تصوير ابو عبد الرحمن الكردي

فرنباك في الردى

دانگاه کروتان

(سطد) جلداول آ\_ث

ماجد مردوخ روحانى

# منتدي اقرأ الثقافي www.iqra.ahlamontada.com

چشمداشت هر نویسنده ای جلب ستایش است؛ امّا دلخوشی فرهنگنویس، گریز از سرزنش! و تازه آنان که از این پاداش! نصیب ندارند، انگشتشمارند.

د. ساموئل جاكسون

نقل از دیباچهی فرهنگ بزرگ حیّم، با اندک تصرّف

# فرهنگ دانشگاه کردستان

# فارسی-کردی (سه جلدی)

# به سرپرستی ماجد مردوخ روحانی

#### ويراستاران

ماجد مردوخ روحانی (سرویراستار) مهدی سنندجی \* یدالله پشابادی \* محیالدین کریمیان

#### دستیار ویراستاران

ایرج مرادی \* بهرام بهرامیان \* مهدی ویسی جلیل سفیدی \* وریا دیوانی \* افشین بهاریزر

## نمونهخوانان

افشين بهارىزر \* محىالدين كريميان

#### حروفچينان

وريا ديواني ﴿ محىالدين كريميان \* فخرالدين آميديان

# دیگر همکاران و مراحل همکاری (شرح مراحل در صفحه ی دوازده)

صابر چراغی(۶٬۵٬۴٬۲٬۱) «سعید غفوری(۶٬۵٬۴٬۱) «نصرت قریشی(۶٬۵٬۴) «گونا مبارکشاهی (۶٬۵٬۴) «گونا مبارکشاهی (۶٬۵٬۴) «سیامان رفاعی(۶٬۵٬۴) «محمدژیان امینی (۵٬۴٬۱) «فخرالدین آمیدیان(۶٬۵٬۲۱) «سروه فتاحی(۶٬۵٬۴) «امیر پیروزی(۶٬۵٬۲) «هیوا رستمیزاده(۶٬۵ و پشتیبانی نرمافزاری) «

ههلاله غفوری (۴٬۲۰۱) \* گولاله غفوری (۴٬۲۰۱) \* امجد هاشمی (۴٬۲۰۱) \* مختار محمدی (۴٬۲۰۱) \* صابر صابر (۴٬۲۰۱) \* منصور رحیمی (۴٬۲۰۱) \* نجمالدین جباری (۶٬۵) \* منصور رحیمی (۴٬۲) \* فاطمه آقایی (۴٬۲۰۱) \* هوشیار محمدی (۴٬۲۰۱) \* طاهره حسامی (۲٬۴۰۵) \* ادیبه ابراهیمی (۶٬۵) \* ئاریز فتاحی (۶٬۵)

#### همکاران مراحل ۱ و ٤:

تریف غفوری \* تافگ غفوری \* ناصرغفوری \* جمشید اسماعیلی \* فریبرز رضایی \* ابراهیم روحانی \*ارکان محمدی \*اسماعیل روحانی \*بهار صالحیان \*مختار شیخ حسنی \*حمید غفوری \*

#### همكاران مرحلهي 2:

فواد فعله گری \* محمد نورمحمدی \* حسین داغدار \* چاووش حبیبی راد \* فرزانه خالدی \* سروه احمدی \* شیدا منصوری \* زاهد عزیزی \* هادی حاجی امینی \* آزاده صابر \* شتاو معزی \*

#### همکاران مرحلهی ۱:

گولاله یزدانپناه \* فریده یزدانپناه \* نوید نقشبندی \* یحیی رحیمی \* شهین رحیمی \* لیلا جهانی \* امید حیدری \* انبور گویلی \* پیام محمودی \* گولاله کمانگرپور \* پرستو کمانگرپور \* کریم کریمی \* کاوه کریمی \* لقمان رسولی \* لقمان سعیدی \* اسماعیل گلمحمدی \* یدالله مرادی \* احسان مردوخروحانی \* خالد سعیدی \* بشیر منبری \* صالح زندکریمی \* بهزاد بنفشی \* فاروق بلاغی \* بهار برفی \* سهیلا محمدی \* نسرین لهونی \* سامان زمانی \* فرهاد رضایی \* کومار خردهبینان \* اقدس بلاغی \* مرضیه برزنجی \* احمد مکاییلی \* کیوان گدازگر \* جمال منصوری \* راشد سیفپناهی \* منصور زندی \* مظفر نجاری \* هوشیار نجاری \* حسن صالحی \*

#### همكاران مقطعي

محمله ناهیله \* محمله مستوفی \* زکریا بنزدوده \* قدرت صیدی نیزاد (گویش کلهری) \* (دانشگاه صلاح الدین): رحیم سرخی \*مزگین عبدالرحمان \*فهری عمر \* ثنا حسن \* سروه عثمان \*

#### مشاوران فني

فرید مردوخ روحانی \* ئاری عبدی \* وفا صدیق اسکندری \* ناصح رحمانی

#### نظارت چاپ

ماجد مردوخ روحاني \* شوانه طاهري

سیاسگزاری

در انتشار این فرهنگ - علاوه بر همکاران - دوستان دیگری نیـــز نقــش داشــتند؛ بــویژه تنـــیچنــد از اســتادان دانشگاه کردستان کـه بـی مـساعی ایـشان ایـن کـار در آن دانشگاه به سامان نمی رسید. آقایان:

دکتر نعمتالله عزیزی که اولین گامهای همکاری دانشگاه با این بنده را ایشان برداشتند.

دکتر غلامحسین کریمیدوستان که زبانشناسی فرهیختهاند و همکاری و راهنمایی ایشان در مورد آوانگاری سرواژهها بسی سودمند بود. همچنین نخستین نشست تخصصی با ایشان در بارهی این کار، راه طولانی تدوین آن را هموار کرد.

دکتر عبدالله سلیمی که علاوه بر تمهید ایزار و ضروریات کار، دلسوزی و همدلیشان همراه هموارهی ما بود.

دکتر نجمالدین جباری که بیش بر همکاری، همیشه چون یاری دلسوز در کنارمان بودند.

نیز آقایان دکتر عادل سیوسه مَرده، همایون فرزامی، عدنان برزنجی، مهندس طاهر حسینی، دکتر صادق بروجردی، عبدالسلام کریمی و دکتر احمد کریمی که هریک به نوعی راهنما و راهگشا بودند.

از همهی این عزیزانم صمیمانه سپاسگزارم.

یادداشت: فیپا مندرجات: ج.۱.۱ ـ ث. ـ موضوع: واژه نامهها ـ فارسی ـ کردی. شناسه افزوده: دانشگاه کردستان. رده بندی کنگره: ۴۴م۳۲۵۶/۱۲۳ رده بندی دیویی: ۳/ک ۹فا۴

شماره کتابخانه ملی: ۳۱۲۳۴-۸۵م

سرشناسه: مردوخ روحانی، محمدماجد عنوان و پدیدآور: فرهنگ فارسی ـ کردی/ماجد مردوخ روحانی. مشخصات نشر: سنندج: دانشگاه کردستان، ۱۳۸۵ مشخصات ظاهری: ج. شابک: (ج.۱) ۳-۷-۹۶۲۳۹



دانشگاه کردستان

فرهنگ فارسی ـ کردی دانشگاه کردستان به سرپرستی ماجد مردوخ روحانی جلد اوّل اً ـث چاپ اول: زمستان ۱۳۸۵ طراحی روی جلد: حمیدرضا زرّی لیتوگرافی: تندیس

این کتاب در ۳۰۰۰ نسخه در چاپخانهی تندیس نقرهای چاپ و کیات که در صحافی شد. میات کشور ۸۰۰۰ تومان در خارج کشور ۲۰۰۰ دلار

#### حق چاپ محفوظ است.

www.uok.ac.ir/dictionary

مركزپخش: سنندج، كتاب مهرگان، تلفن: ۳۲۸۸۸۹۷ ۸۷۱ ۹۸+

به راه بادیه رفتن، به از نشستنِ باطل که گر مراد نیابم، به قدر وسع بکوشم

#### پیشگفتار

سالهاست که سیر شتابگیر فرهنگنگاری در زبان فارسی را شاهدیم و هرازگاهی، خبر انتشار فرهنگی تازهتر و کارامدتر-چه عمومی و چه تخصصی- شور و گرمایی تازه میآفریند و از دیگرسو، سکوت سنگینی که در این زمینه بر زبان و ادبیات کردی حاکم است، موجب حسرت و دلسردی بیش از پیش می شود.

نزدیک به دو دهه از انتشار «مهنبانه بورینه»، لغتنامهی شادروان استاد هَژار می گذرد و با آن که تا رسیدن به جایگاه شایستهاش راهی بس دور و دشوار در پیش دارد، متاسفانه هنوز بی رقیب و بلکه تنهاست و بدون کم ترین بازنگری، بارها تجدید چاپ می شود!

این که تا کنون در زبان کردی، کتابی را که بتوان - به معنی امروزین-

فرهنگ لغت نامید، نداشته ایم، خود گویای بسیاری ناگفته هاست. از طرف دیگر گنجینه ی واژگان و اصطلاحات این زبان -با آنهمه گستردگی و غنا- به دلیل در دسترس نبودن و به کار نرفتن، روز به روز محدودتر می شود. امروزه در بسیاری مناطق کردنشین و ازجمله در ایران، آنچه از رادیو و تلویزیون به عنوان زبان کردی پخش می شود، چندان آمیخته و ناکارامد است که در حقیقت نمی توان آن را زبان نامید.

در ایسن شرایط، کناری نشستن و شکایت از اوضاع پیشه کردن، بیشک کارساز نیست. یک شبه هم راه سالها نرفته را نمی شود پیمود. بهتر است با هرچه که فراهم می آید شروع کرد و امیدوار بود که دیگران هم به قصد تصحیح و تکمیل، گام پیش گذارند و آستین بالا بزنند و آنگاه به صورت جمعی، رفتن به راهی را پیش گیریم که اجداد ما می بایست مدتها پیش می رفتند.

این که از کجا باید شروع کرد، پرسش دشواری نیست. از سالها پیش و همزمان با ویرایش «ههنبانه بوّرینه»، نیاز فراوان به فرهنگی فارسی کردی را دریافته و میدانستم برای کردزبانانی که از اَوان کودکی فارسی را آموختهانسد و از طریسق تلویزیسون، رادیسو، کتاب و ... و سیس در مهدکودک و مدرسه، با آن در تماس همیشگی بودهاند، اکنون به کمک این زبان، واژگان و اصطلاحات زبان مادری را یادگرفتن(۱) چه اندازه راه

۱. در تاریخ نسبتاً کوتاه فرهنگنویسی به زبان کردی، نام استادان بزرگی چون: شیخ محمد مردوخ، شیخ محمد خال، عبدالرحمان ذبیحی، گیو مکریانی، عبدالرحمان شرفکندی «هَژار» و... می درخشد که غالباً با کم ترین امکانات و در سخت ترین شرایط، دست تنها و گمنام، بی هیچ چشمداشتی، رنجها بردند و علاوه بر خدمات بزرگ و شایان توجه دیگر، سنگ بنای فرهنگنویسی را نیز بنیاد نهادند . ارزش کار آن بزرگان و دینی را که بر گردن ما دارند، هرگز جای انکار نیست.

را کوتاهتر میکند. <sup>۱</sup>

بسیارند مفاهیمی که ما کردزبانان، واژه ی فارسی و یا دست کم قالب عربی و گاهی فرنگی آنها را - چون فارسی زبانان - میدانیم و بر سر زبان داریم؛ اما لفظ کردیشان را یا هیچ نشنیده ایم و یا حتی اگر هم به گوشمان خورده باشد، هرگز به کار نبرده ایم؛ زیرا جایگاه به کارگیریشان را یاد نگرفته ایم. به عبارت دیگر این کلمات از قاموس ذهن ما شسته شده اند و چنانچه اقدامی نشود و کاری صورت نیذیرد، در حقیقت فراموش شده و مرده اند.

در این شرایط، فرهنگی فارسی-کردی، در حد و اندازهای قابل قبول، می تواند بسیار مفید و کاربردی باشد؛ چه بیرای نویسندگان و شاعران و گویندگان و چه برای هر مراجعی که در پی یافتن معادل یا معادلهای کردی مفهومی باشد که واژه فارسی آن را می داند. افزون برآن و شاید از آن هم مهمتر، فرهنگی با این ویژگیها می تواند خزانه ای جاودانه برای انبوه واژگان، ریشهها، مصادر و تعبیراتی باشد که خطر فراموشی سخت تهدیدشان می کند. البته جدا از این دو مورد بسیار مهم، فایدههای دیگر چنین فرهنگی، همچنان جای خود دارد؛ از جمله برای کرد زبانانی که شناسنامه ی دقیق و معنی یا معانی واژه ای و یا مثلی فارسی را می خواهند؛ یا فارس زبانان و آشنایان به زبان فارسی که با کردی آشنایی کمتری دارند و اکنون با آن سروکار پیدا کرده اند و...

اما انجام کاری چنین سترگ، جز با همدلی و همکاریِ جمعی، هرگز مقدور نیست. ثبت واژگان و اصطلاحات زبانی با اینهمه گستردگی و تنوع، در پهنهای چنین وسیع و دارای گویشهای بسیار متنوع، با صدها لهجه که غالبا مکتوب هم نشدهاند، به همکاری گروهی علاقهمند اهل ذوق از نواحی مختلف این پهنه نیازمند

۱. بر همین باور و علی رغم اِکراه استاد هه ژار، ستون مترادف های فارسی به «هه نبانه بۆرینه» اف زوده شد و در عمل پیداست که این کار، کتاب را تا چه حد برای آشنایان به زبان فارسی مفیدتر گردانید.

است که دور از گرفتاریها و کاستیهای زندگی امروزی و فارغ از اندیشه ی تلاش معاش، گرد هم آیند. اینک با کمترین امکانات و انبوه مشکلات ، چه میتوان کرد؟ با این اوصاف چند سال به ناامیدی گذشت. تا آن که روزی با جمعی از دانشجویان کُرد دانشگاههای شهر تهران دیداری داشتم. در میان آنان جوانانی از مناطق مختلف کردنشین غرب کشور حضور داشتند. این دیدار مرا به یاد این دو بیت از استاد سخن شیخ سعدی انداخت که می فرماید:

عــمـــرهـــا در پـی مقصود به جان گردیدیم دوست در خانه و مـــا گـرد جهـان گردیدیم

تـا هــمــه شــهر بيــايــند و بــبــينــند كه ما

پیر بودیم و دگرباره جسوان گردیندیم

مرا -که ساکن شهر سنندج هستم- چه موهبتی از دانشگاه کردستان بالاتر؟ محیطی فرهنگی که بیشک در آن از همهی مناطق کردنشین دانشجویانی گرد آمدهاند. جوانانی که هنوز درگیر مشکلات و مسؤلیتهای زندگی و آفت روزمرگی نشدهاند؛ بیشتر پاک و بیآلایش، با دلهایی باصفا و سرهایی پرشور، برای خدمت به زبان و فرهنگشان آمادهاند. لذا برآن شدم تا به یاری دانشجویان علاقهمند و صاحب ذوق این دانشگاه و تنی چند از دوستان، بر مبنای فرهنگ لغتی فارسی، واژگان و ترکیبات کردی را از حافظهی جمعی و منابع مختلف گردآوریم و تا آنجا که مقدور باشد به شیوهای درست و سالم، در مقابل سرواژگان فارسی قرار دهیم. اما در میان اینهمه فرهنگ فارسی موجود، انتخاب مناسبترین - به نسبت اهداف فوق - کار آسانی نبود. از طرف دیگر نوع کاربری فرهنگ واژگان دوزبانه و موارد استفاده ی آن، با آنچه که از فرهنگ لغت یک زبانه انتظار می رود، تفاوت دارد. از اینرو همه ی سرواژههای یک فرهنگ فارسی، الزاما مناسب کار ما نخواهند بود. از همه ی اینها مهم تر، اصلی ترین وظیفه ی فرهنگهای دوزبانه، معرفی لغات و

اصطلاحات زبان پایه است به کمک زبان پیرو؛ برای کسانی که به زبان پیرو تسلط دارند یا دستکم با آن آشنایند و میخواهند زبان پایه را بیاموزند. درحالی که هدف اصلی این کتاب - چنان که گذشت- گردآوری واژگان و ترکیبهای اسمی و فعلی زبان پیرو (کردی) است در سرفصلهایی به زبان پایه (فارسی). به عبارت دیگر در این فرهنگ هر سرواژه به منزلهی پوشهای است با شناسنامهای نسبتا کامل، که در آن - تا آنجا که امکان داشته- واژههای مترادف، معنی، ترکیبات اسمی و فعلی و تعبیرات تمثیلی کُردی آن گرد آمده است. چنین است که معمولا در فرهنگهای دو زبانه، ارایهی شرح و تعریفهای مناسب و دقیقِ مدخل مد نظر است؛ اما در این کتاب، یافتن و نگاشتن معادلهای بیشتر، از گویشها و لهجههای مختلف زبان کردی، اصلی ترین هدف گردآورندگان بوده است.

با توجه به موارد بالا، سرانجام به این نتیجه رسیدم که ضروری است حوزه ی کار قدری گسترده تر شود؛ لذا دو فرهنگ واژگان فارسی را -که هر یک در جای خود بسیار ارزنده اند- برگزیدم: نخست فرهنگ معاصر فارسی، تدوین استادان ارجمند: غلام حسین صدری افشار و نسرین و نسترن حکمی، ویراست ۱۳۸۱ - که سرشار از ذوق و ظرافت فرهنگ نگاری و نمونه ای ممتاز از نظر سهولت دستیابی است- به عنوان مبنای کار و دیگر فرهنگ بزرگ (۸ جلدی) سخن، به سرپرستی دانشمند گرانمایه استاد حسن انوری و همکاری جمعی از استادان معاصر زبان فارسی، چاپ گرانمایه استاد حسن انوری و همکاری جمعی از استادان معاصر زبان فارسی، چاپ مواردی افزودن واژه یا تکمیل اطلاعات مربوط به سرواژه.

زمستان سال ۱۳۸۱، بر اساس آنچه گفته شد طرحی پیشنهادی تهیه کرده به دانشگاه کردستان دادم که سرانجام اسفندماه سال ۸۲، با آن موافقت کردند و در همان ماه، پس از فراخوان عمومی، نخستین جلسه برای آشنایی علاقهمندان به همکاری با اصل طرح و مراحل آن برگزار گردید و عملا کار شروع شد.

#### مراحل کار و شیوهی تدوین

کار گردآوری و تدوین فرهنگ حاضر - به اختصار - در مراحل اصلی زیر انجام گرفته است:

- ۱. فـیش.بــرداری از فرهنــگهــای کــردی- فارســی *ههنبانــه بۆرینــه* (حــدود ۴۵۰۰۰ فیش)، خومرهه*لات* (نزدیک به ۵۰۰۰ فیش).
- الفبایی کردن فیشهای مذکور و جدا ساختن ترکیبات اسمی و فعلی
   فیش شده از مدخل.

۳. انتخاب سرواژههای فارسی از فرهنگ معاصر و مقابله و تکمیل هر مدخل با استفاده از فرهنگ سخن، ترمیم و گاهی تغییر آوانگاری و سپس حروفچینی آنها در صفحات A4 ، به عنوان برگههای مبنا.

۴. وارد کردن فیشها در مقابل هر یک از سرواژههای مربوطه و نیز یافتن و قراردادن معادل کردیِ ترکیبهای اسمی و فعلی در برگههای مبنا.

۵. تقسیم صفحات مبنا بین ویراستاران جهت تصحیح و - در حد امکان-ترمیم آن.

 ۹. بررسی کارهای انجام گرفته و تکمیل آنها با استفاده از منابع گردآوری شده و اطلاعات جمعی.

 ۷. حروفچینی، صفحهآرایی و نمونه خوانی کارها و تحویل آن به ویراستاران ارشد جهت بازبینی و بررسی نهایی.

۸<sub>.</sub> وارد کردن تغییرات احتمالی، تنظیم نهایی صفحات و تکثیر آنها در چند نسخه.

۹. آخرین بازخوانی این نسخهها در جلسات ویراستاران و در صورت تأیید جمعی، تبدیل فایلها به فرمهای آماده برای چاپ.

در اینجا لازم به تأکید است که بارزترین وجه در به انجام رسیدن کار

ایس فرهنگ، همدلی و همکاری صمیمانه و در حقیقت افتخاری همکارانی است که هرچه که در توان و امکان داشتند، در ایس همکاری دریخ نورزیدند و ای بسا نکتهها و درسها - از بزرگ و کوچک، علمی و اخلاقی- که من پا به سن گذاشته، از این جوانان فرهیخته آموختم.

#### باز گویم نه در این واقعه حافظ تنهاست

#### غرقه گشتند در این بادیه بسیار دگر

یکی از ویژگیهای ادبیات، ذوقی بودن آن است و این خود موجد تنوع در درک و دریافت میشود؛ چیزی که در نهایت به اختلاف نظر میانجامد. در جمع ما این اختلاف نظرها همیشه هست و هرگز نه موجب دلسردی است، نه مانع پیشرفت کار؛ بلکه معلومات جمعی را ارتقاء داده و دوستیها را عمق بیشتر میبخشد. طوری که هم اینک تنی چند از این همکاران جوان و دوستان یکدل، خود با شایستگی میتوانند در کار تدوین فرهنگ، گروهی را سرپرستی کنند؛ که به باور بنده این سرمایه نیز دستاوردی بزرگ برای این چند سال کار مشترک است و به یاری ذات باری این جوانان در آینده، زبان و ادبیات ما را بهرهها خواهند رساند.

### چند توضیح ضروری

۱. در هر زبانی کلمههای زیادی را می توان یافت که دارای معانی مختلف و گاه متضاد باشند. از آنجا که فرهنگ حاضر فارسی-کردی است، در آن بسیاری از این سرواژگان فارسی(دارای بیش از یک معنی) را می خوانید. حال چنانچه در مقابل چند سرواژهی با معانی متفاوت، یک واژهی کردی را مشاهده کردید، بدان معنی است که این واژه در زبان کردی به همهی آن معانی استفاده می شود. خوانندهی محترم توجه دارد که بخش کُردی این فرهنگ به یک لهجه و یا گویش، منحصر و محدود نمی شود؛ لذا اگر برخی از این واژهها ناآشنا و یا به معنی دیگر به نظر

میرسد، باید در نظر داشت که دور نیست در ناحیهای دیگر آن را بدین معنی هم

۲. چنان که معمول فرهنگهای دوزبانه است، همواره پس از مدخل و شناسنامه ی آن، ابتدا به آوردن مترادفها پرداختهایم و سپس - درصورت لـزوم- شـرح واژه را نوشتهایم؛ زیرا بیشتر مراجعان، برای یافتن معادل کردی واژه ای کـه فارسـی آن را میدانند، به این فرهنگ مراجعه می کنند و به این ترتیب دستیابی به مقصود، بـس سهل تر و سریع تر خواهد شد.

۳. گاهی زیر یک مدخل، تعداد زیادی واژه ی مترادف با تفاوت های اندک نوشته شدهاند. ممکن است در نظر اول برخی از آنها اضافی و بلکه تکراری به نظر برسند. اما با کمی دقت می توان دریافت که حذف هیچ یک از این لغات روا نیست؛ چرا که در بیشتر موارد تشخیص واژه ی اصلی از بدلهای آن، کار چندان سادهای نبوده و صرف تداول بیشتر واژه یا آشناتر بودن آن به تنهایی، دلیل بر اصیل تر بودنش نمی شود؛ که لغت شناسی خود رشتهای دقیق و دشوار در زبان و ادبیات است و نکتهها و ظرایف ویژه ای دارد. بیش بر آن، رایج و مانوس بودن واژگان هم امری نسبی است و اگر توجه داشته باشیم که ارزش و اعتبار یک زبان به همهی گویش و نسبی است و اگر توجه داشته باشیم که ارزش و اعتبار یک زبان به همهی گویش و لهجهها و بلکه واجهای آن زبان بسته است، خواهیم پذیرفت که ترک هیچیک از این واژگان جایز نبوده و هر یک را در جای خود باید حفظ کرد. برای مثال لفظ این واژگان جایز نبوده و هر یک را در جای خود باید حفظ کرد. برای مثال لفظ آتش، در زبان کردی – تا آنجا که ما یافته ایم – دارای این کلمات است:

ئاگر؛ ئاگەر؛ ئاگور؛ ئێگر؛ ئاور؛ ئار؛ ئايەر؛ ئاير؛ ئەير؛ ئاھر؛ ئاتەر؛ ھاير؛ ھـەتـار؛ ھاتـەر؛ ئاوير؛ ئاھير؛ گرە؛ ياگى؛ تەش.

آیا رواست که یکی- دو واژه از این واژگان را برگزید و بقیه را کنار گذاشت؟ ۴. ازجمله نارساییهای این فرهنگ در معادلنویسی و شرح سرواژههای مربوط به شاخههای علوم، و بویژه علوم تجربی (ریاضی، فیزیک، شیمی و زیستشناسی) است؛ چرا که در این حوزه، زبان کردی هنوز مجالی و فضایی برای رشد نداشته است و عملاً نه برای اصطلاحات آن معادلی یافتیم و نه جهت توصیفشان کلماتی که مفهوم و رسا باشند در اختیار داشتیم. البته قراردادن کلمات و تعبیرات مناسب مفاهیم علمی، با وجود آنهمه ریشه، مصدر و پیشوند و پسوند ساختاری، کاری آنچنان دشوار و دور از دسترس نیست؛ اما ذات واژهسازی، ماهیت فرهنگستانی دارد و در تعریف کار ما نمی گنجد. افزون بر آن، آشنا شدن مردم با واژههای جدید و راهیافتن آنها به گفتار و نوشتار عمومی، نیازمند همکاری مجموعهای از وسایل و امکانات ارتباط جمعی است. از اینرو برای پرهیز از خطر ایجاد آشفتگی، حتیالمقدور از واژهسازی اجتناب شده است.

۵. یکی از برنامههایی که برای غنی تر شدن این فرهنگ در نظر داشتیم، وارد کردن کلمات و اصطلاحات دو گویش بزرگ کرمانجی شمالی و کلهری بود؛ شبیه آنچه که دربارهی گویش اورامی انجام شدهاست. برای گویش زیبای کلهری – چنان که گفته شد – واژهنامهی سه جلدی کردی – فارسی «خوهرهه الات» را فیش برداری کردیم و از یکی – دو منبع دیگر نیز بهره بردیم؛ اما در نهایت چون در جمعمان کردیم و از یکی – دو منبع دیگر نیز بهره بردیم؛ اما در نهایت چون در جمعمان همکار کلهری نداشتیم – در این باره – بدانچه خواستیم، دست نیافتیم.

در مورد کرمانجی شمالی هم، تلاشی بسیار شد بلکه کتاب را از این گویش گسترده و دلنشین، هرچه غنی تر سازیم؛ از آن جمله بود چند بار سفر به اربیل و جلب همکاری تنی چند از استادان دانشگاه صلاحالدین؛ که بسیار هم بدان امید بستیم و خوش درخشید ولی متاسفانه چندان نپایید. همکاری این دوستان با حرف الف آغاز شد و با همان حرف پایان یافت! ناگزیر به استفاده از چند واژهنامهی نه چندان دقیق – البته با احتیاط – بسنده کردیم.

کوتاه سخن، این فرهنگ باید بارها بازبینی و تجدید ویرایش شود و راهی دور و دراز در پیش دارد تا به صورت فرهنگی سالم، دقیق و کارامد درآید. اما در عین

حال امیدواریم که دست کم گامی در آن مسیر باشد.

به قول دکتر ساموئل جاکسون، فرهنگ نویس بزرگ و بسیار پرکار انگلیسی زبان، این راهی است که پیمودنش عاشقان و شیفتگانی را می طلبد که دشواری ها را به جان بخرند و دل به کار بسپُرند و عمر بر سر آن بگذارند و دم بر نیارند.

البته بزرگترین پشتیبان زبان و فرهنگ هر مردمی، خود آن مردمند؛ که مجموع کلمات، اصطلاحات، ترکیبات و خلاصه هر چه را که زبانی دارد، در یاد و بر زبان دارند. اینک اگر مردم ما با دلسوزی و مهرورزی این دفتر را بنگرند و هرجا اشتباهی یا کاستیی دیدند، بر آن نگذرند و با ما درمیان بگذارند، میتوانیم امیدوار باشیم که در زمانی نسبتاً کوتاه، با بازبینیهای مناسب، به نتیجهی مطلوب هرچه نزدیکتر شویم.

سخن آخر آن که: گر خدا خواهد، در نظر داریم پس از انتشار دوره ی کامل (سهجلدی) این فرهنگ، فرهنگهای میانی (یکجلدی) و کوچک (جیبی) این مجموعه را نیز انتشار دهیم و در نهایت دورهای از فرهنگهای فارسی-کردی را با نام گرامی «دانشگاه کردستان»، در سه سطح تقدیم حضور علاقهمندان کنیم. آنگاه – اگر مصداقِ حکایت سعدی و آن بازرگانِ پیر در جزیره ی کیش نشود به تدوین فرهنگ بزرگ واژگان و اصطلاحات و ترکیبات کردی بپردازیم. تا یار که را خواهد و میلش به چه باشد.

ماجد مردوخ روحانی سنندج، آبان ۱۳۸۵ (۲۰۰۶) زمان ئامرازيكه بۆ تيگەييشتن و تيگەياندن؛ بەلام ئە ئاكامدا بەوەندەوە ناوەستى.

# دەسىيك

پرسیاریک: وه ک دهبینین له لایه کهوه زمانیک هیند دهولهمهند و گهوره که بوی ههیه له ههموو باره یه که و باشترین و جوانترین بهرگ، له وشه و رسته ی رازاوه، دهبهر مانا و مهبهستی ورد و قوول بکا؛ کهچی له لایه کی ترهوه زمانی وا پی شک دهبهین ئهوهنده کز و لاوازه، ئه گهر ویستت بو وینه وتاریکی هیندیک زانستی پینی بنووسی، ناعیلاجی پهیتا دهسته و دامینی وشه و بیژه ی نامو بی! هوی نهم ههموو جیاوازبوونه له چیدایه؟ مه گهر زمانیش وه ک مرو هه ژار و دارایان ههیه؟!

پرسیاریکی تر: وه کوو بیستوومانه و ئیژن: له زمانه ئورووپاییه کاندا، ئالمانی زمانی شیاوی فه لسهفهیه، ئینگلیسی بۆ مامه له، فه پانسی هیژای دلداری و پرووسیش زمانی شه په مجنیوه! ئهمه ئیتر شهرعی چونه؟ مه گهر زمان قوتابیه، ده فته و ده وات هه لگری و بچی و له خزمه ماموستای فه پله سووفدا به ئه ده به وه له سهر دوو چوک دانیشی و ده رسی فه لسه فه یاد بگری؟ یان نه، به چکه بازا پیه و هه له خهم په خهم په خسی و خوی ناسی، له حوجره ی بابیدا ببیته به رده ست و فیره سه و دا و هه زار به زم و په زمی ببی؟

یاکوو لاویکی دلّته ره و چاوی که ژالّی دلّبه ریک راوی کردووه و دلّه راوکه ی پی خستووه و میشکی به ره و دنیای خهیالات بردووه و ویژه ی نهوینداری و ناسک خهیالّی له زاری ناوه یا خو مندالیّکی بی خاوه نی لاته و له کووچه و کولانان فیّره شهللاتی و دهم شری و جنیو فروشی بووه ی ا

دوا پرسیار: ده لین زمانی ئینگلیسی ههموو مانگیک پتر له دووهه زار وشهی – له زانستگه لی جوّراو جوّر – لی زیاد ده بی؛ که چی له زمانی کوردیدا بو نهو ههمکه زانستانه، ههموو گیانی بپشکنه، ده یه کی نهو دووهه زاره نادوّزیه وه. ناکا زمانیش وه ک ژنان، بزوّک و نهزوّکیان ههبیّ؟!

گهلؤ کومه لناسان وایان به راورد کردووه: ئاوا بروا، تا که متر له دوو چه رخی تر، زوّر به ی زوری زمانگه لی ئه وروّی دنیا، له ژیّر بارانی بی ئامانی و شه و بیّر و ده سته واژه ی دوو سی زمانی گهوره ی خاوه ن ده سته لات، به تایب ه تینگلیسیدا - وه ک به فری پار ده توینه وه و هیچیان لی نامینی ته وه .

\*\*\*

همموو گهلیّک خاوهنی دوو پیناسهیه: زمان و میـژوو. میـژوو ئـهرکی سـهر شـانیهتی پوخت و پاکی بهسهرهاتمان – بی پیچ و پهنا– بو باسکا و کاری به خوش و ناخوش و تال و شیرینیهوه نـهبی؛ بـهلام بهداخـهوه شـتی وا دهگمهنـه. میژوونووسیش ـ وه ک مروّقیّک ـ خاوهن بری بیر و بروا و ههست و نهستی چـهوت و راستی نهگهویسی و خوهشهویسی تایبهت به خوّیه و دژواره کهسیّکی وهها ههلـکهوی، چـاو لـه ههست و تهنانهت بروای خوّی نه کا و قهلهمی لهژیر سیبهری ئهو دوو چهتره گهوره نهبی و چـی روودهدا ـ جا با پیچهوانهی دلخوازی یان بـیر و بوّچـوونی بـی ـ بـه دهسـیاکی و بـی لایهنگری وهینووسی.

ئه مجار به لایه کی له ههموو به رباد تر بو گیانی میزووی به سته زمان، ده ستیوه ردانی خاوه ن زیر و زورانه و میزوونووسیش له ترسی گیانی بی یان خهمی گیرفانی، دوور نیه

فیری باریکه پرسیش ببی و جار و باره رمبی قه لهمی به رهو نه و باره به روا. ته نانه ت که له پیاویکی وه ک شهره ف خانی بدلیسی یان شیره ژنیکی وه کوو خاتوو مه ستووره ی نهرده لان – که به راستی له ههموو نه و هه له و په له یانه دوورن – هه ربه شی نه وه نده له نووسراوه کانیان جیگای متمانه یه که نیژن بوخومان دیتوومانه ؛ نهوی تری که لهم و له ویان بیستووه یان له کتیبانیان خویندووه و بومانی ده گیرنه و م و و ک خویان ده فه رموون – نیتر خوا نه یزانی !

به لام باسی زمان تهواو جیاوازه؛ زمان راست وه کوو مالیّکه خشت به خشت و ئاجوّر به ناجوّری، ئهوانهی قسهی پی ده کهن و پیّی ده نووسین، دایانرشتووه و چنیویانه و بست به بستی له ریّک و لار و راست و خوار جوان دیاره و کورد گوتهنی: «تهره، ههر ئهمهسه!».

ئهگهر ده لین زمانیک دهولهمهنده و گهوره بوتهوه، سوور دیاره ئه و خه لکه وا به و زمانه قسه ده کهن مهودایان بووه و توانیویانه تیفکرن، بیژن، بنووسی؛ کوسپ و تهگهرهی وایان نه هاتوته پی، ریگای گوتن و نووسینیان لی ببه ستی، یان ههر لهبیریانباته وه بیرکهنه وه!

ئاشکرایه چینی خاوهن بیر و زانای ئهو مهردمه، پشتیان به پشتیوانی ههمهلایهنه گهرم بووه و دهرگای تۆژینهوه و لیکولینهوهیان لی دانهخراوه؛ رهخنهیان گرتووه و بهر رهخنه کهوتوون. خهلکهکهش چاو و گوییان کراوه هوه و پاک و پوخلیان لهیهک ههلاواردووه.

له بارودوخیکی وادا که مانا قوول دهبیتهوه و مهبهست دهپشکوی و ههالدهدا، زمان بو راژهی پوخت و پاراوی مانا و مهبهستی وا، پیویستی به وشهی تازه و رستهی بهقهوهت و ویژهی کارامهیه. جا وه ک ئیژن «ئاو به ئاوهدانیدا دهروا»، بهرههمی ئهم پیویستیه، دهولهمهند بوونهوهی زمان و ویژهیه.

ئهمه بهکورتی رموتی بهرفراوان بوونهوهی زمانه. دهنا زمان وهک نهوت و زیر و

ئەلماس و زەريا نيە، ولاتێک بيبێ و ئەوىتر بۆى بروانێ. مرۆ بەگشتى تايبەتمەنلدى گوتنى پێ دراوه و وهک گوتمان، بـ ۆ هـ هر زمانێـک، ئەگـهر ڕێ هـ هبێ و بـ ۆى بلـوێ، تێىناچێ دەولەمەند و گەورە بێتەوە .

کهوابوو خوّینهری هیّژا، هوّی ئه و ههموو جوّراوجوری و بان و خواری زمانگهلی ئه و پخی دنیا، ده توانی لیّکبداته وه و له و بواره دا وهرامی گهلیّک پرسیاری میّژوویی پیّی بداته وه، بوّ ویّنه بوّی دهرده که وی که چوّن بووه له روّژهه لاّتی ناوه راست، زمانیّکی وه که مهره بی ئاوا گهشه ی کردووه و پهره ی ساندووه و چ قهوماوه زوّربه ی زمانگهلی بهین چوّمان (بین النهرین) له ناویّک به ولاتر هیچیان لیّ نه ماوه؟

جا با بینه سهر باسی زمانه کهی خوّمان. کوردی زمانیکی بهراستی تایبه ته؛ راسته قهت دهرفهتی نهبووه له مهیدانی زانست و بیرهوانیدا هیندیک چاوی بکاتهوه و خوی له تاقى بوونهوه يه ك بداتهوه؛ به لام له دوو \_ سيّ بواردا و هـ دركامي بـ ه بوّنه يه كـ موه، بهشی خوی بای بالی داوه: له باری ویژهوانیهوه، به بونهی شیعر و پهخشانی شاعیران و نووسهرانمان، له بواری کشتوکال و ئاژه لداری و پیشهسازی ئاساییهوه، له بهر نه پانهی شتووه ئه و که له پووره شمان که پیناسه مانه سووک و هاسان، وه ک زور گەلانى تر، لە دەستمان بېتەوە. جا كەوا يى ئەوەندەش بى ئەنوا نىين و لـ ه ســەرينەي ئەو ھەمكە رەگ و چاوگ و بيژەيانە، ئەگەر كۆرىكى جى بـرواى زانيـارى ــ ويــژەوانى (فهرههنگستانیک) بو دانانی وشهی تازه، لهسهر نهو بنهمایانه و به شیوهیه کی ریزمانی دابمهزری، چون بو وشهی به رهسهن کوردی و به مانا پر به پیستی زانسته کان دادهمیّنین؟ گرینگ لهم بوارهدا، بهدل و داویّن کوّکردنهوه و وهکوو چاوان پاراستنی ئهو میراته یه کجار هیژا و بهنرخهیه که بهداخهوه ئهورو که له ژیر تهرزه و پرزهی بی وچانی نزیک به ههزار کانالی تهله قزیونی و ئینتیرنیت و فلان و بیساری تر که هیچ لهمپهریک ناناسن و له بهر لیشاوی بی برانهوهی ههزاران وشه و بیژهی نامو، که یهک له دوو یه ک ده خزینه نیو قسه و نووسراوهمانهوه، خهریکه وا زمانه کهمان لهبهرچاومان، ورده و ده کشیتهوه و ده تویتهوه،

\*\*\*

ئەم فەرھەنگە چەند ئامانىجى سەرەكى رەچاو كردووە:

۱. حمول و تمقهلایه که بۆپیشگری له فهوتانی زۆریک وشه، له رهگ و چاوگی رهسهن و بهبناوانی زمانی کوردی.

۲. یاریدهریکی بیژهران و نووسهرانی کوردزمانی فارسیزانه که بهنیازن به زمانیکی پوخت و پاراو قسه بکهن، وتار بدهن یان نوسراوهیه کی بهتایبه فارسی و هرگیزنه سهر زمانی کوردی.

۳. بۆ وەبیر هینانهوه ی نهو وشه و بیژه کوردیانه، بهو کوردانه یه ههر له منداللیهوه زمانی فارسیان بیستووه و خویندوویانه و ئیستاکه -خوا نا خوا- فارسی دهزانن و پینی دهنووسن و کتیبانی پی ده خوینن؛ زوریش تامهزروی فیربوونی زمانی زگماگی خویانن. به لام لهبهر نالهباری بارودوخی روژگار و کاری زور و کاتی کهم و… له کوردیدا هیندیک کورتن!

ههروهها بۆ کورد زمانیک وشهیه کی فارسی دهبیسی، نایناسی و له ماناکهی ده گهری یان فارسی که ده یههوی هاوواتای کوردی وشهیه کی فارسی بزانی، وه کی ههر فهرهه نگیکی فارسی به کوردی، ئهم کتیبهش بی که لک نیه.

۵. وه ک دهبینین فهرههنگ نووسین ئهورو که له و دنیایه دا تا کوی چووه. با دوور نهین و کارمان به «ئاکسفورد» و «لارووس» و «دودین» و چی و چی تره وه نهین. هه رله دهور و به ری خومان، بروانن ماشه للا «المنجد» عهره بی و «سُخن» فارسی تا کوی رویون و به کوی گهیون؟ من له تورکی سهر ده رناکه م و نازانه؛ به لام دلنیام ئهوانیش خهمی خویانیان خواردووه. بو کوردیه که به داخه وه تا ئه وروکه کتیبیکی وامان

نهبووه که به مانای ئهمروزینی بتوانین پی بیزین فهرههنگ. پاشکهوتنمان لهم بارهوه، چهند هوی ههیه که یه کیکیان تهنیابالی و تاکه کهسی فهرههنگ نووسه کانمان بووه. ئاشکرایه تهمهنی تاقه مروق یک - ههرچیکیش زانیا و پرکار بیت - بهشی دانیانی بهرگیکی فهرههنگی کارامه ناکا، لهمهر زمانه دهولهمهنده کانهوه، لهمیژ ساله ئهم کاره دریژخایهنه، وه ک پروژهیه کی گهوره دهستی بو دهبهن که به هاوکاری کومهلیکی ههرکام له باریکهوه سهردهرچووی کارلیهاتوو بهریوه ده چین.

ئهم کتیبه بهرههمی کاری چهن سالهی دهیان لاوی تیکوشهری کوردیدوسته که به پهری دلسوزیهوه و تهنیا بو خزمهت به زمان و زاراوهیان، شانیان دایه ژیر کاران و منیشیان وهکوو هاوکاریک له کوری دوستانه و پیروزی خویاندا جی کردهوه و له حهق لا نهدهم، زورجاران لهو لاوه چاک و پاکانه، منی سالان بهسهردا چوو، زور شتی بایهخدار فیربووم.

راسته نهمه یه کهم نهزموونی ئیمه لهم کارهدایه؛ به لام به شانازیهوه نه توانم بیژم که کاری به کومه لمان به باشترین شیوه پیش چووه و هه تا چوینه ته پیشهوه، دالگهرمتر شانمان داوه ته ژیر کار و نه گهر جار جاریک لهسهر دانانی وشه یان راقه یه ک، بیر و بو چوونمان یه کی نه گر توتهوه اکه لهم کاره دا شتیکی ناساییه به زیاتر لی وردبوونه و شامی کردنه وه، قسممان یه کی گر تووه و نه ک شتی وا نهبوه ته هوی ناکوکی و شاته باییه ک، به پیچهوانه زانستمانی پی زیاتر بوتهوه و دوستایه تیمانی پتهوتر کردوتهوه، جا با نه یارانمان بیژن: «ئیوه بو کاری به کومه ل نه تاشراون»! ههر ئیستاکه له نیو شهم

۱. له کورته میژووی فهرههنگنووسی به زمانی کوردیدا، ناوی چهند ماموّستای گهوره وه ک: شیخ محهمه دی مهردوّخ، شیخ محهمه دی خالّ، عهبدوره حمانی زهبیحی، گیوی موکوریانی، ههژار و... دهدروّشیته وه؛ که زوّربه ی نهم به پیزانه، لهوپه پی دسکورتیدا، به تهنیابالی و نهناسراوی و بی هیچ بهرژه وهندیه ک، ره نجیان کیشاوه و زوّر کتیبی گهوره و گران و بایه خداریان لی به جی ماوه و لهم بواره شدا به ردی بناغه یان داناوه. بی شک خزمه تی نهم ریزدارانه، لای ههموو کوردیک، هیژای نهوپه پی سپاس و پیزانینه.

هاوکارانه دا، لاوی وامان لی هه لیکه و توون که ئه توانن کوریکی فهرهه نگ نووسی سه رپه رشتی کهن. به بروای من ئهم ده سیکه و ته زور گهوره یه و خودا یار بی له داها توودا باشتر خوی نیشان ده دا.

هیوادارین ئهم کتیبه ههنگاویک بیت بهرهو ئهو ئامانیجه بهرزه که کتیبخانهی کوردیش روّژیک به زوّر فهرههنگی کارامهی زانستی برازیتهوه.

#### چەند تېبىنى:

۱. ئەم فەرھەنگە بە پىيتى ناسىراو بىە عىەرەبى نووسىراوە ؛ كە بىە بۆنىەى فارسى و عەرەبىيەو، شۆوەى ناسراوى كوردى خويندەوارى رۆژھەلاتى و باشوورىيە. ئەم پىتانىە، لە چاو پىتى لاتىنى كە زۆرتر كوردى كرمانىجى باكوورى پى دەنووسن و لە توركىەو فىرى بووگن خاوەنى چەند ھەڤيازى و ھىندىنكىش ناتەبايىە؛ بە تايبەت لە باسى پىتە دەنگدار و كپەكاندا، كۆلەوارە. بۆ وينە پىتى |e| كە بە تەنيا نوينەرى سى پىتى |u|, |u|, يەرى بارى بىتى |u|, |u| كە بە خەتە لاتىنەك بە بە |u|, |u|, دەنگدارن؛ كەچى |u|, |u|, دەنگدارن؛ كەچى |u|, |u|, كېن. ئەم وك دەبىنىن لەم پىتانەدا، |u|, |u|, |u|, |u|, |u|, |u|, كېن. ئەم وك دەبىنىن لەم پىتانەدا، |u|, |u|, |u|, |u|, |u|, كېن. ئەم وك دەبىنىن لەم پىتانەدا، |u|, |u|, |u|, |u|, |u|, كېن. ئەم وك دەبىنىن لەم پىتانەدا، |u|, |u|, |u|, |u|, |u|, كېن. ئەم وك دەبىنىن لەم پىتانەدا، |u|, |u|, |u|, |u|, كېن. ئەم

نموونه یه ک لهم گرفته واوی بزوینی دریژه که به دوو واو /وو/ دهنووسری، وه ک: «چوو ۵»»، وه ک: «بوو bû». ئیستا ئه گهر نووسیمان «چووه» یان «بووه»، به روالهت دوو بـزوینی /وو/ و /ه/ پـال بـه پالـی یـه ک دانیـشتوون! کـه شـتی وا هـهر نابـی و ناخوینریته وه و بی شک پیتیکـی بیدهنگ لـهو نیوانـهدا دهبـی ببـی. لیـرهدا ـ وه ک لاتینه که ی بومانی روون ئه کاته وه « «čûwe» و «عشای» و سـی واوه؛ کـه واوی نیوان دهنگه کان، پیتیکی کپ و بیدهنگـه. ئهمــجار سـی واو قـه تارکردن، زور دزیـوه. پهند به جی بوو ئه گهر ههر وه ک بـو واوی کـراوه (مـجهول) /و/مان داناوه، لـه جی /وو/یش، وه ک پیتیکی سهربه خوّه، /و/مان دادهنا و بـهم جـوّره ئـهم گرفته و زوریدک

ناتهبایی تریشمان له کوّل ده کهوت. به لام لهبهر ریّز دانان بوّ یه کده نگیمان، ئیّمه ش وه ک باقی «چووه» و «بووه» و … مان نووسیوه و ده نگیمان ده رنه هانیوه!

لهمه گرفتی سی جوّر ای اشهوه، هه وه کی واوه که، نه گه و بوّ وینه نووسیمان «چی گان «زهوی کوی» یان «زهوی که» یان «زهوی که» یان «زهوی» بی قسه یه؛ به لام – خوای نه خواسته – هاتوو «چیه» یا «زهویه»مان نووسی، دیسانه که تووشی هه مان گرفتی پال به پال به پال بوونی دوو بزویننی ای او اه اده بسین. نهم جاره ش نه گه و به خه ته لاتینه که بیاننووسین: «کژب» و «کوی» ده نووسرین؛ که ده ده ده خه یا گی ای ای کی، واتا y له و مابه ینه دا جیگ بیتی ای کی، واتا y له و مابه ینه دا جیگ بیتی ای کی، و به گه و هه وا که ای ای اوالا بیتی دامر کاندووه! جیگای خوّی بوو نه گه و هه وا که ای ای اوالا (مجهول)مان ای داناوه، ای ایه بزوینه که شمان به ای نووسیبا؛ به م جوّره شه گریّه و چه ند گریکویری تریشمان ده کرایه وه.

دیاره ئیره جی شی کردنهوه ی ئه م باسه نیه و یه که م مه رجی چاره سه رکردنیشی ئه وه هه که ئه گه رکوریکی جی بروا دانیشتن و بریاریکیان دا، وه ک قانوونیک، هه مه وو به به بی لاموجووم قه بوولی بکه ین و به موو چیه، لینی لانه ده ین. ئاشکرایه که شتی وا له وزه ی ئیمه دا نیه. که وابوو له سه رئه و بروایه که سه باره ت به زمان، هه له ی هه موانی باشتره تا هه رکوریک بو خویان رینووسیک دانین، چاری ناچار چاومان له بریک ناکوکی قووجاندووه و که و تووینه شوین هه له ی باو و خومان له رینوس داتا شین پاراستووه.

ئه لبهت دیاره کهم و کووړی له رینووسی ههموو زمانیکدا ههبووه و ئیستاش ههیه و بیشک به مهرجی یه کده نگی، ئهم بابهتانه \_ یه ک به یه ک \_ دینه سهر دهقیکی ریک و دروست دهبن. ههر ئیستاش و بهم حالهوه، رینووسی کوردی (له سهر پیتی عهرهبی) له چاو رینووسی فارسی، یه کجار له پیشه و ههزاره له حاندی یه کدا!

۲. زمانی کوردی ئهم فهرههنگه، زمانی ویرهی ئهمروی کوردی، یانی زمانی یه کگرتووه. واتا رسته کوردیه کان که یان راقه ی لیماکانن یا رسته ی وینه ی ناو کهوان

\_ ههموو به کرمانـجی باشووری، بنزاراوهی موکوریانین. به لام نامانـجی سهره کی ئـهم فهرههنگه \_ وهکوو گوتمان \_ کۆکردنهوهی وشهی رهسهنی کوردیه، تا ئـهو رادهیـه لـه وزهماندا بووه، لهم بارهوه حهولـمان داوه و نهوی که دهستمان کهوتووه و توانیومانه لی دلنیا بین که کوردییکی رهسـهنه یـان لـهمیژه هاتوتـه نیّـو کوردیـهوه، نووسـیومانه و جیاوازییکمان له نیوان زاراوه و بنزاراوه کاندا دانهناوه.

جا لیره دا ده بی خالیکی گرینگمان له به رچاو بی، که شتیکی زور ئاساییه و له گش زمانیکدا ههیه؛ ئه وه ی که وشهیه ک چهن مانا هه البگری. هه رله م فه رهه نگه دا به ده یان و سه تان وشه ی فارسی وا ده بینین که به ده و دوازده ماناوه نه وه ستاوه بی کوردیه که ش پیت سهیر نه بی ئه گه ربیژه یه کت بینی که ده یناسی و سوور ده زانی مانای چیه؛ که چی له شوینیک تر و به مانایه کی تر تووشی ده بی . ئه گه رسه ریکیش بده ی له و شوینه وا خوت پیی ئه زانی، بی سو له وی شدا و شه بور ده بینیه وه . گرینگ ئه وه یه خواسه نه یژین هه رئیمه کوردین که دانیشتووی ئه م شاره یان ئه می گه و ه که ی خوا به که رود زانین، گه که و ه که ی گه و ره تره له ده ردی خو به که م زانین.

نموونهیهك: ههر له ناو كرمانجی زمانانی باشووری، بهشیكیان به دانه دانه ی تری دهه نگوور) ئیژن: «بۆل». ئهمجار تهلیکی ناسک که چهند دانه بۆلی پیوهیه، ئهبیته «تیسک». چهند تیسکی كۆمهل له سهر لقی سهرهکیش، «هیشوو» یان «هوشه»ی پی دهلین؛ کهچی له بهشیکی گهوره له موكوریان، ئهوی گوتمان هیشووه، «بول»ی پی ئیژن. جا تو وهره و خوت تووره که: ئیللا و بیللا شتی وا نابی و چون دهبی و هیشوو له کوی و بول له کوییه؟!

- بهقوربان ئەمـه تايبەتمەنـدى زمانـه؛ هـيچ تـووړه بـوونى پـێنـاوێ و «دەبـێ» و «نابێ»ش هەڵناگرێ.

یان وشمی «ویّل»، که له لای زوّربهی کورد زمانان، به مانای بهره لا و بی جی و ری

و بیّکارهیه. که چی له لایه کی ترهوه به مروّی باش و بهشهرم و حهیای دهلّیّن. نموونهی وا یه کجار زوّرن و لیّرهدا پیّی ناویّ زوّری لهسهر بروّین.

۳. به ئاوات بووین وشه گهلی دوو زاراوه ی کرمانجی (باکووری) و کهلهوری له باشوور مه هه و وه که هه و رامیه که کو کهینه وه و زوّریش پنیه وه ماندوو بووین؛ ته نانه ته هه ولنریشمان به سه رکرده وه و بریاری یارمه تیمان له چه ند ماموّستای به رنزی زانسگای سه لاحه ددین وه رگرت. هاوکاریه که به پیتی ئه لفه وه ده ستی پنکرد و زوّر به داخهوه هه ربه و پیته شهرایه وه راهه نارسی کوردی کهلهوری به فارسی «خوه رهه لات» یشمان کرده فیشی فارسی - کوردی و خستمانه سه رفه رهه نگه و بو کرمانجیش، له چه ند فه رهه نگ و وشه دانینک که لکمان وه رگرت؛ به لام سه رجه می نه وانه له ئاکامدا نه گهیشته حاند یک دل ئاوی لی بخواته وه. مه گه ر بو جاری داها توو، نه ویش به یارمه تی کورده که لهور و کرمانجه کانمان.

سهبارهت به ههورامیه کهش پیّویسته نهوه بزانین زاراوهی ههورامی یه کجار بهربلاوه و نهده کرا وشهی ههموو بنزاراوه کان گشت بنووسین. به و بوّنهوه بریارمان دا وشه و به تایبهت چاوگ (مصدر)ی دوو بنزاراوه له ههورامانی لهوّن و ژاوهروّ رهچاوبکهین؛ که دوو به سی – لیه باری سروشتیهوه – لیّک جیاوازی ههورامانن و خاوهنی تایبهتمهندیگهلی سهر به خوّیانن.

وه ک قانوونیک ههمیسه دوای لیمای فارسی و ناسنامه کهی، وشه هاوواتا کوردیه کانمان هیناوه و پاشان ئهگهر پیویست بووبیت، مانامان لییداوه تهوه. بهم جوّره خوینه ری به پیز زور زووتر و ئاسانتر به نیازی ده گا.

له نووسینی هاوواتا کوردیه کانیشدا، تا ئهو راده دهستی داوه، وشه هاوبیچمه کانمان له پالهیه کدا داناوه؛ که باشتر له میشکدا جی بکهنه وه، ئهمیجار بهمهرجی تیکنه چوونی ئهم خاله، یه کهم وشه گهلی کرمانجی باشوری (یه کگرتوو)، پاشان

كرمانجي به گشتي و ئهنجا باقي زاراوه كانمان هيناوه.

۵. جارــجــار دەبىــنىن لــه بەرامبــەر وشــەيێكى فارســيەوە، زۆرێــك وشــەى كــوردى هاتوون كــه بــرێكىان يــه كجار لــه يــه كتر نــزىكن و ســوور دىــارە ئەوانــه لــه ســەرەتاوە يەكى بووگن و لــه ســەر زارەوە ئــەو ســووكه فەرقــهـيان لــى پەيــدا بــووە. وەك: ئــاگر؛ ئاگەر؛ ئاگور؛ ئێگر؛ ئاور؛ ئــار؛ ئايــەر؛ ئــایر؛ ئــهــر؛ ئــاهر؛ ئاتــەر؛ هــایر؛ هــەتــار؛ هاتــهر؛ ئاهير...
ئاوير؛ ئاهير...

رِهنگه بپرسن که بوّچی وامان کردووه و باشتر نهبوو ههر سیّ\_چوار بیّژهی ناسـراومان بهیّنابا؟

دهبی نهوهمان له بیر بی، وشهناسی و لیکدانهوه ی بن و بنچینه ی بیژه یان، کاریکی ناسایی نیه و بو خوّی لقیکی گرینگ و دژواری ویژهوانیه و ههر به تهنیا ناسراوتر بوونی وشهیه ک، نابیته به لگه بو رهسهنتر بوونیشی، نهمجار ناسراوتر بو کام شوین؟ دوور نیه نهو وشه که من نایناسم و نهمبیستووه، بو کوردیکی ناوچهیه کی تر، بیژه یه کی ناشنا بی و قسه ی پی بکا.

له سهریکی تریشهوه، ئهوه خوایه رۆژگاریک هات و کۆریکی کوردی دلسۆز هاتن و ویستیان لهمه ناسینهوهی ریشه و رهتهوهی وشهگهلی کوردیهوه کاریک بکهن؛ بهم بونهوه، ئهم کتیبه بو ئهوانیش بی که لک نابی.

۲. جاروبارهش هه للکهوتووه لیّمایه کی وا، که وشهیه کی کوردی هاوواتامان بو نهدیوه ته وه و ته نیا مانایمان نووسیوه، ئهم لیّمایانهمان به بهرامبه و عهره بی و ئینگلیسیه کهیانه وه پیز کردووه و له پاشکودا – وه ک دهیبینن – دامانناون، ئهوه خوایه کردی و خوینه ریّک وشهی کوردی هاوواتای هیّندیکیانی زانی، له فهرهه نگه کهی خویدا بینووسی و ئیّمهش لهبیر نه کا و بوّمانی بنیّری تا له چاپی داهاتوودا ئهو بوّشاییه پی بیته وه، ئه مجار ههر ئه و چهند لاپه وه، جوان – جوان ده رده خا که تا چ راده یه ک زمانه کهمان دامه زرانی فه رهه نگستانیکی راسته قینه ی زمانه وانی پیّویسته، کاریّک که تا در مانه و نه و به داده یه و به داده یه و به داده و به داده به داده به داده و به داده به داده

ئێستاکه وهپاش خراوه و بايهخێکي پێ نهدراوه!

۷. وه ک دهزانیان زوریک چاوگی عهره بی خزاونه ته نیو زمانی فارسیه وه و له و زمانه دا به واتا و دهوری پیزمانی ناوی چاوگ (اسم مصدر) به کار ده برین؛ بو وینه و ه و ک «تعطیال»، «تسحقیق»، «تعریف» و ... ئه م شیوازه پیزمانیه له کوردیدا زور باو نیه و ناناسری. لهم فهرهه نگهدا زور شوینان ئه م وشه به په مهره نانه ده بینیان که بو رافهیان به کوردی، له پیشدا بیژه ی «کار پان رهوتی»مان هیناوه و نه مجار چاوگه کوردیه کانی هاو واتایمان نووسیوه.

۸. بۆشاییه کی گهوره لهمه پئهم کتیبهوه، له وشه زانستیه کاندا خو دهنوینی. لهم بارهوه ههم بو دانانی وشه هاوواتا زورجار داماوین، ههم له نووسینی رافهیدا کهوتووینه تهنگانهوه. هوی دهستکورتی و لاواز بوونی زمانه کهمان لهم بواره دا، له سهرهوه باسی کرا و ییناوی ییدا بجمهوه.

له کۆتايىدا ئەوەش راگەيەنم كە دواى لـه چـاپ دەرچـوونى سـێ بەرگەكـەى ئـەم

فهرههنگه ـ خودا یار بی ـ بریارمان داوه فهرههانگیکی ناوهندی (یهکبهرگی) و یهکینکی بچکولهی ههر فارسی به کوردی، له سهر ئهم شیوازه دانیین و بهم جوره ببینه خاوهنی دهورهیه کی فهرههنگی فارسی به کوردی له سی پلهی «گهوره»، «ناوهندی» و «چکوله»دا، به ناوی ناوازهی «زانسگای کوردستان». ئهنجا ئهگهر مهودا ههبی و قسهی خهیال پلاو نهبی و قافز بهربینگمان پی نهگری و ... گهرهکمانه ههر بهم شیوه، گهلالهی فهرههنگیکی گهورهی کوردی به کوردی داریژین.

جاریک با بزانین خوا مهیلی له سهر چیه و وه ک مهولهوی دهفهرموی:

تا فهله ک دیسان نهی راگوزهردا بوینمی چیشش هانه ژیر سهردا

براتان: ماجد مهردوّخ روّحانی سنه، رهزبهری ۱۳۸۵ (۲۰۰۸)

#### راهنمای استفاده از این فرهنگ

#### ۱. ترتیب سرواژهها

مدخلهای این فرهنگ به ترتیب حروف الفبای زبان فارسی و با توجه به شکل املایی مرتب شدهاند؛ که چنین است:

آ ، ا، ء، ب، پ، ت، ث، ج، چ، ح، خ، د، ذ، ر، ز، ژ، س، ش، ص، ض، ط، ظ، ع، غ، ف، ق، ک، گ، ل، م، ن، و، ه، ی

#### ۲. شمارهگذاری سرواژهها

چنانچه سمت چپ سرواژهای شماره باشد، به این معنی است که با همین املا و تلفظ، یک یا چند سرواژهی دیگر هم آمده است. لذا به دلیل همسانی تلفظ، آوانویسی (فونتیک) واژه، فقط برای شمارهی ۱ نوشته شده است.

معیار این کتاب برای جداکردن و سرواژه قرار دادن لغات، تفاوت جایگاه دستور زبانی آنهاست؛ که به ترتیب اسم، صفت، قید، ضمیر، پیشواژه، پیواژه یا پیشوند و پسوند مرتب شدهاند. برای مثال واژه ی باز» را با ینج شماره میخوانیم:

باز' / bāz، ها/:/سـم. ۱. [فرانـسوی] [شـیمی] بـاز؛ بـهرانبـهری تـرش (ئهسید) ۲. /ـان/ باز؛ بازی؛ پهلهوهری راوچی.

باز ٔ: قید ۱. دیسان؛ ههمیسان؛ دیسانه وه؛ ... <باز به تو پول

میدهم: دیسان پارهت پی دهدهم ۲. ...

باز \_ ؛ پیشواژه. \_وه؛ \_ئهوه : وه \_ ؛ قه \_ ؛ \_ۆ؛ ئهوا \_ ؛ وه \_ ؛ قه \_ ؛ \_ۆ؛ ئهوا \_ ؛ وا \_ : ١٠ [ادبی] نیسانهی دووپاته کردنه وه یان ... (باز پُختن؛ بازشناختن؛ بازیافتن؛ باز نهادن: کولاندنیه وه؛ ناسینه وه؛ دوزینه وه؛ دانانه وه > ۲ . ...

- باز<sup>°</sup>: پیواژه \_باز؛ \_واز: ۱. \_خۆشـهویـست؛ خوازیـار <کفتـربـاز: کۆترباز> ۲. ...

#### ۳. آوانگاری

برای هر سرواژه - پس از املای فارسی آن- املای فونتیکی مربوطه نیز نوشته شده است. چگونگی انتخاب نشانههای گوناگون برای بیان هرچه گویاتر تلفظ سرواژگان و نقش منفرد و بعضا ترکیبی این نشانهها را در جدول پایانی این راهنما ملاحظه می فرمایید.

# ۴. نشانهی جمع

برای هر سرواژه - پس از آوانگاری- نشانه و یا نشانههای جمع نوشته شده است:

آهـو / āhû، ها؛ أهوان āhovān /: /سه. ئاسك؛ مامز؛ كارمامز...

## ۵. ریشهی سرواژه

این که واژه ی مدخل در اصل فارسی یا ایرانی است و یا از دیگر زبانها وام گرفته شده، در این فرهنگ مشخص گردیده است؛ بدین ترتیب که ننوشتن توضیح در این باره، بر فارسی و یا ایرانی بودن واژه دلالت دارد و

در غیر آن صورت در داخل قلاب، ریشهی آن نوشته شده است:

أسستَنْت / eskelet، ها/: [فرانسوی] /سم. ۱. چوارچێـوه... ۲. ئێسقانبهندی...

چنانچه سرواژه، کلمهای مرکب از دو یا چند جزء بوده و هریک از اجزاء ریشهی جداگانهای داشتهاند، توضیح آن نیز آمده است:

کلماتی چون: آرد، نان، تیر، سرد، گرم، کار و دهها واژه ی دیگر که مشترک میان فارسی و کردی هستند، شامل حکم اول می شوند. اما آنجا که یکی از این واژه ها در ترکیب با کلمهای غیر ایرانی شرکت می کند و لازم است ریشه ی اجزاء معرفی شوند، به روشی که معمول است عمل کردهایم و مبنا را زبان پایه گرفته ایم.

برای سرواژگانی که ریشهی غیرفارسی دارند اما یای نسبت فارسی (ایرانی) گرفته اند، برای اختصار همان ریشهی اصل واژه را آورده ایم. مثلاً در واژهی «انفجاری» به جای [عربی/فارسی]، فقط [عربی] نوشته ایم.

همچنین است در برخی کلمات مرکب؛ که تنها به ذکر اصل کلمات سازندهی ترکیب پرداختهایم و عناصر پیشوندی و پسوندی موجود را در ریشه شناسی واژه شرکت ندادهایم. مانند کلمهی «خردهبورژوازی» که به جای [فارسیی/ فارسیی/ فرانسوی/ فارسی] (!)، به نوشتن [فارسی فرانسوی] اکتفا کردهایم.

در موارد معدودی که نتوانستهایم ریشهی واژه را بیابیم، داخل قلاب

#### علامت سوال گذاشته ایم:

تنور / tanûr ها/: [؟]/ســـ تــهنــوور؛ تــهنــوور؛ تــهنــووره؛ تــهنــدور؛ تــهنــوره؛ تــهنــدور؛ تــهنــور، تــهنــور؛ ...

#### ۶. جایگاه دستوری

موقعیت دستوری سرواژه مشخص گردیده است و هر جا که یک واژه بیش از یک هویت دستوری داشته، به تعداد آنها مدخل جدید آمده است و چنانچه واژهای به عنوان اسم و صفت یا صفت و قید معرفی شده باشد ، در یک جمله (مثال) کوتاه تفاوت این جایگاهها نشان داده شده است؛ به طوری که واژه ی «باز» که برای شماره ی سرواژه مثال آوردیم گویای این مورد نیز هست.

در این موارد اگر مترادف های کردی نیز در حالات مختلف دستوری یکسان باشند، در حالت اول همه ی واژگانی را که توانسته ایم گرد آوریم، آورده ایم و در حالات دیگر ضرورتی به تکرار ندیده و به ذکر چند مورد شاخص اکتفا کرده ایم:

اینجا / injā / غیره؛ ئیرا؛ ئیرا؛ ئیرانه؛ ئهمیا؛ هیری؛ ئهگره؛ ئیگره؛ ئهیره؛ هیری؛ فرا؛ چین؛ فگره؛ ئیگره؛ ئهیره؛ هیر، وهیتا؛ هره؛ ئیره؛ قرا؛ چین؛ ئیگه؛ ئهمین؛ ناقهر؛ جیگای ئاماژه پیکراو (اینجا سنندج است: ئیره سنهیه).

اینجا: ضمیر ئیرا؛ ئهیرا؛ ئهوره: ۱. /ها/ لیره کانی؛ لیره کانی؛ لیره کانه؛ چیه؛ چیگه؛ لهم شوینه (در اینجا چیزی پیدا نمی شود: له ئیره دا شتی پهیدا نابی ۲. ئیره؛ ویه؛ ئهویگه (بیا اینجا: وهره ئیره).

در مورد مصدرها عموما صورت لازم یا متعدی آنها مشخص شده است و چنانچه مصدری واجد هر دو حالت بوده ، نخست حالت متداول تر آن آمده است:

آفـــر و ختن / afrûxtan': مــصدر. لازم. متعــدى. [ادبـــي] // ... // □لازم. ١. داگرسان؛ هه لكردن...

درمصدرهای غیر مرکب و متداول، پیش از معادلهای کردی و معنی آن، صورتهای ماضی مطلق، میضارع اخباری و امر، در صیغهی دومشخص مفرد صرف شدهاند؛ که در مقابل هریک معادل کردی ادبی را گذاشته ایم. در موارد معدودی که انتخاب مناسبی از این گویش نداشته ایم، از گویشهای دیگر جایگزین کرده ایم.

برای اکثر مصدرهای ساده (مقابل مرکب) و نیز برخی مصادر مرکب متداول، پس از سرواژهی مصدری، با نشانهی ■ صفت فاعلی، صفت مفعولی و مصدر منفی مربوطه نیز آمده است. از آنجا که در زبان کردی، غالبا ساخت صفت فاعلی از فعل لازم و بعضا از فعل متعدی معمول نیست، مقابل فارسی آن خط تیره گذاشتهایم. معادلهای موجود را نیز بر اساس انتخاب پایه، نوشتهایم.

■ صفت فاعلى: آورنده (هێنـهر)/ صفت مفعولى: آورده (هێنـراو)/ مصدر منفى: نياوردن (نههێنان)

چنانچه صرف صیغهای در فارسی امروز تغییر کرده باشد، صورت تغییر یافته و متداول ذکر شده و اگر هم ترک شده باشد، از آوردن آن صرفنظر شده است.

۷. حوزهی معنایی و کاربردی

گاهی سرواژهای یا یکی از معنیهای آن در زمینه ویژهای کاربرد دارد؛ که این خود شامل سه گروه اصلی میشود:

الف. کنایی، مجازی، تعریض

ب. ادبی، گفتاری، عامیانه، فرهنگ مردم، قدیمی، مستهجن

ج. ریاضی، فیزیک، شیمی، زیستشناسی، روانشناسی، حقوق، اقتصاد، هنر و...

د. پزشکی، مهندسی، معماری، کشاورزی، بانکداری، خیاطی، نجاری و... در این کتاب اگر واژهای یا یکی از معانی آن به هریک از حوزههای بالا

در این نساب ا نیر واژهای یا یکی از معانی آن به هریک از حوزههای بالا متعلق باشد، در داخل قلاب [] بدان اشاره شده است.

در اینجا چنانچه قلاب پیش از شماره گذاری مربوط به معنیهای سرواژه باشد، به همه مربوط می شود و اگر پس از هر شماره باشد، تنها به آن معنی از سرواژه مربوط است:

ابد ٔ / abad اسم. [ادبی] اسم. [ادبی] هامتا؛ ئامبه د: ۱. کوتایی جیهان؛ ئاکامی دنیا (از ازل تا ابد: له سهره تا هامتا؛ ۲. [مجازی] بی برانه وه؛ بی پسانه وه؛ تاهامتا؛ هامتا؛ هامتا و نام نام فی بی بی بی بی بی بی بی دهم و کات؛ هامتایی؛ کات و ساتی در پژخایه ن و نه براوه.

۸. ترکیب اسمی و فعلی

دو نـوع ترکیـب اسـمی و فعلـی بـا دو نـشانهی ₪ و ◘ مـشخص داریـم؛ کـه

برخی از آنها صورت ضرب المثل به خود گرفته اند. معادل کردی این ترکیبهای ضرب المثلی را - اگر دانسته و یا یافته باشیم- نوشته ایم و در غیر این صورت به توضیح مفهومی پرداخته ایم:

باد دماغ: [کنایی] لـووتبـهرزی؛ فیـز؛ دهمار؛ دهعیـه؛ خـۆبه زل زانینی نارهوا.

■ آش نخوردن و دهن سوختن: [مجازی] ماچی نهکریاگ و زهنگی زریاگ؛ بهبی تاوان، جزیا دیستن؛ نهواردهی و سوّتهی (پول را او برد و مرا دستگیر کردند، شدم آش نخورده و دهن سوخته: پارهکه نهو بردی و منیان قوّلبهس کرد، ماچی نهکریاگ و زهنگی زریاگ خوّم›.

#### ٩. معاني سرواژه

الف چنان که اشاره شد، بزرگترین رسالت این فرهنگ، گردآوری و حفظ واژگان زبان کردی در گویشها و لهجههای مختلف است. تا آنجا که دانستهایم و در منابع مختلف یافتهایم، معادلهای کردی کلمه ی فارسی سرواژه را به ترتیب از کرمانجی جنوبی با لهجهی مُکریانی و در مرحله دوم از سایر لهجهههای کرمانجی جنوبی و سیس مرحله دوم از سایر لهجهههای کرمانجی جنوبی و سیس گویشهای کرمانجی شمالی و اورامی وکلهری به دنبال هم آورده و کوشیدهایم که واژگان همشکل در کنار هم باشند؛ تا اولا تفاوتهای جزئی و تبدیل همخوانها و واکهها بهتر به چشم آیند؛ در ثانی ساده تر در ذهن جای گیرند و دست آخر اگر روزی و روزگاری آیندگان خواستند در باره ی ریشه ی لغات و فیلولوژی زبان کردی کاری صورت دهند، این

کتاب مفید به آن مقصود هم باشد. چنین است که گاهی در مقابل یک واژهی فارسی چندین معادل کردی گذاشتهایم. برای مثال سرواژهی «اشک» بیش از بیست واژهی کردی را در مقابل دارد.

از طرف دیگر مواردی هم هستند که برای سرواژهای، معادل کردی نیافتهایم. در اینجا ناگزیر به شرح واژه شدهایم. با این همه از آنجا که زبان کردی بسیار وسیع است و ای بسا کلمات و تعبیراتی در این زبان که ما نشنیدهایم؛ آن گروه از سرواژگان را که برایشان معادل کردی ندانسته و نیافتهایم، در جدولی همراه با برابرهای عربی و انگلیسی مربوطه در آخر هر مجلد قراردادهایم. تا چنانچه خوانندهای معادل کردی هریک از آنها را دانست، در کتاب خود بنویسد؛ که به نوعی ثبت شود و نیز برای ما هم بفرستد که در چاپ دیگر وارد کنیم. همچنین جدول یاد شده می تواند به خوبی نشان دهد که زبان کردی امروز تا چه اندازه به تشکیل فرهنگستانی واقعی نیاز دارد؛ کاری که این همه سال ندازه به تشکیل فرهنگستانی واقعی نیاز دارد؛ کاری که این همه سال توجه چندانی بدان نشده و در عهده ی تعویق بوده است.

ب. اگر مدخلی بیش از یک معنی داشته باشد، به ترتیب اهمیت و یا شهرت شماره گذاری شدهاند و ابتدا معادلهای کردی و سپس -درصورت نیاز - تعریف هریک را نوشتهایم:

بنه / bone، حما/:/سم بنه: ۱. تۆشه؛ بژیوی سهفه (بار و بنه / ۲. بن؛ سهمک؛ شتومهک؛ ئهسپاب و بامرازی ناومال (بنه کن شدن: بن بر بوون / .

و چنانچه به زبان کردی واژه یا واژگانی باشند که همهی معانی سرواژه را در برگیرند، پیش از شمارهی ۱ و تفکیک معانی آمدهاند:

ابرو / abrû، ها؛ ابروان abrovān'. اسم، ئەبرۆ؛ برۆ: ١. بەرم؛ برم؛ بره؛ برم؛ برى؛ برى؛ بورگ؛ موژه لانك؛ قاژ؛ تك؛ خەتە مووى بەر تەويىل و بانچاو ٢. كەوانەى بالاخانەى چاو كە بە تايبەت مووى لى دەروى ٣. (رياضى) چەلەمە؛ ئاكۆلاد.

#### ۱۰. شاهد و مثال

الف. شاهد: جمله، شبه جمله یا تعبیری است که از شاعران و نویسندگان مشهور و به عنوان نظم و یا نشرِ معیار در اختیار داریم و گاهی در فرهنگها برای روشن شدن معنی و جایگاه سرواژه در جمله - با ذکر مأخذ- بدانها استناد می شود.

ب. مثال: جمله، شبه جمله یا عبارتی است که گردآورندگان یک فرهنگ به کمک شم زبانی خود، ممکن است در جایی و برای روشن تر شدن مفهوم و موقعیت سرواژه در جمله، ساخته باشند.

در این کتاب بیشتر مثال داریم و گاهی مصراعها و به ندرت تک بیتهای بسیار مشهور، که نیازی هم به ذکر مأخذ ندارند، به عنوان شاهد آمدهاند؛ که این هردو در داخل کمان شکسته ( این گرفته اند.

در فرهنگهای دوزبانه جملههای شاهد یا مثال ـ به زبان پایه ـ بیش از فرهنگهای یکزبانه اهمیت دارد؛ چرا که نقش واژه را در جمله برای خوانندگانی که به کمک زبان دیگر میخواهند آن را بیاموزند، نشان میدهد. اما چنان که متداول است، ترجمه ی این جملات به زبان پیرو بیشتر مفهومی است.

باتوجه به اهداف تدوین این کتاب، نشان دادن نقش واژگان زبان کردی در جمله و نیز مقایسهی جملات همعنی فارسی و کردی ـ که نشانگر شباهتهای بسیار و تفاوتهای ظریف این دو زبان است ـ اهمیت بسزایی دارد. لذا با وصف دشواریها و گاهی تنگناهایی که پیش می آورد، بر آن شدیم ترجمه ی نسبتا دقیق مثالهای فارسی را بیاوریم:

آرزومندی / ār(e)zûmandi/: /سم، دلّ بژوکسی؛ تاسه؛ ئاواته خوازی؛ ئاره زوومه ندی؛ تامه زروّیی؛ دوّخ یان چونیه تی به ئاواته وه بوون (سحر با باد می گفتم حدیث ارروسندی: به یان دهمدا به دهم باوه هه والی دل بژوکی خوّم).

در اینجا توضیح نکتهای ضروری است؛ آن که: بسیاری از مصدرهای عربی، در زبان فارسی صورت اسم مصدر به خود گرفته و به همان شکل به کار میروند. این شکل دستوری از واژه، در زبان کردی – بهطور عام – وارد نشده است و کاربرد ندارد. جای – جای این فرهنگ از این دست واژگان را می بینید که در توضیح کردی آنها، پیشاپیش عبارت «کار یان رهوت»، به معنی عمل یا روند (فرایند) را آورده و سپس شکل مصدری واژگان معادل کردی را نوشتهایم:

تــوزین / towzîn, to:zîn/: [عربــی] /ســم. [ادبــی] کــار یــان رهوتی کیّـشان؛ هــهلّـسهنگانــدن؛ بــهراوردکــردنی کــیّش؛ لــه سهنگدان <توزین کالا: کیشانی پیتهوا>.

همچنین جملات و عبارات توضیحی در میان دو کمان (پرانتز) قراردارند:

تاکن / tākon، ها/:/سه، دەق کهر؛ تاکهر: ۱. ئامیری تایب دهق کردنی شتی (وه ک پارچه، رۆژنامه و کانزا). ۲. کهسی که بهریرسیاری ئاوهها کاریکه.

## ۱۱. شیوهی نگارش

در بخش فارسی این کتاب -که شامل سرواژهها، ترکیبها و همچنین مثالها میشود- با آن که هنوز هم رسمالخط معیاری وجود ندارد، جز در دو- سه مورد، پیرو کتاب «نگارش و ویرایش»، از انتشارات سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها(سمت)، تالیف استاد احمد سمیعی (گیلانی) بودهایم.

اما در باره ی بخش اعظم کتاب - که به زبان کردی است - متاسفانه با دشواری های بیشتری دست به گریبان بوده ایم. در هر حال اینجا نیز بیشتر، کتاب رینووسی یه کگرتووی کوردی، مصوبات مجمع علمی کرد، به شماره ی ۲۹۸، کاب اربیل را رعایت کرده ایم و در مواردی بسیاری هم که آن کتاب ساکت است، تابع اصول سه گانه ی: ۱. سهولت خواندن ۲. نزدیکی نوشتار با تلفظ و ۳. یرهیز از امکان خلط معانی بوده ایم.

#### ١٢. ارجاع

چنانچـه سـرواژهای متـرادف آشـناتری داشـته ، بـا نـشانهی ای بـه آن مدخل ارجاع داده شده است:

بادرنگ / bādrang/ النگ

١٢. غلط رايج

برخی عبارات و ترکیبهای نادرست اما متداول هستند که در این

فرهنگ با نشانهی (!) در شناسنامهی واژه معرفی شدهاند.

پندیات / pandîyyāt: (!) [فارسی به قاعده ی عربی] /سم. قسمی نهستهق....

# ۱۴. پرهيز از تکرار

تكرارها يرهيز شده است:

عبارت «هـهروهها» برای نـشان دادن واژهی هـممعنـی و قابـل قیـاس و «بهرامبهر» برای معرفی کلمـهی متـضاد، و سـتاره (\*) بـه نـشانهی متـرادف بـودن واژهی بعـد از آن بـا همـهی تعریفها و معادلهای آن مـدخل، در پایـان شرح و تعریف برخی سـرواژهها بـه کـار رفتـهانـد و بـدین ترتیب از بـسیاری

اقتدا / eqtedā/: [عربی] /سم. شوین کهوتوویی؛ چاولیّکهری؛ کاریّکدا و به کاریّکدا و به سهرمهشق دانانی ئهو کهسه. ههروهها: اقتدا کردن

### جدول آوانگاری

پس از هر سرواژه، با استفاده از نشانه های لاتینی قرارداد شده، تلفظ و گاهی تلفظ های رایج آن مدخل آمده است. توضیح دقیق این بخش را در جدول های آوانگاری می خوانید.

در اینجا تذکر این نکته ضروری است که برای هرچه نزدیکتر شدن نشانههای آوانویسی این فرهنگ با خط لاتینی زبان کردی، تغییراتی در این نشانهها دادهایم:

چهلودو

آوانگاری	مثال	نشانهی آوایی	واكه	
dast	دَست	a	(فتحه)	
del	<u>د</u> ل	e	(کسره)	
gol	ځل	0	و (ضمّه)	
rā <b>m</b>	رام			
bār	بار	ā	ا، ــا، ی	
kobrā	کُبری			
šîr	شير	î		
bārî	<b>باری</b> (باربر)		ہے، ہی	
bilît	بليت	i	يــ (كوتاه)	
bāri:	<b>باری</b> (بههرحال)	i:	<b>ى</b> (كشيده)	
nûr	نور	û	9-	
fu <b>rû</b> š	فروش	u	<b>ــو</b> (كوتاه)	
polo:	پُلو	o:	(ضمهی کشیده)	
<b>pol</b> ow	پُلَو	ow	اَو	

## ۲. همخوانها(حروف بیصدا)

آوانگاری	نمونه	نشانهی آوایی	همخوان
bār	بار	b	ب
ρā	پا	p	پ
tār	تار		
tabl	طبل	t	ت ، ط
sabt	ثبت		
sāl	سال	S	ث ، س، ص
sedā	صدا		
cavān	جوان	c	7
čaman	چمن	č	<b>&amp;</b>
harf	حرف	h	ح، ۰
homā	هما		
x <b>û</b> b	خوب	X	خ
dars	درس	d	3
zehn	ذهن	Z	ذ،ز،ض،ظ
zibā	زيبا		
zarb	ضُرب		
zolm	ظُلم		
rāh	راه	r	ر
Jāle	ژاله	j	ژ
š <b>îr</b>	شير	š	ش

آوانگاری	نمونه	نشانهی آوایی	همخوان
q <b>ā</b> r	غار	q	غ،ق
q <b>and</b>	قند		
fardā	فردا	f	ڧ
kāx	كاخ	k	ک
gorg	گُرگ	g	گ
lāk	لاک	1	J
m <b>āh</b>	ماه	m	م
n <b>ān</b>	نان	n	ن
vazn	وزن	v	9
yād	یاد	у у	ی

٣. حروف همخوان اء او اع ا

همزه و عین در زبان فارسی تلفظ یکسان دارند و در این کتاب با نشانهی /' / آوانگاری شدهاند؛ مانند: اَلَم (درد و رنج) و عَلَم (پرچم)؛ که هر دو «alam» خوانده میشوند.

آوانگاری	نمونه	نشانهی آوایی	حرف
Šey	شیء		٤
arz	أرز		ĺ
ma nûs	مأنوس		Ĺ
ro yā	رؤيا		ؤ
raûf	رئوف		ئــ
aks	عَکس عِلم	,	٤
elm	علم		
orf	عُرف		
ûd	عود		
sa'îd	سعيد		
fa āl	فعّال		
vasî	وسيع		

باید توجه داشت که هجا هیچگاه با واکه (مصوت) شروع نمی شود. به عبارت دیگر سَرِ هجا باید حرف همخوان (صامت) باشد. از این روست که صداها اگر در ابتدای واژه قرار گیرند، با همزه (کوتاهترین همخوان از نظر کششی) خوانده می شوند. مانند: آسان (āsān)، اَبر(abr)، این (în)، اِسم(esm)، او(û)، و انس(ons).

نشانههای به کار رفته در این فرهنگ

كاربرد	نشانه
پایان سرواژه، پس از جایگاه دستوری	. (نقطه)
بین کلمات و گاهی عبارات مترادف	؛ (نقطەبند)
توقف كوتاه	، (ويرگول)
قبل از ریشهی واژه و برای توصیف	: (دو نقطه)
ریشهی لغت	[] (كروشه)
حوزهی معنایی	[] (کروشه خوابیده)
توضيح بيشتر	( ) (كمان)
ارجاع یک واژه به واژهی دیگر	T
شاهد یا مثال به کار رفته در تعریفها	<b>( )</b>
صرف مصدر	11 11
جدا کردن تلفظ و نشانهی جمع	1 1
یا	1
مترادف بودن یک واژه با همهی تعریفها	*
زير مدخل فعلى	
زیر مدخل اسمی	0
جدا کردن تعریف مصدرهای لازم و متعدی	
تعجب، خطاب، تأكيد	!
پرسش	?
صفت فاعلی، صفت مفعولی و مصدر منفی، در پایان مصدرها	
جملهی معترضه	
بین اجزای برخی ترکیبها	-



آ / آ / آ /: حرف. ئا: ۱. هـهوه لـين پـيتى برېره داران. ئـه لـفوبێتکـهى فارسـى؛ ئـهم نيـشانه يـه لـه آئين بندى بناغـه دا دوو پيتـه: «ئــ» و «ا»، کــه لــه آئين بندى رينووســى کورديــدا جيـا کراونــه تــهوه و گرفتێکــى زورى لابــردووه ۲. /مخفف، گفتــارى / آئينه / آئيني / آئين / آئي / آئي / آئيني / آئيني / آئي /

- ۱<sup>۲</sup>: میانوند. ۱. ا؛ ام؛ ان؛ نیسانهی پیوهندی (سراپا؛ برابر؛ سراسر: سهراپا؛ بهرامبهر؛ سهرانسهر) ۲. او؛ او؛ ای؛ نیسانهی چوّناوچوّنی (دمادم: دهماودهم) ۳. [ادبی] با؛ دهبا؛ یاخوا؛ نیسانهی داخواز و دوّعا و ئاواتخوازی (بماناد: با بمینیت).

-۱<sup>7</sup>: پسوند ۱۰ - ایی؛ حی؛ - ای؛ - ی؛ ناوساز ؛ له گه ل په ناوساز ؛ له گه ل په گسی کرداردا (بینا؛ شنوا: بینا؛ ژنهوا) ۳. جیّگری دووسهر (//) له وشه په گسیز (ابدأ؛ عهرهبیه کاندا، به مانای قهت، هه رگیز (ابدأ؛ اصلاً؛ مطلقاً) ٤. [ادبی] ا؛ ئهی؛ نیشانهی بانگهیشتن (خداوندا؛ برادرا: خوایا؛ نهی برا) ۵. [ادبی] به هه ؛ حهی؛ نیشانهی په هستدان، سهرسوورمان یان پیخاخوش بوون (دریغا: دهردو).

آئـــورت / ā'ort، هـا/: [از فرانـسوی]/ســـه. ئائۆرت؛ سووره دەماری هـهرهگـهورهی لهشـی

برېږەداران. آئين / äîn/ 🖘 آيين

آئين بندي / āînbandî / 🖘 آيين بندي

آئين نامه / āîn.nāme / آئين نامه آئينه / äîne / آئينه

\_ آئینی / āînî / 🖜 \_ آیینی

آب/ āb/:/سـم. ١. ئاو؛ ياو؛ ئاوى؛ ئاڤ؛ ئـهو؛ تراویکی روون، بیرهنگ، بیتام و بیبویه کے بے ہے ہے ی بارین یان توانہوہی بےفر و سەھـۆل بـەدىدىت ٢. ئـاو؛ ئـاوى؛ ئـاڤ؛ ئـەو تراوهی که زهریا و چوم و کانی بهدی هيناوه ٣. لها/[مجازي] زهريا؛ چوم؛ چهم؛ رق؛ رقبار؛ رووبار؛ هانه؛ كاني؛ گــقم؛ گــم ٤. ئاو؛ ئاڤ؛ ئاوي كه شتيكيان تيدا كولاندووه <لَبِگُوشِت: ناوگۆشت> ٥. ئاو؛ ئاڤ؛ شيله يا ئاوی میوه و سهوزی (آب کاهو: ئاو کاهوو) ٦. ئاو؛ ئاڤ؛ ئاوى؛ ئاوى كله ميوه يا گیایه کے تیدا ده خووسینن (آب انجیر: ناو هـهنجـير > ٧. ئـاو؛ ئـاڤ؛ ئـاوى؛ تـراوي كـه به هـ وى تيكـ ه ل بـ وونى شـتيك لـ هـ كـ هـ ل اودا درووس دهبیت (آبنمک: ئاوخوی) ۸. ئاو؛ ئاف؛ ئاوى كانزايـه ك كـه لـه ئاوكاريـدا بـه كـار دي (آب نقره: ئاوي زينو) ٩. [گفتاري] ئاو؛ یه که ی شوردن (یکی دو آب که بشویی،

اندازهات می شود: یه ک دوو ناو بیشقی، دهبیته ئه ندازهت ۱۰ د ناو؛ یه کهی چیشت لینان ابید دو آب بجوشانی: ئه شیخ دوو ناو بیکولینی ۱۱ دا ناو؛ ناف؛ تراوی که له له له دیته دهرهوه (آب بینی: ناوی لووت) ۱۲ دا ناب؛ مانگی هه شتهمی سالی زایینی له ولاته عهره به کان، به رانبه ر به مانگی نووت/ تا ناب؛ مانگی یازده هه می سالی عور فی و مانگی پینجه می سالی حور فی و مانگی پینجه می سالی دینی

📵 آب آلوده: شلویّ؛ لیخناو؛ لیّلاو؛ گهنکاو.

آب آهك 🖘 آبآهك

آب اکسیژن 🖘 آباکسیژنه

آب اماله: ئاو عیماله؛ ئاوی سابوون یان رؤنی بادام که بو چاری زگ بهستن بکریته ناو ریلهخوه.

آب انجیر: ئاو هه نجیر: ۱. هه نجیراو؛ ئاویّک که هه نجیری وشکی تیدا ئه خووسیّنن ۲. [نامتداول] شیله یا ئاویّ که له گووشاندنی هه نجیر به ده س دیّت.

آب انگور: ۱. ئاوی تریّ؛ ئاو هاه نگوور؛ ئاو هاه که دی دی الوی که له گووشینی تریّ به دی دی ۲. [مجازی] حام المالی دی خواردنه وی ئه لکولی.

آب ایستاده 🎓 آب راکد

آب باتری: ئاو ئەسىد؛ ئاو باتری؛ تىكەلى ئاو و ئەسىد سوولفۆرىك كە بـۆ پىلـى تـەر بەكاردى.

آب باران: باراناو؛ باروونهو؛ واراناوی؛ ئاوی باران.

آب باریک 🖘 آبباریکه

آب بینی: ۱. چـلم؛ کـلم؛ چوّلـم ۲. خـور؛ ئاو لووت؛ تـراوێ کـه کـاتی درم و پـهتـا بـه لووتدا دێ.

ئاوی پاقژ؛ ئاوه پوخته؛ ئاوی خاوین که دهسنویژی پی بگیردری.

آب پساکی: ئاو پاکی؛ ئاوی خاوینی؛ پاکاوی؛ دوایین ئاویک که بۆ خاوین کردنهوه به شتیکیدا دهکهن.

آب پسشت: /کنایی/ شاوهت؛ ئاو؛ ئاوی پشت؛ ئاوی؛ ئاوی که له رهصهت بوونی پیاودا دهرژی.

آب تبلسور:/شیمی/ ئیاوی بلیووری؛ ئیهو مۆلوکوولانهی ئیاو (H2O) که له دروست کیردنی سیاختمانی بلووریکدا بهشداری ده کهن.

آب تُتمـــاج: /مجـازی/ ئـاوهلۆلــکه؛ تـهره توول کـه؛ ئـاوهلۆلــێ؛ خۆراکی بێپيت و ئاوه کی.

آب تنبا کو: ئاو تـهماکؤ؛ ئاوی تـووتن؛ ئاوێ که تووتنی تیپدا خووسراوه.

آب توبه: ئاوی تۆبه؛ ئاوێ که دوای ئهوه گونابار تۆبهی کرد، بهسهریدا ده کهن که پیشووی لی بسریتهوه.

آب جاری: ئـاوی وهگـهر؛ ئـاو جـاری؛ ئـاوێ که له ئاورێژێکهوه دهږوا: آب روان

آب جـوش: ئاوه كـولْ؛ ئاوكولْ؛ ئاوهقولْـێ؛ ئەوقولْ؛ ئاوى كە لە كولدايە.

آب چسم: [ادبی] فرمیسک؛ فرمیسک؛ فرمیسک؛ ئه میسک؛ ئه مرین؛ ههرسی؛ ئه سر؛ رؤندک؛ ئاوی چاو؛ ئه شسک؛ ههرش؛ هیستر؛ هیسیر؛ ههستار.

آب چشمه: کانیاو؛ ئاوی کانی؛ هانه چهمه؛ ئاوی که له کانی دیتهده ر

آب چلو: ئاو برنج؛ ئاوى كه برنجى تيدا كولاوه و ئاوكيش كراوه.

آب حیات: ۱. [اساطیر] ئاوی حدیات؛ ئاوی ژیان؛ ئاڤا ژیانی، ئاوۆ ژیاوهی؛ ئاوێ که همادرکهس بیخواتهوه نامرێ: آب زندگی؛

آب حیسوان: آب خسضر ۲. کارهبا؛ جوری موورگی زورده که ژنان به دهس و پاوه هه لاسیده واست ۳. [مجازی] خواردنهوهی ئالکولی.

آب حیوان 🐿 آب حیات ۱

آب خالص: ئاوی بیخهوش؛ ئاوی بیزدهنگ و بۆ و پاکژ.

آب خام: ئاوى سروشتى؛ ئاوى كه هيشتا بۆ خاوين بوونهوه، هيچ كارى له سهر نهكرايي.

آب خضر 🐨 آب حیات ـ ١

آب خــوردن: ئـاوی خواردنــهوه؛ ئـاوه خــواردن؛ ئاڤـا ڤـهخارنــێ؛ ئـاوق/ ئـاوهو واردهی؛ ئاوی که شیاوی خواردنهوه بیّ.

آب خورشت: ئىاوى خۆرشت: ئىاو خىد خورشت: ئىاو خورشت: ئاو چىشت: بەشى ئاوەكى خۆرشت بىرىتى لىه ئاو، رۆن و ... (وەكوو ئاوى تەماتە، ئاوقۇرە و...).

آب خوش: ئاوى خۆش؛ ئاوى گەوارا.

آب دهان: تف؛ تفگه؛ تفلیک؛ لیق؛ لیقاو؛ لیکاو؛ خوز؛ ئاو دەم؛ گلویز؛ گلیز؛ گریز؛ لیسهر؛ لیسهراو؛ پینگه؛ لیکاوی زار؛ ئاوۆ دەمی؛ ئاڤا دەڤی.

آب دیده: //دبی) فرمیسک؛ فرمیسک؛ همرسک؛ همرسی؛ ئهسرین؛ رۆندک؛ ئهشک؛ هیستر؛ ههستار؛ هیسیر؛ ههرش؛ ئاوی دیده.

آب راكد: مهنداو؛ مهنداڤ؛ پهنگاو؛ پهنگاوه؛ يهق؛ ئاوى وهستاوى بيّ بزووتن: آب ايستاده؛ آب ساكن

آب روان 🐨 آب جاری

آب زرشک: ئاوی زریشک؛ ئاو زرشک؛ ئساوی کسه دانی زریسشکیان تیسدا خووساندووه.

آب زندگی 🐨 آب حیات ۱

آب زیپو: [مجازی] ته په توو پکاو؛ ئاوه لۆلئى؛ چىنىشتى ئاوه کى يان خواردنهوهى کال و بى تام (وه کوو ئاوگۆشتى بى چەورى، يان چاى كال).

آب زیرزمینی: ئاوی ژیدرزهوی. بهرانبهر: آب سطحی

آب ژاول: ئاو ژاوێل؛ ماکێکی تراو که بـۆ ړەنـگ لابـردن و خـاوێن کردنــهوه بــهکــار دێت.

> آب ساکن ۞ آب راکد آب سبز ۞ آب سیاه

آب سبک: ئاوی سـووک؛ ئاو سـوّک؛ ئاوی سووکه؛ ئاوی خوّش؛ ئاوی گهوارا: آب نرم آب سبیل: سمبـل؛ خیّـراو؛ ئـاویّ کـه بـه خیّر به تینوانی دهدهن.

آب سخت 🐨 آب سنگین

آب سطحی: ئاوی روو؛ ئاوی که به رووی زمودی زمویدایه. بهرانبهر: آب زیرزمینی

آب سفید 🖘 آبمروارید

آب سنگین: ئاوی قورس؛ ئافا گران: آب سخت

آب سیاه: ئاوی رهش؛ ئهوسین؛ ئهوی سین؛ شیناوی چاو؛ نه خوشی چاو، له گه ل ئیش و کهمسوما بوونیدا، که ئه گهر دهرمان نه کری ئهبیته هوی کویری: آب سبز

آب شیرین: ئاوی شیرین؛ ئاوی که بۆ خواردنهوه و ئاودیران و شوردن به کار ئهبریت. بهرانبهر: آب شور

آب صابون: ئاوى سابوون؛ ئاوساون؛ ئاراو؛

ئاوي که سابووني تێکه لاوه.

آب صاف: ژاوه؛ ئاوی روون؛ ئاوی رۆشن.

آب صنعتی: ئاوی پیشهسازی؛ ئاوی که بو درووس کردنی دهسهاتی پیشهسازی به کار ئهبری و ناخوریتهوه. ههروهها: آب کشاورزی

آب طلا 🐨 آبطلا

آب قلیل: [اسلام] ئاوی قاملیل؛ ئاوی که له ئاوی کور کهمتره.

آب كىدر: لىنلاو؛ لىهشىنو؛ ژهلىم؛ شىلوو؛ ئاقشىز؛ بهخى؛ ئاوى شىلوىن؛ ئاوى بىه تويژ ولىل.

آب کُـر: [/سلام] ئـاوی کـور؛ ئـاوی کـه بارســتاییه کهی لانی کـه میــری چوار پالوو بیّت.

آب کمر: (کنایی) شاوهت؛ تۆماو؛ ئاوی پیشت؛ تراویک که له رهحهت بوونی پیاودا، لیی دهرژی.

> آب گرم ای چشمه ی آب گرم، چشمه آب گوشت ایکوشت

آب لابساراک: ئاوی لاباراک؛ تراویکسی رەنگ لابەرە.

آب لوله کشی: ئاوی لووله کیشی؛ ئاوی که به لووله له سهرچاوهیه کهوه بو مالان پاده گویزری «آب لوله کشی شهر: ناوی لوله کیشی باژیز».

آب مرد: (کنایی) شاوهت؛ ئاوی پشت؛ تۆماو.

آب مرده: ئهو ئاوه که مردووی پین شوردراوه.

آب مروارید 🖘 آبمروارید

آب مضاف: [اسلام] ئاوی مدزاف؛ ئاوی گول، میوه و شتی وا که پاکه، به لام پاک ناکاتهوه.

آب معدنی: گازاو؛ گهراو؛ گراو؛ گر؛ ئاوی

سهرچاوهی گهرم، که تیکه لاوی ههیه و زورتر گازیشی تیدایه.

آب مقطر: هـهلـماو؛ ئاوێ کـه لـه سـارد بوونهوهی هـهلـمهوه بـهرهـهم دێ و هیچـی تێکهل نیه.

> آب میوه ۞ آبمیوه آب نرم ۞ آب سبک آب نقره ۞ آبکاری

آبهای آزاد: ئاوی ئازاد؛ ئهو به شه له ئاوی دهریا و ئوقیانووسگهل که تایبهت به ولاتیک نیه.

آبهای ساحلی: کهرخاو؛ قهراخاو؛ ئه و به به به به سهر به و لاتیکی دیاریکراوه.

آب هــويج: ئاوگــهزهر؛ ئـاوگێزهر؛ ئـاو همويج.

آب یخ: سهه و لاو؛ یه خاو؛ یه خاوی؛ به فراو؛ وهرواوه: ۱. ئاوی زوّر سارد ۲. ئاوی که سه هوّلیان تی خستووه.

آب آوردن: ئاو هێنان؛ ئاو تىێزان؛ ئاو ئاردەى؛ كۆ بوونەوەى ئاو لـه لـهشـى مـرۆڤ بـههــۆى نـهخۆشــيەوە ‹اباوردن شـكم: ناو هينانى ورگ›.

آب از آب تکان نخبوردن: [مجازی] هیچ نهقهومان؛ ناوی جه ناوی نه ترازیهی (یک سال مدرسه را اداره کبرد و آب از آب تکان نخورد: سالیک قوتابخانه کهی به پیوه برد و هیچ نهقهوماک: آب از آب نجنبیدن

آب از آب نجنبیدن 🖘 آب از آب تکسان نخوردن

آب از چشمه گل آلود بودن: *[کنایی]* ئاو له چاوکهوه لیّل بوون؛ له چاوکهوه خراو رژان؛ کار له بنهوه خراپ بوون.

آب از دریا بخشیدن: *[کنایی]* له سهر کانی به خشینهوه؛ له سهر ئاو حمام ته عارف

كردن؛ شتى بىبايەخ بەخشىن.

آب از دست نچکیدن: [کنایی] هیچ لی هه هه انده وه ده س نه تکان؛ دهس قووچاو بوون؛ وشکه هه وره بوون؛ زاد له دهس ده رنه هاتن.

آب از سبر گذشتن: [کنایی] کار له کار ترازان؛ ناو له سهر دهرچوون؛ کار فهوتان (او دیگر گوشهی زندان است و اب از سبرش گذشته: نهو نیتر له گؤشهی گرتووخانهیه و کاری له کار ترازاود).

آب از لب و لوچه سرازیر شدن: [کنایی] ناو زانه دهم؛ دهم پر له ناو بوون؛ ناو دهزار گهران؛ ناوی پراینه دهم (تا این را گفتم آب از لب و لوچهاش سرازیر شد: ههرکه نهوهم گوت ناو زایه دهمی).

آب انداختن: ۱. [مجازی] میزکردن؛ گمیّز کردن؛ ئاو پشتن؛ گمیّز پژگنهی (حواست باشد، بچه اینجا آب انداخته: هوّشت بی، مناله که لیّبرددا میری کردووه ۲۰ ئاو مناله که لیّبرددا میری کردووه ۲۰ ئاوی بهردان؛ ئاو تیخستن؛ ئاو هه لکردن؛ ئاوی بیه بیان؛ ئاوی هوّرکهردهی؛ ئاوی بریهیره؛ ئاو له جیگایه ک بهردان (مزرعه بازه آب انداخته بودند و زمین گل بود: تازه بازیان بهردابوه ناو مهزراکه و زموی قور بوو ۲۰ ناو خستن؛ ئاو دانهوه؛ ئاوی ناسهیهوه؛ ئاوکهوتنه سهر بری خواردهمهنی (وه کوو ماست). ههروهها: آب افتادن

آب بر آتش ریختن: *[کنایی]* ئاو به سهر ئاوردا کردن؛ توورهیی دامرکاندن.

آب بر داشتن: [مجازی] ئاو هاگرتن؛ ئاو خواردنسهوه؛ سامخست و دژوار بسوون (سهباره به قسهی کهسی، که وهرگرتن یان لیخالی بوونی دژواره، یان مانای زوّری لی ئهبیتهوه) (این حرف خیلی آب برمیدارد: ئهم قسه زوّر ناو ههلدد کری).

آب بردن: ناو بردن: ۱. ناو بهردهی؛ شتی به دهم ناوهوه چوون (کاسه را لب رودخانه می شستی، آب برد: بایه کهم له لیواری چهمهوه ده شورد، ناو بردی) ۲. ناو دامالین؛ ناو مالهی؛ کاول بوونی جیگهیه ک به هوی ناو تی به ربوونیه وه (خانه را آب برد: ماله که ناو بردی) ۳. [مجازی] ناو خواردنهوه؛ پیویستی به کار و خهرجی زوّر بوون (این کار خیلی آب می برد: نهم کاره زوّر ناو دخوانه وه).

آب بر کسشیدن: ئاو هه السینجان؛ ئاوی هه الکیشان؛ ئاوی هور گوسهی؛ به دهفر تراو هه الکیشان.

آب بستن: ١. ئاو تيخستن؛ ئاو تيبهردان؛ ئاوى بينهى؛ بهر دانى ئاو به جيْگايهكدا ﴿أَبِ بِسَتِن بِهِ حُوضٍ: ئاوِ خَسْتَنهُ نَاوِ هُـهُسِيِّلَ﴾ ۲. ئاوكردنـه سـهر؛ ئاوى كـهردهينـه ﴿قورى را آب بست و گذاشت روی سماور: ناوی کرده سهر چادانه که و نیایه سهر سهماوهر موه ۲۰. ئاو تێکردن؛ ئاو تێکه لکردن؛ ئاويهنه كــهردهى؛ ئاوكردنــه ســهر تراويْــك بــو زور بوونهوهی (به هر کاسه شیر، یک پیاله آب مى بست: ھەر بايەيەك شير، يياللەيەك ئاوى تىدەكرد > ٤. [مجازى] تەتەپەخى كردن؛ دووترەمەگەزىكردن؛ بىي سەرنىجدان بە دەستوور و قانوون، هموروا كاركردن الساف خیلی به کار آب بسته بود: بئ ئینساف له کاره که دا زوری ته ته یه خی کر دبوو>.

آب به آب شدن: دوو ههواکهوتن؛ بههوّی گورانی جیّگای ژیان، ناساغ و لهشبهبار بوون ﴿چیزی نیست، آب به آب شده است، دور سه روز که بگذرد حالش خوب می شود: شتی نیه، دوو ههوا کهوتووه، دوو سی روّژیکه، چاک دهبیتهوه ﴾.

آب به آسیاب کسی ریختن: [کنایی] ئاگری کهسی گهسی گهشی گدفوه؛ چوّ پیدوه نان؛ کهسی (زوّرتر له کاری خراپدا) یارمه تی دان ﴿آقایان هم با پخش شایعه های دروغ، آب به آسیاب دشیم مسیریختند: سهرزله کانیش به بلاو کردنه وی هه والی دروّ، ناگری دوژمنیان نه گه سانده وه ).

آب به دست شمر/ یزید افتادن: [تعریض] گورگ بوونه قازی؛ کالای پیداویست یان کاری خهلک کهوتنه دهسی کهسی گهند و بهرچاوتهنگ.

آب به کرت آخر ببودن: (کنایی) کری ئاخر ببوون؛ ئاخری کار ببوون (این مجلهای که میبینم آبش به کرت آخر است و همین روزها تعطیل می شود: ئهم گوفاره که من دیومه کری ناخریه و ههر لهم روزانه داده خری ک.

آب به کرت اول بودن: (کنایی) له جیّی خوّ مانهوه؛ له مالّی ههوه له امانهوه (بعد از این همه دوندگی هنوز آب به کرت اول است و از محصول و درآمد خبری نیست: دوای شهموو تیکوشانه هیما له جیی خو ماوه تهوه و له دهسهات و پاره خهبهر و باسیّک نیه).

آب پاکی روی دست کسی ریختن: [کنایی] ناو پاکی کردنه سهر دهستی کهسیخکهوه؛ کهسی تهواو ناهومید کردن ﴿أَب پاکی ریخت روی دستم و گفت من اصلاً بدهکار تو نیستم: ناوی پاکی کرده سهر دهستموه و وتی من قهرزدارت نیم ›.

آب پـس دادن: ئـاو دان؛ ئـاو دانــهوه؛ نم دان؛ ئاوی دایوه؛ شوّ ئاسـهیـوه (شـیر آب پـس میدهد: شیّره که ناو نهدات).

آب توی دل کسی تکان نخوردن: (کنایی) دلی کهسی که نه که دریان؛ کارهساتی بو کهسی پیش دانه خورپان؛ کارهساتی بو کهسی پیش نههاتن (نگذاشتم آب توی دل کسی تکان

بخورد: نهمهێشت دلي کدسي بلدرزي∢.

آب تـوی/ در گـوش کـسی کـردن: (کنـایی) کهسی فریودان؛ کلاو سهر کـهسـی نـان؛ لـه سهودادا کهسی فریودان.

آب تــوی/ در لانــهی مورچــه ریخــتن: [کنایی] هورووژاندن؛ درووخاندن.

آب جسایی را خسوردن: /کنسایی اساوی جیگایه ک خواردنهوه؛ لهوی بیوون؛ دهویدا بوون ﴿وقتی یک فیصل آب شهر را خورد، دیگر ده را پسند نمی کنید: ئه گهر وهرزی ناوی شار بخواتهود، تازه لادیی یی خوش نایی ›.

آب جسایی را کسشیدن: ئساوی شسویننی هه لگوزین؛ ئاوی جیگایه که هه لکیشان؛ ئاوه و یاگیوه هورگوستهی (اب چاه را کشید و ریخت توی حوض: ناوی بیره که ی هه لکیشا و رژاندیه نیو هه سیله کهوه).

آب چینزی را گرفتن: ئاوی شتی گرتن؛ ئاوق چیویدوی هۆرچنیهی (آب پرتقال را بگیر: ناوی پرتهقاله که بکره).

آب خنیک خیوردن: ۱. [کنیایی] شینی دهشت و کویستان هه المژین؛ له شوینی خوّش ناو و ههوادا ژیان؛ وارگهنه ژیوهی؛ بیو حهسانهوه بهرهو زوّزان یان برویّن چیوون ۲. [کنیایی] کهوتنه گرتووخانهوه؛ زیندانی بوون.

آب خسوردن: ۱. ئساو خواردنسهوه؛ ئساو خواردن، ئاو وارده یسوه (دو لیسوان آب خورد: دوو لیسوان ناوی خوارده وه) ۲. آب از جایی آب خسوردن، جسا ۳. [مجازی] خسه مهلگرتن؛ مهزخ بهردهی (برایم صد تومان آب خسورد: سسه د تمسه ن خسه رجسی بسوم ههلگرت).

آب خـوش از گلـو پـايين نـرفتن: [كنـايي] پايـه ک بـه رهحـهت دانه كێـشان؛ نانـێ بـه رهحـهت نـه خـواردن؛ هـهناســێوی وهش هۆرنه کنی شتهی؛ ههمی شه له دورد و خهمدا به وون (یک روز آب خوش از کلویم بایین نرفت: تاقه روژی پایه کم به راه دانه کستا).

آب دادن: ئساودان: ۱. ئاویساری کسردن؛ ئاودیری کردن؛ ئاوده دوره کار ئاوکاری کردن؛ داپوشاندنی کانزا به ئاوی کانزایه کی تر بو خهملاندن یان پاراستنی له ژونگ هینان ۳. ئاودانه وه؛ کانزای زور گهرم بردنه ناو ئاویا پون بو پتهو کردنه وهی. ههروه ها: آبداده

آب در غربال کردن: [مجازی] ئاو خهست/
ههس کردنهوه؛ ئاوکوتانهوه؛ با شهن کردن؛
ئاو له دنگا کوتان؛ ئاوکردنه سهوهتهوه؛
ئاوکردنه بیژنگا؛ ئاوی ئهنه چنگله
کاری بیهووده و بیبایه خکردن:
آب در هاون سودن /ادبی]؛ آب سفت کردن

آب در هاون سودن 🖘 آب در غربال کردن

آب دین را زیاد کردن: اکنایی ناوی چین شته که زیاد کردن؛ ناو لی زیاد کردن؛ ناو کی زیاد کردن؛ ناو کردن؛ ناو کردن ه سهر چین شته کهوه؛ ناو تیکردن ناو) چین شت (زیاتر به لی زیاد کردنی ناو) زیاد می کنیم: بو فراوین له لامان بمیننهوه، ناوی چیشته که زیاد نه کهین).

آب را بساز کسردن: بسهردانی ئساو؛ ئساو بیاز کردن؛ ئساو هسه لسکردن؛ ئساو وهردهی. بهرانبهر: آب را بستن «اب را باز کن، استخر پر شود: ناودکه بهرده، ههسیّله که پربیّت).

آب را بستن: ئاو بهستن؛ بهستنی ئاو؛ ئاو داخستن؛ ئاو بینهی. بهرانبه: آب را باز کردن (ظرف پر شد، آب را ببند: دهفره که پر بوو، ناوه که بیدسته).

آب را به هم گره زدن: [مجازی] پوس تــسگرتنــهوه؛ گــوو وشــکهوکــردن؛ دهسپاریزی کردنی له رادهبهدهر.

آب رفتن: ۱. چوونه ئاو؛ لواینه ئاوی؛ کورت بوونهوهی قوماش یا بهرگ به هوی کورت بوونهوه، ههروهها: آبرفته ۲. ئاو چوونهوه؛ ئاو وشککردن؛ ئاو بریهی؛ قتبوونی ئاو ۳. /مجازی چوونه ئاو؛ کز بیوون؛ تاویانهوه؛ لواینه ورید؛ لاواز بیوون بیچاره خیلی آب رفته: بیچاره زور چووهته ناو).

آب رفته به جوی باز نیامدن: [کنایی] کار له کار ترازان؛ ئاوی رژاو کو نهبوونهوه؛ ئاوی چووگ نهگهریانهوه؛ پینی هورنهگیرتهی؛ تیکچون و ههاشیوانی کار به شیوهیه کئیتر وهی خوی لینهیهوه.

آب زدن: ۱. ته کسردن؛ نمدارکردن. هه دروه ها: آبزده ۲. پشیله شورکردن؛ کتک شورکردن؛ سهرسهری و به پهله شوردن.

آب زیر پوست کسی رفتن: [مجازی] ئاو زانه ژیر پیست کهسیکهوه: ۱. بووژانهوه؛ دیسان له له لسماغی و شادابی تا رادهیه ک به هرهمهند بوونهوه ۲. گوشت گرتن؛ وه خودا هاتن؛ هیندیک قه له و بوون.

آب سرد روی سر کسی ریختن: [مجازی] کهسی حمدیدن: احداندن؛ کهسی تمداندن؛ بههوی کارهسات یا هموالی ناخوشموه، کمسی تووشی سمرسامی و ناهومیدی کردن.

آب سفت کردن آب در غربال کردن آب شدن: ۱. توانهوه؛ تاویانهوه؛ تاویایوه؛ شیایوه؛ قهبوههوژین؛ بهسیتن؛ بهستین؛ حملین؛ حملیان؛ بوونه ئاو ۲./مجازی

بین ره نگ بیوون؛ لیه و لاواز بیوون؛ کیز بیوون؛ تاویایه ۳. [مجازی] شیه رمیه زار بوون؛ بوون؛ بوون؛ بوون؛ بیوون؛ بیزر بیوون؛ المحازی گوم بیون؛ بیزر بیوون؛ نوقم بیهی؛ له چاو گوم بوون.

آب شدن و رفتن توی زمین: [مجازی] بوونه مهل و بال گرتنهوه؛ ون بوون؛ بزر بوون؛ گوم بوون؛ نوقمهسار بوون (هر چه گشتم فایدهای نداشت، کلید آب شده بود و رفته بود توی زمین: ههرچی گهرام قازانجی نهبوه، کلیله که ببوه مهل و بالی گرتبوهههه).

آب کسردن: ۱. تواندنسهوه؛ تاواندنسهوه؛ واندنسهوه؛ هملینایش (طلاها را آب کردند و سکه زدند: زیسره کانیسان توانسده وه و سسکهیسان لیسدا>. همروهها: آبکرده ۲. [مجازی] تواندنهوه؛ تاواندنهوه؛ شستیکی بیبایه خ فروشستن یا بسه کسهسیکی دیکسه دان ۳. ئسازاردان؛ چزاندن؛ پووش دانه دهست؛ گههراندن.

آب کسی با کسی به در توی یک جو نرفتن: [مجازی] دان پیکهوه نه کولان؛ خوین له تهشتیک تیکه ل نه بوون؛ پیکهوه نه کریان؛ پیکهوه نه کریان؛ نهسازان (من و آرام آبمان به یک جو نمی رود: من و نارام دانمان یکهوه ناکولی).

آب کسشیدن: ۱. ئاوکیسشانه دهر؛ ئساو هسه السگوزین؛ ئساو لسی کیسشان؛ ئساو لسی کیسشان؛ ئساو لسی کیسشان؛ ئاوکیستهی؛ جیگایسه ک ۲. ئاوکیسشان؛ ئاوکیستهی؛ بردنی ئاو له جیگایسه کسوه بو جیگایسه کی دیکسه ۳. ئساو کیسشان؛ پاکساوی ئاسسهی؛ پاک ردنهوهی قوماش یا جل له ناپاکی و پاک خاوینکه رموه، به هسوی خستنه ناو ماکی خاوینکه رموه، به هسوی خستنه ناو ئاوهوه ٤. کیم کردنی برین؛ ئاوک دردهی

هێنان؛ هـۆی تینوویـهتی بـوون <مـاهی شـور، أب میکشد: ماسی سوێر، ناوکیشه√.

آب گرم کردن با کسی: [مجازی] نان له گه ل که سینک خواردن؛ تیکه ل بوون/ دوستی کردن له گه ل که سینک «اگر با کسی آب گرم کردیم به او نارو نمیزنیم؛ ئه گهر له گه ل که سین نانمان خوارد فی لی لین ناکه ین که.

آب نخوردن چشم: [مجازی] هیوا به شستنگ نهبوون؛ چاوه پوان نهبوون؛ چهمهان این چهمهان این درس خواندن تو آب نمیخورد: هیوام بهم خویندنهی تو نیه).

آب و گاو را یکی کردن: [مجازی] کهم و زور تیکه ل کردن؛ شهریک بوون؛ ئاومال بوون؛ هاوبهش بوون.

آبها از آسیاب افتادن: [کنایی] ئاش له هـهراکـهوتـن؛ دامرکانـهوه؛ قال نیـشتنهوه؛ هاژوکـاژ نیـشتهیـوه؛ کوّتایی هـاتنی رووداویکی بههرا و هوریا.

آبی گرم شدن: (کنایی) توّز لی هه لسان؛ رهنگدانهه وه؛ خیردانه وه (از او آبی کسرم

نمىشود: لەوەوە تۈزى ھەلناسى،

از آب در آمدن: لیندهرهاتن؛ بهرههم هاتن؛ لینبوونهوه؛ بهر نامهی؛ به بار و دوخ و چونیهتیهک دهرهاتن (بچههایش خوب از آب درآمدند: مناله کانی چاکیان لیدهرهات).

از آب کره گرفتن: [مجازی] کهره له ئاو گرتن؛ به گونیو بهرانی پهنیره وهش کمردهی؛ له کهلک هه لکراندندا شارهزا بوون.

از آب گرفتن: له ناوگرتنهوه؛ جه ناویهنه گیرتهیوه؛ بهدهس هینان یا دهرهینان له ئاو (چهم، دهریا و…) (جنازهاش را از آب کرفتند: تهرمه کهیان له ناو گرتهوه).

از آب گل آلود ماهی گرفتن: (کنایی) له لیلاودا ماسی گرتن؛ له تاریکی دهس بوّ بردن؛ ههل به دهرفهت زانین؛ له تیکهلی کهلک وهرگرتن.

از آب و گل درآمدن آب و گل با آب حمام دوست گرفتن: (کنایی) سووک و هاسان دوست گرتن؛ به شتیکی چکوله دلی کهسان به دوست هینان.

به آب افتادن: کهوتنه ناو ئاو؛ کهوتهیره ئاوی.

به آب انداختن: خستنه ئاو؛ خستنه ناو ئاو؛ نيّو ئاو خستن؛ وسهينه ئاوى؛ له ئاو (دەريا، چهم و…) خستن (كشتى به أب انداختن: گهميه خستنه ناو).

به آب دادن: خستنه بهر ناو؛ به ناودان؛ دانه دهم ناوهوه؛ دهموو ناویهره دهی.

به آب زدن: له ئاو دان؛ خو خستنه ناو ئاو؛ دهی دلی ئاویهره (هوا گرم بود، به آب زدیم: ههوا گهرم بوو، دامان له ناو).

به آب و آتش زدن: [کنایی] له دار و بهرد دان؛ تیکوشانی زور و مهترسیدار به

مەبەستى بە ئامانج گەيشتن.

آب آورد گــی / ābāvardegî':/ســم. [پزشــکی] رەوتى ئاوھێنـــان؛ ئــاو ئــاردەى؛ نائاســايى ھەلتۆقانى لەش بە بۆنەى ئاو ھێنانيەوە.

آب آورده / ābāvarde/: صفت. ۱. لایده: ئاومالک؛ گلار؛ شتی که لافاو له گهل خوی هینابیتی ۲. [مجازی] مفت؛ خورایی.

آب آهیک / āb(e)āhak/:/سیم. قیسلاو؛ ده ئاو کراوی ناهه ک؛ تیکه لاوی ئاو و ناهه ک که له قوره کاریدا به کار نهبریت.

آبا / ābā/: [عربی]/سم. [/دبی] باوکان؛ بابان؛ باوان؛ کالان؛ پیران؛ باپیران.

آباجی / ābācî/: [مغولی از ترکی] آبجی آبجی / ābād/: صفت. ئاوا؛ ئاڤا: ۱. ئاوهدان؛ ئاڤەدان؛ قدهوغا؛ ئاودار؛ جیگهی ئاو و گیا ﴿ زمین آباد: زموینی ئاوا› ۲. ئاوهدان؛ ئاڤهدان؛ قهوغا؛ شیاو بو ژیان ﴿ شهر آباد: باژیری ئاوهدان› ۳. دلگر و بهبسرهو و خوش؛ وهشدهماخ ﴿ باغ آباد: باخی ئاڤا› ٤. [مجازی] ئاوهدان؛ ئاڤهدان؛ بههرهمهند؛ بهرهوهر؛ ئاوهدان؛ ئاڤهدان؛ بههرهمهند؛ بهرهوهر؛ گهش؛ بهدهماخ ﴿ شب عیدی پدرزنم حسابی آبادمان کرد: شهوی جیرن، خهزوورم تهواو ناوهدانی کردین › ۵. ئاوهدان کراو به یارمهتی ناوهدانی کردین › ۵. ئاوهدان کراو به یارمهتی کهس یان شتی ﴿ زورتر بو نیری جیگایه ) کهس یان شتی ﴿ زورتر بو نیری جیگایه ) کهس یان شتی ﴿ زورتر بو نیری جیگایه ) سهر کهیف.

آباد شدن: ئاوەدان بوونـهوه؛ ئاوا بوونـهوه؛
 پاش وێران بـوونى خانوو يـا زەوى، دووبـاره
 ساز بوونهوه. ههروهها: آباد بودن

آباد کردن: ئاواکردنهوه؛ ئاوهدان کردنهوه؛ پاش ویرانی، ساز کردنهوه.

آبادان / ābādān/: صفت. ئاوهدان؛ ئاقددان؛ ئاوان؛ ئاوا؛ ئاقا؛ بههرهمهند له ئاوهدانی (کشور آبادان شد: ولات ئاوهدان بووهوه). ههروهها: آبادان بودن؛ آبادان شدن؛ آبادان کردن

آبسادانی / ābādānî/:/سسم, ئساوهدانی: ۱. کساری ئاواکردنسهوه ۲. بسار و دوّخ و چوّنیسه تی ئاوا بسوون دنه آبادانی: نه ئاو بسوونه ناوهدانی ک.

آبادسازی / ābādsāzî/:/سـم. ئاوەدان کاری؛ کاریا رەوتى ئاوەدان کردنـهوه ﴿آبادسـازی روستاها: ئاوەدان کاری گونده کان ›.

آبسادگر / ābādgar/: صفت. ئاواكسه رەوە؛ ئاوەدان كار؛ ئاوەدان كسه رەوە؛ توانسا لسه ئاواكردنه وەدا (او شخصى كارآمد و آبادگر است: ئەو كەسپكى كارامه و ئاواكەرەوەيه).

آبادگری / ābādgarî /:/سـم، ئاوەدان کاری:

۱. ئاواکاری؛ کاریان پهوتی سـوور بـوون لـه
سـهر ئاوەدان کردنـهوه ۲. ئاواگـهری؛ کاریان
پهوتی ئاواکردنـهوه ﴿أرام بیـشتر عمـرش را بـه
أبـادگری گذرانـد: ئارام زوربـهی تـهمـهنی بـه
ئاوەدان کاری بهسهر برد ›.

آبادی / ābādî /:/سم، ئاوایی: ۱. سما/ ئاوایی؛گوند؛ دی؛ دهگا؛ دیهات؛ لادی خاهل آبادی همه کوچ کردند: خهلکی ناوایی ههموو باریان کرد ۲. ئاوهدانی؛ ئاوانی؛ ئابادی ۳. کاریان رەوتی ئاوهدان کردنهوه.

آباره / ābāre، ها/:/سم، جوّله؛ جوّگهله؛ جوّگا، جوّگا؛ جـوّبار؛ جوّگا؛ جـوّبار؛ جوّگههه کی دهسکرد و سهرواز بـوّ راگویزانی ئاو.

آباژور/ ābājûr، ها/: [فرانسوی]/سم. ئاباژۆر:
۱. کلاوهیه کی رهنگی بو ئههوهن کردنهوهی
تیشکی چرا ۲. چرایه کی پایه دار که ئاوه ها
کلاوهیه کی له سهر بی.

آباكسسيژنه / āb(e)oksîjene/: افارسيي/ فرانسوی ا/سم، ئاوئوكسسيژينه؛ مساكيكي

بیّ رهنگ و رهنگ لابهره: آب اکسیژن آب آلسیژن آب آلسو / ābālû/:/سه، نّاوی هـه ــوژه؛ هـه رواوی؛ ناوی؛ عـه لووکه: ۱. شـیلهی هـه ـ وچه ۲. مـه لیس؛ مـه لیساو؛ ناوی کـه قهیسییان تیدا خووساندووه.

آبان / ābān/:/سم, خەزەلوەر؛ گەلارىنىزان؛ وەزتەكنان؛ سەرپەلە؛ ئاوان؛ وەران؛ مانگى ھەشتەمى سالى ھەتاوىكە سىرۆژە.

آبانبار / ābambār, -anbār، ها/:/سه، هماراو؛ ههمباراو؛ جيّگايه كى سهرداپوشراو و زياتر له ژير زەويهوه بو پاشه كهوت خستنى ئاو.

آبباریکه / āb.bārîke / اسم. ۱. جو گهله؛ جو گهله؛ حو گهه اسم. ۱. جو گهله؛ جو گهه میزاف؛ میزاو (قنات آبباریکهای بیود که کفیاف اهیالی را نمی داد: کاریزه که جو که لهیه ک بیوو که به ش خهلکی نهده کرد > ۲. /کنایی ایرژی و مهمر؛ نهمر و نه نه قی نه نه شی؛ کورته هورته؛ نه قی نه پر \* آب باریک

آبباز / āb.bāz، ها؛ ان/:/سـم. [گفتاری] ئاوباز: ۱. کهسی که زوّر حهزی له ناو ئاو بوونه ۲. مـهلهوان؛ زهریهوان؛ ئاڤژهن؛ بناولیّدهر؛ نوقرقان.

آببر / āb.bor، ها/:/سه ئاوبركه؛ ئاوبر؛ بهشى بهرووى پايهى پرد، كه تيژه و ئاوهكه دهبرى: آبشكن

آببرو / āb.boro/ 🖘 شوربرو

آببند / āb.band، ها/:/سم بهربهند؛ بهربین: ۱. دەریژه یان دیواریکی جوولهر بۆ بهرگری له رۆیشتنی ئاو ۲. دیواریک بۆ بهرگری له وهگهرانهوهی ئاو.

آببندی / āb.bandî/:/سـم، ئاوبهندی: ۱. کار یان رەوتی ئاوبهندکردنی شـتی یان جیگایهک لـه بـهرانبهری نم دانهوهدا داببندی لولهها را درسـت انجام نـداده بـود:

ناوبدندی لووله کانی باش ئه نجام نه دابوو ۲۰. رهوتنک که دهبنته هوی کپ و کونر بوونه درز و کونگهای دهستگایه کی نوی. ههروه ها: آببندی شدن؛ آببندی کودن

آببها / āb.bahā/:/سـم. كـرێئـاو؛ ئاوبـههـا؛ پارهيه ک که ئهبێ به مهزرينگهی ئاو بدرێ.

آبیاش / ābpā'، ها/:/سم, ئاوپژین؛ ئاوپرژین؛ ئاوپژگنه؛ ئاوپاش: ۱. دەفریکی دەسکداری لوولددریدژه که سهریکی کون-کونی پیوهیه و ئاوی پی دهپرژینن ۲. ههر ئامرازی بو پرژاندنی ئاو (ماشین آبیاش: ماشینی ناوپرژین).

آبپاشی / ābpāšî /: /سیم. ئاوپاشی، گولینم، ئۆپشکن، ئاورەشیه، ئاوپرتین، ئاورشین، کار یان رەوتی پرژاندنی ئاو بهسهر شتیکدا، بهتایبهت زەوی و گول و گیا. ههروهها: آبپاشی شدن، آبپاشی کردن

آب پخشان / ābpaxšān، ها/:/سهر ۱ قاچ؛ قاچاوکه؛ قوتکه و زوّپگهای نیّوان دوو یان چهند رووبار که دهبنه هوّی دابهش بوونی ناوی باران ۲ ناوبهشیّن؛ جیّگای دابهش کردنی ناوی وهگهر.

آب پـــز / ābpaz /: صــفت. كــولاو؛ كولـــيا؛ كولْياگ؛ گريا؛ ئەوكولـو؛ كولان لـه نيّـو ئـاودا بـه بـــي رۆن ‹سـيبزمينــي أبپـز: سـيفهزهمــيني كولادك.

آبتاز / ābtāz/:/سم. شه تاو؛ تێـژهنگـاو؛ نـهوال؛ لافاوێک کـه بـه بۆنـهی ورد بـوون و توانـهوهی سههۆلان له بههار و هاویندا رێ دهکهوێت.

آب تراز / ābtarāz/: صفت. ئاو تراز؛ به پرووبهری ریک و ته ختانه وه بو گهرانی ئاو

﴿ابتراز کردن قنات: ئاو تراز کردنی کاریز›.

آب تــراش / ābtarāš/: صـفت. هــهلكــلۆشاو؛ ههلكلۆشراو؛ تاشراو بۆ ئـهوهى ئـاوى تيـدا خـر

بیّت\_\_\_هوه (هندوان\_\_هی آبت\_\_راش: ش\_\_ووتی ههلکلوشاو).

■ آب تىراش كىردن: ھـەلكـلۆشان؛ تاشـينى گۆشــتى ميــوەى ئــاودار بــۆ ئــەوەى ئــاو بگريتــه خــۆى (هندوانـه را أبتـراش مـىكنــد: شووتيهكه هەلدەكلۈشى›.

آب ترسی / ābtarsî /: اسم. [روان شناسی] له ئاو ترسان، که به هوّی نه خوّشینی هارییه وه مروّ تووشی دیّت: آبهراسی

آبتره / ābtare، ها؛ گان/:/سم، کووزه له؛ کویزه له؛ کویزه له؛ کویزه له؛ کویزه له؛ کویزه له؛ کویزه له، کویزه له، کویزه له، کویزه کویزه کویزه سهوزی خوراکی خورسک که له لای کانی و جوّگهی ئاودا ده دی: بولاغاوتی

آبتــل / ābtal، هـا/: [فارســی/ عربــی] /ســم، تهپۆلکه یان زوّپی نیّوان رووبار یان دەریا.

آب تنباكو / āb(e)tambākû, -tanbākû / آب تنباكو

آبتنى / ābtanî/:/ســــ بالاڤ؛ مــهـلــه؛ مــهـلــــ المحن؛ مالاو؛ شق؛ كـار يــان رەوتى مــهـلــه كــردن له هــهســيّل بــق فيّنــك بوونــهوه، خــق شــقردن

آبجــو / :ābcow, 'āb(e)co'/:/ســم, ئــاوجۆ؛ ئــابجوو؛ ئــهوجــوه؛ ئاوجــهو؛ مــزەر؛ بــيره؛ خواردنهوهيه که له جۆ دروست دەبيخ.

آبجى / ābcî، ها/: [مغولی/ ترکی]/سم، [گفتاری] خوشک؛ خوشک؛ خوج؛ خودج؛ خوده ؛ خوار؛ والّي: آباجی

آبچــر ٔ / ābčar ً/:/ســـه. ١. پووشــانه؛ ئالـَــفانه؛ پــووشخۆرانــه؛ مــزى لــهوهرى تــهرش لــه

زەويىنى كەسىپكىتىردا ٢. لەوەرگاى ئاژەل كە ھى خاوەن ئاژەل نەبى.

آبچر ٔ: صفت. بـهراوکـهر؛ وهراوکـهر؛ بـهراڤـکهر؛ خاوهن تايبهتمهندي له نيّو ئاودا چهرين.

آبچــرا / ābčarā/:/ســم. ۱. بـــهردل؛ وهردل؛ بــهرقلیــانێکی کــهم ۲. دان؛ دانــه؛ خـــۆراکی مهل و مۆر.

آبچشی / ābčešî /:/سم. خۆراکێـک (جگـه لـه شـیر) کـه بــۆ یــه کــهم جــار دەرخــواردی کۆریهی دەدەن.

آبچکان / ābčekān، ها/:/سم، ئاوچۆرە؛ ئاوچنه: ۱. باریکه شوینیک که بۆ پیدا چوونی ئاو له دەسکردیک (وهک پال دیوار یان یهخچال) چی دهکری ۲. چهشنی جیدهفر بۆ ئاوهچور کردنی کاسه و کهوچکی شۆردراو.

آبچكو / ābčakû/: صفت. [گفتــارى] لووشــن؛ مووشــن؛ ئــاوهچــۆړه؛ لــووت و چــاو تــهر و تەلىس.

آب چكىدە / ābčekîde /: صفت. خەستە؛ ھەسە؛ ھەسىينە؛ تاچن؛ خەستەوەبوو؛ ئاو لىن چنىراو (بەتايبەت بىز خواردەمەنى، وەك

آبچلیک / ābčelîk، ها؛ ان/:/سم, شیّلاقه؛ شهلاقه؛ مهلیّکی کوّچهره سهریّکی خرت و دهندووکیّکی دریّژی ههیه.

آبحــوض كــش /-ābhowzkeš, 'āb(e)ho:z'/ آبخوضى

. آبخشک کن / ābxoš(k)kon، ها/:/سـم.

زوهانگ؛ زوانگ؛ مــژهر؛ مــهرهکـهفمــژ؛ پـهرهیـهکـی زوور و پـرزدار کـه مـهرهکـهفی نووسراوهی پی وشک دهکهنهوه.

آبخوان / ābxān، ها/:/سم, ناقاو؛ زهلهمه؛ چین یا زناوگهی ژیر زمویتی که له تاوه کهی که لک وهربگیردری.

آبخوانــــداری / ābxāndārî/:/ســــم. ئاوژیّرخــان؛ زانــستی دوّزینــهوهی کــهــّـک وهرگری و چاوهدیّری له ئاوی ژیر زموی.

آبخور / ābxor، ها/:/سه، ۱. ئاوگیر؛ ئاق فه خور؛ ئه و به شه له ئامرازی که ئه کهویته نیو ئاوهوه ﴿أَبْخُور کَشْتَی: نَاوِگیری گهمیه›: آبگیر - ۵ ۲. بهراو؛ بنه جوّ؛ دهراق؛ جیّگهی دابین بوونی ئاوی ئاوه دیری ۳. بهرسمیّل؛ وهرسمیّل؛ به شی خوارووی سمیّل که دیّته سهر لیّو ٤. ئاوچن؛ رادهی ئاوکیشانی زهوی کشتوکال.

آبخوری / ābxorî، ها/:/سم، [قديمی] ۱. ئاوخۆرە؛ ئاوخۆرە؛ ئىلوخۆرە؛ ئىلوخۆرە؛ ئىلىوان؛ قومقوملىق؛ تىلەراد؛ بىلىرداخ؛ شلىمرىلىك؛ ھەرچى ئاوى پىي بەرزەق؛ دەماخ؛ گوسىك؛ ھەرچى ئاوى پىي دەخورىتلەو، ٢. لله غاو؛ جىۆرى دەمبىينى ئەسپ كە ئالقەى خوار للەوسى نىلە و كاتى ئاودانى بۆى دەبەسرى.

آبخوری سفالی: گوژنهو؛ گۆژنه؛ گۆژنهوه؛
 گلینهی ئاو خواردنهوه؛ شهربهی له سوالهت.

آبخیـــز / ābxîz، هــا/:/ســم, ئــاورێژ؛ ئاورێژگــه؛ شــوێنێک کــه هــهمــوو ئــاوه وهگــهرهکــانی ئــهرژێتــه چۆمێــک يــان زمليايهکهوه: آبريزــ۱

آبخیرداری / ābxîzdārî/:/سم، ئاور پژوانی؛ زانستی به هره گری له زهوینگه لی به ستینی ئاور پژگه، پیشگری له پووکانه وهی خاک، بسمر پسی گلوان و باشترکردنی

گیاجاری.

آبداده / äbdāde/ آب دادن، آب

آبدار / ābdār/ ابدار چی

آبدار / ābdār/: صفت. ئاودار: ۱. ئاو تێـزاو؛ بـۆل؛ تێرئاڤ؛ بئاڤ؛ پـرئاو؛ پـهرئاو؛ ئـهودار؛ خـاوهن ئاوى زۆر ‹ميـوهی آبدار: مێـوهی ناودار › ۲. [مجازی] تـهر؛ بـههێـز و کـارا ‹بوسـهی آبدار؛ سـیلی آبـدار: مـاچی تـهر؛ زللهی نـاودار › ۳. کارگێری ئاودارخانه.

 آبدار شدن: ئاو تىزان؛ ئاوگرتن؛ ئاو گرتنەخۆ.

آبدارچی / ābdārčî، ها/: [فارسی/ ترکی] /سم. ئابدار؛ ئابدارباشی؛ ئاودارچی؛ کارگیری چاپهز و قاوهچی دیوهخان: آبدارباشی

آبدارخانیه / ābdārxāne، ها/:/سرم. ئابدارخانیه؛ ئاودارخانیه؛ کونیه لآن؛ ژووری قاوهلیّنان و چا سازکردن.

آبدارك / ābdārak، ها؛ ان/:/سم، فيسقه؛ قوونگههالته كينه؛ كلكههالته كينه؛ بدرگاييلكه؛ ئنهوه سۆنگلى: دمجنبانك

آبداری / ābdārî/:/سم، ئاوداری؛ بۆلی، تیراوی؛ بولی، تیراوی؛ پراوی؛ بار و دوخ و چونیدتی ناودار بوون (پرتقال به این آبداری کمتر دیدهام: پرتفالی بهم ناوداریهم کهم دیوه).

آبدان / ābdān، ها/:/سم، گميزدان؛ ميزدان؛ ميزدان؛ ميزلدان؛ ميزلدان؛ موسلدان؛ موسلدان؛ موسدان، ميزدان: مثانه

آبدانک / ābdānak، ها/:/سم، گمیزدان؛ میردان؛ میزلدان؛ میرلدان؛ مسولدان؛ پوقدانک؛ میزدانک: مثانه

آبدرمانی / ābdarmānî/:/سم, ئاودەرمانی:
۱. رەوشتى بۆ دەرمانى تاقمى نەخۆشى بە وەرزشى تايبەت لە ئەستىر يان سەرچاوەى

ئاوی کانزایی و همهروهها خواردنهوهی ئاوی کانی ۲. رهوشتی بو تهندروستی به شیوهی ئاو زور خواردنهوه.

آبدره / ābdarre، ها/:/سـم لـهپـاو؛ شـیپاو؛ چوونـه پێـشهوهی باریکـهئـاوی دهریـا لـه وشکانیدا.

آبسدزد / ābdozd، هسا/:/سسم. قولسه؛ ولهمووش؛ ئاودزه؛ كونى له زەوى كه ئاو لهويوه دەچيته ناخى زەمىنەوه.

آبسدزدک / ābdozdak، ها/:/سه، ۱.
تورومیا؛ ئامرازی چکولهی لاستیکی یان
پلاستیکی بو به تهوژمهوه پژاندنی ئاو ۲.
لاستیکی بو به تهوژمهوه پژاندنی ئاو ۲.
لاستیکی بو به تهوژمه میزاندنی ناو ۲.
موبرک؛ قوزگهزک؛ لار؛ هووله؛ مله؛ مل؛
قاژنگه؛ سنک؛ جانهومریکه له ژیر زموی
دهژی و رهگی گیا دهخوا: انگشتبر

آبــــدمزن / ābdamzan/ 🎓 پرســــتوی دریایی، پرستو

آبدنگ / ābdang، ها/:/سم, ئاوپدو،؛ پهرهیه ک که به هیزی ئاو کار دهکات.

آبدوســـت / ābdûst: صــفت. [شـــيمی] هیــدروٚفیل؛ خــاوهن تایبــهتمــهنــدی تیکه لخوازی له گه ل ئاودا.

آبىدە / ābdeh/:/سىم. بنساو؛ ئىساودەرە؛ كونجۆكاريزى.

آبدهی / ābdehî /: /سم، ئاودەرى؛ ئاودەيى؛ توانايى سەرچاوەيەك (وەك كارێز، رووبار، بير...) بۆ ئاودان لە ھەر چركەيەكدا: دبى

آبدیدگی / ābdîdegî/:/ســـــــــــ بارهــــاتوویی؛ لــهکــــــــــدهرهــــاتوویی؛ بـــار و دۆخ و چۆنیـــــــــتی

بارهاتن (کار سخت و زندگی در کوه، موجب آبدیدگی می شود: کاری د ژوار و ژیان له کیدودا، گهینته هوّی له کل دهرهاتوویی).

آبدیده / ābdîde /: صفت. ۱. نمرچ؛ گزنگاز بوو به هوی ئاوهوه؛ شتی که ئاو خراپی کردبی ۲. [فلزکاری] ئاودراو؛ ئاودریاگ؛ لهبهر ئاو دانراو (فولاد آبدیده: پولای ناودراو) ۳. [کنایی] له کل دهرهاتوو؛ بارهاتوو؛ تال و سویری روژگار چهشتوو؛ سهرد و گهرمی روژگار چهشتی. ههروهها: آبدیده بودن؛ آبدیده شدن؛ آبدیده گشتن

آبراهه / ābrāhe، ها/:/سه زائاو؛ ئاوزێ؛ ئاوەرێــژ؛ رەهــهنــد؛ گـونج؛ گونجــه؛ ئاوەرۆ؛ رێئاو؛ ئــهورى؛ ئاوويــهر؛ ئاوبگــار؛ بــوارى (زۆرتر دەسكرد) بۆ ئاو.

آبرسانی / ābresānî، ها/:/سه، کار یان رهوتی ئاوکیشان؛ کیشانی ئاو له بناوانهوه بو بنکه کانی تاو (به لووله کیشی، کانال کیشی یان به ههر جوریکی تر).

آبرست / ābrost، ها/: صفت. [گیاهشناسی] ئاورس؛ ئاورسک؛ ئاورواو؛ ئاوی؛ به تایبهتمهندی یان توانستی روان له ئاودا.

آبرفت / ābroft، ها/:/سه، ۱. ته رازنه؛ هه ریزنه؛ طومال شت؛ چهومال؛ چینگهای جینماو له گهرانی شاو و نیشتنی قور و زیخدا ۲. لیته؛ لم؛ خه و گ؛ هه رگ؛ هه و رگ؛ هه و له قوراویک که لافاو له گهل خوی ده یبا و له شوینه چال و نه ویه کاندا به جیّی دیلیّ.

آبر فت\_\_\_\_ / ābroftî'/: صفت. ئاومالــــشتى؛ چەومالى.

آبرنگ / ābrang/:/سـم، ئـاورهنـگ: ۱. /ــهـا/ ماکیکی رهنگیـه بـۆ نیگارکیـشی ۲. تابلۆیـهک که به ئاورهنگ کیشرابی.

آبرو / ābrow، ها/:/سم, کوته؛ نسوین؛ ئاوریّژ؛ رههند؛ گونجه؛ گونجه؛ ئاوریّژ؛ بواری

ا رۆيشتنى ئاو.

آبرو / āb(e)rû/:/سه، ئاوروو؛ ئابروو؛ ئابوور:

۱. ئاكارى هاورى له گهل بايه خگهلى
كۆمەلايهتى كه دەبئته هۆى سەربەرزى و
خۆشاوى ۲. دۆخ يان چۆنيەتيەك كە
دەبئته ھۆى سەربلندى و ناوى چاكه.

آبروی کسی را بردن/ریختن: ئاورووی کهسی بردن؛ ئاورووی کهسی تکاندن؛ ناو کهسی تکاندن؛ کهسی زراندن؛ شهقل شکاندن؛ سووکایهتی بهسهرهینان؛ ئاوروو یوی بهرده ی (با این رفتارها آبروی ما را بردی: بهم ئاکارانه ناوروومانت برد).

آبروی کسی را خریدن: ئابرووی کهسی سهندنهوه؛ بهرگری کردن له بهدنامی و ناو زرانی کهسی (آن روز ابروی ما را خریدی: ئهو روژه نابروومانت سهندهوه).

آبروی کسی رفتن: ئاورووی کهسی چوون؛ ئاورووی کهسی نهمان؛ سووک بوون له بهر چاوان؛ ناوی کهسی زران؛ ئاورووی کهسی تکان؛ ئاوروو یسوّی شیهی؛ شهرمهزار یا رووسیا بوونی کهسی (پیش مردم آبرویم رفت: لای خهلکی ناورووم چووک.

آبىسروت / ābrût //سسم، سسووتاوى؛ سووزياگى؛ سووتاوه؛ پــۆرگ؛ بلــۆق؛ بلۆقــه؛ سووتان بەھۆى ئاو يان تراويكى داخەوه.

■ آبروت کردن؛ ئاوپووت کردن؛ مریشکی سهربراو کردن؛ ئاوپووت کردن؛ مریشکی سهربراو خستنه ناو ئاوپکول بۆ رووتاندنهوهی پهرهکانی.

آبرودار / āb(e)rûdār/: صفت. [گفترای]

ئاوروودار؛ بهئابروو؛ بهحهیا «آزاد، مرد آبروداری است: ئازاد پیاویکی ناورووداره).

آبـــروداری / āb(e)rûdārî/:/ســـم، ئاورووداری؛ به ئاوروو ژیان؛ ژیانی به چاکه و سهربهرزی.

آبر ورفته / āb(e)rûrafte/: صفت. ئابروورژاو؛ ئاورووتكاو؛ ناوزراو؛ ئابروونهماو؛ سووك و بئ ئابروو؛ ئەورى تەكيايە.

آبروریسزی / āb(e)rûrîzî/:/سسم، نابسپوو چـوون؛ ئـاوروو شـیهی؛ بـار و دۆخ، کـار یـان ئاکارێــک کــه ببێتــه هـــۆی بــهدنـــاوی ‹میهمانیــشان ابروریــزی بــود: میوانیــه کــهیــان نابرووچوون بوو›.

آبروریـزی کـردن: بـێئابـپروویی بارهێنـان؛ ئابـــپروو بـــردن؛ پرووړهشـــی بارهێنــان؛ پروهسـیاوی وهش کــهردهی (چـرا بـرای صــد تومان اینهمه آبروریزی مـی کنـی؟: بـقچی بـق سـهد تمهن ئهم ههمووه بینابروویی باردینی؟›.

آبروغـــن / ābrowqan, -ro:qan/:/ســم. ئـاوڕۆن؛ ڕوەنـاوە؛ ئـاوەكـولّ و ڕۆنى تێكــهلاو كه بەسەر چێشتيدا دەكەن.

آبرومند: ۱. رووسوور؛ رووپاک؛ سهربهرز؛ بلاروومهند: ۱. رووسوور؛ رووپاک؛ سهربهرز؛ بهحهیا؛ خاوهن بر و ریّزی کوّمه لایه تی (او از خانواده ی ابرومندی است: نه و له بنه مالهیه کی نابروومه نده ۲۰ سازیار له گه ل بایه خگه ل و داب و نهریتی کوّمه لگادا (عروسی ابرومند: زمماوهندی نابروومهند).

آبر ومندانیه / āb(e)rûmandāne/: قیسد. ئابروومهندانه؛ ئاوروومهندانه؛ به شیوازی ئابروومهند (مهمانی، آبرومندانه برگزار شد: میوانیه که نابروومهندانه به ریّوه چووی.

آبرومندی؛ ئاوروومه ندی؛ رووسووری؛ بار ئابروومه ندی؛ ئاوروومه ندی؛ رووسووری؛ بار و دوخ یان چونیدی ئابروودار بوون (بابا

جان! آبرومندی که به خانه و ماشین و پول نیست: کاکه گیان! نابروومهندی خو به مال و ماشین و یاره نیه .

آبىرون / ābrûn/:/سىم، وەركىمەمسەر؛ گەلاماسى؛ گيايەكى بۆنخۆشە، بەھاران لە سەر بەردان دەروى.

آبریسز / ābrîz، ها/:/سه، ۱. آبریسز / ābrîz، هار:/سه، ۱. آبخیسز ۲. مهنهوّل، مهنگوّله ۳. پلووسک؛ پلووره ٤. گونج.

آبریــــزش / ābrîzeŝ/:/ســـم. لووشــــه؛ چــلمهشــۆړه؛ ڕژانی نائاســایی ئــاو لــه چــاو و لووتهوه: آبریزه

آبريز گاه / ābrîzgāh، ها/:/سه. كناراو؛ ئاودەس؛ دەسئاو؛ دەساو؛ مەسىتەراو؛ مستەراو.

آبریزه / äbrîze/ 🐨 آبریزش

آبزدایسی / ābzedāyî، ها/:/سمر [شیمی] ئاوچنی؛ ئاوهچنکاری؛ کار یان رهوتی گرتنی ئاو له شتیّ.

آبزرشک / āb(e)zerešk,-zerešg/ آب آبزن / ābzan، ها/:/سم, جه کیووزی؛ جوّری وانی حهمامه که له ههموو لایه کیهوه ناوی به تهوژم دیته دهرهوه و لهش دهشیلی.

آبزی / ābzî، ها: ان/: صفت. ئاوژی؛ ئاوی؛ ئاقی؛ تایبهتمهندی گیانلهبهریّک که له ئاودا دهژی.

آبزيپو / āb(e)zîpo/ آب

آبزیخانه / ābzîxāne، ها/:/سـم. ئاکواریۆم؛ وهنهدی ماسیان.

آبزیدان / ābzîdān، ها/:/سه، ئاکواریوّم؛ وهنه دی ماسیان.

آبزير كساه / ābzîr(e)kāh، ها/: صفت. /كنسايي] ئاوژير كسا: ١. مسارمزووك؛ مارمهزووك؛ نهينكار ٢. نهرمهبر؛ له بنهوه بر؛ نهرمكي بن كايي؛ چيرهنهبر.

آبساب / ābsāb، ها/:/سم, سهنگساو؛ ئامرازی تایبهتی بو ساوین و ههساندانی مووزاییک. ههروهها: آبساب کردن

آبسال / ābsāl /:/سم, تهرسال؛ تهرهسال؛ بارانهسال؛ پهرئاوه؛ سالى پر باران. بهرانبهر: خُشكسال

آبست / ābsat، ها/:/سم, [نامتداول] چارەوەز؛ تۆكل؛ توپكله؛ پيست يان پهرەى ناوەكى برى ميوە (وەكوو پيسته ناسكەى گويز، پسته، فنۆق يان دانەوپله).

آبسستره / ābst(e)re/: [فرانسسوی] مسفت. هاویری؛ ئاوارته؛ دوور له پیوهندی لهگهل دهور و بهریدا.

آبستن / ābestan: د. ئاوس؛ ئاقس، یاوس، هاوس، واقیز؛ لهمهپهره، ئاوز؛ زکپر، دووجان؛ دووگیان؛ نوسکه، ئیمله؛ سکدار؛ زگدار؛ باردار؛ تول له زگدا (همسرش آبستن است: ژنه کهی ئاوسه > ۲. [مجازی] لهبهر، پینبووگ؛ بارههان آبستن جنگ بود: جیهان کارهساتی (جهان آبستن جنگ بود: جیهان شهری لهبهر بوو).

 آبستن شدن: ئاوس بوون؛ ئاڤیسن؛ زکپر بوون؛ لهمهپهر بیهی.

آبستن کردن: [مجازی] خوشه کردن؛ سهندن؛ ئهسهی؛ بهپاره کهسی کرین؛ بسهرتیل دان و هاوکاری کهسی بهبان را بهده سهینان «دزدان از مدتی پیش نگهبان را آبستن کرده بودند: دزه کان پیششووتر نگابانه کهیان خوشه کردبوو).

آبستنی / ābestanî/: صفت. ئاوسی؛ ئاقسی؛ ئاقسی؛ ئاقضی؛ ئاقضی؛ ئاقضی؛ سکپری؛ زکپری؛ لـهمهپهری؛ بـارداری؛ دۆخسی گۆهانسداری میوینسهی پیگهیستوو لـه سهردهمی کـه تـوّلی لـه پزداندایه حمدت آبستنی در انسان ۹ مـاه است: ماوهی ئاوسی له مروّقدا ۹ مانگه>.

☑ آبستنی کاذب/ دروغین: شهیتان اوسی.
 آبسته / abaste/ ﷺ زمین آبسته، زمین

. آبسرا / ābsarā، هما/:/سم. [قديمی] ئاوهليان؛ خانووی سهر ئاو که ده کهوناردا به سهر گۆل و گۆماوان و لهبان کۆلهکه گهليکهوه ده کرايهوه.

آبسردکن / ābsardkon، ها/:/سم, ئاو ساردکهرهوه؛ ئاوفێنکهوکهر؛ کهرهسهیهک کارهبایی، ئاوی تێدهکهن، ساردی دهکاتهوه.

آبسنج / ābsanc، ها/:/سهر ئاوپێو؛ ئامرازێ بۆ پێوانی قورسی و سووکی تراوان.

آبسنگ / ābsang، ها/:/سم، گاشهی ژیر ئاو که کاتی کشانهوه ی ئاو، دهرده کهوی.

آبسه / ābse ، ها: افرانسوی اً /سم، [پزشکی] ، الله کیا در کوان؛ کوفیان؛ قبونیر؛ گونر؛ کبونیر؛ وهرمه ک؛ بهرکی، دومه ل ؛ دمه ل ؛ ناویه پ نارینج؛ مهویزه؛ هانه کوان؛ زیپکه ی گهوره ی پر له کیم و زووخ ۲ . ناوه زا؛ ناودز؛ ناوجز؛ تبیراوی؛ گرووز؛ زامی ناو تیزاو و کیم هاوردوو.

آبسار / ābšār، ها/:/سم، ۱. /ان/ تاقگه؛ تافه؛ تافه؛ تافه؛ تافه؛ تافه هاوشار؛ ئاوشور؛ ئاوشهار؛ ئاوشهار؛ ئاوشهار؛ ئاوشهار؛ ئاوشهار؛ ئاوشهار؛ ئاوشهار؛ ئاوتاف؛ ساولاف؛ ساولاف؛ ساولاف؛ ساولاف؛ ساولاف؛ ساولاف؛ ساول لاووساو؛ لووساوک؛ ساورک؛ ساوپیل؛ ساول ۲. [ورزش] سایه ک؛ کوتاندنی تاوی با توندی له زمینی ئهوبهردا (والیبال، تینیس، پینگیونگ و…).

آبشخور / ābešxor! ها/:/سم، ئاوخۆرگه؛ دەراڤ؛ دەراڤ؛ دەراڤ؛ دەراڤ؛ دەراڤ،

چــۆم، جۆگــه يــان كــانى كــه رێ ههيــه ئــاوى تيدا بخوريتهوه.

آبشر / ābšor، ها/:/سم./گفتاری] چۆړاو؛ شۆړاو؛ ئاوهـهلـدير؛ شـۆش؛ تـافى چكۆلـهى دەسكرد.

آبشش / ābšoš، ها/: اسم, سی؛ سیئاو؛ ئاوشۆشی، سیه ؛ ئهندامی ههاناسه دانی گیانله به ری ئاوژی.

آبششدار/ ābšošdār، ان/: صفت. ئاوشۆشدار؛ سے ئاودار؛ تایب ه تمه ندی گیانداری خاوه ن سیه .

آبششى / ābšošî/: صفت. سىئاوى؛ بـهسراو یان ییوهندیدار به سیئاوهوه.

آببر 🅯 آببر / ābšekan آببر

آبشن / ābšan/ اويشن

آبشناس/ ābšenās، ها: ان/:/سه, ئاوناس؛ ئاڤناس؛ كه زانست و توانايى له بوارى ئاوناسيهوهيه.

آبشناسیی / ʾābšenāsî/:/سیم، ئاوناسی، ئاڤناسی، ئاڤناسی، زانستی ناسینهوهی ئاو، بهتایبهت له باری پیّوهندی له گهلّ ژیاندا.

آبسویی / ābšûyî، ها/:/سم, ریخهوشور؛ نیسکهوشور؛ بهرهشو؛ بهردهشور؛ کاری شوردنهوه به ناو بو لیک جیاکردنهوهی سووک و قصورس له یه کتر (وه ک جیا کردنهوهی ورده ریخ له دانهویله): خاکشویی

آبشیب / ābšíb، ها/:/سهر ۱. خورگه؛ بوارگهی رژدی ئاو؛ جوّگهی ئاو به شیوی زورهوه ۲. تاف؛ ئاوی خیور ۳. قهالوهز؛ قهالوهورد؛ قهالهدرد در .

آبشیرین کن / ābšîrînkon، ها/:/سم, ئاو شیرین کهرهوه؛ ئاو شیرین کهر؛ ئامراز یان دامسهزراوهی تایبسه ت بسه پسالاوتن و شیرین کردنی ئاوی سویر.

آبطـــلا / ābtalā/: [فارســـي/ عربـــي] /ســـم.

ئاوتـهلا؛ زێـرِئاو؛ تـهلای تـراو کـه بـۆ ئاوکـاری بهکار دهروا.

آبغ وره / āb(e)qûre/:/س\_م. ئاۋوقۆرە؛ ئاۋ شىلە؛ قوررە؛ سىيهك؛ گوشراوى بەرسىلە.

■ آبغوره گرفتن: /تعریض فید شکه فیدشک کردن؛ فینگه فینسگ کردن؛ گریان؛ گرهوهی.

آبفشان / ābfešān، ها/:/سم, ئاوپژێن: ۱. ئامرازی که ئاو دەپژیننی و له ئاوەدیدری باخچهدا به کار دی ۲. سهرچاوهی ئاوی گهرم که شوین له دووی شوین، ههالم و ئاوی گهرمی لی ههالده قولی.

آبقمبل / ābqombol / آبکوپیل

آبقند / āb(e)qand': [فارسی/معـرب]/سـم، ۱. ئاوقــهن؛ شــهربــهت قــهن ۲. قــهنــداخ؛ ئاوگهرم و قهن.

آبکار / äbkār، ـها: ∟ن/:/سـم. ئاوکـار؛ کـهسـێ که پیشهی ئاوکاریه.

آبکاری / ābkārî/:/سے، ئاوکاری: ۱. کار یان رموتی داپوشاندنی کانزا به ئاوی کانزایه کی دیکه (وه ک زیّر، زیو و…) بۆ خهملاندن یان بهرگری له ژهنگهینان. ههروهها: آبکاری کودن ۲. /ها/ کارگای ئهو کاره.

آب کردنسی / ābkardanî/: صفت. ۱. بسق تاواندنهوه؛ تواندنهوه عالی کردنی؛ له باو بق کردنه ناو (این کَره آب کردنی است، آبش کن بریز روی پلو: ئهم کهرهیه بو تاواندنهوه باشه، بیتوینهوه و بیکه سهر پلاوه کهدا> ۲. /ها/ کنایی فروشتنی؛ شیاوی فروشتن (آب کردنیها را آب کن، بقیه را هم بریز دور تا انبار خیالی شود: ئهوی فروشتنیه، بیفروشه، پشماوه کهشی فریده با ههماره که چول بی ا

آبكوه / ābkore': [فارسي/ عربي] /سم،

ئاو دايدريوه.

آبکوپیسل / ābkûpîl /:/سـم. [زیـستشناسـی] تیرهیه ک له پهلهوه رانی ئاوژی، به دندووکی هـهالـگهراوه، بالـی پان و سهری پوپنهوه: آبقُمبُل

آبكوهــه / ābkûhe، هــا/:/ســم. شــاپيّل؛ گاپيّـل؛ گــهقـل؛ ليــپ؛ ئاڤـزين؛ نيّرينــهى ئــاو؛ شهپوّلى زوّر بهرزى ئاو.

آبکی / ābakî /: صفت. [گفتاری] ئاوه کی: ۱. ته رب ته وش؛ برنگاو؛ تراو؛ ئاوین؛ دوله؛ دژی خهست (غذای آبکی بخور: چیشتی ته ربخوّ) ۲. شال؛ تاو؛ ته رمربایش کمی ابکی بود: مره باکهی توّزی شل بوو ۲۰ بی تام؛ نه گرساو؛ ته وش؛ بی کاریگهری یان هیّزی پیویست (شوخی ابکی: گالته ی بی تام).

آبکیس / ābkîs/:/سے, پیرۆک؛ پیره لّـۆک؛ پنره لّـۆک؛ پنر، ترکینی، چرچ و لۆچینک وا به هـۆی زۆر مانــهوه لــه ئــاودا لــه پیــستی ســهرقامکدا بهدی دیت.

آبكاه / ābgāh /: اسم. الافتارى الله يووته كا؛ خالى يكه؛ كه له كه؛ لابرگ؛ كيله كه؛ برك؛ كيله كه؛ بنيال؛ كيله كين؛ كاله كا؛ ته نشت؛ ته ريث وه؛ بنيال؛ په راسوو؛ گورچو؛ گرچك؛ ئه وگه؛ غاليكه ٢. مينو السدان؛ گمينودان؛ ميزلسدان؛ گمينودان؛ مسولدان؛ جيگه ي ميز له ناو زگدا.

آبگذر / ābgozar، ها/:/سه، جوّگه؛ جوّله؛ ویهراو؛ ئاوه پیژ؛ رهههاند؛ جوّبار؛ ئاوه روّ؛ دهربازگهی دهسکرد بو گواستنهوهی ئاو (وه کاریز).

آبگـــرا / ābgarā': *صــفت.* ئـــاوخواز؛ ئـــاوواز؛ ئاوەگر؛ بە تايبەتمەندى ئاوخوازيەوە.

آب گرایسی / Tabgerāyî/:/سسم، ئساوخوازی؛ ئاوه گری؛ تایب متم مندیه ک له گیاگه لدا که ئمبیته هوی جوولانه و گهش و ههراش بوونیان له راستهی رموتی ئاودا. ھيدروسفير؛ كۆمەلەي ئاوەگەلى زەوين.

آبکسش / ābkeš، ها/:/سه، ۱. سوزمه؛ سووزمه؛ تهینجه؛ تهوجه؛ ئاشپالوو؛ پالیو؛ ئاوپال؛ پالانه ک؛ ئاشپالوو؛ سهله؛ نانهشان؛ ئاوپال؛ پالانه کیش؛ تهیکه؛ ته ک؛ سافؤ؛ چوخته که؛ ده فری که بو پالاوتنی برینج و ساوار و… کون کون کراوه ۲. آوند آبکش ساوار و… کون گراوه ۲. آوند آبکش ئاوگیر؛ کهسی که ناوی دهبرده دهرکیی ئاوگیر؛ کهسی که ناوی دهبرده دهرکیی مالان و ناوانی وهرده گرت ٤. ناوکیش؛ ئاوخواز؛ ناوواز؛ چیشتی سول یان زور

■ آبکش کردن: ۱. پالاوتن؛ ئاسهیره؛ به سوزمه ئاوی شتی گرتن ۲. [کنایی] کون کون کردن؛ ول ول کهردهی؛ وه ک سوزمه ئاژن ـ ئاژن کردن.

آبکست / ābkešt، ها/:/سه، ئاوچاند؛ ئاوچنن: ۱. کار یان رهوتی چاندن و رواندنی گیا، به بی خاک و تهنیا به که لک وهرگرتن له کوودی تراو ۲. ئه و گیایه وا بهم شیّوه یه چیندراوه.

آبکشی / ābkešî، ها/:/سم, ئاوکێشی؛ کار یان رووتی ئاوکێشان.

آب کسشیده / ābkešîde/: مسفت. تسه پ و تلیسک؛ ته پ و تلیز؛ ته پ و تلیس؛ خووساو؛ خووسیاگ؛ ده ئاو گهوزاو حوش آب کشیده: مشکی ته پ و تلیسک ک.

آبکک / ābkak، ها/:/سم, ناورۆشهنه وکهره؛ گیانله به ریکی وردیله ی ناوژی بی سی و جهرگه که له ریگای پیستیهوه ههناسه دهدات و مهلاوانیکی باشه.

آبكنىد / ābkand، ها/:/سىم، ئاودر؛ لانىدر؛ بوودر؛ رەھۆل؛ زنىدور؛ كەولىۆس؛ كەنىدال؛ ئاودركە؛ ئاودرگە؛ جۆم؛ درنال؛ كەن؛ كەنىد؛ كەنداو؛ كەنىاو؛ خر؛ جىنلافاو؛ ئەو جىنگەيە

ھيدروسفير؛ كۆمەلەي ئاوەگەلى زەوين.

آبکسش / ābkeš، ها/:/سمر، ۱. سوزمه؛ سووزمه؛ تهینجه؛ تهوجه؛ ئاشپالوو؛ پالیو؛ ئاوپال؛ پالانه ک؛ ئاشپالوو؛ سهله؛ نانه شان؛ ئاوپال؛ پالانه کیش؛ تهیکه؛ ته ک؛ سافو؛ چوخته که؛ ده فری که بو پالاوتنی برینج و ساوار و… کون کون کراوه ۲. آوند آبکش آوند آبکش آوند ۳. آوند آبکش ئاوگیر؛ کهسی که ئاوی ده برده ده رکی مالان و ئاوگیر؛ کهسی که ئاوی ده برده ده رکی مالان و ئاونای وه رده گرت ٤. ئاوکیش؛ ئاوخواز؛ ئاوواز؛ چیشتی سول یان زور جهور.

■ آبکش کردن: ۱. پالاوتن؛ ئاسهیره؛ به سروزمه ئاوی شیتی گرتن ۲. (کنایی) کونیکونکون کردن؛ ول ول کهردهی؛ وه ک سوزمه ئاژن \_ ئاژن کردن.

آبکشی / ābkeši، ها/:/سه، ئاوکێشی؛ کار یان رموتی ئاوکێشان.

آب کسشیده / ābkešîde/: صفت. تسه پ و تلیسک؛ ته پ و تلیسک؛ ته پ و تلیز؛ ته پ و تلیس؛ خووساو؛ خووسیاگ؛ ده ئاو گهوزاو (موش آب کشیده: مشکی ته پ و تلیسک).

آبکک / ābkak، ها/:/سه، ئاورۆشهنه وکهره؛ گیانله بهریکی وردیله ی ئاوژی بی سی و جهرگه که له ریگای پیستیهوه ههناسه دهدات و مهلاوانیکی باشه.

آبكنىد / ābkand، ها/:/سم، ئاودر؛ لانىدر؛ بوودر؛ رەھۆل؛ زنىدور؛ كەولىۆس؛ كەنىدال؛ ئاودرگە؛ ئاودرگە؛ جىزە؛ درنال؛ كەن، كەنىد؛ كەنداو؛ كەنىاو؛ خىر؛ جىنلافاو؛ ئەو جىڭلەيە

🛊 ئاو دايدريوه.

آبکوپیسل / ābkûpîl/:/سم، (زیستشناسی) تیره یه ک له پهله وه رانی ئاوژی، به دندووکی همه لگهراوه، بالی پان و سهری پوپنهوه: آبقُمبُل

آبكوهــه / ābkûhe، هــا/:/ســم، شــاپێل؛ گاههٔ گاپێـل؛ گـهڤـل؛ ليــپ؛ ئاڤـزين؛ نێرينــهى ئـاو؛ شهپۆلى زۆر بەرزى ئاو.

آبکی / ābakî/: صفت. (گفتاری) ئاوه کی: ۱. ته وش؛ برنگاو؛ تراو؛ ئاوین؛ دوله؛ دژی خهست (غذای آبکی بخور: چیشتی ته بخو» ۲. شل؛ تراو؛ ته ر (مربایش کمی آبکی بود: مره باکهی توزی شل بوو) ۲. بی تام؛ نه گرساو؛ ته وش؛ بی کاریگه ری یان هیری پیویست (شوخی ابکی: گالتهی بی تام).

آبکیس / ābkîs السم, پیروّک؛ پیره آـوّک؛ پنـر؛ ترکیــێ؛ چـرچ و لوّچێـک وا بـههـوّی زوّر مانــهوه لــه ئـاودا لــه پێـستی ســهرقامکدا بهدیدیت.

آبگاه / ābgāh /: اسم [گفتاری] ۱. پووته گا؛ خالایگه؛ که له که؛ لابرگ؛ کیله که؛ برک؛ کیله کی؛ کاله کا؛ ته نشت؛ ته ریژه؛ بنپال؛ په راسوو؛ گورچوو؛ گرچک؛ ئه وگه؛ غالیکه ۲. میزه لسدان؛ گمیزدان؛ میزلدان؛ گمیزدان؛ مسولدان؛ جیگهی میز له ناو زگدا.

آبگذر / ābgozar، ها/:/سم، جوّگه؛ جوّله؛ ویه او ویه اوه اوه ایستنهوه اوه اوه ایستنهوه اوه کاریز). دورباز گهی ده سکرد بو گواستنهوه اوه کاریز).

آبگــرا / ābgarā/: صــفت. ئــاوخواز؛ ئــاوواز؛ ئاوه گر؛ به تايبهتمهندى ئاوخوازيهوه.

آب گرایسی / äbgerāyî /: /سسم، ئساوخوازی؛ ئاوه گری؛ تایب هتمهندیه ک له گیاگه لدا که ئهبیته هوی جوولانه وه و گهش و ههراش بوونیان له راستهی رهوتی ئاودا. آبگردان ؛ ābgardān ، هما/:/سم، ئاوگەردان؛ ئاوگەردىن؛ ئاوبارە؛ چەرخەچى؛ چەرخەتوو؛ كەرجىز؛ ئەسكۆ؛ ئەسكوێ؛ كەتبوو؛ قىمتەرە؛ كاسەيەكى دەسكدار بىۆ ئاوھەلھىنجان.

آبگردش / ābgardeš، ها/:/سم, [کشاورزی] نۆرەئاو؛ نۆبەئاو؛ نۆگەئاو؛ ئاوگەر؛ سەرەئاو؛ گەرانى ئاقدانىغ؛ چەلى وەرگرتنى ئاو بۆ ئاودىرى مەزرا.

آب گرفتگی / ābgereftegi، ها/:/سه، ئاوداگری؛ ئاوداگری؛ ئاوداپۆشی؛ دۆخ یان چۆنیه تی ئاوداگرتنی جیگایه ک (بخش بزرگی از محصولات کشاورزی بر اثر آب گرفتگی کشتزارها از میان رفته است: به شیکی گهوره له دهسهاتی کشتوکال به هیوی ناوداگری جاره کان له ناو چووه).

آبگـــرمكن / ābgarmkon، هـــا/:/ســـم. ئاوخۆشــكەر؛ ئاوگــەرمكــەر؛ كــەرەســەيــەك بــۆگەرمكردنى ئاو.

آبگریسزی / ābgorîzî/:/سسم، تایب متم مد دی بریّک لـه ماکگـهل کـه دهبیّتـه هـوی تیّکـهلّ نهبوونیان لهگهلّ ئاودا. ههروهها: آبگریز

آبگــز / ābgaz/: *صـفت.* ئاوگــهســتوو؛ ئــاوجز؛ ئاودز؛ گەنەئاو؛ گەزنگاز بەھۆى ئاوموه.

■ آبگز شدن: ۱. ئاوجز بوون؛ ئاودز بوون؛ گەنە ئاو بيەى؛ خەسار ديـتن بـەھـۆى ئاو پێـوەتلانـەوە ۲. لـە بـەر بـاش نـﻪكـولان و سـارد بوونـهوه، تـام و قـهوامــى خـۆ لـه دەســتدان ۳. رەش بوونــهوەى پێــستى دەسـت و پــێ بـه هــۆى مانــەوەى زۆر لــه ئاوى سارددا.

لووبيا و ئالهت و زهرده چيوه ۲. ئاوي که گۆشتيان تيدا کولاندووه.

آبگون / ābgûn أن صفت [ادبی] ۱. شین؛ کهوه؛ کهوو؛ ئاوی؛ کوّله؛ کوّ ‹آسمان آبگون: ئاسمانی شین) ۲. [مجازی] ئاودراو؛ ئاوکار؛ تیـ و بهبریقه (زیاتر بوّ شیر و خهنجهر) ‹شمشیر آبگون: شیری ناودراو›.

آبگونه / ābgûne، ها/: صفت. [ادبی] تهوش؛ ئاوه کی، ثاوئاسا؛ تراو (الکل مادهای است آبگونه: ئهلکول ماکیکی تهوشه).

آبگیر / ābgîr، ها/:/سه ۱. هههسین به نهسین به نهستیر؛ نههستیل؛ هههسوین هههساری؛ گولاو؛ چال و قوولایه کی سروشتی یان دهسکردی زورتر روو والا که ناوی تیدا کو دهبیتهوه ۲. گول؛ گوول؛ ناوگر؛ گهردهو؛ چلهو؛ ناوچهیه ک که تییدا به شگهلی له زموی نیستووه و قوولایه کی پیک هیناوه (حوضه ی آبگیر: بههستینی گول ۶ ۳. ناودیر؛ ناودیر؛ ناودیر؛ ناودیر؛ ناودیر؛ ناودیر، ناودیر، کهی تیران (آبگیر آن ۶ متر مکعب است: ناودیره کهی ۲ میتری چوارپالووه) گهراندیری کاریگهری حهمام مکعب است: ناودیره کهی ۲ میتری چوارپالوه که آبخور

آبگیری / ābgîrî، ها/:/سم, ئاوگری: ۱. ئاوه چنی؛ کار و رهوتی ئاوگرتن له شتیک دابگیری میوه: ناوگری میوه > ۲. کار یان رهوتی پرکردنه وهی خهزینهیه ک له ئاو دابگیری سد: ناوگری بهربهند >. ههروه ها: آبگیری شدن؛ آبگیری کردن

آبگینه / ābgîne، ها/:/سه //دبی جام: ۱. مینا؛ شووشه؛ شیشه؛ شیشی ۲. ئاوینه؛ ئایینه؛ خودیک.

آبلمبو / āblambû/ ۞ آبلنبو آبلنبــــو / āblambû, -lanbû/: صـــفت. ١.

ئاولەمسە؛ لسەبسەئاو؛ خاوەن ئاوى كىۆوەبسوو دە ژيىر پيسستەوە بسە ھسۆى ماللىين و گووشسانەوە

انار آبالنبو: همناری ناولهمه ۲. داچه کاو؛ دهساژق؛ داشقراو؛ دالتوچاو؛ نهبوونی تورتی و پهژی به هقی گوشار و گووشانهوه (زنی با پستانهای آبالنبو داشت بچهاش را شیر میداد: ژنیک به مهمکهی داچه کاوهوه خهریک بوو شیری به منداله کهی دهدا> \* آبلمبو

آبلیه / āb(e)le/:/سیم. ۱. ئاولیه؛ هاولیه؛ ئهولیه؛ ئهولیه؛ هاولی؛ باله؛ هالیه؛ هۆله؛ ههلوی؛ ههولیه؛ هولیه؛ خورویکه؛ خورویلکه؛ خورویلکه؛ خورویلکه؛ خورویلکه؛ خووییکه؛ خوویکه؛ خووریکه؛ خوویکه؛ خوقکه خووریکه؛ نه خوشیه کی و گیرو، له گهل نه خوهلیک به سهر پیستهوه ۲. سه/[ادبی] پیورگ؛ بلوق، بلوقه؛ توقله (أبله ی دست: بلوقه ی دهست).

📵 آبلهی شیری: هاولهی سووک.

آبله ی طیور: هاوله ی بالنده؛ فهرهنگی مریشک.

آبلهی فرنگی: ئاكليّ؛ سيفيّليس.

آبلهی گاوی: گورو کهی گا؛ هاولهیه ک که له سهر گوانی مانگا ده کهوی.

■ آبله زدن: هـه لماسين؛ بلـوّق كـردن؛ هاولـه كردن؛ خروّكه ليدان؛ ههلوي زنيهي.

آبله كوبيدن 🐨 آبلهكوبي

آبله گرفتن: هاوله گرتن؛ ئاوله گرتن؛ ههلوی گیرته هاوله بوون.

آبلسه رو / āb(e)lerû، ها؛ یان/: صفت. هاوله پروو؛ ئاوله پروو؛ ئاولاوی؛ هه لوه پروو؛ کونج؛ دهم و چاو خرویلکاوی.

آبله گسون / āb(e)legûn /: صفت. [ادبی] ئاولاوی؛ کرناس؛ کرووز؛ کرووزه؛ پووزه؛ پووش؛ پرووشه؛ وهک تهشکی هاوله لیداو.

آبله مرغان / āb(e)lemorqān/:/سه, دانکه؛ سو که؛ سووکسووکه؛ ئاوله مها؛ خووریکهی مریشک؛ نهخوشینیکی گیروی مروقه که زورتر له منالیدا سهرهه لده دا.

آبلیچ / āblîč/: [؟] صفت. [گفتاری] پلۆخاو؛ پلیشاو؛ پلت؛ بلت؛ بلل؛ شلیقیا؛ تلیسیا؛ فلیقیاگ؛ تله قیاو (بو میوهی ناودار) (زردآلوی ابلیچ: قهیسی پلوخاو).

آبلیمو / āblîmû /: [فارسی/ سنسکریت]/سم, ئاولیمو؛ لیمو گفاش؛ ئاوی لیمو ترش که بو دروست کردنی چیشت و وه کو چیژیش به کار دهبری.

آبمار / ābmār'، ها؛ ان/: /سم. مارئاوي.

آبمالی / ābmāli، ها/:/سم, ۱. ئاوهشۆر؛ شوردن به ئاوی خالی (پس از أبمالی، به لباسها صابون هم بزن: دوای ناوهشؤر، سابوونیش لبه جل و بهرگه که بده / ۲. پهشیلهشوّر؛ پشیلهشوّر؛ کتکشوّر؛ ته ته په خی، شوّردنی به پهله (این حمام کردن نیست، آبمالی است: نهمه حهمام کردن نیسه، پشیلهشوّره /. ههروهها: آبمالی کردن

آبمرواریسد / āb(e)morvārîd':/سم، مسروار؛ ماشاو؛ ئاومرواری؛ ئاویسیی، ئەوئسبی: ئەوی ئسبی: نەخۆشیەکه بەر چاو لیل دەکا: آب سفید

آبمیوه / āb(e)mîve اسم, ۱. ئاومیوه؛ ئاوی ههرکام له میوهکان (وهکوو ئاو پرتهقال، ئاو تری و...) ۲. خوشاو؛ گوشاب؛ ئاوکراوی میوه وشک کراوهکان (وهک قهیسی و ههنجیر و کشمیش و توووس) به تهنیا یان پیکهوه.

■ آبمیسوه گسرفتن: ئساومیوه گسرتن؛ ههلگوشینی میوهی ئاودار به دهست یان به نامرازی تایبهتهوه بو گرتنی ئاوه کهی. آبمیسوه فروشسی / ābmîvefurûšî/:/سسم.

ئاومیوه فروّشی؛ گوشاب فروّشی؛ خوّشاو فروّشیی؛ ئاومیوه ورهشیی: ۱. کاری فروّشتنی ئاومیوه و خوّشاو ۲. /ها/ جیّگهیه ک که ئاومیوه یان خوّشاوی تیدا دهفروّشن. ههروهها: آبمیوهفروش

آبمیسوه گیسر / ābmîvegîr، ها/:/سه، ئاومیوه گیر؛ خوشاوگیر؛ گوشاب گیر: ۱. ئامرازی دهسی یان کارهبایی بو گرتنی ئاوی میوه ۲/ ان/ کهسی که کاری گرتنی ئاومیوهیه.

آبمیسوه گیسری / ābmîvegîrî/:/سسم، ئاومیوه گیری؛ خوشاوگیری؛ گوشابگیری:
۱. کاریان رووتی گرتنی ئاومیوه ۲. /ها/ جیگه یان کارگهیه ک که ئاوی میوهی تیدا دهگرن ۲. پیشهی ئاومیوه گیر.

آبنارنج؛ گووشراوی میوهی نارنج که تورشه و بو گووشراوی میوهی نارنج که تورشه و بو تامدانه چیشت به کاری دهبهن.

آبنای / ābnāy، ها/:/سه لقاو؛ باریکاو؛ جوّگهیه کی باریک له لیّواری دوریا یان چهمهوه.

آبنبات / ābnabāt، ها/:[فارسی/ عربی]/سم، نــوقل؛ نوقــول؛ شــه کروکـه؛ شــه کــروک؛ ئاونــهوات؛ شــه کــهرات؛ جــوری شیرینیه بو مـژین کـه بـه شـه کــری ئـاو کراو و ماکی بونخوشکهرهوه درووس ده کری.

آبنبات ترش / äbnabāt.torš، ها/: [فارسی/ عربی/فارسی] /سه. نوقلی مهیخوّش؛ نوقلیّ که ماکی ترشی لیّ زیاد ده کهن.

آبنبات چوپى / äbnabātčûbî، ها/: افارسى/ عربى / غورسى، السر، مرثمرثه؛ چەمچەقولە؛ جۆرى نوقل كە دەسگرەيەكى تىخراوە، مندال دەيمژن.

آ **بنبات قيچى** / äbnabātqeyčî، ها/: [فارسى/ عربى/ تركى]/سىم. گۆچان قەن؛

چه شنی نوقل که پیش له گرسان لوولی دهدهن و به مهقهس لهت لهتی ده کهن.

آبنبات کسی / ābnabātkešî، ها/: افارسی / عربی / فارسی اسم ، مرمرث و دیانکیش ؛ افارسی اسم ، مرمرث و ده چهسپی چه شنی نوقل که کیشی دیت و ده چهسپی «دخترک دم در ایسستاده بسود و داشت یک آبنبات کشی را لیس میزد: کچوله که لهبه رده که که مورک بسوو مرکه که ده که ده که ده که ده کیسته وه کی ده کیسته وه کی ده کیسته وه کی

آبندیسه / ābnadîde /: صفت. ئاونسه دیسو؛ ئاونه دیتو؛ ئاونسه دیسگ؛ ئاونسه دیسه: ۱. له بسه ئاو و تسه ریسدا نسه بسوو (آجر آبندیسه: ئاجووری ئاونسه دیسو) ۲. نسه شسور دراو (پارچسه ی آبندیسه: پارچه ی ناونه دیتوو).

آبنرو / ābnaro/ شورنرو

آبنک شیده / ābnakešîde /: صفت ۱. طاونه کیشراو؛ ئاونه کیشراو؛ ئاونه کیشیاگ؛ ئاوکیشی نه کراو؛ ئاونه ئازیا (بق محکوراو؛ ئاونه ئازیا (بق محلوب مرگ و پارچه و ۱۰۰۰) ۲۰/مجازی انشیرین؛ دزیو؛ نه چیخ؛ گلاو؛ پیس (حرف آبنک شیده: قسمی ناشیرین) ۳. نه شور دراو؛ لهش پیس؛ غوسل نه دراو.

آبنگساری / ābnegārî/:/سسم، ئساوپێوی؛ زانستی ئهندازه گرتن و هه لسهنگاندنی فیزیکی ئاوی سهر زهوی بهتایبهت له بواری چساوه دیسری و به پیریسوه بردن و بههره لیردنیانه وه.

آبنما / ābnemā، ها/:/سه، ۱. پلوور؛ پلووره؛ لووساوک؛ دەربەزگايه کى دەسكرد بىۆ ئاو (بانتر له زەوى)، كه وه كوو تافيك ئاوى لىخ ديته خوارەوه (وسط پارک آبنماى قشنگى ساختهاند: له ناوه پاستى پاركه كهدا پلسووریكى جوانیان درووس كردووه ۲. سهرچاوگه؛ سهرچاوله؛ كونجى كاریز.

آبنمیک / ābnamak /:/سیم. ئیاوخوی: خویواوک؛ نمه کاو؛ ئاوخوا؛ ئاومه ک؛ مه کاوه؛ مه کاوی؛ تراوی ئاو و خوی.

آبنوس / ābnûs، ها؛ ان/: [یونانی]/سم، عمد عمد عمد عمد اور تاوه دار تاوه ناووس؛ دار تمانووس؛ دار تمانووس؛ داریکی پهش و پهقی به نرخه و بو نازک کاری به کار دی.

آبنوسسی / ābnûsî/: ایونانی افارسی اصفت. عمیه نووسی: ۱. به رهنگی عمیه نووس (ره شسی دووکه السی) ۲. لسه چسه شسنی عمیه نووس.

آبنی / ābney/ 🖘 میلاب

آبو / ābû/: نیلوفر آبی 🐿 **نیلوفر** 

آبوتاب / āb-o-tāb/:/سـم. تـامولام؛ ئاوتـاو؛ ئـابوتـاب (جريـان ملاقـاتش را بـا اَبوتـاب بـرايم تعريـف كـرد: چۆنيــهتى چاوپێكــهوتنــهكــهى بــه تامولامهوه بۆى گێرامهوه>.

آبوجارو / āb-o-cārû/:/سم, گسکومال؛ ئاوپرژێن؛ کار یان ڕهوتی گهسک لیدان؛ گرگ دان؛ گسک دان؛ گری دهی؛ مالایره؛ مالشتن؛ ئاوپژین کردن و گهسکلیدان ﴿أبوجاروی خانه برنامهی روزهای تعطیل است: گسکومالی مالهوه بهرنامهی رۆژی شهودانه﴾.

آبوخاک / āb-o-xāk /:/سه, ئاو و خاک؛ ولات؛ وهلات؛ زید؛ نیشتمان؛ هیشژ؛ وهلگ؛ سهرزهوی؛ سهرزهوین؛ سهرزهمین (ما همه اهل این آب و خاک هستیم: ئیمه ههموو هی ئهم ناو و خاکهین).

آبودان / āb-o-dān/:/سـم. [گفتـــاری] ئــــاو و دان؛ ئاودان؛ خواردن و خواردنهوهی بالنده.

آبودانه / āb-o-dāne/:/سـم. ۱. ئاو و دان؛ دانه و ئاو؛ دان و ئاو؛ خواردهمهنی بالنده دانودانه قناریها را داد و قفسشان را تمیز کرد: ناوودانی قهناریها کانی دا و رکه کهیانی

خـاوين كـردهوه > ٢. [مجـازى] بژيــو؛ ڕزق؛ ڕۆزى؛ هۆى پێ ژيان \*آ**بودان**/گفتارى]

آبورنگ / āb-o-rang /:/سـم. [مجـازی] رهنگ و روو؛ چونیـهتی جـوانی و تـه و و بـه ری پیستی روومهت (با اینکه پیـر شـده بـود، امـا هنـوز ابوررنگـی داشـت: هـه رچـهنـده پـیر ببـوو، بـه لام هیشتا رهنگ و رووی مابوو).

آبوعلف / āb-o-alaf/: افارسی/ عربی ا/سم، الکوعلف / āb-o-alaf/: افارسی/ عربی ا/سم، المینایی؛ شینایی؛ شینایی؛ شینایی؛ بیریض این بیکهنان؛ نان و ئاو؛ کهم و کورت؛ توّزه بژیو؛ پرق و روّزیه کی کهم و ناتهواو (تا آب و علفی داشت، غم نداشت: تا تیکهنانیکی ههبوو، خهمی نهبوو،

■ بسه آب و علسف رسسیدن: [تسریض] دهس گهیشتنه دهم؛ بژیو دهسکهوتن (همین که به آب و علفی رسید، همه را فراموش کرد: ههر دهستی گهیشته دهمی، ههمووی لهبیرکرد›.

آبوگسل/ āb-o-gel/:/ســــــــــــــــ ۱. قــــوراو؛ هـــوراو؛ هـــهریاو؛ قـــور و چــلپاو؛ هـــهرگ و لیتــــــــــ گـــل ‹تـــوی آب و گـــل مــــیروی، کفش و لباست کثیف می شــود: ئـــهروّیتـــه نیــو قــورهوه، جـــل و پــینلاوه کـــهت پـــیس دهبـــن > ۲. [مجــازی] گـــل؛ بنـــهما؛ بنـــهرهت؛ هـــیم ﴿پـیش از آب و گــل من، در دل من مهــر تــو بــود: لــه دلــم بـــهر لــه گــلم، ميهر و ئهوينــی تو بوو>.

■ از آب و گسیل در آمسدن: [مجسازی] پیّگهیشتن؛ له خهم رهخسین؛ ههرهش بیهی؛ گهوره بوون و بای بال دان (وقتی آزاد از آب وکیل درآمید، کمک دست پیدرش شد: کاتی که ئازاد پیگهییشت، بووه یارمه تیدهری باوکی). ههروهها: از آب و گل درآوردن

آبوملک / āb-o-melk/: [فارسی/ عربی] /سم, ملک و ماوا؛ زموی و زار؛ مال و ملک؛ زموینی کشت و کال؛ باخ و زموی و… که

بايەخى ئابوورى ھەيە.

آبونان / āb-o-nān/:/سـم. (کنایی) نان و ئاو؛ ئاو و نان؛ پزق؛ بژیو؛ خوراک (صبح تا شب دنبال آبونان بچهها هستم؛ له بهری بهیانهوه تا شهو وام بهشوین نانوناوی مناله کانهوه ک.

■ به آب و نان رسیدن: (کنایی) به خودا هاتنهوه؛ دهس یاوهی دهزگا؛ چاک بوونی باری ژیان (پس از آن همه سختی، به ابونانی رسید: پاش نهو ههموو ناریشهیه، به خودا هاتدوه).

آبونمان / ābûn(e)mān، ها/: [فرانسوی] اسم. ئابوونمان؛ مزهی سالانه یا مانگانه بۆ بهشدار بوون.

آبونــه / ābûne، هـا/: [فرانـسوی] صــفت. ئابوونه؛ بهشدار؛ هاوبهش له شتیّ.

آبوهوا / āb-o-havā/: [فارسی/ عربی]/سه، ئاو و ههوا؛ کهش؛ کهش و ههوا؛ چونیهتی سهرما و گهرما و بارین و خوشی و ناخوشی ههوای شوینیک.

آب و هواشناسسیی / āb-o-havāšenasî/: افارسی/ عربی/ فارسی]/سیم، کهشناسی؛ زانستی خوّیندنهوهی ئاو و ههوا و لیّکدانهوه سهبارهت به گوّرانی ئاو و ههوا.

\_ ابه / ābe/: پسوند. \_ اوه؛ \_ اقه؛ پاشگری جیّگه «گرمابه: گهرماوه».

آبه / ābe/: [فرانسوی]/سم، ئابه؛ ناویّکه بـۆ پیـاوانی ئایینی لـه ولاتانی فـهرانسهیـی زماندا، ههمبهری باوک.

آبهراسی / ābharāsî/ آبترسی
آبهراسی ا 'ābharāsî/ اسی، آبسی ا 'ābñ./:/سی، ۱. ئاوی؛ ئافی؛ شین؛
رهنگی ئاسمان له کاتی ههتاودا ۲. کهوه؛
کاو؛ کهو؛ رهنگی کهوو. ههروهها: آبیرنگ؛
آبیفام؛ آبیگون

🗉 آبــی آســمانی: ئــاوی ئاسمــانی؛ کــهوه؛

كەوو؛ كوھوو؛ كەوۆلە؛ بەرەنگى ئاسمان.

آبی برلن ۞ آبی پروس آبی پروس: ئاوی تۆخ: آبی برلن آبی زنگاری: ئاوی زۆر تۆخ.

آبی فیروزهای: کهسکه شین؛ پیرۆزهیی؛ تیکهلاوی دوورهنگی شین و سهوز.

آبی : صفت ناوی؛ ناقی: ۱. پێـوهندیـداریـان سـهربـه نـاوهوه (مارآبی: ماری نـاوی ۲۰ بـ بـه درهن آبی: بـه درهن آبی: کـهوو (پیـراهن آبی: کراسی ناوی).

آبیابی / ābyābî، ها/:/سه، ئاودۆزى؛ كار یان رەوتی دۆزیندوهی سدرچاوكهگهای ئاوی شیرین (بهتایبهت ئاوی ژیّر زهوی) بۆ كەلگ ليّوهرگرتن.

آبیار / ābyār، ها؛ ان/:/سه، ئاودیّر؛ ئاویار؛ ئاویر؛ ئاودهر؛ ئاودهرد؛ ئاودار؛ کهسیّ که زموی و سهوزه ئاو دهدا.

آبیساری / ābyārî، ها/:/سسم، ئاودیری؛ ئاویاری؛ رەباس؛ ئاودارەی؛کار یان رەوتی گیهیانیدنی ئاو بیه زەوی بیه شینوازی دەستکرد. ههروهها: آبیاری شدن؛ آبیاری کردن

回 آیساری بسارانی: ئاویساری بسارانی؛ ئساودیری بسارانی؛ ئساودیری بسه شسیوهی تنوکسه گسهلی باران به یارمه تی لووله گهلی ئاوداشتنهوه.

آبیاری تحت فشار: ناویاری به تهوژم؛ ئاودیری به گوشار؛ ئاودیری به شیوهی پژاندنی ناو بهسهر مهزرادا.

آبیاری دایمی: ئاودیّری بهردهوام؛ ئاویاری بیّوچان؛ ئاوهدارهی سهرهمره؛ ئاودیّری له سهرانسهری سالدا.

آبیاری سبک: ئیاودیّری سیووک؛ نمهئاودانی مهزرا، کاتی که مهترسی سههوّلبهندان و رچان ههیه.

آبيارى غرقابى: ئاودىرى لىپاولىپ،

ئاودارهی قاه لاچاین؛ به ئاو داپوشانی رووی زهویانی کیدراو بو ماوه یه کو های تیراو هاکیشانی ناوه زیادیاکه دوای تیراو بوونی خاک.

آبیاری فصلی: ئاوداردی وهرزی؛ ئاودارهی کسهژی؛ ئاوداشتنی زهوی بسه شیوهی دوزهنددار تهنیا له وهرزیکی سالدا.

آبیاری قطرهای: ئاویاری تنوکهیی؛ ئاودیری دلوپی؛ پههسکاو پژگنهی؛ ئاوداشتن به گوشاری کهمهوه که له لوولهگهلیکی باریکهوه راست دهتکیته سهر بنجکی گیاوه.

آبیاری منظم: ئاودیّری له سهرکات؛ ئاویاری نوّبهیی.

آبیاری نواری: ئاژین دیر؛ ئاودیری ئاژینی؛ هاژین؛ ئاودیری گەردوونی.

آبی سخاکی / ābîxākî /: سفت. [نظامی] ئاوی خاکی؛ خاکی ئاوی: ۱. به کارهاتوو له دەریا و دەبهژدا (بۆ ئامیری شهر) ۲. پیوهندیدار به کار و باری شهرهوه که له ئاو و وشکانیدا جیبهجی دهبی \* آبخاکی

آپارات / āpārāt، حما/: [روسی]/سم, ئاپارات: ۱. ئامرازی نومایشی فیلمی سینهمایی ۲. ئامرازی پهنچهرگیری چهرخی ماشین.

آپاراتچی / āpārātčî، ها/: اروسی/ ترکی] اسم. ئاپاراتچی؛ کاریگهری کارگهی ئاپاراتی.

آپارتاید / āpārtāyd/: [انگلیسی از آفریکانس] اسم. [سیاست] ره گهزیه رستی؛ ئاپارتاید؛ سیاسهتی دووچاوه کی و جیاوازی ره گهزی، دژی رهش و رهنگین پیستان.

آپار تمان / āpārt(e)mān، ها/: [فرانسوی] /سم، وارخان؛ ئاپارتمان: ۱، خانوویسه ک (زورتر چهن نهوم) به چهن دهست خانووی لیک جیاوازهوه ۲، ههرکام لهو خانووه جیابهشانه.

آپار تمانسازی / āpārt(e)mānsāzî، ها/: افرانسوی/ فارسی ا/سه، ئاپار تمانسازی؛ وارخانسازی؛ کار و رموتی دروست کردنی خانووی ئاپارتمانی.

آپار تمسان نسشینی / āpārt(e)mān.nešînî/: افرانسوی/ فارسی]/سر، ئاپار تمسان نسشینی؛ وارخان نشینی؛ رەوتی نیشته جی بوون له ئاپار تماندا. ههروهها: آپار تمان نشین

آپسارتی / āpārtî/: أروسی/ فارسی] صفت. [گفتاری] کهسکه؛ قهرهچی؛ سهلیته؛ ژنی زماندریژی بی حهیا: آپاردی

آپاردی / āpārdî/: [ترکی] 🖘 آپارتی

آپانسدىس / āpāndîs/: [فرانسسوى]/سم، ئاپاندىس؛ زيادە ريخۆلە؛ بنەرىخۆلە: آويزە

آ پاندیسسیت / āpāndîsît': [فرانسوی]/سم، ئاپاندیسسیت؛ همه لماسسیاوی چملکینی ئاپانسدیس که ئیشی زگ و زوربوونهوهی ئاوی دهم و تمو، له نیشانه کانیه تی.

آپراكىسى / āprāksî/: [؟]/ســـم. [روان شناســـى] داگيراوى؛ پەشيوى؛ كـردەوە پــەرۆشــى؛ كـردە پەرىشى.

آپلیکــــهدوزی / āplîkedûzî': [فرانـــسوی/ فارســی]/ســـه.[خیــاطی/ چـــلتیکـــهدووری؛ پرتکهدۆزی؛ پینه و پهرۆ دووری.

آت' / āt /: حرف. پرده؛ وتهی بیزواتا (ات و آشغال: ورده و پرده).

- ات : پسوند. - گهل؛ - ان؛ نیشانهی کو له بری وشهی به رهگی عهرهبیهوه (مقدسات: پیروز گهل).

ئاودارهی قد لاچین؛ به ئاو داپوشانی رووی زهوینی کیدراو بو ماوهیه ک و همه لکیشانی ئاوه زیادیه که دوای تیراو بوونی خاک.

آیساری فیصلی: ئاودیری وهرزی؛ ئاودارهی کسهژی؛ ئاوداشستنی زهوی بسه شسیوهی دوزهنددار تهنیا له وهرزیکی سالدا.

آبیاری قطرهای: ئاویاری تنوّکهیی؛ ئاودیری دلّـوّپی؛ پههشکاو پژگنهی؛ ئاوداشتن به گوشاری کهمهوه که له لووله گهلیّکی باریکهوه راست ده تکیّته سهر بنجکی گیاوه.

آبیاری مسنظم: ئاودیری له سهرکات؛ ئاویاری نۆبهیی.

آبیاری نواری: ئـاژین دیّـر؛ ئـاودیّری ئـاژینی؛ هاژین؛ ئاودیّری گەردوونی.

آبی سخماکی / ābîxākî /: صفت. [نظامی] ناوی خاکی؛ خاکی ئاوی: ۱. به کارهاتوو لمه دهریا و دهبهژدا (بو ئامیری شهر) ۲. پیوهندیدار به کار و باری شهرهوه که له ئاو و وشکانیدا جیبهجی دهبی \* آبخاکی

آپارات / āpārāt، ها/: [روسی]/سم، ئاپارات: ۱. ئامرازی نومایشی فیلمی سینهمایی ۲. ئامرازی پهنچهرگیری چهرخی ماشین.

آپاراتچى / āpārātčî، ها/: [روسى/ تركى] اسم, ئاپاراتچى؛ كاريگەرىكارگەى ئاپاراتى.

آپار تاید / āpārtāyd/: [انگلیسی از آفریکانس] اسم. (سیاست) ره گهزیه رستی؛ ئاپار تاید؛ سیاسهتی دووچاوه کی و جیاوازی ره گهزی، دژی رهش و رهنگین پیستان.

آپار تمان / āpārt(e)mān!. ها: [فرانسوی] /سم، وارخان؛ ئاپارتمان: ۱. خانوویسه ک (زورتر چهن نهوم) به چهن دهست خانووی لیّک جیاواز موه ۲. ههر کام له و خانووه جیادهشانه.

آپارتمانسازی / āpārt(e)mānsāzî، ها/: افرانسوی/ فارسی]/سهر، ئاپارتمانسازی؛ وارخانسازی؛ کار و رموتی دروست کردنی خانووی ئاپارتمانی.

آپار تمسان نسشینی / āpārt(e)mān.nešînî/: افرانسوی/ فارسی]/سرم ئاپارتمسان نسشینی؛ وارخان نشینی؛ رەوتی نیشتهجی بوون له ئاپار تماندا. ههروهها: آپار تمانشین

آپ**سارتی** / āpārtî/: [روسی/ فارسی] صفت. [گفتاری] کهسکه: قهرهچی؛ سهلیته؛ ژنی زماندریّژی بیّحهیا: آ**پاردی** 

آپاردی / āpārdî/: [ترکی] 🖘 آپارتی

آپانسىدىس / āpāndîs/: [فرانسسوى]/سسم. ئاپاندىس؛ زيادە رىخۆلە؛ بنەرىخۆلە: آويزە

آباندیسسیت / āpāndîsît/: افرانسوی]/سه، ئاپاندیسسیت؛ هسه لماسیاوی چسلکینی ئاپانسدیس که ئیشی زگ و زوربوونهوهی ئاوی دهم و تمو، له نیشانه کانیه تی.

آپراكىسى / āprāksî/: [؟]/سىم. [روانشناسى] داگيراوى؛ پەشێوى؛ كىردەوە پەرۆشى، كىردە پەرێشى.

آپلیکــــهدوزی / āplîkedûzî': [فرانـــسوی/ فارســی]/ســـه/ *زخیــاطی] چــ*ــل تیکـــهدووری؛ پرتکهدۆزی؛ پینه و پهرٍۆ دووری.

آپـــيس / āpîs، عـا/: [؟]/ســـم, ئــاپيس؛ مهيمووني مروّ ئاسا.

آت ٔ / āt /: مرف. پـرده؛ وتـهی بــــــــــــــــــ ﴿أَت وَ اَلْمُعُالُ: ورده و پرده ﴾ .

- ات : پسوند. - گهل؛ - ان؛ نیشانهی کو له بری وشهی به رهگی عهرهبیهوه (مقدسات: پیروّز گهل).

آت ـ آشغال / ātāšqāl / ۞ آت و آشغال آتاشـه / ätāše أ ـهـا/: [فرانـسوی]/سـم. نوێنـهر؛ کارگێـری مـهزرینگـهی نوێنـهرایـهتی ولاتێـک له ولاتێکی تردا.

آتش / ātaš, 'āteš! اسم, ناگر؛ ناگهر؛ ناگور؛ ئنگر؛ ناور؛ نار؛ نایهر؛ نایر؛ نهیر؛ ناهر؛ ناهر؛ گره؛ ناتهر؛ هایی و هایی هایی؛ ههای ۱۸ هایی المای ال

☑ آتش ایدایی:/نظامی/ ئاوری خاپینهر؛ ٹاوربارانیک که به مهبهستی تیکدانی پشوو، کهمکردنههی وره و بهرگری له جوولانهوهی دژمن ئهنجام دهدرین.

آتـش تیـغ: *[مجـازی]* برووسـکهی شـیر؛ برشت و بهرقی شمشیر.

آتش جنگ: ئاوری شهر؛ به لای شهر؛ ئاپۆری جهنگ.

آتش زیرخاکستر: [کنایی] ئاگری ژینر بوول؛ ئاوری پهنای بارووت؛ ئاگری بنکا؛ هیزی بهرپیوار که ری پیده چی دهرکهوی و کارا بنتهوه.

آتش سرد: کۆرەوە بوو؛ ئاگرى دامىردوو؛ تەمرى.

آتش متمر کز: (نظامی) ئاگره زوّم؛ تیرهنازی له چهند شویّنی جیا جیاوه بوّ یه ک نیشانهی دیاریکراو.

آتش مرداب: فانوس شیطان هی فانوس آتش معده: دله کزی؛ دله کزه؛ زیله کزه؛ کرهی گهده به هوی برسیه تی یان نه خونشیهوه.

آتش هجران: [مجازی] ئاوری دووری؛ خهم و کهسهری سهردل گرتوو بههوی جوی بوونهوه له کهس یان جیّگهیه کی دلخوازهوه.

آتش یونانی: ئاوری یوونانی؛ تیکه لاویک له چهند ماکی ئاورگیر بوّ ئاور تیبهردان \_\_\_\_\_ دوریاییدا\_ که پیشووتر باو بوو.

■ آتس افتادن در جایی یا چیزی: ئاور کهوننه شوینی یان شتیکهوه؛ ئاگر به ربوونه شوینی یان شتیکهوه؛ گره یاگیوه یا چیوی کهوتهی؛ ئاور به ربوون له شروینی یان شتیک: ۱. سرووتان؛ سروویان؛ سروینی باتش به خرمن افتاد و محصول سروتان؛ ناور کهوته خهرمانهوه و دهسهاته که سروتا) ۲. گهزنگاز برون؛ زیان درستن (اتش به جانش بیفتد: ئاور کهویته گیانی).

آتسش افسروختن: ۱. [ادبی] ئاگر کردنسهوه؛ ئاگر دایساندن؛ ئاور همه لایساندن؛ ئاور همه لایساندن؛ پیخستن؛ هه لکردن؛ ئاگر همه لگرساندن؛ پیخستن؛ خمین برپا کردند: ئاگریکی باشیان کردهوه و کردیانه جیشن ۲. [کنایی] ئاور نانسهوه؛ ئهوکردن؛ ناخوونه کری کردن؛ ئاگر خوش کردن؛ ئاگر خوش کردن؛ ئاگر خوش نانسهوه (میان دو تن آتش افروختن: له نیوان دووکهسدا ئاورنانهوه): آتش بهها کردن؛ دووکهسدا ئاورنانهوه): آتش بهها کردن؛

آسش باریسدن: (کنایی) ئاور بارین: ۱. تیره نازی زور سه خت (توپخانه ی دشمن تمام روز آتش میبارید: توپخانه ی دوژمن ته واوی روّژ ناوری ده باری / ده باراند > ۲. ناگر باران؛ زور گهرم بوون؛ سکل داکه وتن؛ گره وارهی؛ گهرمه وه زه بوونی هه وا (آنجا

تابستانها آتش میبارد: لهوی هاوینان ناور دماری>.

> آتش باز کردن 🗣 آتش کردن ۲۰ آتش به پاکردن 🗣 آتش افروختن ۲۰

آتش به جان کسی افتادن: [کنایی] ئاور کهوتنه گیان کهسیکهوه؛ تووشی دهرد و چهلهمهی زور هاتن (انگار أتش به جانش افتاده بود: ده تگوت ناور کهوتبووه گیانیهوه).

آتش به جان/دل کسی زدن: [کنایی] ئاگر بهردانه گیان/دلی کهسیکهوه؛ ئاور خستنه جهستهی کهسیک (مرگ او آتش به جانم زد: مهرگی ئهو، ناگری بهردایه گیانم).

آتسش به خرمن کسی زدن: [کنایی] مالویدران کردنی کهسیک، قور به سهر کهسیکدا کردن؛ زیانی قرس له کهسیک دان (با کشتن تنها پسرش آتش به خرمن او زدند: به کوشتنی تهنیا کوره کهی، مال ویرانیان کرد>.

آتسش به گورکسی باریسدن: [مجازی] گۆپه گۆپ بوونی کهسی، ئاور له گۆپی کهسی بارین؛ بههوی گوناههوه، دوای مهرگ تووشی جهزرهبه هاتن ﴿آتش به گور کسی ببارد که مرا به این روز انداخت: گور به گۆر بی ئهوی منی خسته ئهم رۆژەوه›.

آتش به مال خود زدن: (کنایی) ئاور بهردانه مالی خوّ؛ ئهیر وسهینه یانهو وێ؛ دارایی خوّ له بهین بردن یا زوّر ههرزان فروستن (می گویی مفت بفروشم و آتش به مالم بزنم؟: ئه لیّی مفت بیفروشم و ناور بهردهم مالی خوّم؟).

آتش پشت دست خود گذاشتن: [کنایی] پشتی دهستی خو داخ کردن؛ بان دهس خو داخ کردن؛ له کاریک توبه کردن (من دیگر آتش پشت دستم گذاشتم که با تو جایی

نروم: من ئیتر بان دەستى خومم داخ كردوود كه لهگەل تۆ بۆ ھىچكوئ نەرۆم›.

آتش چیزی را نشاندن: [مجازی] ئههوهن ا هیورکردنهوه؛ خاوکردنهوه؛ کوژاندنهوه؛ تهمراندنی شیتی؛ دامرکاندنی شیتیک؛ ئارامکهردهیوه (سعی کرد اتش خشم او را بنشاند: تیکوشا نههودنی بکاتهوه).

## آتش روشن کردن 🖘 آتشافروختن

آتسش زدن: ۱. گسردان؛ سسووتاندن؛ سووزاندن؛ ئاوردان؛ گر تیبهردان؛ ئهیر دهی؛ سۆچنهی؛ گرنای ۲. [کنایی] لهبهین بردن؛ ئاگر یکوهنان به نهیر پوهوه نیهی (نه اینکه بفروشد، آتش به زندگیاش زد: فروشتن نهبوو، ئاگری نا به مالی خویهوه) ۳. ههلکردن؛ ئایساندن؛ داگرساندن؛ ئاور کردنهوه؛ ئاور ههلکردن؛ ئهرهگیسنهی (کبریت را آتشزد: شهمچه کهی ههلکرد).

### آتشسوزاندن 🐨 آتشافروختن ـ٢

آتش کردن: ۱. داگرساندن؛ داگیرساندن؛ هسه لگیرساندن؛ دایسساندن؛ پیکسردن؛ هسه لکردن؛ گیستاینه (سماور را آتش کرد: سهماوهره کهی داگرساند) ۲. تهقه کردن؛ تیرهنازی کردن (به طرفش آتش کردند و افتاد: تهقه یان لیکرد و کهوت): آتش بازکردن؛

آتش کسی تند بودن: [مجازی] به کهف و کول بوونی کهسی؛ به کول و جوش بوونی کهسی؛ تون و تیژ بوونی کهسی؛ زور بهشهوق بوونی کهسی خاتش جوانک خیلی تند بود: گهنجه که زور به کهف و کول

آسش گوفتن: ئاورگرتن؛ سووتان؛ گره گيرتهى؛ ئسهوگرتن: ١. گيرته شتي گيرتهون؛ ئاگرگرتن (لباسم أتش گرفت:

بهرگه کهم ناوری گرت ۲. سووتان؛ سوّته ی 

«باد زدم تا خوب آتش کرفت: باروّشهم کرد تا
چیاک نیاوری گیرت ۳. [کنیایی] ئیاگر
تیبهربوون؛ زوّر تووره بوون (از حرفت آتش
کرفتم: له قسه کهت ناورم گیرت کا [کنایی]
زوّر داخ لیّهاتن (دلش آتش کرفت: دلّیی
سوه تا).

آتش گشودن 🐨 آتش کردن ــ۲ آتش نشاندن 🐨 آتش نشانی

با آتش بازی کردن: (کنایی) ده س به کونی ماردا کردن؛ چوکله به کونی زوردهواله دا کردن؛ کاریکی جی مهترسی کردن (داری با آتش بازی می کنی: خهریکی ده س به کونی ماردا ده کهی).

به آتش خود سوزاندن: [کنایی] به خووه فهوتاندن؛ به خووه تیابردن؛ لهگهل خودا فهوتاندن (تو داری بچهها را هم به اتش خود میسوزانی: تو خهریکی مناله کانیش به خوتهود دهفهوتینی).

به آتش کسی سوختن: /کنایی به ناور کهسیکهوه سووتان؛ بهبونه ی کهسیکهوه دهرد و نازار دیتن (من هم به آتش تو سوختم: منیش به ناوری تووه سووتام).

به آتش کشیدن: ناگر پیوهنان؛ ناگردان؛ گردان؛ گردان؛ گرده ۲. سووتاندن؛ سرووزاندن؛ سرخینه ۲. *اکتابی ا* ناور پیوهنان؛ له بهین بردن؛ ناگر تیبهردان؛ نهیر وهرداینه دانه را به اتش کشید: ناوری به ماله کهوه نا>.

در آتش بودن: ارمجازی] دل له میشدا بوون؛ بی هه دا بوون؛ نیگه دان و بی قه دار بوون (یک ماه تمام گویی همه در آتش بودیم: مانگیکی ته واو هه موومان دلمان له مشتماندا

آتىشافىروز/ātašafrûz، ىان/: صفت. (كنـايى) ئاگردايـسێن؛ ئـاگرگــهشــێن؛ ئاگرخۆشــكەر؛

شەرخۆشكەر؛ ئەيرھۆرخزن.

آتـشانـداز / ātašandāz، هـا؛ ـان/:/سـم. ۱. ویکـــهر؛ پیکـــهر؛ ئاگرکــهرهوه ۲. [قــدیمی] ئاگرهـاویژ؛ گرشـان؛ کـهســێ کـه لـه شــهردا کاری هاویشتنی ئاور بهرهو دوژمن بوو.

آتسشبار / ātašbār، ها/:/سه. ۱. مترالبوز؛ مهترالبوز؛ مهتره لوز؛ توپی شهر ۲. ناگربار؛ یه کهی ئیاوری توپخانه (آتشبار کوهستانی: ناگرباری کویستانی).

آتسباری / ātašbāri، ها/:/سم، ناگرباری؛ کار یان رووتی تیرهاویژی بهردهوام به چهکی ناورین.

آتسشبسازی / ātašbāzî، هسا/:/سسه. ۱. ئاگربازی؛ ئاتهشبازی؛ ئهیره کلیّ؛ گرگران؛ گهمه به ئاگر؛ تهقه کردن و فیشه که شیّته هسه لسان له جیّـرْن و خوشیدا ۲. [نظامی] گوله تهقاندنی بهریّرْهوه و بیّ مهبهست. هموروهها: آتشبازی کردن

آتىشبان / ātašbān، ها؛ ان/:/سم، ئاگرەوان؛ ئىلىرەوان؛ ئىلىرەوان؛ ئىلىرەوان؛ ئىلىرەوان؛ ئاگرقىلىن؛ ئىلىرەوان؛ كۆچىسلىدى؛ ئىلىرخۆش كەرى ناو ئاگردان.

آتشبس / ātašbas، هما/:/سم، ئاگربهست؛ شهربهست: ۱. فهرمان به راوهستان له گوله تهقاندن بهرهو دوژمن ۲. برانهوهی چالاکی چهکداری.

آتشبیار / ātašbiyār، ها؛ ان/:/سه، ۱. ئاگرهیننه؛ ئاورهینن؛ ئامیرئار ۲. *[کنایی]* ئاگرخوشکهره؛ ئاگرگسهشینن؛ شسه پاگرگسهشینن؛ شهروهشکهر؛ که سمی که به شرففاری کردن، شهر و ناکوّکی زوّرتسر ده کاتهوه.

■ آتش بیار معرکه: [کنایی] چوکله شکین؛

نیّـوان تیکـدهر؛ چوکـله هـورخزن؛

شهیتانیکـهر لـه نیّـوانی دوو یان چـهنـد

لایهندا ﴿آزاد هم شدهبود آتش بیار معرکه و دعوا

را تیزتر می کرد: ئازادیش ببووه چوکله شکین و
شهره کهی گهرمتر ده کرد›.

آتشپاره / ätašpāre، ها/: صفت. پزووسکه؛ ئاتهشپاره؛ ئاگریاره: ۱. [مجازی] زرت و زینگ؛ زرگ و زینه؛ وریا و زیت؛ زرنگ؛ وته؛ بزووک؛ چاپک ﴿آزاد خیلی آتشپاره است، از او هرکاری برمی آید: ئازاد پزووسکهیه که، ههموو کارنکی له دهست دینت > ۲. وهیمشومه؛ کارنکی له دهست دینت > ۲. وهیمشومه؛ چهتون؛ بزوز؛ هار و هاج؛ هار و ههرده؛ دهزبزیو (بچهی آتشپاره: مندالی پزووسکه) ۳. زیته ل؛ زیته له؛ خاوهن ئاکاری که ئهبیته هوی شادی و ئاورووژان (دختر آتشپاره: کچی ئاتهشپاره).

آتش پرست / ātašparast، ها؛ ان/: صفت. ۱. مهجووس؛ ئاگر پهرست؛ ئه ير پريس؛ ئامر پهروه ئارپهروس ۲. *آتسريض گ*اور؛ په يرووی ئاييني زورده شت. ههروه ها: آتش پرستي

آتـش ترسـی / ātaštarsî /: /سـم. (روانـشناسی) ئاور ترســی؛ ترســی نائاسـایی لــه ئــاگر:

آتشهراسی آتش**یر خان** / ātaščarxān/ 🖘 آتشگردان

اسچرخان / ātašxāne / ها استجران آتسشخانه / ātašxāne أنه ها /: /سه. ناگرخان؛ ناته شخانه ؛ گهره خانه ؛ گهره خانه ؛ گویرهه ؛ کویرهه ۲. جیگهی ناگر له سهماوه ری زوو خالی، گهمیه و کارخانه دا.

آتشدان / ātašdān / اسم. ۱. اسما ئاگردان؛ ئاوردان؛ ئاورجا؛ ئارەوانه؛ جینئاگر؛ دەفری تایب متی له ئاورکهده بۆ ئاورهه لاکردن ۲. الما ئاگردان؛ ئاوردان؛ مهنگه لهی؛ مینه لالی؛ پیورگ؛ ناوگورک؛ تفک؛ کوانوو؛ کوانگ؛ مخهیری؛ کوری؛ جینئاگر ۳. اسما ئاگردان؛

وجاخ؛ ئارگا؛ کوچک ئاگر ٤. *انجوما* وینهه کی چهرخی چکوّله له ئاسمانی باشووردا: **مجمَر**ه

آتشدان خانه: نيوگۆرك؛ ناوگۆرك.

آتشزا / ātašzā/: صفت. ئاورزا؛ ئاگرزا؛ به تایبه تمهندی یا توانای ههالکردنی ئاگرهوه (بمب آنشزا: بۆمی ناورزا).

آتشزنه / ātašzane/:/سم, تـهوهن چـهخمـاخ؛ چهخماخـه؛ بـهردهچـهخمـاخ؛ بـهردهئـهسـتێ؛ ستاوبهر؛ بهردهچهرخ: سنگ آتشزنه

آتــشسـوزی / ātašsûzî، هـا/:/سـم. سـووتمان؛ شـهوات؛ رەوتى ئـاگر بـهربوونـهوه؛ گرگێرتـهى؛ ئـاگرگرتنى نـهخـوازراوى جێگـه یان شتێ (خانوو، ماشێن، جهنگهڵ و…).

آتـشفام / ātašfām': صفت. [ادبـــــ] ئـــاگرى؛ ئاورىنـــگ؛ ئاورنــگ؛ ئاتــهشـــى؛ بــه رەنگــــى سوورى رۆشن.

آتشفشان / ātašfešān، ها/:/سه، ئاگرپژین؛ ئاگرپشان؛ ئاگری؛ گرکان؛ ئارکان؛ قولکان؛ چیای سهربه ئاگر.

آتـشك / ātašak ا: اسـم. [گفتـاری] سـفلیس؛ نهخوّشیه که شهرمی نیّر و میّ داده گریّ.

آتـشكار / ātaškār، هـا؛ ان/:/سـم، ۱. توونـهوان؛ تـوونچی؛ ئـاگرهوانی ئـاگردانی كـووره ۲. شـاگرد يـان بـهردهسـتی لوكوموّتيڤئاژوّ.

آتشكاو / ātaškāv اها/: اسم. اقديمى امهقاش؛ مهسى؛ پۆلگر؛ پهلگر؛ پهلگر؛ پهلگر، پهلگر ك؛ كهرخنه؛ پهلگاز ك؛ ماشهى ئاگر؛ ئاميريك بۆ ژير و بان كردنى ئاگر.

آت<u>شکده</u> / ātaškade، ها/:/سم, ئاورخانه؛ ئاتەشكەدە؛ ئاتەشگا؛ ئايرگا؛ ئارگا؛ كوانووى

ئاگرپەرستان؛ ئاگردانى پيرۆزى گاوران. آتـشگاه / ātašgāh، هـا/:/سـم. ئاورخانـه: ١.

> ته شگاه ؛ ئاورگ؛ ئاگردان؛ دەمىي كوورە ٢. [ادبی] نایر گا؛ نار گا؛ ناتهشکهده؛ کوانووی ئاگريەرستان.

آتشگردان/ ātašgardān، ها/: /سم. تاولهمه؛ ئاولەمە؛ پۆلگەشـێن؛ پـنچـەرخـێن؛ كـوورێ؛ دہفری لے توری سیمی دروستکراو کے دەستەيلەكى ھلەيلە، خلەللووزى تىلدەكلەن و ئاورىدەدەن و دەيچەرخىنىن تا بگەشىتەوە: آتشجرخان

آتــشگون / ātašgûn': صفت. [ادبــي] ١٠ ئاورئاسا؛ ئاوراسا؛ ئاگرىند؛ وەكبوو ئاگر ٢. ئاگرى؛ ئاتەشى؛ بە رەنگى سوورى رۆشن.

آتشگير ' / ātašgîr، ها/:/سم. مهقاش؛ ماشه؛ يەنگر؛ پەلگر؛ پەلگرك؛ پەلگازك.

آتـشگير أ: صفت. ئاور گر؛ ئاگرگر؛ ئاگربـهر؛ ئەيرگير؛ گرەبەرە؛ بە تايبەتمـەنـدى يا توانـاى زۆرەوە بـــ ســووتان ‹مــادەى أتــشگير: مــاكى

آتـشگيره / ātašgîre، هـا/: /سـم. پيفـک؛ پیفے؛ پروپووش؛ قاو؛ پووشوو؛ ئاگرگیرہ؛ ئاورگره؛ ئاگرېەرە؛ گەرسوگىنل؛ شىتىكە زوو ئاگر دهگریته خوی (وهکوو پووش و پهلاش، قاقهز يا وردهچيّو).

آتــشمار / ātašmār، هـا؛ ـان/: /سـم. ســوجه؛ سوجهمار؛ سووجهمار؛ ماري كه رهنگي پشتی سووری ئاورینگه.

آتــشنــشان / ātašnešān، هــا/:/ســم. ئاورتەمىرىن؛ ئاوركوژىن؛ ئاوربىر: ١. /ان/ ئەو کهسهی کاری کوژاندنه وهی ئاوره، له کاتی سـووتمان قـهومانـدا ۲. ئـامراز و مـاکی كيميايي تايبهتي كوژاندنهوهي ئاگر.

آ تــــــشنــــشاني / ātašnešānî/:/ســــم. ئاورتـــهمـــرينى؛ ئــاوركوژينى؛ ئاوربـــرى؛

ئاگرڤەمىرىنى: ١. كارى كوژاندنەوەي ئاگر و بهرگری له پهرهساندنی ئاگر ۲. /ها/ ریکخراوهی بهریوهبهری ئهو کاره.

آتشهراسي/ ātašharāsî/ 🖘 آتشترسي آتــشى / ātašî, 'ātešî'/: صــفت. ١. ئــاگرى؛ ئاتەشى؛ ئاورىنگى؛ بە رەنگى سوورى رۆشىن ﴿كُلُ أَتُشَى: كُولُنِي نُاكُرِي ٢ . [گفتاري، مجازي]

تووره؛ جنگز؛ گرگین؛ ئاژری.

 ■ آتـشى شـدن: [مجـازى] گـرگرتن؛ تـووره بوون؛ جنگز بوون ﴿چرا زود أتشى مىشوى؟: بۆچى زوو گر دەگرى؟).

آتشىمىزاج / ātašîmezāc, -mazāc'، هـا/: [فارسي/ عربي] صفت. [گفتاري/ مجازي] ۱. تونــهخــوو؛ تــووره؛ زوێــر؛ زويــر؛ زوور؛ ئاتەشى؛ تونەمەزاج ٢. بەكەفوكوڭ؛ بەھان؛ زيخانگر \*آتشينمزاج [ادبي]

آتــشين / ātašîn': صفت. [ادبـــي] ئــاگرين؛ ئاھىرىن؛ ئايرىن؛ ئاورىن: ١. لـ چەشنى ئاور ﴿گـوى أتـشين: گـلۆلەي ئاگرين ٢٠. [مجازی] بهههست و گر و تین؛ گهرم و گور <سخنان أتشين: قسهي ئاورين > ٣. ئاورينگ؛ ئاگرى؛ ئاتەشى؛ بە رەنگى سوورى رۆشن.

آتشين مـزاج / atašînmezāc, -mazāc'، عما/: [فارسي/ عربي] صفت. [ادبي/ مجازي] تونه خوو؛ ئاتــهشــى: ١. تــووره؛ زوێــر؛ زويــر؛ زوور؛ تونهمهزاج ۲. به که ف و کول؛ بـهـان؛ بـه گـور و تاو \*آتشىمزاج

آتـل / ātel'، هـا/: [فرانـسوى] اسـم. [پزشـكي] تـەختـەبـەنـد؛ ئاتێـل؛ ئـامرازى تايبـەت بـۆ شكستەبەنى.

آ تليــه / ātelye, ˈātolye'، حـا/: [فرانـسوي] /سـم. ئاتۆليه؛ كارگه و نومايشگاى هونەرى.

آتم / ātom/: [فرانسوي] 🖘 آتُم

آ تمـــسفر / ātmosfer/: [فرانــسوی] *اســم،* ئەتمۆسىفىر: ١. ھەموا؛ بىلندايى لە زەوى

بەرزتىر ۲. يەكەى تەوۋم، بەرامبەرى ٦٦٧ گىرەم لىە سىەر سانتىمتىرى چوارگۆشىه \* اتمسفر

آتو / āto/: أفرانسوی]/سـم. ١. ئـاتۆ؛ وەرەقـی سـمرکـموتـوو لـه یاریـدا ٢. [کنـایی] بیـانوو؛ بیانـگ؛ بیانـک؛ بـههانـه؛ پـهـهـانـه؛ گـروو؛ دەساویّژ.

■ آتو به دست کسی دادن: [کنایی] بیانوو/ بیانک به دهست کهسیکهوه دان (مراقب باش آتو به دستشان ندهی: ئاگات لیّبیّ بیانوو به دهستیانهوه نهدهی).

آت و آشخال / āt-o-āšqāl، هما/:/سهر، ۱. [تفتاری] یاوهر؛ ئاژال؛ خر و خاش؛ خر و خهوش؛ زبل و زال؛ گهند و گهبار؛ گهند و گهبار؛ گهند و گهوهل؛ کرس؛ شتی کوکراوه بو فرپندان ۲. [مجازی] ورده پرده؛ لاچوپاچو؛ شرهوبره؛ پرهوبره؛ پیهکوپووش؛ خرتوپرت؛ کهواشه؛ خشتوخال؛ پووشوپال؛ هموژکوپرژال؛ شمه خمل سمه خمل شمه شمی بیقازانج و بهده سکیر (این آت و آشغال را از وسط اتاق جمع کن: شهم هموژک و پژالهاله ناوه راستی دیوه کهوه کوکهوه کوکهوه کات آشغال

آتی / ātî/: [عربی] صفت. داهاتوو؛ سهبارهت به داهاتووهوه (در سالهای آتی: له سالانی داهاتوودا).

آتیه / ātiye/: [عربی]/سم، داهاتوو؛ دواروژژ ﴿باید به فکر آتیه هم باشی: ئهبی له بیری داهاتووشدا ببی › .

آثار / āsār/: [عربي] جمع 🐿 آثَر

📵 آثار ادبى: ئاسەوارى وێژەيى.

آث**ار باستانی**: که قنین؛ شوینهواری کهون؛ ئاسهواری کهونارا.

آ ثــار عِلــوی: *[قــدیمی]* دیــارده گــهلی کــهشناســـی (وهکــوو بـا، بــاران، ههورهبرووسکه): کاینات جو

آجـان / ācān، هـا/: [فرانـسوی]/سـم. (گفتـاری) پاسهوان؛ پاسهبان؛ پاسگر؛ پازگر؛ ئاژان.

آجان کشی / ācānkešî، ها/: [فرانسوی/فارسی] اسم. / گفتاری ایاسه وان هینان؛ فارسی است. اگفتاری ایاسه وان هینان و بانگ کردن و یارمه تی خواستن (دیشب کوچه ی ما دعوا و اجان کشی بود: دویشه و له کولانی نیمه دا شه پ و پاسه وان هینان بوو).

آجدار / ācdār/: صفت. ناجدار؛ ئازدار؛ گرنج؛ گرنج؛ گرنج؛ گرنج؛ قورنج گرنج؛ قولچه قولچه و قولچه و قولچه و ليدراو .

آجـر / ācor، هـا/:/سـم. ئـاجۆر؛ ئـاجۆره؛ كـهرپــووچ؛ كـارپووچ؛ كــهرپــيچ؛ كــارپيچ؛ كهلپيـك؛ كولپيـك؛ خـشت بوشـياى؛ خـشتى لم و رەلمى سوورەوەكراو.

 ☑ آجر آبمال: ئاجۆرى كە لەكاتى خىشت لىدانىدا رووەكـەى ئاوكىـشى دەكـەن تا لىك و لووس بىتەوە: آجر شستە

آجر ابلیق: ئاجۆری بازگ؛ ئاجۆری به لهک؛ ئاجۆری دوورەنگی (سوور و سپی) که له رووکاری مالاندا دادهنری: آجر بهمنی

آجر اسفنجی: سوفال؛ ئـاجۆری ناوخالـی و کون۔کون: آجر توخالی

آجـر ایرانـی: ئـاجۆری ئێـرانی؛ ئـاجۆری چوارلا و رێکوپێک: آجر فرش

آجر بهمنی 🐨 آجر ابلق

آجر ِ تراش: ئاجۆرى تراشـراو؛ ئاجۆرى كـه بــهرلــهوه بنریتــه نــاو كــووره، پووهكــهى نــهخــش لیـــدهدهن و لیــک و لووســـى

دەكەن.

آجر توپر: ئاجۆرى ناوپر؛ ئاجۆرى كە گلەكەى دەقاللىدا پەسستاوە و باشارى زۆرترى ھەيە.

آجر توخالی 🐿 آجراسفنجی

آجر جوش: ئاجۆرى جۆش؛ ئاجۆرى كە زۆر لە كوورە ماوەتەوە و رەنگى بووەتە سەوزى ئامال رەش.

آجــر ســیمانی: ئــاجۆر ســیمانی؛ بــهردی دهسـکرد کــه لــه خــۆل و ماســه و ســیمان ساز دهین.

آجر شسته آجر آبمال آجر عایق آج آجر نسوز آجر فرش آجر ایرانی

آجر فشاری: ئاجۆری گوشاری؛ ئاجۆری

دانه دروشت و ههرزان، که دهکریته ناو کارهوه.

آجــر قرمــز: ئــاجۆرى ســوور؛ لــه چــهشــنێ ئاجۆرى كەمبەرگە.

آجر قزَاقی: ئاجۆری قهزاقی؛ ئاجۆری دانه پیز که پودکاردا دادهنری.

آجر گچى: ئاجۆرى گەچى؛ ئاجۆرى كە لە گەچ و خەلووز درووسكراوە.

آجر نسوز: ئاجۆرى نەسووز؛ ئاجۆرى نەسووچ؛ ئاجۆرى كە لە خاكى نەسووز درووسكراوه و ھىچ ئاھەكى تىدا نىد: آجر

آجـر نمـا: ئـاجۆرى نمـا؛ ئـاجۆرى كـه لـه نماسازيدا به كار دەروا.

آجــر نــيم پختـه: باكــهف؛ خــشتى ههلكهندراوى تهواو لهكل دەرنهچوو.

آجر پاره / äcorpāre، ها/:/ســـه. پــارهئــاجوّر؛ کهلووک؛ کهلوّک: پاره آجر

آجر پز / ācorpaz / 🖘 کوره پز

آجرپرزی / ācorpazî/:/ســــــــــــ ۱. ئـــاجۆرپێژی؛ کار یــان ڕەوتى دانــانى خــشت لــه کــوورەدا ۲. /ـــــــــــــ کـــــورەخانـــه؛ جێگـــهــــه ک کــه ئــاجۆرى تێـــــدا دروســـــت دەکــــــهن ۳. ئــــاجۆرپێژی؛ پیشهی ئاجۆرپهز.

آجــرچین / ācorčîn، هـا؛ ان/:/سـم. ئاجۆركار؛ ئاجۆرچن؛ ئاجۆرچین؛ بـهنایــهک که کاری چنینی ئاجۆره.

آجر چینی / ācorčînî/:/سے، ئاجۆر کاری؛ ئاجۆرچنی: ۱. هونه ری چنینی ئاجۆر له دیوار، به شیوازی پزنی دیاریکراو و به شوین یه کدا ۲. کاری ئاجۆرچن.

آجرفرش / ācorfarš، ها/: [فارسی/عربی] /ســـه، ئاجۆرفــهرش؛ ئــاجۆرپۆش؛ جێگايــهک که به ئاجۆر پۆشرابێت.

آجر کاری / ācorkārî /: اسم، ناجوّر کاری؛ ناجوّر کناری؛ ناجوّر چنینی ناجوّر چنینی خاجوّر به شیوازیک که قوتکه و قوپکهی تیدا بی، بو خهملاندنی دیوار ۲. /ها/ نسهوهی که بهم شیوازه درووس کراوه خاجرکاری نمای ساختمان: ناجور کاری نمای خانوو >.

آجرنما / ācornemā، ها/: صفت. ئاجۆرنما؛ بـه نـهخــش و نیگــاری وهکــوو دیــواری ئاجۆری.

آجسری / ācorî/: سفت. ئاجۆری: ۱. درووسکراو له ئاجۆر ۲. به پهنگی قاوهیی ئامال سوور: أخرایی. ههروهها: آجریرنگ آجکاری / āckārî ، ها/:/سم، ئاژکاری؛

اجلاری / ackari ها:/ســه ئاژگــاری؛ گـرنیکــاری؛ کــار و هونــهری دروســتکــردنی قولــچه یــان لـک لــه بــان رووییکــی ســاف و تهختهوه بۆ لهناوبردنی خزی.

آجل / ācel الاجال: [عربی] صفت. [ادبی] دیرهات؛ داهاتووی دوور؛ پیسوهندیدار به کاتی داهاتووی دوورهوه.

آجودان / ācûdān، ها/: [فرانسوي]/سم. إچهرهسخوّري؛ دهفري چهرهز تێكردن. یاوهر و دهسیاری فهرمانده له ریزه کاری کار و باردا.

📵 آجودان کل: یاوهری گشتی.

آجيدن / ācîdan/: مصدر. متعدى. //آجيدي: ئاژنىت؛ آجىدەمىكنىي: دەئاژنى؛ بىاجىن: باژنە؛ بئاژنه// ئاجنين؛ ئاژنين؛ ئاژەنەى؛ ئاژەناى: ۱. چەقانىدنى شىتى (وەكبوو دەرزى يان شىمم) به سهر شتیکی تردا ۲. سهر شتی ناجدار کردن ۳. ئاژنەدوورى کردنى شتى «آ**ژيدن** 

آجيده / ācîde/: صفت. ئاژنه؛ ئاجنه: ١. دروومانیک که به شیّوهی ههوداگهلی ئهستوور و بادراو و له شيوازي گريگهليكي نهخشدار (بهتایبهت له کلاش، عارهقچن و پهستهکدا) چنراوه ۲. به روویهینکی ئاژدارهوه \*آژیده

🖪 آجیده کردن 🐨 آجیدن

آجيده دوز / ācîdedûz، ها/:/سم, ئاژنه كار؛ كەسىٰ كە كارى ئاژنەكاريە.

آجيــدهدوزي / ācîdedûzî، هــا/:/ســم ئاجنەكارى؛ ئاژنەكارى؛ چەشىنى دووخىتى درشت و زۆپ، بهتایبهت لهسهر گیوه و عارهقچن و كۆت و...: آژيدهدوزي

**آجيـل** / ācîl، هـا/:/ســه. چــهرهس؛ چــهرهز؛ شەوچەرە؛ ئاجىل؛ خواردەمەنى تۆكەل بە وشکباری گهرمشته.

 آجيل مشكل گشا: موشكل گوشا؛ ئاجيلي که به هیوای پیک هاتنی نیازیک بهش ده کریتهوه و مهویژ و ههنجیریشی

□ آجیــل دادن و آجیــل گــرفتن: [کنــایی] بهرتیل دان و بهرتیل گرتن.

آجیل کسی کوک بودن: (کنایی) کهیف کهسێک ساز بوون؛ ژيان به باشي بهرێـوه چوون؛ بژیوی ژیان دابین بوون.

آجيــلخــوري / ācîlxorî، هــا/:/ســم.

چـهرەسفرۆشــى: ١. /ــهـا/ فرۆشــگهى چـهرەز ۲. كارى فرۆشتنى چەرەس. ھەروەھا: آجيلفروش

ـ آجين / ācîn'/: پيواژه. ـ ئاژن؛ ئاژان <شمعأجين: مۆمئاژن).

آچ / āč / 🐿 شیردار

آچار / āčār، ها/: [تركي]/سـم. ١. ئاچــهر؛ هاچهر؛ هاچار؛ ههچهر؛ جهروادهر؛ ئامرازی بهستن و کردنهوهی جهر و پیچ ۲. ترشیات؛ ترشیجات؛ چیژهی ترش.

### 👨 آچار پیچ کش 🐨 آچار پیچ گوشتی

آچار پیچ گوشتی: پیچبادهر؛ پیپچ کوشتی؛ دەرنـهفـیس؛ ئاچـهری بـازکردن و بـهسـتنی پنچ و مۆرە: آچار پیچ کیش؛ پیچ گوشتی

آچار فرانسه: ئاچەر فەرانسە؛ ئاچەرى كە دەمەكەي گەورە و چكۆلە دەكريتەوە.

آچـــاردن / āčārdan': مـــصدر. متعـــدی. /نامتداول] مـزردان؛ تـامی تـرش و مـزر بـه خواردهمهنی دان.

آچار كىشى / äčārkešî، ھا/: [تركى/فارسى] اسم. هاچهرکیشی؛ کار و رهوتی سهرنجدان و توند کردنهوه ی پیچ و موره گهلی کهرهسه يان دەزگايەك.

آچمـز / āčmaz/: [تركـي] صـفت. ئاچمــهز؛ بــار و دۆخنک له شهترهنجداکه هیچ مؤرهیهک نـه توانـي بجوولـێتهوه، چونکـه ئـهبێتـه هــۆي کش بوونی.

آحاد / āhād/: [عربي]/سـم. يـه كـهـ يـه كـه؛ يەكبەيەك؛ يەكاويەك؛ دانەبەدانە؛ دانه\_دانه؛ تاك\_تاك؛ تاكـه\_تاكـه؛ تـاق\_تـاق؛ تاقە\_تاقە؛ يوە\_يوە؛ يۆ\_يۆ.

◙ آحاد مردم: يەكىە\_يەكىەى خىەلىك؛ دانەبەدانەي خەلكى؛ تاك\_تاكى خەلك.

آخ/ āx /: صوت. ئاخ؛ ئای؛ وهی؛ ئایای؛ تۆپ؛ ئۆف؛ وایش؛ وهخ؛ هاوار لهبهر ئازار و ئیش داخ سرم: ناخ سهرم!>: أخ؛ اوخ؛ أوف؛ آه؛ آی

■ آخ نگفتن: [مجازی، گفتاری] چرکه نه کردن؛ نه گوران؛ هیچ پینه هاتن دسی سال از ساختش می گذرد و هنوز آخ نگفته: سی ساله دروستکراوه و ئیستاش چرکه ی نه کردوود ک.

آخسال / āxāl اهسا/:/سسه، ئساژال: ۱. خرتوخال؛ زبلوزال؛ چیلکهوچال؛ پرپیش؛ گلسیش؛ گلسیش؛ گلسیش؛ گلسیش؛ گلسیش؛ لهتوکوتی شتی خراو و شکاو (وه کسوو پاره ناجور، پروپووش و لهتوکوتی ناجور و گیچ وس) ۲. زبلی وشک؛ پووش و پهلاش.

آخالسوز / āxālsûz، ها/:/سـم. خـرتوخـال سـووتێن؛ زبـلوزالسـووتێن؛ كـوورهيـه ک كـه زبل و زالى تێدا دهسووتێنن.

آخستن / āxtan اله قدر متعسدی [ادبی] الخسی: دهرت کیشا؛ به به اله اله دهر مینسان؛ به رکیشان؛ به رکیشان؛ به رکیشان؛ به رکیشان کردن؛ به رز کردنه وه؛ به رئارده ی؛ به رازه کیشان \*آهیختن

■ صفت مفعولي: آخته (دەركيشراو)

آخته / āxte /: صفت. کشاو؛ دهرهاتوو؛ دهرکشاو؛ دهرکیشراو؛ به رکیشیا؛ له کالان دهرکیشراو دهرکیشراو دهرکیشراو درکیشراو کشیشراو کشیشرا کشی

آخر ' / āxer, 'āxar'، ها؛ اواخر/: [عربى] /سم، ئاخر؛ سەرئەنجام؛ ئەنجام؛ ئاكام؛ برانەوە؛ كۆتايى؛ گا.

◙ آخر كار: ئەنجامىكار؛ ئاكامىكار؛

کۆتایی کار؛ برانهوهی کار؛ ئاخری کار؛ دمهینووکاری.

به آخر خط رسیدن: (کنایی) هیوا بران؛
 سهر دنیا لی هاتنه یه ک.

آخر <sup>ا</sup>: صفت. ۱. ئاخر؛ به جنگه یان پلهیه ک له پاش ئهندامانی کۆمهلهیه کهوه ۲. ئاخری؛ دوایی؛ دمایی؛ کوّتایی (بار آخر: جاری ناخر).

آخر : قید. ۱. له ئاخر؛ له ئاخرهوه؛ له دواوه؛ له دواوه؛ له دواییدا؛ ئاخرهوه؛ جه ئاخرهوه (من آخر رفتم: من له ناخرهوه رؤیشتم > ۲. له کوتایی؛ دماو؛ ئاخری؛ ئاخروو؛ گته آل؛ له ئاخر؛ له دوای دیتر یان دیترانهوه (آخر همه من برگشتم: له ناخر ههمووانهوه من هاتمهوه >.

آخر نیشانه ی پاداگرتن و بهرهه لستی «آخر نیک بنیشانه ی پاداگرتن و بهرهه لستی «آخر تا کی باید گرسنگی بکشیم؟: ناخر تا که ی نهبی برسیه تی بکنیشین؟ ۲. چونکاتیی؛ چون چونکو؛ بو نهمه ی پهی ئینه یه دریگر نمی توانم بخوانم، آخر خسته ام: ئیدی ناتوانم بخوینم، چونکاتی

آخر / āxor/ 🐿 آخُور

آخرالامسر / āxerol'amr/: [عربسی] قیسد. سهرئه نجام؛ له ئاخرا؛ له ئاخرهوه؛ ئاخری؛ ئاخر؛ له دمایدا؛ دماوه؛ له دواییدا؛ له دواخریدا؛ دهره نجام.

آخرالزمان / āxerozzamān/: [عربی] /سهر. ئاخرزهمان؛ دنیا ئاخری؛ دوایین کات: ۱. کاتی دوایی هاتنی جیهان و ژیانی سهر زهوی ۲. [اسلام] به و پۆژگاره ده لین کهوتووه ته دوایی پیغهمبهری ئیسلامهوه ۳. [شیعه] کاتی هاتنی حهزره تی مههدی.

آخربین / -āxerbîn, 'āxar'، عما؛ مان/: [عربی/ فارسی] صفت. [/دبی] دوورنواړ؛ دووربین؛ دوورئهندیش؛ توانا له بیر کردنهوه بۆ دواړۆژ. آخرت / āxerat /: [عربی]/سیم، ئاخرهت؛ پهسلان؛ ژیانهوه؛ سهلا؛ رۆژی قهیامهت؛ جیهانی دوای مهرگ؛ ههستانهوهی پاش مردن: آخری؛ عقبی(عقبا)

آخردسست / -āxerdast, 'āxar': [عربسی) فارسی] قید. [گفتاری] له دواییدا؛ له کوتاییدا؛ دهس ئاخر؛ دماوه؛ دماجار؛ له سهره یان جاری ئاخرهوه ﴿آخردست من برنده شدم: له دواییدا من بردمهوه﴾.

آخرسسر / -āxersar, 'āxar / اعربی / فارسی ] قید. [گفتاری] له سهرئه نجامدا؛ له کوّتاییدا؛ له ئاخره وه؛ ئاخره نه؛ ئاخرسه ر؛ سه ره نجام؛ دمایی؛ له ئاکامدا (أخرسر شام خوردیم و آمدیم: له کوّتاییدا شاممان خوارد و هاتین ).

آخرسری / -āxersarî, 'āxar!، ها/: [عربی/ قرسی آقید. [گفتاری] له ناکامدا؛ دوائه نجام؛ دواخری؛ ناخره نه؛ دماجاری؛ له ناخرهوه؛ له کات یا پۆژگهلی ئاخردا (آخرسری کارش به گذایی کشید: له ناکامدا کاری کیشایه چاسری).

آخر عاقبــــت / āxerāqebat'/: [عربــــي] الله آخر و عاقبت

آخرعمسری /-āxer(e)omrî, 'āxar'): [عربسی] تعید. سهره وپییری؛ سهری پییری؛ سهره پییری؛ له پۆژانی کۆتایی ژیاندا (آخر عمری تنها مانده بود: له سهره و پیری تهنیا مابؤوه).

آخرک / āxorak، ها/:/سم، چهدهمه؛ چولهمه؛ چهلهم؛ کهلهمه؛ کهلهمه؛ کهلهمه؛ کهلهم، کهلهمه؛ کهلهم، پیشهی دوو لقی سهر سینگ.

آخر و عاقبت / āxer-o-'āqebat/: [عربی] اسم، ئاکام؛ سهرئه نجام؛ چۆنیه تی بار و دۆخی له کۆتایی ماوهیه ک (خدا آخر و عاقبت همه را به خیر کند: خودا ئاکامی ههموان به خیر بگهرینی): آخرعاقبت

آخرها / āxerhā, 'āxarhā'/: [عربى/ فارسى] قيد. لـه دوايـى؛ ئـاخر و ئـۆخر؛ دوادوايـى؛ كــه

قۆناغى كۆتايى يان برانەوەى خولىكدا ﴿أخرها ديگر كسى به حرفش گوش نمىداد: لـه دولىيدا كەسى به گوئ نەدەكرد›: آخريها

آخری آ/ āxerî, 'āxarî/: [عربی] مین. ئاخری؛ دوایی؛ داقی؛ دوماهی: ۱. سهبارهت به ئیاخر (کتیاب آخری: کتیبی ئیاخری> ۲. ئاخردانه؛ به بار و دوّخ یان چونیهتی ئیاخر بوون (این آخری است که باز میکنیم: ئهمه ناخردانهیه بازی ده کهین>.

آخری الله المراد [عربی] ضمیر، دواگین؛ ئاخری؛ ئهوی له دوای ههمووووه بیت (اَخری هم همراه بقیه سوار شد: ناخریه که یش له گهل ئهوانی دیکه دا سوار بوو).

آخرین / āxerîn, 'āxarîn': [عربی/ فارسی] صفت، دوایسین؛ دواگین؛ دوماین؛ دمایین؛ بنین؛ ئاخر؛ ئاخرین: ۱. دوا؛ دوای ههموو مین آخرین نفر بودم: مین دوایسین کهس بووم> ۲. دوا؛ پاشمهنه؛ باقی (این آخرین حرف مین است: ئهمه دوایسین قسهی منه> ۳. دوا؛ دما؛ پهیوهندیدار یان سهر به قوناغی دوایسهوه (اخرین نفسس: دوا هسهاناسیه) ۶. نسویترین؛ تازه ترین (اخرین مد: دوایسین باو> ۵. بانترین راده (آخرین تلاش: ناخرین تیکوشان).

آخرین تیر تر کش: [مجازی] دواچاره؛ دوا چموچار.

آخریها / āxerîhā, ˈāxarîhā'/: [عربــی/ فارســی] ⑤ آخرها

آخىش / āxeš /: صوت. ئۆخىدى؛ ئاخىدى؛ ئاخىدى؛ ئاخىدى؛ ئۆخىدىسى؛ ئۆخىدىسى؛ ئۆخىدىسى؛ ئۆخىدىسى؛ ئاسوودەيىي دەنگێک بە نىسانەى دەربرىنى ئاسوودەيىي لاخىش! از دسىتش راحىت شدم: نوخىدى! لىد دەستى رەحەت بووم ›.

آخشيج / āxšîc / آخشيجان

آخي / āxey/ اَخش

آدا / ādā /! [؟]/سم. ئادا؛ له زمانگهلی بەرنامەنووسى كۆمىيوتەر.

آداب / ādāb/: [عربـــى] /ســـم. ١. جمــع 🐨 آدَب ۲. رێوشـوێن؛ رسـت؛ داب و نــهريــت؛ دەستوور؛ ئاداو؛ نەرىتگەل؛ ھۆرتە و بەرە؛ داب و دهستوور (آداب معاشرت: رێوشوینیی ھەلسوكەوت∢.

回 آداب معاشرت: داب و نهریتی ههاس و كـهوت؛ رێوشـوێني هـهلـسوكـهوت؛ داب و دەســتوورى هــهـلــسوكــهوت؛ هۆرتــه و بهرهی ههستان و دانیشتن.

آدابدان/ ādābdān، ها؛ ان/: [عربي/ فارسي] صفت. فرمه سون؛ رهوشتزان؛ ئاگاله داب و دەستوورى ھەلسوكەوت.

آدابدانی / ādābdānî، حا/: [عربی/فارسی] اسم، فرمه سونی؛ رهوشتزانی؛ دوخ یان چۆنيەتى رەوشتزانى.

آدابورسوم / ādāb-o-rusûm, -rosûm/ [عربي]/سم، داب و دهستوور؛ هۆرتـه و بـهره؛ داب و نــهریـت؛ گــهلــهمپــهری؛ شـــێواز و ئايينگەلى چەسىاو لە كۆمەلگا ‹آداب و رسوم کردهای خراسان: داب و دهستووری کوردی خەلكى خوراسان).

آدا پتور / ādāptor، ها/: [فرانسوی] /سم. ئاداپتۆر؛ ئامرازى بۆ گۆرانى قۆلتاژى كارەبا.

آدامـس / ādāms، هـا/: [از انگليـسي] اسـم. بنيّشت؛ بـهنيـشت؛ جاچكـه؛ داچكـه؛ جاجـک؛ جاجكه؛ قارْك؛ قاچك؛ ويرْهن.

آدرس / ädres، ها/: [فرانــسوى]/ســم. ناونیـشان؛ یاگـه و شــۆن؛ نــوون؛ ئــادرەس: ۱. ناونیـشانی جیکایـهک (آدرس خانـهات را بنـویس و به من بده: ناونيشان ماله كهتم بـ فر بنووسه و پیم به > ۲. نووسراوه یه ک که ناونیشانی تیدا

که له رابردوودا به هـۆي بـهديهاتني هـهمـوو ؛ خهم و خهفهتهوه. جيهانيان دەزانى: آخشيج

> آخـشيجان ٔ: صفت. [ادبي] درْ؛ دورْ؛ نـهيـار؛ بهرهه لست: آخشيج

آخ و اوخ / āx-u-ûx/: صـــوت. [تعـــريض، گفتاری] ئاخ و ئۆف؛ ئای و ئىۆى؛ نالەيلەك لله ئيش، كەسەر يان كەيـفخۆشـيەوە بـێ ﴿چقـدر اخ و اوخ می کنی!: چهنده ناخ و نوف ئه کهی! >.

آخور / āxor!، عا/:/سم ئاخور؛ ئاهور؛ ئاهر؛ ئاڭفدان؛ ئافر؛ ئاوەرە؛ ھافرى، ھافر؛ ھاڤر؛ دەلاف؛ شـوێنى هـەلـبەسـتراو بــۆ جێــى خوراکی ئاژه ل و چارهوییان: آخر

🖻 آخـور چـرب: [کنایی] زور و زهوهنـدی؛ ئارگا گەرمىي؛ ئاور قوولىي؛ زۆر بوونى خورد و خوراک.

آخـور خـشك: [كنايي] تـهنوورسـاردى؛ دەسبەتالى؛ ھەۋارى؛ نەبوونى بۋيو.

آخوره/ āxore، ها/:/سم. ئاوخۆرە؛ قوولكه؛ چالی له نیو ته پۆلکه خاکدا، بن تے رژاندنی ئاو و، قور ساز کردن.

آخوند / āxûnd, ˈāxond، ها/:/سم. ئاخوند؛ ئاخون؛ ياخون؛ مهلا؛ مهلا؛ مهلين زاناي

🖻 آخوندزاده: مهلازاده؛ بهچکه مهلا.

آخوندك / āxûndak, ˈāxondak': /سم. ١. /ها؛ ان/ تاژیله؛ تاژیلۆک، تاژیلۆک؛ تاجیلۆک، بالووك؛ بالووكه؛ تاژى ئەحمەدراوكەرە؛ تانجى پيغهمبهر؛ كولله حاجى؛ كوله حاجى؛ دۆرىيىش؛ حوشىترخوا؛ دەروپىش چووينسە؛ كەركى فاتمى: مەھىنكا؛ ئەسىيى حەسەن حوسينان؛ ئەسپى پىغەمبەر؛ ھەسىپى نەبى؛ جۆرە كولەيـەكـى بارىكـەلانـەي زىتـە ٢. 🐨 شىخك

آخ و وای / āx-u-vāy/: صـوت. ئـاخ و داخ؛ ئاخ و ئىزف؛ ھاوار و دادى بەبۆنەى ئىش يا

بی «این آدرس را برایم بخوان: ئهم ناونیـشانهم بوّ وهخوینه > \* نشانی

آدرس بستی: ناونیشانی پۆستی؛ یاگه و شۆنی پۆستی.

■ آدرسدادن: ناونیشان دان؛ یاگه و شوّن دان ﴿آدرس بده یک روز بیایم خانه تان › ناونیشانم پسی بده روّژی بیم بو مالتان › .

همهروهها: آدرس داشتن؛ آدرس گرفتن؛ آدرس نوشتن

آدم / Ādam / المعسرب از عبسری]/سسم. ۱. ئادهم؛ بابهدهم؛ میّردی دایکهوا؛ ههوه لین باپیری مروّ؛ به پیّی ئایینی موسلمانان، مهسیحیان و یههوودیان ۲. /ها/ مروّڤ؛ مهروّڤ؛ بنیادهم؛ ئادهم؛ خهالک ۳. بنیادهم؛ ئادهم؛ ئینسان؛ بهتایبهت کهسی که ئاکارچاکه (میگویم ادم باش: ئهاییان نوکهر؛ بهاو؛ لیّز بهدردهست؛ وهردهس؛ خزمهتکار؛ پیاو؛ لیّز بهدردم دولت انگلیس: نوکهری دهولهتی ئینگلیز).

# 📵 آدم آهنی 🐿 آدمآهنی

آدم تودار: پێچ؛ بـهپـێچ؛ لـه دەروونـدا وريـا و فێڵباز.

آدم حــسابی: بــهمــشوور؛ ژیــر؛ هێــژا. ههروهها: آدم ناحسابی

آدم خــوشمعاملــه: خــۆشســهودا؛ خوشمامهله؛ حهساو راس.

آدم دیر جــوش: مــتن؛ کـهســێ کـه بــه دوّواری لـهگـهل خـهلـکدا دهبیّته دوّست. ههروهها: آدم زودجوش

آدم مصنوعي 🖘 آدممصنوعي

■ آدم حساب کردن: [مجازی] به پیاو زانین؛ به به بنیاده م زانین؛ به کهس ناسین؛ به کهس دانان (کسی او را آدم حساب نمی کرد تا عقیدهاش را بپرسد: کهسی به پیاوی نهدهزانی تا برواکهی لی بپرسین).

آدم خود را شناختن: حدریف ناسینهوه؛ له تاکار، جیگه و توانایی کهسیکی رهچاوکراو تاگادار بوون (تو هنوز آدم خود را نشناختی: تو هیما حدریفه که تت نه ناسیوه).

آدم شدن: بوونه کهسی؛ بوونه شت؛ بویه شت؛ بیهی کهسیّو: ۱. بوونه بنیادهم (بگذار تا درس بخواند و آدم شود: بهیّدله با دورس بخوینی و ببیته کهسیی ۲. [کنایی] کهسایه تی و جیگایه ک له کوّمه لگادا بهده سهیّنان (حالا دیگر برای خودش آدم شده است: ئیستا بو خوّی بووه ته کهسی).

آدم کردن: [کنایی] بار هینان؛ کردنه پیاو؛ کردنسه بنیسادهم (سربازی او را اَدم کسرد: سهربازی باری هیناوه).

آدم کسشتن: مسروّف کوشستن؛ بنیسادهم کوشستن؛ بنیسادهم کوشستن؛ ئینسسان کوشستن ﴿أَدْم کَسْت و بِه زنسدان افتساد: بنیسادهمسی کوشست و کسهوتسه بهندیخانهوه ›.

آدم : ضمیر. مروّ؛ مروّڤ؛ ئادهم؛ بنیادهم؛ ئینسان ﴿آدم نمیداند چه بگوید: بنیادهم نازانی چی بلیخ﴾.

آدم آهنی / ādamāhanî، ها/: [معرب/ فارسی] /سمر روبوت؛ ماشینیک که دروست ده کری تا له جی مروّق بری له کاره کانی بکا.

آدمبرفی / ādambarfi، ها/: [معرب/فارسی]/سم.

۱. بووکهبهفرینه؛ پهیکهری وه کوو ئینسان له
بهفر ﴿بچهها توی حیاط داشتند آدمبرفی میساختند:
منداله کان خهریک بوون له حهوشهدا بووکه
بهفرینهیان دروست ده کرد ک ۲. بنیادهمهبهفرینه؛
بوونهوهریکی وه ک مرو که بری له شاخهوانانی
هیمالایا دیتوویانه ۳. [مجازی] پله و پایهی بی

آدم بــزرگ / ādambozorg، هــا/: [معــرب/ فارسی] صفت. گەورەپياو. بەرانبەر: بچه آدمچه / ādamče، ها/: [معرب/ فارسی]/سم. ا

آدمخوار / ādamxār، ها؛ ان/: أمعرب/ فارسی] صفت. ۱. مرۆخور؛ مرودی خاوهن خوو یان هوگری خواردنی گۆشتی مروق ﴿گرگ آدمخوار؛ گورگی مروخور › ۲. [کنایی] خوینمژ؛ خوینخور؛ زور زالم و ستهمگهر ﴿فاشیستهای آدمخوار؛ فاشیستگهلی خوینمژ›.

آدمخواری / ādamxārî/: [معرب/ فارسی] اسم، مروخوری؛ مروّدری: ۱. به خوو یان هوگری خواردنی گوشتی مروّق ﴿ادمخواری در میان برخی قومهای ابتدایی رواج داشت: مروخوری له نیّو تاقمی له خیّلگهلی مروخوری له نیّو تاقمی له خیّلگهلی سهره تاییدا باو بوو > ۲. کار یان خووی خواردنی گوشتی مروّق ‹در هنگام قحطی، آدمخواری چندان عجیب نبود: له کاتی قات و قریدا، مروخوری زور سهیر نهبوو ›.

آدمربا / ādamrobā، هما؛ میان/: [معرب/ فارسی]/سم، مروّدز؛ مروّرفیّن؛ کمهسی کمه مروّق دهدری (ادمربا از زن شخص ربوده شده یک میلیون باج خواسته است: مروّدزه کمه لمه ژنی پیاوه دزراوه که ملیوّنی پیتاکی داوا کردووه ک.

آدمربایی / ādamrobāyî، ها/: [معرب/ فارسی] /سم مروّدزی؛ مروّدِفیّنی؛ کاری دزینی مروّق «این آدمربایی انگیزهی سیاسی داشته است: نهم مرودزیه هوّی رامیاری بووه >.

آدمرو / ādamrow، ها/: [معرب/ فارسی] /سه، مالسووکه؛ وهتاغه چکۆلهی جیخ تاکه کهسیکک له بن زهویهوه، بو توری لووله کیشی و رهههند و...

آدمزیسوی / ādamzîvî/: [؟]/سسر نساوی خولی چسولی چسواره مسی زهوی ناسسی کسه بسه دهرکهوتنی مروّقگه لی سهره تاییه وه (باب و کالسسی مسروّی ئیسستایی) ده ناسسریّ: آنترویوزوئیک

آدمشناس / ādamšenās، ها؛ ان/: [معرب/ فارسی] صفت. مرۆناس، مسرۆفناس؛ ئادەمناس؛ خاوەن توانایی ناسین و هالسهنگاندنی لیهاتوویی، کاریان خوو و خدمی کهسانی دیکه. هموروها: آدمشناسی

آدمفروش / ādamfurûš، ها؛ ان/: أمعرب/ فارسی] صفت. مرؤفرؤش؛ ئادهمفروش؛ خاوهن خده یا هؤگر به مرؤفرؤشی.

آدم فروشیی / ādamfurûšî، ها/: [معرب/ فارسی]/سم, مرزفرزشی؛ ئاده مفرزشی؛ کار و رههاتی سپاردن یان دیل کردنی مرزف به دهس کهسانی دیکه بۆ بهده سهینانی قازانج (وه کوو فرزشتنی کچ و ژنی لاو به کاباره).

آدم قحطیی / ādamqahtî!: [معرب/ فارسی] اسم. [کنایی] پیاوقاتی؛ قاته پیاو؛ کهم بوونی ئینسانگه لی لیهاتوو (مگر آدم قحطی بود که او را مسؤول کردند: مه گهر پیاوقاتی بوو که نهویان کرده به رپرس).

آدمک / ādamak، ها؛ ان/: أمعرب/فارسیا اسمر، ۱. خویری؛ خویریله؛ بیکاره؛ ناکهس این آدمکهایی که دنبال این و آن راه میافتند: ئهم خویریانه که ئه کهونه دوای ئهم و ئهوهوه >:
آدمچه ۲. پهیکهری وه کوو مرق، لیستوک یا پهیکهری که له تاقمی وهرزشدا بو فیرکاری به کار ده روا.

آدمکسش / ädamkoš، ها؛ ان/: [معرب/ فارسی] صفت. مروّکوژ؛ پیاوکوژ؛ پیاوگوژ؛ میرکوژ؛ کوژهری کهسی یان چهندکهس (چند آدمکش را فرستادند تا آنها را بکشند: چهن مروّکوژیان نارد تا نعوان بکوژن).

آدمکشی / ādamkošî، ها/: [معرب/ فارسی] /سه، مروّکوژی؛ میرکوژی؛ پیساوکوژی؛ کیّسته نه (مجازات آدمکشی مرگ است: سزای

میر کوژی **مهرگه).** 

آدم ماشینی / ādam.māšînî، ها/: [معرب/ فرانسوی] /سم، مروّقی ئالاقدی؛ روبوت؛ مروّی دهسکرد.

آدممــــصنوعي / ādam.masnû'i، هـــا/: امــرب/ عربــي ا/ســم، مرۆڤــێ ئالاڤــكى؛ ڕوبــوت؛ مرۆى دەسكرد.

آدمندیسده / ādamnadîde امسا/: [معرب/ فارسی] صفت. [مجازی] کیفی؛ کیّـوی؛ کیفیله؛ دهشته کی؛ نـاموّ لـه گـهلّ شارستانیهت و داب و دهستووری کوّمه لگا.

آدمنما / ādamnemā، ها؛ يان/: [معرب/ فارسى] صفت. مرؤئاسا؛ مرؤكار؛ پهيوهنديدار يا سهر به مرؤئاساگهلهوه.

آدمى / ādamî، مان/: [معرب از عبرى]/سم، [ادبى] مروّڤ؛ ممرق؛ مندرى؛ مهرق؛ ممارق؛ ممارى؛ مهوّ؛ بهشهر.

آدمیّست / ādamîyyat، ها/: [معرب/عربی] اسم، ۱، مروّبهتی؛ مروّقیهتی؛ بنیادهمی؛ بار و دوّخ یا چوّنیهتی ئیادهم بیوون (مرتبهی أدمیت: پلهوپایهی مرویهتی) ۲. پیاوهتی؛ مروقیایهتی؛ کار و ئاکاری مروّقانه (آدمی را آدمیت لازم است: میروّ پیّوییسته مروقیایهتی سیز).

آدميرال / ādmîrāl، ها/: [انگليسى از عربى] اسم. [نظامی] ئادميرال؛ زمريامير؛ دمرياسالار؛ جنرالي هيزى دمريايي.

آدمـــــــــــــــــــــــا؛ ـان/: [معــرب/ فارسی]/سم, مـروّ؛ مـروّق:زا؛ ئینــسان؛ ئـادهمـــزا؛ ئادهمـــی ‹از اَدمــــــزاد هــر چـه بگـویی برمـــیآیــد: لــه مروّوه ههرکاری بلیّنی دهشیّه.

آدهــــى ســيرت / ādamîsîrat، ـان/: [معــرب/ فارسى] صفت. [ادبى] مرۆڭكار؛ مرۆكـار؛ خــاوەن

ئاكار و كردهوهى باش و مروّقانه.

آدینه / ādîne، ها: /سم. [ادبی] هـ هــنی؛ ههنی؛ ههینوو؛ ههینه؛ ئـهیـنی؛ ئـین؛ جومعـه؛ جمعه. جمعه.

آذار / āzār/: [سریانی]/سم, ئادار: ۱. ئازار؛ مانگی سیههمی سالی هاتاوی بریک له ولاته عهرهبیه کان که له ۱۰ی رهشهمهوه تا۱۰ی خاکهلیوهیه ۲. مانگی شاهشهمی سالی عورفی و مانگی دوازدههامی سالی دینی یههوود \* آزار

آذاراقیی / āzārāqî، ها/: [معرب از ؟]/سم, ژارماسی؛ ژهحرهماسی؛ مهرگهماسی؛ سه کسوژ؛ پیقل ۱۰ داریکی چکولهی پرگهلای بین ئهستووره که میوهیه کی گوشتداری ههیه ۲. میوهی ئهو داره که به ئیسترکنینی تیدایه و بو دهرمانی به کار دینن \* کُهوله؛ آزارقی

آذر / āzar /: اسم. ۱. [ادبی] ئاگر؛ ئاور؛ ئایهر؛ ئار؛ ئایر؛ ئیگر؛ ئەیىر ۲. سەرماوەز؛ سیخوار؛ ئازەر؛ ساران؛ هۆسار؛ خۆسار؛ گاقۆر؛ گاقۆر؛ ئۆھەمین مانگی سالی ئیرانی که ۳۰ رۆژه. آذربو / āzarbû/: [؟] گ برنجاستف

آذرخسش / āzaraxš، ها/: اسم، [ادبی] چهخماخه؛ ورێ؛ بهرق؛ تریشقه؛ ترشقه؛ برووسکه؛ برویسیێ؛ برویسی، برووسکه؛ تهشبریق؛ ههوره تریشقه؛ چهخماخهیهکی برووسکهداری زور مهزن که به هوی خالی

برورست دری رور ساری کارهبایی هـهوران بوونهوهی کوتوپچی باری کارهبایی هـهوران لـه هـهوادا روو دهدا و بـهرق وگرمـهیـهکـی بهقهوهت بهدی دیننی.

آذر گون / āzargûn، ها/:/سهر ۱. گولی ئاورین؛ گولی ئاگرین؛ گولهئه رخهوانی ۲. گولی لاله عهاره؛ گولی خصوه ردوس۳. ههمیشه به هاره؛ گولی ههمیشه به هار؛

بەيبوونە كێويلە؛ گوڵەبەيبوونى كێوى.

آذری (آغرمی المحداث المحداث المحداث المحداث المحدیث که خوالیکی ئازه ربایجانه ۲. له زمانه ئیرانیه کان که خوالیکی ئازه ربایجان زووتر (تا چه رخی شهش و حهوتی کوچی) قسمیان پینده کرد ۳. له زمانگهای تصور کی لای روژهه لات که ئیستاش قسه ی پینده کری: ترکی آذری

آذری : صفت. ئازەرى؛ پىمىوندىدار يان ھاوگەر بىم ئازەربايجانىموە (تركى آذرى: تىوركى ئازەرى).

آذرین / āzarîn/ استگ آذرین، سنگ آذریون / āzaryûn/ استگ همیشهبهار آذوغه / āzûqe/: [ترکی] استگ آذوقه

آذوقه / āzûqe، ها؛ جات/: [تركي]/سم. ١. تۆشه؛ زمواد ﴿آذوقه عِي راه؛ تؤشه عِي ريگا > ٢. ئازووقه؛ ئازووقه؛ ئازووخه؛ تفاق؛ بژیوی پيداویست له مالدا ﴿آذوقه عِي زمستان: تفاقی زستان ﴾ آذوغه؛ آزوغه

آذیس / āzîn /:/سم, //سم, //سم الله تیوتیوه؛ تیفتیفه؛ رازینه؛ ئازن؛ ئه و شاهی بو خهملاندنی جیگایه ک، بهتایبه تابو ری و پرهسمیکی دیاریکراو به کار دهروا ۲. رازان؛ کسار یسان رهوتی رازانسهوه؛ رازانسدن؛ خهملاندنی جیگایه ک.

■ آذیسن بسستن/ بخسشیدن: رازانسدن؛ خسه ملانسدن؛ ئازن بینسهی؛ رازاندنسهوهی جیگا یان شستی بسه بسه سستنهوهی هسه آلیه راوته گهلیک (وه کوو چرا، گول و…). ههروهها: آذین کردن

آذین بندی / āzînbandî، ها/:/سه کار و روتی رازاندنهوه رازاندنهوه کی به گول، چرا، ئالا و لهم چهشنهیه به بونهی جیژن و شاییهوه.

آر ال ar / أن افرانسوى السم ثار؛ پيوانهيه ك بو

پیّومانی زموی بدرامبدر بده ۱۰۰ میتری چوار گوشه.

- ار ٔ: پسوند. - ار: ۱. نیشانه ی ناوی چاوگ (کردار: کردار) ۲. نیششانه ی بکرد یان ئاوه لناو (خریدار: کریار).

> ـ آرائی / arā'î/ 🎓 ـ آرایی آرائیدن / rārā'îdan/ 🌣 آراییدن

آرابسسک / ārābesk]: [فرانسسوی] /سسم. لـهولاوی؛ ئیسلیمی؛ شینوازیکی هونه رکاری بـۆ رازاندنهوهی دیـوار و میچ و ... بـهشینوهی گول و بتهی پیچاوپیچ.

آراستگی / ārāstegî، ها/:/سه، رازاوهیی؛ خهملاوی؛ بار و دوّخ یان چوّنیه تی رازاوه بیوون ﴿أراستگی سر و وضعش حرف نداشت: رازاوهیی به ژن و بالای قسهی تیدا نهبوو›.

آراستن/ ārāstan ان مصدر، متعدی از آراستی: وازاندتهوه؛ مسی آرایسی: ده وازینیتهوه؛ بیارا: برازینیهوه از از انسن وازاننهوه؛ وازانسن وازانسهوه؛ وازانسه وه از از انسن وازاننهوه؛ وازانسه وه از از انسن خهملاندن؛ جوان کردن؛ تهوزاندن؛ تیفتیفه دان؛ نه ژرنای؛ نه ژرنای؛ نه ژرنایش؛ وه شکه ده ی جوان و لووس کردن؛ وازاندنهوه به خشل و جلکی جوان ۲ ارابسی ته کووز کردن؛ ته کووز کردن؛ ته کووز کردن؛ ویکویی کردن؛ مریس کردن؛ په سارنهی؛ په سارنای داشکر آراستن ته کووز کردنی له همروه ها: آراستنی

■ صفت فاعلی: آراینده (رازینهرهوه)/ صفت مفعولی: آراسته (رازینراوه)/ مصدر منفی: نیاراستن (نهرازاندنهوه)

آراسته / ārāste/: صفت. ١. خهم الاوه؛

خهملاو؛ رازاوه؛ جوان کراو؛ خهملیّو؛ جوان و لووس کراو؛ خهملی؛ رازیا دسر و روی اراسته: سهر و سیمای خهملاوه ۲. ههه لپهرتاوته؛ پهساریا؛ تهکووز؛ تهکووز؛ نه ریا؛ ههه لوه ریادا و خاوه ن ریک و پیکی دانه ی اراسته: خانووی ههلپهرتاوته ک

آرام / مهن؛ مهند؛ هارام؛ ئاساس: ۱. کر؛ بین مهند؛ ههند؛ هارام؛ ئاشاس: ۱. کر؛ بین مهند؛ هارام؛ ئاشاس: ۱. کر؛ بین مهند وی در کشور آرام؛ هوای آرام؛ ولاتی هیمن؛ ههوای نارام > ۲. بینده نگ؛ کشور سات؛ په؛ زریه؛ سوکنا؛ ئاموش؛ هاله؛ بی ههرا و هوریا دخانه ی آرام؛ خانووی بیده نگ > ۳. بین جووله؛ ئوقره گرتوو؛ خانووی بیده نگ > ۳. بین جووله؛ ئوقره گرتوو؛ بین پهله و جووله در که نه بین پهله و جووله در کرکت آرام: بزاقی نارام > ۶. بین پهله و جووله در خرکت آرام: بزاقی نارام > ۶. به پهله و به وله سهر خو؛ سهر مین در تویتکه ای کاکساری بین تووره یی داسب آرام؛ مرد آرام؛ ئه سپی هیدی؛ پیاوی هیمن > ۰.

آرام بودن: ئارام بوون؛ هنيمن بوون: ۱. هيور: ۲. ئوقره هيور: ۲. ئوقره گرتن؛ بيخووله بوون؛ ستارگرتن ۳. ئاسووده بوون.

آرام گرفتن/ یافتن: ئارام گرتن؛ هیرور بسوون؛ هسهدادان؛ هسیمن بوونسهوه؛ لاکراسیان: ۱. سوکنایی هاتن؛ له بهین چوونی شلهژاوی (کشور آرام گرفت: ولات هسیمن برووهوه ۲. سرموان؛ سرمووی؛ دامرکان؛ قریان؛ له بهین چوونی ئیش (درد آرام گرفت: ئیشه که سوکنایی هات ۳. داکهسیان؛ داسه کین؛ ئهره کاسیهی؛ داکهسیان؛ داسه کین؛ ئهره کاسیهی؛ جووله و هورووژان (دیگر آرام بگیر: ئیدی نارام بگره).

آرام ٔ: قید. به ئارامی؛ گوفا؛ هیدیکایی؛ هیور؛ به ئهسیایی؛ به هیمنی: ۱. هیواش؛ بی پهله ﴿آرام برو: به نارامی برو› ۲. لهسهرخو؛ بی دهرخستنی قین و توورهیی ﴿آرام حرف بزن: به هیمنی قیسه بکه›.

آرام ـ آرام: هێدی ـ هێدی؛ نـم ـ نمه ک؛
 ئارام ـ ئارام؛ شێنه ـ شێنه ی؛ نمناز؛ گلؤگل.

آرام بخش ' / ārāmbaxš، ها : اسم. ئارام بخش الله بسره و نتسم به بسره و نتسم به به هداده را بسو کنایی ده را شتی (وه کوو ده رمان) که نه خوش نارام ده کاته وه .

آرامبخش : صفت. ئارامبه خش؛ سرهوینهر؛ هدادهر؛ هیورکدهر؛ بسه تاییدهر؛ بسه تایبه تمده ناید و توانای ئارام کردندوهوه دسخن ارامبخش: قسهی سوکناییدهر.

آرامپــز / ārāmpaz، حــا/:/ســم، ماولــبورش؛ كــهرســتهيــهكــى چێــشتچێكــهره، نــهرم و لمسهرخوّ چێشتهكه دهكولێنێ.

آرامسش / ārāmeš / اسه, ئارامست؛ ههوا؛ همراس؛ خوراس؛ ئشاس؛ ئتر؛ ئارا و قارا: ۱. هیمنایه هیمنایه؛ هیمنایه؛ هیمنایه؛ هیمنای، هیمنی؛ هیمنی، هیونی؛ ئوقره؛ تمناهی؛ ههدا؛ وه خرن؛ ئوخرن؛ ستار؛ تهبت؛ قارا؛ ههدا؛ وه خرن؛ ئوخرن؛ قسرار؛ ههندر؛ ئهرهمهردهی؛ دوخ یان چونیهتی نهبوونی: الف) بزاق و جوولانهوه. هیمنایسه تی ولات > ۲. لاچسوونی ژان و هیرووژان ‹آرامش خود را بازیافت: ههدای بو گهراوه ›.

آرامـش طلـب / ārāmeštalab، هـا؛ ان/: افارسـی/ عربـی] صـفت. هیّمنایــهتی خــواز؛ هــهداخــواز؛ خــوّراس خــواز. هــهروههـا: آرامشطلبی

آرامگان / ārāmgān/:/سـم. نـهرمـهبايـان؛

باگەلى پەرانپەرى كەمەرەى گۆى زەوى كە بە ھۆورى دەشنن.

آرامگاه / ārāmgāh، ها/:/سم، ۱. گوز؛ گلکۆ؛ قهبر؛ قهور؛ قهبره؛ زیارهت؛ مهزار ۲. قسسن؛ بینایهک که له سهر گۆر سازکراوه اساختن ارامگاه چند سال طول کشید: دروست کردنی قسن چهن سالی خایاند).

☑ آرامگاه سرباز کمنام: گـۆړى سـهربـازى
ون؛ گـلكۆى سـهربـازى نـهناسـراو كـه بـه
يـادى تـهواوى كـوژراوانى شـهر دروسـت
دهكرى: قبر سرباز گمنام

آرامی / ārāmī/: اسم، ئارامی: ۱. [گفتاری] مسهنی؛ هیسوری؛ مسهنی؛ هیسوری؛ مسهنی؛ لهسهرخویی (دریا کمتر به این آرامی بوده: زمریا زورکهم بهم مسهندییه بیووه ۲. له زمانگهلی سامی باکووری پرقژاوی ئاسیا که له نیبوان ۳۰۰ سال پیش له دایکبوونی عیساوه تا ۲۰۰ ی زایینی، له پرژههه لاتی ناوه پاستدا باو بیووه (زبان ارامی: زمانی نارامی).

آرامیدن / ārāmīdan /: مصدر الازم الدسی ارامیدی: سرهوی اسره وی: سرهویت: معی آرامی ده ده سرهوی؛ بیسارام: بسسرهوه // ۱. خدوتی خده فتن بنووستن؛ و تدی خارامیدن در هوای آزاد: نووستن و تده ده ده وه ای آزاد: نووستن سیه ده ده وه وی ازاد: نووستن سیه ده ده وه وی الله دانه وه داسه کیان؛ سیهی سیهی؛ سیای؛ پالدانه وه؛ داسه کیان؛ داسره وین؛ شه که تی ده رکردن خشل اینکه اینجا جای آرامیدن نیست: وا دیاره نیسه گرتن؛ له تابه وه رکه تن؛ کودان؛ شه ندران؛ هه دان؛ له جم و جوول که و تن کودان؛ دلیا بیوون؛ خارجه می بیوون؛ خارجه بیوون؛ خارجه بیوون؛ هدان؛ هدان؛ هدان؛ هدان؛ هدان؛ هدان؛ هدان؛ هدان بیوون؛ خارجه بیوون؛ هدان؛ هدان؛ هدان بیوون؛ خارجه دامه داران (سه رنج: بو ماناکانی تری که له دامه داران (سه رنج: بو ماناکانی تری که له

پێشوودا بـاو بـووه 🖘 آرام؛ آرامـش؛ آرميــدن). ههروهها: آراميدني

■ صفت فاعلی: آرامنده (\_)/ صفت مفعولی: آرامیده (سرهواو)/ مصدر منفی: نیارامیدن (نهسرهوان)

آرایش / ārāyeš، ها/:/سم، ۱. جوانکاری؛ خمملان؛ ئارایشت؛ رازاندنهوه؛ رموش؛ کار یان رموتی خمملاندن (آرایش عروس: کملانی بووک) ۲. جوانکاری؛ خمملان؛ ئارایشت؛ رازاندنهوه؛ کاری که بو جوان و تهکووز بوون کراوه (آرایش غلیظ او جلب توجه می کرد: نارایشتی توندی سهرنجی راده کیشا) ۳. دهق؛ هه لپهرتاوته یی (آرایش سپاه: دهقی سوپا).

آرایش جنگی: هه لیه رتاوته ی شهر؛
 ئارایشتی شهر.

آرایش صحنه: رازاندنهوهی شاشه.

آراییش دادن: تـهکـووزکردن؛ تـهکـویز
 کردن؛ پۆړاندن؛ خنج کردن؛ قنج کردن.

آرايش كسردن: رازاندنهوه؛ خسهمالاندن؛ ههالپهر تاوتن؛ ئهوهرازنهى؛ وهش كهردهى.

آرایشگاه/ ārāyešgāh، ها/:/سه، ئارایشتگا؛ ئارایشگا، جیکایه ککه مووی سهر و چاوی تیدا کورت و ریک ده که نهوه؛ شوینی جوانکاری (ماهی یکبار آرایشگاه میروم: مانگی جاری دهچمه نارایشتگا).

آرایسشگاه زنانسه: ئارایسشتگای ژنانسه؛
 جیگایهک که لهوی ژنان ده وازیننهوه.
 ههروهها: آرایشگاه مردانه

آرایسشگر / ārāyešgar، ها؛ ان/:/سم، رازینه رد ۱. جوانکه ر؛ جوانکار؛ خهملینوک؛ خهملینوک؛ خهملینین؛ موویکار؛ دهلاک (بوّ پیاو)؛ کهسی کمه پیشه ی نارایست کردنه . هه وهها: آرایسشگر زنانه ۲. دیکوراتور؛ خهملینه ر؛ کهسی کهکاری، رازاندنه وه ی شوینیکه .

ههروهها: آرایشگر صحنه

آرایسشگری / ārāyešgarî /:/سم، جوانکاری؛ جوانکهری؛ خهملیّنهری؛ رازینهری: ۱. کار یان رهوتی خهملاندن ۲. پیشهی جوانکهر.

📵 آرایشگری صحنه: شاشه رازاندنهوه.

آرایسشی / ārāyešî/: صفت. ئارایسشتی؛ پهیوهندیدار یان هاوگهر به ئارایشتهوه (مواد آرایشی: ماکی ئارایشتی).

آرایسه / ārāye، ها/:/سه، پازه؛ تهوزه: ۱. [ریاضی] به پیز دانیانی بری که شتان به پینی ئهندازهیانهوه، له گهورهوه بو چکوله یان به پیچهوانه ۲. [زیستشناسی] پیکخهستنی ژینهوهران به پینی دووریان له یه کترهوه ۳. [ادبی] زانسته ویژهییه کان، بو جوان کردنی نووسراوه (وه ک: بهدیع و مهعانی و…) (ارایههای ادبی: رازه ویژهییه کان).

آرايه گر / ārāyegar، ها؛ ان/:/سم، رازينهر؛ تموزينهر؛ خهملوان؛ خهملينهر؛ ديكوراتور.

آراییسدن / ārāyîdan/: مصدر. متعدی. ارآراییدی: خهمالاندت؛ می آراییدی: ده خهمالاندی؛ بیارا: بخهمالاندن؛ بیارا: بخهمالاندن؛ پرازاندن پرازاندن وه تهمالاندن؛ پرازاندن وهش تهوزاندن؛ پرازندی؛ وهش کوردی: آرائیدن

آرترز / ārt(e)roz/: [فرانسوی] آرتروز / ārt(e)roz/: [فرانسسوی]/ســـم. آرتروز؛ جـوّری نـهخوّشینه کـه دهبیتـه هـوّی ورده\_ورده توانــهوهی کروّچــهنــهی ســه عنیسکگهلی لهش: آرتُرز

آرتــــزین / ārtez(i)yan'/: [فرانـــسوی] 🖘 چاه آرتزین، چاه

آرتیست / ārtîst، ها/: [فرانسوی] /سم، ۱.

نیارڤان؛ کۆسـهکار؛ شانۆکار؛ ئارتیـست ﴿ أَرتیـست سینما: نیارڤانــی سینهما: ۲. آرنامتداول] هونهرمهند.

آرتیستبازی / ārtîstbāzî، ها/: [فرانسوی/ فارسی]/سم، نیار قانکاری؛ کارگهلی نائاسایی، سمرسوور پنهر و شانویی (وه ک بازدان به سمر بان و دیواردا، ئاژوتن به خیرایی زورهوه و…) که لایهنی خو نواندنیان تیدایه.

آرتیسستی / ārtîstî/: [فرانسسوی] صفت. نیارقانی؛ کۆسهکاری.

آرتیسشو / ārtîšû/: [فرانسوی]/سم. کنگر فرنگی 🖘 کنگر

آرد / ārd نها/:/سم, ئارد؛ هارد؛ هادد؛ ئار؛ هاردی نامادی: ۱. ده غلی هاردراوی ئامادی کردنه هاویر بو نان (آرد گندم: ناردی گهنم) ۲. شلتی کله وه ک ئارد هاردرایی (آرد استخوان: ناردی ئیسک).

آرد استخوان: ئێـسكه پرووسـكه؛ ئـارده پێشه؛ ئاردى ئێسک.

■ آرد بسه دهسان داشستن: [تعسریض] دهم دووریان؛ لال بوون؛ لال و پال بوون؛ دهم قووچانسدن؛ دهم چوونسه کلیّسلهوه؛ موّمیسایی لکسهی دهمسهره؛ بسه پیچسهوانسهی بسهرژهوهنسدی و پیداویسستی، بیدهنگ بوون و هیچ نهگوتن (مگر آرد به دهسان داشستی کسه صدایت درنیامسد؟؛ مسهگسهر دهمت دوورابوو وا دهنگت دهرنههات؟).

آرد كردن: هارين؛ قههارين؛ هيّراندن؛ هيّراندن؛ هيّراندن؛ هاراندن؛ هاردن؛ هيّ قُن؛ يهرده؛ گرْمراندن؛ كردنه ئارد.

آرد را بیختن و آردبیز/الیک را آویختن: (کنایی) ئارد تهقاندن و سؤسی رژاندن؛ هاردی ویتهی وسوی متهی؛ کؤتایی هینان به کار و پالدانهوه (من أردم را بیخته و آردبیزم را آویختهام، شما غصهی خودتان را بخورید: من نارده کندم تنه قانند و سوسنشم نا

رژاند، ئ**ێوه خەفەت بۆ خۆتان بخۆن>.** 

آردالو / ārdālû/:/سم. پیازاو؛ ئاردهوا؛ پـهـلولــه؛ جۆری چیّشته که ئاردی تیّدهکهن: آرداله آرداله / ārdāle/ ۞ آردالو

آردبيوز أر ārdbîz، ها/: اسم. [ادبی] هيلهگ؛ هيلهگ؛ هيلهگ؛ ئيلهگ؛ ئيلهگ؛ ئيلهگ؛ ئيلهگ؛ بيرئ بيرژن بيرژنگ؛ موخل؛ موخل؛ قهالبير؛ زوخمه؛ سوخمه؛ ويچنه (بو خهله)؛ كهمه (بو خاک)؛ ئامرازی دابيژتن.

آردىيىز أ: صفت. ئاردېنژ؛ ئارددابنژ؛ ھاردويچ؛ ئارديز؛ ئاردڤيز؛ ئيلەك؛ ھيلەك؛ ئيلەگ؛ زوخمه؛ به ليهاتوويى دابنژتنى ئاردەوه.

آردوار ک / ārdvārk، ها؛ ان انگلیسی ا /سه شاردوارک؛ خیروخود وز؛ گیانله به ری گوانداری گهورهی میرووله خور، له پیزی بیددانان، به لمبووزی در پژهوه.

آردواز / ārdvāz، ها: [فرانسوی]/سه، ئاردواز؛ له بهرههمگهلی سیمان و پهمووی نهسوّج، بو داپوشانی سهربانان.

آردولف / ārdvolf، ها؛ ان [؟]/سم، ئاردۆلف؛ گیانله به ری گوانداری ئافریقایی له تیره ی کهمتیارگهل.

آردی / ārdî /: صفت. ئاردین؛ ئاردی؛ هاردی؛ هاردی؛ هاردی؛ هاردی؛ هاردی؛ داوه دوخ یان چونیه تی به ئارده وه باوه (سنجد دارای درونبر اردی است: سرینچک ناوه روّکی ناردینه > ۲. ئارداوی؛ هارداوی؛ تیکه آل و ناوقای ئارد (لباسم اردی شد: جله کهم نارداوی باوو ) ۳. ئارده مهنی؛ ئاردینه؛ به رهه مهنی ئارد ٤.

[گياه شناسي] ئاردانه؛ دايؤشراو له تؤيه كي

ناسكى ئاردئاسادا.

آردینه / ārdîne/:/سے, بنیه؛ ههویریکی تککه لاو له ئارد، هیلکه و خوی که بری له گۆشستگهلی (وهک ماسی) بۆ بهرگری له شیبوونهوهیان، بهرله سوورکردنهوه، تیی ده گلینن: بُنیه

آرزو / ār(e)zû، ها/:/سم، ئاوات؛ ئارەزوو؛ ئارزى؛ هيوا؛ كەلكەلە، كەلكەل، دلخوازى؛ حدز؛ تاو؛ تاسه؛ ئاوەخت؛ ئاڤەزت؛ ڤين؛ قەمشقە؛ كام؛ خوليا؛ كاو؛ هينوى؛ هيشقى؛ ئالها؛ تەما؛ مگيز؛ واز؛ هوميد؛ نياز؛ هەرس؛ هەز؛ هەسر؛ هەۋ؛ مراد؛ قرم؛ قيتك: ١. هاش؛ ويستى بەهيز بۆ بەدەس هينانى شتيكى گرينگ ‹تنها ارزوى آنها اين بود كە بە وطنشان بازگردند: تەنيا ئاواتيان ئەمە بوو كە بگەرىنىدە و، بۆ زىدەكەيان› ٢. بابەت يان ئارمانجى ئاوەسا خوازيارىيەك ‹آرزوى تو چيست؟؛ ئاواتى تۆ چيە؟›.

آرزوی خام: خهیال پلاو؛ فاک و فیک؛
 ئاواتی بیخو؛ خهیالی خاو؛ خهیالی بهتال؛
 خهیالی کال.

آرزوی دور و دراز: ئــاواتی دوور و درێـــژ؛ ئاواتێک که بهدیهاتنی زۆر دژواره.

آرزوی محال: ئاواتی نهاتی؛ ئارهزووی ئەستەم؛ وازی که گهز نابیّ.

آرزو بر آوردن: به ئاوات گهیاندن؛ به مراو
 گهیاندن؛ ئاوات به گا ئاردهی (سرانجام
 آرزویش را برآورد: ئاخری به ئاواتی گهیاند).

آرزو به دل ماندن: [مجازی] داخ به دلهوه مان؛ به کام نه گهیشتن ﴿آرزو به دلم ماند یکبار ببینم تو درس میخوانی: شهو داخهم به دلسهوه مسا جساری بتبیسنم کسه دهرس دهخوینی).

آرزو به گور بردن: [مجازی] داخ به گل بردن؛ ناوات بردنه ژیر گل؛ داخی به

قیامه تبه رده ی؛ به ناکه مردن (مگر این آرزو را به گور ببرد که با دختر من ازدواج کند: مه گهر نهم داخه به گل به ری که له گه ل کچی مندا زوماوون بکا).

آرز**و پختن: [**نامتداول] ئاواتى دوور كردن.

آرزو خـوردن: *[نامتـداول]* تـهمـا بـرين؛ دهس له ئاواتى خۆ بەردان.

آرزو داشتن/ کردن: به ناواتهوه بوون؛ ناواتهوه بوون؛ ناواته خواستن؛ نارهزوو کردن؛ هیشی کردن؛ شیتن؛ واشتهه؛ حهز لیکردن؛ هه ژیکرن؛ واز لی بوون؛ دل پیوه بوون؛ نارهزوومهن بیهی (آرزو داشت یکبار دیگر آن شهر را ببیند: به ناواتهوه بوو، جاریکیتر نهو شاره ببینی).

آرزوی کسی بودن: ئاوات هخواز بوونی کهسی بوون کهسی بوون کمهسی بوون (همه آرزویشان است که اینطور پسری داشته باشند: گشتیان ئاواته خوازن ئاوهها کوریکیان ههبیی.

به آرزوی خود رسیدن: به ناواتی خو گهیستن؛ به مسرای دل گهیسین؛ دهسکهوتنی شتیکی ناواتی (سرانجام به آرزویش رسید و به دانشگاه رفت: ناخری به ناواتی گهیشت و چووه زانستگاه.

آرزوانه / ār(e)zûvāne/ ويارانه

آرزوبهدل/ ār(e)zûbedel/: صفت. [گفتاری] نامراد؛ بیم مراد؛ ناکام؛ ئاوات به دلّ؛ داخ به دلّ؛ داخ له دلّ (ممکن است همینطور آرزو به دل بمانی: رهنگه ههروا نامراد بمینیتهوه).

آرزومند / ār(e)zûmand، ها؛ ان/: صفت، ئاواتخواز؛ ئاواتهخواز؛ ئاوەزوومەند؛ ئارەزوومەند؛ ئارەزوومەند؛ ئارەزووكەر؛ بە ئارەزوو؛ ھيسقىدار؛ بە ھوميد؛ ئاواتمەتىن؛ داڭ بەسستە؛ دل بە سەمەند؛ ئاواتمەتىن؛ داڭ مۇمۇر؛ بە ھەويا؛ تاسەمەند؛

تامــەزرۆ؛ دلارزوو؛ ئــەزرەتمــەن؛ تاســهخــواز؛ هەزكەر؛ لهێـڤى؛ كاســۆتى؛ دڵبــژۆک ‹أرزومنـد موفقیت شما: ئاواتەخوازى سەركەوتنى ئێوه›.

آرزومنسدی / ār(e)zûamandî/:/سسم، دلبژوّکی؛ تاسه؛ ئاواته خوازی؛ تامه زروّیی؛ ئارەزوومه نسدی؛ دوّخ یان چونیه تی به ئاواته وه بوون (سحر با باد می گفتم حدیث آرزومندی: بهیان دهمدا به دهم باوه ههوالی دلبژوّکی خوم .

آرژانتیست / ārjāntît/: [فرانسوی]/سم، ازکانی شناسی] ئارژانتیست؛ بهردی زیسو؛ بهردیکی سروشتیه، زیوی لی به دهس دی.

آرسنیک / ārsenîk/: [فرانسوی] آ آرسنیک / ārsenîk/: [فرانسوی] آ آرسه؛ اَرشه / ārše أرشه وی] اسم، اَرشه وی باریک که ریشالگهلی لهمسه ریهوه تا نهوسه ری کیشراوه بو ژهندنی تاقمی له سازه ژیداره کان.

آرشيتكت / äršîtekt، ها/: أفرانسوى أ/سم. نژياروان؛ ئارشيتيكت؛ ميعمار؛ خانووكار.

آرشیو/ āršîv، ها/: [فرانسوی]/سم. ئارشیف:
۱. شوینی راگرتنی به لگه و پهرتووک ۲. خورینهی به لگهیان.

آرشيويست / āršîvîst، ها/: [فرانسوى]/سم. ئارشيڤيست؛ بەرپرسى ئارشيڤ.

آرغ / āroq/ 🔊 آرُوغ

آر کئے وپتریکس / ārke'opetrîks، ها/: افرانیسوی]/سے میں افرانیسوی]/سے میں کیئوپیتریکس؛ پهلهوهریکی زلپهیکهری خولی دووههمی زموینناسی.

آرگین / ārgon/: [فرانسوی] /سیم. ئیارگون؛ توخمی کیمیایی، به ژمارهی ئهتومی ۱۸ و کیشی ئهتومی ۴۹/۹۶ که گازیکی به بی رهنگ و بزیه.

آرم / ārm، ها/: [فرانسوی]/سه، نیسشانه؛ ئارم؛ دروشه، ههوه؛ نیسشانهی تایبهتی

رِێکخراوهیهک یا ههر جێگایهکی دیکه، به شێوهی نووسراوه یان وێنه.

آرماتور / ārmātor، ها: [فرانسوی]/سم. [معماری] ثالماتور؛ ههركام لهو ميله كانزاييانه وا له خانووكردنهوه دا بو ناو بيتون به كار دهروا.

آرماتوربنسدی / ārmātorbandî، هسا/: افرانسوی/ فارسی ا/سم, ئالسماتوربهندی؛ کاری دانانی میله ی کانزایی (ئالسماتور) له نیو بیتوون؛ به مهبهستی یتهوتر کردنی.

آرمادیلو / ārmādîlo، ها/: [فرانسوی]/سم، ئارمادیلو؛ گوانداریکی گچکهی گشته خوری ده قدری ئامریکا.

آرمان / ārmān، ها/:/سم, ئامانج؛ ئارمانج؛ ئارمانج؛ ئارمانج؛ ئارمانج؛ ئارمانج؛ ئارمانج، ئارمان گافسین؛ ههانی؛ دوز؛ ئهوه ی که هسین یما گرووپین، پیگه هیشتنی به مهیه همینه مهانه وی و ناوه رو کی خوی دوزانی خارمان دینی؛ ئارمان سیاسی: ئارمانجی دینی؛ ئامانجی رامیاری >.

آرم<u>انخواه</u> / ārmānxāh، ان/: صفت. ئامانج خواز؛ ئارمان خواز؛ ئارمانواز؛ خوازیاری گهیشتن به ئارمانی خو (انسان ارمانخواه: مرقفی نارمان خواز).

آرمانخواهی / ārmānxāhî، ها/:/سرم نامانجخوازی؛ نارمانخوازی؛ نارمانوازی؛ دلبهستهیی به نارمانیکی دیاریکراو و ههول دان بی پیگهیستنی (شور آرمانخواهی در جوانان به چشم میخورد: تاوی نامانجخوازی له گهنجه کاندا دیاره).

آرمانشهر / ārmānšahr، ها/:/سم. ئارمانشار؛ کهسنهزاناوا؛ شاریکی خهیالی، خاوهن قانوون و حکوومهت و کوماری دلخواز: مدینهی فاضله؛ ناکجاآباد

آرمانگوا / ārmāngerā، ها؛ يان/: صفت. ئامانجەوگر؛ دۆزخواز؛ ئيدياليست.

آرمانجهوگری؛ دۆزخوازی؛ ئىدىالىسم. ئامانجه گری؛ دۆزخوازی؛ ئىدىالىسم.

آرمانی / ārmānî/: صفت. ئارمانی؛ خوازراو (جامعهی آرمانی: کومهلگای نارمانی).

آرمیسدن / āramîdan/: مصدر. لازم. [ادبی] //آرمیسدی: سرموتی؛ مسی آرامسی: دهسرموی؛ بیسارام: بسرموه// ۱. سرموتسن؛ همه قان؛ هه قیان؛ قریان؛ قورمین؛ له تان؛ ئوقره گرتن؛ ئارام گرتن؛ حهسانه وه؛ سیهی؛ سیای؛ سرموهی؛ سرموای؛ داسه کنان ۲. دامرکان؛ داته مران؛ له کول نیشنه وه؛ له که ف و کول کهوتن؛ که تین و تاو کهوتن؛ کاسیایره؛ ئه ره کاسیهی ۳. خهوتن؛ خهفتن؛ نووستن؛ وته ی #آرامیدن

■ صفت فاعلی: آرامنده (ــ)/ صفت مفعولی: آرمیده (سرووتوو)/ مصدر منفی: نیارمیدن (نهسرووتن)

آرمیده / āramîde، ها؛ گان/: صفت ۱. ئوقره گرتبوو؛ داسه کاو؛ ئارام؛ بیخ جووله؛ بین برزاف؛ مهن؛ ئهره کاسیا ﴿آهوی آرمیده: ئاسیکی داسه کاو › ۲. [کنایی] خهوتوو؛ خمفتگ؛ نووستوو.

آرنج / ārenc, 'āranc؛ ها/:/سم, ئەنىشك؛ هەنىشك؛ قانىشك؛ قانىشك؛ قولانىسك؛ قولانىسك؛ قولانىسك؛ قانىشك؛ هەنىشخ؛ هەرەژنىئ؛ مىرك؛ زەنگە؛ باللىنج؛ لاشاخ؛ بىلەلەچەق؛ ئانىسك؛ ھانىسك؛ ھانىسك؛ ھەنىسك؛ بەلەمرك؛ بەنىدى نىتوان قول و باسك لە دەرەوە.

آرواره / ārvāre، ها/:/سم, شهویلکه؛ شهویلکه؛ شهویلکه؛ شهویلکه؛ شهویله که؛ شهویله که؛ شهویل که؛ شهویله که شهوی کاکیله کاکیلکه؛ کاریژ؛ کاریژ، کاریز، کاریز، کاریز، کاروو؛ ئارو، کاروو؛ کاروو؛ گولای چهنه؛ ههرکام هاروو؛ هاروه؛ گهملا و گهولای چهنه؛ ههرکام له دوو پیشهی بان و خواری دهم \*فک

نهري**ي گوت).** 

آری گفتن: به لی کردن؛ ئهری گوتن؛
 ئهری واتهی؛ پهسند کردن و به راست
 زانین.

آری : قید. به لی: به لی: ئهری: ئاری: ۱. نیسانه ی هاورایی و بروا پنکردن (پرسیدم: میآیی: گفت: اری: پرسیم: دیّی؟ وتی: نهری ۲. نیسشانه ی پاداگری و دلّسنیایی (آری، اینچنین بود برادر: ناری، برا! وا رابرا) \* آره (گفتاری)

آریا / ār(i)yā، ها/:/سم، ئاریا: ۱. به شی قدوره له په گهزی سپی پیست بریتی له ئیران و هیند و به شی گهوره له ئهورووپا ۲. ایتالیایی] [موسیقی] به شی سهره کی و به ئاهه نگی ئۆپیرا. بهرانبهر: کُر

آريائي / ar(î)yā'î/ 🐨 آريايي

آریانیسسم / ār(î)yānîsm/: [۶]/سسم، ئایینی که کهشهیه ک به ناوی ئاریانیسم؛ ئایینی که کهشهیه ک به ناوی ئاریاووس (دەوروبه ر ۲۵۰-۳۳۲ی زایسینی) دایهینا و لهسهر ئهو بروایه که عیسا نه له گهل بابی (خودا) بهرامبهره نه وه ک ئهو همتاهیتاییشه.

آریسایی / ār(î)yāyî /: صفت. ئاریسایی؛ پسهیسوهندیسداریا هاوگهر به رهگدی ئاریاییسهوه (نشراد اریسایی: رهگهزی ناریسایی): آریائی

آریسستو کرات / ārîstok(e)rāt، هسا/: افرانسوی اصفت ئاریستو کرات؛ هاو گهر یان بهسراو به چینی زلپایهوه.

آریـــستو کراسی / ārîstok(e)rāsî، هـا/: افرانــسوی ا/ســـه، ئاریــستۆ کراسی؛ رژیمـــی . ئاغەواتی .

آز / āz /:/سم، [ادبى] ئىاز؛ چاوچنۆكى؛ خوازەلۆكى؛ تەما؛ ھەلىپە؛ ھەلىپ؛ ھومىد و داواى نارەوا بۆ بەدەس ھىنانى شىتى زۆرتر، آروارهی بالایی ⑤ آروارهی زبرین
آروارهی پایینی ⑥ آروارهی زیرین
آروارهی زبرین: شهویلهی سهروو؛
هارووی بان؛ پیشهی سهرووی دهم:
آروارهی بالایی

آروارهی زیسرین: شهویله ی خواروو؛ هارووی دهم: هارووی خوارین؛ پیشه ی خوارووی دهم: آرواره پایینی

آرواره دار / ārvāredār/: صفت. پالیک له گیانله به درانی برسره دار، به شهویلکه ی جووتهوه.

آروبند / ārûband، ها؛ ان/: اسم, [نامتداول] شکستهبهن؛ شکسه گر؛ کهسی که ئیسکی شکاوی لهش تیک دهخاتهوه.

آروبندی / ārûbandî، ها/: اسم, [نامتداول] شکسسه بسته بسه نی؛ شکسسه گری؛ تیک خستنه وه ی ئیسکی شکاوی له ش.

آروغ / āruq!، ها/:/سرم، قرب؛ قررب؛ قررب؛ قررب؛ قربینه؛ قورپینه؛ قورپینه؛ قورپینه؛ قورپینه؛ قورپینه؛ قورقینه؛ قورقینه؛ قولقی که قورپینه؛ قولقی که زورتر دوای زور خواردنهوه دیت: آرغ؛ آروق

■ آروغ بےجازدن: [تعریض] خو تیکوتان؛

خو تے هد لقولتان (باز تو آروغ بیجاردی؟؛
دیسانهوه خوتت تیکوتا؟).

آروق / āruq/ 🐿 آروغ

آروماتیک / äromātîk، ها: [فرانسوی] صفت. ئارۆماتیک: ۱. به چیّرْ یان بوّنی گیروّ و بههیّز ۲. [شیمی] خاوهن یه ک یان چهند جهغزی بهنزهنی.

آره / āre/ 🐨 آری

آری ٔ / ārī //:/سم, به لق؛ به لق؛ به لی؛ به لی؛ به لی؛ به لی؛ به رق؛ ئارق؛ ئارق؛ ئارق؛ ئاری؛ ئاری؛ ئاری؛ ئاری؛ ئاری؛ ئاری؛ ئاری؛ ئاری؛ ئاری؛ ئاری را گفت: بووکه که په سند که ر (عروس خانم آری را گفت: بووکه که

تـەنيـا بــە مــەبــەســتى دارابوونيــان، نــەک بــۆ كەلک لىۆوەرگرتنيان.

آزاد ٔ / āzād؛ ها/:/سم, ئازاد؛ داری هورمان له تیرهی نارهوهن: آزاد دار؛ آزاد درخت

آزاد از صفت نازاد: ۱. وههیر سه ربه هست؛ سه رازا سه ربه سه سه سه رازا و سه ربه سه ربه خو (من آزادم: من نازادم ۲. ئاسایی و سروشتی (حرکت آزاد: جوولانه وهی ئازاد ۲. به رهه له دا؛ ولّ: بی به نه نازاد کی یان که رهسه ی به رهه له ست (سر آزاد طنباب: سه ری نازادی ته نافن که رزگار؛ ول؛ سه ربه سه روها؛ رهها؛ رستگار؛ رسگار؛ ول؛ سه ربه سه رزگار له شتیکی ناخوش (آزاد از خمه نازاد) ۲. به سیب سه رگری خمه رزگار له خهم ۵. به میبارش و قورت خمه کاری داگیر که رافت آزاد: کاتی نازاد که بین هوکاری داگیر که راوقت آزاد: کاتی نازاد که کلاسی نازاد که به غه یمری ده وله تی (شغل آزاد: که کلاسی نازاد) ۹. غه یمری ده وله تی (شغل آزاد: که بیشه کی نازاد) ۹. غه یمری ده وله تی (شغل آزاد: که بیشه کی نازاد) ۹.

■ آزاد سساختن: ئسازاد کردن؛ رزگسار کردن؛ دافه رساندن (جنگهای داخلی آمریکا، بردگان را آزاد ساخت: شهره ناوخوّییه کانی ئهمریکا، کوّیله کانی رزگار کرد >.

آزاد شدن: ئازاد بوون؛ پرگار بوون؛ پرها بیسهی: ۱. خهلاس بیسون؛ داخههاسان؛ خهها خهها خهها نازاد بوون؛ داخهها نازاد شد: پرگار بوون له بهند (دیروز از زندان آزاد شد: دویتی له بهندیخانه نازاد بوو) ۲. لاچوونی بهرگری له شتی (عبور از از خیابان آزاد شد: هاتوچو له شهقام نازاد بوو).

آزاد کردن: ئازادکردن؛ پزگارکردن: ۱. پراهسی کسردن: وهردهی؛ داخسه الساندن؛ قمرساندن (مردم به زندان ریختند و زندانیان را آزاد کردند: خمالسکی پژانمه گرتووخانموه و بهندیه کانیان نازاد کردن ۲. لی خوش بوون؛

بوردن؛ لینبوورین؛ چنه وهش بیهی (به مناسبت عید، عدهای از زندانیان را آزاد کردند: به بۆنهی جهژنهوه، تاقمی له بهندیه کانیان ئازاد کرد) ۳. بهر ههالداکردن ۴ آزاد گرداندن آزاد گداشتن: مهودا پیدان؛ دهرفهت پیدان؛ کوسپ دانه نان؛ وهرپهنگ نهدهی (او را آزاد گذاشت تا هر طور میخواهد کار کند: مهودای پیدا تا ههرچونیک دهیهوی

آزاد گرداندن 🐨 آزاد کردن

کاربکات∢.

آزادانگیش / āzādandîš، ان/: سفت. بیرباز؛ ویرواز؛ بیربهرز: ۱. به شیوازی بیرباز؛ ویرکردندهوهی دوور له لایهانگری و بهرچاوتهانگی ۲. هوگر یان پهیرهوی بیربهرزی \* آزادفکر

آزاداندیسشی / āzādandîši، ها:/سم. بیربازی؛ ویروازی؛ بیربهرزی: آزادفکری آزادانسه / āzādāne /: قیسد. ئازادانسه؛ سهربهستانه؛ به ئازادی؛ به شیّوازی ئازاد. آزاددار / āzād.dār ها آزادا

آزاددرخت / āzād.deraxt/ آزادد آزاد آزاد آزاد آزادراه / āzādrāh، ها/:/سم. گهوره رێ؛ شارێ؛ ئوتووبان.

آزادسازی / āzādsāzî، ها/:/سه، رزگارکاری؛ کار یان رووتی ئازادکردن، به به تایبه ده رهینان له به ند، گیراوی یا دیلی ﴿آزادسازی حلیه : رزگارکاری هه له بچه › .
آزادفکر / āzādfekr / آزاداندیش
آزادفکری / āzādfekri/ آزاداندیشی
آزادگیری / āzādfekri/ ازاداندیشی، آزادگیری / āzādegi/ السه، ئازاییه تی؛

جــوامێری؛ مێرخاســی؛ دۆخ يــان چۆنيــهتی مێرخاس بوون. مێرخاس بوون. آزادمــاهی / āzādmāhî، هــا؛ ـان/:/ســـم.

ارادمه ازاد؛ جـــۆرى ماســـى دريژووكـــهى خۆش خۆراك: ماهى آزاد

آزاد مسرد / äzādmard، من /: اسم، [ادبی] نازاپیاو؛ پزگار؛ جوامیر؛ میرخاس؛ پیاوی خاوهن ناکاری لهبار و مهزنانه، ههروهها: آزادزن

آزادمنش / āzādmaneš، ها؛ ان/: صفت. جواميّر؛ مروّحاک؛ خاوهن ئاکاری به دوور له بهدی و بهدخوازی و لایهنگری.

آزادمنـــــشانه / āzādmanešāne/: قيــــــــ جواميّرانه؛ هاوريّ لهگهلّ جواميّريدا.

آزادمنـــشى / āzādmaneši، هــــا/:/ســـم. جواميّرى؛ دوّخ يان چونيهتى جواميّر بوون.

آزاده / āzāde، ها؛ گان/: صفت. سهرپهتی؛ خاوهن ناکاری شیاو، دوور له بهرچاوتهنگی، خوویستی و پیشداوهری «انسانی آزاده بود که به صاحبان قدرت سر فرود نیاورد: مروّیه کی سهرپهتی بوو که بو میرمهزنان سهری دانهنهواند›.

آزادی / āzādī، ها/:/سسم، ئسازادی؛ سسمربهستی؛ سسمربهستی؛ سسمربهستی؛ الله رزگاری؛ سمربهستی: ۱ رزگاری باز سمربهخویی؛ بار و دوّخ یان چونیهتی ئازاد بسمرگسری لسه بسمرامبهر کسار یسان هسه السبراردنیکهوه (آزادی سیاسی: ئسازادی رامیاری) ب) رزگاری له کویلهتی، گراویهتی یان له ژیر فهرمانی کهسیدا (آزادی از زندان: ئازادی له بهندیخانهدا) چ) رزگاری له بار و دوخیکی ناخوش و نالهبار (آزادی از بار قرض: رزگاری له قهرز) ۲ ههبوونی ماف یان ریخی کارکردن به پینی ویستی خوّ (آزادی انتخاب: ئازادی هداردن).

■ آزادی بحث و تحقیق: ئازادی باس و توزینهوه؛ مافی لیکوّلینهوه، وانه وتنهوه و گوْرانهوهی ئازادانهی بیر و رای زانستی.
آزادی در باها: ئازادی دور باگها ؛ ماف

آزادی دریاها: ئازادی دوریاگهل؛ مافی گهمیسهوانی له دوریاگهای ئازاد له

دەرەوەى ئاوە رەخىسەكان، بىۆ ھسەمسوو نەتەوەگەل.

آزادی مسکن: ئازادی خانووبهره؛ مافی هه لبژاردنی مال له ههر شویّنیّک و مافی پاراستنی ئهو ماله.

آزادی مشروط: [حقوق] ئازادی به مهرج؛ ئازادی تاوانبار له بهندیخانه به هوی مهرجگهلی که دادگا دیاری ده کات.

آزادی موقّت: [حقّوق] ئازادی ماوهیی؛ ئازادی بهرتهنگ.

آزادی های چهارگانسه: چیوار ئیازادی سهره کی؛ که بریتین له: ئازادی وتن، ئازادی بیر و بروا، ئازادی له پیداویستی و ئاتاجی و ئازادی له ترس، که به بنهمای ئازادیگه کی مروق ده زمیر درین.

آزادیخسواه ٔ / āzādîxāh، ها؛ ان/:/سم، ئازادیخواز؛ هازادیواز؛ رزگاریخواز؛ هسشازا؛ داواکاری سهربهستی (دو ارادیخواه ایرلندی دستگیر شدند: دوو نازادیخوازی ئیرلهندی قولبهس کران): آزادیطلب

آزادیخواه گرسه از این از صفت نازادیخواز؛ نازادیواز؛ پر گار یخواز؛ هستازادیواز؛ لایسه نگر و هسوّگری نازادی (روزنامه ی آزادیخواز؛ نامه سه ازادیخواز؛ نامه سه وی رزادیخواز؛ آزادی طلب

آزادیخواهانسه / āzādîxāhāne/: صفت. ئت. ئازادیخوازانه؛ پر گاریخوازانه؛ هستازایانه؛ خاوهن رهوشت یان شیوازی ئازادیخوازی (اندیشهی ازادیخواهانه: بیری نازادیخوازاند).

آزادیخسسواهی / āzādîxāhî/:/سسم، ئازادیخوازی؛ پر گساریخوازی؛ هسشازایی؛ لایسه نگسری لسه ئازادی «او سالها بسه جسرم ازادیخواهی زندانی بود: ئهو زوّرسالان به تاوانی نازادیخوازی بهندی بوو>: آزادیطلبی

آزادي طلب / āzādîtalab': [فارسي/ عربي] 🐨

آزاديخواه

آزادی طلبسی / āzādîtalabî/: [فارسی/ عربی]

آزادیخواهی

آزار / āzār /: ســـم. ۱. ئــــازار؛ هـــازار؛ ئـــاران؛ رەنج؛ رینج؛ وەنـد؛ سـوێ؛ نــاوەشــی؛ ئاکاریــک که ببیته هۆی رەنج، خـهفـهت یــان گــهزەنگـاز بوونی گیانلهبـهریـک (رفتـارت باعـث ازار دیگـران است: ئاکارت هۆی نــازاری کـهسـانی دیکـهیـه) ۲. [نامتـــناول] نـــهخوشـــی؛ دەرد؛ ئــیش؛ ژان ۳.

■ آزار به کسی/چیزی نوساندن: به کهسی و ئازار نبهگهیاندن؛ هیوی ناخوشی و زهحمه تی که سی نهبوون (او آزارش تا به حال به مورچه هیم نرسیده: تا ئیستا نازاری به میروولهش نه گهیشتووه).

آزار دادن: ئازاردان؛ ئەشكەنجە دان؛ ئازارگەيانىدن؛ ئازار ياونەى ﴿چرا اينقىدر او را ازار مىدھى؟ بۆچى ئەونىدە ئازارى دەدەى؟›: آزار رساندن

آزار داشتن: ئازار بوون؛ ناوهشی بیهی؛ ههبوونی نهخوشینی دهروونی حهز له ئازار گهیاندن به خهلکی.

آزار دیدن: ئازار دیدن؛ عهزیه بوون؛ ستهم دیدن (همیشه از او آزار دیده بود: ههمیشه نازاری لی دیبوو).

> آزار رساندن ۱۳ آزار دادن آزار کردن ۱۳ آزار دادن

آزار کشیدن: ئازارکیشان؛ رونج کیشان؛ ئازار کشید: چ نازاریکی کشید: چ نازاریکی

آزاراقي / āzārāqî/ 🄏 آذاراقي

آزاربلنـــدى / āzārbolandî/ الله بيمــارى ارتفاع، بيماري

آزاردوست / āzārdûst، ها؛ ان/: صفت. [روانـــشناسي] مازووخيـــست؛ دوچـــاری

نەخۆشىنى مازووخىسم.

آزاردوستى / āzārdûstî /: اسم. [روانـشناسى] مازووخيـسم؛ جـــۆره نـــهخۆشـــيهكـــى جنسى ــ رەوانيه كـه نـهخـۆش بـه ئـازار ديـتن له لايەن لفه كهيهوه، كهيفخۆش دهبي.

آزارگــر / āzārgar، هـا؛ ان/: صـفت. ۱. اروانشناسی] سادیـست؛ جـۆره نـهخۆشـیه کـی جنسیــ رەوانیـه کـه نـهخوّش بـه ئـازاردانی لفـه کــهی کــهیفخــۆش دەبــێ ۲. رەنجــدەر؛ ئازاردەر.

آزار گری / āzārgarî /: اسم. ۱ . [روانشناسی] سادیسم ۲ . ره نجده ری؛ بار و دوّخ یان چوّنیه تی ئازار ده ربوون .

آزارنسده / āzārande/: صفت. ئسازاردهر؛ په نجده ر؛ گههرینه ر؛ خاوه ن بار و دوخ یان چونیه تیه ک که شهبیته هوی شازاردان حسدای آزارنده ای داشت: دهنگیکی شازارده ری بوو ک.

آزبست / āzbest': [فرانسوی] /سـم. ئازبێـست؛ پهمووی نهسۆچ.

آزتک / āztek/: [؟]/سـم. ئازتێک: ۱. گـهلی سوور پێستی میکزیک ۲. /ـها/ هـهرکام لـهو خهلکه. خهلکه ۳. زمانی ئهو خهلکه.

آزردگسی / āzordegî، ها/اسم، ره نجاوی؛ ئسازراوی؛ گسه هراویسه تی؛ دلیّسشاوی؛ دلیّسشاوی؛ دلیّسشاوی؛ بسار و دوّخ یسان چوّنیسه تی دل ئیّسشان ﴿أَرَردَكُسِی از چهسرهاش پیسدا بسود: دلیشاوی له دیمه نیدا دیار بوو›.

آزردن / āzordan/: مصدر. متعدی. [ادبی] //آزردی: ئاراندت؛ می آزاری: دهنارینی؛ بیازار: بئارینه// ئاراندن؛ ئازاردان؛ ئازاراندن؛ دل نیسشاندن؛ ره نجاندن؛ گسه هراندن؛ دل ره نجاندن؛ وهزه نهی؛ قسه هراندن؛ ئیسشاندن (از آزردن دیگران لنت می برد: له نازاردانی خه لکی که یف ده کا). هه روه ها:

آزردني

■ صفت فاعلی: آزارنسده (ئازاردهر)/ صفت مفسولی: آزرده (ئازاردراو)/ مسمدر منفی: نیازردن (ئازار نهدان)

آزرده / āzorde، ـگان/: صفت. [ادبــی] ۱. رمنجاو؛ گههراو؛ ئاراو؛ رمنجیاگ؛ رمنجیاو «آزرده دل: دل رمنجاو› ۲. نهخوش؛ نهساغ؛ ناکوک.

آزرده بودن: رەنجان؛ رەنجیان؛ رەنجاو
 و خهمبار بوون. ههروهها: آزرده شدن؛
 آزرده کردن

آزرده جان / āzordecān، ان /: صفت. [البی] داچه کاو؛ مل کز؛ دل به کول؛ دل پرله ژان؛ چهوساوه؛ کویرهوهر؛ خاوهن له شیکی کز به هوی کول و که سهری زورهوه.

آزرده خاطر / āzordexāter، ان/: [فارسی/ عربی] منه آزرده خاطر / āzordexāter، الابی ال

آزرم داشتن: بهشهرم بوون.
 آزرمگین / äzarmgîn، ان/: صفت. [ادبی] بــه

اررمكين / azarmgin، مان/: صفت. /ادبى به سهرم، به حهيا؛ شهرميون؛ شهرمين.

آزگار / āz(e)gār/: صفت. [گفتاری] رهبهق؛ خست؛ تهواو؛ تهخت و تواو؛ ئازگار؛ پهیوهسته (سه سال آزگار: سی سالی رمهق).

\_ آزما / āz(e)mā، يان/: پيواژه. ئەزمە؛ \_ زمە؛ \_ ھێچـێن؛ تاقىكەرەوە (بخـتأزما: بهختەرمە).

ئازمایــشت؛ ئــهزمــوون؛ هــنچ؛ دۆپیــهک؛ دپیـهک؛ دپیـهک؛ بـۆ دپیــهک؛ بـۆ دۆزینهوهی شتیکی نـهناسـراو، لیکوّلـینهوه لـه دروســتی، نادروســتی یــان ســهلمانــدنی گریمانهیهک.

■ آزمسایش کسردن: تساقی کردنسهوه؛
سهنگاندن؛ هه لسهنگاندن؛ کریشهیش؛
جهرمین؛ ئهزموون گرتن؛ ئازمایش
کهردهی.

آزمایسشگاه / āz(e)māyešgāh، ها/:/سه، تاقیگه؛ ئیدزموونگه؛ ئازمایسشگا؛ جیگهی ئیدزموون؛ جیگایه کی به کهرهسهی پیویستهوه بو ئهنجامدانی ئهزموونگهای زانستی و پیشهیی.

آزمایسشگاهی / āz(e)māyešgāhî/: سفت. ئه زموونگه هی؛ ئه زموونگه یی؛ ئازمایشگایی؛ به سسراو یان پیوهندیدار به ئه زموونگهوه «تحقیقسات آزمایسشگاهی: لیکولسینهوهی نه زموونکههی .

آزمایشگر / āz(e)māyešgar، ها؛ ان/:/سم. ئەزموونگر؛ ئازمايىشتكار؛ تىاقىكار؛ كەسىي كارى تاقىكردنەوە بىت.

آزمسایش گرایسی / āz(e)māyešgerāyî/:
اسم, ئازمەو گرى؛ روانگەیەكى فەلسەفیەكه ئازمایست به بنهمای هەر چەشسنه ئازمایست مۆیسوەرانە دەزانىي (شرۇفه: ئازمەوگرى لەگەل ئەزموونگەرىدا جياوازن).

آزم<u>ایش وخطا / āz(e)māyeš-o-xatā/:</u> [فارسی/ عربی] © آزم**ون وخطا** 

آزمایـــــشی / āz(e)māyeší/: صــــفت. ئازمایـشتی؛ به دۆخ یـان چۆنیـهتی ئازمایـشت (پرواز ازمایشی: ههلفرینی نازمایشتی).

آزمایشی : قید ئازمایشتی؛ ئهزموونی (چند روزی آزمایشی کار کن تا کارت را ببینیم: چهن روزی نوزموونی کار بکه تا کاره کهت ببینین .

ـ آزمایی / āz(e)māyî، ـها/: پیواژه. ـ ئهزموونی؛ ــ هێچــێنی؛ زمــین (هـوشازمـایی؛ بخــتازمـایی: هۆشەزموودی؛ بهختەزموونی): ـ**ـآزمائی** 

آزمنسد / āzmand، ان /: صفت [ادبی] چنوٚک؛ چاوچنو ک؛ چاڤ چنو ک؛ چاونه زیر؛ چاوبرسی؛ چاڤ برسی؛ چلماس؛ چه لماس؛ چه لماسک؛ ده قبه ش؛ پرکیش؛ تهماکار؛ لیستوک؛ ههفهه فی (مردی ازمند بود: پیاویکی چاقی چنوک بوو).

آزمندی / āzmandî، ها/: اسم. [ادبی] تهماکاری؛ چاڤچنوّکی؛ چاوچنوّکی؛ چنوّکی؛ چلماسی؛ چهلماسکی؛ چهلماسی (زمندی نشانهی سفلگی است: سهماکاری نیشانهی بینایه خیه).

آزمودن / āz(e)mûdan: مصدر. متعدی. الربی الآزمودی: هه لتسه نگاند؛ می آزمایی: هه لده سه نگینه الله هه لده سه نگینه الله هه له سه نگاندن؛ بیازما: هه له سه نگینه الله هه له سه نگاندن؛ سه نگاندن؛ تاقی کردنه وه؛ تاقیه و کردن زمین؛ زموون؛ شه زماین؛ زمنه ی؛ زمنای؛ جه رباندن؛ کریشه ی؛ هورسه نگنه ی (معلومات کسی را ازمودن: زانیاری که سی سه نگاندن).

■ صفت فاعلى: آزماينده (هـهلسهنگينه)/ صفت مفعولى: آزموده (هـهلسهنگينراو)/ مصدر منفى: نَيازمودن (ههلنهسهنگاندن)

آزم<u>ودنی</u> / āz(e)mûdanî، ها/:/سم, ئەزموونى؛ مرۆڤ يا گيانلەبەريّک كە لە ليكۆلينەوەى زانستىدا ئازمايشت دەكرى.

\_ آزموده / āz(e)mûde، هـا؛ گان /: پيواژه. ئەزمووده؛ ديتوو؛ ديته؛ ئەزموو؛ درمووده؛ خاوەن تەجرەبە (كارازموده: كارنەزمووده).

آزمون / āz(e)mûn، ها/:/سم. ئەزموون؛ ئەزموونە؛ زمنای؛ هێچان؛ تێست.

كەسى بە نەخۇشى مەخمەلەك.

آزمون ورودی: ئے خصوونی هے الے بژاردن؛ ئهزموونیک بو هے الے بژاردنی داواکارانی کار یان خویندن.

آزمــون هــوش: ئــهزمــوونی هــۆش؛ ئــهزموونێــک بــۆ دیــاریکــردنی رادهی هۆش.

آزمونشناسی / āz(e)mûnšenāsî، ها/: اسم، ئسهزموونناسی، تۆژینهوهی ئهزموونگهلی شیاو بۆ ههالسهنگاندنی توانای تاقی کراوگهل.

آزمونشونده / āz(e)mûnšavande، ها؛ مان/:/سم، تاقی کراو؛ تاقیه و کراو؛ که سی که نهزموونی لی ده گرن.

آزم<u>ونگر</u> / äz(e)mûngar، ان/:/سهر تاقی گر؛ تاقیهوکهر؛ هیّچکار؛ کهسی کاری ئهزموون گرتنه.

آزمسون گرایسی / āz(e)mûngerāyî/:/سه، ئــهزمــوونگرهوی؛ ئــهزموونــهوگــری؛ بنــهمــای فــهلــسهفی بروامــهنـد بــه ئــهزمــوونی هــزری، وه ک تــهنیــا ســهرچــاوهی ئاگــایی و ناســین: اصالت تجربه

آزمون وخطا / āz(e)mûn-o-xatā، ها/: [فارسی/ عربی]/سم, کۆمه له ییک له ئازموون یان ئاکاراگهل بۆ گهیشتن به ئه نجامی دلخوازیان باشترین ریگا، به لیکدانهوهی ریگاکان: آزمایش و خطا

آزمونه / āz(e)mûne، ها/ الله تست آزمونه ای / äz(e)mûne'/ اله تستی آزوئیک / äzo'ìk: افرانسوی اله آزوییک آزوغه / äzûqe:!: اترکی اله آذوقه آزوقه / äzûqe!: اترکی الله آذوقه آزوییک / äzûqe!: ایا اله بسیزیسوی:

آژان / ājān، ها/: [فرانسوی]/سم. پاسهوان؛

پاسمەبان؛ پاسگر؛ پازگر؛ ئاژان؛ پۆلىس؛ قۆلجى.

آژانسس / ājāns، ها/: [فرانسوی]/سه، ۱. نزینه رایسه، ۱. نزینه رایسه، یخشکاری ۲. بنکه؛ بنگه دارانس بیمه؛ آژانس املاک: بنکه دابین؛ بنکه خانوو و ملک ۲. [گفتاری] تاکسی تهلهفوونی.

آژدار؛ تَارُدار؛ عَالَمَة مَا مَا مَار؛ سَفت. ١. نَاجِدار؛ سَارُدار؛ كَارْدار؛ كَارْدار؛ كَارْدراو، كَرنال؛ نَارْن ٢. دەقدراو؛ ئارْدراو.

آژنگ / ājang، ها/:/سمر /ادبی الوچ: ۱. چرچ و لؤچ؛ خیچ؛ کوریشک؛ قرچان؛ گرنج؛ گینج (چهرهی آژنگ: چاری چرچ و لوچ > ۲. گینج (چهروی) قیمیچ و پیچ ۳. ئاش؛ شوّ؛ دهقی پارچه ٤. کهل؛ پیّل؛ پیّلوکه؛ پیّلیّکی چکوّله که ده ئاودا بهدی دیّت.

آژه / āje، عها/: اسم. دهقدهر؛ ئاژدهر.

آژیدن / ājîdan/ 🖜 آجیدن

آژیده / ājîde/ اجیده

آژیده دوزی / äjîdedûzî/ آجیده دوزی آژیده دوزی آژیسر / äjîr، ها/:/سم ئاژیر؛ هایدار: ۱. دهنگی بوق و دهنگی بوق و زمنگی بوق و زمنگی (آثیر آتشنشانی: ناژیری ناگر تهمرین > ۲. ئامرازیان کهرهسهیه ک بو دهرهینانی ناوه ها دهنگی.

آژیر کشیدن: ئاژیر کێـشان؛ ئـاژیر لێـدان؛
 هایدان.

آژینــه / ājîne/:/ســم. ئاژینـــه؛ چــه کوشـــی بیراز کردن که سهره کهی ددانهی ههیه.

آس / ās، ها/:/سه، ۱.[فرانسوی] ئاس؛ ته که؛ ته ک خالبی وهره قبازی ۲.[فرانسوی] ئاس؛ جوّری کایه ی وهره ق ۳. [سریانی] همورد سبز، مورد ک. هار؛ هاره (دست آس: دهسهار).

\_\_ آس\_ا / āsā/: پيواژه. \_\_ئاس\_ا: ۱. /\_\_\_نر \_حهسێن؛ حهسێنهر (تن أسا: لـهشحهسين)

إ ٢. وهك؛ پيسه ‹ديواسا: ديوناسا∢.

آسائيدن / āsā'îdan/ اساييدن

آسامی / āsāmî/:/سـم، ئاسامی: ۱. لـه زمانگه لی هیندوئیرانی کـه لـه پاریزگـهی ئاسامی هینددا قسهی پیّی ده کـهن ۲. /ها؛ اسامی هینددا قسهی پیّی ده کـهن ۲. /ها؛ ان/ههرکام لـهو خـه لـکه وا بـهو زمانـه قسه ده کهن.

آسان ' / āsān': صفت. ئاسان؛ هاسان؛ سانا؛ سهنا؛ هیسا؛ گانگاز؛ ساده؛ سانههی؛ ساکار: 
۱. بیندژواری؛ پهحهت (درس آسان: وانهی هاسان) ۲. بیننیاز له تیکوشان، بیرکردنهوه یان زهجمهتی زوّر (کار آسان: کاری ئاسان) \*\* بهرانبهر: دشوار

ا آسان گرفتن: ئاسان گرن؛ هاسان گرتن:

۱. سهختگیری نه کردن؛ سوک لینهوین؛
شل گرتن (امسال آزمون را آسان گرفته بودند:
ئیمسال ئهزموونه کهیان ناسان گرتبوو، ۲.
چاوپوشی کردن له دژواری (او کارها را آسان
می گرفت: ئهو کارهانی ناسان ده گرتن،
ههروهها: آسان بودن؛ آسان شدن؛ آسان
کردن

آسان ٔ: قید. به ئاسانی؛ به سانایی؛ ئاسان؛ هاسان؛ گازنگازی (شیشه خیلی آسان شکست: شیشه که زور به ناسانی شکا).

آسان بـر / äsānbar، هـا/:/سـم. سـانابهر؛ ئاسانسۆر.

آسانسور / āsānsor، ها/: [فرانسوی]/سم. سانابهر؛ ئاسانسۆر؛ هۆدەيسه ک چکۆلسه (کسه زۆرتىر بىه کارەبا کار دەکات) بىۆ بان و خوار پى کردنى مرۆ يان بار.

آسانسسورچی / āsānsorči، ها؛ ان/: افرانسسوی/ ترکسی]/سه، ئاسانسسۆرچی؛ سانابەرچی؛ کهسی که کاری ریخستنی ئاسانسۆره.

آسانگر / āsāngar، حما/: /سم. [شيمي] كاتاليزور.

آسانگوار / āsāngovār، ها/: صفت. سوّک؛ زوو ههرسه ک؛ سانا ههرسه ک. بهرانبهر: دیرگوار (دیرهضم)

آسانگیر / āsāngîr، ها؛ ان/: صفت، ۱. که مته رخهم؛ که تبره خهم؛ بنی وردبینی و دواکهوتین (آدم آسانگیر اغلب موفق نمی شود: مروّی که مته رخهم زوّر جار سهر ناکهوی ۲. ساناگر؛ هاسانگر؛ پیدانه گر (استاد ما آسانگیر است: ماموّستاکهمان ساناگره).

آسانگیری / āsāngîrî، ها/:/سر، ۱. کهمته رخهمی؛ که تره خهمی؛ که تره خهمی؛ کاریان رهوتی ئاسان گرتن (آسانگیری تو باعث خراب شدن این بعده شد: کهمته رخهمی تو بوو به هوی لاری بوونی ئهم منداله ۲. /سیاست/ ساناگری؛ ئازادی جوولانه وه ی کهسی لهباری ئاکاری و کرداریه وه تا جیگایه ک که نازاری بو

آسانی / āsānī، ها/:/سـم. ئاسانی؛ هیـسانی؛ هیـسانی؛ هاسانی؛ سانایی؛ سهناهی. بهرانبهر: دشواری آسـانیباب / āsānyāb /: صـفت. سـانادوّز؛ هاسان دوّز؛ لـهبـهردهست؛ شـتێ کـه هاسان دوسرده کـهوێ ‹ایـن کتابها اَسانیاب اسـت و در همه جا پیدا مـیشـود: ئـهم کتیبانـه سـانادوزن و لـه همموو لا دهس نه کهون ›.

آسایش / āsāyeš /:/سه، ئاسایسشت؛ ئاسووده یی، ئاسایسشت؛ تسه ناسووده یی، ئاسسووده یی، شینی، هیسایی، تسه ناسسووده بسوون (آسایش خیال: ئاسسووده یی خصیال) ۲. بار و دوّخی کسه سانهوه و ئارامشت وهدی دینی و شسه کسه تی و پسهژاره له بهین دهبا (در آنجا همه گونه وسیله و امکان آسایش فراهم است: لهویدا همه وو شستیک بسؤ ناسایشت تهیاره).

آسایش خاطر/ خیال: دلته نایی؛ دلنیایی؛
 ئارخهیانی؛ دلبجیّ؛ ئاسوودهیی خهیال.

آسایش طلب / āsāyeštalab، ها؛ ان/: افارسی/ عربی) صفت. چاخهه سیوهری؛ گانگیازخواز؛ ساناویست، خوازیاری السووده یی خو و دووره پهریزی له تیکوشان.

آساییشگاه / āsāyešgāh، ها/:/سرم، ئاساییشتگا: ۱. حهسانگه؛ حهوانگه؛ جینی حهسانگه؛ حهوانگه؛ جینی رموانی ۲. خهسته خانه و ریخراوه یه ک که تییدا ئه و نه خوشانه وا دهرمانیان دریژه ی ههیه راده گیر دریدن (اساییشگاه معلولین: ناساییشگای له شناته واوان ۳. بووژانگه؛ دامه زراوه یه ک بو و چاندان، حهسانه وه و هیز و گرتنه و (اساییشگاه تابیستانی: و گیرور گرتنه و (اساییشگاه تابیستانی: ناسایشتگای هاوینان).

آساييدن / āsāyîdan': مصدر. لازم. [ادبــــــ] اسودن ﴿ آسودن

آسبویه / āsbûye/: [۴] 🐨 سوسَنبَر

آسپرین / āsperîn/: [فرانسوی] آسپیرین آسپیرین أرضی آسپیرین / āspirîn، ها/: [فرانسوی] اسم، ئاسپرین؛ حمد عند کمه شیش ده سره ویندی و یاوبره: آسپرین

آسستاتین / āstātîn': افرانسسوی آ/سسم، ئاستاتین؛ توخمی کیمیایی رادیوْئه کتیڤ، له گروّی هالّـوّژینه کان، به ژماره ی ئه تومی ۸۵ و کیشی ئه تومی ۲۱۰.

آستان / āstān، ها/:/سم، ۱. [/دبی] ئاستان؛ ئاسان؛ ئاسانه؛ دەرگانه؛ دەریزانک؛ دەریزان ۲. ئاسانه؛ دەرازینک؛ شیپانی، وەربهره؛ دەرازوون؛ دەرازین؛ سهردەرانه؛ کهوشکهن؛ ئهو بهشه له زەوی که له درگا نیزیکه ۳. [مجازی] بارهگا؛ کۆشک؛ سهرا.

آستانبوسی / āstānbûsî، ها/:/سم. خاک رامووسی، کیار یان رووتی لاشیپانه ماچکردن؛ ماچکردنی ناستانی خودا یان

گلکوّی کهسیّ (به استان بوسی شهدا رفتیم: بوّ خاکرامووسی شهدین). همروهها: آستان بوس

آستانه / āstāne / اسه، ناسانه: ۱. /ها / شیانه؛ ژیردهرانه؛ دهریزانک؛ دهریزان؛ دهرازیونه؛ دهریزانک؛ دهریزان؛ دهرازیسن؛ شیفتک؛ پیپنک؛ دهریزان؛ دهرانیسه: بلنسه البهای دیوار یان کهف له ژیسر دهرک سان دهلاقهه ۳. [مجازی] بهردهرک؛ پیشمال؛ بهر دهرگا؛ بهرمالی بهورهمالان ٤. کهمترین بزوینهری گیویست بو بزاوتنی دهماریکی هزری پیویست بو بزاوتنی دهماریکی هزری هانهای درد: ناسانه ی نیش > ۵. له ههای هات و نههاتدا (در استانه ی جنگ: له ناسانه ی

آستر / āstar، ها/:/سه، ئاستهر؛ ئاسهر؛ زهخهره؛ بهره کهوا؛ ههوبهر؛ ههوجهر؛ هاسهر؛ بهر، بهرانبهر: رویه (استر جامه: ناستهری جلک).

■ آستر کردن: ئاسته پر بوکردن؛ ئاسه پر گردن؛ ئاسه پر گرتن؛ ئاسه پر گیرته ی: آستر کشیدن ۱۰ آستر کسردن ۲۰ ئاسه پر کیشان؛ پرهنگ یان به تانه مالین به سهر دیوار یا بوومی نیگارگه ریدا (دوبار استر بکش، بعد رنگ بزن: دووجار ئاسه ری بکیشه، جا رهنگی بکه ۶۰

آستربدرقه / āstarbadraqe، ها/: [فارسی/ عربی]/سم، ئاسهری کتیب؛ پارچه یان قاقهزیّکی ئهستووری دوو لاپهره، که لاپهرهیه کی به بهرگهوه و ئهو لاپهره کهی به کتیب یان دهفتهره کهوه چهسپاوه.

آســــــتر گذاری / āstargozārî'/:/ســـــم. ئاسە<sub>ر</sub>گیری.

آستر گیری / āstargîrî/:/سم. بهرگگری؛ ئاسه پگری؛ ئاسته پگیری؛ کاریان رەوتی

ئاسه رگرتن؛ دوورینی ئاسه ر بو جل و به به به به به به به به به رگ، لیفه و لهم چه شنهیه (سارا لحاف را آسترکیری کرد: سارا لیفه کهی ناسه رکوت).

آستروئيد / ästero'îd، ها/: [فرانسوى]/سم. [نجوم] ههسارةك.

آسىترولژى / āstrolojî/: [فرانىسوى]/سىم. ئەستىرەبژىرى.

آســترونومى / āstronomî/: [فرانــسوى]/ســـم. ئەستىرەناسى.

آســتری / āstarî، هـا/: صفت. ئاسـهری؛ ئاســهری؛ ئاســهری؛ تایبـهتی ئاســتهر یـان شــیاو بــۆ ئاسهری ﴿ (بارچهی ناسهری).

آسستیگمات / ästîgmāt، ها/: [فرانسوی] صفت. [پژشکی] ئاستیگمات، تووشیار به نهخوٚشینی ئاستیگماتیسم.

آستیگماتیسسم / āstîgmātîsm/: افرانسسوی] اسم، [پزشکی] ئاستیگماتیسم؛ جوّری ناریکیه له شهبه کییهی چاودا که ئهبیّته هوّی لیّل بینینی پاژیک له دیمهنه وا له بهر چاوه.

آستین / āstîn، ها/:/سـم، قـۆل؛ سـهردهس؛ سـهردهس؛ هـوچـک؛ ئـهچـک؛ هـهنگوچـک؛ ئـهنگوچـک؛ گوچـک؛ محگه؛ چـلان؛ قرچـک؛ ئـهنگوچ؛ لـهنگوچک؛ لـهنگوچ؛ لـهنگوچک؛ لـهوهنـدێ؛ لـهڤـهنـدی؛ ئاسـین؛ سـۆرانی؛ ئاوسـین؛ قۆلـهکـهوا؛ بـهشـی لـه ئاواسـی؛ ئاوسـین؛ قۆلـهکـهوا؛ بـهشـی لـه جلوبهرگ کـه لـه شانهوه تـا سـهری دهست دادهپۆشـین السـتین کـتش پـاره شـد: قـول کوتهکهی دادرا).

آسستین بالا زدن: [کنایی] قول لین همه لمالین؛ دهس پیمودان؛ خول لین همه لکردن؛ چولی هورکهردهی؛ به کاری پهرژان؛ کاریک دهست پی کردن (باید استین بالا بزنی و نان در بیاوری: دهبی قولی لی هه لمالی و بژیو پهیدا کهی).

آســتينســر خود / āstînsar(e)xod/: صــفت.

۱. بی قول کراسی بی سهردهست که له سهر شانهوه داکشاوه ۲. *[مجازی]* سهربه خو (ریش تراش من آستین سر خود است و احتیاجی به برق ندارد: ریش تاشه که م سهربه خویه و کاره بای پیویست نیه ۲.

آسسفالت / āsfālt /: [فرانسسوی] /سسم، ۱۰ [شسیمی] قسیر ۲۰ ئیسسفالت؛ قیرتساو؛ تیکه لاویک له قیر و زیخ که بو داپوشانی ریگا و بان به کار ده پوا (اسفالت خیابان: قیرتاوی شهقام \* اسفالت

🗉 آسفالت ريختن: ئيسفالت رژاندن.

آسفالت شدن: ئيسفالت بوون؛ قيرتاو بوون؛ ئيسفالت كران (كوچهى ما هم اسفالت سَد: كوّلاني ئيّمهش نيسفالت كرا).

آسفالت کردن: قیرتاو کردن؛ داپوشینی شوینی به ئیسفالت.

آسفالتریزی / āsfāltrîzî، ها/: افرانسوی/ فارسی ا/سم، قیرتاورپِژی؛ ئیسفالت کاری؛ ئیسفالت کاری؛ ئیسفالت ریدژی؛ داپوِشانی جیّگایه ک به ئیسفالت (هفته ی پیش کوچه آسفالتریزی شد: حهوتوی پیشوو کووچه کهمان قیرتاوریژی

آسفالتکار / äsfāltkār، ها؛ ان: افرانسوی/ فارسی]/سم، قیرتاوکار؛ ئیسفالتکار؛ کهسی که کاری نامادهکردن و رژاندنی قیرتاوه.

آســــفالتكارى / āsfāltkārî/: افرانـــسوی/ فارســی]/ســم. قیر تاوكــارى؛ ئیــسفالـّتكارى: ۱. پیشهی قیر تاوكار ۲. قیر تاوریّژی.

آسفالته / āsfālte/: [فرانسوى] صفت. قير تاو؛ قير ه تاو؛ ئيسفالت كراو.

آسکاریس / āskārîs، ها/: [فرانسوی]/سم، ئاسکاریس؛ مارمارک؛ جنوره کرمیّکه له ریخوّلهی مروّق و بهرازدا گهرا ده کا و زوّر دهین.

آسم / āsm / أسم / āsm/: [فرانسوى] /سم، ئاسم؛ گــژم؛

تەنگە نەفەسى؛ نەخۆشىنى تەنگەنـەفـەسـى و ھەناسەسوارى: آسم ريَوى

📵 آسم ریوی 🐿 آسم

آسیمان / ās(e)mān، ها/:/سیم، ئاسمان؛ ئهدسمان؛ ئهزمان؛ عهزمان؛ ئهزمین؛ فهله ک؛ بهرزاییه ک که ئهستیره و مانگ و روژی لیروه دهبیندری (پرندهای در آسیمان پرواز میکند: پهلهوهری له ئاسمانهوه هه لادهفری ک.

■ آسسمان بسه زمسین آمسدن: [مجسازی]

کۆلـه کـهی ئاسمان رووخان؛ ئاسمان

رمیان/ رووخان؛ دنیا ورهی؛ ئاسمان

ئامایره زهمسین؛ رووداویکسی گرینگ

روودان (حالا فکر میکنی با این کارت آسمان

به زمین میآید؟: ئیسته وا دهزانی بهم کارهت

کوله کهی ناسمان دهرووخی؟›.

آسسمان را بسه زمسین دوخستن/ آوردن: [مجازی] له دار و بهرد دان؛ ههموو دهرگا کوتان؛ کرد و کوشی زورکردن (برای رسیدن به نامزدش اسمان را به زمین دوخت: بو گهیشتن به دهزگیرانه کهی له دار و بهردی دا).

آسمان سوراخ شدن: [کنایی] قهومان؛ قومیان؛ ئاسمان شهق بهردن؛ ئاسمان ترهکه بهردهی؛ به لایان چورتمیکی گهوره روودان.

از آسمان افتادن/ آمدن: [مجازی] له لووت فیل داکهفتن؛ زور گرینگ و لهبهر چاو بسوون؛ ئاسمانهه و وارهی (چه فرقصی دارد؟ مگر او از آسمان افتاده؟: چ توفیریکی ههیه؟ مهگهر ئهو له لووت فیل داکهفتگه؟ که.

آز آسمان ریختن/باریدن: [مجازی] گیای به هار بوون؛ پهینه بیهی؛ زوّر و زهوهند و بی بایه خ بوون (مگر پول از آسمان ریخته، که اینطور خرجش می کنید؟: مه گهر پاره گیای به هاره، ناوه ها خدرجی ده کهن؟›.

به آسمان رساندن: [مجازی] گهیاندنه ئاسمان؛ بهردهی پهی ئاسمان؛ زوّر بردنه سهرهوه (فریادش را به آسمان رساند: هاواری گهیانده ئاسمان).

به آسمان رسیدن: گهیشتنه قاپی ناسمان؛ به لای خوا گهیشتن؛ یاوهی هور ناسمان؛ زوّر بهرزهوه بوون (فریادم به اسمان رسید: هاوارم گهیشته قاپی ناسمان).

به آسمان رفتن و به زمین آمدن: /مجازی] قسه بسه زمویدا کردن؛ مسهردهی و سوتهی، پساداگرتن و سوور بوون «اگر به آسمان بروی و به زمین بیایی، اجازه نمیدهم موتورسوار شوی: هسهرچنکسیش پاداگری و تمنانمت قمه به زمویدا بکمی، ناهیلم سوار موتور ببی).

در آسمان جستن و در زمین پیداکردن: [مجازی] زور به دوای کسهسی یان شتیکهوه بروون، به الام به هاسانی دوزینهوهی.

آسمان پیسه / ās(e)mānpîse/:/سـم، شـین و مۆر؛ ئاسمانی پر له ههوری پـهـــهـــپـهـــه، کــه بهشگهلی له ئاسمان دهنیوانیدا دیاره.

آسمان جل / ās(e)māncol: [فارسی/ عربی] صفت. [تعریض] بی له ش پوش؛ به له نگاز؛ لات؛ هه وژار؛ رووت؛ رووته؛ سامال سا؛ سامه لسا؛ سلق؛ بی ئه نوا (می خواهی زن آن آدم آسمان جل شوی؟: ده ته وی ببیته ژنی ئه و کابرا به له نگازه؟).

آسسمانخراش / ās(e)mānxarāš، ها/:/سه. ئاسمانگەز؛ ئەورمال؛ خانوويـه كـى زۆر گـەوره كە چەن نهۆمى ھەبيت.

آسمانــسنگ / äs(e)mänsang، هــا/:/ســم.

بەرداسمان؛ بەردى ئاسمانى؛ بەردى كە لە ئاسمانەوە كەوتبىتە سەر زەوى.

آسمانغرنبه / ās(e)mānqorombe, -qoronbe. ها/: اسم. [گفتاری] هـ دوره گرمـه؛ گـورژ؛ گرمـدی گدواله: آسمانغُرّه

آســــــمانغُــــــره / ās(e)mānqorre/ 🖘 آسمانغُرُنبه

آســــمانکان / äs(e)mānkān، هــــا/ ۞ آسمانسنگ

آسمان کلاهی / ās(e)mānkolāhî، ها/: [مجازی] سهربی کلاوی؛ دهسبه تالی.

آسسمان نما / ās(e)mān.nemā ، ها/:/سم. [نجوم] ئاسماندۆز؛ ئاسمان نوێن: ۱. ههركام لهو كهرهسانهى وا تهنگهلى ئاسمانى نيشان دهدا ۲. خانوويسه کوه کومسهز كسه تهنگهلى ئاسمانى تێيدا دەبينن.

آسـماننـورد / ās(e)mān.navard، هـا؛ ـان/: /سم, ئاسمان پێو. هەروەها: آسماننوردى

آسسمانوریسمان / ās(e)mān-o-rîsmān/:

اسسم، [مجازی] حسه لسهق مسه لسه ق هاتسه ران پاتسه ران؛ ئاسمان و ریسسمان؛ شیله و بیله؛ شیله و پیله؛ همه لیت و په لست؛ قسمه گهلی بنشر و هیچ به سه ریه کهوه نه بوو.

■ آسمان و ریسمان به هم بافتن: قسهی حملهق مه المقی مه الله و به اللیت و به اللیت و به اللیت و کوتن (قدری آسمان و ریسمان به هم بافت و آخرش هازار تومان ازم گرفت: بری قسمی حملهق مه الله قدر و ناخری هازار تمانی الی ساندم).

آسسمانه / ās(e)māne، هسا/:/سهر، ۱. سایهوانه؛ سهیوانه؛ سایهوان ئاسایه ک بو خسه ملاندنی جیّگایسه ک (وه کسوو میحرابی مزگسهوت) ۲. [نامتساول] ئاسمانسه؛ مسیچ؛ سرمیچ؛ سهقف.

آسمانی / ās(e)mānî/: صفت. ۱. ئاسمانی؛ ئیمورمانی؛ سیمر بیه ئاسمان (سنگ آسمانی: بیموردی ناسمانی ۲. [مجازی] پیروز (پیدر آسمانی: بیابی پیروز) ۳. ئاسمانی؛ شین؛ بیموردنگ آسمانی: رهنگی ناوی ئاسمانی (رنگ آسمانی: رهنگی ناسمانی).

#### 🗓 آبی آسمانی 🐿 آبی

آسهم / āsmî، ها/: [فرانسوی] صفت. ئاسمی؛ گژمی؛ تووشی نهخوّشی ئاسم هاتوو (بیمار اَسمی: نهخوّشی ناسمی).

آسویاس / ās-o-pās، ها/: صفت. [گفتاری] نه دار؛ هه ژار؛ که مده سه ده سکورت؛ رووت و ره جال؛ ئاس و په لاس؛ رووت و قووت؛ ره پ و رویت.

آسودگی / āsûdegî، ها/:/سه. ئاسوودهیی؛ خوشکایی؛ بی خهمی؛ سهرشکلی؛ بار و دوّخ یان چونیده بی خهم و خهیال بسوون (در انجا در کمال اسودگی زندگی می کرد: دهویدا لهوپهری ناسوودهیهوه ده ژیا).

آسودی: حهسایهوه؛ می آسایی: ده حهسییهوه؛ بیاسیا: بحهسینهوه؛ بیاسیا: بحهسیانهوه؛ حهسیانهوه؛ حهسیانهوه؛ حهسیانهوه؛ حهسیانهوه؛ حهسیانهوه؛ ههسیانهوه؛ ههسیانهوه؛ ههسیانهوه؛ شهسیانهوه؛ شهسیانهوه؛ شهراز بیوون؛ له پهنیج رزگار بوون (بیاساید از رنج شاه و سپاه: له ئهرکی شا و سوپا بحهسیتهوه ۲. ئارام گرتن؛ ههدا دان؛ له جیگایه ک دانیشتن، خهوتن یان مانهوه که جیسایهوه ۲. شهر بیاسود: ماوهیی لهو شارهدا حهسایهوه ۳. پیشوو دهر کردن؛ و چاندان؛ بوون (کسی از ستم او نیاسود: کهس له ستهمی بوون (کسی از ستم او نیاسود: کهس له ستهمی نه و نه حهسایهوه) ۴ آساییدن

■ صفت فاعلى: آساينده (\_\_)/ صفت مفعولى: آســوده (حـهسـاو)/ مـصدر منفــى: نَياســودن

(نەحەسان)

آسوده / āsûde، گان/: صفت. ئاسووده؛ هاسوده؛ هلسوده: ۱. به ئاسایشت؛ هلاسی السوده حال؛ دل ناسووده کال؛ دل ناسووده کال؛ دل ناسووده کال، سهرسشک؛ سهحهت؛ ساو؛ حهساو؛ خاوهن هیمنی و ئارامشت (زندگی آسوده: ژیانی ناسووده). ههروهها: آسودهبودن؛ آسودهکردن

آسوده حال / āsûdehāl، افارسی / غربی اصفت. ئاسووده حال ؛ دارا ؛ مالدار ؛ دروا همه نان دهوله مه نان دارا ؛ مدار به نان نداشتند: خهلکیکی دهوله مه نابوون و خهمی زگیان نهبوو ).

آسودهدل / āsûdedel / اسودهخاطر

آسوری / āsûrî, 'āsorî/:/سه, ئاسووری؛ dimageri, 'اسه, ئاسووری؛ اشسووری؛ ایستوری سامی خه لکی پیششتر پوژههه لاتی نیاوه پاست، که پیششته له «سوریانی»یان پی ده گوتن و ئیسته له ئیران، ئیراق، تورکیه، لوبنان، سووریه و ئامریکادا بلاون ۲. /ها؛ ان/ههرکام له کهسانی ئه و هۆزه ۳. زمان و خهتی ئه و هۆزه.

آسوندار / āsûndār/ 🐿 أنجيلي

آسه / āse/:/ســــ، ۱. تـــهوهره؛ تــهوهر؛ گروٚڤــهر ۲. بهردی ئاش؛ هارهی ئاسیاو.

آسىي / āsî //:/سىم، ئاسىي، ئىالانى، لىه زمانگەلى ئىرانى رۆژھەلات كىه ئىستا لىه سەر زارى بىهشىن چكۆلىه لىه خالىكى قەفقازى ناوەندىه: آلانى

آسیا / āsiyā، ها/اسم. ۱. ئاساو؛ ئاسیاو؛ هارینی هارینی

دانهویّله ۲. ئاساو؛ ئاسیاو؛ خانوو بهرهیه ک که کومای دانهویّلهی تیّدا دههارن ۳. دندان آسیا، دندان

آسیای آبی: ئاسیاو؛ ئاشاو؛ ئاسیاو ئاوی؛ ئاشی ئاوی.

آسیای بادی: ئاسیاوی بادی؛ ئاساوی وایی.

آسیای برقی: ئاسیاوی کارهبایی: آسیای موتوری

آسیای بزرگ: کاکیله؛ کاکیلیّ؛ ههرکام له سیّ ددانه ژوورووهکانی ناو دهم.

آسیای چکسشی: دوّل؛ جسوّری ئاسیاوی دهستی سهرداگیراو به چهند پهرهی کانزایی تیژهوه که به توندی دهخولینهوه و دههارینن.

آسیای سنگی: هاره؛ هاری؛ دهسار؛ دهساو؛ دهسهار؛ به دردوولک؛ گیرووسه؛ گیرووشه؛ دهستار؛ ئامرازی گهنم کردنه ئارد، به دوو بهردی لهسهریه ک داندراو (بهرده ئاش)هوه کسه ئسهوی سهروویان دهخولیتهوه و گهنمه که له نیوانیاندا ورد دهبی و دهبیته ئارد.

آسیای غلتکی: هاره گله؛ ئامرازی ورد کردنی گهنم و جوّ، بوّ خوّراکی ئاژه ل.

آسیای کوچکک: لا کلیلیه؛ ددانی لا؛ ههر کام له ذوو ددانه ناوهندیه کانی زار.

آسیای موتوری 🕲 آسیای برقی

آسیا کردن: هارین؛ داهارین؛ ههردن؛
 ههرین؛ گهژمراندن؛ گهژمرین؛ هارهی؛
 ئاسیاوکردن؛ زور وردکردن.

ا آسیائی / āsiyā'î / اسیایی 🏲 آسیایی

آسياب / āsiyāb، هـا/:/ســـه. ئاســياو؛ ئاســاو؛ ئاش؛ ئاشى دەخل ھارين.

آسیابان/ āsiyābān، ها؛ ان/:/سه، ناشهوان؛ ناسیاوان؛ ناساوان: ۱. خاوهناش؛ میراش؛ قسه راش؛ خاوهنی ناسیاو ۲. ناشیقان؛ ناردهه ر؛ بهه و الونیه؛ لووینه کاریگهری ناسیاو.

آسیاسنگ / äsiyāsang، ها/:/سم، ۱. بسهرداش؛ بسهرده شاش؛ تسهوهن ئاش ۲. [مجازی] گابهرد؛ گاشه؛ تاش؛ تهله سهنگ.

آسیایی ٔ 'āsiyāyî'، ها؛ ان/:/سم, ئاسیایی؛ ههرکام له خه لکی سهربه قورنهی ئاسیا و منداله کانیان: آسیائی

آسیایی : صفت. ئاسیایی؛ پهیوهندیدار یان سهربه ئاسیاوه (کشورهای آسیایی: ولاتانی ناسیایی): آسیائی

آسیب / āsîb، ها/:/سم, تهگهره؛ تهمهره ئاسیب؛ ئاسیب؛ ئاسیو؛ زیان؛ ئارار؛ میزهرهت؛ گهزهن؛ پیوهر؛ تهوهره: ۱. ئهوهی که ئهبیته هیوی خرایس خشکسالی: هیوی خرایسی شتی (اسیب خشکسالی: تهگهرهی وشکهسالی ۲۰ [پزشکی] همهر پوووداوی که لهشساغی تیک ئهدا (وهکوو نهخوشی) (اسیب وارد شده به چشم: نازاری که چاو تووشی بیووه) ۳. زهرهر؛ زیان؛ وهزهن؛ وهزهن؛

آسیب دیدن: زیان دیتن؛ گهزهن دیتن؛
 زیان لی کهوتن: آسیب رسیدن
 آسیب رساندن ⑤ آسیب زدن
 آسیب رسیدن ⑥ آسیب دیدن

آسیب زدن: زیان گهیاندن؛ ئاسیب گهیاندن؛ زیان یاونهی لا؛ دوخی سروشتی تنکدان و خراپ کردن (به محصولات کشاورزی آسیب زدن: زیان گهیاندن به دهسهاتی کشتوکال): آسیب

رساندن

آسیبپندیر / āsîbpazîr، ها؛ ان/: صفت. بیّبهرگه؛ گهزنگاز؛ زیانهوین؛ ئاماده یی بوّ گهزهن پیّگهیشتن و بیّ توانا بوّ بهرگری له ئاسیب (این گُل در برابر سرما اسیبپذیر است: ئهم گوله له به رسم سرماوه بی به رکدیه).

آسسیب پسندیری / āsîbpazîrî /:/سسم, بینبه رگهیی، گهزنگهازی؛ زیانه وینی، دوخ یان چونیه تی بینبه رگه بون (اسیب پذیری کودکان و سالمندان در شرایط بحران اقتصادی بیشتر است: کهزنگازی مندالان و پیران له بواری قهیرانی نابووریدا زورتره ).

آسیبشناس / äsîbšenās، ها؛ ان/:/سم, خصه سارناس؛ ئاسینوناس؛ شارهزای خصه ناسی.

آسسیبشناسسی / āsîbšenāsî/:/سسم، خسه سارناسی؛ ئاسیوناسسی: ۱. به هسو و چیه تی زانسستی بژیشکیه که له هسو و چیه تی نسه خوه سینگهل ده کولسیته و ۲. ناسسینی خهسارگهل و هوکاره کانیان داسیب شناسی اجتماعی: خهسارناسی کومه لگایی >.

آسیستان / āsîstān، ها/: [فرانسوی]/سم، بهردهست؛ پشتمیّر؛ یاریدهر؛ وهره ویـرک؛ وهریزک.

آسيمه / āsîme/: صفت. [ادبى] پەشنو؛ پەرئىشان؛ بىربىلاو؛ پەريىشان؛ پەشىۆكاو؛ پەرۆش؛ شۆواو؛ شيويا.

آسیمه سر / āsîmesar / سراسیمه

🗉 آش آبکی: شله؛ شلهک؛ شێوی تراو.

آش آبودردا: [فرهنگمردم] ناشی که به مهبهستی خوشبوونهوهی نهخوش لیّدهنیّن و بهشی ده کهنهوه.

آش آلو: هـ دروه يـن؛ هـ دروه ينـه. هـ دروه هـا: آش آبغوره؛ آش ارزن؛ آش جو

آش اُماج: پرپوّله؛ ئاشىيّ كە بە جيّگاى ھەرشىتە، گونكى چكوّلەي ھەوير يان نانى تيدەكەن.

آش باقلا: باقلاو؛ شێوی باقله و ئاو و ڕۆن. آش بـرگ: دۆخــها؛ دۆخــوا؛ ئاشــێ كــه بــه جێگهی سهوزی، گــهڵاچۆنــهر و ئــهســپهنــاخ یان لووشه و گیلاخهی تێدهکهن.

آش برنج: بهرزه؛ شيوى برنج.

آش بغـــرا: كـــايلۆش؛ كـــارۆش؛ ئاشــــى دۆكەشك و قاورمە و پيازداخ.

آش بلغــور: برۆيــشين؛ برێــشين؛ پتپتــک؛ پير خەنيلە؛ گــەرمــاوى؛ ولۆشــينه؛ چێـشتى شلەوى ورده ساوار.

آش پرهيـز: شــۆرباو؛ شــۆروا؛ ئاشــێ کــه بــۆ نهخۆشـی لێدەنێن.

آش پنیر: زورچه؛ چێـشتی پـهنـیری وشـک که له ئاودا دهیکوڵێنن.

آش پیاز: پیازاو؛ پیازاوی؛ ئاو و تام؛ شیوی پیواز و ئاو و روّن.

آش تعزیه 🐿 آش عزا

آش درهم جوش آش شله قلمکار ۲۰ آش درهم جوش آش درهم جوش دانوول به النوول به دانه کولانه؛ ددانه لوّ؛ چێ شتی تێکه لاّوی ههمووجوّره دانه وێــــــــــــ و گوشت وپیواز، که به بونه ی دهرهاتنی ههوه لــین ددانی زاروّوه لیّده نریّ.

آش دهنسوز: [کنایی] شتی زوّر بهنرخ «آن شغل آش دهنسوزی هم نیست: نهو کاره شتیکی وا زوّر بهنرخیش نیه».

آش رشته: ئاشرشته؛ ئاشي كه دانهويله

و سهوزی و رشتهی تیده کهن.

آش ساده: پیازاو؛ ئاشیّ که گوشت و چهشنی تی نه کری.

آش ساك: ترشاو؛ ئاشى سركه يان ئاوى نارنج و ئەسپەناخ.

آش شلهقلمکار: ۱. دانووله؛ دانه کولانه؛ چیشتی که له ههموو چهشنه دانهویله و سهوزیه کسی تیدایه ۲. [کنایی] چیشتی مجیور؛ شهرز و شیواو؛ بیسه و بهر؛ شهقلی پهقلی: آش درهم جوش

آش غوره: گۆشتاوێک که به بهرسيلهوه لێدهنرێ.

آشعزا: چێشتی پرسـه؛ ئاشـی ئازیـهتبـاری؛ ئاشوو پهرسانهی: آ**ش تعزیه** 

آش کشک: ئاش که شک؛ ئاشی که دوای کولاندن که شکیشی تیده کهن.

آش کشک خاله: (کنایی) ئه رکی سه رشان؛ کاری ناچار؛ چاری ناچار؛ کاری که به ئهستوی که سیکهوه بی.

آش كِــل كيــوه: /كنـايي] تــه دوه وو كــه؛ ته دوماش؛ چيشتى بي تام و قيزهون.

آش ماست: ئــاش مــاس؛ ماســـهوا؛ چێــشتێ که دوای لێنانی، ماستیشی تێدهکهن.

آش ندری: ئاشی که به مهبهستی به جی هاتنی نزا و پارانهوه یه ک لینده نین.

آش همان آش و کاسه همان کاسه: هه و هه ر باره که؛ دیسان ئه و سرنا و پیکه دیسان ئه و سرنا و پیکه دیسان ئه و هه ر ئه و خه رمانه و هه ر ئه و گیرهیه؛ هه و وه کوو خوی مانه وه و هیچ نه گورانی بار و دوخی ناله باری شتی (مژده بده ای صبا به مردم اوباش/ کاسه همان کاسه است و آش همان آش: ئه مسالیش هه و وه که پاره که از همه روه که و هه رباره که که .

آش برای کسی پختن: [مجازی] پیلان

نانــهوه بــق کــهســێک؛ هــهړه پــهی يــقی گێرتــهيــوه (معلــوم شــد خــوب أشــی بــرایش پختــهانــد: دهرکــهوت پیلانیکــی باشـــیان بــو ناوهتهوه).

آش به دهن داشتن: [کنایی] دهم به یه کدا هاتن؛ قسه کردنی وا که کهسی لیخ تینه گا (مگر آش به دهن داشتی؟ می خواستی درست حرف بزنی: بو دهمت به یه کدا دهات؟ با جوان قسهت بکردایه).

آش در کاسه ی کسی ریختن: (کنایی) ئاوکردنه ئاشی کهسیکهوه؛ خیر به کهسی گهیاندن؛ به کهسی قازانج گهیاندن.

آش را خصوردن و کاسسهاش / جسایش را شکستن: رمجازی ا اساو خواردن و گوزه شکاندن؛ نان خواردن و سفره دریدن؛ چهمهنه اساوی وارده ی و تهوهنسیش وسهینه (ا آنهاست که آش را میخورند و کاسهاش را میشکنند: لهوانه و گوزه دهشکینی ).

آش نخسوردن و دهسن سسوختن: [مجازی] ماچی نه کریا و زهنگی زریا؛ بسه بسی تاوان، جزیا دیستن؛ نهوارده ی و سسوّته ی (پول را او بسرد و مسرا دسستگیر کردنسد، شسدم اش نخسورده و دهسن سسوخته: پاره که نسه و بسردی و منیان قولسه س کسرد، ماچی نه کریا و زهنگی زریا خوم).

آشامیدن/ āšāmîdan/: مصدر. متعدی. [ادبی] //آشامیدی: نۆشیت؛ مییآشامی: دەنۆشی؛ بیاشام: بنۆشه// نۆشین؛ ئاشمای؛ فه خوارن؛ خواردنهوه؛ فرکردن؛ ورماشین؛ وهخواران؛ ههالقوران؛ هۆرلووشهای؛ هۆرقورنهای؛ نانه

سـهرهوهی شـتی ئـاوهکـی ﴿آبِ آشـامیدن: ئـاو نوشین﴾.

■ صفت فاعلى: آشامنده (نؤشهر)/صفت مفعولى: آشاميده (نؤشراو)/مصدر منفى: نَياشاميدن (نهنؤشين)

آشـــاميدنى / äšāmîdanî، هــا/:/ســم. خواردنهوه؛ خواردنهوهيى.

آشانتی / āšāntî /: اسم, ئاشانتی: ۱. خیلی روش پیستی سهربه غهنا له ئهفریقادا ۲. اسما ههرکام لهو خهلکه ۳. زمانی ئهو خهلکه، له بنزاراوه گهلی ئاکان.

آشپز / āšpaz، ها/:/سپ چێ شتلينهر؛ ئاشپهز؛ ئازپيش؛ شيوكهر؛ چێ شتكهر؛ زادچێكهر؛ ئاشچى: ١. كهسي كه كارى چێشت لينان بو كهسانى ديكهيه (بو وينه له نهخوشخانه، ميوانخانه و سهربازخانهدا) ٢. كهسي كه له چێشت لينان و ئاشپهزيدا كارامهيه.

آشسپزخانه / äšpazxāne، هسا/:/سسم, ئاشپه زخانه ؛ کارخانه ؛ هیشخانه ؛ چیشتخانه ؛ جیگهی چیشت لینان (خانه بد نبود، ولی آشپزخانهاش خیلی کوچک و تاریک بود: ماله که خراپ نهبوو، به لام ئاشپه زخانه کهی زور چکوله و تاریک بوو ›.

آشپزخانهی آپین: ئاشپهزخانهی باز؛
 شیوازیکی نوی ئاشپهزخانهی مالانه که
 له بهریک یان دوو بهراهوه دیواری بۆ
 نانین.

آشسپزی / äšpazî /:/سسم, ناشسپهزی؛ چێ شت کهری؛ شیولێنهری: ۱. کاریان رموتی چێ شت لێنان ۲. هونهری سهبارهت به چۆنیهتی شیو لێنان (دخترم به کلاس اشپزی میرود: کچه کهم دهرواته کهلاسی ناشپهزی ۳. پیشهی ناشپهز.

آشتى / āštî، ها/:/سم ئاشتى: ١. تـهبايى؛

ته ایی؛ سازشت؛ هیّمنایه ایی؛ هاش؛ کار یان رهوتی دهس هه کیگرتن له شهر و دوژمنایه ای یان ناته بایی ۲. [ادبی] نارا و قارا؛ هه قان؛ نارامشت و نیّوانخوّشی.

■ آشتی دادن: ئاشت دانهوه؛ پیک ئانین؛ پیک هانین؛ پیک هانین؛ لیک ئانین؛ پیک هانین؛ پیک هانین؛ پیک هانین؛ پیک هانین؛ پیک هانین؛ پیک هانین، دوو ئاشت کردنهوهی دوو نامیار (میخواهم تو را با پدرت آشتی بدهم: دهمهوی له گهل بابت ئاشتت بدهمهوه ک

آشتی پدیر / äštîpazîr/: صفت. [ادبی] ئاشتی خواز؛ ئاشتی واز؛ تهبا ویست؛ به توانا و ئاماده بو ئاشت کردنه وه (مرد أشتی پذیری است: پیاویکی ئاشتی خوازه).

آشستی جویانسه ٔ ' - āštîcûyāne': صفت. ئاشتی خوازانه: خاوهن هنوگری به ئاشت کردنسهوه (رفتسار آشستی جویانه: ئاکساری ئاشتی خوازانه > .

آشتی جویانه ': قید. ئاشتی خوازانه؛ خاوه ن هو گری به ئاشت کردنهوه (آشتی جویانه پیش اَمد: ئاشتی خوازانه هاته پیشهوه).

آشعال / āšqāl، ها/: اسم. [گفتاری] زبل؛

زبيل؛ زويّل؛ زبـل و زالّ؛ گوهــوور؛ گلــيْش؛ شــهخــهلّ؛ گــهنــالّ؛ گــهنالْــخه؛ گنالْــخه؛ گهنهلخه.

آشـــــغال بــــر چين / āšqālbarčîn/ الشـــــغال بـــــــر آشغال جمعكن \_ ١

آشخال جمعکن / āsqālcam'kon، هاز غال جمعکن / أورسی اسم، ۱ زبل گه و افارسی اعربی اعربی افارسی اسم، ۱ زبلل گه و که سه ناو زبلل و زالدا ده گه وی و شتی که به کاری بیت کوی ده کاته وه و دهیفروشی (چند آشغال جمعکن افتاند به جان زباله ها و آنها را کاویدند: چهن زبل گه و که وتنه ناو زبلله کانه وه و ژیسر و بانیسان ده کسرد : آشغال برچین اگفتاری ۲ . آشغال برچین آشغال ورچین اگفتاری ۲ . اممازی گهنه کو؛ که سیخ که شامرازی کون و اممازی آفتاری ده کاته وه و دوست داری این چیزهای بدرد نخور را جمع کنی و دوست داری این چیزهای بدرد نخور را جمع کنی تو ههر گهنه کوی و حهزت له کوکردنه وه ی شه پورچانه یه که

آشغالدان / āšqāldān، ها/:/سه, [گفتاری] زبلدان؛ سهبرگه؛ سهرانگویلک؛ تهبغه؛ شهخه لگا؛ بوولگا؛ لاسکدان.

آشغالدانی / āšqāldānî، ها/: اسم. [گفتاری] زبلدانی؛ شهخه لدانی؛ بوولدانی؛ گلدال؛ گهنالدان.

آشغال گوشت / āšqālgûšt، ها/:/سم، چهق؛ چهقه گۆشت؛ ئهو بهشانه له گۆشت کسه بسه کسه لسکی خواردن نهیدین (ایس اشغال گوشتها را ببر بریز جلوی گربه: ئهم چهقه گۆشتانه ببه بیخهره بهر پشیله کهوه).

آشـــــغالورچــــين / äšqālvarčîn/ 🖘 آشغالجمعكن\_۱

آشىغالى / āšqālî، ها/:/سىم. [گفتارى] پاكەوان؛ زبيل پٽر؛ زبل مال؛ سەبرگەچى؛ سپوور؛ سبوور؛ سفوور؛ گەسكدەرى كۆلان.

آشفتگی / āšoftegī، ها/:/ســــ, ۱. شــــێواوی؛ شــــرزهیـــی؛ پــرژ و بـــلاوی؛ بـــیٽســهروبــهری؛ پـــهرێـــشانی؛ شـــلهژاوی؛ تێکــهـلــــپێکــهـلـــی؛ تهفلههڤــی؛ بــار و دوٚخ یــان چوٚنیــهتی شــێوان اســـتاد از اشــفتگی کارهـا شــکایت داشــت: ماموّســتا لـــه نـــــــــهٔوی کـــارهکــان گازنـــدهی بـــوو ۲۰ تێکچــوویی؛ گــرژی؛ بــار و دوٚخ یــان چونیــهتی تووړه و پکههســتاو بــوون (بــا أشـفتکی جـوابم را تووړه و پکههســتاو بــوون (بـا أشـفتکی جـوابم را داد: به تیکچوویی پهرسڤی دامهوه).

آشسفتن / āšoftan /: مصدر کرم متعدی الدی] //آشفتی: شیوای؛ می آشوبی: ده شیوی؛ بیاشسوب: بیشوه // الازم ۱. شیوان؛ بیاشسوب: بیشوه // الازم ۱. شیوان؛ په شیوان؛ په شیوان؛ په شیوان؛ په شیوان؛ په شیوان الین حرفها می اشفت: لهم قسانه هداده شیوا ک ۲ شیوان؛ تیکچوون؛ راتله کان؛ لهده سدانی شیوان؛ تیکچوون؛ راتله کان؛ لهده سدانی الرامشت (دریا السفت: زهریا شیوان الله می استوا الله می السفت واندن؛ شیونه ی بیارامشونی بیان کارها مردم را هما شیواندن؛ شیواندن کارها می کاران کا

■ صفت فاعلى: آشوبنده (\_)/صفت مفعولى: آشفته (شيواو)/مصدر منفى: نَياشفتن (نهشيوان)

آشفته/ āšofte أن صفت. شيواو؛ ئالوز؛ شوسه؛ هــه لــشيواو؛ شيويا؛ شيوياو؛ شيوياو؛ شيوياگ؛ سيفياگ؛ پــه شيواو؛ شــه ميزاو؛ شيه شيو؛ پـه شيوكيا؛ چـه واشه؛ تيك چـوو؛ ره لمه و مله منته وه شيوا و به ره و موی اشفته؛ خواب اشفته؛ ميوی شيوا و؛ خـه وی نالوز ک. هه روه ها: آشفته بيودن؛ آشفته شيدن؛ آشفته شيدن؛ آشفته شيدن؛

آشفته بازار/ äšoftebāzār، ها/:/سم, [كنايي]
۱. قهره بالغ؛ گورم قره؛ ئاخوران بباخوران؛ گهرموّل؛ تيكه ليكه كه، جيگه ي شلووق

و شلّه ژاو (شهرهای بزرگ به صورت أشفته بازاری در آمیده انسد و زندگی در آنها دشوار است: شاره گهوره کان بوونه ته قیه ره بالغیّکی وا که ژیان تییانیدا زور دژواره ۲۰ دوخیی نسه بیوونی سهروبه را که سل که سی (در این آشفته بازار نمی دانی کی به خانه ات میرسی: لهم که ساله که ساله که ماله وه که در گهیه ماله وه که

آشفته حال/ āšoftehāl، ان/: [فارسی/ عربی] صفت. [ادبی] شپرزه؛ شله ژاو؛ شینواو؛ په شینوحال (پارسال دیدمش خیلی آشفته حال بود: پاره که چاوم پیکهوت، زور شپرزه بوو).

آشفته خاطر / äšoftexāter، ها؛ ان/: افارسی/ عربی اصفت. (ادبی) دل پهریسان؛ دل پهشون دل پهرت؛ دل پهشون دل پهرت؛ دل پهشون دل پهرت؛ خاطر دخترش اشفته خاطر بود: به بونه ی کچه که یه وه دل پهریشان بود): آشفته دل

آشفته دل / āšoftedel/ آشفته خاطر آشفته کار / āšoftekār، ان/: صفت. [ادبسی] شیرزه کار؛ شیرز؛ هه ده مه گولنخار (خیلی

أشفته كار است: زور شيرزه كاره).

آشفته کاری / āšoftekārî، ها/:/سم، شپرزه کاری؛ شپرزی؛ هه درمه گولخاری؛ بار و دوخ یان چونیه تی بین سهر و بهره بوون له کیاردا (در اداره کیم کاری و آشفته کاری میبینیم: له مهزرینگهدا کهمته رخهمی و شیرزه کاری دهبینین).

آشفته مو / āšoftemû، يان/: صفت. [ادبى] دژيا؛ قژنهسه ره؛ گژنهسه ره؛ سهرقث: قژنالوّز؛ سهره دژيا؛ قـژه گـژه؛ مووگـرژ؛ خاوهن مووى سهرى شيّواو و تيكه ل\_پيكه ل.

آشفته هوش / āšoftehûs /: صفت. [ادبی] بیربللاو؛ بیرشاش؛ بسیّبیر و هوّش؛ فراموّشکار؛ ویرشیّویا.

آش كار / ˈāš.kār، ها؛ ان/:/سم. ئاش كار:

آشکار / āškār /: صفت. دیار؛ ئاشکرا؛ ئسکار / āškār /: صفت. دیار؛ ئاشکرا؛ ئسکاو؛ بانواز؛ واز؛ ناوخهت؛ خوّیا؛ خوانه؛ خوانه؛ خوانه؛ خوانی خوانی خوانی آشکار: نیشانه گهلی ناشکرا > ۲. روون؛ زانراو و ناسراو حمنظ ور حرفهایش برایم آشکار بود: مهبهستی قسه کانی بوم ئاشکرا بوو). ههروهها: آشکار بودن؛ آشکار شدن؛ آشکار گشتن

آشــكار ۱ <sup>۱</sup> / āškārā /: صــفت. [/دبـــي] ديــــار؛ ئاشكرا؛ ئەشكەرە؛ راشكاو.

آسکارا آ: قید. به پاشکاوی؛ به ناشکرایی؛ ناشکرا؛ سوور سسوور؛ زهق؛ له به چاو ﴿أشکارا دروغ می گفت و خجالت هم نمی کشید: به راشکاوی دروی دهدا و شهرمیشی نهده کرد ﴾.

آشكارساز / äškārsāz، ها/:/سـم. خوّياكـهر؛ كـهرهسـه يـان دهزگايـهک بــوّ دهرخـستنى همبوونى شتى: آشكارگر

آشكار گر / āškārgar/ آشكارساز

آشـــکاری / ʾāškārî /:/ســـــــــــــــــــــــــکرایی؛ ئاشــکاری؛ دیــاری؛ لــهبــهر چــاوی؛ راشــکاوی؛ بار و دۆخ یان چۆنیـهتی ئاشکرا بوون.

آشگر / āš.gar/ 🐿 آشکار

آشگری / āš.garî'/ 🐿 آشکاری آشمال ٔ / 'āš.māl اُس 🐿 آشکار

آشمال ً: صفت. [مجازى] ماستاوكهر؛ پياز پاككهر؛ دالانهمال؛ زمانلووس.

آشـمالی / āš.mālî/:/سـم. ۱. ئــاش کــاری؛ ئــاش ســاوین ۲. [مجـازی] ماســتاو کــهری؛ زمان لووسی. آشنا / āš(e)nā ، ها؛ یان/:/سه, ئاشنا: ۱. ناس، ناسکری؛ شناس؛ ناسیاو؛ نیاس؛ گولساخ؛ هاونشین و هاوقسهیه ک که زور نیزیک نهبی (در آن اداره دو سه نفر آشنا داشتم: لهو مهزرینگهیه دا دوو سی ناشنام ههبوو > ۲. شناس؛ خزمی دوور (از آشناهای شوهرم است: له ئاشناگهلی شووه کهمه > ۳. [ادبی] دوس؛ هه قال؛ دوست و یاوه ر؛ کهس و کار.

آشنا : صفت. ئاشنا: ۱. ناسیاو؛ ناسراو؛ ناس، ئفرناس، بهرانبهر: ناشناس (نه اسمش برایم آشنا بود نه قیافه اش: نه ناوی بوم ئاشنا بوو نه دیامانی) ۲. خاوهن ئاشنایه تی (من با این پسکوچه ها آشنا هستم: من له گه ل ئهم کووچه و کولانانه دا ئاشنام) ۳. کهم ئاگادار (عربی و انگلیسی را خوب می داند و با آلمانی هم آشناست: عهره بی و ئینگلیزی چاک ده زانی و له گه ل ئالمانیشدا ئاشنایه).

## آشنائی / āš(e)nā'î / 🖘 آشنایی

آشنایی / äš(e)nāyî، ها/:/سه ئاشنایی؛ ئاشنایی؛ ئاشنایه ئاشنایه با ناسیاوی؛ ناسیاگی؛ بار و دوخ یان چونیه تی ئاشنا بوون (اشنایی آنها مربوط به سالها پیش بود: ئاشنایه تیان ده گهراوه بو له میّر سال لهوه پیش ۲۰ شناسایی؛ شوناسایی (آشنایی با کار آن ماشین، چندان هم ساده نیست: ئاشنایی با کار آن ماشین، چندان هم ماشینه دا، ئهونده شهاسان نیه ۳۰ ناسیاوی؛ نیوان خوشی (آشنایی شما دو نفر برایم عجیب نیوان خوشی (آشنایی شما دو نفر برایم عجیب است: ئاشنایه تی ئیوه دوانه م زور پی سهیره \* آشنائی،

■ آشنایی دادن: خو ناساندن؛ ئاشنایی خو له له گه ل که سیکدا ده ربرین (وقتی آشنایی داد، او را شسناختم: کاتسی خسوی ناسساند، ناسیمهوه).

آشوب / āšûb، ها/:/سـم. ئــاژاوه؛ بــشێوى؛ پــشێوى؛ بــشێوه؛ كــهتــن؛ خــارۆره؛ ئاشـــق؛

شلوقی؛ ئالسوزی؛ کیسه و هدرا؛ ئاژاوله؛ ئاژاوله؛ ئاژاولی؛ ئاشوو؛ کهسله کهسی؛ زهنا زهنا؛ خرین؛ خوارهبری؛ هیو؛ گوتاوه روّ؛ گوتال؛ گوبهند؛ ئاشیو؛ گاشه؛ هدورا؛ دونیای بی قانوون و کهسله کهس. هدوهها: آشوبشدن؛ آشوبکردن

■ آشوب شدن دل: دل بهیه کا هاتن؛ دل هیه السشیویان؛ دل هیه السشیویان؛ دل هیه السشیویان؛ دل هی و رشد لیدن از دیدن آن منظره دلم آشوب شد: له دیتنی شهو دیمه نه دلم هه لشیوا).

آشوباندن / āšûbāndan المصدر. متعدی. آشوباندی: شیواندت؛ می آشوباندی: ده شیواندت؛ می آشوباندی؛ ده شیوندن؛ بیاشوبان: بیشیوینه الاسیواندن؛ شیواندن؛ شیوندی؛ شیوندی؛ شیوندن همه آشیواندن المسردم را آشوباندن: خمه آسک همه آشوباندن، همه آشوباندنی

■ صفت فاعلى: آشوباننده (ههالشيّوينهر)/ صفت مفعولى: آشوبانده (ههالشيّويّنراو)/مصدر منفى: [نامتداول] نَياشوباندن (ههالنهشيّواندن)

آشوبطلب / āšûbtalab، ها؛ مان/: [فارسی/ عربی] صفت. بشیوه خواز؛ ئاژاوه خواز؛ ئاشو هۆرگړن؛ هوگری بشیوه و بهدیهاتنی ئاژاوه «گروه آشوبطلب: دهستهی بشیوه خواز): آشوبگرا

آشوبطلبانه / āšûbtalabāne/: [فارسی/ عربی] صفت. بشیوه خوازانه؛ پهیوه ندیداریان سهر به بشیوه خوازی «فعالیتهای آشوب طلبانه: کارگه لی بشیوه خوازانه ».

آشوبگر / āšûbgar، ها؛ ان/: صفت. ئاژاوه چى، گۆبەندگێر؛ كەتىنگێر؛ خومەشىنكە؛ خومەشىنونە؛ ئاشۆكەر؛ گۆتالكار؛ ئاشۆوەكەر؛ خەشىنوين؛ تىكىدەر؛ سىدرسىزدەرە؛ شىم پەھەلايىسىن؛ شەرھەلخرىن؛ ھىدوچى؛ گولىكە؛ شىنوەژنە؛

بـشوونه؛ بـشێونه؛ گێــرهشــێوێن؛ چوولــهی ئاشــوو؛ خــاوهن خــوو و هــۆگری بـشێوهخــوازی ‹افراد آشوبگر: کهسانی ئاژاوهچی›.

آشوبگرا / āšûbgerā / آشوبطلب

آشـــوبگرانه / äšûbgarāne/: صــــفت. بشيّوه خوازانه؛ ئاشوّكهرانه؛ پـهيـوهنديـدار يـان سهر به بشيّوه خوازی.

آشوبگری / āšûbgarî، ها/:/سهر ئاژاوهچیهتی؛ کهتن گیری؛ هه آساندنهوه؛ ئاشو هۆرگرنی؛ شیّوهژنی؛ گیره شیرویژنی؛ گیره شیرویژنی؛ کیار یان رهوتی بشیّوه نانهوه؛ به به بیرداختند: لاتولووتگهل خهریکی بشیّوه نانهوه بوون).

آشوبیدن / äšûbîdan : مصدر کرم متعدی . [ادبی] //آشوبیدی: شلهژای؛ مسی آشوبی . ده شلهژی استوب: بشلهژه // اکرم ۱ . ده شیوان؛ شیویان؛ شیویه ی؛ شیویای؛ تووشی بشیوه هاتن (همه جا آشوبید: ههموو لایه ک شلهژا> ۲ . شیوره بسوون؛ تالوز بسوون؛ سلهژا> ۲ . شیوره بسوون؛ تالوز بسوون؛ به سیواندن؛ شیواندن؛ شاره کانیان شیواند> . همروه ها: آشوبیدنی

■ صفت فاعلى: آشوبنده (\_)/صفت مفعولى: آشوبيده (شلةژاو)/مصدر منفى: نَياشوبيدن (نهشلةژان)

آشوری ' / āšûrî '/:/سم, ئاشووری؛ ئاشۆری؛ مهخین: ۱. لها؛ بان / ئاسووری؛ هۆزی سامی خهدلکی رۆژههالاتی ناوه راست، که پخشتر «سوریانی»یان پی ده گوتن و ئخسته شله ئخران، ئیراق، تورکیه، لوبنان، سووریه و ئامریکادا بالاون ۲. لها؛ بان همرکام له خهاکانی هوزی سامی نیستهجیی ولاتانی کهونارای ئاشوور له نیستهجیی ولاتانی کهونارای ئاشوور له

ناوچەى بەيىنچۆمان ۳. زمان يان شىيوەى نووسىنى ئەو ھۆزە.

آشوری : صفت. ئاشووری؛ هاوگهر یان پالدراو به ولاتی کهونارای ئاشوورهوه.

آشولاش / āš-o-lāš/: ص<u>فت. [گفتراری]</u> شهلوپهل؛ لهتوپهت؛ شهلوپهت؛ شر و ور؛ شیوشیتال (صورت جوان بیچاره آشولاش شده بود: روومهتی ئهو لاوه داماوه شهل و پهت ببوو). ههدروهها: آشولاش شدن؛ آشولاش کردن

آشیان / āš(i)yān، ها/:/سم, [ادبی] آشیانه آشیانه آشیانه / āšiyāne، هیلانیه و āšiyāne، هیلانیه هیلین؛ هیلان؛ هیلاین؛ هاله یین؛ هیلیان؛ لانه؛ لوونه؛ کاپؤ؛ واجا؛ لیانه؛ لیان؛ ئیلیان؛ لانه؛ لوونه؛ کاپؤ؛ واجا؛ قین؛ قنیک؛ مالی میمل (لکلکی از آشیانهاش بیرون پرید: حاجی له قلیک له هیلانه که یه دهرپهری کار آمجازی] خانوو؛ یانه؛ مال (هر کس نیاز به آشیانهای دارد: ههر کهسی پیویستی به خانوویه که ههیه) آشیان [ادبی]

آشیانه ساختن: ۱. هیلانه دروست کردن؛
 لانه درووس کردن؛ لانه کردن؛ لیان
 وهش کهردهی ۲. خانوو دروست کردن؛
 مال کردنهوه؛ یانهوه کهردهی.

آشیانه کردن: هیّلانیه بهستن؛ هیّلانیه کردن؛ نیشته جیّ بوون؛ جی خوش کردن؛ لیان وهش کهردهی؛ هیلیان بینهی؛ جیّگر بیون (کبوتران در آن خانیه آشیانه کردنید: کوّتره کان لهو مالیه هیٔلانهیان کردهوه): آشیانه گرفتن

آشیانهی کسی را بسرهم زدن: [مجازی] مالی کهسیک ویدران کردن؛ مال کهسی شیواندن؛ یانه و یوی شیونهی؛ بوونه هوی شیواندنی بنهمالهی کهسیک (شوهرش را خراج کردند و آشیانهاش را بر هم زدند: شووه کهیان ده رکرد و مال ویرانیان کرد).

آشیانه گرفتن 🕲 آشیانه کردن

آشیانه دوست / āš(i) yānedûst این: صفت. ازیست شناسی میلان و یست؛ هیلان و یست؛ هیلان و یست هیلان و یست هیلان و یست میلان و یست میلان و از خواه و تا کاتی میلان و مانه وه له هیلانه و هیلانه و یک اتی فران (سهباره ت به په له وه ری پینه گهیشتوو).

آغا / āqā /: [مغولی] /سم. [قدیمی] ۱. خاتوو؛ خائ خان؛ نازناوی ژنان له سهره تا یان له کوتایی ناویاندا (ملکتاج آغا: خاتوو مهله کتاج) ۲. خهساو؛ خهسیاگ؛ نازناویک بو پیاوانی خهسینراو.

آغار / āqār /: اسم. [نامتىداول] ۱. شىن؛ شىن؛ شىن نميائ؛ نم؛ شمه؛ شىندىك كمه داده چىن و شموينى دەمينىيت وە ٢. نمتىك؛ نىز؛ زنمائىدى دەمينىيت وە ٢. نمتىك؛ نىز؛ زنمائىت تەراپىي؛ ئاودزە؛ تاچنما؛ ئىموەى لىم گىزەوە دەدەلىن.

■ صفت فاعلى: آغارنده (خووسينهر)/صفت مفعولى: آغارده (خووسينراو)

آغاره / āqāre، ها/:/سم، نهواریکی (زورتر) چهرمی که به مهبهستی بهرگیری له ئاودزینهوه، ده په پانپه چی ناوهوهی کهوشی دهنین.

آغاریدن / āqārîdan/ 🐨 آغاردن

آغاز / āqāz //اسم. [ادبی] سهره تا؛ دهسپیک؛ کهباره؛ پیت: ۱. بهشی یه کهمی ههرشتی (آغاز کتاب؛ آغاز تابستان: سهره تای کتیب؛ سهره تای هاوین > ۲. ههوه لین قوناغی ههرکاری. بهرانبه ر: انجام (آغاز جنگ؛ آغاز آشنایی: سهره تای شهر؛ سهره تای ناشنایی >.

■ آغاز شدن: دەسىپىكردن؛ دەسىپنده كىدردى؛ دەسىپنده كىدردى؛ وەدى ھاتنى كار يان پووداوىك (كار آغاز شد؛ زمستان آغاز مىشود: كارەكدە دەسىتى پىكىرد؛ زستان دەسىندەكات).

آغیاز کردن: دهسیپکردن؛ دهسپنه کسردن؛ دهسپنه بسوون؛ کسردهی؛ خسه ریسک کساری بسوون؛ به دیه پنانی شتی یان کاری (نوشتن کتاب را اغیاز کرد: نووسینی کتیبه کسه ی دهسپنکرد).

آغساز گر / āqāzgar، ها؛ ان/:/سه، ۱. رخصه شکور؛ ناسینه ری رخ قشکه ر؛ ناسینه ری کاریکی نه کراو که له دواییدا دریژه ی پی بسدری و گرینگ بیته وه ۲. ده سینکه ر؛ که له سه ره تاوه کاریک ده ست بی ده سینکه ر؛ به رپرسی ده بی خریش ده نارغارین (ئه سبده وانی).

آغسازى / āqāzā، كن/: صفت. سهره تايى؛ پيتى؛ كهبارهيى؛ پهيوهنديدار يان پالدراو به سهره تاوه.

آغازیدن / āqāzîdan/: مصدر. متعدی. [ادبی] //آغازیدی: دهستتپنگدرد: مسی آغدازی: دهستپنده کهی؛ بیاغداز: دهستپنبکه// دهسپنگردن؛ دهس پنه کهردهی؛ خهریکی ئه نجامی کاری بوون هه راه قوناغی سهره تاییهوه. هه روهها: آغازیدنی

■ صفت فاعلى: آغازنده (دهسپێکهر)/صفت

مفعولی: آغ**ازیسده** (دهسینکراو)/ مصدر منفی: نَ<mark>یاغازیدن</mark> (دهسینه کردن)

آغازین / āqāzîn': صفت. [ادبی] سهره تایی؛ ههوه آلی؛ فیکهمی (مرحله ی أغازین: قوناغی سهره تایی).

آغالش / āqāleš، ها/:/سم, [/دبی] ۱. زیخان؛ دنه؛ هه لخران؛ بزوان ۲. را پهرین؛ شورش؛ ورووژان؛ هورووژان.

آغالىدن / āqālîdan /: مصدر. متعدى. [ادبى]
١. زيخاندن؛ دنهدان؛ هاندان؛ ههانخراندن؛
هـهالـنان؛ بزواندن؛ هۆرخرنهى؛ هۆرنيهى؛
هۆرنياى ٢. راپهراندن؛ ورووژاندن؛

■ صفت فاعلى: آغالنده (هـهلخرينهر)/صفت مفعولى: آغاليده (هدلخرينراو)

آغــر / āqar/:/ســم. مــهرخــاو؛ هــشكهرة؛ گۆمــهلاو؛ چــال و چۆلـــى ئــاو گرتــووى بهستۆرەى چۆم.

آغردن / āqardan/ 🐿 آغاردن

آغز / āqoz / 🐿 آغُوز

آغـشتگی / āqeštegî، هـا/:/ســـه، شـه لالــی؛ تێـــوهدراوی؛ گـــهوزاوی؛ بـــار و دوّخ یــان چوّنیه تی شه لال بوون.

آغـشتن / āqeštan /: مصدر. متعـدی. [ادبـی] //آغـشتی: گـهوزانـدت؛ آغـشته مـی کنـی: ده گـهوزینـه // ۱. گـهوزینـه // ۱. گـهوزانـدن؛ تیـوهدان؛ پیـوهدان؛ پلگـانن؛ ئالـشتهی؛ تیـوهدانی شـتی لـه تراویدک (کاغـذ را بـه مرکـب آغـشتن: تیـوهدانــی قاقـهز بـه مـره کـه فـهوه > ۲. خووسـاندن؛ تیکـه ل کـردن؛ ئالـشتهی؛ شـتی لـه گـهل کـردن؛ تیکـه ل کـردن؛ تیکـه ل کـردن؛ تیکـه ل کـردن؛ تیکـه ل کـردن؛ ئالـشتهی؛ شـتی لـه گـهل تراویکـدا تیکه ل کـردن؛ تیکه ل کـردن؛ تیکه ل کـردن؛ ئاودا خووساندن؛ تیکه ل کـردن؛ کانه کـردن؛ تیکه ل کـردن؛ کـردن؛ تیکه کـردن؛ کـردن؛ کـیدن کـردن؛ کـیدن کـردن؛ کـیدن ک

■ صفت مفعولى: آغسشته (گهوزاو)/مصدر

منفی: نَ**یاغشتن** (نهگهوزاندن)

آغل / āqol، ها/:/سم, هۆلـهمـهر؛ هـۆل؛ هـۆر؛ هـۆر؛ هـقرر؛ هـهدر؛ ئـهدر، ئـهدر، ئـهدر، بنگـوڤ؛ باگـه؛ ليـت؛ تهدر، بنگـوڤ؛ باگـه؛ ليـت؛ پـهچيـه؛ كـۆز؛ كـۆزه؛ كۆزمانـه؛ گـهلـهخـان؛ شـوينى سـهرداپۆشـراو بـو راگـرتنى مـهر و مالات.

آغسوز / āqoz/:/سسم, ژه ک؛ ژاک؛ زاک؛ فرشک؛ فرچک؛ واک؛ فرشک؛ فرری؛ فرشک؛ فرمک؛ فری؛ شیرماک؛ فله؛ شمه؛ فرشه؛ زهک؛ فریشک؛ فرق؛ خریشک؛ لیّوه؛ لـوی؛ زهها؛ گـوچ؛ شیری زنج؛ شیری چـهور و خـهستی گـوان/مـهمک، چـهن روّژ پیش یان پاش زایین: آغُز

آغوش / āqûš، ها/:/سه باوه، باوش؛ واشه، والشين الميز؛ هاميز؛ هاميز؛ هاميز؛ هاميز؛ هاميز؛ هاميز؛ هميز؛ هميز؛ هميز؛ هميز؛ هميز؛ نيوان سينه و باست ٢٠. [مجازي] داويت؛ جيگای گرتنه بهر (أغوش طبيعت: داويتی سروشت).

آغوش باز: باوهشی ناوه لا (مردم از او با اغوش باز استقبال کردند: خه لکی به باوهشی ناوه لاوه پیشوازییان لیکرد).

آغوش گرم: ئامیزی گهرم؛ باوه شی پرسوز (به أغوش گرم خانواده بازگشت: گهرایهوه بو ناو نامیزی گهرمی بنهماله کهی).

■ آغوش گشودن: ۱. باوهش کردنهوه؛ باوش کردنسهوه؛ واشسی وازکسهردهی؛ دریسژ کردنسهوهی دهست بی له هامیزگرتن ۲. [مجازی] دهرگانسه کردنسهوه؛ وهرگسیران؛ رووتیکردن.

آغ**ــول** / āqûl/:/ســم. [/دبــی] لاتــیر؛ مـــۆپ (بردنــهوه)؛ چێــر؛ چیــر (بردنــهوه)؛ دووپــرهکــی (کردنهوه)؛ تیکورک (کردنهوه): آغیل

آغيل / aqîl/ 🐿 أغول

آفات / āfāt/: [عربي] جمع 🖘 آفَت

آفازی / āfāzî/: [فرانسوی] اسم. [روانسناسی] توری؛ تری؛ لاله په تی؛ گیر بوونی زمان له قسه کردندا.

آفاق / āfāq': [عربى] /سـم. [ادبى] ١. جمـعِ آفُق ٢. [نامتـداول] ئاقـار؛ هـۆره؛ دەوروبـەر ٣. ولاتان؛ ئاواق ﴿سِير أفاق: گەشتى ولاتان﴾.

آفاقوانفس / āfāq-o-anfos/: [عربی]/سم. ولاتان و خهلکان؛ وهلگان و خهلکان.

آفاقى / āfāqî/: [عربى] صفت. ١. ئاقارى؛ پەيوەندىدار بە ئاقارەوە ٢. [فلسفه] روالەتى؛ دەرەوەيى.

آفست / āfat، ها؛ آفات/: [عربی]/سر، ۱. میمل؛ ممهریفی؛ تمهشه؛ ئافهت؛ ئافات؛ گرگاشه؛ ئالیقر؛ بمه لا؛ وهی ﴿آفت آسمانی: میملی ئاسمانی > ۲. نمخوشی، درم؛ پمتا؛ ئازار ﴿خداوند تو را از آفتها حفظ کند: خوا له نمخوشی بتیاریزی > ۳. هال؛ ئازار؛ هوی له بهین چوون و خراپی.

☑ آفت آسمانی: میدملی ئاسمانی؛ به لای ئاسمانی؛ به لاگهلیک که ئه بیته هوی له به ین چوونی ده سهاتی کشتوکال و له ناو بسردنی گیانله به بارانی): آفت سماوی آفت ارضی ⑤ آفت زمینی

آفت ارضی ⑥ آفت زمینی

آفت ارضی ⑥ آفت زمینی

آفت آسمانی؛ به بارانی): آفت سماوی

آفت ارضی ⑥ آفت زمینی

آفت اله به بارانی): آفت سماوی

آفت اله به بارانی اله به بارانی بارانی به بارانی بارانی بارانی به بارانی بار

آفت انباری: میزملی ههمار؛ میزملی هومار؛ میزملی هومار؛ شتی (وه ک مشک و جروجانهوهر) که نهبیته هوی گهزنگاز بوونی ههر شتی که ههمار کراوه.

آفت زمینی: میّمـلّی زممینی؛ شـتیّ (وه ک کـم و بـرّار) کـه لـه ژیّـر زممینـهوه ئـهبیّتـه هوّی له بهین چوونی توّوی چیّندراو. آفت سمّاوی 🖘 آفت آسمانی

آفت گیاهی/ نباتی: میدانی شینایی؛ گیارهنج؛ یه خته سار؛ ئهوه ی که ده سهاتی

كشتوكال و باخات له بهين دهبات (وهكوو كولله).

آفتاب به آفتاب: ههموو پۆژ؛ ههر پۆژه؛پۆژ له دووی رۆژ.

آفتاب باییزی: [کنایی] زهردهی پاییزی؛ وهره پاییزی؛ وهره سهردا بهره؛ خوری پاییزی؛ رهقه و بردوو؛ خورهتاوی بیتیتین و کهم رهنگ.

آفتساب دولست: *(کنایی) چرای بهخ*ت؛ ههقیازی و بههیّزی.

آفتاب لببام: (کنایی) خوره تاوی دهم پاسار؛ هه تاوی دهم کهل؛ پای لیو قهور؛ دهمینوو کهلی؛ له کاتی مردن و له بهین چوون (او دیگر آفتاب لب بام است و چیزی از عمرش باقی نمانده: نهو ئیتر خوره تاوی دهم پاساره و تهمهنی نهوهندهی پیوه نهماوه).

■ آفتاب از مغرب طلوع کردن: [مجازی]

خرو له کام لاوه هه لاتن (له کوردیدا
ههمیشه به شیوهی پرسیار ده گوتری)؛
شیتیکی سهیر و سهمهره روودان (چه
عجب! مگر افتاب از مغرب طلوع کرده است؟؛
سهیره! نهوه خور له کام لاوه ههلاتووه؟).

آفتاب افتادن: خورکهوتن؛ خورداکیشان؛ خورداکهوتن؛ خوهرکهفتن؛ وهرتاویایره؛ وهرقاق بیهی؛ وهردایره ﴿اَفتاب افتاده بود وسط اتاق: خور کهوتبوه ناوه استی دیوهکهوه ﴾.

آفتاب بالا آمدن: خور هه لاتن؛ خوهر کهفتنه بان؛ روّجیار هور وهسهی؛ وهر وهسهی سهر؛ خوهره تاو هه لکهفتن.

آفتاب به گل اندودن: [مجازی] خور داپوشان؛ په ل ه خورگرتن؛ تیکوشانی بی ناکام بو داپوشاندنی راستی (این تلاشها همه افتاب به کل اندودن است: نهم تیکوشانه هممووی خور داپوشاندنه).

آفتاب پهن بودن/ شدن: سينوهر دريدژ بوون؛ سينهر داكهوتن؛ سينهر دابهزين؛ سينوهر هاتن؛ سيهى ئامايره؛ سهى وهستهيره؛ هيننديک له روّژ تيپهر بوون ﴿أفتاب پهن بود كه راه افتاديم: كاتىي ريّكهوتين سيهر دريژ ببوو›.

آفتاب جا کردن: (کنایی) خو دانه خور؛ جیخ خوره تاوه وه جیخ خوش کردن؛ له به رخوره تاوه وه دانیستن (آفتاب جاکرده باود و تخمه می شکست: جیلی خوش کردبوه، تاوی ده دوی کاند).

آفتاب خوردن: تاولیّدان؛ تیـشکی خور ویکـموتـن؛ وهرهقاق دهیونـه؛ لـه بـهر خورهتاودا بـوون (بگذار کمی آفتاب بخورد، خشک شود: بیهیّله کـهمـێ تـاو لیـیبـدات، وشک ببیّتهوه).

آفتاب دادن: دانه خور؛ خوهردان؛ نیانه بهر خورهوه؛ له بهر خوره تاو دانان؛ نیهی وهروو وهری (رختخوابها را افتال دادم: جهوبانه کهم خوردا).

آفتاب درآمدن: ۱. آفتاب دمیدن ۲. خور دهرهاتن؛ وهرزیهی خور دهرهاتن؛ وهرزیهی دافتاب از پشت ابرها درآمد: خور له پشت ههورهکانهوه دهرکهوت).

آفتاب در جایی غروب نکردن: [مجازی] زوّر پان و بهرین بوون؛ ئاواق بوون؛ واق وق بوون ﴿أفتاب در ملکس غروب

نمی کند: م**لکه که**ی زوّر پان و بهرینه∢.

آفتاب دمیدن: خور هه لاتن؛ خور ده دهرهاتن؛ خورکه و تن؛ خوم هه لخستن؛ دورهاتن؛ خورکه و تن؛ خوه رها لخستن؛ و مرزیهی؛ رفتی افتاب در آمدن، همه بیدار بودیم: کاتی که خور هه لات، هه موومان هه ستابووین >: آفتاب در آمدن؛

آفتساب زدن: [گفتساری] ۱. آفتساب دمیسدن ۲. خورلیدان؛ وهردهینسه (آفتساب مسیزد توی چشمهایم: خور دهیسدا به ناو چاومدا).

آفتاب گرفتن: خورگرتن؛ خوهرگرتن؛ خوهرگرتن؛ وهرگیرتن؛ وهرگیر الم به به به وه خور بوون؛ خورگیر بوون (این اتاقها آفتاب می گیرد؟: ئهم دیوانه خور نه گرنه کرد؟ که لک وهرگرتن له تیشکی خور (دارم آفتاب می گیرم: خهریکم خور نه گرم) ۳. روّژ گیران؛ خور گیران روز آفتاب گرفته بود: نهو روّژه خور گیرابوو).

آفتاب گز کردن: پیاسه کردن؛ خیابان گهدزکردن؛ زهمین پیمهی، پنگه رؤیشتنی به خور له دهسبه تالی و بنگاریدا (دارد افتاب گز می کند: خهریکه ساسه ده کا). سێوهرهوه).

آفتـاب پر ســت / āftābparast': /ســـــ. ١. /ـــــــــا/ گوڭـەسـەنـگ؛ كوچكـەچــۆرە؛ مراوكــە؛ گيــا دماره كۆل ٢. /ها؛ ان/ قومقومه؛ قومقومــــه ک؛ قومقموكـــه؛ قۆړيانـــهزهرده؛ قۆريـــــەزەردە؛ زەردە قـــــۆرە گومگمـــــۆک؛ كەرپەزە؛ كەشـتێلەسـەرە؛ مالبـا؛ بێژنگـەسـەر؛ خمخمــۆك؛ خــەمخــەمۆكــە؛ رۆژپــەرســت؛ خۆرپەرست؛ ؛ قـر؛ خمـەگـروو؛ خـەمـەگـروو؛ فمخــــۆک؛ شــــينشـــينک؛ كــــمكمـــه؛ لووسلووسک؛ تێرتێـره؛ سـەرمــازەڵــه؛ جــۆرى مارمیّلکـــهی ئـــهســـتوور و دریــــژه، زوّر زوو رهنگـــی خــــۆی دهگــــۆرێ و بـــــهرِهنگــــی دەوروبەرى دەردى: آفتابگردك؛ بوقلمون؛ **حربا** [/دبی]

به روز. بهرانبهر: سایهرو «اتاق أفتابرو: ژووری هــهتــاوگیر ۲۰ [*مجــازی] خــ*ۆر؛ زۆر جــوان و لەبار؛ پرشنگ.

خۆرانگازی؛ خۆرەنگازی؛ گەرمەژنە؛ ړۆژگــەســتوويى؛ ړۆژبردوويــى؛ تــاوبردوويى؛ تاوانگـــازى؛ هـــەتـــاوبردوويى؛ وەربـــەردەيـــى؛ تاوانگازبوویی؛ نــهخۆشــينێکه بــههـــۆی زۆر بـه شــێوهی بوورانــهوه و یــاو کــردن خــۆی پیـشان دهدا (وقتی أوردنـدش دچـار افتـابزدگی شده بود و حال بـدی داشـت: کاتـێ هێنایـان تووشـی خۆرەنگازى ببوو، حاليْكى خراپى بوو).

آفتــابزده / āftābzade': صـفت. تاوانگــهز؛ خـــۆربردوو؛ تاوگـــهز؛ تـــاوەنگـــهز؛ تـــاوەگـــهز؛ هـ الوكه ز؛ خورانگاز؛ خورهنگاز؛ وهربه رده؛ ڕۆژگــاز؛ رۆژگــەز؛ رۆژگــەســتى؛ ھۆرگــەســتە؛ هۆرگەز؛ گەرماژۆ؛ تاوبردوو ‹شخص آفتابزدە را باید در سایه قرار داد: تاوانگاز ئهبی ببریته

آفتابزردی / āftābzardî/: قید. زەردەپـــهر؛ خــۆرەزەردى خۆرئــاوا؛ ئــەنگــۆرە؛ هــەنگــۆرە؛ ھەنگقار؛ خۆرپەلەكىۋ؛ وەرپىەلىەكىۋ؛ وەرپىرەى؛ وەرنىـشتەنـەكـۆ؛ لـه كۆتـايى رۆژئـاوا بوونـدا (می گفتند افتابزردی نباید خانه را جارو کرد: ئەيانگوت خۇرەزەردى خۇرناوا نابى مال گەسك بدرێ≻.

آفتـــابســنج / āftābsanc، هـــا/:/ســـم. هـــهتـــاوپێو؛ ئامێرێــک بـــۆ پێـــوانی مـــاوهی تابشتی رۆژانەی خۆر له جیکایه کدا.

آفتـــابســـوختگی / āftābsûxtegî'/:/ســـم. تاوانگـــهزی؛ وەرانگـــهزی؛ تـــاوانبردوويـــی؛ خـــۆربردوويى؛ وشـــكەوبـــوويى؛ تاوانگـــازى؛ تـاوبردەيـى؛ سـووتانەوە يـان رەشھــەلــگەرانى پێست به هۆي ههتاوهوه.

آفتـــابســوخته / āftābsûxte'/: صــفت. تاوانگـــهز؛ ومرانگـــهز؛ تـــاوان.بــردوو؛ تاوانگـــاز؛ تاوبرده؛ خــۆربردوو؛ وەربــەردە؛ تووشــيارى تاوانگازی (صورت افتاب سوختهای داشت: دهم و چاوی**کی** تاوانگازی بوو).

سه يوان؛ سايه بان ۲. چه تری سيبه و ۳. گۆلسەبسەرۆژە؛ گسول،سەرۆژ؛ رۆزام،سەرىسز؛ ڕۆژان پەر ێــز؛ رۆجياپــەړشــت؛ رۆجيــار پر ێس؛ رۆزيارپەرس؛ ھەتاوپەرس؛ گۆكباخان؛ روه کیّکی لاسکی بـهرز و گـهلا پانـه و تــا تــۆمى نــه كــردووه گولــه كــهى دهگــه ل خــۆر ده گهری ٤. توو؛ تـوم؛ تـووی گولـهبـهروزه كـه زۆرتر رۆنى لىخدەگرن.

آفتابگردك/ āftābgardak "آفتاب پُرَست\_٢ آفتاب گرفتگی / āftābgereftegî، ها/: اسم. خورگیران؛ رۆژگیران؛ دەمنی که مانگ ده کهویته نیّوان زهمین و خوّرهوه.

آفتابگیر : صفت. هه تاوگیر؛ خورگیر؛ وهره تاو؛ هه بوون له جیگایه ککه خور لیی ددا.

آفتاب مهتاب / āftābmahtāb // اسم, ئالنج و كۆلنج؛ پستهتهقى ؛ پسهستهماپى؛ مازيهمازيالى؛ گەمهيه كه مندالانهيه كه دوو كسهس پستت بسه پستتى يسه كترييهوه رادهوه ستن و قولليان له يه ك گير دهدهن و بسه نوبه كۆم دەبنهوه و ئسهويت بسهرز ده كهنهوه.

آفتابنوده / āftābnazade/: قید. خور نه که و توو؛ خوه ره تاو هه لنه هاتگ؛ نه مباژی؛ نه ماجی؛ پیش خورکه و تن (صبح افتاب نوده باید راه بیفتی: به یانی خورنه که و توو، نه بی رئ بکه وی که.

آفتابنشین ٔ 'āftābnešîn، ها؛ ان/:/سم. وهرزیدر؛ وهرزیدر: ۱. کهسی که له گوند و لادی کسار ده کاریگسهری کشتوکال.

آفتاب نشين أنصفت. [كنايي] تهمه ل: تهپ؛ كههال: ههمين؛ تهوه زهل؛ گهنده ل؛ لهش گران؛ لهمه ره وه ره تاو.

آفتابه / āftābe، ها/:/سهر ئافتاوه؛ ئهفتاوه؛ ههفتاوه؛ ههفتاوه؛ بریک؛ مسینه؛ مسینک؛ مهسینه؛ مسینک؛ مهسینه؛ دووزوو، مهسین؛ لوولینه؛ دهفریکی وه کوو کووزوو، به دهسته و لوولهیه کی بهرز بو شوردن (بهتایبهت له دهساو).

آفتابه خوج لحیم کردن: (کنایی) که ربه
 کۆپان دان؛ بنخ دیوارکهندن و بانهناو

پی کردن؛ بو چاک کردنی شتیکی کهم بایه خ پارهیه کی زور خهرج کردن (تعمیر این ماشین آفتابه خرج لحیم کردن است: چاک کردنه وهی ئهم ماشینه که ربه کوپان دانه ک

آفتابه چـــى / āftābečî/: [فارســـى/ تركـــى]/ســـم. رەييس كناراو؛ ئاغاى دەساو.

آفتابسه دار / āftābedār، ها؛ ان/:/سم، رهیسیس کنساراو؛ کسه سسی کسه کساری پرکردنسه وه ی شهفتاوه و خاوین کردنسه وه ی ده ساوه، ههروه ها: آفتابه داری

آفتابهدزد / äftābedozd، ها؛ ان/:/سهر. [کنایی] ده لهدز؛ دزی کهم دهسه لات «شما به این افتابه دزد بدبخت می گویید راهزن؟: ئیوه بهم دهادزه بیچاره یه ئالین چه ته؟›.

آفتابسه لگسن / āftābelagan، هسا/:/سسم, ئه فتاوه وله گان؛ لهتاوه و له گه نی چکوّله، که پینشوو تر بو شوردنی دهست و زار له سهر سفره وه به کاریان دهبرد (غذا را که خوردند، صاحبخانه آفتابه لگسن آورد و مهمانها دستشان را شستند: که نانیان خوارد، خاوهن مال نافتاوه و له گانی هینا و میوانه کان دهسیان شورد که.

آفتسابی / āftābî /: صفت ۱۰ خوره تاو؛ هه تاوی؛ خوری؛ خوه ری؛ به هره مه ند له هه تاو (روز آفتابی: روّژی هه تاوی ۲۰ هه تاوی؛ خوری؛ خوری؛ خوری؛ خوری؛ خوری؛ خوری؛ خوری؛ خوری هه تاوی ۳۰ خورلیداو؛ هه تاوی؛ خوری؛ خوری؛ خوری؛ ناماده کراو له به رهه تاودا (کشمش آفتابی: میوژی هه تاوی ۶۰ [مجازی] ناشکرا؛ دیار؛ خویا خجالت می کشید جایی آفتابی بشود: خه جاله تی نه کیشا له جیگایه ک ناشکرا بی ۶۰ هه روه ها:

آفتامات / āftāmāt: [روسى] 🖘 آفتُومات آفـــتزده / āfatzade، عـا؛ ـگـان/: [عربــي/ فارسی اصفت، ئازاربردوو؛ تهشهلیداو؛ ئاکلیداو؛ ئافهتبردوو؛ ئاازاربرده (درختان آفتزده؛ مزرعهی آفتزده: دارگهلی نازاربردوو؛ مهزرای تهشهلیداو).

آفتومات / āftomāt، ها/: [روسی]/سه، ئافتامات: ۱. [مکانیک] بسرینبار؛ ئامرازیکی کارمباییه له ماشیندا ڤولستاژی دینام یه کچهشن ده کاتهوه ۲. ناوه بو جوری چهکی رووسی \* آفتامات

آفريد گار / āfarîdegār/:/سم. [ادبى] خوا؛ خواوهن؛ كردگار؛ ئافرنده؛ ئافرينهر؛ چيكهر.

آفریسدن: ئافراندت؛ مسی آفرینسی: ده ٔ افریتنی؛ بیسافرین: ئافراندت؛ مسی آفرینسی: ده ٔ افریتنی؛ بیسافرین: بافرینسه // ئافرانسدن؛ خولقانسدن؛ بیسه دیهینسان؛ داهینسان؛ سسیوراندن؛ دروست کردن؛ وهش کهرده ی: ۱. رسکاندن (جهان را آفریسدن: نافراندنسی جیهان > ۲. رهانی (شادی آفریسدن: شادی خولقانسدن) ۳. بسه یارمسه تی بسیر شستی بسه دی هینسان (آفریدن شعر: داهینانسی شیعر > \* خلق کردن؛ به وجود آوردن. همروه ها: آفریدنی

■ صفت فاعلى: آفريننده (ئافرينده)/صفت مفعولى: آفريده (ئافراو)/مصدر منفى: نَيافريدن (نهئافراندن)

آفریده / āfarîde، ها؛ گان /: اسم، [مجازی] خول قاو؛ زیندهوهر؛ گیانلهبهر؛ گیاندار؛ گیانهوهر؛ ئارهسه؛ ئافراو.

آفريقائي / āfrîqā'ì/ 🐨 آفريقايي

آفریقایی؛ ئافریقایی؛ هدرکام له خه لکی ئه فریقایی؛ ئافریقایی؛ هدرکام له خه لکی سهر به قورنهی ئه فریقا: افریقایی؛ آفریقائی آفریقایی نیمیده اوریقایی؛ پهیوه ندیدار یان به سراو به قورنهی ئه فریقایی نیمیداوه (گیاهان آفریقایی: گیاگهای نه فریقایی نافریقایی؛ افریقایی؛

آفریکسان / āfrîkān/: انگلیسسی ا/سسم. ئافریکان؛ زمانی که له سهدهی حه شدههم بهملاهوه، له لایهن کۆچهره هۆلهندیه کانهوه له ئهفریقای باشووری بهدیهات و ئیسته یه کی له زمانگهلی سهره کی ئهو ولاتهیه.

آفرين ' / āfarîn، ها/: صوت. ئافدرين؛ ئافەريم؛ ئافدرەم؛ هۆپ؛ هەلالىتە؛ هەلان بۆ دەست خۆش؛ وتدى پەسندكردن (أفرين! همين طور برو جلو: نافدرين! هدر وا برۆ پيشەوه).

آفرین خواندن/ کردن: (ادبی) ئاف درین
 وتن؛ ئافدیم کردن؛ هۆپ کردن.

آفرین گفتن: ئاف اورین و تن؛ ئاف اوریم و تن (باید به چنین پسری آفرین گفت: نامبی به بیژی).

- آفرین السما؛ ∟ن/: پیواژه. ـخـولقیّن؛ ــــُـافریّن (دقش افرین: نیگار خولقین).

آفسوینش / āfarîneš، هسا/:/سسم، ۱. بهدی هینه مری؛ داهینه کاریان بهدی هینه دی خولقاندن؛ بهدی هینان (آفرینش جهان: بهدی هینانی علیه علیه از مجازی الله موار؛ خولقاو؛ به رهمه مسی نافرانسدن به گستی (نمایشگاه آفرینشهای هنری: پیشانگای ناسهواره هونه ریه کان ).

آفریننسدگی / āfarînandegî، ها/:/سم، خولسقینهری؛ ئافرینسه ری؛ ئافرینسه ری؛ ئافرینسه ری؛ بار و دوّخ یان بسه دی هیّنسه ری؛ داهیّنسه ری؛ بار و دوّخ یان چوّنیسه تی ئافرینسه ر بسوون (قسدرت آفریننسدگی: توانای ئافرینه ری).

آفند / āfand'، ها/:/سم. [نظامی] ۱.شهر و شوّ؛ پهیکار؛ جهنگ ۲. هیّرش؛ پهلامار؛ پلار؛ ههلّمهت؛ کاریان رهوتی دابه پزین؛ داپرسکان.

آفندیسدن / āfandîdan/: مسصدر. متعسدی. [نامتساول] ۱. شهر کسردن؛ پسهیکسار کسردن؛

■ صفت مفعولی: آفندیده (داپرسکاو)

آفیش / āfîš، ها/: [فرانسوی]/سم. ئافیش؛ لاپهرهی گهورهی راگهیاندن، زیاتر وینهدار که به دیواریدا دهدهن.

آفاً / āgā، ها؛ يان/: [مغولي]/سمر، ١٠

[نامتداول] گـهوره؛ سـهروهر؛ مـهزن؛ ئاغـه؛ ئاغـا ۲. كاكــه؛ كــاك؛ ئاغــه؛ ئاغــا؛ نازناويــك بــۆ ریزلینان کے لے ہے وہ ل یان ئاخری ناوی پياوانهوه به كار ئهبريت ﴿أَقَا جَمَّشِيدُ؛ احمَّدُ أَقَا: كاك جهمشيد؛ ئه حمه ناغا > ٣. [گفتاري] مهلا؛ مه لا ﴿ أَفَا آمِد و عقدشان كرد: مه لا هات و ماره یانی بری > ٤. [گفتاری] پیاگ؛ میّرد ﴿أَقَامَانِ خَانِهُ نِيسَتُ: بِياوه كهمانِ له مال نيه > ٥٠ ئاغـه؛ ئاغـا؛ كاكـه؛ ئـابرا؛ نازناويْـک بـۆ بانـگ كردنى پياوان ﴿أَقَا! بِفْرِماييد: ئاغه! فهرموون ﴾ ٦. ئاغه؛ ئاغا؛ ئەرباب ‹أقاى خودم هستم و نوكر خودم: ئاغاى خوم و نۆكەرى خۆم) ٧. [گفتاری] نیر؛ نیره؛ گیانلهبهری نیر (بهتایبهت له چیروک یان به سهرهاتدا) ﴿أَقَا موشه: مشکه نير > ٨. [گفتاري] بابه؛ باوک؛ تاته (أقا جان: بابه گیان).

آقاً: صفت. [گفتاری] پیاو؛ پیاگ؛ میّر؛ خاوهن کهسایهتی شیاو (برادرش یک پارچه اَقا بود: براکهی پیاویکی تهواو بوو).

■ آقا شدن: بوونه پیاو؛ گهوره بوون؛ وه کوو کهسیکی به پیز پیهاتن (با این سر و ریخت یکپارچه اقا شدهای: بهم سهر و سیماوه تهواو بوویه پیاو›.

آقائي / āqāˈʔ: [مغولي] 🐨 آقايي

آقابالاسـر/ ˈāqābālāsar، هـا/: [مغـولى/ فارسـی] اسـم. [تعـريض] كوێخـا؛ قـهيخا؛ كـهيخا (حـالا ديگر ايـن الـف بچـه أقابالاسـر مـا شـده: ئيستا ئيتـر ئهم مندالووكه بۆته كويخاى ئيمه>.

آقابالاسرى / āqābālāsarî/: [مغولى/ فارسى] /سم. [تعريض] كه يخايى؛ كويخايى «دوست دارد أقابالاسرى كند: پييخۆشه كويخايى بكا».

آفسابزرگ / āqābozorg، هسا/: [مغسولی/ فارسی]/سم. [گفتاری] باوه گهوره؛ باوه؛ نازناوی بسو بساوه گسهوره ﴿آقسابزرگ از شهر برگستند: باوه گهوره له شار هاتنهوه ›.

آقاپسر / āqāpesar، ها/: [مغولی/ فارسی] اسم. القتادی کوپخاس؛ کوپخاس؛ کوپخاس؛ نازناوی بو کوپ اگفتاد: کوپی نازناوی بو کوپ (أقاپسر، مدادت افتاد: کوپی چاک، قهالهمه کهت داکهوت).

آقاجان / āqācān أن أمنولى / فارسى أسم، آقاجان / . بابه؛ باوكه؛ بابهلى: تاتهله؛ وشه بۆ ناو بردنى باوك (أقاجان أمد: بابه هاتهوه > ٢. خالوّ؛ مامه؛ لاله؛ لالوّ؛ كاكه؛ براله؛ براله؛ نازناوى بو بانگ كردنى پياوان (أقاجان، مواظب باش: خالوّ، هوّشت بى > .

آفاداداش / āqādādāš، ها/: [مغولی/ ترکی] اسم. [گفتاری] ئابرا؛ ئاغەبرا؛ کاکەلىخ؛ نازناویک بۆ برای گەورەتىر (آفاداداش رفته خارج: ئابرا رۆیشتووه بۆ ھەندەران).

آقادایی / āqādāyî، ها/: [مغولی/ فارسی] اسم. [گفتاری] خالو گافوه؛ خالو گافوه؛ نازناویکی پیزگرانهیه بو خالو، بهتاییه تخالوی گهوره ﴿ أَقَادَایی فرمودند: خالو ناغه فدرموویان ﴾.

آفازاده / āqāzāde، ها؛ گان/: أمغولی/ فارسی]/سم, ئاغازاده؛ ئاغازاده؛ نازناویکی ریز گرانه به بو کوری کهسی (دیروز آقازاده به مدرسه نیامده بود: دوینی ئاغهزاده نهها تبوو بو قوتابخانه).

آقاعمو / āqā'amû، هما/: [مغولی/ عربی]/سم، آقاعمو / أمامق؛ ئاغهمهموّ؛ نازناویکه بو مامه، به تایبهت مامه ی گهوره تر (آقاعمو حالشان خوب نیست: حالی ئامامق باش نیه).

آقــامنش / āqāmaneš': [منــولی/ فارســی]

صفت. پیاوانه؛ بهریّنز ونرخندار؛ کناو <مرد اَقامنشی است: پیاویّکی پیاوانهیه).

آقاموشه / āqāmûše/: [منولی/فارسی]/سم. [گفتاری] ۱. مشکه نیّر؛ قارهمانی تاقمی له چیروکگهلی مندالان ۲. مشک؛ مله.

آقاننسه / āqānane أن أمنولي فارسسي أسر السري أسر المنتولي فارسسي أسر المنتولي أركنت المنتولي المنتولي

آقایی / āqāyî، ها/: [مغولی/ فارسی]/سم، گهوره یی: ۱. به پیزی «آقایی از سر و رویش می بارید: گهوره یی له سهر و سیمای ده باری > ۲. سهروه ری (در أقایش شکی نیست: گهوره یی ئه و بی قسه یه \* آقائی

آقبانو / āqbānû/: [مغولی/فارسی]/سے، ئاغهبانوو؛ ئاغابانوو؛ ئاخهبانوو؛ پارچهیهکی ناسک که له رابردوودا ده کرایه سهرپیچ و چارشیو.

آقطی / āqtî/: از یونانی ا/سیم، گیجه گیا؛ کهزنهزان؛ کهسنسزان؛ ور؛ گیابۆنکه؛ ناوی چهن جۆر روهکی جهنگه لی بۆگهنه.

آقطسی سیاه: گهدنه دار؛ جۆریک گیجه گیای گول سیپه که بۆزیکی ناخوشی ههیه.

- اک / āk/: پسوند. ۱. مهنی؛ شهمهنی؛ حاک؛ خوراک: حاک؛ شیاو بو کاری (پوشاک؛ خوراک: پوشهمهنی؛ خواردهمهنی ۲. حاو؛ یاگ؛ یاو؛ حاگ؛ یاو؛ حاگ؛ یاو، سازندهی شاوه لیاوی بهرکاری (کاواک: کولاراو).

آکادهی / ākādemî، ها/: [فرانسوی]/سم، ئاکادیمی: ۱. کوری زانیاری ۲. فیرگهی بهرزی زانستی و هونهری.

آ كادميسين / ākādemisyan، ها/: [فرانسوى]

ا/سم. ئەندامى كۆر .

آ کادمیک / ākādemîk/: [فرانسوی] صفت. زانستگایی؛ ئاکادیمیک (تحصیلات آکادمیک: خویندنی زانستگایی).

آکساردئون / ākārde'on، هسا/: افرانسوی آ /سس، ئاکساردیئۆن؛ جسۆری ئسامیّری مووسسیقایه کیسسهیه کی فانووسسی لسه بنپالسیدایه، بسهو کیسسهوه با هساتوچو ده کسا و دهنگسی سسازه که پیکدینیی.

آکسار دئونی / ākārde'onî/: [فرانسوی] صفت. ئاکسار دیئۆنی؛ فانووسی؛ دەق کسراو لسهسسهر یسه ک وه کسوو ئاکسار دیئۆن ﴿درِ اَکساردنونی: درگسای ناکاردنونی ﴾.

آکساژو / ākājû، هسا/: [فرانسوی]/سسم. کورسی کهمهر؛ گولشهیتان؛ ئاکاژۆ؛ داری سهر به ده شهرانی گهرمیان له تیرهی سرینچکه تاله، که بهره کهی خواردهمهنیه: ماهون؛ بلادر آمریکایی؛ بلادر مغربی

آ کبند / Ākband/: [از انگلیسی] صفت. ئاک؛ دهس نهخواردوو: ۱. بهستهبهندی کراوی کارخانه (این تلویزیون را وقتی خریدم آکبند بود: ئهم تهلهفیزیونهم کاتی کری ناک بوو> ۲. [مجازی] نویی هیشتا دهسنه خواردوو (تلویزیون آکبند: تهلهفیزیونی ناک).

آکپ / ākop، ها/: *اسم. [نامتداول]* ناوگوپ؛ ناوهوهی گوپ؛ لاکپ؛ هۆندری دهڤی ﴿أَكُب خودش را گاز گرفت: قهپی کرده ناوگوپی خۆیا﴾.

آکتور / āktor، ها/: [فرانسوی]/سم, ئه کتهر؛ بازیکهری پیاو؛ هونهرپیشهی پیاو.

هونەرپىشەي ژن.

آکتینید / āktînîd، ها/: افرانسوی ا/سم، ئاکتینید؛ ههرکام له توخمگهلی کیمیاوی به ژمارهی ئه تومی سهرتر له ۸۹ که به چهشنی دهستکرد به دهست دین.

آ کتینسیم / āktîn(i)yom/: [فرانسوی]/سم. ئاکتینیقم؛ توخمسی کیمیایی کانزایی رادیؤئه کتیف، به ژمارهی ئه تومی ۸۹ و کیشی ئه تومی ۲۲۷.

آ کرد / ākord/: [فرانسوی] 🖘 آکورد

آ کروبات / äkrobāt، ها/: [فرانسوی]/سم. ئه کرۆبات؛ بهنباز؛ بهندباز (اکروبات سیرک: بهنبازی سیرک).

آ كروباسسى / ākrobāsî/: [فرانسوى]/سم. ئەكرۆباسى؛ بەنبازى؛ بەندبازى.

آ کرومگالی / ākromegālî/: [فرانسوی]/سم. (پرشسکی) ئاکرۆمنگسالی؛ دیساردهی گسهوره بوونی ئیسکانی بنی دهست و پا و دیمهن به هزی ئالوزکاری لووی هیپوفیزهوه.

آ کریلیک / ākrîlîk/: افرانسسوی]/سسم. ئه کریلیک: ۱. رینزین؛ جهوی ۲. ههودای ئه کریلیک.

آکسلاد / Ākolād، هسا/: افرانسوی]/سس، ئاکۆلاد؛ بیچمی وه کوو دوو برزی پهیوهست ({}) بو جیسا کردنهوهی وشه، رسسته یسان دیر له یه کتریدا: آکولاد

آکلیه / ākele! اعربی] اسیم. ۱. [نامتیاول] خوره؛ گولی؛ پیسی؛ خیرک؛ شهقافلووس؛ نهخوشیه کی زوّر خراپ و پیسه، ئهندامانی لهش (بهتایبهت سهر و چاو و دهست و پین) زام دینن و لییان دهبیتهوه ۲. لها/[مجازی] سهلیته؛ کهسکه؛ سازنده؛ ژنی زماندریژی سهلیته؛ کهسکه؛ سازنده؛ ژنی زماندریژی ولش نمی کند: گیر سهلیتدیه ک کهوتووه بهم هاسانیه لهکولی نابیتهوه ک.

آکنسدن / ākandan /: مصدر. متعدی الدیا / آکنسدی: ناخنیت؛ می آکنی: ده ناخنی؛ بیاکن: بیاکن: بیاخنسه // آکنسی: ده ناخنی؛ بیاکن: بیاخنسه // ۱۰ تسه بانسدن؛ تسه بیانن؛ ناخنین؛ ناخنسه و تسه بینادن؛ هسه شاندن؛ هسه شاندن؛ هسه شاندن؛ هسه شاندن؛ هسه آل ناخنین؛ سسیخاخن؛ بهه سستن؛ پسه ستاوش؛ به زقر تیداکردن (آکنسدن شکم: زگ ناخنین) ۲. ماشتنهوه؛ خرکردنسهوه؛ نامومهاشسهی؛ پیکسهوه نان؛ کوکردنسهوه؛ گلیرکسه رده سوه (آکنسدن شروت: پیکهوه نانی دارایی). هه روه ها: آکندنی

■ صفت مفعولى: آكنده (ئاخنراو)/مصدر منفى: نَياكندن /نامتداول] (نهاخنين)

آ كنـــده / ākande'/: صــفت. پـــر؛ پـــهر؛ پهستاوته ‹باغشان آكنـده از گـل بـود: باخـهكـهيـان پر بوو له گولّ ›.

آ کنه / ākne، ها/: [فرانسوی]/سم. [پزشکی] زیپک؛ زپرکه؛ زهک؛ زیپکهی دهم و چاوی لاوی تازه پیّگهیشتوو.

آکواریم / ākvār(i)yom، ها/: [فرانسوی] /سه، ئاوژیدان؛ ئاکواریۆم: ۱. جیگایه کی دهسکرد بۆ زیندوو هیشتنهوه، لیکولینهوه یا نومایشی جانهوه و گیای ئاوی ۲. جیگایه کی چوار دهور شیشه بۆ ئهو کاره.

آکسورد / ākord، ها/: [فرانسوی]/سه، /موسیقی ایکورد؛ چهن نوتی مووسیقا که هاوکات دهژهندرین و ههر دووپاته دهبنهوه: آگرد

آ كوسستيك / ākostîk'/: [فرانسوى]/سهر، ١. دەنگناسى ٢. /ها/ دەنگگىر.

آكولاد / äkulād/: [فرانسوى] 🖘 آكلاد آكومولاتــــور / ākomûlātor, 'ākomolātor'،

ها/: [فرانسوى]/سم. پيل؛ باترى.

آ كات / āgāt، ها/: [فرانسوى]/سـم، ئاقيق؛ ياقيق؛ گەوھەرىكە بە زۆر رەنگان دەبىخ.

آگاه / āgāh، من/: صفت. ۱. ناگادار؛ ناگا؛ ناگار؛ ناگا؛ ئارا؛ ناگار؛ به های لیخ؛ های دار؛ هاگا؛ هایا؛ خهبه ردار (او از ماجرا آگاه است: ئه و له ووداوه که ناگاداره) ۲. زانا؛ ناگادار؛ وان؛ پسپۆر؛ چاڤ قه کری؛ تیگه یشتوو (شخصیت آگاه: که سایه تی زانا).

 آگاه شدن: ئاگادار بوون؛ خهبهردار بوون؛ وشیار بوونهوه؛ حهسیان؛ حهسین؛ ههست پیکردن؛ پیزانین؛ سهحکرن (از ماجرا آگاه شد: له رووداوه که ئاگادار بوو).

آگاه کردن؛ ئاگاکردن؛ ئاگادارکردن؛ هایدان؛ خمه به پیدان؛ خمه بیندان؛ پیگهاندن. هدروها: آگاهبودن

آگاهان / āgāhān/:/سه، شارهزایان؛ ئاگیاداران؛ ئاگایان؛ کههسگهلیک که (به تایب ه تالیان به تالیان به تالیب ه تالیب ه تالیب ه تالیب ه تالیب ه تالیب ه تالیب تالیب ه تالیب ت

آگاهاندن / āgāhāndan/ آگاهانیدن آگاهانیدن آگاهانیدن آگاهانیدن آگاهانسه از آقاهانسه از آقاهانسه؛ خاوهن بار و دوّخ یان چوّنیسه تی ناگاهانسه؛ بود: وته کانی ناگاهارانه بوو).

آگاهانه <sup>۲</sup>: قید. ئاگادارانه؛ ئاگایانه؛ به ناگایینهوه؛ به ئاگاداریهوه؛ به ئاگادیهوه؛ به ئاگادیه قسمی «آگاهانه سخن میگفت: ئاگادارانه قسمی ئهکرد».

آگاهانیدن / āgāhānîdan/: مصدر. متعدی. //آگاهانیدی: ئاگادارت کرد؛ می آگاهانی: ئاگادار ده کهی؛ بیاگاهان: ئاگادار که// ۱. ئاگاکردنهوه؛ ئاگادار کردن؛ هایسدان؛ پیّگسهیاندن (بسرای

آگاهانیدن همسسایگان فریداد کسشید: بسوّ ناگاکردندوهی دراوسیّه کان هاواری کرده ۲. کروریاکردندوه؛ خدید و ریاکردندوه؛ خدیدهی پیّدان؛ وارهسه (آگاهانیدن مردم بر عهدهی روشنفکران است: هوشیار کردندوهی خدلکی به نهستوّی روّشنبیرانه) \* آگاهاندن؛ آگاهی دادن. همروهها: آگاهانیدنی

 ■ صفت فاعلى: آگاهاننده (ئاگاکهرهوه)/ صفت مفعولى: آگاهانيده (ئاگاكراوه)

آگاهي / āgāhî، ها/:/سم. ئاگايي؛ ئاگادارى؛ ئاگا؛ خەبەر؛ خەبەردارى: ١. سمهح؛ سمهه ؛ بار و دؤخ يان چؤنيهتي ئاگادار بوون ﴿أَكَاهَى تو از ماجرا تا چه حد است؟: ئاگایی تو لهم رووداوه چهنده؟> ۲. بار و دوخ يان چۆنىدى تۆگمەيىشتن لە راسىتى و دروستی ‹دادن آگاهی بـه مـردم وظیفـهی رسانههاست: ناگاییدان به خمالکی ئەركى ســهرشــاني ميدياكانــه > ٣. لێــزاني؛ رادهي زانست سهبارهت به شتی ﴿أَكَاهِي او در زمینه ی تعمیر موتور خوب است: ناگهایی نهو سـهبارهت بـه چاکردنـهوهی موتـور چاکـه که زانيارى؛ هايى؛ هاى؛ ههى؛ سالۆخ ﴿از رفتنش أكاهي يافتم: له رؤيشتني ناگادار بووم> ٥. دەڤلى؛ تەڤلى (بە أگاھى مردم برسانيد: خەلك ئاگادار كەنەوە > ٦. [نامتداول] ھەرەشە و گورهشه.

## 🖪 آگاهی دادن 🐨 آگاهانیدن

آگاهی یافتن: ئاگادار بوون؛ خههمردار بوون؛ هوشیار بوونهوه؛ ههی بیهیوه.

به آگاهی رساندن: راگهیاندن؛ ئاگادار کردنهوه؛ ئاگار کردنهوه (به آگاهی عموم مهرساند: به ههمووان راده گهیهنریت).

آگاهینامیه / ägāhînāme، هیا/:/سیم. ئاگادارینامیه؛ خهبهرنامیه؛ بوولیتهن؛ گیوواری ناوه کی دامهزراوه یه ک. آگران / āgrān، ها/: [فرانسوی] /سم. [مخفف] إسووری توّخ و پای دريّژ و باريكهوه. 🐿 آگراندیسور

> آگرانديسسمان / āgrāndismān/: [فرانسوي] اسم ناگراندی سمان: ۱. کاری گهوره كردنهوه ئاشــ قيى فـيلم ﴿أَكُرانديــسمان عكـس: گــهوره کردنـهوهی وینه ۲. /کنایی کاری زل كردنـهوه؛ فـشهكـردن؛ شـاتوشـووتكـردن سهبارهت به کهسی یان شتیک (ماجرا را خیلی اگراندیسمان میکند: رووداوهکه زور زل ده کاتهوه).

> آ گرانديسور / ägrāndisor، ها/: [فرانسوي] اسم. گـــهوره كــهرهوه؛ ئاگرانديــسۆر؛ كەرەسەيەك بۆ گەورەكردنەوى ئاشىۆپى فيلي.

> آ گرمسان / āgremān/: [فرانسسوی] /سم، [سياست] پەسند؛ پەسن؛ پەسەن.

> آ گنوستی سیسم / āgnostîsîsm/: [انگلیسی] اسم لينهزاني؛ ئهو بروايه كه ده لي له وزهي مروّفُـدا نیــه خــودا و بـاقی راســتیه سەرەكيەكان بناسى.

آ گنوستیک / āgnostîk، ها/: [انگلیسی] صفت. لینسهزان؛ خیاوهن بسیر و بروای لىٰنەزانى.

آگنــه / āgne، هـا/:/ســم. نــاو؛ ناوئــاخن؛ ناواخن؛ نێوئاخن؛ ئاخن؛ پـهستاوته؛ ناوەرۆك؛ متنل؛ شتى كە ئەخرىتە ناو شتێکي تر هوه .

آگنهی دیـوار: ناوپـر؛ نـاوچین؛ ناوکـار؛ ناویر؛ قبور و خشتی ئاخندراوی چینی ديوار .

آگنهی لباس: قهنه واچه؛ ناواخنی جلک؛ لايي.

آگـوتى / āgotî، هـا/: [؟]/سـم. ئـاگوتى؛ جانے مور پکے ئے مریکای باشے وور پیہ ہے جـهسـتهیـه کی وه کـوو کـهرویدشک، رهنگـی

آگوست / āgust/: [انگلیسی] 🖜 اوت

آكه / āgah/: صفت. [مخفف] ئاگا؛ ئاگادار؛ ئاگار؛ ئارا؛ ها؛ هاگا؛ هاگه؛ خهبهردار ‹نبودنـد آگـه ز درد و ز رنج: ئاگـادار نـهبـوون لـه كـول و

آگهی / agahî'، ها/:/سم، ناگهداری: ۱. [مخفف] ئاگايى؛ خەبەر؛ سـەح؛ سـەهـ ؛ هـەوال ۲. نووسراوه، وتار، فيلم يان وينهيه ک بـ ق دنهدانی دەستەپەكى دىارىكراولە خەلكى بــ کاریدک یان ناگاییدان بــه هــ وگران سهبارهت به مهبهستیکی دیاریکراو (اَگهی تجارى: ئاگەدارى بازرگانى>.

> 📵 آگهی استخدام: ئاگەدارى دامەزران. آگهی الصاقی 🐨 آگهی دیواری

آگھے انحصار وراثست 🐿 آگھے خصر

آگهسی بازرگسانی/ تجسارتی: ئاگسهداری بازرگانی؛ ئاگەدارىمەك بۆ ناساندن يان فرۆشتنى شتومەك.

آگهی تلویزیونی: ئاگهداری تهلهویزیونی؛ ئاگەدارىـەك كـە لـە تـەلـەويزيۆنـەوە بـلاو دەبنتەوە. ھەروەھا: آگھىي رادىويى: آگھىي سينمايي

آگهـــــــــى ثبتـــــــــى: ئاگـــــــهدارى تۆمـــــــارى؛ ئاگەدارىـەك سىمبارەت بىم كارى تۆمار کردن وه کوو میراتبهری و...

آگهـــــى حَــــصروراثت: ئاگــــهدارى میراتبهری؛ ئاگهداریهک که له لایهن دادپــهروهری یان مـهزرینگــهی تۆمــاری میراتبهرانی کهسی که مردووه: آگهی انحصار وراثت

ئاگەداريەك كە لە لايەن مەزرىنگەيەكى

دەولەتيەوە بلاو دەبيتەوە.

آگهی دیواری: ناگهداری دیواری: ۱. ناگهداری دان به شیوهی نووسراوه لهسهر دیوارهوه: آگهی الیماقی ۲. وینه کیشراوه لهسهر دیوار.

آگھے مطبوعاتی: ئاگەدارى گۆڤارى؛ ئاگەدارى سەبارەت بە بلاوبوونەوەى كتيب، گۆڤاريان رۆژنامە.

■ آگهسسی دادن: ناگسسه داری دان؛ دانی ناگسهداری به مهزرینگهی بلاو کردنهوهی ناگهداری (برای فروش خانه به روزنامه آگهی دادم: بو فروشی ماله که ناگهداریم به روزنامه داد.

آگهسی کردن؛ ناگهداری کردن؛ بسلاو کردنه وه ی ناگهداری له یه ک یان چهن میدیاوه (توی روزنامه اگهی کرده بودم: له پۆژنامه ناگهداریم کردبوو). ههروهها: آگهسی شدن

ــآگـين / āgîn /: پيـواژه. ــاوى: ١. پـركراو؛ ئاخنـدراو ‹خشمآگـين: شـهراوى› ٢. پێـوهتـلاو؛ للوو؛ لالين؛ ين ‹زهراكين: ژههراوى›.

آل الهٔ الهٔ الهٔ السهر ۱۰ ئال؛ هال؛ نهخوّشی دراکساوی و دل مردوویسی ژنی زهیسان ۲. افرهنگ مردم اللهٔ هال؛ جندوّکهی خهیالی درژی ژنی زهیسان ۱۰ اعربی ارادسی خیل دال علی: خیلی علی: خیلی علی: خیلی علی: که اعربی ایراویلکه؛ سهراو؛ به تایبهت هی بهرله نیوه و ۱۰ هساه آل

آل : صفت. [ادبی] ئال؛ سبوور؛ سبوور کال؛ سپوری قهبی؛ به رهنگی سووری روّشن.

\_\_آل َ: بِ\_سوند. \_\_الّ؛ خـ\_اوهن ويْكِحِ\_وون و ليكجوون ﴿ جِنگال؛ چِنگال﴾.

آلائيدن / ālā'îdan/ 🖘 آلاييدن

آلاپلنگی/ ālāpalangî/: صفت. خال\_خالی؛ پهلّ پهلّ به نه خش یان رهنگیک که دژی یهک بن (وهکوو پیستی پلنگ).

آلاچیق / ālāčîq، ها/: [ترکی]/سم, کولک:

۱. چیخه؛ کولا؛ کوولا؛ چارداخ له حهسیر و
قامیش ۲. که په به درزال؛ کهوملان؛
ههرزهله؛ جیّگایه ک که به سهر و دموریهوه
گیا پیچراوه و بو سیّبهر له باخ و باخچه
کهلکی لی ومرده گیری.

آلاخبونوالاخبون / ālāxûnvālāxûn": [؟] صفت. [گفتاری] دەربهدەر؛ ئاوارە؛ رەبهن؛ بیخ مال و حال؛ تهرەوبهرە؛ بهرەزە؛ دەرەندوو؛ ویل و سهرگهردان (بیچاره توی شهر غریب الاخون والاخون بود: بیچاره لهو شاره غهریبهدا دەربهدەر بوو).

آل اسبی / āl'asbî، ها؛ ان/:/سبه، ئارژینگه کیوی؛ گیلاسه کیفیله؛ دارچکی ناو لیروواره گولیکی قاوهیی مهیله سهوزی همهیه: گیلاس وحشی

آلاش / ālāš/ 🐿 راش

آلافوالسوف / ālāf-o-ulûf /: [عربسی]/سسم. [کنایی] ۱. دهم و دهزگا؛ دام و دهزگا (ببین چه آلاف و الوفسی درست کرده: بروانه چ دهم و دهزگایه کناوه کارگایه کارایی زور دهزگایه کسی پیکناوه کار سامان؛ دارایسی زور (وقتی پدرزنش مرد، آرام به الاف و الوفش رسید: کاتی که خهزوورهی مرد، ئارام گهیشته سامانه کهی کار

آلا**گار ســن** / ālāgārson': [فرانــسوی] *صــفت.* [نامتداول] کورانه (سهبارهت به ئارایشتی موو).

آلاله / ālāle، ها؛ گان/:/سم، ئالاله؛ ههلاله؛ گولهمیسرگ؛ گولماساوه؛ سهی چنه؛ گولماس؛ چنارکه له؛ چناره؛ گولهبووک؛ گولیکی سووری ئاله.

آلائـــهی زهـــری: گیـــاژار؛ هـــهلایهـــهل؛ههلاهیل؛ ههلاههل.

آلالهى سفيد: هه لاله چهرمه.

آ**لائــي** / ālālī/: /ســم. [روانشناســي] لالوپالـــي؛ لالـي؛ كرى؛ بيزماني.

آلام / ālām/: [عربي] جمع 🐨 آلم

آلامد / älāmod، ها/: [فرانسوی] صفت. ئەلمۆدە؛ بەرامبەر بە دابى رۆژ ‹لباس آلامد: جلكى ئەلمودە›.

آلان / ālān/:/سـم ئالان: ۱. هــۆزى كــۆنى ئيرانى نىشتەجيى قەفقاز كـه ئاسـتىگەل يان ئاسـيگەلى ئيـستا لـه تــۆرەمــهى ئــەوانــن ۲. /ها/ ههركام له كهسانى ئهو هۆزه.

آلانك / ālānak / آلونك

آلاني/ ālānî/ 🐿 آسي

آلاو / ālāv/:/سـم. قـهژن؛ كلـه؛ تـين؛ تـينى؛ هـالاو؛ هـهلـم؛ هـهلـمى؛ گـهرمـهبـۆق؛ تـينى گهرماى به تهوژم.

آلایسش / ālāyeš، ها/:/سه، ۱. [/دبی] ناپاکی؛ پیسساتی ۲. [مجازی] پیسساتی ۲. [مجازی] پفته؛ ئهندامگهای گیانله به به رانی گۆشتی کسه جیا – جیا دهفروشرین (وه کوو کهل ویا، دل، گورچیله وس).

آلاینده / ālāyande، ها/: صفت. [ادبی] پیسکهر؛ ههرمینهر؛ لهوتینهر؛ به توانا بوّ پیسکردن (مادهی آلاینده: ماکی پیسکهر).

آلاييدن / ālāyîdan/ آلودن: آلائيدن آلائيدن آلائيدن آلائيدن آلائيدن آلائيووت: ١. المها/ ههركام له كهساني خيّله كهي له دوورگه كاليئووشين و په گالي له ئالاسكادا ٢. زماني ئهو خيّله كه نيزيكه به زماني ئيسكيمووييهوه.

آلبالو / ālbālû، ها/:/سمر، بلالدووك؛ برالدووك؛ برالدون؛ بالالدووك؛ برالدون؛ ئالووبالدون؛ برالدوو؛ ئالوبالدو؛ برالدوو؛ ئالوبالدن، بالالدون؛ ئالوبالدون؛

هالۆبه لالووک؛ هالهبه لالووک؛ ههلمه لووک؛ به لالسووک؛ به لالسک: ۱. داری بلالسووک ۲. میوه ی نهو داره که خر و ترش و سووری توخه ۴ آلوبالو

☑ آلبالو کوهی: گلیهر؛ به لالووکه کیویله؛
گیراز؛ باچک؛ هلملووک؛ ههلهه لاک؛
ههلالووک؛ ههلوونه؛ تهربی؛ برالووکه
کیسوی؛ بلالسووکه کیفیله؛ برالسوویی؛
ئالووبالووی کیوی.

ئالووبالووی کیوی.

آلبالو گیلاس چیدن چشم چ چشم
 آلبالوئی / ʾālbālûî'î چ آلبالویی

آلب الوپلو / albālûpolow, -polo':/:/سـم. بلالـووکپلاو؛ جـۆرێ پـلاوی تێکــهل بــه مرهبای بلالووک.

آلبالویی : صفت. سووری تــۆخ؛ بــه رهنگــی بلالــووکی کــه جــوان گــهیــشتووه و رهنگــی سووری تۆخی ههیه: آلبالوئی

آلبانيائي / ālbān(i)yā'î / آلبانيايي

آلبانیایی / ālbān(i)yāyî //سـم، ئالـبانیایی:

۱. له زمانگـه هینـدو ئورووپـایی لـه ئالـبانیا
و باشـووری ئیتالیـا ۲. /ـهـا؛ ـان/ هـهرکـام لـه
خـهلـکی سـهر بـه ئالـبانیا یـا مندالـه کانیـان

\*آلبانیائی

آلبوم / ālbom، ها/: [فرانسوی]/سم, ئالبوّم؛ دهفته ریّک له پهری \_ زوّرتر\_ مقه بایی یان پلاستیکی بودک پلاستیکی بودک ودک ویّنه، دهستنووس، تهمر، سکه و…).

آلپاک / ālpākā، ها/: [انگلیسی از اسپانیایی] اسم, ئالپاکا؛ گیانلهبهریکی گواندار له تیرهی وشستران بسه کولسک و مسووی نسهرم و بریقهدارهوه.

آلت / ālat، ها؛ آلات/: [عربي]/سم، ١. ئاميّر؛ ئامراز؛ ئەسباب؛ كەرستە؛ كەرەسە

﴿ آلت جنگ: ئامرازی شهر ۲٠ . ئهندام.

🖪 آلت تناسلي: ئەندامى زاوزيّ.

آلت جرم: ئامرازی که تن؛ ئامیری تاوان؛ که رسته یه ک (وه ک چه قرّ، هاچه، چه ک و ...) که به بهوهوه کاریکی نارهوایان کردبیت.

آلت دست: [مجازی] داردهس؛ دارهدهست؛ که سی که بین شهوه برانی، دهبیته شامرازی به پیوه چوونی ویستی (زیاتر نارهوای) کهسیکی تر.

آلت فعل: ۱. ئامێر؛ ئامراز؛ ئەسىپابى كار ۲. *[كنايى]* كێر؛ چووك؛ سيرەت.

آلت قتاله: که دهسهی کووه، که کی لی که که که که ده که ده که ده که که بو کوشتن که لکی لی و ورده گیردری.

آلت مَعَّطله: ۱. په رۆكۆنه [مجازی]؛ ئاميرى لاكهوتو و لاكهوته؛ كهرهسه كاركهوتو و بيخ كهار؛ ميشگر؛ بيخار؛ ميشگر؛ ريخاوى؛ دهس به تال.

آلترناتیو / ālternātîv، ها/: [فرانسوی] صفت. جیّگر؛ نویّنهر؛ نویّنهر؛ نویّنهر؛ نویّنهر؛ نویّنهر؛ نویّنهر؛ نویّنهرا آلترناتیو دیگری باشد: بکهونه دوای جیّگریکی تروهه).

آلتو / ālto/: [انگلیسی از ایتالیایی]/سم. [موسیقی] ئالتق؛ دهنگی زیقی ژنانه له ئاوازی که چهن کهسی دهخویندری.

آلتواسستراتوس / ālto'esterātûs'/ 🖘 ابسر فرازپوش، اَبر

آلتو کومولــــوس / āltokomolûs/® ابــــر فراز کومهای، اَ**بر** 

آلتيمتر / āltîmetr'، ها/: [؟] /سم. بهرزى پيّو.

آلرژی / ālerjî، ها/: [فرانسوی از آلمانی]/سم. ۱. ههستوکی؛ ههستهمهنی؛ حهساسیهتی جهسته به شتی که به شیوهی خارشت، ئاو له لووت یان چاوهوه هاتن یا زیپکه

دەرھێنان، خوّی دەنوێنی ۲. [مجازی] بێوز؛ وەړەزی زۆر.

آلرژی پیدا کردن: تووشی هههستۆکی
 بوون. ههروهها: آلرژی داشتن

آلرژیزا / ālerjîzā، ها/: [فرانسوی/فارسی] صفت. هه ستوکی هینهر؛ هه ستهمانی هینهر؛ هوی پهیدا بوونی ههستوکی.

آلزايمـر / ālzāymer/: [آلمـانی]/سـم. [پزشـکی] ئالزايمر؛ نـهخوشـيهک کـه وردهــورده ميّـشک بهتال دهکاتهوه.

آلـك / ālak/:/ســــــ. سملــــه: سمــلـــــف؛ سمــلـــــف؛ ئاوەرپيژه؛ گيا كتك؛ ئەشەدبۆ.

آلكومتر / ālkometr، ها/: [فرانسوى]/سم. ئەلكولپيو.

آلگ / ālg، ها/: [فرانسوی]/سم. کهفرهر؛ خدره؛ شینایی سهر ئاو.

آلگول/ algol/: [انگلیسی]/سم. ئالگول؛ له زمانگهلی بهرنامهنووسی کۆمپیوتهر.

آلگــــونکین / ālgonkiyan': [؟]/ســــم. ئالگلۆنکیــهن؛ دووهــهمــین خــولی پــیّش لــه خولی سهرهتایی زموینناسی.

آلمانی (/ ālmānî/:/سم, ئالسمانی: ۱. /سما؛ ساز/ همرکام له کهسانی سمر به ولاتی ئالسمان یان منداله کانیان ۲. له زمانگهای ژیرمهنی باو له ولاتانی ئهلمان، ئوتریش و بهشی له سوویس.

آلماني أ: صفت. ثالماني؛ پهيوهنديداريان پالسدراو بسه ثالسمانهوه (شسرکت الماني:

بەشدارگەي ئەلمانى).

آلنگ / ālang، ها/:/سم, /ادبی که نداو؛ خه نده ک؛ خه دره دی قوول که؛ که نده ک که نده؛ که نده که که نده؛ که نده؛ که نده که نده و گالیک که به دهور قه لادا ده یکه نن و ناوی تیده خهن.

آلو / ālû مما/:/سم ئەلوو؛ ھەلوو؛ ھىروو؛ ئەلى؛ ھەلوو؛ حولىك؛ حەلووك؛ حولووك؛ عـەلوك؛ عـەلووكـە: ١. دارى ھـەلـووچە ٢. مىوەيـەكـى خركـهلـەى شىرىنە و بـەھـارە و يايىزەى ھەيە.

■ آلو زرد: زەردالوو؛ زەردەلوو؛ ئالووزەر؛ حەلووكەزەر؛ ئالووچەزەردە؛ حەتحەت؛ حەلووكى حەتحەت خاتر داشاخى؛ عەلووكى زەرد؛ ھسەروە زەردى؛ حسەلووكسازەر؛ ھەلووژە پاييزەى زەرد.

آلو سرخ: گهلاس؛ گهلاز؛ گهلاز؛ ئارىبارى؛ ھەلووچە سوورەي پاييز.

آلوبالو / ālûbālû/ 🐿 آلبالو

- آلبود / ālûd/: پيواژه. ۱. البوو؛ خاوهن بار و دوخ يان چونيهتى دياريكراو (خوابالبود: خهوالبوو> ۲. اوى؛ البين؛ ن؛ يين؛ تيكهل به شتى «اشكالبود؛ چركالود: فرميسكاوى؛ چلكن>.

آلودگی / ālûdegî، ها/:/سه، ۱. پیسسی؛ پیساتی؛ تهریفی؛ دوّخ یان چونیه تی پیس بیسوون (فاضلابهای خانگی و صنعتی موجب الودگی آبها می شود: فاز لاوگه لی مالی و پیشه یی نهبیته هوّی پیسی ناوه کان > ۲. گیر و گرفت؛ گیرویسی به کاریان دوّخیکی خراپ و ناله باره وه (وه کوفه گوناهه می اله و گونه و سازه وه کوفه و سازه وه کوفه داریان دو خیک خواب و ناله باره وه (وه کوفه کوفه کاریان دوّخیک خواب و سازه وه کوفه کاریان دوّخیک خواب و سازه وه کوفه کوفه کاریان دوّخیک در دوری و کوفه کاریان دوّخیک خواب و کوفه کاریان دوّخیک کوفه کاریان دو کوفه کاریان دو کوفه کاریان دو کوفه کاریان کاریان کوفه کاریان کاریان کوفه کاریان کاریان کاریان کوفه کاریان کار

اسعی کن خودت را از این آلودگیها خلاص کنی: تیکوشه خوت له دهس شهم گییر و گرفتانه رزگار بکهی.

آلسودن / ālûdan أن مصدر. متعدى الله آلسودى: له موتاندت؛ مسى آلايسى: دهله وتينه؛ بيالا: بله وتينه التيوه دان؛ له وتاندن؛ هه رماندن: ١. ثلووده كردن؛ چهه ل كردن؛ تي گه ڨراندن؛ پيس كردن؛ ڨه زختاندن؛ پياكى و خهوشى شتى به بونهى شتيكى ديكه وه له نيو بردن رأب را آلودن: ئاو له وتاندن ٢٠ هه لي پيچاندن به كاريكى ناله بارهوه (به گناه ألودن: تيوه دان به گوناهه وه ٢٠ (كنايي) ناو زړاندن؛ قال دم رخستن؛ پيوه تلاندن (نام كسى را ألودن: هه روهها: ناو زړاندني كه سي الله خاو زړاندني هه روهها:

■ صفت فاعلى: آلاينده (لهوتێندهر)/ صفت مفعولى: آلوده (لهوتاو)/ مصدر منفى: نَيالودن (نهلهوتاندن)

آلبوده / ālûde /: صفت. ۱. لبه وتی؛ پیسکراو؛ چلکن؛ گهمار؛ تهریدف؛ قه زخت؛ زیرگ؛ زیبرگن (دستهای آلبوده: دهسگه لی له وتی > ۲. تووشیار؛ گیروده (خودش را آلبوده ی دوستان ناباب کرد: خوی تووشیاری دوستی خراپ کرد.

آلوده دامن: دامنن تهر، دامنن پس، داوین تهر، شوال چه په ل، داوشکه ستی.

■ آلوده كردن: هـهرماندن؛ چـهپـه ل كـردن؛ پـيس كـردن؛ لـهوتانـدن. هـهروهها: آلـوده بودن؛ آلوده شدن

آلومینیم / ālomîn(i)yom/: [فرانسوی]/سم، فافزن؛ ئالومینیوم: ۱. توخمیکی کانزایی، زوّر سووک به ژمارهی ئهتومی ۱۳ و کیشی ئهتومی ۲۹٫۹۸ به رهنگی سیبی ئامال خوّلهمینیوه ۲۰٫۷۸ به فافون چی کراوه.

آلـــومینیمی / ālomîn(i)yomi': صــفت. فافۆنی؛ ئالـمین؛ ئالومینیومی؛ درووسـکراو لـه ئالومینیوم (در و پنجـرهی الـومینیمی: درگا و پنجـرهی ئالومینیومی).

آلونیک / ālûnak، هما/:/سیم. هۆلیک: ۱. ترکه له ک؛ کولک؛ سهرپه نیا یان خانوویه کی چکۆلهی درووسیکراو له شتی کهم به رگه (وه کوو چیّو، دار و حه له بی) ۲. [کنیایی] کوخ؛ کوخته؛ کوخیک؛ کۆلیت؛ کۆلیته؛ قولیت؛ کیاز؛ مالوچکه؛ یانه کیله؛ خانوویه کی زور چکۆله \* آلانک

آلونكنىشىن / ālûnaknešîn، ها؛ ان/: صفت، هۆلككنىيش؛ كازنىشىن؛ مالۆچكەنىشىن؛ يانەكلەنىشىن؛ نىشتەجىدى مالۆچكە، ھەروەھا: آلونكىنشىنى

آله / āle / سُنبُل الطّيب \_٢

آلی / ālî/: [عربی] صفت. ئالی: ۱. سهر به شتی یا ماکیکی زیندوو (شیمی آلی: کیمیای نالی) ۲. زانسته ویرژه ییه کانی زمانی عهره بی (وه ک: سهرف و نه حوو و...) (علوم آلی: زانستگهلی نالی).

آليارُ / āl(i)yāj، ها/: [فرانسوى]/سم، ئاليارُ؛ تيكهلاوي دوو يان چهند كانزا.

آلیگیاتور / alîgātor! هیا/: [فرانسوی]/سیم، ئالیگاتور؛ گیانلهبهریکی خزوّکی ناوژیه له تیرهی نهههانگ به دریژایی ٤ تیا ٥ میتر: نهنگ آمریکایی،

آما / āmā أ، ها؛ يان/: بسوند [ادبی] بونار؛
 چلين؛ پيكهين؛ پيكهينهر ‹كاراما: كارونار›.

ـ آمائی / āmā'î/ 🏖 ـ آمایی

آمائیدن / āmā'îdan/ آماییدن، آمادن آماتور / āmātor، ها/: [فرانسوی] صفت. ئاماتور؛ خاوهن کار و چالاکی له بواری (وه کزانسست، هونسهر، وهرزش و…) بسو سهرگهرمی یان هوگری، بی نهوهی ژیانی

پێــوه بــه رێــوه بچــێ. بــه رانبــه ر: حرفــهای داخترشناس آماتور: ئهستێ مناسی ناماتور ک.

آم**اتوری** / āmātorî': افرانسوی افارسی] صفت. ئاماتۆری؛ به شیوازی ئاماتۆرگهل (ورزش اماتوری: ومرزشی ناماتوری).

آماج / āmāc ، ها/:/سه, //دبی / ۱. نیشانه؛ نیشانه؛ نیشانی؛ ئارمانج؛ ئهو شتهی بو تیر هاویشتن ده به چاو ده گیری ۲. به رپه ل ؛ ئامانج؛ ئهمانج؛ ئهوهی که کهوتبیته به رشتیکی روز تربر زیانبارهوه ﴿أماج دشنام: نامانجی جنیو› \* هدف ۳. کیلگ؛ سه گمان؛ کیا به گیسن؛ گاسین؛ دهمیی گاوهسین ٤. به رپیک؛ ههته د؛ تیرهنگ؛ مهودای تیرهاویژ ههتا نیشانه گا.

آماج حمله بودن: له به هنرش بوون؛
 بهر سینگی هنرش بوون.

آماج قرار دادن: کردنه ئامانج: ۱. نیشانه کردن؛ کردنه نیشانه ۲. هیرش بردن؛ بوی هیرش بردن یان تیر خستن.

آماجگاه / āmācgāh، ها/:/سم، بـ مرپێک؛ نيــشانگه؛ ئارمانجگا؛ ئامانجگــه؛ جێگــهی نيشانه گيری.

آماد / āmād/: اسم. [نظامی] ئابوورهمهنی؛ هههر چهشنه خوراک، جل و بهرگ و ئامرازی شهریک که بو چهکداران پیویست بی. ههروهها: آمادی

آمادگاه / āmādgāh، ها/:/سم پشتیوانی؛ ریّکخراوهیه ک له نهرتهش که به رپرسی ناماده کردنی نابووره مهنیگه لی پیّویسته (وه ک دابسین کردنی پیّخسوّر، پوّشساک و شتومه کی شهر).

آمادگی/ āmādegî/:/سم, ۱. بهرهه قیه تی؛ به رهه قی؛ راها توویی؛ خاراوی؛ خاراویه تی؛ بار و دوّخ یان چونیه تی ناماده بوون (تا یک هفته همه به خاطر زلزله در امادکی بودند: تا حـهوتوویـهک بـههـوّی بوومـهـاهرزهوه هـهمـوو لـه بـهرهـهقـیهتیـدا بـوون > ۲. لـهباری؛ لیهاتوویی؛ ساز و تـهیـاری؛ ژیهاتوویی و توانـایی ﴿أمادگی مبتلا شـدن بـه بیمـاری قنـد: لـهباری بـوّ تووشـیاری نهخوّشـینی قـهن > ۳. پلـهی پـیش سـهرهتـایی له خویّندنی ههمووانیدا.

■ آمادگی داشتن: خاراوی بوون؛ نامادهیی همبوون؛ تعیاری همبوون؛ ساز بوون (من امادکی این کار را ندارم: من خاراوی شم کاره نیم ک.

آمادی: سازتدا؛ می آمایی: سازدهدهی؛ بیاما: //آمادی: سازتدا؛ می آمایی: سازدهدهی؛ بیاما: سازده// بهرهه ق کرن؛ چلانی؛ پی گهیاندن؛ سازدان؛ راهینان؛ دهرهینان؛ ناماده کردن؛ وناردن؛ خاراندن؛ سهروبه ند بهستن «امادن محصولات کشاورزی: بهرهه ق کرنی دهسهاتی کشتوکال): آمودن؛ آماییدن، ههروهها: آمادنی

■ صفت فاعلی: آماینده (سازدهر)/ صفت مفعولی: آماده (سازدراو)

آمساده / āmāde / تسفت. نامساده: ۱. تسهیسار؛ ساز؛ خاراو؛ خارا؛ راهاته؛ بسهرهه ق، کارکری؛ ونار؛ گورج؛ میق؛ کنکوو؛ ساز و تسهیار بو کاری (بسه بسیریان بسه لسهش) ﴿أمادهی رفتن؛ تسهیسار بسو رویست؛ دروست؛ بسده ستهوه؛ بساز و تسهیسار کراو ﴿مسرغ أماده؛ مریشکی نامساده ) ۳. تسهیسار کراو ﴿مسرغ أماده؛ رأماده ی پذیرش: تسهیاری وه رگری ).

☑ آماده بودن: ئاماده بوون: ۱. به دهستهوه بوون 〈پول اماده است: پاره به دهستهوهیه〉
۲. ونار بوون؛ تهیار بوون؛ ساز بوون 〈أماده بود ما را ببرد: ساز ببوو ئیمه بهریت〉.
مهروهها: آماده شدن
مهروهها: آماده شدن

آمـاده داشـتن: بــه دەســتەوە بــوون؛ پـــێ

بوون؛ لـهبـهر دهسـدا بـوون ﴿اگـر قـالى را آورد، پـول آمـاده دارى؟: ئــهگــهر قالْــیهکــهی هیّنــا، پارهت به دهستهوهیه؟›.

آمساده کسردن: چلانسن؛ سسازدان؛ پی گهیاندن؛ ئاماده کردن؛ بهرهه ف کردن؛ تهیار کردن؛ خاراندن؛ وناردن؛ گورجفرج کردن.

آماده باش / āmādebāš، ها/:/سم، وازری؛ بار و دوخ یان چونیه تی ناماده بوون له به رانبه ر مهترسیدا (اماده باش در برابر سیل: وازری له به رانبه ر لافاودا).

■ آماده باش دادن: (نظامی) وازری دان (به سربازان آماده باش داده شد: به سهربازه کان وازری درا).

آمسادهسازی/ āmādesāzî، ها: اسم، ئاماده سازی؛ کار یان رهوتی ئاماده کردن (مادهسازی کتب).

آمار / āmār / :/سمر ژميركو بسهرژماری به همهرژماری به همهرژماری ۱۰ /سها با تاگایی ژماره سهباره ت به مروّ یان ههر شتیکی تر ﴿أَمَارِ نَفُوسِ و مسكن در كردستان: ژميركوى مروّ و خانوو له كوردستاندا> ۲۰ زانستی كوّكردنهوه خانوو له كوردستاندا> ۲۰ زانستی كوّكردنهوه دهرهینان، لیكوّلینهوه و راگهیاندنی تاگایی ژمارهیای سهباره ت به بهشیك له كوّمهاله یان پولیک له كومهالنه و كومهالانه و زانستی ژمیركو: آمارشناسی

■ آمار دادن: ژمێرکـۆ دان؛ سـهرژمـاری دان <از موجـودی انبـار آمـار بدهیـد: لـه شـتهکـانی ههمار سهرژماری بدهن ›.

آمار گرفتن: ژمێرکوّگرتن؛ سهرژماری کردن؛ کردنه سهر ﴿سال پیش اَمار گرفتهایم: سالّی پیشوو سهرژماریمان گرتووه﴾.

آمارد / āmārd/:/سم، ئامارد: ۱. هـۆزى كـهفـناراى نيـشتهجێـى رەخـى باشـوورى دەرياى كاسـپيەن ۲. /هـا/ هـهركـام لـه

خەلكى ئەو ھۆزە.

آماردن / āmārdan/ 🐨 آماريدن

آم**ار شــناس** / āmāršenās'، ـهــا؛ ـان/:/ســم. ژمیرکوّناس؛ زانا و کارناسی ژمیّرکوّ.

آمارشناسی / āmāršenāsî / 🖘 آمار–۲

آمارگر/ āmārgar، ها؛ ان/:/سه، هزمارکار؛ ژماریار؛ سهرزمیر: ۱. ناونووس؛ سهرنووس؛ هوومارتوخ؛ کهسیکه سیایی ناوی خهلک دهگری (باید برای این تحقیق یکی دو نفر آمارگر هم بگیریم: نهبی بو نهم لیکوّلینهوه دانی دوان ژماریاریش بگرین ۲. کهسی که گیانداران یان ههر شتیکی تر دهژمیری.

آمارگیر / āmārgîr، ها؛ ان/: اسم، سهر رمار؛ سهر رثمیّر؛ که سی که گیانداران یان ههر شتیکی تر ده رُمیّریّ.

آمارگیری / āmārgîrî، ها/:/سه ژمارزانی؛ کاریان پهوتی بهدهس هیّنانی ژمارهگهلی ژمیرکوّیی له کوّمهلیّکی دیاریکراودا.

آم**اریدن** / āmārîdan/: مصدر. متعدی. [ادبی] بـژاردن؛ هـهژماردن؛ هـهژمرانـدن؛ ژمارتن؛ ئژمارهی: آماردن

آماس / āmās، ها/:/سم، ۱. باکردوویی؛ رووتی به زوه بوون؛ باکردن (جیبش أماس کرده بود: گیرفانی بای کردبوه ۲. / پرشکی ماس؛ پهنام؛ پهنم؛ وهرهم؛ ههالمساوی؛ نهستووری؛ ههوا؛ هیزه؛ پهرچڤ (آماس زانو: ماسی نهژنق).

آماس مخ: مێـشک پـهنـهمـی؛ بـا کـردنی مێشک.

■ آماس کردن: پهنهمان؛ پهنهمین؛ پهنمان؛ ئاوسان؛ ماسین؛ ماسایش؛ ماسهی؛ ماسان؛ ماسیان؛ باکردن؛ ههلکفان؛ ههلکفیان؛ ئهستوور بوون.

آماساندن / āmāsāndan/: مصدر. متعدى. [نامتداول] پهنهماندن؛ هيه لتوقاندن؛ ماساندن؛

ماسنهی؛ ماسنای: آماسانیدن

آماسانیدن / āmāsānîdan ﴿ ﴿ آماساندن آماساندن ﴿ āmāskeš ﴿ السَّمِ ﴿ الْبَرْسُكَى ﴾ ماس کیش؛ همرکام لهو دهرمانانه که دهبیته هوی لهبهین چوونی پهنام.

آماسسيدن / āmāsîdan أن مصدر. لازم. ماسين؛ ماسان؛ ماسيان؛ ماسيان؛ ماسين؛ هدلامسين؛ هدلامسين؛ هدلامسين؛ هدلامسان؛ هدلامسان؛ هدلمان؛ پدنمان؛ هدلکفان؛ هدلکفان؛ هدلکفین؛ پدرچ قین؛ هدلکفان؛ هدلکفین؛ پدرچ قین؛ هدلتوور بوون؛ باکردن.

■ صفت فاعلى: آماسنده (\_)/صفت مفعولى: آماسيده (ماسيو)

آهاسيده / āmāsîde /: صفت. ماسيو؛ ماساو؛ ماساو؛ ماساو؛ همه لامساو؛ همه لامساو؛ همه لامساو؛ همه لامساو؛ همه لامسيو؛ پمنماو؛ پمناو؛ پمانماو؛ پمانماو؛ باكر دوو؛ ماسورا؛ ماسايه؛ ماسايا؛ پمانم؛ پمانمه، پمانمائ ماسالاجسد أماسيدهاش را از آب بيرون كشيدند: لهشي هه لماسيويان له تاو دهركيشا).

آمال / āmāl/: جمعِ 🗬 أمَل

آمالگام/ āmālgām/: [فرانسوی از عربی]/سم. مسهلغهمسه؛ تالیاژی جیسوه لهگهل کانزایه کی تردا.

آمسایش / āmāyeš، ها/:/سه ۱. ئامادهسازی؛ کار و رهوتی خاران؛ راهینان؛ وناران «آمایش زمین: نامادهسازی زهمین> ۲. پۆران؛ پۆریان؛ دهسکلاری.

## 🖻 آمایش دادهها 🐨 داده آمایی

آمایش سرزمین: خارانی زمویین؛ کار یان رموتی به هره ومرگرتن له سهرچاوهگهلی سروشتی به مهبهستی دابین کردنی

پێداویستیه کانی دانیشتوانی ئهو شوێنه.

ـــ آمــا يــ / āmāyî/: پيــواژه. ـــپێــکهێنــهری؛ ــ پۆری؛ ــکۆوه کری: ــآمائی

آماییدن/ āmāyîdan/ آمادن: آمائیدن آماییدن/ āmāyîdan/ آمادن: آمائیدن آمبسولانس / āmbûlāns, 'āmbolāns، ها/: افرانسوی ا/سم, ئامبوّلانس؛ ماشیّنی تایبهتی جیّبهجی کسردنی نه خوش و گهزنگازان حسین را گذاشیتند توی آمبولانس و بردند: نهخوّشه کهیان خسته نیّبو نامبولانس و بردیان که بردیان که

آمبولی / āmbolî': [فرانسوی] /سم. [پزشکی] ئامبولی؛ بهسرانی رهگ؛ کپ بوونهوهی دهماری لهش.

آمپر / āmper/: [فرانسوی]/سر، ئسامپیر؛ یه کهی پیّوانی توندی و هیزی کارهبا.

آمپرساعت / āmpersā'at/: افرانسوی/ عربی] اسم. یه که ی پیّوانی کارهبا، بهرانبه ربه که کوولون.

آمپرسننج / āmpersanc، ها/: [فرانسوی/ فارسی]/سم، ئامپیرمیتر؛ ئامپیرپیو؛ ئامیری پیوانی توندی و هیزی کارهبا: آمپرمتر

آمپرمتر / ämpermetr/: [فرانسوی] آمدسنج

آمپلیف ایر / āmpilîfāyer, 'āmp(e)lîfāyer، میلیف ایر / āmpilîfāyer، نامرازیک بو انگلیسی ا/سم، نامپلی فایر؛ نامرازیک بو به هیزترکردنی توندی کارهبا، بهرزتر کردنهوهی دهنگ و ...

آمپول / āmpûl ، ها/: [فرانسوی]/سم، ئسمورول: ۱. شووشهیه کسی چکوله و سهربه سراو که دهرمانی تیدایه (یکی از امپولها شکست: دانی له نهمپووله کان شکا) ۲. نهو شتهی وا له نیو شووشه کهدایه (هر هفته یک آمپول تزریق شود: حهوتهیه ک نهمپوولی بوهشیندری).

🗉 آمپول تزریقی: ئەمپوولى وەشاندن.

آم**پول خوراک**ى: ئەمپوولى پێخۆرى. -

آمپول زیـرجلـدی: ئـهمپـوولی ژێرپێـست. ههروهها: آمپول عضلانی؛ آمپول وریدی

■ آمپول زدن: دەرزى وەشاندن؛ ئەمپوول
لىندان؛ چەن شەى ‹دكتر آمدو آمپول را زد:
دوكتۆر هات و دەرزيه كەى وەشاند›.

آم**پــولزن** / āmpûlzan، هــا/: [فرانــسوی/ فارسی]/*سم.* دەرزیوەشێن؛ چەنشان.

آمپیریسیم / āmpîrîsm/: [فرانسوی]/سم، ئامپیریسیم؛ ئەزموونگری: آزمونگرایی آمپیریسیسم / āmpîrîsîsm/: [فرانسوی]/سم، ئامپیریسیسم؛ ئەزموونگری: آزمونگرایی آمخته آمخته آمخته آ

آمد / āmad /: اسم, ۱. [مخفف] هات؛ ئاما؛ کاری هاتن ﴿ آمد و رفت: هات و چوو > ۲. ئامهوی؛ هات؛ ئامهدی؛ ئامهت؛ به هورمی ﴿ آمد کار: نامهوی کار >.

آمد نیامد داشتن: به هات و نههات بوون. ـ امـد ً: پیـواژه. ـ هـات؛ ـام؛ ـئامـا؛ ئـهوهی کـه دیّت (پیامد: شویّنهات).

آمسدن / āmadan أله مصدر الازم الآمسدی: های دیی بیا: بی الهاتن هامه یش های دی بیا: بی الهاتن هامه یش فامان نامای نامه ای ۱ مام نیزیک بوون به بویژ بیسه ریان ناماژه پیکراوه وه (آمدن وزیر خارجه ی ایتالیا به عراق اهاتنی وه زیره لای ده رهوه ی نیتالیا بی عیراق ۲ مساتن بی لای بویژ ، بیسه ریان ناماژه پیکراوه وه (آرام آمده بود پیش من ناماژه پیکراوه وه (آرام آمده بی که وتن پی که وتن بی که فتن بی هاتن شیاو بوون بی که وتن بی که وتن به او می آمد: نه و جل و به رگه ی زور پی نه که فت ک دوودان قه ومان (بد

جنگایه کی یا یه پدا بوونی دؤخیک (جوش أمدن: هاتنه كول > ٦. پيهاتن؛ ليهاتن؛ نواندن یان والے دورکہوتی (سنگین آمدن: پيّ سهخت هاتن > ٧. [گفتاري] بهنيازي كاريّ بوون ﴿تَا آمدم حرف بزنم، زد توى دهنم: تا هاتم قـسه بکـهم، دایـهناو دهممـدا> ۸. گـرتن؛ فهرز كردن؛ (به ماناى:گريمان؛ گرتمان؛ بگره؛ هاتوو؛ هاتينوو؛ ئاماو) ﴿أمد و پولت تمام شد، أن وقت چه می کنی؟: هاتوو پاره کهت تهواو بوو، ئهو کاتے چ دہ کے دی؟ ۹. پے پے دا بیے دی؛ هاتنے دونیاوه؛ به دونیا هاتن؛ له دایک بوون ﴿ زمانی بچهی دومش آمد، هنوز خانه نخریده بود: كاتے مندالے دووههمے هات، خانوویان نەكرىبوو› ١٠. كەوتىن؛ داكـەوتــن؛ كـەوتــەيــرە <پایش لیز خورد و با سر آمد پایین: پای خزا و بهسهرهوه هاته خواری ۱۱. هاوریی کردن (زؤرتر له رستهی پرسیاریدا) (می آیی برویم شام بخوريم؟: ديسي برؤين شام بخوين؟ ١٢٠. نیشاندان؛ نومایـشدان؛ نانـه یـیّش چـاو (چـشم و ابرو أمدن: چاو و برو نيشاندان > ١٣. به دهس هاتن؛ دابین بوون؛ ئابووران <خیال می کنی این پولها از کجا می آید؟: وا ئهزانی ئهم پوولانه له کویوه دی؟> ۱٤. بهدیهاتن (بوی بدی میآید: بۆیــه کــی پــیس دی ۲۵۱۰ کــاری هـاو کرد <درآمدن؛ پیشآمدن: دورهاتن؛ هاتنهپیش>. ههروهها: آمدني

■ صفت فاعلی: آینده (\_)/صفت مفعولی: آمده (هاتوو)/ مصدر منفی: نیامدن (نهماتن)
آمدنـــه / āmadane/: قیـــد. [گفتـــاری] لـــه هاتنــهوه؛ گلمایوه؛ هاتیــهوه؛ گلمایوه؛ هاتیــهوه؛ گلمایه گاتی هاتنــدا (أمدنــه آزاد را دیدم: له هاتنهوه کازادم دیت>: آمدنی
آمدنی/ āmadanî/ ® آمدنه

آمد ـ نیامد / āmadnayāmad/ امد\_نیامـد داشتن، آمد'

آمدورفت / āmad-o-raft، ها: اسم، هات و چوون المهوشو؛ ناما و لوای: ۱. هاتن و چوون نامهوشو؛ ناما و لوای: ۱. هاتن و چوونی ماشین و خه لکی له جیگایه کدا (در خیابان امدورفت زیادی بود: له شهقامدا هات و چوویه کی زور بوو > ۲. ناموشو؛ نامهشو؛ نامهشو؛ نامهشو؛ نامه مقره فست و سهر له نامهوره فست و دیداری دوستانه و سهر له یه کدانی هاوسایان (سالهاست آمدورفت داریم: له میژساله هاتو چومان ههیه > \*رفتوآمد؛

آمدوشد / āmad-o-šod، ها/ آمدورفت آمر / āmer، ان: یین/: [عربی] /سم. [ادبی] فهرماندهر (در مورد این قتلها أمرو عامل هر دو مجرمند: سهبارهت بهم قهتلانه فهرماندهر و فرمانیهر ههردوو تاوانبارن).

آمرانه ' / āmerāne': [عربی / فارسی] صفت. فه مرمانده رانسه؛ فرمانده رانسه؛ دوّخ یسان چوّنیه تی فرمانده ری (لحن آمرانه: شیّوه و تنی فهرمانده رانه ک.

آمرانه ٔ: قید. فهرمانده رانه؛ فرمانده رانه؛ به شیّوه ی زوّر توند و تیـژ (آمرانه سخن می گفت: فهرمانده رانه قسهی ده کرد).

آمرزش / āmorzeš/:/ســم. لــنخــوّشبــوويى؛ لـن.بوارى؛ بــهخـشينى گونــاهى بــهنــده كــان لــه لايهن خواوه.

آمسرزش خواسستن: داوای لیبسووردن
 کردن؛ داوای لیخفش بوون کردن؛ نزا و
 پاړانهوه له خوا بؤ لیخؤش بوون.

آمرزیسدن / āmorzîdan/: مصدر. متعدی. اگرزیدی: به خشیت؛ می آمرزی: ده به خشی؛ بیمامرز: ببه خشیه // لیّبوردن؛ لییّبوردن؛ بیمامرز: ببه خشین؛ لیّبوردن؛ لییّبامرزین؛ به خشینی؛ لیّخوش بیمای؛ به خشینی گوناهی که سیی له لای خوداوه (گناه کردن کار بنده است و آمرزیدن کار خدا؛ گوناهد کردن کاری به نده یه و

لیبووردن کاری خودا>. ههروهها: آمرزیدنی ■ صفت فاعلی: آمرزنده (بهخشینهر)/ صفت مفعولی: آمرزیده (بهخشراو)/ مصدر منفی: نیامرزیدن (نهبخشین)

آمرف / āmorf/: [فرانسوی] آمورف آمریسسیم / āmîrîsiyom/: [فرانسسوی] آ آمریکیُم

آمریکائی / āmrîka'î اگریکایی
آمریکایی / āmrîkāyî الله المریکایی المریکایی: ۱. همدرکام له خدالکانی قورندی ئهمریکا ۲. ههرکام له خدالکانی ولاتی ئامریکا ۴. هامریکایی: آمریکائی

آمریکایی انصفت، ئهمریکی؛ ئامریکایی: ۱. پهیوهندیداریان پالدراو به قورنهی ئامریکاوه ۲. پهیوهندیداریان پالدراو به ولاتی ئهمریکاوه \*امریکایی؛ آمریکائی

آمریکیم / āmrîkiyom/: [فرانسوی]/سم، ئامریکیقم؛ تصوخمی کیمیایی کانزا و و وادیؤئه کتیف، به ژمارهی ئه تومی ۹۵ و کنیشی ئه تومی ۲۵۳، که له داشکانی ئورانیقم و پولۆتونیقم له سیکلۆترۆندا بهدهس دیت: آمریسیم

آمفى تآتر / āmfîte'ātr، ها/: [فرانسوى]/سم، ئامفى تيئاتر؛ بينايه كى خرت يان هيّلكهئاسا (زورتر) بۆ بەريّوه بردنى شانۆ.

آهـــوختگی / āmûxtegî':/ســـم. فێـــری؛ خووگرتـوویی؛ هوکـارهیـی؛ هــهڤـقیهتی؛ بـار و دوخ یان چۆنیهتی خووگرتن.

آمسوختن / āmûxtan/: مسصر. متعسلى. لازم. //آموختى: فيرتكرد/ فير بووى؛ مي آمسوزى: فير دهكهى/ فير دهبى؛ بيساموز: فيركه/ فيربه// □ متعسلى. ١. فيركسردن؛ هسووين كسردن؛ هسق كسردن؛ هاڤوتن؛ هسفقسوّتن؛ هسه قسوّتن؛ همه قسوّتن؛ همه الله الله عاملاندن؛ هو قراندن؛ عاملاندن؛ هو قراندن؛ عاملاندن؛

راهینان؛ فیرکهردهی؛ مسنایش؛ مسناینه؛ فاگایی دان به کهسانی دیکه؛ دهرس دان داموختن الفبا: فیرکردنی ئهلفوبیتکه›. □ کارم، ۲. فیر بوون؛ هین بوون؛ بهدهس هینانی ناگایی؛ راهاتن؛ ئهوگرتن؛ هاڤوتن؛ هموشین: هاهوسین؛ عاملان؛ مسایش؛ مسایه؛ مسهی داز او چیزهای زیادی آموختم: شتی زوری لی فیر بووم›. ههروهها: آموختنی

■ صفت فاعلی: آموزنسده (فیرکسهر)/صفت مفعولی: آموختسه (فیرکسراو)/مصدر منفی: نیاموختن (فیرنهبوون)

آموخته '/ āmûxte، ها/:/سه فيربوونى؛ ئەوەى كە كەسى فيرى بووە «أموختەھايت همين چهار كلمة انگليسى است؟: فيربوونية كانت هەر ئەم چوار وشە ئينگليزيەية؟›.

آموخته الصفت. خوّگرتوو؛ هوّژاندی؛ هـوّگر؛ هوکاره؛ هي آمخته

 ☐ آموختـه شــدن: هــۆگرتن؛ هـــێگــرتن؛ خووگرتن؛ هۆگر بـوون. هــهروههــا: آموختــه

 Æ کردن

آمودن / āmûdan/ 🐿 آمادن

آمورف / āmorf/: [فرانسوی] صفت. ئامۆرف؛ بێبيچم؛ بێتەشك؛ بێشكڵ: آمُرف

آموز / āmûz، ها؛ ان/: پیواژه. الماموّژ؛ دانش آموز: ۱. ئهوهی که فیر شهبی دانش آموز: زانست ناموژ> ۲. شهوهی که فیر ده کا (بدآموز: بهدناموژ>.

آموزانسدن / āmûzāndan/: مصدر. متعدی. آموزانسدی: فيرت کرد؛ مسی آموزانی: فيرت کرد؛ مسی آموزانی: فير ده کسه ی، بيساموزان: فير کسه // فير کسردن؛ همورانسدن؛ عاملانسدن؛ راهينسان؛ هين کسردن؛ هسي کسردن؛ دهرس دان (أموزانسدن سسواد بسه روستائيان: فيسر کردنسي سسهواد بسه لادييه کان >. ههروه ها: آموختني

■ صفت فاعلی: آموزاننسده (فیرکسهر)/ صفت مغسولی: آموزانسده (فیرکسراو)/ مصدر منفی: نیاموزاندن (فیر نهکردن)

آ**موزانــه** / āmûzāne، هــا/:/ســم. مووچــهی فير کاري.

آموزش / āmûzeš، ها/:/سم، فيركارى؛ هين؛ هه قرت؛ هووين؛ هوزان؛ ههوسان؛ پنكرى؛ كارگهلينك كه به مهبهستى فيركردنى زانست يان كارى به كهسى، فيركردنى زانست يان كارى به كهسى، ئمانجام دەدرين زاموزش ابتدايى؛ أموزش رانندگى: فيركارى سهرةتايى؛ فيركارى شۆفيرى›.

☑ آمـوزش ابتـدایی: فیرکـاری سـهرهتـایی:
آموزش دبستانی

آم**وزش برنامهای**: فیّرکاری بهرنامهیی.

آموزش دانشگاهی ۵۳ آموزش عالی آموزش دبستانی ۵۳ آموزش ابتدایی آموزش دبیرستانی ۵۳ آموزش متوسطه

آمسوزش عسالی: فیرکساری دوانساوه نسدی (سهره کی، بالا): آموزش دانشگاهی

آموزش متوسطه: فیرکساری نساوهنسدی: آموزش دبیرستانی

■ آموزش دادن: فیرکردن؛ هین کردن؛ هی فیزاندن؛ مقراندن؛ عاملاندن؛ واهینان کار کنند: منداله کانی فیر نه کرد که خویان کار بکهن ک.

آموزش ديدن/ يافتن: فيّر بوون؛ هين بوون؛ هووين بوون؛ ههڤوتن؛ راهاتن؛ ههوسين؛ هوژين.

آموزشدیده / āmûzešdîde، ها؛ گان/: صفت. راهاتوو؛ فیربووگ؛ خاراو؛ هینبوو ازیروی آموزشدیده: هینزی راهاتوو): تعلیمیافته

آموزشکده / āmûzeškade، ها/:/سه، ئامۆژگه؛ یانه ی فیرکاری؛ دامهزاوه ی فیرگامی به رز، که زورتر له لقیکی پیشه یی دیاریکراودا کار ده کا.

آموزشگاه / āmûzešgāh، ها:/سه، ۱. فيرگه؛ دامهزراوههه کی فيرگاری که له کاتيکی دياريکراودا و به مهرجگهليکی تايبهتی خوي، کار و پيشههه ک، فيری خوازياران ده کا داموزشگاه رانندگی؛ أموزشگاه خياطی: فيرگهی شوفيری؛ فيرگهی جلدووری کی قوتابخانه؛ قوتاوخانه؛ قتاوخانه؛ قتاوخانه؛ خوندگه؛ خواندنگه؛ خوندگه؛ خوندنگه؛ مهدرهسه؛ مهکتهب؛ جيگهی دهرس خويندن.

💷 آموزشگاه عالی: فیرگهی بالا.

آموزشگاهی / āmûzešgāhî، ها/: صفت. فیرگهیی؛ خویندنگهیی؛ بهسراو یان هاوگهر به فیرگهوه.

آمسوزش و پسرورش / āmûzeš-o-parvareš/:

اسسم، پسهروهرده: ۱. کۆمسه لسیکی کساری
دیاریکراو بۆ فیرکردن و فیر بوونی زانست و

تاگاداریگهای گشتی به خهالکی کۆمهالگا
(بهتایبه تامندالان و تازه لاوان) اسرمایه گذاری
بسر روی آموزش و پسرورش کودکان و نوجوانان،
بسر روی آموزش و پسرورش کودکان و نوجوانان،
مندالان و تازه لاوان، به نهستوی دهوله ته کانه که

مندالان و تازه لاوان، به نهستوی دهوله ته کانه کی
مندالان و برورش کسه گسشت کساری
نفر که کانی به نهستوی یه از یک میلیون
نفر در آموزش و پرورش کار می کنند: زورتر له
ملیون کله پهروه رده کار ده کهن ۳. لقیکی
خویندنی زانستگا سهباره تابه په وهوشتی فیر
کردن و وانه و تنهوه له فیرگه کاندا.

آموزشـــى / āmûzešî/: صــفت. فير كاريـــهتى؛ هــينى؛ هـــهڤــووتى؛ هـــۆژانى؛ هـــهوســانى؛ پەيوەنديـدار يـان پالــدراو بـه فير كاريــهوه <كـار

أموزشى: كارى هەڤووتى.

آموزشیار / āmûzešyār، ها؛ ان/:/سه. فیرکار؛ دەرسبیّژ؛ هیّکار، هادروهها: آموزشیاری

آموز گار / āmûz(e)gār، ها؛ ان/:/سم. فیرکه و: هیکه و: هینکه و: هینداو: وانه ویژ؛ ماموستا: هه قوتکار؛ سهیدا: ۱. که سی که شستی به که سانی تر فیر ده کات ۲. ده رسینژ: ده رزینژ: ده رزده و: ماموستای مندالان له قوتابخانه.

آموز گاری / āmûz(e)gārî //:/سم، فیر کاری؛ فیر کاری؛ فیر کاری؛ فیر کاری؛ هینکاری؛ هینکاری؛ هینکاری؛ هینکاری؛ هانگاری؛ وانهویدی (مدتی آموز کاری کرد).

آموزنــــدگی / āmûzandegî /:/ســـه، فیرکـــاری؛ فیرکــهری؛ بـــار و دوّخ یـــان چونیهتی فیرکار بوون.

آموزنسده / āmûzande/: صفت. فيركسار؛ هوّژينسهر؛ به تايبهتمهندی فيرکردنهوه هوژينهر؛ به تايبهتمهندی فيرکردنهوه حسخن آموزنده: قسهی هوژينهر).

آموزه / āmûze، ها/:/سه، ئامۆژه؛ كۆمەلىن بنەماى فێركارى سەبارەت بە بابەت، كەس يان رێبازێكى دياريكراو ‹أموزەى مىذهبى؛ أموزەى اخلاقىى: ئاموژەى مەزھەبى؛ ئاموژەى ئەخلاقى).

\_\_ آموزی / āmûzî/: بیواژه. \_\_ ئامۆژی؛ غیربوونی ‹بدآموزی: بهدناموژی›.

آموسنى / āmvesnî، ها/: اسم، [نامتداول] هەڤوو؛ هەوە؛ هەڤى؛ هەوى؛ هەوگ؛ هەنى؛ هەنه؛ هەوى؛ هەوەخان؛ هەركام لـه دوو يـان چەند ژنى مىردىك، بەرانبەر بە ئەوانى تر.

آمونیاک / āmon(i)yāk/: افرانسوی ایسم, ئاموونیاک؛ گازیکی بی پرهنگ و بو گفته که لسه تیک سالاوی هیدروژین و نیتروژین به دهس دیت: جوهر نشادر

آمیتوز / āmîtoz/: [؟]/سم. [زیستشناسی] ئامیتۆز؛ کار یان رەوتی دابهش بوونی راستهوخوّی خانک (یاخته) له رەوتانهی پیّگهیشتن و گهوره بوونیدا.

آمیختگیی / āmîxtegî، ها/:/سه، ۱. تیکه لاوی؛ تیکه لی، نامیتهیی؛ نامیتهیی؛ تیکه لی، ناویتهیی؛ بار و دوخ یان چونیهتی تیکه لاو بوون (آمیختگی این مواد موجب پیدایش رنگ درخشانی می شود: تیکه لاوی ئهم ماکانه ئهبیته هوی بهدیهاتنی ره نگیکی روون ۲۰ خهوشی (طلایش قدری آمیختگی دارد: زیره کهی نهختی خهوشی ههیه در آمیختگی/ادبی/

■ صفت فاعلى: آميزنده (تێکهڵکهر)/صفت مفعولى: آميخته (تێکهڵکراو)/مصدر منفى: نَياميختن (تێکهڵ نهکردن)

آمیختیه / āmîxte: صفت. ۱. تیکیه لاو؛ تیکیلاو؛ کیهرچیل؛ تیه قالهه ف؛ لیکیدراو ۲. ناویتیه؛ نامیتیه؛ قیاتی؛ تیکیه ل ؛ هامیته؛ تیکه ل کراو ۳. خهوش \* در آمیخته آلدیی

\_\_ آميـز / āmîz/: پيـواژه. \_\_ اوی؛ هـاوړێ؛

کرد).

لـه گـه ل؛ وه گـهرد (دردآميـز؛ رنـج آميـز: دهرداوی؛ مهينه تاوی >.

آمیرزش / āmîzeš / اسم، ۱. ئاویتهیی؛
تیکه الی؛ تیکه الاوی؛ قه ستران؛ کاریان
پرهوتی تیکه ال بوون ﴿آمیزش مواد: تیکه الاوی
ماکگها ) ۲ / [مجازی] هه السوکهوت؛
هه السان و دانیشتن؛ هه بوونی پینوه ندی
له گه ال که سانی دیکه (وه کوو دیتن و
وتوویژ) ﴿باکسی آمیزش نداشت: له گه ال که سه السوکه وتسی نه بوو ) ۳. اسه الزیکی؛
سه رحییی.

© آمیسزش جنسسی: جسووت بسوون؛ نزیکسی کردن؛ سهرجیّیی.

آمیزشیی / āmîzešî/: صفت. ۱. سهریه تیکه لاوی ۲. نزیکی؛ دووانه؛ باوهشی دریکی، در امیزشی: نهخوشی نزیکی،

آمیز گسار / āmîzgār/: ص<u>فت. [نامت اول]</u> تیکه لاوی که ر؛ خاوهن خوو و شارهزووی نزیکی کردن.

آميز كارى / āmîzgārī/: /سـم. [نامتىداول] ١٠. هاوباوەشى ٢. هەلسوكەوت؛ هاونشينى.

آمیزه/ āmîze/:/سـم. //دبـی/ تیکـه لاو؛ ئاویتـه: ۱. ئـهوهی لـه تیکـهل بـوونی دوو یـان چـهن شت بهدی دیت ۲. (زیستشناسی) دووره که.

آميغ / āmîq/:/سم. [ادبى] ١. نَاوِێتـهيـى؛ تێكهلاوى؛ ڤهستران ٢. تێكهل\_پێكهلى.

آمین / āmîn/: [معرب از عبری] دعا. ئامین؛ باپاسهبوّ؛ خوایه قهبوولی کهی.

آن ' / ān /: [عربی] /سـم. سـات؛ قـاس؛ هـهل؛ تاو؛ دهم؛ هلووم؛ لهخـوه؛ ماوهیـه کـی کـهم لـه کـات (یـک آن از او غافـل نبـود: سـاتێکیش هـای لـخ نهبرا).

📵 آن به آن: دەمبەدەم؛ ساتبەسات.

آن : صفت. ئـهو؛ هـۆ؛ ئـا؛ وێ؛ هێمـاپێکراو ‹أن سال خيلـى کـار کـرديم: ئـهو سالـه زور کارمـان

آن المسار: ضمیر، ئهوه؛ هۆوه؛ ئقی: ۱. ئانه؛ هیزما به دوور (آن چراغ است: نهوه چرایه) ۲. ئانه؛ ئانه؛ جیناوی هیزما (جگه له مروّڤ) (آن را بگیر: نهوه بگره) ۳. /سان/[گفتراری] ئانه؛ ئانسی (بو مسی)؛ جیناوی هیزما بو سیههم کهسی تاک (آن کیست؟: نهوه کییه؟) ٤. امخفف] ئهوهش؛ ئانهیچه؛ ئهوهیچه؛ ئهوهیچه؛ ئهوهیچه؛

■ آن یکسی: (گفتاری) ئەوى دیكه؛ ئەوى كه؛ ئەويان؛ ئەو يەكە؛ ئەوى تىر؛ ئەوتر؛ ئەوترى؛ ئەوە؛ ئانە؛ ئەويانە؛ ئەوشا؛ ئانەشا ‹أن يكى مال من بود: نەوى دىكە هى مىن بوو›.

- ان ؛ پسوند - ان: ۱. انه؛ انی؛ ای؛ انی؛ انی نیسانه ی کات (بامدادان؛ بهاران: به یانیانه بسه سامه ی کات (بامدادان؛ بهاران: به یانیانه ده یله مان ۳. به به ایم ان نیسانه ی کولانه نیسانه ی کولانه کولانه نیسانه ی کولانه شادان؛ شادان؛ شادان؛ شادان؛ شادان؛ شادان کاینانه به گیانله به و نه ته وه گه ل (مردان؛ پیاوان > ب بو ته ندامگه لی جووتی له ش پیاوان > ب بو ته ندامگه لی جووتی له ش پیاوان > ب بو ته ندامگه لی جووتی له ش پیاوان > ب بو ته ندامگه لی جووتی له ش پیاوان > سالیان؛ کانیاوان > م بی بو ته کات (بوزان؛ سالیان؛ کانیاوان > م بی بی به ته کانیاوان که کانیاوان > م بی به ته کانیاوان که کانیان کانیاوان که کانیاوان کانیاو

آناً / ānan'/: [عربی] قید. ده سبه جیّ؛ له جیّ؛ ریّــورا؛ دهر لاد؛ دهم و دهس؛ خیّــرا؛ گــورج؛ زوّر زوو ﴿أَنـاً خـودش را رساند: دهسبه جـی خـوّی گهیاند›.

آنـــاتومى / ānātomî'/: [فرانــسوى] /ســـم. ئاناتۆمى؛ لەشناسى؛ تون كارى.

آنار شعى / ānāršî/: [فرانسوى]/سم، سَاژاوه؛ بشيّوه؛ ئاخوران؛ گاشه.

آنارشيست / ānāršîst/: [فرانسوي] صفت.

ئاژاوەچى؛ بشێوەخواز؛ ئانارشيست.

آنارشیسسم / ānāršîsm/: [فرانسسوی]/سسم, / آنارشیسسم: ۱. ریّبازگسسهی فهلسهفی رامیاری که پیّداویستی دمولهت، ریّکخراوه کانی کارگیّری و پیشهسازی گهلی بهریان رهچاو ناکات ۲. بشیّوه خوازی.

آنا کاوی / ānākāvî/: [فرانسوی] آنالیز
آنا کونسدا / ānākondā، ها/:/سسم، مساری
ئاناکۆنسدا؛ مساریتکی بینژههسره به دریشژی ۱۰
میتسر، ئیسسقانگهلی نیچیره که ی ورد ده کسا و
ئهمجار قووتی ده دا.

آنــالوگ / ānālog/: [فرانــسوی] صـفت. ئانالوگ؛ يێوانهيي.

آنالیز / ānālîz، ها/: افرانسوی ا/سم, ۱. کر و کاش ۲. تاوتوی؛ کولکومووش؛ شی کاری \* آناکاوی

آنان / ānān/: ضمير، ئەوان؛ ئادى: هۆوان؛ جىناوى سىيھەم كەسى كۆ، بەتايبەت لەمرۆقسدا ‹انان از سردشت مىيآمدنىد: ئەوان لەسردەشتەوە دەھاتن›.

آناناس / ānānās، ها/: [فرانسوی]/سم، ئاناناساس: ۱. بنچکسهداریّکسی تایبسهتی ولاتگهلی گهرمهسیّره ۲. میوهی ئهو گیایه.

آنتا گونیسم / āntāgonîsm/: [فرانسوی]/سم. [جامعه شناسی] دژکاری؛ ناسازگاری.

آنتر اسسیت / äntrāsît/: [فرانسسوی]/سسم. ئانتراسیت؛ جۆرى بەردەخەلووز.

آنتراکت / ānt(e)rākt، ها/: [فرانسوی]/سم. پـشوو؛ پـشوودان؛ ناوبر؛ ماوهی نیّوان دوو پهردهی شانو یان مووسیقا.

آنتروپوئید / āntropo'îd، ها/: [فرانسوی] /سور بانتروپویید؛ مهیموونی مروّف ناسا.

آنتروپوزوئیسک / āntropozo'îk/: [فرانسسوی] 🖘 آدَمزیوی

آنتروپسولژی / āntropolojî': [فرانسوی] /سم.

مرۆڤناسى؛ مرۆناسى؛ ئينسانناسى.

آنتروپومرفی سم / āntropomorfîsm/: [فرانسوی]/سم. مرۆ بیچمی؛ مرۆڤریتی.

آنتریک / ānt(i)rîk، ها/: [فرانسوی]/سم، ئانتریک: ۱. دنه؛ کساری هه لخران / هه کنتریک: ۱. دنه؛ کساری هه لخراندن؛ برواندن؛ زیخان (دایم سارا را آنتریک می کرد و به جان شوهرش می انداخت: پهسای پهس سارای هه لئه خراند و نهیخسته گیان میرده کهی ۲. هه ست بروین؛ رووداویکی هه ژانوک له چیروک، شانویان فیلمی که ده بیته هوی برواندنی هه ست و هوگری.

آنتن / ānten، ها/: [فرانسوی]/سه، ۱. گانتین؛ ئامیری گرتنی شهه پدولی ئیلیکتروّمیغناتیسی ﴿أنتن تلویزیون؛ ئانتینی تهله فیزیوّن) ۲. [زیست شناسی] شاخ ﴿آنتهای سوسک داشت تکان میخورد: شاخه کانی قوّلانجه که شهجوولانه وه ۲. [مجازی] شوّفار؛ سیخور؛ زیّرهوا؛ گوهبه ل؛ کهسی که خهبه و باسی شویّنیکی تر دهبا.

آنتی بیوتیک / āntîbiyotîk، ها/: افرانسوی ا اسم. [پزشکی] ئانتی بیوتیک؛ دهرمانی وشک کردنی ریم و چلکی لهش و کوشتنی میکروب.

آنتــــى پيـــرين / āntîpîrîn': [فرانـــسوی]/ســـم. ئانتىپيرين؛ دەرمانى تاو و ئيش.

آنتی تو کسین/ āntîtoksîn': [فرانسوی] *اسم.* [پزشکی] ژار بهر؛ ژههر بر؛ دژهژار؛ دهرمانی له کار و قهوهت خستنی ژههر.

آنتیک ٔ / āntîk، ها/: [فرانسوی]/سم، ئەنتیک؛ ئەنتیکە؛ عەنتیکە؛ کەل و پەلی زۆر كەونارا.

آنتیک : صفت. ئەنتیک؛ ئەنتیکە؛ عەنتیکە؛ كەونارا؛ كەقنارا؛ پێوەندىدار يان سەر بە سەردەمانى كۆن.

آنتیم وان / āntîmû'ān, 'āntîmûvān': [فرانسوی] /سهر ئانتیموان؛ توخمی کیمیایی، به ژمارهی ئهتومی ۵۱ و کیشی ئهتومی ۱۲۱٫۷۵، که له پیشهسازی و بژیشکیدا به کار دی: آنتیمون

آنتیمــــون / āntîmon'/: [فرانــــسوی] 🖘 آنتیمُوان

آنجا القَّمَة التَّلَيْدِ لَهُ وَكِنْ الْهُ وَيْدُوهُ الْهُ هُوَيْ وَهُ الْهُ وَوَيْ وَالْهُ وَكِنْ الْهُ وَكِنْ الْهُ اللَّهُ اللَّالَّاللَّالَّالَّالَّالَالّ

آنجا الصمار: ضمیر، ئهوی؛ هۆوی؛ هۆئهوی؛ فوئهوی؛ ئهوره؛ ئوره؛ ئوگه؛ ئینه؛ وا؛ واگه؛ ئاوا؛ ئاگه؛ ئهینه؛ ویندهری؛ ویندهری؛ وینده فیدهری؛ ویندهری؛ فیدهری؛ وینده فیزه؛ وجا؛ ووجا؛ ووژا؛ دورا؛ ژا؛ پاره؛ وی (برو به أنجا: بچو بو نهوی).

آنجهان / āncahān':/ســـم، ئــهولا؛ ئــهو دنيــا؛ جيهاني ياش مهرگ.

آنجهانی / āncahānî/: صفت. ئەولايى؛ ئەو دنيايى؛ پێوەندىدار بە جيهانى پاش مەرگ. آنچنان / ānčenān/ ۞ چنان

آنچنانی / ānčenānî/: صفت. [کنایی] ۱. پهنی؛ وههایی؛ وههایینه ئاوههایی؛ خاوهن دوخیکی نالهبار که بو ههمو و کهس ناسراوه (با سابقهی آنچنانی که داشت، آمده بود وکیل بشود: به پیشووه پهنیهوه که بووی، هاتبوو بینته بریکار) ۲. ئهوتو؛ رازاوه؛ تایبهتی (زندگی آنچنانی: ژیانی ئهوتو) ۳. ئاوههایی (کاری آنچنانی کرد؛ کاری ئاوههایی کرد).

آنچـه / ānče/: ضـمیر. ئـهوهی؛ هـهرچێکـی؛ هـهچێکـی؛ ئانـه: ۱. شـتێکـه؛ ئـهو شـتهی؛ ئــاچێوه (آنچــه گفــت: ئــهوهی وتی) ۲.

ئەوەى كە؛ ھەرتىشتەك؛ ھەرچيۆينو «أنچە توانست، كرد: ئەوەى كە يېپكرا، كردى).

آندوسکپ / āndoskop، ها/: [فرانسوی] اسم, [پزشکی] ئاندۆسکۆپ؛ ئامرازیک بو دیتنی ناوەوەی لەش.

آندوسکپی / āndoskopî، ها/: [فرانسوی] اسم. [پزشکی] ئاندوّسکوّپی؛ کاری دیستنی ناوهوه ی لهش به ئاندوّسکوّپ.

آنرمسال / ānormāl، هما/: [فرانسوی] صفت. نائاسایی؛ نه گونجاو؛ پیچهوانه ی هوّرتهوبهره لادم آنرمال است: مروّی به گونجاو ناکاریشی نه گونجاوه).

آنوین / ānjîn/: [فرانسوی]/سم، ۱. گهروو هاتوویی؛ پهنهمان و سووربونهوهی ناودهم و گهروو ۲. بهرههنگ؛ ههناسه تهنگی؛ ههست به خنکیان و نهفهس تهنگی.

آنژیسولژی / ānjîyolojî/: [فرانسسوی]/سیم. [پزشکی] دهمارناسی: اَنژیولژی

آنسسفالیت / ānsefālît: [فرانسوی]/سه. /پژشکی] ئانسیفالیت؛ میشک پهنهمی؛ نهخوشینیکی ویرووسیه که ئهبیته هوی پهنهمان و چلک کردنی میشک و له کار کهوتنی ئهعساب و خهوالوویی.

آنفلــــو آنزا / ānfelo'ānzā, 'ānflû'ānzā': افرانسوی] /سـم، ئامفلۆانزا؛ پـهر كـهم؛ نـهخۆشـی تاو و ههلامهت پيكهوه.

آنفلوآنزای مرغی: ئامفلوانزای مریشک؛
 ههلامهتی بالنده؛ نهخوّشیه کی بالندهیه
 که مروّقیش تووش ده کا.

آنقدر / ānqad(a)r/: قید. ئەوەندە؛ ئەوەند؛ ئەوەند؛ ئەنە؛ ئاننە؛ ئەمەننە؛ ئەمەن؛ یەن؛ مەندە؛ ئەوەندە؛ ئەددە؛ ئەدداى؛ ھینند؛ ھینندى؛ ھینندە؛ ئەوقاس: ۱. تا پادەى پەچاوكراو ‹انقدر رفت تارسید به خانه؛ ئەوەندە پۆیىشت تاگەیشتەوە مال› ۲. زۆر؛

فره؛ گهلهک؛ یه کجار «انقدر پول داشت که نمی دانست چطور خرج کند: نهوه نده ی پاره هه بوو نهیده زانی چونی خهرجکا >.

آنقدرها / ānqad(a)rhā/: قید. ئەوەندەش؛ ئەونەيىشە؛ ئەونەيىچە؛ ئاننەيچە؛ فىرەيىش؛ يەكجار زۆر (تەنيا لە رەستەگەلى نەريىنى واتا بە شىيوەى «نە ئەوەندە زۆر» بە كار دەروا) لائقدرها خوب نبود؛ أنقدرها كم نيست: ئەوەندەش چاك نەبوو؛ نەونەيچە كەم نيه).

آنقوه / ānqore/: أيوناني] 🖘 پـشم أنقـره، سُم

آنقوت / ānqût، ها: [؟]/سم. سۆراويلک؛ سورهپهن؛ سوورهمراوی؛ مسزراح؛ سوورهقانگ؛ کهرسهر؛ کهرزهره؛ جوری مراوی پیهپهری سوور و سپیهوه.

آنکادره / ānkādre/: [فرانسوی] مسفت. [نامتداول] ۱. ته کووز؛ ته کوویز؛ پیکوپینک؛ مریس ۲. له نیو چوارچیوهدا.

آنكت / ānket! [؟]/سم. پرسيارنامه.

آنکه ' / ānke '/: قید. ئهوه؛ ئهوهیه؛ ئهوهیه که؛ ئهوهسه؛ ئانه؛ ئانه نانه اول آنکه، باید خوب گوش کنی: یه کهم نهودیه که نه شیخ باش گوی کدی.

آنکه انصمیر. ئەوەكە؛ ئەوەىكە؛ كەسىخكە؛ ئەوپكە؛ ئەوكەسەىكە؛ ئانە؛ ئاكەسەكە «انكە دىدى بىرادرم بىود: ئىدوەىكە چاوت پېچىكەوت برام بووك.

آنگاه / āngāh/: قید. [ادبی] ئهوکاته؛ جا؛ ئهوجار؛ ئهودهم؛ ئهوسا؛ ئهوسه؛ ئهسکه؛ ئاسا؛ شۆنیشهره؛ ههنگین؛ ههنگی؛ هینگی انگاه او را گرفتند و بردند: نهوجار گرتیان و بردیان›.

آنگاه که / āngāh ke/ حرف. [ادبی] ئهودهم؛ ئهودهمی؛ لهودهمهیرا؛ لهوکاتهدا؛ لهوکاتهرا؛ چاسهردهمه؛ ئهوسا؛ چاگهوه؛ چهوساوه (آنگاه که

تو طفل بودی: ئەودەمەی كە تۆ زارۆ بووی›.
آنگـــسترم / āng(e)strom/: افرانــسوی ا/ســم،
ئانگێـسترۆم؛ يــه كــهىدرێژايــى بــۆ پێــوانى زۆر چكۆلە بەرانبەر ۱۰-۰۰ میتر.

آنگلوساکسسن / āng(e)losākson/:/سهم، ئانگلوساکسسون: ۱. ره گهدی خهدگی ئانگلید ئینگلیدز که تیکه له ئانگلیه نیشته جیده کسان و ساکسونه کوچهره کسان ۲۰رسما خهال کی ئینگلیزی زمان (بریتین له خهالکی بریتانیا، ئهمریکا و بهشی له کانادا و ئوسترالیا).

آنگلوفوب / āng(e)lofob، ها/: [فرانسوی] صفت. ئانگلۆفۆب؛ ئەوەى ترسى لە دەولەتى ئىنگلىس ھەبىخ.

آنگلوف ویی / āng(e)lofobî'/: افران سوی. فارسی السم، ئانگلۆفۆبی؛ ترس له دمولهتی ئینگلیز . ئینگلیز .

آنگلوفیل / āng(e)lofîl، ها/: [فرانسوی] صفت. ئانگلوفیل؛ لایهنگری دمولهتی ئینگلیزیان هوگری ئینگلیزیگهل.

آنگلیکان ٔ: صفت. ئانگلیکان؛ پیّـوهندیـدار یـا سهربه رِیّبازی ئانگلیکان.

آنمومتر / ānemometr، ها/: [فرانسوی]/سم. باییو.

آنمـــــى / ānemî/: [فرانــسوى] /ســــم. [پزشــــکی] کهمخویننی؛ کهمونی.

آنوریسم/ ānevrîsm, 'ānûrîsm': افرانسوی آ اسم. آپزشکی ائانوریسم؛ دیاردهی نائاسایی و همیشه یی گوشا بوونه وه ی ره گی خوینی (زورتر رهگه سووره) و کوبوونه وه ی خوین تیدا.

آنوفل / ānofel، ها/: أفرانسوى أ/سم، تهيـۆ؛ ئانۆفێـــل؛ مێــشوولهى مالاريــا؛ پێــشكهى

دندووک خوار.

\_ انه / āne/: پسوند. \_انه: ۱. وه کوو؛ وه ک؛ هــهروهک؛ پیـسهو (مردانه: پیاوانه) ۲. لـه بەرامبەر؛ بە چەشن يا بۆ ھەر يەك ‹سالانه: سالانه > ٣. به بونه یه ک یان له به ر هه بوونی كارى يا پلەيەكى تايبەت ‹شاگردانه؛ عيدانه: شاگردانه؛ جهژنانه).

آنها / ānhā/: ضمير. [گفتاري] ئەوان؛ ئەوانە؛ ئەونە؛ وان؛ يانە؛ وينە؛ ئانىن؛ ئەونى؛ ئادىٰ؛ هين؛ جيناوي هيما بو سيههم كهسي كۆ.

آنهم / ānham/: قيد. ئەويىش؛ ئادىچ: ١. ئهوهش؛ وهش <بيچاره أن زن أبستن بود، أنهم در شهر غریب: ئهو ژنه داماوه دوگیان بوو، ئەويىش لە شارى غەرىبىدا> ٢. بەتاپىيەت؛ نــه خــوازه؛ نــه خــوازه لا؛ خازمــا؛ خوازمــا ‹اينجــا دكتر پيدا نمي شود أن هم نصف شب: ليّره دوكتور پهیدا نابێ، نهخوازه به نیوهشهودا>.

آنهمــه / ānhame/: قيــد. ئــهوهــهمــووه؛ ئەوگىشتە؛ ئاگردە (چطورى مىيخواهى أنهمه را بخورى: چۆن ئەتەوى ئەوھەمووە بخۆى؟>.

دەسبەجىن؛ خيّرا؛ زوو؛ گـر ‹تـصميم أنـى: بریاری دهسبه جی ۲. کوت وپری؛ تاوت اوی؛ بيدريژه (هوسهاي أني: وازگهلي تاو\_تاوي>.

آوا / āvā، ها/: اسم. [ادبي] ۱. دهنگ (أواي زنگ: دهنگی زهنگ ۲. [زبان شناسی] برگه؛ بر؛ هەركام لەو دەنگانەي زبان.

آوائي / avā'ì/ 🖘 آوايي

آوابر / āvābar'، ها/:/سم. ئايفۆن.

آوار / āvār، ها/: اسم. كه لاوه؛ ئاوار؛ لاوار؛ دار و پەردوو؛ سەخمە: ١. تەيسە؛ تەياوكە؛ ئەو شــتانەى بــە ھــۆى رووخــانى ســرميچ يــان دیوارهوه به جی مابی (مردم در میان آوارها به دنبال آشنایان خود می گشتند: خه لکی له نیو که لاوه کاندا به دوای ئاشناکانیاندا ده گهران ۲۰.

ئارفته؛ مالي رووخاو ﴿چند نفر را از زير آوار درآوردند: چهن کهسیان له ژیبر سهخمه دەرھينا>.

■ آوار شدن: (گفتاری/ دارووخان؛ رمان؛ رمیان؛ وریهی؛ دارووخانی کوتوپری سرمیچ، دیوار یان تاشهبهرد (سقف آوار شد روی سرشان: سرمیچه کسه دارووخا بسه سەرياندا>.

آوار كى / āvāregî، ها/:/سم. ئاوارەيى؛ رەبەنى؛ دەربەدەرى؛ ھەلبوەدايى؛ بىغمال و حالىي؛ بەرەزەپىي؛ باشىلى؛ دەرەنىدووپى؛ دوورى ك ولاتي خويي؛ دوخ يان چونيهتي ئاواره بوون.

آواره / āvāre، ها؛ علن/: صفت. ناواره: ١. دەربىلەدەر؛ دەروەدەر؛ مىشەخىت؛ مىلەر ۋىلىر؛ بيّ لانه؛ بيّ هيّلانه؛ رهبهق؛ بيّ نه نوا؛ بيّ مال؛ بيخانهولانه و جيّگهي نيستهجيي بسوون الساحبخانه بیرونمان کرد و در این فصل سرما أواره شديم: خاوهن ماله كهمان دهري كردين و لهم وهرزی سهرمایه دا ناواره بووین > ۲. تار؛ تــهره؛ بــهرهزه؛ ئــهودال؛ هــهلــوهدا؛ ئــهلــوهدا؛ تينواره؛ پەرەوازە؛ پەرتەوازە؛ باشىل؛ تراقىمە؛ دوور له مال و زیدی خو (جنگ هزاران نفر را أواره كرد: شهر ههزاران كهسي ناواره كرد> ٣. سـهرگـهردان؛ دەرەنـدوو؛ بــي بـشتيوان ‹شـش ماه توی ادارهها آواره بودم تا کار پسرم را درست کردم: شهش مانگ له مهزرینگهکاندا ناواره بووم تا کاری کوره کهم جور کرد که ههروه ها: آواره

بودن؛ آواره شدن؛ آواره کردن؛ آواره گشتن آواری / āvārî/: صفت. ئاواری؛ پەيوەندىدار به ئاوارهوه (خاک أواری؛ سنگ آواری: خاکی ئاوارى؛ بەردى ئاوارى>.

آواز / āvāz، ها/: اسم. ١. [ادبي] دهنگ «از چاه اُوازی شنید: له بیره کهوه دهنگیکی بیست> 

کــوّت؛ زار؛ لاوک؛ کــزه (اواز زیــرک دوسـتداران زیــادی دارد: گـــورانی زیــره هـــوّگری زوّری هـــهـه ۲۰. ئــاواز؛ بــهشــیّکی جیــاواز لــه دهسـگاگهلی مووســیقای ئیّـرانی (بـریتین لــه ئیسفههان، بـهیاتی تـورک، ئـهفشاری، دهشتی، ئــهبووعــهتا) ٤. چریکــه؛ جریکــه؛ جیکــه؛ دودهنگـه؛ ئـاواز؛ دهنگـی پـهلــهوهر، بـهتایبـهت دودهنگـه؛ ئـاواز؛ دهنگـی پـهلــهوهر، بـهتایبـهت بالــندهی خوشــدهنــگ (اواز بلبــل: چریکــهی

آواز دســتهجمعـــى: هـــهڤئــاواز؛ هـــهواى
 گۆرانى به كۆمەل.

آواز کوچهباغی: گۆشـهیـهک (بـهشـێک) لـه ئاوازی مووسیقای ئیرانی،

■ آواز خواندن: ئاواز خویندن: ۱. خوندن؛ خوندن؛ دهنگ هه لاوردن؛ گرانی گوتن؛ چرین؛ دهرهینانی دهنگ به ئاهه نگهوه «از خوشحالی آواز میخواندم: له خوشیانا ناوازم دهخویند) ۲. گورانی و تن؛ گورانی واتهی؛ چرین؛ کوت کردن؛ خوندن؛ خونن ۳. چریکاندن؛ بهدیهاتنی دهنگی پهلهوهر به ئاوازهوه (بلبلان آواز میخواندند: بولبولان نهیانچریکاند).

آواز دادن: /ادبی بانگ کردن؛ قاو کردن؛ گاز کردن؛ چریهی (مرد اواز داد، ای رهگذرا: پیاوه که بانکی کرد، هو کاکی ریبوار! >.

آواز خیسوانی / āvāzxānî/:/سیم، گورانی بنیش ازی ایستران بنیش وی گورانی ویش وی ستران بنیش وی گورانی واچی، ایستران بنیش وی گورانی واچی، ایستران خویندنده وه کی اواز همیه سرگرم اواز خوانی بودند: همه مووخه ریکی گورانی بیش وی

بوون ۲. پیشه ی گۆرانی بیژ \* آوازه خوانی آوازه / āvāze / آوازه / āvāze / آوازه / āvāze / آوازه / آوازه که خهال کی له باره یه وه قسه ده کهن (آوازه ی او در همه جا به گوش می رسید: ناوبانگی له ههمو و جیگایه کندا ده بیسرا ۲۰ ناوداری؛ ئاوازه؛ و توویژیکی زوّر (زوّر ترباش) سه باره ت به که سی له نیّو خهالکیدا (شاعر بلند آوازه: شاعری به ناوبانگ ۲۰

آوازه خوان / āvāzexān/ آوازخوان آوازه خوانی / āvāzexānî/ آوازخوانی آوازی / āvāzî/: صفت. ئاوازی؛ پیّوهندیدار یان پالّدراو به ئاوازهوه (موسیقی آوازی: مووسیقای ناوازی).

آواشناسیی / āvāšenāsî /:/سـم. دهنگناسـی؛ زانـستی ناسـینهوهی دهنگگـهلی تایبـهت بـه زمانیک. ههروهها: آواشناس

آوانسس / āvāns أ: أفرانسوى أاسس، قسه لان؛ مسووس؛ پسێبسه خسشى: ١. بسووردن يان كۆمه كێ كه زورتر له مافى وهرگره كهيمتى ٢. به خشراوه؛ كاكهبه شانه.

■ آوانـــس دادن: قـــهلان دان؛ مـــووس دان؛کاکه بهشانهدان .

آوانگارد / āvāngārd/: [فرانسوی] صفت. پیشرهو؛ پیشتاز؛ رهمکیش (هنر آوانگارد؛ ادبیات آوانگارد: هونهری پیششرهو؛ ویشژهی رهمکیش >.

آوانگاری/ āvānegārî، ها/:/سم. فۆنێتیک؛ کار یان رەوتی نووسینی برگهگهلی زمانێک به نیشانه گهلی تایبهت.

آوایسی / āvāyî/: صفت. ۱. فسونیتیکی؛ پیّوهندیدار یان سهربه دهنگه سهرزاریه کانی وشسه گسهای زمانیسک ۲. فونولسوّژی؛ پهیوهندیدار به زانستی فونیّتیکیهوه \*آوائی

آوخ / āvax أ: صوت [ادبی] ئاخ؛ ئاهد؛ ئوف؛ وشهیه ک بو نیشاندانی پی ناخوش بوون ﴿ اَوخ از این جهان نافرجام: ئاخ لهم دنیا بی سهر و بنه ›.

آور تا / āvortā/: [انگلیسی]/سم، ئائۆرت؛ سووره دەماری هەرهگەورەی برېرەداران.

\_\_ آورد / āvard, 'āvord': پيـواژه. \_\_ هـات؛ \_\_ كـهوت؛ \_ياو؛ بـه دهست هـاتوو؛ هێنـراو </ri>

متعدى. لازم. //آوردى: هاوردت؛ مسى آورى: دێــنى؛ بيـــاور: بێنـــه// 🗆 *متعــدى*. هێنـــان؛ هاوردن؛ ئاوردن؛ هانين؛ ئانين؛ ئاردن؛ ئێنان؛ ئاردەى؛ وەراندن؛ بارين: ١. شىتى یان کے سے بے بیسہر، بیے وہر، کے سی یا جێگايــهکــی ديــاريکراو نێزيکــهوهکــردن يــا پیکهیاندن (آوردن آزاد به مدرسه: هینانی نازاد بو قوتابخانه > ٢. نومايـشدان؛ پيـشاندان (عيـد را أوردن: جيرن هينان ٢٠. گوتن؛ دهربرين <این نکته را در کتابهای مختلف آوردهاند: ئهم خالهيان له كتيبه جۆرواجـۆرەكانـدا هينـاوه، ٤. پێے هێنان؛ دابين كردن ﴿اين همه پول را ازکجا آورد؟: ئەم ھەمـوو پووڭـەى لـە كـوێ ھێنـا؟> □ الازم. ٥. بهرههم هينان؛ دروست كردن <بچـه آوردن: منـدال هيّنـان > ٦. رووبـهروو بوونهوه له گهل رووداویکدا (بد أوردن؛ خوب أوردن: خراپ هينان؛ باش هينان > ٧. گيرانهوه ﴿أُورِدهانـــد كــه...: گيْراويانـــهتــهوه كــه... ٨ ٨. کرداری هاوکرد له چاوگی جۆرواجۆردا (به دست أوردن: بــه دەس ھێنـــان∢. هـــهروەهـــا: آوردني

■ صفت فاعلى: آورنده (هينده<sub>ر</sub>)/صفت

مفعولی: آورده (هێنراو)/ مصدر منفی: نَیاوردن (نههێنان)

آورنده / āvarande، ها؛ گان/: صفت. هیّنهر؛ هاوهر؛ ئاوهر؛ خاوهن تایبهتمهندی یان توانستی هاوردن.

- آوری / āvarî، حا/: پیواژه. حداری؛ دوّخ یان چونیه تی دارا بوونی شتی (نامآوری: ناوداری).

آوریک / āvrîl/: [فرانسوی]/سم، ئاپریل؛ مانگی چوارهمی سالی زایینی که ۳۰ روّژه و له ۲۲ی خاکهلیوهوه دهست ییده کا.

آومتــر / ävometr، هـا/: [فرانـسوی]/ســم. ئاڤــۆميتر؛ ئــامێری پێــوانی ئــامپێر، ڤۆڵــت و ئوهم له کهرهسهی کارهباییدا.

آوند آبکش: ئاوەنى ئاوبەر؛ ئاوەخىۆرە؛ لوولىهىدكى بارىك و درين كىه شىرەى پەروەردە لە گەلاكانەوە بەرەو ئەندامگەلى دىكەى گيا دەبا.

آوند چوبی: ئاوهنی چیوی؛ ناونیرک؛ ناونیرک؛ ناودوک؛ دهربازیک که ئاو و ماکی بووژانهوه له ریشهوه ده گهیینیته گهلای گیا.

آوندی / āvandî/: صفت. ئاوخۆرە یى، ئاوەنى؛ ئاوەنى؛ ئاونەيى: ١. خاوەن ئاوەن ‹گیاه اُونـدى: گیاى ئاوەنى› ٢. پێوەندىدار یان پالدراو بـه ئاوەنـهوه ‹دستگاه اُوندى: كەرەسەي ئاوەنى›.

آونگ / āvang، ها/:/سه, ئاونگ؛ ئاوەنگ؛ كاروانه: ١. [فيزيك] شندل؛ هـه لـوهسـراوى بـه هاتوچـۆ ٢. ئانگوو؛ داره لـۆز؛ مـێلاق؛ مـهلاق؛ ههر شتێكى هه لواسـراو، بـه تايبـهت هێـشووى ترێ يان ميوه يه كى تر.

آويتامينوز / āvîtāmînoz/: [فرانسوي]/سم.

[پزشکی] ئاقـیتامینۆز؛ نـهخۆشـی و گرانبـاری لـهش بـه بۆنـهی کـهمـهوه بـوونی قـیتامینی پیویست.

آویختگی / āvîxtegî /:/سه, دالهقاوی؛ هه لواسیاوی؛ هه لواسیاوی؛ السوچیایی؛ دالسوزاوی؛ داچه لاوی؛ بار و دوخ یان چونیه تی هه لواسیان.

آويخـــتن / āvîxtan': مـصدر. متعــدى. لازم.

■ صفت فاعلى: آويزنده (\_)/صفت مفعولى: آويخته (هه لواسراو)/مصدر منفى: نَياويختن (هه لنه واسين)

آويختـــه / āvîxte/: صــفت. دالـــهقـــاو؛ ههلواسراو؛ ههلاوهسراو؛ ههلاويزاو؛ ئالۆچيا.

آویو ' / āvîz / :/سم، ۱. /سما ناویز؛ شروه؛ همرشتتی که بو رازاندنهوی چرا پییهوه هه اسیده واسی ۲. /سما ناویز؛ بهردی زور همه اسید و که بو خهملاندن له گوشه واره و سینه ریسزه وه ناویزانی ده که ت ۳. /سما گوله ناویز (اویز پرده: گوله نکی پهرده) عی الدی شهر؛ پهیکار (آهنگی پهرده)

بهتهمای شهره).

- آویز ٔ: پیواژه ۱. هه الواس؛ هه الوز؛ داهیل ادای داهیل ادای داچه از هه الواسراو «سقف اویز: به میچه وه هه الواسراو ۲. سئاویز؛ شیاو بو هه الواسینی شتی «رخت آویز: ره خت اویز».

آویسزان / āvîzān/: صفت. دالسهقاو؛ هسه للوهسراو؛ ئاوێزان؛ دور؛ دوولسویز؛ ئسهلاخ؛ هسادار؛ میسوه ک؛ شسۆرهوه، سووگ؛ داهێنسدراو؛ بسهل؛ دورٍ؛ بهلهچه ک؛ دهنگلهوێز؛ دارهلووس؛ داهیێلاو؛ ئالوٚچیا؛ ههرشتێکی له سهرهوه دابهسراو و له خوارهوه ئازاد ﴿چراغ زنبوری از سقف آویزان بود: چرا توریه که ههلواسرابووه میچه کهوه›.

■ آویزان شدن: ئاویزان بوون؛ هه لواسران؛ هه لواسران؛ هه لواسیان (از دستگیره آوینزان شدن: به ده سه گیره وه هه لواسیان).

آویزان کردن: ئاویزان کردن؛ هه الواسین؛ ئالوچنایره (کلاهش را به قالاب أوبزان کرد: کلاوه کهی به قولابه کهوه ناویزان کرد).

آویـــــزه / āvîze/: ۱. ۞ آویـــــز'\_ ۴،۲ ۲. ۞ آپاندیس

آویشن / āvîšan، ها/:/سم, جاتره؛ جاتیره؛ هـهزبی؛ هـهزبـێ؛ هـهزوێ؛ هـهزوه؛ ئـهزبی؛ ئهزبووه؛ ههزبێله؛ ههزبیه؛ ئـهزبولـه؛ ئـهزبوولـه؛ هوزبێ؛ ههزبـێ؛ هـهزبـێوه؛ هـهزبـه؛ بۆخۆشـکه؛ چهویر؛ ههویشن؛ گیایهکه له تیرهی پنگ.

آویسشن کسوهی: مسشک تسهرامسشیح؛ جساتره کیویلسه؛ هسهزییسه کیفیلسه؛ ههزیر کیفیله؛ ههزوه کیفی؛ چاییه شاخی؛ گیایه که بو دهرمان دهشی.

آه ٔ / āh، ها/: /سـم. ئاهـ ؛ ئـاخوداخ؛ هـهناسـهى خهمبارى.

 آه کسی گرفتن: [کنایی] ههناسه ی که سی پیکان؛ ئاهی که سی گیران؛ تبووکی که سی کاریگهر بوون.

آه كهيدن: ئاخ هه لكيهان؛ ئاخوداخ

کردن؛ ههناسه هـهلکێـشان؛ بـه هـۆی خـهم و کهسهرموه ههناسهی دریژ ههلکێشان.

آه': صوت. ۱. ئاهه؛ ئۆف؛ ئاخ؛ وشهیهک بۆ دەربرینی خهم و خهفهت یا سهرسورمان ۲. ه آخ

■ آه در بساط نداشتن: [مجازی] له سهر سیفر ساجی عهلی بوون؛ له سهر سیفر خولانهوه؛ رشکی شکه نهبهردهی؛ زور ههژار و دهستهنگ بوون.

آه در سینه پنهان کردن: [مجازی] خهفه ت قووت دانهوه؛ داپوشاندنی خهفه تی خو؛ دهرنهبرینی کول و کهسهری سهر دل.

آها / āhā//: قيد. [گفتارى] ئەھا؛ بەلىن؛ ئەرىن: آهان

آهار / āhār /:/سه، ۱. ئاهار؛ ئاش؛ تاروی نیشاسته، که تیره یان جهوی که له قوماش یان کاغهزی دهدهن، رهپ و لووسیی ده کا ۲. ایها/ گوله تیکه؛ گوله ده قاق؛ شهسپهره فهره نگی.

آهار زدن: ئاهار ليدان؛ دەق ليدان؛ شـۆ
 ليدان؛ ئاشكردن.

آهاردار؛ āhārdār/: صفت. ئاهاردار؛ ئاهاری ⟨پارچهی اَهاری: قوماشی ناهاردار⟩.

آهاردن / āhārdan': مصدر. متعدى. [نامتداول] ئاهارداركردن؛ ئاهارىكردن: آهاريدن

آهارزنی / āhārzanî/:/سهر ئاشمالین؛ شوّلیّدان؛ کاریان رەوتی پیّداساوینی ئاهار به رووی شتیّکدا یان گهوزاندنی شتیّک له تهراوی ئاهاردا.

آهــارى / āhārî/: صــفت. ئاهــارى؛ ئاهــاردار <يقەى أهارى: يەخەى ئاهارى>.

> آهاريدن / ähārîdan/ 🖘 آهاردن آهان / āhān/ 🐨 آها

آهای / āhāy /: صوت. (گفتاری) ئهی؛ های؛ ههی؛ ئوهوی؛ ئههای؛ هوی؛ دا؛ هیست؛

پشت؛ هیّی؛ ههریّ؛ وشهیهک بو ناگادار کردنهوه یا بانگکردن (آهای، با توام!؛ آهای، مواظب باش!: هوی، لهگهل تومه!؛ های، هوشت بین!).

آهرو / āhrû، ها/:/سم. پایه؛ پاچکه؛ داری مالبهند.

آهستگی / āhestegî /: اسم. ۱. ئهسپاییه تی؛ ههسپاییه تی؛ ههسپاییه تی؛ ههسپایه تی؛ هینوری؛ شینه یی، ههنون (از هیستگی قدمهایش پیدا بود...: له نهسپاییه تی ههنگاوه کانیدا دیار بوو... ۲۰ نزمی؛ نهوی بوونی دهنگ (آهستگی صدایش نشان می داد که نمی خواهد کسی بشنود: نزمی دهنگی وای دهنواند که نایه وی که س بیبیسی .

آهسته المهادة المهادة المهادة المهاد المهاد

آهسته کاری / āhestekārî، ها/: اسم. [ادبی] کهمته رخهمی؛ خاوی؛ تهوه زهلی؛ تهمه لی؛ ته په یی.

آهـك / āhak/:/سـم. ئاهـه ك؛ ئـههـاك؛

سنجوڤ؛ ماكێكي سپيه له بهردي ئاههك چې ده کري.

📵 آهك آبديده 🐨 آهك شكفته

آهك آبنديده 🐨 آهك زنده

آهك چارو 🐨 آهک ساروج

آهک زنده: ناهه کے زیندوو؛ ماکیکی خــوّگر و ســـپى رەنگــه كــه لــه كــوورەي ئاهـهکیـهزی ساز دهبـی و هیـشتا ئـاوی لي نه دراوه: آهک نشکفته؛ آهک آبندیده

آهک ساروج: ئاهه کی سارووج؛ ئاهه کی تنكـه لاو لـه كـه ل خولـهمـنش، زيـخ يـا خۆلدا: آهک چارو

آهک شکفته: ناهه کی کوشته؛ تیکه لاوی ئاو و ئاھەكى زىندوو: آھىك آبدىدە؛ آھىك کشته؛ آهک مرده

آهك كشته @ آهك شكفته

آهك مرده 🐨 آهك شكفته

آهك نشكفته 🐿 آهك زنده

سنگ آهک 🕲 سنگ

آهكيز / āhakpaz، ها؛ ان/:/سم، ئاھەك يەز؛ كەسے كە كارى يندانى بەردە ئاههک له کوورهی ئاههکپهزیدایه.

آهــكيــزى / āhakpazî، هــا/:/ســم. ئاھەكىيەزى؛ كارگايەك كە بەردە ئاھەكىي تيدا ئەييژن تا بېيتە ئاھەك.

آهــكدهــي / āhakdehî'/: اســم. [كـشاورزي] ئاهــه كدان؛ ئاهــه ك مالــين؛ يژانــدني هنددیک ناهه ک لهسه رزهوی بو باشتر بوونی کشت و کال.

آهكدوسيت / āhakdûst، ان/: صفت. [گیاهشناسی] ناهه کخواز؛ گیای توانا بو گەشەكردن لـ خۆلى ئاھـەكىدا. بـەرانبـەر: آهک گريز

آهكرس / āhakros'/:/سم، گلاهه ك؛

قـسل؛ قـسر؛ كلـس؛ كـسل؛ كـشل؛ زقـل؛ إچـهشـنيّ كـوود كـه لـه تيّكـه لاوى خـۆل و ئاھەك ساز دەبىخ.

آهك كريسز / āhakgorîz، مان/: صفت. [گياهشناسي] ئاهه کنه خواز؛ ئاهه کبيز؛ گیایه ک که له خوّلی ناهه کیدا کز و سیس دەبىخ. بەرانبەر: آھكدوست

آهكى / āhakî /: صفت. ئاهه كي؛ ئه هاكي؛ قسلَّى؛ قسرى؛ كسلَّى؛ زقلَى؛ كشلى <زمين آهکی، چشمهی آهکی، زموی قسلی؛ کانیاوی ئەھاكى).

آهن / āhan /:/سم. ئاسن؛ ئاههن؛ ئاسنگ؛ ئاھێن؛ هـهسن؛ ئێـسن؛ هـهسـنگ؛ هاسـن؛ هێـسن: ۱. توخمـێ کیمیـایی کـانزایی، بـه ژمارهی ئے تومی۲۶ و کیے شی ئے تومی ۵۵٫۸٤، زور زوو ژهنگ دینیی و لیه پیـشهسـازی زور بـه کـار دهروا ۲. /ــهـا/ دەسھاتى ئاسنى؛ بەرھەمى ھاسنى.

📵 آهن تفته: ئاسنى پۆلوو؛ ئاسنى كە بە هەلماسيوه.

آهن جفت 🐿 آهن شيار

آهن سپري: ئاسني سينپهري؛ ميلهي درووسكراو له ئاسن وهكوو Т.

آهن سفيد: گالـوانيزه؛ ئاسـني سـپي؛ پـوّلاي به کانزای روّح داپوّشراو.

آهن شيار: [كشاورزي] گاواسن؛ گاسن؛ گیسن؛ نووکی خیشه که که دهرواته ناو زەمىنەوە و ھەلىدەدرى: آھن جفت

آهن گالوانيزه: گالوانيزه؛ ئاسني سيي؛ پۆلاي به کانزاي رۆح داپۆشراو.

آهـن نبـشي: ئاهـهني نـهبـشي؛ ئاسـني دوو يالوو.

■ آهن سرد کوفتن: (کنایی) ئاو کوتانهوه؛ با شهن كردن؛ ئاو خهست كردنهوه؛ ئاو هەسكردنـ هوه؛ ئاو لـ ۵ دنـگ كوتـان؛ كـارى

بێھۆكردن.

آهن کهنه به حلوا دادن: [کنایی] مهلیچک به قهناری گۆرینهوه؛ کاری پرقازانج کردن.

آهن آلات / āhanālāt/: [فارسی/ عربی]/سم. ئاسنهوالیه؛ دهسهاتگهلی ئاسنی (وهکوو تیرئاسن، نهبشی و…) (بهای آهنآلات در هفتهی گذشته ترقی کرد: نرخی ناسنهوالیه حموتهی پیشوو چووه سهرموه).

آهسن پساره / āhanpāre، هسا/:/سسم، ۱. فاسنه استه کوته فاسسن (اتومبیل به صورت آهسن پساره درآمسده بسود: ماشینه کسه وه کسوو فاسنه استه این این این این این آهسن باره پول هم می خواهی؟: له باتی نهم قورازانه پارهیشت نهوی؟).

آهنجش / āhanceš /: اسم. [فلسفه] لاكردن؛ كردنه لاوه؛ هه لاويرى؛ هه ليوه ژيرى؛ ليه باقى جوي كردنه وه.

آهنجیدن / āhancîdan /: مصدر. متعدی. آقدیمی اهدالووژارتن: ۱. هدالاواردن؛ لیک جیاکردندووه؛ لید حیاکردندووه؛ لید کیشانهوه؛ لید گرتندوه ۲. به چهشنی جیا له باقی پهچاوکردن ۳. هدالینجان؛ هدالهینجان؛ هیاکردندوه هینجان؛ هیاکردندوه (تُرُب را بکوبد و آب وی بیاهنجد: ترپ بکوتیتهوه و ناوه کهی هداینجینی).

■ صفت مفعولى: آهنجيده (ههالوهژارتوو)

آهنربا / āhanrobā، ها/:/سم. هههسنفرين؛ ئاسن كيش؛ مهگهن؛ موغناتيز؛ كانزايه ك كه ئاسن بهرمو خوّى ده كيشيّ: مغناطيس

آهنربیایی / āhanrobāyî/: م<u>نت.</u> ئاسن کیشی؛ ههسن فرینی؛ به تایبه تمهندی ئاسین کییشه ههسن فرینی؛ به نامیسیه وه (میله ی آهنربایی: میله ههسن فرینی).

آهن فروش/ āhanfurûs، ها؛ ان/:/سم. ئاسن فروش؛ ئاهه ن فروش؛ فروش فروشيارى ده سهاتى ئاسنى (وەكسوو تيرئاسن، ميلگرد). ھەروەھا: آھن فروشى

آهنكار / āhankār، ها؛ ان/: /سم. [نامتداول] ئاسىنگەر؛ هەسىنكار؛ ئاسىنكار؛ هەسىنكەر؛ ھەسنگر؛ ئاھينگەر؛ وەستاخالە.

آهن کشی / āhankeši /:/سم, ناسن کهشی؛ جوّشدانی میّله و تهسمه ی ناسنی له ژیّر و لاپالی ماشیّن یان ئامرازی شکاو، بو دروست و قایم کردنهوهی.

آهنکــوب / āhankûb، هــا؛ ان/:/ســم. ئاسـنگەر؛ هـهسـنكەر؛ هـهسـنگر؛ ئاهێنگــهر؛ وەستاخاله؛ وەستاى ئامرازى ئاسن.

آهنگوبی/ āhankûbî/:/ســـــــ ۱. ئاســـنگەری؛ هـــهســـنگری؛ ئاهێنگـــهری؛ پیشهی ئاسنگهر ۲. ئاسن کهشی.

📵 آهنگ شاد: ئاهەنگى كرژ.

آهنگ عزا: ئاهەنگى ماتەم.

آهنگــر / āhangar، هـا؛ ان/:/ســم. ١. ئاسـنگەر؛ ئاھێنگــەر؛ هــهسـنكەر؛ هــهسـنگر؛

هـهسنان؛ وهستای ئامرازی ئاسن ۲. جۆشكار.

آهنگر خانـه / ähangarxāne، هـا/:/سـم. ئاسنكار خانه؛ كارگاى ئاسنگەرى.

آهنگ وی / āhangarî/:/سم. ئاسنگهری؛ ئاھەنگەرى؛ ئاھىنگەرى: ١. كارى ئاسىنگەر **‹شوهرش أهنكري مي كند: شووه كـهى ناسـنگهري** ده کات ۲۰ /ها/ کارگای ئاسنگهری (در اهنگری کار می کند: له ناسنکهری کار ده کات >.

آهنگـــاز / āhangsāz'، هـا؛ ان/:/ســم. مووس\_یقار؛ ن\_مواچ\_ے؛ ئاه\_منگ\_ساز؛ دەنگنىڤىس؛ ئاوازدانەر؛ بەستەكار؛ ھەواي ستران ریکخهر (علی مردان اهنگساز نامداری بود: عملی مهردان مووسیقاریکی بهناوبانگ

آهنگـسازی / āhangsāzî /:/سـم. مووسـيقاری؛ ئاھەنگىسازى: ١. كار يان رەوتى رىكخىستنى ههوای ستران ﴿ الهنگسازی نوار خیلی عالی بود: مووسیقاری شریته که زور باش بوو > ۲. پیشهی مووسیقار «اهنگسازی برای آدم نان نمی شود: مووسیقاری نابیته نان و ئاو بو کهس>.

آهنگيين / āhangîn/: صفت. نهزمين؛ ئاهـەنگـين؛ خـۆشئاهـەنـگ ‹كـلام اهنگـين: قسەى ئەزمىن**⟩.** 

آهنے / āhanî /: صفت. ۱. ئاسنے؛ ئاسنگی؛ ئاھەنى؛ ئاسنىن؛ ئاھێنى؛ ھەسىنى: چىي بوو لـه ئاسـن (ميـز اهنـي: ميـزي ناسـني) ٢. [مجازی] کانزایی (چیز آهنی: شتی کانزایی).

آهنين / āhanîn'/: صفت. [ادبي] ١. ئاسنين؛ ئاسىنى؛ ئاسىنگى؛ ئاھىمەنى؛ ئىاھىنى ٢. [مجازي] پـولايين؛ زور سـهخـت؛ پتـهو <ارادهي أهنين: ويستى يولايين. ١٠

آهنين بازو / āhanînbāzû، ان/: صفت.

ئاســنكوت؛ ومستاخالــه؛ خالــه؛ هۆســتاي ﴿ [ادبي] بـاهۆپۆلايين؛ گـورد؛ خـاوەن باهۆيـه كـي زۆر بــههێــز. هــهروههـا: آهنــين پنجــه؛ آهنينچنگال

آهـو / āhû!، ها؛ أهـوان āhovān /:/سـم. ئاسك؛ مامز؛ كارمامز؛ مامبز؛ ئاهوو؛ ئاهى؛ خـهزال؛ خـهزال؛ كـهزال؛ كـهزهل؛ غـهزال؛ مــهرال؛ مــهبــره؛ جــهيــران؛ گيانــداريكي گوانداری گیاخوری جووت سمه، به قهد بزنیک دهبی، دهست و پیمی بلند و باریک و لهشى كەمتووكە.

## 📵 آهوي خُتَن 🖘 آهوي مُشک

آهوی مشک: ئاسکی موشک؛ ئاسکێکی چکۆلەي بەرزايەكانى سىبىرى، ساخالىن و هیمالیایه، به مووی قاوهیی و زبرهوه، که له ناوکی موشک ده گرن: آهوی خُتَن آهوبره / āhûbar(r)e، ها؛ عُان/:/سم، كارمامز؛ كارماميز؛ كارخموزال؛ ئاسكۆلم، به چکه ئاسک.

آهويا / āhûpā، ها/:/سمر.[معماري] موقەرنىەس؛ ژېرتاق؛ نەخىشىكى تايبەت بە ژیرتاق و پال دیواره، وهکوو نیو جهغزی لەسەريەك كەوتوو وايە.

آهوچــشم / āhûčešm'، ها؛ ان/: صفت. [كنايي] چاوكەۋال؛ چەمكەۋەل؛ چاوبەللەك؛ خاوهن چاوێکي درشت و کێـشراوه وهکـوو چاوي ئاسك.

آه و نالسه / āh-o-nāle!، ها/: /سم. [كنايي] ئاه و ناله؛ نزووله؛ نكونال؛ گريان و هاوار، بهتايبهت به هۆي ئێش يان خەفەتەوە.

آهيانه / āh(i)yāne، هـا/:/سـم. لا تـهويـــــل؛ ههر كام له دوو ئيسكي لاپالي تهويل.

آهيختن / āhîxtan/: مصدر. متعدى. [ادبي] ۱. دەرھێنان؛ دەركێشان؛ بەركێشتەي ۲. بليندكردن؛ بەرزكردنەوە؛ ھۆربرنەي.

🗖 صفت مفعولي: آهيخته (دهركشاو)

آهیختـه / āhîxte/: صفت. [ادبـی] کـشاو؛ دەرکیشراو؛ دەرکیشراو؛ دەرکان.

آی ' / āy /! ح<u>رف. [گفتاری]</u> ئای؛ ئهی؛ وشهی نیلشاندانی زوّر و زموهندی (آی خندیدیم!؛ نای ییکهنین!).

آی : صوت. ۱. ئههای؛ ئوهو؛ های؛ هوقی؛ های؛ هوی؛ هوزی؛ های؛ های هوزی؛ های هوزی کردن یان های کردن یان های شاخ؛ گوف؛ وهی؛ های شاخ؛ گوف؛ وهی؛ وشهای کردم: نای سهرم؛ وهی مردم کار کی آخ

آیا / āyā /: قید. ئایا؛ ئایاکوو؛ ئاخوّ؛ ئاخوا؛ داخوم؛ داخوم؛ داخوم؛ داخوا؛ ئهرێ؛ همیاران؛ وشمی پرسیار که زوّرتر له نووسیندا به کار دهروا دایا میدانی؟؛ ئاخو ئهزانی؟›.

آیات / āyāt/: [عربی] ۱. جمع 🐨 آیه ۲. جمع 🐨 آیت

آیست / āyat، ها؛ آیات/: [عربی] اسم, [ادبی] نیسانه؛ گهوای شتی «آیت خسن: نیسانهی باشی).

آیستانله / āyatollāh، ها/: [عربی]/سرم. ئایه توللا؛ نیشانه ی خودا (نازناویکه بو زانای ئایینی هدره گهوره ی موسلمان).

آیروسل / āyrosol/: [فرانسوی]/سر، ۱. تمم؛ هموریک لم پیزهگمالی جۆراوجور لم ناو هموادا ۲. پرژه؛ دووکمال؛ پرژهک؛ پرژینه؛ ماکیکی (وه کوو ئۆدکولون) کمه وه ک پژگمه لمه دهفری تایبتی خویموه ئمیژیته دهر ۳. افشانه؛ اسپری

آیرو گرام؛ انگلیسی ا/ äyrog(e)rām انگلیسی ا/سه، ئایرو گرام؛ نامه ی پوستی ههوایی؛ چهشنی قاقه زی ناسک که دوای دهق کردن وه کوو پاکه تی پوستی لیدی و بو نووسینی نامه ی ههوایی به کار دهروا.

آ**يرومتــ**ر / äyrometr، ـهــا/: [انگليــسي]/ســم. ههواپيّو.

آیزنسه / āyezne، ها/: [ترکی]/سم. شووی خوشک؛ زاوا؛ زاما؛ زاقا؛ زاما؛ یزنه: یَزنه

آی. سے. یو. / āy.sî.yû/: انگلیسی ا /سم. ئای.سی.یوو؛ جنگهی ئاگاداری تایبهت له نهخوشخانه، بو نهخوشی دل.

آیش بندی / āyešbandî، ها/:/ســـ ۱. شــیّف و و وهرز؛ دابـهش کـردنی زهمــینی کـشتوکـال بـه شیّوهیه ک که تعبی ههر سال چهندی شیّف بــی و چهندی بکیّلدری ۲. شیّفدانان؛ ویــل کـردنی بهشیّ له کیّلگه به شیّفی.

آیفن / āyfon، ها/: [انگلیسی]/سم ئایفوّن؛ نیّوی بازرگانی ئامرازیّکی کارهبایی بوّ ناسینی که سمی کیه له دهرکه دهدا و کردنهوه ی دهرگا، به بیّ ئهوهی بچیه پیشتی دهرگهوه (از پشت آیفن صدایش را شناختم: له پشت نایفونه کهوه دهنگیم ناسی).

**آى. كيسو**. / āy.kiyû، هــا/: [انگليــسى]/ســـم. ئاى.كيوو؛ بەشە ھۆشى؛ ھۆشبەرە.

آیمارا / āymārā/:/سم، ئایمارا: ۱. هۆزیک له خهالکی سوورپیستی سهر به ولاتانی پیرو و بوولیدی ۲. /سها/ ههرکام له و هوزه ۳. زمانی ئه و هوزه.

آیم سایم / āyam.sāyam / قید. [گفتاری]

۱. گاگ! جار جار؛ گاف گاف گاف جاروبار

﴿أیم سایم سری به مسجد میزد: گاگیه ک

پنی له مزگهوت ئه کهوت ۲. به هه لکهوت؛

ته کوتووک؛ بهده گمهن؛ تاکوواز ﴿مگر مُهُورِ اللهِ عَلَيْهِ اللهُ مَهُورِ اللهُ عَلَيْهِ وَالنّ طرفها بیاید: مه گهر به هه لکهوت پای هه لکهوی و بنی بؤ نیّره ﴾.

آيندگان / āyandegān/: ضمير. داهاتوان؛

نهاتوان؛ کهسانی که له داهاتوودا لهم دنیایه دهژین.

آیندوروند / āyand-o-ravand، ها/:/سه، آیندوروند / āyand-o-ravand، هاتوچو؛ هاتوچوو؛ ئامشق؛ ئامشق روفت؛ ئاماولوهی (روزهای جمعه آیند و روند ما زیاد است: روّژانی ههینی هاتوچووی ئیمه زوّره).

■ آیندوروند داشتن: به نامشق رهفت بوون؛ به هاتوچو بوون (سالهاست که با آنها آیند و روند نداشتهایم: چهنای چهن ساله لهگهل نهواندا نامشورهفتمان نهبووه).

آیندهساز؛ گایندهساز؛ هنوی دابین بوون و دابین بوون و چاکتر بوونی بارودوّخی داهاتوو (جوان ایندهساز؛ گفنجی داهاتوو (جوان ایندهساز؛ گفنجی داهاتووساز).

آیندهشناسیی / āyandešenāsî/:/سرم داهاتووناسی؛ لقین له داهاتووناسی؛ لقین له زانستگهلی ئایندهای که سهبارهت به بارودوّخی زانستی، ئابووری و پیشهیسی ولاتان لیّده کوّلیّتهوه.

آینده نگری / āyandenegri، ها/:/سه، دوورنوان و پهوتی کورنسوای، دووربینی، کیار و پهوتی پیش بینی و ریکوپیک کردنی به رنامه ی ییویست بو داها توو.

آینو / āynû/:/سه, ئاینوو: ۱. هـۆزی سـپی پێـستی نیـشتهجـی لـه بـاکووری ژاپـۆن، دوورگـهگـهلی ساخالـین وکوریـل ۲. /ـهـا/ ههرکام لهو کهسانه ۳. زمانی نهو هۆزه.

آینه '/ āyne / 🕲 آیینه

آینه ٔ: صفت. لار؛ گێـر؛ راسـت رانـهوهسـتاو (بـه تایبهت بو جک و قاپ).

آیه / āye، ها؛ آیات/: [عربی]/سم، ئایه؛ ههر کام لهو بهشانهی قورئان که ژمارهیهکی تایبهت به خوّی ههیه.

■ آیهی یأس خواندن: [مجازی] قسهی ساردکردن؛ به ناهومیّدی قسه کردن.

آیسین/ āyîn، ها/:/سه، ۱.ئاکاری رووشت (آیین بهلوانی: ئاکاری جوامیری، ئاکاری پالهوانی ۲. دین؛ ئایین؛ جوامیری، ئاکاری پالهوانی ۲. دین؛ ئایین؛ ئایین؛ رووشت؛ ئول (آیین اسلام: ئایینیی ئیسلام) ۳. شیواز؛ زیّ؛ رووشتی کار (آیین نگارش؛ آیین سوارکاری: شیوازی نووسین؛ شیوازی سوارکاری) ۲. ریّورهسم؛ ئاههانگ (آیین حج: ریّورهسمی حهج) \* آئین

☑ آیین مدرسی: ۱. ئامۆژه گهلی ئایینی و فهلسهفی زال به سهر ئۆرووپای رۆژئاوادا، دەنێـــوان ســالانی ۱۰۰۰ تــا ۱۰۰۰ی زایینی ۲. کۆنهپهرسـتی؛ پاداگری له سهر وانه و شێوازگهلی کۆنهی پێشووهکان.

آیینبندی / āyînbandî، ها/:/سم، ۱. رازاندنهوه (به گول و چرا به مهبهستی جهژن و شادی) ۲. ئایدنه کاری \* آئینبندی

آیسین نامسه / äyîn.nāme، ها/:/سه، دهستووری حکوومه تی؛ قانوونگه لیّک که له لایهن بهرپرسانی حکوومه ته وه دادهمه زری و دهبی بهریّوه بچی.

آیینه / āyîne/:/سـم. ۱. /\_هـا/ ئاوینـه؛ ئاوینـه؛

هاوینه؛ جام؛ جامه ک؛ قبودی؛ قودیک؛ مریک؛ گزگیی؛ گوزگی؛ گوزین؛ هیلی هیلی؛ نهینووک؛ نقینک؛ نهینک؛ نهینوک ۲. اسها/[فیزیک] جام؛ ههر شتی ساف، کوور یان قوول که ناشوپ یان وینسه ک نیسشان بسدات ۳. [مجازی] روونسایی؛ روونساکی؛ شتی خاوین و روون راینسه کی آبا آئینه؛ آینه

☑ آیینه ی بخست: ئاوینه ی به خست؛
 ئاوینه یه ک که له زهماوه ندا به رانبه ربه بووکی داده نین.

آيينهي تال: ئاوينهي حهلهبي.

آیینهی تخت: ئاویّنهی تهخت؛ ئاویّنهی ساف. آیینهی چینی: [قدیمی] ئاویّنهی چینی؛ ئاویّنهی دروستکراو له پوّلای بریقهدار.

آیینهی دق: ۱. ئاوینهی شیّت؛ ئاوینه یه ک که باش ساف نه بووبی و ویّنه و ئاشوّپ خراپ نیسان بدا ۲. [مجازی] داگیراو؛ داهیّزراو؛ پهژمهراو؛ داچه کاو؛ مروّی خهمگین و بیّده نگ داکهوتوو.

آیینهی سوزان: ئاوینهی کوور، ئاوینههک که تیشکی تاو خر ده کاته وه سهر خالیک و له ههرچی بدا ده یسووتینی.

آیینهی قدی: ئاوینهی قدی؛ ئاوینهی بالا پیاو.

آیینه ی که او: ئاوینه ی قهول؛ ئاوینه ه ک که ناوه که ی قووله و وینه و ئاشوپ ئه گهر زور لی نزیک بی گهوره ی ده کاته وه و زوریش لی دوور بسی پچهوک نیشانی دهدا: آیینه ی

آیینهی کروی: ئاوینهی خر؛ بهشی له گؤیهک که دهرهوه یان ناوهوهی وهکوو ئاوینهی لیّهاتبیّ.

آیینه ی کوژ: ناوینه ی کوور؛ ناوینه ه ک که قوته و وینه یان ناشوّپ، چکوّله تر نیشان دهدات: آیینه ی محدّب آینه ی محدب آینه ی کوژ آیینه ی مقعر آینه ی کاو

آیینهبندان / āyînebandān/: اسم, آادبی] ئاوینهبهندان؛ کار یان رەوتی رازاندنهوهی جیّگایه ک به ئاوینهی جوٚراوجوّر (زوٚرتر بوٚ جیْژن و شادی).

آیینهخانه / āyînexāne، ها/:/سم. ئاوینهبهند؛ جیّگایه کی سهرداپوّشراو که دهر و دیواری به ئاوینه رازاوهتهوه.

آیینسهدار / äyînedār ایدان از اسه، اوینهدار؛ کهسی که پیشووتر ناوینه ک له گهره ک ده گیرا، پارهی له خه لکی ده ستاند تا خویان تهماشا کهن.

آیینـــهداری / āyînedārî/:/ســـم. [قـــدیمی] ئاویّنهداری؛ کار یان پیشهی ئاویّنهدار .

☑ آیینه داری در شهر کوران: [کنایی] بلویر
بیخ که پائیدان؛ کاری بیه ووده کردن،
به تایبه ت نواندنی هونه ربو که سانی که
ناگایان لی نیه و هیچ تی ناگهن.

آیینه کار؛ / āyînekār، ها؛ ان/:/سم. ئاوینه کار؛ که سی که کاری خهملاندنی مال و بینا به کومه کی ئاوینهیه.

آیینه کاری/ āyînekārî/:/سه، ناوینه کاری:

۱. کاریان پهوتی رازاندنهوهی جیگایه ک
به ناوینه ۲. لها/ نهخش و نیگارینک که بهم
شیّوازه دروست کراوه (تمام دیوارها ایینه کاری
بود: تهواوی دیوارهکان ناوینه کاری بوو).

ــآيينــى / āyînî/: پيـواژه. ــئـايينى؛ ســهر بــه ئايين: ـآئينى

آی.یـو.دی./ äy.yû.dî'، هـا/: [انگلیـسی]/سـم. [پزشکی] کهرهسـهیـه ک کـه ژن هـهـلـیده گـرێ بۆ بهرگری له ئاووس بوونی.

ا ال a ال عرف. پیتی سهره تایی ئه لفوبیّتکه ی فارسی، که له سهره تای وشهدا به سیی شیوه ی «اً»، «اً»، «اُ» دهخویّنریتهوه.

۱<sup>۲</sup>: صوت. (گفتاری) نا؛ تهح؛ تهحا؛ ئهک؛ پهم؛ دهک؛ وتهی سهیرمان ویبرای نافهرین (۱! اینهمه پول گرفتی)؛ نا! ئهم گشته پارهیهت وه, گرت؟).

1 / e / ان صوت. [گفتاری] ئهی؛ ئین: ۱. نیسانهی سهمهره یی ( اِ! این که خالی است: نهی! ئهمه خوّ خالیه ۲. نیسانهی ناره زایی ( اِ! بس کن دیگر: نهی! بهسیه ئیتر ).

ا / ٥'/: [فرانسوى]/سم, [پزشكى] ئو؛ گرۆيـهكى خوينى.

ا :0': صوت. [مخفف] ئوهـۆى؛ وۆو؛ هـۆ؛ ئـۆ؛
 هـۆى؛ دەنگـى دلـگرانى و عـاجزى دەربـرين (الله چكار مىكنى؟؛ ئوهۋى! چدەكەى؟›.

انستلاف / e'telāf / ما؛ ات/: [عربی] /سرم یه کگری؛ هه قبه ندی: ۱. [نامت داول] سازگاری؛ سازشت؛ پیکهاتوویی؛ تهبایی؛ ته قایی ۲. [سیاسی] هاوپهیمانی؛ هاوکاری دوو یا چه ند ده سته یا به سته ی رامیاری و هاویاری، بو دابین بوونی ئامانج یان به ریخوه بردنی به رنامه گه لی دیاریکراویان،

هاوری لهگهل پاراستنی پهسار و بهندهنهی خوّیان. ههروهها: ائتلاف کردن

ائمه / a'emme/: [عربي] جمع 🐨 امام

ابا / ebā/: [عربی] /سیم، [ادبی] دووری؛ خوبسویْری؛ خوپساریّزی؛ خسوّلادهری؛ مسلنسهدهری؛ دووتی خسوّ پاراستن لسه جیّدهدی کردنی کاری یان بهجیّهیّنانی فهرکتک.

🖪 ابا آوردن 🖘 ابا داشتن/ کردن

اباداشتن/کردن: [/دبی] قهبوول نه کردن؛ دووری کردن؛ نه پهزیران؛ خو پاراستن؛ خو پاریزان: ابا آوردن

اباحــه / ebāhe/: [عربـــ]/ســـم, رەوايــــى؛ دۆخ یان چۆنیهتی رەوا بوون.

ابتدا کردن: دهست پیکردن؛ دهسپیکردن؛ دهسیهنه کهردهی.

ابتدااً / ebtedā'an / اعربی قید. [ادبی] له سهره تاوه؛ له سهره تا؛ له هه موه لا؛ به رله هموو شتی؛ یکش هه موو شتی؛ نهوه لای نه هوه لای نهوه لای نهوه لای بید شه کی (ابتداأ باید ثابت کرد: له سهره تاوه دهبی بیسه لمینین): ابتدائاً

ابتدائاً / ebtedā'an/: [عربی] ۞ ابتدااً ابتدائی / ebtedā'í: [عربی] ۞ ابتدایی

ابتدا به ساکن ' / ebtedābesāken، ها/: [عربی/فارسی/عربی] صفت. [دستور] کپی له برگهی ههوه لدا (سهباره تبه وشه) زمانی فارسی قالبی وای نیه، به لام له کوردیدا زوّره، وه ک: سست، کش، مشت، بلند.

ابتدا به ساکن ً: قید. له پر؛ له ناکاو؛ له نکاو؛ گزوههت؛ ژگرقه؛ ژنشکیفه ﴿ابتدا به ساکن شروع کرد به بد گفتن از رزونامهها: له پر ده سی کرد به هه لشاخان به روّژنامه کاندا).

ابتدایی / ebtedāyî! [عربی] صفت.
سده ره تایی: ۱. بده راهی؛ ده سینکی؛
پیّوهندیداریان سه ربه سه ره تایا هه وه لین
قوناغ (مدرسه ی ابتدایی: خویندنگهی سه ره تایی) ۲. [مجازی] دواکه و توو؛ رهم کی؛

بین نه زموون؛ وه ک سهره تا مانهوه (زندگی ابتدایی: ژیانی سهره تایی که ابتدائی

ابتکسار / ebtekār / اسم. اسما: اسما: اسمان اورسی اسم. نویکاری: ۱. پهوشتیکی تازه و نسوی بسو نویکاری: ۱. پهوشتیکی تازه و نسوی بسو جیبه جین کردنی کاریک «استفاده از لامپ روشنایی برای گرم کردن کرسی، ابتکار او بود: که لک وهرگرتن له گولوپ بو گهرم کردنهوهی کورسی، نویکاری نهو بسوو ۲. کاریک که به باریکی نسوی و جسوان ده کسری «او در فروش کتیبدا نویکاری باشی هه بوو ۳. بیر و پهوشتی نسوی له کار و باردا «انسان باید در کارش ابتکار داشته باشد: مرو ده دوری هه بین دا

ابتکار عمل: توانایی ئەنجامدانی کاریدک بە ویست و شیوازی پەچاوکراوی تایبەت بە خۆ. ابتکــــاری / ebtekārî/: [عربـــی] مــــفت. نویکارانـــه ⟨روشـــهای ابتکـــاری: پەوشـــتگەلی نویکارانه⟩.

ابستلا / ebtelā، ها؛ ات/: [عربی]/سم، ۱. کاره رههاتی تووش بوون؛ تیّوه گلان؛ تی تان تی تان کارتن؛ تووشی نه خوّشی یان ناخوّشی هاتن ۲. *آنامتداول*/ باریا چوّنیه تی به سهردا هاتنی به لا و چورتم.

ابتياع / ˈebtiyā' /: [عربي] /سم، [/دبي] كرياري؛ سينياري.

ابتیاع شدن: سنیان؛ سهنیان؛ کردران؛ ئهسنیهی (کالاها خیلی زود ابتیاع شدند: کهل پهلهکان خیرا کردران).

ابتياع كردن: سـهنـدن؛ سـهنـين؛ كـرين؛ خەرين؛ سانهى؛ ئەستەى.

ابجد / abcad/: [عربی]/سے، ۱. ئے بجے دد؛ ناوی جوری ئے لے فوبیتک میزیندہ ی عدرہ بید که به ئه بجہ د دہست پیدہ کا و ههر پیتیک ژمارہ یہ کی ههدیه و حیساباتی پیدہ کری ۲. اس

ابجسدخوان / abcadxān، ها؛ ان [عربی/ فارسی] اسم. [ادبی] نوّمس؛ نوّئاموّرُ؛ کهسی که تازه خویّندن و نووسین دهست ییّده کا.

ابخره / abxere/: [عربي] جمع 🐨 بُخار

ابد ' / abad': [عربی] اسم. [ادبی] هه تا؛ ئهبهد: ۱. کوتایی جیهان؛ ئاکامی دنیا (از ازل تا ابد: له سهره تا تا هه تا ۲۰ [مجازی] بی برانهوه؛ بی پسانهوه؛ تاهه تا؛ هه تاهه تای دهم و کات؛ هه تاهه تایی؛ کات و ساتی در یُژخایه ن و نهبراوه.

ابد ٔ: صفت. هه تایی؛ هه میشه یی؛ نه هه بری؛ هه میشه یی؛ هه رماوی (حبس ابد: بهندی هه تایی).

ابدا / abadā/: [عربی] قید. قهت؛ قهد؛ حهر؛ ههر؛ ههر؛ ههرگیز؛ ههرگیز؛ ههرگیزای ههرگیز؛ ههرگیزای ههرگییز؛ ههرگیسهی ههرگییس؛ ب چتهرزا؛ ب چرهنگا؛ هیچوه خت <ابداً او را ندیدهام: قهت نهمدیوه \* ابداً

ابدأ / abadan' /[عربي] 🐨 أبّدا

ابداع / 'ebdā' ها؛ بات/: [عربی] /سیم، بهدیهیند هری؛ داهیند هری؛ نوهساوه ری؛ نوهساوه ری؛ نوهساوه ری؛ کار یان رهوتی هینانه کایهوه؛ داهینان یان دروست کردنی شتی تازه بابهت (هر روز مدلهای جدیدی از کامپیوتر ابداع می کنند: هه موو روّژی جوریکی تازه له کهمپیوتهر به دی دینن ).

ابسداع کسردن: بسهدیهیّنان؛ داهیّنان؛ داووس دائیّنان؛ لسه نسهبلوو چین کسردن؛ درووس کسردن؛ وهش کسهردهی؛ خولقانسدن؛ سساز کردنی نویّ.

ابداعی / ebdā'l: [عربی] صفت. داهینراو؛ تازه داهاتوو؛ نو به دیهینراو (دیروز مهندس کارخانه روش ابداعی خود را نشان داد: دوینی ئهندازیاری کارخانه رموشتی داهینراوی خوی پیشان دا).

ابدال / abdāl/: [عربی] /سرم. [ادبی] ۱. عمودال؛ عمودال؛ خمالکی ماقوول و خاسکار ۲. [تصوف] حموت مروّی هیّرْا کمه لمه همه چاخیکدا لمه حموت پمری دنیاوه، ریبمری خمالت کیان وه مستوّیه ۳. خواناس؛ خودینیاس.

ابــــــدالآباد / abadal'ābād, 'abadol'ābād': [عربی] 🐨 اَبدالدهر

ابدالدهر / abadoddahr, 'abadaddahr': [عربی]
قید. هـممیشه؛ هـممیشهدهره؛ حـهتا\_حـهتا؛
ههتا\_ههتایه؛ ههتا جیهان مایه: ابدالآباد
ابدان / abdān': [عربی] جمع 🖘 بَدَن

ابدی / abadî/: [عربی] صفت. هه تا هه تایی؛ تاسه ره این برانه وه؛ هه رهانی؛ همیشه یی (زندگی ابدی: ژیانی ههمیشه یی .

ابدیت / abadîyyat/: [عربی]/ســــر. ههمیشهیی، هممیشهیه یه هممیشهیه تی؛ ههرمانی؛ ههرههیی (ماتریالیستها به ابدیت گیتی معتقدند: ماتریالیــسته کـان بــروایان بــه ههمیشهیه تی جیهانه > .

ابر ـ / abar/: پیشوند. زل ـ ؛ گهوره ـ ؛ گهپ ـ ؛ که له ـ ؛ مه زن؛ گاوره؛ گر؛ ئهوره؛ ههوره؛ سلال؛ بالا؛ ژۆر؛ خاوهن چۆنيه تى بارودۆخى هه ڤيازى و باشترى «ابرقدرت: زله يز›.

ابر / abr، حا/:/سـم. ۱. هـهور؛ ئـهور؛ ئێـور؛

هه قر؛ ئهوره؛ هۆر؛ ته می به رئاسمان که بارانی لیّوه ده باری ۲. هه ورک؛ هه ور؛ هه وری؛ شتیکی نه رمی کون کونه که بو شت شوردن به کار ده چی ۳. گیایه که له تیره ی هاروی گهل، که هه ودای ناو ساقه ته که ی وشک ده که نه وه و به جیی هه ورک به کاری دینن.

ابر آلتواستراتوس الله ابر فراز پوشن
 ابر آلتو کومولوس الله ابر فراز کومهای
 ابر استراتوس الله ابر پوشن

ابر استراتو کومولوس ها ابر پوشن کومهای اسر الکترونی: / شیمی ئوربیتال؛ ههوری ئلیکترونی؛ ههورئاسایه ک که ئلیکترون به هوی سوورخواردنی یه کجار خیرا به دوری ناوکی ئهتومدا بهدی دینی .

ابر بارا: ههوره بارانه؛ ههوری پر و توند؛ وارانه ههور؛ ههوره تهره؛ گهلوازه ههوری تیکسمراو که بارانی لیدهباری: ابسر نیمبوس؛ ابر بارانزا

ابر باراپوشن: ههوری تۆکمه و نزم، به رهنگی خوّلهمیّشی تال که بهفر و باران پیّک دیّنیّت: ابر نیمبواستراتوس؛ ابر تیرهی بارنزا

ابر بارانزا 🐨 ابر بارا

ابر پردهای 🖘 ابر پوشن

ابر پستانی: ههوره مهمکینه؛ ههوره مهمینه؛ ههوری که له مهمکه نه کا و له سونگهی راگویزانی گهرما و هه لچوونی شهسته ره هیله وه پیک دی: ابر ماماتوس

ابر پشتهای 🖘 ابر پوشنِ کومهای

ابر پوشن: ههوری داگر؛ عه شری گوگری؛ ههوری تهنک و ههوری تهنک و خوّلهمیشی: ابر استراتوس؛ ابر پردهای؛ ابر لایهای

ابر پوشن کومهای: ههوری پر؛ عه شری تیر؛ کومه ههوری داگری خوّله مینشی: ابر

استراتوکومولوس؛ ابر پشتهای ابر تیرهی بارانزا آپ ابر باراپوشن ابر خرمنی آپ ابر کومهای ابر رشتهای آپ ابر کاکلی ابر رشتهای آپ ابر کاکلی پوشن ابر سیرواستراتوس آپ ابر کاکلی پوشن ابر سیروس آپ ابر کاکلی ابر سیرو کومولوس آپ ابر کاکلی کومهای ابر فیراز پوشن؛ ههوری پهرده ناسا و یه ک

ابر سیرو تومولوس ها ابر کائلی تومهای ابر فراز پوشن: ههوری پهرده ناسا و یه ک چهشن به رهنگی بوول: ابر آلتواستراتوس ابر فراز کومهای: کومه ههوری به ربالاوی توپه له ناسا: ابر آلتوکومولوس

ابر کاکلی: ههوری ریشال پیشال و سپی به بیچمی په له گهلی گهوره و گچکه: ابر رشتهای؛ ابر سیروس

ابر کاکلی پوشن: ههوری سپیکه له ی زقماوی که داوینی ناسمانی ده قهریک داده گرن، به لام به هوی تهنگ بوونیان ناکهونه بهر چاو: ابر سیرواستراتوس

ابر کاکلی کومهای: تۆیهکی شیری رهنگ له گهلوازه ههوری بهرز و بلیند: ابسر سیرکومولوس

> ابر کومولوس 🖘 ابر کومهای ابر کومولونیمبوس 🐿 ابر کومهای بارا

ابسر کومسهای: هسهوری بسه بسیچم وه ک کوّله کسه و نهستوونی بسورجئاسا: ابسر خرمنسی؛ ابسر کومولسوس؛ ابسر کوهسهای ٔ ابسر گلولهای

ابر کومهای بارا: ههوریک به بیچمی سندان به پهراویزی سیی و ناویزی رهشهوه، که زورتر ههوره برووسکهی لهگهلدایه: ابر کومولونیمبوس

ابر کوههای آپ ابر کومهای ابر گوههای ابر گلولهای آپ ابر کومهای ابر گلولهای آپ ابر پوشن ابر لایهای هدر کام لـه دوو ابر ماژلان: هدوری مـاژیلان؛ هـدرکـام لـه دوو

پهله ههورئاسا چکۆله و پرشنگداره که له ئاسمانی له تهگۆی باشووریدا دیارن و نزیکترین کاکهشانن به کاکهشانی ئیمهوه،

ابر ماماتوس 🐿 ابر پستانی

ابر نیمبواستراتوس 🐨 ابر بارا پوشن

ابر نیمبوس 🐨 ابر بارا

ابرا / ebrā/: [عربی] *اسم، [حقوق]* چاوپۆشسی؛ ژیگهری؛ لیبووری؛ لیکه پانی خاوهنی شستی له ساندنهوهی شسته کهی. ههروهها: اِبرا کردن

ابراز / ebrāz/: [عربی] /سم. [ادبی] کار یان پهوتی دهربرین؛ دهرخستنی باوه په بۆچوون، پوانگهگهل یان دۆخنیک «ابراز انزجار: دهربرینی بیزاری › .

ابراز تنفر: رق دەربىرىن؛ دەربىرىنى رگ و قىنى خـۆ كـە ئاسـتى شـتێک، كارێـک يـان كەسێكەوە.

ابراز وجبود: کار یان رەوتی خو نواندن؛ خو نیشاندان؛ خو ههادانه قه؛ لیهاتوویی و توانایی خو رانان (آزاد هم خواست ابراز وجود کند، گفت مین هم کمک میکنم: ئازادیش ویستی خوی بنوینی، گوتی منیش یارمهتی دهومی.

ابر **آلــــود** / abrālûd'/: *صـــفت. هـــــ*ەورى؛ ھەورىن؛ ھەورايى؛ ھەورــ ھەورى.

ابر آلـــودگی / abrālûdegi/:/ســـه، ۱. هــهوراوی؛ هــهورهلاوی؛ بـار و دوّخ یـان چوّنیـهتی هـهور و هـهلا بـوون ۲. لیّـلی؛ بـار و دوّخ یـان چوّنیـهتی لیّـلی، بـوّری، مـاتی یـا نهزانراوی له شتیک.

ابسرام / ebrām/: [عربی] /سسم، ۱۰ پسژل؛ پاداگری؛ پینداگری؛ لووبلووب؛ پینزهبری؛ شیّلگیری؛ پینچه قینی؛ سوور بوون له سهر

شــتێک ۰۲. *[حقـ وق]* بــهراســت زانــینی بــریاری دادگایهک له لایهن دادگایه کی بالاترهوه.

ابرانگیل / abar'angal، هیا/:/سیم، آزیستشناسی دایکه کرمانه؛ کرمی دهره کی یان ناوه کی کرمیکی دی.

ابررسانا / abar.resānā'، ـها/: صـفت. پرگەيێنــهر؛ خاوەن تايبەتى گەورە رەسانايى.

ابررسسانایی / abar.resānāyî':/سسم، پرگهیننهری؛ تایبهتمهندی بری شت که هیّزی کارهبایی له خووه به تهواوی بهری ده کهن.

ابرشهر / abaršahr، ها/:/سم. گهورهشار؛ گهفرهباژیر؛ گاشار؛ شارمازن؛ شاری زوّر گهوره، به خهلکیکی زوّرهوه.

ابرقدرت / abarqodrat، ها/:/سم زلهنز؛ هنزینمهوزی؛ ولاتی خاوه نامرازی زوّر پیشکهوتووی شهر به دهسهلاتی چهکداری و نابووری فراوانهوه.

ابر مسرد / abarmard، ان/:/سسم، گهورهپیاو؛ مهزنه پیاو؛ که له پیاو؛ خوش میّر؛ زه لامی ژیهاتی؛ پیاوی خاوهن خوو و خدهی مروّقانه و هه لسوکه وتی هه لکه و ته و به رچاو.

ابسرو / abrû، ها؛ ابسروان abrovān:/سسم، ئەبسرۆ؛ بىرۆ: ١. بىهرم؛ بىرم؛ بىرە؛ برها بىرى؛ بىلانىڭ، قاڭ؛ تىك؛ خىمتىه مىووى بىمر تىمونىل و بىان چاو ٢. كىموانىمى بالاخانىمى چاو كىم بىم تايبىمت مىووى لىن دەروى ٣. ارياضى] چەلەممە؛ ئاكۆلاد.

ابروی پاچهبری: بروی پر؛ بروی پروی پروی پروی پان و پور و روش.

ابروی پیوسته: بـروّی پـهیـوهسـت؛ قـاژه بـروّ؛ پـهیـوهسـت؛ بـروّیّین پیّکـهقـه نویـسیای؛ بروّی پیّکهوه لکاو.

ابروی کشیده: بـروّی دریّـرْ و باریـک؛ بـروّی قهیتانی.

**ابـروی کمـانی**: بـروّی کـهوانی؛ بـروّی بـه کهوانهی زوّرتر له رادهی ئاساییهوه.

ابرو انداختن: هێماکردن به بروّ؛ برێ ژڵێونهی.

ابرو باز کردن: چه له مه لیدان؛ پی زیادکردنی و ته یه کی دیکه به هوی نیشانهی چه لهمهوه.

ابرو بالا انداختن: [كنايي] بروّ هـه لـته كاندن؛ ريّكنه كهوتن؛ نهسازان.

ابرو برداشتن: ژیر برق گرتن؛ برق گرتن؛ ژیر برق ده رهاوردن؛ بری هور گیرتهی؛ برق زراف کرن؛ گرتنی مووگهلی ژیر برق به مووکیش، به مهبهستی پتر دهرخستنی کهوانهی برق.

ابرو تُرش کردن آگ گره بر ابرو افکندن، گره ابرو خم نکردن آگ خم به ابرو نیاوردن، خما ابرو درهم کسیدن: ناوچاو ترشاندن؛ روو گرژ کردن؛ ناوچاو دانهیه کدا؛ ناوچاو تال کردن؛ خو تویش و تهشه نه کرن؛ ناوچاو به یه کا دان؛ وی گهمور کهرده ی.

ابرو نازک کردن؛ کنایی نازکردن؛ خو قهمهژاندن؛ خو به بیمهیل نیشاندان.

ابرو نمودن 🐿 ابرو آمدن

ابرو کمان / abrûkamān/ آگ کمان ابرو ابرو گساده / abrûgošāde'، ها؛ گان /: صفت. پروو گسهش؛ پروو خسروه؛ خوش پروو؟ میاچسه ماف مریح «ابروگساده باش چو دستت گساده نیست: پوگسهش بسه ئسه گسهر دهسستت به تاله >.

ابره / abre/:/سه, روه؛ پارچهی رووکاری جلو بهرگ.

ابرى / ābrî/: صفت. همورى: ١. همورايسى؛

ههورین؛ ههوردار؛ به ههور؛ داپوشراو به ههور داپوشراو به ههور داسمان ابری: ناسمانی ههوری ۲. ههوری کرد نه نهوری و فش و کوندکون و سووک بی ۳. ههورئاسا؛ ههورینه؛ به تهشک و شیوهی ههور؛ وه کههور.

ابریشم مصنوعی: ههوریشمی دهسکرد.
 کرم ابریشم 🖘 کرم

ابریـــــشمباف / abrîšambāf/:/ســـــم. ههوریشم چن؛ که سـێ کـه چنــراوه ی لـه تالّــی ههوریشم دههؤنیتهوه.

ابریسسشمبافی / abrîšambāfî/:/سسم، هموریسمچنی: ۱. کاریان رەوتی چنینی قوماشگهلی همهوریسمی ۲. /ها/ شوینی (کارگه یان کارخانه) که همهوریسمی تیدا دهچنن ۳. کاری ههوریشم چن.

ابریسشمتاب / abrîšamtāb؛ ها؛ ان/:/سم، ههوریشم ریس؛ کهسی که تالگهلی پیلو (تهتله میوه) دهریسی و بهنی ههوریشمی دروست دهکا.

ابریسسسمتایی / abrîšamtābî':/سسم، ابریسسمریسی: ۱. ریسانائه قریشم؛ کار یان رهوتی بادانی ههوریشم؛ هوریشم ویستهی ۲. ارها/ کارگهی ههوریشم ریس ۳. پیشهی ههوریشم ریس .

ابریسشمدوزی / abrîšamdûzî، ها/:/سه، ئاوریسشم دووری؛ چهشنی گولسدووری به شیوهی دووراندنی نهخش ونیگار به

ههوداگهلی هـهورێـشمی خـاو و نـهرێـسراو لـه 🕴 به ناو ئامێرهوه به کار دێن. سەر يارچەوە.

> ابريشم كش / abrîšamkeš'، حما؛ ان/:/سم. هـ ه وريشم كيش؛ كـ ه سـ ي كـ ه هـ ه و داگـ ه لي ئاورىشمى بە چەرخىي ھەورىدشم كىدشى لە ييلۆ (تەتلە ميوه) دەكاتەوە.

ابريـــشم كـــشي / abrîšamkešî':/ســـم. هەورىشمكىشى.

ابر يــشمي ا / abrîšamî / اسـم. [نامتــداول] ١. ههوريشمريس ٢. /ها/ كاپووت؛ كاندوم.

ابريـشمي السمار: صفت. هـهوريـشمين؛ هاوريشمى؛ له ههوريشم.

هەور يشمى؛ هەور يشمين؛ ئاور يشمين.

ابزار / abzār'، حا/:/سم، ئامراز؛ هامراز؛ ئـالاڤ؛ ئـامێر؛ ئـامير؛ ئـامووير؛ كــەرەســە؛ كـەرەسـتە؛ ئـەسـباب؛ ئـەسـياب؛ هـەسـياو؛ چـهکــچنـو؛ هـهرکام لـه ئـامنرانی کـار و پیشەسازى.

💷 ابزار برقی: ئامرازی کارهبایی؛ ئهسپابی بەرقى؛ ئاميرين كارەبابى.

ابزار تولید: ئامیری بهرههمهینان؛ ئامیر و دەزگاگەلنىك كە بۆ بەرھەمھنىانى كەلوپەل بەكار دين.

ابرار دستی: ئامیری دهستی؛ ئامیر و کەرەسەي پيويست بۆ كارگەلى دەستى.

ابزار كار: ئامرازى كار؛ ماغرمه؛ ماعزهمه؛ ئامير؛ مالز همه.

ابزار ماشین: ماشین؛ هه که رهسهیه ک که به موتور کار ده کا.

ابزار یدکی: یهدهک؛ یهدهکی؛ ئامرازی زیادی بۆ جیگرتنهوهی ئەوانهی لهکار دەكەون.

ابز ارآلات / abzārālāt/: [فارسي/ عربي] /سمر. ئاميران؛ ئامرازان؛ سەرجەمى ئەو شانە كە

ابزارسازى / abzārsāzî/:/سم، ئاميرسازى: ١. كاريان رەوتى چێكردنى ئامێرگەلى پێويـست بــو کــار (وهک تــهور، کــارد، هاچــهر و...) ۲. /ها/ کارگه یان کارخانهینک که ئاميري تيدا چي ده کهن.

ابز ارفووش / abzārfurûš، هما؛ مان/: اسم. ئامير فرۆش؛ فرۆشاپارى ئامرازگەلى پېشەپىي (وه ک هه ده، تریسته، ماله، هاچهر، چه کوش و...) و کهرهسته گهلی پیداویست بو ئاوهها کارگهلیک (وهک پیچ و مۆره و...).

ئامێرفرۆشىكى: ١. پىسشە يىلان كىلىرى ئامێرفرۆشـــى ۲. /ــهــا/ فرۆشـــگەى ئــامێر ۳. كارى ئاميرفرۆش.

ابزار گرایسی / abzārgerāyî/:/سےم، ئامراز خوازی؛ ئامرازه و گری؛ ئامپر گرهوی؛ ئايينى فەلسەفى شوێنگرى بنەماي كار، كە دەلى بىر و ھزر دەبئ ئامىرى بەرىدەبردنى ژینگه بن و بایه خی بیر و بۆچلوون دهبی له رووی کارتێکــهرییــان لــه ســهر ئــهزمــوون و پێـشکهوتـنی مروقـهوه دهسـتنیـشان بکـرێ: اصالت وسيله

ابزارمند / abzārmand/ 🖘 افزارمند

ابژ كتيويىسم / objektîvîsm/: [فرانسوى] اسمه دهروه خروازی؛ دهرهوه خروازی؛ دەروەگـرى؛ دەرەوگـرى؛ ھانـدانى ھـەسـت و نهست بهرهو دنیای دهرهوهی خیز، بهرهو كۆمەلگا.

[فرانسوى] /سم، ١. [سياست] گهله كۆمهى دەستەپەك بە مەبەسىتى بەرگىرى لە [پزشکی] گیراوی؛ بهسراوی؛ رهوتی گیران؛ بهستران؛ کپ بوونهوهی دهمار به هـوی

چەوريەوە.

ابصار / absār/: [عربي] جمع 🐿 بَصَر

ابطال / ebtāl/: [عربی]/سم، کاریان رەوتی پروچ کردنهوه؛ پروچکرن؛ پروچ کردنهوه؛ پروچکرن؛ همه لروه انتخابی: همه لروه کردنی دهنگه کانی دوو بنکهی همالیژاردن کی

ابعاد / ab'ād/: [عربي] جمع 🐨 بُعد

ابقاً / ebqā/: [عربی]/سم، کار یان رہوتی هیشتنهوه؛ هیّلانه قه؛ دانانهوه ی که سعی یان شتیک له جیّی خوّی.

■ ابقا شدن: مانهوه؛ مهنایوه (استاندار در سمت خود ابقا شد: پاریزگار له جیگهی خوی مایهوه).

ابقا كردن: هيشتنهوه؛ دانانهوه؛ ئاسهيوه.

ابقا تکردن: نه بوورین؛ نه ویه رده ی؛ چاوپو شی نه کردن؛ چاق لین نه نقاندن (او در آزار رساندن به کسی ابقا نکرد: ئه و خوی له ئازاردانی خه لک نه بوارد).

ابسلاغ / eblāq، هما؛ مات/: [عربی]/سمر، ۱. پسخیراگسمیانسدن؛ پسخوتسن؛ پنسمیاونسمی؛ راگسمیانسدن کماری گسمیانسدنی نامسه یمان راسیارده به که سعی ۲. (حقوق) پیخ راگسمیانسدن؛ پنسمیاونسمی؛ راگسمیانسدن؛ گسمیانسدنی پینوتن؛ پنسمیاونسمی یمان کارگینری به ومرگر، پسه هسوی راسسیاردهوه ۳. راگسمیانسده؛ راگسمیانسده؛

ابلاغ شدن: راگهیننسران (به شیوهی روسمی)، ههروه ها: ابلاغ کردن

ابلاغیسه / eblāqîyye، ها/: [عربی]/سر. بلاوکراوه؛ راگهیه نراو؛ راگهیانده؛ پنهیاونه؛ دهستووریان بریاریکی بریتی له بابه تیک که له لایهن پیگهیه کی رهسمیهوه بلاو ده بیتهوه.

ابلـــق / ablaq/: [معــرب از فارســـي] صــفت.

ئهبلهق؛ رهش و سپی؛ سوور و سپی؛ بازگ؛ بازوو؛ بازه؛ بهوز؛ بوز؛ ههبلهق؛ ماچیل؛ رهشباز؛ چیل؛ رهش و سپی تیکه لاو؛ بازگی خالدار؛ رهش به له ک؛ دوو رهنگ، به تایبهت رهش و سپی.

ابله / ablah، ان/: [عربی] صفت. گهوج؛ چل، گلهوج؛ چل، گلوکه؛ گیل، گیله؛ قهوج؛ فه حه؛ شافیر؛ لهوچ؛ دهبه نگ؛ بلح؛ خهشو، بیناوه ز؛ قهوچه لاوژ؛ تاوجاو؛ گهوجولهوج؛ لهویژ؛ لهوژه کهر؛ هشتاری؛ کهمهوش و بی توانایی زهینی.

ابلهانسه ۱/ ablahāne/: [عربی/فارسی] صفت. گمهوجانسه؛ گیلانسه؛ بهاحانه؛ خاوهن دوخ یان چونیه تیمه کی دوور له ناوه زو زانست (حرف المهانهای زدی: قسهیه کی گهوجانهت کرد).

ابلهانه ٔ:قید گهوجانه؛ له رووی نهزانیهوه؛ به شیّوه ی گهوجان (ابلهانه حرف زدی: گهوجانه قسهت کرد).

ابله یی / ablahî/: [عربی] / سے، گے وجی؛ گیلی؛ گیلاتی؛ بی ناوهزی؛ ده به نگی، دوخ یان چونیه تی گهوج بوون ﴿آدم به الله ی او دیدهای؟: که ست به گهوجی نه و دیوه؟›.

ابلی / اله / abolî/ ابُولی

ابلیس / eblîs': [معرب از یونانی] /ســـم. [ادبــی] شهیتان؛ ئاهریمهن؛ دۆزاک.

ابلیسک / obelîsk /! [؟] هیل ۳ میل

ابن / ebn'، اَبنا/: [عربی] /سم، کور؛ مندال؛ کوری کهسی (بری جار «بن» ده لین، وه ک: ابن یوسف بی بن یوسف؛ کوری یوسف).

 یان دامهزراوهیهک. زاولىن؛ زارۆكان؛ زارۆكان؛ بچيىك؛ كەچك و بەچك.

> 回 ابنای بشر: خهالک؛ بنیادهم؛ ئادهمیزاد؛ نەفێىن ئادەمى.

ابنای زمان: خه لکی روزگار؛ خه لکانی سەردەم؛ خەلكىن سەردەمى.

ابناى وطنن: مندالاني ولات؛ هاوولاتيان؛ هاونيشتمانان؛ هاوزيدان.

ابن السبيل / ebnossabîl/: [عربي] /سم. [فقه] ريبوار؛ ريـڤينگ؛ بـه تايبـه ت ريبواري داماو و ھەۋار .

ابن الوقت / ebnolvaqt'، ها/: [عربي] صفت. ھەلپەرست؛ دەرفەتخواز؛ دلىڤەخاز.

ابنــه / obne/: [عربــي]/ســم. ١. قوونــه ک؛ قوندهر؛ قنگه؛ قنگدهر؛ پوشت؛ پشته؛ پشت؛ دووده کے؛ نیری حیز؛ نیری گاندهر؛ پیاوی حيز ٢. ئالـۆشو خـورووى كـۆم ٣. /ــهـا/لـک؛ لکه؛ گۆگ؛ گرێ له چێودا.

ابنيه / abnîye/: [عربي] جمع 🐨 بَنا

ابو / abû/: [عربي]/سمر باوك؛ باب؛ باڤ؛ تاتـه؛ نازنـاوێ بـــوّ بــرێ پيــاوان لــه كوّنــدا «ابوالحسن: بابی حهسهن (بری جاریش «بو» ده لين، وه ک: بوالحسس = ابوالحسس: بابسي

ابوا / obovā / افرانسوي السمر تهبوا؛ شيوهي لووله يه كي دريد، دوو زوانهي پيوهيه که له دهمی دهنین و فووی پیدا ده کهن.

ابـواب / abvāb/: [عربـي] اسـم. [ادبـي] ١٠ دهرگاگهل؛ دهرگانه (ابواب رحمت به رویش گـشوده شـد: دەرگانــدى رەحمــهت بــه روويــدا کرایهوه > ۲. جمع 🐿 باب<sup>ا</sup>

ابوابجمـــع / 'abvābcam': [عربـــي] /ســـم. كاركــهران؛ ياليّن؛ يالــه؛ هــهرمانكــهريّ؛ قەرەواش؛ كاركەرانى ژيىردەسەلاتى كەسىي

ابـوابجمعي / abvābcam'î: [عربـي] صفت. گـشتى؛ پێـوهنديـدار يـان بـهسـراو بــه كاركەرانەوە.

ابوالبـشر / abolbašar/: [عربي]/سـم. بابـهدهم؛ باوكى مروّڤ؛ يەكەمىن مروّڤ؛ باوە ئادەم.

ابوالهـول / abolhowl/: [عربـي] صفت. [مجازي] ترسينهر؛ زاتبهر؛ زاله توقين؛ دهعبا؛ زەندەقبەر؛ زراڤبەر،

ابوت / obovvat': [عربى] اسم. [ادبى] باوكى؛ باوكيتى؛ بار و دۆخ يان چۆنيەتى باوک بوون.

ابوطياره / abûtayyāre'، ها/: [عربي] /سم. [مجازى] لۆقلـۆق؛ ئاسـنجاو؛ قـورازه؛ ماشـينى زور كون و له كارته: ابوقراضه

ابوعطا / abû'atā/: [عربي] /سـم. [موسيقي] ئەبووعـەتـا؛ ئاواز ێـک لـه دەسـتگاى شـوور، لـه مووسيقاي ئيرانيدا.

ابوقراضه / abûqorāze/: [عربي] 🖘 ابوطَيّاره ابولى / abolî/: [عربي]/سم. [گفتاري] ١٠ فلانى؛ فيساره كهس؛ كابرا؛ كاورا؛ كهسى نادیار ۲. [کتایی] کیر؛ ئامیری نیرینه یی پیاو **#آبُل**ى

ابونيت / ebonît/:/سم. لاستيكي سهخت و رەشى گۆگرد ليدراو.

ابوي / abavî/: [عربي]/سم. ١. باوكم؛ بابم؛ تاتهم (ابوی سلام رساند: باوکم سهلامی گه یاند > ۲. باوک؛ تاته؛ باب (خدمت ابوی تان عرض کردم: خزمهتی باوکتانم راگهیاند).

ابوین / abaveyn': [عربی] اسم. [نامتداول] دایباب؛ دایک و باوک؛ ئهدا و تاته؛ دالگ و باوگ.

ابه / obe ، حا/: [تركي]/سم، ئۆبه؛ هۆبه؛ ئاوايي يان شويني نيشته جيي بووني رەشمالى توركەمەنان.

ابهام / ebhām ، ها؛ ات/: [عربی] /سم، لیلی؛ گونگی؛ دوّخ یان چونیه تی گونگ و نادیار بوون (توضیح شما ابهام دارد: شروّقه که تا لیلی

ابهست / obbohat, 'obbohat': [عربی]/سه. سام؛ گهورهیی و شکویی که دهبیته هوی ترس، ویّرای ریّز و پییداهه لدان له بینه ردا (مردی با ابهت بود: پیاویکی بهسام بوو).

ابهر / abhar/: [عربی] *اسم. [قدیمی]* ئائۆرت؛ ســووره دەمــاری هـــهره گــهورهی لهشــی بربرهداران.

ابيات / abyāt/: [عربي] جمع 🖘 بيت

ابيض / abyaz/: [عربى] صفت. [نامتداول] سپى؛ سپيكەله؛ چەرمە؛ چەرمەك، به رەنگى سپى؛ سپى رەنگ.

ا بسال / opāl / مار: [فرانسوی] /سم، ئوپال؛ چهشنی ئاقیقی بهناوبانگ به ئاقیقی سلیمانی.

اپتـــومتری / optometrí'، هـــا/: [فرانـــسوی] /سوی] /سوری ا

اپتیک این (مراز) افرانسوی اسم، ئۆپتیک؛ لقی له زانستی فیزیک که خهریکی لایکولینهوه ی تایبهتمهندیگهای نیوور، بیدوههم هینان و بیلاو بوونهوه ی له کوئهندامگهای بیناییه: أوپتیک

اپتيك ً: صفت. ئـۆپتيكى؛ نــوورى؛ ســهر بــه نوور يان بينايى.

ا بتیکــــی / optîkî/: [فرانــسوی] صـفت. نــووری؛ بینایی؛ سهر به نوور یان بینایی.

اپتــيمم / optîmom'، هــا/:/ســـه، چاکينــه؛ باشترين دۆخي گونجاو.

ا بتــــى ميـــست / optîmîst'، هـــا/: صــفت. خۆشبين؛ گهشبين.

اپتے میسم / optîmîsm/:/سے، خوّشبینی؛ گهشبینی.

اپرا / operā ، ها/: أفرانسوی از ایتالیایی ا/سه، ئۆپێرا: ۱. چهشنی شانۆ له گهل مووسیقا، به ئاوازی گشت یان زۆربهی ئهندامه کانهوه داپرای ریگولتو، نوپیزای ریگولتو، ۲. بینایه ک بو پیشاندانی ئهم شانویه (در آپرا با هم آشنا شدند: له ئوپیزادا یه کیان ناسی). ههروه ها: اپرا کمیک؛ ایرا موزیکال

اپراتور / operātor/: [فرانسوی]/سم. کاروهر؛ کارپیکهر؛ کاربهده ستی به پخستن و کار کردن به ده سگایان ماشینیک (وه ک چاپ، و…).

ا پسیلن / epsîlon/: [یونانی] /ســه، ئیپـسیلون:

۱. پێـنجمین پــیتی ئـهلـفو بێتکـهی یونانی
۲. آریاضی، فیزیک] یـه کجار کـهم؛ نزیـک لـه سیفر.

اپشک / apšak / افشک

ا بسل / apel/: [فرانـسوی]/ســم. ئــه پێــل؛ لــه زمانگه لی بهرنامه نووسی کهمپیۆتهر.

اپل / epol'، ها/: [فرانسوی]/سم، ئیپول؛ بالنجه چکولهیه ک که بوّ جوانی ده خریته ژیر شانی جلکهوه.

ا**پلیکیــشن** / aplîkeyšen'، هــا/: : |انگلیــسی] /سم, داخوازنامه.

ا پور تونیست / oportunîst'، ها/: [فرانسوی] صفت. (سیاست) هه لپه رست؛ که سی که بوّ دهرفه تیّک ده گهری تا کاری بکا.

اپور تونیسم / oportunîsm/: [فرانسوی]/سم. [سیاست] همه لپهرستی؛ کار یان رهوتی که لکگری (زورتر ناره وا) له رووداو یان بار و دؤخگهل.

اپوزیسسیون / opozîs(i)yon/: افرانسسوی آ /سسم، /سیاسست] ئوپۆزیسسیۆن: ۱. چوکلهشکینی؛ ههالویستگرتن دژ به

بیریک یان کاریک و کوسپ خستنه سهر پی ۲. گروی نوینهران یان کهسانی نه یار لهگهل سیاسه تهکانی دهوله ت له کومهلگایه کدا ۳. پخراوه یان بهرهی نهیار. ایوسوم / oposom/ اسریک

اپیدمی / epîdemî، ها/: [فرانسوی] /سم. گیروّیی؛ ئاهوّیی: ۱. [پزشکی] په تایی؛ درمی؛ کار یان رەوتی بلاو بوونهی نهخوّشیه ک که هاو کات له جیّیه کدا ژمارهیه کی زوّر گیروّده ئه کا ۲. [مجازی] ههر شتیکی بلاوهو بوو و پهرهسین.

اپیدمیک / epîdemîk/: [فرانسوی] صفت. [پزشکی] گیروز؛ پهتا؛ ئاموز؛ درم؛ خاوهن تایبه تمه ندی خیرا بلاو بوونه وه به شیوهیه ک که له ماوهیه کسی کورتدا، ژمارهیه کسی زور له خه لکی ناوچه تووش دمکا

اپیکسور آیینی / epîkûr'āyînî/: [فرانسسوی/ فارسی]/سم, رِیْبازیْکی فهلسهفیه سهربه ئیپیک وروس فهیلسه سهووفی یوونانی که نامانجی ژیان له به دهست هینانی خوّشی دریژخایه له ریگسهی وهدهست فینانی خوّشی دریژخایه له ریگسهی وهدهست خسستنی نارامسشتی رووانیهوه دهزانی: اپیکوری؛ اپیکوریسم

آپیکوری / epîkûrî'، ها؛ ان/: [فرانسوی] صفت. ۱. اگ اپیکسور آیینی ۲. خوشبوار؛ رابویره؛ خوشگوزهران.

اپیکوریسسم / epîkûrîsm/: [فرانسسوی] ا

ا بسى گلبوت / epîg(e)lot'، حا/: (فرانسوى ا

اسم. [کالبدشناسی] نایپۆش؛ کرۆچهنهی گهلائاسا له پشتی زوانی برهببره دارانهوه که له کاتی قلوت دانی شتیکدا، ریگای نای دهبهستی: مُکبّی

اپیلاسیون / epîlās(i)yon/: [فرانسوی]/سم، موو لابهری؛ موو هه لکهنی؛ کاری لابردنی تووک و مووی زیاده و گهنهمووی لهش.

اپسی لیسسی / epîlepsî/:/سه، (پزشکی) فی؛ خوداری؛ پهرکهم؛ ئازاره؛ نهخوشی لهسهر همهستنهمان و چاوهها گهران و کهف چهراندنی جاروباره.

اتابیک / atābak، ها؛ ان/: [ترکی]/سم، اتابیک / atābak، ها؛ ان/: [ترکی]/سم، اقدیمی شهرابیک بدوه له بدی ده ربارگهلی ئیسلامیدا (له بنه په تدا به واتای بابه گهورهیه): الف) بو میران و فهرمان په وایانی نیوه سه ربه خو (وه ک ئه تابه کانی فارس یان ئه تابه کانی مووسل) ب بو وه زیران (امیر تابک)، میر ئه تابه ک).

 ۱تاق ایزوله: دیسوی جیساواز؛ دیسوی جیاوهبوو؛ دیسوی جیاگانه؛ دیسوی تایسهتی نهخوشانی گیرویی.

اتاق بازرگانی: ژووری بازرگانی؛ یه کیتی بازرگانان؛ یه کگرتهی بازرگانان؛ یه کیتی بازرگانانی شاریان پاریزگایه ک بو سهر و سامان پندانی کاروبار و پاراستنی

قازانجي كۆ: ات**اق تجارت** 

اتاق پدیرایی: میوانخانه؛ دیوهخانی میوانان؛ دیوی میوان.

اتاق تاریک: //پتیک/ دیـوی تاریک؛ سندوق یان دیونک که تهنیا له دیـواری بهریـهوه کـونیّکی چکوّلـهی تیکـراوه و لـهویّـوه تیـشکی روونـاکی وهژوور ده کـهویّ و وینـهی سهرهونخوونی شـتهکان پیـشان

اتاق تجارت 🐿 اتاق بازرگانی

اتاق تكى: ديوى تەنيا؛ ديـوى يـه *ك كـ*هسـى؛ ديوى تاكەكەسى: اتاق يكنفره

اتاق درد: دیوی ژان؛ دیویک له زاینگه یان نهخوشخانه که ژنی سهرهژانی تیدا راده گرن تا کاتی زایینی بگات.

اتساق سسردر: چـوخم؛ چوخمـه؛ مـاړێ؛ بالهخانه؛ هۆدهی سهر دالان.

اتیاق فرمان: دیـوی فـهرمـان؛ ژوورێک کـه لهوێوه فـهرمان؛ ژوورێک کـه لهوێوه فـهرمانگـهلی پێویـست بـۅٚ جێبـهجـێ کـردنی زنجـیره کـردهوهیـهک (وهک شـه یان وهگه پخستنی بهرنامـهگـهلی تـهلـهفزیـونی) دهدرێ و بهسـه رکردهوه کانـدا چـاوهدێری ده کرێ.

اتاق کوچک: لیر؛ ئۆدەي چکۆلە له مالدا.

اتساق ناهسار خوری: دیسوی فراوینخسوّری؛ دیوی نانخواردن.

اتاق یکنفره 🐨 اتاق تکی

اتاق \_\_ اتاق ' / otāq'otāq / : [ترکی] صفت. دیوددیو؛ هۆده \_\_ هوده چه نچاوه؛ به هوده ی زور موه (قلعه اتاق اتاق بود: قه لاکه هوده هوده وده.

اتاق ـ اتاق آ: قید. دیو ـ دیو؛ هـ وده ـ هـ وده؛ چـاوه ـ حیاوه؛ جـاوه بـه شـ یخوه ی دیوگـه لی جیاواز خانـه را اتـاقـاتـاق اجـاره داده بـود: مالـه کـه ی هوده هوده دابووه کری .

اتاقدار '/ otāqdār'، ها؛ ان/: اترکی/فارسی ا /سم, هۆدەوان؛ کهسی که له دامهزراوهیه کدا (وه ک میوانخانه) کارگیری ئاگاداری و پاک و خاوین کردنهوهی هۆده کانه.

اتاقدار ٔ: صفت. دیـودار؛ وتاقدار؛ بـههـوّده؛ هـمرچیّک هـوّدهی هـمبـی <تراکتـور أتاقـدار: تهراکتوری و تاقدار ک

اتاقیک / otāqak، ها/: [ترکی/فارسی]/سم. دیبوه ک؛ دیووک دیبوی ۱. لیبر؛ هیوده ک؛ دیبوی زوّر بچیووک داتاقیک نگهبانی: هیبوده ی کنیشک دان ۲. پنکها تهیه ک پتر به شیوه ی دیبونکی بچیووک، جیاواز و گواستنی داناف ک تلفن: دیودکی ته له فوون ۲.

اتاقه '/ otāqe، ها/: [ترکی] /سم رقدیمی] کلاو یان تاژیک که له پهری پهلهوهران دروست بووه.

اتاقه آ: پیواژه. ـ چاوه؛ ـ دیـوه؛ ـ هـ وِده؛ ـ روور؛ ـ دیمه خانه ی دواتاقه: مالی دوودیوه : ـ اطاقه اتانــل / etānol /: [فرانـــوی] /ســـم، [شــیمی] ئیتــانول؛ ئــهلکول ئیتیلیـــک؛ تراویکـــی بـــیزهنـگ، هــه لــچوک و گـربــهره کــه لــه پیــشههســازی و دهرمــان و خواردنــهوه گــهلی

اتئیسست / ate'îst'، ها/: [یونانی/انگلیسی] صفت. خوانهناس؛ دههری؛ بیّ بروا به خوا.

ئەلكولىدا بە كار دىت: الكىل طېتى؛ جوھر

شراب

اتئیسسم / ate'îsm/: [یونسانی/ انگلیسسی]/سسم. خوانهناسی؛ بی بروایی به خوا.

اتباع / 'etbā': [عربی] /سم، (بدیع) هونهری پریز کردنی وشه گهلی هاوکیش دوا به دوای یه کتریهوه (وه ک: [فارسی] تیشه بر ریشهی اندیشه زدند. [کُردی] ههشت بی و له مشت بی، نه ک نو بی و نهیی).

اتحاد / ettehād المراد المرسى السرم، يدكيه تى؛ يدكيتى؛ يدكايد تى؛ هدف گرى؛ يدكارى؛ يدكگرتوويى (اتحاد موجب پيروزى الست: يدكيه نى هۆى سەركەوتنه).

اتحاد جماهیری: یه کیه تی کوماران؛کومار گهلی یه ک گر توو.

■ اتحاد داشتن: یه ک گرتوو بوون؛ یه کیه تی هه بوون؛ یه کبوون؛ به یه کهوه بوون (برای شکست دشمن باید اتحاد داشت: بو شکاندنی دوژمن دهبی یه کیه تی بین).

اتحاد کردن: یه کگرتن؛ یه ککه وتن؛ هه مووهه هه موووه کردند: هه مووو یکهوه یه کیان گرت کردند:

اتحادیه / ettehādîyye ، ها/: [عربی] /سم, یه کگرته ویی؛ یه کگرته ویی؛ یه کیتی؛ یه کیدتی؛ یه کیدتی؛ یه کیدتی؛ ریکخراوهیه ک که له یه کانگیر بوونی که سان، تاقم یان ولاتانی هاومه به سات و هاودوز پیک دی (اتحادیه ی کارگران: یه کیدتی کریکاران).

□ اتحادیـهی اقتصادی: یـهکیـهتی ئـابووری؛
یه کگرتهی ئابووری؛ یه ک گرتـهیـه ک کـه لـه
نیّـوان چـهن دامـهزراوه یـان دەولـهتـدا بـۆ
وەدیهینـانی هاو کاریگـهلی ئـابووری پیّـک
دنت.

اتحادیمی دفاعی: یه کیمتی به رگری؛ یه ک گرته ی به رگری؛ یه ک گرته یه ک له چهن دهولهت بو پشتیوانی له یه کتر له ئاستی هیرشی دوژمندا.

اتحادیمی صنفی: یمکیمتی پیشهیی؛ یمکگرتمی پیشهیی؛ یمکگرتمیمک نیّوان کارمهندانی پیشهیمک بوّ پاراستنی قازانجگهلی ئابووری خوّیان،

اتحادیهی نظامی: یه کیه تی چه کداری؛ یه ک گرته ی چه کداری؛ یه ک گرته یه کی زیاتر له چهن دهولهت، به مه به ستی

يار پکاري چه کداري له نێوانياندا.

اتخاذ / ettexāz / اعربی السم، وهرگری؛ کار یان رهوتی گرتن، به دهس هینان یان وهرگرتن. ههروهها: اتخاذ شدن؛ اتخاذ کردن

اتخاذ تصمیم: رووتی بریاردان؛ قهراردان.
 اتر / eter/: افرانسوی ا/سس، [پزشکی] ئیتیر؛
 تراویکی بیپرهنگ و هیه لیچوکه که وهک دهرمانیکی بیهوش کردن به کار دی.

اتراق / otrāq/: [تركى]/سم، وچان؛ پـشوو؛ لـهنگ؛ لـهنگـه؛ ئاشـۆى كـهم لـه شـوێنێكدا ‹بعـدازظهر همانجـا اتـراق كـرديم: دواىنيـوهرۆ هـهر لهوي وچانـماندا›.

■ اتــراق کــردن: وچــاندان؛ پــشوودان؛ بــهزتــن؛ لــهنگــهر خــستن؛ بارخــستنی کاروان؛ کورت مانهوه له جێیه کدا.

اتساع / 'ettesā'، اتر: [عربی]/سم، هاهراوی؛ گوشادی؛ بازی؛ فارههی <اتساع رگهای خونی: ههراوی دهمارگهلی خوین√.

■ اتـساع دادن: هـهراو كـردن؛ گوشـاد كردن؛ فرهه كردن؛ باز كردن؛ كيشاندن.

اتساع یافتن: ههراو بوون؛ گوشاد بوون؛ کیش هاتن؛ بازبوون؛ هه لماسین.

اتـصال / ettesāl'، هـا؛ ات/: [عربـی]/سـم، لکـاوی؛ پێـوهنـدی؛ پێـکگـهیـشتوویی؛ پهیوهستهیی؛ رِهوتی پێکهوه لکان.

■ اتـصال دادن: لکانـدن؛ پێـکگـهیانـدن؛ پێـوهنـدی دان ﴿سـر سـیم را بـه کابـل اصـلی اتـصال مـیدهـیم: سـهری سـیمهکـه دهلکیـنین بـه کـابلی سـهرهکیـهوه›. هـهروههـا: اتـصال داشتن

اتصالاً / ettesālan/: [عربی] قید. [نامتداول] له پهستا؛ پهیتاپهیتا؛ پهساپهس؛ ههیتاههیتا؛ بی برانهوه به ک له دوای یه ک؛ بی پسانهوه داتصالاً تقاضای بازنشستگی می کرد: پهیتاپهیتا داوای وهنیشته یی ده کرد ک.

ات صالات / ettesālāt / اورسی] /سر، ۱. لکامیّر؛ لکهواله؛ ههریه که لهو نامیّرانه ی دوو یان چهن پاژ پیکهوه دهلکیّنن (وه ک پیچ، پیان چهن پاژ گهای نامیّر، دهزگا شویّنی پیکهوه لکانی پاژگهای نامیّر، دهزگا یان توریّک.

اتصالی '\ ettesālî، ها: [عربی] اسم، [برق] لکیاگی؛ بهدی هاتنی لکانیکی کوتوپ و نهخواسته له خولگهیه کیان ئامیریکی کارهبایی به هوی پیوهلکاونی بری پاژه گهلی لیک جیا.

اتصالی : صفت. لکاو؛ پیکهوه لکاو (قطعههای اتصالی: برگهگهلی لکاو).

اتفاق / ettefāq /: اعربی ا/سه. ۱. پیکه وه یی: یه کانگیری؛ هاور پیی؛ یه ک گر توویی؛ سات؛ سانه (به اتفاق هـم رفتند: پیکهوه چوون > ۲. یسک گـری؛ یه کگـری؛ یه کگـری؛ یه ککهوتی؛ یه ککهوتن؛ هه قهاتن (اتفاق آرا: یه کگـری ده نگگـهل > ۳. /ها؛ این رووداو؛ هـه لـکهوت؛ نه لکهوت؛ نه لکهوت؛ پیشهاتی لـه نـه کـاو «از این اتفاقـها: ریکهوت؛ پیشهاتی لـه نـه کـاو «از این اتفاقـها زیاد دیـدهام: لـهم رووداونانـهم زوره».

■ اتفاق آرا: یه کگری رایان؛ تیکرایی دهنگگهل؛ رهوتی ههموو پیکهوه له سهر بیر و رایه ک بوون.

اتفاق غیرمنتظره: رزم؛ قهوماوی لهنکاو؛ رووداوی چاوهروان نه کراو.

■ اتفاقافتادن: قهومان؛ پیشهاتن؛ روودان ﴿وقتی ایس اتفاق افتاد، مین ده سال داشتم: کاتیک شهم کارهساته روویندا مین ده سالم بوو›.

اتفاق کردن: پیکهاتن؛ سازیان؛ جوّرهاتن؛ یه ک قسه کردن (همگی با هم اتفاق کردند: گشتیان له گه ل یه ک پیکهاتن).

اتفاقـــاً / ettefāqan/: [عربـــي] قيـــــــ ١. بــــه

اتفـــاقی ' / ettefāqî / : [عربـــی] صـــفت. هــه لـــکهوت؛ هــه لــکهتی؛ بــه ده گمــهن؛ به ختـه کـی؛ هـه لـکهفت؛ پنـوه ندیـدار بـه دوّخ یان دیار ده یه کـی لـه نکاو و چاوه روان نـه کـراو دفرصتهای اتفاقی: ده رفه تگه لی هدلکه وت ۲.

اتفاقی : قید. (گفتاری) به پنکهوت؛ به هدلکهوت؛ به هدلکهوت؛ ناگا؛ لهپر؛ گزوگومهت «اتفاقی چشمم افتاد به ویترین مغازه: به پیکه وت ویترینی دووکانه کهم کهوته به رچاو).

اتک / ettekā/: [عربی]/سے، کاریان رہوتی پالدان؛ پشتدان؛ پال پیوهدان.

📵 اتکای به نفس 🐿 اتکابهنفس

اتکا کردن: پشت به ستن؛ پالدانهوه؛ پال
 پینوهدان؛ پشتدان؛ پشتدانهوه. ههروهها:
 اتکا داشتن

اتکابه نفسس / ettekā-be-nafs/: [عربی / اتکابه نفسس / ettekā-be-nafs/: [عربی / فارسی / عربی آ / سبه کار یان رووتی به خودا په رمیان؛ له خورا دیتن؛ به خور را په رموون؛ په رمه ی ویره؛ له خو دیتنه وه؛ هومیدواری و پستگهرمی به هیز و توانایی و لیها توویی خو: اتکای به نفس

اتکال / ettekāl /: [عربی] /سـم. [ادبی] کـار یـان رەوتی پشت پێبهسـتن؛ پـشت پـێبـهسـتنهوه؛ خوّ پێ بهستنهوه ‹اتكال بـه خـدا: پـشت بـه خـودا بهستنهوه ›.

اتىلاف / etlāf'/: [عربى] /ســـــ، كــار يــان رەوتى لەكيس دان؛ به فێڕۆدان؛ مەزخان.

اتسلاف وقست: كسات بسه فيسرودان؛ لسه

دەسدانى وەخــت؛ لــهكــيسدانى كــات و سات.

اتلال / atlāl/: [عربي] جمع 🐿 تَل

اتلسس / atlas/: [معرب از یونانی]/سرم، ئهتلهس: ۱. جوری قوماشی ههوریشمی ۲. /سما/ گوشاری وینه و نهخشهی تاییهت به جوگرافی \* اطلس

□ اتلس زربفت / زرکار / زری: ئەتلەسى زەرى؛ جۆرى قوماشى ئەتلەسى كەزەرى تىچاندرابى.

اتلسى '/ atlasî'، ها/: [معرب از فارسى]/سم، ئەتلەسى: ١. گۆچانقەند؛ جۆرى ئاونەوات ٢. گولە حەرىرە؛ گولىي ئەتلەسى؛ گولىيكى جوانە كەلە شەودا زۆر بۆنخۆشە #اطلسى

اتلسى : صفت. ئەتـلەسـى؛ وەكـوو ئـەتـلەسـى؛ ئەتلەسى چەشن؛ ئەتلەسى ئاسا: اطلسى

اتلمتل تو توله / atal-matal-tutûle /:/سم. هـه تـوّل مـه تـوّل؛ هـه تـوّل ــم مـه تـوّل ور؛ حلوور ــبللـوور؛ حلوور ــبللـوور؛ حلوور ــبللـوور؛ حاده نيـه كـه داده نيــ شن و لاق راده كيّستن، وهست شــيعريك ده خوينيتــه وه و بــه نــوّره دهور شــيعريك ده خوينيتــه وه و بــه نــوّره دهور ده دات و ده ست له لاقى درا، ده بى لاقى بكيّشيته دواوه، تـا لـه له لاقى درا، ده بى لاقى بكيّشيته دواوه، تـا لـه ناخره وه لاقى كي مايه وه، ئه وه دوّراندوويه.

اتهم / atam(m)! [عربی] صفت. [ادبی] تهواوتر؛ تهواوهتی؛ تهله ک تهواو؛ به تهواوهتی؛ تهواوی تهواو.

اتــم / atom'، حـا/: [فرانـسوی]/ســم. ئــهتــوم؛ بچووکترین پاژی ههر شتی: آتُم

ا تمام / etmām/: اعربی]/سم، دواییی؛ کوتایی؛ رِهو؛ بوخت؛ کار یان رِهوتی کوتایی پی هینان (کار ما اتمام یافت: کاری ئیمه کوتایی هات∢.

□ اتمام حجت کردن: رامل خستن؛ قسه نه هیشتنهوه؛ قسه ی ئاخر کردن؛ دواترین قسه و راویژگوتن و درگای وتوویدژ داخستن.

اتمسفر / atmosfer/: [فرانسوی] آتمُسفِر اتمعی / atomî/: [فرانسوی] صفت. ئه تومی؛ پیّوهندیدار یان سهر به ئه توم (بمب اتمی: بومبی ئه تومی).

اتنسولژی / etnolojí! [فرانسوی]/سرم، خه لکناسی؛ مهردمناسی؛ هۆزناسی؛ لقی له زانسستی مروزناسی کسه له رهچسه لسه ک، پیسوه نسدی ناقباری و کومه لسگایی و زمان و فهرهه نگی کومه لگاکانی مروّق ده کولیته وه.

اتـو / utû, 'otû'، هـا/: [ترکـی]/سـم، ئوتــق؛ ئوتوو؛ وتــوو؛ تــووز؛ چـرچ لابــهر؛ جـل ســافکهر؛ دهقاق؛ کهرهســهیـه کـه بـه پــهرهیـه کی ســاف و کانزاییهوه بوّ لابردنی لوّچی قوماش: اطو

اتوی بخار: وتووی هـه لـمین؛ ئوتۆیـه ک کـه جێگای تایبه تی ئاوی هـه یـه و خـۆی هـه لـم دروست ده کا.

اتسوى برقسى: ئوتسووى بسەرقسى؛ دەقساقى كارەبايى. ھەروەھا: اتوى زغالى

 اتـو خـوردن: ۱. سـاف بـوون؛ بـێچـرچ و لـوٚچ بـوون ۲. /مجـازی/ژیــر بــوون؛ هاتنــه سهربار؛ دهست له چهوتی ههلگرتن.

اتو زدن: *[گفتاری]* وتوو کردن؛ وتوو لیدان؛ ئوتوو کیّشان؛ ئوتوو مالین.

اتو كردن: وتوكردن؛ سافكردن؛ لا بردنى چرچ و لوچى جل و بهرگ به ئوتوو.

اتو کشیدن: وتوو کیشان؛ دهقاق دان.

اتوبسان / otobān'، ها/: [آلمانی]/سم. گهورهرێ؛ شارێ.

اتوبوس / otubûs, 'otobûs'، هــا/: [فرانسوی] /ســم. پـــاس؛ ئوتوبـــووس؛ ماشــــینی گــــهورهی

و لووس کرابي .

اتود / etûd'، ها/: [فرانسوی]/سم، ۱. کاری چاو پیدا خشاندن ۲. گهلاله دارشتن؛ کلاله دادان ۳. تهمرین (بهتایبهت راهاتن له نیگارکیشیدا).

اتوریتریانیسسم / otoriteryānîsm/: [فرانسوی] /سم. [سیاست] دهسه لاتخوازی؛ ده گهرخوازی.

اتوریتـــه / otorîte/: [فرانــسوی]/ســـه. دهسهلات؛ دهسچوویی رامیاری.

اتوشویی / -utûšûyî, 'oût': [ترکی/ فارسی] اسیم، وتووشوری: ۱. کیاری شیوردن و وتووکیشی جلوبهرگ و ... به ماشین ۲. اسیما/ کارگایه ک که تیدا شوردن و وتووکیشی به ماشین نهنجام دهدری.

ا تو كار / otokār'، ها/: [فرانسوي]/سم. ئوتووبووس؛ پاس.

اتو كسار / -utûkeš, 'otû'/: [تركسى/ فارسسي] 🖘 اتوكش

اتو کراسیی / otok(e)rāsî/، ها/: [فرانسوی] /سم. [سیاست] خوّسهری؛ ملهوری؛ بیّسنوور بوونی هیّزی فهرمانروا لهکردهوهدا.

اتوکش / -utûkeš, 'otû-'، ها/: [ترکی/فارسی] اسم وتووکیش؛ کریکاری که کاری وتوو کردنی جلک و پارچهیه.

اتو کسشی / -utûkešî, 'oût'/: [ترکسی/ فارسی] /سم. ئوتووکینشی؛ وتووکینشی.

اتو کسشیده / -utûkešîde, 'otû-' اترکسی/ الرکسیا صفت. (کنایی) ۱. دهق کراو؛ ساف و ریک؛ بی چرچ و لوچ «لباس اتوکشیده: جلکی ساف و ریک ۲۰ / سها/ به دهق؛ خاوهن جلک و سهر و رووی ریک و پیک «أدم اتوکشیده: مرزی به دهق).

ا تسو کلاو / otok(e)lav، ها/: [فرانسوی]/سم، ئوتــوّکلاو؛ کــهرهســهی میکــروّب کــوژی بــه ههلمی زوّر داخ. جيبهجي كردني خهلك.

回 اتوبوس برقی: پاسی کارهبایی؛ پاسی که له سه رهیلی ئاسن و به وه رگرتنی هیز له تملی کارهبایهوه کیه له بانیهوه کیشراوه دهکهویته ری: تراموا؛ تراموای

اتوبوس دوطبقه: پاسی دوونهومی؛ پاسی که دوو دیوی له سهر یه کهوه ههیی.

اتوبوس واحد: پاسی ناوشاری؛ پاسی که له ناو شاردا خه لک جیبهجی ده کا. همروه ها: اتوبوس شهری؛ اتوبوس بیابانی

اتوبیسو گرافی / otobiyog(e) rāfî/: [فرانسوی] اسم, به سهرهات نووسی؛ ژین نامه نووسی؛ ژین نامه نووسی؛ ژیان نامه ی خوّ. ژیان نامه نووسی؛ کاری نوسینی ژیان نامه ی خوّ. اتوپیا / otopiyā/: [انگلیسی از یونانی]/سم, کهس نه زاناوا؛ ئوتوپیا؛ شاری ئاواتان؛ شارمازن.

اتوپیست / otopîst'، ها/: [انگلیسی از یونانی] صفت. ئوتۆپیسست؛ لایسهنگسری پیکهاتنی کۆمهلگای ئارمانی؛ به ئاواتی شاری ئاواتان.

اتوپیسم / otopîsm/: [انگلیسی از یونانی]/سم. ئوتۆپیسسم: ۱. بسروا بسه رهخسساندنی کهس نهزاناوا ۲. هزرپهروهری له بوارگهلی رامیاری و نابووریدا.

اتسو تروف / otot(e)rof، ها/: [انگلیسی] صفت. [زیستشناسی] ئوتیوتروف؛ بسه تایبه تمهندی و توانایی گرتن و ساز کردنی خواردهمهنی له خاک (وهک شیناییهکان).

اتوتسومی / ototomî/: [انگلیسسی]/سسم. [انگلیسسی] اسسم. [ازیست شناسی] خوّبری؛ تایبه تیه ک له بریّک گیانلهبهرانیدا که کاتی ههست به مهترسیدا ده توانن بهشیک له لهشیان ببرن و بهجیّبیّلان (وه ک مارمزووک).

اتوخـــورده / -utûxorde, 'otû- [ترکـــی/ فارســـی] صــفت. دهق کـــراو؛ ئوتـــووکراو؛ دهقاق کراو؛ جل و بهرگێـک کـه بـه وتـوو سـاف دەكەن.

اتهام / ettehām! ها؛ ات/: [عربی]/سم، گزنی؛ بوختیان؛ بوخت، بوختان؛ هه له یان سووچیک که دهیده نه پال کهسیکهوه و هیشتا بهراست دهرهاتنی روون نهبوّتهوه.

■ اتهام زدن: تاوانبار کردن؛ گازنی هالی به ساتن؛ بوخت لیدان؛ بوخت به کوّلدادان؛ بوختیان کردن؛ توسهت لیدان؛ بوختیان ههلوهستن؛ بوخت چنین.

اتهام وارد بودن: بوختان چهسپان؛ رهوا ناسینی بوختیان له لایهن پیگهییکی رهسمیهوه.

اتهام وارد کردن: بوختیان بو کردن؛ لهیه ک ناوهندی رهسمیهوه تاوانبار کردن. همروهها: اتهام وارد شدن

اتیکست / etîket/: [فرانسسوی]/سسم، ۱. بسهرنووسه ک؛ بهرچهسپ «اتیکت قیمت: بهرنووسه کی نیرخ > ۲. خووی هۆرتهوبهره؛ خووی ههالس و کهوت؛ رئوشوینی ههالس و بنیش.

اتیمـــواژی / etîmolojî/: [فرانـــسوی]/ســـه. [زبان شناسی] ره گناسی؛ ریشهناسی.

اثاث / asās/: [عربی]/سیم کهلوپها؛ کهلوپها؛ کهلیها؛ برتال؛ پیتوّل؛ ماتول؛ خرپیر؛ خروپیر؛ هیّرک؛ ئهسیابات (اثاث خانه: کهلیهایی مال).

اثـاث كـشى / asāskešî، ـهـا/: [عربـی/ فارسـی] /سم, ئەسپاوكێشى؛ كەلپەل گواستنەوە.

اثاثــه / asāse؛ اثــاث/: [عربـــى] /ســـم. [ادبـــى] كــه لوپــه ل؛ كــه لپــه ل؛ ناومــال؛ خــرت و پــرت؛ ئهساسيه.

اثاثیه / asāsîyye/: اعربی]/سم. کهلوپهل؛ کهلوپهل؛ کهلپهل، پرتال؛ پیتوّل؛ ماتول؛ خړپـر؛ خروپر؛ هیرک؛ ئهسپابات،

📵 اثاثیهی بَنجَل: پوخلهوات؛ خرو خه گول؛

ا تومات / otomāt/: [فرانسوی] صفت. خوّکار؛ خوّمهش؛ خوّهر؛ ئوتوّمات.

اتوماتیک / otomātîk/: [فرانـسوی] صـفت. خوّمهش؛ خوّ گهر؛ خوّکار؛ ئوتوماتیک.

اتوماسيون /otomās(i)yon/: [فرانيوي] التوماسيون /otomās): أسرم، ئۆتۆماسيۆن؛ كار يان رەوتى خۆ

اتومبیل / otom(o)bîl، ها/: [فرانسوی]/سم, گهرۆک؛ ترومبیل؛ ترومبیل؛ ماشین؛ ماشین ماکینه سهیاره؛ کهرهستهی گواستنهوه یی چهرخدار که به سهر زهویدا ده پوات و بو هه لگرتن و بردنی مروّق و بار

اتومبیل باری: ترومبیلی باری؛ گهرۆکی
 باری؛ ماشیننی که بو همهلگرتنی بار
 دهشین.

اتومبیل سواری: ترومبیلی سواری؛ گهرزکی سواری؛ گهرزکی سواری؛ ماشینی بچووک، بۆ هدلگرتنی کهمتر له ده کهس.

اتومبيل شخصى: گەرۆكى كەسى.

اتومبیل شکاری: ترومبیلی راو؛ گهروّکی راو؛ ماشینی راو،

اتومبيل کرايه: ترومبيلي کرێ؛ گهڕۆکىي کرێ،

اتسومبیلرانی / otom(o)bîlrānî/: [فرانسسوی/ فارسی]/سه، گسهروّک ئساژوّیی؛ گسهروّک لیّخوری؛ ترومبیل لیّخوری.

اتـــومبیلرو / otom(o)bîlrow': افرانـــسوی/ فارسـی] صفت. ماشــێنڕۊٚ۱۰ شــوێنی شــیاو یــا تایبهت بو هاتوچووی ترومبیل.

اتومبی لسسازی / otom(o)bîlsāzî/: افرانسوی/فارسی]/سم گسهرو کسازی؛ ترومبیلسازی: ۱. رموتی درووس کردنی گهروک ۲. کاریا پیشهی ترومبیلساز ۳. اسار کارخانهیه که تیدا گهروک درووس

قەرەقۆت؛ خرت و پرتى بىنرخ.

اثاثیه ی خانه: پرتال؛ هیّرک؛ هیّزهک؛ ناوماله؛ که لوپه لی ناوماله؛ که سپاوی ناومال.

اثاثیهی سبک: مرده مال؛ بری له ته ناومال که هاسان بار ده کرین.

اثاثیه و آذوقهی خانه: تروتفاق؛ کهلوپهل و ئازوقهی مال.

اثبات / esbāt: اعربی]/سے، کاریان رہوتی سے الماندن؛ چے سیاندن؛ روون کردندوہی دروستی بابہ تیک به چه شنع که (زؤتر) بۆ کهسانی تر جی بروا بی .

■ اثبات شدن: سهلمیان؛ سهلمان؛ چهسپان.

اثباتاً / esbātan/: [عربی] قید. به ئهریننی؛ به سه لمیاوی؛ به هیپوه ی چه سیاو؛ به جیگر بسوون ‹نتیجهی بررسی را نفیاً یا اثباتاً اعلام فرمایید: ئاکامی لیکدانهوه که به نهرینی یان ئهرینی ئاراسته کهن√.

اثر / asar ، ها؛ ات؛ آنار/: [عربی]/سم. ۱. شو؛ شوین؛ شوین؛ شوون؛ شوون؛ شوینهوار؛ شونهما؛ شونهما؛ شونهما؛ شونهما؛ شالگ؛ مهنهر؛ نونگ؛ یافت؛ نیسان؛ شون و بهر؛ ریخنج؛ ئاسهوار؛ نیسانییک که له شستیک یان به رووی شستیکهوه دهمینیتهوه (اثر زخم: شوینیی برین) ۲. بهرههم (اثر ادبی: بهرههمی ئهدهبی) برین که به و شیونهوا؛ شونهما؛ شونهمهی؛ ئاسهوار؛ شوینهوا؛ شونهما؛ شوینهوا؛ ئهو ئاسهواری میژوویی که ئهسهر؛ شوینهوا؛ ئهو شته که دهبیته هوی پهیدا بوونی گوران له شوینهوای دهرمان که فایده؛ کارایی (گریه و شیوهای دهرمان) ۵. فایده؛ کارایی (گریه و زاری اثر ندارد: ناله و گریان و شیوهن فایدهی نهه).

回 اثر ادبی: بـهرهـهمـی ئـهدهبی؛ ئـاسـهواری

ئەدەبى؛ نووسىراويەك (وەكـوو چـيرۆك يـا شێعر) كە بايـەخ يـان نـاوەرۆكێكـى وێـژەيـى ھەبێ. ھەروەھا: اثـر دينـى؛ اثـر علمـى؛ اثـر فلسفى

ائر باستانی: کهون ئاسهوار؛ ئاسهواری دیرینه؛ کهلوپه یان ئاسهواریخکی هونه ری پیّوه ندیدار به سهرده مانی رابردوو (بهر له ئیسلام یان بهر له زایین).

اثــر تـاریخی: ئاســهواری میْژوویــی؛ شـویْنهواری میْژینـهیـی؛ هـهرشــتیْ (وه ک سـکه، کـهتیبـه، کـهلوپـهل، بـهتایبـهت خانووبـهره)ی پیّـوهندیـدار بـه سـهردهمیّکـی میْژوویی دیاریکراوهوه.

اثر حجمى: ھەتيال؛ ھەيكىەل؛ پەيكىەر؛ كۆتەل.

اثـر سـينمايى: ١. فيلمــى سـينهمــايى ٢. فيلمنامه.

اثـر طبیعـی: شــۆنی سروشــتی؛ شــوێنهواری خۆرســـکی؛ دیـــاردهیـــهکـــی سروشـــتی ســــهرســـووړێنهر و بـــهدهگمـــهن (وهک ئهشکهوت، تاڤگه، فواره و…)،

ا ثـر نقاشـي: بـهرهـهمـى نيگار كێـشى؛ ئـهو ئاسموارهى نيگار كێش بهديهێناوه.

اثر نمایشی: ۱. فیلم؛ شانو ۲. شانونامه.

ا ثــر هنــرى: بــهرهــهمــى هونــهرى (وهكــوو: پهيكهر، نهخش، نيگار، مووسيقا و...).

۱ شر بخشیدن: کارتیکردن؛ کاریگهر بوون؛
 کارکۆیی بوون (چند دقیقه بعد دارویش اثر بخشید و دردش ساکت شد: پاش ساتی ده واکه

کاری تیکرد **و ئیشه کهی دامرکا).** 

اثىر پىدىرفتى: وەخــۆگرتى؛ كــار پــەژيــران؛ بــوون لــه بــەرانبــەر گــۆړانى چــەنــدى يــان چۆنى به ھۆى كارتيكەرى شتيكەوە.

اثر داشتن: کاریگهر بوون؛کارکو بوون (هر چه گفتم هیچ اثری نداشت: ههر چیکم گوت، هیچ کاریکهر نهوو).

اثر کردن/ گذاشتن: کارتیکردن ﴿حرفهایش در من خیلی اثر کرد: وتهکانی زوّریان کار تیکردم﴾.

اثربخش / asarbax': [عربی / فارسی] صفت. کارتیکه ر؛ کاریگه ر؛ کارکؤ؛ گورینه را له چه ند و چوونیدا (درمان اثربخش؛ سخن اثربخش: ده رمانی کاریگه ر؛ قسه ی کاریگه ر ›.

اثر بخشی / asarbaxši/: [عربی/ فارسی] /سم، کاریگهری؛ کارتیکهری؛ کارتیکهری؛ کارتیکهری؛ کارتیکردن ⟨میزان پهووتی کاریگهر بسوون و کارتیکردن ⟨میزان اثربخشی این دارو در بیماران مختلف است: رادهی کاریگهری ئهم دهرمانه له نهخوشاندا جغراوجوره ﴾.

اثر پدیر / asarpazîr: [عربی/ فارسی]/سم، کارپدوری و کارپدوری و کارپذیر است: مروّق له مندالی و لاوتیدا، زورتر کارپدوره).

اثر پسذیری / asarpazîrî: [عربیی/ فارسی] /سیم. کارپهژیری؛ بار و دوخ یان چونیهتی گوران به هوی شتیکهوه «اثرپذیری افراد در مقابل یک پیام معین، متفاوت است: کارپهژیری ههر کهس له بهرانبهر پهیامیکی دیاریکراودا جیاوازه).

اثر گــناری / ˈasargozārî/: [عربی/ فارسی] اسم. کاریگهری؛ کارتیکهری (باید دید میزان اثرگذاری برنامههای تلویزیون چقدر است: دهبی بــزانین رادهی کاریگهری بــهرنامههگهای تهله فیزیون چهنده ›.

اثنا / asnā/: [عربی]/سم, مه ودا؛ نیّوان؛ ماوه؛ گاف؛ کاتی نیّوان سهرهتا و سهرهنجامی رهوتیک یان هه بوون له نیّوان دوو رووداودا در اثنای کار دستش زخمی شد: له نیّوان کاردا دستی بریندار بوو).

ا در اثنای این این اثنا این اثنا این اثنا

اثناعـــشری / asnāašarî, 'asnā'ašarî/: [عربـــی] شیعهی اثناعشری، شیعه

اثنی عشر / asnāašar/: [عربی] ۞ آثناعَشَر اثیــر / asîr/: [معــرب از یونــانی] *اســـه، [قـــدیمی]* ترووسکه ی شـیر؛ گــــۆی ئاگرینێـک کــه گومــان دهکرا له سدر کهشی زهویندایه.

اثیری / asîrî/: [معرب] صفت. [مجازی] تـراو؛ تهر؛ گهروّک و نادیار.

اج / ac, 'oc'، ها/:/سهر [نامتداول] ۱. کووله که سهراوی؛ کولند ۲. گۆزه یان دهفریک که له کووله که سهراوی ساز ده کری.

اجابست / ecābat/: [عربسی]/سسم، ۱. وهلامسده ری؛ پهرسشده ری؛ بهر سفده ری؛ بهر شوده ری؛ جواو گۆیی؛ جوابده ری ۲. قه بوول؛ پهزیسرین؛ بوارایی.

اجابت دعا: وهرام دانهوهی نیزا؛ وه کهرهم
 که و تنی دوعا؛ په زیرانی نیزا (دعا از ماست و اجابت دعا از خدا: نیزا له مهیه و وهرام دانهوهی نزا له خودایه).

اجابت منزاج: زگ کارکردن؛ کارکردنی زگ؛ کارکردنی گه وو (دو روز است که اجابت مزاج نداشته: دوو روژه زگی کاری نه کردووه).

🖪 اجابت شدن: وهکهرهم کهوتن؛ وهرام

درانهوه؛ قهبوول بهون؛ دهرچهون؛ دهرچهون؛ دهرههاتن (دعایش اجابت شد و خدا به او پسری داد: نیزای وه کهرهم کهوت و خوا کوریکی ییدا که .

اجابت کردن: ۱. بسواراکردن؛ قسهبسوول کردن؛ وه بسهردل کسهوتن؛ پسهزیران ۲. بسهجسی هینسان (تقاضای مرا اجابت کرد: داخوازیه کهی منی به جی هینا).

اجاره / ecāre /: اعربی السم, کری؛ کراهه؛ کرایه کرایه کرایه کریه ا؛ کراها؛ کراها: ۱. مافی کمه کی کریها؛ کراها: ۱. مافی کمه کی وهرگرتن له جبی یان شبیک له به رانبه ریکراود ۱ کاتیکی دیاریکراود ۱ کاتیکی دیاریکراود ۱ کرفقه ایدهای به هره ده بیت هدره و ورگرتن له بابه تی کریگیر اوه که ی ببی و به وه و سبه ولاوه ده بیت خاوه نی قازانج و به به رهه می نه و شبه ۳. لها ارتختاری از خی کریکهی چهنده است؟: کریکهی چهنده ؟).

 ۱جاره دادن: به کریدان؛ کرها دان؛
 کرادان (خانه را اجاره دادیم: ماله کهمان به کری داوه).

اجـــارهای / ecāre'í: [عربـــی] صــفت. ۱. کرهایی؛ کریّیی ۲. ئیجاره کراو؛ کریّگیراو.

اجارهبها / ecārebahā!: [عربی/ فارسی] /سه. کری؛ کرها؛ کراها؛ بایی کری.

اجاره دار / ecāredār، ها؛ ان/: اعربی/ فارسی اً /سه کرهادار؛ کرادار؛ کریدار؛ کریهادار؛ کریده ر.

اجسارهداری / ecāredārî/: [عربیی/ فارسیی] اسیم. کراداری؛ کرهاداری؛ دوّخ یان چوّنیه تی کراههدار بیوون (از اجارهداری درآمید خوبی دارد: له کراداری داهاتی باشی ههیه).

اجاره نامچه / ecārenāmče، ها/: [عربی/ فارسی] *اسم. (گفتاری)* کرهانامه؛ کرانامه؛

قهوالهیه ک که راقه و مهرجی کرینی تیدا نووسراوه.

اجارهنامه/ ecārenāme، ها/: [عربی/ فارسی] /سم. کرهانامه؛ کرانامه؛ ئهو به لگه که راقه و مهرجگهلی چوّن به کریدانی تیدا نووسراوه.

اجارهنشین / ecārenešîn، ها؛ ان/: اعربی/ افراسی ا/سم، کری نشین؛ مالگر؛ کریهانشین؛ کرانشین؛ کرانشین؛ کری گرانشین؛ کری که له خانووی ئیجاره دادهنیشی؛ که سی که له جیگایه کی کری دراو نیشته جیه.

اجــازات / ecāzāt/: [عربـــي] ١. جمــع الله الجازه ٢. جمع الله الجازة

اجازت / ecāzat'، اجازات/: [عربي]/سم. [ادبي] بدرايي؛ ئيزن؛ ئيجازه؛ بوار.

اجازه / ecāze ، اجازات/: [عربی]/سم. بهرایی؛ بوار؛ ئیجازه: ۱. ئیزن؛ مافیک که به رپرس یان خاوهن ماف بو ئه نجامهدانی کاری به که مسیکی تری دهدات (اجازهی ورود: بهرایی هاتنه ژوور > ۲. رهوا زانین؛ سازانی بهرپرس یان خاوهن ماف له گهل کردهوه یه که که به دهستی ئهودایه داجازهی فروش: بهرایی فروش: بهرایی فروش: بهرایی فروش: بهرایی فروش: بهرایی فروش.

اجازهی فتصوی: وهجسهر؛ دهستوور؛
 فهرمان؛ فتوا؛ فهرمانیک که به پیی،
 خاوهن فهرمان ریی ههیه فتوا بدا.

اجازه خواستن: بـهرایـی خواسـتن؛ ئیـزن خواسـتن؛ ئیجـازه خـوازین؛ راخواسـتن (اجـازه مـیخـواهم در ایـن بـاره صـحبت کـنم: بهراییم دهوی لهم بارهوه قسه بکهم>.

اجازه دادن: بهرایی پیدان؛ بهرایی دان؛ ریدان؛ هیشتن؛ ناسهی؛ ناستهی؛ هیلان؛ هسیلان؛ هسیلان؛ رادان؛ میلان؛ رادان؛ رادان؛ رهوا دیدن؛ رهوا زانین (به شما اجازه میدههم از خودتان دفاع کنید: بهراییتان

پیدهدهم **که له خوّتان باشاری بکهن√.** 

اجازه داشتن: به بهرایی بوون؛ بهرایی ههبوون.

اجمازه گرفتن: بـهرایـیگـرتن؛ ئیـزنگـرتن: اجازه یافتن

اجازه یافتن 🖘 اجازه گرفتن

اجازهنامیه / ecāzenāme، ها/: [عربی/ فارسی]/سم. پهروانه؛ بهرایینامه؛ ئیزننامه؛ جهواز (اجازهنامهی کار: بدرایینامهی کار).

اجاق / ocāq / اترکی آ/سم، ۱. /سها/ کوانوو؛ کوانک؛ کولانی؛ کونه؛ کوونه؛ ته ژگا؛ ته شگا؛ ته شگا؛ ته شکا؛ ته شاورگ؛ ئارگا؛ ته فایه به ئاگردانی موبه ق؛ کوچکه؛ یاندانی گیرمه و کردن یان لینانی چینست ۲. [مجازی] وجاخ؛ په ته وی کور؛ په ماله ی زور په سه هید؛ شیخ خاو در ولایت ما به اجاق معروف بود؛ له ولاتی مه دا به باوه لی ده ناسرا) ٤. قسن؛ شه خس؛ نه زه رگه؛ باوه لی ده ناسرا) ٤. قسن؛ شه خس؛ نه زه رگه؛

📵 اجاق برقى: كوانووى بەرقى.

گۆرى باوەلى: گۆرى شىخ.

اجاق سنگی: ئاتهشخان؛ کوانوو؛ سی کوچکه؛ ئارگا؛ قولکه ی ژیر تیانه که ئاگری تیدا ده کهنهوه.

اجاق گاز 🐨 اجاق گاز

اجاقروشن / ocāqrowšan, -ro:šan، ها/: اترکی/فارسی اصفت. فهرزه ندار؛ وجاخدار؛ وجاخدار؛ وجاخ روّشن؛ فهرزه نیار؛ خاوه ن منال و فهرزه ند به تایبه خاوه ن کور؛ بهرانبهری وجاخ کویر.

اجاف ک / ocāqak، ها/: [ترکی/فارسی]/سم. کوانووی کاره بایی؛ ئامیّری کولاندن، که به هیّزی کارهبا گهرم دهبیّتهوه: هیتر

اجاق كور / ocāqkûr'، حا/: [تركي/ فارسي]

صفت. وجاخ کوێر؛ وهجاخ کوٚر؛ توجاخ کوێر؛ بێمناڵ؛ واروندا؛ وارکۆر؛ شۆرک؛ بێکور.

اجاق گاز / ocāqgāz'، ها/: [ترکی/فارسی] /سم. ئوجاخ گاز؛ کوانووی گازی؛ وجاخی که به گاز ده گری.

اجامر واوبساش/acāmer-o-'owbāš, -'o:bāš/: اعربی]/سی، لاتولیوت؛ خیوریوتیوی؛ خوییری؛ لات و بهره لا؛ گهجهری گوجهر؛ خه لکی ویله کی و ههرزه که ناکاری دژ به کومه لگهیان ههبیت.

اجانب / acāneb/: [عربی] جمع ه آجنبی اجبار / ecbār/: [عربی] اسم، زۆره کی؛ بهزور؛ به خورتی: ۱. کاری به کهسی کردن به زۆر یان گوشار و لاپارهوه (بچههای مدرسه را به اجبار به تظاهرات میردند: منسدالانی قوتابخانهیان بهزور بو خوپیشاندان دهبرد ۲. قوتابخانهیان بهزوری؛ ناعیلاجی (از روی اجبار به فروش خانهاش رضایت داد: له ناچاری بو فروشی مالی دانهواند).

اجبساراً / ecbāran/: [عربی] قید. ناچار؛ به زوراتی؛ بسه زورهملی؛ بسه زورهملی؛ بسه زورهملی؛ به زورهملی به ناچار؛ به ناچیلاجی؛ له ناعیلاجی (اجباراً خانه را فروختم: ناچار ماله کهم فروشت >.

اجباری ' / ecbārî: [عربی] اسم، اگفتاری، مجازی] سه وازی؛ خزمه تی سه ربازی (پسرش را بردند اجباری: کوره که یان برده سه روازی).

اجباری : صفت. زۆره کی، بسهزۆری؛ بسهزۆری؛ بسهزوری؛ بسهخسورتی؛ زۆرانی؛ زۆرهملی، ناچاری؛ ناچاری؛ ناحیلاجی (اقامت اجباری: نیشتهجی بوونی زوره کی).

اجتماع / 'ectemā': [عربی]/سم، کۆ؛ چـڤات؛ بهراڤی؛ کۆر؛ جـوات؛ جـڤین؛ شـهماتـه؛ ئـاپۆره؛ کهـان؛ گهـان؛ گهـان؛ گومـا؛ کوهـا؛ کوهـا؛ کـوا؛

پسات: ۱. خبر؛ کوم؛ توق؛ گرد؛ کاریان روتی کووه بوون له جیگایه ک (دانشآموزان در جلو مدرسه اجتماع کرده بودند: قوتابیه کان له بعر قوتابخانه دا کو ببوونه وه ۲. /ها؛ ات/ کو بوونه وه ۲. /ها؛ ات/ کو بوونه وه گرویی که له شوینیک خر بوونه تهوه (مخالفان، اجتماع دانشجویان را به الموب کشاندند: نه یاران ئاژاوه یان خسته ناو کو بوونه وه کومه له کومه له کومه له کومه له کومه له کومه له کومه کومه کومه کاراد؛ گهل؛ کومه له کاراد کاروره یازاد کاروره یازاد کوه کاروره داجتماع آزاد: کاروره یازاد کارور یازاد کاروره یازاد کاروره یازاد کاروره یازاد کارور یازاد

اجتماعی / ectemā'î: [عربی] سفت. کومهلایه تی؛ جفاتی؛ کومههیی؛ ناپورهیی: ۱. سهر به ناپوره (نهادهای اجتماعی: بنکه گهلی کومهلایه تی) ۲. کهسی یان شتی که خو و خده ی ژیان بردنه سهری له گهل هیتران و نده ی ژیان بردنه سهری له گهل هیتران و له نیوان کومهلاندا ههیه (مورچههای اجتماعی: میرووله گهلی ناپورهیسی) ۳. هو گر بسه هاونشینی له گهل دیتران (آدم اجتماعی: مرزی ناپورهیسی) ۶. هو گر بسه قازانج و مرزی ناپورهیسی) ۶. هو گر بسه قازانج و بابه تگهلی ناو کومهاگا (شخصیت اجتماعی: کهسایه تی کومهلایه تی).

اجتناب / ectenāb/: [عربی]/سیم. دووره پهدر نیزی؛ که ناره گیری؛ دووری؛ ئیتلیس؛ کار و رهوتی تلماسانهوه.

اجتناب کردن: خرق پاراستن؛ دووری گرتن؛ قهراخ گرتن؛ تلماسینهوه (باید از خوردن غذای مانده اجتناب کرد: دهبی له خواردنی چیشتی کۆنه خو بپاریزن).

اجتناب شدن: دەس پاراسىتن؛ پارێز كردن؛ خـۆ لادان؛ خـۆ لێگـرتن؛ تلاسانەوە ‹‹از بـردن كودكـان بـه مكانهـاى آلـوده اجتنـاب شـود: لـه بـردنى منـدالان بــۆ جێگــهگــهلى چــهپــهل پاریزكهن›.

اجتناب بدير / ectenābpazîr/: [عربي/ فارسي] صفت. دوورى ليّگر؛ خوّليّلادهر؛

اجعاف / echāf؛ عات/: [عربی]/سم، ناحهقی؛ بستهم؛ گـووج؛ مـافخـوّری؛ کـردهوهی ناحهق (به او اجعاف شد: ناحهقی لیکرا).

اجداد / acdād/: [عربی]/سم، ۱. جمع ﴿ جَدِ ٢. باپیران؛ نهبه تهر؛ باب و کالان ﴿ اجداد ما کشاورز بودند: باپیرانی ئیمه وهرزیر بوون ﴾.

اجدادی / acdādî/: [عربی] صفت. باب و کالی، پیشوهندیدار یان سهر به باپیران.

اجر / acr، ها؛ أجور/: [عربی]/سم. ئهجر؛ جزیای باش؛ پاداش: ۱. پاداشت؛ دهسیاو ۲. مز؛ دهسمز.

۱جـر دادن: پاداشـت دانـهوه؛ کـهل دانـهوه.
 ههروهها: اجر یافتن

اجرا / ecrā/: [عربی]/سم به رینوه به ری؛ کار یان رهوتی ئه نجامدانی کاری به پیک گهلاله، به رنامه یان فهرمانیک.

اجرای آتش: تیر هاویژی؛ کار یان رهوتی تیر خستن؛ تیر هاویشتن؛ تهقه کردن.

بردنی**>: اجرائی** 

اجرام / acrām / اعربی اجمع و جرم احسرت / acrām الحسرت / ocrat اعربی السم اقدیمی مز؛ مزدیه؛ کریما؛ حدق دهس؛ مووچه؛ خره؛ کری؛ پاداش. هدروه ها: اجسرت دادن؛ اجسرت گرفتن

اجـرتالمثـل / ocratolmesl، هـا/: [عربـی] اسـم. کریّیــهک هاوقــاتی ئــهوهی کــه له کریّنامهدا نووسراوه.

اجرتالمسمى / ocratolmosammā، ها/: اعربی]/سم، کریسه ک که له کرینامه دا نووسراوه.

اجرت کساری / ocratkārî/: [عربی/فارسی] /سرم، کریمرز؛ پاشمز؛ کریکاری؛ گرتنی مووچه له بهرانبهر کاری ئهنجام دراوهوه، بهرانبهر: مزدکاری

اجسر و قسرب / acr-o-qorb/: [عربی]/سه. /گفتاری] پیز و پله؛ پیز و بر؛ سهنگ و پیز؛ حورمهت؛ قهدر؛ بایهخ؛ ئهرزشت.

اجر و مزد / acr-o-mozd/: [عربی/ فارسی] اسم. [گفتاری] کری؛ مز؛ دهسمز؛ حهقه زهمهت؛ حهق و پاداش.

اجزا / aczā/: [عربی] جمع ﴿ جزء اجساد / acsād: [عربی] جمع ﴿ جَسَد اجسام / acsām/: [عربی] جمع ﴿ جسم اجسام / acsām/: [عربی] جمع ﴿ جسم اجسقوجسق / acaqvacaq/: صفت. [گفتاری] زاق و واق؛ بسه رهنگگسهلی زهق و چاوبسهر و پیکهاتهی ناجوور.

اجل / acal/: [عربی]/سم, ۱. مـهرگ؛ كـاتی مـهرگ؛ هـهلی مـهرگ؛ دهمـی مـهرگ ۲. مهرگ؛ مهری.

اجل معلق: (مجازی) کوته ی کوتوپ ، مهرگی ناوه خت؛ مهرگی له ناکاو؛ مردنی له بی بی واده .

🗉 اجل کسی رسیدن: هه ای مهرگی

كەسىنك گەييىشتن؛ ئىەجىەل/ ئىەنجىەڭى كەسىن ھاتن؛ كاتى مىردنى كىھسىنك ھاتن.

اجل / (acal(l)/: [عربی] صفت. بـ هرێـز؛ هێـژا؛ پایهبهرز؛ زوّر مهزن؛ مازن؛ جێدار؛ گراگر.

اجلاس / eclās ، ها؛ بات/: [عربی] /سم، کوّر؛ کوّنگره؛ دانیشتن؛ کوّ بوونه وه؛ بوّ وت و ویّر و راپرسی دانیشتن  $\langle (-1, -1) \rangle$  و دریران کوری و وزیران کوری و وزیران کوری

اجلاسیه / eclāsîyye'، ها/: [عربی]/سه. دانیشتگه؛ جیّگایه ک که تیدا کوّ دهبنهوه.

اجل برگشته / acalbargašte، ها/: [عربی/ فارسی] صفت. مهرگ ههالپیچاو؛ ئه نجه ل هاتوو؛ تووش بوو به مهرگی کوتووپر.

اجله / acelle': [عربی] /سم، [ادبی] مهزنان؛ گرگران؛ پایهبهرزان؛ شکوداران؛ گهورهگهل؛ کهسانی به گهوره یی و شکو.

اجماع / 'ecmā' اعربی] /سم، ۱. [ادبی] هاودهنگی؛ هاورایی؛ هاوداستانی ۲. [فقه] باوه پیکردنی بابه تیک له لایه ن همووی موسلمانانه وه.

اجماعاً / ecmā'an/: [عربی] قید. به گستی؛ ههموو؛ ههرههموو؛ به جاری؛ به کومه ل؛ ویکرا؛ تیکرا؛ پیکهوه؛ بهرایه؛ گردهوه (اجماعاً صلوات بفرستید: به گشتی سه لهوات بنیرن).

اجمال / ecmāl/: [عربی] اسم، [ادبی] به کورتی؛ دوّخ یان چوّنیه تیه کی کورت الاسمار الله المال بیان کرد: رووداوه که به کورتی گهرانده وه که.

اجمالاً / ecmālan/: [عربي] قيد. بـ ه كـورتي؛ كورتوبر.

اجمالی / ecmālî/: [عربی] صفت. کــورت؛ خیرا؛ کورتکراو.

اجناس / ˈacnās/: [عربي] جمع ﴿ جِنس اجنبي ٰ / ˈacnabî، عا؛ اجانب/: [عربي]/سـم.

بیّگانه؛ لاوه کی؛ بیانی؛ هاقی؛ کهس،گرو یان دهوله تی لاوه کی، دهرهوه یی، نامو (نوکر اجنبی: نوّکهری بیگانه).

اجنبی ٔ: صفت. بنگانه؛ بیانی؛ نه ناس؛ بهیانه؛ لایده؛ نه ناسیاو (مرد اجنبی: پیاوی بنگانه).

اجنبى پرست / acnabîparast، ها؛ ان/: اعربى پرست / اعربى العرب العر

اجنه / acenne/: [عربي] جمع 🖘 جن

اجسوف / acvaf/: [عربى] مسفت. [/دسى] هولوّل؛ هسلوّل؛ هسروّل؛ قسروّل؛ ناوپووچسال؛ ناوچوّل؛ قولوّر؛ هسهلكوّلساگ؛ بسوّش؛ قسالاً؛ كلةر.

اجیسر / acîr، ها؛ سان/: [عربی]/سے, مسزوور؛ به کری گیراو؛ کسی گرته؛ کریخاله (یک سال نزد ارباب ده اجیر بودم: سالی له لای کویخوای ئاوایی مسزوور بووم). ههروهها: اجیسر کسدن؛ اجیسر شدن

احادیســـــث / ahādîs'/: [عربـــــی] جمــــعِ 🐨 حدیث

احاطه / ehāte/: [عربی]/سم، کساریسان په وقتی: الف) دموردان؛ چوار لادان؛ ههموو لا لیخ گرتن؛ دمورگرتن؛ پهرانپه پی شستیک داگرتن بی شارهزایی تهواو له ههموو لای بابه تیک پهیداکردن.

■ احاطـه داشـتن: زال بـوون؛ ئاگـاداری بـه گشلایه کدا پهیـدا کـردن؛ ئاگـهداری هـهمـه لا بوون.

احاطه کردن: لی وهرهاتن؛ گهمارو دان؛ ههموو لا لی گرتن؛ دهورهدان؛ ئابلوقه دان؛ هیاردان؛ هیلونه و دان؛ هیلونه و لیه دهوری که سی یان شیتیک، ههروهها: احاطه شدن

سپاردنی کاریک به کهسیکی تر . ههروهها: احاله دادن؛ احاله کردن

احباب / ahbāb/: [عربى]/سم، ١. جمع حميد حبيب ٢. [ادبى] ياران؛ دوستان؛ هاوه لان؛ روفيّقان؛ هاوبازان؛ هاوياران؛ خوّشهويستان؛ ههوالان.

احتباس / ehtebās/: [عربی] /سـم. [پزشـکی] گـیراوی؛ گیریـاگی؛ کـار و رٍهوتی گیرکـردن؛ به تهنگکهوتن (احتباس بول: گیراوی میز).

احتجاج / ehtecāc'، ها؛ ات/: [عربی]/سم، بهربهره کانی؛ کار و رهوتی دهمنانهدهم؛ دهم له دهم نان؛ قسه کردن بو سهلماندن، نه ک بو دهر که و تنی راسته قینه.

احتىراز / ehterāz'، ھا/: [عربى]/سے، پـارێز؛ دوورى؛ خــۆلادەرى؛ خۆپــارێزى، ھـــەروەھـــا: احتراز كردن

احتراق / ehterāq؛ ها: [عربی]/سم. کار یان رەوتی سووتان؛ سۆتەی؛ سۆتن؛ گر لیٰههستان.

□ احتراق کامل: /شیمی سووتانی تهواو؛ یه کگرتنی تهواوه تی ماکی سووته رله گه ل ئوکسیژندا به مهرجی ههبوونی گهرما، ئوکسیژنی پیویست و تیکه لاوی شیاو له کاتی شیاودا.

احتراق ناقص: /شيمي/ سووتاني ناتهواو.

احترام / ehterām، ها؛ ات/: [عربی]/سم، ریّبز؛ قدهدر؛ کدل؛ حورمدهت؛ هورمدهت؛ هورمدت؛ الاکاریّب که نیسشانهی پدوژیرانی بایده خ، گرینگیی و پلهی بهرزتری کهسی یان شتیکه.

🗉 احترام نظامی: ریزی چه کداری.

🗉 احترام خبود را نگه داشتن: حورمه تی خبر

راگرتن؛ ریّزی خوّ راگرتن؛ خوّ لادان له ناکاریک کسه دهبیتسه هسوّی سسووکی و بیخ حورمهتی له لایهن خه آسکهوه (داداش! احترام خودت را نگهدار: کاکه! حورمهتی خوت ایکها

احترام کسی به دست خبودش ببودن: وریای ریّز و حورمهتی خوّ بوون؛ ریّزی خوّ راگرتن.

احترام کسی را نگه داشتن: رِیْـز بــۆ کـهسـێ دانـــان؛ بــه گــهورهتــر خــاوهن گــهورهیی زانینی کهسیّک.

احترام گذاشتن: ریزگرتن؛ ریّز لیّنان؛ صدنگ حورمهتگرتن؛ سهنگ لیّنان؛ سهنگ لیّنان؛ سهنگ گرتن؛ فیّدترام گرتن؛ قولیف لیّنان؛ قهدر گرتن، ههروهها: احترام کردن؛ احترام به جای آوردن

احترامـــــــأ / ehterāman/: [عربـــــــــ] قيــــــــــ بــه ريّــزهوه؛ بــه حورمــه تــهوه (احترامـاً بـه عــرض مى رساند: به ريزهوه راده گهيينريّت > .

احتساب / ehtesāb': [عربی] /سـم, [ادبی] ۱. [نامتــداول] ژمــاردن؛ بـــژاردن ۲۰ [قــدیمی] ژماریاری؛ ئه و کارانه ی ئـه رکـی ژماریار بـوو ۳. [فقه] فهرمان به چاکه و لادان له خراپه.

احتىضار / ehtezār / اسه، ئاویلکه؛ گیانه لا؛ گیانه لاو؛ دواگیان؛ سهرهمهرگ؛ گیان کهنشت؛ ئاوزینگ؛ ئاوهزینگ؛ دوّخ یان چوّنیه تی گیان که اندان و له سهرهمه رگدا بوون (عمویم در حال احتیفار است: مهموّم کهوتوّته ناویلکه).

احتقان / ehteqān/: [عربی] اسم، [پزشکی] گیران؛ په تران؛ کو بوونه وهی نائاسایی ههر شتیک له له شدا، که ده بیته هوی گیرانی دهماری لهش «احتقان بینی: کیرانی لووت > .

احتقان بینی: لـووت گیریـان؛ گیریـانی
 بیّـڤل؛ کـپ بوونـهوهی کـهپـۆ. هـهروههـا:
 احتقان سینه

احتقان پستان: مەمىک گيريان؛ گۆی سىنە گيريان.

احتکار / ehtekār: [عربی] /سیم. کار و روتی هیمارکردن؛ پیاوان کردن: ۱. کو کردنه وه ی شتی پتر له راده ی پیویست یان بیمهی که لیخوه رگر تنیان ۲. [اقتصاد] هیه لیگر تنی شت تا نرخی گران بیتهوه. همهروه ها: احتکار شدن؛ احتکار کردن

احتكــــارى / ehtekārî/: [عربــــى] صـــفت. ههمار كراو؛ پاوان كراو؛ قۆرخ كراو.

احتمال / ehtemāl، ها؛ ات/: [عربی]/سم، ویچوویی؛ شیمانی؛ گاهه زی؛ ری پی چوویی؛ گومانی نزیک به راست که هیششا نهسالماوه.

 احتمال قریب به یقین: زور ویچوون؛ تا راده یه کی زور سه لماو: به احتمال قوی به احتمال قوی احتمال قریب به یقین

■ احتصال دادن: دوور نهزانین؛ ئهگهری رووداویک بۆ رهخسان/ لوان (همه احتمال میدادیم زود برگردد: هیهمیوو دوورمان نهدهزانی زوو بیتهوه).

احتمال داشتن: ویچوون؛ دوور نهبوون «احتمال داشت هرگز او را نبینم: ویده چوو قهت نهبینم >.

احتمالاً / ehtemālan/: [عربی] قید. لهوانهیه؛ ویده چین؛ شایهت؛ گاهه: پرهنگه؛ به تیحتمال؛ شایه کی؛ شایه د؛ شایه تا؛ ده شین؛ شهشی (احتمالاً او را خواهم دید: لهوانهیه بیبینم).

احتمـــالى / entemālî/: [عربــــى] صـــفت. ئــه گــهرى؛ ئگــهرى؛ دووبــه خــتى؛ گاهــهزى؛ شايهدى؛ لهوانه بوون.

احتیاج / ehtiyāc ، ها؛ ات/: [عربی]/سم، نیساز؛ ئاتاجی؛ پیداویسستی؛ پیویسستی؛ پیویسستی؛ هقه جی؛ هه وجه اقایق؛ کهل؛ وهجه الله الله تی ویستنی شتی بو گهیشتن به مهبهستی یان ئه نجامدانی کاریک (من به این پول احتیاج دارم؛ من پیویستیم بهم پارهیه) کهل و په لی پیویست (احتیاج مادر اختراع است: کهل و په لی پیویست (احتیاج مادر اختراع است: پیداویستی هوی داهینانه).

■ احتیاج افتادن: نیازمه ند بوون؛ ئهوه جه کهوتین؛ وه جه به کهل کهوتین؛ تووشی نیازباری بوون.

احتیاج بودن: پیّویست بوون «احتیاج بود یک بار دیگر آن را بخوانم: پیویست بوو جاریکی تر بیخوینمهوه >.

احتیاج داشتن: پیّویستی پسیّ بسوون؛ پیّویستی پسیّ بسوون؛ پیّویست بسوون؛ ئیحتیاج پسیّ بسوون؛ نیازمهن بسوون (او به آن پسول احتیاج داشت: ئهو پارهیهی پیویست بوو).

احتیاج کسی را بر آورده کردن: کهلی کهستی گرتن؛ دهس یه کی گرتن؛ کهل یه کتن گرتن؛ که دهم کهستیکهوه بوون؛ دابسین کردنی ئهوه ی که کهستیک پیویستیهتی.

احتیاط / ehtiyāt ، ها/: [عربی] /سر، ۱. پاریز؛ خۆپاریزی؛ پیش بینی مهتر سیگهل و پیگه گه لی خو لی لادانیان (احتیاط شرط عقل است: خوپاریزی مهرجی به ئاوهز بوونه > ۲. [نظامی] یهده ک؛ سیپر؛ بهشی له هیزگهل

که فه رمانده بو کاتی پیداویست له پستی شهر کهرانهوه رایانده گری

## 🖻 افسر احتياط 🖘 افسر

احتیاط داشتن: [اسلام] شیکدار بیوون؛
 بیه گومان بیوون؛ دردؤنگ بیوون؛ روون
 نه بیوونی پاکی یان ناپاکی، رموا یان نارموا
 بوونی شتی

احتیاط کردن: به هوش بوون؛ هوشیار بوون؛ دووربین بوون؛ به تهگییرهوه کارکردن.

احتیاطاً / ehtiyātan/: [عربی] قید. به دوورنواړیهوه؛ بو دلنیایی «احتیاطا کمی پول با خودت ببر: بو دلنیایی بری پاره لهگه ل خوت بمره).

احتياط كار / ehtiyātkār'، ها؛ يان/: [عربي/ فارسي] صفت. قايم كار؛ هۆشيار؛ تيبين؛ دووربين؛ دوورئەنديش؛ دوورنواړ؛ سپير كار.

احتیاط کساری / ehtiyātkārî/: [عربیی/ فارسی]/سـم، دوورئـمندێـشی؛ دووربــینی؛ دوورنواړی؛ قایمکاری؛ سپێرکاری.

احتیاطی / ehtiyātî/: [عربی/ فارسی] صفت. دوورنوارانه (اقدامهای احتیاطی: داپسهری دوورنوارانه).

احجار / ahcār/: [عربی] جمع ﴿ حَجَر اللهِ اللهِ عَدَم اللهِ اللهُ اللهِ اللهُ اللهِ اللهُ اللهِ اللهُ اللهِ اللهُ اللهُ

احد / ahad/: [عربی] صفت. [ادبی] تاک؛ تاقانه؛ تاکانه؛ تاق؛ بی هاوت!؛ یه کدانه؛ یه کتا (خدای اخد و واحد: خوای ناکی تهنیا).

احداث / ehdās: [عربی]/سی، کار یان رهوتی کردنهوه؛ به دی هینانی شتیکی نوی که پتر بهرههمی چالاکیگهلی خانووسازیه (وه ک نهخوشخانه، شهقام، پرد، مال و…) «احداث کارخانه ها از کارهای اساسی برای پیشرفت کشور است: کردنهوهی کارخانهگهل له کاره

بنەرەتيەكانى پێشكەوتنى ولاتە).

احدالناس / ahadonnās/: [عربى] ضمير. كهس؛ هيچكهس؛ تاقهكهسيّك؛ يـوّ؛ يـوه؛ شــتاق (در خيابانها احدالناسي ديـده نمــىشــد: لــه شهقامه كاندا كهس نهدهبينرا).

احدى / ahdadî/: [عربى] ضمير. [گفتارى] كەس؛ ھىچكەس؛ يــۆ؛ يــوە؛ شــتاق <از احـدى نمى ترسيد: لەكەس نەدەترسا>.

احدیت / ahadîyyat/: [عربی]/سیم، ۱. [ادربی] یه کدانه یی اقانه یی ته کدانه یی داحدیت خداوند: تاقانه یی خودای ۲. [مجازی] تاکی توانا خودای یه کتا (دعا به درگاه احدیت: نزا له باره گای تاکی توانادا).

احــرار / ahrār/: [عربــی]/ســـم. [قــدیمی] ۱. ســـهربــهســـتان؛ هــشازان؛ رزگــاران ۲. ئازادیخوازان؛ رزگاریخوازان.

احسراز / ehrāz /: [عربی] /سم، [ادبی] دهست گهیدوی؛ دهسترهسی؛ دهسکهوتسوویی؛ مشت کهوتوویی.

■ احراز کردن: به دهست هینان؛ دارا برون؛ دهست خستن (در میان شرکت کنندگان مقام اول را احراز کرد: له نیر بهشداربووهکاندا پلهی یه کهمی به دهست دارا

 کاههانگی حهج ۳. له سهر خو حهرام کردنی بری شت (له رؤژانی حهجدا).

احرام بستن: ئيحرام به ستن: ۱. به رگى
 تايب ه تى حهج پۆشين ۲. ئاهه نگى حهج
 کردن.

احرام گرفتن: حهج کردن؛ حهج به جئ هاوردن.

احرامی / ehrāmî/: [عربی]/سیر، جانماز؛ جوّری بهرمالی له خوری یان پهموو به نه خشگهلی رهش یان شین لهسهر زیّوارهی سپیدا.

احزاب / ahzāb/: [عربی] جمع ﴿ حِزب احساس / ehsās/، ها؛ مات/: [عربی]/سـم، ههست؛ هاس؛ ئیحساس: ۱. پسۆ؛ کار یان رووتی ههست پیخکردن ۲. هۆشه؛ ئاخیز یان به خودا هاتنی ده روونی (تو اصلاً احساس نداری: تو هیچ ههستت نیه) ۳. ئاگایی و زانستی ناروون (احساس خطر: ههستی؛ همورهها: احساس داشستن؛ احساس داشستن؛

احساس خشم: کسپوکو؛ هههستی قیر و رک؛ ههستی توورهیی.

احساس سوزش: تووزیانهوه؛ چووزانهوه؛ کزانههه؛ کزانهوه؛ کزیانههه؛ جووزیانههه؛ ئهوهکزیهی؛ برژانهوهی پیست و زام.

احــساس نفــرت: كــسپوكـــۆ؛ هــهســتى بيزارى،

■ احساس كردن: هههست پيخكردن؛ پيخزانين؛ ئاگا كردن؛ هههستكردن؛ ههسيان؛ حهسيان؛ سهحكرن؛ پهليان.

احساسات / ehsāsāt/: [عربی]/سم, هههست؛ کولی دهروون؛ هههستی ههاناو؛ جوشی دهروونی؛ کولیه کی نیاخ؛ قولقولیه ی دل (احساسات بیشر دوستانه: ههستی مرؤف دوستانه).

احسساساتی / ehsāsātî /: [عربسی] صفت. حسسانی؛ هاسسی: ۱. تووشسی هسهیجانی دهروونی ﴿أَن روز بچهها خیلی احساساتی شده بودند: ئه و پؤژه منداله کان زوّر حهسانی ببوون › ۲. بسه جوّشسی دهروونی زوّرهوه ﴿أَزاد جسوانی احساساتی است: ئازاد لاویکی حهسانییه ›.

احـــساسي / ehsāsî/: [عربـــي] صــفت.

هه ستق کی؛ هه ستی؛ ئیحساسی؛ پیّوه ندیدار یان سهر به هه ستهوه (ترسم یک ترس احساسی است: ترسم ترسیکی هه ستوکیه).

احسان / ehsān؛ ها/: [عربی]/سم. چاکه؛ باشه؛ پیاوهتی؛ خاسی و بهخشین له ریدی رهزامهندی خودا.

■ احسان کردن؛ خیرکردن؛ ئیحسان کردن؛ چاکه کردن؛ خهیرگهیاندن؛ بهخشین به پیاوهتی و بی تهمای قهرهبوو.

احسس / ahsan / اعربی] صفت. [ادبی] خاستر؛ باشتر؛ چاکتر؛ بیخ که مایه سی (کارش را به نحو احسن انجام می دهد: کاره که ی که مایه سی جیّبه جیّ ده کا>.

#### 🗉 به نحو احسن 🐨 نُحو

احسنت / ahsant، ها/: [عربی] صوت. ئافهرهم؛ ئافهرین؛ ئافهریم؛ باره که للا؛ دهست خوش (فریاد احسنت حاضران برخاست: دهنگی ئافهرینی دانیشتوان بهرزهوه بوو).

احشا / āhšā /: اعربی ا/سم چه شگه؛ هه ناو؛ هه ناو؛ هه ناو؛ هه ناو؛ جه رگ و دل؛ جیسق؛ حورگش؛ ناوزگ؛ ورگ و ناو؛ هیلاک؛ گهیک؛ گهین پرزور؛ هه ندرخان؛ ناڤ؛ ناڤزگ؛ دهروون؛ هه رچی له ناو زگایه؛ ناو؛ گهوو؛ زیسق؛ ناخ؛ ناوسک؛ ئه ندامگه لی ناوسک ویک جهرگ، گورچیله، سپل و…).

احشام / ahšām / اعربی ا/سسم، ۱. جمع ه حَسَم ۲. زینه مال؛ زینده مال؛ مال؛ ئاژه ل؛ که وال؛ مالات؛ مال و که وال؛ مالات؛ مالیات؛ پاتال؛ ولسات؛ مال و پهز؛ گاو گوران؛ ران؛ گاران؛ رهویه؛ ورده پا؛ گا و گۆل و مهر و مالات.

احـــــصا / ehsā'/: [عربــــی]/ســــم. [قـــــدیمی] ئـــهژمـــاری؛ هژمـــاری؛ هـــهژمـــاری؛ شمێـــری؛ بژاری.

احـما کردن: ژمـاردن؛ ژمێـرین؛ ژمـارین؛
 شماردن؛ شمێرین؛ بژاردن؛ ئژمارهی.

احــصائيه / ehsā'îyye'، هـــا/: [عربـــي]/ســـم. [قديمي] هەلـژمارى؛ ژمێر كۆ.

احـضار / ehzār/: [عربـی] /ســم. /ادبـی] بانـگ؛ کـار یـان ر هوتی خواسـتن؛ بــۆ لای خــۆ بانـگ کردن.

 ۱حسار ارواح: روّح هینانهوه؛ بانگ کردنی روّح؛ بانگ کردنی روّحی مردوان له لایه ن کهسانیکهوه خوّ لهم بابهته دهدهن.

احضار شدن: بانگ کران؛ بانگیشتن کران؛
 قاوکران.

احسفار كودن: بانگ كردن؛ قاو كردن؛ بانگيشتن كردن.

احصارنامه / ehzārname ، ها/: [عربی / فارسی] / سهر [حقوق] بانگیستننامه؛ نووسراوهیه ک که به پینی نهوه به رپرسی دادپرسی نامه نه نهمه نهای نامه انگیستنی تاوانکار، گهواهیان ناگادار، بو دادگا ده کا: احضاریه؛ خواستبرگ

احفاد / ahfād/: [عربی] /ســم. [ادبـی] نــهوه و وهچه؛ زازان؛ نــهقـان؛ زاولــهزهی؛ نــهوهونــهوهزا؛ نهقیونهقیچر.

احـــق / ahaq(q)! [عربـــی] صــفت. [ادبـــی] هیّژاتر؛ شیاوتر؛ شانتر؛ لیّـوه شــاوه تــر؛ شــانتر؛ لایهق تر.

احقاق / ehqāq/: [عربی]/ســــــ، کــــار و ر موتی وهرگرتنی ماف؛ گهیاندنه جێ؛ حهق گرتن.

احقاق حق: ماف سهندن؛ حهق گرتن؛
 خاوهن ماف به مافی خو گهیاندن.

احقـــر / ahqar/: [عربــــي] صـــفت. [ادبـــي] بچووکتر؛ نزمتر؛ سووکتر،

احكام / ahkām/: [عربي] جمع 🖜 خكم

احکام شرعی: بریاره ئایینیه کان؛ بریار گهلی دینی.

احکام عشره: دهفهرمان؛ فهرمانگدلی دهیانه بروای دهیانه به بروای جووله که به خودا به حهزره تی مووسای داوه: دهفرمان

احــــلاف / ahlāf': [عربـــــي]/ســــم، [حقـــوق] سوێندکاری؛ کار یا رموتی سوێنددان.

احلام / ahlām/: [عربي] /سم. [/دبي] خهونه خۆشه؛ خهواني خۆش.

١- العليطل / ehlîl/: أعربي] السه [الدبي] ١٠.
 مۆزى؛ مۆزىک؛ كونى كێر ٢٠ (مجازى] كێر٠.

احمــر / ahmar'/: [عربــی] صفت. [نامتــداول] سوور؛ به رهنگی سوور.

احمق ' / ahmaq'، ها؛ ان؛ خمَقا/: [عربی] اسم، نامزان؛ کسور، نامزان؛ گسوارهنه تی نه گهیشتوو؛ بی ناوهز؛ کهسی که میشکی له هوش یان توانایی بوش بی (بود تا احمق اندر دهر، مفلس درنمی ماند: تا نه زان له جیهان ههیی، بیکاره قهت دانامینیی).

احمق : صفت. گهوج؛ گوارهنه؛ حوّلحوّله؛ بي عهقل؛ كهرمه غـز؛ گويّلهق؛ زره ک؛ گهمره؛ گهلحوّ؛ گينل؛ ده به نگ؛ بي مهوّگ؛ ريّر گال؛ خهشوّ؛ خهشيم؛ كهله پووک؛ ميّشكوشك؛ كهله پوو؛ ناحالي؛ حه پس؛ بلح؛ نه فام (آدم احمق خودش را عقل كل مي داند: مروّى گهوج خوّى به زوّر زانا ده زانين ؟.

احمــق شــدن: گــهوج بــوون؛ گواړيــاين؛
 خۆكهركردن؛ بـه راشـكاوى خـۆ لـه نـهفـامى
 دان.

احمقانیه ٔ / ahmaqāne /: [عربی ا فارسی] ا صفت. نهزانانه؛ گهوجانه؛ بیغ عهقلانه؛ سایلوّحانه (سخن احمقانه: قسهی گهوجانه).

احمقانه 'قید. گهوجانه؛ نهزانانه؛ له رووی نهزانیه وه احمقانه میخندید: گهوجانه پیده که نی).

احمقـــي / ahmaqî، هـا/: [عربــي]/ســـم.

گەوجى؛ بىخ ئاوەزى؛ نەفامى؛ سايلۆحى؛ گۆلى؛ دەبەنگى؛ گەمۋەيى.

احسوال / ahvāl /: اعربی السیم ژیسوار؛ چونیه تی؛ بار؛ حار؛ حال؛ ئه حوال: ۱. حال و بال؛ چونیسه تی دوخی کسهسیخک یسان جینگایسه ک (چیزهای عجیبی از احوال آنجا و مردمش تعریف می کرد: شتی سه یسری له ژیبواری ئهوی و خهلکه کهی ئه گیزایه وه ۲. /سها/حال؛ ئهوی و خهلکه کهی ئه گیزایه وه ۲. /سها/حال؛ یان نه خوشی) (احوال شما چطور است؟: حالتان چونیه ی (احوال شما چطور است؟: حالتان چونیه ی (احوال شما چطور است؟: حالتان به سهرهات؛ شهرحی حال (کتابی در احوال گاندی نوشته است: کتیبیخی له مهر ژیننامه ی گاندیسه وه نووسیوه که /حقوق کومها گومها زانیاریگهای تاییه تایه که سی له باری قانوونی شارستانیه ته وه (وه که ناو، جیزیان، ژمارهی پیناسه و…).

احوال کسی را پرسیدن: ههوالی کهسی لیپرسین؛ چاکوچؤنی له کهسی کردن؛ وشیوتشی چنی یوی کهردهی.

احـوال كـسى دا نپرسـيدن: [مجـازى] ئـاور له كهسى نهدانهوه؛ گـوى بـه كهسـى نـهدان؛ لا له كهسى نه كردنهوه.

احسوال گرفتن: هه وال گرتن؛ هه وال پرسین؛ له دوخ یان ژیواری که سیک پرس و جو کردن.

احوالپرسسی / ahvālporsî'، ها/: [عربی] اسه, ههوالپرسسی؛ چاکو خوشی، چاکو خوشی، چاکو خوشی، خیش و چیونی، خوشی و بوشیی، خیوش و چیونی، خوشیی و بوشیی، خیوهشودشی، خهوهرپرسی، وهشوتشی: ۱. له بار و ژیواری کهسی پرسینه وه خاله ام مریض است، دیروز رفتم احوالپرسی او: پیوورم نه خوشه، دوینی چوومه ههوالپرسیهوه کا. پرسیار له حال و بالی کهسیک و خزمانی (وه ک نهمه بیژن:

چۆنى؟ چاكى؟ باشى؟ وەشەنى؟ چ دەكەى؟ لە چىداى؟ بنەمالەت چۆنە؟ منالەكان چۆنن؟ و...). ھەروەھا: احوالپرسى كردن

احوالپرسی کسی رفتن: سهردان؛ دیتن؛
 خهوهر پرسین؛ بۆههوالی کهسیک
 رۆیشتن؛ بۆ دیتن/سهردانی نهخۆشیک
 چوون.

احسول / ahval /: [عربی] صفت. [/درسی، نامت داول] هدالجه را خیدل؛ چاوخوار؛ خویدل؛ چاولار؛ چاوگیر؛ خسوارو خیچ؛ چدم لار؛ خوول؛ خوویل؛ چاو چهویدل؛ کهسی که گلینه ی چاوی له جیئ خوی نهین.

احیا / ahyā'، ها/: [عربی]/سه. شهونوخسی؛ شهونخوونی؛ شهوبهیاری؛ شهوزیندوویی؛ شهوخهوهری؛ شهو وریایی.

احیا گرفتن: شهو بهیاگرتن؛ (شهو به) پۆژ
 کردنهوه؛ ئهنجام دانی دابی شهوانی تاقی
 نیوهی دووههمی مانگی رهمهزان.

احیاگر / ehyāgar نا/: [عربی/فارسی]/سم بووژینهر؛ زیندوو/ زینگ/ زینی کهرموه؛ کهسیکک که دهبیته هوی گهشه کردن و بووژاندنهوهی کهسی یان شتیک.

احیاناً / ahyānan/: [عربی] قید. ۱. هاتوو؛ به هه لاکهوت؛ ریکهوت؛ شه گهر؛ شه گهر کوو؛ هه گهر که ته ی گهرکه ته که در که ته که که در که ته که در که ته که در که ته که در که ته که که در که ته که در که در

پیش آمد، خبرم کن: برق، ئه گهر هاتوو گرفتیک هاته پیش، ئاگادارم که ۲۰ رونگه؛ رونگها؛ گاههز؛ گاز؛ گافانی؛ جاروبار؛ چهل چهله؛ چلونها؛ بهده گمهن؛ جاروباره؛ جار جار جار هنگافی؛ جارین کس و کاری را دارد که احیاناً بتوانند قدری دلسوز او باشند: چه ند کهس و کاری ههن که رونکه بتوانن بقی باش بن که

اخ / ax /: صفت. [كودكانه] قنخ؛ قضه؛ پيس؛ ئيش؛ خراپ؛ وشهيه كه به مندالى دەلىين، واتا: پيس، خراو، نه گونجاو.

اخ / ex/: صوت. تف؛ ئخ؛ ئیخ؛ قیخ؛ قرخ: دهنگی تفکردنهوه؛ تفانهوهی شیتی له زارهوه.

■ اخ کسردن: تفینسهوه؛ تفانسهوه: ۱. تسف کردنسهوه؛ لسه گسهروو هاوردنسهوه؛ لسه گسهروو ده رکیشان ۲. گورکفن کسردن؛ بسه نابسه دلّسی شتی به تاییسه ت پیاره بسه کسهسی دان (بایید هزار تومان اخ کنی: دهبی همزار تممن بکهیه گورکفنی).

اخ / ox/: صوت. ۱. ئوخ؛ ئاخ؛ ئای؛ ئوی؛ ووی؛ دهنگیکه به نیشانهی ئیش و ژان یان خود به نیشانهی خوشیه و ده گوتری ۲. ها آخ

اخاذ / axxāz/: [عربی] صفت. خوازه لۆک؛ ته له کهباز؛ لی دهرهینهر؛ به خوو و خدهی ته له کهبازی.

اخیاذی / axxāzî'، ها/: [عربی] /سم. کار و پهوتی لیده رکیشان؛ ته له که؛ وه رگرتنی شیخ له کهسیخ به ناپهوایی (زورتر وه ک بهرتیل، باج یان بودهمهسانه).

اخبار / axbār/: [عربی] جمع ۞ خَبَر اخـــت / oxt/: [عربــی] صــفت. [گفتـــاری] هاودهم؛ هاونـشین؛ هـاودهنـگ؛ وێـک کــهوتــوو؛ هۆگرین.

 اخت شدن: ویتککهوتن؛ خبووگرتن؛ هاودهم بوون. ههروهها: اخت بودن

اختـاپوس / oxtāpûs، هـا؛ ـان/: أاز انگليـسى/ از يونـانى]/سـم. حلـه؛ هـهشـت پـا؛ هـهشــپا؛ گيانلهبهريکي ئاوي ههشتپايه.

اختتام / extetām/: [عربی] اسم, [ادبی] کوّتایی؛ دوایی؛ دمایی <کار شمارش آرا امروز اختتام یافت: کاری ژماردنی دهنگه کان ئهمروّ دوایی هات∢.

اختتامیه / extetāmîyye، ها/: [عربی] صفت. دوایین؛ دمایین؛ رێورهسمی دوایی هاتنی شتی (مراسم اختتامیه: رێ و رهسمی دوایین).

اختراع / 'exterā'، ها؛ ات/: [عربی]/سم. کار و رەوتی داهـاوردن؛ داهـانین؛ داهێنان؛ وهدی هێنانی شتێ نوێ؛ له نوێ هێنان؛ وهشکهردهی؛ چێ کردنی شتێکی تازه، به هێـزی خهیاڵ و ئهزموون (بێئهومی پێشتر وینهی بووبێت) (ادیـسون اختراعهای زیادی داشت: ئێدیسون داهینانی زوری ههبوو).

اختـراع جدیـد: نــووژهن؛ نــڤازه؛ تــازه
 داهاتگ؛ تازه هاتوو؛ تازه هاتی.

اختراعــــى / exterā'l: [عربـــى] صـــفت. ١. داهێنـــراو؛ نـــڤازه؛ وهش کريـــا ٢. [مجــازی] ههالبهستراو؛ نارهسهن.

اختربینی / axtarbînî/ 🖘 اَختَرشُماری

اختر سينجي / axtarsancî، ها/:/سمر.

ئه ستێره پێوی؛ سهرنجدانی دوٚخ و جمینی تهنه ئاسمانیه کان له باری زانستیهوه.

اخترشهماری / axtaršomārî/:/سهم، خید فزانکی؛ خیفزانی؛ ئهستیره گهری؛ به ختناسی؛ که سی که له ئهستیره ده روانی و هات و نههاتی تیدا دهبینی: اختربینی؛ اختربینی؛ اختربینی؛

اخترشناسی، هه سارهناسی، ئه ستیره وانی، ئه ستیره وانی، هه سارهناسی، ئه ستیره وانی، هه سارهوانی، زانستی دوّزینه وه و تیروانینی ته ناسمانیه کان. هه روه ها: اخترشناس

اخترنما / axtarnemā'، ها؛ یان/:/سم، کوازار؛ ههر کهام لهو تهنه ئاسمانیه ئهستیرهئاسایانه که له مهودای یه کجار دوور له زموینهوهن: کوازار

اختروش / axtarvaš/ 🖜 سَيّارَک

اختصار / extesār، ها؛ ات/: [عربی] /سم، کورتی؛ پوختهیی؛ دوّخ یان چوّنیه تی کورت بصوون (رعایت اختصار در بیان مطالب ضروری است: ره چاو کردنی کرورتی له وتنهوه ی وته گهلدا پیویسته).

اختـصار کـلام: پوختـهی وتـه؛ کورتـهی مهبهست.

اختیصار کردن: در نیژه پیندهان؛ کیورت
 کردنهوه ی بابهت.

اختــصاراً / extesāran/: [عربـــــــ] قیـــــــ بـــه کـــورتی <شــرح مـــذاکرات را اختــصاراً بنویــسید: چۆناوچۆنی وتوویژه کان به کورتی بنووسن > .

اختـــصارات / extesārāt / اعربـــی] /ســـم، کــورتکراوان؛ پیــت یــان وتــه گــه لیّــک کــه

کـورتکراوهی وشـه یـان رسـتهیـهکـن (وهک: ژک، به جنی ژیانهوهی کورد).

اختـصاری / extesārî، هـا/: [عربـی] صـفت. کـور تکراو؛ کۆتـاوهبـووگ ‹نـشانههـای اختـصاری: نیشانهگهلی کور تکراو›.

اختصاص / extesās'، ها؛ ات/: [عربی]/سم. تایبهتدهری؛ تفرخان کری؛ تفرخانکاری.

■ اختصاص دادن: تـهرخـان کـردن؛ تایبـهت دان؛ بۆ کـهســن یـان شــتنک دانـان «اتـاقی را بــۆ بــه کــامپیوتر اختــصاص دادنــد: ژووریکیــان بــۆ کامپیوتهر تهرخان کرد›.

اختصاص داشتن: تایب هت بوون؛ تایب هت به کامپیوتر که سی یان شتی بوون ⟨این اتاق به کامپیوتر اختصاص دارد: نهم دیوه تایبهت بهکامپیوتهره).

اختـــصاصاً / extesāsan/: [عربــــی] قیــــد. بـه تایبـهت؛ بـه شـیّوهی تایبـهتی؛ تـهیبـه؛ بـه شـیّوهی تایبـهتی «ایــن کیــک را اختــصاصاً بــرای شــما پختـهایـم: ئـهم کـهیکـهمـان بـهتایبـهت بــق ئیّـوه دروست کردووه >.

اختـــصاصى / extesāsî/: [عربـــى] صــفت. تايبـهتى؛ تايبـهت؛ تايبـهت؛ خومالــى التاق اختصاصى: هوّدهى تايبهتى .

اختف / extefā / اعربی السم الدبی نهینی؛ دره کنی؛ دره کنی؛ یده نامه کی (دکتر آرام مدتی است در اختفا به سر می برد: دوکتور ثارام ماوه یه که پهنامه کی ده ژی ...

■ در اختفا زندگی کردن: به دزیدوه/ بیدزیدوه ژیان؛ به نهینی ژین تیپهر کردن.

اختگیی / axtegî/: [ترکی/ فارسی]/سیم. خسه سیاوی؛ خسه سیاگی؛ لسه پیاوه تی کهوتوویی.

اختلاج / extelāc'، ها؛ ات/: [عربي]/سم. ١.

لهره؛ لهرزه؛ شـه کـه ۲./پزشکی/ پهوتی پلـدان؛ گرفت؛ پێچ خـواردن؛ پـهرپـنی ئـهنـدام؛ گرفت یان پـێچ خـواردنی کـوتوپـری و خونـهویـستی یـه کـ یـا چـهنـد ماسـوولکهی لـهش، هـاوری لهگـه ل ئـیش و ئـازاردا: اخــتلاج اعــفا ۳. فـرین؛ پلـدان؛ بزاقـی خونـهویـستی ئـهنـدام (وه کـ فرینی پیلوو یا برق).

## 📵 اختلاج اعضا 🌚 اختلاج ٢٠

اختلاس / extelās، ها/: [عربی]/سه، دزی و گزی؛ دزی، به تایبه ت له پنگای که له ک و فی دزی، مووچه مخوریک لسه سدرمایهی ئه و ریکخراوه یه که تیبدا کار ده کا).

اخستلاط / extelāt: [عربسی] /سسم، ۱. تیکه لاوی؛ تیکه لئی (دورگهها نتیجهی اختلاط دو نــژاد یــا دو گونــهانــد: دووره گــهگــه لاکــامی تیکـه لاوی دوو نــهژاد یـان دوو تــیرهن > ۲. /ــهــا/ /گفتاری / دهمه تــهقــه؛ وتــوویــژی دوســـتانه (مـــدتی نشــستیم و اخــتلاط کــردیم: ماوهیه ک دانیشتین و دهمه تهقهمان کرد > .

■ اختلاط کردن: دۆسانه قسهوباس کردن.

اختلاف / extelāf ، ها؛ ات/: [عربی]/سم، ۱. جیاوازی (این دو پارچه باهم اختلاف دارند: ئهم دوو قوماشه جیاوازییان ههیه ۲. جیاوازی؛ جسودایی؛ جسودایی؛ جسه ک نسه بسوویی؛ جفراو جوّری؛ چهن لهونی جوّراو جوّری؛ چهه نادهای داریم: جیاوازی زمانمان ههیه ۲. ناکوکی؛ دووبه ره کی؛ ناته بایی؛ زویّری؛ نهسازیاری (بین آن زن و شوهر اختلاف افتاده است: ناکوکی کهوتوه ته نیّوان ئهو ژن و شووه وه).

۱ختلاف سطح: بهرز و نزمی؛ جیاوازی له بلیندی و خواری دوو شت بهرامبهر به یه کترییهوه.

اختلاف سلیقه: جیاوازی یان جۆراوجـۆری سهلیقه.

اختلاف داخلی: دووبهره کی، چهند دهسته یی، دومره کی، کیشه و ههرا له ناو یه ک هوّز و گهلدا.

■ اخــتلاف افتــادن: ئــاژاوه داکــهوتــن؛ دووبه ره کی خوّش بـوون؛ کیّـشه سـاز بـوون؛ جیـاوازی سـهرههلــدان؛ جیـاوازی رمیـان؛ نه یـاری تیکـه و تــن (میـان زن و شـوهر اخـتلاف افتـاد: نـاژاوه کـهوتـه نیّـوان ژن و شـووه کـهوه > . هــهروههـا: اخــتلاف انــداختن؛ اخــتلاف پیداکردن

اختلاف داشتن: ۱. جیاواز بوون ۲. ناکۆک بوون.

اختلال / extelāl، ها؛ ات/: [عربی]/سم, شیواوی؛ ئالوزی؛ ههدلشیواوی؛ ناسامانی؛ پهریشانی؛ تیکه لیپیکه لی؛ په شوکه یی «اختلال امور: شیواوی کار و بار ›.

اختلال رادیویی: پارازیت؛ خشه خشیک
 که به ئهنقهست ده خریته سهر
 ئیزگهیه کی رادیوییه وه.

اختلال رواني: پهريشاني رموان.

اختلال مشاعر: ئاوەز ئالۆزى؛ تىكىچوونى ئاوەز.
اختناق / extenāq، ها/: [عربى]/سەر، ١.
خنكاوى؛ تاساوى؛ گرفت و گىيرى رىنگاى هەناسە ٢. [سیاسی] خەفەمان؛ خەفەخان؛ دەمبەست؛ دەمكوت (هدف از تشكیل ساواک داسەپاندنى خەفەمان لە كۆمەلگادا بوو›.

اخته / axte ، ها؛ گان/: [ترکی] صفت. ۱. خهساو؛ خهسیاگ؛ خهسیاو؛ خهسیاگ؛ خهساندی؛ خاجه؛ ئهخته؛ یهخته؛ یهخته؛ گونبراو؛ گون دهرهاتوو ۲. بیه هیری جنسی

۱خته کردن: ۱. خه ساندن؛ کرتان کرن؛
 گونه کرن؛ گون ده رهینان؛ ئه خته کردن؛
 خادم کردن ۲. (کنایی) له غاو کردن؛
 بیده ست کردن .

اختیار / extiyār ، ها؛ ات/: [عربی] /سه ۱. ده ره تان؛ بوار؛ ئازادی؛ سه ربه ستی له کاردا ابه شما اختیار داده می شود تا یکی از دو راه را انتخاب کنید: ده ره تانتان پیده دریّت تا یه کی لهم دوو ریّگایه هه لبژیرن ۲. هه لبژیری؛ هوّر چنیه ی (هریک را خواستید می توانید اختیار کنید: هه رکامتیکان گهه ه کی بوو ده توانن هه لبژیرن ۲. رفلسفه] باری خواستی مروّبو کردن یان نه کردنی کاریّک، به رانبه را

اختیار تام داشتن: بکوژ و ببر بوون؛ ئازاد
 بوون لـه کـردنی هـهرکاریکـدا (در کـارش
 اختیار تام دارد: له کاریدا بکوژ و ببرِ خوّیه).

اختیار چیزی را داشتن: به دهسه لات بوون له شتیکدا؛ له بهرانبهری شتیکهوه خاوهنی مافی ئه نجامدانی ههر کاریک بوون.

اختیار دارید: ۱. ئازادن؛ ئازادی ۲. امجازی] نابیت؛ ناویت؛ شتی وا چوّن ده بین؛ ناشیت؛ ناکرین؛ مه بوّ؛ هه ر باسیشی مه که «اختیار دارید! مگر می گذارم بروید: شتی وا چوّن ده بین! هه ر نایه لم بروّن >.

اختیار کردن: هه البژاردن؛ هه الوه ژارتن؛ چنین؛ هه الچنین؛ ته الچنین (او راه دیگری را اختیار کرد: ئهو ریگایه کی تری هه البژارد).

اختیاردار / extiyārdār/: أعربی الرسی ا صفت. [گفتاری] ده سه لاتدار؛ خاوه ن ده سته لات (یعنی می گویی اختیاردار مال خودم هم نباشم؟: یانی نیشی ده سه لاتداری مالی

خۆشم نەبم؟>.

اختیاری ٔ / extiyārî/: [عربی] صفت. به مهیلی؛ به کهیفیخۆ. بهرانبهر: ا**جباری** 

اختیاری تقید. بهدهسته خیو اسه رووی وی ستنهوه (خندهام اختیاری نبود: پیکهنینه کهم به دهسته خو نهبوو).

اخد / axz/: [عربی]/سے، کاریان رووتی وهرگرتن؛ گرتن؛ گیرتهی.

回 اخذ آرا: کۆکردنەوەي دەنگ.

اخذ تصميم: برياردان.

**اخذ تماس:** پێوهندي گرتن.

■ اخد شدن: گیران؛ وهر گیران. اخذ کردن کیلیم منتریم گرتر، گرتر،

اخذ کردن: کار و رەوتى وەرگرتن؛ گرتن؛ سسەندن؛ گلدانسەوە؛ هۆرگیرتسەى؛ چنسه سانەى (از ما صد تومان بابت اجاره اخذ كرد: سەد تمەنى بۆ كرى لیمان وەرگرت).

اخـــذوقبض / axz-o-qabz'، هـــا/: [عربـــى] اسم. [نامتداول] گيرو گرفت.

اخرا / oxrā / امعرب از یونانی ا / سم، ئوخرا؛ خاکیک بو پیکهپنانی ره نگی جوّراوجوّر و به ره نگی زمردی نامال سوور: گِل اُخرا اخرائی / oxrā / امعرب اسم اخرائی / exrāc / امعرب احبار اوربی ا / سم، کار یان رهوتی دهرکردن؛ وهدهرنان؛ بهر پرنهی؛ بهر کهرده ی.

۱خراج شدن: دەر كران؛ بەر كريەي.

اخراج کردن: دهرکردن: تاراندن؛ بسهرکسهردهی: پهوانسدن: پهقساندن؛ دهرپهراندن.

اخراجـــى / exrācî'، هــا/: [عربـــى] صــفت. دەركراو؛ دەركرياگ؛ بەركريا.

اخرایسی / oxrāyî/: [معرب]/سم. ئــوخرایی؛ به رِهنگی خاکی ئوخرا؛ زهردی ئامال سوور.

**اخــروی** / oxravî/: [عربــی] *صــفت.* ئـــهو دنیایی؛ سهبارهت به روّژی پهسلان.

اخرى / oxrā/: [عربي] 🖘 آخِرَت

اخــش / oxeš/: صــوت. ئۆخــهى؛ ئۆخــوهى؛ وەى؛ ئايش؛ وەيش؛ ئۆخــهيـچ ‹اخـش دلـم خنـک شد: ئۆخەى دلم فينكەوه بوو›.

اخص / (axas(s): [عربی] صفت. تایبهت: ۱. خوازه؛ وازه (به طور اخص: به وینه ی تایبهت ۲. هه لچنراو؛ بـژارده (به معنی اخص: به واتای تایبهت).

اخطار / extār اعربی السم راگه یاندن:

۱. بسه گوی دانسهوه؛ وه بسیر هینسانی سه باره تیکی پیویست یان خو پاراستن له نه نجامدانی کاریک (به شما اخطار می کنم که در صورت ادامه ی غیبت اخراج خواهید شد: پیتان راده گهیینم نه گهر هه روه ها نه یینه وه ده رد کرین ۲۰ ناگهداری مهترسی (اخطار حمله ی هوایی: راگهیاندنی هیرشی ههوایی). همه روه ها: اخطار دادن؛ اخطار شدن؛ اخطار کردن

اخطارنامسه / extārname ، هسا/: [عربسی / فارسی] /سم, نامهیه کسی قانوونی کنه له لایه ن بسه رپرسسیّکی دادوه ری یان کارگیّرییهوه بسق وه بسیر هیّنانسهوه یسان ئاگسهدار کردنسهوه درده کری: اخطاریه

اخطاریه / extārîyye/: [عربی] اخطارنامه اخفطارنامه اخفارنامه اخفارانامه اخفارانامه اخفارانامه اخفارانامه الخفارانامه الخفارانامه الخفارانان المحتار المحتار المحتاكه و المحتاكه و المحتاكه و المحتاكه و المحتاكة و المحتاكة

اخفای اشیا: شاردنهوهی شتومهک.
 اخفای مجرم: شاردنهوهی تاوانبار.

اخگىر / axgar، ها؛ ان /: اسم، [ادبى] بر؛ پشكۆ: ١. پەنگر؛ پەنگل؛ پەنگ؛ پىن؛ پەن؛ پنگر؛ پەنگرى؛ پۆل؛ پۆلوو؛ پۆلوو؛ پلۆخ؛ پەل؛ سكل؛ ئەسكل؛ سكەل؛ كۆر؛ كۆزر؛ كۆزەرە؛ كلوا؛ ئىرگل؛ گول؛ پەژى گەش «آتش نشاندن و اخگر گذاشتن: ئاگر تەمراندن و

پسکو ته قراندن ۲. پهرهنگ؛ ئاورنگ؛ ئاورنگ؛ ئاورینگ؛ پریشک؛ پریشکه؛ پریز؛ پریزگ؛ پلیز؛ پلسیس؛ پلیزگرد؛ پروسک؛ پزووسکه؛ پزووسک، پزیسک؛ پزیسکهی سکلی گهش؛ پزووسکهی ئاگر (اخگر سوزان: یهرهنکی به گر ۲۰ (مجازی) ئاگر؛ ئاور؛ ئایر.

اخگر درشت: كۆتـه سـكه ل؛ كـه لـه پـشكۆ؛سكلىدرشت؛ پهنگرى زل.

اخگر کش / axgarke'/:/ســـم. پـــهنگــرکێش؛ مــهســــێ؛ بێــلۆکەی ئاســنی ســهرچــهمــاوه کــه سکلّـی پـێ له کوانوو یان مهنگهڵ دەردێنن.

اخگل / axgal/:/سم. قملاس؛ قملداس؛ داسبووکه؛ داسبووکه؛ داسبووک؛ داسبووکه؛ داسبووکه؛ داسبووکه؛ داسبوولکه؛ داسه؛ سفّ؛ قلچک؛ پرزه گولی گهنم و جوّ.

اخــــلاص / exlās'/:/ســـم. پـــاکی؛ دلّــــپاکی؛ بـــێخـــهوشـــی ‹سـخنانش از روی اخــلاص بــود: قسهکانی له ړووی پاکيهوه بوو∢.

اخلاط / axlāt / اعربی اجمع و خلط اخسلاف / axlāf / اسم، ۱. جمع و خلف اخسلاف / axlāf / اسم، ۱. جمع و خلف ک ۲. تورهمه؛ تخمان؛ رهچهاله ک بوتهوه؛ کهسانی که له وهچهی کهس، تیره یان هوزیکی سهردهمانی رابردوو ماونه تهوه شماه اسماعیل از اخلاف شیخصفی الدین اردبیلی بسود: شا ئیسسماعیل له تورهمهی شیخ سهفیه دینی ههرده و پلی بوو ۷۲. جی نشینان؛ جیگران؛ یاگهداری (اخلاف صفویان در تاراج و کشتار از آنان دست کمی نداشتند: جی نشینانی سهفه ویش له تالان و مالاندا کهمتر لهوان نهوون).

اخلاق اجتماعی: هۆرتهوبهره؛ نهریت؛
 گهلهمپهری؛ شینوازگهلی ئاکاری باوله
 کۆمهلگادا: اخلاق عمومی

اخــلاق حــسنه: ئاكــارى چــاك؛ رٍهوشــتى باش.

اخلاق حمیده: ئاکاری پهسندکراو؛ ئاکاری پهسندانه؛ رموشتی پهسهند.

اخلاق عمومي 🐨 اخلاق اجتماعي

اخلاق مخنشان: هیزه کی؛ کاری حیزانه؛ حیزکاری؛ حیزبازی.

اخلاقی / axlāqî/: [عربی] صفت. ناکاری؛ رەوشتی؛ رێ و رێباز؛ پێوهندیدار یان سهر به ناکار.

اخسلال / exlāl المسار: [عربی]/سس بستیوه؛ بستیوه؛ بستیوی؛ کالوزی؛ پستیوی؛ کردهوهی تیکدان و به یه کدانی ریدکوپیتکی یان ره وتی ناسایی شستیک دشسمنان در انتخابات اخلل کردند: نهیاران له ههالبژاردنه که دا بشیوه یان کرد.

اخلالگر ' / exlālgar، ها؛ ان از اوربی افارسی اسم، ئاراوه چی، هه قلشیونکه؛ بستیونکه؛ بستیونکار؛ تیکدهری سامان و ئاسایستی کومه لگا (امروز دو اخلالگر دستگیر شدند: ئهوپو دوو ئاژاوه چی گیران >.

اخلالگر ٔ: صفت. ئاژاوهچی؛ هه الشیوینکه؛ بسشیونکه؛ بسشیونکه؛ کارتیکدهر؛ کارشکین؛ گیره شیوه ژنه؛ گاشه کار؛ توانا له پهریشان کردندا (او مرد اخلالگری است: پیاویکی ئاژاوه چیه).

اخلالگری / exlālgarî، ها/: [عربی/ فارسی] /سم, بشیّوه کاری؛ بستیّونه یی؛ گاشه کاری: ۱. گاگامی بستیّونکاری «اخلالگری در انتخابات، موجب ابطال آن شد: بستیوه کاری، ده نگدانه کهی

هه لــــشیّوانده وه ۲ دوّخ یــان چوّنیــه تی بـ بـ مرد اخلالگـری دستگیر شدند: چـهنـد کـهس بـه تـاوانی بـشیونهیـی گیران ۷ .

اخیم / axm، ها/:/سیم. [گفتاری] میوّدی؛ میوّدی؛ میوّدی؛ گهرژی؛ ئیه خیم؛ رووترشی؛ پیخی؛ گهموّری؛ بهدخهیزی؛ گریّ کهوتنه نیّدو ههنیهوه و تیّکچوونی بروّ به نیشانهی پیّناخوّش بوون، دهرد و خهم یان تووره یی.

■ اخم کردن: مـۆنکـردن؛ گرژکـردنی پوو؛ پوو تــرشکــردن؛ ناوچــاو تــال کــردن؛ قورتــانن؛ لــچ و لـێــو گرژکــردن؛ ناوچــاو ترشـانن؛ ناوچـاو دانـهیـهکـا؛ پوو تـال کـردن؛ مقر کــهرده، پوه دژنــهی؛ چــهرمــهکــردن؛ شمۆرکـه داژهنین.

اخم آلود / axmālûd/: صفت. ۱. ئەخمى؛ پووگرژ ۲. پووگرژانه؛ به پووگرژیمهوه ‹نگاه اخمآلود: پوانینی رووگرژانه›.

اخمسو / axmû/: صفت. [گفتساری] گسرژ؛ پوو گسرژ؛ پوو درژ؛ پووتسرش؛ پووکسرژ؛ مروموّچ؛ موّن؛ موّن؛ موّر؛ گهموّز؛ خملوو؛ پیچهو؛ تملخ؛ نـژمشوّز؛ مر؛ لموّز؛ ناوچاو تـرش؛ ناوچاوتال؛ مروج؛ مووج؛ ناوچاودیّز؛ ناوچاوگرژ؛ ناوچاو تورشیاگ؛ پووتال؛ پوو ناخوّش؛ پوو هشیک.

اخمـوی خودپـسند: بـاتیزۆک؛ رووگـرژی
 خۆ به زلزان.

اخموتخم / axm-o-taxm'، ها/:/سم. مر و مۆنى؛ چەرمەيى؛ روو گرژى لەگەل قسەى بەرز و توندا.

اخــوان / axavān/: [عربــي]/ســم. ۱. دوو بــرا؛ دوو برادەر ۲. برادەران؛ برايان.

اخـوان / exvān/: [عربـــي] /ســـم. [نامتـــداول] برایان؛ برادران.

اخوانيات / exvānîyyāt/: [عربى] جمع

🐿 اخوانيّه

اخوانیه / exvānîyye"، اخوانیّات/: [عربی]/سم. نووسراوه، بهتایبهت هـونراوه یـهک کـه دوّسـتیّ بوّ خوّشهویستیکی دهنووسیّ.

اخواوخ / axu-ûx'، ها/:/سه رتعریض ائاخ و ئوخ؛ وشهی سه تهنگ هاتن؛ دهرسرینی قین و قهالسی.

اخوپیف / ax-o-pîf/:/سـم./تعریض نیش و ویـش؛ دەربـرینی بێـزاری ‹قـدری اخوپیـف کـرد، بلکه قیمت را پایین بیاورد: بـرێ ئـیش وویـشی کـرد، بهلکوو نرخی بشکێنێ›.

اخوتسف / ax-o-tof، ها/:/سم. ارگفتاری ا ناخوتف؛ ناوی دهم؛ ناوی قورگ و دهم؛ لیک و به لغهم.

■ اخوتیف کردن: ئاخوتیف کردن: ۱. تیف و ئاوی ناو دهم هاوییشتنه دهرهوه ۲. [کنایی] ئیش و ویش کردن؛ یه کردن؛ قه لسی و بیزاری پیشاندان.

اخسوی / axavî، ها/: [عربسی]/سه، ۱. براکسه، براکسه، بسرای مسن (دیسروز اخبوی از مسافرت برگشت: دویّنی براکسه له سهفه رگه رایسهوه ۲. برا؛ کاکه؛ ئابرا (خدمت اخبوی تان سلام برسانید: سلاوی براکهت بگهیهنه).

اخسوی زاده / axavîzāde، ها؛ گان/: [عربی/ فارسی]/سسم برازا؛ برازاو؛ برازاگ؛ فهرزهن برا؛ منال برا.

اخیر / axîr، اواخر/: [عربی] صفت. دوایین؛ دمایین؛ پنهوهندیدار یان سهر به ناخرین پوژانی مانگ یان سالانی لهمهو پیش «سفر اخیر رییس جمهور به خارج: سهفهری دوایینی سهرو کومار بو دهرهوه».

در روزهای اخیر: لهم روّژانهی دواییهدا.
 اخیسراً / axîran/: [عربی] قید. لهم دواییه؛

دەرھێنان.

ادات / adāt، ادوات/: [عربي]/سم. [نامتداول] كهرهسه: ئهوراز: ئامراز؛ ئالاڤ؛ ئاميّر.

ادات استفهام: /دستور/ وشه پرسیار
 (وه ک: چگونه؟ کجا؟ کی؟: چون اله کوی ؟
 کهی؟).

**ادات تــشبیه**: *[دسـتور]* واژهی چــوان (وهک: چو، چون، همچون: وهک، وهکوو، ههروهک).

ادارات / edārāt/: [عربي] جمع 🖘 اداره

اداره / edāre/: اعربی السم, ۱. سها؛ سجات؛ ادارات؛ دوایر/ دهزگای دهوله تی؛ مهزرینگه؛ دام و دهزگای کارگیسری؛ فهرمانگهه؛ کارگیسری؛ فهرمانگهه؛ کارگیسری؛ جیگهی کار و باری دهوله تی؛ دامهزراوه یه کی (زورتر دهوله تی) بو جیبه جسی کردنی پاژه گهلی گشتی و دیاریکراو (ادارهی ارشاد: مهزرینگهی پوشسنبیری) ۲. به پیوه بردن؛ گهران یان دریدهی کاریان پهوتیک بردن؛ گهران یان دریدهی کاریان).

اداردی آتــشنــشانی: مــدزرینگــدیئاگرتهمرین.

ادارهی آگــاهی: دایــرهی ئاگـایی؛ مهزرینگهی ئاگایی.

ادارهی اِحـصائیه: *[قـدیمی]* کارگێــڕی ئامــار؛ مەزرینگەی ژمێرکۆ.

ادارهی اوقاف: مهزرینگهی ئهوقاف.

ادارهی ثبست احسوال: ژینووسگه؛ مهزرینگهیه ک که تاگهداریگهای سهبارهت به له دایک بوون و مردنی خهلکی ولات تۆمار ده کا و پیناسهیان بو دهردینی.

ادارهی ثبت اختراعات: مهزرینگهی تومار کردنی داهینراوه کان.

ادارهی ثبت اسناد: مدزرینگهی توماری به لگه؛ به ریوه به رایه تی به لگه.

ادارهی ثبت املاک: کارگیری قـمبالـهی مولک نووسین؛ بهریوهبهرایهتی تاپو.

چی دماینه؛ دوادوایی؛ له کاتی نزیک به کات و ساتی ناخافتن (اخیرا دلار گران شد: لهم دولار گران بوو).

اخیر السن کر / axîrozzekr/: [عربی] صفت. دواگوترآو؛ دوایین ناوبراو (کتاب اخیرالذکر بارها چاپ شده است: کتیبی دواگوتراو زوّر جار له چاپ دراوه تهوه که.

اخیمه / ax(i)ye / اعربی ا/سم ، ۱ . گولمیخ؛ میخ تموید آله؛ سووکه؛ ناخیه؛ سکه؛ ئارنج؛ نؤلک؛ میخ زنجیر؛ بزماری زل له داریان ناسن ۲ . داریان ته نافیک که هه وساری چوارپنی پی ده به سنه وه .

🗉 زیر اخیه کشیدن 🐨 زیر۳۰

ادا/ adā //:/سم, ۱. سما/ ئمدا؛ جوولاندنموهی ئمهندامانی لمش، بهتایبهت روومهت به مهبهستی سمرنج راکیشانی خملک دادا درآوردن: نسمدا دهرهینسان ۲۰ لاسسایی؛ دممهلاسکه؛ درممهلاسکه؛ درممها درارزارک؛ زارفه ۳. کار یان رهوتی بهجی هینان دادای احترام: حورمهت بهجی هینان دادای احترام: حورمهت بهجی هینان ک.

■ ادا در آوردن: ۱. ئین دەرهینان؛ لاقرتیلی کےدردهی؛ کار و جوولانهوهی پیکهنیندار کیدن ۲. لاساکردنهوه؛ ئاکاری کهسی لاسایی و گهمهجار پی کردن.

ادا کردن: بهجی هینان؛ ئهنجامدانی ئهرکیک که به ئهستوی کهسیکه (نماز ادا کردن: نویژ به جیهینان).

ادای کساری را در آوردن: بسه کاریست مهرایی کردن؛ خو وا نیشاندان «لازم نیست ادای نوعدوستی را دربیاوری: پیّویست ناکا خو به گهل دوست نیشان بدهی .

ادای کسی را در آوردن: لاسایی کهسی کردنهوه: ۱. نیشاندانی تاکار یان حاله تی کهسیک ۲. نهو کاره بو گالته یان سووک و چرووککردنی کهسی له خیو

دریژه ی دا).

ادامـه دادن: درێــژه پێــدان؛ بــه شــوێن
 چوون؛ ههروا بن گرتن؛ پێداچوون.

ادامه داشتن: دريژهدار بوون؛ دوادار بوون.

ادامه یافتن: دریدژه پهیداکردن؛ بهردهوام بوون؛ دوایی نههاتن و ههروهها له گهراندا بسوون (تیراندازی ادامه یافت: تیرهاویژی دریژهی پهیداکرد).

اداواصول / adā-vo-'usûl, -'osûl، ها/: اعربی ا/سه [تعریض] فرمهسونی؛ ئاکار و جوولانهوهی نائاسایی به نیشانهی ئوگرهتی به تهشریفاتهوه.

ادا و اطـــوار در آوردن: ئـــدا و ئـــدتــوار
 دەرهاوردن؛ ئاین و ئۆین نواندن.

ادب / adab، آداب/: [عربی]/سیم، ئیددهب: ۱. هۆرته؛ رست؛ داب؛ ئیدهو؛ ئیدو؛ مخت؛ کار و کردهوه ی شیاو و گونجاو، هاوسدنگی بایدخگدلی پیدسند کراو ۲. [قیدیمی] ویرژه؛ توره ۳. [قیدیمی] ری و رهوشتی هدر کاریک.

۱دب داشتن: به کردهوه ی شیاو بوون؛ رئ
 و رهوشت زانین.

ادب شدن: ژیــر بــوون: ۱. راهــاتن بــه هه لس و نشـستی شـیاو؛ رِی و رِهوشـت فیّـر بوون ۲. [مجازی] تهنبی بوون.

ادب كـردن: ١. رئ و رەوشــت فيركــردن ٢. [مجازى] تەنبئ كردن؛ ژير كردن.

ادبا / odabā/: [عربي] جمع 🖘 آديب

ادارهی ثبت شرکتها: مهزرینگهی تؤماری ناوکؤ؛ مهزرینگهی تؤماری بهشدارگه.

ادارهی تدارکات: کارگیّری ئابوورهمهنی؛ مهزرینگهی دابینکاری.

ادارهی دارایی: دارایی؛ کارگێــری بــاج و پیتاک ساندن.

ادارهی دولتی: دامهزراوهی دهوله تی؛ دام و دهزگای سهر به میری.

ادارهی راهنمـایی 🖘 ادارهی راهنمـایی و رانندگی

ادارهی راهنمایی و رانندگی: مهزرینگهی پیسوورین؛ دهم و دهزگایه ک که کاری چاوهدیدری و پیکخستنی هاتوچووی ناو شهقامه کانه: ادارهی راهنمایی

ادارهی کل: مهزرینگهی گشتی.

■ اداره شدن: بـه رێـوه چـوون (بـا ایـن حقـوق زنـدگیاش اداره نمـیشـود: بـهم مووچـه ژیـانی به ریوه ناچی).

ادارهبازی / edārebāzî؛ ها/: [عربی/ فارسی]/سم ئیداره گهری؛ مهیل به پهره پیّدانی مسهزرینگسه و پێوپهسمسی مهزرینگهیی.

اداره جـات / edārecāt/: [عربـــي] جمـــع 🖘 اداره

اداره جاتى / ˈedārecātî ، ها/: اعربى]/سم. [گفتاری] مووچه خور؛ كارمه ند؛ به تایبه ت كارمه ندى دەولەت.

اداری/ edārî/: [عربی] صفت. مهزرینگهیی: ۱. ئیداری؛ سهر به مهزرینگه ۲. /ها/ئهندام یان مووچهخوری کارگیری.

ادامه / edāme/: [عربی]/سم, دریدژه؛ تره ک:

۱. پاشماوه؛ دمامه نه دوا؛ دما (ادامه ی داستان: پاشماوه ی چیرو ک > ۲. له سهر رویی؛
کاریان رهوتی شوین کهوتنی کاری (او به خواندن درسش ادامه داد: به خویندنی وانه کهی

فارسي] صفت. ويدره پهروهر؛ لايدهنگر و پشتیوانی زمان و ویژه.

ادب پیشه / adabpîše، گان/: [عربی/ فارسی] صفت. ويژه کار؛ خاوهن چالاکی له ويژهدا.

ادبىي / adabî/: [عربى] صفت. ويِّرْهيى، ئەدەبى؛ چۆنىلەتى وتلە يان نووسىراوەيەك که پیوهندی به ویژهوه ههبی.

■ ادبى حرف زدن: ئەدەبى قسەكردن؛ بە شيّوهي نووسين ئاخافتن.

ادبيات / adabîyyāt/: [عربي] /ســم. وێــــژه؛ بنِــژه؛ تــووره: ۱. کۆمــای رامــان و رانــانی هونهري گهلێک که له چوار چێوهي وتاردا جيْگر بووه ۲. كۆمەلە نووسىراوهگەلىك كە شیوازی گوتنهوه، یان بیر و بۆچوونهکانیان جیکای پهسندی بهرهی داهاتوو یان گەلانى جۆراوجۆرى ولاتانى دىكە بيت.

■ ادبیات تطبیقی: ویدژهی بهراوردی؛ لقیک لــه وێـــژهی نێونهتــهوهیی کــه باســی کارتیکردنی ویدوی گهلیک به سهر گەلىكى تردا، يان شىنوازگەلى جىاواز بەلام له یهک چهشنی ویژهی ولاتان دهکا.

ادبیات سیاه: ویدژهی رهش؛ ویدژهیه ک که قـسه لـه مـردن و چـارهرهشـی مـرۆ و بي ئەمەگى دنيا دەكا.

ادبیات شفاهی: ویدهی زاره کی، ویدهوانی سـەرزارەكـى؛ كۆمـەلـەي چـيرۆك، كايـە، گــۆرانى، لىچــار و مــەتــەلــۆک و... كــه پشتاوپشت ده گیردرینهوه.

ادبیات کلاسیک: ویشرهی کلاسیک؛ ئەدەبى كۆن؛ بەرھەمىي ويىر موانانى گەورە و له ميزينهي ههر نه تهوه ييك. ههروهها: ادبيات كهنن؛ ادبيات معاصر؛ ادبيات

مكتوب؛ ادبيات منظوم

ادرار / edrār/: [عربي] /سم، ميز؛ ميز؛ گميز؛

ادب پــرور / adabparvar، ان [عربای از عربای چـور؛ چرگاه؛ پێـشاو؛ زاراو؛ ژاراو؛ تـراوی دەرھاتوو لے گورچیاہی گوانداران کے ده تکیته میزه لدان و لهویسوه دهرژیته دهر موه.

ادراك / edrāk/ ها؛ ات/: [عربي]/سم. ر ہوتی تیکے ہے شتن؛ ہے سے تے کردن؛ پێزانين؛ چنهياوهي.

ادعــا / edde'ā'، هــا/: [عربــى]/ســم. ١. داوا؛ خــوازه؛ وتــهیـهک کـه دروســتی یـان نادروستيه كهى نهسه لماوه ٢. [گفتاري] خو هـ ه لکينـشان ٣. [حقـوق] داوا؛ خـوازه؛ داخـواز؛ داخوازه \*دعوت

- 📵 ادعای برحق: خوازهی راست و دروست. ههروهها: ادعاى ناحق
- ادعا داشتن: ۱. هاش وهووش کردن؛ شات و شووتكردن؛ لاف و كهزاف ليدان؛ دداندن ۲. خـ ق هـ ه لکينشان؛ بـ ه خـ ق نـازين؛ خۆ ھەلخستنەوە؛ خۆ ھەلدان.

ادعا كردن: داواكردن؛ ئيدعاكردن.

ادعائي / edde'āî / 🖘 ادعايي

ادعانامــه / eddeˈāname'، حما/: [عربــي/ فارســي] اسم. [حقوق] خوازهنامه؛ داوانامه؛ ئيدعانامه.

ادعايي / edde'āyî/: أعربي] صفت. داواكراو؛ خـوازهیـی ‹زمین ادعایی مال او نیـست: زهویـه داواکراوه که هی نهو نیه >: ادعائی

ادعيه / ad'iye/: [عربي] جمع 🖜 دُعا

ادغام / edqām'، ها/: [عربي]/سم. تيْكه لـي؛ ئاوێتــهيــی؛ تێــوهچــوونی؛ کــار يــان رهوتی پێوهلکان و بوونه يه کې دوو يان چهند شت.

■ ادغام شدن: تيكه ل بوون؛ ناويته بوون؛ تێوهچوون؛ پێکهوه لکان.

ادغام كردن: ئاويته كردن؛ تيكه لكردن؛ تێػبردن.

اد كلين / od(o)kolon/: أفرانيسوي السيم. ئودكولون؛ تيكه لي عه تر و ئه لكول و ئاو كه

دەبىتـــه تراوىكـــى بـــۆنخـــۆش: ادكلنـــى؛ اودوكلنى

اد کلنی / odkoloni/: [فرانسوی] او ادکلن ادله / adelle/: [عربی] جمع ایل

ادوات / adavāt/: [عربی] /سرم، ۱. جمع ادات ۲. ئامراز؛ کهلویهل؛ کهرهسته.

ادوار / advār/: [عربي] جمع 🐨 دوره

ادواری / advārî/: [عربی] صفت. ماوهیی؛ زقرانی؛ گهره وهگهری؛ خاوهن دؤخ یان چونیه تی دووپات بوونهوه له مهوداگهلی کاتیدا.

ادونتیست / adventîst/: [انگلیسی] صفت. ئەدوینتیست؛ پەیرەوى ئەدوینتیسم.

ادونتیسم / adventîsm/: [انگلیسی]/سم، ئه دو نتیسم؛ له ریبازگهلی خاچه رستی له ئامریکا، که گهرانهوهی مهسیح به نزیک دهزانس و چینیکیان روژی شهمهیان له لا پیروزه.

ادویسه / adviye'، جات/: [عربی]/سهر، ۱. جمع ه و آو کو ۱. شهدوا؛ بههارات؛ شهدوا دهرمانی چیشت دورمانی؛ ههزویله؛ داودهرمانی چیشت خوشکهر (وهک تالهدی) ۱. افسایی دهوا؛ دهوا و دهرمانی گیایی (وهک عمال و خاکشیر).

ادویسه جسات / adviyecāt': [عربسی] جمسع ادویه

اديان / adyān/: [عربي] جمع 🖜 دين

اديب / adîb، ادبا/: [عربي]/سم، ١. ويدورهوان؛ توورهوان؛ ويدرهناس؛ ئهديب ٢.

ويسرهوان؛ كوورهوان؛ ويسرهكاس؛ كهديك ا

ادیبانه / adîbāne/: [عربی/ فارسی] صفت. ویژهناسانه؛ ویژهیی؛ ویژهوانه؛ ویژهوانیانه.

اديپ / odîp/: [؟] ۞ عقده ي اديپ، عقده اديپ، عقده اديب، عقده اديب اديب اديب اديب الكاليب الكا

■ ادیـت کردن: نویـسیاریکـردن؛ ویـرایش کردن .

ادیتور / edîtor/: انگلیسی]/سم، نویسیار؛ نفیسیار؛ ویراستار،

اذان / azān'/: [عربی]/سم. بانگ؛ بان؛ بانگی نویژ.

 □ اذان صبح: بانگی بـهیانی. هـهروهها: اذان ظهر: اذان عصر: اذان مغرب: اذان عشا اذان و اقامه ۞ اقامه \_۲

اذانگو / ˈazāngû'، ها؛ يان/: [عربي]/سم. بانگبيّژ؛ بانگويّژ؛ بانگههلّدهر؛ بانگدهر.

اذعان / ez'ān/: [عربی]/سهر پیهاتن؛ ددان پیدانیان؛ پنه ئامهی؛ رهوتی قهبوول کردن و راگهیاندنی راستی و دروستی بیر و برخوونی پیچهوانهی خود.

اذكار / azkār/: [عربي] جمع 🐨 ذكر

اذن / ezn /: [عربی] اسم، [ادبی، نامتداول] ئیزن؛ ئیجازه؛ بهرایی، ههروهها: اذن دادن؛ اذن داشتن

اذناب / aznāb/: [عربی] /ســــــــ [مجــــازی] دهســه و دایــــره؛ دهســــتو پێــوهنــد؛ دهســــــــــه؛ کهسانێک کـه دهبنـه داردهســتی کــهســـێ یــان پێگهیێک و شوێنکهوتووی ئهون.

اذهان / azhān/: [عربي] جمع 🖘 ذهن

اذهان عمومی: بیری گشتی؛ بیر و رای هه مووانی (اذهان عمومی از او برگشت: بیری گشتی لی هه گهرایهوه).

اذیت / azîyyat, 'azyat'، ها/: [عربی]/سم. ئاران؛ ئازار؛ عادیات؛ چوکلهچازی؛ چاز؛ تهنگ؛ ژهنگ؛ وهزهنگ.

۱ذیت دیدن: ئازار بینین؛ ئازار دیتن؛
 دەرد چهشتن؛ عهزاو پئ گهیشتن؛ ئیش
 پئ گهیشتن؛ گههران. ههروهها: اذیت
 شدن

اذيت كردن: ئاراندن؛ ئيشاندن؛

ئێــشـنهی؛ چــزانن؛ چلنگــانن؛ ئــازار دان؛ گههراندن؛ عهزاو دان. ههروهها: آزردن

ار / ar/: قید. [مخفف، ادبی] گهر؛ ئهر؛ ئهگه؛ هه گه؛ هه که؛ ئه گهر؛ هه گهر.

ارائه / erā'e/: [عربی]/سه، ۱. پیشان ده ری؛ نسوینی؛ کار و ره وتی نیشان دان؛ رانان؛ رانان؛ رانان درمانه ی (شناسنامه ها را ارئه دادند: ناسنامه کانیان پیشان داک ۲. کار یان ره وتی نیشان دان؛ راگه یاندن (وکیل مدافع دلایل خود را آله یاند).

📵 ارائهی طریق: ړینوینی؛ ړینموونی.

■ ارائی دادن: پیشاندان؛ نیشاندان؛ شاندان؛ نواندن.

ارائسه کسردن: پیشاندان؛ نیشاندان؛ شاندان؛ نواندن؛ ئرمانهی.

ارابه / arrābe، هما/:/سم، ئمه رابه؛ گاریه؛ گاری؛ عمرهبانه؛ ئارهبانه: عَرّابه

ارابهی جنگی: ئه رابهی شهر؛ دهبابهی شهر.

ارابهران / arrāberān/:/سهر، /ها؛ ان دهبابه چهی؛ شوفیری عهرابه؛ رانهندهی تارمبانه.

ارابىسەرو / arrāberow/: صفت. رِدَّگسەى ئەرابە؛ ئەرابە، ئەرابە، ئەرابە،

اراجیف / arācîf/: [عربی]/سه، ۱. قوریات؛ قسمی پووچه آل و به تال؛ قسمی قسون قور؛ همه الله قصمی نابه جسی و ناشیرین.

ارادت / erādat/: [عربیای]/سیم. ۱. سه رسپیری؛ دوّستی و خوشه ویستی ویّرای باوه پ و پهرمان به کهسیّکی سهرتبر له خو ۲. [قدیمی] پهیرهوی؛ شویّن کهوتوویی.

■ ارادت داشتن: سهرئه سپير بسوون؛ سهرسپيراو بوون؛ لايين تواسن.
ارادتمند / 'erādatmand': [عربي/ فارسي]

صفت. سەرسپێراو؛ سـەرئـەسـپێراو. هـەروەهـا: ارادتمندى

اراد تمندانسه / erādatmandāne/: [عربیی/ فارسی] قید. سهرسپیرانه؛ بهسهرسپیراوی؛ به سهرئهسپیراوی.

اراده / arrāde/: [از عربی]/سیم، ۱. /سیما/ پیچکه؛ چهرخی گاری و عهرابه و… ۲. [مجازی] چهرخی ژیان (کارش بند نیست و ارادهاش می چرخند: کاری خراپ نیمه، چهرخی ژیانی ده گهریک.

اراده / erāde / اعبا: [عربی]/سی، ئیراده: ۱. هیّنزی زال به سیمر کیار و هیه نیاودا (ارادهی آهنین: ئیراده ی پیّنزی آهنین: ئیراده ی پیّنزی زه ینی به شیّوه ی هیه لیبژاردن، ئیرّگره تی یان گهره ک بوون (برای ترک سیگار اراده لازم است: بوّ وه لانانی جگهره نیراده پیّویسته) ۳. له خیر نیمویسن؛ له خیر بریان؛ گهره ک؛ خواز؛ واز؛ هیریکراو (اگر اراده کنی موفق می شوی: ئهگهر دیاریکراو (اگر اراده کنی موفق می شوی: ئهگهر دیاریکراو به به وی سهرده کهوی).

اراده ی استوار / آهنسین: ویسستی پتهو؛
 برپاری پتهو: اراده ی خلل ناپذیر

ارادهی خلسل ناپسذیر 🌚 ارادهی اسستوار/ آهنین

■ اراده کردن: له خو نهوین؛ ویستن؛ گهره ک بوون؛ ههره ک بوون؛ خواستن؛ وازیهی.

ارادی / erādî/: [عربی] صفت. خواستی؛ ویستیانه؛ ئاگایانه؛ پیوهندیدار یان سهر به ویست (رفتار ارادی: کردهوهی خواستی).

> اراذل / arāzel/: [عربي] جمع ﴿ رَدُلُ اراضي / arāzî/: [عربي] جمع ﴿ ارض ارامنه / arāmane/: جمع ﴿ ارمني

ارانگوتان / orāngotān، ها/: النگلیسی] اسم، ئورانئوتان؛ ئورانگئوتان؛ جوری مهیموونی تووک نهرمی دهستدریژه: أورانگ أوران؛ أوران أوتان

ارباب / arbāb، ها؛ ان/: [عربی]/سه، ۱. خاوهن؛ خیّو؛ ناغا؛ ئهرواو ۲. خودایان ۳. خاوهنان (ارباب جراید: خاوهن قهالهمان) ٤. خاوهن کار؛ ساحیوکار؛ پرگال.

# 🗉 ارباب انواع: جمع 🖜 ربالنوع

ارباب جرايد: رۆژنامـهنووسـگهل؛ خـاوهن قەلەمان.

ارباب ده: خاوهن دێ؛ خێوي گوند.

ارباب رجوع: کارینهر؛ کهسی که بو کاری ده چیته شوینی (بهتایبهت مهزرینگهی ده ولادتی).

ارباب علم: زانایان؛ زانیاران؛ زانستمهندان.

ارباب خود بودن: (کنایی) ئاغای خو بوون؛ ژیر دهستی کهس نهبوون.

**اربابانـــه** ' / arbābāne/: [عربـــى/ فارســـى]/ســــم. بهرهى مالكانه ۞ **بهره** 

اربابانه : صفت. ناغایانه؛ سانانه؛ وه کوو ناغا ﴿ رَفِتَارِ اربابانه: ناکاری ناغایانه › .

ارباب منش / arbābmaneš/: [عربی / فارسی] مفت. خوی خانانه؛ خان ئاسا؛ خاوه ن خو و ئاکاری وه ک ناغایان. ههروه ها: ارباب منشانه ارباب ورعیت کی ارباب منشانه ارباب ورعیت کی شده کاری اعربی السم، دهره به گایه تی؛ ده زگایه کسی کومه لایه تی و ئابووری که به گ خیری هه موو شتیکه و به که لک وه رگرتن له کاری په نجبه د، به رهه مدی زیاده ی ده ست ده که وی.

اربابی ' / arbābî/: [عربی]/ســــــ، ئاغـــایی؛ دوّخ یان چونیهتی ئاغا بوون.

اربایی کسردن: ئاغایی کسردن؛ دیسداری
 کسردن: ۱. داخسورین و فسهرمساندان ۲.

بهخشین و جوامیری کردن.

اربابی ٔ: صفت. ئاغایی؛ ئاغایه تی؛ پێـوهندیـدار یان سهر به ئاغا (خانهی اربابی: مالی ناغایی).

اربعه / arba'e/: اعربی اصفت. چواردانه یی، چواردانه یی، چواره؛ خاوهن چوار ئهندام یان چوار توخم.

اربعسین / arba'în، ها/: [عربی]/سه، ۱. [اربعسین / arba'în، ها/: [عربی]/سه، ۱. [اربعسیال کرد دوای مردنی کهسیک ۳. روزی بیستهمی مانگی سهفهر؛ چلهی حوسهینی.

اربیتال / orbîtāl، ها/: [فرانسوی]/سم، ارسیمی/ ئوربیتال؛ هاوری ئلیکتروّنی؛ هاورئاسایه ک که ئلیکتروّن به هاوی ساوورخواردنی یا کجار خیرا به دەوری ناوکی ئهتومدا بهدی دیّنی: آشیانهی الکترون

ارسیم / erbiyom/: [فرانسوی] /سم، ئیربیسۆم؛ تسوخمی کیمیاوی کانزایی لسه دهستهی لانتانیده کان به ژماره ی ئه تومی ۸۸ و کیشی ئه تومی ۱۸۷٬۲۸.

ارتباط / ertebāt ا ات: اعربی اسم. پهیوهندی؛ پخوهندی: ۱. پخوهند ۲. کهین و بهیت و هوندی؛ پهوهند ک که دهبخته هوی نال و گور پهیدوندی کسردنی زانیاری (ارتباط تلفنی: پیدوندی تملهفوونی).

回 ارتباط تصویری 🖘 گرافیک

🖪 ارتباط دادن: پهيوهنديدان؛ پيوهنددان.

ارتباط داشتن: پهیوهندی ههبوون: ۱. پیکهوه نیزاندار بوون (همه با هم ارتباط داریم: گشتمان پیکهوه پیوهندیمان ههیه ۲. پیوهندیدار بوون؛ پیوهست بوون (کار من به شما ارتباط ندارد: کاری من پیوهندی به نیوهوه نیه).

ار تباط گرفتن: پـهیـوهنـدی گـرتن؛ پێـوهندیـدار بوون. ههروهها: ارتباط یافتن

ار تباطات / ertebātāt/: [عربي] /سمر

هێنانی خواردهمهنی.

ارتش / artes، ها/:/سم, قوشوون؛ سپا؛ ئارتهش: ۱. سهرجهم ریخراوهی چهکداری ولاتیک ۲. یهکهییکی چهکداری ۳. کۆمهلهیهکی گهوره له چهکدارانی راهاتوو بۆ شهر، بهتایبهت له وشکانیدا.

ارتـــشا / ertešā/: [عربــــی] /ســــم. [/دبـــی] بهرتیل خوری؛ بهرتیل گری،

ارتشبد / artešbod، ها/: اسم تهرته شبود؛ بهرزترین پلهی ژنړالی له نهرته شی نیران.

ارتشبدی / artešbodî /: /سـم. ئەرتەشبودى؛ بەرزترىن پلەي چەكدارى لە ئۆران.

ار تشتار / arteštār، كن/: اسم. [ادبي] سيايى؛ سوپايى؛ ئارتەشى.

ارتشتاران فرمانده / arteštārānfarmāndeh': ارتشتاران فرمانده گشتی؛ فهرمانده ری گشتی.

ارتـــشســالاری / artešsālārî/:/ســـم، ســـپامهزنی؛ پژیمـــی زهبـــر و زهنگـــی ئهرتهشیان.

ارتشی '/ artešî'، ها؛ ان/:/سم, سپایی؛ قوشه نی؛ ئهرتهشی؛ نیزامی؛ کهسی که له ئهرتهشدا کار ده کا.

ارتشى أ: صفت. ئەرتەشى؛ پيوەندىدار يان پالدراو به ئەرتەشەوە ‹ماشين ارتشى: ماشينى نەرتەشى›.

ارتعاش / erte'āš' ها؛ ات/: [عربی]/سم، لهره؛ لهرزه: ۱. دیارده یان رهوتی لهرزه ۲. لهرزان؛ لهران؛ راژان.

📵 ارتعاش صوت: لـ درەى دەنـگ؛ لـ درينــ دوەى دەنگ.

ار تعاشی / erte'āšî/: [عربی] صفت. لـ هرزانی؛ لهرانی؛ پێوهندیـ دار بـ ه لـ هرهوه ﴿حرکت ارتعاشی: بزووتنی لهرزانی﴾

ارتفاع / ˈertefā'، ها؛ ات/: [عربی] /سم، بلندی؛ بلندایی؛ بهرزی؛ بلنگی؛ چوروّ: ۱. پیّـوهندیگـهل: ۱. ناگـهداری و پیّـوهندیگـهلی ئــالّ وگــق کراو ۲. شــیواز و سیــستهمــی دامهزراندنی پیّـوهنـدی. هـهروهها: ارتباطات بانکی؛ ارتباطات راه دور؛ شبکهی ارتباطات ارتبـــاطی / ertebātî! اعربـــیا صـــفت.

ارتجاع / 'ertecā': [عربی]/سیم، ۱. کیش ناسایی؛ گهرانهوه بو دهقی سهره تا ۲. کونه پهرستی؛ کونه بیری؛ بیر و بروای کونه پهرست.

ار تجاعی / ertecā'i: [عربی] صفت. ۱. کیش ناسا ۲. کونه به رستانه (فکر ارتجاعی: بیری کونه به رستانه).

ار تجال / ertecāl/: [عربی]/سیم. [/دبی] دهسبه جیّیه تی؛ ریّورایی؛ کار یان رهوتی بیّ گت قسه دانان یان هه لّبه ست هوّنینه وه. ار تجالاً / ertecālan/: [عربی] قید. دهسبه جیّیانه؛ ریّورایانه؛ به شیّوهی راسته وخوّ و به بیّ لیّراوهستان.

ار تجالی / ertecālî/: [عربی] صفت. ده سبه جیّ؛ ریّوارا؛ سهر پیّیی (شعر ارتجالی: شیعری ده سبه جی).

ار تحال / ertehāl/: [عربي] /سم. [ادبي] ١٠ مردن؛ مهردهي ٢. [نامتداول] كۆچ.

ارتداد / ertedād/: اعربی السیم. کساری گیرانسی وه هده السیم و ا گیرانسیم و السیم و الس

ارتدکس / ortodoks'، ها/: [فرانسوی]/سم، ئورتـودۆکس: ۱. کـهسـێ کـه پـهیــڕ٥وی کلێــسهی ئۆرتۆدۆکــسه ۲. کــهســێ کــه شۆپگری ئایینی کۆنه \* ارتُودوکس

ارتزاق / ertezāq/: اعربی السه [ادبی] کار یان راهوتی بژیو پایدا کردن؛ به دهست

مهودای ئهستوونی تهن یان شویننیک له جیگای ئهندازه گرتنهوه، به پینی یه کهی دریژایی «ارتفاع آب: بلندی ئاو > ۲. [مجازی] بهرزایی؛ جیگای بهرز (وه ک ته پکه و کیو) «روی یک ارتفاع بایست تا بتوانی خوب ببینی: له سهر بهرزاییکهوه راوهسته با باش ببینی > ۳. راده ی قهوه تی دهنگ «ارتفاع صدا: بهرزی

ار تفاعیات / ertefā'āt / امریسی]/سسم. بهرزاییگهل؛ بیلنداییگهل؛ ههورازان؛ کیاس؛ جین و شبوینی (وه ک کیبو و تهپوّلکه) واله دهور و بهریان بهرزترن (در ارتفاعیات برف باریده: له بهرزاییگهلدا بهفر باریوه).

ار تفاع سنج /ertefā'sanc، ها/: [عربی/ فارسی]/سم، هاوراز پیّو؛ ئامرازی نیشاندانی بهرزایی شوینیک له چاو زهریا.

ار تفاع یای / ertefā'yābî'، ها: [عربی/ فارسی] اسم، کار یان رهوتی به دهست هینانی مهودای ئهستیران و بهرزاییان له ئاسوّه.

ار تفاق / ertefāq/: [عربي] ۞ حق ارتفاق،

ارتقا / erteqā، ها/: [عربی]/سر، رەوتی چوونه سهر؛ بهرزەوه بوون؛ گهشه پیدان یان گهشکه کردن. ههروهها: ارتقا دادن؛ ارتقا یافتن

ارتقای درجه: [نظامی] پله ک گرتن؛ پله ک چوونه سهرهوه.

ارتقای مقام: بهرزتر بوونهوه؛ پایه چوونه سهر.

ار تماسى / ortopedî/ ﴿ غسل ارتماسى، غسل ارتماسى، غسل ارتماسى ، غسل ارتوپد / ortoped، ها/: [از فرانسوى] /سـم.

ئور تۆپىـــد؛ بژيــشكى پــسپۆرى ئێــسک و جمگه.

ار توپدی / ortopedî/:/سـم، ئور تۆپیدی؛ کاری تیک خستنهوهی ئیسکی شکاوی لهش و دهرمانگهلی سهر به ئیسک.

ار تـــود کس / ortodoks/: [فرانـــسوی] 🖘 اُرتُدخُس

ار تودنسسى / ortodensî/: [فرانسوی]/سم. /پزشکی/ ئۆر تۆدینسسی؛ لسه پسسپۆریگهلی ددان بژیشکی.

ارث / ers، هما: [عربی]/سم، ۱. که له پوور؛ کالکی؛ میرات؛ میراس؛ مهرده لا؛ هیشته؛ ئیرس؛ پاشماوه؛ دمامه نه؛ دارایی له مردگ جی ماو ۲. ههر کام له تایب هتمه ندیگه لی له شی (یا خوویی) که له باوک، دایک یان پیرانه وه ده گاته زار و (وه کره نگی پیست یان چاو).

■ ارث بسردن: مسیرات بسردن؛ مسیرات بهرکهوتین ﴿دختر یک سهم ارث می برد، پسر دو سهم: کسچ بهشیک مسیرات دهبا، کسور دووبهش﴾.

ارث پدر خواستن/طلب داشتن: [کتایی] داوای به شی باوک کردن؛ بابیّنی ویستن؛ داوای میرات کردن؛ پیداگری بو ویستنی شتی.

ارث رسیدن: میرات پی گهیشتن.

ارث شعال به کفتار رسیدن: [کنایی] میراتی که ربه که متیار گهیشتن؛ شتی له مروّق یکی خراپهوه بگاته یه کیکی خراپتر. (به کوردی ده لین: میرات که رهی کهمتیاره).

ارث گذاشتن: میراتی به جی هیشتن (یک خانه ارث گذاشت: مالیکی میراتی به جی هیشت).

ار ثاً / ersan/: [عربي] قيد. به ميراتي؛ به

كەلەپوورى.

ارث خور / ersxor! ها: [عربی/ فارسی] صفت. [گفتاری] میراتبهر؛ ئیرسبهر.

ار ثی / ersî/: [عربی] صفت. ئه وه ی له باب و دایک موه (وه ک بیچم و رهنگی چاو و…) به مندالان دهبری.

ارثیه / ersîyye، ها/: [عربی]/سم. که له پوور؛ شتی که له که سیکهوه، بو پاشماوه کانی دهمینیتهوه.

ارثیهی پدری: بابننی؛ بهشی باوکی؛ مال و سامانی باوکی؛ میراتی باوک.

ارج / arc/:/سم, پیسز؛ هیّـرْ؛ نسرخ؛ بسهها؛ بایـهخ؛ هرمـهت؛ حورمـهت؛ ریّـز؛ سهنگ و رهنـگ؛ ئــهرزش؛ ئــهرجــست؛ ئــهرزشــت؛ گهورهیی (زیاتر لـه بـاری چؤنیـهتیـهوهیـه نـهک جهندههی).

ارج گذاشتن: نرخ دانان؛ گهورهیی دانان.
 ارج نهادن: نرخ بۆ دانان.

ارج ننهادن: لـووت پێـدا نـه هێنـان؛ لـێڕازی نــهبــوون؛ نــرخ نــهدان بــه کــهســێ؛ خێ(ههميهت) نهدان به کهسێ.

ارجاع / 'ercā'، ها؛ ات/: [عربی]/سه، ناردنهوه: ۱. کار یان رهوتی پیندانی کاری له کهسی یان شوینیکهوه بو کهسیک یان شسوینیکی تسر ۲. رهوتی پیندانی راقه یان راپورتی بابه تیک به شوینیکی تسر، ههروهها: ارجاع دادن: ارجاع کردن

ارجاعات / ercāˈat/: [عربی] ۱. جمع الله ارجاع ۲. جمع اله ارجاعی

ارجاعی / ercā'î/ ها؛ ارجاعات/: [عربی] /سم. هه لگهرٍ اوه؛ ئهوهی گهرٍ اوه تهوه.

ارجح / arcah/: [عربي] صفت. ١. سهرتس ٢.

چاتر؛ باشتر ۳. شايان تر؛ شياو تر؛ پەسەندتر .

ار جحیت / arcahîyyat، ها/: [عربی] /سم. ۱. سهرتری؛ هه قیازی ۲. باشتری ۳. شیاوتری.

ارجمند / arc(o)mand/: صفت. هيرا: ۱. خـــــــد / arc(o)mand/: صفت. هيرا: ۱. خـــــــد المحارف المحارف

ارجن / arcan/ 🖘 بادام کوهی، بادام

ارجوقسرب / arc-o-qorb/: [فارسسی/ عربی] /سسم. (گفتساری) پیسز و قسمدر؛ پیسز و خوشهویستی.

ارجومقام / arc-o-maqām/: [عربی/ فارسی] اسم, شان و شکو؛ رِیْز و پیّـز؛ پایـه و ریّـز؛ پلـه و یانه.

ارحــــمالـــراحمين / arhamarrāhemîn'/: [عربــى] صـفت. دلۆڤـانترينى دلۆڤـانان ﴿خداونــد ارحمالراحمين است: خوا دلوڤانترينى دلوڤانانه﴾.

ارخـالق / arxāloq، هـا/: [تركــــ]/ســـم. [قديمي] سوخمه؛ ئەخلەخ؛ جلى ژيركەوا.

ارد / ord'، ها/: [از فرانسوی] اسم. فرمان؛ دهسوری اسم. فرمان؛ دهسور؛ فرمانیک که له چیستخانه و پستوراندا به بسهردهست دهدری بسو جیه می کردنی داواکاریگهل.

ارد دادن: ۱. فرمان دان ⟨حالاهی اُرد بده: ئیسه ههد فرمان بده ۲. [کنایی] دهسووردان؛ به ناحهقهوه ئهنجامدانی کاری له کهسیک ویستن ⟨چقدر اُرد میداد: چهنده دهسووری دهدا>.

ارد کسی را خواندن: ملدان به دهسووری کهسیّک.

ارد ک / ordak، ها: اترکی ا/سه، ۱. سوّنه؛ سوّنی؛ بت ناوی؛ شووش؛ پهلهوهری ناوباز و کهوی و بی پهرواز له تیرهی مراوی، به پا و ملی کورت و خرینهوه ۲.

سۆنەئاسا.

اردناس / ordonans/: [فرانسوي] /سم. [نظامی] ئوردونانس؛ ئابوور كردنی چه ک و تەقەمەنى.

اردنگ / ordang/ ⊕ اردنگی

اردنگـــي / ordangî، هـا/:/ســم. [گفتــاري] دەخـش؛ شــەق؛ بــلتە؛ ئــۆردەنگـــى؛ شــەق وەشاندنى بە ئەژنىق. ھەروەھا: اردنگىي پراندن؛ اردنگی خوردن؛ اردنگی زدن

■ با اردنگی بیرون کردن: [کنایی] بهشهق دەركردن؛ به سووكي وه دەرنان.

دەستەپەك كە لە ھۆردووگاپەكدا گيرسـاونهتـهوه ۲. /ــهـا/ هۆردووگـه؛ هــۆردوو ﴿رفتے بےودیم اردو: چووبووینے هوردووگے ، ۳. /ها/[قديمي] لـهشـكر؛ ســپا ٤. هـوورهو؛ ئـاپۆره؛ خه لـکێکي زور ٥. زماني ئـوردوو؛ زمانێـک لـه بنهماله ی زوانگه لی هیندو ئیرانی که له پاکستان، ئەفغانستان و ھێند، بەشى لە خەلكەكە قسەي پى دەكەن.

🖪 اردو زدن: لهشکر بهز کردن؛ نیشتهجی بووني هۆردوو له جێگايه كدا.

اردوال / ardavāl، هـا/: [؟]/ســـم. شيـــست؛ جۆرى بەرد.

اردور / ordovr/: [فرانسوي] 🖘 پیشغذا اردوكشي / ordûkešî'، حا/: [تركبي/ فارسي] اسم. [قديمي] لهشكر كيشي.

اردوگاه / ordûgāh/، حا/: [ترکی/فارسی] اسم هوردووگا؛ ئۆردووگا: ١. مەكۆپەك كە تاقمیکی تیدا بو تاویک و به شیوهی کو نیـشتهجــی دهبـن (اردوگـاه دانـش آمـوزی: ئۆردووگای خویندکاری ۲۰ دامدزراوهیدک وه ک بـــــرێ رهشمــــاڵ، خانووچکــــهي 

مراوی؛ مراویه؛ مهلی کوچه ری پیکه وهژی ببه کومهالی گروییک «اردوکه پناهندگان: ئوردووگای پهنابهران∢.

اردوویـــسین / ordovîs(i)yan/: [فرانــسوی] دەورانى يەكەمى زەوىناسى: اوردويسين ارده / arde/:/سم. ئسهرده؛ كسره كسونجى؛ کونجی هاردراو؛ کونجی هاره کراو؛ که لدری

هارياگ. اردهشيره / ardešîre/:/سـم. ئـاردهشيره؛ ئاردەقوم؛ ھەلوائاردە.

ارديبه ــشت / ordîbehešt/:/ســـم. گـــولان؛ بانهمهر؛ جـوهدرهو؛ مانگی تێـرهخـوهره؛ دووهـهم مانگی بـههـار؛ مانگی دووهـهمـی سالى ھەتاوى ئيران كە ٣١ رۆژە.

ارز / arz، ها/:/سم, پارهی بیانی؛ پارهی ولاتاني تر جگه له ولاتي خۆ.

ارزاق / arzāq/: [عربي]/سم. ١. جمع 🖘 رزْق ۲. خاروبار.

ارزان ' / arzān/: صفت. ئــهرزان؛ هــهرزان؛ كەمنرخ؛ مەلاخىقر؛ مەلاخىقرە؛ كەمقىمەت: ١. شتى كه نرخى كهمتر له رادهى ئاسايى یان پیشووی بی (نان ارزان شده: نان همورزان بووه > ۲. به نرخی شیاو و به جی (آنجا کتاب ارزان است: دەويدا كتيب هـهرزانـه >. هـهروهها: ارزان بودن؛ ارزان شدن؛ ارزان کردن

ارزان ٔ: قید. هـ درزان؛ بـ ه شـ یوه ی هـ درزان؛ بـ ه نرخی همهرزان ‹آنجا کتاب را ارزان می فروشند: دەويْدا كتيّب هـەرزان دە<mark>فرۆشـن›. هـەروەهـا:</mark> أرزان خريدن؛ أرزان فروختن

ارزانفـــروش / arzānfurûš، هـــا/: صــفت. ههرزانجان؛ کهسی که ئاکار و خدهی بـهرهو لاي ههرزانجاني ههبيت.

هــهرزانجاني؛ كاريان رەوتى فـرۆتنى شتومه ک به نرخی باش یان ههرزانتر له

فرۆشەرەكانى تر .

ارزان قیمـــت / arzānqeymat, -qîmat/: [فارسی/ عربی] صفت. هــهرزان؛ هــهرزانبایی؛ نرخ ههرزان؛ به نرخیکی کـهمتـر لـه بـهرانبــهر پیتهوای هاوچهشنهوه.

ارزانی ( امیمی ایسی ایسی ایسی ایسی ایسی ایسی ارزانی؛ گوشادی؛ پیشکهشی؛ شوولگ؛ شتزوری در ارزانی نان گذشت و ارزانی جان شد: دهوری نان همرزانی چوو، ئیسته که گیان همرزانه ۲. فمرحانی؛ فرههی؛ بژیو زوری (در گذشته ارزانی بود و مردم زندگی راحتی داشتند: له رابردوودا فهرحانی بوو و خمالک ژیانیکی باشیان ههبوو).

ارزانسی ': صفت. خسه لات؛ شسیاو؛ راه (بسه هیماوه) خسه لاتی؛ پیشکه شسی (این خانه جای من نیست ارزانی خودت: ئه م ماله جینی من نیسه خهلاتی خوت).

■ ارزانسی داشستن/کسردن: بسهخسسین؛ بهشینهوه (خداوند به من یک پسر ارزانی داشت: خوا کوریکی پی بهخشیم).

ارزش / arzes'، ها/: اسم ۱. القتصاد انرخ البی ارزش این خانه چقدر است؟: ئهم ماله بایی چهنده؟ ۲. بایهخ (نزد خردمند، جهان بی ارزش است: لای تنگهیشتوو جیهان بی بایهخ ۵۰ بایهخ (کار با ارزش: کاری به بایهخ ۵۰ البیهخ کارخمهه شناسی اییهخ؛ پیوانه گهلی فهرهه نگی هاوبهش له کومه لگایه کدا (وه ک: کار، ئازادی، هونه، راستی و…) (آزادی یک ارزش است: ئازادی بایهخیکه).

ارزش پول: بایه خی پاره؛ راده ی قهوهت
 و بایه خی پاره یه ک بۆ کرینی هه ر شتی له
 بازاردا.

ارزشهای اخلاقی: بایه خگه ای ئاکاری؛ بایه خگه ای ئه خلاقی؛ شیوه گه ای ئاکاری په سند کراو له لایه ن پرایی ئه ندامگه ای

كۆمەل يان دەستەيەكەوە.

۱رزش داشتن: هێژا بـوون؛ بايـهخـدار بـوون؛
 تيهرزين.

ارزش قایل شدن: بایه خ پیدان؛ ریزز لیگرتن؛ نرخ بو دانان.

ارزش شناسیی / arzeš.šenāsî/:/سیم، بایه خناسی؛ هیّژایی ناسی؛ لقیّک له زانست سه بارهت به لیّکوّل ینه وه ی چیه تی، چهشن و پیّومانی بایسه خگسهل و داوه ری له مسه پیّومانی بایسه خگسهل و داوه ری له مسه پهوانه وه، به تایبه ته دانستی نه خلاقدا.

ارزشگذاری / arzešgozārî، ها/:/سه، نرخبری؛ کار یان رەوتی نرخاندن؛ نرخ بۆ دانان؛ هیژاندن؛ قرساندن؛ نرخ بۆ برینی شتیک به پنی داوهری زهینی.

ارزشسمند / arzešmand/: صفت، هیسرا؛ به به بایسدار؛ به مدری؛ کسوک؛ حه لکسی؛ بایسدار؛ نرخدار؛ هاوله؛ کاو؛ بایه خدار؛ به بایه خ (کتاب ارزشمند: کتیبی هیزا).

ارزشـــمندى / arzešmandî/: اســــم. هێژايــــى؛ بەنرخى.

ارزشیابی / arzešyābî، ها/:/سـم. نـرخبـری؛ کــار یــان رِهوتی دیــاری کــردنی بایــهخــی شــتێک، بــهتایبــهت بــهالــگهیــهک، پتــر بــه گوێرهی پێومانگهلی له پێش دیاریکراو.

ارزن / arzan، ها/:/سم ههرزن؛ ههرزین؛ ههرزین؛ ههرزین؛ ههرزنین؛ ههرزنین کارس؛ باچیک؛ کورهک؛ کوریک؛ گاریس؛ گهلدوو؛ رهمهرانه؛ سوزک؛ گال؛ گیه ل؛ گه نمه شامیه سووره؛ زراته کیویله؛ رووه کیک له بنهماله ی گهنم که دانه کانی ورد و سافه و به تایبهت پهلهوهران دهیخون.

 ارزن تلخ: گال؛ ههرزنه تاله؛ جورئ ههرزن که چیژه ی تاله.

ارزن خوشهای: زورات؛ ههرزنه گهوره؛ زورهت؛ گهنمهشامی.

گەورە.

ارزن كوهى: هـ درزنـ دكيويلـ د؛ گيايـ دكـ د بهريکي وه ک ههرزن ده گري.

ارزنسی از خرمنسی: [کنایی] مسشتی لسه دەشىتى؛ دللۆپى لە رووبارى؛ گوللى ك گولزارێ؛ گهرهکێ له شارێ.

به قدر ارزنی: [کنایی] ئهوهندهی نیسکیک؛ فره بچووک و کهم؛ ئێنه و مروٚچێوی؛ وەقەي بالەمىشىك.

🖪 ارزن از لای انگـــشت کـــسی نــریختن: [كنايي] هيچ لـه كـهسـي هـهـلـنهوهريـن؛ زوّر رژد و چرووک بوون؛ وشکهههوهر بیهی.

ارزن روی چیسزی پهسن کسردن:[کنایی] مهوية له سهر رهشكه ههالخستن؛ برو بيانوو هێنان بۆ نەدانى شتێک.

**ارزنىدە** / arzande/: صفت. هێــــژا؛ نايـــاب؛ زۆر بهنرخ ‹خدمت ارزنده؛ كتاب ارزنده: خزمهتي زور بەنرخ؛ كتيبى ناياب.

ارزی / arzî/: صفت. سهر به پارهی بیانی.

ارزياب / arzyāb، ها؛ ان/:/سم. نرخبر؛ نرخينهر؛ هه السهنگينهر؛ خهم لينهر؛ نرخدانهر؛ قەرسىينەر؛ نەھىنىەر؛ بەراوردكار؛ هێژانکار؛ کـهسێ کـه نرخـي شـتان ديـاري

ارزيابي / arzyābî، ها/:/سرم. هەلسەنگىننى؛ بەراورد؛ ئەزمون؛ سەنگالى؛ سەنگاتى؛ قەبلى؛ خەمىل؛ خەمىلىنەرى؛ قەرسىينەرى؛ نەھىنەرى: ١. كار يان رەوتى هه لسه نگاندن؛ دیاریکردنی بایه خی شبتیک ﴿هنر را نمی توان با معیارهای مادی ارزیابی کرد: ناکری هونده بسه پیّومانگهای مادی هــه لــسه نگینریــت > ۲. تۆژینــهوه ی قــازانج و زهرهر یان خاسی و خراوی کاری «ارزیابی کار مدیران: بهراوردی کاری بهریسوهبهران ۳.

ارزن درشت: کزن؛ گارس؛ ههرزنه بهراوردی نرخ «ارزیابی مالی شرکت: سهنگاندنی مالى شەرىكە>.

- 📵 ارزیابی شده: قهبلاو؛ خهمل کراو؛ قرساو؛ بهراوردكراو.
- 🖪 ارزیابی شدن: قهبلین؛ ههسبان؛ نههان؛ خەملان؛ قەرسان؛ نرخ لەسەر دانران.

ارزیابی کردن: خهملکردن؛ نههاندن؛ خـهملانـدن؛ بـهراوردكـردن؛ قـهرساندن؛ قرساندن؛ هـه لـسهنگانـدن؛ هـه لـسهنگانن؛ سەنگانىدن؛ قەولانىن؛ قەبلانىدن؛ ھێۋانىدن؛ نرخبرين؛ نرخاندن؛ هههسباندن؛ گومان بــردن؛ واتێگــهيــشتن؛ کرێــشهيــش؛ دەرھينانى نرخى شتى.

ارزيافت / arzyāft/:/سم، گوزارشت يان ئاكامى ھەلسەنگاندن.

ارزيدن / arzîdan': مصدر. لازم. // ارزيدي: ژیای؛ **مسیارزی**: دهژی؛ بیسرز: بسژی// هیسژان؛ هـهژیان؛ هێنان؛ ئێـژهی؛ ئێــژای؛ ژیـان؛ ژان؛ هـ درزين؛ نـرخ هينان: ١. بايـ ه خـ دار بـ وون ٢. شیاو بوون. ههروهها: ارزیدنی

■ صفت فاعلى: ارزنده (هيــــــــرا)/ صفت مفعولى: ارزيده (هيرواو)/ مصدر منفى: نَيرزيدن (نههيروان) ارزيـز / arzîz/:/سـم. قالايى؛ قـەلايـى؛ ژرێـژ؛ مز؛ کانزایه کی نهرمی سپیه، مسی پی سپی دەكەنەوە.

ارژن / arjan/ 🖘 بادام کوهی، بادام ارس / ors، ها/:/سم. سهنده لووس؛ ناوی چەند جۆر سەلوى كيويە.

ارسال / ersāl/: [عربي]/سم. كيل؛ كياريان رەوتى ناردن؛ ھەناردن؛ بەرى كىردن؛ رەوانە كردن؛ كياسهى؛ كياستهى.

🖻 ارسال راديويي: ناردني راديـ ويي؛ ناردني پهيام له رێگهي بێسيمهوه.

ارسال مَثَل: /بديع تينهه لکيشاني پەندىكى بەناوبانگ يان وتەيەكىي جوان و

قوول له ههلبهستدا.

ارسال مراسلات: ناردنی نامه گهل.

■ ارسال شدن: ناردران؛ بهریّبوه کران؛ کیاسیهی. همروهها: ارسال کردن

ارسال داشتن: ناردن؛ ههناردن؛ کل کردن؛ بهری کردن. بهری کردن.

ارسالی / ersālî/: [عربی] صفت. ناردراو؛ رهوانه کراو؛ ههناردوو؛ بهریکراو؛ ههناردی؛ ناریاگ؛ کیاسیا.

ارسسنیک / arsenîk/: افرانسسوی ا / اسسم، فارسینیک؛ تـوخمیکی کیمیایی ناکانزایه بـه ژماره ی ئـهتـومی ۳۳ و کینشی ئـهتـومی ۷٤,۹۲ ، بـه روالهت لـه کانزا ده کا و رهنگـی بوره: آرسنیک

ارسنیک سفید: ئارسنیکی سپی؛ دەرمانی مشک.

ارسی / or(o)sî، ها/: [روسی]/سم, [قدیمی] المی از درووسی، به نورووسی، به وه انی؛ جوری په نجه ره کی وه نگاوره نگ و په نجه ره ی کوله وه ۲. کهوش، به تایب ه کهوشی چهرمی پاژنه دار و قهیتانی.

ارسسى دوز / or(o)sîdûz/ هـا/: [روسى المسى]/سم [قديمي] كهوشدوو؛ كهوشدروو؛ كهوشدذرو؛ يالاوراز.

ارش / araš/:/سـم, ئانيـشک؛ لـه سـهر قامکـه بالابـهرزهوه تـا بـن ئێـسک کـه يـه کـهيێکـی درێژایی پێوان بـووه لـه رابـوردوودا و بـه رامبـه ر به دوو بست یان نیوگهزه: رَش

ارشاد / eršād اها؛ ات/: [عربی] اسم، پنونوینی؛ رینشانده ری؛ رینشایی؛ رینسه رنان؛ پنسسانی به تاییسه تالیه بواری شه خلاقی، کرده وه یان دینیه وه.

۱رشاد شدن: رئیشاندران؛ رئیسوینی کران؛
 رئیبهرنران، ههروهها: ارشاد کردن

ارشاد کننده / eršādkonande، ها؛ گان/: [عربی/فارسی] صفت. ریشاندهر؛ ری پیشاندهر؛ رینما. ههروهها: ارشاد کنندگی

ارشـــادی / eršādî/: [عربــــی] صـــفت. ریّشاندهری؛ ریّنویّنی .

ارشد / aršad/: [عربی] صفت. ۱. گهوره؛ گهوره؛ گهوره ترزند ارشد: منالی گهوره ۲. بالادهس؛ سهروو (درجه ارشد: پلهی سهروو).

ارشـــدیت / aršadîyyat/: [عربــــی]/ســـم. هــه قـیازی؛ بـالادهسـتی؛ ســهری؛ بــار و دۆخــی بالادهست بوون.

ارصاد / ersād/: [عربـــى]/ســــم. ئاسمـــاندۆزى؛ كار يان رەوتى روانين بۆ ئاسمان.

ارض / arz ، اراضی/: [عربی] /سم. ۱. زهوین؛ زهوی؛ زمین؛ ئیمرز؛ هیمرد؛ بیوومی ۲. سهرزهوین؛ ولات؛ مهلبهند؛ ههرد و بووم.

ارضا / erzā/: [عربی]/سیم. دامسهزراوی؛ دلنیایی؛ کار یان رِهوتی رازی کردن.

ارضا شدن: ۱. رهحهت بوون؛ رازی بوون؛ دانی بوون؛ دانیخوش بسوون؛ دابسین بسوون (یسان بهدیهاتنی) خواست و ئارهزوو ۲. /کنایی/ ئاوهاتنهوه؛ کاژیر بلوون (بلو پیاو)؛ زاویسر بوون (بلو ژن)؛ رهحهت بلوونی ژن یان پیاو لهباری جینسیهوه، ههروهها: ارضا کردن

ارضیی / arzî/: [عربی] صفت. زموینی، همددی؛ ئمرزی؛ پیوهندیدار یان سمر به زموین.

ارعاب / er'āb، ها/: [عربی]/سم, کاری توقاندن؛ ترساندن؛ زراو بسردن؛ زالسه تره کاندن؛ ههرهشه و گورهشه لیکردن. ههروهها: ارعاب و تهدید؛ دست به ارعاب زدن

ارغنون / arqanûn'، ها: [معرب از يوناني] اسم، ئەرغەنوون؛ چەشنىك ئۆرگى دەستى كۆن (ئامرازى مووسيقا).

ار گ

108

ارغوان؛ المجوان: ۱. اسم، ئسهرخسهوان؛ ئسهرخسهوان؛ ۱. اسمار دار ئسهرخسهوان؛ دارئسهرغبوو؛ داریکه گوله همالالهی سووری ئامال بماسهوش ده کا و پاش چرو گمالا ده رده کات ۲. اسمار گوله شموغبوو؛ گولی ئه و داره.

ارغـوانی ۱ / arqavānî /: /سـم. ئـهرخـهوانی؛ رهنگی ئهرخـهوان؛ رهنگـی سـووری بریقـهداری ئامال بهنهوش.

ارغسوانی : صفت. ئەرخموانى؛ بــه رەنگــى ئەرخەوان.

ارغه / arqe / 🖘 اَرقه

ارفساق / erfaq، ها؛ ات/: [عربی]/سم، پێ به خشیان؛ چاوپۆشی یان یاریده یه ک که بریّک زیاتر له هافی خوّی بی (اگر معلم ارفاق نکرده بود، قبول نمی شده: نه گهر ماموستا پیّی نهده به خشیم سهر نهده که وتم >.

**ار فاقـــــــاً** / erfāqan/: [عربــــــــ] *قيــــــد.* به پيّبه خشينه وه؛ له رووي چاو پۆشيهوه.

بەپى:ئەخسىنەۋە: ئە رووى چاوپوسىەۋە. **ارقام** / arqām/: [عربى] جمعِ ۞ ر**قَم** 

ارقهم / arqam/: [عربی] جنجیّر؛ جنجیر؛ ماری دوو رهنگ؛ ماری خالدار.

ارقــه / arqe'، هـا/: صـفت. [گفتـاری] زرک و گزیکار؛ دهبـه کـار؛ تـهشـقه لـهبـاز؛ فێـلباز؛ (بـه هێما) سهگ؛ حهرامزا: ارغه

ارك / ark/ 🖜 أرى

ار كان / arkān/: [عربي] جمع 🐨 رُكُن

 ار کان اربعه: چوار سروشت؛ چوار دیره گی سروشت (ئاو، ئاگر، خاک، با).

ار كان حرب: [قديمي] هيمه كانى شهر؛ ليْژنهى لـهشكهر؛ ليْژنهى سيا؛ كۆلەكەكانى شەر.

ار کان دولت: هیمه کانی دهولهت؛ سهران و سهرگهوره گهلی دهولهت؛ کوله که کانی دهولهت.

ار کان نماز: کۆلەکەکانى نوێژ؛ ھىمەکانى نوێژ (تەكبىرەتولئێحرام، وەستان، دانـەويـن و چوونە سوژدە).

ار کاندیسشن / e(y)rkāndîšen)، هار: انگلیسی ا/سسر، باگوری؛ ههواگوی؛ سیسته میکه له هیندی مال و ماشیندا، هه وا ده گوری و سارد یان گهرمی ده کاتهوه.

ار کستر / orkes(t)r، ها/: [فرانسوی] /سم. ئۆر کیستر؛ سازبەند؛ رستەی مۆسیقا ژەنان.

ار کــــستر ســـمفنیک: ئۆر کێـــستری سهمفونێک؛ ســازبهنــدێکی مــهزن بـریتی لــه چهندین ژهنیار بۆ ههرسازێک.

ار كىسىتر فىلارمونىسىك: ئۆركۆسسىترى فىلارموونىك؛ گروپىي ژەنىارى سەر بە ئەنجومەنى فىلارموونىك.

ارکستر مجلسی: ئورکێستری کوّری؛ سازبهندیک که ژمارهی ژهنیاره کانی کهمتر له ده کهسه.

ار کــــستراسیون / orkestrās(i)yon/: افرانــسوی آ/ســـه, ئـــورکێـــستراسیون: ۱. ســازبهنـدی و تـه کــووزکردنی ئاهــهنگێـک بــق کـــاری هاوکـــاتی چـــهنـــدین ســـاز یـــان ئۆرکێـــستریک ۲. هونــــهری ســــازکردنی ئاههنگ بو ئۆرکێستر.

ار کیسده / orkîde، ها/: [فرانسوی]/سم، نور کیسده؛ گولیکی سپی یان چیرهیی زور جوانه و له گولخانه دا باری دینن.

ارگ / erg، ها/:/سمر، [فیزیک] یه کهی کار یان هیّز، بهرامیهر به کاریّک که هیّزی یهک دیسن(Din) له گۆزاندنهوهیهک به

ئەندازەي يەك سانتىمىتردا دەيكا.

ارگ / org، ها/: افرانسوی ا /سه، ئورگ؛ سازیکی گهوره به چهن پیز دوگمهی دهستی و پیزیک دوگمهی پایی، بۆ دورهینانی چهند دهنگ ییکهوه.

ارگان / orgān، ها/: [فرانسوی]/سه، ۱. [زیستشناسی] ئەندام؛ ئەنام؛ بەشنگ لەلەش بە كارى تايبەتەوە ۲. ئورگان؛ گوتەبنىژى بىر و بۆچۈونگەلى رىكخراوە يان دەستەينىك ۳. بنكەي كۆمەلايەتى.

ارگانیزه / orgānîze/: [فرانیسوی] میفت. ریخراوه؛ ریکخراوه؛ سامان پیددراو؛ ریکوپیک کراو.

ارگانیسم / orgānîsm، ها/: [فرانسوی]/سم. زیندهوهر؛ ژینهوهر.

ارگانیک / orgānîk/: [فرانسوی] صفت. ۱. ئالی؛ ژینسهوهری؛ سسهر بسه زینسدهوهر ۲. ئهندامی؛ ئهنامی؛ ئهنامی؛ سهربهئهندام؛ زینده ل.

ار گونسومی / ergonomí: افرانسوی]/سرم. ئیر گونسومی؛ زانسستیک کسه بسه چاوبسرین و که لک وه رگرتن له رهوته زینده وه ریه کان، تیده کوشی شامراز و که رهستهی باشتر و به که لک تر دروست بکا.

ارل / erl، مها/: اعربی]/سهر ئیّـرل؛ نازناوی چینیّک له پیاو ماقوولانی ئینگلیز.

ارم / eram'/: [عربی] /سیم. [ادبی] ۱. بهههشت؛ بههشت ۲. ئیرهم؛ باغیک له بهههشتدا (باغ ارم: باغی نیردم).

ار مغان / armaqān'، ها/: [ترکی] /سم. [ادبی] دیاری؛ سهوقات؛ سهوقاتی؛ سلامانه؛ دهساویز؛ دهستاویز؛ پیشکیش؛ پیشکهشی؛ دیاری سهفه (سیبزمینی، توتون و

گوجهفرنگی، ارمنان دنیای جدید است: سیفهزهمینی، تووتن و تهماته، دیاری دنیای نویهه. همروهها: ارمغان آوردن

ارمغان مور: (مجازی) دیاری شوان؛ دیاری کهم و بچووک.

ارمنسی / armanî/:/سر، هسهرمسهنی؛ ئارانی: ۱. هۆزیدک له رهگهزی ئاریایی، دانیشتووی ههرمهنستان ۲./ها؛ از؛ ارامنه/ ههرکام له کهسگهلی ئهو هوزه ۳. یهکی له زمانگهلی هیندو ئورووپایی که ئهرمهنیگهل قسهی پی دهکهن.

ارمسوي / ormavî'، ها؛ ان /: [عربی] صفت. //دبی] ورمێیی: ۱۰ خه لکی ورمی ۲۰ سهر به شاری ورمی له باکووری روّژاوای ئیران.

ارنب / arnab/: [عربی] ﴿ خَرِگُوش ـ ١ ارنعوت / arna'ût، هما/: [ترکی] اسم، اگفتاری] زلحوّرت؛ زلحوّ؛ زلک؛ تهژه؛ ترتهمان؛ بهلان؛ بربانه؛ حندرحوّ؛ قوّلهمه؛ زر و زهلام؛ گهبهزه؛ مروّی لهش درشتی نهفام.

ارنه / arna/: حرف. ئـه گـهرنـا؛ ئـه گینـا؛ دهنـا؛ ئەرنا؛ هەگەنا؛ وەرنا.

ارواح / arvāh: اعربی السیم، ۱. جمع هر روح ۲. /گفتاری اگیان: الف) سیم؛ ئیموادن و ئیموادن و شیمویند دان در انکن: تبو سیدنددان (ارواح جدت این کار را نکن: تبو سیری بابت، ئیم کاره میه کیه بی گیان خوت؛ وشه ی سیووکایه تی (ارواح بابات! خیال کردی به این راحتی است؟: ئیمون گیان باوکت! وات فرانی ههربهم ره حمیه سه؟).

ارواح خبیثه: ئهرواحی دزیو.
 ارواح طیبه: ئهرواحی پاک.

اروپائی / urûpā'í: [لاتینی] هی اروپایی الاتینی]/سم فورووپایی؛ فهره نگی؛ ههر کام له خه لکانی فورووپا یان زاروکانیان (چند اروپایی

دیـروز اینجـا بودنـد: چـهنـد ئورووپـایی دوێکـه لێـره بوون∢.

اروپایی : صفت. ئورووپایی؛ پیّـوهندیـدار یـان ســهر بــه قورنــهی ئورووپــا <کـشورهای اروپــایی: ولاته ئورووپاییه کان>.

اروپسیم / urop(i)yom/: [فرانسوی]/سیم ئوروپی قم؛ توخمیکی کیمیایی کانزایی له دهستهی لانتانیده کان به ژمارهی ئه تومی ۲۳ و کیشی ئه تومی ۱۵۱٬۹۹۲.

اره / arre'، ها/:/سه, هه وه؛ ئهره؛ بره؛ برهک؛ ئهرا؛ مشار؛ تیغی ددانهدار بو شت (بهتایبهت دار) برینهوه.

آردی آهنبری: هه ودی ئاسنبر؛ هه ودی ئاسنبری؛ مشاری ئاسنبری؛ بره کی ئاسن.
 هه ووها: اردی سنگ بری

ارهی برقسی: هه پره به رقسی؛ هه پرهی کساره بایی؛ کساره بایی؛ مشاری کاره بایی؛ به پره کی که به وزهی کاره با کار ده کا. هه روه ها: اره ی دستی

ارهی تَربَو: هه پهی ته په مشاری ته په په مشاری تایبه تی به برینی داری ته د.

ارهی درودگری: مشار؛ ههره؛ ئامرازی ددانهداری دار برینهوه.

ارهی دوسر: خزار؛ خیزار؛ شهقهمشار؛ شهقه؛ گروهبر؛ مشاری دووکهسی: ارهی دونفره

ارهی دونفره 🖘 ارهی دوسر

ارهی عمسودی: هسه پهی ئسه سستوونی؛ مشاری ئه هیلی مشاری که هیلی برینهوهی له سهردا بو خوارموهیه.

ارهی کمانی: کهوان ههره؛ ههرهی تایسه ت بو برینهوه و دهرهیّنانی ناوی شتیّ.

ارهی م**سویی**: هسه په مسوویی؛ هسه په ی تایبه تی کاری زۆر ناسک و ورد.

ارهی نواری: ههرهی نهواری؛ بـرهیـهک کـه

تیکـه گـهلی چـوار گۆشـه و گـردی پـێ دهبرنهوه.

اره چاق کردند ۱. هده تیژکردندوه؛
 هده ساودان؛ ساوین و له چدرخ دانی
 ددانه کانی ههره ۲. [کنایی] هه لخراندن و
 هملزرینگاندن بۆ ئاژاوه نانهوه.

اره دادن و تیسشه گرفتن: [مجازی] شهره چهقه کردن؛ شهرمه شهرعی کردن؛ چهقه و ههرا کردن.

اره کسردن: به میشار برینهوه؛ داهینان؛ همره کردن.

ارهای / arre'l': صفت. هه درهیی؛ مسشاری؛ فدرهینه؛ ههرهاسا؛ ههرشتیکی وهک ههره.

ار د قلمـــه / arreqalame/: [فارســـی/ عربـــی] تبریزی ا

اره کسش / arrekeš، ها؛ ان/:/سه. شهقه کیش؛ هه په کیش؛ دارتاش؛ که سی که به مشاری زل کار ده کا.

ارهماهی / arremāhî، ها؛ ان /: /سه. هه وهماسی؛ هارهماسی؛ هارهماسی؛ مشاره؛ جوّریک ماسییه که دهمی له دوو نیّسکی وه ک هه په چی بووه: نیزهماهی

اریب / orîb/: صفت. چهفت وور؛ شهفت؛ شهفت؛ شهفتوور؛ شهفتوور؛ شهفت ول؛ دۆلکان؛ دۆلگان؛ دۆلگان؛ دۆلگان؛ دۆلگان؛ شهت؛ شهتوور؛ چهفتب پاگ؛ تیلاوتیل؛ لاولا؛ لاونیو؛ پیسله؛ لار؛ گیر; قهناس؛ نورووف؛ کهش تووش؛ کهشوت ووش؛ لارته قیرقاچ؛ قیرقاچ؛ قیرقاچ؛ قیلهوقانج.

اریکه / arîke، ها/: [معرب از فارسی؟]/سم. [ادبی] تـهخـت؛ کورسـی لـهسـهر دانیـشتنی پاشا.

اریگسامی / orîgāmî/: [فرانسسوی/ انگلیسسی از ژاپنی] گ کاغذوتا

اریسون / or(i)yon/: [فرانسوی]/سم، ملهماسی: ملهخره؛ ملهخری: ئۆریون؛ پهنهمیانی زلی لووی بن گوی: **اُوریُون** 

از ' / az/: [عربي] حرف. له؛ جهه؛ ژ؛ ئهژ؛ ژێ: ۱. نه؛ نیـشانهی سـهره تـایی (از سـه سـال پـیش: له سيخ سال لهمه و پيشهوه > ٢. نيشانه ي جووله (از أن طرف رفت: لهو لاوه چوو) ٣. كارى؛ بـهرهـهمـى؛ هـى؛ هينـوو (ايـن شعر از سعدی است: ئهم شیعره له سهعدیه > ٤. به هـوّى؛ بـه بوّنـهى ﴿از او ياد گرفتم: لـه ئـهو فيّـر بووم > ٥. هـو؛ سـونگه (مـرگ از گرسـنگی: لـه برسیه تیدا مردن > ٦. له بهرامیه ر (از تو نمى ترسم: لـه تـۆ ناترسم > ٧. ئـهسـتۆ ﴿از مـن کاری برنمی آید: کاری له دهستم نایه ۸. سهبارهت به؛ لهمهر ﴿إِزْ كَارِهَايِشْ مَى كُفْتَ: باسی له کاره کانیهوه ده کرد ) ۹. نیشانه ی ههموو یا بهشیک <پراز دشمن: پر له دوژمن> ۱۰. نیـشانهی بـهرامبـهرکردنـهوه (ایـن از آن بهتر است: ئـهم لـه ئـهو باشــتره> ۱۱. نــه؛ نیشانهی سهرچاوه یان بنهما (از خانوادهی بزرگی است: له بنهمالهیه کی گهورهیه ۱۲۸. نیـشانهی جیـاوازی ‹دست آن میمـون از پایش

از\_': پیشوند له\_ ؛ جه\_ ؛ ژ\_ ؛ ئه ژ\_ ؛ ژه\_ ؛ ثه م. ؛ ژه . ؛ نه ژه . ؛ ژه . ؛ له ته ک ناوی ک و چاو گیک دا، چاو گیکی نوی دروست ده کا که پتر بار و دو خیک پیشان ئه دا ﴿ زِیا افتادن؛ از دست دادن: له پی که وتن؛ ژدهسدان › .

درازتر است: دەستى ئەو مەيموونە لە ياي

دریژتره) ۱۳. نیشانهی جنس (از آهن ساخته

شده: له ئاسن دروست كراوه).

ازا / ezā/: [عربی] حسرف. بسهرامبهدر؛ بدرانبدری؛ وهراوهروو؛ ههمبهری؛ بارتهقای.

به/در ازای: له بهرامبهر؛ جه وهراوهروو
 در ازای هــر دلار ۱۰۰۰ تومــان گرفــت: لــه
 بهرامبه و هـهر دولاریکهوه ۱۰۰۰ تمـهنی

وەرگرت∢.

از آب گذشته / azābgozašte، ها/: صفت. آفرهنگ مردم ۱. پاک؛ خاویّن؛ شوّردراو (بوّ خوراک) ۲. سهوقات؛ ئهوهی که له شویّنیکی تر موه هیّنرایی.

ازار / ezār، ها/: [عربی] اسم، [قدیمی] ۱. لونگ؛ فوته؛ قوماشیک که له حهمام به جیّی ده ریسی به دهور که مه ریاندا ده به ست ۲. پاتوّل؛ پانتوّل؛ پانتوّل؛ پانتوّل؛ پانتوّل؛ پانتوّل، شها، شها شها ۳. شاشیک؛ میّزهره؛ مشکی؛ جامانه؛ سه رویّن ٤. چارشیّو؛ پووپوّش؛ مه لافه یان هه ریوّشه نیّکی تر ٥. [فارسی] آ ازاره؛ هزاره

🖪 ازار بستن: پاتۆل و دەرپى لە پى كردن.

ازاره / ezāre'، ها/:/سه پادیوار؛ هیزار؛ به به به رد، که رپووچ به شی خوارووی دیوار که به به به رد، که رپووچ یان کاشی ده راز تتهوه و له به شهری تری دیواره که جیا ده بیتهوه: ازار؛ هزاره

ا**زالــه** / ezāle/: [عربــى]/ســــ كــار يــان رەوتى لابردن؛ نەھێلان؛ لە بــه يــن بــردن؛ نــه هێـشتن؛ لەبن هێنان؛ دوور كردنەوه يان لە نێو بردن.

回 ازالهی بکارت: لابردنی کچینی.

ازالهي مو: لابردني موو؛ موو لابردن.

ازالهی نجاسات: لابردنی پیسی؛ نههیّلانی پیسی.

ازاله شدن: له بهین چوون؛ لاچوون؛
 نهمان؛ نهمهنهی. ههروهها: ازاله کردن

ازالیسد / ozālîd/: [فرانسوی] /سسم. [چاپ] ئوزالیسد؛ نساویکی بازرگانیسه بسو شسیوازیکی چاپ کردنی خهریشه و دهسنووسان به سهر کاغهزهوه، به ههالمی ئاموونیاک: آوزالید

از آنرو / azānrû/: حرف. [ادبی] به و بونهوه؛ بغیه؛ له بهر نهوه؛ به و هویهوه؛ قهیناو نانهیه؛ وهروو نانهیه؛ ژبهر کوو «کوهی ریزش کرده بود، از انرو قطار چند ساعت تأخیر داشت: کیویک

دارمابوو، به و بؤنهوه شهمهنده فهره که چهند کاترمیّر و دوا کهوت ک

ازبر / azbar/: قید، لهبهر؛ لبهر؛ لهسینه؛ دهرخ؛ ئهزبهر؛ ژبهر؛ به وهر؛ گوتنهوی نووسراوه، شیعریان پهخشانیک به بی چاو لیکردن.

### 🖪 ازبر بودن 🐨 از برداشتن

ازبر خواندن: له بهر وتن؛ دەقىد لهبهر خويندنهوه.

از برداشتن: له بـهر بـوون؛ از بـر بـودن: از بـر بودن

ازبر كردن؛ بهركردن؛ له بهركردن؛ دهرخكردن؛ دهرخكردن؛ دهقيك به دل سهاردن. همروها: ازبر شدن

ازبر کردنسی / azbarkardanî، ها: صفت. له به درکردنی؛ دهرخی؛ به بار و دوخیکی پیویست و گونجاو بو له بهر کردن.

ازبكى / ozbakî/: [مغولى]/سـم. ئوزبــهكــى؛ زمــانى خــهـــكى ئوزبــهك، لــه زمانگــهلى ئۆرالــ ئالتايى.

از پاافتىلەم / azpāoftāde, -'oftāde' \_\_\_ه\_! \_گان/: صفت. له پئ كەوتـوو؛ بىئ تـهشـه؛ بىخهـاز؛ بيتان؛ بيتڤاب؛ له پاكهفـتى؛ بىخ هيّـز و بىئ تـين له دريژهدانى تەقالا و تيكوشاندا.

ازت / azot/: [فرانسوی] 🐨 نیتروژِن

ازته / azote/: [فرانسوی] صفت. ئەزۆتدار؛ نیترۆژندار.

ازجان گذشته / azcāngozašte، هـا؛ ــگـان/: صفت. له خــۆ بــوردوو؛ لــه گيــان بــوردوو؛ گيــان له سهر دەست.

ازخدابی خبر / azxodābîxabar، ها؛ ان/: افارسی/ عربی اصفت. له خوا دوور؛ خوا نه ناس؛ بی بروا به خوا یان بی خه به رله ناموژگاریگه لی خواناسی.

از خداخواسته / azxodāxāste/: قید. لد خواییدهوه؛ له خوا گهره ک بووگ؛ به خوازیاری و تامهزرقیه کی زقرهوه (تا گفت برو، من هم از خدا خواسته راه افتادم: له خواییهوه گوتی برق، منیش کهوتمه ری،

ازخودبیگسانگی / azxodbîgānegî/:/سسم. [روانشناسی] له خو ناموّیی؛ له خوّبیّگانه یی؛ له خوّ بـ وویی؛ نهخوّشیه کـی رموانییه دهبیّته هوّی ناموّ بوونهوهی نه خوش له دنیای دمور و بهری و کار لیّنههاتووی.

ازخودبیگانیه / azxodbîgāne، ها؛ گان/: صفت. لهخوناموّ؛ لهخوّبووگ؛ لهخوّبیّگانه؛ لهخوّ بیانی؛ نهخوّشی لهخوّ ناموّیی.

ازخود گذشتگی / azxodgozaštegî'، ها/: /سم, له خۆبوردوویی؛ کار و رەوتی چاو له گیان یان مالی خۆ پۆشین، له به رکه سیک یان ئامانجیک.

ازخودگذشته / azxodgozašte، هما؛ گان/: صفت. له خوّ بوردوو؛ دهست له ژیان بهرداو؛ خوازیاری له خوّ بوردوویی.

ازدحام / ezdehām، ها/: [عربی اً/سه، جمه؛ گورموّره؛ ئاپۆره؛ پر؛ کۆما؛ گژرگر؛ گورتال؛ ههزارهزیله؛ زله؛ حهشامات؛ خله پورت؛ گوردهم؛ ههیشت؛ قهرمبالغ؛ چرهبهندان؛ پرایی و تیکه لیپکه لی.

■ ازدحام کردن: کۆبوونهوه؛ ئاپۆرەدان؛ کۆمرەدان؛ که له که کردن؛ لینک وهرهاتن؛ داباران؛ پوورەدەی؛ له شوینیک گلیسر

بوونهوه، لیک ترنجان و ههرا و هوریا کردن. ههروهها: ازدحام بودن: ازدحام شدن

ازدحـــامهراســـي / ezdehāmharāsî/: [عربــي/ فارســـي] /ســـم. [روانــشناسي] تـــهر هدوا؛ ترسى نهخوشانه له شوینی پر له خهالک.

از دسترفته / azdastrafte، ها؛ گان/: صفت. له دهستچوو؛ له کیسچووگ؛ له دهس چیو؛ به بی دهست پیگهیشتن یان کارایی پیشوو (زندگی از دست رفته: ژینی له دهستچوو).

ازدواج / ezdevāc؛ ها: [عربی]/سم، ۱. جروتبوون؛ ژن و شرویی ۲. لفگری؛ لفگیری؛ یه کگیری؛ هالی وهژاردنی دوو به دووی شتان ۳. [گفتاری] زمماوهن؛ زمماوهند؛ زمماوهنه؛ زمهاسه؛ گوفهند؛ گوبهند.

ازدواج کردن: جـووتبون؛ لفگرتن؛ شـوو
 کردن یان ژن هینان.

به ازدواج کسی در آمدن: بوونه هاوژینی که سیّک؛ بوونه هاوجووتی که سیّ؛ بوونه ژنی کهسیّ. ههروهها: به ازدواج کسی درآوردن

ازديساد / ezdiyād/: [عربسي]/سسم، زۆرى؛ فرەيى؛ رەوتى زيده بوون؛ زۆر بوون.

ازرق / azraq/: [عربي] صفت. [ادبي] نيلي؛ چويتي؛ كهوگ؛ خمي، كهوه؛ كوه؛ كهو؛ كۆله.

ازرقچىشم / azraqčešm'، ها؛ ان/: [عربى/ فارسى] صفت. [ادبى] چاوكهوگ؛ چەمەكۆلە.

ازرق فـــام / azraqfām/: [عربـــی/ فارســـی] صفت. [ادبی] نیلیواشه؛ کهوگ؛ خمیگۆن.

اززیر کاردررو / az.zîrekārdar.row، ها/: مفت. [گفتاری] ههمین؛ خوّ له کار نهدهر؛ کار نهدهر؛ کار نهدوه و نهویست؛ پاش گوی خهری کار؛ تهوهزهل و مهیلهو بیکاری.

ازقضا / azqazā/: [عربی/فارسی] آگ قضا / azkāroftādegî,-'oftādegî/: [عربی/فارسی از کار کهوتهیی؛ ایمی کارکهوتهیی؛ لیمی کارکهوتهیی کیار کیموتهیی ایمی کیار کیموتهیی ایمی کیار کیموتهیی کیار کیموته کی کیموته کی کار کیردن، به هیزی نیمخوشیه کی سمخت یان ناتهواوی ئهندامیهوه.

از کیا / azkiyā/: [عربی] جمع آ زکی از گیسل؛ از گیسل / azgîl، هسا/:/سسم، ئیزگیسل؛ گسویژهمسازهنی: ۱. داری ئیزگیسل ۲. میسوهی ئیزگیسل؛ میسوهیسه کسی میخوشسی ئساوداره، ئهوهنده ی گویزیک ده بین.

ازلىكى / azalî/: اعربى] صفت. ئىدەلى؛ ئەزەلى؛ ھەربوو؛ ھەمىشەيى؛ ھەمىشەوا؛ جاويدان.

از لیــــــت / azalîyyat/: [عربــــــــ]/ســــــم. ههتاـههتایی؛ ههرمهنی؛ ههرماوی.

ازمـــابهتران / azmābehtarān/:/ســم. [مجازی] مـهچێتـر: ۱. جنوٚکـه؛ هـهجننـه ۲. دهسـهلاتـداران؛ مـلپانـان؛ سـهر زلان؛ حـاوهن زوّر و دهسچووانی کوّمهلگا.

ازملک / azmalak، ها/: [معرب از لاتینی] اسم, قنگاوله؛ قنگاولیّ؛ دووپه له؛ گیایه که به ساقه تسهوزی ساقه تسهوزی

هۆشـهییـهوه کـه بــۆ دەرمــان بــه کــهــُـکه: ازملکی

ازملکی / azmalakî/: [معرب] 🖘 ازملک

ازمنــه / azmene, 'azmane'/: [عربـــی] جمــعِ
ﷺ زَمان

ازن/ ozon': افرانسوی/انگلیسی ا/سم. ئوزون؛ گازیکی ثاوی کال و بوداره له سه رووی هه وادا و بهر ئازاری تیشکی خور ده گری: اوزن

از و التمـــاس / ezzo'eltemās'/: إفارســـي/ عربيا ﷺ ازّوجز

ازوجن / ezzocez، ها/: اسم. [گفتاری] تکا و لاله؛ ناله و نووکه؛ لاله؛ لالکه؛ لاله و پاله: ازوجز؛ ازوالتماس

ازوجز كردن: لالانهوه؛ لاليانهوه؛ پارانهوه؛
 تكا و لالهكردن.

به ازّوجز افتادن: کهوتنه لالانهوه؛ کهوتنه پارانهوه؛ کهوتنه لاله و پاله؛ دامان و کهوتنه لالانهوه.

ازوچز / ezzočez/ ازوجز

ازهم پاشیدگی / azhampāšîdegî، ها/: [عربی] اسم. لیکبلاوی؛ لیکپهرژاوی؛ لیکبهربوویی؛ داوهشیاگی؛ ههرشیاگی؛ ههراشههراشی؛ پهرپستین؛ ههرشاوی؛ پروسکانی؛ دوّخ یان چونیهتی لیک بهر بوون.

ازهم پاشیدن / azhampāšîdan/ هم'

ازههم پاشسیده / azhampāšîde/: مسفت. لیکبلاو؛ لیک پهرژاو؛ ههراش؛ له بهریه ک هه لوه شاو؛ رینزال؛ دارزاو؛ داتو لاو؛ دارزیاگ؛ دارزیو؛ داپژیاگ؛ به دوخ یان چونیه تی لیک بهربوون و نهمانی یه کپارچهیی.

ازهـم گسـسته / azhamgosaste/: صـفت. ليْکبېراو؛ ليْکپساو؛ ليْکقهتياو؛ دەس لـه يـهک بـهرداگ؛ دۆخ يـان چۆنيـهتى لـه بـهر يهک چوون.

ازيادرفته / azyādrafte، ها؛ \_گان/: صفت. لـه

یاد چوو؛ له بیره وه چوو؛ له بیره و چووگ؛ له بیر کراو؛ دورزتی؛ فهراموٚشکراو. فهراموٚشکراو.

ازینرو / azînrû/: حرف. [ادبی] بهمبۆنهوه؛ بۆیه؛ بهمهۆیهوه؛ لهبهر ئهمه؛ پۆکی، پهوکی، نمی توانم بیایم، ازینرو بهتر است امروز کار را تمام کنم: بهیانی بوم ناکری بیم، بویه باشتره ئهمرو کاره که تهواو بکهم>.

اژدرافکسن / ajdarafkan، ها/:/سه. ئهدردهرخهر: ۱. قایقی توند و تیرژ بوز هه لگرتن و خستنی ئهژدهر ۲. کهسی که بهو نامرازه کار ده کا.

اژدرمسار / -'ajdarmār, 'ejdar'، ها؛ سان/: اعربیا اسم. ئدژدهرمسار؛ تیرهیدک مساری گهوره که زورتر بی زارن.

اژدها / ejdehā, 'ajdahā' اوربی] اسم, زیا؛ ههژدیها؛ حهزیا؛ زها؛ ههزیبا؛ قـژاف؛ عـهزیبا؛ قـژاف؛ عـهزیبا؛ خـهفی؛ ئـهلهوو؛ ئـهژدیها؛ ئـهژدهها؛ زهار؛ زهاک: ۱. / ــها؛ ــیان/ مـاری گـهورهی چیرو کان کـه لـه دهمیهوه ئاگر دهباری، بال دهگریتهوه و زیان ده گـهیینــی ۲. [نجـوم] برجیکـی ئاسمانی ۳. شـامار؛ زرهمار؛ مـاری گهوره.

اژدهای پرنده: زیافره؛ هه ژدیهای بالگر؛
 ئهژدههای فرنده.

ا**ژ کتـــو**ر / ejektor؛ هــا/: [فرانــسوی]/ســـم. تورومپا.

اس / os(s) اساس/: [عربی] اسم. [نامتداول] بناغه؛ بنهرهت؛ بنهما؛ پیزه؛ شهنگسته.

回 اس اساس: /مجازی/ بهردی بناغه؛ بهردی بناغه؛ بهردی بنهرهت.

اسانه / esā'e/: [عربی]/سـم. ۱. خراپکـاری ۲. خراپکـاری ۳. خراپــه کــاری؛ خــوو و رەوشـــتی خــراپ ۳. خراپی؛ چەوتی.

回 اسائهی ادب: بین شده مبی؛ پرووداری اگر خدا نکرده به جنابعالی اسانهی ادب شده، باید به بزرگواری خودتان ببخشید: شهگهر خوا نه خواسته به به پیزتان بین شهده بیه ک کراوه، دهبی به گهوره یی خوتان ببوورن⟩.

اساتید / asātîd/: [عربی] جمعِ الله آستاد اسارت / esārat, 'asārat/: [عربی]/سـم, دیلیـهتی؛ دوّسـاخی؛ هیّسیریّنی؛ یـهخـسیری؛ بــهردهســـتی: ۱. کویلایــهتی؛ کوّیلــهتی؛ کوّیلــهیــی؛ کوّلــهتی؛ لیّزیــهتی؛ بــهنــهیــی ۲. گیروّدهیی؛ گراوی.

به اسارت افتادن: به دیلی گیران؛ به دیل گیران؛ به دیل چوون؛ دیل بوون.

به اسارت بردن: به دیل گرتن؛ به دیلی دد..

به اسارت گرفتن: دیل کردن.

اســـار تبار / -esāratbār, 'asārat': [عربـــی/ فارسـی] صفت. دیلمـهندانـه؛ دوّسـاخانه؛ مایـهی دیلی «قرارداد اسارتبار: بریارنامهی دیلمهندانه).

اسارون / asarûn/: [۶]/ســـــــه، هـــــهنيووكـــه، ههنيوّكه، روه كێـک لــه تــيره ى كالــه كــهمارانــه كه لــه نــاو جــهنگــهل و شــوێنى ســاردەســــــــــــددا دهروێ و بوٚنێکى ناخوٚشى ههيه.

اساس / asās، ها/: اعربی السه, بناخه؛ بناغه؛ بنواشه؛ بند وخ؛ بنه وت؛ شهنگسته؛ خیم؛ هیم؛ هیم؛ هیم؛ بنچینه؛ بنچهک؛ ما؛ سوکین؛ تین؛ کروک «اساس کار باید درست باشد: بناخه ی کار دویی دروست بی >.

اساساً / asāsan/: [عربي] قيد. هــۆرا؛ لــهخـــۆی دا؛ له بنـــه ره تــدا؛ لــه بنـــه ره تــا؛ لــه

بنه ره تهوه؛ له ماوه (این خانه اساساً خراپ است: ئهم ماله له بنه ره تدا خرایه ک.

اساسنامه / asāsnāme، ها/: [عربی/ فارسی] اساسنامه / asāsnāme اسم، بنواشه نامه؛ هیمنامه؛ کوّمه لهی ریّوره وشتیک که به مهبهستی به ریّدوه چیوونی کار له بنکهیه کدا (هاوبهشگه، ئهنجومهن، ریّکخراوه) داریّژراوه.

■ اساس نهادن: قهناندن؛ هیم دانان؛ بناغه دارژتن/ دارشتن.

اساسی / asāsî/: [عربی] صفت. کروّکی؛ بنه په تی وهندیداریان بنه په بناخه یی؛ پیّوه ندیداریان سهر به بناخه وه (کار اساسی: کاری بناخه یی).

اساطیر / asātîr/: [عربی] جمع ای آسطوره اساطیری / asātîrî/: [عربی] صفت. دیروّکی؛ ئه فسانه یی؛ پیّوه ندیدار یان سهر به ئه فسانه و دیروّکهوه.

اسامی / asāmî/: [عربی] جمعِ الله اسم اسانس / asāmî/: [فرانـسوی]/سـم. ئیـسانس: ۱. مـاکێکی بوٚنخـوٚش یـان خـوِش چێژه که زیاتر لـه گـول و میـوه ده گـیردری ۲. شیره؛ جهوههر.

اسب / asb/:/سپ ئهسپ؛ ههسپ؛ مال؛ چروه: ۱. /سها؛ سان/ یاو؛ گیانلهبهریکی ئالفخور، سواری دهر و بارهه لگره به دهنگ و په گهزگهلی جوّراوجوّر و ناوی جیاجیاوه ۲. یه کی لهموره کانی شه ترهنج ۳. حهوتهمین سال له سال گهلی روّژمیّری تورکستانی تقویم ۲. بهشیک له ماشینی ترهیلی که موتور و وه تاغ ده گریتهوه.

اسب آبی: ئهسپی ئاوی؛ گیانلهبهری کی ئالفخوری زور گهوره دهست و پین
 کورته که له ئهفریقا، له پهنای چوم و پال رووباراندا دهژی.

اسب ابلق: كـل؛ ئـەسـپى سـپيلک؛ ئـەسـپى خالـخالى سپى و رەش و... گريوهغار .

اسب نجيب: رەسەن؛ كەھێىل؛ كەحێىل؛ كحێل؛ كەحلان؛ محەنەك.

اسب یدک: یه خترمه؛ یه ختهرمه؛ یه ده ک؛ ئه سپی که بو نوره پیکردن ده که ل سواردایه؛ ئه سپی به زین که له دوای سوار ده روا.

اسب یورتمه: لهقلوّق؛ قه تره؛ قوّرته؛ ئهسپ یان ماینیّک که به گورگهلوّقه دهروا.

اسب برداشتن: ئهسپ ههاگرتن؛
 ره ف کردنی ئهسپ.

اسب پیشکشی را دندان شمردن: [کنایی] داوای باقیه کهی کردن؛ چاوچنوک و زور ویست بوون.

اسب تاختن: ئەسپ تاودان؛ غاردانى ئەسپ؛ ھەسپ لىنگاردن؛ ئەسپ لىگاردان.

اسب دادن و خبر گرفتن: [کنایی] که ربه کۆپان گۆرینهوه؛ سهودای بی قازانج و به زهرهرکردن.

اسب را تارانىدن: تاودانى ئەسىپ؛ غاردانى ئەسپ.

اسب زیس کرده را سوار شدن: [کنایی] حازر خواردن؛ به هره بردن له به رهه می کاری که سانی تر.

اسباب / asbāb/: [عربی]/سه. ۱. جمع شخ سبب ۲. ئەسپاب؛ ئامێر و ئالاڤ؛ كەلوپەل؛ ئەنجال؛ ئەسپاو؛ ئەشمەك؛ شمەك؛ ئامراز؛ ئەسپاو؛ ئەشمەك؛ شمەك؛ ئامراز؛ كارى دەلوپەلىي كىار، كەلوپەلىي كىار، ٣. ھۆ؛ مايە ‹اسباب داخورى: ھوى دامەندى›.

## 📵 اسباب بازی 🐨 اسباب بازی

اسباب زحمت: [گفتاری] هـوّی زهحمه ت اسباب زحمت برایتان فراهم کردیم: بووینه اسب اصیل: مانه ک؛ ئهسپی رهسهن؛ ههسیی که حیّل.

اسب بخار: یه کهی پیوانی توان (قهوهتی ماشین) بهرانبهر به ۷٤۷٫۷ وات.

اسب تازی: ئهسپی عهرهبی؛ نه ژادیکی به ناوبانگی ئهسپه که زوّر جوان و وریا و به تاقه ته: اسب عربی

اسب تشریح: *[کنایی]* ئەسىپى لـەڕ؛ ئـەسىپى وا كە ئێسكەكانى لە ژێر پێستەوە دیاربێ.

اسىب تعلىيمندىدە: وشكەرۆ؛ ئىـشكەرۆ؛ ئەسپى رانەھىنراو.

اسب چـپ: ئـه سـپێک کـه لاقێکـی سـپی و سـِی و سـِی و سـِی درهش بـێ.

اسب چموش: تووش؛ چارهوای کارگز و هاویژ.

اسب خوشرو: بهدهو؛ ئەسپى خۆشبەز.

اسب راست: ئـهسـپێ كـه لاقێكـي ڕهش و سێلاقي سپي بێ.

اسبب رامنسده: سهروشک؛ ئهسپی رانههیّنراو؛ توّر؛ ئهسپی یاخی؛ چارهوای بار نهکراوی زین نهدیتوو.

اسب رودخانه: ئەسپى ئاوى.

اسب دهوار: يه کران؛ خوّشبهز؛ رهجوان؛ رههوان؛ رهوان؛ ئهسپى خوّشروّ.

اسب سر کش: تۆسن؛ سەر كێش؛ نارام.

اسب شاه: ئهسپی شا؛ ئهسپی شه تره نهج، ئهوی له شا نزیکتره. ههروهها: اسب وزیر اسب عربی ایس تازی

اسب غنيمتى: يەخترمە؛ يەختەرمە؛ ئەسپ و مايىنى تالانى.

اسب گشن: مایین بهراز؛ مایین وهراز؛ ئەسپى فەحل كە ماینی لی چا دەكەن.

اسب ماده: مایین؛ ماهین؛ مهینه.

اسب مراد: [كنايي] شانس؛ بهخت.

اسب مسابقه: هه سببی بهزا؛ ئه سببی

هوی زهحمه ت**تان).** 

اسباب سفر 🐨 توشه ۲۰

اسباب صورت: دهم و چاو؛ ئهندامه کانی روومهت (وه ک چاو، برق، دهم، گوی و...).

اسباب کار: ئـامرازی کـار؛ ئـامێری پێويـست بۆ ئەنجامدانی کار.

■ اسباب حرف شدن: /گفتاری/ قسه لی ههستان/ هسهٔ لسنان؛ هسوّی وتوویّــژی ناخوّش بــوون (کاری کن که اسباب حرف نشود: وابکه قسهی لی ههلنهستی).

اسباببازى / asbāb(e)bāzî، ها/: [عربى/فارسى] اسبم, ليـزوّك؛ ليّـزوّك؛ لـهيزتـوّك؛ لـهيزتـوّك؛ لـهيزتـوّك؛ لهيستوّك؛ ليستوّك؛ للمرازى گهمه.

اسبابچینی / asbābčînî/: [عربی/فارسی] /سے، پیکھانی؛ رەوتی بەرھەڤ کرنی دەسپیکی پیویست بۆجیبهجی کردنی

اسببابسفوه / asbāb(e)sofre/: [عربی / اسببابسفوه / asbāb(e). [عربی / الله و کوچه له و فارسی ] /سهر کاسه و کوچه له ده فر و به نه سپاو سه رسفره و به وشتانه ی که له کیاتی چیست خواردندا پیویستن (وه ک که وچک، چنگال خویدان و ...).

اسباب کسی / asbābkešî، ها/: [عربی/ فارسی]/سے, مال گۆزینهوه: ۱. کار یان پهوتی بردنی ههموو یان بهشیکی زوّر له کهلیهای کاریان مال، له شوینیکهوه بو شوینیکی تر ۲. [مجازی] ئهسپاوکیشی؛ شهلوییهای کهلوپهال کیشی؛ گواستنهوه؛ گوّزانهوه؛ گوّزانهوه؛ گوّزانهوه؛ گوّزانهوه؛ گوّزانهوه؛ گوّزانهوه؛ دیگر اسباب کشی دارند: حهوتوویه کی تر مال کوزینهوه یانه کشی در الله کورینهوه یانه کشی

اسبان / asbān/:/سم. یه کسم؛ چارهوییان؛ یه کسمگهل؛ یه کسمان (وه ک ئهسپ و هیستر و قاتر و کهر).

اسبداری / ˈasbdārî، هـا/:/سـم. ١. گـهور؛

تهویله؛ تهویّله؛ پشتیّر؛ پشتیر؛ جیّگهی راگرتن و بهخیّوکردنی ئهسی ۲. مهیتهری؛ کاری راگرتن و بهخیّوکردنی ئهسپ.

اسبدوانی / asbdavānî، ها/:/سر، غارغارین؛ شه رناخیّوی؛ شه رانخیّوی؛ کاری غارغارین به ئمسیان له پال یه کتریدا، بوّ هه هانسه نگاندنیان و بهراوردی رادهی سوارچاکی سواران.

اسبرز / asbrez/ ۞ اَسپریس اسبریس / asbrîs/ ۞ اَسپریس

اسبق / asbaq/: [عربی] صفت. پێـشووتر؛ لهمهو بهرتر؛ چیهو وهڵتهر؛ پێشتر له پێش. اسبک / asbak/:/سم. ددانهی کلیل.

اسبل / osbol/:/سم. [گفتاری] ۱. تال؛ سپل؛ دیدک ۲. سنان؛ ستان؛ سندان؛ پهنهمانی بنههنگل.

اسپاسسم / espāsm'، ها: [فرانسوی]/سم، ایزشکی] پهگرتوویی؛ گیرانی کوتوپری و توندی یه ک یان چهند ماسوولکهی لهش.

اسيا گتى / espāgetî/: [فرانيسوى/ انگليسسى از ايتاليايى]/سم. ماكارۆنى.

اسپانیائی / espān(i)yā'î / اسپانیایی

اسپانیایی ' / espān(i)yāyî / اسم. سپانیول:
۱. له زمانه روّمیه کان که ئیستا له سپانیا،
میکزیک، ئهمریکای ناوهندی و باشووری
قسهی پیده کهن ۲. اسما؛ یان ا خهالکی
سپانیا \* اسپانیول؛ اسپانیائی

اسپانیایی ': صفت. سپانی؛ سپانیایی؛ پیّوهندیدار یان سهر به سپانیا (موسیقی اسپانیایی: مووسیقای سپانیائی

اســــپانيول / espānyol/: صــفت. ســـپانيول؛ سپانيايي.

اسپر / espar، ها/: /سم. [قدیمی] ناسپهر؛ بارووم؛ دیوارو کهی له حهوشه و پیش وه تاخ دروستکراو بو نیو ژووره که

ديار نەبى.

اسپرانتو / esp(e)ranto/: [فرانسوی]/سم، سپرانتو؛ یه کی له زمانه داندراوه کان، بو باشتر لیک گهیشتنی گهلان، دانسراوی دو کتور زاینهوفی لیهستانی (۱۸۵۹–۱۹۱۷

**اسپرت** ' / esport/: [انگلیسی] /سم. وهرزش. **اسپرت** ': صفت. ۱. وهرزشــی ۲. وهرزشــکار؛ وهرزش دوّست.

اسپرز / esporz/:/سم, تال؛ تـهحـال؛ سـپل؛ دیدک؛ دیده رهش.

اسپرزه / esporze/ 🖘 اسفرزه

اسپرس / esper(e)s، ها/:/سم, خاشه؛ شهوهره؛ شهوهن؛ پوه کی له تیرهی شهوهرگ که تالفی خوشخوری بو ناژهل

اسپرغم / esparqam'، ها/:/سم، ئەسپەرەم؛ رەشەرىخانه؛ سىاو رىخان: شاه اسپرغم؛ شاھسپَرَم

اسپرک / esparak'، ها، ان/:/سـم. پیــژگ؛ ئــهســپهره؛ گێنــوو؛ زەرتــک؛ خــاکشــیره دەيمىله.

اسپرم / esperm، حما/: [فرانسوی]/سم. ۱. ئیسپیرم؛ تۆم؛ بهشی گیانداری به جووله له نیو تۆماوی نیرینه دا ۲. [مجازی] شاوهت؛ ئاوی پشت؛ تۆماو: اسپرماتوزوئید

اسبپرماتوزوئید / espermātozo'îd'، ها/: افرانسوی]/سم. [زیستشناسی] آسپرم ۱ اسبری / esp(e)rey'، ها/: [انگلیسی]/سم. پژانه؛ ئامیریک که تراو ده پژینی \* آیروسل؛ افشانه

اسپریز / asprîz/ آسپریس اسپریس / asprîs، ها/:/ســـ تــهراتێنگــا؛ لنگارگــه؛ مــهیــدانی غارغــاران؛: اســـبریس؛

اسبرز؛ اسپريز

اسپست / aspest'، ها/:/سـم. وينجـه؛ يۆنجـه؛ زەرەک.

اسپند / espand/ اسفَند

ا**ســـپندان** / espandān/: *اســـم. خــ*ردل ســفيد ❤ **خردل** 

اسينددانه / espandāne/ اسفَنددانه

اسسپیره / espîre، ها/: [فرانسوی]/سه، تصوله کی: ته پله هه لاله؛ بنه گیایه کی گول چیره یی وه که هوشه یه که له پهنای جوگه ناو و نیو میرگه دا سهر دهردینی.

است / ast، هستند/: فعل. هه؛ اب هن؛ یه. اسن؛ اسه: نیشانهی کاری باوون له سیههم که سی تاک له کاتی ئیستادا (هوا گرم است: ههوا گهرمه).

اسستاتیک ٔ / estātîk/: [فرانسوی]/سسم، ستاتیک؛ ویستاوی؛ لقسی لسه زانسستی میکانیک که باسسی چونساوچونی کاری هیزگهل بهسهر شتیکی وهستاودا ده کا.

**استاتیک** ٔ: ص*فت.* ستاتیک؛ ویستاو.

اســـتاتیکی / estātîkî/: [فرانــسوی] صــفت. ستاتیکی؛ سهبارهت به زانستی ستاتیک.

استاد المراسم، ها؛ ان؛ اساتید/: [عربی]/سم، ۱. ماموّستا؛ ماموّستا؛ وسا؛ کهسی خاوهن جسوریّکی زانسست یان کارامهیسی که که سانی تر فیّر ده کا ۲. وهستا؛ وسا؛ یوسو؛ ئسا؛ ئوسا؛ سنعاتکار؛ کارزان؛ زانا له کار؛ سهرناوی بوّ بانگ کردنی کهسانی کارزان استاد نجار؛ استاد آهنگر: وسا دارتاش؛ وهستا خاله ۲۰ ماموّستا؛ ئوستاد؛ هوّسته؛ خاوهن بانترین پلهی فیّرکاری له زانکوّدا (استاد ادیسات: ماموستای ویّروانی که رانکوّدا (استاد پیّبهر و سهروّکی کایه له بیری گهمهی مندالاندا.

回 استاد راهنما: ماموّستای رینوین؛

مامۆســـتایهک کـــه خوینـــدکار لـــه رەوتی لیکوّلـــینهوه یـــان نووســـینی نامیلکــــهدا رینویّنی دهکا.

استاد شکستهبندی: کره کی، وهستای شکستهبهند.

استاد مدعو 🐿 استاد مهمان

استاد مهمان: ماموّستای میسوان؛ ماموّستای که بانگ کراوه بوّ ماوهیه کی دیاریکراو له زانکوّیه که دهرس بیّریّتهوه: استاد مدعو

استاد همکار: ماموّستای هاوکار؛ ماموّستای هاوکار؛ ماموّستایه که ماموّستایان و فیرکاری زانکوّ،که له گهل ماموّستایان و خویّندکارانی ئهو زانکوّیهدا چالاکی توژینهوه یی یان وانه یمی (وه ک ریّک کردنی نامیلکه)ی هه یه.

استاد : صفت. ماموّستا؛ پسپوّر؛ ليزان؛ سمردهرچوو.

🖪 استاد شدن: بوونه پسپۆر،

اســـتادانه / ostādane/: قيـــد. مامۆســـتايانه؛ پسپۆرانه؛ زانايانه.

استاد کار / ostādkār، ها؛ ان/:/سه، سهر ئۆستا؛ ئۆساکار؛ وهساکار؛ وهستا.

استادی / ostādî/:/سه، ۱. وهستایی؛ ئوستایی؛ وسایی؛ هۆستایی؛ زانایی له کار؛ کارامه یی له پیشه دا ۲. مامۆستایی؛ پیشه ی مامۆستا

استادیار / ostādyār، ها: ان /: /سمر، ماموّستا؛ پلهیه کی ماموّستایی له زانستگا. ههروهها: استادیاری

استادیوم / estād(i)yom/، ها/: [انگلیسی] اسم. ههوشهنگ؛ مهیدانی یاری؛ گوّرهپانی و ورزه؛ و ورزشتگا.

اســتارت / estārt/: [انگلیــسی]/ســم. ۱. [ورزش] دهســـــپێک؛ کــــار و رهوتی دهســـــپێکردن؛

سهره تای کایه ۲. *[صنعت]* ئیستارت؛ ئامیری وهری خستنی موتور: استار تر

استارت زدن: پۆشىن كىردن؛ هــهـــكردن؛
 وەكار خستن.

اســــــــــتار تر / estārter/: [انگلیـــــسی] 🖘 استارتــــ۲

استار / estāj /: [فرانسوى] اسم. كاروهرزى.

🗉 استاژ دادن: کاروهرزی کردن.

استالا کتیت / estālāktît، ها/: [فرانسوی] /سم، ستالا کتیت؛ چلوورهی ناهه کی ناویزان له میچی نه شکهوتان.

استالا گمیت / estālāgmît، ها/: [فرانسوی] /سه، ستالا گمیت؛ چلوورهی ناهه کی هدلچوو له ته ختایی ناهکهوتان.

استامبولی / estāmbolí/ ۞ اِستانبُولی ٰ اســتامپ / estāmp، عـا/: [فرانــــوی]/ســـم. ۱. باسمه؛ جهوههر ۲. مۆر ۳. نهخشی مۆر.

استامپ زدن/ کردن: مــۆر لێــدان؛ مــۆر
 کردن.

اسستان / ostān، ها/:/سه پارێزگا؛ گهوره ترین یه که له دابه شینی خاکی ئیران که بریتیه له چهن شارستان.

استانبولی ا estāmbolî, 'estānbolî'، ها/: اسم ئەسەمۆلى، ئەستەموولى، جۆرى دەفرى گەورەى دەم والا بۆ گرتنەوەى گىيچ و...: استامبولى

استانبولی ': صفت. ستامبۆلی؛ سهر به ئەستەمبوول: اسلامبولی

استانبولی پلیو را او الاستانبولی پلیولی او estāmbolîpolow,/ الاوی الاوی

استاندار / ostāndār، ها؛ ان /: /سم، پاریزگار؛ لیپرسراوی کارگیری و بالاترین پایه ی ولاتی ناو پاریزگایه ک.

استاندارد' / estāndārd، ها: انگلیسی اسم, پنوه، پنومان؛ ستاندارد: ۱. ئهوهی له لایه نه دهوله تهوه، به پنی نهریت یان لایه نه دهوله تهوه وی وینه و نیسانهیه که وهرگیراوه ۲. ئهوهی له لایهن دهوله تهوه وهرگیراوه ۲. ئهوهی له لایهن دهوله تهوه وه ک نیسانهی پنوهری چهندیتی، کیش و سهنگ، در نژایی، بارستایی یان چونیه تی دهستنیسان کراوه ۳. دامهزراوهیه کی رهسمی که وه نهستوگری چاوه دیری و دانانی نهو پنوهرانهیه.

استاندارد : صفت. پیهور؛ به رانبه رو داهاتوو په گهل ئه و پیهوره دهستنیشان کراوانه که له لایهن کاربهدهستانهوه داندراوه: استانده

اسستانداری / ostāndār'/:/سسم، ۱. پاریزگاری؛ پیشهی پاریزگار ۲./ها/ پاریزگا؛ به رینوه به رایه تیه ک که پاریزگار تنیدا کار ده کات.

استانده / estānde/: [؟] 🐿 استاندارد

استبداد / estebdād /: [عربی] /سر، ۱. زورهملی؛ ملهوری ‹استبداد رأی: بریاری زورهملی، ۲. [سیاست، زورهملی، بریاری فهرمان ووایی بهبی بایه خدان به بیر و بوچوونی خهلک ۳. [سیاست] سیستهمی ولاتیک که تیبدا ریبهران و بهریوه به ران له لایهن ئاپوره یسان نوینه رانیانه وه ههانابژیر درین.

استبدادی / estebdādî! [عربی] صفت. زوّره ملانسه؛ ملهورانسه؛ خاوهن دوّخ یان شیوازی زوّره ملسی (نظام استبدادی: ریژیمی زوره ملانه).

استبرق / estabraq/: [معرب از فارسی]/سر. ۱. ئاورێــشمی زەرچــن؛ کووتالــی زەری: استبرک ۲. شیرەدار.

استبرك / estabrak/: [معرب] ۞ استبرق\_ا استبل / establ؛ حا/: [معرب از لاتيني]/سـم.

گــهور؛ گــهوهر؛ پــشتیر؛ پــشتیر؛ تــهویلــه؛ تـهویلــه؛ تهویلاه: ۱. جیگایه کی سـهرگـیراو بــۆ راگـرتنی ئــهســپ ۲. جیگــای راگــرتنی چاروییــان \* اسطبل: اصطبل

استتار / estetār/: [عربی]/سم، کساریسان رهوتی داپوشسین؛ داپوشسان؛ داپوشساندن؛ پوشسنایره؛ ئسهر داپوشسینی شتی بو دهرنه کهوتنی.

استتمار / estesmār/: [عربی] اسم، چهوسیّنهری: ۱. به همره کیّشی له به رهه می کاری دیتران ۲. /اقتصاد] وه ده ست خستنی قازانج و که لّکی زیادی له به رهه می کاری که سانی تر. هه روه ها: استثمار شدن؛ استثمار کردن

استثنا / estesnā، ها/: [عربی]/سم، ۱. هاویز؛ هه لاویز؛ به دهر؛ کار یان په وتی به دهر کردنی ئه ندام یان ئه ندامگه لیک له کوّمه له یه کدا له بریار یان کاریک (کشاورزان را باید از شمول این قانون استثنا کرد: جووتیاران ده بی له به می که وتنی ئه م قانوونه هاویر بکرین ۲۰ / این / جودا؛ جیا؛ جیاواز؛ ئه وهی له دهره وهی وه به رکه و تنی بریار یان کاریکه وه بیت. به رانبه ر: قاعده در میان بچههایش بهار استثنا است: له نیو منداله کانیدا به هار جیاوازه که همروه ها: استثنا مدن بودن؛ استثنا شدن

 استثنا قایل شدن: جیاوازی دانان؛ ههموو به یه کجور نهزانین.

استثنا كردن: جياكردنهوه؛ هه لاويركردن؛ له ههمه لايهن بووني بريار يان كاري.

استثنائاً / estesnā'an/: [عربی] قید. جیاکار؛ جیاکارانه؛ به شیّوه ی جیاکار (استثنائاً او را به سربازی نبردند: جیاکار ئهویان بوّ سهربازی نهردک.

استثنائی / estesnā'í/: [عربی] استثنایی استثنایی استثنایی استثنایی استثنایی استثنایی استثنایی

🗉 استحقاق داشتن: شياو بوون؛ سزاوار بوون.

اســـتحقاقى / estehqāqî/: [عربــــي] صـــفت. شاياني.

استحكام / estehkām!، هــا/: [عربــي]/ســم. پتەوى؛ گورخى؛ پەيتى؛ قايمى.

استحکامات / estehkāmāt: [عربی]/سه، پتهویگهل؛ خانووبهره و مهتهریّز و کهند و لهندانی دهستگرد به مهبهستی بهرگری و باشاری.

اســـتحكامى / estehkāmî/: [عربـــى] صــفت. پتەوكەرەوە؛ قايمكەرەوە؛ گورخكەرەوە.

استحمام / estehmām'، ها/: [عربی]/سم. [ادبی] کار و رەوتی خو شوردن؛ گهرماو کردن؛ مهله کردن؛ شوردنی لهش بهتایبهت له گهرماقدا.

استخاره / estexāre، ها/: [عربی]/سه. جوّریک فال گرتنهوهی ئایینی به قورئان و تهزبیّح بوّکردن یا نهکردنی کاریّک.

استخبار / estexbār'، هـا؛ ـات/: [عربـــ]/ســـم. [نامتداول] خەبەر گرى؛ ھەوالگرى.

استخدام / estexdām! ها: [عربی]/سم. دهسه وکاری؛ کاریان رهوتی دامه زراندن؛ به کار هینان؛ به گهر خستن؛ مهرزنایره؛ کار پیکردن؛ به کار گرتن له بهرانبهری مزی دیاریکراوهوه.

■ استخدام شدن: دامهزران؛ بهگهرکهوتن؛ ئهرهمهرزیهی؛ دهسهوکاربین؛ به کاریگهر یان کارگیر له دامهزراوهیه کدا وهرگیران.

استخدامی / estexdāmî، ها/: [عربی] صفت. دامهزراوی؛ پیهوهندیدار به کاری دامهزرانهوه (سابقهی استخدامی: پیشینهی دامهزراوی).

استخر / estaxr'، ها/:/سم. هـهسيّل؛

جیاواز؛ جیاکار: ۱. جیاواز له گه آل دیتران (هوشش استثنایی بود: هوّشی جیاکار بوو ۲. کهموینه یا بیوینه (یک معلم استثنایی است:

مامۆستايەكى جياكارە **› \* استثنايى** 

استحاضــه / estehāze/: [عربــى]/ســم. خــويْن ليْجِووني ناوه ختى ژن.

استحاله / estehāle، ها/: اعربی ا/سه، ۱. داگه رانی؛ خولی ئال و گوری گیانله به ریک تا گهوره ده بی و پیده گا ۲. کاریان رهوتی هه لوه شانه وه.

استحباب / estehbāb/: [عربی] /سیم. [ادبی] رموابینی؛ باشزانی؛ رموتی بهری وجی زانین.

اســتحبابي / estehbābî/: [عربـــي] صــفت. ړهوا؛ بهرێوجيێ؛ باش.

استحصال / estehsāl ، ها/: [عربی]/سم، آاربی] /سم، آاربی] کاریان رووتی دوسگیر بوون؛ وه گیر هاتن؛ به هره هاتنگری له شوینیک (وه ک کان زووین، کارخانه و…) که خاوه ن داهاتیکی به که لکی نابوورییه.

استحصالات / estehsālāt/: [عربی] /سم. [نامتداول] داهاتگهل؛ بهرههمگهل؛ ئهوهی که لکی لی وهرگیراوه.

استحصطار / estehzār/: [عربی]/سیم. ناگاداری؛ بار و دوّخی خهبه ردار بوون؛ ناگادار بوونهوه.

به استحاضار رساندن: خهبهردار کردن؛
 ئاگاردار کردن.

اسستحفاظ / estehfāz!: [عربسی] /سسم. ۱. چاوهدیدری؛ پاریزگاری؛ راگرتهیی؛ نواداری ۲. [نامتداول] پاسهوانی؛ نواوانی؛ زیرٍهٔ قانی.

ا**ســـتحفاظی** / estehfāzî/: [عربـــی] *صــفت.* شیاوی پاریزگاری یان پیّویستی راگرتن.

ھەسسونل؛ ھەسسىنر؛ ئەسسىنىل؛ ئەسسىنىر؛ ئەسسىنىل دەسسىنىل؛ ئەسسىنىر، سسىنىر، ئەستىلك، سىل؛ ئەسسىنىرك؛ ھەسسارى؛ گۆلاو؛ گولەم؛ لىنچ؛ كۆل؛ بۆك؛ حەوز؛ گوەل؛ قىقمى؛ پەنگاونكى دەسسىكردى بۆ ئاودىرى يان مەلە كردن.

استخر بازی: مورثی نرم و کهمئاو بو
 گهمهی مندالان.

استخر بزرگ: هـ وّراو؛ گـ وّلى گـ موره؛ ئەستىرى زل.

استخر طبيعي: بيرك؛ گۆمىلكه.

> استخر سرپوشیده: ههسیّلی سهرگیراو. استخر شنا: ههسیّلی مهله.

استخراج / estexrāc؛ ها؛ ات/: [عربی]/سم، کار و پرهوتی دهرهینان؛ بهرئاردهی: ۱. دهرکیشان؛ دهرهینانی شتی له شوینیک استخراج زغالسنگ: دهرهینانی بهرده خهلووز› ۲. کار یان پرهوتی به دهست هینانی سهرئه نجامی تؤژینهوه یان ههالسهنگاندنی بیر و پا السخراج آرا: دهرهینانی دهنگه کان›.

□ استخراج آرا: دەرهێنانى دەنگەكان؛ ژماردنى دەنگەكان.

استخراج معادن: دهرهینانی کانی له کان.
استخرداری / estaxrdāri، ها:/سر.
ههسه سیّلوانی؛ گومهوانی؛ کار یان رهوتی
دروست کردن یان بهریوهبردنی ههسیّر.

استخلاص / estexlās/: [عربی] اسم. [ادبی] پزگاری؛ ئازادی؛ داخهالسان؛ قهرسان؛ پرههایی.

استخلاف / estexlāf/: [عربي] /سـم. [شـيمي]

جیگیری؛ جیگے گیر بوونی ئے توم یان ئے تومگے لیے کی لے جیّے ئے توم یان ئه تومگه لی تر له مولو کوولیکدا.

اســـــتخلافی / estexlāfî/: [عربــــی] *صـــفت.* جێگير؛ جێگرتوو؛ جيهگيربووگ؛ ياگهگير.

استخوان / ostoxān, 'ostexān'، هـا/:/سـم.

۱. ئێــسک؛ ئيــستک؛ هێــسک؛ هێــستک؛ هێــستک؛ هێــستن بــقان؛ سـقان؛ سـقان؛ ئيـسخوان؛ سـخوان؛ سـخوان؛ پێـشه؛ پـــلان؛ ســوقان؛ کاتـــه؛ وهرســـهل؛ چوارچێوهی لهش ۲. [مجازی] عاج.

回 استخوان خاصره: كەلەكە.

استخوان خرما: ئێ\_سكهخورما؛ پێ\_شه خورما.

استخوان درشت: پدل قدوی؛ پێـشه ئەستوور؛ هەستى گەشتک.

استخوان دنبالچه: نیک؛ جوچکه سمت؛ مازگا؛ پیشهی کلینچکه؛ قوّرگ؛ قلیچکه؛ ئیسکی قنگ.

استخوان ران: کولی مهل؛ ئیسکی ران؛ نیک؛ پیشهی ران، له ئهژنو بهرهو ژوور تا ژیر رگ.

استخوان زانو: رهقه له؛ کهشکهژنو؛ کهشکه وژنگ؛ زرانی؛ پیداره ئیسکی سهر ئهژنو: استخوان کشکک

استخوان ساق: روقینه؛ قوله پا، پیشه ی پیووزوو؛ دروشه؛ قسوّر؛ قوّلهه؛ دوریش؛ دوریشک؛ لسوولاق؛ گساللوّر؛ لسوولاک؛ پیشه ی بهله ک.

استخوان سر: مـەژىچـک؛ كـاژەرە؛ كـاژەلـە؛ كـــاژەلاک؛ كـــامێرە؛ كـــرۆز؛ كاسۆلـــكە؛ پێشەسەر كە مێشكى تێيدايە.

استخوان سینه: پـهراسـووبهنـد؛ رهفـهی سنگ.

استخوان شانه: گورمک؛ پیشهی شان.

بُجول؛ پُژول؛ اشتالنگ؛ قاپ

استخوان كتف: بالهكه؛ دهفهي شان؛ پارۆي شان.

استخوان كشكك: كهشكه زهنگۆل؛ كەشكەك؛ كەشكە وژنگ؛ كەشكەژنـۆ؛ پيداره: استخوان زانو

استخوان گـردن: گـهردهمـل؛ يێـشهى گەردن.

استخوان لگن: كزيه؛ كولوك؛ كلوت؛ ئيسكى سمت و كەفەل.

استخوان ماهي: گووسه؛ ئيسكه ماسي.

استخوان نشيمنگاهي: دوو سمته.

پوست و استخوان 🐿 پوست

استخوان تر کاندن: [مجازی] گهوره بوون؛ باىبالدان؛ به خودا هاتن.

استخوان چریدن:کراندنهوهی ئیسک؛ كراندنهوهي ئيسقان؛ پيشه كراندنهوه.

استخوان خرد كردن: [مجازي] رهنجدان؛ زۆر زەحمــەت كێــشان؛ خـــۆ زۆر مانـــدوو

استخوان در گلو داشتن: [مجازی] دهم بـهسـيان؛ دەم چوونـه كليْـلهوه؛ تيكـهگـير کەردەي؛گرفتیک بۆپەيىقىن و قىسەي دل كردن هەبوون.

استخوان سبك كردن: [مجازي] جاكه کردن (بو کهم کردنهوهی سووچ و گوناح).

استخوان لای زخیم گذاشتن:[مجازی] كردنه لك بـهرچاو؛ كـهردهى لكـۆ چـهمـى؛ کار به ناته واو داخستن و جیگای ناکؤکی بۆ داھاتوو ھێشتنەوه،

استخوان بندى/-ostoxānbandî, 'ostexān'، بەندە؛ چوارچيوەي لەش.

'ostoxānpezeškî, اســـتخوان پزشـــکی /

استخوان قـاب: قاپوولـه؛ قـاپووره؛ گوێزنـگ: ﴿ ostexānpezeškî/:/ســــم، ئورتۆيێـــــدى؛ ئيسكده رماني.

استخواندار / -ostoxāndār, 'ostexān'/: صفت. ۱. ئێــسقاندار؛ پێــشهدار ۲. /پزشــکی قۆترمە؛ تۆكمە؛ يتەو؛ قايم؛ يەيت؛ گورخ.

اســـتخوان درد / -ostoxāndard, 'ostexān' 13,3\_ T

استخوان شكن/-ostoxānšekan, 'ostexān'، \_\_\_\_ا: اس\_م. [پزشکی] ئێــسقانشــکێن؛ پنے شه شکنن؛ پنے شهمار؛ ئامرازی ئنے سک شكاندن له برينكاريدا.

استخواني / ostoxānî, 'ostexānî/: صفت. ئنِـسقانی؛ سـخانی: ۱. ینِـوهندیـدار بـه ئن\_سقانهوه <بيماري استخواني: نهخوشي ئيـسقاني > ٢. [مجازي] قـهمامـه؛ نـهيچـه؛ هـ الووك؛ لـ العرب دالكؤشت؛ مردؤخ؛ مردؤخه؛ لـهر و لاواز ۳. [مجازي] وه كـوو ئێـسقان؛ وه کـ پێشه ٤. پێشهیی؛ له جنس ئێسقان.

🗖 استخوانی شدن: پێـشهکـردن؛ بوونـه پێـشه؛ گۆرانى بافت و كرەكرە بە ئێسك.

استدراك / estedrāk، ها؛ ات/: [عربي] دینهوه؛ بینینهوه؛ دیتنهوه ۲. دابین؛ ئابوور؛ يێػۿێنان ٣. شي كردنهوه؛ لێكدانهوه؛ شرۆفەكردنى زۆرى بابەتىك.

استدعا / ested'ā/، ها/: [عربي] /سم. [ادبي] تكا؛ لاله؛ خوازه؛ داوا؛ خوايشت.

₪ استدعاى عاجزانه: پارانهوه؛ لاليانهوه؛ لالانهوه؛ ئهوه لاليهى؛ خوايست له رووى كەم دەسەلاتى يان خاكەساريەوە.

🗉 استدعا داشتن/ کردن: ویستن؛ خوازیار بوون.

استدلال / estedlāl، حا؛ ات/: [عربي]/سم. ۱. کـار و رەوتى بــهـــگه هێنانــهوه <بــراى قبولاندن پیشنهادش خیلی استدلال کرد: بو

١٧.

سهلماندنی پیشنیاره که ی زوّری به لگه هیناوه > ۲. شیوه یان رهوتی که لک وهرگرتن له به لگه.

استدلال کردن: به لگه هینانهوه؛ به لگه نیشاندان.

استدلالي / estedlālî/: [عربي] صفت. ١. به لگه يي ٢. به لگه خواز.

استر / astar، ها؛ ان /: اسم. [ادبی] هه ستهر؛ هستر؛ هیستر؛ هیه سه ده؛ نیستر؛ هیستر؛ هه سه ده؛ نیستر؛ قاتر؛ قانتر؛ مینه گ؛ داک ماینی که رباب.

استر پور اسب: بالانی؛ ئێستری باب ئەسپی داک ماکەر.

استراتژی / est(e)rātejî'، ها/: [فرانسوی] اسم، ستراتیجی؛ ستراتیژی؛ زانستی که لک وهرگرتن له ههموو ههبوونیکی رامیاری، ئابووری، رهوانی و چه کداری بو پیکهینانی زورترین پسشتیوانی له پهوتی رامیاری دامهزراودا.

استراتژی جنگی: ستراتیژی شهرانه.
 ههروهها: استراتژی علمی

اسستراتژیک / est(e)rātejîk/: [فرانسوی] صفت. ستراتیژیک؛ ستراتیجیک؛ پیوهندیدار یان سهر به ستراتیژی: استراتژیکی

استراتژیکی / est(e)rātejîkî /: [فرانسوی] استراتژیک

استراحت / esterāhat: [عربی]/ســـه و چــان؛ چــوترم؛ پـــشوو؛ ر هوتی حــهسـانهوه؛ حــهوانــهوه؛ شــهوانــهوه؛ شــهوانــهوه؛ شــهســین؛ شــهودهیـــن؛ دهســـت لـــه کـــار کێــشان و شه کهتی دهرکردن.

استراحت دادن: وچان پیدان؛ ئیسراحهت
 دان (دکتر برایم ده روز استراحت داد: دوکتور
 ده روّژ وچانی دامی).

استراحت داشتن: هـهبـووني وچـان (حتـي

یک دقیقه استراحت نداشتم: تهنانهت ساتیکیش و چانم نهبوو ک

استراحت کردن: حهسانهوه؛ حهوانهوه؛ سانهوه؛ سیایوه؛ قهسین؛ پالدانهوه؛ پیش دان؛ پیشوودان؛ وچان دان؛ بیهندان؛ داگراسیان (همین جا کمی استراحت کن: ههر لیره وچانیک بده).

استراحتگاه / esterāhatgāh، ها/: [عربی/ فارسی]/سم, هه فانگه؛ حهسانگه؛ فهسینگا؛ وچانگا؛ عهنوا؛ جیّگهی تیدا حهسانهوه؛ یانگه؛ جیّگهی سانهوه.

اســـتراحتگاه صــحرایی: لاگــا؛ جیّگــهی وچاندان له دهشت.

استراقسمع / 'esterāqesam': [عربی]/سم. گوێتهقێ؛ خـوٚگرتی؛ بـه دزیـهوه گـوێ گـرتن له قسهی خهلک.

■ استراق سمع کردن: گوی هه لخستن؛ گوی ته کان؛ کوله گرتن؛ هه ست راگرتن؛ که له کردن؛ گؤشی مالی وسهی (خواهرش از پشت در استراق سمع می کرد: خوشکی له پشت ده رکهوه گویی هه لخستبوه).

استرالیائی/ ostorālyā'í/ استرالیایی استرالیایی استسترالیایی / ostorālyāyî, 'ost(o)rāl(i)yāyî'، الیالی الیان الیان

استرالیایی : صفت. ئوسترالیایی؛ پینوهندیدار یان سهر به ئوسترالیاوه (گوسفند استرالیایی: مهری ئوسترالیایی): استرالیائی

استر نوسکپ / est(e)re'oskop، ها/:/سم. ستیروسکوپ؛ نامیریک که له دوو شکلی وهک یهک، وینهیهکی سی پالوو دهردهخا.

اســترحام / esterhām/: [عربـــی] /ســـم. [ادبـــی] لیّبوردهخوازی؛ داوای بهزهیی و لیّبوردن.

اســـتوخا / esterxā/: [عربـــي] /ســـه، [ادبـــي] خـاوى؛ شــلى؛ داهيّــزاوى؛ ســستى. هــهروههــا:

استرخای اعصاب؛ استرخای اعضا

استرداد / esterdad/: [عربی] /سم. [ادبی] گیرانهوه؛ دانهوه؛ هه لگه راندنهوه؛ شهوه دهی؛ دایوه.

📵 استرداد مجرمین: دانهوهی تاوانباران.

استرژن / estorjen، ها/:/سـم. سـتروّژيّن؛ ماسي خاويار.

استرس / est(e)res'، ها/: [انگلیسی] /سم, ۱. دله ته یه دله دله دله دله دله و به ۲. [روان شناسی] گوشاری رموانی.

استرنزیائی / ostroneziyā'î استرنزیایی استرنزیایی استرنگ / estarang / گیائادهمه؛ سیبوه خووگانه؛ قیره گیایا؛ تووله وره؛ بهله دوون؛ حهسه نبه گلیه که ی له بیچمی بنیاده مه، بو ده رمان ده شده سیب

اسسترنزیایی؛ دهستهیه کله زمانگهایی استرونیزیایی؛ دهستهیه کله زمانگهای جوراو جوری سه ربه دورگه کانی ئوقیانووسی هیند و نارام، له تایوانه وه تا ماداگاسکار و له مازیه وه همتا فیلیپین: استرنزیائی

اســــترونتیم / estrontiyom/:/ســـم،
سترونتیوّم؛ تــوخمی کیمیــاوی کــانزایی، بــه
ژمــارهی ئــه تــومی ۳۸ و کێــشی ئــه تــومی
۸۷٫٦۲، ســووک، نــهرم و چــه کوشــخوّر، کــه
تهنیا به شیّوهی لیّکدراو ههیه: أستُرتسیُم

استرونـــسیم / estronsiyom/: [فرانــسوی از انگلیسی] ۱۹۰۰ استرونتیم

استره / ostore'، ها/:/سه. [قدیمی] دوزان؛ گویزان؛ گوزان؛ گوزان؛ گیرزان؛ گیرزان؛ موس؛ مووس؛ کافرمان؛ ههستهره؛ تیخی مووتاشین؛ چهقوّی سهر و ریش تاشین.

استريپ تيز / est(i)rîptîz/: [انگليسي] اسم.

ستیریپتیز؛ جۆری هـه لـپه پکێـی پۆژاوایـی کـه تێیدا هه لـپه پکێکـه ر بـه رهــ بـه ره خـۆی پووت ده کاتهوه.

استريل / est(i)rîl/: [فرانسوی] صفت. ۱. نهزوّک ۲. *(پزشکی)* پاکژ؛ بهری له میکروّب.

استریلیزاســــیون / est(i)rîlîzās(i)yon/: [فرانـسوی]/ســـه. ۱. کــار و رهوتی نــهزوٚککــردن ۲. کار و رهوتی پاکژکردنهوه.

استریوفونیک / esteryofonîk/: [انگلیسی] مسفت. [صوت] ستریوفونیک: ۱. بسار و دوخیّک که دهنگ له ههموو لایه کهوه به بیسه ربگا (وه ک له بری سینهمادا) ۲. خاوهن دهنگیکی وه ها \* استریو

استـــسقا / estesqā/: [عربـــی] /ســـم. [پزشـــکی] ئاڤــزهلێلــک؛ تینــشکی؛ ئاوبــهنــد؛ زکــهماســێ؛ ئیسقایی؛ نهخوّشی زگ ئاوسان.

 استشمام شدن: بۆنھاتن؛ بۆ ژنەفىتن؛ بۆ ليھاتن.

استــشمام كــردن: بـــۆن پێــوه كــردن؛ بـــۆ ههلمژين؛ بۆكردن.

استشهاد / estešhād! [عربی]/سم، ۱. کاری گهوا هینانهوه؛ شاهیدگرتن «او به این شعر استشهاد کرد: ئهو ئهم شیعرهی گهوا هینایهوه > ۲. /ها؛ ات/ گهواهی؛ شایهتی؛ گهواهی بهتایبهت به شیّوهی نووسین.

استشهاد محلی: شایه تنامیه؛ گهواهیویستن له دانیشتوانی گهره ک.

چاکزانی؛ راستخوازی.

استـــــــصوابی / estesvābî/: [عربـــــی] 🖘 نظارت استصوابی، نظارت

استطاعت / estetā'at/: [عربی]/سیم. [ادبی] دهسته لات؛ توانیی؛ زوخ؛ دهستچوویی (من استطاعت این کار را ندارم: من دهسه لاتی شهم کارهم نیه).

استطاعت مالی: دهسه لاتی مالی (او استطاعت مالی خریدن خانه نداشت: ئهو دهسه لاتی مالی بو کرینی خانووی نهبوو).

استطاله / estetāle، ها/: [عربی]/سم. [ادبی] ۱. کیشراوی؛ کیشیاگی ۲. ریشال؛ ههودای دریژ و باریک ۳. دریژه؛ دواله.

استطراد / estetrād/: [عربی] /سم, [ادبی] کار یان رەوتی وته هینانهوه له نیسوان گوته یه کی تردا.

استظهار / estezhār/: [عربی] اسم، [ادبی] دل گهرمی؛ پهشتقورسی؛ دل قورسی، دل قایمی؛ پشت ئهستووری؛ پشت گهرمی.

اسستعارات / este'ārāt/: [عربسي] جمسعِ 🎓 استعاره

استعاره / este'āre /: [عربی] اسم، [دستور] خوازه؛ کار یان پهوتی وه رگرتن؛ خواستنهوه؛ به کار هینانی ناویکی تر، به کار هینانی ناویک له جیگای ناویکی تر، بسه هوی ویکچووییهوه (وه ک نیرگز و چاو، کهوان و نهبرق).

اســــتعاری / este'ārî/: [عربــــی] صــــفت. خوازهیی؛ وهر گرتنی.

استعانت / este'ānat؛ هـا/: [عربــی]/ســـم. [ادبی] یارمهتی؛ یاری؛ پشتگری؛ یاردهی.

🗉 استعانت جستن/خواستن/طلبيدن:

یارمه تی ویستن؛ یارده ی واسه ی؛ داوای پشتگری کردن. ههروه ها: استعانت کردن استعداد / este'dād میار: [عربی]/سم. برشت: لیهاتویی؛ ناماده یی؛ توانایی؛ بدرهه قی.

استعداد اکتسابی: برشتی فیر بوون؛
 تواناییه ک که به هوی کار و پهروهرشتهوه
 بهدی دیت.

استعداد ذاتی، برشتی سروشتی؛ تواناییه ک که زگماک لهگه ل کهس یان شتیکدایه: استعداد فطری

استعداد رزمی: برشتی شهری؛ توانایی بـۆ جەنگ.

استعداد شکوفا: برشتی گهشاوه؛ توانایی پشکووتوو.

استعداد فطرى 🐨 استعداد ذاتي

استعداد نهفته: برشتي نهيّني.

استعداد هنری: برشتی هونهری.

استعفا / este'fā، ها/: [عربی]/سه, لاگری:

۱. داواکاری که سی بو ده س له کار به ردان

۲. کار یان رهوتی لاگرتن له کار و پیشهی خو ۳. [گفتاری] لاگرینامه داستعفایش را نوشت و گذاشت روی میز: لاگرینامه کهی نووسی و نایه سهر میزه کهوه ).

 □ استعفا دادن: لاگرتن؛ دەس لىه كار كيشان؛ دەس ئاسەى؛ واز له كار هينان.
 مەروەها: استعفا كردن

استعفانامه / este'fānāme!، ها: [عربی/ فارسی] اسم، لاگرینامه؛ نامهیه که بوّ لاچوون له سهر کاری یان پیگهیه کهوه دهنووسری.

اســـتعلاج / este'lāc/: [عربـــی] /ســـم. [ادبـــی] ۱. دەرمــان (هزینــه ی اســتعلاج: خــهرجــی دەرمــان) ۲. [نامتــداول] چـــارەدۆزی؛ چــارەســـهری؛ رەوتی له دووی چاره بوون.

استعلام / este'lām'، ها/: [عربی]/سم، پرسیاردان؛ کاریان ره وتی پرسین به نیازی ناگادار بوون له مهر بابهتیکهوه.

📵 استعلام بها: نرخخوازی؛ پرسیاری نرخ.

استعمار / este'mār /: [عربی] /سیم ۱. ولاتگری؛ داگیر کاری؛ دهست بهسهردا گرتنی ههرد و بوومیک له لایه ن هیری بیگانه وه بسو که لیه ن سه بیگانه وه بسو که لیه این همه لایه نیه ی نه و ولاته ۲. ارانامتداول از ناوه دان کاری؛ ناوان کردنه وه.

📵 استعمار فرهنگی: داگیرکاری فهرههنگی.

استعمار نو: داگیر کاری نوێ؛ نوێ داگیر کاری.

استعمار گو / este'mārgar'، ها؛ ان/: [عربی/ فارسی]/سم، داگیر کار؛ داگیر کهر.

اسستعماری / este'mārî/: [عربسی] صفت. داگیر کاری.

اسستعمال / este'māl/: [عربسی] /سسم، ۱. به کاربه ری؛ به کاره پنه این استعمال واژه های بیگانه پرهیز کنید: له به کار به ردنی وشه گهای نیامو ده س بپاریزن ۲۰ کاربه ری (این پماد ویژه ی استعمال خارجی است: ئهم مه لههمه تایبه ته بو کاربه ری سهر پیست ۲۰ .

استعمال خارجی: کاربهری سهر پیست؛کاربهری دهره کی.

🖪 استعمال شدن: به کارچوون.

استعمال كردن: به كربردن؛ وه گهر خستن.

استغاثه / esteqāse، ها/: [عربي] /سم. [ادبي] لالتيانهوه؛ لالانهوه؛ پارانهوه به گريان و شيوهنهوه.

اســـتغراق / esteqrāq/: [عربـــى] *اســـم. [ادبــــي]* تێڕامــان؛ تێفکــرين؛ ســه خــت چوونــه نــاو بــير يان کارێکهوه.

استغفار / esteqfar'، حما/: [عربي] اسم. [ادبي]

تۆبـه؛ داوای لـێبـوردوویی؛ پـهشـیمان بوونـهوه له گوناهـ.

استغنا / esteqnā/: [عربي] اسم. [ادبي] ١. بيّنيازي ٢. دوولهمهندي.

استفاده / estefāde، ها/: [عربی]/سه که لک: ۱. قازانج؛ بههره؛ سوود (معامله ی قالی ها خوب استفاده داشت: مامه له ی قالیه کان قازانجی باشی بوو> ۲. کاریان په وتی که لک وه رگرتن له شتیک (از این پوشالها استفاده می کنیم: لهم پووش و پهلاشانه کهلک ورده گرین> ۳. فایده کاربهری (یکی از استفاده هایش در کولر آبی است: یه کی له فایده کانی له کوولیری ئاویدایه>.

استفاده ی ابزاری: قازانج بردنی نابه جی له که سیک یان که سانیک.

■ استفاده بسردن: قازانج کردن: استفاده کردن

استفاده داشتن: به قازانج بوون؛ به که لک بوون؛ بههرهدار بوون.

استفاده کردن 🐿 استفاده بردن

استفاده جــو / estefādecû'، هـا؛ \_يـان/: [عربـی/ ترکی] صفت. خوازه لوّک؛ بوّخوّمئهوێ.

استفاده چى / estefādečî، ها؛ يان/: [عربي/ تركي] صفت. [گفتاري] به هيره چي؛ لێهاتوو لـه به دهست هێناني قازانجي نارهوادا.

استفاضه / estefāze، ها؛ استفاضات/: [عربی] اسم. به همره به ری؛ که لک وه رگری (وه ک له خزمه ت گهوره یه کدا).

استفتا / esteftā، ها؛ ات/: [عربی]/سم، راپرسی؛ راوهرگری؛ کاری وهرگرتنی را و بۆچوونی بهرپرستکی ئایینی.

استفتاح / esteftāh/: [عربي]/سم، سفتاح؛ هدوه ل فروّش: دهشت؛ هدوه ل فروّشي

رۆژانە.

استفراغ / estefrāq /: [عربی]/سم، ۱. هیّـق؛ قسه از رهوتی رشانهوه؛ هسه السهاوردنهوه؛ قسه کردنهوه (بچه استفراغ کرد روی اباسم: منداله که رشایهوه سهر لیباسه کهمدا > ۲. قسه ی پشاوه؛ زیّله شیّوه؛ هسه السه کهمدا > ۲. هستفراغ بچه ریخته بود روی اباسش: قهی منداله که رژابووه سهر لیباسه کهیدا > .

■ استفراغ كردن: رشانهوه؛ هـهــهـهوردنهوه؛ هــهــهاوردنهوه؛ هـــلاوردن؛ هــهــهـهينانهوه؛ دهردان؛ ئاردهيــوه؛ هور ئاردهيــوه. هــه روه هــا: قـــى كــردن؛ بــالا آوردن؛ شكوفه كردن

استفسار / estefsār؛ التربی اسم. [ادبی] اسم. [ادبی] پرسوج و بیرخوازی؛ لیپرسی؛ کار و رووتی پرسیار کردن؛ چنه پهرسیهی (از شخص مُطَلعی استفسار کنید: له کهسیکی ناگادار پرسوجو بکهن).

استفهام / estefhām/: [عربی] اسم. [ادبی] پرسیار؛ پرس؛ خوازیاری حالی بوون.

اســــتفهامی / estefhāmî/: [عربــــی] صـــفت. [دستور] پرسیاری؛ پرس و جۆیی.

استقامت / esteqāmat؛ ها: [عربی]/سم. خسۆړاگری؛ خسۆگری؛ پتهوی؛ راسایی «استقامت ساختمان خوب است: خوگری ماله که باشه >.

استقامت بـ خـرج دادن ⊕ اسـتقامت
 کردن/ورزیدن

استقامت كردن / ورزيدن: خيوراگرتن؛ راوهستان؛ كول نددان؛ راسايى كردن. ههروهها: استقامت بهخرج دادن

استقبال / esteqbāl/: [عربی] /سے، پنے شواز؛ پنشوازی؛ به ره ندک؛ پیر؛ پیرایی: ۱. ئاکاری بهرانبهر به کهس یان شتیکی تازه (از محصول جدید چندان استقبال نشد: له به رهه می نوی ئهوندهش پنے شوازی نه کرا) ۲. پنے وهی؛

رێوڕهسمێــک کــه بــه بۆنــهی هـاتنی کـهسینکهوه رێـک دهخـرێ (مـردم بـه اسـتقبال ورزشـکاران رفتنــد: خـهلـکی چوونــه پیــشوازی وهرزشـکارانهوه ۲۰ دانـانی شـیعریک لـه سـهر کێـشی شـیعری شـاعیریکیتـر ۶۰ [نامتـداول] داهاتوو؛ کاتی نههاتوو.

استقبال گسرم از مهمسان: پانیساز؛
 به خیرهینانی گهرم و گور؛ خوش و بیش
 به میوان گوتن.

استقرا / esteqrā ، ها/: [عربی] اسم. [منطق] رهوتی هه لهنتجان؛ یه کی له شیوه گهای به له هینانه وه و لیکوّلینه وه به پیسی گهیشتن له ورده وه به گشت، به واتاییکی دی، توّرینه وهی به شبه به شبی بابه تیک و دوزینه وهی بریاری گستی بسه پیسی تایبه تمهندیگه لی گشت نه و به شانه: اصل استقرا

استقرای تام: هه لیمینجانی تهواو؛
 خویندنهوه ی تهواو.

استقرای علمی: هه لهینجانی زانستی. استقرای ناقص: هه لهینجانی ناتهواو.

اسستقرار / esteqrār/: [عربسی]/سسم، سهقامگیری؛ سهقامگری؛ جیّگری؛ کاریان په وتی جیّگیر بوونی که سیّ یان شتیّک له جیّگایه کدا.

◙ اســتقرار امنيــت: جێگيربــوونى هێمنايــهتى. هەروەها: استقرار صلح

 استقرار یافتن: سهقامگیر بوون؛ جیکیر بوون.

استقراض / esteqrāz! ها/: [عربي]/سه. [ادبي] كارى قمرز كردن؛ قمرز هاوردن.

استقصا / esteqsā، ها؛ ات/: [عربی] /سم، آدبی] /سم، آرادبی] پهی دوّزی؛ بنکوّلی؛ کار یان رووتی لیکوّلی ینکوّلی بنکوّلی دوه؛ تویّژینی وه؛ هلکواشتن؛ هلکهوشاندن؛ ههولّدان بوّ

دۆزىنەوەى رەگ و رىشەى بابەتىك.

اسستقلال / esteqlāl: [عربسی]/سسم، سهربهخسوّی؛ خوّبسوویی؛ سهرازایسی؛ سهربهستی؛ سقام؛ کار به کهسیّکی تر نهمان؛ دوخ یا چونیه تی بریاردان، کار کردن و بهریّسوه بسردنی کاران له لایهن یا به چاوهدیّری کهس یا کهسانی سهربهخوّوه.

استقلال اقتصادی: سهربه خویی ئابووری؛ توانای که سیان ولاتیک بو که لک گری له سهرچاوه گهلی ئابووری خو، به شیوهی ئازاد.

استقلال داخلی، خودموختیاری؛ سیدربه خیری، ئازادی حکوومه تی ولات یان ناوچهیه ک له کاروباری دانیشتوانی خدیدا.

استقلال رأى: سهربه خوّيى فيكرى: استقلال عقيده؛ استقلال فكر

استقلال روانی: سهربه خیزیی ر وانی؛ توانی کهسیک له پاراستنی بیر و کرداری خوّی به شیّوهی یهکدهست و یهکیارچه.

استقلال سیاسی: سهربه خویی رامیاری؛ سهربه خویی رامیاری؛ سهربه خویی سیاسی؛ توانی بریاردانی دموله تیک لهمه کاروباری ناوخویی و درموه یی خویه وه.

استقلال عقیده استقلال رأی استقلال فکر استقلال رأی

استقلال طلب / esteqlāltalab'، ها؛ ان/: [عربی] صفت. سهربه خوّی خواز.

استقلال طلبانه / esteqlältalabāne/: [عربی/ فارسی] صفت. سەربەخۆیی خوازانه.

استقلال طلبى / esteqlāltalabî/: [عربى] السهر سەربەخۆيى خوازى .

استكان / estekān، ها/: [روسى از فارسى؟] اسم. ئيستكان؛ سته كان؛ ئيسكان؛ ئسكام؛ پياله؛ پيالهي چا خواردنهوه.

استکان شستی: ئیسکانی دهسکدار؛
 ییالهی دهسهدار.

اســــتکاننعلبکــــی / estekān.na'lbakî/: اروســی/؟]/ســـه، ۱. پیالـــه و ژیرپیالـــه ۲. [روســی/؟] کتری و پیاله؛ کتری و ئهسپاو.

اسستکانی / estekānî/: [روسی] 🖘 گل استکانی، گل

استکباری / estekbārî/: [عربی] صفت. ۱. لیووتبهرزانه؛ دهمارزلانه ۲. [سیاست] زورهملی؛ زورملانه؛ زورکاریانه؛ پیهوهندیدار یان سه ربه زورکاریهوه (سیاستهای استکباری: سیاسه تگهلی زورهملانه).

استماع / 'estemā': [عربی] /سیم / ادبی ا . اسیم الدبی ا . کار یان رەوتی بیستن؛ ژنهوتی؛ ژنهفتن؛ شنهفتن؛ شنهفتن؛ گوی گهیشتن حصداهای ناخوشی استماع میشد: دهنگهلیکی ناخوش دهبیسران > ۲ . گوی لیگری؛ رەوتی گویسدان؛ گویچکسهدان؛ گسوی گسرتن؛ گوشدهی؛ گوش شل کهردهی.

استماع شدن: بیسران؛ شنه فتن؛ ژنه فتن؛
 ئژنیهی؛ به گوی گهیشتن.

استماع کردن: گوێدان؛ گۆشدای؛ گوێ لێ گرتن.

استمالت / estemālat! ما: [عربی]/سم. //دبی] دلنهوایی؛ کبار و رووتی دلناهوه؛ دلداری دانهوه؛ دلخوشی دانهوه.

استمداد / estemdād، ها/: [عربی]/سم، یارمه تی خوازی؛ داوای پشتگیری؛ کاریان

ړەوتى كۆمەك ويستن؛ ياردەي واسەي.

استمرار

اسستمرار / estemrār/: [عربسی]/سسم، بهردهوامی؛ پهیوهستهیی؛ سهرهمره؛ دۆخ یان چونیهتی دریژهدار ههبوون.

 استمرار داشتن: بهردهوام بوون؛ دریـژهدار بوون.

اســــــتمر اری / estemrārî/: [عربـــی] صــــفت. در یژهدار؛ ههمیشه یی؛ دوادار .

استمزاج / estemzāc'/: [عربی] /سـم. [مجـازی] ژیـرزوان چیـژی؛ سـهر داکیـشی؛ کـار و رهوتی قسه لیّ کیشانهوه؛ پرسـینهوه لـه بـیر و بـاوهری کهسیّک به تایبهت به شیّوهی ناراستهوخوّ.

استمنا / estemnā/: [عربي]/سم، [ادبي] ئاو هينانهوه؛ جالق؛ مسته؛ مساو؛ مستاو؛ دهسپهر؛ دهسهژوو؛ دهستميّز؛ مستهگان؛ کهپلهمه؛ به دهست شاوهت هينانهوه.

استمنا کردن: مشته کردن؛ مشتاو کردن؛
 کهپلهمه کیشان.

اســــتمهال / estemhāl/: [عربـــــــ]/ســــــم، ماوهخوازی؛ کار یان رهوتی مهودا ویستن.

استناد / estenād! ها؛ ات/: [عربی]/سم, [حقوق] کار و رهوتی پشت بهستن یان پشت دانه به لگهوه «استناد به این مدارک جرم را ثابت نمی کند: پشتدان بهم به لگانه تاوانه که ناسه لمینی،

■ استناد جستن/ کردن: پشت پیّبهستن.
اسستنباط / estenbāt, 'estembāt': [عربی]
اسم، بوّچ وون؛ هه لـینجان؛ هه لـهیّنجان: ۱.
کار یا رهوتی هه لـسهنگاندنی مه به ست و واتای پوّشراوهی شیتک (از رفتارش این طور استنباط می کردم که راضی نیست: له ناکاری وای بو ده چووم که رازی نیه > ۲. نهوهی که بهم شیّوهیه هه لـسهنگینرابیت (استنباط تو از این موضوع بکلّی غلط است: بوّچوونیی تو له باره ی

ئەم بابەتەوە بە تەواي ھەلەيە).

اســــتنباطى / estenbātî/: [عربــــى] صــــفت. هەلىّنجانى.

استنتاج / estentāc'، هما؛ مات/: [عربی]/سم. [البی] ئەنجامگری؛ دەرەنجامی؛ دەسكەوتی.

اســــتنتاجی / estentācî/: [عربــــی] صـــفت. دەسكەو توویی؛ دەرەنجامیەتی.

استنجا / estencā/: [عربی]/سـم. خـۆ شــۆردن؛ تارەتگرتن؛ قنگ شۆردن.

استنساخ / estensāx': [عربي] اسم. [ادبي] لـه روو نووسينهوه؛ له بهرخهت گرتنهوه.

استنساخ کسردن: لــه رووهوه نووســینهوه؛
 کاری له بهرخهت کردنهوه.

استنــــشاقى / estenšāqî/: [عربــــى] صـــفت. ھەلەرينى.

اســـتنطاق / estentāq'، هــا/: [عربــی]/ســم. لیّپرسی؛ لیّوه پرسی؛ پرسینهوه؛ وهپرسی.

استنطاق کردن: لی پرسینهوه؛ پهی فاندن؛
 به قسه هینان؛ هه لی پیچانی به زوری
 که سی بو ناخافتن.

استنطاق پسی دادن: جواودانهوه؛ بهرانبهر لیّوهپرسی بوونهوه.

استنکاف / estenkāf/: [عربی] اسم. [ادبی] ۱. خوّبویّری؛ کار یان رووتی خوّ پاراستن «از دریافت پول استنکاف کرد: له وه رگرتنی پاره که خوّیپاراست > ۲. سهرپیچسی «از اجرای دستور استنکاف کرد: له بهجیّهیّنانی دهستووره که سهرپیچی کرد > .

استوا / estevā/: [عربی]/سـم. ئوسـتوا؛ ئــاو و وشکانی دهور و بهری خهتی ئوستوا.

📵 خط استوا 🐨 خط

استوائى

استوائی / estevā¹/: [عربی] ☜ استوایی اســتوار ' / ostovār، هــا؛ ــان/:/ســـ*ه. [نظــامی]* 

ئوستوار؛ خاوەن دەرەجەى ئوستوارى؛ پلەيەكى ھۆزى چەكدارى ئۆرانە، خوارتر لە ئەفسەرى.

استوار اً: صفت. پتهو؛ راسا؛ هینقم؛ قایم؛ پینوه جین؛ پاوه جا؛ خوّگرتوو؛ خوّگرتی؛ پهیت؛ داکوتیاگ (بنای استوار: بینای پتهو).

استوار آ: قید. راسا؛ پر و پتهو؛ گورخ؛ قورس و قایم «ستوار بر جای ایستاده بود: راسا وهستابووک.

استوارنامه / ostovārname، ها/:/سه، اسیاست کا بروانامه؛ ناستنامهیه ک که نوینهرایه تی نیردراویک پهسند ده کات.

استواری / ostovārî، ها/:/سه ۱. قایمی؛ توندی؛ پتهوی؛ گورخی؛ مهحکهمی ۲. ئوستواری؛ پلهیه کی هینزی چه کداری ئیرانه، خوارتر له ئهفسهری.

اســــتوانک / ostovānak، هــــا/:/ســــــــــــ ۱. کهیسوول ۲. سیلهندر.

استوانهای / ostovāneyî/: صفت. گرۆڤهر؛ خهله له: خری لوولهیی؛ گلیل؛ گرۆڤهری لوولهیی؛ دریژوٚکهی لووس و بی سووچ؛ خر وه ک داردوّژهنگ.

اســــتوایی / estevāyî/: [عربـــی] صــفت. پیوهندیدار به ئوستوا.

اســـــتوخودوس / ostoxod(d)ûs/: [معـــرب] السطوخُودوس ﴿ sotoxod ﴿ اللهِ اللهِ

استودان / ostûdān، ها/:/سم، [قدیمی] ئۆستودان؛ هسهستیدانک؛ گۆرستانی زردهشتیان؛ چال و کهندیک که ئیسک و پرووسکی مردوویان تیدهرژاند: ستودان

استودیو / estodyo، ها/: [فرانسوی/ انگلیسی

از ایتالیایی]/سم. تومارگه؛ ستودیو.

اســـــــتوقدوس / ostoqod(d)ûs/: [معــــرب] اسطوخُودوس اسطوخُودوس

استهزا / estehzā، ها؛ ات/: [عربی] اسم. [ادبی] گالته؛ گهمه؛ تیز؛ جهفهنگ؛ گهپجاړ؛ تیتالی (او را به استهزا گرفته بودند: گالتهیان پیده کرد >.

استهلاک / estehlāk/: [عربی] اسم. پـوان؛ رزان؛ دارزان؛ کار یان رەوتی بـهرەو لـه نـاو چـوون رۆیـشتن (بـۆ شـتی بـێگیـان دهگـوترێ، وهک کهل\_ پهلی ماشێن).

استهلاک بدهی: بار بوونی قهرز؛ باربوویی قهرز.

استهلال / estehlāl/: [عربی] آپ بِراعَتاستهلال استهلال استیجاری / estîcārî/: [عربی] مسفت. کریّبی؛ کراهه یی؛ کرایه یی: ۱. بو کریّ ۲. کریّ؛ به کریّدراو؛ کریّ گسیراو (خانه ی استیجاری: مالّی کراهه یی).

استیصال / estîsāl/: [عربی] اسم، [ادبی] داماوی؛ قورهماوی؛ همه پسهسهری؛ بیخ دهسته لاتی؛ پسه ک کمه و تسوویی؛ لسه بینها توویی (در دوران جنگ استیصال مردم به نهایت رسید: له دهورانی شهردا داماوی خه لک گهیشته نه و پهری ک.

استیصفاح / estîzāh / اعربی اسسم، ۱. [عربی اسسم، ۱. [عربی استیار وون المتعالی المی المی المی المی المی المی المی کردنه وه؛ پرسینه وه ی نوینه ری پارلمان له وهزیر یان سهر و کی دموله تسه باره تبه کاریک (راقه: دوای وه لامدانه وهی شه و کهسه، به پرسیاری نوینه ر، پهرلمان دهبی دهنگ بدا به و کهسه، به نهری یان نه).

اســـتیفا / estîfā /: [عربـــی] /ســـم، [ادبـــی] بــهجـــیّهــیّنی؛ رٍ هوتی جیّبــهجــیّ کــردنی کاریّک بهتایبهت بهجیّهیّنانی نُهرکیّک.

□ استيفاى حقوق: [حقوق] گرتنى ماف؛

داواکاری ماف.

اسستیک / estayk/: [انگلیسسی]/سسم، ئیستهیسک؛ خسۆراکی گۆشستی راسستهی پانهوه کراوی سوورموه بووگ: بیفتک

استیل / estîl/: [انگلیسی]/سر، ۱. ئیستیل؛ ئاسنی بیّرژهنگ ۲. /سها/ شیّوه؛ رهوشت ۳. شیّوازی تایبهتی.

استیلا / estîlā'/: [عربی]/سـم. زالّـی؛ چـیری؛ ده س داگرتوویی به مـل کـه سـێ یـان شـتێکدا به زۆر.

■ استیلا یافتن: زال بوون؛ دهست به سهراگرتن (انگلیسیان بر هند استیلا یافتند: ئینگلیزیه کان به سهرهیّنددا زال بوون).

استیلن / asetîlen/: [فرانسوی] /سم. [شیمی] ئاسیتیلن؛ گازیکی بی ره نگ، بودرن، گری به تیشکیکی سیبی در هوشهدارهوه که بو روشنایی و جوشکاری به کار دهبریت.

استیلیدن / estîlîdan/: مصدر، متعدی. ساناکردنهوه؛ وه ک ئه وه که پهلهوهریک به دوو کهوانی پیکهوه لکاو یان دهموچاو به جهغزیک نیشان بدری (له نیگار کیشیدا): استیلیزاسیون

استیلیز اسیون / estîlîzās(i)yon/استیلیدن استیلیدن

استیلیزه / estîlîze/ 🖜 استیلیده

استیناف / estînāf/: [عربی] اسم، [حقوق] پهوتی تیهه لچوونه وه؛ له سهر گرتنه وه؛ سهر له نوی کردنه وه؛ دیسان لیکو لینه وه؛ داد پهسی دووباره به رانبه ربه پای دادگای یه کهم.

■ استیناف خواستن/ دادن: خوازیاری دیسان لیکوّلینهوه؛ داوای تیّههالیچوونهوه کردن.

اسد / asad/: اعربی ا/ســه. ۱. ۞ شیرــــ۳ ۲. [تقویم] پێنجه مـین بـورج لـه دوازده بـورجی سال، بهرامبهر به مانگی گهلاویژ.

回 اسد اصغر 🖘 شیر کوچک، شیر

اسرا / osarā/: [عربي] جمع 🖘 أسير

اسرائیلی ' / esrā'îlî'، ها؛ ان/: [عربی]/سم. ئیـــسرائیلی؛ جـــووی دانیـــشتووی ولاتی فهلهستین.

اسرائیلی : صفت. ۱. جوو؛ جووله کسه؛ مووسایی ۲. سهر به ئیسرائیل.

اسرار / asrār/: [عربي] جمع 🐿 سر"

اسرار آميز / asrārāmîz/: [عربىي/ فارسى] صفت. رەمزاوى؛ رازناك.

اسراف / esrāf، ها/: [عربی]/سم, زیدهرویی، ههالسه خدرجی، هسه رش، تسه لاس، کساری هسه رژانسدن، بیهسووده خسه رج کسردن، دهستبالاوی نه له جینی خویددا داسراف در مسرف روغین ضرر دارد: زیده رویسی له وون خواردندا زیانی ههیه >.

اسراف كردن: زياده رقيى كردن؛
 هـه له خه رجى كردن؛ بئ خو و بئ فايه خه رج كردن.

اسرافكار / esrāfkār/، ها؛ ان/: [عربي/ فارسى] صفت. زيده رق؛ نابه جيّخه رج كهر؛ هه له خه رج.

اسرافكارى / esrāfkārî؛ ها/: [عربى/ فارسى] /سم. زيّدهروّيي؛ ههلّهخهرجي.

اسرع / 'asra'/: [عربي] صفت. تونتر؛ زووتر؛ خيراتر؛ گورجتهر.

در اسـرع وقـت: لـه زووتـرین کـات؛ بـه زووترین کات.

اســـطبل / establ/: [معــرب از لاتينـــي] 🐨 اِستَبل

اسطرلاب / ostorlāb، ها/: [معرب از يوناني] اسم، آقديمي و توسترلاب؛ السمان پيّو؛

ئامرازیکه لای ئهستیرهناسان بو لیکدانهوهی مهودای نیوان ئهستیره کان: اُستُرلاب

اسطقس / ostoqos، المحرب از يوناني] اسم. پيز؛ بنهما؛ ماک: ۱. کالهده ند؛ ريشه و بنه چه کهی ههرشتيک ۲. ههريه ک له ماکه چوارينه کان (ئاو، ئاگر، با، خاک) ۳. اکنايي] پين، بنه رهت؛ بنچينه؛ پايه؛ بناخه؛ شهنگهسته \* أسّ و قُس /گفتاري)

اسطوخودوس / ostoxod(d)ûs، ها/: [معرب از یونانی]/سم، شاریخانه؛ شاریخانه روّمی؛ ئهسپهره روّمی؛ خهزیّمه کیّویله: استوخودوس؛ استوقدوس

اسطوره / ostûre، ها؛ اساطیر/: [عربسی از سریانی]/سم, دیروّک؛ ئه فسانه یه ک سهباره ت به بوونه وهران، کار یان رووداوانی نائاسایی، بری له بیر و بروای خه لکی کهونارا لهباره ی دیارده گهلی سروشتی یان میژووییه وه (وه ک به دیهاتنی جیهان، گیانه وهران، رووه کان، کیوان، چومان، گهلان، نه ته وه و و لاتان).

اسف / asaf/: [عربی] /سم. [ادبی] خمف هت؛ دهرد و داخ: ۱. هایلة؛ کول و زووخاو؛ خمه و کهسهر؛ جمه خار (کسالت ابوی موجب اندوه و اسف گردید: نه خوشینی باوکم بووه هوی خمه و خمفه تسیمی زور) ۲. دهردو؛ مخابن؛ داخ؛ توخوا؛ دوخان.

اسف خوردن: داخ و خهم خواردن؛ ئاخ
هه لکینشان (همه بر مرگ آن جوان اسف
خوردند: ههموو بۆئهو جوانهمهرگه ناخیان
ههلکیشا).

اسف آور / asafāvar/: [عربی/ فارسی] صفت. خهماندهر؛ خهمهیّنهر.

اسفار / asfar/: [عربی] /سمر، ۱. جمع اسفر ۲. رانامتداول] جمع اسفر ۲. رانامتداول] جمع اسفر

اسفار خمسه: پننج کتیبی ههوه لی
 دەورەی عهتیق.

اسفالت / esfālt/: [فرانسوی] آسفالت اسطالت / esfālt/: [فرانسوی] اسطانگیسز / asafangîz/: [عربی/ فارسی] مسفت. ناخوّش؛ خسماوهر؛ کسهستی ناخوّش داخدهر؛ هسوی هستی ناخوّش هستی ناخوّش هموه از ایس رویداد اسطانگیسز غمگسین شدند: هموو لهم رووداوه ناخوّشه داگیران >.

اسفبار / asafbār/: [عربى/فارسى] صفت. خەمناك؛ ناخۆش.

اسفوزه / esfarze، ها/:/سم، ركيشه؛ رهكيشه؛ گيا سنگئيشه؛ ئهسپرزه؛ ياوز؛ گهلا دمهل: اسپغول

اسفرومتر / esferometr، ها/: [لاتینی]/سم. ئیسفیرومیتر؛ دەزگایهک بو پیک ئهندازه گرتنی ئهستوورایی شتی چکوله یان خرووکه.

اسفل / asfal، اسافل/: [عربی] صفت. [ادبی] خوارتر؛ وارتهر؛ وارین.

اسفل سافلین: ۱. چالتر یان خوارتر له
ههموو ۲. خوارترین چال له تهواوی
چالهکانی جههدندهمدا.

اسفناج / esfenāc، ها/: أاز يوناني أاسم، سپناخ؛ ئەسپەناخ؛ ئەسپەناغ؛ ئەسفەناج؛ سپەناغ؛ سپیناغ؛ گیایه که دەپچینن و له ئاشپەزىدا به کارى دینن.

اسفناك / asafnāk/: [عربي/ فارسي] صفت. ناخوّش؛ خهماوهر.

اسفنج / esfanc؛ ها/: [معرب از یونانی]/سم، همهور؛ سونگهر؛ همهوری؛ کمرهور؛ ئیسفهنج؛ شتیکی نمرمی کونه بو دوشه ک، سمرین، سهنده لی، ماشین و ... به کار دهبری.

اسفنج حمام: لیفه؛ لفکه؛ ههور؛ ههوری حمام.

اسفنجی / esfancî/: [معرب] صفت. هـهوری؛ همورینه؛ هـهوریـن (تشک اسفنجی: دؤشـهکـهی

هەورى∢.

اسفند

اسفند / esfand/:/سمر ۱. رهشمه س\_ێههم\_ین مانگی زستان؛ مانگی دوازدههه می سالی ئیرانی ۲. /ها/ قانگ؛ دىدى؛ ئەسىپەن؛ ئىسبەن؛ ئەسىپەنىدەر ٣. /ها/ دیدی؛ تووی ئەسپەندەر ۞ اسپند

■ اسفند دود كردن: قانگ سووتانن؛ ئەسپەندەر سووتاندن.

اسفنددانه / esfand.dane'، ها/:/سم. دانه ئەسپەندەر؛ دانـ قانـگ؛ دەنكـى ئـەسـپەنـدەر: اسينددانه

اسـقاط ' / esqāt': [عربـي] /سـم. ١. كــار يــان رەوتى خستن؛ وسەى؛ لمه بار بردن ‹اسقاط جَنين: خـستني پـز> ۲. دەسكۆتـايى؛ رەوتى داکهوتن، له بهین چوون یان سی به بوون اسقاط کلّیهی خیارات: دهس کؤتایی له ههموو دەستەلاتىك>.

اســقاط : صـفت. دەس كۆتــا؛ داكــهوتــه؛ بي بهش،

اسقاطي / esqātî/: [از عربي] صفت. چـهكـله: ۱. له کار کهفتی؛ خراب و له کار کهوتوو ۲. بۆ فريدان؛ بى كەلك.

اسقف / osqof، ها؛ ان/: [معرب از يوناني] اسم. ئوسقۆف؛ يايە ينكى كلنسايى بالاتر لـه كەشە.

📵 اســقف اعظــم: ئوســقۆفى گــهوره؛ ســهر ئوسقۆف.

اسكات / eskāt/: [عربي] اسم. [ادبي] دەمكوت؛ كاريان رەوتى بىيدەنىگ كىردن؛ نق برین (اسکات مخالفان: دهمکوتی نهیاران⟩. اسكاتيف / eskātîf/ روغن اسكاتيف، روغن اسكاچ / eskāč /! [انگليسي]/سم. ئيسكاج؛

كاسەشۆر؛ دەفرشۆر؛ پەرپەژمىنە؛ زروە؛ پەرۆ اسكادران / eskādrān!، ها/: [فرانسوى از

اسكان يافته

ایتالیایی]/سم. [نظامی] سکادران؛ هیّزی چەكدارى ھەوايى.

اسكان / eskān/: [عربي] /ســـــــــ نيــشتهجێيــــي؛ هيدور؛ ئاكنجى؛ كاريان رەوتى نيشتەجىي بوون (اسكان عشاير: نيشته جييي كۆچەران).

■ اسكان دادن: نيـشتهجـيّ كـردن؛ جيّگـه پندان؛ هنوراندن؛ دامهزراندن؛ یاگهدهی؛ مهرزنایره (زلزله زدگان را در چادرها اسکان دادند: بوومه لـهرزه ليداوه كانيان لـه نيو چادردا نیشتهجیٰ کرد).

اسكان يافتن: نيـشتهجـێ بـوون؛ جـێ ﭘـﻪﻳـﺪا كردن؛ ئاكنجى بوون؛ مانـ دوه؛ ئـ درهمـ دنـ دى؛ دامەزران؛ مەرزىايرە،

اسكانديم / eskāndiyom/: [فرانسسوى از انگلیسی]/سم. سکاندیوّم؛ تـوخمی کیمیاوی کانزایی، به ژمارهی ئهتومی ۲۱ و کیشی ئەتومى ٤٤,٩٥.

اسكانديناويائي / eskāndînāv(i)yā'î/ اسكانديناويائي اسكانديناويايي

اسكانديناويايي / eskāndînāv(i)yāyî!: اسم. سكانديناويايي: ١. /هـا؛ ــان/ هــه ريـه ك لــه نيــشتهجێيــاني ســكانديناوي يــان مناله کانیان ۲. شاخهیه ک له زمانگهلی ژيرگرووپي ژيرمهن که بريتين له سويدي، 

اسكانديناويائي اسكان يافتكي / eskānyāftegî/: [عربي/

فارسي] اسم. [جامعه شناسي] نيسته جيّيي، نيـشتهجێيـهتي؛ نيـشتهجـێتي؛ شـێوازێک لـه ژیانی کۆمەلایەتی که تاکـهکـانی کۆمـهلـگا لـه شـوێنێکی دیـاریکراو (وهک شـار یـان دێ) نیشته جی بن. بهرانبهر: کوچندگی

اسكان يافته / eskānyāfte'، ها؛ \_گان/: [عربي/ فارسي] صفت. نيـشتهجـيّ؛ هيٚـوراو؛ خاوه ن دۆخ يان چۆنيه تى نيشته جى بوون.

كۆ**چەرانى** ئىشتەجى∢.

اسكريم / esk(e)rîm/: [فرانسوي] /سم، [ورزش] شمشيربازی؛ کايهي شمشير.

اسكلت / eskelet، ها/: [فرانسوى]/سم. ١. چوارچێــوه؛ كــهلــهخ؛ كــهلــهســته؛ قــاپۆره؛ قابلۆخە؛ قاپلۆخ؛ دەنئلودۆوال؛ قراپووە ٢. ئێسقانبەندى؛ چواربەندە.

اسكلت بندى / eskeletbandî'، ها/: [فرانسوی/فارسی]/سم، ۱. [بنایی] سفت کاری ۲. کـار یـا رەوتى دروسـتكــردن و پێــوه لكاندني برگهگهلي بنهمايي مال، خانووبهره یان دهزگایهک اسکلتسازی

اسكلتسازي/ eskeletsāzî؛ حما/: [فرانسوي/ فارسی]/سم. ۱. اسکلت بندی ۲. کاریان رەوتى دروست كردنى ئىسقان بەندى گیانلهبهران وه ک خوی بو پیشاندان یان بو فيركاري.

اسكلروز / eskeleroz/: [انگليسي] اسم. /پزشكي رەق بوون؛ پتەو بوون؛ سفتەوە بوون.

اسكله / eskele، حا/: [معرب از ايتاليايي]/سم. لەنگەرگا؛ لەنگەرگە؛ ئەسكەلە؛ بەندەر؛ دامهزراوهیه که له قهراخی دهریا بو کار و بارى گەميە.

اسكناس / eskenās'، ها/: [روسي از فرانسوي] اسم. ئەسكەناس؛ پوولو پارەي لە قاغەز.

اسكنبيل / eskanbîl/: [؟]/سم. ريواسه؛ ریقاسه؛ روه ک یان دارچکیکی خورسکه که لاسكى زۆر و گەلاي كەمى ھەيە.

اســكندان / ˈeskandān، عمــا/: اســم. [نامتــداول] كونى كليل.

اسكندراني / eskandarānî/: صفت. ئەسكەندەرانى؛ پىنوەندىدار يان سەر بە شارى ئەسكەندەرىيە لە مىسردا.

ب درانب در: کوچنده (عشایر اسکان یافته: اسکنه / eskene، ها/: اسم [نجاری] ئەسكەنە؛ مغار؛ موغار؛ تىخى نەجاران؛ ئامراز يكي دار كۆلىنى دار تاشانه.

[ورزش] ســکواش؛ یارییــه کی دوو یــان چــوار كەسپيە، وەك تێنيس.

اسكوتر / eskoter/: [انگليسي]/سم. ملهوور؛ ملهور؛ جۆرينک سنونهي قاملهوي دهندووک زله.

اسكوتوم / eskotom/: [؟] اسم. [پزشكي] سكۆتۆم؛ به ديهاتنى خاليكى كوير (رەش) لـه مهیدانی دیتندا.

پارەي ولاتى پورتوغال.

اسكورت / eskort/: [فرانـسوى]/سـم. ١. روانه؛ بهدرهقه؛ كاريان رهوتي بهري كردن (خانم را تا در خانه اش اسکورت کرد: خانمه که ی تا دەركىي مال روانە كرد > ٢. ئاگادارى؛ چاوهدیری (کارشان اسکورت آقاست: کاریان چاوهدیری له ناغایه > ۳. /ها/ پیشمهرگه یاریزه ر؛ یاریز گار؛ که س یان گرؤییک که بو ئاگاداری بان چاوہدیری له کهسیکهوه هاوریّی ده کهن (سه نفر اسکورت آقا بودند: سی كەس پارىزەرى ئاغا بوون>.

اسكى / eskî/: [فرانسوى از نروژى] /سم. ١. خش خشان؛ خـ ژخـ ژان؛ وهرزشــی خـز خـواردن به سهر بهفردا ۲. /ها/ ئامرازی خلیسکانی.

📵 اسكى تركهاى: كـهوانـه؛ لاكـان؛ تـهنراويكـه له توول دکریته یاوه بو به سهر بهفردا رۆيشتن.

اسكى روى آب: خليسكاني سهر ئاو.

چوب اسکی 🐨 اسکی ۲

اسكي باز / eskîbāz!، حا؛ ان/: [فرانسوي/ فارسى ا/سم. شەمتۆك؛ كاشكان؛ كاشىكان؛ کـهسـێ کـه وازی لـه خليـسکێنه. هـهروههـا: | به دين و مێژووی ئيسلام. اسكىبازي

> اســـکیت / eskeyt، هـــا/: [انگلیــسی]/ســـم. سكەيت؛ كەرەسەيـەكـى وەرزشـى چـەرخـدارە که دهیبهسنه ژیر کهوشهوه و پیّی دهروّن.

اسكيزوفرني / eskîzof(e)renî، ها/: [فرانـــسوى از آلمـــاني] /ســـم. ســـکيزوٚفيّر ني؛ تێکچـوونی رەوانی درێژخايــهن بــه شــێوهی دابران له كۆمەل: شيزوفرنى؛ جنون جوانى اسكيمو / eskîmo/: [فرانسوي] *اسم،* سـکیموو: ۱. هــۆزى نیــشتهجێــى بــاکوورى كانادا، ئالاسكا، گرۆنلەند و رۆژھەلاتى سیبری، به رهنگی پیستی قاوهیی روّشن، روومــهتی پــان و چــاوی چکۆلــهوه ۲. /ــهــا/ هەركام لە كەسانى ئەو ھۆزە.

سَلَف ۲. باب و كالآن؛ با و باپير ٣. پیشینیان؛ پیشینان؛ کهسانیک که بهرله کـهسـان یـان تـاقمێکیتـر ژیــاون (غزنویــان اسلاف سلجوقيان بودند: غهزنهويگهل پێشینیانی سهلجووقیه کان بوون >.

اسلام / eslām/: [عربي]/سم، ئيسلام؛ ديسني پەرەستىەكانە: دىن اسلام

اسلامبولی / 🖘 / eslāmbolî' استانبُولی ّ

اسلامگرا 🐨 اسلامگرا

فارسى ا الله السلام كرايي

اسلام شناس / eslāmšenās'، حا؛ ان/: [عربی/فارسی]/سم، ئیسلام ناس؛ که سی که سهبارهت به دینی ئیسلام و فهرههنگی ئیسلامی زانیاری و ئاگهداری ههیه.

فارسى ا/سم . ئيسلام ناسى ؛ زانستى سهبارهت

اسلامگرا ' / eslāmgerā'، ها؛ \_يان/: [عربي/ فارسي السم، ئيسسلامه وكر؛ ئيسلامخواز؛ کهسی که بیر و باوهری به ئیسلامه و لايەنگريەتى: اسلامخواه

اسلامگرا': صفت. ئيسلامخواز: اسلامخواه

اسلام گرایسی / eslämgeräyî، ها/: [عربی/ فارسى ا/سم. ئيسلامه وگرى؛ ئيسلامخوازى: اسلامخواهي

اسلامي / eslāmî/: [عربي] صفت. ئيسلامي: ۱. پیّـوهندیـدار یان سـهر بـه ئیـسلامهوه ۲. [گفتاري] موسلمان.

موسولماني.

اسلاو / eslāv/:/سم. ئـسلاو؛ ئـسلاڤ: ١. هـهركـام لـه كـهساني سـهر بـه هــقزاني رۆژهـــهلات، بــريتي لــه رووس و بولــغار و سربوكروقات و لههاستاني و مولداو ٢. دەستەيمك لـه زمانـه كانى هێنـدو ئورووپايى (رووسى، ئۆكراينى، سىربوكۆروڤات، چێكى، سلۆڤاكى، سلۆڤێنى و لەھێستانى).

اسلحه / aslahe'، اسلحه؛ تسليحات/: [عربي] اسم. ۱. جمع 🐨 سلاح ۲. چهک؛ ئامرازی شەر .

🖻 اسلحهی اجتماعی: چهکی چهندکهسی؛ چەكىنى جىۋاتى؛ چەكىنىك كەبىق کارپیکردنی به زیاتر له تاقه کهسیک نیازه: جنگافزار اجتماعی

اسلحهی انفرادی: چهکی تاکه کهسی؛ چەكىك كە تەنيا كەسىك بتوانى بە کاري بهري.

اسلحهی خود کار: چه کی ئوتوماتیک؛ چـه كــى خۆمــهش؛ چـه كــى وا كــه دواى کەوتنە کار، بۆخخى يەک لە دووى يەک يان زارۆكانيان.

اسلوموشین / eslo:mo:šen/: [انگلیسی]/سم. سلوموّشینن؛ نیسشاندانی فیلم به شیوهی هیّواش و خاو.

اسطون / esloven/:/سے، سلوقین: ۱. هـهرکام لـه خهلکی خیلی سلاقه باشووریه کان که زورتر له گهل سیربه کان و کرواته کان دهسته به ندی ده کرین ۲. /ها/خه لکی سلوقینیا ۳. زمانی ئه و خهالکه، له زمانگهلی سلاقی.

اسطیمی / eslîmî؛ ها/: از عربی ا/سه، ئیسسلیمی؛ شیوازیک له هونه و گهای جوانکاری، به شیوهی گول و بتهی پیچاوپیچ.

اسم / esm'، ها؛ أسامی؛ أسما/: [عربی] /سم, ناو؛ نیسو؛ نامسی: ۱. الله نیسوه، نامسی: ۱. المنتاری] وشه یه ک بو نیسان کردنی که سینک یان شتیک ۲. (دستور) وشهیه ک جگه له جیناو که ده بیته بکرد یان به رکار، یا دوخ یان چونیه تیه ک ده رده خا.

اسیم اشاره:/دستور/ ناوی ناماژه؛ «این» (ئهمه؛ ئینه) یا «آن» (ئهوه؛ ئانه)، کاتی که جینی ناو ده گریتهوه و بو ئاماژه به نزیک یان دووره.

اسم اعظم: بهرزترین ناو؛ ناوی خودا؛ بهرزترین ناوی خودا؛ بهرزترین ناوی خودا که دهبیّژن تهنیا بهنده گهلی هه لبژیردراوی خوّی دهیزانن.

اسم بی مسما: ناوی بینناوک؛ ناوی بینناوک؛ ناوی بینناوه روّک؛ ناویک کسه لسه گسه ل خاوه نه که ناوی خاومی به که که ناوی چاوشین بو کویر و قرزیّرین بو که چه آ).

اسم جامد: (دستور) ناوی بیزه گ؛ ناویک که له وشهیه کی تروه نه گیردرابیّت (وه ک

گولله بێنێتهوه بهر کار، یان به ڕێژنه تیر بهاوێ.

اسلحهی سبک: چهکی سووک (وهک تفهنگ و دهمانچه): **جنگافزار سبک** 

اسلحهی سرد: چهکی سارد (وهک کارد و شیر و خهنجهر).

اسلحه ی سنگین: چه کی قورس (وه ک تۆپ و شهستیر).

اسلحهی شکاری: چهکی راو.

اسلحهی کمسری: دهمانچسه؛ چسه کسی کهمهری.

اسلحهی گرم: چه کی گهرم؛ چه کی وا که ماکی تهقینهری تیدا به کار دینن.

اسلحه برداشتن: چهک ههه گرتن؛ دهس به چهک بوون.

اسلحه بستن: چهک پین بوون؛ چهکدار بوون.

اسلحه را (به) زمین گذاشتن: *[کنایی] چ*ه ک دانان؛ دهس له شه <sub>و</sub> کیشان.

اسطحه کیشیدن: نیشتنه پاریّز؛ چهک کیّشان؛ دهس بوّ چهک بردن.

اسلحه خانه / 'aslahexāne'، ها/: [عربی/ فارسی] /سم، جبه خانه؛ جیکایه ک که نامرازی شهری تیدا هه لده گرن.

اسلحه دار / ˈaslahedār ، ها؛ ان [عربی / فارسی] /سم، چه کدار؛ به رپرسی جبه خانه.

اسلحه سازی / aslahesāzî/: [عربی/فارسی] اسیم. چه کسازی: ۱. /ها/ کارخانهی چه کسازی ۲. /ها/ کارگهی دروست کردنه وی چه ک۳. کاری دروست کردن و دروست کردنه وی چه ک۳.

اسطواک / eslovāk/:/سے، سلوقیاک: ۱. خیلی لے سلاقہ کانی روّژاوا؛ نیستہجیّی ولاتی سلوّقاکی ۲. زمانی ئهو خیله ۳. /ها/ ههرکام له خه لکانی سهر به ولاتی سلوّقاکی

سەر، كێو).

اسم جمع: [دستور] ناوی کۆ؛ ناوێک که به شێوازی تاکه و له واتادا کۆ دهگهیێنێـت (وهک دهسته، کۆمه، گهل).

اسم جنس: [دستور] هه قه ناق؛ ناوی گشتی؛ ناوی گشتی؛ ناوی که هه موو شتی په گهزی خوّی ده گریتهوه، به بین لهبه رچاوگرتنی تایبه تمهندیگه لیان (وه ک مروّ، بالنده، گیاندار): اسم عام

اسم خاص: [دستور] ناوی تایبهتی؛ ناویک که نیشانه ی که س یان شوینیکی تایبه ته (وه ک کاوه، شاهق): اسم عَلَم

اسم ذات: [دستور] ناوی سهربه خود ناوی شستی که هه به بودی به شستی تر دوه نسوونی به شستی تروه نسوی نسه به الله کتنو). به رانبه ر: اسم معنی

اسیم زمان: /دستور/ ناوی کات؛ ناویّک که نیـشانهی ماوه یان ساتیّکی دیاریکراوه (وه ک شـهو، رِوْژ، بهیانی، حهفته، مانگ، سال).

اسم شب: *[قدیمی]* وته یان ناویک له پیسهوه بریاردراو بۆ هاتوچوو بهو سهو شوینانهدا که له ژیر چاوهدیریدان.

اسم عام 🐨 اسم جنس

اسم عُلَّم الله اسم خاص

اسم فاعل: [دستور] ناوی بکرد؛ ناوی کارکه رد؛ ناوی کارکه ریان خاوهنی دوخیک که زورتر هاوبهشی نیوان ناو و ئاوه اناوه (وه ک ترسینه، ناموژگار).

اسم فامیل: نیّوی بنهماله یسی؛ نیّوی بنهماله؛ نیّوی خیّزانی؛ ناقی ویجاخیّ.

اسم مر کب: *[دستور]* ناوی لیک دراو؛ ناوی تیکه آن؛ ناویک که له دوو یان چه ند و شه پیکهاتووه، (وه ک شب و: شهوبیّ، له «شهو» و «بهّ»).

اسم مصدر: [دستور] ناوی چاوگ؛ ناوی که واتای کار نیشان دهدات (وه ک برشت، کۆشش، کهنشت).

اسم معرفه: [دستور] ناوی ناسراو؛ ناوی بناس؛ ناوی که بیسه رخاوه نه که ی ده ناسیت.

اسم معنی: [دستور] ناوی واتا؛ ناویک که بوونی به سراوه به شتیکی ترهوه (وهک هوّش، جوانی). بهرانبهر: اسم ذات

اسم مفعول: [دستور] ناوی بهرکار؛ ناوی که به خاوه نه که ددات و به خاوه نه که ددات و زورتر هاوبه شی نیوان ناو و ئاوه لناوه (وه ک سووتاو، خهوتوو؛ چهماوه).

اسم مکان: [دستور] ناوی شوین؛ ناقی جهی؛ ناقی خهی؛ ناوی که جیگاییک نیشان دهدات (وه ک ههوارگه، بهددهلان، کویستان، گهرمیان، بهردانی، دهشتایی و…).

اسم نکره: (دستور) ناوی نه ناسراو؛ ناقی نه نیاس؛ ناوی که بیسه رخاوه نه که ی ناناسیّت.

اسم بردن: ناو بردن؛ ناو گوتن؛ نامبهر کردن؛ نامی بهردهی؛ ناڤبرن.

اسم چیزی این بودن: گوایه؛ گوا؛ ئه لین: ئهیژن؛ له رواله تا وا پیشان دان (اسمش این است که عروسی گرفتهایم: گوایه گۆفهندمان گرتووه).

اسم خود را عوض كردن: [مجازي]

سمیّلی خو تاشین؛ دان نان به نه زانی یا شکستی خودا (اگر حرف تو ثابت شود من اسمه را عوض می کسم: ئهگهر قسه کهی تو بیته دی من سمیلی خوم ددتاشم .

اسم در کردن: /گفتاری اندو داخستن؛ ناو در کردن؛ ناق و بانگ چوون.

اسم روی کسی گذاشتن: [مجازی] ناو برین بهسهر کهسیکدا؛ نیتکه نان به کهسیکهوه؛ پیتکه پیا خستن؛ ناونیتکه نان به کهسیکهوه؛ ناوی خرابه نان به کهسیکهوه.

اسم کسی بد در رفتن 🐿 اسم بد درکردن

اسم کسی/ چینزی را آوردن: ناو بردنی شتی/ کهسی (هر روز اسمش را می اورد: هموو روژی ناوی دینی).

اسم کسی را روی سنگ کندن:[مجازی] کۆچی دواییکردن؛ مردن.

اسم نوشتن 🐿 نامنویسی

به اسم خبود جا زدن: کردنبه هی خبّو؛ بنه دروّ به خوّوه لکاندن.

به اسم کسی کردن: کردنه ناو کهسیکهوه؛ به ناوی کهسیکهوه کردن (خانه را به اسم زنش کرد: خانووه کهی کرده ناو ژنه کهیهوه).

اسما / asmā/: [عربي] جمع 🐿 اسم

اسماً / esman/: اعربی اقید. به ناو به نامی بناف: ۱. له رووی ناوه وه (او را اسماً می شناختم، ولی ندیده بودم: به ناوه وه دهمناسی، به لام نه مدیبوو ۲۰ به رواله ت (اسما نوکر بود و رسما ارباب: به ناو نوکه ربوو، له راستیدا ناغا ک

اســــماعیلی / esmāˈîlî/: [عربـــی] *صـــفت.* ئیـــسمائیلی؛ حـــهوت ئیمامـــه؛ پـــهیـــرهوی مهزهبی ئیسمائیلی: **هفتامامی** 

ئیمامی که ئیسماعیل کوری ئیمام جافر به ناخر ئیمام دهزانن.

اسمبلی / asemblî/:/سم، ئـهسـهمبلـی؛ لـه زمانه کانی بهرنامه نووسی کۆمپیوتهر.

اسم گذاری / esmgozārî/: [عربی/فارسی] آهٔ نامگذاری

اسهنویسی / esmnevîsî/: [عربی/ فارسی] اسهنویسی

اسم و رسم / esm-o-rasm، ها: اعربی ا اسم، آگفتاری ۱. [مجازی] ناو و نیسشان؛ چوّناوچوّنی حال و بال ۲. ناوبانگ؛ ناو و ددنگ؛ ناوداری و ناسراوی.

اسم و رسم در کردن: ناوبانگ داخستن؛
 ناو و نیشان دهر کردن؛ بهناوبانگ بوون.

اسهورسهدار / esm-o-rasmdār'، ها/: [عربی/فارسی] صفت. ناو و نیشاندار؛ ناسراو؛ بهناوبانگ.

اسمو کینگ / esmokîng، ها/: افرانسوی ا اسمو کینگ ؛ جل و به رسی په سمی په سمی پیاوانه که په شه و کهواکهی بی کلانهیه، له پیسشهوه کسول و لسه دواوه در یسره، پانتوله که شی ته سکوله یه، زورتر به کوله جهوه له به ری ده کهن.

اسسمی / esmi! [عربی] صفت. ۱. [مجازی] روالیه کی روالیه کی روالیه کی روالیه کی استاری ناودار؛ ناسراو؛ به ناو (کدخدا حسین از آدمهای اسمی محله بود: کویخا حوسه بن له پیاوه ناوداره کانی گهره ک بوو).

اسمیم / osmiyom/: [فرانسوی]/سم، ئۆسمیسۆم؛ تسوخمی کیمیساوی کسانزایی سهخت، به ژمارهی ئه تومی ۷۸ و کیشی ئه تومی ۹۸۱ در ۱۹۰٫۲.

اسناد / asnād/: [عربي] جمع 🍽 سَنَد

اسسناد / esnād/، ها؛ ات/: [عربی]/سم، وه یالد, اوی؛ ییوه لکاوی؛ هاوگهری. 17/

■ اِسناد دادن: دانه پاڵ؛ پێـوهلکانـدن؛ کـار یـان قـسهیـهک دانـه پـال کـهسـێک یـان شتێکهوه.

اسنومبیل / esnomobîl/: [انگلیسی] آگ برفرو اسوقسس / oss-o-qos/: [معسرب از یونسانی] آسطقس

اسـوه / osve، هـا/: [عربی] /سـم, [ادبی] ۱.
 پێشهنگ؛ نمانا؛ رێنما؛ سـهرمـهشـق؛ گرۆبـهر؛ نموونـهی بـێخـهوش ۲. [نامتـداول] رێبـهر؛ پێشهوا.

اسهال / eshāl؛ اعربی السم، سکه شوره؛ سکه شوره؛ سکه شوری؛ شکه م، به له فیره؛ ته قه قه فیره؛ قه قه قه فیره؛ قه قه قه فیره؛ ته قه قه قه فیره؛ ته قه قه فیری؛ ته قه توورکه و تیسهال؛ زوخته؛ ترالیی؛ فیقه قه قرک؛ نه خوشینی هناف چوون؛ ته قرین؛ فیران؛ زگرویین؛ فیرکان؛ دل/ زگ/ پا کار کردن؛ هه ل تووران؛ فیریان؛ زکچوون؛ هه ل شوولان؛ سکچوون؛ فیریان؛ زکچوون؛ هه ل شوولان؛ سکچوون؛ سکچوون؛ سکچوون؛ سهرپییی.

اسهال خونی: سکهشورهی خوینی؛زکچوونا خوینی؛ نیشتهرهی.

اسهال دام: تووراندن؛ فيّراندن؛ ترووشـقه؛ زگچووني مالات.

اسهالی / eshāli، ها/: [عربی] سفت. زگهه شوره؛ زگ چوونی؛ به له فیره؛ ترووشقانی: زگه شوره وار؛ تووشی زگه شوره هاتوو.

اسید / asîd'، ها/: [فرانسوی] /سم. [شیمی] ترش؛ ئاسیل؛ تیزاو؛ ههر ماکیکی کیمیایی که له ئاودا H⁺ بهدی بیّنیّ.

اسیدخونی / asîdxûnî/: [فرانسوی/ فارسی] میدخونی / آیزشکی] ترشی خوینی؛ ترش بوونی نائاسایی خوین واکه  $\mathbf{H}$  زور دهبی و  $\mathbf{PH}$ ی خوین کهمتر له حالی ئاسایی دهبیتهوه.

اسیدی / asîdî، ها/: [فرانسوی] صفت.

ترشی؛ ترشیدار، همهروهها: اسیدی بودن؛ اسیدی شدن؛ اسیدی کردن

اسیر ' / 'asîr'، ها؛ بان؛ اُسَرا/: [عربی]/سم, دیل؛ یه خسیر؛ ئیخسیر؛ ئیدسیر؛ نیدسیر؛ دوسیر؛ کرتوو؛ دوساخ؛ زیندانی؛ هیدشیر؛ هیدسیر؛ گرتوو؛ گرتی؛ گراو؛ ههسیر؛ بهردهست؛ دهردهست؛ کهسی که نازادی لی گیراوه (چهار اسیر آزاد شدند: چوار دیل نازادکران).

اسیر جنگی: دیلی شهر؛ یه خسیری شهر؛
 گراو له شهر؛ که سی که له شهردا بکهویته دهست دوژمن.

اسیر گرفتن: دیل گرتن؛ یه خسیر گرتن؛ یه خسیر کردن.

اسیر اً: صفت. دیل؛ دوساخ؛ یه خسیر؛ نهسیر؛ گراو؛ گریای؛ گیرودهی بهند و داو یان دوخیکی ناخوش (اسیر غم: دیلی خمه).

اسیر ببودن: یه خسیر ببوون؛ دیل ببوون؛
 گیرؤده بوون.

اسير شدن: ديل بوون؛ گيريان؛ هيسير بوون؛ يهقير بوون.

اسير كردن؛ ديـلكـردن؛ گـرتن؛ يـهخـسير كردن؛ هيسيركردن.

اسسیروابیر / asîr-o-abîr/: [عربسی اسفت. آگفتاری] دیل و داماو؛ گیر و بهند؛ قه تیس؛ دهسه پاچه به تووشیاری دؤخیکی ههره ناخؤش (دو سال آزگار اسیروابیر بچه های برادرم بودم: دووسالی رهبه ق گیروبه ندی منداله کانی کاکم بووم).

اســـيرى / asîrî/: [عربـــى]/ســـم. ديلـــى؛ دۆساخى؛ يـهخـسيرى؛ هێـسيرى؛ هـهسـيرى؛ ئەسيرى. ئەسيرى.

اشـــارات / ešārāt/: [عربـــي] ۱. جمـــعِ 🏵 الشاره ۲. جمع 🗣 الشارت

اشارپ / ešārp'، ها: [فرانسوی]/سم. چارۆکە؛ چارۆک؛ چەتفە؛ چارەکە؛ قوماشى

که ژنان به سهر شانیاندا ئهیدهن.

اشارت / ešārat'، ها؛ اشارات/: [عربی]/سم، [اربی] ناماژه؛ هیما؛ هیما؛ نیما؛ نیسانک؛ نیشازهت؛ ناشیرهت؛ به دهست یان به چاو نیشان کردن.

اشاره / ešāre ما اشارات از اعربی اسم ۱۰ ناماژه؛ نیشانک فچه نین به ده ست یان به چاو نیشانک کردن ۲۰ هیما هیما کیرما شیما کیرما اشاره کی کورت یان مانا همه گر (در نامه اش اشاره ای داشت به عروسی آزاد: له نامه که یدا به زمماوه ندی نازاد هیمایه کی کردبوو ۲۰ //دبی قامکی شاده؛ دوشاومژه انگشت اشاره،

اشاره کردن: ئاماژه کردن؛ هیماکردن.
 ههروهها: اشاره شدن؛ اشاره داشتن

اشاعه / ešā'e/: [عربی]/سیم، ۱. بیلاو کردنهوه؛ تهقه داخستن؛ قوو داخستن؛ واتهوات؛ قاو داخستن ۲. بلاوه پیدهری؛ کاری بلاوه پیدان؛ کاری پهره پیدان.

آساعهی اکاذیسب: درق پرژانسدن؛ فسشه داخستن.

اشاعه دادن: پرژاندن؛ پهخشان کردنهوه؛
 برهو پێدان؛ پهره پێدان؛ بهلاڤکرن.
 ههروهها: اشاعه یافتن

اشانتیون / ešāntiyon، ها/: [فرانسوی]/سه نمووچ؛ بریتیه له بهشیکی کهم له کووتالیکک که به بونهی فروشیهوه، به خوّرایی بهش ده کریتهوه تا باشتر بناسری.

اشباح / ašbāh/: [عربي] جمعِ 🍽 شَبَح اثر اله / ˈˈˈˈ/ešhā/ [عربي] الله حدث عرب ب

اشباع شدن: تێـر بـوون؛ پـربوون: بـه حـد
 اشباع رسیدن

**اشباع کیودن:** تێیر کیودن؛ پیر کیودن؛ تەۋیکون.

به حد اشباع رسیدن ای اشباع شدن شدن شدن می او گراه است

اشبل / ošbol، ها/: *اسم. گ*ەرا؛ گەراماسى: خەرزى ماسى.

اشبو / ašbo/:/سـم. سوخالَــدان؛ رەژيــدان؛ خەلووزدان؛ جىخەلووز.

اشپون / ešpon'، ها/: اروسی السم. (چاپ) یه که ی داندراو بۆ دریّـژی دیّـری چاپی، بــهرامبـهر بـه ٤٨ پوینــت یـان ۱۸٬۰۵ میلیمتر.

اشـــتالنگ / eštālang/ اســتخوان قـــاب، استخوان

اشتباه ' / eštebāh، ها؛ ات/: [عربی] اسم، هه له؛ په له؛ په له؛ سههو؛ له سه ر چوو؛ ده سه ر چوو؛ ده سه ر چوو؛ نه زانست؛ خهاله ت: یانش؛ خوول؛ به رهه می تی نه گهیشتن و هه لسمانگاندنی چهوت (اشتباه مرا تصحیح کرد: هه له ه لیم هه لگرته وه).

💷 اشتباه لیی: هدلهی تهواو؛ پدلهی زهق.

اشتباه لفظی: جۆریان؛ زمان به هه لهدا چوون؛ شاشیاده قکی،

اشتباه در آمدن: به هه شه دهرهاتن؛
 ئاكامى به ههله دان.

اشتباه در آوردن: به ههاله دهرهینان؛ به ناکامی ههاله گهیشتن.

اشتباه کردن: ههاله کردن؛ پهر بوون؛ به سههو چوون؛ به خهالهت چوون؛ سههو کردن. ههروهها: اشتباه بودن؛ اشتباه شدن

اشتباه کسی را گرفتن: هه له بو که سی گرتن؛ هه له ی که سی ده سنیشان کردن؛ هه له بو که سی راست کردنه وه .

کسی را از اشتباه در آوردن: کهسی له همه اسی له همه استی است همه است. کودن؛ ناساندنی همه استی که سی به خوّی.

كسى را اشتباه گرفتن: كهسسى له جيسى

كەسێكىتر زانين.

كسسى را بسه اشتباه انداختن: خستنه هدلهوه؛ كهسي تووشي هدله كردن.

اشتباه تَ: قيد. (گفتاري) هـ ه لـه؛ سـ هـ هـ و؛ ئيـ شتبا اشتباه كردم: به ههله چووم >.

اشتباها ٔ / eštebāhan/: [عربی] قید. به هه الستباها زنگ خانهی هه الستباها زنگ خانهی دیگری را زدم: به هه اله وه زهنگی مالیکی ترم لیدا).

اشــتباهکاری / eštebāhkārî، هــا/: [عربــی/ فارســی]/ســم. هــهــــهکـــاری؛ ســههوکـــاری؛ شاشیکاری.

اشتباهی / eštebāhî/: [عربی] قید [گفتاری] به ههاله؛ سههوی؛ له رووی ههاله یا ئیستباوه (او را اشتباهی گرفته بودند: به ههاله گرتبوویان).

اشـــتداد / eštedād': [عربــــي]/ســـم. [ادبـــي] تەشەنــه؛ ســه خــتى؛ تيــژى؛ تونــدى؛ شــێړه تى؛ گۆمرەيى.

اشتداد یافتن: تهشهنه کردن؛ سهختهوه
 بسوون؛ توندهوه بسوون؛ زورگرتن (بیماری)
 اشتداد یافت: نهخوشینه که تهشهنهی کرد).

اشتر / oštor'، ها؛ ان/: اسم. [ادبی] وشتر؛ هیشتر؛ عشتر؛ دهقه؛ دینه: شُتُر

اشتراک / ešterāk، ها: [عربی]/سه هاوبهشی؛ بهشداری: ۱. /ات/ دوّخ یان چوّنیه تی هاوبهشی بوون (با اشتراک چند نفر شرکتی تأسیس کردند: به هاوبه شی چه ند که س شهریکه یه کیان دامهزراند، ۲. که لک وورگرتن له راژهی بنکهیه کی بوّ ماوهیه کی دیاریکراو (اشتراک گاز؛ اشتراک روزنامه: به شداری گاز؛ به شداری بورانامه).

© اشتراك لفظيى: *[دستور]* هاو وتهيئ

رسکداری دوو وشه که له وتنهوه دا وه کوو یسه کن و له واتادا جیاوازن (وه ک راویار و راویار، یه کهم به مانای «ریبوار» و دووهم به واتای «نهچیروان»).

اشتراک میساعی: هاوکاری؛ ناریکاری؛ هاریکاری.

حق اشتراك 🐿 حق

اشـــتراکی / ešterākî/: [عربــی] صــفت. ۱. هاوبـهشـی (زنـدگی اشـتراکی: ژیـانی هاوبـهشـی) ۲. [قدیمی] کومۆنیستی.

اشــتر ک / oštorak، هــا/:/ســم. شــاپێل؛ گەڤل؛ لەپاو؛ شەپۆلى گەورە.

اشتعال / ešte'āl/: [عربی]/سم، دوّخ یان چونیده تی همه لیموون؛ پیبوون؛ داگیرسانی ئاگر؛ همه لیگرسان؛ هوّر گرهی؛ گرهی؛ هه لگرسیان؛ گیسیاینه.

اشتعال پدند بر 'ešte'ālpazîr، ها/: [عربی/ فارسی] صفت. ئاور گر؛ گره رفان (پلاستیک از مواد اشتعال پذیر است: پلاستیک ماکیکی ناور گره).

اشتغال / ešteqāl، ها؛ ات/: اعربی اسم، فی: ۱. مرولی؛ کار و راوتی پدرژیان؛ پدرژان؛ پدرژیان؛ خمریک بوون؛ خجلیان؛ مه شخوول بوون؛ خمریک بوون (اشتغال به تحصیل: پهرژین به خویندنه وه> ۲. ئیش؛ کار؛ هدرمانه؛ شوول؛ شوغل (ایجاد اشتغال: ئیشسازی).

۱شتغال داشتن: له کار بوون؛ ئهرکی
 کردن؛ خجلیان به کاریکهوه؛ سهرقال
 بوون؛ خهریک بیهی؛ ب شوول بوون.

اشتغال ورزیدن: دهست به کاریکهوهدان؛ کاریو گیرتهی ویره؛ دهست ب شووله کی کرن.

اشـــتغالزا / ešteqālzā/: [عربـــي/ فارســـي]

صفت. کارهینه و از کارخوشکه و خاوه نی ائیمکانی وه دی هینانی پیشه (قالیسافی از فعالیتهای اشتغال زا است: قالی چنی له چالاکیگهالی کارهینه و ۱۰

اشتقاق / ešteqāq/: اعربی السم، دوّخ یان چوّنیسه تی لیّک بوونسه وه؛ جیابوونسه وه؛ لیّکبران؛ له یه ک بریان: ۱. دوّخ یان چوّنیه تی که لاشته و جیا بوونه وه له یه کتر اشتقاق قاره ها: لیکبوونه ودی قورنه کان ۲۰ که ایا بات / دروست بوونی وشهیه ک له وشهیه کی تر (وه ک «خهوالوو» که له له لقه کانی خهوتنن).

اشتقاق یافتن: جیابوونهوه؛ لێـک بوونهوه؛
 له یه ک چووچیان؛ ژێک ڤهبوون.

اشتلم / öštolom، ها/:/سه، ۱. هاش و هـووش؛ لاف و گـهزاف؛ بافیش؛ بـه خـودا هه لگوتن و پـهسنی خو دان ۲. گـور و هـهرا؛ زوربيّـرْی و هـهرا و هوريا کـردن و داخـورين. ههروهها: اُشتُلُم کردن

اشتها / eštehā/: [عربی]/سم، واژق؛ بـــژقک؛ ئیـشتیا؛ گێــڤل؛ مــهگێــز؛ مجێــز؛ جوفــا؛ رهوتی دلّ بـــردن؛ وهشـــتی؛ واشـــتن؛ وازی خـــواردن ﴿نمیدانم چرا امـروز هــیچ اشــتها نـدارم: نــازانم بــقچی ئهمرة هیچ دلم ناو! ﴾.

اشتها داشتن: گزو فت بوون؛ دل بردن؛
 حهزو خارنی کرن؛ حهز به خواردهمهنی
 کردن.

اشتها کــور شــدن: گێــڤُل کــوێرهو بــوون؛ بـع،ئێشتيا بوون.

از اشتها افتـادن: لـه مـه گيز كـهوتـن؛ ئيـشتيا له دهست دان.

به اشتهای دیگران نان خوردن: [مجازی] به سازی دیتران سهما کردن؛ به هیّوای خه لیّکی لـووتبهرز بـوون؛ بـه هومیّد یا نامرازگهایی کهسیّکهوه کاری کردن.

اشتهاآور / eštehā.āvar/: [عربی/ فارسی] صفت. تهبیات خواز؛ واشتنی؛ بزوینه ری وازی مرو بو خواردن.

 اشتهار داشتن: به ناوبانگ بوون؛ ناودار بوون؛ نامی تعقایوه.

اشتهار یافتن: ناوبانگ دەر کردن؛ ناو داخستن؛ ناو پهیداکردن؛ نامی لوهی.

اشتیاق / eštiyāq/: [عربی]/سیم تاسیه؛ تامه زرقیی، تارسه؛ حدو؛ واز؛ ئیستیا؛ ئارهزوو؛ عدزرهت؛ بیهر؛ سوو؛ هدوا؛ نگه؛ شن: شنیان؛ شنین؛ عدز؛ هوک؛ سوی؛ تاسی (او اشتیاق زیادی به دیدن شما داشت: تاسه کی زوری بو دیتنی ئیوه بووک.

اشیجار / ašcār/: اعربی ا*اسی، [ادبی]* دار و دهون؛ داران؛ دار و دره خست؛ داری (اشیجار جنگلی: دارودهوه نبی دارستانی).

 اشـجار مَثمِـر: بـهرداران؛ وهچـه داران؛ داری بهردار؛ داری میوه.

اشخاص / ašxās'/: [عربي] جمع ॎ شَخص اشــد / (ašad(d)/: [عربي] صـفت. تونــدترين؛ سهختترين.

📵 اشدٌ مجازات: توندترین سزا.

اشرار / ašrār/: [عربی]/سم، ۱۰ جمع ه شریر ۲۰ ئاژاوه چیان؛ کهسانی که ئاژاوه و بشیوه دهنینهوه.

 اشرار مسلّح: چەتەى چەكدار؛ چەكدارين شەرانى.

اشراف / ašrāf/: اعربیا/سیر. خانهوادان؛ گهورهمالان؛ مازنان؛ کهسانی خاوهن پلهی رامیاری، کۆمهلایه تی و ئابووری له سۆنگهی باب و باپیرانیانهوه.

اشراف / ešrāf/: [عربي]/سم. ١. چاوهديدري؛

لیه سیهرهوه بی خیوارهوه بینین ۰۲. [مجازی] ناگاداری «اشراف بر ضمایر بندگان خدای داشت: ناگاداری لیه دل و دهروونی بیهنده گیهای خیوا ههبوه).

اشراف داشتن: ئاگادار بلوون؛ دیستن؛
 گورهتهنهی؛ له بهر چاوهوه بوون.

اشرافـسالاری / ˈašrāfsālārî/: [عربـی/ فارسـی] /سـم. خانخانی؛ دەرەبەگايەتى.

اشراف منش / ašrāfmaneš، ها؛ ان/: [عربی/فارسی] صفت. ئاغهوات؛ خاوهن خده و ئاكارى ئاغهواتى.

اشـــرافمنـــشانه / ašrāfmanešāne': [عربـــی/ فارسی] صفت. ئاغهواتانه.

اشرافي / ašrāfî/: [عربي] صفت. ئاغەواتى.

اشرافیت / ašrāfîyyat، ها/: [عربی]/سم. ئاغەواتى.

اشراق / ešrāq / اعربی]/سم، ئیسشراق: ۱. توانایی دوزینهوه ی راستی، بینهاگهی روون و تهنیا به ههست و برشتی زهین ۲. فهالسه فهایه که بروای به دوزینهوه و تیگهیشتنی راستی به یارمه تی هزر و بیر و چیژی دهروونیه.

اشراقی / ešrāqî'، ــان؛ ــون/: [عربـی] *صـفت.* ۱. سهر بـه ئیـشراق ۲. هـوّگر و پـشتبـهسـتوو به ئیشراقهوه.

اشربه / ašrabe/: [عربی] *اسم. [نامتداول] جمع* اسربه / ašrabe/ جمع اسراب ۲. *[ادبی] خ*واردنهوه ییگهان خواردنهوه ییه کان.

اشرف / ašraf/: [عربی] صفت. بسهرزتر؛ بهریزتر؛ ههڤیاز.

اشرف مخلوقات: به پيزترين ئافرينراوى
 خوا؛ بريتى له مرؤق؛ بهشهر.

اشرفی / ašrafî، ها/: [عربی]/سم. ئه شرهفی؛ سوره تشایی؛ سکه زیریکی بچووکه بۆ خشل ده کار دی.

اشعار / aš'ār/: [عربي] جمعِ 🐨 شِعر

اشعار / eš'ār/: [عربی]/سے، ئاگاداری؛ های؛ جمی؛ هموال.

■ اشعار داشتن/ کردن: ده نـگکردن؛ ئاگـادار
 کردن.

اسعری / aš'arî/: [عربی] صفت. ئه شعهری:

۱. پیّبوه ندیدار یان سهر به ریّبازی

ئه شعه ریهوه ۲. /ها؛ ان/ شوّپگر و هوّگری
ریّبازی نه شعه ری.

اشــــعریه / aš'arîyye/: [عربــــی]/ســـم. ئــهشــعهرییــه؛ رِێبــازێکی کــهلامــی کــه ئەبووحەسەنی ئەشعەری دايمەزراند.

اشعه / aše'e, 'aša'e', اعربی ا/ســـــــــ ۱. جمــعِ
شُــــعاع ۲. تیـــشک؛ تیـــسک؛ تیجیــــه؛ پهرتهو؛ تابشت؛ تیشکدهری.

اشخال / ešqāl / اعربی اسیم. ۱. دابین و وقی داگیین و زوربگیین و کیار یان و وقی داگیری؛ زوربگیین کی داشنال شهر به وسیله ی نیروهای دشیمن: داگر تنبی شار به هیوی هیزه کانی دوژمنه وه ۲. ئه شغال ؛ کاریان و وقی به کار گیران (اشغال تلفین کار درستی نیست: نه شغالی ته له یفوون کاریکی باش نیه که هه روه ها: اشغال بودن؛ اشغال شدن: اشغال کردن

اشغالگر / ešqālgar، ها؛ ان/: [عربی/فارسی] صفت. داگیر کهر؛ دابر کهر.

اشعالی / ešqālî/: [عربی] صفت. ۱. دابری؛ زوربگیری ۲. داگیر کسهر (نیروهای اشغالی: هیّزه داگیر که داگیر کراو؛ داگیراو داگیراو داگیر کراوه کان).

اشق / ašaq / اشک

اشقیا / ašqiyā/: اعربی]/سم، ۱. جمع اسم اشقی ۲. [/سلام] دژمنانی پیغهمبهری تیسلام و بنهماله و یارانی.

اشك / ašk, 'ašg/:/سم فرميّسك؛ ئـهسـرين؛

ههرهس؛ ههسر؛ ئرمس؛ ئرمنس؛ گورمیس؛ ئهسر؛ ههستار؛ ئهسر؛ ههستار؛ پۆنتىک؛ پۆندك؛ ئهنسه؛ هیسرش؛ هیسرش؛ فریش؛ پۆنکی؛ ئه شک؛ پوندک؛ لورک؛ ئاوی چاو «اشگ

اشک بلبل: ۱. [مجازی] شهونم؛ ئاونگ؛
 خوناڤ ۲. [مجازی] ئارەق؛ ئەرەق؛ ودکا؛
 مەی.

اشك پيازى: [كنايي] گريانى به درة و روالهتى.

اشک تمساح: /کنایی فرمیسکی در قیسن؛ فرمیسکی در قیینه.

اشك حسرت: فرميسكي پهژيواني.

اشک شادی: کهنی گری؛ فرمیسک بزه؛ فرمیسکی شادی له چاو هاتن: اشک

اشک شمع: فرمیسکی شهم؛ تنوّکهی مـوّم؛ تکهی موّم؛ دلّـوّپه تـواوه کـانی شـهم کـه لـه کاتی سووتاندا دهتکیّت.

اشک شوق 🐿 اشک شادی

اشت تـوی مـشک داشتن: [مجازی] سـهراوی کـهسـی نزیـک بـوون؛ ئامـادهی گریـان بـوون؛ گریـان لـه گیرفـان بـوون؛ دل ناسک بوون.

اشک ریختن فرمیسک پژاندن؛ پوندک دنتن

اشک کسسی را در آوردن: گریاندنی کهسیّک؛ ههرسوو یـوّی ئـاردهینـه چـهمـی: اشک گرفتن

اشک گرفتن اشک کسی را درآوردن اشک کسی در درآوردن اشک / ošak، ها/:/سم، بههه ک؛ جهوگه بههه ک؛ بنه گیایه کی چهتریه، شیره که ی ده رمانه: گندل؛ اشق

اشكاف / eškāf، ها/:/سه, گهنجه؛ خهلوهتى؛ ژوورى كهلوپهل.

اشکال / aškāl/: [عربی] جمع هی شکل / aškāl، ešgāl نها؛ ات/: [عربی] /سم، اشکال / eškāl، ešgāl، ها؛ ات/: [عربی] /سم، گرفت: ۱. دژواری؛ سهختی؛ ئاریشهیی در اثر برف، حرکت خودروهای سواری با اشکال روبرو شد: به هوی به فهرووه، هاتوچووی ماشینگهلی سواری تووشی گرفت بوو > ۲. کهموکووری؛ لهنگی؛ ناریّکی؛ خهوش؛ نوقسان (پروندهاش اشکال داشت: پهروهنده کهی گرفتی ههبوو > .

اشکال پرسیدن: گرفت پرسینهوه؛ لـه
 دژواری پرسین.

اشكال تراشيدن: رِيْخ تيْخـستن؛ بيـانوو گرتن؛ تهگهره تيْخستن؛ گيْچهلّ تاونايوه.

اشكال در آوردن: گێچـهڵكـردن؛ عـهيـب گـرتن؛ سـهخــتى پـێشهێنــان؛ گێچــهڵ وسهينه.

اشکال نداشتن: قهینه کردن؛ بی گرفت بیوون (اشکال ندارد خودم انجام میدهم: قهیناکا خوم جیبه جینی ده کهم).

اشک آلسود / -aškālûd, 'ašg': صفت. فرمید سکاوی؛ ههرسین (چهرهی اشک آلود: روخساری فرمیسکاوی).

اشــكبار / -aškbār,'ašg'/: صــفت. فرمێــسكاوى؛ فرمێــسكبــــار؛ فرمێــسكرێـــژ؛ پڕفرمێــسک <چشم اشكآلود: چاوى فرميسكاوى›.

اشكريز / -aškrîz, 'ašg'/: صفت. فرميسكبار.

اشسکویزان / aškrîzān, 'ašg/: قیسد. گریان-گریان؛ به گریان-گریان؛ به گریانهوه ‹اشکریزان پیش مادرش دوید: به گریانهوه چوو بۆ لای دایکی›.

اشـــكل / eškel, 'ešgel':/ســـم. ١٠[قـــديمي] لزگه؛ پـه تێـک کـه کـاتي نـال کـردني چوارپـا،

اشـنان / ošnān'، ـهـا/:/سـم. شــۆرەک؛ زروێ؛ كەفكەفۇك؛ گياكەفە؛ بنەگيايەكە كەف ده کا و جاران جلیان پی دهشوّرد.

اشو / ašû'/: صفت. [ادبي/ پيرۆز؛ مبارهک؛ ممبارهک.

اشهد / ašhad/: [عربي] دعا. [مخفف/ اشهد ان لا اله الا الله (شاهیدی ئهدهم جگه له ئه للا خودایه کی دیکه نیه).

■ اشهد خبود را گفتن/خواندن:[كنايي] شايه تيمان هينان/ هاوردن؛ شاتيمان هاوردن؛ ئامادهی مهرگ بوون؛ بهرهه قی مەرگ بوون.

اشهر / ašhar/: [عربي] صفت. بدناوبانگتر؛ ناودارتر؛ نامدارتهر؛ مهشهوورتر.

اشيا / ašyā/: [عربي] جمع 🖘 شيء

اصابت / esābat/: [عربي] /سم. [ادبي] ١. كار يان رەوتى مالىن؛ دان؛ لىكدان؛ پىكىدادان؛ ليْكهوتن؛ ليْكداني شتي له شتي ﴿سرم به ديوار اصابت كرد: سهرم داى له ديوارهكه ٢. [نامتداول] پێکان؛ باريا چۆنيەتى دروست بوون؛ بریتی له زانین (اصابت رای؛ خوب اصابت کردهای: پیکانی را؛ باشت پیکاوه).

■ اصابت كردن: ليدان؛ بهركهوتن؛ ويكروتن؛ ليكه وتن؛ كهوتن (تيربه پايش اصابت کرد: تیر دای له پای).

رەسمەنى؛ رەسمەنايمەتى اصالت خانوادگى: ردسەنى بنەمالەيى).

📵 اصالت اسم 🐨 نامگرایی

اصالت تصور 🐨 ایده آلیسم ۱ـ اصالت تعقّل 🐿 خردگرایی

اصالت خانوادگی: رەسەنی بنــهمالــه؛ رەسەنايەتى خيزانى.

اصالت ذهن 🐿 ذهنگرایی

دهست و پای پیخ دهبهستن ۲. [گفتاری] دیواردا بو دهرباز بوونی ئاو. دژوارى؛ سەختى؛ گێچەلە.

> اشكلك / eškalak/:/سـم. [قـديمي] چێوێــک که بو ئەشكەنجە يان تەمىي كردن دەخراپ لای قامکهوه و دهیانگووشی: اشکنک

> اشكمبه / eškambe/:/سـم. ورگ؛ ئــهشـقهمــه؛ عرك؛ عوير؛ حوير؛ سه خور؛ جيّگه رؤخله له

> > اشكنك / eškanak / اشكلك

اشكنه / eškene/:/سم. ئـهشكهنـه؛ کارواناشــی؛ پیـــازاو؛ چێــشتاوێکه بـــه رۆن و پیــواز و ئــاردهوه، جــار و بــاریش ســهوزی و ھێلکەي تىدەكەن.

اشكوب / oškûb/، ها/:/سمر ١. قات؛ نهوّم؛ تـهبـهق؛ قـاتى خـانوو ٢. قـاتيكى خـانوو ٣. [زمین شناسی] له دابه شکراوگهلی چکۆلهی خولى زەوينناسى \* طبقە

اشكوبه / oškûbe/: صفت. ماخ؛ نهوم؛ نوهوّم؛ قـور؛ نـشف؛ تـهبـهقـه؛ قـات لـه خـانوو؛ قات؛ به نهوم (خانهی چهار اشکوبه: مالی چوار نهوم∢.

اشگ / ešg / اشک

اشل / ešel، عما/: أفرانسوى السم. ١. پيوانه؛ كەوچ؛ پيومان؛ پيڤەر ٢. پلەوپايە؛ پيگە.

📵 اشل بومه 🖘 مقياس بومه، مقياس

اشـل حقـوق: پێوماني مووچـه؛ پيـڤهري قانووني.

اشل طرح: پيوماني گه لاله؛ پيشهري پلاني.

اشمئزاز / ešme'zāz/: [عربي] اسم. [ادبي] بينزارى؛ بينز؛ گرخ؛ قيز؛ قىمالىسى؛ وەرەزى؛ هـهستي بيز کردنـهوه و زوّر تـووره بـوون «از بوی سیر اشمئزار دارد: له بوی سیر بیری

اشنار / ošnār/:/ســــ، ئــاوه رۆ؛ گــونج؛ كونـــيّ لــه

اصالت رفتار ﴿ رفتارگرایی
اصالت عقل ﴿ خِردگرایی
اصالت عمل ﴿ عملگرایی
اصالت فایده ﴿ سودگرایی
اصالت فرد ﴿ فردگرایی
اصالت فکر ﴿ ایده آلیسم ۱ اصالت کثرت ﴿ کثرتگرایی
اصالت کثرت ﴿ کثرتگرایی
اصالت ماذه ﴿ ماتریالیسم
اصالت معنی ﴿ ایده آلیسم ۱ اصالت نفع ﴿ سودگرایی
اصالت نفع ﴿ سودگرایی
اصالت واقع ﴿ واقعگرایی
اصالت وجود ﴿ اگزیستانسیالیسم
اصالت وسیله ﴿ اگزیستانسیالیسم

■ اصالت داشتن: ۱. راسا بوون؛ راوهستاو بوون؛ پاوه جی بوون ۲. رهسهن بوون؛ رهسهنایه تی ههبوون؛ له بنج و بناوان نه ترازان.

اصالتاً / esālatan, 'asālatan': [عربى] قيد. /حقوق] له لاى خوه؛ له لايهن خووه. بهرانبهر: وكالتاً

اصحاب / ashāb/: [عربي] اسم. [ادبي] ١. جمع الله صحابي ٣. جمع الله صحابي ٣. ياران؛ دوستان ٤. خاوهنان؛ خاوهنگهل.

اصحاب وحی: پهیغهمبهران؛ ناردراوانی خودا.

اصرار / esrār، ها/: اعربی ا/سی پیداگری؛ پیکولی؛ چور؛ خر؛ کوت؛ میچ؛ پژل؛ پاملی؛ پیخگهزی؛ پیخ هقانی؛ لووبلووب؛ کاریان رووتی له سهر روّیستن؛ له سهر روّیدن؛ سووری له سهر شتی؛ ویستی به رده وامی شتی (چرا این قدر اصرار می کنی: بوّچی ئه مه نده پی داده گری؟).

اصطبل / establ/: [معرب از لاتيني] 🐨 اِستَبل

اصطکاک / estekāk اجها/: [عربی] اسم، ۱. دوخ یان چونیه تی لیکخیشان؛ خیشان؛ مالیان؛ سووان؛ لیکساوین (بر اثر اصطکاک پاره شده است: به هوی لیکخشانهوه دراوه > ۲. لیکدان؛ پیکدان؛ مالیان؛ لیکهوت (اصطکاک دو شی با هم: لیکدانی دوو شت > ۳. [فیزیک] خوگری رووی لهیه کدانی دوو شت که به رانبه رجوولانه وه یاندا.

اصطلاح / estelāh؛ ها؛ ات/: اعربی ا/سم، دهستهواژه؛ زاراوه؛ وشه یان رستهیه ک که له ناو دهستهیه کی دیاریکراو له زانست، هونهر، کاریان پیشهدا، خاوهن واتایه کی تایبهتی و جیاکاره (اصطلاح ادبیی: دهستهواژهی ویژهیی).

اصطلاحنامه / estelāhnāme، صما/: اعربی/ فارسی]/سم، زاراوهنامه؛ فهرههنگی زاراوه؛ تیرمینوّلوّژی؛ فهرههنگی تایبهتی به راقهی وشهگهلی باو له یهک بواریان بابهتی دیاریکراودا: ترمینولژی

اصـــطلاحي / estelāhî/: [عربـــي] صـــفت. زاراوهيي؛ پێوهنديدار يان سهر به زاراوه.

اصصغا / esqā': [عربسی] /سسم. [ادبسی] گوێڕاگری؛ گوێڕادێـری؛ گـۆشگێرتـهی؛ کار یان رٖ، وتی گوێدان به وتاری کهسێک.

اصغر / asqar/: [عربی] صفت. چکۆلـهتر؛ وردتـر؛ هــودتر؛ بچــووکتر؛ گچکــهتــر؛ بچکۆلــهتدر؛ بچکۆلــهتد، وردیتــهر؛ ویقلــهتــهر؛ گولالهته.

اصفهان / esfahān/: [معرب از فارسی] /سم، ئیسفههان؛ مهقامیّکی دهزگای هومایوون؛ یه کی له پینج مایه ی مووسیقای ئیران: بیات اصفهان

اصل / /asl، \_ هـا؛ اصول/: [عربی]/سـم. سـوّلان؛ ما؛ بنیچه؛ سفن؛ ماک؛ بنه مـا؛ لانـهمـا؛ مـه خـز؛ قولتیـه؛ درِڤ؛ خاسـه؛ هـهرخــوّ: ١. بنـهرهت؛ بیناسن و باوه پان پی ببی.

اصل صحت: (حقوق) بنه مای دروستی؛ هه موو بریارنامهیه کتا پیچهوانه که ی نهسه لمیندراوه، دروست و جی بروایه.

## اصل ضرورت عِلّی 🐨 جبرگرایی

اصل کاری: گرینگ؛ گرنگ (اصل کاری به اداره امور است: گرینگ به پیسوه بسردنی کاره کانه).

## اصل موجبیّت 🐨 جبرگرایی

اصل موضوعه/ موضوعی: [منطق] ئه و بیرپاره که له زانستی به لگهیدا، خوّبه خوّیی سهلماوه و به بی به لگه هینانه وه وهرده گیردری و بو سهلماندنی حوکمی دیکه به کار دیّت.

اصل همه یا هیچ 🖘 قانون همه یا هیچ، قانون

از اصل: له بنه ره تهوه؛ له بنه ره تیب را؛ له بنهوه : له بنهوه؛ له بنهوه ادا؛ له بنچینه وه (من از اصل با این کار مخالف بودم: من له بنه ره تهوه دژی نهم کاره بووم .

در اصل: له راستيدا؛ دهبناغهدا.

اصل : صفت. [گفتاری] رهسهن؛ ماک؛ ئهسل؛ عهسل؛ ههرخو (جواهر اصل: گهوههری رهسهن). ههروهها: اصل بودن

اصلاً / aslan / اوربی آ قید. ۱. له بنه وه تدا داسلاً شیرازی بوه اله بنه وه تدا شیرازی بوه ۲. همر همر گیز؛ قهت؛ به هیچ جور داصلا نیامد: همر نه هات ۳. ده ی جا؛ ئه هیچ جور داصلا نیامد: تازه؛ خو، به لام دخودم درستش می کنم، اصلاً درست هیم نشد که نشد: هیم رخوم چاکی درست هیم نشد که نشد: هیم رخوم چاکی ۵. هیچ داصلاً پولی در بساطم نمانید: هیچ داصلاً پولی در بساطم نمانید: هیچ بیا کار دیگری بکنیم: یان خود وه ره کار یکی دیکه به بین که ین که دیک به بیا کار دیگری بکنیم: یان خود وه ره کار یکی دیکه بکهین که

پیز؛ خیم؛ ره گهز؛ بنیچه؛ بنچینه (این کار از اصل غلط است: ئهم کاره له بنه ره تدا هه له یه ک ۲ . بنیچه؛ ره سهن؛ ناوپ شته؛ ره چه له ک ؛ ره گهز؛ نه وله ک ؛ بنه چه ک ؛ بنه چه قه ه است: له بنچینه وه کرماشانیه ۲ . پیز؛ ئه سسل؛ بنه ما ؛ بنه وان؛ قانوون و بنه ما «اصل ارشمیدس: پیزی ئه ره شمیدوس ک ک خود؛ خودی خو «اصل شد: خودی به لگه» .

اصل اباحه: (فقه) بنه مای ره وایی؛ هه رچی
 قه ده غه نه کرایی، ره وایه.

اصل استقرا 🐨 استقرا

اصل برائت: (حقوق) بنه مای بی تاوانی؛ هه رکه س تا کاتی تاوانیکی له سهر نهسه لمیندرا بی، بی تاوان دیته نه ژمار.

اصل برگشتپذیری: *[فیزیک]* قانوونی گهرانهوهی راستهوخو (بو نوور داندراوه).

اصل بقای ماده و انرژی: [فیزیک] قانوونی مانسه وه ی مساک و وزه دوو مناسه مای راسته قینه ی ههرماون که ههر بنه و قهت نافه و تن، به لکوو پیکه وه جیگورکی ده کهن و دهبنه یه کتری.

اصل تفکیک قوا: بنهمای جیاکردنهوهی هینز و دهسه لات؛ جیابوونی ههریمی بهرپرسیاریتی هینزه کانی قانووندانهری (پهرلهمان)، به رینوه به ری (سهر کوماری) و دادوه ری (داد).

اصل دولتهای کاملهالبوداد: رحقوق افانوونی ولاتانی به تهبا و رهبا؛ بنهماییک له حقوقی نیونه تهوه ییدا که ده لی ههموو شهو ولاتانه که شهم قانوونهیان ئیمزا کردووه، ده بی ههموو ماف و چاره یه ک وا بی ولاتیکی تر دهیناسن و باوه پیان پی هههیانه هههیانه شهیانه به به گلشت ولاتانی شهم پهیمانه

اصلاح / eslāh، ها؛ ات/: [عربی]/سم، ۱. چاکسدازی؛ کار و رهوتی چاککردنهوه دار اصلاح رفتار کودکان بزهکار: چاکسازی کردن؛ کردن؛ کردن؛ کاریک که بو چاکترکردن؛ باش کردن؛ کاریک که بو چاکترکردنی چوناوچونی شتی بکری داسلاح؛ کورت چاککردنی مووی سهر و ریش و سمیل.

اصلاح دینی: چاکسسازی دیسنی؛
 بزووتنهوهیهک که له سهدهی ۱۸ی زایینیهوه بو چاکسازی ئایینی مه سیخ له ئورووپای رۆژاوادا پیکهات.

اصلاح سر: سهر دروست کردن؛ چاک کردنی سهر؛ سهره وهش کهدهی. ههروهها: اصلاح صورت

🗉 اصلاح شدن: دروست بوون؛ چاک بوون.

اصلاح کردن: ۱. خاسکردن؛ چاکردن ۲. سهر و ریش دروست کردن.

اصسلاحات / eslāhāt: [عربی]/سیم، چاکه سازی؛ چاک کردنه وه؛ ئه و کارانه وا بوّ چاکتر کردنی بارودوّخی کوّمه لایه تی، ئابووری و رامیساری ده کری «اصلاحات فرهنگی: چاکه سازی فه رهه نگی کی.

اصلاحپذیر / eslāhpazîr، ها؛ ان/: اوربی/ فارسی اصفت. چاکه پهژیر؛ چاکه پهزیر؛ خاوهن توان یان ئهگهری باش بوون (این پسر اصلاحپذیر نیست: ئهم کوره چاکه پهژیر نیه ک. هه روه ها: اصلاح بشو؛ اصلاح شدنی؛

اصلاح طلب / eslāhtalab'، هما؛ ان از اعربی ا /سم، چاک خواز؛ چاک مخواز؛ چاکی خاز؛ خوازیاری چاک مسازی، به تایب مت له دؤخی سیاسی، کۆمه لایه تی و فهرهه نگیهوه.

اصلاحناپذيز

اصلاح طلبانه / eslāhtalabāne/: [عربي/

فارسی] صفت. چاکهخوازنه؛ چاکسازیانه؛ پیّوهندیدار یان سهر به چاکهخوازی.

اصلاحی / eslāhî/: [عربی] سفت. ۱. پروون کراوه ۲. چاک کراو (مقاله اصلاحی را به چاپخانه فرستاد: وتاره چاک کراوه که ی بق چاپخانه نارد).

اصلاحیه / eslāhîyye ، ها/: [عربی] /سم. پوون کسراوه؛ چاک کسراوه؛ ئسهوه ی بسق چاکه کردنی قانوون یا نووسراوه یه کی تر دهنووسریت (اصلاحیه ی قانون: روون کراوه ی قانون کراوه ی

اصلح / aslah'/: [عربى] صفت. چاكتر؛ خاستر؛ باشتر؛ عالتهر؛ خووتر؛ بهيتهر.

اصلونسب / asl-o-nasab، ها : [عربی] اصل ونسب / asl-o-nasab، سها : [عربی] اسم، بینوبناوان؛ ره گهز؛ بنیچه؛ تو و تورهه؛ بنیچه؛ تو و تورهه؛ زوقر؛ باب و باپیران (از اصل ونسب داماد پرسیدیم: له بروبناوانی زاوامان پرسی >.

اصله / asle/: [عربی]/سم, بن؛ چلّ؛ بنه؛ چلّی؛ بنی، گلوی (بو دارگویز)؛ یهکهی ژماردنی دار و دره خت (پنج اصله درخت گردو: پینج بن دارگویز).

اصلی / aslî، ها/: [عربی] صفت. سهره کی:

۱. بنه ره تی؛ بنچینهیی (لولهی اصلی: لوولهی
سه ره کی > ۲. گرینگ (حرف اصلی آزاد تقاضای
وام بود: قسهی سهره کی نازاد داوای وام بوو > ۳.

راستهقینه؛ نهسلی (شغل اصلی: پیشهی
سهره کی >.

اصليناً / aslîyyatan/: [عربي] قيد. [گفتاري] له بنهچهوه؛ له بنيچهوه (او اصليناً بانهاي است:

له بنیچهوه بانهییه).

اصم / (asam(m/: [عربی] صفت. [ادبی] ۱. کهر؛ کهروکاس ۲. لیّل؛ تاریک؛ نادیار.

回 عدد اصم 🐨 عدد گنگ، عدد

اصناف / asnāf/: [عربی]/ســـــــ الله جمــع الله منف ٢. جمــع الله منف ٢. بازاريان؛ بازاريگهل.

🖻 اصول اخلاقی: رئ و شوینی ئاکاری.

**اصول دین:** رێ و شوێنی بنهرهتی دین.

■ اصول دین پرسیدن: *(کنایی)* بو نوک و نخوشه رگه ران؛ له نووک و به د پرسین؛ پرس و رای زور و ناړه واکردن.

اصسولاً / usûlan, 'osûlan': [عربسي] قيد. له راستيدا؛ لـ ه بنـ ه ره تـ ه وه ؛ جـ ه بنـ ه وه (ايـن كـار اصـولاً درسـت نيـست: ئـهم كـاره لـه راسـتيدا دروست نيه >.

اصولگرا/ -usûlgerā, 'osûl'،هما؛ میان/: اعربی/ فارسی اقید. بناوانگر؛ بنهماگرهو؛ بنهماخواز؛ ئۆگری بنهماخوازی: بنیادگرا

اصول گرایسی / -usûlgerāyî, 'osûl- ها/: اعربی/ فارسی]/سم. بناوانگری؛ بنه ماگرهوی؛ بنه ماخوازی؛ باوه په پنویستی گه پانه وه بو سهر بنه ماگه لی کون و سهره تایی دین و شوین که وتنی: بنیادگرایی

اصـــولى / usûlî, osûlî/: [عربـــى] صـــفت. بنهمایی؛ بناوانی؛ بناخهدار .

اصیل / asîl/: [عربی] صفت. ۱. هیلاو؛ رهسهن؛ گران؛ ئادهر؛ جسس؛ جانه دان؛ حدود؛ به نژادی چاک (اسب اصیل: ئهسپی رهسهن) ۲. ره چه له کدار؛ بهبناوان؛ ره گهز

چاک؛ نهجیم؛ رهسهن؛ خاوهن تورهمه (دایک و باب یان کالان)ی بهریّنز و به ئابروو خانوادهی اسیل: بنهماله ی بهبناوان ۳ جی کهوتوو؛ دامهزراو؛ خوّگرتوو؛ خاوهن ئاکاریان بیری سهربهخوّ و شیاو.

اصیلزاده / asîlzāde ، ها؛ گان/: اعربی/ فارسی اصفت. رهسهن؛ بنه چهدار؛ نهجیمزاده؛ خاومن تورممه یان نژادی چاک.

اضافات / ezāfāt/: [عربی]/سے، ۱. جمعِ اضافه ۲. ئه و پاره وا مووچه خور رزیاد له مووچه کهی دهستی ده گرێ.

اضافه ' / ezāfe، سها؛ اضافات/: [عربی]/سه ۱. زیاد؛ زیا؛ بیّرْ؛ زوّر؛کار یان رهوتی زیادکردنی شتی به شتیکی تر (قدری به این طرف اضافه کن تا برابر شوند: بری به م لا زیاد که تا ریّک بین ۲. (دستور) ناویّک دانه پال ناویکی تر هوه (وه ک : باغ بهشت: باخی بهههشت).

□ اضافه شدن: زیاد بوون؛ زورتر بوون؛ فره بوون؛ پتر بوون، ههروهها: اضافه کردن اضافه کردن اضافه کردن اضافه آ: صفت. سهربار؛ سهره وا؛ زیاده؛ زیاده لهوه (پول اضافه: پارهی

اضافه : قید. زورتر؛ زیادتر؛ زیده تر؛ زیاده؛ فره ته (صد تومان هم اضافه می دهم: سه د تمهنیش زورتر ده دهم ).

سەربار).

اضافه بار / ezāfebār، ها/: [عربی/فارسی] اسم، سهربار؛ نیوبار؛ ناوبار؛ ناوبار؛ ناوبار؛ ناوبار؛ ناوبار؛ ناوبار؛ ناوکو؛ زیده باری که ده خریته سهر باران.

اضافه حقوق / ezāfehoqûq, -huqûq، ها/: اعربی ا/سهر ئه و پاره که دوای ماوه یه ک بـ بۆ کارگێڕ زیاد ده کرێ.

اضافه کار / ezāfekār؛ ها/: [عربی/فارسی] /سهر، سهرکار؛ زیده کار؛ کاری زوّرتر لهوهی بریار دراوه.

اضافه کاری / ˈezāfekārî ، ها/: [عربی / فارسی] /سم زیده کاری؛ سهر کاری؛ مزهییک که به جیّگهی زیده کاری وهرئه گیریت یان ئهدریت.

اضافی ' / ezāfî، هما/: [عربی] صفت. (گفتاری) زیادی؛ زیاده؛ ناپیویست (ما جای اضافی نداریم: ئیمه جیّی زیادیمان نیه).

اضافی : قید /گفتاری / زیده؛ زیادی؛ زیاده؛ زوّری؛ زیّده یی؛ فریّتر؛ فره تر؛ فره تهر؛ فریه تر ﴿آقا، اضافی سوار نکن: کاکه، زیده سوار مهکه ›.

اضحی / azhā/: [عربی] که عیدقربان، عید اضحی / azdād/: [عربی]/سم، ۱. جمع که ضدا ۲. دژ؛ دوو یا چهن توخم یان ماک که لهگهل یه ک نایانکری (وه ک رؤژ و شهو).

س ... الصرار / ezrār/: [عربی] /سم. الدبی ازیان پیگهایاندن؛ زهرهر لیدان؛ کسارهرههاتی زهرهرگهیاندن.

اضطراب / ezterāb، ها؛ ات/: [عربی]/سهر، ۱. دلخورتی؛ ههدههاه دلهخورپیی؛ دلهخورپیی؛ دلهخورپیی؛ دله ورتی؛ هه وقین؛ فیا؛ راچهنیوی؛ پهروقشی؛ پهشیوی؛ شیویان و کهوتنه دلهخورپیی؛ بار و دوخیک که بههوی پهریشانی زمینهوه، له گهل ناره حه تی و کههیکهوه (اضطراب نداشته باش، چیزی نیست: کههیکهوه (اضطراب نداشته باش، چیزی نیست: پهریشانی زمینی به هیوی ترسیکی نه ناسراو و پهریشانی زمینی به هیوی ترسیکی نه ناسراو و هماسه سواری و گیرانی گهروودا.

اضــطراب داشــتن: دلــخورت بــوون؛
 هدلهبهل بوون.

اضطراب آور / ezterābāvar/: اعربىي/ فارسى] صفت. راچله كين؛ پهرۆشكهر؛

نیگ مران ک مر؛ ه ـ وّی پ م یـ دابوونی دلـ خورتی و پهریشانی.

اضطرار / ezterār/: [عربی] اسم، [ادبی] ناچاری؛ بیدهروتانی؛ مهجبووری (در حالت اضطرار دست به دامن این و آن شد: له سهر ناچاری، دهس به دامین نهم و نهو بوو).

اضطراراً / ezterāran/: [عربی] قید. ناچار؛ له ناچاری؛ له ناچاری؛ له سهر ناچاریهوه؛ به ناچاری؛ له سهر ناچاریهوه (اضطراراً به زیر پل پناه برد: له ناچاری پهنای برده ژیر پرده که).

اضـــطراری / ezterārî/: [عربـــی] صـــفت. ناچاری؛ لهمـهجبـووری؛ لـهناچـاری؛ بـار و دۆخ و چۆنیهتی بی دەرەتان بوون.

اضـــو / ozû/: [عربــى] صــفت. رووگــرژ؛ ناچـاوترش؛ مـرومۆچ؛ مـرومۆن؛ گـهمـۆر؛ مـۆر؛ مچ.

اطاعت / etā'at/: [عربی]/سم, گویداری؛ گویزرایه؛ گویزرایه؛ گویزلهمستی؛ فهرمانبهری؛ فی مرمانبه دراری؛ کسار یسان پهوتی فهرمانبه دراری و به جی هینانی کاری.

回 اطاعــت کور کورانــه: مــل کــهچــی؛ فهرمانبهرداری بی لام و جووم.

■ اطاعت شدن: فه رمان بردن؛ به چاوان/ سه رچاوگوتن (به راننده گفتم: راه بیفت! فوراً گفت: اطاعت می شود: به رانه نده کهم گوت: ۲ که س و کار؛ خزم و که سان؛ لیزمان؛ میر و چێـر؛ دەوروبـەريگــەل؛ كــەســانى نزيــک اطرافیان شاه، اغلب نادرست بودند: نزیکانی شا

زۆربەيان چەوت بوون∢.

اطراق / otrāq/: [تركي] 🖘 أتراق

اطعام / et'ām/: [عربي]/سم. نانبده يي؛ كار و رەوتى نان دان؛ خواردەمەنى دان.

ا اطعام مساكين: نان دان به هه واران؛ خواردهمهنی بهخشین به نهداران.

🗉 اطعام شدن: خواردهمه نی گرتن؛ گرتنی

اطعام كردن: نان دان؛ خواردهم دني دان؛ چێشت دان.

اطعمــه/ at'ame, 'at'eme': [عربــي] جمــع 🕾

اطفــا / etfā'/: [عربــى]/ســم. داكــوژينـى؛ كـــار و رەوتى كوژاندنــــەوە؛ كــــوژانن؛ قـــوژانن؛ تـــهمرانـــدن؛ قـــهمرانـــدن؛ كوشـــنايوه؛ ئەوەكوشنەي؛ خامۆشكردن.

回 اطفای حریق: کوژاندنهوهی ئاگر.

اطفائيــه / etfā'îyye/: [عربـي]/ســم. [قــديمي] ئاگر كوژينەر؛ بنكەي ئاگر كوژاندنەوە.

اطفال / atfāl/: [عربي] جمع 🐿 طفل اطلاع / 'ettelā'، ها؛ ات/: [عربي]/سم، خــهبــهر؛ ئاگــهدارى؛ ئاگــادارى؛ ئاگــا؛ هاگــا؛ زانیاری؛ های؛ هایی؛ هالا؛ جهی؛ سال (هیچ اطلاعی در دست نیست: هیچ ناگادارییک نیه).

🖪 اطلاع دادن: خهبهردان؛ راگهیاندن ﴿سلامت خود را اطلاع دهید: ساغی خوتان راگەيەنن).

اطلاع داشتن: ئاگا لىيدوون؛ خەبەر لێبوون؛ هاژێ بوون.

اطلاع يسافتن: ئاگادار بوون؛ خهسهردار

اطلاعـــات / ettelā'āt/: [عربـــي]/ســـم.

ليْخوره! خيرا گوتي: بهچاوان).

اطاعت كردن: مل راكيشان؛ ملدان.

اطاق / otāq/: [تركي] 🖘 أتاق

回 اطاق رو بــه تــراس: پــشتهيــوان؛ پــشت هەيوان؛ ئۆدەي لە رووى ھەيوان.

اطساق کفسش کسن: پنسشخانه؛ ژووری كەوشكەن بەر لە ھۆدەي دانىشتن.

ـ اطاقه / otāqe'/: [تركي] 🖘 ـ أتاقه ً

کاری دریژه پیدان.

📵 اطالسهی کسلام: زۆربیّـــژی؛ فـــرهویّـــژی؛ در ێژدادري.

اطالــهی لــسان: ۱. زۆربـــلّێيی؛ فــرەوێــژی؛ وراجـــی ۲. زمـــان درێـــژی؛ دهم درێـــژی؛ چەنەبازى؛ چەنەروويى.

اطبا / atebbā/: [عربي] جمع 🐨 طَبيب اطراف / atrāf/: [عربني]/سم. ١. پـهرانپـهر؛ پـهگــال؛ دەورانــدەور؛ دەور و پــشت؛ چــوار لا؛ چـواردەورە؛ هاويـدۆر؛ هـاويردۆر؛ دەور و بـهر؛ ههموو لایه کی شـتیٰ یـان کـهسـیٚک ‹در اطـراف باغ درخت بادام کاشته بودند: له پهرانپهري باخهکه داری بادامیان چاندبوو ۲. دهوروبهر؛ ئەملا و ئەولا؛ كەراخبىخاخىن؛ قەراخوبىجاخ؛ کهناره و کهنار؛ دهرهوه؛ ئیلا و ئهولا ﴿رفته بود اطراف را بگردد: چووبوو دەوروبەر بگەرى،

اطرافواكناف / atrāf-o-'aknāf/: [عربي] اسم. [ادبی] دوور و نزیک؛ هه فیرکه؛ کهراخ دەوروبـــەر؛ هـــهمـــوو قـــۆژبن و لێـــوارهکـــاني جێگايەک.

اطرافيي / atrāfî/: [عربي] صفت. لاوه كي، دەرەكى، بىانى؛ بەتايبەت ھى لادى يان شاری نیزیک.

اطرافيان / atrāfiyān': [عربي] /سم. نزيكان؛

دواییهی زانستگا>.

اطلاعیه نظامی: ده قلی چه کداری؛ئاگاداری چه کداری.

اطسلاق / etlāq/: [عربي]/سم. كسار و رهوتي ناو لينان؛ ناونان؛ ناڤبرن.

اطلق کردن: ناونان؛ به ناویک بانگ کردن؛ ناویک به کهسیک یان شتیکهوه نان. ههروهها: اطلاق شدن

اطلس / atlas/: [معرب از يوناني] ۞ آتلَس اطلــــسي / atlasî/: [معـــرب از يونـــاني] ۞ آتلَسي

اطمینان / etmînān / اوربی] اسم، دلنیایی؛ فارخه یانی؛ خاترجه می؛ بیخه می؛ ئیتوار؛ متمانه؛ بروایی: ۱. دوّخ یان حاله تی زهینی له نهبوونی گومان لهمه پر دروستی ههوال یا باوه پیک (عمو حسین به صندوقدارش اطمینان داشت: مامه حوسه ین له ده خلداره که ی دلنیایی همهبوو که خاترجه می به هیوی باوه پر به شدیک (دکتر به مین اطمینان داد: دوکتور دلنیایی پیدام که یه مین اطمینان داد: دوکتور خبر اطمینان داری؟: له دروست بودن این خبر اطمینان داری؟: له دروست بودنی شهم همواله دلنیاییت ههیه ؟>.

اطمینان خاطر: دلقایمی؛ دلنیایی؛
 ئارخهیانی؛ خاترجهمی.

■ اطمینان بخشیدن ۞ اطمینان دادن

اطمینان حاصل کردن ای اطمینان یافتن اطمینان دادن: هدناندن؛ کهساندن؛ دلنیاکردن؛ خاترجهم کردن.

اطمینان داشتن: ۱. بـروا/ بـاوهر پـێ بـوون؛ ئێتوار پێکردن ۲. خاترجهم بوون.

اطمینان کردن: دلنیا بوون؛ بروا پی کردن؛ ئیتوار پی کردن؛ باوهر پنه کهردهی.

اطمینان یافتن: دلّنیا بوون؛ خاترجهم بوون: اطمینان حاصل کردن

اطمينانبخش / etmînānbaxš/: [عربي/

ئاگــهداری؛ ئاگــاداری: ۱. خهبــهر و باســی ســهبـاره به جوولانـهوهی هێـزی دوژمـن یـا ناکوٚکیگــهلی رامیــاری، کــه بــه شـــێوازێکی نهـــێنی دهسکــهوتبـــێ ۲. بــهشـــێ لــه دامـهزراوهیـهک کـه بـه مـهبـهســتی ئاگــادار کــردنی کــهسـانێ کــه هــاتوچــووی ئــهوێ دهکهن دابین کراوه ۳. زانیاری.

📵 اطلاعات آمارى: ئاگادارى ژميركۆ.

اطلاعات اداره: نقیسگه؛ پرسگه له دام و ده دام و ده وزگای میریدا.

اطلاعـات محرمانـه: خـهبـهری نهـێنی؛ ئاگاداری نهێنی.

اطلاعات داشتن: های لینبوون؛ ناگا
 لینبوون. ههوروها: اطلاعات دادن؛
 اطلاعات گرفتن
 اطلاعات گرفتن
 اطلاعات گرفتن
 اطلاعات گرفتن
 الطلاعات گرفتن الطلاعات الطلاعات گرفتن الطلاعات گرفتن الطلاعات ا

اطلاعـــاتى / ettelāˈātî/: [عربـــى] صــفت. ئاسايـشى: ١. ســهر بــه ئاسايـشى گــشتى ٢. /ها/ ئەندامى بنكەي ئاسايشى گشتى.

اطلاع رسانی / ettelā'resānî، هما/: أعربی/ فارسی ا/سمر ۱. راگهیننه ری؛ کاریا رهوتی راگهیننه ری؛ کاریا رهوتی راگهیاندنی ناگاداریه کار دنسه وه، لیکو لسینه وه و بالاو کردنسه وه ی ناگاداریگهل.

اطلاعیسه / ettelā'îyye / ها/: [عربی]/سم، ده قلی؛ های؛ خهبهدداری؛ به لاقوک؛ ناگاداری: ۱. خهبهدریت که له لایه ناگاداری: ۱. خهبهدریت که له لایه ناگاداری کولت از رادیو خوانده شد: ده قلی دهولسه ی دولت از رادیو خوانده شد: ده قلی دهولسه تا لسه رادویسوه خویندرایسه وه ۲. لایه ره یه ک، که بو ناگا کردنی که سینک له شتیک بوی ده نیردریست (اطلاعیه ی بانک: ناگاداری بانگ) ۲. لایه ره گهلیک که له بواریکی دیاریکراودا بو ناگاداری گشتی بلاو بواریکی دیاریکراودا بو ناگاداری گشتی بلاو ده کریته وه (اطلاعیه ی مربوط به حوادث اخیر دانشگاه: ناگاداری سهباره تبه رووداوه کانی نهم

فارســـى اصــفت. ئارخـــه يانـــدهر؛ دلـــنياكهر؛ دلدامهزريّن.

اطناب / etnāb/: [عربی] اسیم [ادبی] ۱. زوربالیّی؛ زور بیّدادری؛ فرمبیّدژی؛ دریّدادری؛ فرمویّدژی؛ فریّدادری؛ فرمویّدژی؛ فریریژی ۲. کیار یان رموتی رمقاندنهوه؛ فره وتن، قسهی زوّر کردن.

اطناب مَمِل: فرویدژی؛ زوربلیّی؛ زوربیلیّی؛ زوربیّدژی؛ زورگوتنی که ببیّته هوی وه په و بوونی گویگر یان تیکچوونی مهبهست.
اطو / 'utû, 'otû/: [ترکی]

اطوار / atvār/: [عربسی السم. ۱. [نامتسداول] جمع هی طور ۲. /ها/ ئه توار؛ ناکار ۳. /ها/ گذاری [کنایی] ناکاری ناکاسایی و نه گونجاو (زورتر بو ژنان).

اطوار آمدن/ ریختن: ناز و نووز کردن؛
 خرنگه-خرنگ کردن؛ ئه توار رشتن.

اطـــواری / atvārî، ــهـا/: [عربــی] صــفت. تیتالباز؛ ناز و نووز کهر.

اطول / atval/: [عربی] صفت. [ادبی] در یژتر.
اظهار / ezhār/: [عربی] /سـم. ۱. کـار یـا
پرهوتی دهرخـستن؛ نوانـدن؛ پیـشاندان؛ ئاشـکرا
کـردن؛ ئرمانـهی (اظهار وجود: خـوّ نوانـدن> ۲.
دهربـپین؛ گـوتن؛ وتـن؛ واتـهی (اظهار عقیـده:
دهربرینی بیر و باوه در / .

اظهار خرسندی: خوّشی نیشاندان؛ شادی دهربرین.

اظهار عقيده 🐨 اظهار نظر

اظهار فىضل: خۆنوينى؛ زانايى خۆب بە چاودان.

اظهار نظر: را دەربرین؛ دەربرینی بیر و را: اظهار عقیده

اظهار امتنان کردن: سپاس کردن.
 اظهار داشتن/ کردن: ئاشکراکردن؛ گوتن؛
 دەربرین؛ دەی بەر. ھەروەھا: اظهار شدن
 اظهار وجود کردن: [مجازی] خونواندن؛

خـوّ پیـشاندان؛ وی دهی بـهر؛ وی ترمانـهی؛ نیـــشاندانی کارامـــهیـــی و توانــایی راستهقینهیی یان دروّیینهیی خوّ.

اظهارات / ezhārāt/: [عربی] /سم. وته گهل؛ قسمه گهل (اظهارات نمایندگان: وته که لی نوینه ران ).

اظهارنامه / ezhārnāme، هما: [عربی/ فارسی] /سم، وهرهقه یمان هۆیه کمی یاسمایی بسۆ دهربرینی وتاریک: اظهاریه

اظهاریه / ezhārîyye/: [عربی] ۞ اظهارنامه اظهارنامه اظهاریم اظهارنامه اظهاریمی العجاری الات المحالات المحالات المحالات المحالی المحال

اعساده / e'āde / اعربی]/سسم، ۱. کساریسان رهوتی گسه راندنسهوه؛ گیرانسهوه؛ پیدانسهوه؛ ناردنسهوه ۲. دوویات؛ دویاتی؛ دیسان وتنسه و اعداده سخن: دوویاتی قسمه کی هسه روه اعاده دادن؛ اعاده شدن؛ اعاده کردن

 اعاده ی حیثیت: ئابروو سهندنهوه؛ ئابروو کرینهوه.

اعادهی دادرسی: پندا چوونهوه؛ بریار دانهوه؛ بریار دانهوه؛ لهسه پرا چوونه وه بهسهر به گهگهای پهروهندهیه کدا که پنشتر بریاری دراوه و تهواو بووه، به لام به هوی همه له مینکهوه که دهیدهنه پالی، یان دهرفه تیک که به پنی قانوون ههیه، داوای دیسان پیندا چوونهوهی ده کری.

اعاشه / e'āše /: [عربی] /سم. [ادبی] ژیان؛ ژیان؛ ژیاوار؛ گاوزهران؛ کار یان رهوتی قهرقه داندن؛ ژیاوهی؛ به سهر بردنی ژیان (اعاشه از طریق تکدی، خطا است: ژیان له ریگهی سوالکهریهوه، هه له یه ).

اعاظم / a'āzem/: [عربى] اسم, [ادبى]

گراگران.

اعانات / e'ānāt/: [عربي] جمع 🐨 اعانه اعانــه / e'āne، \_\_هـا؛ اعانــات/: [عربــي] /ســم. يار مــه تى؛ بــاربوو؛ ئانــه؛ هــشكبهر؛ بــاربوو بــۆ یاریده ی هدواران (گردآوری اعانه برای س\_يلزدگان: كۆكردنهوهى يارمهتى بسۆ لافاوليّـداوان>. هــهروههـا: اعانــه دادن؛ اعانــه گرفتن

اعتبار / e'tebār/: [عربي]/سـم. بـر؛ قورسـاغ؛ وهج و ریز؛ هورم؛ جیّباوهری: ۱. گیر؛ بایـهخ اعتبار این حواله تا فرداست: بسری ئهم حهواله تا به یانیه ۲ . جیّگهی بروا؛ گیر (حرفهای او اعتبار ندارد: قسه کانی بریان نیه که گووژمه ی تهرخان کراو له بووجه بۆ لايەنىكى ديارىكراو ⟨اعتبار کشاورزی: بری کشتوکال⟩.

📵 اعتبار بانكي: هورمي بانكي؛ پهسهند.

اعتبار متحبر ك/ گردان: [مسابداري] بهعي؛ پارہیے کک کے لے سے رحیساب دہدریتے دەست كارگێرەوە تا كارەكانى پىي جێبـﻪجـێ كات، پاشان راست بكريتهوه.

🗉 اعتباربخــشیدن/ دادن: گــهوره کردنــهوه؛ پلەوپايە پيدان. ھەروەھا: اعتبار داشتن اعتبار داشتن: ١. خاوهن بـهلـگه بـوون ٢. جے بروا بوون؛ شیاوی بروا پی کردن

اعتبار كردن؛ باوهر پيخكردن؛ بروا يع كردن؛ ئيتوار يع كردن (اعتبار نمى كنم، مغازه را به او بسپارم: باوهری پی ناکهم، دووکانه کهی پێ بسپێرم√.

از درجهی اعتبار ساقط شدن: له هورم کەوتن؛ بر نەمان.

اعتبارنامــه / e'tebārnāme، ــهــا/: [عربــي/ فارسی ا/سم بروانامه باوه رنامه: ۱ . [بانکداری] نووسراوه یه ک که بانک به کریاری ئه دات تا

گـــمورهگـــمل؛ مـــمزنـــان؛ مازنـــان؛ هێژايـــان؛ 🍦 هـــورمي لـــه لاي يـــه كـــيّ لـــه نوێنــــمرانيـــموه بسهلمیننی ۲. نامهیه ککه تیدا دروستی هه لبژاردنی نوینه ریک له لایان ئهوانهوه وا هەليانېژاردووه، سەلميندراوه.

📵 اعتبارنامهی سیاسی: براوانامهی رامیاری.

اعتباری / e'tebārî/: [عربی] صفت. بروایی؛ هورمي؛ جيّباوهري.

اعتــدال / e'tedāl/: [عربــي]/ســم. هاوســاني: ۱. بار و دوخ یان چونیه تی مامناونجی بوون «اعتبدال هوا: هاوسانی ههوا> ۲. هاوسهنگی «اعتدال در زندگی: هاوسسانی له ژیاندا) ۳. بـــهرامبـــهری در پژایـــی شـــهو و رۆژ لـــه ناوچهیه کدا (اعتدال بهاری: هاوسانی بههاره).

📵 اعتدال بهاری: رۆژگەرانەوە؛ ھاوسانیی بـههـاره؛ يـهكـهم رۆژى خاكـهلێـوه كـه لـهو کاتــهدا شــهو و رۆژ بــهرامبــهر دێنــهوه: اعتدال ربيعي

اعتدال پاییزی: شهوگهرانهوه؛ هاوسانیی پایزه؛ یه کهم روزی رهزبهر (یان ۳۱ی خهرمانان) که لهو کاتهدا دریتری شهو و رۆژ بەرامبەرە: اعتدال خرىفى

> اعتدال خریفی 🐨 اعتدال پاییزی اعتدال ربيعي 🖘 اعتدال بهاري

اعتــدال مــزاج: تــهندروســتي؛ ســاغي؛ لەشساغى؛ بىزوەيى؛ ساخلەمى.

اعتدال هوا: هاوساني ههوا؛ فيُنكبي؛ هینکاتی؛ نهگهرم و نهساردی ههوا.

اعتدالي / e'tedālî'، حما؛ ان؛ ون/: [عربي] صفت. [سیاست] مامناوندی؛ میانه رهو؛ نه زور توند و نه زور شل له کاردا.

اعتـــذار / e'tezār/: [عربــي] اســم. [ادبــي] ليْبوردن خوازى؛ داواى ليْبوردوويى؛ كاريان رموتی داوای بهخشش کردن.

اعتراض / e'terāz!، عما؛ ات/: [عربي] اسم. بەرتەك؛ بەرھەلىستى؛ پىسبىرى؛ لىي

رابوونی؛ بهرپهرچ دانهوه: ۱. کردهوه یه کی بهرهه های به به ناکبار و وتباری که سیخک (سخنان ناطق موجب اعتراض حاضران شد: قسه کانی بیرژه ره که بوو به هوی به رته کی دانیشتووان > ۲. کبار یبان رهوتی گوتن یب پیشاندانی نارازی بوون له بار و دوخیک که همیه ۳. [مجازی] بهرته کنامه؛ لیّوه رگه رانی.

اعتراض کردن: هه لویست نواندن؛ ناوزده ده بادان؛ گازنده کردن؛ له به رهه لوهستان؛ لی رابوون؛ لیقه گهریان؛ لیوهستان. هه روهها: اعتراض دادن؛ اعتراض داشتن

اعتـــراض آمیـــز / e'terāzāmîz/: [عربــی/ فارســی] صـفت. بــه پــهرچ و تــهگــهره؛ بــه بهرته کهوه؛ به پێشبریهوه.

اعتراضنامه / e'terāznāme، ها/: [عربی/ فارسی]/سم، به رته کنامه؛ به رهه لستنامه؛ هه رنامهیه کی سهباره ت به لیّگری و پیّشبری.

اعتراضیه / e'terāzîyye، هیا/: [عربی]/سیر بهرته کنامه؛ نامهی نارهزایی دهربرین.

اعتراف / e'terāf ، ها؛ ات/: اعربی السم، دان پیدانان؛ راستی گوتن؛ موکری؛ قسه ناشکراکردن؛ دهرقهدان: ۱. دهربرین و به ناشکراکردن؛ دهرقهدان و هه له اعتراف متهم به قتل، در پرونده ثبت شد: دان پیدانانی تاوانبارکراو به کوشتن، له پهروهندهدا نووسرا) ۲. به کوشتن، له پهروهندهدا نووسرا) ۲. ناگاداریه ک که له سهر ناچاری ئه گوتریت ۳. [کلیسا] هه لدانی گوناحگهای خون لای کششوه \* اقرار

اعتراف گرفتن: پئه اوردن؛ پئدر کاندن.
 هدروهها: اعتراف کردن

اعترافنامــه / e'terāfnāme'، ــهــا/: [عربــی/ فارسی] /سم، نووسـراوه یـه ک کـه تێیـدا کـه سـێ دان دهنی بهو کاره نارهوایانهدا که کردوونی.

اعترافنیوش / e'terāfnyûš، ها؛ ان/: اعربی/ فارسی] /سم, مکوریبیس؛ ئهو کهسهی (وهک کهشه یان ئۆسقوف) که فهله کان له کلیسه، له بهرانبهریدا سووچ و گوناحی خوّیان ههالدهدن: اقرارنیوش

اعتزالي / e'tezālî/: [عربي] صفت. ئيعتزالي؛ پيّوهنديداريان سهربه موعتهزهلهوه.

اعتصاب / e'tesāb اسم اندا: اعربی السم مان؛ هو ک گه؛ به به به الان؛ دهرقم؛ گریف؛ جهند: که گرنه؛ ماهنه؛ غهرز؛ پی چهقانی؛ مهنه را گروو: ۱. وهستانهوه له همه کاریک بو نیشانیدانی ناره زایسه تی را و استصاب غذا: مان گرتن له خواردن ۲ کار و ره وتی دهست له کار کیشانهوه ی کریکاران یان کارمه ندان به مه به ستی گوشار هاوردنه سه ربه رپرسان و لیپرسراوان . هه روهها: اعتصاب کردن

اعتصاب سیاسی: مانی رامیاری؛ مانگرتنی سیاسی.

اعتصاب صنفی: مانی پیشه یی؛ مان گرتنی پیشه یی.

اعتصاب عمومی: مانی گشتی؛ گروؤی گشتی.

اعتصاب غذا: مان له خواردن؛ مان گرتن له خواردن.

اعتصاب کارگوی: مانی کاریگهری؛ مان گرتنی کارگهری.

اعتصاب كليدى: ماني سهرهكي.

اعتصاب شکن / e'tesābšekan، ها؛ ان/: اعربی/فارسی ا/سم، مان شکین؛ که سی که به دژی رای زوربهوه دهوه ستی و له مان گرتندا به شداری ناکا.

اعتصاب کردن: مان گرتن؛ هه پنین؛ هه پرمین؛ خه زرین؛ هوک کردن؛ گه گرتن؛ خهنزرین؛ جهنه گرتن.

اعتصابی / e'tesābî، ها؛ ان؛ ون/: اعربیا صفت. مانگر توو؛ گه گر تـوو؛ هـوّکن ﴿کارگران اعتصابی: کاریگهرانی مانکر تودِ﴾.

اعتقاد / e'teqād / اعربی اسم, باوه را باور المجاور ال

اعتقادنامــه / e'teqādnāme'، ــهــا/: اعربــی/ فارسـی]/ســــه، بروانامــه؛ بـاوه رنامــه؛ کتیــب یــان نووســراوهیــه ک کــه رێوشــوینـی رییبــازێ یــان حیزبیکی تییدا نووسراوه،

اعتقادی / e'teqādî/: [عربی] صفت. بروایی؛ باوهری «اصول اعتقادی: بنهماگهلی بروایی >.

اعتكاف / e'tekāf/: [عربی]/سم. خه لوه گری؛ خه لوه نشینی؛ دووره پهریزی له خه لک، به تایبه ت

اعـــتلا / e'telā / اعربــی اســم. [ادبــی] سهر کهوتی؛ بــلیندی؛ پێهکهوتی؛ هـهراشی؛ پێههلی؛ کــار یــان رهوتی سـهر کـهوتــن ‹تــلاش جوانــان مــا موجــب اعــتلای کــشور خواهــد شــد: تێکوشـــانی لاوانی ئێمـــه دهبێتـــه هــــوّی سهر کهوتنــی ولات >.

اعتلا يافتن: سهر كهوتن؛ بانتر چوون؛
 گه شه ساندن؛ پيششه چوون؛ ژيهه لچوون؛
 پيشكهوتن؛ بهرز و بلند بوونهوه.

اعتماد / e'temād / امرسی ا/سسم بسروا؛ رابینی: ۱. کار یان ره وتی بروا پیکردن؛ بروا به دروستکاری، راستبیژی یان کارامهیی کهسیک (او به همکارانش اعتماد داشت: ئهو بروای به هاوکاره کانی بوو > ۲. باوه ری؛ رهوت و چونیهتی رکان؛ رابهرمان؛ تیرادیوی؛

راپهرموون؛ پهرمان؛ پشت پیبهستن له سونگهی ئهم باوه ره (من به اعتماد تو او را استخدام کردم: من به راپهرمانی تووه ئهوم دامهزراند). ههروه ها: اعتماد داشتن؛ مورد اعتماد بودن

اعتماد کردن: رابینین؛ بروا/ باوهر پیکردن؛ راپهرمون؛ راپهرمان؛ پهرمان؛ پهرمیان؛ پهرمیان؛ پهرمیان؛ پهرمیان؛ پهرمی، پشت پی گریدان.

اعتنال / e'tenā /: [عربی] /سیم، کیاری ناوردانهوه؛ لاکردنهوه (به چراغ قرمز اعتنا نکرد: ناوری له چرا سووره که نهداوه ).

اعتیاه / e'tîyād / اسم، اعتران [عربی] اسم، گیروده یی هوکاره یی ۱ . ره وتاندی ده ق پیوه گرتن (اعتیاد به خواندن روزنامه: گیروده یی به روزنامه خویندنه وه ۲ . [پرشکی] دوخیک که له به کارهینانی به رده وام و پهساپهسای بری شت به دی دیت که گهایک گرفتی مهترسیداری به دواوه یه ههروه ها: اعتیاد داشتن

اعجاب / e'cāb/: [عربی] اسیم [ادبی] سه رسوورماوی: ۱. سه رسووری؛ سه رزقریان (پشتکار او مایه ی اعجاب بود: پشتکاری هوی سه رسوورمان بوو ۲. سه یرمان (با کارهایش اعجاب همه را فراهم ساخت: به و کارانه ی بوو به هوی سه رسوورمانی هه مووان ۲.

اعجابانگیز / e'cābangîz/: [عربی/ فارسی] صفت. سهیر؛ سهرسوورپّنهر ﴿زیبایی اعجابانگیز: جوانی سهرسوورپّنهر﴾.

اعجاب آور / e'cābāvar/: [عربی/ فارسی] صفت. سهرسوور پنهر <تلاش اعجاب آور: تیکوشانی سهرسوور ینهر >. گذاشتن

اعرابسی / a'rābî': [عربسی] *صفت. [نامتـــداول]* عهرهب <جوان اعرابی: گهنجی عهرهب).

اعسراض / e'rāz / اعربسی اسسم. [ادبسی] خوبسویزی؛ دووره پسهریسنزی؛ خوّیساریزی؛ پروووه رگیسری: ۱. کار یان رهوتی چاوپوشان له کاریک و نه کردنه وهی نه و کاره (اعراض از کار: خوبویری له کار) ۲. کار یان رهوتی روو وهرگهراندن و دووری گرتن له شیخک و لا لی نه کردنه وهی (کوشیدم با اعراض از دوستان لیاب، خود را اصلاح کنم: تیکوشام به دوور گرتن له دوستانی ناباو، خوم دروست بکهم).

اعزاز / e'zāz/: اعربی ا/سم. /ادبی و پزگری؛ کار و رهوتی ریزنان؛ رینز لینان ﴿در اعزاز او کوتاهی نکردند: له ریزنانسی ئهودا کوتاییان نه کرد ﴾.

اعزام / e'zām / اعربی]/سم، کاریان رەوتی نیاردران/ هـهناردن؛ کیاسیهی/کیاستهی؛ رهوانه کیران یان کیردن (بو میروڤ) (اعزام دانشجو به خارج از کشور: ناردنی خویندکار بو دروهی ولات).

■ اعــزام شــدن: رووانــه کــران؛ نــاردران؛ کیاسـیهی؛ کـل کـران ﴿کـسی یـاد نـدارد حتی یـک نفـر هـم اعـزام شـده باشـد: کـهســی وه بـیر ناهیّنیّتــهوه تــهنانــهت تاقه کــهســیّکیش ناردرایی﴾.

اعزام کردن: ناردن؛ ههناردن؛ کیاسهی؛ هنارتن؛ رموانه کردن؛ قهریکرن.

اعزامسي / e'zāmî/ [عربي] صفت.

اعجاز / e'cāz/: [عربی] /سـم. [ادبـی] کـاری دژوار؛ کـاری تاریسه؛ کـاری سـهیــر و سهمهره.

■ اعجاز کبودن: کاری سهیبر و سهمهره کردن.

اعجوبه ام o'cûbe)، ها/: [عربی] /سم، بلیمه ت؛ هه آکهو توو؛ که سی که کاری سهیر ده کا، یان تاییه تمهندیگه ل و تواناییگه لی ده بیته هوّی سه رسوو رمانی خه آلکی (اعجوبه ای بود که نظیر نداشت: بلیمه تیک بوو که هاوتای نه بوده ک.

اعجوبه : صفت. ۱. سهیر و سهمهره (حیوان اعجوبه: حهیوانی سهیر و سهمهره) ۲. ههدلکهوتوو؛ بلیمهت (سیاستمدار اعجوبه: رامیاری بلیمهت).

اعدا / a'dā/: [عربي] جمع ۞ عَدو اعداد / a'dād/: [عربي] جمع ۞ عَدَد

اعدام / e'dām / اعربی] / سے، ئیددام؛ کار یان رہوتی کوشتنی کهسیکک به: له سیداره دان، گولهباران کردن، یان ههر چونیکی تر، ههروهها: اعدام شدن؛ اعدام کدن

اعدامی / e'dāmî / اسفت. این /: [عربی] صفت. ئیعداره ی سینداره یی و قداره یی الله سینداره در اورنامه منتشر سینداره در او (نام افراد اعدامی در روزنامه منتشر شده بود: ناوی کوژراوه کان له رۆژنامه دا بلاو ببۆوه › .

اعراب / a'rāb/: [عربی] جمع 🐨 عَرَب اعراب / e'rāb/، ها/: [عربی]/سم، مووفرک؛ سهر و ژیر و بوّر له نووسیندا.

🖪 اعراب گذاشتن 🕾 اعراب گذاری

 ناردراو؛ هه ناریاگ؛ کیاسیا؛ ره وانه کراو (هیئت توردمهی رق اعداد / Ilā / اعداد

اعسار / a'sār/: اعربی ایسم. دهسته نگی: کهمده سی: ۱. / *درسی ا*هه ژاری؛ نهداری؛ دهسکورتی؛ ته نگده سی؛ بیتوکی ۱. *در حقوق ا* نه بوونی توانایی بی دانه وهی قهرز.

اعشاری / a'šārî'، ها/: [عربی] صفت. دهیانه؛ ده گانه.

## 📵 کسر اعشاری 🐿 کسر

اعصاب / a'sāb/: [عربی] جمع 🎓 عَصَب اعصار / a'sār/: [عربی] جمع 🐨 عَصر

اعضا / a'zā/: [عربي] جمع 🐨 عُضوْ

به خسین؛ به شین؛ دان؛ پیدان ﴿اعطای جایزه به برندگان مسابقه: به خسسینی خسه لات به سهرکه و توانی کیبه رکی﴾.

اعطا / e'tā/: [عربي] /سم. /ادبي] كار و رەوتى

□ اعطای جوایز: دانی خه لات؛ خه لات دان.

اعطا کردن: بهخشین؛ پیدان؛ بهشین؛
 بهخشهی؛ پنهدهی. ههروهها: اعطا شدن
 اعطانی / e'tā'î/: [عربی]

اعطایی / e'tāyî/: اعربی اصفت. به خشراوه؛ خه لات کراو؛ دراو (کتاب اعطایی: کتیبی به خشراوه ک.

اعظیم / a'zam/! [عربی] صفت. [ادبی] ۱. مهزنترین؛ گهوره ترین؛ بهرزترین؛ گهوره تر له ههموو (مسجد اعظیم: گهوره ترین مزگهوت) ۲. گهوره تر؛ بالاتر (سلطان اعظیم: سولتانی ههره گهوره).

اعقاب / a'qāb/: اعربی ایسه رادبی تورهه؛ ره گهز: نهتهوه؛ زار و زییچ؛ ره چهاهک؛ وه چهوبهره؛ نهوه (مردم سیستان خود را از اعقاب رستم میدانند: خه لکی سیستان خویان له

توردمهی رؤسهم دهزانن).

اعدلا / a'lā/: اعربی اصفت. ۱. هده سبژارده؛ ته سبژیر؛ ته لیچن؛ هیدژا؛ بالا؛ بهرز؛ مهزن؛ مازن (مقام اعلا: مهقامی مهزن) ۲. زورچاک؛ خاوهن چونیه تی زور چاک (چای اعلا: چای زور چاک).

اعلاحـــضرت / a'lāhazrat/: [عربـــــ] /ســــم. سهروّک؛ پایهبهرز؛ بالآ مهقام: اعلیحضرت اعلاحــــضرتین / a'lāhazrateyn/: [عربــــــــ] /سم. هــهر دوو ســهروّک: الـف) دوو پاشــا ب شــا

اعلام / a'lām/: [عربی]/سم, ناوی تایبهتی (وه کوو کرماشان، فیر دهوسی، نیاگارا، ماد).

و شابانوو؛ شا و ژنه کهی \* اعلیحضرتین

اعـــلام / e'lām/: [عربـــی]/ســـه. راگــههـــێنی؛ ئاگاداری؛ تێگـهیانـدنی خـهـلـک بــۆ فــهرمــان و کارێ.

اعلام خطر: راگهیاندنی مهترسی.

اعلام رای: راگهیاندنی را؛ راگهیاندنی بروا.

اعلام مواضع: [سیاست] دەربرینی بۆچوون؛ هەلویست راگەیاندن.

اعلام موجودیت:/سیاست] راگهیاندنی هههاب وون؛ ناگهداری دان له بارهی پنکهاتنی بنکهیه کی رامیاری، له لایهن گوتهبیژیهوه.

■ اعلام شدن: راگهییندران؛ ئالان؛ دارداین؛ راگهیاندن بهتایبهت له لایهن ناوهندیکی رهسمیهوه (امروز نام برندگان اعلام شد: ئیمرو ناوی سهرکهوتوهکان راگهییندرا>. ههروهها: اعلام کردن؛ اعلام داشتن

اعلاميــه / e'lāmîyye'، ــهــا/: [عربــى] /ســم،

ئاگادارنامه؛ ئاگادارینامه؛ داخویان؛ به لاقوّک؛ نووسراوه یه ک بوّ راگه یاندنی شتی (زوّرتر) به شیّوهی هموال.

اعلان / e'lān/ ها؛ بات/: [عربی] /سم. [قدیمی] ۱. عام فام؛ جار؛ جاردهی؛ راگهیاندنی خهبه ربه ناو خه لکدا ۲. ای اعلامیّه

□ اعلان جنگ: راگهیاندنی شهر؛ ئاگاداری دانی ولاتیک به ولاتیکی تر کهوا له گه لی به شهر دی.

اعلم / a'lam/: [عربى] صفت. (ادبى] زانيار؛ زانستمهند؛ زۆر زانا.

اعلى / a'lā/: [عربي] 🖘 اعلا

اعليح ضرت / a'lāhazrat /: [عربي] ا

اعلاحضرت

اعلیحـــضو تین /a'lāhazrateyn/: [عربـــی] التحاطح تین التحاطح التحاط ال

اعهم / a'am(m): [عربی] صفت. گهشتی؛ ههمووانی؛ گردی (به طور اعم: به شیوهی هموانی).

اعماق / a'māq/: [عربی]/ســـه، ۱. جمــع ه غسق ۲. قـــوولایی؛ قـــوولانی؛ قوولـــی؛ نـــاخ؛ کـــووړ؛ کـــووړ (از اعمــاق وجــود: لــه قـــوولایی دلهوه).

اعماق دریا: قوولایی دوریا؛ بن/ بنکی زوریا.

اعمال / a'māl/: [عربی]/سم, ۱. جمع تخمّل ۲. کرده؛ کردار؛ کریار؛ ٹاکار؛ کهردهوه؛ پهوشت؛ کرن (اعمال ناشایست: کرداری نالهبار).

اعمال شاقه: کارگهلی دژوار؛ کارگهلی سهخت؛ کارین گران.

كەلەگايى؛ كاريان رەوتى بەكار ھێنانى زۆر٠

اعمال نفوذ: دەستێبەرى؛ رەوتى دەس تێـوەردان؛ دەس تێخـستن؛ مايـــێ خـــۆ تێكرن.

□ اعمال شدن: ده کار چوون؛ ده کار کران؛
 به کار هاتن؛ ب کار خستن.
 اعمال کردن: به کار گرتن.

اعمـــام / a'mām/: [عربـــى] جمـــعِ 🖘 عَــــم، عَمو

اعـــوان / a'vān/: [عربـــی] /ســـم, [ادبـــی] دهسـیاران؛ ئاریکـاران؛ دار و دهسـتان؛ دهسـت و پێوهندان.

اعسوانوانسصار / a'vān-o-ansār/: [عربی] /سم. [ادبی] دهسیاران و ئاریکاران.

اعوجاج / e'vecāc؛ حما؛ عاته: [عربی]/سم. [ادبی] خواری؛ خاری؛ لاری؛ گیّری؛ کهچایی؛ خوار و خیّچی؛ لار و لهویّری؛ لار و گیّری.

اعوذبالله / a'ûzobellāh/: [عربی] دعا. پهنا به خدا؛ پهنا بۆ خوا (له کاتی پهشیمانی و حاشادا ده گوتری).

اعياد / a'yād/: [عربي] جمع 🐨 عِيْد

اعیان / a'yān/: [عربی]/سی، دەولهمهند؛ بیووده؛ بیوود؛ خیاوهن میال؛ دەسمایهدار: ۱. اهما/ کهستی که دەولهمهند و خیاوهن ژیبانی خوشه ۲. /هما/ کهستی که به هوی توانای مالیهوه رینزی لیی ئیه گیریت ۳. [قیمی] نازموونداران؛ گهوره گهل؛ میازنان ٤. [فلسفه] شت؛ ههرچی ۵. [حقوق] میال؛ ههرچی له بهرچاوه و نرخیکی ههیه.

اعیانی ' / a'yānî/: [عربی]/سم. ملک و مال؛ خانوو و دامهزراوه گهلیک که له گوّره پانیکدا دروست کراون.

اعیانی : صفت دەول مەندى؛ بوودە یى: ۱. سەبارەت/ بەستراۋ بە دەول مەندىـ موه ۲.

خاوهن شکو و پایهبهرزی (زندگی اعیانی: ژیانی دهولهمهندی).

اعیانیت / a'yānîyyat، ها/: [عربی]/سم، دموله مه ندی؛ خاوهن مالی؛ بار و دوّخ یان چونیه تی خاوهن مال و سامان بوون

اغتنام / eqtenām/: [عربی] /سم. [ادبی] دهلیفه؛ رهوتی به هه لکهوت/ دهسکهوت زانین.

□ اغتنام فرصت: ههل به دەرفەت زانین.
اغذیه / aqziye/: [عربی] جمع ⑤ غذا اغذیه فروشی / aqziefurûšî، ها/: [عربی/فارسی]/سی ]/سیم, چێـشتخانه؛ خارنگـههـ. ؛ خواردهمهنی فرۆشی. ههروهها: اغذیهفروش اغـر / oqor/: [ترکی]/سیم. ۱. ودم؛ هـورم؛

ممباره کی؛ پیروزی؛ فه ر ﴿خوش اغر: به ودم﴾

۲. ئۆغر؛ ئۆخر؛ بەرەكەت ‹اغـر بـە خيـر: نـوغر بـــه

خير > ۞ أوغُور

اغراض / aqrāz / [عربی] جمع هو غَرَض اغسراق / eqrāq اسد، اغسراق / eqrāq اسد، این اعربی] اسد، زیاده ویتری له زیاده بیتری از بده روست کاریکدا (شدما درباره ی کاره کانی دولت اغیراق می کنید: ئیسوه له بیاره ی کاره کانی دهوله ته به وی ده کهن که زیاده بیتریه درباره سرمای زمستان اغراق می کرد: له مه پر سهرمای زستانه وه زیاده بیتری ده کرد. که مهر سهرمای زستانه وه زیاده بیتری ده کرد.

اغراق آمیز / eqrāqāmîz/: اعربی/ فارسی ا صفت. زوّر پیّوه نراو؛ فر و فیشالی ﴿مقاله ی اغراق آمیز: وتاری زورینوه نراو ﴾ .

اغــراق گــویی / eqrāqgûyî'، ــهــا/: [عربــی/ فارسی]/سم, زیادهبیّـژی؛ فـرو فیـشالّ بیّـژی <بـه

اغراق کویهایش عادت کردهایی: به ریاده بیژیه کانی راهاتووین کی ههروه ها: اغراق کردن

اغفال / eqfāl/: [عربی] /سیم، فریوکاری؛ دهسخهروینکهری؛ کاریان رهوتی خاپاندن و هه لخه له تاندنی کهسیک به مهبهستی که لک لی وهرگرتن (شاکی می گوید به وسیلهی مستهم اغفال شده است: گازنده کار ده لی تاوانبار کراو خله تاندوویه >.

اغفال شدن: فريو خواردن؛ هـهلخهلهتان؛
 خاپێنران؛ هـهلفريوان؛ خـهلهتێنـران؛
 سهرداچوون.

اغفال کردن: فریو دان؛ هه لخه له تاندن؛ خاپاندن؛ هه لفریواندن؛ خه له تاندن؛ سهردا برن؛ خه له تنهی.

اغفالگر / eqfālgar؛ ها؛ ان/: [عربی/ فارسی] صفت. فریودهر؛ هاه لخه له تین؛ خاپینهر؛ سهردابهر. ههروهها: اغفالگری

اغلاط / aqlāt/: [عربي] جمع 🐨 غَلَط

اغلسب / aqlab/: [عربی] قیسه زوّربه و زوّرجاران؛ زوّرتری پرایی؛ زوّرینه؛ فرهتر؛ فرهو، زوّرتر؛ زوّریا؛ پتریا ﴿اغلب گردوها پوک بودند: زوربه ی گویزه کان پووچه ل بوون › .

اغلب اوقات: زۆرجاران؛ فرەوەخت:
 فرەكات؛ پرانيا جاران؛ پتريا وەختان.

اغلوطــه / oqlûte /: [عربــی] اســم, [ادبــی] ۱. وته یه ک که دیتران پێـی بکـهونـه هـهـلـهوه ۲. پــر و پــووچ؛ فــلته و هــۆر؛ وتــهی پــووچ ۳. نــه تــهای ؛ نــهر پێکــی؛ ناړ پێکایــه تی؛ بریتیــه لــه بــوونی دوو واتــای دژ بــه یــه ک بـــۆ تاقـــه مــه بــهســتێک، کـه نــه ده کــرێ پێکـهوه بـبن و نهش ده کرێ لاچـن، واتــا تاقــه شــتێک کـه نــه بتوانــێ مــه کــۆی ئــهو دوو واتــا جیــاوازه بــێ و بـــــن و نــهش بتوانــێ مــه کــۆی ئــهو دوو واتــا جیــاوازه بــێ و نــهش بتوانــێ لــه هــهردوو کیــان بێــوهری بــێ زــهش بــوون و نـــه، ــوون؛ ړوونــاکی و تـــاریکی؛

بهدهنگی و بیّدهنگی و...).

ا به حالت اغما افتادن: له هوش چوون؛ دلبوردنهوه؛ چوێشیهی؛ ویهردهیوه؛ ژخو چوون؛ نهههش بوون.

اغماض / eqmāz/: [عربی]/سے, چاوپۆشی؛ کار یان رەوتی بوردن؛ نـهدیـتن؛ چاوپۆشی کـردن لـه هـهـلـه یان تـاوانی کـهسـیّک. همروهها: اغماض کردن

اغنام / aqnām/: [عربي]/سم, كهوال؛ مالات؛ مهر و بزن؛ شه گهله؛ بزه و مهى؛ وهره گهل.

اغنیا / aqniyā/: [عربی]/سم. دەولهمهندان؛ خاوەن مالیهل (اغنیا در غم فقرا نیستند: دەولهمهندان خهمی ههژاران ناخون).

اغوا/ eqva، هما/:[عربی]/سم, همانخه المتینی؛ کار یان رهوتی فریسودان و بسردن به لای کاری به خمه اردا (بر اثر اغوای تو خانه را فروختم: به هموی هه الحدالمتینی تووه ماله کهم

اغواگر / eqvāgar'، ها؛ ان/: [عربی/فارسی] صفت. هه لخه له تین؛ خه له تینهر؛ خاپینهر؛ فریودهر؛ سهردابهر، ههروهها: اغواگری

فرؤشت > . ههروهها: اغوا شدن؛ اغوا كردن

اغواگرانسه / eqvāgarāne/: اعربی/فارسی] قید. فریوکارانه؛ خاپینهرانه؛ سهردابهرانه؛ به شیوازی فریودان.

اغیار / aqyār/: [عربی] /سه. [ادبی] ۱. [نامتساول] دیتوان؛ ئیتوان؛ کهسانی تو؛ یؤته دی؛ ئهوانی تو ۲. بیانیگهان؛ لاوه کیان؛ بیگانی ۳. [عرفانی] جگه اسه یار؛ ههر کهسیکی تربیجگه دلبهر.

اف / of / 🐨 آخ

افادات / efādāt/: [عربی] جمع الله افاده افساده / efāde/: [عربی] /سمر [گفتساری] ۱. خوّههه لکیسشی؛ خوّیهه سینی؛ قاپسانی؛

دهمارزلی؛ لووتبهرزی؛ خوّبهزلزانی؛ دهعیه؛ فیز؛ کهش و فش؛ چسسفس؛ کهشوقنگ؛ کهبارده؛ ئاکاری فیزانه ‹نمیدانم این همه افاده برای چیست؟: نازانم ئهم گشته خو به زل زانیه بو چیه؟ ۲. افادات/[ادبی] قازانجدهر؛ کار یان رهوتی وهچ و بهره گهیاندن؛ مفاگههاندن.

■ افاده داشتن: به ئیفاده بوون؛ به فیز بوون؛ دهماربهرز بوون.

افاده فروختن: فیز کردن؛ دهعیه و دهمار فروّتن؛ وی گیرتهی؛ ب خوّ نازین.

افساده کسردن: قسازانج گسهیانسدن؛ سسوود گهیاندن؛ بههرهدار بوون.

افادهی مقصود کردن: مهبهست دهربرین.

افسادهای / efāde'î، ها/: [عربی] صفت. [گفتساری] خوبین؛ خوبههسهند؛ ترزل؛ خوبهادهای خورازی؛ دفن بلند (کسسی از آدم افدهای خوشش نمی آید: کهس له مروّی خوبههسند خوشی نایه ت).

افاضات / efāzāt/: [عربى]/سهر، ١. جمع افاضه ٢. فهرمایشات (از افاضات استاد بهرهمند شدیم: له فهرمایشاتی ماموّستا کهلکمان وهرگرت).

افاضه / efāze، ها؛ افاضات/: [عربی]/سم. [ادبی/ کاری بههره پیّگهیاندن له ریّگای وتارهوه.

افاعیل / afā'ā'l: [عربی]/سم، کێـشی شـێعر، کــه لــه پیتگــه لی «ا»، «ت»، «س»، «ن»، «م»، «و»، «ب» لــه گــه ل ســێ پــيتی «ف» و «ع» و «ل» (فــانوس تعلــيم) پێکـــدێ (وه ک فعووان، فاعلن، مفتعلن، مستفعلن).

افاغنـــه / afāqene'/: [از عربـــی] جمـــع 🖘 افغانی ٔ

اف اف اف 'efef ' ها ': [؟] اسم، ئیف ئیف؛ ناوی بازرگانی؛ دەرگا كەرەوەی كارەبایی. افاقله / efaqe ': [عربی] اسم، ۱. رۆشنایهتی؛

فه رحانی؛ باشتری (پسرم برود سر کار افاقهای حاصل می شود: کوره که برواته سهر کار فاقهای فهرحانید کمان تیده کهوی ۲۰ که لک؛ قازانج؛ وهچ؛ سوود؛ به هره؛ مفا (معالجه و درمان افاقه نکرد: دموا و دهرمان که لکی نهبوو).

افاقیه بخشیدن: بهرههم هینان؛ بههره دان؛ به که لک بوون.

افاقه کردن: که لکگرتن؛ به قازانج بوون.
افت / oft / السم, ۱. کهوت؛ کهفت؛ کار
یان رهوتی کهوتین (افت و خیز: ههالس و
کهوت > ۲. ئه فروّز؛ کار یان رهوتی دابه زینی؛
هاتنه خوارهوه (افت محصول: دابه زینی داهات > ۳. داکهوت؛ کیمایی؛ کهم بوونهوه؛
هاتنه خار (افت کیفیت: داکهوتی چونیهت/چوناوچونی).

افــت تحــصیلی: ســهر نــهکــهوتــن لــه
 خوتندندا.

■ افست داشستن: ۱. هاتنسه خسوارهوه؛ کسهم کردن؛ کیّمسی دان ﴿امسال قیمتها کمی افست دارد: ئسهوسسال نرخسهکان تسوّزی هاتوونسه تسه خواردود > ۲. داشکان؛ کسم بوونسه وه؛ کسه مه و بسوون ۳. کاشسک لیّهاتن؛ شسووره یسی بسوون؛ عسمیس و عار بسوون؛ هسوّی کسم بوونسه وهی تابروو.

افت كردن: ١. دابهزين؛ كهمهو بوون ﴿قيمتها كمى افت كرده اند: نرخهكان تـۆزئ دابهزيون› ٢. دواكهوتن؛ له هاومالان بهجيمان.

افتسادگی / oftādegî /:/سسم. ۱./ادبسی] خاکهساری؛ داکهوتوویی (افتادگی آموز اگر طالب فیضی: خاکهساری فیر به ئهر بیرت لهلای سهرکهوتنه) ۲. /رها/ کهمایهسی؛ ناتهواوی؛ کهموکووری (این کتاب چند صفحه افتادگی دارد: ئهم کتیبه چهند لاپهره ناتهواوی ههیه) ۳./پزشکی کهفتن؛ کهوتن؛ داکهوتن؛ داکهوتن؛

داهیّزان؛ که وته یره؛ داکه وتنی ئه ندامیّک له جیّگای سروشتی خیّقی (افتادگی شکم: داکه وتنی ناوک).

افتادن / oftādan': مصدر. لازم. متعدى. //افتادى: كـهوتى؛ مـىافتـى: دەكـهوى؛ بيفـت: بكهوه// □ لازم. كهوتن؛ كهفتن؛ كهوتش؛ كەتىن؛ كەوتەي: ١. داكەوتىن؛ كەوتەيىرە؛ ئەرەكەوتەي؛ بەربوونەوە بە زەويىدا ‹از درخت افتادن: له دار داکهوتن ۲. کهوتنه نیو چالایی یان شتیکهوه؛ کهوتهیره ‹در آب افتادن: كهوتنه ناو ئاو ؟ ٣. داريانهوه؛ داريايوه؛ ئەوەدارىـەى؛ كـەوتـن بـە هـۆى لـە دەسـدانى هــاوســهنگــي ﴿افتــادن درخـت: کــهوتــني دار > ٤٠. هـ هـ بـ وون لـ ه حاله تيكدا ﴿ كير افتادن: كـير کے وتین > ۵. لے دہستدانی شیتیک ﴿از نفس افتادن: له هـهناسـه كـهوتـن > ٦. بـالاو بوونـهوه بـه سـهر شـتێكدا ﴿أَفتـاب افتـاد: خـور كـهوت > ٧. شـوّپ و نیـشانهی شـتیک پـهیـدا بـوون ‹لکـه افتادن: له كه كهوتـن > ٨. لـه شـويني بـهرهـه لـدا بوون ﴿گوشـهی اتـاق افتـاده بـود: لـه سـووچی ژووره که کهوتبوه ۱۹ دان؛ کهوتهینه؛ له هـهمبـهر شـتێکهوه بـوون ﴿أتـش افتـاده بـود بـه انبار: ئاور كەوتبورە ناو ھومارەكەرە) ١٠٠. كەوتەيىرە؛ زەويىنگىر بىوون يان پەككەوتىن <یک سال توی خانه افتاده بودم: یهک سال كمهوتبوومه نيو جيگاوه ١١٠. كۆتايى هاتنى کاریان ره وتیک (از سر و صدا افتادن: له هه را و هوریا که وتن ۱۲. له پر روودانی شتی (به یاد چیزی افتادن: بیر شتی کهوتن ۱۳ . کهوتنه ســهر ریّگایـه ک (خانه شان افتاده است وسط خيابان: ماله كهيان كهوتووهته نيوه راستى شـهقامـهوه ۱۲. گـرۆ بـوون بـه كـار يـان ئاکاریک و به دوویا چوون (به شراب خوری افتادن: كهوتنه شهراو خواردن > ١٥. جي كهن بوون (دو تا دندانش افتاد: دوو ددانی کهوت)

۱٦. *[مجازی] نـهبـوونی تـوان بـ*ۆ درێـژهدان بـه کار (از خستگی داشت می افتاد: خهریک بوو له شه که تیدا بکهوی ۱۷ . له بار چوون (بچهی چهار ماههاش افتاد: سکی چوار مانگه ی کهوت ۱۸. کـهفتنـه یـهک؛ کـهوتـهی وریّـو؛ روودانی دوو رووداو پێکــهوه <مـاه رمـضان بــه تابـستان افتاده بود: مانگی رهمهزان کهوتبووه هاوین ۱۹. چوون بــ لای کـهس يـان شــوێنێک (حالا که کارم به تو افتاده، ناز می کنی: ئیستا که کارم كـهوتۈتـه لاى تـۆ، خـۆتم بـۆ ئـهگـرى ٢٠٠. تیشکدان؛ تاویه ی؛ دای (نور خورشید افتاد توی چشمم: تیشکی خور کهوته نیو چاوانم) ۲۱. رەش بـوون يـان لـه بايــهخ كــهوتن <از چــشم مردم افتادن: له به رچاو خهالک که وتن > ۲۲. [گفتاری] میوان بوون (فردا شب خانه ی عمه افتاده ایم: سبهی شهو له مال پوورم کهوتوین> ۲۳. بـ لاو بوونـهوه <چـو افتادن: قـوو داكـهوتـن> ۲٤. نيــشتن؛ بــارين؛ وارهى ‹ديــشب بــرف ســنگینی افتــاد: دوێنــێ شــهو بــهفرێکی قــورس نیشت > ۲۵. له ئه زمووندا سهرنه کهوتن (از درس فارسی افتادن: کهوتن له دورسی فارسیدا> 🗖 متعدى. ٢٦. شوين كهوتن (به دنبال كسى افتادن: کیموتنه شوین کهسی ۲۷. دانه بهر پهلامار؛ ئەنەكەوتەي ‹بە جان كىسى افتادن:

■ صفت مفعولی: افتاده (کهوتوو) / مصدر منفی: نَیفتادن (نه کهوتن)

كەوتنە گيان كەسى، ھەروەھا: افتادنى

افتاده / oftāde، ها؛ گان/: صفت. ۱. خاکهسار؛ بی دهمار؛ خوشکین؛ بی فیز؛ خو خوشکین؛ بی فیز؛ خو بی ایت دار نامی است: پیاویکی خاکهساره > ۲. [ادبی] ههژار؛ بی ایت نامی است که توانو؛ که نامی که له به رپیری یان نه خوشی نه توانی که مال ده رکهوی .

افتاده حال / oftādehāl، ان/: [فارسي/

عربی اصفت [ادبی] ۱. خاکه سار؛ خوشکین؛ بی فیز ۲. هیدی؛ هیور؛ بی ده نگ؛ پشوو له سهرخو؛ خوشکاندی.

افتانوخیران / oftān-o-xîzān/: قید. پهت و کو: هورس و کهوت؛ له حالی کهوتن و ههستانهوهدا، له بهر بینهیزی.

افتتاح / eftetāh! [عربی]/سم, کار یان پهوتی کردنهوه؛ کرانهوه: ۱. کار یان پهوتی ده سپیکردنی پی و پهسمیک (وه کوو جیژن، کیبه رکسی) ۲. کردنهوه ی پیکخراوه یه کیبه رکسیان پاوه؛ کرانهوه ی نهخوشخانه ی پاوه ۲. ده سپیکی به هره گری له نامرازیک؛ پخسستن (افتتاح بزرگراه زنجان قروین: کرانهوه ی شاریی زهنجان قدزوین: \* تشایش

ا افتتاح حساب: کار و رووتی حهساو باز کسردن؛ حهسساوکردنهوه؛ کردنهوهی حیساب له لای دامهزراوهیه کی مالی بهتایبهت بانکهوه.

🖪 افتتاح شدن: كرانهوه؛ كريايوه؛ ڤهكرن.

افتتساح كسردن: كردنسهوه؛ بساز كردن؛ كردهيوه.

افتتاحیه / eftetāhîyye/: [عربی] صفت. دهسیپیکانه؛ دهر گوشاد؛ سهبارهت به خستنهری (نطق افتتاحیه: وتاری ددسپیکانه).

افتخار / eftexār / اوربی]/سی، ههمیازی؛ شانازی؛ بهختهوری؛ ئیفتیخار: ۱. حالهتی شانازی؛ بهختهوری؛ ئیفتیخار: ۱. حالهتی شادی و رازی بسوونی زوّر (کردستان بسه فرزندانش افتخار مسی کنند: کوردستان بسه روّله کانیهوه شانازی ده کات / سها؛ ات/ گفتاری] هوی شانازی؛ هوی بهختهوری؛ هوی سهربهرزی؛ کهس یان شتیک که نه بیته هوی شانازی پیخ کردن؛ جی شانازی بیوون (شجاعت تو موجب افتخار من است: باوون (شجاعت تو موجب افتخار من است:

📵 به افتخار: بـ و سـه ربـ ليندى؛ بـ و سـه ربـه رزى

الله افتخار برنده مسابقه کف زدند: بسو سهربهرزی بهرهنده ی کیبهرکیکه چهپلهیان لیدا).

افتخار داشتن: سـهربـهرز بـوون؛ سـهربـليند
 بوون.

افتخار کردن: شانازی کردن؛ نازین.

افتخـــار آفرین / eftexārāfarîn'، ــان/: [عربــی/ فارســی] صـفت. شــانازیهێنــهر؛ سـهربـهرزیهێنـهر (پیـروزی افتخـاراًفرین: سهرکهوتنی شانازیهینهر).

افتخاری / eftexārî/: [عربی] صفت. ۱. خاوهن پلهیهک بی ئه نجامدانی کاریان تیپه پرکردنی بیواری پیویست ۲. بین مز؛ فه خری؛ به شانازی.

افتسرا / efterā / اعربی اسی، ده لهسه؛ چهفته؛ در وهه له بهست؛ ده سهه له لبه ست؛ ده سهه له لبه سخوخوهه له خوهه له لبه ستن بو خوهه کاریان ره وتی در و هه له له ستن بو که سیک و کاریکی ناره وا دانه پالی (مخالفان به افترا متوسل شده اند: نهیاران که و توونه ته درو هه لبه ستن ۲۰ / هما؛ عات/ بوختیان؛ و تهیه کی در وینه که له باره ی که سیکه وه ده گوتریت در وها افتراست: نهم قسانه ده له سهن ۱۰ ههروه ها: افترا زدن؛ افترا گرفتن

افتراآمیسز / efterā.āmîz/: [عربسی/ فارسسی] صفت. بوختاناوی؛ بوختیانی؛ ئاویته لهگهل بوختیان؛ ههلبهستهی نارهوا؛ به بوختیانهوه (مقالهی افتراامیز: وتاری بوختیانی).

افتـــراق / efterāq/: [عربـــی] /ســــه، ۱. جیاکاری؛ دووبـهره کـی ۲. /ـهـا؛ ات/[نامتـداول] جیایی؛ جیاوازی؛ نـاکوٚکی؛ جــوداهی؛ ناتهبایی.

افتـضاح ' / eftezāh'، ها؛ ات/: [عربى] /سـم،

شــەرمــەســارى؛ رووســيايى؛ ئابروونــەمــاوى؛ ناوزراوى؛ شرتۆپ؛ ھەتكبەرى.

■ افتضاح بار آوردن: گهنه کاری کردن؛ پهن دان؛ کهتن ژهنهی: افتضاح کردن

## افتضاح كردن 🕲 افتضاح بار آوردن

افتصاح : صفت. [گفتاری] ناحه: نالهبار؛ فههنت؛ هه درمی؛ شر تۆپ؛ فره ناوهش؛ زۆر خراپ (خطش افتضاح بود: نووسینی ناحه:

🖪 افتضاح بودن: زوّر خراپ بوون.

افتضاح شدن: زور خراپ پي هاتن؛ هه تک چوون؛ زور ناحهز بوون.

افستوخیوز / oft-o-xîz، سها/: اسم، [ادبی، مجازی] ههدلس و کهوت؛ هورز و نیست: ۱. کهند و لهند؛ خاس و خراپ بوون له پهورتکدا، به تایبهت له ژیاندا «زندگی افتوخیز بسیار دارد: ژیان ههدلس و کهوتی زوّره > ۲. ههدلس و بنیش؛ ههدلسان و دانیستن «مدتی که با او افتوخیز داشته باشی، اخلاقش دستت می آید: ماوه یه که له گهدیا ههدلس و کهوتت ببی، شاره زای خوّوخده ی نهبی > .

افتیمـون / aftîmûn، ـهـا/: [معـرب از یونـانی] /سـم. مێـوهخوّرکـه؛ سـهراجـه؛ سـوهیـل؛ عالّـف پێچ؛ بنـهگیـایێکی یـهکسـالانی گـول سـپی و زمرده بوّ دهرمان دهبیّ: کَشوت

افچه ی بارانی: بووکه بارانه؛ وهوله بارانی؛
 وهیوله هۆله وارانی: وهویله بارانی؛
 کۆتەلىخى له چیو و پهرۆکه مندالان به مالاندا دهیگیرن و ئاوی بهسهردا دهکهن.

افرا / afrā، ها؛ يان/:/سهر ئافرا؛ ههڤرهس؛ ههڤرهس؛ هيــڤرست؛ داريٚکـــي کێــوي

گەلادەرزىد.

افراختن / afrāxtan/ الله أفراشتن افراخته / afrāxte/ الله أفراشته

افراد / afrād/: [عربي] جمع 🐨 فَرد

افراد خانواده: خيزان؛ مال و منال؛ خا و خيزان؛ خيزان؛ خيزان؛ کيهس ميال؛ کيهس ميال؛ نانخوري مال.

افراز / efrāz /! [عربی] /سم، رحقوق] به شهو کردن؛ به شکردن؛ به شکردنی ملک و مال و دانانی به شی هاوبه شان.

افراشتن / afrāštan /: مصدر. متعدی. [ادبی] // افراشتی: هه لـتدا؛ میافرازی: هه لـدهدهی؛ بیفراز: هه لـده // هه لـدان؛ هوردهی؛ هوردای: ۱. بهرزهوه کردن؛ هه لگافتن؛ هه لـبراندن دافراشتن پرچم: هه لداندی ځالا> ۲. دامه زراندن؛ مهداندی خیمه افراشتن: هه لداندی روشمال > هوروها: افراشتنی

■ صفت فاعلى: افرازنده (هـهـدهر)/صفت مفعـولى: افراشـــته (هـهــدراو)/مـصدر منفــى: نَيَفراشتن (ههــنهدان)

افراشته / afrāšte/: صفت. ۱. هه الدراو؛ راسته کراو؛ هه البراو؛ هور دریا ۲. راوه ستاو؛ دامه زراو؛ هه الدای: افراخته

افراط / efrāt: [عربی]/سے, تـهلاس؛ زیده گاڤی؛ سهرچلی. هـهروهها: افراط شـدن؛ افراط کردن

افراطوتفریط / efrāt-o-tafrît؛ ها/: اعربی ا /سم, خه مساری و زیده گافی؛ دووباری دژ به یسه ک و دوور لسه ناوندیسه تی (وه ک رژدی و دهسیایی).

افراطی / efrātî؛ ها؛ ان؛ ون/: [عربی] صفت. تـهلاسـی؛ سـهرچـلی: ۱. تونـد و تێــژ یـان کولــهکولــکهر ۲. *[سیاسـت]* زێــدهڕۆ؛ ونــدرٖهو؛ خورت.

هـهلگرسـاوی؛ دایـساوی؛ هـهلگرسـیاگی؛ یککراوی (افروختگی آتش: ههلگرساوی ئاگر).

■ صفت فاعلى: افروزنده (\_) / صفت مفعولى: افروخت مفعولى: افروخت (مصدر منفى: نَيَفروختن (دانه گرسان)

افروخته / afrûxte/: صفت. [ادبی] هه لکراو:

۱. داگرساو؛ هه لگرسیاگ؛ روّشن (چراغ
افروخته: چرای هه لکراو) ۲. هه لگراو؛
هه لکردی؛ داگرسیاگ، پیکراو؛ به تین؛ وی

دآتش افروخته: ناگری هه لکراو).

- افروز / afrûz/: پيواژه. هه لايسين؛ هه لکهر؛ گرسين؛ دايسين؛ حوه کهر؛ روّشن کهر (آتش افروز: ئاگرهه لکهر).

افروزنه / afrûzne/:/ســــم. دەســـاگر؛ دەســـاور؛ چىلىک؛ چىلىك؛ دەســـتەچىلـــه؛ چىلىک؛ دەســتەچىلـــه؛ چـــاوه؛ دەســـتەچىلـــه؛ چـــاوه؛ چاۋگــــه؛ چـــاوگ؛ چاقـــگه؛ چـــاو گرۆشـــن كــهره؛ دەســـتە پــووش و پــهلاش بــۆ بــن ئاگر.

افروزه / afrûze'، ها/:/سم، چاورۆشنكەرە؛ دەستەچىلەى ئاگر؛ چاوداگىرسىنن؛ چاقكە؛ چاوە؛ چاوگە؛ چاوكە؛ دەستەچىلەى چاوەى

ئاگر؛ چاوگ؛ چێله؛ كـهرهسـهى سـهرهتـايى بـۆ ئــاگر هـــهلــكردن؛ پــووش و وردهدارى ئــاگر كردنهوه.

افريقائي / efrîqā'í/ 🐿 اِفريقايي

افریقـــایی / efrîqāyî/ 🐨 آفریقــایی: افریقائی

\_افـزا / afzā، \_هـا؛ \_يان/: پيواژه. \_گـهشـێن؛ جووژێن؛ زيادكهرموه ﴿روحافزا: گيانگهشێن›.

\_ افزائی / afzā'í/ 🖘 \_ افزایی

افزار / afzār/ ابزار

افزارمند / afzārmand، ها؛ ان/:/سم. پیشهوهر؛ ئامرازمهند؛ کهسی که کاری به ئامراز جیبهجی دهبی: ابزارمند

افزایش / ˈafzāyes'، ها/:/سه، ۱. زور بوون افزایش قیمت: زوربوونیی نسرخ> ۲. زورتسر کسردن؛ پترکسردن؛ زیسادکردن (افزایش دادن: زورترکردن) ۳. [نامتداول] کو؛ زیده یی.

افزایش دادن: زۆر کردن؛ پتر کردن؛ زیده
 کردن؛ فره کردن؛ فره کهردهی.

افزایش یافتن: زۆرەوە بوون؛ فرەوە بوون.

افزاينده / afzāyande /: صفت. [نامتداول] زيده كهرهوه .

ـ افزایی / afzāyî′: پیواژه، ــ زیادکـهرهوه یـی؛ زیـاکردن؛ فـرهکردنـهوه (دانـشافزایـی: زانـست زیادکردن**): افزائی** 

افرودن / afzûdan/: مصدر. متعدی. لازم. الدبی الفرودی: زیادت کرد؛ می افزایی: زیاد ده کهی؛ بیفزا: زیادکه // ۱. [نامتداول] خستنه سهر؛ زیادکردنی شتیک به شتیکی تر (۱۰۰ ۲۰ مستنه سهر ۱۷۵ ۲۰ زیادکردن؛ فره کردن؛ زور ترکردن (افزودن حقوق کارگران: زیادکردنی مووچهی کریکاران کارم، ۳. زور بسوون؛ زیاد بسوون (افزودن جمعیت: زیاد بوونی ئاپوره).

■ صفت فاعلى: افزاينده (زيادكهرهوه)/ صفت

مفعولی: افرزوده (زیددکراوه)/ مصدر منفیی: نَیَفزودن (زیاد نه کردنهوه)

افزودنسی / afzûdanî، ها/:/سه ههدری؛ ههرکام له و کهره سانه که بو باشتر بوونه وه ی لوری بهرههمینگ (وه ک چینژ، رهنگ، پتهوی و...) پینی زیاد ببین.

افـــزوده / afzûde/: صــفت. زيـــاد کراوه؛ زيده کری.

افرون / afzûn /: قيد. [ادبى] پتر؛ زوّرتر؛ فرهتر؛ زياتر؛ زيّدهتر؛ بانتر؛ فيّشتهر؛ فرهتهر؛ الفزون از هزار كس: پتر له ههزار كهس›.

■ افزون بودن: پتر بوون؛ زیاد بوون؛ زوّر بوون؛ فره بوون؛ فیّشتهر بیهی. ههروهها: افزون شدن؛ افزون کردن

افزونخـواهی / afzûnxāhî، هـها/:/سه، فـرهخـوازی؛ پترخـوازی؛ پترخـوازی؛ پترخـوازی؛ زیـدهخـازی؛ حـهز بـه وهدهسهینـانی پتـر لـه ماف و لیّهاتوویی. ههروهها: افزونخواه

افزونسی / afzûnî'، ها/: /سم. [ادبی] زۆری؛ زیایی؛ زیدهیی؛ بار و دۆخی زۆر بوون.

افسساد / efsād/: [عربی] /سیم, [ادبی] خرایه کاری؛ گهنده آل گهنده آل کاری (کسانی که به افساد و توطئه مشغولند: ئهوانه ی واخد یکی گهنده لکاری و پیلانن که.

افسار / 'afsār'، ها/: اسم, ههوسار؛ هۆسار؛ وسار؛ وسار؛ فسار؛ وسار؛ فسار؛ فسار؛ فسار؛ دەسكەوسار؛ دەسكەوسار؛ دەسكەوسار؛ جەلهو؛ حلكو؛ حلكهان؛ حلكهان، دەستەوسار؛ دەستەوسار؛ پهتى بەستن و راكيشانى مالات؛ پەتى كەدە ملى حەيوان دەخرى و رادەكىشرى.

■ افسار پاره کردن: (کنایی) پهت برین؛ ههوسار چراندن؛ بهرهه لدا بوون؛ بهره للا برون؛ یاخی برون؛ ئه شدی برون؛ بەس.

سه ربزیدی کردن (باز امروز شاگرد آزاد افسار پاره کرده بود: ئەمىرۆ دىسانەوە شاگردەكەي ئازاد، پەتى بريبوو). افسار خود را بهدست کسی دادن: [تعریض] هەوسارى خۆبەدەستى كەسپكەوە دان؛

له غاوی خو به دهس که سیکهوه دان؛ خو افسانهای: كۆشكى خەيالى). به کهسی سپاردن. افسانه پرداز / afsānepardāz'، عدا؛ ان /: /سم. افسار را شُل كردن: [كنايي] ههوسار بـ

شل کردن؛ سهختگری نه کردن؛ ههفسار ســستکــرن؛ ئــازادی زور و نــهگونجاو يێدان.

افسسار را کشیدن: [کنایی] هدوساندن؛ راهێنان؛ بهر به لاساری کهسێ گرتن.

افسار زدن: [كنايي] هـهوسـاركردن؛ لـهغـاو کردن؛ دامرکاندن؛ هینانه ژیر رکیفی خو؛ بهر به بیسهره و بهرهیی و بیکه شی گرتن.

افسار سر خود بار آمدن: [كنايي] لـهغاو شـل بوون؛ بهره للا بارهاتن:

افسارش را سر خودش زدن: (کنایی) ویّل كردن؛ بەرەللا كردن؛ بەرھەلدا كردن.

بی افسار آب خوردن: *[کنایی]* ئاوی بی لهغاو خواردن؛ بيّ گهوره و ماموّستا بوون.

افسار گسسسته / afsārgosaste/ 🖘 افسسار

افسار گـسيخته / afsārgosîxte، حما؛ \_گـان/: صفت. [كنايي] پـهتبراو: ١. سـهركـێش؛ عنان گسیخته؛ عنان گسسته؛ افسار گسسته

افـسانه / afsāne، هـا/:/سـم، ١. ديـرۆک؛ چیرؤک؛ رووداوی خه یالی؛ شتی که نه بووه و به خه يال دروست كراوه (اين افسانه است: ئــهمــه ديرؤكــه> ٢. [كنايي] چيـــڤانۆك؛ رووداویکی ناراست که ناکری و نه کراوه.

🗉 افسانه شدن: [كنايي] ١. ئه وسا بوون؛ لـه نيّـو چـوون ۲. كۆنـه بـوون؛ ناوێـک لـێ مـان و

افسانه ای / afsāne'l: صفت. خه یالی: ۱. به بار و دۆخىي دىرۆكىي و خەياللىيەوە ‹پهلوان افسانهای: پالهوانی خدیالی ۲. [مجازی] هه ژهند؛ سهیر و سهمهره و نائاسایی (قصر

ديرۆكھۆن: ا**فسانەساز** 

افسانه ساز / afsānesāz / افسانه پرداز

افـسانه سـرا / ˈafsānesarā، ـهـا؛ ـيـان/: /سـم. ديرۆكھۆن؛ ديـرۆكبێـژ؛ ھۆنـەر يـان وێـژەرى ديرۆک.

افــست / ofset/: [انگليــسي]/ســم. [چــاب] ئوفسينت؛ شينوهينكي چاپه كه نووسراوه ده کهویته سهر زینک و له ماشینی چاپدا، زينكه كه ده يخاته سهر كاغهز.

افسر / afsar'/: اسم. ١. /\_هـا/[ادبي] تـاج؛ يـۆپ؛ يۆشــه ۲. /ــان/[نظــامي] ئــهفــسهر؛ قومانــدار؛ زافت؛ خاوهن پله له سوپادا.

📵 افسر ارتش: ئەفسەرى ئەرتەش؛ قوماندارى لەشكرى.

افسردگی / afsordegî'، ها/:/سم. ژاکاوی؛ چرووساوی؛ داچه کاوی؛ دژداماوی؛ عاجزی؛ ئے وگاری؛ کےزی: ۱. نے بے وونی خوشے و ســهرحالــي ۲. [روان شناســي] بــار و دؤخيّكــي دلساردی و ماندوویی، زورتر دلهخوریی و کـهم بوونـهوهی ئیـشتیا و بـێخـهویـشی له گەلدايە.

افـــسردن / afsordan/: مــصدر. لازم. [ادبـــي] //افسردی: ژاکای؛ افسرده می شوی: ده ژاکیی؛ افسسرده شو: بژاکی// ۱. ژاکان؛ کز بوون؛ چرووسان؛ داچەكىن؛ كەيىل بىلەي؛ ۋاكىلەي؛ خـهمگـين و دلـتهنـگ بـوون ۲. [نامتـداول]

کوژانـــهوه؛ ئـــهوه کوشـــیهی ۳. [نامتــداول] ساردهوه بوون ٤. [نامتداول] رچیان؛ بیهی.

■ صفت مفعولی: افسسرده (ژاکاو) / مصدر منفی: نَیفسردن (نهژاکیان).

افسرده / afsorde/: صفت. ۱. /حها؛ گان / داچه کاو؛ دوژ؛ کرز؛ ژاگاو؛ چرمسیو؛ دژداماو؛ دوش؛ دژ؛ گسرژ؛ مهرس؛ چروساو؛ کوره؛ دوش: دژ؛ گسرژ؛ رمیر؛ دلته نگ؛ دلسمه ده؛ فوژگه؛ عیرز؛ زمیر؛ دلسته نگ؛ دلسمه ده؛ خهمین؛ پهژار ۲. /حها//روان شناسی/ ژاکاو؛ تووشی ژاکاوی هاتوو ۳. /نامتداول) خاموش؛ وه کورژاو؛ کوژاوه؛ دامر کاو؛ ئهوه کوشیا ٤. سهرد و انامتداول) سارد؛ سهرد؛ سار؛ چیاگ؛ سهرد و سر ۵. /نامتداول) پچاو؛ پیا؛ بیا؛ یمخ کردوو؛ سهه ول بهستوو، ههروهها: یمخ کردوو؛ سهه ول بهستوو، ههروهها:

افـــسرده خــاطر / afsordexāter/: [فارســـی/ عربی] 

افسرده دل
افسرده دل / afsordedel، ــهـا؛ ــان/: صفت.

۱. خـهمگـین؛ خـهمبـار؛ نمـووز ۲. دلـشکاو؛ دل پـهژمـراو؛ دل ژاکـاو؛ دل تـهمـراو؛ دل مرکـاو؛ دلسار؛ زیل ئهوگار \* افسردهخاطر

افسری ' / afsarî/:/سـم، ئـەفـسەرى؛ پيـشەى ئەفسەر.

افسنتین / afsantîn، ها/: امعرب از یونانی ا اسم, گول هانگ؛ گوله به پۆنه؛ گول ه زهرد؛ گول ه پازان؛ گول ه پۆزىنه؛ گۆل ه پۆزىنه؛ گول هامه شكه؛ گیاخاو؛ گول همارانه؛ ئال هنكی گسه لات و كنی گول زهرد و بچووك و ب ق ده رمان ئهشی: افسنطین

افــسنطین / afsantîn'/: [معــرب از یونــانی] 🖘 افسنتین

افسوس' / afsûs، ها/:/سم. پهژاره؛ کول؛

کەسەر؛ کوڤان؛ زويىرى؛ جەخار؛ خەم يان پەژيوانى لە دەستدانى شتى.

ا افسوس خبوردن: داخ لیهاتن؛ حهیف هاتن؛ داخبار ببوون؛ تاخین؛ تاخین و داخین؛ خهمخواردن بو له دهستدانی شتی؛ خهم بو خواردن.

افسوس ٔ: صوت. داخم؛ په کوو؛ حهیف؛ به محاود؛ حهیف؛ به مداخهو، مخابن؛ ئاخ؛ دەردۆ؛ ئای؛ تهمتهقو؛ حهیف و خهسار؛ ئه ک؛ ئه کوده ک؛ حهیفی، وشهیه که بو دەربرینی ناکامی و له کیس دانی شتیک (افسوس که چه زود گذشت!؛ داخم که چهند زوو تیپهری!).

افسون / afsûn، ها/:/سم, ئهفسوون: ۱. کاری که ئه فسوونکار بو هه لخراندنی که سی یان شتیک دهیک ۲. جادوو؛ سیحر ۳. اکنایی فهوون؛ فریو؛ فهوو؛ گزی و فزی؛ فاکوفیک؛ دههو؛ فیل و تهلهکه.

افــسون خوانــدن: فــوو پێــداکردن؛
 خوێنـدنی وشـه و رسـتهگـهلێـک بـۆ جـادوو
 کردن. ههروهها: افسون کردن

افــسونگر ' / 'afsûngar'، ــهــا؛ ـــان/: /ســم. سيحرباز؛ جادووگهر؛ ئەفسوونكار.

افشا / efšā /:/سم، كاريان رەوتى دركان/ دركاندن؛ بـهرمـهلا بـوون/ كـردن؛ دەركـهوتن/ دەرخـستن؛ كهوتنـهروو/ خـستنهروو؛ زريان/ زراندن؛ بلاو بوونـهوه/ كردنـه وه؛ ئاشـكرا بـوون/ كردن.

افشا شدن: بـهرمـهلا بـوون؛ دەركـهوتـن؛
 ئاشكرا بوون؛ دركان؛ زړان؛ بهلاقه بوون.

افشا کردن: زراندن؛ لئ هلدان؛ راستی لئ گوتن؛ درکاندن؛ نهینی له که سی ناشکرا کردن.

— افشار ٔ: پیواژه. ۱. گووشراو؛ گووشاو؛ رشود او؛ گووشینراو رشسوا؛ گووشینراو دستافیشار: دهس گووشراو که [ادبی] دهسه ک؛ رسیه ک؛ یار؛ یاریده ر؛ دهس؛ ئاریکار (دزدافشار: دزدهسه ک).

افــشاری / afšārî/: [ترکـی]/ســم. [موســیقی] ئــهفـشاری؛ ئاوازیـک لــه دهسـگای شــوور لــه مووسیقای ئیرانیدا.

افشاگر / efšāgar؛ ها؛ ان/: [عربی/ فارسی] صفت. قاودهر؛ ئاشلیکراکهر؛ در کیندهر؛ بهرمهلاکهر؛ جارچی؛ خناوهنی باریان دوخی ئاشکراکهری «سخنان افشاگر: قسهگهای قاودهر).

افسشاگرانه ' / efšāgarāne/: [عربی/ فارسی] صفت. به رمه لاکه رانه؛ ئاشکراکه رانه؛ قاوده رانه (مقاله ی افشاگرانه: وتاری قاوده رانه).

افشا گرانه : قید. قاوده رانه به ناشکرایی ؛ ناشکرایانه (استاد افشاگرانه سنخن می گفت: ماموستا قاوده رانه قسه ی ده کرد).

افساگری / efšāgari، ها/: [عربی/ فارسی] اسم، قاودهری؛ کار یان رهوتی دهر خستنی تاکار یان رووداویکی ناز بسضی از افساگری ها باید اجتناب کنید: له بریک قاوده ریگه ل دهبی دووری بکهن > .

**ـافشان ٔ**: پيواژه. ـوه شين؛ ـپرژين؛ ـپرژين؛

\_پرژۆل؛ \_وەشان؛ \_شان؛ \_شـەن؛ \_چـێن؛ \_پاش ‹بذرافشان: تۆوەشين›.

افساندن / مصدر. متعدی. [ادبی] / الفساندی: وهشاندت؛ میافسری: دهوهشینی؛ بیفسر: بوهشاندن؛ میافسری: دهوهشینی؛ بیفسر: بوهشاندن؛ چاندن؛ داچاندن؛ پاشهی؛ پرژاندن؛ پشاندن؛ چاندن؛ داچاندن؛ پاشهی؛ شانهی؛ شانهی؛ شای (تخم افشاندن: توو وهشاندن آب پرژاندن؛ پژگنهی؛ به تهوژمهوه پژاندن (آب افساندن؛ پرژاندن؛ پژگنهی؛ به تهوژمهوه پژاندن (آب ته کاندن؛ وهشاندن؛ راته کاندن؛ وهشاندن؛ راته کاندن کاردن؛ تهوهشوه پیناو شهوهشاندن دهست افشاندن دهست راتله کاندن کارادبی به خت کردن؛ له پیناو نان؛ قوربان کردن؛ گرری کردن (جان افشاندن؛ فیان به خت کردن؛ افشاندن؛ گیان به خت کردن؛ افشاندن؛

■ صفت فاعلی: افسشاننده (وهشینهر) / صفت مفعولی: افسشانده (وهشینراو) / مصدر منفی: نَیَفشاندن (نهوهشاندن)

افشانه / afšāne، هما/:/سم. پژێنـهک؛ پژانـه؛ دوزگا یان کهرهسهیی که تراو دهپژێنی.

افشانیدن / afšānîdan/ افشاندن

افــشردگی / afšordegî/:/ســم, گووشــراوی:
۱. دوخــی گووشــراو بــوون ۲. کوشــراوی؛
گووشـــیاگی؛ گـــــڤاشتی؛ گووشـــیوی؛
گووشــیاوی؛ تێـکگووشــراوی؛ کــاری لـه نێـو
یهکدا گووشران.

افــــشردن / afšordan': مــصدر، متعـــدی. [نامتـداول] // افـشردی: گووشــیت؛ مــیافــشری: ده گووشـــی؛ بیفــشر: بگووشــه// گووشـــین؛ گــفاشتن: ۱. گووشــان؛ گوشــین؛ گووشــانن؛

کوشین؛ کوشان؛ بشافتن؛ پشاوتن؛ شواره ی؛ شوارای؛ شوارتهی؛ هه لپشاوتن؛ گوشاردان ۲. بشاوتن؛ ئاو یان شیرهی شتی به گوشار گرتن. ههروهها: افشردنی

■ صفت فاعلی: افسشرنده (گووشهر) / صفت مفعولی: افسشرده (گووشراو) / مصدر منفی: نَیفشردن (نه گووشین)

افــــشرده / afšorde/:/ســـم. گووشــــراو؛ گووشــراوه؛ ئــهو شــتهی کــه ئــاوه کــهی بــه گوشاردان گیراوه.

افسره / afšore، ها: اسم، گوڤیشگ؛ گووشراو؛ شیله؛ گڤیشک «افشردهی لیمو: گووشراوی لیموّ>.

افشک / afšak، ها/: اسم. [نامتداول] ۱. پرشه؛ پرگه؛ پریشکه؛ پرشنگ؛ پرژه؛ پرشه ی ئاونگ؛ ئالشته \* افشنگ؛ ایشک

افشنگ / afšang/ اَفشَک

افشون / afšûn/:/سم, شهن؛ شهن؛ شه؛ کاریّج؛ کاریّچ؛کاریّژ؛ ته بور؛ شه مز؛ ملهیّب؛ ملیّب؛ مهلهههب؛ مهلّیڤ؛ مالّیب؛ سیلکه؛ سیّزن؛ قهله پیسک؛ ههسک؛ هیر گووش؛ داری چوارچنگی خهرمان بادان.

🖻 افشون آهني: شهن؛ كادوّ؛ شهنهي ئاسن.

افشون سهشاخه: گـۆ؛ سـێلک؛ شـهناسـێ؛ شهنهی سـږددانه.

افشه / afše'، \_ هـا/: /سـم. سـاور؛ سـاوار؛ ساڤـار؛ گەنمى كولاوى بەدەستار وردكراو: بلغور

افسضل / afzal/: اعربی] صفت. //دبی) ۱ ههای ۱۰ همای ۱ همای ای ای امای ای امای ای امای ای امای ای ای

افطار / eftār/: [عربی]/سم, بهربانگ: ۱. روّژووشکیّنی «افطار کردن: بهربانگ کردنهوه» ۲. /ها/ ئیّـواره؛ ویّـره گا؛ کاتی روّژوو شکاندن «زودباش! افطار شد: ئازاکه! بهربانگه».

## 🗉 افطار باز کردن 🖘 افطار کردن

افطار کردن: رۆژوو شاكاندن؛ رۆچىن مارەى؛ بەربانگكردنـەوه؛ فتار قەكرن؛ رۆژووكردنــەوه؛ دەم واكردن؛ شاكاندنى رۆژوو: افطار كردن

افطار انسه / eftārāne/: [عربسی/ فارسسی] 🖘 افطاری

افطاری / eftārî': [عربی] /سے، بهربانگی؛ وهربانگی؛ پیخوری که روّژگهوان له کاتی ئیوارهدا ده یخوات: افطارانه

افعال / afāl/: [عربي]/سم، ١. جمع الله فعال ٢. كارن؛ كارك؛ كردارك له كارن؛ كارن؛ كارن؛ كوردي (افعال ناشايست: كاراني نالهبار).

افعی / afî'، ها؛ ان/: [عربی] /سه حدفی؛ کولهژ؛ کهوههفی؛ بهرگیر: ۱. ناوی گشتی ئهندامانی تیرهی حدفیان ۲. ماری ژاردار له تیرهی حدفیان.

افغانی ( / afqānî /:/سهر ئەفغانی: ۱. /ها؛ افاغنه / ئەفغان؛ ههر يه كه له خه للكى رەسهنى ئەفغانستان ۲. يه كهمى پارەي ئەفغانستان.

افغانی آ: صفت. ئدفغانی: ۱. سدر بد نه فغانستان ۲. / ها/ خه لکی ئه فغانستان.

افق / ofoq، ها؛ آفاق/: [عربی]/سم، ئاسنو: ۱. ئاسنو؛ ئاسوو؛ ئاسوو؛ هاسنو؛ هه سنو؛ ئه وسنو؛ سووو؛ سویخ؛ سویخه؛ ماک؛ ماکه؛ که ل؛ نشات؛ ئاوا؛ زیواری ئاسمان؛ که ناری ئاسمان ۲. [مجازی] بهرژهوه ند؛ بهرجهوهن دافق روشن: ئاسنوی روون ۷.

افقىي / ofoqî': [عربى] صفت. هـهسۆيى؛ ئاسۆگى، ١. سـه ر بـه ئاسـۆگى، عاسۆ ٢. پـۆيى؛ هاوريكى ئاسۆ.

افكار / afkār/: [عربي] جمع 🐿 فكر

 افکار عمومی: بیری گشتی؛ بیر و رای گشتی؛ بۆچۈۈنی پرایی گهل.

- افکن/ afkan/: پیواژه. ۱. \_بهزیدن؛ \_بهزهنه ﴿شـیرافکن: شـیربهزیدن ۲۰ \_هـاویژ؛ \_ئاویژ؛ \_ئاویژ؛ \_تاونـه (پرتـوافکن: تیـشکاویژ) ۳۰ \_هـاویژ؛ \_شان؛ فریدهر (بمبافکن: بۆمبهاویژ).

افکنسدی: هاویستت؛ میافکنسی: دههاویژی؛ بیسیفکن: بهاویژه // ۱. هاویستن؛ خسسن؛ خسسن؛ خسسن؛ خسسن؛ خسسن؛ خسسن؛ شانهی؛ فرهدان؛ برک/برکدان؛ برنگدان؛ تووردان ۲. راخستن؛ داخستن؛ داخستن؛ تهرهیاوهی؛ ئهرهوسهی (فرش افکندن: فهش راخستن) ۳. داخسستن؛ شورهوه کسردن؛ وسهیره؛ ئارده یه راز، هینانه خوار (سر را به زیسر افکندن: سهر داخستن) ٤. خسسن؛ تیسشکدان؛ تیسشک هاویسشن؛ شانهی؛ تیسشکدان؛ تیستک هاویستن؛ شانهی؛

■ صفت فاعلی: افکننسده (هاویژهر)/ صفت مفعولی: افکنسده (هاویژراو)/ مصدر منفی: نَیفکندن (نههاویّشتن)

افكار / afgār/: صفت. [ادبى] ئەوگار؛ دامشتى: ١. كز؛ داماو؛ كەيىل؛ زگار؛ مانيا؛ ئاراو؛ سيس ھەلگەراو ٢. بريندار؛ زامار.

افگانه / afgāne':/سـم. لـه بـهر/بـار چـووگ؛ بێچووی به مردوویی زاو

افلاس / eflās /: [عربی] اسم، [ادبی] داماوی:

۱. هه ازاری؛ رووتی؛ ده سکورتی؛ به اه اقاری

(از فرط افلاس به فروش لباسهای اضافی خود
پرداخت: اله به هر هه ازاری که وته فروشتنی
جلوبه رگه زیاده کانی خوی ۲۰ نابوودی؛
نابووتی؛ وه رشکسته یی، مایه پووچی (این
طور که تو خرج می کنی می ترسم کارت به افلاس
بکشد: به م جوره که تو خهرج ده کهی ئه ترسم
بکهویته نابوودی).

افلاسنامه / eflāsnāme؛ ها/: [عربی/ فارسی] /سه، ههژارینامه؛ نووسراوهیه ک که تیدا ههژاری کهسیک راده گهیهنن.

افسلاکنمسا / ˈaflāknamā ، سهسا/: [عربسی/ فارسی] اسم، کهرهسهیهک که به گهران و وهرچه رخان به یارمه تی چهرخده نده، جینگا و جوولهی تهنه ئاسمانیه کان نیشان دهدات.

افلاكسى '/ 'aflākî'، ها؛ بان/: [عربي]/سم، //دبي ههسارهناس؛ ئهستيرهناس.

افلا كىي <sup>7</sup>/ \_ن/: صفت. ئاسمانى؛ پێـوەندىـدار يان سەر بە ئاسمان.

افلیج / eflîc/: [از عربی] 🐨 مَفلوج

افنا / efnā/: [عربی]/سـم. [ادبـی] لـه نیّـو بـه ری؛ له بهیـن بـهری؛ فـهوتیّنـهری؛ کـار یـان رِهوتی ههرِشاندن/ ههرژاندن و تیا بردن.

افندى / afandî'، ها؛ كان/: [تركى از يونانى] اسم، ئەفەندى؛ ئاغە؛ وشەي ريخز لينان بۆ پياوان لە توركيەدا.

افواج / afvāc/: [عربي] جمع الله قوج الفواه / afvāh/: [عربي] السم, [ادبي] زاران؛ دهمگهل (این شایعه در افواه افتاد: شهم دهنگویسه کهوته سهر زاران).

افواهاً / afvāhan/: [عربی] قید. دهمی؛ به دهمی؛ به دهمی؛ به دهمی؛ به زار؛ زاره کی؛ سهرزاره کی.

افواهی ٔ / afvāhî : [عربی] صفت. [گفتاری] ۱. (نامتعاول] دهمی ؛ زاره کی ؛ سهرزاره کی ؛ نهنووسراو ۲. (مجازی] دهمی ؛ ده فکی ؛ ههرچی راست یان دروی دیار نهبی .

افواهی ٔ: قید. ۱. دهماودهم؛ دهمبهدهم؛ به شیوه ی شیوه ی ۲. دهمی؛ ده فکی؛ به شیوه ی دهنگو و دهنگو و دهنگو شد.

افسول / ofûl //: [عربی] /سم. (ادبی) ۱۰ رووتی ئاوا بوون؛ داکشانی تهنی ئاسمانی بهروو

ئاسـوّی روّژاوا (افـول مـاه: ناوابوونــی مانـگ) ۲. [مجـازی] پوو کانــهوه؛ پووچانــهوه؛ پووخـان؛ داهـاتن؛ کـار یـان رهوتی لـه دهسـت دانی پله و ئاسـت (افـول قـدرت شـاه: پووکانـهوهی هیزی شا). ههروهها: افول کردن

افه / efe، \_ها/: [فرانسوی]/سه, نوان: ۱. [کفتاری] با؛ خو نوینی؛ ئهدا؛ ئه توار ۲. نوانگهی تایبهتی (سینهما).

■ افـه آمـدن: خـۆ نوانـدن؛ خۆبـادان؛ جـموجوولـگهلی نمایـشی بـۆ خـۆ رانـان و کیشاندنی سهرنجی خهلک بو لای خو.

افیون / afyûn/: [معرب از یونانی] /سم. [ادبی] تریاک؛ تلیاک.

افيونى / afyûnî'، ها؛ ان/: [معرب از يونانى] صفت. ترياكى؛ ترياككيش.

اق / oq/ 🕾 عُق

بوو > **۞ أقربا** 

اقارب / aqāreb /: [عربی] اسم، [ادبی] ۱. که سوکار؛ نزیکه له نزیک هیان؛ خزمان داقارب درجه اول: که سود کاری پلهیه کهم ۲۰ نزیکان داز اقارب حاکم بود: له نزیکان حاکم

اقاقیا / aqāqiyā، ــهـا/: [معـرب از یونـانی]/سـم. عــهنــاوه؛ ئاقاقیــا؛ دار بیــسمیللا؛ دار جــهوی؛ ئهکاکی؛ دار دمرزی: اقاقی

اقالیم / aqālîm/: [عربی] جمع آ وقلیم اقالیم / aqālîm/: [عربی] /سـم، دیماتی؛ الکنجیّتی؛ نیـشتهجیّیی؛ گلـهوبـهری؛ کـار یـان رەوتی جـیّ خـوِش کـردن و مانـهوه لـه

شوینیک؛ مهنهی (محل اقامت دایم: شوینی نیشتهجییی ههمیشه).

■ اقامت داشتن: مانهوه؛ جیگیر بوون؛ نیشته جی بوون؛ مانگار بوون؛ دامهزران؛ مهنایوه (سه سال در بانه اقامت داشت: سی سال له بانه دا نیشته جی بوو). ههروه ها: اقامت کردن: اقامت گزیدن

اقامتگاه / eqāmatgāh، ها/: [عربی/ فارسی] اسی، نشیمهن؛ نشیمهنگا؛ نشینگه؛ جیّگهی مانهوه و نیسشته جسی بسوون (وه ک مال، میوانخانه و…).

اقامه / eqāme/: [عربی]/سه، ۱. کار یان رووتی به چی هینان؛ به رپا کردن؛ به رپوه بسردن (اقامه ی نماز: به رپاوه بسردنی نویژ که تا قامه ت؛ بانگی پیش له نویژ، بو ریز به ستن و نویژ خویندن: اذان و اقامه

 اقامیهی نماز: قامیه بیهستن؛ نویژ دابهستن؛ دهست پیکردنی نویژ و نیهت هاوردن.

اقامه کردن: هینانه گوری: خستنه
 گوری: قسهی شتی داهاوردن.

اقانيم / aqānîm': [عربي] جمعِ 🗬 أقنوم

جمـعِ 🖘 **قــول** ۲. گفتگــهل؛ گفــت و وات قسهگهل.

اقبال / eqbāl: [عربی]/سیم. ۱. بهخت: هاتی: هات: ناوچاو: کابه شاک: روچه: چاره: ئامهد: ئامهو: تاله: ریّکهوتی باش و ئامهد: ئامهو: تاله: ریّکهوتی باش و دلخوشکهر (اقبال او بلند است: بهختی ئه و بهرزه > ۲. پیشواز؛ رووتیکهری (با اقبال مردم روبرو شد: لهگهل پیشوازی خهلکیدا رووبهروو بووووه).

■ اقبال رو آوردن: به خت روو تێکردن؛ ناوچاو هاوردن؛ به ختهور برون؛

خۆشبەخت بوون.

اقبال کردن؛ قهبوازی لیکردن؛ قهبوول کردن؛ وهرگرتن؛ بهرهو پیری چوون.

اقتباس / eqtebās، ها؛ ات/: [عربی]/سم لیّوهرگری؛ کاریان رهوتی که لک وهرگرتن له بهرههم و بیری کهسانی تر، بو داهیّنانی کاریّکی نویّ.

■ اقتباس کردن: لی وهرگرتن؛ هه لگرتنه وه؛ وهرگرتنه وه؛ وهرگرتن؛ چنه گیرته ی؛ هی نام رقت و بید گیرته ی؛ هی نام دور گیشان؛ گرتنی نام وهر فک یان بیریک و به کارهینانی به شیوه ینکی تر.

اقتـــــدا / eqtedā/: [عربـــــي]/ســـــم، شـوینکهوتـوویی؛ چاولێکـهری؛ کـار یـان ڕهوتی بـه دووی کـهســـی کـهوتــن لــه کاریکــدا و بــه سهرمهشق دانانی ئهو کـهســه، هـهروهها: اقتـدا کـدن

اقتدار / eqtedār ، ها؛ ات/: [عربی] /سم، ده سروّیی؛ ده سه لات؛ ده سته لات: ۱. ده سه لات؛ ده سته لات: ۱. ده سه لات داری؛ لیها توویی له به کارهینانی هیز و ده سه لاتی خو له کاتی دلخوازدا (در آن موقع ارباب ده اقتدار زیادی داشت: له و کاته دا ناغای دی ده سه لاتیکسی زوری هه بوو ۲. توانایی کارتیکردن له سهر ناکاری دیتران دا تعدار سیاسی؛

اقتـدار داشـتن: دەســه لاتـدار بـوون؛
 دەسرۆيــشتن؛ دەســرۆيين. هــهروەهـا:
 اقتدار يافتن

اقتدار گرایی / eqtedārgerāyi، ها/: اعربی افرسی اسم. اسیاست اده ده است افرسی اسم. اسیاست اده ده است او ازی به بسوونی اموزیاری به بسوونی حکوومه تیکی ده سه لاتدار و سه ردانه واندنی ته واوی خه لکه بو نه و حکوومه ته . هه روه ها: اقتدار گرا

اقتراح / eqterāh'، ها؛ ات/: [عربسي/ فارسي]

اقتران / eqterān، ها؛ ات/: [عربی] اسم. لیکنزیکی؛ جووتی: ۱. بار و دوّخی نزیک یه ک که وتن ۲. بار و دوّخی له یه ک ریزدا بوون ۳. [نجوم] به رامبه ربه یه ک هاتنه وه ی ته نه ئاسمانیه کان.

اقتصاد / eqtesād / اعربی اسم، ئابووری؛ ئابوور: ۱. به پینوه بردنی ژیرانه ی خهرج و داهات ۲. کومه له بابه تیک سهباره ت به پینوه ندی هورته و به ره ۳. زانستی ئابووری؛ زانستی لیکولینه وه به ره ۳. زانستی ئابووری؛ کومه لگاگهل و پینوه ندی نینوان ئهم شیوه ژیانه و قانوونی زال بهسه ریانا و هه روه ها دوزینه وه و پینشنار کردنی شدیوه یان و شیوه گاهای تازه بو به رهه هینان و داهاته کانی.

اقتىصاددان / eqtesād.dān؛ هـا؛ ــان/: (عربی/ فارسی]/سم، ئابووریزان؛ کـهســـن کـه لـه بـواری قــانوون، دیــارده و پێــوهندیگــهلی ئــابووری و مـــرژوو و کارکردیان، خاوهن زانسته.

اقتىصادسنجى / eqtesādsanci؛ [عربى/ فارسى]/سم, كەڭك وەرگرتن لـه بيركارى و ژميركويى لـه خۆندنـهوەى بابـهتگـهلى ئابوورى.

اقت صادی / eqtesādî/: [عربی] مسفت. ئابووری: ۱. پیّوه ندیدار به ئابووره وه (برنامه ی اقتصادی: ریچی نابووری ۲. به قازانج (ین کار اقتصادی نیست: نهم کاره نابووری نیه).

اقتىضا / eqtezā/: [عربى]/سىم، ويست؛ خواست؛ خواز؛ نياز؛ پيّداويست؛ گهرهكى؛ پيّويستى (اقتضاى زمانه: ويستى سەردەم).

🗉 اقتصا كردن: ويستن؛ خواستن؛ واسهى؛

پیّویـستی کـردن؛ پیّویـست بــوون <اَن روز شــرایط ایــن طــور اقتــضا مــی کــرد: ئــهو روّژه هملومهرج ئاوای دەویست).

اقدام / aqdām/: [عربی] جمع آقدَم اقدام / aqdām/: [عربی] جمع آقده اقدام / eqdām/، هدا؛ حاد: [عربی] /سدر داپدر؛ هاقدل؛ دهسبه کاری؛ کاریان رهوتی جیّبه جی کردنی کاری که له پیّشدا به رنامه ی بو داریژراوه (اقدام قانونی: داپهری قانونی).

■ اقدام کردن: دەست بردن؛ دەس بهکار بوون؛ کارکردن؛ ئەقل کردن؛ هەولدان؛ هەنگاو نان.

اقرار / eqrār، ها؛ أقارير/: [عربى]/سم. پيهاتى؛ ئيقرار؛ كاريان ئاكارى كه نيشانهى وهرگرتنى راستى قسهيه كه.

■ اقرار کردن: مکوور بوون؛ پیهاتن؛ چوونه ژیـر؛ ئیقرارکـردن؛ راســتیگــوتن؛ دان پییانـان؛ پــه پییانـان؛ پــه ئامــهی؛ وه ئــهســتؤ گــرتنی تــاوان یــان داخوازیهک له ئاست خووه.

اقرار گرفتن: پيندركاندن؛ راستى له بن زار كيشان.

اقرارنامه / eqrārnāme، هما/: [عربی/ فارسی] اسم. دهرقه داننامه؛ ئیقرارنامه؛ نووسراوهیی که تیدا نووسه ریا واژوکه ربابه تیک بدرکینی.

ا**قرار نیسوش** / eqrārnîyûš'، ــهــا؛ ـــان/: [عربـی/ فارسی] 🖘 اع**ترافنیوش** 

اقربا / aqrebā/: [عربي] 🖘 أقارب

اقرراهی / oqor.rāhî، ها/: [ترکی/فارسی] اسه را آترکی فارسی] اسه را گفتراری اسه وقات اسه رید شکه شده که ریبوار به به ریکه رانی دردا

اقـصر / aqsar/: [عربی] صفت. [ادبی] کوتاتر؛ کولـتر؛ کورتتر؛ کوتاته (راه اقـصر: رِیگهی کوتاتر).

اقصى / aqsā/: [عربي] 🖘 أقصا

اقطاب / aqtāb'/: [عربي] جمع 🖘 قُطب

اقطار / aqtār/: [عربي] جمعِ 🐨 قُطر

اقطاع / 'eqtā'، ــات/: [عربی] /سـم. [قـدیمی] ئـهو هـهرد و بوومـه خـه لـیفه یـان شـا دهیـسپارده کهسیّک که داهاتی بو خوّی بیّ.

اقـل / (aqal(l): [عربی] صفت. کـهم؛ کـهمتر؛ کهمتهر (حد اقل: لانی کهم).

اقـل مراتـب: کـهمتـرین پلـه؛ نزمتـرین پلهوپایه.

اقـلاً / aqallan': [عربی] قید. کـهمـایی؛ قـهنـا؛ کێمیـڤه؛ کـهمینـه؛ هـیچ نـهوێ؛ هـیچ نـهوێ؛ بهشی کهم؛ لانی کهم؛ ئهقهلی کهم.

اقلام / aqlām/: [عربي] جمع 🖘 قَلَم

اقلیت / aqalîyyat/: [عربی]/سم, کهمینه؛ کهمایه تی؛ کهمایی: ۱. دوّخ یان چوّنیه تی که متر بوون (اگر این طور رفتار کنی، همیشه در اقلیت میمانی: ئهگهر بهم جوّره ههالسی و دانیشی، ههمیشه له کهمینه دا دهمینیتهوه ۲۰ کیمیا به شعر له کومهاله، کومهالگایان دامهزراویک که ژماره ی ئهندامانی کهمتر له بهشه کانی تره (اقلیت دینی: کهمینه ی ئایینی).

■ در اقلیت بودن: له کهمینه دا بوون؛ له

کهمایه تیدا بوون: ۱. خاوه نی که ندام و هو قرری که م و نهبه س ۲. له گه ل رای زورینه دا نه بوون ۳. ده نگی باش و به س نه هاروه ها: در اقلیت ماندن

اقلیم / eqlîm، ها؛ أقالیم/: [معرب از یونانی] اسم. ۱. ولات؛ سهرزهمین؛ ههدریم؛ وهلگ؛ بووم ۲. ناو و ههوا؛ کهش.

回 اقلیم سخن: ههریّمی شیّعر و ویژه.

اقلیمش / eqlîmeš/: [معرب/فارسی]/سم. ده فهرناسی؛ زانستی چۆناوچۆنی گوّران و داگەرانی ئاو و هەوای شوێنێک.

اقلــــيم شناســــي / eqlîmšenāsî/: [عربـــي/ فارسي]/سم, کهشناسي؛ ئاو و ههواناسي.

اقلیمـــی / eqlîmî/: [معـرب] صـفت. کــهشــی درایط اقلیمی: ههلومهرجی کهشی>.

اقمار / aqmār/: [عربی] /سم. [ادبی] ١. جمعِ الله قَمَرِ

اقناع / 'eqna': [عربی]/سـم, [ادبی] هینانه سهربار؛ کار یان رەوتی رازی کـردن (او برای اقناع من خیلی تالاش کرد: ئـهو بـو رازی کـردنی مـن زوری تیکوشا>. هـهروهها: اقناع شـدن؛ اقناع کردن

اقنوم / oqnûm، ها؛ أقانيم/: [معرب از يوناني] اسم. [ادبي] ۱. سرشت؛ بناخه؛ بنواشه؛ هيم؛ خو ۲. بنهما؛ ئهوهي که بووني ههرشتي بهوهو بهستراوه ۳. کهس؛ خو؛ کهسایهتی؛ بنهکوک؛ شهنگسته؛ بنمیشه.

اقنوم های سه گانه: سی بنه مای بنه ره تی لیه دینی مهسیحدا، وات: باوک، کوره روحی پیروز: اقانیم ثلاثه

اقوال / aqvāl/: [عربى] جمع ۞ قَول اقوام aqvām/: [عربی] جمع ۞ قَوم اقونیطـــون / aqûnîtûn'، ـــهـــا/: [معـــرب از یونـانی]/ســم. هــهلایهــهل؛ هــهلاهــهل؛ گیــا ژار؛ گولهگیا.

اقویا / aqviyā': [عربی]/سم, دەسەلاتداران؛ زۆرداران؛ بــههێــزان؛ كــهســانى بــه هێــزى كۆمەلايەتى زۆرەوه.

اقیانوس / oqyānûs، ها/: [معرب از یونانی] / oqyānûs / هارت از یونانی] گیاه وره: ۱. پاناییه کی پان و به ریان له شاوی سویز، به زوریا و دوپگهگهلی زورهوه ۲. ههریه که له پینج کومای به ریانی شاو که پیکهوه پتر له ۰۷٪ رووبهری گوی زهوی داگر تووه.

اقیانوس شناسی / oqyānûsšenāsî': [معرب/ فارسی] /سم، ئوقیانووس ناسی؛ محیتناسی: اقیانوس شناس

اقیــــانوسنگـــاری / oqyānûsnegārî/: [معرب/ فارسی] 🐨 اقیانوسشناسی

ا كاذيـــب / akāzîb': [عربـــى] /ســـم. [ادبـــى] درەوو؛ درۆ و دەلەسە.

اکسازیون / okāz(i)yon، هسا/: [فرانسوی] اسرم، هسه لسکه و ته هسه لسکه و ته هسه لسکه و ته باش بو هور که و ته کیس ده لیشه ؛ ده رفه تی باش بو هه نگاویکی پرقازانج (این ماشین با این قیمت، اکازیون واقعی است: ئهم ماشینه بهم نرخهوه، هه لکه و ته یه کی ته واوه که.

اکسالیپتوس / okālîptûs، ها/: [فرانسوی] اسم، ئۆکالیپتووس؛ داریخکی له بیچمی داره بید، که له ئوسترالیاوه هاتووه و گه لاکهی بو درمان ئهشی.

ا کــالیپتول / okālîptol/: [فرانــسوی]/ســم. /شــیمی/ ئوکـالیپتول؛ شــیرهی ئوکـالیپتووس، که تراویکی ئاوئاسایه و بۆنیکی تونی ههیه.

ا كبر / akbar، اكابر/: [عربي] صفت. [ادبي]

گەورەتر؛ مەزنتر؛ گۆرەتەر؛ گەپتر.

اکبیری / ekbîrî از عربی اصفت. اکفتاری ناحیه زانشرین؛ ناشیرین؛ دزیو؛ پووته که انابار؛ ناباو؛ قرها نهچی: کریت؛ بهدته شک بهدشکل.

اکتبر / oktobr/: أفرانسوی آ/سم، ئۆکتوبر؛ تشرینی یه کهم؛ مانگی دهیهمی سالی زایینی، له نقی رهزبهرهوه تا بیستی خهزه لوه ر.

اکتساب / ektesāb، ها؛ ات/: [عربی]/سم، [ادبی] کار یان رووتی پهیا کردن؛ وودوس خسستن؛ بسهدهسهینان؛ وودوسهینان؛ دوسخستن؛ گیرهینان؛ دوس وسهی؛ بسه دوس ئاردوی؛ پهیدا کهردوی؛ دوستفهنان.

اکتــسابی / ektesābî/: [عربـــی] صــفت. دەسخـستنی؛ دەسخـستانی؛ دەسخـسته کـی؛ دەســهێنانی؛ گیرهێنــانی؛ پـــهیــاکردنی؛ دەستڤنای. بەرانبەر: فطری

اکتشاف / ektešāf، ها؛ ات/: [عربی]/سم، کار یان رووتی دوزینهوه؛ یوسهیوه؛ قهدیتن؛ ئاگهدار بسوون له دیاردهیه ک که پیشتر ههبسووه و پیان نهزانیوه (اکتشاف نفت: دوزینهودی نهوت).

اکتیشافی / ektešāfî/: [عربی] صفت. ۱. دۆزراوه؛ دۆزیاگیهوه؛ پهیدابووگ (امسوال اکتیشافی: مالی دوزراوه) ۲. دۆزینهوهیی، دۆزیاگی؛ دۆزراوهیی؛ دۆزیاوهیی؛ قهدیتنی؛ قهدوزی؛ سهر به دۆزینهوه (عملیات اکتشافی: کارگهلی دوزینهوهیی).

ا كتف / ektefā/: [عربي]/ســـــــــ بـــهســندهيـــى؛ دۆخ يان چۆنيەتى بەس بوون.

🖪 اکتفا شدن: به سنده کران؛ به س زانین (در

اینجا تنها به ذکر یک مثال اکتفا شد: لیّرهدا، تهنیا به هیّنانهوهی ویّنهیهک بهسنده کرا). همروهها: اکتفا کردن

اکثر / aksar/: اعربی اصفت. زورتر؛ زیده تر؛ پتر؛ فرهتهر «اکثر اوقات: زورترکات».

ا کشر آ / aksaran/: [عربی] قید. زوّربه؛ زیادتر؛ فره تر؛ پتر؛ زوّرینه ﴿اکثراً بچه بودند: زوّربهیان مندال بوون›.

اکثریت / aksarîyyat/: اعربی ایسی، پرایی؛ زوری؛ زوربه؛ زوربه؛ زوربه؛ زوربه؛ زوربه؛ زوربه؛ زوراتی: ۱. زور؛ پیرایسی؛ زورینه؛ زوربه؛ زوراتی: ۱. دفخ یان چونیه تی زورتر بوون (آنها در جلسه اکثریت داشتند: ئهوان له دانیشتنه که دا زوراتیان همهبوو›. ۲. ئمه به به به کومه لگایان دامهزراوه که ژمارهی ئمندامانی زورتر له به سه کانی تسره (اکثریت حزبی: زوراتی ریخراوهیی›.

■ از اکثریت انداختن: له زوّرینه خستن؛ له فرهیمی خستن؛ له زوّری خستن: ۱. ته قالای دهسته گهلی کهمینه بوّ بهرگری له کوّبوونهوهی نویّنه دان له ئه نجومه ن و بهرگری له بهرنامه گهلی دهولهت ۲. تهقالای دهسته گهلی کهمینه بوّ بهرهو خوّ کیّسانی بری نویّنه دانی زوّرینه یان کیّسانی بری نویّنه دانی زوّرینه یان لابردنیان به مهبهستی کهم کردنهوهی هوّگرانی دهولهت.

در اکثریت بودن: له زوّرینه دا بوون؛ له فرمییدا بوون؛ له فرمییدا بوون؛ خاوهنی زوّرترین دهنگ، نهندام یا لایهنگر بوون.

اکسدی ٔ / akadî /:/سسم, ئسه کسهدی: ۱. هسۆزیکی سامی لسه دانیستتوانی ناوهندی نیوچۆمان (میزۆپوتامیا) تاکوو دهسپیکردنی ههزارهی دووههمی پیش زایین ۲. سها؛ ان/هسهریهک لسه کسسانی ئسهو هسۆزه ۳. لسه زمانگهای کهونارای نیوچۆمان لسه همزارهی

سەخلەت دەسكەوي.

اکسسیژن / oksîjen/: افرانسسوی ا/سسم، وکسیژن؛ تسوخمی کیمیاوی به ژمارهی وکسیژن؛ تسوخمی کیمیاوی به ژماره و تمتومی ۱۵٬۹۹، گازی شکل، ۲۱٪ ی بارستایی کهشه، بین پهنگ و بیون و تامه و قورستر له ههوا، له تیکه لی له گهل هیدروژندا پیکهینه ری ناوه.

اکــسیژندار / oksîjendār، ــهــا/: [فرانــسوی/ فارسی.] صفت. به ئوکسیژن؛ ئۆکسیژندار.

اكـــسيژنه / oksîjene': [فرانــسوى] صــفت. ئوكسيژندار.

اکسیور / oksiyor'، ها/: [؟]/سم. ﴿ کرمک ۲۰ اکسشن ٔ / akšen/: [انگلیسی]/سم. (سینما/ لیّده و بهرده؛ تیک هه لّپرژاوی (له فیلمدا).

**اكـشن** ً: صـفت. [سـينما] پرشــهر و شــۆر (لــه فيلمدا).

اکلیل / eklîl/: اعربی السم. ۱. /هدا/ الدبی اسم کردیک اسم کردیک اعجه تاجه گولیلی افزای اعربی کولیلی اعجه تاجه گولیین ۳. ئه کلیل ایک کولیلی بریقه داره و کرنی و زیو دهنوینی و بو نه خشاندن و جوانکاری دهبی ٤. /ها/ انجوم که لوو؛ ناوی دوو نهستیره ی ناسمانیه .

📵 اکلیل جنوبی: کهلووی باشووری.

**اکلیل شمالی:** کهلووی باکووری.

اکلیل کوهی: گه لاپه ژم؛ گیواوه نانه شان؛ بنه گیاییکی گه لاور دیله ی بؤنخوّشه.

ا كليك كارى / eklîlkārî/: [عربى/ فارسى] /سم. ناواندن؛ هه لناوين (به ئه كليل).

ا كليلى / eklîlî/: [عربى] صفت. ١. ئەكلىلى؛ ئەكلىلى رەنگ ٢. تاج ئاسا؛ تاجى.

ا كمــل / akmal': [عربــي] صــفت. [ادبــي] تمواوتر؛ بالاتر؛ تمامتهر،

اكناف / aknāf/: أعربي أ/سم [ادبي] سووچ و قوژبن؛ كون و قوّژبن؛ كونج و كهنار؛ روّخ؛ ليّوار؛ ئهملا و ئهولا؛ كهراخ بيّچاخيّ. سێهەمەوە تا يەكەمى پێش زايين.

اکدی : صفت. ئاکدی؛ ئه کێدی؛ پێـوهنديـدار يـان سـهر بـه ولاتی لـه مێژینـهی ئاکێـد، لـه نێوچۆمان (میزۆپوتامیا).

اكراد / akrād/: [عربي] جمع 🐨 كُرد

ا كرام / ekrām؛ حما؛ ات/: [عربی] اسم. [ادبی] كاری ريّـز ليّنان؛ ريّزگرتن؛ ريّـز نان و دلوّقانی كردن.

ا كـران / ekrān/: أفرانـسوى أ/سـم، پــهردهى سينهما؛ سه كۆى شانۆ.

■ روی اکـران آمـدن: پیـشاندان؛ بــلاو کردنهوه ی فیلم؛ نیشاندانی فیلم.

اکراه /ekrāh: [عربی]/سیم، ۱. نابهدالی؛ بین مه یلی؛ ناحه زی؛ بین (با اکراه قبول کرد: به نابهدالی وهری گرت ۲. وه په وزی؛ وه پسیی؛ بینزاری؛ وه په وی په وی په اکراه او مشخص بود: وه روزیه کهی دیار بوو ۲.

اکـراه داشـتن: ۱. پـێ نـاخۆش بـوون ۲. وەرس بوون؛ بێزار بوون؛ نهڨيان.

اکسوه / akare'/: [عربی] *اسسم. ۱۰ [نامتساول]* وهرزیّر؛ بیّـوهرز؛ فـهلا؛ کاریگـهری کـشت و کـال ۲. *[مجـازی]* دهسـه و دایـهره؛ دهس و بهبوهند.

اکسیر / eksîr، ها/: [معرب از یونانی] /سم، ئیکسیر: ۱. [قدیمی] گهوههری که ویده چوو چییهتی شته کان ده گوری و تهواو تریان ده کا (وه ک جیوه بکاته زیو، مس بکاته زیر) ۲. [کنایی] ههرشتی که دهست نه کهوی یان

اكنـون ' / aknûn/: /سـم، [ادبـي] ئيـستا؛ ئيـستاكه؛ ئيـسته؛ ئـهميـستا؛ ئـهميـسته؛

ا كنون ً: قيد. ئيستاكه؛ ئيستا؛ ئيسه؛ نها؛ ئـهوكـات و ساتهى هـاين تيـدا ﴿اكنـون بـاد مى أيد؛ اكنـون مـىشـنوم: نيستاكه بـا ديـت؛ ئيستا دهيبيسم›.

کار است: نیستا کاتی کاره).

ا کوسیستم / ekosîstem'، ها: افرانسوی آ اسه، ازیسستشناسی ادهژهوار؛ کومه الی کیانسداران و ژینگهی سروشتیان (وه ک گوم، لیّر، چولگه).

ا کسول / akûl، ها/: [عربی] صفت. [ادبی] زوّرخوّر؛ سکهروّ؛ گرگن؛ زگدراو؛ فرهخوهر؛ فرهوهر؛ زیّدهخوّر؛ کهسیّ که زوّر حهزی له خواردنه و زیاتر له رادهی ئاسایی دهخوا.

ا کـــــولژی / ekolozî/: [فرانــــسوی]/ســــم. دەژەوارناسى؛ ژینگەناسى.

ا کولژیست / ekolojîst'، ها/: افرانسوی ا /سم. دهژهوارناس؛ ژینگهناس.

ا كسولژيكى / ekolojîkî/: [فرانسسوى] صفت. دەژەوارگەيى.

**1 کونــــومی** / ekonomî/: [فرانـــسوی] *اســـم.* ئابووری .

ا کونومیست / ekonomîst، ها/: [فرانسوی] /سه، ئابووریزان؛ ئابووریناس؛ شارهزای زانستی نابووری.

ا كونوميك / ekonomîk': [فرانسوى] صفت. ئابووريانه.

اکیپ / ekîp، \_ها/: [فرانسوی]/سه, ریـز؛ پێـر؛ تـاقم؛ کوٚمـه لُ: گـرووپ؛ دهسـته؛ پـوٚل؛ گـوٚل؛ پهـلـه؛ پهـلـه؛ چـین (گفتند: تـو بـه اکیـپ ما نمـیخـوری، بهتـر اسـت بـروی: گوتیـان: تـوٚ بـه ریـزی ئێمـه ناخوی، باشتره بروی ›.

اکید / akîd': [عربی] صفت. چر؛ ته کید؛ پی لمسهر داگیراو (دستور اکید: فرمانی چر>.

اکیداً / akîdan/: [عربی] قید. چرو و پر؛ بهپیداگری؛ ب مسوقهری «اکیداً توصیه میشود: به چرو پری رادهسپیددریت›.

اگر / agar'، \_ها/: حرف. ئهگهر؛ ههگهر؛ ئەبەر: ١. يىتى مەرج؛ ھەكە؛ ئەگە؛ ھەك؛ هه گه؛ هه کوو؛ سه خمه راتی؛ که؛ هاتوو؛ ئهر؛ ئه گهر كوو؛ گه؛ گهر؛ گهردا؛ گهردانه؛ بيتوو؛ وه گی؛ ههر؛ ئه گ ﴿اگر بیایی می بینی: ئه گهر بنے، دہبینی > ۲. رہنگے؛ رہنگا؛ گاہے ز (ھزار جور حرف می زند، اگر یکی معنی و سر و ته داشته باشد: ههزار جور قسه ده کا، ئه گهر یه کیان واتا و سهروبنی ههبی ۲۰ شهر؛ پیتی نه کردن: الف له سوينددا دي ﴿خدا مرا بكشد اگر همچو حرفی گفته باشم: خوا بمکوژی ئه رئاوا قسه ینکم گوتبےی ﴾ ب لـه وریا کردنـهوه دا دی اگـر نریختی! اگر نرفت!: ئەگەر نەترژاند! ئەگەر نه چوو!) (یانی ده پرژنی، ده چی) ج) له پیداگریدا دی (اگر بکشی هم از جایم تکان نمی خورم: ئه گهر بیشمکوژی له جینی خوم نابزووم > د/ له پرسیاردا دی اگر گفتی توی دستم چه دارم ؟: نه گهر گوتت چی له ناو دەستمدايه؟ (واتا: نازانى بيّرى) ٤. خۆزگه؛ بریا؛ وهشلهی «اگر می شد او را ببینی ا: ئه گهر دەتدى!› ( يانى: بريا چاوت پى دەكەوت).

🗈 اگر آوردن 🐿 اگر و مگر کردن

اگر و مگر کردن: منجهمنجکردن؛ ئه گهر

و مهگهرکردن؛ منهمنککردن؛ ئهری و نهری کردن؛ منگهمنگکردن؛ ئهگهر تیهینان: اگر آوردن

اگرچسه / agarče /: حرف. ئسه گسهرچسی؛ لهوماکوو؛ هسهرچسن؛ هسهرچسه نسه؛ ههرچهن که دوو ههرچهن؛ پیتی مسهرج بو پرسته یینک که دوو ئساوه آسناو، کسردار یا خو ئساوه آسکرداری دژی هه بین «اگرچه دیر رسیدم، درس هنوز آغاز نشده بود: ئسگهرچی درهنگ گسهیشتم، دهرسه کسه هیشتا دهستی پینه کردبوو >.

اگزما / egzemā/: [فرانسوی]/سم. گزنسه ک؛ گفرنسه ک؛ بیروق ته ر؛ سهودا؛ خوّلیا؛ ته ره و بیروّ؛ بیروّق؛ جوّری نهخوّشی خارشتی و ناگیروّی پیسته که به هوّگهای نادیاره وه پهیدا ده بیّ.

اگزوفتـــالمى / egzoftālmî / اســـه، اگزوفتـــالمى / egzoftālmî / اســـه، اپزشكى بۆقى؛ دەر پەر يوى گۆى چاو.
اگزیستانسیالیــست / egzîstānsiyālîst: هــا/: افرانـــوى ا صفت. ئیگزیستانسیالیــست؛ پـهیــرەو یان هۆگرى ئیگزیستانسیالیـسم.

اگزیستانسیالیسسم / egzîstānsiyālîsm/: افرانسوی] صفت. ئیگزیستانسیالیسم؛ له مهکته به ناوداره کانی چهرخی بیستهم له رۆژئاوادا که بروای له سهر ئهوه به مرۆ بۆخوی چۆناوچۆنی ژیان و ههالسوکهوتی ژین دهنه خشینی

اگسو / ego/: [فرانسوی]/سم، ۱. کناراو؛ ئهیاخ؛ تـۆرى کناراو ۲. *[روان شناسی]* ئـهز؛ مـن؛ خوّ؛ ويّ.

الا / alā/: [عربی] صوت. [ادبی] ئەرىخ؛ ھەرىخ؛ ھەق؛ ئەدە؛ ئانە؛ وشەى ھۆ؛ ئەدەن ۋ سەرنىج راكێشان (الا اى اھوى وحشى كجايى؟: ئەرى ھۆ ئاسىكى باسىكان كوا لەكويداى؟).

الا / ellā/: [عربسي] حرف. بيّجگه؛ جگه؛

جگهم؛ بیّجگهم؛ مه گهر (هر وقت خواستی بیا، الا امروز: هه رکاتی پیّت خوّشه وهره، بیّجگه ئیمروّ).

ا**لابختكى** / allābaxtakî'/: [از عربى/ فارسى] 🖘 اللهبَختى

الابختــي / allābaxtî/: أاز عربـي/ فارسـي] 🖘 اللهبَختي

الاستیک / elāstîk، ها/: [فرانسوی] 🖘 کشسانی

الأغبان / olāqbān، هما؛ مان/: [تركم/ فارسم] كمرلموه ريّن؛ كمرهوان؛ شواني كمران.

الاغ دار / olāqdār، هما/: [تركسى/ فارسي] ناويژ؛ خدربهنده؛ كهردار؛ كهريار؛ ولاغار.

الامان / al'amān/: [عربی] صبوت. ئسهی هاوار؛ ئامان؛ هاوار؛ هانا؛ وشهینک بوّ یارمه تی خوازی له ههمبه رزور و ئازارهوه دادم برسید: نهی هاوار فریام کهون >.

الامليك / alämelîk/: [۱۶] 🖘 فاشِرا

الآن ' / al'ān/: [عربى]/سم، ئێستا؛ ئيسه؛ ئێستاكه؛ هەنووكه؛ ئەوجا؛ نها؛ نوها؛ ئهم كاته كه تێيداين ‹الأن وقت اين كار نيست: ئيستا بـۆ ئهم كاره نابين›.

الآن ': قيد. هـ مرئيستا؛ هـ مرئيسه؛ ئيستاكه؛ ئاكسا؛ ئائيسستا؛ نانسك؛ ئيسسه؛ نهـ ﴿؛ نووكـ ه؛ ناكـــا؛

ههنووكه ﴿الأن ميأيم: ههر ئيستا ديم٠٠.

الاوبسلا / ellā-vo-bellā/: [عربسی] قیسد. [گفتاری] همهر؛ حمهر؛ ئیللا و بیللا؛ ئیللان و بیللان؛ وشهیه که بو پیداگری ده گوتری (الا و بلا باید بیایی: ههر دهبی بیی): الاوبالله

الاهمه / elāhe، هما؛ گان/: [عربی] /سم, خوا؛ ناوی خوای میّوینه له ئایینه کمانی چهندپهرستیدا (ونوس، الههی عشق و زیبایی بود: ونووس، خوای ئه قین و جوانی بوو): إلهه

الاهسى / elāhî/: [عربى] صفت. خوايى؛ پيوهنديدار به خواوه (قدرت الاهى: هيزى خوايه): إلهى

الاهمى / elā:hî/: [عربى] دعا. خوايه؛ خوايه! ١. خواوه ند (الاهمى شكر: خوايه شوكر > ٢. ياخوا؛ خوا بكا؛ له خوام گهره ك؛ خواكهرة (الاهى همه شان سالم برگردند: ياخوا هه موويان ساغ بگهرنهوه > .

الاهیسات / elāhîyyāt/: [عربی]/سی، خواناسی: ۱. زانیاری خواناسی، زانیاری لهمه پخوا و چونیه تی ئهوهوه ۲. زانیاریگهای پخوهندیدار به ئاموژه کانی ئایین یان دینیکی تاییه ت له باره ی خواوه \*خداشناسی؛ یزدان شناخت؛ الهیات

الئین / ole'în/: [۶]/سم, [شیمی] ئولیئین؛ ماکیکی چهور، بی رونگ و ناتیکه آل له ئاودا که له رون زویتوون و زوریک له رونگهل بهدی دیت.

الباقي / albāqî'/: [عربى]/سور. پاشماوه؛ باشقهماني.

البت / albatte /: [عربی] قید. هدلیبهت؛ بیخ گومان؛ بیخ سوّ؛ هدلیبه ته؛ شده البهت؛ هده بیخ هده البه ته؛ شده واته؛ هده روایده؛ وهایده؛ هده ریاستهن؛ پاسده نده؛ به فراموش به راستی؛ راسه کهی (البته، این را هم فراموش نکنید که ...: هدلیبه ت، شده مش له بیر مه کهن که .... که ...: هدایی (پرسید: منظر می مانی؟ گفتم: البته: پرسی: چاوه روان ده بی ؟ وتم: بی گومان که ...

البسسه / albase, 'albese': [عربسي] جمسعِ 🌚 لباس

الپر / alpar، ها/: صفت. [گفتاری] ۱. زمان لووس؛ زمانباز ۲. سهگفزوول؛ چه توون؛ چه تلهمهر؛ فیلزان؛ وشیاری به فازار.

التبساس / eltebās/: [عربی] /سم، [/دبی] شیوانکاری؛ به هه له به دی؛ کاریان رهوتی گۆراندنی روالهتی شتی یا کاریک بو خه له تاندن یا تووشی هه له کردنی خه لک.

التجا / eltecā'، ها؛ مات/: [عربی] اسم. [ادبی] پهنابهری؛ هانیا بهردهی؛ کاریان رهوتی پهنیا بردنه کهسی یان جیگایهک.

■ التجا آوردن: پهنا هێنان؛ دالده هێنان.

التـذاذ / eltezāz/: [عربی] /ســم. [ادبــی] رهوتی لــهزهت بــردن؛ چێژگــرتن؛ تــام بــردن؛ حــهزی ليبردن و خوّشی ليچهشتن.

التــــزام / eltezām': [عربــــی]/ســـه، ۱. هاورپیـهتی ۲. پابـهنـدی؛ دهربـهسـتی «التـزام عملی: پابهندی کردهیانه).

التزام دادن: به ليندان؛ له ئه ستوگرتن؛
 وه خوّگرتن؛ به لين دان بو جيب هجي كردنى
 كاريك. ههروه ا: التزام گرفتن

در التــزام رکــاب بــودن: لــه خزمــهت گهورهییّکدا بو شویّنیّک چوون.

التــصاق / eltesāq/: [عربــی]/ســم. [ادبــی] ۱. [نامتــداول] پێکــهوهيــی؛ پێــوهســتهيــی ۲. نووساوی؛ چهسپاوی؛ لکاوی.

التفات / eltefāt ، حما؛ حات : [عربی] اسم. [ادبی] داردی] اسم. [ادبی] ۱. لاوه؛ هاقی و؛ کار و رهوتی لاکردنهوه؛ ئاور دانهوه (ایشان مدتی است به ما التفات ندارند: بهریزیان ماوه یه که لا له ئیمه ناکه نهوه > ۲. [کنایی] چاکه ده گهل کردن ۳. بهخشسشت (ایشان ۱۰۰۰ تومان التفات فرمودند: بهریزیان

التفاتى / eltefātî/: [عربى] صفت. دراو؛ درياگ؛ بهخستينراو؛ مهرحهمهت كراو؛ مهرحهمهتي.

التقاط / elteqāt المها؛ التا: [عربی]/سم، کار یان پروتی ههاگرتنهوه؛ به دهس هینانی شتگهلیک له جیگه گهلیکی جوّراوجوّر و کوّ کردنهوهیان له شوینیک (وه ک ناموّره کانی نایینی یان فهلسهفی).

التقاطى / elteqātî/: [عربى] صفت. ليك ههالگرته.

التماس / eltemās ، ها/: [عربی] / سهر، لاقه کی؛ ههوهر؛ سکاله؛ سکالا؛ لالسکه؛ لالک؛ لالسکه؛ لالک؛ لالسکه؛ لالک؛ لالسهوه؛ لالسانهوه؛ لالسه؛ پارانهوه؛ نزووله؛ دهخیل؛ قوله فسی؛ پارانهوه؛ ئصهوه لالسیهی؛ خوایستی پیداگریانه و خاکهسارانه.

التماس دعا: داوای دوعای خهیر کردن؛هیڤیا خیری کرن.

عجز و التماس: گريان و پاړانهوه؛ نک و لاله؛ تکا و نزا؛ تکا و لاله؛ لالکيان .

التماس كردن: پاړانهوه؛ لاقه كردن؛
 لالانهوه؛ لاليانهوه؛ ئهوه لاليهى.

التماس و پناه خواستن: دامين گردن؛ بريتي له پهنا بو بردن و تكا كردن له كهسين.

التهاب / eltehāb/: [عربی]/سیم، ۱. همه التوقیوی؛ همه الماسیوی ۲. /مها؛ مات/ کزانهوه؛ چووزانهوه؛ گروّن؛ ومرمتن؛ سووتانهوه و هموکردنی پیست.

التیام بخسیدن: ساریژکردن؛ دهرمان
 کردن؛ چاکردنهوه؛ چاره کردن؛ خؤشهو
 کردنهوه؛ خوهشهوکردن.

التيام پذيرفتن 🕲 التيام يافتن

التیام یافتن: ساریژ بوون؛ قهمووشک گرتن؛ خوهشه و بوون؛ خوش بوونهوه؛ خوشه بوونهوه برین و چا خوشهوه برین و چا بوونهوه ی (پس از دو ماه زخمایش التیام یافت: دوای دوو مانگ زامه کانی خوش بوونهوه): التیام پذیرفتن

التیامپذیر / eltiyāmpazîr/: [عربی/ فارسی] صفت. چاکهوهبوو؛ وهشهو بیه «گمان می کردم ایس درد دیگر التیامپذیر نیست: وامدهزانی شهم دهرده ئیتر چاکهوهبوونی بو نیه .

التیماتوم / oltîmātom، حما/: [فرانسوی]/سخ، دواهای؛ دوایسین هسه، دوا وشیاری؛ داخسوازی یان دوایسین هوشیاری (زورتر) له گهل ههرهشده به دیاریکردنی ماوه بو و ورامدانهوه: أولتیماتوم

الحاح / elhāh/: [عربي]/سم. [ادبي] كار و رەوتى پارانـهوه؛ لالانـهوه؛ تكا كـردن؛ پيكۆلـي به كول و گريان.

الحاد / elhād/: اعربی ا/سه ۱. بیدینی؛ بینبروایی؛ بینباوهری؛ بینباوهری به بوونی خوا و پیغهمبهر ۲. [مجازی] هه لگهرانهوه له دین؛ دهس له بروا بهردان؛ لارییی.

الحادى / elhādî/: [عربى] صفت. بى دينى؛ بى باوەرى؛ ناباوەرى؛ بى بروايى.

الحاصل / alhāsel/: [عربی] حرف. له ئاکامدا؛ له ئه نجامدا؛ عه لاکوللی؛ وه لحاسل؛ بهرههمی کار (یان وت و ویّرژ)؛ ئهوه که الحاصل، هیچ نتیجهای حاصل نشد: له ناکامدا، هیچ نتیجهای حاصل نشد: له ناکامدا،

الحساق / elhāq؛ ها؛ الته: [عربي]/سه، پهیوهست؛ پیّوهست؛ هه شبهند؛ کاریان رهوتی پیبهستن؛ لکاندن.

🖪 الحاق شدن: پيّوهلكان؛ پيّوه بهستران.

الحاق كردن: پيوه لكاندن؛ پيوه بهستن؛ پيوه لكهدهي.

الحاقى / elhāqî/: [عربى] صفت. پێبـهسـتراو؛ بهستراوه؛ پنلكاو؛ باشكۆيى.

الحان / alhān/: [عربي]/سم، [ادبي] سوّز و چـره؛ دهنگـي خـوّش (الحان بلبلان: سوز و چره، بولبولان).

الحددر / alhazar/: اعربی اصوت. وریا به و وشیار به واگات بو به واتای نه کهی، دوور بسه وشهیسه ک بسو تاگسهدار کردنسهوه و پرینگاندنهوه.

الحق / alhaq'/: [عربی] قید. به راستی «الحق آدم درستی است: بهراستی مرؤفیکی دروسته .

الحمـــد / alhamd/: [عربـــي]/ســـم، ســـوورهى حهمد؛ فاتيحا.

الحمد كسى را خواندن: (كنايي)؛ فاتحاى كهسئ خويندن؛ به مردوو دانانى كهسئ

الحمـــدلله / alhamdolellāh': [عربـــی] دعــا. شــوکر بـــۆ خــوا؛ خوایــا شــوکر؛ (لــه) ســایهی خواوه؛ سپاس بۆ خوا؛ ئەلحەمدولیلا.

الحخ / elax/: [عربی] قید. [مخفف] هتد؛ تا کوّتایی؛ ههتا دوایی؛ تا دمایی.

السدنگ / aldang، سها/: صفت. [گفتاری] خویدری؛ بیکاره؛ بهره للا و بی که لک؛ ویله کی؛ کولانی (بیچاره زن مجبور است کلفتی بکند و بدهد شوهر الدنگش بخورد: ژنی داماو دهبی کلفهتی بکا و بیدا به شووه خویریه کهی بخوا).

**الـرد** / alrad/:/ســم. رەشــكه؛ تــۆرى گــهوچــن بۆ كاكێشان و...

السزام / elzām ، هدا؛ مات از اعربی اسم. پیویستی؛ پیویست بسوونی؛ هده شبه ندی دالزامی نبود که از گوینده نامی به میان آید: پیویستیه ک نه بوو ناوی بیژه ر بیته گوری > .

الزاماً / elzāman/: [عربی] قید. چاری ناچار؛ پیویستی؛ به پیویست ‹شرکت در یک جلسهی سخنرانی الزاماً به معنی پذیرش عقیده ی سخنران نیست: به شداری له کوریکی وتار بیژیدا مانای به پیویست بوونی قهبوولی قسهی بیژور نیه›.

السزام آور / elzāmāvar/: [عربسی/فارسی] صفت، دەربهستی هینه (این جانب از امضای هرگونه سند الزام آور معذورم: ئهز هیچ جوره به لگهیه کی دەربهستی هینه رئیمزا ناکهم >.

الزامسی / elzāmî/: [عربی] صفت. ناچاری؛ پیویست؛ زوری؛ زوره کی، خبورتی (همراه داشتن گذرنامه هنگام سفر به خارج الزامی است: همبوونی ریگهنامه له کاتی سهفهر بو دهرهوهدا پیویسته).

الساعه / assā'e/: [عربى] قيد. هدهر ئيستا؛ ئيستاكه؛ هدهر ئيسه؛ هدر ئايسه؛ ئاييسه؛ ئهم ساته «الساعه مىأيم: ههر ئيستا ديّم».

الست / alast/: [عربي]/ســـه. [ادبــي] ســـهرهتــا؛ سهرهتای بهدی هاتنی جیهان.

السنه / alsene/: [عربی] اسم. [ادبی] زمانان؛ زمانه کان؛ زمانگهل؛ زوانی (السنهی خارجی: زمانانی بیانی).

الصاق / elsāq/: [عربي]/سم. كاريان رەوتى

لکانـدن؛ چـهسـپاندن؛ دالکانـدن «الـصاق عکـس به شناسنامه: چهسپاندنی وینه به پیناسهوه).

■ الـــصاق شــدن: لكــان؛ لكێنــران؛ زانــق كەردەى؛ نويسيان.

الصاق كردن: نووستانن؛ نووساندن؛ لكاندن؛ لكندى؛ ئهوه لكندى، پيمه نويساندن.

**الــصاقى** / elsāqî': [عربــى] *صــفت.* نووســـاوه؛ لكاو؛ لكيّنراو؛ زانق كريا؛ نويسيايى.

الطاف / altāf/: [عربي] جمع 🖘 لُطف

العطـش / ˈalˈataš/: [عربــى] صــوت. هــاوار لــه تينوويهتى؛ نالين و هاوار لهبهر تينوويهتى.

العياذبــالله / al'ayāzobellāh/: [عربـــي] 🐨 عياذُبالله

الغا / elqā/: [عربي]/سم، ههه لوه اندنهوه؛ رهش كردنهوه؛ يووچه ل كردنهوه؛ شيواندنهوه.

ا الغا شدن: هـه لـوهشـێنران؛ هـه لـوهشـان؛ بـه تالـهوه بـوون (قـرارداد نفـت النـا شـد: بریارنامهی نهوته که هـه لـوهشـێنرا). هـهروهها: الغا کردن

الغاگری / elqāgary/: [عربی/فارسی]/سم، هه لوه شنه ری؛ پووچه لکه ری؛ به تالگه ری؛ پنسز و بنسه مسای پنسوه ندیسدار بسه هه لوه شاندنه وه ی قانوونی به تایبه تقانوونی کۆیله تی. هه روه ها: الغاگر

الغرض / alqaraz/: [عربی] حرف. مه به ست؛ له ئه نجامدا؛ کورتوبر؛ مزار؛ خولاسه؛ به کورتی؛ به کورتی و کوردی.

الف / alef/: [عربی]/سم, ئهلف: ۱. ناوی یه کهمین پیتی ئهلف و بیتکهی زمانی فارسی ۲. نمره که زانکودا.

🗉 يك الف بچه 🐨 يك

الف از با نشناختن: [کنایی] که رو گالیک
 جیا نه کردنهوه؛ سهره واو به زگانهچوون؛

قلوفل لێک جيا نـهکردنـهوه؛ هـهړه لـه بـړه جيا نهکردنهوه؛ نهزان و بێسمواد بوون.

الىف الىف كىردن: قىاش قىاش كىردن؛ كووز كووز كەردەى.

الف بر خاك كشيدن: (كنايي) ئه سپه رده كردن؛ به خاك سپاردن؛ كردنه ژير خاكهوه؛ له خاك ناشتن؛ قهشارتن.

الف بر سینه کشیدن: (کنایی) بهروک دادریان؛ بهربینگ شرکردن؛ یهخه دادرین.

الفاظ / alfāz/: [عربى] جمع الله الفاظ / alefbā/: [عربى] الفبط / alefbā، هما/: [عربى] / سم، ئه لـ فوبـين. ته لفوبيّتكه؛ پيته كانى خويّندن و نووسين. الفبائي (alefbā'): [عربى] الفبائي

الفبایی / alefbāyî/: [عربی] مفت. ئسه الفوبیّتکسه یک الفیسایی: ۱. پیّوه ندیسدار بسه ئسه الفوبیّتکسه یک الفیسایی: نووسینی نه لفوبیّتکه یک ۲. پیزکراو به (پیّی) چنینی ئه الفوبیّتکه یک الفیائی الفیائی الفیائی

الفت / olfat/: [عربی]/سم، خوّپيّـوهگـری؛ هـفروههـا: هـوّگری؛ فـێ؛ كـورێ؛ گرابـهسـی. هـهروههـا: الفت داشتن؛ الفت یافتن

الفرار / alfarār/: [عربی]/سیم. [گفتری] ئهوجار هه لی: واکه: دهی به رشه: دهرچو بوی (تیبینی: له فارسیدا به بی کردار له ناو رستهدا دی) (پولها را برداشت گذاشت توی ساک و الفرار: پاره کانی هه لگرت و نایه ناو ساکه که و ئهوجار ههلی).

الفمساری / alefmārî/: [عربی/ فارسی] *صفت.* ئـه لـفوبێتکـهیـی؛ بـه ژمــاره یــان زنجــیرهی ئه لفوبێتکهییهوه (به جێ ڕهقهمی).

القا / elqā'، ـها؛ ات/: [عربي]/سم. نانه زوان؛

کـــار یـــان رەوتى رەخـــساندنى بــــير و بۆچـوونێكى دلـخواز لــه كــهســێكدا، بــه بــێ ویست و ئاگەدارى ئەو كـهســه. هــهروههـا: القــا

ویست و داد ماری دو سامت سام رز شدن؛ القا کردن

القائي / elqā'î/: [عربي] 🐨 القايي

القائيـــدگى / elqā'îdegî/: [عربــــ] 🌚 القاييدگى

القاب / alqāb/: [عربي] جمع 🖘 لَقَب

القصه / alqesse/: [عربی] حرف. به کورتی؛ ئیتر؛ دواجار؛ کورت و کرمانجی؛ به کوردی و کورتی؛ قهبری ⟨القصه، من ماندم و یک دست رختخواب: به کورتی، مصن مامسهوه و جیّگهوبانیک›.

الک / alak، ها/:/سه ۱. هیله ک؛ هیله ک؛ هیله ک؛ ئیله ک؛ ئیله ک؛ هیله ک؛ هیله ک، هیله ک، هیله ک، هیرنگ؛ له هه و غلل غلره غیل غلل مووخل؛ ئاردویژ؛ ئاردییژ؛ ئاردقیر؛ ئاردیز؛ قاویر؛ موحل؛ دۆبژین؛ بیژنگی زور کون تهنگ که هاردراوی پی دادهبیر ش ۲. ههالوکان.

■ الىك كردن؛ هيله ككردن؛ سهرداندن؛ داويژكردن؛ ههه لواژنن؛ حسس كردن؛ موخلي كرن.

الكترا / elekt(e)rā / عقده الكترا،

الکترواستاتیک / elekt(e)roestātîk، ها/: افرانسوی] اسم، کارهبای نهبزیو؛ برووسکهی وهستاو؛ ثهو جوّره له کارهبا که ورده و ده شتیکدا کو دهبیتهوه و به پیهوهدانیک دهرده چین.

الكتروترابي / elekt(e)rot(e)rāpî': [فرانسوي] *اسم. (بزشكي)* برووسكه دهرماني.

الكترون / elekt(e)ron، ها/: أفرانسوى أ/سه. ئليكتروّن؛ له ورديله كانى بنهرهتى توخم.

الكتريـــك / elekt(e)rîk, 'elektirîk'

[فرانسوى]/سم. كارەبا؛ بەرق؛ ئەلەمترىك؛ ئەبلەترىك.

الکتریکی این الکتریکی این elekt(e)rîkî, 'elektirîkî' سها/: افرانسوی] اسه، ۱۰ دووکانی فروّشتن یان دروست کردنهوه ی کهره سه گهلی کارهبایی ۲. بهرقکار؛ که سیک پیشه ی تیک خستنی تامرازه کارهباییه کانه.

الکتریکی ان صفت. به رقی؛ کارهبایی؛ پیدوهندیدار به کارهباوه (اسبابهای الکتریکی: کهرهسه گهلی کارهبایی).

الکسل / alkol/: افرانسوی از عربی ا/سسم، ۱. /شیمی شهاکول؛ ناوی گشتی بو تاقمیک تراوی کیمیاویه که ناور ده گرن و بونیکی تایبهتی و تامیکی توندیان همه و له بژیشکی و پیشهسازیدا زور به کار ده چسن ۲. خواردنهوه شهاکولدار (وه ک ویسکی، ودکا، شهراو و…).

الکــلســنج / alkolsanc، ــهــا/: [فرانــسوی/ فارســی]/ســم. ئــهلکــول پێــو؛ ئــامرازی پێــوانی رادهی ئهلکولی ناو تراوێک.

الكلــومتر / alkolometr'، ــهــا/: [فرانــسوى] ۞ الكلسنج

الکلی / alkolî/: [فرانسوی] صفت. ئهاکولی:

۱. پیّوهندیدار به ئهاکولهوه ‹تخمیر الکلی:
ترشانی ئهاکولی› ۲. تیّکه ل به ئهاکول
‹نوشابههای الکلی: خواردنهوه ی ئهاکول › ۳.

/ها/ گیروّده به خواردنهوه ی ئهاکول ‹پیرمرد
الکلی: پیرهپیاوی ئهاکلولی› ۶. ئهاکولاوی

⟨پنبەي الكلى: لۆكەي ئەلكولى⟩.

■ الکلی کردنیه ئیملکول؛ بیم گورانکاری کیمیایی، شیتیک کردنیه ئهلکول.

الکلیسسم / alkolîsm/: [فرانسسوی] /سسم، ئەلكولىسم؛ گيرۆدەيى بە خواردنەوەگەلى ئەلكولى كە لەش يوازىكى تۆخىدا، لەش و بەتايبەت جەرگ تووشى بىشىوە و ئاللۆزى دەكات.

الكليك / alkolîk/: [فرانسوى] 🐿 الكلى

الکسن / alkan/: اعربی اسفت. تبور؛ تبر؛ لالسه به تبه بر؛ لالسه به تبه بر؛ لالسه به تبره؛ لالسه که به به بران وان به وان به وان به وانسه؛ که سیخ که له قسه کردندا زمانی گری ده کا.

الكى أ: قيد. له گۆترە؛ هـهروا؛ بـه درۆ؛ ئـه لـه كـى «الكـى مـى گفت، من رييسم: لـه گـوتره دەيگـوت، من سەرۆكم›.

الكىيخوش / alakîxoš؛ ها/: صفت. (گفتارى] گۆترەخۆش؛ تووشى خۆشبينى، خۆشحالى يان خۆشخەيالى پووچەل و بى بنەما.

الگزیر / elegzîr'، \_هـا/: [فرانـسوی از عربی] /سـم. [پزشکی] شهربهت؛ شهربهتی نهخوّشین.

الگو / olgô، ها/: [ترکی]/سم، نوینهک؛ نمینهک؛ وینه: ۱. گروبهر؛ سهرمهشق؛ که س یان شتی که پیوه ره بو دیتران (او را الگو قرار داده بود: ئهوی کردبوه نوینهک بو خوی ۲. نموونه؛ نمووده؛ نهخشهیه کی پیشنیاری (زورتر له کاغهز، مقه وا یان چیو) بو

چاولێکردن و لـه رووی دروست کـردن <الگـوی لباس: نمینه کی جلوبهرگ>.

الله / allāh/: [عربی]/سیم، خیوا؛ خیودا؛ بیناییاچیه هان؛ خیودی؛ بیناییاچیه هان؛ خیودی؛ خیودان؛ خیوای خیودان؛ خیوای تاکه نافریّنه (به پیّی ناموّژه کانی قورئان).

الله اکبر: خـوا گـهورهترینـه؛ *[کنـایی]* بــۆ سهرسوورمان، پشتیوانی یان نهیاری.

■ الله ـ الله کردن بگفتن: تکاکردن؛ پارانه وه؛ دوّعا کردن؛ په نا بردن به خوا؛ جه خوای واسهی؛ داوای پارمهتی کردن له خوا.

الله بختی / allāhbaxtî/: [عربی افارسی] قید. [عربی فارسی] قید. [گفتاری] خو و به ختی؛ به هه الکهوت؛ کوتوپر؛ کتووپر؛ خواوراسان؛ گز و گومهت؛ به چهشنی چاوه روان نه کراو: السابختی؛ اللبختی

السم / alam، آلام/: [عربى]/سم، [ادبى] ژان؛ توئ؛ سوّ؛ ئيش؛ رەنىج؛ ئازار؛ دەرد؛ سوئ؛ سوو؛ چلّ. هەروەها: الم رسانيدن؛ الم رسيدن؛ الم كشيدن

المـــاس / almās/: [از يونــانى]/ســـم. رووژه؛ ئەلماس؛ ھەلـماس؛ بـەرديكــى زۆر ســەخـت و به نرخه.

الماسكون / almāsgûn': [يونانى/ فارسى] صفت. [ادبى] ئەلماسئاسا؛ ئەلماسوينه؛ وه كوو ئەلماس؛ رەق، بريقەدار و تيــژ وه كـوو ئەلماس.

المـــاس نـــشان / almāsnešān': [يونـــانی/ فارســی] صـفت. ئــه لــماس کــار؛ بــه ئــه لــماس رازاوه.

الماسي '/ almāsî/: [يوناني]/سم، ئەلماسى؛ رەنگى زيوى مەيلەو كەوە.

الماسيي : صفت. ئه لماسي: ١. وه كوو

ئەلماس ۲. بە رەنگى زيوينى مەيلەو كەوە. المان / lelemān/: [انگليسى] الله المنت

المپیاد / olampiyād، ها/: [فرانسوی]/سم، ئولسهمپیاد: ۱. رێورهسمسی یاریگسهلی وهرزشی جیهانی که چوار سال جارێ له ولاتێکدا بهرێوه دهچێ ۲. ههرکام له وکێبهرکێ جیهانیانه که له بوارێکی زانستیدا بهرێوه دهچن.

المپیک / olampîk/: [فرانسوی] صفت. ئولهمپیک؛ پینوهندیدار به ئولهمپیادهوه ﴿أَرْمِ المپیک: دروِّشمی نولهمپیک›.

المثنى / almosannā/: [عربي] ۞ رونوشت المرأة المسلسلة / almer'atolmosalsalae/: [عربي] ۞ زن پاي در زنجير، زن

السم شنگه / alamšange/: [؟]/سم، [گفتاری] قیرقار؛ قا و قیر؛ قر و قاو؛ قیره و همرهمهزات؛ قر و قال؛ قر و چیره ک؛ چهقه؛ قره؛ قرین؛ دهنگ و دوّر؛ ههراههارا؛ گوره و همرا؛ چیقه چیقه؛ گاله گال؛ ههرا و هوّریا؛ هوّسه؛ قاوه قاو؛ قیر هقیر؛ زهنازهنا؛ چهقه و گوره: عَلَمشنگه

الـمشنگه بـه پـا كـردن ا الـمشـنگه
 درآوردن

الهمشنگه در آوردن: قیرقاری در قینه خستنه ری؛ قا و قیژ و هه لاهه لایی به در قدر هینان: المشنگه به پا کردن: المشنگه راه انداختن؛ المشنگه کردن

الــمشـنگه راه انــداختن 🐨 الــمشــنگه در آوردن

المشنگه کردن آو المشنگه در آوردن المنت که المنت المنازي المنت الم

النگ / alang، ها/:/سهر میرووستان؛ شاره مرۆچه؛ شاره مۆرانه؛ هیلانهی میرووله.

النگو / alangû، ها/: [ترکی/؟]/سم. دهسینه؛ بازن؛ بازند؛ بازنک؛ بازنه؛ خرخال؛ خلخال؛ خرخره؛ گلور؛ مووچهوانهه؛ دهسینک؛ دهزونک؛ دهستهوانهی خشلین له زیّرو زیّو که ژنان له مهچه کی ده کهن.

النگوگیر / alangûgîr/: [ترکی/ فارسی]/سم. بهربازن؛ دهستهوانهینیک که ناهیّلی بازن هه لخلیسکیّو خله خل بکا.

النهایسه / annahāye/: [عربی] قید. ئاخری؛ ئاخره کهی؛ له ئاکامدا؛ له کوّتاییدا؛ پانتا؛ له دیمادا؛ سهرئه نجام (النهایه، می بریم میفروشیم: ئاخری، دهیبهین دهیفروّشین).

السو / :alow, alo:/:/سم. [گفتاری] بلیّسه؛ کلّپه؛ بلّیزه؛ گر؛ گره؛ گور؛ گونی ئاگری؛ بلّیسهی بهرزی ناور.

 الـو گرفتن: گرگرتن؛ ئاگرگرتن؛ ئهير گيرتـهى: ۱. داگرسـان؛ ههلـبوون ۲. [مجازی] ئاور تيبهر بوون؛ زور قه لـس بوون؛ زور تووره بوون.

الو / alo'/: [فرانسوى] صبوت. ئەلىۋ؛ پەرسىقى تەلەفوونى؛ پيش وتەى تەلەفوون.

الوا / alwā/: [لاتینی]/سم، هدزاوا؛ هدزاو؛ ئدزوا؛ تالیدشاری؛ مدور؛ عدزوا؛ تالدشاری؛ دەرمانیکی رەش و زۆر تام تاله به عدرهبی «صبر»ی پیٔئیژن.

الواح / alvāh/: [عربي] ١. جميع ۞ لَـوح ٢. جمع ۞ لَوحه

السوار / alvār، ها:/سم، ئالسودار؛ لادار؛ ئالسودار؛ لادار؛ ئاللودار؛ دەپيّكسى دريّشرْ و پان بسراوى چوارگۆشە.

الــوار ســقف: راژه؛ لادار؛ گینــه؛ مــاخ؛ دەســهک؛ دەســـتهک؛ تــهژه؛ ئــالۆدار؛ دەستهک؛ تهژه؛ ئالـوارى مـیچ؛ دارى كـه بـه سهر كاریتهدا رادهكیشرى.

الواط / alvāt / الواط/: أبه قاعده ی عربی صفت. ئه لوات؛ خویدری؛ خودری؛ هه درزه؛ به ره للا؛ شه لاتی؛ هیچه که و پووچه که (با این پسرک الواط نگرد: له گهل ئه و کوره خویریه مه گهره).

السواطی / alvātî، ها/: [از عربی]/سر. خویپه اتی؛ خویپریگه ری؛ هه رزه یی؛ اللواتی <کارشان شده بود شبگردی و الواطی: کاریان ببووه شهوگه ری و خویپریه تی ک.

السوان ( alvān / اورسی اسم، [ادرسی] رهنگ گهل؛ رهنگان؛ رهنگین؛ رهنگیهل؛ گونان (چراغهای زیادی با الوان گوناگون نورافشانی مسی کردند: چرایسه کی زور بسه رهنگ گهلسی جغراوجورهوه ده ترووسکانهوه ).

الوان : صفت. ۱. رونگاورونگ (گلهای الوان: گولانی رونگاورونگ ۲. رونگین (کاغذ الوان: کاغوزی رونگین).

السوداع / 'alvedā': [عربی] دعا. [ادبی] خواحافیز؛ مالاوا؛ بهدوّعا «الوداع ای روزهای خوش جوانی: خواحافیز ئهی روّژانی خوّشی لاوهتی >.

الوهيت / ulûhîyyat, 'olohîyyat': [عربى] اسم، [ادبى] خودايى؛ خوايى؛ خواوهنى؛ خواوهندى؛ خوايهتى.

اله / elāh/: [عربي] الاه

الهام / elhām، ها؛ عاته: [عربی]/سم. سهرق؛ گۆوار؛ بیر و هه ستیک که له نادیاره وه به دل دوگا

الهام شدن: سهرۆ پێكـران؛ سـهرۆ بـۆ هـاتن؛
 گۆوار بوون؛ به دلدا هاتن.

**الهام كردن**: سەرۆكردن.

الهام گرفتن: سـهروّگرتنـهوه <او در نوشـتن

آثارش از طبیعت الهام می گرفت: له نووسینی ئاسسهواره کانیدا لیه سروشت سهروی ده گرتهوه >.

الهام بخش / elhāmbaxš/: [عربى/ فارسى] ص*فت.* سەرۆبەخش؛ سەرۆدەر .

الله وبله / ele-vo-bele/: [ترکی] قید. [گفتاری] وا و وا؛ ئاوا و ئاوا؛ پیسه و پاسه؛ چهند و چوون؛ شیله و بیله (پشت سر هم می گفت: اله وبله می کنم، این را می خرم، آن را می فروشم: پهسای پهس ده یگوت: وا و وا ده کهم، ئهمه ده کرم، ئهوه ده فرؤشم >.

> الهه / elāhe/: [عربي] ۞ الاهه الهي / elāhî/: [عربي] ۞ الاهي

> > هه تاوه كوو (الى آخر: تا ئاخر).

الهيات / elāhîyyāt/: [عربي] 🐿 الاهيّات

الهيون / elāhîyyûn/: [عربی] ☞ الاهيّون السي / elā/: [عربس] حسرف. تسا؛ هسهتسا؛ تساكوو؛

الى آخـر / elā.āxer, -āxar/: [عربی] قيد. تــا ئاخر: ١. تــا كۆتــايى ٢. *[مجـازی]* بــهم جــۆره تــا

الياف / alyāf/: [عربى]/سم. همودا؛ تال؛ ريشال؛ ريشاله؛ ريشوله؛ رهه.

الیاف درخت: قاشک؛ پرزهی دار.

الیسسون / elîson/: [؟]/سه، گیانووسه؛ گیاکێوسانه؛ روهکێکی ههمیشهییه له تیرهی توور و کهلهرم گولگهلێکی زهرد و سپی دهکا.

الــــىغيرالنهايـــه / elāqeyronnahāye/: [عربى] قيد. تاخوا حدزكا؛ تا بعيرانهوه؛ ههتاههتا.

> اليف / alîf/: [؟] 🐨 روغن اليف، روغن اليكائي / elîkā'í / 🐿 اليكايي

الیکایی؛ فیسقه؛ که elîkāyî/:/سـم، ئیلیکایی؛ فیسقه؛ کهدستکه؛ کهدستکه؛ خوله کهدستکه؛ تیرهیه ک له پهلهوه رانی گرده له و خربنه ی زور بزوز \* الیکائی

الیگارشسی / olîgāršî / زفرانسوی] /سرم، ولیگارشسی؛ شیوازیکی دهسه لاتداری که تیدا، کومه لگا به دهستی چهند کهسی خاوهن هیزی رامیاری، چهکداری یان ئابووریهوه بهری ده چی.

الیگوسسن / olîgosen/: [فرانسسوی]/سم، ئولیگوسسین؛ سیّههمسین خول له دهورانی سیّههمی زموینناسی.

اليم / alîm/: [عربى] صفت. /ادبى] دل ته زين؛ ئيشدار؛ به ژان؛ به سوئ؛ دل تهوهسين.

ام / am/: صـوت. کـهپـوو؛ پـووک؛ پـووگ؛ پووکاولـه؛ چـهبۆلـه؛ چـهپۆلـه؛ چـهمۆلـه؛ ئونک؛ مۆته؛ گهشکه؛ گـهشـک؛ کـهشـکه؛ فـێ؛ کردنـهوهی پهنجـه و روو بـه کهسـێک گـرتنی به نیشانهی تووک لێ کردن.

ام. / em/: التكليسي]/سم، نساوى پسيتى سيزدههممي ئمالف و بيتكمى لاتسين (M,m).

ام \_ / em/: پيشوند. ئەم\_؛ ئەڤ\_؛ ئا\_؛ \_ ئـم؛ ئىم.؛ ئىم-؛ ئەمە ‹امروز: نەمرۆ›.

 اما آوردن: (کنایی) برو بیانوو تاشین؛
 بهانه هاوردنهوه؛ ههجهت و مهجهت ئینان. ههروهها: اما داشتن

اماج / omāc /: [ترکی] /سـم. پرتکـه؛ ورتکـه؛ گونکـهگـهلی گچکـهی هـهویـر، کـه ده ناشـی ئۆماجی دهخهن.

امارت / amārat، ـ هـا؛ امارات/: [عربی]/سـم. ۱. مـیری؛ گـهورهیـی؛ سـهرۆکـی (در سـال ۲۷۳ بـه امارت رسید: لـه سالـی ۲۷۳دا بـه مـیری گـهیـشت> ۲. میرنـشین؛ ئـهمـارهت؛ ولاتی بـهردهسـتی ئهمیر (امارت بوتان: میرنشینـی بوتان).

امارت داشتن: فهرمانه ووایسی کردن؛ فهرماندان؛ گهوره یسی کردن؛ میرایه یسی کردن؛ سهرۆکسی کردن «او سالها در لرستان امارت داشت: چهنای چهن سال له لورستاندا فهرمانره وایی کرد>. ههروه ها: امارت کردن

اماره / amāre ، ها؛ امارات /: [عربی] /سهر ۱. [نامتداول] نیسشان؛ نیسشانه ۲. [حقوق] شوپ؛ شوین؛ بار و دوخی که به بریاری قانوون یان به پنی بوچوونی دادوه ر، به نیسشانه ی کاریک دوژمیر دریت.

ام. اس. / em.es/: [انگلیسی] /سمر [پزشکی] ئسیم نسیس ؛ نیّسوی کسورتکراوه ی جسوّره نه خوّشینیکی میّشکه: تصلب متعدد: تصلب منتشر

اماکن / amāken/: [عربی] جمع هی مکان ام الفسساد / ommolfesād/: [عربی] مسفت. [ادبی] سسهرچاوه ی خراپی؛ سسهرچاوه یان هسهویسنی خراپکاری (تریاک ام الفساد است: تریاک سهرچاوه ی خراپیه).

ام القــــرى / ommolqorā/: [عربــــي] /ســــم.

[قسدیمی] دایکسی شساران؛ گرنگترین و بهنرخترین شوینی سهرزهوین.

امالسه / emāle/: [عربسی]/سسم، دهستوور؛ عیماله؛ ئیماله؛ حوقنه؛ ئامرازی ره وان کردن به رژاندنی تراو بو ناو زگ.

■ اماله کردن: عیماله کردن؛ حوقنه کردن؛ خاوین کردنهوهی پیخوله بههسیوهی پژاندنه ناو زگی تراوی وه ک پون بادام و ئاوی سابوون و ...

• اماله کردنه کردن بادام و

• الماله کردن باد

امام / emām / اسم. افضه (ایمه) افرانی افرانی اسم. ۱. آنامتداول پیشهوا؛ سهروّک ۲. ئیمام؛ پیششرهو؛ سهرداری ئایینی موسلمانان ۳. پیششنویژ؛ بهرنویژ (امام مسجد: نیمامی مزگهوت که کی ئیمام؛ دهنکه ههره دریّژه که ی تهسینج.

امام جماعت: بهرنویژ؛ پیشنویژ؛ ئیمامی
 جهماعهت.

امامـــت / emāmat/: [عربـــی]/ســــم، ۱. پێــشهوایـــی؛ پێــشهنگـــی؛ ئیمــامی ۲. پێشنویژی؛ بهرنویژی؛ وهرنمایی.

امامزاده / emāmzāde اعربی/ فارسی] اسم. ۱. قسس؛ نه ورگه؛ نزرگه؛ گۆرخانهی اسم. ۱. قسس؛ نه خدالک ده چنه زیاره تی ۲. کوری ئیمام ۳. گۆری کوری ئیمام.

اهامزادهی بیزینت: [مجازی] ساده و بیزهرق و بهرق.

امامزادهی بی معجزه: [مجازی] که سی که کاریکی لی نابیتهوه و خهیریکی لی نابیتهوه و نابیتهوه . ناوه شیتهوه .

امامزادهی جلبندی: [مجازی] ۱. مالی پۆخلهوات؛ مالی به کهلوپهلی کون و فهقیراندوه ۲. شرهبار؛ کهسی که جلوبهرگی شر و کونه.

الماميـــه / emāmîyye: [عربــــي]/ســــم. المامييـه: ١. شـيّعه؛ شـيعه ٢. كـهسـانيّ كـه

لهسهر ئهو بروایهن که خودا به شوینی پغهمبهردا حدزرهتی عهلی و پاشی ئهویش مندالانی بسۆ ریبهرایسهتی موسلمانان ههالبژاردووه.

امسان / amān/: [عربی]/سیم، ۱. ئامسان؛ هیّمنی و ئارامی؛ بیّ ترسی؛ ئه مان (جهان امن و امان است: جیهان نامانه) ۲. ئامان؛ پهنا.

امان از...: هاوار له...؛ داد له...؛ ههى هاوار.

 امان خواستن: پهنا بۆ بېردن؛ ئامان خواستن؛ هاتنه رايئ؛ هانا پهى بهردهى؛ پهنا بۆ كهسيك بېردن به هوميدى پاريزران.

امان دادن: پهنادان؛ پئهمان دان؛ ئامان دان؛ عسی دان؛ ههه که دان؛ ههه که دان؛ هاراستن.

امسان کسی را بریسدن: *(کنایی)* کهسینک گیانهسهرکردن؛ به ئهستوّ هینانی کهسیّ؛ واز له کهسیّ برین؛ برستی کهسیّ برین.

به امان آمدن: *[کنایی]* به ئهستو هاتن؛ گیانهسهر بوون؛ کهوتنه فهرتهنه.

به امان خدا ول کردن: *(کتایی)* به تهنیاو بیّچاوهدیّر به جیّ هیّشتن.

به کسی امان ندادن: (کنایی) دهرفه ت نهدان به کهسیک.

در امان بودن: له ئه ماندا بوون؛ له ئه من و ئاسایشدا بوون.

امانات / amānāt / [عربی] جمع ه آمانت امانت / amānāt / [عربی] اسم. ۱. دهسپاکی؛ دلیاکی (او در امانت معروف بود: له دهسپاکیدا به ناوبانگ بوو ۲. اسها؛ امانات از کهمانهت؛ ئامانهت؛ ئامانهت؛ ئامانهت؛ ئامانه تی؛ ئهدوه ی بو ئاگاداری لیکردن یان کهالیک لیخ وهرگرتنی، بول ماوه یه کهسیکی تر سپیردراوه (این پول پیش من امانت است: ئهم پارهیه لای منهوه

نهمانه ته ۳. نهمانه ت؛ کاریان رهوتی نه سپاردنی شتی به که سیکی تر بو ناگاداری لیوه کردن (امانت گذاشتن: نامانه تدانان).

■ امانــت خواسـتن: ئــهمانــهت ويــستن؛ ويـستنى ئـهمانــهت؛ داوا كـردنى شـتن لــه كهسێک به مهرجى دانهوهى.

امانت دادن: ئهمانه دان؛ به ئهمانه ت دان؛ شمین به نهمانه ت دان؛ شمیخ به به مهرجی هاوردنه وهی به کهسیکی تبر دان (راستی گردنبندی را که امانت داده بودی پس آوردند؟؛ ئهری ئهو ملوانکه یه به نهمانه تست دابوو هینایانه وه ؟>.

امانت گذاشتن: ئهمانهت دانان؛ به ئهمانهت دان؛ شــتێک بــۆ پاراســتن بــه کــهســێ سياردن.

امانت گرفتن: قەخۆسىتن؛ بەئەمانەت گرتن.

امانتسدار ' / amānatdār، ها؛ ان/: [عربی/ فارسی]/سم، ئهمانه تدار؛ ئهمانه تیدار؛ که سیخ که پاراستنی ئهمانه تی به ئه ستوّیه (حاجی همیشه امانتدار همسایه ها بود: حاجی ههمیشه نهمانه تداری دراوسیکان بوو).

امانتدار ٔ: صفت. دهسیاک؛ ئهمین؛ ئهمانه تدار؛ ئهمیندار؛ ده وستکار لسه ئهمانه تدار؛ دروستکار لسه ئهماندار: مسروّی درسیاک ›.

امانتداری / amānatdārî/: [عربی/ فارسی] اسم. دهسیاکی؛ ئهمانه تداری؛ دهستیاکژی؛ چاودیری له ئهمانه تی خه لک.

امانت فروشی / amānatfurûšî، ها/: [عربی/ فارسی]/سم, ئهمانه ت فروّشی؛ فروّشگایه ک که کهلوپهلی زوّرتر دهستهدوو بـوّ فـروّش بـه ئهمانهت لیّی دادهنیّن.

امانت گذار / amānatgozār، ها؛ ان/: [عربی/ فارسی]/سم. ئەمانەتدانەر؛ كەسىخ كە

شتیّک به ئهمانهت لای کهسیّکی تر دادهنیّ. امانتی / amānatî، ــها/: [عربی] صفت. خـواس؛ قـهرهتی؛ ئـهمانـهتی؛ راگـیراو بــۆ دانـهوه <کتـاب امانتی: کتیّبی ئهمانهتی >.

اماننامه / amān.nāme، ها/: [عربی/ فارسی]/سم, ناماننامه؛ ههفاننامه؛ نووسراوه یه کی ره سمی که تیدا پاراستنی گیان یان مالی کهسیک دهسته به ربکریت.

امانی / amānî/: [عربی] صفت. [ادبی] ئهمانه تی؛ خواسته؛ حهز؛ به دوّخ یان شیوازی ئهمانه ت (کالای امانی: کالای ئهمانه تی >.

امپراتـــریس / emprātrîs, 'emperāterîs'، در از فرانـــریس / emprātrîs, 'emperāterîs'، در از فرانـــریس / در از فرانـــری شاون ۲. در نی شیمپراتـــور؛ قــهرالـــیچه؛ شیابنوو؛ شاژن ۲. در نی فــــهرمانــــرهوای ئیمپراتوریــــهتیـــک \*امپراطریس

امپراتــور / emp(e)rātûr، ــهـا؛ ــان/: [روســی] /سم, ئیمپراتۆر؛ شای شاهان: امپراطور

امپراتسوری / emp(e)rātûrî، ها/: [روسی] /سم، ئیمپراتسۆری: ۱. پله و پاگهی ئیمپراتسۆر ۲. ئسهو ولاتانسهی وان لسه ژیسر حسوکمی ئیمپراتۆردا # امپراطوری

امپراطــــویس / emprātrîs, 'emperāterîs': از فرانسوی] 🖘 امپراتریس

امپراطور / emp(e)rātûr/: [روسی]  $^{f comp}$  امپراتور امپراطسوری / emp(e)rātûrî): [روسی]  $^{f comp}$ امپراتوری

امپرسیونیسست / amp(e)res(i)yonîst/: [فرانسوی] صفت. [هنر] ۱. ئهمپیرسیونیست؛ پیّوهندیدار یان سهر به ئهمپیرسیونیسم ۲. اها/ هوگرهتی به ئهمپیرسیونیسم.

امپرسیونیسسم / amp(e)res(i)yonîsm/: افرانسوی]/سم, [هنر] ئیهمپیّرسیوّنیسم؛ ریّبازیکی ویّرویسی و هونده ری که له کۆتاییه کانی سهده ی نـۆزدهههمی زایینیدا رسکا و ئامانجی شـۆپگره کانی چاوپۆشی لـه حاشـیه و پـهراویز و دهربـرینی گـشتی وینـه یان بابه تیک بوو.

امپرياليــــست / amperyālîst/: [فرانـــسوی] صفت. [سياسـت] ئــهمپرياليــست؛ خــاوهن دهزگای ئهمپرياليسم؛ ئهمپرياليستي.

امپرياليسستى / amperyālîstî/: [فرانسوى] مسفت. [سياسست] ئسمپرياليسستى: ١. پيّوهنديداريان سهربه ئهمپرياليسم ٢. خاوهن سيستهمسي ئسهمپرياليسم؛ ئهمپرياليست.

امپریالیسسم / amperyālîsm/: [فرانسوی]
اسم. [سیاست] ئهمپریالیسم؛ دوایین قوناغی
پیشپرهوتی ده زگای سهرمایه داری به شیوه ی
لیههه السکه و تسنی قورغگهای گهوره و
دهسه لاتانی مالی له ههموو جیهاندا، به
ناردنی سهرمایه بو ولاتانی ژیرفهرمان و
گیره و کیشه نانه وه بو زال بوون به سهر ئهو
ولاتانه دا.

امتثال / emtesāl/: [عربی] /سیم. [ادبیی] فهرمانبه ری؛ گوی له مستی؛ گوی پایه لی؛ گواهداری؛ کار یان رەوتی وهرگرتن و جیبه جی کردنی فهرمانی کهسیک.

📵 امتثال امر: بهجي هيناني دهسوور.

امتحان / emtehān، هما؛ مات/: [عربی]/سم، همینیج؛ ئمه زمون؛ تاقیکاری؛ ئیمتیحان: ۱. فازمایسشت؛ کمار و رهوتی تماقی کردنسهوه داستحکامش را امتحان کن: همهستهمیمه کمه تاقی کموه ۲ . همالسه نگاندن؛ بمراوردگردنی

■ امتحان دادن: ۱. ئیدرصوون دان؛ ئیمته حان دان؛ تیپه راندنی تاقی کردنه وه؛ به شداری کردن له رهوتی تاقی کردنه وه دان ۲. (کنایی) تاقی کرانه وه؛ رهون بوونه وه ی چییه تی که سیخ یان شتی له رووی تاقی کردنه وهوی خلبانها و هواپیماهای این شرکت در نیم قرن گذشته امتحان خود را داده اند فرو که وانان و فرو که که لی شهریکه یه له ماوه ی نیو سهده ی رابر دوودا تاقی کراونه وه ک.

امتحان کردن: تاقی کردنهوه؛ نازمایشت کردن؛ نُهزموون کردن؛ هیّچاندن؛ زمنای.

امتحــانی ا / emtehānî/: [عربــی] صــفت. ئــهزمــوونی؛ پێــوهندیــدار یــان ســهر بــه تــاقی کردنــهوه (ورقــهی امتحــانی: لاپــهرهی نهزموونی).

امتحانی : قید. (گفتاری) بو تاقی کردنهوه؛ به نه زموون (امتحانی پوشیدم، اندازهام نبود: بو تاقیکردنهوه له بهرم کرد، بو من نهدهبوو).

امتداد / emtedād، ها/: [عربی]/سم، ۱. دریژایی؛ له راسته (رودخانه در امتداد کوهها جریان دارد: چوّمه که له راستهی کیوه کانهوه ده روا) ۲. دریزه (این جاده تا مهاباد امتداد دارد: شهم ریّگهیه تا مههاباد دریزه ی ههیه).

امتداد داشتن/ یافتن: در نشوهدار بوون؛
 دوایی نههاتن.

امتزاج / emtezāc؛ عات/: [عربی]/سے، تیکهلاوی: ۱. ئاویتهیی؛ ئامیتهیی؛ تیکهلی؛ هامیتهیی ۲./شیمی] تیکهلی دوویا چهند ماکی کیمیایی پیکهوه. امتزاجيدن / emtezācpazîr/: [عربي]

فارسى اصفت. تيكه لكر؛ جووته وكر.

امتعه / amta'e, 'amte'e/: [عربي] جمع 🐨 مَتاع امــتلا / emtelā/: [عربي] /ســم. [ادبــي] يــرى؛ يەرى؛ كەپلى؛ تژەپى؛ ھەبلاوى.

🗉 امتلای معده: سانجوّر؛ ههبل؛ کهیلی؛ پـرى؛ لوقمـه؛ پيرومـهر؛ ئيفتـهلا؛ نـهخوشـي گرفت کے لے ئے درم نے کے ردنی خواردهمهنيهوه تووش دي.

امتناع / ˈemtenā'، ها/: [عربي] *اسم. [ادبي]* خـــوّلادەرى؛ دوورگــرى؛ روو لـــيّوەرگێــرى لامتناع او از دریافت پول عجیب نیست: خویاریزی له وهرگرتنی پاره سهیر نیه؟).

سپاسگوزاری؛ دەسخوەشانەيى، مالەوايى، خاناوايي؛ پيزاني؛ شوكرانه بژيري.

امتياز / emtiyāz'، ها؛ ات/: [عربي]/سم، سەرىشكى: ١. تازيارى؛ ھەقسازى؛ لـەسسەرى؛ سهرتری؛ پیشتری (امتیاز او در این است که به چند زبان تسلط دارد: تازیاری ئهو لهمه دایه که بهسهر چهند زواندا شارهزایی همهیم ۲. پشک؛ سەربەشى؛ سەرپىشكاويەتى؛ سىەربەشايەتى ﴿أَرَامِ در مـسابقهی هـوش ۱۰۵ امتيـاز أورد: ئــارام لــه کێبــهرکێــی هۆشــدا ۱۰۵ پــشکی هێنــا> ۳. سهربهشایهتی؛ مافی تایبهتی؛ رێپێدانێک له لايهن دەولله تهوه بو كردنى كارى المتياز انتشار روزنامه: سهربهشایهتی بلاو کردنهوهی رۆژنامە∢.

■ امتیـــاز دادن: ۱. پــشک دان؛ دانی سـهريـشكنامه بـه كـهسـيّ ٢. [مجـازي] نمرودان؛ دانی نمره به بهشدار بووانی کێبــهرکــێ ۳. [کنایی] سه ریــشکی دان؛ ســهربــهشــايهتي دان؛ مــافي تايبــهتي دان لاشاه به آمریکا امتیازهای زیادی داده بود: شای ئيران سهريشكي زوري دابوو به ئهمريكا>.

ههروهها: امتياز گرفتن

امتيازنامــه / emtiyāznāme/: [عربــي/ فارسـي] ₪ امتیاز ۳

امتيازي / emtiyāzî/: [عربي] صفت. سه ربه شینه؛ سه ریشکی (چهار امتیازی: چوار سەربەشىنە).

امثال / amsāl/: [عربي] ١. جمع 🖘 مَثَــل ۲. جمع 🐨 مثل

امثله / amsale, 'amsele/: [عربي]جمع 🖘 مَثَل امحا / emhā/: [عربي] اسم. [ادبي] كرده و كارەرەهاتى نوغرۆ كردن؛ كليسكردن؛ هەشفاندن؛ هەرشاندن؛ تيا بردن؛ لەبەين بردن؛ خاپوورکردن؛ مهحفه وکردن (امحای جنگلها: تیابردنی دارستانان).

امداد / emdād/، حما/: [عربي]/سم. يارمهتي؛ كۆمـهك؛ ياردەي؛ فريا؛ بازگورى؛ كار يان رہوتی فریا کے وتن، بے تایب ت بے ھانا گەيشتنى زيان لێکـەوتـوان بـه هـۆي رووداوي سروشتی یان شهرهوه <گروههایی از مردم به امداد آسیبدیده گان شتافتند: دهسته گهلی ک خەلک چوونە يارمەتى زيان ليكەوتووانەوه>.

امدادرساني / emdādresānî، ها/: [عربي/ فارسی ا/سم. یاریده ری؛ کاریان رهوتی به دادگهیشتنی هه ژار و داماوان، به تایسه ت ئەوانەي كە بـە چـەترمـهگـەلى سروشـتى يـان شهر و ئاژاوه تووشيار بووگن.

امداد گو / emdādgar، ها؛ مان/: اسم، فريارەس؛ يارمەتىدەر؛ ئارىكار؛ ھارىكار؛ کے سے کے کاری یارمہ تی گے یانہ دن ب داماوان و ليقهماوانه.

امـــدادي / emdādî/: [عربــي] صــفت. یارمــه تی دهر؛ ئاریکـار ⟨نیروهـای امـدادی: هێزگەلى يارمەتىدەر>.

امر / amr، ها/: [عربي]/سم، ١. / اوامر/ فەرمان؛ دەسبوور؛ دەستوور؛ فبەرميان؛ ئىمسر؛

هـ مود ۲. / امور/ کـار؛ هـ مرمانـه؛ ئـیش؛ کـار و بار ۳. */دستور]* فـ مرمـان؛ فرمـان؛ وشـهـیـه کـه ئه نجـامی کـاریکی دمویّت (وه کـ وو: بـرو، بیاییـد، بخواننــد: بچـــق، بـــیّن، بخـــویّنن) ٤. رووداو؛ پیشاما؛ پیشهات؛ ریکهوت.

امر به معروف: فهرمان به چاکه؛ راسپاری به چاکه.

امر خیر: ۱. کاری چاک؛ کاری نووک؛ کاری قهنج ۲. [کنایی] زهماوهن؛ گۆوهند.

امر واقع: کاری کراو؛ کهردهوه؛ شهوهی رووی داوه.

ا امر به کسی مشتبه شدن: له خو بایی بوون؛ له بهر به بوون؛ له بهر له وون؛ له بهر له وون؛ له بهر له ووتبهرزی، دهور و بهری خو باش نه ناسین (دو بار که سلام کردیم، امر بهش مشتبه شد و خیال کرد برای خودش کسی است: دووجار که چاکوخوشیمان له گهل کرد، له خو بایی بوو، وایدهزانی بو خوی شتیکه که.

امر دادن: فرماندان؛ دهسووردان؛ فهرمان کردن. همروهها: فرمان کردن

امرا / omarā/: [عربي] جمع 🐿 اَمير

امرارمعاش / emrārema'āš, -māāš /:[عربی] اسم، کاری ژبان بردنه سهر؛ گوزهرانی ژبان؛ ژبان بسه پیسوه بسردن؛ بژبو دهرهینان بیسان بسه پیسوه بسردن؛ بژبو دهرهینان قهرقهداندن (او از دسترنج خودش امرار معاش می کرد: ژبینی به دهسره نجی خوی دهبرده سهر).

امراض / amrāz/: [عربی] جمع آه مَرَض امـــرأدالمسلـــسله / emra'atolmosalsale': [عربی] آه زن پای در زنجیر، زن امد ب / amrhar/ ماه از از این با از این این ا

امربر / amrbar، ها؛ ان/: اعربی/فارسی اسم، سهربازی که نهرکی جیبهجی کردنی کارگهلی راژهیی نهفسهری سهربازخانهیه (وهک پاک و خاوین کردنهوهی ژوور و گهیاندنی راسپارده و ...).

امرد / amrad، ها/:/سر، بی تووک؛ لاوژو کی؛ بی موو؛ کوریژگهی هیشتا موو ده رنه که و توو.

امردباز / amradbāz، حا؛ ان/: [عربی/ فارسی]/سم، یزباز؛ به چهباز.

امرداد / amordad/ 🖘 مُرداد

امرود / amrûd: ها: اسم. ۱. هه درمی 'amrûd / کیویله؛ کیویله؛ هه مرو کیفیله؛ هه مرو کووجیله؛ هه مرو کووجیله؛ هه مرو کو له ۲. /ادبی اهه درمی اهه مرو؛ هه مروق گولاوی؛ مرو؛ هرمیک؛ میوه یه کی بن خری دریژوو که یه، زور جوری هه یه و پاییزان ده گات.

امسروز ای emrûz / اسسم، ئسهمسرق؛ ئیمسرق؛ ئهمروّژ؛ ئیمروّژ؛ ئهوروّ؛ ئاروّ؛ هاروّ؛ ئه قروّ؛ ئیروّ؛ ئیروّ: ۱. روّژی که تیسداین؛ نهدویکه نهسوزی (امروز جمعه است: نهمرو ههینیه ۲۰ آمجازی] ئهم روّژگاره؛ روّژگاریان سهردهمی ئیستا (جوانهای امروز را نمی شود گول زد: لاوانی نهوروْ فریو نادریّن).

امروز آ: قید. ئهمرز؛ ئهورز؛ ئیمرز؛ ئیمرزژ؛ ئیمرزژ؛ ئیمرزژ؛ ئیرز؛ ئارزد ۱۰ له رزژیکدا که تنیداین «امروز می آید: ئهمرو دیست ۲۰ لهم رزژگارهدا؛ ئهورزکه؛ لهم سهردهما «امروز دیگر مردم آگاهند: نهمرؤ ئیتر خهلکی بهخهبهرن).

امسروز و فسردا ٔ / emrûz-o-fardā/:/سسم. ئسهمسرۆ سسبهی؛ ئێمسرۆ سسۆزی؛ ئیمسرۆ و شهوسۆ؛ ئیمرۆ و سوو؛ لهم رۆژانه؛ چیروانه؛ ئارۆ سهبهی؛ رۆژانی داهاتووی نزیک.

■ امروز و فردا کردن: ئهمروّ و بهیانی کسردن؛ ئیمسروّ سسوّزی کسردن؛ دهسی دهسی کردن ﴿أن قدر امروز و فردا کرد که زمستان شد و همه جا را برف گرفت: ئهوهنده نهمروّ و بهیانی کرد، زستان هات و بهفر دنیای داگرت).

امروزوفرداً: قيد ئەمىرۆ و بىديانى؛ ئىدمىرۆژ و

سبهی؛ ئیمرو سوزی؛ ئیمرو شهوسو؛ لهم روزانه الله بارو سوا؛ لهمروزانه الله رووه «امروز و فردا است که بیاید: نهمرو و بهیانیه که بیت».

امسروزه / emrûze/: صفت. ئیمسروژه؛ ئیمسروّژی؛ ئیمسروّیی؛ ئسهمروّکه؛ ئساروّیی؛ پیّوهندیداریان سهر به کاتی ئیستا (جوان امروزه چشم و گوشش باز شده است: لاوی ئیمروژی چاو و گویی کراوه تهوه).

امسروزهروز / emrûzerûz / تیسد. [گفتساری] ئهمروزکانی؛ لهم کاتانه؛ ئیستا ئیدی؛ ئارو ئیتر؛ لهم روز گارهدا «امروزهروز کسی این حرفها را باور نمی کند: نهمروکانی کهسی نهم قسانه باوه رناکا > .

امسروزی / emrûzî/: صفت. ئیمسروزی: ۱. آگفتاری] ئهمروکه؛ ئهوروکه؛ پیدوهندیداریان سهر به ئیمروژه (نان امروزی کوچکتر است: نانی نیمروژی چکولهترن) ۲. سها/ئهمرویی؛ ئیمرویی (جوان امروزی: لاوی نیمروژی).

امرونه ی / amr-o-nahy/: [عربی]/سیم. [مجازی] کیار یان رووتی ده سیووردان؛ فهرماندان به دیتران (بعضیها از امر و نهی به دیگران لذت میبرند: بریک له فهرماندان به دیتران خوشیان دیت).

امریسیم / amrîsiyom/: [فرانسوی] 🐨 آمریکیم امریکائی / emrîkā'î/ 🐨 امریکایی

امریکائی / emrîkāyî/ 🖘 آمریکائی

امریه / amrîyye، ها/: [عربی]/سم. دهسوور؛ فهرمان (چ نووسراوه بیّت چ سهرزاره کی).

امز جه / amzece/: جمع 🐿 مزاج

امـــاک / emsāk /: [عربــی]/ســه، ۱. خوّپـاریزی؛ کــار یـان رهوتی بـهر خــوّگرتن بهتایبهت لـه خـواردنی شـتیک بـه ئـهنـدازهی پیویــست «مــاک از خــوردن و نوشــیدن:

خوپساریزی لسه خسواردن و خواردنسهوه ۲. چرووکسی؛ چکووسسی؛ دهس قونجساوی؛ بهرچاوتهنگی (این بهرچاوتهنگی (این اندازه امساک خوب نیست: ئهوهنده چرووکی باش نیه ۲. ههروه ها: امساک کردن

امسال ' / emsāl /: /سـم. ئـهوسـال؛ ئـهمـسال؛ ئـمـسال؛ ئـمـسال؛ ئـمـسال؛ ئـمـسال؛ ئـمـسال؛ ئـمـسال؛ ئـمـسال؛ ئـمـسال تـمـسال تـمـسال محـصول امسال خـوب بـود: داهاتي ئهوسال باش بوو>.

امسال : قید. ئه مسال؛ ئیمسال؛ له سالیّک که تیّیداین (امسال باید خوب کار کنم: نه مسال دهبی باش کار بکهم).

امــساله / emsāle/: صـفت. ئــهمــسالى؛ ئيمسالى؛ پێـوهنديـدار يـان سـهر بـه ئيمـسال ‹نهالهاى امساله خـوب رشـد كـردهانـد: نـهمامـه كـانى نهمسالى باش گهوره بووگن›.

امـسالى / emsālî، هـا/: صـفت. [گفتـارى] ئيمـسالى؛ ئيمـساله؛ ئيمـسالگين؛ هــين ئيمسال: هى ئيمسال؛ ياڤساله؛ يائيسال.

امـــشاسپند / amšāspand، ان/:/ســـم، ئهمشاسپهند؛ ههرکام له فریشته کانی باره گا یان ئیزهدانی ئایینی زهردهشت، که شهش یان حهوتن.

امسب ' / emšab /: /سم, ئەمىشەو؛ ئىمىشەو؛ ئىمىشەو؛ ئىسەو؛ ئىسەو؛ ئىسەو؛ ئىسەو؛ ئىسەق؛ ئىسەق، ئىسەق، ئىسەق، ئىسەق، ئىسەق، ئىسەق، ئىسەق، ئىسەوى كە تىداين ‹درس امسب تمام شد: وانەى ئەمىشەو دوايى ھات›.

امسب : قید. ئەوشىق؛ ئەمىشەو؛ ئەمىشق؛ لە شەورخكىدا كە تىلىداين «امىشب زود مىيآيىم: نەوشو زوو دىم >.

امسشبی / emšabî / صفت. [گفتساری] ئیمشهوی؛ ئسهمشهوی؛ ئیمشهوگسین؛ وی شهفی ؛ پیوهندیداریان سهر به نهمشهو. امسشی / emšî /: [انگلیسی از عربی]/سه ه کردن له لایهن ئهو کهسهوه.

به امضا رساندن: ئیمزا وهر گرتن؛ کاری جیبه جی کردن به هوی ئیمزایه کهوه.

امصناسازی / emzāsāzî، ها/: [عربی/فارسی] /سه، واژوّسازی؛ ههالبهستنی ئیمزای کهسیّکی تر.

امعاء / am'ā/: [عربی]/سے، جیق؛ هاداو؛ ناوزگ؛ ناوسک؛ ریخوّلان؛ روّخلّهی؛ هناڤ.

امعان / em'ān/: [عربى] اسم، [ادبى] كنه؛ كنهوه؛ كاريان رەوتى ليكۆلينهوه؛ ليرامان؛ لىيورد بوونسهوه؛ تۆژينسهوه؛ قسه كۆلين؛ هلكهواشتن؛ هلكهوشاندن.

回 امعـان نظـر: وردبـینی؛ دوورنـواری؛ دوانواری؛ هویربینی.

امعاواحــشا / am'ā-vo-ahšā /: [عربـــي]/ســـم. جیــق؛ هــهنــاو؛ هنــاڤ؛ دلـــێلــهم؛ نــاوزگ؛ ناوسک (وهک ریخوّله و گهده).

امقرفه / ommeqorfe/: [عربی] هی پانگولَن امکان / emkān، ها؛ بات/: [عربی]/سم, بووز؛ بوز؛ بـۆ؛ ژێهاتی؛ ئـه لـکهفت؛ ئیمکان؛ دۆخ یان چۆنیهتی بۆ لوان.

■ امکان دادن: ره خاساندن؛ پناکه بندان؛ مومکین کردن؛ ریدان؛ بو لواندن؛ بو سومکین کردن؛ ریدان؛ بو لواندن؛ بو شیاندن (سربازی به او امکان داد با سختیها آشنا شود: سادربازی بوی ره خاساند که سه ختی بناسیت).

امکان داشتن: دوور نهبوون؛ مومکین بوون؛ لوان؛ ژیهاتن؛ شهگهر بوون؛ وهخت بوون (امکان داشت زخمی بشوی: دوور نهبوو بریندار ببی).

امکان یافتن: بـ ق لـ وان؛ بـ هدهس هینانی ده رفهت؛ بـ و دهرفهت؛ بـ و دهرفهت هاوردنی ئیمکان؛ بـ ق و خسان؛ بـ ق شـیان (بـا آمـدن بـ ه سـایمانی امکان یافت کـ ه تحصیل کنـد: بـ ه هـاتنی بـ ق سلیمانی بوی لوا بخویننی .

ئیمىشى؛ تىراوى جى و جانىهوەر كىوژە كىه لىه نەفت چى دەبىخ.

■ امشی زدن: ۱. ئیمشی پژاندن؛ ئیمشی لایدان؛ رژاندنی یا لیندان؛ رژاندنی ئیمشی بو دهر کردن یا کوشتنی جر و جاندهوه ۲. [کنایی] تاراندن؛ دهر کردن دهر ئیخستن؛ کرندوه ر؛ رواندن؛ هسه سر بیایش؛ چیوراندن؛ هره زنیهی.

امضا / emzā'، ها/: [عربی]/سم، واژق؛ ئیمزا؛ نساو یا دروشمیّکی تایبهتی، نیشانی پیناسهی که سیّک که زوّرتر بوّ وهرگرتن و پهسند کردنی نووسراوهیه ک به کار دیّ.

■ امسطا دادن: ئیمسزادان: ۱. بسق یادگاری و بسیرهوهری شستیک ئیمسزا کسردن (بسه هوادارانش امضا میداد و دستشان را میفشرد: نیمسزای دهدا بسه لایسهنگرهکانی و دهستیانی دهگووشیی ۲. [مجازی] گفست و پسهیمان دان بسه شسیوهی نووسسینی (حاضرم امضا دان بسه شسیوهی نووسسینی (حاضرم امضا بسدهم کسه هر وقت قالی را آوردی، پولست را بگیری: نامادهم نیمسزا بسدهم کسه هدر کاتیک بگیری: نامادهم نیمسزا بسدهم کسه هدر کاتیک

امصنا شدن: ئیمزا کران؛ ئیمزا بوون؛ دروست بصوون؛ پسهسند بصوونی نووسراوهیینک به ئیمزا (حکم انتقال شما امضا شد: بریاری راگواستنی ئیوه ئیمزا کرا).

امضا کردن: نیمزا کردن؛ واژوو کرن؛ په سند کردنی نووسراوه ییک به کیشانی نیمزا له پایدا (زیر ورقه را امضا کرد: خواری به رگه کهی نیمزا کرد).

امضا گذاشتن به پای چیزی: ئیمـزا کـردنی شتیّک؛ ئیمزا نانه پای شتیّکهوه.

امضا گرفتن: ئیمزا گرتن: ۱. وهرگرتنی ئیمزا له کهسیکی بهناوبانگ له لایهن ههوادارهکانیهوه بو یادگاری ۲. گرتنی ئیمزا له کهسیک به نیشانهی پهسند امكانات / emkānāt/: [عربي]/سم. دەرفدت يا توانايي ييويست بو ئەنجامدانى كارى.

امكانيد ر / emkānpazîr/: [عربى/ فارسى] صفت. بووز خور؛ شتي يان کاريک که بوي ههېي سهرېگري.

امكنه / amkene/: [عربي] جمع 🐿 مكان

امل / amal، أمال/: [عربي] /سم. [ادبي] ئاوات؛ كام؛ ئارەزوو؛ ھىڤى.

امل / ommol، ها/: [عربي] صفت. [گفتاري] كۆنەپەرست؛ كەفنەپەرىس؛ دواكەوتوو؛ هـ و گری داب و دهستوور و بـیر و بـروای کـون ﴿أَدُمُ امل: مروّى كونه بهرست﴾.

امــلا / emlā! هـا/: [عربــي]/ســم. نـــژوه؛ رينــووس؛ لــهبــهر گوتــه نووســينهوه؛ ئــيملا؛ نووسینهوهی وتهی کهسیکیتر.

🗉 املا کردن: گوتنـهوه؛ نـژوهگـوتن؛ گـوتن بــۆ ئەوەي بينووسنەوە.

امسلا نوشستن: نـــژوه نووســـين؛ نووســـينهوه؛ نووسینی ئے و شتهی کے لے لایہ نی كەسىكى ترەوە ئەگوترىت.

املائي / emlā'î/: [عربي] الله الملايي

امــــلاح / amlāh/: [عربي] اسم. [ادبي] خوێگەل؛ خوێ؛ مەكى.

املاك / amlāk/: [عربي] جمع 🐨 ملك املایسی / emlāyî/: [عربی] صفت. نــژوهیسی؛ ينوهنديدار به نـ ژوه (غلط املايي: هـ هـ الـ هي نرودیع): ا**ملائی** 

املت / omlet/: [فرانسوي]/سم، هيِّلكه و تــهماتــه؛ هیلکــه و تۆمــاتیز؛ پیخــۆریکی ههموانییه کــه بــه هیلکــه و تــهماتــه یــان جۆرگەلى گۆشت و سەوزە چىێ دەبىێ و زوو يێده گا.

املس / amlas/: [عربي] صفت. هـول؛ حـول؛ ساف؛ لووس.

املے / ommolî/: [عربی] صفت. [گفتاری]

کۆنەپەرستانە؛ کۆنەپەرستيانە (واى از دست این عادتهای املی تو: ئای له دهس ئهم عادهته كونەيەرستانەت>.

امم / omam/: [عربي] جمع 🐿 أمَّت امن / amn/: [عربي] صفت. هينمن؛ بي خوف؛ ئەمن؛ بە ئاسايش.

🗈 امن بودن: هـێمن بـوون؛ ئـهمـن بـوون: ١٠ هيمنايهتي هههبوون ﴿شهر امن است: شاره که هیمنه ۲. بعیمه ترسی بوون؛ بي ترس بوون (جادهها امن نيست: جاده گهل ئىەمىن ئىين›. ھەروەھا: امىن شىدن؛ امىن

امنا / omanā/: [عربي] جمع 🐨 أمين امــنوامــان / amn-o-amān/: [عربــي] صــفت. مهند و ئارام؛ هيمن؛ بي كيشه؛ هيور و ئارام.

امنيت / amnîyyat/: [عربي] /سـم. هـيّمني؛ ھێمنايـەتى؛ ئاسـوودەيـى؛ دۆخ يـان چۆنيـەتى نهبوونی مهترسی یان بشیوه (کشور از امنیت برخوردار است: ولات هيمنايهتي ههيه.

امنيه / amnîyye/: [عربي] /سم. [قديمي] ١٠ الما/ ژاندارم؛ قۆلىچى؛ جەندرمە ٢. ژاندارمری (او را گرفتند و بردند ادارهی امنیده: گرتیان و بردیانه ژاندارمری∢.

> اموات / amvāt/: [عربي] جمع 🐿 مَيِّت امواج / amvāc/: [عربي] جمع 🐨 مَوج اموال / amvāl/: [عربي] جمع 🐨 مال

◙ اموال غير منقول: [حقوق] مردهمال؛ مرده؛ مالی بی گیان؛ شت و مه کیک که راناگوێزرێ٠

اموال منقوله: [حقوق] زيندهمال؛ ميرى؛ مال و داراییه ک که راده گویزری.

امــوال وقــف: [حقــوق] وهرهســتا؛ مالـــي مەوقووفە.

امور / umûr, 'omûr/: [عربي]/سم. ١. جمع 🐨

امـــورات / umûrāt, 'omûrāt/: [عربـــي]/ســـم. جمع ☜ امور

ا امورات خود راگذراندن: کار خو خستنه پی؛ خو بردنه پیویستیه کانی خو جیبه جی کردن.

امورات کسی گذشتن: کار و بار چهرخان؛ پنداویستیهکانی دابین بوون.

امسوی / iomavî، ها؛ ان/: [عربی] صفت. فومهوی؛ ئهمهوی؛ پیهوهندیدار یان سهر به حوکمدارانی ئیومسهوی که دوو زنجیره فهرمانی والاته ئیسلامیه کان له شام و ئهنده لوسدا بوون.

امهات / ommahāt / اعربی] اسم، [ادبی] بنه ما؛ بنه وا؛ ژیده را؛ ئه وه ی که سه رچاوه و بناخه ی شته کانی تره (شرفنامه از امهات آثار تاریخی کرد است: شهره فنامه له بنه ماکانی ئاسه واری میژوویی کورده ک.

امهاری / amhārî/:/سـم. ئـهمهاری؛ زمانی زوربهی خهلکی حهبهشـه (ئیتیـۆپی) لـه زمانـه سامیه کان.

امسی / mmm': [عربی] صفت. [ادبی] ۱. دایکی؛ ۲. دایکی؛ ۲. دایکی؛ ۲. نمه خوینده وار؛ نمخوینده وار؛ نمخوینده وار؛ نمخوینده بین سه واد؛ بیخه ت؛ بین شه سین؛ که سیک که ده رسی نه خویند بیت.

به امید: به هیوای؛ به ئاواتی (به امید آن روز: به هیوای ئهو رۆژەوه).

■ امید بستن: هیوا خوشکردن؛ دل پسی خوشکردن؛ دل پسی خوشکردن؛ له کهسیک یا شستیک گومانی پیک هاتنی ئارهزوو کردن (مادر وطن به هوشیاری فرزندانش امید بسته است: دایکی نیشتمان به هوشیاری منداله کانی هیوای خوشکردووه ک.

امید دادن: هیوادار کردن؛ هیشفیدار کرن؛ داگهرمیدان. ههروهها: امید داشتن

امیسدبخش / om(m)îdbaxš/: صفت. هیوابه خش؛ هیوابه خش؛ هومیّدده ر؛ هموّیا مایسه ی هیسواداری (سخنان امیسدبخش: قسسانی هیوابه خش).

امیسدوار / om(m)îdvār، ان/: صفت. ۱. بههدوار؛ بههدوار؛ بههدوار؛ هیروادار؛ هیروادار؛ هیروادار؛ هومیددوار؛ هومیددوار؛ بهدنوار به برنده شدنش امیدوار است: ئه به به بهرهنده بوونی هیرواداره ۲. دلگهش؛ دلخوش؛ دلگهرم؛ خوشبین؛ به هومید خوشبین؛ به آینده امیدوار بود: ههمیشه به داهاتوو هیوادار بوو).

امیدوار بودن: هیوادار بوون؛ هومیدهوار بوون؛ به هیوا بوون؛ هیڤی بوون.

امیدوار شدن: هیوا پهیاکردن؛ هیوادار بوون.

امیدوار کردن؛ هیوادار کردن؛ هیوادان؛ دلگهوی داین.

امیدوارانسه ٔ / om(m)îdvārāne/: صفت. هیوادارانسه به بیسه دوخ یسان چونیسه تی هیواداریهوه (با چشمانی امیدوارانه، منتظر پاسخ من بود: به چاوگهلیکی هیوادارانهوه، چاوهروانی و و لامی من بوو >.

امیدوارانه ': قید. هیوادارانه؛ به هومیدواری؛ به هومیدواری؛ به هومیدهوه (امیدوارانه درس میخواند: هیوادارانه دورسی دهخویند).

امیسدواری / om(m)îdvārî، ها/:/سر، هیرواداری؛ هومیدهواری؛ بههومیدی: ۱. دلگهوی؛ دلگهرمی دوخیکی ههستیاری که ویرای خوشبینی به داهاتوو یان پوودانی کاریکی دلخوازه (امیدواری به آینده: هیرواداری به داهاتوو) ۲. دوخ یان چونیهتی هیروادار بروون (امیدواری اساس زندگی است: هیرواداری بناغهی ژینه).

امیر / amîr، ان: أمرا/: [عربی]/سم. میر: ۱. سهروّک؛ سهره ک؛ سهردار؛ ئهمیر؛ فهرمانووا؛ میر (امیر جزیره و بوتان: میری جزیر و بوتان ک. [نظامی] تیمسار؛ ئهمیر ۳. آفدیمی] نازناوی شازاده و گهوره گهل (امیر شرفخان بدلیسی).

امیر الم ومنین / amîrolmo:menîn/: [عربی] اسم. [قدیمی] فهرمانره وای موسلمانان؛ میری موسلمانان.

امیسوزاده / amîrzāde/: [عربسی/ فارسی] صفت. میرزاده؛ بهچکهمیر؛ کورهمیر.

اميرنشين / amîrnešîn، حا/: [عربي/فارسي]

اسم, میرنشین؛ جیّگهی ژیانی میر؛ ولاتیّک که له لایهن ئهمیریّکهوه بهریّوه دهچیّت.

امین ' / amîn، ان؛ أمنا/: [عربی] /سم. [حقوق] ئهمین؛ کهسیک که له باری قانوونیهوه کارگیری ئاگهداری و بهریدوه بردنی مالی کهسیکی تره.

امین : صفت. ده سپاک؛ سهر راست؛ ئه مین؛ جهین اوه ری؛ جهین اوه راه به جهین اوه وی کاف ده ست؛ بی خواری و لاری (او مردی امین است: پیاویکی ده سپاکه).

ان / en/: انگلیسی ا/سم، ۱۰ نساوی پسیتی چواردههمی ئهلف و بیّتکهی لاتین (N,n) ۲ اریاضی ژماره یان ئهندازهی بیّبرانهوه.

انات / onās/: [عربي]/سـم, //دبـي] مـين؛ ميّوينه؛ ميّينه؛ مروّى ميّينه، چ ژن چ کچ.

انار / anār، ها/:/سـم. ههنار؛ نـار؛ هنـار؛ ئـهنـار؛ هنـار؛ شهنـار؛ هنـار؛ دار یـان دارچکێکــی درکاویــه چێـوێکی پتـهوی هـهیـه و گولــێکی سـوور و گچکـه (گلیـار) دهکـا ۲. میـوهی ئـهو داره کـه پـاییز پێـدهگـا و قـاپێلکی خـره و زور دهنکــی ترش و شیرین و مێخوشی تێیدایه.

انار ســــــتان / anārestān، هــــــا/:/ســـــــم، همنار. همنار.

انبار / ambār, 'anbār'، ها/:/سم, ئهنبار؛ ئهمار؛ ههمار؛ ههمار؛ همار؛ همار؛ همار؛ همار؛ همار؛ هؤمار؛ هومار؛ هامبار؛ ئهمار؛ بارخانه؛ كۆگه؛ مهكۆى كهلوپهل.

انبار پهن: زقل؛ سـهرانگویلک؛ سـهروانک؛ جي ريخ و شياکه.

انبار علوفه: هافردان؛ ئالفدان؛ ئهنباری گیا و تفاق.

انبار غله: کـهوری؛ کـواږ؛ کـهنیـوه؛ هـهمـاری دهغل و دانهویله.

انبار گلی آذوقه: کاندوّ؛ کهندوّ؛ کهنوو؛ لوّده؛ شویّنی گهورهی له قور چیّکراو بـوّ دانهویّله و ئارد.

انباري خانه: ناويس؛ وچخانه؛ خه لوهتى؛ بنمالي.

■ انبار شدن: ۱. له ئهنباردا کۆوه بوون ۲. تەپە بوون؛ سەريەک کەوتى؛ کەلەک بوون؛ سەريەک چىوون؛ كۆما بەستن؛ قەلاپەچن بوون.

انبار كردن؛ هـهماركردن؛ كۆگادان؛ گلدانهوه له ئهنبار؛ راگرتنی شتیک.

انباردار / -ambārdār, 'anbār'، ها؛ ان/: اسم، کۆگهوان؛ ههماردار؛ کهسیّک که ههماری پین سیپردراوه و حسینبی کهلیهلی نهویی له دهستدایه.

انبارداری / -ambārdārî, 'anbār':/سرم, هومارداری؛ ههمبارداری؛ کوّگهوانی: ۱. کار و پیشه ی ههمباردار ۲. خهرجی ههمار کردن؛ کریّی ههنبار.

انبارش / ambāreš, 'anbāreš':/سر، ۱. قهلاپه چن؛ قهلانقـ ووچ؛ قـ هلانقـ ووچ؛ قـ هلانقـ ووچ؛ كـ هلانقـ ووخ؛ كـ هلانقـ وون ٢. كـ هاتـ هاتنـ ه سـ هريـ ه ك و زور بوونـ ه وه يان گلار كردنه وه.

انبار گردانی/-ambārgardānî, 'anbār، ها/:
/سه، ههمبارسه نگینی؛ ههمارنههینی؛
همارقه رسینی؛ تۆژینهوه و لیکدانهوهی
بهینابهینی پیتهوای ههمار.

انباری ایساری ایساری ایساری ایساری ایساری ایساری ایساری ایساری همار؛ هماری هماری هماره کله (یک انباری کوچک هم در زیر راه پله داشت: ههماریکی چکولهشی له ژیر پله کانهوه ههبوو).

انباری اسفت. ههمباری؛ ههماری:

۱. شیاوی هه لگرتن له ناو ههمباردا (پیاز انباری: پیوازی ههمباری) ۲. پاریزراو له ناو عهنباردا (کالاهای انباری: کهل پهای ههمباری).

 انباز شدن: هاودهست بوون؛ هاوبهش بوون؛ ههڤیشک بوون.

انبازی / ambāzî, 'anbāzî'، هــا/: اســـــــــ [ادبــی] هاوکاری؛ هاودهســتی؛ هاوبــهشــی؛ هــهمبــازی؛ شهریکی.

انباشىت / ambāšt, 'anbāšt':/سىم، پىمچىن؛ كىۆۋەكىرى؛ كار يان رەوتى نيانىەيلەكسەۋە؛ پەچنىن ‹انباشت سرمايە: پەچنى سەرمايە›.

انباشستن / ambāštan، 'anbāštan': مسصدر. متسدی. // انباشستی: پهچنیت؛ میانباری: ده پهچنی، بینبار: بپهچنه // پهچنین: ۱. ئاخنین؛ ئاخنای؛ پووړاندن؛ پهستاوتن؛ پهستاوتن؛ پهستاندن؛ تی پههستاوتن؛ پرکردن؛ چهپاندن؛ تهپنهی (جیب خود را الباشتن: گیرفانی خو پهچنین) ۲. قه لاپهچن کردن؛ خومین؛ تهپدان؛ شخلین؛ پر کردن؛ شهروهها: انباشتنی

■ صفت فاعلی: انبارنده (پهچنیار)/ صفت مفعولی: انباشسته (پهچنراو)/ مصدر منفی: نَینباشتن (نه پهچنین)

انباشىتە / ambāšte, 'anbāšte': مىفت. ١. پەچنە؛ گومەلتە؛ كەلە؛ كەلار؛ بەسەريەك ھاتوو؛ كۆگىاكراو؛ قىملاتىم؛ قىملاقىووچ؛ كىملامكىراو؛ قەلاتقووچكىم؛ قەلانقىووچ؛ قەلانقوچكە؛ ھەلىچناو؛ كەلەك؛ لەسەريەك دانىراو؛ شىخلى؛ قەلاچىن ٢. لىيوا وليو؛ لىپاولىپ؛ سەرپىتر؛ قەلالىقىلا؛ تىرى؛ پەر.

□ انباشته شدن: که له ک بوون؛ قه لاپه چن بوون؛ له سهر یه ک جینگر بوونی زور شت.

انباشته کردن: خومین؛ قه لاپهچن کردن؛ کوما کردن؛ بهسه ریه کدا کردن؛ پر کردن؛ جمکوت کردن؛ ئاخنین؛ ته پاندن؛ چهپانن؛ کوگا کردن؛ پهرکهردهی؛ دوسیاندن؛ خهزن کردن؛ تهژی کرن.

انبان / ambān, 'anbān'، ها/:/سمر هدنبانده؛ همبانده؛ هدمبانده؛ هدمبان؛ دمبکهنده دمفری شتومدک: انباند؛ همیان؛

انبانچــــــه / ambānĉe, 'anbānĉe': /ســــــــــ، هموانچه؛ همنبانو که.

انبانه / ambāne, 'anbāne' آنبان آنبان انبسر / ambor, 'anbor' ها: ها: ۱. انبسر / ambor, 'anbor' ها: النسر / ambor, 'anbor' ها: ۱. پسهنگسر؛ گساز؛ گسۆس؛ دووفلیّقانسه: ۱. شمرازیّکی دوو شاخه بو گرتن و هه لگرتنی شمرازیّکی کانزایی به دوو دهستهی دریّر وه بسوّ هه الگرتنی شمری زوّر داخ ۳. [گفتاری] باو هموّردهسی.

انبر دست / -ambordast, 'anbor'، هــا/:/ســــر. ئــهمــــۆردەســــت؛ ئـــهمــــۆردەســــى؛ ئـــامراز يْكى

کارگاییه له دوو پهل چی بووه، بو گرتنی شبت، تهارین، بزمار دهرهینان و... پهله کانیشی پتر به رووکیشی لاستیکی دایوشراوه.

انبر زغالگیر: گۆس؛ پهنگر؛ پۆلووگر؛
 ماشه؛ مقاش؛ مهقاش؛ كەلبەتان.

انبوک / amborak, 'anborak'، ها/:/سم، گازی چکۆله؛ گازی چکۆله؛ گازی چکۆله؛ مقاش؛ مسهقاش ۲. [جانورشناسی] قسولاڤ؛ قلولاو؛ کهلبهتین؛ ئهندامیّکی تایبهت بوّ راوکردن له بری گیاندارانی جردا.

انبساط / embesāt, 'enbesāt' ها؛ ات/: اعربی]/سم، رەوت و چۆنیەتی بالاوەو بوون؛ کرانەوه؛ کیشهاتن.

انبساط خاطر: گهشانهوه؛ ناوچاو کریانهوه؛
 قهگهشیان.

انبست / ambast, 'anbast': صفت. [نامتداول] دهلهمه؛ دۆلهمه؛ دۆلهمه؛ دۆلهمی؛ شیری گرتووی هیشتا به یهنیر نهبووگ.

انبسوه ا / ambûh, 'anbûh/:/سرم. كۆما؛ پرایی؛ تهخهک؛ زهمهک؛ گرووپێکی گهوره له یهک شت «انبوه جمعیت: كؤمای خهلک).

انسوه ٔ: صفت. پر؛ پهر: ۱. سنج؛ چر؛ زوّر؛ فهراوان (گروه انبوه: کومه لی پر) ۲. چر؛ پوّر؛ مست؛ تهژی؛ نزیک یان هه لیخنیاگ به سهریه کتردا (ریش انبوه؛ جنگل انبوه: پدینی پر؛ دارسانی چر).

انبـوه شـدن: كۆبوونـهوه؛ خړبوونـهوه؛ چــړ
 بوون.

انبوهساز / -ambûhsāz, 'anbûh'، ها؛ ان/: /سهر ۱. كۆگهساز؛ كۆمهساز؛ مال به كۆگاساز ۲. كۆمەلساز؛ كهسى كە شىتى بە فراوانى دروست دەكا.

انبوهــــازى / -ambûhsāzî, 'anbûh'، هــا/: /سـم. ١. مـال بـه كۆگاسـازى ٢. كۆگــهسـازى؛

كۆمەسازى.

انبوهـه / ambûhe, 'anbûhe':/سـم. کــۆمرە؛ کۆمەلئکی خەلـک یـا کـهسـانی کــۆوەبــوو لـه جیگایـــهک کــه تایبهتمهنـــدی دەســـتهیــی (باری رامیـاری؛ ئایینی؛ زمـانی؛ رهگـهزی...)یــان وهکـ یهک نیه.

انبوهى / ambûhî, 'anbûhî'/:/سـم. پــرايى؛ چرى؛ پۆرى؛ ئاپۆرەيى؛ تەژيان؛ مشتى.

انبه / ambe, 'anbe' ها/: [هندی]/سم. ئەنبه؛ ئەمبه: ۱. داری ئەمبه؛ داریّکی بەرز و جوانی ههمیشه شینه که له شوینه گهرمهکاندا دهږوی ۲. میسوهی ئهمیه؛ میوهی ئه داره.

انبیا / ambiyā, 'anbiyā': [عربی] جمع آنبی 'ambiyā, 'anbiyā': انبیره / ambîre, 'anbîre, 'alk'm؛ ههلاش؛ همراش؛ هملاش؛ کمواشه؛ همورگ؛ ئالبوداران؛ خیرزهره؛ فیرزهره؛ ممردیاق؛ مردیاق؛ مردیاق؛ مردیاق مردیاق مردیاق وریله؛ گروری گرویی؛ کروله؛ دهپ مارتاک؛ گوریله؛ گروری گوریی؛ کروله؛ کوچهک؛ و چربی بان؛ لیشامه؛ گهلازه ل؛ زهله؛ کوچهک؛ تانه؛ کاشک؛ زهل و توول؛ گهلا و چلووی سهر دارهرا.

انبيــق / ambîq, 'anbîq': [معــرب از يونــاني] ا

انتحار / entehār؛ ها/: [عربی]/سم، [ادبی] خوّکوژی؛ کار و رههاتی خوّکوشتنهوه؛ خوّکوشتن؛ خوّ له ناو بردن. ههروهها: انتحار کردن

انتحال / entehāl!: [عربی] /ســم. [نامتــداول] دزی ویژهیی؛ کار یان رهوتی هـهلـبهسـتنی دهقی ئهدهبی یـهکیّکیتر بـه خـوّوه یان بـه کهسیّکیترهوه.

انتخاب / entexāb! حما؛ ات/: [عربي]/سم،

هـهلـبژێری؛ کـار یـان رەوتی نـهقـان؛ بـژاردن؛ هـهلـبژاردن؛ گلـهوژن؛ هۆرچنیـهی؛ وژانـن؛ قژانن؛ دەستنیـشان کـردن؛ دیـاری کـردن، نـاو بـردن یـان جیـا کردنـهوهی کـهسـێ یـان شـتێک لـه کۆمـهلـهیـهکـدا (انتخـاب نماینـده: ههلبزاردنی نوێنهر).

انتخاب شدن: هـ هـ لـبژيردران؛ هـ هـ لـوژيان.
 ههروهها: انتخاب كردن

انتخابات / entexābāt؛ ها/: [عربى]/سه. هه لبژاردن؛ ئينتيخابات؛ هه لبژاردنی نوينه ر له دهوله تدا.

انتخابات پارلمانی: هه لبژاردنی په رله مانی؛هه لبژاردنی ئه نجومه نی.

انتخابات تناسبی: هـه لـبژاردنی چـهندیـه تی؛
سیـستهمێکـی هـه لـبژاردن لـه بـرێک
ولاتـانی چـهنـد حیزبیـدا کـه ژمـارهی
نوێنـهرانی هـهر ریخـراوهیـه ک بـه رێـژهی
دهنگــێ کـه پێیـان دراوه دهسـتنیـشان
ده کرێن.

انتخابات عمسومی: هه لسبژاردنی گستی؛ هه لبژاردنیک که له سهرتاسهری ولاتدا به ریّوه ده چی.

انتخابات فرعى 🐨 انتخابات ميان دورهاي

انتخابات میسان دوره ای: هسه لسبژاردنی نیسونجی؛ هسه لسبژاردنیک کسه بسوّ پرکردنه وه ی جیّگهی خالی یسه ک یسان چهند نوینه ر له مساوه ی خولیکی کساردا به ریّوه ده چیّت: انتخابات فرعی

انتخاباتى / entexābātî/: [عربى] صفت. هەلبژاردەيى؛ ھەلبژاردنى.

انتخابی / entexābî، ها/: [عربی] صفت. ههالی نوینه نوینه است این نوینه ری هالی نوینه ری هالی نوینه ری هالی نوینه راه کار در او کار نوینه این نوانه این نوان این نوانه این نوانه این نوانه این نوانه این نوانه این نوان این نوان این

أنتر / antar/: [؟] 🖘 عَنتَر

انتــرن / antern، هـا/: [فرانـسوی]/ســم.

ئەنتىدن؛ خوينىدكارى بژىشكى لە سال و نىسوى ئاخرى خويندنىدا، كە لە ژىسر چاوەدىرى مامۇستايان لە نەخۇشخانەدا كار دەكات.

انتر ناســــيونال / anternās(i)yonāl/: افرانــسوى ا/ســـهر/سياســت/ نيّونـــهتـــهوهيـــى؛ ريّخراوه يان پيكهاتگهلى نيّونهتهوهيى.

انترناسیونالیسسم / anternās(i)yonālîsm/: افرانسوی]/سمر، نیونسه تسهوه یسی؛ بسروا بسه هسه قسگریه تی و هسه بسوونی قازانجگسه لی هاوبسه ش لسه نیسوان نسه تسهوه گسه لی جیهانسدا «انترناسیونالیسسم اسسلامی: نیونسه تسهوه یسی ئیسلامی .

انتراع / 'entezā' ها؛ ات: [عربی] اسم، ته لبرژی به ته لجنی: ۱. [نامتداول] کار یان په وه ۲. [رازمتداول] کار یان اروان شناسی] په رژانیکی زهینی که تییدا له کومه السمی دانسته گهای شستیک، تایبه تمهندییه کی جیاواز له وانی تر سه رنج بدری ۳. شیّوه یان لایه نیّک له ناسین که تایبه تمهندیه کی شتی یا پیّوه ندی نیّوان تایبه تمهندیه کان، به شیّوهی زهینی له تایبه تمهندیه کان، به شیّوهی زهینی له ناموانی تر جیا ده کاته وه.

انتزاع کردن: ته لچن کردن؛ جیا کردنه وه
 و به شیوه ی جیا جیا ده رهینان.

انتساب / entesāb، هما؛ مات/: [عربی]/سم، [ادبی] الدین ۱۰ بار و الدین ۱۰ بار و دخی پیوهندیدار بوون.

انتشار / entešār، ها/: [عربی]/سم، ۱. بلاوه؛ پهخس، کار یان رهوتی بلاو بوونهوه، پهمرهسهندن یان بلاوه کردنی شتی له جیگایه کدا (انتشار بیماری: بلاوهی نهخوشی> ۲. اسات/[چاپ] بلاو کردنهوه؛ کاری چاپ و بلاو کردنهوهی نووسراوهیه کاری شار کتاب: بلاو کردنهوه کتیب).

انتــشار دادن: بلاو کردنــهوه، هــهروههـا:
 انتشار داشتن: انتشار یافتن

انتسارات / entešārāt/: [عربی] اسمر (چاپ] ده زگای چاپسهمسهنی؛ دامسه زراوه یان بنکهیه ککه کاری چاپ، بالاو کردنهوه و دابه شکردنی ههر چهشنه نووسراوه ینکه.

انتساراتی ٔ ر entešārātî، عما/: [عربی]/سم. [چاپ، گفتاری] پهخسانگا؛ چاپهمهنی؛ دهزگای چاپ و پهخش (انتشاراتیها امروز تعطیل بودند: چاپهمهنیهکان نُهمرِوّ داخرابوون).

انتــشاراتی : صـفت. (چـاپ) پـهخـشانگا؛ چاپهمهنی؛ چـاپ و پـهخـش؛ بـهسـتراو بـه رهوتی چـاپ و پـهخـشهوه (فعالیـت انتـشاراتی: تیکوشانی چاپوپهخش).

انتصاب / entesāb، ها؛ التا: [عربی] /سم. [ادبی] رووتی دانان؛ دامهزراندن؛ کاریک به کهسی دان/ نهسپاردن.

انتصابی / entesābî': [عربی] صفت. دانراو؛ دانریاگ؛ داندراو (مدیر انتصابی: به پیوه به ری دانراو).

«انتظارات او را برآورده نکردی: چاوهروانیه کانیت نمهیّنایه دی∢.

■ انتظار داشتن: هیوادار بوون؛ چاوه روان بوون؛ چهوهنوور بوون؛ به هیوا بوون (انتظار داشتم کمکم کنی: چاوه روان بووم یارمه تیم بدهی).

انتظار کشیدن: چاوهروانی کردن؛ نتراندن؛ خایاندن؛ خوهینهی؛ چاوهنوری کردن؛ به دیار نیشتن؛ سهبر کردن بو پیشهاتنی رووداویک (چهار ماه انتظار کشیدم تا نامهاش رسید: چوارمانگ چاوهروانیم کرد تا نامه کهی گهیشت).

در انتظار بسودن: چاوه پوان بسوون؛ چاوه پی بسوون ﴿در چاوه پی بسوون ﴿در انتظارش نباش، نمی آید: جاوه ریبی مهبه، نایدت›

انتظام / entezām، ها؛ ات/: [عربی] /سم، ریک کوپیک کی دام داراوی؛ دوّخ یان چوّناوچوّنی ریک وپیک بوون (رییس از انتظام مدرسه تعریف کرد: سهروّک له ریکوپیکی قوتابخانه تاریفی کرد).

■ انتظام دادن: ساماندان؛ رێــکوپێــک کردن؛ پۆراندن؛ دامهزراندن.

انتظامیات / entezāmāt / ایربی اسیم، ۱. چاوه دیریه تی؛ زیره قانی؛ زیره وانی؛ گرو یان به پیرید و به به دری باراستنی هیمنایه تیه ۲. چاوه دیر؛ زیره قان؛ زیره وان؛ ئه و که سهی که کاری پاراستنی هیمنایه تی و ریک و پیکیه «انتظامات مدرسه خوب است: چاوه دیری قوتابخانه باشه».

انتظـــامی / entezāmî/: [عربـــی] صــفت. چاوه دیـری؛ زیـره قانی (نیـروی انتظامی: هیـزی چاوه دیـری).

ژووژیایوه؛ وه که یف که وتین له پاش له پی و که ساسی.

انتفاضیه / entefaze/: [عربی]/سیم. ۱. [نامتیداول] کیار و رهوتی تیده کانیدان؛ لیمرزاندنیه وه؛ راتیله کانیدن؛ شیو کنایوه ۲. عینتیفازه؛ نیدوی را پهرینی به به بهرد و قهلماسکی خهلکی فهلهستین.

انتفاع / 'entefa': [عربی] /سیم. [ادبی] به هره به ری؛ قازانج به ری (از خیّز انتفاع ساقط شد: له به هره به ری که وت >.

انتفاعی / enfā'i: [عربی] صفت. قازانجی؛ بسههاره دهر؛ بهسوود (مؤسسهای انتفاعی: دامهزراوه ی بههره دهر ک

انتقاد / enteqād، ها؛ ات/: [عربی]/سم، رەخنه گری، وهخنه ۱. کیار ییان رەوتی پیشاندانی چاکه و خراپهی شتیک «انتقاد کتیاب: رەخنه کتیسب ۲۰ ورده گسری؛ خراپه بیژی؛ نکوولی و تین «انتقاد از بچهها نباید در حضور جمع باشد: رەخنه گرتن له مندال نابی له ناو خه لکیدا بی ۷.

انتقاد از خود: خۆ رەخنـه؛ رەخنـه گرتن لـه
 خۆ.

انتقاد آمیز / enteqādāmîz/: [عربی/ فارسی] صفت. ره خنه گرانه؛ ره خناوی (سخنان انتقاد أمیز: قسه گهلی ره خمه کرانه).

انتقـــادی / enteqādî/: [عربـــی] صــفت. رهخنـهگرانـه؛ رهخنـهیبی؛ بـه نــاوهروّکــی رهخنهوه (مقالهی انتقادی: وتاری رهخنهیی).

انتقال / enteqāl، ها؛ ات/: [عربی] /سم, راگسویز؛ گسواز؛ کار یان رهوتی گۆزیان؛ گوزهران؛ قه گوهاستن؛ راگسویزان؛ گوزتن؛ گۆزانه گسویزان؛ گسوویزان؛ گوازتنسهوه؛ گوازتنسهوه؛ گوارتنسهوه؛ گواستنهوه: ۱. جیسه جییسی؛ جسی گورکسی؛ یاگسهواری «انتقال مسافر؛ گواستنهودی مسافر؛ گواستنهودی مسافر؛ ۲. گسورانی شسوینی

انتقال دادن: گوهارتن؛ گوهارتن؛ گوهارتن؛ و وازتن؛ راگوهاستن؛ ههداگوستن؛ پراگسویزان؛ گوهاستن؛ هوه؛ گوازتندوه؛ گوستنه وه گوارتندوه؛ گواستنه وه گوزاندندوه؛ گوزاندن؛ جیسه جی کردن؛ کهسی یان شتی له جیگاییکهوه بو جیگاییک بردن. ههروهها: انتقال یافتن جیگاییک بردن. ههروهها: انتقال یافتن انتقالی / enteqālî ما/: [عربی] صفت. ۱.

راگویزراو ‹نیروی انتقالی: هیّنی راکویزراو › ۱. راگویزراوه ›. راکویزراوه ›. انتقام / enteqām/: [عربی]/سم. توّله: تـوّل؛ حدیف؛ هـهیف؛ دوّز؛ وی ‹انتقام خونین: تولهی

خوێنين).

■ انتقام گرفتن: تۆله ساندنهوه؛ تۆله کردنهوه؛ حه ساندنهوه؛ حه ساندنهوه؛ حهیف ههلانین؛ ههیف ساندنهوه؛ وی کردنهوه ستاندن؛ تۆله ئهستاندنهوه؛ وی کردنهوه (انتقام خون پدرش را کرفت: تولهی خوینی باوکی ساندهوه).

انتقامجو / enteqāmcû'، ها؛ ييان/: [عربي/ فارسي] صفت. تۆلەئەستىن؛ تۆلەسىن.

انتقـــــــام**جون**ی / i'enteqāmcû': [عربــــی/ فارسی]<sup>©</sup> ا**نتقامجویی** 

انتقامجويانـــه / enteqāmcûyāne'/: [عربـــي/ فارسي] صفت. تۆلەئەستينانه؛ تۆلەسينانه.

انتقامجویی / enteqāmcûyî، ها/: [عربی/ فارسی]/سم، تۆلمهسینی؛ پینسوینی؛ قین خصوازی؛ کار یان رەوتی تۆلمه کردنمهوه:

انتقامجوئي

انتلکتونــل / antelektu'el، هــا/: [فرانــسوی] صفت. رووناکبیر؛ بیرباز؛ بیرمهند؛ رۆشنبیر. انتهــا / entehā/: [عربی]/ســه. کۆتــابی؛ بــن.؛

انتها / entehā/: [عربی]/ســــــــــــــــــ کۆتـــایی؛ بـــن؛ دوایی؛ ئاخر؛ ئاکام؛ دووما؛ دوویا؛ دەرئــهنجـام (انتهای راه: کوتایی ریگا).

ابه انتها رسیدن: دوایی هاتن؛ کوتایی هاتن؛ کوتایی
 هاتن؛ دمایی ئامهی؛ دوویا رسین؛
 گهیشتنه ئاخر.

انتهائی / antehā'í: [عربی] ها انتهایی انتهایی / entehāyî!: [عربی] صفت. دوایی؛ انتهایی خاخری (شاخه ی انتهایی: لقی دوایی >: انتهائی ناخری (شاخه ی انتهایی: لقی دوایی >: انتهائی خومانی؛ خومانی؛ خومانی؛ خومانی خومانی خومانی کاله ۲. هاوری؛ دوستی نزیک. انجام / امدوستی انجام / انجام / انجام / انجام کار معلوم نبود: گفاز و انجام کار معلوم نبود: به ایکاری کار ایکامی کار وون نه بود کار ایکامی بهریوه به ری؛ شهمیران؛ جیبه جی؛ کاررایی بهریوه به ری؛ شهمیران؛ جیبه جی؛ کاررایی

📵 انجام وظیفه: ئهرک بهریوهبهری.

🗉 انجام پذیرفتن 🐿 انجام شدن

انجام دادن: ئادنجامدان؛ پیکهانین؛ پیکهانین؛ پیککانین؛ مهشاندن؛ کوداندن؛ قدداندن؛ پیکهینانی کار؛ جیها جی کردن؛ بگاردن؛ شهمیراندن؛ به ناکام گهیاندنی کار؛ ریک هاوردن؛ کاردش؛ رواندن؛ سوغین؛ بهریده، بردن؛ به گا ئاردهی: به انجام رساندن

انجام شدن: رهنگگرتن؛ دامهزران و پیکهاتن؛ جیبهجی بوون؛ پیکهاتنی کار؛ هاتنه کردن؛ ئه نجام دران؛ یه ربه یه ون؛ سهرگرتن؛ کودان؛ جیبهجی بوون؛ مهشان؛ شهمیران؛ قهدان؛ به گا نامهی؛ به ریدوه چوون و کؤتایی هاتن: انجام پذیرفتن؛ انجام گرفتن؛ انجام یافتن؛ به

انجام رسيدن

انجام گرفتن 🐨 انجام شدن

انجام یافتن 🐨 انجام شدن

به انجام رساندن اتانجام دادن به انجام رسیدن اتا انجام شدن

انجاميدن / ancāmîdan/: مصدر. لازم.

[ادبی] //انجامیدی: کوتاییتهات؛ میانجامی: کوتاییتهات؛ میانجامی: کوتاییتهات؛ میانجامی: کوتاییتدین؛ بینجام: کوتاییتبین دوایی هاتن؛ کوتایی هاتن؛ کوتایی هاتن؛ کوتایی هاتن؛ کودان؛ مهشان؛ سوغیان؛ به گا نامهی؛ کودان؛ مهشان؛ قددان؛ به نهنجام گهیشتن و دونگی دان.

■ صفت مفعولى: انجاميده (كۆتايىهاتوو)/ مصدر منفى: نَينجاميدن (كۆتايىنەهاتن)

انجبار / ancabār، ها/: [معرب از فارسی] اسم، مارهوله؛ میّـوژه هـهواری؛ روه کیّـک لـه تــیرهی ریّواسـه کـه بــنی لاسـکهکـهی بــق دهرمان دهشیّ: انگبار

انجبین / ancabîn/ 🐨 اَنگبین

انجدان / ancadān، ها/: [معرب از فارسی] اسم، قاخلیه به هاره؛ شهمال گیر؛ به گیایه کی چهترییه که هاوینان شین دهبی و دهوری میتر و نیویک بالا ده کا، گولیکی زوردی ههیه وگهالاکانی جهویه کی بون توندیان لی دهبیتهوه: انگدان

انجره / ancore/ 🐨 گزنه

انجــم / ancom/: [عربـی]/ســم. ۱. جمــع تخــم ۲. [ادبــی] هــهســاران؛ ئــهســتيران؛ هـهسارهگهل؛ ستارهیهیل؛ ههساری د.

انجماد / encemād؛ هما؛ الت/: [عربی]/سم، الدبی ا. رووتی رچیان؛ قهرسان؛ بهستن؛ بوونه قهرناندن؛ بیهی؛ قهرس؛ جهمدین؛ بوونه سههوّل؛ سههوّل بهستن؛ توند بوونی تراو له تاوی سهرما (درجهی انجماد: پله کی رچیان) ۲. سههوّل بهندان؛ بهسته له ک (حالت انجماد: دوخی بهسته له ک).

انجمسن / ancoman، ها/:/سم کور: ۱. لیژنه؛ جوات؛ جفات؛ مهجلیس؛ ئهنجومهن؛ کوم؛ کوم؛ کوم؛ کوم؛ کوم؛ کوم؛ کو بوونهوه ی خهانک ۲. تاقمی که بو را پرسی و هاوبیری لیهباره ی دوزیکهه له و شوینه دا خردمهه ه

انجمن ادبی: کـۆرى ئـهدەبـێ؛ ئـهنجومـهنى وێژەيى.

انجمن اولیا و مربیان: ئـەنجومـەنی دایـک و باوكان و مامۆستايان.

انجمن ایالتی: ئەنجومەنى پاریزگارى؛ كۆرى پاریزگایى.

انجمن بلديه: ئەنجومەنى شار.

انجمسن خیریسه: کسۆری خیرخسوازان؛ کۆمهلهی چاکه کاری. ههروهها: انجمسن نیکوکاری

انجمن ده: ئەنجومەنى لادێ.

انجمن سرى: ئەنجومەنى نهێنى.

انجمن شهر: ئەنجومەنى شار.

انجمىن فىلارمونىك: كىۆرى موسىقا خوازان.

انجمن شدن: [نامتداول] ئەنجومەن گرتن؛
 كۆرگرتن؛ كۆر بەسىتن؛ كۆ بوونەوە لەجىيەكدا.

انجمىن كىردن: *[نامتىداول] ك*ۆپ دانان؛ ئەنجومەن دانان؛ كۆپگرتن.

انجمــن آرا / ancomanārā، ـيـــان/: صـــفت. [ادبی] کۆرگر؛ کۆررازین: مجلس آرا

انجوخیــــدگی / ancûxîdegî':/ســــم. [نامتــداول] چرچـــی؛ گنجـــی؛ دۆخ یـــان چۆنیەتی گړنژینی پێست.

انجوخيـــدن / ancûxîdan'/: مــصدر. لازم.

[نامتىداول] چرچىان؛ چرچىان؛ چرچىمى؛ لۆچان؛ لۆچىان؛ لۆچىاى؛ گنجان؛ گنجيان؛ گرنژين؛ كورىشكان.

انجوخیده / ancûxîde/: صفت. [نامتداول] چرچاو؛ لۆچاو؛ گنجاو؛ گرنژاو؛ چرچیاگ؛ سیس و چرچ ههلگهراو.

انجیسدن / ancîdan/: مسصدر. متعسدی. [نامتداول] هه نجینین؛ ئه نجینین؛ ئه نجینین؛ ئه نجیه نهی؛ ئسه نجیه نهین؛ هسه نجانسدن: ۱. هسه نجین هسه نجین کردن؛ هیه نجین کردن؛ ورد ورد کردن ۲. پیهل پههل کردن؛ کوت کردن؛ پرتیرت کردن؛ پرتیرت کردن؛ پرتیرت کردن؛ پرتیرت کردن؛ پلهی کهرده ی.

انجیسده / ancîde/: صفت. [نامتسداول] ۱. ورد ورد؛ جن جن هه نجسن؛ هه نجسن هه نجنراو؛ ئه نجنراو؛ ئه نجنراو؛ ئه نجنراو؛ ئه نجنیا ۲. پهل پهل کراو؛ کوت کراو؛ لهت لهت کراو؛ ورد کراو به حدقة.

انجیس / ancîr، ها/:/سی هه نجیر؛ هه ژیر؛ هه ژیر؛ هه شیر در؛ هه شیر در؛ هه نجیر؛ ته فاره: ۱. داری هه نجییر ۲. میسوه ی شه و داره چه ند جوّری هه یه به م ناوانه: درهی ؛ هه رکه قانی؛ هینانی؛ رژیک؛ شنگالی؛ ته فازه؛ زهرک.

📵 انجیر بنگالی 🐿 انجیر معابد

انجیر کال: که که همنجیری کال. انجیر کوهی: تفشک؛ هدوییره کیدی؛

انجیــر کــوهی: تفــشک؛ هــهژیــره کێــوی ههنجیره کێویله؛ ههنجیره کێفیله.

انجیسر معابسد: هسه نجسیره ره شسه؛ جسوّری هه نجیری روّژهسه لاتی هیّندی، کسه بسه لای بووداییه کانهوه پیروّزه: انجیر بنگالی

انجير خــوار / ˈancîrxār، هــا؛ ان/:/ســم. هــهنجير خــوره؛ هـهنجـيرهوهرێ؛ مـهلێکـه لــه

چهشنی ئایرهمهل، زور وازی له ههنجیره: مرغ انجیرخوار

انجیلیی / ancîlî، ها/:/سرم، ئاسنهدار؛ ئاسندار؛ داره ئاسن؛ داریّکی لیّرهواری زوّر پتهوه: آسوندار

انچوچکک / ančûčak؛ ها/:/ســـه. ۱. هـــهرمـــی کنویله؛ هــهمـرو کووجیلــه؛ مــرو کوولــه؛ هـــهمـرو کــووجی ۲. کوولــه؛ هــهمـرو کــووجی ۲. همجووجهک؛ ههرووژه؛ توّمی ههمرو کیّوی.

انحا / anhā/: اسم. [ادبى] شيوه گهل؛ شيّوازگهل؛ شيّوي؛ زيّگهل؛ رهوتگهل.

به انحای مختلف: به شیوازی جوّراوجوّر؛ به شیّوه گهلی جوّراوجوّر (به انحای مختلف می کوشید مرا منصرف کند: به شیوه گهلی جوراوجور دهیهویست پاشگهزم بکاتهوه).

انحراف / enherāf، ها؛ ات/: [عربی]/سم, چهوتی؛ کلی، هه لهیی؛ هه له کاری؛ کاریان پهوتی؛ وهرچه پین؛ لادان؛ کلابوون: ۱. کار یان یان پهوتی لادان؛ جیا یان دوور بوونه وه له: الله کار پیگای پهچاو کراو (انحراف قبله: لادانی پووگه) ب) بهرهو لای پیشبینی کراو یان به پیویست دانراو (انحراف به چپ: لادانی بهرهو چهپ) ۲. دوخ یان چونیه تی بهدیها توو له ههر کام لهوانه.

انحـراف اخلاقـی: چـهوتی خـوو؛ چـهوتی
 خـده؛ هـهبـوونی خـوو و خـدهی خـراپ
 (وه ک دروزنی، دزی و...).

انحراف از راه: لادان له ړێ؛ کلي له ړێ.

انحراف جنسى: چەوتى جنسى؛ <sub>د</sub>ى لايسى سىكسى.

انحـــراف قبلـــه: لادانی رووگــه؛ رادهی لاربوونـهوهی هـهر شـوێنێک لـه ئاســتی قيبلهوه.

انحراف نور: لاداني نوور.

چـهوتـهبـهر: ۱. خـاوهني چـهوتي ۲. [گفتـاري] إ [شيمي] توانهوه؛ تاويانهوه؛ ئهوهتاويهي. چەوت؛ كلا (افكار انحرافى: بيرى چەوت>.

> انحـصار / enhesār'، ها؛ ات/: [عربي]/سـم. پاوانی؛ پاوانکاری؛ کار یان رموتی قدمف بوون؛ قــورغ/ قورخبــوون؛ يــاوان كــدني مالداريهتي، ماف، سهربهشايهتي يان کەل پەلىك بۆ كەسىنك يان دامەزراوەيىكى دياريكراو (انحصار دولتي: ياوانكاري دەولەتى).

> انحــــصارات / enhesārāt/: [عربــــي]/ســــم. دامهز راوگهلنگ که شیوهیه کی چالاکی ئابووريان گرتۆتە ئەستۆوە.

回 انحــــصارات بــــينالمللــــي: پاوانــــه نێونەتەوەيەكان؛ پاوانگەلى نێونەتەوەيى.

انحـصارات صنعتى: پاونگـهلى پيـشهيـي؛ پاوانه پیشهپیه کان.

انحصارطلب / enhesārtalab'، ها؛ ان [عربي] صفت. ياوانخواز: انحصارگر

انحـــصارطلبانه / enhesārtalabāne!: [عربي،/ فارسى] صفت. پاوانخوازانه.

انحـصارطلبي / enhesārtalabî'، حا/: [عربي/ فارسى]/سم. پاوانخوازى.

فارسي ا الله انحصار طلب

انحـــصارى / enhesārî/: [عربي] صفت. پاوانی؛ پاوانکاری؛ پیروهندیدار به تهنیا کے سیکک، دامہزراوہ یہ کیان گرووییکی دياريكراوهوه.

انحطاط / enhetāt/: [عربي] /سم، [ادبي] داهینزاوی؛ دارماوی؛ کار یان رموتی روو به تهفر و توونا چوون.

انحــلال / enhelāl/: [عربي] /سـم. ١. كــار و رەوتى ھـەلـوەشانەوە؛ ھلـشيان؛ ھلـشين؛ هـ هـ الـ موشـ ينهوه؛ هـ هـ الـ وهشـيان؛ هۆرشـيويهى <انحلال حزب: هـهلـوهشانهوهي حيرب ٢.

انحنا / enhenā!، ها/: [عربي]/سم. چەماوەيى، چەماوى؛ چەمياگى؛ كۆمياگى؛ چەميايى (انحناى ابرو: جەماوەيى برۆ).

انخفاض / enxefāz/: [عربي]/سـم. [نامتـداول] داچــهمــاوى؛ داهـاتوويى؛ شــۆرەوەبــوويى؛ داكەوتوويى؛ ئەرەكەوتەيى.

اند / and/: ضمير. [ادبي] هينديک؛ وهند؛ ئەوندە؛ ھىند؛ ھەن؛ ھنىد؛ ئىەنىد؛ باز؛ چىەنىد؛ چهن؛ چن (هزار و اند: ههزار و هیندیک).

انـــداختن / andāxtan'/: مــصدر. متعــدي. //انــداختى: خـستت؛ مـــىانــدازى: دەخــهى؛ بيانداز: بخه// خستن: ١. داخستن؛ وسه يره؛ ئه رهوسهی؛ خستنه خوار (لیوان را انداخت: پەرداخەكەي داخست> ٢. ھاويىشتن؛ ئاوپتن؛ هاويژتن؛ هاويتن؛ ئاويسشتن؛ هاڤيٽتن؛ ئاڤىيتن؛ خىسن؛ بركىدان؛ فريّىدان؛ شمهى؛ شانای؛ شهنهی؛ هاویژنن (تیر انداختن: تیر هاویـشتن > ۳. راخـستن؛ داخـستن؛ یـاوایره؛ وسمهره (قالي را انداخت: قاليه كمي راخست) ٤. داراندنهوه؛ سهرنخوون کردن؛ وهر گيران؛ كلارهو كردن؛ سـهرنهـ ومكردن؛ هـه لـديران؛ هۆرویلنهی (با پایش سماور را انداخت: به یا سهماوه رهکهی دارانده وه که خستنه جین؛ دانه جيي؛ وسهينه ياگيي (شيشهي پنجره را انداخت: شووشهی پهنجهره کهی خسته جے ۲۰ بى بەشكىردن؛ وسىمى ‹از ئان خوردن انداختن: له نان خواردن خستن> ٧. لـه جوولـه يـان كـار بينبهش كردن ﴿ از كردش انداخين: له كهران خستن ٨. لـهبير كردن؛ لابردن (از قلم انداختن؛ له ئهژمار خستن > ٩. هێنانه نێـو بـار و دۆخىكەوە ‹گيـر انـداختن: وەگـير خـستن› ١٠٠. تمواوکردن (از سر و صدا انداختن: له دهنگ و قال خستن ۱۱، ويلكردن و لينه پرسين (در گوشهای انداختن: خسستنه سووچیکهوه)

١٢. منال زيان كردن (بچه را انداخت: مناله که خست ۱۳ فریدان؛ فرمدان؛ دوورهوکردن؛ شهمراندن؛ فرهدای خرت و پرتها را دور انداختیم: خرتکه و پرتکهکانمامان فرىدا ٤ ١٤. برين؛ تىخ برين؛ روو تىخ كردن <نگاهش را انداخته بعود تعوی صورتم: چاوی بریبووه ناو چاوم ۱۵۰۰ دانان یان دیارکردن ﴿عروسي را انداختنا شب جمعه: زهماوهنا ده كهيان حسنه شهوی ههینی ۱۱. شهوق خستنه جيگهيه ک (نور چراغ را انداخت توی چشمش: شــهوقــی چراکــهی خــسته نــاو چــاوی ۱۷۸. یسیزیاد کردن؛ دانهدهم (باید این اتاق را هم بیندازیم سبر سالن: دهبی نهم ژوورهش بختهیشه ســهری میوانخانــهوه > ۱۸. وینــهی کهســیک یان شتی گرتن یا له شویننک چاپ کردن <عکسش را انداخته بودند روی جلد مجله: وینهیان خـــستبوود رووبــــهرگی گوڤـــارهکهوه) ۱۹. فريودان؛ خاياندن؛ لاباندن (كارش شده السلاختن به مشتری های ناوارد: کاری بؤته فريودانـــى كــريارانى نابهالــهد) ٢٠٠. نانــهوه؛ گرتنهوه؛ ئهوه گیرتهی (سیرکه انداختن؛ ترشی انداختن: سرکه نانهوه؛ ترشی کرتنهوه ۲۱. بریاردان؛ دانان (عروسی را انداختند شب جمعه : زهماوهنه که یان خسته شهوی جومعه ۲۲. ر پگایے کگر تنہ ہے؛ بے شوپنیکدا چوون (راست انداخنیم توی اتوبان: یه کراست خــسنمانه نێــو شــارێيانه کهوه > هــهروههـا: انداختني

■ صفت مفعولی: انداخته (خراو)/ مصدر منفی: نَینداختن (نه خستن)

\_\_ انداز / andāz, 'endāz': پیواژه. \_\_خهر؛
\_ وز: ۱. \_ هاویژ؛ \_ شان؛ \_ شهن؛ \_ ئهناز؛
تــووړدهر؛ فـــړهدهر ‹سنگانداز: بــهردخـــهر > ۲.
دانهر له باریکدا ‹راهانداز: ریخهر ›.

اندازه / andāze، حا/:/سم. ههد؛ ئهندازه؛ أ

■ اندازه بودن: به ئهندازه بوون؛ به قهد بوون؛ ئهندازه بوون؛ پربهپر بوون.

اندازه داشتن: ئهندازه بوون؛ ئهنازهدار بوون؛ همباوری هم بوون، همبوونی راده ﴿آخر خوشباوری هم اندازه دارد: ئاخر خوشباوه ریش ئهندازه ی

اندازه زدن: ئهنازه دانان «اندازهها را بزن که پارچه را ببرم: ئهنازه کان دانه با قوماشه که ببرم>.

اندازه کردن: ئهنازه گرتن (اندازه کن ببین به قدت هست؟: نهنازهی بگره بزانه به قهدته یا نه؟).

اندازهی کسی/چیزی شدن: به قهد کهسی بوون (اندازهام نبود، بردم عوض کردم: بهقهدم نهبوو، بردم گۆریمهوه).

اندازه گرفتن: پیّوتن؛ پیّوان؛ ئهندازه گرتن؛ وهههنگاوتن؛ ئهغدگرتن؛ گزاره گرتن؛ بهراوردکردن به گهزیان به کیلو یان به ههنگاو (طول اتاق را اندازه گرفتم چهار متر بود: دریّری ژووره کهم پیّوا چوار میتر

اندازه نگهداشتن: راده راگرتن.

انــــدازهشناســــي / andāzešenāsî/ انـــدازهشناسي سنجهشناسي

اندازه گذاری / andāzegozārî'، ها/:/سم.

دلي؛ لوهي چوهر.

- اندر أ: پيواژه زړ ؛ - همه له ک (پدراندر: زرباوک).

اندرز / andarz، ها/:/سم، ئامۆژگاری؛ مۆژگاری؛ مۆجگاری؛ مۆجیاری؛ مۆجیاری؛ مۆزگاری؛ مۆجیاری؛ مۆزیاری؛ مۆزیاری؛ موزیاری؛ موزیاری موزیاری

اندرز دادن: ئامۆژگارى كردن؛ مۆچيارىكردن.

اندرز گرفتن: ئامۆژگارى وەرگرتن.

اندرزگاه / andarzgāh، ها/:/سه, راویژگا؛ دامهزراوهیه ک به صهبهستی رینوینی کردن لسه بوارگهای و بیشکی، تهندروستی و رهوانی.

انسدرز گو / andarzgû، ها؛ یسان/:/سه. ئامۆژگسار؛ ئامۆژیسار؛ مۆچیسار؛ پسهنسدیر؛ ئامۆژگاریکسهر؛ مۆژیسار؛ مۆچکسه؛ ئامۆچیسار؛ ئامۆژگساری کسار؛ راویژکسهر؛ مۆچیاریکسهر؛ نهسیحهتکهر.

انــــــدرزگویی / andarzgûyî/:/ســــم. مۆچيارى؛ ئامۆژگارى؛ ئامۆژيارى.

اندرزنامیه / andarznāme، ها/:/سه. ئامۆژگارینامه؛ مۆچیارینامه؛ پهندنامه؛ راوێژنامه؛ کتێیب یان نووسراوهیهک که خوێنهره کهی به کاری باش ئامۆژگاری دهکات.

اندر کنش / andarkone' کو برهمکنش اندرون / andarûn، ها/: اسم [ادبی] هوندر؛ هندروو؛ هوندروو؛ ۱. ناوهوه؛ دلی: چیوهر؛ بهشی دهروونی ههر شتیک «اندرون خانه: ناوهوهی مال ۲۰ [قیدیمی] کوسهر؛ بهشی پشتهوهی ماله گهوره گهل که تاییه تی ژن و خیزان بوو ۳. دهروون؛ ناخ؛ ههناو «در اندرون من خستهدل ندانم چیست: منی دلهم دهروونیم

اندرونــه / andarûne/: اســم. [كالبدشناســي]

دیاریکردنی پیورانی (وه ک دریژایی، پانایی، بهرزایی و قوولایی).

اندازه گیر / andāzegîr/: اسم. پیروهر؛ ئه ندازه گر؛ له گهزدهر؛ که سی که شتیک ده ندوی.

اندازه گیری / andāzegîrî، ها/:/سه, پیوان؛ پیوهری؛ ههالسهنگاندن؛ کاریان پهووتی دیاری کردنی ئهندازه ی شتیک به یه که پیکی نهندازه گیری.

\_ اندازی / andāzî, 'endāzî'، هـ ا: پیواژه.

-خهری؛ ـ وسهی؛ خستن؛ کار یان رهوتی:

الـف) هاویــشتن؛ شـانهی (سـنگانــدازی:
بـهردخــستن > ب) دانـان؛ بـهریدوه بـردن

(راهاندازی: ریخستن > .

اندام / andām، ها/:/سم, ئەندام؛ هەندام؛ ئەندام؛ ئەندام؛ ئەندام؛ ئەندام؛ ئەندام؛ ئەندام؛ ئەندام بىنايى: كارىكى تايبەت ئەنجام دەدات ‹اندام بىنايى: ئەندامى دىــــــن› ٢. بەژن؛ پــەيكـــەر؛ گۆقدە؛ كەلەخ؛ كەلـەســـتە؛ گـەت ‹خوش اندام: بەژن رىكى›.

انسدام تناسلی: ئهندامی زا و زی؛ ئهو بهشه له لهشی گیانلهبهران (نیر و می)
 که له جووت بوونیاندا بهشداری ده کا: دستگاه تناسلی

انداوه /andāve/:/سـم. هێلـهسـاو؛ هێلـهسـاوه؛ لێسه؛ مالنج؛ سيره کوٚڵـێ؛ ماڵـهى بـهرديـن بـوٚ سواغ.

اندر '/ andar': حرف. [ادبی] تی: له: جه: ژ؛ ده: نه: لهنێو: لهناو: دهنێو: دلێو: هوندر؛ ژناڨدا: لهتۆی.

انسدر آمسدن: هاتنسه دەر؛ دەرهساتن؛دەركەوتن؛ بەرئامەى.

اندر شدن: چوونهناو؛ چوونه ژوور؛ لـوهي

ئەشقەمـە؛ ورگ؛ ناوسـک؛ ناوزگ؛ ئـەنـدامانى نـاوزگ؛ هــەنـاو (وەكـوو: ريخۆلــە، گورچيلــە، جەرگ و...).

اندرونی / andarûnî، ها/:/سهر هندروو؛ ئهندهروون؛ هۆندروو؛ كۆسهر؛ ژوورى مالهوه؛ خانووى پهشتهوه؛ جێگاى ژن و منالى پياوى گهوره.

انـــدرونی ٔ: صــفت. دهروونی؛ نــاوه کــی؛ ناوهودیی (بخش اندرونی: بهشی دهروونی .

اند ک : قید. کورته؛ که مه؛ نه خته؛ تؤسقاله؛ هه ند ک؛ پیچه ک؛ به حال (اندک زمانی خوابید: کورته ماوه یه ک نووست).

■ اندک\_اندک: نهخته نهخته؛ کهم\_کهم؛
پیتـه پیتـه پیتـه؛ کـهمه کـهمـه؛ تـقزه ـتـقزه؛
کـێم\_کـێم؛ چکـه ـچکـه؛ پـیچ\_پیچ؛
پیچ\_پیچـه؛
کوچـه ـکوچـه؛ کوچلـه ـکوچلـه؛
هنـدک\_هنـدک «اندک ـاندک کارش بالا
گرفت: نـهخته کـارهکـهی بـهرزهوه
بوو›.

انىدكىبىن / andakbîn، ھا؛ ان/: *صفت.* ١. بەرچاوتەنگ ٢. بىركورت.

انـــد کس / andeks، هـــا/:/ســـم. پێڕســـت: اندیکس

انسد کی آ: صفت. [ادبی] توزی؛ نهختی؛ کهمیک؛ هه ندی؛ چکی؛ توزقالی؛ کوچیو؛ دالیو ﴿آبِ اندکی در رودخانه جاری بود: توزی شاو به رووباره کهدا دور قیشت ﴾.

اند کی <sup>۲</sup>: قید. [ادبی] تۆزیک؛ تۆزقالین؛ چکین؛ چکین؛ چکینک؛ نے ختیک؛ کے میںک؛ هے اندیک؛ کوچین کوچیالیو کوچیالیو؛ کوچیالیو اندکی خوردم: تۈزیکم خوارد ک.

اند کی : ضمیر [ادبی] بریک هیندیک هی دیک همی هم دیک همی هم همی ک هاندند، عده ای هم رفتند: بریک ماندوه و هیندیکیش چوون .

اندماغ / andamāq /: اسم، ۱. [مستهجن] کهمیّله؛ ئهوهی له وشک بوونهوهی چـلم لـه نـاو لووتـدا دهمیّنیّتـهوه ۲. لـووتگـهنیـوی؛ لووتگولی \* عندماغ

اندوختن / andûxtan /: مصدر. متعدى. [ادبى] //اندوختى: كۆتكردەوه؛ مسىاندوزى: كۆ دەكەيەوه؛ بيندوز: كۆكەرەوه// كۆكردنەوه؛ پاشىقلدان؛ نيانىيەكەوە؛ هانىزت خرقەكرن؛ كۆمكرن؛ جەماندن؛ قەبوورىن؛ گيرانەوه؛ پاش خستن؛ نيايوه وريدو؛ پاشەناز كردن. ھەروەھا: اندوختنى

■ صفت مفعولى: اندوختـه (كـۆوهكـراو)/ مصدر

منفى: نَيَندوختن (كۆ نەكردنەوە)

اندوخته / andûxte، ها/:/سه, پاشکهوت؛ پاشه کهفت؛ پاشه کهفت؛ پاشه کهفته؛ پهفرهه انده؛ پهفرهه انه یه پهفره کهفه کردهوه کویی؛ نیاته؛ قهب وور؛ ئهوه ی کو کرابیتهوه.

 اندوختهی قانونی: پاشکهوتی قانوونی؛
 پارهیهک که ههر بانکی دهبی وه کوو ئهمانهت بیدا به بانکی ناوهندی.

اندود المشاه المسام ال

اندود کردن: هـه لـسوان؛ هـه لـسوون؛
 هـهسـوون؛ هـهسـوین؛ نـاوین؛ ناوینـهوه؛
 ناوهی؛ ساوهی.

**ــ انـدود** : پيو*اژه. ــ کفت*؛ ــهـن؛ ــهـندو؛ ــهـندو؛ عنوو؛ ــسواخ؛ ـساو؛ خاو ﴿زراندود: زيْرِ کفت﴾.

انسدود کاری / andûdkārî، سهسا/:/سسم. سسواخکاری هسهنسدو کاری؛ کسار و رهوتی هه لسوان؛ ناوینهوه؛ سواخدان.

اندودن / andûdan /: مصدر. متعدی. //اندود کردود: ناویتهوه؛ اندود می کنی: دهناویهوه؛ اندود کن: بناوهوه// هنین؛ ههنین؛ ههنوون؛ ناوین؛ تیههالساوین؛ پیامالین؛ هیسوون؛ تیدان؛ سواخدان؛ پیامالین؛ ساوین؛ سواق دهی؛ ناوهی؛ ناوای؛ ههلسوون. ههروهها: اندودنی

🗷 مصدر منفى: نَيَندودن (نەناوينەوە)

- اندوز / andûz، ها؛ ان /: پيواژه، كۆكەر؛ -خركەرەوه - جەمىنن؛ خركەرەوه </ال

اندوه / andûh، ان/:/ســـه، مــۆژه؛ خــهم؛ غــهم؛ خــهفـــهت؛ تــهميـــان؛ خــهمگـــينی؛ جخـــار؛ جــهخــار؛ مــهينــهت؛ كــهســـهر؛ كــول؛ گــژم؛

کوْقَان؛ ئەنىدۇ؛ پەژارە؛ خوسە؛ مىوروز؛ ئىەنىۋ؛ تانۆت؛ ئالوز؛ حەژمەت؛ پەرێىشانى بىە ھۆي لىە دەسدانى كىمسىێك يان شىتێكەوە يان لىەبەر نارەحىەتى و ناھومێىدى ‹انىدو، از دست دادن فرزند: خەمى لە دەسدانى مندال›: اندُە

 اندوه خوردن: خهفهت خواردن؛ تووشی پهژاره هاتن (ندوه روزهای گذشته را میخورد: خهفهتی روژانی رابردوو دهخوا).

> اندوه آور / andûhāvar/ 🐨 اندوهزا اندوهبار / andûhbār/ 🐨 اندوهزا

اندوهخوار / andûhxār /: صفت. [ادبی] ۱. [انامتداول] خدمبار؛ خدف متبار ۲. اسما؛ سان/ خدمخور (او یگانه الدوهخوار همسر خود بود: ئدو تاقیه خدمحری هاوسیدره کیدی بیوو \*
\*اندوهگسار

اندوهزا / andûhzā/: صفت. خدمهیندهر؛ خدمهیندهر؛ خدمیندر؛ خداوهن تایبهتمیدندی بددی هیندانی خده دت: اندوه آور؛ اندوهبار

انسدوهزدا / andûhzedā، سیسان/: مسفت. خهمرهویّن؛ خهفه تبهر؛ جهخاربهر؛ خاوهن تایبه تمهندی لابردنی خهفهت.

اندوهگسار / andûhgosār / اندوهخوار ۲ اندوهگسار / andûhgosār / اندوهگس / اندوهگس / ادبی این مسفت. [ادبی] پهروش؛ دل پهشه دل پهشه داخدار؛ خهمبار؛ خهفتبار؛ دلسته نگ مرووچ؛ مرووز؛ گرته؛ دل به خهم؛ غهمگین؛ خهمین؛ خهمیاک دل به خهم؛ غهمگین؛ خهمین؛ خهمیان و دوقتی وارد مدرسه شد چهروای پریشان و اندوهگین داشت: کاتی چووه قوتابخانهوه دیمهنیکی پهریشان و پهروشیی بووک:

اندوهگینی / andûhgînî/:/ســــــ، خـــهمبــــاری؛ خــهمــینی؛ دلــتهنگــی؛ پـــهژارهمــهنــدی؛ بـــار یـــا دۆخی خهمگین بوون.

اندوهناک / andûhnāk/ 🐿 اندوهگین

انده / andoh/: اسم. [مخفف، ادبی] گـژم؛ خهم؛ جهخار؛ کوقان: اندوه

اندیش \_\_ ' / andîs'/: پیشواژه. بیر \_ ؛ ویر \_ ؛ هزر ؛ ئهندیش \_ ؛ هش \_ (اندیشمند: بیرمهند).

**ـ اندیش ٔ**: *پیواژه.* ـ نـواړ؛ ــ ړوان؛ ــ ئــهنــدێش؛ ـ هشێن <دوراندیش: دوورنوار∢.

اندیــــشمند / andîšmand، ــــان/: صــفت. خــاوهن هــزر؛ بیرمــهنــد: ۱. بــیرهوهر؛ خــاوهن توانــایی بیر کردنــهوه بــهتایبــهت بــهشــیّوهی هــهمــهلایــهن و بــهلــگهیــی (وهک: لــه بابــهتی زانستی، سیاســی و فــهلـسهفی) ۲. خــاوهن بــیر و چارهگهلی باش و بهبایهخ.

انديــــشناك / andîšnāk/: صـــفت. [ادبــــي] پەرىشان؛ پەرۆش؛ شەوشان.

اندیشه / andîše'، ها/: اسم. [ادبی] ۱. ئسه نیشه؛ هزر؛ بیر ۲. [مجازی] ترس؛ نیگهرانی؛ دلهراوکی.

□ اندیسشه کسردن: ۱. نیگسهران بسوون ۲.
 تیزامان؛ تیفکرین؛ هشاندن. ههروهها:
 در اندیشه بودن

در اندیشهی کاری بودن: له بیری کاریکدا بوون: ۱. تیفکرین سهبارهت به کاری ۲. پهیجوری کاریک بوون.

اندیشه کار / 'andîšekār'، ان/:/سهر بیرکار؛ کهسی که کاری هاور پیه له گهل که لک وهرگری له توانایی زهینیدا (وهک هیزی داهینان، به لگههینانهوه و به راورد و...).

اندیسشیدن / andîšîdan/: مسصدر. ۷زم. //ندیسشیدی: بیرت کردهوه؛ مسیاندیسشی: بیرده کسهیسهوه؛ بینسدیش: بیر کسهوه// ۱. بیر کردنسهوه؛ تیرامان؛ تیارامان؛ هساندن؛ ویرهوه کسهرده ی ۲. است اندیسشه کسردن. ههروه ها: اندیشیدنی

■ صفت مفعولي: انديــشيده (بـيرلــيّ كــراوه) /

مصدر منفی: نَیندیشیدن (بیر نه کردنهوه)
اندیسشیده / andîšîde/: صفت. ژیرانه؛
گونجاو؛ ههالسهنگینراو؛ پوخته؛ پوخت
(رفتار اندیشیده: ٹاکاری گونجاو).

انـــدیکاتور / andîkātor/: [فرانـــسوی] 🖘 دفتر اندیکاتور، **دفتر** 

انسدیکاتورنویس / andîkātornevîs، سها؛ ان/:/سهر ئهندیکاتورنووس؛ کارمهندیک که کاری نووسینی پهراوی ئهندیکاتوره.

اندیکس / andîks، ها/: از فرانسوی]/سم. ۱. شیّوازیکی نه ندیکاتور نووسی ۲. پیّرست؛ نه ندکس ۳. انگشتی ها ۳

انديويدو آليـــست / andîvîdûālîst، ــمـــا/: [فرانسوى] صفت. تاكهخواز؛ تاكهوگر.

اندیویدو آلیـــــــم / andîvîdûālîsm'/: افرانـسوی]/ســـه، تاکــهخــوازی؛ تاکــهوگــری؛ کهس پهرستی.

انرژی / enerjî/: [فرانسوی]/سـم. وزه؛ هێــز؛ توانا؛ ئاز؛ هازی.

انر ژیسز ۱ / enerjîzā ، ها/: [فرانسوی/ فارسی] ص*فت.* وزهزا؛ وزهزن.

انـــزال / enzāl/: [عربـــی]/ســــم. کــــاژێری؛ ړهحهت بوون؛ برێتی له ئاو هاتنهوه.

انز جار / enzecār': [عربی]/سه، رق؛ قین؛ گرخ؛ بیّزاری (سخنانش موجب انزجار حاضران شد: قسه کانی بوو به هوّی رقی دانیشتوان).

انسزروت / anzarût/:/سسم، گسوژه؛ عمدنورووت؛ کمووژهره؛ ئمدنزهرووت؛ شیلهی تالی بری له دارچک و دهوهن گمالی بیاوانی به رهنگی سوور یان زهرد که زوّربهیان بوّ دهرمان ئهشین.

انزوا / enzevā/: [عربی]/سم. گۆشهگری؛ کیونجنشینی؛ دووره پهرینزی؛ سلکان؛ دووره پهریزی له خهالک.

انز واطلبيي / enzevātalabî! هما/: [عربي]

اسه. دووره په در يزخوازی؛ کوژيخوازی؛ هوگرهتی به کهنار گرتن و جيايي له ديتران.

انژیولژی / anjiyolojî / 🐨 آنژیولژی

■ انس گرفتن: خـوو پیگـرتن؛ خـووگرتن؛ هوگر به موقر به موکاره بـوون؛ وهنسه؛ عـادهت کـردن؛ خـیگـرتن؛ خـدی گـرتن؛ هروگرتن؛ خـدی گـرتن؛ هروگرتن؛ گـرق بـوون ﴿بـزودی بـا بچـههـا انس گرفت: خیرا له گهل منداله کاندا هو گربوو ﴾.

انساب / ansāb/: [عربي] جمع 🐨 نَسَب انساج / ansāc/: [عربي] جمع 🐨 نَسج

انسان / ensān، ها/: [عربی]/سه، ۱. مرق؛ ممری؛ ممری؛ ممری؛ ممری؛ ممری؛ ممری؛ ممری؛ ممری؛ ممری بهشهر؛ بنیادهم؛ بهشهر؛ بنیاسان ۲. [مجازی] مرقی چاک و پاک معلم ما یک انسان واقعی بود: ماموستاکهی ئیمه مروفیکی راسته قینه بوو > ۳. پیاو؛ پیاگ؛ کهس؛ تاک (در چنین وضعی انسان تکلیفش چیست؟؛ له وهها دوخیکدا پیاو چی بکات؟> پیاوی؛ آدمی

 انسان بودن: ئینسان بوون؛ چاک و پاک بوون. ههروهها: انسان شدن

انسسان خسدایی / ensānxodāyî! [عربسی/ فارسی] /سسر، خودامر قشی؛ پوانگسهیسه کسی فه لسه فی که خودا له باری شیوه و سیماوه وه ک مرق فدوزانی.

انسسان دوستى / ensāndûstî/: [عربى / فارسى] /سم، مرۆدۆستى؛ مرۆڤ دۆستى؛ خۆش گەرە ك بوونى مرۆڤ و يارمه تيدانى و هاودەردى كردن له گەلىدا و تەقالا دان بۆ

خۆشــحال و خۆشــبهخت كــردنى. هــهروههـا: انساندوست

انــسانریخــت / ensānrîxt، ــهــا/: [عربــی/ فارسی]/سم. مرۆڤنوێن؛ مرۆړێت.

انسانریختی / ensānrîxtî/: [عربی/ فارسی] /سیم، مروّق نوینی؛ مروّپیّتی؛ وه ک مروّق نوانسدنی بوونسهوهران و بسریّک لسه تایبه تمهندیگهلی مروّقانه پیّدانیان، لسه چیروّک و نومایش و...

انسانساخت / ensānsāxt/: [عربی/ فارسی] صفت. دەستكرد؛ مـرۆڤ كـرد؛ دروستكراو بـه دەستى مـرۆڤ يـان بـهديهـاتوو بـه هــۆى چالاكيه كانى مرۆڤهوه.

انــسانســاز / ensānsāz/: [عربـــی/ فارســی] صــفت، مرۆپـــهروهر؛ هـــۆ يـــان هۆكـــارى پهروهرشتى (دەروونى) مرۆڤ.

انسانسازی / ensānsāzî ، ها/: [عربی/ فارسی]/سه، مرۆسازی؛ کار یان رەوتی راهێنسان و بووژاندنسهوهی بایسهخسه مهعنهویهکانی مرۆڤ.

انسسان شناسسی / ensānšenāsî! [عربسی/ ensānšenāsî! [عربسی فارسی] /سم، مروّق ناسی و ناسسینه وهی نسسینه وهی نسسینه وهی نسسینه وهی مروّقی، به تایبه ت له باری پیمرته وازه یسی و سهر چاوه و پیدوه نسسی؛ په گهر گهل له گهل یه کتردا: قومشناسی؛ نژادشناسی

انسسان گرایسی / ensāngerāyì: اعربیی / ایرسی السم, مروق خوازی؛ فارسی السم, مروق خوازی؛ فرمانیسم: ۱. همر چهشنه بنه مای کردهوه یمی یان فیکریه ککه تهنیا بیر له قازانجی مروق ده کاتهوه ۲. لایه نگری له بیر و بر چوون گهلیک که دهبنه هیزی پهرهسه ندنی فهرهه نگی مروقایه تی.

قسە.

انسجام پذیرفتن: یه کانگیر بوون؛ پته و
 بوون.

انسسداد / ensedād ، ها/: [عربی] /سه، گیروای: ۱. [نامتداول] به ستراوی؛ گیریاگی؛ گیریاوی ۲. [پزشکی] رهوتی تهنگ بوونهوه یا گیرانی ریخوّله و دهمار و ... (انسداد روده: گیرانی ریخوّله).

انـــسیکلوپدی / ansîklopedî، ـــمـــا/: ااز فرانـسوی]/سـم. فــهرهــهنگــی بــهرفــراوان؛ کهشکوّلی زانیاری: دایرهالمعارف

انسیکلوپدیست / ansîklopedîst، ها/: ااز فرانسوی]/سم، ۱. نووسهری فهرههانگی بهرفراوان ۲. زورزان؛ پیتوّل.

انسشا / 'enšā': [عربی] /سیم ۱ / آفیدیمی] نووسهری (در دربار امیر بدرخان منصب انشا داشت: له بارگهی میر به درخاندا له سهر کورسی نووسهری بوو > ۲ / رها / ئینشا؛ نووسین؛ پهیدا کردنی وشهو رستهی گونجاو بو نووسین .

انسشاءالله / enšā'allāh/: [عربی] دعیا. ئیشه للا: ۱. خوا حه زکا؛ خوا بیکا؛ هوومای بکۆ؛ ئه گهر خوا مهیلی بی ۲. به هومیدی خوا؛ به یاری خودا (انشاءالله سال آینده خانه میخریم: نیشهللا سالی داهاتوو خانوو ده کرین ۷.

انشعاب / enše'āb'، ها؛ ات/: [عربی]/سم، حاچه؛ فلیقانه؛ لق؛ پهل: ۱. پهل لی بوونهوه؛ دیارده یان رەوتی جیایی و شاخه شاخه بوون ۲. *[سیاست]* دیارده یان رەوتی جیاوه بوونی دهستهیه ک له ریخراوهیه ک، بو پیکهینانی(یا چوونه لای) ریخراوهییکی تر.

انشعاب كردن: ١. جيا بوونهوه ٢. دابهش

انسان مداری / ensānmadārî! [عربی] /سم.
۱. ئامۆژەيەك كە جيهان بە پێى بايەخ و
ئەدرموونگەلى مىرۆڤ راژە و راڤەدەكا ٢.
ئامۆژەيەك كە مىرۆڤ بە گرنگتىرىن دىاردەى
جيهان دەزانىخ. ھەروەھا: انسانمدار

انسسانها / ensānhā/: اعربی/فارسی ا/سسم، مروّقسان، مروّقسگهل؛ ئینسسانگهل؛ پیگهیستووترین گیانلهبه راسه تسیره ی ئینسسانگهل که بریتین له مروّقی ئیمروّژینه و باب و کالانی که دهوروبهری 5,0 ملیوّن سال لهمهوپیش له سهر زهویهوه پهیدا بوون، میشکی گهوره و چهناگهی کورتیان هههیسه و دان و هاروویسان له پیزیکدا جیاوازه و پایان له دهستیان دریژتره و قامکی پایان کورت بوتهوه.

انسانی / ensānî/: [عربی] صفت. مروّقانه؛ ئینسانی: ۱. پیّوهندیدار یان بهستراو به مروّقاده و رای مروقانه که شایان؛ لهبار بو مروّق (رفتار اسانی: تاکاری مروقانه که .

انــسانیت / ensānîyyat/: [عربــی]/ســم، مروّقایه تی؛ میاوه تی؛ میاوه تی؛ محردایده تی؛ مروّقانی؛ ئینـسانه تی؛ جـوامیّری: ۱. دوّخ یان چوّنیه تی مروّق بـوون. بـهرانبـهر: حیوانیت ۲. ئاکار و کـرده وه ی مروّقانی (انـسانیت سـرش نمی شود: مانای مروّقایه تی نازانیّ).

انسب / ansab'/: [عربی] صفت. [ادبی] لـه بــار تر؛ شیاوتر؛ شایان تر .

انـستيتو / anstîtû, 'anstîtû'، ـهـا/: [فرانـسوی] /سـم. ئـهنـستيتۆ: ۱. بنکـه ۲. بنکـهی زانـستی ۳. بهریوهبهرایهتی فیرکاری زانستی.

📵 انــسجام لفــظ: يــه كــانگيرى وتــه؛ پتــهوى

بـوون؛ لـق لێـوه بـوون؛ لـق لێبوونـهوه؛ پـهل دانهوه.

انشعابی / enše'ābî'، ها؛ ان؛ ون/: [عربی] صفت. جیاوه بوو؛ جیاوه بووگ ﴿گروه انشعابی: تاقمی جیاوه بوو﴾.

انصار / ansār/: [عربی] /سم. [ادبی] یاوهران؛ یاریدهران؛ یاوهری؛ یاردهدهری.

انصاف / ensāf/: [عربی]/سم، ۱. ئینساف؛ کاری رِموا کردن و له نارِموا دوورگرتن ۲. راستی و دروستی.

 انـــصاف خواســـتن: دادخـــوازین؛ داوای ئینساف کردن.

انصاف دادن: حـهقـهو دان؛ بـه پێـکوپێکـی داوهری کردن.

انصاف داشتن: به ئینساف بوون؛ خاوهن مروهت بوون.

انسصافاً / ensāfan/: [عربی] قید. به راستی (انصافاً گران است: بهراستی گرانه).

انــــصراف / enserāf/: [عربــــی]/ســـم. ۱. پاشــگهزی؛ تــهکینــهوه؛ دهســتهــهلــگری دانــصراف از تحـصیل: پاشـگهزی لــه خوینــدن > ۲. چاوپوشــی دانـصراف از قبـول هدیـه: چاوپوشــی لــه وهرگرتنی دیاری > .

انسصرافنامه / enserāfnāme، ها/: [عربی/ فارسی]/سم, پاشگهزنامه؛ نامهینک که تنیدا نووسهر تهکینهوهی خو له کاریک رادهگهینینیت.

انصوافی / enserāfi، ها/: [عربی] صفت. پاشگهزینه؛ پیّبوهندیدار یان سهر به پاشگهزی (دانشجوی انصرافی: خویندکاری پاشگهزینه).

انصباط / enzebāt/: [عربی]/سم. تـه کـووزی؛ ړتکوپټکی؛ مریسی.

🗉 انضباط داشتن: ڕێػۅۑێػ بوون.

پەيوەست؛ كەوتنە پالى شىتىك بە شىت يان شتگەلىكى ترەوە.

ا**نــــضمامي** / enzemāmî/: [عربـــــي] *صــــفت.* پەيوەستە.

انطاكى / antākî/: [عربى] صفت. ئەنتاكى؛ پێوەندىدار يان سەر بە ولاتى ئەنتاكيە.

انطباع / ˈentebā'، حات/: [عربي]/ســـــــ. [قــــــــــــــــ] چاپ.

انطباعیات / entebā'āt/: [عربی]/سم. [قدیمی] چاپهمهنی: ۱. کهلوپهلی چاپ ۲. چاپ؛ کاریان رموتی چاپ کردن و بلاوکردنهوه.

انطباق / entebāq/: [عربی]/سم، ده قاوده قی؛ هـمبهری: ۱. [ادبی] وه ک یه ک بیوون؛ وی کهاتنیه وی انطباق با محیط: دهقاوده قی له گه ل دهوروبه ردا> ۲. ریک بوون دانطباق قانون: دهقاوده قی قانوون>.

انظــار / anzār/: [عربــي]/ســـه. ١. جمــعِ 🍽 نَظَر

انعام / an am انهاد: [عربی] اسم، ۱. [ادبی] خسه لات؛ ریزانسه ۲. شساگردانه؛ هبسوودی؛ بسه خسش، شاوه لانسه؛ چیستانه؛ شهنعام؛ ده ستخوشانه؛ ده سخوه شانه، ههروه ها: انعام دادن؛ انعام گرفتن

انعطاف / en'etāf/: [عربی]/سیم, نهرمی: ۱. دوّخ یان چونیه تی چهمانه وه، راست بوونه وه و گیمران بسه هیم لاینکیدا ۲. [مجازی] به رهمه قی بو سازگار بوون له گه آل که سان یان لسه به رامبه ری رووداوی حسمسته میدا. هه روه ها: انعطاف داشتن

انعطافیسدنیری / en'etāfpazîrî/: [عربسی/ فارسی]/سم, ۱. نحیر؛ شلک و شیاوی؛ توانی باخواردن و پیچدان ۲. توانایی هالکردن لهگهل دهوروبهردا. همروهها: انعطافپذیر

انعقاد / en'eqād/: [عربی]/ســـــــ، ۱. گرســـاوی؛ رِهوتی گرســـان <انعقاد خــون: گرسانــــی خــوین>

۲. كار يان رەوتى بەستن؛ گرىدان؛ 📵 انفجار بزرگ 🐨 مهبانگ

> دامهزراندنی پهیمان یان بریارنامهیه «نعقاد قرارداد با شرکتهای خارجی: بهستنی بریارنامه له گهل شهریکه گهلی بیانیدا > ۳.

دانان؛ بهريدوهبردن (انعقاد مجلس ترحيم: دانانی پرسه).

انعكساس / en'ekās!، هما؛ ات/: [عربى]/سم. وهدان؛ دانهوه؛ كهوانه كردنهوه؛ دهنگدانهوه.

📵 انعكاس صوت: زايـهـ له؛ پێــژن؛ گــومني؛ دەنگدانەوە.

انعكاس نور: بريقه دانهوه؛ شـۆقدانهوه؛ تيـشک گـهرانـهوه؛ تيـشک دانـهوه؛ تيـشک/ وێـشک دانهوه؛ شهبقه دانهوه؛ کهوانه کردنیهوهی تیشک.

انغوط / anqût/: [؟] 🐿 آنقوت

انفار كتوس / anfārktûs'/: [فرانسوى]/سم، [پزشكى] سەكتە؛ جەلتە؛ جەلدە؛ دلەكپىن؛ له كار كەوتنى دل بۆ تاويك.

انفاس / anfas/: [عربي] جمع 🖘 نَفَس

انفاق / enfāq'، \_ها/: [عربي]/سم، خيّر؛ بەخشش.

🗉 انفاق كردن: به خسين؛ پيدان؛ خير

انفال / anfal/: [عربي]/سم، ئهنفال: ١. [اسلام] دەسكەوتگەلى شەر؛ زەوى بايەر؛ جەنگەل؛ كان و مىراتى بىغمىراتبەر كە بۆ فرۆش نابىن و دەبيتە مالىي ھەموو موسول مانان ۲. زنجیره ره شکوژیه کانی رژیمی به عسی عیراق له کوردان، به

ئامانجي له ناو بردنيان.

انفجار / enfecār'، ـهـا؛ ـات/: [عربي]/سـم. كـار و رەهاتى تەقىنەوە؛ تۆقانەوە؛ تىرەقىنەوە؛ پەقىن؛ تەقايوە: ١. تىرەكىنلەۋە (انفجار بمب: تــهقینــهوهی بــووم > ۲. [کنــایی] کــوتوپــر زوّر بوون (الفجار جمعیت: تدقینهودی حهشیمهت).

انفجار جمعیت: تـهقینـهوهی حـهشـیمهت؛ لەپر زۆر بوونى خەلك.

انفجاري / enfecārî/: [عربي] صفت. تــهقینــهوهیــی (تلــهی انفجـاری: تــهــه تەقىنەوەيى∢.

انفراد / enferād/: [عربي] /سم. [نامتداول] تەنيايى؛ بە تەنيىەتى.

انفــــرادي / enferādî/: [عربـــي] صـفت. تەنيايى؛ تەنھا؛ بەتەنىخ؛ تاكەكەسى، بے کے سیک کے تر (اتاق انفرادی: ژووری بے تەنيايى).

انفس / anfos/: [عربي] جمع 🖘 نَفْس انفصال / enfesāl/: [عربي]/سم. ليّكبراوي: ۱. وهلانــراوی؛ دهرکــراوی؛ کــار یــان رهوتی لابردن له کاریک (به انفصال دایم از خدمات دولتی محکوم شد: به لیکبرانی هه میشه یی له راژه گهلی دهوله تی مه حکووم کرا ۲ . [نامتداول] جيايي؛ دابراوي؛ جيابوونهوه؛ ليّـکبوونهوه؛ جيا كردنهوه؛ هه لكهندن.

انفعال / enfe'āl، ها؛ ات/: [عربي]/سم. ١. بے خ موجوولے، درداماوی؛ ر موتی تيوه گلان؛ پيوه بوون؛ دۆخ يان چۆنيەتى نهبوونی چالاکی کارتیکهر ‹ارتـش دشـمن در حالت انفعال به سر میبرد: ئەرتەشى دوژمن لـه بئ جـم وجوول يدايه > ٢. خـه جاله تبارى؛ شــهرمــهســارى؛ تــهريقــهو بــوون؛ بــه خــودا شكانەوە؛ سەرشۆرى.

انفعالي / enfe'ālî/: [عربي] 🖘 مُنفعل

انقراض / enfekāk/: [عربي] /سم. جيايي؛ کار یان رەوتى لێکجیاوه بوون.

انفلاسيون / anfelās(i)yon/: [فرانسسوى] اسم. [اقتصاد] ئاوسانى پارە؛ كيىسى پوولىي؛ رەوتى بەرە\_بەرە كەمبايسەخ بوونسەوەي پارهی ولاتێک لـه چـاو پـارهی ولاتـانی تـر و

کزبوونهوهی بۆ شت کړين.

انفیسه / anfiye/: [عربی]/سیم، نیشووک؛ سوعووتی؛ سعووتی؛ برنوتی؛ کۆمهلهینک له هساردراوهی دهرمانگسهایی بۆنخسوش و پژمههینه رکه به مهبهستی سهرخوش بوون ههلیدهمژن.

انقباض / enqebaz ، ها؛ ات/: اعربی ا/سم. رووتی هاتنهویه ک؛ هاتنهیه ک؛ فلین؛ چوونهیه ک؛ فلین؛ چوونهیه ک؛ گرژینا: ۱. دوّخ یان چوّنیه تی کوّوه بوون و چوونه ناو یه ک (انقباض پوستهی زمین: هاتنهویه کسی پیستهی زموی > ۲. افیزیک که مبوونه وهی بارستایی شتیک بی پیدابوونی ئال و گوّر له تایبه تمهندیه کانیدا هی دانوونی و کور یان رهوتی خر بوونهوی ماسووله گهلی لهشی گیانله به ریّک.

انقباضـــــــى / enqebāzî/: [عربــــــــــــ] صـــــفت. هاتنه یه کــی (حرکت انقباضــی: جوولانی هاتنه یه کی >.

انقراض / enqerāz/: [عربی]/سیم، تهفر و توونیا؛ قه لاچون قی کاریان رووتی تیاچوون یان هسه لیان هستندر موجب انقیراض سلسلهی هخامنیشی شد: هیرشسی شدیمه نیوونیای شهستکهنده ربسوو به هوی تهفر و توونیای زنجیره هخامهنیشی .

انقصا / enqezā/: [عربی]/سم، تیپهری: ۱. دوّخ یان چوّنیهتی تیپهریین و به سهر چوون (کات یان که لک) بو شتی یان مهبهستیک دانقصای مهلت معین: تیپهر بسوونی مساوه ی دیاریکراو).

انقضا یافتن: تیپه پر بوون؛ به سه رچوونی کات/ که لیکی پیویست؛ دوایی هاتنی کات/ که لک بو شتی یان مه به ستیک.
انقطاع / 'enqetā': [عربی] /سیم. [ادبی]

براوی؛ پچراوی؛ پساوی؛ دابراوی؛ لیّکبراوی؛ بسریاگی؛ وهسان (نقطهی انقطاع: خالیی لیکبرانهود).

انقلاب / enqelāb، ها؛ ات/: [عربی]/سم. ۱. [سیاست] بزووتنهوه؛ پاپه پریسن؛ شورش؛ هه لته زینهوه؛ گهله کۆمهی ئاپۆرهی خهلک دژ به دهسه لاتداران «انقلاب مردم ایران در سال ۱۳۵۷ رخ داد: بزووتنه وهی خه لکی ئیران له سال ۱۳۵۷ رخ داد: بزووتنه وهی خه لکی ئیران له سالسی ۱۳۵۷ دا بسوو > ۲. ئیال و گوری؛ سال و گوری؛ هه لیته زینهوه «انقلاب جوزی: نیال و گوری کهشی > ۳. [نجوم] هه لگه پانهوه؛ گهیشتنی خور به دوور ترین / نزیکترین شوینی خوی له دانیستوانی زهمینهوه «انقلاب تابستانی: هه لگه رانه ودی هاوینی >.

انقسلاب استقلال طلبانه 🐨 انقسلاب رهایی بخش

انقلاب بسور ژوازی: شورشی بازاریگهل؛ شورشی به ریبهرایدتی پیشه کاران و بازرگانان بو هه لگهراندنهوهی دهسه لات، زل زموینداران و شا و مهلایان.

انقلاب تابستانی: هـه لـگهرانـهوهی هـاوینی؛ گه یشتنی خوّر بـه دوورترین شـویّنی خوّی لـه دانیـشتوانی زموینـهوه، لـه سـهرهتـای هاویندا.

انقلاب زمستانی: هه لگه رانهوه ی زستانی؛ جیگر بوونی خور له دوورترین شوینی خور که دوورترین شوینی خوی له دانیشتوانی زهوینه وه، له کوتایی مانگی سهرماوه زو سهره تای زستاندا.

انقــلاب ســبز: شۆرشــى ســهوز؛ گۆرانكــارى

كالبدا.

انقلاب سرخ: شۆرشىي سوور؛ شۆرشىي کاریگهری و سهپانی که هاوری له گه ل خوينرژان و كەللەپژانە.

انقلاب سفید: شۆرشىي سىپى؛ ناويىک بــوو حــهمــهرهزاشـای پـههلـهوی دابوویــه بەرنامەگەلى كۆمەلايەتى خۆي.

انقــــلاب سوسياليـــستى: شۆرشــــى كۆمەلەخوازى؛ شۆرشى زەحمەتكىسان بۆ ھەموانى و نەتەوەيىي كىردنى سەرمايە و ئامير گەلى داھينەر.

انقلاب صنعتی: شۆرشے پیشهسازی؛ ئال وگور یکی گهوره که به دوای به کار هینانی هیزی هه الم له بریتانیای سهدهی نۆزدە وە و دواپىي لىه ولاتانى تىرى ئورووپاي رۆژاوا و ئەمرىكا و ژاپوندا سەرى ھەلدا.

انقلاب فرهنگی: شۆرشی فهرهدنگی؛ تیکوشانی به یه له و تونوتیژی بری له حكوومه تازه كان بو ئال وكور پيداني یه کجاره کی فهرهه نگی نه ته وه یه ک دووربوونــهوه لــه هــهرچی لــه حکوومــهتی يێشوودا باو بووه.

انقلابسي / enqelābî/: [عربي] صفت. ١./ها؛ ان؛ ون/ شۆرشگیر؛ شۆرشقان؛ خەباتگیر؛ لایەنگری شۆرش؛ كەسىن كەلەراپەرىنى گــهل دژی دهسـه لاتــدار، بـهشــداره ۲. شۆرشگیرانه؛ شۆرشے،؛ سے بب شےرش ⟨سخنان انقلابی: قسهی شورشگیرانه⟩.

انقلابين / enqelābeyn/: [عربي] /سم. [نجوم] دوو شوین له که شدا که خور، سالی جاریک ده کهویته ههر کام لهو شوینانه؛ یه کیکیان له سـهرهتـای هـاوین (هـهلـگهرانـهوهی هـاوینی) و ئے مویکے میان لے سے رہتای زستاندا (ھەلگەرانەوەي زستاني).

زانستی و بنــهرهتی لــه شــێوازی کــشت و إ انقيــاد / enqiyād/: [عربــی]/ســم. [/دبــی] نۆكەرى؛ فەرمانبەرى؛ سەرسپيراوى.

انكار / enkār/: [عربي]/سم, حاشا؛ هاشا؛ ئينكارى؛ ماندەل؛ نەدر كاندنى راستى.

■ انکارکردن: حاشا کردن؛ ئینکارکردن؛ خـوهنـين؛ نـهچوونـه ژێـر؛ دانـهژێـر؛ وهرنه گرتن (دزدیدن ساعت را انکار کرد: دزینی سهعاته کهی حاشا کرد).

انكر الاصـــوات / ankarolasvāt/: [عربـــي] اسم. بۆرە؛ سەرە؛ زر و زلترينى دەنگان.

انكسار / enkesār/: [عربي] /سـم. [ادبي] ١. /\_\_ه\_ا/ ش\_كاوى؛ ش\_كهس؛ ش\_كاويهتى،؛ داشكاوى؛ مريايى ٢. خاكـهسارى؛ خۆشكىنى.

كار يان رەوتى دۆزرانەوە؛ يۆزيايوە.

انكوباتور / ankûbātor ، ها/: [فرانسوي] اسه، ۱. ماشيني جووجه له کێـشي ۲. دەزگای چاندنی باکتری له ئازمایشتگادا ۳. [پزشکی] دهزگای راگرتنی منالی تازهبوو و كال له نهخوشخانهدا.

انكيزيـــسيون / ankîzîs(i)yon/: [فرانــسوى] اسم. برواپشکنی؛ زنجیره کارگهلی کلیسا له ســهده نــاوهنديــهكــان لــه ئورووپــادا، بـــۆ سەر كوت كردنى نەياران.

انگ / ang'، حما/:/سم ۱. نيـشانه؛ درۆشـم؛ نیـشانهینِـک کـه دهیکوتنـه سـه رکالادا ۲. [نامتداول] شیره؛ رینگ؛ رنگ؛ ئاو و تراوی میـوهی گووشـراو ۳. [نامتـداول] گـونج؛ تەنبوورە؛ زەنبوورە؛ گۆنج؛ حوشتر گەلوو.

هاویـشتن/ خـستن؛ تامـازرۆییکـردن ۲. زۆر به نیاز بوون.

انگ زدن: ۱. نيـشانه لێـدان؛ دروٚشـم كوتان؛ مـور ليداني كـالا ٢. [كنايي] بوختان

كردن؛ ناتۆرە لێنان؛ ناو نيتكه لێنيان.

انگار ' / engār' ها/:/سم. [نامتداول] گومان؛ گریمان؛ گاوا؛ تیّروانین؛ بۆچموون؛ مهرسه؛ وازانین.

انگار آ: قید. ۱. ویده چیخ؛ وادیاره؛ وادیار ئهدا؛ خویایه؛ گوایه؛ گاوا؛ هه ر ده لیخی؛ هه روه کی؛ هه چکوو؛ مه نی؛ مه ری؛ ماچی؛ ئجیوّ؛ ئه جوّ (هیچ تکان نمی خورد، انگار مرده است: هیچ ناجمیخ، هه ر ده لینی مردووه ) ۲. وابزانه؛ وابزا؛ گریمان؛ وابزانم؛ پاسه بزانه (انکار من مردهام، تو چطور می خواهی زندگی کنی ک؛ وابزانه من مردووم، تو چون ده ته وی بژیت؟).

انگار نه انگار: وه ک ئه نیسی ... نه ...؛
 مهره جین (انگار نه انگار پدر و پسریم: وه ک نه لینی باب و کور نهبین).

\_ انگار ً: بيواژه. \_گر (سهلانگار: سووک گر).

انگاره / engāre'، ها/:/سهر، ۱. گریمان ۲. [نقاشی] گه لاله؛ شینواز؛ رینژه ی سهره تایی ۳. [ریاضی] بیچم؛ تهشک؛ وینه ٤. کلافه؛ قلف؛ قالفه علی دهسته دار بو دهوری ئیسکان و لیوان.

انگاشستن / engāštan/: مسصدر. متعدی. انگاشستی: واحزانی؛ مسیانگساری: وادوزانی؛ بینگسار: وابزانسه// ۱. وازانسین؛ گومان بسردن؛ سسهباره ت بسه شستی بیان کسسیک داوهری کسردن، بسه بسی نسموه ی دروسستی بیان نادروسستیه کسمی روون بیتسهوه ۲. نسمجیسهی؛ شتی بیان که سیک به جینی دیتری ره چاو کردن (او را مادر خود انگاشتن: نه و به دایکی خوزانین) \* انگاریدن. ههروهها: انگاشتنی

■ صفت مفعولی: انگاشسته (وازانـراو)/ مـصدر منفی: نَیَنگاشتن (وانهزانین)

انگبار / angabār/ انجبار

انگبین / angabîn، ها/: اسم، [ادبی] ۱. هه مگین؛ هه نگوین؛ هه نگوین؛ هه نگفین؛ هه نکف؛ وینگ؛ وینگ؛ وینگ؛ وینگ؛ وینگ؛ وینگ؛ وینگ

انگدان / angadān/ 🐿 اَنجَدان

انگشت / angošt /:/سم، قامک؛ ئهنگوست؛ منگست؛ ئهنگووس؛ ئهموست؛ هونگوست؛ هنگست: ۱. /ها؛ ان/ تبل؛ تل؛ تلی؛ تلهی؛ تهی؛ تپلک؛ کلک، کلک، کلک، کیلک؛ تپلک؛ کلک، کلک، کیلک؛ کلک، کیلک، که نه نهندامگهلی دواینهی دهست و پینی مروّق و روزیک له گوهانداران و پهاهوهران، که له مروّق و بریک گیانهوهری تردا به نینوک دوایسی بین دی خانکشت دست: نهنگوستی دوایسی بین دی خانکشت دست: نهنگوستی دوستی ۲. یه کهی دریژایی بهرانبه ربه ۵ سانتیمتر خبه طول چهار انکشت: به دریشری چوار قامک).

🖻 انگشت ابهام 🐨 انگشست شست

انگسشت اشاره: قامکه شاده؛ دوّشاومژه؛ دووهه مین قامک که که کهوتوّته پهنای ئهنگوسته گهورهوه: انگشت سبّابه؛ انگشت شهادت

انگشت بنصر الآ انگشت حلقه

انگــشت حلقــه: براتووتــه؛ تیکلــهلیّـسه؛ توتوانک؛ والـه گولـیّ؛ قـامکی نیّـوان تووتـه و بالابهرزه.

انگشت سبابه 🕲 انگشت اشاره

انگشت شست: که له موست؛ قامکه زله؛ گست پلل؛ گستا پلل؛ تبلا مهزن؛ تلیا مهزن؛ قامکه گهوره؛ ئه نگووسه گهوره؛ کلکه که له گهوره؛ پنجه گهوره؛ که له نهموست؛ بهرانی؛ که له نهموست؛ بهرانی؛ هه پشه کوشی؛ یه کهمین و چاخترین قامکی دهست و پا: انگشت ابهام

انگشت شهادت 🐿 انگشت اشاره

انگشت کوچک: تووته؛ پووته؛ پیت؛ قلیج؛ قلیچان؛ قلینج، قینجک؛ قلینجک؛ تبلیا بیچک؛ گشت قلانج؛ گشتا میت؛ کولیخ؛ گولیخ؛ قامکه تووته؛ قامکه چکوله؛ بچووکترین و ناخرین قامک.

انگشت وسط: زەرنىقووتىە؛ بەرزەملىق؛ تليا ناوين؛ گيستا ميونىەن؛ بالابەرزە؛ تلياناوى؛ قامكى قووتىق؛ قامكى قوچە؛ ئال؛ تبلى ناوى؛ سيپهم قامك لە پەنجەدا.

■ انگـشت به دهـان/لـب مانـدن:[کنـایی] واقورمان؛ سهرسوورمان.

انگشت به لب گذاشتن / نهادن: [مجازی] خوازیاری بیندهنگی بسوون؛ داوای بیدهنگی کردن.

انگـــشت رســاندن: [کنــایی] دەس پـــی گهیانـــدن؛ دەس درێـــژی کـــردن؛ دەس یاونهی.

انگسشت زدن: ۱. دانانی قامکی شاده له سهر به لایگه ۲. قامه که لایدان؛ کلک چهقناینه (انکشت بزن ببین داغ نباشد: قامکی لیدد بزانه داخ نهیی).

انگــشت کــسی در کــار بــودن: [کنــایی] لــهژێــرهوه دهســتی کــهســێکی تێــدا بــوون؛ دهس تێوهردانی پهنامهکی کهسێک.

انگشت کوچیک کسی هم نشدن: قامکه چکولهیشی نهبوون؛ زور کهمتر بوون له کهسی که کهسی که کوله گذارام انگشت کوچیک بدرش هم نمی شد: ئارام قامکه چکولهی باوکیشی نهدوده ک

انگسشت گذاشستن: ۱. قامسک نانسه بسان شسستیکهوه؛ شسستیک نیسشاندان؛ کلسک ناسستهیسره ۲. دهس نیانسه سسهر شستیک؛ سسوور بسوون له سهر باسسیک. ههروهها: انگشت نهادن

انگىشت گزيىدن: [كنايي] ئەنگووس بردنــه دەما؛ پەژيوان بوونەوە؛ ئاخ ھەلكىنشان.

انگشت نهادن 🖘 انگشت گذاشتن ۲۰

انگسشتانه / angoštāne، سها/:/سه، ۱. ئه نگووسه وانه؛ په نجه وانه؛ گوزفان؛ قووچه که؛ سهرتلیک؛ گوستیل؛ قووچه که دورمان؛ ئهموستانه؛ هه نگوستیر؛ هه نگوسته ک؛ تبلک؛ کۆفک؛ قوومچک؛ تلسه ک؛ ده زگسا؛ دهسگا؛ هنگوستۆک؛ هنگستۆ؛ نازهنگوشت؛ کیلکهوانه ۲. گولهمه نگووله؛ کاسه گول، ده رمانه دله؛ ساقه تهی خرو و گهلای پان و گهوره و بنی ساقه تهی خرو و گهلای پان و گهوره و بنی ئه نگووسه وانه؛ گولهمه نگووله ئه نگووسه وانه؛ گولهمه نگووله که راست وه ک ئه نگووسته وانه ی در وومانه و که راست وه ک ئه نگووسته وانه ی در وومانه و به نه در وومانه و به نه در در ور مانه نهشی .

انگسشتر / angoštar، ها/:/سم, گسشانه؛ گسشتر؛ کلکهوانه؛ کلوانه؛ کولکانه، ئهنگولیسک؛ هونگوستیل؛ هونگوستیل، هونگوستیله؛ ههنگوسته، ئهنگوسته، ئهنگوسته، ئهنگوسته، ئهنگوسته، شهنگوسته، هونگولیر؛ ئهموسته، هونگولیر؛ گوستیله؛ هونگولیر؛ گوستیل، گالهمی خشلی

انگشتری / angoštarî'، حا/:/سم. [ادبی] 🖘 انگشتر

انگسشتشسمار / angoštšomār/: سفت. ئەنگوست ژمیر؛ به ژمارەی قامکی دەستیک؛ چەند دانه؛ چوار\_ پینج دانه .

انگــشتک / angoštak/:/ســم. ۱. پــل؛ پلــه؛

پلىن؛ پىلتـەقێنـە؛ تلىي ٢. قامكىنـه؛ تلىين؛ وەك قامك.

■ انگشتک زدن: پل لێـدان؛ پـلتـمقانـدن؛ پلـه لێدان.

انگشتنگاری / angoštnegāri، ها/:/سم، قامکمور؛ په نجه مور؛ کار یان پهوتی هههاگرتن و تؤمار کردنی ناسه واری هیلی سهرقامکان (به تاییه تامکه شاده) بو ناسینه و می خاوه نه کهی.

انگشتنما / angoštnemā/: صفت. [گفتاری] به رچاو؛ دیار؛ کلکه نما؛ گای قه شان؛ گای ماروّ؛ ناسراو (به تایبه ت بوّ خرابه) (در شیطنت انگشتنما بود: له هاروهاجیدا به رچاو بوو).

انگسشتی ' / 'angoštî'، سها/:/سهر ۱. په نجه وانه ۹ جیگای قامکان له ده سته وانه ۱۵ کا. مله پنب ۹ شهن شهن شهن شهن شهن شهنگوستانه ۹ شوینیک له په په په ۵ کتیب و ده فقت م (به تاییه تفرههانگ) که شوینی قسامکی لین هه لهده که نری و پیتی قسامکی لین هه لهده که نری و پیتی تا به و نیشانه وه به شی خواز راو زووت ر بد وزریت هوه: نیشانه وه به شی خواز راو زووت ر بد وزریت هوه:

انگــشتی : صـفت. قامکینــه؛ خـاوهنی قامـک (شش انگشتی: شهش قامکینه).

انگیل / angal، هیا/:/سیم, لاکیوت: ۱. بوونهوهریکی به له پهنای بوونهوهریکی دیکهدا ده ژی و بژیسوی لهوه (انگیل روده: لاکیوتی ریخوّله) ۲. [مجازی] پاشیاو خیوّر؛ بهرماو خوّر؛ سهربار؛ لامیّر؛ لامرژ؛ خوّره؛ میشه خوّر؛ چهوره؛ لاورگه (آدم انگلی: مروّی لاکوت).

انگلشناسی / angalšenāsî/:/سم, لقیّکی و ژینگه ناسیه کسه لاکوتگهای گیایی و جانهوهری دهناسیتهوه و لیّده کوّلیتهوه. ههروهها: انگلشناس

انگلیک / angolak/:/سیم، ۱. پووتیه؛ کلکهتووته؛ قلینجیک؛ قامکی چکۆله ۲. سووک؛ بیز؛ کلکهقنگی؛ جیووک؛ جۆنگ؛ جووز؛ جوز؛ چووز؛ کلکهبزی؛ چوکلهبزی؛ کاری پهنجه بۆ قنگ بردن: انگولک

■ انگلیک کردن: (کنایی) چوکله چریدان:
۱. دهسیکاری کردن ۲. چوله چریدان؛
کلکهبزی دان؛ ئازاردان (این قدر این بچه را
انگلیک نکن: هینده چوله چزیی ئهم منداله
مهده ک.

انگلسی / angalî/: مسفت. ۱. لاورگانسه؛ مشه خوّرانه؛ پاشاوخوّری؛ چهوره یی؛ لامرژی (زنسدگی انگلی: ژیسانی لاورکانه > ۲. لاکوتی؛ سهرچاوهگر له لاکوت (بیماریهای انگلی: نهخوّشینی لاکوتی >.

انگلیسسی ' / engelîsî /:/سه، ئینگلیسزی؛ نینگلیسی: ۱. /ها؛ ان / خهالکی ئینگلینز ۲. لسه زمانگهای هینسدو ئورووپایی؛ زمانی دانیسشتوانی دورگسهی ئینگلیسز، ولاتسه یسه کگر تسووه کانادا و بری له ولاتانی تر.

انگلیسسی ٔ: صفت. ئینگلیسزی؛ ئینگلیسی؛ پیّوهندیدار یان سهر به ئینگلیز.

انگیم / angom/:/سیم، جیموی؛ جیسوه؛ جیسوه؛ جیسوه؛ جیموگ؛ ژوی؛ شیرهی هیمنگیوژه؛ شیرهی گیسای هیمه لیز؛ جیسوهی رهشیه گیوینی رهقهه لاتووی دار.

انگور / angûr، ها/:/سم. تریّ؛ تری؛ تره؛ هه نگوره؛ هه نگوره؛ هه نگوره؛ هه نگوره؛ هه نگوره؛ هه نگور؛ هه فور؛ هه وور؛ هه فور؛ هه نگور؛ شه نوور؛ شه نوری؛ شه نگور؛ شه نوری؛ شه نگور، شه نیر؛ شه نوری داره میّو.

انگور فرنگی: تـهرزهمارانـه؛ تـرێمارانـه:
 دیوانگور؛ تالش انگور

انگــورپزان / angûrpazān/: اســم. رەزبـــهر؛

بۆلەوەرە؛ وەرزى پێگەيشتنى ترێ. انگولک / angûlak/ ۞ اَنگُلک

انگیخــتن / angîxtan/: مـصدر. متعــدی. [ادبــی] //انگیختی: دنهتدا؛ میانگیری: دنهدهدهی؛ بينگير: دنه بده// ۱. دنهدان؛ بزواندن؛ هـــه لـــخراندن؛ داموٚچانـــدن؛ هێزانــدن؛ هۆرخيزنـــهى؛ بوونـــه هــــقى كاريـــك يـــان مهبهست و ههنگیزهییک ۲. ئاخیزاندن؛ بهدیهینان؛ بهرههمهینان؛ وهشکهردهی لاترحمی در دل آرام انگیخت: بهزه پیکی له دلی ئارامدا ناخيزاند > ٣. همه لينچاندن؛ دنهدان؛ هاندان؛ هـهلخراندن ٤. [قديمي] هـهنگاوتن؛ ئەنگاوتن؛ ھەنگووتن؛ ناردن؛ بەرى كردن؛ رەوانەكردن؛ كياسەي ٥. [قىدىمي] بزوانىدن؛ جوولاندن؛ لـ فاندن؛ نرڤاندن؛ لـ هبتاندن؛ ئەرەجمنىدى؛ جوولنەيەوە؛ لە جېگەي خۆ جماندن: برانگیختن؛ انگیزاندن. ههروهها: انگيختني

■ صفت فاعلی: انگیزنسده (دندهر) / صفت مفعولی: انگیختسه (دندهراو) / مصدر منفی: نینگیختن (دنه نهدان)

انگيختــه / angîxte/: صـفت. /ادبـــي] هێــزراو؛ ئاخيزراو؛ همڵخرينراو؛ ورووژاو.

- انگیز / angîz': پیواژه. - بزوێن؛ - هێـژێن؛ وهدی هێنهر ‹دلانکیـز؛ غـمانگیـز: هـهسـتبـزوین؛ خممنوین›.

انگیزانسدن / angîzandān/: مسصدر. متعسدی. [نامتسداول] بزوانسدن: هـه لنخراندن؛ ورووژانسدن: انگیختن. ههروهها: انگیزاندنی

■ صفت فاعلی: انگیزاننده (بزوینهر)/ صفت مفعولی: انگیزندده (بزوینراو)/ مصدر منفی: نینگیزاندن (نهبزواندن)

انگیزش / angîzeš/:/سم. بزوان؛ همه لخران: ۱. کار یان رەوتی بزواندن؛ هیژاندن ۲. زیخان؛ ئەوەی که زیندوەریدک هان دەدا بو

درێـــژهدان بـــه ژيـــان و پێويـــستيه *کـــانی* تێکۆشێ.

انگيزنده / angîzande/: صفت. هـ هـ لخرينهر؛ بروينهر؛ ورووژينهر؛ داموّچينهر.

انگیزه / angîze، مما/:/سم, بزوینه؛ ئهنگیزه؛ همهنگیره؛ همهنگیره؛ ۱. واز؛ ئمهوه ی دهبیته هوی بزواندن ۲. هو و هوکاریک که جم و جوولی ژینهوهران بهدی دینیت یا زیادی دهکا.

انوار / anvār/: اعربی] جمع ۞ نور انواع / 'anvā': اعربی] جمع ۞ نَوع انهار / anhār/: [عربی] جمع ۞ نَهر

انهدام / enhedām /: [عربی] اسم. [ادبی] ۱. ویرانی ویرانی؛ خاپووری؛ کاولی «انهدام پلها: ویرانی پردگها ) ۲. تیا چوویی؛ نابوودی؛ له اتوویی «انهدام سپاه دشمن: نابوودی؛ سپای دوژمن ۳. ویرانکاری؛ کاولکهری؛ پرووخینهری؛ کیار و پروتی داته پانسدن؛ ههرماندن؛ تیک رماندن (چنگیز به قتل و غارت و انهدام شهرها پرداخت: چه نگیز که و ته کوشت و بر و ویرانکاری شارگهل).

انساب / anyāb': [عربی] /سم, [ادبی] که لبه؛ که لبوه؛ کلب؛ چوار ددانی چزداری بان و خواری دوو سووچی دهم: نیش

انيس / anîs/: [عربى]/سه, [ادبى] يار؛ هـۆگر؛ هاودەنگ؛ ئاودەنگ؛ هـاودەم؛ هـهڤـال؛ هـهوال؛ ئەوەى خۆ به دۆستايەتيەوە دەگرى.

انيسون / anîsûn'، ها/: [معرب از يونانی] /سم. رازيانه ي روّمه ، رازيانه كيّويله و رازيانه كيّفي؛ ئهنيسوون.

انیفسرم / onîform، ها/: [فرانسوی]/سم، جلوبهرگی وه ک یه کسی ده سته یه ک: آنیفورم؛ اونیفورم؛ یونیفرم

انیفورم / onîform/: [فرانسوی] ۞ آنیفُرم. انیمـاتور / anîmātor'، ـهـا/: [فرانـسوی]/سـم. چیّکری فیلمی ئەنیمەیشن: پویانما

انیمیشن / anîmeyšen، ها/: [انگلیسی]/سم. بی بی جان؛ وینهگه لیک که له گرتنی یه که له دوای یه کی وینه له شتگه لی بی گیان (وه ک بووکه شووشه و نووسراوه و…) گیراوه و کاریکی پی کراوه که وه ک فیلم ده جوولی: پویانمایی

او / û'، أنان، ایشان/: ضمیر، ئمهو؛ همهو؛ قمی؛ وی (بوّنیر)؛ قیْ؛ وی (بوّمی)؛ یا؛ یوّ؛ یه ی؛ یی؛ هاو؛ ئمْقی؛ وه؛ ئماد (بوّ نیّمر)؛ ئاده (بوّ ممیّ)؛ جیّناوی ئاماژه بوّ سیّههم کمهسی تاک (او دوست خوبی است: نهو دوستیّکی باشه).

evā / 191 /: صـوت. [گفتــاری] ئــهی؛ ئــهیــهروّ؛ ئهیروّ؛ حــهیـحـهی؛ ئـاخ؛ بــوّ ســهر ســوورمانه «اوا، هنوز اینجایی!: نهی، هیّشتا لیّرهی!).

اوائل / avā'el/: [عربي] 🖘 اوايل

اواخر ' / avāxer': [عربی] جمع ها آخِر اواخر ': قید. [گفتاری] ئاخر و ئۆخر؛ دوادوایی؛ نیزیک به برانه وه (در اواخر پاییز مهمانش بودیم: له ناخرو ئوخری پاییزدا میوانی بوین).

اواریسه / avārîye'، ها/: صفت. تلیساو؛ خووساو؛ فیسسیاگ؛ پسیس و چسلکن یا هدلپشاوتوو (له مهر کهلپهلهوه): عواریه

اواسط / avāset/: [عربی] حرف نیوه: نیوان؛ چهق؛ دلی: دور؛ دهور و بهری نیوه ﴿واسط راه: نیوهی ریّ).

اوامر / avāmer/: [عربی] جمع آمر اوان / avān: [عربی]/سم. [ادبی] سهردهم؛ هیّل؛ جهنگه؛ ههرهت؛ کات؛ وه خت؛ سهرو بهند؛ چاخ؛ دهم؛ تاف؛ هنگ؛ گاڤ (در اوان جوانی: له سهردهمی لاوه تیدا).

اوايــل' / avāyel/: [عربــى] ١. جمــع ۞ اوّل' ٢. ۞ أوّليات \* اوائل

اوایس از قید. سهره تا؛ دهمه دهم؛ دهم؛ (اوایس غروب: دهمه دهمی ئیواره ): اوائل اوباش / owbāš, 'o:bāš'، ها؛ بان/: [عربی]

اسم, شهلات؛ لات؛ چهوره؛ جهلو؛ ههرزه؛ سهرت السه سهرسهری؛ ئهلوات؛ رهجاله، قهلاش؛ سنوته؛ خوری وتوری؛ ههرچی پهرچی؛ هه تیوه مه تیوه وووته؛ لات و لووت؛ عملوو حملوو؛ لاتو لهوا؛ گهجهرگوجهر؛ چهوره و بیکاره؛ لؤتی و پوتی.

اوباشگری / -owbāšgarî, 'o:bāš'، ها/: [عربی/ فارسی]/سم، خویّریگهری؛ شهلاتی؛ لاتی؛ ئاکاری دژی کۆمهلایهتی (وهک قیرهی ناجۆر، شهرفرۆشی و زۆربیژی و...).

اوبه / owbe/: [ترکی]/سم، بینه؛ زوّم؛ زومه؛ هوّبه؛ هوّبه؛ هوّبه؛ خیرگه ی کوّمه له چادری پیّکهوه.

او پتیک / optîk/: افرانسوی] آگ آپتیک او پتیکی او پتیکی او پتیکی او پتیکی اوت آپتیکی اوت آپتیکی اوت اوت / optîkî انگلیسسی] اسسم. اورزش] شدوت؛ دهشت؛ دوّخ یان چوّنیه تی کهفتنه دهرهوهی تو پ له زهوی یاری. همهروهها: اوت شدن؛ اوت کردن

اوت / ût/: [فرانسوی]/سم، ئاب؛ تهباخ؛ مانگی هههشتهمی روّمی که ۳۱ روّژه و له ۱۰ی گهلاویّژهوه دهست پیدهکات: آگوست ۱۰ی گهلاویّژهوه دهست پیدهکات: آگوست اوج / owc, 'oːc/: [معرب از سنسکریت]/سم، تروّیک؛ تهشق؛ دوچک؛ دهار؛ قووچکه؛ کوّپ؛ کهلنایا؛ کوله کول؛ ئهوج؛ بلندایی؛ تهوقه: تهوقه: بیوپه؛ دوند؛ سهرلووتکه؛ چلهپوّ؛ چلهپوّه؛ بهرزترین شویّن.

۱وج و حسفیض: هسهوراز و نسشیو؛ بسان و خسوار؛ کسهندولسهند؛ بسهرز و نسزم؛ بسهرز و نهوی.

□ اوج گرفتن: ۱. بهرز بوونهوه (صدایش اوج کرفت: دهنگی بهرز بیووه ۲. تونید بیوون؛
 قیوول بیوون (جنگ اوج کرفید: شهر تونید

بوو).

اوجا / ûcā أ هما/:/سم. وهج؛ رهشدار؛ جوری وزم؛ دره ختیکی بیشه یی به به رزی نزیک ۳۰ میتر: وَج

اوخ / ûx /: صوت. ۱. ئاخ؛ وشەيەكە بۆ دركانىدنى ئىيش ۲. ئۆخمەن؛ وشەيسەك بۆ پىشاندانى پىخۇش بوون ۳. 🐨 آخ

اودو كلنى / odokolony/: [فرانسوى] ۞ أدكُلُن اور / ûr//: [؟] ۞ عور

اورارتسویی ' / ûrārtûyî /: /سسم ئورارتسوویی:

۱. /ها/ خهلکی ولاتی میژینهی ئورارتوو له
ئهرمنستان و پالداوینی ئاراراتهوه ههتا
زیباری وان له تورکیهدا ۲. زمان یان خهتی
ئهو خهلکه \* اوراتوئی

اورار تویی : صفت. ئورارتوویی؛ پیوهندیدار یان سهر به ئورارتوو: اورارتوئی

اوراد / owrād, 'o:rād': [عربي] جمع الله ورد اوراق ' / owrāq, 'o:rāq': [عربي] جمع الله ورَق اوراق : صفت. شهقوشر؛ پههرهسپه په ليکهه لوهشاوه؛ ئهوراق. ههروهها: اوراق بودن؛ اوراق مدن؛ اوراق کردن

اوراقـــی / owrāqî, 'o:rāqî'، ـــهـــا/: [عربـــی] صـــفت. شــــهقوشـــــر؛ ئـــهوراقـــی؛ شــــياوی لێککردنهوه و شر و شيتال کردن.

اورال - آلتانی / ûrāl'āltā'/ اورال آلتایی / ûrāl'āltā'/ اورال آلتایی اورال - آلتایی اورال - آلتایی اورال - آلتایی؛ گروپیکسی گهوره له زمانگهای السیایی و ئورووپایی که بریتیه له زمانی تسورکی، فینوئویغ و مسهغولی: اورال - آلتائی

اورام / owrām, 'o:rām/: [عربي] جمع 🐨 ورَم

اور ان او تــــــان / orān'otān'/: [انگليــــسي] 🖘 اُرانگوتان

اورانسوس / orānûs, 'ûrānûs': أفرانسسوی/ انگلیسسی]/سسم، ئورانسووس؛ حسهوتسهمسین گهروکی گهردوونهی خور (له باری دووری له خورهوه).

اور انسیم/ ûrānyom, 'orāniyom'): [فرانسوی] اسم. ئۆرانیوم؛ توخمی کیمیاوی کانزایی و رادیوئه کتینیدگهل به دهستهی ئاکتینیدگهل به ژمارهی ئه تصومی ۹۲ و کیشی ئه تومی ۲۳۸٬۰۲ قورس و زیوئاسا، له سروشتدا به شیوهی لیکدراوه ههیه.

اورت / overt'ا: [فرانـسوی] صفت. [گفتـاری] فـره؛ یـهکجـار زوّر؛ مـشهمـهر؛ بـێحـهسـاو: اوورت

اوردویـــــین / ordovîs(i)yan/: [فرانـــسوی] ۳ اردوویسین

اورژانسس ٔ / ûrjāns، ها/: [فرانسوی]/سم، ئۆرژانس؛ بهشن له دامهزراوه یه کی دهرمانی، که کاری خیرا پیزاگهیشتنی برینداران و نهخوشگهلی نیازمهند به چاوهدیری زووبهزوویه ‹بیمار را به اورژانس رساند: نهخوشه کهی گهیانده نورژانس›.

اورژانس : صفت. ئۆرژانس: ۱. له ناچارى؛ به پهله و نیزیک له فهوتان ‹اگر کار اورژانس. داشتى خبرم کُن: ئهگهر کارى به پهلهت هه بوو پیم بیتره › ۲. *لیزشکی] گر*ینگ و به پهله درژانس: ‹بخش اورژانس: بهشى نورژانس›.

اور کست / overkot، ها/: [انگلیسی]/سم، ئۆوێرکوّت؛ جوّرێ کوّتی گهرم و نیوتهنهی تایبهتی رستانانه.

اورنگ / owrang, 'o:rang': اسم. [ادبی] ته خت؛ ته ختی پاشایه تی؛ جیگای تایب ه تی

دانیشتنی پادشا.

اوريون / oryon/: [فرانسوى] ۞ أريُون اوزاليد / ozālîd/: [فرانسوى/انگليسى] ۞ أزاليد اوزان / owzān, 'o:zān/: [عربـــــ] ١١. جمــــع

🐨 وزن ۲. جمع 🐨 وزنه

اوزن / ozon/: [فرانسوی] 🐨 أزُن

اوزونبسورون / ûzûnbûrûn, 'ozûnborûn'، ها/: [ترکی]/سم, ماسی خاویار؛ ئوزونبرون؛ جوّره ماسیه کی دهریای خهزهره، گهراکهی دهبیّته خاویار.

اوژنیک / ûjenîk/: [؟]/سیم، ئوژینیک؛ زانستی باشترکردنی توّم و توّرهمهی مروّق و جانهوهر و گیا.

اوستا / ûstā، هما/: /سمر رَّفتاری] وهستا؛ وسا؛ سوا؛ ئۆسا؛ هۆسا؛ مامۆستا ﴿ اوستای آهنگر: وهستای ئاسنگهر ﴾.

اوستا / avestā/:/سـم، ئاوێـستا؛ ئـهوێـستا؛ كتێبى پيرۆزى زەردەشت.

اوستائی / avestā'î/ 🖘 اوستایی

اوستابدوش / شstābedûš/:/سـم. قالاوفر؛ فری فری فری باری مندالانه که به فری دهوری گهوره تریک (وهستا)دا داده نیشن، وهستا نیوی گیانداریک دهبا و ده لی فری، نه گهر پهلهوهر بی، ههرکهسیک قامکی به رز نه کردبیته وه، سووتاوه یان به پیچهوانه، تا تاقه کهسیک بمینیتهوه، نهوه به رنده یه.

اوستایی ' / avestāyî / //سـم. ئاوێـستایی: ۱. لـه زمانـه کۆنـه کـانی ئیرانیـه، کـه کتـیبی پـیرۆزی ئاوێـستا بـهو زمانـه نووسـراوه ۲. خهتی ئاویستا \* اوستائی

اوستایی : صفت. ئاویدستایی؛ پیدوه ندیدار یان سسهر بسه ئاویدستا، کتیبی پسیروزی زوده شتیان: اوستائی

**اوسسط** / owsat, 'o:sat/: [عربسی] ص<u>فت.</u> نیّوه نجی؛ مامناوه نجی؛ ناونگ؛ نیّوانگین.

اوصاف / owsāf, 'o:sāf/: [عربي] جمع 🐨

اوصيا / owsîyā, 'o:sîyā /: [عربى] جمع 🖘 وَصَى

اوضاع / 'owzā', 'o:zā'/: [عربـــــــــ]/ســــــــــ ۱. جمع 🖘 وضع ۲. [گفتاری] دوخ؛ بار .

 اوضاع بیریخت شدن: تێکچوونی کار و بار؛ بار و دوخ خراپ بوون.

اوضاع واحسوال / -'owzā'-o-ahvāl, 'o:zā'-/: اعربی ا /سم [گفتاری] بار و دۆخ؛ چۆناوچۆنی کاران، رووداوان، ژیان یان باری ساغی.

اوطـــان / owtān, 'o:tān/: [عربــى] جمــع 🐨 مَمَا:

اوغور / oqor/: [تركي] 🐨 أغُر

اوف ' / ûf '/: اسم. [كودكانه] بـ هه؛ وهوه؛ قـهقه؛ بروانه برين يانه خوّشي (ببين، دستم اف شد: بروانه دستم بقه بوو).

اوف : صوت. وهى؛ ئۆف؛ ئاى؛ تەح؛ پەككوو؛ بۆ بێزار بوون بەكار دەچى ﴿اف، چە گرمايى!! وەى، چەند گەرمە!›.

اوفتادن / ûftādan /: مصدر. [ادبسي] كـهوتـن؛ كەفتن؛ كەوتەي.

اوقات / owqāt, 'o:qāt': [عربی]/سی، ۱. جمع هی وقت ۲. روّژگار؛ دمم؛ چهل؛ کات؛ کات و سات؛ جاران ﴿آن سالها اوقات خوشی بود: ئه و سالانه روژگاریکی خوّش بوو > ۳. حال و بالی؛ ئهوقات ﴿اوقاته تلخ شد: حال و بالیم تیکچوو > .

回 اوقات فراغت: كاتوساتي بهتالي.

اوقات خـوش داشـتن: خۆشـحال بـوون؛ بـه
 دەماخ بیهی؛ کات وساتی خۆش ههبوون.

اوقات کسی تلخ شدن: لـووت و لاجامـان کهسی تال بوون؛ تووره بوون؛ زیز بوون.

اوقات کسی را تلخ کردن: کهسی نازاردان یان تووره کردن.

اوقسات تلخسی / -owqāt.talxî, 'o:qāt': اعربی / فارسی ا/سی، ۱. وه رسی، وه ره زی؛ وی رسی؛ جارزی؛ درد و نگسی؛ ناخو شسی ۲. تووره یی؛ ده نگ هه لبری؛ مژوم و ری؛ گرژ و مسونی؛ زیسزی؛ زووری؛ زویسری؛ رووگسرژی؛ ناوچاو تالسی؛ زیسزی؛ ناقسایلی حوصلهی اوقات تلخی ریس را ندارم: تاقسه تسووره بیی سهر و کی نبه ۲.

اوقساف / owqāf, 'o:qāf/: [عربـــى] ۱. جمـــع وقف

او كاليپتوس / okālîptûs/: [فرانــسوى] الله أكاليپتوس

او کے / okey/: [انگلیسی] /سے, ئے دریّیائے ہ؛ ئەرىٰ؛ باشە ‹باید از رییس او کی بگیرم: دەبییٰ لـه سەرۆک نەرییانه وەرگرم√.

اول ' / avval، ها؛ اوایسل/: [عربی]/سه، سهره تا؛ سهره یا شهوه از که وهن اسه وهن است و مین و شونا له بهر ههموانهوه یه «اول شب: سهره تای شهو).

📵 اول بسمالله: [كنايي] سهرهتاي كاروبار.

اول : صفت. یه کهم: ۱. سهره تایین؛ ههوه آل؛ به پیشیه تی له ری و جی یان کاتیکدا (شب اول: شهوی یه کهم ۲. باشتر و پیشتر له کهسانی دیکه (نفر اول: کهسی یه کهم).

■ اول بودن: لـه سـهرهوه بـوون؛ پـشت لـه گـشتى بـوون؛ باشـتر يـا پێـشتر لـه هـهمـوو بـوون؛ لـه وهر بـین؛ هـهلـکهوتـوو بـوون؛ هۆرئامه بیهى. ههروهها: اول شدن

اول : قید. ۱. هـ موه آن یـ م کـ مم؛ سـ مره تـ ایی؛ لمه مرا؛ له بـ مرد؛ وه آنینه؛ پیش لـ م کـ مس یـان کـ مسانی تـر «اول مـن دیـدم: هـ مودل مـن دیـتم ۲. سـ مر؛ سـ مره تـا «اول شـب، بـرق رفـت: سـدری شهو بهرق چوو ۷.

اولا، او باید برود: سدره تا، دهبی نمو بروا.

اولاد / owlād/: [عربی]/سیم، اولاد / owlād/: [عربی]/سیم، اولاد کیا؛ زاولیی؛ زاولیه کیا؛ زاولیی؛ زاولیه کیا؛ زاولیی؛ زاولیه کیی؛ زارولیی «اولاد وطین: مندالانیی نیشتمان > ۲. فیرزه نید؛ روّله؛ منال؛ مندال؛ وزوله؛ فرزهن ﴿اولاد ارشد: مندالی گهوره تر > .

اولاد ارشد: بــهرهزا: ۱. گــهورهتــرینی
 مندالان ۲. مندالی گهورهتر.

اولاد اولياء: وجاخزاده؛ بهچكه شيخ.

اولتر اســـــونو گرافی / ûltrāsonog(e)rāfî/: [فرانسوی] 🖘 **سُونُوگرافی ۱** 

اولتراسونیک / ûltrāsonîk/: افرانسوی] صفت. سهرووی دهنگ؛ دهنگی واکه بری گیانداران (وه ک نهسپ و گا) ده یبیسن، به لام مرو پی نازانی.

اولتر اویولست / ûltrāviyolet': [انگلیسسی] / انگلیسسی] / سهر سـهرووی بـهنـهوش؛ تیـشکی بـانتر لـه بنهوش که مرو نایبینی.

اولتيمــــاتوم / oltîmātom'/: [فرانـــسوی] 🖘 اُلتيماتُوم

اول شخص / avvalšaxs، هـا/: [عربی]/سـم. یه که م کـه س: ۱. [دسـتور] کـه سـیک کـه قـسه ئـه کـات («مـن» ضـمیر اول شـخص مفـرد اسـت: «مـن» جینـاوی یـه کـه م کـه سـی تاکـه > ۲. [مجـازی] بـه رزتـرین و سـهره کـی تـرین که سایه تی له ولاتدا.

اولویست / owlavîyyat, 'o:lavîyyat'، ها/: اعربی ا/سم, یه کهمایه تی؛ یه کهمینی؛ بار و دوخ یان چونیه تی به ر له ئهم و ئهوهوه بوون «اولویت با اوست: یه کهمایه تی به نهوه که.

اولها / avvalhā/: [عربی] قید. ئـهوه آل؛ لـه بهرا؛ سهرا؛ سهره تـادا؛ لـه پێـشوودا؛ چـا وه آلاوه؛ وه آلـینه؛ لـه قوناغی سـهره تـایی دهوره یه کدا (اولها مردم بـا هـم زیـاد ارتبـاط داشـتند: سهره تا خه آک پهیوه ندییان زور پیکهوه بوو).

اولی / owlā, 'o:lā/: [عربی] صفت. [ادبی] ۱. چاکتر؛ باشتر؛ خاستو، خاسته (به طریق اولی: به شیوازیکی چاکتر > ۲. له بار؛ شیاو «او به ریاست اولی تر است: ئه و بو سه روّکایه تی

اولی / avvalî، ها/: [عربی] ضمیر، ههوه لین؛ ئهوه لی: وه لین؛ بهروو؛ پیشوو؛ نمفوو؛ ئهو که سهه که که له ریز و قوناغ، له جیگهی ههه وه لید ا بیت (اولی رفت، بقیه ماندند: ههوه لینیان چوو، باقی مانهوه).

اوليا / owliyā, 'o:liyā'/: [عربى]/سم. ١. جمع هو ولسى ٢. سمر پسمر ستان ٣. پياوانى خوا؛ پيران؛ گرگران؛ ئەوليا.

■ اولیای امور: ۱. کارداران؛ ئهو کهسانه ی که پیٚڕاگهیشتنی کارگهل وهدهستیانه ۲. [مجازی] دهسه لاتداران.

اوليساالله / -owliyā'allāh, 'o:liyā': [عربى] /سم، ئەوليا؛ پياو چاک؛ پير؛ پياو چاکى خوا.

اولیات / avvalîyyāt/: [عربی]/سمر، [منطق] پاستیه بین شکه کان (وه ک پۆژ پۆشنه ته پ و وشک پنکهوه نابن) که دروستن و دروستیان نیازی به سهلماندن نیه و دهبنه بهردی بناغهی قسهوه.

اولین / avvalîn'، ها/: [عربی] صفت. یه کا؛ یه که مین؛ ئهوه لین؛ ههوه لین؛ وه لین؛ وهرین؛ بهرین.

اولیسه / avvalîy.ye/: [عربسی] صفت. ۱. سهره تایی (قدمهای اولیه: هه نگاوگهای سهره تایی) ۲. سهره تایی) به رین؛ هموه لین به رین؛ وه لین (مراحل اولیه: قوناغگهای سهره تایی).

اوماج / omāc /: [ترکی] /سم. په لو؛ پر پوله؛ په لوله؛ جوجوش؛ چیشتی ئار د و روّن؛ چیشتیکه ورده ههویر و کووزه له ی تیده کهن.

اومانيست / ûmānîst؛ ها/: [فرانسوي] صفت.

مرۆڤەوگر؛ مرۆڤۆگر؛ مرۆڤخواز.

اومانیسسم / ûmānîsm'/: [فرانسسوی] /سسم. مروّقهه و گری؛ مروّقوری؛ مروّقخوازی: انسانگرایی

اونس / ûns/: [فرانسوی]/سـم. ئـونس؛ یـه کـهی پیّوانی کیش بهرامبهر به ۲۸,۳۵ گرهم: **انس** اونیتاریانیـــسم / ûnîtāryānîsm/: [فرانــسوی] /سم. تاکهپهرستی؛ یهکخودایی.

اونیفــــورم / ûnîform'/: [فرانــــسوی] 🖘 اُنیفُرم

اوورت / uvert/: [فرانسوی] 🖘 أورت

**اوول** / ovûl /. هـــا/: [فرانـــسوی]/ســــم. [ریستشناسی] هیلکوکه؛ تومی میوینه.

اوه / ûh/: صـوت. وهی؛ ئــۆف؛ ئـــۆی؛ ئــاخ؛ وشـهیه ک کـه لـه کـاتی ئـیّش، خوشـی یـان ســهیرمانـــدا دهگـــوتری (اوه ســوختم!! ووی سـووتام!).

اوهسام / owhām, 'o:hām': [عربسي] جمسعِ ۞ وَهُم

اوهام پرستی / -o:hām', 'o:hām': اعربی/ فارسی]/سم، خهیال پهرستی؛ بار و دوّخ یان چونیه تی باوپ به بوونهوهری خهیالی و ناراستی و پهرستینیان.

اوى / oy /: صــوت. [مخفــف] ئوهـــۆى؛ هـــۆى؛ هۆ؛ وه.

اویسار / owyār, 'o:yār'/:/سه، ۱. ئاویسار؛ ئاودار؛ ئاودیر؛ ئاودهرد ۲. ئۆیار؛ قاوانه ی لاوه لادییه کانی ناوه ندی ئیران (اویار تقی: نوبار تعقی).

اویغور / oyqûr'/: [ترکی] ۞ اُیغور اویغوری / oyqûrî/: [ترکی] ۞ اُیغوری

اویماق / oymāq/: أتركی]/سم. آنامتداول] ۱. ئيل؛ خيّل؛ هـۆز ۲. هـهريّمـی ئيّل؛ تـهراتـينـی خيّلان؛ نـشينگهی گـهلان؛ بـهردهسـتی هـۆزان \* أنماق

اه / ah /: صوت. یه ع؛ ئه ع؛ عه ع؛ ئیش؛ پیف؛ پیف؛ پف؛ ویثرهیه ک که به هوی بیزهاتنه وه له شتیک ده گوتری (اه، چه بوی بدی می آید!: پیف، چ بؤنیکی پیس دی!).

اهالی / ahālî/: [عربی]/سے، خه لـکان؛ خه لکی؛ مهردمهیل؛ خه لکی گهره کیان ده قهریک.

اهانست / ehānat، ها : [عربی] /سم، سووکایه تی؛ په تپه تین؛ بی حورمه تی؛ کاریا په وهوتی سووکایه تی کسردن (به علت اهانت به مقامات توقیف شد: به بؤنه ی سووکایه تی (کردن) به گهوره به رپرسان گیرا).

اهانت آمینز / ehānatāmîz/: [عربی/ فارسی] صفت. که تندار؛ هاوری له گهل سووکایه تی؛ سووکایه تی هینه ر: اهانت بار

اهانست بسار / ehānatbār/: [عربی/ فارسی] آهانت آمیز

■ اهانست کسردن و آزار دادن: پسهتپسهتی بهسهر هیّنان؛ سووکایهتی پیّکردن.

اهسای / ahān'/: صوت. [گفتاری] هوی هوی الهسای همیو: ۱. بانگ کبردنی دوور (اهای بچمه ها! جلوتر نروید: هو کورینه! مهچنه پیشترهوه ۲. بانگ کبردنی به تبوورهیمی و تهشمرهوه (اهای مرد! خجالت بکش: هو کابرا! دارزه ۳. قاودان؛ ههمو به خمه به کبردن دارزه ۳. قاودان؛ ههمو به خمه به کبردن دارد: هوی دز هاتووه که

اهتـزاز / ehtezāz/: [عربـی] اسـم. [ادبـی] ۱. رووتی جوولانـهوه؛ شـه کانـهوه؛ شـنانهوه؛ هـهژان؛ راژان؛ هـهژهـان؛ قـهلقـان؛ ئـهوهشـوّکیهی؛ لـهریـایوه ۲. [نامتـداول] شادمانی.

اهدا / ehdā/: [عربی]/سم. بهخشش؛ پیشکهش (اهدای خون: بهخسشی خوین).

اهدا کردن: پێـشکهشکردن؛ پێـدان.
 ههروهها: اهدا شدن

اهدائی / ehdāʾí/: [عربی] الله اهدایی اهداف / ahdāf/: [عربی] جمع الله هدف

اهدانامه / ehdānāme، هماً/: [عربی/ فارسی] /سهر دیارینامه؛ نووسراوهیهک که به پیّی ئهوه شتیک به کهس یان کهسانیک بدریّت.

اهــــدایی / ehdāyî/: [عربـــی] صــفت. پیّشکهش کراو؛ پیشکهشی: اهدائی

اهـريمن / ahrîman، ـهـا؛ ـان/:/سـم. [ادبی] ئاهریمـهن؛ ئـههریمـهن؛ ئاوریمـهن؛ دۆزاک؛ شهیتان: ۱. هۆی خراپی، سـته م، نـه خوّشی و نه گریسی لـه ئایینـه ئیرانیـه کانـدا ۲. [مجازی] ههرکام له پهیـرهوانی ئاهریمـهن؛ هـهر کـهسـێ که خراپه و ستهم دهکا.

اهـريمن خـو / ahrîmanxû'، ـيـان/: صـفت. [/دبـی] شـهیتـانسـیفهت؛ خـاوهنی رهوشـتی شهیتانی.

ئاھرىمــەنى؛ ئــەھرىمــەنى؛ پێــوەندىــدار يــان سەر بە ئاھرىمەن.

اهل / ahl/: [عربی] صفت. خاوه ن هێژایبی بـ وٚ کارێ یان شتێک.

اهـل / ahle/: [عربـی] حـرف. ۱. خـهـلـک؛ دانیـشتوو؛ نیـشتهجـی «اهـل جنـوب: خـهـلـکی باشوور > ۲. ئـههـل؛ خـاوهن؛ خوازیـار و گیروده بـه شـتیکهوه «اهـل قلـم؛ اهـل سیاسـت: خـاوهن قهـلهم؛ نههایی رامیاری >.

📵 اهل بخيه: فهشهل؛ پووله کی؛ ناماقوول.

اهل بیت: ۱. مالبات؛ خاوخیزان (به تایبهت ژن و مندال)؛ خانهواده؛ بنهماله ۲. هۆزی پیغهمهری ئیسلام.

اهـل تـسنن: سـوننی؛ ئـهو دەســته لـه موسولمانان کـه ئیـژن پیغـهمبـهری ئیـسلام جیکری بو خوی دانـهنـاوه و خـهلـکی دهبـی خوّیان پیهوریان ههلبژیرن.

اهل تشیع: شیعه؛ شیعه؛ ئه و دهسته له موسولمانان که ئیژن پیغه مبه ری ئیسلام جیگری بوخوی داناوه و خوا بویانی ههایرار دووه.

اهل تعارف: خول کی؛ که سی که ده بی زور خولکی بکهی.

اهل حال: [كنايي] حاله كي؛ خوّش بويّر؛ خوّشي و كهيف ويست.

اهل حق: همق؛ همقه؛ همقی؛ يارسا؛ يارسانان؛ كاكميى؛ نوالمه؛ ئمهلى حمق؛ چمند تيرهيمكى كوردن كه ئايينيكى تايبهتيان ههيه.

اهل دل: [كنايي] دليار؛ دله كي؛ ئه هلى دل؛ خاوەن دل؛ دلانى.

اهـــل ذمّـــه: کـــهســـانیّک وا لـــه ولاتی ئیسلامیدان، بهلام دینیّکی تریان ههیه.

اهل قبور: مردوان؛ له گۆړ جێگرتوان.

اهل قلم: نووسهر؛ ئههلى قهلهم؛ خاوهن

قەلەم؛ قەلەملا؛ قەلەم بەدەست.

اهـل كتـاب: *[اسـلام]* پـهيـر هواني پـهرتـووكي ئاسماني.

اهل محل: خه لکی گهرهک؛ دانیشتوانی گهرهک.

اهــل منقــل: [كنـايى] تريـاكى؛ تليـاكى؛ بهنگى؛ بافوورى.

اهـل نظـر: خـاوهن را؛ خـاوهن بـروا و ئاگاداری له بوار یکدا.

اهـــلوعیـــال / ahl-o-'ayāl/: [عربــی]/ســـم. خاوخیزان؛ بنهماله؛ کـهسـانی حـهوینــدراو لـه مالـــیکدا (بـــهتایبـــهت ژن و منـــدالان) کـــه کهسیک سهپهرستیانه.

اهله / ahelle/: [عربي] جمع 🗣 هلال

回 اهلهی قمر: شیوه گهلیک که مانگ له
رهوتی خولانهوهی مانگانهی خیوی به
دهوری زهویدا، له چاو بینهریکی
زهوینیهوه دهیگریته خوّ.

اهلی / ahlî، ها/: [عربی] صفت. کهوی؛ کهقی؛ کههی؛ کههی؛ کههی؛ کههای؛ پام؛ لینی؛ دهسهموّ؛ خانه کی؛ گوروّ؛ فیّرهبووی خوّگرتگ؛ هوّگرتی به مروّ و ژینگه کهی (بوّگیانلهبهران).

اهلی کردن: کهوی کردن؛ لینی کهردهی؛
 بهیدهست کردنی گیانلهبهری کینوی.
 ههروهها: اهلی بودن؛ اهلی شدن

اهلیست / ahlîyyat/: [عربی]/ســـــــــ ۱. شـــیاوی؛ لــهبــاری ۲. [گفتــاری] رهســهنی؛ بنـــهچـــه کـــی؛ خه لکی شویننیک بوون.

اهسم / (aham(m): [عربی] صفت. [ادبی] گرینگ تر؛ گرنگتر (اهم موضوعات: بابه تگه لی گرینگتر).

اهمال / ehmāl/: [عربی]/سے، سیستی؛ سیسی؛ ئاوەرە؛ تەفرە؛ کەمتەرخەمی؛ خۆلنېسونرى؛ خۆگنلکەرى؛ قۆنسەقسۆن؛

گەللايى؛ لامسەرلايى؛ پاوەپايى؛ خەمتنە؛ شەرۋىرن؛ قەگوھىنىشن.

اهمال کردن: گـوێ خـهانـدن؛ تـهمبـهـلـی کردن؛ کهمتهرخهمـی کـردن؛ خـستنه پـشت گــوێ؛ گــوێ؛ گــوێ؛ گــوێ؛ کــــشاندن؛ وهدرهنـگ خــستن؛ پـاشخــستن؛ خــۆ لــێ گـێل کردن؛ پاپه نـهبـوون. هـهروهها: اهمـال ورزیدن

اهمال كار / ehmālkār، ها؛ ان/: [عربى/ فارسى] صفت. خدنوك؛ كممتدر خدم؛ لهشگران؛ گوئنهدهر؛ خوّ ليّ بوار؛ بيّ سهرنج؛ خيّشانكار. ههروهها: اهمال كاري

اهمیست / ahammîyat/: [عربی] اسم، گرنگیی، گرنگی گرنگایسه تی؛ گرنگایسه تی؛ بایسه خداری؛ گهم؛ گرانه؛ ئهنیشت؛ پاپهی؛ دوخ یان چونیه تی گرنگ بوون.

🖪 اهمیت پیدا کردن 🐨 اهمیت یافتن

اهمیت دادن: گرنگی پیدان؛ به گرینگ زانین؛ پاپهی بوون (من به این چیزها اهمیت نمیدهم: بهم شتانه کرنکی نادهم).

اهمیت داشتن: گرینگ بوون؛ گرنگ بوون (این نکته بسیار اهمیت دارد: نهم خاله زور گرینکه).

اهمیت ندادن: (گفتاری) گوی نه دان؛ گوی پینه دان؛ گوی پینه دان؛ گویچکه نه له قیان؛ لووت لاوه گردن (مهم نیست، اهمیت نده: گرینگ نیه، گوی مهدوری).

اهمیت یافتن: گرینگ بوونهوه؛ گرنگی پهیدا کردن: اهمیت <mark>بیدا کردن</mark>

اهنو تلیپ / ehen(n)-o-tolop:/سرم، اهنو وفر؛ ئینجه وفینجه؛ جوو لانه وه به مهبه ستی خو نواندن و سهرنجی دیتران بهره و لای خو راکیشان (اقای مدیر با اهن و تلپ وارد کلاس شد: ناغای مودیر به قروفریکهوه هاته کهلاس).

اهـوى / ohoy/: صـوت. [گفتـاری] هـۆ؛ هـۆی؛ ئۆی؛ وشـه یـه ک بـۆ بانگێـشتن یـان هۆشـیاری دان بـه تــۆزێ ســووکایهتیــهوه (أهـوی کجـا؟: هوی بۆ کوێ؟›.

اهه / ehe/: صوت. [گفتاری] په کوو؛ ئه ک؛ ده ک؛ ئهها؛ ئا؛ ئه حهی؛ وشهیه ک به نیشانه ی سه رسوورمان (اهه، ببین به چه روزی افتادی: په کوو، بروانه چت لی قهوماوه ک.

اى / ay/: صوت. [ادبى] ئەھاى؛ ھاى؛ ئەى؛ ھۆ؛ وشەيەك بۆ بانگھێـشتن يان ئاوردانـەوە ‹اى مردم!: ئەھاى خەلكىنە!›.

ای / e:y/: صوت [گفتاری] ۱. ئهی؛ هوی؛ یا؛ هؤ؛ هه؛ ئا؛ ئه؛ وشهیه ک بو پهسند کردن و بو هاورایی (ای بدنیست؛ ای میگذرد: ئهی خراو نیه؛ نهی ده گوزهری ۲۰ ئهری؛ وشهی ههالسهنگاندن (ای، دهسالی میشود که او را ندیدهام: نهری، دهسالیک ئهبی نهمدیوه).

ایا / ayā'): [عربی] صوت. [ادبی] هوّ؛ ئهی؛ ئه رێ؛ وته ی بانگهێِ شتن ‹ایا برادر رهگذر: هوَ کاکی رێبوار ک

ایساب و ذهساب / -iyāb-o-zahāb, 'ayāb-'\: [عربی]/سم, هاتوچبوو؛ هاتوچیّو؛ ئاموشیّو؛ ئامسشوّ؛ ئامسهولسوهی (ایسن همه هزینهی ایابودهاب؟: ئهم ههمووه خهرجی هاتوچو؟>.

ایسادی / ayādî /: [عربی] اسم، [ادبی] ۱. دهست و دهستان؛ دهسان؛ دهست ۲. دهستان؛ یپیوهندان؛ هاودهستان و کار ریخهران (ایادی انگلیس: دهست و پیوهندانی ئینگلیس).

ایار / ayār/: [سریانی]/سم, ئهیار: ۱. مانگی پینجهمی سالی هه تاوی ولاتانی عهره بی که ۳۱ روّژه و بهرانیه به مانگی مهی زایینیه ۲. مانگی هه شته می سالی عورفی و مانگی دووممی سالی جووله که ۲۹ روّژه.

اياز / ayāz/:/سم. [گفتاری] شيبا؛ شنه؛

سروه؛ بای بسکان؛ شنهبا؛ ئهیاز.

ایاغ / ayāq //: [ترکی]/سم. [قدیمی] ۱. جامی شمراب ۲. دهفری رؤن.

ایساق / ayāq/: [ترکسی] اسم، [گفتساری] ده سهبرا؛ هاوده سه؛ که سی که له کاریک، به متایبه ت گهران و سهیراندا هاوری و هاوده نگه (زمانی با جاهلهای محله ایاق بودیم: سهرده میک ده سهبرای جحیلانی گهره ک بووین که همووه ها: ایاق بودن؛ ایاق شدن

ايسالات / eyālāt, 'îyālāt': [عربي] جمسع الله المسلمة المسلمة

ایالت / eyālat, 'îyālat'، ها؛ ایالات/: [عربی] اسم، ۱. [قدیمی] پاریزگا؛ پاریزگه ۲. [قدیمی] پاریزگا، پاریزگاری ۳. ئهیالهت؛ ههرکام له ولاتگهلی ئهندام له دەوله تیکدا (وه ک ئهیاله تگهلی سوویس، ئالمان و ئهمریکا).

ایسالتی / eyālatî, 'îyālatî': [عربی] سفت. ئهیاله تی؛ پیّوه ندیدار یان سهر به ئهیالهت ددانشگاه ایالتی: زانستگای نهیالهتی >.

ایام / ayyām / اوربی] اسم. [ادبی] روژان:

۱. روان؛ روی (ایام هفته: روژانی حهوتوه ۲.

سهردهم؛ روژگار (ایام جوانی: روژگاری
لاوهتی).

■ ایام بوقلمون: (کنایی) رۆژگاری شیواو و دانهمهزراو.

ایام تعطیل: رۆژانی پشوودان.

ایام مبادا: رۆژتەنىگ؛ كىاتى تەنگانە؛ رۆژگەلى تەنگى و چەلەمەيى.

ایپریت / îperît/: [فرانسوی/انگلیسی]/سم، ئیپریت؛ دووکه لی خهرده ل؛ دووکه لیکی کیمیاویه، له هه له بجه خه لکیان یی کوشت.

ایپکا / îpekā؛ ها/:/سم. گورگه کوژه؛ گریه کوشه؛ بته ییکه هاوینان هه لده داته وه و بنه کهی بوّ ده رمان نهشیّ.

ايتاليائي / îtāl(i)yā'î/ 🐿 ايتاليايي

ایتالیایی ' / îtāl(i)yāyî /:/سـم. ئیتالیایی: ۱. له زمانگه لی رؤمـی کـه لـه ولاتی ئیتالیادا بـاوه ۲. /ها: ان/ ههر کام لـه خـه لـکانی ئیتالیا یـان زارو کانیان \* ایتالیایی

ایتالیایی ٔ: صفت. ئیتالیایی؛ پیّوهندیداریان سهر به ولاتی ئیتالیا (کفش ایتالیایی: کهوشی نیتالیایی >: ایتالیایی

ایتالیک / îtālîk/: [فرانـسوی] 🖘 حـروف ایتالیک، حروف

ايتام / îtām/: [عربي] جمع 🐿 يَتيم

ایت ربیم / îterbiyom/: افران سوی ا/سم، ئیتیربی وم؛ توخمی کیمیاوی کانزایی له ده سته ی لانتانیده کان، به ژماره ی ئه تومی ۷۰ و کیشی ئه تومی ۱۷۳٬۰۶ که به شیوه ی تیک ئالاو له گهل توخمه کانی تر له سروشتدا ههیه.

ایت ریم / îteryom/: [فران سوی]/سیم. ئیتیری فره: توخمی کیمیاوی کانزایی به ژمارهی ئه تومی ۳۹ و کیشی ئه تومی ۸۸٫۹ که له سروشتدا به شیوهی تیک ئالاو له گه ل بریک توخمه کانی تردا هه یه.

ایشار / îsār، ها/: [عربی]/سم، له خوّ بوردوویی؛ گیان به ختکهری؛ گیان فیدایی.

ایشارگر / îsārgar، ها؛ ان/: [عربی/ فارسی] صفت. گیانفیدا؛ خوّ بهختکهر؛ خاوهن خووی له خوّ بووردن.

ایشار گری / îsārgarî، ها/: اعربی/ فارسی] /سم. له خوّ بوردوویی؛ خوّ به خت کری؛ کار و رهوتی گیان به خت کردن؛ خوّ به فیدای دیتران کردن.

ایجاب / îcāb/: اعربی]/سے, ۱. پێویستی؛ بار و دوخ یان چونیهتی پێویست بوون ۲. [نامتداول] وهرگسرتن ۳. [منطق] دامهزراوی؛ سهلمانی واته بو بنه مای قسه. بهرانبهر: 🖪 ایجاب کردن: خواستن؛ پیویست کردن؛

واسه ی (وضع اقتصادی کشور، ایجاب می کرد برخى كالاها جيرهبندي شود: بارى ئابوورى

ولات دەبخواست بریک لیه کالاگهل جيرهبهني بكرين).

ايجاد / îcād/: [عربي]/سم. ١. يابه؛ بنيات؛ ئیجاد؛ سازدەرى؛ يېكهننهرى؛ داهننهرى ٢. [نامتداول] كاريان رەوتى خولقاندن؛ وەش كەردەى؛ وەدىھينان؛ چيكرن.

🗉 ایجاد شدن: وهدی هاتن؛ دروست بوون روسط کوچه چالهی بزرگی ایجاد شده بود: له ناوەراستى كۆلانەكەدا كەنىدىكى گەورە وەدى هاتبوو >. ههروهها: ایجاد کردن

ايجاز / îcāz /: [عربي]/سـم. ١. كورتبـري ٢. ده ربرینی بروا به کورتی بهسته و به کهمی رسته.

ايد آل / îde'āl/: [فرانسوي] 🖜 ايده آل

ايدنولژي / îde'olojî، ها/: [فرانسوي]/سم. بيروبروا؛ مـهرام اليدنولاري اسلامي: بيروبرواي ئىسلامى>: ايدئولوژى

ايدئولژيسست / îde'olojîst/: [فرانسوي] 🐨 ايدئولوگ

ادينولژيك / îde'olojîk/: [فرانسوي] صفت. بيرۆكوانه؛ پيوهنديدار يان سهر به بيروباوهر.

ایـــدنولوژی / îde'olojî/: [فرانــسوی] 🖘 ايدئولزي

ايدنولوگ / îde'olog، ها/: [فرانسوي]/سم. بيرة كوان؛ خاوەنبير: ايدئولژيست

> نيدرات / îdrāt /: [فرانسوى] 🐨 هيدرات نيدراته / îdrāte/: [فرانسوي] 🐿 هيدراته

نيدراسيون / îdrās(i)yon/: [فرانسوي] 🖘 هيدراسيون

نيدروالكتريك / idro'elektrîk/: [فرانسوي] 🐿 هيدروالكتريك

ئيدروترايي / îdrot(e)rāpî/: [فرانسوي] 🖘

هيدروترايي

ئيدروتروييسم / îdrot(e)ropîsm/: [فرانسوي] ا هیدروتروپیسم

ئيدروژن / îdrojen/: [فرانسوي] 🖜 هيدروژن نيدروژناسيون / îdrojenās(i)yon/: [فرانسوي]

🐨 هيدروژناسيون

نيدروژنش / îdrojeneš/: [فرانسوي] 🐨 هيدروژنش

ئيدروژنه / îdrojene/: [فرانسوي] 🐨 هيدروژنه ئيدروستاتيك / îdrostātîk/: [فرانسوي] 🖘 هيدروستاتيك

ئيدروسيفالي / îdrosefālî/: [فرانيسوي] 🖘 هيدروسفالي

ئيدروسيفر / îdrosfer': [فرانيسوي] 🖘 هيدروسفر

نيـــدروفويل / îdrofoyl/: [فرانــسوي] 🖘 هيدر وفويل

ئيدروفيل / îdrofîl/: [فرانسوي] 🐨 هيدروفيل ئيدرو كربن / idrokarbon/: [فرانسوي] 🖘 هيدروكربن

ئيدرو كربور / îdrokarbûr/: [فرانسوي] 🐨 هيدروكربور

ئيدرولژي / îdrolojî/: [فرانسوي] 🐿 هيدرولژي ئيــــدروليك / îdrolîk/: [فرانــسوي] 🐨 هندر وليک

ئيدرومتر / îdrometr/: [فرانسوي] 🖘 هيدرومتر ئيدريد / îdrîd'/: [فرانسوى] 🐨 هيدريد

ايدز / eydz/: [انگليسي]/سم. [پزشكي] ئەيىدز؛ نەخۇشىنى لەكار كەوتىنى ھينزى چارەسەركارى ناكۆكى لەش، كەزپاتر بە بۆنەي سەرجىيى كردن لـەگـەل نـەخـۆش يـان له خوینی نهخوشهوه مرو تووشی دهبی.

ايدزي / eydzî، ها/: [انگليسي] صفت. ئەيىدزى؛ نىەخلۇش كىموتلوو بىم ويرووسىي ئەيدز.

ایسده / îde، سها/: [فرانسوی]/سه، ۱. ئەندىشە؛ بىر؛ را؛ باوەر؛ دالغه؛ گاڤىن؛ هەنى ٢. *(فلسفه)* وينه؛ نموونه.

ایسده آل / Îde'āl، ها/: [فرانسوی]/سم. ۱. ئارمان؛ دۆز؛ گافین؛ کاربه ند؛ مهبه ست له ژیاندا به باشترین جۆر «ایده آل جوانان امروز: ئارمانی لاوانی ئاممرۆ› ۲. پربهدل؛ باوی دل؛ ته واو دلخواز «این خانه ایده آل است: ئه م ماله یربهدله».

ایده آلیست / îde ālîst، ها/: [فرانسوی] صفت. نارمانوان؛ ئیدئالیست: ۱. نارمانخواز؛ به شوین روّی ئیدئالیسم ۲. خمیال پهروهر؛ خمیالاتی.

ایده آلیسم / âde'ālîsm/: [فرانسوی]/سم، ۱. ئارمانخوازی؛ روانگهیه کسی فهلسه فی که چۆناوچۆنی تیگهیشتنی مروّق له جیهانی مادی، به هۆکاری تی روانسین و بیرگهلی پیشوو ده زانی که له میشکدایه: اصالت تصور؛ اصالت معنسی ۲. روانگهییکی فهلسه فی که ماک به چیکراوه و دنیاش به دامه زراوه یه که ده زانی که تا سهر نیه ۲. (مجازی) خهیال پهرستی.

ایسفا / Îzā/: [عربی] /سیم. [ادبی] چهرمهسهری؛ ئازار؛ کار یان رهوتی چهرمهسهری دان و رهنجاندن؛ گههراندن؛ ئاراندن (دست از ایدای دیگران بردار: ده ست له ئازاری خه لک هه لگره).

ايذائي / îzā'î/: [عربي] الذايي

ایسذایی / îzāyî/: [عربی] صفت. ئازاردهر؛ گههرینهر؛ ئازارگهیین: ایذایی

ایسر / îr // 'ir/ســـه، لــــیر؛ لـــیرک؛ زیپکـــهی پانکه لهی سهر پیست.

ایسراد / îrād/: [عربی]/سسم، ۱. /سها؛ ات/ خهوش؛ ئیراد؛ ئاخ؛ عهیب؛ ئیسوز؛ ئهوز؛ ئهرتنؤ؛ ئووبا؛ ئوون؛ ئتهو <کارش ایراد نداشت: کاره کهی

حبهوشی نه بسوو > ۲. //دبی / کسار یسان رهوتی گسوتن؛ وتسن؛ پسهیسفین؛ ناخسافتن؛ ده ربیرین؛ واتهی ۳. کار یان رهوتی لیوه دان؛ لیّدان (ایراد اتهام: لیوه دانی تاوان > .

📵 ايراد اتهام: ليّوهداني تاوان.

ایسراد بنی اسسرانیلی: (کنایی) به هانه ی به نی ئیسسرائیلی؛ بر و بیانووی بن شسر و بی پایه.

ایسراد جسرح: کساری زامسارکردن؛ برینسدار کردن.

ايراد خطابه: قسه كردن؛ وتاردان.

ايراد ضرب: ليدان.

■ ایـراد داشـتن: خـهوشـدار بـوون؛ عـهیبـدار بوون.

ایراد کـردن: ۱. گـوتن؛ وتـن؛ پـهیسوین؛ پـهیــڤین؛ واتـهی؛ ئاخـافتن ۲. دهربـرین؛ بهیان کردن.

ایراد گرفتن: ره خنه گرتن؛ عهیب گرتن؛ لهقهم گرتن؛ تانه دینهوه؛ ئیرادگرتن.

ایرادی نبودن: قهیدی نه کردن؛ قهی نه کردن (ایرادی نیست، می توانید بروید: قهیدی ناکا، ده توانن برون >. ههروه ها: ایرادی نداشتن

ایرادگیر / rādgîr، ها؛ ان/: [عربی/فارسی] صفت. وردهگیر؛ رهخنه گر؛ ئیرادگر؛ لیگر؛ عسه یسب دوزهرهوه؛ ئهرته وگر؛ ئوونگر؛ درپهسهن.

ایسرانشناس / ranšenās، ها؛ بان/:/سم. ئیسرانناس؛ کهسینک که خاوهن زانیاری پیویست سهبارهت به ئیرانه (زورتر له باری میژووییهوه).

ایــــرانشناســــی / îrānšenāsî /:/ســـــم. ئیرانناسـی؛ لیکوّلـینهوه سـهبـارهت بـه میــژوو، زوان و فهرههنگی ئیران.

ايراني ' / îrānî / :/سم، ئيراني: ١. /ها؛ ان/

هـهركام لـه خـه لـكى ئيْـران ٢. لقيْـک لـه زمانـه كـانى هينـدو ئيْـرانى (بـريتى لـه ئـهوي، فارسـى ئـهون، پالـهوى، فارسـى

ناوه راست، فارسی دهری، فارسی ئه مرودی، تاجیکی، فارسی ئه موردی، به لووچی، کیله کی، مازه نده رانی، تالشی، تاتی، خوته نی، سوغدی، ئاسی، خواره زمی، پهه شتوو و

زۆریکی تر).

ایرانی ان صفت ئیرانی: ۱. پیوهندیدار یان سهر به ولاتی ئیران (گوزن ایرانی: که له کیوی نیرانی ۲. بهرههم و ده سکردی ئیران (قالی

ایرانی: قالی نیرانی).

ایر انیست / îrānît/:/سهر، ئیرانیست؛ جسۆری وهرهقهی سیمانی یان پهلاستیکی بو سهر میچ یان دیواروکه.

ایرانیک / îrānîk/ حروفایرانیک، حروف

ایرباس / eyrbās، ها/: [انگلیسی]/سم، ئهیرباس؛ جوری فروکهی مسافربهری گهوره.

ایر تاکسی / eyrtāksî، هما/: [انگلیسی]/سم, فرق که تاکسی؛ فرق که یه کنی چکوّله که زوّرتر له بهرامبه و و ورگرتنی کسری، مسافر ده به به گهینیته جیگایه ک.

ایر کاندیسشن / e(y)rkāndîšen/: [انگلیسی] اسم, ئمهیر کوندیشن؛ ئمامراز و سیستهمی گهرم و ساردکردنی ههوا به دلخواز.

ایر لندی / îrlandî/:/سم. ئیرلهندی: ۱. له زوانگهای سیّلتی، که له ئیرلهندا باوه ۲. /ها؛ ان/ههر کام له خه لکانی ئیرلهند یان زادهٔ کانیان

ایریسدیم / îrîd(i)yom/: [فرانسسوی]/سسم، ئیریدیوّم؛ تـوخمی کیمیاوی کـانزا بـه ژمـارهی ئهتومی ۷۷ و کیّشی ئهتومی ۱۹۲,۲۲.

ایــز / r͡z/: [ترکــی] /ســم. [گفتــاری] ۱. شـــۆپ؛ شۆپێ؛ شوێنپــێ؛ جــێپــێ؛ یاگــهپـا ۲. رێگــای

پاشێل کراو.

ایز گم کردن: ۱. جنگه پی نه هیشتنهوه؛ جین پینوار کردن ۲. [کنایی] به رگری کردن له ٹاگادار بوونهوهی که سینک له مه به سینک (زیاتر پاک کردنهوهی شوینی تاوان).

ایز به گربه گم کردن: [کنایی] تیکوشانی بیهوّده بو شاردنهوهی کاریک.

ایزا / îzā/:/سه. لێواره ی شه مچه که ئالشته به ماکێکی زبره و چێو شهمچهی پێدا دهکێشن تا داگیرسێ.

ایسزد / radi/:/سه, [ادبی] ئیسزهد: ۱. خسوا؛ خوده؛ خوده ۲. /سان/ فریشته؛ له فهرهه نگی کودا؛ خودی ۲. /سان فریشته؛ له فهرهانه به پنه نیرانیدا، ههرکام لهو فریستانه به پله یه کی نزمتر له ئیمشاسپه ندان (ایزد آتش: نیزهدی ٹاگر).

ایردی / îzadî /: صفت. ۱. خودایی؛ خوایی ۲. یمونی ۲. یمونی ۲. یمونی بیمونی پیمونی پرموانی رووشتی ئیرودی؛ کومه آلی مهله ک تاوس پهرهست.

ایزوبار / îzobār/: [فرانسوی] *اسم. (شیمی]* هاوگوشار؛ دوو شـوێنی جیـاواز لـه سـهر زهوی به گوشاری یهکسانهوه.

ایزوتسرم / îzoterm/: [فرانسسوی] /سسم. هاودهما؛ ئهو شوینانهی زهوی که گهرما و سهرمایان وهک یه که.

ایزوتسروپ / îzot(e)rop/: [فرانسوی] صفت. هاولف؛ دوو یان چهند شتی له ههموو باریکهوه وهکیهک.

ایزوتوپ / rizotop، ها/: افرانسوی آ اسم. ایزوتوپ؛ دوو یان چهند ئه توم له یه ک توخم که ژمارهی نوتروّن و دوابه دوا کیشی ئه تومییان پیکهوه جیاوازه (وه ک کولوّری ۳۵ و کولوّری ۳۷ یان که ربونی ۱۲ و کمربونی ۱۵).

ایزوتونیسک / îzotonîk/: [فرانسسوی] صفت. [شیمی] هاوگوشار: ایزوبار

ایسست / îst/:/سهر ۱. کسار یسان رەوتی راوهسستان؛ وهسستان؛ ویسستان؛ ویسستان؛ ویسستانهوه؛ ویسستان؛ مسدرهی ۲. [پزشسکی] ویسستانهوه؛ ویستان؛ له کسار کهوتنی ئه ندامیکی لهش داست قلبی: ویستانهوهی دل ۶.

■ ایست دادن: چقدان؛ فهرماندان به وهستان.

ايستا / îstā/: صفت. بينجووله بينجمان؛ ويستاو؛ راوهستاو؛ مدرا؛ مردا.

ایستائی / îstā'î / 🐨 ایستایی

ایستادگی / îstādegî، ها/:/سم. بهردهوامی؛ پتهوی؛ خسوّراگری؛ راوهستاوی؛ باشاری؛ پاوه جیّیی. ههروهها: ایستادگی کردن

ایستادن / stādan آزاده وهستای ایستادی: راده وهستای ایستادی: راده وهستای ایستای ایستای اوه ستان و قیسسان اوه ستان و قیسسان و قیده مدرای ایستان و سیاین و سیاین و قید و قیده و قیده

■ صفت مفعولی: ایسستاده (رٍاوهستاو) / مصدر منفی: نَایستادن (رِانهوهستان)

ایسستادنکی / îstādanakî/: قید. [گفتساری] بهپیّوه؛ بهپاوه؛ وهپاوهو؛ پهیوه؛ پایوه؛ به دوّخسی ویّستاو؛ لهسهر پیّسان ‹نهارم را ایستادنکی خوردم: فراوینه کهم بهپیوه خوارد›.

راوهستاو؛ راگیراو؛ قهقهستای؛ مهن؛ مهنگ ﴿أَب ایستاده: ناوی راوهستاو > ۲. لهسهریسی؛ راست؛ مدرا؛ وسیاگ؛ ویسیاگ. بهرانبهر: خوابیده

ایستاده ٔ: قید. راوه ستاو؛ به پیّوه؛ له سهر پا؛ له سهر پی؛ پاوه؛ پهیوه؛ پایوه (چرا ابستاده غذا میخوری؟: بۆچی به پیوه نان دهخوّی؟>.

ایستار / îstār /:/سه. شیواز؛ پیدودان؛ ری و ره ووشتی تایبه تی که سیک به رانبه ربه بری شتگه لی ژیانی کومه لایه تی وه ک: بنه ماله، سیاسه ت، زانست و ...

ایستانبرق / îstānbarq/: [فارسی/ عربی]/سه، کارهبای ویّستاو.

ایـــستاندن / îstāndan/: مــصدر. متعدی. آزامتداول] //ایستاندی: پاتـوه سـتاند؛ مــی ایـستانی: پاده وهســتینه// پاده وهســتاندن؛ وهســتاندن؛ ویــساندن؛ وهســتاندن؛ ویــساندن؛ قـهفالتن؛ مدرنه ی؛ مدرنای: ۱. شـتی یـان کـه سـیک لـه مدرنه ی؛ مدرنای: ۱. شـتی یـان کـه سـیک لـه جوولــه خـستن ۲. پاســت کردنــه وه؛ خـستنه سهریی \* ایستانیدن

■ مصدر منفی: نَایستاندن (رانهوهستاندن) ایستانیدن / îstānîdan/ استاندن ایسستایی / îstāyî/:/سهر وهستاوی؛ ویسیاگی.

ایستگاه / îstgāh، ها/:/سه، ویستگه؛ وهستانگه؛ ئیزگه: ۱. جیگای ویستانی فلسانگه؛ ئیزگه: ۱. جیگای ویستانی فلسامیری هاتوچوو بو سوار کردن و دابه زاندنی مسافر (ایستکاه قطار: ویستگهی شهمهنده فه ۱۸ بنکهی تایبه تی راگویزانی بهریک له کارگهل (ایستگاه برق: نیزکهی کارهبا) ۲. جیگای وهستانی به رپرسانیک که فهر کیکی تایبه تیان به نهستویه (ایستگاه بازرسی: وهستانکهی پشکنین).

ايشان / îšān/: ضمير. ١. ئهوان؛ ئهوانه؛ وان؛

ئــادێ؛ ئادیــشا؛ ئانــێ؛ جێنـــاوی ئامـــاژه بــۆ ســێههم کــهســی کــۆ ۲. ئــهو؛ وی(بـۆ نێـر)؛ وێ (بۆ مێ)؛ ئاد (بــۆ نێـر)؛ ئـاده (بـۆ مــێ)؛ جێنــاوی ئامــاژه وێــرای ڕێزلێنــان بــۆ ســێههم کــهســی تاک.

ایسنا / ayzan/: [عربی] قید. دیسان؛ دیسا؛ دیسانه دیسانه وی دی دی دی الله وه وی دیک؛ شده و الله و الل

ايسضاح / îzāh؛ الته: [عربي] اسم. [ادبي] كار يان رەوتى روون كردنهوه؛ شى كردنهوه.

ایغ ور / oyqûr/: [ترکی]/سے، ئۆیغ وور: ۱. خیلیک لے رہ گے۔ دری تورک، دانی شتووی ئاسیای ناوہ راست و باکووری روّژ ئاوای چین ۲. /مما/ هدرکام له خه لکی ئه و هوّزه \*

ایغـوری / oyqûrî/: [ترکی]/ســــه، ئۆیغــووری:

۱. زوانی خـــهــــکی ئۆیغـــوور، لـــه زاراوه کــانی
تــورکی پۆژهــهلات ۲. شـــێوهی نووســینی ئــهو
هۆزه \* اویغوری

ایفا / îfā/: [عربی]/سم, جیّبه جیّیی؛ کار یان رەوتی ئسهنجامسدان؛ مسهشساندن؛ کودانسدن دنمایندگان وظیفه ی خود را به خوبی ایفا می کنند: نویّنهران ئهرکی خوّیان به باشی جیسهجی دهکهن ک.

ایفاد / îfād/: [عربی] /ســم. [/دبــی] کــار یــان رهوتی نــاردن؛ هــهنــاردن؛ کیاســهی؛ رهوانــه کردن (بهتایبهت) نامه و...

ای**قا**ع / 'q̄ā'/: [عربی] /ســـ*م. [موســیقی، قــدیمی]* کیّش؛ رِیتم.

ایقان / îqān/: [عربی] *اسم. [ادبی]* رەوتی بـروا کردن؛ دلدامهزران؛ دلقایم بوون.

ایکسس / îks/: [فرانسوی] /سـم. ئـیکس: ۱. نـاوی بیسست و چـوارهمـین پـیتی

ئەلىفوبىتىكەى فەرانىسى و ئىنگلىىزى (X,x).
7.  $\sqrt{-}$  ئاراي نەناسى نادىيار؛ نەناسىراو  $\sqrt{}$  ئاراى نەناسى.

ایگرگ / îgreg/: [فرانسوی]/سم، ئیگریگ:

۱. نساوی بیسست و پینجسهمسین پسیتی ئه لفوبیتکهی فهرانسی و ئینگلیزی (Y,y)
۲. /ها/[مجازی] نادیاریکی تر؛ نهناسیکی تر.

ایگلو / Îglû، ها/: ا؟ اسم ئیگلوو؛ کالیتی به فسری؛ مالوّکهی ئیسکیموّیان که به سه سهوّل و به فر دروستی ده کهن.

ایسل / آآ، ها؛ ات/: اترکی اسه، ۱. هوز؛ هوزان؛ عاشیرهت؛ ئیل؛ ئیل ؛ خیل ؛ عیل ایل قشقایی: هوزی قهشقایی > ۲. تیره؛ رهوهز؛ رهوهن دروهند؛ کومه له کوچهریک پیکهوه (ایل و تایفه > ۳. [مجازی] خیل ؛ هوورهو؛ کومه ل و تایوه ی خهالک (یک ایل ریختند توی خانه: خیلی کردیانه مالهوه >.

ایـل ایـیلاق و قـشلاق رو: رمومن؛ خێـلهکـی؛
 ئموانهی گهرمێن و کوێستان دهکهن.

ایلامی (/ / îlāmî /:/سم, ئیلامی: ۱. /مها؛ ان/ عیلامیی؛ همهرکام له خمه لکانی ولاتی میژووییی ئیلام له باشووری روّژئاوای ئیران ۲. عیلامی؛ زمان یان شیوه نووسینی ئهو هوّزه: عیلامی ۳. /ها/ ههر کام له خهاک و دانیشتوانی شاری ئیلام له روّژاوای ئیران.

ایلامی ٔ: صفت ئیلامی: ۱. پیّوهندیدار یان سهر به ولاتی ئیلام: عیلامی ۲. پیّوهندیدار یان سهر به شاری ئیلام.

ایلئسسوم / île'om/: [انگلیسسی]/سسم، ریخولهباریکه؛ لووله یه کی دریش و باریکه له
ناوزگدا که سهریکی دهلکیته گهدهوه و نهو
سهری نهچیتهوه سهر ریخوله گهوره،
زوربهی خوراک و ناوی پیویست بو لهش
لهویوه جهزب دهبی

ایلنون / île'on/: [انگلیسی] 🖜 ایلئوم

ایسل بیکسی / îlbeygî، ها: [ترکی]/سه، [قدیمی] ئیلبه گی؛ سهرۆکی خیّل؛ ئیل به گ؛ له گه وره کانی هوز که زوّرتر کور یا برای سهرداری عیّله.

ایلجار) آارقی ایسه. (گفتاری) گهل؛ عیّلجاری؛ زباره؛ ههرهوهز؛ کار یان رهوتی کوّبوونهوهی ئاپوّره بوّ جیّبهجی کردنی کاریّک به کوّمهل.

ایلچی / îlčî، ها؛ ان/: [ترکی]/سم. [قدیمی] بالویز؛ نوینهر؛ نیّردراو (ایلچی دولت انگلیس: بالویزی دولت انگلیز).

ایلچیگـری / îlčîgarî/: [ترکـی/ فارسـی]/سـم. [قدیمی] بالویزی؛ کار یان فهرکی نوینهری. ایلخـان / îlxān؛ ــهـا؛ ــان/: [ترکـی]/سـم.

آيىدىن المىلار سالارى ھۆزى كۆچەر؛ [قىدىمى] سەرخىيل؛ سالارى ھۆزى كۆچەر؛ گەورەى ھۆز؛ سەرەك ھۆز؛ سەرعيل.

ایلخی / îlxî، ها/: [ترکی]/سم، ۱. رهوه؛ رانه ئهسپ؛ گهله ئهسپ ۲. *[کنایی]* هوورهو؛ دهستهیه کی زور له خهالیک؛ ئاپورهی حهشامات.

ایلغار / îlqār انهان امنولی اسم اقدیمی اسم اقدیمی اقدیمی اقد اسم القداد و است التهاد است التهاد و اسلام التهاد و التهاد

ايلوتبار / îl-o-tabār/ سما: [تركى/فارسى] /سم. هۆز؛ تيره و تايەفه؛ هۆز و بهره.

ایلول / اثاثاً/: [سریانی]/سم، ئهیلوول؛ ئیلوول: ۱. مانگی نوهه می روژمیری و لاتانی عهرهبی که ۳۰ روژه و بهرامبه ربه مانگی سیپتامبره ۲. مانگی دوازدهههمی سالی عورفی و مانگی شهشهمی سالی ئایینی جووله که که ۲۹ روژه و بهرامبه ربه مانگی سیپتامبر و ئووته.

ایلی / îlî/: [ترکی] صفت. خیّلی؛ هـوّزی: ۱. خیّله کی؛ هوّزه کی؛ پیّوهندیـداریـان سـهربـه

خیل ۲. خیلانه؛ هۆزانه؛ وهکوو هوز؛ به کومه ل (به صورت ایلی کوچ کردند و رفتند: به شیوه ی خیلانه کوچیان کرد و چوون >.

ایلیساتی / îl(i)yātî/: [ترکی/ عربی] صفت. [گفتاری] خیّلی؛ عهشیرهتی.

ایلینیم / îlîn(i)yom/ ومتیُم

ايما / îmā، ـهـا/: [عربى]/ســـه، هيّمـــا؛ ئامـــاژه؛ ئاشيرەت؛ ئيشاره به چاو يان برۆ و...

ایماژیست / îmājîst/: [فرانسوی] 🐨 تَصویرگرا ایماق / oymāq/: [ترکی] 🐨 اویماق

ایمان / mān': [عربی]/سه. ۱. ئیمان؛ بروا؛ باوه را باوه را باوه باوه را باوه را باوه را باوه را باوه را باوه را به خه لک ۲۰ بروایی به پالپشتی گروی تایینی یا مه رامیه وه (ایمان به خدا: بروا به خودا) ۳. [ادبی کا دینداری؛ موسلمانه تی؛ به رامهه ری کوفر.

ایمان آوردن: ئیمان هینان؛ بروایی هینان؛ راستی و دروستی شاتیک بروا پی کردن و پیهاتنی.

ایمان داشتن: بروا بوون؛ باوه پدار بوون: ۱. بروا هه بوون به پاستی و دروستی کاریک یان بنه مایه ک (او به راهش ایمان داشت: به ریبازه کهی بروای ههبوه ۲۰ پهیپرهوی ئایین و بنهمایی بوون (به خدا ایمان دارد: باودری به خودا ههیه).

ایمانی / îmānî/: [عربی] صفت، ئیمانی؛ بروایی؛ باوه ری؛ پیوه ندیدار یان سهر به باوه ر (رابطه ی ایمانی).

ایمپالا / împālā، ها/: [انگلیسی]/سم. ئیمپالا؛ ئاسکی گهورهی ئهفریقایی که نیره کهی شاخیکی دریژی ههیه.

ایمن / îmen, 'îman': [عربی] صفت. [ادبی] هسیّمن؛ خاوهنی هیّمنایه تی؛ بسیّوهی. ههروهها: ایمن بودن؛ ایمن شدن

هینمنی: ۱. دووری له زیان و شهروشو ۲. پاریزراوی له بهرانیه رنهخوشیگهلهوه ۳. بیمهترسیهتی.

ایمنیی شناسیی / -îmenîšenāsî, îmanî: ایمنیه ایمنی ایمنیه ایمنی ایمنیه ایمنی ایمنی ایمنیه ایمنی ایمنی ایمنی ایمنی ایمنی ا

ایمه / ayemme/: [عربی] جمع آ آ اِمام ایمیـــــل / îmeyl/: [انگلیـــسی] آ پـــست الکترونیکی، پست

این ' / în /: صفت. ئهم؛ ئهیه؛ یه؛ ئی، ئهی، ئهی، ئه ف، ئه فه، ئهوهه؛ قینا؛ نهی، نی، نییی، نیسا؛ یه، ئاماژه پیکراو یان له باره یهوه قسه کراو «این کتاب را بردارید؛ این کار درست نیست: نهم کتیبه هه لگرن؛ نهم کاره دروست نیه.

 ایس بنده: ئهمسن؛ مسن؛ ئهم بهنده؛ ئهم بچووکه: این حقیر؛ این دعاگو: این غلام این جانب این اینجانب

ایس جهان: ئهم دنیایه؛ ئهم جیهانه؛ جیهانی زیندوان. بهرانبهر: آنجهان. ههروهها: اینجهانی

این حقیر ۞ این بنده این دعاگو ۞ این بنده

این غلام 🐨 این بنده

■ ایس پا آن پا کردن: [مجازی] سنهسس کردن؛ پاوپا کردن؛ خنسه خسنن کردن؛ خاوه خاو کردن بـ قر رقیبین (چرا اینقدر ایس پا و آن پا میکنی؟ الآن قطار راه میافتد: بوچی ئهمهنده سنهسسن ده کهی؟ ئیستا قهتاره که دهروا>.

ایس دست آن دست کردن: [مجازی] مسهمسس کردن؛ دهسده سکردن؛ دهساودهس کردن؛ پهله نه کردن له جیبهجی کردنی کاریکدا (اگر قصد

اینترنست / înternet /: [انگلیسی] اسیم، ئینترنیت؛ تـۆړى كامپیۆتـەرى نێونـەتـەوەیـى بۆیێوەندى و زانیارى گرتن.

اینجا ٔ / încā / نیره؛ ئیرا؛ ئهیرا؛ ئیرانه؛ ئیرانه؛ ئمیرا؛ گیرانه؛ ئهمیا؛ هیری؛ ئهگره؛ ئهیره؛ هیر؛ وهیتا؛ هره؛ ئیره؛ قرر؛ قرا؛ چیخ؛ ئیگه؛ ئهمیخ؛ ناقهر؛ جیکای ئاماژه پیکراو (اینجا سنندج است: نیره سنهیه).

اینجا : ضمیر. ئیرا؛ ئمیرا؛ ئمهوره: ۱. /مها/ لیره کانی: لیره کانه؛ چیه؛ چیگه؛ لمه شوینه (اینجا چیزی پیدا نمی شود: له ئیره دا شتی پهیدا نابی) ۲. ئیره؛ ویه؛ ئمویگه (بیا اینجا: وهره ئیره).

اینجانب / încāneb، ان/: افارسی/عربی] ضمیر. من؛ ئەمن؛ ئەز (لە قسەكردن يا نووسراوەی رەسمىدا).

اینچ / înč/: انگلیسی]/سم، ئینچ؛ یه کهی پیّوانه ی دریّری له ولاتانی ئه نگلوساکسوّن هممبهر به ۲٫۵۲ سانتیمیتر.

اینچ مربع: یه کهی رووبهر، بهرامیهر به ۱,٤٥ سانتیمیتری چوارگۆشه.

اینچ مکعب: یه کهی بارستایی، به رامبه ربه ۱۲,۳۹ سانتی میتری چواریالوو.

اینچنین / înčenîn/ چنین

ایند کس / îndex، ها/: [انگلیسی]/سور، بدرست.

اینسدیم / îndiyom/: [انگلیسسی]/سسم. ئیندیوّم؛ توخمی کانزایی به ژماره ی ئه تومی ٤٩ و کیّشی ئه تومی ۱۱٤.

اینشتنیم / eyn(e)štînyom, 'ayn(e)štanyom': [انگلیسی]/سـم. ئینشتینیوم؛ توخمیکی کیمیایی کانزایی رادیوئه کتیقه به زماره ی ئه تومی ۹۹ و به پینج ئیزوتویهوه، له ۲۲۸ تا ۲۵۸.

ایسن قسدر / înqadr/؛ [فارسی/عربی] قیسد.
ههانا؛ ئهوه نده؛ ئهو ئه ندازه؛ ههانی و ئه هم ئه نه نه مهاند؛ ئهوه نده؛
هسین؛ ههه قاس؛ نهه قاس؛ هسن؛
ههاندایین؛ ئهمهانگه؛ ئهمهانده؛ ئهونه؛
ئیقسه؛ ئیننه؛ ئننه؛ ئیقسهره؛ ئههانه و گرفت:
ئهمانده خوارد زگم هاته وان د

اینک / înak/: قید. ئهوا؛ ئهمهها: ۱. فایه؛ ئهوه: ئیستا؛ فایه؛ ئهوه تانیخ؛ وا؛ ئهوا؛ ئیستاکه؛ ئیسته کشه نیسه؛ هه نیستاکه؛ ئیسته کانیخ، هانی الله کات یان دهمی کاریکدا (اینک باران می بارد: نیستا باران ده باریخ ۲. ئهوهها؛ ئانا؛ بو ناماژه به نزیک (بدو گفت اینک سر دشمنت: پیی گوت نه وا سهری دوژمنه کهت).

اینکه ' / înke / قید ئهمه که؛ ئهمهیکه؛ ئهمهیه که (دیگر اینکه او را اصلانمی شناسم: ئیترنهمهیکه ئهو ههر ناناسم).

اینکه : ضمیر، ئهمه که؛ ئینه که (بو نیر)؛ ئینی که (بو می)؛ ئهم کهسه یان ئهم شته (اینکه می آید، غریسه است: نهمه که دی، غهواره یه).

ایسنوآن / în-o-ān/: ضمیر. ئسهم و ئسهو؛ ئسهمه و ئسهوه؛ ئیسد و ئساد؛ ئینسه و ئانسه؛

ئاماژه به شتان یان مروّقگهلی نهاسراو (همه پولت را دادی به ایس و ان: گشت پاره کهت دا به نهم و نهو).

ایـــنورو آنور / învar-o-ānvar'/: ضــمیر. شــهقاشــهق؛ ئێـره و ئـهوێ؛ ئـهملا و لا؛ ئـهملا و ئهولا؛ ئيلا وێلا.

اینه ال înhā/: ضمیر، ۱. جمع الا ایسن ۲ که ایسن ۲ که که ایسن ۲ که که ادیشا ۲ که که کادیشا دیشت آزاد و اینها آمدند: دو پنسی شه و ازاد و اینها آمدند: دو پنسی شه و ازاد و اینها آمدند: دو پنسی شه و اینها آمدند: دو پنسی آزاد و اینها آمدند: دو پنسی آمدند: دو پنسی آزاد و اینها آمدند: دو پنسی آزاد و این

اینهمانی / înhamānî/:/سـم. ۱. پیناسـه؛ ۲. / اینهمانی؛ هاوویّنه یه ۲. /ها/ وه ک خسویی؛ هاوسانی؛ هاوویّنه یه چوّناوچوّنی ویّکچـوون ۳. /هـا/[ریاضـی] په کیتی.

ایوان / eyvān؛ مهیان اسم، ۱. هههیوان؛ هغوان؛ ههیوان؛ ههیوان؛ ههیوان؛ ههیوان؛ ههیوان؛ ههیوان؛ بهرمهیتاوی؛ ههیوانه؛ بهرمه تاون؛ ئهرمه، وهرتارمه؛ بهرمه تاون؛ بهرسفک؛ ههیوون شوینی باران نه گر؛ به سهر بانی بیخ دیواری نهو لاو نهو لا ۲. افدیمی کوشک.

ا يوانك / eyvānak؛ ها/:/سم، بانجيّـــــــه، بانجيـــــــــــه، بدهه يوانه كلّي؛ بانيژه.

ایهام / آآآ، سات/: [عربی] /سم، ارسدیع] ئیهام؛ وشدیدک که واتاینکی نزیبک به منسشک و واتساینکی دوور له منسشکی هدیده و مدیدستی بنیژه رواتا دووره کدید (وه ک: وتم ئایسا به زاری خسوت ئه پرسسی حالی زاری مسن؟/ بسروی هینایدیدک وه ک شکلی لا یه عنی که بیزارم).

ایسی / ayî/: صفت. [کودکانه] قخه؛ چههه ل. خراپ؛ ئیش؛ عیش؛ کخ؛ پیس و پنوخل له زاراوهی مندالاندا.



ب' / b/: حرف. ب؛ پیتی دووههمی ئهلف و بیتکهی زمانی فارسی.

ب': پیشوند. ۱. نیشانهی ئاوه لکار، به واتای: به شیّوهی؛ به به به له گهٔل؛ له ته ک؛ چنی؛ چهنی (بـزودی: بـهزوویـی) ۲. بـ ؛ نیشانهی

فـهرمـان ﴿بـرو؛ بـگو: بـروّ؛ بێــژه ﴾ ٣. بـ ؛ نیشانهی رانـهبـردووی مـهرجـی سـاده (مـضارع التزامـی) ﴿بــروم؛ بـــگویند: بــروّم؛ بـــیْژن ﴾ ٤.

یان ئاوه لکار پێکدينئ ﴿بهوش: بههوّش﴾ ٥. [گفتاری] به ؛ بکهردی کارێک یان خاوهنی

[ادبی] به ب ؛ به ؛ ده چیته سهر ناو، ئاوه لناو

چۆنيەتيەك ‹تو بخر اين خانە نيستى: تۆ بيت و ئەم مالە بىسىن نىت›.

- ب - . : میانوند. - به - ؛ - وه -: ۱. نیشانهی دووپاتی و بهرامبهری ⟨روبرو؛ یکبیک؛ سریسر: رووبهروو؛ یهکبهیهک؛ سهروهسهر ۲۰.

سربسر: رووبه رووبه یه صبه چه که سهروهسه (۱۳ کید) اله یه کیک تا شهوی تـر (روز بــروز؛ سـال بـــسال:

ڕۆژبەرۆژ؛ سالؒو؞سالؒ ﴾ ؞ ب ؛ ۔ به۔ با ٰ / bā/:/سم. با؛ بـێ؛ نــاوى دووهــهمــين پــيتى ئەلفوبێتكەى فارسى.

□ بای بسمالله: (کنایی) سهرهتا؛ سهرهتای شتی؛ دهسپیکردنی شتیک؛ بینی بیسمیللا
 از همان بای بسمالله بدوبیراه میگفت: ههر له

سهره تا**وه جنيّوي دهدا).** 

بای تأکید: //دبی که سهره تای کهردی زهمانی رابوردوودا، بو جوانی یا پاداگرتن دی (برفت؛ بدیدی: رویی؛ دیت).

با': قید. له پا؛ پای؛ پاو؛ له بالا؛ له سهر شانی؛ به ته ستوی (پول ناهار با من: پارهی فراوین له پای من).

با : حرف. ۱. وهل؛ ده گه ل؛ دگه ل؛ ره گه ل؛ له يمان به؛ چنى؛ له يه به؛ چنى؛ چه نى؛ پيرا؛ وه گه رد؛ ته با؛ ته ک؛ ته ف؛ را؛ ده گه لى (با بهار آمد: ده گه ل به هاردا هات > ۲. به؛ به هۆی (با بهای پیاده آمدم: به پییان هاتم > ۳. به رامبه ر؛ له گه ل ؛ ده گه ل ؛ له ته ک ؛ لیل ؛ چه نی ؛ چه نی (با مردم نمی شود جنگید: له گه ل خه ل کدا شه ر ناکری > ٤ . [ادبی] به ؛ چنی ؛ چه نی (با من گفت: به منی گوت > .

با ـــ نُّ: پیشوند. بـهـــ ؛ بـــ ؛ خــاوهن ﴿بافرهنـگ؛ بارزش: بعفهرههنگ؛ بهنرخ﴾.

- با : پسوند. [ادبی] - با؛ - وا؛ - ئەوا؛ - باوی؛ ئاش؛ خواردەمەنی ئاوه کسی؛ چینشت ‹دوغبا؛ شوربا؛ دۆخوا؛ شۆروا/ شۆربا›.

با تیک ت / bā'etîket/: [فارسی / فرانسوی] صفت. به وه ج؛ پابه ندی داب و نه ریت (له هەلسوكەوتى كۆمەلايەتىدا) ‹مرد بالتيكتى بود: ؛ كمهسىي يان شىتى ‹باب أقاست: پربەبيستى پياوێکي بهوهج بوو٠.

> بااحساس ' / bā'ehsās/: [فارسى/ عربي] صفت. هـهسـتيار؛ بـههـهسـت؛ هـهسـتهوهر؛ هـشكى؛ خاوهن همست ﴿أَدُم بِالْحَسْلَسِي السِّتِ: مرۆڤێكى ھەستيارە).

**بااحـساس**، قيد. بـههـهسـتهوه؛ هـهسـتيارانه ﴿گوینده بااحساس صحبت میکسرد: ویشرور بهههستهوه قسهی دهکرد).

بااطلاع / ˈbāˈettelā/: [فارسي/عربي] صفت. هويل؛ ئارا؛ ئاگا؛ ئاگەدار؛ ھاگادار؛ ھاگەدار؛ هايدار؛ ئاشايار؛ خەبەردار.

شەومەنە؛ شەقى؛ بەياق؛ چێـشت و نانـێ كـە شەو ماوەتەوە.

بائر / bā'er/: [عربي] 🐿 باير

بائو / bā'û/ ها/: اسم. [نجّاري] باهوّ؛ بالـشمه؛ بالاشم؛ پەروازە؛ ھەر يەك لە برگەگەلى ئەستوونى چوارچيوەى دەرگا و دەلاقە.

بائيدن / bā'îdan/ بايستَن

باب المقط، ابواب/: [عربي] /سم، ١. البواب/ بەن؛ پاژ؛ پار؛ بەش؛ بـەنـد؛ بـەسـت؛ بـەشـێک له كتيب ﴿باب پنجم گلستان: بهشي پينجهمي گولـستان > ۲. [جغرافيا] تـهنگـه؛ قورنـووش ۳. بار؛ مهر؛ بابهت؛ سهبارهت ‹درباب جنگ بحث شد: سهبارهت به شهر باسكرا) ٤. چاوه؛ چاوک؛ دەس؛ دەستە؛ دانــە؛ دەزگــا (بــۆ مــال و ملک) (دو باب دکان؛ سه باب خانه: دوو چاود دووكان؛ سي دوزكا مال ٥ . [قديمي] درگا؛ دەرگە؛ دريا؛ دەركە؛ بەرە؛ دەروازە.

باب : صفت. باو؛ برهو ﴿بلند كردن موها باب شدهبود: قـرْ دريْژكردنـهوه بـاو ببـوو، هـهروههـا: باب بودن؛ باب شدن؛ باب کردن

باب / bābe: [عربي] حرف. هـهمـوار؛ سـزاوار؛ پر به پیست؛ باو؛ پربه پر؛ لهبار و شیاو بو

ئاغايە).

🗉 باب دندان: باو دیان؛ باوی خواردن؛ شياو بۆ خواردن.

باب روز: باوی رۆژ؛ مودی رۆژ.

باب طبع: باوی دل؛ خوش و سازگار له گهل سروشتی کهسیکدا.

بابا / bābā، حما/:/سمر. ١. باب؛ باوك؛ بابـه؛ تاته ۲. باوا؛ بابا؛ بابـه گـهوره؛ بـاوه گـهوره؛ بـاییر ٣. كەس؛ برادەرىك؛ يىق؛ يىاوىكى نىەناسىراو ﴿بابایی این نامه را أورد و رفت: کهسی ئهم نامهیهی هینا و رؤیشت ک. کابرا؛ کاورا؛ فلان؛ فلاني؛ كهسي كه گهرهكيان نهبي ناوی بینن (آن بابا هم همین را گفت: ئه كابرايهش ههر ئهمهى گوت > ٥. خزمه تكارى پياو (بهتايبهت له قوتابخانهدا) ٦. بابه؛ باوه؛ برا؛ هـهتيـو؛ هـهتى؛ بـۆ بـهرهـهـلـست بـوون ده گوتری (ای بابا! اینهم شد حرف؟: ئهی بابه! ئەوەش بوو بە قسە؟).

باباآدم / bābā'ādam، ها/: [فارسي/ معرب] گەلابناوەتۇم؛ حەچەگىرە؛ ھەچەگىرە؛ حــهشــهگــيره؛ جــلگــره؛ پــووزپێچ؛ کزنیکسهره؛ روهکی که گه لاکانی پانه و گولسه کانی خرت و درکاویسه و ریسشه و گەلاكانى بۆ دەرمان دەشى: باردان

بابابزرگ / bābābozorg، ها/: /سم. [تفتاری] باوه گهوره؛ باوه گهورێ؛ باپير؛ باوا؛ بابا.

باباشهمل / bābāšamal/:/سهر [كنايي] ١٠. تەژە؛ كەتە؛ حـەڤـەنـتى؛ بـاقورە؛ بـەلان؛ زرتـۆ؛ ئابۆنە؛ ھرچىمەنىدش؛ زەلامىي بىخمىشوور ٢. سەرپەتى؛ مرۆى گوێنەدەر بە پوول و پارە.

باباغورى / bābāqûrî/: صفت. [گفتاري] چاوبۆق؛ چاوپۆق؛ بۆقىرى: چاودەرپەريو؛ چەم بلّح: باباقورى

باباقورى / bābāqurî/ 🖘 باباغوري

بابالحوایج / bābolhavāyec: [عربی] /سیم. دەرگانسەی رەحمسەت؛ دەرگسای دابینکەری ھەموو جۆرە ئاتاجیک.

بابانونل / bābāno'el، ها/: [فارسی/ فرانسوی]/سهر. اوردم شناسی] بابه نویکل: ۱. پیره پیاویک به به به رگ و کلاو شاپوی سوورهوه که له شهوی جیزنی له دایک بوونی مهسیح، بو مندالانی مهسیحی جیزنانه دهبا ۲. کهسی که خوی بهم شیوه ده هنناهه.

بابت / bābat، هما/: [عربی]/سم. باره؛ باوهت؛ بابسهت ﴿ از این بابت حرفی نزد: لهم بارهوه قسه یکی نه کرد › .

بابون / bābûn، ها/: [انگلیسی]/سم, بابوون؛ له مهیموونگهلی دونیای کون له ژیر راستهی مرؤتهشکان که سهری وه ک سهگ و کلکی کورت بووه.

بابون المقافلة المان//سم، گولهچاوئنشه؛ گولهبابوون، گوراله کهچهالی؛ بهیبوون؛ بسابوون؛ بووینه؛ بسابن؛ بابنه پیچ؛ باواینه؛ گوله چهرمه له؛ حاجی به یان؛ حاجیله؛ گوله چهرمه له؛ گوله حاجیانه؛ گوله خاجیله؛ گوله حاجیانه؛ گوله فی گوله خاجیانه؛ گوله خوراله چهرمین؛ گیا کلکهوانه؛ گولی سپی گوراله چهرمین؛ گوراله حاجیانه؛ گولی سپی یان زوردی گیایه کی خورسکه که بو

回 بابونه گاو چشم: کارتیمۆک؛ کارتمۆک؛
کارتیمۆل؛ کارتمۆڵ؛ قـهوان؛ بابوونـهی
چاوهگا؛ گیایـهکـه گولـێکی درشـتی زهرد
دهکا.

دهکا.

بابی ' / أهābā، ها؛ ان؛ بابیّه /: [عربی] /سم. اقدیمی] بابی؛ کهسی که پهیرووی میرزا عملی محمدی شیرازی (۱۱۸۸–۱۲۲۷

ههتاوی) ناسراو به باب بیّ.

**بابی** ٔ: ص*فت.* بابیه تی؛ سـهر بـه بـاب یـان رِێ و رەوشتی.

باییروسا / bābîrosā، ها/: [؟]/سم, بابیرۆسا؛ جۆرێک بەرازی ئاسیای رۆژھەلاتی که شفرهی یه کانه کهی له رادهی ئاسایی دریژتره.

بابیه / bābîyye/: [عربی] جمع 🐿 بابی

باتدبیر / bātadbîr، ها؛ ان/: [فارسی/ عربی] صفت. به راوید؛ کارزان؛ چارهزان؛ چازان؛ بهمشوور. ههروهها: بی تدبیر

باتربیت / bātarbîyat، ها/: [فارسی/ عربی] صفت. به ئهدهب؛ گونجاو؛ خاوهن ههلسوکهوتی شیاو. همروهها: بی تربیت

باترى / bātrî، هما/: [فرانسوى]/سم، قـوه؛ پيـل: باطرى

🖻 باترى آفتابى: پيلى ھەتاوى.

باتری تر: پیلی تهر.

باتری خشک: پیلی وشک.

باتریساز / bātrîsāz، ها؛ ان/: [فرانسوی/فارسی] اسم. باتریساز: ۱. کهسی که کاری گورین و چاکردنهوهی باتری و تامرازه کارهباییه کانی ماشینه ۲.کهسی که له کارخانه یان کارگای پیلسازیدا کارده کا.

باتریسازی / bātrîsāzî/: [فرانسوی/ فارسی]/سم. باتریسازی: ۱. کاری باتری چیخ کردن ۲. شـوینی چاکردنـهوهی باتری و کـهلوپهلـه کارهباییه کانی ماشین.

باتلاق / bātlāq/: [تركى]/سىم، زەل؛ زەلكاو؛ زن؛ زنـه؛ زەنـهك؛ زۆنـگ؛ زەنـج؛ زق؛ چـهلـوو؛ چەلاو؛ چراڤ؛ گـراڤ؛ گـهرەك؛ بـاتلاخ؛ بـلقاو؛ ئاوەزا؛ چـهق؛ هـهردى تـهرى شـل كـه جـار و باره گژوگيايشى لـيّدەروى: باطلاق

باتلاقى / bātlāqî/: [تركى] صفت. زەلكاوى؛ زەنسەكسى؛ چسەلاوى ‹زمينهاى باتلاقى: زوينگەلى زولكاوى›: باطلاقى

باتوم

به ناپياو .

باج خواستن: *اکنایی* به رتیل ویستن؛ پارهی نارهوا ویستن. هه روهها: باجدادن: باج گرفتن

باج بگیسر / bācbegîr، ها؛ مات/:/سمر باجگیر؛ پیتاک گر؛ باجسان؛ ملهوری به زوّری پاره له خه لک سیّن.

باج خواهی / bācxāhî. ها/:/سم، باج خوازی؛ باجسانی؛ کار یان رەوتی پارەی نارەوا ویستن.

باجراه / bācrāh، ها/:/سم. رِنگاینک که بـۆ پیّداچوونی دهبیٰ پیتاک (باج) بدریٰ.

باجگاه / bacgah/:/سم. رادارخانه؛ باجگه.

باجگزار / bācgozār، ها؛ ان/:/سـم. [قديمي] پيتاكدەر؛ ئەوەى كە باج دەدات.

باجگیر / bācgîr ها؛ ان/:/سـم باجـهوان؛ باژوان: ۱. رادار؛ پیتـاک وهرگـر؛ بـاجگر؛ بـاج ئـه سـتێن؛ ئـهوهی کـه بـۆ دهولـهت بـاج کـۆ دهکاتـهوه ۲. بـاجگیر؛ پیتـاکگـر؛ باجـسان؛ ملهوری به زوری پاره له خهالک سین.

باجگیری / bācgîrî، ها/:/سم. بـاژهوانی؛ راداری؛ باجگری؛ کار و رهوتی وهرگرتنی باج.

باجمیل / bācmîl، ها/:/سرم باجمیل؛ میلهیه ک له سهر ری که دوای باجدان بهرز دهبیتهوه و ریگاکه دهکاتهوه.

باجناق / bācenāq, bācanāq، ها/: [تركى] اسم, ئاوه آزاوا؛ ئاوال زاوا؛ هامزاما؛ هامزاما؛ هامزهما؛ ههامزهما؛ ههقال زاوا؛ ههقزاڤا؛ هاوزهوا؛ هامريش؛ ههقال زاوا؛ ههقالنگ؛ نيوانى دوو پياو كه ژنه كانيان خوشكن.

باجه / bāce، ها/: [ترکی ؟]/سم، هوده؛ ئوده؛ باجه؛ شوینیکی چکوله بو فروشتنی شتیک یان جیبهجی کردنی کاریک (باجه ی تلفن: هوده ی تعلقفوون).

💷 باجهى بليت فروشى: هۆدەي بليت فرۆشى.

باتولیست / bātolît/: [۶]/سهر [زمین شناسی] پازار؛ جوری به ردی به دیها توو له تویکه لی ژیرهوه ی زهوی.

باتوم / bātûm/: [فرانسوی] آپ باتون باتون / bātûn/: [فرانسوی]/سم، شوشکه؛ لس؛ لیس؛ باتوم؛ میلهینکی کورتی دارین یان پهلاستیکی که پاسهبان و ئاژان، وهک چهکی سارد دهیبهستنه لای کهمهریانهوه:

🖻 باتون برقى: شوشكەي كارەبايى.

باتیس / bātîs/: از فرانسوی]/سم، جـــۆره پارچــهیــه کــی لــه پــهمــوو چنــراوی پتــهوه و دهوامی زوری ههیه: بادیس؛ باطیس

باتیک / bātîk/: [انگلیسی از مالایی]/سم، باتیک و روشتیک له ره نگ کردنی پارچه، بهم شیّوه که به شیّک له قوماشه که به موّم داده پوشن تا ره نگ نهیگری، ئهمجار ده ره نگی ده گهوزینن: چاپ باتیک

باج / bāc / اسم، [قديمی] باژ؛ باج: ۱. ميجيّتكی؛ تدوجی؛ باربوّ؛ پيتاك؛ خاوه؛ خويك؛ خدرج ۲. راداراند؛ دهم چيّستانه؛ كماله پدوور؛ ئهو پاره ميرى له خهالكى دهستيني ۳. /كنایی به رياره بهجيّهيّنانی رهزامهندی زوّردار دهيدهن.

اباج اربایی: کهرانه؛ که له پیتاکی؛ باجی به زور و ناهه قی؛ ئهوه ی به زوره ملی ئاغا یان زاوت له رهنجبه ری دهستینن.

باج سبیل: [کنایی] ۱. تسووره کانه به به به به بسمیلانه باجی که گزیر له رایه تی ده ستینی ۲. پیتاک شتی یا دراوی که که که که یک به ناره وایی (به زور یان به هه مشوه یه کی تر) له دیترانی ده ستینی.

باج مستغلات: مالانه؛ باجي خانوان.

■ باج به شغال دادن: (کنایی) سهر بو نامهرد دانهواندن؛ ملدان به ناکهس؛ پیتاکدان

باجهی پست: هۆدەی پوست.

باجهى تلفن: هۆدەى تەلەفوون.

باجی / bācî، ها/: اترکی السم، اگفتاری ایاجی: ۱. خوشکی (زورت ربو به سووکی بانگ کردن) (باجی! چادرت را جمع کُن: باجی! چارشیوه کهت خرکهوه > ۲. لهله؛ دایهن؛ دایان ۳. کاره کهر؛ کاره کهره؛ کلاههت.

باحسال ' / bāhāl/: [فارسی/ عربی] صفت. [گفتاری] خوش؛ وهبهردل (مهمانی باحالی بود: میوانییکی خوش بوو).

باحال : قید. (گفتاری) جیوان؛ خوش؛ وهش داماد خیلی باحال میرقصید: زاوا زور جیوان هدلده پهری >.

ب**احالـــ**ت / bāhālat/: [فارســـی/ عربـــی] صــفت. بهگیان؛ سهرزیندوو؛ زرک و زیننه.

باحور / bāhûr: [معرب از سَریانی]/سیم، ههالیم؛ ههالیمی؛ ههپ: ۱. بوّقیّک که له کساتی گهرم بیوونی ههوا (وه ک خور کهوتنهوه ی دوای باران) لیه زهوی بهرزه؛ دهبیّتهوه ۲. هالاو؛ گهرمهوهزه؛ گهرمهوزه؛ گهرمای تیژ.

باخبر / bāxabar/: [فارسی/ عربسی] صفت. ناگادار؛ هاگادار؛ خهبهردار؛ ناگا؛ خاوهن خهه.

باخست / bāxt:/سسم رەوتى دۆران؛ خپسان؛ دانيسان؛ قزيسان؛ خسيج: ۱. /سها/ ئسهوەى دۆراندوويانسه ﴿آرام در قمسار صد تومسان باخست، يعنى باخست او صد تومان بود: ئارام له قومساردا سهد تمهنی دوراند، واتا دورانه کهی سهد تمهن بلوو> ۲. کار يان رەوتى دۆرانسدن ﴿بازى هم برد دارد هم باخست: يارى ههم بردنهوەى ههيه و برد دارد هم باخست: يارى ههم بردنهوەى ههيه و برد دارد هم باخست: کسار و بردتى بسورى بسورى بازى شکسست؛ کسار و رەوتى بسور خسواردن ﴿باخست او در ايسن بسازى حتمى است: دورانسى لهم کايهدا مسؤگره›.

باختر / bāxtar/:/سـم./ادبـي] خــۆراوا؛ رۆژئــاوا؛

رۆژئاڤا؛ خۆرنشين؛ رۆژنشين.

بـــاختران / bāxtarān:/ســـم. رِوْژاوا؛ ولاتى لاي روْژاوا، ولاتى

باختری / bāxtarî: صفت. [ادبی] روّژاوایی: ۱. پیّوهندیدار یان سهر به روّژاوا ﴿نِدْاد بِان سهر به روّژاوا ﴿نِدْاوا بِاخْتَرَى: ره گُله روْژاوایی کا له روژاوایی کرانه ی باختری رود اُردُن: زیّسواری روژاوایی چوّمی ئوردون کا

باختن / bāxtan/: مصدر. متعدی. // باختی: دوّراندت؛ میباز: بدوّرینه/ ۱. دوّراندت؛ میباز: بدوّرینه/ ۱. دوّراندن؛ دانان؛ دانان؛ دانان؛ دانان؛ دوّران؛ دوّریان؛ دوّریان؛ دوّریان؛ دوّریان؛ دوّریان؛ کچانن؛ ژیرکهفاتن؛ خیچان، ووزیان؛ خیاندن؛ بازین ۲. [ادبی] گهمه کردن؛ قومار کردن (نرد باختن: نهرد گهمه کردن) ۳. [ادبی] بهخت کردن؛ له دهسدان (جان باختن: گیان بهخت کردن). ههروهها: باختنی

■ صفت فاعلى: بازنده (\_)/ صفت مفعولى: باختـــه (دۆړاو)/ مــصدر منفـــى: نَبـــاختن (نهدۆراندن)

— باخته / bāxte/: پيواژه. — دۆړاو؛ — دانياو؛ — چویز؛ دانياگ؛ دانرياگ؛ دۆړياگ (مال باخته: مال دوراو).

باخسدا / bāxodā/: صفت. [گفتـــاری] خوانـــاس؛ پياو چاک.

باد کا bād:/سمر با قا وا باگ بای بی:

۱. رها شنانهوهی ههوا و حزیه که: الف بروانی ناسویی ههوا به هوی ناهاوسانی له گوشاری که شدا ب جی گورکنی ههوا که به کهرهسهینکی (وه ک پانکه یان کرانهوه و درانهوهی درگا) به شیوهی دهستکردی بهدی دیست ۲. آگفتاری هه لمساوی به پهنهماوی هیزه (چرا صورت باد کرده بوچی

سهر و چاوت بای کردووه؟ ۳. ههوا یان گازی ناو زگ ٤. ههوا یان گازی ناو زگ ٤. ههوا یان گازی که به تهوژمهوه بکریته ناو شتیکهوه (باد لاستیک: بای ته گهره) ٥. *[مجازی]* باخر؛ باغر؛ بیوج؛ لووتبهرزی و بهدهماری (آقای وزیر خیلی باد داشت!؛ جهنابی وهزیر گهلیک بای ههبوو!) ٦. *[مجازی]* هیچ؛ پووچ؛ به روالهت بهرچاو و به کاکله بهتال (حرفهایش همه باد بود: قسه کانی ههموو با بوو) ٧. *[ادبی، کنایی]* تاشک؛ توند؛ تیـژ؛ چـاوک (اسبی تیـزرو چـون تاشک؛ توند؛ تیــژ؛ چـاوک (اسبی تیــزرو چـون باد: نهسپی خوشبهز وه کوو با).

## 🖻 باد آليزه 🐨 باد بسامان

باد بهار: ۱. بای نهوروزی؛ بای به هار؛ واو وهاری؛ واو وهاری؛ واو واساری ۲. بایه ک که له وهزری به هاردا دیدت. هه وهها: باد پاییزی؛ باد زمستانی؛ باد بهمن: باد دی؛ باد مهرگان

باد تجارتی الله بسامان

باد تَنجیده: باگهر؛ باگهرهوه؛ باییک که دوای بهرهو روو بوون لهگهل لهمیهری وه ککیسو یسان مالسگهلی بسلنددا، دهگهریتهو و توندتر و بهگورتر دهبی.

باد جنوب: زریان؛ زهلان؛ زلان؛ زهران؛ بای باشوور؛ بای قوبله، که سارد و تهزینهره.

بـاد جنـوب شـرقی: وەشــت؛ بــای باشــووری رۆژھەلاتی.

باد خومن: بای شهن؛ بای خهرمان؛ نهرمهبای ومرزی، که له کاتی خهرمانان و شهن کردندا دیت. .

باد خفیف: نهرمهبا؛ شنه؛ باینک که خنرایی دهوری ۲۱ تا ۳۲ کیلومیتره.

باد دبور: باینک که له لای باشووری رؤژاواییهوه دیت.

بساد دمساغ: *(کنسایی)* فیسز؛ دهمسار؛ دهعیسه؛ لووتبهرزی؛ خوّ به زل زانینی نارهوا.

باد سام: سهموون؛ سهبوون؛ ژارهبا؛ گرهبا؛ گرژهبا؛ بای داخ و وشکی گهرمیان و چۆلگهی گهرم (وهک عهربسان و میسر) که زورتر بههاران و هاوینان ههالده کا.

باد سحر: شنهی بهربهیان؛ شنهی بهیانی؛ شنهی پای کاوان؛ بای بهیانی؛ شنهیه کی فینک که بهیانان ههانده کا: باد صبح

باد سرخ: / پزشکی بای سوور؛ بای مبارهک؛ سوورهبا؛ نهخوّشیه کی گرانی پیسته: سرخباد

باد شُرطه 🖘 باد بِسامان

باد شرقوزان 🐿 باد قطبی

باد شکم: خەمەرە؛ باى زگ؛ گازيْـک كـه لـه زگدا دروست دەبىخ.

باد شمال: شهمال؛ بای باکوور،

باد صبا: سروه؛ شنهبا؛ شیبا؛ بایی که له لای باکووری روّژهه لاتهوه یان باکووری روّژئاواوه دی و فینک و لاوینهره.

باد صبح 🕲 باد سحر

باد صرصو: سهرسهر؛ کرهبا؛ بای کره؛ بای ساردی به تموژم.

باد غبغب: (كنايئ) فيز؛ ئيفاده؛ دەعيه؛ دەمار؛ باخرى؛ باغرى؛ بايى ھەوايى.

باد غربوزان: سیاوا؛ رەشهبا؛ بای لای رۆژههلات.

باد فتىق: وەتـەبـا؛ قۆرســا؛ باگونــە؛ قــۆرى؛ نەخۆشى گون ئاوسان.

باد فرازو: بایی که له زهریا و زهمینگهلی نزمهوه بهرهو بهرزایی ههالده کشی.

باد فرورو: باسهریک که له بهرزاییهوه بهرهو دهشت و گۆرایی بشنیتهوه.

باد قطبی: زاویته؛ بارهش؛ با کووزک؛ بای ههدره ساردی بهر و بوومی سهر گوی زمویسن که بهرهو ده شهرانی فینکایی هدلده کا: باد شرق وزان

باد کنتر آلیزه 🐨 باد واسامان

باد گرم (آفت پالیز): لیرگ؛ بای به لای بیستان.

باد گلو: يهق؛ قرب؛ قرقينه؛ قورقينه؛ قولقينه؛ قوريينه.

باد مخالف: دژهبا؛ بای نهیار؛ ئهو بایه که له رووبهرووهوه دیت و بهرههالستی کار کردنه.

باد مرطوب: نمهبا؛ شــۆبا؛ بایــێ کـه تــهرایــی پێوهیه.

باد مفاصل: *(پزشکی)* رۆماتىسىم؛ بادارى؛ وادارى.

باد مقعد: *[مستهجن] ۱. تـر؛* زر؛ جـر ۲. تسر؛ فس.

باد ملایم: سۆسـه؛ سووسـه؛ نـهرمـهبـا؛ بـای نهرم؛ سـریوه؛ بایــی کـه خیرایــی دهوری ۳۳ تا ٤٠ کیلۆمیتره.

باد موافق: ئه و بایه که له پشته سهرهوه ئهنگیوییت و بروان هاسان ده کاتهوه (به تایبهت بر گهمیهی بادهوانی).

باد موسمی: بای وهرزینه؛ بای کژینه؛ کـژهبا؛ وهرزهبا؛ باینک کـه لـه وهرزیکـی دیـاریکراوی سالـدا و لـه ناوچـهینکـی تایبهتدا ههلدهکا.

باد نسبتاً شدید: فیزفیـز؛ باینـک بـه خیرایـی دا ۵۰ کیلومتر له ساعهتدا.

باد نوروزی: داراول؛ باینک که له رۆژانی کۆتایی رەشهمه و له سهرهتای جنـژنی نهورۆزدا دەوەزی.

باد واسامان: زهلان؛ زریان؛ باینک کسه شوینی هه لکردنی پیچهوانهی شهماله: باد کُنتر آلیزه

باد و بَروت: فيـز و ئيفاده؛ دهعيـه و دهمار؛ ئينجهوفينجه؛ با و پف.

باد هوا: [گفتاری] هیچ؛ پـووچ؛ بـا؛ وا؛ فـوو ﴿بـا باد هوا نمـی شـود زنـدگی کـرد: خـۆ بـه بـا نـاکری بژی›.

باد آمدن: با هاتن؛ وا ئامهی؛ وا کهوتهی؛
 با ئهنگوتن؛ با ههلکردن.

باد آوردن: ۱. ماسین؛ باکردن «شکمش باد آورده: زگی بای کردووه > ۲. با هینان «این ابرها را باد آورده: شمم همورانمه با هیناونی >.

باد بلند شدن: باهه الکردن؛ وا هوّرکهردهی دیک دفعه باد بلند شد و هر چه خاک بود ریخت روی سر و کله ما: له پر با ههالیکرد و همرچی خوّل بوو کردیه سهر و چاومانادا).

باد به/ در آستین انداختن: [کنایی] باله فشی کردن؛ به خو فشین؛ وا کهردهینهوی؛ دهعیه و دهمار فروّتن؛ فیز و ئیفاده کردن. ههروها: باد به بروت انداختن؛ باد به غبغب انداختن؛ باد در بینی انداختن؛ باد در کلاه انداختن؛ باد در کلاه انداختن؛

باد بــه بــروت انـــداختن 🐨 بـــاد بـــه/ در آستین انداختن

باد به پرچم/بیرق کسی وزیدن: (کنایی) ئاو به بیلی کهسیکهوه بوون؛ ئاو له جوگهی کهسیکهوه چوون؛ کاری کهسیی سه, گرتن.

باد به پشت کسی خبوردن: /کنایی ساردهوه بوون؛ به هنوی مناوه ینه کناری، تنه نبه ل بوونه وه.

باد به دست بودن 🐨 باد به دست/مـشت داشتن

باد به دست/ مست داشستن: (کنایی) با بهدهست بوون؛ دهستکورت بوون؛ ههژار و بی ٔهنوا بوون: باد به دست بودن

باد به زیر بغل انداختن 🖘 باد به/در آستین انداختن

باد به غبغیب انداختن 🐿 باد به در آستین انداختن

باد پیمودن: (کنایی) باشهن کردن؛ کاری بیهو کردن.

باد خوابیدن: با خهفتن؛ نیشتنهوهی با.

باد خوردن: ۱. با لیدان؛ وا دایوه نه خیس بود، گذاشته ام باد بخورد خشک شود: ته پر بوو، دامناوه با لییدا وشک بیتهوه ۲. [کنایی] سارد بوونه وه (مدتی بیکار بوده، پشتش باد خورده، تن به کار نمی دهد: ماوه یه ک بیکار بوه، سارد بوته وه، خوی له کار نادا).

بساد دادن: ۱. دانهبا؛ شهن کردن؛ دهی واره؛ کیشانه با (گندم را باد میدهند، از کاه جدا شود: گهنم دهدهنه با، له کا جیا بیتهوه) ۲. [کنایی] با تیدان؛ با تیکردن و فریودان؛ با کردنه قول؛ ههنی دانه ژیر بال؛ به ناکولوگرای کهسی هان دان: باد در آستین کسی انداختن

باد داشتن: ۱. با تیبوون؛ بادار بوون ۲. [کتایی] به فیس و ده مار بوون؛ لووتبهرز بوون؛ باغر بوون؛ بادار بوون؛ بادی ههوا بوون ۳. با هه بوون؛ پر له با بوون (بو توپ و هم چی بای تی بکری).

باد در آستین کسی انداختن آ باد دادن ۲ باد در آستین باد در بینی انداختن آ باد به در آستین انداختن

باد در چنبر کردن: (کنایی) ناو له دنگا کوتان؛ ناو به بیژنگدا کردن؛ کاری بی که لک کردن.

باد در سر داشتن: [کنایی] له خو بایی بوون؛

خوّ به زل زانین؛ بهده عیه و دهمار بوون. باد در سرناکردن:/کنایی/ پف پیّدا کردن؛ قـوو داخــستن؛ دنیـا تــێگـهیانــدن؛ نهــیّنی وهدهرخستن.

باد در کلاه انداختن ای باد به در آستین انداختن

باد رهاکردن:/مستهجن/ با دانهوه؛ وا وهردهی؛ تاران؛ تارهی؛ بای زک خالی کردنهوه.

باد زدن: ۱. باوه شین/ باروشه کردن؛ وا دروشه کهرده ی؛ شهمال پهی کهرده ی؛ با خوش کردن بو فینکی یان بو ناگر گهش کردنه وه ۲. با تیکردن؛ وا کهرده ینه را برداشت و هر دو چرخ دوچرخه را خوب باد زد: ترومپاکهی ههه الگرت و ههر دوو لاستیکی دووچه رخه کهی باش با تیکرد ۳. اکنایی ا به گول گرتن و به گولاو شوردن؛ مهشه رام کهرده ی؛ به دل و داویسن ناگاداری لی کردن (انتظار داری بادت بیزنه؛ چاوه روانی به کول دیگره و به کولاو شورد؛

باد کردن: ۱. په نه مان؛ په نه میان؛ هه امسان؛ هه المسسان؛ هه الماسین؛ با کردن؛ هه المسسان؛ واکه رده ی اسرم به دیوار خورد، باد کرد: سه رم دای له دیوار، په نه حرق باتی بوون؛ بادار بوون؛ بایی بوون؛ به خق فشین؛ بادی هوا بوون؛ باغر بوون (از وقتی دریس شده خیلی باد کرده: له و روّژه وه بووه به سهروّک زوّر بای نیچووه ۳. با تیکردن (بق توپ و ته گهره و هه رچی بای تی بکری) ٤. اکنایی که و هی هینان؛ به سهر ده سته وه مان و نه فروّشران.

باد کسی را خواباندن: فس کهسیّ نیشاندنهوه؛ کهسیّ له دهمار خستن؛ ژیرکردن.

باد هوا خوردن: [كنايي] با هـه لـمژين؛ هـيچ

نه خواردن ﴿ بول تمام شده و تا أخر ماه باید باد

هوا بخوریم: یاره تهواو بووه و دهبی تا ناخری مانگ با ھەلىرين)،

بر/به باد دادن: /مجازی ادانه با؛ به با دان؛ فهوتاندن؛ لـه كيس دان؛ مفت و مـهرحـهبـا له دەستدان.

به باد چیزی گرفتن: ۱. تیگرتن؛ دانه بهر شتی (او را به باد ناسزا کرفت: دایه به ریلار و جـوين > ۲. پـــخ گــهييــشتن؛ پێــوه تــهقيــان؛ یپوهندی سووکگرتن (هنوز باد شعله به او نگرفت بود که سوخت: هیشتا بلیسهی ئاورەكەي پى نەڭەبشتبوو، سووتا).

به باد فنا رفتن: [مجازی] به توونای تووندا چـوون؛ فـهوتان؛ بـه جـار و جـهحانمـدا چوون؛ نابووت بوون.

**باد** ّ: *دعا. [ادبی]* ببن؛ بن؛ بوێ؛ بوود؛ با؛ بی (چنین باد: ههروا بی): بادا ادا / bādā / الع الع

📵 بادا باد: دەبى با بىئ؛ بابۆ؛ ئەوەى دەبى ببعی «زدیم بر صف رندان و هرچه بادا باد: هاتمه ریزی سهرپهتیان و ههرچی دهبی با

بادآس / bādās، ها/: /سم. [نامت داول] ئاشى بادى؛ ئاسياو بايى.

بادآورد / bādāvard، ها/:/سرر ۱. 🏐 أبلك ٢. پوورئاشــ وكه؛ پوورئايــشيّ؛ قومــام؛ گیاگهنمه؛ گیایه کی خورسکه، له مهزرای گەنمدا دەروي.

بادآورده / bādāvarde، ها/: صفت. [كنايي] بیّرهنج و به خوّرایی به دهست هاتوو.

باد آهنگ / bādāhang/:/سمر./ادبی ا ۱. لها بائـهنگێـو؛ كونـهبـا؛ باكـهش؛ بـابوێر؛ بـاكێش؛ واگا؛ باگر؛ باگا ۲. پێــژن؛ زايــله؛ زايــهــه؛ دەنگدانەوە.

بادافره / bādafrah: اسم. [ادبى] سرا؛ جهزا؛

جزيا؛ تەمىٰ؛ جوابى خراپە.

بادام / bādām مما/:/سمر بادام؛ باوام؛ بادمه؛ بايـهم؛ وادام؛ وايـدم؛ بـاوى؛ بـاو؛ باڤـى؛ بـايم؛ وامى؛ باهير؛ باهيڤ؛ بههنش؛ بههيڤ؛ ١٠ داری بادام ۲. دهنکی بادام؛ میسوهی گەيشتووى دارى بادام.

📵 بادام تر: چهقاله؛ چواله؛ چۆله؛ تهره بادام؛ بادامی تازه وا هیشتا تیکولی سهوز و كولكنه و سهخت نهبوتهوه.

بادام تلخ: بادامی تال؛ وامه تالی؛ بايـهمـه تاله؛ چوالـه تاله؛ بـههــ قه تـه حلـه؛ بايەمەكەتانى.

بادام خاتونى: بادامه گهلوازه؛ وامه وهشيئ؛ بادام كاغهزى؛ بستهبايهم؛ يستەبەھ يڤ؛ بادامى شيرين بە تىكولىي ناسک و تورتهوه: بادام کاغذی؛ بادام منقاً بادام خاکی 🐨 بادامزمینی بادام زمینی 🐿 بادامزمینی

بادام سنگی: بایهمه کویره؛ وامه کورێ؛ بایهمهرهقه؛ جوریک بادام که تویکلی زور يتەوە.

> بادام سوخته 🐨 بادامسوخته بادام کاغذی 🏗 بادام خاتونی

بادام کوهی: بادامه کیفیله؛ ئارژهنگ؛ ئەرژنگ؛ ئارژنگى؛ ھەرجىن؛ ھەرجانە؛ وامـه كـهشـين؛ چـلدسه؛ جـۆرى بـادامى كيوى خۆرسكە.

> بادام مَنْقًا 🐨 بادام خاتوني بادام هندی 🐨 بادامهندی چغالهبادام 🐨 چغاله

مغز بادام 🐿 مغز

بادام زمینی / bādāmzamînî، ها/:/سم. بادام زەوپىنى؛ بەھىتەمەشامى؛ وەنسەشامى؛ زرفستهق؛ گێـزهرهمـشكانه؛ پـسهزهويـني: ١. بنچکی بادام زموینی ۲. دهنکی بادام زەوينى: بادام خاكى؛ پىستەى زمىنى، پىستەى شامى

بادامـستان / bādāmestān، هـا/: اسـم. بـاخى بادام؛ باخهبادام.

بادام سوخته / bādāmsûxte، ها/:/سم, بادام سروخته؛ جــوٚرێ شــیرنی کــه بــه شــهکــری تواوه و بادام دروست ده کرێ.

بادامقندی / bādāmqandî، ها/: [فارسی/ معرب از سنسکریت] ۱. معرب از سنسکریت] ۱. شده که ره از سندیمی ۱ در از سنده که و تراو له گه ل خاکه قده نددا ۲. شده که رله مه؛ جوری شیرینی له تیره ی قوتاب.

بادامك / bādāmak، ها/: اسم. [كالبدشناسي] لـوو؛ ئالوو؛ هالوو؛ لهوزه؛ گۆشه گهلوو؛ گهوێ؛ ههركام له دوو لكى وهك بادامى بن گهروو.

بادامه / bādāme، ها/:/سر. ۱. ته تلهمیوه؛ پیله؛ که لووی کرمی ناوریشم؛ کلافهی کرمی ههوریشم ۲. نیشانه؛ خالی گۆشتین به پووی پیستی مسروّوه ۳. بادامووکه؛ ههرشتیکی وه ک بادام.

بادام هندی این / bādāmhendi/:/سرم بادام هیندی ۱۰ داری بادام هیندی ۲۰ /سما/ دهنکی بادام هیندی که خوراکیه و له ناجیله کانه.

بادامی / bādāmî/: صفت. بادامی: ۱. وه ک بادام (چشم بادامی: چاوی بادامی) ۲. لها/ بادامین؛ وامینه؛ به بادامهوه (نان بادامی: نانی بادامی).

بادامی شکل / bādāmîšekl/: [فارسی/ عربی] صفت. بادامی؛ وه ک بادام؛ له شکل و بیچمی بادام.

بادبان / bādbān، ها/:/سمر بادهوان؛

بایهوان؛ یه لکهن؛ یه رکهن؛ پهرده اسای گهمیه گهای پیشوو که به هیزی با ده رویشتن.

بادبان برافراشتن/ کشیدن/ گشودن: ۱. باده وان
 هه لدان ۲. / کنایی ری کهوتنی گهمیه.

بادبان ماهی / bādbānmāhî، ها؛ ان/:/سم. جۆره ماسینکی زهریای کارائیپ که دریـژی دوو میتره و باسکه کانی له بادهوان ئه کهن.

بادبانی / bādbānî/: صفت. بادهوانی: ۱. بهبادهوان (کشتی بادبانی: گهمیهی بادهوای ۲. شیاو بو بادهوان (پارچهی بادبانی: قوماشی بادهوانی).

بادبر / bādbar، ها/:/سه. ۱. بافره؛ گیزگیزه ۲۰ مـزراح؛ مـهزریّح؛ مـزراق. ۲۰۱۱: دوو جـۆر خولخولـهی لـه چیّـو چیّکـراون کـه نیّویـان هـه لکولوّشـراوه، بـهنیـان بـه دهورا ده پـیّچن و دهیانهاویّن، دهسـووړنهوه و بـوّرهیـان لـیّدیّ \*گردنا

بادبر / bādbor/: صفت. پهخ؛ خاوهن لێواری سوواو و لووس کراو.

بادبزن / bādbezan: سفت. باوهشین؛ بایوهشد؛ باروهشد؛ بایوهشدن؛ بایوهشدن؛ نامرازیکی له زمل یان پهلاستیک دروستکراو بو با وهدیهینان به مهبهستی خیو فینک کردنهوه یان سوخال گهش کردنهوه.

الله باروشی: پانک، پهنک، باروشهی به باروشی، بهرقی؛ باوهشینی کارهبایی،

بادبزنی / bādbezanî/: صفت. باوهشینی؛ له بیچمی بارۆشه.

بادبند / bādband:/سـم. /فرهنگ مردم،قدیمی که سی که به نووشته و ئه فسوون خهریکی دهرمانی بریک له نه خوشینگه لی (وه ک سهر ئیسشه، پسشت ئیسشه و ددان ئیسشه) بسوو. ههروه ها: بادبندی

باد پـــا / bādpā/: صـفت. [ادبـــی] خۆشـــبهز؛ خۆشــرهو؛ خۆشــرو؛ بــهدهو؛ تاشــک؛ چابـک؛ چابـک؛ چهلاک (اسب بادیا: نهسپی خوسردو).

بادخان / bādxān، ها/:/سم، /قديمي) بادگير؛ بادگيره؛ باكيش؛ بابوير.

بادخیز / bādxîz/: صفت. باسره؛ باسهره؛ باگر؛ بهرهبا؛ باروّگ؛ باییّچ؛ شویّنی که با بیگری (درّهی بادخیز: دوّلی باسرد).

بادرفت / bādroft/: اسم. [زمین شناسی] باپن؛ گلیدرهوه بووی بن گرتووی خاکه نهرمهی پرهنگ زهرد به هوی پامالیان له شوینیکهوه بو شوینیکی تر.

بادرنجبویه / bādrancbûye، ها/: [معرب از فارسی]/سم، شاریخدان؛ گیا سهودا؛ فاتمه دارووباخی؛ بارونه؛ بالنگو؛ بادرهنگ؛ بادرهنگ؛ بادرهنگ؛ گیاییکی گول بهنهوشی جوان و زور بونخوشه که ئارهقه کهی بو خواردن و دهرمان به کار دی: بادرنگبویه

بادرنگ / bādrang / بالنگ

بادرنگبویه / bādrangbûye/ الارنجبویه بادروبش / bādrûbeš/:/سهر بامال؛ کار یان رموتی رامالیانی مهوادی (وه کریز و چهو) له رووی زموین به هوی باوه.

بادروج / bādrûc/ 🖜 ريحان ـ٢

بادروگ / bādrûg / بادروگ

بادزد / bādzad/:/سـم. بـاهووه؛ تنــهبــا؛ بــاگژه؛ قەرەھێڵ؛ گزەبا؛ باي لەپر و توند.

بادزده / bādzade/: صفت. باگه ستوو؛ باگهز؛ زیان لی کهوتوو به هوّی با لیّدانهوه.

بادسنج / bādsanc، هما/:/سمر باپێو؛ ئامێری ئەندازە گرتنی خێرایی با.

بادسـوختگي / bādsûxtegî:/سـم. باسـووتاوى؛

سووتانهوه و ئالۆشى پێـست بـه بۆنـهى لێـدانى باى وشک و گەرمەوە.

بادســوخته / bādsûxte/: صــفت. ســـووتاو بـــه بۆنەى ليّدانى باى وشک و گەرمەوە.

بادشکن / bādšekan، ها/:/سم، بابر: ۱. /پزشکی دهرمانی که خهمهره و بای گهده لا دهبا ۲. (کشاورزی) باگر؛ پیزیدک له بنچکه و داران که بو کهم کردنه وهی هیری با چینرابیتن ۳. (معماری) دیرواری که بهم مهبهسته داندراوه.

بساد کرده / bādkarde: سفت. [گفتساری] هساد ۱. هساد ۱. هساد ۱. ۱. هه لپهنهمیو؛ هه لتوقیو؛ ماسیگ؛ پهنهمیاگ (گونه می بساد کردهاش از دور پیدا بسود: گونسای هماماسیوی له دوورهوه دیبار بسوو ۲. قوتهوه بسوو؛ باکردوو؛ دهر پهریو (جیبهای باد کرده: گیرفانگهلی دهر پهریو).

بادکش / bādkeš، ها/:/سم, باکسهش؛ حهجهم؛ که هاه مساخ؛ باکیش؛ دهفریکی گروقه دی دهم ئاوه لا که دهینینه شوینی ئیشهوه تا به گهرانی خوین له و جیگهیهدا کومه ک بکا.

🗉 بادکش کردن 🐨 بادکش گذاشتن

باد کش گذاشتن: باکیش پینوه نان: بادکش کردن

باد کنسک / bādkonak:/سسم, تیزانسگ؛ پفسدانک؛ میسزه لانی؛ کیسسهی (زورتسر پهلاستیکی) که فووی تیده کهن، کیشی دی و لهیستوکی مندالانه.

باد کنکی / bādkonakî/: صفت. تیزانگی؛ وه ک تیزانگ (آدامس بادکنکی: بنیشتی تیزانگی).

بادرز؛ وادز؛ مهنارهٔ اسایه کی کون کون له بادرز؛ وادز؛ مهنارهٔ اسایه کی کون کون له بریک ناوچه ی گهرم و بیناوی ئیران که له

سهر بانه وه سازی ده که ن تا له درزه کانیه وه با دزه کاته وه ۲. با دزه کاته وه ۲. بابویر؛ جوّره؛ باخن؛ باخن؛ باده نیب که بو هه واکیشی له خانوودا سازی ده که ن ۳. سه ره قلیان؛ ده فریکی گروّقه دی کون که ده ینینه سهر قلیانه وه بو کون که ده ینینه سهر خوّله دی قلیانه وه بو نهوه ی با سیکل و خوّله میشه که نه پرژینی ۲. بادگیر؛ جوّره خوّله میشه که نه پرژینی ۲. بادگیر؛ جوّره

کاپشهنیکه بو بهرگری له بهر با کهوتن یان

بادمجان / bādemcān/ الاحمجان

بادنجان / bādencān، ها/:/سه, بامجان؛ بایدمجان؛ باینجوّ؛ بایمجان؛ باجان و باینجوّ؛ باجان و شدی گیای باجان و شدی اینجان؛ باینجان؛ باینجان ۲. میوه ی باینجان؛ باینجان ۲. میوه ی باینجان باینجان

بادنجان دورقاب چین / مادنجان دورقاب چین / bādenjāndowreqābčîn. [فارسی / عربی / ترکی / فارسی] صفت. [مجازی] ماستاو کهر؛ پیاز پاک کهر؛ باریک ریس؛ ماستاو ساردهوکدر؛ بسریتی له پووبین و کلکهسووته کهر.

بادنجانی ا / bādemcānî, bādencānî/ /سـم. باینجانی؛ رەنگی بەنەوشی تۆخ.

**بادنجـــانی** : صــفت. باینجــانی؛ بـــهرهنگـــی بهنهوشی تۆخ.

بادنقش / bādnaqš، حما/: [فارسی/ عربی]/سم, رهسمی شاندهری بار و خیرایی با له ناوچهیه کدا \* گلباد

بادنگار / bādnegār، ها/:/سے، ئامیریک که خیرایی و بهری با به شیوهی خومهش

تۆمار دەكات.

بادنگیر / bādnagîr/: صفت. لابا؛ باپدها؛ پهنابا؛ بانه گر؛ با پهنابا؛ بانه گر؛ با پهسیو؛ ئهنوایه ک که با نهیگریتهوه.

بادنما / bādnemā، ها/:/سم، کهرهسهییدک پیکهاتوو له تیخه و پایهیدک که به ههر باریکدا با بیت دهسووری و بهم جوره شوینی هاتن و چوونی با دهرده خا.

بسادوبروت / bād-o-burût, -borût:/سـم. اکنایی] فسیس؛ دەمسار؛ لسووتبسەرزی؛ لسه خودەرچسوویی؛ دفسنبلندی؛ گهوهزهیسی؛ بسه خۆ فشینی.

انگوری: شهراوی تری؛ شهراو.بادهی ناب: شهراوی بیخهوش.

باده پرست / bādeparast، ها؛ ان/: صفت. [ادبی] باده پهرست؛ هۆکاره به شهراب و خواردنه وه ی کهلکولی: باده پرستی

بادەفرۇش / bādefurûš، ها؛ ان/: اسم، [ادبى] بادەفرۇش؛ فرۇشيارى خواردنەوه گەلى ئەلكولى. ھەروەھا: بادەفروشى

باده گسساری / bādegosārî:/سرم. [ادبی] باده خوری؛ مهیڤه خوری.

بادی ا / bādî/: صفت. بایی؛ بادی: ۱. پیّوه ندیدار به باوه ۲. تایبه تمهندی که رهسهییک که به با کار ده کا (ساز بادی: سازی بادی) ۲. سهر به شتی یان ئامرازی که به گوشاری با کار ده کا (تفنگ بادی: تفهنگی بادی).

بادي أ: قيد. [ادبي] سهرهتا؛ دهسپيك.

اسر: سهره تای کار؛ دهسپیکردنی کار.

بادیان / bādiyān/ 🐨 رازیانه بادیس / bādîs/ 🐨 باتیس

بادي گارد / bādîgārd، حا/: [انگليسي]/سم.

دەستەلاتىك.

بار غیم: */کنایی]* باری خهم؛ باری جهخار؛ قورسایی و گوشاری خهم.

بار کج: (کنایی) باری چهوت؛ باری لار؛ باری گنر؛ کاری نابهجی و نه گونجاو.

بار آمدن: راهاتن؛ بارهاتن؛ پهروهرده بوون؛ خاراو بوون. ههروهها: بار آوردن بار کشیدن

بار بستن: (كنايى) ١. بارگـه تيكنان؛ بار بهستن؛ بار باركردن؛ بار لينان؛ خـۆ پيچانهوه؛ وي پيتهيوه؛ كـۆل پيتـهيوه؛ ساز و ئاماده بـوون بـۆ سـهفـهر ٢. بارهمـهنـد بـوون؛ دەولـهمـهنـد بوونـهوه و كـهيـفسـاز

بار به زمین گذاشتن: /کنایی/ زایین؛ زان؛ زایین؛ زهی؛ بار لیّبوونهوه؛ منالّ هیّنان؛ بیّچوو دین.

بار خود را بار کردن آ بار خود را بستن بار خود را بستن بار خود را بستن: /کنایی کهری خو به به ستنه وه؛ باری خو لی بار کردن؛ باری خو نیانه بارخانه؛ پوول و پارهی چاک (زیاتر به نارهوا) دهستخستن: بار خود را بستن بار کردن؛ خود را بستن

بار دادن: بـهرایـی پێـدان؛ وهردهی؛ بـهردان؛ رێدانی کهســێکی خــاوهن دهســـتهلات (زیــاتر پادشــایان) بـــۆ هاتنـــه ژوورهوه و چاوپێکهوتنی خهلکی.

بار دوش کسی شدن:/کنایی/ سهرباری کهسیّک بوون؛ بوونه مل کهسیّکهوه؛ بوونه تسهرک و زهحمهت بسه سهر کهسیّکهوه.

بار زدن: بارکردن؛ بـار لێنـان؛ بـار نانـه سـهر بارههڵگر: بار کردن

بارکردن: بارکردن؛ بارکهردهی: ۱. بار لینان: بار زدن ۲. لینان؛ نیهی سهر؛ پاریزهر؛ کهسی که پاراستنی گیانی کهسایه تیه کی له بهرانبهر ههر چهشنه هه لمه ت و په لاماریکهوه به نهستویه.

بادیه / bādiye، ها/: أاز عربی اً/سم، ۱. باییه؛ باییه؛ باییه؛ کاسه ی گهوره ۲. /ادبی اییهاوان؛ دهشت؛ سارا؛ چۆلگه؛ چۆلگه، وشکانی؛ وشکانی؛ وشکارة.

باد به نسین / bādiyenešîn، ها؛ بان/: [عربی/ فارسیی] صفت. دهشته کی، بیساوانی؛ چۆلنشین؛ چۆلگەنشین؛ یاوەنشین.

بار ٔ / /bār/:/سـم. بار: ۱. /ــهـا/ هــهر شــتێک (بیجگه مرق) که دهبی له شوینیکهوه بق شویننیکی تر راگویزریتهوه (ویژهی حمل بار: تایبهتی گواستنهوهی بار > ۲. ههرشتیک که ئەرک و زەحمەتى بكەويتە سەر شىتىكىتىر لانگهداری از برادرزادهاش، باری بر دوش او بود: راگرتنی برازاکهی باری بوو به سهر شانیهوه ٣. /ها/ ئەونىدە لە شىتىٰ كە بە جارىك بگۆزریتهوه ‹دو بار هندوانه: دوو بار شووتی› ٤. پيزه؛ تــۆل؛ سـاواي نـاوزگ؛ بێچــووي هيه شا نهزاو حمسرش ديروز به سلامت بارش را به زمین گذاشت: خیرزانی دوینی بهسه لامه بارهکهی دانیا> ۵. بهر؛ میبوه؛ بهرههم؛ باهر <درخت را از بارش می شناسند: دار به بدریهوه دهناسین ۲۰. بوخ و سیپایی سهر زمان ⟨زر\_انش بار دارد: زمانی باری گرتوه > ۷. [مجازی] دژواری؛ مهینهت؛ ئهرک (بار زندگی: باری ژیان ۱۹. [فرانسوی/ انگلیسی] /سها/ مەيخانە.

اسار خاطر: باری دل؛ هــۆی دلــتهنگــی و لهش بهباری؛ کولی دل؛ کولی دهروون.

بار زندگی:/کنایی/ نالهباری ژیان؛ بارگرانایی ژیان.

بـــار عـــام: بــــەرايـــى گـــشتى؛ رێگــــەدانى ھەموانى بۆ چاوپێکــەوتـنى شــا يــان خــاوەن

چیشت لینان ۳. [کنایی] داسه پاندن؛ پیدا دان؛ بهزور سه پاندن به سهر شتیکهوه دان؛ بهزور سه و بد و بیراه بارم کرد: زوّر جنیّو و نارهوای بارکردم).

بسار کسشیدن: بارکیسشان؛ بسار بسردن؛ بسار هدلگرتن؛ بار هورگیرتهی: بار بردن

بار گذاشتن: نانهبان؛ لینان؛ نیهی سهر؛ چیشت و خواردهمهنی نانه سهر ئاورهوه بیق کولان ﴿آبگوشت بارگذاشتن: ئاوگوشت لینان›: بار کردن

بار یافتن: به خزمهتگهیشتن؛ گهیشتنه به به بری باره گا؛ سهر کهوتن به دیداری کهسایه تیه کی گهوره (زیاتر پادشایه ک).

بار ٔ: قید. را؛ جار؛ که رهت؛ گله؛ گلونگ؛ کوول؛ رهو؛ تهنگ (صد بار؛ چند بار؛ سه بار: سهد جار؛ چهن را؛ سي گله): باره

-بار، پیواژه. \_ بار: ۱. \_ بارین «اندوهـبار: خهمبار» ۲. روّخ؛ لیّو؛ لیّوار؛ بهستیّن؛ کهنار «دریابار؛ رودبار؛ رودبار، ۳. داهـات؛ دهسـکهوت؛ بهرهـهم؛ بهر «خـشکبار: وشکهبار».

باران المقتم المقتم المقتم المناب باران باران باخر المفتح المفتح

■ باران اسیدی: رهشهباران؛ بارانی تێکه ل به دووکه ل و پیسی.

باران خشک: ئیشکه باران؛ وشکهباران؛ بارانی که له بیری چوّلگهی گهرمیندا دهباری و بهر لهوهی بگاته زموی دهبیتهوه ههلم.

باران خون: سوورهباران؛ بارانه خوین؛ بارانی که له گهل تهپ و توزی سووری ههوادا تیکه ل دهبی و سوور ههالده گهری.

باران کموهزاد: بارانه؛ بارانی که بههوی ههبوونی کیّو له ریّی ههوردا دهباریّ.

باران مصنوعی: بارانی دهسکرد؛ ئه و بارانه که به ئاوس کردنی ههور دایدهباریّنن.

باران موسمی: کژه باران؛ بارانی وهرزانه؛ وهرزانه؛ وهرزه باران؛ ئه و بارانه که له وهرزیکی تایبهتی سالدا دهباری.

باران نیمسنم: نصه؛ وهشت؛ باریزه؛ ریـزه باران؛ نـهرمـه باران؛ خـونقین؛ خوناوکـه؛ بارانی له سهر خوّی و وردیله.

باران باریسدن: باران بارین؛ واران وارهی؛
 باران داکردن؛ دارژانی باران.

بساران خسوردن: بساران ليسدان؛ واران كهوتسهى؛ واران دەيونسه؛ كهوتنسه بسهر بساران و تەر بوون له ژير باراندا.

باران زدن: باران لیّدان؛ واران دایوهنه؛ بارینی باران به سهر شتیک یان شوینیکدا.

باران گرفتن: داکردنی باران؛ باران بارین؛ دادانی باران؛ واران گیرتهینه.

- باران ٔ: پیواژه، - باران؛ - واران؛ دارژانی به لیووزهوی شتی (گلباران؛ نورباران: گولباران؛ نوورباران).

بارانداز / bārandāz، ها/:/سـم. ۱. بـارهنـداز؛ برهنناز؛ جیّگهی خستنی بـار ۲. /ــان/ بـارداگر؛ بارخالیکهر؛ کریّکاری بهندهر که باری گهمیه بار ده کا و دایده گریّ.

بار انـــدن / bārāndan: مــصدر. متعــدى.

/باراندی: باراندت؛ میبارانی: دهبارینی؛ بِباران: ببارینی بباران: ببارینیه / بارانسدن؛ وارنسهی؛ ببارینسه / بارانسدی؛ دارژانسدنی شستیک (سسنگ باراندن؛ نور باراندن: بهرد باراندن؛ نوور باراندن): بارانیدن، ههروهها: باراندنی

■ صفت فاعلی: باراننسده (بارینسهر) / صفت مفصولی: بارانسده (بارینراو) / مصدر منفی: نباراندن)

بـــارانزا / bārānzā/: صــفت. بــارانزا؛ بـارانهێنــهر؛ پێکهێنــهری بـاران یـا هــۆی بهدیهاتنی ‹ابرهای بارانزا: ههورانی بارانزا›.

بارانسنج / bārānsanc، ها/:/سم, شهپیّو؛ بارانپیّو؛ ئامرازی بوّ دیاری کردنی ئهنازهی باران له دریّرهی ماوهیه کی دیاریکراودا. ههروهها: بارشسنج

بساران سسنجی / bārānsancî:/سسم، باران پێوی؛ لقێک له زانستی بـوومناسی که له چونایه تی بـاران بـارین و بـلاو بوونـهوهی لـه شــــوێنگهل و وهرزگـــهای جوٚراوجـــوردا دهکوٚلێتهوه: بارشسنجی

بارانگیر / bārāngîr، ها/:/سم, پاسار؛ پاساره؛ سوانه؛ گویسوانه؛ سوانده؛ سهرسا؛ سهر پاساری مالان بۆ بهرگری له دلوپهی باران،

باراننگار / bārān.negār، ها/:/سم، بارانپێو؛ شهپێو؛ ئامرازی بارانپێوی که به شـێوهی خومهش ئهندازهی بارین له بان شـریتێکهوه دهنه خـشێنێ، هـهروهها: بارشنگار

**بــارانی** ٔ / ،bārānî ـ هــا/:/ســـم, بــارانی؛ جلێکــی ئاودامانه که بــۆ تــەڕ نــهبــوونی جلــی ژێـر و لــه کاتـی باراندا دەیکەنه بەر .

بارانی نصفت. بارانی: ۱. همی باران؛ پیهوهندیدار یان ناسراو به بارانهوه (پالتو بارانی: پالتاوی بارانی) ۲. به باران؛ پر باران؛

باراندار ‹روز بارانی: روّژی بارانی›. بارانیدن / bārānîdan/ ❤ باراندن

باربر / bārbar، ها؛ ان/:/سم باربهه؛ خده ره کدار: ۱. پا هه السگیر؛ کولسکیش؛ کولههم، کولههم، کولههم، کولههم، کولههم، کولههم، کولههم، کولههم، باره کی، ههمه، چوارپیی باری؛ ههرچی (به تاییه چوارپی) که باری بکهن و باری پی راگویزن.

باربری / bārbarî/:/سے، ۱. /ها/ بارکیشی؛ کسۆل کیسی، بارہبدی؛ کولالبهری؛ کولالبهری؛ بارگویزاندهوه؛ کاری کولالکیش ۲. /ها/ باربهری؛ بنکهیه ک که کاری بردن و گویزانهوهی باره ۳. حهقی بار؛ پارهی پیویست بو گواستنهوهی بار.

باربند / bārband، ها/:/سـم. باربهن: ۱. شـوێنی باردانان لهبـان ماشـینهوه ۲. گـورێس؛ بـارپێچ؛ وهرێسه؛ شریتێ که باری پێ دهبهسنهوه: بارپیچ ۳. پهچه؛ بههاربهند؛ تهوێڵهی سهرنـه گـیراو بـۆ یهکسم. ههروهها: بهاربند

باردار / bārdār/: صفت. ۱. باردار؛ زگپر؛ ئاوس؛ لهمهپهره؛ دووگیان؛ دوهگیانه ۲. بهبار؛ باردار؛ تهمدار یان تهمگرتوو خزبان باردار؛ زمانی باردار؛ ۳. بسهردار؛ پربهر؛ بهرههمدار؛ خاوهن میوه، ههروهها: باردار بودن؛ باردار شدن؛ باردار کردن

بـــاردارى / bārdārí:/ســـم، زگپــــپى؛ ســکپـــپى؛ ئاڤـــزى؛ ئاڤـــزى؛ لەمەپەرى؛ دووگيانى.

باردان / bārdān/ المح باباآدم

بارده / bārdeh/: صفت. بدرهده مدهر؛ وهچدهر؛ وهچوه بهر؛ بدودهر؛ خاوهن تایبه تمهندی بهرگرتن، به تایبه ت میوه دان. بازدی / bāredî/: [عربی] /سم، [نامتداول]

ئاكارى تيكەل بە گالتەوگەپ.

بارديچ / bārdîč:/سـم. پێــلۆژه؛ تــهنوورمــال؛ تەنوورسىر؛ ئەو پەرۆ تەرەي كە بە سەر داریکهوه دهیبهستن، بو خاوین کردنهوهی ديواري تەنوور.

بارز / bārez/: [عربي] صفت. ئاشكرا؛ ديار؛ بەرچاو؛ وەرەچەم؛ لـە بـەرچـاو؛ گـت؛ رەپ؛ قيت؛ زۆپ؛ بارزەقە؛ بازرە؛ بە دەرەوە؛ زەق.

بارزد / bārzad، ها/:/سم. گيانوزينه؛ باريزه؛ گیاینکی ئالفیه به گهلای کهسکی ئامال خۆڭـەمێـشى و پۆشـتە بـه رشـتەگـەلى ورد و گولی هیشووئاسای زوردهوه، که بو دورمان دەشىخ.

بار سكپ / bāroskop، حما/: [؟]/سـم. باروسـكۆپ؛ جۆرى تەوژمپيو.

بار ســنج / bārsanc، هــا/:/ســم. قــه يانيـــار؛ ئاوەل قەپان؛ كەسىٰ كە بار دەكىشىٰ.

بارش / bāreš، عما/:/سم, وارشت؛ بارشت؛ بارژن؛ وهشت: ۱. رهوتی بارین ۲. رهوتی دابارینی بهفر و باران یان تهرزه.

بارشسنج / bārešsanc / بارانسنج بارشسنجى / bārešsancî / بارانسنجي بارشنگار / bārešnegār / باراننگار

بارفروش / bārfurûš، ها؛ ان/:/سم. بارفرۆش؛ فرۆشسيارى گـــهورەي ميـــوه و سهوزی؛ ئهو کهسه میوه و ئاوه له کانی به بارفروشي

بارفیکس / bārfîks، حا/: [فرانسوی] /سم. [ورزش] باللفيكس: ١. لوولهيهكي دوو سهر دابهستراو بــ خــ ق هــه لواســين پيـدا، بــه مهبهستی وهرزش کردن ۲. وهرزشیک که بهو لووله ده کري.

بارقــه / bāreqe، حـا/: [عربــي]/ســم. [ادبــي]

لاقــردى؛ گولّــمەزى؛ لاقــرتى؛ بارھنگێــڤى؛ 🔋 تيـــشک؛ تيـــسک؛ ترووســـک؛ روونـــاکى؛ پرشنگ؛ تیجیه؛ گهشه (بارقهی اُمید: تيشكي هيوا∢.

باركالله / bārekallāh, bārakallāh/: [عربي] دعا. ئافەرىن؛ بارەكەللا.

باركود؛ باركود؛ التكليسي]/سم. باركود؛ نوانه؛ نیشانهیه ک به شیوهی چهن هیل و ژماره له سهر بهسته گهلی کهلوپهل که بۆ ژماردن و تۆمار کردنی ناوهرۆکی بهستهگهل به کار دیت.

باركش / bārkeš، ها/: صفت. باركيش؛ باری؛ بارینه؛ بارهبهری به هیرز (اسب بارکش: هيستري باركيش>.

باركاه / bār(e)gāh، ها/:/سم. بارهكا: ١. دهزگا و خانووبهرهی گهوره پیاوان؛ بارگا ۲. نەزرگە؛ نزگە؛ قىسن؛ گۆرخانەي پياوچاكان کے خے الے ک دہ چنے زیارہ تی ۳. /ورزش ا حـهسانگهی شاخهوانان؛ جیّگای وچان و پالدانهوهي كهشهوانان له ناوقهدي كيودا.

بار گنج / bārgonc، ها/: /سم. كانتينر؛ جوري مالووکهی کانزایی بۆ بار گواستنهوه.

بار كـه / bārgah: اسـم. [مخفف، ادبـي] بار كـه؛ بارهگه؛ بارهگا.

بارگیری / bārgîrî/:/سے، ۱. بارگیری؛ کاری گرتن یان ههالگرتنی بار بو بردن له جینگهیه کهوه بو جیگایه کی تر (بارکبری کشتی: بارکیری کهشتی ۲. 🐨 باروری ۴ – ۴

بارم / bārem، حا/: [فرانسوى] /سم. بارؤم؛ پێوماني وانه، نرخ، مز و...

بارنامه / bārnāme، ها/:/سم، بارنامه: ١. بهرگهی نیشاندهری جور، کیش و ژمارهی بهستهی بار و ناو نیشانی بنیر و بگر ۲. لاپےرہی لے چاپ دراو کے حکوومہت ہےو مەبەستە دەيدا بە بنكەگەلى راگويزان.

بارندگی / bārandegî، ها/:/سم. بارین؛

باران؛ وارهی: ۱. بارشت ‹در موقع بارندکی از چتر استفاده می کنیم: له کاتی باریندا له چهتر که لایک وهرده گرین ۲. ئهوهی که دهباری (وهک باران یان بهفر) ﴿امسال بارندگی خوبی داشتیم: نهمسال بارینیکی باشمان ههبوو ﴾.

بارو / bārû، ها/:/سه بارووم؛ وارش؛ شویرهه؛ شورا؛ شووار؛ سوور؛ سووره؛ دیواری دموری باخ و مال و بیستان.

باروبندیل / bār-o-bandîl، ها/:/سم، اگفتاری بارگهوبنده؛ باروبند؛ باروبدهن؛ باروبدیل.

باروبنه / bār-o-bone، هما/:/سم. بارگه؛ بار و بنه؛ بار و بهن؛ پيّداويستي سهفهر.

بارووت؛ دەرموو؛ شوره؛ دەرمان تفدنگ؛ ماکهی بارووت.

باروت بییدود: جـۆرێ بـارووت کـه دوای سووتان هیچی لێ نامێنێتهوه.

باروت پنبه: پیفو؛ پهموّی تهقینی؛ شتیکی پهمووئاسایه که به خوّیهوه گر ده گریّ.

باروت سیاه: قهرهبرووت؛ بارووتی رهش.

باروتی / bārûtî/: [ترکی] صفت. بارووتی: ۱. پیّوهندیدار یان سهر به بارووت ۲. به رهنگی بارووت.

بارور / bārvar/: صفت. ۱. بسهروهر؛ بسهردار؛ وهچدهر؛ بارهیّنسهر؛ خاوهن دهسسهات یان میّسوه ۲. خاوهن توانسایی بو «السف) ئاوس بسوون ب بسهردان؛ داهات دان؛ بسهرههم دان ۳. قازانجدهر.

🗉 بارور شدن: بهردار بوون؛ میوه گرتن.

بارور کردن؛ بهردار کردن؛ بهرههمدار کردن؛ بهبهر کردن.

(بهگشتی) ۲. کیار یان رهوتی بهرههمیدار کیردنی روهک ۳. بیاردار کیردن؛ کیار ییان رهوتی ناوس کردنی گیانلهبهران.

باروری / bārvarî، ها/:/سه بهرموهری: ۱. کار یان رهوتی بهرههمدان؛ داهاتدان ۲. کار یان رهوتی قازانجدان ۳. کار یان رهوتی تیکه لاو بودنی خانگهای زایه ند له گهال یه کتر و مهیینی له پزداندا ۲. تیکه لاوی دهنکی گهرده له گهل هیکوکهدا: بارگیری ۲۰ دهنکی گهرده له گهل هیکوکهدا: بارگیری ۲۰

باروگراف / bārog(e)rāf، ها/: [انگلیسی]/سم، تسهوژمنسووس؛ گوشسارنووس؛ ئامیریسک بسو نیشاندانی ئالوگورگهلی گوشساری کهش به شیوهی نهخشاندن، له ماوهییکی دیباریکراودا: فشارنگار

بارومتر / bārometr، ها/: [فرانسوی]/سه، تسهوژمپێښو؛ گوشارپێو؛ ئامێرێسک بسۆ ههڵسسهنگاندن و دیاری کسردنی گوشاری کهش: فشارسنج

بارون / bāron، ها/: [فرانسوی]/سه باروّن:

۱. نازناوی کوّنی پیاو ماقوولانی روّژاوایی ۲. ئاغا؛ ئەفەندی؛ وشەی ریّز نان بوّ پیاوی ئەرەد:

و مال و ۲۰۰۰ باره؛ واره؛ چهمک؛ بابهت؛ ئهوهی قسمی لیّوه دهکهن (در این باره به کسی چیخی کسی چیخی نگو: لهم باردوه به کهس هیچ مهلی ۲۰۰۰ .

- باره ٔ: پیواژه. \_ واز: ۱. \_ باره؛ \_ واره؛ جار؛ گهر؛ کهرهت (دوباره: دووباره) ۲. [ادبی] \_ باز؛ \_خواز؛ خوازیار (زنباره: ژنیاز).

باری ' / bārî /: اسم. [گفتاری] باری؛ عاره بانه؛ ماشینی تایبهتی گویزانهوهی بار «اثاث را با باری فرستادیم و خودمان سیوار تاکسی شدیم: شتومه که کانمان به باری نارد و خومان سهواری تاکسی بووین >.

**باری** ٔ: [فرانسوی] *اسم. [فیزیک] ب*ـاری؛ یـه کـهی گوشار، بهرانبهری ۱۰<sup>-۱</sup> پاسکال.

بساری / :bārî: قید. [ادبی] ئدهیچی؛ بههمرحال؛ ههر چونیک بیت؛ ئهی؛ بهلی به نهیچیه؛ ئهیچیه؛ ئهیچیه؛ ئهیچیه؛ ئهیچی، دردسرتان ندهم، همهاش همین بود که گفتم: نهیچی، سهرتان نهیشینم، همووی ئهمه بوو که گوتم که.

بارى تعالى / bārîta'ālā/: [عربى]/سىر.

خـــودای مـــهزن؛ بینـاییچـاوان؛ بیناییاچههفان؛ خوای گهوره.

باریجــه / bārîce/:/ســم. بــاریزه؛ شــیرهی ریشهی گیای باریزه.

■ صفت فاعلى: بارنده (\_)/ صفت مفعولى: باريده (باريو)/ مصدر منفى: نَباريدن (نهبارين)

باریک / bārîk، ها/: صفت. ۱. باریک؛ زراق؛ تمدنگ؛ تمه اله اله بانیایی که مهوه (کوچه می باریک؛ کولانی باریک؛ ۲. باریک؛ زراف؛ نازک؛ ناسک؛ به ئه ستووری که مهوه (ریسمان باریک: پهتی باریک) ۳. [مجازی] ورد؛ ریسز؛ پیویست به ورد بوونه وه ی زور؛ جین تیبینی (نکتهای باریکه؛ نالیکی ورد) ٤. [مجازی] باریکه له؛ باریکله؛ لهر؛ لاواز؛ لاغر.

باریکاندام / bārîkandām، ها؛ ان/: صفت. بسه ژنزراڤ؛ بسه ژنباریک؛ باریکه لانسه؛ باریکه لانسه؛ باریکه (بو نیّر)؛ باریکلی (بو میّ)؛ خلوپه؛ ناسک و تمنکه له.

باریکانسدیش / bārîkandîš، ها؛ ان/: صفت. وردبسین: ۱. خاوهن بسیری ورد و ریّک ۲. تیژبین؛ وریا؛ وشیار؛ له سهرهوّش.

باریسکاندیسشی / bārîkandîšî، ها/:/سم. وریابیری؛ بیروریایی: ۱. دوّخ یان چوّنیه تی وردبینی ۲. کار یان رووتی به وردی بیر کردنهوه و لیکدانهوه ی ورده کاریگهل یان دیارده گهل و بابه تگهلی ورد.

باریک بین / bārîkbîn، ها؛ ان/: صفت. وردهبین؛ وردبین.

باریکبینسی / bārîkbînî، ها/:/سم، وردهبینی؛ وردبینی: ۱. باریان چونیه تی وردبین بیوون ۲. کاریان رهوتی بینین بهوردی له سهر دیارده گهل یا شتیکی ورد.

باریکه / bārîke، ها/:/سه, باریکه؛ زولاک؛ شهلیت؛ تهسکه؛ ریواله؛ تیزمالک؛ بهشیکی باریکه ی آب: باریکه و دریش له شستیک (باریکه ی آب: باریکه ی ناو).

باریم / bār(i)yom/: [انگلیسسی از فرانسوی] /سم، باریقم؛ تـوخمی کیمیاوی کـانزایی، بـه ژمـارهی ئـهتـومی ۵۲ و کێـشی ئـهتـومی ۱۳۷,۳٤ سپی زێـوین و چـه کوشـخوّر، کـه لـه سروشتدا به شێوهی تێکئالاوی ههیه.

باز ' / bāz، ها/:/سه باز: ۱. افرانسوی] آسیمی به به باز: ۱. افرانسوی] بازی؛ به رانبه ری ترش (ئهسید) ۲. /بان/ بازی؛ پهلهوهری راوچی.

🖻 باز سفید: شاباز؛ بازیسپی.

باز گنجشک خوار 🐨 قرقی

باز ٔ: صفت. باز؛ واز؛ وا؛ ولنگ: ۱. به بی گیر و لهمپهر (لولهی باز؛ جادهی باز؛ لوولهی باز؛ ریگهی واز) ۲. به بی گری یان ته نیراوی (کیلاف باز: پاری باز) ۳. والا؛ وهلا؛ ئاواله؛ ئاواله؛ ئاوالای کیراوه؛ تاک؛ به بی به سین هؤکاری گیر و باز؛ په نجهرهی باز) ۵. له دؤخی گرفت (دهین باز: بیری باز) ۵. له دؤخی کیرواوه؛ وه کری؛ فه کیری؛ خاوهن مهودا له کیرییهوه (پاهای باز: پنی باز).

اباز شدن: کرانهوه: ۱. کریایوه؛ باز بوون اباز شدن راه: کرانهوه ریگا> ۲. باز بوون؛ شدن راه: کرانهوی ریگا> ۲. باز بوون؛ شهوه کریهی، واز بیهی (باز شدن قفل: باز شونی قوفل ۳. دهست پیخ کرن (باز شدن مدرسه: کرانهوی قوتابخانه) ۶. رهوینهوه؛ لاچوونی ههور؛ چاوکردنهوهی ئاسمان اباز شدن هوا: رهوینهوی ههور ۷.

باز کسودن: کردنسهوه: ۱. بازکردن؛ کهردهیوه؛ کردنسهقه؛ وهرکردن؛ چهکانن؛ درگا یان بهرههه لستیک له سهر پی لادان درگا یان بهرهه لستیک له سهر پی لادان درگا کردنهوه؛ چاو کردنهوه ۲. [مجازی] درگا کردنهوه؛ پازکردن (چشم و گوش کسی را بازکردن: چاو و گویی کهسی کردنهوه؛ و گویی کهسی کردنهوه بازکردن: چاو یان کردنهوه؛ گاوه لاکردن؛ وه لا کهردهیوه؛ یان کردنهوه؛ شاوه لاکردن؛ سفره راخستن یازکردن: دووکان کردنهوه به گشودن در دووکان کردنهوه به گشودن

باز گذاشتن: ۱. نهبهستن ۲. بهرگر دروست نهکردن ۳. دانه پۆشسین؛ نهیۆشنایره. ههروهها: باز بودن

باز آ: قید. ۱. دیسان؛ ههمیسان؛ دیسانهوه؛ ههمیسانه ههمیسا؛ ههمیسا؛ ههمیسا؛ ههمیسانه دووباره؛ نوّر؛ سهرلهنوی، ههم؛ گر؛ له ژهنوو؛ جاری تریش (باز به تو پول میدهم: دیسان پارهت پی دهدهم) ۲. هیشتا؛ هیستاکانی؛ هیستاکوو؛ هیستانی؛ ههلای؛ هیشتان؛ ههدانی؛ ههدانی؛ ههدانی؛ ههدانی؛ ههدانی؛ ههدانی؛ ههدانی؛ ههدانی، هیشتانی؛ ههدانی، همه پوشیدهام، باز سردم است: نهم ههموهم کردوّته بهر، هیشتا سهرمامه).

بازی: پیشوازه. نهوی ؛ نهوه؛ نهوه ؛ وه. ؛ وه. ؛ هفه ، خو؛ نیشوازه. نهوای : ۱. [ادبی] نیشانهی دوویاته کردنهوه یان تازه کردنهوه؛ دیسانهوه کردنهوه؛ ناز پُختن؛ بازیافتن؛ بازیافتن؛ باز نهادن: کولاندنهوه؛ ناسینهوه؛ دوزینهوه؛ دانانهوه > ۲. نیشانهی گهرانهوه یان بهرهو دوا چوون (باز آوردن: هینانهوه > ۳. بهری ؛ نیشانهی بهرگری (بازداشتن: بهرگری خبازداشتن: بهرگری ایرسینهوه ). نیاو ساز ده کیا

ـ بـاز°: پيو/ژه. ــبـاز؛ ــواز: ۱. خۆشــهويـست؛

خوازیار (کفترب ز: کوترباز) ۲. ئه نجام ده ری کاریک (چترباز) ۳. بیوونی هه الیس و که و تیک (حقه باز: فیلیاز) ۶. الربی از فیلیاز) ۶. الربی الماده بو به خت کردنی شتیک (سه ربیاز: سه رباز) ۵. هوه؛ هوه؛ شهوه؛ له کاتیکه وه به رمو شه میلا (از دیرباز او را می شناختم: له میژه وه ده مناسی).

باز آرایی / bāzārāyî، ها/:/سم, کار یان رهوتی رازاندنهوه؛ تهوزاندنهوه؛ نهژرنایوه: الف) ریکوپیک کردنهوه ب دارشتنهوه؛ لهمهررا و به شیوازیکی تازه دامهزراندنهوه.

باز آفریدن / bāzāfarîdan/: مصدر. متعدی. [ادبی]
۱. چیخ کرندهوه؛ دروسده کردن؛ وهشدهوه
کسهردهی؛ دووباره دروست کردندهوه ۲. تافراندنهوه؛ خولقاندنهوه؛ له نهبوو ههمیسان چیخ کرن. ههروهها: باز آفریدنی

باز آفرینی / bāzāfarînî، ها/:/سر، [هنر] ئافراندنهویی؛ کاریان رەوتی خولقاندنهوه؛ بهدیهینانهوهی شتی.

باز آمدن / bāzāmadan: مصدر. لازم [ادبی] هاتنهوه؛ هاتنه شه؛ گهرانهوه؛ گهریانهوه؛ ههاله گهریان؛ ئسهوه نامهای؛ نامهای بیوه؛ ئهوه گیالهی؛ له جیده کی تر هاتنهوه بو جیگهی پیشوو. ههروهها: بازآمدنی

■ صفت فاعلى: باز آورنده (\_) صفت مفعولى: باز آمده (وههاتوو) مصدر منفى: بازنیامدن (نههاتنهوه)

باز آموختن / bāzāmûxtan/: مصدر. متعدی. ۷زم. / ادبی ا ا متعدی. قدهده قرّن: ۱. فیرکردنه وه؛ تی گهیاندنه وه؛ قدهد وساندن □ ۷زم. ۲. فیر بوونه وه؛ تی گدید شتنه وه. همروه ها: باز آموختنی

■ صفت فاعلى: باز آموزنسده (فيرووه كهر)/ صفت مفعولى: باز آموخته (فيرووه كراو)/ مصدر منفى: بازنَياموختن (فيرنه كردنهوه)

باز آموزی / bāzāmûzî، ها/:/سه. ۱. کار یان پهوتی فیرکردنهوه؛ دووباره فیرکردن بو تازه کردنهوه یان تهواوکردنی ئاگهداری ۲. فیر بوونهوه.

باز آوردن / bāzāvardan/: مصدر. متعدی. هینانهوه؛ هانینهوه؛ قهئینان؛ گیرانهوه؛ ئاردهیوه؛ ئهوه ئاردهی؛ هاوردنهوهی شتیک بو جیگای پیشووی. همروهها: باز آوردنی

■ صفت فاعلی: بازآورنده (وههیندر)/ صفت مفعولی: بسازآورده (وههیندراو)/ مصدر منفی: بازنیاوردن (نههینانهوه)

بازار / bāzār، ها/:/سم. بازار؛ بازار: ۱. باژیر؛ سووک؛ وازار؛ شوینی سهودا و مامه له ۲. /مجازی] سهودا؛ مامه له (بازار گندم رونق دارد: بازاری گهنم گهرمه).

الازار آزاد: بازاری ئازاد؛ بازاریسک که نرخه کانی به پنی پیشاندان و داواکارییه.
 بازار بورس: بازاری بورس؛ شوینی سهودای زیر و زیو و نهوت و...

بازار بیرونق 🐿 بازار کساد

بسازار بسین المللسی/ جهسانی: بسازاپی نیونه ته وه یی؛ بازاپی جیهانی: ۱. شویننی که له لایه ن ولاتگهایی جوّراوجوّره وه کالا بسوّ فسروّش داده نسری ۲. پیشاندان و داوای کالاگهای دیساریکراو له بسازاپی ولاتسانی جوّربه جوّردا.

بازار حقیقی: بازاری راستهقینه؛ بازاریک که کووتالی ئهسل و راستی تیدا پیشان دهدری.

بازار داخلی: بازاری ناوخوّ؛ بازاری پیشاندان و داخوازیکاری (عرضه و تقاضا) له ناو ولاتدا. ههروهها: بازار خارجی

بــــازار روز: بــــازاړی رۆژ؛ بـــــازاړی رۆژێ دیاریکراو له حموتوودا.

بازار سالانه: بازاری سالانه؛ بازاریک که

سالی جاریک له جیهک و له وهرزیک له سالدا پیک دیت. ههروهها: بازار هفتگی

بازار سلف: بازاری سهلهم؛ بازاری پیش فروش.

بازار سیاه: رهشه بازار؛ بازاری رهش؛ شوینی سهودای کالا، دوور له چاوی قانوون.

بازار شام: */کنایی ا*بازاری شام؛ گاله بازار؛ جیّگایه کی گورموّره و ههریژراوه.

بازار عمده فروشی: بازاری عومده فروشی؛ جیکایه ک که کالای تیدا به سهرجهم و یه کجی ده فروشی و ده کرن. ههروه ها: بازار خرده فروشی

بازار عمومی: بازاری گشتی؛ بازاری که کووتالی جۆراوجوری بۆ ههموو کریاران تیدایه. همروهها: بازار اختصاصی

بسازار فسروش: بسازاری فسروّش؛ رموتی فروّشتن بههوی ههموو یان زوّربهی فروّشیارانهوه (بازار فروش نفت رونق دارد: بازاری فروشی نهوت بهبرهوه). ههروهها: بازار خرید

بازار کسار: بسازاری کسار (هسر سسال تحصیلکردههای بیشتری وارد بازار کار می شوند: همموو سالی خوینده وارانیکی زیاتر ده چنه نیّو بازاری کارهوه).

بازار کساد: بینبازاری؛ بازاری کهساد؛ بازاری کهساس؛ بازاری بی کریار: بازار بیرونق، ههروهها: بازار راکد

بازار گرم: بازاری گهرمهٔ گهرمهبازار؛ قرمه بازار؛ بازاری پر له کریار. ههروهها: بازار داغ

بازار محلّی: بازاری خوّمالّی؛ بازاری ناوخوّیی.

بازار مسگران: بازاری مسگهران. ههروهها:

بازار آهنگران؛ بازار حلبیسازان؛ بازار زرگران؛ بازار کفاشان

بازار مسترک: کۆباژیر؛ یه کگرتویی ئابووری نیوان کرپاران و فرۆشیارانی دوو یان چهند ولات.

بازار مصصرف: سعودای که لوپه. همروهها: بازار تولید

بازار مکاره: بازاری نیشانگه: جوری بازاری کاتی که پیکهینهران و فروشیاران کووتالی خویانی تیدا نیشان دهدهن و ده کری ناوچهیی، ولات به ولات یان نیونه ته وه یی.

ا بازار پیدا کردن: بازار پهیا کردن؛ بازار دیتنهوه؛ دوزینهوهی کریار بو شتیک.

بازار چینوی را شکستن: بازاری شتی شکاندن؛ ساردکردنهوهی بازاری شتیک؛ له برهو خستنی فروّشی شتی.

بازار خوابیدن: /مجازی ابازار خهوتن؛ نهبوون یان کهم بوونه وه ی سهندن و فروّشتنی شتیک (مدتی است بازار خوابیده و هیچ معاملهای صورت نمی گیرد: ماوه ییکه بازار خووبوه و مامه له نیه).

بازار داشتن: بازار ههبوون (قالی خوب همیشه بازار دارد: قالی چاک ههمیشه بازاری هدیه).

به بازار بردن: بـۆ بـازار بـردن؛ بردنـه بـازار (بۆ فرۆش).

به بازار رفتن: چوون بۆ بازار (بۆ سەندن).

بازار پژوهی / bāzārpajûhî، ها/:/سم بازار توژی؛ بازار پهیدوزی؛ بازار هـوورینی؛ لیکولّـینهوه لـه داخوازگـهلی بازار و بـهراوردی داهـاتوو لهمـهر بـازاری شــتیکهوه و دوزینـهوهی بـازار بـو بهرههمیک.

باز ار پسند / bāzārpasand، ها/: صفت. رووبازار؛ بهبرهو؛ شتى كه بازارى چاكى ههبى؛ پهسندى

فرۆشيار و كړيار .

بازارچــه / bāzārče، هـا/:/ســم. بازارچــه؛ تاریکهبازار؛ بوارگهیێکی زوٚرتر سهرداپوٚشراو، بـه چهند دووکانی ههموو جوٚرهوه.

بازارشکنی / bāzāršekanî، ها/: اسه، بازارشکینی؛ کار و رههاتی فروّشتن به نرخی خوارتر له بازار بوّ بیّبازاری باقی فروّشیاران یان رکهبهران.

بسازار گرمی / bāzārgarmî، ها/: اسم، بازار گهرمی؛ گهرمبازاری؛ به شتیکدا هه لگوتن بو فروّشتنی.

بازاری ' / bāzārî، ها؛ ان/:/سم بازاری؛ دووکاندار؛ ئهوهی له بازاردا کار دهکات بهتایبهت ئهگهر کاری فروّشتن و سهندن بیّ.

بازاری ٔ: صفت بازاری: ۱. سه باره ت به بازار ۲. [مجازی] ۲. [مجازی] بی بایه خ له باری هونه ریموه.

بازاریاب / bāzāryāb، ها؛ ان/:/سرم. بازاردوّز؛ کهسیّک یان بنکهیه ک که کاری پهیدا کردنی بازاره بو کالا.

بازاریسابی / bāzāryābî، ها/:/سه، بازاردفزی: ۱. کار یان رووتی دیتنهووی کریار ۲. کاری بازاردفز.

بازالــــت / bāzālt/: [فرانـــسوی]/ســــــر [زمین شناسی] پازار؛ بــهرده رهشــه؛ جــوّری بهردی سهخت و وردیله و رهنگاورهنگ.

بازبین / bāzbîn، ها؛ ان/: اسم، پیشکینهر؛ دۆزەرەوه؛ وەدۆز؛ ئیمواویین؛ وەبین؛ کیهس ییان دەزگاییه کیاری دووباره بینینهوهیه.

بازبینی / bāzbînî، ها/:/سم. ۱. کار یان رموتی پشکنین؛ بینینهوه؛ وینایوه؛ وهدوّزین ۲. کار یان رموتی رموتی پندا چوونهوه؛ چاوخشاندن؛ ئهوه وینهی. بازپخت / bāzpoxt/:/سم. کار یان رموتی کولاندنهوه؛ کولاندنهه، کولاندنهوه، گرینایوه؛ کولاندنهوه شتیک.

باز پختن / bāzpoxtan/ از پختن / الم

باز پرداخست / bāzpardāxt:/سمم. دانسهوه؛ گمراندنهوه ی وام (بازپرداخت این وام پنج ساله است: دانهودی نهم قهرزه پینج سالهیه).

بازپرس / bāzpors، ها؛ ان/:/سه بازپرس؛ قهپرس؛ کهسی کاری پرسینهوه بوّ ناسینی تاوانبار و دهرخستنی راستیه.

باز پرسیی / bāzpors، ها/:/سم، پیّچانهوه؛ قهرسی، باز پرسی؛ پرسینهوه و به سهر کردنهوه بو دهرخستنی راستی و ناسینی تاوانبار.

باز پرسسیدن / bāzporsîdan/: مسصدر الازم. الدی] پرسینهوه؛ قهپرسین؛ ئهوه پهرسهی؛ پهرسایوه؛ دیسان پرسین (بازبرسید چرا رفت و چرا آمد: پرسیوه بو چوه و بو هات).

■ مصدر منفی: **بازنَپرسیدن** (نهپرسینهوه)

بساز پروری / bāzparvarî، هسا/:/سسم, چاکردنهوه؛ ۱. کار یان رهوتی گهراندنهوه؛ ۱. کار یان رهوتی گهراندنهوهی ساغی و هیّزی لهش، به تایسه و مرزش، خسواردنی دروست و حسانهوه ۲. کار یان رهوتی راهیّنان و چاک کردنی تازوبهزگاران و تاوانباران و تهیار کردنیان بو هاتنهوه یان بو ناو کومه ل.

بسازپس / bāzpas/: قيد...[ادبي] ١. دواوه؛ دماوه؛ وهدوا؛ بهدوا؛ پهشتيهره؛ لپهی؛ لحدویڤ ٢. بهدوا؛ بهرهو شوێن يان کاتي پێشوو.

باز پس آوردن: هاوردنهوه؛ گهراندنهوه؛
 دانهوه؛ ئاردهیوه؛ ئهوه ئاردهی.

بـاز پـس رفـتن: چوونـهوه؛ بـه دواوه چــوون؛ بهرهو دوا چوون؛ پهشتيهره لوهى.

باز پىس گىرفتن: سەندنــەوە؛ ســاندنەوە؛ ئەسايوە؛ ئەوە سانەي.

باز پس نگریستن: بهرهو دوا نوارین؛ بۆ دواوه روانسین؛ دیسایره دمساوه؛ دواوه

مەيزىن؛ پشتەسەر چاو لێكردن.

بازتباب / bāztāb، ها/:/سهر، ۱. کار و رەوتى ههداگهرانهوه؛ قهدان؛ دانهوه؛ ئهوهدهى ۲. روان شناسسى / چله کانسهوه؛ سلهمیانسهوه؛ بهرینهروه نه بهرانبهر زیخانهوه(تهحریک)دا ۳. رەنگدانهوه؛ دانهوه؛ شمویتهواری بار و دۆختکی روون (بازتباب وسیع: ردنکدانهوه) بهربسلاو>

## 📵 کمان بازتاب 🖘 کمان

باز تابانسدن / bāztābāndan/: مسطر، متعسدی. تیگرتنهوه؛ دیسان تیگرتن؛ ئهوه تاونهی «نور را به نقطهی قرمز بازمی تابانیم: تیشکه که بهرهو خالسی سسوور تیسده گرینسدوه ک. هسه روه هسا: باز تاباندنی

باز تابیسدن / bāztābîdan: مسصدر لازم. هدلگهرانهوه؛ ئهوه تاویهی؛ قه تهیسین «نور ماه از آینه بازمی نابید: شهوقی مانگ له ناوینه کهوه هدلده کهرایهود که هدروهها: باز تابیدنی

باز توانی / bāztavānī/:/سے، توانینهوه؛ کار یان رموتی هیّنانهوهی ساغی، سهربهخوّیی یان کارزانی نهخوّش له زووترین ماوهدا: توانبخشی

بازجست / bāzcost، ها/:/سه داباش؛ کار یان رەوتى وەدۆزیىن؛ وەگەران؛ پەيىدۆزى و هلكەوشاندنى شتێک.

باز جـــستن / bāzcostan/: مـــصدر. متعـــدی. گــهرانــهوه؛ هلکــه ڤاشــتنه ڤــه؛ ئــهوه گێــلهی؛ دیسانهوه له شوینی شتیک گهران.

باز جو / bāzcû، ها؛ يان/:/سم، ليكوّلهر؛ فهكوّلهر؛ مروّى شارهوانى كه پيش هاتنى ليّپرسهر، له تاوانباركراوان و لايسهنانى شهر كورته ليكوّلينهوهيه كهكات و ئاگاداريه كانى بو بروردانى دوايى بو دادسهرا دهبات.

بُازجويي / bāzcûyî، هـا/:/سـم. ڤـهكۆلـى؛

لێپرسینهوه؛ لێ کوّلینهوه له تاوان؛ چنهوه پهرسهی، ههروهها: بازجویی شدن؛ بازجویی کردن

بازخرید / bāzxarîd، ها/:/سم, کرینهوه: ۱. ساندیهوه؛ ساندیوه؛ سساندیوه؛ سساندیوه؛ سساندیوه؛ کرینهوه کرینهوه کرینه وهی دووباره ی شتیکی فروشراو ۲. به پاره پزگارکردنی دیل یا کویله ۳. کرینی یه کجاری ماف و مازی کهستیک له مهزرینگهیهکدا بو لاچوونی له کار. همروهها: بازخرید شدن؛ بازخرید کردن

بازخریسدن / bāzxarîdan: مسصدر. متعسدی. [ادبی] کرینسه وه؛ سساندنه وه؛ سسه ندنسه وه؛ نهوه نه مستی شتی شتی که فروشراوه و به کهسی تر دراوه. هه روه ها: بازخریدنی

بازخواست؛ کاریان پهوتی لیخ ویستنهوه؛ وهخواست؛ کاریان پهوتی لیخ ویستنهوه؛ لیخ ویستنهوه؛ کیرویستنهوه؛ خواستنهوه؛ چنه واسهی؛ تو ژینهوه له تاوانبار کراو له مه پههه له کاری یان کهمته رخهمی له تاکاریدا ۲. [مجازی] ههروهها: بازخواست شدن؛ بازخواست کردن بازخواست کردن بازخواست کردن وهخوندن: ۱. بانگ کردنهوه؛ قاو کردنهوه؛ تهوه چپهیوه؛ بهسهر کردنهوه؛ کهسیک بانگ کردن بو گهرانهوه ی ۲. پیدا چوونهوه؛ بانگ کردن بو گهرانهوه یا کهوره نای به خوونه وه؛ ههروهها: بازخواندنی .

بازدادن / bāzdādan/: مصدر. متعدی. [ادبی] دانسهوه؛ پیدانسهوه؛ وهدان؛ دانسهدواوه؛ ئهوهدهی؛ دایسوه، بهرانبهر: بسازگرفتن. همروهها: بازدادنی

بازدار / bāzdār مها؛ مان:/سم. بازيار؛ بازدار؛ واشدار؛ واشمهاز؛ بازدوان؛ بازدباز؛ کهسی

که کاری پاراستن و پهروهراندنی مهلانی راوکهره.

بازدارنده / bāzdārande، ها؛ گان/: صفت. پیسشگر؛ پیسشگرهوه؛ بهرپیگرر؛ خاوهن تایبه تمهندی یان برستی به رگری کردن له شهنجامدانی کاریک ‹نیروی بازدارنده: هیزی پیشگر›.

بازداری / bāzdārî/سه، ۱. بازهوانی؛ بازبازی؛ لینزانی له پاگرتن و پاهینانی مهلانی پاوچی ۲. اسما/[روان شناسی] خو پراگرتنی ئهنقه ست له وهرامدانهوه به بزوینه رگهل.

بازداشت / bāzdāšt ها/:/سهر ۱. راگرتنی که سیک له جیهه ک به پیچهوانهی ویستی خسوی، نهخوازا راگرتنی تاوانبار له گرتووخانه یان له بهندیخانه دا ۲. قولبهس؛ دهزگیر کردنی کهسیک بو ئهم مهبهسته \* توقیف، ههروهها: بازداشت بودن؛ بازداشت شدن؛ بازداشت کردن

بازداشـــتگاه / bāzdāštgāh، هـــا/:/ســـم. گرتووخانــه؛ گرتوخانــه؛ گراوخانــه؛ جێيــهک که گرتوانی تێدا بۆ ماومیهک رادهگرن.

بازداشستن / bāzdāštan/: مصدر. متعدی. الدیی ا ۱ به رگرتن؛ به رینگرتن؛ وه رگیرته ی؛ به رینگرتن؛ وه رگیرته ی به رگسیری که سینک؛ به رهسه لست بوون ۲. [نامتداول] گرتن؛ گرتنه وه این الله ودان؛ گیرته ی دهست به سهردا پاگسرتن. هه روه ها: بازداشتنی

■ صفت فاعلی: بازدارنسده (بهرگیر)/ صفت مفعولی: بازداشسته (بهرگیراو)/ مصدر منفی: بازنداشتن (بهرنهگرتن)

بازداشستى / bāzdāštî، هـا/:/سـم. گـيراو؛ گيراوه؛ گيرياگ؛ گرؤ؛ بالبهس كراو.

بازدم / bāzdam، عدا/:/سمر هدناسده داندوه؛

کار یا رەوتى دانەوەى هـەناسـەى هـەلكێـشراو بۆ دەرەوە.

ازده سرمایه: لیهاتی دهسمایه؛ دهسکهوت له چاو خهرج؛ وهدهی سهرمایه.

بازده کار: لیّهاتی کار؛ وهدهی کار؛ بـهرهـهم لهچاو کار.

بازدید / bāzdîd، ها/:/سرم, وهبینی؛ قسهبسینی؛ کسار و رهوتی سسهردان؛ چساو پیکسهوتنسهوه: ۱. چساو پیکسهوتنسهوه: ۱. چساو پیکسهوتننی دووبساره؛ چسهم پنسه کسهوتسهی؛ دیمانسهی دووجساران بسوّ وهرامدانسهوهی دیماری پیشووی کهسیک (به بازدید کسی رفتن: چوونه سهردانسی کهسیک ۲. دیتنی جیگایسه ک یسان شستیک، زوّرتر بوّ زانیاری پیسهیدا کردن له بار و دوّخی نهو شسته. همروهها: بازدید شدن؛ بازدید کردن

به بازدید کسی رفتن: سهر له کهسینک لیدان؛ چوونه دیتنی کهسینکهوه.

بازدیدن / bāzdîdan/: مصدر. دیتنهوه؛ چاو پیّکهوتنهوه؛ ئهوهدیهی.

بازرس / bāzres، ها؛ ان/:/سم، بازرهس؛ سمرکهشیکهر: ۱. کهسیک که له لایهن دامهزراوه یان بهرپرسیککهوه ئهرکداری پیخ پاگهیستن به چۆناوچۆنی گهرانی کارهکانه ۲. کهسیک که ئهرکسی پیخ پاگهیستن له چۆنیهتی رووداویکی دیاریکراوی پی سپیردراوه.

بازرسیی / bāzresî، ها/:/سیم. ۱. کار و روتی راگدیشتن به چۆناوچۆنی کار و بار

له دامهزراوه یان ناوچهییکدا ۲. راگهیشتن به چونناوچونی رووداویک ۳. کار یان رهوتی پسشکنین؛ وشکنین؛ وشکنهی؛ سهنگ و سوژن کردنی جیگه یان کهل پهلی کهسیکک خبازرسی منزل: پشکنینی خانوو که کار یان رهوتی دیستن؛ سهرنجدانی شستیک بسو دلنیایی له دروست بوونی خبازرسیی بلیت مسافران: دبتنی پسوولهی مسافران که

بازرگان؛ بازاروان؛ سهوداگهر؛ مامه له چی؛ مازرگان مارد و تال فروش کووتال فروش؛ تاجر.

بازرگسانی / bāzargānî:/سسم، بازرگسانی؛ بسازاروانی؛ داوسستهد؛ ئالسش و ویسرش؛ دانوسسان: ۱. کسار یسان رموتی کسرین و فرقشتن یا نیاردن و هاوردنی کیالای کهلان بو قازانج ۲. بنکهی بازرگانی؛ بنکهیه ک که تیدا سهوداگهری بکری.

☑ بازرگانی آزاد: بازرگانی ئازاد؛ باوه پنکی ئابووری که تنیدا فروش و به شینه وه ی کالا له لایه ن که سان یا شهریکه گهلی سه ربه خووه جنبه جی ده کری: تجارت آزاد

بازرگانی پایاپای: رشت؛ مال گۆرینهوه؛ سهودای مال به مال و فروشتنی کالا و گرتنی کالاینکی ترکه کهی: بازرگانی تهاتری

بازرگانی تھاتری ایک بازرگانی پایاپای بازرگانی خیار حی: سیموداگه ری دور

بازرگانی خارجی: سهوداگهری دهره کی؛ دان و ستانی شتومه ک و باروبنه و پیداویستیگهلی گسهل و هسهروهها جیبه جی کردنی پاره له نیوان ولاتیک له گهل ولاتانی تردا.

بازرگانی داخلی: سهوداگهری ناوخوّیی؛ دان و ستاندنی کالا و گوْرِیّنهوهی پاره و پیتهوا له ناو ولاتیّکدا.

بازرگانی دولتی: بازرگانی دەولدتى؛ چەشنیک سەوداگەری کە ئەرکى جیبەجی کردنی به دەولەته.

بازره / bāzra/: /کردی اسم. بازره؛ باژیله؛ باژیله؛ باژه نه خوّشی زیپکه دانی دهست و پینی مندالان.

بازسازی / bāzsāzî، ها/:/سم، کار یان پووتی دروست کردنهوه؛ وهشهوه کهددهی؛ وهشکه دروست کردنهوه وه شاره درووس کردنهوه ی شتیک که خراب بووه یان له بهین چووه. ههروه ها: بازسازی شدن؛ بازسازی کردن

بازسان / bāzsān، ها؛ ان/: صفت. بازئاسا؛ بازسان؛ وه كوو پهلهوهرى باز.

بازستاندن / bāzsetāndan/: مصدر. متعدی. [ادبی] ئهستاندنهوه؛ ستاندنهوه؛ سهندنهوه؛ گرتنهوه؛ وهرگرتنهوه؛ ئهسایوه؛ سانایوه؛ ئهسایه وه شتاندن: ئهوه سهی؛ ئهوهسانهی؛ ژی ستاندن: بازستدن . همروهها: بازستاندنی

■ مصدر منفی: بازنَستاندن (نهسهندنهوه) بازستدن / bāzsetadan / اوستاندن

بازشىناختن / bāzšenāxtan/: مصدر. متعدى. ناسينهوه؛ قەناسىين؛ ئەوەژناسەى؛ ئژناسايوه؛ دىسان ناسىنى كەسى يان شتىك.

بازشناسسی / bāzšenāsî/:/سسم، کسار یسان رووتی ناسسینهوه؛ وهناسسین؛ ئسهوهژناسسهی؛ قسمناسین؛ ناسسین؛ ناسسینهوهی ئسهوهی زووتر ناسسراو

ب**از كاويـــدن** / bāzkāvîdan/: *مــصدر. متعـــدى.* ديـــسان ليْكوّلـــينهوه؛ هلكـــهوشـــاندنهڤـــه؛ هلكهواشتنهڤه.

باز كـــشيدن / bāzkešîdan: مــصدر. متعـــدى. كيّشاندنەوە؛ ئەوەكىتشەى؛ دىسانەوەكىتشان.

بازگردانسدن / bāzgardāndan/: مسصدر. متعدی (ادبی) گیراندنهوه؛ گسهراندنهوه؛ گیراننسهوه: ۱. هاوردنهوه؛ بسهردهیسوه؛

ئــهوهبــهردهی؛ بــۆ جێــی پێــشوو هێنانــهوه ۲. ههـُلــگهراندنــهوه؛ ئــهوهگێــلنهی؛ گێــلنايوه؛ بــه زۆر گهراندنهوه. ههروهها: بازگرداندنی

■ مصدر منفی: بازنگرداندن (نه گیراندنهوه) باز گردیدن / bāzgardîdan/ ایکشتن

باز گرفتن / bāzgereftan/: مصدر. متعدی. [ادبی] ئەستاندنەوە؛ ھەستاندنەوە؛ سەندنەوە؛ گرتنــەوە؛ وەر گرتنەوە؛ وەگرتنەوە؛ ئەسايوە؛ ئەوەئــەســەی؛ گیرتەيوە؛ ئەوەگیرتــەی؛ شــتی دراو ســاندنەوە. بەرانبەر: باز دادن. ھەروەھا: بازگرفتنی

🗷 مصدر منفی: بازنگرفتن (نهگرتنهوه)

بازگست / bāzgašt، ها: اسم، قه گهر؛ ئهواگل؛ ئهواگل؛ ئهواگل؛ نکس؛ ههو؛ کار یسان رهوتی وه گهران؛ وهرگهرانهوه؛ گهرانهوه. قهزانوه.

بازگسشن / bāzgaštan/: مصدر. لازم. [ادبی]
۱. گهرانهوه؛ گهریانهوه؛ ههه گهرانهوه؛ ههه گهرینهوه؛ ههه گهریانه زقرینهوه؛ وه گهریانه وه گهریانهوه؛ وه گهریان و شهرینه وه؛ گیلایسوه؛ ئسهوه گیسلهی؛ نامیایوه؛ ئسهوه نامهی؛ هاتنهوه بو شهرینی پیشوو ۲. کرانهوه؛ ئاوه لا بیوون \* بازگردیدن ههروهها: بازگردیدن ههروهها:

■ مصدر منفی: بازنگشتن (هدلنه گهرانهوه)

بازگسشتی / bāzgaštî، هسا/: مسفت. هسه الگهراوه؛ هورگیلیا؛ هسه السگهراوه؛ گسهراوه؛ هورگیلیا؛ شهوه گیلیا (پولهای بازگشتی در حساب ویدژهای نگهداری مسی شوند: پاره هسه الگهراوه کان له حهسابیکی تایبه تیدا چاوه دیری ده کرین >.

بازگــشودن / bāzgošûdan/: مــصدر. متعــدی. دیــسان دیــسان کردنـهوه؛ ئــهوه کــهردهی؛ دیــسان ئاوه لاکردن.

باز گفتن / bāzgoftan/: مصدر. متعدی. [ادبی] گسهراندنسهوه؛ گێړانسهوه؛ دووباره گوتنسهوه؛ وتنسهوه؛ واتسهیسوه؛ ئسهوهواتسهی؛ وتنسهوهی

ئهوهی که زووتر گوتراوه یان بیسراوه «آنچه را که شنیده بود بتمامی بازکفت: نهوهی که بیستبووی به تیر و تهسهای کوتیهود». ههروهها: بازگفتنی

## ■ مصدر منفی: **بازنَگفتن** (نهوتنهوه)

باز گو / bāzgû/:/سم. واوێژ؛ وازگۆ؛ واگـۆ؛ وه گـۆ؛ ئەوەواچ؛ كار يان رەوتى وازگۆكردن.

بسازگو کسردن: گیرانسهوه؛ گیراننسهوه؛
 گیراندنسهوه؛ گسهراندنسهوه؛ قسههانسدان؛
 واتسهیسوه؛ ئسهوهواتسهی؛ دووبساره گوتنسهوه.
 ههروهها: بازگو شدن

بساز گویی / bāzgûyî، ها/:/سه, رەوتی وتندهوه؛ واگسۆیی؛ وهگسۆیی «از بساز کویی حرفهای او معنورم؛ له کوتسهودی قسمه کانی ئه و داوای لیبوردن ده کهم (یانی ناتوانم دوویاتهی بکهمهوه).

بازماندگان / bāzmāndegān/:/سم. پاشماوان؛ لیّبهجیّماوان؛ ئهوهمهنیّ؛ ژن/ شوو، مندال و خزمانی زیندووی کهسی مردوو.

بازمانسسدن / bāzmāndan/: مسصدر. ۷ زم. انامتسداول] مانسهوه؛ قسهمسان؛ وهمسان؛ فهمسان؛ فهمسان؛ شهوهمسهنسه ی : ۱. نسهبزوون؛ لسه جیسی خسق مانسهوه؛ مسهنسان ۲. دامسان؛ سسهر نسه کساوت، لسه کسار مامسوه، بازمانسدم: نسهخسوش کسهوتم و لسه کسار مامسوده).

🗖 مصدر منفى: بازنَماندن (نهمانهوه)

بازنستاندن / bāznasetāndan/ المناندن بازستاندن منازنشست / bāznešast، ها/:/سم. [گفتاری]

ههروهها: بازنمودني

بازنیافتن / bāznayāftan/ هازیافتن / bāznayāmadan / هازنیامدن / bāznayāmadan هازآمدن القردن / bāznayāwardan هازنیاوردن / bāznayāvardan هازنیاوردن / bāznayāvardan هازنیاوردن القرف ا

☑ بازوی اهرم: /فیزیک) دهستهی نبویل؛
باسکی لۆسه؛ باهۆی مه لغه؛ میلهیه کی
بهرز و قایمه که له جیگاییکیهوه پال
دهدا به پالگهوه و ببو هه لته کاندن و
ههالبرینی شتگهای قرس به کاری
دهبهن.
دهبهن.

بازوی محـر ک: [فیزیک] باسـکی جوولـێنهر؛ مهودای هێزی بزوێنهر تا پالگه.

بازوی مقاوم: باسکی باشاری و بهرگری؛ مهودای هیزی بهرگریکهر تا پالگه.

■ بازو به بازو دادن: [کنایی] دەس لـه دەس نـان؛ دەسـتگـرتن؛ دەس دانـه ژیّـر بـال؛ دەسـتگرتنـه ژیّربالـی یـهکیکـهوه: بـازو در بازو افکندن

بازو در بازو افکندن آگ بازو به بازو دادن بازوگشادن: *[کنایی]* ۱. دهس به کار بوون ۲. تهیار بوون.

بازوی چیسزی داشستن: *[کنسایی]* دهس روّیشتن؛ دهس لهبار بوون؛ بهدهست بوون؛ خاوهن برشت و توان بوون له شتیکدا.

بازونی / bāzû'î/ 🐨 بازویی

وهنیشته؛ کارکهنار؛ خانهنشین؛ لهکارته. بازنشستگی / bāznešastegí/:/سم. وه نیشته یی:

بار و دوّخ یان چونیهتی دریّره نهدان به کاریّک: الف به پنی قانوون و به وهرگرتنی ماف و مزبر پاشماوه ی تهمه ن ب راسپاردنی کاری خوّ به کهسیّکی تر ۲. مووچهی وهنیشته به پیّی قانوون.

بازنشسته / bāznešaste. ها؛ گان/: صفت. وهنیشته؛ خانه نسسته؛ کارکه نار؛ له کارته؛ نیشته بودن؛ بازنشسته بودن؛ بازنشسته کردن

بازنگرداندن بازگرداندن

بازنگرفتن / bāznagereftan/ هابازنگرفتن / bāznegarî/ هابازنگری / bāznegarî، ها/:/سم، کار و ډووتی پیداچوونسهوه؛ بینینسهوه؛ بینینسهوه؛ بینینسهوه؛ بینینسهوه؛ بهوموینهی؛ سهرنجدانهوهی دهق، گهلاله یان بوچوونیک بو گوړان یان تهواوکردن یا ساغ کردنسهوهی (سازنکری برنامههای اساسی: بیداچووندودی بهرنامههای بنهمایی).

بازنگریسستن / bāznegarîstan/: مسصدر. متعدی. الدیسی] وه روانسین: ۱. روانینسهوه؛ بینینهوه؛ قهمهیزین؛ وینایوه؛ ئهوه وینهی ۲. بهره و دوا روانین؛ بو دوا روانین. هه روه ها: بازنگریستنی

بازنگشتن / bāznagaštan/ ازنگشتن / bāznagoftan/ ابازنگفتن / bāznagoftan/ ابازنگفتن بازنماندن / bāznamāndan/ ابازنماندن / bāznamāndan/ ابازنماندن ابازنماندن المقالماندانهوه؛ کار یان پهوتی خستنه روو یان نیشاندانی دووباره.

بازنمودن / bāznemûdan/: مصدر. متعدی. [ادبی] ۱. بازکردن؛ کردنهوه؛ ئاوه لاکردن؛ والاکردن؛ کهدهیوه؛ ئهوه کهردهی؛ واز کهردهی ۲. نواندن؛ نیسشاندان؛ ئرمانهی.

بازو كا / bāzûkā ها/: [انگليسي/ فرانسوي] اسم. [نظامي] بازووكا؛ جوّره گولههاويژيّكي درْ دەبابهيه.

بازویی / bāzûyî/: صفت. قوّلی، باسکین؛ پیّوهندیدار یان سهر به باسکهوه «اعصاب بازویی: دهماری باسکین): بازویی:

بازه / bāze/:/ســـــــ ۱. گــهـلی؛ دوّل (بــهتایبــهت دوّلــــ هـــهـراو) ۲. مــهودای نیّــوان دوو دهســتی باز.

بازی شاهبالکه: (کنایی) ناتهبایی و دووچاوه کیی (بهتایبهت له نیوان دوو کهسدا).

🗉 بازی خوردن: [کنایی] بوونه گۆنگل؛ فریـو

خواردن؛ کایه کلی بوون؛ بوونه گهپچار؛ گۆنگل پیکران ‹این همه سال بازی خوردبه: ئهم ههمکه ساله بووینه گونگل›.

بازی دادن: بازی دان: ۱. له گهل کهسیکک اگهمه کردن؛ کهسیکک سهرگهرم کردن؛ خاپاندن (شریکش را بازی داد: هاوبه شه کهی فریو دا).

بازی در آوردن: ۱. پیشاندان؛ نمایشت دان؛ پونسان ۲. پمل کاری کردن؛ تیتالی کردن؛ خوّ به دروّ بهستنهوه.

بازی کردن: ۱. لهیزتن؛ لهیزین؛ لهیستن؛ له سستن؛ لهیستن؛ لهیستن؛ کهمه کردن؛ کههیلی کهردهی؛ ههلتیقان؛ وازی کردن؛ یاری کردن؛ ههلبهزین بو بازی کردن؛ یاری کردن ۲. دهور دیستن؛ دهور گیراندن دهور گیراندن دهوری گهراندون کرده است: له چهند فیلمدا دهوری گهراندووه).

بازیار: bāzyār ما: اسم. انامتداول ا بازیار:
۱. وهرزیسبر؛ وهرزیسبهر؛ وهرزهوان؛ فسلا؛
کهشاوهرز؛ کیسلیار؛ جووتیار؛ هیستیار ۲.
بازدار؛ بازهوان؛ کهسی که پیشهی پاراستن
و پهروهراندنی مهلانی راوکهره.

بازیافست / bāzyāft، ها/:/سم، وهدوّزی: ۱. کسار یسان رهوّتی هیّنانسهوه؛ دوّزانسهوه؛ دوّزانسهوه؛ دوّزانسهوه؛ بسه دوّزینسهوه؛ یوّسسهی بسه دوست هیّنانسهوه ی بسه دوست هیّنانسهوه؛ به که لک کار یان رهوتی بهرههم هیّنانسهوه؛ به که لک کردنسهوهی شستیک کسه پیششتر که لسکی لسیّوهر گیراوه یان تسووردراوه (بازیافست زباله: دوزینهوهی زبل) ۳. بهرههم هیّنان؛ کار یان دوزینهوهی زبل) ۳. بهرههم هیّنان؛ کار یان و تیکوشانیکی به دهست هیّنانی دوا بهرههمی کار و تیکوشانیکی بهزانست، ههروهها: بازیافت کردن شدن؛ بازیافت کردن

بازيافتن / bāzyāftan/: مصدر. متعدى. [ادبسي] وهدۆزيان: ١. دۆزيادەوە؛ دیتادوه؛ دیتادوه؛

وهدیستن؛ قسه دیسن؛ بسه سسه رگرتنه وه؛ بسه سه رگرتنه وه؛ بسه سه رگرتن؛ پهیدا کردن؛ دیسه یوه؛ شهوه دی گوم یوسه یه؛ دوزینه وه ی گوم بووگ ۲. شستیک به ده سست هینانه وه له وه ی که بو جاریک به هره ی لی وه رگیراوه و فری دراوه. هه روه ها: بازیافتنی

🛍 مصدر منفى: بازنيافتن (نەدۆزينەوە)

بازيافتىسە / bāzyāfte/: ص<u>فت.</u> دۆزراوه؛ دۆزياۋە؛ دۆزياۋە، دۆزياۋە، دۆزياۋە،

بازيافتى / bāzyāftî. ها: صفت [گفتاری] دۆزراوی؛ دیتراوی؛ ئەوە يۆزيا.

بازیچیه / bāzîče، ها/:/سیم، ۱. بازیچیه؛ لیمیستوّک؛ ئیامرازی یاری و گیمیه ۲. مجازی] داره دهست؛ ئیه وهی که دمینیه ئیامرازی دهستی دیتران (زیاتر بو کاری نه گونجاو) و به شینوه یه ک که له خوییه و لیها تووییه ک که له بازیجی دیگران شده بود: له به رساویلکه یی بیووه دارد دهستی نهم و نه و که .

بازى خورده / bāzîxorde، ها؛ گان/: صفت. فريوخواردوو؛ خسه له تاو؛ هسه لخله تاو؛ خله تياو؛ به سهرچوو؛ هه ربليو.

بازی درمانی / bāzîdarmāni، ها/:/سم بازی ده رمانی؛ وازی ده رمانی؛ کاریان په وتی چاره کردنی نه خوشیگه لی په وانی به که لک وهراگرتن له کایه گهلی و به شدار کردنی نه خوش له و گهمه یانه دا.

بازیکن / bāzîkon، ها؛ بان/:/سیم، بازیکهر؛ وازیکهر؛ یاریکهر؛ گهمههکهر؛ کایهکهر؛ که دا کیه که ایه کایه دا که شداری ده کا ۲. شهو کهسه که له کایه دا کارامهیه.

بازیگر / bāzîgar، ها؛ ان/:/سم, وهینه ک؛ نویّن باز؛ بازیگیّر؛ کایه گیّر: ۱. هونه رپیشه؛ هونه رکار؛ ریاکار؛

دووړوو؛ کهسێ که به دروٚ و تهله که خهلک فريّو دهدا.

بازیگری / bāzîgarî، ها/:/ســـه. ۱. شانؤگێڕی؛ نوێنبـــازی ۲. [مجــازی) رووپامــایی؛ ریاکــاری؛ دووروویــی؛ روالــهتچــی و چاپکــهیــی بــوون بــۆ خایاندنی خهالک.

بازیگوش / bāzîgûš، ها/: صفت، هار و لاسار؛ زلق؛ هاروهاج؛ سهرهار؛ ترانه کهر؛ بزوّز؛ جرپوّ؛ جرپن؛ دانهسه کاو؛ دانهسه کناو؛ ههدانه دهر؛ ئوقرهنه گرتبوو: ۱. شوّخیباز؛ حهنه کچیی ۲. گیوّتره کار ۳. بارنه به د؛ چوارپیّی تووش و قوشقی.

بازیگوشی / bāzîgûšî، ها/:/سم، جرت و فرتی؛ جرپوج و پی؛ جهربهزهیی؛ هاروهاجی: ۱. شوخیبازی؛ گونگلی؛ گهمه و شوخی کردنی زور ۲. خو و خدهی گوتره بو خو خافلاندن.

بازیلیسسک / bāzîlîsk، ها/:/سم جوری بزنه مار (سووسمار)ی ناوچه گهرمیانی ئامریکا که ده توانی به سهر ئاودا بروا.

بازیلیک / bāzîlîk/: [معرب از یونانی] 🖘 باسلیق

باژ / bāj:/سه ۱. قولانج؛ گوێـل؛ قـوّلاج؛ قـول؛ مـهودای نێـوان قامکـه گـهوره و قـامکی شاده ۲./قدیمی باژ؛ باج؛ پیتاک؛ خویک.

باژ گون / bājgûn/ 🐨 واژگون

بساس / bās/: [فرانسسوی از ایتالیایی]/سسم، اموسیقی] گردین المی گرمسه: ۱. گرترین دهنگی پیاو ۲. گرترین بهشی دهنگ له پارچهیه کی موسیقادا ۳. به گرمه ترین و گهوره ترین سازی ژیدار له ئورکیستردا.

باستان / bāstān/: صفت. کهونارا؛ کهونینه؛ باستان؛ کوّن؛ که قُن؛ دیّرین؛ له میّژینه؛ زوّر قهدیمی (ایران باستان: ئیّرانی کهونارا).

باستانشناس / bāstānšenās، ها؛ ان/:/سم،

کهونینه ناس؛ دیرینه ناس؛ باستان شوناس؛ خوینه وار و تاگادار له دیرینه ناسیدا؛ زانای

ئاسەوارى كۆن.

باسستانشناسسی / bāstānšenāsî/:/سرم. کهوناراناسی؛ که قناسی، ئاگاداری له روژگاری کۆن و زور پیشوو.

باسستانی / bāstānî/: صفت. میژوویی، کمونیارایی؛ کونینه؛ کمونیانه؛ کونینه؛ کون قوجه؛ زور له میژینه؛ پیشوونه؛ کهفناری؛ دیرینه؛ دیرسی، دیرسی؛ دیریک (اثر باستانی: ئاسهواری کهونارایی).

باستانی کار / bāstānîkār، ها؛ ان/:/سه، باستانی کار ناری:/سه، باستانی کاری زوْرخانه؛ و مرزشکاری زوْرخانه. و مرزشکاری و مرزشی میژوویی زوْرخانه. باستر ک / bāstarak: [؟] ها توکا

باسک / bāsk/:/ســم، باسـک: ۱. خێـــڵی دانیـــشتووی ولاتی باســک لـــه بــاکووری سپانیادا ۲. /حها/ هـهرکام لـه کـهسانی ئـهو خێله ۳. زمانی ئـهو خێله کـه پێـوهنـدی لـه گهڵ زمانه کانی تر دا نهناسراوه.

باسكول / bāskûl. ها/: [فرانسوى]/سم. قهپان؛ قاپان؛ باسكۆ؛ تەرازووى زل.

باسلق / bāsloq/: [ترکی]/سه، باستیک؛ باسووق؛ باسووخ؛ باسووز؛ تهمسق؛ بهنی؛ سیخوق؛ خواردنیکی شیرینه له نیشاسته و شیره و شهکهر دهکری.

باسلیق / bāselîq: [معرب از یونانی]/سم. [کالبدشناسی] ره شهره گهی نیّو باسک؛ ره گیّ ره ش قه راخی ناوهوهی بال : بازیلیک

باسمه / bāsme، ها/: [ترکی]/سم. *[قدیمی]* ۱. چاپ ۲. چاپ بـه مـۆر لـه سـهر پارچـه ۳.

باسمهای / bāsme'î/: [ترکی] صفت. [قدیمی] ۱. چاپی ۲. [کنایی] بسیّبایهخ؛ دهغهّل؛ چرووک؛ بیّنرخ.

باسسمه کساری / bāsmekārî، حسا/: [ترکسی/ فارسی]/سم، جــۆرێ چــاپی بــه مــور لــه ســهر پارچه و...

باست / bāsan، ها/: [فرانسوی]/سم, سمت؛ سورین؛ سمقول ؛ تمایی؛ هیت؛ تمایت : تمایت کا لاړان؛ هیفمال ؛ گرمگه ؛ دوپنه : تیماتی کوماخ ؛ قورک ؛ لاقنگ ؛ لاقوون ؛ ئمستوورایی بهر کهمهر .

باسواد / bāsavād/: [فارسى/ عربى] صفت. خوندكار؛ خويندەوار؛ خونددەوار؛ خونددەوار؛ خوينددەۋل، خوينددەۋل، خوينددەۋل، خونددەۋل، خونددەۋل، خونددى؛ وەندوخ؛ باسدواد؛ وانا؛ وانيار؛ هينسوويى؛ خاوەن توانايى خوينددەو و نووسين.

باشهیر / bāšqîr/:/سهر باشهیر: ۱. خیالی دانیستووی ئاسهای ناوه ندی که پیست سپی و ترک زمانن ۲. /ها؛ ان/ ههرکام لهو خیله ۳. زمانی ئهو خهاکه که یه کی له زمانگهای سهر به تورکیه.

باشیگاه / bāšgāh، ها/:/سیم. یانیه؛ یانی؛ گازتین؛ گاستین؛ جیّگهی سانهوه (باشگاه ورزشی؛ باشگاه علمی: یانهی وهرزشی؛ یانهی زانستی).

باشـلق / bāšloq، هـا/: [تركـي]/ســــــ باشــلوق؛ جۆرىّ كلاوى به كراسەوه لكاو.

باشه / bāše/ 🖘 قرقى

باصــره / bāsere/: [عربـــى] /ســـم. [ادبــــي] ١. بينايى؛ سۆما ٢. چاو؛ چەھڤ؛ چەم؛ چەو.

باطرى / bātrî/: [فرانسوى] 🖘 باثرى

باطسل / bātel: [عربی] صفت، ۱۰ [ادبی] بی خوّ؛ هه لبوه شاو؛ بیه بووچه ل قویل؛ پر و پووچ (کار باطل: کاری بی خو> ۲۰ نارهوا؛ ناراست؛ نادروست.

باطل شدن: له بایهخ کهوتن؛ پووچه ل
 بوونهوه. ههروهها: باطل کردن

باطلاق / bātlāq/: [تركى] الله باثلاق / bātlāq/: [تركى] الله باثلاقى الله / bātlāq، اتركى] الله باثلاقى الفقطله / bātele، حال: [عربى] صفت. بـ هـ ال كـراو؛ به تاله و مبووك؛ لاكه و ته؛ نه كاربا؛ پووچـ ه ل كـراو؛ ده و رنه ما و .

باطن / bāten/: [عربی]/سے, ناوهروّک: ۱. ناخ؛ ناو؛ کاکل؛ هادناو؛ ناواخن؛ دهروون؛ هادندهروون؛ هاندهروون ۲. /ها/[مجازی] هاوّش؛ هاوز؛ بیر؛ زمین؛ راناو.

باطناً / bātenan/: [عربی] قید ۱. له ناوهوه؛ له دلهوه؛ دلهنه؛ له دهروونهوه؛ له ناخهوه ۲. بهراستی؛ لهراستیدا.

باطنی / bātenî: [عربی] سفت. دهروونی؛ ناوه کی: ۱. پیوهندیدار یان سهر به ناخهوه (عقیده باطنی: بروای دهروونی ۲. پیوهندیدار یان سهر به همرکام لهو دین و ناموژانهی که تهنیا پهیرهوه کانیان بویان ههیه ناگادارییان لیوه ههبی و برزانن چییه و چونه ۳. سها؛ ان/ پهیرهوی ناوهها دین و ناموژه گهلیک ٤. [قدیمی] نیسماعیلی.

باطیس / bātîs/: [از فرانسوی] ۞ باتیس باعـــث / bā'es/: [عربــی]/ســـم. هـــؤ؛ هۆکـــار؛ ســــؤنگه؛ هۆکـــار یـــان هــــؤی کارێــک،

دیارده ینک یان رووداویدک ﴿باعث باران: هـؤی باران)، هـؤی باران›، ههروهها: باعـث بـودن؛ باعـث گردیـدن؛ باعث گردیـدن؛ باعث گشتن

باعثوبانی / bā'es-o-bān?: [عربی]/سم، ۱. [گفتاری] هـ قو هو کار (او باعث و بانی این کار شد: ئهو بـ وو بـ هـ وی ئـهم کـاره) ۲. [مجازی] بنـار؛ یانـهوان؛ خـاوهن؛ خیـو؛ سـاحیو؛ سهرپشت (مگر این بچـهها باعث و بـانی ندارنـد؟: مهگهر ئهم منالانه خاوهنیان نیه؟).

باغ / bāq، ها؛ ات/:/سه باخ؛ باغ: ۱. دارستانی میوه؛ بۆسان؛ بیستان؛ بیستان؛ بیسان؛ ملک ۲. خانهاغ؛ مالی له نیو حهوشی گهورهی پر له گول و گیادا.

باغ گیساه شناسی: باخی روه کناسی؛ باخچهی خوینسد کاران بو لیکوّل ینهوه ی روه کناسی: باغ نباتات

باغ ملّى: باخى گشتى؛ پارك.

باغ نباتات ۞ باغ گیاهشناسی باغ وحش ۞ باغوحش

باغبان / bāqbān، ها؛ ان/:/سم, باخهوان؛ باغهوان؛ ناتور؛ ناهتور؛ ئهوه ی رهز و داری میوه به خیو ده کا.

باغبانی / bāqbānî/:/سـم. باخـهوانی: ۱. کـار یـان رووتی چانـدن و هـهراش کـردنی گـول و میـوه لـه باخـدا ۲. زانـست و هونـهری باخهوانی ۳. کاری باخهوان.

باغچه / bāqče ها/:/سهر ۱. باخچه؛ باغچه؛ دیبهرد دیبهرد؛ تالانه؛ تلانه؛ بوخچه؛ جان؛ جیسی گول و سهوزی چاندن له حهوشهدا ۲. باغی چکوّله؛ گولگهشت.

باغدار / bāqdār، ها؛ ان/:/سه باخدار؛ خاوهن باخ؛ ئهو که سهی کاری پیراگهیشتن به باخه.

باغداری / bāqdārî/:/سه باخداری: ۱. کاری دانانی باخ ۲. زانستی سهبارهت بهو کاره.

باغراه / bāqrāh، ها/:/سه، شینکه پێ؛ لێـــرهوار؛ ڕێگــای بــه نـاو شــینکه و سهوزه لانیدا: پارک وی

باغـستان / bāqestān هـا/:/سـم, باخـهوار؛ باخـستان؛ باخـسان؛ شـوێنی پــڕ لــه بـاخ و بيّستان.

باغ شهر / bāqšahr، ها/:/سم. خانهباخان؛ شارى نيّو باخ و باخان.

باغوحش / bāq(e)vahš، ها/: افارسی/ عربی اً/سم باخچه گیانه وهران؛ راور گه؛ باخده ی دارستانی دهوره گیراوی تایبه ت بو چاوه دیری گیانله به رانی ده شت و کیو و سهیرانی خه لک.

- باف / bāf، ها؛ ان/: پیواژه. پیواژه. پیواژه. درت: ۱. هـ وّن؛ ده مان؛ مـ وقد؛ جـ وّلا؛ بووزووتـهن (مخمـلباف: مـهخمـهٔ لـ چن؛ مـهخمـهٔ لـ چون؛ مـهخمـهٔ لـ چون؛ مـهخمـهٔ درشت باف: درشت هوندراو (درشتباف: درشت هوندراو).

بافالو / bāfālû/: [انگلیسی] 🖘 بوفالُو

بافت / bāft، ها/:/سم، كر؛ تهنراو؛ بافت؛ هۆنه؛ هۆنه، هۆنه، وهن: ۱. كهسم؛ پێكهات؛ رهت ۲. [زمين شناسي] ئهتهم، وج؛ رهگ؛ رهگ، چۆناوچۆنى جيێگير بوونى كانگاگهل ۳. [زيست شناسي] شانه؛ كۆمه لهخانه يه ک که له يه کترى ده چن و پێکهوه فرمانيک جيبه جي ده کهن (بافت استخوانى: شانه ی ئيسكى> ٤. کيار يان رهوتى هۆندنهوه؛ حنين.

🗉 بافت استخوانی: شانهی ئێـسکی؛ جـوٚرێ

شانهی ئێـسکساز کـه تێـدا فوسـفور و کاسيوم زوره.

بافت خونی: شانهی خوینی؛ خوین.

بافت چربی: شانهی چهوری؛ دووگ؛ وهز؛ بهز؛ جۆری شانهی پر له چهورایی.

بافت غیضروفی: شانهی کرکراگهیی، کرۆژنه؛ کرۆچه؛ کرۆچهنه؛ چین یا ماکی بهدیهینهری کرکراگه.

بافتن / bāftan/: مصدر. متعدى. // بافتى: چنيت؛ مىيبافى: دەچىنى؛ ببساف: بچنىد// ١. چېنىن؛ چېنىن؛ چېناف: بچنىد// ١. چېنىن؛ چېنىن؛ هۆندنىدو، هۆندنىدو، هۆندنىدو، هۆندنىدو، وقىلىدى، قەھوونىلىن؛ قىلىدىن؛ قىلىدىن؛ قىلىدىن، قىلىدىن، قىلىدىن، دەسىت يان بالە ماشىيىن (بافتى پارچىد، ھوندىلىدىن؛ ھوندىلىدىن؛ ھوندىلىدىن، موونانىلىدىن؛ ھوندىلىدىن، ھوندىلىدىن، ھوندىلىدىن، ھوندىلىدىن، ھوندىلىدىن، ھۇندىلىدىن، ھۇندىلىدىن، ھىلىدىن، كىلىدىن، ھىلىدىن، كىلىدىن، دەلىلىدىن، دەلىلىدىن

■ صفت فاعلى: بافنسده (هۆنهر)/ صفت مفعولى: بافته (هۆنراو)/ مصدر منفى: نَبافتن (نەھۆنىن)

بافتنی / bāftanî، ها/:/سه، ۱. ئهوی به سنگ، قولاو یان دهست و ماشین چنراوه ۲. ئهوی به ۲. ئهوی به حالموا و بهن چنراوه (وهک جاکهت و گۆرەوێ).

بافته / bāfte، ها/:/سم, كر؛ تهنراو؛ هۆندراو؛ هۆندراو؛ هۆندراو؛ هۆنداگ؛ بافياگ؛ چنياگ؛ وهنده، همه چنياگ؛ وهنده هممى هۆنينهوه (وه ك پارچه، قالى، تۆر و...).

بافكار / bāfkār، ها؛ ان/:/سـم. چنكار؛ چنيار؛ قەھۆنەر؛ ھۆنەر؛ كەسىي كىه پيىشەى ھۆنىيەوەيە.

بافنده / bāfande، ها؛ گان/:/سم، چنيار؛ جولا؛ هۆنەر؛ ڤەهۆنەر؛ جولليه؛ جيلا؛ كەسىخ كه كارى هۆنينەوەيە.

بافور / bāfûr/: [از لاتيني] 🐨 وافور

بافه / bāfe/:/ســـه، ۱. /ــها/ بــندەس؛ بـهسـه؛ باقه؛ باغه؛ باقق؛ دەسـک؛ پـاکۆ؛ گــورز؛ گــورز؛ گــورزه؛ دەســتهوار؛ هــوێزی؛ ئــهوهنــدهی لــه چله گهنم، جۆ يان دەغلهکانی تــر کــه لــه ژێـر هـهنگلدا جێيــان ببێتــهوه ۲. پــهلکــه؛ چــهپکــه؛ يـهلکــي؛ دەسهقژێ ۳. کلافه.

\_بافي/ bāfî، ها/: پيواژه. \_چنى؛ هـهـلوهسى؛ كار يا رەوتى چنين و هـهلبهسـتن <گيـوهبـافى؛ دروغبافى؛ دروغبافى؛ دروههلوهسى›.

باقالي / bāqālî/: [از يوناني] 🖘 باقلا

باقالى بەچندىمىن / bāqālîbečan(d)man/ الكابە چند من

باقرقره / bāqerqere، ها/: [ترکی]/سم. کورکور؛ کوره کوره قه تی؛ کورکورهی سنگرهش؛ پهلهوهریکی پچووکتر له کهو به بال و جووچکهی دریژ و پای کورتهوه.

باقلا / bāqālā, bāq(e)lā، ها/: [از يوناني] /سهر، باقله؛ پاقله؛ باقيله؛ بلوول \* باقالي

باقلای خشک: باقلهی وشک؛ دانه دانهی باقلهی وشک کراو.

باقلای سبز: باقلهی سهوز؛ تهره باقله.

باقلاب پندسد من / باقلاب پندست باقلاب به نام باقلاب به نام باقلاب به باقلابی به باقلابی به باقلابی به باقلابی به باقلابی به باقلابی باقلاب باقلاب باقلابی باقلابی باقلابی باقلاب باقلاب باقلاب باقلاب باقلاب باقلاب باقلاب باقلا

بــاقلاپلو / :bāqālāpolow, bāq(e)lāpolo: أمعرب از يونانى/ فارسى]/سـم. باقلـه پــلاو؛ پــلاوى بهگۆشت و باقله: باقالىپلو

باقلاقــــاتق / -bāqālāqātoq, bāq(e)lā: ایونانی/ ترکی]/ســه، باقلاقــاتوق؛ خورشــتێکی تایبـهتی خهلــکی گیلانــه، بــه باقلــه و ســیر و شـــویت و هیلکـــه و رؤن و خـــوی دروســت دهکری.

باقلوا / bāqlavā، ها/: [تركى]/سم, باقلاوا؛ بهقطوا؛ شيرينيهكه بهناوبانگ له ئارد و روّن و هيلكه و شهكر و پسته و بادام.

باقیات سالحات / bāqîyāt(e)sālehāt/: اعربی]/سم، چاکهی له دووماو؛ ئهو کاره باشانهی که ئاسهواریان دهمیّنیّتهوه.

باقیمانده / bāqîmānde، ها/: [عربی/فارسی]/سم، پهسمهنه؛ پهسمهنه؛ پهسمهنه؛ پاشماوه؛ پاشمهنه؛ باقی؛ باقیماو؛ پاشمهنه؛ مهنده؛ ئهوهمهنه؛ باقی؛ باقی، باقی ماو؛ ته کوو؛ ئهوه ی که دوای کار یان رووداویدک له شتی مابیتهوه.

باک / bāk/:/سـم باک: ۱. تـرس؛ تـهرس؛ پـهروا؛ سـامی؛ یـاس <از دشـمن بـاک نـداریم: لـه دژمــن ترسمـان نیــه > ۲. [فرانـسوی] بــاک؛ دهفری جی سووتهمهنی موتور له ماشین.

باكر كى / bākeregî/: [عربسى/ فارسسى]/سم. كچى؛ كچيەتى؛ كەنىشكى؛ كناچەيى.

باکره / bākere، ها/: [عربی] صفت. کیچ؛ که کسید دهژ؛ کچین که هیشتا شووی نه کردبی.

باكلاس / bākelās/: [فارسى/فرانسوى] صفت. /گفتارى] باكلاس؛ ژمارده؛ بــژارده؛ بــهرچاو

﴿أَدُم بِاكْلاسِي است: مروِّقْيْكِي بِرْرَادِهِ بِهِ ﴾.

باکلان / bāklān، ها/:/سم, قده لمراوی؛ په لهوه ریکی ملدریدژ و دهندووک باریکی قولایین و بی پهردهیه که زورتر له قهراخ زهریاگهای ناوچهای فینک و گهرمیندا دهژی و گهرمیان و کویستان ده کا.

باكلـــه / bākalle، هـــا/: صــفت. [گفتـــاری] هوشيار؛ خاوهن بير و هوش.

بال / bāl، ها/:/سم. ۱./ان/ بال؛ كهنگ؛ پەل؛ بالى باللىدە؛ ئەندامى فرينى بالدار ٢. / ــان/ بــال؛ چنـگ؛ كــهنـگ؛ ئــهنــدامي وهكــوو بالی بری پهلهوهر (وهک مریشک) که بۆ فرین نابی ۳. بال؛ شتیکی وه کوو بال که گوایه خودایان، فریسته کان و شهیتانگهل پني ئەفرن ٤. بال؛ كەنگ؛ بالى بالىنە و فرۆكە ٥. هـەرشـتێكى وەكـوو بالـى بالـندە ٦. چـارەوەز؛ توێـک؛ تــۆكل؛ چــەرمــک؛ كــاژ؛ پۆسىتك؛ پەردە؛ پەردەينىك ناسىك يا گەلائاسا كە لاسك، ميوه يان دانەي بىرى گیا هههیه ۷. لیّوارهی تیرئاسن ۸. [مجازی] بال؛ باسک؛ له ئهنگوستهوه ههتا شانه ۹. بال؛ لا؛ هـهريـهک لـه دوو لای چـهپ رەقىس؛ سەما ١١. [نامتىداول] كۆرى ھەلپەركى.

■ بال افکندن: (مجازی) بیدهس بیوون؛
 پهککهوتن؛ بی«ییز بیوون؛ له کار کهوتن؛
 بی باسک بوون.

بال به بال کسی دادن: [مجازی] شان به شانی کهسیّک دان؛ له گهل کهسیّکدا هاوکاری و هاودلّی کردن.

بال در آوردن: [مجازی] پا له زهوی بریان؛ بال گرتنهوه؛ بالی گیرتهیوه؛ زور شاد و کهیفخوش بوون.

بال زدن: ١. بال ليدان؛ بالهفري كردن؛

بالشهنین؛ بالی فرنهی ۲. [گفتاری] پهلهقاژی کردن؛ لاقهفرتی کردن؛ لهقهفری کهردهی؛ پیچ خواردن (لهبهر ئازاریان بیدهستهلاتی).

بال شكستن: [مجازى] ۱. بال شكاندن؛ دەس بەستن؛ بىي هيز كردن ۲. بال شكان؛ دەسبەسيان؛ بي هيز بوون.

بال و پر دادن: [مجازی] پشت پتهوکردن؛ پشت ئهستوورکردن؛ پشت قایم کردن، هیز و توان پیدان.

زير بال رفتن 🐿 زير"

بالا / bālā/:/ســــــ ۱. ســـهر؛ بــــ لای ئاسمـــان ﴿ الله الله الله کــن: بـــ قــــــــــ رموه بروانــه > ۲. [ادبــــ] بان؛ بالا؛ هــهنــداڤ؛ هــهنــداو؛ ســــــــ د؛ جــــــــ على الله؛ بـــــ وثن چـــا کتر ﴿ بالا نـــــين: بــالا نـــــين > ۳. بــالا؛ بـــــ وثن ﴿ بلند بالا: بالا بهرز > .

بالاً: صفت. ۱. سهروو؛ ژوور؛ سهرین؛ ههانداق (ده بالا: گونسدی ژووروو) ۲. گسران؛ زوّر؛ سهر؛ بان؛ فریه (قیمت بالا: گان بالی) ۳. سهروو؛ گهوره؛ سهر (مقام بالا: خاوهن پلهی سهروو؛ گ

بالا : قید ۱. له سهر؛ سهر؛ له بان؛ ههنداف؛ ههنداف؛ ههنداو؛ لای سهروو (بالای دیوار نشسته بود: له بسخر دیسوار دانیسشتبوو) ۲. لای ژوور؛ لای ژوورگ؛ سهر؛ لهو پهر (بالای حیاط میز چیده بودند: لای ژووری حهوشه کهوه میزیان چنیبوو) ۳. سهر؛ سهرهو؛ هؤسهر؛ بهرهو شوینی بهرزتر (برو بلا: بچؤ سهرهوه).

■ بالا آمدن: هاتنه سهر؛ هاتنه بان؛ ئامهی سهر: الف) همه زوّر سهر: الف) همهاتن؛ هورئامهی؛ زوّر بوونی بهرزایی شتیک (بالا امدن آب: هاتنه سهری شاو) ب) بهرهو بهرزی چوون (از چاه بالا امدن: له چال هاتنه بان).

بالا انداختن: ۱. هـه لخـستن؛ هـه لـدان؛ حـه وادان؛ هۆروسـه ی؛ هۆرئـازه ی؛ فریـدانی

بسالا آوردن: ۱. رشسانهوه؛ وهرشسان؛ وهرشین؛ ههلاوردنهوه؛ ههراژان؛ قهی کردنهوه؛ هوّرئاردهی ۲. هاوردنه بان؛ بهرهو سهر هیّنان؛ هیّنانه سهر؛ ئاردهی سهر؛ ههلهاوردن؛ ههلهیّنان.

بالا بردن: بردنه سهرهوه؛ ههدلدانهوه؛ بهرز کردنهوه: ۱. بردنه بان؛ ههدلبرین؛ هۆربرنهی؛ بهرهو سهرهوه بردن ۲. [مجازی] شتیک پهرهپیدان و زورکردن (بالا بردن قیمت: بردنه سهرهودی نرخ).

بالا زدن 🖘 بالاکشیدن ۱ــ

بالا کشیدن: ۱. هـهالـدانهوه؛ هـهالـکردن؛ هۆردایـوه؛ هـهالکـشان بـهرهو سـهرهوه (بالا کشیدن پـرده: هـهالـدانهوهی پـهرده): بالا زدن ۲. بـهرهو ژوور حـهوادان؛ هـهالکێـشان؛ کێــشانه سـهرهوه ژوور حـهوادان؛ هـهالکێـشان؛ بــوّ لای سـهرهوه پـال پێـوهنـان ۳. [کنـایی] خـواردن؛ خـستنه ئـهو لای خـووه؛ مالـی خـهالـکی خـواردن (پـول مـردم را بـالا کـشید: پـارهی خـهالکی خوارد).

بالا گرفتن: ١. [كنايي] پدهره سدندن؛ پدره پيدشرهفت كردن ﴿الاكرفتن جنگ: پدهره سدندنی شهر ٢٠ ٢. بهرزكردندهوه؛ هده لگرتن؛ همه للبرین؛ هۆربرنده ی؛ هۆرگیرتدی، لد سهرترهوه راگرتن ﴿پایت را بالا بگیر: پیت بهرز بكدردود ٢٠ . [قدیمی] بهرز بحون؛ بالا كرفت: كردن؛ هدهراش بوون ﴿درخت بالا كرفت: داره كه بهرز بوو ٤٠.

بالا ـ ؛ پیشواژه. ههنداو ـ ؛ بالا ـ ؛ والا ـ ؛ بهرز ـ : ۱. سهبارهت به سهرهوه؛ بان ـ ؛ ـ سهروو (بالاشهر: بانشار > ۲. گهوره ـ ؛ گهپ ـ ؛ گهوره تـ ؛ زور تـ ؛

ههراوتر؛ پانتهر؛ والّ؛ والّا (بالاخانواده: گهورهمال). بالائي / bālā'í/ 🖘 بالايي

بالابان / bālābān، ها/:/سم. بالهبان: ۱. [روسی] ئامرازیکی مووسیقایه، وهک بلویر و شمـشال ۲. بالهوان؛ مهلیکی راوچیه.

بالابر / bālābar، ها/:/سم، ۱۰ ئامرازی بردنه سهری بار ۲۰ ئاسانسور.

بالابلند / bālāboland/ بلندبالا

بالابود / bālābûd/:/سـم. پاشماوه؛ پاشمـهنـه؛ ماوه؛ باقی «خانـهات را بـده یکـی بزرگتـر بگیـر، بالابودش را ماهیانـه بیـرداز: مالـهکـهت بگـۆړەوه و گهورهتری بکره، پاشماوه کهی مانگانه بدهوه >.

بالاپوش / bālāpûš، ها/:/سهر بالاپوش: ۱. ئەوەى كاتى خەو دەيدەنە رووى خوّياندا ۲. كەوا؛ شتى كەلە بان جل و بەرگى تىرەوە دەيكەنە بەر.

بالاتنه / bālātane، ها/: اسم، بالاتهنه: ۱. لای سهرووی لهش ۲. کنج؛ گنج؛ ئهو بهشه له جل و بهرگ وا بالاتهنه ئهپوشینی (بالاتهاش تنگ است: بالاتهاه کهی تهنگه).

■ بالاخانه را اجساره دادن: (كنايي) ئاوهز تيكچوون (يارو بالاخانهاش را اجاره داده: كابرا

ئاوەزى تىكچووە).

بالاخره /bel'axare, belaxare/: [از عربی] قید. ئاخری؛ سهرهنجام؛ له ئاکامـدا؛ ئاخرهکهی 

لابالاخره آمد؛ بالاخره موفق شد: سهرهنجام هات؛ 
ناخری سهرکهوت >.

بالاخص / bel'axas/: [عربي] قيد. نـهخـوازه؛ نـهوازا؛ نـهوازا؛ نـهوازا؛ بهتايبهت؛ بهتايبهت؛ بهتايبهتي.

بالاخوانی / bālāxānî، ها/:/سم. هووشه کهری؛ بافیش کهری؛ شات و شووتی؛ چاپ و چوّپی؛ بافیشی؛ گروفری.

بالاد / bālād: [فرانسوی] /سـم. [موسیقی] بالاد؛ ئاواز یا مووسیقاییّک هاورِیّ لـهگـهلّ سـهمـادا، که چیروّکیّک بگیریّتهوه.

بالاداری / bālādārî، ها/:/سم, پستیوانی؛ ههواداری؛ داکوّکی؛ لایهانگری؛ لاگری؛ لاگری؛ دارداری.

بالادست ' / bālādast، هـ ا/:/سـم، هـ هـ هـ دـ داو؛ هـ هـ دنـ داف؛ لاى شهوروو (بالادست رودخانه: هدنداوى چهم).

بالادست : صفت. زت؛ بالادهس؛ گهورهتر؛ سهرتر؛ بهرزتر؛ به پلهوپایهی بهرزترهوه.

بالادستى / bālādastî/: اسم، (گفتارى) بالادهس؛ سهرتر؛ سهرتهر؛ بان؛ پلهبان (من هم باید به بالادستى خودم جواب بدهم: منیش دهبى به سهرتر له خوم ولام بدهمهوه).

بالار / bālār، ها/:/سم، ماخ؛ شاتیر؛ کاریته؛ گاریته؛ گاریته؛ دیـرهگ؛ دیلـهک؛ گـرس؛ حـهمال؛ بـهرازه؛ راژ؛ رهوانی؛ لـیرهکی مـیچ؛ کاریتهی سهربان.

بالارو / bālārow، ها/: صفت. [گفتاری] خاوهن تایبهتمهندی بهرهو سهر چوون.

**بالارونسنده** / bālāravande، هسا/: *مسفت.* هسه لنچوو؛ هسه لسبهز؛ هسۆروهز؛ خساوهن نړڤانی بهرهو سهران (گياه بالارونده: گيای ههلبهز).

بالاســر / bālāsar/:/ســم. هــهنــداڤ؛ هــهنــداو؛ لاى سهروو؛ لاى ژوورگ.

بالاغيرت / bālāqayrat/: [فارسي/ عربي] 🖘 بالاغير تاً

بالافروشى / bālāfurûšî، ها/: اسم. [گفتارى] لووتبەرزى؛ خۆبەزلزانى؛ باغرى؛ بافيىشى؛ دەماربەرزى؛ گەوەزەيى.

بالالایکا / bālālāykā، ها/: [روسی]/سم. بالالایکا؛ ئامرازیکی مووسیقایی رووسی له بیچمی گیتاره و گهوره و پچووکی ههیه.

بالان / bālān، ها/:/سم /قديمي ١. دالان؛ رِيْكُه ي دوو بال ديواري سهرداپوشراو ٢. [قديمي] داو؛ تهله؛ فاق؛ فاقه؛ ئامرازي راو.

بالاندن / bālāndan/: مصدر. متعدى [ادبى]
۱. راخستن؛ بـه لاو کردنـهوه؛ بـلاو کردنـهوه؛
ولاونـهى؛ پانـهو کـردن ۲. گـهشـه پێـدان؛ بـالا
پێـدان؛ بـهخێـوکردن؛ گـهوره کـردن؛ پـهره
پێدان. ههروهها: بالاندنی

بـــالانس / bālāns/: [فرانــسوی]/ســـم. ۱. قهلانتوّج؛ له سـهر سـهر و دهسـت ویّـستان ۲. تراز؛ ترازی بهنا ۳. هاوسهنگ.

بالانس زدن: قـه لانتــۆج كــردن؛ پــشته كــ ليدان؛ تهقله ليدان.

بالانس كردن: ريككردن؛ پۆراندن؛ هاوسهنگكردن؛ ههالپهرتاوتن؛ مريس كردن؛ ههلوهژارتن.

بالانسشين / bālānešîn، ها؛ ان/: صفت. [مجازى] بالانسشين؛ پلهبان؛ مهقامبان؛ وورنشين. همروهها: بالانشيني

بالایی ' / bālāyî/: صفت. سهروو؛ سهرفه؛ سهرین؛ ههنداوی؛ سهرگین؛ ژوورگین؛

بانین؛ بالایی؛ بانی؛ له لای ژووروو <کتاب بالایی: کتیّوی سدروو>.

بالایی <sup>7</sup> / ـها/: ضمیر. بانین؛ ژووریـن؛ سهروو؛ سهروو؛ سهرین؛ سهرگین؛ بانگین؛ ههرچی که لـه بـان/ ژووری ئهوانی ترهوه بی ‹درخت بـالایی را انداختنـد: داره سدرووه کهیان داراندهوه ›.

بال برینگ / bālberîng/: [انگلیسی] ایگ بلبرینگ

بالپوش / bālpûš، ها؛ ان/:/سه، قاپوّلکه؛ بالی بهرووی قالوّنچان و هیّندی میّرووی تر که دوو بالّی ژیّرین و دوایین و سهره کییان دادهیوّشین.

بالیت / bālet، ها/: [فرانسوی]/سـم، بالیّـت: ۱. سهماییکی شانقیی بـوّ دهربـرینی داسـتانیکی رهچاوکراو ۲. مووسیقای ئهو سهمایه \* باله بسالتی / bāltî//سـم، بالّــتی؛ لــه دهسـته زمانگــهای هینــدو ئورووپایی کــه زمـانی لیتونیایی و زمـانی لیتوانیاییش ده گریّتــه بهر.

بالسدار / bāldār، ها؛ ان/: صفت. بالسدار؛ بالشدار؛ بالشدار؛ يعلموه بالشده؛ يعلموه بالشده؛ يعلموه بالشده بالشد بالشده بالشد بالشده بالشد بالشده بالشده بالشده بالشده بالشده بالشده بالشده بالشده بالشد بالشده بالشد بالشده بالشد بال

بالرین / bālerîn، ها: [فرانسوی]/سم. بالنریهن؛ پیاوی سهماکهری بالنت؛ پیاوی که بالنت رنگ دهخا.

بالرینا / bālerînā، ها/: [فرانسوی]/سم، بالیّرینا؛ ژنی سهماکهری بالیّت؛ ژنی که بالیّت ریّک دهخا.

بالش / bāles، ها/:/سم، بالست؛ بالسنع؛ بالسنع؛ بالسلام بالما بالما

بالش نرم زیر سر کسی گذاشتن: [مجازی]
 کهسێ دلخوٚش کردن.

بالشتک / bāleštak، ها/:/سمر، ۱. پالشته گ؛ پالشت؛ پالپشت؛ بالشتی چکۆله ۲. ماگه؛ مالگه؛ مادی؛ بالینه؛ رفیده؛ مهزرکه؛ مهزروکه؛ مهزره که؛ مهزره قه؛ بالشت السایه کی خرت یان دریژوکهیه که ههویری له سهر پان ده که نهوه و پنیی دهیده نه ته نووره ۳. [زیست شناسی] پهچوله؛ چهپوله؛ بهشی نهرمی پا و دهستی پشیله و شیر و بهبر و ... \* بالشک

🗉 بالشتک ساچمهای: بولابورینگ.

بالشتک لغزشی: یاتاغان؛ یاتاقان. بالشکک / bālešak هی بالشتک

بالشویسم / bālševîsm/ انگلیسی] آگ بُلشویسم بالشویک / bālševîk/ انگلیسی] آگ بُلشویک بالشویک انگلیسی] آگ بُلشویک بالصراحه / bessarāhe, besserāhe: [عربی] قید. رهپ و راست؛ رووت و راس؛ به راشکاوی؛ به ناشکرایی؛ بی رووبینی؛ بانهویان (بالصراحه بگویم که من با شما نیستم: روپ و راست بیژم مین لهگهل نیوودا نیم).

بالطبع / 'bettab': [عربی] قید. بی گومان؛ دیاره؛ دیارا؛ بی شک (بالطبع این طور نمی توان کار کرد: بی گومان ئاوا کار ناکری).

بالعکس / bel'aks/: [عربی] قید. پیّچهوانه؛ به پیّچهوانهوه؛ به ئاوهژوو (راه سنندج به مریوان و بیّچهوانهی). بالمکس: رِیّگای سنه بوّ مهریوان و پیچهوانهی).

■ بالغ شدن: ۱. باللق بوون؛ پئ گهیسن؛ پئ گهیستن؛ پنه یاوهی <دخترها زود بالغ

می شوند: کچان زوو پیده گهن ۲. دانه بان؛ پتر بوون؛ زیاتر بوون (خرج آن به یک میلیون تومان بالغ شد: خهرجی له یه ک ملیون تمهن دایه بان).

بالغ ٔ: قید. فره؛ زۆر؛ زیاد؛ زیاده؛ پتر.

ابالغ بر: پتر له؛ بانتر له؛ زۆرتىر له؛ فرەتەر جە (بالغ بر يىک مىليون تومان خرج برداشت: پتسر لىه يىلەک مليلۆن تملەن خلەرجىلى ھەلگرت).

بالفعـــل / belfe'l/: [عرــــى] *قيـــد.* وهديهـــاتوو؛ ئەوەى كە ئيّستا لە بەر چاوە.

بسالقوه / belqovve/: [عربسی] قید. شیاوی و دیهاتن؛ ئهومی که ده کری بیّته کایهوه.

بالکــل / belkol: [عربی] قید. به تـهواوی؛ یه کـسهر؛ یه کـهژه؛ یه کـهره؛ ئـهداه ک تـهواو؛ تـهواو؛ بـه یـه کجـاری 
خانـهاش بالکــل سـوخت: مالـه کـهی یـه کـسهر 
سووتا>.

بالكن / bālkon. ها/: [فرانسوى]/سه. ١. پێشهێوان؛ سهر ره پان؛ به ربانیژه؛ به رهێوان؛ پێشیبه نانیجه الله: بانیژه؛ بانیجه؛ بانیجه الله: به ربانیجه؛ بانیژه له؛ به ربه نجه ره؛ به رستاتی؛ ههواله ۲. یاسارگا؛ شانشین.

**بــانگرد** / bālgard، هــا/:/ســـه، هيلـــى کوپتـــهر؛ ههلی کوپتير.

بالله / bellāh, bellā/: [عربی] *دعا.* بیللا؛ به خـوا؛ بـه خـودا؛ بـه خـولا؛ بـه وهلــلا؛ وهلا؛ سویّند به خوا (بالله نمی دانم: وه للا نازانم).

بالماسکه / bālmāske، ها/: [فرانسوی]/سم, کارنهوال؛ کوړی هه لپه رکن که یاریکه ران ماسک لیده ده ن و خو ده گورن.

بسالمره / belmarre/: [عربی] قید. [ادبی] یه کجار؛ یه کسهر؛ یه کسهره؛ یه ک ته کان؛ ده رانده ر؛ یه کجاری؛ یه کیجاری؛ یه کرا؛ یه که ره؛ یه که ژه؛ یه که شه (هر چه داشتیم

بالمره از دستمان رفت: همرچیکمان بوو به په کجاری له دهسمان چووک.

بالن / bālen/: [فرانسوى] 🖜 وال -٢

بالن / bālon، ها/: [فرانسوی]/سم, بالوّن: ۱. تیزانگی زوّر گهوره ۲. کیسهی زهلامسی فوودراوی پر له گازی گهرم یان سووک که به هموادا ده چی و پینی بال ده گرنهوه: بالون ۳. تونگ؛ تونگه؛ دهفری مل باریک و قه له و بو ئاو.

بان ارلین مهایر: بالهنی ئیسرلین مهایر؛
 دهفری له شیسته که له لابراتوری
 کیمیاکاریدا کاری پیده کری و یه کئی ههر
 بهم ناوه دروستی کردووه.

بالن ژوژه: باللون ژوژه؛ تونگی خهت لیدراو بو پیوانه له لابراتوری کیمیادا.

بالنتیجیه / bennatîce: [عربی] قید. لیه ئاکامیدا؛ سهرئه نجام، لیه ئاخردا؛ ئاخری؛ ئاخره کهی؛ لیه سلدا (بالنتیجه فروش خوبی کرد؛ له ناکامدا فرقشیکی چاکی کرد).

بالندگی / bālandegî، ها/:/سم، خیف: ۱. ههراشی؛ بنهدایوه؛ ههلاشی (بو گول و گیا)؛ دوخ یان چونیه گهوره بوون یان بالا کسردن ۲. ههالسوویی؛ گهوره بوویی؛ گهشهیی؛ گهشهداریه تی (بالندکی تمدن: کهشهداریه تی شارستانیه ت).

■ بالندگی کودک: بازه لهیی؛ مزکه لهیی.

بالنده / bālande. ها؛ گان/: صفت. هه لچوو؛ ههراش؛ ههراش؛ ههاوهن تایبه تماندی به خودا هاتن و هه لچوون.

بالنـــسبه / bennesbe/: [عربـــی] قیـــد. تـــا رادهیـهک؛ مینــدیک دادم

باسـواد بالنـسبه كـم نيـست: مـروّى خوّنـهوار تـا تهندازهيه ك كهم نين >.

بالنگ / bālang، هما/:/سم, باروونه؛ بارۆنه:

۱. بنچکێکه له تیرهی مرهکهبات که له
ناوچههی گهرمین ده روی ۲. بهری ئهو
بنچکه که پتر بو مرهبا به کار دی: ترنج \*
بادرنگ

بالوپر / bāl-o-par / پر و بال

ب**الون** / bālûn/: [فرانسوی] *اسم.* بالوّن: ۱. *[قدیمی، گفتاری]* فرِوّکه ۲. 🐨 **بالُن** 

بالونه / bālûne/ يالونه

بالــه / bāle، هــا/:/ســم، ۱. پــهل؛ بــال؛ ئاددامیک له لـهشی ماسیدا کـه بـۆ مـهلـه و خوّگرتن بهکاری دی ۲. باله (بو فروکه).

السهی بستی: شاپهره؛ شابال؛ شاپهرهی پستی؛ پسهانی که له پستی ماسیهوهیه.
 ههروهها: بالهی دمی؛ بالسهی سینهای؛ بالسهی

باله / bāle / بالت

بالیسدن / bālîdan/: مصدر کزم [ادیسی] البالیدی: هه لمداد ا می بال: هه لمده ده ی ببال: هه لده ده ی ببال کردن المده کردن بالا کردن که شمه کردن این المده کردن المده کرد

■ صفت فاعلى: بالنده (\_)/ صفت مفعولى: باليده (هـه لداو)/ مصدر منفى: نَباليدن (ههلنه دان)

باليني / bālînî / طبّ باليني، طب

بام / مقط، ها/:/سـم. ۱. بـان؛ بـۆن؛ خـهرشـت؛ بــانى خـانوو يــان ئــامێرانى (وه ک ماشــين، گهميه، قهتـار) ۲. بـان؛ بانمـال؛ ســهربـان (هـهر بــۆ مـال دهگـوترێ) ۳. [/دبــ] ســهر لــه بــهيــان؛ بــهيـانى؛ شــهوه کــى؛ شــهو، نــهماژى؛ نــهماجى؛ چــهوســهر؛ ســپێده زوى الز بام تا شام: سـهر له بهيان تا نویژی شهوان).

الم تکشیب: بانی یه کلالیّر؛ بانی یه که لا؛
 بانی یه که لایه نه؛ بانی که ئاوی به لاییکیدا برژی.

بام شیبدار: لیّرْهبان؛ بانی لیّرْ؛ سهربانی لیّرْ؛ سهربانی لیرْ؛ سهربانی شیودار؛ بانیّک که لیژیه کهی زیاتر له ۱۰ پله که.

بام کمرشکن: بانی دوولا لیّـژ؛ بانی دوولا؛ بانی دوولایهنه؛ بانی که ئـاوهکـهی بـه دوو لادا برژی؛ بانیک که دوو لیّژایی پیّدراوه. یک بام و دو هوا ه یک

■ از بام کسی کوتاهتر پیدا نکردن: [کنایی] داماوتر له کهسیک گیر نههینان؛ کهسیک به بونهی بیدهسهلاتیهوه ئازاردان و رهخنه تیگرتن.

بامبو / bāmbo، ها/: [فرانسوی از پرتغالی]/سم، بامبوو؛ خهیزوران؛ حهیزوران؛ ههزیران؛ تهرگهز؛ ئارج؛ قامیشی هیندی؛ قامیشی گهرمیان.

بامبول / bāmbûl، ها/:/سم, [گفتاری] فیلّ! فیّله؛ پیلان؛ گیزی؛ گیزه؛ گیه; گیهژی؛ کهله کیه؛ ههنگ؛ فهن و فیّله؛ فییّل و تهله که.

ا بامبول در آوردن ۱۳ بامبول سوار کردن بامبول زدن ۱۳ بامبول سوار کردن

بامبول سوار کردن: ریّوی فیل کردن؛ فیّلهبازی کردن؛ گزی کردن؛ گهر تیهالاندن؛ فیل لیّکردن (صاحبخانه بامبول تازهای سوارکرد: خاوهن مال فیلهبازیه کی تری

كرد). هـهروهها: بامبول درآوردن؛ بامبول

(3)

بامبه / bāmbe/:/سـم. چـهپـۆک؛ چـهپـووک؛ چـههپـووک؛ چـههپـووک؛ چـههپـووک؛ حـههپـودک، بـه تـهبـلـی سهردا.

بامبی / bāmbî/: قید. [گفتاری] به چهپوکه؛ بهچهپوکان؛ بهچهههکوک (هاجر بامبی زد توی سر خودش: هاجهر به چهپوکان دای به سهری خویدا).

بامپوش / bāmpûš/:/سـم. بـانپۆش؛ بـانگر؛ تیکهی ئاماده کراو بۆ داپۆشانی بان.

بامداد / مقسطه المداد المداد المداد المداد و المداد المدا

بامدادان / bāmdādān/: قید. [ادبی] سپێده؛ بهیانان؛ سبحهینان؛ سبهینان؛ بهیانی زوو؛ بنهروّژه؛ له سهرهتای روّژدا.

بامـــدادی / bāmdādî/: صــفت. ســـهر لـــه بــهـانی؛ پێــوهندیــدار یــان ســهر بــه بــهــان <خبرهای بامدادی: همواله کانی سـهر له بهیانی >.

بامزه / bāmaze/: صفت. [گفتاری] شیرین؛ مهکین (بوّ نیّر)؛ مهکینه (بوّ میّ)؛ مـژهدار؛ خوّش و دلّ بزویّن که دهبیّته هـوّی پیّکـهنین و خوّشی.

بامغلتان / bāmqaltān، ها/:/سم، بانگوێر؛ بانگلێر؛ بانگێر؛ بانتلێر؛ بانتلێن؛ بانتلین؛ باگردان؛ باگردێن؛ بانگووش؛ شهولهبان؛ بانگهر؛ بانگۆش؛ بانگردێن؛ باگوردێن؛ هاتوڕ؛ بانگلان؛ مهندهروونه؛ تهبانه؛ لـۆغ؛ گـردهڵ؛

باگوردان: **بامغلطان** 

بامغلطان / bāmqaltān / بامغلطان / bām o dar / معلطان

بامودر / bām-o-dar/: اسم. [ادبی، کنایی] دهر و دوو؛ دهر و بان؛ دهرک و بان؛ دریا و بان؛ بسهر و بان؛ دهرک و دهروازه؛ دهروو یانسه؛ دهوروبهری مال و خانوو.

بامیسه / bāmiye، بامسی: ایونانی ا/سسر، بامسی: بامیسه: بامیسی: ۱. گیایسه کسی دهسسچنی گه لاپانی یه ک سالهیه، گه لاکانی له گه لای گوله هیرو ده چین و گولیکی جوانی سپی میسه یلسه و زهردی شسینباوی ده کسا، ناوه راسته کهی قاوهیی مهیله و سووره ۲. ناوه راسته که دریژوکه (وه کوو به روو) تموک و تیرو و تراشه و ده گهل گوشت و تحوک و تیرو و تراشه و ده گهل گوشت و تماته ده کریته خورشت یا شوربای گوشت تماته ده کریته خورشت یا شوربای گوشت گیایی بامیسه که له ئارد، رون، هیلکه و گیایی بامیسه که له نارد، رون، هیلکه و شهکه ر دروستی ده کهن.

بسان ٔ / bān/:/ســـم بــــان؛ داری تایبــــهتی بــاکووری هیندووســتان، کــه لــه دانــهکــهی رۆنێکی بۆنخۆش دهگرن.

- بان آ/ ها؛ ان/: پسوند. \_ بان؛ \_ وان؛ \_ ڤان؛ \_ فان؛ \_ فان؛ \_ فان؛ باغبان: باغبان: باغبان؛ باغبان؛ باخهوان).

بسانتو / bāntû/:/سسم بسانتوو: ۱. پسۆلیکی گسهوره له ره گهزی خهلکی رهش پیستی دانید شتووی ئه فریقای ناوه راست و باشوور ۲. اها/ ههرکام له کهسانی ئه و ره گهزه ۳. دهسته ییکی گهوره له زمانگه لی ئه فریقایی له لقی زمانی حامی (بریه تیه له چهند سهد زمان و زاراوه) که خهلکانی ره گهزی بانتوو قسهی پیده کهن.

بانجو / bānco، ها/: [انگلیسی]/سهر بانجو؛ ئامرازیکی مووسیقایه له گیتار دهکا: بانژو بانسد / bānd. ها/: [فرانسیوی]/سهر ۱. بانـــداژ / bāndāž، هــا/: [فرانــسوی]/ســـم. (پزشکی/ برین پیچی.

باندبازی / bāndbāzi، هما/: [فرانسوی/ فارسی]/سم، دهسهودایره نانهوه؛ دهسه و بهسه سازکردن.

باندىپىچى / bāndpîčî، ها/: [فرانسوى/ فارسى]/سە، بىرىن پێچى؛ كار يان رەوتى بەستن؛ داپێچان؛ پێچانەوەى شوێنى بىرىن بە يارچەي تايبەتى.

باندرل / bānd(o)rol، ها/: [فرانسوی]/سم، باندرۆل: ۱. کاغهزیک که دوای بازرهسی دهوله بازرهسی دهوله تیک دهرده چیخ ۲. پارچه کاغهزیک که بو ناساندنی شتیک لیدی دوردی

بانژو / bānjo/: [فرانسوی] 🐨 بانجو

🗐 بانک استقراضی 🐨 بانک رهنی

بانک اطلاعات: مه کوی زانیاری؛ دامه زراوه یان به شی له دامه زراوه ییک بو کو کردنهوه، لیکدانهوه، هه آگرتن و نیشاندانی زانیاریگهای پیویستی خه آک.

بانک بازرگانی: بانکی بازرگانی؛ ئه و بانگه کار و باری بازرگانی و ئابووری له بواری پاره و دراودا ده کات (وه کو سهندن و فرقشتنی دراوی بیانی و…).

بانک بین المللی: بانکی نیّونه تهوهیی؛ بانکی که به کوّی سامانی چهن دهولهت پیّکهاتووه.

بانسک تعساونی: بسانکی هاویساری؛ بسانکی زبارهیی؛ بانکی که بوّ دابین کردنی پاره بوّ بنکهگهلی هاویاری کار دهکات.

بانک خصوصی: بانکی تایبهتی؛ بانکی که سامانه که هی یه ک یان چهن کهس بی.

بانک خون: بانکی خوین؛ دامهزراوه یان به دامهزراوه یان بسو به دامهزراوهی دهرمانی بسو کوکردنهوه و ههه السگرتنی خسوین و بهرههمگهلی بو نهخوشان.

بانک دولتی: بانکی دهوله تی؛ بانگی که سامان و به ریسوه بسردنی له دهستی دهوله تدایه.

بانسک رهنسی: بانکی بارمته؛ بانگی بارمته گری؛ بانکی که به بارمته گرتنی ملک، وام ده داته خاوهن ملک: بانک استقراضی

بانک صادرات و واردات: بانکی هـهنـارده و هاتـه. هـهروهها: بانـک صـنعتی: بانـک کشاورزی

بانک کارگشایی: چوانگهی فریارهسی؛ بانقی که به گلدانهوهی شتانی بایهخدار (وهک زیر و زیو رایهخ) وام نهدا به خاوهنهکانی. بانک مرکری: بانکی ناوهندی؛ بانکی نه کاری پیک خستن و جیبه جی کردنی کار و باری بانکی و پوولی ولات له ئه ستوی دایه و یاره له چاپ ئهدا.

بانکسداری / bānkdārî، ها : [فرانسوی / فارسی] اسم بانکداری؛ کار و رووتی بهریدوه بردنی کار و باری بانک . ههروهها: بانکدار .

بانکوزنی / bānkzanî، ها/: [فرانسوی/ فارسی]/سم بانکبری؛ کار و رووتی دزینی یاره له بانک.

بانکیه / bānke، ها/: [روسی]/سی، پهروش؛ ههوانه؛ بهسوه؛ دهفری دهمههراوی سهردار بو راگرتنی چیشت.

بانکی '/ bānkî، ها/: [فرانسوی]/سم. کارمهندی چوانگه؛ کارگیری بانک.

بانکی : صفت. بانکی؛ بانقی؛ پێـوهندیـدار یـان سهر به بانق (فعالیت بانکی: چالاکی بانکی).

بانگ / pāng/: اسم، [ادبی] ۱. همرا؛ بانگ؛ ونگ؛ قبوه؛ قبوه؛ قبوه؛ قبوه؛ قبوه؛ قبوه؛ قبوه؛ قبود، قبود، قبود، قبود، قبود، گازی؛ چره؛ مسروش؛ بهدهنگ قبه و همرا لیخ کردن (روزی به غرور جوانی بانگ بر مادر زدم: روزیک له بهر تهمی لاوی همرام کرده سهر دایکم ۲. دهنگ؛ قبال؛ فنوه؛ ورت؛ ورته (از کسی بانگ برنخاست: دهنگ له کهسیکهوه نههات).

■ بانگ بر آوردن: ههرا کردن؛ قاوکردن؛ دهنگ بهرزکردنهوه.

بانگ زدن: قاوکردن؛ بانگ کردن؛ هاوار کردن؛ چرین.

بانم ک / bānamak/: صفت. [مجازی] مهکسووک؛ مهدین؛ خوین شیرین؛ ئیسک سووک؛ رهزاسووک؛ بهدلاچوو؛ خوش؛ له به دلان دخترک خوشگل نیست اما بانمک است: کچوله که جوان نیه، بهلام مهکینه .

بانو / bānû، مان/:/سم کهیوانوو؛ خمات؛ خماد؛ خمادی؛ خاتی؛ ژنی بهریّمز؛ نازنماوی ریّزلیّنمان بوّ ژنی که شووی کردووه.

بانی / ānā، ان/: [عربی]/سم، ۱. سازهر؛ دانهر؛ دامهزرینهر؛ بنیاتنهر؛ کهسی که به باین که چیخه کات ﴿آزاد بانی این مدرسه است: ئازاد دانهری ئهم فیرگهیه ۲. هاندهر؛ هوکار؛ کهسی که ببیته هوی جیبهجی بیوونی کاریک ﴿او بانی تحصیلم شد: هاندهری خویندنم ئه و بوو ﴾.

☑ بانی خیر: چاکه کار؛ خیر خواز؛ که سیخ که کاری خیر ده کات ﴿چند نفر بانی خیر این درمانگاه را ساختند: چهند چاکه کار ئهم نه خوشخانه یانه دروست کرد›.

باوه را المحرود المسور المسور الموه الموه المساوه الم

■ باور کسی شدن/ آمدن: /گفتاری ایروا کردن؛ باوه پکردن؛ باوه رکه دهی؛ به پاست و دروست زانینی ههوالیّک دوقتی گفتم خانه خریدهام، باورش نشد: کاتی وتم مالم کریوه، باوه ری نه کرد).

به باوری رسیدن: به باوه ری گهیشتن؛ باوه پیکردن (سرانجام به این باور رسید که آرام آدمی خیرخواه است: له ناکامدا به م باودره کهیشت که نارام مروّیه کی خیرخوازه).

باورانسدن / bāvarāndan/: مسصدر. متعسدی. /باوراندی: باوه پائدی: دهباوه پندی؛ بباوه پنده// باوه پائدد؛ سهداماندن: ۱.

هه لپیچانی که سی بو وه رگرتنی قسه یه ک ۲. له که سیکی تردا باوه ریک خوش کردن. هه روه ها: باوراندنی

باورداشت / bāvardāšt، ها/:/سم, باوه پی؛ بروایی؛ بیر و بروا؛ دوخ یان چونیه تی بهباوه پ بوون (نباید باورداشت مردم را بازیچه قرار داد: نابی به باودری خه لک گالته بکری).

بــــاور کردنی / bāvarkardanî /: صـــفت. جێبـروا؛ بـرواپێکراو؛ شـياوی بـروا پـێهێنـان. ههروهها: باورنکردنی

باه / bāh/: [عربی] /سم، [ادبی] با: ۱. تیکه لاوی جنسی ۲. جهوهه ری جنسی؛ هیزی با.

باهمدیگر / bāhamdîgar/: قید. بهیه کهوه؛ پیّهوه وه: ۱. له گهل یه کتریدا درگیری لفظی داشتند: بهیه کهوه دهمه قاله یان بوو > ۲. [ادبی] به یه کترین؛ بهیه کهوه؛ پیّکرا دباهمدیکر گفتند: بهیه کهوه وتیان >.

باهوش / bāhûš/: صفت. هۆشىيار؛ وشىيار؛ وشىيار؛ شيار؛ وريا؛ بەھۆش؛ بىرا؛ بىرا؛ بىرتۆسىژ؛ زەيسىڭ؛ زرينسىگ؛ زرينسىگ؛ زرينسىگ؛ زرينسىگ؛ زرينسىگ؛ زرينسىگ؛ زرينسىگ؛

بايـــا / bāyā/: صــفت. [/دبـــي] پێويـــست؛ پێداويست؛ پێدڤي.

بايائي /bāyā'î / الله بايايي

بای بای / bāybāy:[انگلیسی] دعا. خواحافیز؛ خوداحافیز؛ خوات له گهّل؛ خوات چنی؛ بهدوّعا.

🗉 بایبای کردن: خواحافیزی کردن.

بایست / bāyt/: [انگلیسی]/سیم, بایست؛ بچووکترین تیپی یسه کسه ی زانیاریگهای کهمپیوتهر، بهرامبهر به ههشت بیت.

بايد / bāyad/: قيد. دەبىن؛ ئىدون؛ ئىدسىن؛ پۆويستە؛ گانى؛ پۆويستە؛ گانى؛ گۆنى؛ دىن؛ دقيت؛ دقىئ؛ مىشىز؛ مىشىز؛ مىدىز؛ دۇيت؛ بايەت؛ فەرمانى پۆک ھاتن

بایدوشیاید / bāyad-o-šāyad/: قید. ئه هسی ؛ پیویست؛ زهروور؛ به شیوهیه ک که ده بی وابی (چنانکه باید و شاید درس نمیخواند: ئه و جوّرهی نهشی ده رس ناخوینی .

بايست / bāyest/: *قىد.* ئـەبـــێ؛ دەبـــێ؛ پێوســـته؛ ئەشـــٰێ؛ مشۆ؛ بايەت.

بايستگى / bāyestegî:/سم، پێويستى؛ بــه شێوهيه ک که دهبێ وهها بێ.

بایستن / bāyestan/: مصدر ۷ زم. // بایستی: دهشی: مصهایست: مهشیا؛ بایسد: ئهشی// ۱ . بسوان؛ مسیهی، پیّویست بسوون ۲ . شیان؛ شیاو بسوون \* بایسدن (سهرنج: «بایستن» و «باییدن»، ئهوروِّکه له زمانی فارسیدا زوّر باو نیه و تهنیا «باید» و «بایست» وه کوو ئاوه لکار و بو پیداگری کار و کردار ده گوتری).

🗷 صفت مفعولى: بايسته (شياو)

بايــسته / bāyeste/: صفت. پێويــست؛ ناچــار؛ شياو. ههروهها: بايسته بودن

بایستی /-bāyesti, bāya /: قید. دهبوا؛ دهبا؛ ئسهبوا؛ دهبوا؛ دهبوا؛ مسهبا؛ مسهبا؛ مسهبا، مسهبا مسهبایه؛ مسهبایه؛ مسهبایا؛ پیویسست لسه کاتی رابردوودا (بایستی میرفتم: دهبوا بچووبام).

بایکوت / bāykot/: [انگلیسی]/سے، بایکوت؛ کار و رەوتی تـهره کـردن؛ پـشت تێکـردنی گـشتی سـهبارهت بـه تاکـه کـهسـێک یـان کارێک.

بایگان / bāygān، ها؛ ان/:/سم، بایه گان؛ ئارشیقیست؛ ئەوەی کاری بایگانی دەکا.

بایگانی / bāygānî، ها/:/سم، بایهگانی: ۱. کار یان رەوتی پاراستن و ئاگهداری کردن له نامه و به لگهگهل ۲. جییهک که نامه و بهلگهگهلی تیدا ریزبهندی ده کرین و ههلده گیردرین: آرشیو

باييدن / bāyîdan/ 🖘 بايستَن: بائيدن

ببر / babr، ها؛ ان/:/سر بهور؛ بهبر؛ جهر، جهر، جهر، جهر، جانهوه ریکی گهورهی گوشتخوره پیستی رهش و زوردی خیرخیره و زیاتر شهوان راوده کا.

ببعی / î 'baba':/سم ۱./مها//کودکانه/ بههه؛ مهه؛ عاعالی: وهرلی: بهرخ یا کاژیله ۲. امجازی ساویلکه؛ سسافیلکه؛ گۆلسی: خولههاتوه و هسیچ خولههاتوو.

بیا / bepā، ها/:/سم، اگفتاری نیگابان؛ چاودیّر (حالا دیگه برایم بیا گذاشتهای؟!: ئیستا ئیتر نیگابانت بوّ داناوم؟! › .

ييا / beppā، ها: صوت. [گفتاری] وريابه؛ ناگاتبيخ؛ هۆشتبيخ؛ لاده؛ وشهی خهبهر کردن ‹بپانيفتی!: وريابه نهکهوی!›.

بت / bot، هما/:/سم، بت؛ بوت؛ بته؛ پت: ۱. /مان/ پهیکهری ئینسان، داعبا یان گیایهک

که نیشانه ی هیّری ناسمانی و شیاوی پیّدا همه لگوتن بیّت ۲. [مجازی] که سی که زوّر خوشه ویسته و پیّی هه لده گوتری (شده بت جوانان: بووه ته بتی لاوان).

بتا / betā/: [يونانی]/سم، بێتا؛ ناوی دووههمین پیتی یوونانی (β).

بتانسه / batāne/: [از عربی] /سسم بسه تانسه؛ تیکه لاوی خاکی سپی و رؤنی به زره ک که وه کوو هه ویریکی لی دیت، درزی شیشه ی پین ده گرن و دیواری پین ساف ده کهن: بطانه؛ بتونه

بتانه کیاری / batānekārî، هیا: از عربی / افارسی آ/سیم، به به به کیاری؛ گیرتنی درزی شیسه و لیووس کردنی دیوار به به تانه: بتونه کاری

بست پرسست / botparast، ها؛ ان/:/سه، بت پهرهست؛ بت پهرهست؛ بت به که سهی بت و شستی ده سکرد ده پهرهستن. ههروهها: بت پرستی

بت تراش / bot.tarāš، ها؛ ان/:/سم بت تاش؛ بت تاش؛ بت ماز: بتكر؛ بت ساز

بتخانه / botxāne، ها/:/سم. بتخانه؛ شوینی بتان و پهرستنیان: بتکده

بتر / batar/: صفت. [مخفف] خراپتر؛ خراتر؛ خراوتر؛ بهتر؛ بهتهر.

بتساز / botsāz/ 🐨 بتتراش

بتشکن / botšekan، ها؛ ان/:/سم. بوتشکین؛ بتشکین: ۱. ئهوهی که بت دهشکینی و خراپی ده کا ۲. کهسیک به سهرکهوتوانه لهگهل بتیهرهستیدا مله ده کات.

بتکده / botkade/ ایکنده / botgar/ بتگراش بتگر ا

بستن / beton/: افرانسوی]/سسم بیتسون؛ تیکه لسی سیمان و ماسه و ئاو، که دوای وشک بوونهوه وه کوو بهردی لیدی: بتون

🖻 بتن مسلَح 🐨 بتُن آرمه

بتن آرمه / ārme: أورانسوى] /betonārme: أفرانسوى] اسم. كۆنكريت؛ بيتونى به ميلهى ئاسنى قايمكراو: بتون مُسلَّح

بــتنریــزی / betonrîzî، هـا/: [فرانـسوی/ فارسـی]/ســه، بیتونــریّژی (بــۆ خـانوو کردنــهوه). ههروهها: بتنریز

بتنــى / betonî/: [فرانـسوی] صفت. بیتــونی؛ لــه بیتون دروستکراو.

بتولیسسم / botolîsm/:/سسم، ابزشسکی ا بوتولیسم؛ مهسموومی به هوی خواردنی گۆشت و کونسیرقی کۆنه و خراوبوو که پشانهوه، دلّنیشه، وشکی دهم و گهروو و پژمهی زوّر، له نیشانه کانیه تی: بُوتُولیسم بتون / beton/: افرانسوی آگ بِتُن بتونه / batûne/: از عربی آگ بتانه

بتـونیر / betonyer، هـا/: [فرانـسوی]/سـم. بیتـونیر؛ ماشـیّنی دروسـت کـردنی بیتـون لـه سیمان و ماسه و ئاو.

بته / botte، ها/:/سم، [گفتاری] بنچک؛ پنچک؛ پنچک؛ بنجک، بوتگ؛ دەوەن؛ دەوى؛ دەوەن؛ دەوى؛ دەوەند؛ دەقى؛ شخەل بەتايبەت هى درک و گيا.

بتمه جقمه / botteceqqe، هما/: [فارسی/ ترکی] /سم, جوقمه؛ وینمهینک لمه رووی سمه لموی شموره و و کمه بمه رووی پارچمه و قالمیدا دهری دینن.

ب. ث. ژ. / .be. se. je. ناوی اله. تا افرانسوی ایرشکی ایز شکی این دری درت کراوی واکسه نی دری ناوخوشی سیل یان ئازاره باریکه.

بشور / busûr, bosûr, بشور؛ حات/: [عربی]/سم. پیزوّکه؛ زهک؛ زیپکه؛ جوّشی بان پیّست. بح / boc, bac/:/سم. /قدیمی) گه په؛ ناوده م؛

دلێدهمی؛ ناوزار؛ ناوهوهی دهم.

١٣٣

بجا / becā/: صفت. بهجنی؛ لهجنی؛ بهجیّگه؛ بهیاگیّ؛ هاوه؛ قاف؛ رهوا؛ له جیّیخویدا؛ به ریّ و جیّ (کار بجا: کاری بهجی).

■ بجا آمدن: *[گفتاری]* به جین هاتن؛ هاتنـهوه حین.

بجا آوردن: *آگفتاری ا*ناسینهوه؛ بهجی هینان (مرا بجا نمی آوری ؟؛ من ناناسیهود؟ > .

بجای آوردن: //دبی/ بهجی هینان؛ جیبهجی کردن؛ بهگا ئاردهی؛ ئه نجام دهی (وعده تو کردی او بجای آورد: تو به لیّنت دا و ئه و بهجیی هینا).

بجز /becoz / جوز

بجول / bocûl/ هی استخوان قاب، استخوان بجول / bocûl/ هی استخوان افارسی / ترکی بجاپ می المسی / ترکی فارسی / ترکی اسم (گفتاری ایر فین برفین و برفان برفان و بالان و مالان تالان و مالان تالان و برف بوور تالان و تاژان (این ثروت محصول بچاپ دوره ی جنگ است: شم پوول و پاره یه بهرهه می برفین برفین برفین برفین بودره ی شهره ک

بچگانیه ٔ / baččegāne؛ صفت. مندالانیه؛ مندارانیه؛ زاروانیه؛ بیهچانیه:

۱. پیّوهندیدار یان سیمبارهت به مندال 

۲. پیّانیه: بهرگی مندالانیه ۲. /مجازی 

ساوا؛ کرچ و کال یان گهوجانه (فکر بچگانه: بیری مندالانه).

بچگانه از قید. مندالانه منالانه مندارانه و زاولانه به چانه وه کوو مندالان (بچگانه حرف نزن: مندالانه قسه مهکه).

بچگیی / ˈbaččegî/سیم، منالّسی؛ مندالّسی؛ و ندالّسی؛ و زاولّه یی زاولّه یی : ۱. دوّخ یان چونیه تی منالّ بوون ۲. /سها/ روّژگاری زاروّکی؛ سهردهمیی مندالی ۳. [مجازی] هه لسوکهوتی سووکانه و نابه جسی و به دوور له چاوهروانی. ههروه ها: بچگی کردن

وهچگه؛ واجگه؛ بهچوه؛ بیچوو؛ بهچه؛ گیانداریک که هینستا گهوره یان بالغ نهبووبی ۲. روّله؛ زاروّک؛ زاوله؛ زاروّله؛ زاروّله؛ زاروّه؛ به نهبووبی ۲. روّله؛ مندال؛ منال؛ پسانگ؛ بهچه؛ بیچووی مروّ؛ مندالی مروّ (چند تا بچه داری؟: چهند مندالت ههیه؟) ۳. منال؛ مندال؛ مندال؛ مندال؛ مندال؛ دمندالت ههیه؟) ۳. منال؛ مندال؛ مندار؛ زاروّک؛ زاوله؛ زاری؛ مروّی تهمهن کهمتر له سیزده سال ۲. خهلک؛ تهمهن کهمتر له سیزده سال ۲. خهلک؛ دهنیک (بچهمحل؛ بچهی تهران: خهلکی گهره ک؛ خهلکی تاران) مهاوکار؛ ههاویی؛ ههدهٔ گور؛ کهسانی هاوتهراز تایبهت به گروّ یان ریکخراوه یه که هاوکاران (بچههای اداره: هاوکارانی مهزرینگه).

بچـه / bačče، ها؛ \_گان/:/سـم. ١. بـهچكـه؛

بچـــهى اوّل: نـــوزك؛ نۆزگـــه؛ نۆســـكه؛
 نۆزكـــه؛ نۆلـــهم؛ نۆبـــهر؛ نۆبـــهره؛ بـــهرهزا؛
 نووچهو؛ نخرى؛ نخورى؛ ههوهل منال.

بچسەى تسەتغسارى: *[كنسايى]* ئساخرچۆر؛ نۆمەملە؛ ولكلە؛ چكۆلەترىن منالى مال.

بچهی سرراهی: مندالی سهره پی؛ زاروی ناوری؛ مندالی دانراو که دای و بابی ناسراو نین.

بچـــهی کوچـــک / نوجـــوان: چـــوکری؛ لاوژوّک؛ لاوژوّکه؛ دەمرووت.

ابچه انداختن: بهر خستن؛ بهرفریدان؛
 بهراوتین؛ لهم وسهی؛ لهبار چوون؛
 بیچووی مردوو هینان؛ بیچوو به مردوو
 هاویشتن؛ منال زیان کردن.

بچــه آوردن: زککــردن؛ منـــالّ بــوون؛ بێچــوو هێنـــان؛ لــهمــهکــهردهی؛ زوّمــه کهردهی؛ زایین.

بچه پسس انداختن: [تسریض] منال خستنهوه؛ زاوله وسهیدوه؛ بهسووکی و تیزهوه باسی زکوزا کردن.

بچه را گرفتن: مندال گرتنهوه؛ یارمهتی دانی دایک له کاتی مندال بووندا و زاروّکهی ده باوهش گرتن (همهی بچههای ما را او گرفته بود: ههموو مندالانی ئیمه، ئهو گرتبوونیهوه).

بچه کردن: زان؛ زایین؛ زهی: ۱. به چکه کردن: زاوزی کردن: زاوزی کردن: پهرهسه ندن؛ زاف که ده ی (پولهایش بچه کردند: پاره کانی زاون ک.

بچه گذاشتن: به چکه کردن؛ تره کین؛ زک کردنی گیانلهبهر.

بچەباز / baččebāz، ها؛ ١ن/: صفت. لووسىكەباز؛ منال باز؛ بەچەباز؛ نيرباز.

بچسەبسازى / baččebāzî، هسا/:/سسم، ١. كايسەكلىن؛ منىدال بازى؛ مسەچسەل؛ گالىتە؛ گۆنگسەر؛ گۆنگسەل؛ يسارى مندالانسە خقق كايسەكلىنى نيست: كاكسە! راميارى خسۆ كايسەكلىنى نيسە، ٢٠٠ لووسسكەبسازى؛ بنيربازى.

بچەدار / baččedār، ها؛ مان/: صفت. مندالـدار؛ منالدار؛ زاولەدار؛ خودان زارةِ.

بچهداری / baččedārî، ها/:/سه، مندالداری؛ منالداری؛ زاوّلهداری؛ راهیّنان و بارهیّنانی مندال.

بچەدان / baččedān/: اسم. [گفتارى] پىزدان؛ زامار؛ بنچـوودان؛ پـزان؛ يـاوەرە؛ هـەلپــەز؛ تۆلسـدان؛ مندالــدان؛ منالــدان؛ مالبچويــک؛ ههماز؛ هاوبـاز؛ بـز؛ پـاور؛ پـزو؛ پرلــی؛ پــرزانک؛ زایددان؛ بهچهدانی؛ گللک.

بچەدزد / baččedozd، ها؛ ان/:/سے, منالدز؛ کهسی که منالان دەدزیت. هەروەها: بچەدزدی بچەدزدی بچەدوست / baččedûst، هما؛ ان/: صفت. مندال خواز؛ زارۆلـهواز؛ منال خوەشـهویـس؛ زاولـهوهشـهویـسه زاولـهوهشـهویـسه (بۆنیر)؛ زاولـهوهشـهویـسه (بۆمی)؛ بهتایبهت خوازیاری مندالی زور.

زيندهزا؛ بيْچووزا؛ بهچكهزا.

بجـهـال / baččesāl، ها؛ ان/: صفت. [گفتاری]کهم تهمهن؛ منالسال؛ منالکار؛ زاوله كار (داماد بچه سال است: زاوا منال كاره).

بچه سر که / baččeserke، ها/:/سم. [شیمی] گیانداری وردیلانهی هـوی بوونه سـرکهی

بچەقنىداقى / baččeqondāqî، ما/: [فارسى/ تركى]/سم. كۆرپە؛ ساوا؛ منالى بابۆلە؛ زارۆى بهر مهمکان که قوماتهی دهپیچن.

بچـه گـدا / baččegedā. حما؛ يان/:/سـم. ١. دەرۆزەكــەرى منــدال؛ مندالــي كــه ســوال ده کا ۲. به چکه سوال که ر؛ مندالی که بابی سوالكهر بي.

بچه محصل / baččemohassel/: أفارسي/ عربي] ا بچەمدرسە

بچـهمحــل / baččemahal، هـا/: [فارســي/ عربی] *اسم. [گفتـاری]* هاوگـهرهک «آزاد بچـهمحـل ماست: ئازاد هاوگەرەكى ئێمەيە).

بچـهمدرسـه / baččemadrese، هـا/: [فارسـي/ عربي]/سم. مهدرهسهيي؛ قوتابي؛ مندالي كه له قوتابخانه دا دورس ئه خوينيت: بچهمحصل

يحهمكتبي / baččemaktabî، ها/: أفارسي/ عربي]/سم. [قديمي] مهدرهسهيي؛ قوتابي.

بجهننه / baččenane، ها/: صفت. [كنايي] ترسمه نوك؛ لين نه هاتوو؛ ته رسه زال؛ ترسەزاور؛ ترسنۆك؛ حيزەلە؛ قەلسەميرە،

بحار / behār/: [عربي] جمع 🐨 بَحر

بحبوحه / bohbûhe/: [عربي]/سم, جهنگه؛ تاف؛ هــهرهت؛ هــهرهمــه؛ قرچــه؛ گــهرمــه؛ ناوهراست یان له نیوان کار یان رهوتیکدا (بحبوحهی جنگ: کهرمهی شهر).

بحث / bahs: [عربي]/سم. باس؛ ليندوان؛ به حس؛ دوان؛ جهر؛ زنجیرهی پهیوه ستهی

بچهزا / baččezā مها؛ يان/: صفت. زيننهزا؛ إ وتوويدثان به مهبهستى تاوتوي كردني دروستی یان نادروستی یهک یان چهند مەبەستىك.

🗉 بحث آزاد: باسی ههمووانی؛ باسی که هـهمـوو كـهسـيك ريّـي هـهيـه تييـدا بەشدارى بكات.

بحث رسمی: باسی رهسمی؛ باسی که بابهت و بهشداره کانی له پیشدا دیاری کراون.

بحـث و فحـص / bahs-o-fahs: [عربي] /سـم. باس و خواس؛ قسسه و باس؛ باس و لێکدانهوه،

بحر / bahr: [عربي]/سم. ١. /بحار/ زهريا؛ دەرىك؛ زى (بحر احمر: زەرىكى ئەحمەر) ٧. لها؛ بُحور/ هـ ه قدهن؛ بـ ه حـر؛ كيْـشى شيعرى فارسی و عهرهبی.

🗉 بحر طویل: جـۆرى شـيعرى كلاسـيک كـه له ١٦ تـا ٣٢ جـار فـهعيلاتـون پێــکدێ و زۆرتىر بىق مەبەسىتى گالىتە و تەنىز و داشۆران (ھەجو) بەكار دەچى.

🗉 توی/ در بحر چیزی بودن/ رفتن 🐨 تو ً بحر العلبوم / bahrol'olûm/: [عربي] صفت. [مجازی] زۆرزان؛ پیتۆل؛ دەریای زانست.

بحران / bohrān، حما/: [عربي] /سم. قـهيـران؛ ئاگا؛ بوحران: ۱. ئەو پەرى كارەرەھاتىك کے بے دوویدا گۆرانکاری دہیے (بحران سیاسی: قه برانی رامیاری ۲. جهنگهی زۆرگرتنی نهخوشی که به شوینیدا یان چابوونهوه یان مهر گه.

بحراني / bohrānî/: [عربي] صفت. قديراني؛ بوحرانی؛ ناسکهوبووگ؛ خهتهری.

بحـرى ' / bahrî، هـا/: [عربـي]/سـم. سـيكوژ؛ پەلەوەرىك لە تىرەى شەھىين، بال دريد و دندووک تیژ، جووچکه باریک، تیژفر، سهلک رەش و پىشت خۆلسەمىسى، كسە زۆرتسر

پەلەوەران راو دەكا.

بحری کی المهاد: [عربی] صفت. [ادبی] زوریایی؛ دوریایی؛

بحق / /behaq(q) : [عربي] 🖘 بهحق

بحمدالله / (behamdellā(h): [عربی] دع... شـو کور بـــق خــودا؛ خواشــو کر؛ لــهســایهی خوداوه (بحمدالله کار و بـارم بـد نیـست: شـو کور بـو خودا کارم خوراپ نیه).

بحور / bohûr/: [عربي] جمعِ 🍽 بَحر

بخار / boxār / اوربی السم، ۱. / سها؛ ات؛ ات؛ ابخره اهدام، هدالم، هدالم، هدالم، هدالم، هدالم، هدالم، هدالم، هدالم، هدالم، هدالو، هدالم، هدالم، هدالم، هدالم، هدالم، هدالم، هدالم، هدالم، هدالم، بوق، برضا ۲. المنتاري برشت؛ برشت؛ برشت؛ توانا؛ تاقدت، هيز؛ هازي؛ دهست و دوو؛ برس (آدم اين قدر بي بخار!!؛ مرقى ئدمدنده بيندهست و دوو!؟) ۳. گاز؛ شيوازى جگه له بيندهست و دوو!؟) ۳. گاز؛ شيوازى جگه له تراو (مايع) و تهن (جامد) بو ههر شتي .

■ بخار معده: [کنایی] تیر و مری؛ تهزهلی؛ تیر و تهسهلی؛ سیر و پهری؛ تیری و بی حالی له بهر زور خواردن (حرفهای آقا بیشتر از بخار معده بود: قسه کانی ناغا زیاتر له بهر تیر و مری بوو).

> اسب بخار 🐿 اسب دیگ بخار 🐿 دیگ

بخار داشتن: [کنایی] برشت ههبوون؛
 برست ههبوون؛ هاز بیهی؛ دهست و دوو
 بوون؛ بهقهوهت بوون؛ توانا بوون (بخار این
 کارها را ندارد: برشتی نهم کارانهی نیه).

بخار شدن: بوونه هه لـم/هـالاو؛ وه ک هـه لـم ليّهاتن. ههروهها: بخار كردن

بخسار پز ' / boxārpaz ، ها/: [عربی / فارسی] اسم. کهرهسهینک که به هه هه هم چیشت دروست ده کا.

بخارپز ٔ: صفت. كولاو به هـهلـماو؛ بـه بـۆق

كولاو.

بخارسنج / boxārsanc، ها/: [عربی/فارسی] /سه. هالاوپێو؛ ئامرازی پێـوانی تـهوژمـی بـۆق و هالاو.

بخاری برقی: ســۆمپا/کــوور هی کــارهبــایی؛سۆپای بهرقی.

بخاری دستی: ســقمپا/کــوورهی دهســتی؛ زقپــهیێــک کــه دهگۆزرێتــهوه و لوولــه سقپای نیه.

بخاری دیواری: کۆماج؛ موغیری؛ کوانی؛ ئساگردان؛کوانووی نساو دیسوار؛ جسۆره سۆمپایهک که به ئاجۆر یان بهرد له نیو دیسواری هیۆدهی مالیدا چسی دهکسری و گهرمای له سووتاندنی چیله و زوغال یان گاز ییک دی.

بخساری زغسالی: کسوورهی زوغالسی؛ سرمپایه کسی ناسنی که لوولهی ههیه و زوّرتر زوخال یان زوخاله بهردینهی تیدهسووتینن. ههروهها: بخاری گازی؛ بخاری نفتی؛ بخاری هیزمی

بخاری : صفت. ۱. خه لکی شاری بوخارا له ئوزبه کیستان ۲. پیوهندیدار به و شاره ۲. هه لمی هه لمی؛ هه لمینه؛ ئهوهی به هیزی هه لم کار ده کا.

بخاری ساز / boxārîsāz، ها؛ ان/: [عربی/ فارسی] /سم، سۆبهساز؛ کوورهساز؛ زۆپاچی؛ کهسی که کاری سوپا خوش کردن و دروست کردنهوهی بیت. ههروهها: بغاری سازی

بخت / baxt/:/سم, به خت؛ تاله؛ ههدار؛ وهخت؛ هات؛ هاته؛ هات؛ وات؛ رهشنه؛

کابه هساک: ۱. بار و دوّخیی له ناکاو و چاوه روان نه کراو له ژیانی که سیکدا (بخت بد: به ختی رهش) ۲. /هات/ فریسته؛ بار و دوّخ یان رووداوه گهای باش له ژیاندا؛ شانس (بخت به او روی آورد: به خت رووی تی کرد).

بخت بلند/ بیدار: (کنایی) بهختهوهری؛
 بهختیاری؛ کامرهوایی؛ ههداریاری.

بخت خفته: (كنايى) بەختى خەوالوو؛ بەختى نووستوو؛ بىن بەختى؛ بەختى رەش؛ چارەرەشى، رۆژەرەشى، بەخت كويرى؛ بەختى ھەلگەراو؛ بەختى بەسراو؛ كلۆلى؛ بەختى دوژمن.

خانهی بخت 🕲 خانه

■ بخت به در خانه ی کسی آمدن: (کنایی) به خت به در خانه ی کسی آمدن: (کنایی) به خت هاتنه ریخی که سیخ به به خت هاتنه پیکهوتی پیکهوت بیخ که سیخ که سیخ که پیکهوت به کسی رو کردن که سیخ کسی رو کردن بخت به کسی رو کردن خانه ی کسی رو کردن خانه ی کسی آمدن

بخت خود را آزمودن: /کنایی ا به ختی خو ئهزموون؛ شانسی خو تاقی کردنهوه؛ هات و باتی خو نهزموون؛ دهست پی کردنی کاریک که به باریکدا نه پوا و ناکامی نادیار بی.

بخست کسی باز شدن: (کنایی) بهخستی کهسی به ربوون؛ زهماوهن کردن.

بخت کسی دا باز کردن: [کنایی] کوست خواستن؛ بهخت به دان؛ بهخت تهخت کردن؛ به نزا و مزا به شوودانی کیچ. به رانبهر: بخت کسی را بستن

بخت کسی را بستن: /کنایی/ بهخت ههدانیه هدانیه بهخت کویره وه کردن؛ کوست به ستن به گازه و جادوو، بو

بهرههه تحدید کی استی است استور کردنی کچنک. بهرانبهر: بخت کسی را باز کردن

بخت یاری کردن: [کنایی] هات باش هینان؛ بهخت به دهمهوه هاتن؛ بهختهوهر بوون.

به بخـت خـود پـشت کـردن 🐿 بــه بخـت خود لگد/ پشت پا زدن

به بخت خود لگد/ پشت پازدن: [کنایی] پشت کردن له به ختی خو؛ له قه له به خت خودان؛ ههل به دهرفهت نهزانین: به بخت خود پشت کردن

به خانهی بخت رفتن 🕾 خانه

بخت آزمایی / baxtāz(e)māyî، ها/:/سم، المخت الفرمونی؛ به خت نازمایی؛ خوت و به ختی؛ کومه له کار و په هاتیک بو دابین کسردن و فرو شستنی پسسووله و لاتاری و دهست نیشان کردنی به رنده و دابه شکردنی خه لات ۲. *امجازی ک*ار یان په وتی ده سردن بو کاری که سه رکه و تن و دواکه و تنی به هاکه و تنی .

بختانه / baxtāne/: قید. به ختانه؛ به ختانی؛ به خته کی؛ هات و باتی؛ به هه لکهوت؛ خوو به ختی که وت؛ هه و گوتره؛ گوترهی؛ به ختی؛ هه په وهمه؛ هاکو؛ گوتره؛ گوترهی؛ له پی کوتوپری؛ نه کاوی؛ بی ناگاداری پیشوو.

بختبرگشته / baxtbargašte، ها؛ گان/: صفت. بهختبرگشته / baxtbargašte، ها؛ گان/: صفت. بهختهه لگهراو؛ بهختنووستوو؛ بهختکویر؛ چارهرهش؛ بهختبه سراو؛ چهرمهسهر؛ کلوّل؛ ناوچهوان قهقرز؛ ناوچهوان قهشقه؛ تووشی ناکامی یان رووداوی ناخوّش هاتوو.

بختے کے /baxtak/:/سےم، شےموہ؛ شےموگ؛ شےموی: ۱. موّته؛ موّته کے اور ایق ۲. هے مستانی زوّر لے محمدانی کہ خودا که خموتوو بوّ خهلسانی هے مول بدا و

دەستى بە ھىچكون نەگا ٣. تاپۆيەك كە وەھا ھەستىك پىك بىنىت.

بختــه / baxte/:/ســم. پــهروار؛ داوهســته؛ ئاژه لی دابهسته.

بختيار / baxt(î)yār/: صفت. [ادبى] بهختيار؛ بهختدار؛ خوّشبهخت.

بخـر / bexar/: اسـم. [گفتـاری] سـێنهر؛ كـريار؛ سـانهر؛ سـهنيـار؛ بـسێن؛ كهسـێ كـه لێـی دهوهشێتهوه شتێک بسێنێ.

بخـرد / bexrad، ان/: صـفت. [ادبـی] ژیـر؛ بهبیر؛ بیرمهند؛ ئاوهزمهند؛ بهئاوهز؛ مژیار. همروهها: بخردی

بخش' / baxš/:/سم. بهش؛ پاژ؛ پشک: ١. گيههڤ؛ ئەندازەيـه كـى ديـارى نـه كـراو لـه شتیک (بخشی از مردم: به شین له خه لک ۲ ۲. به شیک له مهزرینگه که کاریکی تایبهتی له ئەسىتۆدايە (بخش تاريخ دانشكده: بەشى من شرووی زانک ۆ > ۳. [ریاضی] دابهش؛ دابەشيەتى ٤. ناوچـە؛ ناوان؛ كاڤـار؛ سـنجەق؛ شارۆچكە؛ گوندىلان؛ چەن دى و شارەدى که شارۆکەواننےک پنے رادهگا و جـهماوهر و ئاپۆرەي دەر لـه شارى كـەمتـر لـه ٣٠٠٠٠ و زۆرتر له ۱۲۰۰۰۰ کهس نیه ۵. بهشیک له کتیبیک، یان نووسراوہیہک کے تا رادہیہک سەربەخـۆيـە ٦. پارچـه؛ كـوت؛ ناوچـه؛ كوتـي له شاریک که چهشنیک یه کیه تی ئابووری و كۆمـەلايـەتىيـان تێيدايـه ٧. چينێكـي وەك یه ک له بنه ماگه لی سهر به کومه لیک <بخـش دولتـی: بـهشـی دهولـهتی > ۸. [قـدیمی] چارەنووس.

□ بخــش خــصوصی: بــهشــی تایبــهتی؛
کۆمـهلــهی کـهسـان و بنکـهگــهلیــک کـه
کــاری ئابووریــان لــه ژیــر چــاوهدیــری
دەولهتدا نیه. ههروهها: بخش دولتی

ا بخش كردن؛ بهش كردن؛ دابهش كردن؛

بهش کهردهی. ههروهها: **بخش شدن ــ بخـش** ٔ: *پیـواژه.* ــدهر؛ ـبـهخـش؛ ـپێـدهر ﴿روشنایی،خش: ڕووناکیدهر ﴾.

بخشانیدن / baxšā'îdan/ است. بخشاییدن / baxšāyeš است. بخسشایش / baxšāyeš:/ست. به به خشایست: لینبووری؛ به خشینهری؛ عه فوو؛ ویه ردهی؛ نوخاف؛ کاری خوّش بوون له سووچ و گونا.

بخـشاينده / baxšāyande/: صفت. دههنده؛ بـهخـشنده؛ بـهخـشينهر؛ بـهخـشا؛ خـاوهن ليهاتوويي يان هۆگرەتى به بهخشين.

بخـــشاييدن / baxšāyîdan/ 🎓 بَخـــشودَن: بخشائيدن

بخــشبــر / baxšbar/:/ســم. دابــهشبــه؛ دابـهشســهر ۲۰ بخــشبـر ۶ مــیشــود ۵: ۳۰ دابهش به ۲، ده کاته ۵).

بخىش بنىدى / baxšbandî:/سىر, پاژبەنىدى؛ بەشىبەنىدى؛ كار يان رەوتى دابەش كردنى كۆمانەيەك بە بەشگەلێكى جياواز.

بخشدار / baxšdār، ها؛ ان/:/سم، شارۆچكەوان؛ شارۆكەوان؛ بهخسدار؛ ناوچهدار؛ دەقهردار؛ بالاترین پلهی كارگیپی له شارۆچكهیه كدا؛ نوینهر و بهرپرسی دمولهت و وهزارهتی ناوخو له شارۆچكهدا.

بخشش / baxšeš، ها/:/سم, کار یان رەوتی بهخشین: ۱. گیهه، دانه ک؛ بهخششت؛ بهشانه وه؛ بهخششت؛ بهشانه وه؛ بهخشانه وه؛ کار و رەوتی دانی شتیک به خورایی (هر چه داشت به این و آن بخشش می کرد: ههر چیکی بوو به نهم و نهوی ده بخشی ک. دهستنده؛ دهسه نه؛ نهه شتهی که به خورایی بدریته کهسیک (بخشش به خروار، حساب به دینار: بهخشین به خهروار، حیساب به دینار: بهخشین به خهروار، حیساب به دینار) ۳. لینبوردن؛

به خشایست؛ ویه ردهی؛ کار یان رهوتی چاوپۆشی کردن له هه له و تاوانی که سان (بحسیش از بزرگان است: به حسیس بسق گهوره گهله).

بخشش داشتن: خاوهن لیبوردوویی و بهخششت بوون.

بخشش کردن: بهخشینهوه؛ بهخشانهوه؛ بهخششتکردن؛ شت به دیتران بهخشین.

بخشنامه / baxšnāme، ها/:/سـم, بـهخـشنامه؛ نامـهیـهک کـه لـه لایـهن بـالاترین پلـهی دامـهزراوهیـهکـی ئیداریـهوه بـۆ رێنـوێنی و ئاگادارکردنـهوهی تـهواو یـان بـهشـێک لـه دامهزراوان دهنێردرێت.

بخشندگی / baxšandegî، ها/:/ســــم. دلاوایـــی؛ بــــار و دوّخ یـــان بــــه خـــشیّنهری؛ دههنــدهیـــی؛ بـــار و دوّخ یـــان چوّنیهتی دلاوا بوون.

بخشنده / baxšande، گان/: صفت. دههنده؛ دههانده؛ دههانده؛ دههانده؛ دههانده؛ دهساقاز؛ شایه چاک؛ دهساه ناه دار؛ داینده؛ وساخ؛ توانا و خووگرتوو به باخسین خداوند میشنده مهربان: خودای دههندی دلاقان.

بخسشود کی / baxšûdegî، ها/:/سه، ۱. بهخشراوی؛ ئازاد بوون له سزا و تاوان لاحسود کی زندانیان سیاسی: محسراوی بهندیه سیاسیه کان ۲. بهخشانه؛ بهخشینه؛ ئهوهی که بو بهخشین دهبی لابخسود کی مالیاتی: بخساندی پیتاکی ۷.

بخـــشودن / baxšûdan/: مــصدر. متعــدی. //بخشودی: به خشیت؛ مــهبخـشایی: دهبه خشی؛ بــووردن؛ بــهخـشه// بــهخـشین؛ بــووردن؛ ليبــووردن؛ ليبــووردن؛ ليبــووردن؛ عـافوكردن؛ بــهخـشهی؛ بــهخـشای؛ چنــهویــهردهی؛ لــه گونــاهی كــهســـيّک خــوش بـــوون و تولـــهی لـــی

نــهســـتاندنهوه: بخـــشاییدن. هـــهروههــا: بخشودنی

■ صفت فاعلى: بخسشاينده (بهخشينهر)/ صفت مفعولى: بخشوده (بهخشينراو)/ مصدر منفى: نَبخشودن (نهبهخشين)

بخشی / baxšî / کشسوم

بخشياب / baxšyāb/ هَ مَقسوم عَلَيه

بخشیدن / baxšîdan/: مصدر. متعدی. //بخشیدی: بهخشیت؛ می بخشی: ده به خشی؛ ببخش: ببهخشه: الله به خشینه بهخشین به خشین به خشیان کردن؛ به خورایی شتی دان به کهسیک دخشیدن به مستمندان: بهخشین به ههژاران > ۲. خوشیبون؛ بیواردن؛ عافوکردن؛ لیبوردن؛ بهخشان؛ بگردن (بخشیدن محکومان: بهخشین

■ صفت فاعلی: بخسشنده (بهخسهر)/ صفت مفعولی: بخسشیده (بهخسراو)/ مصدر منفی: نَبخشیدن (نهبهخشین)

بخصوص ' / bexusûs, bexosûs: [فارسی/ عربی] صفت. ئـهوتــق؛ تایبــهت؛ تـهیبــه ﴿ اَدَم بخــصوصی نـــزد: کهسیّکی نایبهتــه؛ وتهیه کی نهوتوی نهوت.

بخصوص : قید. به تایب ه ت انه خوازا؛ نه وازا؛ نه وازا (بخصوص در اینجا که حق با او بود؛ بدنایبه ت لیره دا حهق به نه و بوو).

بخل / boxl/: [عربي] 🖘 بخيلي

بخــو / :boxow, boxo: [ترکـی]/ســم, پاوهن؛ پاوانه؛ پێبهند؛ بازنــهیـهک کـه بـه پێـی چوارپێیانهوه دهبهستن تا نهجووڵن.

بخوبر / -:boxowbor, boxo: ها/: [تركى/ فارسى] صفت. [كنايى] سهربزيدو؛ برزوز؛ سهربزوك؛ سهركهش؛ سهركييش؛ لاسار؛ خورا؛ گوئنهدهر؛ مهرهخهس؛ بئ گوئ.

بخوبریده/ -:boxowborîde, boxo: ها/: [ترکی/ فارسی] صفت. بی گوی؛ سـهربزیـو؛ سـهرکـهش؛

مەرەخەس؛ گوێنەدەر.

بخوبی / bexûbî/: قید. بهباشی؛ بهچاکی؛ بهخاسی؛ چاک؛ باش: ۱. شیاو؛ جوان؛ چونیسه تی و بارودو خیکی باش (عروسی بخوبی برگزار شد: زمماوه نده که باش به ریدوه چووه ۲. به تهواوی؛ خاس (او بخوبی میدانست من پول ندارم: ئه و باش دهیزانی که من پارهم نیه).

بخصور / boxor/: صفت. [گفتساری] بخسور؛ بخوهر؛ بخوهر؛ بخوهر؛ دورا؛ ههماوهر: ۱. ئهخوم؛ ببوهرمسی؛ پرحسهز و ئیسشتیا ۲. خساوهن توانسست و ویست به خواردنی شتی (اگر پلوخورشت همیی، باشد، بخورش هستم: ئه گهر پلاوخورشت همیی، بخورین).

بخور / buxûr, boxûr/: [عربی]/سـم، بخـوور؛ بغـورد؛ بوخـورد؛ سـووتهمـهنی بۆنخـۆش: ۱. هـهركـام لـهو سـووتهمـهنیانـه كـه بۆنخۆشـكهرموهن ۲. دەرمانێـک كـه هـهتوانـێ كه نهخۆش وهبهر ههلمهكهی دەدهن.

📵 بخورِ مريم 🐨 نگونسار'

بخور ــ بخـور / boxorboxor: اسـم. اگفتـاری] ئاخۆران ـ بـاخۆران؛ خـواردنی لـه راده بـهدهر و (زۆرتر) به كۆمهل.

بخـور و بخـواب ٔ مانده الله المحارد المحارد الكه السم. [گفتاری] تهمبه للی؛ تـهوه زه لی؛ خـواردن و خـهفـتن (پسرجان وقت كار است نـه بخـور و بخـواب: كـورى خـقم وه خـتى كـاره نـهوه ك تهمههالي .

بخور و بخواب : صفت. [گفتاری] خوپی و توپی و توپی؛ تسمیسه آل و تسهوه زمان؛ قسن گسران؛ قنبه تال (هر چه آدم بخور و بخواب بود دورش را گرفته بودند: ههرچی خوری و توری بوو دهوریان دابوو).

مهمرهمهژی؛ بخو و مهمره؛ نهوهر و نهمهر؛ مست مسهرگومسهژی؛ دهست و دهڤ؛ دهست لسدهڤ؛ کولهمهرگ؛ کهمترین ئهندازهی پیویست بو گوزهرانی ژیان (غذای بخور و نمیز: خواردنی نهر و نهژی).

بخیط / baxîl، ها/: [عربی] صفت. ۱. رژد؛ چاوندزیّر؛ چکووس؛ چرووک ۲. چنـوّک؛ چاوندزیّر؛ چاونداز؛ حهسوود؛ ئیرهییهدر؛ گاقیه ۳. بسهرچاوتهنگ؛ چاوچنوّک؛ چاوچنوّک؛ چهالماس.

بخیلی / baxîlî: [عربی]/سم، چه لاماسی: ۱. رژدی؛ دەسقووچاوی؛ چرووکی؛ چکووسی؛ وشکههههوه ری ۲. ئیسرهیی؛ چاونهباری؛ چنسوکی؛ چاونسهباری؛ چنسوکی؛ چاونسهباری ۳. بسه رچاوتهانگیی؛ چاوچنوکی؛ وهره چهم تهنگی.

بخیمه / bax(i)ye، هما/:/سمر، کوّک؛ باخیمه؛ کیّلسهک؛ تمقمه ل ؛ تمقمه ل ؛ نمویرد؛ تیمک؛ تمقه له ؛ قری دروومان که بهنه کهی تیدا خال و خیّل دیاره.

■ بخیبه به آبدوغ زدن: /مجازی/ ناو بیّران؛ ئاوکوتان؛ ئاو له ناوان کوتان؛ ئاو خهست کردنهوه؛ ناو هه سهوکردن؛ کاری گۆتره کردن.

بخيه زدن/كردن: تەقەل ليدان/ دان.

بد ٔ / bad، ها؛ ان/:/سم, نهباش؛ خراپ؛ خراو؛ خهرا؛ خهراب؛ خهراو؛ گهنده؛ گهنه؛ گهن؛ بهد؛ بهی؛ بهو؛ رهش؛ سیا؛ گهس؛ کهس یان شتی ناخوّش یان نالهبار.

■ بد آمدن از کسی/چیزی: قین ههبوون له کهسی/ شتیک؛ رق له کهسی/ شتیک بـوون؛ بیـزاری و ناخوشـی لـه بـهرانبـهر کـهسـی یـان شـتیکهوه (او خیلـی از بادنجـان بدش میآید: زور قینبهتی له باینجان).

بد آوردن: نوشوست هێنان؛ نکوولي

هيّنان؛ زيان كردن له ژياندا؛ لي قهومان؛ لي قهوميان؛ لي قهومين؛ باركهوتن؛ باركهفتن. ههروهها: بد ديدن

بــد بــه دل راه نــدادن 🐨 بــه دل بــد نياوردن، دل

بد کردن: خراپه کردن؛ کاری نابه جی کردن؛ کاری ناله بار کردن؛ خراوی کردن.

بد کسی را خواستن/ نخواستن: [گفتــاری] خراپهی کهسیک ویستن/ نهویستن.

بد گفتن: خراو وتن؛ خاس نهوتن؛ قسهی ناخوّش، ناشیرین یان نارهوا وتن.

بد ً: صفت. ۱. ناخۆش؛ بهد؛ بهو؛ نهگهویس؛ گهس؛ گهست؛ ناوهش ﴿روز بدی بود: رۆژێکی ناحوش بوو › ۲. نابار؛ خراپ؛ خراو؛ نارهوا؛ ناشاست.

بد : قید. خراپ؛ خراو؛ بهخراپی، بهناخوّشی خیلی بد کار میکند: زوّر حراب کاردهکا).

بد ـ ن : پیشواژه بهد ؛ بهو - ؛ بهی - ؛ گهن - ؛ خراپ - ؛ پیس - ؛ گهس - ؛ بهور - ؛ ـ ره ش؛ ره ش - ؛ سیا - بیس ؛ ناخوش و ناحه ز ؛ خاوه ن چونیه تینکی ناخوش و نهویستی (بدفیافه ؛ بدینه : بهدته ک ؛ چاویس > .

بد آموز / badāmûz، ها/:/سم, گهستار؛ گهستاوهر؛ بهدئامۆژ؛ توانا له فیر کردنی خرایه.

بـــدآموزی / badāmûzî، هــا/:/ســم. گـهسـتاری؛ بـهدئـامۆژی؛ کـار یـان رەوتی خراپه فیرکردن.

بداختر / badaxtar/: صفت. [ادبی] چاره رهش؛ رۆژرەش؛ بەدشانس؛ بەدبەخت؛ گناتەدىد؛ كلۆل؛ سياچارە؛ سيابەخت.

بداخلاق / badaxlāq/: [فارسى/عربى] صفت. بەدخۆ؛ ناكەس؛ بەدئەخلاق؛ نانەجىب؛ ناكەس بەچە؛ نەتوو؛ ئەخمتىەل؛ لەلبايە: ١. بە رێ و رەوشتى ھەلنەسەنگاو؛ ئاكارخراپ؛ بەدخوو

﴿زنش خیلی بداخلاق بود: ژنه کهی زوّر به دخو بوو ۲ . خاوهن خوو و رهوشتی ناپهسهند له کوّمـه لـگادا ﴿با این آدمهای فاسـد و بداخلاق نشـست و برخاست مکن: له گه ل ئهم گهنده ل و باکه سانه هه لسوکـهوت

بداخلاقي / badaxlāqî، ها/: [فارسى/ عربى] /سم. بەدخۆيى؛ بەوخۆيى؛ بىغەدرىخ.

بداخم / bad'axm: صفت. ئيسكقورس؛ خويّنتال؛ روزاگران؛ كريّت؛ دلّهشك؛ رووگرژ؛ موّر (بوّ نيّر)؛ موّره (بوّ ميّ)؛ مر و مقيّ؛ ناوچاوتال؛ رووتال.

بداصل / bad'asl/: [فارسی/ عربی] صفت. نارهساهن؛ باهدرهساهن؛ بانمیتانه؛ باوره؛ رهمه کی و سهرنهناس.

بداغ / bodāq، ها/: [ترکی]/سم, نهویران؛ گولسهدووگ؛ گولسهدووڤ؛ گولسهدووڤ؛ دارچکێکی چهن سالهیه له تیرهی گهنهدار به گولی درشت و جوانهوه.

بــداغو / bad'oqor/: [فارســـى/ تركـــى] صــفت. [گفتارى] قۆشمە؛ بەدفەر.

بدان ' / bedān ان/: صفت. [ادبی] به ئهو؛ به وی؛ پا (بدان گونه: به و جقره).

بىدان : ضمير. [قىدىمى] بىدو؛ بىد ئىدو؛ بىدود؛ بەوكەسە؛ پادى (بۆنير)؛ پادى (بۆمىن) ‹با كەگفتى؟ بدان: بەكىت گوت؟بەو›.

بداندیش / badandî، ها؛ ان/: اسم. [ادبی] گومان ده شه بیرخاو؛ بیرچه په ل بی بیفه د و دل پیس؛ که سی که له دری که سانی تر بیر ده کاته وه و پیلان ده ریژیت.

بداهت / badāhat, bedāhat: [عربی] /سم, /ادبی ئاشکرا یی؛ پاشکاوی؛ خویایی؛ پاشکرا بوون.

بدایت / bedāyat, badāyat/: [عربی]/سمر. [/دبی] سهره تا؛ ههوه آل؛ ده سپیک «در بدایت امر اطلاع درستی نداشتم: له سهره تاوه باش

نەمدەزانى∢.

بدبختانه / badbaxtāne/: قید. به داخهوه؛ مخابن (بدبختانه نمی توانم بیایم: به داخهود ناتوانم بیم).

بدبختی / hadbaxti، سه بهدبهختی؛ کولوّلالی؛ کامباخی؛ بهرگهشتی؛ نههاتی؛ سیاچاره یی، ورّژرهشی؛ کروّلی، کوروّلی، ۱. دوخ یان چونیهتی بهدبهخت بیوون (بدبختی و خوشبختی هر کس دست خودش است: هات و نههاتی ههر کس دست خودش است: هات و نههاتی ههرکهسیک به دهستی خویهتی) ۲. ناراو؛ مورووز؛ نهگیهتی؛ رووداوی ناگهوار و نالهبار (زن گرفتن او بهدبختی بزرگی بود: ژن خواستنی بهدبه خیه کی گهوره بوو).

بدبده / badbade/ الله بلدرچين

بىدبو / badbû/: صفت. بۆگەن؛ سىيفتۆ؛ سەنۇ؛ كەنار؛ حەف؛ حەفار؛ خمال؛ بوەن؛ بۆن ناخۆش؛ بۆنپىس.

بدبوم / badbûm/:/سم، ئاودر، ئاودرگه، درنال، کهندال، نهوال، نوال، گۆرايينک که به هۆی ئاوی به گورهوه کهند و کهندالی تیکهوتووه.

**بـدبيار** / badbiyār، ـهـا/: *صـفت. كـ*ـلۆل؛ كـرۆل؛ <sup>ا</sup>

بهوشانس؛ بهدسه کوت؛ نامهد؛ تووشیاری نههاتی و نهامه تی (مرد بدباری است، هر وقت می رود مسافرت، دزد خانهاش را میزند: پیاویکی کیلوله، ههر کاتیک دهچیته سهفه و در ماله کهی دهری ک.

بىدىيارى / badbiyārî، ھا/:/سے، كالۆلى؛ كرۆلىك، كرۆلىك، كورۆلىك، نامىكەدى؛ نوشوسىك، نوشوسىتى؛ نوشوسىتى؛ بىلە بىلەن بىلىن بىلەن بىلىن بىلەن بىلىن بىلەن بىلەن بىلەن بىلىن بىلىن

بدیباری آوردن: تووشی نههاتی بوون؛
 لیقهومان؛ لیقهونیان؛ بهخت کهوتن.

بدبین / badbîn ها؛ ان/: صفت. ره شبین؛ چاوتاریک؛ به دبین؛ خاوهن ئۆگره تی و وازی ره شبین، به دبین، خاوهن ئۆگره تی و وازی ههه السهنگاندنی خراپ و داوه ری چهوت به رانبه ربه که سانی تر، یان دیارده گهل و پووداوگهل (آدم بدس خیال می کند هوا برای این ابری شده است که او نتواند رختهایش را خشک کند: مروّی ره سین واده زانی هه وا بویه بووه ته هه ور که نه هیلی جله کانی هه این بووه ته هه ورکه نه هم روه ها: بدین بودن؛ بدین و شدن؛ بدین کردن شدن؛ بدین کردن

بدبینی / badbînî، ها/:/سر، رهشبینی؛ چاوتاریکی؛ لیکدانهوه و داوهری نهیارانه، له بسارهی دیترانهوه یان دیسارده گسهل و رووداوانهوه.

بدپیلسه / badpîle/: صفت. [گفتاری] لاسار؛ ورکن؛ چەقاوەسوو؛ چەقەسرۆ؛ سەركىيش؛ چەتوون؛ تووتركەسەر؛ ناكوللۆكار.

بـــدتر كيب / badtarkîb/: افارســـی/ عربـــیا صفت. دزيـو؛ نابـار؛ دشـت؛ نــهچـــی؛ نـاجوّر؛ بـــیقــولخ؛ كريـت؛ بــهدتــهشــک؛ ناحــهز؛ ناشرين.

بسدجنس / badcens/: [فارسسی/ عربی] *صفت.* بهدفهر؛ ناجسن؛ بهوجنس؛ خاوهن بیر و هـزری خراپ.

بدجنسی / badcensî، ها/: افارسی/ عربی ا اسم. ناجسنی؛ بهوجنسی؛ بهدفه پی: ۱. کار یان پرهوتی بهدفه پی (بدخنسی برایش عادت شده بود: بهدفه پی ببووه خوویه ک بوی ۲۰. کرده وه یه ک بو نازاردانی کهسی تر، بی نهوه ی قازانجیکی بو خوی هه بی.

بــدحال / badhāl/: [فارســـى/ عربـــى] صـــفت. حال خراپ؛ حال شر؛ پهککهوتــوو؛ کــهنــهفـت؛ کهلهلا؛ ناحال؛ ناخۆش.

بدحسساب / badhesāb: افارسسی/عربسیا مصفت. قدرزکروپر؛ قدرزکوپر؛ سدرچدوت؛ کهچکهساو؛ حیسابناراست (بهتر است با آدمهای بدحساب معامله نکنی، چون هم پولت را میخورند و هم دچار دردسرت میکنند: چاکتر وایه لهگهل مروّی قدرزکوبردا مامهاله نه نهکهی، لهبهر عموه هم پارهکهت دهخون، همهم تووشی چهرمهسهریشت دهکهن).

بدحسابی / badhesābî، ها/: [فارسی/ عربی] اسم. سهرچهوتی؛ قهرزکوێری؛ قهرزکوێری؛ کهچحسهساوی؛ دوّخ یسان چونیسهتی نهدانهوه ی قهرزی خهالک له سهر واده ی خوندا.

بدخشی / badaxšî، ها؛ ان/: صفت. بـهدهخـشی؛ سهبارهت بـه پارێزگـای بـهدهخـشان لـه ولاتی ئەفغانيستان.

بدخو / badxû \_ يان/: صفت. [ادبي] تـرشوتـال؛

ناوچاوگرژ؛ ناوچاو دێز؛ بەدخۆ؛ نەگونجاو.

بـدخواب / badxāb/: صـفت. خـهوشــێواو؛ خهوز راو؛ خهو لـێ شـێواو؛ بـه خـهوی لێکبـراو و ناسهروهخت.

بدخواه / badxāh، ان/: صفت. به وخواز؛ به دواز؛ خوازی خراپه ویست؛ دژ؛ خوازیاری خراپه ی خه لکی حزیزم، پدر که بدخواد پسرش نمی شود: گیانه، باوک به وخوازی کوری نابی ک.

بدخواهی / badxāhî، ها/:/سم, بهوخوازی؛ بهدوازی؛ خراپهویستی؛ به ئارهزووی خراپه بهون بوخ بان چونیهتی بهوخواز بوون ۲. کار یان ئاکاریک بو تووش کردنی کهسان (او قصد بدخواهی نداشت: ئهو نیازی بهوخوازی نهبوو).

بدخوراک / badxorāk: صفت. دژخور؛ دژخور؛ دژخوراک؛ دژلسهوه، دوودل لسه خوارده مه نیدا؛ خاوه ن خو یان هوگره تی نائاسایی سهباره تبه خواردن (وه ک نهخواردنی زوریک له چیستگهل): بدغذا

بسدخیم / badxîm: صفت. [پزشکی] بیده رمان؛ بیخ چاره سهر؛ به کاردانه وه ییکی خراپ و زیانباره وه (بیماری بدخیم: نه خوشینی بی چاره سهر).

بسده ل / bad.del /: سسفت. ۱. بسهود آ؛ دل پسبه بیرخراپ ۲. دل گران؛ دل په نجاو؛ دل پسبه کاو؛ دل مهند؛ دل گران؛ دل په خشاو داز دل مهند؛ دل من کمی بددل شد: له قسه کانی من نه ختیک دل کران بوو ک۳. کهمد آل؛ به بسخ تاقه ت و خوراگری له ناستی دیتنی شستانیکی پسیس و ناخوشهوه. هه روه ها: بددلی

بــددماغ / bad.damāq/: [فارســـی/ عربـــی] صـفت. لــووتبــهرز؛ بــهدهمــار؛ دهمــاراوی؛ گــهوهزه؛ لــهخۆبـایی؛ خــۆ پــهســێن؛ خــۆ بــه

ا زلزان٠

بسددوا / bad.davā/: [فارسسی/ عربسی] صفت. دهوابیّز؛ بهودهوا؛ دهوانه خوّر؛ سه خت گیر له دهوا خواردندا (وه ک ئهوه ی نهیخوا یان بهزوّر بکهویّته قهرهیدا).

بددهن / bad.dahan/: صفت. دەم پىيس؛ جننىوفرۆش؛ جوننفرۆش؛ دوژنىنفرۆش؛ دۇرنىن فرۆش؛ دۇرنىن فرۆش؛ دۇرنىن دەڭ دەڭ دەڭ دەڭ كەنى؛ دەڭ پىيس؛ زمان شر؛ دەڭ چنىر؛ دەڭ گەنى؛ سىخنىفبنىت ؛ زمان رەش؛ كەچ كەلام؛ دۇمان دەر؛ ناقدايە ك؛ تاييەتمەندى كەسنىك كە قسەى ناشىرىنى بە زاردا دى.

بسددهنی / bad.dahanî، هسا/:/سسم، جنیّوفروّشی؛ جویّنفروّشی؛ دەم چهههالی؛ زمان پیسسی؛ زمان شسری؛ کار یان رەوتی وتنی قسهی ناشیرین، جویّناوی و پیس.

بسدذات / badzāt/: [فارسسی/عربسی] مسفت. بهدهیم؛ ناجسن؛ بهوجنس؛ بهودل؛ به بیر و کرداری خراپه. ههروهها: بدذاتی

بدر / badr: اعربی ا/سم. مانگی چارده؛ مانگی پر؛ هلاب؛ ههی فاپر؛ چوارده شهوه؛ حاله تی مانگی کاتیک نیوهی روّشنی روو به زمویه و وه ک جه غزیکی تهواو دیاره.

بــــدراه / badrāh/: صـــفت. لارێ؛ بــــهدرا؛ رێچهوت؛ خوێڕؽ؛ وێـڵه کـی؛ خــاوهن ئاکــاری ناشايست و دژ به ئهخلاق.

بدراه شدن: خويدری بوون؛ ههاله بوون؛
 له رئ دهرچوون؛ خراو بوون؛ لارئ بوون.
 ههروهها: بدراه کردن

بدرستی / bedorostí: قید. به چاکی؛ به دروستی، ریدک (پولها را بدرستی میان بچهها تقسیم کرد: پاره کانی به چاکی له نیوان منداله کاندا دابهش کرد).

بسدرفتار / badraftār: صفت. بسه دئاكار؛ بسه دكردار؛ قيچمهز؛ بسه دره فتار؛ بسه دخوو؛ لاسار.

بدرقیه / badraqe: امعرب از فارسی ا/سیم، ۱. روانیه کیار یان رووتی روانیه کیردن؛ بهری کردن؛ بهری کردن؛ بهری کیردن؛ بهری کیردن؛ بهری کیدن؛ بهری کیدن کیه سیخ کیه دمروا، به نیسانهی میهرهبانی و ئهدهب (مهمانها را تا سر کوچه بدرقه کردم؛ میوانه کانم تا سهر کولانه که روانه کیدد) ۲. کاریان رووتی بیردن؛ گواستنهوهی بهندی؛ بهری کیردن (من صدها زندانی را بدرف کیردوود) ۳. کیردهام: سهدان بهنیم بسوری کیردوود) ۳. کارستهری بهرگی کیردوود) ۳.

بدر کاب / badrekāb: [فارسی/ عربی] صفت. بهدره فت: بهوره فت؛ لاجله و؛ ره ق؛ ره ق؛ سرک؛ به دوّخ یان چونیه تیه کی ناخوش له سواریدا (اسب خیلی بدرکاب بود: ئهسیه که گهلیک بدر دفت بوو).

بسدر گ / badrag/: صفت. ۱. [پزشکی] بی په گ؛ خاوه ن په گی نادیار یان باریک که دهرزی وهشاندنی دژوار بیخ ۲. [مجازی] تووترکه سهر؛ سهربزیدو؛ یاخی (با آدم بدری و ناتو نمی شود کنار آمد: له گه ل مروّی سهربرید و لاساردا ناکری پیک بیت).

بىدرنگ / badrang/: *صفت.* قرتىۆنى؛ ناحــەز؛ ناشىرىن؛ بەورەنگ؛ نەچىٰ؛ كريّت؛ دريّو.

بدرود / bedrûrd/: دعا. مالاوا؛ خواحافیز؛ وهش ئامسای؛ وه خیر چسی؛ خساتری وه؛ وشسه یسه کسه لید کاتی لید کجیابوونه وه داید دهیلین (بدرود ای روزهای خوش جوانی!: مالاو! ئهی روزانی خوشی لاوهتی!).

بـدرود زنـدگی شفـتن: [ادبـی] کـۆچی
 یه کجاری کـردن؛ مالاوایی کـردن لـه ژیـان؛
 مردن؛ نهمان.

بدرود تفتن: مالاوایی کردن؛ وهش نامای

واتەي.

بدره / badre، ها/:/سـم. [قـديمي] كيـسك؛ ههنبانه؛ ههمانه؛ كيسهي دراو.

بدسابقه / badsābeqe، ها/: افارسی/ عربی ا صفت. شوین چه په آل؛ شوین پیس؛ به دناو؛ دانستهی ئه و که سهی که رابر دوویه کی باشی نه بی و کرده وه ی ناره وای زور بی ابعضی از این شریکهایت آدمهای بدسابقه ای هستند: بری لهم هاوبه شانه ت مروّگه لیکی شوین چه په لن ).

بدسست / bedast:/ســـم. [/دبــــی] بـــست؛ بنگــووس؛ بــس؛ ویــهســه؛ یــهکــهی پێوانــهی کــون، لــهم ســهری قــامکی گــهورهوه ههتا ئهو سهری قامکه چکۆله به ئاوهلایی.

بدسرشت / badserešt، ها/: صفت. /ادبى] بهدفهر؛ بهدخوو؛ بينمه ک.

بدسكال / badsegāl/: صفت. /ادبى اخانه گومان؛ خانگهان؛ بير خراب؛ دل ييس؛ دل چه پهل.

بدسليقگي / badsalîqegî، ها/: [فارسي/ عربي] /سم. بەدسەلىقەيى؛ گەنەخرى.

بدسطیقه / badsalîqe: [فارسی/ عربی]/سم، به وسه لیقه؛ به دسه لیقه؛ گهن پهسهن؛ گهنه خر؛ بی توانایی ناسین و هه آبژار دنی شتی باش و لهبار.

بدسیما / badsîmā/: صفت. بهدتهشک؛ بهدماژی؛ ناشیرین؛ ماژهگهن؛ کریت.

بدشـــانس / badšāns/: [فارســـــ] صـــفت. بهدشانس؛ بيّبهخت؛ خايهن؛ غايهن.

بدعت / bed'at/: اعربی ا/سیم. کسار یسان رووتی داتاشین؛ نـوّژن؛ لـه خـوّوه دهرهیّنان؛ داهیّنانی نـهریت یان ئایینیّکی نـوی کـه دژ به رست و له لای خهالکهوه دزیّو بیّ.

■ بدعت گذاشتن: (تازه) داهینان؛ شیوه و رهوشتی تازه دانان (این روش دونرخی کردن را دولت سابق سدعت کذاشت: نسهم شیوهی

دوونرخى كردنهوه دەولەتى پێشوو دايهينا).

بدعنق / bad'onoq/: [فارسی/ عربی] صفت. /گفتاری السوز؛ ناساز؛ نهساز؛ نهسازای تووشوتووړه (امروز از اول صبح همین طور بدعنق بود: ئهمرو ههر له بهیانیهوه نالوز بوو).

بدغــــذا / badqazā/: [فارســـي/ عربـــي] الله بدخوراک

بدقیدم / badqadam/: [فارسی/ عربی] صفت. پیخ ره پیخ ره شایدی پیخ و قدده شیووم؛ پاسیاو؛ پاپیه رخیراو؛ شیووم؛ پیخ و حدالا که آقا مرده، لابید همه می گوینید عیروس بدقیدم بیود: ئیستا که ناغیه میردووه، بیخ شیک خداک ده لین بووک ییره ش بووه >.

بدقلب / badqalb/: [فارسی/ عربی] صفت. دل پیس، دل پوش، بهدراه بهددل، بیرخراپ؛ بسه ویست و هزریکی خراو له ناستی کهسانی ترهوه.

بدقلق / badqeleq/: [فارسی/ ترکی] صفت. [گفتاری] نسه گونجاو: ۱. ده مده می؛ به در هوشت؛ به دخو؛ به دمحانج ۲. ناساز؛ نسساز (شارگردمان خیلی بدقلق است: شاگرده که مان زور ناسازه).

بدقلقی / badqeleqî، ها/: [فارسی/ ترکی] اسیم را ترکی] اسیم را گفتاری ۱. لاساری؛ نه گونجاوی ۲. سه روزیوی (کارگرش بدقلقی می کرد، بیرونش کرد: کاریگه ره که ی سه روزیوی ده کرد، ده ری کرد کرد.

بسدقواره / badqavāre / فارسی / عربی ] مسفت را گفتر اری ایندی ایندی از گفتر اری ایندی بسدقه واره؛ به ودوخت؛ به وبار؛ به ئه ندازه گه لی ناریت ک ۲۰ بسه بیچمی ناخوش؛ به وته شک؛ به دته شک؛ سولگ.

بد كار / badkār، ها؛ ان/: صفت. خراوكار؛ خرابكار؛ بهدكار؛ ئاكار ناپهسهند؛ گاریس؛

گهنه کار؛ ناخار؛ به ری و رهوشتی چهوت که به تایبهت دهبیته هوی نازار یا زیانی دیتران.

بسد کاره / badkāre، ها/: صفت. خراوکاره؛ خرایسه؛ بسهد ئاکار؛ گهنسه کاره؛ خاوهن پیشینهی خراپ و ناشایست.

بىد كارى / badkārî/سىم، خىدراوى؛ خراپى، بەدفەرى؛ بەدكارى؛ خراپەكارى؛ كار يان رەوتى كارى نالەباركردن.

بدگل / badgel/: صفت. [گفتاری] گۆشتال؛ خوینتال؛ شهنی؛ ئیسک گران؛ ناشیرین؛ نهجوان؛ بهدتهشک؛ دزیو؛ ناحهز؛ گهست؛ نهجی: بهرانبهر: خوشگل

بدگمان / badgomān/: صفت. بهدگومان؛ گومان په بیرخراو؛ خهلیّل؛ دل پیس؛ خانه گومان؛ دل کرمن؛ دل کرموّل؛ خاوهن ههدسه نگانه دنی خراو یان شیّواو لهمه پ کهسی یان رووداویکهوه.

بدگمانی / badgomānî، ها/:/سم. دل چه په لی؛ به دگومانی؛ خانه گومانی؛ دوودلی؛ دل پیسی؛ دوّخ یان چوّنیه تی به دگومان بـوون (بـدکمانی او نسبت به شوهرش زنـدگی زناشوییشان را خـراب کـرد: دل چـه پـه لـی بـه رانبـه ر بـه شـووه کـهی ژیـانی هاوبه شییانی تیکدا).

بىد گو / badgû، ھا؛ يان/:/سە خراپەبىيْـرْ؛ بەدگـۆ؛ بەدواچ (بۆ نيّـر)؛ بەدواچـە (بۆ مـێ)؛ بەدزوان؛ كەسى كە بەدگۆيى دەكات.

بدگوشت / badgûšt/: صفت. ۱. [مجازی] گۆشتال؛ نمرچ؛ بین مهک (مدیرمان مردی نچسب و بدکوشت بود: به رپرسه که مان پیاویکی ناله بار و کوشتال بوو > ۲. به و گۆشت؛ گۆشت خراپ؛ پیچهوانه ی خوش گۆشت؛

خیوه ندی گوشتیک که له به رانبه رزام یان برینه وه دره نگ خوش ده بیته وه (بچهام خیلی بدیونست است و زخمیش به ایس زودی خوب نمی شود: منداله که م زور گوست خرابه و زامه کهی به م زوانه خوش نابیته وه > ۳. چهق؛ چهقه گوشت؛ نه کول (مرغ خیلی بدیوست بود: مریشکه که زور چوی بوو).

بسد گوهر / badgowhar, -go:har/: مسفت. [ادبی] نانسه جیسب؛ نساره سسهن؛ ناجسسن؛ ره سه ن خراو؛ دژهینم؛ خاوهن نـژاد، دایک و باوک یان تایبه تمهندیگه لی خراپ له دایک و بابهوه.

بسد تویی / badgûyî، ها/:/سم فر: ۱. خراپه بیدژی؛ کار یان رووتی فر پیدادان؛ قسه وتن له بارهی خراپه ی که سی یان شتیکهوه ۲. ئهو قسانهی که لهو بارهوهن.

بدل '/ badal، ها/: [عربی]/سم، ۱. بهده آل؛ ئهو کهسهی له ههندی دیمه نی فیلمدا له جینی گهمیار دهور ده گهرینیی ۲. همهنیشین۳.

بدل : صفت. ۱. زر؛ زره؛ ناجسن؛ تـهخليت؛ سهرک؛ سـهر؛ زهغـهل (طلای بـدل: زره زيتو) ۲. بــهدهل؛ بــهدهلــکار (هنرپيــشهی بــدل: گهمياری بدددل).

بدل چینی / badalčînî، ها/: [عربی/ فارسی] /سـم. سوالــــک؛ ســـرامیک؛ سوالـــک؛ کـــالۆت؛ فراقامان؛ فهغفووری؛ فهرفووری.

بــدلعاب / badlo āb/: [فارســـی/ عربـــی] صــفت. [مجــازی] پـــۆرخز؛ چـــهمـــووش؛ قــــۆږ؛ ئاکـــار ناحەز.

بدل کار / badalkār، ها؛ ان/: [عربی/فارسی] /سم، بهده آل کار؛ که سی که له دیمه نگه لی دژوار و پرمه ترسی فیلمدا له جینی گهمیار کایه ده کا.

بدل كارى / badalkārî: [عربى / فارسى]

اسم. بهده ل کاری؛ کاری بهده ل کار.

بدلی / badalî، ها/: [عربی] صفت. خرش؛ بهدهل؛ زړ؛ زړه؛ مته؛ فرش؛ به ویکچوونی روالهتی، بهلام به شیوهیه کی نزمتر.

بدمدنهب / badmazhab، ها؛ مان/: [فارسی/ عربی] صفت. بهدمهزهب؛ لامهزهو؛ بیخوول؛ خاوهن دین، ریباز یان ئایینیکی ناشایست و نهبار له گهل نهریتی کوّمهلگادا.

بدم صب / badmassab، ها: (!) أفارسي/از عربي] صفت. [گفتاري] لامه زهو؛ لامه سهب؛ بي نوول.

بدهنصب / badmansab/: [فارسی/ عربی] صفت. خاوهن رێوڕهوشتی نهگونجاو و نالهبار به بۆنهی دهسکهوتنی پله و پایهوه.

بدن / badan، ها؛ آبدان/: [عربی]/سیم, تهن؛ لهش؛ کهلهخ؛ کهلهسته؛ بهدهن؛ پهیکهر؛ قالب؛ جهسته؛ شهنسه؛ سویس: ۱. بهشی سهره کی و بنهمایی قاپوّرهی گیانهوه رکه سهر و دهست و پییانی پیّوه لکاوه ۲. گوّده؛ گوَقده؛ پهیکهری مروّ له ملهوه بهرمو خوار.

بدنام / badnām/: صفت. ناوز راو؛ ناوز ریاگ؛ بهدنیدو؛ بهدناو؛ نافنو؛ نام فهت؛ بهناو و ناوبانگی خرایهوه (کودتاگران افرادی بدنام بودند: کووده تاگیران کهسانیکی ناوز راو بوون).

بدنامى / badnāmî، ها/:/سم. ناوزراوى؛ بهدناوى؛ دۆخ يان چۆناوچۆنى ناڤنۆ بوون.

بدنسازی / badansāzî، ها/: اعربی/فارسی ا اسم. اورزش] بهده نسازی؛ کار یان رهوتی بار هیّنان و جوان و بهرهه کردنی لهش له سوّنگهی وهرزشهوه.

بدن نما / badan.nemā/: اعربی / فارسی ا صفت. ۱. له شنوین؛ له شانده ر؛ ته نک یا ته نگ یان زور دیوده ر، به چه شنی که له ش له پشته وه ی دیار بی (سهباره تا به جل و

بهرگ و پارچهوه) ۲. بالا نوین (بو ئاوینه).

بدنه / badane، ها/: اعربی اسم, ۱. جووک؛ قاپۆره؛ قاپۆر؛ قاپور، قاپور؛ قاپور؛ قاپور؛ قاپلوخ؛ قاپلوخ، قابلاخه؛ قابلک، قورم؛ بسهرگ؛ رووی دهرهوهی شتیک بهتایبهت بهشی پتهوی (بدنهی بخاری: قاپورهی سوپا) ۲. [سیاسی] پهیکهر؛ چوارچیوه؛ بهشی له دامهزراوهییک که له سونگهی بهریدوه، بهریدوه، و بهریرسیارانهوه بهریدوه دهچی (بدنهی حزب:

بدنهاد / badnahād، ان/: صفت. [ادبی] به دنیهاد؛ دل چه په ل؛ دل پیس؛ دل گهن؛ به درا؛ زکرهش؛ ههناڤرهش؛ دل خار؛ دل گهمار.

بدنی / badanî: [عربی] صفت. بدده نی؛ جهسته یی؛ جسه یی؛ که له سته یی؛ ئه ندامی؛ له شینی؛ له شینی؛ له شینی؛ له شینی؛ پیوه ندیدار یان تایبه ت به له ش.

. از عربی] /سم, سهرهتا؛ ههوهل (badv / از عربی)

🗉 بدو امر: سەرەتاي كار؛ ھەوەلى كار.

بدو / bedû: ضمیر. [ادبی] بهو؛ به ئهو؛ بهوه؛ پادی (بۆ نێر)؛ پادێ (بۆ مـێ)؛ پانـهیـه (بـۆ نێـر)؛ پانێ (بۆ مێ) (بدو گفت: بهوی گوت).

بدو / bodo/: صفت. آگفتاری/ گورجوگول؛ کرژوکوّل؛ چوست و چهلهنگ؛ بنوّز؛ بنوّز؛ بنوّد؛ کرژ؛ لوّپت؛ لوّتهر؛ به گور له هاتوچودا؛ ههلینگاوه (یک آدم بدو می خواهد که دنبال کار را بگیرد: کهسیّکی کورجوگولی دهوی له دووی کاره که کهوی».

بسدواً / badvan/: [عربی] قید. /دبی] لسه سهره تاوه؛ سهره تا؛ وه لینه الله ههوه لهوه ﴿بدوا لازم است موضوع روشن شود: له سهره تاوه پیویسته مه به سته که روون ببیته وه ›.

بدوببدو ٔ / bodo.bodo، ها/:/سم. [گفتاری] ۱. غارغاریّن؛ راوراوان؛ رهمه رهمالیّ؛ خارخارانی؛ کار یان رهوتی راکردن و رانه وهستان ۲. راکه راکه؛

هه لکوت هه لکوت؛ تیزه تیزه (تمام روز کارم شده بود بدو بدو: ته واوی رؤژ کارم ببوه راکه راکه).

بدوبیراه / bad-o-bîrāh. ها/: اسم. [گفتاری] جنیّو؛ جویّن؛ دژمیّن؛ دژمانی؛ خوّسین؛ ناسـزا؛ کهنزه.

بـدون / bedûne/: حـرف. بــێ؛ بــەبــێ؛ واتــەی نەرێنی ‹‹بدون تو: بیتۆ›.

بدوی/badavî ، ها؛ ان/: [عربی] صفت. ۱. روهوند؛ کۆچەر (اقوام بدوی: خیّله رهوهندهکان) ۲. سهرهتایی؛ سهرهتایی؛ ههوهلی؛ ئهوهلی؛ بهری (دادگاه بدوی: دادگای سهرهتایی).

بده المها / bede(h). اسم. اگفتاری و و ده؛ ئه و به به به المها المهاری المهاری

بده نا صفت. [گفتاری] بده رنا ۱. ده هنده؛ به خسنده؛ دلاوا؛ دهستنده؛ دهسود لباز ۲. بده را به ویست یان خوازه ی دانی شت (او پول بده نیست: نامو پاره بده رنیه).

**بـدهكار** / bedehkār، ـهـا؛ ـان/: *صفت.* قــهرزدار؛ قەرزار؛ وامدار؛ ڤادار.

بدهکاری / bedehkārî، ها/:/سم. قهرزداری؛ قهرزداری؛ قهرزاری؛ وامداری ﴿بدهکاری او را از پای درآورد: قهرزداری ریشهی دهرهینا﴾.

بدهکاری بالا آوردن: خـة قـهرزدار کـردن؛
 قهرز بارهینان؛ بوونه ژیر قهرزهوه.

ستهد؛ مامه له؛ سهودا ۲. [مجازی] کهین و بهین؛ پهیوه ندی؛ نیوان (می گفتند با سفارت بده وبستان دارد: دهیانگوت له گهل بالویزخانهدا کهین وبهینی ههیه).

بدهی / bedehî، ها/:/سم، قهرز؛ قهرزداری؛ ئهو پارهیه به ئهمانهت وهرگیراوه و دهبی بدریتهوه به خاوهنی (جمع بدهی شما می شود هزار تومان: سهرجهمی قهرزتان دهبیته ههزار تمهنک

بدی / badí، ها/:/سهر بهدی؛ خراپی، خصراوی؛ خسهراوی: ۱. نهاباشی، خرایی، گهنی؛ دوّخ یان چوّنیه تی خسراپ بهون اینجا به آن بدی هم که می گفتند نیست: ئیرهش به و خراپیه که دویانگوت نیه ۲. [مجازی] ئازار؛ نارهوا؛ ستهم (من خیلی به او بدی کردم: زوّر له گهل نهودا خراپیم کردووه).

■ بىدى دىدن: خراپه دىتن؛ خراپه هاتنه رێ (بىدى بكنى بىدى مى بينى: خراپه بكهى خراپه دەبينى).

بىدى كردن: خراپەكردن؛ كارى نارەوا كردن.

بديـشان / bedîšān/: ضـمير. [ادبـي] بـهوان؛ بـه ئهوان؛ پا ديشا؛ به ئاديشا.

بدیع ٔ / 'badî': [عربی] /سم، رموان بیدژی؛ هونه ری رازاندنه وهی قسه.

بدیع ٔ: صفت. نـق؛ تـازه؛ خێـوهنـدی دانـستهی نوی و (زوٚرتر) خوّش که لهوهبـهر نـهبـووه (کـار بـدیع؛ چـشمانـداز بـدیع: کـاری نـوی؛ بـهرژهوهنـدی تازه).

بديمن / badyomn/: [فارسى/ عربى] صفت. ناپيرۆز؛ بەوفەر؛ بەويومن؛ قۆشمە؛ قۆشە؛ نەحس؛ نامبارەك؛ بەدھۆرم.

بدين / bedîn ان/: صفت. (ادبي) بهم؛ به

ئےم؛ وہم؛ وہ ئےم؛ پی (سدین میژدہ گےر جان فشانم رواست: بدندم موژدہیہ گیان بہخت کےم حمقہ).

بدیهه / badîhe/: [عربی]/سه، ۱. [نامتداول]
له نه کاو؛ گوزوگومبهت؛ یه کههو؛ کتووپر؛
کوتوپر؛ رووداوی له پر و چاوه روان نه کراو
۲. هاته؛ قسه یان بیریک که له نه کاو به
میشکدا بی (بدیه گفتن: هانه بیژی).

بدیههسازی / badîhesāzî، هما/: [عربی/فارسی] اسم، سهرپلکی چی کری؛ کار یان رهوتی دروست کردنی ئاسهواریکی هونهری (ههابهست، ئاههنگ، ئاواز و…) بی بیر کردنهوه و تیرامان. ههروهها: بدیههنوازی

بدیهه کو یی / badîhegûyî، ها/: [عربی/فارسی] اسم. سهرپل بیژی؛ هاتـهبیّـژی؛ کـار یـان رهوتی وتنی شیعر یان وتهییّکی لهبار هاوکات لـهگـهل رووداویّکی لهناکاودا.

بدیهی / badîhî/: [عربی] صفت. ئاشکرا؛ روون؛ خوویا؛ دیار؛ روشن؛ وهرچهم؛ گونجاوی تنگهیشتن، به بیههالسهنگاندن و بیرکردنهوه (سدیهی است که از مهر فرزند نمی توان گذشت: ناشکرایه که خوشهویستی مندال چاوپوشی لینناکری،

بـــدیهیات / badîhîyyāt/: [عربـــی]/ســـم. چهمکان و کـار و بارانـێ کـه بـه هاسـانی لێـی تێبگهن.

الفرا اصلاح شده: تـۆوى چـاک كـراو؛ تـۆمى
 بـه زانـست دەسـت لێـدراو بـۆ بـهرهـهمـى
 باشتر.

□ بـذر چیـزی را پاشیدن/ افـشاندن: [مجـازی]
 تووی شتێ چانـدن؛ تـۆمی شـتێ وهشـاندن؛
 تـۆوی شـتێ داخـستن؛ تـۆم چـتـێ كـێلان؛

شـــتی رهواج دان ﴿آنــان در میــان مــردم بــذر تعرقـه را مـیباتــیدند: ئـهوان لـه نیّـوان خـهــــکدا تووی دووبدرهکیان دهچاند﴾.

بذرافشان / bazrafšān، ها/: [عربی/فارسی] اسم. [کشاورزی] تووچن؛ تـوّموهشـیّن؛ تـوّمیّن؛ توّمشان؛ دهزگا یان ئـهو کـهسـهی که توو دهوهشینی: بذرپاش

بذرافسشانی / bazrafšānî: [عربی الرسی] اسیم نارسی] اسیم، تبووچینی؛ کارتش؛ کارتهن کارتهای کاریان پهوتی تبوو داچاندن؛ تبوّم وهشاندن؛ دان وهشاندن؛ تبوّم شانهی: بذرپاشی

بــــذر پاش / bazrpāš/: [عربـــی/ فارســـی] 🖘 بذرافشان

بذر پاشــــي / bazrpāšî/: [عربـــي/ فارســـي] 🖘 بذرافشانی

بذرک / bazrak / ایزری

بدر کار / bazrkār، ها/: [عربی/فارسی]/سم، تووچینهر؛ توموهشین؛ کهرهسهیه که که به هیزی وهرزیر، ئاژه ل یان موتورهوه کار ده کا و پساش درنهدانی شیوهرد، تومه که دهچینیت و به گردینی سهری داده پوشی.

بذل / bazl/: [عربی]/سم. بهخشش؛ خیرات؛ کار و رهوتی له خو جیاکردنهوه و دان به کهسیکی تر.

بدل توجه: ورد بوونهوه؛ تئروانین: بندل عنایت

بذل عنایت 🐿 بذل توجه

بسذل مسساعی: تیکوشسان؛ کوشست؛ ته پشت؛ پهلوپو؛ کردوکاش؛ کردوکوش؛ ههولوته قالا؛ ههلگ.

بذله / bazle/: أاز عربى ؟ أسم. [ادبى] حـهلك؛ قسهى خـۆش؛ حـهنـهك؛ جـهفـهنـگ؛ گۆنگـل؛ قسهى گالته و گهپ.

بذله گو / bazlegû، ها؛ يبان/: ااز عربي/

فارسی اصفت. قسه خوش؛ قسه خوه ش؛ شوخ؛ کای که ردوخ؛ حه نه کچی، چووله؛ گالته باز؛ گالته چی، چه که؛ سیقاف؛ حه نه کبیتر؛ خاوه ن توانایی یان ئوگره تی به قسه ی گالته و گه پ.

بدله گویی / bazlegûyî، ها/: [از عربی/ فارسی] اسم. حهنه کبیّژی؛ چوولهیی؛ کار یان رهوتی قسهی خوّش کردن.

بذور / bozûr: [عربی] جمع آ بَدُر بسر ' / bar: اسـم. ۱. [ادبـی] شـان (بـر و بـازو: شـان و بـاهۆ> ۲. [نامتــلاول] بــهر؛ بــهره؛ وهر؛ میــوه؛ بـاهر؛ بــهرهــهم ۳. بــهر؛ وهر؛ پــێش؛ بـهردهم؛ شــوێنی نێـوان بـوار یـان پیــادهرهو و مال (برِ خیابان: بـهری شــهقـام> ٤. بـهر؛ وهر؛ لا؛ لــــۆ؛ گۆشـــه (دو بـــهر؛ دوو بـــهر؛ ٥. [قـــدیمی] بــاوهش؛ ئــامێز؛ واشــی (پـدر تنـگ بگرفــت انـدر بــرش: بــاوکی تونــد گرتیــه نێــو بــاوهشــی> ۲.

بر آ: قید [ادبی] ۱. له بان؛ له سهر؛ به؛ سهروو (بر سر درخت: له سهر دار > ۲. بهردهم؛ بهر؛ وور؛ وهروو؛ له بهر؛ نوا (بر در خانه: لهبهر دهرکی مال > ۳. تهنیشت؛ پال؛ لا (در بر او نشست: له تهنیشتهوه دانیشت > .

در برداشتن ۳۰ در<sup>۲</sup> در برگرفتن ۳۰ در<sup>۲</sup>

بر : حرف [ادبی] ۱. له سهر؛ پیتی نهرینی و پیتوی ستی (احترام او بر ماست: ریزگرتنی له سهرمانه) ۲. به سهر؛ پیتی بهرهه لستی (از ماست که بر ماست: له ناکاری خوّمانه، ههرچی به سهرماندا دی).

﴿برنشستن: دانیشتن〉 ٤. بـه؛ پێـک ـ؛ پێـوه ـ.؛ به یه کتری ﴿بربستن: پیـوه بـهسـتن〉 ٥. بـهر... ؛ وور... ؛ ناوسـاز ﴿برنامـه: بــهرنامـه> ٦. بــهر؛ ههـل... هور... خاوهن دوّخ یـان چونیـهتیـهک ﴿برگزیده: ههلبرارده›.

- بر °: پیواژه، ـ بهر؛ ههلگر (باربر: بارهبهر).

بسر / (bar(r): أعربي]/سهر ۱. وشكانى؛ وشكانى؛ وشكى؛ وشكى؛ هـشكاتى؛ بـهر؛ ئيـشكانى؛ برينگ؛ قاره؛ قاره؛ قاره؛ قورنه.

بر جدید: بـهژی نـوێ (ئـهمریکـا، ئوسـترالیا و بهژی باشوور): دنیای جدید

بر قدیم: بهژی کۆن (ئاسیا، ئورووپا و ئەفرىقا): دنیای قدیم

بر ' / bor/:/سم، ۱. بر؛ کار یان رهوتی تیکه ل کردن (زاراوهی پاسوورکردن) (بر زدن: بر دان ۲۰۰۰ بورون

■ بسر خسوردن: بسپخواردن؛ قساتی بسوون؛ تیکه لاو تیکه لا بسوون؛ ناویته بسوون: ۱. تیکه لاو بوون (درقها خوب بسر خورد؟: پاسسووره کسان بساش بریان خوارد؟) ۲. درنه وارده ی؛ چوونه نید دهسته یسان ئساپوره ییکه وه (آزاد هسم بسا دانستجویان بسر خسورد و رفست تسوی دانسشگاه: نازادیش تیکه لی قوتابیه کسان بسوو و چسوه نینو زانستگاوه).

بر زدن: تیکه آل کردن؛ ناویته کردن: ۱. بر لیدان (ورقها را حسابی بر بزن: پاسووره کان باش بر لیده ۲۰ درنه دهی؛ کردنه نیو ئاپوره ییکهه وه (آزاد هیم خبودش را وسط دانشجویان بر زد و رفت توی دانشگاه: نازادیش خوی تیکه لی قوتابیه کان کرد و چووه نیو زانسگاوه).

- بر آ: پيواژه. بر (آهن نر: ئاسن بر).

بر آسودن / barāsûdan: مصدر. لازم. (ادبي) حهسانهوه؛ حاوانهوه؛ حهوانهوه؛ پشوودان؛ پنـشدان؛ وچانـدان؛ ئـهوهسـيهى؛ سـيايوه؛ ورينگرتن «لختى براسود: تۆزى حدسايەوه).

مصدر منفی: برئیاسودن (نه حه سانه وه)

بر آشفتن / barāšoftan/: مصدر. لازم. [ادبی] ابر آشفتی: هه الیچووی؛ برمسی آشویی: هه الیچوون؛ هه الیچوون؛ هه الیچوون؛ هه الیپوون؛ وی هم الیپوون؛ وی هور نامه ی از ایس سخن سخت براشفت: له مه قسه یه کجار نوورد بود).

■ صفت مفعولی: برآشفته (هه تجوو)/ مصدر منفی: برنیاشفتن (هه تنه چوون)

بر آمدگی / barāmadegi، ها/:/سه, زۆپى، قۆقزى؛ دەرپەرپوى؛ هەلبەزيوى؛ هەلـتۆقيوى؛ قەلپەيى؛ زەقايى؛ قوتى؛ ھەلـماسيوى؛ بەرپرايى؛ گتى ‹روى سرش دو تا برامدكى به اندازەى گردو ديده مىشد: له بان سەرپەوه دوو روپى به قەد گويزيك ديار بوو›.

بر آمسدن / harāmadan/: مصدر، لازم. متعدی. الربی] // بر آمدی: دهرهاتی؛ برمی آیی: دهردیی؛ بسرآ: دهربی // تالازم. ۱. هه لاتن؛ هه لهاتن؛ به لاتن؛ هه لهاتن؛ فه لاتن؛ هه لهاتن؛ فه لاتن؛ مه وتسن؛ که وتسن؛ که وتسن؛ دهرکه وتسن؛ دهرهاتن؛ وه دهرکه وتسن؛ هؤرنامه ی : زیای؛ به رئامه ی : (برامدن خورشید: هه لاتنسی خور > ۲. زوّپ بسوون؛ فورشید: هه لاتنسی خور > ۲. زوّپ بسوون؛ بسوون؛ زهرقین قه یه نقیم بودنه وه این و متعدی. ۳. دهرهاتن؛ هاتنه بان؛ زیایره؛ ئه ره زیادی؛ ده به المه ی به ر؛ هاتنه سه ر (از چاه برامدن: له چال ده رهاتن؛ ده رهاندن: له ده سه را از دست برامدن: له ده مه لهاتن؛ تاوه ی؛ توانین (از دست برامدن: له ده مه مه ده این > . هه له این > . هه ره وها: برآمدن: له

■ مصدر منفی: **برنیامدن** (دەرنەھاتن)

بر آمده / barāmade/: صفت. گورگه پـشت؛

بر آورد / barāvard، ها/:/سم، قـرس؛ خـهمـل؛ بهراورد؛ مهسێو؛ نههان؛ فهرس؛ کار يـان ڕهوتی قهرساندن؛ ههلسهنگان؛ قهبلان؛ قابلان؛ قهبلین؛ قهبه لاندن؛ دهرخستنی ئهندازهی شـتێ ﴿برأورد فاصله: قرسی مهودا›.

بر آوردن / barāvardan, barāvordan/: مصدر. متعدی الدبی البر آوردی: دهرت هینا؛ برمی آوری: دهرده هینا؛ برمی آوری: دهرده هینا؛ برمی آوری: دهرده هینا؛ برمی آوردن: دهرینان؛ دهرهاوردن؛ بهرئارده ی (از چاه برآوردن: له چال دهرهینان) ۲. بهجی هینان؛ ئه نجامه دان؛ بوارا کردن؛ به گا ئارده ی؛ مه شاندن؛ کودانه دن؛ پیک هینان؛ جیبه جی کردن (خواسته ی کسی را برآوردن: داوای که سی به جی هینان). هه روه ها: برآوردنی

## ■ مصدر منفی: **برنَیاوردن** (دەرنەھێنان)

برا / borrā/: صفت. [گفتاری] ۱. برنده؛ ببر؛ تیش؛ تیش؛ تیژ؛ بهبرشت؛ ههبوونی هیّزی برین ۲. [مجازی] بهبرشت (لحن بُرًا: دهنگی بهبرشت).

برانست / barā'at: [عربسی]/سسم، ۱. پاکانسه؛ بسی تساوانی؛ رەقسین؛ رەوینسه؛ دۆخ یسان چۆنیسهتی ۲. قسهالسمی؛ وەرەزی؛ جسارزی؛ بیرزاری؛ ویرسسسی؛ وەرسستی ۳. پهژیوانی؛ پهشیمانی؛ پاشگهزی؛ تۆبه.

■ برانت دمه: رەوتى لەكۆل كـەفـتن؛ لـهكـۆل بوونەوە؛ لەمل بوونەوە؛ پـاك لـه پـاك بـوون؛ رەوينەوە لە وام يان وەخۆگرى.

برابر / barābar/: صفت. هـهمبـهر؛ هومبـهر؛ قدراڤـهر؛ هـهنـداڤ؛ هـهنـداو؛ بـهرامبـهر؛ بـهرانبـهر؛ د. د.

رووبه پروو؛ هه قبه ر؛ هاوبه ر؛ وه راوه ر؛ وارانوه ر؛ رویب پروی؛ پرووله پروو؛ مسشلاق؛ میسندین؛ جیکاییک که پروو یان پروانینی تیوه یه (من درست در برابر سخنران نشسته بودم: من پیک له به رانبه ری وتاربیژه که وه دانیشتبووم ۲۰ وه کو یسه ک؛ وه کهه ف؛ چون یسه ک؛ وه کهه و؛ بار توقا؛ بار ته قا؛ سه ربه سه ر؛ هاوته رازوو؛ بار توقا؛ بار ته قات به هاوسه نگ؛ به چهندیه تی و چونیه تی یه کسانه وه (همه با به چهندیه تی و چونیه تی یه کسانه وه (همه با هم برابرند: ههموو پیکه وه به رابه رن ۱۰

دو برابر: دوو بـهرانبـهر؛ دوو بـهرامبـهر؛ دوو
 ئەوەندە. ھەروەھا: سە برابر؛ چند برابر

■ برابر بودن: بهرابهر بوون؛ ههمبهر بوون؛ هاوسهنگ بسوون؛ به چهندیهتی یان ههبوونی دوخیکی یه کسانهوه، ههروهها: برابر شدن؛ برابر کردن

برابری / barābarî، ها/: اسم، به رامبهری؛ به رامبهری؛ به رابه و کیه که هاوسانی؛ یه کسانی؛ بار و دوّخی هاوسان بوون (برابری مردم در برابر قانون: به رامبهری خهالک له ههمیه و قانوونهوه که.

برات / barāt، ها؛ بَرَوات/: ااز عربی]/سم, بهرات؛ به لگهیه ک که له سوّنگهی ئهوهوه که سی که سی که له که سی کی تر دهیهوی که له کاتیکی دیاریکراودا پارهیه ک بدا به شوینی یان کهسیک.

□ برات اسنادی: بهراتیک که به لگه یان بارنامهییکی له گه لدایه که قهرزی بهراتگر پیشان دهدا.

برات دیداری/ رویت: بـهراتیّـک کـه وهرگـر دهبــی دهســبهجــی پــارهکــهی بــدا: بــرات عندالمطالبه

بسرات سازشسی: بسهراتسی کسه بسههسوّی پیکهساتنی دوو یسان چسهنسد بازرگسان بسوّ گرتنی پاره له بانکهوه بهدیهاتووه.

برات سفید: بهراتی که ناوی بهراتگری لی نه نووسراوه و ده کری له ههموو بانکیکدا به کار ببریت.

بسرات عندالمطالبسه 🐨 بسرات دیسداری/ رُویت

برات كردن: بـهرات نـاردن؛ نـاردنى بـهرات بۆ كەسىخ.

براتکش / barātkeš، ها : از عربی / فارسی ا اسم به راتنووس؛ کهسی که به ات دهنووسی تا پارهیه که له به راتگر وهربگیردریت.

براتکیسر / barātgîr، ها/: از عربی/فارسیا اسم. بهراتگر؛ کهسی که بهرات به ناو ئهوهوه دهرده چی و لیّی ده خوازری تا پارهیه ک بخاته حهساو به بهراتکیش.

برادر / barādar، ها: بان/:/سم، برا؛ برار؛ براد؛ بررا؛ براز؛ بررت، ورا؛ برائه: ۱. ئابرا؛ نیرینهی گیاندار (به تایبه تئینسان) هاو دایک و باوک یان ههریه ک لهوان (دایک یان باوک) (آرام برادر آزاد و مریه است: ئارام برای ئازاد و مریهمه > ۲. کاکه؛ کاکهبرا؛ براله؛ برادهر؛ کاورا؛ کابرا؛ کاکبرا (ای براد؛ براله؛ برادهر؛ کاورا؛ کابرا؛ ئیمه وا لهنیو گیژاوهداین >.

او برادر تنی: بـرای تـهنی؛ بـرێړاسـتی؛ بـرای دایک و باوکی.

برادر دوفلو: برادوانه: گیانداریکی نیرینه کسه لسهگسه گیانداری تسردا پیکسهوه هاتوونه ته دنیاوه (شاه سرادر دوقلوی اشرف بود: شا برادواندی نهشره ف بوو).

برادر دینی: برای دینی؛ پیاوی هاودین.

برادر رضاعی/شیری: برای شیری؛ برای هاقسیری؛ نیرینهها هاقسیری؛ نیرینهیهک که لهگهال یه کیکی تردا ژنیک شیری دابیتن. برايەتى∢.

بسراده / borāde. ها: [عربی]/سه، خاکهمرمهند؛ ورده؛ گهرده؛ بره؛ ورتکه؛ ورده و خاکهی آهن: ورتکهی ناسن).

برازانسدن / barāzāndan/: مصدر. متعدى. //دبي // برازانسدى: كالآندتهوه؛ مسىبرازانيدى دەكالىينىدوه؛ ببرازان: بكالىيندوه// كالآننسدوه؛ كالآندندوه؛ شياوى كەسى يان شتى كردن.

برازنسده / barāzande/: صفت. شياو؛ شيانست؛ شايان؛ لهاار؛ ليهاتوو؛ ليهاتى حوان برازندهاى است: لاويكى لهباره .

برازيدن / barāzîdan/: مصدر. لازم. [ادبى] شيان؛ ليّهاتن؛ ليّ كالآن؛ ليّ جوان بوون؛ ليّ ئانين؛ پيّ كهفتن؛ شياو بوون (اين پيراهن به شما ميرازد: ئهم كراسهتان ليده كاليتهوه).

براستی / berāstî/: قید. به راستی؛ به راس؛ براس؛ بیخ اسی، بیخ قسهی؛ وشهی بیخ داگری (وقتی به آنجا رسیدم او براستی مرده بود: کاتی که گهیشتمه نهوی به راستی مردبوو).

براعت استهلال / barā'ate'estehlāl: [عربی] اسم, اردبی] دهسپنگانه؛ وهستایی و کارزانی له دهسپنگرنی قسه و باسدا به جوّری که بیسهر باش ببیته تامهزروی زانینی مهبهست و تیگهیشتنی ههستی ویژهر.

برافتادن / baroftādan/: مصدر. لازم، آادبی ا // برافتادی: هالی پخیای؛ برمسی افتی:
هالده پخچی؛ بربیفت: هالی پخه از هالی پخچان؛
هالی پخچانه وه؛ هۆرپخچیای ۱. رووخان؛
تیکچاوون؛ لاده سادانی پلیه و پایسه؛
بادربوونه وه (برافتادن مادها: هالیپخانه وهی ماده کان ۲. آگفتاری ترو بوون (بو داهات و برادر ناتنی: زربرا؛ برای ناتهنی؛ براماک؛ برای ههر له باوک یان ههر له دایک: نابرادری

برادرانسه المجازي / barādarāne: صفت. امجازي المرانسه: براده السه؛ المرايات (فتار برادرانسه: الكاري برايانه).

برادرانه ٔ: قید. برایانه؛ برادهرانه؛ برائاسا؛ وه ک برا الو را برادرانه نصیحت کرد: برایانه ناموژگاری کرد کرد.

برادرخوانده / barādarxānde، ها/:/سم، برای هه البرارده؛ کوپ یان پیاویک که یه کیکی تر ناوی برای خوّی لی نابیّ.

برادرزاده / barādarzāde، ها؛ گان/:/سم، برازا؛ برازی؛ برازاگ؛ برازاو؛ برارزا؛ فرزهندی برا؛ زارِقی برا.

بــرادرزن / barādarzan، هــا/:/ســم. ژنبــرا؛ ژنورا؛ ژهنبرا؛ برای هاوسهری پیاو

برادرشوهر / barādaršowhar, -šo:har، ها/: اسم. هيّوهر؛ شوورا؛ براى ميّرد/ شوو.

بسرادروار / barādarvār/: قید. برایانده: ۱. وه ک برا؛ براده را ناسا «رفتارشان برادروار بود: ئاكاریان برایاسه بسوو > ۲. [مجازی] براده رانه؛ زور گهرم و گور و دوستانه (برادروار او را در آغوش گرفت: برایانه گرتیه باوه شهوه >.

بسرادری '\ /barādarî:/سسم، برایسی: ۱. برایسةی؛ برایسی؛ برایسه برایسی؛ برایسی؛ برایسه برایسی، برایسه برایسه بید ارث برا برای برایسه کستی داوای مسیرات بکسه ۲. دلوقسانی؛ دلسوّوانی؛ دوستی یان هاودلی زوّر له لایسهن پیاو یان پیاوانی هاوته مسهنه وه (در حق من برادری کرد: له گهل مندا برایسی کرد). ههروه ها: برادری کردن

برادری : صفت. برایی؛ برایه تی؛ پیوه ندیدار یان سهر به براوه «احساس برادری: ههستی

یان شتیک (برای علی کتاب خریدم: بو عهلی کتیبم سهند، ۲. نیشانهی هوکار (برای خریدن کتاب آمدهام: بو سهندنی کتیب هاتووم).

ا برای خود: بۆ خۆ؛ ئەرای خود؛ پەی وی؛ پەرای خود؛ پەی وی؛ پسەری وی؛ ژبۆ خود، ۱. تایبهت به کهسیکی ئاماژه پیکراو (برای خودت چه خریدی؟؛ بو خوت چیت کری؟) ۲. نیشانه ی نارهزایدتی دهربرین له کاریک (برای خودت کردی که خریدی: بو خوتت کرد که کیریت) ۳. نیسشانهی پیداهیهالیدان و پهسن کردن (تو برای خودت کسی هستی: تۆ پهن کردن (تو برای خودت کسی هستی: تۆ بوخوت کهسیکی).

برایند / barāyand، هـا/:/سـم، بـهرهـات؛ ئاكام؛ ئەنجام؛ بەرھەم و ئاكامى كار.

برساد / barbād/: قید. بهبا؛ بهرساد؛ بهرسا؛ بهرسا؛ بهرسا؛ بهزهادت؛ لهکه لک و کارکه و توو.

ا برباد بودن: بهربا بوون؛ بهبا بوون؛ سست و له تیکچووندا بوون (بیار باده که بنیاد عمر برباد است: مهی بینه که بنیادی ژیان بهربایه).

بربساد دادن: بسهبسا دان؛ بسهدهم بساوهدان؛ بسهفیّروّ دان؛ فسوودهی؛ بسه خسوّرایی لسه کسیسدان (شروت پسدرش را بربساد داد: سسامانی بابی بهبا دا>. هسهروهها: بربساد رفستن؛ بربساد

بربادرفتــه / barbādrafte/: صفت. بابرده لــه؛ بابرده؛ بابردوو؛ لــهدهس چــوو؛ بــه فێــرۆچوو؛ هەرشاو؛ هـيچ بــه ســهر هيچــهوه نــهمــاو (عمـر بربادرفته: ژياني بابرده له>.

بوبر ٔ / barbar: [معرب از یونانی] /سم. به ربه پ ۱ . . /ها/ ههر کام له خه لکی خیّلی سپی پیّستی باکووری ئه فریقا ۲ . لقی له زمانگهای ئه فریقی خاسیایی که له و ناوچهیانه دا باوه .

**بربر** ً / ــهـا/: *صفت.* بــهربــهر؛ دەشــته *كــ*ى؛ دوور له شارستانيەت و فەرھەنگ.

بر ـ بـر / ber(ro)ber/: قید. / گفتاری | زاق ـ زاق؛ زیت ـ زیت؛ زل ـ زل؛ واق ـ واق؛ و پ ـ و رایستاده بـود و بر ـ بر مرا نگاه می کرد: راوهستا بوو و زاف ـ زاق مـنی سهیرده کرد >: بروبر

■ بر بر نگاه کردن: زاق \_زاق روانین؛ زیت زیت سهیر کردن.

بربسری / barbarî، ها/:/سسر، به ربه ری: ۱. جۆره نانیکی ئیرانی ۲. /قدیمی هه رکام له خیل یان هوزی شیعه له ئه فغانستان و خوراساندا.

بربریست / barbarîyyat: [عربی]/سیم، بسه ربسه ریسه تا ۱ دوّخ یان چوّناوچوّنی ده شدته کی بیوون؛ دووری لیه شارستانیه ت در آن هنگام اروپا در بربریت به سر می برد: لهو کاته دا ئهورووپا له به ربه ریستیدا ده ژیا ۲ / سها/ درنده خویی؛ درنده یی؛ درندایه تی (جنگ نشانه ای از بربریت انسانهاست: شهر نیشانه یی ک له درندایه تی مروّقه ۶ / ...

بربستن / barbastan/: مصدر. متعدی. الدبی ا //بربستی: پیچاتهوه؛ برمیبندی: ده پیچههه وه؛ بربند: بپیچهوه// پیچانهوه؛ بهستن؛ پیکهوه نان؛ پیکنان؛ هورپیتهی (بار سفر بربست: باری سهفهری پیچایهوه).

■ صفت مفعولی: بربسسته (وه پنچراو)/ مصدر منفی: برنَبستن (نه پنچانهوه)

بربط / barbat، ها/: [معرب از یونانی] /سم. [قدیمی] به ربهت؛ ئامیّری مووسیقایی ژیدار به کاسهی گهوره و دهسکی کورتهوه که به زهخمه و قامک ده ژنرا و دوای ماوهییّک عوود به نهختی گرانکاریهوه جیّی گرتهوه.

بربنسد / barband/:/سهر بسهره ک؛ وهره ک؛ بهروّک؛ سینه به ند؛ به رمله؛ سیرمیّک که به دهوری ملی تسهره تالسقه ده بسی و بسه زینه وه ده به ستریّ.

بريا' / barpā/: صفت. ١. دامه زراو؛ دایسر؛

کراوه (مدرسهها برت شدند: قوتابخانه کان دایر بوون> ۲. بهرپا؛ ههرستاو؛ ههالدراو (چادرشان بریا است: دهواره کهیان هداد راوه >.

بر پا: صوت. رابه؛ رابن؛ ههدلس؛ بهرپا؛ ههستن؛ فهرمانی ههستان. بهرانبهر: بَرجا بر پانی / barpā'î/ ایس

بریایی / barpāyî/:/سے, ریخهری؛ کاریان رہوتی ریکخستن؛ سازاندن (دیایی تظاهرات: یکخستی خوپیشاندان).

بر تافتن / bartāftan/: مصدر. لازم, متعدی. الربی | البرتافتی: هدا تکرد؛ برمی تابی: هداده کهی؛ برتاب: هدا تکرد؛ برمی تابی: هداده کهی؛ برتاب: هدا تکه الله مداردن: ۱. تا تابشت هینان (این ستم را برنافت: لدگدل شدم ناحده قیده هدا البینه کراندن؛ هدا تکه راندن؛ هدا تکه راندن؛ هدا تیجاندن هیز روو هدا تکه راندن؛ هدا تیجاندن واده ی؛ پیچدان (دست برتافتن: دهس بادان). هدروه ا: برتافتن: دهس بادان).

برتسر / bartar، حما؛ ان/: صفت. بهرتسر؛ بانتر؛ پیشتر؛ سهرتسر؛ وهرتهر؛ ههقیاز (کیفیت برتسر چونیه تی حاللی). ههروهها: برتسر بسودن؛ برتسر داشتن؛ برتر شمردن

بر تسرى / bartarî، ها/:/سم، ههقازى؛ بانترى؛ پێـشترى؛ بهرتـهرى؛ وەرتـهرى؛ بەبژارى؛ دۆخ يان چۆنيەتى ھەڤياز بوون

■ برتری جستن: کهوتنه پینش؛ کهفتنه بهر؛ پیشه کی سهندن ﴿آزاد در صدد برسری جسس بر همکلاسیهایش بود: ئازاد به هیوای کهوتنه

پېش له هاوقوتا<mark>بيه کانيهوه بوو ۲</mark>.

برتسری دادن: بهچاکتر زانسین؛ هههٔ یاز کردن. ههروهها: برتری داشتن

برتـری یافتن: بـهرتـر بـوون؛ باشـتر/بـانتر بوون؛ وهرتهر بیهی؛ ههڤیاز بوون.

بر تنسک / bartang/:/سسم ۱. دهسسرازه؛ دهسترازه؛ دهسپیچهنسی؛ بسهنسی کسه بسۆ بهرگری له کهوتنی مندال له بیشکهدا، به دهوریهوه تهیبهسن ۲. تهنگ؛ تهنگه؛ شاتهنگ؛ تهسمهیه ک که له ژیر زگی ئهسپهوه ئالقه دهبی و زینی به سهر پشتدا دادهبهستی.

برج / barc، ها/: اسم. [گفتاری، کنایی] بهرج؛ هۆرته و بهرهی نابهجی (اینها که تو می گویی خرج نیست، برج است: ئهمانه که تو ده لیّی خدرج نیسه، بهرجه).

ابرج آب: بورجی ئاو؛ مهنبهعی ئاو؛
 دهفریکی گهوره بۆ جیگهی ئاو له
 بهرزاییدا.

برج آسمان: كەلوو؛ بورجى ئاسمان.

برج بابل: [کنایی] بورجی بابل؛ شوینی که تیدا ههموو تیره و تایفهیهک به زاراوه و دابونهریتی جوّراوجوّرهوه ههبی

برج تانک: بورجی تانک؛ کهلووی دهبابه؛ بهشیّکی وهکوو بورج له سهر تانکهوه که تانکچی تیبدایه.

برج تبرید 🕲 برج خنک کننده

برج خنک کننده: بورجی فینک کهرهوه؛ بورجی فینک کهرهوه؛ کهرهستهیه ک وه کوو کهلوو که ناوی داخی تیدا فینک دهبیتهوه: برج تبرید

بىرج دودكىش: كىلاوه؛ قۆلىەكىوورە؛ چىوار دىوارە چكۆلىەيىەك بىە دەورى كونىاوەجىەى باندا، بۆ دەرچوونى دووكەل.

بسرج دیسدهبسانی: گۆیساری؛ برجسی ئیّشک گری قهلا.

بسرج زهرمسار: [تعسريض] گسرژ و مسۆر؛ ناوچاوتورشياگ.

برج سرطان: گيفژاله؛ بورجى قرژال له ئاسماندا.

بسرج فرودگساه: بسورجی فرگسه؛ بسورجی بهرزی فروّکهخانه که تیدا فروّکهوانان بـوّ نیسشتنهوه و هـهالسانهوه ریّگایسان پسیّ دهدریّ: برج کنترل

برج فلکی 🐨 برج ـ ۴

برج قلعه: كـۆنگره؛ قـونگره؛ بـورجى لـه سـهر قەلا.

برج کنترل 🐨 برج فرودگاه

برج میران: ترازوو؛ میرزین؛ کومهاه ته میردین کومهای ته تیره مینکن له ناسماندا که له بهرچاو وه ک ترازوو ده چن.

بـرج نــاقوس: کــهلــووی نــاقووس؛ بــورجی سهربانی کلیسا که ناقووسی تێیدایه.

برجا \ / barcā/: صفت. سهرپا؛ ماو؛ ماگ؛ مهنه؛ مهنیخ؛ بهردهوام؛ وهستاو؛ راوهستاو؛ ووهستاو، وهستاو، وهستاو، وهستاو، وهستاو، بینایه تا چهن سال لهمهو پیش سهرپابوو.

برجاً: صوت. بهرجا؛ دانيشن؛ فهرمانيكه بـ ق

دانیشتن. بهرانبهر: **برپا** 

بوج ساز / borcsāz، ها؛ ان/: [معرب/فارسی] /سم. بورج ساز؛ که ساخ که مالی زورتر له ۱۵ نهوّم ساز ده کات. ههروهها: بُرج سازی

■ صفت مفعولى: برجسسته (هـهـلـبهزيـو)/ مصدر منفى: برنَجستن (ههالنهبوزين)

برجسسته / barceste, barcaste: صفت. ۱. قوت؛ گت؛ قوب؛ قیت؛ قوبک؛ قوبک؛ قوبک؛ قوبک؛ قوبک؛ قوبک؛ قسلت؛ قسلت؛ زوک؛ زوت؛ زۆپ؛ زهپ؛ زهق؛ زیسک؛ قسیت؛ گورمسک؛ دهریسه پیسو؛ سسهر؛ زۆق؛ دوقلوزمسه؛ هسه البهزیسو؛ بلیندتر اسه دهور و بسهری خوی (نوک برجسته: نـووکی قـوِت) ۲. بـهری خوی (ناوک برجسته: نـووکی قـوِت) ۲. بـهرچاو؛ دیبارده؛ دیبار؛ سـهر؛ سـهرامه؛ کاری بـهرچاو) ۳. /سها؛ گرۆبـهر؛ چاکتر لـهوانی دیکـه (شخصیت برجسته؛ گرۆبـهر؛ چاکتر لـهوانی دیکـه (شخصیت برجسته؛ کهسایهتی سهرامه).

بر جيس / bercîs/: [عربي] /سم. سيّارهي

مشتری 😭 **مشتری'۔۳** 

بر چسسب / barčasb، ها/:/سه، نیسشان؛ بهر چهسب؛ نووسراوهیه کهی چاپی که نیشانده ری پیناسه ی شتیکه.

☑ برچسب قیمت: نیشانی بایی؛ بهرچهسپی
 نـرخ؛ نیـشانی کـه نرخـی شـتی لـه سـهر
 نووسراوه. ههروهها: برچسب تاریخ

■ برچسسب زدن: [مجازی] مورکی شتیک لیدان؛ ناونیتکهنیان؛ ناو نووتکه لیدان؛ به ناړهوا قسه بو کهسیک ههالیهستن. هموروها: برچسب خوردن

برچـه / barče. هـا/:/سـم. خـرزک؛ پـاژی میّوینه ی گیا.

بر چيدن / barčîdan/: مصدر. متعدى. // بر چيدى: چنیتهوه؛ **برمی چینی**: ده چنیهوه؛ **برچین**: بچنهوه// چنينەوە؛ ھەڭچنين؛ كۆكردنەوە؛ ڤەرچينانـدن: هه لگرتن له زموی (دانه برجیدن: دان چنینهوه) ۲. ماش\_\_\_ينهوه؛ گلير كردن\_هوه؛ خر كردن\_هوه؛ ئەوەماشەي؛ پێتەيوە؛ دانـەيـەك؛ دەي پێـوەرە؛ شتى له دۆخى پرژ و بلاويـهوه نـههێـشتنهوه. بهرانبهر: پهن کسردن (سفره را برچیدن: سفره کوکردنـهود > ۳. هـه لـينچان؛ کۆکردنـهوهی ریکخراوه یه ک (شرکت را برچیدن: به شدارگه هەلىپچان ٤. ھەللىپچاندنەوە؛ ئەربىت يان قانوونیک هه لوه شاندنه وه ﴿رشوه خواری را برچیدن: بەرتىل خۆرى ھەلىپىچاندنەوە > ٥. ھەلىبۋاردن؛ هــه لــب الرتن القافير كرن السبرير كردن هۆرچنيەي. ھەروەھا: برچيدنى

■ صفت مفعولی: برچیده (چنراوه)/ مصدر منفی: برنچیدن (نهچنینهوه)

برحذر / barhazar/: أفارسى/ عربى] 🖘 برحذر داشتن، حذر

بر حسب / barhasbe, -hasabe: [فارسی/ عربی] حرف. به پێی؛ به گوێرهی؛ به پاو: ۱. لهسوٚنگهی؛

به بۆنهی؛ به هۆ یان به پێی شـتێک ‹برحـسب دستور حرکت کرد: به پنی فهرمان رێکـهوت> ۲. به پێـوهری ‹وزن برحـسب کیلـوگرم اسـت: کێـشانه به کویرهی کیلوگرهمه›.

برحــق / barhaq/: [فارســی/ عربــی] صــفت. راستهقینـه؛ راسـتین؛ بـهراسـت؛ راسـت و رهوا «پیشوای برحق: پیشهوای راستهقینه».

■ برحق بودن: به راست بوون؛ راستهقینه بوون.

برحق دانستن/ شمردن: به راست زانین؛ وه درووس دانان.

برخاستن / barxāstan/: مصدر. لازم. //برخاستى: ھەلساى؛ برمىي خيىزى: ھەلدەسى؛ برخيز: هـه لـسه// ١. هـهستان؛ خيزيان؛ ھەلسان؛ ھىەلستان؛ ھىەلسيان؛ ئەلسياين؛ بــهرز بوونــهوه؛ رابــوون؛ رابــين؛ ئــاخيز كردن؛ هۆرسمهی؛ هۆریستهی (از جمای خود برخاستن: له جيني خو ههستان > ٢. وه خمه هاتن؛ هۆرىخستەپيوە؛ ئىموەھۆرسىمى؛ ھىمپيوە بىلمى از خـواب برخاسـتن: لـه خـهو هـهسـتانهوه > ٣. هه لـ کردن؛ بـهرز بوونـهوه؛ هيزگـرتن؛ خيـزان؛ هۆرســهى؛ خيزيــهى؛ هۆركــهردەى؛ رەخــسان و روودانی رەوتىك ﴿برخاســـتن بـــاد: بـــا هـهلـكردن > ٤. [مجازي] هـهسـتانهوه؛ دهس بـه کاریکهوه دان؛ دهس پیهوهدان (به حمایت برخاستن: هـهستانهوه بـ پشتیوانی لیکردن >. ههروهها: برخاستني

■ صفت فاعلى: برخيزنده (\_)/ صفت مفعولى: برخاسته (هـهـلـساو)/ مـصدر منفى: برنَخاسـتن (ههـلنهسان)

برخان / barxān/: [روسی]/سـم. تـهپـهیێکـی کـهوانـهیـی کـه بـه هــۆی هــهلـکردنی بـا و رِیکهوتنی ریخ و چهوهوه پیّک دیّ.

برخلاف / barxalāf, barxelāf/: [فارسي/عربي]

ا خلاف ا

برخورد / barxord، ها/:/سه, ۱. ویکهوت؛ روورا؛ تهتمی؛ کار یان رهوتی قیککهتن؛ لیکهوتن؛ کهوتن، لیدانی دوو دهستی له شتیکی تیبژ کهوت ۲۰. تبووش؛ ههلتهقین؛ کار یان رهوتی رووبهروو بوونهوه ههلتهقین؛ کار یان شیکدا (در برخورد اول او را نشناختم؛ له یهکهم ویکهوتدا نهمناسی ۳۰. ویکهوتدا نهمناسی ۳۰. دانیشتن ده گهل شتی یان کهسیکدا (برخورد دانیشتن ده گهل شتی یان کهسیکدا (برخورد دولت با مسئلهی بیکاری ناامید کننده است؛ ویکهوتنی دولت با مسئلهی بیکاری ناامید کننده است؛ ویکهوتنی برخورد داشتن؛ برخورد کردن

برخسوردار / barxordār/: صفت. کامسرهوا؛ بههرهمه ند؛ بههرهمه ند؛ بههرهمه ند؛ خاوه ن بههرهمه ند؛ خاوه ن بهه ساری برخوردار است: له بیریکی زوّرچاک بههرهمه نده ). ههرهمه نا برخوردار بسودن؛ برخوردار بسودن؛ برخوردار شدن

برخسورداری / barxordārî، ها/:/سرم، بههرهمهندی؛ بههرموهری؛ کامرهوایی؛ بار و دوخخ و چونیهتی بههرهمهندبوون (برخورداری از سلامت: بههرمهندی له لهشساغی).

بر خوردن/ barxordan/: مصدر. ۷ زم.// برخوردی: تـووش هـاتی؛ برمــیخــوری: تــووش دهبی؛ \_// ۱. همالتهقین؛ همالتهقان؛ قیک کهفتن؛ ویک کهفتن؛ تووش بوون؛ تووش هاتن؛ گهپچاندن؛ رووبــهروو بوون له گهال کهسی یان شتیکدا (در راه به گدایی برخورد: لهریدا ههالتهقیه سوالکهریکـهوه ۲۰. پسی گران بوون؛ پی ناخوش بوون؛ پسی ناحــهز بــوون (اگر پول بدهی به او برمیخورد: ئهگهر پارهی بدهیتی ران دهبی ۳۰. [ادبی] بــهـــره دار بــوون؛ پسی گـران دهبی ۳۰. [ادبی] بــهــره دار بــوون؛ بههرهمهند بوون؛ بههــرهوهر بیــهی. هــهروهها:

برخوردني

■ مصدر منفی: **برنَخوردن** (تووش نههاتن)

بر خورنده / barxorande/: صفت. نه گونجاو؛ نالهبار؛ ناحهز؛ هوی ره نجیان و نارازی بوون (رفتار برخورنده: ناکاری نه کونجاو).

بوخـه / barxe، هـا/: /سـم. [رياضـي] كـهسـر؛ كەرت.

برخــه شــــمار / barxešomār. هـــا/:/ســـم. [رياضی] صورت کسر ۞ **صورت ۴** 

برخیی / barxî، ها/: صفت. [ادبی] بوێ؛ برێک؛ برێو؛ بازێ؛ هێندێ؛ تاقمێ؛ بهشێ؛ پچه ک؛ ههندێ؛ هنده ک؛ پچه ک؛ ههندێ؛ هنده ک؛ پخهک (برحی از کتابها پاره بود: بری له کتیبه کان درابوون).

برخی : ضمیر. [ادبی] بری، بریک، برید، برید، برید، هه ندیک، برید، هه ندیک، هندیک، هاندی، به هماندی، هه ندی، هاندی، هاندی، هاندی، هاندی، هاندی، هاندی، بری ماندند و برخی رفتند: بری ماندو و بریک رویشتن،

بر خیزاندن / barxîzāndan/: مصدر. متعدی. الدی] // برخیزاندی: هه لتساند؛ برمی خیزانی: هه لسینه// همه لساندنه وه هه لساندنه وه همه لساندن؛ همه لساندنه وه همه لساندن؛ همه لساندنه وه کردن؛ هوریزنای؛ هورزندی وهورزندی؛ مؤرزنای؛ برخیزاندن؛ له جیگه هه ساندن): برخیزانیدن. هموروه ها: برخیزاندنی

■ صفت فاعلى: برخيزاننده (ههدلسينهر)/ صفت مفعولى: برخيزانده (ههدلسينراو)/ مصدر منفى: برنَخيزاندن (هدلنهساندن)

برخیزانیدن / barxîzānîdan/ کی برخیزاندن برد ' bord / کیداندن بر؛ برد ( مینستش؛ برد؛ بردنهوه له گرینو رقمار برد دارد، باخت هم دارد:

قومار مەنتىشى ھەيە، دانانىشى ھەيە، ٢. بىر؛ بورد؛ بردنەوە؛ ئەو شىتەى بەرنىدە بەدەسىتى ئەھىنىنى ‹برد تو چقىدر بود؟؛ بىرى تىۋ چەنىدە بوو؟› ٣. /مجازى/ قازانج؛ بەھىرە؛ سىوود ‹در أن معاملىه بىرد كىرد: لەو مامەلەدا قازانجى كىرد› ك. [عربى]/قىدىمى/ بىود؛ بىورد؛ قوماشىي رارا؛ پارچەي مىلەدار.

ـ بوه ٔ: پيو*اژه.* ـبره؛ ـبره؛ ببرهن (كاربرد: كاربرد).

- بردار / bardār/: پیواژه. هه لگر؛ هورگیر؛ راگر: ۱. بهرزکهرهوه (باربردار: بارهه لگر) ۲. بهرگه گر (شوخی بردار: شوخی هه لکر).

ـ برداری / bardārî/: پیواژه. \_بهرداری؛ \_گـری؛ \_ \_هـهالـگری؛ کـار یـان رهوتی هـهالـگرتن (عکسبرداری: وینه کری).

برداشت / bardāšt، ها/: اسم، ۱. هه لگری؛ کار یان رووتی هه لگرت (از آن زمین گندم زیادی برداشت شد: لهو زهویه گهنمیّکی زوّر هه لکیرا ۲۰. ده سکهوت؛ تیگهیوی (برداشت تماشاچیان از فیلم متفاوت بود: ده سکهونی بینه ران له فیلمه که جیاواز بود ۲۰. (بانکداری) کار یان رهوتی هه لگرتن؛ ده رهیّنانی پاره له حیسابی بانکی.

برداشتن / bardāštan/: مصدر. لازم. متعدی. البرداشستی: ههدلستگرت؛ برمسیداری: ههدلسده گرم، الازم، ۱. البرشت هینان؛ دهربردن؛ خو گرتن؛ بر ههدلهاتن؛ ههلاتان (ههاوردن؛ ههدلهتن وهشمش برنمیدارد موفقیت دیگران را ببیند: چاوی ههدلنایه ت سهرکهوتنی کهسی تر ببینیت > ۲. ههدلگرتن؛ ئهلگردن؛ خواردن؛ واردهی؛ ئهنسهیی چونیهتی و دوخی خواردن؛ وردوی برداشتن: چرچ ههدلگرتن؛ یاکسوتن؛ بروون (چروک برداشتن: چرچ ههدلگرتن؛ یاکسون؛ و دوخی متعدی. ۳. ههدلگرتن؛ هلگرتن؛ پاکسون؛ وادارتهنه؛ بهرزهوکردن؛ مهدلانین؛ قهروتن؛ وادارتهنه؛ بهرزهوکردن؛

هلیانـــدن؛ هلیــان؛ هنگــرتن؛ وهداردش؛ وەدارتـــش؛ ھۆرگێرتـــهى؛ ھۆرگرتـــهى؛ هه لبرین؛ هۆرېرنهی؛ شتى له جینی خویدا بهرز کردنه وه (رادیو را برداشت و گذاشت روی میز: رادیوکهی هـهلـگرت و نایـه سـهر میـزهکـهوه> ٤. هــه لــگرتن؛ هۆرگێرتــهى؛ هلگــرتن؛ بهخاوهن بحوون (آن را برای خودش برداشت: ئے موہ ی بو خوی ہے الکرت کی الدہسی ا شاهی برداشتند: ئهویان به شایی هاهابرارد ، ٦ گرتن؛ گيرتهي؛ تؤماركردن (عكس برداشتن: وينه كرنن ٧. هـ ه لـ گرتن؛ دزيـن؛ رفانـدن؛ ئرفانــهی؛ بــردن؛ بــهردهی؛ راپــسکاندن؛ رارفاندن رسته را گذاشته بود روی میز، یکی برداشت و رفت: بهسته کهی له سهر میزه که دانابوو، یه کی هه الیگرت و رؤیشت ، ۸. شــتێک (وه کــوو چاویلکــه، لــهچــک، کــلاو یــان چارشيو) له جيني خوي لابردن ٩. داگرتن؛ دانهبهر؛ گیرتهیره؛ ئهرهگیرتهی ﴿آب همهجا را برداشت: ئاو ههموو لای داگرت). ههروهها: برداشتني

■ صفت فاعلی: بردارنده (هه لگر) صفت مفعولی: برداشته (هه لگیراو) مصدر منفی: برنداشتن (هه لنه گرتن)

بردبار / bordbār مها؛ ان/: صفت. پرزوو؛ به برست؛ بیننفرهه ؛ به تابشت؛ به تاقهت؛ به حدوسه له (در برابر این سختیها باید بردبار باشی: له بهرامبه رئهم دژواریانه دا دهبی به متاقه تبی .

بردباری / bordbārî، ها/:/سم, پرزوویی؛ تموتین؛ تموات؛ پشوودریژی؛ بیننفرههی؛ پرزهداری؛ توانایی خوراگری له بهرانبهر سهختی و نالهباریهوه.

بردگىي / bardegî، ھا/:/سےم. كۆيلەيى،

کۆلـەتى؛ کۆيلـەتى؛ عـەبدايـەتى؛ بـەنـدەيـى؛ لێزيەتى؛ بار و دۆخى چۆنيەتى بەندە بوون.

بردمیسدن / bardamîdan/: مصدر ۷زم. متعدی آدبی] البردمیدی: هه لتدا؛ برمی دمی: هه لده ده ده ی البرمی دمی: هه لده ده ی البردمی: هالمان: □۷زم. ۱ هسه الاتن؛ هۆرکهوتهی؛ ۱ هۆرکینشیهی (خورشید بردمید: هه تاو هه لیدا) ۲ . روان؛ شین بوون؛ رسهی؛ دهمنهی؛ سهر هه لدان (سبزه بردمید: شینکایی هه لیدا) □ متعدی ۳ . با تیکردن؛ دهماندن؛ دهمنای . ههروه ها: بردمیدنی

■ صفت مفعولی: بردمیسده (هـهـــدراو)/ مـصدر منفی: برندمیدن (ههــنهدان)

بردن / bordan/: مصدر. متعدى. لازم. /ابردي: بردت؛ مىبرى: دەبەى؛ ببر: ببه// بردن؛ برن؛ بهردهی: □ متعدی. ۱. شتن له لای بیسهر و بنـــژهر دوور خــستنهوه ﴿كتــاب را بيــرون بــردن: كتيّب بردنــه دەرەوە> ٢. ڤــه گۆھاســتن؛ راگواستن؛ ئەوەوارەى؛ كەسىي يان شىتىك گهیاندنه جیگایه ک (کسی را به جایی بردن: کهسیک بو شوینیک بردن > ۳. درینی شتیک له جيْگايه ک (مال كسى را بردن: مالي کهسیک بردن ٤. ئازار/ ئیش گهیاندن رسر کسی را بردن: سهری کهسی هاوردنه نیش ، ٥. سهرکهوتوو یان بهرنده بوون (جنگ را بردن: شەر بردنـەوە> ٦. سىرىن؛ سىرىنەوە؛ سىەرتـەى؛ لابردن؛ پاکـهوکردن؛ شـتێک پـاککردنـهوه (رنگ را بردن: رهنگ سرینهوه > □ لازم. ۷. کیمشان؛ تابشت هینان (رنج بردن: رهنج بردن > ۸. تیچـوون؛ خایانـدن (سـه سـال کـار برده است: سه سال کاری تنچووه ، ۹. قازانج بعدهس هينان (سود بردن: بعهره بردن). هەروەھا: بردنى

■ صفت فاعلى: برنده (\_)/ صفت مفعولى: برده (براو)/ مصدر منفى: نَبردن (نهبردن)

بر دوباخست / bord-o-bāxt، ها/:/سم، ۱. کار یان رووتی بردنهوه و دانان (تمام شب مشغول بردوباحث بصود: تهواوی شهو خهریکی بردنهوه و دانان بصوه ۲. کار و رووتی بسردن و دوراندن؛ نهوه ی که شهبریشهوه یان دائهنری (بیش از یک میلیون بردوباحث داشت: زورتر له ملیونی بردن و دوراندی بوو).

بسردوختن / bardûxtan: مسصدر. متعدی. [ادبی] ال بردوختی: همه التدووراند؛ برمسی دوزی: همه الده دووری؛ بسردوز: همه الدووره الهمه الدووران؛ هسمه السدوورین؛ دوورانسدن؛ دووریسن؛ دروون؛ هسمه السدروون؛ هوروراسمه ی (پیسراهن بسردوختن: کراس هملدووران). همروه ها: بردوختنی

■ صفت مفعولی: بردوخته (ههداسدووراو)/ مصدر منفی: برندوختن (ههانهدووراندن)

چشم بردوختن: چاو برین؛ زەق ـ زەق نوارین؛
 چاو له شتى ھەلنەگرتن.

برده / barde، ها؛ گان/:/سم، بهنده؛ کوّیله؛ کوّله؛ بهنه؛ بهنی؛ قول؛ لیّر؛ بهرده؛ عهبد؛ خولامی زیّرکری.

■ برده بودن: بهنده بوون؛ کۆیله بوون؛
 لهژیر دهستی کهسیکی دیکهدا بوون.
 ههروهها: برده شدن

بىردە ساختن: كۆيلىه كىردن؛ يىهخىسىر كىردن؛ كىهسىن دىلكىردن و وەك كۆيلىه كارلىن كىشانەوە.

بىردەدار / bardedār/: صىفت. كىرلى دار؛ كۆيلەدار؛ خاوەن بەنى.

بسردهداری / bardedāri/سسم کۆیلسهداری؛ بسه نسدهداری: ۱. کسار یسان رهوتی کسرین و فروشتن و به هره هه لیکراندن له کساری به نی ۲. سیسته میّکی شابووری و کومه لایه تی که تاقمیّک ده بوونه به نسده دار و کساری کسرین و فروشستنی کویله یسان ده کسرد و تساقمیّکیش ده کرانه کویله.

كۆيلەفرۆشى.

بردی / bardî/: [عربی] 🐿 پاپیروس

بررس / bar.res، ها/:/سم. چاودير؛ كهسيخ کے کاری چاوہدیےریکےردن لے باہےتی فهرهه فنگی (وه کوو میدیا، کتیب، فیلم و ...) بۆ بەرگرى كردن لـ بلاوبوونـ ەوەى مـ ەبـ ەسـتى دژ به قانوون یان بهرژهوهندی دهسه لات.

بررسي / bar.resî، حا/:/سم. ليرواني؛ رەوتى بــه دوادا چــوون؛ لێکوٚڵــينهوه؛ توٚژينــهوه و تاوتوی کردن له شوینیک، شتیک یان بابهتیک به ناریکاری بیر و هزر و نازمایشت و ههروهها خوندنهوه و پرسورا له ناگادارن ⟨بررسی روزنامـهها: نوزبنـهوهی رۆژنامـهگـهل⟩. ههروهها: بررسی شدن؛ بررسی کردن

برزخ' / barzax/: [معرب از فارسي] /سم، بەرزەك: ١. وەرھەنىگ؛ دۆژى دور؛ مەوداى نيوان دوو شت ۲. جيگهيه نيوان بههههشت و دۆزەخ ۳. [جغرافیا] باریکه؛ تەنگەزەوى؛ وشكانىيكى بارىكى بەيىن دوو ئاو .

برزخ : صفت. اگفتاری ادلیگران؛ دۆزهخ؛ قەلس؛ دلمەن؛ دۆزەخ (چرا برزخ شدى؟ من که چیزی نگفتم: بوچی دلکران بووی؟ خومن شتيكي وام نه گوت > .

برز كر / barz(e)gar، ها؛ ان/:/سم، وهرزيار؛ وەرزىدر؛ وەرزەوان؛ جـووتىر؛ جووتىار؛ ھىتىار؛ جـووتبـهنـده؛ هيتـهوان؛ بـهزگـهر؛ وهرزيـهر؛ وهرزگهر؛ كشاوهرز؛ كهسي كه له لاديدا کاری کشتوکال بهتایبهت دهغل و دان ده کا. ههروهها: برزگری

برزن / barzan، ها/:/سـم. گـهرهک؛ تـاخ و شهقام و كۆلان.

برزنت / berezent/: أروسي از هلندي أاسم،

بر ده فروشی / bardefurûší/:/سم. بهر ده فروّشی؛ 🛊 بریّزنـت؛ جــوّرێ پارچــهی ئــهســتووره بــوّ دروست کردنی چادر و رووکیش و...

برزنتي / berezentî/: [روسي از هلندي] صفت. بریدزنتی؛ له چهشنی بریزنت (چادر برزنتی: چادری بریزنتی،

بەرزەنگى، خەلكى زەنگبار ٢. زەنگى، رەش يىست.

بالا؛ تەرزى؛ لەبارى.

برس / bars، ها/:/سم بهرس؛ ئهو چێـوه لـه لووتی وشتری ده کهن: ورس

برس / boros, b(e)ros، حا/: أفرانسوى] /سم. برووس؛ برووش؛ بروس: ١. ئامرازي بو شانه كردني سهر ٢. ئاميريك بۆ پاك کردنهوهی شتی (وهکوو فلچه و میسواک).

بر سام / barsām/:/سـم. [پزشـكي] ئاوبــهنــگ؛ بەرەزام؛ ئاقسىنگ؛ نەخۆشىيەكـ لە ئاوسانی پــهردهی ســی و پــهیــدا بــوونی شلاویک تیدا.

بر ساوس / barsāvos/: [معرب از يوناني] 🖘 بَر ساوُش

برساوش / barsāvoš/: [معرب از يوناني] /سمر. *[نجوم] ب*هرساوش؛ وينهيه كي ئاسماني له بیچمے پیاویے کے سے ریکی بے اوی بے دەستەوەيە: برساوس؛ برشاوس؛ حامسل رأسالغول

برسكيزيدن/ barsekîzîdan/: مصدر. لازم. /قديمي/ هه لـتووزان؛ هـه لـتۆزان؛ هـه لـجووزان؛ هــه لـــتيزان؛ لووشــک وهشــاندن؛ جوتلـــي شانهی؛ لهقه هاویشتن و قوشقی بوون.

دەستەپەك لـه چـلەدار، يـان ئـاوەھـا شـتێكى لـه كانزا كـه پـيره زەردەشــتيهكان كاتى بــهجێهێنــانی رێ و رهسمـــی ئایینیــان

بهدهستيانهوه دهگرن.

برش / bores، ها/:/سه, برشت؛ لهت؛ لت؛ قه لت: ۱. قه لسی که به هوی ئامیریکی تیـژهوه بهدیهاتووه (برش عرضی: برشتی بهپاناوه > ۲. قاش؛ قاژ؛ کووز؛ بهشی له شتی که بـراوه ۳. بـریامان؛ شیوازی برینهوهی پارچه (برش لباس: بریامانیی بهرگ> ٤. کار یان رهوتی برین (برش کردن: لهتکردن).

■ برش دادن: برین؛ بریامان کردن؛ برینی شتیک به پینی نهخشه یان ویستیکی له پیشهوه بریار دراو.

برش / borš/:/سم, چیسشتاوی که اهم؛ چیستاویک که گۆشت، که اهرم و جار و بارهش گیزهره و چۆنهری تی ده کهن.

برشاوس / baršāvos/: [معرب از یونانی] 🖘 بَرساوُش

برشتار / bereštār، ها/:/ســــ، برژێنـــه؛ برژێنــهر؛ نانبرژێن؛ کهرهستهیه کی (زوّرتر) کارهبـایی کــه نانی پی گهرم ده کهنهوه یان دهیبرژێنن.

برشتو ک / bereštûk:/سے, برساق؛ جـۆرێ شیرینی له ئارد و شه کـر و حـل کـه لـه رۆنـدا سوور ده کریتهوه.

برشته / berešte، ها/: صفت. برژاو؛ براشتی؛ بریان؛ برشته؛ نورشته؛ برژیو؛ برژیاگ؛ برژیاگ؛ برژیاو؛ بورش؛ وشک و تورتهوه بوو بههوی ئاور یان تینی زوّرهوه (بهتایبهت بوّ خواردهمهنی).

برشته كىن / bereštekon، ها/: /ســــم. برژينــــهر؛ بریژنه؛ نانبرژین.

برشکار / boreškār ،ها؛ ان/:/سم، برشتکار؛ ئهو کهسهی که کاری برینی تیکهگهلی (وه ک پارچهه؛ مهمها؛ ئاستن و…) لسه ئهندازهگهلی ریّکوپیّکه، بوّ دووراندن یان پیّک هیّنانی بهرههمی پیّویست. ههروهها: برشکاری

■ صفت فاعلی: برشمارنده (ههددهر)/ صفت مفعولی: برشموده (ههددراو)/ مصدر منفی: برنَشمودن (ههدنهدان)

برص / baras/: [عربي] 🐿 پيسى ـ١

برطـرف / bartaraf: [فارسـی/ عربـی] صـفت. نـهمـاو؛ لاچـوو؛ لـه نـاو چـووگ؛ ونـداچوو ﴿أَن سـرمای شـدید برطـرف شـده اسـت: ئـهو تــقفی سهرمایه نهماوه﴾.

برعکس اماده الماده الم

برعکس : قید. پنچهوانه ؛ چۆپهوانه ؛ بسمراوه ژوو ؛ سهراوه ژوو ؛ سهراوه ژوو ؛ سهراوه ژوی ؛ ۱. به و پنه ی د ژبه دری یان به پنچهوانه وه (برعکس عمل می کرد: به پنچهوانه کاری ده کرد ) ۲. سهره و نخوون ؛ سهره و از بسمره و قنگ (عکس سهره و وار ؛ سهره و قنگ (عکس شاه برعکس چاپ شده بود: و پنه ی شا پیچهوانه چاپ کرابوو).

برغ / barq، ها/:/سرم, بهره گه؛ وهره گه؛ شهاد شهاد گه به به نگه؛ به نگه کهرت؛ جی گهراندنهوهی ئاو؛ جیگهیهک له چهم و جو گهله که به هه لبهستنی، ئاو ده کهویته جیه کی دیکهوه، ههروهها: برغاب

برغاب / barqāb/ 🖘 برغ

برف / barf:/سم, بهفر؛ قهور؛ وهرب؛ بهرف؛ بهوف: بهورف؛ وهور؛ وهود: ۱. کولاؤی سپیلانهی رسکاو له بوقی رچاو، که له ههوای سارددا له ئاسمانهوه داددهباری حرف میبارد: بدفر نهباری ۲. کومای نهو کولوگهله که له شوینیکدا کو بوونه هوه حرف پشتبام را انداختم: بخوری بانم رامالی).

بسرف پیسری: [مجازی] بسهفسری پسیری؛
 چهرمگی میوو؛ سیپیهتی میوو به هیؤی
 پیریهوه (برف پسری بسر سیرش بنشسته بلود:
 بدوری بیری له سهری رؤنیشتبوو).

ایرف آمدن: به فر بارین؛ به ور بارین؛ وه رو واره ی، بارینی به فر (دیروز برف امد: دوینیی به فری باری).

بـرف انـداختن: بــهفـر مالــين؛ ڤــهور پــاړۆ کردن.

برف گرفتن: بهفر دادان؛ بهفر داکردن؛ وهروگیرتهینه؛ بهفر دهست پیکردن (توی راه برف ترفت: له ریگادا بهفر دایکرد).

برف نشستن: به فر نیشتن؛ به فر داپوشین؛ به فر داگرتن؛ وهرو هه سهمیایره؛ وهرو ته پیایره؛ سپی بوونهوه ی زهوی و دار و به در به هوی بارینی به فرهوه.

بر فاب / barfāb:/سـم. بـهفـراو؛ وهرواوه؛ ئـاوى بهفر: ١. بهرفهو؛ ئاوى كـه لـه توانـهوهى بـهفـر پێـكدێـت ٢. ئاوێـک كـه بـۆ سـارد بوونـهوه، بهفرى تێكراوه.

شهره بهفهر؛ گودا فهوری کهری؛ گهمهی تۆپهله بهفر به یهکا دان.

بسرف پاک کن / barfpāk.kon، ها/:/سم، بسه فرپاک کسهر؛ بسه فرسر ، بسه فررسال؛ کهره سه یه کهره سه یه که رووی شووشه ی پیش، دوا یان چرای گهرو که وه بو سرینه وه ی به فرو و باران .

برفچال / barfčāl، ها/:/سه بهفره چال؛ چاله چاله واله بهفر؛ پیره چال؛ وهروه چاله؛ چالی قه لا په چن بوو له بهفر.

بىرفروب / barfrûb، ها/:/سى، بەفرەلىق؛ بەفرمال؛ وەروەرق؛ وەروەمال؛ بەفرمالىك؛ شەپالىقخ؛ كەسىتك، كەرەسەيەك يان ماشىنتك كە كارى مالىنى بەفرە.

برف روبى / barfrûbî:/سم. به فرمالى؛ كار يان رەوتى بهفر مالىين؛ بهفر رادان؛ وەروەمالەي.

برفک / barfak: اسم, به فره ک: ۱. (پزشکی) وهزی؛ دانه دانه ی سپی که زیاتر به زاری مندالانه وه ده نیستی ۲. کسورش؛ کورشه؛ به به به فر به به فر شیشه و ... (شیشه ها برفک بسته است: شیسه کان به ستووه) ۳. خالی سپی له سهر شاشهی ته دارد.

بسرف گیجسه / barfgîce:/سسم. ۱. کسریوه؛ کریسشه؛ کسریوه و بسۆران؛ بسا و بسۆران؛ کسریوه پیچ؛ تسۆف؛ بادهوه؛ باپیچ؛ بازریشک؛ باسریشک؛ باهوه، بهفر و با پیکهوه ۲. سهرلی شیواوی بههسوی بارینی زوری بهفرهوه یان داپوشسرانی دهور و بهر به بهفر، له گهل تیوف و بادا که بنیادهم ناتوانی ریگا

بدۆزىتەوە.

برفگیر / barfgîr/: صفت. به فرگر؛ وهروه گا؛ ئهو شوینهی که به فر وه خوده گری.

برفمرز / barfmarz، ها/:/سهر ئهو کیلهی له داوینی چیادا که به گریّمانه داندراوه و سهرهوهی له بهفر داپوّشراوه و هاوینیش ناتویّتهوه.

برفسي ' / barfî/:/سـم. [گفتـــاری] بــــهفرمــــال؛ بهفرهمال؛ وهروه مــال؛ بــان مــال؛ کــهســـن کــه کاری بهفر رامالینه.

برفی : صفت. بهفرین: ۱. بهفرالوو؛ به بهفر «هوای برفی: ههوای بهفرین ۲. بهفرینه؛ بهفری؛ له بهفر چیخ کراو «آدم برفی: بووکه بهفرینه ۲. به رنگی سپی بریقهدار.

برق / barq/: [عربی]/سه. ۱. برووسکه؛ وری؛ ورق؛ بریقـه؛ بریـسکه؛ هـهورهبرووسکه؛ بـه لاچـه هموره تریخشقه؛ تریخشقه؛ هورووسکه؛ بـه لاچـه (رعد و بـرق شـروع شـد: گرمـه و برووسکه دهستی پیکـرد > ۲. کـارهبـا؛ بـهرق ۳. بریقـه؛ ورچـه؛ ورشـه؛ ورشـه؛ ورشـه (از خوشـحالی چـشمانش بـرق میزد: له خوشیانا چاوی بریقه ی تعدایهوه >.

■ برق افتادن: بریقه لیّکهوتن؛ درهوشانهوه؛ درهوشیانهوه <کاشیها برق افتاده بود: کاشیهکان بریقهیان لیکهوتبووک.

برق انداختن: بریقه خستن؛ بریکه لیخ ستن؛ درهوشاندنهوه (همه جارا برق انداخت: بریقهی خستبووه ههموو شوینیک).

برق جستن: بریقه دانهوه؛ برووسکانهوه؛ ترووسکانهوه؛ تریسکانهوه؛ تسهیسین؛ درموشانهوه (از چشمهایش برق جست: چاوی درموشایهوه).

برق داشتن: برووسکهدار بوون؛ کارهبا

هـهبـوون؛ هـهبـوونی گـهریـانی کـارهبـا لـه شویّنیّ یان له شتیّکدا.

برق رفتن: برق چوون/ چوونهوه؛ برق لوایوه؛ پرت لوایوه؛ پرت در لوایوه؛ پرت وی کارهبا و بریانی «در خانه نشسته بودیم که یک دفعه برق رفت: له مالهوه دانیشتبووین کوتوپر برق جود). بدرانبهر: برق آمدن

برق زدن: تهیسین: ۱. بریقهدانهوه؛ تیسشکدانهوه؛ درهوشانهوه؛ چووسکهدان (روی زمین چیزی برق میزد: له سهر زهویبدا شیتک ده تهیسا) ۲. چه خماخه لیدان؛ وروکهوتهی؛ پی هاتنی هموره تریشقه له ناسماندا (آسمان برق زد و غرش رعد شنیده شد: ناسمان تهیسایهوه و گرمهی هات).

برق گرفتن: برق گرتن؛ کارهبا گرتن: ۱. گهریانی بهرق به لهشدا «آزاد را دیروز برق گرفت: دوینی، ئازاد بهرق کرتی > ۲. کارهبا لیگرتن؛ وهرگرتنی کارهبا له کهرسته یان شوینیک «باید از این سیم برق بگیری: دهبی لهم سیمه کارهبا بگری >.

برقابی / barqābî/: [عربی/ فارسی] صفت. پیّوهندیدار به وهرگرتنی بهرق له ئاو.

برق آسا / barqāsā/: [عربي/ فارسي] صفت. [كنايي] به رق السيا؛ برووسكه السيا؛ وه ك تريشقه؛ له زهبر؛ تير؛ گورج؛ كرژ؛ گورد؛ تاشك.

برقبند / barqband، ها/: [عربی/فارسی] صفت. بهرقراگر؛ به تایبهتمهندی یان هیزی برق له خوّوه نهبواردن.

بسرقدرمسانی /barqdarmānî: اعربسی/ ایر barqdarmānî: اعربسی اسم, بهرق دهرمانی؛ چارهسه رکردنی نهخوشین له سونگهی کهرهسه گهلی کارهباییهوه.

برقسرار / barqarar: [فارسي/ عربسي] صفت.

دامهزراو؛ مهرزیا؛ ۱. دابین؛ بهرقهرار؛ دیاریکراو؛ دهستنیشان کراو حسلح برفرار شد: ئاشتی دابین کسرا> ۲. [گفتهاری] بهردهوام؛ پاوهستۆخ حسر کار تازهات برقرار شدهای؟: له سهر کاری تازهتهوه دامهزراوی؟>، ههروهها: برقرار بودن؛ برقرار شدن؛ برقرار کردن؛ برقرار گشتن؛ برقرار ماندن

برقسراری / barqarārî: [فارسی/ عربی]/سه، جیگرتسوویی؛ بسهردهوامسی؛ دامسهزراوی؛ بسهرقهراری درقسراری امنیست: جیکرنسوویی هیمنایه تی ک

برقراهه / barqrāhe، ها/: [عربی/ فارسی] اسم. خولگه: شوینی گهرانی شتیک به دهوری شتیکی تردا.

بر قرسسانی / barqresānî/: [عربسی/ فارسسی]

اسم، بهرق کیشی؛ کارهباکیشی؛ کار و رهوتی
گسهیانسدن و دانی کارهبا به شسوینیک

«برقرسانی به چند روستای دورافتاده آغاز شد:
کارهباکیشی بو چهند گوندی تهره دهسپیکرا).

بسرقزدگی / barqzadegî، ها/: [عربی/ فارسی] اسم، بسرقلیداوی؛ کار یان رهوتی تریشقه لیدان؛ تریشقه کهوتهی (چند درخت بر اثر برقزدکی سوختند و ذغال شدند: چهند دار به هیوی بدرق لیداوبیه وه سووتان و بوونه سوخال).

برقسنج / barqsanc، ها/: [عربی/ فارسی] اسم. کارهباپیو؛ ههرکام له کهرهسهگهلی ئهندازهگرتنی کارهبا.

برقسشناخت / barqšenāxt/: [عربی/ فارسی] اسی، بسه بسه رقناسی؛ زانسستی کسارهباناسی؛ برووسکه ناسسین ناسسینی دیارده گهلی کسارهبایی و شیّوه ی کسه لیک لیّوه رگرتنیان.

برقع / 'borqa، ھا/: [عربی] *|سے، [ادبی]* پــهـچــه؛ چـــارهپـــۆش؛ رووبـــهن؛ رووبـــهنـــه؛

پارچـهیـهک کـه سـهر و روومـهتی ژنـان دادهیوهینی.

برقکار / barqkār ها؛ ان/: [عربی/فارسی] اسم. بهرقکار؛ کارهباچی؛ کهسی که کاری دروست کردنهوهی دروست کردنهوهی کهرهسایی یان راگرتن و راهینانی دامهزراوهی کارهبایی یان راگرتن و

برقگر / barqgar، هما؛ مان/: [عربی/فارسی] اسم، به رقچی؛ که سیک که سهر و کاری لهگهل کارهبایه.

برق گرفتگی / barqgereftegí: [عربی/ فارسی] اسم. بهرق گرتوویی؛ کار یان رووتی بـهرق گـرتن؛ تێپهرپنی بهرق له لهشی گیاندارهوه.

برقگیسر / barqgîr، ها/: [عربی/فارسی]/سم, تریشقه گیر؛ برووسکه گیر؛ ههورگر؛ ورهگیر؛ ههور در این که به هموره برووسکه گر؛ میلهیه کی کانزایی که به سهر خانووه بهرزه کاندا ههالی دهدهن تا باری کارهبایی ههوره تریشقه بو زهویس رابگویزی و نههیلیت خانووه که تریشقه لیی بدا.

بسرق مساهی / barqmāhî، هسا؛ مان/: [عربی/ فارسسی]/سسم، هسهرکسام لسه ماسسیگهلی جۆربسه جسۆر کسه بسه فسهلس و پوولسه کسهی لهشیان بهرق دروست ده کهن: ماهی برقی

برقنما / barqnemā، ها/: [عربی/فارسی]/سه، برووسکهنویّن؛ کهرهسهییّک بسوّ دیاری کردنی هههبوون یان چوّنیه تی بهرقی وهستاو له شویّنیّک بان ئامرازیّکدا: الکتروسکوپ

برقو / borqû، ها/: [ترکی؟]/سم, بورغوو؛ ئامرازی تایبهت بو ساف و لووس کردن یان گهوره کردنهوه ی ناو لووله: برغو

برقیی این ( barqî میدار: [عربی] اسم. (گفتیاری) به رقی به به رقی به به رقی به به رقی به کنش یان که سی که کاری دروست کردنه وهی ئامرازی

كارەباييە.

برقی <sup>۲</sup>: صفت. ۱. کارهبایی؛ پیّوهندیدار یان سهر به کارهباوه ۲. کارهبایی؛ ئهوهی که به کارهبا کارهباری بریقهدار کفش برقی: کهوشی بریقهدار ک

برقی : قید [گفتاری] بهرقی؛ ئازا؛ وهک بهرق؛ کرژوکوّن بهرق؛ کرژوکوّنه (برقی بسرو و برقی بهرق برقی بهرق برقی بهرق برقی بهرق بورموه).

برک / barak:/سم. [قدیمی] به وگن به رگنه جوری پارچهی نه ستووری ده سین له خوری یان مهرهز که زور گهرمه و بو به رگی زستانی به کار دی.

■ صفت مفعولی: برکسشیده (هدالکیدشراو)/ مصدر منفی: برنکشیدن (ههالنه کیشان) بسر کلیم / berkelyom/: [انگلیسی]/سه،

بسر کلیم / berkelyom/: [انگلیسسی]/سسم. بیرکیلیسۆم؛ تــوخمێکی کیمیــاوی کــانزایی رادیؤئــهکتــیڤ و خۆنــهگــر، لــه دەســـتهی

ئاكتينيده كانه به ژمارهي ئەتومى ۹۷ ووه.

بر کنسسار / barkenār/: صسفت. لا: ۱. دوور؛ لات مریک؛ کهنار؛ تهره؛ وهر؛ جیا و بیخ پهیوهندی به شتیکهوه (او همیشه از این کارها برکنار بود: لهم کارانه ههر دوور بوو) ۲. لابراو؛ لاخراو؛ لاخراو؛ دهرکراو له کار و پوستیک (او را از کارش برکنار کردند: له سهر کارهکهی لایان برد). ههروهها: برکناری؛ برکنار بودن؛ برکنار کردن

بر كنسدن / barkandar/: مصدر. متعدی. الابسی الابرکنسدی: هه لاستکه نید؛ بر مسی کنسی: هه لاده که نی؛ بر کن: هه لاکه نیه // هه لایکه نید؛ همه لیکه نید؛ همه لیکه نید؛ همه لیکه نید؛ همه لیکه نید؛ همه لیک لاؤشاندن: هه لیک لاؤشاندن: هه لیک لاؤشاندن: همه لیک لاؤشاندن: همه لیک لیکنسان؛ همه لیک نیم نید و بردن؛ هور که هنته ی درخست را بر کنسدن: پیسشه ی دار میکه نید و بردن؛ هور که هنته ی دار میکه نید و بردن؛ هور که هنته ی دار میکه نید و بردن؛ هور که هنته ی درسیسه ی درخسمنی برکن: پیسه ی دوژمنایسه تی دار میکه نید و بردن؛ هور که هنته ی دریسه ی دهر میکه نید و بردن؛ هور که هنته ی دریسه ی درخسمنی برکن: پیسه ی دوژمنایسه تی درخسمنی برکن: پیسه ی درخسمان را همه الیکه نید و بردن برسر سرکشان را در تسن بر تبسید: سیم ی سیم بریز یسوان هیه مووو در بیکه نید که دری در کندنی در تبسید: سیم ی سیم بریز یسوان هیه مووو مها: برکندنی در تبسید: سیم ی سیم بریز یسوان هیه مووو

■ صفت مفعولی: برکنده (هه لکه نیراو)/ مصدر منفی: برنکندن (هه لنه که ندن)

بر كه / berke، ها/: أعربي أ/سم، گۆم؛ گۆل؛ گسول؛ گسول؛ گسسزيل، گسستيرك؛ كەندالى بچووكى ئاودر.

بو ک / barg، ها؛ ان/:/سم، ۱. گهلا؛ گلا؛ پهل؛ به لگ؛ وه لگ؛ به لگ؛ پهژه؛ به نگ؛ پهلک؛ ئهندامیّک له گیا که له بان قوّته یان لقه وه دهردی ﴿ب ک چنار: که ﴿ی چنار) ۲. پهره؛ پهر؛ لاپهرهی کاغهز ﴿دفتر صد سرک: دهنتهری سهد خره ۲. [ادبی] بهرگ؛ توّشه؛ ههگبه ﴿ییرِک و نوا: بی جلوسه رک ۶. [ادبی] کهلوپهها؛ ئامرازی کار (ساز و بارگ: کهلوپهل∢.

برگ برنده: ۱. پهرهی یاری بهرهوه له پاسـووردا ۲./مجازی/ ئامراز یان قـسهی زور کارا.

برگ پنجهای: گهلای پهنجهیی؛ گهلایی که لایی که لایین که لیواره کهی پله پلهپهه و له پهنجهی دهست دهچین (وه ک گهلای ههنجیر و تری).

برگ جریمه: په په یا تاوانکاری؛ په په یه که که جوری لادان له قانوون و تاوانی شهو کاره ی تیدا نووسراوه.

بىرگ چىنىدد: (كنايى) تىه پەتۆلسەكسە؛ تەرەپياز؛ پووشپياز؛ گەلاچۆنەر؛ مىرۆى بىنىخ؛ مرۆى ھىچوپووچ.

بسرگ خسزان: گهاهه؛ خهدون خهدوام؛ گازهل؛ گهلای زوردی پاییز؛ گهلاخینزان؛ گهلای زورد و سوور ههاهای گهراوی خهریکی وورین.

بىر گ سىبز: ١. خام؛ چىرۆ؛ گۆپىـە؛ گــهلاى ســەوز و تــازە ٢. /كنـايى/ ئالــهكــۆك؛ ديـارى شوان؛ ديارى كەمنرخ.

برگ سوزنی: گهلا دهرزیله؛ پهلکه دهرزیله؛ پهلکه دهرزیله؛ گهلای باریک و نووک تیژی وهک درک (وهک گهلای دار کاج).

برگ سهام: په ره ينکی چاپی بـ ۆ فـ رۆش کـه له لايـهن بـهشـدارگهينگـهوه بـ لاو دهبنتـهوه و خـاوهن ئـهو پـه پـهشـداری ئـهو بهشدار گهيه دهژمنردري.

برگ سينه: چه پهربه ند؛ مل پينچ؛ شال گهردن.

برگ شانهای: گهلای شانهیی؛ پهلی پیکهاتوو له زوریک ورتکهگهلا، به جوریک که ورتکهگهلاکان له بهرامبهر یهکهوه (وهکوو شانه) ریز بووبیتن.

برگ فراهم: گرهگهلا؛ گهلا خرانی له گرهیه ککوه بوو.

برگ گل: پهلکه گول؛ پهره گول؛ گولهگهلا؛ ههرکام له پهرهگهل یان تیکهگهلی رهنگینی گول که جار و بارهش بۆنخۆشه: گلبرگ

برگ ـ برگ شدن: پـهره\_پـهره بـوون؛
 پـهل\_پـهل بـوون؛ شـهقـار\_شـهقـار بـوون؛
 بـزر\_بـزر بـوون؛ جیـا بوونـهوهی لاپـهرانی
 پهرتووک و پهراو لهیه ک.

بر ك دادن: گەلا كردن؛ پەلك لى روان.

برگ زدن: /كنايي فيل كردن؛ فريو دان؛ هدلخه له تاندن.

بر گ آذین / bargāzîn، ها/:/سم, گ ه لاقه درز؛ شیوازی جی گرتنی گه لا له دهور ساقه ته یان اقموم

برگنبو / bargebû، ها؛ یان/:/سم, تیروو؛ تیروو؛ داریکی لیپوواره به بهرزی ۱۰ تا ۱۵ متر، کۆتهرهی ریک و لیووس، گهلای هیلکهیی و گولسپی یان سهوز و بهریکی به قهد دهنکه نؤکیک: غار

برگچه / bargče، ها/:/سه، ۱. پهلچه؛ پهرچه؛ پهرکوکه؛ وردهگهلا؛ گهلای چکوله ۲. ههدرکام له تیکهگهای اوازی گهلایه ک که له چهند گهلای تر پیکهاتووه.

برگذاری / bargozārî/ 🕲 برگزاری

بر گردان ا bargardān، ها/:/سرم، ۱. ئهو بهشه له گورانی که جار جار دووپاته

دەبىتەوە ۲. سەرقىۆل؛ ئەو بەشە لە قۆلى كراس يان كەوا كە بىز جىوانى ھەلىدراوەتەوە ٣. وەرگىنىراوە؛ پاچىقە؛ ئەوى لە زمانىكىوە وەرگەراوەتەوە سەر زمانىكى تر.

- بر گردان : بيواژه. - وه گهريدن؛ - هـ ه لـ گهريدن خاک برکردان: خاک ودر گهرين ).

برگردانـــدن / bargardāndan/: مــصدر. متعدى. // برگرداندى: هـ هـ لـ تگهراندهوه؛ برمىى گردانى، ھەلدەگەرىنىيەوە؛ برگىردان: هــهـــهـــهـ هـــهـ الـــهـ المادنــه وه؛ گەراندنەوە؛ ھەلگىرانەوە؛ وەرگەراندنەوە؛ چوارشـه كـردن؛ ئـه لــ گهردانـن؛ هيرفانـدن؛ نكــساندن؛ هۆرگێـــڵنايوه؛ هـــۆرەوهگێــــڵنهى؛ گلداین؛ بردنهوهی کهسی یان شتیک بو جیّگ پیشووه کهی (به خانه برکرداندن: گەراندنەوە بۆ مال > ۲. هـهلـگەراندنـهوه؛ يـشت و رووكردن؛ ئاوەژووكردنەوە؛ ھۆر ويلنەيوه؛ دامووچاندن؛ ژيروروو کردندهوه ﴿يقهاش را برگرداند: یهخهکهی ههداسکهراندهوه که. هـ هـ هـ لـ چهرخانـ دن؛ هۆرگێــ لنايوه؛ لاي شــتێک هــهلــگهرانــدهوه > ٤. هاوردنــهوه؛ دانــهوه؛ پیدانهوه؛ ئهوهدهی (برگردانندن پول: دانهوهی پاره > ٥. [مجازي] رشانهوه؛ هـهـلـلاوردنهوه؛ هاوردنــهوه؛ ئــاردهيــوه ‹هرچــه خــورده بــود، برگرداند: ههرچیکی خواردبوه، هاوردیدوه ۲. وهر گێــران؛ وهر گــهرانــدن؛ هــهـلــگهرانــدن؛ پاچــقه كــرن \* برگردانيــدن. هــهروههـا: برگرداندنی

■ صفت فاعلی: برگرداننده (هه لگهرینه و)/ صفت مفسولی: برگردانده (هه لگهرینسراو)/ مصدر منفی: برنگرداندن (هه لنه گهراندن) برگردانیدن / bargardānîdan/ ۞ برگرداندن

بر گـــر فتن / bargereftan: مــصدر. متعـــدي.

[ادبی] // برگرفتی: ههدیگرت؛ برمیگیری: ههدیدهگری؛ برگیر: ههدیگره// ههدیگرتن؛ ههدیبرژاردن؛ بهرزکردنهوه؛ هۆرگیرتهی؛ هیزدان؛ برژنین. ههروهها: برگرفتنی

■ صفت فاعلی: برگیرنده (هداگر)/صفت مفعولی: برگرفتده (هدالگیراو)/ مصدر منفی: برنگرفتن (هدانهگرتن)

برگریسز / bargrîz، ها/: صفت. گه لاریسژ؛ خه دانکهر؛ خه دانکهر؛ خه دانکهر؛ خه داوه نی تایبه تمه ندی گه لا وه راندن به پاییزاندا (بید از درختان برگریز است: بی داریکی که لاریسزه). همروه ها: برگریزی

برگریسزان / bargrîzān، هسا/:/سه، گهلارینزان؛ گلارینژان؛ گهلاخهزان؛ رهوتین؛ خهزام؛ خهزان؛ گهروژو؛ خهزه آلوهریسن؛ دهی خهزه آلوهر؛ ههال و دوخی پهژمران و ژاکانی گهلایان (پاییز موسم بر کریزان است: پاییز وهرزی کهلاریزایه).

بر كزار / bargozār/: صفت. بهريوه چوو.

☑ برگنزار شدن: بهریدوه چیوون؛ کریان
 انتخابات برکزارشد: هیه لیژاردنه کیه بهریود
 چوو٠٠.

برگسرزاری / bargozāri هسا/:/سه، بهریّوه چوون به ریّوه چوون یان به ریّوه بردنی کاریّک (برکتراری انتخابات: بهریوه چووبی ههالبراردن).

برگزیسدن / bargozîdan/: مسصدر. متعسدی. الابسی البرگزیسدی: ههدسترارد؛ برمسی گزینسی: ههده بریّره البرگزره الههد براردن؛ ههدستراردن؛ هسهدسترارتن؛ هسهدسترارتن؛ هسهدستراردن؛ هسهدسترین؛ هسهدستراندن؛ هسهدسترین؛ هسهدسترانن؛ هسهدسترین هسهدسترین دیسان دیستی دیسان دهسته یه که به مهبه ستیکه وه.

■ صفت فاعلى: برگزيننده (هـهــهــــدهر)/

صفت مفعولى: برگزيده (همالبژيراو)/ مصدر منفى: برنگزيدن (ههالنهبژاردن)

بو گزیده / bargozîde: صفت. هده رمارده؛ هدالبرارده؛ هدالبرارده؛ هدالبرارتوه؛ هدالبراردوو؛ هدالبرنیاگ؛ هدالبرنیاگ؛ هدالبرنیاگ؛ هدالبرنیاگ؛ هفرچنیا؛ بهربرار؛ برارده؛ تدالبرنیز؛ قدالبرنیز، قدالبرنیز، فدالبرنیز، فدالبرنیز؛ خاسده؛ دانده برنیز؛ سدر کول؛ خاسده؛ ندازه؛ تدال؛ حلیب؛ ندازه؛ تدال؛ دیاری کریاگ؛ ناف گرتی.

بر گستوان / bargostvān، ها/:/سم. [قديمی] وهر گسهوانه؛ زريه ک که شهروانان له بهريان ده کرد يان به نهسپه کانياندا نهدا.

برگسشت / bargašt / سسم, گسه رانسه وه؛ گسه ریانسه وه؛ دواهاتوویی: ۱. هسه لسگه رانسه وه؛ ئسه واگیل ؛ دواهاتوویی: ۱. هسه لسگه رانسه وه؛ ئسه واگیل ؛ ئسه وه گیسله ی ؛ گسل ؛ زقسرینه وه (بسرایش راه برکشت نمانده بود: رینی کسراسوی لی برابوو) ۲. اسها / [روان شناسی] جوری خوری خوراگری لسه بسیرانی کسرد و کاشی گسه رانسه وه بو روژانی شیوازی کسرد و کاشی گسه رانسه وه بو روژانی گراندنسه وی زایس دووه سهی رابسردوو، خوی ده رده خا ۳. (بهست) گسه راندنسه وی ناردراوه بو نسه و کسه ی ناردووی سهی کیب دو قوناغی ۵. اسها / [ورزش] خولی دووه قوناغی ۵. اسها کیب دو که سسه دووه سه مسی کیب درگیسی دوو قوناغی ۵. اینکساری دانسه وه ی که راندوی چه ک بسه و که سسه هیناویه تی (به کسه چه ک بسه و که سه هیناویه تی (به کسه چه ک بسه و که سه هیناویه تی (به کسه چه ک بسه و که سه هیناویه تی (به کسه چه ک به که راندودی چه ک ) .

بر گسشت دادن: گهراندنهوه؛ گیسلنایوه؛
 ئهوهگیسلنهی؛ پهندانهوه؛ به ناردنهوه.
 ههروهها: برگشت شدن

بر گسسشتپذیر / bargaštpazîr/: مسفت. گهرانهوههدانگر؛ به توانایی یان همدلی گهرانهوه یان همالی گهرانهوه دوا هاتن (انقلاب برکست بذیر نیست: شورش کهراندود کر نیه).

بر كشت پنديرى / bargaštpazîrî مما/:/سم،

گەرانەوەگرى؛ توانايى گۆرانى رى يان رەوت بــه پيچەوانەوه.

بر گسشتگی / bargaštegî، هسا/:/سسم، همه لگهراوی؛ چهماوی؛ کومی؛ دوّخ یان چوّنیهتی هه لگهران، زقران یان باو خواردن (برگشتکی لبه ی جام به طرف بیرون بود: همه لکهراوی لیّواری جامه که بهرهولای دهرهوه بوو).

بو كيسشتن / bargaštan/: ميصدر. لازم. //برگشتى: گەراپەوە؛ برمىي گىردى: دەگەرىپەوە؛ بركرد: بگەرىنوه// هـهلگەرانـهوه: ١. گـهرانـهوه؛ وەرگەرانەوە؛ وەگەريان؛ قـەگـەريـن؛ فـەتلـين؛ زقران؛ بمرهو دوا هاتن؛ بادانموه؛ ئاوردانموه؛ پيچ خواردنـهوه؛ وهرسـوورانهوه؛ گـلئـهوردن؛ گلــهو خــواردن؛ فــتلين؛ هۆر گێلايــوه؛ رۆيشتنەوە (بە خانە برگشتن: كەرانەوە بۇ مال> ٢. هاتنهوه؛ گهرانهوه؛ گێلايـوه؛ كـهوتنـه نێـو باريان دؤخي ينشوو (بركشتن سرما: هاتنهودی سهرما > ۳. هه لهوگهریان؛ ســهر مونــوون بيــهى؛ هۆروێــليهى؛ بــهراوەژوو بوونهوه (بركشنن كاسه: هـهلـكهرانـهوهى كاسـه) ٤. گۆران؛ ئەلىپلىان؛ وارىدى؛ بارەوبار بوون ﴿بركــــشتن اوضـــاع: كَوْرانـــــى بـــارودوٚخ > ٥٠ هەلەوگەريان؛ ھۆرگىلايوە؛ دەس ھەلگرتن؛ دەس بەردان؛ پىشت لىكسردن ‹ھمــه از او رِ کشتند: ههموو لینی هادلیکه راندوه کا آ. [گفتاری] جـواب دانـهوه؛ گـهرانـهوه؛ گێلايـوه؛ بـهرپـهرچ دانــهوه؛ لــه جــواب يــان بــهشــوين كاريّكــدا، کاریک کردن (داشت أبروریزی می کرد، من هم بر کشتم زدم توی گوشش: خهریک بوو ئابروومانی ئەبرد، منیش ھەلىكەرامەوە دامە بنا گوييىدا). ههروهها: برگشتنی

■ صفت مفعولی: برگسشته (ههدهه گهواو)/ مصدر منفی: برنگشتن (ههدنه گهرانهوه)

برگسشته / bargašte: سفت. گسه راوه؛ هه لگه راوه: ۱. خاوه ن چه میاگی به ره و ناو یان ده رهوه (لبه ی برکشته: لیّواری هدلگدراود) ۲. کلابوو (بخت برکشته: به ختی هدلگدراود) ۳. [گفتاری] وه رگه راو؛ قهاته (از جنگ برکشته: له شه ر هدلگدراود).

برگسشتی / bargaštî: سفت. ناردراوه؛ گدراوه؛ گدراوه؛ گدراوه؛ وه گدراوه؛ هورگیلیا استههای برکشتی را بیسر انبار: بهسته وه که راوه کان به ره بو ههمار ک

بر گماردن / bargomārdan/ آب برگماشتن بر گماردن / bargomāštan/: مصدر. متعدی. [ادبی] // برگماشتی: داتمهزراند؛ برمی گماری: دادهمهزرینه/ دامهزراندن؛ دامهزراندن؛ دامهرزاندن؛ دانان؛ نهرهمهرزنهی؛ ئهرهنای: برگماردن. ههروهها: برگماشتنی

■ صفت فاعلی: برگمارنسده (دامهزرینهر)/ صفت مفعولی: برگماشته (دامهزرینواو)/ مصدر منفی: برنگماشتن (دانهمهزراندن)

برگه / barge، ها/:/سهر ۱. پهره؛ لاپهره؛ فیش؛ پارچه، کاغهزیان موقهباییک که بوّ له سهر نووسین دهبی ۲. [گفتاری] به لگه؛ قهواله؛ سهنه د ۳. له ته؛ کوت؛ وشک کراو و پیشهده رهاتووی میوه ی گوشتنی هاوینی لابرکه ی هلو؛ برکه ی زردالو: هه شتالوو کوت؛ شیلانه کوت).

برگسه دان / bargedān، ها/:/سهر پسه ره دان؛ بۆفىسسه؛ دۆلاب؛ جسى پسسه ره كاغسه زى دەستهدەسته و چين چين كراو.

برلیان ؛ ئەلساس؛ بەردئەلماسى داتاشراو بۆ جوانى.

بسرم / borom, b(e)rom/: [فرانسوی]/سم, بوروّم؛ تـوخمی کیمیایی ناکانزا، بـه ژمارهی هتومی ۳۵ و کیشی ئـهتـومی ۷۹,۹۰ کـه لـه

ویّنهگهری و بژیشکیدا بهکاردیّ: **بَروم** 

بر ماسیدن / barmāsîdan/: مصدر، متعدی، [نامتداول] پیدوه ته قاندن؛ پوه ته قاندی؛ ده سازیان داد.

برماه / barmāh، هما/: اسم، جوره ئاميريكى دارتاشينه كه سۆ كون كردنى چيو بهكار ديت.

بسر ملا / barmalā/: [فارسی/ عربی] صفت. فاشکرا؛ دهرکهوتوو یان دهرخراو (روزنامهها این مذاکرات را برملا کردند: پؤژنامهکان شهم وتوویژهیان فاشکرا کرد.

برنا / bornā، یان /: /سم. [ادبی] گهنج؛ لاو؛ لاڤ؛ جوان؛ خورت؛ گودوّک؛ لاوک؛ لاوکو؛ لاوکو؛ لاوکو؛ وشاق؛ جمعیّل؛ جینّل؛ جاهیّل؛ جاهال؛ جال؛ تهرچک (پیر و برنا همه آمده بودند: پیر و کونج هموو هاتبوون).

برنامه / barnāme، ها/:/سم, ریچ؛ بهرنامه؛ رینامه؛ پهیرهو؛ پیرهویک بۆ جیبهجیی کردنی کار.

■ برنامه چیدن: *[گفتاری]* بهرنامه چینین؛ ریّنامه رژاندن؛ پیرهو دارژاندن/ دارشتن؛ پیّشبینی کردنی کار و بار بوّ گهیشتن به نامانجیّکی دیاریکراو.

برنامهدریسز / barnāmerîz، هما؛ مان/:/سم، بهرنامهریدژ؛ پهیرووریدژ؛ ئهو کهسه کاری دارژتنی رینامهیه.

برنامهریسزی / barnāmerîzî، ها/:/سه.. بهرنامهریژی؛ پهیرهوریژی.

برنامههساز / barnāmesāz، هما؛ بان/:/سهم، بهرنامههساز؛ بهرنامههساز کهر؛ ئهو کهههی بهرنامه (به تاییه بو رادیو یان تهلهفیزیون) دروست ده کا.

برنامهنویسی / barnāmenevîsî، ها/:/سم. به بنامهنووسی: ۱. کسار یسان رووتی دامهزراندن و ریکوپیککردنی چوناوچونی

به پنوهبردنی کارینک به نووسینهوه ی له سهر کاغهز ۲. نووسینهوه ی پلهبهپله ی کاریکی تایبهتی بو جیبهجی بوونی به کومپیوته د.

برنبستن / barnabastan/ 🐿 بربستن برنتافتن / barnatāftan/ 🐿 برتافتن

برنتـــــوزوروس / borontozorûs/: [۹] 🖘 بُرُتُتُوسُوروس

برنتوســـوروس / borontosorûs، هــا/: [؟] /ســـم, بورونتوســـورووس؛ گـــهورهتـــرین دایناســۆری گیـاخۆر کـه نزیـک بـه ۲۳ میتـر دریژی و ۳۰ تون قورسی بووه.

بسرنج / berenc/:/سسم بسرینج؛ بسرنج: ۱. برنجه؛ زهرد؛کانزای تیکه لاوی مسس و رؤح ۲. گرینج؛ برینج؛ چهشنیکی دانهویله که به کولاوی ده خوری (دهبیته پلاو یان که ته) ۳. [گفتاری] پلاو؛که ته؛ خوراکی له بسرنج دروست کسراو (دیسروز سرنج خوردیم: دوینسی پرنجمان خوارد).

برنجاسف / berencāsaf، ها/:/سم، كالاوزره؛ برینجداس؛ گیایه کی بیاوانیه که زیاتر له میتریک بهرز دهبیّت، گهلایه کی پانی پشت سپی ههیه.

برنجستن / barnacastan/ هی برجستن / berencak/ هی برجستن برنجیک / berencak/:/سر گدرمشته؛ دانیه بریشکهی برنج که وه ک چهرهز ده خوری . برنجکسوب / berenckûb، هاره : ۱. دینگ؛ دنگ؛ دهسکوو سندوّل؛ هاره؛ دهستار ۲. /ان/ ئهو کهسهی که به دنگ کار ده کا.

برنجکــوبی / berenckûbî/:/ســم. برنجکــوتی:
۱. کاری جیا کردنــهوهی بـرنج لــه چــهــــتووک
۲. /ــهــا/ کارگــهیێـک کــه ئــهم کــارهی تێــدا دهکرێ.

برنجي / berencî: صفت. برنجي؛ برنجين:

۱. دروستکراو لـه کانزای بـرینج (کاسه ی برجی: کاسه ی برجی: کاسه ی برنجی) ۲. خوارده مه نی دروستکراو له برنج (نان برنجی: نان برنجی) برنچیدن / barnaxāstan/ برخیدن برنخاستن / barnaxordan/ برخوردن برنخیزاندن / barnaxîzāndan/ برخوردن برنخیزاندن / barnaxîzāndan/ برداشتن / barnadāštan/ برداشتن برنداشتن / barnadāštan/ برداشتن برنداشتن / barnadāštan/ برداشتن برندای برندای ۱. برداری: بیداگری و چهقه سروی به بریاردا باگه زی بیداگری و چهقه سروی له بریاردا ندو بردی برشت ی بیویست بیویست

برنــز / boronz, b(e)ronz/: افرانــسوی ا/ســم. بروّنز؛ مـهفـرهغ؛ ژیریـّرژ؛ ئالیــاژی مـس و ۳۰٪ قــه لــه قــه بــه رهنگــی قــاوهیــی روّشــن کــه لــه پــهیکــهرســازی و چیّکــردنی کــهلوپــهای جوّراوجوّردا به کاردیّ.

برنسزی / boronzî, b(e)ronzî/: [فرانسسوی] صفت. برؤنزی؛ مهفره غی.

برنسشاندن / barnešāndan/: مصدر، متعدی، [ادبی] // برنسشاندی: داتنیشاند؛ برمسینشانی: دادهنیشینه// دانیشاندن؛ برنسشان: دانیشینه// دانیشاندن؛ ئهرهنیشنهی؛ نیشاندنه سهر جیگهی خوی.

■ صفت فاعلی: برنـشاننده (دانیـشێنهر)/ صفت مفعـولی: برنـشانده (دانیـشێنراو)/ مـصدر منفـی: برننشاندن (دانهنیشاندن)

برنشستن / barnešastan/: مصدر. لازم. [ادبی] // برنشسستی: دانیشتی؛ برمسی نسسینی: دادهنیشتی؛ برنسشین: دانیشته// دانیشتن؛ نهرهنیشتهی.

■ صفت مفعولى: برنشسته (دانيشتوو)

برنشمردن / barnašomordan/ المشردن برنشمردن المردن برنشمردن المردن المرداندن المردان

برنگرفتن / barnagereftan/ 🖘 برگرفتن بر نگشتن / barnagaštan/ جرگشتن برنشاندن / barnanešāndan/ جرنشاندن برنیاشفتن / barnayāšoftan/ جرآشفتن برنیامدن / barnayāmadan/ جرآمدن برنیاوردن / barnayāvardan/ 🐨 بــرآوردن بر نیفتادن / /barnayoftādan برافتادن برنيفر اشتن / barnayafrāštan/ جرافراشتن بر نیفکندن / barnayafkandan / برافکندن برنينداختن/ barnayandāxtan/ برنينداختن برنینگیختن/ barnayangîxtan/ برانگیختن برو / borow, boro: / صفت. [گفتاری] چـهلـهک؛ بـهلـهپـا؛ بـهپـا؛ خـوهشرهفـت؛ خـۆشرەوت؛ رەجـوان؛ خۆشـبەز؛ بـرۆ؛ بـەپـێ؛ قۆچاخ؛ بـرەو؛ تاشـک؛ گـورد؛ گـورج؛ كـرژ؛ لۆپت؛ لۆتەر؛ بە توانايى باش رۆيىستن (زياتر

بة ئەسىپ و ماشىپن و...) ﴿اسىب برو: ئەسىپى

حەلەك).

بروات / baravāt: أاز عربی اً جمع ه برات بروبچه / bar-o-bače، ها/: اسم. (گفتاری] ۱. مندال: منال: زار و زیسچ: زاروّله: زاوله: زاوله: زاولسی: زاروّلسی: زاروّلسی: زاروّوک: زاروو (برو بجه نداشت: مندالی نه بوو ۲۰ مندالان؛ منالان؛ کهسانی سهر به شوینیک (بر و بجههای محل ما: مندالانی گهره کی ئیمه).

بروبر / berr(o)ber ﴿ بِر بِر برو \_ برو / boroboro/ ۞ بُروبيا\_٢ بروبــوم / bar-o-bûm/: /ســـم. [ادبــــى، مجـــازى]

برریسو بسم و سخمه سمه و بسق و بسق همده و همده و همده و همده و سفق همده و سفق همیدن و بسق و سفق و همین و دومین و مسین بسوومی (همینه برومومیش آباد باد: تاهه تایه ناوه دان بی همدو و و و میک .

بروبیا / borobiyā، ها/: اسم. [گفتاری] ۱. هاتوچوو؛ ئامۆشىق؛ ئامشۆرەفت؛ ئاممولوەى ‹توى كوچه بروساى زیادى بود: له كۆلانىدا هاتوچوويه كى زۆر بوو› ٢. [مجازی] برۆبرۆ؛ دەسچوويى؛ وەج و بىرى كۆمەلايەتى ‹زان روزها بروسايى داشت: ئەو رۆژانە بروبويەكى بوو›: برو-برو

بروت / borût/: /سم، [نامتداول] سمنيّل؛ سويّل؛ سميّلي؛ سيول؛ سمبيّل.

بروج / borûc: [عربی] جمع ۞ بُرج بسرودت / borûdat: [عربی]/سسم. [ادبی] ساردی؛ سهردی: ۱. تهز؛ سۆله؛ سهردا؛ سهرما (بوودت هوا کاهش یافت: ساردی ههوا شکاندی> ۲. [مجازی] سری؛ بینمهیلی.

برورو / bar-o-rû/:/سه. [مجازی] رهنگ و روو بشود و شهنگی بشهمه ندی به پیکه و توویی اله باری به جوانی (به تاییه تسهماره ته کچ و ژن).

بروز / borûz/: [عربی]/سم. دهرکهوتوویی؛ کار یان رهوتی خویا بوون و ئاشکرا بوون؛ دیاردان؛ کهوتهی سارا.

■ بروز دادن: ۱. نیشاندان؛ ئرمانهی ﴿ضعف و سستی خود را بروز داد: لاوازی و بی هیرزی خوی نیشاندا› ۲. در کاندن؛ دهرخسستن؛ به لاو کردنه و ﴿حرفهایی را که شنیده بود به دیگران بروز داد: ئه و قسانهی بیستبووی لای ئهم و ئه و در کاندی ﴾.

بروز کردن: سهر ههالدان؛ پهیا بوون؛ ئاشکرا برون یان دەرکهوتان (میانشان اختلاف بروز کرد: کیشه له نیوانیاندا سهری هدلدا).

بروشبور / burûšûr, brûšûr، افرانسوی اسم. بروشبوور: ۱. نووسراوهی چاپی زیاتر له دوولاپهره و کهمتر له ۶۸ لاپهره، بیبهرگ و شیرازهی تایبهت ۲. کورته نووسبراوهی چاپی سهبارهت به تایبهتمهاندی و چوناوچونی کالاییک \*دفترک

بروم / borom, b(e)rom/: [فرانسوی] آگ بُرُم برومند / borûmand, barûmand/: صفت. پیگهیشتوو؛ برهدار؛ گهلهن؛ بلهرمان؛ لهشگرس (درخت برومند؛ جوان برومند: داری کهلهن؛ لاوی پیکهیشتوو).

برون : قید [ادبی] دهر؛ دهرهوه؛ دهشت؛ بهر؛ بهرهوه؛ دهرقه (برون شد یکی چشمه از کوهسار: دد. کهوت کانیه ک له کاواندا).

برون ــ : پیشواژه. دەرەوە ــ ؛ دەر ــ ؛ بــهر ــ ؛ دەرقە ـ (برون گرا: دەرەوەگر › .

برونبر / burûnbar، ها/:/سهر ۱، بهشی درهوهی پیست و تؤکلی میوه (وه ک تؤکلی گویز و بادام) ۲. بهشی دهرهوهی پیست و تؤکلی دانهی گیا.

برونبوم / burûnbûm:/سم. بـهشــێک لــه

زەوينى ولاتێک كه بـه تـەواوى كـەوتۆتـە نێـو چوارچێوەى ولاتێكى ترەوە.

برونریسز / burûnrîz/: صفت. [زیستشناسی] دهرهوه پیژ؛ به تایبه تمهندی ده لانی تراو بو دهرهوه کهش. به رانبه ر: درونریز

برونسزا / burûnzā/: صفت. [ادبسی] بسه تایبه تصدیهاتن و تایبه تصدیهاتن و گهشد کردن به هوی دهستیوهردانی هوکارگهلی دهرهوهیی. بهرانبهر: درونزا

بسرون گرایسی / burûngerāyí:/سسم، دهرهوه گری: ۱. [روانشناسی] کاریان پهوتی هیۆش و گوشدان به دنیای دهرهوهی له خون به کومه لگا و به خه لک. به دانیه: درونگرایسی. ههروه ها: برونگرایسی. ههروه ها: برونگرایسی که ده لیخ زانیاری ئاموّژهیه کی فه لسفه ی که ده لیخ زانیاری دهروونیه وی پیشتر و له سهرهوهی زانیاری دهروونیه وی بیشتر و له سهرهوهی زانیاری به همونه ی بیداگری له سهر پووداو و دیارده گهای دهرهوه یسی تیسدا پرووداو و دیارده گهای دهرهوه یسی تیسدا زورتره \* عین گرایسی؛ عینی گرایسی؛ مکتب

برونمسرزی / burûnmarzî: صفت. دەرەوەی سنوور؛ پیوەندیدار به دەرەوەی ولات.

بــرونهمــسری / burûnhamsarî/:/ســم. [جامعه شناسی] هاوسهر هـه لـبژاردن لـه بنـهمالـه یان هوزیکی تر.

برونىي / burûnî/: صفت. [/دبى] دەرەوەيى؛ دەرقەيى؛ بەرى.

بره / barre، ها؛ گان/:/سم، ۱. بهرخ؛ بهرخوب بهرخا؛ وهرک وهرکه وهرکه وهرکه وهرکه وهرکه وهرکه که وهرکه وهرکه که تا وهرکه سفائه خفش؛ به چکه ی پهز و ناسک تا پینج شهش مانگان ۲. [مجازی] پهز؛ مهی؛ پیمز پیغهمه و به مسرقی فهقیرقکهی

گوێلەمستى دىتران.

بره / bere: [فرانسوی] ایک کلاه بره، کلاه بره، کلاه بره آهمو / barre'āhû، هما؛ مان: اسم. کارمامز؛ ئاسکه؛ خیف.

برهان / borhān، ها؛ بَراهین /: [عربی] /سم, الدی) به لگه؛ پرنق؛ پازه؛ پاژه؛ به لسا؛ پاژ؛ به لگه و سهنه دی راسته قینه که بق سه پاندنی دروستی بریار یان و ته یه ک به کار دی خود پسندی جان من! برهان نادانی بود: خق به زل زانی عه زیزم! بدلکه یه بق هیچ نه زانی ک.

بسره کسشان / barrekošān/: اسسم. [مجازی] تری لیلان؛ تری لیلی؛ تلی لیلی؛ شاپلیرانی؛ گهشه و رهواجی کار «شب عیدی، بره کشان فروشسندگان است: شهوی جیّرن تری لیلانسی فروشیارانه ›.

برهمائی / berahmā'î:[سنسکریت] هی برهمایی برهمایی الله برهمایی اله برهمایی الله برهمایی الله برهمایی الله برههمایی: ۱. پهیوهندیدار یان سهر به باینی هیندوو ۲. /ها؛ بان/ پهیرهوی ریبازی هیندوو \* برهمائی

بــرهمکنش / barhamkoneš، هـــا/:/ســـه، أفيزيک] کردهوهی دوو يـان چــهنـد کـهس يـان شــت لــه ئاســت يــه کتريــهوه: انـــدرکُنش؛ درهمکنش

بسرهمن / berahman، ها؛ ان [سنسکریت] اسس، بهره همهن: ۱. ئه ندامی سهره کی ترین چسین و تویژ له دینی هیندوودا ۲. پیشهوای ئایینی هیندوو.

بره موم / baremûm/: [کردی]/سم. به ره موم؛ بهرهمیّدو؛ مسوّمی رهشدی کهندووی میشهنگوین.

برهنگی / berahnegî, berehnegî ها/:/سمر

پووتی؛ دۆخ یان چۆنیدتی پووت بوون ﴿او از برهنکی خودش خجالت میکشید: له بووتی خوّی شدری دهکرد ﴾.

■ برهنه شدن: رووت بوونهوه؛ رووتهو بوون؛

ههمو جلوبهرگ له بهر دهرهینان.

ههروهها: برهنه بودن؛ برهنه کردن؛ برهنه

ماندن

ماندن
ماندن
ماندن
ماندن
ماندن
ماندن
ماندن
ماندن
ماندن
ماندن

برهنه آ: قید به رووتی؛ رووت؛ رویس؛ به بی جل جل وبسه رقت اید روونی دروونی دروونی

برهسوت / barahût: [عربی] سفت. قاقر؛ ئاواق؛ چول و بیابان؛ چولگه؛ واق واق؛ کړال؛ به دوخ یان چوناوچونی بی گژوگیا و گیانلهبهر بوون (بیابان برهوت: دهشتی قاقر).

بىرى / barrî/: [عربى] صفت. بــهژى؛ وشــكى؛ وشكانى؛ سەر به وشكانى يان قوړنه.

بری ' / barí: [عربی] صفت. دوور؛ بهدوور؛ پاک (از این تهمت بری است: لهم تۆمهته بهدووره).

ـ بری : پیواژه. ــ بـهری؛ کـار یـان رهوتی بـردن (باربری: باربه ِی ک.

ـ برى / borîdan، هـا/: پيواژه. ـ بــرى؛ رەوتى بـرين بريــــدن / borîdan/: مـــصدر. متعــــدى. لازم. (أهنايرى: ئاسنىرى).

بریان / beryān/: صفت. برژاو؛ برژیاو؛ بریّریا؛ بریّریاگ؛ براشتی (مرغ بریان: مریشکی برژاو).

■ بریان کردن: برژاندن؛ بژراندن؛ براشتن؛ بریژنسهی؛ بریسشتهی؛ بریسان کسردن. ههروهها: بریان شدن

بریانی / ber(i)yānî:/سےم، ۱. براشتی؛ بریژیاگ؛ گۆشتی برژاو ۲. پله گۆشتی سوورهوه کراو ۳. جهرگی سوورهوه کراو.

بری بری / berîberî/: [فرانسوی از سینهالی] اسم، بیری بیری بیدی؛ نهخوشینی له باشووری روژهه لاتی تاسیادا که سفتی تهندام، له ری ماسوولکه ی لهش، کوچی، کهمخوینی و تیسی له گهاله اله کهمی ویتامین (بهتایبه تیامین) سهر ههاله دهدا و زورتر ههار و فهقیر تووشی دهبن.

بریت ونی / berîtonî/: [انگلی سی]/سر، بریتۆنی؛ له زمانگهلی سیلتی که له ویدلز و کورنهوال (له کو دورگهی بریتانیا) و له بورتانی (باشووری رۆژئاوای فهرانسه) قسهی بنده کهن.

بریج؛ birîc، ها/: [انگلیسی]/سم، بریج؛ جوّریک ددانی دهسکرد.

برید / barîd، ها: [معرب از لاتینی]/سم، رید / barîd، ها: [معرب از لاتینی]/سم، ریخروهیدی) ۱. پوسستخانه؛ چاپارخانسه و ریخروهیدی نامه و زانیاریگهای پیروهندیدار به کار و باری حکوومهتیهوه له ئهستۆ بوو ۲. پهیک؛ تهتهر؛ چاپار.

برید گی / borîdegi، ها/:/سـم. بـراوی؛ بـریایی؛ بـریاگی: ۱. نیـشانهی بـراوی لـه شـتێکدا ۲. جێگایهک که بردراوه.

//بريدى: بريت؛ ميبرى: دەبرى؛ ببرد: ببره// برين؛ ورين؛ بريهى؛ قه لتاندن؛ برينهوه؛ قـ مقوسـاندن: □ متعـدى. ١. قـ ملـتكـردن؛ لەت كردن؛ كوت كردن؛ ئەوەبريەى؛ بريەيوە؛ شتیک به ئامرازی برین (وه ک کارد، چهقو، مـشار و...) ليّـک جيا کردنـهوه (درخـت را بریدن: دار برینهوه > ۲. شتیک (وهک پارچه، چەرم و ...) به پێي نـهخـشه بـرين ۳. كۆتـايي هینان به کاریک (پایش را از اینجا بریدم: پایم ليّره برى > ٤. برينهوه؛ بريهيوه <برايش ۴ سال زندان بريدسد: ٤ سال زيندانيان بو بريهوه ا هیزنهمان «از خستگی بریدن: بریان له بهر شهکهتی ۲. کوتایی هینان به پیوهندی یان راستیه ک (از کسی بریدن: له کهسی بریان ۷. پروسـقان؛ بزرکـان؛ برووسـقیان؛ بریان؛ بزرقیهی؛ دهست له یهک بهردانی ﴿بريدن شير: پروسقاني شير، هـهروهها:

■ صفت فاعلى: بُرَّتده (\_)/ صفت مفعولى: بريده (براو)/ مصدر منفى: نَبريدن (نهبرين)

بریده / borîde، حما؛ گان/: صفت. براو؛ بریا؛ بریاگ؛ بریاو (دمبریده: دووابراو).

بریده ـ بریده / borîdeborîde/: صفت. برگه ـ برگه؛ برگه ـ برگه؛ کوته ـ کوته؛ چاک ـ چاک؛ لهته ـ لهته؛ بره ـ بره؛ به شیوهی یه کنه گر و دهرانده ر.

بریزوبپاش / berîz-o-bepāš/ آوریختوپاش بریگاد / b(e)rîgād/: افرانسوی ا/سم. [نظامی، قدیمی] بریگارد؛ گرووپیککی چهکدار که له چهند گوردان پیکهاتووه.

بریل / b(e)reyl/: انگلیسی ا/سس بریل؛ خهتی تایبه تبه کویّران که پیته کانی به شیوهی نوخته ی زهق و به دهست پیدا

هينان دهخوينرينهوه: خط بريل

بریل سبز: زموروود؛ بهردیکی جوان و زور به نرخه.

بريل كبود: ياقووتي كهوه.

بسریلیم / berîl(i)yom/: [انگلیسی]/سیم، بریلیوم؛ توخمێکی کیمیاوی کانزایی، به ژمارهی ئهتومی ٤ و کێشی ئهتومی ۹۰۰۱، سیووک و سیه خت و خوّلهمیشی رهنگه: گلوسینیم

برین / barîn/: صفت. [ادبی] ئاسمانی؛ سهروین؛ سهروو؛ سهرهوهیی؛ سلال (بهشت برین: بهههشتی ناسمانی).

بز / boz، هما؛ مان/:/سم، بزن؛ بز؛ بزه؛ کیهر؛ گده؛ گددی؛ کسهگسه؛ سیان؛ سیّونگ؛ رهشانگ؛ سیاونه؛ تیشک؛ تووشتیره.

 بز اخفش: (کنایی) که رمواله؛ ئهومی که له شتیک تینه گا به لام پهسهندی بکا.

بز کوهی: شقن؛ که لّ: بزنه کیّوی؛ کوْقی؛ بزنه کیّفی؛ بزنه ههردی؛ کوّفی: کوّوی.

بز نر: حەچە؛ تەگە؛ سابرين.

بــز آوردن: [گفتاری] نــههامــهتی هێنــان؛
 بــهدبـهخــتی هێنــان؛ خراپـه هێنــان؛ قــۆرت تێکهوتن؛ به ئاکام نهگهیشتن.

بز گرفتن: بزبگیری کردن هی بزبگیری بسزاز / bazzāz، ها؛ ان/: [عربی]/سیم. کووتالفروش؛ پارچهورهش؛ بدزاز.

بـــــزازی / bazzāzî/: [عربــــی]/ســــم. کووتــالفرۆشــی: ۱. کــاری پارچــه فرۆشــی ۲. دووکانی پارچەفرۆشی.

خواردهمهنیه که وه ک گۆشـتاو کـه جـار و بـاره

سەوزى و ھىلكەشى تىدەكەن.

بزبگیری / bozbegîrî، ها/:/سم. [گفتاری] تهلهکه؛ فیلبازی؛ فیل و تهلهکه به تاییه ت له مامهلهدا. ههروها: بزبگیر

بزبگیری کردن: فیلبازی کردن؛ فریوکاری
 کردن؛ فیّل و تهله که هیّنانه کایهوه: بنز
 گرفتن

بزبیاری / bozbiyārî، ها/:/سم، (گفتاری) نههامه تی؛ قورت؛ بارکهفتن؛ بو نههاتن؛ دوخ یان چونیه تی تووشی رووداوی ناخوش هاتن (روز عروسی گرفتار یک برساری حسابی شدیم: روزی زمماوه نه که تووشی نهامه تیکی تهواو هاتین). ههروه ها: بُزبیار

بزخری / bozxarî، ها: اسم. [کنایی] رهوتی توپاندن؛ مرداره و کردن؛ فریودانی فروشه و و کرینی کالاکه ی به نرخیکی زور هه رزان. همروه ها: بُزخر

بزخسو / bozxû/:/سسم, [گفتاری] بوسه؛ مهلاس؛ مللاس؛ مللاز؛ مهلاز؛ مهت؛ ماته؛ ماتکه؛ کهمین؛ خهل؛ خوداگری (پشت دیوار بزخو کرده بود: له پشت دیواره کهوه بوسدی گرتبوو).

بىزدل / bozdel، ها؛ ان/: صفت. بينوره؛ بينوره؛ نسهويند؛ ترسىنۆک؛ ترسىنۆک؛ ترسىقنه ک؛ ترسىقنه ک؛ ترسىقنه ک؛ ترسىقنه ک؛ بىزات؛ قەلسەفتىر؛ قىزە؛ نسهوينىرۇک؛ مىنچىک؛ بىن هاماناو؛ بىن زراو؛ كەللەزراو؛ نىمامرد؛ قىمرچالىه؛ قرچالىه؛ قرچالىه؛ قردالى ، قوزە؛ حىزەل؛ دلچىچک، ھەروەھا: بزدلى

بىزرك / bazrak، ھا/:/سىم بىدزرەك؛ گياكىەتان؛ بىزر؛ رۆن كىەتان؛ دانىه پىەمىۆ: بذرى

بىزرگ / bozorg، ها/: صفت. گهوره: ۱. زل؛ گهپ؛ گر؛ به بارستایی، پانایی یان چهندیه تی زورهوه (سنگ برک؛ حیات برک: بهردی رن؛ حهوشی کهوره ۲ بیز؛ بهرچاو؛ ههدلیکهوتوو؛ گرینگ؛ گرنگ (میرد بررک؛ دانشمند نزرک؛ کار نزرت: پیناوی کهورد؛ زانیای همالکهوتوو؛ کاری کرسک ۳۰. پیگهیشتوو؛ زانیای همالکهوتوو؛ کاری کرسک ۳۰. پیگهیشتوو؛ شده: پیسرت بازک شده: کچهکهت کهوره شده: کچهکهت کهوره بیده که گفتیاری بهتهمهان تیر (برادر بررک: بیرای کهوره) ۵. وشیهی ریزنیان بیق بیاب، دایک، خوشک، برا، میام بیان خیال (پیدربزرک؛ عموی بزرک: بیاوه کهوره؛ مامیه کهوره) ۲. این/ آقدیمی مهزن؛ مهزنی؛ مهازان؛ میازن (بررک ده؛ بزرک قبیله: کهوردی گوند؛ مهازان؛ میازن (بررک

■ بزرک داشتن: //دبی/ پیزلیگرتن؛ گهوره گرتن؛ پیرز لینان ﴿ایرانیان نوروز را بزرک میدارد: ئیرانیهکان نهوروز ریز لیددکرن﴾.

بزرک شدن: گهوره بوون؛ گهورا بین: ۱. زل بوون؛ هههدان؛ ههردهی؛ گهشه سهندن؛ بالا کردن؛ بهرز بوون «درخت بسزرک شده: داره کسه کسهوره بسووه ۲. پیگههشتن؛ گیرانی بوون «پسرش بزرک سد، زن گرفت: کوره کهی کهوره بوو، ژنی خواست).

بزرت کردن؛ گهوره کردن؛ گهورا کردن؛ پهروهرده کردن؛ پیگهیاندن؛ بارهینان؛ پهیاونهی (خودم او را بزرک کردهام: بوخوم کهوردم کردوه).

بزرگ ارتشتاران / bozorg'arteštārān/:/سم. [نامتداول] سهرو که هینز؛ فهرمانده ی تهواوی هیزی چه کداری و لاتیک.

بزرگان / bozorgān/:/سم، مەزنان؛ مازنان؛ گلەورە گەدورە؛ گەدورە؛ گەدورە؛ پياوان؛ پياو ماقوولان؛ ماقوولان؛ گرگران؛ گرگران؛ گرگران؛ گرگران؛ گرگران؛ گرگران؛ مرزدگان قادوم؛

پياو كەورد كەلى خ**ۆل).** 

بزر گیا / bozorgpā/: صفت. پازل؛ پیزل؛ پیزل؛ پیزل؛ پیخ گموره: ۱. خاوهن به رپینی گموره (چون بررکیا بود، آسان کفش پیدا نمی کرد: چونکه پازل بوو، به هاسانی کهوشی بیز نهده بوو) ۲. له بار بیز پای گمهوره (کفش بزرگیا: کمهوشی کموردیا).

بزر گداشست / bozorgdāšt. ها/:/سه، ریّزلیّنان؛ کار یان رٖهوتیّک بوّ پهسندکردن و پیّدا گرتنی فهرمی یان گشتی له راست پله و پایه و کهسایهتیه کهوه.

بزرگراه / bozorgrāh، ها/:/سـم, ئوتووبان؛ شاریگه؛ ریگای پان بـه چـهنـدین هیـلی هاتوچـووه کـه پـردی تایبـهت پیـاده و و سوینی هاتن لـه چـوون جیـاکراوه تـهوه و بـو پاوهسـتانی ماشـین جیگهی تایبهتی دیاریکراوه.

بزر كسال / bozorgsāl، ها؛ ان/: صفت. كهورهسال؛ پيكهيشتوو؛ كهورهبوو؛ كهيسال.

بسزرگسسری / bozorgsarî، ها/:/سه، کسه کسورگ که الله زادی؛ سهرزلی؛ سهرهزلی؛ خاوهن سهری له زادهی ناسایی گهورهتر.

بىزرگىسىياھرگ / bozorgsiyāhrag، ها/: /سىم، شادەمسار؛ هادەركام لادو دوو رەشەدەمارەى، خوين دەگەريننتەوە بۆ دھلىزى راستى دل: وريد اَجوف

 بــزرگ ســیاهرگ زبــرین: شـــادهمـــاری سهروو؛ ئهو رهشه دهمـاره کـه خــوینی ســهر و سنگ دهگهرینیتــهوه بــۆ دڵ: وریــد اَجــوف اعلی

بزرگ سیاهرگ زیسرین: شادهماری خواروو؛ ئهو رهشه دهماره که خوینی ئسهندامگهای خسوارووی لسهش ده گهرینیتهوه بو دل: ورید اجوف اسفل

بـزرگ مـنش / bozorgmaneš، ـان/: صـفت. [ادبی] جـوامێر؛ عـهگیـد؛ عـهگیـت؛ جـامێر؛ دلقه را. هه روه ها: بزرگ منشانه؛ بزرگ منشی بزرگنمـایی / bozorgnemāyî، هـا/:/سـم،

برر مسطیعی ۱۰رهماهه موره و گرنگ نواندنی گهوره و گرنگ نواندنی دیارده یان رووداویک.

بزرگسوار / bozorgvār، ها؛ ان/: صفت. گهوره؛ پایهبهرز؛ مهزن؛ مازان؛ مازن؛ گۆره؛ گرس؛ ریزدار؛ خاوهن شان و شکو، ناوی به چاکه، ئاکاری هینژا یان زانست و ئاوهزی

زۆر. ھەروەھا: بزرگوارانه

بدەن∢.

بزرگـــواری / bozorgvārî، هــا/:/ســـم. گەورەيى؛ پايەبەرزى؛ مەزنى؛ مازانى.

بزرگسی / bozorgî:/سه، گسهورهیسی؛ گسهورایسی؛ مسهزناهی؛ مسهزنی؛ سسهروکسی؛ سسهروهری: ۱. دوّخ یان چونیسه تی گسهوره بوون (بزرگی کوه: گهوره یی کیّو) ۲. [گفتاری] وزورگی (بزرگی بفرمایید و چند روز مهلت بدهید: گهوره یی بفهرموون و چهن روژیک ماوهمان

بزرو / bozrow/:/سه, کوێرهڕێ؛ توولهڕێ؛ بزنهڕێ؛ ولاخهڕێ؛ کوٚرهڕا؛ ڕێکوٚک؛ ئاههڕا؛ ئاستهنگ؛ هشار؛ باریکهڕێ؛ ڕێـچ؛ ڕچه؛ کهمهرهڕێ؛ ڕاقهردێ؛ توولهڕا؛ گهلهڕا؛ رێگهی باریک و نارێیک که به هوّی هاتوچووی مروّق و گیانلهبهرانهوه خوّش بووه (یک راه بزرو هست که تا نزدیکی غار مهرود: کویرهرییک هههه دهگاته لای

بزغاله / bozqāle، ها/:/سه، كارژه له؛ كاريله؛ بزله؛ گيسك؛ به چكه بزن.

فارسی] اسم. [تعریض] لووسه دراو؛ ساف و لیوسی کراو گول این ماشینهای بنزک کرده را نخصوری: فریسوی تسم ماشینه لووسه دراوانه نهخوی ک.

بز کودوز ک / bazak-o-dûzak، ها/: [ترکی] اسم. [گفتاری، تعریض] لا و لووسه؛ ئارایشت؛ سووراوسپیاوکاری.

بزم / bazm، ها/: اسم. [ادبی] بهزم؛ میوانی؛ شایی؛ می قانی؛ گۆبهند؛ گۆوهند؛ گۆوهند؛ هانگ.

بسزم آرا / bazmārā، یسان/: صفت. [ادبسی] کۆرگنر؛ بهزم گنر؛ گۆبهنوان؛ خاوهن توانایی خسۆش کسردنی کسۆری بسهزم، هسهروهها: بزم آرایی

بزمجه / bozmacce ها/:/سه بزنمش، بزنمش، بزنمش، بزنمش، بزنمش، فاتفاتک، قوّریانه، بزنمشک، حوبی، کهلپهزی، جوّره مارمیّلکهیه کی دریّر و نهستوره.

بز مسرغ / bozmorq/ الله شسترمرغ اسستراليايي. شترمرغ

بزمگاه / bazmgāh، ها/: اسم. [ادبی] به زمگه؛ به زمگا؛ گۆبه ندگا؛ جیّگهی شادی و ناههنگ.

بزمیی / bazmî/: صفت. بهزمی: ۱. خاوهن نوگرهتی به بهزم ۲. پیوهندیدار یان سهر به بسهزم ۳. هسونراوهی کسورتی نیسشاندهری ههستی مروّق (وه کوو غهزه آل، چوار خشته کی و چوارینه).

بنن / bezan: صفت. [گفتـاری] دهسوهشـێن؛ لێــدهر؛ خـاوهن هێــز و هــهســتی دهس وهشــاندن <یـارو دســت بــزن دارد: کـابرا دهس وهشینه>.

بزنبرو / bezanboro/ ۞ بزَنُ و دَرِرُو بــزنــــبــزن / bezanbezan/: /ســــم. [گفتــاری] شەپشەپــانى؛ شــەقــاوشــەق؛ شــەقشــەقــانى؛

شهقشهقانی: شهر و داوا؛ له یه ک دان؛ کوتهکاری؛ لیکدان؛ شهر و شور (یک بخرب در حسابی راه انداخت: شهدشه دانیکی باشی خستهوه).

بــزنبکــش / bezanbekoš/: اســـه [گفتــاری] کوشــت و بــر؛ بکــوژ و ببــر؛ کوشــتن و لــهنــاو بــردن ⟨روزهــای جنـگ همــهجــا بـزنبکـش بــود؛ رۆژانی شهر له ههموو لاوه کوشت و بر بوو⟩.

بزن بکوب / bezanbekûb / آخ بزن وبکوب بزن بهادر / bezanbahādor ، ها/: [فارسی/ ترکی] صفت. بله ربه زیّن؛ ببر؛ به برشت و هیّزدار در زیهادر اینجا خودش است: لهم ناوه دا، بله رسه زیس همر خویه تی ﴾.

بزندررو / bezandar.row/ آبنودررو بزندررو / bezangāh آبسی کاتی خوی؛ بزنگاه / bezangāh، ها/:/سی کاتی خوی؛ باشترین کات و سات بو ناماده بوون له شوینیک ﴿آزاد سر بِنکاه رسید: نازاد کاتی خوی گهیشت﴾.

بیزنوبکیوب / bezan-o-bekûb، ها/:/سیم. (گفتاری) زرم و کیوت؛ مؤسیقا و هه لیه رکی؛ تهقه و رهقه؛ تهقهودهول؛ زرم و هی و دیان نصف شب در خانه شان بیزن و بکوب بود: تا نیوه ی شمه الماله از این می کوت بین نامیکید،

شهو له مالیاندا زرم و کوت بوو›: بزنبکوب بیزنودررو / bezan-o-dar.row، ها/: صفت. [گفتاری] رهمسه کسی؛ بسه گسوّتره؛ بلکینسه؛ سهرسهری؛ به بی وردبوونهوه و کارامهیی (او از آن صنعتکارهای بسزن و دررو بسود: لسهو پیشه کاره ردمه کیانه بوو›: بزنبرو؛ بزندررو

بىزودى / bezûdî/:قىد. بەم زوواندە؛ بەم نزىكاندە؛ بەم زوويدە؛ زووبەزوو؛ پىي زوويدە؛ پى زووە ‹بزودى مىرسد: بەم زوولد دەگا›.

بزور / bezûr/: قید به زور: ۱. به سهختی و دژواری ﴿برور زندگی خودش را اداره می کرد: به زور ژیانی خوی دهبرده ریبوه ۲۰. بهزوره زمین؛ بههینز؛ بههوره زمر خودش را داخل جمعیت

کرد: سفزور خوی خسته نیبو ئاپورموه ۳. به پیدا گرتن و له سهر رویشتن (بزور پول را گذاشت توی جیبم: به زور پاره کهی خسته نیبو گیرفانمهوه) ٤. بهزه حمهت؛ په حال؛ به حال؛ به فاسته م؛ به حاسته م (بزور صد نفر می شدند: به به ده به ده به ده به ده به ده به ده ده به دارد به دارد به ده به دو به ده به داد به دا

بزه / bezeh، ها/:/سم, ئۆبال؛ گوناح؛ وهبال؛ تاوان؛ گونهه ؛ گونا؛ ئاز و بهزه؛ ئاز و باز؛ کاری که قانوون یا زاکوون دهس بو بردنی پهسند ناکا و ئهوی ئهو کاره بکا، سزای بو دهبریتهوه.

بزهكار / bezehkār، ها؛ ان/: صفت. تاوانبار؛ ئازوبازه كار؛ به چەقە؛ چەقاوەسوو؛ خووگرتوو بـه خراپەوه.

بزهكارى / bezehkārî، ها/:/سه، تاوانبارى؛ تاوانكارى؛ ئازوبەزەكارى؛ چۆنيەتى ئازوبازەكار بوون.

بژ ٔ: صفت. ژیل؛ بۆر کال؛ به رەنگى بۆر کال.

بـس ' / bas/: صفت. هند؛ بـهس؛ یـهزی؛ قـهس؛ وهس؛ خـاس؛ ئـهونـدهی پێویـسته ‹دوتا نان بس است: دوو نـان بـهسـه›. هـهروهها: بس شدن

از بس: ئـهوهنده؛ ئـهونده؛ ئـهونـه؛ هێنـده؛
 ئـهقـهرره؛ ئێقـهره؛ ئـهمـهننـه؛ ئيننـه؛ ئاننـه
 ازبس ديـر أمـدى او رفـت: ئـهوهنـده دێـر هـاتى،
 ئهو رۆيشت›.

■ بس کردن: بهس کردن؛ برینهوه؛ ئیتر دریشژه نهدان؛ تهواو کردن ‹دیگر بس کنید: ئیدی بهسی کهن›.

**بس\_**: پیشواژه. زۆر ؛ فره...؛ زەبــەنــد؛ مــشەمــەر

شدن

بساط خبود را جمع کردن/برچیدن: (گفتاری) کهلپهلی خو کوکردنهوه؛ دهس له کار و باری خوکیشان؛ ویماشتهیوه؛ دهم و دهزگای خو کو کردنهوه.

بساط کردن: رانـان؛ راخـستن؛ شـتومـهکـی خوّ به خهالک نواندن بوّ فروّشتن.

بساط کسی را بسرهم زدن: /کنایی کسار و باری کهسی تیکدان.

بساک / basāk، ها/:/سم، ۱. پۆپـه؛ پۆپنـه؛ بهشـی دوایـینی پـهرچـهمـی گـول کـه زۆرتـر زهقه و دانهی تیدایه ۲. تاجی گول.

بسامان / besāmān/: صفت. [ادبی] ریدک وپیدک؛ ساماندار .

بسامد / basāmad/:/سـم. لـهره؛ ژمـارهی ئـهو جارانــهی کـه دیـاردهیــهکــی وهگــهر لــه یهکهیهکی کاتیدا چهن پاته دهبیّتهوه.

بساوانی / basāvā' î/ بساوایی

بسساوایی / besāvāyî, basāvāyí:/سرم، ۱. کسار یسان رەوتی پیاسساوین؛ پیداسساوین؛ پیداسساوین؛ پررهساوهی ۲. ههستی ساوین؛ ههستی که له ریسی دهمارگهلی ژیسر پیسستهوه، بسری تایبهتمهندی شست و دهور و بهر (وهک ساردی، گهرمی، ساف و لووسی، نهرمی، زروّیی و…) دهناسیتهوه \* بساوائی

**بـساوش** / besāveš, basāveš:/ســـــ. ســـاوين؛ کار یان رِ،وتی پیداساوین.

بساویدن / besāvîdan, basāvîdan/: مصدر. متساویدن دهس متعدی. اقدیمی ادهس پیدا ساوین؛ دهس پیتهقاندن؛ دهس پیا هاوردن؛ دهس پوره تهقنهی (ئهمرو که ئهم چاوگه فارسیه سهرف نابی).

بست ' / bast مها/:/سم, بهست؛ بهست ۱ . عهد قه؛ بازن؛ بازنه؛ گهو؛ چمهر؛ نگین؛ خهله ک؛ ئالقه یان نیوهبازنی که لکاوه به <بســپار؛ بسـشُمار: زورتیکه؛ زوردانه).

بسا / basā/: قید. [ادبی] زۆر؛ فره؛ پر؛ پتر؛ پهستا؛ مشه (بسا سر که افکنده شد بر زمین: زور سهران وا چوون به بریان >.

بسارده / basārde، هما/:/سم، ئاوهنیا؛ رهپسته؛ دهغلی که له پیشدا زهویه کهی ئاو دراوه و شرووکراوه و دوایسی تروی لیی چیندراوه.

بساز / besāz /: صفت. [گفتاری] تهبا؛ سازگار؛ ساچیا؛ ساچین؛ هاوده نگ؛ دوال؛ باز؛ هاوری خزن بساز نعمت بزرگی است: ژنی تهبا نعمه تیکی گهوره یه ک.

بـسازوبفروش / besāz-o-befrûš، هـا/:/سـم. کـهســـی کـه کـاری کردنـهوه و فروّشــتنی خانووه، ههروهها: بساز و بفروشی

بساط / basāt, besāt / اعربی]/سهر ۱. کهلوپهل؛ پسات؛ سهرجهمی شتومه ک و پیداویستیه کاریک (بساط چای؛ بساط چای؛ بساط چای؛ بساط چای؛ بساط چای؛ بساط چای؛ بساط چای؛ کهلوپهلی شایی ۲. دهزگه؛ دهزگه و بهره؛ دام و دهزگه؛ کار و و بار (بساط حکومت: دهزگهی حکوومهت) ۳. مینزیان سینی دهسفرقشان ۲. بهزم؛ بار و دوخ (بهتایبهت ناخقش) (همیشه همین بساط بود: ههر ئهم بهزمه بووک ۵. کوّر؛ کوّ بوونهوه بود: ههر ئهم بهزمه بووک ۵. کوّر؛ کوّ بوونهوه گرتبووک ۲. رایخ؛ رایاخ؛ راخهر؛ گرتبووک ۲. رایخ؛ رایاخا؛ راخهر؛ لکومال شد به پای نشاط؛ رایهخی سهوزه، سهما یاک شیّلای).

■ بساط چینی را برچیندن: دهم و دهزگای شتی چنینهوه؛ خاپوورکردنی شتیک؛ له بهین بردنی شتیک؛ شهنگوو چیویدی پیتهیوه (بهار بساط کرسی و بخاری را برچید: بههار دهم و دهزگای قورسی و سیوپای چنیهوه). ههروهها: بساط چینی برچیده چوارچیّوه ی درگا یان پهنجه وه وه هگر این در چفت و بست ندارد؟: مهگه و نهم ده رگایه قولف و به سی نیه؟ ۲ . ته نگ؛ جه پر «بست شیانگ: به ستی شیانگ) ۳ . *آقیدیمی کو* په هه قانگه؛ جیّگهی مان گرتن (خانهی بعضی مجتهدها هه بست بود: مال بری له گهوره مهلایانیش به ست بوو کا . چهسپ؛ نهونده ی ماده ییّکی (وه ک تریاک، هیروّیین، حهشیش) که به جاری ده کیشری «یک بست تریاک کشید: به سیّک تریاکی کیشا کا .

 بست شکستن: بهست شکاندن؛ کنور تیکدان؛ گهان شیواندن؛ به زور کهسیک له بهست دهرهینان.

بـــت نشــتن: نيــشنه بــهس؛ جۆرێــک مانگرتن.

\_بست : پيواژه. \_بهس؛ \_بهست: ۱. نيوساز «دربست: داربهست: داربهس) ۲. ئاوه لناوساز «دربست: دهربهست).

بستان افروز / bostānafrûz/ ۞ تاجخروس بستانکار / bestānkār، ها؛ ان/:/سم, خاوهن قهرز؛ کهسی قهرز دهدا به قهرزدار.

بستر / bastar, bestar، اسم، ۱۰ [ادبی] جیّگه؛ جا؛ جیّگهوبان؛ جسیّوبان؛ یاگیّ؛ یاگوبان؛ نــڤینک (بــستِ انداختنــد و خوابیــدیم: جیکهیان پاخــست و نووســتین) ۲. مــهرخ؛ تــهخــت؛ شــویّنی پیّــداچوونی ئــاو (بــستِ رودخانه: مدرخی پووبار) ۳. [مجازی] بـهسـتین؛ بــووز؛ بـار و دوّخـی پیّویـست بــق بــهدیهاتنی

🗉 از بستر بیماری برخاستن: لـه نـاو جیّـدا

هـهسـتانهوه؛ چـاک بوونـهوه و ئیـدی لـه جیّگهدا نهبوون.

به بستر بیماری افتادن: کهوتنه جیّگه؛ کهوتنه ناو جیّ؛ کهوتهی دلیّ یاگیّ؛ کهوتهینه یاگیّ؛ نهخوش کهوتن و لهجیّگهدا جیّگیر بوون.

به بستر رفتن: چوونه ناو جێوه؛ چوونه ناو جێگه بو خهوتن.

بـــسترى / bastarî, bestarî، هـــا/: صــفت. بانهجا؛ لهجيّ كهوتوو؛ نــاو جيّگــه كــهوتــوو (بيمـار بسترى: نهخوٚشي بانهجا).

بستری شدن: کهوتن؛ نووستنی نهخوش؛
 کهوتنه جیگهوه؛ کهفتنه ناو جیگه.

بستری کسردن: خسهوانسدن؛ خسهفانسدن؛ وسسنهی (مسریض را در بیمارسستان بسستری کردنسد: نسهخوشسه کسهیان لسه نسهخوشسخانهدا خهفاند). ههروهها: بستری بودن

بسستگان / bastegān/:/سسم, ۱. خزمسان؛ خرم و کسه سبانی؛ کسه س و کسار؛ که سانی که پیوهندی خزمایه تیان ههیه (بستگان درجه ی یک: خزمانی و زور نزیک ۲. نزیکان؛ نزیکی (خویشان و بستگان: خزمان و نیزیکان).

بستگان درجهی یک: خزمانی زور نزیک
 که بریتین له باب، دایک، خوشک، برا،
 هاوسهریان مندالی ههر کهسیّک.

بستگی / bastegî، ها/:/سم, پهیوهندی؛ بهستهیی (این بستگی دارد به قدرت مالی شما: ئهمه پهیوهندی به توانی مالی ئیوهوه ههیه).

بستن / bastan/: مصدر. متعدی. لازم. // بستی:

به ستت؛ می بندی: ده به ستی؛ ببند: ببه سته //

متعدی. ۱. به ستن؛ به ستنهوه؛ به سه ن؛

به سهی؛ بینایوه؛ شه ته کدان؛ شتیک به به ن

یان به گری، به شتیکی ترموه توند کردن (به

درخت بستن: به دارهوه به ستن) ۲. به ستن؛

بـهسن؛ داخـستن؛ ژهنـدن؛ پێـوهدان؛ دهي پـوه؛ ژهی؛ ژهنـای؛ ژهنتـهی؛ قووچانـدن؛ ئاژنین؛ بهندکردن؛ بهسهی؛ بینتهی؛ هـه لـپيکانن؛ ئـه لـکپانن؛ ريگـه و بازيـک يـان بهری جیّگایه ک بهن کردن (در بستن: دهرگا ژەنىدن > ٣٠. بەسىتى؛ داخىستى؛ بەسىن؛ ینته یوه؛ بینه ی؛ گاله دان ﴿روزنامه ها را بستن: رۆژنامـەگـەل داخـستى> ٤. بـەسـتن؛ بـەسـن؛ دانه یهک؛ لیکنان؛ دهی پیهوه (کتاب را بسس: كتيب دانهيه ك > ٥. بهستن؛ بهسن؛ ئەوەبىنەى؛ بەسەپوە؛ ئازادى لـە كـەسـێک سهندن (دست، دهان یا پای کسی را بستن: دەست، دەم يان پنے كهسينك بهسن ٦٠. دانان؛ برینهوه؛ بریار دهرکردن (مالیات بسس: پیتاک دانان > ۷. هـه لـبهسـتن؛ هوربـهسـهی <بے کے سی دروغ بے تن درق بے کے سے پک هـهلـبهستن> ۸. هێنان؛ دەرهێنان؛ بـهسـتنه بەر؛ بە شىنوە يان شىنوازىكى تايبەتى دهرهاوردن (به کار بستن: به کار هسان) ۹. دانه بهر؛ داگرتنه بهر (به توپ بستن: داند بهر تــۆپ > ۱۰ . بــهســتن؛ بــهســن؛ برينــهوه؛ بەستەى؛ بىناى؛ كۆتايى ھێنان بـە رەوتێـک؛ تهواوکردن (حساب را بسس: حهساو مهستن) □ لازم. ۱۱. بــهســتن؛ بــهســران؛ گرســان؛ گرسهی؛ مهیین؛ بینهی؛ سفت و خهست بوونهوه (بستن ماست؛ بستن **یخ**: مهیسیی ماست؛ كرساني سهه قلل ١٢٠. بهستن؛ بیچمیکی تایبهتی به خو گرتن (صف سسن:

■ صفت مفعولی: بسسته (بهستراو)/ مصدر منفی: نَبستن (نهبهستن)

ريز بهستن∢، ههروهها: بستني

بستنی / bastanî:/سـم. دۆندرمـه؛ دۆلـدرمه؛ چلووره؛ بهستهنی؛ بهسـهنی؛ شـیر و شـه کـری سۆل بهستوو.

بــــــتني ســــاز / bastanîsāz، هـــا/:/ســـم.

بهستهنیساز؛ بهستهنی دروستگهر: ۱. کهسی که به بهستهنی دروست ده کا ۲. کهرهسهی سازکردنی بهستهنی. ههروهها: بستنیسازی؛ بستنیفروش؛ بستنیفروشی

بستو / bastû/اسم, گۆزەلە؛ گۆزى؛ گۆزەلىن؛ گۆزەى پچۆكە؛ گۆزكە؛ كووپەلە؛ خلىك؛ جىدرى؛ گۆزەى چكۆلەى سەر ئاوەلا.

بىستوغە / bastûqe/:/سے، بىستووگە؛ قادوول؛ كوويەلەي زارتەنگ.

بسته ' / baste ما/:/سـم. بـهسـه؛ بـهسـته؛ بـهسـته؛ بـهســته؛ بهســـن ۱. بهند؛ پۆشــهنـــن کـه شــتیکی تێدایـه (بـــنـــن کاغــذ: بـهســـی کاغـــذ: بـهســـی کاغـــذ: بـهســــی کاغـــذ: بـهســــی کاغـــذ: لـه شــتی کــه لـــه نیّــو شـــتیکهوه پیچراونــهتــهوه (چهـار بـــــــن نان).

بسته : صفت. ۱. گیراو؛ به سراو؛ پوشیاگ «از همه طرف بسه است: له هه مووو لاینکهوه سه طرف بسه است: له هه مووو لاینکهوه و مهمسر و ۲۰ داخیراو؛ قفیل دراو؛ رئیاگ؛ جهله؛ بینیا؛ ژنیا «راه بست؛ در بست؛ قُفل بست: ریّگای به سراو؛ درگای داخیراو؛ قوفیلی رئیستاک؛ ۳. آنامتداول] بسه سیتوو؛ گرستاو؛ گرسیاگ؛ سفته و بووگ؛ بیا؛ رهق هه لاتوو گرسیاگ؛ سفته و بووگ؛ بیا؛ رهق هه لاتوو (روغن بست؛ روغی به سیوو).

سته بند / basteband، ها/:/سهر به سته به ند؛ ده سکه به ند؛ جه ره به ن که کاری به سته به ندی. به سته به ندی.

بىستى / bastî، ھا؛ ان/:/سے، مانگرتـوو؛ بەست دانيـشتوو؛ كـەســيّ بـــقّ پــەنــا چۆتــه بەستەوه.

بسختی / besaxtî/: قید. ۱. به سهختی؛ هاوری له گهل به کار بردنی هیز و پیداگری زورهوه ﴿أَن سَال بِسَحْتِی کَار کَرِد: نُهُ وَ سَالُهِ

به سه ختی کاری کرد که به به در واری؛ به سه ختی؛ به ناریشه؛ سه خلهت (زندگیش بسختی گذشت: ریانی به در واری تیپه پر بوو که به به تووره یی؛ به ناو چاوتالی (با او بسختی رفتار کرد: به تووره یی له گهلیدا جوولاوه که پیس؛ زور؛ خراپ (بسختی ویران شد: پیس خاپوور

بسد / bossad، ها/: /سم, [قديمي] مهرجان. بسروا / besazā, besezā/: قيد. [/دبـي] بـاش؛ ئـهوتــق؛ شـياو؛ بـه دروســتي ﴿گفــت مـن رقـص ندانم بسزا: گوتي خوّ من باش نازانم هه لپهرم›. بسشماري / basšomārî/ ۞ ضرب بسشمر / basšomar/ ۞ مَضروبٌ فيْه

بششمرده / basšomorde/ هی مضروب بسط / bast/: [عربی]/سے, پـهره؛ گـهشـه <بـسط آزادیهـای اجتمـاعی: پــهرهی نازادیگــهلی کۆمهلایهتی⟩.

■ بسط دادن: پهره پێدان؛ گهشه پێدان <بسط دادن به این بحث، رسیدن به نتیجه را دشوار میکند: پدرد پیدانیی شهم باسه، گهیشتن به ناکام دژوار دهکاتهوه›.

بسفراوری / basfarāvarî، ها/:/سم, /اقتصاد] به کۆسازی؛ بهری مشهمهر؛ کار یان رەوتی دروست کردنی کالا و شتومه ک به فاوانی،

بسک / bask، ها/:/سه, پرشه؛ پلاشه؛ پریسشک؛ پسرژه؛ پسرژه؛ ورده کانزای دوای تعقینهوه.

بسسکتبال / basketbāl: اانگلیسسی ا/سسم، به سکیتبال؛ یاریه کی به گهله که له زهوی تاییسه تاییسه تاییسه تاییسه تاییسه تاییسه تی پیسنج که سیدا ده کری، به و جوّره که هه ر دهسته همول ده دا توّیسه که بخاته نیسو بازنسه (سهبه ته)ی نهو دهسه که ی ترهوه که له نهم پهر و نه و پهری زهویه که وه هه لواسراوه.

بسكتبالیسست / basketbālîst، ها/: [انگلیسی] /سهر به سكیتبالیست؛ یاریكاری گهمهی به سكیتبال.

بسلامت / besalāmat/: [فارسى/ عربى] دعا. [گفتارى] وەسلامەت؛ بەسەلامەت؛ بەدۆعا (لە جوابى خوداحافيزىدا دەگوترى).

بسلامتی / besalāmatí: [فارسی/ عربی] دعا. خودا یار بی؛ به سلامهتی (بسلامتی کی برمی گردد؟: خودا یار بی کهی دیتهوه؟).

بسمالله / besmellāh: [عربی] دعا. ۱. به ناو خودا؛ وهناو خودا؛ به نامیّو خوای ۲. [گفتاری] دهیسا فهرموو؛ دهفهرموو؛ فهرماوه؛ کهوابوو دهس پیکه «اگر مرد راهی بسمالله: ئهگهر پیاوی ریّگای دهیسا فهرموو).

بــــسنده / basande/: صـــفت. بــــهس؛ وهس؛ به سنده؛ به ئهندازه ی پێویست.

بسنده بودن: بهش کردن؛ بهس بوون؛ وهسی کهرده ی (پولی که داشتند برای گذران زندگیشان بسنده بود: ئهو پاره ی ههبوویان بو بهریوه بردنی ژیانیان بهس بوو).

بسنده کردن: قنیات کردن؛ رهزادان؛ داوای زیاتر نه کردن.

بـــسودن / besûdan/: مــصدر. [ادبـــی] ۱. سـاوین؛ سـاوهی؛ سـاوای ۲. سمـان؛ سمـهی؛ کون کردن.

بسسی ' / basî/: قید. [ادبی] زوّر؛ یه کجار؛ ئیّجگار؛ گهله ک؛ گهلیّ؛ فره (بسی رنج بردم در این سال سی: زور ئازارم چهشت لهم سی سالهدا).

بسی : ضمیر، زوری؛ زوریک؛ زور؛ فره؛ فری؛ گهامی گهامی کنم نمانده بسی: شهگهر ده روانم زوری نهماوه ک

بـــــيار ' / besyār/: صفت. زوّر؛ زاف؛ پـــر؛

گەلىنگ؛ گەلە؛ گەلەك؛ زەحف؛ زىاد؛ زىدە؛ فرە؛ مىشە؛ مىشەمسەر؛ زەوەنىد؛ زەبسەنىد؛ ھسەمكسە؛ حسەمكسە؛ زىسە؛ گسەلىنى؛ گسەلىنگ؛ گسەلىدر؛ بىقش؛ پسور؛ فىت؛ ھسەنىدى، ھىلىل، ئىكجسار؛ ئىجگسار؛ يسەكجسار؛ فرفسرە؛ ھۆ؛ فريە؛ زىا؛ زەوەن؛ پسەكسى ‹كىار بىسيار: كىارى

بسیار ٔ:قید. زوّر؛ فـره؛ فـرێ؛ بـهزوٚری؛ زوّریّـک؛ گهلهکی <بسبار گفت: زوری گوت>.

بسیار شدن: زۆر بوونـهوه؛ زاف بوونـهوه؛ فره بوونهوه.

بسیار کردن: زۆرگردن؛ فرهگردن؛ چهند جار دووپاتکردنهوه.

بسسیاری / besyārî/: /سسم. [ادبسی] زوّری؛ فرهیی؛ پرایی ﴿از بسیاری مردم مجال حرکت نبود: له بهر زوری خهلک جیّی جوولانهوه نهبوو›.

بــسیاری ' / besyā:rî/: صـفت. زۆرێـک؛ زۆرێ؛ فــرەو؛ فــرەیێــک؛ هێلــێ <بــسباری از گلهــا درآمدهاند: زوری له گولهکان دەرهاتوون∢.

بسیاری ٔ: ضمیر، زوریدی؛ گهلیدی؛ فرهیهی؛ فریسو ﴿سسیاری را سسرما زد: روریدی سهرما بردنی﴾.

بسسیج / basîc:/سسم، مینسه این داد و به در مینسه این در و به مینسه کری و کردن و سامان دان ۲. پخراوه یسه که لسه کومای شهر قانان.

🖻 بسیج زور کی: زۆربگیری؛ ړەشبگیری.

بسیج عملومی/ همگانی: مینهق؛ مینهقی گشتی؛ بهرهه فکری ههموانی خهلک.

 ا بسیج کردن؛ بهرهه فکردن؛ کووه
 کردنه و و پێخ ستنی کهرهسه و هێزی
 پێداویستی کارێک: بسیجیدن. ههروهها:
 بسیج شدن

بسيجيدن / basîcîdan/ 🖘 بسيج كردن،

بسيج

بسیط / basît / اوربی اصفت. ۱. [نامتداول] بهربلاو؛ بهرفراوان؛ بهرفرهوان؛ بهرپان؛ بهرین؛ پان؛ ههراو؛ فرهه ۲. ساوا؛ ساده؛ سانا؛ هاسان؛ ناتیکه ل «اسم سیدا: ناوی

📵 بسیط زمین: [ادبی] سارا؛ پانایی زهوی.

بـش / baš، هـا/:/سـم. ١. ۞ بــژ ٢. يــال؛ تــووكى ســهر ملـى هيــستر، ئــهســپ و ولاخ و...

بسشارت / bešārat، حما: [عربی] اسم، [ادبی] مرزگینی؛ مزگانی؛ مرزگینی؛ مرزانی؛ موژده؛ نزانی انسیم باد نوروزی صبا را خوش بسرت داد: مرتبی دا به سروه بای بههاری).

بـشاش / baššāš/: [عربــی] صــفت، رووگــهش؛ خــۆشرروو؛ رووخــۆش؛ رۆگوشــاد؛ خــهنــۆک؛ وهشرروو؛ خەندەران؛ خەندران؛ شاد.

بـــشاشت / bašāšat/: [عربـــی]/ســـم. [ادبـــی] رووگـــهشــــی؛ رووخوّشـــی؛ خـــهنــهرانی؛ شادمانی.

بــشاورد / bašāvard/:/ســـم. گـــموه؛ گـــموهک؛ زموینی پر له دۆل و تەپۆلكە.

بشخصصه / bešaxse/: [فارسی/عربی] قید. بــۆ خۆم؛ خــۆم؛ خــودی خــۆم؛ وێِم ‹مـن سحــه او را نمیشناسم: من بو حود لهو ناناسم›.

بــشر / bašar/: [عربـــى]/ســـم. مـــرۆڤ؛ مـــرۆ؛ بنيادەم ‹حقوق بسر: مافى سرو›.

بــشر دوست / bašardûst، ـان/: [عربــی/ فارســی] *صفت.* مرۆڤدۆست؛ هۆگری مرۆ.

بـــشردوستی / bašardûstî، هــا/: [عربــی/ فارســی]/ســم، مــرۆڤدۆســتی؛ دۆخ یــان چۆنیەتی خـۆشویـستنی خـهلـک و ئـۆگرەتی به هاودەردی و یارمهتی دانیان.

بــشرى / bašarî/: [عربـــى] صــفت. مروّقــى؛ ئينسانى؛ پێوەندىدار يان سەر بە مروّڤ.

بسسشریت / bašarîyyat/: اعربسی ا/سسم، مروّق ایه تی: ۱. مروّق یتی؛ دوّخ یان چوّنیه تی مروّق بسوون (همکاری لازمه ی بسریت است: ئاریکاری پیداویستی مروق ایدسه ۲۰ مروّق؛ ئینسان؛ کوّی مروّق (جنگافزارهای هسته ای نینسان؛ کوّی مروّق (جنگافزارهای هسته ای کوره شه یه کن بوّ سروف) ۳. مروّقیتی؛ ئاکاری مروّقایه تی؛ خوو و خده ی مروّقانه.

بشفاب / bošqāb، هما/: [ترکی]/سم، دەوری:

۱. سیمیک؛ قاپی؛ قاو؛ پهل؛ دەفری پهل؛
گۆشقاب؛ قۆشتاب؛ پیشدەستی ۲. ئهوهی
له ناو دەفردا بی (ناهار پلو داشتیم یک بشقاب خوردم: نیوەرو پلاومان بوو ددوریه کم خوارد).

السشقاب تخست: دەورى تسهخست؛ دەورى برنجخۆرى؛ دەورى ساف و نهقوول.

بــــــقاب گـــود: دەورى قـــوول؛ دەورى خۆرشــتخــۆرى؛ دەورىــهک کــه لێــوارەى هەبـــــد.

بـشقابی / bošqābî/: [ترکـی] *صـفت.گ*ۆشــقاپی؛ دەفرى؛ دەورىئاسا.

بشكاف / beškāf، ها/:/سم. [خياطی] درهوشه؛ درۆشه؛ كەرەسەيەك بۆ كونكردن و ئاوەل كردنى تليش و بازكردنى جىكلانه.

بشكن / beškan، ها/:/سم, چەقونـه؛ چـەقـەنـه؛ چـەقوانـه؛ فنـق؛ پـل؛ پلـێ؛ بـسته؛ چـەقانـه؛ چەقەنـه بـﻪ لێكـدانى قامكە گەورە و بالابەرزە.

بشكن زدن: پل تـهقانن؛ چـهقـهنـه لێـدان؛
 فنـق شـكانن؛ پـل تـهقانــن؛ پـلتـهقانــن
 كردن؛ پلن تهقنهى؛ بسته لێـدان؛ تـهقـه لـه
 پته هێنان؛ تل لێدان؛ چهقهنه به قامک.

بسشکه / boške, bošge، ها/: اروسی ا/سم، به به درمیل؛ ده رم؛ بوشکه؛ کوس: ۱. داریل؛ ده فری گهوره ی داریس بو تراو؛ کووپه ی داری سه رگیراو ۲. ده فری هه راو له کانزا بو تراو تی کردن ۳. ئه وه ی له ناو بوشکه دایه یه که ی داهاتی نه وتی، به رامبه ربه ۱۵۹۸ یی که ی داهاتی نه وتی، به رامبه ربه ۱۵۹۸ لیتر (روزی چهار میلیون بشکه نفت استخراج می کنند: روزی چهار میلیون بوشکه نه ته وت ده دوردینن ۶۰۰۰

بشم / bašm؛ سیخ؛ ئالشک؛ ئالشت؛ سیخ؛ سیخ؛ سیخوار؛ سیخار؛ خووسار؛ خیوسار؛ خیویسار؛ خییسار؛ خییسار؛ خوویسک؛ زوقم؛ قورۆ؛ قرز؛ شهلته؛ قراف؛ خیوز؛ خیووز؛ خیووز؛ خوسار؛ ئالشته؛ پهتیل؛ زق؛ خویز؛ بهژ؛ داناری زوّر وردی یهخ و بهفر که له سهرمادا، دار و بهرد دادهپوشیخ.

بـــشوروبپوش / bešûr-o-bepûs/: صــفت. لۆچھەلـنهگـر؛ قومـاش يـان جلكـێ وا كـه بـه شۆردن لۆچ نابێ.

بشیر / bašîr، ان/: [عربی]/سم. [ادبی، نامتداول] مـژدهدهر؛ مـزگێنیهێنـهر؛ نـزانیدهر؛ کـهسـێ که مزگانی پێ بێ.

بصر / basar، ها؛ أبصار /: [عربى] /سم. [ادبى] چاو؛ چاڤ؛ چەم؛ چەو؛ چەهڤ ‹نور بصر: سۆماى چاو›.

بصری / basarî: [عربی] صفت. ۱. چاوی؛ چافینی؛ پیّوهندیدار به چاوهوه (اعصاب بصری: دهماری چاوی) ۲. دیتنی؛ پیّوهندیدار به بیناییهوه.

بصلالنخاع / ˈbasalonnoxā/: [عربی]/سم، خوارترین به شی میشک که کاری میزان کردنی نهفهس کیشان، دل لیدان و... به دهسیهتی.

بصير / basîr عن/: [عربي] صفت. چاو كراوه؛ ريّبين؛ شارهزا.

بضاعت / bezā'at, bazā'at، اعربی]/سم. [ادبی] دهسمایه؛ سهرمایه؛ پیّداوه؛ دهولّهت؛ مایه؛ دهزمایه؛ کهلوپهل؛ سامان.

□ بضاعت مزجات: [ادبی] ۱. مایه ی کهم ۲. [مجازی] زانستی کهم؛ کهم باری.

بط / bat، حدا؛ من /: [عربي] اسم. [ادبي] مراوى؛ مامرئاوى؛ ممراقي؛ مراويه.

بطالست / betālat, batālat/: [عربی]/سیم، ۱. خسۆرایی؛ فیسرقیی؛ بینهسوودهیی؛ بینهسوودهیی؛ بینهسازانجی؛ بین کسه لسکی (عُمسر به بطالست بگذشست: تسهمسهن بسه خسورایی چسوو) ۲. خویریه تی؛ ته پلمؤسسی؛ ته پسلوسی؛ بینکاری؛ هسیچوپسووچی (یک سال را به بطالست گذراند: سالیکی به بیکاری تیپهراند).

بطانه / batāne/: [عربي] 🐿 بتانه

بطسر / botr/: از فرانسوی]/سم. [گفتاری] ۱. شووشه؛ شیشه؛ بتل ۲. یه کهی تراو پینوان، بهرامبهر به ۲۰۰ میلی لیتر ۳. [؟] باریکی نالهبار له گهمه قاپیندا.

بطر آوردن: [گفتاری] هـه لـشکان؛ دانانی
 قومار؛ دۆران.

بطری / botrî، ها/: از فرانسوی ا/سم. بوتل:
۱. بوتری؛ بتری؛ شووشه؛ مینا؛ دهفری له حام؛ شووشهی دهمته نگ بۆ تراو تى کردن (بطری شیر: بوتلی شیر) ۲. ههر ئهو

شیـشه بـهو شـتهوه کـه تێیدایـه <بطـری را سرکشید: بوتلهکهی نایه سهرهوه∢.

بطریسر ک / batrîrak، ها؛ ان از یونانی ا /سسر، باتریره ک؛ سهرهناویسک بسق سهر ئوسقوفانی کلیسهی ئورتودوکس: بطریق

بطریسر کنسشین / batrîraknešîn، ها/: [از یونانی/ فارسی]/سهر، نسشینگهی باتریره کان؛ ناوچهی ژیسرده سه لاتی روّحانی باتریره ک: بطریق نشین

بطری شور / botrîšûr، ها: از فرانسوی/ فارسی]/سی آ/سی، شووشه شر؛ شیشه شور؛ شیامرازیکی میله ناسا که ریاشالی زرق به سهریکیهوه پیچراوه و بو شوردنی ناو شووشه به کهلک دی: شیشه شوی

بطویسق / betrîq/: [معسرب از یونسانی] 🖘 بَطویزک

بطریتی نشین / betrîqnešîn/: [معرب از یونانی/ فارسی] 🖘 بَطریری نشین

بطلان / botlān، ها/: [عربی]/سم، کار یان رەوتى پووكانــهوه؛ پــووچ بوونــهوه؛ پووچــهل بوونــهوه؛ هــهلــوهشانهوه؛ بــهتــال بوونــهوه؛ بــه فشه دەرچوون.

بطن / batn، ها؛ بطون/: [عربی]/سم، ۱. [نامتسداول] گهد؛ کسرش؛ سسک؛ نساوزگ؛ ناوسک؛ زک؛ ئۆچک؛ ورگ؛ لهمه؛ ئهشقهمه (بطن مادر: ناوزکی دایسک) ۲. ناخ؛ ناوهروّک؛ ناوه کی ترین بهشی ههر شستیک (او در بطن ماجرا بود: ئهو له ناخی رووداوه که دا بوو).

بطون / butûn/: [عربی] جمع سلامی اله بطن بطئ / 'batî/: [عربی] صفت. [ادبی] هیدور؛ خاو؛ یاو؛ هیدی؛ ئهسپایی؛ هیداش؛ له سهرخوّ؛ ئارام (حرکت بطئ: جوولانهوهی هیور).

بطـــئ الاثــر / batî'ol'asar/: [عربـــی] صــفت. هيّور كـــــار؛ بــــه كارتيّكــــهرى هيّـــواش و

مەودادار موه.

بطئ الانتقال / batî'ol'enteqāl/: [عربی] صفت. ديّرياو؛ خاوهبير؛ خاوهن تايبهتمهندی ديّر تيّگهيشتن.

بطی الهسضم / batî'ol'hazm/: [عربی] صفت. دیرهه الستاو؛ دیدردهن؛ به گرفت؛ نه گفیربار؛ قهبنز؛ سهختههارس (گوشت قرمز و زردهی تخصم مرغ بطی الهضم هستند؛ گؤشتی سوور و زردینهی هیلکه دیر هه لتاون >.

بع ـ بع / 'ba'ba': صوت. باره؛ باع؛ قاره؛ بارهار؛ قاره قاله قال قاله قال دهنگی بزن و مهر و ئاسک.

بعث / ba's: [عربی]/سم. [ادبی] هه ستانهوه؛ راپه رین؛ راپه دران؛ ئهوه خیزیه ی؛ هه ستانی هه موان له و دونیادا؛ زیندوو بوونه وه دوای مهرگ.

بعثه / be'se/: [عربی]/سه، ۱. نــارده؛ نیــرده؛ دهسه؛ لیژنــهی بــه پیکــراو بـــق فرمــانیکی تایبـــهت ۲. /ــهـــا/ نـــارده کـــق؛ شـــویّنی گیر سانهوهی به و تاقمه.

بعد ' / ba'd: [عربی] صفت. دوایی؛ دمایی؛ دمایی؛ دمهین؛ پاش ⟨نفر بعد؛ شب بعد: کهسی دوایی؛ شموی دوایی⟩.

بعد ': قید. لهودوا؛ لهوهو دوا؛ ئمجا؛ ئینجا؛ ئیگل؛ ئینگل؛ ئیکه؛ دوا؛ دما؛ دوما؛ پاش؛ له پاش ‹دو سال بعد: دوو سال لهودوا›.

بعسداز ظهر: دوای نیسوه رق؛ پساش نیسوه رق؛
 دوماپیسشی؛ دمانیمسه رق؛ دوانیمسه رق؛
 هه لاشانی؛ همه لایسه ری؛ دویانیمه روو؛ دوای سه عاتی ۱۲ هه تا ده مه و ئیواره.

بعد از میلاد: پاش زایین؛ دوای زایین؛

پاش له دایک بوونی عیسا مهسیح.

بعد / bo'd. ها؛ ابعاد /: [عربی]/سم، ۱. دووری ۲. [ریاضی] لا؛ پهههاند؛ ههریه ک له تایبه تمهندیگه لی وینهها ک که پیشانده ری دریژی، تهسکی، بارست یان قوولایی بیت ۳. بار؛ روو (بعد هنری: باری هونهری).

بعداً / ba'dan/: [عربى] قيد. پاشى؛ لـ هدواى؛ دوقكى؛ دوايى، دوقكى؛ دوايى، دمايى؛ چيدما؛ چيوما؛ چيوما؛ چيدما؛ چيدما؛ چيدما؛ لـ همهولا؛ ئيكه، لـ هامهولا؛ لـ همهولاوه؛ هـ همسا؛ هماسكى: دواخر.

بعدها / ba'dhā/: [عربی/فارسی] قید. دواتر؛ دماتهر ﴿بعدها میگفت آن روز خیلی ترسیده بود: دوانر نهیگوت: نهو رِوْژه زوّر ترسا بوو).

بعدی؛ /ba'dî/: [عربی] صفت. دوایسی؛ دوایسن؛ دمایین؛ دمایین؛ دمهین؛ دیکه؛ که <خانهی بعدی: مالی دوایین›.

بعدی / ما/: ضمیر، دوایین؛ ئهوی که؛ ئهویاکه؛ ئهوی تر؛ ئهوی دیکه؛ دمایین؛ دمهین (بعدی بیاید: نهوی تر بیّت).

ـبعـدى / bo'dî: [عربى] پيواژه. ــپالـوو؛ ـلايـي <دوبعدى؛ چهاربعدى: دوولايى؛ چوارپالوو>.

بعضاً / ba'zan/: اعربی اقید. به شیوهی بهشیک له کومه لیک: الف/ بریک له؛ بری به هیندی؛ بریک له؛ بریک له؛ بری هیندی بری و (سیبها بعضاً خراب بودند: هیندی له سیوه کان خراب بوون کی جاربه جار؛ جاروجار (بعضاً او را می دیدم: جاروبار دهمدیت).

بعضی ' / ba'zî (عربی) صفت. هینددی؛ همه دی؛ همه دی؛ همه دی؛ همه دی؛ همه دی؛ هیندیک؛ بری، بریک؛ بریک؛ بریک؛ بریک؛ بهشیک بریک؛ به شیک به ضی یان همه دیکی ناروون له گرؤیه ک (بعضی آدمها این طورند: هیندی مرؤ ئاوههان).

بعضی آ/ ها/: ضمیر، بریک؛ بری، برید؛ برید؛ برید؛ بهشی (بعضیها فرار کردند: بریک ههلاتن).

بعلاوه ٔ / be'alāve: [فارسی/ عربی]/سـم. لـه سهر؛ نیشانهیه ک بـهم بیچمـه(+) کـه نیـشان دهدا ژماره گهلی ئـهملا و ئـهولا ده خرینـه سـهر یه ک ‹دو بعلاوه چهار می شـود شـش: دوو لـه سـهر چوار ده کاته شهش (۳=٤+۲)›.

بعلاوه ٔ: قید. جگه لهوه؛ جیا لهوه؛ سهره رای ئهوه؛ جگهیم ئینه یچه تازه؛ سهرباقی ئهوه (بعلاوه انگلیسی هم میداند: جگه لهوه ئینگلیسیش دهزانی؛

بعله / ba'le/: [از عربی] 🐿 بَلی

بعلسه بسرون / ba'leborûn/: آاز عربسی/ فارسسی] آ بَنه بُران ﴿ بَنه بُرانِ

بعیسد / ba'ld: [عربی] مسفت. دوور: ۱. نه گونجاو؛ نهشیاو؛ نه کیرا؛ نه کریاگ؛ نهبووگ دروغ از تو بعید است: درق له تو دووره ۲. [ادبی] دیر؛ به مهودایه کی زورهوه (نشانه در جای بعیدی بود: نیشانه که له شوینیکی دوورهوه بوو).

بعینه / be'ayne(h): [عربی] قید. ههروا؛ ههر وهک؛ وهک خسوی؛ راست بهو دهقه؛ ههر وهک؛ ریک وه ک خوّی؛ ههر پیسهو.

بغ / boq/: [۹] 🐿 بُق

بغاز / boqāz /: [تركى] /سم، [قديمی] خرتهنگ؛ دوله؛ تهنگاو؛ تهنگاڤى؛ دوربهند؛ ئاڤتهنگ؛ گهلى؛ ناڤبرک؛ دورتهنگ؛ تهنگه؛ بمحمه؛ تهنگله؛ باريكه ئاوينك كه دوو وشكى ليک جيا ده كاتهوه.

بغايست / beqāyat/: [عربى] قيد. [ادبى] يەكجىار؛ زۆر زۆر؛ ئێجگار زۆر؛ فرەفرە؛ گەلەك؛ پر؛ تەواو؛ تەمام؛ لەوپەرى زۆريەوه ‹هوا بنايت سرد بود: هەوا يەكجار سارد بوو›.

بغتتاً / baqtatan/: [عربی] قید. [ادبی] له ناکاو؛ کورو گومه ت (بغتا از جایی صدای تیر بلند شد: له پر له شوینیکهوه دهنگی گوله به رز بؤهوه ).

بغرنج / boqranc/: صفت. دژوار؛ سهخلهت؛ تووش؛ سهخت؛ ئاستهم؛ تاروحهت؛ ئاستهم؛ گران؛ ئالوز؛ پێچراو؛ ههالپێچراو؛ پێچياگ (کار بعربج: کاری دروار).

بغرنجى / boqrancî، ها/:/سم, سەخلەتى؛ دژوارى؛ ئاريىشەيى، تووشى، سەختى؛ نارەحەتى؛ ئاستەمى، گرانى؛ ھەلىپىچراوى؛ پىچياگى.

بغیض / boqz/: [عربی] اسیم، ۱. [ادبی] رق؛ رک؛ قین؛ دوژمنی؛ قینی؛ رکه؛ ههیف ۲. وزمنی؛ قینی؛ رکه؛ ههیف ۲. وزناق؛ حرس؛ ناق؛ ئهنگروّوی؛ ئراز «از شدت بنش صدایش در نمیآمد: لهتاو نوناقدا، دهنگی درنهدههات).

بغیض کردن: ئۆناق کردن؛ ناق کردن؛
 گیرانی گهروو به هۆی خهم یان رقهوه.

بغض کسی ترکیدن: ناق بهر بوون؛ ئۆناق بهر بوون؛ رس بهر بوون؛ به دهنگی بهرز کهوتنه گریانهوه.

بغض گلبوی کسی را گرفتن: ناق قوری کهسی گرتن؛ ئۆناق گهرووی کهسیک گرتن.

بغیل / baqal:/سیم (گفتیاری) ۱. ئیامیز؛
ههمبیّز؛ باوهش؛ واشی؛ هاوش ﴿ او را در بعل گرفت: گرتیه باودشهوه › ۲. پال؛ پهنا؛ لا؛
تهنیشت ﴿ در بغیل اطاق من چند اطاق دیگر بود:
له بال ژووره کهمهوه چهن ژووری تر ههبوون ›
۳. باوهش؛ واشی؛ پرباوهش ﴿ یک بغیل کتاب:
باوهشی کتیب › ٤. پاشوّل؛ پاخه ل؛ باخه ل؛
پاشیل؛ بهخه ل؛ باغه ل؛ پاخه ل؛ چینگل؛
ههنگیل؛ ههنگیلی؛ کهس؛ کهش؛ تهنشتی مروّ؛ بهشی ژیر بالی مروّ ههتا خوارهوه.

📵 زير بغل 🖘 زير "

🖪 بغل زدن 🐨 زير بغل زدن، زير 🎚

بغل کردن: له ئاميز گرتن؛ باوهش کردن؛ گرتنه باوهش؛ گردنه باوشهو؛ گيرتهی

واشي .

بغل / baqale/: حرف. [گفتـاری] پال؛ کـن؛ تهنیشت؛ لا «بغل دیوار؛ بال دیوار).

بغلبند / baqalband، ها:/سم. [معماری] هانگلهوانه؛ پال گیر؛ پال به ست؛ پال به ند؛ پیکهاته یه کی پتهو له به رامبه ری گوشاری دمور و بهر و سهر موه که له تاق یان پردیکدا پیک دی.

بغل خوابی / baqalxābî، ها/: اسم. [گفتاری] هاوباوهشی؛ هامئامیزی؛ له به خه لی یه کتردا خوون.

بغل دستی ' / baqaldastî: صفت. لادهستی؛ پال دهسی؛ بهخه ل دهسی (صندلی بغل دستی: کورسی بال دهستی).

بغیل دستی المیان نسمیر، لادهستی؛ پال دهسی؛ به خه ل دهستی (بغیل دستیم خیلی حرف می زد: لادهستیه کهم زوری قسه ده کرد).

بغلی ' / baqalî، ها/:/سم. کهموّله؛ گوّگم؛ دهفریّکی شووشهیی که لیّواریّکی باریکی هههه.

بغلی "/ \_ها/: ضمیر. لادهست؛ پال دهست؛ به خهل دهست؛ کهسی که کهوتوته تهنیشت یه کی ترهوه.

نێوچـاوان و بــۆران کردنيـان بــه هـــۆی ناړاحـهتيـهوه (از صبح بُـق کـرده: لـه بـهيانيـهوه درژی کردووه): بغ. ههروهها: بق کردن

回 بقای اصلح: [زیستشناسی] مانهوه ی باشترین؛ مانهوه ی جاکترین؛ ئهو دانستهیه که ده لی نه سروشتدا ئهوانه بی ده که ن و دهمیّنه وه، وا باشتر له گه ل ناقیار و دیارده گهلی جوّراوجوری دهوربه ریاندا راهاتوون: بَقای انسب

دهوربه ریاندا راهاتوون: بَقای انسب

المسلم ا

بقـای انـرژی: *[فیزیـک]* مانـهوهی هیّـز؛ هیّـز له هیچهوه دروست نابیّ و ناشفهوتیّ.

بقای انسب 🐨 بقای اصلح

بقای جرم: (فیزیک) مانهوه ی ماک؛ ماک له هیچهوه دروست نابی و ناشفهوتی.

بقای جبرم و انرژی: [فیزیک] مانهوهی هیّز و ماک؛ هیّز و ماک جیّ گوْرکی دهکهن، بهلام سهرجهمیان کهم و زیاد ناکا.

بقاع / ˈbeqā/: [عربي] جمعِ 🐿 بُقعه

بقاعده / beqā'ede: [عربی] قید. ریدکوپیدک؛ به رست؛ به بنهما.

بقال / baqqāl، ها؛ ١ن/: [عربي]/سـم. بــهقــالّ: دووكاندارى ئازووخەفرۆش.

بقالى / baqqālî، ها/: [عربى]/ســــــ بـــــــــ فالــــــــ.؛ ئازووخەفرۆشى .

بقايا / baqāyā/: [عربي] جمعِ 🐨 بقيّه

بقچـه / boqče، هـا/: [تركـي]/ســه, پريــزه؛ پرياســکه؛ پريــسکه؛ تۆشــهبــهره؛ بوخچــه؛ بخچه؛ پارچهيێکــي چوارگۆشــه بـۆ كـهلوپـهل

■ بقچــه کــردن: پێچانــهوه؛ پرياســکه پێچاندنهوه؛ له بوخچه خستن.

بقچـه پـيچ / boqčepîč، هـا/: [ترکـی/ فارسـی] صفت. پریزه پنچ؛ بوخچه پنچراوه.

بقعه / boq'e، ها؛ بِقاع/: [عربی]/سم. گومبهز؛ گومهت؛ گومهت؛ گومهن و بارهگا (بقعهی پیرشالیار؛ گومههزی پیرشالیار).

بقه / boqqe/: [؟]/سم. بۆققه؛ گهوره ترین ئاسکی ئه فریقی که بهرزی نیرینه کهی نیزیک به ۲ میتر ده بی و قورسایی به ۵۰۰ کیلوگرهم ده گا و شاخه کانیشی پیچه لیپیچ هلگشاوه.

بقیسه '/ baqîyye/: [عربی]/سر، پاشمیاوه؛ ماوه؛ باقیماو له شتیک؛ ئهوه مهنه؛ دریژهی شتی؛ بهشی له کومهالهییک که به شوین پاژی پیشهوه دی.

بقیه : صفت. لیماو؛ چنهمهنه: ۱. پاشماوه؛ نهشهمیراو (بقیهی کار: لیماوی کار) ۲. باقی؛ شهوامهنه؛ ده کارنه کراو (بقیهی نان: لیماوی نان).

بقیه آ/ ها؛ بقایا/: [عربی] ضمیر، لیّماوه؛ چنهمهنه؛ باقی؛ ههندیّک له کوّمه لیّ که دوای کار یان رووداویّک دهمیّنیّتهوه.

بقیدهالسیف / baqîyyatossayf/: [عربی] صفت. باقی لهشکر، یان خهاکیکی تیکشکاو که له مهرگ دهربازییان بووه.

بقیه الله / baqîyyatollāh/: [عربی]/سیم، آسیمه نازناوی ئیمام مهددی، ئیمامی دوازدههمی شیعهی دوازده ئیمامی.

بكار/ bekār/: صفت. [گفتاری] به گهر؛ وه گهر؛ له كار؛ خهريك؛ سهرقال؛ خهريك به كار «آسيابش بكار است: ئاشه كهى به گهره».

بكارت / bekārat/: [عربی]/ســـــــ، ۱. بــن؛ بنــه؛ كــــــــن، كـــــن، كناچــــــــى، ئـــازهوى ۲. [كنـــــــــــــــــن، دەژى؛ تاســـــــــــــــــــــــن، دەژى؛ تاســـــــــــــــــــــن دەشتالىنىنەدراوى؛ دەسنەخواردوويى.

بکره! بسه المحرد! اعربی اسفت. ۱. باکره! بسه کچسینی (دختیر بکرد: کچسی بسه کچسینی ۲. دهس لین نه دراو؛ دهژ؛ مور؛ تازه؛ نفتونول المحسار پسی نسه کسراو (زمسین بکیر: زموی دهس لی نه دراو ۲ (کنایی ا تم و و تازه؛ نوی (فکر بکر: بیری ددژ).

بكرات / bekarrāt/: [عربي] 🖘 بهكرات

بكس / boks/: [فرانسوى از انگليسى]/سم. ١. گومه له؛ گولهمه؛ مست؛ مشت؛ مشته كۆله؛ مسته كۆله؛ مسته كۆله؛ گورمچ، گورمچ، گورمخه ٢. [ورزش] بۆكس؛ مسته كۆلان؛ مشته كۆلانى \* بُوكس

بکــسل / boksel: [روســی از هلنــدی]/ســم. بۆکــسێل؛ کــشان؛ کێــشان؛ کــار و رەوتی کێــشانی ماشــینێکی لـهکارکــهوتــوو بــه ماشینێکی تر. ههروهها: بکسل کردن

بکسوات / boksovāt/: [روسی از آلمانی]/سم. بوکسهوات؛ خولانهوهی چهرخی ماشین له جیّی خوّیدا، له به به لووسیی زهوی و سافبوونی لاستیک.

بكسور / boksor، ها/: [فرانسوى از انگليسى] اسم. گۆلەمەباز؛ گومەلەباز؛ مشتوەشين: بُوكسور

بکش / bokoš, bekoš/: قید. به تاو؛ پرتاو؛ به هموو هینزهو؛ لهو پهری تواناییدا (یک سال بکش کار کرد: سالیک به تاو کاری کرد).

بكلى / bekollî/: [فارسى / عربى ] قىد. تۆكىرا؛ يەكسەرە؛ يەكسەر؛ يەكجى يەكجارى؛ دەراندەر؛ پاك؛ بەتەواوى؛ يەكەشە.

ب**کــن** / bekan/: *صـفت. (گفتــاری)* تــێخوەشــێن؛ کێرگوەشێن؛ گوێبڕ.

بكن / bekon, bokon/: صفت. [كفتري]

کارکهر؛ بکهر (او کار بکن نیست؛ اگر بکن بود تا حالا ده کار پیدا می کرد: کارکهر نیه؛ ئهگهر کارکهر بوایه، تا ئیستا ده کاری دوزیبووهوه ک

بگو / begû/: حرف اگفتاری اسلی؛ بیدژه؛ واچه؛ بگیء ویدژه؛ بوویش؛ ببیی واچه؛ بگیژه: ۱. وشهیه که له سهره تای رسته ی پرسیاریهوه دی و نیسشانه ی دهر خستنی هیوی کاریکه (بکو چرا نیامیدی؟ رفته بودی مسافرت؟: بلی بو نههاتی؟ سهفه ر چووبووی؟؟ ۲. تو خوا راستی؛ وشهیه ک بو نیساندانی داخ یا لؤمه کردن (بکو این شد رسم دوستی؟: تو خوا شهرتی دوستایهتی نهمه بوو؟).

بگوبخند ' / begûbexand، ها/: اسم. [گفتاری] قلهقل؛ قله و هۆره؛ گۆنگل؛ گۆنگهر؛ وتوويتژی به شۆخی و پیکهنین (شوخی و بکوبخند هم حدی دارد: گالته و قلهقلیش تا رادهیهک خوشه).

بگوبخند کرای سفت. [گفتاری] خه نه دران؛ خه نه دران؛ خه نه قران در ازاد آدم بکوبخندی است: نازاد مروّفیّکی خدندرانه ک

بگو \_ مگو | begûmagû ما/: اسم, اگفتاری ا ده مهقره؛ چهقه چهق؛ ده مهقاله؛ ده مهده می؛ قره قرب؛ چهقه و گوره؛ قرینه؛ جهنگه مرینگی؛ جهنگ وههم الله وهادات؛ کیسه و ههرا؛ چیقه چینق؛ مشت و مرب؛ گیره و کیسه؛ وتوویشری به ناژاوله وه (باز دیسب صدای بگومگوی شما می آمد: دویشه و دیسانه وه ده نگی دده قردی نیوه ده هات ).

بگونیـــا / begon(i)yā/: [فرانــسوی]/ســم. گولّههـهژار؛ گولّـهپـهژیـوان؛ تـیرهیێـک گیـای ناوچهگهلی گهرمینه.

بگیر / begîr/: صفت. [گفتاری] بگر؛ بوگرتن؛ بو سهندن؛ خاوهن ئوگرهتی و راهاتوو به گرتن داود ته نیا دهستی به گرتن داود: ته نیا دهستی بگری ههیه >.

بگیر و ببند / begîr-o-beband/ هیر بگیر بگیر و ببند / begîr-o-beband/: اعربی احرف. [ادربی] به لیکوو؛ به لیکه؛ به لیکه م؛ به شکهم (بر این هزار دلیل است، بل هزار هزار: له مهدا ههزار هۆیه، به لیکوو ههزار ههزار).

بسل / bol/:/سهر ارگفتاری قوستنهوه؛ قوزتنهوه: ۱. کساریسان رهوتی لسه هسهوا گرتنهوهی شتیک بسهر لسهوهی بکهویته زهوهی ۲. هسهلزانین؛ دهرفهت ناسینهوه خرود از حرف من بل گرفت و گفت پس می توانی قدری به من قرض بدهی: گورج قسه کهمی قوستهوه و گوتی کهوایه ده توانی نه ختیکم قورز بده یتی که

بالا أ ما balā، ها اعربی السم، چورتم؛ چه ترمه؛ چه ترمه؛ چه ترمه؛ وه يشووم؛ وه يشوومه؛ قه زا؛ نه قازه؛ قورت؛ قسپ؛ به لا؛ گرگاشه؛ ته رن؛ نسيبه ت؛ بلايشه؛ دومات؛ هه رجوره به سهرهاتی ناخوش و زیان دهر (وه ک نه خوشين، شهر، ئیسشکه سالسی، بوومه له رزه و ...).

■ بلا آمدن/ رسیدن: به لا به سهردا هاتن؛ چۆرتم به سهرا هاتن.

بلا بر سر کسی آوردن: به لا به سهر

کردن.

بلا دیدن: به لا دیتن؛ چهلومل به سهر هاتن؛ چۆرتم دىتن؛ گيرۆدەي بەلا بوون.

بلا أ: صفت. [كنايي] ديـڤۆك؛ قۆشمـه؛ چـه لاق؛ به لا؛ بزوّز؛ بزيّو؛ پيّچ.

بلا / belā/: [عربي] پيشوند. بين ؛ بهبين ﴿بلافاصله: بيوچان٠.

بلااثر / belā'asar/: [عربي] صفت. بي كه لك؛ ناكارامه؛ بيخ كارتيكهري ‹تلاش ما بلاائر بود: پەلوپۆمان بى كەلك بو<mark>و).</mark>

بلااستثنا / belā'estesnā/: [عربي] قيد. تيكرا؛ گرداوگرد؛ پربه پر؛ ساف لهساف؛ بين بواردن؛ بيّ جياكردنـهوه يان هـهلاواردني يـهكـيّ لـهو كۆمەلە كە باسى ليوە دەكرى.

بلااستفاده / belā'estefāde/: [عربي] صفت. بيّ كه لك؛ بيّ فايه ﴿نگذاز پولت بلالستفاده بماند: مههیله یاره کهت بی که لک داکهوی،

بلاتــأخير / belātaˈxîr/: [عربــي] قيــد. [نامتــداول] ب\_يدرهنگ؛ دهسبهجيي؛ ريّبورا؛ دهردهم؛ دەرلاد؛ گـــورج؛ دەمودەس؛ دەســتوبرد: بلادرنگ

بلاتردید / belātardîd/: [عربی] قید. بین شک؛ بع گومان؛ بعيدردونگسي ﴿بلاترديد خواهد أمد: بىشك دى،

بلاتــــشبيه / belātašbîh/: [عربـــــي] قيـــــد بيلاته ژبى؛ بيلاته ژى؛ بيلامانى ‹بلاتسبيه مثل ميّـت افتـاده بـود: بيلاتــه ژبى وهكــوو مــردوو داكەوتبوو).

بلاتكليف / belātaklîf، ها/: [عربي] صفت. دەسىتەئىدۇنىۋ؛ دەسەزرانى؛ دەسەپاچمە؛ دەسىتەپاچىه؛ خاوەن داھاتوو، كاريان ئەركىكى ناروون و ناديار.

بلاتكليفي / belātaklîfî، ها/: [عربي]/سم. دەستەئەژنىزىي؛ دەسەزرانى؛ دەسەپاچەيىي؛

كەسىپكدا ھىنان؛ كەسىن تووشىي چىۆرتم 🛊 دەسىتەپاچىەيىي؛ دۆخ يان چۆناوچۆنى دىار نه بوونی کاریان ئه رک و چاره نووسی كەستك.

بلاحيو / balāxîz/: [عربي/ فارسي] صفت. بـه لابـار؛ چـه لومه لـدار <کـشور کخب: ولاتی بدلايار).

بــلاد / belād/: [عربــي] /ســم. [ادبــي] شـــاران؛ شارگەل؛ شارى ‹بلاد روم: سارانى رۆم›،

بــلادر / balādor، هــا/: اهنــدى ا/ســم. گــول شـهیتان؛ گـولشـهیتانـه؛ قورسـی کـهمـهر؛ بنچکێکــه لــه تــيرهي سماقيــان، گــهلاي هیّلکهیی، گولی کویی و میوهی رهشی هێلکهیی ههیه: بلاذر

📵 بلادر آمریکایی 🐿 آکاژو

بلادر مغربی 🐨 آکاژو

بلادرنت / belāderang/: [عربي/ فارسي] قيد. ژيێلـڤه؛ بــێخــوٚگرتن؛ بــێدرهنــگکــردن؛ دەمودەس؛ دەسبەجىٰ؛ دەسوبرد: بلاتأخير بلادن / bellādon/: [لاتيني] 🖜 شابيزك

بلادیسده / balādîde، ها؛ گان/: [عربی/ فارسى] صفت. بـه لاديتـوو؛ چـهلومـهل بـه سـهر هاتوو؛ چۆرتم لێهاتوو؛ گيرۆده لـه نێـوان بـهلا و رووداوی ناخوشدا (مردم بلادیده: خدالکی بدلادينوو): بلازده

بلاذر / balāzor/: [هندي] 🐿 بَلادُر تلاديده

بلاصاحب / belāsāhab, -sāheb: [عربسي] صفت. بي خاوهن؛ بي خيو؛ بي وه؛ بي خودان؛ بئساحيو.

بلاعقب / belā'aqeb/: [عربي] صفت. وجاخ كوير؛ ئوجاخ كوير؛ بيمندال.

بلاعـــوض ' / belāˈavaz/: [عربـــي] صــفت. خــوّرايي؛ مفتــه؛ بــيّ پــاره؛ مــشه؛ بــيّ بــاربوو کمکھای بلاعبوض مبردم: یارمه تیگه لی حبورایی

خەلك>.

بلاعوض : قید. مفته کی؛ به خورایی؛ به مفته؛ به مفته؛ به مسته (خانه را بلاعبوس در اختیارم گذاشت: ماله کهی به خرایی دایه دهستم).

بلاغست / balāqat, belāqat: اعربی ا/سیم, رموانبیستژی؛ دەمپاراوی؛ وتسهپاراوی؛ زمانداری؛ دۆخ یان چۆنیه تی وته دەربرین به شیوه یه کی شیاو و له باو و دلخواز، به پیی رست و بنه مای ویژه یی.

بلافاصله / belāfāsele: [عربی] قیسد. دەسبهجی، زوو؛ دەردەم؛ خبرپ؛ گورج؛ ئازا؛ تاڤلل؛ خرانه؛ خهیرا؛ دەسوبرد؛ بیخوچان؛ دەمودەس؛ بسی سیخودوو؛ گهرماوگهرم؛ زووبهزوو؛ جی قهرجی، به زووترین کات لاکانسه پول را داد: دەسبهجی پاره کهی دا>.

بلاف صل / belāfasl/: [عربی] صفت. نه پساو؛ لی نه براو؛ پیّوه لکاو؛ پیّـوه ست؛ لیّـک نـه پـساو؛ پرندور.

بلاكش / balākeš، ها؛ ان/: اعربی/فارسی] صفت. چهدلوملبار؛ بلنه كهنش و مهينه تكنيش؛ بهلاگهردان؛ بهلاكنيش؛ بهلاگنير (عاشقی شيوهی رندان بلاكس باشد: بهندهواری واز و ریبازی چدلوملباره).

بلاكسشيده / balākešîde. ها؛ گان/: [عربي/ فارسي] صفت. مهينهتديتوو؛ دۆماتديتوو.

بلا سردان / balāgardān، ها؛ ان/: اعربی/ فارسی اسر، ۱. قداراگیروه، به لاگیر، به لاگدر مدینه ت به لاگهردان؛ هو و هو کاری به لا و مهینه ت دوور کسه روه (وه کسه دهقه و ئیحسان) ۲. قسیدا؛ سهر گهرد؛ وهیوه گهرین؛ به لا گهردان؛ که سیخ که خوی

بلال / balāl، ها/:/سم. گهنمه شامی؛ گهرمه شانی؛ گوله پیغه مبهره؛ سهرگه شیره؛

تووشی به لا کات، بو ئاسایسی کهس یان

كەسانى تر.

لازوویت؛ شیرهبهلال؛ بهری گیای زورات که به تهری نرابیته سهر ئاور و وهک چهرهز دخوری.

بلامسانع / 'belāmāne': [عربسی] مسفت. بیّ پهرکهم؛ بیّ لهمپهر؛ بیّ تـه گـهره؛ بی گـهپل؛ بی کوّسب و بـهرهـه لـست؛ ئـازاد (قـدم زدن بلامانع است: پیاسه کردن بی پهرکهمه).

بلامعارض / belāmo'ārez/: [عربى] صفت. بىن بىن مىن المعار؛ بىن سەرپىپ كار؛ بىن كىنچەل. بىن كىنچەل.

بلامنازع / 'belāmonāze': [عربى] سفت. بيدوژمن؛ بيدرمهن؛ نانهيار.

بلانسبت / balānesbat/: [عربی] قید. گول له به ینا بیخ؛ بیلاته شبیخ؛ بیلاته شبیغ؛ پهرژینی به گول بیخ؛ به لا نسفه ت؛ به لا نسبه ت؛ به لا نسبه ت؛ به لا نسبه شما، بیلامانی؛ پهرچینیوی قهیم بو (بلانسبت شما، گاو از او بیشتر می فهمد: کول له به ینا بی، گاله و باشتر ده زانی کاله و باشتر و باشت

بلاهست / balāhat, belāhat، ها/: اورسیا اسم. [ادبی] گهوجی؛ گهمرژهیی؛ گهمرژه لی؛ دهبهنگی؛ گیلیی؛ گیرژی؛ نهانی، نهامی دهبهنگدی دراز نشانهی بلاهت است: ده لین ریشی در یژ نیشانهی گهوجیه کی

بلايا / balāyā/: [عربي] جمع 🐿 بَليّه

بلبشو ( / belbešû, balbešû / اسم. اگفتاری ا بسشیوه؛ ئاژاولی: اگذره؛ گیره؛ گیتاوه باژاوه؛ ئاژاولی: گیشه و هامرا گوتاوه پو به سیوینی؛ گاشه؛ کیشه و هامرا (ببسین چه بلبشویی راه انداختهای!: بسروا چاناوه یه کت ناوه تهوه!).

بلب شو : صفت. شيواو؛ شيوياگ؛ په شيو؛ بهره؛ بشيو؛ چهنگ؛ تيکهوليکه؛ بين سهره و بهره؛ کهسله کهس خانه بلبشو شده است: ماله که سيواوه ک.

پەلەوەرى دەنگ خۆشى سترانبيز.

بلبل زبانی / bolbolzabānî، ها/:/سم، ۱. [مجازی] محازی دهم پاراوی؛ زارشیرینی؛ گفتولفت په وانی ۲. [تعریض] و پاجیی؛ زوربیسژی؛ فره ویژی.

بلبلــه / bolbole، هـا/: [عربـی از فارسـی ؟]/سـم. گۆزەلە؛ گۆزەلىغ؛ گۆزەی بچووكى لوولەدار.

بلد الماله الما

بلد : صفت. شارهزا؛ گهزهک؛ به هو؛ زانا؛ ئاگا؛ هاگا؛ کارامه؛ تیگه بشتوو (انگلیسی بلد نیست: شارهزای ئینگلیسی نیه).

بلد بودن: به لهد بوون؛ شارهزا بوون؛
 هلانین؛ زانین؛ زانیا بوون؛ تیگهیشتوو
 بوون.

بلده شدن: فير بوون؛ راهاتن؛ هه قرتن؛ هين بوون؛ شارهزا بوون.

بلىدرچىن / belderčîn، ها/: [تركى]/سم، سەمانىەك؛ هەويىدە؛ ھەويىلىە؛ كەرەوالە؛ كىمرۇقلىدە؛ كىمرەوان؛ كىمرەوان، كىمرەوان، كىمراكىدە؛ مىرەكىدە، بىمتىدى؛ كىراك؛ كىمراكىدە؛ مىرەكىدە، قورقرۆك؛ سەمانىەك؛ ئىللەگىنشدە؛ قارووتىك؛ قورقرۆك؛ كولەفر، ھەقىردە؛ بالىندەيلەكىدە دەنگى بىمرز، دەنىووكى كىورت و ئىمسىتوور، بالىي خىرت و پاي بەھىزە: بَدَبدە؛ كَرَى

بلسدی ٔ / baladî/: [عربی] /سم، [گفتری] شارهزایی؛ گهزه کی؛ به له یی؛ بله لی، دوّخ یان چونیه تی ناگادار بوون: بلدیت

☑ بلدی خواستن: (گفتاری) شارهزایدی
 ویستن (غذای خوب پختن بلدی میخواهد:
 چیشتی چاک لینان شارهزایی دهوی).

بلدی : صفت [ادبی] ۱. شاری؛ شارسانی؛ باژیری؛ پهیوهندیدار به شارهوه ۲. شارهداری؛ پیوهندیدار به شارهداریهوه.

بلدیت / baladîyyat/: [عربی] ﴿ بَلَدی الله عَلَمُ الله عَلَمُ الله عَلَمُ الله عَلَمُ الله عَلَمُ الله عَلَمُ ا بلدیسه / baladîyye/: [عربسی]/سسم. [قسدیمی] شاره داری.

بلـــسان / balsān/: [معــرب از یونــانی]/ســم. شــینوٚکه؛ دارشــینکه؛ دارچکێکــی درکاویــه کهتیرهی لیّ دهگرن.

بلــشویک / bolševîk, bolšovîk، هـا؛ ان/: اروسی] صفت. بولــشویک: ۱. ســهر بــه بولـشویزم ۲. ئــهنــدامی حیــزبی کومونیــستی رووسیه \* بالشویک؛ بُولشویک

بلع / 'bal': [عربی] /سم [ادبی] لهف؛ قـووت؛ قوویت؛ قـورت؛ قــووق؛ قوریتک؛ گــهپ؛ هلیف؛ سـل؛ حـهپ؛ لـهپان؛ کار یان رەوتی خواردهمهنی له گهروو دانهخوار.

بلعجـــب / bol'acab/: [عربـــی] صــفت. [ادبـــی] نامه خوا؛ ئهیه روّ؛ وشهیـه ک لـه ســه رســوو رماندا ده گوتری: بُوالعجب

بلعیدن / dan/: [عربی/ فارسی] مصدر. متعدی. البلعیدی: لرفاندت؛ میبلعی: دهلرفینی؛ ببلیع: بلرفینیه // لرفاندن؛ قیووت دان؛ قویت دان؛ قورچانسدن؛ قورتانسدن؛ داقورتانسدن؛ داپه لاندن؛ داپه چنین؛ هلوفانن؛ دابه لاندن؛ له پاندن؛ سول دایسن؛ هسافتن؛ ههالسمه قووت کردن؛ له پنهی، هاپنهی؛ له گهروو ناردنه خوار. همروه ها: بلعیدنی

■ صفت فاعلى: بلعنده (لرفينده)/صفت مفعولى: بلعيده (لرفينداو)/ مصدر منفى:

نَبلعيدن (نەلرفاندن)

بلغا / bolaqā/: [عربى]/سـم. //دبـى] قـسهزانــان؛ قـسهجوانـــان؛ گفــتخوشـــان؛ دەمپـــاراوان؛ رەوان،ێژان؛ زارخوشان.

بلغار / bolqār/: [ترکی از لاتینی]/سے, بولغار:

۱. /حا؛ ان/ خاه کی ولاتی بولغارستان ۲.

خیلیک له بنه چهی ئیسلاوه باشووریه کان،
دانیسشتووی بولغارستان ۳. پاژیسک لسه

بلغاری ' / bolqārî/: [ترکی]/سـم. بولغاری؛ لـه زمانه ئیسلاویه کان.

توركاني هه لنراو بهرهو ولاتي رووسيه.

بلغاری کی است. بولغاری؛ اترکی اصفت. بولغاری؛ سهربه خیّل یان ولاتی بولغارستان.

بلغیم / balqam/: [معرب از یونانی] /سم، /پزشکی/ به لغهم؛ بلخهم: ۱. خرین؛ به لخهم؛ ریمی خهسته وه بوی بن که پو که زوربه ی له دهمه وه تف ده کریته وه ۲. یه ک له چوار خلتی سهره کی لهش، به پینی بژیشکی کونه وه.

بلغمى مىزاج / balqamîmezāc, -mazāc ، بلغمى مىزاج / balqamîmezāc، -mazāc ، سارد و ها؛ يان/: [معرب/عربى] صفت. [كنايى] سارد و سر؛ ديرئاخيز؛ تهپ؛ تهپلموس؛ تهپلوس؛ لهشگران؛ مرؤى لهشقورسى مروموچ.

بلغور / balqûr، ها/:/سم, پهتاه؛ ساوار؛ ساوهر؛ ساور؛ سافر؛ سرويش؛ برويش؛ بريش؛ وليشه؛ هرووش؛ دانهويله ي كولاوي به دهستار كراو.

■ بلغور کردن؛ [مجازی] په لخور کردن؛ بوژوو کردن؛ شهقلی په قلی قسه کردن؛ شهقلی وړاوه کردن؛ قسه کردن؛ قسه کردن؛ قسه کردن وا کهسی تینه گا (یارو دوماه خارج بوده، حالا انگلیسی بلنور می کند:

کابرا دوومانگ له ههنده ران بووه، ئیستا ئینگلیسی په لخور ددکا کا.

کار یان رەوتى تۆپ وەشاندن؛ بـه زگ خالّـى قورقێنــهدان؛ شـات و شــووت کــردن؛ پــف لــه خــــۆکردن بـــــ ترســاندن يـــان خاپانـــدنى کــهسـانى تــر (وه ک ئــهوهى قوماربـاز بــه دەســتى خالّــيهوه دەم لــه ســهرەوه بکوتـــى و بــهم جـــۆره هاوقوماره کـانى لــه مــهـــدان دەرکـا). هــهروههـا: بلف زدن \* بُلُوف

بلفىضول / bolfozûl/: [عربى] صفت. /ادبى، نامتداول] خوّ تى ھەلقولىتىن؛ زوّر لاپرەسەن: بُوالفضول

بلکــه / balke /: [عربــی] قیــا. بــهـــکوو: ۱. بــهـــکهم؛ دهشــکهم؛ دهشــکهم؛ دهشــکهم؛ دهشــکهم؛ دهشــکهم؛ دهشــکهم؛ بــهـــکوؤ؛ بــهـــکا؛ بهشکیّکوم؛ بــهــهــاا؛ تــهـکــو؛ بــهـــکا؛ بهلکا؛ بهلکه؛ بــهـلــکهم (منتظر مــیشــوم بلکه بیاید: چــاوهری دهبم بــهـــکهم بنیــت) ۲. زیـاد لموه؛ لموه بمولا؛ نــه کــ هـــهرئــموه (نــه تنهـا پــول نگرفـــت، بلکــه پــولی هـــم داد: نــه کــ هـــهر پــارهی نـــهـــند، بــهـــکوو پــارهیــه کیــشی دا) ۳. بــه پـــپحـــهوانــهوه؛ بـــهراوهژوو (نــه تنهـا درســـت نـــست، بلکــه بکلـــه نام اســـت: نـــه کــ هـــهر راســــت نــــــه، به بهیچـهوانــهوه تهواو ههدههه).

بلم / balam، حما/:/سم, لۆتكە؛ بـهلـهم؛ قايـهقـى پچووكى چيوى كه به پارۆ دەروا.

بلنید / baland، ها/:/سی، سهردهرانیه؛ سهربهرانه؛ سهربهرانه؛ دهرازینک؛ دهرازین دهرازوونیه؛ داری سهرووی چوارچیّدوهی دهراگا. بهرانبهر: آستان

بلنسد / boland/: صفت. بسهرز؛ وهرز؛ فسراز؛ بلند؛ بللند؛ بللنگ؛ بهل؛ عیلی: ۱. قسهیل؛ قسووچ؛ کیل؛ هسوّ؛ هسوّ؛ هسهٔ گیسشراو بسهرهو ژوور «درخت بلند: داری بهرز) ۲. قسووچ؛ هسوّ؛ قوتکه؛ مهوداگرتوو له زهوی (جای بلند: شسوینی بهرز) ۳. دریشژ؛ قسهیل؛ قسووچ؛ کیل (چسوب بلند: چیوی دریشر) ۲. کیسشراو؛ به قسهوهتی زورهوه

⟨صدای بُلند: دهنگی بهرز > ۵. هـ و بسه رکه و تـ وو به خاوه ن پله و پایـه ی به بایـه خ و تایبـه تی ⟨نـام بُلند: ناوی بهرز > .

ا بلند شدن: ۱. هـه لـسان؛ هـهستان؛ هـهستان؛ هـهستان، هـهستانهوه؛ هـهلـسانهوه؛ ئـاخيزان؛ ئاخيزيـان؛ ئـاخيزكردن؛ ئـهوههۆرسـهى؛ هۆرسـهيوه؛ لـه جـێ هـهستان ‹بلنـد شـد و نشـست: هـهستان؛ هوريـستهى؛ بـهرهو هـهوا هـهستان؛ بـهرزهوه بـوون؛ بـهرز بوونهوه؛ بـهرز بيـهیـوه ‹هواپيما از زمـین بلنـد شد: فروّکـهکـه لـه زموى هـهستا> ۳. بـهرز شـون؛ بالاکێـشان؛ هـهلـدان؛ هـوردهى؛ بـوون؛ بالاکێـشان؛ هـهلـدان؛ هـوردهى؛ بـوون ‹قـدش بلنـد شـده: بـالاى بـهرز بـووه› ٤٠ سـهروس خـوده، بـالاى بـهرز بـووه› ٤٠ سـهره سـهره بـهرز بـووه› ٤٠ سـهره بـهون ‹باد بلندشد: با ههلـکردن؛ هورکـهردهى؛ بهـها بـوون ‹باد بلندشد: با ههلـکردن؛ هورکـهردهى؛

بلند كردن: ١. هـه لـدان؛ هـه لـكردن؛ بـهرز کردنـهوه؛ بردنـه سـهر (پـرچم را بلنـد کـرد: ئالاكــهى هــهلــدا> ٢. هــهلــگرتن؛ هــۆر گيرتهي؛ بهرز کردنهوه؛ هينز داين (از زمين بلنـد كـرد: لـه زەوى هـهلـيگرت > ۳. [گفتـارى] حه شاردان؛ دزیهی؛ هۆرگیرتهی (کتابم را بُلنـد كـرده بـود: كتێبـه كـهمـى هـهلـگرتبوو > ٤٠. [گفتاری] هـه لـگرتن؛ رفانـدن؛ هۆرگێرتـهی؛ به مهبهستی پی رابواردن، کهسیک بو جيه ک بردن (دختري را بُلند کرده بود: کچیکے هـهلگرتبوو) ٥. بـه خـهبـهرکـردن؛ خــهوهرهوكــردن؛ هــهلــساندن؛ هۆرزنــهى؛ ههی کهردهیوه؛ ههیوه کهردهی (هر صبح از خواب بُلندش مى كرد: هەمبوو بەيانيلەك لله خلەو هـهـلـــى دەســاند > ٦. دريز کردنــهوه؛ دريــژهوه كردن؛ قووچ كردنهوه؛ بهل كهردهيوه **⟨موهایش را بلندکرده: قـژی** دریژکردوتهوه ۷۰

بهرپاکردن؛ بهدی هیّنان؛ بهرزگردنهوه «گرد و خاک بلند کردن: تـوّز و خـوّل بهریا کردن ۸. بهرزکردنهوه؛ فره کردن؛ زوّرتر کردن؛ دانه بان (صدای رادیو را بلند کرده بود: دهنگی رادیوّکهی بدرز کردبوده).

بلندا / bolandā/:/سم، [ادبی] بهرزایی؛ بهرزایی: ۱. ترقیک؛ دوند؛ لووتکه؛ بهرزانی: ۱. ترقیک؛ دوند؛ لووتکه؛ بهرزترین جیگهی شوینینک (بلندای کوه: بهرزایی چیا> ۲. مهودای خوارموه ههتا سهروهی نهوهی که راوهستاوه (بلندای قامت: بهرزی بهژن).

بلند آوازه / bolandāvāze. گان/: صفت. [ادبی] بهناوبانگ؛ ناسراو؛ ناودار؛ ناوبهدهر؛ بهزرهناو (شاعر بلندآوازه: شاعیری بهناوبانک).

بلنیدبالا / bolandbālā/: صفت. ۱. اسها؛ یان/ [ادبی] که اسه گهت؛ به ژن بالند؛ بالابه رز ۲. [مجازی] دوور و در تسرژ؛ در تسرژه دار (نامهی بلندبالا: نامهی دوور و دریژ) \* بالابلند

بلندپايىيە / bolandpāye، \_گ\_ان/: ص\_فت. پايەبەرز؛ بلندپايە؛ گەپ؛ پلەبەرز.

بلندپرواز / bolandparvāz، ها؛ ان/: صفت. بهرزهپهر؛ بهرزیهر؛ چاو له بهرهو ژوور: ۱. بهرزهفر؛ خاوهنی حهز به پیشرهوتی زوّر کردنی (زوّرتر) نائاسایی ﴿آزاد جوانی بلندپرواز بود: ئازاد گهنجیکی بهرزهفر بوو› ۲. بهرزفر؛ به لیهاتوویی زوّرهوه بوّ فرین له بهرزاییدا (پرندگان بلندپرواز: پهلهوهرانی بهرزفر›.

بلنـــدقامت / bolandqāmat، هــا؛ ان/: [فارســی/ عربــی] صفت. بالابــهرز؛ بــهژن بــهرز (مردی بلندقامت بود: پیاویکی بالابهرز بوو).

بلندقد / (bolandqad(d، حا/: [فارسي/ عربي]

نێونجي.

بلند كو / bolandgû:/سم. بـلندگؤ: ١. /ــهـا/ دهنگهوهره؛ ئامرازی دهنگ بلیندکهر (صدای أذان از بلندكو به گوش مىرسيد: دەنگى بانگ لـه بلندگووه دهبيسرا> ٢. [تعريض] راگهيينهر؛ پرۆپاگەنىدەچى ‹شىدە بود بلندكوى خان: ببووه بلندكوى خان).

بلندمازو / bolandmāzû، حما/:/سم. مازير؛ رەشە مازوو؛ مازووە رەشـه؛ دارێکـه لـه تـيرەي بهروو به بهرزایی دهوروبهری ۲۰ میتر، چێوێکی سهخت و میوهی هێلکهیی ههیه:

بلندهدت / bolandmoddat/: [فارسي/ عربي] صفت. دریژخایین؛ دریژخایهن،

بلندمر تبــه / bolandmartabe، حـا/: أفارسـي/ عربي] صفت. ١. يايه بهرز؛ پايه بلند؛ بنياده مي جيّ بهرز ٢. [معماري] بهرزهمال؛ به نهوّم و تاوچین و مەرتەبەي زۆرەوه.

بلندمر تبه سازى / bolandmartabesāzî/ [فارسی/ عربی/ فارسی] /سم، کار یان رەوتی کردنهوهی خانووی زیاتر له ۱۰ نهوّم.

بلندنظر / bolandnazar، حا؛ ان/: أفارسي/ عربي] صفت. بـ درزهمـــژ؛ دلــقدرا: ١. خــاوهن خووی چاوپۆشى كردن ۲. خاوەن ھەست و بيرى بەرز \* نظربلند. ھەروەھا: بلندنظرى

بلندهمت / bolandhemmat، ها؛ ان/: [فارسی/ عربی] *صفت.* ۱. به ویست و گاڤینی بهرزهوه ۲. بهرزهمـژ؛ خاوهن هـهست و بـیری بهرز. ههروهها: بلندهمتي

بلندي / bolandî، ها/:/سم. بــهرزی: ۱. وهرزه؛ بلندی (جای به این بلندی: جینی بهم بدرزیه انبه انبه انبه ۲. بلندایی؛ بلندایه تی؛ بهرزایی؛ بهرزایه تی؛ بلندی؛ گـست؛ هــۆل ﴿روى بلنــدى ايــستاد: لــه ســهر

صفت. شەڤارە؛ بالابەرز؛ بە بالاى بەرزتىر لە جېدراييەوە وەستا> ٣. بەرزايى، بالا ‹بلندى درخت: بهرزی دار ٠٠

بلندى هراسى / bolandîharāsî!/سىم. [روانشناسي] ترس له بهرزايي.

بلوا / balvā مها/: [عربي]/سم. ئاژاوه؛ ئاژاوله؛ ئالــــۆزى؛ خـــارۆرە؛ خــــژين؛ كێـــشەوهــــەرا؛ ھەركەس ھەركەسى؛ كىنبەكىيى؛ گۆتال؛ بشێوه؛ گۆتاوەرۆ؛ كەسلەكەسى.

بلوار / bûlvār,bolvār/: [فرانسوى] 🖘 بولوار بلوچ / balûč/:/سم. به لووچ: ۱. خيليک له بنه چهی ئیرانی، دانیشتووی به لوو چستان ٢. /ها؛ ١ن/ خەلكى بەلووچستان.

بلوچى ' / balûčî/:/سـم. بـهلـووچى؛ زمـانى خيلى بەلووچ، لە زمانە ئيرانيەكان.

بلوچی ا: صفت به لووچی؛ سهر به خیلی بەلووچ.

بل وچی تریم / balûčîteryom/: [۶]/سم، بەل ووچى تريـۆم؛ زلتـرين گوانـدارى وشـكى لـه چاخی میۆسن، که وهک بهراز بووه و له ئاسياى ناويندا پەيكەريان دۆزيوەتەوە.

بلور / bulûr, bolûr، حات؛ ألات/: [معرب از جۆرینک شووشهی بسی گهرد و گری و ئەستوور.

بلور آلات / bulûrālāt/: [معرب/ عربي]/سم. بلوور؛ بلۆريات؛ كالاى له بلوور چي كراو.

بلورسازى / bulûrsāzî/: [معرب/فارسي] اسم. بلوورسازی: ۱. کاریان رەوتی دروست كردني شتى بلوورين ٢. /هما/ كارخانهيهك که بلووری تیدا دروست ده کهن ۳. پیشهی بلوورساز .

بلورشناسي / bulûršenāsî/: [معرب/فارسي] اسم، بلوورناسي؛ زانسستى خۆندنسەوەى کـهسمـی هـهنـدهسـی، پیکهاتـه و شـیوازی

وێگرسانی بلووران.

بلوره / bulûre/: [معرب/ فارسى]/سم. بلوور؛ بلۆر؛ كريستال.

بلوری / bulûrî: [معرب] صفت. بلوری؛ بلوری؛ بلوری: ۱. دروست کراو له بلور خمام بلوری: جامی بلوری ۲. [مجازی] وه ک بلور (اندام بلوری: ئهندامی بلوری).

بلسورین / bulûrîn/: [معرب/ فارسی] صفت. [ادبی] بلوورین؛ وه ک بلوّر (جام بلورین: جامی بلوورین).

بلورينه / bulûrîne، ها/: [معرب/ فارسى]/سم. [/دبی] بلوورواله؛ بلوورينه؛ بلۆريات.

بلسوز / bulûz, bolûz، ها/: [فرانسوی]/سم، بلووز؛ بلووس؛ فانیله؛ جلکی کورتی نهرم له پارچه یان چنراوهیهک که دهبهر دهکری: بلیز

بلوط / balût، ها/: از کردی ا/سم. به پروو؛ به لوو؛ به پری از کردی ا اسم. به پروو؛ دار به پروو؛ دار به پروو دار؛ دار یکی لیپ ی و لسه کسور ده واری زفرناسراوه ۲. بسه ری دار به پروو، که ده نکیکی مهیله و خورمایی به قه دانه بادامیک یان هیندیک گهوره تره و دخوری.

بلـوطی ' / balûtî: [کـردی]/ســم. بــهروویــی؛ بهلوویی؛ رهنگی خورمایی کال: بلوطیرنگ بلـوطی: بلـوطی: بــه بلـوطی: بــه رهنگی خورمایی کال.

بلسوغ / bulûq, bolûq/: [عربى]/سر، ١. پێگسەيسوى؛ بلسۆق؛ بلۆقسەت؛ خۆناسىى؛ پنسەياوەى؛ رەوتى لىه منداللى پىەرىنمەوە ٢. پێگسەيستوويى؛ دۆخ يان چۆنيسەتى بالسغ بوون ‹سن بلوغ: تەمەنى پيگەيشتوويى›.

بلوف / bolof/: [انگلیسی] 🗣 بُلُف

🗉 بلوک سیمانی: خشتی سیمانی.

بلوک شرق: بهرهی رۆژههلات؛ بهشی ولاته سوسیالیستیهکان.

بلوك غرب: بـهرهى رۆژاوا؛ بـهشـى ولاتـانى سەرمايەدارى.

بلوکزنی /-bulûkzanî, bolok-, b(e)lok/: افرانسوی/ فارسی ا/سم، خشتبری؛ کار یان رووتی دروست کردنی خشتی سیمانی. همروهها: بلوکزن

بلونسد / b(e)lond/: [فرانسوی] صفت. کال؛ مووکال؛ کرچوکال؛ پیست سپی و موو زورد.

بله / bale/: [از عربی] 🐨 بلی

بلسه / bolh/: اعرسی اصفت گهوج؛ نه فام؛ نه زان؛ گیل؛ بی ناوه ز؛ گیر؛ حه په؛ ده به نگ؛ بسلح؛ ور؛ گیرج؛ گیلوکه؛ گهمرژه؛ وله ژاو؛ فه حه.

بلهبران / baleborān/: از عربی افرسی اسم. مالبر؛ قه تحویر؛ دهس ماچ کردن؛ بهند و باویکی پیش زهماوهند که چونیه تی کار و بار و رهوتی زهماوهندی تیدا دهبریتهوه.

بله وس / bolhavas، هـا؛ كن/: [؟/ عربي] صفت. كه لكه لماز؛ ههوه سباز؛ ئاره زووباز: بُوالهوس بلهوسانه / bolhavasāne/: [؟/ عربي/ فارسي] قيد. ههوه سبازانه: بُوالهوسانه

بلهوسسی / bolhavasî، ها/: [؟/ عربی]/سهر. که لکه له بازی؛ دوّخ یان چوّنیه تی که و تنه شرویّن ههوا و چوّنیه تی کهم خایه نهوه: بُوالهوسی

بلسى ' / balî/: [عربى]/سسم. بسه لسنى؛ ئسهرى٪؛ بهدى٪؛ بهدى٪؛ لسهبى٪؛ پسهرسىڤى ئسهرێننى و پسهسند كهرەوه ﴿هرگز بلى نمىگويد: قسمت نالسى بسه لسي ›: بله [گفتارى]؛ بعله [گفتارى]

بلی آ: قید به لی؛ به ری؛ بله ل: ۱. ئه ری؛ ئا؛ نیشانه ی هاوبیری «این لباس خوب است؟ بلی: ئهم به رگه باشه؟ به لی > ۲. راسته؛ راسا؛ وایه؛ بۆچی؛ پاسه نه؛ نیشانه ی چه سپاندن «بلی، از این کارها زیاد می کند و سزایش را خواهد دید: به لی نقر لهم کارانه ده کیا و سزاشی دوایت و می دروم: دراید می دراید هم می روی؟ بلی که می روم: دیسان ده چی ؟ به له اگفتاری ا؛ بعله (گفتاری)؛ بعله (گفتاری)؛ بعله (گفتاری)

بلیات / balîyyāt/: [عربی] جمع آ بلیّه بلیارد / belyārd/: [از فرانسوی] آ بیلیارد بلیست / belyārd/: [از فرانسوی] اسم. بلیست / bilît, belît. ها/: [از فرانسوی] اسم. بلیست؛ پسمووله؛ پسه ته پسه ره یه کسی چاپی چکوله که بنکه یه کسی راژه یسی گشتی (وه که هیْلی ئاسن، فروّکه خانه، سینهما) به کسریارانی خوی ده فروّشی تا بتوانن له و راژه گهله که لک وه ربگرن: بلیط

بلیت بخت آزمایی: پیشک؛ لاتاری؛
 قورعه؛ پسوولهی خو و بهخت.

بلیت فروش / -bilîtfurûš, belît. ها؛ ان/: از فرانسسوی/ فارسی]/سم، پسسووله فروش. ههروه ها: بلیت فروشی

بلیتی / bilîtî, belîtî/: از عربی اصفت. بلیتی؛ بلیت خواز؛ به به ته؛ نیاز مه ندی پیدانی پسووله (این اتوبوسها بلیتی نیست، پولی است:

ئهم پاسانه بلیتی نین، پارهیین >: بلیطی بلیز / bolîz/: ااز فرانسوی آ بلوز بلیط بلیط / bilît/: ااز فرانسوی آ بلیت بلیطی / bilîtî/: ااز فرانسوی آ بلیتی بلیطی / bilîtî/: ااز فرانسوی آ بلیتی

بلیطی / balîtî/: ااز فرانسوی ا ها بلیتی بلیسی / balîq/: [عربی] ۱. دهم پیاراو؛ نبیّژ؛ قسمه رهوان؛ و ته پیاراو (شاعر بلیغ: شاعیری دهم پاراو ۲. رهوان؛ پاراو (شعر بلیغ: شیعری پاراو).

بليــوار / bolîvār/: [؟]/ســـــ، بوليـــڤار؛ پـــارەى ولاتى ونزۆئيلا.

بليون / belyon/: [فرانسوی] 🐨 مِليارد

بلیمه / balîyye، ها؛ بلایا؛ بلیات از اعربی ا اسم، الایک به لاً؛ چهترمه؛ چهل؛ گرگاشه؛ بلینشه؛ دومات؛ وهی؛ چورتم؛ چهمهری؛ وهیشوومه؛ کوسب و تهگهرهی زور دژوار (بلیه می سختی بود: به لایه کی گهوره بوو ).

بم / bam/: صفت. ۱. بهم؛ بوّل؛ کوّر؛ دهنگی بهم (وه ک دهنگی ته پل) ۲. گر؛ زل؛ قهوی؛ قهیم؛ کلفت؛ کولفت؛ کهله فت؛ دهنگی کولفت (وه ک دهنگی پیاو). بهرانبهر: زیر

بمان / bemān: صفت. [گفتاری] مینده به بمین بمین خو گرتوو ؛ مانگار ؛ میند و همان ده زانی میند و همان ده زانی لیره دا مانگار نیه .

بمب / bomb، ها/: [فرانسوی از ایتالیایی]/سم، قهمبهره؛ بۆم؛ بـووم؛ بومبا؛ گـوللهیـه کی زهلام که زیاتر به فروّکه دههاویژریّ.

بمب آتشزا: بـومبیئـاورزا؛ بومبـێ کـه پـاش
 تــهقینــهوه ئـاور دهگــرێ (وهکــوو بــومبی
 ناپالم).

بمب اتمی: بومبی ئەتومی؛ جۆرى بومبی زور بەھیزه كه ئەو ھینزهى له شكانهوهى ناوكى ئەتوم پیكدى.

بمب خوشهای: بومبیهیّشوویی؛ بومبی هوّشه که لهگهادلّ هوّشههایی؛ جوریّک بومبه که لهگهادلّ تەقىنەوە.

بمسل / bemol: [فرانسوی]/سم، [موسیقی] بیمول؛ نیشانهینکه له نوت نووسیدا که ئه گهر وه پیش نوته که بکهوی دهنگی نیوپهرده داده بهزینی.

بموقـــع / 'bemoqe': [فارســي/ عربـــي] قیـــد. به جيّ؛ به گاڤ؛ له سهروه خـت؛ لـه کـاتی شــياو يان پيش بيني کراودا.

بن / bon، حما/:/سم. ١. [ادبي] بن؛ بنه؛ بيخ؛ خـوارووترین شـوین یـان روو ﴿ـں چـاه: ــــی بير ۲ ۲ بن؛ بنه؛ بيخ؛ رهگ و پنج؛ بنه چــل؛ بنچهکه؛ ریشه (بن درخت: ریشهی دار ۲۳. [دستور] رهگ؛ بهشیک له چاوگ یان کار که له پیکهاته گهلی جوراوجوردا وه ک خوی دەمىنىتەوە و گۆرانكارى لىي روو نادا. واتاي سهره کی کار له ره گهوهیه و ههروهها وشمی ریشهداری لی دروست دهبی اسی ماضي؛ س مضارع أوردن، أور است: ره كيي رابردوو؛ ردكيي داهاتووي هينان، ئين/ هينه> ٤. بنه رهت؛ بناغه؛ بناخه؛ بنن؛ بنه؛ بيخ؛ شهنگهسته؛ بنچینه؛ بناوان ﴿از بیخ و س: له سهره نهوه ۱۵ [فرانسوی]کسوپین؛ بسون؛ بهرگهی یارمه تی دهواله تبوخه الک دین قند و شکر: کویبنی قهن و شهکر∢.

بنیا / banā, benā، ها/: [عربی]/سم، ۱. /ابنیه/ مال؛ خانووبهره؛ دهزگا؛ عهماره ت ﴿بی بلندی است: حانووبهرهیه کی بهرزه > ۲. بریار ﴿بنا شد نرویم: بربار درا نهروّیس > ۳. بناغه؛ بنچینه؛ بسن؛ بنهره ت؛ پیرز؛ رهچهه لهک؛ بناوان؛ ره تهوه ﴿نای ایس کار را او گذاشت: بناعهی نهم کاره نهو داینا ›.

تهقینهوه، زوریک ورده بیومبی لین دهبیتهوه و ههرکام به لایه کدا پهرت دهبن و دهتهقینهوه.

بمب دستساز: بومبی دهسساز؛ بومبی که به دهس چی کرابی.

بمب دستی: بومبی دهستی.

بمب ساعتی: بـومبی کـاتژمیزی؛ بومبـی کـه له سهر کاتی دیاریکراودا دهتهقیّتهوه.

بمب شیمیایی: بومبی کیمیاوی؛ بومبیّک بسمجیّ ئاور دووکه لیّکی زیندهوه رکوژ بلاو ده کاتهوه.

بمب ناپىالم: بــومبى ناپالــم؛ جۆرێـک بــومبى ئاورزايە.

بمــب هیــدروژنی: بــومبی هیــدرۆژێنی؛ جورێـک بــومبی یــهکجار بــههێــزه کــه بــه شکاندنی ناوکی ئەتوم دەکەوێته کار.

بمباران / bombārān، ها/: [فرانسی/ فارسی] اسم. بوردومان؛ بومباباران؛ بومباران؛ کار یان روتی بومبا هاویشتن؛ بومبا دارژاندن.

■ بمباران شدن: بومباران کران؛ بومباران بوون ﴿سال ۱۳۶۶ حلبچـه بمباران شد: سالـی ۱۳٦٦ هـه لـهبچـه بومباران کرا›. هـهروهها: بمباران کردن

بمــــبافکــــن / bombafkan/: [فرانـــسوی/ فارسی] 🖘 هواپیمای بمبافکن، **هواپیما** 

بمسبانسدازی / bombandāzî، ها/: افرانسوی / فارسی ا/سه. ۱. بومبهاویّژی؛ خستنی بومبای دهستی ۲. بومبتهقیّنی؛ کار یان رووتی تهقاندنهوه؛ تهقینهوه.

بمسبگسذار / bombgozār، ها؛ ان/: افرانسوی/ فارسی]/سم بومبریّـژ؛ کهسیّ که بوّ تهقاندنهوهی جیّگایه ک بومب دهچیّنیّ.

بمــب گــذاری / bombgozārî، هـا/: افرانسوی/فارسی ا/سـم بومبریدژی؛ کـار یـان رەوتی دانــانی بومــب لــه شــوینیک بـــۆ

باید زودتر برویم: کولید دمبی زووتر برؤین >. بنای یادبود: مینیوّمیّنت؛ خانوویه ک که بوّ بیرئانینهوهی رووداویّک چیّکرابیّ.

ا بنا بودن: بریار بوون؛ قدرار بوون (بنا بود روز جمعه برویم کوه: بربار بوو روّژی هدینی بچینه کیّه).

بنا داشتن: ویستن؛ گهره ک بوون؛ ههره ک بوون؛ تواسن؛ گهره ک بیهی (بنا داشتم از اینجا بروم: وبستم لیّره بروّم).

بنا شدن: ۱. کرانهوه؛ کریایوه؛ کرانهوهی مال (این خانه تازه بنا شده است: نهم ماله تازه کراوه به رویم: بریار وا بوون (بنا شد همه با هم برویم: بریار درا ههموو یککهوه بچین).

بنیا کیردن؛ ۱. کردنیهوه؛ سیاز کردن؛ ههدانخیستن؛ کیهردهییوه؛ درووس کیردنی خانوو (دولت در اینجا مدرسههایی بنیا کرد: دهولیه تا ییرده چهند قوتابخانیهینکی کیرده وی ۲. دهس پیخیردن؛ خیهرییک بیوون؛ دهس پنه کیهرده ی (از آن روز بنیا کرد به ناسازگاری: لهو روّژهوه دهستی کیردووه به ناهگونجاوی).

بنا گذاشتن: ۱. بنیات نان؛ بناخه دارژتن؛ پههی پیشری کسردنی خانووبهم ه یان دامه زراوه ییک ۲. بریار دان (ایان طور بنا کذاشتیم که فقط یک نفسر حسرف بزند: وا بریارمان دا تاقه که سیک قسه بکات ۲.

بنا / bannā، ها؛ یان/: [عربی]/ســـــــ، بـــــــــــا؛ بــــــــا؛ گلکار؛ سواکین؛ وهستای خانوو

بنانی / î 'bannā': [عربی] آپ بنّایی بنسات السنعش / banātonna's: [عربی] اسم. آنجوم] حدوت وانان؛ هدفت برا؛ حدوبرا؛ حدوت برا؛ چارهگا.

© بنات النعش صغوا(صغوی) ۞ خـرس کوچـک، خرس

بنات السنعش کبوا (کبوی) 🐨 خرس بزرگ، خرس

بناحق / benāhaq/: [فارسی/ عربی] آگ بهناحق بناحق بندر / banāder/: [معرب از فارسی] جمع بندر

بناگوش / banāgûš, bonāgûš، ها/:/سه، بناگوێ؛ بنانگوێ؛ بنانگوێ۶که؛ پهناگوێ؛ بنانگوێچکه؛ پهناگوش؛ گوشهک؛ گلگهی گووش؛ پهنای گوێچکه؛ بنی کاکیله و گوێچکه؛ بنی کاکیله و گوێ.

بنا گوشک / banāgûšak/:/سے، مله خرده؛ نه خوقشیه کی (زورتر) مندالانه، لکی بنا گوی زور هه له ده ماسی و مل ئه ستوور ده بی: اریون

بنام / benām/: صفت. بهناوبانگ؛ ناودار؛ بهنیوبانگ؛ نافدار؛ نامدار؛ ناسراو؛ نیدودار؛ سهروهدهر (دانشمند بنام: زانای بهناوبانگ).

بنایی / bannāyî/: [عربی]/سم بهنایی؛ نهانی؛ نقانی: ۱. قوره کاری ۲. پیشه ی به ناگی \*\* بنائی

■ به بن بست رسیدن: [کنایی] قه تیسمان؛ بیده ره تان بیوون؛ ده ره تان لین بیریان؛ بیده رباز مان؛ ری چاره ییک بو گیر و گرفت نه دوزینه وه .

بن بست  $\frac{1}{2}$ : صفت. بن به ست؛ ری کورک؛ به بی ری دهر چوون (بو ریگا ده گوتری) (کوچه ی بن بست: کولانی ری کورک  $\lambda$ .

بنجک / boncak، ها/:/ســـ، کــهلــوو؛ تۆپــهــــی پهموو، پهمووی شیکراوی تۆپهـل کراو.

بنجـل ٔ / boncol، هـا/:/سـم, قرپـۆک؛ بنــۆک؛ دوو ، قرپــۆل؛ ئــهيــاغ؛ چــرووک؛ کالایــهک کــه بــه بنــد هــۆی مانــهوه لــه هـــۆمــاردا دارزاوه یــان کۆنــه دیخــ

بووه و له باو کهوتووه. بنجل ٔ: صفت. بینایهخ؛ بینسرخ؛ قرپوّک؛ بنوّک؛ قرپوّلٌ؛ ئهیاغ؛ چیرووک؛ لاکهوته؛ مهراش؛ بیّبرهو (بهتایبهت بوّ شتومهک).

بنجــلخــر / boncolxar، هــا/: صـفت. گــهنـهخــر؛ قرپــۆکســێن؛ ئــهيــاغســێن؛ هــۆگر بــه ســهنــدنی شــتی بـێکهڵک و به کارنـههاتوو ده کــرێ. هــهروهها: بُنجُل خری

بنجــلفــروش / boncolfurûs، هــا/: صــفت. گەنفرۆش؛ قرپـۆڵفـرۆش؛ كـهســێ كـه شــتى بـێبايهخ دەفرۆشێ. ههروهها: بنجُلفروشي بنجـاخ؛ بنچــاق / bončāq، هــا/: [تركــي]/ســـم، بنچــاخ؛ بهلگهى خاوەنداريهتى.

بند المهارات المهار المهارات المهارات

## 🗉 بند آب 🐨 بند 🗅

بند انگشت: ۱. بهندی قامک؛ بهن ئهنگووس؛ وهندی پل؛ زاک کلک؛ بنگهی تل ۲. گه؛ گههه؛ گههه؛ مهودای نیوان

دوو جومگەي قامک.

بند تنبان: *[قدیمی]* دوّخین؛ به نه خویّن؛ دیخوون؛ دیخوون؛ هوّجه هوّچنه؛ وه نجه نه وی گونجه نه به نه والدین؛ فریتی راگری پاتوّل که به دهور که مهردا توند ده بیته وه: بَند شلوار

بند تنبانی: *[کنایی]* ئاوه کی؛ سست؛ بینشر (زیاتر بو شیعر و نووسراوه ده گوتری).

بند دل: بهندل؛ بهندی دل؛ بهنهندل؛ وونهنه دل؛ (وهک دهلینن) ههودایهک که دلی راگر تووه.

بند رخت: تهناف؛ تـهنافـهو جـلا؛ ئـهو بـهنـه جلکی له سهر رادهخهن وشک بیّتهوه.

بند ساعت: بـهن سـاعهت؛ دەسـکه سـهعـات؛ ئەو بەنە سەعات بە دەستەوە دەبەستىخ.

بند شلوار: ۱. آ بند تنبان ۲. کیش شه لوار؛ ئه و کیشه ئه کهویته سهرشان و شه لوار راده گری.

بنید کاغید: بهندی کاغهز؛ بهستهیه ک کاغهزی چاپ که زورتر ۵۰۰ پهرهی (۹۰×۹۰) یان (۷۰×۱۰۰) سانتیمیتره.

بند کفش: بهن کهوش؛ بهنوو پالهی؛ فهو بهنه کهوشی پی دهبهستریّ.

بند کیف: بـهن کیـف؛ نـهواریّکـی لـه چـهرم یـان پارچـه کـه بـه دووسـهری کیفـهوه بهستراوه و دهخریته سهر شان.

بند ناف: ۱. نـاوک؛ نـههـه ۲. بـهنی نـاوک؛ رهگوونهههی؛ لوولـهی بژیـو پێگـهیـێنی زارۆ پێش له دایک بوون.

☑ بند از بند جدا کردن: پهل پهل کردن؛
 شهل و پهل کردن: ۱. لهتوپهت کردن؛
 پینزال پینزال کردن؛ لهتوکوت کردن؛
 گنجر گنجر کردن؛ ونجر ونجر کردن؛
 شیتال شیتال کردن؛ جن جن کردن؛
 (کنایی) چهرمی کهسی دهق کردن؛ زور

ئازار دان.

بند آمدن: بهسران؛ بهسیان: ۱. مدرایوه؛ گرسایوه؛ وهستانهوهی گهریانی تراویک «بند امدن خون: خوین بهسران > ۲. گیران؛ گیریان؛ بینیهی؛ نهمانی هاتوچوو (راه بند امدد بود: ریگه بهسرا بوو).

بند انداختن: روومهت گرتن؛ روه گیرتهی؛ ههلکیشانی گهنهمووی دهس و دهموچاو به بهن.

بند آوردن: بهستن؛ بینهی؛ ریدی شتی گرتن (راه را بد اوردن: ریگه بدستن).

بنــد آوردن خــون: زەمتانــدن؛ گرســاندنى خوين.

بند بستن: ۱. بهستنهوه؛ بهن پێوه بهستن؛ بهن پێهستنهوه؛ بهن پوهبینهی؛ بهن به شــتێ یــان جێکـهوه هـهلواسـین ۲. بـهنـد هـهلـبهسـتن؛ بـهروهن لێــدان؛ بــهنگـا هۆربینــهی؛ بــهنـدی ئــاو دروستکردن.

بند بودن: ۱. گیر بوون؛ بهن بوون؛ وهن بیهی؛ به شتیکهوه بهسران «تنها به یک میخ کوچک بند است: تهنیا به تاقه بزماریکی چکۆلهوه کیبره > ۲. گیریان؛ گیریهی؛ به شتیکهوه خهریک بوون «دستم بند بود: دهستم کیراوو).

بند پاره کردن: [تعریض] پهت برین؛ هه تووزاندن (باز امروز آزاد بند پاره می کند: دیسان نهوروش نازاد په ندری).

بند دل پاره شدن: /کنایی/ بهندل بریان؛ دل داکهوتن/ داکهفتن؛ توقهی؛ زور ترسان و راچلهکان.

بنسد را آب دادن: [کنسایی] قهومانسدن؛ دهسه گول دانه ئاوا؛ پهندان؛ که تنه ژهی؛ ههله یه کی گهوره کسردن (بالاخره بسد را اب دادی: ناخری قهوماندن).

بند زدن 🐿 بندزنی

بند شدن: گیر بوون: ۱. به شتیکهوه لکان ‹دستم به یک شاخه بند شد: دهستم به لقیٔکسهوه کسیر بسوو› ۲. جسینگیر بسوون؛ کموتهینه وهن؛ له شوینیکدا مانهوه ‹دو روز در یسک جسا بند نمسیشد: دوو روّژ لسه شوینیکدا گیر نهدهبوو›.

بند کردن: ۱. گیردان؛ بهستنهوه؛ پیّوه بینسهی؛ لکانسدن؛ بینسایوه؛ پوهبینسهی؛ لکانسدن؛ لکنهی؛ وهندن؛ بهندان؛ بهندکردن (قلاب بهستهوه) ۲. بهستنهوه؛ گیروده کردن؛ بهستنهوه؛ گیروده کردن؛ بینسایوه (خودش را به حزب بنسایوه (خودش را به حزب بنسایوه کرد: خوی بهسته حیزبهوه) ۳. پیّدا پیچسان؛ ههلسپیچان؛ گیردان؛ گیرپیسان (چرا به من بند کردهای؟: بـوچی بـه مندا پیچاوی؟).

بند کشیدن 🐿 بندکشی

از بند رستن: [کنایی] ئازاد بوون؛ پرگار بوون؛ له بهند بهر بوون.

به بنند کشیدن: [کنایی] زینندانی کردن؛ به دیال گردن؛ دوساخ کهردهی؛ گردتنی نازادی کهسیک: در بند کردن

در بند چیزی نبودن: گوی بو شتی شل نسهبیون؛ گسوی پی نسهدان؛ دهربایستی شتی نههاتن (کفش خوب میخواهم و در بند پولش نیستم: کهوشیکی باشم دهوی و کویم بو پاردکهی شل نیه).

در بند کردن 🕲 بهبندکشیدن

- بند ٔ: پیواژه. ـ بهن؛ ـ بهند؛ ـ وهن؛ ـ وهند؛ ـ قهن؛ ـ قهند: ۱. شیاوی بهستن و ههلاوهسین به شتیکهوه (گردنبند: گهردنبهن> ۲. ـ بهس؛ ـ وهس؛ ـ بین؛ ئامرازی بهستن و داپوشاندن (دهانبند: دهمههن> ۳. هوکار یان هـوی بـهسـتن (بستهبند: بـهسـهبـهن> ۶. بـهسـراو؛ بینیا (پابنـد:

پابەن>.

بنداب / bandāb، ها/:/سم، لهند؛ قوتکی نیّوان کهند و چوّمان، پیّکهاتوو له ماسه و بهرد.

- بندان: ۷. بهند و بهندان؛ بهنان: ۱. بهند و بساوی تیهه السسوونی شتیک (حنابندان: خهنسدان) ۲. پازاندنهوه ی شتیک خهنسه نیدان ۲. پازاندنهوه ی شتیک در اینه اینه به بهندان ۳. کار و پهوتی بهستن یان بهسران دراهبندان: پیبهندان).

بندانـــداز / bandandāz، هــا/:/ســـم. روومــهتگــیر؛ ئــهو ژنــهی کــه گــهنــهمــووی روومــهتی ژنــان بــهن دهخــا. هــهروههــا: بنداندازی

بندبازی / bandbāzî، ها/:/سه تهناف بازی؛ ههرکام لهو شانویانه که به سهر تهناف (گوریس، پنسمان یان سیرمهوه) ده کرین، ههروهها: بندبازی کردن

بند ــ بنـد / bandband/: صفت. بـهندــبـهنـد؛ بـهنـد يـان بـه شيّوهى بهنگهلى پيّكهوه لكاو.

بنده باز مارد المارد ا

بندر / bandar، ها؛ بنادر/: /سم بهنده ر: ۱. شاریان شاروّکهی سهر ده ریا ۲. له نگه رگا؛ ئهسکه له؛ شوینی پال گرتنی گهمیه.

الله بندر آزاد: به ندهری ئازاد؛ به ندهری که له له به نوری که له به نوری که له به نوری که که کوی ده نیرن یان و ه رده گرن.

بندرگاه / bandargāh، حما/: /سم. بهنده رگا؛

بەندەرگە؛ دامەزراوەينىک لە رەخى ئاودا بۆ باركردن يان بار داگرتن.

بندزنی / bandzanî، ها/:/سم. گاوکهری؛ گاوکهری؛ گاوکاری؛ جهرزیه کاری لکاندنهوه؛ پیکهوه نووساندنهوهی کوته کوتهی شتی شکاو (چینی بندزنی: چیینی لکاندنهوه). ههروهها: بندزن

بندفنگ / bandfang/:/ســم. [نظامی] لــۆری راگرتنی چـهک بـه چـهشـنێ کـه بـهنـهکـهی بکهویته رووی شانی چهپهوه.

بند کشی / bandkeši، ها/:/سم, بهن کێشی؛ پرکردنسهوهی نێسوانی ئاجۆرگسهلی دیسوار. ههروهها: بندکش

بندگی / bandegî، ها/:/ســـم. كۆيلـــهــــى؛ كۆيلـــهــــى؛ كۆيلـــهـــى؛ دۆخ كۆيلـــهـــى؛ دۆخ يان چۆنيــهـتى؛ دۆخ يان چۆنيــهـتى كۆيله بوون.

🖻 بنـــدگى كــردن؛ كۆيلـــهيـــى كـــردن؛ وەك كۆيلە فرمان بردن.

بندوبساط / band-o-basāt. ها/: [فارسی/ عربی] /سم / تختاری] کهلوپهل؛ شتومهک؛ بسهن و پسات (پاسبان آمید و بنید و بساط روزنامه فیروش را جمع کرد و برد: پاسهوان هات و کهلوپهلی پروژنامه فروشه که ی کوکرده و و بردی).

بندوبست / band-o-bast، ها/:/سم، کاکه و براله؛ خرتیوپرتی؛ خلینه وبلینه؛ راویرژی دوو یان چهند کهس، زیاتر بو کاریکی نارهوا یان بهدهست هینانی قازانجی نابهجی درا کردهاند: کاکهوبرالهی خویان کردووه،

بندوبـستچي / band-o-bastčî، هـا/: [فارسـي/

بندوران / bandvarān:/سم.

بنده' / bande، ها؛ علن/: /سم. ١. [قديمي] كۆيلىد؛ بىدندە؛ بىدردە؛ عىدىد ٢. [مجازى] نۆكەر؛ خزمەتكار ٣. بەنىدە؛ بەنىه؛ وەنىه؛ بهنی؛ ئافرینراو ﴿بندهی خدا: بدنهی خوا ›.

📵 بنددی خدا: بهندهی خبودا؛ بهنه خبوا: ۱. ئــافريْنراوي خــودا ٢. *[كنــايي]* كــهس؛ بنیادهم (یک بنددی خدایی أمده بود: بهنه خوایهک هاتبوو).

بنده : ضمير. ئهمن؛ ئهم؛ ئهز؛ من؛ بهنه (له وتوویژی ریزدارانهدا).

بنده زاده / bandezāde، ها؛ گان/: اسم، کوړی من؛ کوړم (له وتوویژی بهړیزانهدا).

بنده منزل / bandemanzel: أفارسي/ عربي] /سم, مالهمن؛ مالي من؛ يانهو من؛ خانووي من (له وتویژی بهریزانهدا).

بنده نوازی / bandenavāzî، ها/:/سم، دلۆڤانى؛ ميھرەبانى لەگەل ژێـردەسـت. ههروهها: بندهنواز

بندى ' / bandî، حما؛ لمان/: /سم، [ادبي] بـهنـدى؛ ديل؛ زينداني؛ وهني؛ دۆساخ؛ گراو ﴿بِسِي بنده و بندی آزاد کرد: زوریکی بهرده و بهندی ئازادكرد).

\_بندى : پيـواژه. ١٠ \_ بهندى؛ \_ بهنى؛ بريار له سهر دان؛ دانان ﴿سهميهبندى: بـهشبـهنـدى﴾ ۲. \_ چنی؛ \_ داریدژی؛ ریکوپیک کری؛ دانەرى ‹ردەبندى: ريىزبەنىدى› ٣. ــ بەنىدى؛ \_گرى؛ بينهى ﴿أَبِبندى: ئاوبدندى).

بنديل / bandîl، ها/: اسم. [نامتداول] بهنيل؛ بــەنــدیل؛ بنـــە: ۱. کوتــه پارچـــەی بـــه قـــەد دەســرۆكێک، كــه شــتى تێــدەنــێن و گرێــى دەدەن ۲. ئاوا پارچەيمەك بە ناواخنيموە؛ تۆشۆرە؛ تۆشەرە؛ تۆشەوەرە؛ تۆشەبەرە.

تركى] صفت. ساخته چى؛ فيّلباز؛ فريوكار؛ إبندينك / bandînak. ها/:/سم. [خياطي] ئالقەئاساي گىردەرى كىممەربەنىد بىه ليباسهوه.

بن رست / bonrost، ها/: صفت. [گياهشناسي] بنچک؛ بنهوه رسا؛ رواو له رهگ و پنجی گیاوه به سەر زەويدا (وەك لاسكى خزۆكى تووەفەرەنگى). بنزين / benzîn/: [فرانسوى]/سم، بهنزين؛ بەرھەمێکى نەوتە كە تراوێكى بێرەنگ و زۆر خۆشگره و سووتەمەنىگى ھەلىبژاردە بۆ زۆربەي موتۆرانە.

回 بنزین مصنوعی: بەنـزینی بـەرھـەمھـاتوو لـە بەردە خەلووز.

بنـشن / bonšan، هـا/:/سـم. هـيش؛ وشـكه؛ وشكهدان؛ وردهدان؛ دركهدوو؛ پهتله؛ دانـهویٚله جگـه لـه گـهنم و جـۆ؛ ئازووقـهی (بهتایبهت دانهویله) ههلگیراو له مالدا.

بنصر / benser/: [عربي] 🐨 انگشت حلقه، انگشت

بنفش ' / banafš/:/سم. بهنهوش؛ بنهوش؛ رەنگى خوارووى پەلكەز يْرىنە.

**بـــنفش** ً: صـــفت. بــــهنـــهوش؛ وهنــــهوش؛ وەنـەوشـەيـى؛ بـە رەنگـى بـەنـەوش (پيـراهن بنفش: كراسي بهنهوش).

بنفـشه / banafše:/سـم. وهنـهوشـه؛ بنـهوشـه؛ بـەنـەوشــە؛ وەنـەوش؛ مـەنـەوەشــە؛ بنـەفــش؛ نەقش؛ بەناوشە؛ مۆر،

📵 بنفـشهى عطـرى: وەنــهوشــه بۆنخۆشــه؛ وەنەوشەي بۆندار.

بنفشهی فرنگی: وهنهوشه فهرهنگی.

بنف شهزار / banafšezār، ها؛ ان/:/سم وەنــەوشــەجــار؛ وەنــەوشــەلان؛ زەويــەک كــه تێيدا پنجکي زوٚر له بهنهوشه رواون٠

بنكدار / -bankdār, bonak ها؛ ان/:/سم، بنے کدار؛ عومده فرؤشی؛ فرؤشیاریک کے

کریم>.

شستومسه ک لسه بسه رهسه مهینسه رهوه یسان هساورده کساره وه ده کسپری و بسه دووکانگسه لسدا بلاوی ده کاته وه ده دوفروشی: عُمده فروش بنکسسداری / -bankdārî, bonak/:/سسم، بنسه کسداری؛ عومسده فروشسی: ۱. پیسشه ی بنسه کسدار (در بسازار بنکسداری می کنید: لیه بسازاردا بند کسداری ده کساری ۲۰ استار شسوی تنی کساری

بنگ / bang/: [سنسکریت]/سم به نگ؛ چهرس؛ حهشیشه؛ ههشیش، گیایه که دهیکیشن و پئ گیژ و سهرخوش دهبن.

بنه کدار (از بنکداری خریدم: له بنه کداریدا

بنگاب / bangāb/: [سنــسکریت/ فارســی] 🖘 دوغ بنگ، **دوغ** 

بنگالی / bangālî:/سم. بهنگالی؛ زمانی خدلکی بهنگال و بهنگلادیش؛ له زمانه کانی هیندو ئیرانی.

بنگاه / bongāh ها/:/سم, بنکه؛ نووسینگه؛ نقیسنگه: ۱. دامهزراوه؛ جنیه ک که تنیدا کار و باریکی دیاریکراو به مهبهستی باره چه یسان راژهدانیکیی دهست نیسشان کراو جنیسه جسی ده کسری (بنگاهراه آهن: بنکهی هنیلی ناسن): مؤسسه ۲. نووسینگه یان دووکانی ده لالی.

□ بنگاه آمسار گیری: بنکهی ژمیرکویی:
 دامهزراوهیه ک له ولاتانی پیشکهوتودا
 که کاری پرسیار کردن له خهلکه له
 بارهی ههر شتیکهوه که باوی رۆژبی.

بنگاه خیریسه: بنکه ی چاکه کاری؛ دامهزراوهییک که کاری یارمهتی دانی ههژاران و بی نهنوایانه.

بنگاه شادمانی: بنکه ی شادمانی؛ دامهزراوهینک که کوّری بهزم و شادی ریّک ده خا و مز وهرده گریّ.

بنگاهی / bongāhi، ها/:/سم. [گفتاری]

بنگادار؛ بنکهوان؛ بنکهدار؛ کارگیر یان بهرپرسی بنکه (بنکاهی چند خانه را نشانمان داد: بنکاداره که چهند مالی پیشانداین).

بنگدانسه / bangdāne، ها/: [سنسکریت/ فارسی] /سم، خدربه نگ؛ هدربه نگ؛ هدروه نگ؛ بنه گیایه کی دووساله یه گهلاپان و گول زهرد که بغ دهرمان نهشی

بنگیی / bangî، ها؛ ان/: [سنسکریت] صفت. بهنگی؛ بهنگ کیش؛ وهنسه به بهنگهوه.

بنلاد / bonlād، ها/:/سم. [ادبی] بنچینه؛ بناخه؛ بناغه؛ بنسهما؛ بنساوان؛ بنسه وهت: ۱. بنه وهتی دیوار؛ پای دیوار، به رانبه وز: شرلاد ۲. [نامتداول] بسنی مال؛ بنسهوا؛ شهنگسسته؛ بنه وهتی مال.

بنسه / bene، ها/: اسس، وهن؛ ونهمشک؛ وهنسه مهک؛ وهنسه مهدگ؛ وهنسه مهدک، بنسه وهشه ک د . ۱ . وهنه و شاوشه ک د . ۱ . وهنه وهن؛ داره وهن؛ داره وهن؛ داره وهن؛ قه وان؛ قه وان؛ قه وان؛ قه وان؛ قه مسخه وان؛ قسمه وان؛ دارکه هسکانی؛ وهنه ته قهی؛ به ری دار وهن: پستهی کوهی په چاتلانقوش

بنه / bone، هما/:/سم، بنه: ۱. توشه؛ بژیوی سهمک؛ سهفهر «باروبنه؛ ۲. بن؛ سهمک؛ شمتومهک؛ شهسیاب و شامرازی ناومال «بنه کن شدن: بن بر بوون > .

بنه پا / bonepā، ها؛ يان/:/سـم. بنـهوان؛ چاود يرى شتومه ک.

بنه كن / bonekan/: صفت. بنهبر؛ بنبرو؛ ريشه كهن؛ لهبنهاتوو.

■ بنه کن شدن: هه البران؛ هه الکنیان؛ هه الکهنیان؛ بنه کهن بوون؛ بنه بر بیهی؛

به خاوخیّزانه وه له شویّنیّکه وه چوون. همروه ها: بنه کن کردن

بنیاد / bonyād، ها/اسم، ۱. [نامتساول]
بنموره بنیا بنیات بنیای خیم هیم هیم به بندی بنیات بنیای خیم هیم ورسایی مالی به سمره و وی خانوو که قورسایی مالی به سمره و وی که تورسایی پینزه بین بینزه بین بینزه بین بینزه بینزه سمره تای پهیدا بوونی هم ر شستیک ۲. دامه زراوه یسه ک که له باره چهی خوّی یان یارمه تی دیتران به رینوه ده چین.

بنیاد گذاشتن: ۱. بنیاتنان؛ بنه وه تنان
 ۲. دامه زراندن؛ خستنه رئ ۳. باوکردن.

بنیاد گسسداری / bonyādgozārí:/سسم، بنیاتنهری؛ بناخهداریدژی؛ بنچینه چنی؛ کار یسان رەوتی بناغهنیان؛ بونیادنان؛ بناخه دانان؛ بناخهرهان مهرزاوه یان بنکهیهک. ههروهها: بنیادگذار

بنیادگرا / bonyādgerā، ها؛ یان/: صفت، بنه ماخواز؛ هو گریان شوین که و تووی بنه ماخوازی: اصول گرا

بنیــــادگرایی / bonyādgerāyî/:/ســـه، بنــهمـاخوازی؛ بــروا بــه پێویــست بــوونی ئالووێری بنهمایی له کاربـهنـد یـا کـار و بـازدا: ا**صولگرایی** 

بنی آدم / banî'ādam/: [عربی/معرب]/سم. مرؤق؛ مرؤ؛ بهشهر؛ بنیادهم؛ ئایهم (بنی دم اعضای یک پیکرند: مروف ئهندامگهای تاقه لهشیکن >.

بنیادی / bonyādî: سفت. بناخهیدی؛ بنهرهتی؛ بنهمایی؛ بنچیرهیدی: ۱. سهبارهت به بنهما و ریشهی شتیکهوه (دگرگونی بناحه دی کارگونی بهدیهاتنی شتیک (کارهای بنیادی: کارگهای بنهره تی).

بنیان / bonyān، ها/: [عربی]/سه, بنهما؛ بنیاد؛ پایه بنهها: بنیاد؛ پایه بنه بنیات؛ پیرز؛ بنه وخ؛ پیکهاته یان قالبی سهره کی که دهبیته هوی به دیهاتن یان مانه وهی شتیک (بنیان خانواده بر محبت استوار است: بنه مای بنه ماله له سهر خوشه ویستی دامه زراوه ).

بنیانکن / bonyānkan/: [عربی/فارسی] صفت. کاول کهر؛ ویّران کهر؛ لهناوبهر؛ بن کوّل؛ بنکهن؛ خاپوورکهر؛ بنهبر؛ فهوتینهر ﴿سیل بنیانکن: لافاویکاولکهر﴾.

بنیانگندار / bonyāngozār، ها؛ ان/: اعربی/ فارسی]/سم. دانهر؛ بناخهداریّدژ؛ هیپّمدانهر؛ بناغهدانهر؛ پایهداریّدژ؛ پایهچن؛ کهسی که مال، دامهزراوه یان کاریّک پیّکدیّنی. همروهها: بنیانگذاری

بنسی بسشر / banîbašar/: [عربی]/سے، مسروق؛ مروّ؛ بنیادهم؛ بنیام؛ ئایهم؛ ئینسان؛ بهشهر؛ جووقهوار (در آنجا هیچ بنی بشری نبود: دمویدا تاقه مروقیک نهبوو).

بنیمه / bonye، ها/: [عربی]/سم، ۱. هینز؛ هاز؛ تـوان؛ قـهوهت؛ گـورد؛ برست؛ برشت ۲. بالاشمه؛ بالیشمه؛ داری به درینژادا براو بو سهر تاقهی دیوار که داری تری به سهردا رایه ل دهخهن.

بو / bd، ها/:/سم، بۆن؛ بۆ؛ بوو؛ بوه؛ بهون؛ بین؛ بهن؛ بیهن؛ بیهن: ۱. چۆنیه تیه ک له شتاندا که ئهندامی بۆوهنگ دهبزوینی (بوی خوش: بونیی خوش: بونیی خروی به شت می آید: بونیی بههشت می آید: بونی بههشت دی).

 بـو آمـدن: ۱. بـۆن هـاتن؛ بـۆ هـاتن؛ بـۆ ئامهى ‹بـوى سوختگى مـىأيد: بـۈى سـووتاوى

دی ۲۰ [مجازی] وادیار بوون ﴿بوی دعوا میآید: وادیاره شهریکی لی هه لسی ۲۰

بسو دادن: ۱. [گفتاری] برژاندن؛ براشتن؛ بریان کردن؛ بودان؛ بریژندی (تخمه را بو دادم: تومه کهم برژاند، ۲. بو هاتن؛ بوی گهن هه بوون (پاهایت بو می دهد، برو بشور: بوی پات دی، بچو بیشوره).

بو کسردن: بۆکردن؛ بنون کسردن؛ بنو همه لسمژین؛ بۆکسهردهی ﴿گُسل را بو کسرد: گوله کهی بون کرد›.

بو کشیدن: ۱. بوّن ههدلمژین؛ ملوموّ کردن؛ ملوموّش کردن؛ میسان؛ بوّن هسهدلکردن؛ بو هوّرکیسهی؛ بووّ هوّرلووشتهی ۲. [مجازی] کنه کردن؛ چه کهچنه کهردهی؛ شویّنی شتیک گرتن.

بو گرفتن: بـوّکردن؛ گنخـان؛ بـوّنگـرتن؛ بـوّ گيرتـهى؛ بـوّنى نـاخوّش لـيّ پـهيـدا بـوون ﴿غذا مانـده و بـو گرفتـه: چێـشته کـه مـاوه تـهوه و بوّى کردووه ﴾.

بوی الرحمان کسی بلند شدن/ آمدن: [کنایی] عیزرائیل به دەور سهر کهسیککا خولیانهوه؛ قافیز هاتنه بهرچاو کهسیک، له گیانه لادا بوون: بوی حلوای کسی بلند شدن/ آمدن

**بـوی چیـزی آمـدن:** ۱. بــۆنی شــتێ هــاتن ۲. *[مجــازی] هــ*ـهســت بــه ړوودانی شـــتێ کردن.

بوی حلوای کسی بلند شدن/ آمدن ایری الرحمان کسی بلند شدن/ آمدن بوی الرحمان کسی بلند شدن/ آمدن بویی از چیزی نبردن: [مجازی] له شتیک

به هره نهبردن؛ تهواو بی به هره بوون له شبتی «از انسانیّت بویی نیبرده بود: هیچ به هردیه کی له مروفایه تی نهبر دروو).

بوآ / boā, bû'ā / أفرانسوی / انگلیسی آ /سم. بسوا؛ بووئسا؛ جۆرینسک مساری زۆر گسهوره: اژدرمار؛ کورمار؛ مار بوآ

بواسیر / bavāsîr/: اعربی ا/سی، به واسیر؛ مایه سیری؛ به وه سیری؛ باوه سیری؛ نه خوشی په نه مانی به دهوری نیستنگه دا، که زگ کار کردن دژوار ده کاته وه و هاوری له گه لگیش و بری جار خویندایه.

بوالعجب / bol'acab/: [از عربی] ﴿ بَلغَجَب بوالفضول / bolfozûl/: [از عربی] ﴿ بَلفُضول بوالهوس / bolhavas/: [از عربی] ﴿ بَلهَوَس بوالهوسانه / bolhavasāne/: [از عربی/ فارسی] ﴿ بَلهَوَسانه

بونر / bo'er، ها/:/سم. بوّئير؛ ههر يه ک له دانيستوانی ره گهز هولهای نافريقای باشووری که به زوانی نافريکان قسه ده کهن.

بوئيدن / bû'îdan/ 🖘 بوييدن

بوبرنگ / bûbarang/: اسم. [گفتاری] بون و به رامه؛ به بون و خوش (این چای هیچ بورنگی ندارد: نهم چاییه بون و به رامهیه کی وای نیه).

بوبین / bobîn, bûbîn، ها/: افرانسوی ا/سـم.

۱. کـاژ؛ لوولـک؛ قرقـره؛ قرقـره؛ غـهرغـهره؛ غـهرغـهره؛ لا؛ غـهرغـهره؛ قـهنـهک؛ بـهکـره؛ مـهکـاره؛ لا؛ گـهرگـهره؛ خرووکـهی لـه چێـو تهشیله؛ دارتـوون؛ چـرپ؛ خرووکـهی لـه چێـو یـان پـهلاسـتیک کـه بـهنی بـه دهوردا هـهلـدهکـرێ ۲. شـهپێپـه؛ مـهکـێ؛ کلافـه؛

مه کـۆک؛ خلوو کـه؛ لوولـهی ئـهسـتووری خـوار ماشــینی بــهنرێــسی کــه رێــسراوه کــه بــه دەوریدا کۆ دەبێتەوه.

بوتان / bûtān/: افرانسوی اً/سه، بووتان؛ گازی بی رهنگ و بوی هاوری له گه آن نهوت له ژیر زمویدا، که بو سووتهمه نی باشترین گا:ه.

بوتىك / bûtîk، ها/: [فرانسوى]/سم، جلوبهرگفرۆشى، دووكانى كە تىپىدا جل و بەرگ دەفرۆشن.

بوتیکدار / bûtîkdār، ها؛ ان/: [فرانسوی/ فارسی]/سم، جلوبهرگفروّش؛ گنجفروّش؛ کهسی که دووکانی جل و بهرگ فروّتنی ههه.

بوتیمار / bûtîmār، ها؛ ان/: از عربی/ فارسی] اسه, خصه مخروه؛ مصور خوره؛ شاهو؛ شاوه شینه شاوه؛ شاؤه شاؤاشین؛ شافه به الله به شاوه؛ شاؤاشین؛ شافه؛ واق؛ بوتیمار؛ ویرغال؛ چرک؛ مهلوو؛ بالداریکی گهورهی مل و قاچ دریژه ههر له ناوان ده بی، له لیلایی بهیانی و نیسواران ده خوینی و ده نگی وه کسوو همنیسکه ی گریان وایه.

بوجار / bûcār، ها/:/سم, بووجار؛ بـهوهجار؛ ته ته له کار؛ لهنگـهری کـار؛ کوّسـه کـار؛ کـهسـێ که کاری پاککردنی گهنم و دانهویلهیه.

፱ بوجار لنجان: /كنايي الهوكي هو كي هو كي:
 دەمدەمى، وازى ــوازى؛ وازوازى؛ حولحولى؛

تاوتاوی؛ عەنتـەرمـەزاج؛ هـەرتـاوێ لـه سـەر بريارێ.

بوجاری / bûcārî، ها/:/ســـه. قــهتــا؛ تــهتــهـ اتــهـــه؛ تــهـــهـ کـــاری؛ کوســـهکـــاری؛ شـــهن و کـــهوهن؛ کـــاری خــاوین کـــددنهوهی دهخل.

ـ بـود / bûd/: پيـواژه. ــ بـوو؛ ـ هــهبـوو؛ ـ بـێ؛ بوون ﴿كمــود؛ بهــبود: كهمبوو؛ باشبوو﴾.

بود / bovad/: فعل. [ادبی] دهبیّ؛ ئهبیّ؛ ببیّ؛ ببیّ؛ ببیّ؛ ببیّ؛ ببیّ؛ ببیّ؛ ببیّ؛ ببیّ؛ ببیّ؛ مهبوّ؛ سهر به سیّههم کهسی تاک له کرداری پانهبردووی ههبوون ﴿توانا بود هر که دانا بود که زانا بوو بیّشک توانا دهبیّ).

بــــودائی / î / bûdā': [سنـــسکریت] 🖘 بودایی

بودانیست / bûdā îyyat : [سنسکریت/ عربی] اسیم, بووداییسه تی؛ ئایینی کسه لسه سهدهی شهشی بسهر لسه زایین بسه دهستی بوودا لسه هیندوستان دارپیژرا و لسه ئاسیادا بالاو بوّوه، لسه سهر ئهم بنهمایسه کسه پزگاری لسه کسهند و لسهندی ژیان لسه رئی گسیستن بسه نبووری همتاهسه تاییسه وه دهس ده دا و لسه رییسه وه مروّ ده توانسی خسوری لسه هساتن و چسوونی ده توانسی خسوری مسرگ و ژیان دهرباز کا: دیس بودا

بوداده / bûdāde، ها/: صفت. گهرمشته؛ برژاو؛ برژیاگ (۳۵ بو دادن، بو) (تخصهی بوداده: تووی گهرمشته).

بودار / bûdār مسا/: صفت. [گفتاری] بۆندار؛ بخودار: ۱. بودرن؛ بوودار؛ به بونی توندهوه ۲. [گنتایی] به واتایی که بیسهر یا خوینهر وای بۆ ده چی که له بنهوه واتایه کی تر، دژ به مهبهستیکی تیدایه (بو وتار و نووسراوه) (حرفهای بودار میزد: قسهی بونداری ده کرد).

بودایی ' / bûdāyî، ها؛ ان/: [سنـسکریت]

بودایی ٔ: صفت. بوودایی؛ سهربه بوودایی؛ ههر شتیک پیوهندی به نایینی بووداوه ههبی: بودائی

بودجه / bûdce، ها/: [فرانسوی]/سم, تواز؛ بووجه؛ لهنگهر؛ سهرچاوهی پوول و پاره و خمرجوبهرجی پینش بینی کراو بو یه ک بازنهی کاتی دیاریکراو.

بودجهبندی / bûdcebandî، ها/: افرانسوی/ فارسی]/سه، کار و رەوتی بووجه کردن؛ ریکخستنی بووجه؛ نقیسینی بووجه؛ بهاوردگردنی ههراوردگردنی ههراوردگردنی ههراوردگردنی و ههراوها دابهش سهرچاوهگهای پوولی و ههروهها دابهش کردنیان.

بودجهنویسسی / bûdcenevîsî/: [فرانسوی/ فارسی]/سم, کار و رهوتی بووجه نووسین؛ بووجه بهراوهردکردن.

بودشناسی / bûdšenāsî / اسم. بـوونناسی؛ هـهبوونناسی؛ بـیر و رای لـه مـهر چونیـهتی جیهان، یـان خـو و هـهبـوونی بوونـهوهران،

بسودن / hûdan/: مصدر. لازم. // بسودی: بسووی؛ هسستی: هسهی؛ بساش: ببسه// بسوون؛ هسهبسین؛ بیسهی: ۱. هسهبسوون (ببودن گلهای زیبا: بوونسی گولانی جوان ۲۰ له سسهر دوخ و حالتی بسوون (شاد بودن: شاد ببوون) ۳. له شویدنیکدا ببوون (بسودن کتابها در قفسه: بوونسی کتیبگهال لسه پوفسهدا) ۶. ژیبان بردنسه سسهر لسه شسویدنیکدا (ببودن در شبهر غریب: له شساری نیامؤدا بیوون).

■ صفت فاعلی: باشنده (\_)/ صفت مفعولی: بوده (بوو)/ مصدر منفی: نَبودن (نهبوون) بودونبود / bûd-o-nabûd. ها/:/سـم. بـوون و

نهبوون: ۱. بوو و نهبوو؛ دار و نهدار؛ ههموو ئهو شتانهی له شویدنیک دان یان ههموو دارایی کهسیک (همهٔ بود و نبودش بر باد رفت: ههموو دار و نهداری فهوتا) ۲. ههبوون یا نهبوون (بود و نبودش برای من فرقی ندارد: بوون و نهبوونی بر من وهکوو یهک وایه).

بور / bor/: [فرانسوی] 🐿 بُورُون

بور ' / bûr/:/سم. تەلايى؛ كال؛ هول؛ رەنگى زەردى بريقەدار.

بور : صفت. ۱. کال؛ به رهنگی زهرد (زورتر به مسوو) (مسوی بور: مسووی زهرد) ۲. [کنایی] رووزهرد؛ شهرمهسار و سهرشور؛ سهرلهبهر؛ زهرد هه لگه راو (از جواب دختر خیلی بور شد: له وهرامی کچه که زور کال بوهوه).

بــورابرش / bûr.abraš/: [فارســـى/ عربـــى]/ســـم. سورخوون؛ ئەسپى خال سوور و سپى.

بسوران / bûrān، ها/: [ترکی]/سم، کریوه؛ بسوران؛ باوه؛ باروشک؛ بادهه، بادهه؛ توف؛ باداوه؛ بادریشک؛ لاسامی، توف؛ بارینی بهفریان باران هاوری لهگهل بادی تونددا.

بوربور / bûrbûr/ الله بوربوری / bûrbûr/ الله زالی

بورت / bûret، ها/: [فرانسوی] /سـم. [شـیمی] بووریت؛ شووشهی نیشانه داری تراو پیوان.

بسورژوا / bûrj(u)vā مها/: [فرانسوی]/سسم. بورژوا؛ ئەندامی چینی بورژوازی.

بــــورژوائی / bûrj(u)vā'î/: [فرانـــسوی] 🖘 بورژوایی

بسورژوازی / bûrj(u)vāzî/: [فرانسوی]/سم، بورژوازی؛ له کۆمه لگای سهرمایه داریدا به و شارنشینانه ده لین که نامیری به رههم

هێنان و سهرمايهيان به دهسته.

بـورژوازی تجاری: بـورژوازی بازرگانی؛بازرگانان؛ تیپ و تاقمی تاجران.

بورژوازی صنعتی: بورژوازی پیشهسازی؛ پیشهسازان؛ دهستهی کارخانهداران.

بورژوازی کمپرادور آگوروازی وابسته بوژوازی کوچک گ خردهبورژوازی ۱ بسورژوازی مالی: بسورژوازی مالسی؛ بانگداران؛ تاقمی کارگیران به پاره گورینهوه).

بــورژوازی ملــی: بــورژوازی نــهتــهوهیــی؛ گرۆی سەربەخۆیان.

بسورژوازی وابسته: بسورژوازی پیّسوهنسدار؛ گروّی سهرسپاردوان: بورژوازی کُمپرادور بسورژوایی / bûrj(u)vāyî/: أفرانسوی] مسفت.

بسورژوایی / bûrj(u)vāyî/: [فرانسوی] صفت. بورژوایی؛ پێوهندیدار یان سهر به بورژوا یا بورژوازیهوه: بورژوائی

بیورس / bûrs/: [فرانسوی]/سیم، بیوورس: ۱. شیویتنیک بیق یسه ک دیستنی بازرگانسان و سیهندن و فیرقتنی یسه ک جیقره کووتیال ۲. استار پیاره یسه ک بیق کیاریکی دیساریکراو (خوینسدن یسان لیکولسینه و و …) دهدریتسه کهسیک یان دامهزراوه یه ک.

اورس اوراق بهادار: بوورسی به گهی به نرخ؛ شوینی کرین و فرؤشتنهوهی به گه بهنرخه کان.

بسورس تحسصیلی: بوورسسی خوینسدن؛ بوورسی وانه خویندن؛ پاره و فهرحانیه ک که دهدری به کهسی که له ماوهییکی دیاریکراودا دهرسیک بخوینی یان له شتی بکولیتهوه.

 ■ بـورس دادن: بـوورس دان؛ پـاره پێـدان بـۆ خوێنــدن يـان لێكۆڵــێنهوه. هــهروههـا: بورس گرفتن

تو(ی) بورس بودن: *[مجازی]* باو بوون؛ به

برەو بوون؛ كړيارى زۆر ھەبوون.

بورس بازی / bûrsbāzî، ها/: افرانسوی/ فارسی ا/سم, بوورس بازی؛ گران کردنی شتیک به هوی کاکهوبراله ی چهند بازرگان پیکهوه.

بورسیه / bûrsiye، ها/: [فرانسوی]/سم، بوورسبه را اتبه گر؛ که سی که بوورسی وهرگرتووه.

بسور ک / bûrak/:/سـم. کـهږوو؛ کـهپـهک؛ کـهفـهک؛ کـهږهکیفـه؛ کـهږوّلـیه؛ بـرش؛ ئـهو توژاله ئهکهویته سهر شتی ترشاو.

بورو کرات / bûrok(e)rāt, borokrāt، ها/: افرانسوی] صفت. مهزرینگهوان: ۱. کهسی که هو گری دام و دهزگای مهزرینگهیی بی ۲. ئهو کهسهی له کار و باری مهزرینگهدا شارهزا بی یا خو کاری ئهوه بی.

بورو کراسی/ bûrok(e)rāsî, borokrāsî، هما/: [فرانسوی]/سم. ۱. [سیاست] میرمهزرینگهیی ۲. کاغهزبازی؛ رهسم و رستی مهزرینگهیی.

بسورون / boron/: [فرانسوی]/سم، بسۆرۆن؛ توخمی کیمیاوی وهک کانزا، به ژمارهی ئهتومی ۵ و کیشی ئهتومی ۱۰٫۸۱ که له سروشتدا تهنیا به شیوهی تیکئالاو ههیه: بُور؛ بُر

بوریا / bûr(i)yā، ها/: [معرب از آرامی]/سم، الربی ا. ژاژ؛ بۆریا؛ قامیش؛ قامووش؛ قامر؛ قدره کانی ندی، له تیره ی گهایه که له جوره کانی ندی، له تیره ی گهنمی، به لقی به رز و کولکن و گولی وهنهوش و بری جاریش زهرد که له قوته که یه جاریش زهرد که له قوته که یه جلی ژیر دهسهچینه و شتومه کی تر ده چنن ۲. هه سیر؛ حه سیر؛ باریه؛ چیغ؛ رایه خی له جه گهن و قامیش.

፱ بوریای رسمی: زەل؛ پێکـه؛ لیـک؛ لـهڤـهن؛
 چیت؛ چیتک؛ قامیشزەل؛ تـهرکـه؛ نـهی؛
 لهیلک.

بـوزدایی / bûzedāyî، هـا/:/سـم. بۆكـوژى؛ لهناو بردنى بۆنى پيس.

بوزینه / bûzîne، ها؛ گان/: اسم. [ادبی] ۱. مهمینه؛ عهنتهر؛ حهنتهر؛ مهیموون؛ بووزنه؛ بووزنه؛ بووزنه؛ بووزینه ۲. مهیموونی بهجووجک.

بوس ' / bûs/:/ســــ, [مخفف] مــاچ؛ ماچــه؛ پــاچ؛ رامــــــووس؛ رامـــــووز؛ مـــــيس؛ رامـــــيس؛ رامووسانک.

■ بسوس دادن: [گفتاری] مساچ دان؛ مساچ
پیدان؛ ریندان بهوهی که کهسیک ماچت
بکاتهوه (بیا به عمو بوس بده: وهره ماچیک
بدهره مامهی خوت).

بوس كردن: [گفتراري] ماچ كردن؛ رامووسان؛ رامووسين.

\_\_ بـوس : بــيواژه. \_ رامـووس؛ \_ ماچکــهر 

<دستبوس: دهسرامووس >.

بوستان / bûstān، ها/:/سه، بۆسان؛ بنستان؛ بنستان؛ بنستان؛ بنخچه: ۱. تهره کال؛ کیار؛ بنسستانی چانسدنی منسوه (وه ک شووتی، کاله ک، زرک و ...) ۲. [ادبی] باخی گول و گیسا ۳. باخچسهی گسشتی؛ باخچسهی حسانهوه و پیاسه \* بستان

بوسلیک / bûsalîk: [از عربی] /سـم, [موسیقی] بووسهلیک؛ گۆشـهیـهک لـه دەزگـای نـهوا لـه مووسیقای ئیرانیدا.

بوس و کنار / bûs-o-kenār/: اسم، [ادبی] ماچ و مووچ؛ کاری ماچکردن و له ئامیز گرتن؛ رامووسانی یهکتر (دیدار شد مُیسّر و بوس و کنار هم: چاو به یهککهوتن دهسیدا و ماچ و مووچیش ههروهها>.

بوسمه / bûse، هما/:/سم, مماچ؛ ماچمه؛ پماچ؛ راممووس؛ راممووز؛ رامميس؛ ممووس؛ ممووچ؛ مۆچ؛ ميس؛ رامووسانک.

■ بوسه دادن: /ادبی ۱. ماچ دان؛ بهرایسی دان بو رامووسان <بوسهای زان لب چون قند

بده: ماچیکم بدد لهو لیّوه قه نده ۲ ماچ کردن؛ رامووسین؛ رامووسان «از اسب فرود آمد و بر رکاب او بوسه داد: له نهسپ دابهزی و ئاوزینگی رامووسی ۲.

بوسته زدن: [ادبی] رامووستین؛ رامووستان؛ ماچکردن (از دور بوسه بر رخ مهتاب میزدم: رووی مانگهشهوم له دوورهوه ماچ دهکرد).

بوسه فرستادن: ماچ ناردن؛ ليّو غونچه کردن و به دەس ئاماژه کردن.

بوسه گرفتن: *[ادبی]* مـاچ لـێســهنــدن؛ مـاچ کردن،

بوسی / bûsî/: پیواژه. \_ رامووسی؛ ماچ کردن؛
 رامووسین ‹دستبوسی: دهست رامووسی›.

بوسسیدن / bûsîdan/: مصدر. متعدی. //بوسیدی: رادهمووسی؛ میبوسی: رادهمووسی؛ ببروس: رادهمووسی؛ ببروس: رامووسان؛ رامووسین؛ میسان؛ ماچ کردن؛ ماچ کردن؛ ماچ کردن؛ یاچکردن؛ لهوپادایش.

■ صفت فاعلی: بوسنده (رامووسهر)/ صفت مفعولی: بوسیده (رامووسراو)/ مصدر منفی: نبوسیدن (رانهمووسان)

بـوش / غُهُهُ هـا/: [فرانـسوی]/سـم, [صنعت] بـووش؛ شـتیکی وهرسـوور یـان وهسـتاو بـه بیچمـی یاتاقـان یـان ئالـقه کـه میلـه یـان تهوهرهی دهنیودا دهخولیتهوه.

بوشــــمن / būšman/:/ســــم، بووشمــــــهن؛ خـــهــــکی باشـــووری ئـــهفریقـــا لـــه زمـــانی ئورووپاییاندا ۞ سان

بوشین / bûšan، ها/: [فرانسوی]/سم. [صنعت] بووشهن؛ کوته لوولهی دوو سهر رزوه کراو بو لکاندنی دوو لووله پیکهوه.

بوف / bûf، ها؛ ان /: /سم. [ادبی] بووم؛ بوم؛ بسوو؛ کونده کونده بسوو؛ کونده بوو؛ په پوو؛ په پوک؛ کونده بوو؛ په پوک؛ په پوک؛ په پوک؛ په پوک؛ بایسه قسوش؛ موند؛ تسوّت؛

كەلكەلەوانى.

اسوف بـزرگ: شـابوو؛ كونــدى زل؛ بــوومى
 زل: شاهبوف

بـوف سـفید: کونـدهبـووی سـپی: بـوف سفیدبرفی

بوف سفیدبرفی 🖘 بوف سفید

بوفالو / bûfālo، ها/: [انگلیسی/ فرانسوی]/سم. بووفالو؛ گامیّشی ئەمریکی: بافالو

بوق / bûq، ها/: [معرب از لاتینی]/سم, بۆق:

۱. شووت؛ ئامرازی ههناردنی دهنگیک بۆ
ئاگادارکردن ۲. [قدیمی] جۆری سازی بایی
وه کوو شاخی حهیوان که دهنگیکی گر و
بهرزی ههبوو.

□ بـوق ســـک: /مجــازی/ نیــوهشــهو؛ شـــهو درمنگانـــهی شـــهو؛ شـــهو درمنگان؛ بهرله پارشیو.

بوق زدن: بۆقلىدان؛ دەرھىنانى دەنگى
 بۆق.

توی بوق گذاشتن/ کردن: /کنایی ا هه الاله کردن؛ جاردان؛ به قه و هه راکردن؛ هه را و هوریاکردن؛ هه را و هوریاکردن؛ هه را؛ دهی دوله ره؛ هه را و مه را و ریخستن.

بوقلم ون / bûqalamûn، ها : أمعرب از يونانى ا/سم, بۆقلىد؛ بووقلىد؛ بىدقلىدە بووقلىدە ووت؛ قەلەموون؛ قەلەموون؛ قەلەموون؛ قەلەمەموون؛ قەلىدە ئالىلىدى ئالىلىدى ئالىلىدى ئالىلىدى ئالىلىدى ئالىلىدى ئالىلىدە دەوئىدە دەبى، پەرى چەتىرى و رەنگاورەنگە و زۆرتر بۆ گۆشتەكەى رايدەگرن.

بسوقى / bûqî/: امسربا *صفت.* بسۆقى؛ شستى وەك بۆق <كلاه بوقى: كلاو بوقى>.

بوکس / boks/: [فرانسسوی از انگلیسی] 🖘

بُکس

. بو کسور / boksor/: [فرانسوی از انگلیسی] ۞ بُکسُور

بو کلیه / bûkle/: [فرانیسوی]/سیم، بوکلیه؛ جوّری به نی خهملی.

بو گندو / bûgandû، ها/: صفت. [گفتاری] بۆگەن؛ بۆگەننيو؛ كەڤز؛ بێگەن؛ بۆنپىس؛ بۆدر؛ ھەرچى بۆنى ناخۆش بدا.

■ بول کردن؛ میزکردن؛ گمنیز
 کردن.

بولاغ او تى / bûlāq'otî, bûlāqutî/: [تركى] 🖘 آبتَه

بولتن / bûltan، حما/: افرانسوی ا/سم, میری؛ بلاقوّک؛ بهلاقوّک: ۱. کورته راپورتی چاپی لمه رووداو و ههوالگهلی ریخراوهینک ۲. گوقساری کسه ههوال و راپورتگهلیکسی دیاریکراوی تیدایه و تهنیا له نیو تاقمیکی تایبهتدا بلاو دهبیتهوه.

بولداگ / bûldāg، ها /: [انگلیسی] /سم، بولداگ ؛ جوّری سه گی سهرزلی کهم تووک .

بولدوزر / bûldozer، ها/: [انگلیسی]/سم، بولدوزر؛ بولدوزر؛ جولدوزی ماشین بو دروست کردنی ری و پالدانی بهرد و تهخت کردنی زهوی.

بولشویسسم / bolševîsm/: [فرانسسوی] 🖘 بُلشویسم

بولشویک / bolševîk/: [روسی] 🖘 بُلشویک

بولوار / bûlvār, bolvār، ها/: [فرانسوی]/سم. بلوار: ۱. شهقامی پان که له نیّویدا گولّ و گیا ههبی ۲. شهقامی زوّر پان و بهرین که له نیّوانیدا سهیرانگا بیّ \* بلوار

بولینگ / bo:lîng، ها/: [انگلیسی]/سم، بوولینگ؛ جۆریک وهرزش که وهرزشکار ئهبین به هاویشتنی گۆیه کی قبورس له جیگای دیاریکراودا بیدات له نیشانه گهلی چیوینهوه.

بوم / bûm، ها/:/سمر، ۱. [عربی] بوو؛ کوند؛ کوندهبوو؛ بایهقوش؛ بووه؛ بو؛ که لکه لهوانی ۲. نیشتمان؛ بوو؛ بووم؛ مه لبه ند؛ زید؛ زاگه؛ جیّی تیّدا ژیان ۳. بووم؛ پارچهی زبری دابه سهر چوارچیّوهییکهوه بوّ وینه کیشان له سهری.

بومادران / bûmādarān، ها/:/سم، بۆژانه؛ بووژانه؛ بیوژان؛ بیروژان؛ بیروژان؛ نیروژان؛ نیروژان؛ نیروژان؛ نیروژان؛ نیروژان؛ زابیرژ؛ بیرفیاران؛ بومایران؛ بووماران؛ بومایران؛ بووماران؛ بومایران؛ بووماران؛ بومایران؛ کولسماروو؛ بومارانسما؛ کولسمارانسمان؛ ولالمهمسیل، زورده شابهنگ؛ بنهگیایه کی خورسکی گهلادریژ و تووکنه به بونیکی زور توندهوه که بو دهرمان ئهشی.

بومرنگ / bûmrang، هما/: [انگلیسی/ فرانسوی]
اسم. بوومرهنگ؛ پلار؛ ئامرازیک وهکوو کهوانیکی
چکوّله و ئهستوور، که دهیهاویژن، دهروات و
دیّتهوه، خه لکی دهشته کی ئوسترالیا له شهر و
راودا به کاریان هیّناوه و ئهمروّکهش ئامرازیکی
وهرزشیه.

بومسانی / bûmsānî/: اسم. ازیست شناسی ا بوومسان؛ بووسانی؛ هاوره نگی؛ کاریان رهوتی هاوره نگ بوون له گه ل ناقاریان گیاندار یکی دیکه دا.

بـومشـناختى / bûmšenāxti/: صفت. ژينگـه ناسـينهوه؛ بـووم ناسـينهوه؛ پێـوهنديـدار يـان

سهر به بوومناسی: محیطشناس

بومشناس / bûmšenās، ها؛ ان/:/سم، ئاقارناس؛ ژینگهناس؛ دهژهوارناس؛ کهسی که ده بواری بوومناسیدا ئاگادار و به زانسته.

بوم وبر / bûm-o-bar/: اسم. [ادبی] بـهروبـووم؛ نیشتمان؛ مه لبهنـد؛ سـهرزهویـن؛ سـهرزهمـین؛ زاگهبهر؛ جیّی تیّدا ژیان.

بومی / âmîd، ها؛ ان/: صفت. ناوخوّیی؛ خوّمالی؛ ناوچههیی؛ زاگههی؛ زاگهههی؛ پیّوهندیداریان سهر به سهرزهوینیّک که تیدا له دایک بووه و بارهاتووه.

■ بسومی شسدن: نساوخوّیی بسوون؛ خوّمالسی بوون؛ ناوچهیی بسوون؛ راهاتن له شسویّنی تازهدا؛ پیّداکهفتن. ههروهها: بومی کردن بوی / bûy/:/سم, [ردبی] بوّن؛ بوّ؛ بوه؛ بوو.

بويا / bûyā/: صفت. (نامتداول) ١. بۆندار؛ بۆددار؛ بخدوهن؛ خاوهن بۆ ٢. بۆنخۆش؛ خۆش بۆ؛ بەبەرامه؛ بۆوهش.

بویائی / bûyā'î/ 🖘 بویایی

بوی افزار / bûyafzār:/سـم. بۆنخۆشـکهره؛ بۆخۆشــکه؛ بـــۆوەشـــی؛ شـــتومــهکــی بۆنخۆشــکهری خـواردەمــهنی (وهکـوو هێـل، وانیل، ههزبۆ و...).

دەكاتەوە \* بويائى

بویژه / bevîje/: قید. به تایبه ت؛ به تایبه تی؛ گهوشینی؛ نه خوازه؛ نه خوازه لا؛ نه وازه؛ نه مازه؛ خازما؛ خاسما؛ به دانسته.

بو یه / buye/ 🐨 شِناوه

بوییدی: بونت کرد؛ میبویی: بون ده کهی؛ 

//بوییدی: بونت کرد؛ میبویی: بون ده کهی؛ 
بِبوی: بونکه // □ متعدی. ۱. بون کردن؛ بوه کردن؛ بیون کردن؛ میسان؛ بوه کهردهی؛ بونی شتی هه لمژینه ناو لووتهوه 

کهردهی؛ بونی شتی هه لمژینه ناو لووتهوه 

(گلها را بوییدن: بون کردنی گول) □ لازم. ۲. 

//دبی به بون هه بوون؛ بو لیهاتن؛ بو دانهوه 

رادبی به بون هه بون؛ به بوئیدن مسک نه وه یه 
که بو خوی بونی هه بی \* بوئیدن هه روهها: 
بوییدنی

■ صفت مفعولی: بوییسده (بسۆنکراو)/ مصدر منفی: نَبوییدن (بۆن نهکردن)

به / bah/: صوت. [گفتاری] بهخ؛ پهح؛ وهح؛ حمو؛ بهم اوه وهد و وهد و وشه ی پهسند کردن و خوشی (به! چه اسبی بود: به خ! چ نهسپیک

به // be/: حرف. ۱. بوّ؛ به؛ وه؛ پهی؛ رای (به خاطر تو این زحمت را می کشم: بو تو تهم زه حمه نه ده کیشم: بو تو تهم زه حمه نه ده کیشم: به اسمان نگریستن: وه به زیر انداختن؛ به آسمان نگریستن: وه ژیر خستن؛ بو تاسمان نوارین ۳. سهر؛ له سهر؛ به رووی (به تخت نشستن: له سهر تهخت دانیشتن) ٤. له؛ لای؛ جهه؛ ژ (به بانک گذاشتن: له بانگ دانان > ٥. به پیتی؛ به گویرهی؛ به پاو (به عقیدهی فارابی: به پیتی بروای فارابی) ۲. به؛ له به رانبهر؛ له بایی (به یک شاهی نمیارزد: بسه شارینک ناژییست > ۷. وه؛ بسه؛ نمیارزد: بسه شایینک ناژییست > ۷. وه؛ بسه؛

به '/ beh، ها/:/سـم. بـهى؛ بـێ؛ وى؛ بـههـێ؛ بهێ؛ بيهـ؛ هێـوه؛ هـهـيـوه؛ بـيـوو: ١. دارى بهى.

□ به ژاپنی: بهی ژاپونی؛ پنجه داریکی درکاوی به گولی سوور و سیی و رونگاورهنگ و میبوهی زهرد و ترشی وه ک بهیهوه.

به \_': پیشواژه. ۱. تهندروست؛ ساغ؛ ساق <بهبود: ساغی؛ ساقی کی کی چاک به باش؛ خاس به عال به پهسند <بهدین: دینباش کی

بها / Āhāhi:/سم, /ادبی] وهها؛ قیمهت؛ نرخ؛ بهها: ۱. بایی؛ پاره یان کووتالیک که بو بهدهس کرینی شتیک ئهدریت (بهای این کتاب چقدر است؟: ئهم کتیبه بایی چهنده؟ ۲. ئهرکیک که له پیناوی به دهست هینانی شتیکدا ده کهویته سهرشان کهسیکهوه (این کار به بهای جانش انجام شد: ئهم کاره به قیمهت گیانی تهواو بوو) ۳. بایهخی مادی یان مهعنهوی (خودستایی نزد خردمندان بهایی ندارد: خو ههلکیشان له لای ژیران بی نرخه).

ا بها دادن: بههادان؛ بایه خدانان؛ گرینگ زانین؛ گرنگی پیدان.

ئاوەلايە.

بھائم / bahā'em/ ۞ بھایم بھائی / bahā' î/ ۞ بھایی

بهائیت / jyyat / hahā' îyyat / اسم. به هائییه ت؛ مهزهه بینک که حوسینعه لی نووری ناسراو به به هائولیلا (۱۱۹۱\_۱۷۷۱ی هه تاوی) هیناویه تی: بهاییگری

بهاباز ار / bahābāzār/ الله بورس

بهادر / bahādor/: صفت. [نامت داول] پالهوان؛ شهر كهر.

بهابر گ/ bahābarg/ 🐿 کوپن

بهادار / bahādār/: صفت. بهنرخ؛ وهادار؛ بوهادار؛ كوّك؛ بهقیمهت؛ خاوهن بایهخی ئابووری.

بهار / bahār ، ها؛ بان/:/سم، بههار: ۱. وههار؛ بوهار؛ بوهار؛ وههار؛ وههار؛ وههار؛ واسار؛ واسار؛ واسال خوين جمان؛ يه كيّك له چوار وهرزى سال دواى زستان و بهرله هاوين ۲. پشكوّژ؛ هههلاله؛ گوپكهى دارى بهردار؛ گولسى دارميوه (بهارنارنج) ۳. [كنايى] ههرهت؛ جهنگه؛ ئهنگوّره؛ گهرمه؛ تاف؛ توف (بهار جوانى: بههارى لاوهتى).

🖻 بهار نارنج 🐨 بهارنارنج

بهار آزادی/ bahāre'āzādî/:/سم. به هارئازادی؛ دراوی زیّر که له سالی ۱۳۵۸ی هه تاویهوه له ئیّراندا درووس ده کریّت (لیّده دریّت).

بهارات / bahārāt/: (!) [فارسی/ عربی]/سی، ههزویله؛ وشکهی گیا و شتی تام و بون خوّشکهری چیّشت.

بهاران / bahārān/: اسم. [ادبی] به هاران؛ وه هاران؛ وهاری؛ ده کری به هاردا؛ له چاخی به هاردا (بهاران خجسته باد: به هاران پیروّز بیّ).

بهاربند / bahārband/ ۞ باربَند ــ٣ بهارخواب / bahārxāb، ـهــا/:/ســم. بــههارخــهو؛ ههیوانی سهرپۆشراو که بهشیّک له دمور و بهری

بهارنسارنج / bahārnārenc، ها/:/سه، بهارنسارنج؛ ۱. پشکوهنارنج؛ گولهنارنج؛ گولهنارنج؛ گولهنارنج؛ گولهنارنج؛ گولهنارنج؛ که له عهترسازی و… به کاردی ۲. به رگی سپی و رازاوه ی بووک.

بهاره / bahāre/: صفت. بههارق؛ بههاره؛ وههاره؛ وههاره؛ وههاری؛ ههاری؛ ههاری؛ ههارچی سهربه بههاره (گندم بهاره: گفتمی بههاره).

بهاره کردن: کاری پیگهیاندن و گول پی
 دهرکردنی روهک، بهر له کاتی خوّی.

بهاری / bahāri/: صفت. بههاری؛ وهاری؛ بهاری؛ بوهاری؛ پهیوهندیدار به بههارهوه (باد بهاری: بای بههاری).

بهاریسه / bahārîyye/: [فارسسی/ عربسی]/سسم. به هارانه؛ نووسسراوه به تایبه شسیعر، له په سنی جوانیگه لی به هاردا.

بهامهر / bahāmohr، ـها/:/سم. ژيتۆن.

بهانامیه / bahānāme، ها/:/سیم. بوهانامیه؛ وهانامیه؛ وهانامیه؛ پیتیهوای بیتیهوای دامه زراوه ییک.

بهانه / bahāne، ها/:/سم، بیانوو؛ بیانک؛ بیانگ؛ دهساویز؛ بیانی؛ ویانه؛ ویانه؛ ویانه؛ ویانه؛ ویانه؛ مهانه؛ وههانه؛ وههانه؛ وهیانه؛ بههانی؛ دهسپیچک؛ هیجهت؛ هیجهت؛ هیجهت؛ شهنجهت؛ شهنجهت؛ گروو: ۱. ئهوهی گهزه ک؛ لام؛ پهلم؛ بهلم؛ گروو: ۱. ئهوهی بسو داپوشینی مهبهست یان چهمکی راستهقینه بهینریتهوه ۲. عورز؛ بونه؛ مؤنهی؛ مانهی؛ هو یان ههنگهزهی روالهتی کردهوه یکک.

■ بهانسه آوردن: بیانوو هیّنانهوه؛ بههانه هیّنانان؛ بیانیک هاوردنهوه؛ بههانی ئیاردهیوه؛ بسر و بیانوو تاشین؛ ویانی ئاردهیوه.

بهانه به دست کسی افتادن: بیانوو کهوتنه

دەستى كەسـێكەوە؛ بـەھانـە كـەفتنـە دەس كەســێ. ھـەروەھـا: بھانـه بـە دســت كـسى دادن

بهانه تراشیدن: بههانه هینانهوه؛ بونه هینانهوه؛ بونه هینانهوه؛ دهسیدی تاشین؛ بیانک درووس کردن؛ گرو خوش کردن (آن شب برای مادرم بهانه ی تراشیدم و شب به خانه نرفتم؛ نهو شهوه بو دایکم مهمانه یه کم هینایه و و بو شهو نه چوومهوه).

بهانه شدن: بوونه بیانک؛ بهبیانوو بوون (همین بهانه شد که نیامدم: ههر شهمه سوو به بیانوو که نههاتم).

بهانه کردن، کردنه به هانه؛ کردنه بیانک؛ بیانوو ساز کردن؛ دهسپیچ کردن؛ کهردهی به هانی (نداشتن لباس مناسب را بهانه کرد و به هانه و با ما نیامد: نه بوونی جلی باشی کرده به هانه و نه هات له گه لماندا).

بهانــه گــرفتن: بیانــکگــرتن؛ بیـــانووگرتن؛ بههانهگرتن؛ بههانیٚگیّرتهی.

بهانه جــو / bahānecû، هـا؛ ـيـان/: صـفت. به هانه گير؛ بيانک گـير؛ بيانکواز؛ بـه هانه د و زز؛ پـه لــپ گــر؛ پيلــه گــير؛ بيــانوو گر؛ گرنــه گــر؛ پــه لــپ گــر؛ گروو گر؛ به پيله؛ به به هانه؛ لـه بــه هانه ؛ نــووزن؛ کيشه کهر؛ له چهر؛ و رکاوی؛ نقک: بهانه گير

بهانسه جُسویی / bahānecûy، هسا/:/سه، بیانسکوازی؛ پسه لسپینگسری؛ بسه هانسه گسری؛ و ویانی گیسری؛ گروگسری؛ گسه ران به ناته واوییه که ببیته بیانوو: بهانه گیری بهانه گیری / bahānegîr هانه جو

بهایی / bahāyî، ها؛ ان/: [عربی] صفت. بههایی؛ سهربه بههاییهت: بهائی

بها يبتري / bahāyîgarî/: [عربي فارسي]

🐨 بَهائيّت

بهبود / behbûd/:/سه، ر ووتی خوشبوون:

۱. خووش بوونهوه؛ خوش بوونهوه؛ ساغ
بوونهوه؛ وهش بیهیوه؛ چاک بوونهوه له
نهخوشی ۲. چاکتر؛ باشتر؛ خاستر؛ عالتهر؛
ر ووتی باشتر بوون (وضع اقتصادی کشور پس
از جنگ، بهبود یافت: باری ئابووری ولات دوای
شهر، خوش بوو) \* بهبودی

بهب ودگرایی / behbûdgerāyî:/س مر روونبینی؛ ئامۆژەيێکی فالسەفی نیوان رەشبینی وگەشبینی که دەلی جیهان به تیکوشان خوشتر دەبیت.

بهبودی / behbûdî / (!) 🖜 بهبود

بهـــت / behet، ان/: ضـمير. [گفتـاری] پێــت؛ بــهتــق؛ پنــهت (ديـروز بهـت گفـتم: دوێنــێ پيــتم گوت).

بهست / boht: [عربی] اسم، ۱. [روان شناسی] ماتی؛ سری؛ دابه زینی ناستی هوشیاری و توانایی له وهرگرتن و پیّراگهیشتنی پهیام ۲. کاسی، وری؛ بار و دوّخی گیری و نهریدوی که زورتر به هوی رووداویکی چاوه روان نه کراوه وه پیک دیت.

■ بهـت زدن: حـهپـهسـان؛ واقـی وربـوون؛ تهواسان؛ تهواسیهی.

بهتان / behetān/: ضمیر. [گفتاری] پیتان؛ به نیوه؛ پنه تا (چیزی بهتان نگفت؟: شتیکی پیتان نهوت؟).

بهتان / bohtān، ها/: [عربی]/سم، نهگه؛ هه لبهسته؛ هه لبهسته؛ هافرة؛ ساخته؛ بافیاگ؛ دروسکراو؛ بوختان؛ بوختیان؛ بوختیان؛ بوخت؛ قسهی هه لبهسته، هه روهها: بهتان زدن

بهـــتانگیــز / bohtangîz/: [عربــی/فارســی] صفت. سهرسوورینهر؛ ههژهند: بهتآور بهتآور / bohtāvar ۞ بهتانگیز

بهتر / behtar، ها؛ بان/: صفت. باشتر؛ چاکتر؛ چینتر؛ قهنجتر؛ خاستر؛ خاستهر؛ عالتهر؛ به چۆنیهتی باشتر یان به نرخترهوه (زندگی بهتر: ژیانی باشتر).

بهترین / behtarîn، ها/: صفت. باشترین؛ چاکترین؛ چاکترین؛ خاسترین؛ عالتهرین؛ چیترین؛ هخلئایاک؛ سهرتل؛ سهرگول؛ بهرزترین چونیهتی و باشترین نرخ یان پهسندیهتی (بهترینکار: باشترین کار).

بهجــت / behcat/: [عربی] *اســم. [ادبـی]* شــایی؛ شادی؛ شادمانی؛ دلکراوهیی.

بهجـــت آور / behcatāvar/: [عربـــي/ فارســـي] المحتانگيز

بهجست اثسر / behcat'asar/: [عربسي] مسفت. [ادبي] دلبزوين؛ دلخوشكهر؛ شادي هين.

بهجـتافـزا/ behcat'afzā/: [عربـي/فارسـي] صفت. [ادبي دلخوشكهر؛ دلبزوين.

بهجـتانگیـز / behcatangîz/: [عربـی/ فارسـی] صفت. [ادبـی] شادیبـهخـش؛ شادیهێنـهر؛ دل گهشێن: بهجت آور

به حق ' / (behaq(q): [فارسی/عربی] صفت. راست و دروست؛ به حهق (سخنی به حق بود: قسه یه کی راست و دروست بوو): بحق

به حق : قید. به راستی؛ به حهق؛ له بناغه ی حسف : قید. به راست و دروست (او به حسف به حسف سخن می گفت: به دروستی قسه ی ده کرد : بعق

بهداری / behdārî، ها/:/سه، تهندروستی؛ لهشساغی؛ دامهزراوهینک که بهرپرسی چاوهدیری له ساغی و تهندروستی خه لکه. ههروهها: ادارهی بهداری؛ وزارت بهداری

بهداشست / behdāšt/:/سه، لهشساغی؛ پاکژی؛ شینوه و کارگهلی پنویست بو پاراستنی تهندروستی.

 بهداشست روانسسی: پـــاکژی دهروونی؛ تهندروستی دهروونی.

بهداشت کار: پاکژیکار؛ تهندروستی کار.

بهداشت محیط: پاکژی ژینگه؛ بهرگری له پیس بیوونی ثاقیار و له نیاو بیردنی هیزی نهخوشی. ههروهها: بهداشت اجتماعی؛ بهداشت غذایی

بهداشتكار / behdāštkār، ها؛ ان/:/سه. پاكژيكار.

بهداشتی / behdāštî/: صفت. پاکژیکاری:

۱. پیوهندیدار به تهندروستیهوه (فعالیتهای بهداشتی: تیکوشانی باکژیکاری) ۲. بهرامبهر لهگهل بنهداشتی: تیکوشانی تهندروستیدا (مراقبتهای بهداشتی: چاودیری باکژیکاری).

بهداشتیار / behdāštyār، ها؛ ان/: اسم. پاکژییار .

بهدانسه / behdāne، ها/:/سه بسهیانسه؛ بسه کانسه؛ دونسووه بسهی؛ ناو که بسهی؛ تومی بهی؛ دوون به ه.

بهدردبخور / bedardboxor، ها/: صفت. [گفتاری] دەردخواردوو؛ بهکارهاتوو؛ بهدەرد خواردی؛ بهکهلکهاتوو؛ دەردەوەر؛ لیهاتوو ﴿آدم بهدردبخوری نیست: کهسیکی ددردخواردوو نیه›.

بهدردنخسور / bedardnaxor، ها : صفت. (گفتاری دوردنه خسواردوو؛ بسی به هسره؛ بی که لک؛ دورد نه خواردی؛ به کارنه ها توو؛ دوردنه وور؛ مهراش.

بهــدین / behdîn، ـان/:/ســم. بیهــدین؛ بــادین؛ ناوی که زەردەشتیەکان به خۆیانەوە ناوە.

بهر / bahr:/سم. بـههـر؛ پـار؛ پـشک؛ بـێش؛ دايهخ؛ سهري: **خارجقسمت** 

بهــر / bahre/: حـرف. [ادبــی] بــۆ؛ ژ بــۆ؛ ئــه رای؛ پهی ‹بهر من: بو من›.

بهرام / bahrām/:/سم. ۞ سياره مريخ، مريخ بهرامن / bahrāman/ ۞ بَهرامان

بهرم<u>ان</u> / bahramān/:/ســـــــم. دورٍ؛ يـــــاقووتى سوور: بهرامن؛ بهرمانى

بهرمانی / bahramānî / بهرمان

بهروز / behrûz: صفت. [ادبی] به خته وهر؛ به ختیار؛ به هات؛ خودان به خت؛ پیروّز؛ که سی که روّژگاریکی خوّشی ههیه.

بهــــروزی / behrûzî/ســـم. [ادبـــی] بهختهوهری؛ بهختیاری؛ بههاتی.

بهسره / bahre، هما/:/سمر، ۱. سوو؛ سوود؛ بهمره، بنر؛ باره؛ باهر؛ دایهخ (بهرهی پول: سووی پاره) ۲. بهش؛ پاژ؛ هوخ؛ بهر؛ باهر؛ گیههه ق؛ گویهه ق؛ گویهه شدی که شدی که شده داشتن: بهش دار بسوون) ۳. دهسهات؛ داهات؛ بار؛ بهرهه دایه دایه خ (بهره دادن: بدرهه دان).

🖻 بهرهی بانکی: سووی بانکی.

بهرهی پول: سووی پاره.

بهردی مالکانسه: داهاتانسه؛ زەوی مسلکانه؛ داهاتی خاوهن زەوی له رەعیەتگەلی.

بهره ی هوشی: [روان شناسی] به شی هوشی؛ ئەندازەی ھۆشی ھەر كەستىک.

■ بهره بردن: ۱. قازانج بردن؛ که لک بردن ۲. بههره بردن؛ له دهسهات و تاکامی کاریک سوود بردن. ههروهها: بهرهداشتن بهره جستن/ گرفتن: قازانج گرتن؛ که لک وهرگرتن.

بهره دادن: بهرههم دان؛ بهر دان؛ بههره

دان؛ دهسهات دان (سرانجام کارگاه بهرهی خوبی داد: له ناکامدا کارگاکه بهرههمی چاکی دا).

بهروبرداری / bahrebardārî، ها/:/سهر ۱. بهرههمهه لگری؛ کار یان رووتی بهرههم به دهس هینان (بهروبرداری از کارخانه ی قند: بهرههمهههای گری که کارخانه ی قال کار یان رووتی که لک ورگرت (آزاد از حرفهای مان به سود خوش بهروبرداری کرد: ئازاد له قسه کانم به قازانجی خوّی که لکی و در گرت : بهره گیری

بهرهدهی / bahredehí آ بهرهوری الله بهرهدهی / bahrekeší مصا/:/سم، بهسره کسشی / bahrekeší، مصا/:/سم، چهوساندنهوه؛ کاریان رهوتی قازانج گرتن له ده سهاتی کاری که سیکی دیکه (او به بیدترین شکل از اعضای خانوادهاش بهره کشی می کرد: به خراپترین شیوه بنه ماله که ی خوی ددچه وسانددوه که . ههروه ها: بهره کش

بهره گیری / bahregîrî/ هی بهره بَرداری ۲۰۰ بهره بَرداری ۲۰۰ به بهره می از است. از است. از است. به هرهمه ند؛ به هره وه را از ذهن خوبی بهرهمند است: له زوین کی باش به هردمه نده که.

بهر دهندی / bahremandî، ها: اسم. به هرهمه ندی؛ به شداری؛ به هرهداری؛ دۆخ یان چۆنیه تی به هرهدار بوون.

بهسرهوری / bahrevarî، ها:/سه، ۱. بههسرهوری؛ چوّنیهتی بهرههم یا سوود دان: بهسرهگیسری ۲. کهه لک وهرگسری؛ بههرهگری چاک، ژیرانه و ئابووریانه.

بهزراعیی / behzerā'í: افارسی/ عربی]/سم، زانسست یان زانسستیاری چاک کسردنی شیّوه گهلی کشت و کال.

بهزیسستی / behzîstî:/سےم. ۱. ئاسایشت؛ جساک ژیسان؛ خساس زنسهی؛ کسار و

﴿بهشتى صورت: سيما بهههشتى∢.

٤٢.

بهكده / behkade، ها/:/سم، شوينيكى دوور له شارى دابين كراو بو راگرتنى لاوانى ئازوبەز كار.

به کرات / bekarrāt/: [فارسی/ عربی] قید. چهلان؛ چهند که وه: و زور جاران؛ فرهوجارا؛ چن جاریو (به کرات او را دیده بودم: زور جاران نهوم دیبوو).

> بهل / behel/ آرْس بهم / beham/ بهم

بههم / behem، ان/: ضمیر. [گفتاری] پیم؛ بهمن؛ وهپیم؛ پنهم؛ پهنه (بهم گفته بود: گوتبووی پیم).

بهمان / bahmān/: ضمیر. فیسار؛ فیساره که کهس؛ جیناوی نهناسراو، که زورتر له گه ل فلاندا دیت (هر روز می گفت برو فلان را ببین و بهمان را دعوت کن: ههموو روزی دهیگوت بچو فلانه کهس ببینهوه فیساره کهس بانگ بکه که .

بهمان / behemān/: ضمير. [گفتـارى] بـهئێمـه؛ پێمـان؛ وهئێمـه؛ وهپێمـان؛ پنـهمـا؛ پـهنـهمـا ‹بهمان پول داد: پوولّى دا بِبمان›.

بهمــن / bahman، هـا/:/ســم. ۱. هــهرهس؛ پنـوو؛ پـنـوو؛ شــاپه؛ کـهوی؛ کۆمایه کی گهوره له بـهفـر کـه لـه بـهرزاییـهوه بهر دهبیّتهوه ۲. پیبهنـدان؛ مـانگی پیبـهنـدان؛ مـانگی یــازدههـهمـی سالــی هــهتــاوی ئیـّـرانی کـ۰۰ پروژه ۲. گ بهمنی

بسسه منز لسهی / bemanzeleye, -zaleye/: افارسی/ عربی] حرف، وه کسوو؛ وه ک؛ پیسهو؛ ده لیّی (او به منزله ی پسر من است: ئهو وه کوو کوری منه).

بهمنگیر ' / bahmangîr. ها/:/سره ههرهسگره ههرهسگیر؛ میچنکی لیّرْ بـۆ بـۆ پـز بـز پـز لـه ههرهس کـه لـه سـهر جـادهوه سـاز دهکرێ.

بهراوردگـهلێک بــۆ بــاش و بــه ئاســوودهيــی ژیــان ۲. مــهزرینگــهیــهک بـــۆ باشــترکردنی ژیانی کۆمهلّ.

بهسازی / behsāzî، ها/:/سه، چاکهسازی؛ کار و پیش بینیگهلیک بو باشتر کردنی باری کار و رهوتی ژیان.

■ بهسازی محیط: چاکهسازی ژینگه؛ باشتر کردنی جی ژیان، به دانان و به دیهینانی پیویستیه کانی ژیگه و لهناو بردنی هوی نهخوشی و دهرد و ئازار.

بهسشان / behešān/: ضمیر. (گفتساری) ۱. پنیان؛ بنوان؛ بهوان؛ پنهشا؛ پهنهشا؛ پهیشا «بهشان گفتم؛ بهشان زنگ زدم: وتم پنیسان؛ زمنگسم دا بزیسان ۲. لنیسان؛ لیسان؛ پسوهشسا؛ ومنهشا؛ ومنهشا؛ بنوشت «بهشان رنگ قرمز زدم: رمنگی سوورم دا لنیان».

بهشت / behešt: اسم. به هه شت؛ بوهیشت؛ به هه شت؛ به هال المحال الم

بهـــشت آســـا / behešt'āsā/: صــفت. [ادبـــی] بهههشتئاسا؛ وه کوو بهههشت. بهشت آیین / behešt'āyîn ₪ بهشت آسا

بهشتی / beheští: سفت. به هه شتی: ۱. پهیوهندیدار به به هه شته وه (نسیم بهشتی: شنه ی به هه شنه ی به هه شنه ی به هه شتی: حوری به هه مشتی ۲. [مجازی] جوان و دلرفین

بهمنگیر ٔ: صفت. ههرهسگا؛ ههرهسگه؛ ههرهسگه؛ ههرهسگر؛ ههرهسیا؛ شوینی وا ههرهسی لی بکهوی.

بهمنی / bahmanî، ها/:/سم, ماره چووکی؛ فریسک؛ روه کیک که زورتر له قهراخی ئاوهوه شین دهبی: بهمن

الهمنے سےرخ: فریسکی سےوور؛ جۆریک مارهچووکیی گول سوور.

به ناحق / benāhaq/: [فارسی/ عربی] قید. به ناره وا؛ ناحه ق؛ به پنچه وانه ی راستی (به ناحق مالش را غارت کردند: به ناردوا مالیان به تالان برد).

بهناخواست / benāxāst/: قید. [ادبی] به نهوه دلی؛ نهبه دلانه؛ به نهویستی (بهناخواست خانهاش را فروخت: به نهوه دلی ماله کهی فرقشت).

بهنجار / behancār/: صفت. [ادبی] گونجاو؛ جی که و توو؛ ریّک و پیّک؛ له بار؛ له باو ﴿ رفتار بهنجار: ٹاکاری کونجاو﴾.

بهنــژادی / behnejādî:/ســـه. زانــستی چــاک کردنی بنهچهی گیا، گیانهوهریان مروّف.

بهنگام / behengām, behangām/ قید. [ادبی] سهرگاڤ؛ له سهرکات؛ سهروه خت؛ بهوه خت؛ راست له کاتی شیاودا.

بهورز / behvarz، ها؛ ان/:/سم, کهسنی به خویندنی قوناغی ناوهندیهه که پاش خویندن له فیرگهی تهندروستی، له لادی کار ده کا.

به وش / behûš/: صفت. وريا؛ هووشيار؛ وشيار؛ شيار؛ گوێقولاغ؛ پاسهوان ﴿بِهُوشِ باشيد: وريا بن›.

به هـم / beham/: قيد. ١. بـهيـه كـهو؛ پێكـهوه؛ وه گهرديـه ک؛ يـۆوه؛ يـۆره؛ پێـوهره؛ دگـهلێـک؛ بههڤـره ٢. تێکـه ل؛ پێکـه ل؛ ئاوێتـه؛ بـهيـه کـا؛ لهيه کا؛ يۆنه؛ وريۆنه؛ له ناو يه کدا \* بهم

□ به هم بر آمدن: / کنایی / دانه / چوونه یه کا؛
 دهی پیّوهره؛ خهمین و زیز بوون.

به هم برخوردن: ۱. تووشی یه کتری هاتن؛ گمهینه یه ک؛ هاتن؛ گمهینه یه ک؛ یساوه ی همه دادان؛ یک که وتن؛ لیک که وتن؛ لیک دان؛ دان له یه ک؛ دانه قه و یه کا؛ ماله ی یویره.

به هم پیوستن: بوونه یه ک؛ بوونه یه کی؛ یه کی؛ یه کگرتن؛ هه ف گرتن؛ هاوده نگ بوون؛ یو گیرته ی.

به هم خوردن: ۱. تیکچوون؛ شلهژان؛ همه استیویهی ۲. لیک کهوتن؛ لیک کهوتن؛ لیک کهوتن؛ لیک کهان؛ هه استه قین؛ لیک مالین؛ به یه کتری گهیشتن؛ مالهی یویره ۳. تیکچوون؛ شیویان؛ تیک شیهی؛ له بهین چوون (دوستیشان به هم خورد: دوستیشان به هم خورد:

بهههم رسیدن: گهیشتنه یهک؛ پیّکگهیشتن؛ وه ههم رهسین؛ یاوهی یوّی؛ یاوهی ههنترینی.

بههم ریختن: ۱. تیکچوون؛ شلهژان؛ شیویان؛ تیکسشهی؛ شیویهی ۲. شیواندن؛ شلهژاندن؛ تیکدان؛ ئالوّز کردن؛ شیونهی؛ تیکدهی ۳. دارمان؛ رووخان؛ رمیان؛ رمان؛ وریهی.

به هم زدن: ۱. تیکه ل کردن؛ دانه یه کا؛ دهی وریّسو؛ دهی چنسه ۲. ولیقانن؛ شینواندن؛ شینواندن؛ شینواندن؛ ماله یه همانترینیه و الله یا یویره؛ دان له یه کی دو یان چهند شت یورده؛ دان له یه کی دو یان چهند شت کردنه وه؛ شینواندن؛ به همانترینیه کردنه وه، شینواندن؛ به هم کوبیدن

بهيار / behyār محا؛ ان/:/سم، بهردهستی پهرهستار له نهخۆشخانهدا.

بهیمــــی / bahîmî/: [عربـــی] صــفت. [ادبـــی] درندانــه؛ حــهیــوانی؛ دوور لــه خۆوخــدهی مروّفانه؛ پیچهوانهی ئینسانی.

بهینه سازی / behînesāzî/سه. کاریان رهوتی به دیهینانی باشترین باری شیاویان ره چاوکراو.

بیی ٔ / أbî /: صرف. ۱. بین؛ به بین؛ نهبوونی شتیک (بی اجازهی شما شروع نمی کنیم: به بی ئیجازهی ئینوه دهس پین ناکهیین ۲. ناوی دووههم پیتی ئهلفوبیتکهی لاتین (B,b).

بی ۔': پیشوند بی ۔ ؛ نیشانه ی نهریدنی ﴿بیپول: بیپاره﴾.

بى آبرو / bîyābrû, bî-'āberû، ها؛ يان/: مسفت. ا. نسز؛ نسزم؛ هسه تسك؛ سسووک و چرووک؛ گدی؛ بي نابروونه تره ک؛ ئابروونه دار ۲. ئابرووتكاو؛ ئابسسروورژاو؛ سساواز؛ رووهه لمالسراو؛ بي ورق گۆسسارتمه؛ سسووک لسهبه رحاوان؛ دۆقدۆقه؛ چهتاوه روو؛ چه تاوه روو؛ چه تاوه سوز او؛ ناوز راو؛ قيچمه ز؛ پلهنده ر؛ هه تكى .

بىسى آبروئىسى / bîyābrû'î, bî-'āberû'î/ بى آبرويى

بى آبرويسى / bîyābrûyî, bî-āberû'î هـ/: اسـم نزمسى؛ بىئاكارى؛ بىئابروويى (بــه هەرسێک ماناکانى بىأبرو) \* بى آبروئى

بی آبی / ābī'-bî-'bi-'bi-'bi-'وی؛ وشکی؛ وشارقیی «درختها از بی آبی خشکیدند: داره کان له بهر بی ناوی، وشک بوون».

بيابان / biyābān، ها/:/سم، بياوان؛ ياوان؛ يابان؛ يابۆن؛ بيابان؛ بيياوان؛ گهوهر؛ چوڵ، چوڵ؛ چوڵ؛ چوڵل، چوڵل؛ چوڵل، چوڵل، چوڵل، شافر؛ حارة؛ ههرده؛ بيروون؛ ئاواق؛ لـهيلان؛ شافر؛ سارا:

۱. پاناییه کی به رب لاوی بی پوه ک یان به درک و دال و پووش و پهلاش، به بارانی کهم و ژیبواری سنووردارهوه (بابان مرکزی ایران: بیاوایی ناوه ندی ئیران) ۲. ههر چهشنه پاناییه کی به رب لاوی ئاوه دان نه کراو (سر گذاشت به کوه و بیابان: که ژو بیاوانی گرته به رک

بیابانگرد / biyābāngard، ها؛ ان/: صفت. بیاوانگهر؛ ههرده گیّل؛ به گهوشینی گهران یان کوچ له بیاواندا (قبیلهی بیابانکرد: هوزی بیاوانکهر).

بیابانگردی / biyābāngardî، ها/:/سم, بیاوانگهری؛ گهوه رگهری؛ هه ده گیلی: ۱. دۆخ یان چۆنیهتی بیاوانگهر بوون ‹زندگی بیابانگردی: ژیانی بیاوانگهری ۲. چۆلگهری؛ ژیان و تیکوشان له بیاواندا ‹مدتی کارش شده بسود بیابانگردی: ماوهیه کاری ببووه بیاوانگهری ۲.

بىابىانىشىن / biyābān.nešîn، ما الله النانىشىن؛ چۆڭنىشىن؛ ھەردەنىشىن؛ چۆڭانىشىن؛ چۆلايىنىشىن؛ چۆلايىنىشىن؛ ساواننىشىن؛ چالايىنىشىن،

بیابانی / biyābānî: صفت. ۱. وشکارقیی؛ دهشتی؛ گهوه ری؛ هی بیاوان (گیاهان بیابانی: گسرژ و گیسای وشکارویی) ۲. [مجازی] چوّلیه رست؛ هیّفی؛ وه حشی (غول بیابانی: ده عبای چولیه رست) ۳. بیاوانی؛ گهوه ری؛ ده شتی؛ سهر به بیاوان (جاده ی بیابانی: ریّگای بیاوانی)

بیابرو / biyāboro، ها/:/سم، [گفتاری] ۱. هاتوچیوو؛ ئامیشو؛ ئامیشو؛ ئامیشو؛ ئامیشو؛ ئامیشو؛ ئامیشون فرچهی ئامشوره فت؛ ئامیهولیوهی (دیشب توی کوچهی ما بیابرو زیاد بود، معلوم شید دزد خانهای را زده: دوینیی شیهو لیه کولانی ئیمهدا هاتوجیوو زوّر بوو، دهرکهوت در مالیکی بریوه ۲. ئاوهنید و

ر موهند؛ ناوهن و رهوهن؛ برهم ببرهم این خانه یک وقت بیابرویی داشت: نهم ماله روژگاریک ناوهند و ردوهندیکی بووک.

بیات ' / bayāt /: [ترکی/ ؟]/سم, بهیات؛ چهن پاژ له ئاوازی موسیقای ئیرانی (بیات زند: بدیاتی زند).

## 📵 بیات اصفهان 🐨 اصفهان

بیات ترک: ئاوازیک له دهزگای شووری موسیقای ئیرانی: بیات زند

بیات زند 🐨 بیات ترک

بیات ٔ لها/: [عربی] صفت. پهزیده؛ شهومهن؛ شهومهنه؛ شهوی؛ بهیات؛ نانبهیات؛ نانبهیات؛ نانی کون که شهوی به سهردا هاتبیتهوه.

بی آلایس / ālāyeš/: صفت. ۱. خاوین؛ پاک؛ پاکژ؛ برژون؛ دوور له پیسی ﴿زندگی بِسی ٰلابِسْ: ژیانی پاک › ۲. بیخ گری؛ بی تسه قه له؛ بی مهرایی؛ ساوا؛ بی پریا؛ بی بی گری و گۆل ﴿دوستی بی کری › .

بى اتىكىت / bi'etîket. افارسى / انگليسى ا صفت. بى ئاكار؛ بى ئىه خىلاق؛ بى ئىهدەب؛ بى مشوور.

بسی اختیار ا / bî'extiyār: افارسی / عربی ا مسفت. بسی ده سسه لات؛ بسی ازادی؛ بسی سه ربه سستی یان مافی ئه نجامدانی کاریک (نوکر بی اختیار: نوکه ری بی ده سه لات > .

بیاختیار <sup>۲</sup>: *قید.* بیّهاگا؛ به بیّ ویست و بـریاری پیّـشوو (تـا او را دیـدم بیاختیار زدم زیـر گریه: تا دیتم بیهاکا دام له قولّپهی گریان).

بی اختیاری / bî'extiyārî/: افارسی / عربی ا /سے ۱۰ بار و دۆخ یان چۆنیه تی نه بوونی ده سه لات ۲۰ دۆخ یان چۆنیه تی نه بوونی ده ستودوو یان ویست بۆ ئه نجامدانی کار یان ئاکاری ره چاوکراو .

بى ادب / bî'adab، ها؛ ان/: [فارسى/عربى]

صفت. نخای؛ بین شهدهب؛ رهوشتخراپ؛ بیناکار؛ بی ههالسوکهوتی لهباو و گونجاو له کۆمهالگادا.

بی ادبانیه ٔ / bî'adabāne/: [فارسی / عربی / فارسی] صفت. نخایانه؛ هاوری له گهل ئاکاری ناشیریندا (رفتار بی ادبانه: ئاکاری نخایانه ›.

بی ادبانه آ: قید. نخایانه؛ دوور له نهریت (با آنها بی ادبانه سخن می گفت: له گه لیاندا نخایانه ددوا).

بی ادبی / bî'adabî، ها/: [فارسی/ عربی]/سم. نخایی؛ هه لسوکهوتی ناله بار و نه گونجاو به پیچهوانهی رستی کومه لگا.

بی اصل / bî'asl/: [فارسی/ عربی] صفت. ۱. [نامت اول] درق؛ بی پایه ۲. ای اسل و نسب

بى اصلونسب / bî'asl-o-nasab، ها/: افارسى / عربى اصفت. بى بناغه؛ بى پرهتهوه؛ بى بنه چه؛ بى پينز؛ نارهسهن؛ بى كهسوكار؛ بى پره گهز؛ گونج خوارده؛ بى بىنه ماله و ره ته وه ي ناسراو: بي اصل ۲

بیساض / bayāz/: [عربی]/سیم، ۱. [ادبی] سپیهتی؛ چهرمگی؛ چهرموویی؛ چهرمهیی ۲. [قسدیمی] یساز؛ دهفتسهری لای دهس؛ دهفتهری بهخه آلی۳. [قدیمی] دهفتهریکی دریشژ و باریکی بهرگ گییراو بو نووسینی هه آلبژارده ی شیعری شاعیران و قسهی نهسته ق و پهندی پیشینان.

بے اعتنائی / bî'e'tenā'î/: [فارسی/ عربی] این اعتنایی

بسی اعتنایی / bî'e'tenāyî، ها/: [فارسی/ عربی] /سم، پشت گویخه ری؛ گوی پینه ده ری؛ پشت تیکری؛ کار یان رهوتی ئاور نه دانه وه یان گرنگی پینه دان: بی اعتنائی، هه روه ها:

## بىاعتنا

بسی امسان / bî'amān/: [فارسسی/ عربسی] صفت. بی حه سانه وه؛ بی نه مان (جنگ بی امان: شهری بی حه سانه وه ).

بیان / bayān/: [عربی]/سـم. ۱. وتـه؛ گوتـه؛ واته خیبان من قاصر است: وتـهی من ناتـهواوه کرد. کـار و رهوتی وتـن؛ گـوتن، واتــهی؛ دهربـرین خیبان مقـصود: وتنـی مـهبـهسـت). همروهها: بیان داشتن؛ بیان شدن؛ بیان کردن بیانات / bayānāt/: [عربی]/سـم. [ادبـی] وتـه و

فەرمى (رەسمى)دا دەگوترىت. بى انىدازە/ bū-'andāze: سفت. لىەرادەبەدەر؛ بى ئەنازە؛ بى ئەنـاز؛ بىن وزە؛ بىن شىق؛ بىن گـۆرە؛ بى ھەند؛ بى ھەژمـار؛ وەتـام؛ بـى سـەر؛ ھىجگـار زۆر ‹شروت بى اندازە: سامانى لەرادە بەدەر›.

واته؛ قـسهگـهل؛ ئـهوهى لـه دانيـشتنێكى

بــــىانـــدام / ˈandām/: صــفت. [نامتـــداول] نارِيْک؛ نابار؛ نالمبار.

بیانگر / bayāngar/: [عربی/ فارسی]/سی، نیسشاندهر؛ روونکسهرهوه؛ کسار یسان رهوتی ناشکرا کسردن و هسهوالسدانی دیسارده یسان رووداویّک.

بياني / bayānî/: [عربي] صفت. واتهبيّــژي؛

گـوتنی؛ وتـنی: ۱. پێـوهندیـدار بـه وتنـهوه (شـیوههای بیانی: شـیوازگهلی ونـهدـری) ۲. پێوهندیـدار بـه قـسه کردنـهوه (اختلالهای بیانی: شێواوی له کوتندا).

بیانیـــه / bayānîyye، هـــا/: [عربـــی]/ســـم. داخویـــان؛ نووســراوی پێــودان و ړێ و شــوێن بۆ خەلک.

بى باك / bîbāk/: صفت. [ادبى] چاونى قىرس؛ ئازا؛ نەترس؛ بوير؛ دلىر؛ بىن باك؛ بەجەرگ؛ گەرناس؛ زىخ؛ جامىر؛ چاونى قىرساو؛ موكور؛ چەلاق؛ بى تەرس؛ كەلەوا؛ كەلەبا؛ گرۆبەندە (مرد بى باك: پياوى ئازا).

بىي باكى / bîbākî، ھا/:/سے، نـــــــــــى؛ ئازايى؛ بى باكى؛ بويرى؛ دليرى.

بسی بت / bîbotte/: صفت. (گفتاری، کنایی) بسی په گ؛ بسی ده مار؛ بسی هسوّر؛ لسی نسه اتوو؛ بی غیره ت ﴿ أَدْمِ این قدر بی بته ندیده بودم: مروّی هینده بی رد کم نه دیبوو ﴾.

بسیی بروبر گسرد / bîborobargard/: قیسد. [گفتاری] بی سی و دوو؛ بی شک؛ به دلنیایی.

بى بىناعت/ bîbezā'at, bîbazā'at: [فارسى/ عربى] صفت. بىي شت؛ بىي مال و دارايى؛ هەژار؛ نەدار؛ دەسكورت؛ مانقير؛ دەستەنگ؛ فەقىر.

بسی بنسد و بسار / bîband-o-bār/: صفت. گهوهند؛ گهڤهنده؛ قـهفـان؛ حولحـولی؛ بـێبـار؛ پرتــۆک؛ بێفرشــک؛ ســهربــهردای؛ گــهلــــلا؛ لاقهید؛ بێڕێوشوێن؛ بهرهڵلا.

بسى بسو و خاصيت / bîbû-vo-xāsîy(y)at/: افارسى/ عربى اصفت. [كنايى] تـهوش؛ بێخــۆ؛ پووچــهل؛ بــێكـهلــک؛ دەردنـهخــۆر؛ بــێوهر؛ بـێكاركۆ؛ دەست و پـێ سپـى.

بی بسی / أفاف، ها/: [ترکی]/سیم, ۱. /قدیمی] کهیوانوو؛ کهیوانو؛ کهوانو؛ کابان؛ خاتوون؛ خادی؛ خاده؛ خاته؛ خاتی بستی؛ ئهستی ۲. دایه گهوره؛ ماما؛ داپیر ۳. پوور؛ پلک؛ دیوه؛ تیتک؛ میمک؛ میمی، مهت؛ مهتی؛ دییه؛ خوشکی باوک ٤. له خالگهلی وهرمق که له نیوان شا و سهربازدایه.

بىي پا / bîpā، ها؛ يان/: صفت. [گفتارى] ١. بى پا؛ كەسىي يان شىتىك كە پاى پيويستە بەلام نىيەتى ٢. بىي جوولەك؛ بىي پالوپۆ؛ بىي دەست و دوو؛ كەسىي كە ھاتوچووى پىي نەكىرى يان نەتوانىي بجوولايتەوه ٣. بىي پايە؛ بىي بىنج و بناوان؛ بىي سەرە و بەرە؛ پووچ؛ بى ناوەرۆك ‹حرفهايش بەكلى بىي پاست: وتەكانى بەتھواوى بىي يايەن›.

ا بی پا کردن: له دهست و پا خستن؛ له جووله خستن؛ ههژار و بی نه اسواکردن؛ بین دهسه لات کردن. ههروها: بی پا شدن

بی پایسان: صفت. بسی برانسهوه: ۱. بسی بسن؛ لسه بسی نسه ها توو (انسوه بسی پایسان: کسه سمری بسی برانسوه کی کجسار زور (شروت بسی پایسان: سامانی بسی برانسوه کی دوور و در پشر؛ بسی گامسه؛ زور دوور (راه بی پایان: ریکهی بی براندوه).

بىي پايسە / bîpāye/: صفت. بىي بىنسەرەت؛ بى پايە؛ بى پىنج ورەگ.

بی پدرمادر / bîpedarmādar / بی پدرومادر بی پدرومادر این پدرومادر / bîpedar-o-mādar/: صفت. بسی دایسک و بساوک: ۱. /کنسایی این بسی بسی ناکسار؛ گریجسان؛ بسه خسده و خسووی ناله بساره و ۲. زوّل؛ بسیج؛ بین ژوو؛ سنوّته؛ حدرامزا \* بی پدر مادر

بی پر ده ٔ / bîparde/: صفت. *[کنایی]* به راشکاوی؛ هـه ربی؛ ئاشـکرا؛ ره پ و راسـت؛ پـان بـه پـان؛ سه راقکی؛ بی رووده روایسی؛ بی پیچ و پهنا؛ راست

و رەوان؛ رووتوراس؛ رتوراست؛ بى رووبىينى؛ بىمبى گرى و گۆل ﴿انتقادهایش بى پرده بود: رخنه کانی بهراشکاوی بوون›.

بی پرده ٔ: قید به راشکاوی؛ به ناشکرایی؛ ره پ و راست؛ بی پیچ و پهنا خیلی بی پرده مینوشت: زور به راشکاوی ده ینووسی ›.

بی پروا ٔ / bîparvā: صفت. نه ترس؛ مو کور؛ نازا؛ بی پهروا؛ کیمخوا؛ بسته (پسری بی پروا بود: کوریکی نه ترس بوو).

بى پروا : قىد. بەبئ تىرس؛ بىن پەروا؛ ئازايانىه <بىي پىروا پىش مىرىفت: بىلەبىي تىرس دەچووە يېشەوە›.

بی پروانی / bîparvā' î / بی پروایی

بى پرواز / parvāz، ها؛ ان/: صفت. ازریست شناسی نده نده بالنه کر؛ بی فر؛ بی تایست شناسی از ده ک تایسه تمه ندی یان توانایی فرین (وه ک مریشک).

بسی پروایسی / bîparvāyî، ها/:/سس ۱۰. بسویری؛ موکسوری؛ دوخ یسان چونیسه تی بسی په مروا بسوون (این قدر بسی پروایسی هم خوب نیست: ئهونسده ش موکسوری بیاش نیسه ۲۰. پرووداری؛ گوسساخی؛ وسساخی؛ ریلاسسی؛ پراوری (بسی پروایسی او ما را هم گرفتسار کسرد: رووداری ئهو ئیمه شی تووش کرد ۲۰. نه ترسسی؛ ئازایی؛ بسی بیاکی (همه از بی پروایسی او حساب می بردند: همه موان له نه ترسی شهو کویسان ده کرده وه ۴۰ بی پروائی

بى پر و پا / bîpar-o-pā/: صفت. پووچەل؛ پووچ؛ ناوبەتال؛ بىێپايە؛ بىێناوەرۆك؛ بىێسـەرە و بـەرە؛ ھىچ و پووچ؛ پووچەلپووچ.

بے پیسر / bîpîr/: صفت. [گفتاری] بے پیسر؛ بی بیروا؛ بی نایین؛ به بی نایین یان بنه مای نادخلاقی شیاو (جنیویکه).

بعی پیرایعه / bîpîrāye/: صفت. ۱. ساف و ساده؛ دهس لع نه دراو ۲. [مجازی] بع گهرد؛

بى تربيت

بیت / bayt: [عربی] /سم, ۱. /ها؛ ابیات/ دیّر؛ چهام؛ بهیت؛ مالیک؛ یه کهی شیعری عمرووزی، بریه تیه له دوو بال (این بیت از مولوی است: نهم دیره هی مهولهویه ۲. /نیوت/ (ادبی مال؛ یانه؛ خانوو (بیت خدا: مالی خودا) ۲. /کنایی بنهماله؛ خیّران (زیاتر بو ژن و مندالی پیاوی تایینی ده گوتری).

بي گري و گۆل؛ بيريا؛ بيمهرايي.

بیت / bît، ها/: [انگلیسی]/سم، بیت؛ نیتکه؛ بچسووکترین پساژی زانیساری کسه لسه کامپیوتهردا جی دهبیتهوه.

بی تابی / âtābî، ها/:/سم، گرجی ورجی؛ بیخ نارامی؛ بیخ قدراری؛ بیخ نوق ره یی: ۱. بیخ هازی؛ بیخ تاوی؛ له بیچ بودنه وه و نه بودنه وه و توانایی بیخ دریش پیدانی بار و دوخیک «این قدر بی تابی نکن الان تمام می شود: ئهمه نده بی نارامی مه که نیسته دوایی دیست کا بیاوپایی؛ گوروت اوی؛ بیخ نوره وانیه وه (مادرش خیلی بی تابی می کسرد: دایکی زور پاوپایی ده کرد).

بیستالله / baytollāh/: [عربی]/ســــــ مالّـــیخـــوا؛ یانهو خوای؛ کهعبه؛ کابه.

بیت المال / baytolmāl/: [عربی]/سرم. به یتولمال: ۱. خهزانه ی دهوله تی ئیسلامی ۲. مال و دارایی دهوله تی ئیسلامی.

بى تربیتى / bîtarbîyatî، ها/: [فارسی/ عربی] اسم. بن ٹاکاری؛ بن ئەدەبى؛ بىن يۆڭىيى؛ كە چاو دەرچىلەتى؛ بىن سىلىلە ئىلىلىدىت و گەللىلىدىتى. ھەروەھا:

بی تفاوت / bîtafāvot: [فارسی/عربی] صفت. بیخ گسهم: ۱. وه کسوو یسه ک؛ بیخ جیّساواز؛ بی تهوفیر؛ پیسهویوی (رفتن وماندنش برایم بی تفاوت است: بوون و نهبوونی له لام وه کسوو

بی در پر پی ری را را را را را را بر برید بی تفاوت است: بیوون و نهبیوونی له لام وه کیوو په که ) ۲. [مجازی] به بی هه ستی باش یان خراپ.

بى تفاوتى / bîtafāvotî/: [فارسى/ عربى]/سم. بن گەمى: ١. /صا/ بار و دۆخىى ئاورنىدانىدوه لىه بىدرانبىدر شىتى يان كىدىسى يان رووداويكدوه ٢. [روانشناسى] لەخۆنامۆيى.

بسی تمینز / bîtamîz/: [فارسی/ عربی] صفت. [ادبی] بی هاویر؛ به بی توانینی لیّک جیا کردنهوه ی باش و خراپ.

بیتوته / baytûte: [عربی]/سـم. بردنه سـهر (زیاتر بو شـهو تـا بـهیانی)؛ مانـهوهی کـورت و بـه ناچـاری لـه شـوێنێکدا (شـب را تـوی ماشـین بیتوتـه کـردیم: شـهومـان لـه ماشـینهکـهدا بـرده سهر).

بیجا / bîcā/: صفت. نابه جیخ؛ ناجۆر؛ بی جیکه؛ نارهوا؛ نهستیل؛ بی یاگی؛ ویجا دکار بیجایی کرد؛

بيجاده / bîcāde، ها/:/ســــــ بيجــاده؛ جـــــــــ ياقووتێکی سووری ئامال بهنهوش.

بی جان / bîcān/: صفت. ۱. نه ژی؛ بی گیان. به رانبه ر: جاندار (وه کوو خاک و به رد.و...) ۲. مسردوو؛ مسهرده؛ مسردگ؛ گیان دهر چووگ (جسد بی جان او را پیدا کردند: لاشهی مسردووی ئهویان دۆزیهوه).

بےجان کردن: کوشتن؛ مراندن؛ گیان گرتن.

بيجك / bîcak، حا/: [هندى]/سم. فاكتۆر؛

بیجه ک؛ پته؛ لاپه پهیه ک که ناوی فروّشنده و کریار و جوّری کالای تیّدا دهنووسریّ.

بى جهت / bîcahat/: [فارسى/ عربى] قيد. له خووه؛ بى خو؛ بىخود؛ بى رابهر (بى جهت عصبانى شد: له خووه تووره بوو).

بیچارگی / bîčāregî ها/:/سم بیّچارهیی:

۱. بیّدهره تانی؛ ده سه پاچه یی؛ چاره ره شی؛
به دبه ختی؛ نه بوونی رینگه چاره بو گیر و
گرفتی خو (برای پیدا کردنت چقدر بیچارهیمان
کشیدیم: بو دوزینه وه چهنده بیچارهیمان
کشیدیم: ۲. هه واری؛ نه داری؛ واری؛ داماوی؛
مانقیری (به بیجارکی ما رحم کنید: به زهیتان به
هه واریماندا بیته وه ک

بيچاره' / bîčāre، ها؛ گان/:/سـم. دامـاو؛ ناھومىن؛ خاكـەسـەر؛ يـەيــۆك؛ كــلۆل؛ بـهسـتهزمـان؛ بـهسـهزوان؛ بـهسـزمان؛ بـهسـهزمـان؛ دەسـهوسـان؛ دەسـتهوسـتان؛ خـــۆلى ســــەر؛ مــال كامبـــاخ؛ چـــارەرەش؛ بــهدبــهخــت؛ قوربــهســهر؛ قــوروهســهر؛ هەربەسەر؛ لێقـەوماو؛ چنـەقۆميـا؛ مـەهـەيـر؛ وهزا؛ گـرى؛ زگـورد؛ پـهپوويـک؛ كـهسـێ كـه تووشیی باریکی ناخوش هاتووه (امروز بیجارهای را آورده بودند که تمام بدنش سوخته بود: ئەمرۆ داماويكيان هينابوو كە تەواو لەشى سووتا بـوو > ٢. نێچـار؛ بێچـاره؛ هــهژار؛ نچـار؛ قــورەمــاو؛ بــهلــهنگــاز؛ ژار؛ رەجــهن؛ روق و رەجالنـــەدار؛ بــــــىدەرفـــەت؛ بـــەســــەزوان؛ ههریبهر؛ کهسی داماو و کهمدهست.

بیچاره نیپاره نیپاره؛ نیپاره؛ پهپوک؛ ژار؛ وهزا: ۱. داماو له چاره کردنی ناکوکی و گیر و گیر و گرفتیدا (از دست این صاحبخانه بیچاره شدم: له دهس نهم خاوهنماله بیچاره بیوهم ۲. ههژار و نهدار (به یک بیچاره بده بپوشد: بیده به بیچاره بیکاته بهری).

بىي چىشمورو / .bîčešm-o-rū، ها/: صفت. [گفتارى] گۆسسارتمه؛ بىسى پرۆ؛ سىساواز؛ پرووهده لمالسراو؛ پروودامالسياگ؛ بىي چاوه پرۆ؛ بىي چاو و پروو؛ بىي حدىيا ‹ايىن نوكر خيلى پىچشمورو است: ئەم نۆكەرە زۆر گۈسارتمەيه›.

بى چون / bîčûn/: صفت. [ادبى] ١. بى وێنه؛ بى هاوتا؛ بى هەقتا؛ بى هاوماڭ؛ بى هاوەڭ؛ بى گۆرەبا ٢. بە بى قسە و باس، بى قسە و مشە؛ بى لە سەر رۆشتن؛ بى لى كوتن.

بى چىنز / bîčîz، ها؛ ان/: صفت. [گفتارى] بارسووك؛ هسه ژار؛ نسه دار؛ كسه ركسول؛ ده سكورت؛ ده سته نگ؛ ئاس (به خانواده هاى بى چيز كمك كنيد: بنه ماله گهلى هه ژار يارمه تى بده ن ک، هه روه ها: بى چيزى

بى حاصل / bîhāsel/: [فارسى/ عربى] صفت. بى حاصل / bîhāsel/: [فارسى/ عربى] صفت. بى دوچ؛ بى بى بى بى دوچ؛ بى دوچ، بى داھات (زمين بى داھات؛ بى داھات (زمين بى داھات؛ بى داھات (زمين بى دوچ) ٢. بى داوى؛ قى بى ھۆ؛ گۆترە؛ بى ئەنجام؛ بىدەرد نىه خواردوو؛ بى كى دى بى كى دارى بى داسل: كىارى بى دوچ، ھەروەھا: بى حاصلى

بی حال / bîhāl/: [فارسی/ عربی] صفت. ۱. بی هیّسز؛ بی هاز؛ بی که یف؛ ناهاسایی؛ بی مسریس؛ بسی مست؛ ناچاخ؛ بیت قاب؛ بی هیّریس، سست؛ ناچاخ؛ ماندوویی، برسیه تی یان نه خوّشی) (این بچه از گرما و تشنگی بی حال شد: ئهم منداله له به ماد؛ گهرمی و تینوی بی هیز کهوت ۲. بی ماد؛ بی مرعه؛ مهدلمه؛ خاقه کی؛ خاو؛ خلی؛ خاو خلی؛ خاو خلی جی و خلیچک؛ سست و له شداهی زاو؛ بی ته شه؛ بی له ش؛ بی هیّنز و پیّز و هه نگیزهی کار و تیکوشان (این کارمندان بی حال را از کجا جمع تیکوشان (این کارمندان بی حال را از کجا جمع کوی دوزیوه ته وه؟). هه روه ها: بی حال شدن؛ بی حال شدن؛

☑ بیحال شدن: بوورانهوه؛ لههوش چوون؛ بینههژمار؛ له رادهبهده, بینههند و شق؛
 ا. بینههژمار؛ له رادهبهده, بینههند و شق؛

بی حالیت / bîhālat/: [فارسی/ عربی] صفت. بیّدهماخ؛ به بیّزرک و زیندوویی و خوّشی (صدای بی حالت: دهنگی بیّدهماخ).

بى حد أ: قيد. بين شوّ؛ بين مناز؛ بيزمار؛ بين وزه؛ بيندا ﴿بي حد خوشحال شدم: بين شوْ خوشحال بووم﴾.

بسی حسد و حساب / bîhadd-o-hesāb/: [فارسی/ عربی] صفت. بینشوّ و ههژمار؛ له پاده به ده ر؛ شتیک وا به بوّنه ی زوّر بوونی، پیومان یا حهسیّب نه کری (پول بی حدو حساب: پاره ی بی شوّ و هه ژمار ). هه روهها: بی حدو حصر

بسی حسوف / bîharf: [فارسسی/عربسی] قید. [گفتاری] بسی چرکه: ۱. بسی ورته؛ بسی لام و جیم؛ به بی قسه و باس (بی حرف می شود صد تومان: بسی چرکه دهبیته سهد تمهن ۲. بسی دهنگ؛ وسکوت؛ قر؛ قهپ؛ قر و قهپ؛ خپ؛ کپ؛ بسی خوست؛ بسی سهر (بی حرف بنشین سرجایت: بی چرکه دانیشه له سهر جیت).

بی حرکت / bîharekat: [فارسی/ عربی] صفت. بیخ جووله؛ بیخ جمیه؛ نیه جوول؛ مهنده بوور؛ بی بزاو؛ بی له پتان؛ نه جی، بیخ بیزووتن؛ هادار؛ ئادار؛ خیب؛ نیه جیم «دستهایت را بگذار روی سرت، بی حرکت: دهستت له سهر سهرت دانه، بی جووله».

بى حركت بودن: وەسىتان؛ نــهبــزووتن؛
 بىخ جوولە بوون.

بی حساب / bîhesāb/: [فارسی/ عربی] صفت.

۱. بی هه ژمار؛ له راده به ده را؛ بی هه ند و شو؛
هی جگار زور (پول بی حساب خرج شد: پاره یه کی
بی هه ژمار خه رج بوو) ۲. ناحه ق؛ ناره وا (حرف
بی حساب نزن: قسه ی ناحه ق مه که ) ۳. پاک له
پیاک (قرضت را دادم، حیالا بی حساب شدیم:
قه رزه که تم داوه، نیستا پاک له پاک بووین).

بسی حسس / (bîhes(s): [فارسی / عربی] اسم. سر؛ بی هه ست؛ پهنج؛ بی نیز: ۱. ئه ندامی هه ست لی براو (پای راستم بی حس می شود: پای راستم سر ده بی ۲. مروی ته نبه لی بی غیره ت.

 از سرما بىي حس شىدن: لـه گۆكـهوتـن/ چوون؛ پەرپىن؛ گەلـۆ چـوون؛ لـهمـس بـوون؛ جە گۆ شيەى.

بى حسى / bîhessî، ها/:/سم, پەنجى، سرى؛ لەمسى؛ بى ھەستى؛ بىننىزى؛ دۆخ يان چۆنىلەتى نەبلوون يا للەدەسدانى ھەستى ئەندامىك لەلەشىدا (باھايم دچار بىحسى شدند: قاچەكانم لەمس بوون).

بیخ / bîx، ها/:/سه, بن؛ بیث؛ بنه؛ بیخ: ۱. 

ره گده: پسنج؛ پسنج و پسرزه؛ ریشخ؛ بنجسه؛ 
بنچین؛ بنچینه؛ بنج و بناوان؛ ریشه؛ ره گ؛ 
بنی گیا (بیخ درخت: بیخی دار) ۲. پنج و 
ره گ؛ بنواشه؛ بنه چه؛ بنه چه ق؛ بنه چه ک؛ 
بناشه؛ بنه چه؛ بنه چه ق؛ بنه چه ک؛ 
بناخه؛ ره گهز؛ پیز؛ بنره خ؛ بنچینه؛ 
بناخه؛ خیم؛ هیم؛ سۆکین؛ بنهما؛ ماک؛ 
شهنگسته؛ بن و ریشه (بیخ و بُن: بیخ و بن) 

۳. بنا؛ بنار؛ داجار؛ پنجار؛ خوارترین 
جیگای شتی (بیخ گوش: بن گوی).

🖻 بيخ ديوار: بني ديوار.

يىخ گـوش: بنـاگوێ؛ پـەنـاگوێ؛ بناگوێچكـه؛ بنـانگوێ؛ بنـهگـۆش؛ بنۆگۆشـى؛ زۆر نزيـک به گوێوه.

بيخ كلو: ناق؛ بناقه؛ بناقاقه؛ بينهقاقه؛

بەربىنىگ؛ بەربىين؛ ھەفك؛ ئەوك؛ س\_تۆكرك؛ تــورگ؛ ســوكر؛ نــيخ؛ بــنى گەروو؛ بنى قورگ.

> بسیخ پیسداکردن: رهگ داکوتان؛ بسنج داكوتان؛ ريخي بهردهى؛ بنهدايوه؛ بلاو بوونەوە، پەرە يان گرنگى پەيدا كردن.

بیخ دندان خاریدن: [مجازی] دیان لی تیـژ كردنـهوه؛ مـرخ لـي خـۆشكـردن؛ كـهوتنـه تەماي شتێكەوە.

بيخ / bixe/: حـرف. بـن؛ بنــهو؛ بنــوو؛ بــێخ؛ بيْخوو؛ كن: ١. لـه نزيـک يـا لـه پـال شـتيْک <بیخ دیوار است: له بنی دیواردایه ۲۰ نزیک یا له پهنای شتیک «گذاشت بیخ دیوار: نایه بن ديوارهوه).

■ بیخ ریش کسی بستن: [مجازی] کردنه مل كـەسـێكەوە؛ كردنـە ريـش كـەسـێكەوە؛ بـە سهر کهسیککدا سهپاندن ﴿دخترشان را بیخ ریش یارو بستند: کچه که یانیان کرده مل

بیخ ریش کسی ماندن: [مجازی] له مل/ كـۆل/ ريـش نـەبوونـەوە؛ لـە سـەر دەسـت مانهوه «لباسها کهنه شده بودند و مانده بود بیخ ریــش او: **جلــهکــان کۆنــه ببــوون و** بــه سەردەستيەوە مابوونەوە.

بى خانمان / bîxānemān، ـهـا؛ ان/: صفت. دەرەندوو؛ بىخخانومان؛ بىەرەزە؛ پىەرتىەوازە؛ كۆكم؛ بىخ ئەنوا؛ دەربەدەر؛ ئاوارە؛ باشىل؛ تراقیه؛ ترافیه؛ مهرژیر؛ مشهخت؛ له مال ول؛ بێبژيو و پـەنـا و پـەسـيو <بـا شـروع جنـگ بىخانمان شديم: هەر شەر ھەلگيرسا دەرەندوو بووین>. ههروهها: **بیخانمانی** 

بى خبر' / bîxabar/: [فارسى/ عربى] صفت. ١. بيِّئاگا؛ بيِّهاگا؛ بيِّهـهوالِّ؛ بيِّخـهبـهر ﴿مدتى از او بی خبر بودم: ماوه یـه ک لیّـی بـێ تاگـا بـووم ۲۰. /\_هـا؛ ان/[مجـازي] نــهزان؛ تــيننــه گــهـيــشتوو؛

رۆيشت>.

گەوجى.

بي خبر أ: قيد بي هاى؛ بيخ مهد، بي پرس؛ بيّ پهرس؛ ههري؛ لهپرتا؛ بـه چـهشـني ناكـاو و بيّ ناگا (بي خبر گذاشت و رفت: بيّ هاي ليّيدا و

بى خبىرى / bîxabarî/: [فارسى/ عربى]/سم. بيّ ئاگادارى؛ بين هايى؛ بيخ مهدى؛ خافلى: ۱. بار یان چۆنیـهتی نـهبـوونی ئاگـاداری <مـا را در بی خبری نگذار: به بی هایی مهمانهی الهوه ۲۰. [مجازي] بيّهوّشي؛ لـهدەس دانى هووشـيارى (چهار روز را در بیخبری گذراند: چوار رؤژی له بی هاییدا به سهر برد > ۳. [مجازی] نهزانی؛

بيختن / bîxtan/: مصدر. متعدى. // بيختى: داتب<u>ن</u>ـژا؛ مــىبيــزى: دادەب<u>ن</u>ـرى؛ ببيــز: داببيـرژه// دابيـــژان؛ دابيــژتن؛ بيــژان؛ بيرژانــدن؛ بــيتن؛ بێــژتن؛ وێــژان؛ وێتــهى؛ وێچنــهى؛ وێژانــدن؛ ئالەبيژكردن؛ هيلەككردن؛ له هيلەگدان؛ شتی (وه ک ئارد) له هیله گیان بیژنگ دان. هەروەها: بىختنى

■ صفت مفعولى: بيختــه (دابێــژراو)/ مـصدر منفى: نَبيختن (دانهبيّران)

بيختــه / bîxte/: صـفت. دابيّـــژراو؛ بيّـــژراو؛ بێـــژنی؛ لـــه هێــــڵهگـدراو؛ وێژيـــاو؛ بێژنــگ/ هيْله ککراو؛ ويْچيا؛ ويْچيهى؛ بهبيْژنگ بێژراو٠

بى خواب / bîxāb، ھا/: صفت. بى خەو؛ خــهوزراو؛ بــهخــهبـهر؛ خــهوهر؛ خــهو لــي نەكەوتوو.

بىخواب شدن: خەو زران؛ خەو زريىن؛ بوون؛ بيّبهش بوون له نووستن.

بىخوابى / bîxābî، ھا/:/سم. بىخ خەوى؛ بێوەرمى؛ بـێخـاوى: ١. لـه خـهو بـێبـهشـى «دو شب بی خوابی کشیدم: دوو شهو بی خهویم

کێـشا) ۲. خـهوزړاوی؛ خـهو لـێ نـهکـهوتـن و بهخهبهر مانهوه.

بیخوبین / bîx-o-bon/:/سه, [ادبی] بینج و بینجوان ۱. پایه و بین؛ بنه پره ت؛ بنهما؛ بنهما؛ بنهینه (این کار از بیخ و بین غلط است: ئهم کاره له بنج و بناوانهوه ههالهیه ۲. په گ و پیشه؛ پیخه؛ پیخه و بنه (درخت را از بیخ و بین برانداخت: داره کهی له ره گ و ریشدوه هماکهند).

بى خود المكثرة المكترف المنظرة المحوراو؛ بيخود؛ بي حال؛ له هنوش كهوتوو يا له هنوش چوو از خود بى خود الله هنوش خوى جوو المنظو ال

بی خود آ: قید. بی هو بی خود ۱. بی هو و به لی خود به تو فحش داد: بیه و جنیوی پیدای ۲. به خورایی؛ به گوتره؛ گوترهی؛ به به بی به ده بی به ده بی به ده تیده کوشم ۲. (بی خود تلاش می کنم: بیه و تیده کوشم ۲.

بیخودی این / bîxodî/:/سه بیخههای بیخون الله حالی مهستی و بیخهه ریدا بووک.

بى خودى أ: قيد. (گفتارى) لـ هخورا؛ لـ هخووه؛ ويوه؛ ويـل؛ گوترهى؛ بـيْهـو ﴿بـي خودى از ايـن حرفها نزن: لهخووه ئهم قسانه مه که›.

بی خیالی / bîxîyāl/: افارسی/ عربی ا/سم, بی خیالی / bîxîyāl/: افارسی/ عربی ا/سم, بی خیمالی : ۱. بی خیمی، گوی نده دوری بسی خیمان دوخ یان چونید تی نده بی خیمالی است: مندالی سدردهمی دوران بی خیالی است: مندالی سدردهمی بی خهری ایاب بی بی باید خیمالی کار دست می دهد: ئه م که مته رخیمیه بی خیالی کار دست می دهد: ئه م که مته رخیمیه بی خیالی کار دست می دهد: ئه م که مته رخیمیه

تووشت ده کا). ههروهها: بیخیال

یسد / bîd، ها؛ ان/: اسم، ۱. آگیاه شناسی ایی؛ بسخ؛ وی؛ قسی؛ بازوو؛ بیک؛ ویکوّل؛ داربی؛ دارهی ۲. اجانور شناسی اموّر که؛ موّرد؛ گازیز؛ قاروونه؛ وهره؛ جانه وهری وردیله ی خوری خوّر.

ایسد خودرو: بیکوّل؛ ویکوّل؛ کوّله بی؛داره بی خورسک.

بید زرد: زورده بی؛ سییه بی؛ پهله بی؛ زوربیک: زردبید

بیسه سسرخ: سسوورهبی؛ سسووره ویکسۆل؛ ویرکۆله سووره: سرخبید

بیسد سیاه: رهشه بی؛ سیاویروّل؛ سیاویکوّل؛ بیه رهشه؛ سیابی: سیاهبید

ىيد مجنون: شــۆرەبى؛ شــەنگــەبى؛ شــينەبى؛ پيتك؛ ماشەبھى.

بید مشک 🐨 بیدمشک

ا بید زدن: موّرد لیّدان؛ وهره داینه «بید زدن لباسها خیلی به من ضرر رساند: مورد لیدایی جلکه کان زوری زهرهر لیّدام).

بیداد ٔ / bîdād، ها/:/سمر /ادبی ۱. بیداد؛ سستهم؛ گووج؛ ناحهقی کاری ۲./موسیقی ابیداد؛ گۆشهیه ک له دهزگای هومایون له مووسیقای ئیرانیدا ۳. گاله؛ حسهشر؛ ئهوپهری کارامهیی و لیهاتووی.

بیداد ٔ: حرف [گفتاری] بیداو؛ بیداد؛ هاوار؛ هایلیّ: داخ؛ بو دەربرینی ئییْش و ئازار <آی داد! آی بیداد: ههی داد! ههی بیداد).

□ بیداد کردن: [مجازی] گاله کردن؛ حه شر کردن؛ ههراکردن؛ ئه و په پی لیها توویی و کارامه یی خو پیشاندان (سرما بیداد می کند: سهرما گاله ده کا).

بیدادگاه / bîdādgāh، ها/:/سم. [کنایی] دادگای ناحه قی کاری.

بيداد گرى / bîdādgarî، ها/:/سم. [ادبي]

ستهمکاری؛ گووجکاری؛ ناحهقی کاری؛ ناحه قی کاری؛ ئهستهم کاری؛ بیدادگهری؛ کاریان پهوتی ئیش و نازارگهیاندن به دیتران، به تایبه ت له پنگهی به کاربردنی زوّرهوه (بیدادکری شیوهی دیرینه ی توست: نهستهمکاری پهوشتی کونی تویه). ههروه ها: بیدادگر

بیدار / bîdār . ها؛ ان/: صفت. بهیار؛ بیدار؛ هووشیار؛ وشیار؛ شیار؛ خهوهر؛ خهبهر؛ بهخهبهر؛ وشیار؛ شیخه و توو؛ نه خهفتگ؛ به هرهمه ند له بیداری (از ساعت شش بیداری شده ام: له ساعه تی شهشهوه به یار بوومه تهوه کا. [مجازی] وریا؛ هایه؛ هوشیار؛ وشیار؛ وشیار؛ والت بیدار است: گهل وریان که

■ بیدار شدن: ۱. لهخهو ههستان؛ وهخهبهر ههاتن؛ هه خسه رابسوون؛ ههاتن؛ ههای بیههان؛ له خسه رابسوون؛ الهسیان؛ ههای بیههان؛ ههای بیههان، ههای بیههان وهرمهانه های ۲. [مجازی] وشیار بوونهوه؛ تاگا بوونهوه؛ وریا بوونهوه؛ ههای بیههاوه. ههروهها: بیدار بودن؛ بیدار کردن؛ بیدار ماندن

بیـــدارباش / bîdārbāš/:/ســـه. هـــهـــــــــان؛ هۆرسەی؛ فەرمــانی لــهخــهو هــهســتان <شــيپور بیدارباش زده شد: بۆری هدلسان لیّدرا∢.

بيداربخت / bîdārbaxt/: صفت. [ادبسی] به خته وهر؛ به ختيار؛ به ختيار؛ به خته دار؛ به هات؛ خودان به خت.

بیسدارخوابی / bîdārxābî، هسا/:/سسم، وریاخهوی؛ سسووکه لهخهو؛ بسیره خهو؛ وتهویدره؛ خهوتنی له سهر ههست و به راچله کانی پهیتالپهیتاوه.

. بیداردل / bîdārdel، لن/: صفت. [ادبی] زانیا؛ ئاگیا؛ هاگیا؛ دلزیندوو؛ دلاوهدان؛ ئاگیادار؛ ئاوه; یار؛ فهرزانه.

«بعضی ها در بیداری هم خواب میبینند: بریک له
بیداریشدا خهو دهبینن ۲. [مجازی] وشیاری؛
ئاگایی؛ وریایی (روزنامه موجب بیداری مردم
میشود: روّژنامه دهبیّته هوّی بهیاری خهالک).

بی دانه / bîdāne، ها؛ گان/: صفت، بی ناوک؛ بی ده نوو؛ بی تومه؛ بی تومه؛ بی ده نوو؛ میوه ی بی ده نی تومه؛ بی ده نی او داری دانه یی وه ک توو، هه نار و تری دانگ و بی ناوک ).

بیدخشت / bîdxešt/:/سے, گے فزوہبی؛ جورہ گورہ گوزویہ کے لیہ کوتہ رہی بریّک دار بیہوہ ددہ لیّ

سى دردى / bîdardî، ها/:/سم، بىندەردى؛ بىن دانى؛ بىن چىلى؛ بىن پەرۆشى، نىمبوونى ھەست لە ئاستى رووداوى ئازاردەرەوە.

سى درنگ / bîderang/: قىد. دەسبەجى؛ ھەرلەجى، پۆوپا؛ يەكەوجار؛ بىخدرەنگ؛ گــورج؛ زوو؛ بلــەز؛ گــورجوگــۆل؛ دەســتەو لەجى، ئازا؛ جاوەرجا؛ جێبەجى، تاڤـل؛ زوو بە زوو.

بیدزار / bîdzār، ها؛ ان/:/سه جاره بی؛ بی جار؛ زموییه ک که داره بیه کی زوری تیدا روابی .

بیدزده / bîdzade/: صفت. مۆردلیداو؛ مورد خـواردوو؛ وەرەواردە؛ پیـوەر لیکـهوتـوو بـه هۆی مۆردەوه.

بیدستر / bîdastar، سها؛ مان/:/سه، سهگی ئاوی؛ گیانداریکی مهلهوانه، زیاتر ماسی و ئاوژیان دهخوا،

بىدستوپا / bîdast-o-pā /: صفت [مجازی] سەپسۆل؛ سىر و سەپسۆل؛ دەسسەپاچسە؛ بىخدەسەلات؛ بىخدەستوپىخ؛ بىخدەسوپىل؛ بىخ دەستودوو؛ دەست و پىخ سىپى؛ وز؛ خاو دینی›. ههروهها: **بیدینی** 

بیراه / bîrāh/: صفت. ۱. نادرووس؛ خراو ﴿پُر بیراه نمیگوید: فرهیش خراو نایژی ۲۰ لاړی؛ لاکدا؛ ړێچهوت؛ ړێگور؛ گومرا ﴿آدم بیراهی است: پیاوێکی لارپیه ﴾.

بیراهه / bîrāhe، ها/:/سم, بیتریّ؛ بیترا؛ لاریّ؛ چههریّ: ۱. ریّگایه که (له به دووری یسان ناجووری) هاتوچووی زوّر دژواره (از بیراهه گریخت: له لاریوه بوی دهرچوو ۲. امرایی کار و رهوتی تووش بوون یان تیدا چوون (این جوان بیراهه میرود: نهم لاوه به لاریدا دهروا).

یراهه رفتن: [مجازی] به لاړیدا چوون؛
 هه له چوون؛ هه له کردن؛ له چ لادان؛
 پې هه له کردن.

بيراهـــهرو / bîrāherow/:/ســـم.[مجــازی] ههلهشه؛ لهری لادهر.

بيرق / bayraq، هـا/: [تركى]/سـم. [قـديمي| بهنديّر؛ ئالّا؛ پهرچهم؛ بهيداخ؛ بهياخ؛ عهلهم.

بسی رگ / bîrag/: صفت. [گفت اری] بین وه؛ بین وه این قدر بیرک پیدا می شود؟: که سیکی وه ها سی غیر دت کوا همه ه که که .

بى رمىق / bîramaq/: [فارسى/ عربى] صفت. بى هىند؛ شلوكوت؛ شەلوپەت؛ بى هاز؛ بى دەستودوو؛ بىت قاب؛ بى تەشە (بى رمىق افتادم: شلوكوت داكەوتم).

بسىرواج / bîravāc/: [فارسى/ عربى] صفت. نقْت؛ بى برەو؛ بى بى پرەؤ، بى پىرىن.

بى رواجى / bîravācî/: [فارسى/ عربى]/سەم. مالـــه قــين؛ بــــى بـــى بـــى بـــى بـــى بـــى رمــــى بـــى كەسادى.

بسیرودربایسستی / bîrûdarbāyestî/: قیسه. راسست براسست؛ راسسته و راسست؛ رووت و راست؛ رهپ و راست؛ پان به پان؛ به بی

خلیچک؛ خاو و خلیسک؛ بسیزرک و زیته لی پیویست له کار و تیکوشاندا (این شاگرد تازهات خیلی بیدست و پاست: ئهم بهردهسته تازه یه تور سه پوله).

بیدق / baydaq، ها/: [معرب از فارسی]/سم، آقدیمی ا ۱. پیمیاک؛ داشی شاه ترنج؛ پیاده ی شه ترنج ۲. [مجازی] ئالا؛ پاهرچام، باهیداخ؛ به اله، عملهم.

بیدل / bîdel، ها؛ بان/: صفت. [ادبی] دل سووتاو؛ دل به سته؛ ناشق؛ نهویندار؛ نه شیندار؛ به نامدهوار (دوستان عیب من بیدل حیران مکنید: یاران سهر کونه ی منی داماوی دل سووتاو مه کهن ).

بى دم / bîdom/:/سىم. كول؛ قول؛ كول، بى كالىك؛ بى دوو؛ بى جووچك، بى دما؛ بى قلىچكە. بى قلىچكە.

ییدمشک / bîdmešk, bîdmešg، ها/:/سـم. بیمـشک؛ بیمیـسک؛ شـابی؛ شـاویروّل؛ بی شه کهریّ؛ جـوریّ بیـه، گولّی سـپی بونخـوّش ده کا.

ییده شکی ٔ / bîdmeškî, bîdmešgî/:/سم. زەردى تێر؛ زەردى تۆخ؛ جۆرە رەنگێكە.

**بید**هشکی <sup>ا</sup>: صفت. به رهنگی زهردی تۆخ.

بى دنىدان / bîdandān/:/سىم. كەپ؛ كەپىن؛ كال؛ كەلكالسەى؛ كۆلسوس؛ كەلخسۆت؛ بىخددان؛ بىخدىان؛ دەمبىەتال؛ دەمپىنىك، دەمچۆل.

بیده / bîde، ها/:/سه بیده؛ له گانیکی گرخکه که شیریکی وه ک فوارهی پیوهه و بیو شیوردنی لای خوارووی لهش (تارهت گرتن) دهبی.

بی دیسن / bîdîn، ها؛ ان/: [فارسی/ عربی] صفت. بی نوّل؛ بی دیسن؛ دلّ کوچهر؛ بی بروا به دین (یک نفر بی دیس را کرده بودند معلم تعلیمات دینی: بی دینینیکیان کردبوه ماموستای

مهرایی و شهرم و شوورهیی کردن.

بيسرون ' /bîrûn ها/:/سم. دەرەوە؛ دەرەقـه؛ ئەودەر: ١. دەر؛ بەر؛ بەرەوە؛ دەرقە، دەرەو؛ ئەوبەرى سىنوورى دىارىكراو لە چوارچىدوەى باس یان مهبهستیکدا «از بیرون هم برای كمك أمده بودند: لعد دوردودش بق يارمدتي هاتبوون > ۲. بهرهوه؛ دهرفه؛ ئهو بهری دیوار یان کهمهرهیهک که ئه و بهرهکهی تری گیراوه. بـهرانبـهر: درون؛ تـو ﴿از بیـرون بهتـر دیده می شود: له دوردوه باشتر دهبیندری ۳. بهر؛ دەشت؛ ديو دەشت؛ بـهشـێ لـه شـتێک که دهبیندری (یرون خانه را رنگ کرده بودند: ددردودی **مالـه کـهیـان رهنـگ کردبـوو کک**. [مجازي] دەردەيىشت؛ كۆلان يان شەقام <بيرون چه خبر؟: چ خهبهر له دورووه؟ ٥٠. [كنايي] دەسئاو؛ دەساو؛ دەسبەئاو؛ كناراو «از صبح سه دفعه بيرون رفته بود: له بهيانيهوه سيّجار ر<mark>ۆيشتبووه</mark> دەردود**∕.** 

بیرون ٔ: قید. دهرهوه؛ بهرهوه؛ دهرقه؛ دهشت؛ دهروّه؛ دهرمود: ۱. بسهر؛ بسوّ لای دهرهوه یسا پیچهوانهی ژوورهوه. بهرانبهر: تو (برو بیرون: بچو ددرهود) ۲. دوور له مال یان جیّگای ههمیشهیی (شب را بیرون خوابید: شهو له درود نووست).

■ بیسرون آمسدن: هاتنسهدهر؛ هاتنسه دهرهوه؛ دهرهاتن؛ بهرئامههی؛ ئهرهزیسهی: ۱. هاتنسه دهشتهوه؛ دهرکهوتین (از خانه بسرون اسدن: له مال هانسه دهر) ۲. واز هینسان له کار یان شهوینیک (از آن اداره بسرون اصده: لهو مهزرینگهیه هاتمه دهروهود).

بیسرون آوردن: دەرهینسان؛ دەرهساوردن؛ دەرئسانین؛ بهرئساردەی ‹دستش را از جیبش بیسرون اورد: دەسستی له گیرفانی دەرهسا›. ههروهها: بیسرون بسردن؛ بیسرون ریخستن؛ بیرون کشیدن

بیسرون انسداختن: خسستنه دهرهوه؛ وهدهرنان؛ دهرکسردن؛ هسلقسهتانسدن؛ دمرخسستن؛ بسهرکسهردهی؛ وسسهی بسهر؛ شهرون انداخت: له مال حستیه دهردوه).

بیرون جهیدن: دەرپهریسن؛ دەرفرتسان؛ پهرینه دەرەوه؛ بهرپهری ‹از سوراخش بیرون جهید: له کونه کهی دەرپهری›.

بیرون راندن: قهشتاندن؛ قهشتین؛ ههالفرتاندن؛ وهدهرنان؛ دهرکردن؛ کردنه دهشتهوه؛ بهرکهددهی؛ ئهرهزنیهی؛ بهسووکایهتی دهرکردن.

بیسرون رفتن: چوونسه دهرهوه؛ رؤیینسه دهرموه؛ رغیینسه دهرموه؛ لسوه بسهر: ۱. دهرکهوتن؛ زیایره؛ شسی وهبسهر؛ رؤیسشتن بسوّ دهرهوهی شسویّنیکی قسورِن (فات الله الله الله الله شستیک دیان جیّگاییّک هیّنان (از بازی بیرون رفت: لسه کایسه کسهدا چسووه دهرهود) ۳. [گفتساری، کنایی] چوونه دهسئاو؛ بو کناراو چوون.

بیسرون زدن: هه استوقان؛ هه استوقین؛ هه استوقین؛ هه الیوقین؛ هه الزره پان؛ هه الیونیان؛ دانه دهرهوه؛ هورتهای؛ زیایوه دارج از زمین بسرون زد: کیارگ لیه زموی هدانوقی ک

بیرون شدن: وهده رکهوتن؛ قهده رکه تن؛ له شوینیک هاتنه ده رهوه (از شهر بیرون شده: له شار وهده رکه ونم).

بیرون کبردن: ۱. قهدی کبردن؛ وهدهرنان؛ دهرکسودهی؛ دهرکسودهی؛ کردنسه دهرهوه؛ بهرکسهردهی؛ نمرهزنیهی؛ زنایره ﴿آزاد را از خانه بیبرون کرد: ئازادی لبه مبال دهرکسود ۲. دهرهینان هینانسه دهر؛ هاوردنسه دهرهوه، بهرئباردهی؛ شهوهزنیهی ﴿سرش را از پنجره بیبرون کبرد: سهری له پهنجیره کهوه دهرهینا›.

بیرون کیشدن: دهرکیسشان؛ کیسشانه دهرهوه؛ کیسشانه دهر؛ بسم رکیستهی؛ کریسشهیست، کریسشهی خوی.

بیرونی ' / bîrûnî، ها/:/سم, [قدیمی] هیره؛ دری؛ درین؛ بهشیک له خانووبهرهیهک که بسه ویدا دهچنه ژوورهوه (در بیرونی نشسته بودیم که خبر آمد...: له هیره بووین که ههوال گهیشت...).

بی رویسه / bîravîyye: [فارسی/ عربی] صفت. بسی رووسه / bîravîyye: یان بسی رقت بیل بسی رقت وی بان رفت از بی رویه که تو داری، آخر از مدرسه بیرونت می کنند: به م کاره بی روشتانه تو هه ته، ئاخری له قوتابخانه ده رت ده کهن که درت ده کهن که روست ده روست ده کهن که روستانه که ناخری له قوتابخانه ده رت ده کهن که روستانه که ر

بى ریخت / bîrîxt/: صفت. [محفتاری] ناحه و: دریسو؛ دریسو؛ دالسه بار؛ ناباو؛ کریست؛ نالسه بین ناشیرین گورگنه خوره؛ کریست؛ بین نرم؛ ناشیرین دریخت بود: جلوبه رگه کهی، ناحه و بوون که.

بسی ریا / bîryā/: [فارسی/ عربی] صفت. دلساف؛ دلیاک؛ بی گهرد؛ راست و پاک؛ بی گری و گۆل.

بيز / bîz/: [کردی]/سـم. بيـز؛ بێـز؛ قيـز؛ گـرخ <بيزم آمد: قيزم شێواوه>.

بيزار / bîzār/: [از كردى] صفت. بيّزار؛ وهرهز؛ جارس؛ عيّدر؛ بيّمهعد؛ ويّرس؛ كهرخ ﴿ از اين كار بيزارم؛ لهم كاره ومرهزم›. ههروهها:

بیزار بودن؛ بیزار شدن؛ بیزار کردن

بیزاری / bîzārî، ها/: [از کردی]/سم، بیزاری؛ وهرهزی؛ جارزی؛ ویرسی، کسهرخسی؛ دوخ یان چونیسه یان چونیسه در انسهری کهسیک یان شتیکهوه.

■ بیسزاری جسستن: روو وهرگیسران؛ دووره پهریّزی گرتن؛ پشت ههلکردن؛ پشت تیکردن؛ دووری گرتن (در همهی آن سالها از سیاست بسزاری میجست: له تهواو نهو سالانه دا له سیاسه ترووی ودرده کیرا).

بی زبان / hôrabān، ها؛ بان/: صفت. بی زوان؛ بی زوان؛ بی زوان؛ ۱. بی توانیای قسه کردن (بچه ی بی زبان را گرسنه گذاشتی و رفتی: نه و مناله بی زوانه تبه برسی به جی هیشت و رؤیشتی ۲. [مجازی] بی دهم و زمان؛ نه گومه؛ بی توانیا و زاتی ده ربی نباش، حرفت را بی ن نباش، حرفت را بی نباش، حرفت را بی نباش، حرفت را بی بی ده و زمان مه به، قسه که ت بکه که.

بسىز حمست / bîzahmat: افارسسى/ عربسى] حرف، بسێزه حمسهت؛ تكايسه؛ زه حمسهت نسبنێ؛ بسێزامسهت؛ وتسهيه ک بو خوايسشت کردن بسه واتاى: «ئه گهر بوتيان زه حمسهت نيسه» ﴿بسێزدمسه اَن کتباب را برداريسد: بسيزه حمسهت ئسهو کتێبسه ههلگرن›.

بیزنده / bîzande:/سے, بــژ؛ دابــژ؛ دابێــژهر؛ ویچنــهر؛ کــهســێ کــه ئــارد یــان دهخــل بــه بیژنگ دادهبیّژێ.

بی سابقه / bîsābeqe/: [فارسی/ عربی] صفت. بیخ ویده بین مانه فند؛ بین سابقه؛ نه بیوو: ۱. بین رابر دوود الین کار بین بی سابقه است: نهم کاره بیوینهیه ۲۰ (مجازی] بین گوره با؛ زور سهرسوورینه (عروسیشان بین سابقه بود: زهماوه نده که یان بیوینه بوو) ۳.

چیداین؟).

بيسترو / bîstro، ها/: [؟]/سه, چهشنیک چیشتخانه که ههموو چیشته کانی به یه ک نرخ دهفروشی.

بیــستســو آلی / bistso'āli/: [فارســی/ عربــی] همابقهی بیست سوآلی، مسابقه

بیستم / bîstom/: صفت. بیستهم؛ ویسهم؛ به پله، ریز یان جیّگهی بیستهوه (ردیف بیسته، ریزی بیستهم).

ییستمی / bîstomî/: ضمیر، بیستهمی، ویسهمین؛ ئهوهی له ریز، پله یان جیّگهی بیستهمهوهیه (بیستمی مال من: بیستهمی بوّ من).

بیستمین / bîstomîn/: صفت. بیستهمین؛ ویسهمین؛ لسه پلسه، ریسز یسان جیّگسهی بیستهمدا.

بى سرپوش / bisarpuš/: صفت. سەربەتال؛ سەرئاوەلا؛ دەفر يان ھەر شتيكى بى

بی سر و پا / bîsar-o-pā، ها؛ یان/: صفت. بین سهر و پا؛ بی سهر و پی؛ شهلات؛ شهلات؛ شهلات؛ لات؛ چهوره؛ خسوری و تسوّری؛ بیّکاره و خویّسری؛ هیچهکه و پووچهه که گهجهر گوجهر؛ بیّکهسایهتی و بری جفّاتی.

بی سر و ته / bîsar-o-tah: صفت. بی سهر و بین بی سهر و بین؛ بینسهره و بنه؛ بینسهر و بهر: ۱. ناتهواو؛ کهموکورت؛ کهموکوور؛ کهمهاتوو؛ کهل؛ بی سر و قین (کارهای بی سر و ته: کیاری بینسهر و بین) ۲. شیرزه؛ شینواو؛ شینویاگ؛ کهچوکور (حرفهای بیسر و ته: قسمی بیسهر و بن).

بسى سسر و زبسان / bîsar-o-zabān/: صفت. لالوپال؛ لالوتات؛ بسيده نگ و بسي سسهر و زمان.

بـــىســر و ســامان/ bîsar-o-sāmān/: ســفت. بيّسهر و بهر؛ ژيان نالــهبــار «دهــر بـسيار چـو مــن زور و زهبهند <برف بیسابقه: بهفری زور و زههند∢.

بیسار / bîsār/: ضمیر. فیسار؛ فیسارکهس؛ کهس یا شتی نه ناسراوی دوایسی (فلان و بیسار؛ فلان و فیسار): بیستار /ادبی

بى سامان / bîsāmān/: صفت. [ادبى] شىنواو؛ شىنويا؛ شىنوياگ؛ شىلەژاو؛ تىكچوو؛ ناكۆك؛ ئالۆز ‹زندگى بى سامان: ژيانى شيواو›.

بیسامانی / bîsāmānî، ها/:/سم, شیواوی؛ ئالسۆزی؛ بسی سسهره و بسهرهیسی؛ دوخ یان چونیسهتی شسلهژاوی (مگر تو ما را از ایسن بیسامانی نجات بدهی: مهگهر تو لهم نالوزیه دهربازمان کهی).

بیسبال / baysbāl: انگلیسی اسم، آورزش ا به یسبال؛ تۆپقار؛ قارین؛ ناننانین؛ جۆریدک یاریه به تۆپیکی چکۆله که به داریک پیدا دهدهن و کی بیگریتهوه.

بیست ٔ / bîst:/سم, بیست؛ بیس؛ ویست؛ ویست؛ ویسس، فیس، ۱. ژمارهی دوای نسوّزده و پیش بیستویه ک ۲. بانترین نمره له فیره گهی ئیراندا (امروز بیست گرفتم: ئیمرو بیستم وهرگرت).

■ بیست گرفتن: بیست وهرگرتن؛ ویسس گیرتسهی؛ گسرتنی باشسترین نمسره. همروهها: بیست آوردن؛ بیست دادن

بیست ٔ: صفت. بیس؛ بیست؛ ویس؛ فیس: ۱. زوّر باش؛ بین کهم و کووری ۲. بیسهم؛ بیستهم؛ ویسهم.

بیست \_ : پیـشواژه. بیست ـ ؛ ویـس ـ ؛ قـیس ـ ؛ بیس ِ ، قـیس ـ ؛ بیس ِ ، بیستروزه: بیس ٍ و ژه › . بیستار / bîstār / ﷺ بیسار

بی سیتاره / bîsetāre، ها/: صفت. [مجازی] روّژرهش؛ به وبه خت؛ به دبه خت؛ سیابه خت؛ به خت کویر؛ چاره رهش (ما آدمهای بی سیاره دنبال چه می گردیم؟: نیّمه ی روژرهش به شوینی

بی سروسامان دیدهست: جیهان زوّری بهخوه دیوه وه ک من بی سهر و بهر >.

بسی سسر و صدا ٔ / bîsar-o-sedā/: افارسی/ عربی اصفت. ۱. بی ده نیگ؛ خت؛ خیب؛ کوپ؛ کپ؛ بی خورت؛ بی سهر و سهدا (جای بی سهر و صدا: جیّگهی بی ده نیک ۲. / سها/ بی ههرا و هوریا؛ بی ههرا و مهزات؛ بی گرم و قال؛ بی قهرقه شه؛ بی چهقه و ههرا؛ بی چهقه و گوره (کارهای بی سروصدا: کارگهلی بی هدرا و هوریا).

بی سروصدا آ: قید. بی ده نگ: ۱. بی خوست داشین بی سر و صدا کار می کند: ماشینه که بی خوست کار ده کا ۲. ارمجازی ابی چرکه؛ بی کرچه؛ بی کشه؛ به په نامه کی؛ به بی ده نگی دیسروصدا کارش را می کند: به بی چرک کاره که ی ده کا ک.

بی سکویت / bîskuvît، ها/: [انگلی سی/ فرانسوی]/سم. هندوک؛ بسکویت؛ پسکیتی؛ گهرگهری.

بسی سسکه / bîsekke/: [فارسسی/ عربسی] صفت. [کنایی] ۱. برق؛ ترق؛ ترمال؛ بسی بایدخ؛ بسی به ها الایچساره دامیاد را بکلسی بسی سسکه کردند: زاوای بیچساره یان بسه تسمواوی سروکرد که ۲. بسی بسره و؛ بی تیشک؛ بسی بریقه؛ بسی بازار گهرمسی (کارش بی تیشک شد: کاره کهی بی بره و بوو).

بیسموت / bîsmût/: [فرانسوی از آلمانی]/سم. بیسمووت؛ تبوخمیّکی کیمیاوی کانزایی، به ژمارهی ئهتومی ۸۳ و کیّشی ئهتومی ۲۰۸,۹۸.

فیزیک ما خیلی بی سواد بود: ماموّستای فیزیکی گیمه زوّر بیزانست بوو).

بــىســوادى / bîsavādî/: [فارســى/ عربــى]/ســم. نەخويندەوارى؛ نەوانايى؛ بىغسىواتى.

بی سیرت / bîsîrat/: [فارسی/ عربی] صفت. ۱. بی ناکار؛ بین نه خلاق؛ گریجان (از این آدم بی سیرت همه چیز می خیزد: لهم کابرا بی ناکاره همه موو شتی دهبیتهوه ۲. [گفتاری] بی بین؛ بسی بینی (دختر بیچاره را بُرد و بی بیت کرد: کچه داماوه که ی برد و بی بندی کرد).

بیسیک / baysîk/: [انگلیسی]/ســــــ بـــــــــــــک؛ له زمانگهلی بهرنامهنووسی کۆمپیوتهر.

بيــسيكلت / bîsîklet، هــا/: [فرانــسوی]/ســم. دووچهرخه؛ بايسيكل.

بی سیم / bîsîm، ها/: اسم. بی سیم؛ ته لسز؛ برووسکه؛ ته له فونی بی تیل ؛ بیته ل؛ کسه ره وانسه کسه ری پیلسی ئیلیکترومی نفتاتیسی که بسی پیویستی به سیم کار ده کات.

بی سیم چی / bîsîmči، ها؛ ان افارسی / ترکی السیم بسیم چی به برووسکه چی برووسکه چی که کاری، دامه زراندنی پیوه ندی بسی سیم و وه رگر تن و نساردنی پهیامه کانیه تی .

بیش ( / šīd/: صفت. [ادبی] زوّر؛ بیّ؛ بیّرا؛ فره؛ زیاد؛ فیش؛ فیش؛ فیش؛ زهدف؛ زاف؛ زیّده (که در شب بیش باشد درد بیمار: که به شهو ئیسی نهخوّش زورتر نهبیّ).

بیش ٔ: قید. [ادبی] زوّر؛ فینش؛ فره ﴿سِسَ گفت و اندک شنید: روری گوت و کهمی بیست﴾.

ایش از پیش: زۆرتر له پیشوو؛ فرەتر له جاران؛ زۆرتر له رابردوو.

بیسشتر ' / bîštar/: صفت. زۆرتر؛ پتر؛ زیاتر؛ بیتر؛ زیاتر؛ بیتر؛ بتر؛ دافتر؛

فرەتەر؛ زافىد؛ زىدەتىر؛ شلىشل؛ ئلالى ‹پول يىنتر مىخواست؛ پارەي زورنرى ئەويست›.

بیشتر ٔ: قید. زورتر؛ پتر؛ زافتر؛ زیده تر؛ زیاتر؛ هنافیشی؛ فیسشر؛ ئلالین؛ شلسل (او را سستر زد: لهوی زوربر دا).

بیسشترین / bīštarîn/: صفت زورترین؛ فره تهریسن؛ فیستهریسن؛ زیده ترین؛ به گهوره ترین هه ژمار یان چهندیتیهوه (بالاخره توانست بیسرس نمره را در کلاس بگیرد: ئاخری توانی زورنرس نمره ی پوله که بگری).

بیش تیماری / bîštîmārî/: اسم. [روانشناسی] دوّخ یان چونیسه تی چاوه دیسری و پیراگه یشتنی لهراده به ده ر

بىيىشىرم / bîšarm/: صفت. بىخ صديا؛ بىد روو؛ روودامالاو؛ رووه سەلسمالاو؛ شسەر متكاو؛ گۆسسارتمە؛ سىخ بىنچساو و روو؛ بىدقلىسۆک؛ كەلىزا؛ قولىتەش؛ قولىتەش؛ قولىتەش، قولىتەش، كولسەش؛ رووقسال؛ دەلوقسەل؛ بىخ ئاوروو؛ بىخ رۇ؛ بىغ عار؛ باتىزك؛ باتىزۆك؛ سەرنەوق؛ رووتەخت؛ دۆقدۆقە؛ چەقەسۆ؛ چەتاوەروو؛ چەتاوەروو.

بسی شعور / rbiso'ûr/: افارسی/ عربی اصفت. بی ناوه ز؛ بسی سوّل ؛ بسی گورد له وه رگرتن یان ریک و پید کردنی دروستی په یامگه لی وه رگسیراو به میسشکی خو (وه ک خواس و خراب یان راست و چهوت) «آدم بی سعور کارش را می سپارد دست شخص ناشی: مروّی بی ناوه ز، کاری خوی به نهزانکار ده سپیری ک.

بیی شیفقت / bîšafaqqat, bîšafeq(q)at/ [فارسی/ عربی] صفت. دلیره ق؛ دل هیشک؛ بین به زهیی؛ دوور لیه روحیم و به زه (طالع پیسففت بین که در این کار چه کرد: چاو له به ختی داره فم کهن چی به من کرد لیره دا).

بـــىشــك / bîšak/: [فارســى/ عربــى] *قيـــد.* بــــيّ گومــــان؛ بــــيّشـــك؛ بــــيّدوودلّــــى؛

بی دردونگی؛ بی رویز؛ بی سو؛ به شیوهی مسوّگهر (بیشک او میداند که تو اینجایی: بی کومان دهزانی که تو لیرهی).

بىيىشىمار / bîšomār/: صفت. بىن ژمار؛ بى شومار؛ بى ئە ژمار؛ بى ھە ژمار؛ يەكجار فىرە؛ لە ژمارە بەدەر؛ يەكجار زۆر؛ زىدە لە بى ژاردن (گروە بى سمار: گرۆى بى زمار).

بیشه / bîše، ها/:/سی بیشه؛ میشه؛ بیش؛ وتیشه؛ دهوهن؛ شیخه آل؛ شخه آل؛ شخه آل؛ شخه آل؛ شیخه آل؛ چوغور؛ چغور؛ ده حل؛ لیر؛ لیرهوار؛ لینی والی کواشه؛ زاناف؛ قاروون؛ جیگهی پر دار و دهوهن.

ابیسهی انبسوه: بنیسهلان؛ منیسهلان؛ شهخسال؛ شهخهلان؛ شهخهله؛ پهرچ؛ هورمان؛ کنف؛ چر، قومسهل؛ قهرهم؛ بنشه و قامنشهلانی پر.

بی شینه / bîšîne/: /سنم زورینه و زوربه و زوریسه و زورسه و تسمی که له شدی که له ده ستی که له ده ستدایه (بیشینه ی حقوق دریافتی: زوریسه ی مووچه ی وهرگیراو ک

بی شینه سیازی / bîšînesāzî، هیا/:/سیم، زوّرینه سیازی؛ کیار یان رووتی گهیانیدن به زوّرترین راده.

بى صاحب / bîsāhab/: [فارسى/ عربى] صفت. بى خاوەن؛ خۆنە؛ بەرەلا؛ بەرھەلدا.

بسی صاحب مانیده / bîsāhabmānde، ها/: افارسی/ عربی/ فارسی] *دعا. [گفتاری] خ*اوه ن مردوو (جوّریّ جنیّوه به واتای: به لکوو خاوه نی بمریّ) (آن دست بی صاحب مانیده رابکش کنار: دهستی خاوه ن مردووت لابه).

بی صبری / bîsabrî، ها/: [فارسی/ عربی]/سم، آگفتاری] ۱. نائارامی؛ بینتمی؛ بیخ هیمنی؛ بیخ بورج؛ بیخ بینتمی ۲. پهله؛ لهز؛ هه شتاو؛ گورج؛ تیزه؛ خیرا (با بی صبری نامه را باز کرد: به به له نامه کهی کرده وه). هه روه ها: بی صبر

ناوەندى(كانوون)ەوە.

بیسضی گسون / bayzîgûn/: [عربسی/ فارسسی] ۳ بیضَوی۲

بيطار / baytār، ها/: [معرب از يوناني]/سم. بهيتال؛ بژيشكي ئاژهل.

بيطارى / baytārî/: [معرب] /سـم. بـه يتالـي: ١. پيـشهى بـه يتالـي ٢. [قـديمي] بژيـشكى ئاژەل.

بى طرف / bîtaraf، ها؛ ان/: [فارسى/عربى] صفت. بى لايەن؛ لاتەريك؛ گوئ دينج؛ نيّتار حمن در اين دعوا بى طرفم: من لهم شهرودا بى لايەنم.

بسی طرفانه ' / bîtarafāne/: [فارسی / عربی / فارسی اصفت بسی لایه نگری ؛ بسی لایه نانه (داوری بی طرفانه: داوه ری بی لایه نگری ).

بى طرفانه أقید. بى لايدنگرى؛ بى لايدنانه (او بى طرفانه حكم داد: بى لايدنگرى بريارى دا).

بی طرفی / bîtarafî، ها/: [فارسی/ عربی]/سم. بی لایهنی؛ نیتاری (بی طرفی مادرم باعث شد تا دعوا زود تمام شود: بی لایه نی دایکم بووه هوی ئهوه که شهره که زوو کوتایی پی بیت).

بسى ظرفيست / bîzarfîyyat/: [فارسسى/ عربس] صفت. كسهم جيق الدان؛ تسه نگسه جيق الدان؛ بي گه پرووگ (نبايد با أدم بي ظرفيت شوخي كرد: نابسي لسه گسه ل مسروي كسهم جيق الداندا گالسته بكهي.

بیع / 'bay': [عربی]/سم. [فقه، حقوق] ۱. سهودا؛ مامه له؛ سهندن و فروّتن ۲. کار و روتی کرین؛ سهندن؛ سانهی؛ نهسهی.

 یع سلف/ سلم: سهله، پیشکر، پیشخر، رووبیده، سهندنی داهات پیش خهرمان به پارهیه کی کهمتر.

بیع شرطی: سهودای بهشهرت؛ مامه لهی بهستراو به یه کیان چهند مهرجی ترهوه. بیع قطعی: سهودای بینشهرت؛ مامه لهی بسی صدا ا مفته (افارسی عربی صفت. بیخ ده نگ بین کست ا مین نیو بی کی است ده نگ کی در فر بی صدا: پیتی بین ده نگ ک ۲. اسها این چر که؛ قه پ قر و قه پ قو و قه پ قه پ و قر و نه ملیج؛ کش؛ پس؛ پست؛ کهه نه بیخ گریچ؛ بین همه ست و خوست (اسلحه ی بی ده نگ کی.

بی صدا : قید بی ده نگی: بی ده نگ؛ به بی ده نگ؛ به بی ده نگی؛ به قر و قه پی؛ بی چرکه؛ بی کشه؛ بی هه له به ل (از اتاق بی صدا به بیرون رفت: له دیوه که بی ده نگی رؤیشته ده رهوه ک.

بی صفت / bîsefat/: [فارسی/عربی] صفت. [گفتاری] بی ئه مه گ؛ ئه مه گ نه ناس؛ سپله؛ بسی وه فا (شریکش خیلی بی صفت بسود: شهریکه کهی زور بی نه مه گ بوو).

بيــضوى \ / bayzavî، هــا/: [عربـــى]/ســـم. هێلکه یی؛ هێڵه یی؛ هێکهل.

بيـضوى : صفت. هێلکـهيـی؛ هێکـهلی؛ لـه تەرزى هێلکه؛ هێلکهئاسا: بيضیگون

بیضه / bayze، ها/: [عربی]/سم, گون؛ گورن؛ خایه؛ خایه هیک؛ حهوینجی؛ هیلکهگون؛ هیکه گون؛ بهشیک له ئهندامی زا و زیسی بربرهدارانی نیرینه که توماو چینده کات و له مروّقدا به بیچمی دوو هیلکهی گچکه له ناو کیسهیه کدان.

ییضهبند / bayzeband، ها/: [عربی/فارسی] اسم، خایهبهن؛ خایهبهند؛ کیسهییک به دوو بهندهوه که گونانی تیده خهن و دهبهستریته دهوری کهمهرهوه بسو پاراستنی گون له داهیزان یان پیدا دان.

بیضی / bayzî، ها/: اعربی ا/سه. به یونی؛ هیلکه یا مین الله مین الله هیلکه یا جه خورناسای در پژو که ی له بیچمی هیلکه ی ته خت کراو، به دوو خالی

تهواو کراو که تازه تیک نادریتهوه، مه گهر به خواستی کریار و فروّشیار پیکهوه.

بى عار / bî'ār / افارسى / عربى اصفت. بى عار؛ بى عار؛ بى شەرم؛ گەۋەنىد؛ گەقەنىدە؛ بى ئاوروو؛ شالفت؛ پنتى؛ لمتى؛ بەبى ھەسىتى تەرىقە و بوون ‹پسرش خىلى بى عار بود و اصلا دنبال كار نمى رفت: كورەكەى زۆر بى عار بوو، ھەر بەشوىن كاردا نەدەر ۆيشت ›.

بی عاری / bî'ārî، ها/: افارسی/ عربی ا/سم، بی عاری؛ گهوه ندی؛ شافتی؛ ساوازی: ۱. نه بی ونی که سایه تی کومه لایه تی اعتیاد بی عاری می آورد: گیروده یی بی عاری دیننی ۲۰. بایه خ نه دان به ئه رزشگه لی په سن کراوی کومه ل (از بی عاری شوهرش به خشم آمده بود: له بی عاری شوهرش به خشم آمده بود:

بیعانه / bay'āne، ها/: [عربی/فارسی]/سه. بیعانه؛ بهیعانه؛ عهرهبون؛ ئربوولّ؛ پیشه کی سهودا؛ پارهییّک که کرپار له پیشهوهی وهرگرتنی کالا، به فروشهری دهدات.

بیعت / bay'at، ها/: [عربی] /سـم. [اسلام] خـوّ ســـپاری؛ ســـهرســـپيّری؛ راژيّــری؛ پـــهیمــانی فهرمانبهری و سهرسپيّری.

بیعت کردن: سهر سپاردن؛ خوّ سپاردن؛
 هاتنه بهر فهرمان؛ راژیرکردن.

بیعت گیرفتن: راژیرگرتن؛ پهیمانی سهرسپیری له خهالک وهرگرتن بۆ کهسیک.

بىي عرضىگى / bî'orzegî، ھا/: افارسى/ عربى/ فارسى]/سىم، بىئ قابلى؛ ناكارايى؛ تىهوەزەلى؛ خىتى؛ خىتى؛ خوتىهلى؛ دۆخ يان چۆنىيەتى نەبوونى كار لۆھاتى.

بینغ / bîq، ها/: صفت. [گفتاری] ۱. بالح؛ گهمژه؛ گهنهژه؛ هیچنهزان؛ ولحه؛ گیل و ویّل؛ گیّل گهوج؛ جلخوّز (این شاگرد بیغ، جانم را به لبم رسانده: ئهم شاگرده بلحه گیانهسهری

کردم > ۲. بـخ خـهم؛ بـخ خـهفهت؛ بـخ خـه يـال (علـى بيـغ اسـت و عـين خيـالش نيـست: عـهلى بي خهمه و باي خهياليشي نيه >.

بیغولیه / bayqûle, bîqûle، ها/:/سیم ۱. پهسیو؛ قوژبن؛ گۆشه؛ پهنا؛ داخمه؛ ده خمه؛ شوینی ترووسک و تاریک ‹اسیم این بیغوله را گذاشتهای اتاق؟: نیوی ئهم پهسیوهت ناوه دیو؟> ۲. کهلاوه؛ کهلاوه؛ کهلاوه کوّن؛ کهلاوه کوّن؛ کهلاوه کوّن؛ کهلاوه کوّن؛ ویرانه؛ ته پخگه؛ خهپهاگا ‹شب را به بیغولهای پناه بردند: شهو پهنایان برده کهلاودیهک›.

بى غىرت / bîqayrat/: [فارسى/ عربى] صفت. بىغ غىيرەت؛ خويسرى؛ بيسرەھ ؛ بىي رەگ؛ بىندەمار.

بیفتیک / bîftek/: [فرانـسوی از انگلیـسی] 🖘 استیک

بسی فکر / bîfekr/: [فارسی/ عربی] صفت. سهرچّل؛ بی فکر؛ سهرسهری «شوهرش خیلی بی فکر است: شووه کهی زوّر سهرچله».

بی فکری افارسی/ مربی السه، ما/: [فارسی/ عربی]/سه، بی فکری؛ سهرچلی: ۱. بایه خ نه دان به نه رکی خو (بی فکری تو ما را به این روز انداخت: بی فکری تو ئیمه ی خسته پوژیکی ئاوهها ۲. نه بوونی دووربینی و خوب اریزی (بی فکری تو باعث شد بیایند و خانه را خالی کنند: سه رچلی تو بووه هوی ئه وه که بین و ماله که گهسک لیدهن د

بسى قابليست / bîqābelîyyat/: [فارسسى/ عربس] صفت. ١. ۞ ناقابسل ٢. لينهها توو؛ نالايق ﴿أَدَم بِي قَابِلِيت: بنيادهمي لينهها توو›.

بسی قدر / bîqadr: [فارسی/ عربی] صفت. چرووک؛ بیخ به درزشت: بینایه خ؛ بیسه؛ بین نرخ؛ بیخ قیمه ت (با رفتن پیش مقامات خودش را بی قدر کرد: که چووه لای سهرزله کان خوی چرووک کرد).

بسی قسرار / bîqarār: [فارسی / عربی] صفت. نائارام؛ بسی شوقره؛ بسی هسهدا؛ گل و گویز؛ بی هیمنی «دیشب خیلی بی قرار بود: دوینی شه و زور نانارام بوو >.

بسی قسراری / bîqarārî، ها/: [فارسی/ عربی] اسم, بی قارایی؛ بی وه قسره یی؛ بی نی نی فوره یی: ۱. په هسو کاوی؛ بی هه های این ها و په هسیوی، دوخی که به هوی نیگه رانی و په هسیوی، همه دای زهیس تیک نمه دا و نمه بیته هوی ناکساری نمه ویستی وه کسوو همه لسسان و دانیستن و روانین بو همه رلایه ک (مادرش خیلی بی قساری می کسود: دایکی زور بی فسارای نسه کسود که و دوخ و خونیه تی له ده سدانی نارام و نوقره (قدری با تحمل باش، گریه و بی قساری چه فایده ای دارد؟: که می خوراگر به، بی وه قسره یی به که لکی چی که می خوراگر به، بی وه قسره یی به که لکی چی

بىيقوارە / bîqavāre/: [فارسى/ عربى] صفت. نەپسۆر؛ نارێـک؛ نــاقۆلا؛ بـــێنـــژم؛ بـــێديامـــان؛ بەوقەلافەت ‹ھيكل بىقوارد: گۆقدەى نەپور›.

بعى قياس / bîqiyās/: [فارسى/عربى] صفت. [الدبى] بعن أسفن الدبي المعارفره؛ بعن شفن الدبي هدرمار؛ بعن وره؛ بعن يعلم المال المالية المالي

بی قید / bîqayd: [فارسی/ عربی] صفت. ۱. بهره لا؛ نه گرتی؛ نه شاش؛ بهردایی؛ خوویی درفتار بسی قید: ناکساری نسه گسرتی ۲۰ کهمته رخهم؛ گهوی نهده را کمار پیشت گهوی خهر دادم بی قید: بنیادهمی کهمته رخهم ۶۰.

بى قىدى / bîqaydî، ھا/: [فارسى/ عربى]/سەر. كەمتەرخەمى؛ كەترەخەمى؛ گوێنەدەرى.

بى قىمىت / bîqaymat/: [فارسى/ عربى] صفت. [گفتسارى] بسى بايسەخ؛ بسى نسرخ؛ بىلسە؛ بىئەرزشت؛ بىغ قىمەت.

بیک / bayk: [ترکی] ூ بیگ

٤٤.

بیکار ٔ / bîkār ، ها؛ ان/:/سم، بیّکار؛ بهتال؛ دهسبهتال؛ دهستبهتال؛ قاله؛ گهبهر؛ بیّکان؛ مازوّر؛ بهتال پا (یک نفر بیّکار پیدا کن، بیاید کمکت کند: بیگاریّک پهیدا که، بیی یارمهتیت بدا).

بیکار ٔ: صفت. ۱. بیکار؛ بیخکرد وکاش «دو روز است ماشین بیکار است: دوو روزه ماشینه که بیکاره که بیکاره که بیکاره که بیکاره که ده ستقالا؛ دهستقاله؛ مازور؛ بیخیاره گهیسه «آزاد بیکار شده است: نازاد بیکار بیوه» ۳. باهیر؛ بایهر؛ بیخار بیخار بیخار ده بیکاروهری و بههره دار بیون «زمین بیکار زمین بیکار زمین بیکار بیکار کردن؛ بیکار ماندن

بیکسار گی / bîkāregî:/سسم بسهره لسدایی؛ کسه تسوه ری؛ تسه پلموسسی؛ قسه و چلیسه تی؛ خویریسه تنبلسی و بیکسار کی می گذراند: کاتی به خویریه نی به سهر نهبا کا

بیکاری: ۱. بار و bîkārî، ها/:/سم، بیکاری: ۱. بار و دوخی نهبوونی کار «بیکاری کسالت و خستگی

می آورد: بکاری، وه په وی و ماندوویی دینی ۲۰. به تالی؛ وه رزیر و چان؛ کاتی و چان؛ هه بوونی گوردی کار (وقت بیکاری: کاتی بیکاری) ۳. ده رکران یان بی به شهر بوون له پیشه (بحران اقتصادی موجب بکاری کارگران شده است: قصه سازی نابووری بووه ته هوی بیکاری کریکاران).

■ بیکاری پنهان: بیکاری پهنامه کی؛ بیکاری نادیار؛ کاری بینیاری کاری بینیاری که کریکار کار ده کا، به لام دهسهاتی نیه. بیکاری فصلی: بیکاری وهرزی؛ بیکاری بیکاری دی بیکاری بیکاری دی بیکاری بیکاری دی بیکاری دی بیکاری دی بیکاری بیکاری بیکاری دی بیکاری بیکا

نسه وانسه ی کسه کاریسان و هرز و چساخی تایبسه تی خسوّی هسه یسه (وه ک قوتابیسان و ماسیگران).

بسی کسران / bîkarān/: صفت. [ادبی] ۱۰ بی سنوور؛ بی پهر؛ بیندا؛ بینا؛ بی سنوور؛ بی گامه؛ بینا؛ بسی پسه راویدز (اقیانوس بسی کسران: زهریای بسی سنوور) ۲۰ بسی برانسهوه؛ بسی دوایسی؛ بسی کوتایی (احسان بسی کسران: چاکسهی بی براندوه).

بی کسس / bîkas ان/: صفت. بی کسه س؛ بی خزم و کار؛ بی که س و کار؛ بی خزم و خیزان یان ههوالی نزیک. ههروه ها: بی کس بودن؛ بی کس شدن؛ بی کس ماندن

بى كىسى / bîkasî، ھا/:/سىم، بى كەسى؛ بى خزم و كەسى؛ بى كەس و كارى ‹بى كىسى بد دردى است: بىكدىسى دەردىكى گرانه›.

بى كفايىت / bîkefāyat: افارسى/ عربى ا صفت. ١. بغړولوێڙ؛ بغ،بهراورد ٢. لغ،نههاتوو؛ لغنههاتگ؛ بغقابل ﴿مسئول بي كفايت: بهرپرسى لئ نههاتود﴾.

بی کفایتی / bîkefāyatî، ها/: [فارسی/ عربی] اسم، بیزواویدژی؛ بینهدواوردی؛ بار و دوخ و چونیسه تی بیزواویدژ بوون (بی کفایی مدیر مدرسه موجب این فاجعه شد: بیراویدژی بهرپرسی

قوتابخانه که، بووه هۆی ئهم کارهساته ∕.

بسی کسلاس / bîkelās/: [فارسسی/ فرانسوی] مفت. [گفتاری] بی کلاس؛ بی تایبه تصه ندینکی به رحیاو و گرنگ (با این آدمهای بی کلاس دمخور نمی شوم: له گه ل شهم بنیاده مه بی کلاسانه هو گر نابم).

بسبی کلسه / bîkalle/: صفت. [گفتساری] کسه للهشده وی بستی میده وی بستی مید شک؛ بستی مسه وی بستی خوبساریزی و دووربینی (آزاد در جوانی خیلی بی کله بود: ئازاد له جوانیدا زور کدلله سدق بوو).

بىي كىموكاسىت / bîkam-o-kāst/: صفت. پرېەپر؛ ئازگار؛ بىي كىم و كىوورى؛ بىي كىم و كورتى؛ بىي كەم و كرچى؛ بەبىي زياد و كەم. بىك / baya، ھا/: اتاكى السىم بىدگ؛ بنىگ؛

بیگ / bayg، ها/: [ترکی]/سـم. بـهگ؛ بێگ؛ ئاغا؛ سەرناوى ئاغاوات.

بیگاری / bîgārî، ها/:/سه بیگاری؛ زمود؛ سوّژه: ۱. کاری به زوّر و بی مز (روستاییان را به بیگاری) کاری می برند: گوندنشینانیان ده برده بیگاری ۲. [مجازی] کار و زه حمه تی که هیچ قازانجی نیه (من از صبح تا شب در این خانه بیگاری می کنم: هه ر له به یانیه وه تا شه و له ماله دا بیگاری ده کهم).

بیگسانگی / bîgānegî، هسا/:/سسم. نسامۆیی؛ بنگانهیی؛ بیانـهیی؛ چۆنیـهتی نـهنـاس و نـامۆ بوون.

بيگانه ٔ: صفت. بێگانه؛ بياني؛ بێـواره؛ نـهنـاس؛

ماندن

لاوه کی؛ ناموّ؛ لاپره؛ به پرانی؛ گهجه؛ گهچه؛ دهره گه؛ دهره گه؛ دهره گه؛ هاقی: ۱. پنیوه ندیدار یان هی ولاتنکی دیکسه (زبان بیگانه: زمانی بیگانه) ۲. پنیوه ندیدار به دهره وه ی کوّمه لهیه کی دیاریکراو. به رانبه ر: خودی (ما دختر به بیگانه نمی دهیم: ئیّمه کیچ به بیگانه نادهین) ۳. نائاشنا یا بی پهیوه ندی (کاملا با هنر بیگانه است: به تهواوی له گهل هونه دا بیگانه یا بیگانه بودن؛ بیگانه هدروه ها: بیگانه بودن؛ بیگانه شدن؛ بیگانه

بیگانیه پر سبت / bîgāneparast، ها؛ ان/: صفت. بنگانیه بهرست؛ نیشتمان فروش؛ خوّخوّر؛ دژمنی گهل و نه تهوه ی خوّی.

بیگانه خوار / bîgānexār، ها؛ ان/:/سم، آزیست شناسی] بیگانه خور؛ نامۆوهر؛ خانؤکه یه که دهوری ماکی بیانی ده دا و خانؤکه یه ده ا (وه ک گولوبوولی سپی خوین).

بیگانیه خیواری / bîgānexārî/:/سهر. [زیست شناسی] کاریان رووتی گهمارؤدان و له نیو بردنی ماکی دوره کی به هوی بیگانه خورانهوه.

بیگانسه ستیز / bîgānesetîz، هما؛ ان/: صفت. دژهناموّ؛ دژناموّ، ههروهها: بیگانهستیزی

بیگساه / bîgāh/:/سسم. [ادبسی] ۱. بسی گساف؛ بسی گساو؛ بسی تسان؛ بسی دان؛ نساوه خست (تما زسر بیرون کنیم این خفتن بیگاه را: تما له سهرمانی دهرکهین شهم نووستنه بسی گافه > ۲. درهنگان؛ دیر؛ کاتی دیرتر له وه ختی دیاریکراو.

بى گدار / bîgodār/: قىد. هەرەمە؛ هاكۆ:
١. گۆترە؛ بىن هەلىسەنگانىدنى ئاسىت و
ھەلويىست ٢. بىن دانەپەى؛ بىن گەران بە

دوای ریّیی شیاودا.

ابی گدار به آب زدن: بی فوو له دؤ
 کردن، خو تی کوتان؛ کاری هه رهمه
 کردن.

بیگ زاده / baygzāde/: [ترکی/ فارسی]/سم. [قدیمی] به گزاده.

بے گــل / bîgol/: صـفت. بـــن گــول؛ گیــای بهبیٰ گول.

بسی گلبسر گ / bîgolbarg/: صفت. بسی پهره گولی وه ک گه لاوه. پهره گولی وه ک گه لاوه.

بیگلربیگسی / bîglarbaygî، ها/: [ترکی] /سه. آقدیمی] بیگلهربه یگسی: ۱. پلهیه ک له زنجسیره ی پله گهای ئیسلی بارته قای جسین نیسلخان ۲. سهروک یان فهرمانده ی هیزی چه کداری ولاتیک.

بیگمان / bîgomān, bîgamān/: قید. بیسوّ؛ بی گومان؛ بی پرویّز؛ بی شک (بیگمان فردا میرود: بی سو بهیانی دهروا).

بی گناه / bîgonāh/: *صفت.* بیّ تـاوان؛ ناتـاوان؛ بیّ گونا؛ ناگوناح؛ بیّ سووچ.

بیگسودی / bigudî، ها/: [فرانسوی]/سم. بیگوودی؛ کهرهسهیه کی گرۆفهری گچکه له کانزا یان پهلاستیک، بۆ لوول کردنی قژ.

بيل / bîl، ها/:/سم. مهره؛ بيّمهره؛ بامهره؛ بامهره؛ پيّمهره؛ مهرك؛ مهرگ؛ مهربيّر؛ مهربيّل؛ بيّر؛ خاكهناز؛ خاكهناس؛ بيّل؛ بيّله؛ باله.

🖻 بيل آهني: بيلاسن؛ بيلي ئاسن.

بیل باغبانی: مانک؛ بێلّی بچووک بۆ سەوزی چاندن.

□ بیل زدن: بیل لیدان؛ بیل کهردهی؛ به
 بیل کارکردن (یک کارگر صدا کن بیاید این

باغچه را بیل بزند: کارگهریدک بانگ که با بیت باغچه که بیل لیبدات).

بیلاخ / bilāx/: [ترکی] صوت. [مستهجن] شیر؛ شر؛ جرت؛ وشهیه که بو گوتنی ولامی نه و به نیشانهی نه یاری، له گهل نیشاندانی قامکه گهورهی دهسدا (بیلاخ! تو خیال می کنی من هم مثل تو خرم: شیر! تو وادهزانی منیش وه ک خوت که رم : بیلخ

بیلان/ bîlān، ها/: [فرانسوی از ایتالیایی]/سم، بیلان/ bîlān، ها/: [فرانسوی از ایتالیایی]/سم، بسم اورود: ۱. [حسابداری] سسیایی دهخل و خدم ۲. راپورتی کاری شدنجامدراو، له یه ک ریکخراوه دا بو کاتیکی دیاریکراو.

بيلخ / bilax/: [تركي] 🐿 بيلاخ

بیلخور / bîlxor/:/سم, کهتهن؛ پابیّل «این زمین سفت است، بیلخور ندارد: ئهم زهمینه رژاکه، کهتهنی نیه).

بیلدار / bîldār، ها؛ ان/:/سمر بیدلکار؛ بیدلکهر؛ کاریگهری که به بیل کار ده کا جهار تا بیلدار بگیر، بده زمین را بیل بزنند: چوار بیلکار بگره، با زمویه که بیل لیدهن ›.

بيكرن / bîlzan، ها؛ ان/:/سم، بيّلكار؛ بيّلكهر؛ كهسيّ كه به بيّل كار دهكا.

بی لطف / bîlotf/: [فارسی/عربی] صفت. ۱. بسی شده وق؛ بسی شازاف ۲. نامیهره بان؛ سهرسه نگین (تازگیها نسبت به من خیلی بی لطف شده اید: ماوه یه که له گه لمدا زور نامیهره بانن ۲.

بيلــک / bîlak/: *اســم. [قـديمی]* بيّــرک؛ جوّريّـک پهيکاني پاني دوو سهر .

📵 بيلك گيساه كنسى: پيسشكان؛ گياكسهن؛

پیشک؛ پاچـه کۆلـه؛ دار یان بیّـلۆکهی گیـا همالقهندن.

بیلے کو جین: بیرارچین؛ گیاکی دن؛ ئاسنۆکێکی کلکداری دەم پانه که گیای بژاری پی ههلده کهنن.

بيلك ارى / bîlkārî/:/سهر، بن لٽکارى؛ پيمهره کارى؛ مهردان؛ کار به پيمهره.

بیلیارد / bîlyārd/: [از فرانسوی]/سم، بیلیارد؛ یاریه کی دووکهسی له سهر میّزه که به چیّویّک توپ لیّکدهدهن و ده کونی چوار سووچی میّزه کهی دهخهن: بلیارد

بیلیون/ bîlyon: [فرانسوی/انگلیسی] هی ملیارد بیم / bîm، ها/:/سم. [ادبی] تبرس؛ تبهرسی؛ بیم، سیم، سیم، سیامی؛ سیهها، هاس؛ شهاراسیه؛ شهانینش؛ فهاندیشه؛ شهاندیشه؛ شهاندیشه؛ شهاندیش، هان خوف؛ باک (بیم مرگ: ترسی مهرگ.

بیم دادن: ترساندن؛ گـورهشـه کـردن؛
 ههرهشه کردن؛ تهرسنهی؛ گهف کهردهی.

بیم داشتن: نیگهران بوون؛ ترسان؛ ترسیان؛ تـرس لـێنیـشتن؛ تـهرسـهی؛ سامی کهردهی؛ ههستی ترسکردن.

بیمار المشقر المسترد المسترد المختوش؛ المدار؛ والنو؛ ناره حدت؛ المدار؛ والنو؛ ناره حدت؛ المشرب به بار؛ دهرده دار؛ بیّمار؛ نه ساز؛ ناساغ؛ نه ساخ؛ ناساخ؛ ناساخ؛ ناساخ؛ ناساخ؛ ناساخ؛ ناساخ؛ ناساخ؛ ناساخ؛ ناساخ؛ ناساخ، نهوه سه: ۱. گیانداری که بریّک له ئه ندامه کانی له شی تووشی ناساغی هاتوون ۲. که سی که به هوی نه خوشیه وه، له ویّد چاوه دیّریدایه و دورمان ده کری.

بیمار اورژانس، نهخوشی کهلها؛
 نهخوشی بهترها، نهخوشیک که
 پیویسته زوو فریای کهون.

ییمار بستری: نـهخوشـی ناوجـێ؛ نـهخوشـێ که ناتوانێ ههستێ و دهبێ پێی رابگهن.

بیمار درونسی: بنا و بویژ؛ دهغهزدار؛ له دمورووندا ناساز؛ دلنهخوش.

بیمسار سرپایی: نهخوشی سهرپیسی؛ نهخوشیک که بهبی شهو مانهوه له نهخوشخانه، چاری کاری دی.

بیمار مردنی: ژار و ژهنگ؛ نهخوّشی له مردن؛ نهخوّشی له سهره مهرگ.

■ بیمار شدن: نه خوش که وتن؛ نه خوه ش که فتن؛ نه خوش بوون؛ ژانین؛ نه وه ش که و ته ی.

بیمار ٔ: صفت. دەردەدار؛ نـهخـوٚش؛ نـهوهش؛ نـهوهش؛ نـهسـاز؛ تووشــى نـهخوٚشــى بـوو ﴿مغـز بيمـاز، مدن مدِـشكى نـهخـوش›. هـهروههـا: بیمـار بـودن؛ بیمار شدن

بیمـــارداری / bîmārdārî، هـــا/:/ســـم. نـهخــۆشیـاری؛ چـاودێریکـردنی نـهخــۆش. ههروهها: بیماردار

بيمار ســــتان / bîmārestān، هـــا/:/ســـم. نهخوّشخانه؛ خهستهخانه؛ تيمارخانه.

■ بیمارستان اختصاصی: نــهخوشخانهی پــسپوری؛ خــهستهخانــهیـهک کـه بــو دهرمــانی بــریک نــهخوشــینی تایبــهتی تهرخان کراوه.

بیمارستان خصوصی: ندخوّشخانهی تایبهتی؛ خهستهخانهی نادهولهتی.

ىيمارسىتان دولتىي: نىدخۆشىخانەي دەولەتى.

بیمارستان روانی: نهخوّشخانهی رهوانی. بیمارستان سیّار: نهخوّشخانهی گـهروّک؛ نـهخوّشـخانهی لـه سـهر ماشـیّن و نـاو خیّـوهت، بـه هـهمـوو جـوّره پیّویـستییّکهوه، بـوّ پیّراگـهیـشتن بـه نـهخوّشـان لـه جیّـی

بیمارستان صحرایی: نهخوّشخانهی دهشتی؛ نهخوّشخانهی دامهزراو نهخوّشخانهی دامهزراو

له نيّو خيّوهتان بوّ يارمهتى دانى ليّقـهومـاوانى شهر و بوومهلهرزه و...

بیمارستان عمومی: نهخوشخانهی گشتی؛ نهخوشخانهی دهرمانکاری ههموو جوّره نهخوّشیهک.

بیمارســــتانی / bîmārestānî: صـــفت. نهخوشخانهیی؛ خهستهخانهیی؛ پیوهندیدار یبان سـهر بـه نـهخوشخانهوه (کار سفارستانی: کاری نهخوشخانهی).

بيمار گونـــه / bîmārgûne/: صــفت. نهخوّش ئاسا؛ وه كوو نهخوّش؛ نزارانه ﴿ رفتار بيمار كوبه: ئاكارى به خوش ناسا ﴾.

بیماری / bîmārî، ها/:/سم، نهخوشی؛ ناخوشی؛ نهخوشی؛ نهخوشی؛ نهخوشین؛ ناخوشین؛ نهوهشی؛ دهغهز؛ نیهوهشانی؛ نهساغی؛ نهساخی؛ ناساغی؛ ناساقی؛ ناساقی؛ ناسازی؛ بیماری؛ هله؛ لهشبهباری؛ ههر چهشنه ناکوکی یان ناتهباییه که له لهشی زیندهوه ردا.

بیمساری ارتفساع: ۱. [روانشناسی] بسهرزه ترسی؛ نهخوشی ترسیان له بهرزایی ۲. بینه فهسی؛ نهخوشی بههوی کهم بوونه وهی هموا له بهرزاییه وه: هوازدگی \*\* آزاربلندی

بیماری آمیزشی: نهخوشی تیکه لی؛ ههر جسوره نهخوشسیتک که به بونهی سهرجیّیی کردنهوه تووشی مروّ دهبیّت (وه ک سووزاک).

بیمساری بسومی: نسهخوشسی ناوچسهیسی؛ نهخوشی وا که زیباتر خسه لیکی ناوچسهیسه ک تووشی دهبن.

بیماری پار کینس: فلج تشنجی هی فلج بیماری برسیدتی؛ بیماری جسوع: نهخوشیی برسیدتی؛ نهخوشی تیر نهخواردن که بیه بین بیمشکهوه تووش دهبی: مرض جوع

بیماری خیواب: نهخوّشی خهوبردوویی؛ نهخوّشی خهوـخهوی که به بوّنهی پیّوهدانی جوّریّ میّشهوه تووش دهبیّ.

بیمساری روانسی: نسهخوّشسی رِموانی؛ هسهر شیّوه ئالّوزیه کی سهر به رموانی مروّ.

ىىمــارى سـخت: بــەلــوەشــێن؛ نــەخۆشــى گران؛ دەردى گران؛ نەخۆشينى سەخت.

بیماری شغلی: نهخوّشی پیشهیی؛ هه رکام لهو نهخوّشیانه که زوّرتر کارکهرانی کاریکی تایبهت تووشی دهبن.

بیماری طوطی ه تب طوطی، تب بیماری عفونی: نـهخوشــی تـهشــهنــه؛ نـهخوشـی قـهگـرتن؛ نـهخوشــیهک کـه بـه بونـهی زورگـرتن و زیـادکردنی میکـروب لـه ناو لهشدا سهر ههالدهدا.

بیمساری قسارچی: نسهخوّشسی کسوارگی؛ نسهخوّشسی سسهر تیکسردنی کسوارگی نهخوّشیهینه و له پاژیکی لهش بهتایسه ته له سهر ییست.

بيماري قند: نهخوشي قهن؛ ديابيت.

بیماری مسری/ واکسردار: دروّم؛ درم؛ پهتا؛ ئازار؛ ئاهو؛ درووشه؛ ماخهته؛ مافهتا؛ دەردی گیرو؛ وهگر؛ نهخوّشی گیروّ؛ پهژیک؛ نهخوّشینک که له کهسیّکهوه کهسیّکی تر تووش دهبیّ.

بیمباری همه کیسر: نهخوشی وه گیر؛ نهخوشی قه گرتی؛ نهخوشینک که له ماوهینکی کورتدا له ناوچهیه ک بلاو دهبنتهوه و بهشینکی گهوره له ئاپوره تووشی دهبن.

 از بیماری برخاستن: هـهستانهوه؛
 چاکبوونهوه؛ خاسبوونهوه و ئیتر لهبهر نهخوشی نهخهوتن.

بیماریسایی / bîmāryābî، هسا/:/سسم، نه خوّش دوّزی؛ دوّزینه وه و سیایی گرتن له نه خوّشانی ناوچهیه که بیوّ دهرمانیان و بهرگری له پهرهساندنی نه خوّشیه که.

بيماريزا / bîmārîzā/: صفت. نــهخوشــخهر؛ نهخوٚشيهيّن؛ نهخوٚشكهر.

بىي ماننىد / bîmānand/: صفت، بىي چوون؛ بى وينه؛ بى گۆرەبا؛ نەھەم ھەڤ؛ بىي ھاوتا؛ تاقانه؛ يەكە.

بسے مایسه / bîmāye/: صفت. ۱. بسی نامیژهن؛ بی نامیان؛ بسی هسیم ۲. [مجازی] بسی ده سمایسه؛ بی مایه ۳.[مجازی] بسی ناگا؛ نائاگا (آدم بسی مایسه فقط اداد: مروّی بی ناکا همر گفهیه).

بسی مبالات / bîmobālāt/: [فارسی/ عربی] صفت. گهلالایی؛ گوی نهدهر؛ شهرزان؛ ناگؤش گیر؛ بسی مبالات (اینجا برای آدم بی مبالات جایی نیست: لیره مروّی گهلایی

بُسىمبالاتى / bîmobālāti/: [فارسى/ عربى] قيد رووساردى؛ گوئ نهدەرى؛ بىخمبالاتى (در ايىن كار خيلى بىمبالاتى كرد: لهم كارەدا زورى رووساردى كرد>.

بی مشال / bîmesāl/: [فارسی/ عربی] صفت. بی وینه؛ بی هاوتا؛ بی گرهبا؛ بی چهشن «خوشا بهاران بی مشال کردستان: چهند خوشه به هارانی بی ویندی کوردستان).

بىي محاباً '\ bîmahābā,bîmohābā: [فارسى/ عربى] صفت. بىي تىرس؛ بىي نىگەرانى ‹رفتار بىمحابا: جوولانەوەى بى ترس›.

بی محابا : قید. بی تسرس؛ بی نیگهرانی (بی محابا پیش رفت تا به سنگرهای دشمن رسید: به بی تسرس چیووه پیشهوه تا گهیشته مه ته ریزه کانی دوژمن >.

بى محسل / bîmahal/: [فارسى/ عربى] صفت. ١. ناوه خت؛ نابه جىخ؛ نارهوا ﴿خروس بىمحل:

که له شیری ناوه خت > ۲. بی پیشتیوان؛ بی پالپشت (چک بی محل: چه کی بی پشتیوان).

بسى مسخ / bîmox/: [فارسى/ عربى] صفت. [گفتارى] بىنمىنىشك؛ بىنىمەژگ؛ بىنىمەژى؛ كەللەشەق؛ سەرەخەر؛ خرپوو؛ قرۆل.

بسی مسزه / bîmaz(z)e/: صفت. بسی تسام؛ ناخوش: ۱. بسی چیش (غندای بی مود: چیشتی بی تام > ۲. [کنایی] نه شیاو؛ ناله بار (سه باره تب ناکسار و کسردار) (شوخی بسی مسزه: شسوخی ناخوش >.

بسی مسصوف / bîmasraf: افارسسی/ عربی] صفت. ۱. /ها/ بی که لک؛ گهنده ل ؛ چرووک؛ کارلیی نسه هساتوو (آدم بسی مسصوف: مسرقی بسی که لک ۲. داکه و تسوو؛ بسه بسی که لک لسی گسرتن (پسولش همینطور بسی مسعوف افتده: پاره کهی ههروا داکه و تووه).

بسى معرفت / bîma'refat، ها/: [فارسى/ عربى] صفت. ئەممەگنەناس؛ بە ھەلسوكەوتى دوور لە بايەخگەلى كۆمەلگا ‹برادرت خىلى بى معرفت است، يك تلفن بە ما نمى زند: براكەت زۆر ئەمەگنەناسە، تەلەفوونىكمان بۆ ناكا›. ھەروەھا: بى معرفتى

بی معطلی / bîmo'attalî/: [فارسی/ عربی] قید. دهسبهجیّ؛ جیێوهجیّ؛ خیّـرا؛ ئــازا؛ ریّــورا <بیمعطلی پول را داد: دهسبهجی پارهکهی دا>.

بیی معنسی / bîma'nî/: افارسی/ عربی اصفت.

۱. بیخواتیا؛ بیخناوه رقک؛ بیخمانیا «این جمله بیمعنی است: ئهم رسته بیواتایه > ۲. پروپووچ؛ هیچ و پووچ؛ گهزاف؛ حملهق حمهالهق (چرا حرفهای بیمعنی میزنی: بیوچی قسهی پر و پووچ ئهکهی >.

بسی مغرز / bîmaqz/: صفت. ۱. [کنایی] بی میدشک؛ سه ربه تال؛ نه زان؛ بی ناوه ز؛ بی یول؛ بی مه ژگ خیال نمی کردم این اندازه ساده لوح و بی مغز باشد: نه مده زانی نهوه نده

ساویلکه و بیمبشک بی ۲. پووچه آل؛ پووچ؛ بی ناو؛ بی ناوک؛ قروّ آ (گردوی بی مغز: گویزی پووچه آ).

بى مقدار / bîmeqdār/: [فارسى/ عربى] صفت. تەوش؛ بىي بىدھا؛ بىي قىمەت؛ مەراش؛ بى ئەرزش؛ بى بايلەخ؛ بىن نرخ؛ بىسە.

بسی مقدمه ا / bîmoqaddame/: [فارسی/ عربی] صفت. ناکاو؛ یه کجاره کی؛ کوتوپپ؛ یه کههو؛ گز و گومهت؛ گز و گومه: گنز و گوم، له پر و نه کاو؛ ناگا؛ به بی شونهوار یان نیشانهیه که له پایاو رابردووه وه (دردش بی مقدمه بود: ئیشه که ی له ناکاو بود).

بی مقدمه ٔ: قید. له ناکاو؛ له پیر و نه کاو؛ به یه کجاره کی؛ کوتوپیر؛ یه کههو؛ ناگا؛ گز و گومهت؛ گز و گومهت؛ گز و گوم (بی مقدمه نمی شود او را بیسرون کرد: له نه کاو نابی دربکری).

بى ملاحظه ' / bîmolāheze: افارسى / عربى] صفت. ۱. بى پەروا؛ بى تىرس؛ بى باك ﴿ رفتار بى ملاحظه: ئاكارى بى پەروا › ٢. بى پرووبىنى ﴿ أَدْم بى ملاحظه: بنيادەمى بى رووبىنى › .

بی ملاحظه ٔ: قید. بی رووبینی؛ به بی ره چاو کردنی بنه ما و ری و شوینی په سند کراو (بی ملاحظه همه ی حرفهایش را زد: بی رووبینی هه مووقسه کانی کرد).

بی مناسبت / bîmonāsebat/: [فارسی/ عربی] صفت. نابه جیّ؛ بیّ جیّ؛ بیّ یاگیّ؛ بیّ بوّنه «اگر اینجا یادی از او شود، بی مناسبت نخواهد بود: ئهگهر لیّره دا یادیّکی لیّ بکریّ، بی جی نیه .

بیمنساک / bîmnāk/: صفت. [ادبی] ۱. نیگهران؛ دل پهریشان؛ پهروش (زن از آیندهی خود بیمناک بود: ژنه که له داهاتووی نیگهران بسوو ۲۰ سامناک؛ بسههم؛ بهسام (راه بیمناک است: ریگه سامناکه).

بىيمسو / bîmû/: صفت. زەلسووت؛ بىيمسوو؛

بيٰ تووك.

بسی موقع / 'bîmo:qe', -mowqe': افارسی/ عربی آ قید. ۱. بیخ وه خست؛ نیاوه خست؛ بیگا قد اشب بی موقع زنگ زد: شهو ناوه خست زهنگی لیدا ۲۰ نابه جی؛ بیخیاگی؛ له شوین یا بونه یه کی نابه جی خیلی بی موقع گفت: زور نابه جی گوتی ۷.

بیمه / bîme، ها/: [هندی]/سم, دابین؛ بیمه؛ برپارنامهیه که له سوّنگهیدا، لاینک له پیناو وهرگرتنی مزیکی دیاریکراوهوه به لایه کی تر گفت دهدا که ئهگهر به هوی کارهساتیکهوه زیانیکی لیخ کهوت بوی قهرهبوو بکاتهوه.

■ بیمسهی آتسشسوزی: دابسینی ئساور تیبهربوون.

بیمه ی اتومبیل: دابینی تروّمبیل؛ بیمه ی ماشین.

بیمه اجتماعی: داسینی کۆمه لایه تی؛ جۆریک دابسینی تایب ت به تاقمیکی دیاریکراو له کۆمه ل.

بیمه ی از کارافته کی: دابینی له که ر که وتوویی؛ بیمه ی که تی پیری یان له کارکهوتوویی به بۆنهی رووداویکهوه.

بیمسهی بساربری: دابسینی باربسهری؛ دابسینی قهرهبووکردنهوهی بار، ئهگهر بفهوتیّ.

بیمه ی بیمهاری و درمهان: دابه ینی دموا و درمهان.

بیمه ی دردی: دابینی دزی؛ دابینی مالی دزراو تا راده ی دیاریکراو.

بیمـهی ساختمان: دابـینی خانووبـهره؛ دابینی مال ئهگهر تووشی زیانیک بی. بیمـهی سرنـشین: دابـینی مـسافر؛ بیمـهی

دانيشتواني ناو ماشيّن.

بیمه ی شخص ثالث: دابینی سیهه م که س؛ بیمه ی بژاردنی خه ساریک که له لایه ن دابین دانه رهوه به که سیکی تربگا.

بیمه ی عمر: دابینی ژیان؛ بیمه ی پارهدان به کهسوکاری دابیندانه ر، ئهگه ر بمری . بیمه کسارگری: دابینی کریکساری .

هەروەھا: بىم**ەي كارمندى** 

ایمه شدن: بیمه بوون؛ دابین بوون.
 ههروهها: بیمه بودن؛ بیمه شدن؛ بیمه
 کردن

بی مهری / bîmehrî ، ها/:/سم, بی میدری؛ بی میهری؛ ناوه شهویسی؛ بی خوشه ویستی:

۱. بیار و دوخ و چونیسه تی نسه بی سوونی خوشه ویستی بی خوشه ویستی بی خوشه ویستی بی خوشه ویستی بی میمری تویه که بی میری تویه که بی میری تویه که کیار یان پهوتی پیسشاندانی تاکیاری بی میهروانی داشک مین رنگ شفق یافت ز بی میهری یار: بوو به خوین فرمیسکی چاوم هینده یار بی میهری کرد که .

بیمه گر / bîmegar، ها؛ ان/: [هندی/فارسی] /سم. دابینکار؛ بیمه کار؛ بیمهدهر؛ کهس یان دامهزراوهیه ککه بیمه ده کاتهوه .

بیمه گزار / bîmegozār، هما؛ بان/: [هندی/ فارسی]/سم، دابینیار؛ که سمی که گیان یان مالی له لای بیمه کارووه بیمه ده کا.

بیمهامه / bîmenāme، ها/: [هندی/فارسی] اسم. دابین نامه؛ بیمهامه؛ نووسراوه ی نیّوان دابینکار و دابین دانه ر

بى مىلىي / bîmaylî، هما/: [فارسى/ عربى]/سم، بين وازى؛ بين مسهدات، ساردى «نسبت بسه

نێونەتەوەگەل.

بسين الملسل / baynolmelal/: [عربسي] 🖜 بين المللي

بىين المللىي / baynolmelalí: [عربى] صفت. نيونه ته وه يى؛ ناڤنه ژادى؛ سهر به گهلانى دنيا: بين الملل

بسین النهسرین / baynonnahrayn/: [عربی] /سسم، ناوچۆمسان؛ نیوچۆمسان؛ نساورووان؛ میزوپۆتامیسا؛ هساوران؛ زەویسنی نیسوان دوو رووباری دەجله و فورات.

بسين الهلالسين / baynolhelālayn/: [عربسي] قيد. نيّو كموانه؛ نيّو دوو كموان؛ ناو پمرانتيّز.

بینایی / أفتر ها/:/سم بینایی: ۱. دوّخ یان چوّنیده تی بینا بوون (نه بینایی الدون ز دانایی است: کوا بینایی له زانایی سهرتره > ۲. دانایی است: کوا بینایی له زانایی سهرتره > ۴. دریتن (خرد بهتر از چشم بینایی است: ئاوهز بینایه کی باشتر له چاوه > ۳. وینایی؛ ههتهر؛ بینایه کی باشتر له چاوه > ۳. وینایی؛ ههتهر؛ حواوه دهور و بهر دهناسی (بر اثر پیری، به تدریج بینایی که میشود: لهبهر پیری، بهره بینایی کهم دوبیتهوه > ۴. اقدیمی حاو؛ چهو؛ پینایی کهم دوبیتهوه > ۴. اقدیمی چاو؛ چهو؛ چهم؛ چههی؛ دیده \* بینائی

بینایی سنجی/ bînāyîsancî، ها/:/سم. بینایی پیّوی؛ کاری تاقی کردنهوهی رادهی سۆمای چاو.

بسین راهسی / baynerāhî: صفت. نساوری؛ نیّـوریی؛ دلیی رای؛ پیّـوهندیـدار یـان سـهر بـه شــوینیک لــه نیّــوان ریّگاییکــدا <مــسافر سن(هی: مسافری ناوری ).

بینش / bîneš، ها/:/سه روانگه؛ بینشت: ۱. توانایی روانین و وردبوونه وه له دیارده گهل و رووداوه کان و بهرئه نجام گرتن لییان ۲. چوناوچونی ئهو تواناییه (بیش توحیدی: روانکدی یه کتاپه رستی).

پیشنهادم بیمیلی نشان داد: له بهرامبهر پیشنیاره کهمهوه بیوازی کرد ک.

بی میسوه / bîmîve/: صفت. بی به را بی میسوه؛ بی میسوه؛ بی میسوه؛ بی میسوه از از بی بی به را درختان بی میسوه است: سیدار له دارگهای بی به ره که را کنایی مروف (به تاییه ت) پیاوی بی مندال .

بین / bayyen/: [عربی] صفت. [ادبی] ئاشکرا؛ پهیدا؛ خویا؛ رۆشن؛ بهرچاو؛ دیار؛ روون (فرق بین: جیاوازی ناشکرا).

بین / bayne/: [عربی] حرف، نیّوان؛ نـاوهیـن؛ بهین؛ ژهقـهک (بین آنها دعـوا شـد: لـه نیوانیانـدا بوو به شهر).

- بین / bîn/: پیواژه. \_ بین؛ \_وین: ۱. بینـهر؛ وینـهر (تاریک بین: رهشـین > ۲. \_ ئرمـان؛ ئرمانـهر؛ نیــشاندهر (دوربـین: دووربین >.

بینا / bînā، ها؛ یان/: صفت بینا: ۱. چهشدار؛ دیتۆخ؛ خاوهن هیّزی دیتن (چشم بینا: ۷. آمجازی دیتن (چشم بینا: چاوی بینا: ۲. آمجازی) ژیرقان؛ پوون توانایی پیش بینی و همه لسهنگاندنی ریّک و راستی رووداوگهل (چشم دل بینا کن: چاوی دل بیناکهوه).

بینانی / binā'i/ 🖘 بینایی

بیناب / bînāb، ها/:/سم, شهبهنگ؛ رهشهک؛ شهوهنگ؛ تهیف؛ نهواریّکی پیّکهاتوو له پرشنگ یان مهوجی له پهنا یهک.

بینات / bayyenāt: اعربی ا جمع این بینه بسین الطلب وعین / baynottulû'ayn: اعربی اسم، تاریک و لیل باسم، تاریک و لیل با گورگ و میش بوومه لیل بووناکی نیوان گاخر و ئوخری شهو تا هه الاتنی تاویان سهر نیواره تا سهری شهو.

بين المجالس / baynolmacāles/: [عربي] صفت. نيّو ئەنجومەنى؛ سەر بە پارلەمانى

بین نیشان / bînešān/: صفت. بین نیشان؛ بی شوین؛ بیشون و بهر؛ بی سهر و شوین؛ وهتانهت. ههروهها: بینشانی

بی نظمی / bînazmî، ها: افارسی / عربی ا اسم. شپرزی؛ تنکه ل پنکه لی؛ ناته کووزی (بی نظمی موجب افراج شما از مدرسه می شود: شپرزی نهبیته هوی دهر کردنتان له قوتابخانه). ههروه ها: بی نظم

بى نظير / bînazîr/: صفت. بى ويند، بى هاوتا؛ بى گۆرەبا؛ بى هەوال؛ تىل؛ تىك؛ تىك؛ تاق؛ كەلد؛ كەمويند، بى خوون ﴿فرصت بى نظير: هەلى يەدەك.

بينگو / bîngo/: [انگليسي] 🖘 لُوتُو

بى نمىك / bînamak: صفت. بى مەك: ١. بى نمىك: ١. بى خوى؛ كىملى؛ كىملى ﴿غَـٰذَاى بى نمىك: چێــشتى بــىمــه ك › ٢. [مجــازى] بـــى تـــام؛ ناشــيرين ﴿شـوخى بــىنمــك: شــۆخى بــىنمــك: شــۆخى

بیننده / bînande، ها؛ گان/:/سم، بینده ؛ وینده و بینده و وینده و پینده و بینده و بید و بینده و بینده و بینده و بید و بینده و ب

بینوا / bînavā ما؛ یان/: صفت. ۱. به له نگاز؛ به له نگاز؛ به دار؛ و به دار؛ لانه دار؛ لانه دار؛ لانه دار؛ لانه دار؛ باره ش؛ کاسوّ؛ فه قیر؛ به سته زمان؛ گیته؛ پرووق؛ نه تیّر؛ برچی، واردهس؛ ده سهلّت؛ خزان؛ بی حالّ؛ بی مالّ؛ ره به ن؛ سهلّت؛ بی تووته؛ بی نه نوا؛ بی نه دار؛ لیته ک؛ بابه ده ست؛ رووت؛ زوار؛ نه جال ؛ به زماله؛ نسک؛ ده سته نگ؛ سوخت؛ مانتیر؛ هه ناسه سارد (از بینوایان سوخت؛ مانتیر؛ هه ناسه سارد (از بینوایان دستگیری می کردم: ده ستی هه ژارانیم ده گرت؛ دستی هم و زارانیم ده گرت؛

بينواني / bînavā'î / بينوايي

يەژۆم.

بینوایی / bînavāyî، ها/:/سـم. بـهلـهنگـازی:
۱. نهبـوونی؛ هـهژاری؛ نـهداری ۲. بیچـارهیـی؛ بهدبهختی؛ پهژومی \* بینوائی

بسی نوبست / bîno:bat, -nowbat/: [فارسی/ عربی] قید. بین نوّل بسی نوّل ها بین نوّل این نوبت سوار می شوید: کاکه! برخ چی بی نوره سوار ئهبی؟›.

بینه / bayyene، بینات/: [عربی] /سـم. [حقـوق] به لـگهی روون؛ گـهواهیّک کـه هـهبـوونی بـۆ چهسپاندنی سکالایه ک پیویسته.

بینه / bîne/:/سم, حهمام سهرد؛ جالکهن؛ حهمامی حهمامی گشتیدا: سربینه

بے نهایست ٔ / bînahāyat /: [فارسی / عربی] اسم. بی برانه وه؛ بی گامه (تا بی نهایت ادامه دارد: تا بی برانه وه دریژهی ههیه ).

بی نهایست ٔ: صفت، بی دوایی: ۱. بیتا؛ تا سهر؛ تا ههات؛ بیزانهوه؛ بی بین؛ له دوا نه هاتوو (راه بی نهایت: ریگهی بی برانهوه > ۲. زور و زور؛ له راده بی دور؛ هه رماو (رنج بی نهایت: رهنجی بی دوایی >.

بینی ' / hînî، ها/:/سم, لووت؛ لووته؛ لیت؛ پـه: دەماخ؛ دم؛ فرنک؛ تفنک؛ خرناق؛ کـهپ؛ کـهپـۆ؛ کـهپـوو؛ کـهپووگـه؛ کـهپـق؛ کـهپـقل؛ کـاپۆل؛ کـاپۆل؛ کـاپۆل؛ کـاپۆل؛ کهپووی؛ کاپۆلک؛ بیْقُل؛ بـهڤـل؛ دفـن؛ دەفـن؛ پۆز؛ تونک؛ زنژ؛ نوفـت؛ ئـهنـدامی بـۆن بیستن که له ناوهږاستی دهم و چاو دایه.

بىنى پهن / bînîpahn/: صفت. مـوّرْ؛ كـه پۆپـان؛ كەپـى پـان؛ بنــقُل فـەتـسى؛ لـووت دانـسياگ؛ لووت پان.

- بینی ٔ: پیواژه. - بینی؛ - وینی؛ - وینی؛ کار یان رهوتی دیتن ‹دوربینی: دووربینی › .

بى نياز / bîniyāz/: صفت. بى نياز؛ كار به كهس نا؛ چاڤتير؛ بووده.

بسی نیسازی / bîniyāzî/:/سسم, بسی نیسازی؛ دوورنیسازی؛ سسه ربسه خسوّیی؛ کاربه کسه سسه نیسازی بسه دارو نسه یسود: ته ندروستی هموّی بی نیسازی له دموا و دهرمانه).

بینی واره / bînîvāre، ها/:/سه, لووته وانه؛ لووتوانه؛ جوّره خشلیّک له لووتی ده کهن، پیستر زوّر باو بووه، ئیستاش له باشووری ئیران و ههروهها له هیندووستان ههیه.

بسى واسسطه / bîvāsete/: [فارسى/ عربى] صفت. راستهوخو؛ بي پيناو (فروش بي واسطه: فرۆشى راستهوخو).

بى واسىطە : قىد راستەوخى بىن پىناو <بى واسىطە باخودش حىرف بىزن: راستەوخىو لەگەل خۆيدا قسە بكە>.

بى وجبود / bîvocûd/: [فارسى/ عربى] صفت. بى بايەخ؛ بى ئەرزشت؛ داكەوتوو؛ بى قابل؛ سووك و چرووك.

بى وزنى / bîvaznî، ها/: [فارسى/عربى]/سم. بى سەنگى، دۆخ يان چۆنيەتى نەبوونى كىش بە ھۆى نەبوونى ھۆرى داكىشاندنى زەويەوە.

بیوسیفر / biyosfer/: [فرانیسوی]/سیم. ئیهو بهشه ی له زهوین و ههوای په گالی که جیکسای ژیانی گیاندارانه، یان بۆ ژیان دهشی.

بیوسسیدن / biyûsîdan/: مسصدر. متعسدی. [نامتعداول] چاوه رقع به اوری؛ چاوه نبوون؛ چاوه رون؛ چاوه رون؛ چهمه را بیدی؛ به دیاره وه نیشتهی؛ چاو به ریدی شتیک یان رووداویک بوون.

بيوشــــيمي / biyošîmî/: [فرانـــسوى] /ســـم.

لقیک له زانستی کیمیا که ده پهرژیته سهر پیکهاته و رهوتگهای کیمیساوی نیسوان ژینهوهران.

بىيى وفا / bîvafā/: [فارسى / عربى] صفت. بى ئەمەگ؛ بى دەن؛ بى بەينەت.

بیوفیزیسک / biyofîzîk/: [فرانسسوی]/سسم. لقیّک له زانستی فیزیک که ده پهرژیته سهر وهگه رخستنی بنهما و شیوازگهلی فیزیک له بابهتگهلی سهر به زیندهوهرانهوه.

بىيوقار / bîvaqār/: [فارسى/ عربى] صفت. سووك؛ بي قەدر.

بىيوقىت '/ bîvaqt/: [فارسى/ عربى] صفت. ناوەخت؛ بىغوەخت؛ ديىر ‹حالا بىيوقىت است: ئىستە ناوەختە›.

بسی وقست : قید بین گاف؛ ناوه خست: ۱. بی وقت رفتیم: بی وقت رفتیم: بی وقت رفتیم: بی کساف رفیستین > ۲. دوای کساتیکی لسه به رچاو و دیاریکراو؛ دیروه خست (بی وقت شام دادند: بی کاف شیویان دانا >.

بیسو گرافی / biyog(e)rāfî ها/: [فرانسوی] اسم، ژیسن نامه؛ به سهرهات (بیوکرافی مستوره شاعر نامدار کردزبان را خواندم: به سهرهاتی مسهستووره شاعیری گهورهی کوردزمانم خویندهوه).

بیسولژی / biyolojî/: [فرانسسوی]/سسم، ژینهوهرناسی؛ ژیندهوهرناسی؛ ژینناسی؛ ژیوارناسی، ژیوارناسی؛ ژانستی کروکاش و کۆلینهوهی ههموو بابهتگهلی ژیان.

بيولژيست / biyolojîst، ها/: [فرانسوی]/سم. ژينسهوهرناس؛ زينسدهوهرزان؛ ژيسنناس؛ ژيوارناس؛ زيوارناس.

بیولژیک / biyolojîk: [فرانسوی] ه بیولژیکی بیسولژیکی ایستولژیکی / biyolojîkî: [فرانسسوی] استوری: وزینه وهری؛ زانستی سهباره ت بسه ریان و ناسینه وهی تایبه تمه ندیه کانی:

بيولوژيک

بیونیک / biyonîk: آفرانسوی آ/سم، زانستی چاوبرین و که آگرتن له چۆناوچۆنی کار کردنی ئدادامگالی ژینهوهران بو پوون کردنهوه و بهره و پیش بردنی بابه تگهای ئهندازیاری.

بیسوه / bîve، ها؛ گان/: صفت. بیدوه؛ ئیدوه؛ بیشوه؛ بیژن(بو پیاو)؛ بینشوو(بو ژن)؛ بهبی لف به هون له هاوستهرهوه (زن بیسوه؛ مسرد بیسوه؛ ژنی بیسوه؛ پیاوی بیزن ک.

بیوهزن / bîvezan، ها؛ ان/:/سهر بیوهژن؛ ژنبی؛ ژنههی؛ بی؛ ژنیی که شووه کهی مردووه یان لیّجیا بووهتهوه.

بىي ھمتى / bîhamtā/: صفت. بىي ھاوتا؛ بى ھامتا؛ بى ھەمباز؛ كەتۆ؛ تاقانىد؛ فەرد؛ بى وينە.

بسی همه چیز / bîhamečîz/: صفت. [گفتاری] خویْری؛ بهره للا؛ سه لیت؛ بی به ش له خو و خده ی مروقانه (وه ک: شهره ف، راستی، وه فا

بىيھنىر / bîhonar/: *صفت.* زۆڭك؛ خويــرى؛ بيكارە؛ بىنھونەر؛ بىنجەوھەر.

بییهنگام / bîhengām, bîhangām/: قید. [ادبی] بی گاڤ؛ بی ههنگام؛ ناوه خت: ۱. پیش یان پاشی کاتی شیاو و دیاریکراو ۲. نابه جی؛ بی وه خت.

بسی هسوا / fihavā/: [فارسسی/ عربسی] قیسد. همهره مسه؛ هاکو: ۱. همه روا؛ به خووه؛ بسی بوونی مهبه سستی پیشوو (بی هوا انداختم، خورد به شیشه: همروا خستم، دای له شیشه که ۲. سهربه ردایی؛ بی سه رنج دان به که سی یان شستیک (بسی هوا رانندگی مسی کرد: هاکولی ده خوری).

بے ہوازی / bîhavāzî، حا؛ ان/: [فارسی/

عربی/ فارسی] صفت. [زیستشناسی] بی هه واژی؛ خاوهن توانسایی ژیسن لسه شسوینی بی و کسیژندا.

بیه وده / bîhûde/: صفت. بیه و بیه وده؛ بیه وده؛ بیه وده؛ بیخو؛ خورایی؛ فیرو؛ بی فایده؛ خت؛ خوت؛ به خورایی؛ خورایی؛ خورا؛ حاش؛ بی به هدوانته؛ به بی به مدوانته؛ به بی به نجام، به رهه میان کاردانه وه یه دلخواز. هه روه ها: بیه وده بودن؛ بیه وده شدن

بیهسوش / گihûš/: صفت. بیهسوش: ۱. کونگ؛ تووشی بیهوشی؛ لهسهرخوّ چـوو (از خستگی بیهوش شد: له شه که تیدا بیهبوش بوو ۲. گیج؛ بلیج؛ ور؛ کـهم بـیر و هـوّش؛ بـه بـههـرهی هوّشی زوّر کهمهوه (تو آدم بیهوشی نیستی: خوّ تو گیح نیت).

ا بیه وش شدن: بوورانه وه؛ بوورینه وه؛ بووردنه وه؛ دل رووین؛ له سهرخو چوون؛ سهرخو چوون؛ بیتار بوون؛ بیهوش بوون؛ بیهوش کهوتن؛ له پرین؛ ویهردهیوه؛ چوی شیهی؛ هوشیاری خو لهدهسدان، ههروهها: بیهوش بودن؛ بیهوش کردن

بیهوشدارو / bîhûšdārû، ها/:/سم، دەوای بیهوشی؛ دەرمانی بیهوش کردن.

بیهوشی / îbîhûšî، ها/:/سیم بیهوشی؛ کورنگی: ۱. بیهوقشی؛ دل بوراوی؛ له سهر خو چوویی (گاه دچار بیهوشی میشد: جار جار تووشی بیهوشی دهبوی ۲. کاری بیهوشی کردنی گیانلهبهر به دهرمان (داروی بیهوشی: دهرمانی سهوشی).

بي ينال / biyenāl/: [فرانسوى] 🖘 دوسالانها



شانی یهک **چووین∢.** 

پای بازی: هاوکایه؛ حهریفی کایه؛ پای

کایه؛ پای گهمه.

پای ملخ 🐨 ران ملخ، ران 🗉 پا به پا بردن: پنی به پنی بردن؛ یارمه تی

دان بۆ وەستاندن و بەرىدوەبردنى كەسىنك دستم بگرفت و پا بە پا برد: دەسى گرتم و پى

به یی بردمی). پا به پا شدن: ئهم پا ئهو پا کردن؛ ئی پا و

ئەو پا كەردەى؛ ماتل كردن. پا بـەپـاى كـسى رفـتن: شـان بــە شـانى

پا به سن گذاشتن: [مجازی] کامل بوون؛ دەورانى لاوەتى ت<u>ن</u>پەر كردن.

پا پس کسیدن: (کنایی) ته ک دانه دواوه؛ کیستانه دواوه؛ وی کیستهیوه دماوه؛

> دهست بهردان له کاری*ک.* پا پیچ شدن 🖘 **پاپیچ**

كەسىٰ چىن.

پا پی شدن 🐿 پاپِی

پا پیش گذاشتن: [کنایی] چاک وه لادا کردن؛ یا نیانه بهروو؛ دهست وه پیش

پ / p/: حرف. سيههم ييتي ئهلفوبيتكهي

ئەلفوبى زمانى فارسى. د - / ۳/ ئۇزۇرىيى ئارسى ئارسى ئارسى ئارسى ئارسى

پـ ـ / p/: پیشوند. پـ ـ ؛ مـ ـ . ؛ سـهر نیـشانهی وشـهی لـیّل و بـیّواتـا (چـرت و پـرت؛ چرنـد و

لنگ؛ لینگ؛ لنگه؛ نگ؛ ننگ؛ له ئه ندامانی جوولانهوهی گیانلهبهران که له مسرودا بریه تیه له ران، ئه رند، یسووز، قولهیی و

قامکان ﴿پای راست؛ پای ملخ: پای راست؛ پای کوله ۲. بهشی ژیرووی پی، له قولهپیوه تا خوار ۳. یه که ی پیوان ت فوت ۲ ... ۲

[مجازی] هینز و وزهی بنزوان (پای رفتن: پای چسوون) ۵. [مجازی] هاوکایسه؛ هاوبسهش؛ تامبازی؛ بهرانسهر (پای دعوا: پای شهر) ۲.

[مجازی] ئهستن؛ مل؛ گهردن؛ گهردهن (این را به پای تو مینویسند: ئهمه دیته پای تو). 

و به پای هم: شان به شانی یهک؛ پین به

پنی یه ک؛ ههنگاو به ههنگاوی یه ک؛ پا به پاو یوی (پا به پای هم رفتیم: شان به پا توی کفش کسی کردن: [کنایی] پی کردنه نیسو پسیدلاوی که سسیکهوه: ۱. دهس له کساری که سسی و مردان / و مرنسان؛ دهس بردنه ناو کاری که سیکهوه ۲. ئازاردانی که سیکه

پاجای پای کسی گذاشتن: [کنایی] پی نانه جینی پینی کهسیککهوه؛ پهیرهوی کهسیخکهوه؛ پهیرهوی کهسیخ کسردن؛ حهولدان بو جیگهی کهسیخگرتنهوه (حالا دیگر پاش را گذاشته جای پای پدرش: ئیسته ئیتر پیی ناودته جی پیی بابی ک

پا جور کردن: [مجازی] هاوری پهیدا کردن (چند تا یا جور کنیم روز جمعه برویم کوه: چهند هاوری پهیدا کهین پوژی ههینی بچین بو کیو).

پا خوردن: پئ خواردن؛ کوتیان؛ شیّلیان؛ پئ کهوتن؛ یا واردهی؛ پا کهوتنهی؛ له ژیّر پئ کهوتن (این فرش زیاد پا خورده است: نهم قالیه زوّری یی خواردووه).

پ دادن: [مجازی، گفتاری] دهسدان؛ رهخسسان؛ لوان (تا به حال تنها یکبار برایش پا داده که با او تنها باشد: تا ئیستا تهنیا جاریک بوی دهسی داوه ده گهالی تهنیا دی

پ درگل ماندن: [کنایی] له قسور چهقین؛ تووشیاری گیر و گرفت بوون (همین طور پا در کل مانده بودم و راهی نمی دیدم: ههروا له قور چهقیبووم و رنگایه کم به دی نه ده کرد).

پارا از گلیم خود درازتر کردن: [کنایی] پای زیادی داکیشان؛ دهس دان به کاریکهوه که له وزهدا نهبی (پایش را از

کلیمش درازتر کرده: پای زیادی داکیشاوه).

پا را به زمین کوبیدن: رک کردن؛ ورک کردن؛ ورک کردن؛ ورگ گریه می کرد و پایش را به زمین می کوبید که مادرم را می خواهم: ده گریا و رکی کردبوو که دایکم دموی،

پارازدن: پیخ گرتن؛ پا گرتن / گیرتهی دکفش تازه پایم را میزند: کهوشه تازه که پیم ددکری .

پارا کج گذاشتن: [کنایی] پی لار دانان؛ پا لار نیان؛ کاری نه گونجاوکردن (اگر پایت را کج بگذاری من میفهمم: نهگهر پیت لار دانی، من دهزانم).

پاروی حق گذاشتن: [مجازی] پانان به سهر راستیدا؛ کهتمان کردن (نباید پاروی حق گذاشت، او آدم خوبی است: پیاویکی چاکه، نابی پی به سهر راستیدا بنین).

پا روی دم کسی گذاشتن: [مجازی] پی به کلکسی کههسیکدا نان؛ چیه وخته دانی کههسیک، پهنجاندنی مروّی لار و نالهبار (مواظب باش پا روی دمش نگذاری، آدم بدپیلهای است: ناگات لی بی پی نهنیی به کلکیدا، مروّیه کی تووشه).

پازدن: ۱. پاکوتکردن؛ پی شیل کردن ۲. پیا لیسدان؛ پییدان؛ پیادهی؛ جوولاندنهومی بهردهوامی پی (وهک کاتی دووچهرخهسواری یان مهله کردن).

پسا سسبک کسردن: ۱. [مجازی] و چاندان؛ ماندوویی دەرکسردن؛ شسه کستی دەرکسردن؛ حهسانهوه ۲. زایین؛ زهی.

پا سست کردن ارمجازی پا شل کردنهوه؛ پا شلهوکردن؛ سنهسن کردن؛ پا وسهی (پا سست کردم، بلکه او هم برسد: پام شل کردهوه، با نهویش بگا).

پا شدن: هه ستان؛ هه لسان؛ رابوون: ۱.

راستهوه بسوون (پاتسو بایست: هسدسته راوهسته) ۲. لیه خیهو هیهستان؛ خیهیهر بوونهوه؛ هیهیوه بیهی (صبح زود پا شدم: بهیانی زوو ههستام).

پا کردن: *[گفتاری]* لـه پـێکـردن؛ کردنـه پـا (پێلاو؛ گۆرەوێ، پانتۆل و...).

پا گذاشتن: پئ نان؛ پا نیان؛ پانان؛ پا نیان؛ پا نیان؛ پا نیسهی: ۱. چوونه نیاو (تا پا کذاشت توی حیاط…: تا پنی نایه نیو حموشهوه …) ۲. دهست پی کسردن؛ وازیسهی؛ چسوون (پا گذاشته بود به سی سال: پیی نابووه نیو سی سالهوه).

پ گرتن؛ [مجازی] دامهزران؛ پاگرتن؛ سهرگرتن (سرانجام عروسی پ کرفت: ناخری شاییه که دامهزر!).

پای خسود را کنسار/ عقسب کسشدن: پاکیسشانهوه؛ پیخکشانهوه؛ خوّکیسشانهوه و دهس تیّوهرنهدان له کاریکدا (تو پایت را از ایس ساجرا کنسار بکش: تسوّ لسم کساره پسات بکیشهوه).

پایش افتادن: بـۆ رەخـسان؛ بـۆ لـوان؛ بـۆ رپنگ كـهوتـهى؛ هـۆ و درفهتى كاريك بۆ رەخسان.

پای کسی از جایی بریده شدن: [مجازی] پا برپانی کهسیک له شویننیک؛ ریگای هاتوچووی کهسیک بو شویننیک نهمان (پای عروس از خانه مادر شوهرش بریده شد: پای بووکه که له ماله خهزوورانی برا).

پای کسی/ چیزی ایستادن/ بـودن: لـه سـهر شـتی یـان کـهسـیک بـوون/ راوهسـتان <مـن پای حرفم ایستادهام: مـن لـه سـهر قـسهی خـوّم راوهستاوم>.

پای کسی به جایی باز شدن: [مجازی] پی کسهسی کرانسهوه بیو شیوینیک؛ دهست پیخ کسردنی هاتوچووی کسهسیک بیو

شویّنیّک «از وقتی بایس به خانهٔ ما بار شد ...: له کاتیّکهوه یبی به مالی نیّمه کرایهود ........

پای کسی را از جایی بریدن: ۱. پیسی کسسیک لسه جیگاییک برینسهوه؛ برینسهوه، برینسهوهی پای کسسیک (پایش را از زانو بریدهاند: ییبان لسه وژنگسهوه بریوه تسویتیک ۲. [مجازی] پسی کسسی لسه شسویتیک لسه شسویتیک لسه شسویتیک لسه شسویتیک نسه هیستن (پای مادر شسوهر را از خانسهی پسرش برید: یسی خسسسووی لسه مالی کوره کهی بری).

پای کسی را بسه میسان/ وسط کشیدن:
کسهسسیّک پیّسوه تلانسدن؛ پیّسوه
پیّچانسدنی کسهسسیّک؛ ئاویّتسه کسردنی
کسهسیّک؛ تیّسوه گلانسدنی کسهسیّک؛ یسوّ
پسوهوه تلنسهی (در آن دعوا بای مسن را هسم
بسه میسان کستبدند: لسهو شسه ره دا منیسشیان
پیوه نلاند).

پای کسی سبک بودن: [مجازی] پای کهسیک سووک بوون؛ پای کهسیک کهسیک خیر بوون؛ پای کهسیک خیس بوون (پای شما سبک بود، تا آمدید، مشتریها ریختند توی مغازه: پات سووک بوو، تا هاتی، کریارانی زور پژانه دووکانهوه).

پای کسی سست شدن: پین کهسی شل بوونهوه؛ خاو بوونهوه؛ پهرگهماو یوی خاوهوه بیهی (با شنیدن این حرف پایم سست شد و از رفتن باز ماندم: که نهم قسهیهم بیست پیم شل بووهوه و له رؤیین مامهوه).

پای کسی نوشتن / گذاشتن: [مجازی] نووسینه پای کهسیک؛ خستنه پای کهسیّک؛ (این را می نویسم به پای تو: نهمه ده خدمه پای تو): به حساب کسی گذاشتن / نوشتن

از پا در آمدن/ افتادن: [مجازی] له پا

کهوتن؛ له پی کهوتن؛ وره بهردان؛ جه پهی کهوتن؛ ۱. تیک شکان؛ شکست خواردن؛ بیق خواردن؛ شکان (دشمن از پا درامد: دوژمن تیک شکا) ۲. له وزه کهوتن؛ هیز نهمان؛ شه کهت بوون؛ پا وستهی؛ پا خستن (اسب بیچاره از پا درامد: نهسپه داماوه که له وزه کهون).

از پا در آوردن: [مجازی] له پا خستن؛ پاله وزه خسستن؛ پا لسه وزه خسستن؛ لسه وره خسستن؛ پا وسستهی؛ شکست دان؛ له جسموجسوول خسستن (دشسمن را از پا دراورد: دوژمسنی له با حست).

از پا ننشستن: [مجازی] وچان نددان؛ دان دهس دانه نیکوشان دهس بهر نددان (تا پیروزی از با نشست: تا سهر نهکوت وجایی نددا).

این پا آن پا کردن 🐿 این

با پای خود رفتن: به پینی خو چوون؛ به پاو وی لوهی؛ به ویست و خواستی خو کاری کردن یان بو شوینیک رویشتن (با پای خودش رفت به کلانتری و تسلیم شد: به پیی خوی چوو بو کهلانتهری و خوی دا به درسهه

به پای کسی سوختن: [مجازی] به دیار کسسیکهوه سووتان؛ بسه بۆنسهی چاوهدیسری لسه کهسیک، خوشی ژین له خو قهدهغه کردن: پاسوز کسی شدن

به پای کسی/چیزی نشستن: [مجازی] به تسهمای کهسیخ یان شستیکهوه مان/دانیشتن؛ نیسشتنه دیار کهسیکهوه؛ به پیی کهسیکهوه دانیشتن؛ چهمهرا و یوی بیدی (دو سال به یای ازاد نشستم تا از سربازی برگردد: دو سال نیستمه دیار نازادهوه تا له سهربازی بگهریتهوه).

دو پا داشتن و دو پا هم قرض کردن ۵۰ دو<sup>۲</sup> روی پا بند نبودن ۱۰۰۰ رو<sup>۲</sup> روی پای خود ایستادن ۱۰۰۰ رو<sup>۲</sup> زیر پا گذاشتن ۱۰۰۰ زیر پای کسی نشستن ۱۰۰۰ زیر پای کبیده و یک پا چارق ۱۰۰۰ یک پای کاری لنگیدن ۱۰۰۰ یک پای کاری لنگیدن ۱۰۰۰ یک

یک پای داری تعیدن که یک بیواژه ۱. \_ ئهوان؛ \_ وان؛ \_ قان؛ چاوهدیر؛ نگابان؛ چهمدار (باغها: باخهوان) ۲. پی، پا (چهارپا: چوارپی).

پاافزار / pāˈafzār/ پایافزار

پانسداز / pā'andāz، ها/:/سم ۱. [گفتاری] ده لآل؛ دهرال؛ وهشکهر؛ کسهسی کسه ژن و پیاو بۆیه کتا ۲. [نامتداول] پایده نداز؛ پایده ناز؛ ژیرراخهر.

پاندازی / pāˈandāzî/:/ســــ، ده لالـــی؛ کــاری ده لالــــی؛ کــاری ده لالـــ

پانی / pā'î/ ایس الله / pā'î/ ایس اله اله / pā'îdan / پانیدن / pā'îz / اله پانیز اله / pā'îz / اله / pā'îz / پانیزه اله / pā'în / اله / pā'înî / اله بانین / pā'înî / اله / pā'înî / اله / pā'înî / اله بانین

پابر جا / pābarcā/: صفت. [گفتاری] پتسهو؛ قایم؛ بهردهوام؛ پایدار؛ پاوه جی، بهرانبهر: پادر هوا (قرارمان هنوز پابرجاست: به لینه کهمان ههر به دهوامه ک

پابرنجن / pābarancan، ها/: اسم. [ادبی] پاوانه؛ پامۆره؛ خرخالی پی (له زیر و زیو)؛

بازنەي پي.

پابرهنه ' / pāberahne, -berehne ها؛ گان/:
صفت، پاپهتی؛ پی پهتی: ۱. واروای؛ واربای؛
پیخواس؛ پیخاوس؛ پاخراو؛ پسی پرووت؛
بی پی پی پی اوروا؛ پاورا؛ پاوهروا (پابرهنه راه
می رفتی: پی خاوس به ریدا ده رقیشتم > ۲.
امجازی] هه ژار؛ ده سخالی (این مملکت مال
مردم پابرهنه و زحمتکش است: شهم ولاته هی
خهلکی هه ژار و زه حمه تکیشه > .

پابر هنه ٔ: قید. به پیخاوسی؛ به پای رووتهوه؛ به پای پووتهوه؛ به پای پای پای پیخاوش کهوش دهچووه کابرهنه راه میرفت: به پیخاوسی دهچووه پیوه که.

■ پابرهنسه وسسط حسرف کسسی دویسدن: [مجازی] دانه ناو قسهی کهسیکدا؛ پهرینسه
ناو قسهی کهسیک؛ قسه به کهسیک
برین (بگذار حرفم را بزنم، اینقدر پابرهنه وسط
حرف من ندو: بیله با قسه کهم بکهم، کهم بهره
ناو قسه کهمدا).

پابند الم pāband/:/سم, پاوهن؛ پسی به ند؛ پاشوهن؛ پابه ند؛ یه کده سی؛ یه کده سی؛ یه کده سی؛ یه کده سی؛ یه کده سی ته شکیل؛ سندم؛ تال قهیه ک که بو پاگرتنی چارهوییان به پایانه وه ده به ستری: بخو

پابند آ: صفت. [گفتاری] گیروده؛ پیبهس؛ پیوهند؛ پیبهند؛ پابهند (صد دفعه گفتم خودت را پابند این دختر نکن: سهد جار گوتم خوت گیروده ی نام کچه مه که).

پابوسی / pābûsî / ابوس

پابهر کاب ' / pāberekāb/: صفت. [کنایی] تهیار؛ پاوه کلاش؛ وهنگه گوش؛ تهیار بو چوون (او همیشه پابهرکاب بود: ههموو کاتیک پاوه کلاش بوو).

پابهر کاب : قید. [کنایی] پاوه کلاش؛ تهیار (پابهر کاب میخوابید: پاوه کلاش دهخهوت).

پسا بسه مساه / pābemāh/: صفت. [گفتاری] پساوه مانسگ؛ نومانسگ؛ سسه رحامیلسه؛ تایبه تمه ندی ژنی دوگیان له مانگی ئاخری دووگیانیدا.

پاپ ٔ / pāp، ها؛ ۱ن/: [فرانسوی]/سم, پاپ: ۱. پاپا؛ مدزنی خاچ پهرستان ۲. [انگلیسی] جۆری مووسیقای رۆژئاوایی که زیاتر دهنیّو لاواندا باوه.

پاپ : صفت. پاپ؛ دانـستەى مووسـيقاى رۆژئاوايى.

پاپا / pāpā/: [فرانسوی]/ســــ، بـــاوه؛ بـــاوا؛ بابـــا؛ بابده؛ بابدلــــ»؛ باوالــــ»؛ تاتمله.

**پاپــاخ** / pāpāx، هــا/: [ترکــی]/ســم.[نامتــداول] پاپاخ؛ کلاوی له پێستی مهږ و بزن.

پاپاسی / pāpāsî، ها/:/سم، [گفتاری] پهنابا؛ پهناوا؛ شایی؛ قهران؛ نیکل؛ پارهی زور کهمبایی «این دیپلم تو یک پاپاسی نمیارزد: ئهم دیپلومهی تو پهنابایه ک ناهینی».

پــاپتى / pāpatî، هــا/: صـفت. [گفتــارى] ١. پێخـــواس؛ پێخـــاوس؛ پــــێپـــهتى؛ پاپــــهتى؛ پاوەروا ٢. [كتايى] نەفام؛ تێنه گەييشتوو.

پاپردهدار / pāpardedār ها؛ ان/: صفت. [زیستشناسی] پاپهردهدار؛ خاوهن پای وهک پساروّک کسه قامکان بسه پێسستێکی پهردهئاساوه، پێکهوه لکاون (وه ک پای سوّنه و مراوی).

پاپلسک / pāpalak/:/سم. [گفتاری] چینه؛ پیکوّل؛ کار یان رەوتی ژیّر و بان کردنی

خاک و خوّل و زبل به پي.

پاپوش / pāpûš، ها/:/سم, پاپوش: ۱. پێلاو؛ پالا؛ پالێ؛ ئـهوهی کـه لـه پێـی ده کـهن (وه کـوو پـووزهوانـه، پۆزلـهخ، گـۆرهوێ، کـهوش، کــلاش، گالــۆش و ...) ۲. دهرپــێ؛ شــوال؛ پاوهرێ ۳. (کنایی) پیلان.

■ پاپوش دوختن: (کنایی) پایلان نانهوه؛ پاپۆش دروست کردن؛ دمبال چنیهی؛ به نارهوا به لاگهی تاوانباری بو کهسیک دروست کردن (رییس برایش یاپوش دوخت و روانهی زندانش کرد: سهروک پیلایی بو نایهود و خستیه بهندیخانهوه ›.

پــاپى / pāpey: صفت. [گفتــارى] ســوور؛ پنداگر؛ پاپەئ؛ پاگەز؛ پاپە؛ پەيگىر.

پاپی شدن: له سهر چوون؛ پاپهی بوون؛
 پهیگیر بیهی؛ له دووی شتی کهوتن و
 زۆر له سهری سوور بوون.

پاپیچ / pāpîč/: صفت. (کنایی، گفتاری) پاپیچ؛ لنگپیچ؛ هوّی زهحمهت و دهردیسهر.

پاپیچ شدن: پاپیچ بـوون؛ بوونـه هـۆی
 زهحمهت و دهردیسهر.

پاپیروس / pāpîrûs، ها/: [لاتینی]/سه، تمرکه؛ قهرهن؛ پاپیرووس؛ پهرهی گیایه که یه کهم جار پهرهی کاغهزیان لی دروست کردووه: بَردی

پاپيون / pāpiyon، ها/: افرانسوى اً/سم، پاپيۆن؛ پارچەيەكى زۆرتر پەپوولە ئاسايە كە بە بەن يان كيش، بە يەخە يان قـرەوە دەيبەستن.

پـــاپيونى / pāpiyonî/: أفرانــسوى ا صــفت. پاپيۆنى؛ وەكوو پاپيۆن؛ پەپوولەئاسا.

پات / pāt /: صفت. پات؛ قـه تـيس؛ بـێ جووڵـه مانهوه له شهترهنجـدا. هـهروههـا: پـات بـودن؛ پات شدن؛ پات کردن

پاتابــه / pātābe، هــا/:/ســم. پێتــاو؛ پێتــاوه؛

پاتاوه؛ زەنگال؛ زەرگال؛ لاچىين؛ بىەلىەك پىێچ؛ پاپىێچ؛ پووزەوانە؛ پووزەوانىخ.

**پاتـاق** / pātāq/:/ســـ*ـــ, [معمـاری]* پاتــاق؛ ژێرتــاق؛ ژێر دەمی میچی خانوو.

پاتال / pātāl / 🐨 پيرُوپاتال

پاتان / pātān/:/سـم, پاتان: ۱. نـه تـهوهی سـپی پێـستی پـه شـتووزمانی نیـشته جێـی پاکستان و ئـه فغانـستان ۲. /ـها/ هـه رکام لـه خه لکی ئه و هوّزه.

پاتختی / pātaxtí/اسم ۱۰/ ـهـا/ پـێ تـه خـتی؛ پاتـه خـتی؛ مێـزی بچـووک کـه لـه پــال جێگــه خــهودا دايــدهنــێن ۲. ســێڕۆژه؛ سـێڕۆژه؛ سـێڕۆژانـه؛ پـاش تێلانـه؛ ناوتێلانـه؛ سـهرکێـشی؛ یـه کـهم سـهردان لـه بــووک لـه مالی نوێیدا.

پاتک / pātak، ها/: اسم. [نظامی] به رپه رچ؛ پلاریک به امبه امبه به لاماری دوژمن (آن شب به دشمن پاتک زدیم: شهو شهوه به رپه رچی دوژمنمان دایه وه ).

پاتوق / pātûq, pātoq، هـا/: افارسـی/ ترکـی] /سم، پاتۆق؛ مه کـۆ؛ سـاویر؛ پـهنـا؛ لان؛ لـههـن؛ هرزین؛ شـوینـی کـۆبوونـهوه؛ شـوینـیٰ کـه جـار و باره بری کهسان کـاتی وچانیـان لـهویـدا بـه سهر دهبهن (یک وقتی پاتوق ما قهـوهخانـهی آینـه بود: سهردهمیـک پـاتوقی ئیمـه قـاوهخانـهی ئاوینـه بود).

پاتی / pātî/: [؟]/سم ۱. کوتراو؛ پاککراو؛ براده؛ دانیه خیدلی بووجارکراو ۲. پاتی؛ باریّک له یاری شهترهنجیدا که به بی شهوه کلایهنیّک بیباتهوه دوایی به یاریه که دیّنی ۳. هاقی پاتی

پاتیل ' / pātîl مما/: [سنسکریت]/سم، قازان؛ قازانگ؛ قازانه؛ تیانه؛ بهروّش؛ بهروّش

مس؛ مهنجه لی زوّر گهوره و قوولی مسی. پاتیـــل ٔ: صــفت. [گفتـاری] تــهـهـهس؛ رهشهمهست؛ مهست؛ مهست؛ سیامهس.

پاتیل بودن: رەشـهمـهسـت بـوون؛ تـهلـهس بوون؛ مهستىمهست بوون.

پاتیسل در رفتسه / pātîldar.rafte. ها: اسنسکریت/ فارسی اصفت. [گفتساری، کنسایی] لاکموته؛ لاکموته؛ لاکموته؛ لاکموته؛ رهندول؛ رهندول؛ گردهنشین؛ پیروپاتال؛ پسروپاتال؛ چونیسه تی زورهانی و له کار کموتوویی.

پاتین / pātîn، ها/: [؟]/سم, [کشاورزی] شهن؛ شهنه؛ سیّزن؛ سیّلک؛ سیّلکه؛ سیّلق؛ داری چوار چنگی خهرمان به بادان.

پاتیناژ / pātînāj/: [فرانسوی]/سم. پاتیناژ؛ خزخزهکانی له سهر یهخ.

پاجوش / pācûš، ها/:/سم. لاوه ها؛ قوونار؛ نهمام یان چلیّک که له نزیکی قهدی بریّک له داران، له ریشهیانه وه سهر هه لدهده ن.

پاچله / pāčele، ها/:/سم, کهمانه؛ کهمانی: ۱. چێـو خلیـسکان؛ چێـو ئیـسکی؛ چێـو لـهنقه؛ کهمانی: لـهنگـهر ۲. چێوشـهقه؛ چێوشـهق؛ شـهققـه؛ ياريـدهری شـهل يـان سـهقهت بـۆ بـهرێوه چوون.

پاچسه / pāče، ها/:/سسم، پێچسک؛ قاچسک؛ پهدیک؛ پاچه؛ پاچهک: ۱. پچک؛ له ئهژنو هه تا گویژنگ ۲. پاچه؛ کهلوپا؛ پاچهی ئاژه آل له چێستی سهروپێدا ۳. دهرپین؛ دهرپاچه؛ دهرقاچه؛ دهرپا؛ بنپاچه؛ پاچک؛ دهلنگ؛ دهلینگ؛ لای خوارووی قاچ و دهرپین.

■ پاچسه ی کسسی را کسرفتن: [تعسریض] قساچ
کهسیک گرتن؛ پیش به کهسیک گرتن؛
بهر به کههسیک گرتن؛ پاچه ی کههسی
گرتن؛ ری له کههسیک گرتن؛ یهخه ی
کهسی گرتن؛ شه په کههسیک فروشتن؛
بهروکی کهسیک گرتن؛ بهره ک به کههسی
گرتن؛ وهره پا و یوی گیرته ی؛ بهره که به
یوی گیرته ی «امروز هم میخواست پیچه ی
مرا بگسرد، که زود فرار کردم: ئهمروش
دهیویست فاچه بکری، به لام زوو دهرچووم ›.
ههروه ها: پاچه گرفتن

پاچـه خیــز ک / pāčexîzak. هــا/:/ســم. جۆریک فـشفـشهیـه کـه کاتـی ههلـیده کـهن به دەور خویدا دەسووریتهوه.

پاچـهورمالیسده / pāčevarmālîde، ها/: مدن. [گفتاری] رووهه السالاو؛ روودامالیاگ؛ لنگ ههامالیاگ؛ بیخه هسر و نهشر؛ بیناوروو؛ چهقهسو؛ قرشمال؛ گوسارتمه.

پاچین / pāčîn، ها/:/سم ۱. داویدن؛ دامین: دامنه ۲. [معماری] پادیوار؛ پیچین؛ ئهو پاژه له دیوار که دهکهویته سهر بنهرهتهوه.

پاخوره / pāxore، ها/:/سم. [معماری] خواجانه؛ خواجهنشین؛ سه کۆی پهنادهر کی مال بۆ دانیشتن.

پاد ــ / pād/: پیشوند. دژهــ ؛ دژــ ؛ بـه رهوت یان کاری بهپیچهوانهوه (بادزهر: دژدژار).

پاداش / pādāš، ها/:/سه، پاداش؛ پاداشت؛ پاداشت؛ ریزانه: ۱. خه لات؛ چاکه دانه وه له به رانبه ر چاکه کاری به نیسشانهی پینزانین یان هاندان (پاداش صداقت، اعتماد است؛ باداشی راست بیزی، جی باوه ر بوونه > ۲. پاره و مافیک که مووچه خور یان کریکار جگه له حهقی روزانه ی یان مسافی ناسیایی خوی وهریده گری (هر ماه علاوه بر حقوق باداش هم می دهند: گشت مانگیک جگه له مووچه

یاد سیسیش دهدهن ک۳. [ادبیسی] وهرام؛ ولام؛ جواو؛ جهزا؛ بژاردنهوه؛ پهرسـڤ؛ کـارێ کـه لـه ههمبهر کـاریکی دیکـهوه دهکـرێ (کلـوخانـداز را

بادانس سنگ است: کلۆسەھاويژ و درامي بەردە).

پادرختی / pāderaxtî، ها/:/سم، باوهریّن؛ بالیّز؛ بالیّز؛ بالیّدزه؛ واریّنه؛ بالیّن؛ بالیّه بادرختیها میوهی داوه ریوی پای دار (بچهها بادرختیها را میخوردند: مندالیه کان باوه رینه کانیان دهخوارد).

یادرد / pādard / پادرد

پادرمیسانی / pādarmiyān، ها/:/سه، اگفتساری نساوبژیوانی؛ نساوجی گهری؛ ناونجی گهری، ههروهها: ناونجی گهری، ههروهها: پادرمیانی کردن

پسادرهوا / pādarhavā/: مسفت [کنسایی] سست؛ بسیبته؛ خسق رانسه گرا: تسفقولسق: تهقهسم (کارم در اداره بادرهواست و ممکن است بیرونم کنند: کارم له مهزرینگهدا تعقولدقه و دوور نیه دهرم کهن).

پادری / pādarî، ها/:/سم، بهرپیدی، وهرپایی؛ ئه و قال یچه و رایه خه که لهبهر دهرگادا رایده خهن.

پادزهر / pādzahr ها/:/سهر ژاربهر؛ ژاربر؛ دورمانی ژار.

پسادزیو / pādzîv:/سـم، ئسانتیبیوتیسک؛ دهرمانی چلک و قریژ وشککردن.

پادشاه / pād(e)šāh، ان/:/سه, پاشا؛ پاوشا؛ پادشا؛ پادشا؛ خوونکار؛ پاتشا؛ بادشا؛ شا؛ خوونکار؛ قرال؛ قهرال؛ قهرسهر؛ سهرناوی شا و سولتان.

پادشــاهی / pād(e)šāhî، ـهــا/:/ســـــــــــــ پاوشــایی؛ پاشـــایهتی؛ شـــایهتی؛ پاتــشایهتی؛ پالـــشایهتی؛ شایی؛ شاهی؛ خوونکاری.

رابواردن؛ كەيفساز بوون.

به پادشاهی رسیدن: بوونه پادشا؛ به پاتشایی گهییشتن؛ بیهی به شا.

پادگان / pād(e)gān، ها/:/سم, سپاگه؛ سپاخانه؛ سوپاخانه؛ سهربازگه؛ سهروازخانه؛ سهربازخانه؛ دهبوّ؛ بنکهی سهربازان؛ بنکهی چهکدارانی دهولهت.

پادنگ / pādang، ها/:/سه. پادهنگ؛ دنگ؛ دنگ؛ دنگ؛ دنگ؛ دنگ دهستک؛ دنگسی پایی؛ جوّریسک ئامرازی دهخل کوتان که به پییان ده گهری

پادو / .pādo: ها/:/سه، پاکار؛ پادهو؛ پهتیک؛ بهردهست؛ هنوکل؛ کارهکهر؛ کاریگهریک که له بهر دهستی خاوهنکاردا کار ده کا و ههر له هاتوچو دایه.

پادونی / pādo'î / 🐿 پادویی

پادویی / pādoyî/:/سم, پاکاری؛ پهتیکی:

۱. پیشهی پاکار (آنجا پادویی می کرد: لهویّدا
یاکاری ده کرد ک ۲. لها/[مجازی] کاری دژوار
و چرووک (پادویی این و آن تاکی؟: پهتیکی
خهلکی تا کهنگی؟ \* پادوئی

پسارابلوم / pārāblom/: [فرانسسوی از آلمسانی] اسم. پارابلوم؛ ناوی جوری دهمانچهی توپی.

پـــارادایم / pārādāym: [؟]/ســـم, ویّنـــه؛ نموونه؛ شـتی کـه نیـشاندهری کۆمـهـلـی وه ک خوّیهتی.

پسارادکس / pārādoks/:/سسم, ناتسهبایی؛ ناریکی: ۱. وتراوه یه که له رواله تدا به پنچهوانه ی ویستی ئاوه زه، ئه گهرچی ده کری راستیش بی ۲. وته یه کی ناته با که له سهره تاوه راست ده نوینی .

پارازیت / pārzît ها/: [فرانسوی]/سیم ۱. لامژ؛ لاکوت؛ چهوره ۲. دهنگی زیادی و تازارده.

■ پارازیت دادن: پارازیت خستن؛ دهنگی نازاردهر (وهک خشه خش یان قیره و ههرا) پارانوئيد؛ پارانويائي

پساراوان / pārāvān، ها/: افرانسوی از ایتالیایی]/سم، پاده؛ پاده؛ دیاوروّک؛ دیاوروّک؛ دیوارئاسای جاوی کاده و کوده و بوتاغیّکی ناومال له بهشه کانی تر.

پارت / pārt ما/:/سم پارت؛ هوزیکی کهونارا که ده ناوهندی خوراساندا ده ژیان و وه ک ئیژن، دمولهتی ئهشکانیان دامهزراند.

پارتی / pārtī، ها/: افرانسوی ا/سه, پارتی:

۱. واسیه؛ واسته؛ داژدار؛ پشتگر؛ پشتهمیّر؛
پال پشت؛ لایهنگیر؛ ههواخواز؛ پشتیوان؛
لایهنگری به دهسته لات ۲. جوّریّک میوانی
به شیّوهی پوّژاوایی هاوپیّ لهگهل سهما و
موّسیقادا ۳. نهو کالایه که به یه کجاری
ده گاته دهستی کریار «دیروزیک پارتی از این
کفشها رسید: دویّنی پارتیه که لهم کهوشانه
گهیشت >.

■ پارتى كلفت: پارتى كـەلـەقـەوى؛ پارتى دەســچوو (پارتى خَـسَن كلفــت اســت: پارتى حەسەن كەلەقەويە).

■ پارتی تراشیدن: پارتی نانهوه ﴿برای استخدام، ده تا پارتی تراشید: بۆ دامهزران، ده دانه پارتی نایهوه ﴾.

پارتی رفتن: چلوون بۆ پارتی؛ چوونه میوانی؛ بهشداری کردن له میوانیدا.

پارتی شدن: بوونه پارتی؛ پشتگرتن.

پسارتی گسرفتن: پسارتی دان؛ پسارتی رِیکخستن؛ میوانی دان.

پارتیبازی / pārtîbāzî ها/: [فرانسوی/ فارسی]/سم, کهس کهسانی؛ گۆلساقبازی؛ گۆلساخبازی؛ ئاشنابازی؛ کار پیدکهینان بۆ خزم و ئاشنا.

پـارتیزان / pārtîzān، هـا/: [فرانـسوی]/سـم. چریک؛ پیشمهرگه؛ گریلا.

پار تيمشن / pārtîšen، ها/: [انگليسي] اسم.

هیّنانـه نـاو قـسه و باسـهوه <بابا اینقـدر پاررازیت نده: کاکه هیّنده پارازیت مهخه>.

پاراشبوت / pārāšût, ها/: أفرانسوی آ/سم, چه ارتشوی آ/سم, چه تری دهرباز بوون؛ ساباتی رزگاری؛ چه تریک که له کاتی پیویستدا له تاسمانهوه دهیکه نهوه و به نهرمی دینهوه سهر زهوی.

پاراف / pārāf/: [فرانسوی]/سم، ئیمزا؛ واژق دوقتی حکم پاراف شد، ببر به طرف ابلاغ کن: کاتی حوکمه که ئیمزا کرا، بیبه به کابرای راگهینه .

پـارافین / pārāfîn، ها/: [فرانسوی]/سم، /شیمی/ پارافین؛ جۆرێک چـهوریـه لـه نـهوت چـێ دهکـرێ و پێـستی دهسـت و روومـهتی پێ چهور و نهرم دهکهن.

پیاراگراف / pārāg(e)rāf، هیا/: [فرانیسوی] /سم. بهند؛ بهشیک له نووسراوه که زورتر له مهر بابهتیکهوهیه و به دهسپیکردنی دیری تازه، له بهشگهلی تر جوی دهبیتهوه.

پارالیال / pārālel، ها: افرانسوی ایسم. پارالیال؛ که ده وهرزشی ژیمناستیک که له دوو میلهی بهرانبه ربه یه که له سهر پایه گهلیک دانراوه.

پارانوئیــــد / pārāno'îd/: [فرانـــسوی] 🖘 پارانویایی

پارانویسا / pārānoyā: افرانسسوی ا/سسم، اروانشناسی ایرانقیا؛ چهشنیک پهریشانی پهوانی بهردهوام و دریدژهدار که نهخوش تووشی بهرزه فری بان گومان خراوی ده کا، بهلام بهشه کانی دیکهی کهسایه تی شهو نهخوشه وه ک خویان دهمیننهوه.

پارانویــــائی / pārānoyā'î/: [فرانـــسوی] 🖘 پارانویایی

پارانویـــایی / pārānoyāyî/: صـــفت. [روانــشناسی] پارانۆیـایی؛ تووشــی پارانۆیـا: : پارانوئيد؛ پارانويائي

پساراوان / pārāvān، ها/: أفرانسوی از ایتالیایی]/سم, پسهرده؛ پسهردق؛ دیـوارقک؛ دیوارئاسای جـوی کـهرهوهی هـقده و ئوتاغیکی ناومال له بهشه کانی تر.

پارت / pārt، ها/:/سم، پارت؛ هوزیکی کهونارا که ده ناوهندی خوراساندا ده ژیان و وه ک ئیژن، دهولهتی ئهشکانیان دامهزراند.

پارتی / pārtî، ها/: افرانسوی ا/سه, پارتی:
۱. واسیه؛ واسته؛ داژدار؛ پشتگر؛ پشتهمیّر؛
پال پشت؛ لایهن گیر؛ ههواخواز؛ پشتیوان؛
لایهنگری به دهسته لات ۲. جوّریّک میوانی
به شیّوهی روّژاوایی هاوری له گهل سهما و
موسیقادا ۳. ئهو کالایه که به یه کجاری
ده گاته دهستی کریار (دیروزیک پارتی از این
کفشها رسید: دویّنی پارتیه ک لهم کهوشانه
گهیشت >.

☑ پارتى كلفت: پارتى كەلەق ەوى؛ پارتى دەســـچوو 〈پارتى حَـسَن كلفت اســـت: پارتى حەسەن كەلەقەويە〉.

پارتی تراشیدن: پارتی نانیهوه (بیرای استخدام، ده تا پارتی تراشید: بو دامهزران، ده دانه پارتی نایهوه).

پارتی رفتن: چلوون بۆ پارتی؛ چوونه میوانی؛ بهشداری کردن له میوانیدا.

پارتی شدن: بوونه پارتی؛ پشتگرتن.

پسارتی گسرفتن: پسارتی دان؛ پسارتی ریکخستن؛ میوانی دان.

پارتی بازی / pārtîbāzî، ها/: [فرانسوی/ فارسی] اسم, کهسکهسانی: گۆلساق بازی: گۆلساخ بازی: ئاشنابازی؛ کار پیکهینان بۆ خزم و ئاشنا.

پارتیزان / pārtîzān، ها/: [فرانسوی]/سه. چریک؛ پیشمهرگه؛ گریلا.

يار تيــشن / pārtîšen، هـا/: [انگليــسي]/ســم.

هینانـه نـاو قـسه و باسـهوه (بابـا اینقـدر پاررازیت نده: کاکه هینده یارازیت مهخه).

پاراشوت / pārāšût, ها/: [فرانسوی]/سم، چهتری دهرباز بوون؛ ساباتی رزگاری؛ چهتریّک که له کاتی پیّویستدا له ئاسمانهوه دهیکهنهوه و به نهرمی دینهوه سه، نهوی

پاراف / pārāf: [فرانسوی]/سے، ئیمـزا؛ واژق (وقتی حکم پاراف شد، ببر به طرف ابلاغ کن: کاتـێ حوکمـه کـه ئیمـزا کـرا، بیبـه بـه کـابرای راگهینه).

پــارافین / pārāfîn، هـا/: [فرانـسوی]/سـم. [شـیمی] پـارافین؛ جۆرێـک چـهوریـه لـه نـهوت چـێ دهکـرێ و پێـستی دهسـت و ڕوومـهتی پێ چهور و نهرم دهکهن.

پاراگراف / pārāg(e)rāf، ها/: [فرانسوی] /سم. بهند؛ بهشیّک له نووسراوه که زوّرتر له مهر بابهتیّکهوهیه و به دهسپیّکردنی دیّری تازه، له بهشگهلی تر جوی دهبیّتهوه.

پارالیل / pārālel، ها/: [فرانسوی]/سم، پارالیل؛ کهرهسهی وهرزشی ژیمناستیک که له دوو میلهی بهرانبهر به یه ک له سهر پایه گهلیّک دانراوه.

پارانوئیسسد / pārāno'îd/: [فرانسسوی] ایرانویایی

پارانویسا / pārānoyā/: [فرانسسوی]/سسم. [روانشناسی] پارانۆیا؛ چهشنیک پهریشانی پهوانی بهردهوام و دریدژهدار که نهخوش تووشی بهرزهفری یان گومان خراوی ده کا، بهلام بهشه کانی دیکهی کهسایه تی شهو نهخوشه وه ک خویان دهمیننهوه.

پارانویسسائی / pārānoyā'î/: [فرانسسوی] 🖘 پارانویایی

پارانویسیایی / pārānoyāyî/: صیفت. [روانشناسی] پارانۆیایی؛ تووشی پارانۆیا: دیـواروٚک؛ پـهردوٚ؛ سـکر؛ پارتیـشن؛ دیـواریٚکی سـووکهٔلـه بـوٚ جـوێکردنـهوهی بـهشـیٚک لـه هوده.

پارچ / pārč ، ها/:/سـم. پـارچ؛ تۆنگـه؛ تۆنگـه؛ سوراحَى؛ گۆزەلـه؛ بـهقـۆ؛ بـهقـۆک؛ لوولێنـهى ئاوخۆرە.

پارچه / pārče مها/:/سم, پارچه: ۱. کووتال؛ کالا؛ قوماش (بارچهی پیراهن: پارچهی کراس) ۲. [مجازی] بهش؛ لهت؛ تیکه؛ پارچه؛ پاژه (یکبارچه: یهگیارچه) ۳. قهواره؛ بیق نفرماردنی ههدندی شتان (وه ک زموین و مال یان ناوایی) (او در کرمانشاه ده پارچه آبادی داشت: له کرماشاندا ده قهواره نابادی همبوو).

پارچسهای / î'pārče'i: سفت. پارچسهیسی؛ کووتالسی؛ پسهروّینسه (عروسسک بارچسهای: ووویلکهی پارچهیی).

پارچمه بافی / pārčebāf?:/سم، پارچه چنی؛ کووت ال چنی: ۱. کاری چنینی پارچه (او سال ها پارچه بسالان سال ها پارچه بسالان پارچه ینی ده کرد؛ ۲. /سها/ کارگای چنینی پارچه (او در پارچه بافی کار می کند: له پارچه کند: له پارچه کار ده کا).

پارچىدفىروش / pārčefurûš، ها؛ ان/:/سىر، پارچەفىرۆش؛ قوماشفىرۆش؛ كووتال فىرۆش؛ كەسپىک كە كارى فرۆشتنى يارچەيە.

پارچـهفروشـــی / pārčefurûšî، هــا/:/ســم، پارچـهفروشـــی؛ کووتــال فروّشـــی؛ کووتــال ورهشـــی؛ قروماشـــی؛ قروماشـــی؛ ۱. /ــهــا/ فروّشــگهی پارچـه ۲. پیـشه یـان کـاری پارچـهفـروّش \* بزازی

پارچهنویسی / pārčenevîsî، ها/:/سه پارچهنووسی؛ کاری نووسینی (ئاگاداری و پیروّزبایی و …) له سهر پارچه.

پاردم / pārdom، ها/: /سـم. [/دبـي] پالـوو؛ پالـوو؛ پالـدوو؛ پاردوو؛ قۆيـشه؛ قوشـقون؛ ئـهو

ئالقه يا ئەو گورىسە كە بىن كلكى يەكسم دەگرىخ.

پاردمساییده / pārdomsāyîde، ها/: صفت. [مجازی] بین شهره؛ بین حه شر و نه شر؛ بین حیمیا؛ بین عار (چند تا از آن آدمهای پاردمساییده را دنبالش راه انداخته بود: چهن که س له و بی شهرمانهی خستبووه شوینی خوی ›.

پارســا / pārsā ، \_يـان/: صـفت. پارســا؛ دژكــام؛ تەركەدنيا؛ پاريزكار؛ خۆپاريز؛ لەخواترس.

پارسائی / pārsā'î / الله پارسایی

پارسال \ / pārsāl/:/سـم, پـار؛ پـاره کـه؛ سالـی پێشوو؛ سالـی رابـردوو ‹تـا پارسـال در مهابـاد بـودیم: تـا پـاره کـه لـه مـههابـاد بووین >.

پارسال آ: قید. پاره که؛ پار؛ له پاره کهدا؛ لهسالی پیشوودا (پارسال به سارال رفتیم: پاره که چووین بۆ سارال ).

پارسایانه ٔ / pārsāyāne: صفت. پاریزگارانه؛ پهرزایانه؛ به پاریزگاریهوه ‹زندگی پارسایانه: ژینی پاریزگارانه ›.

پارسایانه ٔ: قید. پهرزایانه؛ بهپاریزگاریهه «پارسایانه زندگی می کرد: پهرزایانه دهژیا».

پارسایی / pārsāyî، ها/:/سه، [/دبی] پاریزگاری؛ پهرزایی؛ کاریان پهوتی دووری گرتن له کاری نالهبار و نهشیاو: پارسائی

پارسک / pārsek/: [فرانسوی]/سم، پارسیک؛ یه کهیه ک بو مهوداگه لی کیانی بهرانبه ربه ۲۰۱×۱۰ کیلیومیتریال ۳٫۲۹ سالی ليده كا.

پارک وحش: پارکی راوران؛ ده فهریکی پساریزراو بسو پسارازتن و راگسرتنی گیانله به رانی وه حشی له ناوچه یه کی خورسکدا، به ئازادی.

■ پارک کردن: پارک کردن؛ راوهستاندن؛ وهستاندن؛ وهستاندن؛ ویسانن؛ راگرتن؛ مدرنهی؛ دانان و زورتر بهجی هیشتنی کهرهسهی هاتوچوو له شوینیک. ههروهها: پارک شدن

پار كابى / pārekābî ها/: [فارسى/ عربى] اسم. [قديمي] عربى]

پسار کبسازار / pārkbāzār، ها/: [فرانسوی/ فارسی] /سم. پارکبازار؛ شوێنێک که بريهتيه له چهند فروٚشگای به پارکينگهوه.

پار کست / pārket، ها/: [فرانسوی]/سم، چێـو فــهرش؛ پارچــهی چێــوی لــووس کـراو و دهپـال یـه ک چنـراو بــۆ فــهرش کردنی خانوو.

پار کنوی / pārkvey/: [فرانسوی] هی باغراه پار کنوی / pārkîng، هیا/: [انگلیسی]/سی، پارکینگ؛ گاراج؛ شوینی راگرتنی ماشین.

پسارگی / pāregî:/سسم، دراوی؛ دریاگی؛ دریاوی؛ جیک دراو؛ شر و له تی: دوّخ یان چوّنیه تی لیّ جیا بوونه وه ی پرژهی له تان و پسوّ یان همهودای شستیک (سارکی ناشی از ضربه ی چاقو: دراوی بههوّی لیّدانی چهقوّوه).

پارگین / pārgîn ها/:/سم خمهرهند؛ بهلوّعه؛ فازلاو؛ شویّنی دهرچوونی پیسایی و ئاوی دوای شوّردن.

پارلمسان / pārlemān، هسا/: [فرانسوی]/سم. پهرلهمسان؛ ئه نجومههن؛ کوری نوینهران بو دهستوور دانان.

پارلمانتاریسیم/ pārlemāntārîsm/: [فرانسوی] اسم، ۱. دهزگای سیاسی خاوهن پهرلهمان

نوورى.

پارسىنگ / pārsang، هــا/:/ســـم. پارســـهنــگ؛ سهنگ ترازوو؛ سهنـگ قــووه؛ كۆمــهگــى بــهردى تهرازووى سۆک.

پارسه / pārse/:/سهر [ادبی] گهدایی؛ سوال؛ پارسه؛ دهرووزه؛ کار یان رهوتی دهست داکیشان له خهاک و داوای پاره و یارمهتی کردن.

پارسی / pārsî، ها؛ ان/:/سه ۱. فارسی؛ پارسی ۲. زهردهشتی (بهتایسه دانیشتووی هیند).

پارشمن / pāršman، ها/: [؟]/سم، پيستى خوّشه کراوى پهز و بزن که له رابردوودا به جي کاغهز، بو نووسين که لکى لي وورده گيرا.

پارک / pārk، ها/: [فرانسوی]/سه, پارک:

۱. سهیرانگا؛ سهیرانگهه ؛ گهه پرانگهه جیّگایه کی گشتی به شیّوهی باخیّکی گهوره و پر له گول و گیا و ئامرازی کایه کردن بو مندالان (دیروز بچهها را بردم پارک: دویّنه منداله کانم بردن بو یارک ۲. پراوهستانی ماشین (یک ماشین آنجا پارک شده بود: گهروّکیک لهویدا پارک کرابوو ۳. [نظامی] بود: گهروّکیک لهویدا پارک کرابوو ۳. [نظامی] جیهک که بری توپ، تانک یان گهروّکی چهکداری لی دابین گرابیتن (پارک توپخانه:

回 پارک بچه 🐨 مانک

پارک جنگلی: پارکی جیهنگه لیی؛ سهیرانگای لیرهواری.

پارک عمـومی: سـهیرانگـای گـشتی؛ پـارکی گشتی.

پارک ملی: سهیرانگای نه ته وه یی؛ پارکی نه ته وه یدی؛ پارکی هه لگرتن و پاراستنی گر و گیا یان گیانله به دانی نایاب یان ناقاری سروشتی که ده ولهت چاوه دیری

همبوونی هیّز و دهسه لات له لایه ن دهزگای پەرلەمانيەوە.

يار لماني / pārlemānî/: [فرانسوى] صفت. يهركماني؛ پارلماني ‹انتخابات بارلماني: هەلبژاردنى پەرلەمانى)،

بارنج / pāranc:/سم. قدده مانه؛ كاله درانه؛ پارەيەك كـه بـۆ هـاتنى كـەســن و جيبـهجـن کردنی کاریک پینی دهدری (بهتایبهت بو بژیشک دهگوتری).

يارو / pārû، حما/:/سم. يارو؛ ياروو؛ بالسيّ؛ ئاوژەن؛ ويە؛ ھوە؛ ھووە؛ ھويى؛ چەپە؛ سـەول؛ سـەلـپ؛ سـەلـپ؛ مـەژرفـه؛ شـەلى؛ بيّلى دارين؛ بيّلهدارينه.

🗉 پـارو زدن: پـارۆ لێـدان؛ قــهفانــدن؛ سه لپاندن؛ سهول ليدان (من خسته شدم، تو هم كمى پارو بزن: من له بال كهوتم، تويش **هينديک** بارو لبده).

پارو کردن: مالین؛ پارو کردن؛ سهول کردن؛ بیرککرن؛ شتیک (بهتایبهت بهفر) به پارو رامالین ‹آمد و برفها را پارو کرد: هات و بەفرەكانى مالى).

پارونی / pārû'î / اپارویی

پــاروزن / pārûzan، ـهــا؛ ـان/:/ســم. پــارۆ ليّدهر؛ سـهولّـوان؛ شـهليــقان؛ سـهولّزهن دبرخی کشتیهای قدیمی سه ردیف پاروزن داشتند: ہے،ندیٰ لے گہمیے گہلی پینشوو سیٰ ریز باروليددريان ههبووك.

پــاروزنى / pārûzanî:/ســم. پارۆلێــدەرى؛ شے الیہ فانی؛ کار یان راوتی راژاندنی بەردەوامىي پارۆ لە ئاودا بۆ بەريىوە بىردنى كەرەسەي ھاتوچۆكەرى سەر ئاو.

پـــارويي / pārûyî: صــفت. پـــارۆيى: ١. پارۆدار؛ ويەدار ٢. وه كوو پارۆ \* پاروئى ياره ' / pāre، ها/: /سـم. كـوت؛ كـت؛ لـهت؛

یان پەرلەمانگەلى دەسـتوور دانـان ۲. بـاور بـه ؛ پارچــه؛ كــەر؛ كــەرك؛ دادر؛ كــەرى؛ پـــاژ؛ كگـەرت؛ فـەرژ؛ قـراش؛ شـر؛ پـارە؛ قـەل؛ تيقـهل؛ تيكـه؛ دەرسـه؛ تليـشه؛ چـرياو؛ بـر و به شیک له کومه لی یان شتیک (شکست و هـر پـارداش جـایی افتـاد: شـکا و هـهر کـوتێکی کهوته جێيهک≻.

پساره ً: صفت. دراو؛ دریاو؛ دریاگ؛ دریا؛ دادراو؛ شيپال؛ شيتال؛ هه لندراو؛ هۆردريا؛ چرياو؛ چرياگ؛ چراو؛ ئالنگ.

■ پاره شدن: ههالدران؛ دران؛ دادران؛ دادريان؛ فدرژين؛ تليشيان؛ پران؛ ليک بوونهوه؛ شهق بردن؛ لـهت بـوون؛ گـهزحـان؛ پارچــهبــوون؛ دریــهی ﴿پیــراهنم پــاره شــد: کراسه کهم دراک

پاره کردن: دراندن؛ رنای؛ درندی؛ چراندن؛ دادرين؛ هـهـلـدرين؛ هــۆر درنـهى؛ لەتكردن.

پاره \_ : پیشواژه. له ته ب کوته ب پاره ب بهشیک له شتیک (پاره خط؛ پاره آجر: له نه دیر؛ كوند**ئاجۆر >.** 

ـ ياره ؛ پيواژه. \_ پاره؛ \_ له تـه؛ \_ كوتـه: ١. شكاو؛ وردبووگ؛ رزاو؛ پواو؛ مريا ‹آجرپاره؛ آهن ياره: ئاجۆرپاره؛ ئاسىنەلەتە ، ٢٠ بەش يان جــوریکی بچــووک لــه شــتیک <کاغــذپــاره: كاغەزەلەتە).

پاره آجر / pāre'ācor آجرپاره

پارەاى ' / pāre'î/: صفت. ھێنــدێ؛ ھــەنــدێ؛ هێنديک؛ بريک؛ بريو ﴿پارهای وسايل درآنجا گذاشته بودم: هيندي شتومه كم لهوي دانابوو ١٠

پارهای : ضمیر. هیندی؛ ههندی؛ هیندیک؛ ههندیک؛ بریک؛ بریو (پارهای خواستند بروند و بارهای **ماندنـد:** هینـدی **ویـستیان بـروّن و** هینـدیک مانەوە>.

ياره\_ياره / pārepāre، ها/: صفت. بـهش\_بـهش؛ لـهت\_لـهت؛ كـوت\_كـوت؛

لهت کوت؛ قهل قهل؛ گنجر؛ ونجر؛ شر و شرور قهر نام برنس پارچه؛ شرودر؛ قراش قراش؛ لهتار؛ لهتار لهتار لهتار؛ شرو رین شهقار؛ شهقار وهقار؛ شر و شیتال؛ به دراوی زورهوه.

پاره ــپـوره / pārepûre، هـا/: صفت. (گفتاری) لـهتوپـهت؛ كـوتولـهت؛ شــر و در؛ شــر و ور؛ لــهتوكــوت؛ شــهلوپــهت؛ كــهلوكـــۆم؛ ونجر\_ونجر؛ پچر\_پچر.

پاره خبط / pārexat، افارسی / عربی ا /سم. له ته خهت؛ کوته خهت؛ هیّلیّ که سهره تا و بنه تای دیار بیّ.

پـــارهدوز / pāredûz، هـــا؛ ــان/:/ســـم. [/دبــــي] پينهدۆز؛ پينهچى؛ شرِەوراز.

پارەوقىت / pārevaqt/: [فارسى/ عربى] صفت. بەشىپك لىه كات يان رۆژەكانى كاركردن، نەك ھەمووى.

پارین زیسوی / pārînzîvî:/سه. کونترین دهورانی زهویناسی که تیدا ژیان له ئاوهوه دهستی پیکردووه.

پارینـــهســنگی / pārînesangî:/ســـم. پالئۆلیتیــک؛ رۆژگــاری کــهڤــنیبــهری: دیرینهسنگی

**پازن** / pāzan، حما/:/سـم، نێـرۆ؛ نێـروو؛ نێـرى؛ كەل؛ بزنەكێوى؛ بزنەكێفى؛ كەلەكێوى.

پازند / pāzand:/سهر پازهند؛ زمانی پانهوی بی هوزوارش (پیتی نیشانه کراو بو نووسین) که له چهرخی ۲ و ۳ کوچی مانگی و لهژیر کارتیکهری زمانی باوی فارسی نهو سهردهمه دا په خسا و هاته سهر زارهوه.

پاس / pās/:/سم ۱./ها/ کیشووی؛ کیشک دهر دو ساعت یک نفر در آنجا پاس میداد: ههر دوو سهعات کهسیک لهویدا کیشکی دهدا> ۲. واسه؛ پاس؛ ئیشک؛ کیشکچی؛ نواوان

(پاس خیابان مولوی: واسدی شدقامی مدولدوی)

۳. چاوهدیسری؛ چاودیری (پاس داشتن: چاوهدیری کردن) کا پاژ؛ بدش (پاسی از شب: بدشیک له شدو) ۵. [فرانسوی] /ورزش/ پاس؛ کاری ناردن و رواندکردنی شتیکی وه ک توپ بهرهو گهمیاری تر.

پاس شب: ئێـشک شـهو؛ نگابـانی شـهو؛کێشکی شهو.

به پاس: له ههمبهر؛ بو سپاسی؛ بو ریز گرتن (به یاس کمکهای برادرانه ی ایشان: له همبهر یارمه تی برایانه ی نهوانه وه ک

■ پاس دادن: ۱. کێـشکدان؛ چـاوهدێـری کـردن ۲. پـاس دان؛ خـستنی تـۆپ بـۆ یارێک له تۆپێنـدا (پاس داد بـه یـار شـماره ۱۲: پاسـی دا بـه یـاری ژمـارهی ۱۲> ۳. [مجـازی] پاسـی دان؛ بـانوخـوار پێکـردن (مـرا از ایـن اتاق به آن اتاق پـاس مـیدادنـد: لـهم ژوور بـۆ ئـهو ژوور پاسیان دەدام >.

پاس داشتن: بهرز راگرتن؛ ریزگرتن <حرمت او را یاس میداشت: قهدری بهرز رانه گرت ﴾.

پاس کردن: دهر چوون (امتحان شیمی را نتوانستم پاس کنم: نهمتوانی له ئهزموونی کیمیادا دهرچم).

پاسسار / pāsār/:/سـم، شـسیپان؛ شـسیپانه؛ لاشیپانه؛ لاشیپانه؛ ته کیهی دهرگا. بهرانبهر: لَنتو پاسساژ / pāsāj، هـا/: [فرانسوی]/سـم، شاردووکان؛ پارساژ؛ پاساج؛ خانووبهرهیه کـی به شـیّوهی دالان بـه دووکانگهلیّک تیّیدا (در آن پاساژ مغازه دارد: لـهو شـاردووکانهدا دووکانی

پاسسبان / pās(e)bān، ها؛ ان/:/سه، ۱. [نامتساول] ئيسك گر؛ كيستكچى؛ پاسهوان؛ نواوان؛ ئاژان؛ زيره قان؛ پوليس؛ قولسيء قولسچى؛ پاسدار؛ كوت؛ ئارده ل ۲. [ادبى]

چاودیر؛ ئهوی ناگاداری کردن له شتیکی وهنهستویه (دولت پاسبان جان و مال مردم است: دهولهت چاودیری گیان و مالی خهالکه).

پاسبانی ' / pās(e)bānî:/سم، ئیسک گری؛ نصواوانی؛ پاسهوانی؛ پاسهوانی؛ پاسهوانی؛ نگابانی؛ پاسهوانی؛ نگابانی؛ چاوه دیری (شب تا صبح به ناسبانی گله پرداخت: شهو تا به یانی پاسهوانی رانه کهی کرد).

پاسسبانی : صفت. ئیسشکگسری؛ نسواوانی؛ پاسهوانی؛ پیوهندیدار به پاسهوانهوه <لباس یاسبانی: پوشهنی پاسهوایی >.

پیاس بخسش / pāsbaxš، ها/:/سه، سهر سهر سهر پاسهوان؛ ئهوه ی چاوه دیّری به سهر کاری پاسهوانان و مهزرینگهی پاسهوانیهوه دهکا.

پاســپورت / pāsport، هـا/: [فرانـسوی]/سـم. پـاس؛ پـهسـاپۆرت؛ بـهرايينامـه بــۆ چوونـه ههندهرانهوه.

پاستل / pāstel، ها/: [فرانسوی از ایتالیایی] اسم، پاسستیل: ۱. جۆریک گسهچسی هممه رهنگه بخ نهقاشی و رهسم کیشان ۲. جسوری شسیرینیه وه ک راحسه ت، بسه لام هیندیک سفت تر.

پاستوریز اسسیون / pāstorîzās(i)yon/: افرانسوی]/سم، پاستۆریزاسیۆن؛ کار یان پرهوتی پاستۆریزه کردن؛ دانانی خواردهمهنی له تینیکی تایبهت و به ماوهیه کی دیاریکراو، بو سرین و کوشتنی باکتریا نهخوش خهره کان.

پاسستوریزه / pāstorîze ها/: [فرانسوی] صفت. پاستۆریزه؛ تایبهتمهندی ماکیّکی خوراکی که پاستوریزاسیون کرایی (شیر باسوریزد: شیری باستوریزه).

پاسسسخگویی / pāsoxgûyî:/سسسم، ۱. وه لامدهری؛ کاریان رهوتی جواو دانهوه؛ وه لام دانهوه (آنگاه آزاد بسه باسخگویی پرداخت: پاشان ئازاد دهستی کرد به وه لام دانهوه ۲. بهرپرسایه تی؛ دوخ یان چونایه تی به به به به به به به نهستوی ئیوهیه که پاسخدهی

پاسسدار / pāsdār، ها؛ ان/:/سه، نواوان؛ پاریزهر؛ پاسسدهر؛ ئیسکگر؛ نقبه چی، کیسکچی؛ نقبهدار کیسکچی؛ نقبهدار دران امنیت کشور: پاریزهری هیمنایسه تی ولات ک

■ پاسدار صلح: ئاشتیوان؛ پاریزهری ئاشتی: ۱. هیزی که پاراستنی ئاشتی و بهرگری له دریژهدان به شهر و شوری به ئهستویه ۲. ههر یه که له سهربازانی ئهو هیزه.

پاســـدارخانه / pāsdārxāne، هـــا/:/ســـم، پاســدەرگــه؛ پاســدارخانه؛ قشــله؛ ژوورێ کــه پاسدەرانى تيدا دەحەسينهوه.

پاسداری/ pāsdārí:/سم ۱./سما/ چاودیری؛ چاودیری؛ خیاوهدیدری؛ نگابانی (مردم باسداری از شهر را

به عهده گرفتند: خه لکی چاوه دیری له شاریان وه ئه سستوگرت ۲۰ ئیسکگری؛ پاسهوانی؛ پاسداری؛ کاری پاسداری (از حقوق پاسداری استفاده می کند: له مووچه ی پاسهوانی که لک وهر ده گری ۲۰ .

پاسکال / pāskāl/: [انگلیسی]/سے, پاسکال:

۱. یه که ی پیّوانه ی تهوژم، بهرامبه ر به تهوژمی یه ک نیوتون به سهر میتریکی چوارگوشدا ۲. یه کیک له زمانگهای بهرنامهنووسی کامپیوته ر.

پاسسگاه / pāsgāh، ها/:/سمر بنکه؛ شوینی pāsgāh ماندی پان که تاقمیکی کهم له هیزی پولیس یان شهرتهشی تیدا جیگر دهبین (پاسکاه پلیس: بنکهی پولیس).

پاسسنگ / pāsang، ها/:/سه باریکه پهدراویدزی هیندیک زوّپایی پای دیوار یان دهوری ستوون.

پاسسور / pāsûr/: [؟]/سس، پاسسوور؛ جۆریک یساری که به پهره ده کسری (شبها دور هم می نشستند و پاسور بازی می کردند: شهوان له دوری یه کدا داده نیشتن و پاسووریان ده کرد).

پاسسوز / pāsûz/: صفت. [کنایی، گفتاری]
پاسوچ؛ پاسووز؛ پینسووت؛ بینبهش و دابراو
له خوّشیگهلی ژیان به هوّی ناگاداری و
چاوهدیری له کهسیک یان چاوهروانی
کردنی کهسیک (پس از مرگ شوهرش خود را
پاسوز بچههایش کرد و شوهر نکرد: دوای مردنی
شووه که ی خوی کرده پاسوچی منداله کانی و
میردی نه کرد ).

پاسسيار / pāsyār، ها؛ ان /: /سـم. [نامتداول] زەبلـووت؛ جووتــهخـال؛ ســهرهــهنگــی شارەوانی.

**پاســيفلورين** / pāsîfelorîn/: [فرانــسوی]/*ســم.* گل ساعتی <sup>⊕</sup> گل

پاسیفیسم / pāsîfîsm/: [؟] /سم. پاسیفیزم؛ باور

بهوه که ناشتی جیهانی دهبی له ریگهی هاوکاری و هاوسهنگیهوه بپاریزری.

پاسیو / pās(i)yo ، ها/: [فرانسوی از اسپانیایی] اسم. روّچنه؛ نوورگیر؛ روّژنه.

ـ پاش / pāš/: ييـواژه. ــپاش؛ ـپـژێن؛ ـپـرژێن؛ ـرشێن ﴿ اَبِياش: ئاوياش ﴾.

پاشا / pāšā مها؛ يان/:/سهر پاشا؛ نازناوی پايهبهرزانی دمولهتی عوسمانی (محمود پاشا: محمودیاشا).

پاشام / pāšām/: اسم. [كالبدشناسي] پــهرده؛ توى؛ تۆ؛ لا.

پاشام شکم: پهرده ی زگ؛ پهرده ی بهینی سی و گهده.

پاشام مغنز: پهردهی میشک؛ ههرکام له سیپهردهی دهوری میشک.

پاشاندن / pāšāndan/: مصدر. متعدی. //پاشاندی: ههداتوه شاند؛ مصی پاشانی: ههداتوه شاند؛ مصی پاشانی: ههداتوه شاندن ههداتوه شاندنه ها در ههداتوه شاندن وه ههدات تیکدان؛ ههدات تیکدان؛ هورشیوندی؛ لیک پاشاندند: ئه و هورشاند که بازاندن؛ پرگنای (زد روی دستم همه را پاشاند: دای له دهستم و ههمووی پراندک؛ پهراندن، ههروه ها: پاشاندن، ههروه ها: پاشاندنی، پاشاندن، ههروه ها: پاشاندنی، ههروه ها: پاشاندنی، ههروه ها: پاشاندن، ههروه ها: پاشاندنی، هاندن بایدن، ههروه ها: پاشاندنی، هاندن بایدن، ههروه ها: پاشاندنی، هاندن بایدن هاندن بایدن بایدن

> پاشانیدن / pāšānîdan/ 🗣 پاشاندن پاشنده ٔ / pāšande, ها/:/سم, پژانه؛ پژینه.

پاشنه / pāšne، ها/:/سے, پاژنه؛ پاشنی؛ پهچنی؛ پانیه؛ جبک؛ پههنی؛ پدین؛ پاژنی؛ پاژنو: ۱. لهپان؛ بهشی پاشینی پا (پاشنهی پا: پاژنهی پیخ ۲. ئیسکیکی چوار سووچی ناریک له ژیر پادا که قورسایی لهش

هـهـلـدهگـرێ ‹استخوان پاشنه: ئێـسقانی پاژنـه›
٣. بـهشـێک لـه پـێلاو يـان گـۆرەوێ کـه
پاژنـهی پێـی تێيـدا جـێدهگـرێ ‹پاشنهی
جـوراب: پاژنـهی گـۆرەوێ› ٤. نالـچهی پـێلاو
‹کفـش پاشـنه بلنـد: پـێلاوی پاژنـهبـهرز› ٥.
گێجهنه؛ گێجهنه؛ گێجهنه؛ درسمـه؛ سکپ
‹پاشـنهی در: گیجـهنـه؛ گێجهنه؛ درسمـه؛ سکپ
خولگـه؛ چـهمـهر ٧. (نظـامی) پـهـلـهپيتکـه؛

 پاشنه بلند: پاژنه بهرز؛ پاژنه بلیند؛ نالچه بهرز. ههروهها: پاشینه کوتاه؛ پاشینهدار؛ بیپاشنه

■ پاشسنه ی در را از جسا در آوردن: [کنسایی] درگاله گیجهنه ده رهینسان: ۱. بسه پهله پهل و بهردهوام زهنگ لیدان یان ده رگا کوتان (چه خبر است، پاشنه ی در را از جا دراوردی: چ خهبه ره، در کاکهت له گیجهنه ده رهینسا) ۲. زور سسوور بسوون له سسه شستیک و له سهریه ک بیق بهدهست هینسانی ده رگا کوتان (انگار خواستگارهایش باشنه ی در را از جا دراوردهاند: تسو ده الینی داواکاره کانی در کاکهیان لمه گیجهنه داواکاره کانی در کاکهیان لمه گیجهنه در هیناوه).

پاشنه ی دهان را کشیدن: [مجازی] دهم همدان؛ زیب دهم کیشان؛ ده وهشاندن؛ دهمدان؛ زیب دهم کیشان؛ ده فی حیری و ده فی سفکی کسرن (پاشنه ی دهانش را کشید و هرچه از دهنش در آمد، گفت: دهمی همامالی و همرچی له دهمی ده رهات، وتی ک

پاشنه را ور کشیدن: (کنایی) چاک وهلادا دان؛ قسوّل لسی هسه لسکردن؛ قسوّل لی هه لمالین؛ چوّلین/ قولی هوّر که ردهی؛ خوّ ته یار کردن (پاشنه را ور بکش و راه بیفت: چاکی لی وهلاده و ری کهوه).

پاشنهی کسی را کشیدن: [کنایی] دنهی

کهسیک دان؛ کهسیک هه الخراندن؛ کهسیک هاندن؛ کهسیک هاندان؛ چوکلهختیی کهسیک دان (علی هم پاشنهاش را می کشید و تشویقش می کرد: عهلیش دنه ی نه دا و ههالی ده خراند).

پاشىنە كىش / pāšnekeš، ھَاُ:/سـم، پاژنەھەلْكىنش؛ پانىيەكىنش؛ كەرەتە.

**پاشوره** / pāšûre/:/سـم. ۱. پـهخ؛ گێـڕ؛ كـهل ۲. لـها/[گفتاری] پاشۆره؛ پاشۆر؛ پێشۆره.

پاشوره کردن.
 پاشوره کردن.

پاشویه / pāšûye/:/سے ۱. پاشوره؛ ئاوی (زوّرتر سارد) بوّ شوّردنی پای نه خوّش ۲. اسهار) پاشاراو؛ جوّگهی باریکی دهوری حدوزی پاهوره (گفتاری)

■ پاشویه کردن؛ پاشۆره کردن؛ شۆردنی پای نه خوّشی یاودار بو برینی یاوه کهی.

\_ پاشی / pāšî /: پیواژه. \_ پـژین؛ \_ پـرژین؛ \_ پـرژین؛ \_ پاشین  $\langle l_{y} | j_{y} \rangle$ 

پاشىيب / pāšîb:/ســـ، پلــهـــه ک کــه بــۆ ژێــر زهوى بروا.

پاشیدگی / pāšîdegî، ها/:/سه، ۱، پرژ و بسلاوی؛ پرژاوی؛ پرژاوی؛ پرژاوی؛ پژگیایی ۲، ههدلوهشاوی؛ چونیهتی هدلشیوان و ههدلوهشان.

پاشسیدن / pāšîdan/: مصدر. متعدی. ۷زم. //پاشیدی: پژاندت؛ معی پاشی: ده پـژننی؛ بِپاش: بپراندن، باشیدی: براندن، پاشیدی؛ پاشهی؛ پاشای، پرگنهی، بالاوه پـێ کـردنی ههم شستیک □۷زم. ۲. پــژان؛ پاشــین؛ پاشــیهی؛ پرگیـهی؛ بــلاوه بـوونی دانـه و ریـزهگـهل یـا تنۆکگهلی شتیک. ههروهها: پاشیدنی

■ صفت فاعلى: پاشسنده (س)/ صفت مفعولى: پاشسسيده (پــژاو)/ مـصدر منفــى: نَپاشسسيدن (نهپژاندن)

پاغره / pāqore/ 🐨 داءُالفيل

پافشاری / pāfešārī، ها/:/سه, پسێداگری؛ پاداگری؛ پسێکوڵی؛ میچ؛ میچله؛ ههتهزی؛ پرثلی؛ چوور؛ چیریوگیری؛ کاریان رەوتی پیژلی؛ چوور؛ لاق چهقاندن؛ پل چهقاندن؛ سوور بوون؛ گیره و پسێ چهقاندن.

پافنیگ / pāfang/:/سیم. [نظامی] پافه دنگ؛ راگرتنی چهک به دهستی راست له پهنای پای راستهوه، سهر بهرهژوور.

پاقوپوق / pāq(q)-o-pûq/: صوت. [گفتاری] قولتهقولت؛ بسلقه بسلق؛ قسلتهقسلت؛ قولپهقولپ؛ دهنگی کولانی ته راوان.

پیاک ٔ / pāk/: صفت. پیاک: ۱. خیاوین؛ بیخ مهوش؛ پوخته؛ پاکژ؛ پیاقژ؛ پیوار؛ پیا؛ هییلاو؛ بیژوون؛ تیهمیس ۲. [مجازی] درووسکار؛ بیغهیب؛ دهسپاک؛ جهمتانه (آدم پاک: مروّی پاک) ۳. ۳ عید پاک، عید

 پاک شدن: پاکهوه بیوون؛ پوختهوه بیهی: ۱. تهمیس بیوون؛ پاکژ بوونهوه؛ نهمانی پیسی ۲. پاکهوه بیوونی نووسراوه یان وینه. ههروهها: پاک بودن؛ پاک کردن

پاک : قید [گفتاری] به یه کجاری؛ به ته واوی؛ به گشتی؛ پاک؛ به ته مامی؛ ته مام؛ یه که شه؛ یه کسه ره (باک دیوانه شده است: به یه کجاری شیّت بووه >.

پاک ۔ : پیشواژه. پاک ..: ۱. پاکژ؛ خاوین و ریکوپیک (پاکنویس: پاکنووس) ۲. ـپاک؛ بی گهرد و خهوش (پاکدامن: داوین پاک).

پاکات / pākāt/: (!) [به قاعده ی عربی] جمعِ آگ پاکت

پاكار / pākār، ها/:/سم, پاكار؛ دەسىيار؛ دەسىتيار؛ پێــشكار؛ بــهردەســت؛ وەردەس؛ گزير؛ هەيته؛ شاگرد وەستا.

پ**اکباختــه** / pākbāxte. هــا؛ گــان/:/ســم ۱. کشبوو؛ قاتبوو؛ کـهســێ کـه هــمــوو پــارهی

پاكباز / pākbāz - ان/: صفت. ۱. دروستكار؛ دروستكار؛ دروسكار؛ ئاكارچاك؛ دهسپاك ۲. دلوڤان؛ زوّر بهخشنده و لهخوّ بوردوو.

پاکبازی / pākbāzî:/سے، ۱. دروستکاری؛ دوسپاکی ۲. دلوڤانی.

پساكبىين / pākbîn/: صفت. [مجازى] ١. گەشبىن؛ روونبىن ٢. چاوپاك. ھەروەھا: پاكدل؛ پاكسرشت؛ پاكسىرت؛ پاكنهاد

پاكست / pākat/: [فرانسوى]/سمر/هما؛ پاكات/ پاكهت؛ زەرف؛ دەفرىنامه.

پاکت پستی: پاکهتی پۆست؛ پاکهتی که نامهی تیدهنین.

پاکتی / pākatî/: [فرانسوی] صفت. پاکسه تی:

۱. له بیچمسی پاکسه (جیب باکتی: گیرفانی
باکسه تی ۲. به پاکسه تیان له نیتو پاکسه تدا
(شیر باکتی: شیری پاکسه ی).

پاكسدامن / pākdāman/: صفت. [مجازی] هيْموّ؛ داويّـن پـاك؛ پاكـداويّن؛ دوور لـه گونـاح ﴿زن ياكدامن: ژنى داوين ياك›.

پاكسدامنى / pākdāmanî/:/سه، [مجازى] هيئمسسۆيى؛ داوينىساكى؛ پاكسسداوينى؛ خەنەكچانى؛ دۆخ يان چۆنايەتى بىي گوناحى و ئاكارچاكى.

پاکىدوزى / pākdûzî مها/:/سمر [خياطی] کار يسان رەوتى ليسواره گسرتن؛ ئسهو جسۆره دوورينانهى که له رووش رووش بوونهوهى ليوارى قوماش بهرگرى دەكا.

پاکسسازی / pāksāzî، هسا/:/سسم ۱. هسه لسوه یک و به و به و به و به و به و به از کسار و به و به تسه میس کردن خاوین کردنه وه ی شوینیک له پیسسی (باکسازی خیابانها: حاوین کردنه و دی شسه قسام > ۲. و م وارا و بسوار و و ده و کسردن و درکسردن و در

ناشایست له دامهزراوه یه کدا (دیروز چند استاد و دانشجو از دانشگاه یاکسازی شدند: دوینی چهن ماموستا و خویندکار له زانکودا وهزارکران) ۳. کار و رهوتی پالاوتن؛ پاککردنهوه؛ لهنیو بردن یان حهشاردانی ئهو به لگانهی که ده توانن ببنه هوی گیرکهوتن (بچهها زود خبرشدند و خانه را پاکسازی کردند: دوستان زوو خههردار بوون و ماله کهیان پالاوت).

پاک کن بر pāk.kon ها/:/سهر رهنگ پاکون؛ بمال؛ ماکیکی لاستیکی که بو پاکسهوه کردنی نووسراوه که لکی لیی وورده گیری.

پاک کتنده / pāk.konande، ها/:/سم، پاک کهرهوه؛ ههر پاک کهرهوه؛ ههر ماکیکی کیمیاوی که پیسی ئهسری (وه کوو ساون، شامیو و …) .

پاکنویس / pāknevîs، ها/:/سه، پاکنووس (هـر شـب مقالـه ی پـدرم را یاکنویس مـی کـردم: هـهمـوو شـهویدک وتـاره کـانی بـابم پـاکنووس ده کرد ک.

پاکنه / pākane/:/سمر، جن پنیده ک که له قدی دیواری بیر و چالدا بو چوونه خوارهوه و هاتنده وه بان (وه کوو پلیکان) چیده کری.

پاکی / pākî/:/سم، پاکی: ۱. تهمیسی؛ پاکژی؛ خیاویّنی ۲. [مجازی] نیسازانی؛ دلیاکی؛ دلیافی؛ دوّخ یان چوّنیه تی پاک بوون (آدم به این پاکی کمتر دیدهام: مروّی بهم پاکیهم زوّر کهم دیوه).

پاکیزگی / pākîzegî/:/سم. خاوینی؛ پاکی؛ برونی؛ پاقری؛ تهمیسی (انگار این خانه پاکیزکی برنمیدارد: وادیاره نهم ماله خانه هداناگری).

پاكيزه / pākîze/: صفت. خاوين؛ بـێ گـهرد؛ بـێ خـهوش؛ پـاک: ١. تـهمـيس؛ پـاقژ؛ پـاكژ؛

پاکیزه؛ پاکتاو؛ تهمیز؛ برژون؛ پوخته؛ ساف؛ سفتوسو (خانه یه پاکیزه: مالی خاوین ۲۰. [مجازی] تهواو؛ بی کهمایه سی؛ بی کورتی (مفتار پاکیزه: تاکاری بی خهوش). هههروه ها: پاکیزه بودن؛ پاکیزه شدن؛ پاکیزه کردن

پـاکیزهخــو / pākîzexû/: صـفت. [ادبــی، مجـازی] ئاکارچـاک؛ خـدهبـاش؛ دهروون پـاک. ههروهها: پاکیزههاد

پاگرد / pāgard، ها/:/سه رێنسشڤ؛ نشيـڤى؛ ئالين؛ باداک؛ جـێ سـووردانهوه و وچان له دوای ریزێک پلهکان یان له پێش ئاسانسوردا.

پاگسشا / pāgošā/:/ســـم. [مجازی] بــاوهخـــۆن؛ باوهخوونی؛ باوهخونی؛ باوهخوند؛ پاکردنــهوه؛ پاگوشا؛ چرینهوه؛ یه کــهمــین میــوانی بـــۆ زاوا و بووک، پاش زهماوهنــدیان ‹دیـروز پـسر عمـویم بــا زنش آمده بودند پاکسا: دوینـــی کــوره مــامم ده گــه ل ژنه کهی باودخون کران › .

پـــاگون / pāgûn, pāgon/: [روســــی] 🖘 سَردوشی ۲۰

پساگیر / pāgîr/: صفت. [گفتاری، مجازی] پسی گسیر؛ پساگیر؛ دهردی سهر؛ پسر لسه گیروگرفت؛ ههر شتیک که به هوی شهوه وه مرو تووشی رهنج و ثازار بینت (وه کوو قهرز، بوختان، تومهت و ۱۰۰۰)

■ پساگیر شسدن: ۱. سسهقسامگیر بسوون؛ نیشته جی بوون؛ جی گیر بیوون؛ دامه زران؛ بنسه داکوتان؛ پساگیر بیسهی؛ مانسه وه لسه شویدنیکدا (در مریوان کاری پیدا کرد و همانجا پاکیر شد: له مهریواندا کاریکی دوزیه وه و هه له ویش سهقامگیر بسوو > ۲. گرفتار بسوون؛ گیرکسردن؛ گسیروده بسوون (پساکیر بنسایی خانهاش شده: کیروده ی کردنه وه ی ماله که ی

بووه>.

پسال / pāl/:/سـم, پـال؛ سیـستهمیّکــی نیشاندانی رونگ له تهلهویزیوّنی رونگیدا.

ـپالا / pālā/: پيو/ژه. \_ پاليو؛ \_ پالو؛ \_ پـهرز؛ \_ پاليوه؛ پالفته کهر (شيرپالا: شيرپاليو).

پالادیم / pālād(i)yom/: [فرانیسوی]/سیم پالادیوّم؛ تـوخمی کیمیایی کـانزایی بـه ژمـارهی ئـهتـومی ٤٦ و کێـشی ئـهتـومی ۱۰۰۸، کانزایه کی سپی زیّوی و نهرمه.

پالان / pālān، ها/:/سه، كۆپان؛ كۆپان، كۆپان، كۆپان، كورتان؛ كۆپەلان؛ كۆپەلىن، پالىق، پالان، جلوجۆر؛ جياز.

الان خر دجال: [کنایی] هه پرگه ههسه؛کاری پر دهردیسهر و بخبرانهوه.

پالان کردن: کۆپان کردن: ۱. گروج کردندهوه ی چوارپین ۲. [مجازی] خاپاندن؛ فریودان؛ لاباندن؛ هـه لـخه لـه تاندن و کار کیشانهوه له کهسینک.

پالان کسی کیج بیودن: [مجازی] پاشه لی کهسی قوراوی بیوون؛ لار بیوون؛ خاوهن ٹاکاری خراپ بیوون (می گفتند پالانش هی کیج بیوده و بیا آدمهای ناباب رفتوآمید داشت: ئهیانگوت پاشه لی قوراوی بیووه و ده گهل خوت و خویریدا هاتوچوی کردووه).

پــالاون / pālāvan، هــا/:/ســـم. پالـــوێنه؛ پالـــوێنکه؛ ڕاوهک؛ پـــهرزهوانــــه؛ ئـــامرازی پالاوتن.

پالایش / pālāyeš، ها/:/سمر پالایشت؛ کار یان رەوتی پالاوتن: ۱، پالفته کردن؛ پاک کردنهوهی داهاتیک به تایبهت تراو (وهک شیر و . . .) له ناپاکی ۲، بهرههم هینانی

داهاتێکی کیمیاوی له ماکێکی تێکهلاو ۳. جیاکردنهوهی تراو له گیرساو.

پالایشگاه / pālāyešgāh، ها/:/سم، پالاوگه؛ پالایوگه: ۱. کارخانهی پالاوتنی نهوت و گاز ۲. کارخانهی دهرهینانی ماکی پیتروّشیمی له نهوت و گاز.

پالاینده / pālāyande، حا؛ گان/: صفت. پالایوهر؛ پارزینگ؛ پهرزهوان؛ به دانسته یان توانی پالاوتنهوه.

پالايــه / pālāye، حا/:/ســـ، پــهرزوانــه؛ پالــوانه؛ پالوينه؛ سافؤ؛ پادزن.

پالئوزونیسک / pāle'ozo'îk/: [فرانسسوی] این النوزونیسک / pāle'ozo'îk/

پالنوستن / pāle'osen/: [؟]/ســم. پالیئۆســین؛ خــولی یــه کــهم لــه دەورەی یــه کــهمــی زەوین ناسیدا.

پــــــالئو گرافی / pāle'og(e)rāfî/: [؟] ا

پالئولیتیک / pāle'olîtîk/: [?] ها پارینهسنگی پالئیت: ۱. pālet ما/: افرانسوی]/سم پالئیت: ۱. تمختمره نگی نماققاشی و رهسم کیشان ۲. چیّوی ژیر کالا له ئهنباردا.

پالتو / .pāltow, pālto: ها/: [فرانسوى]/سـم. پالــتاو؛ بالــتاو؛ پالــتو؛ بالــتو؛ بالــته؛ پالــته؛ سـاقق؛ سـاقتور؛ قـاپووت؛ بالاپۆشـــنک لــه قوماشى ئەستوور.

پالس / pāls ها/: انگلیسی ا/سم. پالس: ۱. [نامتداول] فرکه؛ لهره؛ ته کان؛ لیدان؛ تلدان کلدان؛ تلدان کلدورانی چهدندیه تی شهدیولی کاتی شدلکترومیغناتیسی له چوارچیوه ی کاتی دیاریکراودا.

پالونك / pālû'ak/: [؟]/سمر ناوديوار؛

قوولکهی بن دیوار (جيٰ چراتوٚړی و ...).

پالودن / pālûdan/: مصدر. متعدى. [ادبى] //پالودى: بالاوتت؛ مع بالايى: ده باليوى؛ بيالا: بيالايون؛ باليوتن؛ باليوتن؛ باليوتن؛ باليوتن؛ باليوتن؛ باليوتنه كردن يهرزنهى؛ بهرزنهى؛ بهرزنهى؛ به باليوتنه كردن ٢. بالاوتن؛ بالايست كردن. همهروه ها:

■ صفت مفعولى: پـالوده (پالْـيّوراو)/ مـصدر منفى: نَبالودن (نه پالاوتن)

پسالوده ٔ / pālûde / / اسسم پالاوتسه : ۱. فالبوده ؛ پالبوده ؛ خواردنیکه پشتهاسا، تیکههاسی شهربهتی قه ندو عارهقه ی بونخوشسی ده کسه ن و ده یخونسهو ۲. خوارده مه نی جوراوجور که له قه ند و میدوه ی کبوتراو و بونی خوش چیده کری دیالوده ی سید ی پالاوته ی سیو ۶.

پالوده : صفت. پالينوراو؛ پالاوته؛ پاليوراو؛ پاليا؛ پهرزيا؛ پاککراو؛ پالفته کراو.

پالی / pālî/:/سه, پالی؛ یه کینک له زمانه هیندوئیرانیه کان که له هینددا باوه و زمانی ئهده بی و خواپه رهستی دهستهیینک له بووداییه کانه.

پالیز / pālîz ما/:/سم، کیار؛ بیّستان؛ بیّسان؛ بوستان؛ ته هالّی (خهیار، ته ماته، شووتی، کاله کو ...): جالیز

پاليز بــان / pālîzbān، هــا؛ ان/:/ســم، بيّــــستانهوان؛ بيّـــسانبان؛ دهشتهوان؛ بيّـــسانبان؛ دهشتهوان: جاليزبان

پامسال / pāmāl/: صفت. [گفتساری] پامسال؛ پيخسوس؛ پيخوست؛ بــهرپـــيندراو؛ پاسساو؛ مسچ؛ پــينړينخسراو؛ وهژيرپـــينسراو؛ ژيرپينخراو.

پامچال / pāmčāl، هـا/:/سـم. گولبـههـار؛ گولبههار؛ هەراله بههاره.

پ امنبری خصوان / pāmambarîxān,

-pamembarî-, pamanbarî، ها: ان/: افارسی/عربی/فارسی]/سم، ۱. [مجازی] لاگر؛ لاگیر؛ که سمی که له پهوتی قسمی یه کی تردا بۆ پشت گری له قسه کانی، شتیک بیژی ۲. شینگیر؛ تازیه گهرین.

پان اسلامیسم / pān'eslāmîsm/: [فرانسوی/ عربی/ فرانسوی]/سم. یه کیتی ئیسلام؛ یسه کگسرتنی موسولسمانان و ولاتسه ئیسلامیه کان.

پان اسلاویسیم / pān'eslāvîsm/: [۶]/سے, یہ کیتی ئیسلاوہ کان؛ یہ کگرتوویی ولاتہ ئیسلاوہ کان.

پسان تور کیسسم / pāntorkîsm, -turkîsm/: [فرانسسوی/ ترکسی/ فرانسسوی]/سم. یسه کسیّتی تورکان؛ یه کگر توویی هۆز و ولاتی تورک.

پانتوگراف / pāntog(e)rāf، ها/: افرانسوی] اسم, پانتوگراف؛ ئامیریک بو وینه هه گرتن، چوار میلهی ههیه که ههموو لاکانی به قهد یهکن و ههروهها باسکیکیشی ههیه که ئهویش پینووسیکی به سهرهوهیه بو وینه کیشان.

پسانتومیم / pāntomîm: [فرانسسوی]/سم، پانتومیم؛ چهشنی شانوّی بی وتاره که تیدا شانوّگهران، به گهران و بیزوان هاودهنگی مووسیقا، چیروّکیّک ده گهریّننهوه.

پانتــهئیــسم / pānte'îsm/: [فرانــسوی]/ســم. هــهمووخــودایی؛ ئایینێــک کــه هــهمــوو هیزهکانی سروشتی به خودا دهزانیّ.

پانچ / pānč، ها/: [انگلیسی]/سم, پانچ؛ ئامرازی که ئاگاداریهکانی به کون\_کون کردنی کاغهزیان مقهبا راده گهییّنیّ.

پاند / pānd/: [انگلیسی] 🖘 پُوند ۱۰ پاند! / pāndā، ها/: [فرانسوی/ انگلیسی]/سم.

سم, دولبههار؛ پاسدا ، panda ، ها : افرانسوی / انگلیسی ا / سمر. ولبههار ؛ پانسدا : ۱ . گیانه وه ریکسی گوانسداری وه ک بانسدای و چه و پانسدا : ۱ . گیانه وه ک بانسیای pāmambarîxān,

و ئەستوورە.

رۆژهـهلاتـدا دەژى، ۱٫۸ میتـر دریـژه، کلکـی کـورت و کولـکهى زۆرى بـازهلـهى هـهیـه ۲. گیانهوهریکی گواندارى پچـووکى راکـونئـاسـا، لـه ئاسـیاى رۆژهـهلاتدایـه، رەنگـى پیـستى بهروویى رۆشـن یـان خورمـایى و کلکـى دریـژ

پانزده ٔ / pānzdah/:/سـم. پـازده؛ پـانزه؛ ژمارهی نیّوان چارده و شازده.

**پــانزده ٔ**: *صـفت* ۱. پــازده؛ پــانزه؛ دانــهـیــهک زیاتر له چارده ۲. پانزهمین؛ پانزدهههم.

پانزدهم / pānzdahom/: صفت. پازدههم؛ پانزههام؛ پنگه یان جنگهی پانزهدا.

پــــانزدههی / pānzdahomî/: ضـــمیر. پــازدههــهمــی؛ ئــهوهی لــه رپــز، پێگــه يــان جێگهی پانزهههمدا بێ.

پــــانزدهمین / pānzdahomîn/: صـــفت. پــازدههـهمــین؛ لــه ریــز، پێگــه یــان جێگــهی پانزدههمیدا.

پانـسمان / pāns(e)mān ، هـا/: [فرانـسوی]/سـم. پانسمان؛ برین پێچی؛ وهر پێچه.

پانسیون / pānsiyon، ها/: [فرانسوی]/سم. پانسیون؛ یانه یان ریّکخراوهیه ک که به دانی پارهیه کسی مانگانه و دیاریکراو تیّیدا نیشته چی دهبن.

■ پانسسیون کسردن؛ پانسسیون کسردن؛ لسه بهرامبه و وهر گرتنی پارهوه، دابین کردنی شسوین خسه و و خسوّراکی کسهسیک. همروهها: پانسیون شدن

پانسیونر / pānsiyoner، ها/: [فرانسوی]/سم. مزلژی؛ پانسیوّنیر؛ که سی که له پانسیوّن دهژی.

پانصد // pānsad:/ســـه. پێـنجســهد؛ پێنــسهد؛

پانـسهد؛ پانـسهو؛ ژمـارهیـهک زیـاتر لـه چوارسهد و نهوهد و نق.

پانسهد؛ دانهیه ک زیاتر له چوارسهد و نهوهد و نو ۲. پینسهد؛ دانهیه ک زیاتر له چوارسه د و نهوهد

پانـصدم / pānsadom/: صفت. پێـنجسـهدهم؛ پێنـسهدهم؛ پانـسهدهم؛ لـه ڕيـز، پێگـه يـان جێگهي يانسهددا.

پانــــــــــمدمی / pānsadomî/: ضــــــمیر. پێنجسهدهمی؛ پانـسهدهمی؛ لـه رپز، پێگه یان جێگهی پانسهدهمدا.

پسان عربیسم / pān'arabîsm/: [فرانسوی/ عربی/ فرانسوی]/سم، یسه کینتی عسه رهبی؛ یسه کگسرتنی هسه مسوو ولات یسان خیسله عهره به کان.

پانسسک / pānk: [انگلیسسی]/سسم، پانسک؛ بزووتنسهوهی لاوه رِوْژاواییسه کسان، دژ بسه کومه ل و برواکانی.

پانکراتین / pānk(e)rātîn/: [فرانسوی]/سم. [فیزیواژی] پانکراتین؛ بهرههمی ئهندامی پانکراس (لهوزولمیعده).

پانکی / pānkî/: [انگلیسی] صفت. پانکی: ۱. لایه نگری پانک ۲. خاوهن رهنگ و شیوهی لایمه نگرانی پانکی: ئارایشتی پانکی ۱۰. پانکی ۱۰.

پانـل / pānel، ها/: [انگلیسی/فرانسوی]/سـم. دهبکری: ۱. رووپهریّکی چوارگۆشـه لـه چیّـو، کانزا یان شیـشه کـه بـۆ ئاگـاداری لـه سـهری

پایاپ\_\_\_ای / pāyāpāy/: صفت. رشت؛ سـهربـهسـهر؛ سـهروهسـهر؛ يـهکبـهيـهک؛ گۆرىنەوەي بەبئ باقىدانەوە يان سەندنەوە ⟨معاملهی پایاپای: مامه لهی رشت⟩.

ياي افزار / pāyafzār، ها/:/سمر. /ادبي] پيلاو؛ پالا؛ كەوش؛ كالـە؛ شـەكـال؛ سـتەك؛ سـۆلك؛ موزک؛ خاروک؛ قاچی؛ پیتاوه: پاافزار پايافسشار / pāyafšār/: صفت. پاشسيّل؛

پاكوت؛ پئشيل. بەرانبەر: دستافشار يايان / pāyān:/سـم. كۆتـايى؛ كۆتـاهى؛ دوايى، دمايى؛ دوماهى؛ ئاخر؛ برانهوه؛ پایان؛ سهر؛ قوتار؛ قورتال: ۱. خال و خیّل یان سنووری تهرخان کراوهی ئهندازهی شتیک (یایان عمر: کوتایی ژیان) ۲. هـهرکام له دوو سهرهی راستای شتیک (پایان خیابان: ناخرى شهقام > ٣. دوورترين خال له خالى سهره تاوه (پایان راه: برانه وه ی ریگا) ٤. خالی گهییشتن له کار، دیارده یان رەوتیکدا <پایان جنگ: کوتایی شهر > ٥٠ چۆناوچۆنی تــهواو بــوونی بــهرهــهمێکــی هونــهری يــان

پیشهیے ﴿پایان داستان: دوایی چیروک ۲. چۆنیــهتی و بــار و دیــاری ســهردهمــی تــهواو بوونی شتیک <پایان سال: کوتایی سال>.

ا پایان پذیرفتن 🖘 پایان یافتن/ گرفتن

پایان دادن: ته واو کردن؛ دوایی پی هینان؛ دواهێنان؛ كۆتايى هێنان؛ برينهوه؛ قهبرین؛ دمایی پنه اردهی (به این گفتگو پایان بده: ئهم وتوویژه تهواوکه): به پایان رساندن

پایان یافتن/ گرفتن: تهواو بوون؛ بران؛ دوايىي ھاتن؛ خەلاس بوون؛ كۆتايى هاتن؛ دمایی ئامهی؛ دمایی پنهئامهی <کار پایان گرفت: کاره که دوایی هات>: پایان پذیرفتن؛ به پایان رسیدن

وينه يان نووسـراوه ليـدهدهن ٢. رووپـهريـک ۽ دهراو٠ که له سهری کلیل و چورته کانی نامرازیک دامهزراوه.

> يانما / pānemā/: صفت. پانوين؛ به تایہ متمہ نادی نواندنی پیہوہ (بے ہیوی ناسكيەوە) <جوراب بانما: گۆرەوى پانوين>٠

> يانوشت / pānevešt ، ها/: /سم، پـهراويدز؛ ژيرنــووس؛ ژيــدهر؛ چمــک؛ بنتيــک؛ پەيننويس؛ چێرنويس.

> پانویس / pānevîs، ها/:/سـم. پـهراوێــز؛ ژێړنووس؛ ژێدەر،

پئخشکه؛ پئدزکئ؛ پاچرکئ؛ به خشکه؛ قولەپسكى، بزدم؛ تەلە تەلە؛ ماتەمات؛ یـسوو\_پـسوو؛ هێـدی و بـێچرکـه؛ لـه سـهر پەنجە رۆيشتن.

ياورقي / pāvaraqî، ها/: [فارسي/ عربي] اسم. يهراويز؛ ژيرنووس (يادت نيرود، باورفيها را هم حروفچینی کنی: لهبیرت نهچین، به راویده کانیش پیتچنی کهی>.

ياى / pāy/:/سـم ١. [/دبـي] يا؛ يـي ٢. /ــهـا/ [انگلیـسی] پـای؛ جــۆرێ شــیرینی میــوهشــی تيده كهن.

ياي / pāye/: حرف. لاي؛ پاي؛ پاو؛ پينس: ۱. سهر؛ كن؛ تهنيشت (پاي سفره: سهر سفره > ۲. لـه بـهشـی خـوارووی شـتێک؛ بهرامبهری سهروو (پای درخت: لای دار).

يايا / pāyā/: صفت. خوّگر؛ خوّراگر؛ خوّگرتى؛ پايدار؛ بەردەوام؛ قايم.

پایائی / pāyā'î/ 🐨 پایایی

پاياب / pāyāb:/سمر./ادبي] ١. لـهـا/ بـن؛ بنى ئاو؛ بنخ؛ قوت؛ يەي؛ قوولليگا ‹درياي بى ياياب: زەرىكى بىن بىن ٢. [ادبى] ھينز؛ توان؛ گور؛ تابشت (ارباب بی بایاب: ناغای بی هیز) ٣./\_هـ١/ بــوار؛ بگــار؛ ويــهردى؛ ويــهر؛ ويــر؛

به پایان آمدن: [ادبی] کوتایی هاتن؛ به ناکام گهیشتن؛ دوایی هاتن (به پایان آمد این دفتر: نهم دهفتهرهش کوتایی هات).

به پایان رساندن 🐨 پایان دادن

به پایان رسیدن 🐨 پایان یافتن/گرفتن

پایسانبخسش / pāyānbaxš/: مسفت. دوایسی هینسه ر؛ کوتسایی هینسه ر؛ کوتسایی هینسه ر؛ کوتسایی هینسه ر؛ کوتاکسه رموه؛ دوایسی دهر (شسعری که خوانده شد پایسان بخش مراسم بود: شسیعری که خوینرایسه وه، دوایسی هینسه ری دانیستنه که بوو که همروه ها: پایان بخشی

پایساننامسه / pāyān.nāme، ها/:/سهر، بروانامسه؛ دوانامسه؛ نووسراوهیسه ک کسه خوینسسدکار دوای کوتسسایی هسساتنی شهرموونه کانی، سهباره ت به بابه تیکی دهرسی خوی له سهری کار ده کا و دوای قسه بوول کردنی ماموستاکان له زانکودا، به لگهنامه ی دهرسی پیده دهن.

پایانه / pāyāne، ها/:/سم ۱. ترمینال ۲. جینی کو بوونهوه و بهشبهش بوونهوهی هیزی کارهبایی و موتوری و ...

پایانی / pāyānî/: صفت. دوایی، دمایی؛ دمایی؛ ئاخری؛ کوتایی (مسابقه ی پایانی: کیبه رکینی دوایی >.

پایایی / pāyāyî/:/سے، خوّگری؛ خوّرگری؛ خوّرگری؛ خوّگرتن: خوّگرتن: پایائی

پای بند / pāyband/: صفت. پایه ند؛ پی به ند:

۱. گرفتار (ای گرفتار و پای بند عیال: ئه ی گیروده و پایه ندی خیّزان > ۲. ده سته به ر (او به قولش پای بند است: ئهو به به لینی خوّی پای بند میروده کار دلم نشدی پای بند طره ی او: ئه ر دل گیروده ی پهرکه ی نه بوایه که ههروه ها: پای بند بودن: پای بند شدن؛ پای بند که کردن

پای بندی / pāybandî:/سر، پابه ندی؛ پیوه ندی؛ بار و دوخ و چونیه تی پابه ند بوون دشمن به هیچ چیز پای بندی ندارد: دژمن به هیچ شتیک یابه ندی نیه >.

پایتخت / pāytaxt، ها/:/سم، پاتهخت؛ پنتهخت؛ شاری پنتهخت؛ شاری شانشین (تهران پایتخت ایران است: تاران پایتخت ایران است: تاران پاتهخت یئرانه).

پای خر / pāyexar، ها/:/سم, ته پله رهش؛ گیایه که ریشه یه کی پته وی گؤشتنی هه یه و گه لاکانی گهوره و پانه و بو ده رمان ده شخ.

پایسدار / pāydār/: صفت. بهردهوام؛ پایسدار:

۱. راوهستاو؛ راویستاو؛ پایسار؛ بسهرقسهرار؛
جیگرتسوو (دوستیمان همچنان پایسدار اسست:
دوستایه تیمان ههروا بهردهوامه > ۲. خوراگر؛
جیخ گسیر؛ دریششهدار (صلح پایسدار: ناشتی
بهردهوام).

پایسداری / pāydārî:/سسم، پایسه داری: ۱. خوراگری؛ سهقام؛ به رقه و راگری؛ سهقام؛ به رقه و راری؛ بار و دوخ و چونیه تی نه گوران (پایداری ساختمان: سهقامی خانوو ۲۰ / سها/ راوه ستاوی؛ باشار (بر باورش پایداری کرد: له سهر بیروپروای پایدداری کرد.).

پایسک / pāyak، ها/:/سه، پایسه ک: ۱. [کالبدشناسی] به نیکه ی پشتیوان و پهیوه ندی راگسری میدشک و نوخاع ۲. [گیاهشناسی] نیرتکه؛ دهماری گول و گهلا.

پ**ای کوبـان** / pāykûbān/: *قید.* بـه سـهمـا؛ بـه ههلتیقان.

پسایکوبی / pāykûbî، ها/:/سهر [کنایی] هه لپه پرکی: سهما؛ زهما؛ لهیز؛ کار و رهوتی هه لخستنهوه؛ هه لسبهزین؛ کشکشان؛ پلهزیقان؛ هه لتیقان؛ فورزان؛ هورپرهی.

پایگاه / pāygāh، ها/:/سم، پنگه؛ پنگا؛ پایهگا: ۱. جنگهیه ک به زنجیره ئامراز و دامهزراویه کهوه بو ئامانجی دیاری کراو دامهزراویه کهوه بو ئامانجی دیاری کراو دپایک هوایی: پیکهی ههوایی ۲. [مجازی] جنگای که لیک لیخ وه رگرتنی هنری چیگای که که داری و رامیاری ۳. جنگها؛ جنگه؛ پاگی خود را پلهوپایه؛ یاگی (هر کس باید پایکاه خود را پشناسد: هه رکهسی ده بی جیگای خوی بزانین).

پایمال / pāymāl/: صفت. [مجازی] تهرت و توونا؛ تعفر و توونا؛ پهلخ؛ پان و فلچ؛ پاساو؛ پایهمال؛ پامال؛ لهبهین چووگ؛ پیخوست؛ پیخوس (در آن سیل هرچه داشت پایمال شد: لهو لافاوهدا ههرچیکی ههبوو نهرت و توونا بوو).

پایمسالی / pāymālî:/سه، مه، مجسازی] پایمهالی؛ پامالی؛ پامالی؛ پامالی؛ پانی؛ فسلچی؛ پانی؛ فسلچی؛ بسار و دوّخ و چوّنیه تی تووچان و تهرتوتونا کهوتین (باید از پایمالی حقوق مردم جلوگیری کرد: ده بی له پایه مالی مافی خهالی به رگری بکری،

پسایمردی / pāymardî، ها/:/سرم، مسار:/سرم، مسدردایده تی؛ میری؛ پاپتهوی؛ خوراگری؛ مدرخوزی؛ راوهستاوی (این پیروزی به سبب پایمردی مردم به دست آمد: ئهم سهرکهوت، بههوی مدردایه تی خهلکهوه دهس کهوت).

پايمزد / pāymozd، ها/:/سم, قهدهمانه؛ كراپا؛ كالهدرانه؛ پالادرانه؛ پامز؛ پالامز؛ حقق قهدهمي رۆيشتني كهسي بۆ كاريك.

پایندان / pāyandān، ها/: /سم، [ادبی] پایوان؛ دەستەبەر؛ وەخـۆگر؛ ئــەوەی كــه ئاگــادارى لــه كــەســێ يــان شــتێک دەگرێتــه ئەستۆ: ھەروەھا: پايندانى

پاینسندگی / pāyandegî: اسم، پایسه داری؛ ههربوونی؛ نهمری؛ بینشوونه؛ بار و دوخ و چونیه تی بهردهوامی.

پاینده / pāyande: صفت. پایده ار؛ پاینده؛ خرراگر؛ جی قایم؛ پاینه؛ به دهوام؛ بمین، بی لهناو چوون.

پایور / pāy(e)var، ها؛ ان/:/سـم ۱. *[قدیمی]* پایسه به اور ۲. وقدیمی پایسه دار؛ پایسه دار ۲. آنامتسداری پایسه به این بایستان ۱. تا به نام به این بایستان ۲. تا به نام کادیر.

پایسه دار ؛ pāyedār مسا/: صفت. پایسه دار؛ بناغه دار .

پایسهرینزی / pāyerîzî/:/سـم. پایسه پیّدژی؛ کـار یان رەوتی بنهرەت دانان؛ قەناندن.

پایی؛ تایبه تمهندی ههر شتی به هوی پاوه بیت یان به پا کار بکا (چرخ پایی: چهرخی پایی).

پاییسدن / pāyîdan/: مصدر. متعدی. ۷زم. /باییسدی: ناگات لین بدوو؛ مسی پایی: ناگات لین ده بسی // □ متعدی. ۱. لین ده بسی // □ متعدی. ۱. پایین؛ فرسهاندن؛ نین پاوتا؛ چهمه نه دارهی؛ ناگا لین بدوون و چاوه دیدری کردن (در آن جا پاسبانی، مردم را می پایید: لهویدا پاسهوانیک چاوه دیدری کددکردن (در آن جا پاسبانی، مردم را می پایید: لهویدا پاسهوانیک

بـهردهوام بـوون؛ باقى بـوون؛ پايـهدار بـوون انچه نپاید، دلبستگی را نشاید: ئهوی پایهدار نه بى دل پى سىپاردن ناشى \* پائىدن. هەروەھا: پائيدنى

■ صفت فاعلى: پاينده (\_)/ صفت مفعولي: پاییده (\_\_)/ مصدر منفی: نَپاییدن (ئاگا ليٰنهبوون)

**پاييز** / pāyîz/:/ســــــــــ بـــاييز؛ پـــايز؛ پـــاييژ؛ پههيز؛ پهيز: ۱. /ها/ سهردوا؛ چرى؛ یه کینے ک له چوار وهرزی سال؛ سیههم کری سال ۲. [کنایی] خهزان؛ زهردی؛ ئهنگورهی پیری و ژاکان ﴿پاییز عمر: خهزانی تهمهن > \* پائيز

پاييزه / pāyîze: صفت. پاييزه؛ پيّوهنديدار به پاییزهوه (محصول پاییزه: داهاتی باییزه > \* پائيزه

پاییزی / pāyîzî/: صفت. پاییزی؛ سهر به پاییز ‹هوای پاییزی: ههوای پاییزی >: پائیزی

پايين' / pāyîn:/سـم. خـوار؛ خـار؛ وار؛ هـار؛ پـهيـن؛ ئـودى: ١. جيگايـه ک لـه شـوينى نزمترهوه (پایین را بگرد: خوارهوه بگهره) ۲. بهشی ژیرووی شتیک (پایین دیوار نم گرفته: خوار دیواره که نمی داوه **۱ 🕸 پائین** 

**پایین**ٔ: صفت. ۱. پهست؛ نـزم؛ نـهوی؛ نـڤی؛ نەڤى؛ نىشىڤ؛ خوار؛ ئۆدى ‹مقام پايين: پلەي پـهسـت> ۲. هـهرزان (بهای پایین: بایی هــهرزان > ٣. خــواروو؛ ژێــرگ؛ خــوارگ؛ خـواری؛ هـار؛ واریـن؛ چیـرین ‹طبقـهی پایین: نهۆمى خواروو > ۞ پائين

پایین ": قید. خوار؛ وار؛ هار: ۱. له خوارهوه؛ دەسخوار؛ لـه بـهشـی ژێـروو ﴿پایین دیـوار افتـاده بود: له خوارهوهی دیوارهکه داکهوتبوو ۲. بهلای خوارهوه (برو پایین: بچـۆ خـوارهوه) ۳. خوار؛ خوارهوه؛ له نزیکی دهرگاوه (پایین اتاق نشسته بود: له خوار ديوه كهوه دانيشتبوو > \*

پائين

🖪 پایین افتادن: داکهوتن؛ داکهفتن؛ کهوتنه خــوار؛ بــهر بوونــهوه؛ ئــهره كــهوتــهى؛ کەوتەيرە وارى.

پایین آمدن: هاتنه خوار؛ دابهزیسن؛ ئەرەوەسەى؛ وەسەيرە.

پـايين آوردن: ١. هينانـه خـوارهوه؛ داهينان؛ داكيشان؛ داگرتن؛ نهوى كردن؛ ئاردەپىرەوار؛ ئەرەوەزنەي ٢. كەمكردنەوە؛ كزكردنهوه؛ هندكاندن.

پسایین انداختن: داخستن: ۱. خستنه خوارهوه؛ وسهيرهوار؛ بهرهو خوارهوه فره دان ﴿گلدان را پایین انداخت: گولدانه کهی خسته خوارهوه ۲. شورهوه کردن؛ وسهیره (سرش را پايين انداخت: سهري داخست).

پايين پريدن: داپهرين؛ پهرينه خوار؛ پەرىنە خوارەوە؛ گەلوازكردن؛ ئەرەپرەى. پايين رفتن: ١. چوونه خوارهوه؛ داچوون؛

نەسيان؛ ئەرەلوەى؛ لوايرەوار؛ بەرەو نەوى رۆيـشتن ۲. داخـزين؛ كـهم بوونـهوه؛ كـز بوونەوه.

پايين كشيدن: داكيهان؛ هينانه خوارهوه؛ داهننان؛ كنيشته يره؛ ئه ره كنيشتهى؛ كــهســـي يــان شــتيك بــه زور هينانــه خوارهوه.

پایین / pāyîne/: حرف. له خواره وه ی؛ له پای؛ واروو ﴿پایین اتاق نشست: له خیوارهودی ژووره کهوه دانیشت.

پایین تنمه / pāyîntane، ما/:/سم. پاقهد؛ پاگژ؛ لای خوارووی لهش، له کهمهرهوه بهرهو خوار.

پایین دست / pāyîndast:/سے، بےہشے خــواروو؛ پــهيــن دەس؛ بــهشـــى ژێــروو ﴿يايين دست رودخانه: بدشي خوارووي رووبار ﴾. پـــایینی ' / pāyînî/: صــفت، خـــوارین؛ خـوارگین؛ ژیّـرین؛ ژیّـرگین؛ ژیّرینـه؛ واریـن؛ خواروو؛ هـار؛ لای ژیّـروو (کتاب پایینی: کتیّبی خوارین): بائینی

پایینی " لها/: ضمیر، خوارین؛ خوارگین؛ وارین؛ ئهوی واله ژیر باقیهوهیه (بایینی هم افتاد: خوارینهکهش داکهوت): پائینی

پیه / pape، حا/: صفت. [گفتاری] سهپوّل؛ پهپل؛ پهخمه؛ ههپه ﴿آدم این قدر بپه!: مروّی ئهوهنده سهیول!›.

پت ٔ / pat/:/سه, گولۆله؛ گورۆلىيى: گلۆله؛ گلولەى بەن، خورى، موو يان ھەرشىتىكى لەو چەشنە.

پــت ؑ: *صـفت. (مخفـف)* پــانوپــۆړ؛ تــهختــان؛ راستک؛ بێ کهندوکلۆ.

پتاسسیم / potās(i)yom: افرانسوی ا/سسم پوتاسیقم؛ تـوخمی کیمیایی کانزایی، بـه ژماره ی ئـه تـومی ۱۹ و کێـشی ئـه تـومی ۳۹,۱۰، سـپی زێـوی، نـهرم و سـووکه و لـه سروشتدا به فراوانی ههیه.

☑ پتاسیم سیانید ⑤ سیانور پتاسیم، سیانور پتاسیم، سیانور پتانـسیل / potānsiyel، ها: [فرانـسوی]/سـم. گریک؛ وره؛ وزه؛ لێهاتوویی؛ پوتانسیێڵ.

■ به پت پست افتادن: کهوتنه پرته پرته وه:

۱. له کار کهوتن؛ په ک کهوتن؛ له هینز
کهوتن ۲./کنایی/ له وزه کهوتن؛ هینز
نهمان ‹داداش! مثل اینکه به پت بت افتاده ای:
برا! وادیاره کهونووینه برته یرنهود›.

پتےک / potk، ها/:/سے, حورتهک؛ کوتک؛ پتیےک؛ خـوترهک؛ خوتهک؛ پتےک؛ تــۆپز؛ مهترهق؛ مهیکوت؛ میکوت؛ میک

پتو / patû، ها/:/سـم. پــهتــوو؛ ئــهديـــالّ؛ ســـهردان؛ نـــڤينۆ؛ پێخـــهف؛ سهرهنناز.

■ پتوی برقی: سهردانی کارهبایی؛ پهتوی بهرقی؛ جۆرێ پهتوو که سیمی تێ خراوه و به هێزی کارهبا گهرم دهبێ.

پـــتوپــاره / pat-o-pāre/: صــفت. [گفتــاری] لهتوپهت؛ شرو وړ؛ زۆر دړاو٠

پستوپهسن / pat-o-pahn/: صفت. [گفتاری] پان و پوّر؛ تهختان؛ راستک؛ پان و ههراو؛ پان و فرهه .

پته / pate، ها/:/سم, پهته: ۱. /قدیمی بلیت؛ پـسووله ۲. /قدیمی کووته؛ پـهنگ؛ چـیم؛ کومه لـی گـژ و گیا و چـل و چێـو بـۆ گـرتنی بهری ئاو.

■ پته را به آبدادن: /کنایی اته خته خستنه سه رئاو؛ کار خراپ کردن؛ کار تیکدان درتوانستی زبانت را نگهداری و پته را به آب دادی انه تتوانی به رزمانت بگری و ته خته تخسته سه رئاو؟ ).

پتهی کسی را روی آب انداختن: [کنایی]
تهختهی کهسیک خستنه سهر ئاو؛
ثابرووی کهسیک بردن؛ کهسیک
بینابرووکردن (آمد اینجا و پتهی همکارش را
انداخت روی آب: هاته ئیسره و تهختهی
هاوکارهکهی خسته سهر ناو).

پتـــى / patî/: صــفت. [گفتــارى] پـــهتى؛ رووت؛ خواس؛ خاوس.

پتیاره / pat(i)yāre، ها/: صفت. پهتهری؛ سه pat(i)yāre مها/: صفت. پهتهری؛ سیتوّکه؛ سه لسیتوّکه؛ گهقل سووک «دخترهی پتیاره، دست به کمر زده، می گوید: شما ساکت باشید!: کچهتیوی پهتهری، دهستی ناوه ته که له کهی، ده لیّ: ئیّوه بیّدهنگ بن!›.

پچ\_پـچ / pečpeč / هـا/: صوت. سرته؛ چپـه؛

پختن

گۆر؛ بى كەند و كلۆ.

پخست ٔ / poxt/:/سـم. ۱. کـار یـان رموتی پیژان (پخت نان: نانکردن) ۲. /ـها/ نۆبهی نانکـردن؛ نـان پیـژان (روزی دو نوبت پخت میکند: رۆژی دوو نوبه نان دهکا).

■ پخت کردن: کولاندن؛ پهزاندن؛ پێـژان؛ پێژتن؛ پێتن؛ پهتـهی؛ پێـژان بـهتایبـهت لـه تهنوور یان له کوورهدا.

ـ پخـت ٔ: پيواژه. ـ پێـژ؛ ـ كـرد؛ ـ كـول؛ ـ ئـاو (دست پحت: دهست پيز).

پختگ می / poxtegî/: اسم. [مجازی] جیکه و تـ و یی؛ پیگه یی شتوویی؛ سه رپیهاتی؛ گرساوی؛ رسکاوی.

پخستن / poxtan/: مصدر. متعدى. لازم. //پختى: كولاندت؛ مىي پَـزى: دەكولْـينى؛ بپَـز: بكوڭينه// □ متعدى. ١. پيــژان؛ پــيتن؛ بــرژانن؛ بوشانن؛ پـهزيـن؛ يـهتـهى؛ يـههـتن؛ كـردن؛ کهردهی؛ ئاماده کردنی نان و چیست (نان پختن: نان پيران ۲. پيران؛ پيرتن؛ پيتن؛ بيتين؛ پاتن؛ سـهخـت و يتـهوكـردن و ئامـاده کردنی بهرههمینک (وهک ناجور) له ریگای کــووره و گــهرمادانــهوه (آجــر یحــتر: ئــاجۆر بيران > ٣. [كنايي] نهرمكردن؛ تيكه ياندن؛ ئامادہ کردنی کے سیک بو کاریک لے ریے وتوویدژهوه (همه دورش را گرفتند و او را حسابی پختند: گشتیان دهوریان دا و باش نبهرمیان کرد ٤. كولاندن؛ گرينهي؛ گريناي؛ ئاماده کردنی چیشت و خوراک بههنوی گهرمای زۆرەوە □ لازم. ٥. كـولان؛ كولــين؛ يێگــهــين؛ گریای؛ تهیار بوونی پیخور بههوی تینی پێویستهوه، بـ و خـواردن (غـذا پخـت: چێـشتهکـه کولا) ٦. گهیین؛ گهییشتن؛ یاوهی؛ یاوای؛ گه پیشتنی میوه ئاوداره کان ‹زردالوها حسابی پختهاند: شیلانه کان چاک که پیشتوون > ۷. پرووزان؛ كولان؛ گريهى؛ بههني گهرماي

پچـه؛ چفـه؛ پتـه؛ پچـهپـچ؛ چرپـهچـرپ؛ سـرکهسـرک؛ پـسهپـس؛ پـستهپـست؛ چپ\_چپ؛ سرپهسرپ؛ سـرتهسـرت؛ فچـهفـچ؛

فچ فچ؛ وتــهوت؛ دەنگــی قــسه کــردنی زۆر نزمی دوو کەس پێکەوه.

■ پچــپـچ کردن؛ چپه کردن؛ چرپـه کردن؛ پچه کردن؛ پچه کردن؛ بـهسـرته قسه کـردن؛ سرکه کـردن؛ چفانــێ؛ چرپـانن؛ چپنهی؛ چپـه خـبر شـده چپـنهی؛ چپـه چــپ کـهردهی (چـه خبر شـده پچــچ می کنید؟: ئهوه چېووه چپه ده کهن؟›.

پچپچسه / pečpeče، ها/:/سیم ۱. سرته؛ پچهپچ از آن سوی در پچپچهای شنید: لهوبهری دهرکهوه سرتهیه دهرکهوه سرتهیه کی هاته بهرگوی ۲. خسهخشی خسسه خیست از کنایی ویتهویت؛ قبوو؛ گهلاگه ل ۳. آکنایی ویتهویت؛ قبوو؛ وتوویسری سهر زاران؛ قسه و واتی ناو خهلک داین پچپچههای مردم خستهام کرد: نهم ویتهویتانه ی خهلک وهرهزی کردم ک.

پخ / pax:/سم, كهل؛ كبل؛ پهخ؛ شوينني كه له چاو شويني تر لاليژه.

پخ زدن: کهل کردن؛ پهخ لیدان؛ لالیژ
 کردنی شوینیک لهچاو دهور و بهری.

پخ / pex/: صوت. کش؛ پخ؛ دەنگێکه بۆ ترساندن (پخ بکنی فرار می کند: کشی لی بکهی ههلدی،

☑ پخــپخ کردن: [گفتاری] لـووت و گوێچکـه کردن؛ گوێ و کهپۆ برین.

پــخ / pox: [ترکــی]/ســم. [مــستهجن] پـــۆخ؛ پیسی؛ گوو؛ گی؛ تلتهمی مرۆ.

■ پخبی بودن: [تعریض] گووییدک بوون؛ به نارهوا خاوهن پله و پایه بوون (مگر او چه پخی است که من بخواهم از او اجازه بگیرم؟: نهو چ گووییکه بمهوی بهرایی لیّبگرم؟). ههروهها: پخی شدن

پخت / paxt/: صفت. تـهختـان؛ راسـتک؛ پـان؛

پرووزام). ههروهها: پختنی

پختوپز

■ صفت فاعلى: **پزنده** (پێـژهر)/ صفت مفعولى: يخته (يێژراو)/ مصدر منفى: نَيختن (نهپێژان) پخــتوپــز / poxt-o-paz/:/ســم. پوخــت؛ يوختويهز؛ ليناني شيو.

یختـه / poxte/: صفت. پوختـه؛ پـههـتی: ۱. كــولاو؛ كولـــياك؛ كريــا؛ ورد؛ ئامــادهكــراو بههنوی گهرمای پیویستهوه (غذای بخته: چیستی کولاو ۲. [مجازی] له کار دراتی؛ خاوهن ئەزمبوون ‹مرد پخته: پیاوی بوخته > ۳. لەبەرە چووگ؛ زۆر گەييـشتوو؛ فـرە گـەييـگ (بو میوه) (هندوانهی حده: شووتی لهبدره چــووگ ٤. [مجـازي] شــي كــراوه؛ ورد؛ باش\_باش بهراوردگراو (فکر پخته: بیری

پختـه خـوار / poxtexār، ها؛ ان/: صفت. [كنايي] حازرخۆر؛ خاوەنى خووى بەھرە بردن له کار و کۆششی خه لکی تر خان پختهخوار: ئاغای حازرخور).

یختے / paxtî:/سےم۱. پانی؛ گـــوّری؛ چۆنـاوچۆنى پان بىوون ٢. *[رياضــى]* کێۺهاتوویی؛ کێۺراوی.

پخزنے / paxzanî:/سے، کے لکاری؛ کار یان رەوتى كەلكىشان؛ پەخ لىدان؛ ساوین و ساف کردنی لیوارهی شتیک: پخکاری

یژاوهیی؛ پژیاوی؛ کاریان رهوتی: الف بالاو بوونهوه يان بالاو كردنهوه (پخش پول: للوديسي پاره ، ب گهياندني شتومه ک به دەسىتى فرۆشىەر يان كريار ﴿پخش كالا: بلاو کردنے ودی شے ومے کی ج) بالاو کردنهوهی دهنگ یان رهنگ (پخش برنامه: بلاو کردنیه ودی بهرنامیه ۲. ئسامرازی بلاو کردنهوهی دهنگی تومار کراو،

زۆرەوە ئازار دىـتن ‹از گرما يختم: لـه گـەرمـادا: پخش ً: صفت. ١. پـرژ و بـلاو؛ پـه لاڤ؛ پژگيـا؛ پژیاگ؛ پژیاو؛ توچ (پولها روی میز پخش بود: پاره کان له سهر میزه که پرژ و بلاو بوون ۲۰. بلاو؛ پهخش ‹خبر پخش شدهاست: هـهوالـهكـه بلاو بۆتەوە>.

پخے شندگی / paxšandegî:/سے، پے خے شانی؛ يه خـ شانده يــى؛ پـه خـ شينه يــى؛ لــي هـاتوويي ماکیک بو بلاوکردنهوهی تراویان تیشکیک که له ههر لاوه ليّي دهدا.

پخـش و پـلا / paxš-o-palā/: صفت. [گفتـاری] پـرژ و بــلاو؛ پــرش و بــلاو؛ پــهرش و بــلاو؛ يژگيا؛ وهشاو؛ بلاوهبوو بـه شـيوهي ناریکوپیک ‹کتابها روی میز پخش و پلا بود: کتیبه کان له بان میزه کهوه پرژ و بلاو بوون ۲۰

پخکاری / paxkārî / ایخزنی

يخمكي / paxmegî:/سـم. گيلـي؛ هـه يـه يـي؛ سەپۆلى؛ ساوىلكەيى؛ پەخمەيى ‹آدم بەايىن خمكى نديده بودم: مرؤى بهم كيليهم نهديبوو).

پخمـه / paxme، حا/: صفت. [گفتـاري] گێـل؛ گێلۆكــه؛ دەبــهنــگ؛ ســاويلكه؛ ســهپــۆل؛ حەيۆل؛ پەخمە؛ سەپەل؛ چۆپىك.

پدافنـد / padāfand، ها/:/سـم. بـهرهوانی؛ بەرەۋانى؛ بەرگرى.

يدافندي / padāfandî/: صفت. بـــهرهوان؛ بەرەۋان؛ سەبارەت بە بەرگرى.

پـــدا گوژی / pedāgojî: [فرانــسوی]/ســـم. زانستى راهيناني مندالان.

يدال / pedāl ما/: [فرانسوى]/سم، پايدهر (پدال گاز: پایدهری گاز).

يدر / pedar، حما؛ ان/:/سم. باوك؛ بـهوك؛ باب؛ تاته؛ باوك؛ باڤ؛ باوا؛ ئۆباڤ؛ كاللو؛ تاتۆ؛ بابۆ؛ تات: ١. گیانلهبهری نیسر (بهتایبهت مرق) که زارقی رقهیناوه (پدر آزاد بیمار است: باوکی ئازاد نهخوشه ۱۲ (مجازی) بنیاتنه و دامهزرینهری شتیکی تازه (پدر

تاریخ؛ پدر برق: باوکی میّروو؛ باوکی کارهبا) ۳. مامه؛ وتهی ریّز لیّنان و دلوّقانی بوّ پیاوانی بهسالاچوو (پدر! بفرمایید بنشینید: باوکه! فهرموو دانیشه).

كليسهدا: پدر مقدس

پدر مقدس آگ پدرروحانی ۲۰۰۰ پدر ناتنی: باوهپیاره؛ زرباب.

■ پسدر در آوردن: /کنسایی پروّحده رهینسان؛ ریسشه / جسه رگ ده رهینسان؛ کساریکی زوّر سهخت و دژوار که ده بیته هنوی شازاری زوّر (کارگری این قدر سخت است که یدر آدم را درمی آورد: کریکساری شهوه نسده دژواره کسه روْحی مرو ده ردینیت که.

پدر شدن: بوونه باوک (بو پیاوی ده گوتری که دهبیّته خاوه نی مندال).

پدر آمرزیسده / pedarāmorzîde, ها/: مسفت. باوکباش؛ بابچاک؛ تاتهخاس؛ په حمه این و تهی بانگ کردنه له گه ل گلهیدا (بدرامرزیده، چه دل خوشی داری!: باوکباش، چ دلیکی خوشت ههیه!).

پدراندر / pedar'andar، ها/:/سم، باوه پیاره؛ زرباب؛ ناباوک؛ باوک بهدهر؛ باب ههلهک.

پدرانسه ٔ pedarāne/: صفت. [مجازی] باوکانه؛ تاتهیانه؛ باوکی؛ بابینی؛ باوینی؛ باقینی؛ زوّر دلوّقان (لبخند بدرانه: پیّکهنینی باوکانه).

پدرانیه : قید باوکانه؛ باوکیه تی؛ وه کوو باب (او یدرانه رفتار کرد: باوکانه دهجوولایهوه).

پدربزرگ / pedarbozorg، ها؛ مان/: اسم. باوا؛ بابا؛ باواگهوره؛ باوگباوگ؛ بابه گهوره؛ باپیر؛ کالک؛ باوکی باوک یان باوکی دایک.

پدر جدد / pedarcad(d)، ها/: [فارسی/ عربی] اسم، کال؛ باپیر؛ باواگهوره؛ باوکی باوا.

پدرخوانسده / pedarxānde ها/:/سه ۱. تاته میسردی تایهن زرفه زور؛ زرسایی ژن یان میسرد ۲. پیاویک که کچ یان کوریکی وه ک مندالی خوی وه گرتووه.

پــدردار / pedardār ـ هــا/: صـفت. بــاوکدار؛ خاوهن باوک.

پــدرزن / pedarzan، هــا/:/ســم، خــهزوور؛ خهزووره؛ ههسووره؛ بابی ئافرهتی میرد.

پدرسالاری / pedarsālārî، ها/:/سه، راجمه میسالاری؛ دهزگا کومه هاید استالاری؛ دهزگا کومه هاید ایران کومه این میراند و خاوه ن دهسه لاتی سهرو کسی خیزانه و خاوه ن دهسه لاتی نافره ت و زارو کانه، هه ووهها مندال و بنه ماله به و ده گهرینه وه و تیدا به رپرسی و پیشوایی کومه لگا به میردانه.

پدرسوختگی / pedarsûxtegî ها/:/سم. [مجازی] بابخهرایی؛ ناپیاوی؛ ناپیایی؛ ناپیاگی؛ کاریان رمفتاری نارموا.

پدر ســـوخته / pedarsûxte، هــا/: صــفت. [محــازی] ۱. نـــادرووس؛ ناپیـــاو؛ دهغـــهل؛ دهغول؛ ناریّک ۲. قهحبهباب؛ جنیّویّکه.

پدرشــوهر / pedaršowhar, -šo:har، هــا/:
/ســـه، خـــهزووره؛ هـــهســووره؛
هوســووره؛ هوســيره؛ حــهسـيرق؛ بـاوكي ميّـرد
يان ژن.

پدر كــشتگى / pedarkoštegî، هــا/:/ســـم. [محاري] كۆنەقىن؛ دوژمنايەتى كۆن.

پىسىدرمردە / pedarmorde، ھىا/:/سىم، ١. بابمىردوو؛ باوكمىردوو؛ بىن،باڤ؛ بىن،باوك؛ سىزوى؛ ھەتبو؛ ھەتبىم ٢. *[كنابى]* بەدبەخت؛

بيّ ئەنوا؛ بيّ پەنا؛ كلۆل.

بيد...دروار / pedarvār/: قيد.... باوكانــــه؛ وسهيه ك دير نهبوو ٠٠ باوكاناسا؛ وه ك باوك. و padîdār /

پسسسدرومادردار / pedar-o-mādardār/: ۱ م*فت.* دایکوباوک: ۱ کاومان کهسایه تی و پله و ریدزی بهرز ۲ باوکدار؛ حیسایی؛ بهویست و چاوتیرکهر.

سدری : صفت. باوکی؛ پیموهندیدار یان بهستراو به مالی باوکهوه (خانوادهی بسری: بنهمالهی باوک ک.

پدربار / pedaryār، ها؛ ان/:/سم, جانب؛ لهجیّ باوک؛ پیاویّ که خهرجی راگرتن و بهخیّ وکردنی مندالیّک ئه گریّته ئهستوّ. ههروهها: مادریار

پدید / padîd/:/سم. [ادبی، قدیمی] ناشکرا؛ خویا؛ دیار؛ بهدی؛ خویا؛ دیار؛ بهدی؛ دیاردی؛ دوخ و چونیه تی ناشکرا بسوون و بهدیار هاتن یان رسکان (چون سال گشت، همه خرسند شدند؛ که دیر کهوت، ههمسوو گشانهوه).

■ پدیمد آممدن: ناشکرا بوون؛ دهرکهوتین؛ بهدیهاتن؛ پهیا بوون؛ دیار دان؛ دیاری دان؛ خویما بیوون؛ دهرهاتن؛ بهرنامهی؛ پهیدا بیمی (آنجا چشمهای سید احمد: لهوی چاوکههک دی تدویک.

پدید آوردن: بهدیهننان؛ وهدیهننان؛ رهخساندن؛ پنکهننان.

يديد : صفت. [ادبي] خويا؛ ديار؛ بهرچاو؛

ئاشےکار؛ ئاشےکرا <هےیچ روشینی پدید نیبود: وسمیه ک دور نمبووک.

پدیدار / padîdār/: صفت. [ادبی] دهرکهوته؛ وهدیار؛ بهدیار؛ دیار؛ خوانه؛ ئاشکرا؛ ئاشکار؛ پهیار؛ خویا؛ بهرچاو؛ وهره چهم؛ پوون دسب گذشت و روز بدیدار شد: شهو تیپهری و روژ دیرکهون).

پدیـــدار ســدن: بــهرچاوهـاتن؛ههلپشکووتن؛ ههلقونیان.

پىدىدارشىناسىسى / padîdāršenāsî/ 🦈 پددەشناسى

پدید آورنده / padîdāvarande، ها؛ گان /: /سهر ئافریندهر؛ بهدیهیندهر؛ وهدیهیندهر؛ پیکهینهر؛ خولقینهر.

پدیسده / padîde/:/سسم, دیسارده؛ دیساردی؛ بسه رحیاوه: ۱. ئسهوهی کسه دهبینسدری یسان هسه سستی پسی ده کسری ۲. رووداو؛ نورسسک؛ دابی تازه؛ شتی تازه پیکهاتوو.

پدیسسده ی اجتمسساعی: دیسسارده ی کومه لایه تی. هه روه ها: پدیسده ی اقتصادی؛ پدیسده ی فرهنگسی؛ پدیسده ی فرهنگسی؛ پدیسده ی فرهنگسی؛ پدیسده ی فیزیکی

یدیــددی شکــست نــور ☜ شکــست نــور، شکست

پدیسددی فسای: دیسارده ی فسای؛ هسه لسه ی چاو، به شیوه یه کسه کسه شستیک (وه ک تیستک یسان فسیلم) دوابه دوای یسه ک و بسه مسهودای زور کسه مسهوه نیستان بسدرین، چساو ناتوانی مهودای نیوانیان دیاری بکات.

پدیسده شناسسی / padîdešenāsî: اسسم، دیارده ناسسی: ۱. لیکو لسینه وه لسه چونیسه تی هدلدانی هزری مروّف وه ک پیشه کیسه ک بو چوونه ناو باسی فهلسه فه ۲. ریز کردنی تاقمیسک لسه دیسارده گسهل لسه بساری چونیه تیانه وه \* پدیدار شناسی

-گێر (فرمان پذیر: فرمان کر).

يديرا / pazîrā/: صفت. يدزيرا؛ يدريوا؛ قبوولکهر: ۱. ئاماده و تهيار بـ پهزيـران پـذيرا بودن: پهزيرا بوون > ۲. پهزيران کهر؛ میوانداری (او به گرمی پذیرای ما شد: زور گهرم و گور میوانداری کردین).

🗉 پـذيراشـدن: قبـوول كـردن؛ وه ئـهسـتۆ گرتن. ههروهها: پذیرا بودن

پذیرانه / pazîrāne، ها/:/سه، وهرگرانه؛ پارەيەک كە بۆ پـەزێـران لـە شـوێنێک (وەكـوو نــهخــوشــخانه و زانــستگا) لــه داواكـار دەسێندرى.

پذیرائی / pazîrā' î/ پذیرایی

پـذيرايي / pazîrāyî حا/:/سـم. پـه ژيرايـي؛ پـــهزيرايـــى: ١. راژه كـــارى؛ ميوانـــدارى؛ خزمــهتی میــوان؛ کــار یــان رهوتی میــوان راگرتن؛ میهمان خودان کردن؛ پهزیرایی کــردن لــه میـــوان ۲. *[گفتــاری]* میوانخانــه؛ مێمانخانـــه؛ هــــۆدەى پــــەژيرايـــى؛ ژوورى تايبهت به ميوان \* پذيرائي

پذیوش / pazîreš/:/سم. پهژیدران: ۱. کار **یان رەوتى وەرگرتن؛ پەزیسران (پ**دیرس دانـشجو: ودرگرتـــی خوینــدکار > ۲. /ــهـا/ وهرگری؛ بهشیک له ریکخراوهیه ک که کاری وهرگرتنی به ئهستۆیه ‹ادارهی پذیرش: مهزرینگهی وهرگری ۳. اسها/ پیناسه؛ بەلگەيەك كـە قـەبـوول بـوونى كـەسـيْک بـۆ کاریک یان شوینیک نیشان دودا (برای سفير ألمان تقاضاي بديرس شد: بق بالويزي ئالمان داوای پیناسه کرا∢.

//پـذيرفتى: پـهزيـرات؛ مـى پـذيرى: دەپـهزيـرى؛ بپذیر: بپەزىرە// پەزىدان؛ پەۋرىن؛ پەۋىدان؛ وه خو گرتن؛ قه بوول کردن: ۱. داننان به

ـپذیر / pazîr/: پیواژه. ـگـر؛ ـپـهژیـر؛ ـپـهزیّـر؛ ; راسـت یـان بـهجـێ بـوونی کـار یـان قـسهی كهسيكدا (بديرفتن ادعاى شاهد: پدوريراسي قسهی گهوا> ۲. ریدانی کهس یان شتیک بــو چوونــه ژوورهوه لــه شــوينيكدا ﴿پــدْيرفتر دانـشجویان خارجی: پدژیرانـی خویندکارانی لاوه کی > ۳. هاوریه تی کردن ده گه ل ویست يان كارى كهسيكدا (پديرفنن تقاضاي ارسابرجوع: بدريراسي داخوازي كارينهران، هەروەھا: پذيرفتنى

■ صفت فاعلى: پذيرنده (\_) صفت مفعولى: پذیرفته (پهزیراو)/ مصدر منفی: نَهدیوفتن (نەپەزىران)

پذيرفته / pazîrofte/: صفت. رموا؛ قهبوول؛ شايسته؛ لهبار؛ شايهن؛ پهژيراو؛ پهزيراو.

يديره / pazîre/: /سم. [اقتصاد] يدويدو؛ پەزىرە؛ بەلىننى كىرىنى پەرەگەلى بايەخدار له لايهن كريارهوه.

پــذير دنويــسى / pazîrenevîsî، عــا/:/ســم. كرئيارى؛ باربوو؛ پەزيرەنووسى.

پـر / par، هـا/:/سـم. ۱. پـهر؛ پـهل؛ تـووک؛ کولکه؛ لهش داپوشی مهل (یر پرنده: پهری پەلەوەر > ۲. [مجازى] بال؛ پەل ‹انگار بر درآورد و پرید: وه ک بیری بالی دهرهینا و فری ۳. (گفتاری] پـهره؛ بـهشـێ لـه شـتێکي سـووک و ناسک (پر کاه؛ پر کاغذ: بعره کا؛ پعره کاغهز) ٤. پهره؛ چارهوهز؛ بهشيک له ميوهي بريک داران کے بے ہے ہی ہے کی ناسکہوہ لے بهشگهلی تری جیا بووه تهوه (پر انار؛ پر سیر: چارهوهزی همهنار؛ بدری سیر > ۰۵. [گفتاری] پهر؛ پاژی دوایی شتانی پارچهااسا (ب شال: پەر**ى شال∢.** 

## 回 پر تاووسی 🖘 پرتاووسی

■ پـر در آوردن: ۱. تـووککـردن؛ تـووک دەركىردن؛ پەلى زنىيەى ‹جوجـه پـر دراوردە است: جووجه له نووكي كردووه > ٢. [مجازي]

بال گرتنهوه؛ زوّر خوشحال بیوون ﴿آزاد از خوشحالی داشت پر درسی اورد: ئازاد له خوّشیا خوریک بوو بال تکریندود).

پىر رىخىتى: تىووك رژيان؛ تىووكرزيان؛ تووك وەرىن؛ پەر وەرىن؛ پەلىن رووتيەيوە (پرهاى جوجەرىختە: نىووكى جووجەلەكە ودرود).

پیر زدن/کیشیدن/کیرفتن: [گفتیاری] فیرین؛ باللیدان؛ بالدان؛ دان لیه شیهقیهی بال؛ بالگرتن؛ بالگرتنهوه؛ بالی گیرتهی (کلاغ پررد و رفت: قالاوه که فری و روی).

پسر کنسدن: ۱. قوشسقن کسردن؛ تسووک کسهنسدن؛ زهمتانسدن؛ ئسهوه پووتنسهی؛ پسهل کسهنتسهی (پرکنسدن مُسرغ کسار سختی است: قوسسفن کسردنی مریسشک کساریکی دژواره ۲۰.

اله پر پر زدن، پر اپر

پر (/ por/: صفت. پر؛ نـژن؛ لـپ؛ ليپ؛ ليپان؛ سهرپـر؛ سـهرپـدژ؛ چـر؛ چـور؛ متـروّس؛ لـيڤ؛ ههبـل؛ پـهر؛ تـهژی: ۱. گـوّزان؛ دارمـال؛ تـژه؛ لـهم؛ تـری؛ ئـارهی؛ بـێ بوّشـایی ‹ظـرف بـر: دهفـری پـر › ۲. داگرتـوو؛ داگـری؛ درگـاخن؛ تێـر؛ دهسـرێژ؛ بـێ جێگـهی زیـایی بــوّ شـتێکیتـر ‹اتـاق پـر: هـودهی پـر › ۳. [مجـازی] خاوهن زانـست و ئـهزمـوونی زوّر ‹اسـتاد مـا مـرد حی بود: ماموستاکهمان پیاویکی پر بوو›.

■ پسر شسدن: ۱. پسر بسوون؛ لسرپ بسوون؛ قدلاپهچسن بسوون؛ پسووړاو بسوون؛ زیپاوزیپ بوون؛ نسژنین؛ پسهر بیسهی «اتباق پسر سسد از آب: هۆده که پر بود له ئباو> ۲. قبال داکسهوتسن؛ لسه ههموولا بلاو بوونسهوه «تبوی شبهر سر سسه بسود که زلزله می آید: له نباو شباردا فبال داکسونسود که بوومهلهرزه دیت>.

پسر کسردن: ۱. پرکسردن؛ پسرهوه کسردن؛ کپانن؛ پسهرکسهردهی (شیسشه را سرکن: شووشه که یرکه) ۲. قوو داخستن (رفته بود

همه جا بر کرده بود شیرین دارد شوهر می کند:

رقیستبوو فووی داخستبوو شیرین دهیهوی

میسرد بکسا ، ۳. [مجسازی] پسرهوه کسردن؛

دنهدان؛ هاندان؛ ههلخراندن (او را حسابی

پرهوکردن؛ تقمارکردنی دهنگ یان فیلم

پرهوکردن؛ تقمارکردنی دهنگ یان فیلم

کسردن ، تورکردنهوه؛ پسهرهوه کسهردهی؛

داپوشان یان پرهوکردنی کونی ددان (بر

کسردن دنسدان: پرکردنسهوه؛ ددان (بر

پسرکردن؛ پرکردنسهوه؛ رژانسدنی مساکیکی

دیاریکراو له نیو دهفریکدا (پر کردن کیسول

دیاریکراو له نیو دهفریکدا (پر کردن کیسول

پر أَ: قيد. [محفتاري] زوّر؛ فره؛ پر؛ پهر ﴿پُر بـد نيست: زوريش خراپ نيه›.

پر ــ ٔ: پیشواژه. پر ــ؛ پـه پــه چــهنــدێتی يــان چۆنيهتی زۆرەوه (برآب: برئاو).

پراتیسک / p(e)rātîk/: افرانسسوی]/سسم، کردهوه؛ کرده؛ کهرده: ۱. کار (نظریه یک چیز است و پراتیک چیز دیگر: بیروّکه شتیّکه و کردهوه شتیّکی دی ۲. کارزانی؛ کارامهیی؛ ئهزموونی کردهوهیی (معملوماتش زیاد نیست ولی پراتیک خوبی دارد: زانستی زوّر نیه بهلام کارزایی باشه).

پراتیکسی / p(e)rātîkî/: [فرانسوی] مسفت. ئەزموونى؛ كردەيى، كردەوەيى، كەردەيى دندانساز پراتيكى: ددانسازى نەزموونى).

پراسستودیمیم / p(e)rāse'odîmiyom/: انگلیسی]/سم, پراسسیئۆدیمیۆم؛ تسوخمی کیمیایی کانزایی ده گمهن لسه دهسستهی لانتانیده کان به ژماره ئهتومی ۵۹ و کیشی ئهتومی ۱٤٠,۹۰، سپی نامال زورده که بۆ دروست کردنی شیشهی رونگی به کار دی.

پَـراش / parāš/:/ســم. [فيزيـك] پـريش؛ ديـاردهي بـلاو بوونـهوهي شـهپـۆل (تيـشك،

دەنگ و...) لە كاتى بواردنيان لە شتێكەوە.

پراکریت: ۱. ههرکام له زمانه نوییه هیندیه کان که ههرکام له زمانه نوییه هیندیه کان که سهرچاوهی هیندو ئورووپاییان ههیه ۲. زمانسه کۆنه کانی هیند بیجگه له سانسکریت.

پراکنسدگی / parākandegî، ها/:/سه، بلاوهیی؛ پهراکهندهیی؛ تیچانی؛ ولاوی؛ بلاوی؛ پهرژ و بلاوی؛ بهرژ و بلاوی؛ شهپلینی (پراکسدی جمعیت: بلاودیی ئاپوره).

پراکنسدن / parākandan/: مصدر. متعسدی. الادبی] // پراکندی: بلاوت کرد؛ میی پراکنی: بلاو ده کسهی؛ پیسراکن: بلاو بکسهوه// پسه راوتسن؛ پیم راوانسدن؛ بلاو کسردن؛ پیرانسدن؛ بلاو کسردن؛ پیرانسدن؛ بسرکین؛ پهراوکسردن؛ پیرانسدن؛ بسرکین؛ قهبر کانسدن؛ تیچانسدن؛ ولاونسهی؛ دهرانسدن: ۱. رایساندن؛ جیساوه کسردن؛ دوور کردنسهوه؛ دوور خسستنهوه؛ ناویسه و کسردن؛ ناویسه و تیخسسن؛ تیکسان و به نادامسه کسانی لیسک جیسا و دوور خسستنهوه ۲. بلاوه کسردن؛ پهخشه و کسردن؛ خستنه و دوور کردنسهوه ۲. بلاوه کسردن؛ پهخشه و کسردن؛ دو و دوور کردنه و دان. ههروه ها: پراکندنی

■ صفت فاعلی: پراکننده (بـلاوهکهر)/ صفت مفعولی: پراکنده (بـلاوهکراو)/ مـصدر منفی: نیراکندن (بلاو نهکردنهوه)

پراكنده / parākande: صفت. پرژ؛ بىلاو؛ بەلاڤ؛ بەرژ؛ پرش؛ گژۆلـه؛ پرژ و بىلاو؛ وەلاو؛ بەلاڤ؛ پرژ؛ پەرژ؛ هاویر؛ ليـكجیا؛ پـهرشـه؛ ولا؛ بال بال؛ تـهرت؛ پـهخش؛ جـوێر؛ جیا\_جیا؛ پهراكهنده؛ پـهراوه؛ پـهرتـهواز؛ پـهرتـهوازه: ١. شـپرز؛ شـپرزه؛ شـهپـل؛ شـهرز؛ شـهرزه؛ شـهپـل؛ شـهرزه؛ شـهرزه؛ شـهپـل؛ ٢. شـپرزه؛ شـهپـل؛ شـهرزه؛ شـهپـل؛ شـهرزه؛ شـهپـل؛ شـهرزه؛ ليـكـپـساو و كـلا لـه پـهـيـوهنـد شـهرـيـهزه؛ ليـكـپـساو و كـلا لـه پـهـيـوهنـد

■ پراکنده شدن: بـلاوه کـردن؛ چۆپـریان؛ بـلاو بوون؛ پهرژان؛ داپژان؛ قـهبژکـان؛ قـهبـژکین؛ قهبژکـان، راورتـن؛ لێـکبـلاو بـوون؛ پـرژ و بلاو بوون؛ ئاوپـهره کـهوتـن؛ ئـاوپـهره بـوون؛ ولاویـهی (پـس از مـدتی مـردم براکنـده سـدند: دوای ماوهیه ک خهلک نادوههی کرد).

پراکنده کردن: بلاوه پیکردن؛ په راواندن؛ دهراندن؛ دهراندن؛ ولاونه کندری نظامی مردم را یراکنده کرد: هیزی چه کداری خه لکیان بلادِد بی کرد).

پراکنده کاری / parākandekāri، ها/:/سم، پسهرتوپه لاوکاری؛ شیپرزه کاری؛ شیپریوه کاری؛ شیپریوه کاری؛ پسه پسه کاری؛ کار یان پهوتی ئامانجیکی دیاریکراو (از ایان بر کسده کاری دست بردار و بچسب به یک کار بخصوص: دهس لهم سهرت و یادلاکاریه هاگره و خهریکی کاریکی تاییه ته به کاریکی تاییه تاییه کاریکی تاییه کاریک کاریکی تاییه کاریک کاری

پراکنده گیویی / parākandegûyî، ها/:

اسیم هاتهران پاتهرانینیژی؛ پهرت و پهلا

بنیژی؛ بهره لدابنژی؛ پهرنیشان بنیژی؛ ویل

واچی «سمینارهای ما عبارت است از یک مشت

براکنده کیوی: کوبوونهوه کانمان بسریتین له

هنندیک پهرتوبه لابیزی .

پراگماتیسسم / p(e)rāgmātîsm/: [فرانسسوی] اسسم، کردهوه خوازی؛ کرده خوازی؛ بیریکی فهلسه فیه که ده لی واتاکان ده بی له نیو ئاسه واره کانیاندا بدوزرینه وه، ئه رکبی بسیر، ریبه ری کرده وه یه و لیکولینه وه له دروستی بروایه ک، ده بی له چونیه تی ئاسه واره کانیدا بهدی بکری.

يراكماتيك / p(e)rāgmātîk /: [فرانسوى]

صفت. کرداری؛ سهبارهت به کردهخوازی.

بِـران / parrān/: صفت. فـروّک؛ فرنـده؛ بــه توانای بالگرتنهوهوه.

پرانتسنز / parāntez, p(e)rāntez، هسا/: افرانسوی]/سنم, کهوان؛ کهوانه؛ کهوشه؛ دوو خهتوّکهی کهوانی بهرامبهر به یه ک: () که بغ روون کردنهوهی مهبهست یان رستهیه ک به کاردی و زیاتر چهند وشهیه کی تیدا دهنووسن.

پرانتـز بـاز كـردن: كـهوانـهكردنـهوه: ۱. كێـشانى ئـهم نيـشانه: (لـه نووسـراوهدا ۲. اكنايى] وتـنى رسـتهيـهكـى روونكـهرهوه لـه نێوان قسهدا.

پرانتیز را بستن: کهوانه بهستن؛ کیسانی هم نیشانه: ) له نووسراوهدا.

پرانسدن / parāndan/: مصدر، متعدی، الپراندی: فراندت؛ می پرانی: ده فرینی؛ بپران: بفرینده // ۱. همه لفراندن؛ فرانسدن؛ بالسداین؛ هه لساندن؛ پهراندن؛ فرانسدن؛ فرانسدن؛ فرینه که فرانای (کبوتر هماویژتن؛ فرینسدن؛ شمهمرانسدن؛ هماویژتن؛ فرینسدن؛ شمهمرانسدن؛ فروده که برانسدن؛ وسهی؛ شمی (سنگ برانسدن؛ تفوون؛ خستن؛ وسهی؛ شمی (سنگ برانسدن؛ فرانسدن؛ فسه فرینسدان؛ قسمه پیرانسدن؛ هاکو وتن؛ وتنی قسمه فرینسدان؛ قسمه بیر لیخ کردنسهوه (حرفی برانسدن: قسمه یک به بیخ فیدان). ههروهها: پراندنی

■ صفت مفعولى: پرانده (هـهلفرينراو)/ مصدر منفى: نَبِراندن (ههلنهفراندن)

پر انــــه / parrāne، هـــا/: *اســــم.* قيـــــژه ک؛ مووشه ک.

سيرانسي / parānî، ها/: پيوازه. ١٠ سفرينس؛ همه لسفراندن؛ فراندن؛ فراندن؛ كبوتريراني:

کۆترىرىنى > ۲. ــهـاوێژى؛ هاويـشتن؛ خـستن؛ شــــانەى؛ وەشــــاندن ‹جفتـــــکىرانـــــى: جووتەھاویزى >.

پربار / porbār/: صفت. بهدهسکهوت؛ پربار؛ پرسهمهر؛ بهبهر؛ نهخلهش؛ نهخلیاش «سفر برباری داشتند: سهفهریکی سهدهسکهوتیان ههبود).

پر ــ پــر / parpar/: صفت. ۱. هــه ـ وهريــو ۲. پهرهــپهره (بو کتيب و دهفتهر).

■ پر سه پسر زدن: [مجازی] ۱. هسه لسقر چان؛ توانهوه؛ هسه لسوه زنینه وه و هسه لسپیچان لسه دهرد و ژان (طفلک بر سهر در فسه قسیره هسه لسده قرحا) ۲. زور بستاسه وه بسوون (دلم برایش پر پر می زند: دلم بوی زور به تاسه یه).

پر پر شدن: ۱. هـهـلـوهریـن؛ هـهـلـوهران؛ داوهرین؛ ئـهـمـلـوهران؛ داوهرین؛ ئـهـمـلـوهران؛ پـهـلکـی گـول (گلها از بی آبی پـرـیـر شدند: گولـهکان لـهبـهر بـیناوی هـهـلـوهران) ۲. پـهـرهـپـهره بـوون؛ هـهـلـپـسانی شـیرازهی کتیب (ورقهای کتاب پرـپر شدند: لاپـهرهکانی کتیبـه کـه پـهـرهـیـهره بوونـهوه ۲. [مجـازی] هـهـلـوهریـن؛ مـردن؛ سـارد بوونـهوه؛ سـپی مندالـهکـهی لـه بـهر چاویـهوه هـهـلـوهری). همروهها: پرـپر شد: همروهها: پرـپر کردن

پریسر / porpar/: صفت. پریسهر؛ پریسهره؛ بسه پهرهی زورهوه.

پر پـرى / perperî/: صفت. [گفتـارى] ناسكۆلـه؛ تـهنـک و تيـول؛ تـهنـک و تيـول؛ نهرم و ناسک (وه ک پهرى پيواز).

پرپُست / porpošt/: صفت. پـر؛ پـهر؛ چروپـر؛ پرپشت (موی پرنِست: مووی پر).

وهشن؛ دوور له مهبهست (حرف پارب: قسمی پهرت).

■ پرت بودن: تهریک بوون؛ پهرت بوون؛ دوورهدهس بوون (خانهاش جای برتی سود: ماله کهی له شوینیکی تهریکدا بوو).

پرت شدن: ۱. داکهوتین؛ بهر بوونهوه؛ گلان؛ هه لایزان؛ وهر بیهی؛ کهوتهیره؛ له جیگایه کی بهرزهوه کهوتنه خوارهوه (از کوه پرت شد: له کیو داکهوت ۲. فر بهستن؛ بهرت بهستن؛ بهرت بهستن؛ برک بهستن؛ خریان؛ پرتافیهی (سنگ پرت شد و خورد به در: بهرده که پهرتی بهست و دای له دهرکه که).

پرت کردن: هاویستن؛ هاویتن؛ هاقیتن؛ فرنسدان؛ فردن، فردان؛ فردان؛ فرددی؛ تووردان؛ هملداشتن؛ فرکدان؛ فرددی؛ بسرکدان؛ برنسگدان؛ خسستن؛ وسسهی؛ شانهی؛ گلاندن (به طرفم سنگی پرم هاویشت).

پرت گفتن: پهرتوپه لا گوتن؛ هه لیت و په لیت گوتن؛ هه لیت و په لیت گوتن؛ هاته ران پاته ران گوتن؛ بی سهر و بهر قسه کردن؛ قسه تووردان؛ وته بهردان (پرت نگو! چنین چیزی ممکن نیست: هاته ران باته ران مهلی! شتی وا نابی،

پرت داشتن: به پهرتاوته بوون (این کاغذ
 مناسب نیست، خیلی پرت دارد: ئهم کاغهزه
 باش نیه، زور پهرتاوتهی ههیه).

پرت رفتن: پهرتاوته هێنان؛ فێـڕوٚ چـوون؛ زایه پوٚیین ﴿چرا میگذاری پارچه ایـنقـدر پـرت بـرود؟: بــوّد ئــهم هــهمــوه پهرتاوته بینی؟›.

پـرت شـدن: پـهرتاوتـه بـوون؛ زايـه بـوون أ

(موکت را بد بریدی بیشترش رت سن: لهیه کهت خراو بری فرهتری به تابته بود).

پر تساب / partāb:/سسم, پسرتاف؛ پسرتاو؛ پسرتاو؛ پسرتاو؛ پسله لستاف؛ کسار یسان رموتی فسری دان و هاویستنی شستیک لمهبر و بمه پرتاو (برناب سنگ: برنافیی بمرد). همرومها: پرتاب شدن؛ پرتاب کردن

پر تابــل / portābl، هـا/: [فرانـسوی] صـفت. ده سته لگر؛ به ده سبر؛ تایبه تمـه نـدی شـتیک کـه بـه تاقیه کـه سـیک بگزریته وه (تلویزیون براتیل: ته له ویزیون ده سنه لکر).

پر تابه / partābe، ها/:/سه, بهرکی؛ پرتاوه؛ پرتاوه؛ پرتافیه؛ ئهو شتهی که به هیزیکهوه بو پیکدادان به نیشانهیه کهوه ده خری.

پر تاووسیی ' / par(e)tāvusî/: [فارسی/ معرب] / par(e)tāvusî/ اسسم. پسهر تاووسیی؛ کسه سسکه شسین؛ کسه سسهوزی ئامال وهنهوش: پرطاووسی

پر تا**وو**ســــی : صـــفت. پــــه رتاووســــی؛ کـهسـکهشــینه؛ بـه رهنگــی ســهوزی ئامــال بهنهوش: پرطاووسی

پرتـره / portre، هـا/: [فرانـسوی]/سـم، پـورتره؛ وينــه: ۱. وينــهی بــهدهســتکێــشراوی کهسێک؛ بهتايبهت لـه روومـهتی ۲. عـهکـسی چار و ديمهنی کهسێک.

پرتـــردســازی / portresāzî/: [فرانــسوی/ فارسی]/سم, وینههه لگری؛ وینه کینشی؛ کار یان ردوتی کینشان یان هه لکهندنی وینهی کهسیک، ههروهها: پرترهساز

پر تـــست / porotest, p(e)rotest/: [۶]/ســم، [نامتداول] به رهه لستى؛ ناړه زايه تى: پروتست پر تـــستان / porotestān, p(e)rotestān, پروتــستان: ۱. ۞ مــنهب پروتــستان، مــنهب پروتــستان، مــنهب پروتــستان، مــنهب پروتـستان \* پروتستان پروتستان پروتستان پروتستان پروتستان

پر تغسائی / porteqālî/:/ســـه. پورتـــه غالـــی: ۱. الـــه زمانگـــه لی روّمیـــایی، بــاو لـــه ولاتـــانی پورته غال و بریزیلــدا ۲. / ـــها؛ ان/ هــهرکام لــه خـــه لــکی ســـهربــه ولاتی پورتـــه غــال یــان زاره کانیان.

پرتفال / porteqāl, portoqāl، ها/:/سه، پرتهقال؛ فالتهقان: ۱. داری پرتهقال ۲. میوهی پرتهقال.

پر تقیالی / porteqālî, portoqālî: صفت. پرتهقالی: ۱. له رهنگ پرتهقال یان نارنجی رهنگ. هه روه ها: پرتقالی رنگ ۲. به تام و چیژه ی پرتهقال (بستنی برتقالی: چلووره ی پرندقالی ک.

پر تکل / protokol/: [فرانسوی] گ پُرُوتُکُل پر تکلیصف / portakallof؛: [فارسی) عربی] صفت. ۱. دژوار؛ گریدار؛ سهخت؛ سه خلهت ۲. به شکود شکودار؛ به زرق وبه رق.

پرتگاه / partgāh، ها:/سم، ههدلدیرگا؛ ههدلدیز؛ ههدلدیزکه؛ ههدلهت؛ هال؛ کهور؛ کهن؛ پهرتگهی کهن؛ پهرتگه، مای؛ دهن؛ یارمه؛ جیگهی زوّر بهرز و رژد که مهترسی بهر بوونهوهی نقیه،

پرتــو / .partow, parto: هــا/:/ســـ, تیــشک؛ پریــسگه؛ پرشــنگ؛ تــیش؛ تیــشک؛ تــریدژ؛ تــریدژ؛ تــریدی زور بــان تــشکیکی زور بــاریکی رووناــاکی ۲. شـــهوق؛ رووناهی؛ رووناکی (پرتـو أفتـاب: نــسکی هـهتـاو) ۳. تابشت.

پرتوآفتاب: تیرۆژ؛ تیرێـژ؛ تیـشکی هـهتـاو؛ تیشکی رۆژ.

پر تو کیهانی: تیشکه تیشکی ئاسمانی؛ تیشکی کیانی.

■ پر تــو افــشاندن: تيــشکدانــهوه؛ تــيج
 وه تهيوه.

پرتـو افکنـدن: ۱. تیـشک خـستن؛ نـوور

خستنه سهر شتیک ۲. وریشه دانهوه؛ تیشک دانهوه؛ گرشه دانهوه؛ بهدهور و بهردا نوور و رؤشنایی بلاوکردنهوه.

پرتىسو دادن: روونساكى دان؛ رۆشسىنايى دانەوه.

پر توافیشانی / -.partow'afšānî, parto: مها/: اسم. [ادبی] ر موتی تیستکدانهوه (ماه در آسمان پر توافیشانی می کرد: مانگ له ناسمانیدا تیستکی ددایهود).

پر تسوان / portavān/: صفت. [ادبی] به هێـز؛ بهقهوهت؛ راقوو؛ بهوزه؛ وزهدار؛ توانا ‹دستان پرنوان: دهستانی بههیر›.

پرتسوبینی / -:partowbînî, parto: ها/:/سـم. رادیوِّسـکوِّپی؛ کار یان رموتی دیـتنی لـهش به یارمهتی پرشنگ و تیشک.

پسرتوپسلا / part-o-palā، ها/:/سرم، هات مران پات مران؛ پر و پووش؛ پهرتوبلاو؛ واش؛ شاش؛ ولش؛ هالیتوپهلیت؛ هاش و واش (در نامهاش یک مشت پرتویلا نوشته بود: له نامه که یدا هیندی هات مران پاتهراندی نووسیبوو).

پرتودهی / -.partowdehî, parto: ها/:/سم، تیسکدهیی: ۱. کاریان رموتی تیسکدان؛ شققدان؛ شهوقدان؛ تیسکدانی وزهی تاوشتی (وه ک نیوور و گهرما) ۲. کیاریان رموتی تیسکلیدان؛ تیسکپیدان؛ پرشنگلیدان؛ شهوقلیدان؛ دانانی شتیک لهبهر تیسکیکهوه (وه ک پرشنگی ئیکس یان گاما).

پرتــوزا / -.partowzā, parto: هـــا/: صــفت. تـــشكزا؛ تـــشكدهر؛ شــقدهر؛ پرشــنگدهر؛

پرشـنگدار؛ بـه تایبـهتمـهنـدی یـان هێـزی تیشکدانهوهوه؛ ڕادیۆئهکتیڤ: رادیواکتیو

پرتسوزایی / -.partowzāyî, parto: ها/:/سـم. تیستکدهری؛ تیستگزایـی؛ تایبهتمهندی بریّک له توخمه کان (وهک نورانیـوم) که له خوّیانـهوه پرشـانگی نادیـار دهدهنـهوه: رادیواکتیویته

پر توشـــناس / -:partowšenās, parto، ـهـــا؛ ـــان/:/ســـه، تيــشکنـــاس؛ پرشـــنگنــاس؛ راديۆلۆژيست.

پر توشناسىي / -:partowšenāsî, parto ما/: /سم. تىشكناسى؛ پرشنگناسى؛ راديۆلۆژى.

پر تونکــاری / -:partownegārî, parto: هــا/: اسم. راديو گرافي.

پـرچ / parč، هـا/:/سـم. پـهچ؛ پـهرچ؛ پـهچـوه؛ پـهر؛ جۆرێـک بزمـاری سـهرپـان بــۆ لکانــدنی چەند پاژ (وەک ئاسن) پێکهوه.

 پرچ کور: پهرچی یه کلا؛ پهچی کویر؛
 جۆریدک پهرچ که تهنیا له لایه کهوه ریگادهستی ههیه.

پىرچ لولـهاى: پـهچـى لوولـهيـى؛ پـهرچـى لوولـهيـى؛ جۆرێـک پـهرچ کـه زيـاتر بــۆ لکاندنى شتى سـووک وهک چـهرم و مقـهبـا دەبـد.

پرچ کردن: پهرچ کردن؛ پهچ کردن؛
 پێکهوه نووساندن؛ پێکهوه لکاندن؛
 پێکهوه نووساندنی دوو تیکه به پهرچ.
 ههروهها: پرچکاری

پرچانگی / porčānegî، ها/:/سم، و راجی؛ فره و پژی؛ زوربلیّی؛ زوربیّری؛ چهنه دریّری؛ چناکه دریّری؛ چناکه دریّری؛ چهناکه دان؛ چهناگه دان؛ چهنه لیّدان؛ چالیته چهلیت کردن دانقدر پرچانکی کرد، نگذاشت به کاره برسم؛ شهوه نده و راجی کرد، نهیهیی شت به کاره که مرابگهم ).

بر چانسسه / porčāne، هسا/: صسفت. وراج؛ زۆربلّی؛ فرمویژ؛ چەنسەوەر؛ چسەنسەباز؛ چنسروو؛ چسەناگسەدریّر؛ زۆربیّرژ؛ دەڤدریّرژ؛ زمسان دریّرژ اگیسر یسکامُست آدم برخاسه افتساده بسودم: ببوومسه تووشی چەندکەسیکی برانسەوه).

پر چســرب / porčarb/: ص<u>ــفت. [گفتـــاری]</u> زۆر چــهور؛ پرچــهوری؛ فــره چــهور؛ فــره چــهرب (غذای برخرب: چیشتی جــور).

پسرچم / parčam، ها/: [ترکی]/سم، ئالا؛ پهرچهم؛ پهرچهمه؛ بهیداخ؛ بهیاخ؛ بهیداغ؛ عالا؛ بهندیز: ۱. پارچهی دروشمی گهل و قصوم ﴿ رَبِّ ایسان: سازی ئیسران) ۲. لهته پارچهیدهک که بسری جسار بو نامساژه، وشیاری دان یان ههرهشمه کهالکی لی و ورده گیرین ﴿ رَبِّ حِمْ سَفید: سَانِی سَبِی ﴾ ۳. [گیاه شناسی] بهشی نیرینه ی گیا ٤. [مجازی] پهرچووکه؛ قست؛ تونچک؛ کرینجک؛ کرینجک؛ کاکول؛ غولامانه؛ بهشیک له مووی مهودی سهر.

☑ پرچم سفید: ئالای سیی؛ ئالای چهرمگ؛ پارچه یه کی سپی که به نیشانهی کۆلدان یا ئاشتی ههالیدهدهن تا شهر و تهقه راوهستی.

پرچمدار / parčamdār، ها؛ ان/: [ترکی/ فارسی]/سم، ئالاههدالگر: ۱. به یداخدار؛ پهرچهمدار؛ کهسن که له به ر تاقمیکهوه ئالاکهیان ههداله گری (برچمدر گروه: فالاحهدال کومهال ۲. رچهدسکین؛ سهرپهل؛ کهسن که دهبیته ناسینهری ئامانج یان رهوتیک (برچمدر صاح:

پسرچین / parčín، ها/:/سسم، پسهرژین، پسهرچین؛ پسهرچ؛ چسهپسهر؛ چیسل؛ جاخ؛ دیسواری شوولسین؛ ریتال؛ چسهمئاخۆره؛ تهجیر؛ پهژان؛ چیله؛ کۆت؛ کهناری؛ کمان؛ باخ و بيستاندا.

ير حــرف / porharf/: [فارســي/ عربــي] صـفت. زۆربىلى: زۆربىلە؛ چنىروو؛ چنىرۆ؛ چىەنىەبىاز؛ چـەنــەدرێــژ؛ چنــەدراز؛ وزه؛ چــەقــەچنــاوه؛ زۆربــهقـسه؛ فــرەرێـس؛ فــرەبێــژ؛ وړاج <چقــدر برخوف **بود: چهنده** حميمتر **بوو).** 

بِ حَرِ فَسِي / porharf î، ها/: [فارسيي/ عربي] اسم. چەنەبازى؛ فرەويىرى؛ چەنەدريىرى؛ وراجى (برحرق كافي است: جهد دارى بهسه).

ھەلچوويى؛ پەرفەش؛ رووشىي؛ شاخە؛ ئاكار و قسمی دژانهی تیکه ل به نارهزاییهوه ﴿او با برحس بچهها را بيرون كرد: به هدئجووسهوه منداله كاني دهر كرد).

پر خاشجو / parxāšcû / پرخاشگر

پر خاشجویی / parxāšcûyî / پرخاشگری ير خاشـكر / parxāšgar، حما؛ لمن/: صفت. تيسزق؛ ش\_اخی؛ درژ و گ\_رژ؛ ش\_هرلا؛ رووش؛ هـهـــتووزين؛ شـهراني؛ شـهراشــو؛ هـهـــپوو؛ جينگن؛ جرجونگاني؛ پلەنىدەر؛ پەنگلەمىيش؛ خاوهن ئاكارى هه لچووناوى و نه گونجاو لانسان برجاسكر: مسرقى سندراسي>، همهروهها: **یرخاشگرانه** 

ير خاشكرى / parxāšgarî، ها/:/سمر. شەرلايى، شەراشىۋىى، جىنگنى؛ ئاكار يان بەرپەرچى تونىد و تىـ لـ له رووى خـ الـ كيدا بـ ق دەستەبەر كردنى شىتنك يا داسەپانىدنى کاریک ‹نباید با دوستانت مرخاسکوی کنی: نابی لـه گـهل دۆسـتانتدا سـهرلايــي بكـهى>: يرخاشجويي

ير خــر ج / porxarc/: [فارســي/ عربــي] صــفت. بهخهرج؛ گران؛ نرخزور؛ بوها؛ خهرجدار (سفر برحرحی بود: سهفهریکی به حدرج بوو). ير خـــور / porxor، هــا/: صــفت. حــهفي؛

لمينج؛ ديواروٚکهي له درکودال بهدهوري إ زورخور؛ فرهخوه، خوشخور؛ بخور؛ بخور؛ حـەفيـان؛ كـەلپاچـا؛ تێرنــەخــۆر؛ چــلەك؛ مێـژک؛ هـهسـتى كـوژ؛ دەورىلـێس؛ ورگدراو؛ زكتير؛ خـواروخ؛ خـورا؛ خـوهرا؛ لـهمـوو؛ چــهلمــووس؛ هــنجگــه؛ خــورهمــيره؛ مرخنـه کدار؛ قارزک؛ واردۆخ؛ شهههاسۆخ؛ زكوون؛ زكن؛ سكن؛ زككوور؛ زكدراو؛ سـكدرياك؛ دەليالووش؛ فـرەوەر؛ لـهمدريـا؛ ورگـن؛ ئـهشـقهمـه چيـتين <خيلي وحور **است: یه کجار** زورخوره).

پر خــوری / porxorî، هـا/: /سـم. زوْرخــوْری؛ فرهخموری؛ ورگدراوی؛ مملومانی (پرخوری نكن! دلت درد مى گيرد: زور خورى مەكه! ژان

يرداخت / pardāxt، ها/:/سمر ١. كاريان رەوتى دان؛ پێــدان؛ دانـــەوە، بـــەرانبـــەر: دریافت (پرداخت بدهی: قدرز دانسهوه) ۲. پــهرداخ؛ کــار يــان رەوتى ساولووســهدان و دوایین پیک هینانی بهرههمی هونهری یا داهاتی دهسکرد (این تختهنرد چقدر خوب پرداخت شده است!: ئهم تهختهنهرده چهند باش بدرداخ کراوه! ۲. [حسابداری] دراوه؛ دریاگ؛ ئے وہی کے دراوہ یان دەدری (زیاتر بے سەرجەمى). بەرانبەر: دريافت ٤. رووتووش؛ پهله ههلگري له سهر ههر شتيک.

■ پرداخست کردن: دانسهوه؛ دان؛ پیسدان؛ پێدانهوه٠

پرداختكار / pardāxtkār، حا؛ ان/:/سـم. یه داخکار: ۱. که سیخ که کاری ساولووسهدان و پهرداخيي بهرههمي هونـــهری یـا داهـاتی دهسـکردیه ۲. رووتووشكار؛ پەلەھەلگر.

يرداخت كننده / pardaxtkonande، ها؛ \_گان/:/سـم. ۱. يـهرداخكار ۲. يـارهدهر؛ ئـهوهي يوول دهدا.

پسپرداختن / pardāxtan: مسصدر. متعسدی. البرداختی: دات؛ مسیپردازی: دهدهی؛ بیسرداز: بساره بسده // ۱. دان؛ دهی؛ دای (پسول پرداختن: پساره دان ۲. خمریسک بسوون؛ پمرژان؛ پمرژیان؛ پمرژیان؛ پمرژیان؛ سموقال بسوون (به کار پرداختن: به کارهوه خمریسک بسوون). همهروهها: پرداختن: به کارهوه خمریسک بسوون). همهروهها: پرداختنی

■ صفت فاعلی: پردازنده (\_)/ صفت مفعولی: پرداختــه (دراو)/ مـصدر منفـی: نَپــرداختن (نهدان)

پرداختیی ٔ / pardāxtî، ها/:/سیم، دراوی؛ دریاگی؛ ئسهو شستهی دراوه یان دهدری (پرداختی شما چقدر بود؟؛ نیّوه چهندتان داوه؟).

پرداختی : صفت. دراو؛ دراوه؛ دریاگ؛ دریا دراوه و بریاگ دریا دراوت کنید: بو پارهی دراو به لگه وهرگرن >.

پردار / pardār، ها؛ ان/: صفت. ۱. پهردار؛ بهپهر لاسای پردار: پای بهردار ۲. بالهدار؛ پهردار (مورچهی پردار: میروولهی بالدار).

پرداز که ایم به اسم هاشوور؛ هیلی زوری هاو ریاز که ایم نه خشه کیشی یا دری هاو ریاز که ایم نه خشه کیشی یا همه استگهای جیاواز به کار دی از پرداز نقشه پیداست که این قسمت بیشت میافتد: اله هاشووری نه خشه که دا دیاره نهم پاژه ده که ویت هاشووری: هاشور

پردازش / pardāzeš، ها : اسم. دهستکاری، پتهوکاری، گۆړانکاری یان ریٚکخستنی زانیارییک بو ئهوهی له شیوهییکهوه بکریته شیوهییکی تر یا بکریته شتیکی به که لک.

پردازنده/ pardāzande هما/:/سمهریکخهر؛ به شیک له دهزگای خیراکار که به پیمی شهو شانه ی که پیمی دهدری کار ده کا.

پرداویز / pardāvîz ما/:/سمر پهرداشور؛ پهردالوچ؛ پهرداویز؛ پهردهی عهموودی.

پردر آمسد / pordarāmad/: صفت. هدهخ؛ بهبارهچه؛ به هورته و داهاتی زورهوه.

پردگیی / pardegî:/سیم. [زیست شناسی] زه پنسه قووت هیی؛ سرووره سساقه ییی؛ چاونه کراوه یی؛ دهورانی پیش له بالغ بوونی حه شهره.

پـردل / pordel، ها؛ ان/: صفت. دلازا؛ دلاوهر؛ دليّر؛ بويّر؛ بعدل؛ ئازا؛ بهجهرگ.

يسرده / parde، ها/:/سـم. ١. يـهرده؛ يـاى؛ رووپۆشىي دەرگا و پەنجەرە لە قوماش ٢. [کالبدشناسی] پهرده؛ تویژی تهنک له شانه کے ئے نے دامیکی لے مش دادہ پؤشی یا دوو ئەنىدام لىھ يەكتىر دادەبىرى ﴿پردەى گوش: پهرده ي گوي ۲. [گياه شناسي] پهره؛ ههركام لهو گهلا ناسکانهی ژیر چهتری قارچک و ههرشتیکی به و چهشنه له گیادا ٤. پهرده؛ پـهردهی شانو؛ بـهشـیک لـه شانو کـه لـه مهودای چوونه سهر و هاتنه خهواری پـهردهيێکـدا پيـشان دهدرێ ﴿پـدهی اول: پەردە**ى يەكـەم > ٥. يەردە؛ يارچـەيـەكـى سـيى** کے فیلمے لے سے پیشان دودون ﴿أَن فیلم هنوز روی پرده است: ئهو فیلمه هیشتا له سهر پـهردهيـه > ٦٠ [موسيقي] پـهرده؛ يـهردهي مووسيقا ٧. [قديمي] تال؛ تالي ئامرازي مووسيقا ٨. [مجازي] هـ هوا؛ ئاهـ هنگ؛ سـتران ٩. پـهرده؛ پارچـهیـهک کـه دیمـهنی لـه سـهر نــهخــش كــراوه (بــه تايبــهت ديمــهني ژيــاني پنـشهوا ئايينيـه كان و پياوچاكان و جاروبـارهش چيرۆكىي پالسەوانى ياخۇ دلسدارى) ١٠. [معماری] دیوارؤکهی ژیـر تـاقی گومبـهز ۱۱. [مجازی] پهرده؛ ئهوهی نههیلی باش شتی ببینری یا بناسری ‹در برده سخن گفتن: له یه, دهدا قسه کردن >.

پرددی بکارت: کچینی؛ بن؛ دوخترونی؛
 تویژالیکی ناسک له سهر شهرمی کچه
 که بههوی گوشاریکهوه دهدریّ.

پرددی جنب 🕲 جنب

پرددی چشم: په په په چاو؛ تویژالی چاو؛ همرکام له سی تویژالی ناوهوهی چاو.

پردهی حصیری 🐿 پرده حصیری

پرددی رویانی: پزانگ؛ ئهو پهردهیه که بیچووی گیانداران له قوناغی ناولهمهییدا تیدا دهبن و دهیانپاریزی تا ساوا دهبن.

پردهی صفاق 🐿 صفاق

پرددی صماخ 🐨 پردهی گوش پرددی قلب: پهرهی دل.

یرددی گوش: ته پلی گوی؛ ته پلی گوش؛ پهردهی گوی؛ په په هی گوی: پردهی صماخ پرددی مغیز/ مننو: پیهردهی میدشک؛ ههرکام له و سی پهردهیانه که میشک داده یؤشن.

پـــردەی نقاشــــی: دیمـــــهن؛ روانگــــه و بەرچاویّک که شیّوهکاری کراوه.

پــردهی نمــایش: پــهردهی شــانۆ: ۱. پهردهیکه لهبهری شـانۆدا هـهلـیدهواسـن و ئــهوی لــه جیّـی دانیــشتنی تماشـاکهران جویده کاتـه ۲. بـهشـیک لـه شانو کـه لـه مهودای پهرده هـهلـدان و دادانیکـدا پیـشان دهدری.

در پىردە: [كنايى] بىدزىلەوە: ١. لىدۇ تىرەوە ٢. بەبۆلە؛ بىدېۆللەبۇل؛ لىدۇ تىر لتىوەوە؛ بىي رووبىنى و راشكاوى.

■ پـرده افتـادن: ۱. کۆتـایی هـاتن؛ تـهواو بـوون؛ دوایـی هـاتنی شـانو ۲. *[کنـایی]* لـه بنــههـاتن؛ کۆتـایی هـاتنی رەوت یـا رووداویک.

پىردە برداشىتى: ١. پىەردەلادان؛ دامىەزران؛ رووكردن؛ لا بردنى پۆشىشى سىەر پىەيكەر،

پسرده دریسدن: [کنایی] ۱. شسوال له پا دهرهینان؛ حهیا بردن؛ ئابروو تکاندن؛ ۲. قسالدان؛ قسال دهرخستن؛ قسال زرانسدن؛ نهینی دهرخستن.

پردد را بالا زدن: [کنایی] پهرده لي لادان؛ سهرليههالگرتن؛ در کاندن؛ دهر خستنی نهيني.

پسرده زدن: پسهرده هسه لخسستن؛ پسهرده دادان؛ هسسه لاوه سسینی پسهرده لسه شوینیکهوه.

پسرده کسشیدن: پسهرده کیسشان؛ پسهرده و داخسستن؛ پسهرده و داخسستن؛ پسهرده دادان؛ دادانی پسهرده و بلاو کردنهوهی به شیوه یک داور به ش له یه ک دابرین.

از پرده بیرون افتادن: [کنایی] دهرکهوتن؛ بلاو بوونهوه؛ بوّداین؛ ئاشکار بوون.

پردهبرداری / pardebardārî، ها/:/سم، ۱. کردنهوه؛ پهردهلادان؛ کار یان پهووه پهورده هاه گری؛ پهردهلادان؛ کار یان پهورده له سهر بهرههمیّکی هونهری، تابلزیه کی بیرهوهری و... بخ چاو پیّکهوتنی خمه لمّکی ۲. [کتابی] کار یان پهورده له سهر لادان.

پىردەپوشى / pardepûšî ها/: اسىم. [كنايى] پىمەردەپۆشى، كار يان رەوتى داپۆشان؛ شاردنەوە؛ ھىمەلسگرتن؛ بىسناسىچدان؛ سەخت كەردەى؛ بىم نهيننى ھەلگرتنى كار يا ئاكارى كەسىنكىتىر ‹سالها راز شوهرش را پىردەپوشىي كىرد: چەناي چەن سال نهيننى مىردەكەي داپۈشى›.

 زهل و قامیش چنراو که به سهر دهلاقهدا ههلیدهواسن، تاوی خور نهیهته ژوورهوه.

پردهدار ٔ / pardedār، ها؛ ان/:/سم، [قدیمی] ا. پایوان؛ دهرگهوان؛ درگابان؛ بهرهوان؛ پهدردهدار؛ خزمه تکاری تایبه تی ژووری حاکمان ۲. ئهو کهسهی که پهردهگهای شیوه کیشراو سهباره ت به چیروکانی پیشان دهدا و چیروکی ده گوتهوه.

پسردهدار ٔ: صفت. پهردهدار؛ به پهردهداری «پاهسای پردهدار مُرغسابی: پسای پهددهداری مراوی ک

پـــردهداری / pardedārî، هــا/:/ســم. پهردهداری؛ کاری پهردهدار.

پردهدری / pardedarî، ها/:/سه، [کنایی] سۆدەرهیدی؛ فتنهیدی؛ زارشری؛ دەمشری؛ کار یا پهوتی دەرخستن یا وه گه پ خستنی کار یان ٹاکاری ناباری کهسیک آن روز نخواستم پردهدری کنم و همه چیز را بگویم؛ ئهو پۆژه نهمویست سودهرهیی بکهم و ههموو شتی بلیم›.

پردهسرا / pardesarā/ ۞ سَراپَرده پـردیس / pardîs، هـا/: /سـم. [ادبـی] سـپێران؛ باخی بهههشت؛ باخی زوّر خوش و گهش.

پررنگ / por.rang/: صفت. پر ره نگ: ۱. تۆخ؛ ره نگی تیث (آبی پررنگ: شینی تؤخ) ۲. تال؛ ره نگدار؛ ره ش؛ پرمایه؛ خهست (چای پررنگ: چایی تال).

پسررو / por.rû/: صفت. [گفتساری] پروودار: ۱. ساواز؛ سایواز؛ پیلاس؛ قولستهش؛ قولستهشه؛ پرووسسه خست؛ بسه پروو ۲. بیچساو و پروو؛ پیشهرم و شوورهیی؛ تورمته دو او او پرووکارت کردووه ک.

پررویسی / por.rûyî، ها/:/سسم رووداری: ۱. ساوازی؛ قولته شی؛ قسه روقی (اگر پررویی کنی گوشت را می کشم: نه گهر رووداری بکهی

گویست هسه لسده کیسه که بسی شسه رمسی؛ بی حمیایی؛ رووهه المالراوی؛ بیچاو و روویی دادم به ایس برویسی دیسده بودی؟: مسرقی بسهم بی شهرمیه تدیبوو؟).

پرریسزان / par.rîzān/:/سیم، تسووکوهران؛ پسهروهران؛ پسهروهریسن؛ رووتانسهوه؛ کسار یسا رهوتی وهرینی پهری پسهلسهوهران لسه وهرزیکسی تایبهتی سالدا.

پسرز / porz، ها/:/سمر، ۱. خاو؛ پۆشال؛ ریشوو؛ پرز؛ بر؛ چین؛ بژانگ؛ برژقل؛ پرزهی شال و قالی ۲. کولک؛ تووک؛ نهرمه تووک ۳. [کالبدشناسی] گرنج؛ نیتکسه؛ پسرز؛ ورده زقیی سهر بری له نه ندامانی لهش (پرز زبان: گرنجی زمان).

☑ پـرز روده: گرنجــی پێـــلهخـــۆ؛ گرنجــیوردیلهی دیوی ناوهوهی ړیخوّله.

پرز زبان: گرنجی زمان؛ ورده پرزانی سهر زمان که کاری چیّژانیان وهئهستوّیه.

پسرزدار / porzdār/: صفت. گسرنج گسرنج؛ برژولدار؛ بژانگدار؛ پرزدار.

پسرزور / porzûr/: صفت. ۱. زوردار؛ وزهدار؛ بهسرزور / porzûr/: صفت. ۱. زوردار؛ وزهدار؛ بههیدز؛ به توهدر پرزوری است: نهو پیاویکی زورداره ۲۰. به تهوژم؛ به تهوژم؛ به تهوژم؛ به لیملید بهلید شاو؛ بهلووزهو؛ لووش «آب رودخانه خیلی پرزور بود: ناوی چومه که یه کجار به تهوژم بوو».

پرزیدنت / p(e)rezîdent، ها/: [انگلیسی] /سم. سهروّک؛ سهروّککوّمار.

پـرس / p(e)res/: [فرانسوی]/سـم. پـرێس: ۱. /ـهـا/ مـهنگـهنـه ۲. كـاری پـرێسكـردن؛ مـهنگـهنـهدان؛ لـهژێرنـانی شــتێک بــۆ گوشــارێکی زوّر ۳. زرکــوّ؛ گــزره؛ ريــسی؛ گیای کوتراو و گێرهکراو.

📵 پرس کارت: پریسی کارت.

 ■ پــرس شــدن: ۱. فليقـان؛ فليقيـان؛ دافليقان؛ تلـهقيـان؛ تـليقان؛ پلتـهوه بـوون؛ ۲. يريس بوون؛ مەنگەنـه بـوون. هـهروههـا:

يـــوس / pors/: [از فرانــسوی]/ســم. دهس؛ ژەمیکی خواردن له چیشتخانهدا.

يرسان / porsān/: صفت. بهيرس؛ پرسدار؛ پرســياركەر؛ پرســۆك؛ پــەرســان ⟨چهــرەى پرسان: چاری به برس).

پرسان ـــ پرسان / porsānporsān/: قيد. پرساوپرس؛ پرسێن\_پرسێن؛ پرسان\_پرسان؛ پەرسان\_پەرسان؛ نوونەننوون؛ بـ الـ م و لـ هو پرسین (برسان برسان خانهاش را پیدا کردم: وساويرس ماله كهيانم دۆزيهوه >.

ير سيكتيو / perespektîv ما/: [فرانسوي] اســـم دیمـــهن: ۱. دیتبــار؛ وینــهی سی یا لووئاسای ههر شتیک له سهر پهرهی كاغــهز موه ٢. [مجـازي] روانگــه؛ بهرجــهوهن؛ بەرجەوەند؛ بەرژەوەند.

\_ يو ســـت / parast: پيـــواژه. \_ پـهرست؛ \_ پەرەست؛ \_ پەرس؛ \_ پەرەس؛ \_ پىرىس، پەرستندە ‹بتېرست؛ بىگانەبرست: بىتىپەرست؛ ئامۆيەردىس. ٢٠

پرستات / porostāt/: [فرانسوی] 🐿 پُرُوستات پرستار / parastār، ها؛ ان/: اسم. پهرستار؛ يەرەستار: ١. خەمخۆر؛ كەسى كە كارى پیخوردان، پوشته کردن، خهواندن و پاک و خاوین کردنهوهی کهسیکی (بهتایبهت مندال، پیر و زورهان یا نه خوّش) وه ئهستویه ۲. تیمارکـــهر؛ یاریـــدهری نـــهخـــۆش؛ خزمه تکاری نه خوش؛ که سے که هیندی شــتی تایبــهتی فێــر بــووه و دهتوانــێ كــاری تيمار كردن جينهجي بكات. ههروهها: پرستار اتاق عمل؛ پرستار شب؛ پرستار

پرستاری '/ parastārî، حا/:/سم. پهرستاری؛ ا

بل بوون؛ تلخیان؛ پان بوونهوه؛ فلیقیهی : پهرهستاری: ۱. کاری پهرستار ۲. چاوهدیدری و خزمه تکاری له کهس یا كەسانىك (بەتايبەت نـەخـۆش، منـدال يـان پـير) که ناتوانن کار و باری خویان بهریدوه بهرن له دایکی پهرستاری ده کسرد ۲۰ تیماری؛ جێبهجي کردني خزمهتي دهرمان بو نه خوش به چاوه دیری بژیشکه وه (پرستار بیمارستان: پەرستارى نەخۆشخانه>.

یو ســتاری ٔ: صـفت. پــهرســتاری؛ ســهر بــه پهرستار «لباس پرستاری؛ آموزشگاه پرستاری: **جلوبهرگی** پەرستارى؛ فێرگەى پەرستارى.

پرستش / parasteš، حما/:/سم. كاريان ئاكارى پەرستن ‹پرستش خداى يگانه: پـهرستنــى خـوداى تاک>.

🔳 پرستش كردن: پهرستن؛ پهرهستين؛ پەرەسىن؛ پەرسىن؛ پەرەسەى؛ پريسەى <هر بامداد خورشید را پرستش می کردند: هـهمـوو کازیوه یه که هه تاویان ده یه رست >.

پەرسىتگە؛ پەرەسىگە؛ پەرەسىينگە؛ پريسىگا؛ ديروه (پرستشگاه کليميان: پهورهستگهي جووه کان ۲.

پرستو / parastû، ها؛ پرستوان parastû، اسم. پەرەسىيلكە؛ پەرەسىنلكە؛ پەرەسىلىركە؛ پـهرهسـلێنکه؛ پـهرهسـوێلکه؛ پـهرهسـێولکه؛ پەرەسىيركە؛ پەرەسىسە؛ پلىسىر؛ پلىسىرك؛ يليرسگ؛ پليسري؛ پوليسسور؛ پليسزرک؛ پریز گرد؛ پلوسگر؛ مهقسوک؛ حاجی رهش؛ حاجی ره شک؛ حاجی ره نگ؛ حاجی حاجک؛ هـ ه جـ ه جـ ک؛ هـ ه چهـ ه جـ ک؛ تـ ه ر نـ ه بابیالـ ه؛ سيپريــــک؛ سياپوســـينگ؛ پزلگـــرد؛ كارده يه له؛ دوومقه س، مقهسوك، دومقهسهک؛ دومقهسوک؛ دومهقهسهک؛ سيايورسينك؛ پروسينهك؛ بالسداري

سپى كە بە كۆمەل دەفرن.

📵 پرستوی دریایی: ماسی خورکه، ماســـيگيره؛ ماســـيگيره؛ ماســـيهوچنـــه؛ مایی چنه ک؛ پهرهسیلکهی زهلیایی؛ پلیزره ماسیخوّره: آبدَمزَن

پر سستیدن / parastîdan/: مسصدر، متعدی. //پرستیدی: پهرستیت؛ ملی پرسلتی: ده پهرستی؛ بپرست: بپهرسته// پهرستن؛ پهرهسين؛ پەرەستىن؛ پەرەستن؛ پريسەي.

■ صفت فاعلى: پرستنده (\_)/صفت مفعولى: پرستیده (پهرستراو)/ مصدر منفی: نَپرستیدن (نەپەرستن)

پرستیژ / p(e)restîj/: [فرانسوی]/سم. کهسایهتی (با این کار میخواست پرستیر کسب کند: بهم کارهی دهیهویست کهسایهتی بهدهس

🗉 به پرستیژ کسی برخوردن: پنی به رخواردن؛ پێداشكان.

پرسش / porseš، حا/:/سم پرسيار؛ پەرس؛ پرسىين؛ قەپرسىين؛ پرسىينەوە: ١. کار یان رەوتى پرسارلى كردن؛ وتەيى كە وه لامی دهوی (به پرسش شما پاسخ مناسب داده خواهد شد: به پرسیاره کهتان پهرستی شیاو دەدریتهوه > ۲. کاریان رەوتى پرسیار کردن (در مقابل پرسش خبرنگاران سکوت کرد: له ههمسهر پرسیاری ههوالنیرهکانهوه سیدهنگ بوو > **\* سوآل** 

🗉 پرسش كردن: پرسسياركردن؛ پرسين؛ يەرسەي.

پرســششــونده / porseš.šavande، هـا؛ \_گان/: اسم. لين پرسراو؛ پرسيارلي كراو؛ لي پرساو ﴿پرسش سونده ١٥ ثانيه فرصت دارد تا پاسخ دهد: لئ پرسراو بۆ پەرسىڤ دانەوە ١٥ چرکه دەرفەتى ھەيە).

کۆچـهری لـه چۆلـهکـه گـهورهتـری رهش و ; پرسـش کننـده / prseškonande، هـا؛ ـگان/: اسم. پرسينهر؛ پرسا؛ پرسکهر؛ پرسيارکهر؛ به پرسیار (برسش کشده می پرسد نظرتان در این باره چیست؟: برسبارکهر دهپرسی راتان لهم بارەوە چيە؟>.

پر ســـشكر / porsešgar، هـا؛ ان/: /ســم. پرسیارکار؛ پرسکهر: ۱. ئهوهی که شتیک ده پرسے در اینجا من برسشکر هستم نه شما: ليرده من پرسياركارم ندك ئيروه ٢٠ ئەوكەسەي پرسىيار لەممەر باسىپكى تايبەتى لــه تــاقمێکی دیــاریکراوی بــه ئــهســـتۆیه (پرسشکر، همین پرسش را از ۱۰ نفر دیگر هم پرسید: برسیکتر هیهر ئیهم پرسیارهی لیه ۱۰ كەسى دىكەش پرسى∢.

پرسش گـزين / porsešgozîn، هـا؛ ـان/: اسـم. پـرسچـن؛ پـهرسـهچـن؛ پرسـياربژيـر؛ كـهس یان تاقمیّک که بو پرسین و بهدهس هێنــانی زانیـاری تایبـهت، پرسـیار ھەلدەبژىرن.

پرسىش گزينى / porsešgozînî، ھا/:/سے، پرسچنی؛ پهرسیارچنی؛ پرسیاربژیری؛ کار بەدەسھێنانى زانيارىگەلى پێويست.

پرســـنامه؛ پرســـيارنامه؛ پـــهرسنامــه؛ نووسـراوهیـهک کـه پرسـیارگهلیٚکـی (زوّرتـر چاپی) تیدا نووسراوه و له لین پرسراو دەخوازن وەرامى ھەركام لـ پرسـيارەكان لـ ه شويني خويدا بنووسيتهوه.

پرسسشى / porsešî/: صفت. پرسسيارى <جمله پرسشى: رستهى پرسيارى >.

پرسسمان / porsmān، ها/:/سمر تهوهره؛ چهمک؛ کیشه؛ بابهت؛ بابهت و کاری که پێويـستى بــه لێكۆڵــينەوه و لێكدانــهوه بــۆ ریگه دوزینهوه و چارهسهرکردن ههیه.

پرسنده / porsande: صفت. پرسا؛ بهپرس؛ پـرسدار؛ پــهرســکهر؛ دۆخ يــان چۆنيــهتى پرسیارکار بوون (نگاه پرسنده: روانینی پرسا).

يرسنل / personel/: [فرانسوى]/سم. ئـهنـدام؛ بـهشـينک لـهو دامـهزراوه ﴿پرسـنل دفتـری: ىەنداسى نقىسىنگەيى).

پرسسنلی / personelî: [فرانسسوی] صفت. ئەندامى؛ ئەندامەتى.

يـر س و جــو / pors-o-cû، ـهـا/: /سـم. [گفتـاري] تویژینهوه بو به دهستهینانی زانیاری یان زانینی راستی و چموتی ئمو زانیاریم ‹در مورد آزاد از دکاندارهای اطراف پرسوجو کرده بودند: لهمهر ئازادهوه له دوكانداره كانى دهوروبهر برس وجو**يان كردبوو).** 

پر ســه / parse:/سـم. لاتــه؛ راوێچکــه؛ هات و حووى بهردهوام و بهرواله ت بينمەبەست.

 پرسه زدن: [گفتاری] خولانهوه؛ گهرالیی كردن؛ لاته هاتن؛ كيج ئه لاوردن؛ كيْرْ هــه لاوردن؛ راويچكـه كـردن؛ خـول خواردن؛ ھاتوچووکردنی بىەبىي ھۆ <كارش شده پرست زدن توی خیابان: کاری بوته خولانهوه به شهقامدا).

يرسـه / porse، حا/:/سـم. پرسـه؛ پـهرسـه؛ سهر هخوده فاتحه خوانی؛ فاتیحاخوینی؛ رێورەسمىي دىمانىه لىهتىه ك ئىموانىهى كــهســـيكان لـــئ مــردووه و ريزلينــاني كۆچكردوو.

ير ســـي ' / porsî /: قيـــد. دەســـيّ؛ دەســـيّک؛ دەســـيّو ‹چلوكبــاب برســى ۲۵۰۰ تومــان: چـــلاو کهواو دەسیک ۲۵۰۰ تمهن).

پرســـناژ / personāj/: [فرانـــسوی] 🖘 : بپرسی از بیواژه. ـ پرسی؛ ـ پهرسی؛ کار یان رەوتى پرسىين و پەيگىير بىوون؛ پرسان؛ پەرسەى ‹احوالپرسى: ھەوالپرسى›.

پر سیدن / porsîdan: مصدر. متعدی. //پرســـيدى: پرســيت؛ مـــى پرســـى: دەپرســـى؛ بپرسه// پرسین؛ پورسین؛ پرسان؛ پەرسەى؛ پەرساى؛ پرسىياركىردن: ١. لـەمـەر كــهس يــان شــتيكهوه ئاگــادارى يــان وهلام **ويــستن ⟨درس** پرســيدن**: وانــه** پرســين> ٢٠. پـرس کـردن؛ پـهرس کـهردهی؛ پرسـینهوه یـان ليكوّلينهوه لهمهر بابهتيّكي تايبهتهوه (قيمت چيــزى را پرســيدن: نرخــى شــتێک پرســين>. هەروەھا: پرسيدنى

■ صفت مفعولی: پرسیده (پرسراو)/ مصدر منفى: نَپرسيدن (نەپرسين)

پرش / pareš، ها/:/سـم. ۱. بـاز؛ پـهرشـت؛ واز؛ وهز؛ بازد؛ فنجـک؛ گـهلتـاف؛ ليتـک؛ قەقز؛ قەلباز؛ قەفاز؛ قەلبەز؛ قومچ؛ قومل؛ هـه لـقوم؛ خنج؛ لنگـهئـهسـتهنـه؛ كوانچـه؛ دەقسەلىۆز؛ بازبساز؛ چلاپسە؛ چرتسك؛ كسار يسان رەوتى پەران؛ پەرىن؛ پىرەى؛ قىەگمەرىن؛ خۆهــهلــدان؛ بــازدان؛ بازهاويــشتن؛ بــازبردن ٢. كار يان رەوتى فرين؛ فريدى؛ ليدان <پرش چشم: فرینی چاو>.

💷 پرش ارتفاع: هـهلـبهزان؛ وهرزشـێک كـه دەبئ وەرزشكار بەسەر بەرزىيەكدا باز داتەوە.

پىرش سەگام: ھىرگام؛ سىخباز؛ پەريىنى سيّباز .

يرش طول: قـه لـهمبازان؛ وهرزشـنك كـه دەبئ وەرزشكار تىكۆشىئ ھەرچىك زىاتر بهرهو ييش باز داتهوه.

پرشر و شور / poršar-o-šûr، ها/: [فارسی/ عربي/ فارسي صفت. سهربزيو؛ زرت و زينوو؛ زرک و زینگ؛ زیته ل؛ زیته له؛ بـزوّز؛ زرت و زریو ﴿جوانی شاد و ہر شبر و نسور بود: لاویکی شاد : هــهواخــوا ⟨از برقبحــے هـای کدخــدا بـود: لــه و سهرېزيو يووک.

> پرشور / poršûr/: صفت. بهتين؛ بهگور؛ به گر؛ پرشور؛ پرجوش و خروش؛ پر له شهوق و هههست (ناطق سخنان پرسوری گفت: وێژهوان قسهی زور بهتینی گوت>.

پر طاووسے / par(e)tāvûsî / فارسے / معرب] 🐨 پرتاووسی

پر فراتــور / perforātor، هــا/:/ســم. ئاژكــه؛ ئامرازی برکه برکه یان بهریز کون کردن.

پرفراژ / perforāj، ها/: [فرانسوي]/سم. ئاژدار؛ چینێک له کونانی پـهستا\_پـهسـتا و لـه دووی یه کی پهرهیه ک (وه ک تهمر، فیلم و ...)، بۆ باشتر جیا بوونهوهی بهشه کانی له

🖪 پرفراژ کردن؛ ئاژدارکردن؛ برکه برکه كردن؛ كونا-كونا كردن.

پر فر ما / poroformā/: [انگلیسی] 🖘 پُرُوفُرما پر فريسب / porfarîb: صفت. فيلباز؛ فريوباز؛ خاپينۆك؛ گزيكار؛ كەلسەكباز؛ چازۆ؛ گهرساز؛ لابینه و به به فیل (روباه برفریب: ریسوی

porfosor, por(o)fesor / ور p(e)rofesor، ها؛ ان/: [فرانسوى]/سم، مامۆسىتاى زانكۆ ٢. [مجازى] بليمهت؛ زانا؛ ليّـزان ‹با چهار كلمه انگليسي كه ياد گرفته خیال می کند پرفسور شده است: به چــوار وشـــهی ئینگلیــسی کــه فێــر بــووه وا دەزانى بۆتە بلىمەن > \* پروفسور

پرفــشار / porfešār/: صفت. بــه گوشـار؛ بعتمورم؛ بعزه خست ﴿أَبِ بِرَفْسَتَارِ: تَعَاوِي به گوشار >.

پرقیچے / parqeyčî، حا/: [فارسی/ ترکی] صفت. [گفتاری] لایهنگر؛ لاگیر؛ لاگر؛ دژدار؛

لا محاد اني كويخا بوو).

■ پرقیچی کسی شدن: (کنایی) لایه نگری کهسی بوون؛ به دل وگیان پشت کهسی گرتن.

پسر ک / parak/:/سم. ١. چــارهوهز؛ تێکولــي ناسکی بیری له میاوه گهل (وهک گویز) یان دانهویله ۲. دانهویلهی تویکل گیراو؛ گهنم یان جـــقی تۆکــهوگیریــاگ کــه دهکریتــه نــاو بري چيستهوه (گندم کي گهنمي نو نه و کې باک 🔪

پـر ك / perk/:/سـم. چـەقــەور؛ چــهكــەور؛ بۆچەكەور؛ پەتەپرووز؛ بىۆنى رۆن و چەورى سوو تاو .

پر كسار / porkār/: صفت. پـركار؛ كارليّهاتوو؛ بــه كــار ﴿شـخص فركا؛ غــدهى قاله: مـروى کارنیهانوه؛ لکی بر کار ).

پر كارى / porkārî/:/سم. كارزۆرى؛ پرکاری: ۱. دۆخ يان چۆنىمتى پرکاربوون ﴿أَزَاد به دقت، انضباط و مِ كَارِي معروف است: ئازاد به وردبینی، تـه کـووزی و میشی بـهناوبانگـه ۲۲. دوخ یان چۆنیدتی کاری له رادهبدهر (برکاری تیروئید: برکاری تیروئید).

يركـــامبرين / /p(e)rekāmberiyan/پركــامبرين [فرانسوی] /سم. پریکامبیریدن؛ سهره تای مێژووي زەوين.

پو کننـــده / porkonande، هـا/:/سـم. پرکــهرهوه؛ پــرهوکــهرهوه؛ پــهرهوهکــهر: ۱. ئامرازی پرکردنهوه (دستگاه برنسده ی شیر پاکتی: ئامرازی د کهرهوی شیری پاکهتی ۲. فیلیّر؛ ههرچی بو پرکردنهوهی هلوّلی یان زیـــادکردنی بارســتایی و قورســایی بهرههمگهلی پیسههسازی به کار دیت (بر کننده ی چسب: بر که رموه ی چهسپ).

پر کار / pargār، حا/:/سم پهرگار؛ پهرکال؛

پهرگال؛ جهغزینگ؛ ئامرازی جهغزکیشان. پر گسو / porgû/: صفت. فسرهویسژ؛ فسرهبیسژ؛ زوربلی، چهنهاز؛ دریسژدادر؛ زماندریسژ؛ وراج؛ قسهفره کهر؛ لاژگ؛ چهناکهدهر (گیر یسک اَدم بر کسم افتاده بسودم: ببوومسه تسووش کابرایه کی فی مونزهوه).

پر گسویی / porgûyî، ها/:/سسم، فسرهبیشری؛ فرمبیشری؛ فرمبیشری؛ زفربلییی؛ چهنهبازی؛ دریشودادری؛ وراجی، زفر وراجی، زفربیشری؛ لاژگیی؛ کسار و رهوتی زفر و زیاتر) به بینه قسه کردن (وقتشان را به تنبلی و جرکویی میگذراندند: کاتیان به تهوهزهلی و خودوی رادهبوارد).

پر کھے۔۔۔ ر / porgohar/: صفت. [ادبی] پرگهوههر؛ بایهخدار؛ نایاب ﴿سخنان یرکهبر؛ وتهی برکهوهدر﴾.

پر لتاریا / poroletāryā/: [فرانسوی] ای پُرُولِتاریا یر لتر / poroleter/: [فرانسوی] هی پُرُولِتِر بر لنر / perlon/: [ایرانسوی] هی پُرُولِتِر

پـــرلن / perlon/: [؟]/ســـم، پێرلـــۆن؛ نـــايلۆن؛ هەوداى دەسكرد: **پرلُون** 

پرلسود / p(e)relûd، هـا/: [۹]/سـم. [موسـيقي] دهسينک.

پرلون / perlon/: [؟] 🐿 پرلن

پرماد / pormāh/:/سم. مانگی تـهواو؛ مانگی شهویچارده؛ مانگیچارده.

پرمایسه / pormāye: صفت. ۱. [ادبی]
بایه خدار؛ پربایه خ؛ بهبایه خ؛ بهنرخ (کتاب
برمید: کتیبی بایه خدر) ۲. خهست و خول ؛
ههه سوه و ل ؛ پرمه لات؛ پرهه و ین ؛ پرئامیان
(آش برمایه: ناشی خهست و حول ۳. [مجازی]
زانیا؛ بلیمه ت؛ شاره زا؛ هیر (انسان برمایه:

في\_زوّل؛ تـرزل ﴿عُـدا و ايـن قـدر برمـدعا؟!: سوالكهر و نهونده بهدهمار؟!>.

پر مدعانی / pormodda'ā'î/: [فارسی/ عربی] گ پرمدعایی

پرمسسدعایی / pormodda'āyî/ افارسسی/ عربی اسی به دهمیاری؛ به دهمیارزلی؛ بادی ههوایسی؛ نهسته ق زلی؛ به نه نسخته ق زلی؛ به نه سه ق زلی است و شیرو آسی؛ فیزو آسی؛ فیزو آسی؛ شیات و شیرو تکه ری؛ تیرزلی (بُرمُدعایی خصلت آدمهای کیم عقیل است: دهمارزلی خیووی میروی کم ماووزه): پرمدعائی

پرمغز / pormaqz/: صفت. ۱. زانا؛ بهموی؛ مهورگدار؛ مژیوهر؛ پرمیشک؛ بههورش (مرد فهمیده و پرمغز بیخودی حرف نمیزد: پیاوی ژیر و زانا له خورا قسه ناکا) ۲. مانادار؛ بهنرخ؛ به کاکل؛ کاکلهدار؛ به کاکله. بهرانبهر: پوچ (حرف برمعز: وتهی به کاکل) ۳. به کاکل؛ به کاکله؛ کاکلهدار؛ پرمیشک؛ میشکدار؛ مهرگهدار، بهرانبهر: پوک (پستههای پرمغز و مهرگهدار، بهرانبهر: پوک (پستههای پرمغز و باشت خوبی خریدهای: پسستهی به کاکل و باشت

پـــر مین / permiyan/: [فرانـــسوی] /ســـم. پیّرمیــهن؛ حــهوتــهمــین و ئــاخرین خــول لــه دهورانی ههوه لی زموینناسیدا.

پرنسد / parand، ها/:/سم, ۱. جهوهه، وازخدراو؛ ئاودار؛ تیغی جهوههددار ۲. [ادبی] قوماشی ههوریششمی ساده؛ کووتالی ئاوریشمی ساکار ۳. بنجی ریواس: پیرسد؛ پیرن

پرنسد ک / parandak، ها/: اسم، [ادبی] ته پۆکه؛ ته پۆلکه؛ ته پۆله؛ ته پ؛ گرۆ؛ گردۆله؛ ته پکه؛ ته پک.

پرندگان / parandegān:/سے، پـهـهـهوهران؛ فرنـدان؛ بالـندهیان؛ بالـنداران؛ فسروّکان؛ پهرندان؛ بهشیک لـه گیانداران کـه لـهشیان

: سادوت مارگاریت).

پرنسسیب / p(e)ransîb/: افرانسسوی]/سسم. پسرهنسسیب؛ گهد؛ دامهزراوی؛ گرساوی؛ جیخ کهوتوویی «اگر پرنسیب سرت میشد نمیرفتی پشت دوستت حرف بزنی: ئهگهر پردنسیت ههبوایه، نهده چووی له پشت سهری دفسته کهتهوه قسه بکهی>.

پرنیان / parniyān/:/ســم. [ادبـی] پــهرنیــان؛ قوماشی ههوریشمی گولداری زوّر نهرم.

پروا / parvā/:/سم [ادبی] پهروا: ۱. ترس؛ نیگهرانی یان دله دره پهیهه که که بیر له داهاتووی کاریک بهدی دینی خوی نهبوو ۲۸ کود نداشت: ترسی له گیانی خوی نهبوو ۲۸ دله له له این خوی نهبوو ۲۸ دله له این شتیک (از دشمن گهزن و نازاری که سی یان شتیک (از دشمن پو نکرد و پیش رفت: سلی له دوژمن نه کرد و پیش رفت: سلی له دوژمن نه کرد و پیش رفت: سلی له دوژمن نه کرد و چاوه دین بین شهوه ۲۸ فهیست؛ ریسز؛ چاوه دین باکاری گونجاو له ههمه به وی که سیک یان شتیکه وه (پدرم در خانه پروی همه وی ده دا دارد: بابم له مالدا چاوه دیری ههموو

■ پروا نداشتن: ۱. پهروا نهبوون؛ نیگهران نهبوون؛ نهترسان ۲. ۞ پروا نکردن

پروا نکردن: ۱. نـهترسـیان؛ کـۆ نـهکردنـهوه ۲. کـــۆ نــهکــردن؛ گرنگـــی پــــێنــهدان؛ چاونهدیران **«پروا نداشتن** 

پروای چیسزی/ کسی را داشتن: ۱. کـۆ کردنـهوه لـه شـتێک/ کـهسـێک؛ نیگـهرانی گهزهن یان ئازار دیتن لـه هـهمبـهر کـهسـێ یـان شـتێکهوه بـوون ۲. چـاوهدێـریکـردن؛ هۆش پێوه بوون.

پروار / parvār ما/: صفت. رهپیته؛ دابسته؛

به په په پوشراوه، خاوهن دندووک، دووبال و دوو پنن، ددانیان نیه، هیلکه ده کهن و خوین گهرمن.

 پرنسدگان آوازخسوان: پسملسموهرانی ئاوازخوین؛ بالندهگالی سترانبیژ.

پرندگان ساحلى: پەلەوەرانى ليو ئاوى. پرندگان شاخەنشين: مـريچلان؛ چۆلـەكـان؛ پەلەوەرەانى چلبەند.

پرنسده ' / parande، ها؛ گان /: /سه، په لهوره ؛ په لهور، په لهور، په په ناله نده؛ بال گرهوه؛ فرنسه؛ بالسدار؛ فرا؛ بال گرموه؛ مهل؛ سر؛ توار؛ تهوال؛ هه درکام له گیانله به رانی سه ربه په لهووران.

☑ پرنـدەى آبى، پـەلـەوەرى ئـاوى؛ بالـندەى ئـاوى؛ مـەلێكـى چكۆلـەى سـترانبێــژ لـە ئەمرىكاى باكوورىدا.

■ پرنسده پسر نسزدن: [کنسایی] پسه پسوو خوینسسدن؛ کسه پسوو خوینسسدن؛ وره نسهساتن؛ خسه نسهساتن؛ هسیّمن و چسوّل بسوون؛ خستوخالّسی بسوون (تسوی خیابان پرنسده پسر نمسیزند: لسهنیّسو شسهقامیدا پسه بسوو نهخوینی).

پرنده : صفت. فرا؛ فره؛ پهرنده (ماشین برنده: گهروکی فرنده).

پرنسده شیناس / parandešenās، ها؛ ان/: اسم. پهلهوه رناس؛ کهسی که له بواری پهلهوه رناسیدا ئاگادار و زانایه.

پرندهشناسیی / parandešenāsî/:/سرم. پسه السهوه رناسی، القید که السه زاندستی گیانه وه رناسی، سهباره ت بسه ناسین، الیکدانه وه و ریزبه ندی په الهوه ران.

پـرنس / p(e)rans، هـا/: [فرانـسوی]/سـم. شازاده ﴿پرنس ادوارد: شازاده ئيدوارد ›.

پرنسس / p(e)ranses، ها/: [فرانسوی]/سم. شاکچ؛ شادوّت؛ شاکنا (پرنسس مارگارت: و گۆشتن له بهر خزمهت و خۆراكى باش.

پرواربندی / parvārbandî، عما/:/سم، دابه سته کاری؛ کاریان رهوتی دابه ستنهوه؛ دابەستن؛ بەخپوكردنى ئاژەل بۆ گۆشت.

پرواري / parvārî/: صفت. به خته؛ پهرواری؛ دابهسته؛ دەرماله؛ دەرمالى؛ بەسلەمه؛ لە بار بو بهستنهوه ﴿گوسفند برواری: پهزی

يــرواز / parvāz، حــا/:/ســم. پــهرواز؛ كــار و رەوتى فرين؛ ھەلـفرين؛ ھـەلـفران؛ رفـين: ١. بالهواز؛ بال گرتنهوه به هـ في بـال ليّـدان ﴿ رُورُ پرنده: عربسي بالنده > ٢. هـ ه لدان؛ بـ ه هـ وي بهدهم باوه چوون (برور بادبادک: فریسی بەرزەحەوايلـە> ٣. بـال گرتنـەوە بـەهــۆى موتــۆر یان مووشه کهوه ﴿برواز هواپیما: فریسی فروکه ٤. سـهفـهر بـه فروّکـه ﴿ رَزَّرُ تَهـران \_ اربيـل: مدروری تاران ـ ههولیر٠٠

📵 پرواز جنکی: فرینی شهری،

پرواز خارجی: فرینی ههنده رانی؛ فرینی بياني.

پروار داخلي: فريني ناوخويي.

■ پـرواز دادن: هـهــهــفراندن؛ هــهــفرانن؛ هـ الـ الدن؛ يهروازدان؛ بالهوازه كردن؛ يهرهوازه كردن؛ بوونه هوى بال گرتنهوه.

پرواركــردن: ١. فــرين؛ هــهـــفرين؛ هلفرين؛ بالگرتن؛ بالگرتنهوه؛ فره كردن؛ هۆرفرەي؛ لـهشـهقـهي بـالدان؛ دەحـهواوه چوون ۲. سەفەر بە فرۆكە.

يروقانسى: ١. زمانيكى روميه كه ئيستا له باشـووری فـهرانـسه قـسهی پـێ دهکـهن ۲. لها؛ ان/ههركام له خه لكاني نيستهجيني پرۆڤانس له باشوورى فەرانسە،

پروانه / parvāne، ها/:/سهر، ۱. /گان/

دابهسته؛ دابهسیاگ؛ ههملک؛ پهروار؛ چاخ : پهپووله؛ پهروانه؛ پهپی؛ شاپهریک؛ پریریک؛ مينمينك؛ بهلاتيتك؛ بالفرنهك؛ پەرپەرك؛ پەرپەرۆك؛ نمنمۆك؛ منمنـك ۲. بروانامه؛ ئيجازهنامه؛ نووسراوهيهكي رەسمىي كە بەخاوەندكەي بەرايىي جيبهجي كردني كارگهليكي دياريكراو دهدا (پروته ی ساختمان؛ پرواسه ی کار: نیجازه نامه ی مال كردنهوه؛ بروانامه ي كار > ٣. فرفسره؛ يهره (پروانه ی کشتی: یهردی کهشتی).

📵 پر وانه های ابریشم: په پوولهی ئاوریشم.

پروانـــهوار ' / parvānevār ــان/: صـــ<u>فت.</u> [جانورشناسي] په پووله ئاسا؛ پيدوهنديدار يان سەر بە پەپوولەوە.

پروانه وار ٔ: *قید.* په پوولـه ئاسـا؛ وه کـوو پـهروانـه؛ وه كـوو پـه پووكـه ﴿پروانـه وار دورش مـى چرخيـد: بديوولدناسا بهدهوريا دهخولايهوه>.

پـر و بــال / par-o-bāl/:/ســم. دەســت و دوو؛ پهر و بال؛ پهل و پو؛ پورت.

پـر و بـال دادن: [مجـازی] بــهر بــۆ شــل كـردن؛ دەسـت دانــه ژێــر؛ دەرفــهت و هـهل يــان رێگــه کــار و دەســت و پــهل پیدان ﴿خیلی به او پر و بال دادند و او هم دیگے خدا را بندہ نبود: زوریان بهر بوی شهل کمرد، ئهویش تازه جوابی خودایشی نهدهداوه).

يـر و پــا / par-o-pā/:/ســم.[مجــازي] ۱. پــا و پل؛ قاچ و قول؛ قولقاچ؛ خوارووی لهش؛ پاقـهد ﴿بروبای لُخـت: قـاچوفولـی رووت > ۲٠. سهر و بن؛ سهر و بهر؛ بنهما؛ پایه (حرفهایش ر بایی نداشت: قسه کانی سهر و بنیکیان نەبوو>.

🗉 بـه پــر و پــای کــسی پیچیــدن: پیچانــه دەست و پاي كەسىپكەوە؛ لىەكۆلىي كـهســيْک نــهبوونــهوه؛ پيْچيانــه قــول و قاچ کمهسیکدا (این قدر به پر و پای من

منهوه).

پـر و ياچــه / par-o-pāče/: اســم. [مجــازي] لاران؛ شلكهىران.

🗉 پر و پاچه ی کسی را گرفتن: [تعریض] قاچ كەسىي گىرتن؛ قىول كىەسىي بردنىه دەمىدا؛ تے هالان؛ تے هالین <کارش شده بود پروپاچه ی همسایه ها را کرفتن: کاری ببوه گرتنی قاچی **جیرانهکان).** 

پـر و پـاقرص / par-o-pāqors/: [فارسـي/؟] *صفت. [مجازی، گفتاری]* ۱. قایم؛ قورس و قايم؛ توند؛ پتهو؛ خوگرتوو ۲. سوور؛ پے چہق؛ پے داگر؛ پہی پتہو ﴿طرفدار بِر و پاقرص **فوتبال است: لایهنگری** پسی داگری فووتباله>.

پروپا كاند / p(o)ropagand، ها/: [فرانسوى] *اسم. [گفتاری]* بانگهشه؛ پروپاگهنده؛ راگهینی؛ راگههاندن (این واقعیت است، پروپاگاند نیست: ئەمە راستە، بانگەشە نیه>.

پروپاگانسدچى / p(o)ropāgāndčî، حما؛ لمان/: [فرانسوی/ ترکی] اسم. [تعریض] راگه میندهر؟ راگەھينەر؛ بانگەشەچى.

پروپان / p(o)ropān/: [فرانسوی]/سم، [شیمی] پرۆپان؛ گازیکه له نهوت بهرههمدی و باش دەسووتى.

پروپن / p(o)ropen/: [فرانسوی] 🖘 پُرُوپيلن يرو پيلن / p(o)ropîlen/: [فرانسوي]/سم. *[شــيمی]* پــرۆپيلن؛ گازيكــه لــه نــهوت بهرههمدی و زوریک له کالا نهوتیه کانی لی دروست دهبي: پرپن

پــر و پيمـان / por-o-peymān/: صـفت. [گفتاری] پسر؛ پراوپسر؛ ليّـوانليّـو؛ لـرپ؛ ليـپ؛ تژه؛ تژی؛ دارمال؛ سهرریژ؛ لیپاولیپ.

پروتـــاکتينيم / p(o)rotāktîniyom/ [فرانــسوى/ انگليــسي] /ســم. پرۆتـــاكتينيۆم؛

مپیچ: ئمهوه نده مهپیچه به دهست و پای : توخمی کیمیایی کانزایی رادیونه کتیف به رەنگىسى سىپى زىسوين، لىه دەسىتەي ئاكتينيــدهكــان بــه ژمــارهى ئــهتــومى ٩١ و کیشی ئەتومى ۲۳۱.

پروتــز / p(o)rotez، هـا/: [فرانـسوى]/ســم. (پزشکی) پــروتیز؛ کــار و رەوتی دانـانی ئەنىدامى دەسىكرد (بەتايبەت ددان) لەجىي ئەندامانى لەكەلككەوتوو.

پروتست / porotest: [از فرانسوی] 🖘 پُرتست پُرُتستان

پر و تكـل / p(o)rotokol، حما/: [فرانـسوى]/سـم. ريْكەوتننامە؛ پرۆتوكول: پُرتُكُل

ـ پرور / parvar/: پيواژه. ـ پـهروهر؛ بـهخێوكـهر **‹فرهنگ**پرور: فهرههنگ بهرودر).

پروراندن / parvarāndan: مصدر. متعدى. //پروراندى: راتهينا؛ مسىپرورانسى: رادەھسينى، بپرروران: راهێنه// راهێنان؛ عاملاندن؛ بەخنىوكردن؛ بەخىۆكردن؛ بەخىۆدانكىرن؛ چاخاندن؛ حاواندنـهوه؛ پـهروهرانـدن؛ پەروەرشت دان؛ بار ھێنان؛ بەرھەم ھێنان؛ ســهرپــهرشــتىكــردن؛ وەىكــهردەى؛ پەروەرنەى: پرورانىدن. ھەروەھا: پروراندنى

■ صفت فاعلى: پروراننده (راهيندهر)/صفت مفعولى: پرورانده (راهينراو)/مصدر منفي: نپروراندن (رانههینان)

پرورانیدن / parvarānîdan / پروراندن ئافرينهر؛ پهروهردگار؛ خوا؛ خودا ۲. [قديمي] راهێنهر؛ پهروهرێنهر.

پـــــر وردن / parvardan: مــــصدر. متعـــــدي. //پروردی: بارت هینا؛ میپروری: بار دینی؛ بپرور: بار بينه// راهينان؛ پهروهردن؛ پەروەردەى: ١. بەخىلوكردن؛ بەخلۆكردن؛ گــهورهكـردن؛ پــهروهردهكــردن؛ پــهروهرده

**‹بچـه** ـــروردن: منــدال ـــدخبــوكردن > ٢٠. بارهينان؛ پال نان به پيشرهفت و يێـشكەوتى كـەسـئ يـان شـتێكەوە؛ يـارى و یارمهدان؛ پهروهراندن «ادب پروردن: ئەدەب بەرودرانىدن > ٣. خەملانىدن؛ دروست كردن؛ ئاماده كردن؛ پەرەپىخدان؛ رازاندنىهوه؛ يهروهراندن ﴿خيال بروردن: خمهال دروست کردن ٤. 🐨 پرورده-۲

■ صفت فاعلى: پرورنده (بارهيندر)/ صفت مفعولى: پسرورده (بارهينراو)/ مصدر منفي: نَيروردن (بارنههينان)

يرورده / parvarde: صفت. پهروهرده: ۱. بهخێـوکراو؛ وهيکريـا؛ پـهروهرشـتدراو؛ عاملاو (دست برورده: دهست يهرودرده > ۲. خـوهشـه؛ خـوهشـه کرياگ؛ بارهـاتوو ﴿زيتـون یرورده: زهیتوونی صدروه رده . همهروه هما: پرورده کردن ۳. دابهسته؛ دابهسیاگ.

🖪 پرورده شدن: بارهاتن؛ راهاتن؛ بهخیو كران؛ پەروەريان؛ پەروەريەي.

پـرورش / parvareš/:/ســم. پــهروهرشــت: ۱. كار يان رەوتى بەخىروكردن؛ بارھىنان ﴿برورش كودك؛ برورش اسب: بدحيوكردني مندال؛ بارهبنانی ئهسپ ۲۰ کار یان رەوتى راهنان؛ پنگهیاندن ﴿پرورش اندام: راهیاسی لهش ۳. کار یان رموتی بارهاتن ﴿او خوب برورش **یافته است: ئهو باش** بارهانووه ک،

📵 يــرورش انــدام: پــهروهرشــتي لــهش؛ بارھێناني لەش.

🗉 پـــرورش دادن: ۱. پــهروهرده كــردن؛ پهروهراندن؛ گهورا کردن؛ به خێوکردن؛ رەنىر ھىنسان ٢. بارھىنسان؛ پىمروەرشست دان.

پرورش یافتن: پهروهرده بوون: ۱. گهشه یه یا کردن؛ گهشهساندن ۲. بارهاتن،

کــهردهی؛ وهی کــهردهی؛ پــهروهرشــت دان ؛ پرورشـــگاه / parvarešgāh، هــا/:/ســـم، يــهروهرشــتگه؛ يــهروهرشــتگا: ١. شــوێني راگــرتن و بــهخێــوکردنی منــدالانی بينسه رپه رشت ۲. جين په روه رشت دان ⟨پرورشگاه اسب: یهروهرشتکای ئهسپ⟩.

پەروەرشتى <كار پرورشى: ئاكارى پەروەرشتى> ۲. بارهـاتوو؛ راهاتوو ﴿جوجهى پرورشي: **جووچکی** بارهانوو).

پروژ کتـور / p(o)rojektor، حما/: [فرانـسوی] اسم، پرۆژىكتور؛ ئامرازى نىشاندانى فىلم و

پـروژه / p(o)roje، ها/: [فرانـسوی]/سـم. يـرۆژە؛ گـەلالــه؛ بناغــه دانــان بــۆ كــارێكى گرینگ و به بههره.

پروستات/ porostāt, p(e)rostāt/: [فرانسوی] اسم، پروستات؛ لکی ژیـر میـزدانی پیـاوان: يُرُستات

:/prostroyka, porosteroyka/پروسترویکا بەرنامەكانى گۆرباچوف، ئاخر رىسەرى سۆقىيەت، بى بىسىدىھىنانى گۆرانكارى رامياري و كۆمەلايەتى لەو ولاتەدا.

پروسه / p(e)rose، ها/: [فرانسوی]/سم. رەوت؛ رەوتانە؛ رەھەند.

يروفرما / p(o)roformā/: [انگليسي]/سم. ييش فاكتور؛ بهرگي نيشاندهري نيرخ و

تايبەتىگەلى كالا: پُرُفرما

ير و فسور / porofosor/: [فرانسوی] 🐨 پُرُفُسُور :/porog(e)ram, p(e)rogram / پروگـــرام [فرانسوی]/سم. بهرنامه؛ ریچ.

پرولتاريك / p(o)roletāryā /: [فرانسوى] /سـم. پرولیتاریا؛ کریکارانی پیشهسازی؛ چینیکے کومہ لایہ تی کے ئے ندامہ کانی لــه ریگــهی فرؤشــتنی هیــزی کــاری

خسۆوه، واتسا وەرگسرتنى مسز لسەبسەرابسەرى كارەوە دەژین **«پُرُتاریا** 

پرولتر / p(o)roleter، ها/: [فرانسوی] صفت. پرولیتر؛ کریکار: پُرلتر

پـرومتیم / p(o)rometiyom/: [انگلیـسی]/سـم. پرۆمیتیــــۆم؛ تـــوخمی کیمیـــایی کــانزایی کهمیاب له دهستهی لانتانیـده کـان، بـه ژمـاره ئــهتــومی ۲۱، کــه لــه شــکانی ئورانیـــۆم بهدی دی: ایلینیم

پر**ونجــا** / parvancā، ـهــا/:/ســم. فايــل؛ جـــيّ راگرتنى پەروەندە.

پرونـــدان / parvandān، هــا/:/ســـم. پووشهدان؛ جيّ راگرتني پووشه.

پرونده / parvande ها/:/سم پهروهنده؛ دۆسسیه؛ ههه فنهنسهٔ کۆمهه له قاقه وی نووسراو له بارهی کهسیکی یا کاریکهوه (پروندهی تحصیلی: پهروهندهی خویندکاری).

پروندهسازی / parvandesāzî، ها/:/سـم. [کنایی] پاپۆشدووری؛ کار و رەوتی پاپۆش دروسـت کـردن؛ کۆکردنـهوهی بـهــگهی دروسنه بۆ تووش کردنی کهسێک.

پرویسزن / parvîzan، ها/: اسم، [ادبی]
۱. پالسۆ؛ پالسێو؛ پالسێوک؛ پسهرزموانسه؛
سافی ۲. ئاوکێش؛ ئاشپالسۆ؛ نانسهسان،
نانسهشانه؛ تسهینجسه؛ تسهیشژ؛ سسهلسه ۳.
[نامتساول] هێسلهک؛ گێسلهک؛ هێسلهکسه ٤.

وێچن؛ وێچنه. پـــروین / parvîn/:/ســـم، ۱. [نجــوم] کـــۆ؛ پـــهرویــن؛ ســورەییــا؛ ئــهســتێره شــهش دانهییـهکانی ئاسمـان: خوشــهی پـروین؛ تُریّـا ۲. [/دبــی] فرمێــسک؛ ئــهســرین؛ هــهرهس؛

ھەسر؛ ئرمس؛ ئەسر؛ ھەرسى.

پره / parre، حما/: اسم. ۱. پمهره؛ پمل؛ پمهرک (پرهی آسیاب: بهرهی ناش > ۲. پهر؛ پهل.

📵 پرەي بىنى: بەلگى لووت؛ پەلى كەپۆ.

بىرەي كىوش: نىەرمىەى گىوێ؛ نىەرمىەي گويچكە؛ بەلگ گويچە؛ بەلگى گۆھ.

پسره زدن: دەورەدان؛ دەوردان؛ ئالسقەدان؛
 پاپۆكەدان؛ پەپكە بەستن؛ ريىز بەستن
 بەدەورى شتۆكدا.

پرهــون / parhûn، هــا/: *اســم. [ادبــی] جـ*ـهغــز؛ بز؛ گاخ؛ دایهره.

پرهیسز / parhîz/:/سسم پساریز؛ پسهرهیسز؛ پیهرهیسز؛ پیهرهیسز؛ دهژ؛ خوّپاریزی؛ دهری خوّباریزی؛ دووره پسهریسز؛ بخوّباریزی؛ خوّبارینان پهوتی ته کینهوه له کهسیک یان شبتیک حرمی از دروغ؛ برمی از گوشت: میکسیده له دروّ؛ سارم له گوشت).

■ پرهینز دادن: پاریز دان؛ قنه ده غه کردن؛ لین بواردن ﴿دکتر مرا از خوردن گوشت برهنز داده است: دوکتور له خواردنی گوشت باریزی داوم﴾، ههروه ها: پرهیز داشتن

پرهیز شکستن: پاریز شکاندن؛ پاریز مارهی (به خاطر مهمانان برهیت با بیشکن؛ له بهر میوانه کان باریزه کدت بشکینه).

پرهیسز کردن: پاریز کردن؛ پهرهیز کردن؛ خسو بسواردن؛ تهکینهوه (از دروغ برهسز می کرد: له درو خوی درجارد).

پرهیزاندن / parhîzāndan/: مصدر. متعدی. [ادبی] برهیزاندی: پیپاراستت؛ میپرهیزانی: پسخده پرهیزانی: پسخده پیزه// پیرهیسزان: پسخیباریزه// پیرهاراستن؛ لینبواردن؛ لین قهده نه کردن. ههروه ها: پرهیزاندنی

پرهیز انـــه / parhîzāne:/ســـه، پاریزانـــه؛ خۆراکی نهخوٚشیک که پاریزی ههیه.

پرهیسوندار / parhîzdār: صفت. پساریزدار؛ بهپاریز؛ خاوهن دوخیکی (وهک نهخوشی) که پیویسته خوی له شتیک یان شتانیک بپاریزی.

پرهيز كـــار / parhîzkār، ان/: صـفت.

يريچه / parîče/:/سم. گـ ژ و لاسـکهی دريــ ژ و رووش (وهک ساقهتهی داری خورما). پریچهر / parîčehr / پریچهره

پريچهـره / parîčehre، حا؛ گان/: صفت. جـوان؛ پـەرىچێـر؛ چـەلـەنـگ؛ شـەپـال؛ خوشیک؛ دەلالى شەپال؛ شىپوەپسەرى؛ خاوهنی روومهتی زور جوان (بو کچ و ژن): پريچهر

پریدگی / parîdegî ها/:/سم. بزرکاوی؛ پــهريــاگى؛ پــهريــاوى؛ پــهراوى؛ پــهريگــى؛ پـهريـوى؛ چۆنيـهتى فـهوتـاوى يـان لـهدەس چـوویی بـهشـیک یـان پارچـهیـهک (رنـگ پریدکی؛ پریدکی لبه ستکان: رهنگ بزر کاوی؛ يەرياكى **دەم ئىسكان).** 

//**پریدی:** پەرىت؛ **مى پـرى:** دەپـەرى؛ **بپــر:** بپــەرە// □ لازم. ١. پـهريـن؛ پـهران؛ بـال گرتنـهوه؛ ف\_رين؛ ف\_ران؛ هــه لــفرين؛ بالــوّگرتن؛ پەروازكردن؛ پرەى؛ فىراى؛ ھاتوچىووكردن به ههوادا ۲. رەوينهوه؛ پىسان؛ پەريىن؛ پرهی؛ پرای؛ زران (پریدن خواب: رموینهوهی خەو› ٣. پەرىن؛ لێـوە بـوون؛ لـێپـەريـن؛ بـەر بوونـ دوه و پـ درتـ دوازه بـ وون؛ شـکان و پـ درانی شتیک یان بهشی له شتیک (پریدن لبهی استکان: پــهرینــی لێــوارهی ئیــسکان> ٤٠ [گفتاری] بازدان؛ دەرچوون؛ هەلىبەزىن؛ پهران؛ بهرشیهی؛ به لهز و بهز بزوان (پیر یک لیوان آب بیاور: بازده پهرداخیک ئاو بینه ٥. پهرين؛ پهران؛ پرهي؛ نهمان و له نيو چـوون بـه بۆنـهی هۆکارگـهلی کیمیایی و فیزیکیهوه (بریدن رنگ پارچه: پهرانی رهنگی پارچـه > ٦. پـهرینـهوه؛ بازدان؛ بازهاویـشتن؛ قەلەمباز دان؛ پرەى؛ پراى؛ قەفازتن؛ بە سـهر لـهمپـهرانـدا بازدان «از ديـوار پريـدن: لـه

ياريزكار؛ پـهرهيزكار؛ دركام؛ خۆبـوير لـه ؛ كچ). کاری ناشایست: پرهیزگار

> پارێزكــارى؛ خۆپــارێزى؛ دشــكردن؛ خـــۆ بواردن له کاری ناشایست: پرهیزگاری یر هیز گار / parhîzgār/ 🐿 پرهیزگار یر هیز گاری / parhîzgārî / پرهیزگاری ير هيزيــــدن / parhîzîdan/: مـــصدر. لازم. [ادبى] // پرهيزيسدى: خۆتتبوارد؛ مسىپرهيسزى: خــوّت دەبــويْرى؛ بپرهيــز: خــوّت ببــويْره// خــوّ ب\_واردن؛ خ\_ۆ لادان؛ خ\_ۆ پاراستن؛ وێپارێزنـهی؛ دوورگـرتن لـه کـهسـێ، شـتێ یان کاریک. ههروهها: پرهیزیدنی

يرى / parî مان /: اسم. پدرى: ١. [فرهنگ، ردم] جنوکهی میینه ۲. خـه يالـي؛ بوونـهوه ريكـي يـه كجـار جـواني کارچاک و خاوهن هیزیکی نائاسایی و لەرادەبەدەر.

📵 يىرى دريسايى: پىسەرى دەرىسايى؛ بوونهوهریکی خهیالی ناو ئاوان که لهشی له خـوار هوه ماسيه و لـه سـهر هوه وهک کچێکی جوانه،

پـرى / porî: /سـم. پـرى؛ تــهژى؛ پــهرى؛ پراوپـرى؛ سـەررێـژى؛ ليپـى؛ دۆخ و چۆنيـەتى پر بوون (خواب أشفته مال سرى معده است: خەوى ئالۆز ھى پرى زگە).

پریاختـه / poryāxte، حما؛ گان/: [فارسی/؟] صفت. پرشانه؛ خاوهن پێکهاتـهيـهک بـه زورتـر له یه ک، تا ده گاته ملیونان شانه به رانبه ر: تکیاخته (جانور بریاخته:گیانلهبهری برشانه).

يرى يكر / parîpeykar، ها؛ ان/: صفت. /ادبی/ بلارمان؛ دهلال؛ چهلهنگ؛ شوخ و شهنگ؛ یهری یهیکهر (سهبارهت به ژن و

پريدني

پەرى.

ديسوار پسهرينسهوه ٧. راپسهران؛ دهرپسهران؛ داچلەكان؛ راچەنىن؛ چىلكىايرە؛ لىەپىر پىەران و گـــۆړانی نائاســایی لــه رەوتێکــدا ‹از خــواب پريدن**؛ از جا** پريـدن**: لـه خـهو** راپـهران**؛ لـه جيْگـهوه** خەمىن؛ تەمىن. دەرىسەران ۸. فىران؛ فريسەى؛ فىرياى؛ لىدان؛ تووشی فرکه هاتن ﴿پريدن پلک چشم: فرينيي بـهگـردا چـوون؛ هـهلـشاخان ‹بـه ايـن و أن پريدن: به كر شهم و شهودا جنوون . هـ هروهها:

> ■ صفت فاعلى: پرنده (\_\_)/ صفت مفعولى: پريده (پهريو)/ مصدر منفى: نَپريدن (نهپهرين) پريىرخ / parîrox لن/: صفت. جوان؛ قىدنىج؛ كــەلــەش؛ كــەلان؛ پــەرىشـــيوە؛ پــەرى ړوومـــهت؛ مێوينـــهی جـــوان و چــاک؛ پەرىروخسار.

پريسرو / parîrû ، يان/: صفت. جسوان؛ كـﻪﻟـﻪﺵ؛ كـﻪلان؛ ﭘـﻪرىڕوو؛ ﻣێﻮﻳﻨـﻪﻯ ﺟـﻮان چاک.

پريسروز ' / parîrûz/:/سـم. پێــرهکــه؛ پێــرێ؛ پـهرێ؛ دوو ړۆژى پـێش ﴿پريـروز اول سال بـود: پیره که سهره تای سال بوو).

پريروز : قيد. پيرێ؛ پيٚڔه کـه؛ پـهريٚکـه؛ پـهرێ؛ پەرينە؛ پيرنا؛ لەپيىرەكەدا؛ لەپيريىدا ‹برادرم پريروز **رفت: براكهم** ييره كه **چوو).** 

پريسز / pirîz, p(e)rîz مها/: [فرانسوي]/سم. پریــز؛ ئامرازیــک (زیــاتر بــه دیــوارهوه) جــێ دوو شــاخه يــان ســـي شــاخهي كــهرســته كارەباييەكان.

پريىزاد / parîzād مان/: /سم. [ادبى] پىەريىزاد؛ پەريىزادە؛ پەريىزا: ١. مێوينىەي جىوانچاك ۲. زادهی فریشته.

پريسا / parîsā/: صفت. [ادبي] پهرئاسا: ١. وه کـوو پـهری؛ پـهریـوار؛ لـه شـکل و بیچمـی پــهری ۲. پــهریشــێوه؛ وهک خــوو و خــدهی

پـــريش / parîš/: صفت. [ادبـــي] پـــهشـــيّو؛ پەرىكشان؛ بىلاو؛ دللبەخمە، پەرىدو؛ پەۋار؛

پريشان / parîšān/: صفت. پـهريـشان؛ شـيواو: ١. شــپرز؛ بــئســهر و بــهر؛ تێکچــوو؛ ئالــۆز؛ تێــکهــهڵــچوو؛ ژووليــاگ؛ بــزگ؛ شــلهژاو < خانه ی بریسسان: مالی سیبونه ۲. [کنایی] حال خراپ؛ پەشىنو؛ خىمسار؛ نىگەران؛ ئەرامەندە؛ داماو؛ شاپرزە؛ شىپرزە؛ زوين، حال شر و ليقهوماو؛ خهمگين (به نظر بريسي آمد: يەربىلى ھاتە بەرچاو).

🗉 پریشان شدن: ۱. شـپرزه بـوون؛ شـهوشـین؛ پەخىشان بوون؛ بىلاو بىوون؛ ھەلىشيويان؛ تێکچوون؛ تەرا و بـەرا بـوون؛ لـە تـەكـووزى تسرازان؛ لسه ریسکوپیکسی کسهوتسن؛ پسر و پـهشـيّو بـوون (وضع كارخانـه خيلـي بريـسان است: دۆخسى كارخانسه زۆر سىجوزدېسد > ٢. [كنايي] شلّهژان؛ خهمبار بوون؛ نيگهران بــوون؛ زویــر بــوون؛ تووشــیاری تــرس و نیگهرانی هاتن (از شنیدن این حرف خیلی پریسان شد: به بیستنی ئهم قسهیه زور زوير بوون؛ داماو بوون؛ ئىدرامەنىدە بيىدى؛ ليقهومان و بهدبه ختى بهسهردا هاتن (بیکار و پریشان تسده ہود: بیکار و داساو بیموو). ههروهها: پریشان کردن

پریشان گفتن: [ادبی] هه لیتوپه لیت وتن؛ هەرزە دوين؛ ھەلــە وتــن؛ ھاتــەرانـــپاتــەران گوتن؛ پەرىشان واتەي.

پر يــشان حــال / parîšānhāl/: [فارســـي/ عربـــي] صفت. [مجازی] پــهشــێو؛ پــهژێــو؛ پــړ و پــهشــێو؛ شيۆواو؛ شيرز؛ شيرزه؛ شيرزياگ؛ شيريو؛ شــهوێــق؛ شــهپــل؛ بــێ ســهر و بــهر؛ حال پەرىشان؛ كەلەلا؛ ناكۆك؛ ناساز؛ ناتواو؛

زار؛ لي قهوماو،

پریسشان خساطر / parîšānxāter/: [فارسی/ عربی] صفت. [مجازی] بیربالاو؛ خاتر پـهریشان؛ فکر پـهریشان؛ بیرئالوّز؛ خـهیالاوی؛ دلّزویـر ﴿بریسان حالمان رفتنـد در خـاک: سربالاوان بـه نـاخی ئاخـا روّیـن›. هـهروههـا: پریشانخیال؛ پریشاندل

پريـــــشانروز كــــار / parîšānrûz(e)gār/: صـفت. [ادبــی] رۆژرەش؛ رۆژپــەرۆش؛ رۆژكــوێر؛ پەرىشان روژگار.

پریسانی / parîšānî، ها/:/سم, پهریسانی شهریوی، شهوشی، پههشیوی، شیواوی، شهرزهیی، قهبرزهیی، ناسفتهیی، نهنووسی، زهویسن: ۱. شیرزهیی، ناشفتهیی، شهراوی، شالوزی کار: سریسانی کار) ۲. پهژارهیی، نیگهرانی و خهم و خهفهت؛ زویر و زگاری؛ زوور و زویری ۳. دهسکورتی؛ تهنگدهستی؛ ههژاری؛ نهداری؛ بی نهنوایی.

پــرىشــاهرخ / parîšāhrox:/ســم, زەردى شـامى؛ هــەنجىرخـۆرە؛ مـەلێكــه تێــژ فــر لــه تيرەى چۆلەكە.

پریسشب / parîšab/:/سمر پیسرهشده؛ پیریسهو؛ پیریسهو؛ پیریسهو؛ شهوادیتر؛ پیرناشهو؛ شهوادیتر؛ شهوی بهر له دویشهو (مهمانی بریشب چطور بود؟؛

پریسشب ٔ: قید. پیرهشهو؛ پیرینشهو؛ پهریسهوی؛ لهپیرهشهودا ﴿بریسب رفتیم مهمانی: پیردسدو چووین بۆ میوانی › .

پریسشیدن / parîšîdan: مصدر. ۷ زم، متعدی. [اربی] ال پریسشیدی: پهشوّکای؛ مسی پریسشی: ده پهشوّکای؛ مسی پریسشی: ده پههشوّکای؛ سلازم، ۱. پههشوّکان؛ شهمسزان؛ شهوشین؛ پههشوّکیهی؛ پهشوّکیای؛ شیّوان؛ راچهانین؛ شلّه ژان؛ شیّویهی؛ پهریّشان بوون؛ سهر لیی شیّوان □ متعدی. ۲. [قدیمی] پههشوّکاندن؛ شهمزاندن؛

شێواندن؛ شـڵەژانـدن؛ پـەرێـشان کـردن؛ سـەر لــێشــێواندن؛ پــەشــۆکنەى؛ پــەشــۆکناى؛ شێونەى.

## 🗖 صفت مفعولى: پريشيده (پهشۆكاو)

پریمتر / perîmetr، ها/: انگلیسی ا/سر بینایی پیو؛ ئامرازی نیشانده ری سوّمای چاو.

پریمتـــری / perîmetrî: [انگلیـــسی]/ســـم. بیناییپیّوی؛ دەرخستنی سۆمای چاو.

پریمـوس / perîmûs، هـا/: [از انگلیـسی]/سـم، پریمــووس؛ پریمـــۆز؛ پــهرهمێــزه؛ جۆرێــک چرای خوراکپهزی.

پرینــت / pirînt, p(e)rînt/: [انگلیـسی]/ســم. ۱. چــاپ ۲. /ــهــا/ چــاپکــراوه؛ دهقــی لــه چــاپ دراو.

پرینتــر / pirînter, p(e)rînter/: [انگلیــسی] 🖘 چاپگر

پریسوار / parîvār، ۱ن/: صفت. پسهریانسه؛ پهریسا؛ به ئاکاری وه کوو پهری.

پر / paz/: بيواژه. پهز؛ پيز؛ كول: ۱. كول: ۱. كول: ۱. كولين؛ پهزين گرين «آرامپر؛ آشسپز؛ زودپر: ئاشسپهز؛ زووپهز› ۲. كولاو؛ گريا «نيمېز: نيوه كول».

پیز / poz/: افرانسوی ا/سیم. ۱. دهق؛ دوخت؛ رازاوه یی جل و بهرگ (خوب به پزش رسیده: باش خوّی داوه له دهق) ۲. دهمار؛ فیز.

پـــزا / pazā/: صــفت. خـــوهش کـــول؛ بـــه تايبه تمهندي خيرا و باش کولان.

پزائی / pazā'î / پزایی

پزان / pazān/: پیواژه. ۱. ـ رەسان؛ ـ رەسـین؛ گەیین؛ یاوهی؛ گەییشتن؛ وەرزی پی گەییشتنی میـوهیهک (میـوهپزان: میّـوهرهسـان) ۲. لیّنـان؛

<حلواپزان: ههالوا لينان>.

پزایسی / pazāyî/:/سے، خوهش کولسی؛ خۆشپەزى: پزائى

پزشك / pezešk, pezešg، ها؛ ان/: اسم، بژیــشک؛ پــسیزک؛ پزیــشک؛ پزیــسک؛ دوكتور.

📵 پزشک بالینی: بژیشکی گشتی؛ بژیشکی که خاوهن ئەزموونی کـردەوەيـی لـه ناسـين و دەرمانى نەخۆشىيەكانم، بە گىشتى: پزشک عمومی

پزشک خانواده: بژیشکی بنهماله.

پزشک شخصی: بزیشکی کهسی؛ بزیشکی تايبەتى بۆ نەخۆشىك.

پزشک عمومی 🖘 پزشکبالینی

پزشک قانونی: بژیـشکی قـانوونی؛ بژیـشکی تايبهت بـ و سـهر دهركـردن لـه چونيـهتى زامدار بوون يا كوژراني مرة.

يز شــــكي / pezeškî, pezešgî/:/ســـم، بژیـشکی: ۱. کـاری بژیـشک؛ زانـستیٰ کـه ده پسهرژێتـه سـهر ناسـین و دهرمـان کـردنی نه خوّشیه کان ۲. لقیک له فیرکاری زانستگا له بواری ناسین و دورمان کردنی نەخۆشپەكانەوە.

📵 پزشکی قانونی: بژیـشکی قـانوونی؛ لقـێ لـه زانست و شینوازی بزیسشکی کسه سهر دەركردن لـ چۆنيـةتى زامىدار بىوون يان کوژراني مرۆي به ئەستۆيە.

يز شـــكيار / pezeškyār, pezešgyār /يزشــكيار اسم. بژیشکیار؛ بژشکیار؛ هاریکاری پزیشک؛ تيمار كەر؛ برين پيچ.

پـزو / pezo/: [اسـپانيول]/سـم. پێـزوٚ؛ يـه كـهى پــارهى ولاتــانى ئــارژانتين، ئورۆگــوه، دومینیکهن، شیلی، فیلیسپین، کولومبیا، کووبا، گینهی بیسائۆ و میکزیک.

کــولان؛ کولانــدن؛ گرینــهی؛ وەشکــهردەی : ــ پــزی / pazî/: پيـواژه. ۱. ــ لینــان؛ ــ پيــژان؛ -کولینی؛ - پیژی؛ کاری کولاندن (خوراک ای: چیشت لبنان > ۲. \_ پهزی؛ جیگای کولاندنی شتیک (کلّهبری: سهر و پی بدری).

يــژ / paj:/سـم. ١. ئالـشك؛ ئالـشت؛ ئالـشته؛ خووسار؛ خــووس؛ خيـسار؛ خويـسه؛ خوسیک؛ خـوویس؛ خـوزه؛ خـازی؛ خـوس؛ زوقم؛ قوروٚ؛ قر؛ قراف؛ خوّيز؛ خوويز؛ خوز؛ پهژم؛ وردیله بهفری پهرژ و بلاوی کاتی ســـهرمــا و سۆلــه كــه بــه دهم بـاوه هــهـــدهســوورى ٢. كــهل؛ ملــه؛ ملــهگــا؛ گەردەنە؛ رېگاى پېچـ يېچ بە كېودا.

پژمان / pejmān/: صفت. [ادبي] دل سهرد؛ دل مردوو؛ خهمین؛ خهمیار؛ زگار؛ کن؛ يەژار .

پژمرد كىيى / pajmordegî:/سىم. ژاكياوى؛ شــهمــزاوى؛ پــهژمــراوى؛ پــهرمووچـاوى؛ سيسسى؛ سيسسياكى؛ داچـهكـاوى؛ ژهله؛ مل کری (سرما موجب برمردکی برگها شد: سەرما بوو به هۆی سیسی گهلاکان>.

پژهـــــون / pajmordan/: مـــــودن / pajmordan/: //پژمــردى: ژاكـاى؛ مــىپژمــرى: دەۋاكــى؛ پژمرده شو: بژاکئ/ ژاکان؛ ژاکیهی؛ ژاکیای: ۱. سیسهههالگهران؛ سیسان؛ سیسیان؛ سيس بوون؛ هـهلـچرچان؛ پـهژمـهريـن؛ چەرمسىن؛ چەلمسىن؛ ژولىان؛ چلمىسان؛ پەژمەريەى؛ سىسىمى؛ گەچلان؛ دوژان؛ پەرمووچان <پۈمردن گل: ۋاكاسى گول> ٢. [مجازي] شهمزان؛ شهمزين؛ شهمسان؛ دلئيشان؛ دل دامان، ههروهها: پژمردني

■ صفت مفعولى: پژمرده (ژاكاو)/ مصدر منفى: نَپرُمردن (نهرُاکان)

يژ مرده / pajmorde/: صفت. ژاکاو؛ چرمس؛

چلمس؛ چرووسیا؛ سیس؛ هـهلـچرچاو؛ جلـوا؛ زەردەلـه؛ سیـسهلـه؛ پـهژمــراو؛ پوژمــور؛ پهرمووچاو؛ پهرمووچ؛ پـهژمــره؛ پژلمـه؛ لـوس؛ دوژ؛ كــز؛ ژولـسه؛ ژهلـمه؛ ژهلمـه؛ پێژیـاو؛ داچـــهكــاو؛ گــهوزه كــهوتــه؛ ئــهتچریــسكیای؛گهچــل؛ گــهچــلاو: ۱. بـێدهماخ ‹برگهای بمرده؛ گـهلا پـدنمانه، کـهان برگهای بمرده؛ گـهلا پـدنمانی، شهمـزاو؛ خـهمگـین ‹دلهای بمرده؛ دلـگهلی الکـو، هـهروهها: پژمـرده بـودن؛ پژمرده مدن؛ پژمرده کردن

بـــژواک / pejvāk، هــا/:/ســـم. پێــژن؛ زايــهــُـــه؛ گومنــی؛ زایلـه؛ دهنگـدانهوه.

پژوهـــشخواد / pajûhešxāh لن/:/ســـــــر [حقــوق] تۆژىنــهوهخــواز؛ همنخــاز؛ داباشــخواز؛

ې کەسىٰ کە داواى تۆژىنەوەى کردووە.

پژوهسشکده / pajûheškade، ها/:/سه، تۆژینگسسه؛ جیّگسسای لیّکوّلسینهوه؛ دامهزراوهیه کی توژینهوهیی که لانی کهم له سی گروّی توژینهوهیی پیّک هاتووه.

پژوهسشگاه / pajûhešgāh. هسا/:/سسم، تۆژینگا؛ یانه ی تۆژینهوه؛ دامهزراوهیه کسی تۆژینهوهیی سهربه خو که لانی کهم سی تۆژینگهی ههیه.

پژوهسشگر / pajûhešgar، ها؛ ان/:/سه. تسۆژەر؛ تسۆژەرەوە؛ پسەيجسۆر؛ كۆلسەرەوە؛ هيرەكار؛ تۆژين؛ ليكۆلەر؛ تۆژينەكار.

پژوهسشی / pajûhešî/: صفت. تۆژینـــهوهیـــی <مؤسسهی پژوهنـی: دامهزراوهی توژینهوهیی>.

پژوهیسسدن / pajûhîdan/: مسصدر. لازم. تۆژینهوه؛ لی کۆلسین؛ لی تـۆژین؛ وه کۆلسین؛ هوورانسدن؛ منسی کسرن؛ هلکسهوشساندن؛ هلکهواشتن.

■ صفت فاعلى: پژوهنده (ليخ توژهر)/ صفت مفعولى: پژوهيده (لخ تؤژراو)

پس ٔ / pas/:/ســـ پــشت؛ دوا؛ پــاش؛ پــهشــتى؛ دما ‹پس سر: پشت سهر›.

■ پس پرده: [کنایی] نهینی؛ نادیار؛ پیواری؛ ژیرکاسه؛ پیشت له خهدی، بهدزی خهدیکهوه؛ دوور له چاوی خهدی؛ پیشت له روویی ‹توافق پسپرده: پیکگهییشتنی بهینی›.

پـس سـر: [کالبـدشناسـی] پـشته سـهر؛ دوای سهر؛ پهشتو سهرهی.

پس سری: پشته سهر؛ پشته مل (ناحیهی پس سری: **شوینی** پشته سهر.

پس اً: قید ۱. به رهو دوا؛ دووربونه وه له ریگه

■ پس افتادن: ۱. پاش کهوتن؛ دواکهوتن؛ دماکهوتن؛ دماکهوتهی (دست پیش می گیرد که بس نیفتد: حمولی پیش دهدا با باش نه کهوی ۲۰ (گفتاری، کنایی) کهوتنه پیشتا؛ داریانهوه؛ لار بوونهوه؛ لهپرا مردن؛ ناخلاف مردن (بیچاره ناگهان یس افتاد: بهستهزمان لهپر کهوته پشتا).

پــس انــداختن: [مــستهجن، کنــایی] خــستنهوه؛ منــدال هیّنــان؛ منــال هـاوردن؛ زایـین؛ وسـهیـوه (هـر سـال یـک بچــه پــس مــیانــداخت: هــهمــوو سالــیّک مندالیّکی نهخستهوه (.

پسس آوردن: ۱. هینانسهوه؛ هاوردنسهوه؛ همهی کتابها را همهی کتابها را پس آورد: همهموو کتیسه کانی هیناوه ۲. همه همهها کانی هیناوه ۲۰ همهاوردنهوه؛ رشانهوه؛ هورئارده یوه (هر چه خورده بود پس آورد: همرچیکی خواردبوو هملیهاورددوه).

پس بردن: بردنهوه؛ بهرده یوه (کتابی را که آورده بود پس برد: ئه کتیبه که هینابووی بردیهوه).

پس بسودن: ناحسهز بسوون؛ تسال و تسووش بسوون؛ رهش و تاریک بسوون (هنوا پسس است: ههوا ناحهزه).

پــس خوانــدن: تێکــدان؛ هــهلّــشێواندن؛ ههلّوهشاندن؛ سهر له نوێ خوێندنهوه.

پـس دادن: دانـهوه؛ وهدانـهوه؛ ئـهوهدهی؛

دایسوه: ۱. دانسه وه گسه وه گسیر اوه کتسایم را سسداد: کتیبسه کسه مسی داوه ۲ ده لانسدن؛ ده لسینه وه؛ ده لسنایوه؛ ده منسایوه دنم بس دادن: شی دانه وه ک

پس راندن: پاشه کشه پی کردن؛ بهرهو دوا بردن؛ بهرهو پاش کیشاندنهوه (دشمن را پس راندند: دوژمنیان باشدکشه یی کرد).

پس رفتن: ۱. پاشه کشه کسردن؛ بهره و دواوه چوون؛ کشانه وه (همه پیش می روند، او بس می رود: گشتی به ره و پیش ده روا، شه و نسه کسشته وه ۲ داشیکانه وه؛ تسه می ران؛ هندکان؛ کسه می بوونه وه ی چونیه تی شتیک.

پسس زدن: دانسه دواوه؛ دوورهوه کسردن؛ دوور کردنسهوه؛ دوورهوه خسستن؛ کیسشانه دواوه؛ دوورهوه وسسهی؛ بسهردهیسوه دمسا (دسستش را سیزد: دهستی دا دواود).

پسس فرسستادن: هسه السگه راندنسهوه؛ ناردنسهوه؛ هسه ناردنسهوه؛ کیاسسته یسوه (پسولی را کسه داده بسودم بسس فرسستاد: نسه و پاره یه دابووم ناردیهود).

پس کشیدن: پاشه کشه کردن؛ کیشانهوه؛ کیسشانه دواوه؛ بسهرهو خسو بردنسهوه؛ کیشته یسوه (دستش را سس کسید: دهستی کیشاوه).

پـس گـرفتن: سـهندنـهوه؛ گرتنـهوه؛ وهرگرتنـهوه؛ ئـهسايوه؛ سانايوه <کتـابم را پس کرفتم: کتيبه کهم سهندهوه ک.

پس نشاندن: [ادبی] دامر کاندن؛ تهمراندن؛ پاشه کشه پی کردن؛ دانیشاندن؛ نیشنایوه (همه را پس نشاند: ههمووی دامر کاند).

پس نشستن: نیستنهوه؛ پاشه کشه کبردن؛ دامر کان؛ نیسشته یبوه (سیل بس نشست: لافاوه که نیسه وه).

از پس کاری برآمدن: دەرەقەت كاريك

هاتن؛ دەرعىهوەى كارى هاتن؛ چار هاتن؛ چار كردن؛ پىئويسان؛ دەرۆسست هاتن؛ يارەى ‹من از سس ايىن بچەها برمى بىچ: مىن حارى ئىمم مندالانىم كىمە›، هەدروەها: از پس هم برآمدن

پس: حرف، سا؛ کهوابوو؛ کهوایه؛ خو؛ خر؛ کهچی، ئیتبر؛ دیتر؛ ده؛ ئیهجا؛ ئینجاکوو؛ کهواتا؛ کهواته؛ ئینجاره کی، ئیجا؛ ئینجاکوو؛ ئینجاره کانی؛ کهواته؛ ئینجاره کانی؛ کهوایی؛ ئهی؛ ئینی؛ ئهنی؛ پا؛ ههله؛ چهه؛ نهخو؛ دهسا؛ دهسادهی؛ جا: ۱. گوترا؛ ههر بهم بۆنهوه ﴿سَر معلوم شد چه کسی مرد است: سادهرکهوت کی پیاوه › ۲. کسی مرد است: ساده وها دوخیکدا ﴿یس من میروم؛ بس او را هم بسر: کهوابود من دهروم؛ می بدورکه کهوابود من دهروم؛

پس ـ: ييشواره. ۱. پهسهـ؛ پهسرــ ؛ بـهسرــ ؛ بـهسرــ ؛ بهترـ ؛ بهترـ ؛ پهسهرـ ؛ بهسهرـ ؛ پهســ ، بـسانـداز: پاشهـ ؛ پاشــ ؛ دواـ ؛ دماـ ؛ پهســ ، بـسانـداز: ــــدکهوت › .

پسسا / pasā/: پیشواژه. [ادبی] دوا؛ دمیا؛ پاشه ، (ساچین؛ سامدرن: باشهچن؛ باشهمودیرن). پساب / pasāb ها/:/سم ، ۱. پاشاو؛ پاشاراو؛ پساژاو؛ وازاو؛ پانیاو؛ قونتاو؛ رۆقاو؛ رۆقه، نیشاو؛ ئاوی که شتیکیان پی شوردبی ۲. ژاراو؛ چلکاو؛ فازلاو.

پسساچین / pasāčîn، ها/:/سه، پاشهرۆک؛ پاشارۆ؛ شارۆ؛ پاشهبهر؛ پاشهبهره؛ قورف؛ خاپهرۆک؛ خرتک؛ پاشهچن؛ پاشهرن؛ بهر یان میوهیه کک که دوای بهر چنینهوه، له بهر نهگهییوی یان نادیاری، له قهدی داره کهوه مابیتهوه.

پىس افىت / pasoft, -'oft/: سىر، تەفىرە: ١. دواكـــهوتـــوويى؛ بـــهجـــــــــى، دىــــرى؛ پاشـــكهوت ٢. حـــهوالـــه بــه گــهوالـــه؛ ئــهوهى دانــهوهى لــه كــاتى خۆيــدا نهبوهه.

پـــــسامدرن / pasāmodern: [فارســـــی/ فرانـسوی] صفت. پـاشنـوێ؛ پاشــهمودێــڕن: پُستمدرن

پسامدرنیست / pasāmodernîst، ها؛ ان/: [فارسی/ فرانسوی] صفت. پاشنویخسواز: پستمدرنیست

پسامدرنیسستی / pasāmodernîstî/: [فارسی/ فرانسسوی] مسفت. پسساشنویخسوازی: پستمدرنیستی

پسامدرنیسسم / pasāmodernîsm/: [فارسیی/ فرانسوی]/سسم پساشنویخوازی؛ ئسوّگرهتی و خوازیاریه ک له ویّره، هونه ر، نژیاری و بیری سسالانی دوایسی چهرخسی بیسستهم، له بدرانبه ری نویخوازیه وه: پستمدرنیسم

پىسسان پريسروز ' / pasānparîrûz/:/سىم، پىسسر پەسسر پۆرە كە؛ سەر پىدراوەر يكىد؛ پاشان پۆرى، پەر يەراوەرى، چوار رۆژ لەمەو پىش: پسىن پريروز

پسان پرویروز : قید. پهسرپهسرپیره که؛ له سهرپهراوهریکهدا؛ له پهسرپهسرپیره کهدا؛ پاشان پیریزوز پسین پریروز

پسسانسداز / pasandāz، ها/:/سرم، پاشه کهوت؛ پاشه کهفت؛ پهزمه نده؛ پهسمه نده؛ پهسمه ناز؛ پهسه نناز؛ بازمان؛ لێ به جێ ماو؛ گله و درياگ؛ کوه کراو؛ نياته؛ نوته؛ پاشهناز؛ گردو کو؛ قهه بور؛ پاشهناز؛ پاشخراو؛ کار و رهوتي دانان بو دواروژ.

پـــسانـــداز مــسكن: پاشـــكهوتى خــانوو؛پاشهكهوت خستن بۆ كړينى خانوو.

■ پسسانیداز داشتن: پاشهنازدار بیوون؛
پاشهکهوت ههبیوون؛ پاشهدار بیوون

دمقداری پسانداز داشته، به او دادم: هیندیک
پاشکهوتم ههبوو، ییم دا>.

پاشکهوتم ههبوو، ییم دا>.

پسانداز شدن: پاشه کهوتن؛ پاشه کهوت بیوون؛ گردوکی بوونه وهی بهشیک له بسههره و داهات بسههی دهست پی گرتنیانهوه.

پسانداز كىردن: ھەلخىستن؛ خىستنە لاوە؛ پەزمەنىدەكىردن؛ نۆتەكىردن؛ پاشـەكـەوت كـردن؛ نياتـەكـردن؛ پاشـەكـەوت وسـەى؛ پاشەكەوتكەردەى.

پىسىس پريسىروز ( / pasparîrûz:/سىم, پەسرپێرە كە؛ پەروەنىخ؛ پەراوەرىكە؛ سىخرۆژ لەمەوبەر.

پــس پر يــروز ٔ: قيــد پــهســر پێره کــه؛ لــه پــهســه پێــره کــهدا؛ لــه پتر پێريــدا؛ لــه پهسريێره يدا.

پـــسىپريـــشب' / pasparîšab:/ســـه، پــهســرپێــرهشــهو؛ پــهســهپێــرهشــهو؛ پـهســهپێــرهشــهو؛ پهراوهرێشهويێش.

پس پريشب َ: قيد. له پهسرپێـرهشـهودا؛ لـه پهسهپێرهشهوێدا.

پسكان-پسكان؛ پسه پسه؛ پهشتهروانهى: ۱. دواوهدوا؛ لهدواوه؛ لهپاشهوه؛ لهپشتهوه ۷. بسپسكي او مهرفت: له دوايهود دهرويشت، ۲. بسهرهودوا؛ وهرمو دما؛ پشتاوپست،

بهرهوپاش؛ رووهو دما (به جای آنکه به جلو برود، بسیستی میرفت: لهباتی نهوه بهرهو پیش بروا، بعردو پلس دهرویشت).

پىسىس پىرارسىل (/ paspîrārsāl/:/سىم, پەسەپىرار؛ پەسەپىرارەكە؛ پەسىرپىرارەكە؛ پەرەويرار؛ سى سال لەمەوبەر.

پىسىپىرارسال : قىد. پەسىر پێىرارەكە؛ كە پەسسەپێــرارەكــەدا؛ كە پەسسەپێــرارا؛ پەرەوێـرارەنــە؛ جــە پـەرەوێـرارەوە؛ ســێســاڵ لەمەوبەر.

پسست / past/: صفت. ۱. [نامتساول] كۆتسا؛ نهوی؛ نهقی؛ نهقی؛ نهقی؛ نهوهر؛ نهمه؛ قیل؛ وهار؛ پهست؛ بالا و بلندایی کهم «قامت بست: بالای کوت ۲. گهن؛ خوار؛ وار «در آنجا یک جور انگور عمل میآید که بست تر از انگور عسگری خودمان است: لهویدا جوریک تری دیته بهرهه م که له تری عهسکهریه کهی خومان حورتره ۳. [مجازی] عهسکهریه کهی خومان حورتره ۳. [مجازی] تهرهس؛ خویری؛ دوونی؛ بیناکار؛ پهست؛ تهرهس؛ خویری؛ دوونی؛ بیناکار؛ پهست؛ لسیم؛ نامهدد؛ بسینفهده په هوقهه به بانه حدید؛ بینائالی و «آدم سست؛ مسرقی په به بانه جیسب؛ بسیناب روو «آدم سست؛ مسرقی تهروس».

پــست شــدن: [كنــايي] ســووك بــوون؛
 چرووك بوون؛ پـهس بـوون؛
 ههروهها: پست شُمُردن

پسست / post / آفرانسوی از ایتالیایی]/سمر، پسوّس؛ پوّست: ۱. پوّسته؛ پوّسه؛ کاری ناردنی نامه و بهسته له شوینیکهوه بوّ شوینیکی تر (بست کردن: بوست کردن) ۲. پوّستهخانه؛ مهزرینگهیهک نهم کارهی وه نهستوه (ادارهی بست سنندج: بوست حالتی سنه) ۳. /ما/ نهو نامه و بهستهیانه وا دهرواته پوّستهخانهوه و لهویدوه ده گاته شوینی پیّویست (امروز بست نداشتیم: نهوروّ پوسسمان نهبوو› ٤. نيگابان؛ قهرهول (ست محل: سكابانيي گهره ک› ٥. /هما/ بنکه (پست ديده باني: سكدي چاوه ديري› ٦. /هما/ شويني نيگاباني (آن خيابان در نست من نبود: ئهو شهقامه له پوسي مندا نهبوو› ٧. /هما/ پلهوپايه؛ جيگه؛ جيگا؛ زيّ؛ ياگييّ؛ پوست (همه ي نيسهاي مهم را داده بود به قوم و خويشهايش: ههموو پوسته بهرزه کاني دابووه خرم و کهسه کاني خوي›.

پــست اکــسپرس: ئیکــسپریس؛ جۆریــک یوستهی خیرا.

پىسىت الكترونىكىي: ئىمسەيىل؛ جۆرىكى پۆستەي كەمپيوتەرى: ايميل

پسست امسدادی: بنکسهی فریسارهسسی؛ شسویننیکی تایبهت بو پیراگهییستنی لیقهوماوان.

پست برق: پۆسـتەی كـارەبـايی؛ شـوێنێ كـه تێيــدا هێــزی كــارەبــايی بــهشــبــهش دەكرێت. هەروەها: پست فشارقوی

پـــست خـــارجى: پۆســـتەى دەرەكـــى. ھەروەھا: پست داخلى؛ پست شهرى

یست دیدهبانی: بنکهی دیدهوانی.

پست زمینی: پۆستەى زەويىنى، ھەروەھا: پست ھوائى

پست سفارشی: پۆستەي راسپێراو.

يست فرماندهي: بنكهي سهروكايهتي.

اداردی پیست: میهزرینگیهی پوّست؛ بنکهیهک که کار و باری بهریّبوهبهری پوّسته جیّبهجیّ دهکات.

> باجهی پست 🐨 باجه صندوق پست 🐨 صندوق

پــست دادن: نیگابانی دان؛ چـاوهدیـریکردن.

پست کردن: خستنه پۆست؛ هامناردن به پۆست.

به پست کسی خوردن: تووشبه تووش کهسیکهوه بوون؛ گهییشتن به کهسیک؛ تووشیاری کهسیک بوون؛ ههالتهقین؛ رووبهروو بوونهوه لهگهال کهسیکدا (رفته بودم بازار، خوردم به پست آزاد: چووبوومه بازار، تووشم به تووشی ئازادهوه بووک.

به پست کسی نخسوردن: [گفتاری] به کهسیک کهسیک نه شیان؛ باو دلّسی کهسیک نهبوون؛ باو شان کهسی نهبوون؛ پیخ خوش نهبوون؛ پسی باش نهبوون؛ به یوی نهواردهی؛ وه ک یه ک نه هاتنه وه (نه بابا او به پست ما نمی خورد، ولش کن: نه کاکه نهو به نهمه مانان ناشی، لیی گهری ک.

پـستا / pastā / اسـم. [گفتـارى، نامتـداول] گـهر؛ نۆره؛ نۆبه؛ نۆگـه؛ سـهره؛ چـهل <اسـياب است و يستا: ئاسياو به نوره).

پستائی / pastā'î / پستایی

پىستاب / pastāb:/سىم، زەردەپسەر؛ رۆژپسەر؛ ئەنگۆرە؛ زەردەى پىەلسەكسۆ؛ روونساكى ئاسمسانى پاش ئۆواران (بەتايبەت لە كۆساراندا).

پستان / pestān، ها:/سه، ئەنسدامێکی گیانلەبەرانی گوانداره که له مێوینهدا کاری بهرههمهێنانی شیره:/لف) (بو مروّ) مهمک؛ مهمگ؛ مهمکه؛ مهم؛ مهمه؛ مهمل، مهمله؛ حی چی چی ب (بو حهیوان) گوان؛ گوانی؛ گوهانی.

■ پستان به تنور چسباندن: /تعریض دل پیدوه سیووتاندن؛ دل بی سیوواندن «اختیر خانم خیلی برای آرام پستان به تنور می چسباند: خاتوو ئهختهر زور بو نارام دل نهسووتینی >.

پستان مادر را گاز گرفتن: [کنایی] نان

خـواردن و سـفره دریـن؛ پـێنـهزانی کـردن؛ بێئـهمـه گـی کـردن؛ گـۆزهلـێ مـاړهی (او از آنها است که پـستان مـادرش را هـم کـاز مـی کیـرد: لهوانه یه که نان ددخوا و سفره دددری ک.

بر کواندار؛ گوهاندار؛ به گوان؛ گیانداری که شیر ئهدا به بیچووه کهی.

پــــــستانداران / pestāndārān:/ســـــم، گوانــداران؛ دەســتهیـهک لـه گیانلــهبــهرانی خوین گهرم کـه زورتـر لـهشـیان بـه مـوو یـان تــووک داپوشــراوه و بیچــوو دیــنن و شــیری پی دەدەن.

🖻 پستانداران آبزی: گواندارانی ئاوی.

پستانداران اولیه: گواندارنی سهرهتایی.

پستانک / pestānak، ها/:/سمر ۱. موّستک؛ مه گینه؛ مهمکهمژه؛ مهمیانه؛ مهمله، مهمله؛ مهمله مرّد، بردانک؛ پسدانک؛ پستانه کی تفهنگ ۲. میّله؛ میّله و پستان؛ ئامرازی پشینی تراو (وه ک گولاو، سهم و…).

پسستایی / pastāyî ها/:/سه رووه؛ بانه؛ بانه کلاش؛ بانه کیدوش؛ سهره؛ بانه ی بریامان و ئاماده ی کهوش که دهبی داکوتریته سهر ژیرهیدا: پستائی

پىستچى / postčî ها؛ ان/: [فرانسوى/ تركى] اسىم، پۆسىتەچى، نامەبەر؛ نامەرەسىن، نامەرەسان؛ چەپەر؛ تەتەر؛ مرۆى نامەبەر.

پستخانه / postxāne، ها/: [فرانسوی/ فارسی] /سه. پۆستەخانه؛ پسۆس؛ پۆسهخانه؛ پپۆستخانه؛ دەزگای نامهگرتن و نامه بردن.

پستر / poster، ها/: (انگلیسی) /سم, پوستهر؛ بسهرگسی (زوّرتسر گسهوره و رهنگسی) بسوّ داچهسپاندن به دیـواردا (همهجا بسترهای

انتخاباتی بسود: دەروبسان هسهمسوو بوسستدری همالبژاردن بوو٠.

پىستىك / pastak ها/:/سىم. پىمسىمك؛ پىمسىتەك؛ پىمسىتە؛ چۆخسەك؛ سىوخمەى بىققۇلى لباد.

پــستهــدرن / postmodern/: [فرانــسوی] 🖘 پسامُدرِن

پست مدرنیست / postmodernîst/: [فرانسوی] ۳ پسامُدِرنیست

پست مدر نیستی / postmodernîstî/: [فرانسوی] 🎓 پسامدرنیستی

پست مدرنیسم / postmodernîsm/: [فرانسوی]
پسامدرنیسم

پستو / pastû، هما/:/سم, خهالوهتی؛ پاشخان؛ پاسخان؛ هیدشخان؛ همهویدشخان؛ وچخانه؛ گهزنه؛ پهستوو؛ گهنجه؛ هودهیه کی چکوله له پیشتهوهی وهتاغ یان دو کانهه وه (اینها را توی سنو قایم کرده بود: ئهمانه ی له مدستوده که داشاردبووهوه ک.

پست و بلند / past-o-boland، ها/: صفت. مهرخ؛ بهرز و نهوی؛ چال و بهرز؛ بهرز و نزم؛ پهست و بلیند؛ پرههوراز و نشیّو (زمین بست و بلند: زموی بهرز و نهوی).

پسته / peste، ها/:/سم. پسته؛ پسه؛ فستق؛ بسته: ۱. داری پـسته ۲. مێـــوهی داری پــسته.

یسنی / pasti، ها/:/سم, نهویایه تی؛ نزمایی؛ گناسی؛ نزمی؛ پهستی: ۱. بنار؛ نزمان؛ چالایی؛ پنچهوانه ی بهرزایی. بهرانبه ر: بلندی (در مسیدانه کی کوه جنگلی انبوه روییده بود: له مسلی داوینی چیاکهوه دارستانیکی چیر رسکابوو > ۲. رمجازی اناکههسی؛ چیر رسکابوو > ۲. رمجازی اناکههسی؛ خویریگهری؛ خویریه تی؛ چهههایی و بی تاکاری (او در دادگاه سسی کرد و برای نجات خودش ...: تهو له دادگهدا

یــستي / postî/: [فرانــسوی] صفت. پۆســتی؛ سهربـهپۆسـت؛ همی پۆسـت (صندوق ــسنی: سندوقی بوسید ک.

پــسیر / postîj، هـا/: [از فرانـسوی/از ایتالیـایی] اســـه. کلاوقــــژ؛ قـــژیدهســـکرد: پـــستیش؛ پُوستیش

بــــسنبش / postîš/: [از فرانـــسوی از ایتالیـــایی]
گ پُستیژ

بس دوری / pasdûzî ها/:/سم ناودروون؛ جۆرنک دروومان کسه لنسواری قومساش ههالادهده نهوه تا مه کاره که له توی تان و پوی پارچه کهوه دهرچی و شوینی دروومان له رووهوه دیار نهبی.

بسر / pesar ها؛ ان/:/سم، کور: ۱. خورت؛ پسس؛ وهن؛ مندالی نیرینهی مسروّڤ <سس همسایه آمده بود: شوری دراوسیکهمان هاتبوو

۲. رەبەن؛ پیاوئ كه هێشتا ژنى نههێناوه
 چهل سال است هنوز بسر ماندهاى؟؛ چل ساله ههر دیدن ماوى؟›.

## □ پسر برادر ۞ پسربرادرپسر خواهر ۞ پسرخواهر

پسرانه / pesarāne ها/: صفت. کورانه: ۱. /ها/ ئـهوهی هـی کـوران بـی یـان پیّـوهنـدی بهوانهوه هـهبـی (شـلوار پـسرانه: پانتوّلـی کورانـد) ۲. وه ک کوران (موی بسرانه: قرّی کورانه).

پسسربازی / pesarbāzî:/سے, کوربسازی؛ کوربسازی؛ کوروازی؛ ئے و کارانے کے بوری کے بوق پینوہندی گرتن لے گے لا کوران ئے نجامی ئددہن.

پــسربچه / pesarbačče، هـا؛ ـگـان/:/ســم. کــوپیژه؛ کوپیژگـه؛ کـهده؛ لــهیــرق؛ کوپیلـه؛ لاویچــه؛ کوپلـه؛ کـوپ لـه تــهمــهنی ۲ تـا ۱۲ سالدا.

پسسربر ادر / pesar(e)barādar، ها/: اسم، برازا؛ برازاگ؛ کوربرا؛ کوریبرا (بسر برادرش آمده بود اینجا: براکهی هاتبووه ئیره).

پسسرحاجی / pesarhācî ها/: افارسی از عربی از اسم ارمجازی کوره خان؛ کوره شیخ؛ به چکه ده والسه مهن؛ مندالسی نیزینه ی بووده درس را ول کرد و زن یک پیسرحاحی شد: خویندنی ویل کرد و بوو به ژنی کوره خانیک ک.

پسس خاله / pesarxāle، ها/: [فارسی/ عربی] اسم، پوورزا؛ میمکهزا؛ میمکهزا؛ مهتیهزا؛ کوری خوشکی دایک (مگر بسرحالهی من است؟ به من چه!: مهگهر پوورزای منه؟ به من چی!>.

پـــــسر خواند کی / pesarxāndegí/ اســـــم، زرکوری؛ دوّخ یان چونیه تی زرکور بوون.

يـسرخوانده / pesarxānde، هـا؛ ـكان/: اسـم.

کورحــهلی؛ زرکــور؛ حــهفــهزا؛ کــوری کــه کــهســی کردوویــه بــه مندالــی خــوّی «آرام پسرخوانده ی من است: ئارام زرکورمه).

پــسرخواهر / pesarxāhar. هــا/:/ســـه، خوشـکهزا؛ خوسـکهزا؛ خـوهيـشکهزا؛ خـوهيـشکهزا؛ خـوويـشکهزا؛ خــووي خوشک.

پسرزا / pesarzā/: صفت. کورزێ؛ کورهوینه؛ خاوهن تایبهتمهندی کور هینانه دنیا «زنان خانوادهی ما همه پسرزا هستند: ژنانی خیدلی ئیمه هموو کورزین >.

پسسرزاده / pesarzāde ها؛ گان/:/سه، کسورهزا؛ منالسی کسوری کسهسینک (آزاد پسرزادهی ایشان است: نازاد کوردزای نفوانه).

پــسرعمو / pesar'amû، هـا/: [فارســی/ عربــی] اســم، ئــامۆزا؛ مــامۆزا؛ كوړمــام؛ كــوړىمــامۆ؛ ئامۆزاى نير.

پسسرعمه / pesar'amme، ها/: [فارسی/ عربی] /سه، پـوورزا؛ میمکسهزا؛ مسهتیسهزا؛ مسیمزا؛ کورمسهتک؛ کسوریمسهتک؛ کسوری خوشکی باوک.

پـــــسر مدرسه / pesarmadrese, -madrase؛ قوتاوی؛ قوتاوی؛ کـوری؛ کـه ده چیته قوتابخانه وه (یکـی از ایـن یسرمدرسه ها افتاده بود دنبالم: یـه کـی لـهم قوتابیانه کهوتبووه شوینم): پسرمدرسهای

پسر مدرسه ای / pesarmadrese'î, -madrase'î/: [فارسی/ عربی] 🖘 پسرمدرسه

پـــسرو / pasrow/: صــفت. دواړۆ؛ دواوهدوا ړهو؛ پاشـــړۆ؛ دمــالوه؛ دمــاوهلــوا؛ دواوهکـــێش؛ بـــه تايبهتمهندى بهرهو دوا رۆيشتن.

دماوه لوه یی؛ بهرهو دوا پقیسی. بهرانبهر: پیشروی

پسری / pesarî/: صفت. کوړی؛ سهبارهت به کوړهوه (نوهی سری: نهوهی کوړه).

پسْسر / pasesar/ ۞ پس' پسسری / pasesarî ∕ ۞ پس'

پــس فــردا ٔ: قیـد. دووبــهیــانی؛ پێــرهی؛ لــه دووســـــــــــــــــد دروم: دووبدیایی دهروم>.

پـــسفرداشـــب / pasfardāšab:/ســـه، دووسۆشــهو؛ دووســبهیشــهو؛ دوشــهوســـق؛ پێــرهیشــهو دوای ئــهمــشهو دیسفرداشــب، دوشــنبه شــب اســت: دووسوســـه، شهوی سێشهمبههه.

پسسس فرداشسب ٔ: قیسد دووسوشسهو؛ لهدووسوشهودا؛ له پیرهشهوی (بس عرداسب برمی گردد: دووسوشهو ده گهریتهوه).

پـسکرایه / paskerāye، هـا/: [فارسـی/ عربـی] /ســـه، پاشـــکرێ؛ ئــهو کرییـــه کــه دوای گــهییــشتنی (بـار یـان موسـافیر) دهدرێ. بهرانبهر: پیشکرایه

پُـس گردنـی / pas(e)gardanî، ها/:/سـم، پشتهمله؛ پشتهملـی؛ پاتـه کـی؛ ئـیش؛ ئـیشت؛ عیشت؛ شه پهزلـه ی پـشت مـل؛ زلله لـه پـاش مل ‹باید پـس کردنـی مـیخورد: دهبوو سـمدمنــی

بخواردایه>.

پــس لــرزد / paslarze، هــا/:/ســم. دوالـــهرزه؛ دوالهره؛ ورده لهرهی دوای بوومهلهرزه.

پسله / pasale، ها/: اسم, [گفتاری] قوژبن؛ کونج؛ کهلین؛ پهنا و پهسیو؛ شوینی دوور له چاوی خهلک (همه پستوها و بسلها را خوب گشتند ولی چیزی پیدا نکردند: ههموو کون و قوزبیکیان پسشکنی بسه لام هیچیان نهدوزیهوه).

پسله خـور / pasalexor هـا؛ ان/: صفت. [گفتاری] پسکه خـور؛ دزه خـور؛ هوکاره بـه خـواردنی شـتانیک بـه پـهنامـه کـی و بـه دوور له چاوی دیتران (نگذار بچـهات بسدخـور بشود: مههیله منداله که ت بسکدخوری لی دهرچی).

پــسمانده / pasmānde، هــا/:/ســم. پاشمــاوه؛ پاشمهنه؛ پاشـخوان؛ پاشـخوانه؛ بـهرمـاو؛ پاتـه؛ ئــهوهمــهنــه؛ ئــهو پێخـــوّرهی لــه بــهردهم کهساني ترموه مابيتهوه.

پسند / pasand/:/سـم. پـهسـند؛ پـهسـهن: ۱. بهدل؛ کـار یـان رهوتی هـهلـبژاردن و پـهسـند کـرده بودنـد: کـردن (مـادر و خـواهرم او را بـسـد کـرده بودنـد: دایـک و خوشـکم ئـهویـان پـهسـند کردبـوو> ۲. بـهردل؛ بـهدل؛ وهدل؛ لـهبـهردل (ایـن کفـش بـدردن نیه>.

\_ پسند : پيواژه، \_ پهسهن؛ \_ پهسند: ۱. \_ خواز؛ \_چهسپ؛ \_گير؛ \_گر؛ پهسندکراو؛ پهسينيا (دلسيد: دل بهسور > ۲. \_ پهسينن؛ \_ پهسين؛ \_ پهسين؛ پهسهندکهر (مشکل بسد: در بهسور).

\_ پــسندى / pasandî/: پيـواژه. \_ پــهســهنى؛ \_ پــهســندى؛ \_ پــهســێنى؛ كــار و رەوتى پهسندكردن (خودپسندى: خۆپەسىدى).

پـــسندیدن / pasandîdan/: مــصدر. متعــدی. //پسندیدی: پهسندت کـرد؛ مــی پــسندی: پـهسـند ده کــهی؛ پپــسند: پـهسـند بکـه// پـهسـندکردن؛

پەسەن كردن؛ پەسىينەى؛ پەسىيناى؛ بەردل كەوتىن؛ دل گىرتن؛ بەدلەوە چەسىپين/ نىشتن؛ بەدل بوون؛ شىياو زانىنى شىتى يان كەسىك. ھەروەھا: پسندىدنى

■ صفت مفعولی: پــسندیده (پـهسندکراو)/ مصدر منفی: نَپسندیدن (پهسند نهکردن)

پسسندیده / pasandîde: سفت. لهبار؛ گونجاو؛ خاس؛ باش؛ چاک؛ رند؛ خوو؛ بهردل؛ حهژ؛ حهز؛ چیخ؛ شیاو؛ پهسند؛ پهسندکراو؛ پهسینراو (این رفتار، پسندیدهی شما نیست: نهم ناکاره بو نیّوه لهبار نیه).

پــسنگــری / pasnegarî، هــا/:/ســم، پێـداروانی؛ پاشـهنـواری؛ کـار یـان رەوتی پێـدا چوونــهوه؛ قــهروانــین؛ پێــدا گــهرانــهوه؛ پێــدا روانینــهوه و پێـدا چوونــهوهی رووداوه کانِی رابردوو.

پس و پیش / pas-o-pîs: صفت. به و دوا؛ پاش و پیش؛ وهر و دما (این چند جمله پس و بیش است: نهم چهند رستهیه به و دوایه). ههروهها: پس و پیش شدن

پسوند / pasvand ها/:/سـم. [دستور] پاشـگر؛ واژوٚکه؛ لـهتـه وشـهیـهک کـه بـه دوای وشـهدا دادهمـهزرێ و مانـا و چییـهتیـهکـهی دهگـوٚڕێ «گـر» در واژهی آهنگـر پـسوند اسـت: «گـهر» لـه وشهی ناسنگهردا پاشکره).

پـــسیکولژی / pesîkolojî: افرانــسوی]/ســـم. ړەوانناسى؛ دەرووننـاسى .

پسین / pasîn/: صفت. [ادبی] دوایین؛ دوایی؛ پاشین؛ دومایی؛ دمایی؛ ئاخری؛ دوماهی؛ پاشن (روزهای پسین: روّژانی دوایین).

پسین پر یروز / pasînparîrûz/ اسان پریروز پسین فردا / pasînfardā/ پسان فردا پش / paš/ اگهرار کارش کردا

پـشام / pašām/: [۶] *اسـم. [پزشـکی]* پــهنــام؛ ههلماسـینی لـهش بـه یـهکجـاری بـه بۆنـهی

کۆبوونەوەي تراو لە ژێر پێستەوە.

پسست / pošt ، هما/:/سم، مینه؛ پسست؛ پیشت؛ پیشت؛ پوق؛ رهت: ۱. ئمو دیو؛ ئمو رووی؛ ئمو بهشمی له شت که پیچهوانهی بمره (بیشت پارچه: بیشتی پارچه> ۲. مازی؛ بهشمی له له له دیات ده کاته نمودیوی سنگ و سکیان (بیشم درد می کند: بیشتم دهیسی) ۳. پیشتهوه؛ ئمو رووی؛ ئمو دیوی همر شتی (پشت کوه: بیشتی کیو).

پشت بام: سهربان؛ بانمال؛ پشتبان؛
 زەرۆلـه؛ سهربوو؛ پهشتۆبانی؛ هاف؛
 بانخانی.

پشت پا: پشتپا؛ پهشتهپا؛ پشتهپا: ۱. پشتیپا؛ چالی لای قاپووره ۲. لیدان به پاژنهی پا.

پشت پرده 🐿 پس پرده، **پَس**ا

پــشت جبهــه: پــشتی شــهرگــه؛ شــوێنی هێندێک دوورتر له شهرگهوه.

پستت جلسد: پستتبهرگ؛ پستتی بهرگ؛ پسهتی بهرگ؛ پسهتی بهرگ؛ کسه بسه کتیبهوه لکاوه (له کتیبی فارسی و کوردی وعهرهبیدا له لای چهپ و له کتیبی لاتیندا له لای راستهوهه).

پشت دست: پشتدهست؛ پشتی دهست؛ پردهست؛ بان دهست؛ پهشتودهسی؛ مازیدهسی؛ نهو دیوی ناودهس.

پشت سر: [گفتاری] پشتیسهر؛ پشتهسهر؛ پهشتهسهر؛ پهشتهسهر؛ پهشسهر؛ پهشتهسهر، یهشتهسهر، یهشتهسهر، دوا؛ دوما؛ دما ۲. [مجازی] پشتهمله؛ پاشهمله (پشتهسر تبو خیلی بد می گفت: پشتهسهرت زور خرایهی ده گوت).

پــشت صــحنه: پــشتی شــانوّ؛ شــوینی خــوّ تهیارکردن و وچاندانی شانوّگهر.

پشت گردن: بـۆق،مـل؛ پـشت،مـل؛ پـشتهمـل؛

پسەشتەمل؛ بانمل؛ پسەشتۆملى؛ پشتى گەردن.

پـشت كـوش: پـشت گـوێ؛ پـشت گوێچكـه؛ پەشتۈگۈشى.

پشت گوش فراخ: [کنایی] پشت گوێخهر؛ سنگهسنگ کهر؛ کارمردارهوکهر؛ ناکار و کهمتهرخهم.

■ پشت به هم دادن: [کنایی] پشتی یه ک گرتن؛ پال به یه کهوه دان؛ پال دان بهیه کهوه؛ پال دایوه هه نترینیهوه؛ پشت بهیه کهوه دان (سب به هم دادیم و کارگاه را راه انداختیم: سمایی ساکمسای کسرت و کارگه کهمان خستهری).

پسشت پسازدن: ۱. پاچسسهقولسهدان؛ پاچهقولیددان؛ پا وهبهر پادان؛ پا دانه بهر پیا؛ به پیشتی پا لیسدانی کهسینک به مهبهستی رماندنی (یک بستی د و او را به زمین انداخت: احمه دردن؛ به توون لی کردن؛ رکنایی چش لی کردن؛ به توون لی کردن؛ ویستن؛ دانه ژیرر؛ ویست لی به دان پی لینان؛ پا پیانان؛ پست لی هه دران؛ پی لینان؛ پا پیانان؛ پست لی هه در سخت د و از ایران رفت: روز به همه چیز بست د و از ایران رفت: روزیک درسی له همه موو شمت کی کردن و له ئیران چوو).

پستت چستم نیاز ک کردن: [مجازی] خو شیرین گردن؛ ئینجه و فینجه گردن؛ فیبز و نیاز کردن (مادر عروس برایمان بست حشه سازک می کیبد: دایکی بیووک زور نیجه فینجه یه کرد بومان).

پست خم کردن: [کنایی] ۱. چهمانهوه؛ گؤمیانهوه؛ داموکانهوه؛ چهمیایوه؛ پیر بوون (با این همه سن و سال، سند حم شرده ست: بهم ههموو عومرهوه، تحصیده موه ۲. [کنایی] کرنوش بسردن؛ چهمانسهوه؛ چهمیایوه؛ دانهوینه وه به نیسشانه ی پرزگرتن «آدم شرافتمند جلو اینها بست حم سی تسد: مسرقی بهشهره فی له بهرامبه را شهمانهوه فی می این ۱۳۰۰ (کنایی) پیشت چهمانهوه؛ چهمانهوه؛ شهوه چهمیهی؛ له کار کهوتن و بی هینز بوون؛ توانی کار کردن له دهسدان «برخی زیر بار مشکلات زندگی سید حم کرده سازی حداود دود.

پشت دادن: پالدانهوه؛ پالکهوتن؛ شان داهیشتن؛ شان داهیلان.

بشت دست خود را داغ کردن: [مجازی] پشته دهستی خو داخ کردن؛ بهلین دان له سهر نه کردنی کاریک دست دست را دغ کرده که دیگر با تو جایی نروم: بشد ددستی حوم داح کرد که ئیدی له گهلتا نهچمه هیچ شوینیک).

پشت دست را عزیدن/ کیاز کوفتن: [ادبی] دهس به دهما بردن؛ قهپ به ویژنگا کردن؛ کالهک به ئهژنو شکاندن؛ ههست به یهشیمانی کردن.

یسشت زدن: دادان؛ دانسه ئسهو دیسو؛ دهرکهوتنی پونگ یان مهرهکهف له پستتی قاقهزهوه (صفحه بست زده بسود و خوانده نمسی شد: پسهره کسه دای دابسود نهده خویندرایهوه).

پشت سر کسی بودن: ۱. له پشت سهر کهسیکهوه کهسیکهوه بوون؛ پهشته سهروو یوّی بیهی؛ له شویّن کهسیکهوه بوون؛ پهشته سهروو یوّی بیهی؛ له شویّن کهسیکهوه بوون (من بشت سر این اساله می است می کابراسده) ۲. امجازی] له سهر کهسیک بوون؛ له پشت کهسیک بوون؛ له پشت کهسیک بوون کهسیک بوون دون همه ست سر دولت هستند: همهموو بشنیوانی

پسشت کاری را کرفتن: [مجازی] شوین
کاریکگرتن؛ کهوتنه دوای کاریکهوه؛
پهی کاری گرتن؛ پهیگیری کاریک
کردن؛ بهدوای کاریکدا چوون؛ له سهر
کاری سوور بوون (یشت درست را بکیر، بلکه
لیسانست را بگیری: شوین دورسه کهت تگره،
بهلکوو لیسانسه کهت وهر گری).

پشت کردن؛ پشت لی کردن؛ پشت لی کردن؛ پشت لیبوه کردن؛ پشت لیبوه کردنهوه؛ بهجی هیشتن (او به همه چیز بشت کرده بود؛ ئه و بشنی کردبوو له گشت شتیک ۲۰. پشت لیبی همه لیبی کردن؛ پوو وه مه لیبی کردن؛ پوو وه مه لیبی که پاندن؛ پوه همه لیبی کردن (چرا پشت را به من می کنی: بوچی پشتم لی هدلده که ی).

پیشت کسی باد خبوردن: /مجازی الله که سار د بوونهوه؛ هال بوونهوه؛ که هال بوونهوه این یک ماه تعطیلی بشتم باد خورده: لهم یه ک مانگ پیشوودانه دا لی سارد بوومدتهود).

پشت کسی را به خاک مالیدن: [کنایی] له خاک گهوزاندن؛ پشتی کهسیک به زهویدا دان؛ گهوزاندن؛ پشت کهفت کردن؛ پشتی کهسیک خهواندن (بشت دشمن را به خاک مالیدند: دوژمنیان له خاک کهوزاند).

یست کسی را داشتن: [مجازی] پستنی که سیکهوه بوون؛ پستیوانی له که سیخ کردن (خیالت راحت باشد ما پشتت را داریم: دلنیا به ئیمه بشت نه کرین).

پست کسی را شکستن: (کنایی) پستی که سیکاندن؛ مروّخه شیکاندن؛ برسی که سیک برین؛ مازی یوّی مارهی ماره مرگ فرزند پشت او را شکست: مهرگی مندال سنے شکاند).

پسشت کسی شکستن: [کنایی] برستی کهسینک شکیان؛ کهسینک بریان؛ پشتی کهسینک شکیان؛ مازی یوی مریهی (با مرگ پسرش پشت او شکست: به مهرگی کوره کهی پشتی شکا).

پسشت کسسی لرزیدن: (کنایی) روّحسی کهسیکک توقین؛ دل له لای کهسیککوه نسهمان؛ زهنده قرون؛ زوّر ترسان «از شنیدن آن خبر پُشت من لرزید: له بیستنی همواله که روحم توقی ک.

پستت لب کسی سبز شدن: خهت دان؛ گهنهموو دان؛ بۆزکردنهوه؛ سمیل سهوز بیوون (تازه پشت لیش سبز شده بود: تازه خهتی دابوو).

پشت گوش خاراندن: [کنایی] منجهمنج کردن کردن؛ سهمس کردن درست دقت کن و اینطور پشت کوش نخاران: جوان سهرنج بده و ناوا منجهمنج مهکه).

پشت گوش خود را دیدن: [مجازی] هیلکه له سهر چیلکه راگرتن؛ ئهنیشکی خو ماچ کردن (اگر پشت گوش خود را دیدی او را هم میینی: ئهگهر نهنیشکی خوتت ماچ کرد ئهویش دهبینیههه).

از پسشت خنجبر زدن: (کنایی خهیانه ت کسردن (او از پسشت به من خنجبر زد: ئهو خهیانه تی پیم کرد).

از پشت کوه آمدن: (کنایی) له گویی گادا خهوتن؛ له کووله که باخانیدا سهیر کردن؛ تهواو بی خهبه ربوون (خیال می کنی من از پشت کوه آمدهام: وا دهزانی من له گویی گادا خهوتووم).

پشت : قید. پشت؛ له پشت؛ له پشتهوه؛ پهشت؛ پهشتو: ۱. ئهو دیوی شتیک (پشت دست کسی زدن: له پشت دهستی کهسی دان > ۲. لهو دیو؛ چهو دیم (پشت درختها بود: له پشت داره کانهوه بوو > ۳. لهوبهر؛ ئهو دهست؛

چهو دهس؛ لهو بهریهوه (بشت میز نشسته بود: له نئت میزه کهوه دانیشتبوو).

■ پیشت یای کسی: دوابهدوای کهسیکهوه؛ بهشوین پای کهسیکا (میت یای شیما آمد: دوابهدوای ئیوهوه هات).

پستت سر کسی: به دوای کهسیکدا؛ له دوای کهسیکدا؛ له دوای کهسیکهوه؛ بهشوین کهسیکهوه؛ شوّنو یویهره (سست سر نو آزاد آمد: سدهای تودا نازاد هات).

پشت سرهم: پهیتا پهیتا؛ له دوای یه کدا؛ به دوای یه کا؛ پهیاپهی؛ پشت سهر یه ک؛ له سهریه ک؛ پهستا پهستا؛ پهسا پهسا؛ پهسا پهسا؛ پهسا پهسا؛ پهستا پهستا پهستا پهستا بهست سرهم می آمدند و می رفتند: خه لکی پهستا به بتا ده هاتن و ده روّیستن ک.

پسشت صحنه: [مجازی] له ژیرووه؛ به دریهوه؛ په نامه کی (بعضی از نمایندگان در پست صحنه برای سقوط دولت می کوشیدند: ههندی له نوینهران له زیردود بو رووخاندنی دولت ههولیان دهدا).

پشت کردن: بهریـز؛ بـهرزن؛ بـهرێچکـه؛ پێـر؛ پشته سهر یهکهوه و لهیهک ریزدا.

پشت سر کسی نمار خواندن: (کنایی] سهر به کهسیک سپاردن؛ خوّ به کهسیک سپاردن (اهـل محلـه بـنت سـرش نمـاز میحوانند: خهلکی گهرهکهکه سـهری بـی دهسیون).

پسشت فرمسان نشسستن/بسودن: له پسشت فهرمانهوه بوون؛ شوفیّری کردن.

پشت قباله انداختن: کردنه مارهیی (یک خانه و دو هکتار باغ انداخته بود بشت قالهی عروس: مالیّک و دوو باخی کردبووه ماردیی بووکهکه).

پست کوش انداختن: [مجازی] پست گوی خستن؛ وهدوا خستن؛ گوی پینهدان؛ به قنگ خستن (هرچه گفتم برو پولت را بگیر، سن کوش انداخت و نرفت: ههرچی گوتم برو پیاره کهت وهربگره خسسیه بیشت کیوی و نهرویشت).

- پشت : پيواژه. - چړ؛ - پړ؛ - پهر؛ پـۆړ <پُريشت: زور بر).

پست باز / poštbāz/: صفت. ۱. پست تاک؛ پست تاک؛ پست تاق؛ پست واز ﴿کفش پست باز: کهوشی پست تاییه تمه نسدی شتی که له پسته وه باز بینت ﴿پیراهن سست باز: کراسی پشت ناوله﴾.

پـــشت بـــسته / poštbaste: *صــفت.* پــشت بهستراو.

پشت بند / poštband، ها/:/سهر پالهوانه: ۱. [معماری] پال بهست؛ پشت بهست ۲. پشت بهن؛ پشت خهر؛ پشت کلوّم؛ پشت خهر؛ پشت کلوّم؛ شهوژهن؛ شهوژهنه؛ پهشتوز؛ پشتکوّل ۳. پشت پالپشت؛ کاریته.

پشت به پشت / poštbepošt: قید. پشت له پشت؛ پشت؛ پشت به پشت؛ پشتانپشت (صندلیها را پشت به پشت ب

پست در پست / poštdarpošt: قید. پست؛ لسه پستانهست؛ پشتانهست؛ پهشتاوپهشت (آنها بست در پست باسواد بودند: ئهوان پستاوپشت خوّنهوار بوون).

پشت درد / poštdard / پشت درد

پستدری / poštdarî، ها/:/سه، ژیرپهرده؛ پشردهری؛ پسشدهری؛ توّر یان پارچهیه کی تهنک که ده کهویته نیّوان پهنجهره و پهردهوه (پنجهرهها پشتدریهای خوشهرنگی داشت: پهنجهره کان زیرپهرده ی خوش پهنگیان بوو).

پــشتدســـتى / poštdastî، هـــا/: اســم، پشتهدهست (يـک پـشت دسـتى بـزن تــا ديگــر ايــن کارها را نکنـد: پـشتهدهســتێکى لێـده تــا ئيتــر لــهم کارانه نه کا>.

پسشترو / pošt(e)rû: صفت. پێچسهوانسه؛ بسهرهوپسشت؛ واژی؛ بسهراوژی؛ بسهراوژی؛ بسهراووژوو؛ ئاوهژو؛ دێوچهپ؛ قهلواری؛ ههلهوگهرساگ؛ وهلسهودیم (پیسراهنش را پستسرو پوشیده بسود: کراسسه کسهی پنجسهوانسه کردبسووه بسهری): پشتورو

پشتک / poštak، ها/:/سـم, تـهقـله؛ مـهقـولات؛ سهرموقولات؛ سهرمهقولات؛ سـهرمـهقولات؛ سـهرهـوقلانع؛ سـهرهلـهقوتـانى؛ قلـوران؛ فلـوران؛ دهقلـوس؛ سـهلاقوچکـه؛ قوچگـانى؛ بـهلاقوچکـانى؛ محـهللهق؛ جقـلمبه؛ تـومپز. بهرانبهر: وارو

پشتک زدن: تـهقـله لێـدان؛ سـهرمـهقـولات
 دان؛ سهرمـهقـولانجلێـدان؛ سـهرملـهقوتـاني
 پێکهی.

پستگار / pošt(e)kār/:/سهر پیسداگری؛ پستگری؛ پستکار؛ بهردهوامی و شیلگیری له کاردا «اگر میخواهی موفق شوی، باید پستکار داشته باشی: ئهگهر دهتهوی سهرکهوی، دهبیخ پیداکری بکهی>.

پــــشتکچــــارکش / poštakčārkoš/ ا

پىشت گردنى / pošt(e)gardanî هــا/:/ســم. پشتەمل؛ پىشتەمل، شــهپــهلاغــهى لــه پــشت

پسشنگرم / poštgarm/: صفت [مجازی] دلگهرم؛ پشتگهرم (او به حمایت شما بستگورم است: نهو به پشتیوانی نیوهوه دن در مه).

پــشتگرمی / poštgarmî، هــا/: اســم. [مجــازی] دلگهرمی؛ پشتگهرمی.

پسشت گلسی ' / poštgolí:/سسم. سسوور کال؛ ئسەر خسەوانی؛ رەنگسی سسووری ئامسال سسپی <پست کلسی رنسگ دلخسواه مسن است: سسوور کال رەنگی دلخوازی منه ∕.

پسشت گلسی : صفت. سسوور کال؛ به رهنگسی سسووری ئامسال سسپی (دستمال سستنشس: دهسره ی سوور کال).

پشتمازو / poštmāzû/ پشتمازه پستمازه / poštmāzê، ها/:/سم، پسشتمازه: ۱. دوو لای مۆرخهی پست ۲. مازه؛ گۆشتیک که له دوولای گازه پای پشتمازه

پىسشتنويىسى / poštnevîsî، ھا/:/سىم، پشتنووسى؛ نووسىنى پشتى بەلگەيەك بۆ سەلماندن يان قەولاندنى.

پیشتو / paštû, poštû/:/سه. په شیتوو؛ له زمانگهلی ئیرانی رۆژههالاتیه که زوّرتر له روّژئاوا و باشووری ئه فغانستان و باکووری روّژاوای پاکستاندا پهرهی سهندووه.

پــشتواره / poštvāre، هــا/:/ســم. تۆشــهوهره؛ تۆيشەبــهر؛ هـهبـان؛ خـهاتــک؛ خلتـک؛ کــۆل؛ كۆلەبار؛ ههگبه؛ ئهونــده لــه بــار كــه كــهســێک تتوانى بيبا.

بــشتوانه / poštvāne. ــهـــا/: /ســـم. پــشتيوانه؛ شتوانه <بنتوانهی مالی>.

پشت و رو / pošt-o-rû/ ۞ پُشترو پشته / pošte، حا/:/سم. کهگاه تـه بلـه، تلا هک

پشته / pošte، ها/:/سم, کوّگا؛ تـهیلـه؛ تیلـه کـه؛ کوّل؛ تـهیلـه؛ تیلـه کـه؛ کـوّل؛ گـر؛ گـر؛ تـهیکـه؛ قوتکـه : ۱. کـوا؛ تـهیوّلـکه؛ تلـم؛ گـردووک؛ قوتکـه ی (رسـکی یـان دهسـکردی) سـهرزهویـن ( ــــی خـاک : در ایک خـاک : در ایک خـاک کـد کـی خـاک ۲. توشـهوهره؛ کوّلـهبـار؛ هـهگبـه؛ کـوّل؛ بـار ۳. مـهودای نیّـوان دوو میله ی کاریز.

پىشت ھىمانىدار / poštehamandāz، ھا؛ ان/: صىفت. [گفتارى، مجازى] فيدلباز؛ جەلبەد؛ ساختەچى؛ گزيكار؛ خاپى؛ بەفىل، فىللچى.

پیشتی ٔ / poštî، ها/:/سم. ۱. پیشتی؛ پیشتیه؛ پالیشت؛ پالیشت؛ پالیست؛ پالیست؛ بالینج (به می کشید: پالی دابیوو به سنه کهوه و قلیانی ده کیشا).

پـشتی ٔ: صـفت. پـشتین؛ پـشتی؛ پـهشــتین؛ پشتهوه <حیاط پنسی: حموشه ستسی >.

یشتی آ ها/: ضمیر. دوایی؛ دوایین؛ دمایی؛ دمایی؛ دمسهیسن (مواظب سستی باش: ناگات له دوییه که بیّت).

پستسبان / poštîbān، ها؛ ان/:/سه، پستیوان: ۱. هه ق پست؛ ئه رخه؛ یاریده ر؛ کۆمه گ؛ ئاریکاری باش؛ ته کیه گاه؛ هاریکار؛ بامن؛ ته ل؛ ئالت (نیروی سست: هنزی بامن؛ ته ل؛ ئالپست؛ پستنگر؛ هامیار؛ یاریده ری که بو خوی دهستی له کاردا نیه (عمویم سست ماست: مامم سدمانه).

پـــشتیبانی / poštîbānî، هــا/:/ســـم، ۱. داکـــۆکی؛ پــشتیوانی؛ لاگــیری؛ یاریــدهدری؛ هاریکــاری؛ پــشتگری ۲. [نظــامی] هێـــزی چهکداری تهیار کراو بو یاریدهی شهر کهران.

پـشک / pešk, pešg، هـا/:/ســـــر، ۱. پـشک؛

كاليمستى؛ كالهمستى؛ كهلهمشتى؛ نهمان پـشكيلان؛ حـهقلـىمهقـــق ۲. پــشكەل؛ پــشما يشكەلى؛ يشقل؛ يشكول **« پشگ** 

پسشک انسداختن: ۱. پسشک خسستن ۲. پشکه ل کردن.

یشکل / pešgel / پشکل

یسیم / pašm، ها/:/سم، ۱. خوری؛ ههری؛ همری؛ همری؛ همری؛ همری؛ په شم، په ژم؛ خوریله؛ کولکهی په ز ۲. [گفتـاری] تووک؛ کولک؛ کولک، مووی له شمی گیانله به ر ۳. [گفتـاری] پووک؛ پووچ؛ پووچ؛ پووچه ل؛ بی ناکله.

 پشم آنفره: مهرهز؛ کولیکهی لهشی جوری بزنی کوردهواری.

پسم بیاره: پهشمی به هاره؛ خوری به هاره؛ ئه و خوریه به هاران له له شهی پهز دهبردریتهوه، ههروهها: پشم پاییزه پسم خام: خوری؛ بهرگن،

یستم سسنت: ریسشالی دهسسکردی وهک شیشه که بنهمای له بهرده.

ینم سینه: پهشمهشیشه؛ ریشالی شیشه. بشم مصنوعی: ریشالی دهسکرد.

 پښم به کیلاه نداشتن: (کنایی) بیدهسیه لات بوون؛ هیچ له دهس نههاتن.

پستم چیندن: برینهوه (بستم حیندن گوسفند: بایندودی مهر)،

پستم رشستن/ ریسسدن: ریسسان؛ بسادان؛ رسین؛ ریسهی؛ ریستهی؛ خوری رستن. پشم زدن: شی کردنهوه؛ کولک و میووش کردن؛ پهژم شیهوه کهردهی.

پشم ریختن: [کنایی] بیده سه لات کهوتن؛ پهل نهمان؛ بیده ست بوون؛ پهل و ههل

نەمانى كەسى.

پسشمالو / pašmālû، ها: صفت. تیسکن؛ ومرگن؛ گوشین؛ جهژمی؛ کولکن؛ تیووکن؛ توکنه؛ زوّر به موو؛ زوّر به تووک؛ بهموو؛ بهکولکه؛ موینه؛ بهتیسک؛ تیسکن؛ بهموو؛ موودار ﴿سینهی سساو؛ گربهی بشمالو: سینهی بوکن؛ پشیلهی تیسکن›.

پسمبافت / pašmbāft چ پشمباف ۲۰۰۰

پــشمبافي / pašmbāfî/:/ســـه، جــــۆلايى: ١. پەشمھۆنى؛ پــەژمچـنى ٢. كارخانــهـــهـ كــه جۆلايى تيدا دەكەن ٣. كارى جۆلا.

پسشم چسین / pašmčîn، ها/:/سه، ۱. برینگ؛ برینگ؛ به شمبر؛ خوری چن ۲. برینگ؛ برهنگ؛ ههورینگ؛ ههورینگ؛ ههورینگ؛ المرازی پهشم چنینهوه.

پـشم چینــی / pašmčînî/:/ســم. برینــهوه: ۱. /ــهــا/ کــار و رەوتى پــهشــمچــنین (فــصل پــشمچیـــی: وەرزى برینـهوه ۲. کــارى برینـهوه (کارش پشمچینی است: کاری برینهوهیه).

پسشمریسس / pašmrîs، ها؛ ان/:/سهر، خـوری پنس، تـهشـی پنس، تـهشـی پنس، خـوری پـادهر؛ پـهژم پنس، خـوری پـادهر؛ پـهژم پنسس، کـه کـاری پستنی خوری یان مهرهزه.

پــشمک / pašmak/:/ســم، پــهشمــهک؛ جورگ شـیرینیه وهک خـوری سـپی کـه لـه شهکر و ړون دروستی دهکهن.

پشموپیله / pašm-o-pîle، ها/:/سم، [تعریض] ریش و پهشم؛ کولک و مبوو؛ مبووی زوّری

چاومەوە>.

پسته لکمد زدن: [تعریض] قوّلانچه پا پیّمدا نیان (له وهرامی کهسیکدا که بو نازاریکی سووک، ههرا و هاواریکی زوّری ههیی) (چی شده؟ لابد باز صفه لکمت زده!: چ بووه؟ رهنگه هممیسان فولایچه بای بیتدا نایی!).

پیشهبند / pašeband، ها/:/سیم پهشهبهن؛ پهشهوهن؛ چاوهیه کی توّری بوّ پاراستن له پیوهدانی مینشووله (شبهای تابستان در پیشتبام زیر مسهبند میخوابیدیم: شهوانی هاوین له سهربان لهنیو پهشهبه دهنووستین).

پسشه خسوار / pašexār، ها؛ ان/:/سرم. پهشه خوّر؛ میشه خوّره؛ بالنده یه که خوّراکی میش و میشووله یه.

پشه کشی / pašekoš، ها/:/سه مێـشوولهکـوژ؛ دەواييکه مێشووله دەکوژێ.

پیشیز / pašíz، ها/: /سم. [ادبی] بینزه؛ پووش؛ پهنابا؛ چلهکا؛ کهمترین نهغد؛ ورده؛ هورده؛ قوشه؛ قسه: قسهری؛ فلس: شایی؛ فهتالی؛ پارهیهکی زور کهم (این کتاب را به سسنی نمی خرم: نهم کتیبه به بیزه یه کناسینم).

پسشیمان / pašîmān/: مسفت. پسهشسیمان؛ پسهژوان؛ پسهژوان؛ پسهژوان؛ پیردسوان؛ پیروشمان؛ پاشسگهز؛ بازگسهشست؛ ژیسقان؛ پوژمان؛ ژوڤان ‹اگر سسیمان شدی، بیا پولت را پس بگیر: ئسهگسهر پسهرسوان بوویتهوه، وهره پاره کهت بگرهوه ›.

 پسشیمان کردن: قولپاندن؛ پهژیوان کردنهوه؛ پهشیمانهوه کهردهی. ههروهها: پشیمان شدن

پشیمانی / pašîmānî، ها/:/سم, پهشیمانی؛ پهژیوانی؛ پۆشمانی؛ قهرگهر؛ ناسور؛ حهشمهتی؛ قههاتن: ۱. ههستیکی ناخوش له خهم، وهرهزی یان دلمهندی که دوای کردنی کاریکی خراپ یان نهکردنی

پــشمين / pašmîn/: صفت. [ادبـــ] پــهژمـــى؛ پهشمى؛ له خورى دروست کراو.

پـــشمينه / pašmîne، هـــا/:/ســـم. [ادبــــی] پهشمين؛ پهشمــی؛ پـهشمينــه؛ پـهژم کــار؛ لــه خوری درووسکراو.

پـشنگ / pašang ـهـا/: /سـم. پرشـه؛ پرشـنگ؛ پریــشه؛ پریــشک؛ پریــشک؛ پــژگ؛ پژگــه؛ بژنگ؛ مالۆکەن؛ پریشکەی ئاو یا ئاگر.

پىشە / pašše, paše، ها؛ گان/:/سـم، مێـشووله؛ مـدـشووله؛ پێـشووله؛ پێـشووله؛ پێـشووله؛ پێـشكه؛ پێـشى تۆفانـه؛ مـورک؛ مـهرهشـه؛ پـهخـشه؛ پـهشـه؛ بـههـسک؛ خاکـه؛ تـهپـوو؛ پهخشه کووره؛ هوره.

📵 پشەي پران 🖘 پشەي خاكى

پسشهی خساکی: ئاخرکسه؛ ئساخویرک؛ میسشوولهی زور ورد: پسشهی پسران: پسشه ریزه: پشه کوره

> پشه ریزه 🖘 پشهی خاکی پشه کوره 🐨 پشهی خاکی پشهی مالاریا: میشوولهی مالاریا.

پـشه پـر نـزدن: (کنـایی) خـشهی گـهلا
 نههاتن؛ کړ و کپ بوون؛ قړ و قپ بوون.

پشه را در هوا نعل کردن: [مجازی] چاو مار دهرهاوردن؛ له بواردان و ته پنهبوون؛ یه کجار بزیدو بوون ﴿آزاد را می گویی؟ پشه را در هوا نعل می کند: نازاد ده لینی؟ چاوی مار دهردینی ﴾.

پسشه زدن: میسشووله پیسوهدان؛ میسشووله خواردن؛ مهشووله واردهی دیست چند جای صورتم را بشه زد: دویشه و له چهند لاوه میشووله دای به دهم و

سسیمانی است: ئاخری ئهم کاره به زیوانیه ۲۰ دەس بەردان و ھەلگەرانەوە لە بىير يان ئاكارى پيسشوو (سسماني سودي ندارد: مار ساسى بىبەھرەيە)،

يف / pof:/سـم. [گفتاري] ١. فـوو؛ يـوف؛ يـف؛ فیش ﴿هـر أن كـس سف كنـد ريـشش بـسوزد: ههرکهسیک فووکا ریشی دهپرووزی ۲۰ با؛ وا؛ هه لماسى؛ پهنهم؛ ئاماس ﴿چشمش سف كرده بود: چاوی ای کردبوو).

🔳 پف كردن: ١. نه پخاندن؛ پف تئ كردن ٢. هەلهاتن؛ هەلماسىن؛ باكردن.

يـف آلـود / pofālûd/: صفت. باكر دوو؛ هــه لماسـياك؛ هه لمـساو؛ هــه لمـسياو؛ يەنەماو؛ يەنەمياك؛ پەرمىاو؛ واكريا ‹صورت عالود: دهموچاوي باکردوو>.

یف ک / pofak ما/:/سمر یوف ه ک: ۱. شیرینیه کی سپی به شکلی سهری قهندی بحووک کے لے سیبهی هیلکه، شهکر، کاکــلهی پــسته و شــتی بۆنخــۆش دروســت دەكرىك ٢٠ يفه ك؛ جسۆرى خسۆراكى مندالان.

يـف كـرده / pofkarde: صفت. [گفتـاري] يەنەماو؛ ينف؛ باكردوو؛ باكردگ؛ ھەلمىساو؛ فوو تي كراو؛ با تي كراو.

يفنم / pofnam/: اسم. [گفتاری] دهم پرژه؛ ئەو ئاوەي كە بۆ نمداركردنى شىتىك (وەك پارچه یان ناو له پی دهست) بهدهم ده یپژینن.

يفي / pof î/: صفت. [گفتاري] هـ ه لمـ ساو؛ هــه لماســياگ؛ بــاكر دوو؛ بــاكراو؛ بــاكراوه؛ واكريا؛ هۆرماسا.

يفيدن / pof îdan/: مصدر الازم ١. فوو كردن؛ پـفكردن؛ نـه پخانـدن؛ واكـهردهى ٢. باكردن؛ هـەلماسـين؛ هـەلـهاتن؛ هۆرماسـەى؛ هۆرئامــهى؛ بــاكردن و هــهـــهاتنى زەويــن و

کاریکی باش مرو داده گری (سرانجام این کار: خاک به هوّی به ستنی ئه و ئاوهی تیدایه ۳. [کنایی] با کردنه قـول؛ بـریتی لـه تـاریفکـردن به در ق

## 🔳 صفت مفعولى: پفيده (پفدراو)

پفيـوز / pofyûz، ها/: صفت. [گفتـاري] ناكـەس؛ بــيغـيرەت؛ بــيره ك ‹خودمانيم ايـن رفیق تو هم خیلی یفیوز است: قسمی خومان بی ئەم رەفىقەى تۆش زۆر ئاكەسە>.

پۆک: ۱. کار یان رەوتى مـــژ لێــدانى شــتێک (وه کــوو جگــهره، قلیـان و ...) ۲. ئــهونــده دووکه ل که به یه ک هاناسه ها ده کیشری **‹یک** پک بزن: مژیکی لیده).

🖪 پک زدن: مــ ثليدان؛ مـووف ليدان؛ مـوف ليدان؛ هه لمزين؛ مر ليداني جگهره و...

پكر / pakar/: صفت. [گفتاري] داگيراو؛ ناره حده ت؛ جارز؛ جارس؛ وهرهز؛ وهرهس؛ وهرست؛ ويدرز؛ ويدرس؛ وارز؛ مهرس؛ عيدز؛ كەوەرى؛ عاجز؛ حينجـز؛ ھۆراسـان؛ بـي كـەيـف؛ گيانه سهر؛ كوركه؛ خوكر؛ بيخ حال؛ بيخواز؛ بيّـزار؛ داشـكاو؛ دوزاخ؛ ئـهوگـار؛ مــۆن؛ گــرژ؛ فرۆز؛ مات و مەلوول؛ ‹از حرف من خیلی پکر شده: له قسه کهی من زور داگیراوه ۲۰

پکروی / pakarî: اسم. [گفتری] وهرهزی؛ پەكەرى؛ نارەحەتى؛ قەلىسى؛ داگىراوى؛ جارزی؛ دوزاخی (موجب پکری دوستان نباش: مهبه هوی وهرهزی دوستان).

پکیدن / pokîdan/: مصدر. لازم. [گفتاری] پووكانـــهوه؛ پووكيانــهوه؛ پووچانــهوه؛ پووچيانـــهوه؛ پووکيــايوه؛ پووکــهوه بــوون؛ رووخان؛ ويدران بوون؛ رووخيان؛ پرتووكيان؛ دارمان؛ تێــکرمان؛ تێــک قوپان؛ هاتنــه خـوارهوه؛ ئامايره وار؛ رووخان؛ وريـهي <تمام ساختمان در یک لحظه یکید و به صورت تل خاکستر درآمد: تهواوی ماله که له چاو لیکنانیکدا

پووکایهوه **و وهک خوهلهکهوانیکی پیّهات).** 

■ صفت مفعولی: پکیسده (پووکاو)/ مصدر منفی: نَپکیدن (نه پووکان)

پکیسده / pokîde/: صفت. [گفتاری] پووکیاو؛ پووکاو؛ پرتووکساو؛ پرتووکیاگ؛ ڕووخاو؛ رخیاو؛ پووکیا؛ وریا.

پگاه / pegāh/:/سم، [ادبی] کازیوه؛ کازیوه؛ کازیوه؛ بعده؛ به مره به بیده؛ سهوه کی؛ شهو کی؛ سپیده؛ سسپیده؛ سسپیده؛ سسپیده، سسپیده، سسپیده، به بوولید لهی به بیان سسبزوو؛ سهرساعب؛ هموه لی رؤژی؛ تاریک و روونی بهیانی.

پل / pol، ها/:/سمر، ۱. پرد؛ پر؛ پیل؛ پل؛ پل؛ پل؛ پردی؛ پردی؛ کلکه ۲. پرداسا؛ ههر شتیکی وه ک پرد ۳. پول؛ دوخ یان حاله تیک له وهرزشدا که وهرزشکار به پهشتدا و له بان دهست و پیوه یان له سهر سهر و پیوه خوی راده گرمری ٤. [برق] پرول؛ کهرهسهیه کی کارهبایی بو ههلکردن یان کوژاندنهوه ی چرا و ... (کلید یک اِل: کلیلی یه ک یول).

💷 پل باربر: تيرِ حمال 🐿 تير

پل بازودار: پردی باسکهدار؛ پردی بازوودار؛ ئهو پردهی که له دوو بازوو پیکهاتووه.

پل پیادهرو 🕲 پل عابرپیاده

پل چوبی: پردی چێوی؛ پردی چـێکراو له چێو. ههروهها: پل آجـری؛ پـل بتنـی؛ پـل فلزی

پل خربگیسری: [کنایی] داوهبوار؛ شوینی تووش؛ جنگایه ک که پنویسته هنژایی و لنهاتوویی خوّت پیشان بدهی.

پل روگذر: پردی رووبوار؛ پردی که له سهر شهقامهوه داندرایی.

پل زیر گذر: پردی ژیربوار؛ پردی که له ژیر شهقامهوه بروا.

پل سوارهرو: پردی تایبهت به ماشین.

پل شناور: پردی ئاوباز؛ پردی سهرئاو؛ پردی که به بهستنهوهی چهن لۆتکه به یه کهوه بو بواردن به سهر ئاودا دروستی ده که...

پل صراط: [اسلام] پردی سیرات؛ پردی سیدات؛ پردی سهلات؛ پردو سهلات، پردو سهلاتی؛ پردی پیدردی پوژی پیهسلان کیه بیهسهر جهحهنده میدا دهروا و ههموو دهبی لیمی بهدرنهوه.

پل عابر بیاده: پردی پیاسه؛ پردهبوار: پل پیادهرو؛ پل هوایی

پل قپانی: پردی قهپانی؛ پردی که وهک باسکی قهپان بان و خوار دهکا.

پــل قوســی: پــردی کـــهوانی؛ پــردی بـــه شيّوهی کهوان.

> پل گردان 🐨 پل میانگرد پل ماشین رو 🐨 پل سوار مرو

پل معلیق: پردی ههالواسراو؛ پردی ئاویزان؛ پراهیلاویستی؛ پردی دالهقاو؛ پردی داشکاو؛ پردی که به زنجیر و کابلهوه ههالواسراوه ته دوو یان چهند پایهوه.

پل میانگرد: پردی جیوولاوه؛ پردی بزوّک؛ پرالـــڤین؛ پــردێ کـــه لـــه نێوانـــهوه وا دامـــهزراوه، ئــه کــرێ ئــهم لا و ئــهو لای پێبکهی: پل گردان

بل هوایی: پردی ههوایی: ۱. پردی که چه داده به سهر ریگهوه داده به سهر ریگهوه داده به سهری بو هاتوچووی پیاده ۲. امجازی] پیوهندی ههوایی به شیوهی هات و چووی به پهیتا له نیوان دوو شویندا ۳.

■ پیل آن طرف آب مانیدن: [مجازی] شهو لیمبری ناشیتا بیوون؛ کار تیکچیوون؛ کار تیکیشیهی؛ شپرزه بیوون (اگر به حرف تو عمل می کردم حالا بن مانیده بیود آن طرف آب: شهر می کرداییه نیستا شهو ناستا بیوه ی ناشتا بیوه کرداییه نیستا شهو ناستا بیوه کرداییه نیستا شهو کرداییه نیستا شهو کردایی ناستا بیوه کرداییه نیستا شهو کردایی ناشتا بیوه کردایی کرداید کردایی کردای کردایی کردای کردای کردایی کردایی کردایی کردایی کردایی کردایی

پل را آب بردن: ئاو پرد مالین؛ ئاو پرد بردن؛ ئاو پرد رامالین (بر اثر بارندگی شدید بن راات سرده بود: بههوی بارانی زورهوه ناه بردکهی مالسوه).

پل زدن/بستن: پرد هه البهستن؛ پرد بهستن؛ پرد هه الخستن.

پلها را پشت سر خود خراب کردن: [کنایی]
۱. ریدی گهرانهوه له خو به ستن ۲. له باوان برین؛ پیوهندی خو له گهل پیشوودا برین.

پلاتسین / p(e)lātîn/: [فرانسوی از اسپانیول] اسم، پلاتسین؛ زیری سیبی؛ تسوخمیّکی کانزاییه به ژمارهی ئهتومی ۷۸ و کیشی ئهتومی ۱۹۵ و

پسلاژ / p(e)lāj، هسا/: افرانسوی ا/سسم. پسلاژ؛ روخسهوار؛ لیسوار: ۱. شسوینی تسهخست و خوّش به رجهوه ندی قه راخی شاو ۲. مال و سامانی دروست کراو لهو شوینه دا.

پسلاژداری / p(e)lājdārî/: [فرانسوی/فارسی] /سم. پلاژداری؛ کاری به پیوه بردنی پلاژ بو کسری دسلاژداری درآمد خوبی دارد: سلازداری داهاتیکی باشی همیه).

پلاس / palās، ها/:/سم پلاس؛ پهلاس؛ نمالى؛ نه خالى؛ چه پال؛ چه پالك؛ هه پك؛ دەوار؛ جول؛ تهشكهبهره؛ وهر؛ بهره؛ بهرك؛ رايه خى زبر و رايه خى دىرى دروست كراو.

 پلاس بمودن: ویدل بموون؛ ئماس و پلاس بموون؛ بمهره لا بموون (همر شب تما صبح تموی)

کافهها یلاس است: ههمبوو شهوی تنا به پنان له به قناوه خانه کانندا و پنله کاره هموروه ها: پنلاس شدن

پلاسساندن / palāsāndan, pelāsāndan/ مصدر. متعدی // پلاساندی: په ژمهراندت؛ محی پلاسانی: ده په ژمهرینی: بپلاسان: به ژمهریندی؛ بپلاسان: به ژمهراندن؛ ژاکاندن؛ ژاکاندن؛ ژاکاندن؛ ژاکاندن؛ شکی انن؛ چرچانددن؛ سیسکردن؛ سیسه ل کردن؛ ژاکنهی؛ سیسنهی حگرما گلها را پلاساند: گهرما گوله کانی په ژمهراند).

■ صفت مفعولى: پلاسانده (پـهژمـهرێنـراو)/ مصدر منفى: نَپلاساندن (نهپهژمهراندن)

پلاسستر / pelāster/: [انگلیسسی]/سسم, ۱. مووچرکه؛ مووچرک؛ محووچرک؛ مجورک؛ تهزی لهش ۲. موشامبه؛ مشهما؛ چهسپی به پیستهوه لکاندن بو دهرمان.

پلاستیک / p(e)lāstîk، ها/: [فرانسوی]/سم، ناوی گستی بو زوریک به رهمهمی پولیمیری: الف، ده لق؛ دلق؛ مشهما؛ جوری ناسکیه به رهنگی جوراوجو (وه ک سفره) ب) باغه؛ جوری وشک و رهقیه (وه ک بو قاپ و کاسه) ج) باته؛ لاستیق؛ لاسیق؛ جوری نهرمیه بو که موش و پیلاو د، قایش؛ به شیوه ی شریته که نهم جوره کیشی دیت.

پلاستىكى / p(e)lāstîkî ما/: [فرانسوى] صفت. دەلقى؛ دلقين؛ پلاستىكى؛ باغەيى؛ قايشى.

پلاسسما / p(e)lāsmā/ افرانسوی از آلمسانی] / اسسم پلاسما: ۱. [پزشکی] بهشی تراوی خصویّن کسه زوّربسهی ئساوه ۲. [فیزیکی] چوارهمین حالّه تینی عاک کسه لسه تینی یسکجار زوّردا بهدی دیّ و تیسدا ئیلکترون له ناوکی ئهتوم جویّ دهبیّتهوه.

يلاســـــنتا / yee)lāsentā / يلاســــنتا

آزیست شناسی اجفت؛ لف؛ ئاوال مندال؛ یا یاوه ره؛ گر؛ شاده ماریک که له پزداندا بژیو به ئاوله مه ده گهیینی.

پلاسىيدگى / palāsîdegî, pelāsîdegî، ھــا/: اســم. ژاكــاوى؛ ژاكىــاگى؛ دۆخ يــان چۆنيـــەتى ژاكيان.

پلاسىيدن / palāsîdan, pelāsîdan/: مصدر. ۷زم. [گفتاری] / پلاسىيدى: پدورمدراى؛ مى پلاسى: دەپدورمدرى؛ بِپلاس: بپدورمدره // واكان؛ ژاكيان؛ ژاكيىن؛ ژاكيىدى؛ پدورمدران؛ سيسيان؛ سيسيدى؛ سيس بوون ﴿گُلْهَا از گرما پلاسيدهاند: گوله كان له گهرما ژاكاون › ههروهها: پلاسيدنى

■ صفت مفعولی: پلاسیده (پهژمهراو)/ مصدر منفی: نَپلاسیدن (نهپهژمهران)

پلاسیده / palāsîde, pelāsîde، ها/: صفت. آگفتاری ژاکاو؛ ژاکیاگ؛ پهژمهراو؛ سیسیاو درگلهای پلاسیده را دور ریختم: گوله راکاوه کانم فریدا).

پلاکارت / p(e)lākāt/: [فرانسوی] هی پلاکارد پلاکارد / p(e)lākārd، ها/: [فرانسوی]/سم. پلاکارت: ۱. وهرهقیّکی به سهر دارهوه کراو

پەترۆك؛ پەترۆكە؛ تويكلى سەر زام: كَژنه

که لـه خوّپیـشاندانا بـه دهسـتیهوه دهگـرن ۲. نووسراوهی بـه سـهر پارچـهوه بـوّ چاوروٚشـنی، ئازیهتباری و...

پلاکست / p(e)lāket، افرانسوی ا/سم. ها/: افرانسوی ا/سم. کی گرده گرده

پلان / p(e)lān، هما/: [فرانسوی]/سم، پلان: ۱. نـهقـشهی رووپه ری تـهخـت ۲. [مجـازی] نـهقـشهی خـانوو بـهره، ماشـین و... ۳. دیمهنیک له فیلم که لـه یـهک نوبه و بـه بـی دابرانی فیلم هه لـده گیردریّ.

پلانتـــاریم / p(e)lānetār(i)yom، هـا/: افرانــسوی ا/ســم. [نجــوم] ئاسمانــدۆز؛ ئاسمـاننـوین؛ پلانتـاریۆم: ۱. هـهرکـام لـهو کـهرهسـانهی وا تـهنگـهلی ئاسمـانی نیـشان دهدا ۲. خانوویـهک وه کـوو گومبـهز کـه تیـدا تهنگهلی ئاسمانی دهبینن.

پلانکتــون / p(e)lānkton، هــا/: أفرانـسوی از آلمـانی است. پلانکتــۆن؛ گیانـداریّکی وردیلـهی ناو دهریایه و خوّراکی زوّربهی دهریاژیانه.

پلنیــــــستوسن / p(e)le'îstosen/: [؟]/ســــم. پیلئیـستۆسین؛ دووهــهم دەور لــه چــوارەمــین دەورانی زەوىناسى.

پلتیک / pol(e)tîk، ها/: افرانسوی السم، اگفتاری فهن؛ فیته له؛ کردهوهی تیکه ل به زرک و زیندوویی و سیاسه تموه (تو که اهل بلنیک و کلک نبودی: تو خو فهن و فیلباز نهووی).

ا پلنیسک زدن: به گول دهر کردن؛ فیل کسردن؛ فیل کسردن؛ کسودن؛ کسودن؛ کسودن؛ کسودن؛ کسودن؛ کسودن؛ کسودن؛ کسودن، من هم پشیک زدم و گفتم خبر دارم: نهیده ویست قسه بکا، منیش به کسول ددرم کسود و گسوتم بو خوم خهبهرم ههیه).

پلسس / polos/: [؟]/سم. [مكانيك] پولووس؛ كسوستهيم كالسميندا كم چمه خ

دەخولێنێتەوە.

پلست / palašt, pelešt، ها/: صفت [ادبی] پیس؛ پۆخل؛ چەپەل؛ گەن؛ گەنەلە؛ گەمار؛ گەنار؛ پەلەشت (زاغکى بلىست: قەلىكى چەپەن).

پلسشت بسر / -palaštbar, pelešt، ها/: صفت. پیسی به را پیسی برا پیسی سرا گهن به را گهنار به را گهنار به را که نار که

پلىشت بىرى / -palaštbarî, pelešt مىا:/سىم، گەماربەدى؛ پيىسىسىرى؛ پيىسىبەدى؛ گەن بەرى.

پلىسىشتى / palaštî, peleštî/:/سىم. [ادبىي] پيسىن؛ چەپەلىن؛ پۆخىلى؛ پەلەشىتى؛ پەلىتتى؛ گەنى؛ گەمارى؛ گەنارى.

پلق ـ پلق / peleqpeleq/: صوت. پلقه پلق؛ قولتهقولت؛ دەنگى كولانى ئاو و تراوىتر دسماور ينق بىت مى جوشىد: سەماوەرەك فولندۇن ئەكوليا>.

پلت / pelk، ها/:/سم, پیلوو؛ پیلو؛ پیل ؛ پیل ؛ پیل ؛ پیل ؛ پیل ؛ پیل گوو؛ پیل ؛ پیل گوو؛ پیل کو پیل گو یک ؛ قدید ک ؛ پیله ؛ مشکولی ؛ مچکولی ؛ همر یه که له دوو پیسته ی ناسکی سهر چاوی مرو و زوربه ی گیانله به ران .

- پلسکت سسوم: پیسلی سسیههم؛ پسهردهیسه کی برزقسیه لسوری ریز یان سسسووچی ژوورهوهی چساوی بسری لسه گیاندارانهوه.

تەلەوپزيۆنەكە ھەلنەدەكرت).

پلیک روی هم نگذاشتن: [مجازی] چاو بهیه کدا نه نان؛ چاو بهیه کا نه نیان؛ ورینگ نهدان/ نهدهی؛ خهو نه هاتنه بان چاو؛ چهم نه نیدیش پیروه وه، توزقالی کیش نه نووستن (تا صبح پلک روی هم نگذاشتم: تا بهیانی چاوم به یه کدا نه نا).

پلیک سنگین شدن: [مجازی] چاو قبورس بون؛ چاو شوّرهوه بوون؛ خهو هاتنه چاو؛ خهو پهرینه چاو؛ خهو داگرتن؛ چهمی نیستهی (کهکه پلکهایش سنگین شد: ورده ورده جاوی قورس بوو).

پلكان / pellekān، ها/:/سم, پلهكان؛ پليكان؛ پيليكان؛ پيرپليكان؛ پيرپليكان؛ پيرپليك، پيرپليك، پيرپليك، پيرپليك، پيرپليك، دورنجه؛ ويرپيلكمه؛ قالدرمه؛ خرك؛ حهوق؛ رازوند.

📵 پلکان اضطراری 🐨 پلکان نجات

پلکان برقى: پلەكانەى بەرقى؛ دەرنجە بەرقى.

پلکان مارپیچ: پلیکانهی پیچ.

پلکان متحر ک: پله کانهیه ک که ده گۆزریتهوه .

پلکان نجات: پله کانی دهرباز بوون؛ جـوّرێ پلیکان لـه دهرهوهی مالـه بـهرزه کانـهوه، بـوّ هــهلاتــن لــه وهخــتی رووداوی ناکـاودا: پلکان اضطراری

پلکسسی گسلاس/ peleksîgelās, pleksîglās/: [انگلیسی]/سم, پلیکسسی گسلاس؛ جۆریسک پهلاستیکی وه ک شیشه.

پلکیسدن / pelekîdan/: مسسر، ۷زم، اپلکیسدی: خولایت هوه؛ مسی پلکسی: ده خولیه هوه؛ بیلسک: بخولانی هوه؛ خول خواردن؛ گهران؛ سووړانهوه؛ سووړخواردنهوه؛ پیاسه کردن؛ هاتوچوو له پهگالی کهسی یان شتیک «امروز جوانی این طرفها می پلکید: ئهوړؤ

گەنجىك بىرەدا ئەخولايدوه).

■ مصدر منفى: نَپلكيدن (نهخولانهوه)

پلمسب / p(o)lomb، ها/: [فرانسوی]/سم، ۱. آزامتساول] سو؛ سرق؛ سرب ۲. گاله؛ پلوّم؛ کلوّم ۳. دهسموّر؛ پلوّم.

پلنگسی / palangî: صفت. پداله پداله؛ پدالنگانه؛ پدلینگانه؛ پداله پالنگانه؛ پداله خالد و پالسنگین؛ بده پیستی خال خالد و زورد و روشهوه (گربه بلنکی: پشیلهی پرسی).

پلنسوم / p(e)lenom، ها/: [فرانسوی]/سه، اسیاست] پلونسوه؛ کو بوونهوه ی سهروکان؛ کوپی که به به به شداری ههموو ئهندامانی پنیسهرایسه یان کومیتهی نساوهندی ریکخراوه یه کی سیاسی پیک دی.

پلسو / :polow, polo؛ سما:/سم، پلاو؛ پیلاق؛ پراو؛ برینجینه؛ بسه رزه؛ شیوی برنج؛ چیشتی برنجی به پالیوراو؛ چیشتی گراری پالیوراو (ماهی پلو؛ باقالی پرو؛ سبزی پلرو؛ ماسی پلاو؛ باقله پلاو؛ سهوزی بلاو؛ ...

پلسوپز / -.polowpaz, polo هـــا/:/ســـم. پلاوپـــهز؛ دەفرێکــی کــارەباييــه بـــۆ دروســت کردنی پلاو.

پلوتسون / p(e)loton, poloton/: افرانسوی] اسم, [نجوم] پلوتون؛ تـهنێکی ئاسمانی کـه تـا ئـهم دواییانـه بـه نوهـهمـین گـهروکـی خورهتاوی دهناسرا.

بلوحسوری / -:polowxorî, polo، ها/:/سم،

۱. پلاوخوری؛ قاپی تاییهت بو پلاو تیکردن 
خطرف سختی: قاپی شختی ۲. [مجازی] 
پلاوخوران؛ پلاوخواردن؛ میتوانی؛ میسوانی؛ 
میمانی خلیاس معتبی: جالوبه گی سند 
حوری ).

پلور الیسسم / p(u)lûrālîsm/: [فرانسسوی] کرتگرایی

پلونیم / polon(i)yom/: [فرانسوی/انگلیسی] اسسم. پۆلونیسوم؛ تسوخمی کیمیسایی رادیونه کتیفی وه ککانزا، به ژماره ی ئه تومی ۸٤ و کیشی ئه تومی ۲۱۰.

يله / pelle، حما/:/سمر، ١. پلـه؛ پليكـه؛ پليكـان؛ پلیگانه؛ پله کانه؛ پله کان؛ سازراوهیه کی تەخىتى دەسىكرد بە بەرزايلەكى كەملەوە ﴿روى بنه نشسته بود و روزنامه ميخواند: له سهر ال که دانیشتبوو، رۆژنامهی دهخویندهوه ۲. پلەپەيۋە؛ پاپلە؛ پى پلە؛ پىي پىلكەي نەردىوان <ـــی نردبان پوسیده بود و شکـست: ـــی نەردىوانەكە پوابوو، شكا> ٣. پلەكان؛ پلەكانە؛ پلیکان؛ پلیکه؛ پلیکانه؛ راپله (زورتر به شيّوه ي كق) (سدها را بگير و بـرو بـالا: سـد دـــ كـان ليّده بوّ سهرهوه > ٤. [مجازي] پله؛ يا؛ ياگه؛ قۆناغ؛ ئاستىك لىه بىمرەو پىيش چىوون كار یان دیارده یه ک (اگر این کار خوب تمام بشود، چند می جلو می افتیم: ئه گهر ئهم کاره باش بهریدوه بچێ، چەند چې پێش دەكەوپـن› ٥. يـەينجـە؛ پێنجه؛ پهیـژه؛ پـهیجـه؛ پاپـهینجـه؛ پێـسترک؛ پەييسك؛ حەوق؛ دەرج؛ نەرديوان.

الله خبوردن: (گفتاری) پلیه خواردن؛ پلی واردهی؛ به پلیه و پهلیکه ببوون (زیرزمینش ۲۰ تا سه سی حبارد: ژیرزهوینه کهی ۲۰ بستی ده خوارد).

پلے \_ پلے / pellepelle/: صفت. پلے پلے ، پلے وپلے وون: بے رز و نے رم؛ چال و بے رز؛

چالـه\_چالـه؛ قوتکـه\_قوتکـه؛ قـۆرت\_قـۆرت؛ قۆرتـقۆرتين؛ قولـچه\_ قولـچه (چـرا کـف حيـاط اينطور بنهـينه است؟: بۆچى حـهوشـهکـه ئـاوا چـال

پله سپله أ: قيد [مجازی] بهره بهره؛ ودره ودره؛ كهمه كهمه؛ پله پله پله ودره ودره؛ واره؛ قوناغ قوناغ؛ هينده هينده؛ پده پيزه ريزه چكه نه خته نه خته؛ نه خته ودره ورده وده؛ سهوره سهوره (سه سهد پيشرفت كرد تا بدين مرحله رسيد: به ده سهره بهره و پيش چوو تا بهم قوناغه گهييشت).

پلی / pelî، ها/: [۶]/سم, پلیسه؛ چهشنیّک دروومانه که تیّیدا چینه کان ده کهونه سهر یه ک: پیلی

پلیپ / polîp، ها/: اه]/سم, پولیپ؛ جۆرێک لکه له ناو لووت، میزدان، منالدان و زگهوه دروست دهبی و زور جارانیش ئه گهر لایبهن، دیتهوه.

پلےی تکنیک / polîteknîk/: [فرانسوی] /سـم. پولی ته کنیک؛ دامه زراوهی فیر کاری بالا.

پلید / palîd/: صفت. [ادبی] پیس؛ چهپهل؛ گلاو؛ گهمار؛ کهمار؛ تروّل؛ لهوت؛ قریّر؛ کوتی؛ تهریف؛ سردار؛ ناپاک یان تیّکهل به ناپاکی (دست بند؛ فکر شد: دهستی پیس؛ بیری تادوی.

پلیدی / palîdî، ها/: اسم، [ادبی] پیسی؛ گهماری؛ چهپه لی، چلکنی؛ کهسانهت؛ ناخاویّنی؛ مرداری (بیدی جامه؛ بلندی روح: بیسی جلوبهرگ؛ ییسی روح›

پلسیس / polîs/: [فرانسوی] /سسم، پسولیس؛
پسۆلیس: ۱. شسارهوانی؛ شساره بسانی؛
ممهزرینگهی بهرپرسسی هیمنایه تی ولات
اسایشی برای آسایش مردم است: بولس بو
اسایشی خهالکه > ۲. شارهوان؛ شارهبان؛
ههرکام له کارگیرانی شارهوانی اسس آنها را

دستگیر کرد: پولیس گرتنی>.

پلیس راه: رێـوان؛ ئاگـاداری رێگـه؛ پۆليـسی رێگه.

> پلیس راهنمایی: پۆلیسی ری و بان. پلیس سیاسی: پۆلیسی رامیاری.

پلیس مخفی: پۆلیسی نهینی؛ پۆلیسیک که به نهینی و نهناسراوی کار دهکات.

پلیسی / polîsî/: [فرانسوی] صفت. پۆلیسی:

۱. سهبارهت به پولیس (فیلم پلیسی: فیلمی
پولیسی) ۲. ئیوگر و خیووگر به پیولیس
(حکومت پلیسی: پژیمی پولیسی).

پلیک / polikā/: [۶]/سرم, پولیک ! نیروی بازرگانی لووله و پیوهندیه کانی له جنسی پلاستیک.

پلیکان / pelîkān، ها/: افرانسوی ا/سم، ماسی چنه؛ سهقا؛ سهقاو؛ سهقاقوش؛ قوتان؛ سهقاترش؛ زهرووله؛ چهلک؛ کهراوی؛ کهرافی؛ کهلک؛ بالداریکی زه لامی ماسی خوره، قورتمیکی وه کوو کیسهیه کله خوار دندوو کهوه ههیه، ماسی و خاوی تیده کا.

پلی کپسی / polîkopî، ها/: [فرانسوی]/سم، ۱. کوپی؛ بهرگی نووستراوه ی له رووی ئهسل گیراو ۲. پولی کوپی؛ نامرازی کوپی گرتن.

[فرانسوی]/سم، پولی کلینیک؛ دەرمانگ و نەخۆشخانەيەک كە بۆ دەرمانی نەخۆشان

و ئازارگەلى جۆراوجۆر دابين كراوه.

پلیسور / polîver، ها/: [از انگلیسی]/سم، پولیوهر؛ جاکهت؛ کراسی چنراوی بهتایبهت بهروّک بهستراو.

پلیوسسین / pelyosen/: [فرانسسوی]/سسم، پلیوسینن؛ پینجسهمسین و ئاخرین دەور لــه دەورانی سیههمی زەویناسی.

پ.م. / pe.mîm: [فارسیی/ عربیی] مخفیف. پ.ز.؛ کــورت کــراوهی «پیش از مـیلاد» پــێش له زایین (له دایک بوونی عیسای پیْغهمبهر).

پماد / pomād، ها/: [فرانسوی از ایتالیایی] /سم، مهلههم؛ مهرههم؛ مهلحهم، ههتوان؛ دهرمانی سهر زام (پماد سوختگی: مدلههمی سووتاوی).

پمــپ / pomp، هـا/: [فرانـسوی]/سـم. پومـپ؛ تورمپـا؛ ئــامرازی هــه لکــشان یــان پژانــدنی تراو.

📵 پمپ آب: پومپاو؛ ترومپای ئاو.

پمپ باد: ترومپا؛ پومپ با: ۱. شوێنی با تسيخکردنی تهگهرهی گهروّک و ۲۰۰۰ تامرازی با تیکردن.

پمپ بنزین: پوّمپی بهنزین: ۱. شویّنی فروشتنی بهنسزین و نسهوت و ۲۰۰۰ ده رگای پژاندنی بهنسزین بو ناو باکی ماشتن

پمپاژ / pompāj / افرانسوی]/سم، پومپاژ؛ هـه لکیسم، پومپاژ؛ هـه لکیسم، هـه لکیسم، کار یا رەوتی راگویزانی تـراو بـههـوی پومپـهوه (آب را تـا ارتفاع زیادی پمپاژ میکند: تـا بـهرزاییـه کـی زور ئاوه که ههده خا کم.

پناباد / panābād، ها/:/سهر /قدیمی] پهنابا؛ پهناوا؛ پهنابات؛ دهشایی؛ سکهی بهرامبهر به ۵۰ دینار؛ پارهیه کی کونی ئیرانه، دوانی دهبووه قهرانیک.

پنــالتي / penāltî، هـا/: [انگليــسي]/ســـــــــــ ۱. ا

[ورزش] پنالتی؛ ئەو تاوانەی كە لە سۆنگەی ھەلەی يارىكارىكەوە بەر ئەكەوى ٢. تاوان؛ جەرىمە.

پناه / panāh:/سم. پهسيو؛ پهنا؛ دالده؛ هانا؛ چهپاله؛ ئهنوا؛ ئهومی که دهبينته هوی رزگاری يان پهرينهوه له مهترسيهوه.

 یناد برخیدا: پهنا بهخیوا؛ خیوا تؤیه؛ بۆ خۆیارازتن له بهلا ده گوتری.

ا پساه آوردن: پاریزگاری خواستن؛ دالده هینان؛ هانسه هینان؛ هانا هاوردن؛ پهنا هینان؛ هاتسه بهر دالدهوه؛ پهنا ئاردهی (از شدت سرما به زیر صخرهای سنه آورده سود: له بهر توفی سهرما هانی همانود ژیر گابهردی،

پناه حستن: راخوستن؛ پهنـا بـهر بـوون؛ پـهنـا گرتن؛ پهنا بردن؛ بۆ پهنا گهران.

پناه دادن: پهنادان؛ قهفاندن؛ ههڤاندن؛ حاواندنـهوه؛ هانـادان؛ هێورانـدن؛ هـوێنايش؛ قهحهواندن؛ هێـڤراندن؛ چهپالـهدان؛ دالـدهدان؛ جێگـهدان؛ پهنا

پناه کرفتی: پهناگرتن؛ خو پهنادان؛ خو حهشاردان؛ خو قهروالدان؛ پهنا گیرتهی؛ بو پرگاری له مهترسیهک، له شوینیکدا خو شاردنهوه (پشت دیوار بسد دفت: له پشت دیواره کهوه خوی حسینا).

پناهجو / panāhcû، ها؛ یان/:/سه، پهنابهر؛ هانابهر؛ هانابهر؛ پهنابهر؛ پناواز خیاهجویان کویتی وارد عربستان شدند: سهابه انی کسوه یستی گهییشتنه عهره بستان که

پناهگاه / panāhgāh ها/:/سهر پهسيو؛ پهناگا؛ پهناوا؛ پهنامگا؛ سامه؛ گيانپهنا؛ نوا؛ ئهنوا؛ نوانی؛ مالتيه؛ قايه؛ دالده؛ ليز؛ ليزگه؛ وار؛ قهف؛ چراخ؛ چهپاله؛ جيّگهی حاوانهوه.

بردن (او از ایتالیا تقاضای مهمدی کرد: له ئیتالیاوه داوای مصدی کرد).

پاهنده / panāhande، ها؛ گان/:/سه، پهانابهر، پهاناهیناو؛ دهخیل؛ دهغیل؛ لاجه؛ دالده خواز؛ گیانداری که له به ر مهترسی پهنا دهاته به رکهسی یان شوینیک.

باهنددی ساسی: پهنابهری سیاسی؛ که له به به رخهباتی سیاسی و دژایهتی لهگهل حکوومهتی ولاتی خویدا، ئیتر ناتوانی نازاد لهوی برژی و پهنا دهباته بهر ولاتیکی تر،

ا باهدد شدن: پهنابهر بوون؛ پهنابردن؛ بـ قد دووری لـه مـهترسـی بـه کـهسـێک يـان بـ قد شوێنێک پهنا بردن.

پناهیـــــدن / panāhîdan/: مــــصدر، لازم. [نامتداول] هێـوران؛ هــهڤـان؛ هێـورين؛ پــهنابــهر بوون؛ پهنا بهردهی.

سىسە / pambe, panbe، هما/:/سىم، لۆكە؛ لۆك؛ لكە پەموو؛ پەمىق؛ پەمىگ؛ پەمبىق؛ پەنبىق؛ پەنبى؛ پەممە؛ پەمبى، پەمپە، ور: ١. گىماى لۆكسە؛ پووشسى پەمسوو ٢. لووكسە؛ تسال و رىسىشالى (زۆرتسىر سىسپى) وەك خىسورى؛ بەرھەمى گياى لۆكە.

پسدی در ختی: پهمبووی دره ختی؛ ریش
 و ریـشالی دهوری میـوهی بـری لـه داران
 (وه ک نارگیل، گهنمهشامی و ...).

سِبهی کوهی: پهمـۆی کێـوی؛ پـهمـۆ کێفـی؛ جۆرێک پـهمـووی نـهسـووچ بـه ڕيـشاڵگهلی نهرم و جوانهوه.

ىنبەي نسوز: پەمۆي ئەسۆچ.

■ پبید بسه ریسش کسی کذاشیتن: [کنایی]
ماستاو بو کهسیخککردن؛ دالان بو
کهسیخک رامالین؛ بو کهسیخک زوان
چهوریکردن؛ پیاز بو کهسیخ پاککردن؛
کلک بو کهسیخک بادان؛ کلکهسووته بو
کهسیخککردن؛ خولیتهی کهسیخک کردن
کهسیخککردن؛ خولیتهی کهسیخک کردن
بادان: نیسته نایهوی نهوهنده ماستاوی بو
بادن: نیسته نایهوی نهوهنده ماستاوی بو

پنبه در کوش کردن: [کنایی] گوی ئاخنین؛ خو کمه کردن؛ گویچکه لیخ مفاندن؛ گوی لی داخستن؛ کلک پی همه لیه ساردان؛ گوشی ئاخنهی؛ گوی نه گرتن بو قسمی خهلکی (مگر سه در خوشت نرده ای که حرف مرا نمی فهمی: مه گهر کویت ناخنیوه له قسهم تیناگهی).

بېيە ردن: پەمبىي قەۋانىدن؛ پەمبوو شىي كردنەوە.

پسسه ی کسسی را زدن: [مجسازی] بسه پی کسسیک دامالسین؛ سسووک و چسرووک کردنی کهسیک کمسیک دمرخستن و بی تابیرووکردنی «دیروز رادیوها سبه ی افعای ورسر را ردند: دویسی پادیسوکان، بدری باغه ی و در بر بان دامانی ).

پنبدی لحاف کهنه باد دادن: [کنایی] کای کونه وهبادان؛ کینشانه بان؛ کوراندنهوه؛ قسسه گهلی راببردوو (وهک شانازی یان گلهیی و سکالا) نوی کردنهوه (باز میخواهی بسمی لحاف کهنه باد بدهی؟: ههمیسان ده تموی کای توند وهیا دوی ؟).

با پنیه سر بریدن: [مجازی] نهرمهبری کردن؛ کلک پیوه کردن؛ به زرینگی و شیرین زمانی خه لکی فریودان (از آنهاست که دست سر می برد: لهوانه یه وا مدرمه بری

.(0.0

پنبسهای / î, pambe'î, pambe'. صفت. لوکهیی؛ پهمهویی؛ پهمهویی؛ پهمههیی؛ پهمهویی؛ پهمههیی؛ پهمههیی؛ پهمهووئاسا؛ پهمههههشن: ۱. له جنسی پهمهوو (پارچهی پنههای: پارچهی پهمهای: گوله به بیچمی پهمووییهوه (گلهای پنههای: گوله پهمهوویههای ۲. *رگیاهشناسی)* تسووکن؛ داپوشراو له کولکی نهرم و لیکئالاوی سپی.

پنبدانیه /-pambedāne, panbe، ها/:/سه، ناوکیه پنهمووانیه؛ دهنکه پهمووانیه؛ پهمووانیه؛ پهمووانیه؛ پهمودانیه؛ پهموو؛ پهمودانیه؛ پهمودا

پنبه کار / -pambekār, panbe، ها؛ ان/:/سهر پهمووکال؛ پهمووکار؛ کهسی که پیشهی پهمووکاریه.

پنبه کاری / -pambekārî, panbe/اسه, پنهمووکاری: ۱. پهمووکالی، پهمووکالی، پهمووکالین؛ کار یان پهوتی چاندنی پهموو (در مریوان سرگرم پنهه کاری است: له مهریواندا خهریکی پهمووکاریه ۲۰ / سها/ کیداگهی پهموو، مهزرای پهموو (گاو رفته توی پنهه کاری، خرابی بار آورده: گاکه چوته نیو پهمووکاریه کهوه و زیانی داوه ).

پنت / pont، ها/: [انگلیسی]/سم, پۆنت: ۱. یه کهی ئهندازهی پیت، که له ئیراندا ۲۷,۰ میلییمیتره و له بریتانیا و ئامریکادا ۲۵,۰ میلیمیتر ۲. میهودای پیت همه به به ناط

پنتی / pentî، ها/: صفت. [گفتاری] ۱. شپرز؛ ئالۆز؛ شپرۆل؛ شپر؛ شیله و پیله؛ هه لشیواو اتاق پتنی: ژووری شیبرز > ۲. سیووک و چرووک؛ بیعار؛ بی حهشر و نهشر (آدم پتی: مروی سووک و حرووک >.

پنج '/ panc:/سـم, پێـنج؛ پـهنـج؛ ژمـارهی دوای چـوار و بـهر لـه شـهش ‹رسیدیم بـه عـدد نخج: گهییشتینه ژمارهی پـح>.

پنج ٔ: صفت، پینج: ۱. یه کئ زورتر له چوار دانه (ایت دانه (پنج مرد: پنج کتاب: بنج پیاو: بیج: کتیب ۲. پینجه (طبقه ی بیج: نهومی بینج).

پنج — ؛ *پیشواژه.* پـهنـج— ؛ پێـنج— ؛ خـاوهنی پێنج دانه له شتێک <بحههو: سـحبالوو>.

پسنج انگسشت / pancangošt ما اناسسه ۱۰ گیاپده نجده؛ پاقلانچکده؛ گیاید کده لیّ وارهی گیاپده نجده؛ پاقلانچکده؛ گیاید کده لیّ وارهی گهلاکانی برکه برکه یه و گوله کانی سپی و زهردن ۲. دارئالده ت؛ بنچکی کده چیّدوی سهختی ههیه و میدوه کده بونی بیبار دهدا: دل آشوب؛ فلفل بَرّی

پنجاه ٔ / pancāh/:/ســه، پــهنجــا؛ پێنجــی؛ ژمــارهی دوای چــل و نــۆ و بــهر لــه پــهنجــا و یهک.

پنجاه ٔ: صفت. پهنجا: ۱. پهنجا؛ دانهیه ک زورتر له چلونو ۲. پهنجایهمین؛ پهنجاههم؛ پهنجایهم.

پنجاهم / pancāhom/: صفت. په نجایه ه؛ په نجاهه و پلهی په نجاوه.

پنجـــاهمی / pancāhomí: ضـــمیر. پهنجایهمی؛ پهنجاههمی؛ ئـهوهی کـه لـه ریـز و پلهی پهنجاههمدایه.

پنجــــاهمین / pancāhomîn/: صــــفت. پەنجاھـهم؛ پـهنجاھـهمـین؛ بـه ړیـز، پلـه یـان جیّگهی پهنجاوه.

پنج بـر / pancbar، هـا/:/سـم. پـهنـج پالــۆ؛

پنجمى / pancomî، ها/: ضمير. پينجهمى؛ پهنجهمي؛ ئهوهي له ړيز و جێگهي پێنجهمدايه.

پنجمين / pancomîn: صفت. پينجهمين؛ پەنجەمىن؛ پىنجھەمىن،

پ نج و جه ہے / pancvachî، ها/: [فارسی/ عربي] *اسم،* پننج پالـوو؛ بيچمنِـک بـه پنـنج يالووهوه.

پنجول / pancûl ، ها/: /ســـم. [گفتـــاری] پــهنجـــه؛ چنچـرووک؛ چنجـرووک؛ چـرنووک؛ پينگــۆل؛ چنج؛ چنگال؛ چنگ؛ چنگۆله؛ چنگهل؛ چرنوک؛ چنگلنی؛ چونگلی، پهنجهی دەست.

🗉 پنجول کشیدن: چنگ کیران؛ چنگوور گرتن؛ به نینوکی ئهنگوستان شتی كراندن؛ چنگهمالكهردهى؛ چنگلن کێشهي.

پنجـه / pance، هـا/:/سـم. ١. ناولـهپ؛ نـاو لمواس ۲. پمنجه؛ پمنجئ؛ شويني دهس و پا، یان ئەوەى بە شێوەى دەست و پايە.

🗉 پنجه کشیدن: ۱. دهست پیدا هینان؛ دەست پێـدا كێـشان؛ دەس پـا هـاوردن ٢. چ\_رنووکگـرتن؛ چنـگگـرتن؛ چنگـووړ گرتن.

پنجهای / pance'î/: صفت. پهنجهیی؛ له بیچمی پهنجه (برگ پنجهای: گهلای پەنجەيى).

پنجهبکس / panceboks، ها/: [فارسی/ فرانسوی]/سم. پەنجەبوكس؛ بۆگزە.

پنجــهرو/ pancerow، ها؛ ان/: صفت. *زريستشناسي]* پـەنجـەرۆ؛ سـەرپـەنجـەرۆ؛ تایبهتمهندی گیانداری که بـه سـهر پـهنجـهوه دەروا.

پنج هزاری / panchezārî, panczārî، حا/:

بيچمي بهسراوي هـ هندسـي كـ ه پێـنج پـال و ې جێگهي پێنجهوه. پێنج سووچي ههيه: پنجضلعي

پنج پر / pancpar/: صفت. پننج په ر؛ به پننج لق یا پینج قورتهوه (ستاره نجر: ههسارهی

پنجدری / pancdarî، ها/:/سـم. پـهنجـدهری؛ هۆدەيەكى ھەراو لـە خانوبـەرە كۆنـەكانـدا، بـە پێنج دەلاقەي دووتاييەوە.

پنجـره / pancere, pancare، هــا/:/سـم، سـتادى؛ سـتاتى؛ سـاتى؛ سـباك؛ تـەشـاوى؛ دەروەچە؛ دووەرى؛ شەباكە؛ وەنەدىك؛ نما؛ پەنجىلىرە؛ پەنجەرە: ١. چوارچىلوەيلەك بىۆ رووناکی و گورانی ههوا له دیبواری مالدا ۲. ده لاقه؛ شووشه؛ شیشه؛ چوارچیّوهی شیشه تیخـراوی ماشـین و فروّکه و گهمیـه و ۰۰۰ بـوّ رۆشنايى.

📵 پنجرهی زیرسقف: ده لاقه؛ ستاتی چکوله؛ هەواكىش.

پنجــردي سـقفي: كونــارۆچن؛ كونــهرۆچنــه؛ كلاورۆچــن؛ كونارۆشــن؛ بانجــه؛ كونـاوج؛ كوناوەجگە؛ كونـاوەجـە؛ كوناوچـﻪ؛ كولاوكـﻪ؛ دەلاقــەيێــک لــە ســرميچى ماڵــەوە بـــۆ رووناکی و گهلێک جار بـۆ هـاتوچـووی

ينج شنبه / pancšambe, pancšanbe, اسم. پێنجـشهمـۆ؛ پـهنجـشهمـه؛ رۆژى دواى چوارشهمبه و پیش جومعه.

بنج شنبه شب / .pancšambešab, pancšanbe-ـها/:/سم, پێنجشهمـهشـهو؛ پـهنجـشهمـهشـهو؛ شەوى ھەينى؛ شەوى بەر لە رۆژى ھەينى. ينج ضلعي / panczel'î [فارسي/ عربي] 🐨

ینجگاه / pancgāh راست پنجگاه ينجم / pancom/: صفت. پينجم؛ پهنجهم؛ یــهکـــێ دوای چــوارهم؛ بــه ریـــز، پلــه یـــان 072

اسم. پەنجقەرانى؛ پارەيەكى كانزايى ئۆرانى (نيوەى تمەنۆك) كە ئۆستا باوى نەماوە.

پنچسر / pančar/: [از انگلیسی] صفت. پهنچهر؛ تایبه تمهندی تهگهرهی کون تی بووگ (له لاستیکی تهگهره و...) (ماشینمان در راه دوبار بنچر شد: له ریگادا دووجار ماشینه کهمان به چهر بوو).

پنچر گیسر / pančargîr، ها؛ مان/: أاز انگلیسی/ فارسی اً/سم پهنچه رگر؛ ئهو که سهی که کاری، گرتنی پهنچه ری ته گهره یه.

پنچر گیسری / pančargîrî ها/: (از انگلیسی/ فارسی)/سم, پهنچهر گری؛ پهنچهر گیری.

پنچسری / pančarî: [از انگلیسی]/سسم. ۱. پهنچهری (تا بنجری لاستیک را نگیرم نمیروم: تا یه نجهری ته گهره که نه گرم، ناچم > ۲. پسهنچهرگیری (مغازهی نخیری: کارگهی پهنچهرگیری).

پنسد / pand، ها/: /سه آدبی ئاموژگاری؛ ئاموژیاری؛ ئاموژاری؛ موژیاری؛ موژگاری؛ موچیاری؛ کهت؛ پهند؛ کهلهمه؛ کرده یان وتهی رینوینی.

پنید دادن: ئامۆژگاری کردن؛ مۆژیاری
 کردن؛ مۆچیاری دان (آن پیر خردمند مرا شد داد: ئهو پیره زانایه موژباری کردم).

پند گرفتن: پهند وهرگرتن؛ له گوێگرتن؛ قسه ههه لگرتن (باید از تاریخ پند کسریم: ده بی له میژوو پهند وهرکرین).

پندار / pendār ها/:/سم, [البی] ۱. هزر؛ وینه وینه زویسنی له شتی که له ژیر کسارتیکردوویی هههستدا نیه ۲. گومسان؛ خهیال؛ داوهری یان باوه پی کههسیک له بارهی شت یان دیاردهیه کهوه، بهرلهوهی ئازمابیتی ۳. وههم؛ بسیر و هزریک که له لیدگه ل رووداوه کسانی جیهسانی دهرهوهدا، یه ک ناگرنهوه \* پنداشت

بنسداری / :pendārî: صفت. خسهالسی: ۱. سهر به بیر و گومانهوه ۲. ناراستهقینهیی.

پنداری / pendārî/ قید / ادبی وه ک بیدژی؛ وه ک شدی وه ک شدی ده الدی وه ک شده و این شده و این شده و و این شده و و این شده و

بنداشت / pendāšt / پندار

پنداشتن / pendāštan/: مصدر. لازم [ادبی] //پنداشتی: واتزانی؛ میپندداری: وادوزانی؛ بپندار: وابزانه// وازانین؛ بیر بردن؛ وادانان؛ ئهجیهی؛ ئهجیای؛ تهنیا به یارمهتی زهین (و بیلیکولینهوه و تاقی کردنهه) داوهری کردن یان نرخاندن؛ گومان کردن. همروهها: پنداشتنی

■ صفت فاعلی: پندارنده (\_)/ صفت مفعولی: پنداشـته (وازانــراو)/ مـصدر منفـی: نَپنداشــتن (وانهزانین)

پنسد آموز / pandāmûz من/: اسم، [ادبی] ئامۆژیسار؛ ئامۆژگسار؛ ئامۆژکسار؛ ئامۆجیسار؛ پسەنسدئامۆچ؛ مۆچیساری کسەر؛ پسەنسدەوان؛ پەندین؛ ئەو كەسسەی ئامۆژگاری بسە خسالسکی دەدات. ھەروەھا: پندآموزی

پنسد آمیز / pandāmîz/: صفت. نسه سته ق؛ ئامۆچار؛ پهندانه؛ پهنده وانه؛ تێکه لاو له گهل پهنددا (سخن مدامور: قسمی مسته فی ک.

پند: سدیر / pandpazîr ناز: سفت [ادبی] په ندوه گر؛ ئامۆژگیر؛ گوێبه ند؛ په ندگر؛ گوێڕاگر؛ گوێبیست؛ گۆشگیر؛ خاوهن توانسایی یسان ئسۆگره تی بسۆ وهرگسرتنی ئامۆژگساری و پهچساوکردنی: پندشسنو. ههروه ها: پندپذیری

بندشنو / pandšeno / پندپذیر

پندنامه / pandnāme، هما:/سم، پهندنامه؛ پهرتووک یان نووسراوهیهک که پهند و ئاموژگاری تیدا خرکراوهتهوه،

بنـدنبوش / pandniyûš ان/: صفت. [ادبى] گوێبيس؛ گۆشدەر؛ پەندژنەو.

پنــدیات / pandîyyāt/: (!) افارســی بــه قاعــدهی عربی]/سم. پهندان؛ پهندێ؛ قسهی نهستهق.

📵 بنس جراحی: گیرهی برینکاری.

ینس کاغذ: گیرهی کاغهز.

پنط / pont/: [انگلیسی] 🐨 پُنت

بنکه / panke، ها/: [هندی]/سم, پهنکه؛ پانکه؛ باوهشین؛ بافرنهک؛ واژهن؛ ئامرازی بهرقی بو فینککردنهوه.

📵 پنکەي سقفى: پەنكەي مىچى.

پنگان / pangān/:/سے, ۱. اساعت آبی، ساعت ۲. اساعت ۳. اساعت ۲. اساعت ۲. افتجان-۳

پنکسونن / pango'an, ها/: [فرانسوی]/سم، پهنگووهن؛ چهشنیک پهلهوهری ناوچهی ساردی جهمسهری باشووری زهوین.

پنوما ہیسک / penomātîk: افرانسوی ا/سے، پینوما تیک؛ لقی له زانستی مکانیک که له چوّناوچوّني گازه کان ده کوّلیّتهوه.

پنوماتیک 🎓 پنوماتیکی

پنوماتیکی / penomātîkî/: [فرانسوی] صفت. پینوماتیکی؛ پنوماتیک: پنوماتیک

پنهـــان / penhān/: صـــفت. شـــاراوه؛ پێـــوار؛ ناديار؛ نهديار؛ پهنام؛ پـهنهـان؛ وهشــارتى؛ تــۆم؛

سەربەسە؛ سەربەستە؛ كىس؛ بەرپىوار؛ فارى؛ پەنامەك؛ نهىين؛ ھىشار؛ ھىشار؛ حەشار؛ حەشارى؛ پۆشىراو؛ پەنا؛ سەخت؛ شىش؛ وەشىير؛ شار (جاى بىهان؛ كار پىهان: شوپتىي يىوار؛ كارى ناديار).

اینهان شدن: خو شاردنه وه؛ خو وه شارتن؛ خو گوم کردن؛ خو ون کردن؛ خو پهنادان؛ قه شهمران؛ خو حه شاردان؛ پووگرتن؛ قایم بوون؛ پهنام گیرتهی (پس از فرار از زندان مدتی بهان سد: دوای ههلاتن له بهندیخانه دا ماوه یه کخوی شارده وه ک

پنهان کردن: شاردنهوه؛ شیش کردن؛ وهشاردن؛ وهدایه نه شهراکرن؛ وهشاردن؛ شهساردن؛ شاراندن؛ شهساردن؛ شاراندن؛ شسیراندن؛ کیسساندن؛ تاقسه تکردن؛ شهرانهوه؛ نخفتن؛ داپؤشین؛ نومتش؛ قایم کردن؛ پؤشین؛ پؤشان؛ ئاوا کردن؛ نه پهان کردن؛ شهرادان کپولها را توی باغچه پنهان کرد: پوولها را توی باغچه پنهان کرد:

پنهانکار / penhānkār مها؛ ان/: صفت، نهیننی کار؛ چیرکار؛ ئاو ژیرکا؛ خاوهن ناکاری پهنامه کی امردی بی سروصدا و نهان کار است: پیاویکی بیدهنگ و نهینی کاره ک.

پنهانکاری / penhānkārî، ها؛ ان/:/سم، نهینکاری؛ دوّخ یا چونیده تی کارکردن به دوور له چاوی خه لک (شیوههای گوناگون بنهانکاری به آنان آموزش داده می شود: شیوازه جوّراوجوّره کانی نهیمی کاری فیّر ده کرین ک

پنهانی ' / penhānî / صفت. نهانی؛ پهنامه کی؛ دره کی؛ شاردراوه؛ قهسارتی؛ وهشیرا؛ شاریاوه (عشق پنهانی: شهوینی

نهینی).

پنهانی : قید. بهدزیهوه؛ پهنامه کی؛ له ژیرهوه؛ چیرهنه؛ به نهینی؛ دره کی (پنهانی با او قرار گذاشت: پهنامه کی له گهالیدا کهین و بهینی بهست).

پنیی / penî/: [انگلیسی]/سم، پسیّنی؛ وردهی پونسد (پارهی ئینگلسیس، ئیرلهنسد و بسریّک ولاتانی تر).

پنیر / panîr ها/:/سم. پهنير؛ پهنٽر؛ پهنٽره؛ تل؛ پيخوري براي ماست.

پنیر ک / panîrak، پهیکه؛ تولک؛ چوچکا؛ چیچسی؛ قسه ره تسووره؛ نانکسی؛ چوچکا؛ نانسه حاجیله؛ نسانکی چویکا؛ تسوّره که؛ نانسی حساجی؛ لهگله گ؛ نانسی چووچک؛ نانسی چوچکا؛ نانسی چووچک؛ نانسی میخکا؛ پهیکه چهوره؛ نانسی میخکا؛ پهیکه چهوره؛ توله؛ توله که؛ توله که؛ توله که؛ توله که؛ توله که؛ توله که نیز که پهیکه مهلیچکانه؛ پهامه لووچکانه؛ گیانانه شان؛ پهنیز وکه؛ نان حاجی لهق لهق؛ گیانه کسی یه کسالانه، بتیکسی سپی گوشتن و لهقیکی راست و بیخکسی سپی گوشتن و لهقیکی راست و لیووس و گهلی پهنجهاسای ههیه، به گولی سپی نامال بهنهوشهوه.

پنیر مایسه / panîrmāye/:/سیم. فریسشک؛ شیلاوک؛ ژیلاوک؛ ریتکه؛ ههویسن؛ هوشه؛ ئامیژه؛ ئامیزهن؛ ئامیان؛ شیلاوقه؛ ئامیانی پهنیر.

پنسی سیلیوم / penîsîlyom/: [؟] 🗣 کپک سبز، **کپک** 

پوار / pûvār, povār ما/: [؟]/سم. [پزشكی] ئابىدۆزەك؛ ئاودۆزەك؛ شىرىقە؛ فىچقسە؛ فىسققە؛ ئامرازىكى دەرزى ئاساكە دەرمانى پى لەلەش دەكەن.

پـــوئمســـمفنی / po'emsamfonî, -sanfonî / پـــوئمســـمفنی / اواریک دریدک دریدک اوارید اواریدک اواریدک اواریدک دریدک در

مووسیقای وهک بهیت و باوی کوردی. پونیدن / pû'îdan ∕ ۞ پوییدن

پوپک / pûpak، ها؛ ان/: اسم، [ادبی] پهپوو؛ پهپووک؛ پهپووکه؛ پهپووکه؛ پهپوو سليمانه؛ پهپوو سيمانه؛ پهپوو سيمانه؛

پسوپلین / puplîn, poplîn: [؟]/سسم, [قسدیمی] پۆپلین؛ جۆرێ قوماشی تهنک و بیننهخشه زۆرتر له بهنی پهموو چێ دهکرێ.

پسوت / pût/: [روسی]/سه, [قدیمی] پسووت؛ تهنه که؛ یه کهی کیشانه بهرامیه و ۱۹ کیلاز: پوط

پــوتین / pûtîn، هـا/: از فرانـسوی]/ســم. پـووتین؛ چزمـه؛ جزمـه؛ لاپچـین؛ پـێلاوی تـا قولهقاپه.

پوچ / pûč /: صفت. پیووچ؛ پووچه ل؛ پوچه ل؛ پوچه ل؛ بیووچ؛ پووچه ل؛ هیوو: ۱. قیت؛ هیچ «قرعهای که برداشت پوچ بیود: ئه و پشکهی هه لیگرت بوچ بیوو > ۲. بی سهروم ژ؛ مهدی مه حف، به رانبه ر: پرمغیز (حرف پوچ: قسهی

پسوچی / pûčî/:/سم، پووچسه لی، پسووچی؛ قستی؛ بسی نساوه رو کسی؛ دوخ یسا چونیسه تی بسی نساوه روک بسوون <از پسوجی زندگی خسود رنسج می بُرد: له پووجه لی ژیانی وه روز بوو ک.

پوخ / pox/: [ترکی] 🖘 پُخ

بود / pûd، ها/:/سم پو؛ همه قو؛ همهوالی رایمه (تارو بودش ابریشم است: تان و بوی هموریشمه).

پودر / pûdr ها/: [فرانسوی]/سم. پوودر: ۱. خوّل ئاسا ‹شیشه مثل پودر شد: شیشه که وه ک پوودری لیهات > ۲. بهرههمی گهردئاسای زیاتر پیشهسازی بوّدهرمان، خاوین کردنهوه

پسودر بچسه: بسۆدرەی منسدال؛ گسهردی
 منسدال؛ گهردیکه لهشی مندالی ساوای

مندالي نيرينه.

پيّ دەمالن، نەسووتىتەوە.

پىودر لباسىشويى: گەرتىەك؛ پىوودرى جىل شۆرى.

 ■ پـودر شـدن: ورد بـوون؛ هاریـان؛ هـورد بوون؛ بوونه تـۆز؛ ورد و خـاش بـوون؛ بیـهی بووله.

پسوده / pûde، هما/: صفت. پسوواو؛ پرتووکاو؛ پرتووکیساگ؛ پردووخیساو؛ دارزاو؛ دارزیساگ؛ پزیو؛ رزاو؛ لهبهر یهک چووی لهکار کهوتوو. پسور / pûr، مان/:/سم، [ادبی] کسور؛ پسس؛

پورسان / pûrsān/: [فرانسوی]/سم, [مخفف] دهسکارانه؛ کارانه؛ دهسخوشانه؛ مزیکار.

پورسانتاژ / pûrsāntāj، ها/: أفرانسوی]/سم، دهسکارانه؛ مرزی کار (در این معامله بورسانتاژ خوبی گرفتیم: لهم مامه لهدا ددسکاراندیه کی باشمان وهرگرت).

پورمک / pūrmak/ سے، ۱. پے قسروک؛ پہ قترومیہ؛ پہ قتروکہ؛ پہ قتروفیہ؛ پہ قتروفیہ؛ پہ قتروفیہ؛ پہ قتروفیہ؛ قد قد قد قد قد ماخیہ؛ قریماغیہ؛ تقیبه کی ناسک که له سہرہ تای چا بوونہ وہ ی بریندا لی پہ یدا دہ ہے۔ دہ بروک میناوہ کا کہ پورمک زدہ؛ کہ پورمک زدہ؛ کہ مینرہ خو کہ رووی هیناوه کی۔

پیوره / pûre، ها/:/سه. ۱. پرگه؛ پیووره؛ به pûre به به پیووره؛ بدگ؛ گهرای میشهواله ۲. پیووره؛ وردگراو و کوتراوی سیفهزهمینی و دانهوی بیخیوری که له کوتراوهی نوک، باقله، نیسک و بهتاییهت سیفوزهمینه و کهره یان روّن و جار و بارهش هیلکه دروستی ده کهن.

📵 پوردى ملخ: بهچه كوله؛ پووره كولۆ.

. پوره کن / pûrekon، ها/:/سم. ړهنده؛ ړهنه. . پوز / pûz/ ۞ پوزه

پوزبند / pûzband / پوزهبند

پوزش / pûzeš، ها/:/سم [ادبی] لیبووردانه؛ ئاکاریک بو نیشاندانی پهژیوانی و داوای لیبووردن.

■ پــوزش خواســتن: داوای لێبــووردن کــردن ﴿به خاطر اتفاق دیـروز، پـوزش مـیخـواهج: لـه بــهر ړووداوی دویننی داوای لببووردن ده کهم﴾.

پوزشخواهی / pûzešxāhî ها/:/سم، کار یان رەوتی داوا کردنی لیبووردن ﴿برای بوزشخواهی به خانهاش رفت: بو داوای لیبووردن چووه مالی﴾.

پیوزه / pûze، ها/:/سی قهپوّز؛ قهپوّس؛ قهپوّسه؛ لمبوّز؛ لموز؛ لمووز؛ لهمبووز؛ لهمووز؛ لهموّز؛ پوّز؛ پتوپووز؛ لیج و لیّو؛ دهم و پیووز؛ دهم و کهپوّی حمهیوان \* پیوز؛ لکپوزه

■ پوزهی کسی را به خاک مالیدن: [مجازی]
کهسیک تروّکردن؛ کهسیک زهبوون و
رووشکین کسردن؛ سهر به کهسیک
داخستن؛ روو به کهسیک نههیشتن؛
پشتی کهسیک خهواندن (مردم عاقبت
پوزهی زورگویان را به خاک مالیدند: خهالک
ئاخری زوریژه کانیان تروکرد).

پوزەبنىد / pûzeband، ھا/:/سىم، دەمبەس؛ دەمسوەس؛ دەمبىين؛ دەمسىين؛ دەوبىين؛ دەمبەست؛ قەمتەر؛ بزمەك؛ نرمىك؛ بزموک؛ زاربنک؛ زاربهست؛ لوقمه؛ زاربین؛ بزمک؛ ئامرازیکه بو بهستنی دهمی چوارپی، به مهبهستی بهرگری له گازگرتن یان شت خواردنی.

پوزیسیون / pozîsyon/: [فرانسوی]/سم. ۱. دۆخ؛ بار؛ دەق ۲. [نامتساول] همه و مهرج؛ جیگه و ریگه.

پوسساندن / pûsāndan/: مصدر. متعدی. //پوسساندی: داترزاند؛ میپوسسانی: دادهرزینی؛ بپوسسان: دارزاندن؛ دارزاندن؛ پرتووکاندن؛ پواندن؛ پووندی پووندی پرتووکاندن؛ پواندنی؛ پووندی هرز را میپوستند: پرووکیا همرز را میپوستند: گژوگیا همریدزه کان دادهرزینی، همهروهها: پوساندنی

■ صفت فاعلى: پوساننده (دارزینهر)/ صفت مفعولى: پوسانده (دارزینراو)/ مصدر منفى: نَپوساندن (دانهرزاندن)

پوساننده / pûsānande: صفت. دارزینه و؛ پر تووکینه و توانایی دارزاندنه وه.

پوست ' / pûst ، ها/:/سم, پیست؛ پیس؛ پسوس؛ پوست؛ پروست؛ پروس، پویست: ۱. مرت؛ قبوس؛ پویست: ۱. مرت؛ قبولاخ؛ توک؛ توخ؛ کهول؛ کهڤل؛ کهڤل؛ کهوږ؛ مصروّڤ و گیانداران (بوست دست؛ بوست گوسفند: بیستی دهست؛ کهولی مهر) ۲. توکل؛ توکل؛ توکل؛ توکل؛ توکل؛ توکل؛ توکل، پیستی درفیت خیار: توکل، پیستی خدیار) ۳. توکل؛ بهشی دورهومی هیلکهی گیانهوهران و ناوکهی پوهکان (بوست تحیار: توکلی هیلکه، توپکلی تخیم مرغ؛ بوست گردو: توکلی هیلکه؛ توپکلی گویز).

■ پوست از سر کسی کندن: [کنایی] کهولی کهست کهست کهندن؛

پــۆس ســـەر كــەســـێ هاوردنــه مــل چــاوا؛ كەسێک زۆر ئازار جەزرەبەدان.

پوست اسداخت: ۱. پیست هه نخست: پرسوس خسستن؛ پرسوس دانهوه؛ پروس هورئامهی؛ پروس مالیایهره (از برس زمین کندم، دستهایم وست کرد: نهمه نده زمویم که نده دهستم دست هه تحست) ۲. کراژ خسستن؛ کراژ خسستن؛ پیستدانهوهی وهرزی مار و میرووله.

یوست چبزی را کسدن: پیستی شبیک گرتنسهوه؛ پاک چتی گرتنسهوه؛ پاک کسردن؛ پاخلیر کردنی شبیک؛ چتیک پیست پاقلیر کردن؛ پوسوو چیویه کهنای؛ پیست له شبیک کردنهوه (هوستس کس بخور، خیلی خوشمزه است: توکیلی مشروه و بیخو، زور خوشه).

پوست خربتره زیبر پای کسی کداشتن:

[کتایی] ساون خستنه بهرپیّی کهسیکهوه؛
ساون دان له ژیرپای کهسیّک؛ پیلان
گیّران بو کهسیّک به پیّیدا هه لگوتن و
لهخوّ بایی کردنی (مواظب باش! با ایت
بلهقربان گفتنها، دارند بوست خریره زیب بایب
می کدارند: وریا به! بهم به لی قوربان
گوتنانهوه، خهریکن ساون ندخه به رست).

پوست کردن: (گفتاری) پاک کردن؛ پاخلیّر کردن؛ قهشارتن؛ توخل گرتنهوه (زوّرتر بوّ خوارده مهنی) (خیار بوست کسد: خهیار بات کدن).

پوست کسی را کنیدن: (کنایی) کهولی کهستککردن؛ کهستی گرژاندن؛ پوس کهستی گرژاندن؛ پوس کهستی گرتنهوه؛ چهرمی کهستیک دان؛ ناوکی کهستیک گرتنهوه؛ کهستیک زفر نهزیهت دان.

پوست كىسى كنىدە شىدن: (كنايى) تىويخ چوون؛ تووش تەشقەللە بوون؛ پيست ل

كەسىك داماليان.

در يوسد خود التحمدن الله درا

بوست: صفت. (گفتاری) پیستینه؛ پوسی؛ پوسی؛ پوسین؛ دروستکراو له پیست و کهولی گیانهوهران (پالتو چست؛ کُلاه برست: بالته

بوست آکنی / pûstākanî, -'ākanî, ها/: اسم. کاری وشکهوکردن؛ وشککردن؛ پیسته خوشکهری.

بوسستانسدازی / pest'andāzî/اسس، کساژ خسستن؛ پسوّسدانسهوه؛ پسوّس وسستهی؛ رهورتیّسک لسه گسهورهبسوونی میّسشهواله و خزوّکان که پیّستی تازه شین ده کهن و له پیّستی کوّنه دهبنهوه.

يوسست بلنگسي / pûstpalangî/: صفت. پۆس پل\_ پلی؛ پێست خال\_ خالی.

پوست بسازی / pûst(e)piyāzî/: سفت. ۱. ههزارتوی؛ توی توی الله سهر یه ک۲. ناسک؛ بسه پیستی ناسک و کهم هه الکردهوه ۳. رهنگی پیساز؛ وه ک رهنگی زمردی مهیله و سوور؛ زمردی نامال نال.

بوست تخت / pûst.taxt، ها/:/سم، تهخته پیّس؛ کهولی پایهناز؛ تهخته کهولی پهزیان بزن که وهک فهرش داخراوه.

نوستر / poster/: [انگلیسی] آگ پُستِر پوستک / pûstak ها/:/سر قاشک؛ تـویّی سهر بریّک نهندامانی گیا بق پاراستنی. پوست کــرده / pûstkarde، هـا/: صــفت.

پیّستگیراو؛ تـوٚکگیراو؛ پـاککریـاگ؛ توٚکـهو گیریاگ؛ پیّسگیریاو؛ پـاککـراو؛ پوّسـتکهنـده <ســیبزمینــی بوسسمانــرد: ســیفهزهمــینی

پوست کلفت / pūstkoloft، ها/: صفت. ۱. پنست نه ستوور؛ توکل قایم (هندوانه هست نه ستوور) ۲. هست نه سووری کر هست نه سووری کر محازی پیس قایم؛ پیس قهوی؛ مل ئه ستوور؛ گیپه پ؛ خاوه ن تاقه ت و توانی زور (به تایبه تاله به رامبه رزه بر و ئازار و تیکوشاندا) (خیلی پوست کلفت است، تحملش را دارد: فره سوس کولوفته، تاقه ت تیری، ههروه ها: پوست کلفتی

بوستکن / pûstkan، ها/:/سم، کهولکهر؛ کوریّن؛ کهولگیر؛ تووکگیر؛ کهسیّ که پیّست له مالات داده رِنیّ

پوستکن / pûstkon، ها/:/سه, توکهوگیر؛ توکلگیر؛ ئامرازیک توکلگیر؛ پوسکهن؛ توکلگیر؛ ئامرازیک بو گرتنهوهی تویکلی میوه و سهوزی (وهک سیفهزهمینه و کوولهکه و خهیار و سیف): پوستگیر

بوسست کنسده / pûstkande/: صفت. پۆسکهنده: ۱. تـوێکل گـیراو؛ پـۆس گیریاو؛ تۆکـهوگیریاگ؛ تـۆکل گـیراو ۲. [کنایی] رووت و راس؛ رەپ؛ رەپـاورەپ؛ راسـراس؛ پــهتی؛ راشـکاو و بـێ پـهرده ‹حـرف پوستکنده: قـسهی رووت و راس›.

پوست کنده ٔ: قید. ره پ و راست؛ ره پ؛ ره پ و رهان؛ ره پ؛ ره پ و رهان؛ ره پ و رهان؛ بدی میسه میسی؛ بیه کیوردی و کیورتی خیوست کنده بگو نمی دهیم: ره پ و راست بیژه نایده م

پوست گر دوئیے / pûst(e)gerdû'î / pûst(e)gerdû'î پوست گر دویی

پوست گردویسی' / pûst(e)gerdûyî/:/سـم.

کهمکوّلی؛ رهنگی وه ک پیستی گویزه ته ره؛ سسهوزی تیّکسه ل بسسه زهرد و رهش: پوست گردوئی

پوســت گردویــی ٔ: صـفت. کــهمکۆلــی؛ بــه رِهنگی وهک پێستی کاردۆژه: پوستگردوئی پوستگیر / pûstgîr/ ۞ پوستگن

پوسسته باری / pûstmārî: صفت.
که قلمماری؛ له بیچم و شکلی پیستی مار.
پوستواستخوان/ pûst-o-ostexān, -ostoxān:
صفت. [کنایی] پیست و پیشه؛ مهرهمووکه؛
گهجهر؛ دالگوشت؛ چوکلینه؛ زور له و لاواز گهجهر؛ دالگوشت؛ یک پارچه بوست و استخوان بود: که له سهربازی هاتهوه ههر پیست و بیشدیه ک

پوسته / pûste، ها/:/سم, توپكل؛ توكل؛ توكل؛ تيكول؛ تيكول؛ تيكول؛ تيكول؛ تيدفل؛ تيكود، قاشل؛ كيلووده؛ كيلووده؛ كهواخه.

■ پوسته ی زمسین: تیکولسی زهویسن؛ دهره کی ترین به شی زهوی.

پوسته ـ پوسته / pûstepûste: صفت. تو\_تو:
تـوێ\_تـوێ- توخـه تـوٚرتـوٚژ؛
پوویه ک که بـه شـیوه ی پـه په گه لی چکولـه و
پووله که ناسا دهر کـهویـت (پـس از چنـد روز رنگ
دیـوار پوسته ـ پوسته شـد: دوای چـهنـد روژ په نگـی
دیـواره که تویـتوی بووهوه ک.

پوسىتى / pûstî/: صفت. ۱. پێـستى؛ پۆسـى؛ سەبارەت بـه پێـست ‹بيمارى بوستى: نـەخۆشى پنـستى› ۲. پێـسين؛ پۆسـين؛ درووسـكراو لـه پێست ‹كاغذ پوستى: كاغەزى پيسين›.

پوستیش / postîš/: از فرانسوی آگ پستیژ پوسستین / pûstîn، ها/:/سه، کههلپوس؛ کهولپوس؛ پوسستین؛ پوسسین؛ فهرهنجی؛ کهوورک؛ کهفسل؛ کهول؛ پوس، کهولی تیسکن؛ پوست؛ فهروه؛ پالتو یان کوتی له

پێسته مهر، به خوریهکهیهوه.

پوسستىن دوز / pûstîndûz، ها؛ ان:/سه، كسهولسدۆز؛ كسهولسدوور؛ پۆسسىن دروو؛ كسهالسورر؛ پوسستىن دوزى؛ پوسستىن دوزى؛ پوستىن فروشى پوستىن فروشى بوستىن بوستىن فروشى بوستىن ب

پوسسید کی / pûsîdegî، ها/:/سم. پـوواوی؛ دارزاوی؛ دارزیـــاگی؛ رزاوی؛ پۆلـــکین؛ پرتووکــاوی؛ پۆرتکــاوی؛ پردووکــاوی؛ پردووکــاوی؛ پردووخــایی؛ لدووخــایی؛ لمبهریه کی دندان: بوواوی دوان کی دندان: بوواوی ددان کی دندان: بوواوی دوان کی دندان: باوی ددان کی دندان باوی ددان کی دان کی دوان کی دان کی دوان کی

پوسسیدن / pûsîdan: مسصدر الازم. الهوسیدی: دادرزی؛ مسی پوسسی: دادرزی؛ بیسوس: دارزه الازان؛ رزیان؛ دارزیان؛ رزان؛ داقنان؛ هه الا بلوون؛ پر تووکیان؛ پر دووخیان؛ پووان؛ پوویهای؛ پووسیان؛ پوسین؛ پوسیان؛ پوسیان؛ پوسیان؛ پوسیان؛ پوسیان؛ پوسیان، پوسیان،

پوسسیده / pûsîde، ها: صفت. دارزاو؛ پرتووکاو؛ پرتووکیاگ؛ رزیو؛ رزاو؛ ئهرارزی؛ پۆرتکاو؛ پواو؛ هیمین؛ ههلار؛ ههلا؛ لههم یه که چووی رزاو (دندان بوسده: ددانی رزیو).

منفى: نَپوسيدن (دانهرزان)

پوش ٔ / pûš/:/سم, ۱. [قدیمی] چینغ؛ دوم زوّم؛ رهشمال؛ سیامال ۲. [تفتاری] پرووشه؛ پووشه؛ پووش؛ چاله کا؛ پار؛ بهشیکی زوّر چکوّله و ناسک له شتیک.

پــوش دادن: گـــژردان؛ گژکـــردن؛ قـــژ
 هــهلــدانهوه؛ فــر دانــه لاوه؛ گژرانــدن؛
 دەژنهی؛ قژ شانهدانی به پنچهوانه.

ـ پوش ٔ: پیواژه. ـ پۆش ‹طلابوش: زیرٍبوش›. پوشــاک / pûšāk/:/ســم. پۆشــاک؛ جلــک؛ چـهک؛ شمــهک؛ گـنج؛ پۆشــهن؛ هــهنجـگ؛ جل و بهرگ. پوشال / pūšāl، ها/:/سه, تهراش؛ پووشکا؛ په ووش، په په پووشال؛ پهدهش؛ په ووشال؛ پهدهش؛ چیلکا؛ تۆلاشاء؛ تولاش؛ باریکهی چیدو، مقها، کاغهز یان گژ و گیا.

پوشانی / pûšālî/: صفت. ۱. پووشانی؛ سهر به به پووشانی؛ سهر به پووشانی؛ شهر و شهویتی؛ شهویتی؛ شهویتی؛ شهویتی؛ شهویتی؛ خونه دروّینه؛ دروّیسین؛ خونه و فیسشانی (ارتش بوشانی؛ فهرتهشی و فیسانی).

يوشاندن / pûšāndan: مصدر. متعدى. //**پوش\_\_\_اندى**: داتپۆش\_\_اند؛ م\_\_\_**ى پوش\_\_انى**: دادەپۆش\_ێنى؛ بپوشان: داپۆشـێنه// داپۆشاندن؛ يۆشىين؛ يۆشان: ١. دايۆشان؛ باندان؛ داشاردن؛ تـهقــژاندن؛ تــهقــزاندن؛ پۆژنــايره؛ ئەرەپۆژنەى؛ سەختكەردەى ‹روى چيزى را وساندن: بان شتى دانوسان > ٢. كه بهر كردن؛ کردنه بهر؛ کردنه پین؛ کهدردهینه (کفش وشدن: پستلاو کردنه پسی، ۳. [مجازی] ش\_اردنهوه؛ ح\_هشاردان؛ داپۆشان؛ ئے، ویقرنے می (برای بولساندن منظور اصلیاش خیلی تلاش می کرد: بق شاردنهودی مهبهستی ســـهره کــــی خــــۆی زۆری حـــهول دهدا> ٤. دايۆشان؛ گرتنهبهر؛ داگرتن «اين شبكهى تلویزیونی سراسر جهان را سی بوساند: ئهم توری تهله فیزیونیم سهرانسهری جیهان ده کریسه بهر). ههروهها: پوشاندنی

■ صفت فاعلى: پوشاننده (داپۆشننهر)/ صفت مفعولى: پوشانده (داپۆشننراو)/ مصدر منفى: نَپوشاندن (دانهپۆشاندن)

پوشبر ک / pûšbarg، ها/:/سم. پهرهپووش؛ بارپۆش؛ ئهو پهره ناسکه که لاسکهی گولی دایۆشیوه.

پوشـــپر / pûšpar، حـــا/:/ســـه. ورده تـــووک؛ ورده پهر و کولکی بن شاپهری بالنده.

پوشـــپر ک / pûšparak، هـــا/:/ســـم. ورده تووکــان؛ رِيــشالّـی زوّر بــاریکی بــن شــاپهرِی بالنده.

پوشت / pûšet ، ها/: [فرانسوی]/سم، پوشت / pûšet ، هارت پووشت ده ده مسروک؛ ئه و دهستماله که بوق جوانی له گیرفانی سهرووی لای چهپی کوتهوه دهری دهخهن .

پوشـرنگ / pûšrang/:/سـم، ئـهو رهنگـه کـه دهرموهی شــتێک (وهک دیــوار یــان ماشــێن) دادهپوشنی.

پوشىش / pûšeš، ھا/:/سے، پۆشەن؛ يۆشـهون؛ پۆشـش: ١. بـهرگ؛ قـليّف؛ ئـهوهى که شتی داده پوشی (پوشش روی مبلها را جمع كرد: پۈشەن سەر موبلەكانى كۆ كردەوه) ٧. جــلوبــهرگ دهـر دو پوشـش مرتبــی داشــتند: ههردووکیان پوشه نیکی ریکوپیکیان همهبووک ۳. داپۆشـهر؛ ئـهوهى كـه جێگايـهك دادهگـرێ یان کارتیکهری تیدا ههیه (پوشش خبری: پوسهونی ههوالی ۱. [مجازی] ژیرناو؛ ئەوەى كە بۆ شاردنەوەى مەبەستىك بە كار دهروا (عددهای جاسوس را در پوشش یک هیئت بازرگانی به اینجا فرستادند: تاقمیدک شوفاریان له شیرناوی شاندیکی بازرگانیدا رموانهی ئیره کرد> ٥. [نظامي] كار و هۆكارينك بۆ پيشگرى له ھیرشے دوژمن یان پستیوانی لے ھینزی خۆيى.

## 📵 پوشش گل 🖘 گُلپوش

■ پوشسش دادن: ۱. پۆشسته کسردن ۲. [مجازی] کسار تیکسردن ۳. [مجازی]
پشتیوانی کسردن ٤. داگرتن؛ گرتنه بهر؛
لهبهرگرتن؛ گرتنه بهر خۆ.

پوشسشی / pûšešî/: صفت. ۱. پوشسینهر؛ پوشهر؛ داپوشینهر (بافت پوششی: چنراوی پوشینهر) ۲. [کنایی] پوشهرانه؛ حهشاردهر؛ سهختکهر؛ تاقه تکهر (عملیات پوششی: شهری

يوشهرانه).

پوشن / pûšan، ها/:/سنم، پۆشنەن؛ كاوير؛ پۆشىشى شىتىك (وەك كتىب، جىلوب،وگ و…) (پوشنى كُت و شىلوار: باشنەسىي كىۆت و شەلوار).

پوشه / pûše، ها/:/سه, پووشه: قهمزه؛ بهرگ؛ بهرگ؛ بهرگ، نۆشته (۱۷ی پوشه کناشت: ههموو نووسراوه کانی نیا توی پووشه کهوه ).

ـپوشی / půší/: پیواژه. \_پۆشـی؛ کار و رهوتی داپۆشین (عیبپوسی).

پوشیدگی / pûšîdegî، ها/:/سه, پۆشتهیی؛ دۆخ یان چۆنیـهتی داپۆشاو بـوون (بوشیـدتی از ویژگیهای فرهنـگ ماسـت: پوســه ــی لــه تایبهتمهندیهکانی فهرههنگی ئیمهیه).

پوشسیدن / pûšîdan/: مصدر، متعدی، الپوشیدی: دوپۆشی، الپوشیدی: پۆشیت؛ میپوشی، بپوشان؛ پوشین؛ پوشان؛ پوشین؛ پۆشان؛ پوشین؛ پۆشان؛ پوشین؛ پۆشان؛ پوشین؛ پۆشان؛ پوشادی: البف) له بهرکردن؛ ده بهرکردن؛ که دهی کردنه بهر؛ ده بهر خوکردن؛ کهدنه کردنه کردنه ده بای (پانتۆل و کهوش و…) ج) کردنه ده ده ده کردنه ده ده البوشین؛ نخفتن شاردنهوه؛ کردنه ده بازی داپۆشین؛ نخفتن شاردنهوه؛ کراز کسی را پوسیدن: پازی کهسیک داپوسین). همروهها: پوشیدن

■ صفت فاعلى: پوشسنده (پۆشهر)/ صفت مفعولى: پوشسيده (پۆشراو)/ مصدر منفى: نَپوشيدن (نەپۆشين)

پوشىسىدىي / pûšîdanî: ص<u>فت.</u> پۆشسەن؛ يۆشك؛ شياوى لە بەركردن.

پوسسیده / pûšîde/: صفت. پۆشسراو؛ داپۆشسیاگ: ۱. پۆشسدار؛ نوخوم؛ سهربهسته؛ سهربهسته؛ سهربهسه؛ سهرسوور «دهانهی وست دهرگسهی وست یک ۲. [مجازی] بهستراو؛ بهرپیوار؛ وهشار توو؛ نهینی؛ شاردراوه؛ داشاریاگ؛ شاراوه «سخن سست:

پوط / pût /: [روسي] 🐨 پوت

پسوف / pûf/: صوت. پیسف؛ پسف؛ پسوف؛ نیشانهی بینزاری (جود، چه بویی): سد، لهم بهیه!).

پسو ک / pûk، ها/: صفت. پسووک؛ پیک؛ پووکسه آل؛ پووچسه آل؛ پسووچ؛ قسراآل؛ قاریسه؛ خالی، بهرانبهر: پرمغز (گردوی دود: گویزی بوجهدن).

■ یسو ک شدن: پووکانهوه؛ پووکهه بسوون؛ هلوّل/هسروّل بوونهوه؛ قوروّله بسون، پووکیهی (تنهی درخت سود سده سید کوّتهی داره که جودیه).

پو کانستان / pûkāndan/: مسصدر. متعسدی. [نامتىداول] // پوکانسدی: پووکانسدت؛ مسیپوکانی: ده پسووکێنی، بِپوکانسدن؛ بپووکێنسه // پووکانسدن؛ پتورکانسدن؛ پرتووکانسدن؛ دارزانسدن؛ لسه نيسو بسردنی بناغسه و پتسهوی شستێک ﴿أَبِ پسی ساختمان را مستحد سود: شاو بنسه ره تی مالسه که ی سمتکنده یک.

■ صفت مفعولی: پوکانسده (پووکینراو)/ مصدر منفی: نَپوکاندن (نه پووکاندن)

پـو کر / poker، هـا/: [انگلیـسی]/سـم، پـوکیر؛ یارییه که به وهرهق ده کریّ.

پو كسه / pûke، ها/:/سم پووكه؛ قهواخ؛ قهباخ؛ قهباخه؛ قهوان؛ قاپۆر؛ قاپۆر؛ قاورٍ؛ قابغ؛ قاوغ؛ قابلۆخ؛ قاپلۆخ؛ قەپوو؛ قاقل؛

قالک؛ جی بارووتی فیشه ک ﴿از توی خیابانها ویدی فیشنگ جمع میکردیم: لیه نیسو شیمقامیه کانیدا میدی فیشه کمان خر ده کردهوه ک

پسو کی / pûkî/:/سسم پسووکی؛ پووکساوی؛ هلوّلی؛ ناو بـه تالّـی؛ قالاهی؛ لـه ده س دانی کاکلّ و نـهمانی پتـهوی ﴿ اِنَّ استخوان؛ هوکی پیشه﴾.

پسول / pûl, ها: ایونانی ا/سه, پاره؛ پسوول؛ پسول؛ دراو؛ دراف؛ جیفه؛ زهر: ۱. شتی وهرگیراوی گشتی له ولاتیکدا بو کسرین و فروشتنی کالا و راژه گها، که نرخیکی دیاریکراوی ههایه ۲. بایه خیان خهرجی شتیک (یول اتوبوس: پردی پاس) ۲. [مجازی] شتی که به پوول ده گوردریتهوه داین فرش را بخر، همیشه بول است: نهم قالیه بکره، همیشه پردیه).

■ پول بیش: ۱. ده سپیر؛ بیعانه الین را برایم نگهدار، بول بیس هم می دهیم: نه مه م بو راگره، در سب هم می دهیم: نه مه بو راگره، در سب پش ده دهم ۲. بارمته؛ بارومته؛ بارومته؛ بارومته؛ بارومته؛ بارومته؛ بارومته و سب پاره یه کاتی دانانی بسریاردا وه ریسده گرن و دوای میاوه ی بسریاره کسه دهدریتسه وه دارای میاوه ی بسریاره کسه دهدریتسه و یک میلیون هم پول بیش میخواهد: کریکه ی میانگی سهد ههزار تمیه و ملیونیکیش میانگی سهد ههزار تمیه و ملیونیکیش میانگی سهد ههزار تمیه و ملیونیکیش میاندی دهوی ۱۰۰۰ ده میاندی ده میاندی دهوی ۱۰۰۰ ده میاندی دهوی ۱۰۰۰ ده میاندی دولی ده میاندی دهوی ۱۰۰۰ ده میاندی دهوی ۱۰۰۰ داده ده میاندی دهوی ۱۰۰۰ ده میاندی دهوی ۱۰۰ ده میاندی دولی ده میاندی دهوی ۱۰۰ ده میاندی ده ده میاندی ده میاندی ده ده میاندی ده دو در ۱۰۰ ده ده میاندی دولی در ۱۰۰ در ۱۰۰ در ۱۰ در ۱

پسول تفلیسی: زرهدراو؛ پسارهی قسولابی؛ دراوی قهالب: پول قلابی/قلب

پسول تسوجیبی: پساره ی گیرفسان؛ دراوی تایسه به خدرجی روزانه ی هدرکه س ایسه در روزی صد تومان بول نوجیبی می گیرد: کسوره کسه روزی سهدتمسهن بساردی کیرفسار ده گری ک.

يسول چاى: [كنايي] پسوول چايى؛

دستخوّشانه؛ دهسخوهشانه؛ پارهیه ک که بیق سیاس له کاری کریکاریک پیسی دهدری درون دری در بیای میا فرامسوش نیشود: دستحوشانه کهمان له بیر نه کهی ک

یــول حــرام: پــارهی حــهرام؛ دراوی نــارهوا؛ پارهی پیس. بهرانبهر: **پول حلال** 

پــول حـــلال: پـــارەى حـــهلال؛ دراوى رەوا؛ پارەى خاوين. بەرانبەر: پول حرام

پول خرد: ورده؛ پوولهورده؛ قهرهپوول؛ پارهی ورد؛ پوولی ورد؛ چهرخی؛ خورده؛ پهرههوور؛ زهرهورده (ببخشید یول خرد ندارم: ببوورن ورده منیه).

پسول خسون: پسارەى خسويّن؛ زەړوو ونسىّ؛ خويّن؛ خويّنبايى.

پــول درشــت: زروه؛ پوولــه زروه؛ پوولــه درشته؛ پووله قهویه.

پسول در کسردش: پسارهی بسهدهسست خهالکهوه،که بو سهندن و فروشستن و جیّبهجیّ بوونی کاری ئابووری پیّویسته.

پول راکد: پارهی داکهوتوو؛ ئهو پارهیه که هیچ کاریکی پی ناکری.

پول رایج: پارهی باو؛ ئهو پارهیه که له ولاتیکدا مامهٔ لهی پیده کری (پول رایج اروپا یورو است: پارهی بادی نورووپا یورویه).

پسول زرد: زێسر؛ پسارهی زهرد؛ سسکهی زیرین؛ پارهی بهقیمهت.

پول سفید: زیو؛ پارهی زیو.

پول سیاه: پارهی ړهش؛ قـهرهپـوول؛ پـارهی بێقیمهت.

پول طلا: دراوی زیّـر؛ سـکهیــهک کـه زیّـری زوّر بیّت. ههروهها: **پول نقره** 

پول فلزی: سکه؛ سکێ؛ پوولک؛ پیلک.

پـول قابـل تبـدیل: پـارهی بایـهخـدار؛ ئـهو پـاره کـه بکـرێ بـه پوولــی ولاتیتــر بیگۆریهوه.

پول قلابي/قلب 🐿 پول تقلبي

پول قلنبه: (گفتاری) پارهیه کی زوّر؛ کوّلی پوول؛ تاپووریّک پوول (برای این کاریک پول قلنبه لازم است: بو شهم کاره پارهیه کی زور پیّویسته کی

پسول کاغسذی: پسارهی کاغسهزی؛ پسوول کاغفزینه؛ ئەسکەناس.

پول نقد: پارهی نهخت ﴿فقط پول نفد قبول می کنیم: تهنیا پاردی نهجت وهرده گرین﴾.

■ پحول بالای چینزی دادن: پاره له سهر شتیک ژماردن؛ پاره بو شتیک ژماردن؛ پاره به شتیک دان؛ پاره له سهر شتیک دان؛ پارهی زوّر بو شتیک خهرج کردن ده هزار تومان بالای این کیف یول داده: ده ههزار تمهن پاردم له سهر نهم کیف. ژماردووه).

پول پارو کردن: (کنایی) پاره ماشینهوه؛ زهر ئهوهماشتهی؛ خاوهنی دهرامهتی زور بوون.

پول \_\_ پول شدن: ورد و خاش بوون؛ ورد\_ ورد بوون؛ ئهنجه\_ ئهنجه بوون؛ خاپوور بوون (شيشه پول \_\_ پول سد: شووشه که ورد و خاش بوو).

پول جمع کردن: پوول کۆکردنهوه؛ پاشهنازکردن؛ پاشکهوت خستن؛ پوول نیانه یهکهو؛ پوول و پاره خستنهوه (پول جمع کن، یک خانه بخر: پوول کو وهکه، خانووینک بکره).

پول خرج کردن: پاره خهرج کردن (هرچه پول داشتی خرج زنت کردی: ههرچی پارهت بوو خهرجی ژنه کهت کرد).

پول خود را دور ریختن: [کنایی] پاره تووردان؛ پوول به فیرو دان؛ زهر فره دهی داری بارانی را بخری پولت را دور ریختهای: ماهم بارانیه بکری پاره کهت توورداوه).

پول در آمدن: پاره دورهاتن؛ پاره بهدوس هاتن «از این کار بول درسی اید: لهم کاره ساره درساید».

پسول در آوردن: پساره دهرهینسان؛ پساره بهدهس هساوردن؛ پساره وهدهسست هینسان؛ پسوول دهرهساوردن؛ زهر بسهرئساردهی (از ایس مغسازه بسول خبوبی در مسیاسد: لسهم دووکانسه بازدید کی چاک دهردی).

پول کردن 🐿 به پول نزدیک کردن

پول کسی از پارو بالا رفتن: [مجازی] پاره له کهسیخک داکهوتن؛ گهنج کهسیخ له کوناوجهوه چوونه بان؛ پارهی کهسیخک له راده بهدهر چوون (بعضی از آقایان پولسان ر پارو بالا میرود: بری له ناغاکان باردیان نی داده دوی).

پول کسی زیادی کردن: [کنایی] پوول به سهر کهسیکدا رژان؛ به مالی خوّ بایهخ نهدان؛ ههمیهت نهدان به مالی خوّ (مگر پوله زیادی کرده که خرج این کارها بکنم؟؛ مهگهر پووله به سهردا رزاوه که خهرجی شهم کارانهی بکهم؟).

به پـول نزدیـک کـردن: *[کنـایی]* کردنـه پوول؛ فروّشتن: **پول کردن** 

پولاد / pûlād / عولاد

پول پرست / pûlparast ، ایونانی / فارسی ا صفت. پوول په رست؛ پول په رمست؛ پول په رمست؛ پوول په رمست؛ پوول په رمست؛ پوول په کسی؛ پرژد؛ ده سقوو چاو؛ پاره چسروو ک؛ چنوک خسه پولول ، پاره خوشه ویسس . هه روه ها : پول دوست

پولسدار / pûldār/: [یونسانی/ فارسسی] مسفت. [گفتساری] دەولسەمسەند؛ دەولسەمسەن؛ خساوەن سسامان؛ جسادار؛ پسارەدار؛ پوولسدار؛ دارا؛ زەنگین؛ پارەمسۆل؛ بسوودە (چند خواستگار بولد، دارات: چەند داواكارى دەولدەندى ھەبوو).

صفت. پوول ئاوەر؛ پارەدەرھينەر؛ پوول ھينەر (کار و کاسبی و استای دارد: کار و کهسبیکی سووا بادري ههيه).

اسم. پوول ژمیر؛ کهرهسهیه کی کارهبایی بو ئەژماردنى خێراي ئەسكەناس.

بولسك / pûlak، ها/: [يوناني/ فارسي]/سم، ١٠. [جانورشناسي] پووله ک؛ پووله که؛ فهلس؛ پهرهی وردهی پیشتی بیری له ماسیان ۲. [خياطي] پرپره؛ بريقه؛ ئۆييه؛ ئۆيه؛ پوولهكه؛ پهره ورديلهي رهنگاورهنگي جلک رازين.

يولكت دوري / pûlakdûzî/: [يوناني/ فارسي] پوولــه کــه چــنی؛ هونــه ریـان زانــینی هۆنینــهوهی پوولــه کــه ۲. /ــهــا/ هــهرچــی پووله کهي له سهر هۆنرابيتهوه.

بولكي / pûlakî، ها/: [يوناني] صفت. [گفتاري] پوولەكى: ١. پوولى؛ پوول پەرست ٢. بە شيوهي پووله ک ﴿أَبنِات بِمِدْ: مِرْوَكُهُي . ( Jala.

سول و پلسه / pûl-o-pale/: [یونانی/ فارسی] اسم. [گفتاری] مال و سامان؛ پـوول و پـاره؛ مال و دارایی؛ پوول و دارایی حول و سال تو دست و بالش نیست: مال و سامایکی بهدهستهوه نیه>.

يو نو يه / polon(i)yom/: [فرانسوي/ انگليسي] ا يُلُونيُم

بولى / pûlî ما/: [انگليسي] /سم. پـوولى؛ چەرخى كە ھىنزى گەرانى موتور (بە زنجير یان تهسمه) دهداته بهشیکی تسری كەرستەوە.

يولي: [يوناني] صفت. پوولي؛ پارهيي: ١. سهر به پوول (سیاست سدی: سیاسهتی دوسی) ۲. به پاره؛ به پوول؛ پیویست به دانی پاره

بدلساز / pûlsāz، ها؛ ان/: [يوناني/فارسي] ؛ الين طور پيش برود، نفس كشيدن هم بولي مىشود: ئاوا بروا، هەناسە دانىش ئەبىتە

پولیپ / polîp/: [فرانسوی] 🐨 پُلیپ پوليور / polîver/: [از انگليسي] 🐨 پليور يوما / pûmā/: [فرانسوى/ از اسپانيول]/سم، شیر کوهی 🐿 شیر

يوند / pond/: [انگليسي]/سم. پۆند: ١. یـهکـهی کێـشانهی ئینگلیــزی و ئــهمریکــی بهرامبهر به ٤٥٤ گرهم: پانسد ۲. ليرهي سترلینگ؛ پارهی باوی بریتانیا.

بونز / pûnez ما/: [فرانسوى] /سم. يــوّنس؛ پـوونس؛ مێخێکــی گچکــهی ســهرپانــه بــۆ راگرتنی پهرهی کاغهز یان مقهبا له بان یان له قەي شتېكەوە.

بونسه / pûne، ها/:/سـم. بودینه؛ پنگـه؛ پنگ؛ پونے؛ پوونگه؛ پونگه؛ پوونه؛ پینه؛ پوینه؛ بنهگیایه کی خۆرسکی یه ک سالانهیه له تیرهی نهعنا که گهلا و گوله کهی بو دەرمان دەشىخ.

📵 پونــهی وحــشی: خــهرپنــگ؛ خــهرپونــگ؛ خـهرپونگـه؛ زړپنـگ؛ گريــز؛ براپوونگــه؛ پنگەي دەم ئاو.

يويسا / pûyā/: صفت. ١. پايسدار؛ خوّگرتسوو؛ خوّگر؛ سهقام دار (چون کوه بویاست: وه ک کیدو حوک سروه > ۲. بسزوز؛ بزیسو؛ کسرژ؛ زرک و زیسو؛ زیته ل؛ زرت و زینگ؛ وریا ‹ذهن بویا: بیری

> پویانی / pûyā'î / 🖘 پویایی يويانما / pûyānemā / انيماتور

يوبانمايي / pûyānemāyî / يوبانمايي پویایی / pûyāyî، حا/:/سے، ۱. خــوّگری؛ پایداری؛ سهقامگیری ۲. بزیوی؛ بزیوی؛ بــزۆزى؛ كــرژى؛ زرت و زينگـــى؛ وريــايى \* پــویش / pûyes، هـا/:/ســه، پیداگــهری؛ پـهیجـقری؛ کـار یـان رەوتی هلکـهوشـاندن؛ ویکـهتـن؛ پـهلوپـقی بـهردەوام لـه گـهران بـق شتنک.

پوینندگی / pûyandegî، نها/:/سنم، بنزۆزی؛ بزیوی،

پوینسده / pûyande، گسان/: سفت. ۱. پیداگهه؛ هوکساره به پیداگهران ۲. [ا*دبی]* ریبوار؛ راویسار؛ ریشهنگ؛ ریشنگ (مویندهی راه سعادت: ریبواری ریگهی رزگاری).

پویسه / pûye، ها: اسم. [ادبی] ۱. دوّمانه؛ گورگهلوّقه؛ قه تره؛ قوّر ته؛ یور تمه ۲. ره فتار؛ جووله.

پوییدن / pûyîdan/: مصدر. متعدی. [ادبی] البوییددی: پیداگهرای؛ مسی بویی: پیداده گهری؛ البیسوی: پیداگهرای؛ مسی بویی: پیداده گهران؛ گلهی؛ له شوینیککهوه بو شوینیک بوون ۲. گهریان؛ گیلهی؛ له شوینیک بوون ۲. پستکنین؛ وشستیک بودن ۲. پستکنای؛ پستکنین؛ وشستن؛ به وردی له هلکهوان \* پوییدنی شهروه ها: پوییدنی

■ صفت فاعلی: پوینده (پیداگهر)/ صفت مفعولی: پوییده (پیداگهراو)/ مصدر منفی: نَپوییدن (پیدانه گهران)

په / (pa(h): صوت. حهى؛ حه؛ ئهه ؛ تهح؛ په كوو؛ حهه ؛ نيشانهى پىناخۆش بـوون لـه گـهل سـهرسـووړماندا ﴿ك! ايـن همـه صـبر كـرديم، حـالا مـى گـويى پـول نـدارم: حــيى! ئـهم ههمووه ړاوهستاوين ئيستا ئيژي پارهم نيه ⁄.

پهلو / pahlû، ها/:/سه، ۱. هیت؛ خالیگه؛ خالییگه؛ خالیه، هه هالی کارده ست؛ بندهست؛ ترکهش، لاپال، ئالی؛ بنچغ؛ بنیال؛ کاول؛ کهنشت؛ کیلهک؛ لاپیهنا؛ لاپیهناوا؛ لا پهراسوو؛ فهر؛ قلک؛ نوّق؛ پهرهکه؛ مهودای بن باخه ل تا لای ران

 آمجازی] پال؛ کست؛ لا؛ لارک؛ تهک؛ پالو؛ نهکس؛ ههر دوو لای شتیک (از پښو نگاه کن: له پالهوه بروانه).

□ پهلو بسه پهلو: پال به پال؛ له لای یه کترییهوه؛ له پهنایه ک؛ له پهنای یسه کتریسدا؛ پالوو همنترینیهنه.

■ پهلو به پهلو دادن: //دبی/ پـشتدان بـه پـشتی یـهکـهوه؛ پـال دانـه پـال یـهکـهوه؛ هاوکاری و پالپشتی یهکترکردن.

پهلو سے کردن: [ادبی] خوکی شانهوه؛ خو دزینهوه؛ فیسسمالکی دان؛ له هاوکاری کومه ل دهرچوون.

پهلو زدن: [ادبی] شان دان له شان؛ بهرانبهری کردن؛ وی دای پال.

یهلو گرفتن: لهانگه رخستن؛ لهانگه ر گرتن؛ پالگرتن؛ وهستان یان جیگیر بوونی کهرهسهی سهر ئاو (گهمیه، لۆتکه و…) له پهنای بهستیندا.

پهلوان / pahlavān، ها؛ مان/:/سم, پالهوان؛ پهلوان؛ پهلوان؛ پالاوان؛ پهلهه فضان؛ گورد؛ قارهمان: ۱. مصروّی زوّردار و بهجهرگ ۲. پیاوی نهبهزی چیروّکان.

پهلسوان پنبسه / pahlavānpambe, -panbe ، پالسهوان بنسم اکنایی السهوان فسفس؛ پالسهوان پهمه؛ پالسهوان پهمه؛ پالسهوان پهمه؛ پالسهوان پهمه وو؛ خو همالکیشی هیچ لسمده سنده ساتوو «آرام که ایس همه رویش حساب می کردیم بهنوان سه از آب درآمد: نارام وا هینده لی دلسنیا بسووین به بالسهوان فسسس ده رچوو ک.

پهلوانی ٔ pahlavānî، حا/:/سم, پالهوانی؛ پالهوانی؛ پالهوانی داو از پالهوانی بهنون داو از بهنوانی همان هیکل درشت و صدای کلفت را داشت؛ له بالهوانیدتی هه در دهنگ و ههیکه لیکی

زلى ھەبوو∢.

پهلوني / pahlû'î / 🖘 پهلويي

پهلودسستی / pahlûdastî/: صسفت. بسندهستی؛ لایدهسی؛ بسالدهستی؛ لایدهسی؛ جیّگرتـوو لـه کـن یـا لای کـهسیّک یـان شستیّکهوه (مـسافر بالدیستی: مـسافری بادیسی ).

پهلودستی ایسیان ضمیر. پالدهست؛ پالدهسی (پیونستی مین پیر مردی بود: بازدسی من پیاویکی پیر بوو).

پهلوفنگ / pahlûfang/: *اسس [نظامی]* باری راگرتنی چهک له پالی خوّدا.

پهلو *ک*اه / pahlûgāh، حا*: اسم.* لـهنگـهر گـا؛ پالگه؛ بـهشـی پـان کـراوهی رِیْگـه و جـاده کـه بۆ لاگرتن و رِاگرتنی ماشین دابین کراوه.

پهلوی / pahlavî:/سه, پالهوی؛ پالهوی:

۱. زمانی فارسی سهردهمی شهشکانی و
ساسانی ۲. رینووسیی فارسیی شهوی
سهردهمانه (خط بهبوی: خهتی بالهوی) ۳.

الهما/ سکهی زیرینی سهردهمی پالهوی
(۱۳۰۶ - ۱۳۵۷ ک.ه.)که له ئیراندا لی شهدرا
دسکهی بهلوی: سکهی بالهوی).

پهلوی / pahlûye/: حرف، پال؛ پالی؛ پالوو؛ کسنی؛ لسه لای؛ لای: ۱. لسه لای کسسیک یا شتیکهوه (آمده بود پهلوی من: هاتبووه لای مین) ۲. لسه کسن شتیکدا (بهلوی میز ایستاده: له دال میزهکهدا وهستاوه).

پهلوویی / pahlûyî: صفت. پال دهستی؛ کهناری؛ لای دهسی (اتاق پهلوی: ژووری بال ددستی): پهلوئی

پهلویی ۱/ هما/: ضمیر. پالدهستی؛ پالوو؛ پالسود: پالسوهکسه (بهلسویی مسن خیلسی مسوقر بسود: پالدهستهکهی من زور ماقوول بوو): پهلوئی

■ پهن بنودن: ۱. پان بنوون؛ هنهراو بنوون ﴿رودخانه خیلی یهن بود: رووباره کنه زوّر یان نیود ۲. باز بنوون؛ والا/ ئیاوه لا/وه لا بنوون؛ بنالاو بنوون؛ یاویایسهره ﴿شَفْره پهنن بنود: سفره که نلاو بود ).

پهن شدن: پان بوونهوه؛ پانهو بوون: ۱. له باری پاناییهوه زوّر بوونهوه (در آنجا کوچه کمی پهن شده است: لهویدا کولانه کسه هینندیک سان سوتهوه ۲. بالاو بوونهوه؛ وهلاوه بیهی (پهن شد روی زمین: پان بوودوه به سهر زهویدا).

پهن کردن: راخستن؛ داخستن؛ به لاو کردنسهوه؛ قهکشاندن؛ یاوتسهیده؛ پان کردنسهوه له سسهر زموی (قالیچه را پهن کن توی ایوان: قالیچه که راخه ناو هیّوانه که).

پهن / pehen:/ســه، شــیاکه؛ پـهیــین؛ پـهینـه؛ پــهنـند؛ پــهنین؛ پــهدند؛ پــــند؛ پـــــند؛ ســـهوروّ؛ ریـخ؛ رهم؛ تــهقــرین؛ گوهــوور؛ چوســله؛ کوّمــای لاس و قهرسهقول و پشکه ل.

■ پهن بار کسی نکردن: [کنایی] چلمیش به کههسیّکا نهساوین؛ بسیّ نسرخ زانسینی کهسیّک دمیروی اروپا چه بکنی؟ آنجا پهن برت نمی کنند: دمچیه تورووپا چبکهی؟ لهوی جنمیست بیا باساوی).

پهنا / pahnā، ها/:/سه، ۱. پانا؛ پانی؛ پانی؛ پههنا / pahnā، ها/:/سه، ۱. پانا؛ پانی؛ پههنا بینداز: قالیه که به بار پاناوه راخه > ۲. [ادبی] پانایی؛ ههرایی؛ بهرینایی؛ بهرینی؛ ههراوی؛ بهراوی؛ ئهندازه ی بلاوی و راخراوی شتیک بهراوی؛ ئهنای دریا نظر میفکند: انایی دهریای دابوه بهرنگای).

پهنساور / pahnāvar: صفت. بسه ربسالو؛ به رفواوان؛ پان و به ربین؛ به رین؛ به رپان؛ وهرپسان؛ پساور: ولاتی سربلاو).

پهناوری / pahnāvarî:/سسم بسهربالاوی؛ بهرفراوانی؛ پان و بهرینی؛ بهرینی؛ بهریانی؛ وهرپانی؛ پان و پۆری (به پهناوری دریا: به بان و بهرینی زهریا).

پهننبرگ / pahnbarg, ها؛ ان/:/سم. گهلاپان؛ گهلایهک که له بنهوه پان بوتهوه.

پهـــــنغلتان / pehenqaltānak / پهــــنغلتان سرگين ــ غلتان

پهنه / pahne، ها/:/سم، [ادبی] راستایی؛ تهختایی؛ پانایی: ۱. لارووی ناسویی ههر شستیک (بهنه ی حیات: پانایی حهوش ۲. [ادبی] هیل؛ پانه (بهنه ی کارزار: هیلی شهر).

پهنسه بنسدی / pahnebandí:/سرم، ناوچه ریزی؛ پانه بری؛ کار یان رموتی دابه ش کردنی سهرزهمینیک به چهند ناوچه.

پهنسی / pahnî:/سـم. پـانی؛ هـهراوی؛ دوّخ یان چونیه تی پان بلوون (پارچه به این بهتی دیده بودی؟: پارچهی بهم یانیهت دیتبوو؟>.

پسی / pey، ها/:/سر, پسهی: ۱. بناغه؛ بنه ورت ورت وی؛ شهانگسته؛ بنه ورت ورت وی؛ شهانگسته؛ به شهان درت واری مال دار را در ورت و درت و

ساختمان را شسته است: ناو چـوه تـه ـــی مالـه کـه و شـوّدوویه تــهوه ۲. [نامتـداول] بنچـاخ؛ بنــه پایـه و بناغه؛ بناخه؛ په گـهز؛ بنــهچــه؛ بنچینـه؛ پایـه و بنیـاتی هـــهر شــتیک ﴿ـــ افکنــدن: ســــ دارژتـن ۲. شـوین؛ شـون؛ شـوین؛ شـوین پــی؛ یاگــه پــا؛ جــی پــی؛ پهت ﴿ـــ او را گرفتنــد و رفتنــد: ســـدــیان گــرت و چــوون کـ کـ //دبــی/ رفگ؛ دهمار ﴿رگ و بـی: رهگ و بــی» .

■ پسی افکنسدن/ بهادن: بهدیهینان؛ وهدی هینان؛ دامهزراندن؛ بناخه دادان؛ پهی چاندن؛ ئهوهمهرزاندن بانخه بیمارستان را روسها پسی عقسد: ئسهم نهخوشخانهیه رووسهکان دیانه دادان.

پی بردن: تێگـهییـشتن؛ حالّـی بـوون؛ پـهی بــردن/ بــهردهی ﴿أَن روز بــه معنــی حرفهــایش بــ برده: لهو ړۆژهدا له قسهکانی سکتــســه ﴾.

پی ریختن: بنه رهت دانان. بسی کسیدن: بنسه رهت دانسه وه؛ پسهی هه لکه ندن؛ په ی دانه وه؛ په ی همه لیدانه وه؛

بنه ره دانه وه؛ بنه ره دارژنی (چند کارگر مشغول می کنیس بودند: چهن کاریگهر خهریکی معروب دانه و بوون).

پی کرفتن: شوین گرتن؛ به شون کهوتن؛ بسه دوا کسهوتسن؛ شسونی هورکسهردهی؛ پهی گرتن (سی این کار را بختر: شوینسی شهم کاره بخرد).

پسی / peye/: حـرف. شــوینی؛ بــهدوای؛ بــه شــوین؛ شــوین؛ شــوین؛ شــوین؛ منازدبوویه شوسی کچه کهی > .

پیـــاپی / peyāpey, payāpey: قیـــد. پهیتاپهیتا؛ ههیتاههیتا؛ پهستاپهستا؛ پهساپهسا؛ پهسایپهس؛ ههرلهیهستا؛

لــهپــهسـا؛ پــهیاپــهی؛ پــهیدهرپــهی؛ دویکـدویک؛ بـهشـوین یـهکـدا؛ بــینیـوان.بر؛ ئازگـار؛ بــه دووی یــهکـدا؛ لــدویڤ ئیـک؛ لــه سهر یـهک؛ بـی وچـان و پـسانهوه (شـهر بـایی بمباران میشد: شار مدیتاـیدیتا بومباران دهکرا).

پیاده / piyāde، ها؛ گان/:/سـم، ۱. پێـرهو؛ پێرٍوّ؛ سـهالـته؛ پـاده؛ پـاده؛ پـاده؛ نانا؛ وهرێ؛ کهسـێک بـه پـێ هـاتوچـوو دهکـا ۲. سـهربـاز (مـوّرهی شـهتـرهنـج، کـه هـهشـت دانهیه): سرباز

پساده : صفت. پیاده: ۱. بهبسی ئامرازی ئسال و گور ۲. [مجازی] پسهرت؛ نائاگا و بیخه بسی خهبه در (در سیاست پاک بیاده است: له سیاسه تدا تهواو سرنه).

■ پباده بـودن: ۱. پیـاده بـوون؛ سـواده بـوون؛ بـه بـــ نــامرازی گواســتنهوه بــوون ۲. [مجــازی] دهسخالــی بــوون؛ بـــ ندهســه لات بــوون؛ بــ نـه پـه روپ قر بــوون ۳. [کنـایی] پـهرت بــوون؛ ناشــی بــوون؛ هــیچ لــهبــار نــهبــوون؛ هیچ پـی نهبوون.

پیساده شدن: ۱. دابهزیسن؛ داوهزیسن؛ داخسوزین؛ داخوسستن؛ وارئامسهیسش؛ واربیایش؛ داخوزیان؛ کهوتش؛ ئمرهوهستهی؛ وهستهیره؛ له ماشین و… هاتنه خیوارهوه (از ماشین پیده سدم: له ماشینه که دایدزیم) ۲. داریشژان؛ بهریسوه چوون؛ جیبهجی بوون (طرح سد یاده شد: گهلالهی بهربهنده که داریدا).

پیاده کردن: ۱. دابهزانیدن؛ داوهزانیدن؛ داوهزانیدن؛ داخوزانیدن؛ هاوردنیه خیوار؛ وهزناییهره؛ ئیهرهوهزنیهی ۲. دابهزانیدن؛ ماشینگهلی کارخانه یان تیکهگهلی ماشین له جینی خیوی دهرهینان ۳. جیبهجی کردن؛ بهریدوه بردن؛ نهخشه یان گهلالهییک هینانه کار.

پیاده رو / piyāderow، ها/:/سم، نانا؛ پیّـرهو؛ پیاده رێ؛ سـواده رێ؛ پیاده رهو؛ شـویّنی پیاده له شهقامدا.

پیاده روی / piyāderavî ها/:/سی، بمهش؛ پیاده رهوی؛ کاریان رهوتی روّیشتن به پیّ.

پیاددنظام / piyādenezām، ها/: [فارسی/ عربی]/سم، هیّزی پیاده؛ بهشیّک له هیّزی ئهرتهش که چالاکیان له وشکیدایه. ههروهها: افسر پیادهنظام؛ سرباز پیادهنظام؛ لشکر پیادهنظام؛ هنگ پیادهنظام

پیاز / piyāz، ها/: اسم, پیواز؛ پیاز؛ پیاز، خسکه؛ خلیسکه؛ ساقه تسمی کروه ک ۲. سسمرک؛ سملی بینز؛ بین؛ بینؤکهی هیاز؛ بین؛ بینؤکهی هیاز؛ بین؛ بینؤکهی پیسواز کسه پیگهیشتووه کهی بویه کسی توندی همیه و توژال توژال توژال ۳. بیچمیک وه ک پیاز له گیا و گیانهوه ردا (پیاز مو: بیازی مو).

© پیاز حضرتی <sup>©</sup> سورنجان ــ۲ پیاز دشتی <sup>©</sup> سیل ــ۲

پیاز مو: ریشهی موو؛ پیوازی موو.

☑ پیاز کسی کونه کیردن: [کنایی] پیش
 کهوتن؛ سهر کهوتن؛ لهمپهر پهراندن.

پیازچه / piyāzče، ها/:/سهر ۱۰ تهرهپیاز؛ تهرهپیواز؛ بیازوکه؛ پیازوک؛ پیازچه؛ پیازی شـین؛ گـهلا پیازی ناسک ۲۰ پیازوکه؛ پیازکه؛ پیازکه؛ پیاوزی چکولهی دهرهاتوو له تهنیشت پیوازی گهورهدا.

پیازداغ / piyāzdāq/:/ســه. پیازداخ؛ بــوریژ؛ ورتکه پیوازی له رۆندا سوورەوکراو.

پیازی / piyāzî: صفت. پیوازی؛ پیازی: ۱. سهرهنگی سهر به پیاز ۲. پیست پیوازی؛ بهرهنگی

پیاز یان به رەنگی پیستی پیاز ۳. تۆ تۆ تۆردى رادىۆ و تەلەويزيۇن مەستىدىيە).

پيالــه / piyāle، هـا/: [يونــاني]/ســـــه، پيالْــــه؛ پەيالىە؛ جام: ١. كۆتىك؛ جامۆلىە؛ دەفىرى بچـووکی قـوول ۲. *[ادبی]* دهفـری شـهراو <مـا در پیالے عکس رخ یار دیدہایے: لے بالےدا روخساری یاری خوّم بهدی کرد>.

پيالــه فروشــــي / piyālefurûšî، حمـــا/: [يونـــاني/ فارسى]/سم. مەيفرۆشىي؛ مەيخاندىدكىي بچووک به شێوهي دووکان يا هۆده.

پيام / payām, piyām، ها/: اسم. (ادبي) پـهيـام؛ پـهيغـام؛ پـهيخـام؛ پێخـام؛ نووچـه؛ راســپيرى؛ ولام؛ هــهوال؛ خــهبــهر <چـشم بــه راهم، مرا از تو بیامی رسد: چاوهریم بهشکوو هموالیک وا له لای تۆوه بگا).

پيام آور / -payāmāvar, piyām، ها؛ ان/: *اســم. [ادبــي]* پــه يــام هـێنـــهر؛ پــه يــام ئــاوهر؛ پەيامھێن: ١. پێغەمبەر؛ پێغـەمـەر؛ پـەيامبـەر ٢. خەبەرھێنەر؛ كـەسـێ كـﻪ وەلامێـک دێنـێ <درآمد پیاماور سرفراز: بهیامهینهری سهربهرز دەركەوت∢.

پيامبر / -payāmbar, piyām، ها؛ ان/:/سم [ادبی] پـه یخامبـه ر: ۱. پـه یامبـه ر؛ پێخـه مبـه ر؛ پێغــهمبــهر؛ پێغــهمــهر؛ راســپاردهی خــودا ۲. [ادبی] خەبـەربـەر؛ پـەيـامھێنـەر؛ كـەسـێ كـﻪ پەيامىك بگەيىنىتە كەسىٰ يان شوينىك.

پيامــد / peyāmad, payāmad/ پيامــد ئـەنجـام؛ شـوينهات؛ شــۆنهات؛ كاردانــهوه؛ شۆنەما؛ رووداوێـک کـه لـه ئاکـام يـا بـههــۆى کاریا دیاردهیه کهوه پیک دیت (پیامداین زمین لرزه مرگ و ویرانی بود: شوینهاتی نهم بوومهلهرزه مردن و مالویرانی بوو∢.

پیامرسانی / -payāmresānî, piyām، ها/: اسم. هــهوالْـگهرى؛ كـار يـان ړەوتى گــهيانــدنى پهیام (کار رادیو و تلویزیون پیامرسانی است:

پيامكبر / .payāmgîr, piyām/ هـا/:/سـم. پـهيـامگر؛ ئامرازيْـک بـۆ وەرگـرتنى هەوالــي تەلەفوونى: منشى تلفنى

بيامنما / -payāmnemā, piyām هـا/:/سـم. پے سے امنوین؛ دوزگایے کے ناگاداریے پێويــستهکـانی رۆژ لــه ســهر شاشــهی تەلەويزيۆنەوە پيشان ئەدا.

پيانو / piyāno، حا/: [فرانسوى از ايتاليايي] اسم. پیانق؛ سازیکی سیمی به شیوهی سندۆقێکی گەورە و پايەدار.

پیانیــست / piyānîst، حا/: [فرانـسوی] /سـم. پيانيست؛ كەسىٰ كە پيانۆ دەژەنىٰ.

يب ب pîp، ها/: [فرانسوی]/سم. پیپ؛ سەبىلە؛ قەندە؛ قەنگە ‹دكتر بىد مىكشىد: دوكتور سي دهكيشا>.

يبيت / pîpet، ها/: [فرانسوى]/سم. پيپت؛ لوولەيەكى خەتلىدراوە لە ئازمايىشتگادا بۆ ههلگرتنی به ئهندازهی تراو.

پيت / pît مها/: [روسي]/سم. پيوت؛ پوّت؛ دەفریکی ئاسـنی یـا پلاسـتیکی چوارگـۆش بـۆ جيْب ه جي كردني شت بهتايب هت شتى ئاوەكى.

پیتـزا/ pîtzā، هـا/: [فرانـسوی/انگلیـسی از ایتالیایی]/سم، پیتزا؛ پیْخوریکی روّژاوایی که له گۆشت، بیبـاری سـهوز، قارچـک و پـهنێـر و نان دروست ده کری. ههروهها: پیتزافروشی پيتــون / peyton، هــا/: [فرانــسوی]/ســم. پــهیتــون؛ جۆرێــک مــاری زۆر گــهورهی بسێ ژاری هێلکسه کسهره، لسه ره گسهزی ئەۋدەرماران، بە چالاكى دەخىزى، مەلە ده کات و راوه کهی به پنچیان به دموریدا و گوشاردانی ده کوژیت.

بسيج / peyc/: [انگليسي]/سم. پهيج؛ بانگ؛ قاو؛ چر . پیج کردن: پهیج کردن؛ بانگ کردن؛ قاو کردن؛ چرین، چریهی.

پیجامــه / pîcāme/: [انگلیــسی از فارســی] 🖘 پیژامه

پیجر / peycer: انگلیسی اسم پهیجیر؛ قاوکهر؛ بانگ کهر: ۱. کهسی که دهینیزنه شوین کهسیکی ترهوه تا بیدوزیتهوه ۲. ئامرازی که کهسیکی پی بانگ ده کهن.

پيجو / peycû، ها/:/سـم. پـهيـدۆز: ۱. /ـيـان/

پەيجۆ؛ كەسى كە لە دامەزراوەيەكدا بانىگ كردنى كەسانى وەئەسىتۆيە ٢. دەزگايەك بۆ ئەم كارە برىتى لە مىكرۆفۆن و بلىندگۆ.
يى جويى / peycûyî، ها/:/سە، پەيدۆزى؛
پەيجۆرى: ١. كاريان رەوتى پرسىنەوە؛
لىكۆلىنەوە؛ داپرسىن؛ شىوىن كەوتىن بىق پەيدا كردن (سىجوبى كردە، معلوم شد از أنجا رفتە است: يەدورىم كرد، دەركەوت لەوى

رۆپـشتووه > ۲. كارى بانگێـشتن و چرينـهوهى

کەسپک لـه لايـەن پـەيـدۆزەوە بـۆ ھاتنـەوەي

<همین الآن راننده را بے حوبی کنید: همر ئیستا

ىەيجور**ى رائەندەكە بن).** 

پیچ ٔ / pîč میا:/سم, پیپه؛ فیچ: ۱. بورغی؛ جهر؛ میلهیه کی شیاردار که بوّ بهستن، راگرتن، یان ریّکوپیّککردنی دوو یا چهند تیکه پیّکهوه به کار دی خرج ماشین: بیحی ماشین: بیحی ماشین: بیحی ماشین ۲. قهمچ؛ با؛ چام؛ خولی ریّگا؛ چهرخی جاده خسر آن پیچ منتظر باش: له سهر ئهو پیچه چاوهروان به ۳. خول؛ سوور؛ لهف خیروتاب: قهمچویح کی ایرشکی ژان و پیچه؛ ئیسشی کرژ بوونهوه ی ریخوّله به هسوی زیخوونهوه.

پیچ ارشمیدس: جهرجهره؛ ئامرازی که له بیرهوه ئاوی پی هه لده گۆزن.

يىچ ارداى: پێچەمشارى؛ پێچ ھەر۪ەيى. پــيچ آلــن: پێچــى شــەشســـووچ: پــيچ

ششگوش

پیچ امین الدوله: گیا خهلات؛ سیا دهرمان؛ گیایه که گولینکی سیپی بۆنخوش و میوهیه کی گۆشتنی ئهرخهوانی رهنگی ههیه.

پیچ دستی: گیره؛ جهر؛ کهرستهیه ک بوّ راگرتن و بی جووله کردنی ئهو شته وا پیّویسته کاری له سهر بکریّ.

پسیچ ســرتخت: پێچــی ســهرتــهخــت. ههروهها: پیچ سرگِرد

ييچ شش گوش 🐨 پيچ آلن

پیچ صحرایی 🐨 پیچکصحرایی، پیچک پیچ مهرهای: پیچی مۆرەیی.

■ پیچ خبوردن: پیپچ خبواردن؛ باو خبواردن؛ تاو خبواردن؛ جبهر خبواردن؛ جبهر خبواردن؛ جبهر خبواردن؛ جبهر خبواردن؛ بیپچ واردهی؛ سبووران؛ هالان؛ ئبالان؛ ئبالین؛ فبه البین؛ فبه البین؛ لبوولان؛ لبوول واردهی؛ پیچان؛ وهران؛ قبه گهران؛ خبولین: ۱. قبهمچیان؛ پیچیان؛ پیچیهی خبوارد، ۲. سبووران؛ چبهرخبان؛ لا کردنسهوه؛ سبووران؛ چسهرخبان؛ لا کردنسهوه؛ باخواردنهوه (جاده در آنجا ییچ می خبورد: جاده لهویوه ده پیچینهوه).

پسیچ دادن: پیچسدان؛ پیچانسدن؛ پیچسانن؛ وهربسادان؛ فتلانسدن؛ لوولانسدن؛ تساودان؛ خولسدان؛ بادان؛ وادهی؛ پیچنسهی (دستش را پیچ دادم: دهستیم پیچ دا).

پیچ کردن: پیچ کردن؛ به پیچ شتیک بهستنهوه به جیگهیه کهوه (قفسه را به دیوار بیچ کردم: قهفهسه کهم پیچ کرده دیواره کهوه).

- پیچ از بیواژه - پیچ: ۱. شیاو بو پیچاندن به شیتیک یان له جیگایه کهوه (مُهپیچ: له میهچهک بیچ: له کاغدزیج او (کاغندیچ: له کاغهزیج او).

پێچاوپێچ؛ پێڿڮهڕسێڿ؛ پێڿدهرپێڿ؛ پێچواپێچ؛ پێڃەڵۑێچ.

پيچ\_\_\_ازى / pîčāzî/: صفت. پيچ\_\_\_ازى؛ چوارخانهی رهنگارهنگ (پیراهن بیحان زیبایی پوشیده بود: کراسیکی پیجازی جوانی ده بهر کردیوو).

پيچان ' / pîčān/: صفت. [ادبي] لـوول؛ پێچاو؛ پرپێچ؛ بهپێچ؛ پێچين؛ پێچـدار؛ يـێچخـۆر؛ پنچوهر؛ پنچسان؛ گرموّله (ما در طلب وصل تو چون زلف تو ييچان: ئيمه بـ ق گـهيـشتن بـه تـ ق وه ک زولفی لوولت وا له پیچداین >.

پيچان ؙ: قيد. پێچ\_پێچ؛ بـهپێچـهوه؛ بـه پـێچ خواردنه و پیچان پیش مىرفت: رووباره كه به ناو دۆلانىدا به گرمانىدن و پیچ خواردنهوه **دادهپهری>.** 

پیچانـــدن / pîčāndan/: مــصدر. متعــدی. //پیچاندی: پێچاندت؛ مسیپیچانی: دهپێچیێنی؛ بپیچان: بپیچینه// پیچاندن؛ پیچ دانهوه؛ پێچانن؛ پێچنهی؛ پێچنای: ۱. لوولاندن؛ جــهردايــن؛ داپيچــانن؛ يێچــدان؛ لــوول دان؛ لوول دايس: ئەلىپلەنس: لووللەكردن؛ وادەي؛ بادان؛ جـهرانـدن؛ تـهوانـدن؛ گـهرانـدن و وهرگهراندن به دهوری خودا (پیچ را پیجاند: النوزكردن؛ سمخت و نامژمه ل كردن حرف را پیچانــدن: قــسه پیچانــدن >. هــهروههـا:

■ صفت فاعلى: پيچاننده (پێچێندر)/صفت مفعولى: پيچانده (پێچێنراو)/مصدر منفي: نَپيچاندن (نەييٚچاندن)

پيچ \_\_ پيچ / pîčpîč /: صفت. پيچاوپيچ؛ پێچــهڵۑـێچ؛ بــاودراوي تێکــهلاو؛ پــێچـــيــێچ ﴿این شکم بیهنر پیچیپی: ئهم زگه تهمبها يحدا بنجد .

پێچاوپێچ؛ پێچلەپێچ؛ پێچپێچي.

پیچ خبور د کی / pîčxordegî:/سم. [گفتاری] پێچــراوی؛ پێچــاوی؛ پێچــایی؛ پێچــاگی؛ پــنچ خــوراوى؛ پــنچخــواردوويى؛ وادريــايى؛ پێچواردهيي.

پىيچ در سىچ / pîčdarpîč/: صفت. ينجاوينچ؛ پێچاپێچ؛ پێچ۔ پێچ؛ پـێچدەريـێچ؛ پـێچاــهـيێچ؛ قممچ و پنچ؛ پنچان پنچ؛ پنچ و يلووچ؛ گهوه؛ ریکه و بواری چهوت و چیزل (جادهی چالوس خیلی سح بر بیج است: جادهی چالووس زۆر يىجابىجە).

پیچش / pîčeš/:/سے، ۱. کاریان رموتی پێچان؛ پێچيان؛ پێچ خـواردن؛ يچان؛ پێچیــهی ‹دچـار پــحس روده شــده بـود: تــووش \_\_\_ حرب الله خو ها تبوو > ۲. [نامتداول] لادهری؛ کلایسی؛ رهوتی پسێچ خواردنـهوه ‹در آنجا رودخانه سبجش مختصری داشت: لهویدا رووبارهکه دچ حارد وهیه کی کورتی ههبوو).

ييچ ك / pîčak ما/:/سم. ١. ئالينك؛ لاولاو؛ لــهولاو؛ لــۆلاو؛ لاڤــلاڤ؛ لاڤلاڤــک؛ گولے لاقلاف؛ رووہ کے خزؤ کے خے هه لکیش به دار و دیواردا ۲. 🐨 سیمپیج

📵 پېچـک زمينـي: مـهلـه گـهوێ؛ مـالۆچ؛ مالۆچـه؛ گیایـهکـی خزۆکـی گـهلا خـری گول ئەرخەوانيە.

پیچےک سے حرایے: لاولاوی کیے لگه؛ مــه ــه كــهوه؛ مــه ــه كــهوى؛ مالو يحــه؛ مالوينچه؛ مهلهويچه؛ مالؤنچه؛ گيايهكه به دار و دهور و بهریهوه یاچ ده خوا و هـهلـده كـشي، گولـيكي گـهوره و جـوان و ھەمەرەنگى ھەيە.

پـــيچ توشـــتي / pîčgûštî / آچــار پيچ گوشتى، آ**چا**ر

پیچنده / pîčande ما/: صفت. خیاوهن

تایبهتمهندی و قهوهتی پیچ خواردن.

يسيچوايسيچ / pîčvāpîć: صفت أگفتارى] پێچاوپێچ؛ پێچاپێچ؛ پێچەوپێچ؛ پێچلەپێچ؛ پسێچدەرپسێچ؛ پێچانپسێچ؛ پسێچپلووچ؛ قەمچاوپێچ؛ قەمچوپێچ.

پییچ و تباب / pîč-o-tāb، ها/:/سپر پینچ و تباو، پینچ و خبول؛ قهمچ و پینچ؛ پینچ و با؛ بزووتنیک ویبرای خبول و پینچ خبواردن (رود در پای کوه سخ بینی می رفت: پرووباره که له پای کیوه کهوه سخ و خولی نهخوارد و داده پهرزی ک.

پېچ و حبر / pîč-o-xam، ها/:/سپ قهمچ و پێچ؛ پێچ و خول؛ پێچ و خهم؛ پێچ و قهمچ (مين و ميده).

پیچت / pîče، ها/:/سـم. ۱. *[قـدیمی]* پـهچـه؛ پێچه؛ پووشی؛ رووبهنـد؛ رووبـهن؛ رووبـهنـه ۲.

₪ سیمپیچ

پیچسی / pîčî/: صفت، پیچسی؛ پیچسدار؛ به پیچهده (میخ یحی: بزماری بنجی).

\_ پیچسی ٔ: پیم*اژه.* \_ پیچی؛ کار یان رهوتی پیچاندن (سیمبیحی: سیمبیجی).

پیچیسد کی / pîčîdegî، ها/:/سه، ۱. پیچیساگی؛ پسیّچخسوار دوویی ۲. [مجازی] دژواری؛ ئالّسوّزی (سجیستی بحسث: درواری وتوویژه).

پیچیسدن / pîčîdan/: مصدر، Vزم، متعسدی، البیچیدی: پیچات؛ مسی پیچی: ده پیچی، بِپسیچ: بپیچسه//  $\square V$ زم، ۱. پیچسان؛ پیچانسهوه؛ فیچان؛ باو خواردن؛ وهربادان؛ وهرپیپچانسهوه؛ پیچسدان؛ پیچسای؛ وهرانسن؛ گورانی شوینی رویستن (به راست پیچسدن: به رهو راست پیچستن؛ به رهو راست ساندن؛ پر بوونهوه؛ برهو سهندن (در شهر پیچسد، بود که قرار است استاندار عوض شود: له شساردا فرو د کسورت بود که قرار است استاندار عوض شود: له شساردا فرو د کسورت بود که قرار است استاندار عوض شود: له

■ صفت فاعلى: پیچنده (\_)/ صفت مفعولى: پیچیده (پێچاو)/ مصدر منفى: نَپیچیدن (نهپێچان)

پیچیسده / pîčîde/: صفت، ۱. پیچسراو؛ پیچیاگ؛ باخواردوو؛ باوخواردوو؛ پیچداو؛ بادراو؛ لوولدراو؛ پیچاو؛ پیچیده؛ پیچیا ۲. [مجازی] دژوار؛ سهخت؛ ئاریشه (مسئلهی بیجیده: بابهتی دروار).

پیدا / peydā/: صفت. پهتی؛ دیار؛ ئاشکرا؛ ئاشکار؛ خویا؛ پهیدا: ۱. وهره چهم؛ بهرچاو؛ له باری بهر چاود! (سرش از پشت درختان پیدا بود: سهری له پشتی داره کانهوه دیار بوو> ۲. دهرکهوته؛ روون (پینا بود که میخواهد چیزی بگوید: دیار بوو دهیویست شتیک بلیخ).

پیدا بودن: ۱. بینران؛ دیتران؛ پیویهی
 ۲. ئاشکار بوون؛ ئاشکرا بوون؛ دیار بوون؛
 پوون بوون.

پیدا شدن: پهیدا بوون؛ پهیا بوون؛ دهرکهوتین: ۱. دوزیانهوه؛ یوزیایوه؛ شتی گومهوو یا نادیار دیتنهوه (کیفم پیدا شد؛ سر و کلهاش پیدا شد: کیفه کهم پهیا بوو؛ سهر و سه کوتی دهرکهوت ۲. دهستگهوتی: بهدهسهاتن؛ دهسکهوتهی (در آنجا چیزهایی پیدا میشود: لهویدا شتگهلیک دهس ده کهون).

پیدا کردن: گیرخستن؛ پهیدا کردن: ۱. دهست خستن؛ پهیا کردن: ۱. دهست خستن؛ بهدهست هینان؛ گیر هینان؛ گیر هینان؛ گیر هاوردن (کار پیدا کردن: کار پهیا کردن) ۲. دوزینهوه؛ شهوه دیها کردن: کیل پوسهیوه؛ شتی ویلول پیداکردم؛ دزد را پیدا کردند: کیفیکی پوولم دوزیهوه؛ دزه کهان گیر خست).

پیدائی / peydā'î / پیدایی

پیدایش / peydāyeš:/سے کاریان رہوتی بعدیهاتن؛ پهیا بوون؛ رہ خسان؛ خویا بوون؛ سے مدر کے موتن مقرئامی سے مدر کے مینان؛ دہر کے در ناحیه کی شکم: بے دیہاتنی جیهان؛ دہر کے دونیکان به دموری زگدا).

پیدایی / peydāyî:/سـم. دیاری؛ دیتراوی؛ ئاشکرایی؛ چۆنیەتی دیار و لـه بـهرچـاو بـوون: پیدائی

پی درپی '/peydarpey: صفت. پهسایپهس؛ شۆنبهشۆن؛ پهیتاپهیتا؛ له سهریهک؛ یهک له دوای یهک؛ گورای گور (سرفههای پیدرپی: قۆزهی له سهریهک).

پی در پی آ: قید. پهیتا۔ پهیتا؛ پهسا۔ پهسا؛ ههیتا۔ ههیتا۔ ههیتا؛ له سهریه ک؛ شوّن بهشوّن؛ دوابهدوا حمردم پی در پی می آمدند: خهال کی پهیتا۔ پهیتا دهاتن ک

پیر ' ، pîr مها؛ ان/:/سم, پیرهمیّرد؛ به تهمهن؛ کهڤنسال؛ دانسال؛ میّر؛ جاکهوته؛ به سالاچوو؛ ریشسیی؛ ریشچهرموو؛

ریس چهرمه؛ کال: ۱. /ادبی دنیا دیتوو؛ جههان دیتوو (پیری به راهی می گذشت: پیری به راهی می گذشت: پیری دل؛ به ریست ۲. ریب مری دل؛ مورشید (بیر دیر؛ پیر طریقت: پیری دهیر؛ پیری تهریقهت).

■ پیر کسی را در آوردن/ سوزاندن: [مجازی] باوکی کهسی دهرهینان؛ بابی کهسیک هینانه پیش چاو؛ زهحمهت و ئازاردانی زوری کهسیک.

پیس تا صفت، پیر؛ به تهمهن؛ سالمهند؛ له کارکهوتوو؛ بهسالاچوو؛ لهنگهر (مادرم خیلی پیر است: دایکم گهلیک بیره).

■ پیسر شسدن: پسیر بسوون: ۱. کسالبوون؛ هدلهلین؛ تـهمـهن زیادکردن؛ گـهرانـهوه ۲. لـه بـهر تـاوی لـه ریزه کـهوتن؛ داچـه کـان لـه بـهر تـاوی رهنجی زوّر (من از دست تـو پیـر شـدم: مـن بـه دهستی تووه پیر بووم).

پیر کسردن: (مجازی) پیر کسردن؛ ریسش پسی چهرمسووکردن؛ له پا دهرهینان؛ کهسیک بسه هسوی ئازاردانی زوّر و دریژخایهنهوه پاتال و پاسفنده کسردن (زندانی شدن شوهر و فرار بچههایش او را پیسر کسرد: زیندانی بسونی میسرده که ی و هه لاتنی منداله کانی پسیری

پیر ابند / pîrāband، ها/:/سم. کادر؛ ئهندام. پیر اپزشکی / pîrāpezeškî, -pezešgî/:/سـم. ههر کام لـه پیـشهگـهلی سـهر بـه بژیـشکی بـۆ پاراستن یان گهراندنهوهی لهش ساغی. پیر از / pîrār/ ☞ پیرارسال

پیرارسال '/ pîrārsāl/:/سه، پیسراره که ؛ پیرار؛ سالی بهر له پار: پیرار [ادبی]

پیرارسال آ: قید. پیراره که؛ له پیراره که؛ پیراره وه: پیراره وه: پیراره وه: پیراره ا؛ له پیراره وه: پیرار [دبی]

پير اســــتگي / pîrāstegî:/ســـــم. [ادبــــي]

رِیّکوپیّکی؛ لـهباری (خطش در نهایت زیبایی و جرست نور نهایت زیبایی و جرست نور بست بری جسوانی و رست نوری کرد. دا بوو).

پیراستن / pîrāstan/: مصدر. متعدی. [ادبی] //پیراستی: تهوزاندت؛ میپیرایی: ده تهوزینی؛ 
پپیسرا: بتهوزینه// تهوزاندن؛ پازاندنهوه؛ 
ههلپهرتاوتن؛ ههالپیتاندن؛ پهنجنین؛ پیک کردن؛ چلون کردنهوه؛ 
گردن؛ پیکوپیک کردن؛ جوان کردنهوه؛ 
گارایشدان؛ نهژرنای؛ هورپاتهی؛ پهرچانن؛ 
پهرچاندن؛ چهتراندن؛ پازاندنهوه له 
سوزگهی لابسردن و لیزیاد کردنهوه (بیراسین 
سر؛ ساسین گل: سهر و قر بیک کسردن؛ 
سر؛ ساسین گل: سهر و قر بیک کسردن؛ 
میراندی گول).

■ صفت فاعلی: پیراینده (تهوزینهر)/ صفت مفعولی: پیراسته (تهوزینراو)/ مصدر منفی: نَپیراستن (نهتهوزاندن)

پیر استه / pîrāste، ها؛ گان/: صفت. تـهوزاو؛ جـوان؛ پـهرچـاو؛ رێــکوپێــک؛ رازاوه؛ تایبـهتمـهنـدی ئـهوهی کـه خراپـی و نـارێکی نـهبێـت (سالته سخن مـیگویـد: رـکوپیـک قسهده کا).

پیراشکی / pîrāškî, pîrāšgî ها/: [روسی] سامیراشکی؛ جوریک خواردنی روّژاواییه وه کوو کولیرهیه کی شهستوور، به خوراکی جوراوجوری له تودا.

پیر اقطبی / pîrāqotbî، ها/: [فارسی/ عربی] صفت. [نجوم] ژوور جهمسهری؛ ژوور هیتمی (ستارهی پیراقطی: ههسارهی ژوور جدمسهری).

پیر امسون ' / pîrāmûn:/سه، دهور؛ دۆر؛ دۆرمادار؛ دهوران پهت؛ هسۆره؛ پهرانپهه، دۆرمادار؛ دهوران پهت؛ هسۆره؛ پهرانپه، گدرد و پهران دۆر: ۱./هندسه/ گدردای گدرد؛ دهورگدر دیاون دایره: کردای کردی جهغزی ۲. پهگال؛ دهور و پهشت؛ دهوران دهور؛ هاویر دۆر؛ هیل ددر آن سرامون جانداری دیده نمی شد؛ به سرامون

شهری رسیدند: لهو به گاله گیانداریک نمودهبینرا. گهیشتنه دوور و بدری شار ک.

پیرامسون ٔ:قید. له دەور و بهری؛ دەور تا دەور؛ له گردوپه پ؛ دەورئ؛ له گردوپه پ؛ قهراخ؛ له گردوپه پ؛ قهراخ بیخاخ؛ له گردای گرد (پیرامون باغ درخت کاشته بودند: به دەور و بهری باخه که داریان نابوو ۲۰ سهباره ت؛ له باره ی؛ دهرباره ی؛ جه باره و؛ لهمه پر (پیرامون فقر فقرهنگیه وه باس کرا).

پیر امونی / pîrāmûnî/: صفت. دهوراندهوری؛ دهوروبه گری الله کاردی الله کاردی الله کاردی الله کاردی الله کاردی الله کاردی کاردی الله کاردی ک

پیرامونیسان / pîrāmûniyān/:/سسم، دەور و بـهران؛ كـهسانیک كـه بـهردەوام لـه دەور مهقام یا كهسایه تیـه كـدا لـه هـات و چـ وودان و پیّـوهندی بـیبرانـهوهیان لـه گـهـلـیدا هـهیـه (پیرامونیان شاه جـز مشتی دزد و دغـل نبودنـد: دەور و بدرانـی شا جگه لـه چـهنـد دز و دەلـهسـهبازیـک هیچی تر نهبوون).

پیرانه / pîrāne/: صفت. پیرانه؛ وه کوو پیران (مفتار پیرانه: ناکاری پیرانه).

پیرانسه سسر / pîrānesar/ قید. [ادبی] سه د د و پیری اله سه دی پیریدا؛ له کاتی پیریدا؛ سه د د و پیری؛ پیری سه ریه؛ پیریه نه؛ له نگه رسه دی (پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد: سه ردویسیری ئه وینی لاوه تیم که و تو ته سه ر دیسان ).

پیسراهن / pîrāhan، ها/:/سه، کسراس؛ که واس؛ کرواس؛ کراز؛ قولته؛ گجی؛ جوه؛ گوملک؛ شهوی؛ شهی؛ شهیو؛ گجک؛ جوومه؛ متیان پیرهن

پيراهن خواب: كراسي خهو؛ جلكينووستن.

■ پیراهن بیشتر پاره کردن: (کنایی) کاله

زۆرتر دړاندن؛ ئاوى زۆرتىر لىه جىۆ خىستن؛ سىمر زۆرتىر شىكيان؛ قىڭ زۆرتىر چەرمـوو/ سىپى كــردن؛ بــهئـــهزمــوونتر بــوون؛ دونيــاديتووتر بــوون؛ تــهمـــهنــدارتر بــوون لاهرچــه باشــداو دو تــا پــراهن بــشتر از تــو بــاره كرده و اينها را بهتـر مــىشناســد: هــهرچێــک بێـت ئهو كالــهى زورتـرى لــه تــو درانــدوود و ئــهمانــه باشتر دەناسێت٠.

پیراهن تن کسی بودن: [کنایی] پیرقهل و بسرازای کهسیک بوون؛ قوّلی کراسی کهسیک بوون؛ قوّلی کراسی کهسیک بوون؛ کهوا و سهلتهو یوّی بیهی، نیّوان لهگهل کهسیکدا زوّر خوّش بوون.

پیسراهن عثمان (درست) کسردن: [مجازی]
بیانووی شهر دروست کسردن؛ بیانوو خوّش
کسردن بیو شهرنانهوه؛ کردنه داستان؛
کردنه بیانوو؛ کردنه تر خهسرهو؛ کردنه
داردهست (شسرکتش در گردهمایی را بسراهن
عثمان کردند و به زندانش انداختند: بهشداری
کردنی له کوّبوونهوه که یان کسرده بیانوو بوّی و
خستیانه زیندانهوه ).

پيرايش / pîrāyeš، هما/:/سم. [ادبى] كار يان رەوتى تەوزانىدن؛ رازاندنىهوه؛ جوان كردنىهوه؛ خشلاندن؛ خەملاندنهوه؛ تيفتيفهدان.

پیرایه / pîrāye، هما/:/سم. [ادبی] شتی جوان (له زیّر و زیـوهر یـان وشـه و بیّـژه) بـوّ رازاندنـهوه و رِیّکوپیّک کردن.

پیر چـــشمی / pîrčešmî/:/ســـم. پیرچـــاوی؛ دووربینی چاو بههۆی تهمهن چوونه سهر.

پیرزن / pîr(e)zan، ها؛ ان/:/سم، پیرهژن؛ پیریزژن؛ دایاپیر؛ ژهنه پیریزی؛ پیرهژهنی؛

دادا؛ کــهقــنهژن؛ تایــهن؛ پــۆپ چــهرمــوو؛ پۆپچەرمگ؛ ژنی بـه تـهمـهن و بـه ســالاچوو ‹سِرِن خـوشسـیمایی بــود: ـــروژنێکــی ناوچــاو روون بووک.

پیرمسرد / pîr(e)mard، ها؛ ان/:/سه، پیرمسرد؛ پیرهمیرد؛ پیرهمیرد؛ پیرهمیاو؛ پیرهپیاوی پیره نیختیار (بگذار سرسدد سوار شود: بیلانه نه و بردسرده سوار بیت).

پيرن / pîran / ايرتد ايرند / pîran / يرتد ايرند / pîrand / يرتد ايرند /

پیسرو ٔ: قید. بسه شوینی؛ بسه دوای؛ بسه شوینگری؛ به پشتگری؛ به پی گرتی؛ به پهیرمو؛ به ژیر چاو؛ به دواکهوته؛ دماو؛ شونوو ﴿پهرو فرمایشات متین رییسجمهور: بدوای وته گهلی گونجاوی سهروک کؤماردا).

پیسر و پاتسال / pîr-o-pātāl، ها/: صفت. [تعریض] پیر و زورهان؛ پیر و پاتال؛ پیر و داکهوته؛ پیر و کهنهفت؛ پیر و پاچال؛ پیر و خموف؛ همتره گ؛ پیر و له کارکهوتوو؛ داکمهوتوو (یک مشت بیر و باتال مینشینند و برای جوانان تصمیم می گیرند: بیری پیر و زورهان دادهنیشن و بو لاوه کان بریار دهدهن).

پیروز / pîrûz/: صفت. ۱. سهرکهوتوو؛ له سهر؛ سهرکهفتی (تیم ما یبروز است: تیمی نیمه سهرکهوتهوه) ۲. پییروز؛ ههوزهک؛

ممبارهک؛ هـهزهخ ﴿نوروزتان بيـروز: نـهوروّزتان بيرور﴾

پیروز منسد / pîrûzmand ان/: مسفت. سهر کهوتوو؛ به ناواتگه پیشتوو له کاردا (ارتش سرورمند: نهرتهشی سهرکوبود).

پیر وزمندانیه ( pîrûzmandāne: صفت. سهر کهوتووانه (نبرد پرورمندایه: شهری سهر کهوتووانه).

پیروز مندانیه ٔ: قید. سهر کهوتووانیه؛ به سهر کهوتووانیه؛ به سهر کهوتووییهوه (سیاهیان بیروزمندانیه بازگشتند: چه کسداره کسان سهر کهوبووانیه گهرانهوه ).

پیروزی / pîrûzî، ها/:/سم، سهرکهوتوویی:

۱. کار یا رەوتی گلاندنی هه قبه رله شهر
یا کیبهرکیدا (آزاد در مسابقات سروزی بزرگی
بدست آورد: نازاد له کیبهرکیدا سهرکهوتیکی
مهزنی به دهست هینا> ۲. رهوتیک بو
وهدهست هینانی نامانجی که پیویستی به
ههول و تیکوشانیکی زوره (سوزی در زندگی:

پیسروی / peyravî, peyrovî، ها/:/سه، پیسروی؛ شیونده رای: ۱. دانهدووییی؛ کار یان رموتی مرید بیوون؛ سه گوی کیردن و دواکهوتنی دهستووری، که کسی، تاکیاری، بنهمایی یان یاسا و شینوازیک (بیروی از اسلام: پیدیردوی له ئیسلام) ۲. شوین گیری؛ پاشه رموی (آرام زد به آب و ما هم از او بیروی کردیم: ئارام دای له تاو و نیمهش کویت سویی).

پیرهن / pîr(e)han/ پیراهن

پیـرى / pîrî/:/سـم, پـیرى؛ زورهـانى؛ دۆخ یـا چۆنیـهتى پـیر بـوون (دوران سـرى: سـهردەمـى

پیسری / piri/:/سسم. *[تعسریض]* پسیره کسۆن؛ پیرهمهارد؛ پیرهپیاو؛ پیرهمیّرد (بیری عجب

ممباره ک؛ هـهزهخ ﴿نوروزتان بيروز: نـهوروزتان : زوری داردا: پيره کون چ هيزيکی ههيه! ﴾.

پییریزی / peyrîzî، ها/:/سیم، ۱. کاریان پهوتی بنه پهت دانان؛ بنه پهت نیان؛ بنه پهت متهی؛ بناغه داپرژتنی خانوو (برای پیریزی ساختمان چند کامیون بستن لازم دارییم: بسق بسه ردت نیای ئهم خانووه چهن کامیون بتوونمان پیویسته > ۲. بناغه داپیشژی؛ بنیات نهری؛ بناغه دانه ری (پیریزی دانشگاه به منظور تربیت نیروی متخصص: بناغه داریژی زانکو به مهبهستی پهروه رده کردنی زانیاران > .

پیری شناسی / pprrišenāsi/ که سالمندشناسی پیری شناسی ( pproposition افرانسوی ا/سم، پیسز؛ یسه کسه ی شهندازه پینوی تمهوژم و فیشار بهرامبهر به پاسکال.

پيــزر / pîzor/:/ســم، جــهگــهن؛ گيايــهکــه لاسكى سي سووچه له زهلكاودا دهږوي.

■ پیزر لای پالان کسی گذاشتن: [تعریض] ئاو کردنــه پــای کـهســێک؛ شــووتی دهبــن ههنگل کـهســێک نــان؛ سـابوون چێـروو پــاو یوّی نیهی؛ پێـدا هــهـلـگوتن و خوّلــته کــردن به کهسێک بـوّ بــهرێـوه بــردنی کارێـک یــان مهبهســتێک ﴿آنقـدر پــزر لای پــالانش گذاشـت که آخر پــول را از او گرفت: ئــهوهنـده نــاوی کــرده بای ئاخری پارهکهی لیّساند).

پیزری / pîzorî، ها/: صفت. [گفتاری، مجازی] داهیّزاو؛ فش؛ خاو؛ سس؛ سر؛ بین هیّز؛ لهرزوّک (پیرمرد بیزری: پیرهمیّردی داهیزاو).

پیــزی / pîzî/:/ســـم. [مـستهجن] ســوو؛ خــرک؛ کـــقمی؛ بــالوور؛ تــریزه؛ قیــت؛ کونــای قنــگ؛ کونی قوون؛ ولّغ عننیّ.

پیری گشاد: (کنایی) حیرزه آل؛ تهمه آل؛
 تهووزه آل؛ تهپه؛ لهش گران؛ قنقورس؛
 تهپلمؤس؛ تهپلؤس.

 ■ پیبزی کاری را داشتن: [مجازی] بنه وره و هیز بنوون بنو کاریدک؛ بنیباکی و الزایدتی لـه خــۆ پيــشاندان بــۆ بــهرێــوه بــردنی کارێک.

پیزی کسی را جا انداخنن: [تعریض] تیکه بو کهسیک گرتنهوه؛ تیکه بو کهسیک جاوین؛ جیبهجی کردنی کاری کهسیک بهجیگهی نهو.

پیژاما / pîjāmā/: [فرانسوی از فارسی] کی پیژامه پیژامه به pîjāme/. ها: [فرانسوی از فارسی] /سه، بیجامه؛ بیجامی؛ ژیرشوال؛ ژیرشوالی: پیژاما؛ پیجامه

پـــيس / piyes، هـــا/:/ســـــــر، نمايــــــــــنامه؛ نمايشتنامه.

پیس / pîs:/سے, ۱. آپ پیسی۔ ۲./سےا/ پهاله؛ لکوپیس؛ پیس؛ له که ی دیار: لکوپیس

پیسست / pîst، ها/: [فرانسوی]/سم, پیست؛ شهمیتوّک؛ خیره لان؛ زموی یا هیّلی تهیار کراو بوّ دیلان یا کایه (پیست مسابقه: پیستی کنبهرکیّ).

پیسه ' / pîse ) پیسی ۱\_

پیسه : ضفت. ۱. به له ک؛ بازگ؛ بازه له؛ پهش و سپی؛ سیاوچه رمه ۲. دووړه نگ؛ بازو؛ بازگ؛ بازه؛ بازه له ۳. خال-خال.

پیسسی / pîsî/:/سهر ۱. گولی؛ بهرهس؛ پیسسی؛ نهخوشینی پیستی: بَرَص؛ پیس، پیسسه ۲. [گفتاری، کنایی] داماوی؛ ناتهوانی؛ قورهماوی؛ دهس تهنگی؛ ههژاری؛ بیچارهیی؛ گیر کهوتوویی؛ بهرقالی.

ا به پیسی افتادن: [مجازی] تیدا مانهوه؛
کهوتنه روّژرهشی؛ دامان؛ بیّچاره بوون؛
روّژرهش بوون؛ کهوتنه جیّهوه (فردا که به
پیسی افتادی، معنی حرفهایم را میفهمی:
دواروّژ که تیدا مایدوه، نهزانی چی ئیژم).

پیش ٔ / pîš/:/سـم. بــۆره؛ ئــهو بزوینــه کــه وه کوو واویکـی چکۆلـهیـه (ٔ) و دهچیتـه ســهر

پيتەوە: ضَمّه

پیش ٔ: صفت. بهر؛ له پیش؛ پیشوو؛ بهرگین؛ وهرین، وهرین، وهر، بهر له دیتران (دندان بیس: ددانی پیسوی).

و دندان پیش ۳ دندان شبپیش ۳ شب

پسبش : قیاد ۱. پیش؛ پیشهوه؛ بهرهو پسبش : قیاد ۱. پیش؛ پیشهوه؛ بهرهو پووی مهبهست (دیس مهرفت: نهچووه پیششر؛ بیشهوه؛ له بهرهوه (از دیس وهلینه؛ له پیشهوه؛ له به بهرهوه (از دیس میدانست: بیست دهیزانی) ۲. له کن؛ له لای؛ له پال وو؛ له تهنیشت؛ لجهم؛ پال وو؛ له بهرانیه ریان له نزیکی شیتیکهوه (بیش من: له لای من).

یش پای کسی: بهر له پای کهسیک، بهر له هاتنی کهسیک؛ وه لوو پاو یوینه؛ وهر جه پاو یوی؛ راست پیش له هاتنی کهسیک.

پیش چشم: له بهر چاو؛ له پیش چاوی؛ ړووبهړووی؛ وەرە چەموو؛ وەراوەروو.

پیش رو: له رووبه روودا؛ له پیش چاودا؛ له بسر ده مسدا؛ رووه وروو؛ لسه رووه وه؛ لانه و هراوه رهوه وه؛ له به رامبه ردا حسس رو تعریف می کنید، پشت سر بید می گویید: له روزه و مهالده لی، له پشت سه رهوه پهل ده لی،

از پیش: زووتر؛ له بهر؛ له پیش؛ بهر له؛ له پیسهوه؛ له بهروه؛ جه وه لینه هر سس میدانستم او نخواهد آمد: له پیسمود دهمزانی ناییت >.

■ پسیش آمسدن: ۱. پسیش هساتن؛ روودان؛ پیش نامسهی؛ روهدهی «اگر مشکلی سیس سد به مسن خبر بده: ئسهگسهر گرفتینیک بیویید: هسهوالیم پسیبده > ۲. هاتنسه بسهرهوه؛ هاتنسه پیششهوه (بیش اصد و شناسنامهاش را نشان داد: هاته بدردود، ناسنامه کهی نیشان داد).

پیش آوردن: ۱. هینانیه پیشهوه؛ هینانیه پیش، هاوردند بهرموه (دستش را یبش اورد: دهستی هبناییه سشهوه ۲. پیش هینان؛ خیشکردن؛ وهشکیهردهی؛ دروست کیردن (دردسیر سیش اوردن: دهردییسهر دروست کردن).

پىبش افتسادن: كىموتنىم پۆسشەوە؛ پىيش كىموتىن؛ وەپىيش كىموتن؛ كىموتنىم بىمرەوە؛ كىموتىمى وەللىيوە (قهرمان سياھپوسىت بىش افتاد: پالەوانى رەش پۆست كەوتە بىشدوه).

پسیش انداختن: خسستنه پیشهوه؛ پسیش خستن؛ وهپیش خستن؛ وهپیش خستن؛ وسهی وه آلیوه:

۱. خسستنه بهرهوه (امتحان را ۱۰ روز بسیش انداختند: ئهزموونه که بیان ۱۰ روز خسته سهر، دانه بهر (آزاد پاسبان را پیش انداخت و با خودش برد: ئازاد پاسهوانه کهی خسته به رو بردی).

پیش بیردن: ۱. بردنیه بیهرهوه؛ بردنیه سهرهوه؛ بردنیه سهرهوه؛ سهر خیستن ﴿او سرانجام حرفش را سیس سید: لیه تاکامیدا قیسهی خیوی بیرده بیدردود ۲. بیهرهو بیش بیرددن؛ بردنیه بیهرهوه ۳. ریدی خیستن؛ بیدان؛ پیش خیستن؛ وسهیهوه را؛ ریک وسهیه

پیش پای کسی بلند شدن: له بهر کهسیک هه السان؛ له پیش کهسیکدا ههستان؛ ههستان له بهر کهسیک بو ریز لینانی.

پیش رفتن: پیش چـوون؛ روّینـه بـهرهوه: ۱. بـهرهو بـیش چـوون؛ بـهرهو بـهر چـوون؛ کـهوتنـن؛ پیـشرهوت کـهوتنـه بـهر ۲. پیـشکهوتنـن؛ پیـشرهوت کردن؛ چوونه سهر.

پیش زدن: تـهتـهلـه کـردن؛ لاتیـل کـردن؛ گیـل / گـیج دان؛ تـهتـهالـهواز کـهردهی؛ وهرلهنگهری کهردهی؛ هـهالـدانی دانـهویله و خمله و جیا کردنهوهی خاک و خوالی.

پسیش کسردن: لادرزکسردن؛ لاتسره ک کهرده ی؛ ته واو کپ نه کردن؛ ده لاقه یان درگا به جوّریک بهستن که به پال پیّوه نان بکریته وه (در را پیش کرده بودم باد بسازش کسرد: درگاکسهم لادرز کردبسوو بساکردیه وه ).

پیش کشیدن: ۱. بهرچاو خستن؛ خستنه روو ۲. خستنه بهر باس؛ هیّنانه پیّشهوه؛ هاوردنه بهرهوه.

پیش گرفتن: گرتنه پیش؛ گرتنه بهر؛ دانه بهر؛ دانه بهر؛ گیرتهینه وهر؛ هه آلبژاردن (لهمه ریگا، کبردهوه و کار) (این روشی که تو در پیش کرفتهای تو را به جایی نمی رساند: ئهم ریگایه تو گرتووته پیش به هیچ کویت ناگهیینی).

پسیش أن مرف. پسیش؛ بسهر؛ وهر؛ پیسشتر لسه کات، جی یان رووداویک.

پیش از تاریخ: بهر له میـژوو؛ پیش میـژوو؛
 له سهرههالـدانی مروقهه هـهال سـهرهای نووسین.

پیش از ظهر: به رله نیوه روّ؛ به له نیمه روّ؛ به به به به به روّ؛ وه لیّ به رای نیوه روّ؛ وه لیّ نیمه روّی؛ به روّی در به کاتژمیّری ۱۲، له ۱۰ به و لاوه.

پیش از میلاد: پیش زایین؛ بهر له زایین؛ پیّش له دایک بوونی حهزرهتی عیسا.

■ پیش از آخوند به منبر رفتن: [تعریض] بهر له مهلا نویژ دابهستن؛ پیش له نوره، قسه یا کاری کردن.

پیش ـ <sup>°</sup>: پیشواژه. پیش ـ : ۱. به سراو و لکاو به به رموه (پیش آهنگ: پیش ناهه نگ > ۲. سهر به داهاتوو (پیش بینی: پیش بینی > .

پیش آزمون / pîšāz(e)mûn ها/:/سرم. پیش شاهزمون؛ ئیمزموونیک کیم بو هالسانی فیرکاری خوازیارانی فیرکاری

ده گير دريت.

پيش آسيا / pîšāsiyā / ه⊃ (دنـدان) آسـيای أ پـێشئيمــزا؛ پــاراف؛ ئيمــزاي پێــشنووسي کوچک، آسیا

> پینش ناگاداری؛ ناگاداری یا ناسینهوهیه ک که بهر له رووداویک تهیار کرابیت.

پيش آگهيي / pîšāgahî ميا/:/سم. پ\_نشئاگ\_دارى: ١. پ\_نشئاگ\_ادارى؛ ئاگادارىــه ک کــه لــه پێــشهوه درابێــت ۲. [پزشکی] پیش بینی دهوران و ناکامی نەخۆشپەك.

پيـشاب / pîšāb /:/سـم. ميــز؛ مێــز؛ گمێــز؛ گميز؛ شاش؛ پيشاو.

پيـشابدان / pîšābdān، هـا/:/سـم. لـه گـان؛ كاسهميز؛ جيئ گمينز؛ دهفري ميزتني شهو نه خوشانهی که هیزی سهر دهساو چوونیان

پيــشابراه / pîšābrāh/:/ســم. رێگمێــز؛ رێ رژانه دەرەوەي ميز له ميزدانهوه.

پيــشاپيش / pîšāpîš/: قيــد. ١. لــه بــهر؛ لــه پيش؛ پيشاپيش؛ وه ليوو (پيشابيس همه مىرفت: له بهر ههمووانهوه دهرويشت > ٢. زووتر؛ له پيشدا؛ پيشه کي؛ پيشتر؛ وهلينه؛ زووتهر؛ بهر له کات و ساتی بریاردراو (پیشاپیش غذا را پخته بودم: رووتر چیشته کهم

پيــشامد / pîšāmad/:/سـم. رووداو؛ پێــشهات؛ پێشهاته؛ پێـشامه؛ ريـوار؛ كـهت؛ هـهـلـكهفتـێ (مرگ دوستم پیشامد ناگواری بود: مدر گی هەڤالەكەم رووداويكى دلتەزين بوو٠.

پیش آمدگی / -pîšāmadegî, pîš'ā، ها/: زەقىي؛ بەپىرايى؛ سىكىنىاوى؛ رەوتى ھاتنــە پێـشهوهی سروشـتی شـتێک (وهک ئـاو يـان وشکی) (پیش آمدگی دیوار: دهریه ربوی دیوار).

يبش امصا / pîš'emzā/: [فارسي/ عربي]/سم. نووسراوەيەكى رەسمى.

پیش اندیسشی / pîšanddîšî:/سے کاریا رەوتى لە پېشەوە داوەرى يان برياردان.

سهرهوهی هوده؛ شوینی دوور له درگا.

پيــشاني / pîšānî/:/سـم. ناوچـاو؛ نێــوچـاوان: تويل؛ تيول؛ تيول؛ تهويله؛ تاقتويل؛ جـهبـين؛ نۆتـک؛ نـههتـک؛ زەعتـک؛ تـێڵ؛ پـشنی؛ نـهعتـک؛ فکلـه؛ پێـشانی؛ نـهقـسوور؛ روومهت، له سهر چاوهوه ههتا خهتی مووی ســهر ۲. چــارهنــووس؛ بــهخــت؛ ناوچــاو؛ ناڤچاڤـــان (كــه رابــردوان وايــان دهزاني چارەنووسىي ھەركەس لىه سەر تويلىموە نووسراوه) (این در مستراش بود که باید می آمد و با این دختر ازدواج می کرد: له نب حربیدا نووسرابوو که بیت و ئهم کچه بخوازیت>.

🗉 پیسشانی بو خاک نهادن: [ادبی، کنایی] تــهویدل نانــه ســهرخـاک؛ بــهنــدهگــی و خاکهساری پیشاندان (سسی بر حدت باسی و گریست: معوینی عسم حاک و گریا).

پیشانی کسی بلند بودن: بهختی کهسیک بهرز بوون؛ بهختیار بوون (نگران نباش موفق می شوی، پیسانی من بسد سب: نگهران مەبە سەردەكەوى، بەخنت بەسەك.

پيـــشاهنک / pîšāhang، هـا؛ ـان/:/ســم. پێـشاههنـگ؛ پێـشهنـگ: ۱. سـهرقافــله؛ سمهركاروان؛ سمهريمل؛ سمهرگماله؛ همووره شۆپ؛ رەمكىنش؛ بەراھىي؛ بەراپى، يىنشاپى؛ ئهوهی له بهرهوهی گرؤیه کسدا دهروا ۲. رچـهشـكين؛ پـيشهـهنگـاو ٣. ئـهنـدامي ریکخراوی پیرشاههنگی امن در مدرسه

پيساهنكى / pîšāhangî/:/سـم. پێـشاههنگــي: ١. دۆخ يان چۆنىمەتى يېشەنگى كردن؛ سهرقافلهیی کردن؛ سهرکاروانی کردن؛ بهراهی کرن ۲. ریکخراوی راهینان و بارهيناني تايبهتي بۆ تازەلاوان.

بيسياز / pîšbāz / پيشواز

پيسال / pîšbāl/:/سم. بهرداوين؛ بهردايهن؛ وەردامنـــه؛ بــهشـــي پێــشيني داوێــني جــلوبــهرگ ﴿ـــــه پيــراهن: ـــه دويــــي کراس).

بسس بخاری / pîšboxārî، ها/: [فارسی/ عربي]/سم. بالارف؛ سهرتاق؛ تاقه چكۆلهى سهر ديوار.

پيـــــشبرد / pîšbord:/ســــم. پ<u>ٽ</u>ـــشبهري؛ پێــشكەوتى؛ كــار يــان رەوتى: الــف) پێـشكەوتـن؛ پێـشكەفـتن؛ گـەشــه پێــدان؛ بالابردن؛ بهرهو يسيش بسردن (يسسب فعالیتهای عمرانی مستلزم صرف پول است: سسكموسي كاركؤيي ئاوان كردنهوه پيويستي به خهرج کردنی پارهیه کب سهر کهوتن؛ گه پیشتن؛ سهر خستن (برای بنسبه د منظورش به سارا خانم متوسل شد: بيق كنايا سر به مهبهستی دهستهو داوینی سارا خانم بوو>.

بيس برك / pîšbarg مما/:/سم. پروفورما.

بيش بند / pîšband، ها/:/سـم. بــهروان؛ بهروانه؛ بهروانک؛ بهرفانک؛ بهرفانهک؛ بــهروانكــه؛ بــهركــۆش؛ وەربانــه؛ وەربــهن؛ بەرەوپىل؛ بەرەلبىنە؛ بەرھەللىننە؛ بەرانپىل؛ پۆشەننىک بەندارە كـە تـەواو يـان بـەشـنىک لـە بهرووی جلوبهرگ دادهپؤشی و بو پیس یان تهر نهبوون له کاتی کارکردن یان نان خواردندا دهیبهستن (سمایسد بچه: بدروانکای

مندال).

سسمت بودم: من له فيركهدا سسمت : يسيش بها / pîšbahā / اسم. [نامت عاول] پێشه کی؛ پێشبایی؛ بێعانه؛ يارهی پێش.

پيش بين / pîšbîn/: صفت. ينيش بين؛ خاوهن توانایی له پیش بینی کردندا.

پيشبيني / pîšbînî، ها/:/سم. كاڤشكي؛ بهربووری؛ پینشبینی؛ کاریان رەوتی له پيههوه هههست پيخکردني رووداو يان پهیهاتهیه کو ره چاوکردنی چارهیه کی باش بهو بؤنهوه ﴿أمدن بهمن را پیشینی مى كردم: هاتنى هەرەسم پيش ببنے دەكرد > ،

پـــيش پاافنـــاده / pîšepā'oftāde: صــفت. بيّ بايه خ؛ لاكه وته (موضوع بيس بالفتاده: بابهتي ىرىاند->.

پــبش پر داخــت / pîšpardāxt، هــا/:/ســم. پنِـشه کـی؛ بـهعـی؛ بنِعانـه؛ کـرێ لـه یـنِش کاردا.

پیش پهرده؛ کورته شانؤ یان ناههنگیک که بهر له ئهسلي شانۆكه يا له نيوان دوو پەردەدا بەريوە دەچى.

بيش \_\_ ييش ' / pîš-pîš/: قيد. [گفتاري] ينشاينش؛ ينشه كي؛ بهر له ههر شتيك <\_\_\_\_ حسر به او گفته بودیم که می آییم: ــــي پيمان گوتبوو که ديين√.

پيش ــ بيش أ / piš-piš/: صوت. يـش ــ يـش؛ یشی۔یشی؛ پشیٰ پشیٰ دہنگیٰکہ بو قاو کردنی پشیله (پینی بیش کردم، گربه آمد توی اتاق: سنيسم كرد، پشيلهكه هاته هۆدهكه).

پيــشت / pîšt/: صــوت. ختــه؛ فــسه؛ فــس؛ ختـهفـس؛ دەنگێکـه بــۆ وەدەرنــانى يــشيله (گربه را سب کن برود: حته لهو پشیه بکه با

پيــشتاب / pîštāb/:/ســم. ١. /ــهــا/ شــهش وهرب؛ شـهش ئاگر؛ تاوهـهنگاو؛ تاوهـهلات؛ جۆرىك دەمانچەي لوولە درىدى كۆن ٢.

[ادبی] کازیوه؛ کازیوه؛ کاز و کووز؛ بوولیّـلهی بـهر لـه بـهر لـه هدلاتنی؛ رووناکیـهکـی کـهم کـه بـهر لـه هدلاتنی خور، ولات روون دهکاتهوه.

پیشتاز / pîštāz/: صفت. پیشهنگ؛ پیشروّ؛ پیشرهو؛ رهمکیش؛ سهرگهاه؛ سهرجهاه؛ بهزا له بهرای ههموانهوه (اسب پیشتاز: ئهسپی پیشهنگ).

پیسشتر ' / pîštar/: سفت. پیسشتر؛ پیسشووتر؛ بهرسووتر؛ بهرسوو: ۱. بهروو؛ پیسفوو (در سالهای پیشتر آلودگی هوا کمتر بود: له سالانی پیشوودا پیسی ههوا کهمتر بود: له سالانی پیشر (آزاد در کلاس از همه پیشتر بود: ئازاد له پۆلهکهدا له هموو بیش بوو).

پیشتر آ/ حاا/: قید ۱. ئهوسا؛ ئهودهم؛ ئهوکات؛ فی گافی؛ ئهوساکه؛ لهوی چاخیدا؛ چیوه آل؛ چیاوه آلی؛ لهمهو پیش، پیشووتر؛ زووتر؛ زووتر؛ له میژینه تر؛ له زوودا؛ زوو؛ له کات و ساتی رابردوودا (پیشتر به این مدرسه می رفتم: زووتر ده چوومه ئه مقوتابخانهیه ۷۰. له پیشترهوه؛ له پیشهوه؛ له بهرهوه؛ وهرهنه ۳. له پیشهوه؛ له بیشهود دهرؤیشت که آرام پیشتر می رفت: ئارام له پیشهود دهرؤیشت که الله پیشهوه؛ له بهروه؛ وه آلینه؛ له بهرتر (تو پیشتر برو: تو له پیشهود

پیسشخان / pîšxān ها/:/سه، ۱. مێزهک؛ پێشخوان؛ مێنزی که فروّشیار له پستیهوه شستومسهک دهفروّشی: پیسشخوان ۲. ریّودالان؛ پیّشخان؛ پیّشخانه.

پیش خدمت / pîšxedmat. ها/: [فارسی/ عربی]/سه پێهخومهت؛ پێهخومهت؛ بهددهست؛ وهردهس؛ خهومهتکار. خزمهتکار.

پیــشخدمتی / pîšxedmatî/: [فارســی/ عربــی] اســم. پێــشخزمهتی؛ بــهردهســتی؛ وهردهســی؛ کاری پێشخزمهت.

پیش خرید / pîšxarîd/:/سے، سےهلهم؛ پیشخر؛ پیشکر (محصول باغش را بیش خرید کردهاند: بهرههمی باخهکهیان سدلهم کردووه).

پیشخوان / pîšxān/ پیشخان ۱۰۰

پیشخور / pîšxor/:/سم به رخور؛ پیش خور؛ سهوزه خور؛ شینخور (وقتی آزاد حقوق گرفت، نصفش را پیسمور کرده بود: کاتیک ئازاد مووچهی وهرگرت، نیوهی به خور کردبوو).

پسیش دانشگاهی ٔ / pîšdānešgāhî/:/سم. ئاخر سالی خویندنی ناوهندی بو کهسیک بیهوی بچته زانسگاوه.

پیش دانشگاهی ٔ: صفت. سهبارهت یان سهر به دهورانی پیش زانسگا.

پیسشداوری / pîšdāvarî، ها/:/سهر ۱. پیسشداوهری؛ بیروا یا داوهری سهباره ت به شدیک به له وهدهست هینانی ناگاداری تهواو یا ههاسهنگاندنی راستیه کانی نهوشته (آنچه در مورد آرام می گویی یک بیشاوری است، چون تو اصلا او را نمی شناسی: نهو شتانهی لهمه رئارامهوه ده لینی بیست و دریه، چونکه تو هسه رنایناسی ۲۰ رکسه؛ دهمارگری؛ بهدگومانی یا وه ره زی بی جی سهباره ت به دهسته، ره گهزیا دینیکی تایبهت.

پسیش دبستانی / pîšdabestānî/: سفت. پیشسه ده تایی؛ سهبارهت به پیشتر له دهورانی سهره تایی.

پسیش در آمسد / pîšdarāmad، هسا/:/سسم، دهسسینگ؛ ۱. پنسشه کسی؛ سهرهتای سهرهتا؛ یه کهم قوناغی ههر کارینک ۲. اموسیقی ابه شهرهتای که له سهرهتای کاموسیقی ایمانه یا بهرههمیکی موسیقی لیزانی وارد در دوریش خان بیش درامد را در موسیقی ایرانی وارد کسرد: دهرویس خان بیش خان دهسسیکی هینایسه ناو موسیقای ئیزانیهوه ک

پـــــيشدرد / pîšdard:/ســــم. [پزشـــــکی]

دیّت و دهروا و هیّشتا تهواو نهیگرتووه.

> پیشدستی / pîšdastî/:/سـم. پێـشدهسـتی: ۱. لها/ دەورى؛ پێـشدەسـى؛ پـشدەسـى <بـدو يـک بيساسى بياور: راكم بيشده سنيه ک بينه ۲٠. ينـشاوبركيّ؛ كـار يـان رەوتى دەســپيكردن یان جیبه جسی کردنی کارینک به راله کهس یان کهسانی تر (من میخواستم بخرم، اما آرام سشاستى كرد: من ئەمەويىست بكرم، كەچى ئارام سسدست کرد).

> يسشوان / pîšrān، ها/: اسم. [صنعت] شافت؛ منِـــلهیــه کـــی کــانزایی کــه هنــزی مؤتــور دەگەينىتە شوينانىتر.

> زوورەسە؛ زووگەھىستى؛ بە تايبەتمەندى زوو پێگەييشتن يان باڵغ بـوون بـەر كـە كـاتى ئاسايى خــــقى (كـــودك جـــسرس: منالـــى

> بـيشرســـي / pîšrasî/:/ســـم. ١. زوورهســـي؛ زووگـههیـشتی؛ چۆنـاوچۆنی زوو پێگـهییـشتن ٢. زووتر له كاتى خوّى بالغ بوون.

> بيــشرفت / pîšraft، هــا/:/ســم. پێــشرهوت؛ پنے شکہتی: ۱. پنے شرہوی؛ کار یان رہوتی بهرهو پیش چوون؛ زیادکردن <دریا بیسرفت کرده و بخشی از ساحل را فرا گرفته است: زهریا یمسردون کردووه و پاژی له وشکی داگرتووه) ۲. پێـشرەفـت؛ دۆخ يـان چۆنيـەتى هـەلـدان؛ ييشكهوتن؛ ييشكهفتن ﴿با اين كارها اقتصاد ما بيسرف نمي كند: بهم كارانه ئابوورى ئيمه سند دوت **ناکا).**

> ييـــشرفتكي / pîšraftegî هــا/:/ســم. ينِ شهوه چوويي؛ بهشي له شتي که بهرهو پیش کشاوه (خلیج سسرفکی آب در خشکی است: خەلىج بېسدوه حووبى ئاوه لە وشكانىدا>.

> پيــــــــــ فته / pîšrafte/: صــفت. پێــــشكهوتـــوو

پيشرو / pîšrow، حما؛ ان/: صفت. پيشرهو: ١٠ له پیش؛ پیشهنگ (دستهی پیشرو: دهستهی بستهنک ۲. پیمشکهوتنخواز «اندیشهی پيسرو: بيرى يىشكەوتىن خواز >.

پيـشروي / pîšravî، حما/:/سـم. پێـشرەوى؛ كار يان رەوتى چوونىھ بىمرەوە؛ بىزوانى بىمرەو پيش يان رووهو ئامانج، بهرانبهر: پسروى ابه علت بسته شدن جاده پیشروی ممکن نشد: به 

يميشزاده / pîšzāde، حما؛ كمان/:/سمر، ١٠ ههنه: ا؛ ههنه: اگ؛ مندالي شوو له ژنێکي تر ٢. كۆل\_\_ەوەس؛ كۆل\_مەب\_ەس؛ كۆل\_وەس؛ كۆلسوس؛ كۆلسبەست؛ مندالسى ژن لسه ميرديكي تر.

پــيش ســاخته / pîšsāxte، هــا/: صــفت. دروست کراو پیش ئموهی داوا بکری یان پیش دانان له شوینی خوی (وه ک دیوار یان

پیش سری / pîšsarî ما/:/سم. دەور سەر؛ گێلگێلـــه؛ پێــشانی؛ ريـــزه گوڵـــينگهی تیک خراو بو سهر و شهدهی ژنان.

پیش سینه / pîšsîne، ها/:/سم. ۱. بـهرۆک؛ ئەو بەشە لـ م كـراس كـ م سـنگ دادەپۆشــي ٢. بهروانکه؛ سینگهبهند؛ سینهبهند؛ بهرکوش؛ بەردەلك.

پيششرط / pîš.šart، افارسي/ عربي] اسم. پيشمهرج: ۱. پيششهرت؛ مهرجي که بهر له دهست يپکردني کاريک دادهنري ﴿دولت هيچ پيش سَرطَى را براى أغاز گفتگوها نمے پینکرد: دەولسەت بسۆ دەسست پیکردنی وتوويژه كان هيچ پيسمهرجييك ناپهزيري> ۲. بار و دؤخیک که بۆ پیکهاتنی بار و دۆخیکے تر پیویسته (سرمایه، دانش فنی و

نيروى كار ماهر، بيش شرطهاى توسعه اقتصادى است: سهرمایه، زانست و هنری کاری کارامه، پیشمهرجـه کانی گهشهی نابوورین >.

پ\_يششــماره / pîš.šomāre، هــا/:/ســم. پيش ژماره؛ كۆد (پيش شمره ي تلفن: ېيش ژماره**ی تهلهفوون ∢.** 

پیش غدا / pîšqazā، حما/: [فارسی/ عربی]/سم. بەركول؛ بەردل؛ وەردل؛ بەرچىــشتانە؛ خواردهمهنی سیارد (وهک سیالاد، نیان و پهنیر و سهوزی، ماست و خهیار) که بهر له چیشت له سهر سفرهوه دهیخوّن: **اُردُور** 

پسیش فساکتور / pîšfāktor، حسا/: [فارسی/ فرانسوي]/سم. پروفورما.

پیش فرض / pîšfarz، ها/: [فارسی/ عربی] اسم. گریمانه؛ پیش گره؛ ئه و ئه گهرهی که له پێـشهوه بـو کـار يـان دوٚخێـک رهچاوکرابـێ ﴿بِهِ فَرِض مِا این بود که حاضران در جلسه تحصیلات دانشگاهی دارند: کرساندی ئیمه ئهمه بوو کے نامادہ بوانی دانیہ شتنہ کے خویندنی بالايان هەيە>.

پيشفروش / pîšfurûš:/سـم. پـيشفروش؛ فرؤشتني شتيك پيشتر لهوه تهواو دروست بووبي (همهى اين خانهها بيش فروس شده است: ههموو نهم خانوویانه پیشوروش کراون∢.

پسیش فنگ / pîšfang/: اسم. [نظامی] پیش فه نگ و هشنیک راگرتنی چه ک به شیوهی ئے ستوونی و لے بے ر سنگ و بمرؤکموه، به نیسشانهی ریزدانان (نگهبان دمدر برایش پیشفنیک کرد: نگابانی بهر درگا پیش فەنگ**ے کرد بۆی>.** 

پيــشقدم / pîšqadam، حا؛ ان/: [فارســي/ عربی]/سم پیشهنگاو؛ رچهشکین (او همیشه در کارهای خیر پیشفدم بود: ئه و ههمیشه له **چاکهکردندا** پیشدنکاو **بوو).** 

تركى]/سم. ديدهوهر؛ پينشقهرهول؛ سهياره؛ پێشایی لهشکر.

ييش قسط / pîšqest، ها/: [فارسي/ عربي] اسم پیشه کی؛ ئه و پارهیه که بو کرینی شــتێک، بــه نــه خــتی و بــهر لــه دانــهوهی قیسته کانی دهدری.

پيشكار / pîškār، ها؛ ان/:/سم. ييشكار: ١. گزیر؛ بهردهست؛ کار به دهستی خان و ناغا ٢. پاكار؛ بـهردهست؛ ليهاتووترين كريكار لـه کارگەيەکى سوننەتىدا كـه لـه كـاتى نـەبـوونى وهستاكار، سهرپهرشتى به ئهستۆه ٣. کریکاری نانہوایے کہ نان لے تہنوورہ دەردىنى، ھەروەھا: پىشكارى

پيـشكرايه / pîškerāye، هـا/: [فارسـي از عربـي] اسم. پيش کرێ؛ پيش کرايه؛ پيش کراهه؛ ئهو کریے کہ پیش لہ باریان مسافر بردن وەردەگيردرى. بەرانبەر: پسكرايه

پیش کسوت / pîškesvat، حا؛ ان/: [فارسی/ عربي صفت. كۆنـهكار؛ كاركوشـته لـه كاريكـدا <او از بسس فسسوبهای کشتی است: ئسهو لسه كېك تارەكانى زۆرەبانيە).

پيــشکش / pîškeš مــا/:/ســم. پێــشکهش؛ پیشکیش؛ دیاری؛ زەنگولنە.

پيشكشي / pîškešî، حا/: صفت. پيشكهشي؛ پێشکێـشی؛ خـهلاتی؛ دیـاری؛ بـهخـشراو لـه لايمن كمسيكهوه؛ پيشكهش كراو ‹دندان اسب مسخشی را نمی شمارند: ئهسیمی مسکوسی ددانی ناژمیرن).

پيــشكي / pîšakî /: صفت. [گفتــاري] يــيش؛ پيش له كات؛ بمرين؛ بمرگين؛ وهلين؛ له بهرا ﴿حرف يسحى: وتهى عربن.).

پیشکی : قید. [گفتاری] له بهردا؛ له بهرا؛ له پێـشدا؛ وه لـێنه ‹ ــدي پـول پارچـه را گرفـت: المسرا پوولی پارچهکهی وهرگرت).

پيــشقر اول / pîšqarāvol، حا؛ ان/: [فارســـي/ أ پيــشكام / pîšgām، ان/:/ســـم. پێــشهنگــاو؛

پیشهنگ؛ نهوهی به رله خه لکی تر کاریکی گرینگ ده کا (او در کار خیر همیشه بیشد است: ههموو کات بو چاکه مسهنده ه).

بسشگاه / píšgāh/:/سے, دەرگانـه؛ ئاسـانه؛ بارەگا؛ پیشگا؛ بـهردەم؛ پییشچاۋ؛ هـهنتـهش؛ پییشچاڤ؛ بـهرچاڤ؛ بـهرچاڤ؛ بـهرچاڤ؛ بـهرچاڤ؛ بـهرچاڤ؛ بـهرچاڤ؛ کۆمهلـی کـهس یـان کومهلـی پایـهبـهرز (ما در سـکاد ملـت سـوگند مـهـخوریم: ئیمـه لـه سـمـدی خـهلـکدا سـویند

یسیش کرینسی / pîšgozînî ها/:/سه، بهربژاری؛ پیشهه لبژیری؛ کار یان رووتی هه لبژاردنی کهسیک یا شتیک له پیشدا.

پیشگفته ٔ / pîšgofte: اسم. پینشوته؛ بهروته <سینکفندی نامهی ما یاد خیدا بود: سیشوندی نامه کهمان یادی خودا بووک

پیـشکفته : ضـمیر، نـاوبراو؛ بێــژراو؛ گــوتراو؛ وتــراو؛ وشــیا؛ وشــیا؛ لــه پێـشدا گــوتراو ‹در مقالــهی مــسخته در ایـن بـاره بحـث شــدهاست: لــه وتاری تاویاندا لهمهر ئهم بابهتهوه باس کراوه ›.

پیشگو ، pîšgû ها؛ یان /: /سم، دوابین؛ یان؛ پیشگو؛ خهبه رده ر له روونه داو (نمی دانستم سکو هم هستی: نهمده زانی دو بیدیشی ).

سِــشگویی / pîšgûyî، هــا/:/ســم. یــانی؛ پێـشگۆیی؛ دوابـینی؛ کـار یـان رٖ٥وتی خـهبـهر دان له نههاتوو.

پیــشکیری / pîšgîrî هــا/:/ســــــ بــهرگــری؛ پێشگری؛ بهرپـێچ؛ کــار یــا چــارهدوٚزی بــق بــهر به ڕووداوێک گــرتن لــه داهــاتوودا ﴿سِسكَــری از

بیماری؛ بیشگیری از سیل: بهرکری له نهخوّشی؛ بیستدی له لافاوک،

پــيش لـــرزد / pîšlarze، هــا/:/ســـم، ورده لــهره کــانی پــیش بوومــهالــهرزه، بــهرانبــهر: پس لرزه

پیشنانده pîšmānde، ها/: صفت، بهرماو؛ پاشماوه (نخورد شیر سیشماندهی سگ: شیر بهرماوی سهگ ناخوا).

پیسشمر ک / pîšmarg، ها؛ ان/:/سه، پیسشمهر که بوّ پیشمهر گه؛ گیان فیدا؛ که سیک که بوّ به خت کردنی گیانی خوّی بوّ که سیان که سانی تر ناماده یه.

■ پیشمر کت شدن: له بهر مردن؛ بوونه پیشمهر گهه؛ گیان فدا کردن؛ بو کهس یان کهسانیک مردن (الاهی پیشمرکت بسوه: یاخودا له بهرت مرم).

پی شناسی / peyšenāsî:/سم. دەمارناسی.

پیشنماز / pîšnamāz، حما؛ مان/:/سم، بـ مرنـوێژ؛ پێشنوێژ؛ نڤێژبهر؛ ئيمام؛ ومرنما.

پــیشنــویس / pîšnevîs هـــا/:/ســـه، پــیشنــووس؛ پـــیکنــووس؛ پهشنــووس؛ گــهلالــه؛ نووســراوهیــهک کــه هینــشتا پییــدا نهچوونهتهوه و ههلهگری نهکراوه.

پیشنهاد / pîšnahād, pîšnehād، ها؛ ات/: اسم پیشنیار؛ پیشنیهاد؛ پیشنیاد؛ وتهیه ک که بو چارهسهری کاریک یان بو بیر لیخ کردنهوه ده گوتریت.

پیشنیاز / pîšniyāz ها/:/ســـه پـێشنیاز؛ ئــهوهی کــه بـــۆ دەس پــــێکــردنی کارێــک پێویسته.

پیشوا / pîšvā، ها؛ یان/:/سم. پیشهوا؛ ریبهر؛ یهکمان؛ سهره ک هوز (پیشوای ملّی؛ پیشوای دینی: پیسهوای دینی).

پیــشواز / pîšvāz/: [فارســی از کــردی]/ســم پیشواز؛ پیرایی؛ پیری؛ پیّـوهی؛ بـهرهنـدک؛ بـه

پیریهوه چیوون (چند روز دیگر به بیشواز بهار میروییم: چهن روژی تسر ئیهچینه پیرایسی بههاروه): پیشباز

پیشواژه / pîšvāje، ها/: اسم. [دستور] پیشگر؛ بهشی یه کهمین و به تهنیا مانادار له وشهی لیک دراودا (وه کوو «گهوره» له وشهی «گهوره مال»دا).

پیسشوند / pîšvand، ها/:/سم، [دستور] پیشبهند؛ پیشوهند؛ بهندیک که له سهره تای وشهیه کهوه دیت (وه ک «هاو» له وشهی «هاوری»دا پیشبهنده).

پیشه ٔ / pîše، ها/: اسم, آادبی] پیشه: ۱. کارب پیشه؛ کیش؛ کارب هند؛ همرمانه؛ گیوره؛ گیوره؛ گیوره؛ سینعات؛ کیار و بار، به متایب مت چالاکی هونه دری یان دهستی (پیشه ی فیاطی: کاری فاسینگهری؛ پیشه ی فیاطی: کاری هوکاره؛ شیوه ی کار و پهفتاریک که هوکاره؛ شیوه ی کار و پهفتاریک که کهسیک خووی پیگرتووه (قهر کردن را پیشه ی خود ساخته است: تورانی کردؤته

■ پیشه کردن، پیشه کردن، کردنه پیشه؛
 گرتنه به راو مدتی روزنامهنویسی پیشه کرد:
 ئهو ماوهیه کروژنامهنووسی کرده پیشه).

ـ پیشه : پیواژه، ـ پیشه؛ کیار؛ خاوهن پیشه (هنر پیشه؛ جفاییشه: هونهر پیشه؛ جمفاکار).

پیشهور / pîševar، ها؛ ان/:/سم, پیشهوهر؛ سنعات کار؛ دو کاندار: ۱. که سیکک که له کارگهیه کی چکوّله، به تایبه ت له دو کانیکدا سهر به خوّ کار ده کا ۲. پیشه سازی که به دهست یان ئامرازیکی دهستی کار ده کا.

پیشی / pîšî، ها/:/سـم. بـهر؛ دوّخ و چوّنیـهتی له پیّشتر و له بهرموه بوون.

پیشی گرفتن: کهوتنه بهرهوه؛ کهوتنه
 پیسشهوه؛ کهوتنه لای سهروو؛ بهرپین

لی سه ندن؛ پیش لی گرتن؛ کهوتهی وه والی دانیه به که که که دانه به که که سانی تردا که دانه دودی بر همه سش کرفت: خیرا که بت سش هموانهوه که .

پیشی / piši، ها/: اسم, [کودکانه] پشه؛ پشی؛ پسشی؛ پسشیله؛ پسشه که؛ پسشین؛ پسشیلی؛ کتک؛ کته؛ کتک؛ کته؛ کتلی

پیسشین / pîšîn/: صفت. ۱. پیشین؛ له میر؛ روو اروزگار زوو؛ به رابردووهوه (روزگار بهروو؛ بهر؛ بهروو؛ بهری؛ وهریسن (صندلیهای ردیسف سست. کورسیه کانی ریزی به روو»).

پیسشینه / pîšîne ها/:/سرم. پیسشینه «دارای پشسینه کیفری: خاوهن بیشیندی جزیایی».

پیــشینه دار / pîšînedār. هــا؛ ∟ن/: صــغت. ییشینه دار.

پیسشینیان / pîšîniyān/: ضمیر، پیسشینان؛ پیششینیان؛ رابردوان؛ ویهردی «اندرز سسنان: پهندی پیشینان).

پیغام / peyqām، ها/: اسم, [گفتاری] پهیام؛ پهیغام؛ پیغهم؛ پیخهم؛ پیخام؛ وهلام؛ ولام؛ وهرام (بغاء شها رسید: پهیامه که تان گهیشت).

پیغام ـ پسغام / peyqāmpasqām، ها/:/سه. التعریض وه لام و به لام؛ پهیغامی پهیتا ـ پهیتا ـ پهیامی له پهستا حمن دیگر از دست بغام ـ پسنامی تو خسته شدم: من ئیتر ئهم وه لام و به لاسه ی تو و وره زی کردم >: پیغام و پسغام

پیغـــامو پــــــغام / peyqām-o-pasqām/ کے پیغام ۔ پیغام ۔ پیغام

پیغمبر / peyqambar، ها؛ ان/:/سم، راسپارده؛ نیردراو؛ نیردراوه؛ کهسی که خسوی بستی و برانسی و

ئامۆژگاریگ ملیک بسه نساو داخ وازی و فهرمانکاری خواوه به خه لک بدا: ۱. پیغ مسهر؛ پسهیغ مهم به به به نام ده یخ مسهر؛ پسهیغ مهم به به بارده ی خسوا ۲. حسه زرهتی موحسه مسهد؛ پیغه مبهری ئیسلام پیغه مبهری ئیسلام پیام آور

پیغمبـری / peyqambarí:/ســـه. پیغــهمبــهری؛ پیخهمبــهرایــهتی؛ پــهیخــهمبــهریــهتی؛ کــار یــا پلهوپایهی پیغهمهر.

پیف / pîf/: صوت. پیف؛ پف؛ یهع؛ نیسانهی وهرهزی به تایبهت له بونی ناخوش (سف چه بویی)؛ یت چ بونیک!>.

پیک / pîk/: [فرانسوی]/سم, پیک؛ خالی وهرهق به و ینسهی دلسیّکی پیّچهوانه و دهستهدار: گلابی

پیکاپ / pîkāp، ها/: [انگلیسی] /سم، وهرگر؛ ئامیّریّک بوّ گوْرانی جوولهی میکانیکی به لهرهی کارهبایی و پیّک هیّنانی دهنگ (وهک وهرگری گرام، رادیوّ یا تهلهفیزیون).

پیکار / peykār، ها/:/سم, [ادبی] پهیکار؛ خهبات؛ شهر و جهنگ؛کیشه و ههرا؛ بهربهره کانی: ململانی؛ چنگهپرچی (بیکار با بیسوادی: شدر لهگهل نهخویندهواری).

پیکار کردن: شهر کسردن؛ به شهر هاتن؛
 گژیهی؛ بهربهره کانی کردن.

پیکسارجو / peykārcû، یسان/: صفت. [ادبی] شـه پقان؛ خـه باتگیّر؛ جـه نگـه ران؛ شـه رکـه ر؛ شۆرشگیّر: پیکارگر

پیکار گر / peykārgar / پیکارجو

پیکان / peykān، ها/:/سم, پهیکان؛ پیکان:

۱. تیر؛ تیری کهوان؛ تیری که به کهوان
دهیهاوین ۲. سهره تیری ۳. فلیش،
نیشانهیه ک بهم وینهیه (خ) که زورتر بو
پیشاندانی شوین و لا بهکار دهبری: پیکانه؛
فلش

سیکانه / peykāne پیکان ـ۳ پیکان

ـ پیکر ٔ / ـها؛ ـان/: پیـو*اژه.* ــپـهیکـهر؛ بـه تـهن و پیکهاتهی دیار (پریپیکر: پهریپهیکهر).

پیکربنسدی / peykarbandî، ها/:/سه، پیکربنسدی / peykarbandî، پیکربنسه یادی، سهقامگیری؛ چونیسه تی جینگیر بیوونی پاژگهایی کهرهسه یان ده زگایه ک دهیال یه کدا.

پیکرتــراش / peykartarāš هــا؛ ان/:/ســم، همیکهل تراش؛ پهیکهرچێکـهر؛ پـهیکـهرتراش؛ پهیکهرتاش؛ کهسـێ کـه پـهیکـهر دروست دهکا.

پیکره / peykare، ها/:/سه، ۱. پهیکهر؛ ههیکهل؛ بهرههمیّکی دروست کراو، تاشراو یان ههلیکهندراوی شتیّک یان کهسیّک «پیکرهی آهو: پهیکهری ئاسیک ۲. ریّده ک؛ چوارچیّوه؛ ریّز (پیکرهی ساختمان: ریّد کی سنا).

پیکلو / pîkolo/: ایتالیایی ای پیکولو پیکنیک / pîknîk، ها/: [فرانسوی]/سم، سمیران؛ گمهشت؛ همهلفونه؛ کار و رموتی چوونه دهرهودی به کومهل بو حمسانهوه و

خۆشى.

پیکولو / pîkolo، ها/: ایتالیایی ا/سم. پیکولو؛ پیک؛ فیقهنه؛ فیقه له؛ چکوّله ترین سازی بایی له چهشنی شمشال: پیکلُو

پیگسرد / peygard، ها/:/سسم، شوینگری؛ پیگسرد / peygard، ها:/سسم، شوینگری؛ پهیگسهری؛ کاریان پهیگسهری؛ کارینگ یان گهران له دووی کهسیک بو پوون بوونهوهی راستی رووداویک.

■ زیمر پیکمرد بمودن: لـه ژیمر چاوهدیریمدا بوون.

پیگمسه / pîgme، ها/: [فرانسوی]/سه، پیگمسه: ۱. خسه لسکی کورتسه بالای ان شه فریقا تا گینسه ی نسوی کسه بالایان کسمتسر لسه ۱٫۵ میتسره و رهنگیان رهش و لیویسان نسه سستوور و لسه شسیان زوّر کسم تسووک و سسه ریان قرنسه ۲. [مجازی] بسه گسه؛ باواقوت؛ باواقورهت؛ باباقوّرهت؛ بالابست؛ چلهنوّک؛ گونه لله؛ باواعهمره.

پیگیر / peygîr/: صفت. گهریانوّخ؛ شویّنگیّر؛ پهیجوّر؛ پهیگییّل؛ دواگهر؛ دهرهدوا؛ خاوهن تایبهمهندی و توانی شویّنگری.

■ پیگیسر بسودن: شسویننگر بسوون؛ شسینلگیر بسوون؛ پیداگسه بسوون؛ بیداگد بسوون؛ بسه دواگسه بسوون؛ بسه دوادا چسوون؛ لسه پسهسستا یسا بسو مساوه یسه کسی زوّر شسوین کاریسک کسهوتان بسو گسهیسشتن بسه ناکامی (او در زمینه ی موسیقی خیلسی بیگیسر است و مرتب تمسرین می کند: نسه و لسه بسواری موسیقادا زوّر شوینگه و ههر خهریکه).

پیگیر شدن: پـه یگـیر بـوون؛ شــوێنگر بــوون؛ به پێ و شوێنهوه چوون.

پیگیسری / peygîrî، ها/:/ســم. شــوێنگری؛ شـــوێنگیری؛ وەدواكـــهوی؛ دانـــهدوویـــی؛

شـوین کـهوی؛ وهدوو کـهوی؛ بـن گـیری؛ وی کیکولّینهوه؛ کاری دوا کـهوتـن و لیکولّینهوه؛ کار یان رهوتی دانـهیـهی؛ دریّـژه پیّـدان بـه کاریّـک بـو مـاوهیـه کـی زوّر (بـهتایبـهت تـا بـهدهسـت هینـانی ئاکـام) (از او خواسـتم کـار را محدود کـاره کـه یکیـری کنـد: داوام لیکـرد تـوسوری کـاره کـه بکا).

پیسل / pîl، ها/:/سسم پیسل: ۱. [هندی] اسسم پیسل: ۱. [هندی] اسسم؛ ان/[ادبی] فیسل؛ فسیّل؛ پسیّل ۲. [فرانسوی] قسوه؛ پیّسل؛ بساتری؛ نامرازیسک بیو وهدهست هینانی گهریانی کارهبایی، پاسستهوخسو لسه وزهی کیمیسایی، گهرمایی، ناوه کی یا خوریدا.

 پیل آفتایی: پیلی هاه تاوی؛ ئامرازیک که وزهی هه تاوی بکاته وزهی کارهبایی: پیل خورشیدی

پیل خورسیدی 🐿 پیل آفتابی

پیسل آسسا / āsā/- 'pîlāsā, - 'āsā/: [هنسدی/ فارسسی] صفت. [ادبی] فیلسه نامه فیسل الله الله الله الله الله الله الله فیل یه کجار لهش قهوی.

پیسل افکسن / pîlafkan, pîl'afkan/: [هنسدی/ فارسی] صفت. [مجازی] شیر کوژ؛ شیر کوروّژ؛ یه کجار زوّردار.

پیلبان / pîlbān/: [هنـدی/ فارسـی] */سـم. [ادبی]* فیلهوان؛ فیّلهوان.

پیلپــــایی / pîlpāyî/: [هنـــدی/ فارســـی] 🖘 داءُالفیل

پیسل پیکسر / pîlpeykar/: [هندی/ فارسی] 🖘 پیسل تَن

پیسل تسن / pîltan/: [هنسدی/ فارسسی] مسفت. //دبی/ بهخوّوه؛ چوارشانه: پیل پیکر

پیلیوت / pîlot، ها/: [انگلیسی]/سیر. ۱. شهمعه ک؛ مۆمک ۲. پیلوت؛ یه کهم قاتی بینا که بوز خانه و ... دروست کراوه.

نددا).

پىلى پىلى رفش: رەت لىدان؛ شلەپ ەت ە رۆيىن.

ـ پیما / peymā/: پیواژه. ـگهر، ـ پێـو، ـگێڵ، ـ پیم (فضایما: ئاسمان کهر).

ـ پیمانی / peymā'î / پیمایی

پیمان / peymān، ها/:/سر، پهیمان؛ پهیمان؛ پهیمانه: ۱. هه قبهست؛ شوّن؛ ئهمهگ؛ قصول؛ به لین شهرت؛ تهی؛ سوّز؛ گفت؛ سامه؛ قهرار؛ کار کار یان رووتی پیّکهاتنی دوو یا چهند لایهان بو جیّبهجی کردنی کاریّک ۲. بریارنامه؛ پهیماننامه.

پیمان اتحاد: پهیمانی یـه کیـه تی؛ پـهیمـانیپهکگر توویی.

پیمان دفاعی: پهیمانی بـهرگـری؛ پـهیمانی بهرهقانی؛ به لـینی دوو یـا چـهنـد لایـهن بـۆ پشتیوانی کـردن لـه یـهکتـر ئـهگـهر دوژمـن هاته سهر یهکیّکیان.

پیمسان دوسستی: پسهیمسانی دۆسستایهتی؛ پهیمانی برایهتی.

پیمان صلح: پهیمانی ئاشتی،

پیمان نظامی: پهیمانی لـهشـکری؛ پـهیمـانی چهکداری. ههروها: پیمان اقتصادی

🗖 پیمان بستن: پهیمان بهستن؛ سۆزدان.

پیمان شکاندن؛ پهیمان شکاندن؛ هلشاندن.

پیمان شکن / peymānšekan، ان/: صفت. پهیمان شکین؛ بینه لین؛ بینه خت؛ بی نامان؛ به دقه و ل ؛ بی قه و ل ؛ بی شهرت و به قا؛ خاوهن ناکاری پیچه وانه لهمه پهیمانی که به ستوویه.

پیمان شکنی / peymānšekanî ها/:/سم، پهیمان شکینی؛ پهیمان ماری؛ کاریان رموتی له ژیر به لین دهرچوون یان به پیله / pîle:/سه, ۱. /ها/ کهلوو؛ تهتله؛ ته تلهمیوه؛ پیله (همی کرم ابریشم: دروی کرم ابریشم: دروی کرم ابریشم: دروی کرم یا برینی که چلکی کردووه و چل ده دا ۳. /ها//قدیمی] هه گبه؛ ویلو؛ تووربین؛ خورج؛ خورجین؛ تیوه ه؛ توره که؛ تووره که؛ تووره که؛ تووره که توراخ؛ تووره که کهم تا کورتیک دریش که چهرچی به شانیدا ده دا و شتومه کی پیههالده گرت.

 یه ایریشم: ته ته ته میسوه؛ ماشوت؛ کلافه ئاوریشمی خورست و دهست لی نه دراو.

■ پیلسه کسردن: ۱. زووخ هینسان؛ چسلاک کسردن؛ لسووکردنی بسرین ۲. [مجسازی] کهسیک همه لینچاندن (این قدر به مادرت پسردن: نهوهنده له دایکت مدر مدیجه).

پیلــــددوری / pîledûzî، هـــا/:/ســم، ماشــۆتچـنی؛ جــۆرێ دروومــان لــه تــهتــلّـهی ئاوریشم.

پیلیه ور / pîlevar، ها؛ ان/:/سیر، دیّدوهره؛ دیشه ره؛ چهرچی؛ کوّلگهر؛ کوّلگیّر؛ پیلهوهر؛ ورده والهفروّش؛ گهریده؛ مهترهباز؛ حهتار؛ چهارپیّچی؛ دهسفروّش؛ بهخه له لفروش؛ دهزگیر؛ مامه لهچی گهریده که شتومه ک دهباته لادیّیان.

يىلى / pîlî / 🐿 پلى

پیلی ــ ییلـی / pîlîpîlî/:/سـم. [گفتـاری] لـهتـر؛ رەتەڭ؛ سەرە لەتر؛ لارەلار؛ لـۆرەلـۆژ؛ دارەدار؛ بــهم لاو بــهو لادا كــهوتــن؛ رۆيــشتنى به شلەپەتەيى.

 ■ پیلی ـ پیلی خبوردن: لهتردان؛ رهته ل بردنه وه؛ لهتری پیکهی (فلانی از مستی بسی دیلی سی حورد: فلانی له به رمهستی له در

پێچەوانەي بەلێن جوولانەوە.

پیمانکـــار / peymānkār، هــا؛ ١٤٠/:/ســـم. پهيمانکار؛ پهيڤدار.

پیمانکاری / peymānkārî/سم. پـه یمانکاری: ۱. کاری پهیمانکار ۲. /ها/ بنکه یان شوینی ئهو کاره.

پیماننامه؛ بریارنامه؛ به به لگهیه ککه تنیدا پهیماننامه؛ بریارنامه؛ به لگهیه ککه تنیدا چهند لایهن جنبه جی کردنی کاریکیان به لین داوه.

پیمانیه / peymāne، ها/:/سیم، ۱. پیوانیه؛ پسهیمانیه؛ پینوهر؛ ئیهنگاره؛ کیهوچ؛ کیلیه؛ میهیهنگ؛ ئیهیاره؛ ئایسهره؛ پیالیه یان کاسهیه کیوان «یک پیمانیه شیر؛ دو پیمانیه آرد: پیوانه یه ک شیر؛ دوو پیوانه ئارد > ۲. [ادبی] جام؛ پیاله ی شهراو.

پیمانی / peymānî، ها/: صفت. پهیمانی؛ بریاری: ۱. سهر به بریار یا بریارنامه ۲. دامسهزراو بسه مسهرج (کارمند پیمانی: مووچهخوری پهیمانی).

پیمایی / peymāyî: پیواژه. گهری؛ \_ پێوی؛
 پێـوان؛ پیمـهی؛ بـرین ‹راهپیمـایی: رێپيـوی›:
 پیمائی

پیمبر / payambar, payombar، ها؛ ان/:

اسم. [مخفف] ۱. پیخهمبهر؛ پهیخهمبهر؛

راسیارده ی خوا؛ پهیغهمبهر؛ پهیخهمهد؛

پیغهمه د ۲. حهزره تی موحهمه د؛

پیغهمه دی ئیسلام، ههروه ها: پیمبری

پیمودن / peymûdan/: مصدر. متعدی. [ادبی] //پیمودی: پذیوات؛ مسی پیمایی: ده یپذیوی؛ بپیمای: بپذوه// ۱. رؤیشتن؛ پذوان؛ پیمهی؛ پیمای؛ رانه لوهی؛ رنگایه ک چوون (هنوز چند قدمی نبیموده بودیم که...: هنشتا چهند همه نگاو نه رؤیشتبووین که...) ۲. [نامتعلول] گهندازه گرتن؛ پذوان (به تایبه ت بو تراو) ۳.

هـهــقوّراندن؛ هـهــهـقوراندن؛ خواردنـهوه (باده ييمــودن: شــهراو خواردنـهود). هــهروههـا: پيمودني

■ صفت فاعلى: پيماينده (\_)/ صفت مفعولى: پيم—وده (پێ—واو)/ مصدر منفىى: نَپيم—ودن (نهپێوان)

پینسک پنسگ / pînkpong/: [انگلیسسی] 🖘 پینگ پنگ

پینکسی / pînakî/:/سهر بسیرهوخهو؛ خسهونووچکه خهونووچکه خه خصهونووچکه خصهونووچکه خصهونووچکه خصهوه کوتکی؛ سووکه لهخهو؛ بسۆرژان؛ پسۆنژین؛ ویژینگ؛ وهنهوزه کوتی؛ خامهاش؛ وهنهوز؛ چسۆرت؛ غهوغهوه؛ سهرخهو؛ بارینه؛ نوقرشک؛ نوقورشک؛ نوقورشک؛ پینه ک؛ پینه ک؛ ویسن؛ سرکه لهخهو؛ عنهونهونه وزه؛ کار یسان رهوتی خهو بردنهوه به دانیشتویی یان رهوتی خهو بردنهوه به دانیشتویی یان به پاوه، به شیوهیه ک که له سهر یسه که سهر داده کسهوی و کهسه که له سهر راده چله کی.

پینکے رفتن: ونهوز بردنهوه؛ چورت دان؛
 وهنهوزدان؛ خهونووچکه بردنهوه.

پینگ پنگ پنگ / pîngpong/: [انگلیسی]/سم، پینگ پۆنگ؛ تۆپینی سەر میز: پینگ پینگ

پــــىنوشـــت / peynevešt, هـــا/:/ســـم, ژیرنــووس؛ پــهراویــز: ۱. فــهرمــان یــا بــیر و رایــه ک کــه لــه پــهراویــزی نامــهی ئیداریــدا دهنووســری ۲. دوانــووس؛ بابــهتیـک کــه پـاش بروانامه، وتار یا کتیبیک پنی زیاد دهکری.

پینه / pîne، ها/:/سهر پینه: ۱. پنوو؛ پسنی؛ پارچهیه ک که به سهر دراویدا دهیددروون ۲. پسۆرگ؛ پۆلکه؛ گرواو؛ پینهی دهست؛ تویخیکی سهخت و پینه هاری زور له به هاری دهست و پسی و ئهژنو یان

مهچهکهوه پێک دێ.

پینه دوز / pînedûz ها؛ ۱ن/:/سـم. پینه چـی؛ پینه دوّز؛ مشهقه؛ شه کیلی.

پیواژه / peyvāje، ها/: اسم. [دستور] پاشگر؛ دوابه شی واتاداری و شه کی لیّکدراو (وه ک و شه ی «یار» له «زانیار»دا).

پیسوره / piyore/: [فرانسوی]/سسم. شساړێز؛ نهخوٚشینێ که دهبێته هـوٚی چـلککردن و پهنهمین و کزانهوهی پدوو (هاروو).

پیوست / peyvast، اسم, پهیوهست؛ پهیوهست؛ پهیوهست؛ ۱. ئهوهی که بهستراوه به شتیکی ترهوه (این نامه یوست هم دارد: ئهم نامه یه بهیه بهیوهستیک که له کوتایی کتیب یان وتاریکهوه بو پاراو کردنی دیت (پوست کتاب شامل کتابنامه و متن اسناد است: پهیوهستی کتیب بریه تیه له پهرتووکنامه و دهقی بهلگهکان).

■ پیوست بودن: ره گهل بوون؛ پهیوهست بوون؛ پهیوهست بوون؛ پهیوهس بیهی «فتوکپی شناسنامه نیز پیوست تقاضانامه است: کوپی ناسینامه کهش داواکاریه کهید که همروه ها: پیوست شدن؛ پیوست کردن

پیوســـــتار / peyvastār:/*ســــم، [فلـــسفه]* پــهیــوهســتار؛ ئــهوهی کــه درێــژهداره و هــیچ بهشێکی بێ بهشه کانی تر دیاری ناکرێ.

لكاوى؛ پەيوەستەيى؛ پێكەوە نووساوى.

متعدى. //پيوستيد: يــه كتـان گــرت؛ مى پيوندىد: يەك دەگرن؛ بپيوندىد: يەك بگرن (ئےم چاوگے زۆرتے بے شیوہی کو ده گـــوترێ)// تا *لازم.* ۱. يـــه ک گـــرتن؛ يـــهک گرتنـــهوه؛ هــاورێ بــوون؛ ويــک کــهوتــن؛ يۆگێرتــهى؛ يــه کگرى يــان بوونهیه کی دوویان چهند شت (در آنجا بــه دوســتانش پيوســت: لــهوي لــهگــهل دۆستەكانى يەكىان گرنەوە > □ متعدى. ۲. لكاندنــهوه؛ پێــوه بــهســتن؛ هــاورێ كردن يان يه ككردنهوهى دوو يان چـهنـد شــتى لێــکجيـا ‹بـه کمـک چـسب قطعهای شکسته را به هم پیوست: به چـهــب لـهتـه شـكاوهكاني لكانـدهوه). هەروەھا: پيوستنى

■ صفت مفعولی: پیوسته (یه کگرتوو)/ مصدر منفی: نَپیوستن (یه ک نه گرتن)

پیوسته '/ peyvaste/: صفت. یه کگر توو؛ بهرده وام؛ بی نیوب نهبری (عضو پیوسته: ئهندامی بهرده وام).

پیوسته ٔ: قید ۱. ههمیشه؛ بیخ پسانهوه؛ له سهریه یک (پیوسته دلت شاد و لبت خندان باد: ههمیشه دلت شاد و لبت خندان باد: ههمیشه دلت شاد و لیّوت به پیکهنین بیخ ۲. شهمان سهرانسهر؛ لیّکدالیّکدالیّکدالیّکدا پهیتا پهیتا یه سای پهس؛ پهیسای پهس؛ بهبهدده وامی (پیوسته طلبکاری می کرد: له پهستا تهرزهی ده کرد).

پیوستهسبز / peyvastesabz/ همیشهسبز پیوســـــته کــــار / peyvastekār/: صــــفت. دایمه کار؛ خاوهن پیشهی تهواو کات.

پيوسته گلبرگ / peyvastegolbarg، ها؛ ان/: صفت. پهړک پهيوهست؛ گولئ که پهرهکاني پيکهوه لکاون. بهرانبهر:

جداگلبرگ

پيونــد / peyvand، هـا/:/ســم. يــهيــوهنــد؛ پێوەند؛ پێوەن: ١. پـهيـوەسـتى دوو يـا چـهنـد شت به یه کهوه (در محل پیونند دو قطعه، شکستگی کوچکی دیده میشود: له شوپنی يىدىبودىدى دوو تىكىەكىمدا، شىكاويەكىي چكۆلىە دهبینری ۲۰ نیروانی خوش (پیوند دوستی: پـهیسوهنـدی **دۆسـتایهتی ۲**. [کـشاورزی] تـووز؛ موتربه؛ موتوربه؛ موتورفه؛ تام؛ لـوولى؛ كاريا رەوتى تاماندن؛ چەسپاندنى لقىي لـ گيا يان داریک به ئهندامی گیا یان داریکی تـرهوه بـۆ باشترکردن یان زورتر بوونسهوهی (پیوند درخت: پهيوهندي دار > ٤. [پزشكي] كاريا رەوتى لابىردنى ئەنىدامى نەخىۆش و دانانى ئے نامی ساق لے جیگے ہی ہے برینکاری (پیوند کلیه: به به وه ندی گورچیله که (شیمی) چۆنيەتى لكانى ئەتومگەل و دروست بوونى مولو کوول ﴿پيوند داتيو: يه يوه ندى داتيو ٧٠.

■ پیوند اسکنه: [کشاورزی] ئهسکهنهپهیوهند؛ پهیوهندی که قوتهی دار ههندیک دهتلیشینن و لقه پیوهندیهکهی له نیو دادهنین: پیوند شکافی

> پیوند زناشویی: پهیوهندی ژن و شوویی. پیوند شکافی 🐿 پیونداسکنه

پیوند قلب: / پزشکی/ پهیوه ندی دل؛ لابردنی دلی نه خوش و دانانی دلیکی ساق له جیگهی.

پیوند لوله یی: [کشاورزی] چووزه پیدوه ند؛ لوله پیدوه ند؛ حوری پیدوه ند که پیستی سهری پهیوه نده که به وه چیکهوه، وه ک لوولسه دهردیسنن و بسه سسهر چسلی پیوه ندیه وه ده ده ده پینن.

پیونسد لولسهیسی: [کشاورزی] لاپێسوهن؛ پهیوهندی که تؤکلی دوو جی له لقی پیوهندی ههالده کهنن و به یهکهوه

شهته کیان دهدهن تا پیکهوه دهنووسن.

ا پیونسد زدن: تسووزکردن؛ متوربسه کسردن؛ پهیسوه نسد کردن؛ پهیسوه نسد دان؛ تامانسدن؛ لسسوول دان؛ بسه سسستنی شسستیک بسه شتیکی ترهوه به جوری که پنیسه وه بلکنیت دیونسدزدن گلل؛ پوسد ددن کلیه: سودسد داس گول؛ چودد کردنی ولک.

پيونـــد يـــافتن: پێکـــهوه لکـــان؛ پێکـــهوه نووسان؛ پهيوهندگرتن.

پيوسسد کاه / peyvandgāh، هسا/:/سسم، پيوسسدگا؛ پيوهندگا؛ پيوهنگا؛ جسي لکيان؛ شويني ييکهوه لکاني دوو يا چهن شت.

پیونسسد کاهی / peyvandgāhî/: صسفت. پهیوه ندگایی؛ پیوه ندیدار یان سهر به پیوه ندگاوه.

پیونسدی / peyvandî، ها/: صفت. پهیوهندی: ۱. سهر به پیوهند «بافت جندی: چندی: چندی: چندی: پیوهندی؛ پیوهندکراو؛ موتوریسه کسراو «سیب بونسدی: سیوی پهیوهندی).

پسی. وی. سسی / .pî.vî.cî. انگلیسی ا / .pî.vî.cî. انگلیسی السم. ارمخفف این پولی قینیل کلوّراید؛ به رهه میّکی نهوتیه، زوّری له پیّویستیه کانی ژیانی ئهوروّی لیّ دروست دهبیّ.

پیمه / pîh/:/سم, پی؛ پیمه؛ پیڤ: ۱. دووگ؛ گوهن؛ پیو؛ دینگ؛ زوهم؛ پیم؛ وهز؛ بـز؛ بـهز؛ چهورایی بهز ۲. [مجازی] قهلهوی؛ چاخی.

📵 پیه برننو 🐨 درخت پیه، درخت

■ پیه چیزی را به تن خود مالیدن: [کنایی] خو بو همهموو شتیک دانان؛ سهر بو شکاندن (وقتی در تظاهرات شرکت کرد، بد همه چیز را به تنش مالیده بود: کاتی له خوپیشاندانه که دا به شداری کرد، خبوی بو مدمود شتیکی دانا).

پيهسوز / pîhsûz چراغ پيهسوز، چراغ



ت / t/: مرف. ت؛ چوارهمین پیتی ئه لف و بیتکه ی فارسی.

ان کرد: تێی عـهرهبی کـه بـهم شـێوه: «ه»
 دەنووسرێت.

۔ ت / at /: ضمیر، ۔ ت: ۱. ۔ هت؛ کهت؛ کیت؛ جیناوی کیت؛ ۔ ئه کهت؛ جیناوی خاوهنیه تی لکاو بو دووههم کهسی تاک دکلاه۔ دووی میز است: کلاوه که ده له سهر میزه کهیه کال کاو بو دووههم کهسی تاک دکھا بردندد؟؛ بو دووههم کهسی تاک دکھا بردندد؟؛ بو کویان بردی ک

تسا / tā/:/سسم. تسا: ۱. نیسوی عسه ره بی چواره مین پیتی ئه لیفوبیتکه ی فارسی ۲. لف؛ جفیت؛ لنگ؛ لنگه؛ لیق؛ لا؛ ئه ندامی هاوچه شنی کومه لیک (به ای ناوه سا) ۳. دهق؛ قهد؛ لیق؛ لا (هنوز سای پارچه را باز نکرده است: هیشتا دونی پارچه که ی نه کردو ته وه ک.

تایله؛ تهیلیّ؛ دره ختیّکی به رز و به رداره که و چه کهی بوّ ده رمان دهشیّ.

تا خوردن: قهد خیواردن؛ دەق خواردن؛ تا خواردن؛ نووشتانهوه؛ دانووشتان؛ لـۆ واردهی ‹لبهی کاغذ تا خورده است: لیّواری کاغهزه که فهدی خواردووه›.

تیا زدن: دهق کیردن؛ قیهدکیردن؛ نووشیتاندنهوه؛ دانووشیتاندن؛ هیه لیدانهوه؛ دامووچانیدن (سر آسین پیراهنت را نا بزن: سهرقولی کراسه کهت دهق که).

نیا شدن: تا بیوون: ۱. دەق بیوون؛ دەق خیواردن؛ قیدد بیوون؛ دەق دران؛ قیدد کیران؛ نووچیان؛ دانووشیتان؛ قیولزین؛ نویزیایوه (لبهی عکس تا شده بود لیواری وینیه کیه قیدد بیرود) ۲. داهاتنیهوه؛ چهمیانهوه (با یک فیشار کوچک تا شدو شکست: به تیزه گوشاریک جیمایهوه و شکا).

تما کردن؛ قددن ۱. دهق کردن؛ تما کردن؛ قدد کردن؛ قددن کردن؛ قددان؛ دامووچاندن؛ تصووان نویرنسایوه؛ تصوراندن (پولهایت را تما کن و بگذار توی جیبت: یاره کانت دون که و بینه گیرفانت ۲.

چهماندنهوه؛ ئهوه چهمنه ی (میله را از وسط تا کن: میله که له ناوه راسته وه بچهمیشه و ۳. [مجازی، گفتاری] جوولانهوه؛ ههالس و کهوت کردن؛ هورزونیشت کهرده ی (بد تا کردن: خراو جوولانه وه ۶.

تا : صفت. دانه؛ دانی؛ دهنک؛ دهنکه دهنکه؛ دهنک دهنک؛ دانک؛ گله؛ به ههژمار یا ههندی دیارهوه (دو تا: دوو دانه).

تا : قید. تا؛ تهنانهت؛ تهنانه؛ تالای؛ تالاو؛ تاکوو؛ ههتا؛ ههتاکوو؛ ههتاکه؛ ههتاوه کوو؛ ههتتا (تا فرش زیر پایش را هم فروخت: تهنانهت قالیه کهی ژیریشی فرؤشت >.

تا ؛ : حرف. هـهتا؛ تـا؛ تـاوهكـي؛ هـهتاكينــێ؛ ههتاوه کے؛ ههتاوه کینے؛ دا: ۱. تا وه کوو؛ ههتاوه کوو؛ هـهتاکـه؛ تاکـه؛ وشـهی مـهرج ﴿تَ نبینی باور نمی کنی: هدت ندیبینی باوه ر ناکدی > ۲. هاوکات لـهگـهل رووداوێـک <تـا خواسـت چینزی بگوید پاسبان زد توی دهنش: ت ویستی شتی بلی پاسهوانه که دایه ناو دهمیا ۳۰. تـاكوو؛ هـهتاكـه؛ نيـشانهي مـهوداي كـات يـا شوین تا لای نامانج (تا فردا: تا سبهی) ٤. تاكوو؛ بـ و ئـهوهى ﴿رفت النشيند: روّيـشت ا دانیشیّت > ٥. تا وه کوو؛ پاش ئهوه (بنشین تا بگویم: دانیـشه تا بلیّم > ٦. هـه رچـه نـد؛ ههرچهنده؛ ههرچن (تا می توانی بخور: تا ده توانی بخو > ۷. پیتی هه لسه نگاندن (من بیشتر خسته شدم تا او: من زورتر ماندوو بووم تا

تائب / tāˈeb/: [عربي] 🖜 تايب

تائوئیسسم / tā'o'îsm/: [؟]/سسم، تائوئیسسم؛ دینی تائو؛ ئایینی که ۲۰۰ سال پیش له زایین، له سهر پهند و ئاموژه کانی لائوتیسه له چیندا سهری ههالدا: دین تائو

\_ تائي / tā'î / 🖘 \_ تايي

ـ تانید / ta'îd/: [عربی] 🖘 ـ تأیید تانید / ta'îdîvye/: ام

ـ تانيديه / ta'îdîyye/: [عربي] 🖜 تأييديه تـاب ' / tāb://سـم. ١. تاقـهت؛ تاوشـت؛ تابشت؛ تاو؛ توان؛ هازی؛ دەست و دوو؛ يـۆ؛ هێــزوٚک؛ هێــزک؛ هێــز؛ تــين؛ نــز؛ نــزه؛ وزه؛ کیّش؛ گرک؛ توێ؛ کار؛ زوّخ؛ توانــا؛ قــار <ــــ أوردن: تاقه هاوردن > ٢. /ها/ جوّلانه؛ جۆلانى؛ جۆلانى؛ داردىلەكانسى؛ داردلەكانسى؛ دیله کانین؛ دهیدیک؛ دهیدهک؛ دیلان؛ دلــــلارێ؛ دەو؛ دەوگـــے؛ دەوگـــه؛ حـــوژم؛ هـ درهزان؛ هـ درازگه؛ هـرهزگـۆنى؛ هـ دمچـ ولا؛ قا؛ ئيزي؛ ئامرازيك ينكهاتوو له دوو گوریسی ههالواسراو و کورسینک پنوه بهسراو بـ و لـه سـهر دانيـشتن و هـاتوچـو كردن ٣. باو؛ با؛ لوِّژان؛ راژان؛ هـهژيان؛ روەشىيان؛ لىەرە؛ كاروانىه؛ جۆلانىه؛ ھەراز؛ ههلاجانی نهوهستاو و ههدانه داو بـ و دواوه و پنے شہوہ ﴿ اِب خوردن: باہ خواردن ﴾ ٤. چەفتى؛ خوار و خىچى؛ چەوت و چىلى <چـشمش کمـی ـــ داشـت: چـاوی نــهختــی حدفت همه موو > ٥. با؛ وا؛ كاريان رەوتى بادان ﴿نخ را الله داد: بهنه که ی ادا ۲. چرچ و لۆچ ۷. [مجازی] گور و تین؛ تین و تاو.

■ تباب آوردن: به رگه گیرتن؛ هه لیکردن؛ ده رسیدن؛ ده وام هینیان؛ کیارین؛ تاقیه ت ده ربیردن؛ ده وام هینیان؛ خیو گرتن؛ هیور گیرتن؛ تاقیه ته هینیان؛ خیو گرتن؛ هیور کیه رده ی؛ وه رگه گیرته ی (در برابر همه ی سختیها تباب آورد و حرفی نیزد: له به رامیه و هه مووسه ختینکه وه به رکه یک در و هیچی نه گوت).

تاب برداشتن: گێـپریان؛ خـوار بـوون؛ کـهج بوون؛ خهمه و بـوون (وه کـوو پێچـیانی چێـوی تـه پـاش وشـکهوه بـوون) (در، کمـی اس برداشته و خـوب کیـپ نمـیشـود: ده رگاکـه نهختی کیراوه و باش کپ نابیت.

تاب بستن: جوّلانه هه لواسین؛ دیله کانی هه لخستن؛ دموگی درووس کردن؛ ئیزی درووس کردن؛ درخت تاب درخت تاب

به داره کهوه حولانه بسان هدنواسسببوو، دیله کانهیان ده کرد ک

بسته بودند و تاب سواری می کرند: منداله کان

تاب خوردن: باو خواردن؛ با خواردن؛ پل خواردن؛ ده خواردن؛ ده خواردن؛ ده خواردن؛ ده خواردن؛ ده خواردن؛ ده دللارێ کـهرده، بـه سـهر جوّلانـهوه جوولانهوه (اول بگذار من ناب بخورم: هـهوهل بيّلانـه بـا مـن بـاو بحـوم) ۲. گـشت بـوردن؛ لهريانهوه؛ هـهژيانـهوه؛ راشـهکيـان؛ راهـهکيـان؛ هـهلاجـان؛ هـهرازان؛ ئهوهلوه، ئهوهشوکيهي.

تاب دادن: با دان؛ باو دان: ۱. قادان؛ بادان؛ پیچ دان؛ لوورکردن؛ هه لیپخاندن؛ تاباندن؛ تامه تیش؛ هۆندنهوه؛ تاو دان؛ وادهی (داشت سبیلش را تاب میدد: خهریک ببوو سمیلی با دودا) ۲. پال پیوه نان؛ ههلاجاندن؛ دهس پیوه نیان؛ بوق نان؛ ههلاجاندن؛ شهک لیدان؛ بوق پوهوهنیهی؛ ده له کدان له جولانهدا (اول تو مرا ناب بده! بعد من: سهره تا تو بانی بود نه! نهوجا من).

تاب داشتن: ۱. بهرگه گرتن؛ هیّز ههبوون؛ توانایی هسهبوون؛ دهربردن؛ تاقسهت هاوردن؛ هاز بیهی (تو تاب تحمل آن گرما را داری؟: تو بهرکهی شهو گهرمایه ده کری؟؟ ۲. لار بسوون؛ گیّر بسوون؛ گیّر بسوون؛ گیّر بسوون؛ گیّر بسوون.

- تباب : پیواژه. ۱. - ریس؛ - هون؛ - موون؛ باد؛ بادهر (نختاب: بهنریس) ۲. -گهشین؛ - کهوت؛ - تاو (شباب: شهوگهسین) ۳. - تاو؛ - ههٔ کهر؛ - داگرسین؛ گهشکهرهوه؛ - تاو؛ - ههٔ کهر، ووناکیدهر (توناب:

توونههلكهر.

تابان / tābān: صفت. تیشکدهر؛ تابان؛ پوونساکیدهر؛ ورشسهدهر؛ ترووسسکهدهر؛ گرشهدار؛ درموشان؛ زمریق؛ پۆشسناییدهر خورشید تابان: ههتاوی تیشکدهرک.

تابانسدی: لیتگرت؛ میتابانی: لیده گری؛ بیتابان: لیگرتگرت؛ میتابان: لیگرتگرت؛ میتابان: لیگرتگرتن؛ بیتابان: لیگرتهینه؛ لیخستن؛ پهوشاندن؛ کلکردن؛ گیرتهینه؛ وهنه تاونهی (چراغ را به صورتم تاباند: چراکهی گیرت لسه پووم) ۲. تاودان؛ نیپلدان؛ تین پیدان؛ کلکردن؛ گره پنهدهی (تنور را تابانسدن؛ تابانسدن؛ موونانسدن؛ وادهی \*تابانسدن. ههروهها: تاباندنی

■ صفت فاعلی: تاباننسده (لیّگر)/ صفت مفعولی: تابانسده (لیّگیراو)/ مصدر منفی: نتاباندن (لیّنه گرتن)

تابانیدن / tābānîdan/ تاباندن

تابتا / tābetā/: صفت. تاکولۆ: ١. چەپ و راست؛ چەپراس ‹با چشمهاى تابتايش بە من نگاه مىي كرد: بە چاوە چەپراسەكانيەوە دەيروانى پيما> ٢. /عا/ تاوەتا؛ لنگاولنگ ‹كفش نابتا؛ كەوشى تاكولو›.

تابىدادە / tābdāde/: صفت. لىوول دراو؛ بادراو؛ لوور دراو؛ وادريا.

تابدار / tābdār/: صفت. ۱. لــوول؛ لــوور؛ پــپپنچ «گیـسوی تابدار: ئـه گریجـهی لــوول > ۲. بادراو؛ پنسراو؛ لــوولدراو؛ لــووردراو (نخ تابدار: بهنی بادراو).

تابستان / tābestān، ها/:/سمر، ۱. هاوین؛ تاوسان؛ هافین؛ تاوسان؛ هافین؛ تاوسان؛ هافین؛ تاوسان؛ سخمانگهی یهش به هار ۲. [مجازی] گهرمهوهزه؛ گهرما؛ قولهی گهرما (أن سال از نیمههای اردیبهشت تابستان شروع شد: ئه و ساله له ناوهراس گولانهوه کهرما دهستی یه کرد).

تابسستان خسوابی / tābestānxābî:/سرم، هاوینه خهوی؛ تایسه تمهندی بریّک له ژینه و مران که دهبیّت هیوی داهران یان خساو بوونه و میسان له و مرزی هاویندا. بهرانبه ر: زمستان خوابی

تابسستانی / tābestānî: صفت. هاوینی؛ تاوسانی: ۱. پیوهندیدار یان سهر به هاوین ﴿محصول تابستانی: داهاتی هاوسی > ۲. شیاوی هاوین ﴿لباس تابستانی: بهرگی هاویدی > .

تابسواری/ tābsavārî/ تاببازی

تابش / tābeš:/سه, تابست؛ تاوشت: ۱. پرشنگ؛ چرف؛ کار یان رهوتی تیشک دانهوه (تابش آفتاب: برسنگی ههتاو> ۲. /ها/ [فیزیک] ناردن و بسشاندنهوهی تیشک و تین.

تابشسسنج / tābešsanc ها/:/سم، تاوشت پنوه که رهسه یه ک بو شوندوزی و پیوانی تابشتگهلی ئیلیکتروٚمیغناتیسی.

تابسشگر / tābešgar، ها/:/سم، رادیاتۆر؛ پهرهی کانزایی ناو خالتی جی هاتوچووی ئاوی داخ بۆ گهرم کردنهوهی ژوور.

تسابع / 'tābe': [عربی]/سے, پێـر؛ راژێـر: ۱. /ـهـا؛ ان؛ اَتباع/ پـهیـرهو؛ پاشـکو؛ دهسـت و پێـوهنـد؛ پاشـرهو؛ بـهردهسـت ۲. /اَتباع؛ تَبَعـه/ خێل؛ خهلک؛ هاو ولاتی.

تابعه / tābe'e:[عربی] صفت. پیـّرٍهو؛ شــوّنگر؛ فهرمانبهر (ادارهی تابعه: مهزرینگهی پیردو ).

تابعي / îˈabeˈi، ن/: [عربي] /سـم. [قــديمي]

تابعیت / tābe'îyat: اعربی السم، راژیدری: ۱. [نامتداول] چونیه تی راژیدری و سهر به کهس یان شوینیک بیوون ۲. اسما/[سیاست] چونیه تی بهستراو بیوون به ولاتیکهوه به پینی به سرداری له ماف و مووچهی هاو ولاتی بیوون له و ولاته دا (به السما آمریکا درآمدن: به بردی نهمریکا دورهاتن).

تابعین / tābe' în/: [عربی] جمع ها تابعی تابعی تابعی تابعی تابعی تابکاری القله القله

تابلوی اعلامات/ آگھی: تابلوی ٹاگاداری؛
 تابلوی راگهیاندن.

تسابلوی بسرق: تسابلۆی کسارەبسا؛ سسندووقی جیّ کلیل و فیووزی کارەبا له سەر دیوار. نابلوی راهنمایی: تابلوی رینوینی؛ تابلوی داندراو لسه سدر ریگای هاتوچوی ماشینان، بو ناگادارکردن و رینوینی.

سابنوی نقاسی: تابلوّی شیوه کاری؛ رووپهریّک که تنیدا وینه یان دیمهنیّک کیّشراوه.

سابلو : صفت. [گفتاری، کنایی] زمق؛ بهرچاو؛ سهرنج راکیش له بهر نائاسایی بوون (این کایشنه زور ردهه).

نابلوسار / tāblosāz، ها؛ ان/: أفرانسوی/ فارسی]/سم، تابلۆساز: ۱. کهسیک تابلۆ دروست دهکا ۲. شیوهکار؛ کهسی که نیگارکیشی دهکا، ههروهها: تابلوسازی

سابلونویس / tāblonevîs، ها؛ ان: [فرانسوی/ فارسی]/سم, تابلۆنووس؛ کههسی که پیشهی نووسینهوه له سهر تابلۆیه.

تابلونویسسسی / tāblonevîsî/: [فرانسسوی/ فارسی]/سم, تابلۆنووسی: ۱. کاری نووسینی تابلۆ ۲. کاری تابلۆنووس ۳. /ها/ شوین و دووکانی تابلۆنووسی.

نابسیاک / tābnāk/: <u>مسفت، روونساک؛</u> درموشان؛ درموشاوه؛ دره خیشان؛ خیاوه ن تیشک و رووناکی (چهرهی سات: روخساری

نابند کی / tābandegî/:/ســم. تیــشکدهری؛ درموشانی؛ رووناکی.

تابنده / tābande/: صفت. تیشکدهر،

تابو / tābo، ها/: انگلیسی از پولینزیایی اً/سه، تابو ۱۰ ریسز و خاتریک کسه ببیتسه بهرهه لست له و تنی ناوی شتیک، لی نزیک بوونه وه ی یان به کار بردنی ئه و شته ۲. ئه و شته که بهم شیوه یه به پیروز ژمیر دراوه ۳. به خراو دهر کردن یان به ریی گرتن له شتیک به هی قی نه ریتی ناو کومه لگایان هه ستی ده روونیسه وه ۲. باوه ریم به پیروز

بوونی دین و ریّنز لیّنانی و هـهروهها بـهرچـاو خستنی بهر پیّ گیراوگه لی قانوونی.

نسابوت/ tābût ها/: [عربی]/سم، تساوت؛ تابووت؛ لهزاگ؛ وه خسم؛ چسارداره؛ سسوندروک؛ ساقیر؛ سسندووریک؛ تاقیر؛ دارهسازه؛ دووداره؛ داربسازه؛ دووداره؛ داربسهس؛ دارهسمه؛ تسابووتی مردوو گویزانهوه، ههروهها: تابوتساز

تیاب و تیوان / tāb-o-tavān/: صفت. [ادبی] وزه و هیّر: تیوان و تاقیهت؛ هیّر و توانیا؛ تابشت و توان؛ برس و تاو؛ پو؛ تاقا؛ گیروژم؛ تاوشت و شدی؛ کیش؛ توانیایی تیکوشان و خوراگری لیه بهرامبهر کاری دژوارهوه (دیگر باب و توان ادامه ی این کار را نیدارم: ئیتر وزه و هیزی دریّرژه پیّدانی شهم کاره میه).

تابه / tābe ماهیتابه

۔ تابی / tābî/: پیـواژه. ۱. ــ رێـسی؛ ــ هـۆنی؛ ـ موونی؛ با دان ﴿نخانی: بهنریسی > ۲. ــ تــاوی؛ داگرسێنی؛ ههلاییسێنی؛ ههلــکری؛ پێکری ‹توننای: توون داکرسیسی).

تابیسدن: / tābîdan: مصدر. ۷زم. متعسدی.

//تابیسدی: تیشکتدا؛ می تابی: تیشک دهدهی؛

بِتساب: تیسشکده// ۵۲زم. ۱. تیسشکدان؛

تاوین؛ تهیسین؛ تهییسین؛ ئهنه تاویهی؛

پرژانهوهی تیشک و تین ﴿آفتاب تابیدن: هه تاو

مردیسسین ۲ کهوتهی؛ گهیشتنی پرووناکی یا

ئهنه تاویهی؛ کهوتهی؛ گهیشتنی پرووناکی یا

تیشک و تین به شتیک یا شوینیک ﴿آفتاب

به اتاق تبین: خور له هوده کهوتین ۵ متعلی،

۳. بادان؛ وادهی؛ مؤناندن؛ هوندنهوه ﴿نخهدان؛

۳. بادان؛ وادهی؛ مؤناندن؛ هوندنهوه ﴿نخهدان؛

تهواندن؛ لوور کردن ۵. تاودان؛ گردان؛ نیل دان؛ گهره پرووه نیسهی: تسافتن //دبیا.

■ صفت فاعلى: تابنده (تيـشكدهر)/صفت مفعولى: تابيده (\_)/مصدر منفى: نَتابيدن (تيشك نهدان)

تابیده / tābîde، ها/: صفت. ريدسراو؛ هۆندراو؛ بادراو؛ پيچدراو ‹نخ تابيده: بهنی ريسراو›.

ت**ابین** / tābîn/: [از عربی؟]/ســـــ*م، [قـــدیمی]* تابین؛ بندهست؛ سهربازی ئاسایی.

تساپ ٔ / tāp، ها/: [انگلیسی]/سم، تاپ؛ جوّریک ژیرکراسی بیقوقل و کورتی ژنانه که تا کهمهر داده پوشی.

تاپ ٔ: [انگلیسی] صفت. [گفتاری] تاک هه لکهوته هدلکهوته هدلکهوته هدی سدر و هونه رسه ندی هدلکهوته).

تاپ : صوت. تـهپ؛ تـهپـه؛ تـلپه؛ زرم؛ زرمـه؛ دهنگــی لــه یــهک دانی دوو شــتی قــورس: تالاپ

تباپ \_\_ تباپ / tāptāp: صوت. تبه په تبه په ته په ته په ته پ \_ تباپ \_ تباپ \_ تباپ \_ تباپ \_ تباپ \_ تباپ دلم دهبیسته وه که .

تاپتاپ خميسر / tāptāpexamîr/: [فارسی/ عربی]/سمر دەس كىخ لـەبانـه؛ دەس كىخ لـه

سهره؛ جۆرى گەمـەى زارۆكانـه كـه يـهكيـان به دانيـشتنهوه تـهوێـلى دەنێتـه سـهر زەوى و بــاقى بــه دەوريــدا دەســتيان دەنێنــه سـهر پـشتى و دەبـێ بزانـێ دەسـتى كــێ لـه سـهر ههمـوو دەسـتانه، كــه پێــىزانى، جــێ گۆڕكــێ دەكەن.

تاپو / tāpû، ها/:/سم کووپه؛ کووپهانه؛ کووپهانه؛ کووپه داه؛ کووپه کولینه؛ کولینه؛ هومه؛ هومه؛ هومه؛ هومه؛ هومه؛ هومه؛ هومه هاوه لا بو جی ئارد و گهنم و دانهویله.

تساپ و تسوپ / tāp(p)-o-tûp/: صسوت. ۱. تلپهتلپ؛ تهپ و توپ؛ تهپهتهپ؛ رمبه؛ زرمهزرم؛ دهنگی لیک کهوتنی شتی نهرم و گران یان کهوتنه سهر زهمینی ئهو شتانه: تالاپ تولوپ ۲. تهق و توق؛ تهقوپوق؛ تهقه و رهقه؛ دهنگی تیرهاویژی له شوین یه ک.

تاپیر / tāpîr، ها/: [؟]/سم، تاپیر؛ جۆریک گیانداری گیساخۆره کسه لسه ناوچسهی گهرمهسیزی ئهمریکا و مالایا و سووماترا دهژی و بیچمسی تیکسهالسی ئسهسسپ و کهرگهدهنه.

تات / tāt، ها/:/سم, تات؛ ناوی که له ناوچه گهلی تورکنشیندا به کهسانی ده لین که به یه یه کیم این ده لین که به یه کیک له زمانه ئیرانیه کان قسه ده کهن (وه کوو خه لکی هه ندی لادیمی ده ورو به ری خه لخال و قه زوین).

تاتار؛ نهژادی زورد پیستی ناوهندی ئاسیا. تاتار؛ نهژادی زورد پیستی ناوهندی ئاسیا.

تاتسارى / tātārî/: صفت. موغسولى؛ مسهغسۆلى؛ تاتارى؛ پێوەندىدار به تاتارەوە.

تآتر / te'ātr, tā'ātr، ها/: [فرانسوی]/سم، ۱. شانو (بچهها، تأثر اجرا كردند: منداله كان، شانویان بهریده برد): تیاتر (گفتاری] ۲. /ها/

تیاتروّ؛ تیاتروّخانه؛ تهماشاخانهی سازنده و سهماکهران (دیشب رفتیم تار: دوینی شهو چووینه بایروحانه) \* تئاتر

تساتو / tātû، هسا/: [؟]/سسم، تساتؤ؛ جۆريسک ئەسسپى كورتـەبـالا بـە يـال و كلـک و مـووى دريژەوە.

تاتوره / tātûre، ها/: أاز لاتینی اً/سم، تاتووله؛ تاتیوله؛ تاتیوله؛ تاتووره؛ تاتوله؛ تاتیوله؛ تاتیوله؛ تاتوله؛ گیاگؤیار؛ بنه گیاییکی یه کساله ی خورسکه، تؤمیکی تالی ژههراوی ههیه.

■ ساتوره هسوا کسردن/در هسوا پاشسیدن: (کنایی) تاس به سهرا هینان؛ تاساندن؛ تهواساندن؛ بهره بهردهی؛ بوونه هسوّی گیشری و سهر لسی شسیّواوی خهالسک. ههروهها: تاتوره به خورد کسی دادن

تــــاتی / tātî/:/ســـم داره\_داره؛ لاره\_لاره؛ لـهرزه\_لـهرزه؛ رِنگـه رِۆيـشتنی مندالــی کـه تازه پای گرتووه: تاتیـتاتی

 تــاتی کــردن: داره\_داره کــردن (وه کــوو ری چوونی مندالی تازه پاگرتوو).

تاتی / tātî/:/سم, تاتی؛ له زمانه ئیرانیه کان کسه زاراوه جوّراوجسوّره کسانی لسه ئیسرانی نساوه نستاوه نستانی و ئسازه ربایجاندا مساوه تسهوه: تاتی تاتی

تاتى ـ تاتى / tātîtātî 🖘 تاتى

تماتی کنان / tātîkonān/: قید. به داره داره داره داره داره کنان خودش را به کنار مین رساند: به درستازد خوی گهیانده لام ک

تاتر / ta'assor، ات/: [عربی]/سور پداره؛ خدم، خدمه خدهات؛ کول؛ کول؛ نیگدرانی؛ دلته نگی؛ ناراحه تی؛ کهسهر (تاتر شدیدی به حاضران دست داد: بدرای یه کی گران دانیشتوانی داگری).

تساثر انگیز / ta'assorangîz/: [عربی/ فارسی] صفت. دلستهزین؛ خسه ساوهر؛ خسه سدهر؛

په و اراوی (سرگذشتش خیلی تا توانگیز بسود: به سهرهاتی زور دلته ریس بوو): تأثر آور

تــا ثر آور / ta'assorāvar/: [عربــی/ فارســی] 🖘 تأثر انگنه

تاثیر / ta'sîr، ها؛ ات/: [عربی]/سه، کارتیکهری؛ کاریگهریه کاریگهری، کاریگهری، کاریگهری، کاریکهانی در او تاثیر داشت: وته کانم کاری تیکرد).

تاثیر پدنیر / ta'sîrpazîr، ها/: [عربی/ فارسی] صفت. رهنگ گر؛ رهنگ وهخو گر.

تأثیر پـــــذیری / taˈsîrpazîrî، هــــا/: [عربـــی/ فارسی]/سم. ړهنگ گری؛ ړهنگ وهخو گری.

تأثیر گسندار / ta'sîrgozār/: [عربسی/ فارسسی] صفت. کارتیکهر؛ کاریگهر؛ رهنگدهر.

تأثیر گسذاری / ta'sîrgozārî، ها/: [عربی/ فارسی]/سم، کارتیکهری؛ کاریگهریهتی؛ کار و رەوتی رەنگ دانەوه.

□ تـــاج خورشـــید: تـــاجی هـــهتـــاو؛
 دهرهوهیـیتـرین پـاژی دیـاری خـۆر کـه لـه
 کاتی خۆرگیران دهر دهکهوێ.

تاج دندان: تاجی ددان؛ ئه و بهشه له

ددان کـه لـه هـاروو دهرهـاتووه و مینـای ددان دایپۆشیوه.

تاج سد: تاجی ئاوبەند؛ لووتکــەی بــەربــەنــد؛ بەرزترین بەشی ئاوبەند.

تاج سر: [مجازی] تاجیسهر؛ بهریدز؛ سهروهر؛ زور هیژا و خوشهویست.

تاج گل: تانجیک؛ کلاویگول؛ تاجی گول؛ تاجهگولینه؛ کومهلی پهرهگول و لق و پوّی ناسک پیکهوه که بوّ ریّزلیّنان دهینیّنه سهر مهزار یان بهر پهیکهری کهستک.

■ تاج ستر کسی بیودن: [مجازی] تاجی سهری کهسینک زوّر سهری کهسینک زوّر خوشهویست بیوون؛ سهروه ربوون (ایشان تاج سیر میا هیستند: ئیهوان تیاجی سیدری

تـــاج الملـــو ک / tācolmulûk, tācolmolûk/: [معرب/ عربی] 🐨 ت**اج مُلوک** 

تاجبخش / tācbaxš/: [معرب/ فارسی] صفت. تاجبهخش؛ خاوهن دهسهلات و لیهاتوویی له گهیاندنی کهسیک به پلهوپایهی پاشایهتی.

نساج خسروس / tāc(e)xurûs, tāc(e)xorûs معسا/: [معسرب/ فارسسی] /سسم. [گیساه شناسسی] پۆپسه کسه دهشیده؛ پۆپسه که له شیره؛ سسه ول؛ سسواو؛ باقله ک؛ سسوارۆک؛ گولسه معمسوور؛ گول عاشقان؛ گولسه روه کسی کسه بسه بۆنسهی جسوانی گولسه پۆپنه کانیه وه به خیوی ده کهن \*بستان افروز تاجسدار / tācdār ها؛ بان/: [معسرب/ فارسسی]

تاجر / tācer، ها؛ ان؛ تجار/: [عربی]/سه بازرگان؛ سهوداگهر؛ مامه له گهر؛ مامه له کار؛ مامه له چی؛ خاجه؛ تاجر.

صفت. تاجدار؛ تاجلهسهر؛ خاوهن تاج.

تاجر پيسشه / tācerpîše، ها؛ گان/: [عربيي/

فارسی] صفت. [کنایی] سهوداکار؛ سهوداگهر؛ خاوهن پیشهی مامهلهکردن.

تساجریزی / tācrîzî، ها /: [معرب فارسی] اسم، ریزله؛ ریزه له؛ رهزله؛ هلهزره؛ حلهزره؛ تریز روقی؛ هه لاله وزهمزهم؛ هملاله وزهمزهم؛ هماله وروزه؛ روزه وزه وزه تولله وروزه؛ تسماته مروزه؛ شیرین و تال؛ قه بقه بوک؛ گیاییکی چه ند ساله یه گولی سپی یان به نه وش ده دا و میوه کهی زهرده.

■ تاجریزی پیچ: رینزه له پیچ؛ رهز له مارانه؛ رهزله پیچ؛ پیچ ریز له؛ گیایه کسی هاوینی به دهوامسه، گوله کسانی به نسهوش و گه لاکه شی له سهره وه دهبنه سی له ت و بهره که ی به رهنگی سووره.

تاجریزی قرمز: سووره ریدزهاه؛ رهزهاه سووره؛ گیایه کسانی سووره؛ گیایه کسانی به سهنده و گهلاکهشی به شیوهی داله و میوهیه کسی سووری خری ههیه.

تاجریزی سیاه: رهشه رینزه له؛ تری مارانه؛ تری مارانه؛ تری مارا؛ هه نگووره مارانه؛ ریز له مارانه؛ گیایه کسی یه ک ساله یه گه لاکانی ددانه داریان بی ددانه و به ریکی رهش و خری هه یه که ژه هراویه.

ناجکسنداری / tācgozārî، هسا/: [معسربا فارسی]/سم، تاجنان؛ کوّر و کوّ بوونهوهیه ک که لهویّرا پاشسا تساج لسه دهنسی و پاشایه تی خوّی راده گهییّنی.

تساج ملبوک / tācmulûk, tācmolûk، ها/:

[معرب/ فارسی]/سیم، یسهزن پسهرس؛

دووچکه تاوسه؛ روه کیّکی جوانه که به

بۆنهی جۆراجوری و شهنگی گوله کانیهوه

له ئینجانه و باخچهدا بهخیو ده کری:

تاج الملوک

تاج و تخست / tāc-o-taxt، حسا/: [معسربا

فارسی ا/سم, تاج و تهخت: ۱. [مجازی]
نیسشانه گهلی پاوشهایی یان دروشمهی
خونکاری (محمد رشید خان، شاه بی آج و تخت
بانه بود: حهمه رهشید خان شای هی آج و
ندحتی بانه بوو) ۲. پاوشهایی؛ پاشهایهتی
(نادر در سال ۱۱۴۸ ه. ق. به آج و تخت رسید:
نادر له ساله ۱۱۴۸ ک.م. گهیسشته
تادر بدحت) \* تخت و تاج

تــاجور / tācvar، هـا؛ ان/: [معــرب/ فارســی] صفت. [ادبی] تاجدار؛ تاجوهر.

تاجیسسک / tācîk/:/سسم، تاجیسک: ۱. نه تهوه یه کی ئاریاییه له ره گهزی ئیّرانی، خه لکی تاجیکستان ۲. /ها؛ بان/ ههریه ک له خه لکی ئهو نه تهوه یه.

تاجیکی ٔ / tācîkî/:/ســـــ تــاجیکی؛ زمـــانی خهلکی تاجیکستان، له زاراوه گهلی ئیرانی.

تاجیکی ٔ: صفت. تاجیکی؛ پیّـوهندیـداریـان ســهربـه هــوزی تاجیکـهوه (پوشـش تاجیخی: جلوبهرگی تاحیک).

تاحست/ tāxt/اسه، ۱. غسار؛ سسنكار؛ چوارناله؛ تير؛ پرتاو؛ پهله پاتۆر؛ خار؛ رهم؛ رهو؛ رهق؛ لينگ؛ لنگار؛ ترهختان؛ كارى به پرتاو (اسبش را به تاحت درآورد: ئهسپهكهى غاردا> ۲. هيرش؛ پهلامار؛ پهلهمار؛ شالاو؛ ههالمهت؛ ههو؛ كاريان رهوتى دابهرزان؛ داپرسكان (همه تاخت بردند به طرف خوراكيها؛ همموو هيرشيان برده سهر خواردهمهنيهكان> ۳. [گفتارى] تاق؛ ئالشت؛ گۆرينهوهى شتىخى تر.

تاخب آوردن: هێرش بردن؛ هـهلمهت دان/ هێنان؛ شالاو بردن؛ داپرسکاندن؛ دابـمرزانـدن؛ داپرسان؛ بـه پـرتاو هێـرش هێنان. ههروهها: تاخت بردن

تاخــت زدن: گۆرىنــهوه؛ گۆرانــهوه؛ تــاق ليــدان؛ واړايــهوه <سـاعتم را بــا دوربــين آزاد

نخت زدم: کاتژمیره کهم به دووربینه کهی ئازاد کوریدوه ک

تساختن / tāxtan/: مسصدر. لازم, متعسدی.

//تساختی: غارتدا؛ مسی تسازی: غاردهدهی؛ بِتساز:
غسارده // تالازم. ۱. غساردان؛ دهر چسوون؛
بهرشیهی؛ بهزین؛ بهزان؛ تهراتین؛ تراتین؛
پرتافیان؛ پهتان؛ پهتیان؛ تهرقاندن؛
پرتافیسهی؛ پهمسای تهرقاندن؛
پرتافیسهی؛ پهمسای تاراندن؛ پهقساندن؛
پرتافیسهی؛ پهمسای تاراندن؛ پهقساندن؛
تاراندن؛ پرتافانن؛ پرتافنسهی؛ لنگدان؛ لنگ
کوتسان؛ لنگکوتساین ۳. هیسرش کسردن؛
هیرش بسردن؛ هسروژم کسردن (همسه به آرام
تاکنند که تقصیر تو بود: ههموو هیرشیان کرده
سهر نارام که تاوانی تو بود).

■ صفت فاعلى: تازنسده (غاردهر)/صفت مفعولى: تاخته (غاردراو)/ مصدر منفى: نَتاختن (غارنهدان)

تاخست و تساز / tāxt-o-tāz ها/:/سه، غارغارین؛ رهم و رمبازی؛ ته راتین؛ شهر و شو؛ سهررهو؛ چار و خار؛ جلیت و دار؛ کار یان رموتی هروژم کردن و رمواندن.

تساخر / ta'axxor: [عربی]/سسم، دوا؛ دوایی؛ بار و دوّخ یان چوّنیه تی جی گرتن له دوای دیتر یان دیترانه وه. بهرانبه ر: تقدّم

تاخوردگی / tāxordegî، ها/:/سم. دەق؛ دەقخـواردوویی؛ تاخواردوویی؛ دانووشـتاوی (پارچـه را از محـل تاخوردگی ببریـد: پارچه که له شوینی ده فه که یه وه بېرن >.

تأخیر / ta'xîr، ها/: [عربی]/سه دیرهات؛ دواکهوت؛ درهنگ؛ دوا (قطار دو ساعت تاخیر داشت: شهمه نده فه ره که دوو سهعات دیرهاتی بوو).

■ تاخیر کردن: دیرکردن؛ درهنگ کردن (چرا هر روز صبح تاخیر میکنی؟: بـ ﴿ چــی

ههموو بهیانینک دیر نه کهی؟).

تأدیب / ta'dîb/: [عربی]/سم. [ادبی] ۱. کار و پهوتی پاهینان؛ پهروه رده کردن ۲. کار و پهوتی نهده ب کردن؛ ژیر کردن (باید این پسر را تأدیب کرد: ده بی نهم کوره ژیر بکری).

تأدیسه / ta'diye: [عربی]/سسم، کسار و رِموتی دانسهوه؛ دایسهوه <آزاد بسدهی خسود را تادیسه کسرد: نازاد قهرزهکهی خوّی داوه).

تار ' / tār ها/:/سم ۱. تال؛ تا؛ تار؛ تان؛ تار؛ تان؛ ته داو؛ ههودا؛ لوّ؛ تهڤن؛ لوّنه؛ مهچیر؛ دهسک ‹تار مو: تالی موو› ۲. [موسیقی] ته ل؛ تار؛ سیم؛ ئهو تهلانهی که له سازگهلی ژیداردا بوّ به دهنگ هینان به کاری دهبن ۳. [موسیقی] تار؛ له سازگهلی ژیدداری نیرانی، شهش تالی ههیه و به زهخمهوه دهیژهنی ٤. [نساجی] تان؛ تار؛ تانه؛ راهییل؛ ههودای ئهستوونی بهن که پور به لابهلایدا دهبویرن.

تار صوتی: ژیی دهنگی؛ تانه وردیلهی ناو گهروو که هؤی چوناوچونی دهنگه.

تار عنکبوت: جوّلاتهنه؛ سروا؛ کهروو؛ کهروو؛ کهرتینه؛ تهقنه پیر؛ تهقنوّک؛ تهقنک؛ تهقندک؛ تهقنا پیری؛ کونکی پیری؛ تالیی کاکلهمووشان؛ جالیی جالجالووکه؛ ههلاوهودوّبالی؛ تهونوّکهی داپیروّشک؛ داوداوی؛ تهقنییرکی؛ ههلاوهو مامالهههلاوی؛ دواو ملاکهتو، دوورنج.

تار کشنده: [گیاه شناسی] پرز؛ ریستوکهی دار؛ هسه رکسام له ورتکه ریسته گهای بنی دار.

🗉 تار تنیدن: همودا بهستن؛ تار تهنین؛ داو

تهنین؛ ههلاوه نیهی (نار شدن عنکبوت: ههودا بهستنی جالجالوکه).

سار زدن: تــار ژەنــدن؛ تــار لێــدان؛ تــار دايوەنه.

تار ٔ: صفت. تار: ۱. لیل تهم تهم دار اعکسها چه تار درآمدهاند: وینه کان چهند لیل که و توون ۲. [ادبی] رهش تاریک زهنگ تهمار (شب تار: شعوی تار).

 تار دیدن: لیّل دیـتن (چـشمم همـه جـا را نـز مینید: چاوم ههموو شوینیک لیل دهبینی).

تبار شدن: لینل بیوون؛ تاریک بیوون؛ رهش ههدلیگهران؛ سیاو بیسهی (یکباره همه چیز پیش چشمم نار شن: له نه کاو ههموو شیتک له بهر چاوم نیل بود).

تاراج / tārāc، ها/: اسم [ادبی] تالان؛ تاژان؛ پسوږ؛ پوویسر؛ پسویر؛ پسووږ؛ قسرپ؛ کالات؛ کالسه: کالسه: چهپاو؛ چهپلاو؛ تالان و مالان؛ کاره پههاتی دزینی مال و سامانی خهلکی به زور و ناشکرایی.

□ تاراج شدن: تالان بوون؛ چهپاو بوون؛
 کاله تبون؛ تالان کریان؛ تاژان کران؛
 شهلیای؛ به زور و به راشکاوی دزرانی
 مال و سامان.

تاراج کردن: غارهتکردن؛ تالانکردن؛ چهپاوکردن؛ تالان و بروّکردن؛ به زوّر و ناشکرایی دزینی مال و سامان.

به تاراج بردن: به تالان بردن؛ چهپاو کردن.

به تاراج رفتن: به تالان چوون؛ رؤیین به تالاندا؛ به پووړ چوون؛ به تالان و مالان چوون.

تاراق\_تروق / tārāqtorûq/ 🖘 تَرَق \_ تُروق

تاراندن / tārāndan/: مصدر، متعدی، [ادبی] استارانی: ده تارینی؛ بستاران: بتاریدی: تاراندن؛ رمواندن؛ ره قاندن؛ بستاران: بتارینه // تاراندن؛ رمواندن؛ ره قاندن؛ پر شاندن: ۱. بلاوه پی کردن؛ دهر کردن؛ پر شوایی مردم را تاراندند: به ته قه می هه وایی بلاودیان به خستنه وه؛ توراندن؛ تورنهی؛ تورنهی؛ تورنهی؛ بوونه خی هه لاتن و پر و و بلاوی (تو با این زبان تند و تیزت همه را از اطراف خود تاراندی: تو به می زمانه توند و تیژه ته وه هم مووت له ده ور و به ری خوت تاراندنی؛ تاراندنی هم وه ایراندنی تاراندنی

■ صفت فاعلی: تارانسده (تارینهر)/صفت مفعولی: تارانسده (تارینراو)/ مصدر منفی: نتاراندن (نهتاراندن)

تارانیدن / tārānîdan / تاراندن

تاربام / tārbām: اسم. [نامتداول] بوومدلیّل؛ بوولیّل؛ کازیوه؛ سهوگر؛ سههگور؛ تاریک و لیّلهی بهیانی؛ تاریک و روونی بهیانی.

تاربینی / tārbînî/:/سم, لێڵبینی؛ لێڵوینی؛ کـز بوونی سۆمای چاو.

تارت / tārt، ها/: [فرانسوی]/سم تارت؛ چهشنیک شیرینی که له ههویری تایبهتی شیرینی و میوهی تازه دروست ده کری.

تارتنت / tārtanak، ها/:/سم, جالجالووكه؛ داوتهنه؛ جاوتهنه؛ كاكلهمووشان؛ پيرۆشك؛ داپيرۆشك؛ داپيرۆشك؛ دۆبال؛ كارتينتك؛ جۆلاتهنه؛ تهڤنپيرك؛ داوداوى؛ ماماله ههلاوى.

تارزن / tārzan، ها/:/سے، تارژهن؛ تارچی؛ ژهنیاری تار

تارک / tārak، ها/:/سمر، ۱. کهفاک؛ بانی سهر؛ تۆقەسەر؛ تەپلى سەر؛ تەپلەسەر؛ سلتان سەر؛ تەپل؛ بەچگ؛ بەچك؛ كات؛

كاتىك؛ بىقلى؛ راستكاسىەرى؛ تۆقىق سىەرەى ٢. لووتكىدە؛ ترۆپىك؛ قولىدە؛ قوتكىدە؛ دونىدە؛ كلاوە؛ سەركلاوە؛ پۆپدە؛ چىلەپۆپدە؛ بەرزتىرىن جىگاى شوينىكى يان شتىكى.

تارک دنیا / tārekedonyā. ها/:[عربی] صفت. دووره به ریز؛ لاگیر؛ ته رکه دنیا؛ ته ریکه دونیا؛ چاوپوشیو له خوشیگهلی ژیان.

تار و پیود/ tār-o-pûd، ها/:/سیر، ۱. [نساجی] تان و پیو؛ رایه ل و پیو؛ دوو رشتهی تیک ته نسراوی پارچه و ۲. [مجازی] دل و دهروون؛ جهرگ و هه ناو؛ ناخی دل (تنیده یاد تو در تار و پودم: به بیری تووه تان و پوم تهنیوه).

تار و تنبور / tār-o-tambûr, -tanbûr/:/سـم. [کنایی] تار و تهمبوور؛ تار و تـهمـوور؛ دایـره و دمهک؛ چهند سازی مووسیقایی.

تار و مار / tār-o-mār/: صفت. تهفر و توونا؛ تمرت و توونا؛ قر و قات؛ قات و قر؛ پهرژ و بلاو؛ تار و مار؛ ههلاداد؛ نابووت؛ نابوود؛ نابوود؛ نابوود؛ دمار لئ دمرهاتوو (لشكر دشمن تار و مار شد: لهشكرى دوژمن تهفر و توونا كهوت).

تاری ﴿آبَ مروارید موجب تاری چشم میشود: ئاومرواری دوبیته هوی لیلی چاو ›.

تاریخ / tārîx، حما/: [عربی]/سم، میّروو؛ تاریخ: ۱. کات؛ سات؛ کات به پیّی پوّژ، مانگ و سال (تاریخ عروسی را تعیین کنید: کاتی زهماوهنده که دیاری بکهن ۲. بهروار؛ ریکهوت؛ کاتی نووسراوه ی نیّو به لگهیه ک

⟨دو قطعه چک به تاریخ اول خرداد دریافت شد: دوودانه چهک به ریکویی همهوه الی پووشپه و وهرگیران⟩ ۳. کاتی یمک پووداو ⟨تاریخ فوت: میسرووی کوچی دوایسی⟩ ۶. سمره تای میشروو ریخ میسرووی کیوچی > ۵. /تیواریخ / دیسروک؛ لقیسک لمه زانسستگهلی دیسرک؛ دیسروک؛ لقیسک لمه زانسستگهلی مروقانی لمهمه پر تؤمیار کردن و لیکدانهوه ی پووداو گمه لی تاییسه تب به سموده میسانی ریسروو > ۲. /تیواریخ / سمرهو دری بنکه، نمتهوه یان تیره و ریان تیره و تاییسه کی دیساریکراودا ⟨تاریخ اسلام; میژووی ئیسلام⟩.

تاریخ انقضا: کاتی برانهوه؛ رۆژ یان سالی
 به سهر چوونی مۆلەت یان مهوداییک.

تاریخ تولید: کاتی بـهرهـهم هـاتن؛ رۆژ یـان سالی دروست بـوونی بـهرهـهمێکـی (زیـاتر) پیشهسازی.

تساریخ طبیعسی: زیندهوهرناسسی؛ ژیندهوهر ناسی؛ ژینهبهرناسسی؛ زانستی ناسبینهوهی سروشت و زیندهوهران.

تاریخچـه / tārîxče، هما/: [عربی/فارسی]/سم. کورتهمیژوو (تاریخچـهی شهر ما: کورتـهمبـرووی شارهکهمان).

تاریخدان/ tārîxdān، ها؛ ان/: [عربی/ فارسی]/سم, میّـرووزان؛ ئـهو کـهسـهی کـه لـه زانـستی میّــروودا شــارهزایــه. هــهروهها: تاریخشناس

تاریخزن / tārîxzan. ها/: [عربی/فارسی] /سم، میّژووکوت؛ میّژوولیّدهر؛ کهرهسهیهک که کات (پؤژ، مانگ و سال) له سهر شتیّکهوه چاپ ده کا.

تاریخگسداری / tārîxgozāri، هسا/: [عربی/ فارسی]/سسم کسار یسان رەوتی دیسارکردن و فارسی کردنسهوهی تسمسهن و دیروکسی شستیک (وهک بسهرد، چینو، قاپوره و ...) کسه زورتر لسه

رِیگـهی ئـهنـدازهگـرتنی رادهی تیـشکدهری ئهو شتهوه ئهنجام دهدریت.

ىارىخ كرايى / tārîxgerāyî/: [عربى/فارسى] 🐨 تارىخىگرى

تاریخ نکسار / tārîxnegār، ها؛ ان/: [عربی/ فارسی] اسم، میژوونسووس؛ کسهسی کسه پهرتووکی میژوویی دهنووسیّت: تاریخنویس تساریخ نکساری / tārîxnegārî، ها/: [عربی/ فارسی] اسم، میژوونووسی؛ کسار یان رهوتی نووسسین یسان کوکردنسهوهی میّسژوو: تاریخنویسی

تاریخ نویس / tārîxnevîs/: [عربی/ فارسی] 🖘 تاریخنگار

ناریخ نویسی / tārîxnevîsî/: [عربی/فارسی] 🖘 تاریخنگاری

نسار بخی / tārîxî/: [عربی] صفت. میژوویی:

۱. کسه قسنارا؛ زور کسه ونسارا (اثبر سلمی:

ئاسه واری سرووسی > ۲. شیاو بو تؤمار کردن

و نوسین لسه میسژوودا (پیسروزی سارحی:
سهرکه وتنی میروویی >.

تـــاریخیکری / tārîxîgarî/: [عربــی/فارســی] اسم، مێژووگەری؛ بيرۆكەيــەک كــه گرنگــی بــه مێژوو دەدات: تاریخگرایی

تاریک / tārîk/: صفت، تاریک: ۱. تیهریک؛ دیجوور؛ جیگهی پینوار له رووناکی «شب تربیک: شبهوی فربیک ۲. لییل؛ ئالیوز خربیک: شبههایی از این بحث برای من تاریک است: چهند لایهنیک لهم باسه بو من نامه ۳. امجازی ناخوش؛ تال؛ رهش؛ سیا «گذشتهی نامویی ناخوس».

تاریک انسدیش / tārîkandîš من/: صفت. ارمجازی] تاریک بسیر؛ تاریک مرژی؛ سیاویر؛ پهش بسیر؛ بسیر درمی تازه داهینی، دهسکاری و روش نبیری. هسه روه ها: تاریک اندیشی

ناریکبیس / tārîkbîn، ان/: صفت. [کنایی] رەشبین؛ تاریکبین؛ سیاوین، هـهروهها: تاریکبینی

تاریکخانـه/ tārîkxāne ـهـا/:/ســــــ تاریکخانـــه؛ تاریکهخانه؛ دیوی تاریکی ویّنهگرتن.

تاریسکوروشسن/ tārîk-o-rowšan, -ro:šan/: صفت. تاریسک و روون؛ بوومسه لیّل؛ بوولیّسله؛ تاریسک و روّشسن؛ تاریسک و لیّل؛ روّشسنایی کهم (وه ک بهیانی بهرله همه لاتنی خور، یان نیّواره پیّش له داهاتنی شهو).

تاریکی / tārîkî:/سـم. تاریکایی؛ رهشایی؛ تاریکی؛ تاریکی؛ تاریکی؛ تاریکی؛ تاریکی؛ تاریکی؛ تاریکی؛ تاریکی؛ تاریکی شب؛ تاریکایی شهو که ۲. جیگای تاریک (در سارکی پنهان شد: له در بکیدا پهنای گرت که .

ـ تاز / tāz/: پيواژه. ۱. ـبهز؛ ـتاو؛ تاؤ؛ تاف؛ تاودهر (تيزك: خوشب، ۲. هـهــهــه، پـهلامــار؛ هيــهــرش (تاخــت و ــز: هــهــــپ و

تـــازان / tāzān/: *قيــد. [ادبــي]* تـــاژان؛ بـــهتـــاو؛ لنگارين؛ ترهختان؛ له حالّی تاوداندا.

تازانسدن / tāzāndan/: مسصدر. متعسدی. //تازانسدی: تاودها؛ مسی تسازانی: تاو دهدهی؛ بتسازان: تاوده// تاودان؛ رهتانسدن؛ رهپانسدن؛ بسرتافانن؛ بسرتافانن؛ پرتافندی: تازانیدن. ههروهها: تازانیدن.

■ صفت فاعلی: تازاننسده (تاودهر)/ صفت مفعولی: تازانسده (تاودراو)/ مصدر منفی: نتازاندن (تاونهدان)

تازانیدن / tāzānîdan/ تازاندن

تازکی ٔ / tāzegî/:/سـم, تازهیدی؛ نوییه تی؛ تازکی تهریک؛ تهریک؛ بار و دوخ و تهریک بیار و دوخ و چونیه تی تازه بوون دادم از تازکی میوهها و سبزیها حظ می کرد: پیاو له تازدیدی میدوه و سهوزیه کان ده گهشایه وه ک

■ تازکی داشتن: له لاوه تازه بوون؛ تاسوخ بصوون (حرفهایش برایم تازکی داشت: قسه کانی بوم تازه بوون).

تازگی ٔ:قید تازهیی؛ تازهگی؛ به تازهیی؛ نسوهی؛ لسه رابسردووی نزیکسدا (تازکی شده سرپرست کارگاه: تازهیی بووه ته سهرپهرشتی کارگاه: تازگیها

تاز گیها / tāzegîhā/ 🐨 تازگی

تازه ٔ / tāze ها/:/سـم نـوێ؛ تـازه؛ نـهو؛ نـۆ؛ جـهخـت؛ شـتى تـازه <تـازه آمـد بـه بـازار: تـازه هاتۆته بازار >.

تازد أ: صفت. تازه؛ نـوێ: ۱. نـۆ؛ نـهو؛ نفـت؛ نـووڤ؛ ناڤـۆ؛ نـهوهيـى؛ بـهديهـاتوو، سـازراو، دۆزراو يان داهێنـراو لـه مـهودايێکـى نێزيکـدا ﴿سد عازه: بـهربـهنـدى نـوى› ۲. نـۆ؛ نـهو؛ نفـت؛ نووڤ؛ ناڤـۆ؛ نـهوهيـى؛ بـێهاوتـا لـه رابـردوودا ﴿حـرف تـازه: قـسهى نـوى› ۳. گولـبهدهم؛ تـهر؛ پهـژ؛ تـهرچـک؛ تـهرجـگ؛ خـاوهن سـهرسـهوزى پهـژ؛ تـهرجـگ؛ خـاوهن سـهرسـهوزى ﴿ميوهى تازه›.

■ تازه کردن: تازه کردنهوه؛ نوی کردنهوه؛ تازهوه کهردهی؛ دانانی شتی تازه له جیاتی هاوتا کونه کهی یان پیشووه کهی.

تازه آ: قید. تازه: ۱. ماوه یه کی کورت به ر له کاری ناوبراو (تازه رفته بودم سر کار: تازه رفیه شدم سر کار: تازه رفیه شدومه سه ر کار> ۲. شهوساکه؛ شهوسایه؛ شهو سه ره که یه شهوسایه؛ شهو سه ره که یه شهو سه ره کاره گفته می آید. تازه، اگر هم نیامد خودم می روم: شازاد گوتوویه تی دیّم، نهوسا، شهات خوم ده روّم> ۳. نیستا؛ هیشتا؛ هیّما؛ هه هی (شیشه را شکسته، تازه زبان درازی هم می کند: شووشه که ی شکاندووه، تازه زمانیشی دریژه>.

تازه به دوران رسیده / tāzebedowrānresîde. ها/: [فارسی/ عربی/ فارسی] صفت. [کنایی] نوّکیسه؛ تازه کیسه؛ نوّبه خت؛ تازه پیّداکه و تازه

پیاکهفتگ؛ خاوهن ئاکاری نالهبار، له بهر بهدهس هینانی پاره یان دهسه لاتیک که هیژای نهبی. تازهداماد این المیم راوا نیازه داماد این المیم راوا (به افتخار تازه داماد دست بزنید: به خوشی زاوازیرینه وه چهپله لیدهن).

تازهداماد ٔ: صفت. تازه زاوا؛ تازه زاقا؛ تازه زاماد زاماد تازه داماد زاما؛ تازه زاماد تازهزاوایه دارد تازهزاوایه کارد تازه زاواد تازهزاوایه کارد تازهزاوایه کارد تازهزاوایه کارد تازهزاوایه کارد تازهزاواد تاز

تــاز دهم / tāzedam/: صـفت. تـاز دهم؛ تاز دهم کیشاو.

تازهرو / tāzerû/: صفت. [ادبى] ڕووگـهش؛ خوەشروو؛ وەشروو؛ ناوچاو رۆشن.

تازهساز / tāzesāz، ها/: صفت. نۆچىن؛ تازه دروستكراو؛ تازه وهشكريا.

تازهعروس ٔ / tāzeˈarûs هـا؛ ان/: [فارسی/ عربی]/سم، نۆبووک؛ تازهبووک؛ تازهووی؛ بووکی تازه؛ بوویکا نـق؛ بووکه نـهخـشینه؛ تازهوهیوه (تازهعروس دختر فهمیدهای است: تازهووک کچیکی ژیره).

تسازه عسروس : صفت. تسازه بووک؛ نوبووک؛ تسازه وه وک؛ تسازه وه وی؛ تسازه وه وی؛ تسازه وی است: سسارا تسازه عسروس است: سسارا

تازه كار / tāzekār، ها؛ ان/: صفت. ناشى؛ تازه كار؛ ناماميهد؛ باش رانه هاتوو له كاردا.

تازهمسلمان / tāzemosalmān. ها؛ ان/: افارسی / عربی اصفت. [گفتاری] نوّموسولمان؛ تازه موسولمان.

تازهنفس / tāzenafas، ها/: [فارسی/ عربی] صفت. تازهنهفهس؛ خاوهن هیّنز و بریّک که هیّشتا دهکار نه کراوه یان جاریّک شه کهتی و کارکردن لیّی نهبریوه.

تـــازهوارد / tāzevāred، ـهـــا؛ ـان؛ ـیـــن/: افارسی/عربی اصفت. تـازهوارد؛ تـازههـاتوو؛ بـه

تازەيى گەيشتوو جێگا يان كۆمايەك.

تازی / tāzî/:/سـم. تازی: ۱. /ـهـا؛ ان/ [ادبی] عـهرهب؛ عـهرهو «سـپاه ــــــزی: سـوپای عهرهب ۲. /ادبی] عـهرهبی «زبان تازی: زمانی تازی ۳. /هـا/ تـــاژی؛ تــاجی؛ تــانجی؛ تانجیـه؛ تانزی؛ نهژادیک سه گـی قـهد باریـک و چابـک بو راو.

## 📵 اسب تازی 🕲 اسب

تازیانه / tāziyāne، ها/: /سم, [ادبی] قهمچی؛ قاریانه / tāziyāne، ها/: /سم, [ادبی] قهمچی؛ قاریاچ؛ قوریاچ؛ قورباچ؛ قدریاچ؛ تازیانه؛ شهاللاخ؛ شهاللاخ؛ شهاللاخ؛ همودای له چهرم یان ریخوّله و... بوّ لیّدان و لیّخورینی چوارییّ.

تاس ٔ / tās، ها/:/سـم. تـاس: ۱. لـهگـان ۲. مۆرەى تەختە نەرد **# طاس** 

■ تاس انداختن: مـۆره هـهلداشـتن؛ مـۆره خـستن؛ تـاس هـهلخـستن؛ مـۆره شـانهی دتـاس انـداحتم، جفـت شـش آمـد: مـورهم هملداشت، جووت شهش هات).

ساس گـرفتن: تـاس گـرتن؛ مــۆره گـرتن (فیلیکه لـه کـاتی هـه لخـستنی تاسـی تـهختـه نـهرددا دهیکـهن بهشـکوو ئـهو ژمـاره بیـنن کـه پیویستیانه).

تــاس ٔ /\_ـهــا/: صــفت. تــاس؛ هــهوێــز؛ تايبهتمهندي سهري بيّموو: طاس

تاســعاً / tāse'an/: [عربــی] *قیــد. [نامتــداول]* ۱. نۆیەم؛ نۆھەم ۲. جارى نۆھەم.

تأسیف / ta'assof، ها؛ ات/: [عربی]/سم داخ؛ کهلیلان (این اوضاع جای تأسیف است: ئهم بار و دوخه جیگهی داخه).

🗉 تأسف خصوردن: بصداخ بصوون؛ داخ

لیّهاتن؛ خهفهت خواردن (خیلی به حالش ا اسف جورده: زوری بو مداخ مویه).

تاسفانگیسز / ta'assofangîz/: [عربی/ فارسی] صفت. داخده را داخه پنسه را داخینه ر (سرگذشت قانع بسیار تاسفانکسر است: سهربهوردی قانع گهلیک داخده (۵).

تاسف آور / ta'assofāvar/: [عربسی/ فارسی] صفت. داخدهر؛ داخبار.

تأسفبار /ta'assofbār/: [عربي/فارسي] صفت. داخدار؛ پرداخ.

تاس کباب / tāskabāb:/سـم، افارسـی/ عربی] تاس کـهواو؛ تـاس کـواو؛ جـۆرێ چێـشتی تـهره کـه لـه گۆشــت و ســێفهزهمــینی و پیــواز دروست ده کرێ: طاس کباب

تاســـوعا / tāsû'ā/: [عربـــــ]/ســـه، تاســـووعا؛ رۆژى نۆھەمى مانگى موحەرەم.

تاسه / tāse/:/سه ههاناسهبرکێ؛ ههاسکهههسک؛ ههانکهههانک؛ ههاناسهبرێ؛ بهارههانگها بهارهان گهارهان دوخێکه بههاوی گهارما، تينوويهاتی و ماندوو بوونی زوروه بهدی

تاسه خوار / tāsexār:/ســـه. داڤــه گــر؛ بـــه تاســـه؛ تاسه کهر؛ به ئاوات.

تاسسی / tāsî، ها/:/سم، تاسسی: ۱. نهخونشیه کی پیستی له سهردا که نهبیته هیوی وهرین و نهرووانهوهی میوو ۲. بار و دوخ و چونیهتی تاس بوون \* طاسی

تاسیی / ta'assî/: اعربی ا/سیم، پهیپروی؛ شوّنه رای؛ چاو لی بری «او به نماز ایستاد و همه به او تاسی جستند: نویْژی دابهست و گشت به بدیردوی لهو نویْژیان دابهست .

تاسىدىگى / tāsîdegî:/سىم. رەنىگىپەرىيوى؛ رەنگىپەرىياگى؛ ھەللىزركاوى؛ ھەللىرزكاوى؛ ھەلبرسىكاوى: ١. دۆخ يان چۆنيەتى رەنىگ پەرىن ٢. رەنگ نەماوى بەھۆى نەخۆشى،

ماندوويەتى يان ترسەوە.

تاسسیدن / tāsîdan/: مصدر. ۷ زم. ۱. ره نگ پهریان؛ ره نگ نهمان؛ هه هالبزرکان؛ هه هالبرزکان؛ هه هالبرزکان؛ هه هالبرزکان؛ هه هالبرزکان؛ هه هالبرزکان؛ تاسیان؛ تاسیان؛ تاسیان؛ تاسیان؛ تاسه کردن؛ گاره زوو کردن؛ که هاله کردن؛ بینزگ کردن؛ مینزگ کردن؛ بینزگ کردن؛ مینزگ کردن؛ بیوغز کردن، هه روه ها: تاسیدنی

■ صفت فاعلى: تاسمنده (\_)/ صفت مفعولى: تاسيده (تاساو)

تاسىدە/ tāsîde/: صفت. تاساو؛ رەنىگىدراو؛ رەنىگىدرىاگ؛ ھەلىبزر كاو؛ ھەلىبرز كاو؛ ھەلبرسكاو؛ رەنگىرا.

تأسیس / ta'sîs/: [عربی]/سیم، کیار و رووتی دامهزران؛ دانیان؛ هیم دانین؛ بناخه دانین؛ بنیات نانهوه؛ مهرزنهیره؛ ئهرهمهرزنهی پیکهینانی دامهزراوه یان بنکهینانی دامهزراوه یان بنکهیه ک (تاریخ تأسیس دانشگاه تهران ۱۳۱۳ ببود: میشرووی دامهزرانیی زانسستگای تیاران

تأسیسات / ta'sîsāt/: [عربی]/سم، دامهزراوه؛ مهزراوه: ۱. کۆمهه له خانووی تایبهت به یه ک پیشه یان ئامانجیّک «تأسیسات نظامی: دامهزراودی چهکداری ۲. پیداویستیگهلی ئاسایستی خانوو (وه ک دهزگای ههواپالیّیو، گهرمادهر و فینکیدهر، ئاو، کارهبا، بهتایبهت دام و دهزگای لووله کیشی و سیمکیشی).

تأسیساتی ( / ta'sîsātî مما/: [عربی] / سم . [مختاری] دامهزراوه یان کهسیک که کاری لهمه پئامراز گهلی پیویست بو گهرم و سارد کردنهوه ی خانووه .

تأسيساتي : صفت دامهزراوهيي؛ سهر به دامهزراوهوه.

تاشــو / .tāšow, -šo: سفت. دەق خــۆر؛

میری ددق خور ۱۰۰

تافتان / tāftān/ 🖘 تافتون

تافتن / tāftan/ 🖘 تابیدن 🕰

تافتون / tāftûn ها/:/سه تافتوون؛ جوری نانی گهنمه که له له واش ئهستوورتر و بچووکتره، به تهنووریدا دهدهن: تافتان

■ تافتهی جیدا بافته: [مجازی] چاو رهش؛

هه لگه تگ هیّز؛ چهمی سیاوی (مگر او

تافتهی جدا بافته است که باید برای خودش اتاق

مخصوصی داشته باشد: مهگهر ئه و جاوی

رهشه که دهبی بو خوی ژووریکی تایبهتی

ههبین که

تافی / tāfî، ها/: [انگلیسی]/سم, تافی؛ شیرنیه کی چکوله ی زورتر چوارپالووی چهسپنه که له شه کری کولاو، کهره، قاوه و بادام دروستی ده کهن.

تاق '/ tāq، ها/:/سه (گفتاری) تاق؛ سرمیچ؛ سرم: طاق

🗉 تاقابرو: تاقى برۆ؛ كەوانى برۆ.

تاق نصرت: تاقی زهفهر؛ تاقئاسای پازاوه که بوّ پیشوازی یا پیزنان له کهسیک یان بیرئانینیک دروست دهکری.

■ تاق ابرو نمودن ۞ ابرو آمدن، ابرو تاق : صفت. ۱. [گفتاری] تهک؛ تهنیا؛ تاق. بهرانبهر: جفت ۲. [نامتداول] تاقانه؛ یهکتا؛ تهنیا؛ یهکتهن؛ یهکله؛ تهنیا بال؛ بیهاوتا \*طاق

تاقباز ' / tāqbāz/: صفت [گفتاری] باز؛ واز؛ کراوه؛ وه کری؛ قالا؛ ئاوه لا (بو درگا و دهلاقه)

<پرا در تافساز است: ئەوە بىقچى درگاكـە سارە): طاقباز

تاقباز ٔ: قید آگفتاری ا ۱ . پسته وقه فا ؛ قه فا ؛ په سته وه په سته وه په سته وه دا نافت افتاده بود راکشان و خو در پر کردنه وه دا خاف افتاده بود روی زمین : پسته و فه فا که و تبووه سه ر زموین کن ناساوه لا ؛ باز ؛ واز خینجسره را تاسید کن : په نجه ره که ا ناف که \* طاقباز

■ تاقچه بالا گذاشتن: [تعریض] خوّگرتن؛ ناز کردن؛ وی گیرتهی؛ نهواننهی (حالا که به او احتیاج دارم، برایم تافحه بالا می کذارد: ئیستا که ئاتاجیم پیه خوی ده کری ک

تاقگــان / tāqgān، هـا/:/سـم. دالانی سهرداپۆشـراو به تاقـله و كۆلـه كـهى زۆرەوه: طاقگان

تاقنما / tāqnemā، ها/:/سم، تاقنوا؛ تاقنوین: ۱. پیکهاتمیه کبو جوانی به شیوازی تاقله ما قمد دیوارهوه ۲. تاقیکی به رتمسک که له سهر درگاو... دروستی ده کهن \* طاقنما

بوونی بهراورد دهکا.

تاقیه / tāqe، ها/:/سی توپ؛ تاقیه؛ یه که ی بیژاردنی پارچهی پیچیراو به دەوری لووله یان ته خته دا (سه تاقه پارچه ی فاستونی: سی چپ پارچه ی فاستونی: سی چپ پارچه ی فاستونی:

تاکتیک / tāktîk، ها/: [فرانسوی]/سه، تاکتیک: ۱. ریگه چاره یه کی شیاو و ئهوتو بو گهیشتن به مهبهست (تاکتیک او این بود که با جستوخیز خودش، حریف را خسته کند: اگروهو، حهریفه کهی ماندوو بکا) ۲. زانست و فهنی وهدهست خستنی ئامانجگهای دیساریکراو (خکیسک نظیامی: ساکتیکی چهکداری) \* راهکار

تــاكس / tāks/: [فرانــسوى]/ســـــــــــاك؛ نرخى نەگۆرى بريّک راژه گەلى دەولەتى.

تا کسی / tāksî، ها/: [فرانسوی]/سم, تاکسی؛ ماشینی سهواری وا که به پاره مسافر بو شوینی پیّویست دهبا.

تاكسى تلفنى تاكسى تەلەفوونى؛
 ئاژانس؛ جۆرىك تاكسى كە بە تەلەفوون
 بانگ دەكرىت.

تاكىسى بار / tāksîbār، ھا/: [فرانىسوى/ فارسى] /سم, تاكسى بار؛ وانيتى باركيش.

تا کــسیدرعی / tāksîdermî/: [فرانـسوی]/سـم. تاکسیدیرمی؛ فـهن و زانـستی وشـکهوه کـردن و پرکردنـهوه ی کـهولّـی گیانلـهبـهران بــق جوانی: پوست آکنی

تاكىسىسىرويس / tāksîservîs، ھا/:

افرانسوی]/سے، تاکسی خے متی: ۱. جۆریک تاکسسی کے بے دیاریکراودا هاتوچة ده کا ۲. تاکسی تعلیفوونی.

تاکسی متر / tāksîmetr، ها/: [فرانسوی]/سم. تاکسی میتر؛ ئامیریکه له نیدو تاکسی دایده نین و به پیی دریژایی پیگه و ماوهی رابواردوو، کریی مسافر حهساو دهکا.

تاکن / tākon، ها/:/سـم. دەقدەر؛ دەقکـهر؛ تاکــهر: ۱. ئــامێرى تايبــهتى دەقکــردنى شــتێک (وەک پارچــه، ڕۆژنامــه و کــانزا) ۲. کەسێ که بەرپرسپارى ئاوەھا کارێکه.

تأکیسد / ta'kîd، ها؛ ات/: [عربی]/سیم، پیداگری: ۱. جهخت؛ کبوت (پدرم بر این موضوع تاکید داشت: بابم له سهر شهم بابه ته جسختیی ده کسرد) ۲. کسار یسان رهوتی ده رخستن یان پیش چاو خستنی شتیک (روی برخی هجاها تاکید می کرد: له سهر بریک برگهگهل بیداگری ده کرد).

تاگالىگ / tāgālog/:/سىم، تاگىالۆگ: ١. نەتەۋەى دورگەى لوزۋون لە فىلىپىن ٢. /ما/ ھەركام لە كەسانى ئەو نەتەۋە ٣. زمانى ئەو زمانگىلى مالىزى يىلىنىزىلىي.

تالاب / tālāb، ها/:/سـم، تالاو؛ چـهلاو؛ ئاوپـهنگ؛ پـهنگـاو؛ گـهبـهل؛ دەشـتێک کـه ئاوی مهندی تێدایه.

تالاپ / tālāp/ تاپ

تالاپ ـ تولوپ/ tālāptûlûp/ اپُوتوپ ـ ا تالار / tālār، ها/:/سـم, تـهلار؛ بالاخانـه؛ تـالار؛ هۆدەيـه كـى هـهراو كـه دريژايـى لـه هـهشت گهز كهمتر نيه: طالار

تالاسسمى / tālāsemî/: [فرانسسوى]/سسم، /ليزشكى] تالاسسيمى؛ نـهخوّشـيهكـى مـيراتى مروّقه دەبيّته هوّى كهمخوينى و بيّهيّزى.

تـالاموس / tālāmûs/: [فرانـسوى]/سـم. ١.

[گیاه شناسی] تالامووس؛ به شیکه له ئه ندامی گول و گیا ۲. [کالبد شناسی] به شیک له ته ختایی میشک.

تالان / tālān، ها /: [تركى] /سـم. [نامتـداول] چەپلاو؛ چـهپـاو؛ تالان؛ پـووړ؛ تالان و بـران؛ تالان و مالان؛ تالان و تاژان.

تالش / tāleš/:/سم تالش؛ هـۆزێکى ئێـرانين كــه لــه باشــوورى خۆرئـاواى دەريـاى خەزەرەوە دەژین.

تالش انگور / tālešangûr انگورفرنگی، انگور تالسشی: ١. لـــه تالــــشی: ١. لـــه زمانگه لی تیرانی باو لـه نیّـو تالـشدا ۲. /ــهـا/ خدلکی تالش.

تالم / ta'allom، ات/: [عربی] /سـم, [ادبی] کـهسـهر؛ خـهم؛ پـهژاره؛ خـهفـهت؛ کـول؛ جخـار؛ جـهخـار (ایـن وقایع موجب تالم خاطر گردیـد: ئـهم رووداوانـه کـهسـهری لـه سـهر دلّ دانا>.

تالی '/ tālî/: [عربی]/سم. [فلسفه] شوینهات؛ دوو؛ به دوو (اگر بگویند آتش علت گرم شدن آب است: آتش مقدم و گرم شدن آب تالی است: فه گهر بیرژن ئاگر هوی گهرم بوونی ئاوه، ئاور پیشینه و گهرم بوونی ئاو شوینهاته).

تالی : صفت. [ادبی] دوایسی؛ دواگین؛ دمایین؛ دمایی.

تالیف / ta'lîf: [عربی]/سم, دانان؛ نووسین؛ نویسهی؛ گردپه پ: ۱. /ها؛ عات/ پهرتبووک، پهخشان یان به گشتی نووسراوه یه ک که کهسی به یارمه تی بیر و هزر، نویکاری، ئیسه زمیون یان لیکوّلیینه وهی خیون نووسیویه تی (تاریخ شرفنامه تالیف میرشرفخان بدلیسی است: میرووی شهره فنامه توسیسی میرشه دوتی میرشه داوی گیاهان دارویی زاگرس تالیف کیرد: درباره ی گیاهان دارویی زاگرس تالیف کیرد:

کتیبیکے سے اسلامت بے گیای داروویے زاگرؤسفوہ بوہسی>.

تالیم / tāl(i)yom/: [فرانسوی/انگلیسی]/سم, تالیوم؛ تـوخمیکی کـانزایی نـهرم و ژههریـه بـه ژمـارهی ئـهتـومی ۸۱ و کیّـشی ئـهتـومی ۲۰٤,۳۷ که بـو دروست کـردنی ژههـر و بـری کهرستهی کـارهبایی و شیـشهسازی بـه کـار دی.

تام / (tām(m/): [عربی] صفت. تـهواو؛ خـشت؛ بی کهم و زیاد «اختیار ۱۰م: دهسرقیی حداد).

تامارزو / tāmārzû، ها /: [؟] صفت. [گفتاری] به ئاوات؛ تامازرۆ؛ تامادرۆ؛ ئارەزوومادن؛ تاسوخ؛ ئارەزوومادندى وەدەسات ھينانى شتى كە كەمتر بۆى چەلاوە.

تسامالاختیسار / tāmmol'extiyār: اعربیا اعربیا اسفت. بکوژ و ببر؛ خوّرا؛ دهسواز؛ تسهواو سهربهست؛ ئازاد له ئه نجامدانی کاریک له لایهن کهس یان کهسانیکهوه (نمایندهی نامیدهی کسور و بسری دولت: نوینهری کسور و بسری دهولهت).

تسامپون / tāmpon، ها/: [فرانسوی]/سم. [پزشکی] تهنزیف؛ تیکهی لوکه یان ههور که بو گیرساندنهوهی خوین یان هاه سامژینی خوین و ناوی زهخم به کار دهبری.

تامــتام / tāmtām: [انگلیسی از هندی]/سـم. [موسیقی] تامـ تـام؛ جـۆره ســازیک لـه بیچمــی دهف کــه بــهرگــه کــه کانزایــه و بــه میلهیه ک دهیژنن: گنگ

تأمیل / ta'ammol. ها؛ ات/: [عربی]/سه، آرادیی ا ۱. آنامتداول ایکار و رهوتی تیزرامان؛ تیفکرین؛ ورد بوونسهوه؛ چاو بو بر به به دره خسستن و دوانوری کردن (در این باره باید خوب تامیل کنی: لهم بارهوه دهبی باش سیر مسیدی ۲. ویسستان؛ درهنگ؛ ویسان؛ میدره ی (پس از میدی عمی گفت...: دوای

كهمي ودستان گوتي.....

تاموتمام / tāmm-o-tamām/: [عربی] قید. تیر و پر؛ تیر و تهسهل؛ به تهواوی؛ به گشتی؛ به شیّوهی گشتی و بیّ کهم و زیاد.

تامیسل / tāmîl:/سم، تامیسل: ۱. هسۆزى دراویدی خه لکی هیند و سریلانکا ۲. /سما/ ههر کام لهو خه لکانه ۳. زمانی نهو هوزه.

تامین / شاهه ها؛ ات/: [عربی]/سیم ۱. دابین کردن؛ دابین کردن؛ مسوّگهر کردن؛ ساز دان؛ ئابوور یان پیّک هینان از اسم مخارج عروسی: دابین کردنی خدرج و بهرجی زهماوه نده ۲. پهنا دان؛ ههاندن؛ دالده دان؛ کار یان رهوتی هه دا دان اسایش؛ ئاسوده یی؛ هیمنی؛ هیمنایه تی؛ ئاسایش؛ ئاسوده یی؛ هیمنی؛ هیمنایه تی؛ همدار؛ پشتگهرمی اینجا نامین جانی ندارم: لیره داله گیانی خوم دلیایم نیه ک.

© تـآمین آتیـه: دابـینی داهـاتوو؛ کـار و رٍهوتی پێــکهێنــانی پێویــستیگهلی ژیــان بـــۆ داهاتوو.

تامین اجتماعی: دابسینی کۆمسه لایسه تی؛ ئاسسووده یسی کۆمسه لایسه تی؛ ئاسایسشتی کۆمه لایه تی؛ زنجسره چالاکی پیویست بۆ دابینی داها تووی کۆمه ل.

تسأمین جانی: دلسنیایی گیانی؛ هداری گیان؛ ئارخهیانی گیانی،

🗉 تأمین دادن: دلنیا کردن؛ ههدناندن.

تامين داشتن: دلنيا بوون؛ پست گهرم بوون.

تأمین شدن: پێک هاتن؛ دابین بـوون؛ ساز بوون.

تامین کردن: پیک هینان؛ دابین کردن؛ ئابوورکرن؛ سازکردن؛ مسوّگهرکردن.

کتیبه که تان > ۲. جیناوی به رکاری لکاو بو دووههم کهسی کو «آوردندتان؛ بردندتان؛ میناتانیان؛ بردتانیان > ۳. [گفتاری] تا؛ بو نیسوه «بستان نیسه؛ ک ک ک دوه «بهتان نیسه؛ ک ک در گفتاری] تا؛ به نیسوه «بهتان گفته بودم: پیتانی گوتبوو».

تانتسالیم / tāntāl(i)yom/: [فرانسوی]/سسم، تانتسالیزم؛ تـوخمیکی کیمایی بـه ژمارهی ئهتومی ۷۳ داره که کمانزاییکی سهخت و خوراگر لـه بـهرامبـهر ئـهسـیده کانهوهیـه و لـه پیشهسازیدا بـق دروسـتکـردنی ئامرازگـهلی برینکاری بـه کاری دی.

تانیک / tānk ها/: [انگلیسی از گجراتی]/سم،

۱. مسهترالیّزه؛ دهبابسه؛ تانیک؛ رهوانددژ؛
ماشیّنی زری و زنجیرداری تایبهت بو شهر
که توّپ و شیّست تیری له سهر داندراوه ۲.
بوّشکه؛ بهرمیل؛ تانیک؛ تانکی؛ دهفری
گهورهی سهرداپوّشراو، جیّناو و نهوت و...

تانکر / tānker، ها/: انگلیسی اسم، ۱. بۆشکه؛ بهرمیل؛ دهفری گهورهی سهر داپۆشراو، جیخاو و نهوت و ۲۰۰۰. تانکیر؛ کهشتی یان ماشینی گهورهی گواستنهوهی تراو.

تسانن / tānan، ها: افرانسوی السه، جهوهه رمازوو؛ تراویکی له شینکه گیراوه که بوّ دهباغی و رهنگریّژی و ... به کار دیّ.

تانی / ta'annî/: [عربی]/سم. [ادبی] خاوه خاو؛ له سهر خویی؛ هیدیکایی؛ هیواشی (این همه تانی برای چیست؟: نعم ههموو خاوه بو چیه؟).

تأنيث / ta'nîs/: [عربي] /سـم. [ادبي] ميّينـه يـي؛

میّوینه یی؛ میّله یی؛ مهینه در زبان فارسی بر خلاف عربی علامت تانیث وجود ندارد: له زمانی فارسیدا به پیچهوانه ی عهره بی نیسانه ی میینه یی نیه ک.

تاوان / tāvān، ها/:/سم، تاوان؛ تهشبی: ۱. بژاره؛ خیسل؛ ئهوهی له قهرهبووی زیاندا بدریت یان وهربگیردریّت لابید تاوان شیشهای را که شکستی بدهی: دهبی تاوانی ئهو شووشهی شکاندت بدهی ۲. باربوو؛ زهرهر و زیان یان گهزندی که کهسیک به هوی ههاههاهاری، کهمتهرخهمی یان ئازار گهیاندن به دیترانهوه دهیبینی لاخان زمینگیر شده بود و داشت تاوان روزهای گذشتهاش را پس میداد: خان زهویگیر ببوو، خهریک بوو تاوانی پۆژانی لراردووی دهدایهوه که

تساواننامه؛ نووسراوهییّک که چۆناوچۆنی دانهه، نووسراوهییّک که چۆناوچۆنی دانهوه کارامه دانه دابین کراوه: غرامتنامه

تاول / tāval. هما/:/سم، بلوق؛ پۆرگ؛ تۆقلە؛ گۆزاولە؛ شۆقل؛ تلوق؛ تاولە؛ بلۆقمە؛ پفیلىک؛ ئاوەزوولك؛ زيپكەى ھەلتۆقيوى پرئاو.

تاول زا / tāvalzā/: صفت. بلۆقێنــهر؛ پــۆڕگزا؛ بلۆقزن؛ تايبەتمەندى ئــهوەى لــه ســهر پێــست بلۆق دروست بكا.

ت**او**ن / tāvan. ها/:/سم. فر؛ کوورهی چيشت چي کرن.

تساووس / tāvûs: [معسرب از آرامسی]/سسم. تاووس؛ تاوس؛ مالیکسی ولاتی هینده که بهتایبهت نیره که ی له جوانیدا بهناوبانگه \* طاؤس؛ طاووس

تاووسی / tāvûsî، ها/: [معرب]/سم. گوله گزگانه؛ ته پۆله گیراو؛ گوله گزیانه؛ روه کیکه لاسکی سهوزی باریکه لهی ههیه و گولی زهرد و بونخوشی لی دهرسکی.

تاوه / tāve/ هيتابه

تاویل / ta'vîl، ها؛ ات/: [عربی]/سم. رهوتی وات لیکدانهوه؛ وهزرین؛ راژه و لیکدانهوهی مهدید میه بیشتره و که له له له وهی که له روالهتی وته کهی دهرده کهوی.

تاهـــل / ta'ahhol: [عربـــی] /ســـم. [ادبـــی] هاوســهرداری؛ بــار و دوّخــی هاوســهردار بــوون (ژن یان میّرد).

■ تأهل اختيار كردن: هاوسهر ههالبژاردن؛ لفگرتن.

تسای / tāy/:/سه تسای: ۱. هسۆزی زهرد پنسستی باشسووری پۆژهسهلاتی ئاسسیا، دانیشتووی ولاتی تایلهند و دهورو بهری ۲. /ها/ ههرکام له خهالکی ئهو هوزه ۳. زمانی تای، له زمانگهلی هیندوچینی-سیامی.

تایب / tāyeb/: [عربی] صفت. [ادبی] تقبه کار \ مژدگانی که گربه قایب شد: مازگینی بهن! گوربه بوو به دیگار).

تایسپ / tāyp: انگلیسی اسم، تایسپ: ۱. مه کینه ی نووسین (بنشین پشت یسه و این نامه را بزن: دانیشه پشت سب که و شهم نامهیهم بو لیده > ۲. نووسین به مه کینه (مقاله را تا فردا تاسب می کنم: وتاره که تا بهیانی تاسب ده کهم >.

تایپی / tāypî ها /: [انگلیسی] صفت. تایپی؛ تایپ کراو؛ به ماشین نووسراو (مقاله چهار صفحهی نایس بود: وتاره که چیوار لاپهرهی نایب کاو بوو).

تایپیسست / tāypîst، ها/: [انگلیسی]/سه، پیست چان (به یک نفر تابپست نیازمندیم: بینجیکمان پیویسته).

تبایر / tāyer/: [عربی]/سم. تهگهره؛ هاره؛ پێچک؛ تهگهری؛ تایره؛ چهرخ: طایر تبایم / tāymer، ها/: [انگلیسی]/سم.

تايمر / tāymer، ها/: [انگليسي]/سم. كاتبژيّر؛ ئامرازيّك بـۆ راگـرتن و ريّخـستني

کات له بـرێ کـهرهسـهدا ‹ایـن رادیـو ــ سر هـم دارد: نهم رادیوه ـَــــ سی ههیه›.

مانی / tāyî/: پیواژه. مدانهیی؛ به ئهندام یان توخمهوه (دورب: دوود می ): مائی تابید / ta'yîd مائی ایرید / ta'yîd مائی ایرید / ta'yîd مائی ایرید؛ پهسهن؛ کاریان رهوتی پهسند کردن؛ چهسپاندن؛ ئهری لیدان؛ وهرگرتن؛ دروست یان شیاو زانینی وتهیه ک، کاری یان کهسیک (حرف شیا را دیسه می کنم: یسان کهسیک (حرف شیا را دیسه می کنم: قسه کهی ئیوه میستید ده کهم / ۲. پشتیوانی؛

ابیدسه / ta'yîdîyye، ها/: [عربی]/سم، بروانامه؛ پهسندنامه؛ نووسراوهینک که دروستی به لگهینک یان راستی و تهینک راده گهیهنی و دهسهلمینی.

کار یان رەوتى پارمەتى دان يان پىشتىوانى

ليخ كردن (مردم دولت را سبيد كردند: خهالكي

نَمَادِ / te'ātr/: [فرانسوی] 🗣 تِ**آثر** سامِ ی / te'ātrî/: [فرانسوی] 🗣 ت**ِآثری** 

مسبور دەولەتيان كرد > \* تأئيد

ىنودولىت / te'odolît، حما/: [فرانسوى]/سم. تىئۆدولىت؛ دووربىنى نەخشە ھەلگرى.

سوری / te'orî، ها/: [فرانسوی]/سم, تیوری؛ بیروکه؛ لیدوانیک بهدانسسته بسو روون کردنسهوهی نهینیسه کی زانسستی یان مهبهستیکی بیرهوانی.

مور سسس / te'orîs(i)yan، ها/: [فرانسوی] اسسم بیروّکه (گاندی اسم بیروّکه (گاندی مورکه درگاندی مورکه دوسی عدم خشونت بود: گاندی مورکه دوسی دووری له شهراشویی بوو).

نبوریک / te'orîk/: [فرانسسوی] صفت. بیرو کسی؛ بیرو کسه یسی (مبانی شورست: بنهما گهلی مدیدی ).

سورووني / te'ozofî/: [؟]/سـم، تێئـــوّزوّفی؛ ئاموّژەوانی سـهبـارەت بـه خـودا و جیهـان بـه پێی روانگهی سوٚفیانهوه.

سین / te'în/: [؟]/سے، تیئین؛ کافیینی ورگیراو له گه لاچای.

تب / tab/:/سم, تاو؛ تهو: ۱. /ها/ تهب؛ تا؛ تی؛ یاو؛ نقیه تی؛ گرفن؛ بهرز بوونهوهی پلهی گهرمای لهش له شنقی ئاسایی (بچه سب دارد: منداله که یاوی همهیه ۲. [مجازی] گر؛ شقر (ب فوتبال: ناوی فووتبال).

السب اردو: رەشگــــرانى؛ ئێـــشاگران؛
 گرانەتى، نەخۆشى گرانەتا.

تىب برفكىي: تىموەقىم؛ تىموەق؛ تىمبىمق؛ جۆرنىك نىمخۆشىي كارگى كىم زىاتر لىم دەم و پاي ئاژەلدا سەر ھەلدەدا.

تب پنجروزه 🐿 تب خندق

نىب تنىد: تاوى تىـژ؛ تاوى زۆر؛ ياوى بـه قەوەت.

سب ربىع: سىێبەڕۆ؛ سىێڕۆ؛ تىاى سىێبەڕۆ؛ نۆبەتى سىخ رۆژە.

تسب رودهای: کسه و تسهی کسه فتسه یسی؛ کسه فتسه یسی؛ نه خوشیننی گهنده آلینی گیرو که زور تر له ریگای خواردنی چیست، شیر و شاوی پیسه وه تووش ده بین و شهیته هوی یاو، زگسه شری، بسی حالی، سهرئیسه و ماسینی ریخوله.

تسبب زرد: یسهرهقسان؛ زهردهیسی؛ نسهخوّشسینیّکه زوّرتسر لسه ولاتسانی گهرمهسیّرهدا سهر ههلّدهدا.

تسب طسوطی: نسهخوشسینی تسووتی؛ نهخوشسینیکه مسروق و تسووتی تووشسی دهبسن کسه یساو و لسهرز و زگچسوون لسه نیشانه کانیه تی: بیماری طوطی

تىب لازم: سىل؛ ئازارەسىي؛ دەردەبارىكىه؛ ئازارە بارىكە.

تب نوبه: نوَّكه؛ روْژناروْژه؛ مالاريا.

■ تـب چیـزی بـالا رفـتن: [مجـازی] تـافی
ماتنی شتێک؛ کـاتی هـه و مـه و جـهنگـهی
شتێک هاتن.

تب داشتن: تمودار بـوون؛ يـاودار بـوون؛ يـاو بيهي.

تب كردن: تەوكردن؛ ياوكردن،

تب بریدن: یاو بریان؛ یاو نهمهنهی؛ لاچیوونی یاو (شربت خورد، تیش برید: شهربهتی خوارد، یاوی بریا).

تب کسی را بریدن: یاوی کهسیک برین؛ تیکوشان بو هینانه خوارهوهی یاوی نهخوش به نووشته و دوعا و…

تبادل / tabādol، ها؛ ات/: [عربی]/سم، گۆړاوگۆرکاری؛ ئالست؛ ئالسوگۆری؛ گوهههر؛ كار يان رەوتى گۆرىنسەوە؛ ئسەوەوارەی؛ گۆراننەوە؛ وارەتەيەوە؛ پێگهۆرين.

 آبادل افکار: هاوفکری؛ هاوبیری؛ بیر و بۆچوونی خو له بارهی شتیکهوه له گه ل کهس یان کهسانی تردا نانه بهین. ههروهها: تبادلنظر

تبارک / tabārak: [عربی] صفت. [ادبی] پیرۆز؛ هدزهخ؛ بهبهره کهت؛ مباره ک؛ ممباره ک.

تباركالله / tabārakallāh/: [عربسي] دعا. خوا بيكاته خير؛ خودا پيرۆزى كات؛ خودا مبارهكي كات.

تباسسیدن / tabāsîdan/: مسصدر ۷زم. [نامتسداول] داهیّسزان؛ داهیّسزان؛ داهیزیسان؛ تموهسیای؛ لهش گران بوون له تا یان له گهرمادا.

تباشمير / tabāšîr/:/سم، تماشمير؛ دەرممانى ياو برين: طباشير

تبانی / tabānî، ها/: از عربی ا/سه کاکه و براله؛ ساز و باز؛ ساخت و پاخت؛ سهر و یاخت؛ سهین و بهین؛ کهین و بهین؛ خلینه و بلینه؛ خومانه خومانه؛ پیکهاتنی به نهینی له سهر کاریک (زیاتر نارهوا) دژ به کهس یان کهسانی تر.

تباه / tabāh/: صفت. /ادبی/ زایسه؛ خسهرا؛ خراو؛ خهراب؛ خهسار؛ تهبا؛ بهفیروّ چوو؛ له کار کهوته (او این بچه را ساد می کند: نهو نهم منداله زاید ده کات >.

تباهكار / tabāhkār/ تَبَهكار

تباهی / tabāhî، ها/:/سم. [ادبی] خراپی؛ خهرابی؛ گهنده لی؛ خراوی؛ له نیّو چوویی؛ له بهین چوویی؛ به فیّرِوّ چوویی.

تباهی آور / āvar/: صنفت. الملقة المنفقة المنف

تباین / tabāyon ات/: اعربی السم. [ادبی] محیاوازی؛ ناته بایی؛ ویک نهچوویی (این دو انتخاب با هم تبایل دارند: ئهم دوو هه لبژاردنه لیک جباواریان ههیه).

تسببسر / tab.bor، هما /: صفت، یاوبسر؛ به توانایی یان تایبهتمه ندی هیّنانه خواره وه ی گری لهش و له ناو بردنی یاو (آسپیرین از داروهای تسب است: ناسپیرین دهرمانیّکی یاوبره).

تبتی / tabbati/:/سیم تهبیهتی: ۱. سیما/ همریه که له خهلکی ناوچه ی تهبیهت یا منداله کانیان که له رهگهزی مهغولی و تیکه لاو له گهل چینی و هیندین ۲. زمانی خهلکی تهبیهت، له زمانگهلی چین و تهبیهتی.

تبحـر / tabahhor/: اعربـی ا/ســم، شــارهزایــی؛ ليّـــزانی؛ زانـــایی؛ زورزانی؛ کارامـــهیـــی؛ چــاکزانی؛ چــازانی؛ بــاشزانی؛ پــسپوّری ﴿او

در تاریخ باستان بحر زیادی دارد: ئه و له میرووی کهونارادا سه در دیگی زوری ههیه که

نبخال / tabxāl ها/:/ســـــــ خـــشروّک؛ تمیـــسک؛ تیمیــسک؛ یــاومز؛ یاونیـــشان؛ وهدایــش؛ ئیمــشک؛ کــهرمــشک؛ زرپـک؛ قرتماغـهی دهور لیّــو کـه بـه هــوّی نــهخوشــی (بــهتایبــهت یــاو) یــان راچــلهکینــهوه ســهر ههددهدا.

تبختـــر / tabaxtor/: [عربـــی]/ســـم، لــووتبــهرزی؛ دەمــاری؛ بــهدەمــاری؛ خــۆزلبـینی؛ گـهوهزهیـی؛ خــۆ بــه زل زانی؛ بــادی هــهوایــی ‹در رفتــارش بحــر نبـود: لــه ئاکاریدا بیببرین نهبوو›.

تبحیسر / tabxîr، ها/: اعربی ا/سـم. ۱. رەوتی بوونه ههلم؛ گۆړانی دۆخـی شـتی تـراو بـهرهو دۆخـی ههلـم و گاز ۲. کـار یـان رەوتی بوونـه ههلم.

نبخیر سسنج / tabxîrsanc، هسا/: [عربی افارسی] /سم، ئامیریک بو ئهندازه گرتنی خیرایی بوونه هه لمی ئاو.

نبدار / tabdār: صفت. نۆبىەتىيدار؛ ياودار؛ كەسى كە تاي لىدى.

تبدل / tabaddol، ها؛ ات/: [عربی]/سم، [ادبی] گۆړان؛ گۆړانكارى؛ ئالوگۆرى؛ رەوتى گۆړان؛ گۆردان؛ واريەي.

© نیسدل عناصسر: *[شیمی]* گۆړانکساری کیمیساوی؛ کسسار و رەوتی گسۆړانی توخمیکی کیمیایی و بوونه توخمیکی تر.

توحمیکی دیمیایی و بوونه نوحمیکی در .

تبسدیل / tabdîl، ها؛ ات/: [عربی]/ســـه ۱ .

جیکوّرکـــی؛ یاگــهواری؛ رەوتی جـــینیــشتنی
شـــتیک لـــه جیـــی شـــتیکی تـــر ۲ . رەوتی
داگــهران؛ گــوردران؛ گــورانی چوناوچونی یا
دوخــی شــتیک (سـدیل آب به بخار: کورسراســی

دافر بــه هــه لـــم > ۳ . گورینــهوه؛ گوراندنــهوه؛
گهوّرین؛ ئــهوه واردی؛ وارایـهوه (ســس پـول به

جنس: کوریندوهی پاره به شت که تیکهییک برقسی چکوله بسه دوو دهمیی گهوره و بچووکهه وه بسو گسوران یان لکاندنی لووله ییکیی ئهستوور به یه کیکیی ناسکترهوه.

اسدیل به احسن: چاکترکردن؛ دانسانی شتیکی چاکتر له جینی شتیتر.

■ تبدیل شدن: بروون؛ گردران؛ بیدی دخانهاش به یک قمارخانه تمام عیار تبدیل شده بود: ماله کهی برود قومارخانهیه کی شهش دانگ>. ههروهها: تبدیل کردن

نبىذىر / tabzîr، ها؛ ات/: [عربى]/سم, [ادبى] هەلەخەرجى؛ ويل خەرجى؛ ئەبلەخەرجى؛ بلەخەرجى. بلەخەرجى.

تبسر / tabar، ها/:/سم باللته؛ بیلور؛ بیلور؛ بیلور؛ بیلور؛ بیفر؛ تهور؛ تهوهر؛ تهوفر؛ تهبر؛ تسوهر؛ بلی پیلور؛ بالجح؛ ئامرازی داربرین.

تبرا / tabarrā/: [عربي] 🐿 تَبرّي

تبرنه / tabra'e: [عربی]/سـم, فحیّـل؛ پاکانـه؛ کار یـان رەوتی تۆمـهت سـرینهوه؛ ئـازاد بـوون له تاوان و دەرکهوتـنی بـی گونـاهی کـهسـیک (پـس از دو سـال زنـدانی شـدن، سـرانجام نبرنه شـد: دوای دوو سـال بـهنـدی بـوون، ئـاخری فحیـل

نبرزد / tabarzad: اسم، ۱. [ادبی] قهندی سپی ۲. نهبات ۳. تهبهرزه؛ میّوهی زوّر چاک و ناودار.

تبوزین / tabarzîn، ها/:/سه، تهبهرزین؛ تهومرزین؛ تهورادین؛ تهورادین؛ تهقهر؛ چهکیک بوو وهک تهور به دهستی سوارهوه (وهک ئهوهی دهرویشان دهیخهنه سهرشان).

تبسر ع / 'tabarro، اعربی] /سـم [ادبی] باربوو؛ کاری بـهخـت کـردن؛ بـهخـشین و چاکه کاری بوّ رهزامهندی خوا.

تبر عــاً / tabarro'an/: [عربـــی] قیــد. [ادبــی] بهباربوویی؛ بۆپی خوش بوونی خوا: تبرّعی

تبر ک : صفت. [گفتاری] پیروّز؛ هدوهخ؛ تدوه رک؛ متهبه رک «از مکه آوردهام تبرک است: له مهکهوه هیناومه ییروزه).

تبری / tabarrā/: [عربی]/سم، خوّپاریّزی؛ کار یان رەوتی خوّ دوور خستنهوه؛ دووری کردن؛ خوّلادان؛ خوّپاراستن؛ لا گیّرتهی: تبرا

تبسری / tabarî/:/سے تهبهری: ۱. زمانی دانیشتوانی کونی مازه نده ران، یه کیک له زمانه ئیرانیه کان ۲. /ها؛ ان/خهاکی تهبهرستان \* طَبری

تبرید / tabrîd: اعربی ا/ســم. کـــار و رهوتی ســـارد کردنــهوه؛ ســـهردهو کـــردن؛ چیـــاوه کهرده ی.

تبریسزی ٔ / tabrîzî، ها/:/سم تهوریسزی؛ چنار؛ دارقه لهم؛ شهلی؛ خوور؛ خوّجهلی؛ همولیز؛ دارشوخ؛ ئهسپین؛ داریکی بهرزی خهاده المالی دارهبیان، کهلکی زوری له پیسشه سازیدا لیی وهرده گسرن: شالک؛ ارتوقعه

تبرینوی کی سفت. تهورینوی تهبرینوی؛ سفرینوی؛ سفر به شاری تهوریز له نازهربایجاندا.

تبریسک / tabrîk، ها؛ ات/: [عربی]/سم. پیرۆزبایی؛ موباره کبادی؛ ممباره کبادی؛ مباره کبایی؛ چاوړوونی.

تبزا / tabzā/: صفت. ياوهينهر؛ تاوزا؛ ياوزا؛ خاوهن تايبهتمهندى گر خستنه لهشهوه.

تبسم / tabassom، ها: [عربی]/سم، زەردە؛ بزه؛ بسکه؛ زەردەخـۆ؛ وردە بـزه؛ زەردەخـەنـه؛ گـهشــکه؛ زەردەکــهنی؛ ســرچ؛ زەردەخــوه؛

بزهی لیّو و گهشهی روو له خوّشیان.

تسم کردن: مرچین؛ مزمزین؛ بره کردن؛
 گورمزین؛ بزه هاتنه سهر لیو؛ زهرده خهنه
 کردن؛ بسکه کردن.

تبسشیر / tabšîr/: [عربی] /سیم. [ادبی] ۱. مـزگینی دهری؛ مـزانی دهری؛ کـار یـان رهوتی مزگینی دان ۲. راگهیاندنی ئایینی فـهلـه لـه نیو کهسانی تردا.

تبصوه / tabsere, tabsare: [عربی]/سم, روون کاری؛ کورته پاژهیه ک که له سهر میاددهیه کسی قیانوون، بنیه مانامه یا دوزنامه یک، بی پروون کردنه وه ی زیاد ده کری.

تبع / 'taba'، عات/: [عربی] /سم. [نامتداول] ۱. شوینهات؛ پهیهاته ۲. شوین کهوت.

تبعات / taba'āt/: [عربی]/سم پهیهاته (اگر غیبت کنی، باید تعد آن را هم بپذیری: ئهگهر نهییتهوه، دهبی مدیناه کانیشی قهبوول کهی>.

تبعیه / taba'e: [عربی]/سم، ۱. [نامتداول] جمع ۳ تمایع ۲. /اتباع/ سهر به: خهالک؛ شاروهند (تمدی ایرانی: شاروهندی نیرانی).

تبعیست / taba'îyyat، ها/: [عربی]/سه، پسهیسپوهوی؛ پیسپوهوی؛ شسوّنهرایسی؛ شسویّن کهوتسوویی (در هسر کاری از او معسد می کرد: له ههر کاریّکیدا لهو به دووی ده کرد.

تبعیسد / tab'îd/: [عربی]/سے, رەوتی تاراندن؛ دوور خستنهوه؛ شهلپین؛ رەواندن؛ جۆریدک سزایه بۆ کهسانی که دەولهت مانهوهیان له نیشتنگهیاندا به بـ شه دەزانی و بریـه تیـه له ناردنیان بۆ شار یان ولاتیکـی تـر ‹دو سال به

خاش سعد شد: دوو سال مسر بو خاش>.

نبعید کاه / tab'îdgāh، ها/: [عربی/ فارسی] اسم، تاراوگه؛ جیّگهیهک کسه دوور خراوه ناچاره تییّدا بمیّنیّتهوه.

تبعیدی / tab'îdî. ها؛ ان/: [عربی] صفت. دوورخراوه؛ تاراوی؛ سرگوون (او قبلاً بعیدی بوده است: نه و جاران دوور حاود بووه).

نبعسیض / tab'îz، ها؛ ات/: [عربی]/سم، دووچاوه کی؛ کار و رهوتی جوولانهوه یان داوهری نابهرانبهر لهمهر بری کهسانهوه، بهرامبهر به کهسانی تر.

ا بعیس جنسی: دووچاوه کی جنسی؛ دۆخ یان چۆنیهتی یهک نهزانینی ژن و میرد له بهرانبهر مافی کومهالایهتی و مروقانیهوه.

تىسىيىتى سىۋادى: دووچاوەكىي نىدۋادى؛ دووچاوەكى رەگىدزى؛ دۆخ يان چۆنيەتى بىدرانبىدر نىدزانىينى نىدۋادگەل لىدگەل يەكترىدا، يان بەرزتىر زانىينى نىدۋادىكى لىد نەۋادانى دىكە.

تبلور / tabalvor: [عربی]/سی، ۱. داناری؛ بار و دوخ یا چونیده تی بوونده بلور ۲. شدختین؛ مدیسین؛ گیرسان و وه ک بلور لایهاتن ۳. رستکاوی؛ بار و دوخ یان چونیه به ستن و دهر کهوتن؛ رسکان داحساسات او در شعرهایش تبنور یافته است: ههستی له شیعره کانیدا رسکاوه ۷.

تبلیخ / tablîq، ات/: [عربی]/سی، بانگهشه؛ راگهینی: ۱. کیار یان رووتی ناگادار کردن یان دل پیخوش کردنی کهسانیک له باشی و که لکی شت یان شتگهلیک (خیلی برای این کالا سلب شد: گهلیک بو شهم کالایه این کالا سلب کرا، ۲. بانگهواز؛ کیار یان رووتی دنه دانی کهسان بو شهو کاریک یان نه کاریک یان نه کردنی شهو کیاره (سیغ بر ضد مواد

مخدر: را کدبینی دژی مهوادی خاوکهر ۲.

تبلینات / tablîqāt/: [عربی]/سم, بانگهشه؛ بانگهواز؛ کۆمهلیک لهو کارانهی که بو خوش کردنی لایهنگری یان لانهگری و دژایهتی لهگهل شتیکدا ئهنجام دهدرین.

تبلیغاتچی / tablîqātčî، ها/: [عربی/ ترکی] اسم. [گفتاری] راگهینه کار؛ کهس یان دامهزراوهینک که کاری راگهیاندنه.

تبلیغـــاتی / tablîqātî/: [عربـــی] صــفت. بانگهشـهیـی؛ سـهر بـه راگـهیانـدن ﴿ فعالیتهای تنلیغانی: چالاکی بانکدنیه بی ﴾.

تبليغي / tablîqî/: [عربي] صفت. راگهياندني.

تبه / tabah/: صفت. [مخفف] خهسار؛ زايه؛ له كيس چووگ.

تبهکار ؛ خراپهکار؛ خاوهن خو یان گروی خودرابکار؛ خراپهکار؛ خاوهن خو یان گروی ئاکاری چهوت و نالهبار ﴿ گروه تبهکار؛ کومهلی حراپکار﴾: تباهکار

تبهكارى / tabahkārî، ها/:/سه, خرابكارى؛ خراپكارى.

تبهگن / tabahgen/: صفت. [ادبی] دابدزیو؛ داکموتبوو؛ بهرمو خوار هاتوو بنو پلهیهک، چیننگ یان جوزیکی خوارتر له دؤخی السایی خوی.

تبهگنسسی / tabahgenî/:/سسم. [ادبسی] دابهزیبوی؛ داهاتوویی؛ رهوتی نهوی بوونهوه بو پله و دوخیکی نزمتر.

تبيين / tabyîn/: [عربي] */ســـــــ [ادبـــي]* ١٠. ړوون کردنهوه ۲. دهربرين.

تىپ ــ تــپ / teptep/: صوت. تــهـِـهتــهپ؛ دەنگى كپى هــهسـتاوه لــه وێــكـكــهوتــنى دوو شت.

تبيينـــى / tabyînî/: [عربــى] صفت. دەربــراو؛

روون كراوه.

ناكا.

تپانچه / tapānče، ها /:/سهر ۱. دهمانچه؛ دهوانچه؛ دهوانچه؛ دهرمانچه؛ دهرمانچه؛ که دهرمانچه؛ چه کی گهرم و چکوّله که له گیرفاندا جیّی دهبیّتهوه ۲. *[قدیمی]* شهقدزیله؛ شه پاله؛ شه پلاخه؛ شهقدزله؛ شهقدزلله؛ ریلله؛ سیله \* طپانچه

تپاندن / tapāndan/ چپاندن

تپش / tapeš، ها/:/ســـم. كوتــه؛ تــهــِــه؛ چـــَـل؛ چـــُك؛ پل؛ لهره يان لهرزهى له سهر يه ک.

□ تپش قلب: دلهته پن؛ دله ته په؛ دله رپه؛ دله کورپه؛ گورپه؛ گورپه؛ ته پنهدانی دل به توند لیدانی دل به شیوه یه که هه ستی پنهکری: طپش شیوه یه که هم ستی پنهکری: طپش

تپق / topoq/: [ترکی]/سم، گت؛ گیرانی کوتوپری زمان که دوبیته هوی خراپ وتنی وشه یان هدله کردنی رسته.

تپل / topol، ها/: صفت. [گفتاری] گرده ل؛ گرده له؛ قرینه؛ خرین؛ خرته ل؛ خههه؛ گردل؛ خهههاه؛ خههالی؛ خرته له: خرته لین؛ کورته بالای خرکه له: تُهلی

تپنسده / tapande/: صفت. بسه خروپسه؛ خساوهن ههست و جووله.

تپلی / topolî / 🐨 تپل

تپ ور / tapûr/:/سیم ته پ وور: ۱. ه وزی نیسته جنی باکووری ئیران که دوای کوچی ئاریاییه کان، به رهو ته به رستان (مازنده رانانی ئیستا) هه النزان ۲. /ها؛ بان/ ته پ ووری؛ هه رکام له که سانی ئه و هوزه.

تیمه ماهور / tappemāhûr، ها/:/سم, خیّر: ؛ زوورک؛ زوورکان؛ کاجینه اگهوه؛ گهد؛ زوورک پر له کهند و لهند.

تپیسدن / tapîdan/: مصدر ۷ زم / اتپیسدی: خورپیت؛ می تپی: ده خورپی؛ بِتپ: بخورپه // ۱ دخورپین؛ خورپین؛ خورپین؛ خورپین؛ خورپین؛ خورپین؛ لیدان؛ دای وه نه ۲ در نجیان؛ پهستان؛ به زور چوونه ناو جیگاییکی ته نگهوه \* طبیدن. هه روه ها: تپیدنی

■ صفت فاعلی: تبنده (\_)/ صفت مفعولی: تپیده (خورپیو)/ مصدر منفی: نَتپیدن (نهخورپین)

تتا / tetā/ آیونانی]/سیم، تیتا؛ نیاوی هههشته مین پیتی ئه لفوبیتکه ی یونانی  $(\Theta, \theta)$ .

تتابع / 'tatābo': [عربی] /سـم. [نامتـداول] کـار و رهوتی ریچکهبهسـتن: ۱. دوابهدوا؛ شـوّن بـه شـوّن ۲. شـویّنیـه کـگـری؛ کـار یـان رهوتی پهیرهوی کردن له یهکتری.

 ፱ تتابع اضافات: /دستور/ بهدوای یه کتردا ریچکه بهستنی چهند وشه.

تبع / 'tatabbo، ات/: [عربی] اسم. [ادبی] کار یاسان رهوتی تویژینهه وه؛ لیکوّلسینهوه؛ لیکدانهوه؛ به دوادا چوون؛ شونیهره لوهی چهل سال از عمرش را به تبع سپری کرد: چل سال له ژیانی به مورسدوده خهریک بوو).

تتــق / totoq/:/ســم. [نامتــداول] دەوار؛ چــادر؛ چــادره؛ چــادور؛ تــاول؛ رەشمــال؛ ســيامال؛ زۆم.

☑ تتسق زدن نــور: خــهرمانــهدان؛ تيــشک
 دانــهوه وه کــوو ئالــقهيــه ک بــه دەورى

شتنكدا.

تتماج / totmāc: [ترکی]/سم، تۆتماج؛ چهشنیک چیشتی ته که لهگه ل ههویری ناندا دروستی ده کهن.

تتمیه / tatamme, tatemme، ها/: [عربی] اسم. پاشماوه؛ دواماو؛ تهواو کهر؛ دمامهنه حصداش را فردا می آورم: باشماه کهی به یانی دنیم که.

ا تمه ی حساب: پاشمه وهی حسیب؛ باقی حسسب دسمه ی حساب شها چقدر است؟: در است کهی گیوه چهنده؟>.

تنمیم / tatmîm/: [عربی] /سـم. [/دبی] کـار یـان رهوتی تــهواو کــردن؛ دوایـــی هێنــان؛ تهمامنهی.

تسه پته الالهالال؛ پته پت، الاتهالال؛ پته پت؛ پت، پت، بت، تره؛ لالهالال؛ پته پت؛ چونیه تی زمان گیران، به تایبه ت بو تاوید که به هوی دهسه پاچه بوون یان ههست به شهرمهزاری کردنهوه پوو دهدا (وقتی پرسیدم: چرا دیر کردی؟ به تنه بته افتاد: که پرسیم: بوچی دیرت کرد؟ کهوته بته یه بهوه که برته پرته پرته بوله بول؛ ورتهورت؛ پرته پرته بوله بول؛ ورتهورت؛ پرته پرت، بوله بول؛ نفهمیدم: هیندی برته بوله کی برته وبوله کی کرد که من تینه گهیشتم کرد که من تینه گهیشتم کرد که

تثبیت / tasbît: اعربی ا/سه, سه قامگیری؛ جیّگری؛ کار یان رهوتی پته و بسوون؛ چههسیان؛ جیّگیر بسوون؛ راگیر بسوون؛ دامهزران؛ به تایبه ته یه ک دوّخ، کار یان پلهیه کدا (سست حکوومت به زودی انجام شد: سه فامکیری حکوومه ههر زوو سهری گرت).

تثلیبث / taslîs/: اعربی]/سه، ۱۰ کیار و رهوتی سینهه کردنه وه ۲۰ سینهه شی؛ سینهه تی؛ سینهه تی؛ سینهه تی؛ سینه تیانی بیان و کور و گیانی پیروز سینه پیروز

(خــودا و مــهســيّح و جبرائيــل) ئــاموّژهی خاچپـهرسـتی لـه بـارهی پـهرسـتنی خـودا و جبرهييل و مهسيحهوه.

تجارت / tecārat، ها/: [عربی]/سم، بازرگانی؛ توجارهت؛ سهودا؛ دان و سان؛ دان و ستان.

© تجارت آزاد © بازرگانی آزاد، بازرگانی تجار تخانسه / tecāratxāne ها/: [عربیی/ فارسی]/سم, سهوداخانه؛ مامه لهخانه؛ بنکهی بازرگانی؛ نووسینگه یان مهوازهیه ککه کاری دان و سانی تیدا ده کری.

تجـــارتی / tecāratî/: [عربـــی] صـــفت. توجـارهتی؛ ســهر بـه بازرگـانی و ســهنــدن و فروّشتنهوه.

تجاری / tecārî/: [عربی] صفت. بازرگانی؛ توجاری؛ سهر به سهودا و مامله (فعالیتهای بجاری: چالاکی توجاری).

تجــانس / tacānos/: [عربـــی]/ســـم، [ادبـــی] وه کهه قی؛ گونجـانی؛ پێکـهوه یــی؛ هـاوړهنگــی؛ هاوشکلـی.

تجاوز / tacāvoz، ها؛ ات/: [عربی]/سه، دهسدریژی؛ دهسرپیژی؛ کار و کردهوهییک بو گهزن گهیاندن یان له نیو بردنی مافی کهسانی تر (تجاوز نظامی: دهسدریژی چهکداری) ۲. دوخ یان چونیه تی تیپه پین؛ لادان؛ لادان له رادهی دیساریکراو (عددی حاضران از هزار نفر هم تجاوز کرد: ژمارهی ناماده بوان له ههزار کهسیش تیپهری).

تجساوز جنسسی: دەسدریژی جنسسی؛
 سەرجییی کردن لهگهل کهسیکدا به زور.

تجاوز نظامی: دهسدریژی چهکداری؛ به زور و به شیوهی چهکدارانه چوونه ناو خاکی ولاتیکهوه.

تجاوز کـار / tacāvozkār، ها؛ ان اعربی/ فارسی اصفت. دهسدریژ کهر؛ دهسدریژیکهر: تجاوزگر

تجـــاوز گر / tacāvozgar/: [عربـــی/ فارســی] تجـاوز کار تجاوز کار

تجاهل / tacāhol! [عربی] /سم [ادبی] کار و کرده وه ی خو له نه ان خو له گیلییدان (طبوری تعاهل کرد فکر کردم نمی شنود: وا خلوی لید نسوزانی دا وام زانی نابیسی).

تجاهل عارف: خوّگيل كردنى ئاگا؛ خــو لــه
 نهزانى دانى زانا.

تجدد / tacaddod/: [عربی]/سـم. نوێگـهری؛ نوێـاوی؛ نوێیـهتی؛ تـازهگـهری؛ تـازهگـی؛ نهخوازه له دیارده کانی کوّمه لایه تیدا.

تجـــــددخواهی / tacaddodxāhî/: [عربــــی/ فارسی] 🖜 تجددطلبی

تجددطلبی/ tacaddodtalabí: [عربی]/سه. نوی خوازی؛ خوازیاری نویگهری و کوشش بو به دهست هینانی بار و دوخی تازه:

تجددخواهي

تجدیسد / tacdîd : [عربی]/سیم. ۱. کسار و رهوتی نبوی کردنیهوه؛ تسازه کردنیهوهی ساختمان > کهرده ی (تجدید بنیا: تسازه کردنیهوهی ساختمان > ۲. سهر له نوی؛ له سیه ررا (تجدید مطلع: سیدر له نوی دهسیپکردنهوه > ۳. تیهژدید؛ نمیره ی کهمتر له راده ی پیویست بیق سیهر کیهوتین له شهرمیوون (آرام امسال دو تا تحدید داشت: شارام نهمسال دوو تهژدیدی ههبوو > .

تحدید جیاب: لهچاپ دانهوه؛ دووپات کردنهوهی چاپی نووسیراوهیهک که پیشتر له چاپ دراوه.

نحدىك حيات: ژيانگوه؛ ژينگوه؛ ئەوەژيوەي.

ىحدىد روابط: نوى كردنهومى پيومندى.

نجديــــد قـــران: ژن هێنانـــهوه؛ ژن خواستنهوه؛ ژهنهوه ئاردى.

تجدید قوا: قه ژین؛ بووژانهوه؛ ژووژانهوه؛ گیان گرتنهوه؛ هازوه گیرتهی.

تجدیب مطلب: ۱. وتنهوه؛ قسه تازه کردنهوه؛ ئهوهواتهی؛ له بارهی شتیکهوه که پیشتر قسه کراوه، له سهررا قسه کردنهوه ۲. دووباره کردنهوهی بهشاوهند، له بهرانبهر ناتهواو مانهوهی قسه یان تهنگی قیافهدا.

نجدیــد نضـر: پێــدا چوونــهوه؛ چــاو پیــا خشاننهوه؛ دیتنهوه؛ ئهوهدیهی.

■ تجدید داشس: تـهژدیـد بـوون؛ هێنـانی نمـرهی کـهمتـر لـه رادهی پێویـست لـه وانهیه کدا، که نیازی بـه ئـهزمـوون دانـهوهی دووبارهیـه ﴿آزاد امـسال دو تـا جــــد نـائازاد نهمسال دو صحیحی همیه ﴾.

تجدید شدن: ۱. دووپاته بوونهوه؛ دووپات کرانهوه (انتخابات جنست هالبژاردن دووپات برونهوه؛ ۲. تهژدید بوونهوه؛ به دهسهینانی نمرهی کهمتر له ئهندازهی پیویست له وانهدا.

تجدیسدشسونده / tacdîdšavande/: [عربی/ فارسی] صفت. تازهوهبوو؛ به تایبهتمهندی یان لیّهاتوویی بهرههم هاتنهوه یان دیسان کهلک لیّوهرگرتنهوه.

تجدیـــدنظرطلـــب / tacdîdenazartalab. ان/:[عربی] صفت. پیداچوونهوهخواز؛ خوازیار یا لایهنگری پیداچوونهوه: رویزیونیست نجدیت سیسر تاسی / tacdîdenazartalabî: اعربی ا/سم پیدا چوونه وه خوازی؛ لایه نگری له لیّروانینه وه و هه السسه نگاندنه وه ی ریّبازیّکی رامیاری، ئاموّژه یه کی فه لسه فی یان ریخراوه یه کی حیزبی: رویزیونیسم

تدریدی؛ قوتابیه ک که له ئهزموونی وانه دا نمرهیه کی که متر له ئهندازه ی دیاریکراو بگری و ناچار بی دیاسانه وه ئه و دهرسه بخوینیته وه و نهزموونی بداته وه.

بجوب المحالية من tacrebe, tacrobe المحالية تجارب؛ تجربيّات/: [عربي]/سم. ئەزموون؛ ساوكە: ١. كاريان رموتي ناسينهوه و پيزانيني هـهر شتیک له ماوهی ژیاندا درویی زندگی در غربت را نداشتم: عرضور على له غهريبيدا ريانم نهبوو > ۲. کاریان رهوتی بهشدار بوونی تێڮۆشـــەرانــه لــه رووداوگــهل يـان چالاکیگـهلیّـک کـه دهبنـه هـوّی لیّـزانی و کارامه یعی (جریدی کاری: حرمودسی کاری) ٣. زانيارى؛ ئاگادارى يان ليزانييه ك كه لهم ریّگهوه به دهست دی (باید این حادثه برایت حریصی خوبی شده باشد: دهبی تمهم کارهساته بـوّت بووبـيّ بـه ــد صدوبکي بـاش > ٤٠ ئازمايش؛ ئەزموون؛ تاقى؛ ھىنچ ‹مى توانى برای خودت حرصہ کنی: دہتوانی بو خوت ن مدیسی بکهی∕،

■ نجربه آسوخس: ئهزموون وهرگرتن؛ فيّر بــوونى زانيــارى لــهمــه شــتان و ديارده گـهلـهوه لـه ريّگـهى ديـتن يـان كـار پي كردنيان.

نجریت اسدوحتی: ئے درمیوون کو کر دنیهوه؛ جیسه و کردنیهوه؛ جیسه و کردنیه و کردنی و ک

ىجربىيە داشىنى: ئىمزمىوون ھىمبىوون؛ بىم

ئەزمبوون ببوون؛ ناسبىنەوەى دىباردە يان رووداوىك بە ھىۆى ئەزمبوون كىردن لىه ىنشدا.

تجربیه شدن: ۱. ئهزمیوون کران؛ تاقی کرانهوه؛ تاقی بوونهون؛ کرانهوه؛ تاقی بوونهون؛ به شیّوهی زانیاریه کی زانستی دهرهاتن.

تجربه كبردن: ئەزمبوون؛ جەربانىدن؛ تىاقى كردنەوه؛ كريشەيش؛ زمين.

نجریسی / tacrebî, tacrobi/: [عربی] صفت. ئیدرمیوونی: ۱. پییوهندیدار به ئیدرموونیه ۲۰ (علیوم جربیی: زانیستگهلی نیدرمیوونی ۲۰ که کرموونانه؛ به دهس هاتوو له پنی نازمایش یان کیارهوه (معلومات جربیی: زانیاریگیهلی خرمینی ۶۰

نجربیات / tacrebîyyāt, tacrobîyyāt: [عربی] جمع 🖘 ت**جربه** 

نجسرد / tacarrod/: [عربی]/سیم. [ادبی] ۱. سیم [ادبی] ۱. سیم قریب دوخ یان چونیه تی هورم بوون (او هنوز در تجرد به سر میبرد و ازداوج نکرده است: هیشتا لیه سهلتیدایه وهاوسیه ری نیه گرتووه > ۲. [نامتداول] تیه نیایی؛ یسه کلیهیی ۳. [تصوف] تیه رکیه دنیایی؛ چوناوچونی دهست لیه دنیا بیه ردان و تیه ک به لای خوداوه دان.

تجریسد / tacrîd:[عربی]/سی، تدل کدری؛ هدلوه ژیری؛ هدلبراری؛ کار یان رووتی جیا کردنهوه ی شتیک، به تایب مت چهمکیک، بو لیکدانه وه و هدلسه نگاندنی جیاوازانهی.

تجريىسىدى / tacrîdî: اعربىي اسىفت. ١. هەلبژارانه؛ پێوەندىدار بە ھەلبوەژێريەوە ٢. ھەلبژێراو؛ ھەلوەژێراو؛

تجزيه / tacziye ما ازاعربي السمر

چاو .

به تجسم در آوردن تجسم بخشیدن تجسم بخشیدن تجسسمی / tacassomí:[عربی] سفت. ۱. پینوهندیدار یان سهر به رهوتی هینانه بهر چاوهوه ۲. به توانایی یان تایب متمه ندی هینانه بهر چاوهوه.

🗉 هنر تجسمي 🐨 هنر

تجلى / tacallî، ها؛ ات/:[عربى]/سـم. [ادبى] دياردى؛ خويايى.

■ تجلی کردن: درموشانهوه؛ دهرکهوتن؛ زیسهی؛ زیسای؛ دیساردی دانی شستیکی درموشاوه (وهک ههتاو): تجلی یافتن تجلی یافتن هستاه تجلی کردن

نجلید / taclîd: [عربی] /سم [ادبی] کاریان پرهوتی بهرگ (تین) گرتن یان خستنه ناو بهرگهوه (بودجهای برای بجنبد کتابها اختصاص یافت: بووجهیه ک بو سهر ک کرتنی کتیبه کان تهرخان کرا).

تجلیل / taclîl/: [عربی]/ســـــــر. رِیْزگـــری؛ کـــار یــان رٖەوتی رِیـــز لینــان؛ خـــهمنانـــدن؛ گــــهوره کردن؛ قەدرگرتن.

تجمع / 'tacammo، ها؛ ات/: [عربی]/سم. الابی] پسسات؛ جیقین؛ کار یان رموتی کو بوونهوه؛ خر بوونهوه: ۱. له جیه کدا گلیر بوونهوه (از تجمع افراد در برابر سفارتخانه جلوگیری شد: له کو بوونهودی خهلک له بان؛ بهرافیی (الحرکیدی کرا) ۲. له بهرانبه رافیی (در تجمع دانشجویان اعمال گهان؛ بهرافیی (در تجمع دانشجویان اعمال خسونت محکوم شد: له کیو بوونهودی خویندکاراندا به کار هینانی زمیر و زووری ترق کرا).

تجمل / tacammol، ها؛ ات/: [عربی]/سم، رەوش؛ ئسهوهی بسۆ زۆرکسردنی جسوانی و تهکووزی به کار ده پوات (برای عروسی آنها این همه تجمل لازم نبود: بو زهماوهندی ئهوان

شی کراوه یی؛ لیک کراوه یی: ۱. جیایی پاژگه لی شتیک له یه کتری ۲. /شیمی کار یا گار یان رهوتی لیک دراو یان رهوتی لیک هه لاواردنی ماکی لیک دراو به ته نگه لی ساده تری که تیدان ۳. کار یان رهوتی جیاکردنه وه ی به شیک له شتیک.

☑ تجزیه ی ادرار: هیپچاندنی میر له باری پیکهاته کانیه و تیکه لیه کانیه و بیخ دورها:
 دۆزینه وهی هیوی ناساغی. هه دوها:
 تجزیه ی خون

تجزیه تحلیل 🐿 تجزیه و تحلیل

تجزیسه طلبسی / tacziyetalabî/: [عربسی] 🖘 جدایی خواهی

تجزیمه و تحلیمل / tacziye-vo-tahlîl. ها: اوربی ا/سم. کر و کاش؛ تیک و لیک؛ کار یسان رەوتی لیکدانههوهی پاژگهه و و توخمگهلی چهمکیک بو به دهسهینانی زانیاری یان ئهنجامی گشتی: تجزیه تحلیل

تجـسد / tacassod:[عربـــ]/ســـم. [/دبـــــ] كـــار يـــان رەوتى بـــه دەسھێنـــانى پـــهيكـــهر يـــان كەلەستە.

تجسس / tacassos، ها؛ ∟ت/:[عربی]/سم، گردی سهر؛ کوڵک و مبووش؛ کنه؛ کار یان رموتی پیشکان؛ گهران؛ دانیه پیهی (همهی سیوراخ سنبهها را به جستجوی اسلحه تجسس کردند: ههموو کونوقوّژبنیان به شویّن چهکدا پشکاند).

تجسم / tacassom، ها؛ ات/:[عربی]/سم، الابی] کار یان رەوتی هینانه بهر چاو؛ وینهی زهینی شتی که ههبوونی دهرهوهیی نیه یان نیه له بهر دهستدا (تجسم چهرهی دزد: هینانه بهرچاوی وینهی دز).

■ تجــسم بخــشیدن: هێنانــه بــهر چـاو: بــه
 تجسم درآوردن

تجسم یافتن: هاتنه بهر چاو؛ هاتنه پیش

ئەم ھەموو 🗀 مەيە پيويست نەبوو).

تجمیل برست / tacammolparast، ها؛ بان/: اعربی/ فارسی) صفت. شیکوّپهرست، زەرقوبهرقی، خوازیاری رانانی سامان و شکوّ، ههروهها: تجمّل پرستی

تجملی / tacammolí: [عربی] مسفت. رهوشی؛ لسووکس: ۱. پیسوهندیدار بسه رهوشهوه (کالای تحملی: پیشهوای دوشی ۲. رهوشدار؛ به سامان و شکو (زندگی تحملی: ژیانی تحملی ).

تجنسیس / tacnîs، ها/: [عربی]/سه ۱. [ریاضی] هاوجنس کاری؛ کاریان پووتی کوّ کردندهوهی ژمارهیه کی ساغ له گه آل ژمارهیه کی شکاودا ۲. ایک جناس

تجوبید / tacvîd/: [عربی]/سیم تهجویید؛ زانیستی راسیت و دروسیت خویندنیهوهی قورئان.

تجویز / tacvîz، ها؛ ات/: [عربی]/سم، کار یان رەوتی نواندن؛ حهلال کردن؛ ریگهدان؛ بهرایی دان یان به رەوا زانین.

■ تجویز کردن: ۱. بهرایی دان؛ ئیبزن دان ۲. دانان؛ نووسین؛ نواندن؛ فهرمانی دهرمانی که بژیشک به نهخوشی دهدا درفته بودم پیش دکتر، برایم استراحت تجویز کرد: رویشتم بو دوکتور، پشوودانی بو داناد).

تجويسف / tacvîf/ [عربى] /سمر /ادبى] بۆشايى؛ كلۆرايى؛ هلۆلى؛ شاشى؛ چۆلاتى نيوان چەن تۆ.

تجهیز / tachîz/: [عربی]/سم, کار یان پهوتی تمیارکردن؛ ته کووزکردن؛ به رهه ف کردن؛ گیف کرن؛ کهرستان شهر گیف کرن؛ کهرسته پیدان ابیمارستان شهر برای پذیرش بیماران تحنیم شد: نه خوش خانه ی

شار بۆ وەرگرتنى نەخۆشان تەياركرا).

تجهیر اَت / tachîzāt: اعربی اَسم، کهرسته؛ ئامیر؛ ئهوهی بو کاریک (شهر، سهفهر) پیویسسته (حهرزات نظامی: کهرهستهی چهکداری).

تجیر / tacîr، ها/:/سم, چیخ؛ چیخ؛ ههتان؛ تامان؛ چههره؛ ههره؛ وارش؛ دیوارو کهی له چیتک و جهگهن، تیکه چیتک و جهگهن، تیکه چیتک و بان لاستیک و سان لاستیک و سان لاستیک و ساز جهری کردنهوه ی کاتی بهشی له جنگاینک.

تحاشی / îahāšî، ها/: [عربی]/سم, [ادبی] سهرپیچی؛ ملنه دهری؛ خولاده ری؛ کار یان رهوتی خو پاراستن له وهرگرتنی شتیک یان ئه نجامیدانی کاریک (آن مرد همواره تحاشی می کرد و دعوت او را نمی پذیرفت: نه و پیاوه هم سهربیجی ده کرد و داوه ته کهی قه وول نه ده کرد ).

تحاشی کردن: ۱. سهرپیچی کردن؛ مل
 نهدان: خـۆ لادان ۲. حاشاکردن؛ نـهچوونـه
 ژیر بارهوه.

تحبیب / tahbîb/: [عربی] /ســم. [ادبی] رهوتی هــهبانــدن؛ دلوّقــانی بــوّ دلّ بــهدهس هینــان؛ دلّدانهوه و وهخوّگرتنی دوّستی.

تحت / tahte/: [عربی] حرف ژیدر؛ دهژیدر؛ چیر، بین؛ خوار؛ ده بهرانبهر یان له ژیدر شتیکدا.

 تحت امر: ژیر دهست؛ ژیر فرمان (افراد تحت امر را جمع کنید: کهسانی ژیر دهست کوکهنهوه).

تحـت پیگـرد: قاچـاخ؛ کـهسـێ کـه خـۆی شـاردۆتەوە و بـه دوایـدا دەگـهړن: تحـت تعقیب

تحبت تاثیر: له ژیر کارتیکهری؛ له بهر تاثیر تاو؛ له بهر کارتیکهری شتیکدا «تحت تاثیر

بردیان∢.

نحست الحمایسه / tahtolhemāye، ها/: اعربی اصفت ۱. ازامتداول اله ژیر پشتیوانی؛ خاوهن پشتیوان ۲. خاوهن فهرمانرهوا و دهسه لاتی ناوخو، بهبی مافی به شداری له پهیوهندی له گهل و لاتانی تردا.

تحتالشعاع / 'ā'\tahtoššo'ā': [عربی] قید. له ژیر کاریگهری؛ له ژیر کارتیکهری؛ له بهر شهوینهواری کار یان دیاردهیه کی به هیزتردا.

تحــتاللفظــي / tahtollafzî/: [عربــی] صــفت. دەق بەدەق؛ دەقاودەق؛ وشــەبـەوشــه ‹ترجمـهی نحتاللفقلی: وەرگیرانی دەن باددەنی ›.

تحتسانی / tahtānî: [عربی] صفت. ژیسرین؛ خوارین؛ ژیروو؛ چیرین؛ له ژیس یان خوارهوه (طبقهی نجایی: نهومی زیرین).

تحجــر / tahaccor/: [عربــی] /ســم. [ادبــی] رهقـی؛ کــهڤـری؛ کــار یــان رهوتی ســفت و سهخت بوونهوه (وهکوو بهرد).

🖻 تحجر فكر: ميشك وشكى.

تحـــدب / tahaddob، هـــا/: [عربــــي]/ســــم. كۆمى؛ قووزى؛ كووړى.

تحدیسد / tahdîd: [عربی]/ســــــ کــــار یــــان؛ رووتی دیــــــاری کــــــردن و ســــنوور دانــــــان؛ کموشهن دیاری کردن.

تحدیصید حصیدود: کلیصیدهبستهنی؛
 کهوشهن ریکری؛ کار یان رەوتی سنوور
 دانان؛ پهریز دیاری کردن.

تحــذیر / tahzîr/: [عربی]/ســــه، ئاگــاداری؛ کــار یان رووتی ئاگادار کردن؛ های دان.

تحـرك / taharrok، هـا؛ ات/: [عربـي]/سـم، [/دبي] ١ جـم و جـوول؛ هـهــلـسوور؛ گـلگهوهز؛

حرفهای مادرش قرار گرفته است: کهوتوته زیر کارتیکهری قسه کانی دایکیهوه ک

تحت تعقیب 🐨 تحت پیگرد

تحت تکفّل: دەژیر سەرپەرشتى؛ لە بەر حەواوینى «او ھنوز نحت تکفل پدرش زندگى مىكند: ئیستاش دەژسر سەرسەرشتى باوكىدا دەژى›.

تحت توجهات: له ژیر چاوه دیری؛ له بهرانبه رپیراگهیشتنهوه (این مدرسه تحت توجهات ادارهی آموزش و پیرورش پیشرفت خوبی کرده است: نهم قوتابخانهیه له ژبر چاوه دیری مهزرینگهی فیرکاری و بارهیناندا باش چوته پیشهوه).

تحــت رهبــرى: بــه ســهرۆكايـــهتى؛ بــه رخيهرايهتى.

تحت سرپرستی: له ژیر سهرپهرشتی؛ چیروو یانهوانی؛ به سهرپهرشتی کهسیک یان بنکهیهک.

تحت فشار: دەژێـر گوشـار؛ لـه بـهر تـهوژم؛ هــلگوڤاشـتى ‹آبيـارى تحـت فـشار: ئـاودێرى دەژیر گوشار∢.

تحت مسنولیت: به لیپرسراوی؛ له ژیر به رپرسیایه تی «این شرکت بهرپرسیایه تی «این شرکت تحیت میسئولیت شیما اداره میشود: ئیهم بهشدراگهیه به لیپرسراوی ئیوهوه بهریوه دهچی».

تحت نظر: له ژیر چاوهدیری؛ نهترنایش؛ خانهشاری (بعد از زندان مدتی تحت نظر بوده است: دوای زیندان ماوهیه که له ژیسر چاوه دیریدا بووه).

تحــتالارضــي / tahtol'arzî:[عربــي] صـفت. [قديمي] ژيرزهويني؛ چيرهزهميني.

تحــتالحفـظ / tahtolhefz:[عربــی] قیــد. ویـّرای نگـاوان؛ ویّـرای چـاودیّری «او را گرفتنـد و تحــتالحفـظ بردنـد: گرتیـان و ویـرای چـاودیری

کاریان رٖهوتی هه لسووران؛ بـزووتن ﴿جوان بایـد حیک داشته باشد: لاو دهبی جم و حوولی هـهبیی ۲. چـالاکی (بـهتایبـهت دریـژهدار و بیّوچان) ﴿حرِ د سیاسی: حاکی رامیاری﴾.

تحریب / tahrîr: اعربی ا/سس، ۱. کاریان رهوتی نووسین ۲. (موسیقی ایپ چرین؛ هسۆره؛ چههچههه؛ هه لهنگووتنی ئاواز ده گهروودا ۳. (قدیمی) ویرایش؛ ئیدیت؛ کاریان رهوتی پیداچوونهوهی ورد و هه له گرتن.

تحریب ترکه: [حقیوق] که له پیوور برین؛
 دیاری کردنی ئهوهی له مردوو به جیماوه.

■ تحریصر دادن: ئـاواز ده گــهروودا هه له نگووتن.

تحریسر کسردن: نووسسین؛ نقیسسین؛ نویسهی؛ نیستهی.

تحريسرى / tahrîrî/: [عربى] صفت. نووسينى؛ پيّوەنديدار يان سەر بە نووسينەوە.

تحریریه / tahrîrîyye/: [عربی] 🖘 هیئت تحریریه، هیئت

نحر یس / tahrîs/: [عربی]/سم. [ادبی] کار یان رووتی خستنه ههدلگهوه؛ بهتهما خستن؛ ههدلخراندنی واز و ئهنگیزه له کهسیکدا (زنش او را به رفتن از آن خانه سیامی می کرد: ژنه کهی بو چوون لهو ماله خسیمه هانگهود).

تحــر یص / tahrîz: [عربــی] *اســم. [ادبــی] کـــار* یـــــان رٍ،وتی هـــــه لــــبزواندن؛ زیخانـــــدن؛ هه لخراندن به مهبهستیکی نه گونجاو

نحريك / tahrîk، حا؛ ات/: [عربي]/سم. ١.

هان؛ دنه؛ هانه؛ هانه هانه فيت؛ زاخ؛ تور؛ فح کار يان رەوتى زيخان؛ هيرزان؛ فلاووز؛ ههدلزرنگان؛ ههدازرنگيان؛ هيهدارنگيان؛ هيهدال به کاريک سيخدان؛ ههدلخړاندنى گياندار به کاريک دتويزيونهاى بيگانه مخالفان را به شورش تحريک مى کردند: تهله فيزيونه بيانيه کان نهيارانيان بهرهو راپه پيان دهدا> ٢. انامتداول] کار يان رەوتى بزاواندن؛ توورانن؛ جوولاندن؛ خسته زيخهوه.

تحریک آمینز / tahrîkāmîz/: [عربی/فارسی] صفت. دنه ده ر؛ هانده رانه؛ همه آخرینه رانه؛ به هوّکارگه لی که ده بنه هموّی دنه و هاندانه وه «سخنان تحریک امیز: و ته گه لی دنه ده رک.

تحریت پدیری / tahrîkpazîrî: اعربی/ فارسی ا/سس، هسه لسزرنگاوی؛ دوّخ یان چوّنیه تی هه لزرنگیان و بزوان له به رانبه ر هانده رموه، هه روه ها: تحریک پذیر

تحریم / tahrîm، ها/: [عربی]/سم, رەوتی به نارەوا زانینی کاریّک و ئەنجام نەدانی ئەو کاره؛ حەرام کردن؛ پاوان کردن؛ هەماندن درسی کالاهای خارجی: حدورام کردنی پیتهواگهلی بیانی ک

© تحریم اقتصادی: پاوانکاری ئابووری؛ کار یان رووتی به نارهوا دهرکردن و قده غه کردنی همر چه شنه کهین و بهینی ئابووری له گه ل لایهن یان لایه نه کانی تردا. همروه ها: تحریم سیاسی؛ تحریم تسلیحاتی؛ تحریم اطلاعاتی تحریم زب / tahazzob/: [عربیی]/سیم، حیزبایه تی؛ دهسته به ندی؛ هه بوونی حیزب و ریخراوه گهلی رامیاری.

تحــس / tahassor/: [عربــي] /ســم, [/دبــي] داخ؛ مخابن؛ خهمی سهرچاوه گرتوو له پهروّشی. تحــسین / tahsîn/: [عربــی] /ســم, پــهســـن؛ ستایش؛ باریقــه لایــی؛ رهوش؛ کــار یــان رهوتی

پێدا ههڵگوتن.

تحــشیه / tahšiye: [عربی] /ســم. [ادبیی] ۱. پهراویزنووسی (بـۆ نووسراوهیه ک) ۲. کار یان پهوتی زیّــوار تــهوزانــدن؛ زیّــوار پازاندنــهوه؛ جوانکاری دهوراندهوری پهرهی نووسراوه.

تحصل / tahassol: [عربی]/سے، باریان دۆخیی دابین بیوون؛ بیهرههم هاتن؛ بهدیهاتن؛ وه بهرهاتن؛ ئابووران.

تحصن / tahasson: [عربی]/سم, گه؛ گهد؛ هـــۆک؛ جــهنــه؛ هـــهرم؛ هـــهرن؛ کــاری لــه شوێنێک دانيشتن و خوٚ مات دان.

■ تحصن کیردن: گهگرتن؛ هو ککردن؛ هه پرمین؛ جهنه گرتن؛ هه پرمین؛ جهنه گرتن؛ هه پرمین کردهاند: قوتابیان له مزگهوتی زانسگاها که بان کرتوود).

تحصیل / tahsîl عت/: اعربی السم ۱۰ هین؛ کار و ره وتی خویندن؛ وه نه ی وانه ی؛ فیره زانست بیوون (تحصیل علم: حویدی زانست ۲. کیار یان رهوتی به دهست هینان؛ به دهس نارده ی (تحصیل ثروت: به دهس هیست دارایی).

☑ تحصیل حاصل: کاریان رەوتی به دەست هێنانی شتێ که پێشتر به دەست هاتووه.

▼ تحصیل، حاصل شدن: به نامانج
 گهیشتن؛ دهسکهوتنی ئهوهی که
 خوازراوه.

تحصیل کسردن: ۱. خویندن؛ هه قبرت وانتهی؛ وه هه او تحصیل می اند: هیشتا ده خوینی ۲. [نامتداول] به دهس هنان.

تحصصلات / tahsîlāt/: [عربی]/سم، ۱۰ خویندهواری؛ ئهوهی له دامهزراوهیه کی هینکاریدا به دهس هاتووه (از تحصیلات داماد سوآل کردم: لهمهر خوبسده اری زاواوه

پرسیارم کرد› ۲. خویندن؛ ههفوّت؛ هووین؛ هـــــــن (محــــــــــن ابتـــــدایی: حوسدـــــــــی سهرهتایی).

آحسیالات تحصیتی: هه قوتی تاییه تی؛
 هه ووینی تاییه ته بسو بسه دهسهینانی پسپوری.

تحصیلات تکمیلی: خویندنی سهره کی؛ هه قرقتی دوایی؛ هه قرقتی خویندکاری سهرتر له پلهی کارناسی.

تحسيلات عالى: خويندنى بالا؛ هـهڤـوّتى سەره كى.

تحصیلدار / tahsîldār، ها؛ ان/: [عربی/ فارسی]/سم، کهسی که کاری وهرگرتن و کوّکردنهوهی پارهی دامهزراوهیه که. همروهها: تحصیلداری

تحسمیلکرده / tahsîlkarde، ها؛ گان/: اعربی/ فارسی اصفت، خوینده وار؛ خوه نه وار؛ خواوه ن خوینده وار؛ خاوه ن خوینده و هه قرتی زانستی (لای که م تا پله ی دواناوه ندی).

تحتملی / tahsîlî/[عربی] صفت. فیرکاری؛ ههقوّتی (سال حصن: سالی صفت. فیرکاری).

تحف / tohaf/: اعربی ا جمع آتفه تحفه / tohfe، ها؛ تُحَفْر: اعربی ا/سم. دیاری: ۱. سهوقات؛ دهساویز (بفرمایید، حسی شهر ماست: فهرموون، مسید شاری ئیمهیه ۲. پیشکه شهر (اختر خانم حساورده است: ئهخته ر خانم سید هیناوه) ۲. ه تحفهی نطنز

© تحفیه ی ندانیز: [تعریض] شیتی نیاوازه و بیه باییه خ؛ شیته پوختیه (زورتیر بیق گالیته و سووکایه تی به کار دهروا): تحفه ۳۰۰۰

داخوازیه کانمان تیده کوشین > .

تحقیسر / tahqîr ها/: [عربی] /سم, کووره؛ سووکایهتی؛ کار یان رهوتی سووک کردن یان به سووک کردنهوه (با یان رفتارت مرا نحیب کردی: بهم ناکارهت منت سووک کرد).

تحقیر آمیـــز / tahqîrāmîz/: [عربــی/ فارســی] صفت. سـووککـهرانـه؛ وێــرای ئــهوهی دهبێتــه هۆی سووکی.

تحقیصق / tahqîq، هما؛ مات/: [عربی]/سم، دپیهک؛ نبون؛ بسنگیری؛ کمار یمان راوتی توژینههای: ۱. دابیاش؛ پهیدوّزی؛ منیّ؛ کمار یمان راوتی هلکهوشان: ۱. دابیاش؛ پهیدوّزی؛ منیّ؛ کمار یمان راوتی هووراندن؛ فهتاندن (دربیارهی آبهای زیرزمینی تحقیق می کند: له مهر تاوگهای ژیسر زاوریینسهوه دابیاش ده کما ۲. راووتی لیکوّلینهوه؛ قیکهتن؛ پرسوجو (تحقیق لیکوّلینهوه؛ قیکهتن؛ پرسوجودی پوّلیس از شاهدان ادامه دارد: لیکولینهودی پوّلیس له گهڤاهه کان دریژهی ههیه).

تحقیق اتی / tahqîqātî/:[عربی] سفت. داباشی؛ لیّکوّلینهوهیسی؛ تویّژینهوهیسی؛ تویّژینهوهیسی؛ تویّژینهوهیسی توّژینهوهیسی دازمایشگاه حقیقانی: نازمایشگاه داشد ک

تحقیقی / tahqîqî/: [عربی] صفت، داباشیانه؛ دپیه کی؛ لیکولسینه وهیانه؛ تؤژینه وهیانه؛ پیّوهندیدار یان سهر به لیّکولسینه وهوه (مقالهی تحقیق: وتاری داباسید).

تحکیم / tahakkom، ها؛ ات/: [عربی]/سیم، فاکار یان گوتاری رەسمی، به داخورین بوق ههداسپیچان و ناچارکردنی دیتران به فهرمانبهری.

نحکــــم آمیــــز / tahakkomāmîz/: [عربـــی/ فارســی] *صفت. بــه داخـو*ړین ⟨رفتـار تحکـمامیـز: ئاکاری به داخورین ⟩.

تحكيم / tahkîm/: [عربي]/سم. يتهوكاري؛

کار یان رموتی پتهو یان پایا کردنهوه.

تحلیف/ tahlîf/: [عربی] /سـم. کـار یـان رموتی سویّند خواردن.

تحلیل / tahlîl: [عربی]/سم, ۱. /سما / پهوتی لیکدانهوه؛ شی کردنهوه؛ گیر و گرفتی بابه تیک ناسین و لی ورد بوونهوهی لاتحلیل مواضع احزاب سیاسی: لیکدانه وی هه هه هه اویسته کانی پخراوه گهای رامیاری ۲۰ [نامتداول] کار یان پهوتی توانهوه و ورده ورده پووچانهوهی تهنیک ۳. هه لتاوین؛ گهوارشی خواردهمه نی ۶. پهوتی کهم بوونهوهی بهرهبه رهیه؛ پهرپیتین؛ چوونه کار؛ هندکینی ههندی.

تحلیل غذا: هـه لـتاوین؛ گـهوارش؛ هـهزمـی خواردهمهنی.

تحلیل قسوا: داهیّزرانی هیّز؛ ورده ورده توانهوهی قهوهت.

تحلیال کمی: لیکدانهوهی شتیک له بواری چهندیه تهوه، ههروهها: تحلیل کیفی

□ تحلیل رفتن: ۱. هندکین؛ کهم بوونهوه؛
 دابهزینهوه؛ چوونه ئاو ۲. ههالتاوین؛
 ههزم بوون.

تحلیل کردن: لیّکدانهوه؛ له یهکدانهوه؛ شی کردنهوه؛ شی کردنهوه؛ هلکهواشتن.

تحلیسل بسافتن: هنسدکین؛ کسهم بوونسهوه؛ دابهزین؛ پهرپتین.

تحلیلگر / tahlîlgar، ها؛ مان/: [عربی/ فارسی] اسم, شی کار؛ هیّره کار؛ لیّکده رەوه؛ کهسی که بابه بابه تسین یان رووداوی له رووی پاژه کانیه وه لیکده داته وه.

تحلیل\_\_\_\_\_ / tahlîlî: [عرب\_\_\_\_] صفت. ۱. لیکدانهوه یی ۲. لیکدانهوه یی ۲. لیکدانهوه شی کارانه.

تحلیل یافته / tahlîlyāfte/: [عربی/فارسی] صفت. [زیستشناسی] داکهوتوو؛ تواوه؛ ورده ورده له ناوچووگ (دم تحلیل یافته:

كلكي داكهونوو).

تحمیل / tahammol؛ اعربی اسی، ۱۰ کیار یان رەوتی هه لگرتن؛ توانیایی بـ ق پـهزیّـرانی قورسـی یـان شـوینه وارگـه لی شـتیک «ایـن سقف می تواند ۱۰ تن سنگینی را حمی کند: ئهم میچـه ده توانـی ۱۰ تـون قورسـی هـمــدی ۲۰ تــوان؛ تاقــه ت؛ تابــشت؛ خــقراگری؛ لــه سهرخوّیی؛ تـهشـه؛ پـشوودریژی (ححــ دیـدن اشــکهای تــو را نــدارم: مقــهــی دیــتنی فرمیسکه کانتم نیه ۷۰

■ تحمل کردن: ۱. وهستان؛ بهرگهگرتن؛ بهرگرتن؛ هههالگردن؛ هههالگرتن؛ هۆرکهددهی ۲. خوز راگرتن؛ تاقهت هاوردن. ههروهها: تحمل داشتن

تحمیمق / tahmîq/: [عربی]/سم کاریان رووتی خاپاندن؛ گهوجاندن؛ کهرکردن یان همه لیخانی دیتران به کردنی کاری گهوجانه.

تحمیسل / fahmîl، ها؛ ات/: [عربی]/سه، سهپان؛ داسهپان؛ دالهپین: ۱. کار یان پهووتی گرانی یان گوشریه ک خرستنه نهستوّی کهسیّکهوه (خرج عیاشیهایش را هم شهپانیه کانیشی به سهر نهو داماوهدا دهسپاند) ۲. قورسی یان گوشاری که به شیّوهیه کی نه خوازراو دیّته سهر کهسیّکدا (در برابر تحملهای ناروا مقاومت می کرد: له به به رانبه را داسه داری داروا مقاومت می کرد: له به در کرد: له به در کرد: له در برابر تحملهای ناروا مقاومت می کرد: له به درکرد.

تحمیل کردن: داسه پاندن؛ ئهره سه پنه ی؛
 سه پاندنی کاریک به سهر که سیکدا به
 توبزی.

تحمیل یا /tahmîlî: [عربی] صفت. داسه پینراو؛ ئهره سه پیا (جنگ تحمید: شهری داسه پینراو ).

تحسول / tahavvol، ها؛ ات/: [عربی]/سم، گۆرانكارى؛ هەلوه گۆرى؛ بارەوبارى.

🗉 تحول بافس: گۆران؛ بارەوبار بوون.

تحویل / tahvîl: اعربی]/سـم، ۱. رادهست؛ وهقهره؛ کار یان رهوتی ئهسپاردنی شتی به کهسی یان شویدنیک به شیوهی رهسمی ۲. [نجـوم] رهوتی گواســـتنهوه و گۆزانـــهوهی گهروکیکــی ئاسمانی لــه برجیکـهوه بــۆ برجیکیــهوه بــۆ برجیکیــهوه بــۆ برجیکیــهوه بــۆ برجیکیــی ر

تحویل سال: سهره تای سالی هه تاوی؛ده سپنکی به هار له نیمه گوی باکووریدا.

تحویلسدار / tahvîldār، ها؛ ان/: [عربی/ فارسی] اسم, سنوقدار؛ کهسی که کاری وهرگرتنی دارایی (بهتایبهت نهختیسهی) دامهزراوه یه کو پاراستنی وهئهستویه.

ىحو يلك ارى/ tahvîldarî/: [عربى افارسى] /سم, سنۆقدارى؛ پيشه يان كارى سنۆقدار. تحمويني / tahvîlî/: [عربى] صفت. سپاردراو؛

ســــپێردراو؛ دراو ﴿پولهــای حصو ی را بــشمارید: پاره سمون وهکان ببژیرن›،

تحيات / tahîyyāt/: [عربي] جمع ﴿ تعيّت تحييت / tahîyyat، هـا؛ تحيّـات/: [عربـي]/سـم. [ادبـي] دروود؛ سـهلام؛ سـلاو؛ سـلام؛ سـلاڤ. ههروهها: تحيت گفتن

تحیی / tahayyor/: [عربی]/سیم. [ادبی] سهرسامی؛ حمه به ساوی؛ سهرسوورماوی؛ ماتی؛ همهوه سیاگی؛ واقوری؛ واقورماوی؛ حمیرانی؛ هاژی؛ هاجی؛ هم گمی؛ هموولی؛ سهرلی شیواوی «از آن همه آشفتگی دستخوش حمد شدم: لهو ههموو ناشویه تووشی سید

تحار / taxār/:/سم، تهخار: ۱. هموزی ناریایی نیشته جینی باکووری ئه فغانستان که له بهر پهلامار و هیرشی پهیتا پهیتای هوزگهای مه غول و ترک و به هوی

کۆچبەرى يان تێکهلييان لهگهل ئهواندا نهمان و فهوتان ۲. /ها/ ههرکام له کهسانى ئەو هۆزه.

حساری / taxārî/اسم تهخساری؛ زمسانی هسوزی تسهخسار، اسه زمانگسه ای هینسد و مورووپایی، که نووسراوه گهلینک به و زمانه اله سسه ده کسانی ۶ و ۷ی زایینیسدا اسه بسه ردهستدایه.

تحاصیم / taxāsom، اعربی]/سیم. [ادبی، نامتداول] رقبه بسه رایسه تی؛ دوژمنایسه تی؛ دوژمنایسه تی؛ دوژمنی لهگهل یه کتریدا.

نخسالف / taxālof:[عربسی] /سسم, [/دبسی، نامتساول] سهرپیچکاری؛ ناتهبایی و ناکوّکی له گهلّ یه کتریدا.

محت / taxt محا/:/سم ته خت: ۱. کورسی؛ کهت؛ ئهسکهملیّکی تایبهت بو دانیشتنی شا له کاتوساتی رهسمیدا ۲. ژیره؛ بهشی ژیرووی کهوش، بهرانبهر: رویه ۳. [گفتاری] چهرپا؛ چرپا؛ ته ختی نووستن

تخب بیمارستان: چهرپای نهخوشخانه؛ تهختیکی تایبهت بو حهوانهوهی نهخوش له خهستهخانهدا.

حت سینه: *اگفتاری* اسهر سینه؛ تهختی سینه؛ سینه؛ سینه؛ سینه؛ پانسایی سینه؛ تهختو سینهی داد به حد سیداش: دای به سیدیاک.

نخت عسان: تهختی نه شته رکاری؛ چهرپایه ک که نه خوشی به سهرهوه نه شته رکاری ده کهن.

نخت مرده شورخانه/غسالخانه: تاته شور؛ تاته شوار؛ ته ته شور؛ ئه و سه کویه که مردووی به سهره وه ده شون.

■ حــن اــداختن: سـانال کــردن؛ ژێــره لێخستن؛ بهشی ژێرووی پێڵاو گوٚڕین، تحــن کــار رفــن، پــرگاز روٚيــشتن؛ بــه

خێراييـه كـى زۆرەوە ئـاژۆتن؛ تـهختـهگـاز چوون.

بـر تخـت نشـستن: [مجـازی] نیـشتنه سـهر تهختهوه؛ بوونه پاتشا؛ گهیشتنه پاشایی.

تحت انصفت الاقتاری تهخت: ۱. راست؛ راس، ساف (بشقاب لب تحت: دهوری زیسوار سه خسب ۲. رامجازی خاترجهم؛ راحهت؛ ناسووده؛ دلنیا؛ نارخهیان (خیالت تخت باشد: حان حدم به).

تختال / taxtāl. ها/: اسم. ازمین شناسی] ته ختایی؛ گۆرەپان؛ گردیک که سهره کهی نهرمان و بنه کهی رهقانه و له سونگهی سوانهوه وه دهبیته ته ختان.

تحتان / taxtān، ها/: اسم. [زمین شناسی] تهختان؛ گوهوز؛ گوز؛ گوزایی؛ مهخهر؛ نهرمان؛ زهوینی ریک و تا رادهیه که ههموار له لیّواری رووباریان له زیّواری دوّلیّک.

تختخــواب / taxtexāb هــا/:/ســـــــ چــهرپــا؛ چرپایـــــه؛ چارپـــل؛ چارپـــا؛ چرپـــا؛ تهختهدار؛ قەرمويله؛ تهختى نووستن.

نختخــواب تاشــو: چــهرپــای دەقخــۆر؛
 چرپایی که رووهکـهی و پایـهکـانی لـه ســهر
 یهک کۆ دەبنهوه.

نختخـــــــواب دونفــــــره: نـــــــڤينۆک؛ تەختىخەوى دووكەسى،

نحتخصواب فنصری: تهخستی فهنسهری؛ چهرپای فهنهری. ههروهها: تختخصواب چوبی

تحستروان / taxteravān، ها/:/سم، [قديمي]
۱. جوره كهرهسهيه كى راگواستنهوه به شيوهى كهژاوه بووه به دهسته گهليك له بهر و پستهوه كه ميرمهزنيك تييدا دادهنيشت و باربهران به سهر شانهوه يان

له سهر دهستهوه دهیانبرد ۲. کهژاوهیهک که به سهر پشتی وشتر یان فیلهوه دادهنرا و مسافر تیبدا دادهنیشت.

تخت و تاج / taxt-o-tāc و تنج و تخت الخدت و تيار / taxt-o-tayār (صفت. [گفتــاری] ته كووز؛ ساز و تهيــار؛ بــهرهــهڤ؛ گــيڤ؛ ئامــاده و تهيار؛ حازر و بازر.

تخته / taxte، ها/:/سه تهخته: ۱. دهپ؛ دهب؛ تهختهدار؛ کردوره ک؛ لهوح؛ به رهمه میکی چیوی به شیوه ی په په گهلیک به شهمه نمین په په گهلیک به شه هستوورایی چهن میلی میتر تا چهن سانتی میتر ۲. تا؛ یه کهی ژماردنی پاخهه و پهرمارتنی به کهی شهرمارتنی به ری پارچه ۲. تهخته پهش؛ تاوله تابلغ ۵. آگفتاری تهخته بزنیم: وهره دهستیک همید برنیم: وهره دهستیک همید بکین که دست تحته برنیم: وهره دهستیک همید بکین که دست تحته برنیم: وهره دهستیک همید بکین که دست تحته برنیم:

## 🗉 تختهی شنا 🌚 تختهشنا

تختهی شنو 🐨 تختهشنا

■ تخته شدن: [مجازی] داخران؛ بهستران؛ گاله دران (دکانش تحته شد: دووکانه کهی داخرا).

تخته کردن: [مجازی] گالهدان؛ داخستن؛ بهستن؛ مسمتاندن؛ هوّرپیّکهی؛ بینتهی انجا را هم تخته کردند: نهویشیان کالددا).

تختـهابــزار / taxte'abzār، هــا/:/ســم. تهختههاچهر؛ پهرهیـه کــی چێـوی کــه ئــامێری کار له سهریهوه دادهنریت.

تختهالوار / taxte'alvār، ها/:/سم، قاتۆر؛ ئالـۆدار؛ تـهختـهیـهکـی دریژوٚکـهی ریـک و چوارگوشه بو داره را و ژیر کار و...

تختـهبنــد / taxteband/: صـفت. [ادبـی] دیــل؛ یـهخــسیر؛ دوســاخ؛ تووشــیار؛ گــراو؛ گــیرۆده؛ دیل و بال

تختـه پـاره / taxtepāre، هـا/:/سـم. چـــل و

چیّـو؛ چـهویّسل؛ چـاوه؛ تـهختـهی شـکاو؛ تهختـهی چکوّلـه «این حــبردهـا را جمع کن، بریز توی اجاق: ئـهم جـن و حیوانـه کوّکـهوه، بیخـه نیّو کووره کهوه ک.

تختیه پوست / taxtepûst، ها/:/سه، کیده لات کید اوی کید اوی چوار پیان، بهتاییه مه که جار و بار و وک رایه خ دایده خهن.

تختـه پهـن / taxtepehen: اسـم, وشـکه؛ وشکهی گهور؛ تۆیـهک لـه سـهنیّری وشکی چوارپییان کـه بـه نـاو گـهوردا پـانی دهکهنهوه.

تخته رسم / taxterasm، ها/: [فارسی/ عربی] اسم، ته خته رهسم؛ ته خته یه کی سافی چوارگزشه یه که له کاتی ره سم کیشاندا، له ژیر ده ستی ده نین.

تخته سنک / taxtesang، ها/:/سـم. تاته بهرد؛ تاشه به دد؛ تـهلـه به دد؛ تـهلـه سـهنگ؛ تاشه کوچـک؛ لات؛ لات؛ یـاس؛ گاشه؛ تاش؛ ته ختـه تهوه می بان و تاش؛ ته ختـه تهوه می بان و لووس.

تختــه ســياد / taxtesiyāh، هــا/:/ســم. دەپــدوش؛ تــه ختــه وەش؛ تــه ختــه وەش؛ ئــه فيرگــه دا لــه ســه رى دەنووسن.

تخته شنا / taxtšenā، ها/:/سپ تهخته شنو؛ تهخته یه اریک و دریش (نزیک ۵ له ۵۰ سانتی میتر) به ژیرویه کی کورته وه که

يے دہ کا: تخته شنو

نخته شنو / taxtešenow / تخته شنا

تحته قايو / taxteqāpû/: [فارسي/ تركي] صفت. ئارانىشىن؛ ئاوايىنىشىن؛ ھۆلس؛ تەختەقاپوو؛ تەختەقاپى؛ سەقامگىر؛ ئارى؛ ئاكنجى؛ نيـشتهجـيّ؛ دانيـشتوو لـه شـوێنێكى دیاریکراودا (آنان را در روستاها تحدی فایو کردند: له گونده کان بر تسمیان کردن ۲۰

ىختىك كسلاد / taxtekolāh/:/سم. [قسديمي] جۆرىك ئەشكەنجە يان سازادان بەم شىزوە کے کلاویکے چیوینی گے پ و قورسیان ده کنرده سنهر تاوانبارهوه و بنه ناو کووچنه و كۆلاناندا دەيانخولاندەوە.

ىحتىك كسوبى / taxtekûbî ها/:/سمر ١. تهیمان؛ تهیمانه؛ یهرچ؛ ییکهاتهی کاتی (زۆرتر لـه بـرهگـهلی تـهختـه) بـۆ كليـدهكـردنی شویننیک یان دروست کردنی لهمپهربه دەورى جێگەيەكدا ٢. تــەختــهكــووبى؛ تــهختــهجــۆش؛ تــهختــهبــهنى؛ روويــهكــي بەرھەڤكراو لە بـرەگـەلى تـەختـە بـۆ پۆشـەنى لهپ، ميچ يان ديوار.

ىخنەنود/ taxtenard، ھا/:/سے، تەختەنەرد؛ تاوله؛ تاولى، تەختەي نەردىن، کے درہ سے ہے کے بو یاری دوو کے سے بے ش\_ێوهي سـندووقێکي چێــوي کــه لــه ناوهراستدا ده کریتهوه و به شیوهی دوو بـهشــى چوارگۆشــه لــه پــال يەكتريــدا جےیدہگرن و ہےرکام لے پاریکےران ۱۵ مۆرەي يەک رەنگيان ھەيـە و بـە نـۆرە تـاس هەلدەخەن و گەمە دەگەرينن.

تحسدير / taxdîr/: [عربي]/سم. خومسارى؛ خاوى؛ سـرى؛ بـهجـنى؛ هـهجـنى؛ حالـهتى گیے و مانگ بوونی دوای کیشانی تریاک يان خواردنهوهي ئارهق.

چیستیٰ که باش لی نه نوابی (وه ک برنجیک كه ببيته هموير يان باش نه كولابي).

تخریب / taxrîb/: [عربی]/سے، رووخاوی؛ ويرانكاري؛ كاريان رەوتى كاول بوون يان کاول کردن؛ رمان؛ ورهی (چند خانه براثر سیل خریب شد: چهن خانوو به هوی لافاوهوه رووحان).

📵 تخریب شخصیت: خراوکردن؛ کوتان؛ زایه کردن؛ هیرش کردنه سهر کهسایه تی كەسٽك.

🗉 تخریب کردن: رماندن؛ رووخاندن؛ خاپوور كردن؛ هـ هـ الـ شاندن؛ هـ ساندن؛ ورنهی؛ کاول کهردهی؛ تهرت و توونا

تخريبچـــي / taxrîbčî، ها؛ ان/: [عربــي/ ترکی] اسم. [نظامی] که سے که کاری له کار خستنی مین، ته له ی تهقینه وه یمی یان کهرهسه و دامهزراوهی دوژمنه.

تحریبے / taxrîbî:[عربی] صفت. رووخینهر؛ رمێنــهر؛ وێرانکــهر؛ وێرانکــار؛ خــاپوورکــهر (بمب تخریبی: بؤمی رووخیندر).

تخس / toxs/: صفت. [گفتاری] گوێنه بیس؛ تـوخس؛ لاسـار؛ بــيّ گــويّ؛ كــهرهچــهرگ؛ گـوههـشک؛ لايان؛ ياخي؛ سـهربزيدو (بچـهي نخس: مندالی کوینهبیس).

تخصص / taxassos/: [عربي]/سم، ١. پــسپۆرى؛ چــازانى؛ شــارەزايــى؛ لێــزانى؛ ريناسي؛ وهستايي؛ هـــۆزاني لــه كــاردا <حَدِ مِعْدِ رَبِيمِارِي پُوسِت: بِسَبُورِي لِسَهُ نهخوشی ینستدا ۲۰ [زیستشناسی] كارامــهيى؛ حالــهتى ئــهنــداميّک كــه بــق ئەنجامدانى كارىكى تايبەت توانايى يەيدا كردووه: تخصيص

تخصيصي / taxassosî/:[عربي] صفت.

پسپۆرانە؛ شارەزايانە،

تخصیص / taxsîs: [عربی]/سم, ۱. کار یان رهوتی تهرخان کردن؛ بردان؛ تایبهتی کردن ۲. [زیستشناسی] ۞ تخصص\_۲

تخصیصی / taxsîsî/: [عربی] صفت. تهرخانکراو؛ برپاردراو (ارز تخصیصی: پارهی تهرخانکراو).

تخطنسه / taxta'e, taxte'e: [عربی]/سـم. کـار یـان رەوتی پـی بـهسـهردا سـاوین؛ نادروسـت یـان نـارووا ناسـاندنی ئـهوهی کـه (زورتـر) دروست یان رموایه.

تخطیی / taxattî: [عربی]/سیم، سیمربزیدوی؛ هسه لسیه کساری؛ لاده ری؛ کسار یسان رهوتی سهر پیچی لیه قانوون، نیم ریبت یان هورته و بهرهی کومه لگا (به تایبه ت) بیه شه نجامیدانی کساریکی هیه لیه (بیه نظر می رسید کیه از قانون تخطی شیده است: وا دیساره لیه ناستی قانوونیدا سربزیوی کراوه کی

تخفیف / taxfîf، ها؛ ات/: [عربی]/سم، ۱. 

ر هوتی داشکان: الف اله نرخی پیتهوا له کاتی وه رگرتنی پاره له کریار (با ۲۰٪ 

تخفیف به فروش می رسد: به داشکانی ۲۰٪ هوه 
ده فروشری ب / حقوق اله سریای تاوانبار 
در مجازات مجرم تخفیف دادند: له جزیای 
تاوانباره که بیان داشکاند > ج) له جهنگه بیان 
گومره ی شتیک ؛ کهم بوونه وه ؛ هاتنه خوار 
گتبش تخفیف یافته است: یاوه که ی کهم بوتهود 
۲. ههندی داشکینراو (فروشنده ۱۰٪ نخفیف 
داد: فروشییاره که ۱۰٪ لی لیخ داشیکاند > ۳. 
داد: فروشیاره که ۱۰٪ لی لیخ داشیکاند > ۳. 
فرنیمی وشهیه که نازار»).

تخفیف خـوردن: داشـکانهوه؛ کـهم بوونـهوه
 دوباره بـه او تخفیف خـورد و پـس از چهـار سـال
 از زندان آزاد شد: دیسان لـه مـاوهی بـهنـد بـوونی

داسکایمود و پاش چوار سال له بهندیخانه رزگاری بوو ک

تُحفیف دادن: داشکاندن؛ داشکانن؛ تـهقـه لیّــدان؛ کــهمکردنــهوه؛ ئــهرهمـاړهی؛ ماړتهیـهره (فروشنده ۱۰٪ را بـه مـا نخصف دد: فروشیارهکه ۱۰٪ی بو ئیّمه دسکسک.

تخفیف گیرفتن: لینداشیکاندن؛ چنهره مارتهی کالایه که ههرزانتی له نرخی پیشنیاری فروشیار لیسی کیرین (توانست ۱۰٪ نخفیسی کیرین (توانست این داشکینی).

تخفیصف بافتن: کسهم بوونسهوه؛ داشکان گرما تحفیف نافت: گهرما کهم بونهودک

تخلخــل / taxalxol، هــا/: [عربــی]/ســـم، دۆخ يـــان چۆنيــــەتى كونكونـــاوى؛ كوناكونـــايى؛ هۆلــى؛ هــهبــوونى كونگــهل يــان بۆشــاييگهلى جۆراوجۆر دەنيوان شتيكدا.

تخلیص / taxallos، ها/: [عربی]/سم، نازناو؛ ناوی که شاعیر بو خوّی ههالیدهبژیری و له ناو شیعره کانیدا به و ناوه، خوّی دهناسیّنیّ.

تخلیف / taxallof، ها؛ بات/: [عربی]/سی، ۱. سیهرپیچی، کیار بیان رەوتی سیهربزیّوی کیسردن و لادان؛ روو وهرگیّسران؛ چیسهوتی کیردن (نباید از قیانوون تحصیت کیرد: نابی لیه قیانوون سیهربیجی بکریّت > ۲. لادهری؛ کیار یان رەوتی خراپه کیاری کیردن (سیب تحت از قانون چیه؟).

تخلیص / taxlîs/: [عربی]/سم. [نامتداول] کار یان رەوتی ئازادکردن؛ رزگارکردن یان پاک کردناموه له هام جاوّره دوّخیّکی ناخوّش و نالهبار.

تخليط / taxlît/: [عربي]/سـم. ئاويتــهيـي؛ تيكهلاوي؛ ئالشتهيي.

■ تخلیط کردن؛ ۱. تیکه لکردن؛ شتی خراپ خستنه ناو شتیکهوه ۲. راست و

درة پيّکــهوه تيّکــهلّ کــردن ٣. نيّــوان دوو کــهس تيّـکدان؛ نيّــوانی دوو کــهس ئالّــۆز کردن.

تحلیمه / taxliye /: اعربی السم، کاریان رووتی: الف) چول کردن؛ خالی کردن؛ خالی کردن؛ هینانمه دهرهوهی ئمه و شینانمه کمه لمه شوینیکدان (وه که هوده، همار، بیرکم و…) شهر ژووره حیل تکرمنی تا بهیانی ئمه ژووره حیل تکرمنی باریان دابه زاندنی مسافر لمه نامیری کردنی باریان دابه زاندنی مسافر لمه نامیری گواستنموه (تحصی کشتی: حالی کردندودی گواستنموه (تحصی کشتی: حالی کردندودی گوستانوه (تحصی کشتی: حالی کردندودی گوشاری بمه سمرداهاتوو (بمه گریان، گوشاری بمه سمرداهاتوو (بمه گریان، قیراندن، دهردهدل کردن و…).

تحلیه اطلاعاتی: کاریان رەوتی له ژیر زمان کیسانهوهی ههموو ئاگهداریگهلی پیویست له کهسی گیراویان کهسی که لیی دهپرسریتهوه.

تخلیه شدن: خالی بوونهوه؛ بهتال
 بوونهوه؛ ههالرژان؛ چوۆل بوون؛ هالی
 بیهی، ههروهها: تخلیه کردن

0. [گفتاری] خایه؛ هیلکه گون؛ هیله گون ٦. توو؛ توم؛ توق، توخم؛ دان؛ دهنکی که بو بهده سهینانی بهرهه م ده چیندریت (تخم پاشیدن: توو وهشاندن > ٧. [گفتاری] توخم؛ تورهمه؛ بهره؛ نژاد؛ تؤمه؛ توو (تخم حرام: نوحمی حهرام).

☑ تخیم آفتابگردان: تیووی گولهبهرۆژه؛ تیۆمی گولهبهرۆژه؛ تیووی رۆزامپهرینز؛ ناوکیه؛ تیوم رۆجیارپهرینیز؛ دهنکی گولهبهرۆژه که خۆراکیکی چهوره و رۆنی لین دهگرن.

تخم چشم: کرهی چشم 🐨 کُره

تختم حبرام: زۆل؛ حبەرامبزا؛ حبەرامبزادە؛ توخمە زۆل؛ بێچوو؛ بيژوو.

تخیم لیق: [مجازی] تیووی ناجیسن؛ تیووی خهسارک بووگ.

تخم مرغ: هێلکه؛ هیلکه؛ هێـڵه؛ هێـک؛ هـاک؛ خـای مـاثر؛ هـفکی مـامر؛ هێلکهی مـوزی مـامر؛ هێلکهی روز هێلکهی زور بنوه، ههروهها: تخم اردک؛ تخم غاز

تخسم پاشیدن: تـوو چانـدن؛ تـوو پژانـدن؛
 تـوو/ تـۆم وهشـاندن؛ تـۆم شـانهی/ پاشـهی؛
 همبز ئاڤیتن.

تخسم دو زرده/طسلا کسردن: [تعسریض]
هیلکهی دوو زهردینه کسردن؛ کساریکی به
قازانج کردن (چرا این قدر تملقش را می گویی
مگر برایست تخسم دوزرده کسرده: بو نهوهنده
پیسوازی بو پاک ده کسهی مه گسهر هیسلکهی
دووزه زدینه ی بو کردوویی).

تخم کردن 🖘 تخم گذاشتن

تخم کسی را کشیدن: خهساندن؛ گون کهندن؛ له پیاوهتی خستن؛ خهسنهی؛ له میردگ خستن.

تخم گذاشتن: هێلکه کردن؛ هـێکرن؛ هێــگ/ هێــککــرن؛ خــا دانيــان؛ هێــله

کەردەى: تخم کردن

تخم گرفتن: توو/ تۆمگرتن؛ دەنكى گياگەل گليركردنەوه.

تخیم لیق در دهین کسی شکستن: [کنایی] کهسینک دلخوش کردن؛ قهولی بی پایه به کهسینکدان.

از تخصم در آمسدن: سسهر لسه هیلکسهوه دهرهینان؛ لسه هیلکسه دهرهاتن؛ سسهر لسه هیلکسه جووقانسدن؛ هیسلهنسه جیکسهی هیلکسه سازه از تخصم درامسده بودنسد: جووچکسه کسان تسازه سسهریسان لسه هیلکسه دهرهینابوه).

از تخیم رفتن: له هیلکه چوونهوه؛ ئیتر هیلکه نه کردن؛ هیلهنه شیهیوه (چند روز است مرغها از تخیم رفتهاند: چهن روّژیکه مریشکهکان له هیلکه چووبهتوه).

تخماق / toxmāq، ها/: [تركى]/سم. كوتهك؛ ليس؛ تۆخماخ؛ مێكوت؛ گۆپالى دارىن.

تخمبر / toxmbar/ تخمکراه

تخمپـــوش / toxmpûš، هـــا/:/ســـم. [گیــاهشناســـی] تویکـــله؛ تــویخل؛ پؤشــهنی ده ره کی دهنکی گیا.

تخمیدان / toxmdān، ها/:/سیم، گهرادان؛ هیکدان؛ هاکدان: ۱. (گیاه شناسی) به شیک له مینینه یی گول که بریه تیه له یه ک یان چهند هیلکوکه و به دوای پیگههیشتن دهبیته میسوه ۲. [جانور شناسی] ئه دامی بهرههم هینه دی خانوکه ی جینسی مینه له موره داراندا.

تخمدان ـ بیضه / toxmdān-beyze/: [فارسی/ عربی] /سم. [زیست شناسی / خادان ـ گون؛ ئه ندامی زاوزینی هه ندیک له گیانله به ران (وه ک شهیتانوکه) که کاری خادان و گون پیکهوه نه نجام ده دات: خاک تخمدان

نحمر اهه / toxmrāhe/ تخمکراه

تحمریسوی/ toxmrîzî ها/:/سپ خرزریشوی؛ خدرزریشوی؛ کاریان پهوتی گهراکردن؛ وهردانی خهرز له گیانلهبهرانیکدا که هیلکهه ورد و زوّر ده کهه (وه ک جسر و جانهوه رگه له و ماسیگهل) (فصل حساتی چند روز دیگر شروع می شود: هه پهتی داریشی چهن روز دیگر شروع می شود: هه پهتی

تخمـزا / toxmzā/: صفت. هیلکـه کـهر؛ خـازا؛ تایبـه تمـهنـدی گیانـداری کـه هیلکـه دهکـا و بیخـووه کــهی بــهشــیک لــه قونــاغی پیگـهیـشتنی لـه نـاو هیلکـهدا دهباتـه سـهر. بهرانبهر: زندهزا

تخمیک / toxmak، ها/:/سیم، ۱. [گیاهشناسی] به شیک له تؤمیدانی گیاگهای دهنکیدار که دوای پیّوه ند دهبنه دانه: تخمیک گیاهی ۲. [جانورشناسی] هیّلکوّکه؛ خانوّکهی جینسی گیانله به ری میّینه: تخمک جانوری

☑ تخمک جانوری ⑤ تخمک ۲۰
 تخمک کیاهی ⑥ تخمک ۱۰

تخمصک راه / toxmakrāh، ها ://سه، [ریست شناسی] لوول هینک که هیلکوکهی میوینه پنیدا له هیکدانه وه دیته دهری: تخمیر؛ تخمیراه

تخسم کسشی / toxmkeši، ها/:/سسم، کار و رەوتى تکەدان؛ کەلدان؛ فالدان؛ ئابوورانى جووتگرى گيانداران (بەتايبەت ئاژەلان) بۆ زا و زى كردنيان.

تخمکانی / toxmgānî: اسم. [زیست شناسی] رهوتی بووران؛ گووران؛ زا و زینی جنسی که تیسدا هیلکوکسه ی میوینسه بسه هسوی هیلکوکهی نیرینهوه بار ده گری.

تخمگدار / toxmgozār، ها؛ ان/: صفت. هيّلکمه کهر؛ هيلکه کهر؛ هيلکه کهر؛ هيّله کهره خاکهر؛ خاوهن تايبه تمهندي هيلکه کردن.

تحمک ناری / toxmgozārî، ها/:/سم، کار یان رەوتی هیلک کردن؛ هیسله که دهی؛ بهرههم هینانی هیلکه، ههر وه ک زا و زی کردنی (پهلهوهران و حهشهرهکان).

تحسم و تر کسه / toxm-o-tarake: افارسی/ عربی ا /سم. [تعریض، گفتاری] تر و تایفه؛ نهوه و بسهره؛ تخمسان؛ تسوّ و بسهره؛ تخمسان؛ تسوّ و تورهمه؛ توخمان؛ توخم و توو.

■ تخمـه شکـستن: تـوو ترووکانـدن؛ تـۆم
ترووکانـدن؛ تـۆم تووکـانن؛ ترووکنـهی؛
چنجـه تـهقـانن؛ تـوو خـواردن ‹در سـینما
تخمـه مـیمکـسند: لـه سـینهمـادا بووبـان
ددترووکاد›.
ددترووکاد›.

تخمیی / toxmí/: صفت. ۱. تیوّمی؛ تیوّم؛ پرتوّم؛ پر توّمی؛ پرتوّم؛ پر توّمی؛ پرتوّم؛ پر له توّم (خیار تحمی؛ گوّتره؛ بینسهر و بین (سخنرانی تحمی: وتاری کونرد).

تخمیس / taxmîr: [عربی]/سه، هه لهاتوویی؛ هه لتورشاوی؛ رهوتی هه لتورشاوی؛ رهوتی گهراندوه ی بست (وه که سرکه و شهراب).

تخمیر استیک: گهرانهوهی شهراو؛ تبورش هههاله کاران و بوونه سرکهی شهراب:
 تخمیر سرکهای

تخمیر سر کهای 🖘 تخمیر استیک

تخمیین / taxmîn: [عربی]/سم به به راورد؛ ههزیر؛ ههالسه کا به اسه کار و رهوتی قهرساندنی شتیک.

■ تخمیین زدن: بـهراوردکـردن؛ لیّکدانـهوه؛
هـهزیـر کـردن؛ خـهمـلکـرن؛ نرخانـدن؛
ههدلـسهنگانـدن؛ خـهرسـانن؛ خـهرسـکردن؛
قـهرسـاندن؛ قرسـاندن؛ نـههانـدن (دارایـی او
را حـدود صـد میلیـون دلار تخمـین زدهانـد:
داراییـان دهوری سـهد میلیـون دولار بـهراورد
کردودد).

تخمینا / taxmînan/: [عربی] قید. به به راورد؛ به هههٔ سهنگاندن «تخمینا حدود صد میلیون دلار شروت دارد: به به راورد دهوری سهد میلیون دولار دارایی همیه).

تخمینــــی / taxmînî/: [عربـــی] صـــفت. بهراوردی؛ گۆترەبر؛ خەمل کاری.

تخیصل / taxayyol، اعربی]/سرم، خمیال: ۱. بهرههمی بیر به تمنیا (اینها که می گویی همه تخیل است: ئهمانه تو ئیری همه مووی خهیاله > ۲. کیار یان برستی بهدیهینانی ههر چی که له وزهی ههستدا نیه (تخیل شاعرانه: خهیالی شاعیرانه).

تخیلی / taxayyolî/: [عربی] صفت، خمیالی؛ به دوور له راستهقینه (داستان تحیلی: چیروکی خمیالی).

 بهیه کا چوویی؛ به یه کداچوویی (سدی مسئولیتها: تیکه لاوی بهرپرسیگهل).

تدارک / tadārok، ها؛ ات/: [عربی]/سم، ۱. ئابوور؛ پیّکهینی؛ دابین ۲. *[قدیمی]* باربۆ؛ کار یان رەوتی قدرهبووکردنهوهی زیان یا ههله.

■ تدارک دیدن: دابین کردن؛ فهراههم کردن؛ ناماده کردن؛ ئابوورین؛ پیدک هینان: ۱. ریخخسستن؛ ریدکوسهی؛ شستی، بهتایبهت پیسشه کسی و پیداویستیگهلی کاریدک ریخخسستن ‹در فکر تدارک عروسی بود: له بیری ریخخسسی زمماوه ندا بروی ۲. شستی پیسشوازی (بهتایبهت خورد و خوراک) بو میوان دابین کردن ‹ تدارک زیادی دسده بودند: شستی زوریان دابین کردبوو›

تىدار ك كودن: ١. ئابوورىن؛ دابىن كودن ٢. [قديمي] قەرەبووكردنەوە.

تسدار کات / tadārokāt: [عربی]/سیم، ئابوورهمهنی: ۱. پیداویستی و کهرهسهی پیویست بو ئهنجامدانی کاریک یان بهریدوه بسردنی کوریک ۲. [قیدیمی] لوجیستیک (ادارهی تدارکات ارتش: مهزرینگهی نابووردمدسی ئهرتهش).

تـــدار كاتى / tadārokātî/: [عربـــى] صـــفت. ئابوورەمەندى؛ ئابوورەمەنى.

تسداعی / tadā'î هسا/: [عربسی]/سه، اروان شناسی] به رهد انگاری؛ کار یان رهوتی هاتنهوه ی هاتنه وه به رخاو؛ شباندن؛ وه بیر هاتنه وه ی شبینک به به بنده و یکچوون، لیک نزیکی، یان دژایه تیه ک که له گه ل شبینکی دیکه دا هه یه تی .

تداعی معانی: بهرههنگاری واتایی؛ بیر بۆ
 هاتن یان سهرهه لدانهوهی واتایه ک له
 میشکدا به هوی دیتنی شتیک یان

و مبیر هینانهوه ی واتایه کی دیکه که شهو دووه له باریکهوه لیک نزیکن.

تىدافع / ˈtadāfo؛ ات/: [عربى]/سـم، بــهرگــرى؛ پێشگرى؛ بەرەڤانى؛ باللەپسكێ.

تىدافعى / tadāfo'í: [عربى] صفت. بـ درگرانـ د؛ پيشگرانه.

تداوم / tadāvom/: [عربی]/سے بهردهوامی؛ دریّدوداری (در کارش مدود ندارد: له کاریدا بدردوامی نیه).

نسداوی / tadāvî: [عربی] اسم، [نامتسداول] دهرمان کردن؛ دهرمان کردن؛ تیمسار کردن (اصبول سدوی: بنسهماگسهلی دهرمانگزی).

تدبیر / tadbîr ها؛ تدابیر/: [عربی]/سم رادبی] چارهسهری؛ راویدژ؛ مشوور؛ چارهسهردوزی: ۱. کار یان رهوتی چاره دوزینهوه؛ چاره؛ چار؛ ریگه (سدبری بیندیشید: چارهییک بدورسهود) ۲. بهریدوه بیدیشد: کارگیری (سدبری کشور: هربههاری ولات)

 ☑ تىدبىر منزل: /قديمي/ مالدارى؛ دنيادارى؛ خانوودارى؛ بنهوانى.

تسدبیر آمیز / tadbîrāmîz: [عربی الرسی] صفت. چارهمهندانه؛ چارهسهرانه؛ بهمشووری (سیاسیتهای سیبرسر: سیاسیه تگهای چارهمهندانه).

سدخین / tadxîn: [عربی] /سم، [ادبی] کار یسان رەوتی دووکه ل کردن/ کهددهی؛ دووکه ل ههاکیشان؛ دووکردن؛ جگهده، قلیان و… کیشان.

تــدريج / tadrîc/: [عربــي]/ســـم، دۆخ يـــان چۆنيەتى پلەـپلە بوون.

تــــدريجا / tadrîcan/: [عربـــي] قيــــد

بفرۆشن)،

تسدوین / tadvîn/: [عربی]/سیم، ۱. تقمارکاری؛ کار یان رموتی کۆکردندوهی نووسراوه ۲. کار یان رموتی هالوهژارتن؛ تسه کووزکردن؛ هالاسیه و تاوتنی فیلم (وینه گهلی هه لگیراو) به پنی فیلمنامهوه.

تىسدوينگر / tadvîngar، ـان/: [عربـــى]/ســــم. كەسىٰ كە كارى تۆماركردنى فىلمە.

تــدهین / tadhîn: [عربــی]/ســـم. [/دبـــی] رؤنمالی؛ رٖهوغـهنمالـی؛ کـاری چـهورکـردن، بهتایبهت پیداساوینی رونی بونخوش.

 تسدهین کسردن: رۆن پسهرخسان؛ رۆن پسهرخسدان؛ رۆن مالسین؛ رەون پسۆرەره ئاردەی؛ رۆن (زیاتر بۆنخفۆش) به شتیکدا مالین.

تــدین / tadayyon/: [عربــی]/ســـــــ دینـــداری؛ بهدینی.

تذرو / tazarv، ها؛ ان/:/سم, [ادبی] چوریوز؛ قهرقاول؛ مره کیفی، مریشکی کووقی؛ که له شیری دارستان؛ بالداریکی دووچکه دریژه له کهو گهوره تره و له لیپرهواردا دهژی.

تذكار / tezkār، ها؛ ات/: [عربي]/سم، [ادبي] بيرهينني؛ بيرئاني؛ رەوتى بيرهينانسەوه؛ خستنەوه بير.

تذ کاریه / tezkārîyye ها: [عربی]/سه. بسیرهوهری؛ ویسیرهوهری؛ ویسیرهوهری؛ یادداشست؛ نووسیراوهیه ک (زورتر) که له دهوله تیکهوه بو دهوله تیکی تر دهنیردری.

تىذكر / tazakkor، ها؛ ات/: [عربى]/سم, كار يان رەوتى بە گويدادان؛ پێگوتن؛ پێـوتن؛ پنــەواتــەى؛ وەبىرھێنــان؛ وەبىرھێنانــەوە بــۆ ورده\_ورده؛ ئـــارام\_ئـــارام؛ چکــه-چکــه؛ بـــهره\_بـــهره؛ کـــهم، واره واره؛ نهخته\_نهخته؛ شـوێ\_شـوێ؛ بـهسـێوهت؛ بـه وهرکــان؛ هــهر وهرێنــه؛ هێــدي\_هێــدی؛ شێنهی؛ بـه شــێنهیی <ــرح حالم خوب شـد: هـندــهد حالم باش بۆوه›.

ندریجی / tadrîcî: [عربی] صفت. پله پله؛ ورد ورد؛ ورده ورده؛ بهره بهره کهم کهم واره واره؛ هسه روه رینه؛ کسهم کسهم و خوهش خوهش؛ شینه شینه ی؛ خاوه ن دوخ یان چونیه ی هیواش یان قوناغ قوناغ (تحول سیمی؛ گورانی حدید).

سدریس / tadrîs: [عربی]/سیم، وانهبیّسری؛ کسار یسان رموتی دمرس وتسن؛ وانسه وتسن؛ دمرس دان (در آنجا زبانهای خارجی هیم سدریس میگسد؛ او در روستا سیریس میگسرد: لهویّدا زمانگسهای بیسانیش سوری دموری؛ لسه لادیّسدا ربی دموری؛ لسه لادیّسدا

📵 ندر بس خصوصی: وانهبیژی تایبهتی،

تسدفین / tadfîn/: [عربی]/سیم، بسه خاکسسپێری؛ مردوونێسژی؛ کسار و رموتی مردوو نیان؛ مردوو نیان؛ مردوو نیان؛ ئهسپهرده کسردن؛ مسهرده نیسهی؛ مسهرده سرمونسهی؛ بسه خاک سیاردنی گیسان سپاردوو (در مراسم سیوردو در مراسم سیوردوو).

تـــدقیق / tadqîq/: [عربـــی] /ســـم. [ادبـــی] وردبینی؛ کار یان رموتی هشاندن.

ندفیق کردن: لی وردبوونهوه؛ سهرنج
 دان؛ تیرامان.

نسدلیس / tadlîs: اعربی]/سیم. [حقیق] فریوکاری؛ هیهنگبازی؛ گزیکاری؛ کار و رهوتی دروّ و دهلهسیه چاخکردن؛ فیلّ و تهلهکه نانهوه؛ خهلهتانیدن (وهک نهوهی کالایهکی خراو له باتی کالایهکی باش

راست کردنهوهی هه له یان به رگری له تووشی هه له بوون (به او تذکر دادم که نباید وارد شود: دام به گوییدا که نابی بیّته ژوورهوه).

تــذکره / tazkere، هـا/: [عربــی]/ســم، ۱. رژــننامــه؛ ژــاننامــه؛ چـهشـنێک فــهرهــهنگــی ژبــننامــهییـه لــهبــارهی ژبــنی گروییدِــک یــا ریزیکـــی پیــشهیـــی یــان کومــه لایــه تیــهوه (تــذکرهی شـعرا: ژبــنامــهی شاعیران) ۲. /قدیمی/ پهساپورت؛ پاسپورت.

تدهیب / tazhîb، ها؛ ات/: اعربی ا/سـم، ۱. زیّـــرکاری؛ تــه لاکــاری؛ کاریـان ر وقتی رازاندنـهوه (کتیّب یان کاغـهز) ۲. تـهزهیـب؛ جوانکاری له سهر پهراویّزی نووسراوه.

تىر ' / tar /: صفت. تىم ونا دا . ھىتىم؛ شىمدار؛ شۆدار؛ شال؛ بىمئاو (لباس تىز: بىم گى تىم ر) ٢. تىم ونازە؛ تىم ونازە؛ يىم ونازۇ،

■ تر و خشک با هم سوختن: [کنایی] چاک و خراپ پیّوه بوون؛ تـه و وشک پیّوه ره سوّتهی (اگر جنگی بشود تر و خشک با هم میسوزد: ئـهگـهر شـه ری بیّت چاک و خرابی پیوه دهبیت).

تــر و خــشک کــردن: تاقــهتکــردن؛ لیپرسـینهوه و پـهرسـتاریکـردن (زنـم رفته مـسافرت و مـن بایـد بچـه را تـر و خشک کـنم: ژنهکهم چووهته سهفـهر و مـن دهبـی مندالـهکـه تاقهت بکهم>.

\_تر ': پسوند. \_ تر؛ \_ تـهر؛ نیـشانهی ئـاوه لـناوی هه قیازی (صفت تفضیلی) (بلندتر: بهرزتر > .

تــر / ter/: صــوت. [مـستهجن] فيــر؛ تــهقــهتــر؛ شيره؛ فيره؛ تووره؛ دهنگي رياني تراوي.

□ تــر زدن: /تــريض/ ريــان: ۱. گــووکردن؛
 رينــهی ۲. [مجازی] گــوو تــی کــردن؛ گــوو
 کردنه نيـو کاريـک؛ خـراپکـردن (خيـاط تـر
 زدبــه پارچــهی بــه ايــن گرانــی: خــهياتــهکــه

پارچەي بەم گرانيەي كوپاتى كوتا.

ترابسری / tarābarî، ها/:/سس، راگسوێزی؛ الله گۆر؛ ئازوگۆز؛ كار يان رەوتى بردنى بار يان مسافر له جێگهيه كهوه بـ و جێگايـه كـى تـر بهتايبهت له مهودايه كى زوردا.

تراجم / tarācom/: اعربی ا جمع ترجمه تسر اخم / terāxom, tarāxom؛ افرانسوی از یونانی ا/سم ثاله ک؛ تهراخوم؛ تهراخوما؛ تهرهخوم؛ نهخوشیه کی چاوه که دهبیته هیوی ترسان له پووناکی، نیش و فرمیسکریشی و بری جاریش کویری به دواوه دی.

تراخمــــى / terāxomî, tarāxomî، هـــا/: [فرانسوى] صفت. ئالەكەيى؛ گـيرۆدەى ئالــەكــه (بيمار تراخمى: نەخۆشى ئالــەكــي).

تسراز ٔ / tarāz: اسم، ۱. اسما اسراز؛ تسهراز؛ ده فده و راستهی به ناه با مرازیکی به نایی ۲. اسما از کسما دوانه و قسم دوفته ریکی مالیدا ۳. پله؛ پایسه (دانشمندان سراز اول: زانایانی پلسه یه کهم).

تیراز ٔ: صفت. ریک؛ تیراز: ۱. تیه خت (کف اتباق تیراز نیست: کیه فی دیبوه که ربک نیسه ۲. ریک به ریک (این میز را با آن یکی تیراز کن: شهم میزه له گهل نهوه که ربک به ریک که).

ترازش / tarāzeš:/سم, رینک کاری: ۱. کار یان رهوتی رینک و تهراز کردن ۲. کار یان رهوتی رینک کردنی شستی بسه پیسی سهرچاوهیه ک.

تر از نامیه / tarāznāme، ها:/سه، هاوسه، هاوسه داهات، هاوسه داهات، خصه داهای داهای و بسه قصه رزدانی

دامــهزراوهیــهک لــه خــولێکی دیــاریکراودا پیشان دهدات.

ترازو / tarāzû/:/سر، تدرازوو: ۱. اسدار شدهدین؛ شدهدین؛ شرازوو؛ ترازیوو؛ ترازیوو؛ ترازیوو؛ تامرازی کیشان و سدنگ کردن ۲. [نجوم] میزان؛ تدستیرهینک له ناسمانی نیوهی باشووری زهویدا: میزان

## 📵 ترزاوی آلمانی 🐨 ترازوی خودکار

ترازوی خود کار: تهرازووییک که تهنیا سهنگنه یه کی ههیه و نیازی به سهنگ و کیشه نیه و به هوی ئاوهنگیکهوه کیشانه ده کیشی: ترازوی آلمانی

سرازوی ریسروال: تسهرازووی دووبسهری؛ تهرازوویهک که دوو کهفهی ههیه و له یسه کیسان سسه نسگ و لسهوی دیکسه کیسشانه دادهنین.

ترازوی زنجسری: تهرازووی زهنجیری؛ تهرازووی زهنجیری؛ تمرازوویه ک که به هوی راگویزانی زنجیریت ک که به یه کیسک که باسکه کانیهوه ناویزان کراوه، شتی ییده کیشن.

■ در تـــراوز گذاشــتن: [مجــازی] ههلـسهنگانـدن؛ تـاقی کردنـهوه ﴿سود و زیان کار را در تـرازو کذاشتم دیدم بد نیست: قـازانج و زهرهری کـاره کـهم هـالـسهنگانـه، دیـتم خـراپ نیه›.

تسرازودار / tarāzûdār، ها؛ ان/:/سه، سهنگدار؛ کهسی که له فروشگهدا کیشانهی شتومه کی به نهستویه.

تــرازوداری/ tarāzûdārî:/ســـه، ســهنگــداری؛ پیشهی سهنگدار.

تــر اژدی / terājedî، هـا/: [فرانـسوی]/ســـه، تراژیّدیا: ۱. خــهمنامـه؛ ســـۆزنامه؛ جــــۆره شــانۆ یـــا فیلمنامــــهیـــهک کـــه تیّیـــدا دژبــــهری و چالاکیگــــــهلی نـــــاوهکـــــی و دهرهکـــــی

قارهمانه کهی (یا قارهمانه کانی) به چه شنی ناچارهسهر، دهبیته هیوی پیک هاتنی تاکیامیکی دلیته زیدن و ناخوش (تیراژدی هاملیت: تراژیدیای ههملیت) ۲. کارهسات؛ رووداوی ئیجگار دلتهزین.

تسراس / t(e)rās اها/: [فرانسوی]/سس ۱. بسهرسسفک، بسهرهسهیسوان؛ بسهرهیسوان؛ بسهرهیسوان؛ بسهرهیسوان؛ بدانیژه؛ بهرهسهیسوانی؛ بانجیسه، بیلایسی؛ بیلایسی؛ بسهرسانیژه؛ بانیجسه السه؛ المهاسوا؛ بیرایسی ۲. ارمسین شناسسی از دوینیسک تسه خست و تساله المهاساری رووبار یا قهراخی دولایکدا

تراست / t(e)rāst)، ها/: [انگلیسی]/سه، تراست؛ یه کیه تیه ک له چهند بنکهی پیشه سازی یان ئابووری بۆ کهم کردنه وهی راده ی رقه به رایه تی و نرخ دانانی به دلخواز.

تسواش ٔ / tarāš / سه, ۱. تسراش؛ کسار یسان پروتی تاشسین دستراش دادن: تسراش دان ۲۰ راش؛ کسم بوونهوه له نه ستوورایی شتیک به هنوی داتاشسیانهوه دسراش خوردن: تسراش خواردن ۳. تسراش؛ کسار یسان پهوتی داتاشسان؛ داتاشسین؛ نهره تاشسهی؛ تاشسهیسان و تسه خست داره الووس کسردن یسان بسی گسنج و تسه خدار) لسووس کسردن یسان بسی گسنج و تسه خدار) در درهاوردن (وه که پووی بسه دگهای بایسه خدار) در شارش انگسشتر تعریفسی نداشست: تراشسی نداشست: تراشسی نداششت در اشسیاو ۵. اسهار تعریفسی تاشسیاو ۵. اسهار تعریفسی میداد تسهراش؛ قسمتسراش؛ ققتراش.

تـراش خـوردن: تـراش خـواردن؛ تاشـران؛
 داتاشران.

تراش دادن: تاشین؛ داتاشین؛ تاشهی. - تواش <sup>۲</sup>: پیو*اژه.* - تاش؛ - تراش؛ - داتاش؛ هینانهود). ههروهها: تراشیدنی

■ صفت فاعلى: تراشىنده (\_)/ صفت مفعولى: تراشىيده (تاشراو)/ مصدر منفى: نتراشىيدن (نهتاشين)

تراضیی / tarāzî/: [عربی]/سی، روزامهندی؛ کار یان رووتی خوش بوون؛ خوهش بوون؛ ووش بیوی. ووش بیهی؛ روزامهند بوون.

🗉 تراضي طرفين: رەزامەندى ھەر دوولا.

ترافیک / t(e)rāfîk/: أفرانسوی از انگلیسی ا /سرم، ترافیک: ۱. هاتوچو؛ هاتوچوو؛ ئاموشوّ؛ ئامهولوهی؛ گهر و خولی ئامیّرگهای گواستنهوه ۲. قهرهالهای شلوقی؛ جهنجالی، چر و پری له هاتوچوودا (دیشب توی داخت گیر کرده بودیم: دویشهو له نیو داختها گیرمان کردبوو).

تراکتور / t(e)rāktor، ها/: [فرانسوی]/سم، تمراکتور؛ تراکتور؛ کهرهستهیه کی موتوری به دوو تهگهرهی گهوره و ناژداره وه که بو راکیشانی مه کینه گهای کشتوکال (وه کا گاواسن، توویاش، خهرمانکوت) که لیکی لیزوه رده گرن.

تواكتـــورچى / t(e)rāktorčî هــا؛ ان/: افرانسوی/ تركی]/ســـه، تــهراكتــۆردار؛ ئاژۆتكـارى تهراكتۆر.

تراکتورسازی / t(e)rāktorsāzî/: افرانسوی/ فارسی]/سم, تهراکتورسازی: ۱. /ها/ کارخانه دروست کردن یان کارگهی دروست کردنه وهی تهراکتور ۲. کاریان روتی دروست کردنی تمراکتور.

تراکم / tarākom، ها/: [عربی]/سم، پرایی؛ چری؛ پری؛ پۆری؛ شلخه؛ شخل؛ که له که؛ کوما؛ کوما؛ کوما؛ کوما؛ کو بوونه وه له پهنایه کی یان به سهر یه کدا (ترایه جمعیت: یایه گهل).

\_ هه لتاش؛ داتاشهر ﴿چوب تراش: چيوتاش).

تراشكار / tarāškār، هـا؛ ان/:/سـم. تراشكار؛ كهسي كه پيشهى تراشكاريه.

تراشیکاری / tarāškārí:/سیم. تراشیکاری:

۱. کیار یان رووتی تاشینی کیانزا بیه
مهکینه تراش ۲. /ها/ کارگهی تاییهت
به تراشکاری ۳. پیشهی تراشکار.

تراشه / tarāše، ها/:/سه، تویلاش؛ تلاش؛ تلاش؛ تولاش؛ تولاش؛ تولاش، تولاش، تولاش، توخل؛ باریکهییک له شتی که به هوی تاشین یان شکیان، لی جوی دویتهوه: تریشه

\_ تراشى / tarāšî/: پيواژه. ١. \_ تاشى؛ \_ تراشى؛ كارى تاشين (سنگترانى، پيكرتراشى: کوچک تاشے؛ یه یکه ر تاشے > ۲. [مجازی] کار یان رەوتى ھەلبەستن ‹دروغتراشى: درۆھەلبەستن›. تو اشيدن / tarāšîdan/: مصدر. متعدى. //تراشــیدی: تاشــیت؛ مـــی تراشــی: دەتاشــی؛ بتراش: بتاشه// تاشين؛ تراشين؛ تهراشين؛ رەوتىين؛ داتاشىين؛ تاشىمى؛ تاشىتەى؛ تاشای: ۱. کـردان؛ کـرهدهی؛ قوسان؛ هـهـلـکراندنی شـتێک بـه هـوی پێـداهێنانی ئامێرێکی تیــژەوە بــه روویــه کــدا کــه پێیــدا چهسهاوه (تراشیدن سر: تاشینی سهر) ۲. گۆراندنی بیچم یان ئەستوورایی شتیک به کیے شان یا کوتانی ئامیریکی تیر به رووی دەرەوەى ئەو شىتەدا ‹تراشىدن سىنگ؛ تراشىدن چـوب: داتاشينـــي بــهرد؛ تاشينـــي چێــو> ٣٠. [مجازي] پيکهينان يان خوش کردني شــتێکی درؤینــه (دشـمن تراشـیدن؛ مـشکل تراشیدن: دوژمن تاشین؛ گیچهل خوش کردن > أمجازي] هينانهوه؛ دەرهينان؛ له خــۆ وه دهر هینان؛ بهرئاردهی؛ ئاردهیوه؛ دروست كردن يان ريكوپيك كردني

شــتێکی ناراسـت ‹بهانـه تراشــدن: بیـانوو

.(boosidan

توانه / tarāne، هما/:/سمر، ۱. ستران؛ سران؛ گورانی؛ گورانیےی؛ قام؛ لاوک؛ لاوژه؛ لاویدژ؛ چپره؛ همهدالله همهداله، بهسته هونراوه؛ بهستهک؛ بهستوان؛ نهستران ۲. [قدیمی] هموا؛ ناههنگ؛ ناواز؛ لاوه ۳. [/دبی] چوارینه کانی زاری گورانی؛ فههلهویان.

ترانه خیوان / tarānexān، ها؛ ان /: /سم، گۆرانی بیژ؛ ستران بینر؛ ستران قان؛ مهقام بینر؛ قامبینر؛ قامبینر؛ قامبینر؛ به سته بینر؛ ده نگبینر؛ لاوک بینر؛ بینرهن؛ بویژ؛ گورانی چر؛ چاووش؛ شایه ر؛ گۆرانی واچ؛ چره چره؛ که سین که گورانی ده خوینی.

ترانسهساز / tarānesāz، ها؛ ان/:/سم، ســـترانچـــن؛ ســـترانساز؛ گـــقرانیساز؛ کــهسنکه ســتران (بــهتایبــهت ناهــهنگـه کــهی) دروست ده کات.

ترانیه سیرا / tarānesarā، ها؛ ییان /: /سیم. هیوزراوه هیون؛ هیه لیه سیموان؛ که سیخ که سیتران (به تاییه ت شیعره که ی) دروست ده کا.

تـراوا / tarāvā/: صفت. ئـاودهلــێن؛ دهلــێن؛ دهلّێنه؛ به تايبهتمهندى ئاودهلّێنيهوه.

تراوانی / tarāvā'î/ تراوایی

تر اوانسدن / tarāvāndan/: مسصدر. متعسدی. [/دبی] //تراوانسدی: ده لانسدت؛ مسی تراوانسی: ده ده لسینی بتسراوان: بسده لسینه // ده لانسدن؛ ده لانن؛ دیلاندن؛ تدرایی پی دادان.

تراوایسی / tarāvāyî:/سس، دهلسینی؛ ئاودهلینی: ۱. کار یا پهوتی پرقیستنی کهمهکهمه ئاو یا گاز له شتیکهوه ۲. تایبهتمهندی بری شتان که دهبیته هوی ئاولی رویشتنیان \* تراوائی

تــراورتن / t(e)rāvertan هــا/: أفرانـــوی ا /سـم. تراویرتــهن؛ جــوری بــهرد بــو جوانکــاری نواکمه / tarākeme: [؟] جمع ه تُرکَمَن تراکمه / tarākeme: [؟] جمع ه تُرکَمَن تـــراکمیکـــسز، دارواتهٔ ماشینیک بــۆ انگلیــسی]/ســم. تراکمیکــسیّر؛ ماشینیک بــۆ بــردن و هــهـلــشیّواندنی بتــۆن، بــه شــیوهی بۆشکهیه کــی گــهوره کــه لــه ســهر کامیونیّک دانــــدراوه و هــــهروا کــــه دهروا ســـوور دخواتههه.

ترامسوا / t(e)rāmvā/. از فرانسوی/از انگلیسی]/سم, ترامسوا؛ قسهتاری خیابانی: تراموای

تراموای / t(e)rāmvāy تراموا

تر انز بست / t(e)rānzît/: افرانسوی از ایتالیایی ا /سهر ترانزیت؛ کار یان رەوتی پهرینهوه؛ تێپهرین؛ رۆیشتنی شمهک، رێبوار یا ئامێرگهلی گواستنهوه له ولاتێکهوه بو

ترابزیتسیی / t(e)rānzîtî/: [فرانسوی] صفت. تیپه رینی؛ ترانزیتی؛ سهباره تبه ترانزیت (جادهی تراتبی: ریگهی تراتبی).

تـــــو انسى / t(e)rāns/: [فرانــــوی] این ترانسفُورماتُور

تر انسسیارنت / t(e)rānspārent/: انگلیسسیا /سم. کالک؛ کاغهز موّمی؛ کاغهزیکی نیوه ماته، بوّ رهسم کیشان و نه خشه دانان به کار

تو انسىيورت / t(e)rānsport): [فرانسوى] /سم. راگويزى؛ ئالوگۆر؛ ئازوگۆز: ت**رابرى** 

ترانسسفور ما تور / t(e)rānsformātor، ها/: [فرانسوی]/سم، تـرانس؛ ئـامێرێکی کـارهباییـه بـوّ زوّرترکـردن یـان کـهمکردنـهوهی هێــزی کارهبا له ماشێن یان کهرهستهیێکدا.

ترانویسی / tarānevîsî، هما/: [؟]/سرم, تسهرانووسی؛ کار یان رەوتی نووسینی وشه گهلی زمانیک به پیتگهل و رینووسی زمانیکی تصر (وهک بوسیدن: بووسیدهن،

مال به کار ده چي.

تراورس / t(e)rāvers) ها/: افرانسوی ا/سم، تراویرس؛ ههرکام لهو تهخته لاکیشانه که له پانایی هیلی ئاسن و له ژیر رهیلهوه دایدهنین.

تراوش / tarāvoš:/سـم. ۱. کـار یـان رەوتی دهلان؛ دهلـیان؛ دیـلان؛ نمـدان (تـراوش آب: دهلینــی ئـاو > ۲. /ـهـا؛ اـت/[زیـستشناسـی] نم تـک؛ کـار یـان رەوتی لیبوونـهوه یـان بـلاو بوونـهوهی ماکیـک (زورتـر تـراو) لـه لکیکـی لهشـی گیانـدارهوه (تـراوش بزاق: نم کـی ئـاوی دهم).

□ تسراوش احساسات: هسهسست هسرووژان؛ هسهسست بسزوان؛ هسرووژانی هسهسست؛ بسهر بوونی ههست و نهست.

■ تراوش کردن: دهلین؛ دلوقین؛ دهلیان؛ دهلان؛ دهلهدان؛ تهراییدان تهراوشت کردن.

تــراولچــک / t(e)rāvelček/: از انگلیــسی] چک مسافرتی، چک

تر او لر چــک / t(e)rāvelerček/: أاز انگليــسى أ چک مسافرتی، چک

تراویح / tarāvîh/: [عربی] این نماز تراویح،

تراویدن / tarāvîdan/: مصدر کزم الدیسی ایراوی دی: بتسراو: در الدیسی ایراوی دی: بتسراو: در الدیسی ده لان؛ ده لسین؛ دیسلان؛ تسه رایسی دادان؛ پرزانسه وه؛ هاتنسه ده ری تنوّک و و دیلسه ی تمرایسی له ده و رو به ری ده فردا ۲ [مجازی] ده رهاتن؛ دانسه وه؛ بلاوه کردن (نور چراغ از پشت پرده می تراوید: شهوقی چراکه له پشت پهرده که وه ده رده هات ک ههروه ها: تراویدنی

■ صفت فاعلی: تراونده (\_)/ صفت مفعولی: تراویدده (دهلاو)/ مصدر منفی: نتراویددن (نددهلان)

ترب / torob، ها/:/سم توور؛ تووری؛ ترپ؛ تقر، تقر، ترموی؛ ترب، گۆر؛ بنه گور؛ بنه گیاییکی یه کسالهیه، ریشه که که نهستوور ده بی و ده خوری.

ترب سیاد: تـووره رهشـه؛ تـووره فـهرهنگـی؛
 ترپـهرهشـه؛ تـرهوه سـیاوی؛ جـوری تـووری
 پیسترهشه و خواردنی بو دهرمان باشه.

توبانتین / t(e)rebāntîn/: [فرانسوی]/سم، شسۆک؛ شسۆک؛ شسۆبه؛ هسه لسمی ساردهوه کراوی شیره ی داره بهن، که تراویخکی بسۆن خۆشه و بسۆ زۆر دهرمانی خواردن و پیست به کار دی: جوهر سقز توبت / torbat، ها/: [عربی]/سم، خاک؛ ئاخ:

۱. شهخسس؛ گلکوی پیروز ۲. خاکی مباره ک؛ ناخاپیروز ۳. /دبی بارگا؛ بارگا؛ خزن؛ قسن؛ گور؛ گلکو؛ دواههوار حرب خواجه حافظ: در دی خواجه حافظ:

تربچـه / torobče، هـا/:/سـم تـووره سـووره؛ شـيمـی؛ فجيـل؛ توورچـه؛ ترپچـه؛ جۆرێـک تووری بچکۆلهی پێست سووره.

نوبد / torbod، هما/:/ســــ، شــهـلـهمــه؛ شــهروال به كــۆل؛ ئالــهكۆكــه ريخنــه؛ گيايــهكــى چــهن سالهيه كه بنــهكــهى زگ ريخــهريكــى زوّر بــه قهوهته.

تربسوی / tarborî ها/:/سه تهربسوی؛ سهوزبری؛ کاریا رەوتی برینی دار و گیای سهوز (وه ک دار و چلاک). ههروهها: تربر تربیست / tarbiyat ها/: اوربی]/سهروهردی کاریان رهوتی پهروهردی؛ کاریان رهوتی پهروهردی؛ کاریان رهوتی زنبور عسل: کروهرسی هانگ ۲. ناکاری شیاو و گونجاو له گه ل نهریتی کومه لگایان جیگه و شوینی ژیان و کار (میساجتماعی: بهروهرسی کومه لایه تی) ۳. کاریا رهوتی پهروهرسی کومه لایه تی) ۳. کاریا رهوتی رهینان و بارهینان بین بیده بارهینان و بارهینان بید

(تربیت معلم: راهبنایی ماموّستا)،

◙ تربیت بدنی: وهرزش؛ بارهێنانی لهش.

تربیت معلم: راهینانی ماموّستا؛ راهینانی فیرکار؛ لقیک له خویندن که کاری لیکدانهوهی شینوازگهلی دروستی وانه گوتنهوهیه.

■ تربیست شدن: بارهاتن؛ رەنیّو هاتن؛ پهروهرده بوون. ههروهها: تربیت کردن تربیت کردن تربیت بدنی / tarbiyatbadanî/: [عربی] تربیت تربیت

تربیت شده / tarbiyatšode، ها؛ گان/: اعربی/ فارسی] صفت. بارها توو؛ پهروه رده کراو؛ پاها توو؛ دهرها توو؛ پیگهیینراو؛ پهنیوها توو؛ دهرها توو؛ فیرکراو.

تربیت معلم / tarbiyat(e)mo'allem/: [عربی] اعربی] ا

تربیت کی /tarbiyatî اوربی استفت. پرسهروهرشتی؛ بارهینانی؛ پرهینانی؛ پهروهرده یا استول تربینی: بنهماگهای بدرودرشی .

تربیع / 'tarbî' ات/: اوربی ا/سهر ۱۰ کار و پروتی چواربیهش کردنیه وه ۲. /نجیوم پروتی حوزیی مانگ له دوو چونیه مانگی حقویه مانگی کوییدا (شهوی حهوتهم و شهوی بیستویه کهمی مانگی کوچی) بهرامبهر به برومین.

تر ـ تـرو / terterû، هـا/: صفت. اگفتـاری، مستهجن الله فیرنه فیرن الله فیرکه و سـک چـوون ۲. [کنـایی] کــز؛ سـس، خوّنه گر؛ ترکهلهک؛ تهرال.

توتيب / tartîb، ها؛ ات/: [عربي]/سم. ١.

ریـز؛ ریزبـهنـدی؛ چۆنـاوچۆنی هـهبـوون یـان دامهزراویی ئهنـدامانی یـهک کۆمـهلـه ‹ترتیب قـد: ریـزی بـالا› ۲. کـار یـان رهوتی چـنین؛ ریدککـردن؛ ریزکـردن ‹ترتیب کتابها: چنینـی کتیبان›.

■ ترتیب اثر دادن: گوی پیدان؛ رهچاو کردن؛ سهرنج پیدان (به نامهام ترتیب اثر داده نشد: نامه کهم هیچ گویی یی نهدرا).

ترتیب دادن: ریک خستن؛ جیبهجی کردن؛ پوخت کردن؛ سامان دان؛ ریک و پیک پیک کردن؛ وسهی را؛ وهش که دهی؛ پیکهینانی پیسه کسی کاریک یان ریخه ستنی (ترتیب آن کار را بده: شهو کاره ریخه).

ترتیب یافتن: ریکخران؛ جیبهجی بوون؛ بهریدوه چوون؛ لوهی راوه (جلسهی انجمان ترتیب بافت: دانیشتنی کورهکه ریکخرا).

تر تیبسی / tartîbî/: [عربی] صفت. ریسزی؛ نۆبەیی؛ بەنۆرە؛ بەنۆگە؛ زنجیرەیی؛ یەک بە دوای یەک.

ترتیل / tartîl، ها/: [عربی]/سم. تـهرتیـل؛ کـار و رهوتی خوینـدنی خیّـرای قورئـان بـه دهنـگ و ئاههنگهوه.

ترجمان / tarcomān: [عربی]/سیم، ۱. اقدیمی] وهرگید؛ پاچهٔ کار؛ تهرجومان؛ دیلماج ۲. شاندهر؛ قه گو (ترحمان احساسات ماست: شاندهری ههستی ئیمهیه) ۲. [قدیمی] پیتاک؛ تاوانه؛ تاوانیک که له بهرامبهر کاریکهوه دهدری.

ترجمسه / tarcome: [عربسی]/سسم، ۱. وهرگیران؛ پاچفه؛ پاچهشه؛ به رچفه؛ چیور؛ بسژاره؛ کسار یسان رهوتی وهرگسهرانسدنی نووسراوهییک له زمانیکهوه بو زمانیکی تر / /تراجم/ [قدیمی] ژیاننامه؛ بهسهرهات.

፱ ترجمه ی تحت اللفظی: وهرگینرانی ده ق
 به ده ق؛ پاچڤه ی وشه به وشه.

ترجمــه شــدن: وهر گێــران؛ وهرگــهران؛
 وهر گێړدران؛ پاچڤه بوونهوه.

توجمه کردن: وهرگێران؛ پاچهٔ کردن؛ چێوراندن.

تـرجیح / tacîh/: أعربـی]/ســـه، هــه قـــياز؛ دۆخ يــان چۆنيــه تى باشــتر بــوونى نــرخ و برشــتى كهس يا شتيك به سهر ئهوانى ديكهدا.

تـر جیح بلامـر جح: هـاکو بـژارده؛ هـهیکــو بریری؛ ههائیریری به بی ههائیاری.

■ ترجیح دادن: دان به سهردا؛ هه فیازدان؛ به باشتر زانینی به باشتر زانینی که سعی یا شتیک (خواستگار بازاری را به آقای مهندس نرجیح داد: داواکاری بازاری داده به سهر ناغهی موههندیسدا).

ترجیح داشتن: سهر بوون؛ چاکتر بوون؛ باشتر بوون؛ هه فیاز بوون؛ خاستهر بیهی (پشم و پنیه بر الیاف مصنوعی سرمح درد: خوری و لوکه له ههودای دهستکرد سدره).

تر جيحـــى / tacîhî/: [عربــى] صــفت. ســـهر؛ ههڤياز؛ باشتر.

ترجیع بنید / tacî'band، ها/: [عربی/فارسی]

اسم، هه للبه ستیک له چهنید چامه دا که
ههموو له یه ک کیشدان و ههر چهنید
به سته له ریژه یه کی تاییه تبه خویان که
له کوتایی ههر به ندیک دا چامه یه ک دوویات
ده بیته وه .

ترحلسوا / tarhalvā: [فارسی/ عربی]/سم. تـهرههـهلـوا؛ سـهیـلێ؛ هـهلـوای بـه ئـاردی

سـوورەوەكـراو، رۆن، گـولاو و شـەربـەتى زۆر كە تەر دەبى و زوو خەست نابىتەوە.

□ تـــرحم كـــردن: دلـــسۆزىكـــردن؛
 دلسووتاندن؛ بەزەيـى پێـدا ھاتنــەوە؛ رەحــم
 پێكردن.

تـــرحيم / tarhîm/: [عربـــی] این مجلـــس ترحیم، مجلس

نیر حیص / taxîs/: [عربی]/سیم، کیار یان رهوتی هه لیساندن یان ده رباز کردن؛ به ردان؛ پزگار کردن (امروز گندمهای وارداتی سیفید شد: نهورز گهنمه هاورده کان دست کران ک

تر خیص کار / tarxîskār ها؛ ان/: اعربی/ فارسی]/سم، دهربازکار؛ کسهسینک کسه ئه نجامدانی کاری گومرک و دهربازکردنی کالای نارده یان هاوردهی به ئهستۆیه.

توحیسه / tarxîne/اسه. دۆینه وینه وینه ترخینه اسه المدانه وینه تمرینه اسه وینه المدانه وینه المدانه و بری جاریش سهوزی ئه نجراو که له ماست یان دۆدا دهیخه وینن و دوایه و شکی ده که نه و و له کاتی به کار بردنیدا له ئاودا ده یکولینن تا وه کوو ئاش یان سوویی لی بی ا

سرد / tord، مها/: [عربی] صفت. تبورت؛ تبوویر؛ تبرد؛ پیهژ؛ شبکه شا؛ شبهق: ۱. بیهره ق؛ شبهوه ی زوو ده شبکی ۲. ناسبک؛ ناسبکه له؛ تهرز؛ سهرتهرز، ههروه ها: تُردی

نوداهن / tardāman، ها؛ ان/: صفت [كنايي، ادبي] داوين تهر؛ داويدن پيس؛ شوال چههل؛ شوال پيس؛ بهجووج.

يان خۆ بە دەستەوە دانەوەيە.

□ ترس از آب: ئاونهویری؛ ترس له ئاو.

ترس از آتش: ئاورنهویری؛ ترس له ئاگر.

ترس از بلندی: بیماری ارتفاع ⑤ بیماری

ترس از رنبک قرمیز: سیووره ترسیی؛ تیرس

له ړهنگی سوور.

له ړهنگی سوور.

تـرس از کثافـت: وهسـواس؛ واز\_واز؛ تـرس له پیسی.

■ ترس برداشتن: تبرس داگرتن؛ سیام گرتن؛ ترسان؛ سامی کهردهی؛ تهرسی گیرته پیره (وقتی او را به آن حال دیدم تبرس بیرم داشت: کاتیسک نسهوم بسهو حالسهوه دی تسرس دایکرتم).

تسوس داشستن: ترسسان؛ تسرس بسوون؛ تهرسهی (از آن ترس داشت که نتواند بموقع برسد: ترسی لهوه بوو که نهتوانی به وه ختی خوی بگا).

ترس کسی ریختن: ترسی که سیک شکان؛ زاتی که سیخ شکیان؛ ترسی که سیخ شکیان؛ ترس بریان؛ سامی مریهی، تهرسی شیهی (چند بار که سوار می شوی ترست می ریزد: چهن جار که سوار می ترست ده شکی).

ترس نداشتن: جی ترس نهبوون؛ ترس گهره ک نهبوون؛ ترس پین نهویستن؛ تمرسیی گهره ک نهبیه ی (چرا می ترسی؟ اسب سواری که ترس ندارد: بوچی ده ترسی؛ نهسپسواری جی ترس نیه).

از ترس مبار به اژدها/افعی پنیاهبردن:

[مجازی] له عهزرهت سهگیا خیق بهدهم
گورگهوه دان؛ له ترسی نیاو پالیدان به
ناورهوه؛ له خوفی خراو پهنیا بردنه خراوتر

(تو داری از برس بار به اژدها پناه میبری: نهتو
خهریکی له عهزرهت سهکیا خبوت به دهم
که کدیده ددددی).

ترسا / tarsā، يان/: صفت. [قديمي] عيسايي؛

تسردد / taraddod، ها/: [عربی]/سسم، ۱. هاتوچیوو؛ هامیشو؛ نامیشو؛ نامیشو؛ نامیشو؛ نامیشونی دمدتی به خانه ی ما بدد داشت: ماوه یه ک بو مالی مه دیرد داشت: میاوه یه ک بو مالی مه دیرد ونگی؛ دوودلیی؛ دود یان چونیه تی به گومیان دودنگی؛

تردست / tardast، ها؛ ان /: صفت. [مجازی] تا درهس؛ مهزیبووت؛ چالاک؛ لوّتهر؛ دهسسووک؛ دهسسوک؛ به دهست و برد؛ گورج و گول.

تردستى / tardastî، ها/:/سم، [مجازی] تـهردهسي؛ چابكى؛ چالاكى؛ لۆتـهرى؛ مەزبووتى؛ گورج و گۆلى؛ دەستروسكى.

تردعاغ / tardamāq، ها/: صفت. [مجازی] سه رخیوش؛ بهدهماخ؛ به کسهیدف؛ خوّش کهیف؛ سهرحال؛ مهلهنگ.

نردید / tardîd، ها/: اعربی ا/سه, دوودلی؛ دردونگی؛ دردونگی؛ بیاوه پیایی؛ دل لیه دلانی: ۱. گومیسان؛ ژاژایسی؛ پارایسی؛ باخاترجهمی؛ ئهری نهریتی، دوخ یان خوتیه تیپکی زمینی که له ئه نجامیدان و جیسه جیخیه کیردنی کاریکیدا پوو دهدا (سوی که داشتم که بروم یان بمانم: له دوه لیدا بووم که بروم یان بمانم: له دوه لیدا بووم که بروش برید کردم: له نه کاریکیدا و له مه پوته که یه وه که دوش برید کردم: له نه کاولی که وته که یه وه که که وته که یه وه که که وته که یه وه

تسرس / tars ها/:/سه، تسرس؛ تهرس؛ تهرس؛ تهرس؛ تهرسی؛ سام؛ سامی؛ یاس؛ سهوهن؛ ساو؛ هاس؛ باک؛ زهرتهالاق؛ سهیشت؛ پسری؛ خهزه؛ قورف؛ چورچ؛ ههراس؛ سیم؛ تاو؛ زیهاله؛ زیهالی؛ زار؛ زراو؛ زاور؛ تناب؛ ههستیک که به هوی بوون یان بیرکردنی مهترسییکهوه دهرده کهوییت و ویسرای گورانیکی زور له لهشدا، له گهال دهرچوون

مەسىّحى؛ خاچپەرست؛ فەلە؛ فلّه؛ ديان. ترسانى / tarsā'í ﴿ تُرسايى

ترسان ا / tarsān/: صفت. ترساو؛ ترسیاگ؛ ترسیاو؛ زراوچوو؛ ههراسان (چهرهی ترسان: دیمه نی ترساو).

ترسان ٔ:قید. به تهرس؛ به ترسه ترس، به تهرس؛ به تهرسیهوه (ترسان و لرزان پیش میرفت: به ترس و لهرزهوه دهروّیشته بهرهوه).

توساندن / tarsāndan: مصدر متعدی. //توساندی: ترساندت؛ می توسانی: ده ترسینی؛ بترسان: بترسیند، توقاندن؛ ترس وهبدرنان؛ زات بسردن؛ هده لرجنقاندن؛ ترسانن؛ ئده لیجورچهندن؛ هدواسانن؛ هموژقاندن؛ راچهاناندن؛ بزداندن؛ تهرسنهی؛ تهرسانی: توساندنی توساندنی هموژها: ترساندنی

■ صفت فاعلی: ترساننده (ترسینهر)/ صفت مفعولی: ترسانده (ترسینراو)/ مصدر منفی: نَترساندن (نهترساندن)

ترسانیدن / tarsānîdan/ ه ترساندن تــرس آور / tarsāvar/: صــفت. تــرسهێنــهر؛ تـــهرســـێنهر؛ بترســـێن؛ تـــهرســـار؛ بـــه تایبه تمهندی یا برستی به دیهێنانی ترس.

ترسایی / tarsāyî:/سـم. [قــدیمی] عیــسایی؛ مهسیّحی؛ فهله یی: ترسائی

ترسخورده / tarsxorde: صفت. ۱. ترساو؛ ترسیاگ؛ ترسیاو؛ توقیو؛ ههداسیاو؛ ترسیاو؛ خاوهن ترسلیزیکاو؛ خاوهن دوخی بهرههم هاتوو له شاردنهوهی ترسیکی زور.

ترســـل / tarassol/: [عربـــی] /ســـم, [قـــدیمی] نامهنقیسی؛ نامهنووسی.

ترسىناك / tarsnāk/: صفت. خۆفناك؛ ساك؛ سامناك؛ جى تىرس؛ زەرنىد؛ گرتۆلـە؛ بىلىسام؛ تەرسناك؛ تەرساوەر.

ترسو / tarsû ها: صفت. [گفتاری]

ترسەنىۆك؛ ترسىنۆك؛ رەقىرەقىۆك؛ بىنجەرگ؛ قىزە؛ بىنزات؛ بىنزاور؛ تىسكەن؛ خىنز؛ خىنز؛ بىزدونسەك؛ دلسزراڤ؛ گسەوش؛ نسەويسر؛ چاقسست؛ كەورخ؛ كەلەزات؛ كەوجىورەت؛ تەرسەزال.

ترس و لرز / tars-o-larz/: اسم. [گفتاری] ترس و لهرز؛ ترس و خوّ؛ تهرس و لهرز؛ ترسیی زور بهتایبهت هاوری لهگهل لهرزینی لهشدا.

ترسسیدن / tarsîdan/: مسسدر، ۷زم. //ترسیدی: ترسای؛ مسی ترسسی: ده ترسی؛ بترسد، بترسد، بردیان؛ بردیان؛ بردیان؛ بوشکان؛ نه ته دره چوون؛ ئه ته چوور چهنن؛ ئه المهور چیان؛ نه درو چیان؛ بری چسین؛ ئه اور کیان؛ هه در قین؛ به دردن؛ هه راقین؛ نه دویدان؛ ته رسای، هه روه ها: ته رسیدنی

■ صفت مفعولی: ترسیده (ترساو)/مصدر منفی: نترسیدن (نهترسان)

ترسیم / tarsîm، ها؛ ات/: [عربی] اسم، [ادبی] کار یا پووتی کیشان؛ پوسم کردن؛ دانانی خهت یان وینهی خهتی له سهر کاغهز و ...
ترش / torš/: صفت، ترش؛ تورش؛ تش: ۱.
چیژی دهم کووه کهر؛ یه کیک له چوار چیژهی سهره کی (سرکه ترش است: سرکه ترشان دوخی ترشان بوون (خمیرترش: هه ویرترش).

■ ترش شدن: تورشیان؛ ترشیان؛ تشیهی. ترش کردن: [مجازی، گفتاری] تورشاندن؛ تشنهی؛ ترشاندن؛ ناو چاو دانه یهکا؛ پوو گرژکردن (تا آرام را دید ترش کرد: تا ئارامی بینی تورشاندی).

ترش کردن معده: دله کری دله کرده رزور زیله کره گرتن؛ تورش کردنی گهده؛ زور بوونه وه ی هسیدی گهده که دهبیته ترشا / toršā:/سه. [نامتداول] ترش؛ ئەسىد. ترشــال / toršāl:/سه. ترشــيايى؛ تورشــيايى؛ بــۆن يــان چێــژهيــهک کــه لــه ترشــاويهوه هەست دەکرى.

ترشاندن / toršāndan/: مصدر، متعدی. [نامتداول] // ترشاندی: ترشاندت؛ می ترشاندی؛ ده ترشاندن؛ بترشینه // ترشاندن؛ تورشاندن؛ ترشاندن؛ ترشهده لگهراندن؛ تشنهی؛ تشنای، ههروه ها: ترشاندنی

■ صفت فاعلی: ترشاننده (ترشینهر)/ صفت مفعولی: ترشانده (ترشینراو)/ مصدر منفی: نترشیدن (نهترشاندن)

ترشیح / taraššoh، اعتاد: [عربی]/سیم، تمراوشت؛ تیز؛ دزاو؛ ئاودز؛ هلیمدو؛ کار یان رموتی نمیدانیهوه؛ دهلان؛ دهلانیدن؛ شیخ و تمرایی دانیهوه؛ لیندهرهاتن یان لیبوونهوه ی تراو له جیگایه کهوه (ترشح بزاق: تهراوستی لیک).

نرشـــحى / taraššohî/: [عربـــى] صــفت. تەراوشتى؛ دەلاو؛ دەليو.

ترشرو / tor(o)šrû ها؛ يان/: صفت [مجازی، اربی] رووگرژ؛ رووترشاو؛ ميۆن؛ ناوچاوتال؛ ناوچاوتال؛ ناوچاوترش؛ گرژ و مۆن؛

ترشـــرویی / tor(o)šrûyî، هـــا/:/ســم، رووگـــرژی؛ رووترشـــاوی؛ ناوچاوتالــــی؛ گهمۆری؛ گرژ و مۆنی.

توشک / toršak، ها/:/سم، ترشوکه؛ تورشکه؛ تورشکه؛ تورشکه؛ ترشکی؛ ترشکی؛ ترشکی؛ ترشکی؛ ترشکی؛ ترشکی؛ ترشکی؛ ترشکی؛ سیچک؛ تیرشک؛ سیچکه؛ گیاینکی سیچکه؛ گیاینکی چهندسالهیه له تیرهی ریواس، بنیکی

ئەستوورى ھەيە كە بۆ دەرمان دەشى.

تىرش و شيرين / torš-o-šîrîn: صفت. مـزر؛ تـرش و شـيرين؛ مـهيخــۆش؛ ميخــۆش؛ ميخــۆش؛ ميخــۆش؛ ميخــۆش؛ مـس و مـهـلـه، بـه تـاميكى پيكهاتوو لـه ترشـى و شـيرين؛ بـه تـاميكى پيكهاتوو لـه ترشـى و شـيرينى «انگورها تـازه تـرش و شـيرين شـده بـود: ترى تازه مـزر ببوو>.

■ ترشیی انداختن: ۱. ترشی گرتنهوه؛ ترشی چیکرن؛ تورشی خاسکردن؛ ترشی وهش کهردهی؛ لینانی تورشی له میوه یان سهوزی ۲. /کنایی گهناندن؛ بی که لک کردن.

تر شـــيجات / toršîcāt/: (!) [فارســـي/ عربـــي] جمع 🐨 ترشی

ترشیدن/ toršîdan/: مصدر. لازم. //ترشیدی: ترشای؛ می ترشی: ده ترشی؛ بترشه// ترشان؛ تورشان؛ ترشیان؛ تشیهی؛ تشیای:

۱. تـرش هـهلگهران؛ ترشهللوک بـوون ۲. [مجازی] سیـسیان؛ ژاکان؛ دامریان؛ لـه

دهسدانی تاسوخی و لهباری. ههروهها: ترشیدنی

■ صفت فاعلی: ترشنده (\_)/ صفت مفعولی: ترشنیده (ترشاو)/ مصدر منفی: نترشنیدن (ندترشان)

ترشييده / toršîde، ها/: صفت. ترشاو؛ تورشياك؛ تشيا؛ تورش هه لگهراو.

ترصیع / 'tarsî': [عربی]/سیم. ۱. کیار و پرهوتی پازاندنیهوه؛ جیهواهیرنییشان کیردن؛ داکوتیانی جیهواهیر به سیهر شیتکدا ۲. [بدیع] یه ک بوونی کیشی وشیه گهلی دوو پرسته یان دوو کهرت له چامهیه کدا.

■ ترصیع کردن: ۱. جهواهیرنیشان کردن ۲. تهلاکاری کردن؛ زیدرکاری کردن؛ رازاندنهوهی لاپهرهی کتیب پهرتووک به ناوی زیر و ئیکلیل و...

ترضییه / tarziye: [عربی]/سیم. [ادبی] دلینهوایی، دلازایی، کسار یسان رهوتی دل بهجی هینسان؛ شادکردن؛ بهجی هینسانی رهزامهندی کهسیک.

■ ترضیه خاطر کسسی کسردن: رٍهزامهندی کهسیک به دهست هینان.

ترعـه / tor'e، ها/: [عربی]/سه، کانال؛ رههند؛ ئاوه را؛ جوّگه؛ کهندالی دهسکرد له نیروان دوو چهم یان دوو زمریادا بو هات و چوّی گهمیه.

ترعیب / tar'îb/: [عربی] *اسم. [ادبی] ک*ار یان رهوتی ترســــاندن؛ ترســــانن؛ زات بـــــردن؛ تۆقاندن؛ تۆقنەی؛ تۆقنای.

ترغیسب / tarqîb/: اعربی ا/سیم، هسان؛ دلیگهرمی؛ دل پیخ خوشکهری؛ کار یا رهوتی هستی و هساندنی ههستی خوشهویستی و خوازیاری شتیک له کهسیکدا (دایم او را به درس خواندن ترغیب می کرد: ههمیشه شهوی بو خویندن هان دهدا>.

ترفند / tarfand، ها/:/سم, پینچ و پالووچ؛ فیل گهر، گهری؛ فیاک و فیک؛ هه نگ؛ ته له که؛ بره گهر، ته شخه له؛ گهر و گیچه ل؛ گزی و فزی؛ شندی مندی (با هر ترفندی که بود مادرش را به فروش خانه راضی کرد: به هه رسیدو سلوه حیک بوو دایکی رازی کرد ماله بفروشی،

ترفیع / 'tarfi': اعربی ا/سم، ۱۰ کسار یسان په ووتی به رزکردنه وه؛ پله و پایه ی که سی بردنه بان ۲۰ /ها؛ ات/ پله و پایه؛ زیّ ۳۰ کار و په ووتی پیشکه و تن؛ هه لیچوون؛ په ره سهندن؛ هه لدان؛ بان چوون.

 ترفیع درجه: پله گرتن؛ گهیشتن به پله و پایه ی بانتر و بهرزتر، ههروهها: ترفیع رتبه: ترفیع مقام

 ترفیع یافتن: بهرز بوونهوه؛ هه لچوون؛
 پایه بهرز بوونهوه؛ گهیشتن به پله و پایهی بانتر.

ترفيـــه / tarfîh: [عربـــی] /ســـم. [ادبـــی] ئاسووده یی؛ ئاسایشت.

ترفیه خیاطر: ئاسسوودهیسی رموان؛
 ئاسایشتی رموان؛ دلدامهزراوی.

ترق ستروق / taraqturûq؛ صوت. تهق و پوق؛ تهق و توق؛ گرم و هوّز؛ زرمهزرم؛ گرمهه گرمه زرم و کوت؛ شریخ و هوّز؛ دهنگی توند و پوقه ی پیکدادانی شتانیک یا تهقینهومی له دووی یهک: تاراق تروق

تــرقص / taraqqos/: [عربــی] *اســـم. اقـــدیمی]* هــه لـــپه رکــێ؛ لــه يــز؛ کــار يــا رهوتی ســهمــا کردن؛ ليزتن؛ هۆرپرهی؛ هۆرپرای.

ترقه / taraqqe، ها/:/سم, تهرهقه؛ فیشه که شیّته؛ کهسپوون؛ گوله تهقه؛ ههرکام لهو تهقهمهنیانه که به هیوی لیّدان و کوتان یان گر پیّوهنانهوه دهنگیان لی دهبیّتهوه و زورتر له شهوانی شادیدا دهیانتهقیننهوه.

🗉 ترقه در کردن: تهرهقه تهقاندن.

ترقسی / faraqqî، ها/: [عربی]/سیم، ۱. پیششرهوت؛ پیششکهوت؛ ئیهوزینه؛ پاییه بهرز بوونیه وه (در کارش بوسی زیادی کردوه) ۲. کاره کیمیدا زوری سیسرهوت کردووه) ۲. کار یان رهوتی چوونه سیهر/بان؛ بهرز بوونیهوه؛ پیان رهوتی هیوره سیهندین؛ هیوروهسیهی؛ هورلوهی؛ پین زیاد بیوون لیه چونییهتی و چهندییهتی شینک روده نرخه کان زور چوونیه سینک

 ترقیی قیمیت: چوونیه سیهری نیرخ؛ بیهرز بوونهوهی بیهها؛ هیه نیچوونی نیرخ؛ گیران بوون.

ترقسی معکسوس: [کنایی] هاتنسه خسوارهوه؛ دابهزان؛ داشسکان؛ پاشسرهوت؛ پاشسکهوت؛ ئهرهوسهی؛ ئهرمهریهی.

ترقی دادن: بردنه بان؛ بردنه سهرهوه:
 ۱. پیش خستن؛ بهرهو پیش بردن؛ پهره پیدان؛ ئهوزهینهدان ۲. فره کردنی ههر شتی. ههروهها: ترقی کردن

ترقیخسسواه / taraqqîxāh مان/: [عربسی/ فارسی] صفت. پیشکهوتان خواز؛ لایمانگر و خوازیاری پیشکهوتانی ولات، کومهالگایان همموو خهالکی جیهان.

تـر ک / tarak، هـا/:/ســه، ۱. زهنگ؛ درز؛ دهرز؛ تره ک؛ تـره کـه؛ تـهره ک؛ قـره ک؛ تـهرخ؛ گاز؛ درزیکی باریک کـه نابیتـه هـوّی جـوی بوونــهوهی دوو لـهت لــه یــه کتــری (یکـی از بشقابها در ک برداشته است: یـه کـی لـهو دهوریـه کـان رهنکــی بـردووه ک ۲. قــهرش؛ قــهــلــش؛ قــهــش؛ تــهرش؛ قــهــهش؛ تــهرش؛ شــهق؛ دهنمــهز؛ دوّخــی دهم بــاز کردنی شــتیک (وه ک قــهــهــاشی کیــو یـان زهمین).

🗉 تىرك برداشتن: زەنگ بىردن؛ درز بىردن؛

درز تیب وون؛ درز تیچ ون؛ قلی شانهوه؛ شهق بوون؛ قه اله می وارده ی دردی دردی برداشت: میچ که درزی تا بوده ک

تىر ك خىوردن: زەنىگ بىردن؛ تىرەكىين؛ تىرەكىين؛ تىرەكىيان؛ درز بىردن؛ تىرەك واردەى ‹آب داغ رىخىتم تىوى اسىتكان، تىرك خىورد: ئىاوى داخم كردە نيو پيالەكەوە زەنگى برد›.

تىرك / tark:/ســــم. ۱. [عربـــى] تـــهرک؛ تـــهرخ؛ كــــار يــــان رەوتى بـــه جـــــى هيــــــــــــتن؛ دەس لىن بـــهردان؛ وه لا نـــان؛ ئاســــهى جگـــا؛ وســــهى لاوه (ســيگار را تــرک کــردن؛ خانــه را تــرک کــردن؛ جگـــهره تـــهرک دان؛ مـــال بـــهجـــى هيـــــــــتن > ۲. پشکه؛ پاشــکو؛ تـــهرک (تــرک دوچرخــه: پــشکهى دووچــهرخــه) ۳. /ـــهـــا/ تيکــه؛ تـــهرکــه؛ چـــاک دامن چهار ترک: داوينــى چوار تيکه).

تسرک دوچرخه: پاشیکوی دووچهرخه؛
 تهرکی دووچهرخه؛ جیگاییک له سهر چهرخی دوایینی دووچهرخهدا.

ترک عادت: واز هینان له خوّ شهوهی که هوگر بسووه؛ دهس لی کیسشان و رهها کردنی خوو.

■ تسرک دادن: پسن تسهرکدان؛ تسهرک هان تسهرک وین پسن دان؛ پسن بسهردان؛ دهس پسن هه لگرتن؛ هان دانی که سینک بو دهس هه لگرتن له خوویه ک (اولها خیلی دروغ می گفت، حالا تسرکش دادهام: له سهره تساوه دروی زوری دهدا، به لام نیستا پیم ته رک داوه ک.

تىرك شىدن: لاچىوون؛ برانىدوە؛ كۆتىلىى پىخ ھاتن؛ نىدمان؛ لاشىيدى؛ دريىش دەدار نىدبوون (اعتيادش بىر اثىر معالجىد تىرك شىد: گىيرۆدەييىدكىدى بىد ھۆي دەرمان كردنىدوە لاحددك.

تىرك كىردن: ١. جىيھىيلان؛ بىمجىي ھىيشتن؛ تىمرككردن؛ ئاسىمى جگا؛ جيا

بوونه وه که سی یا شوینیک و دوور که تنه و کارگاه را ترک کرد: کارگاکهی مجی هیشت کی و دولانان؛ بهلاوه نان؛ واز هینان دهس ههه گیگرتن؛ تسهرخ دان؛ نیایه وه لا؛ ویل کردنی کاری یا ناکاریک مدتهاست سیگار را ترک کرده ام: دهمیکه جگهرهم و دلا ناوه کی همروه ها: ترک گفتن

ترک جان (سر) کردن/ گفتن: /ادبی ا دهس له گیان بهردان/ کیشان؛ سهر دانان؛ واز له گیان هینان؛ له خوّ بوردن و جوامیری کردن (در ره دوست ترک جان باید: دهس له گیان بهرده له ریّی دلدارا).

به تىرك اسب/ دوچرخه/ موتور بستن: شهته ك دان به پستى ئهسپ/ دووچهرخه/ موتورهوه. ههروهها: بر ترك اسب/ دوچرخه/ موتور نشاندن

توک / tork، ها؛ ان؛ آتراک [قدیمی]/: اسم، تسرک؛ تسورک؛ ۱. لسه نسزاد و په گهزانی اسسیایی ۲. ههر کام لهو کهسانهی که زمانی زگماکیان تورکیه ۳. خه لکی ولاتی تورکیا.

تو کانسدن / tarakāndan/: مصطرر متعدی ایر کاندی: تره کاندت؛ می ترکانی: ده تره کینی بترکان: بتره کاندن؛ تبه قاندنه وه بترکان: بتره کینی بتره کاندن؛ تبه قاندنه وه بتره کاندن؛ تره کنای بوونه هوی تره قاندن؛ تره کنای بوونه هوی قصه لسان یان درز بسردن یا لیک جیا بوونسه وه می ترکاندند: کیسوه کسوه را با دینامیست می ترکاندند: کیسوه کسه یان بسه دینامیست ده تو ترکاندنی

■ صفت فاعلی: ترکاننده (ترهکینهر)/صفت مفعولی: ترکانده (ترهکینراو)/ مصدر منفی: نترکاندن (نهترهکاندن)

تو کانیدن / tarakānîdan/ 🖘 ترکاندن تو کهبند / tarkband، ها/:/سس تـهرکبـهنـد:

۱. تەركەبەند؛ بەنسامۆكە ۲. پەرەيێكى كانزايى لەتەل چێندراو بۆ بار لێنان يا دانيشتن لەبان چەرخىي دواي موتور يا دووچەرخەوە دايدەنێن.

تر کتازی / torktāzî، ها/: [ترکی/فارسی] اسم. ۱. [مجازی] هیرش؛ ههلمه ۲. تالان؛ چهپاو؛ پوور؛ تالان و تالان؛ تالان و مالان.

تىر ك خورد كى / tarakxordegi، ها/:/سم، تلي شاوى؛ قلي شاوى؛ قد للشت بردوويى؛ درز تيكه و تيكه و قد يا چۆنيەتى پەيدا بوونى درز له شتيكدا.

تسر كىسسوار / tarksavār، ها؛ ان/:/سم، پىشتەسسوار؛ پىشكەسسوار؛ كىمسىي كىه لىه تىمركىي چوارپىي، موتور يان دووچەرخەوە دادەنىشىي.

تــرکش / tarke، هــا/:/ســم، ۱. پلاشـه؛ پريـشه؛ تيکـهی گــولله، قومپــاره، بۆمبــا يــا نــارنجۆک کــه بــه هــۆی تــهقينــهوهوه ليّــی جــوی بۆتــهوه ۲. [قـدیمی] تــيردان؛ هــهگبــهی تـــيران؛ جيگـــهی تـــيری کـــهوان کـــه ههالياندهواسيه لا کهله کهوه.

回 آخرین تیر ترکش 🗣 آخرین ترکمان / torkamān/ 🎓 تُرکَمَن

تــر کمن / torkaman/:/ســم، تورکــهمــهن؛ تورکــان: ۱. هــۆزى ســپى پێــستى تــورک، دانيشتووى ئاسياى نـاوين، تورکـهمـهنـستان و لاى بـاکوورى رۆژهــهلاتى ئێـران ۲. /ــهــ؛ ان؛ تراکمــه/[قــدیمی] هــهرکــام لــه کــهســانى ئــهو هۆزه: ترکمان

تر کمنی / torkamanî / نورکهمهنی؛ سهر به تورکهمهنی؛ پیهوهندیدار به پهگهزی تورکهمهنهوه.

تر کم<u>ون</u> / terekmûn/:/ســـم. [مــستهجن] ۱. ریــان؛ گــووکردن ۲. [مجــازی] گهنــه کاری؛ گووکــاری؛ کارتێــکدهری؛ خراوکــاری (ایــن

رفیق تو هم که ترکمون کرد: ئهم دوّسته شت خوق که نه کاری کرد.

تر کــه / tarake: [عربـــی]/ســـم. مـــيرات؛ پاشماوه؛ کهلهپووړ؛ کهلهپوّړ؛ مـهرده لا؛ مالّـی بهجيّماو له مردوو.

ترکه ' / tarke، ها/:/سم, شـوول؛ چووله؛ شات؛ شمـر؛ شـوول؛ کاشوولک؛ شوولک؛ شوولک شوولک؛ شوولک؛ شوولک تهرکه؛ خوس؛ خامه؛ شاته؛ لهق و ساقهی باریکی دار.

تر که ٔ: صفت [مجازی] ۱. باریک؛ ناسک؛ توله ۲. به ژنزراڤ؛ باریکه له؛ تهنکه له؛ تهنکوتیوول؛ به ژن باریک و ریک ۳. لهر؛ لاواز؛ رهقوتهق.

ترکهای / tarke'۱. ها/: صفت. [مجازی، گفتاری] تهانکه ته تهنکه و باریک و جوانکیلانه.

ترکی ' / torkî: [ترکی]/سم. ۱. تورکی؛ ههر کام له دهسته زمانگهای سهر به ناوچهی ئاسیای ناوین له زمانه کانی ئۆرال\_ئالتایی ۲. پهراویزی پارچه که پر و چر هۆندراوه.

☑ ترکسی آذری: تــورکی ئــازهری؛ زمــانی خهالکی ئازهربایجان.

تر کی استانبولی: تـورکی ئـهستهموّلـی؛ زمانی خهلکی باکوور و روّژاوای تورکیا.

تر کسی شسرقی (خساوری): تسورکی پۆژهههلاتی؛ زمانی تسورکی خسهالسکی ئاسیای ناوهندی.

تر کے غربے: تورکی رۆژاوایے؛ زمانی تورکی خەلکی ئازەربایجان و تورکیا.

تر کی ٔ: صفت. تـورکی؛ ترکی؛ سـهر بـه تـرک؛ پێوهندیـدار بـه ترکـهوه (غـذای ترکی: چێـشتی تورکی).

تركيب / tarkîb/: [عربي]/سم، ۱. تێكـهـلـى؛ تێـكـئـالاوى؛ لێكـدراوى؛ هـهـڨدودانـين؛ كـار

یا رەوتی یه ک گرتنی دوو یا چهن شت به شیوه ییک که له ناکامیدا ببنه یه ک شت ۲. تهشک؛ دوخت؛ نـژم؛ بـیچم (بید ترکیب: به و تـهـک ۲. آشیمی) تیک نالاو؛ دارشته؛ پیکهاته؛ چۆناوچۆنی یه ک گسرتنی توخمگهلی جۆراوجور به شیوهیه ک که له ناکامدا یه ک ماکی کیمیاوی پیک بینن ٤. ایت / آشیمی) تیک نالاو؛ دارشته؛ پیکهاته؛ نهو شتهی که له یه کگرتنی تـوخم پیکهاته؛ نهو شتهی که له یه کگرتنی تـوخم یا ماکهوه ساز دهبیت (آب ترکیب دو عنصر اکسیژن و هیدروژن است: ناو تیکنالاوی دوو توخمی نوکسیژن و هیدروژنه).

ترکیب کردن؛ تیک الان؛ لیکدان؛ تیکه ل کردن؛ به شیوه ی تیکه ل کردن؛ به شیوه ی ته نی لیک دراو دهرهینان ﴿آب را با فلز سدیم ترکیب کرد: ناوی له گه ل کانزای سودیومدا تیک نالاند ﴾.

تر کیببند / tarkîb.band/: [عربی/ فارسی] اسم. [ادبیات] هه لبه ستیک له چهند چامه دا که همه موو له یه ک کیشدان و هه رچهند به سته له یه ک ریزدان.

تر کیبببندی / tarkîb.bandî، ها: [عربی/ فارسی]/سم, کار یان رهوتی ریدکوپیدک کسردن و چسنین بسه پیسی ریسژه و پسهیوهندیگهای دروست، بهتایبهت له ناسهواریکی هونهریدا.

تر كيسد كى / tarakîdegî. ها/:/سم، تره كيايى؛ تليشاوى؛ تره كياكى؛ تره كيايى؛ تليشاوى؛ قهلشياوى؛ دۆخ يا چۆنيهتى قهلسان يان شويدى كه قهلشيوه.

تو كيــــــدن / tarakîdan/: مـــــصدر. لازم. //ت**وكيــدى**: تــرهكيــائ؛ مـــ**ي توكـــي**: دەتــرهكـــئ؛ شەھىرى.

تر سر کا tormoz، ها/: [روسی]/سم، تــورمز؛ ئــامێری وهگــری گــهران لــه کــهرهســتهی راگوێزهری چهرخداردا.

📵 ترمز الكتريكي: تورمزي كارهبايي.

ترمز بادی: تـورمزی بـایی؛ جۆرێـک تـورمز کـه بـه هێـزی گوشـاری بـاوه کـار دهکـا: ترمز کمپرسی

ترمز پایی: تـورمزی پـایی؛ تـورمزێ کـه بـه هێزی پا کار دهکات.

ترمیز روغنی: تـورمزی رەوغـهنی؛ تـورمزێ کـار کـه بـه یاریـدهی گوشـاری رەوغـهن کـار دهکات.

تریز کمپرسی 🖘 ترمز بادی

ترمز بریدن: تورمز بـریان؛ تـورمز بـرین؛ لـه
 کار کهوتن و عهیبدار بوونی تورمز.

ترمسز کسردن: تسورمزکردن؛ وهسستان؛ راوهسستان؛ بسه کسار هینسانی تسورمز بسوّ وهستان.

تر موالکتر یسک / termo'elektirik, -'elektrik': [فرانسوی] صفت. گهرمابه رقسی؛ شیوازی بهدیهینانی کارهبا له هیزی گهرما.

ترمـــوتراپی / termot(e)rāpî، هـا/: [فرانسوی]/سم, گهرمادهرمانی؛ کار و رهوتی دهرمان کردن به تین و گهرما.

ترمودینامیسک / termodînāmîk: افرانسوی ا /سر. تیرمودینامیسک؛ لقیسک له زانستی فیزیسک که له قانوونگهالی زال به سهر گهرما و مانهوه ی وزهوه ده کولیتهوه.

ترمــوس / termûs، هـا/: أفرانــسوی أ/ســم، مــهتــاره؛ سـارد و گــهرم؛ دهفريّکــی دوو پۆشــه که ئــاو (تــراو) تــا مــاوه ی زوّر بــه ســاردی يــان

بترک: بتره که // ۱. تره کین؛ زهنگ بردن؛ پهرتین؛ شهق بردن؛ قه لشیان؛ تره کیان؛ تسره کیب به بین به تسره کیب کیب میب به بوون و ده رکه و تبین درزیا قه لش له دیواروکه ی شتیک به هوی پهستاویه تی یان گوشاره وه ششیه ترکید: شووشه که تره کی ۲. تهقین؛ تهقینه وه؛ تهقیدوه؛ فرهقین (ترکیدن ترقه: تهقینیین؛ تره کیبان؛ کوتیانه وه (ترکیدن پهست یان ئیسقان به هوی نه خوشین یان کوتیانه وه (ترکیدن پوست: تره کیانی پیست یان پیست یان پوست: تره کیانی پیست».

■ صفت مفعولی: ترکیده (ترهکاو)/مصدر منفی: نترکیدن (نهترهکین)

ترگیلورگیل / targolvargol: صفت. اگفتاری] جوانکیله؛ شخخ و شهنگ؛ پیک و پیک؛ ناسک و نازدار؛ کوک و پوشته؛ شخخ و لهبار؛ جوان و چهلهنگ؛ نهرمهنیشک؛ ته و و تهمیس؛ خشین؛ شاد و رازاوه «دو تا بچهی ترکیلورکیل هم همراهش بودند: دوو مندالی جوانکیلهیشی لهگهل بوون >.

ترلان / tarlān/ 🖘 شهباز

هەروەھا: تركيدنى

ترلیون / t(e)reliyon/: [فرانسوی] که تریلیون تسرم / term، ها/: [فرانسوی] اسم، ۱. کهش؛ نیوسال؛ تیرم؛ چهل؛ ماوهیه کی دیاریکراو له سال که چهند دهرسی تایسه تی تییدا دهخویندی ۲. [نامتیاول] دهستهواژه؛ زاراوه.

ترمب<u>سوز</u> / toromboz/: [؟]/سه. [پزشکی] تروّمبوّز؛ دروست بوونی ده لهمه ی خوین له ناو دهماردا: تُ**رومبوز** 

ترمتای / toromtāy، ها/: [؟]/سم، تورومته؛ تروّمته؛ همه له که سهما؛ همه له که سهما؛ همه له که سهما؛ همه که ده؛ همه که ده؛ سهماکه ره؛ تیره؛ چهند جوّره مهای راوکه رن له تیره ی باز و

گەرمى رادەگريت.

تر موسست / termoset: [فرانسوی] صفت. گدرماسه خست؛ بین تایسه تصدی ندرم بوونه وه که بین بین می است که رماوه؛ پیچه وانه ی گدرمانه رم.

تر موستات / termostāt، ها/: [فرانسوی] /سم، تیرموستات؛ ئامیری خوّکار بنو راگرتنی تسینی جیّگایسه کی یان دهزگایسه که لسه سوّنگهی به کار خستنی ئامیری گهرم یان ساردکهرهوه: دمایای

ترمو کوپسل / termokûpl، ها/: [فرانسوی] /سه, تیرموّکووپسل؛ ئامیّریّک بوّ ئهنسدازه گرتنی تین له دهزگاییّکدا.

تر مسومتر / termometr، ها/: [فرانسوی] 🖘 دماسنج

ترمسه / terme/ سرمسه؛ تورمسه؛ قورمسه؛ قورمسه؛ قوماشیکی دهسیچن لمه خوری و ئاوریشم که نه خشی جوان و رازاوهی کونی لمه سمره و زورتر بو دروست کردنی بمرمال و مموج و کولهجمه و ... کهلکی لی ده گرن.

تر مــــی ٔ / termî/: [فرانــسوی]/ســـم، تر مــــی؛ یـــه کـــهی گـــهرمــا کـــه ده کاتـــه ۱۰۰۰ کیلو کالوری.

ترمیی : صفت ترمی؛ پیّوهندیدار یان سهر به ترمهوه.

ترمی : قید ترمیک؛ ترمین؛ ترمینو؛ له ههر ترمیدو؛ له ههر ترمیدا (برمیدی) ۱۶ واحد درس دارد: ترمیدی) واحد وانهی ههیه).

ترمیست / termît: [؟]/سـم. ترمیست؛ کاربیست؛ تیکسه لاویسک لسه گسه ده ی ئسالومنیوم و ئوکسیدیکی کسانزایی (وه ک ئاسسن) کسه ئه گهر ئاور بگری گهرمایه کی یه کجار زور بسار دینسی و لسه جوشسکاری و سساز کردنی بومبای ئاگریندا به کار دین.

تـر ميم / tarmîm، عما/: [عربـي]/سـم. ١. كـار

یان رەوتی ساز کردنهوه؛ چسێ کردنسهوه؛ خاس کردنسهوه؛ خخسش کردنسهوه؛ وهشهوه کهردهی؛ چیێ کردنهوهی شتێکی رووخاو، شکاو یان له کارکهوتوو ۲. [زیستشناسی] گۆشتهوزوون هێنانهوه؛ خوهش بوونهوهی سازانهوه؛ خاس بوونهوی پهلی زیان لیکهوتوو (حرمیم سوختگی بازو: کوشنهوزوون هینانودی سووتاوی باسک).

ترمیم کابینه: گـۆړینی شـالیار؛ کـار یـان
 رەوتی لابـردن یـان جێگــۆړکێی چــهنــد
 وەزیـــر، بــــێئـــهوهی کـــه دەولـــهت
 ههالوهشێتهوه.

ترمىمىكى / tarmîmî/: [عربىك] مىلىقت. سازكردنەوەيك، سازانەوەيك، خۆشكەرانـه؛ خۆشكەرەوەيى.

ترمینال / termînāl، ها/: [فرانسوی]/سم، ترمینال؛ گاراژ؛ گاراج؛ جیّگایه که که کهرهسه گهلی پاگویزان لهویّوه بهرهو شویّنگهلی جوّراوجوّر ریّ ده کهون: پایانه ترمینولژی / termînolojî: [فرانسوی]/سم، ۱. زاراوهناسی ۲. /ها/ زاراوهنامه؛ فهرههنگی زاراوه و وشهی باو له ههر لقیّکی زانستدا.

تـون / t(e)ran/: [فرانـسوى]/سـم. قــهتـار؛ شهمهندهفهر؛ تيرهن.

ترنا / tornā/:/سم، شیپ؛ دەسمالیککی زوّرتر هـهوریدشمی کـه بـای دەدەن و لـه قاپیّندا به جیّی قامچی به کاری دەبەن.

ترنابازی / tornābāzî/اسم، قاپین؛ شا و و وهزیر؛ جوّریک یاریه که یاریگهران له پووی نیسشتنی قساپ یسان قوتسوو شهمچهیه کهوه، شا و وهزیر و دز و جهلاد دیاری ده کهن و جهلاد به دهستووری شا و بیه پیّی راویدژی وهزیر سیزای دزه که دهداتهوه.

ترنج / toranc، عما/:/سم. ١. تبورنج؛ تبورهنج؛

نه خشیّکی ئیرانیه بو جوانکاری له چنراوه و نیگار کییشیدا (وه ک نه خسشی گهورهی ناو قالی ۲ . ه بالنگی۲

ترنجبین / tarancabîn/: امعرب از فارسی ا اسم، ترنجهمین؛ ترنجهبین؛ دهرمانیکه له پوه کی وشترخار ساز دهبی و بو زگ کار کردن باشه.

ترنجیسدن / torancîdan/: مسصدر. ۷ زم. انامتسداول] ۱. هسه لسچرچان؛ چرچیان؛ چرمقین؛ حرمقین؛ مسرچقین؛ قورمسان؛ قسرمچین؛ تورسین؛ چوونه یه ک ؛ چرچهه لاتن؛ سیس بوون؛ لوّچ به سهر یه کدا هاتن؛ به هوّی زوّر و گوشارهوه قسه بسوون؛ له تهشک کهوتین و قوپان ۲. [مجازی] ته مران؛ پشت شهق بسوون؛ تووشیاری کول و کهسهر بوون.

■ صفت مفعولى: ترنجيده (هه لچرچاو)

ترنجيده / torancîde/: صفت. هـه لـچرچاو؛ چـرچهـه لاتـوو؛ قوپـاو؛ لهبار كـهوتوو؛ كرژبووگ.

ترنم کردن: نیّـورین؛ لۆرانـدن؛ لـۆره کـردن؛
 ســۆزه کــردن؛ ســۆز کردن؛ نهرمــه نــهرم و
 لهبهرخۆوه گۆرانی گوتن.

به ترنم درآمدن: کهوتنه لوّرهلوّرهوه؛ به لوّرهلوّرهوه؛ به لوّرهلوّرکهوتن هاتنه سوّزهوه؛ هاتنه دهنگهوه؛ کهوتنی نهرمه نهرم و لهبهرخوّوه.

تروتازگی / tar-o-tāzegî:/سسم، تسه و تازهیی؛ گهشکهیی؛ تهرچکی؛ تهرجگی؛ گهشی؛ دوّخ یا چوّنایه تی ته و و تهمیس و نوی بوون.

تر و تازه / tar-o-tāze/ صفت. [گفتاری] ته و و تازه؛ شهق و تیراو؛ گهشکه؛ گهش، تهرچک؛ تهرچک؛ پاراو؛ پایناو؛ تازه و گفشاوه (گلهای تر و تازه؛ گولانی نه ر و تازه ک.

تروتسکیسسم / t(e)roteskîsm/: [؟]/سسم، تروتسکیسم، ئامۆژەی سیاسی\_کومه لایـهتی لؤتروتیسکی، شورشگیری رووس (۱۸۷۷–۱۹۶۰ زایینی).

تــر و تلــیس / tar-o-telîs: صـفت. [گفتــاری] ته و تلیس؛ تـه و تـه لـیس؛ تـه و و بـه د؛ تـه و و بــد و بــه و بــه و بــه و شــق خووســاو؛ خووسیاگ؛ فیسیا؛ ته واو ته د.

تر و تمینز / tar-o-tamîz: افارسی از عربی ا صفت. اگفتاری ا پاک و خیاوین؛ پاک و پوخته؛ ته و تهمیس؛ بروون؛ هیلاو؛ خاوین (همه جا را تر و تمینز کردم: گشت جیه کم باک و خاوین کردهوه).

تىر و چىسب / tar-o-časb: قىد. گورج؛ كرژ؛ گىسورج و گىسۆڭ؛ كىسرژ و كىسۆڭ؛ خىنسرا؛ دەسىبەجىخ؛ دەزبىەجىخى؛ ھىدر لىه جىنىوە؛ دزبىەجىڭگا؛ يەكتەكىان؛ يەكتەقە؛ دەرلاد؛ دەمودەس؛ ھىدر نهسۆ؛ بىەبىخ وچان و بىه زووترىن كات.

تسرور / teror، ها/: [فرانسوی] /سم، ۱۰ تیروّر؛ رهشه کوژی؛ تهریه گهری؛ کاری پهنامه کی و به دزیهوه بو کوشتنی کهس یان کهسانیّک ۲. [نامتداول] ترس.

☑ تـرور شـدن: تـيروّر بـوون؛ چـهپ و خـال کوژران ‹ناصرالدین شـاه در شـاهعبدالعظیم تـرور شد: ناسرهدین شا لـه شـاعهبدولعـهزیمـدا تـیرور کرا›.

تــرور کــردن: رهشکــوژتن؛ تیروّرکــردن؛ چـهپ و خــال و بــه ماتــهوه دهســت بــوّ کوشتن بـردن (میـرزا رضـای کرمـانی او را تـرور کرد: میرزا رهزای کرمانی تیروری کردک.

تروریست ٔ / terorîst، ها/: [فرانسوی]/سم، روشکوژ؛ تیرۆریست؛ کهسی که دهست به کاری تیرۆره یان باوه رمهاند به وهها ئاکاریکه.

نووریست : صفت. تهریه گهر؛ رهشکوژ؛ باوه رمهند به رهشکوژی.

تروریـــستی / terorîstî/: [فرانــسوی] *صــفت.* تەريەگەرى؛ تيرۆريستى.

تروریسسم / terorîsm/: [فرانسسوی]/سسم، رەشکوژی؛ کـهـلـک وەرگـرتن لـه تـیرۆر وەک رِیّبازیّک بۆ دەستکەوتنی ئامانج.

تسر و فسر ز / /tar-o-ferz: صفت. [گفتساری] چسالاک؛ گسورج و گسۆل؛ کسرژ و کسۆل؛ بسه دهسستوبسرد؛ خیسرا؛ بزیسو «آزاد در ایس کارها خیلسی نسر و فسرز است: ئازاد لسم کارانسه دا زور

تر و فرز ٔ: قید (گفتاری) خیرا؛ گورجی: کرژ؛ به چالاکیهوه (ب و فرز دستش را گرفت؛ تر و فرز از پلهها بالا رفت: به جالاکیهود دهستی گرت؛ کورجی به پلهکاندا چووه سهر).

تروکساژ / t(u)rûkāj /: افرانسسوی]/سسم، ترووکاژ؛ کار یان رهوتی که لکوه رگرتن له ئامیر و فهن و فیل له کاری سینه ماییدا بو نیشاندانی رووداوگه لیک که به شیوه ی ئاسایی رووناده نی یان نابیندرین.

ترومبوز / t(o)romboz/: [فرانسوی] ۞ تُرُمبوز ترومبوسیت / t(o)rombosît/: [فرانسوی]/ســــ. گردهی خون ۞ گرده

ترومبون / t(o)rombon, terombon، ها/: افرانسوی]/سم، تروّمبوّن؛ له سازه بایی و شهیپووریه کان به دوو لووله ی چهماوه، که لووله ی لای دهمی ژهنیاره که له ناو لووله یه کی ترموه بهر و دوا ده کا و دهنگی جغراوجوّری لیّدهبیّتهوه.

تروميت / torompet, t(e)rompet ها/:

افرانسسوی ا/سسم، تروّمپیّست؛ ئسامرازیکی مووسیقایه وه کوو شهیپسوور به سی کونهوه، کسه به به گیرانی دهم و جیّبهجسی کسردنی ئهنگوست له سهر ئهو سی کونه دهنگی لیدهبیّتهوه و دهرٔهنریّ.

ترویج / tarvîc/: اعربی ا/سه، ۱. هه رمین؛ رمین؛ کار یا رهوتی بره و پیدان و وه گهر خستن و باو پیدان (ترویج دادن: بره و پیدان) ۲. پهره؛ گهشه؛ پیشره فت؛ کار یان رهوتی گهشه پیدان؛ پیشه و چوون کهشه پیدان؛ پیشه و چوون کاری

■ ترویج دادن: وهبرهو خستن؛ برهو پیدان <ترویج دادن قسانون اساسی: برهو پیدانسی قانوونی بنهمایی>.

ترویسرا / t(e)revîrā/! ا؟]/ســــــ تیرڤــیرا؛ نـــاوی بازرگانی جۆریک بەن و ریشالی پولیستر.

تىرە / tare ها/:/سم، ١. كەوەر؛ كەورگ؛ كۆرگ؛ كەقەر، كەوەرى؛ كەوەرى؛ كەوەرى؛ گورەو؛ گورەو؛ كارك، كارد، كەرەسا؛ كەرەوزان؛ سەوزىـەكى دەست چىنى تىژە كە بنـەكـەى چەنـد سال دەمىنىنىتـەوە ٢. ھـەر جـۆرە سـەوزىيكـى خواردەمەنى.

تره بار کسی نکردن ای تیره بیرای کسی خرد نکردن

تره برای کسی خرد نکردن: [کنایی] گوو به کیلاوی کهسی نه پینوان؛ نرخ و گرنگایه تی نهدان به کهسیک: تره بار کسی نکردن

ترهات / torrahāt: اعربی اسم. [ادبی] همه الدین و پدووچ؛ شات و شووت؛ یاوه یاو؛ هات و هووت؛ قسه ی قوّر؛ گیوه گیوه الافوگهزاف؛ قسه ی گوّره و بی واتا (این ترهات چیست که به هم می بافی: نهم هه لیتو په لیته چیه ده یانریسی .

تـرهبـار / tarebār/:/سـم. تـهرهبـار؛ بـاری بنـِستان؛ نـاوی گـشتی سـهوزهوات و میـوهی خوراکی.

ترەتىزك / taretîzak / ترتىزك

تریا / ter(i)yā/: [از فرانسوی] ها کافه تریا تریا / teryāse/: [از فرانسوی/از آلمانی] المناسم، تیریاسه؛ ئهوه آلین دهور له دهورانی دووههمی زهوی ناسی، نیوان ۲۲۵ میلیون تا ۱۹۰ میلیون سالی لهمه و پیش.

ترياق / taryāq ها/: [معرب از يوناني] /سم. [قديمي] دژهژار؛ دژهژههر.

تریاک / taryāk, teryāk ها/: [یونانی]/سه، تریاک؛ تلیاک؛ شیلهی خاشخاش که تازه که ی سیبه و پاش ماوهیه ک دهبیته رهنگی کهمکوّلی ئامال زهرد.

تُرِياكى / taryākî, teryākî: [يونانى] صفت. ترياكى: ١. پێـوەندىـدار بـه ترياكـهوه ٢. بـه رەنگـى ترياك كـێش؛ ترياك كـێش؛ ترياك كـێش؛ ترياك كـێش؛ ترياك كـێش؛ ترياك كـێش؛

تریبون / t(e)rîbon, tirîbon، ها:

[فرانسوی] /سم، تریبوّن: ۱. میزیکه که بیّرهٔ هر بوّ پهیڤین ده رواته پشتیه وه ۲. سه کوّیه کی به به رزه که وتارخویّن یا بیّرهٔ رده رواته سهری راده وه ستی ۳. [مجازی] جیگایسه ک بسوّ ده ربینی بسیرو رای که س یان تاقمیّک دروه سیاسی:

ته له فزیون شده بود تریبون یک گروه سیاسی:

ته له فزیون ببوه تریبونیی تاقمیّکی رامیاری و

تــــريپلکس / tirîpleks, t(e)rîpleks: [؟] استنيوقات: ۱. ماليکي سهربه خو له سي نهومدا به ړيزه پله کانيکي ناوخوييه وه ۲. سيسته مي خاوهن سي ده زگا يان

تریج / tirîc, terîc/: /سه. [قدیمی] تیرنج؛ تیرنجین؛ تیریجیه؛ پهراوینزی بهرگ و شمهک.

■ بسه تریج قبای کسی برخبوردن: [کنایی] دان لسه گسهندی دهمساخ کسهسینک؛ بسه نابهجی دل له کهسینک ئیشان (به او گفتم کمی زود بیا به نریج قبایش برخورد و نیامد: پیم گوت تۆزی زوو بی، دای لسه کسستی دهماخی و نههات).

تریسد / tirîd, terîd://سم، تریست؛ تلیست؛ نسان تیکوشسه؛ نانسهولا؛ نسانی ولسیو لسه چیشتاودا: تلیت

 تریسه کسردن؛ ولسیوکردن؛
 تێکوشین؛ وردهنان دهکاسهی چێسشتاو
 کردن.

تریش ستریش / tirîštirîš, terîšterîš: صفت. ری شال پیشال؛ تال تال و نجر و نجر و نجر شیتال؛ شرو و شیتال؛ تالوراس؛ به که ناره پهراویزی لیک پساوهوه (پارچه بیش برسی شده بود: پارچه که ریشال و ریشال بوده).

تریشه / tirîše, terîše تراشه

تریسشین / tirîšîn, t(e)rîšîn هما/: [فرانسوی] /سم, تریسشین؛ کرمسی بهراز؛ جانسهوهری ریخوّلهی گوانداران (بهتایبهت بهراز و مروّ).

تریکوباف/ t(e)rîkobāf، ها؛ ان/: [فرانسوی/ فارسی] اسم، تریکوّین: ۱. کهسیّ که له کاری چنینی تریکوّدا شارهزایسه ۲.

كەرەسەي تريكۆ چنين.

تریکوبـــافی / t(e)rîkobāfî/: افرانــسوی/ فارسـی]/سـم، تریکــۆچنی: ۱. کــاری تریکــۆ چـنین ۲. /ــهـ/ کارگـه یـا دووکـانی تریکــۆ چنین ۳. کاری تریکۆچن.

تریلر / t(e)reyler/: [انگلیسی] ها تریلی تریلی در بادژی / t(e)rîlojî ها/:/سم. سیّبهشی؛ سیّینه؛ ئاسهواریّک (وه ک چیروّک، شانوّنامه یان بهستهی موّسیقا) به سیّباژی سهربهخوّ، به لام به ناوهروّکیّکی تاک و له سهرجهمدا هاوبهشهوه.

تریلیی / t(e)reylî، ها/: از انگلیسی ا/سیم. ترمیلی: ۱. بارهه الگر؛ گهلایه؛ کهرهسهی راگویزهر بو بار، که به ماشینیکهوه دهلکیت ۲. کامیونی بارهه الگر و باربه ر \* تریلر

تریلیـــون / terîl(i)yon, t(e)rîlyûn, trilyon، هـا/: [فرانـــوی]/سـم، تریلیــوّن؛ ملیــوّنملیــوّن (ههزار بلیوون= ۱۰۰۰): ت**رلیون** 

ــ تـرین / tarîn/: پسوند. ــ تـرین؛ ـ تــهریـن؛ هـــهری؛ هـــهری؛ هـــهره؛ پــاشوشــهی ئـــاوهلـــناوی هه قیازی ‹بدترین: خراپترین ›.

تــــر ى نيتر و تولــــونن / t(e)rî-nîtrotolu'en/: افرانسوى ا الله تى ان.تى

ترار / tezār، ها/: [فرانسوی از اسلاوی]/سم. [قرار / tezār] تیسزار؛ قسهیسمر؛ نازنساوی

ئیمپراتوورانی رووس.

تزاریسسم / tezārîsm/: افرانسسوی ا/سسم، تیزاریسسم؛ ده رگا و رژیمسی رامیساری و کومه لایه تی زال به سهر رووسیهوه له سهر دهمی تیزاراندا.

تزایسد / tazāyod: [عربی]/سم، [ادبی] ۱. زوری؛ پهره گسری؛ رهوتی پهره سهندن؛ هه لدان؛ بهرز بوونهوه؛ هه لیچوون؛ فره بیهی «درآمد کشور روز به روز در تزاید است: دهسهاتی ولات روز بسته روز بووندایسه ۲. پیشهرهوت؛ پیشهکهوت؛ ئهوزینه «همسایگان ما دائماً در ترقی و تزایدند و ما عقب افتادهایم: دراوسیکانمان ههمیشه له پیشهر موت دان و ئیمه دوا کهوتووین).

© تزاید یافتن: زوّر بوونهوه؛ زوّر بوون؛ فره بوونهوه؛ زیاد بوونهوه (به تدریج هوادارنش تزاید یافتند: ورده ورده لایدهنگرانی زور بوونهوه).

> تزنین / taz'în/: [عربی] آ تزیین تزنینات / taz'înāt: [عربی] آ تزیینات تزنیناتی / taz'înātî/: [عربی] آ تزییناتی تزنینی / taz'înî/: [عربی] آ تزیینی

تزریسق / tazrîq، ها؛ بات/: ااز عربی]/سی ۱. /پزشکی] کیار یان رووتی دورزی وهشاندن؛ شانهی؛ تیروّکردنی دورزی ده لهشی کهس (یان گیانداریّک) به هوّی لیّدانی شرینقهوه «روزی یک آمپول تزریق کنید: روّژی دورزیه ک بوهشینن ۲. کار یان رووتی شتی کردنه ناو شیتیکی ترووه به مهبهستی بووژاندنهوه و هیّر پیدانیهوه (تزریق سیمان: تیشاندنی سیمان).

 تزریمق آمیسول: دەرزى وەشساندن؛ چسەن شەى. ھەروەھا: تزریق سِسرُم؛ تزریمق خسون؛ تزریق واکسن

تزريق بلاستيك: تيشاندني يلاستيك.

تزریق زیرجلمدی: وه شاندنی ژیر پیستی. ههروهها: تزریق عضلانی: تزریق وریدی

■ تزریسق شدن: ۱. / پزشکی ا دهرزی وه شیان ۲. / مجازی برانسه میسشکهوه؛ خرانسه میسشکهوه؛ خرانسه میسشکهوه (به او تزریق شده بود که آن طور بگوید: برابووه میسشکیهوه کسه وا بیشری ک. همروه ها: تزریق کردن

تزریقات / tazrîqāt/: از عربی ا/سم رگفتاری] تهزریقات؛ هوده، بهخش یان دامهزراوهی تایبه تی بوده درزی وهشاندن.

تزریقاتی / tazrîqātî ها: از عربی السم، تسهزریقاتی: ۱. شبوینی که دهرزی تیدا دهوهشدین که دهرزی تیدا دهوهشدین: چهن شانه ی (همیسایه ی ما نزریفاتی است: دراوسیکه مان دورزی و دشینه ).

تزريقـــــى / tazrîqî: [از عربــــى] صـــفت. ١. وهشـــێنى؛ شــياو بـــۆ وهشــاندن ٢. وهشــێنراو؛ وهشراو.

تز کیمه / tazkiye/: [عربی] /سم. [ادبی] کار یان رووتی پاکژ کردنهوه؛ سرینهوه؛ پاک کردنهوهی دل و دهروون و لابردنی هزر و رهوشتی پسیس و نارهوا (ترکیه درون: باکر کردنهومی دهروون).

تزلیزل / tazalzol: اعربیا/سیم، ۱. خونه گرت ویی؛ خونه گری، سستی؛ دوخ یان چونیه تی پتهوی و یان چونیه تی له دهست دانی پتهوی و راوه ستاوی ۲. [مجازی] دوخ یان چونیهتی شلهژان؛ پهشیو بیوون؛ شیوان در لیا و راه نیدارد: شلهژان و همراسی لی نانیشی).

تـزویج/ tazvîc/: [عربی]/سـم. کـار یـان رەوتی به شوو دان یان ژن هێنان.

تزویسر / razvîr ها/: [عربی] اسم، [ادبی] دوورووویی؛ مهرایسی: ۱. زمان لووسی؛ پواله تکاری و ریاکاری به مهبهستی فریو دانی خهاک (در میخانه بیستند خدایا میسند/ که در خانه ی رویس و ریا بگشایند: دهری مهیخانهیان داخست خودایا خوت ههالینه گری/ که دهرکی مالی دیوروبیسی و ریاکاری شهوالا کهن ۲. گری؛ فهروبیسی و ریاکاری مهریخکی روتار او همه ترویر بود: ههموو ئاکاری صدر بسی بوو).

■ تزویسر کسردن: دووزمسانبازی (کسردن)؛ دووروویسی کسردن (چون نیسک بنگسری همه نزویسر می کسید: ته گسهر باش چاوی لیخ کهی گش خهریکی دووزمان نارین).

تزیید / tazyîd: [عربی] /سمر / ادبی زیده یی؛ زوری؛ فرهیی؛ ئهوزهنه <خبر موفقیت شما موجب تریید مسسرت گردید: ههوالسی سمر کهوتنتان بوو به هؤی رددیی شادیمان >.

تىزىيىن / tazyîn، ھا؛ ات/: [عربى]/سم، كارى رازاندن؛ خەملانىدن؛ نىەخىشاندن؛ تىەوزانىدن؛ نتلاندن: تزئين

■ تىزىيىن كىردى: رازاندنـهوه؛ خـهملاندنـهوه؛ نـهخـشاندنهوه؛ ئارايـشتكـردن؛ خوشـيك كـردن ‹بچـههـا مدرسـه را نـريس كردســه مندالهكان قوتابخانهكهيان رازاندووه).

تزیینات / tazyînāt: [عربی]/ســــ ۱. جوانکاری در بینات اینجا به عهده ی بچههاست: جوانکاری ئیره به ئهستوی مندالانه ۲۰ ساچ و پهرچهم؛ گیــز و گولهنگ (بربینات زیادی را به در و دیوار آویخته بودند: ســــنچ و پـــدرحـــدســـی زوریان بــه دهر و دیــوارهوه ههلواسیبوو ۴۰ ترئینات

تزیبناتی / tazyînātî، ها/: [عربی]/سم، دامهزراوه یان کهسی که کاری ناماده کردن و فروّشتنی شتومه که بسوّ رازاندنهوه ی ناومال (وه ک پهرده، کاغهز دیواری و…): تزئیناتی

تزیینیی / tazyînî/: اعربی اصفت ئارایستی؛ رازاندنهوه یی؛ پیهوهندیدار به رازاندنهوهوه (گل تریبی: گولی نارایشتی ): تزئینی

تسسامح / tasāmoh، اعتاد: [عربی]/سیم، ۱. [امریکیا کیمت مرخی ممی، سیستی؛ شیلی؛ شیموردوویی ۲. چاوپوشی، لین سیرتی زور سیمرنیج لین بیوردوویی؛ کیار یان پروتی زور سیمرنیج نمادان و به دوادا نمچوون و سیمنگ و سوژن نمکردنی کاریک (در اینجا باید تسامح داشت: لیرمدا دوبی چاوپوشی بکری).

تساوی / tasāvî، ها/: [عربی] /سیم، [ادبی] یه کسانی؛ بهرامبهری؛ بهرانبهری؛ بهرابهری؛ ههمبهری؛ وهکیهکی (تساوی حقوق زن و مرد: یه کسانی مافی ژن و میرد).

تساهل / tasāhol، ها/: [عربی] اسم، [ادبی] ۱. [نامتداول] هاسانگری؛ ئاسانگری؛ ساناکاری؛ کار یان رەوتی هیساندن ۲. پیشوودریژی؛ نیانی؛ نهرمی نوینی؛ خوّراگری له بهرامبهر بیر و رای پیچهوانهوه (ساهل از ضرورتهای جامعه است: پیشوودریژی له پیداویستیگهلی کومهلگایه).

تسبیح / tasbîh، ها : [عربی] /سهر ۱. تسهریح؛ دهسحیّب؛ تسهری : تربیخ؛ زهرزهنگ؛ لیزگه موورووی پیزکراو ۲. /سات/ (ادبی) نیزا؛ گازه؛ ستایست؛ پهوش؛ کار یان پهوتی پهست کردن؛ پهست دان (او هر صبح مشغول تسبح بود: ههموو به یانیه ک خمریکی نزا بوو).

تـــــبيح انـــداختن: تــــهزبـــيّح داخـــستن؛
 تهزويّحان كردن.

تست / test، ها/: انگلیسی ا/سم, تیست: ۱. کار یان رهوتی ههدالسهنگاندنی هوش کردنهوه (تست هوش: ههدایی کردنهوه (تست هوش: ههدایی کردنهوهی زانست، هوش یان توانایی تاقی کردنهوهی زانست، هوش یان توانایی کار و کردهوهیه ک به مهبهستی ناسین و روون کردنهوهی شتیک به پاژگهلیهوه ٤. تاقی؛ هیچ؛ کار یا رهوتی ههالسهنگاندن به نهزمون (این دارو هنوز تست نشده است: نهم دهوایه هیشتا تاقی نه کراوه تهوه). ههروهها: تست شدن؛ تست کردن

🗉 تست هوش: آزمون هوش 🖘 آزمون

تــست / tost/: [انگلیــسی] صفت. بــرژاو؛ برژیاگ؛ بریژیاو؛ بریژیا؛ بریشته (نان تـست: نانی برژاو).

تىستر / toster، ھا/: [انگلىسى]/سىم، برژينىه؛ كەرەسەيەكى زۆرتىر كارەبايى بىۆ گەرم كردنەوە يا برژاندنى نان.

تستوسترون / testosteron: [فرانسوی] اسم، افیزیوا وژی] تیسستوسترون؛ هورم ونی نیرینه یی؛ ماکی تایب تی جنسی نیر و هوی هاک دانهوی تایب تم اندیگ الی نیرینه یی.

تستی / testî: [انگلیسی] صفت. تیستی؛ به شیوهی تیستی؛ پرسیاری که وهرامه کهی وشهییک یان دوو وشه بی.

تسجیل / tascîl: [عربی]/ســــــم، مــسوّگهر؛ کــار یان رووتی چهســـپان؛ پــهســند بــوون ‹اســتخدام تـــو تـــسجیل مــــیشـــود: دامـــهزراویـــت مــسوّگهر دوبنت ک

تـسخير / tasxîr/: [عربــى] /ســم. داگير كــارى؛

کار یا رہوتی داگرتن و دہست به سهردا راگرتن؛ فرستقاندن (تسخیر شهر: داکبر کاری شار).

 ፱ تــسخیر ارواح: داگیرکـــاری رۆح؛ کـــار و رەوتى (بـــه روالـــهت) رۆحــــى دیتــــران گویرایه لی خۆکردن.

تسخیری / tasxîrî/: [عربی] 🖘 وکیل تسخیری، وکیل

تـــسریع / 'tasrî': [عربـــی] اســـم. [ادبـــی] خیراکــاری؛ بلــهزکــری؛ کــار یــان پهوتی خیرایی پیدان و به پهله خستن.

تسطیح / tastîh/: أعربی]/سم، کساریسان پهوتی تهخت کردن؛ ساف کردن؛ ههموار کردن؛ پانهوه کهردهی (جاده شنریسزی و تسطیح شد: ریگاکه زیخی پژرا و تهخت کرا).

■ تــسعیر کردن: پـاره گۆرینـهوه؛ پوولـهوه واړهی؛ پارهی ولاتێـک گۆړینـهوه و بـه هـی ولاتێکی تر.

تسکین / taskîn/: [عربی]/سیم، کاریان پروتی دامرکان؛ داسه کان؛ سرهویان؛ سرهوان؛ سرهوهی؛ ئارام بوونهوه به هوی نهمانی ئیش و ئازارهوه ﴿آمپولی که زدم باعث تسکین دردم شد: ئهو دهرزیهی که وهشاندم بووه هوی دامرکانی ئیشه کهم ›.

□ تــسكين درد: ئــێش دامركيــان؛ ئــێش سرهويان.

■ تــسکین دادن: دامرکانــدن؛ سـرهوانــدن؛ داسرهکاندن؛ داسهکنـان؛ سـرهونـهی؛ هـهدا دان.

تسکین یافتن: سرموان؛ سرمویان؛ سرمویان؛ سرموتن؛ دامرکان؛ داسهکان؛ سرمویه دردم سمین سرمویه دردم سمین بافت: ئهودهرمانهم که خوارد، ئیشه کهم سرده).

تسلا / tasallā/: [عربي] 🖘 تَسلّى

تسلسل / tasalsol، حما: اعربی السم. [ادبی] زنجیره؛ پهیوهستهیی؛ گهواله؛ گهلوازه؛ رهوتی یهک له دوای یهک بوون.

تسلط / tasallot: [عربی]/سم. [ادبی] زالیّتی؛ زالیی، چیّری: ۱. دهسته لات؛ دهسته او بر این کار موجب موفقیتش شد: رئیسی به سهر ئهم کاره دا بووه هوی سهر که وتنی ک.

تسلط بافتن: دەسـهلات پـهیـداکردن؛ چێـر
 بوون؛ زال بوون: تحت تسلط درآوردن
 تحت تسلط درآوردن ﴿ تسلط یافتن

تسلی / tasallî، اعربی ا/سه، سوکنایی؛ خهمرهوینی، ههداری؛ پزگاری له خهم و پهژاره: تستلا

■ تـــسلی دادن: ســوکنایی پێــدان؛ داسـه کـنین؛ هـهدنانـدن؛ دلخـۆش کـردن ﴿ أَمـدن پــسرش او را ــسد داد: هاتنـهوهی کوره کهی سوکنایی عد ﴾.

تسلی یافتن: سـوکنایی هـاتن؛ سـا خـستن؛ له خهم و پهژاره رزگار بوون.

تسلی بخش / tasallîbaxš: [عربی / فارسی] ص<u>فت.</u> سبوری دهر؛ هیرب وری دهر؛ خهمر هوین: سره وینه ر؛ وهروی پکه (رفتار مهربانت تسفی حس او شد: تاکاری پر له خوشه ویستیت سرکتار دست نه و بوو ک

تسلیت / tasliyat، ها/: اعربی السم، ۱۰ دلینوایی؛ کار یان رەوتی دلدانهوه؛ دلخۆشی داندوه؛ سهره خۆشی کردن؛ هاودهردی کردن له گهل کهسیکدا که خهمیاره، به تاییه ت کهسیک که له چهم و خهمی له دهست دانی کهسیکی ئازیز دایه ۲. سهره خوشی؛ سهرسلامه تی.

ا تسلیت دادن: دلخوّشی دانهوه؛ دلنوایی کردن؛ دلوهشی دایوه (دوستانم میآمدند و من را سنت میزدند: ههاتن و دخوستان ددهمود).

تسلیت کفتن: سهرهخوّشی کسردن؛ دلدانهوه؛ سهرسلامه تی (لیّ) کردن (او به خانواده ی کشته شدگان سسنت کفت: له بنه ماله ی کوژراوان سهره خوسی کرد)،

تسلیح / taslîh؛ [عربی]/سم، کاریان ر وتی چه کدار کردن؛ چه ک پیدان؛ پرچه ک کردن (سست گروههای سیاسی: حسد کسار کردنسی کومه له سیاسی کان ک

تسلیحات / taslîhāt: [عربی]/سم, چهک و چیوّل؛ ئامرازی شهر (مسلحات شیمیایی: حدک و جونی کیمیاوی).

نسلیحاتی / taslîhātî/: اعربی اصفت. چهک و چوّلهوه و چوّلهوه المسابقهی سیستان کیسهرکیسی جهک و حداد ک.

تسلیم / taslîm/: [عربی]/سم، ۱. بهیدهست؛ بههیدهست؛ بههیدهست؛ رهوتی خو به دهستهوه دان در سال ۱۹۴۵ به جنگ خاتمه داد: میدهستی تالیمان در سال ۱۹۴۵ به جنگ خاتمه داد: به شهر هینا> ۲. [مجازی] کار یان رهوتی چوکدان؛ کوّلدان (تسفید در برابر خواست همسرش به ضرر اوست: حوکدان له ههمبهر ویستی هاوسهریهوه به زهرهریهتی) ۳. [ادبی] کار یان رهوتی دانهدهس؛ وهدان؛ خستنه

دهس؛ پیدان خسلیم پول به او اشتباه بود: پاره داند ددسی شهو هه له بووک ۱. [تصوف] رازی بوون بهوهی له لایهان خوداوه دیت و خو بهیدهست کردن له بهرانبهریدا.

تــسليم : صفت. بــهيــدهســت؛ بــهيــدهس؛ فهرمانبهر.

تـسمه / tasme، ها : [ترکی] اسم، سیرم؛ سیرمه؛ سریمه؛ نهواریک له چهرم، قاییش، کهژ، کانزایان ماکیکی پتهو بۆ: الف) بهستن و شهتهکدان ب گهیاندنی هیزی موتور به بهشگهلی تری که رهسته.

■ تسمه از گرده ی کسی کشیدن: [کنایی] بهرد به کهسی کیشان؛ قبوره کاری به کهسیخ کردن؛ کهسی کیش هاوردن؛ زهنگهناره به یوی کهرده ی؛ هه آلیییچاندنی کهسیخ به کارگه لیکی دژواره وه (او را ببر پیش خودت و مدتی تسمه از گردهاش بکش بلکه آدم شود: بیبه لای خوت و ماوه یه که بهردی یی بکیشه به لکوو ببیته پیاو›.

تـسمه پر وانـه / tasmeparvāne، هـا/: [ترکـی/ فارسـی]/سـم، سـیرمیّک کـه پـهروانـهی موتـور دیّنیّته سووړان بۆ فیّنککردنهوهی.

تــسمهنقالـه / tasmenaqqāle، هــا/: [ترکــی/ عربی]/ســم، ئامێرێـک بـۆ راگـوێزانی یــه ک لـه دووی یه کی شتومـه کـی چکۆلـه یـان گـهوره له رێگـهیـه کــی کورتـدا (وه ک ئـهم لاو ئـهو لای کارگایه یـان نهـۆمی مالـێک) بـه هــۆی گـهرانی قایش یان زنجیر و نهوارێکهوه.

تسسمیه / tasmiye: [عربی] اسم. [ادبی] کار یان رەوتی ناو لینان؛ ناو پینوهنان؛ ناو نیان؛ ناو نان؛ نامی نیهی/نیای (علت تسمیه آنجا به ایسلند وجود برف و یخ دائم است: هوی نویانیی ئهوی به نایسلهند بوونی بهفر و بهسته له کی ههمیشه یه که

تـــسنن / tasannon: [عربـــى]/ســـم. ســـوننه؛

سوننی؛ ناوی گشتی ریبازگهای ئیسلامی که شوین که وتوانی، خویان به پهیرهوی پهینه می دان و دهستووری ئیسلام و داب و دهستووری ئهو دهزانن.

تـسویه / tasviye/: [عربـی]/ســم. کــار یــان رەوتی یـهکلاکردنـهوه؛ جیاکردنـهوه؛ تـهخـت کردن؛ پـاککردنـهوه؛ رێـککـردن؛ یـهکـسان کردن: تسویه حساب

## 📵 تسویه حساب 🖜 تسویه

تسهیل / tashîl ات/: [عربی]/سم ساناکاری؛ ئاسانکاری؛ کار یان رەوتی ئاسان کردنـهوه و سووک کردنـهوه (برای تسهیل کار اربابرجوع: بۆ ناسانکاری ئیشی کارهێنهران).

تسهیلات / tashîlāt: [عربی]/سم، ساناکاری؛ ئاسانکاریگهل؛ کار و پنشبینیگهلی که بو سووک و ئاسانترکردنی کار ره چاو ده کری (تسهیلات بانکی: ساناکاری بانکی)،

تسهیم / tashîm/: [عربی]/سـم. بـهشبـهنـدی؛ کــار یــان رەوتی دابـهشــین؛ دابـهشــینهوه؛ بهشــ بـهشکـردن؛ بـهشکردنـهوه؛ بـهشـهوه کهردهی.

تسهیم به نسست: بهش به گویرهی سهرمایه.

تـــشابه / tašāboh، ات/: [عربـــی]/ســم، لیکچـــوویی؛ ویکچـــوویی؛ هاوشـــیوهیـــی؛ وه کهـــهقـــی؛ هاووینـــهیـــی؛ دوخ یــان چوناوچونی لیــککـردن؛ وهک یـهک بــوون؛ له یـهک چـوون؛ ویکچـوون؛ مانایش؛ جـه یـو شیهی (تشابه آن دو حیرتانگیز بـود: ویکچـوویی ئهو دووانه سهرسووړین بوو).

تــشبث / tašabbos، هــا؛ ات/: [عربــی]/ســم چنگـهـاویژی؛ چنـگئاوشــی؛ کـار یـان ر وتی دهسگرو دوزینهوه.

☑ تـشبث كـردن: چنگـاوش بـوون؛ كردنـه
 بيانوو؛ بيانوو بـۆ هێنانـهوه؛ كـهسـێ يان

شتی کردنه ئامرازی دهست بو گهیشتن به ئامانجیک.

تىشبە / tašabboh/: [عربى]/سىم، كىەفتىدۆزى؛ كىار يىان رەوتى وەكھىـەقــى دۆزىنـــەوە؛ ھاوشێوەيى دۆزىنەوە.

تشبه جستن: خــۆ وا نوانــدن؛ خــۆ چوانــدن؛
 خۆ وەكوو كەسى يان شتىك دەرھىنان.

نشبیب / tašbîb/: [عربی]/سم. [ادبی] شیعر و هونراوه یه ک که باسی شهوین و سهردهمی لاوی و سروشت بکا.

تسبیه / tašbîh، ها؛ ات/: [عربی]/سم, کار و رهوتی شـوبهاندن؛ چوانـدنی کـهسـی یـان شتیک به کهس یان شـتانی تـر کـه لـه بـریّک تایبه تمه ندیدا وه ک یه کن.

■ تشبیه کردن: شوبهاندن؛ چواندن (حافظ ماه نو را به داس نشسه کرده است: حافز مانگی نویی به داس حواندوود).

■ تـشت کـسی از بـام افتـادن: [مجـازی] نـاو کهسـێ دهرچـوون؛ قالـی کـهسـێک دهرچـوون؛ قـاوی کـهسـێک داکــهوتن؛ ئابـــرووی کـهسێک چوون.

تستت / tašattot/: [عربی] اسم. [ادبی] بـلاوی؛ پـرژ و بـلاوی: ۱. نـاکۆکی (تـشت آرا: تـ کوکی را> ۲. بیسهره و بـهرهیی؛ پـهرشاوی (مشت فکر: بلاوی بیر).

تستت / taštak، ها/:/سم، ۱. تـهشـته ک؛ سهرهبوتری؛ پارچـهیـه کـی پـهلاسـیتکی یان کانزایـه کـی چکۆلـهی لـچ هـهـلـگهراوی ددانـهدار، بـۆ بـهسـتنی سـهری شووشـه ۲. تهشتیلکه؛ تهشته کله؛ سـهعـهنـد؛ سـهحـهنـد؛ سـهحـهنـد؛ سـهحـهنـد؛ سـهحـهنـد؛ سـهحـهنـد؛ سـهحـهنـد؛ مـهـحـهنـد؛ سـهحـهنـد؛ سـهـحـهنـد؛ سـهـد؛ سـهـحـهنـد؛ سـهـد؛ سـهـد؛

تهشتی که له ئازمایشگا یان له کارگهگهای تایسه تید ایخ کاری کیمیاوی (وه ک وینه روون کردنهوه یان تؤماری فیلم) به کار دی \*

نسشجیع / 'tašcî': اعربی السیم، دنیه؛ هانیه؛ هانه دهانه؛ هانی؛ ناوکی؛ زیخ؛ زاخ؛ کار یان پهوتی زیخ کردن به قسه؛ هاندان؛ هینزان؛ گالیدان؛ دهست له پیشت دان؛ تیژکردن؛ هورنیه ی هدرنیه هم مرتب او را سیع می کرد: ژنه که شی هه دله پهستا دادی ددا).

نشخص / tašaxxos، ها؛ ات/: [عربی]/سم, ا. گنهورهیسی؛ بسهرچاوگری؛ مسهزنی؛ مسهزناهی؛ گرنگی کهسایه تی ۲. برشست؛ ریزز؛ بر (بزرگی و مسخص خود را یکباره از دست داد: گهورهیسی و ریسری خودی به جاریسک له دهستدا).

 اسحس به حبرج دادن: گهورهیی نوانیدن؛
 ملگرتن؛ خو نوانیدن؛ فیزگردن: تشخص فروختن

سحص فروحس و تشخص به خرج دادن سخیت اسم، ۱۰ کار بیان پهوتی ناسینهوه؛ دهستنیشان کردن؛ یان پهوتی ناسینهوه؛ دهستنیشان کردن؛ فیهناسین؛ پیزانین؛ ئیهوهژناسهی؛ ژناسایوه؛ فیهناسینی شتیک له نیبوان دوو یان چهند شتدا به پهوانین له تایبهتمهندیگهلیان (مسمون نیبوان دو باد ایان کار به عهده ی شماست: مستسان کردی چاک یان خراپی ئیهم کاره به نهستوی ئیوهیه ۲۰ [ادبیات] کهسایهتی مروقانه به شتان و گیانلهبهران دان و وهک مروق پیشاندانیان.

تشخیص پزشکی: ناسینهوهی نهخوشی
 یان گرفت له رووی نیشانهکانیهوه.

تستحیص هویت: [حقوق] ۱. ناسینهوهی

کهسی گومان لیکراو (سه پینی شوینی ئهنگوست، D.N.A، وینهههالگری و…) ۲. پیشینهناسی.

■ تسشخیص دادن: پێسزانین؛ ناسسینهوه؛ دیاری کردن؛ تهانیشان کردن؛ دهست نیسشان کردن؛ دهست نیسشان کردن؛ ئژناسسایهوه (بیماری مرا تسخیص دادسد: نهخوشیه کهی منیان پی نه رایی ک.

تسخیص کار / tašxîskār، ها؛ ان/: [عربی/ فارسی]/سم، کارلیزان؛ کهسی که کاری دوزینه و و پیزانینی شوینی تره کاو و خوش ههاگر تووی لوولهیه.

تـشدد / tašaddod/: [عربــی]/ســم. تــووړهيــی؛ تونــدی (عزيــزم! پـول خواسـتن کـه دعـوا و تـشدد نمیخواهد: کـهسـه کـهم! پـاره ويـستن خــق شــهړ و تــورديـي ناویخ).

تشدید / tašdîd: [عربی]/سـم. ۱. پـهرهگـری؛ پـهرهسـینی؛ تـهشـهنـهکـری؛ دوّخ یـان چوّنیهتی سـهخـتتر، تونـدتر یـان بـههیّـزتر بوونی پهوتیک؛ زوّرتر بـوون؛ فـرهتـهر بیـهی درسید بیماری آرام را افسرده کـرده: پـهرهگـری نـهخوّشـیهکه، ئـارامی کزکـردووه) ۲. /ـهـا/گـیره؛ دووپـات؛ نیـشانهیـهک لـه پینووسـی عاره بی و فارسیدا بـه شـیّوهی« »کـه لـه سـهر عاره بی و فارسیدا بـه شـیّوهی« »کـه لـه سـهر عدوجـار دوجـار دو

تــشدید گر / tašdîdgar، هــا/: [عربــی/ فارســی] /سم. زۆرەوەكەر؛ زۆركەرەوە.

تـشر / tašar، ها/: اسـم, [گفتـاری] تـهشـهر؛ تهشـهر، تانـه؛ تـانووت؛ تـوانج؛ تـهوس؛ لاتـاو؛ تـوپ؛ خـور؛ پـلار؛ قـسهی تـال و نـاخوش سهبارهت به کهسێک.

☑ نشر زدن: تانه لێـدان؛ تـهشـهر لێـدان؛ پـلار
 تـێگـرتن؛ تـهوسـان؛ قـهرفـین؛ تیزکـردن؛

دیاری.

🔳 تـشریف آوردن: هاتن؛ ئامـهی؛ تـهشـریف هینان ﴿آقای رئیس نشریف اوردند: بهرینز سەرۆک ھاسى).

تـشريف بـردن: رۆيـشتن؛ چـوون؛ لـوهى؛ لوای؛ تـهشریف بـردن <چـرا بـه ایـن زودی تشریف میبرند؟: بۆچى بهم زووه دەرونهود؟).

تشریف داشتن: هـهبـوون؛ بـوون؛ بیـهی <آقـا تشریف دارند؟: ئاغه هدید؟ >.

تــشر يفات / tašrîfāt: [عربــي]/ســم. رەســم و یاسا؛ داب و دهستوور؛ ری و شوین؛ نهریتگهلی وهرگیراو له لایهن دهزگاییکهوه بة ئەنجامىدانى كارىكى دىارىكراو (تسريفات اداری: رەسم و باسای مەزرىنگەيى).

تـشريفاتي / tašrîfātî/: [عربي] صفت. ١. پـر زهرق و بهرق (مراسهم مسابقاتی: دام و دهستووری بر زمرق و به دق ۲. [مجازی] رواله تى؛ بىن ساوەرۆك <كارهاى تىسرىقاتى: كارگەلى روالەسى).

تــشريف فرمـايي / tašrîf.farmāyî مـا/: [عربی/فارسی] اسم. [ادبی] چوونی کهسیکی بەرىز بۆ شوينىك.

تــشریک، مــا/: ،tašrîkemasā'î مــا/: [عربی]/سم ئاریکاری؛ هاوکاری؛ بهشداری (مردم در ساختن مدرسه با دولت تسریک مساعی كردند: خـه لـكي بـ ق درووس كـردني قوتابخانـه، لـه **گەل دەولەتدا** ئارېكارى**ان كرد).** 

تــشرين / tešrîn/: [عربــى]/ســم. تــهشــرين؛ تـشرین؛ نـاوی دوو مانـگ لـه مانگـه کـانی سالى ھەتاوى لە ولاتە عەرەبيەكاندا، نيوان ئەيلوول و كانوونى يەكەم.

🗉 تـشرين اول: تــهشــريني يــه كــهم؛ مــانگي دەھەم، بەرانبەر بە ئوكتوبر، ٣١ رۆژە، لە ۹ی رەزبەرەوە تا ۹ی گەلاریزان.

تـشرین ثـانی: تـهشـرینی دووهـهم؛ مـانگی

پووپین (به من تشر زد که چرا گذاشتی برود: تانهي ليدام، كه بؤچي هيشتت بروا>.

تشرف / tašarrof/: [عربي] /سم، سهرفيرازي؛ بهختهوهری؛ رموتی شهرهف پیهبران <تشرف به دین اسلام: سهرفیرازی به دینی ئیسلام >.

🗉 تـشرف پیـدا کـردن: خزمـهت چـوون؛ چوونــه خزمــهت؛ رؤيــشتنه خزمــهت كـهسـيْكي خـاوهن دهسـهلات يـان پيـاو چاکێک يا شوێنێکی پيرۆز: تشرف يافتن تشرف یافتن 🖘 تشرف پیدا کردن

تـشريح / tašrîh، ها؛ ات/: [عربي]/سـم. ١. شرۆڤەكارى؛ كوللكوملووش؛ كاريان رەوتى شے کردنے وہ و لیّدوان لے چوناوچونی شــتێک يــان رووداوێــک بــه وتنــهوهی ورده کاریه کانیهوه ﴿أزاد ماجرا را تسریح کرد: ئازاد رووداوه کهی شی کردهوه ۱۰ [قدیمی] توپکاری؛ کار یان رەوتی تــەرم دیتنــەوه ۳. له شکاوی؛ تهرم پشکنین ‹درس تهریح داشتم: وانهى تويكاريم ههبوو).

🗉 تـــشریح کـــردن: ۱. شـــیکردنـــهوه؛ لیّکدانه وه؛ وتنی ورده کاریگه لی بابه تیّک ٢. تويكاري كردن؛ لهش كاوين؛ تهرم يشكنين.

تــــشريحي / tašrîhî: [عربـــي] صـــفت. شروقهه کارانه؛ شی کراوه یکی حجوابهای تشريحى: وهلامگهلى شروڤه كارانه).

تـشويع / 'tašrî': [عربي] /سـم. كـاريـان رەوتى دەستوور دانان؛ دىن داھێنان.

تـشريف / tašrîf، حما؛ ات/: [عربي]/سـم. ١. سەرفیرازی؛ بەختەوەرى؛ ئەوەى كە دەبيتە هـۆي ريـز و ئابـروو (هـر صـوفي كـه نـو رسـيدي، تشریف وی آن بودی که شب نخستین با شیخ هم کاسه بودی: ههر سـ قفییه ک کـه تازه ده گـهیـشت، سهرفيرازي ئهوه بوو كه شهوى يهكهم هاوبهشي شيخ بين ٢ . [قديمي] خمه لات؛ یازدههم، بهرامبهر به مانگی نوامبر، ۳۰ رۆژه، لسه ۱۰ی گسهلارپزانسهوه تسا ۹ی سهرماوهز.

تسعیشع / 'taša'šo، ها؛ ات/: [عربی]/سـم، ۱. پـرزهپـرژانی؛ پریـشکهپـژینی؛ پرشـهوهشـینی ۲. *[فیزیـک]* تیـشک.پــژینی؛ کــار یــان رِموتی دروشانهوه؛ تیشکدانهوه.

تـشعیر / taš'îr ات/: [عربی]/ســـــ کــار یــان رهوتی رازاندنــهوهی پــهراوێــزی کتێــب یــان نووسراوه به وێنهی گیا و گیانلهبهران.

تىشفى / tašaffî: [عربى]/سم. [ادبى] كار يان رەوتى خىۆش بوونسەوە؛ خوەشسەو بىوون؛ چاک بوونسەوە؛ ساغ بوونسەوە؛ وەشسەوە بىسەى؛ باش بوونەوە.

■ تـشفى يـافتن: خـۆش بوونــهوه؛ چـاک بوونهوه؛ ساغ بوونهوه.

تـشك / tošak، هـا/: [تركـــى]/ســـم، ١. دۆشـــهگ؛ دۆشـــهگ؛ دۆشـــهگ؛ تۆشــه ك؛ جۆشـــه ك؛ ناليــك؛ ناهيلــك؛ نوهيلــك؛ رۆنيــ ناهيلــك؛ رونيــشته ك؛ متێــل؛ مرتێــل؛ ژێــر رايــه خــى دانيــشتن لــه ســهر كورســى و كــهنــه پــه، كــه زورتــر لــه شــتێكى نــهرم چــێكـراوه \* توشــک؛ دوشـک؛ دشک

تـشک برقـــى: دۆشــه کــه ی کــارهبــایی؛
 دۆشــه کێـک کــه بــه هێــزی کــارهبـا گــهرم
 دەبێ. هەروەها: تشكچەی برقی

تشک خوشخواب: دۆشـهک فـهنـهری؛ نـاوی بازرگانی دۆشهکهی فهنهری.

تشک فنری: دۆشـهک فـهنـهری؛ تۆشـهکـێ که فهنهری نهرمی تێنراوه.

تــشک کــشتى: دۆشــه کــى زۆرەبانـــى؛ دۆشــه کــهیێکــى گــهورەى چوارگۆشــه کــه زۆرانى له سەر دەگرن.

تـشكچه / tošakče، هـا/: [تركـي/ فارسـي]/سـم.

نالیچه؛ دۆشه کۆله؛ نمدهر؛ دۆشه کچه؛ دۆشه کچه؛ دۆشه کیله؛ ژیر خسه ریکسی چکۆلهی چوار گۆشه یه که له ماکیکی نهرم چی کراوه و به بهر گیکی ناسک داپؤشراوه: دشکچه

تـشکر / tašakkor، ∟ت/: [عربی]/ســـــــــ ســـــپاس؛ ســــوپاس ‹از همـــهی دوســتان تــشکر مـــی کــنـــنم: ســپاســی ههموو دوّستان ده کهم ∕.

تــشكرنامه / tašakkornāme، هــا/: [عربــی/ فارســی]/ســم، ســپاسنامــه؛ نامــهی تایبــهت بــۆ بهجێهێنانی سپاس و پێزانین.

تسکل / tašakkol: [عربی]/سـم. پیکهاتـه: ۱. [نامتـداول] کار یـان پهوتی پیکهاتن؛ خـوّگرتن ۲. پهوتی کـــوّپ بــهســـتن (بـــهتایبــهت لـــه دامهزراوهیـه کــدا) (بـرای تـشکل دانشجویان تـلاش میکنـد: بــوّ پیکهاتـهی خوینــدکاران تیّـده کوشــیّ) ۳. /ــهـا؛ حات/ دامــهزراوه؛ پیخـراوه (تـشکلهـای سیاسی: پیکهاته گهلی رامیاری).

تـشكيك / taškîk: اعربـى ا/سـم. كـار يــان رووتى دوودل كـــردن؛ دردۆنـــگ كـــردن؛ دودلــى خــستن؛ دودل وسهى.

تسکیل / taškîl: [عربی]/سی، ۱. کار یان رووتی درووس بوون؛ بهدیهاتن و رواله ت گرتنی شتیک به هوی لیک خر بوونه وه ی هوکارگهای بنه هوک لیک خر بوونه وه ی هوکارگهای بنه پینکها بنان پووتی باوله مه ۲۰ کار یان پهوتی پیکهاتن؛ دامهازران؛ دروست باون؛ پیکهینان؛ پیکنسان؛ پیکنسان، پیکنسان

پیکھینان**ی دادگا).** 

■ تشکیل دادن: ۱. ریّکخستن؛ دامهزراندن؛ ئهرهمهرزنهی (یک حزب تشکیل دادیم: حیزبیّکمان ریکخست) ۲. پیّکهینان؛ درووس کردن؛ چمی کرن؛ به دیهینان (چند سکه و یک خودکار سرمایهی تو را تسخیل میدهد: چهن دراو و پینووسیک دهسمایهی تو یکدینن.

تسشکیل شدن/ یافتن: درووس بوون: ۱. ساز بوون؛ سازران؛ دامهزران؛ مهرزیایره؛ پیّکخران؛ پیّخران (راهپیمایی سکن شد: پیّپوان سازدرا ۲۰ بهدیهاتن؛ پیّکهاتن؛ وهش بیسهی (کالبد انسان از ۳۶۰ استخوان تشکیل شده است: پهیکهری مروّله ۳۲۰ گیسقان بیکهانووه).

تشکیلات / taškîlāt/: [عربی]/سم، ریّکخـراوه؛ ریّخــراوه؛ ریّخــستهک؛ دهزگــا <تــسکیلات اداری: ریکخراودی مهزرینگهیی>.

تـــشكيلاتي / taškîlātî: [عربـــي] صـــفت. ريّكخـراوهيــى؛ ريّخـراوهيــى؛ تهشـكيلاتى: ١. سـهر بـه ريّكخـراوه (بنيان تشكيلاتى: بنـهمـاى ريكخـراوهيــى) ٢. ئــهنــدامى ريّكخـراوه (هـيچ يک از دستگير شـدگان تشكيلاتى نبودنـد: هـيچ كـام له گيراوهكان تهشكيلاتى نهبوون).

تشنج / tašannoc، ها؛ ات/: [عربی]/سم، ۱. شلهژاوی؛ بیشیوه یی، ناهیّمنی؛ تالیّوزی «از ایجاد تیشنج در حیوزههای رأیگیسری جلیوگیری خواهد شد: له روودانی شلهژاوی له ناوه نده کانی ده نگدانیدا بیم گسری ده کسری ۲۰ [پزشکی] روقیته؛ بزرگاوی؛ کار یان رهوتی کرژ بیوون؛ گسرژ بیوونی؛ ییه کلیه دوای ییه کسی ماسوولکه گهل به ههالزرنگانی میشک.

تـــشنج آفــرین / tašannocāfarîn ازرین / ئاروه گیر؛ اوربی افارسی است است است از اوه گیر؛ اوربی خوار که تا گیر از اولیه خوش که رو شیوان شیو کار؛ که تا گیر

لاباید از سخنان یا کارهای کست فی پرهیز کرد:
 دهبی له قسه یان کاری سست دووری
 بکری، ههروهها: تشنج آفرینی

تـــشنجزا / tašannoczā/: [عربـــی/ فارســـی] مفت. کـه تـنگێـڕ؛ گێـرهشـێوێن؛ شـێوهژنـه؛ تايبه تمهنديـه ک کـه ببێتـه ئاميـانی شــلهژان. همروهها: تشنجزایی

تــشنجزدابـــی / tašannoczedāyî، هـا/: اعربـی/فارسـی]/سـم، کـار یـان رەوتی هـیّمن کردنــهوه؛ داکــوژان، دامرانــدن و نــههیــشتنی هوٚکـاری ئـاژاوهگیــری (بـهتایبـهت لـه کـهیـن و بهینی نیّوان خهلک یان دەولهتاندا).

تــشنكي / tešnegî، هـا/:/ســم، تينــوێتى؛ توونيايــهتى؛ تينوويــهتى؛ تينوايــهتى؛ تينگــى؛ تينيـــهتى؛ تينـــوهتى؛ تينـــوهتى؛ تينـــوهتى؛ تينـــوهتى؛ تيدنگى؛ تــهژنــهى؛ تــهژنايــێ <از تــسندي هــلاک شدم: له تــديــدا قر بووم>.

■ تشنگی آوردن: تینویتی هینان؛ تهژنایی ئارده ی ﴿دوغ شـور بـنسانی مـی اورد: دوّی سـویر تینویتی دبنی﴾.

تشنگی دادن: به تینوویه تی داخستن؛ له تینوویه تی داخستن؛ له تینوویه تیبدا هیه شتنه وه؛ ته دُنایینه و ناسه یه وه (تا کی می خواهی ما را گرسنگی و سسکی بدهی: تاکهی ده ته وی به برسیه تی و نامایحه ی .

تشنه بودن: تینبوو ببوون: ۱. بهنیازی ئاو
 ببوون (خیلی نشخ بود: زور نسمو ببودد) ۲.
 [مجازی] زور خوازیار ببوون؛ تامهزرو ببوون.

ههروهها: تشنه شدن؛ تشنه کردن تشنه لب / tešnelab لبتشنه

> تـشنيع / 'tašnî/: [عربـي] /ســم. [/دبــي] ١. رەوتى به ناشیرین و نه گونجاو زانین ۲. [قدیمی] خراپهبیزی؛ کار یان رەوتى بەدناوكردن؛ ناو زراندن.

> تشویش / tašvîš، ها/: [عربی]/سـم. پـهشـيّوی؛ پەرىخشانى؛ پەشسۆكاوى؛ شاشسى؛ شسيواوى؛ پــهرۆشـــی؛ شـــلهژاوی؛ بـــژال؛ بــــلاوی و پهرينشاني؛ پرژ و بلاوي؛ شپرزهيي، هوو فرۆنى؛ ئالسۆزى هسزرى لسه سسۆنگەي نیگهرانیهوه.

> 📵 تششویش اذهسان: رەوتى بیرئالسۆز کردن؛ شیّواندنی هزر و بیری خهلک.

> 🗉 به تشویش افتادن: پهشوکان؛ شلهژان؛ پـهرێـشان بـوون؛ شـپرزه بـوون؛ كـهوتنـه يەرۆشەوە؛ يەشبۆكيەى؛ تووشىي نىگەرانى هاتن <از شنیدن خبر بیماری پدرش ب تسويس افتاد: له بيستني ههوالي نهخوشي بابى يدشوكا>.

در تمشویش بصودن: به پهروش بصوون؛ شينوان ‹از ديروز تا به حال در تشوبش بودم: له دوينيوه تا كوو ئيستا به يهروشم).

تــشويق / tašvîq، هـا؛ ات/: [عربــي]/ســم. ئافەرىن و ستايش؛ كردەوەيـەك كـە ببيّــە هـــقى دلـــگەرمـــى، ويــست و داخــوازى لــه كاريكدا.

■ تـشویق شـدن: ۱. دلّـگهرم بـوون ﴿از دیـدن هیجان مردم تشویق شد و کارش را دنبال کرد: له پیشوازی خهالکی دلیکه رم بوو و کاره کهی دريش سيندا ٢٠ دلگهرم كران؛ لسه ئه نجامدانی کاریکی شیاو و لهبار دهستخوشانه و ئافهرين وهرگرتن ااز سوى حاضران تسويق شد و برايش كف زدند: له لايهن ئامادەبوانەۋە دلكەرەكرا و چەپلەيىشى

بۆ لێدرا∢.

تشویق کردن: ۱. دلگهرمکردن؛ فتردان **﴿پدرم من را به این کار** تشویق کرد: بابم بوّ ئهم كاره دلىكەرمىي كردم > ٢. بىه بۆنسەي ئەنجامدانى كارىكەوە ئافەريىن و پەسىند

تــشويق نامــه / tašvîqnāme، هـا/: [عربــي/ فارسي]/سم ئافوريننامه؛ نامهييك كه به کهسیکی دهدهن به بؤنهی کاریکی چاکهوه که کردوویهتی و تییدا پهسنی دهدهن.

تـــشويقي/ tašvîqî: [عربـــي] صــفت. بــــۆ دلگەرمى؛ بـه دۆخ يان چۆنيـەتى پـەسـندان و دلگهرم کردنهوه.

تــشويه / tašviye/: [عربــي]/ســم. ١. [قــديمي] كار و رەوتى بووژانــەوە؛ ژووژانــەوە؛ ديــسان سمرهمه لدانهوه ۲. /شميمي وكسيداسيون؛ تنكئالاوى لـه كـه ل توكـسيژندا بـه هـوى گەرماوە.

تــشهد / tašahhod: [عربــي]/ســـم. شــايهت؛ شایه و ئیمان؛ شاتیمان؛ کار یان راوتی شاده هێنانهوه.

🗉 تـشهد گفتن: شایهتی وتن؛ شایهتی هێنان؛ شايهتيمان هێنان،

تـشى / tašî، هـا/:/سـم. سـووچەر؛ سـووچەر؛ سيچەر؛ سيچر؛ گيانلهبەريكى گوھاندارى شموگمرہ لم راستهی خوراکجاوان سم دریری میتریک و به رهنگی رهشی ئامال سوور که سهرپشتی به درکی درید و تیـ ژ دايۆشراوه: گربهتيغي

تـشيع / 'tašayyo': [عربي] /سـم. تـهشـهييـوع؛ ناوی دەستەيەك له ريبازگەلى ئيسلاميه کـه پـهیـرهوانی، رابـهری و پێـشهوایـی موسلمانان به مافی خودایی عالی کوری ئەبىتالب و زارۆكانى دەزانن.

تشييد / tašyîd/: [عربي] /سم. [ادبي] كاريان

رهوتی پتهوکردنهوه؛ قورس و قایم کردنهوه «تشیید مبانی اسلام: پتهوکردنهوهی بنهماکانی ئیسلام).

تشییع / 'tašyî': [عربی]/سم, خستنهرێ؛ کار یان رهوتی وهرێ خسستن و رواندکردنی تهرم: تشییع جنازه

■ تشییع جنازه: وهرئ خستن و بهشداری له ناشتنی مردوودا.

 تشییع شدن: به چی کران؛ روانه کران (بق تهرم).

تشييع کردن: بهري کردن؛ روانه کردن (بو تهرم).

تصاحب / tasāhob: [عربی]/سم, کار یان رەوتی داگیرکردن؛ داورکردن؛ دەست به سهرداگرتن؛ گیرتهیره؛ به دەست هینانی خاوەنیهتی شتیک (به تایبهت له ریکای زور و به شیوهی دوور له قانوونهوه) (ارباب، خانهی او را تساحب کرد: ناغا، مالهکهی لی داکیرکرد).

تصادف / tasādof، ها؛ ات/: [عربی]/سم، ۱. پیشهاته؛ پیشهات؛ ریکهوت (تصادف روزگار است: بیشهاتهی روزگاره) ۲. کار یان رهوتی له یه کدان؛ لیکدان؛ لیکهوتن؛ دهیونهیوی؛ پیکدادان (دیروز نزدیک بود با یک موتور تصادف کنم: دوینی خهریک بود دهگال

تـصادف غیـر مترقبه: رزم؛ لێکـهوتی لـه ناکاو؛ رووداوێ که پێشبینی نهکراوه.

□ تـصادف شـدن: لێکـدان يـان لێکـهوتـنی
 کهرهسهیهکی هـاتوچـۆ لـهگـهل کـهسـێ
 یان شتێکدا. ههروهها: تصادف کردن

تصادفاً / tasādofan/: [عربی] قید. له پر اله پری؛ له پری؛ له پری؛ له پرا؛ له پر و نه کاو؛ له ناگا؛ کوتوپر؛ گزوگومبهت (تصادف او را دیدم: له پر بینیم).

ت\_صادفي' / tasādofî/: [عربي] صفت.

ویکسهوتی: ۱. بسهختسه کسی؛ هسه لسکهوت؛ هسه لسکهوتی؛ بسه هسه لسکهوت، دیدارشسان سیمانشی بسود: چساو پیکسهوتنیان ویکسهونی بسوو ۲۰۰۰ / سها/ لیسدراو؛ کموتنه بار و دوخی ویکهوتنهوه.

تـصادفي أ: قيد (گفتاري) بـهختـه كـي؛ بـه هـه لـكهوت؛ بـه هۆر كـهوت؛ كـوتوپـر؛ لـه خـوه؛ ويـشهوه؛ هـهروا؛ خۆبـهخـتى ﴿ ـدادئي از آنجا مى گذشتم: بـحـدكي بهویدا تیدهپهریم › .

تُصادم / tasādom، هما؛ ات/: أعربی السم، الابی کار یان رەوتی لیکدان، پیدامالین، پیکدادان، پیکدادان، پیکدادان، پیکدادان که همالتهقیان و لیک کهوتی؛ له یه کدان که زورتر هاوری له گهال زورور و خهساره (براثر تصادم به لبهی پله شکسته است: به هوی لیکدان به لیواری پله کهوه شکاوه).

تصاعد / tasā'od: [عربی]/سے، ۱. [نامتداول] رەوتی بے درزەوە بےوون؛ بے درەو ژوور چوون، سے درکے دوتن، هے دلدانهوه؛ هے دلیوون، هے دلکے شان، هے دلیونین ۲. /سے // [ریاضی] ریزیکی چندراو له چه ندین ژماره که هه در ژماره له گه ل ژمارهی پیشوویدا خاوهن ریژه یه کی یه کسانه.

■ تصاعد عددی: جۆرێک بهرزهوه بوون که هـه قـیازی هـه دوو ژمـاره، بـهردهوام شتێکی نه گۆڕه (وه ک ۲، ۵، ۲، ۸، ۰۰۰).

تصاعد هندسی: جۆریک هاه دانهوه یا که ههر ژماره یه ک دوو یان چاه ند به رامبه ری ژماره ی پیشووه (وه ک ۲، ۵، ۸ ۱۲، ۰۰۰).

تصانیف / tasānîf/: [عربی] جمع و تصنیف تصاویر المعقور تصویر تصویر تصویر تصحیح / tasāvîr/: [عربی] اسم. ۱. هماله گری؛ هماله چنی؛ هماله بریّری؛ کار یان رووتی راست کردندوه؛ راست شه کردن و دروست کردنی شهوه ی که هماله، ناراست

یان ناتهواوه (این مقاله باید مسحیح شود: نهم گوتاره دهبی سمد سری بکری) ۲. نهوهی که له نووسراوهیه کدا له سونگهی هماله یان نهشیانهوه بگوردریت.

🗉 نسطحیح کسردن: ۱. راست کردنسهوه؛ دروست کردنی شتی که هاله یان ناتهواوه ﴿حرفم را تصحيح مي كنه: قسمكهم رست دوك درك درور ٢٠ (چاپ) هـ ه لـ ه گرتن؛ هـهـلـه سـرينهوه؛ هـهـلـه لابـردن؛ پـهـلـه سرينهوه؛ دەستنيشان كردنى هـهـلــهى چایی له نووسراوهیه کدا (تصحیح کردن هر صفحه نیم ساعت وقت می برد: هدله کرسی هـ در لاپـ درهیـ ه ک نیـو ساعهت ده حایینــی > ۳. [ادبی] بـهرامبـهر کردنـهوه؛ دیـاری کـردنی جیاوازی نیوان نوسخه گهل، نیشانه گهلی خالـــبهنـــدى و لـــي داكـــهوتـــوويى نووسراوه یه کی کون (ملا عبدالکریم مدرس کتابهای زیادی را مصحبح نصرده است: مهلا كهريم كتيبي زوري سعرامسدر الردوسدوه ك. هەلەگرىكردن؛ هەلەگرتن؛ ورد بوونەوه له نووسراوهی خویندکاران به مهبهستی دیاری کردنی راست و دروست و هماله و په له کانی و نمره پیدان (می خواهم ورقههای امتحانی را صحبح کنید: دهمهوی وهرەقەكانى ئەزموونەكە ھەلەكرى بكەم،

تصحیف / tashîf: اعربی ا/سـم. ۱. هـهـلـهی قـهسـتی یـا سـههـوی لـه نووسـین یـان خویندنهوهی وشهیـه ک بـه تایبـه تـ لـه بـواری جیّبـهجـیّ کـردنی خـال یـان جوولـهوه (وه ک «نان» و «بان») ۲. /رهـا/[/دبی] وشـهیـه ک لـه ههـلـبهسـتدا کـه بـشیّ بـه کـهم و زور کـردنی خالـه کـانی، واتاکـه ی بگوّردریّـت (وه ک «سیّو» و «شیّو»).

تـصدق / tasaddoq/: [عربـی]/ســم. ۱. کـــاری ســـهدهقـــه و یارمـــهتی دان ۲. خـــهــــرات؛

به لاگهردانی؛ به لاوه گیهری؛ یارمه تی؛ ده سگرۆیی؛ ئهوهی به ناوی سهده قه دهدری.

از تسعیدق سسر کسی: بسه سسایه ی سسهر کهسیکهوه؛ به بونه ی ئاوردانهوه له چاکی و چونیسدا (از تسعیدق سسر شسما وضعمان بسد نیست: بسه سسایدی سسهری ئیّوهوه بارودوّخمان خراپ نیه).

■ تعدق دادن: خه يرات كردن؛ ده سگرۆيى دان؛ سەدەقەدان.

تصدق کسی شدن: له دهوری کهسی گهران؛ بوون به قوربانی کهسیک؛ له بهردهم کهسی مردن؛ به فیدای کهسیک بوون.

تــــــصدی / tasaddî: [عربــــی]/ســــه، وه ها تو تو گری؛ دهست پینشکه ری؛ کار یان رهوتی له ها ها تو اله به تو اله به تو اله تو

■ در تـصدى داشـتن: لـه ئـهسـتۆ بـوون؛ بـه دهستهوه بوون.

تصدیع / 'tasdî': [عربی] اسم [ادبی] ۱. [نامتداول] سه رئیسه ۲. [مجازی] ده ردیسه رئیسه ۲. [مجازی] ده ردیسه رئیسه ۲. [مجازی] ده ردیسه ره نیست از مبان دره نیست و نازار دان (ایس قسم از راه نیست بیشه از دردیسه ری زور و زهمه تی ره دردیسه ری زور و زهمه تی

■ تـصدیع دادن: سـهر ئێـشاندن؛ سـهر و دل گرتن؛ بـه قـسهی زۆرەوه سـهری کـهسـێک هێنانـه ئــێش؛ زهحمـهت پێـدان؛ کـاتی کهسێکگرتن.

تصدیق / tasdîq، ها/: [عربی]/سم، ۱. کار یان رەوتی گهواهی دان له سهر دروستی شــتیک؛ شـایهتی دان ۲. /ات/[قــدیمی] گهواهینامه؛ تهسیق.

🗉 تصديق امضا: گهواهي ئيمزا.

■ تصدیق کردن: سهلماندن؛ شایهتی دان له سهر دروستی یان راست بوونی کار یا قسهیه ک.

تصرف / tasarrof، ها؛ ات/: [عربی]/سم، ۱. داور؛ داگیر؛ کار یان رهوتی دهست به سهرداگرتن؛ گرتنه دهستهوه (هلاکو بغداد را تصرف کرد: هؤلاکو بغداد را گورانکاری؛ کار یان رهوتی دهس لیدان و دهست بردنه ناو شتیک و به کهیفی خو گورانی ئهو شیته (دخل و تصرف: دهس تیوهردان و گورانکاری).

تصوف عدوانی: /حقوقی/ داوری دوژمنانه؛
 داگیری دژانه؛ کیار یان رەوتی داگیر
 کردنی میال و سیامانیک بهبی ئاگیاداری
 یان رهزامهندی خاوهنه کهی.

تــــَـصُّریح / tasrîh، ات/: [عربـــی]/ســـه راشـکاوی؛ ئاشـکرایی؛ روونی؛ کــار یــا رەوتی روون کردنەوەی قسەيەک.

■ تصریح کردن: به راشکاوی راگهیاندن؛ روون کردنهوه؛ به ناشکرا قسه کردن؛ رهپ و راستاندار تصریح کرد که سیلزدگان هنوز اسکان داده نشدهاند: پاریزگار به راشکاوی رایگهیاند که بهرلافاو کهوتووان هیشتا سامان نهدراون›.

تصعید / tas'îd/: [عربی]/سم، [شیمی] داگهرانی راستهوخوی شتیک له دوخی خوگرهوه بو دوخی گاز (بی شهوه بینته تراو).

تصغیر / tasqîr/: [عربی]/سی، چیووکی؛ چکۆلهیی؛ کار یان رەوتی بچووککردنهوه؛ داشکاندنهوه، بهتایبهت چیووککردنهوهی ناویک (وهک: پیسرک: کوریژگه، کوریژه، کافله فارسیدا پاشبهندی چکۆلهیه).

تصفح / tasaffoh: [عربي] اسم, [ادبي] ١٠

کار یان رەوتی هـهلـدان و دانـهوهی پـهرهی کتێــب، گۆڤـار و...؛ لاپــهره دانــهوه ۲. [مجـازی] کار یان رەوتی چـاو خـشاندن؛ خوێندنـهوهی سـهرسـهری؛ خوێنـدن بـهبـێ ورد بوونهوه.

تصفیه / tasfiye، ها/: [عربی]/سم، ۱. کار یان رووتی پالاوتن؛ داپالوین؛ نهسهلنایش؛ پالفته کردن و ساف کردنی شتیک (تصفیمی نفت: پالاوتنی نهوت) ۲. [مجازی] پاکسازی؛ کار یان رووتی له ناو بردن یا دامالین (باید ادارهها را از کارکنان ناباب تصفیه کرد: دوبی مهزرینگه کان له مووچه خورانی ناباو پاکساری بکرین).

تـصفيه حـساب / tasf iyehesāb. ـهــا/: [عربــى] /سمر، تسويه حساب ۞ تسويه

■ تصفیه حساب کردن با کسی: [مجازی]
توّله سهندنهوه/ کردنهوه له کهسیّک؛ له
حهساو کهسیّ پاکهو بوون (با این کار
خواست با سارا تصفیه حساب کند: بهم کاره
ویستی له سارا توله بسینیتهوه).

تصفیهخانه / tasfiyexāne، ها/: اعربی/ فارسی]/سم, پالاوگه: ۱. شوینی بو پالاوتن که ئامراز و دامهزراوه و شتومه کی شیاوی تیدایه (تصفیهخانه ی آب: بالاوکه ی ئاو> ۲. پالایشتگا؛ دامهزراوه ی پالاوتنی نهوت.

تصلب / tasallob، ها/: [عربی]/سم.[پزشکی] دوّخ یا چوّنیهتی سفت یا سهختهوه بوون.

 تـصلب شـرایین: سـفت و ئـهسـتوور بوونـهوهی دیوارقکـهی دهمـار، کـه زورتـر بـه هــقی نیـشتنهوهی کولوسـترول و چـهوری لـه نـاوهوهی پهگـه سـووره کانـدا بهدی دی.

> تصلب متعدد 🐨 ام. إس. تصلب منتشر 🐨 ام. إس.

تـصميم / tasmîm، ها؛ ات/: [عربي]/سـم.

بریار: ۱. تهما؛ ئهوهی مروّبه یارمهتی زمین و بیر دهری دهبری دیست نستجیده:

مرانی ههالنه سه نگراو که ویست؛ تهما؛
گهره ک؛ خواستی که چیدی دوود لی تیدا
نیه (نیم این شد که ...: بادرا که...) ۳.
بیر و را یان داوهری کوتایی که جی بو قسه ناهیلیتهوه (میسه قاضی این شد:
بای داوه را نهمه بوو).

■ تسمیم داشش: گهرهک بسوون؛ ههرهک بسوون؛ خواستن؛ ویستن؛ له سهر بسوون الاسمه دست خانه بخرد اما پلول کافی نداشت: که دکی دو مال بکری بهلام پاری پیویستی نهبوو).

نستسمیم محسوفتن: برپاردان؛ قسمراردان لانده دردن دشوار است: بایدان دژواره).

سصمیم کسری / tasmîmgîrî، ها/: [عربی/ فارسی]/سه بسریاردهری؛ کساریسا رهوتی بریاردان و لیبران بو کاریک خصمیم کسری بر عهدهی شماست: یا مردان به نهستوی نیوهیه ک

تسصنع / 'tasanno: اعربی] *استم. (ادبی)* ۱. روالهت کاری؛ روالهت سازی؛ روالهت بازی ۲. کاری خو رازاندنهوه.

تــــصنعی / tasanno'í: [عربـــی] صـــفت. دهسـکردی؛ نــاړهســهن؛ روالــهتی؛ ناړاســت (لبخند نصنعی؛ پێکهنينی روالدي .

تصنیف / tasnîf. ها؛ تصانیف/: [عربی]/سم. ۱. هۆنراوه؛ گورانی؛ هه لبه ستیکی کورت که بو ناواز وتن هونراوه تهوه. هه روهها: تصنیف خواندن؛ تصنیف ساختن ۲. کار یان رهوتی هونینهوه و داهینانی بهرههمی هونهری (وه ک شیعر، چیروک، ستران، شانونامه و…).

تـــصنیف کـــردن: هؤنینـــهوه؛ داهینــانیبهرههمی ئهدهبی یا هونهری.

سترانقان؛ گۆرانیواچ. ههروهها: تصنیفساز تصصور / tasavvor، هما؛ مات/: [عربی]/سم، تیسروانی: ۱. گومسان؛ کسار یسان رهوتی بۆچوون؛ هینانه بهرچاو؛ داوهری یا بروا به شمتی له رووی زانیاری زهینیهوه (تصور من این است: نیروانی من شهمهیه) ۲. [منطق] وینهیهک که له میشکدا دهرده کهوی بی شهوهی بریاریک به هیچ باریکدا سهبارهت بهو شتهوه بدریت.

■ تصور کردن: ۱. هاوردنه به رچاو؛ هینانه پیش چاو خانهای را تصور کنید که در جنگلی است: مالیک بهیننه به چاو که له لیروواریکه). ههروهها: به تصور درآوردن در وا زانین؛ ئهجیهی (تصور کردم رفتهای: دامزایی رقیشتووی).

تصویب / tasvîb: [عربی]/سم, پهسهند؛ پهسهند؛ کار یان رەوتی رەوا زانین و رادان له سهر کاریک، بهتایبهت له لایهن بنکهیه کی باوه پیکراوهوه و بوونه هوی پهسندکران و پهسند بوونی شتیک (مجلس طرح پیشنهاد شده را تصویب کرد: پارلهمان گهلالهی پیشنیار کراوی پهسندکرد).

ا به تصویب رساندن: پهسندکردن؛ را له سهر دان؛ بوونه ههوی پهسندکران و پهسند بوونی شتیک. ههروهها: تصویب شدن؛ تصویب کردن

تـصویبنامـه / tasvîbnāme، هـا/: [عربـی/ فارسی]/سـم. پـهسـندنامه؛ رِێوشـوێنێ کـه لـه لایـهن کۆمـهلـهی وهزیرانـهوه سـهبـارهت بـه

بابەتىك دادەنرى.

تصویبی / tasvîbî/: [عربی] صفت پـهسـندی؛ پهسندکراو،

تصویر / tasvîr، ها؛ تصاویر/: [عربی]/سم ویّنه؛ ئاشوّپ؛ شیّوه؛ شکل و بیچمی شتیّ له سهر رووپهریّک، وه کوو نهققاشی، رهسم و... (تصویر حقیقی: وینهی راستهقانی).

■ تصویر کردن: ۱. کینشان؛ وینه یان دیمهنیک نهققاشی کردن ۲. نیگار کینشان؛ نهخش ۲. نیگار کینشان ۳. [مجازی] پیشاندان؛ نیشاندان؛ رانانی شتیک به هـوی ئامرازی دیتنیهوه ۲. گیرانهوه به شیوهیه که کیوهی داوه بیته پیش چاوی بیسهرانهوه \* به تصویر کشیدن

به تصویر کشیدن 🖜 تصویر کردن

تصویربردار/ tasvîrbardār، ها؛ ان/: اعربی/ فارسی اً/سرم وینه گر؛ وینه ها السری فیلمها السری که سی که الله رووداو یا دیمه نیک وینه هه لده گری.

تـــصويربردارى / tasvîrbardārî هـا/: [عربی/ فارسی]/سم وینـه گـری؛ وینـه هـهـلـگری؛ کار یا رووتی چـێ کـردن یـا هـهـلـگرتنی وینـه یا فیلم.

تصویرسازی / tasvîrsāzî، ها/: اعربی/ فارسی]/سم, وینهسازی؛ کار یا راوتی بهدیهینانی وینه به تایبهت له بیری گویگردا.

تصویر گر / tasvîrgar، ان/: [عربی/فارسی] /سم، ۱. نیگارکیش؛ وینه کیش؛ نهققاش ۲. کهسی که بو کتیب، گوقار یا وتاریک وینهی شیاو دابین ده کات. ههروهها: تصویرگری

تــصوير گرا / tasvîrgerā ـيـان/: [عربــی/ فارســی] صفت. ئیمــهیژیــست؛ ویّنــهوهگــر؛

لایهنگر و پهیرهوی وینهگری: ایماژیست

تـــصویر گرایی / tasvîrgerāyí: اعربـــی/ فارسـی ا/سـم, ئیمـهیژیـسم؛ وینـهوهگـری؛ وهوتیّک له شیعری ئهورووپا، کـه لـه ده کـانی دووهـهمـی سـهدهی بیستهمـدا لـه ئینگلیـز سـهری هـهلـدا و تایبـهتمـهنـدی گـهورهی ئهوهیـه کــه شــیعری ئــازاد و وتنـهوهی بیروّکـهگـهل و دوّخـی هــهســتیاری بـه شـیوهیـه کــی سـاکار و وینـهگـهلیّکـی زوّر بهرچاو و راشکاو بهدی هینا: ایماژیسم

تسمویری / tasvîrî، ها اورسی السم ۱. وینه یی شیوه یی پهیوه ندیدار و سه باره ت به وینه و هرازی و سه باره ت ۲. وینه دار و به وینه فرنسایش سمویی: نمایشتی وینه دار ک

تسفاد / (tazād(d)، ها/: [عربی]/سه، دژهتی؛ دژایههتی؛ دژیههتی؛ دؤخ یا چونیههتی دژ و ناکوک و ناتهها بوون (تضاد اجتماعی: دژهنی کومهلایهتی).

■ تیضاد طبقاتی: دژایهتی چینگهل؛ دژ به یهک بوونی ههه لویست و قازانجی دوو یان چهند چین له حاندی یه کدا له کومه لگایه کدا.

■ تیضاد داشتن: ناکوک بیوون؛ دژ بیوون؛ به دژایه تی بوون (این رنگها با هم نشاد دارند و چشم را آزار میدهند: ئیهم رهنگانیه پیکهوه ناکوکن و چاو نهتارینن›: در تضاد بودن در تضاد بودن در تضاد بودن ها تضاد داشتن

تـطارب / tazārob/: اعربـی ا/ســم. [ادبـی] كــار يـــان رەوتى ويّكــهوتــن؛ پێــكدان؛ لێكــدان؛ پێكدادان.

☑ تــضارب آرا: هاتنــه ئــارای بــیر و رای جیاواز و لیدوان له سهریان.

تــضامنی / tazāmonî/: [عربــی] 🖘 شــرکت تضامنی، **شرکت** 

تصضرع/ 'tazarro، ها؛ ات/: [عربی]/سه، کرزاف؛ کاز کاز؛ کار یان رەوتی پارانهوه؛ لالانهوه؛ خوایشتی تیکه ل به گریان و هاوارهوه.

■ تسضرع کسردن: کرووزانسهوه؛ لالانسهوه؛ لالانسهوه؛ لالانسهوه؛ لالسیانهوه؛ پارانسهوه؛ نالسه و زاری کسردن؛ داواکردنی شبتی بیان کارینک تیکه ل به شین و زاری (خیلی تصریح کرد، ولی فایدهای نداشت: زور کرووزایسدود، بسه لام کسه لسکی نهبوو).

تصنعیف / taz'îf/: [عربی]/سے، ۱. کاریا رہوتی لاواز کردن ﴿نیروهای دفاعی را نبایہ د تصنعیف کرد: هیّزه بهرگرهکان نابی لاواز بکرینهوه › ۲. کاریا رہوتی دوو بهرامبهر کردنهوه .

تمضمن / tazammon/: [عربی]/سم، داگری؛ داگیری؛ پاوان کاری؛ کار یان رووتی گرتنه بهد؛ گرتنه و ور (مقمی خیلی چیزهاست: زور شت ددکریت بدی).

تصنمین / fazmîn، ها/: [عربی]/سرم، ۱. دهستهبهری؛ کار یا پهوتی خستنه پهنای خو و دهستهبهری؛ کار یا پهوتی خستنه پهنای عهده ی مین است: دهستهبهری کاری ئهو له ئه ستوی منه ۲۰ دابینی؛ دهستهبهری شهو له هری قبولی: ویپرای دهستهبهری سهرکهوتن ۳۰ [ادبی] تیهسه لیکیش؛ تیکهسه لیکیش؛ میکه و دانانی له ناو شیعری خودا شاعیری دیکه و دانانی له ناو شیعری خودا هانع برخی اشعار حافظ را نصمین کرده است: قانیع بریک له شیعره کانی حافیزی نبههاکیش کردووه ۶۰.

تــــفمینی / tazmînî/: [عربـــی]/ســـه، دهسته به رکراو؛ دهسته به ری (کلاس مصمبنی: کلاسی دهسته به رکزی).

تستيع / 'tazyî': [عربي]/سم. خهسار؛ زايه؛

خراپ؛ فیروّ (جز تنضیع عمر چیز دیگری نیست: جگه له خهساری تهمهن شتیکی تر نیه).

■ تضییع شدن: پینشیل بوون/ کران؛ زایه بوون؛ به خهسار چوون؛ له کیس چوون؛ خراو بوون؛ به فیرو چوون (حق من تضییع شد: مافی من پیشیل بوو).

تضییع کردن: پی شیل کردن؛ زایه کردن؛ خراوکردن؛ به خه سار دان؛ به فیروّ دان؛ له بهین بردن حقوق مردم: یی شیل کردنی مافی خهلک >.

تحضیق / tazyîq، ات/: [عربی] اسم. [ادبی] ۱. [نامت داول] ته کار است مختگری؛ دژوار کاری؛ کار یان پووتی ته ناگانی وه ته نگانی پی هه لچنین؛ خستنه ته نگانیه وه؛ ته نگاو پی کردن.

تطابق چشم: هانا کردنی چاو؛ برستی چاو بـ قر روون و جـ وان دیـتنی شـت، کاتـ خ
 دوور و نزیک دەبنتهوه.

تطاول / tatāvol، ات/: [عربی] /سـم. [ادبی] ۱. دەسدرێــژی؛ گــووج؛ ســتهم ۲. بــێ حــهــایی؛ بێشهرمی.

تطبیعی / tatbîq: اعربی ا/سیم. [ادبی] ۱. بیدرانبیمری؛ هسه شیدری؛ هسه شیری؛ هاوشیوازی شتی له گه ل یه کیکی دیکه دا، به شیره یه ک که هه ر پاژیک له یه کیکیان، لهوی تردا هاوتایه کی هه بین ۲. به راورد؛ کار یان رهوتی هه لسه نگاندنی شتی له گه ل شستی کی تسردا ۳. پخواردن؛ دوخ یان چونیه تی به یه ک خواردن یان یه ک گرتنه وه.

■ تطبیعق دادن: ۱. به انبه رکردن؛ له به ر یه ک دانان؛ به رامبه رکردنه وه ی دوو شت

بۆ زانىينى رادەى ويكچوونىان ٢. بەراورد كردن؛ دەق بەدەق كردن؛ دەقاودەق كردن؛ بۆ زانىينى راستى و دروستى شىتگەلىك، بەرامبەركردنەوەيان.

تطبیقی / tatbîqî/: [عربی] صفت. بهراوردی؛ ههمبهری؛ ههقبهری (زبان شناسی نطبیشی: زمان ناسی بهراوردی).

تطـور / tatavvor ات/: [عربی] اسـم. [ادبی] ئالـوگۆر؛ گۆړانكـارى؛ دۆخ يـان چۆنيــهتى گۆړيـان؛ فـرازين ‹زبـان بـا گذشــت زمـان دسـتخوش تطـور مـىشـود: زمـان بـه تێپـهر بـوونى زممان تووشى عورانكارى دەبێت›.

تطویل / tatvîl/: اعربی ا/سـم. کــاری دریّــژه پیّدان یان دریژهدار بوون؛ دریژکردن

تطویل کلام: دریتردادری؛ دریترهبیتری؛
 دریژهدان به قسه.

ا به تطویسل انجامیدن: دریشوه هینان؛ خایاندن؛ به دریشوه کیشان؛ به دریشوه چوون؛ درهنگان کهوتن؛ فره پی چوون.

تطهیــــر / tathîr/: [عربــــی] /ســـم. [ادبـــی] پاکسازی .

■ تطهیسر شسدن: پساک بوونسهوه؛ خساوین بوونهوه؛ پوخته بیهیوه.

تطهیر کردن: پاکهوکردن؛ خاوین کردن؛ لابردنی چهههالی؛ داشوردن؛ پاقژ کردنهوه؛ پوختهکهردهی.

تظیاهر / tazāhor. ات/: [عربی]/سیم ۱. روالیه تسیازی ۲. کیار یان رووتی وا نیشاندان و نواندن؛ ئرمانه ی (مثاهر کرد که مرا ندیده است: وای نیشاندا که منی نهدیوه).

خۆشاندن؛ رێپێوان؛ دەركـەوتـنى بـه كۆمـەل بـــۆ دەربــرینى بۆچــوونى تاقمێــک، بــه كـــۆ بوونــەوە يــان رێپێـوان ‹جلـو دانـشگاه مصــدر ــ بود: له بەر زانستگادا حــــــدان بوو›.

تنساهرات حیابانی: خوّپیشاندانی ئاشکرا؛ گهله کوّیی خیابانی؛ خوّپیشاندانی که له بهر چاوی ههموو خه لکهوه به ئاشکرا ئهنجام بدریّ.

تظلم / tazallom، عتا: [عربی] اسم [ادبی] فریاخوازی؛ دادخوازی؛ دادوازی؛ کار یان رموتی داد به دیوان بردن.

تعابیر / ta'ābîr ها/: اعربی ا جمع تعبیر تعبیر المناقل المناقل

回 تعادل بی نصاوت: هاوسیهنگی لابیهلا؛
دۆخیی تیهنیکی راوهسیتاو کیه ئهگیهر
هیزیکی کهم باری بگوری، لیه سهر باری
تازهش ههر هاوسهنگه.

تعسادل پایسدار: هاوسسهنگسی پایسهدار؛ چوناوچونی تهنیکی راوهستاو که تهگهر هیزیسک بساری بگسوری، هسهمیسسان دهرواتهوه سهر باری پیشووی.

تعسادل باپایسدار: هاوسهنگسی ناپایسهدار؛ چۆنیهتی تهنیکسی راوهستاو که ئهگهر هیزیک هاوسهنگیهکهی تیکدا، دهکهوی

تعادل خسود را حفیظ کبردن: خیقگرتن؛
 خیق راگرتن؛ هاوسینگی خیق راگرتن؛ وی گیرتهی؛ نه کهوتن.

تعادل داشتن: هاوسهنگ بوون؛ خوگر بوون؛ خوّراگر بوون.

تعـــادلى / taˈādolî/: [عربــــى] صـــفت.

هاوسەنگى؛ هاوكێشى؛ هاوتايى.

تعارض / ta'āroz. اعربی]/سیم، ناتهبایی؛ ناکوکی؛ ناسازگاری؛ نهبانی؛ نهوانی.

■ تعارض داشتن: ناتهبا بوون؛ یهک نه گرتنهوه؛ ناسازگار بوون؛ پیکهوه ههل نه کردن ﴿گفتههایش با عملش تعارض داشت: قسه کانی له گهل کردهوه یدا به کیان نهده کرته وه ک: در تعارض بودن

در تعارض بودن 🖘 تعارض داشتن

تعارف / ārof اعربی السیم ۱۰ اعربی السیم ۱۰ تعارف و مه کسی و مکسی و مسک و قسه ی سه رزاره کی به بی کرده وه (اینها که می فرمایید نعیرف است و واقعیت نیدارد: ئیمانی که می فرمایید ده فهرموون گشتی که عارفن و به راستی نیمه ۲. پیسشکه شسی و دان ۲. پیسشکه شسی و دان ۳. [گفتیاری (تعیارف دادن: به دره سیم دان ۳. [گفتیاری] کیار و به دره سیم کیردن به میرازی دوستانه و به بی چاوه نوری.

☑ تعارف شاد عبدالعظیمی: بۆرە خولک؛ مکس ماکنالی؛ خولکی که له ناخی دلهوه نهبی.

■ تعارف تکه ـ پاره کردن: /تعریض انان به یه یه دانه قصور؛ به بالای یه کدیدا همه لای یه کدیدا همه لای یادند، تعارف تکه بازه می کردند: دوو که سی دانیشتبوون بانیان به یه ک نده به قهرز ک.

تعارف دادن: دیاری پیدان؛ پیشکهشی دان.

تعسارف داشتن: رووده ربایسسی هسه بسوون؛ داب و دهستوور له بسهر چاوگرتن (ما که با هم مارف ندریم، خانه ی خودتان است: ئیمه خو لسه یسه ک رووده ربایسسمان نیسه، مالسی خوتانه).

تعارف كردن: ١. خيراتن گوتن؛ خوش

هاتن کردن؛ خولک کردن ۲. خزمهت کردن؛ کاریان خزمه تیک به خورایی بو کهسی کردن.

تعارفیات / ta'ārofāt: اعربی] اسیم، ۱. چاکوچیونی؛ خیوهشی وبییشی؛ وهشی و تسیی؛ خیرهاتن و خیوهش هاتن (پس از قدری تعارفات گفت که دنبال کار می گردد: دوای کهمی چاکوچونی وتی بو کار ده گهرم ۲. [گفتاری] دابودهستوور.

تعار فساتی / taˈārofātî/: [عربی] *صفت.* داب و دهستووری

تعارفی ای ta'ārofī، ها: [عربی]/سم، اکفتاری] چاورو شنی؛ دیاریه ک که به که سه که سیکی گهوره تر یان هاوته مه نی خوّی دهدهن.

تعارفی ا: صفت. [گفتاری] داب و دهستووری. تعاریف / taˈāríp: [عربی] جمع ۳ تعریف تعاقب / taˈāqob/: [عربی] اسه. [ادبی] شوینگری؛ پهیجوری؛ پهیگیری؛ پاشگیری.

تعاقب کردن: شوین کهوتن؛ شوین گرتن؛
 شــۆن گیرتــهی؛ شــۆپ چــوون؛ دوا بــه دوای
 کهسیک یان شتیکدا چوون.

تعالى / taˈālā/: [عربى] صفت. مدزن؛ مازن؛ پايەبەرز؛ پايەبلند؛ بليندپايه؛ گەورە (خداى تعالى: خواى مەزن).

تعاون / ta'āvon/: [عربی]/سم، [قدیمی] هاهرهوووز؛ هاهروونه؛ زباره؛ دهستهوا؛

هاویاری؛ یاریدهری؛ دهستگیرۆیی.

تعاونی ' / ta'āvonî، ها/: اوربی ا/سه ۱۰ بنکه یه کی خابووری که له رینگهی هاویاری و هاوکاری ئهندامانی، به مهبهستی دابین کسردنی قازانجی گسشتیهوه دامهزراوه و بهرینوه دهچیت ۲. زبارهیی؛ ههرهوهزی؛ کاری گهاله کومه؛ ههر شستیک بسه همرهوهزهوه پیوهندی ههری

تعاونی توزیع: ههرهوهزی دابهشین؛
 هاوبهشییه کی دهستهوایی که کاری
 بهشینهوهی کالایه، ههروهها: تعاونی
 تولید

تعاونی کشاورزی: هـهرهوهزی کشتوکال؛ زبـارهی کـشتوکال؛ دابـهشگهی هـهرهوهزی کـه بـه ئاریکاری گرۆییک وهرزیّر پیّک دیّ. هـهروهها: تعاونی کارگری؛ تعاونی کارمندی

تعاونی ٔ: صفت. هده وه زی؛ زباره یک؛ پیّوه ندیدار به هاویاریه وه.

تعب / ta'ab/: [عربی] / سم. [/دبی] ۱. داماوی؛ کورهوهری؛ رهنج و سهختی؛ ئهرک و زهمهت؛ سهخانی کرامجازی کیش و ئازار؛ شه که تی؛ ماندوویه تی؛ مانیاگی.

☑ تعب کشیدن: رەنج و سەختى كێشان؛
 ئـهرک و زەحمـهت دیـتن؛ ئـێش و ئـازار
 دیتن؛ چەم و خەم چەشتن.

تعبد / ta'abbod، اعت/: اعربی السم الدبی ۱. کار و کویله اسی، کویله این ۲. کار و پهوتی په درهستن ۲. کار و پهوتی په درهستن ۲. کار کار یان پهوتی وهرگرتن و پهزیرانی بی پرس و ترس.

تعبیت / ta'bîr، ها؛ ات؛ تعابیر/: [عربی]/سم، راژه؛ راقه؛ کار یان رهوتی لیّکدانهوهی واتا و مهبهستیّک که له وته یان وشه، زاراوه یان چهند رسته پیّک هاتووه.

تعبیر خصواب: پایژی؛ بیژارهی خصو؛
 شرۆقهی خهو؛ لیکدانهوهی خهون.

نعبیه / /ta'biye: [عربی]/سم. کار یان رهوتی دانان؛ نانه کار؛ نیایره؛ ئهره نیهی؛ دروست کردن یان خستنه ناو کارهوه (در داخل چاه باید جای پا سبت کرد: له نیو بیردا دهبی جیگه پی دریب).

تعجــــب / ta'accob: اعربــــی ا/ســـه، واق و رماوی؛ سـهرسـوو رماوی؛ ۱. راماوی؛ داماوی داماوی دچار مجب شد: تووشی به فرورماوی؛ بــوو ۲. بـه لاجـهوی؛ واق؛ واق و وی؛ سـهیـر؛ سهمـهره؛ سـهرنج (اسباب مجب است: مایـهی سـه. سور رمانه).

■ تعجیب کیردن: پین سهیسر بیوون؛ سهرسهرین سهرسان؛ واق و و راب از حالت دیدم خیلی نعجیب کیرد: کاتیک به و شیوازه دیتم زورم سهیر بیویک.

تعجیل / ta'cîl: [عربی]/سم [ادبی] ۱. پهله؛ لهز؛ پهله پاتۆر؛ شتاو؛ هههستاو ۲. پهله پرووزی؛ خیرایی؛ ههولی؛ بلهزی؛ بهتاوی؛ هههشتاوی؛ کار و رموتی پهله کردن.

■ تعجیل داشتن: به پهله بـوون؛ بـهلـهز بـوون (خیلی نعجیر ناست: زور سـ به نه بود).

تعجیل کردن: پهله کردن؛ لهزکردن «اگر مجسی مسی از دستت می رود: ئه گهر سهای دندی له کیست ده چین ۷۰۰

تعداد / te'dād: اعربی ا/سیم، ژماره؛ هدهژمار؛ دهشده (مدرد گوسفندان را معلوم کنید: معاردی پهزه کان دیاری کهن >.

تعدد / ta'addod/: اعربی ا/سیم، فسره یی؛ زوّری؛ دوّخ یان چوّنیه تی زوّر و جوّراوجوّر بوون.

📵 تعدد زوجات: چهند هاوسهری؛ چهن

ژنى؛ چن ژەنى.

تعدی / ta'addî، ها؛ ات/: [عربی]/سم. [ادبی] دهستدریّــژی؛ دهسدریّژی؛ دهزدریّــژی؛ داگیرکاری؛ دهسخهری.

■ تعدی کردن: دهسدریژی کردن؛ خیق کوتانیه سیمر دهسکهوت و ژیانی دیتران 

﴿به جان و مال مردم تعدی سی کردید: دهست 

درباسان ددکسرده سیمر مسال و گیسانی 
خملکی).

خملکی).

تعبدیل / ta'dîl: اعربی السم، ۱۰ کار یان رهوتی هاوسه نگ و هاوتاکردن (برای تعدیل قیمت ها اقدام کردیم: بو هاوست کردنی نرخه کان دهست به کار بووین ۲۰ [مجازی] ههموارکاری؛ کار یان رهوتی ههموارکردن؛ کهم کردنه وه و له شتی گرتنه وه به مهبهستی ریک و گونجاو بوونه وهی (تعدیل مالیات: هاموار کردس پیتاک).

☑ تعسدیل نسروت: هسهموارکساری مسال و دارایسی؛ کسار یسان رەوتی ریسک و هسهمسوار کسسردنی سسامانی کسووه بسوو لسه لای دمولهمهندانهوه.

تعدیل مالیاتها: ههموارکردنی پیتاک؛ کار یان رووتی هندکاندنی رادهی پیتاک.

تعذیب / ta'zîb/: [عربی] /سم. [ادبی] کاری ئازار و ئهشکه نجه کردن؛ گههراندن؛ ئاشکه نجه کردن؛ گههراندن؛ ئاراندن.

تعدیر / ta'zîr، اعربی]/سـم. [ادبی] کار یان رەوتی بــر و بیـانوو هیّنانــهوه؛ بیانــک تاشین؛ ویانی یۆسەیوه.

تعصوض / ta'arroz، هما؛ بات/: [عربی]/سم، الدبی] / ۱. ده سدریژی؛ پهلامبار؛ کبار یبان پهوتی کوتانه سهر کهسیک به مهبهستی ئیش و نازارگهیاندن (معرض به جان مردم؛ معرض دهسمن: ده سدر بای به سهر گیبانی خیالی کدا؛ سیلامباری دوژمین) ۲. [قیدیمی]

تـووړهینی؛ تـۆپ و تـهشـهر (دیگـری خرابکـاری کـرده بـه مـن تعـرض مـی کنـی؟: کـهســێکی تـر گـهنـه کـاری کـردووه بـه سـهر منـدا تـوورهیـی دهکهی؟>.

تعرفه / ta'refe، ها/: [عربی]/سم، ۱. ریزنامه؛ ریـزی که نرخی کالا، خزمـهت، یا مافی کـهس یان دابهشگهیه کـی تیّدا نووسراوه (تعرفـه ی خـدمات درمـانی؛ تعرفـه ی گمرکـی: ریزنامـه ی خزمـه تی دهرمـانی؛ ریزنامـه ی گومروکی) ۲. بهرگی ییّناسه.

تعریض / taˈrîz/: [عربی]/سی، ۱. کار یان رهوتی پان کردنـهوه؛ پانوکردن؛ پانـهوه کـهردهی؛ پهره پێـدانی پانـایی (جاده تعریض شد: ریگـهکـه بان کرایهوه ۲. تـهوس و تـوانج؛ پـلار؛ تانـی؛ تـهشـهر؛ تـهشـهره؛ زیپـک؛ شاتاوال؛ سـهرکونـهی نـهریـسات (در حرفهایش معریض هـم بـود: لـه قـسهکانیـدا تـهوس و نوانجیش ههبوو).

تعریف /ta'rîf/: [عربی]/سی، ۱۰ کیار یان رووتی ناساندن؛ پنه ئژناسهی (حرف تعریف: پیتی ناساندن) ۲۰ /سها؛ بات؛ تعاریف/ پینیاس؛ پیناسه؛ قسمیه ک بو ناساندنی شتی یان کهسیک (تعریف اسب را بنویسید: پیناسهی ئهسی بنووسین) ۳۰ /سها/[گفتاری] تیاریف؛ پیمسین؛ سیتایش؛ کیار یان رووتی پیدا هه لگوتن؛ دهمدان (خیلی از شما تعریف کرد: زقری ستایستانی کیرد) ۶۰ /گفتاری] گیرانهوه؛ تیاریف؛ کیار یان رووتی گوتنهوه؛ وتین؛ داریف؛ کیار یان رووتی گوتنهوه؛ وتین؛ شهفهره کهت بگیردوه، چون بوو؟).

## 🗉 حرف تعریف 🖘 حرف

تعریفسی / ta'rîfî: [عربی] صفت. [گفتاری] ئهوتۆیی؛ شیاوی پیدا هه لگوتن (زیاد تعریفی هم نبود: وا نهوتویش نهبوو). همهروهها: تعریفی بودن

تعریق / ta'rîq، ها/: [عربی]/سم, ۱. کار یان پرهوتی ئارهق کسردن/ کسهردهی؛ نسهقتاندن؛ خوهدان؛ خوّ/ خی کسردن ﴿گرمای هوا باعث تعریق بیشتر می شود: گسهرمای هسهوا دهبیته هوی ناردق کسردی زورتر ۲۸. پهوتی هسه لم دهرهاتن له گیاگه لدا.

تعزیت / ta'ziyat/: [عربی] *اسم. [ادبی]* پرسه؛ شینگیری؛ ئازیهتباری؛ تازیهباری.

تعزيستنامسه / ta'ziyatnāme، هما: [عربی/ فارسی] اسم، [ادبی] شیوهننامه؛ شیننامه؛ پرسهنامه. پرسهنامه.

تعزیر / ta'zîr ها؛ ات/: [عربی]/سم، ۱. [نامتداول] تهمین؛ تهمبین؛ کار یان رهوتی تاشاندن ۲. [فقه] کار و رهوتی تهمین کردنی تاوانبار له سهر تاوانی که له شهرعدا سیزای بو نهبراوه تهوه.

تعزیسه / taˈziye، هـا/: [عربی]/ســــــه، پرســــه، پهرسه، تازیه، ئازیهتی، شینگیری، تازیهتی.

تعزیه گرفتن: تازیه گرتن: ۱. شین گێړی کردن ۲. پرسهنیان؛ پهرسه نیهی.

تعزیسه خوان / taˈziyexān، هـا؛ ات/: [عربی/ فارسی]/سـم، شـینگێړ؛ چـهمـهریخـوێن؛ کـهسـێ کـه لـه پرسـهدا بـهیـت و بالۆره بـه ناهـهنگـهوه دهخوێنـێ و خهلـک دێنێتـه گریان.

تعزیه خصوانی / taˈziyexānî، ها/: [عربی/ فارسی] /سه، شسینگیّری؛ کسار و رهوتی لاواندنهوه له پرسهدا: شبیهخوانی

تعزیسه داری / ta'ziyedārî ها/: [عربی / اسی] اسی اسی پرسه فارسی] اسی تازیه گرتن.

تعزیسه گردان / ta'ziyegardān، ها؛ ان/: اعربی/ فارسی ا/سه، ۱. شینگیر؛ کارگیر یا به پیوهبهری ری و هسمی پرسه: شبیه گردان ۲. [تعریض] کتکه نه فاور خوشکه ره؛

کسه تسن گیسر؛ بسشیونه؛ ئساژاوه گیسر؛ ئاژاولسه خوشسکهر؛ شسیوه ژنسه (علیسه استاندار تظاهرات راه انداختسه بودنسد، آرام هسم شسده بسود تعریمه تسرین ماجرا: دژی پاریز گسار خوپیسشاندانیان سساز دابسوو، ئسارامیش ببسووه کیکسستهساندانیان کاره که).

تعصب / ta'assob، ها؛ ات/: [عربی]/سم، ۱. رکه (تو از روی عصص حرف می زنی: تو به رکسوه قسسه ده کسهی ۲. دل پیسدانی زور و خوشهویستی له راده بهده رکه به رچاو بگری.

تعطیصل / ta'tîl: [عربی]/سیم، ۱. کار یان روقی راوهستاندن یان کۆتایی هینان به کاریّک؛ خهواندن؛ خهفاندن؛ وسینهی کاریّک؛ خهواندن؛ حیفت کاری ۲. /ات/ به تلانه؛ وچان؛ پیشوودان؛ پیشوودانی؛ به تالیی؛ بیکاری؛ پشوو؛ رۆژی کار نه کردن ۳. [کلام] بیخبروا بوون به خودا.

تعطیل : صفت. ۱. داخراو؛ به ستراو (کارخانه عطیات است: کارخانسه داخیان وه) ۲. تایبه تمهندی کاتی بیکاری و پشوودان.

تعطسیالات / taˈtîlāt/: [عربی]/سیم، ۱. جمیع تعطیلیی ۳. و تعطیلیی ۳. پیشوودان؛ روّژ، حیفتیه، مانگ یان وهرزی پیشوودان (عظیلات تابستانی: میسوودان (عظیلات تابستانی: میسوودان (عظیلات تابستانی)

تعطیبلات رسیمی: پیشوودانی رەسمی،
 کاتی پیشوودان که به رەسمی له لایهن
 خاوەن کاریان دەولەتەوە ناسرابی،

تعطیبات فیصلی: پیشوودانی وهرزی؛ کاتی پیشوو به بۆنیهی چاخیکی دیاریکراوهوه (وه ک پیسیشوودانی وهرزی جووتیسیاران، ماسیگران یان مامؤستایان).

تعطیب بردار / taˈtîlbardār/: [عربی/فارسی] صفت. پشووهه لگر (روزنامه عظیب بردر نیست:

رۆژنامە سىدۇھاك نيە).

نعفینسی / ta'tîlî، ها، تعطیلات/: [عربی]/سم, پشوودان؛ کاتی دهسکیشان؛ چاخی (کات، روّز یان مانگ) دهستکیششان له کار بو کهسی که له دامهزراوهیه کدا کار ده کا خروز میسی: روّزی سیدی ی

تعظمیم / ta'zîm/: [عربی]/سم، ۱. کرنوش؛ کری کورنوشت؛ کورنو؛ پانته؛ سمه رکوّپ؛ کاری داهاتنهوه و سمر دانهواندن به نیشانهی ریّزلیّگرتن (آمد و به مرد قدبلند سمی کرد: هات و بوّ پیاوه بالابهرزه که میسی برد > ۲. ایرانانیان.

نعفسین / ta'affon/: [عربسی] /سیم. [ادبسی] گهنیاوی؛ گهنیاگی (بسوی مفسر: بسوّی

سمر / taˈfīn/: [عربی] /سرم / آفدیمی] ۱. تهنتوور؛ تیکه لی ده رمانیک له گه ل شه لکولیدا در سی یُد: سیدوری یبود که که نانیدن؛ بوگهن کردن.

تعسل / ta'aqqol: [عربی] اسی، [ادبی] ۱. مژبوهری؛ کاریان رهوتی که لک وهرگرتن له ئاوهز، ژیبری به خهرج دان؛ ئاوهز خستنه کار (حب در هبر کاری موجب سعادت است: سب له ههر کاریکدا هوی به خته وه ریه کاریکدا هوی به خته وه ریه نیست: ئهم چهشنه کارانه له گهل سود دا یه ک ناگرنه وه کار.

ىعىلىي / ta'aqqolî/: [عربى] صفت. مژيوورانه؛ ژيرانه؛ پێوهنديدار به بهلگهى ئاوهزينهوه.

تعسب / ta'qîb، ها؛ ات/: [عربی]/سه ۱۰ کیار و رەوتی له شوینگهران؛ به دوودا خولانهوه؛ شونیهرهگیلهی ۲. شوینگری؛ کیار یان رەوتی شوینکهوتن؛ شوین شوین هده کیاردن؛ شون هورکهردهی (رد پایش را میسید کیردم: سوی پیایم هیدیدده کیردم: سوی پیایم هیدیده کیردم: سوی پیایم کیردم کیردم کیردم: سوی پیایم کیردم ک

پهیجوری؛ کار و رەوتی راودۆنان؛ به دوای شستیکدا چسوون و پاپهی بسوون؛ شسونیهره لوهی در آنجا پروندهی مرا تقیب کن، ببین کار به کجا رسیده: لهوی به بجوری ههافنویسه کهی من ببه، بزانه گهییشتوته کوی>. ههروهها: تعقیب شدن؛ تعقیب کردن

در تعقیصی: به شوین؛ به دوا؛ له دوا؛ شونق؛ دماو (در بعیب نامهی شما، من هم به او تلفن زدم: به شوین نامه کهی تودا، منیش تهلهفوونم بوکرد).

تعقیمه / ta'qîd/: [عربی]/سم. [ادبی] ئالسۆزی؛ دژواری؛ پیچوپلووچی؛ نائاسایی و پرگری و گول بوون (بهتایبهت له نووسراوهدا).

تعلق / ta'alloq، ات/: [عربی]/سم, پینوه ندی؛ پیهدی دی؛ پیهدی دی؛ پیهدی دی؛ به نده واری؛ به سیاویه تی (از این همه عملی گسستن، کار آسانی نیست: لهم گشته مودند بانه پسان، کاریکی هاسان نیه).

■ تعلیق خیاطر: دلیه نیدی؛ دلیه سیته یی؛ گیروده ییی؛ پابسه نیدی؛ پیبیه نیدی؛ هو گریه تی (تعلیق خاطر او به مادرش بیش از حید بود: دلیه سدی به دایکی له راده به دهر بود).

نعلق داشتن: هـی کـهسـیک بـوون؛ هینـوو
 یوی بیهی (کتاب بـه او تعلـق داشت: کتیبـهکـه
 هی ندو بوو).

تعلق ترفتن: پیبریان؛ به کهسیک بریان؛ بون به هی کهسی؛ پنه بریهی (جایزه به آزاد منق کرفت: خهلاتهکه به نازاد برا).

☑ تعصلات دنیوی: ۱. /مجازی سامان؛ مال
 و دارایــــــــ ۲. پێبـــــــ دنــــــدانی دونیــــایی؛
 پهیوهندیگهلی سهر به ژیانی ئاسایی.

رادەبەدەرەوە>.

تعلل / ta'llol/: [عربی]/سم، [ادبی] سنهسن؛ سنگهسنگ؛ سس کاری؛ دهستی دهستی دهستی دهستی دهستی دهستی ده سخی در صورت تعلل در انجام وظیفه اخراج خواهد شد: ئهگهر له جیّبهجی کردنی ئهرکیدا سنهسن بکا دهرده کری ک.

تعلم / ra'allom/ اوربی السم الدی کار یان پرووتی فیر بوون/ بیهی؛ یادگرتن؛ همقوّتن. تعلیف / la'lîf/ اوربی السم الدی الدی الدی الدی الدی یان پرووتی لهوه پاندنی چوار پنیان؛ چهراننی بان پرووتی لهوه پانه کی (تعلیف احشام در زمین غیر؛ لهوه پری مالات له زموینی یه کی تردا کار کار یان پرووتی لهوه پران؛ لهوه پرین؛ لهوه پرین؛ اله خواردن لهوه پرین؛ بالیف خواردن رووتیانه وی لهوه پراگاهها بر اثر نعلیف بی رویه در رووتیانه وی لهوه رکه کان به هوی لهوه رانی له

تعلیق / ra'lîq/: [عربی]/سی، ۱. دواکهوت؛ دوخ یان چونیهتی پاشکهوتن و بیخهانجام میانی کاریک (تعلیق انتخابات: دواکهوتسی همهداردن ۲۰ است/[ادبی] پسهراویسز؛ پهیوهست: تعلیقه ۳۰ [ادبی] تهعلیق؛ شیوه نووسینیکی پیتی عهرهبی که له سهدهی شهشهمی کوچیدا پهرهی سهند.

☑ تعلیـق بـه محـال: دانه پالـی کارێـک بـه ئـهنجامی شــتێکهوه کــه قــهت روو نــادا (وهکوو: با گولێ بێتهو له کانی!).

تعلیسق خسدمت: کار یان پرهوتی بیّکار کسردنی کارمهنسدیّک تا کساتی پروون بوونهوه ی کاره کهی (که پهنگه ببیّته هوّی هاتنهوه ی بسو سهر کسار یا دهرکسرانی یه کجاری).

تعلیـق مجـازات: <sub>پ</sub>ەوتى چاوپۆشـىكـردن لـه ســزادانى خـــهتاباريـــک تـــا کاتــــێ کـــه تاوانى ترى لى نەوەشاوەتەوە تعليقە / fta'lîqe چعليق ـــ۲

تعليقيي / ta'lîqî: [عربي] صفت. وهدواخراو؛ ياشكهوته.

تعلیسل/ la'lîl: [عربی] *اسس، [ادبی]* کسار و رموتی وهبسیر خسستنهوه؛ هسوّ هیّنانسهوه؛ ویرموه وسهی.

تعلیم / ta'lîm، ها؛ ات؛ تعالیم/: [عربی]/سم،

۱. فیرکاری؛ ههوس؛ ههفوّت؛ هووت ۲.
کار یان پووتی فیّر بوون؛ یادگرتن (برای تعلیم نقاشی باید پیش استاد رفت: بو فیر بوونی شیّوه کیّشی دهبی بچیه لای ماموّستا).

■ تعلیم دادن: فیرکردن؛ راهینان؛ هین کردن؛ ههوساندن؛ هواندن؛ مهوساندن؛ هؤژاندن؛ عاملاندن؛ هه او هه مهونین درستایش؛ مهسناینه (به او راندگی تعلیم میداد: راننده یمی پسی فیسر ددکرد).

تعلیم دیدن: فیّر بـوون؛ راهـاتن؛ هـه قـوّتن؛ ههوسین؛ وانـه وهر گـرتن (پیش بـرادرم تعلیم دیدم: لای براکهمهوه غیر جود ک

تعلیم یافتن: فیّر بوون؛ راهاتن؛ هه قوّتن؛ وه گرتن؛ وه گرتن (نواختن تار را نزد عبدالله خان علیم یافت: تارژهنی به لای عهدوللاخانهوه فیر بود).

تعليمات / ta'lîmāt/: [عربي]/سم, فيْركاري.

تعلیمات ابتدایی: فیرکاری سهره تایی.
 تعلیمات اکابر: فیرکاری گهوره سالان.
 تعلیمات عالی: فیرکاری بالا.

تعلیمات متوسطه: فیرکاری ناوهندی.

تعلیم\_\_اتی / ta'lîmātî: [عربی] صفت. فیرکاری (دورهی تسیماتی: خولی فیرکاری >. تعلیمه تدبیت / ta'lîm-o-tarbiyat: [عیب]

تعلیم و تربیت / ta'lîm-o-tarbiyat/: [عربی] اسم. [قدیمی] راهیّنان و بارهیّنان.

تعلیم و تعلیم / ta'lîm-o-ta'allom/: [عربی] اسیم آردبی و پروتی فیر کیردن و فیر کیردن و فیربوون.

چیّوتالیم؛ چیّـویّکی کـورت و خـه راتی کـراو و رازاوه، کــه ئــهفــسهران بــه دهســتیانهوه دهگرت.

تعلیمسی : صفت. پهروهردهیسی؛ فیرکساری؛ سهر به پهروهردهیی (شعر تعلیمی: ههالبهستی بدرودردهیی).

تعلیم یافتیه / taˈlîmyāfte /: [عربی/ فارسی] آموزشدیده

تعمد / ta'ammod/: [عربی]/سم. ئـه نقـه سـت؛ ئانقهسـت؛ دەسـقهس؛ دەسـهنقـهسـت ‹ از روی تمـد سـر و صـدا مـی كـرد: بـه نانقـدسـت هــهرا و هوریای ده كرد ک.

تعمید داشتن: به ئهنقهست بوون؛
 دهسهنقهسی و به ویستی خو کاری
 کردن.

تعمــــد! / ta'ammodan/: [عربــــــــــــــد. دەســانقەس؛ بــه قــهســت؛ بــه ئــهنقــهســت؛ دەســقەس؛ ئانقــهســتى؛ قــهســايقهس ‹تعمــدا طورى چرخيـد كـه بـازويش بـه سـينى چــاى بخــورد: بـد ندنقدست، جۆريك ههلــگهرايـهوه كــه بالــى بــدا له سـينى چاييهكه›.

تعمدى / ta'ammodî/: [عربى] صفت. دەسقەسى؛ ئەنقەستى؛ ئەنقەستى.

تعمق / ta'ammoq اعربی اسم [ادبی] اسم [ادبی] کار یا رووتی تیفکرین؛ تیرامان؛ همشاندن؛ بیرکردنهوهی ورد و ههمهلایهنه؛ تیدا ورد بوونهوه؛ تیدا بیرکردنهوه (باید در این باره خوب تعمق کنیم: دهبی لهم بارهوه باش نیفکرین).

تعمید / ta'mîd: [عربی]/سم, ته عمید؛ ریّ ورسی البه دینگه ل ریّ وره سمی تایبه تی بریّک له دینگه ل (وه ک خاچ به رهستی) بو ئیمان پسیّ هیّنانی که سیّ که له گهل شوّردن یان نمایشتی شوّردنیدا هاوریّیه.

🖻 غسل تعميد 🖘 غسل

■ تعمید دادن: پاککردندوه؛ شوردن به پیّی ریّورهسمی تایبهتی.

تعمید یافتن: پاک بووندوه؛ شــۆران بــه رێورٖهسمی تایبهتی برێک له دینگهل.

تعمیر / ra'mîr، ها؛ ات/: [عربی]/سم, که لته؛ کار یان رهوتی چاک کردنهوه؛ خاسهو کردن؛ خیشر کردنهوه؛ وهشهوه که دهی (تعمیر یخچال خیلی هزینه دارد: چاک کردنهوه یه فه چال خهرجی زور دهبا).

تعمیر کار / ta'mîrkār، ها؛ ان/: [عربی/ فارسی]/سم چاکهوکار؛ وهشهوه کهر؛ وهستا؛ وقسا؛ ئۆسا؛ کهسی که کاری چاکهوه کردن و دیسان خستنهوه کاری کهرهسهی خراو و له کارکهوتووه.

تعمیر گاه / ta'mîrgāh، ها/: [عربی/فارسی] /سم. کارگهی چاکهوکاری؛ کارگهی تایبهت به ساز و دروست کردنهوهی کهرهستهی خراپ و له کارکهوتوو.

تعمیسری / ta'mîrî، ها/: [عربی] صفت، ۱. چاکهوه کراو؛ شیاوی چاک کردنهوه (یکی از رادیوها تعمیسری است: یه کینک له رادیوهکان چاکسهوه کسراوه ۲. چاکسهو کسراو؛ خاسهو کریاگ؛ وهشهوه کریا.

تعمیسق / ta'mîq/: اعربی السم، ۱. [نامتداول]
کار یا رهوتی قبوول کردنیهوه/ کهردهیسوه؛
کوور کردنهوه (تعمیق چاه نفت: قبوول کردنهوهی
چالی نهوت> ۲. دابنارتن؛ کار یا رهوتی له
بن و ناخهوه دانان یا قوولی پیدان (تعمیق
حکومت قانون: دابنارتنی دهسه لاتی قانوون)
۳. له بنج و بناوانی شتی کولینهوه و
دهرخستنی ورده و پرده شاردراوه کانی.

تعمیم / ta'mîm، ها/: [عربی] اسم. [ادبی] ۱. [نامتداول] کار یان رهوتی گستی کردن؛ هموانی کردنهوه؛ گستی پیدانهوه ۲. کار یا رهوتی رهوا زانسینی بسریاریک لسه بابسهت

تعمیه / ta'miye: اعربی] /سهر آربدیع] مه ته آرینیژی؛ وتنی پهیفیک به شیوهی سهربه سراو و ئاویته به مه ته آلاکهوه.

تعویسد / ta'vîz، ها: [عربی] اسم. [ادبی] نوشتوو؛ نووشته؛ نشتوو؛ نـقهشت؛ نقشتی؛ نقشتوّک؛ نقشت؛ چاوهزار؛ دوعای نووسراو بـق پـاریزران لـه چاوچـله کـه سـی سـووچ دهقی ده کهن و لـه بـهرگیکی شینی دهگرن و ههمیشه له خوّی ههالدهواسن.

تعبویض / ta'vîz، ها/: [عربی] اسم، [ادبی] ۱. فال و گور؛ فال و گوری؛ هه فگلی؛ کار یان پهورتی گروی؛ هافگلی؛ کار یان واردی؛ وارتهی وارای؛ دانانی شتنی دیکه (تعویض چرخ: گورسی جینی شتیکی دیکه (تعویض چرخ: گورسی گورینهوه؛ وه گورین؛ فهوه واردی؛ گورانهوه گورینه به شتیکی تر (تعویض خانه: کوریسه ودی مال).

تعویسق / ta'vîq/: اعربی]/سیم، دواکسهوتی؛ دواخسستی؛ دواخسستنی؛ دوخ یا چونیسهتی دواخستنی؛ دوخ یا چونیسهتی دواکهوتنی کاریان رووداویک.

ا به تعویسق افتسادن: کهوتنسه دواوه؛ دوا کهفشتن؛ درهنگ بوون؛ کهوتهیوه دما ﴿ أَزَمُونَ بِهُ تَعْوِیقَ افتاد: ئهزموونه که کهوسه دهاهه﴾.

به تعویق انداختن: خستنه دواوه؛ به دوا خستن؛ بهدرهنگا خستن؛ وسهیهوه دماوه دولت انتخابات را به تعویق انداخت: دموله ههلبژاردنه کهی خسته دواوه ک.

تعهد / ta'ahhod: [عربی]/سیم، وه خو گری؛ وه هستو گری: ۱. پهیمان؛ کار یا رهوتی وه شهستو گرتنی کاریک (تعهد کردن: وه سستو گرتن) ۲. /سها؛ عالم /سهارین؛ شهوه ی که

وه ٔ هستو ده گیردری یان کهسیک به نمرکی خوی ده زانی نه نجامی بدا دید شنی: بعد دو این که نمایی بدا دید شنی: بعد دو بیشه یی که نمایی که که نمایی که ن

تعهد احماد احماد و فرسو گری ناکساری؛ رووتیک که به پیدی داب و نهریتی سه لماو، که سیک به پیوه بردنی به نهرکی سهرشانی خوی دوزانی.

■ نعهد دادن: (گفتداری) بده لدیندان؛ برپاردان؛ قدراردان؛ قدول دان؛ وهئهستو گرتن به تایبهت له لای کاربهدهستیکی رهسمیهوه (مهد دوه است دیگر دیر نکند:

نعهد کردن: بریاردان؛ وهستوگرتن؛ وه خو گرتن (مجمد مرد که تا فردا پول را بپردازد: جرین د تا به یانی پاره که بدا).

مهدد کوفن: بریار وهرگرتن؛ به لین سهندن «از او مهد کاف که تا یک هفته کار را تمام کند: با باره لی رد کرد تا حافقهیه ک کاره که تهواوکا>.

تعهدنامی / ta'ahhodnāme، ها: [عربی/ فارسی]/سم, به لین نامه؛ نووسراوهیه ک که ئه نجامیدانی کاریک یان چاو برین له تاکاریکی تییدا وه نهستو گیراوه (معدده گرفتند و آزادم کردند: ماسیان سیان لیم سهند و تازادیان کردم).

تعییش / ta'ayyoš/: [عربی] /سیم, [نامتداول] ۱. خیوش بیری؛ وهشیبه ری ۲. رابواری؛ گوزه ران؛ کار یان رهوتی قه رقه داندن؛ ژیان بردنه سه ر.

تعین / ta'ayyon، ها؛ ات/: [عربی]/سم. [نامتداول] شکو؛ شانوشکو؛ شانوشون؛ گهوره یی؛ پایهبهرزی؛ مهزنایه تی.

تعسین یافتن: شان و شون پهیداکردن؛
 شان و شکو پهیداکردن؛ به شان و شو
 گهیشتن؛ پایهبهرز بوونهوه.

تعیمین / ta'yîn: آعربی]/سم، ۱. کار یا رهوتی دیاری کردن و شاندان (مینزان کار را میس کنید: راده ی کاره که دیاری کندن) ۲. کار یا یان رهوتی دانیان؛ دانیان؛ دامهزراندن (تا عیمین مسئول جدید، شما بمانید: تا داناسی بهرپرسی نوی، ئیوه بمیننهوه).

تعیبین شدن: ۱. دیاری کران ۲. دانران.
 ههروهها: تعیین کردن

تغابن / taqābon/: [عربی]/سیم، ۱. [ادبی] خله تاوی؛ تیسکان و هاهست به زیان و دۆړان کردن ۲. تاهابون؛ ناوی سوورهی شهست و چوارهم له قورعانی پیرۆز.

تغار / taqār ها/: [تركى]/سم، ١. تهخاراو؛ تهغار؛ دەفريكى سوالـهتى (زۆرتر) به دەمى ئاوەلا و بىنى تا رادەيـهك بچووكـهوه ٢. وقديمى] تهخار؛ تهغار؛ پيوانـهيـهك بـهرامبـهر بـه ٥ تـهنـهكـه، يان ٨٣,٤ كيلـوّگرەم ٣. وتعريض كادان؛ هولـدان؛ ئـهشـقهمـه؛ ورگ؛ تعريض كادان؛ هولـدان؛ ئـهشـقهمـه؛ ورگ؛ تعريض يـر نـهده: چـهنـده دەخـوى! هيـشتا تعرب نـهبـووه ٤٠. [مجازى] زار؛ دەم؛ دەڤ ‹آن تنـار گنـدان را ببنـد كـه ديگـر موصـلهى حرفهايـت را نـدارم؛ ئـهو زاره دراوەتـه بېمسه ئيتر تاقهتى قسهكانتم نيه ٠٠.

تغافیل / taqāfol/: اعربی ا/سم. [ادبی] کاریا رهوتی خو خافلاندن؛ خو له نه زانی دان؛ خو له گیلی دان؛ خو گیلی دان؛ خو گیلی کوردن؛ خو بیخهوه رکیدن؛ خو بیخهوه رپیشاندان و شتی له به رچاو نه گرتن.

تغذیسه / taqziye: [عربی]/سیم ۱. کسار و په وتی خسواردن؛ واردهی؛ واردش؛ خسوّراک خواردن (او روش تعدّمی صحیح را به فرزندش آموخته بود: پیگسهی دروست خواردنسی بسه منداله کهی فیر کردبوو ۲. [مجازی] خوراک؛ بژیو؛ کار یان په وتی وه رگرتنی پیداویستی

بوّ دریدژه پیدان به کار و تیکوشان (مذیه فکری: حوراکی فیکری) ۳. [مجازی] کار یان رموتی خوراکدان؛ هیدز و تواندا دان بسه کهسی یان شتیک و نیازی شهو دابین کردن.

 ☑ تعدیمه شدن: بژیمو پیگهیستن؛ خوراک پیگهیستن؛ وهرگرتنی خواردهمهنی یان پیداویستی تری ژیان.

تغذیه کردن: خوّراکدان؛ بژیو پیّگه یاندن؛ خورادهمهنی پیّدان؛ خواردهمهنی یان پیداویستی دان.

تغیزل / taqazzol، ات/: [عربی] اسم. [ادبی] کار یان رووتی همه لبهستن و خویندنی شیعری دلداری؛ هه لگوتن؛ غه زه ل گوتن.

تغز لىسى / taqazzolî: [عربى] صفت. [ادبى] ئەوينىدارىتى؛ ئەويندارانىد ‹شىعر تغزلىن: ھەلبەستى نەويندارانە›.

تغلیظ / taqlîz: [عربی]/سم، کاریان رەوتی خهستهو کردن؛ ههسهو کردن؛ ههسهوه کهردهی ۲۰[مجازی، قدیمی] رووگرژی؛ ناوچاوتالی؛ زمان تالی؛ گهموّری،

تغیر / taqayyor: [عربی] اسیم [ادبی] توورهیی؛ توندی؛ ههدلچوویی؛ کار یان رهوتی هه لشاخان؛ هۆرئامهی (چرا با تغیر با من حرف میزنی: بۆ به توورهیهوه ئهمدوینی).

تغییر / taqyîr، ها؛ اَتناز: اَعربی السم، گوهار؛ کار یان رهوتی گوران؛ گوریان؛ واریدی؛ فاریای (تعبیر اوضاع: کورانی بار و دوخ).

تغییبر ذانقه: تامی دهم گوران؛ گورانی تامی زار به خواردن یان خواردن یوهی شتیک.

■ تغییسر دادن: گسۆړان؛ گسۆړین؛ گوهسارتن؛ واړهی؛ واړتسهی؛ گوهسه پیسن؛ گوهسه پانسدن (شما بعضی جملهها را تغییر دادهاید: ئیسوه بهری له رسته کانتان کوراوه).

تغییسر کسردن/ یسافتن: گسۆران؛ گۆرسان؛ گسۆردران؛ واریسهی؛ فاریسای؛ گوهسهران ﴿رنگش تغییر کرد: رەنگی کورا﴾.

تف / taf/:/سمر، ۱. شهرا؛ سهبوون؛ تاو؛ تاوه تین؛ تینی؛ هیت (تف خورشید: شهرای ههدتاو): تفت ۲. گهرما؛ گر (تب معده: گهرمای گهده) ۳. [مجازی] ئاگر؛ گر؛ دهرد و ژان.

تـف ' / tof /: /سـم. [گفتـاری] تـف؛ گــلوێز؛ ئاودەم.

© تف سر بالا: [کنایی] تفی بهرهو با/ ژوور؛ تف سهرهو ژوور؛ گلویزوو سهره کوی؛ دژمنایه تی یان تۆله سهندنهوهیه ککه زیان و زهرهره که داوینی تۆلهسینهر بگریتهوه.

■ تف کردن. ۱. تفکردنهوه؛ تفهوکردن؛ فتاندن؛ ئهوه تفهی؛ تفایوه؛ تف هاویستن؛ تسووردان یان داخسستنی ئاوی دهم. ههروهها: تفاانسداختن ۲. تفاندنهوه؛ تفانسهوه؛ له زار دهرهاویسشتن یان تووردانی شتی که بۆ خواردن نابین.

تف نصوت. تف؛ وتهیه که بو ده ربرینی رق و قین (تف به این زندگی که برای ما درست کردهاند: تف لهم ژینه که بو نیمهیان سازکردووه که.

تفاخر / tafāxor، ها: [عربی] /سم، [ادبی] به خ؛ به خی؛ کار یان رەوتی خو هدلکیشان؛ غللووری کردن؛ یه رغه بوون (تفاخر به نیاکان مشکل ما را حل نمی کند: به خ به پیشیننان کیشهمان چارهسه رناکات > .

دەم كتێوكردنــهوه؛ لاى كتێــو ڕوانــين؛ فــال گرتنهوه.

تفالیه / tofāle، ها/: اعربی ا/سیم، تلف؛ تلفه؛ تلفه؛ تلفار؛ تلفاره؛ توفال؛ تلپه؛ تلپ؛ تلته؛ لیته؛ لیید؛ لیرد؛ سلپ؛ سلف؛ خلته؛ ملت؛ ملت، ملت، روّن بهشی پاشماوهی ماکیک که شیره، روّن یان ناوه کهی لی وهرگیراوه (مقلی پائگور؛ تفالیهی چای: مفلی تری؛ سیبی چای> ۲. امجازی شت یان کهسی پهست و بینرخ (مفالههای اشغالگران: مفاره کانی داگیرکهران).

تفاوت / tafāvot، ها/: اعربی ا/سم، جیاوازی؛ جیایی؛ جودایی؛ تهوفیر؛ توفیر؛ فهرق؛ نابه رانبه ری له گه ل شتیکی تردا له بواری چونیه تی، پهنگ، بیچم، هه ند و ئه ندازهوه (رنگ این با آن یکی تعاود دارد: رهنگی نهمه له گهل نهوه دا جاوازی ههیه).

© تفساوت معنسی دار: جیساوازی بسهرچساو؛ جیاوازیه ک (کهم یان زوّر بوونهوهیێک) که نیشاندهری کار و رهوتێکی تایبهتیه.

تفاهم / tafāhom/: [عربی] /سم، ۱. /سها؛ ات/
کار یان رەوتێک بۆ دەرکەوتنی بیر، باوەر،
سەلیقه، ئاکار یان ئەنگیزهگەلی کەسیکی تر
و رێــک و یــهکلا بوونــهوه لــهگــهـلــی؛
لیــکگــهیـشتن ‹بـدون تساهه
کارشان پیش نمــیرود: بـهبــێ نــکگــیـشتن
کاریان بـهریـوه ناچــێ> ۲. /مجـازی/ سازشت؛
کار یان رەوتی پێـکهاتن؛ سازان؛ ساچیان؛
ساچیهی؛ لــهڤ هـاتن ‹ بـا هــم تفاهم دارنـد:
پێکـهوه سازســیان هـهیـه>. هـهروهها: تفاهم رسیدن
داشتن؛ به تفاهم رسیدن

تفاهمنامه / tafāhomnāme: اعربی/فارسی ا اسم. پنکهاتنامه؛ سازشتنامه؛ نووسراوهیی که ئموانهی ئیمزایان کردووه له سهر ئهو بابه تانهی تنیدا هاتووه، پنکهاتنی خویان راده گهینن (تا لهوه دوا وه کوو بریاریان

پێکهاتێک بلاو بێتهوه)٠

تفست / taft://ســـ*م. [گفتــاری]* تــاو؛ تــاوه؛ تــین؛ تینی؛ هیت: تف

■ تسب دادن: تاودان؛ سروورهوه کردن؛
چوقاندن؛ گهرما دان به شتی تا رادهیه ک
که رهنگی توزیک مهیله و سروور بیتهوه
گوشت را کمی حدد سردهیم: گوشته که
نه ختی یاو دددیس).

دیختی یاو دددیس).

دیختی یاو دددیس).

دیدیسان دیدیسان به نیکسیم: گوشته که
نه ختی یاو دددیس).

دیدیسان به نیکسیم: گوشته که
نه ختی یاو دددیس).

دیدیسان بیکسیم: گوشته که
نه ختی یاو دددیس).

دیدیسان بیکسیم: گوشته که
نیکسیم

نفتسال / taftāl: [؟]/سهر /زمسین شناسی] تهفتال؛ ماکیکی سیلیسی و تواوهی نیو ناخی زهویسن که سهرچاوهی بهردی ئاگرینه: ماخما

تفتکـــی / taftegî/:/ســم، تــاودراوی؛ دۆخ يــا چۆنيەتى ھێنــدێک تـين پـێدان بـﻪلام نــهک تەواو.

تفتـــه / tafte/: *صــفت.* تــاودراو؛ تــين پێـــدراو <آهن هَنه: ئاسنى بودراو).

تفتیش / taftîs، ها/: [عربی]/سم, کار یان پرهوتی پیشکنین؛ بوشیکنین: ۱. قیهلوژ سهنگوسوّژن؛ سهچت؛ مالجور؛ کار و پرهوتی گیهران؛ وشیکنهی؛ گییلهی؛ ورد بوونهوه و گهران به شوین شتیکدا (تفتیش منزل: پیکنیسی مال > ۲. [نامتیاول] پرس و جوّ (تفیش عقاید: پیکنیسی بیر و را)

تفتیش بدنی: پـشکنینی لـهش؛ گـهران بـه
 جلک و لهشی کهسێکدا.

■ تفتیش کردن: پـشکنین؛ سـهچـتین؛ قـهلـۆ کردن؛ لـی گـهران؛ وشـکنهی؛ چنـهگێـلهی؛ گهردین.

تفتیین / taftîn/: [عربی] /سیم، [قیدیمی] بیشیونه یسی؛ شینوانکاری؛ ئیاژاوه گیسری؛ پیلانگیری؛ کاری ئاژاوه نانهوه.

تفحیص / tafahhos، ها؛ ات/: [عربی]/سم، //دبی کاریان رووتی تقرینهوه؛ لیکولینهوه؛ وردگهران؛ هلکهوشاندن؛ هلکهواشتن دعجیس بیرای یافتن شخص فیراری ادامه دارد: نوژینهود بو دوزینهودی کابرای ههلاتوو ههروا بهردوامه>.

تفــرج / tafarroc: [عربـــی] /ســـم [ادبـــی] سهیران؛ گـهشتوگیلّ؛ گـهران لـه دهشت و دهر بوّ حهسانهوه و خهم رهواندن.

تفر جناه / tafarrocgāh، ها/: [عربی/ فارسی] اسم, سهیرانگا؛ جنگهی گهشت و سهیران له ژینگهدا.

نفسرعن / tafar'on/: [عربی]/سم [ادبی] لووتبهرزی؛ دهماربهرزی؛ خوبه زل زانی؛ خوبهسینی؛ ئاکاری سهر ههالداو له ههستی خوبه زلتر زانین و خهالک به کهم دانانهوه.

🗉 تفرقهى حواس: بيربلاوى؛ بيرئالۆزى.

تفرقه ی خاطر: خاتر پهریسانی؛ بیرپهرتی؛ بیربلاوی؛ بیرشاشی.

■ تفرقه افتادن: دووبهره کی ساز بوون؛ جیایی کهوتن/ کهوتنهوه؛ چهنبهره کی داکهوتن (در میان اعضا تفرقه افتاد: چهنبهره کی کهوته نیوان نهندامانهوه).

تفرقه انداختن: دووبه ره کسی نانه وه؛ دووبه ره کسی خوش کردن؛ جیایی خستن اتفرقه بیانداز و حکومت کن!: دووسه ردکسی بنه وه و ناغا بمینه وه!>.

تفرقسهانگیسز / -tafraqe'angîz, tafreqe: [عربی/فارسی] صفت. بیشیّونه؛ بیشیّوه کار؛ بیشیّون؛ شیّوهژنه؛ ئاژاوه گیّر؛ هوّی چهند دهستهیی، دووبهره کی و جیایی.

تفریح / tafrîh، ها؛ ات/: اعربی ا/سب، سهیران؛ گهشت؛ گهشتوگوزار؛ خر؛ گیسلهی؛ چالاکیه ک که دهبیته هوی سهرگهرمی، رابواردنی کات به خوشی و دوور خستنهوه ی کولوکه سهر.

تفسریح سالم: شادیه ک که له گه ل نهریته کانی کومه لگادا سازگار بیت.

زنگ تفریح 🐨 زنگ

■ تفریح داشتن: خـۆش بـوون؛ بوونه هـۆی سهرگـهرمـی؛ سـهیـر بـوون ‹کارهـایش خیلـی تفریح داشت: کارهکانی زور خوش بوون›.

تفریح کودن: سهیران کردن؛ گیر خواردن؛ گیل خواردن؛ به دلخوازی خو، کات رابواردن.

تفریط / tafrît، ها/: اعربی ا/سم، [ادبی] کوتایی؛ کهمته رخهمی؛ کاریان رهوتی یه داگرتن لهسه رکهم، به رانبه ر: افراط

■ تفریط کسردن: کۆتسایی کسردن؛ مسال (بهتایبهت هی کهسانی تر) به فیرو دان.

تفریق / tafrîq، ها/: [عربی]/سم، ۱. [ریاضی] یه کینک له چوار کباره سهره کیه کبان که جیاوازی دوو ههند به گویزه یی یه کتری پی دیباری ده کبری ۲. [نامتیداول] جیویکری؛ لیکبری، جیاسازی.

تف سيدن / tafsîdan/: مصدر. لازم. //تف سيدن:

پـرووزای؛ مــی تفـسی: دهپـرووزی؛ بــتفس: بپـرووزای؛ تـهوهسـیان؛ بپـرووزان؛ پـرووزیای؛ تـهوهسـیان؛ پیشیان؛ پلیشیان؛ پلمیـشیهی؛ لـه بـهر تـاوی گــهرمـای ســهختــهوه بــوون ۲. [فیزیـک] قرچیـان؛ هــهلــقرچان؛ ئــهوهقرچیــهی؛ قرچیای؛ پلخـواردنی تنوکـهی تـراو لـه سـهر روویه کی زور داخدا و بـوون بـه هـهلــم بـهبــی کولان.

## 🔳 صفت مفعولى: تفسيده (پرووزاو)

تفسیر / tafsîr، ها؛ ات؛ تفاسیر/: [عربی]/سم، ئازهنتی؛ راوه؛ راقه؛ راژه؛ واتا لیکدانهوه؛ شمی کردنهوه: ۱. کار یان رهوتی روون کردنهوهی واتا و مهبهستی نووسراوه یان وتهیه و هرازی وتهیه و هرازی نیشره راهیسر قرآن: راقه ی قورعان ۲. وته یان نووسراوهیه ک که ناوهها مهبهستیکی هههه و بو شمی کردنهوهی شتیک نووسراوه.

□ تفسیر سیاسی: راقه ی رامیاری؛ شی کردنهوه ی هیوی رووداوه رامیاریه کان و پیش بینی بو داهاتوو. ههروه ها: تفسیر نظامی
اقتصادی؛ تفسیر نظامی

اقتصادی؛ تفسیر نظامی

التحادی؛ تفسیر نظامی نظامی

التحادی؛ تفسیر نظامی نظام

تفصیل / tafsîl، ها؛ ات؛ تفاصیل/: [عربی]/سم، [/دبی] کار یان رەوتی گوتنی پاژ به پاژی بابهتیک به دوور و دریژی،

■ تفـــــصیل دادن: بـــــه وردی و دوور و دریژییهوه لیّدوان.

تف<u>صیلی</u> / tafsîlî/: [عربی] *صفت.* دوور و دریژ؛ به همموو ورده کاریه کهوه.

تفضل / tafazzol، التا: [عربى] اسم. [ادبى] ۱. چاكه؛ خاسه؛ باشى ۲. دلۆڤانى؛ مىهرەبانى؛ مەيرەوانى.

■ تفضل کسردن؛ چاکه لهگه لکردن؛ دلوْقانی کردن؛ له پووی میهره بانی و دلوْقانیه وه شتیک دان (خداوند تفضل کرد

ما را از آن مخمصه نجات داد: خبودا حاكسي

اسسمال / tafzîl/: [عربی] اسم، [ادبی] ههڤیازی؛ دوّخی له سهرتر، گهورهتر یان باشتر بوون.

تقسطيلي / tafzîlî/: [عربــــى]/ســـم. خــــاوەن ھەڤيازى.

## 📵 مشت تفصیلی 🖘 صفت

نفسسد / tafaqqod، اعتاد: [عربای]/سام، دلنهوایی، دلیخویی؛ دلوقانی؛ کار یان رهوتی به سام کردنهوه (شاهزاده خانم از سر سری تکان داد: شازاده خاتوون له رووی مسود مهوه سمریکی لهقاند).

تفستک / tofak/:/سهر ۱. 🖘 پفسک-۲ ۲. تاپر؛ تاپهر؛ تفهنگی ساچمهزهن.

تفکر / tafakkor ها؛ بات/: [عربی]/سیم، ۱. سیفا؛ کار یان رەوتی تیفکرین؛ بیرکردنهوه؛ تیرامان؛ هیشاندن؛ ویرهوه کهرده ی (مدتی به عکر پردافت: ماوهیه ک مذکری) ۲. هزر؛ بوچون؛ شیوازی بیرکردنهوه (تنکر سیاسی: ی ی رامیاری).

نفکیسکت / tafkîk: [عربی]/سیم، جیاکاری؛ جویککاری؛ کار یان رەوتی جویکردنهوه؛ جیاکاردنهوه؛ لیسک کردنهوه؛ لیسک جیا کردنهوه؛ لیسک جیا عهدهی شیما: حید کردنیددی نامه کان له نامستوی نیوه بین).

■ تفکیک فیوا: جیاکردنیهوهی هیرزهکان؛ یه کیک له پیویسیته کانی و لاتیداری ئهمروژینهیه، که دهبی سیخ هیرزی قانووندانه و بهریدوهبه و داوهری کار، ئهرک و ئیشیان به روشنی لیک جیاواز بین.

بهسهر شینکدا (در پاکت را تفمانی کرد و چسباند: ده رکی پاکه ته کهی نفهالی کرد و چسهاند: ده رکی پاکه ته کهی نفهالی کرد و پسی شور؛ پسسیاندی ۲. [مجازی] پسشیله شیون جیبه جی پشی شور؛ سه رچل؛ کاریا پهوتی جیبه جی کردنی کاریک به شیوه ی سه رسه ری و ناته واو (کاسه ها را تیفهای کرده و رفته: قاپه کانی سید شور کردووه و رفیشتوه).

تفنگ / tofang، ها/: اسم به روه ج؛ تف ه نگ؛ تف ک : ۱ . ئامراز یکی تیر هاوی شتنی تاک ه که سی لوول ه دریّری قونا خداره ۲ . چه ک؛ گول ه هاویژی شه پ ۳ . هه ر نامراز یک له بیچمی تفه نگ بو سهمپاشی و ...

☑ تفنگ بادی: تفهنگ بادی؛ چـه کـی بـایی؛ بهروهجی بایی.

تفسک پر: تف هنگی پر؛ بهروه جی که گوللهی تیدایه. همروه ها: تفنگ خالی

تفنگ ته یو: تاپر؛ تاپهر؛ به له مهبر؛ تفه نگی که که له بنهوه بارووت و گوللهی تی بخری. ههروهها: تفنگ سرپر

تفنت خود کار: چه کی خومهش؛ تفهنگی کسه بسه چرکانسدنی پسهلسهپیتکسه، گوللهگهلیّکی زوّر، بهریز دهتهقیّنهوه.

تفنیک دولول: چهکی دوولوول؛ جفت لوول؛ جۆریک تفهنگه که دوو لوولهی له هیّلیّک و له پهنای یهکتردا ههیه، بو تهقاندنی دوو تیر به شویّن یهکدا.

تفنت ساچمهای: شرقه؛ قرمه؛ رهشوکی؛ جوّریک تفه نگه جیّه تفید جیّه تاقه گولله، هیندیک ساچمهی تیدا یه.

تفنسگت شسکاری: چـهکـی راو؛ تفـهنگـی تایبهتی راو.

تفتگ نیمه خود کار: چه کی نیوه خومه ش؛ تفه نگی که به چرکاندنی په له پیتکه و دهرچوونی گولله، گولله ینکی تر ده چیته بهرکار.

تفنگ انداختن: (گفتاری) گولله تهقاندن؛
 تیر هاویشتن؛ تفهنگ تهقاندن.

تفنیک در کردن: تیر هاویشتن؛ گولله تمقاندن؛ تیر دهرکردن؛ گولله خستن؛ تیر خلاس کردن؛ گروّلیه تمقنهی؛ تیر شای.

تفنگچی / tofangčî / تفنگدار

تفنگ دار / tofangdār، ها؛ ان/: اعربی ا/سم. چه کدار؛ تف هنگ دار؛ تف هنگچی؛ شه پر که ری به تفهنگ: تفنگچی

تفنگدار دریایی: چه کداری زهریایی؛
 چه کداری فیر کراوی هیزی زهریایی بۆ
 شهر.

تفنن / tafannon، ها؛ ات/: اعربی السم، سهرگهرمی؛ کاریّک بوّ سهرگهرمی و خوش رابواردن نه ک به شوغل؛ خوّحله نجان؛ وی خهجلنهی (برای تفنن مدتی به گلکاری پرداخت: بو سهرگهرمی ماوه یه که خهریکی گولکاری بوو).

تفننـــى \ / tafannon): [عربــى] *صــــــــــــ د*ۆخ یان چۆنیەتی سەرگەرمیەوە .

تفننی : قید. وه ک سه رگه رمی به بسق سه رگه درمی به بسق سه رگه درمی به مه به ستی خوخ خلافاندن یا در سه رگه در سه خواند: ئازاد وه ک سه رگه رمی ده رس ده خوینی .

تفو / tofû/: صوت. [ادبی] تف؛ تفکه؛ عهک تف؛ دهک تف؛ وشهی دهربرینی بیزاری و وه په زی دونوبر تو ای چرخ گردون! تفو: تف له پووت ئهی چهرخی گهردوون! تف له پووت! >.

تف وق / tafavvoq/: اعربی السم [ادبی] هده شیازی؛ سدر کهوت وویی؛ زالیتی؛ بالاده ستی (علل تفوق غرب: هوی هه شیازی رفتهٔ واک.

🗉 تفوق جستن: پيشهک ساندن؛ پيش

گرتن/ کهوتن؛ هه فیازی به دهست هینان (پس از مدتی نیروهای متفقین بر نیروهای متحدین تفوق جستند: پاش ماوه یه که هیزه هاوپه میمانه کان پیسته کیان له هیزه یه کگر تووه کان ساند ک

تفوق داشتن: زال بوون؛ هـهقـیاز بوون؛ لـه پیشهوه بوون (در آغـاز جنـگ آلمـان بـر متفقـین تفـوق داشـت: لـه دهسـپیکی شـهردا ئالـمان بـه سهر هیزه هاوپهیمانهکانهوه زال بووک.

تفوق يافتن: كەوتنـه بـەر؛ كەوتنـه پێـشەوە؛ زال بوون؛ سەركەوتن.

تفویض / tafvîz/: [عربی]/سم [ادبی] ۱. کار یان رەوتی پیسپاردن؛ پیدان؛ دانه دەست (تفویض اختیار: سیساردنی دەسەلات > ۲. [فلسفه] ئازادی ویستی میروف. بهرانبهر:

■ تفویض کردن: سپاردن؛ دانه دهست دوزیر کشور اختیارات خود را در استانها به استانداران تفویض کرد: وهزیسری ولات دهسه لاتی خوی له پاریزگاکاندا به پاریزگهره کان سپارد ک

تفهیم / tafhîm/: [عربی] /سـم. [ادبی] کـاریـا روتی تیگهیاندن؛ فاماندن.

■ تفهیم شدن: تیگه یندران ﴿موضوع شکایت به متهم تفهیم شد: تاوانیه که له بابه تی شکایه ته که وه تیکدییندر اک.

تفهیم کردن: تیگهیاندن؛ فاماندن؛ قهوراندن؛ نیشاندان؛ بردنه میشکهوه؛ چنهیاونهی؛ روون کردنهوهی مهبهستیک (به او تفهیم کردم که ...: تیم کهباند که...).

تىق / (taq(q): صوت. تىمق؛ تىمقىد؛ پۆقىد؛ دەنگىي گىر و كىمبىرى تىمقانىموە (وەكوو تەقىنەوەى گوللە، تىرەكىنى تىمگەرەى ترۆمبىل و...).

■ تـق چیـزی در آمـدن: [گفتـاری] بـه فـشه

دهرچووونی شتیک؛ ناوی شتیک زران؛ دهرکهوتنی راستهقانیه ک که شاردراوه یان شاراوهیه؛ بهتال و بیمتمانه بوون دراسد: بهشدارگه که به فشه درچووی).

تفابیل / taqābol، ها/: [عربی] /سم، [ادبی] ۱. [نامت داول] رووب هی وویسی؛ رواوروویسی؛ رواوروویسی؛ مهدفی به کهوه هی فیماری دوخی له بهرانبهری یه کهوه بسوون ۲. دژایسه تی؛ کسار یسان رهوتی سهر پنچکاری کردن (اگر کار به تقابل بکشد نتیجهاش قابل پیش بینی نیست: نه گهر کار بگاته در ایه تی ناکریت کی درایه تی

تقارب / taqārob/: اعربی السیم الدسی ۱۰ نیزیکی؛ نزیکی؛ هاه نازی ۲. قیک که تی؛ ویک که وتی؛ هه قگری،

تقارن / taqāron: اعربی السم الدین ا

تقساص / taqās/: أعربی آ/سم. آگفتساری آ ۱ سرا؛ تاوان؛ وهبالبهره؛ سرای کاری خراپ ۲. تولسه؛ کسار و رهوتی قسه رهبووی کساری نارهوا له کهسی کردنهوه.

■ تقیاص پیس دادن: سیزا دیتنیهوه؛ تیاوان دانیهوه (گفتم آخرش یک روز تقاص آن کار را سی میدهی: وتم ئاخری پؤژینگ سیزای شمم کاروت ددینیدود).

تقاص گیرفتن: تۆله سهندنهوه؛ حهق ساندنهوه؛ قهرهبووکردنهوه (میخواست تفاص خون برادرش را بکیرد: دهیویست تولهی خوینی براکهی بسینیتهوه).

تقاضا / taqāzā، ها/: [عربی]/سم، ۱. داخواز؛ بخواز؛ تکا؛ خوایشت (تقاضا می کنم به کاری نهوان ایشان رسیدگی کنید: تکا ده کهم به کاری نهوان رابگهن ۲. خصوازه؛ داخصواز؛ داوا (تقاضای استخدام: خصوازهی دامه نران ۳. /اقتصادا داخوازی؛ داواکاری؛ داوخوازی کارنیاری؛ داخوازه؛ داخوازی شمتومه کیان راژه گهانگه داخوازی شمتومه کیان خرید نفت کاهش یافت: خوازه بو کرینی نهوت کهم بووهوه داخواده بوهوه داخواد داخواده بوهوه داخواد دا

تقاضانامه / taqāzānāme، ها/: [عربی/ فارسی]/سم، داخوازنامه؛ خوازدنامه؛ خواردنامه؛ نووسراوهیه ک زیاتر بو خاوهن پله یان بهرپرسی که نووسهر تییدا شتیکی داوا کردووه.

تقاطع / 'taqāto': [عربی]/سه، ۱. [نامتساول]
یه کبری؛ تهقیان؛ کاریان رهوتی یه کتر
برین؛ یه کبرین ۲. /ها/ برگا؛ دابرین؛
برگه؛ جیّگایه ک که دوو یا چهن شت
یه کتری دابرن؛ جیّگای لیّک دابران (سر
تقاطع با عابری تصادف کرد: له سهر برگاکه دای
له ریّبواریک).

تقاعد / taqāo'd/: [عربی]/ســـــــــــو وهنیـــشتهیــی؛ دانیــشتهیـــی؛ خانــهنسینی؛ کــهنـــارگری؛ دوّخ یان چونیهتی دریّـــژه نــهدانی کــار و پیــشه، بــه پێی داب و دهستوور، به گرتنی مووچهوه.

تقبل / taqabbol: اعربی السم، وهرگری؛ قیه خورگری؛ هه الگری؛ کار یان پهوتی وهه مستؤگرین.

■ تقبیل کردن: وه هستوگرتن؛ بوارا کردن؛ ههخوگرتن؛ ههه گرتن؛ قهبوول کردن «نگهداری او را تقبل کرد: بهخیو کردنی شهوی ودنهستوگرت›.

تقبیح / taqbîh/: [عربی]/سے, خراپ مبیّری؛ کار یا رہوتی به خراپ زانین یا خراپه وتن تقدير كردن

تقدیر نامسه / taqdîrnāme، هسا/: [عربی / فارسی] اسم، ریزنامه؛ نامسه ک که به مهبه ستی سپاس و پیزانین له کار یا کردهوه ی که میک دهنووسریت.

تقدیس / taqdîs/: [عربی]/سم, کاریا رہوتی به پیروزز زانین یا له ریزی پیروزان دانان دانان دانان عشق را واقعاً عدمی می کنم: من شعم فعوینه به راستی در باید در دی.

نعسدیم / taqdîm/: [عربی]/سس، پیسشکهش؛ ئاراسسته؛ کساریا رەوتی دانی شستیک بسه کهسیکی گهورهتریان بهریزتر (چقدر سسکی) کنم؟: چهند سستسی بکهم؟>.

■ تقدیم شدن: پیشکهش کران؛ ناراسته کران؛ درانی شتیک به کهسیکی به پیز داین گلها از طرف فرزندان به مادر سدن سد: نهم گولانه له لایهن منداله کانهوه به دایکیان سیسی تاییک.

سیدیم کردن: پیشکهش کردن؛ ناراسته کردن (دسته گلی به میهمانان حصم حرد: چه پکه گولیکی حصصی به میوانان که). ههروهها: تقدیم نمودن؛ تقدیم فرمودن

تصدیمی/ taqdîmî/: [عربی]/سم, پیشکهشی <بستهی تفسیس حاوی یک جلید کتباب است: بهستهی یسکسی کتیبیکی تیدایه).

تقصوب / taqarrob: [عربی] /سیم. [ادبی] نزیکی؛ نزیکاییه تی؛ خزمایه تی؛ کار یا رهوتی نزیک بوونه وه؛ نزیک بوونه وه؛ نزیک هوه بیهی (این پادشاه به ارادت درویشان در بهشت است و آن پارسا به فصرت پادشاهان در دوزخ: نهم پادشایه له بهر دوزخ دوستیه تی بهرکهوتووه و نو پارسایه به هوی میک دوستود له پاتشایان له دوزه خرونیشتووه).

 ■ نفىرب جىسىن: (خـۆ) ئزيىككردنـهوه؛ خـۆ نزيكـمەوهكـردن؛ وئ نزيكـمەوه وســهى ‹بــا ﴿روزنامهها كار او را تفسح مى كردنىد: رۆژنامله كان خراپهى كاره كەي ئەويان دەكوت ﴾،

تىقىسىتى / taqtaq/: سوت. تەقەمەتەق؛ تەقوتۆق؛ تىنقىسىتىنى؛ تەقوپۆق؛ دەنگىكى وەك دەنگى تەقانىدنى گوللە لە دوورەوە يان پىكدادانى چەن شت.

تـق ــ تــق / teqteq/:/ســــــ خــره خــر؛ دهنگـــی هیواشی ویکخواردنی چهن شت.

تقددس / taqaddos/: [عربی] اسم، [ادبی] پیروزی؛ پاکی؛ دوّخ یا چونیدتی پیروز بیوون (خیلی اظهار نقدس می کرد و جانماز آب می کشید: زوّر له خوّیه وه بیروری دهنواند و مهرایی ده کرد).

تقدم / taqaddom/: [عربی]/سم, پیدشکهوت؛ وهرکهوت؛ دوّخ یان چونیه تی جیگرتن له پیش شتان یان کهسانی ترهوه، بهرانبهر: تأخّر

■ تقدم داشتن: له پێشهوه بوون؛ له بهرهوه بوون؛ له پێشقه چوون؛ وهلێوه بيهى ‹در أن اداره بــر ديگــران تقــدم دست. لــهو مـهزرينگــهيـهدا لــه پيــهودي ئـهواني تـرهوه بوو›.

تقدیر / taqdîr، ها/: [عربی]/سم، ۱. اسات/ چارهنبووس؛ چارهبهش؛ ناوچاو؛ قدالهم نبویس؛ تاسین پدین ۲. سیاس؛ کار یان پروتی پینزانین؛ قده در زانسین ۲. [قدیمی] خدمالکاری؛ کار یان پروتی ساهنگاندن؛ خدمالکردن؛ نههاندن؛ نرخاندن؛ ههسبان.

■ تقدیر بودن: چاره بوون؛ چاره نووس به و شیّوه بوون (تقدیر این بود که باز هم همدیگر را ببینیم: چاره نووس وابوو که دیسان یه ک ببینینهوه).

تقدیر شدن: ریّنز (لیّ) گیران (از تالاش و کوشتش کارکنتان تقدیر تبد: لنه هسهول و تیکوشانی کارمهندان ریز کیراً)، ههروهها:

تلاش زیاد به دستگاه وزیر تفرب جست: به تمقالای زوّرهوه خوّی له دام و دهزگای وهزیر ربک کردهوه).

تقریب / taqrîb، ها/: [عربی]/سه، ۱. آزیک؛ آزیک ۲. نزیک؛ نزیک ۲. نزیک که همه ندیک کمه به راستیهوه نزیک د خطای محاسبه با تقریب پنج در هزار است: همه له له براردندا نزیک به پینج له ههزاره).

تقریبا / taqrîban/: [عربی] قید. نزیکهی؛ له دهوروبهری؛ بزان مهزان؛ نزیک به شت، دوّخ یان چوّنیهتی مهبهست (تقریبا هزار تومان بود: نزیکدی هزار تمهن بوو).

تقریبی / taqrîbî/: [عربی] صفت نزیک هیی؛ نه تهواو، به لام زور نزیک به راستی.

تقریب / taqrîr، ها؛ ات/: اعربی السم ۱. فه گویی؛ کار یان رەوتی وتنهوه؛ گوتنهوه؛ گهراندنهوه؛ واتهیوه ﴿ اَنْهِه را دیده بود برایم گرب کرد: ئهوه ی دیبوی بوی کوتسهوه ۲. از نامت داول ایک کار یان رەوتی دان پیخاتن؛ یهنه نامای.

تقریظ / taqrîz، ها؛ ات/: [عربی]/سم، نووسراوهیه ک بو سیاس و ستایشت له بهرههمیّکی ویّرهیی یان هونهری، به تایبهت کتیب.

تقسیط / taqsît: [عربی]/سیم پاژبهندی؛ بهشبهندی؛ بهشبهندی؛ بهشبهشی «نفسیط بدهیهای دولت: بازیدندی قهرزهکانی دەولهت >.

تقسیم / taqsîm، ها؛ ات/: أعربی السم، دابهش؛ بهش: ۱. کار یان پهوتی بهش کردن (پول به چهار بخش مساوی تقسیم شد: پاره که به چوار بهشی وه ک یه ک دابهش کرا) ۲. اریاضی یا یسه کینسک له چوار کاره سهره کیسه کان، بو زانینی تهوه ی که چهندیتیه ک چهند جار له یه کیکی تردا ههیه (شانزده را به چهار تقسیم می کنیم می شود

چهار: شازده به چوار دابهش دهکهین دهبیته چیوار) ۳. کیار بیان پهوتی جیاوه کیردنی چیداوه کیدنی چیدندیه تیه کید به پیژه ی دیاریکراو «تقسیم سود شرکت: دابه شی قازانجی به شیدارگه که بیلاو؛ کیار بیان پهوتی به شینهوه (پولش را میان بچههایش تقسیم کرد: پاره کانی له ناو منداله کانیدا دابه شکرد که (زیست شناسی) کیار و پهوتی دابه شیر زاوزی له پیگهی دوو یان چهند کهرت بوونهوه وه «تقسیم سلولی: دابه شینی خانه یی که

تقسیم به نسبت: بهش به ریدژه؛ بهش بهشین؛ کار یان رهوتی بهش بهش کردن به گویزه گهلی دیاریکراو.

تقسیم کار: کاربهشی؛ دابهشکردنی کار.

تقسیم بسر / taqsîmbar/: [عربی/فارسی]/سم، بهش به: دابهش به؛ نـاوی نیـشانهیه ک به بیچمـی «+» کـه نیـشان دهدا هـهنـدی لای چـهپ بـه هـهنـدی لای راسـتدا دابـهش دهبیت.

تقسیم بندی / laqsîmbandî، ها/: اوربی/ فارسی ا/سر، به شدی؛ پاژبه ندی؛ دابه شکردنی دابه شکردنی شتیک به برگه، بهش یان تیکه گهلیک دقسیم بندی زمینهای شهری: پاژبه ندی زمینهای شاری / .

تقصصیر / taqsîr، ها از اورسی السر، ۱. که مته رخه می به ها اله به گونه کوتایی دریغی کار یا رهوتی جوان ئه نجام نه دانی کاریک یان ئه نجام دانی کاریکی خراپ (راننده تقصیر کرده است و باید مجازات شود: پانهنده که که مته رخه می کردووه و ده بی سزا بدری ۲. /ات/ سووچ؛ تاوان؛ گوناح؛ گونا؛ پیازه؛ خهتا (تقصیر من چیست؟: سووچی من پیازه؛ کاری کول کردنه وه یان تاشینی قر و گرتنی نینؤک له کاتی حهج کردندا.

■ از تقصیر گذشتن: لئ خوش بوون؛ له تاوان رابردن؛ له گوناح گوزهریان؛ چاوپوقشی کردن له ههاله؛ جه گونای وهش بیهی (خدا از تقصیرانمان بکذرد: خوا لیمان خوش بی).

تقــصیر کار / taqsîrkār، هــا؛ ـان/: [عربــی/ فارســی] صــفت. تاوانکــار؛ تاوانبـــار؛ گوناحکــار؛ ههلهکار،

تقطیر / taqtîr/: اعربی ا/سه. (شیمی) کاریا رووتی هاد سه به ناوکردنه وه، به شیوه ی دلوپ دلوپ دلوپ له رنگای سارده و کردنه وه یان خستنه ژیر گوشاره وه.

回 تقطیر جزء به جزء: جیا کردنهوه ی چهند ماکی تراوی تیکه ل، به که لک وهرگرتن له جیاواز بوونی راده ی تینی پیویست بو هاتنه کولیان.

تقطیسر خسشک: دهر کێــشانی گــازی نــاو شتێکی وشـک (وه ک چێـو)، ئــهمجــار ســارد کردنهوه ی گازه که تا ببێته تراو.

■ تقطیر کردن: گهرمکردنی تراو تا دیته کسول، ئسهمجسار سساردکردنهوهی ههدالمهکهی و به شیوهی دلوپی ئاو دورهینانی.

تقطیع / 'taqtî' ها؛ ات/: [عربی]/سم، ۱. کار یان رەوتی پارچهه یارچه و کهرت کهرت کردنهوه ۲. [ادبی] کار و رەوتی برگه برگه کردنهوه ی بالی شیعر به گری و برگه ی کیشی عهرووزی.

■ تقطیع کردن: کهرت کهرت کردن: ۱. پهل پهل کردن؛ ځه نجن به نجن کردن؛ تیکه ستیک ۲. [/دبی] برگه به برگه به برگه کردن؛ جیاکردنهوهی برگه به برگهی هستووری برگه همهرووزی.

تقعـر / taqa'or/: [عربـي] /ســــــر / taqa'or/: [عربـــي] قوپـــاوى؛

قالاتى؛ ناوچالى؛ قوپياوى؛ قوپياگى.

تقلا / taqallā ها/: [عربی]/سم, پهلهقاژه؛ پهلهقاژێ؛ پهلوپوّ؛ تهقالا؛ ههلّگ؛ ههولّ؛ تمیست؛ زهنبهلیق؛ رەوتی تیکوشانی زوّر، بهتایبهت بو دهرباز بوون له بار و دوٚخیکی ناحهز (وهک دهس و پا به زهویدا کوتان و خو تلدان بو کردنهوهی بهند له دهست و پین).

تقلب / taqallob، ها؛ ات/: [عربی]/سم, گهر؛ گر، گزی؛ گرنی؛ گرنی؛ گغنی؛ قوّپیه؛ فیلّل؛ چفوّ؛ کار یان رەوتی خهلکی فریو دان به هوّیهکی درودروانه هوّیهکی دووروانه در انتخابات عقلب شده بود: له ههلبژاردنه کهدا کریکرابوو).

تقلبیی / taqallobî، ها/: [عربی] صفت. درقیسین؛ درقینین؛ درقینسه: زر؛ زر؛ زره؛ دهرهقسین؛ نهتی ﴿پول نَفْسَى: پارهی دروبین ﴾.

تقلی / toqlî، ها/: [ترکی]/سم. کاور؛ کاڤر؛ کهور؛ بیچوه مهر له شهش مانگان ههتا یهک سال.

تقلیبی / taqlîbî/: [عربی] صفت. [نامتداول] دهسساز؛ دهسکرد (الکل تقلیبی: ئهلکولی دهسساز).

تقلید / taqlîd، ها/: [عربی]/سه, ۱. لاسا؛ لاسایی؛ لاساوی؛ چاولیکهری؛ کار یان رهوتی چاولیکردن؛ ژی گرتن؛ شوین ناکار، وتار یا روالهتی کهسیکی تر کهوتن (تفلید کردن: لاسا کردن ۲. [اسلام] پهیرهوی؛ کار یان رهوتی شوین بیر و رای ریبهر (مهلا و مفتی و پیشهوا) کهوتن له کاری دینیدا ۳. لاسایی؛ لاسایی؛ لاسایی؛ لاسایی؛ لاسایی؛ دهمهلاسکی؛ کار یان رهوتی پیشاندانی ناکار، وتار، دهنگ و زاراوهی کهسی تر (زیاتر بی گالیته) (تفلید درآوردن: لاسا کردنهوه) کی کار یان رهوتی دووباره کردنهوهی ریباز و شیوازی کاری کهسی تر (گالیته)

نمایشت و شانوی کومیدیا.

■ نقلیست در آوردن: لاسسایی کردنسهوه؛ دهمهلاسکه کردن؛ لاساوی کهردهی؛ تاکار یان وتهی کهسیکی تر بو گالسته و ییکهنین دوویات کردنهوه.

تفلید سدن: چاو لیّکران؛ چاو لیّبریان؛ چهم چنه بریدی: دووپات بووندوهی شیواز یان رهوتیک (در لباس خانمها از سبک فرانسوی خلید سی سود: له پوشهای فافره تاندا حد د شیوازی فهرانسی ددگری ک

سلیب کودن: لاسیایی کردنسه وه؛ چیاو لیکردن، شینواز یان رهوتی پینرهوی و دووپات کردنسه وه (صدای گربه را سلید در ایکردنسه وه در سال کردنسه در ایکردنسه و در ایکردنسه در ایکردنسه

نقلبسدی / taqlîdî/: [عربسی] مسفت. چاولیّگهری؛ چاولیّبری (کارهای او همه مسدی است: کارهکانی همموو حاوست بن).

سَنَسِل / taqlîl/: [عربی] اسم [ادبی] کار یان رموتی کهم بوونهوه؛ دابهزان؛ هندکان.

ب ■ تقلیل دادن: کهمکردنهوه؛ دابهزاندن؛ هندکاندن؛ کهمهوهکهردهی.

نقلیا بافتن: کهم بوونهوه؛ دابهزین؛ هندکان؛ هاتنه خوارهوه؛ کهمهوه بیهی (با بیکار شدن همسرم درآمدمان تناس دفت: که هاوسهرم بیکار بوو، دهسهاتمان کهم

نشیین / taqnîn/: [عربی] *اسیم، [نامتداول] ک*ار یان رہوتی قانوون دانان،

سو و سوت. (ختاری) /taq(q)-o-tûq: صوت. (ختاری) تهق و سرم؛ سهق و سورم؛ سهقه سهق؛ سهق و

يار ٽز گاري .

تق و لىق / taq(q)-o-laq/: صفت. تەق ولىقق؛ لىەق ولىقق؛ د. شىل وشىھ ويتىق؛ شىل وناپتىھ و لايىن چھارپايىھ ئىق ولىق است: ئىمم چوارپايىھ لىدق ولوسە > 7. نىيوه داخىراو (امروز داره سى ولىق بىود: ئىممرۆ مەزرىنگە تىدق ولىوق بوو.).

تقویست / taqviyat: [عربی]/سم، ۱. کار یا رووتی هیزگدیاندن به شتی یان کهسیک؛ بههیزکردن؛ بووژاندنهوه؛ ژووژاندنهوه (خویت روحی؛ ۲. کار یان رووتی زیاتر کردنهوهی هیز و توانایی کهسی یان شتیک.

■ تقویست شسدن: هیزگسرتن؛ هیسز تیکهوتنهوه؛ گیانگرتنهوه؛ بههیز بوونهوه (با افزایش بهای نفت، بنیهی مالی دولت تقویت شده است: به ههالچوونی بایی نهوت، توانی مالی دهولهت هیزی کرنوود).

تقویست کردن: بههیزگردن؛ هیز پیدان؛ بووژاندنهوه (مردم با کمکهایشان دولت را نقویت می کشد: خهالک به یارمه تیه کانیان دوله تا بدهیر ده کهن).

تقویت کننسده ۱ نصوبین المهانیز؛ کومه ال یان اورسی اسم تامپلیفاییز؛ کومه ال یان خولگهی ئامپلیفاییز؛ کومه الله کاردنی خولگه کاردنی توان یان قولتاژی نامیریک.

نقویست کننسده : صفت. توانسادهر؛ هیزپیسدهر؛ وزهدهر؛ خساوهن چونیسه تی توانسایی بسه خسسین یان شیناهی زیاد کردن.

تقبویتی / taqviyatî/: [عربی] صفت. هیدزدهر؛ بووژینهر (شربت تقوینی: شهربهتی هیزددر).

نقـــویم / taqvîm، هـا/: [عربـــی]/ســـم. رۆژئــهژمێــر؛ رۆژژمێــر؛ رۆژمێــر؛ ړۆژپێــو؛

سال نامه؛ سال پیو: ۱. په رتووکی بچووک، نامیلکه یان به لگه یه که خشته گه لینک بو پیشاندانی مانگ، حهوته و روّژه کانی سالی تیددا پروردراوه (تقرویم بغلی: روزمرری باخه لی): سالنما ۲. هه رکام له ده زگاگه لی و رماردنی کات که سهره تا، دریژایی و بهشه کانی سالی تیدا دابین و دیاری کراوه (تقویم هجری: روزمری کوچی): سال شماری ۳. آقدیمی کاریان رهوتی هه لسه نگاندن؛ خوملاندن؛ کریشه یش.

تقویم بغلی: رۆژژمێری باخهڵی؛ رۆژمێر
 گیرفانی؛ رۆژمێرێسک لسه بیچمسی
 پهرتووکێکی چکۆله که له گیرفاندا جێی
 دەبێتهوه.

تقبویم ترکستانی: پۆژمیری تورکستانی؛ سالپیوی کونی باو له ئاسیای ناوهندی و پۆژههلاتدا، که سالهکان به دهورهگهلی دوازدهدانهیی به نینوی دوازده گیانلهبهر (مشک، گا، پلنگ، کهرویشک، نهههنگ، مار، ئهسپ، مهر، مهیموون، مریشک، سهگ و بهراز) ناو نراون.

تقـــویم دیــــواری: رۆژژمێـــری دیـــواری؛ رۆژمێــــرێ کــــه بـــه قــــهد دیــــواردا ههلادمواسریت. ههروهها: تقویم رومیزی

تقویم شمسی: روزمیسری ههتساوی؛ روزژمیسری ههتساوی؛ روزژمیسری روزژی/ خوری؛ سالسپیویک به پیسی گهرانی زمویسن به دموری خوردا (وه کروژمیری ئیرانی و زایینی).

تقویم قمری: روزمیری مانگی؛ سالپیویک به پنی گهرانی مانگ به دهوری زهویدا.

تقـــوبم مـــيلادی: رۆژمێــری زايـــينی؛ سالّــژمێری هــهتــاوی کــه دهســپێکی هووهلی مانگی ژانویهیه.

تقسویم نجسومی: سالسنامهی چسه رخسی؛ روّژمیّری که جیگا و کاتوساتی همه لاتن

و ئاوا بوونی خۆر، مانگ و ئـهسـتێره کـان لـه هـهرکـام لـه رۆژانی سالٚـی تێـدا دیـاری کراوه.

■ تقویم شدن: هه لسه نگران؛ همه لسه نگیان؛ همه لسه نگان؛ سه نگ و سووک کران؛ سووک وسه نگین بوون (اموال او به طور دقیق تقویم شد: مال و سامانی به وردی سه نک دسودک کا).

تقویم کردن: ههالسه نگاندن؛ سهنگ و سووک کردن؛ کریشه یش «اموالش را نقویه دید: داراییه کهیان هداست کند).

تقه / taqqe ها/: اسم. [گفتاری] تهقه دهنگی بهرزهوه بوو به هوی لیدان یان داکهوتنی شتیک له سهر دهرگا، میز و ۲۰۰۰ (میای به در خورد: معدیه ک له درگاکه درا ک

تقسد / taqayyod، اعتاد: [عربی] اسم، [ادبی] پیبه ندی؛ پایه ندی؛ کار یان رهوتی شان دانه ژیر باری کار یان بهرنامه یه کهوه (عمد به اسلام: پیبددی به ئیسلام).

تقیه / taqîyye: [عربی]/سیم خیوراگری؛ خوپاریزی؛ کار یان رەوتی شاردنهوهی بیر و بیروا و هاودهنگی رواللهتی نیشاندان به مهبهستی خو پاراستن له ههر چهشنه مهترسیه ک.

■ تقیسه کسردن: خوّپاریزی کسردن؛ خسوّراگری کسردن؛ بسه رخسوّگرتن؛ خسوّ پاراسستن لسه ئاشکرا کردنی ئایین یا بیروای خسوّ ﴿آن روز خفقان گرفته بودند و امروز می گویند: ما هست کسردیم: ئهو روّژه دهمیان هاتبووه یسه ک و ئهمروّ ئیژن: ئیمه حوالی برمور ددنرد).

تك ' / tak، ها/: اسم، ۱. [نظامی] هيرش؛ پهلامار؛ پهلاماره؛ ههلمت؛ ههلمه ته؛ گالا؛ هـ هو؛ دهسريژی؛ ههلکوتان؛ کهت ۲. [نامت داول] هه لهداوان؛ هه شاوان؛ پو؛ پهلهوپو؛ ههلکوت؛ بريوببريو؛

پلەپاتۆر؛ جوولانەوەي بەپەلە.

سیک : صفت. [گفتاری] تاک: ۱. یسهک؛ بی هاوتا؛ بی هاوتا؛ بی هاوینه؛ ته ک (آزاد در تیراندازی شده بود: نازاد له تیر هاویشتندا سید بوو) ۲. تاق؛ زوو؛ زو؛ کهت؛ تهنی؛ تهنی (سد و تنها: سید

نک ...: بیسشواره. تاقه ... ؛ تاکه ... ؛ یه ک ... ؛ ته ک ... ؛ ته ک ... ؛ ده نیا؛ ته نیا ( ... بیت: ده دیر ) ۲. به یه ک ژماره وه ( ... برگ؛ در پایه: دک گهلا؛ ... دیایه ) ۳. به ته نیایی ( ... نفری: ... که سی ) .

تک / tek/: [فرانسوی] 🖘 ساج\_ ۳،۲

ست / tok: *اسم. [گفتـاری]* نــووک؛ ســهر؛ بــهر <ــــ زبان: بــِــ زمان>.

■ یک بارضن: ۱. به سهر پهنجه روّیشتن؛
له سهر ئهنگوستی پێـوه رێگـه روّیشتن ۲.
سـووکهپـا چـوون؛ سـهر پێیـی چـوون؛ زوو
روّیشتن و گـهرانـهوه ⟨یک حـه سـرشـه نـزد
عمویم: سـرنه المدان حـرب بوّ لای مامهم⟩.

نیک رسانی حب فاردن: تبوره تبور کردن؛ سهرزوان گرتن؛ گیر کردن له قسه کردندا به جوری که وتنهوهی بریک تا زوریک له پیته کان تیک بدری.

ست ردن: ۱. نکلانسدن؛ نسووک لیسدان؛ دهنووکسدان ۲. [مجسازی] نیسوه و ناتسهواو هیشتنهوهی کار؛ سهرسهری کارکردن.

یک ک / takāb، ها/: اسم, الدبی اک ئاودر؛ ئاودرگه؛ که ندال؛ درنال؛ درکه؛ شهقاری پان و قوول له رووی زهویدا که به هوی هاتنی ئاوی کاتی و لافاوهو به دیها تووه ۲. ئاو، چوم یان زهریای بی پهی

گهران (او هم به علم ایمانی ندارد و در نکابوی کسب مقاماتی است: ئهویش به زانست باوهری نیه و له سدنگ و سوژنسی وهدهست هینانی پلهویایهدایه ک

■ نکاپو کردن؛ پهلوپوکردن؛ ههولدان؛ پهلکوتان؛ پهلکوکهردهی؛ گهوان و به ههر لایهکدا سهرکیشان (برای یافتن کار مناسب، کموی زیادی کرد: بو دوزینهوهی کاریکی باش، به ربوی زوری کرد).

به تکاپو افتادن: کهوتنه پهلوپنو؛ کهوتنه/ هاتنه جهوجوول؛ کهوتنه تالووکهوه؛ وهخوکهوتن؛ کهوتنه خو؛ له ههلسووپ و زقران بوون؛ ههولی زور دان و بو لای کهس یان شوینی جوراوجور چوون ابرای پیروزی در انتخابات، به نکابو افتاد: بو سهرکهوتن له ههلبژاردندا، کهوند یهلوبود.

در تکاپو بودن: له هه تسوور و داسووردا بوون؛ گهران و نهملا و نهولا کردن (برای به دست آوردن پول لازم، مدتها در تکابو بود: بق بهدهست هینانی پارهی پیویست، ماوهیه کی زور له هدلسوه و داسوه دا بووک.

■ تکنافو کردن: بهش کردن؛ بهس بوون؛ بهس بوون؛ بهس کردن؛ وهسی که به دست می آورد برای اداره ی زندگیش تکناور نمسی کرد: نمو پارهیه که دهری دینا بوق چهرخانی ژیانی بهسی بدد کرد.

. 'جندكاند)،

■ تکان خوردن: تهکان خواردن/ واردهی:

۱. جمان؛ جمیان؛ جومین؛ ههژیان؛

ههژیان؛ بزوان؛ بزووتن؛ لهران؛ لهریان؛

جوولان؛ قهشهقان؛ چرکیان؛ راژان؛

لهقیان؛ لهرانهوه؛ جوولانهوه؛ شهکینهوه؛

شهکانهوه؛ چرکیانهوه؛ لهرینهوه؛ جمهی؛

جوولایهی؛ شوکیایوه ۲. راچالهکان؛

شالهژان؛ راچهانیوه ۲. راچالهکان؛

شالهژان؛ راچهانیوه ۲. راچالهکان؛

خالهکیایره؛ زیویان؛ به هوی رووداویکی

ناکاو تووشی تارس و سهرسوورمانی

ناستهم هاتن.

تكانسدن / takāndan, tekāndan/: مصدر. متعدی. //تكانسدی: ته كانسدت؛ مسی تكانسدن؛ ده ته كنیده // ته كانسدن؛ ده ته كانسدن؛ را ته كانسدن؛ گرانسدن؛ گرانسدن؛ گرانسدن؛ گرانسدن؛ گرانسدن؛ گرانسدن؛ گرانسدن و كوتانی له شتیک به دهست یان به لیدان و كوتانی له سهر یه ک به دهست یان به لیدان و كوتانی له لیسوه بوونی ورده و پردهیسه ک لهو شسته لیسوه برونی ورده و پردهیسه ک لهو شسته دار؛ تكانسدن، ههروهها:

■ صفت فاعلى: تكانسده (تهكينهر)/ صفت مفعولى: تكانسده (تهكينسراو)/ مصدر منفى: نتكاندن (نهتهكاندن)

تکاندهندد / -takāndahande, tekān: صفت. [مجازی] راچله کیندر؛ ته کاندهر؛ داچله کیندر؛ راچیندر؛ راژیندر؛ بزویندری تکالیف / takālîf: [عربی] جمع و تکلیف تکامل / takāmol: [عربی]/سم, تهواوکاری؛ پرهوتی گورنان؛ بهرهو تحوون ۲. گۆریان؛ بهرهو تسهواوت و بسخ کهم و کووپری چوون ۲. پرهوتی داگهرانی بهره بهره سنیک که دهبیته هوی سازگاری زورتری لهگها ژینگه و توانایی باشتر له وهرامدانهوه به پیداویستیه کانی داخاصل جنین: کوورانی پز> ۳. بیر و بوچوونی که پینی وایه چینگهای گیانهوه ران پهنگه به پوته و پیکهاتهی تهنی گیانله بهرانی تازه لهگه ل پیشووه کانیاندا گیانله بهرانی تازه لهگها پیشووه کانیاندا جیاوازییان ههبیت.

■ تکامل یافتن: گوران؛ گووریان <اتومبیل در طی یک قرن تکامل یافت و به صورت امروزی درآمد: ماشین له ماوهی سهدهیه کدا کور و و وکوو نهوروی لی دهرهات >.

تکاملی/ takāmolí: [عربی] صفت. گلووراوی؛ گورانه (سیر تکاملی: رموتی گووراوی).

تكان / takān, tekān، ها/:/سـم. تـهكان؛ تەكانە: ١. جوولە، چركە؛ چرچىن؛ لەرە؛ ده گۆ؛ ده كۆ؛ تـهوهن؛ ژيـل؛ ريـپ؛ ريْت؛ جـم؛ بزاف؛ جمه؛ جينگل؛ گينگل؛ گج\_گج؛ كار يان رەوتى ھىدان؛ راژان؛ لىەقان؛ جوولانے وہ ی شتیک لے جیگے ہی خویدا <بچه توی شکمش نکان می خورد: مناله که له نيّو زگيدا جووله دهكا ٢٠ چركه؛ لهره؛ ده گؤ؛ ريپ؛ رينه؛ كاريان رەوتى جيبهجي بوون بهتایبهت گورینی شوین یان بار و دۆخى خو (از جايش تكان نمىخورد: له جينى خـــقى تــه كــان نــادا> ٣. دۆخ يــا چۆنيـــهتى راچله کان؛ دل داکهوتن/ داکه فتن؛ دل داخورپان، له تـرس يـا پـهرۆشـيه كـى زۆر بـه هۆی رووداویکی کوتوپرهوه این حادثه همه را تكان داد: ئهم كارهساته ههمسووي

هـهسـتى دەروون (تـرس، تـووړەيـى و...) (خبـر زمـينلـرزه بـسيار كـاندىسـده بـود: هــهوالــى

بوومهلهرزهکه گهلیک رحله کنند بوو). تکانهه / takāne، ها/: اسم. افیزیک راوهش؛

تـهکـان: ۱. دهلـهک؛ هێـزی بزوێنـهری کوتوپری ۲. جوولهی پێـکهـاتوو لـهو هێـزه ۳. کـار یـا هێزێکـی کـورتی میکـانیکی یـان بـهرقـی، کـه کـهرهسـهیـهک بخاتـه کـار یـان بیجوولێنێتهوه.

تکاور / takāvar ها؛ ان/:/سه چریک؛ کوماندوّ؛ گریلا؛ سهربازی چالاک و راهاتوو بسوّ دایرسکانی له ناکاو.

تكايا / takāyā/: إعربي اجمع 🐨 تكيه

تکبر / takabbor/: اعربی اً/سی، لـووتبهرزی؛ خوّبهزلی؛ خوّبهزلزانی؛ مـهنه، فیـنه؛ فیـنه؛ فیـنه؛ بادیههوایی؛ کـهپ؛ هـهرهی؛ تـرزلی؛ گـهوهزهیی؛ ئاخـایوٚکی؛ دهماربهرزی؛ هموا؛ قایانی؛ فرناخی.

تکبر داشتن: لـهخوبایی بـوون؛ خـو بـه زل
زانین؛ لووتبهرز بوون.

تكبر فروختن: دەمار فرۆشىتن؛ زرت دان؛ لـووتبـهرزىكـردن؛ فيزكـردن؛ فـهخـر فرۆشتن.

تکبر آمیسز / takabborāmîz: [عربی/فارسی] صفت. فیسزاوی؛ بسه فیسزهوه؛ بسه لسووت بهرزیهوه؛ به دهمار زلیهوه (رفتار نکبرامیز: ناکاری فیزاند).

تكبيسو ة الأحسوام / takbîratol'ehrām/: [عربي]/سم, /اسلام] له بنهماكاني نويژ و وتني «الله اكبر» له دهسييكيدا؛ نويژ دابهستن؛ قامهت بهستن.

تــكنبيتـــي / takbeytî، حـا/: [فارســي/ عربــي] :

اسم. ۱. فهرد؛ شیعری که تاقه بهیتیکه ۲. تاقه بهیتیکه ۲. تاقه بهیت؛ مالک؛ دیریکی دیاریکراو له شیعریک.

تکیران / takprān، ها/: اسم. [گفتاری] ژنیی که جاروبار له گه ل پیاوانی جوّراوجوّردا دلداری ده کا.

تے ہے ہے کہ / tektek/: صوت. چرکے ہے۔ رک؛ دہنگی کاتژمێر: ت**یک۔تاک** 

تک تیسر / taktîr ها/:/سـم تهک تیری که به تهنایی یا به ماوهیه کهوه له تیری پیشوو ده تهقیندریت. بهرانبهر: رگبار

تىكتىرانىداز / taktîrandaz، ها؛ ان/:/سم. تەكتىرهاوێژ؛ تەكتىرشان؛ قىمناسىمچى؛ تىرەنازى بە دەست و نىشان كە بە تەنيا و بۆ ئامانجێكى تايبەت دەست دادەكێشێت.

تکشر / takassor/: [عربی] /سم، [ادبی] زوّری؛ فرهیی «تکثر آرا به معنی وجود اختلاف نیست: زوری دهنگ به واتای ههبوونی دووبهره کی نیه.

تکثیبر / taksîr/: [عربی]/سیم کار یان رەوتی ۱. زوّر بوونهوه؛ فیره بوونهوه ۲. زوّر کردنهوه؛ فرکاندن.

تكثير شدن: زۆر بوونهوه؛ فره بوونهوه؛
 فره بیهیوه.

بۆ تومار ىكە√.

تسكن حزبسى / takhezbî: افارسسى/ عربسى ا صفت. آسیاست] تاكه حیزبی؛ تاكه دیخ حراوه یی:

۱. سهر به تهنیا حیزبیک (دولت مصحبی: دهوله تهنیا حیزبیک (دولت مصحبی) ۲۰. خاوه نی تهنیا حیزبیک (نظام میک درسی: سیسته مسی تاکه حیزی).

تكخال / takxāl، ها/:/سم، تهكه؛ ته كخال؛ ئاس؛ چكۆلـه تىرىن و لـه هـهمان كاتىشدا بهبايهخ ترين وهره قى كايـه كـه تـهنيـا تاكه خاليّكه.

تكخوان / takxān، ها؛ ان/:/سم، ته كچر؛ ته كبير؛ تاكه خوين؛ ته نياواچ؛ گۆرانى بيز، يک که به تهنيا ده خويني.

تکدر / takaddor: [عربی] اسم [ادبی] ۱. رهشی؛ ره نجاوی؛ ئه وگاری؛ دلته نگی ۲. ره شی؛ سیاوی.

تكدر خاطر: دل شكاوى؛ دل ئيساوى؛دل رەنجاوى؛ دل ئەوگارى؛ دل كەيلى.

تکسدی / takaddî: اورسی اسسم الدبی ا دهروزه یی؛ دهری ووزه یی؛ سوال؛ پارسه کی؛ گهدایسی؛ خوازه لوکی؛ دهر کوده رکویی؛ له ته چنی؛ کاریان رهوتی گهداندن؛ دهست له خه لک داکیشان و داوای یارمه تی کردن (عدمی زیادی در بیرون حرم مشغول کدی بودند: کومسه لسیکی زور لسه دهره وه ی بساره گاکسه وه

تکندیب / takzîb، ها/: [عربی]/سم, کاریا رەوتى به درۆ خستنهوه؛ به درۆیا ناراست ناساندنى قسەي كەسیّک.

خەرىكى دەرۈزەيى بوون).

☑ تکذیب کردن: ۱. به درو خستنهوه؛ به
 درو زانسین و وهرنسه گسرتنی قسسهی

یه کیکسی تر (دولت خبر مذاکره با آمریکا را گست د: دهوله ته هوالی و توویتر له گه ل ئامریکای صد مدروزن زانهی؛ ۲. به دروزن زانهی؛ کهسیک به نادروست یا ناراست زانین (من قصد تأیید یا صد ت کسی را ندارم، فقط می خواهم حقیقت روشن شود: من مرازی به راستبیر یان سد در در در که در کهوی که

نکسدیب با مسه / takzîbnāme، ها : اورسی / فارسی ا /سسم، نووسراوهیسه ک کسه و تسه و دهرب رینیّکی تیسدا بسه درو خرابیّت هوه : تکذیبیه

نگذیبیسه / takzîbîyye: [عربی]/سیم، 🆘 تگذیبنامه

تکرار / tekrār,takrār، ها/: اعربی ا/سه، دووپات؛ دووچار؛ دهیدشه: ۱. دووپاته؛ دوّخ یا بوونی یا چوّنیه تی روودانی دیاردهیه ک یا بوونی شتیک له شوینیک زوّرتر له جاریدک (هر هفته روزها و هر سال فصلها سه می شود: ههر حدفته روّزان و ههر سال وهرزان دیرست دهبنه وه ۲. کار یان رهوتی شهنجامدانی کاریک زوّرتر له یه ک جار (او جملهای را چند بار حدار دودهوه).

ت تکرار مکرر: چهنپاته؛ گیرانهوهی زورتر له دوو جار؛ وتنهوهی یهک له دوای یه ک.

تکسراری / tekrārî, takrārî، حسا/: [عربی] صفت. ۱. دووپاته؛ دووپاتهبوو؛ له سهریهک (کسار تخسیای: کساری دهدیسه > ۲. دووپاته؛ دووپاته کراو (فیلم بدری: فیلمی نیسه)

تکرر / takarror: [عربی]/ســـــ، لــه ســــــــهررایـــی؛ دوّخ یــــــــان چوّنــــــاوچوّنی زوو\_ــزوو دووبــــــاره بوونهوه یان زوّر روودانی دیاردهیه ک.

تکرر ادرار: میزهچورتکی؛ میزه چرکی؛
 گمیزه چرکه.

تكارنگ / takrang تكفام

تکسرو / takrow. ها: تکروان؛ takrow. ادانی صفت. سهروری بوگر به رهوتی نه نجامدانی کاری تاکه که سی (او همیشه کرو بوده است: به و همیشه سردو بوده است:

تکرونید / takravand، ها/: صفت. [شیمی] ئیزوّتوّپ؛ دوو یان چهنید ئهتوم له یهک توخم که ژمارهی نوتروّن و دوابهدوا کیشی ئهتومییان پیکهوه جیاوازه (وهک کولوری۳۵ و کولوری۳۷ یان کهربونی ۱۲ و کهربونی ۱۶).

تکروی / takravî ها/:/ســـه، ســـهره پوّیــی؛ کاری تاکه کـهسـی بـهبیّ بایــهخدان بـه بــاوه پ یا کرده ی خهلکی.

تکریم / takrîm/: اعربی]/سم، کار و رهوتی ریزگرتن؛ رینز لینان؛ خهمناندن ﴿تحریم خدمتگزاران دانش و فرهنگ وظیفهی همهی شهروندان است: ریزکرتن له خزمهتکارانی زانست و فهرههنگ ئهرکی ههموو هاوولاتیانه›.

تکزا / takzā، ها؛ یان/: صفت. (زیستشناسی) تاکهزی؛ تاییه تصه ندی یان توانایی شهوه ی که له ههر جاری زاوزیدا ته نیا بیچوویه کی دورنت.

تکزی / takzî ها؛ ان/: صفت. ازیست شناسی ا تاقه ژی؛ ته نیاژیو؛ تاکه ژی؛ تایبه تمه ندی ئه وه ی که ته نیا و دوور له کومه ل ده ژی (به تایبه ت له مه رگیانله به رانه وه). به رانبه د:

تـــکنشـــاخ / takšāx:/ســـم، ۱. [نجــوم] دیمانه یه کی ناسمانی لـه ئـهسـتیرهگـهای پـرژ و بــلاوی نیّـوان ســهگــی گــهوره و ســهگــی چکوّلــه ۲. ئــهســپی چیروّکــان بــه دووبــال و تاقهشاخیکهوه.

تـكشـكل / takšekl/: [فارسـي/ عربـي] صـفت. أ

تاقەوينە؛ تەكبىچم؛ بە تەنيا وينىەيەكى بەردەوامەوە.

تسک شسماره / takšomāre، هسا/:/سسم، تاقه ژماره؛ یه ک به رگ له بلاو کراوه یه کی دهوره یمی البهای سک سماره ۲۰۰ تومان: نرخی نافه زماره ۲۰۰ تمهن .

تکفیام / takfām، ها/: صفت. تاقه رهنگ؛ یه کرهنگ؛ به تیشکی تاقه رهنگهوه (وه ک تهنیا سوور یان تهنیا زهرد و…): تکرنگ

تـــك فرزنـــد / takfarzand/: صــفت. ۱. تاقهمنـدال؛ تـه نياراولـه؛ خـاوه ني تهنيا منداليّک (خانوادهي تـک فرزنـد: بنـه مالـه ي تاقانـه؛ تاكانـه؛ تاقالـه؛ تعنالي مندالي بنه مالهيه ک.

تکفــــل / takaffol: [عربـــی]/ســـه سهر پـهرشتی؛ داشدیاری؛ بنـهوانی؛ بنـاوانی؛ یانهوانی؛ کار یا رهوتی بـه ئـهستوگرتنی کـار و ســهر پــهرشــتیکــردنی مــال (تکفــل یـک خــانوادهی ده نفــری بــا او بــود: ســهر پــهرشــتی خــزانیکی ده کهسی به ئهستو بووک.

■ تکفیر شدن: به کافر زانران؛ به کافر دهرچموون؛ به کافر کران (منصور حالاج تکمیر شد: مهنسووری ههلاج به کافر زانرا).

تکفیر کسردن: به کسافر زانسین؛ به کسافر دهرکسردن (عدهای مُسلای قسری او را تکفیسر کردند: بری کولکه مهلا به کافریان زانی).

تكفيين / takfin/: [عربي]/سمر. كار يان

تکبرر ادرار: مینزهچورتکین؛ مینزه چرکین؛گمیزه چرکه.

تكدرنك / takrang/ تكفام

تکسرو / takrow، ها: تکروان: takrovān /: صفت. سهرورق؛ ئوگر به رەوتى ئهنجامدانى کارى تاکهکهسى (او همىشه دېرو بوده است: ئهو ههمىشه سرورو بووه).

نکرونید / takravand، ها/: صفت السیمی ائیزوتوپ؛ دوو یان چهند ئه توم له یه ک توخم که ژماره ی نوتروّن و دوابه دوا کیشی ئه تومییان پیکهوه جیاوازه (وه ک کولوری ۳۵ و کولوری ۲۱ و کولوری ۲۱ و کولوری ۲۱ و کولوری ۲۱).

تكسروى / takravî، ها/:/سم، سهره وروّيسى؛ كارى تاكه كهسى بهبيّ بايه خدان به باوه يا كردهى خهلكى.

تکسریم / takrîm: اعربی السم، کسار و راهوتی ریز گرتن؛ ریدز لینان؛ خسه مناندن (مکسریم خسمتگزاران دانش و فرهنگ وظیفه ی همه ی شهروندان است: ریز کسرانی لمه خزمه تکسارانی زانست و فهرهه نگ نهرکی ههموو هاوولاتیانه).

تکزا / takzā، ها؛ یان/: صفت. [زیستشناسی] تاکهزی؛ تایبهتمهندی یان توانایی ئهوهی که له ههر جاری زاوزیدا تهنیا بیچوویه کی دهبیت.

تکزی / takzî، ها؛ ان/: صفت. [زیستشناسی] تاقهژی؛ تهنیاژیو؛ تاکهژی؛ تایبهتمهندی ئهوهی که تهنیا و دوور له کومهل دهژی (بهتاییهت لهمه گیانلههارانهوه). بهرانیهر:

## گروهزی

تـــکنشــاخ / takšāx:/ســـم، ۱./نجــوم] دیمانه یه کی ئاسمانی له ئهستیره گهایی پرژ و بـــلاوی نیــوان ســه گــی گــهوره و ســه گــی چکۆكــه ۲. ئــهســپی چیروکـان بــه دووبـال و تاقه شاخیکهوه.

تىكشىكل / takšekl/: [فارسى/ عربى] صفت.

تاقەوينە؛ تەكبىچم؛ بە تەنيا وينىەيسەكى بەردەوامەوە.

تسکشسماره / takšomāre ها/:/سم، تاقهژماره؛ یه ک به به گ له بلاو کراوه یه کی دهوره یمی (بهای کشماره ۲۰۰ تومان: نرخی بافه زماره ۲۰۰ تمهن ک

تکنشیب / takšîb/: [عربی] صفت. ۱. لالیّر؛ لیّژ تهنیا به باریّکدا ۲. [زمین شناسی] چینیّک لـه ئاقاریّکدا کـه تـوّژه کـانی دهوروبـهری بـه شیّوه ی ئاسوّیی کهوتبیّتن.

تکفام / takfām، ها: صفت. تاقه رهنگ؛ یه کرهنگ؛ به تیشکی تاقه رهنگهوه (وه ک تهنیا سووریان تهنیا زهرد و…): تکرنگ

تسكفورزنسد / takfarzand: صفت. ۱. تاقهمندال؛ تهنیامنال؛ تهنیازاوله؛ خاوهنی تهنیا مندالیّک (خانوادهی تکفررند: بنهمالهی تافید مندال ۲۰۰۰ میا/ تاقانه؛ تاکانه؛ تاقاله؛ تهنیا مندالی بنهمالهیه ک.

تکفیسل / takaffol: [عربی] /سیم، سهرپهرشتی؛ داشدیاری؛ بنه وانی؛ بناوانی؛ یانه وانی؛ کار یا رهوتی به ئهستو گرتنی کار و سهرپهرشتی کردنی مال (تکفل یک خانوادهی ده نفری با او بود: سهرپهرشتی خیزانیکی ده کهسی به ئهستو بوو).

تکفیر / takfîr/: [عربی] اسم, [ادیان] کار یان رەوتی بهکافر زانین یان راگهیاندنی کافر بوونی کهسیک له لایهن خاوهن پلهییکی دینیهوه.

■ تکفیر شدن: به کافر زانران؛ به کافر دورچوون؛ به کافر کران (منصور حالاج تکمبر شد: مهنسووری ههلاج به کافر زانرا).

تکفیر کسردن: به کسافر زانسین؛ به کسافر در کسردن (عدهای مُسلای قسری او را تکفیر کردند: بری کولکه مهلا به کافریان زانی).

تكفيين / takfîn/: [عربي]/سم. كاريان

ر هوتی کفن پۆش کردنی مردوو؛ کفن کردن.
تکت گویی / takgûyî، ها/: [عربی]/سه، تاقهبیّژی؛ بهرنامه ی وتاربیّژی (به تاییه ت له شانودا) که تهنیا کهسیّک بهریّوه ی دهبا.

تکلتــو / takaltû/: [عربـی]/ســــ، نـــهرمـــهزیـــن؛ ژیرزین؛ نمهد و ئارهقگیری بن زین.

تکلف / takallof، ها؛ ات/: [ءربی]/سـم. کـار و کۆشـش بـه مـهبـهسـتی گـهوره و بـهشـکۆ کردن یان نیشاندانی شتیک.

■ تکلف به خبرج دادن: خبو خبستنه ژیبر ئهرک و زهحمه تهوه؛ زوّر بوّ خوّ هیّنان له کاراندا به مهبهستی خوّ نواندن.

تكليم / takallom/: [عربي]/سم. [ادبي] كيار و رەوتى دويىن؛ دوان؛ دوەى؛ پىسەيسوين؛ يەيقىن؛ ئاخافتن؛ ئاخاوتن؛ قسەكردن.

■ تکلسم کردن: قسه کردن؛ ناخافتن؛ ناخاوتن؛ دوان؛ دوهی؛ پهیوین؛ پهیشین؛ قسی کهردهی (او به چهار زبان تکشم می کسد: به چوار زمانان قسه ده کا).

تکلیس / taklîs: [عربی]/ســــ کــار یــا رەوتی وشـکەوەکــردن و گــهرمــا دان بــه ماکێــک بــۆ نەھێشتنی نم و تەراييەكەی.

تکلیف / taklîf ها/: [عربی]/سم ۱. تهوزیم؛ فهرمانه ؛ ئهرکسی سهرشان ۲. /تکالیف/ مهشق؛ کاری راهینان که قوتابی له مال دهبی ئهنجامی بدا.

■ تکلیف دادن: مهشق پیدان؛ کار پیدان؛ نیشان کردنی ئهو کارانهی که قوتابی دهبی له مالهوه ئهنجامی بدات.

تکلیسف شدن: ۱. [گفتاری] باللغ بسوون؛ پیگهیین؛ گهیشتن به تهمهنی بلووغ؛ پنهیاوهی ۲. سپیردران؛ وهئهستو نران دان کار به من تکلیف شد، ولی من قبول نکردم: ئهو کاره به من سبیردرا، بهلام وهئهستوم نه گرت ک

تکلیست کردن: خستنه ئهستو؛ کار لی ویستن؛ کار چنه گهره که بیسهی؛ داوای ئه نجامدانی کاریک له کهسی کردن (به او تکلیمت کردن در اسلام کند: حسیمت بدرود کار را تمام کند: حسیمت که بروا کاره که تهواو کات).

تکلیست کسی/ چیبزی را معلوم/ معین/ روشس کردن: کار و باری کهسیک/ شستیک/ به باریکدا برینهوه؛ کاری کهسیکک/ شستیک به لایه کدا خستن؛ بهرکردنه لایه کهوه؛ کاریه کلا کردنهوه اول نکست دس روسی سور، بعد ما هم تکلیف خودمان را می فهمیم: له پیشدا کروب ما شم تکلیف مادی مد وریند ساوی، نهمجار نیمهش فرکی خومان ده زانین کار

نــک محــصول / takmahsûl /: [فارســی/ عربــی] ایک محصولی

سک محصولی / takmahsûlî ها/: افارسی/ عربی اصفت. یه کبهرههمی؛ تاکهبهرههمی؛ ته کبهرههمی؛ ته کبهرههمی؛ به تهنیا بهرههمیکی شیاو بیو دانان له بازاریندا «اقتصاد مصحصول نابووری به کبهرهمی): تکمحصول

تکنمسطراب / takmezrāb ها/: افارسی/ عربی ا/سم, ور ده ناهه نگ: ۱. [موسیقی] ته ک زه خمه؛ ده نگی تاقه نوتیک له سازه ژی داره کانسدا ۲. [کنسایی] چه لستووک تی فریندان؛ نوک تی خستن؛ قسهیه ک که که سیککی تردا (بو که سیککی تردا (بو گاه سیمی) بیش بیش مخالفان در حین سخنرانی او گاه سیمی که سیمی که ایک کاتی و تاره که یدا و ورده مدینا کیده دا که کاتی

تکملیه / takmele، هما/: [عربی]/سیم ۱. تمواوکهر؛ ئهوهی که شتیک کامل بکات ۲. پهیوهست؛ نووسراوهیه ک بو تهواو کردنی نووسراوهیه کی تر.

تكمـه / tokme، ـهـا/: [تركـي]/سـم. دو گمـه؛

دكمـه: ١. كلانـه؛ يـشكور؛ قومجـه؛ يؤيجـه؛

قولنوبچه؛ گـرُگ؛ ئـاميريكي بچـووك كـه بـو ھەللىنكانى جلىك يا بۇ جوانى بە كار دى ۲. ئاميريكي بچووكي زەق و خر كه بۆ وه کار خستنی کهرهسهیه ک به کار دهبری

< مد الى زنگ: دو كه سادى زهنگ ۳. الف) *[گیاهشناسی] گری*؛ گوچک؛ بـهشـی خـوارین و

ماسیوی ریخهی گیای دار که خوراکی تيدا كۆ دەبيتەوە. ب) /كالبدشناسى/ گرتكه؛ زەقىلەكى بچلووك لە ھەنلەيك ئەنلدامى،

لهشدا \* دكمه؛ دكمه

📵 بكمدى سردست 🍙 تكمه سردست

تكمدى فشارى 🐨 تكمهفشارى تكسدى فاللمه 🕝 تكمهفشاري تكمدى سكنداي الله تكمدمنكنه

نكمــه سر دســت / tokmesardast، ــهــا/: [ترکے/فارسی]/سے، دوگمےی سےردہسے؛ قویچەپەک زۆرتر بـۆ جـوانی بریـەتیـه لـه دوو بهش که به میله یان زنجیریک پیکهوه لکاوه و به مهبهستی بهستنی جومگهی

تكمه فــشارى / tokmefešārî، ــهـا/: [تركـى/ فارسي]/سـم. دوگمـه داهـهرسـتی؛ نـهرومـا؛ جۆرنىک دوگمه به دوو بهشى ننر و منوه، که بـ ق بـهسـران ده چنـه نـاو یـه کـهوه: تکمـه قابلمهاي

کراس له جي قويچاني مهچهک دهيبويرن.

تكمه قابلمه اي / tokmeqāblame'i، عما/: [تركي] 🖘 تكمەفشارى

تكمه منكنه / tokmemangane, -mangene ها/: [تركي/ فارسي]/سم. دوگمه مهنگهنه؛ جۆرینک قویچه که پارچه یان چهرم به روویدا مهنگهنه کراوه: تکمهی منگنهای

تكميل / takmîl/: [عربي]/سم, كودان؛ دوّخ یان چۆناوچۆنی کامل بوون یان تـهواوکـردن (منصبل کار دو ماه طول کشید: کوداسی کاره که

دوو مانگی خایاند>.

تکمیل :/سـم. پـر؛ تـهواو؛ بـێ کـهم و کـووری < طرفیت تحمیل است: جیگه پره>.

🗉 نکمیل شدن: تـهواو بـوون؛ جیّبـهجـیّ بوون؛ پـر بـوون ﴿ساختمان تكميـل شـد: خانووبهره که نهواو بوو.

تکمیل کردن: جیبهجی کردن؛ تهواو/پر کردن؛ تـهمامنـهی (هـر وقـت مقالـه را تکمیـل الردى بفرست حروفچيني: كاتيك وتارهكهت مواو کرد بینیره بو پیتچنی).

تكميلي / takmîlî/: [عربي] صفت. كۆتايى؛ تهواوکهری (دورهی نخمیلی: خولی کوتایی>.

تكنتـــيم / teknetiyom/: [فرانــسوي]/ســـم. رادیوئے کتیف، به ژمارهی ئه تومی ٤٣ و کێــشی ئـــه تـــومی ۹۸٫۹۰، بـــه رهنگـــی خۆلـهمێـشى و روويـهكـى زێـوى،كـه لـه ترەكانەوەي ئۆرانيۆم بەرھەم ديت: تكنسيم تكنسيم / teknesiyom/: [فرانسوي] 🖘 تكنتيم تكنكـــارى / taknegārî، ــهـا/:/ســم، نووسـراوەيێکـي لێکۆڵـينەوەيـي (کتێـب، وتـار) لهمهر جيْگه، شت يان دياردهيه كهوه.

تكنواز / taknavāz، كنار: اسم، [موسيقي] تاكەژەن؛ سولۆ: ١. كـەسـێ كـﻪ بـﻪ تـﻪنيـايـي ساز دەژەنى ٢. ئاھەنگى يان بەشىنك لە ئاهەنگ كە تەنيا بۆ تاكە كەسێک داندراوه.

تكنوازي / taknavāzî، ها/: اسم. تاكه ژهني: ١. كارى ليداني ئاههنگيكي مووسيقايي به سازیک ۲. ئاهه نگیک که ته نیا که سیک ليّے ,دہدا۔

تكنيو كرات / teknok(e)rāt . ها/: [فرانيسوى] كهسيكي سهردهرچوو و كارليهاتوو كه له بـ مريّـوهبـ مرى ولاتـ دا بـ مشـدارى هـ ميـه: فنسالار

تکنو کراسسی / teknok(e)rāsî، هار: هارهزایی؛ افرانسوی ا/سم، تیکنو کراسی؛ شارهزایی؛ پسپوری؛ لیزانی؛ کارامهیی؛ سیستهمیکی کومهلایه تی که سهر لیدهرچوان و زانیاران بهریوه ی دهبهن.

تکنبولژی / ieknolojî سما/: [فرانسوی]/سم, ۱. تیکنولوژی؛ کومه له زانستیک که له کومه لگایه کی خاوهن شارستانیه تیدا بو به دهست هینانی ماک و دروست کردنی به کار دهبری ۲. الف) کار یان رهوتی به کار بردنی زانستگهل له کاری پیشهیی و ئابووریدا ب) کومهاله ی ئیم کاربهری و روشتانه \* فناوری

© تکنولژی آموزشی: تیکنۆلـۆژی راهێنـان/ فیرکاری؛ کـار یـان رەوتی بـه کـار هینـان و کـهـــک گــرتن لــه میــدیا، کــهرهســه و ئامیرگهل (وهکوو تـهلـهفزیـۆن، ڤـیدیۆ، تاقیگـه و…) بۆ راهینان.

تكنولژيسست / teknolojîst، ها/: [فرانسوى] اسم. ليزان؛ كمسى خاوهن شارهزايى له تيكنولوژيدا.

تكنولژيسك / teknolojîk /: [فرانسوى] صفت. ليزاني؛ سهر به تيكنۆلۆژيهوه.

تکنــــولژیکی / teknolojîkî/: [فرانـــسوی] صفت. لیّزانی؛ لیّزانانه؛ پـهیـوهندیـدار و بـهسـراو به تیکنوّلوژیهوه.

تکنیسین / teknîs(i)yan, teknes(i)yan، ها/: [فرانسوی]/سم، پیشهساز: ۱. کهسیک که له
سهنعاتیکدا شارهزا و بهئهزموونه ۲. کهسی که
له رشتهییکی فهننی یان سنعهتیدا ههتا فهوق
دیپلوم دهرسی خویندووه \* فنورز

تکنیک / teknîk هما/: [فرانسوی]/سم، رِیْکار؛ شیّواز (دانش و تکنیک: زانست و ریکار).

تکنیک وم / teknîkom، ها/: [؟]/سم, پٽکارگه؛ یانه یه ک که زانستی جوّراوجوّری

(فهننی و پیشهسازی) به مهبهستی فیرکردن تیدا ده گوتریتهوه.

تکوانسدو / tekvāndo/: (انگلیسی از کروای) اسم. تیکواندو؛ له وهرزشه شهرانیه کانه که لسه ولاتی کسورهدا هاتوتسه دی و تساراده یه کیش له کاراته ده کات.

تكوانـــدوكار / tekvāndokār، ــهـــا؛ ـــان/: انگليــسى/ فارســى أ/ســم. تيكوانــدۆباز؛ كــهســي كه وهرزشى تيكواندۆ دەكات.

تسک و تسا / tak-o-tā: اسسم. [گفتساری] تمانگوت! بمرزهمرژی (خواستم کمکش کنم، ولسی او خسود را از سک و نسانینداخت و پول را نینداخت: ویستم یارمه تی بدهم، به لام خوی له سعت و پاره که ی وه رنه گرت): تنگوتا

تیک و تنها ٔ / tak-o-tanhā. صفت. [تفتاری] تاقی ته نیا؛ تاقی ته نیا؛ تاقی ته نیا؛ ته ک و ته نیا؛ ته نیا؛ ته نیا و تاق؛ تاک و واز؛ بی هه وال و که سرده ک و که تیهاست: له و دهمه وه شووه که ی مسردووه تاوی و ته نیایه که .

تک و تنها : قید (گفتاری) به تاقی ته نی ؛ به تاقی ته نی ؛ به تاقی ته نیا؛ به ته نیایی؛ خوی در آن خانه در آن خانه در گی می کند: به ناقی ته نی له و ماله دا ده ژی .

تیک و تبوک / tak(k)-o-tûk/: قید. [گفتاری] تاکوته و کوک و تاکوته و از باکوته و کوک این از باکوته و از باکه و یقیق و از به که یه که یوه یبوه یه یه یه و یه یقیق و نوک دهگذری دیده می شد: له شه قامدا ناکو بودک ریبواریک دمیندرا).

تكورن / takvîn: [عربى] /سم، [ادبى] گوروران؛ پەيدايىشت؛ كار يان رەوتى رسكان؛ بەدىھاتن؛ وەدىھاتن؛ خۆگرتن؛ سەرھەلدان؛ دروست بوون؛ داھاتن؛ چى

بــوون؛ وەش بیــهی؛ رســهی ‹ ــــ عــالم؛ مارکس: ماتریالیـسم دیالکتیـک بـه وسیلهی مارکس: می جیهان؛ ـــ ـی فـهالـسهفـهی ماتریالیسمی دیالیکتیک به دەستی مارکس›

ت / take، ها/: اسم, کوور؛ حهچ؛ حهچه؛ تهجه؛ تهگه؛ خرت؛ خهرت؛ ههوری؛ ههفووری؛ ههفوری؛ ههفوری؛ نیری؛ ساورین؛ سابرین؛ بلباس؛ برنی نیری خومالی.

نکه / tekke، ها/:/سه اگفتاری] تیکه؛ قهل:

۱. لهت؛ خاش؛ پاژ؛ لهه ؛ پارچه؛ بهشیک
جیاوهبوو له شتیک (یک سان)؛ دو ساکاند: سهش؛ پارق؛ ههرکام له بهشگهلی جیاکاری
شتیک یان ئهوه ی بکریت لیبی جیا بیتهوه
شتیک یان ئهوه ی بکریت لیبی جیا بیتهوه
پاروو؛ پارو (ساکریت گرتنهوه) ٤.
گفتاری] بهرخوله (مجازی)؛ گهنج (بهتایبهت
کیچ یان ژن)ی زور جوان و لهبار بو

■ تکهی چیزی ببودن: قه پی شتیک ببوون؛ تیکهی شتی ببوون؛ پارووی شتیک ببوون؛ بهدهردخیور و شیاوی شتیک ببوون «او

تکه کوفتن بیرای کسی: [مجازی] ئاش بوق کهسیک گهراندن؛ خوش کردنی بار و دوخیک بوق کهسیک که ناخوشی بهدوادایه (من شرمنده هستم، این تحد و سی بالس دید: من شهرمهزارم، نهم بالسه می

تکه ساره / tekkepāre. ها/: صفت. شر و ور؛ شر و در؛ لهتوکوت؛ لهتوپهت (با این لباس نصف دره می خواهی بروی بیرون؟: بهم جلوبه رگه سر ه د. اوه ده ته وی بچیه داری؟›. ههروه ها: تکه یاره شدن؛ تکه یاره کردن

تكه \_ تكه \_ /tekke tekke / صفت. جن \_ جن؛ تيكه \_ تيكه \_ تيكه الهت الهت؛ قهل \_ قهل \_ قهال كوت \_ كوت كوت؛ لهت و پهت؛ لهت و كوت (پول را گرفت و حكم تك كرد: پاره كهى گرت و حر \_ حمى كرد).

تک دورزی / tekkedûzî، سه ا/:/سه، تیک دوورین که کوت تیک دووری؛ شیوازیکی دوورین که کوت یا کوتگ دلیک له قوماشیک به بیچمگ دلی جوّراوجوّره وه نه به به سهر قوماشیکی دیکه دا دایده دوورن.

تىك ھىسىرى / takhamsarî، ھا/:/سىم، تاقىه لفىي؛ يەكھاوسەرى؛ شىيوەيەك لىه پەيوەندى خىزانى كە ھەر بوونەوەرىكى نىر يان مىن تەنيا خاوەن لفىكە، بەرانبەر: چىدھمسرى

تكسى / /takî: صفت. [گفتاری] تهنيا (اتاق كي: ديوی نهنا).

تکی ُ: قید تهنیا؛ به تهنی؛ به تهنیایی ‹در آنجا نکی زندگی می کرد: دهویدا تهنیا ده ژیاک.

تکیاختـه / takyāxte، ها؛ گان/: صفت. (زیستشناسی) تاکهخانک؛ یه کخانک؛ به پنکهاته یه ک که ته نیا خانکیک ده گریتهوه. بهرانبهر: پریاخته

تكىسىدن / takîdan/: مسصدر. لازم. [نامتىداول] //تكيىده شدى: داچەكاى؛ تكيىده مىيشوى: دادەچەكىى؛ ...// داچەكان؛ داچەكىان؛ داچەكىين؛ ژاكان؛ سىس ھەلىگەران؛ سىسيان؛ لەر وبىدەماخ بوون.

■ صفت مفعولى: تكيده (داچه كاو)

تكىيدە / takîde/: صفت. داچمه كاو؛ ژاكاو؛ داچه كيو؛ سيسياگ؛ له و لاواز بوو به هۆى داچه كانهوه.

تکیمه / takye, tekye/: [عربی]/سم، ۱. پال؛ پست؛ پهشت؛ کار یان رەوتی پالدانهوه؛ پالکهوتن (تکبه بده به دیوار؛ ال به دیوارهوه

بده ۲. [مجازی] پسشت به ستووی؛ پشتگه رمی؛ پشتگه رمی؛ پشتئه ستووری؛ پشتقایمی «تکیه بر آرای مردم: پشت به ستوویی به رای خه از کی ۳۰ / سها؛ تکایا/ ته کیه؛ خانه قا؛ جیگه ی ده رویسان ۲۰ / آربان شناسی اهینز؛ گوشار یکی ده نگی که له سهر یه کینک له برگه ی وشه ی «نووستن» که واتای چاوگی برگه ی وشه ی «نووستن» که واتای چاوگی برگه ی یه کهم، واتای رسته ی «ئهوان نووستن» ده گهیینی.

■ تکیه دادن: پالدان؛ پالدانهوه؛ پالهودان؛ پالودان؛ پالپیسوهدان؛ پال پوهوهدهی؛ ههلپهساردن (به دیوار تکیه داده بود: پالی دابووه دیوارهوه).

تکیے داشتن: ۱. پالپشتدار بوون؛ به پالپشت بوون؛ به پالپشت بوون ۲. ژێرپی قـورس بوون؛ پشتگهرم بوون.

تکییه کیلام / -takyekalām, tekye، ها/: اعربی ا/سیم، قیسه ی زار؛ وته ی زار؛ قیسه ی دهم؛ وشه یان زاراوهیه که که له ناخاوتنی کهسیکدا زورتر دووپات دهبیتهوه (گفتم: خانم! تکیه کلام تو شده «پول»، او هم برگشت و گفتم: تکیه کلام تو هم شده «ندارم»!: گوتم:

ژنه که اقسه ی زارت بۆته «پاره»، ئهویش گهرایه ویش بوته «نهرایه وه، وتی: فسه ی دهمی توش بوته «نهم»!>.

تکیه گاه /-takyegāh, tekye اوربی/ اوربی السیم پالپشت: ۱. جیکایمه که فارسی السیم پالپشت: ۱. جیکایمه که بین بدوانی پالی پینده یه وه بیان شتیکی پین هه لیه سیری ۲. شوینیک له لوسه دا که هیز له بازلهوه بو نه و جیگه ده گویزریتهوه ۳. امجازی پشتگر؛ پشتیوان و لایمه نگر شما همیشه تکیه کاه ما بودید: ئیوه له هه موو کاتدا بالبشتی ئیمه بوون ۷.

تگرگ / tagarg، ها/:/سه, تهرزه؛ تهزره؛ تهرزه؛ تهرزه؛ تهرزه؛ تهرزقک، تهرزقک، تهورگ، ته تهرقک؛ زیله؛ تهرزه؛ تهرگ و تهرگ به تهرزه؛ تهرگ و تهرخ خلوییک؛ تهیرقک؛ خلفییک؛ خلوییک؛ خلوییک؛ خلوییک؛ خلوییک؛ خلوییک؛ خلوییک؛ خلوییک؛ کلیرکه، گلیرکه، گلیرکه، گلیرکه، گلیرکه، گلیرکه، گلیرکه، گرلوک؛ به هوی کونیژه: ۱. دانهگهلی سههول که به هوی سهرزایییکیی کهمدا دهرچین و به گور به مرزایییکی کهمدا دهرچین و به گورد؛ بهرزهیهک دایدا نهوه ندهی گویزیک ۲. داده بارانی تهرزه (تکرک به محصول درختان صدمه بارانی تهرزه کیرک به محصول درختان صدمه زد: تهرزه که زیانی گهیانده بهری داره کان ۷.

تگرگسی / tagargî: صفت. ۱. تگسری؛ زورسارد؛ چیا؛ فرهچیاگ؛ کهلله ته زیدن؛ سهرته زیدن؛ سهرته زیدن ۲. تهرزه یی؛ بهفرخوره کی؛ گرل ئاسا؛ به روویه کی گرنجگرنج و دهنگ دهنگ دهنگ وه ک تهرزه (شیشهی تفرکی: شووشهی تهرزهیی) \* تُگری /گفتاری]

تگری / tagarî/ 🖘 تگرگی

شتیک پیک دیت ﴿ال خاک: کوای خوّل﴾.

تل / tel، ها/: [ترکی]/سم، ته ل؛ تیک؛ قرگیر؛ کهرهستهی فهنهری نهرم بو راگرتنی قری بهر سهری ژنان.

تلاش / talāš، ما : اترکی ا/سم, کۆشش، همول؛ تمقالا؛ کمفتولمفت؛ هملگ؛ تمهست، کرد و کوش؛ تملاش؛ خمات؛ پملوپ، متملوو؛ تیکوشانی سمخت و زور بو گهیشتن به نامانج.

نلاش مذبوحانه: پهلهقاژێ؛ قولهفرتێ؛
 پهلهفرتێ؛ لاقهفرتێ؛ پهلوپوٚی بێهووٚ؛
 ههولدانی بێئاکام.

تلاش معاش: هــهولــی بژیــو؛ کــار یــان رِهوتی کۆشان بۆ بەدەس هێنانی بژیو٠

■ به تبلاش افتهادن: تهقالادان؛ هاتنه پهلوپتو؛ تێكوٚشان؛ كهوتنه كهفت و لهفت دمردم به تلاش افتادند تا او انتخاب شود: خه لكى هانته يهل ويووه به شكوو نهو ههلبژيردري٠٠.

در تلاش بودن: ههولدان؛ هـهلبزوّقین؛ لـه تیکوّساندا بــوون؛ لــه هــهولــدا بــوون؛ خـهریکــی کـار و کوّشـش بـوون ﴿در تــلاش بـود تــا بـه ریاست برسد: هــولــی دددا بـهلکوو بگاته سهروّکایهتی﴾.

تلاشیگر / talāšgar، ها؛ ان/: اترکی/ فارسی ا صفت. تیکوشهر؛ ههولدهر؛ کوشهر؛ کوشا؛ خهباتگیر؛ کارا (کارگران تلاشیکر ادارهی راه: کریکاره تیکوشدرهکانی مهزرینگهی ریّوبان).

تلاشی / talāšî: اعربی ا/سم / الدبی پیژاوی؛ پرژاوی؛ پرژیاگی؛ جیسایی و لیک بیراوی؛ دوّخ یسان چوّنیده ی پرووکانده وهی شدندامان یسان تیک گسه الدی پیکهینده ری شتیک (تلاشی خانواده: پراوی بنه ماله).

تلاطــم / talātom، حما؛ ات/: [عربی]/ســم، ۱. شــــــــه؛ فرتــــه، فرتـــه، فرتـــه،

تلافیی / talāfì: اعربی السیم، اگفتاری اقیمه رمین المین المی

■ تلافی سر کسی دیگر درآوردن: هه ق تایی له دوّلاوی سهندنه وه/ کردنهوه؛ قدرهوی کاری که سیک له که سیکی تر کردنهوه؛ توّله له که سیکی ترسهندنهوه.

تلافی کردن: قهرهبوو دانهوه؛ هنو دانهوه:

۱. قهرهبوو کردنهوه؛ بنو بژاردنهوه؛ ههق کردنهوه ۲. توله کردنهوه؛ وهرامی کاریک وه کوی دانهوه؛ وهرام به وهرام کردن.

تلافىي جويانى / talāfîcûyāne/: [عربى / الفرسى] صفت. تۆلسەگرانىه؛ تۆلسەسىينانه؛ دەستەوايانه؛ سەر بە تۆلەسەندنەوەوە.

تلافىي جويى / talāfîcûyî، ها/: اعربى/ فارسى السم، تۆلسەسسىننى؛ تۆلسەگسرى؛ بەرانبەركەرى؛ دەستەوايى؛ كاريان رەوتى بوورایهوه و محمد رمیا).

■ لحب سدی در حبی:/مجازی/ پهسا داخستن له شویننیک؛ داکوتان له شویننیک؛ داکوتان له کوایره؛ لیداکهوتن؛ لیکهوتن؛ داکهوتن؛ لیدهوتن؛ داکهوتن؛ لیدهمی داده داکوتان؛ پشتین لیشل کردن؛ پالدانهوه؛ مانهوه له شویننیک زوّتر بهبی بانگیشتن یا ویستی میواندار درفتند کرمانشاه،

ست / talx/: صفت. تال؛ تیدل: ۱. تدل؛ تعمل؛ ژاعرین؛ ژاعرین؛ ژاعرین؛ ژاحرین؛ ژاحرین؛ ژاحرین؛ ژاحرین؛ ژاحرین؛ ژاحرین؛ ژامی تال (داروی سید: دموای سیدی ۲۰/مجازی/ بسته ژان؛ تازاردهر؛ ناخوش؛ ناوهش؛ به ناسور (حرف می؛ زندگی د: قسهی د؛ ژینی د ).

تلحرو / talxrû، ها؛ يان/: صفت. [مجازی] 
پووگرژ؛ پووتال؛ مسۆن؛ گرژ و مسۆن؛ 
ناوچاوتال؛ ناوچاوتورشياگ؛ مسۆچ؛ مر و 
مۆچ؛ روو ناخۆش.

ىلىت روسى / talxrûyî هما/: /سم. [مجازی] رووگرژی؛ رووتالی؛ مونی؛ گرژ و مونی؛ ناوچاوتالی؛ رووناخوشی.

نست رسان / talxzabān، ها؛ ان/: صفت. ارمجازی قسستال؛ دومتال؛ دومتال؛ قسه ناخوّش؛ خاوون قسه و لفتی بی تام و نازاردور.

تلمخ زباني / talxzabānî هما/:/سم. [كنايي] قسمة قسمة السي؛ زوان السي؛ دومالسي؛ قسمة ناخوّش يادي لفت ناخوّش بوون.

تنحكام / talxkām، ان/: صفت. [كنايى، ادبى] پەشـيّو؛ خەمـين؛ خەمبار؛ پەۋار؛ داماو؛ ئەوگار؛ رەشھەلگەراو؛ ژين تال؛ دلبەكول. وهلام دانهوه به کاری (زورتر نارهوا و نهشیاو) کهسیک هم به و شیوهیه کارگران هم به فکر تلافی حبوبی افتادند: کریکارانیش کهوتنه بیری تولهسیمهود).

نلاقیی / talāqî، ها : [عربی]/سیم ۱. ویک موت؛ لیک موت؛ کار یان را ووتی لیک دان؛ پیک گهیشتن (بلافی رود و دریا: ریک وسی رودو رودا و زمریا) ۲. دیدار؛ دیمانه؛ کار یان رووتی چاو پیک موتن؛ چهم پنه کهوته ی (رغبتی آشکارا برای این شخی از خود نشان نمی داد: شهوقیکی وای بو نهم دیم به دوی پیشان نه ده دا).

تلالوه / 'tala'lo، ها/: [عربی]/سم, زریوه؛ گرشه؛ ورشه؛ ورچه؛ بریقه؛ چرف؛ رهوتی درهوشانهوه؛ بریقانهوه؛ درهوشانهوه؛ بریقانهوه؛ درهوشانهوه؛ بریقانه کان زیورها چشم را خیره می کرد: ررسودی خشله کان چاوی ماق ده کردهوه ک

ئايەتگەلێک لە قورعان حوبسابەود).

تلبسیس / talbîs، سها/: [عربی] /سم، [ادبی] ۱. که له ک؛ فیّل؛ گهر؛ گهر؛ سوور؛ فهن و فیّل؛ ته له که؛ گری؛ گری؛ گرنی؛ گرنی؛ گرنی؛ گرنی؛ گرنی؛ گرنی؛ گرنی؛ گرنی؛ گرنیازی؛ فه نبازی؛ گزیکاری؛ گغنی بازی؛ ته له که بازی.

■ تلبیس کردن: فیل کردن؛ که له ک لیدان؛ گول لیدان؛ شتیک بۆ فریودانی کهسیک به بیچمیکی تر رازاندنهوه.

تلیپ / telep/: صوت. تهپ؛ زرم؛ شلپ؛ تلپ؛ تولوپ؛ شهق؛ دهنگی کهوتنه زهوینی شیتیکی قورس (غش کرد و مسوافتاد:

تلخكامى / talxkāmî، ها/: اسم. [كنايى، ادبى] پەشيوى؛ پەۋارەيى؛ داماوى؛ ژين تالى؛ خەمىنى.

تلخیه / talxe، ها/:/سیر. ۱. تالیگ؛ تالیگه؛ تالی، تالی، تالی؛ تالی؛ تالی، وزورتبر لیه لیواری میزرای گیمنی تالی، وزرقی ۲. زورداو؛ زراو؛ زورتیال؛ زراقیک؛ سیه فیرا؛ تراویکی زوردی نامیال سهوزه، له جهرگهوه ده پژیته ناو پیله خووه و چهوری پی ده تویتهوه.

تلخیی / talxî:/سیم. تالیی؛ ته حلی؛ تیه لی تیه الی به روون (مزهاش به محی میزند: چیّرهی به ره الی ته چی ۲۰ یه کیّک له چوار چیّرهی سه ره کی که به پرزگه الی به شی دوایینی زمان هه ستی پینده کریّت (وه کوو چیّری به رووی کال) ۳. /ها/[مجازی] ره نجه روّیی؛ کویّره وه ری؛ ناخوشی و ناکوّکی ژبان (واقعاً که تلحی زندگی طاقت فرسا است: به راستی که الی ژبان برست بره که

تلسسکپ / teleskop، ها/: افرانسوی اً/سم، تلیسکۆپ؛ کهرهسته یه کی پیشکه و تووه بو روانین له تهن و ناشته باکانی دووره دهس به شکاندن یان پهرچدانه وهی نوور له ناوینه ی کووردا: تلسکوپ

© تلسکپ رادیسویی: تلیسسکوپی رادیسویی؛ ئامیریسک بنو گردهوکهری و لیکدانهوهی شهپولگهلی کیانی،

تلسكوپ / teleskop/: أفرانسوى] 🖘 تلسكپ

تلط ف / talattof: [عربى] اسم، [ادبى] دلسۆزى؛ ميهرهبانى؛ دلۇڤانى؛ نەرمى.

تلطیف / taltîf/: اعربی ا/سم. [/دبی] کار یان رهوتی له بارکردن یان لابردن و سرپنی هوّکارگهلی ناخوّش و ئازاردهر له شتیکدا. همروهها: تلطیف کردن

تلف / talaf: اعربی اصفت. خه سار؛ نفله؛ کار یان رەوتی تیداچوون؛ له کیس چوون؛ له کیس چوون؛ له نیس چوون؛ له نیس چوون؛ به فیروّ چوون؛ فه وتان؛ بهینه الوهی؛ دلینه شیهی (وقتی افتاد، بچهی پنچ ماههی توی شکمش تلف شد: کاتی کهوت منداله پینج مانگه کهی زگی تیداحود).

تلفات / talafāt/: [عربی]/سم. خهسار؛ له نیّو چوو؛ له نـاو چـووگ؛ لـه کـیس چـوو؛ ئـهوهی له ناو چووه و فهوتاوه.

© تلفات جانی: خهساری گیانی؛ کوژراو یان کوژراوان.

تلفات مالی: خهساری مالی؛ له کیس چوونی مالی؛ مالیّ که فهوتاوه.

■ تلف کردن: به با دان؛ له ناو/نیّو بردن؛ له کیس دان؛ به ناوا دان؛ فوودهی «این همه پول را بردی یک ماهه تلف کردی: نهم ههمووه پارهیهت برد و به مانگیّک به باتدا).

تلفظ / talaffoz، ها/: [عربی]/سم، بێــژه؛ دهنگانی؛ چۆنــاوچونی دهربــرینی وشــه (تلفظ «خاک» چونه؟).

تلفن / tel(e)fon، ها/: افرانسوی ا/سم، تماله فرانسوی السم، تماله فرون؛ ئامیریک بو ناخاوتن له پیک دوورهوه.

تلفن بى سىم: تەلەفوونى بى سىم؛
 تەلەفوونى كەلەلە سۆنگەى شەپۆلانى
 رادىۆييەوە پەيوەندى پىدەگىردرىت.

تلفين سيانترال: تــهلــهفــووني نــاوهنــدي؛

دەزگاى تەلەفوونى كە بە ھىلىك، چەنىد دەزگاى تەلەفوونى كەنىدى كەنىدى). پەل دەخاتە رێ٠

تلفن سيار 🐨 تلفن همراه

تلفن عمومي: تهله فووني گشتي؛ دهزگاي تەلەفوون بۆ كەلكوەر گرتنى ھەموان.

تلفن گویا: تـهلـهفـوونی بێـژهر؛ ژمـارهیێـک که له بارهی شتیکی دیاریکراوهوه (وهک سهعات، ناوی ناوهندگهای جوراوجور و…) ئاگادارى ئەدا بە كەسىي كىە ژمارەكىەي

تلفن همراه: موبايل؛ تەلەفوونى بەبئىسىم که خاوهنه کهی ده توانی ده گه ل خوی بو هـهرکـويّی بـهرێ و قـسهی پـێبکـا: تلفـن

■ تلفين زدن/ كردن: تهله فوون كردن؛ زەنگدان؛ زەنگ لىدان ‹پرىروز بـه آزاد تاھــ کردم: ي**ێرهکه** تهلهفوونی کرد **بو ئازاد>.** 

تلفن شدن: تەلـەفـوون بـۆكران؛ تـەلـەفـوون كران؛ زەنگ بۆلىدران؛ لە جىڭايەكەوە تەلەفوون بۆكران ‹از بانە بـه مـن تنفـن سـد كـه بروم أنجا: له بانهوه تدله فيوونم بوكرا بروم بو

تلفنچے / tel(e)fončî ما؛ ان/: [فرانسوی/ تركي السم. [قديمي] تەلـەفـوونچى؛ كـەسـێ كـه كارى يتكهنناني يهيوهندي تهلهفووني نێوان تەلەفوونكەرانە.

تلفنخانــه / tel(e)fonxāne، ــهــا/: [فرانـسوى/ فارسي]/سم. تهلهفوونخانه؛ ناوهندي پەيوەندى تەلەفوونى.

تلفنگــرام / tel(e)fong(e)rām/: [فرانــسوی] اسم. پامی تامی تامی تامی که به شیوهی نووسراوه دهگاته دهستی ئه و کهسهی که بۆي دەنيردري.

تلفنىسى / /tel(e)fonî/: [فرانىسوى] صفت. تەلەفوونى؛ يەپوەندىدار بە تەلەفوونەوە

تلعني أ: قيد. تهلهفووني؛ به تهلهفوون ﴿ .... خبر داد: عاد الماد داك.

تلفيــق / talfîq/: [عربــي]/ســم. ويْكخــرى؛ كــار يان رەوتى ئاوپتەكردن و پيكەوە پەيوەند

■ تلفيف كردن: ويكخمستن؛ تيكخمستن؛ کردنه پهکێک؛ خستنه پهک/سهر پهک دبهتر است هر دو پیشنهاد را با هم سعت مست. باشتر ئەوەپسە ھسەر دوو پىنسنىارەكسە

تَلَفَيقَي/ talfîqî، \_ هـا/: [عربي] صفت، ويّكخـراو؛ تيكخ\_راو (عبارات منهادي: زاراوه كالمالي وينجرنو.

تلقيي / talaqqî، ها؛ ات/: [عربي]/سم. بۆچ\_وون؛ بــهرداشــت؛ كــار يــان رەوتى هـهالـسهنگانـدن و وازانـینی بـیری کـار یـان دياردهيه كي دياريكراو؛ ليُكدانهوه؛ وهرگرتن؛ بـو روّیـین؛ پـهی لـوهی حسي من این است که شما موضوعی را از ما مخفی می کنید؛ سارا حرفهای من را بد ند کرد: حج کی من ئەمەيە كە ئيوە بابەتىك لـە مـە دەشـارنەوە؛ سـارا قسه كانمى خراب لمكسموم).

تلقيح / talqîh، حما؛ ات/: [عربي]/سم. كار و رەوتى ١. واكــسيناسيۆن؛ وەشــاندنى شــتىٰ؛ کوتان ۲. باروه رکردن؛ به بارکردن؛ نیر و مي كردن (به تايبهت بۆ روه ك).

📵 تلقيح آبله: كوتاني هاوله.

ىلقىسىخ مىسىنوغى: بىلروەركسىردنى دەستكردى.

تلقیحی / talqîhî/: [عربی] صفت. باروهر کراو؛ به بار کراو.

تلقيين / talqîn، \_هـا؛ \_ات/: [عربي]/سـم. كـار يان رەوتى خستنە دلـهوه؛ هێنانـه سـهر بـاوەر به شتیک یان بهدیهپنانی گومانیک له

رِیّگهی چهند پاته کردنه وه یدا (شاید او به خودش این گونه عفس کرده بود: رهنگه ئاوه ها حسیت دلی خویهوه).

تلفین به نفس: بـه دل خـۆ خـستن؛ خـستنهدلـي خۆوه.

نلقینیے / talqînî/: [عربی] صفت، وهدل خراو (افکار سننی: بیر و رای بعدل خراد).

 ■ تلکسس زدن/ کسردن/ فرسستادن: تلسیخکس ناردن/ کردن.

تلکسه / talake/:/سمر تسه لسه کسه؛ پساره و داراییسه ک کسه بسه دهه و و زمسان بازی لسه کسه سیخک وهربگیردریست (تسا از ارباب رجوع چیزی شده نمی کرد کارشان را انجام نمی داد: تا لسه کارین مران شستخکی ساست کسته کردبا کاریانی جیده جی نهده کرد کرد.

نلکسی اف / telgerāf, telegrāf، سها/: افرانسوی]/سه برووسکه؛ تهلگراف: ۱. ئامیریکی پیوهندی بو ناردن و وهرگرتنی پیام له ریگای دوورهوه ۲. /ات/ تیلیگرام.

لکسراف بسی سیم: برووسکهی بسیسیم؛
 برووسکهیسه ک که پهیامه کانی بسه هوی
 رادیؤوه دهنیردرین و وهرده گیرین.

نلکراف زدن/فرستادن: برووسکه لیدان؛
 ناردنی برووسکه بو شوینیک.

ننگر افیسی / telgerāfcî, telegrāfčî، سها؛ افرانسوی/ ترکی]/سم. برووسکهچی؛ ئے اوران و وہرگرتنی برووسکهی به ئهستۆیه.

تلکر افحانسه / telgerāfxāne, telegrāfxāne، برووسکهخانه؛ هارانسوی/فارسی ا/سم، برووسکهخانه؛ کارگینری یان نووسینگهیه ک که پهیامی

برووسکهیسی وهرده گریّست و دهینیّریّست و بلاوی ده کاتهوه.

تلکر افسی ' / telgerāfî, telegrāfì: افرانسوی ا مسفت. ۱. برووسکه یسی؛ سسه ربه برووسکه (ارتباط ملکرافی: پینوه نسدی برووسکه یسی کرورت و بسر (لسه بابسه ت و تاریا نووسراوه وه) (جملسه هسایش تلکرافسی بسود: رسته کانی کورت و بر بوون).

تلکرافسی : قید. ۱. به برووسکه؛ به هوّی برووسکه برووسکه برووسکه بانگیر شد: به برووسکه بانگیر شد: به برووسکه بانگیر شتن کرام برووسکانه؛ به شیّوه ی کورت و بر «تلکرافی حرف میزد: کورنوبر قسه ی ده کرد ک.

الكسرام / telgerām, telegrām، سهسا/: افرانسوی]/سم، برووسكه؛ پهيامي كه له پيامي كه يان پيگسهی برووسكهوه دهنيسردری يسان وهرده گيردري.

تلماسه / talmāse، هما/: [عربی/فارسی]/سم. زوورچک؛ تهپۆلکه یان کۆمای لم که به هۆی کهوتنی با و جیبهجی بوونی زیخ و چهو درووس دهبی.

تلمب / tolomb، ها/: [؟]/سه، مهشکه؛ مهشک، ههالیز؛ هه لیز، هه لیز، پیستهی گووراوی ئاژه لان که ماستی تیدا دهژه نن کهره ی لی بگرن.

تلمبار / talambār/ 🖘 تلنبار

تلمیه/ tolombe ها/: [ترکی از فرانسوی]/سم. ترومپا؛ دینه مو؛ شیره: ۱. ئامراز یان ده زگایه ک بو گواستنه وه ی تراو له خهزینه یان ده فریخه وه بسو شستیکی تسر ۲. آریست شناسی] به شیک له پیکهاته ی له شی گیاندار، به تایبه ت دل که وه ک ده زگای ترومپا کار ده کا ۳. [نجوم] وینه یه یاسمانی له نیوه ی باشووری زهویه وه.

■ تلمبه زدن/ كردن: تروّمها ليدان.

تلمبهخانه / tolombexāne، ها/: [ترکی/ فارسی]/سه, تروّمپاخانه؛ ژووریک که بو گواستنهوهی تروّمپایه کی گهورهی تیدا دانراوه.

تلمـــذ / talammoz/: [عربــی] /ســم. [/دبــی] شــاگردی؛ بــهردهســتی وهســتا و ماموّســتا بــوّ فير بوون.

■ تلمـــد کــردن؛ ۱. شــاگردیکــردن؛ لای ماموّســــــتایهک دهرس خوینــــــدن ۲. خویندن؛ وانه خویندن؛ وانهی.

تلمییح / talmîh، ات/: اعربی اسم, ارادبی و المیسی المیسیت یان پهندیکی به ناوبانگ و جیبروا که ده نووسراوه یان وتاردا ئاماژهی ییده کهن.

تلميـــذ / telmîz، تلامــذه؛ تلاميــذ/: [عربــى]/ســــــــــ [نامتداول] خويندكار؛ قوتابى؛ شاگرد.

تلنبسسار / talambār, talanbār؛ صسفت. قەلاچن؛ قەلانچىن؛ قەلانچەين؛ قەلاپەچىن؛ قەلاقوچكە؛ تلۇقە؛ سىتۆر؛ شىخلى؛ تەپەكىراو؛ كەلەكەكىراو؛ كۆما؛ كۆكراو ‹ھمەى كتابهايش را روى تخت نلسا، كىردە: ھەموو كتيبەكانى لەسەر تەختەكەو، قەلاحن كردووە›: تلمبار

تلنگر / talangor، ها/:/سس، پهلهپیتکه؛ پلتوّک؛ پلتوّک؛ پلتوّکه؛ پلتوّک؛ پیتکه؛ ترنگ؛ ترنگ؛ پلیک؛ پلیک؛ پلیک؛ پلیک؛ پلیک؛ پلیک؛ پلتک؛ به قامک له شتیّک دان (خیلی نازک است، یک تلنک بزنی میشکند: زور ناسکه، پهلهبیتکدیه کی لیّبده ی دهشکیّ).

تلو ــ تلـ و ــ :telowtelow,telo:telo:/ســـــم. [گفتاری] لاره \_لار؛ داره \_دار؛ تلاوتل؛ لـ قره \_لـ قر؛ لۆژه \_لۆژ؛ تەتەلە\_تـەتـەل؛ لاروا \_لاروا؛ رەتــەل؛

لەترە\_لەتر؛ خنگل\_خنگل؛ شـەوس\_شـەوس؛ جوولەى خۆبەخۆيى (نەويستى) بـەرەو چـەپ وراست لە بەر خۆنەگرى.

■ تلو\_تلو خوردن: لـهتـردان/بـردن؛ تـلاوتـل چــوون؛ رەتبـردن؛ رەتــهلدان؛ خــنگلین؛ لـهتر پیکهی (پیـرزن موسته مــر حـو ، ترسیدم بیفتـد: پـیرهژنهکـه لـهــری دید، ترسـام نـهک بکهویی).

تلو کسو / telûgo/:/سسم، تیلووگسۆ: ۱. لسه نه تـهوهگهلی دراویدی دانیشتووی هینند ۲. زمانی تیلووگو ۳. /ها/ هـهرکام لـه خـه لـکی ئهو نه ته وه یه.

تلسون / talavvon: [عربسی]/سسم، ۱. رونگامهیی؛ رونگاورهنگی ۲. دوخ یان چوناوچونی رونگ گوران (از سون برنک سهرم برخی در عجبم: له مستوراتی بریک سهرم ساوه ۳. [مجازی] وازوازی؛ رارایسی؛ تاوتاوی؛ رووتی ههر ساتیک له سهر سازیک بوون.

تلون طبع: عهنتهر مهزاجی؛ نهگرساوی خو و خده. ههروهها: تلون مزاج

تلویح / talvîh/: [عربی]/سے, هێما؛ ئیما؛ ئاماژۆک؛ کاریان رەوتی ئاماژه کردنی به دهم قسهیێکی ترهوه و له تۆی باسێکی تردا. تلویحا / talvîhan/: [عربی] قید. به هێماوه؛

نلو یحا / ralvinan/: اعربی افید. به هیماوه؛ به ئیما (شویحا به من فهماند که مایل نیست بیابد: به هیماوه تنی گهیاندم که نایهوی بیت .

تلسویحی / talvîhî: [عربی] صفت، هیّمایی؛ ئیمایی؛ نهریّسات؛ سهربهستراو؛ داپوّشـراو؛ رووبـهستراو؛ بـه پیّـوار؛ بـه هیّمـا و ناراستهوخوّ.

نفو رسون / televîziyon, telvîzyon، سها/: افرانسوی ا/سم. تهله فزیون: ۱. کهرهسهیه که بو پیشاندان و راگهیاندنی دهنگ و رهنگ ۲. [مجازی] بهرنامهی تهله فزیون (دو ساعت تهماشاکرد).

نئویر سیسوسی / televîziyonî, telvîzyonî: [فرانسوی] *صفت.* تسهلهفزیسوّنی؛ سسهر بسه تهلهفزیوّن (برنامههای مدیرسد: بهرنامهگهلی

سه / tale، هه/:/سم, ته له؛ پاداو: ۱. ته لمه؛ ئاره؛ خه پک؛ داوخه فک؛ لابک؛ خه فک؛ ته لی، بالان؛ فاق؛ فاقه؛ ئامرازیک بوّ گرتنی گیانله به ر دامی؛ هه ر چه شنه ئامیریک یان داو؛ دامی؛ هه ر چه شنه ئامیریک یان به رنامه یه ک بو گیرودارکردنی که سیک دملوم شد برایش می گذاشته اند: ده رکه وت که یان بو ناوه ته وه ک.

اسلمی استاری: تمالمی تمقینهوهیی؛
 جۆری ماک که بمهنوی دهستالیدان یان
 جیبهجی کردنهوه، دهتهقیتهوه.

ا سه کانسی: ته له نانهوه؛ ته له نیانهوه؛ داو داخستن؛ ته لهوه نیسهی: ۱. دانانی ته له بو گرتنی گیانله به دان ۲. [کنایی] داو نیانهوه؛ تووشی ده ردیسه رکردن.

سه لله افسادن؛ به تهلهوه بوون؛ بوونه تهلهوه؛ کهوتنه تهلهوه؛ به تهلهوه پنجیان؛ گیر و بهن بوون؛ تووش بوون.

به طه المحاصد: خستنه تهلهوه؛ به تهلهوه کردن؛ تووش کردن؛ ئهنه تهله وسهی.

ك حد/ telepāt: [فرانسوى] صفت. تيليپات؛ خاوەن هيزى تيليپاتى.

نیا نے / telepātî: [فرانسوی]/سم تیلیپاتی؛ پینوهندی به ههست، بیر یان تهنانهت چاو، له دوورهوه و نینوان دووکهس،

به بيٰ ئەوەي ھىچ ئامرازىك نياز بيٰ.

سلمسی یو ( telesiyej مها/: افرانسوی ا/سم, تیلی سینی کهرسته یه کی گواستنه وه یی به شسینوه ی نیمکه تی تاویزان و لکاو به کابلیکهوه، بو هاوردن و بردنی مسافر له بلنداییهوه.

تله فیلم / telefilm، ها/: [فرانسوی] /سم. تیلی فیلم؛ فیلمی ته له فزیونی.

ىله كابين / telekābîn، ها/: [فرانسوى]/سم، تيلىخ كابين؛ هـۆدەى ئـاوێزان بـه كابـل يـان تەسمەيێكـەوە بـۆ هـاوردن و بـردنى كـەسـان له شوێنگەلى كوێستانى و سەخلەتەوە.

نلسه کنفسر انس / telekonf(e)rāns/: [فرانسوی] دورسخنی

تلبه کناری / talegozārî سما:/سم، کنار و رهوتی داو نانهوه؛ ئامناده کنردن و نانهوه ی ته له بو گرتنی گیانله به ران.

نلسه متسر / telemetr؛ [فرانسسوی] ۱. ای دورسنج ۲. ای فاصله سنج

تلبه متسوق / telemetrî: [فرانسوی]/سه، دوورپێسوی: ۱. زانسست یا رەوتی پێسوانی چهندیه تی له رێگای دوورهوه ۲. /سها/ ئهو زانیاریانهی له و رێگاوه کو دهکرێتهوه و ههلده سهنگێندرێن \* دورسنجی

ئلەموس / talemûš \_ ها/:/سے, تەلەمىشك؛ تەلەملە؛ خەفك؛ جۆرىكى تەلەك تايبەت بۆگرتنى مشك.

تليث / tilît, telît / تريد

سیسه / talîse، ها/:/سهر ۱. نوین؛ نوین؛ به که که گای میینه ی سیسالان ۲. پارین؛ پارینه؛ پارینه؛ گویلهار؛ پارگویر؛ پانیر؛ پارگویر؛ پانیر؛ گویره کهی پیگهیشتوو.

لبلسه / talîle، ها/: [؟]/سم, شیلاقه؛ ناوی چهند جبوّره پهلهوهری چکوّله له تیرهی مهلانی کهناری، به دهندووکی دریّث و له

برنکیاندا چهماوه، پنی بلند و پهر و بالی پهل پهل و رهنگاورهنگهوه.

تے / tem، ہےا/: [فرانسوی]/سے ناوہ روک ﴿فیلم تے عاشقانه داشت: فیلمه که ناوہ روکی ئەویندارانهی بووک.

تمارض / tamāroz مها/: [عربی]/سیم. کار یان رەوتی خو له نهخوشی دان؛ نهخوش نوانىدن ‹آزاد نمارض کرد و در جلسه حاضر نشد: ئازاد خوی له نهخوشیدا و له دانیشتنه که دا به شداری نه کرد ک.

تمساس / tamās، سها/: [عربی]/سه، ۱. دوّخ یان رووتی پیکگهیشتنی دوو یا چهند شه. تان رووتی پیکگهم له شوینیکدا (محل تماس: شوینی پیکگهیشتن > ۲. پهیوهندی؛ کار یا رووتی پیروهندی گرتن (به شیوهی و توویت یان نامه) (تماس گرفتن: بیوهندی گرتن >.

■ تمساس برقسرار کسردن: پسهیسوهنسدی دامهزراندن؛ پیّوهنسدی چیخ کسرن؛ پیّوهنسدی پیّسکهینسان (بسه زودی توانسست بسا هسمشساگردیهایش تمساس برقسرار کسد: زوّر زوو توانی ده گه ل هاوقوتابیسه کانیسدا پسهیسوه سدی دایمهزرینی).

تماس پیدا کردن: ۱. پیکگهیشتن؛ پیکگهیشتن؛ پیکگهیین؛ وی کهفتن؛ پیوه تهقین؛ پندهاوهی؛ یاوهی یوی؛ لیکدان ۲. پیوهندی گرتن؛ پیوهندیدار بوون له گهل کهسی تردا \* تماس یافتن

تماس داشستن: ۱. پیسوه تسهقسین؛ گهییشتنهوه یه ک «در نقطههایی که با زمین تماس داشت ساییده شده بود: لهو شوینانهی که ده ته قید زهویه وه سوابوو ۲. پیروه ندی بوون «مدتها با او تماس داشتم: ماوهیه کی زور له گهالی پیوه ندیم بوو ۲: در تماس بودن

تماس گرفتن: پێـوهنـدی گـرتن؛ پـهیـوهنـدی گرتن له گهل کهسێکدا بۆ پهیڤین.

تماس یافتن آ تماس پیدا کردن در تماس بودن آ تماس داشتن

تماشا / tamāšā/: [عربی/؟]/سم, سهیر؛ تماشا تماشا؛ تهواشا؛ تواشا وین دهت واشا؛ تواشا مهیز؛ رهوتی روانین فه؛ ئیسفا؛ فت؛ مهیزه مهیز؛ رهوتی روانین له شتی یان شوینی کردن بو سهرگهرم بیوون یان خوش رابواردن؛ چاو لیکردن؛ روانین؛ نورین؛ دیهی.

■ تماشا داشتن: سهیر بوون؛ شیاو بو دیتن (کارهایی که می کند نماسا دارد: ئهو کارانهی ده یکات سه بان ههه).

تماشا کردن: چاولیکردن؛ تواشا کردن؛ سهر خردن؛ سهر خردن؛ لینسوارین؛ روانیین؛ مهیزاندن؛ بهرادان؛ فتراندن؛ فت کرن؛ دیمی ههونیایش؛ تهماشه کهردهی؛ چاو له کهسیک یان شتی کردن بهتایبهت بو سهرگهرمی و رابواردن.

بسه تماشسا عداشستن: رانسان؛ پیسشاندان؛ نوانسدن؛ نیسشاندان؛ لسه بسهر چاو دانسان؛ ریکخستنی شستیک بسو چاو لیکسردنی خمالکی.

تماشانی / tamāšā1/: [عربی] هی تماشایی تماشایی تماشساچی / tamāšāč1، هیا؛ یان/: [عربی/ ترکی]/سیم، بینیه در؛ وینیه و اوریّن؛ نواچی؛ سهیر کهر؛ تواشاچی؛ تهماشاچی.

تماشيا َ ر / tamāšāgar يها؛ يان /: [عربي / فارسي] /سيم، بينه و وينه و بسهير كهر؛ تماشاچي؛ تواشاچي .

تماشــا كه / tamāšāgah/: [عربــي/ فارســي]/ســم.

[ادبی] روانگیه؛ روانینگیه؛ نواگیه؛ نوارگیه؛ بینینگه؛ تهماشاگه؛ شوینی شیاو بو چاو لیّکردن.

تماشیایی / tamāšāyî؛ [عربی] سفت، ۱۰ دلی و کنی؛ دیستن (جای نمانیایی قیمنگی است: شوینیکی دلیوفس و جوانه ۲۰ سهیر و جوانه ۲۰ سهیر؛ سهیر و سهمهره (کارهایی تماسایی می کند: کاری سهیر و سهموره ده کات) \* تماسائی

تمام / tamām/: [عربی]/سم. [گفتاری] هـهموو؛ گش؛ گشت؛ گشک؛ گرد؛ پاک؛ تهڤ؛ تهواو؛ تـواو؛ تـهمام (دیشب مام دوستان منزل ما بودند: دویشهو هـموالان لـه مالی ئیمه بوون).

ی نمام بودن: تهواو بوون: ۱. دوایی هاتن؛
کوتایی هاتن؛ دمایی ئامهی (این هفته کار
تمام ست: نهم حهوتهیه کار ندواوه) ۲.
دروست و بیخکهمایهسی بوون (همه
چیزش نمام است: ههموو شتیکی تمواوه).

تمام شدن: برانهوه؛ تهواو بوون؛ دوایی هاتن؛ قوتار بوون؛ قهتان؛ قهتیان؛ قهدین؛ تهمان؛ ههرادیای؛ تهمامیهی؛ ماردش.

تمسام کردن: تهواو کردن: ۱. دوایسی هینان؛ هیچ نه هیکشتنه وه؛ دوایسی پینهینان؛ تهمامنه ی ۲. [کنایی] مردن؛ گیان دانه دهسه وه (ساعت پنج صبح تمام کرد: کاتژمیری پینجی بهیانی تهواوی کرد).

تمام : صفت. تهواو؛ تواو؛ تهمام؛ پیهک: ۱. بی کهم و کووری؛ خشت؛ ریک (یک هفتهی سماه: حهوتهی عماد: حوادی که مداد؛ دوایی هاتوو (پولم سام شده بود: پاره کهم تهواو ببوو).

تمام ٔ: *قید. (گفتاری)* یه *کج*اری؛ ئیْجگاری؛ تیکرایی؛ به تهواوه تی؛ پاک له پاکی؛ سهر له بهر؛ بهگشتی؛ یه کسهره؛ یه کراست؛

یه کهوّ؛ گژ؛ گشک؛ جهمین (همه را تمام برده بودند؛ سیبها تمام خراب شد: ههموویان یه کجاری بردبوون؛ سیّوهکان یه کجاری خراپ بوون).

تمامـــ : پیشواژه. تـهواوــ ؛ بــێ کــهم و کــووپ ‹سامنما: تدواونوێن›.

تماماً / tamāman/: اعربی اقید. پاک له پاک؛ سهر له به ر؛ تیکرا؛ گرد؛ به ته واوه تی؛ به ته واوی؛ به یه کجاری؛ ئیجگاره کی؛ به تیکرایی؛ گشت له گشت؛ گشتاوگشت؛ به گشتی؛ ته واو (گوجه فرنگی ها تماماً خراب بودند: ته ماته کان پاک له پاک خراب بوون).

تمــامرخ / tamāmrox: [عربــی/ فارســی] صفت. تــهواوروو؛ دهبـهرگــری هــهمــووی روخسار (تصویر تمامرخ: وینهی نهواوروو).

تمامرنسگ / tamāmrang/: [عربی / فارسی] م<u>مفت. (عکاسی)</u> پانکروماتیک اتمواورهنگ اخلوهن ههستهوهری به تمواوی تیشکان (وه ک سوور و سهوز و…).

تمامرویسه / tamāmrûye: [عربسی/ فارسسی] صفت. [کانی شناسی] ریسک؛ ریسکوپیسک؛ به تایبه تمهندی له ههموو باریکهوه ده قاوده ق هاتنه وه.

تمام عیار / tamām'ayār: اعربی اصفت. ۱. بیخ کهوش؛ پوخت و پاراو؛ تهواوعهیار؛ رووت؛ پاک (طالای تمام عیار: زیّری بی خدوش) ۲. تامواو؛ شهشدانگ (دزد تمام عیار: دزی تهواو).

تمامقد / tamāmqad/: [عربی] صفت. سهرتاپا؛ سهراپا؛ تهواو قهد (عکس تمامقد: وینهی سهرتاپا).

تمامنما / tamāmnemā: [عربی/فارسی] صفت. بالانویّن؛ ئاویّنه؛ شانده ری تهواوی و بی کهم و کووری شتیّک (شعرهای او تصویر تمامنمای روزگاش است: شیعره کانی ویّنه ی بالانوینی سهرده میهتی >.

تمام وقبت / tamāmvaqt: [عربی] صفت. تمواو کات؛ تمواو وه خت؛ پیوهندیدار به هموو سه عاتبانی کارهوه، بهرامبهر: پارموقت

تمام و کمال / tamām-o-kamāl: [عربی] قید. به تهواوی؛ سهر له بهر (دزد همه چیز را تمام و کمال جارو کرده و برده بود: دزه که ههموو شیتیکی سهر له بهر گهستک لی دابوو و بردبوونی ک.

تمـــامى` / tamāmî/: [عربـــى]/ســـــــــــ دوايـــــــــ.؛ كۆتايى؛ دمايى .

■ تمامی نداشستن: دوایسی (بسق) نسهبسوون؛ نهبرانهوه؛ بیخبرانهوه بسوون؛ دمایی نسهبیهی 

(کارها تمامی تدرسد: کارهکان دوایستان سولید).

تمامی : صفت. همموو؛ گشت؛ گشن؛ همهمی : صفت، گشن؛ گرد؛ تواو؛ گشک؛ گرد؛ تواو؛ تمام لاتمامی میوه خراب بودند: هممود میوه کان خراب بودن.

تمامی / :tamāmî:/سـم. هـهمـوو؛ هـهمـی؛ گشت؛ گـشک؛ گـرد؛ تـهواو ﴿کتابها تمامی فـروش رفتـه بـود: کتیبـهکـان هـهمـدوی فرقشرابوون ﴾.

تمامىسىت / tamāmîyyat/: [عربى]/سىم، يەكپارچەيى، دۆخ يان چۆناوچۆنى بىي كەم و كووړى.

تمامیت ارضی: یه کپارچهیی نیشتمانی؛ یه کپارچهیی ولاتیک و پارچه بارچه نهبوونی.

تمامیت خـواه / tamāmîyyatxāh، هـا؛ ان/: [عربی/ فارسی] صفت. [سیاست] پـاوانخواز؛ خاوهن خوو یان ئۆگری پاوانخوازی.

تمامیست خسواهی / tamāmîyyatxāhî: [عربی/فارسی]/سم. [سیاست] پاوانخوازی؛ خاوهن بیر و بروا به نیازی به دهستهوه

گــرتنی تــهواوی هێــز و دام و دهزگـای دهسهلاتی.

تمار / tamāyoz، سها؛ بات/: [عربی]/سم، جیاوازی؛ لیکجیاوازی: ۱. دوو لایهن یان چهند لایهن بوون له باری چۆناوچۆنیهوه (وجه سر آنها چیست؟: باری سمریان چیه؟) ۲. سهرپشکی؛ باشتری؛ ههڤیازی؛ بهبراری؛ وهرتهری (مگر چه سی با بقیه دارد؟: بوچی دست که گهل باقیدا چیه؟).

تماسل / tamāyol ها؛ ات/: [عربی]/سم. ۱. خواست؛ ویست؛ مووکهمووت؛ دوّخ یان چوّنیسه تی دلّ پیّسوه بسوون ﴿أَن سَمِ وَ وَالْمُوافِي كَ الله الراز میان رفت: ئهو می سد و لایه نگریه که له لایه ن خهلکهوه سهباره ت به ئه و پیشان دهدرا، له نیّسو چسوو › ۲. ئسوّگره تی؛ بسرهو؛ گرهوه یی ﴿ حَسَّ او به مسائل اجتماعی مشخص است: سبت به بابه تگهای کوّمه لایه تیهوه دیاره ›.

■ تمایسل داشستن: دل پنسوه بسوون؛ دل
 تواسن؛ دل ترچیان؛ دل گهرهک بیهی.

تمسر / tam(b)r، هما/: [فرانسوی]/سم, تـهمر؛ تهمره؛ پارچـه قاقـهزیکـی چـاپکراوی چکۆلـه بـه نرخیککـی تایبـهتـهوه کـه لـه بـهرانبـهر خزمـهتیکـهوه، دەولـهت لـه خـهلـکی دەستینی

 ☑ تمبر باطله: تهمری لـه کارتـه؛ تـهمرێ کـه مۆری خواردبێت یا له باو کهوتبێت.

تمبر بادبود/ باد کاری: تـهمـری بیرئـانین؛ تـهمـری کـه بـهبوّنـهی رووداویکـهوه چـاپ کرابی.

تىبرىاز / tam(b)rbāz، ها؛ ان/: أفرانسوى/ فارسى]/سم، تەمرىاز؛ ئەوەى حەزى لە كۆكردنسەوە و هسەلسگرتنى تسەمسرى جۆراوجۆرە.

سمبردار / tam(b)rdār، هـا/: [فرانـسوی/ فارسی] صفت. تهمردار؛ بـه تـهمـر ﴿پاکـت مسردر: پاکهتی حسدر).

تمبک / tombak / تنبک

تمتے / 'tamatto: [عربی] /سے رادہی] کے الک گری؛ کے الک کا سی وہ رگری؛ به رخورداری؛ به هرهمه ندی؛ به هره گری؛ چیژه گری.

 □ تمتع یافتن: به هره گرتن؛ به هره مه ند بوون؛ که لک لی وهرگرتن؛ به رخوردار بوون؛ چیژه وهرگرتن.

تمثال / temsāl ها/: اعربی]/سم، ۱. وینه؛ بیچم یا شیوهی کهسیک (له رووی رینزهوه دهگوتری) ۲. همیتال؛ کوتهل؛ پهیکهر،

تمثـل / tamassol: [عربی]/سـم، ۱، کـار یـا رەوتى وینـه هینانـهوه (بـه حکایت سعدی نمنان جـستم کـه فرمـود...: وینـه م بـه چیروکیکـی سـهعـدی هیابـدود کـه فـهرمـووی ... >... >... >... >... >...

تمثیـل / tamsîl، \_ها؛ ات: اعربی اسه پارچههه لبهست یان کورته چیرو کیدک که به وینـه لـه ناو وتار یان نووسـراوهدا ده گوتری.

تمجمیج / tamacmoc/: [عربی]اسی، [ادبی] منجیهمینج: ۱. مینگهمینگ؛ بۆله؛ پرته و بۆله؛ کاریان رەوتی له ژیّر لیّوهوه و به ناروونی قسهکردن ۲. [مجازی] کاریان رەوتی خستنه پشتگوی؛ خوکهرکردن؛ ئاور نهدانهوه له خواستی کهسیّک.

تمجید / tamcîd، ها/: [عربی] اسم [ادبی] کاریان رووتی هه لگوتن؛ پیدا هه لگوتن، پیدا هه لدان، به شاندا هاتن، ناساندن و پهسندانی چاکه گهل و ژیهاتیگه لی که سی بان شتیک.

تمدد / tamaddod: [عربي]/سم. ئاسايش؛

وچان؛ پشوو؛ پيش؛ رٖەوتى ھێور بوونەوە.

☑ نمدد اعتصاب: حهسانهوه؛ حهوانهوه؛
 ڨهحهسان؛ بووژانهوه.

تمـــدن / tamaddon، ـــهــا/: [عربـــی] /ســـم. شارستانیەت؛ ژیــار؛ ژیــارى؛ ژیــوەرى؛ بـــاژێرى؛ ژيـوار؛ ژيـوهر: ۱. شـارهوهری؛ قۆناغێـک لـه گوورانی کۆمـهلـگای دامـهزراوه کـه بنکـه و ریکخراوه گهلیکی تیدا به مهبهستی بەرىيوەبردنى ئەو كۆمەلگەيە پىكھاتووە (س\_پیدهدم تمــدن: کــازیوهی شارســتانیهت) ۲. بههرهمهندی له دهسکهوتگهلی زانست و پیشهسازی پیشکهوتوو له کۆمهالگادا (ما در سدههای میانه از نصدن درخشانی برخوردار بودیم: ئيمــه لــه ســهده كـانى نــاوهراســتدا خــاوهنى فهرههانگ، کارامهیی و شیوهی ژیان که مرة له كۆمـه لـگادا فيدري دهبي (مثل اينكـه از بمندن **بنویی نیبرده است: وادیباره لنه** شارستانیهت بيخ د دامه ٤٠ جوري ريكخ راوه و دامهزراوه و ژیهاتوویی و دهسکهوتی فهرههنگی له ولات يان چاخيكى تايسه تدا (تمدن اروپا: شارستانيەتى **ئەورووپا).** 

تمدیسد / tamdîd: اعربی ا/ســـــــ، ۱. کــــار یـــان رموتی زورکردنــهوهی مــاوهی کاریــک ۲. کـــار یا رهوتی لــه ســهر کاریــک چــوون؛ دریــژهدان؛ دریژه پیدان.

■ تمدید شدن: پیخزیاد بوون؛ لیخزیاد کردن (مهلت ثبت نام یک هفته ی دیگر نمدید شد: مهودای ناونووسی حهوته یه کی تری پی زیاد بود.

تمدید کردن: ۱. دریترهدان؛ دریتره پیدان ۲. دانهدهم؛ دریژکردنهوه.

تمـــرد / tamarrod: [عربــــی]/ســــــــــر ۱. سهرپێچی؛ مل پێچی؛ مله پێچی؛ نافهرمانی؛ گــوێنــهدهری ﴿تمــرد از مـافوق جــرم اســت:

سهرپېچى له سهرتر تاوانه > ۲. سهربزيدوى؛ سهربزوكى، مكورى؛ سهركيسشى؛ سهركهشى (او مرد تمردنيست: ئههلى سهربزيوى نيه >.

تمر کز / tamarkoz، اعربی اسم. [ادبی] کار یا رهوتی کو بوونه وه کر بوونه وه کرمای ئه ندامانی کومه لیک له شوینیکدا در کر تروت در پایتخت: کو بوونه ودی دارایی له پایته ختدا).

تمرگیسدن / tamargîdan/: مسصدر ۷ زم، [گفتاری] // تمرگیدی: داته پای؛ مسی تمرگیی: داده ته پی بتمرگ: داته پان؛ داته پان؛ داته پان؛ داته پان؛ داته بان؛ داته مران؛ داته مرین؛ داسه کان؛ داکاسیان؛ کاسیایره؛ ئهره کاسیهی: ۱. داسره کیان؛ دانیشتن؛ نیشته پره؛ ئهره نیشتهی (همین جا بتمرگ: هه ر لیره داته په) ۲. مست بوون؛ مانه وه له شویدنیکدا به بی جووله (میخواست توی خانه ی خودش بتمرگد و این قدر ما را عذاب ندهد: با له ماله که پدا داته پایا و ئه وه نده ئازاری ئیمه ی نه دایا) (ئه م وشه بو سووکایه تی کردن به کار ده چی).

■ صفت مفعولی: تمرگیسده (داته پیو)/ مصدر منفی: نتمرگیدن (دانه ته پین)

تمرهندی / tamrehendî، ها /: [عربی / عدی] میدی اسم. تهمره هیندی:
۱. داریکی ئارانی که بهرزایی به ٤٠ میتر ده گات ۲. بهری ئهو داره که خوراکیه کی ترشه و که لکی دهرمانیشی ههیه.

تمسرین / tamrîn ها؛ ات/: اعربی السم. کۆششیک به مهبهستی لی پهیدا بوون یان زور بووه هوه توان و چابکی و کارامهیی له کاریکدا.

تمـساح / temsāh ـهـا؛ ـان/: [عربی]/سـم، تیمـساح؛ کروکودیـل؛ جانـهوهریّکی خـزوّک له ریزی نـههـهنگ، بـه پـوّزه و کلکـی دریّـژ،

چوار دەست و پى و لەشى گىرنال و سەر پىشت داپۆشىراو بە پوولەگەلى پەرەئاسا و ددانگەلىكى زۆرى بزمارىنەوە.

نمسخر / tamasxor/: [عربى] اسم الدبي تيز؛ گالته؛ رشخهن؛ ريشخهن؛ رشقهن؛ تيتالى؛ گهمه.

تمـــــخر آميز / tamasxorāmîz/: [عربــــی/ فارسی] صفت. گالـتهجاړانه؛ تيـزاوی؛ بـهگالـته (سخن نمسخ امر: قسهی نالـدجا به).

نمــسک / tamassok/: [عربـــی]/ســـم. [ادبـــی] دەسبەداوێنی؛ دەسەوداوێنی؛ چنگاوشی.

■ تمسک جستن: پهنا بو بردن؛ دهس به داویّن بوون؛ پهنا به داویّن بوون؛ چنگاوش به بوون (متهم به دلیلهای مضحکی تمسد می حست: تاوانی سمدی سو به لگه گهلی خهنینی دمود).

تمسک / tamešk، ها؛ ان /: /سـم، تــوورک؛ تـــوورک؛ تـــوودک؛ تـــره؛ تـــره؛ تـــووترک؛ تـــووترک؛ تــووترک؛ تووتـــهرگ؛ تووتــهرگ؛ توودری تـــوودری؛ تـــوودری؛ تـــوودری؛ تـــوودری؛ تـــوودری؛ تـــوودری؛ مـــودلقی؛ ســتری؛ تفــهدرهی: ۱. نــاوی چــهنــد جــقر دارچکــی درکــدار ۲. بــهری ئــهو بنچکـه که خــواردهمـهنیێکــی ســوور، ئـاودار و تـرش و شـرینه و له گاتوو دهچێ \* تمشگ

 تمسشک باغی: توورکه باخی؛ جۆریک توورکی لهق و پۆنهرمه که بهسهر زەویدا دەکشی.

تمـــشک جنگلـــی: تـــووړکی دارســـتانی؛ جۆرێــک تووتــرک کــه گوڵــی ســـپی و میوهی سووره.

تمــشک ســیاه: توورکــه رهشــه؛ جــۆرێ توورکـه کــه گولــهکـانی ســپی یــا ئالــه و میوهکهی رهشه.

تمـشک کبـود: توورکـه کـهوه؛ دری شـین؛ توودرکـهشـینه؛ تـوورکی میـوه رهش یـان

کەوە.

تمشک ﴿ tamešg / تمشک

تعشیت / tamšiyat، ها/: [عربی] اسم. [ادبی] ریخه ری؛ سامانده ری؛ کار یا رهوتی ریک و پێػکردن؛ رێخستن؛ پهسارنهي.

📵 نمسیت اسور: کار ریک خستن؛ بهری کردن؛ کار پهسارنهی،

🗉 ىمىشىت دادن: ساماندان؛ ريك خىستن؛ خستنه رێ؛ راوسهی؛ پهسارنايوه.

هاتن؛ سامان پهيداکردن؛ سامان پيدران؛ پەساريايوە.

تمكن / tamakkon/: [عربي] *اسم، [ادبي]* ١. دەســـچوويى؛ دەســرۆيى؛ دەولـــەمـــەنـــدى؛ سامانداری؛ توانیستی مالی ۲. /ها/ [گیاهشناسی] شیوهی جیکه گرتنی هیلکؤکان له هێلکوٚگهدا.

تمكيين / tamkîn/: [عربي]/سـم. گــوێ لــه مــستى؛ گــوێرايــهلـــى؛ گۆشــدارى؛ فەرمانبەرى.

■ تمكين كردن: گويدان؛ قهول كردن؛ گوئ له مست بوون؛ گوئ رايه ل بوون؛ گـوێ پێـدان؛ گـۆش پنــهىدەى؛ گــۆش دارهي (به حرف كسي لمحين لمي كرد كوبي به قسهی کهس شدددا).

تملق / tamalloq، ها/: [عربي]/سم. كلكەسبووتە؛ مێچگە؛ مێچک؛ زمانلووسى؛ شالووزى؛ هوليسكى؛ حولياتى؛ ماى ـماى؛ مـهرايـي؛ موسمـوس؛ مـهلاق؛ لامـه؛ خولـته؛ ماستاوكەرى؛ شەلاف؛ بارىكەرىدسى؛ سىفتە؛ رەقملۇ؛ قىسە يان كردارى پرمەرايىي و

تمليق آمييز / tamalloqāmîz: [عربي/ فارسى صفت. خولته كمرانه؛ زمان لووسانه؛ موسمووسانه؛ مهراییانه و تیکه ل به

زمان لووسی (سخنان تملیق امیا: وته گهلی حولندكد إنه.

تملق تحویی / tamalloqgûyî، حما/: [عربی/ فارسى]/سم. زمانلووسى؛ هوليسكى.

تملک / tamallok: [عربی]/سم. ۱. مال؛ سامان؛ دارایی ۲. خاوهنیهتی؛ خیویهتی.

🗉 نملک داشتن: خاومن بوون؛ دارا بوون.

به تملک در آوردن: بوونه خاوهن؛ به دەسھينان؛ به خاوەن بوون؛ به دەس ئاردەي.

تمليك / tamlîk/: [عربي]/سم، ١. كار و ر موتی کردنه خاوهن؛ خیویهتی شتیک دان بـه كــهــــێک ۲. /ــهـــا/ شــهوژەن؛ جۆرێــک قولف و بـهسـتى دەرگـا كـه لـه پـشتەوه داده خریت.

تملیکسی / tamlîkî/: [عربی] صفت. خاوهندار کراو؛ به کهسێکیتر ئهسپارده.

تمنا / tamannā، ها؛ تمنيّات/: [عربي]/سم. تكا؛ لاله؛ هيْـقى؛ خوايـشت؛ خواهيـشت؛ خوازهی خاکهسارانه: تمنّی

🗉 تمنا داشتن: تكاكار بوون؛ خوازيار بوون؛ خوایــشت هــهبــوون ‹شخــصی آمــده و از جنابعالی تمنایی نارد: کهسیک هاتووه و له **بەرىزتان** تكايبكى ھەيە**).** 

تمنا كردن: تكا كردن؛ خوايشتكردن؛ پارانــهوه؛ لالانــهوه؛ ئــهوهلالّــيهى <تمنــا مى كىنم، ايسشان را ببخسيد: تكا دەكسەم، بيبهخشن)،

تمنى / tamannā/: [عربي] 🐨 تمنا تمنيات / tamannîy(y)āt/: [عربي] جمع 🐨

تموج / tamavvoc، هما/: [عربي] *اسم. [ادبي]* كاريان رەوتى شەپۆل ليدان يان قەمىچ و يێچ خواردن.

تموز / tamûz/: [سرياني]/سم. تهمووز: ١٠

مانگی حهوتهمی سالی ههتاوی بریک له ولاته عهرهبیه کان، بهرانبه رله گهل مانگی ژووییه یا جوولای، که ۳۱ روّژه ۲. مانگی چوارهمی روّژمیری دینی و مانگی دهیهمی روّژمیری عورفی جووله که.

تمهید / tamhîd، ها؛ ات/: [عربی]/سم، [ادبی] ریخوشکهری؛ پنکئانی: ۱.کاریان رهوتی بهرهه قکردن و بوار خوش کردن ۲. چارهدوزی؛ بهرده باری ۳. کار و رهوتی ئابووران؛ پنکهنان.

تمهیل / tamhîl: [عربی]/سم. کار یا رەوتی دەرفەت دان؛ ماوه پیدان؛ مۆلەت دان.

تمیر ' / tamîz /: اعربی ا/سـم, ۱. هـاویر؛ کـار یـا رووتی ناسـینهوه یـان هـه لاواردنی شـتان یـا دیـارده گـه لی لیّـک جیـاواز ۲. [دسـتور] بهرکاری دووهـه مـی یـه ک بکـرد (لـه رسـته ی «همه آرام را بد می پنداشتند: گـشتیان ئارامیـان بـه خـراپ دهزانی » «بـد» و «خـراپ» بـهرکـاری دووههم (تمیز)ی پیده لیّن).

■ تمییز دادن: هه لاواردن؛ جیا کردنهوه؛ ناسینهوه؛ ناسین و لنیک کردنهوهی شتانی تر (در این جمله می توان سه حالت دستوری را تمیز داد: لهم رسته دا ده کری سی باری ریزمانی لنک هه لاویرین).

تمیز ': صفت. [گفتاری] ته میس؛ پاک؛ خاوین؛ ویدژه؛ پاراو؛ بـژوون؛ هـیلاو؛ پوختـه ‹لباس تمیز: جلوبهرگی تهمیس›.

■ تمیز شدن: خاوین بوونهوه؛ پاک بوونهوه؛

تهمیس بوون؛ پوخته بیهیوه (چند بار

شستم تا خوب تمیز شد: چهند جار شوردم تا

باش خاوین بووه>.

باش خاوین بووه>.

تمیز کردن: خـاویّن کردنـهوه؛ پـاک کردنـهوه؛ تهمـیس کـردن؛ پوختـه کـهردهی (فرچـهها را

سر در بگذار سر جایشان: فلچه کان حاوی کنوه و بیاننیه سهر جنگای خویان ک

تمیسزی / tamîzî/: [عربی]/سیم، تهمیسی؛ تهمیزی؛ پاکی؛ خاوینی؛ پوختهیی (ظرفها از نمسزی بسرق میزد: قاپه کان له سهسیدا بریقهی دهداوه >.

تمییت / tamyîz: [عربی]/سم، [ادبی] کار یان رهوتی ناسینهوه؛ جیاکردنهوه؛ ههه لاواردن؛ ناسینی جیاوازی شتیک له گها شتیکی تردا.

تىن / tan ـهـا/:/ســـ ۱. لـهش؛ لاشــه؛ تــهن؛ كەلەسە؛ كەلەستە؛ كـهلــهخ؛ پــهـيكــهر؛ گــهت؛ گـــۆدە؛ گۆڤــدە؛ لــهس؛ لــهخـــت؛ كۆمـــهلــهى پيكهاتــهى مــاكى بوونــهوهرى زينــدوو (ــــ و جــان: لــهـــ و گـــان) ۲. كــهس؛ يـــهكـــهى ژماردنى مرۆڤ (پنج ن: پينج نهـــي).

☑ تن به کار دادن: [کنایی] خو له کار دان؛
قـوّل (ليخ) هـه لمالين؛ تـهن دانـه قـهزا؛
باسک ليخ هـه لـکردن؛ چوّلـخ هوّرکـهردهی
(اگر بن به کار بدهـه، زود ياد مـیگيـرد: ئـهگـهر
خوی له کار بدا، زوو فير دهبيت).

تىن خود را چىرب كىردن: [كنايى] خۆ دانىان؛ خۆ تىمىاركردن بۆ تىووش زەحمەتىك ھاتن؛ بەرھەڤ بوون بۆ دەردى سەرى.

تىن دادن/دردادن: مىلدان؛ كىقلدان؛ كۆل دان؛ كۆل پىدان؛ مل پىياكردن ﴿هر چه با او صحبت كردم نى ناد كه با من بيايد: ههر چهنده قسهم لهگهل كرد ملى سادن بكهويته تهكم›. ههروهها: تىن نسدادن درندادن

تـــن زدن: [ادبـــي] مـــل پێچــــي کـــردن؛ وهرنه گرتن؛ خوّ نهدان؛ ويّ نهدهي.

تىن كىردن: *[گفتارى]* كردنـه بـهر؛ پۆشـين؛ يۆشــان؛ لــه بــهركــردن؛ لخــۆكردن؛

سی کسی حاریدی: (کنایی) سهر کهسیخ خوران/خوریان؛ سهری کهسیخک ئیشان؛ شهقی وریهی؛ له شوین دهردیسهر و کیشهدا بوون (مگر میمید حدد که داری سر بسرم میگذاری؟: مدد که حدد که داری ئهنیته سهرم؟›.

سن کسی را اوراسدن: گسشت گیانی کسسیک هینانسه المرزهوه؛ تسهکان و شهکان به کهسیک دان؛ کهسیک تبووره، ناراحهت یان پهریشان کردن یا ترساندن. ههروهها: تن کسی لرزیدن

و/به بن کودن 🖘 تن کردن

به نن دانسن: له به را بوون؛ له به ردا بوون؛ پۆرەرە بیهى؛ جل و بهرگ له بهرا بوون (پالتو خاکسترى سه دار دانست: پالستاویکى خولهمیشى له داده.).

نی / ton: افرانسوی ا/سی، تون: ۱. یه که ی کیسانه به رامبه ربه ۱۰۰۰ کیلوگرهم ۲. اسها//موسیقی تون؛ چونیه تی دهنگ له باری زیلی و بهمی یا به رزی و نزمیه وه: تون ۳. تیرهیه که ماسی پووله که داری خوراکی که زورت کونسیر قی لی چین ده که دن: ماهی تُن

☑ تن باند: تونی قورس؛ یه که ی کیشانه ی ئینگلیزی و ئهمریکی بهرامبه ربه ۱۰۱٦ کیلوگرهم.

سین کوتیاه: تیونی سیووک؛ یسه کسهی کیشانهی ئینگلیزی و ئهمریکی بهرامبهر به ۹۰۷ کیلوگرهم.

سن آسا / tanāsā، حما؛ بيان/: صفت. (كنايى، ادبى] تهنهموور؛ لهش گران؛ دەست و پىي سپى؛ تەوەزەل؛ تەمەل.

نن آسانی / tanāsā'í/ تن آسایی تن آسایی است. (کنایی، تستایی / tanāsāyí/ سمر. (کنایی، ادبی) تماین تماین درانی؛ راوتی خود له کار نه دان: تن آسائی

نساب / tanāb، هما/: [عربی]/سم، ۱. تهناو؛ تهناف، تهناف، شریت؛ شریته؛ کهبهند؛ پیسراویکی زورتر ئهستوور له ماکیکی نهرم ۲. گوریس؛ گورویس؛ گورویس؛ پهتی ئهستوور \* طناب

回 ساب بشتی: ازیست شناسی موغه موده و مورتخه مازه بربیره گازه ره و گازه بربیره این که مه ازه پشت ملهوه تا خوار کهمه له له شی بیری گیانله به دان که بنهمای سه ره کی له شیانه: مازه مازه کی له شیانه: مازه مازه کی له شیانه: مازه می در این که بنه مان می در که بنه مازه کی له شیانه: مازه می در کی در این که بنه مازه کی در کی در

تناب صوتی: ژێی گهروو٠

تناب نخاعي: مۆخى پشت.

■ تناب مفست پیسدا کردن: [کنایی] رؤنی مفته گیر هینان؛ به هوی له بهر دهستدا ببوونی شتیکی بهلاش، کهوتنه ئازهوه و خو تبووش کردن (باز تناب مفت پیدا کرده، میخواهد خودش را دار بزند: دیسان رونی مفتدی کبیر هاتوود، قوونگی خوی پسی دوناوی،).

با تناب پوسیدهی کسی ته چاه رفتن: [کنایی] کهوتنه شوین قسهی کهسیکهوه؛ فریوی کهسیکی نابار و ناریتک خواردن و دل پنی خوشکردن.

روی تنساب ارزن پهسن کسردن: اکنایی مهویژ له سهر رهشکه هه لخستن؛ کردنه منجه منج، بو نهدانی شتیک بر و بیانووی نه گونجاو هینانهوه.

تنساببسازی / tanāb.bāzî، ها/: [عربی/ فارسی]/سم، تهنافبسازی؛ جوّره وهرزش و گهمهیهک که به گهرتنی دوو سهری گوریسیک و ههلسووړاندنی، به سهریدا باز

دەدەن: طناببازى

تناب پیچ / tanābpîč/: [عربی/ فارسی] صفت. گرریس پیچ؛ تهناف پیچ؛ بهسراو یان بهسه به نی کراو به تهناف (صاحبخانه را تناب پیچ کرده بودند: خاوهن ماله کهیان گوریس پیچ کردبوو): طناب پیچ

تنـــازع / 'tanāzo': اعربـــیا/ســم، ۱. بـهرهنگـاری؛ ململانـێ؛ کـێشمـهکـێش؛ کـار یان رهوتی تێکهـهلـپرژان یـا بـه شـهر هـاتن لهگهل یهکتریدا ۲. پهلوپو بو ژیان.

تنازع بقا: پهلوپوی ژیان؛ شهری مان؛ شهری ژیان؛ شهری ژیان: ۱. کیشه و شهر بو مانهوه ۲. /زیستشناسی] کردوکوشی گیانلهبهران بوزال بوون به سهر دوژمن و بارودوخی وادا که بیانخاته مهترسی لهناو چوونهوه.

تناس / tanās/:/سـم. [گفتاری] فـهت؛ فـهتـق؛ تـهناز؛ تـهناس؛ هـهلـتۆقيوى بـهشـێک لـه بـهرگـهده، بـه بۆنـهى ناسـک بوونـهوه يـان پچرانى ماسوولکهى ئهو جێگايه له لهشدا.

تناسب / tanāsob، ها؛ ات/: [عربی]/سه ۱. هاوریژه یی؛ هاوریژه یی؛ هاوریژه یی؛ هاوریژه یی هاوریژه یی تهمه نی که هاوگری؛ هاوگری؛ ویکهوی؛ یه کگری؛ هه قگری؛ هه ماهه نگلی؛ رهوتی یه کگرتنه وه ایان درنگها با هم تناسب ندارند: ئهم ره نگانه له گه ل یه کساله ای که ای ناگرنه وه که اریان کی اگرنه وه که ای که که دوونی دوو ریژه یی؛ دوخی ریکه وونی دوو ریژه یی؛ دوخی ریکه وای دوو ریژه یی، دوخی ریکه وای دوو ریژه یی، دوخی ریکه وای دوو

ّ تناســب انــدام: بــهژنڕێکــی؛ هــاوگری 🖟

ئەندامانى لەش پىكەوە،

تناسب عددی: هاوریژهیی ژمارهیی؛ هاوگری ژمارهیی؛ بهرامبهر بوونی دوو ریژهی ژمارهیی (وهک: ۲-۳ = ۲-۸).

تناسبب مر کب: هاوریژهیکی لیکدراو؛ هاوریژهیک تیکه ل؛ هاوریژهیک که زورتر له دوو ریژهی تیدایه.

> تناسب مستقیم: هاوریژهیی راستهوخوّ. تناسب معکوس: هاوریژهیی بهراوهژوو.

تناسب هندسی: هاورپژهیی هاه دهسی (وه ک: 7 + -5 = 7).

تناسب بستن: هاوریژه بسهستن؛ دروست کردنی پیوهندییه ک به شیوهی:

 $\begin{array}{ccc}
a & & \wedge \\
b & & x
\end{array}
\longrightarrow x = \frac{\wedge \times b}{a}$ 

تناسب داشتن: کالانهوه؛ شیاو بوون؛ ویککهوتن؛ بهیهک خواردن.

تناسخ / tanāsox/: اعربی السم الدبی ا ۱. کار یا ره وتی سرانه وه؛ له ناو چوون و نه مان به تایبه تبه هوی تیپه ربوونی کاته وه ۲. افاسفه او کونادون؛ بروا به وه که گیان به مهرجی جیا بوونه وه ی له لهشی مرق، راده گویزریته وه بو له مروی کی تر ورده و در یکی تر .

تناسخ ازمنه: رابردنی سهردهمان؛ تیه پ بوون و بگاری روّژگاران؛ ویهردهی شهو و روّی.

تناسخ در ارث: مردنی میراتگران یه ک له شوین یه ک، بی ته وه ی مال و میراته که له نیویاندا دابهش بکریت.

تناسخ روح: دۆنادۆن؛ هـه لـبگاردنی گیانی کـهسـیک پاش مـهرگ لـه قـهوارهی بوونهوهریکی تردا.

تناسل / tanāsol/: [عربی]/ســـهـ [/دبی] زاوزی؛ زگــوزا؛ ســـکـوزا؛ کـــار یـــا رموتی بــه دنیـــا

هێنان.

تناسلی / tanāsolî: [عربی] صفت. زاوزییی؛ سهر به زاوزیدوه (اندام تناسلی: ئهندامی زاوزیدی).

■ تناظر یک به یک: هاویه کیه کی وا که هه رئه ندامیک له کومه لیک، وه کوو خویه کی قردا.

تنافر / tanāfor/: [عربی]/سم. [ادبی] نهیاری؛ دژهه قی؛ دژیه کی؛ ناته بایی؛ ناسازگاری.

تناقض / tanāqoz، ها؛ ات/: اعربی ا/سم، ناتسه بایی: ۱. ویک نسه چسوون و یسه ک نه گرتنی به یه کجاری دوو دیارده، به جوری که ههر دووکیان له یه ک جیدا پیکهوه کو نسه بنده وه (وه ک: بسوون و نسه بسوون؛ رهشایی و سسیایی؛ شسه و و روّژ) ۲. نسه وه ی لسه گسه ل یه کی تردا ریک نه که وی (حرفهایش تناقنس داشت: قسه کانی ناده بایان بوو).

🖻 تناقض داشتن: ناتهبا بوون.

تناقض گویی / tanāqozgûyî، ها : [عربی افارسی] اسم. دژبیّری؛ کار و رووتی وتنی قسه گهلیّک که یه ک نه گرنهوه .

تناوب / tanāvob، ها/: اعربی اً/سم، نوّره یی؛ گهراوگه پی؛ چه لاوچه لی؛ دوّخ یا چوّنایه تی به نوّره بوونی: الف، مهودای کاتی یان شویّنی دیاریکراوی نیّوان سهر هه لّدانه وهی دووباره ی شتی یا دیارده یه ک ب به شویّن یه کدا هاتنی چه ند شت یان دیارده به مهودای دیاریکراوه وه.

تناوبى / tanāvobî: [عربى] صفت، نۆبەيى؛ نۆرەيى.

تساور / tanāvar/: صفت. [ادبی] بله رمان؛ بله رمان؛ بله رمان؛ بله رمان؛ بله بله بله بله بله وره و قلمت ورهوه و قلمت و قلمت ورهوه و قلمت و

تناورى / tanāvarî:/سـم. بلـهرمـانى؛ دۆخ يا چۆنيەتى گەورە و ئەستوور بوون.

تناول / tanāvol: [عربی]/سے، [ادبی] کار یان رەوتی خواردن؛ خوارن؛ واردەی؛ نۆشی گیان کردن.

تنساهی / tanāhî/: [عربی]/سسم، بنسه تسایی؛ دوایی؛ دوساهی؛ برانهوه یسی؛ دوخ یسا چونیه تی به برانهوه بوون.

تنبان / tombān, tonbān، سها/:/سه، ۱. شاپک؛ تۆمۆ؛ تـهومان؛ رانکێ؛ رانک؛ پاتۆڵ؛ پاتۆڵ؛ پانتۆل؛ شوالێ پان کـه ناوقـهدهکـهی بـه دۆخـێن یـان کـێش دهبـهسـترێ ۲. *[تعریض، گفتـاری]* شـوال؛ دهر پـێ؛ پـاوهرێ (بـۆ گالـته یـا سووکایهتی کردن دهگوترێ).

■ تنبان خود را خراب کردن: (کنایی) خو چهپه ل کردن؛ دهرپێی خو پیس کردن؛ پانتولی خو ته پکردن؛ گووکردن به خودا؛ توقان؛ زراو چوون؛ زور ترسان.

تنبان کسی را کندن: (کنایی) شوال له پای کسسینک دهرهینان؛ پابهرو و یسوی وه تهی؛ زور ئازار دان و سیووکایهتی به سهر کهسیکدا هینان.

تنبسک/ tombak, tonbak، سها/:/سه، دمبهگ؛ دمهک؛ دومهک؛ دنبهگ؛ دمههک؛ دمههک؛ دمههگ تومهک؛ دمههگ دمهه ک تومه الله ک تومه الله ک تومه الله ک توهه دومه الله الله تازایی که به بیخمی به الله که ک یا ترانگی داریان (سواله تی یان کانزایی) که بنه کهی پهره پیستیکی ناسکی به سهردا کیشراوه و کاتیک دهیکوتن مله کهی له بن ههنگل دهنین و به سهر پهنجه له و پهره دهدهن: تمبک؛ دمبک؛ دنبک

تنبل ٰ / tambal, tanbal، هـا/:/ســــ تــهمــه ل؛

تیره یه که گوهاندارانی چکوّله ی شاخه ی بی ددانان، به کوّلکی دریّر و دهست و پیّی چرنووکداره وه که لهسه داران دهژین و به و چرنووکانه خوّبه دارانه وه همده واسن.

تنسل : صفت. تهمه ل؛ تهمسه ل؛ تهب؛ كەھال؛ سەقەلوو؛ ھەمىين: ١. لەشگران؛ سـەرگـران؛ بـارگران؛ لـەشقـورس؛ شـەختـۆ؛ منِــشگر؛ منِــشگره؛ ســـلپ؛ تـــه پلـــۆس؛ تـهپلمـوس؛ تـرهک؛ ديدزهک؛ بيکاره؛ تـهرال؛ پالۆ؛ بىيھونىدر؛ ماتورا؛ كارنىدكىدر؛ فىل؛ قــوون گــران؛ بێــزار و وهرهز لــه کــار و بــار «شاگرد نبل: شاگردی سدسه ) ۲. تـهوهزهل؛ گۆنگرۆ؛ قەلىب؛ قنگى، كاپەل؛ كاھێل؛ كاسول؛ تەنپەروەر؛ شلەپەتە؛ پفيو؛ پىنتى؛ پەلشتى؛ جلنبۆر؛ كالووم؛ گەنىدەل؛ تەووش؛ تەنەلەش؛ بەربەرۆشك؛ سەرپىرىخزان؛ سست؛ ديراخيز؛ ديرخيز؛ مهلهت؛ زهمر؛ تهیه؛ تهیه؛ مهدلمه؛ شل و شهویتق؛ پيّ گران؛ لۆژ؛ لەشە؛ مەرش؛ مەرشـۆ؛ ژەڭـمۆ؛ به کردار و جموجوولی خاو و سست (امروز خیلی نبل شدهای: ئهمرة زور صمحل بوویی >.

تنبسل خانسه / -tambalxāne, tanbal، هما/: اسم, تهمه ل خانه: ۱. نباوی جیگایه ک که که سانی تهمیه ل و لهش گرانی تیدا کو دهبنهوه، بخون و بخهون و هیچ نه کهن ۲. اکنایی شوینیک که کار گیران و ئهندامانی وه ک پیویسته کار ناکهن.

تبلىكى / tambalî, tanbalî. ها /: /سـم، سستى؛ تـهمـهلى؛ تـهنبـهلى؛ تـهنبـهلى؛ تـهنبـها تـهادى؛ كـهالـى؛ خـامى؛ خـامسـهردى؛ لــقرى؛ قـوون گـرانى؛ خـاوى؛ خۆپانى؛ خاوخاوى؛ قۆنەقۆنى؛ لەش گرانى.

☑ تنبلی کردن: شنه شن کردن؛ خنه خن
 کردن؛ تهمه لی کردن؛ خو له کار بواردن.
 تنبور / tambûr, tanbûr.

تـهمـووره؛ تـهمـوور؛ سـازیکی چـوار سـیمی کاسهگـهورهی وه ک هـهمرقیـه، دهستهییکی دریژی ههیه و به قامکان دهیژهنن: طنبور ننوسـه / خاسه، المسلم، ا

تسب / tanabboh/: اعربی السبم، [ادبی ا وشیاری؛ هوّشیاری؛ شیاری؛ بیداری؛ ئاگایی ‹امیدوارم این حادثه برایش موجب باشد: هیوادارم ئهم رووداوه بوّی ببیّته هوّی

سبب / tambîh, tanbîh، ها؛ ات/: اعربی ا اسم، تهمین؛ جوّریک سزادان به مهبهستی ناگادار کردنهوه له ناکاری نادروست؛ ئهدهب کردن.

سببه استساطے: کاری ژیرکردن؛ سزایه ک
 که کهسیک به بونهی لادانی له کاریک
 تووش دهبی.

ىبىسە بىلدىي: لىيىندان؛ كوتىلەككىلىرى؛ تەپلەكۆ.

نىيەسى / tambîhî, tanbîhî/: [عربى] صفت. بىق تىمسى كىردن؛ بىم دۆخ يان چۆنىيەتى تەميوه.

نسن پسرور / tanparavar، هما؛ مان/: صفت. [کنمایی] ۱. تمهمهال؛ تمهوهزهال؛ بسێلهش؛ لمشقسورس؛ لمشگسران؛ تمهلسوس ۲. تمن پسهروهر؛ خو خوشهویست؛ لهش بسه

ون).

دۆشاو؛ دەستوپى سپى.

سن پرورى / tanparvari، اسم. [كنايى] ١. تــهمــه لـــى؛ تــهوهزهلى؛ لــهشقورســـى؛ لــهشگـــرانى ٢. تـــهن پـــهروهرى؛ خـــۆ خۆشەويستى.

تىن پىوش / šanpûš، ھا/:/سىم، تىەن پىۆش؛ وەر پىووش، يۆشەن؛ جىل و بىەرگ؛ يووشىەن؛ جنىك؛ ھىمەنچىك؛ گىنچ؛ پرتىال؛ لىباس؛ ئەوەى لەشى يىخ دادەپۆشن.

تنتور / tantûr، ها/: [فرانسوی] اسم, اشیمی] تهنتوور؛ تیکه لی دهرمانیک له گه ل ئهلکولدا: طنطور

تتور سد: تراوی یود و ئەلكول كه بۆ خاوین كردنهوه ی برین به كار دی.

تنخبواه / tanxāh، ها/:/سمر پارهی نهخت؛ نهختینه (له زیر و زیو و پاره و…).

سخسواد کسر دان / tanxāhgardān/:/سسم، پاره گدودان؛ پارهیه ک که بو خهرجگهای وه گه و ریخورایی دهدریته کهسینک یان لیپرسسراویک پاشان سهری مانگ یان سهری سال له گهلی حیساب ده کریتهوه.

تند / tond/: صفت. توند؛ تون؛ تن؛ تونگ:

۱. گورج؛ گورد؛ گرژ؛ تروسک؛ تێژ؛ تیژ؛ به خێرایی زوّرهوه، بهرانبهر: کند ۲. [مجازی]
قهالسس؛ تبووره؛ جارز؛ گرگین؛ ئاآهتی
تهنگهتیکه؛ تهنگهتاو؛ کهسکین؛ ئاآهتی
‹زود نیم میشد و هرچه به ذهنش میآمد
میگفت: زوو نوند دهبوو و ههرچی به دهمیدا
دههات دهیگوت› ۳. تیشژ؛ تهسکون؛
کهسکون؛
کهسکون؛ به گوژمهیی و کارتێکهری
ئازاردهرهوه ﴿بوی مین؛ حرف نید؛ میزهی سد:

■ تند ببودن: تونید ببوون؛ تبون ببوون؛ تبن بیدی: ۱. [مجازی] تبووه ببوون؛ قدالیس بببوون؛ جبارز بببوون (او آدم تندی است: مروّقینکی نونیده) ۲. [مجازی] غداریسن؛ رهقینی بوون؛ تبووه ببوون (این مقاله خیلی تند است: ئهم وتاره زوّر تونیه) ۳. کهسکون بوون؛ تامی ده مسبووتین؛ تبوون ببوون (غذا ننید است: چیشته که توونیه) ٤. به تبهوژم بوون؛ پرتاو بوون؛ خیرا ببوون؛ گورج ببوون (أب نند است: ئاوه که تونیه) ۵. [مجازی] تبوّخ بوون؛ پررهنگ بوون (این آبی تند است: ئهم ئاویه بوحه).

تند شدن: ۱. [مجازی] قهلس بوون؛ تبووره ببوون؛ هملیچوون؛ چوونه بان سک خو؛ هۆرئامهی ۲. تونده وه بسوون؛ تیروه وه بسوون؛ خیرا بوونه وه ۳. تسوون بسوون؛ چیژهی زوّر ههبوون ٤. ههلگهران؛ تام گوران؛ تام شتی گوران له بهر مانهوه.

تند کردن: ۱. توندکردنهوه؛ تونهوکردن؛ پاههه الگرتن (وقتی پاسبان را دید تند کرد: کاتی پاسهوانه کهی دی توندی کردهوه ۲. خیراکردنهوه؛ تسون کردنهوه؛ خیرایسی پیدان (دستگاه را تند کرد: کهرسته کهی خیرا کردهوه) ۳. توون کردن؛ تن کهردهی؛ خاله ت پیدان (خورشت را خیلی تند کردهای نمی شود خورد: خورشته کهت زور توند کردووه، ناخوریت).

تند ٔ: *قید. [گفتــاری]* تونــد؛ تــن؛ تــون؛ خێــرا؛ بــه پرتاو؛ بهتوندی <تند میرفت: توند دهچوو>.

■ نسد رفتن: ۱. تونید چیوون؛ تون رؤیین؛ خیرا چیوون؛ تین لیوهی؛ تیرژ شیهی؛ بهتوندی چوون ‹آزاد خیلی تند میرفت و مین نمیتوانستم پا به پایش بروم: ئازاد زور تونید ددخود، من نهمده توانی به پای ئه و بروم ۲۰

پای زیادی داکییشان؛ لیه راده لادان؛ تهلاس کهردهی (نباید اینقدر تند میرشی: نهدهبوو نهونده بای ریادی داکیشی).

تنداب / tondāb، ها/:/سم، ۱۰ خورگه؛ به شیک له رووبار که ناوی تیدا به خیرایی دهروا ۲. ریـژاو؛ خور؛ تاف؛ ناوی خور و به به تهوژم.

تندان / tondān، هـا/:/سـم، تـاش؛ زنـار؛ تيـشهشـاخ؛ مـاه؛ مـاى؛ مايـه؛ زهرد؛ لاشـهى بهرز و ليْرْى گاشهبهرد له چيادا.

تندباد / tondbād، ها/:/سم، باگرة؛ باهۆز؛ واهوور؛ گژهبا؛ باگژه؛ واگوژه؛ باسهر؛ گوژین؛ بالی به خیرایی ٦٤ تا ٧٤ کیلومیتر له سهعاتدا.

© تندباد شدید: رهشهبا؛ هوّلهجنانی؛ بای بای با در ایسه خیرایی ۷۵ تیا ۸۷ کیلومتر لیه سهاتدا.

تندپز / tondpaz، ها/:/سه ماکروّقه ید، کهرهسه یه که به کاره با کار ده کا و به پیّلان گهرما به رهه م دینی و زوّر خیّرا ئاو دینیته کول و خوّراک پیّده گهیینی

تندتاز / tondtāz/: صفت. خۆشبهز؛ رەهوار؛ خۆشرەو؛ يەكران؛ بەپا؛ ئەسپى چالاك.

تندخو / tondxû، ها؛ یان/: صفت. امجازی، ادبی تندخو از tondxû، ها؛ یان/: صفت. امجازی، ادبی تونهمه ازای جارز؛ تبووری (بو میینه)؛ خاوهن خووی شهرانی و نهگونجاو (مردی شدخو و بددهن بود: پیاویکی تووره و دهمشر بوو).

تندخوانی / tondxānî:/سـم، توندخوینی؛ کـار، رەوت یـان شـیوازی بـه خیرایــی خویندنهوهی دهقی نووسراوهیهک.

تندخویی / tondxûyî، ها/:/سه,/مجازی، ادبی تونهمهزاجی؛ ادبی تونهمهزاجی؛ سهرگورزی؛ تۆسنی؛ هۆکار یان ئۆگرەتی به زیز و زویریهوه ‹ندخویی او همه را عاصی

کرده بود: نویمسر اجسی شهو هیهمیووی گیانیهسهر کردیووک

تنددهن / tondzehn/: [فارسی/ عربی] صفت. [مجازی] بیر تیژ؛ زیره ک.

نندر / tondar، ها/: /سم. /ادبی] ههوره گرمه؛ گۆله؛ گورم؛ گوړژ؛ زورم؛ دهنگی که به هۆی ههوره تریشقهوه چی دهبی.

نسدراه / tondrāh، ها/:/سم، تونسه پێ؛ شارا؛ ئوتووبان؛ رێگایه کی پان و بهرفره بو هاتوچووی به خێرایی کهرهسه گهلی راگواستنهوه.

تندر ـــــن / tandorost، ــهــا؛ ــان/: صـــفت. ســاق؛ لــهشســاغ؛ تــهندروســت؛ تــهنــدرس؛ خۆش؛ خوەش؛ وەش؛ سلامەت.

تندر سستی / tandorostî، ها؛ ان/:/سم، تساقی؛ دروستی؛ لهشساغی؛ فهت؛ ساقی؛ سهلامه تی؛ دۆخ یان چۆنیه تی نه بوونی نهخوشی و گهزن و تهوهره.

تىسىدروى / tondravî، ھا/:/سے، تـهلاس؛ زێــدەړۆيــى؛ دۆخ يـان چۆنيــهتى تونــدړەو بوون.

تسدربان / tondzabān، ها؛ ان/: صفت. [مجازی] زمان تیر؛ زمان تال؛ دهم تال؛ خاوهن قسسه و گفت ولفتی بسه ترووره یسی و نازار ده رموه.

نسد کیر /tondgîr: صفت. ۱. خوشگیر؛ خوهشگر؛ به تایبهتمهندی ناگربهری زورهوه ۲. زووگرس؛ خوهشگرس، به

تایبهتمهندی زوو سفت و پتهو بوونهوهوه.

نست رخم نصطر نه tondmezāc, -mazāc / ها؛ ان/: [فارسی/ عربی] /سه. [مجازی] تونهمه ازاجه؛ تالهتی؛ تووره و تون؛ رووشه؛ تووره؛ توسن؛ تنه تهبیات.

سمد دو د / tondmaze، هما /: صفت توند؛ توون؛ تمن؛ گهزه ک؛ حهرا؛ دوّخ؛ زمان گهز؛ تویّژ؛ که سکوون؛ رووس؛ چیّژه توند.

سسدت س / tondnevîs، ها؛ بان/:/سسم، شهما؛ توندنووس؛ زوونووس؛ بهلهزنووس؛ خيرانووس.

تند و سسي / tondnevîsî:/سـم. توندنووسـی؛ بهلهزنووسی؛ خیرانووسـی؛ شـهمـایی؛ گـورج و گۆل نووسی.

سب و سر / tond-o-tîz، ها/: صفت، توند و تیرژ؛ تن و تیرژ؛ ۱. گرچوبر؛ به تام و چیژیکی یه کجار به هیرز، به تایبهت تال یان تورشهوه (خیلی سب بود و تا بیخ گلویم را سرواند: زور سب بود، تا بین گهرووی سروتاندم ۲. /مجازی ائازاردهر؛ گههرینهر (مقالهاش خیلی بود: وتاره کهی زور

سد و سر : قید. [گفتاری] گورج و گولّ؛ کرژ و کوّل؛ توند و تولّ؛ بهتوندی؛ چالاکانه؛ ئازایانه؛ بهلهز؛ خیّرا ( به به بورو دنبالش: برو به دوایدا).

سندد / tonde، نصا/: اسنه، لیژگنه؛ نسشیّو؛ سندر موخواری تنون؛ لیژاینی تینژ؛ قنددپالی چرورک.

سُدُیْ / tondí:/سم, تونی: ۱. توونی؛ تنی؛ بار یان دوخی تونید بیوون ۲. گورجی؛ تونیدی؛ تونیدی؛ خیرایی ۳. گیردی: خیرایی ۳. گیردم: زورم سیدی له گهالیدا کرده: زورم سیدی کیده: زورم سیدی کیده: تیری؛ چیژه یا کیده کیده ده بیتیه هیوی تیری؛ چیژه یا کیده کیده ده بیتیه هیوی

سووتانهوهی زمان (وه کوو تامی بیبار). تسدیس / tandîs، ها/:/سـم.[ادبـی] پـهیکـهر؛ ههیکهل؛ تووز؛ سویّس؛ کوّتهلّی گیانلهبهر.

تنزل / tanazzol، ها: اعربی ا/سه، ۱. نوشوست؛ شکانی (کیفیت کارتان نوشوست؛ کرده است: کاره که تان نوشوستی کردووه) ۲. کار یان رهوتی دایدزیان؛ داشکان؛ کرز بوون؛ کهم کردن؛ هاتنه خوارهوه؛ هندکان (نیرل بهای نفت: دایدزیسی نرخی نهوت).

نـــز ن کــردن: ۱. نوشوســت هێنــان؛ کــهم
 کــردن؛ دابــهزیــن؛ ئــهرموهســهی ۲. کــهم
 بوونهوه؛ هندکان؛ ههلسان.

تنـزل يـافتن: هاتنـه خـوار؛ دابـهزان؛ كـهم بوون؛ هندكان؛ ههلسان؛ ئهرموهسهي.

ننزیب / tanzîb، ها/:[عربی]/سم. تهنزیف؛ نهواریّکی پارچهیی پهموّینهی توّرِئاسای سپی که له زام بهستنهوهدا به کار دهروا.

نزبل / tanzîl، ها /:[عربی]/سم, سوو؛ نـسوو؛ بههرهی پاره؛ هێژی پوول .

■ تنزیــل دادن: پــاره بــه ســوو دان؛ پــاره بــه بارهوه به وام دان.

سزیسل کسردن: نسه خست کردنسهوه ی به لگهییّکی ماوه دار به کهم کردنهوه ی سوو.

نسنس / taneš، ها/:/سه، ۱، بار؛ گوشاری روّحی، زهینی یان عاتیفی ۲، گیرهوکیشه؛ ئالوّزی؛ لیّلی یان دوژمنایه تی له پهیوهندی نیّوان دوو گروّ یان دهوله تدا.

سنش زا / tanešzā/: صفت. كێـشهسـاز؛ بـه تايـسهتمـهنـدى يـان توانـايى پێكهێنـانى كێشهوه ﴿سخنان منن ز؛ وته گهلى كيشهساز ﴾.

تستشردایسی / tanešzdāyî هسا/:/سسم، کیشهلابهری؛ کار یان رەوتی له نیو بردنی کیشه؛ هیورکردنهوه،

تنصیف / tansîf:[عربی]/سم.[ادبی] کار یان رهوتی لهت کردن؛ دوو کوت کردن؛ نیبوه/ نیمه کردن؛ کوت کهردهی.

تنظیف / tanzîf:[عربی] *اسم. [ادبی] ک*ار یان رٍهوتی خیاویّن کیردن؛ پاکیهوکیردن؛ پیاک کردنهوه؛ تهمیس کردن؛ پوخته کهردهی.

تنظیم / tanzîm، ها؛ ات/:[عربی]/سه، هه الله وه کاریان را ووتی رید کوپید کردن؛ هه الله و دوزه نه پیدان.

تنظیم بودجه: کار و رەوتى بووجه کرن؛
 نڤیسینی بووجه.

تنظیم خانواده: بهرنامهیه کی له پیش ره چاوکراو بو دیاری کردنی ژماره ی مندال و لیّنه ترازان له و ریچه یه.

■ تنظیم کسردن: ۱. هسه لسوه ژارتسن؛ هه لوه ژاردن؛ پخکوپخک کبردن؛ پغراندن؛ مسریس کبردن؛ پغراندن؛ مسریس کبردن؛ بسهره گلیدن؛ بسهری خسستن؛ کبردن؛ بسهری خسستن؛ شایاندن ۳. میسزان کبردن در تنظیم کبردن موتور ماشین: میبزان کردسی موتوری ماشین).

تنظیمیی / tanzîmî/:[عربی] *صفت.* رِیّکخـراو؛ رِیّـکوپیّـککـراو؛ هـهلـوهژیّـراو؛ مـریّسکـراو؛ پۆردراو (سند تنظیمی: بهلگهی رِبکخراو).

تىنعم / tana'om، ات/:[عربى]/سـم. [ادبى] ۱. دارايى؛ سامان؛ مالوپاره ۲. خۆشرابويرى؛ خـۆشربويرى؛ خـوهشگـوزهرانى؛ ئاسـايش؛ وهشبهرى.

تنفر / tanaffor، ها/:[عربی]/سم، بیّزاری؛ رق؛ رک؛ قین؛ ویّرسی؛ بیّزیاگی (نفر زیادی در ما ایجاد شد: بیزاریه کی زوّرمان لیّ پهیدا بوو).

تنفر نامـــه / tanaffornāme، هـــا/: [عربــی/ فارســی]/ســم. قــیننامــه؛ نووســراوهیێــک کــه

بنــزاری لــه کــار یــان شــتنکی تنــدا راده گهیننن.

تسنفس / tanaffos: اعربی ا/سیم. ۱. کساری همهناسمه همه لکینشان و همهناسمه دانموه ۲. کساری /سیما/ و و و و این بیشووی کسهم خایمان لم کساردا بو حمه سانهوه (در فاصلهی سخنرانیها منفس اعلام شد: لمه نیتوان قسه کاندا سوه درا).

■ تنفس دادن: ۱. نهفهس پیدان؛ ههناسه گهیاندن به لهشی کهسیکک (مجبور شدند به او غیس مهند: ناچار بیوون سهندسی سیسددی) ۲. وچان پیدان؛ پیشوودان (در ایس هنگام نستش داده شد: لهم کاتهدا وحدیکیان دا).

نیفس کیودن: هیهناسیه دان؛ نیهفهس کیشان؛ ههناسیه دهی «این هوایی که تیمس سی نیسم بسیار آلبوده است: نیهو هیهواییه هماسهی بیدا ددددن زور پیسه).

تنف سی / tanaffosî/:[عربی] صفت. ههاناسه یای نهفه سی (بیماری نفسی: نهخوّشی هداسه یاک.

تنفیمذ / tanfîz، ها/: اعربی ا/سـم، کـاریـان رموتی برمو دان به بـه لـگهیێک بـه پـهسـند و ئیمزا کردنی؛ بر پێدان.

تنفید کردن: ۱. بر پیدان ۲. بایه دان؛
 پهسندکردن ۳. ئیمزاکردن؛ واژوکردن.

تنقیح / tanqîh ات/:[عربی]/سم. [ادبی] بـژار؛ هـه لـوه ژار؛ کار یان رهوتی تـه کـووز کردنی نووسراوه لـه بـاری پـێزیـاد کردن، لابـردن و ورده کاریه کانیه وه.

تنقید / tanqîd ها؛ ات/:[عربی] اسم آقدیمی ا ۱. رهخنه؛ هه لسه نگینی ۲. خراپه بیژی .

تنفیه / tanqiye، ها/: اعربی ا/سم، ۱. ته نقیه به کسار یسان ره وتی عیماله کسردن پساک کردنه وهی ریخوّله گهوره به تیّه وه ریّدژانی تسراوی داروویسی ۲. [مجازی] عیماله به کهرهسه یه ک که ناوا کاریّکی پسیّ ده کریّ ۳. جوّمالی، پاکمالی ههم چههشنه گونجه یه ک دسته ی قات: حومالی کاریز ک

نیک /tonok: صفت. ۱. تهنگ؛ تهنی؛ نارین؛ ناسک؛ شاش؛ ناسکی سووک (موی دی) در مواوی ناسکی مووی کیم؛ کیم؛ هندک (سامایه: کادمایه).

نستکروزی / tonokrûzî، ها/: صفت. [مجازی، ادبی] کهمدهسه لات؛ بی نه نه اوا؛ بی به ش له بژیویکی نه و تو.

تسک مایسه / tonokmāye/: صفت. [مجازی، ادبی] که ممایسه؛ ده سکورت؛ ده سته نسگ؛ ده سخالی، که مرزق؛ خاوهن سه رمایسه مادک.

شکسه / toneke, tonoke، ها/:/سرم، ۱. شسورت؛ توونکه ۲. /معماری تسهیمان؛ تسهیمانه؛ تامان؛ چهههر؛ چیخ؛ دیواریکی ناسک له چیو یان گهچ بو لینکدابرانی دوو بهشی شوینیک.

*سکیـــر / t*ankîr:[عربــی]/*ســـم.[دسـتور]* ړەوت*ی* نەناس *ک*ردنی ناو،

نسک /tang/:/سم، ۱. تهنگه؛ تهنگره؛ زندوّر؛ زهندوّر؛ زهندوّل؛ گهلی تهنگ؛ هیوی دوره تهنگ؛ شیوی تهنگ؛ شیوی تهنگه به ۲. سها/ تهنگ؛ تنگ؛ نهوار یان تهسمه یه کی پان که زین، کوّپان یان باری پیده به سمنه سهر باره به رهوه.

شک: صفت. ۱. تهنگ؛ تهسک؛ بهرتهسک؛ وهرتهسک؛ وهرتهسک؛ تهسکوترووسک؛ تهسکهبهر؛ تهنگهترینز؛ تهنگوتورش؛ گهرگول؛ به بۆشایی، پانایی یان بهری

کهمهوه (اتاق تیک؛ کوچهی تیک: ژووری نیدنیک؛ کوّلانی نیدسیک ۲. [مجازی، ادبی] کهم؛ هندک (مجال تنک: مهودای کهم).

■ تنک بودن: تـهنـگ بـوون؛ تـهسـک بـوون؛ تهنگهبهره بیهی.

تسک شدن: ۱. تهنگ بوونهوه؛ تهنگهو بسوون؛ بووخکه و بسوون؛ چوونه ئاوهوه) تهسکهوه بیهی (به هوی چوونه ئاوهوه) (بیراهنم را شستم حالا تیک شده: کراسه کهم بوونهوه؛ کورت بوونهوه؛ تهسک بوونهوه؛ کهم بوونهوه کورت بونهوه؛ تهسک بوونهوه؛ کهم بوونهوه یوشایی (خانه برایشان تیک سده بود؛ ماله که سهنگین بسوودود بویان) ۳. کهم بوونهوه؛ کهمهو بوونهوه؛ هندگین.

ننگ کىردن: تـەنـگ كـردن؛ تـەنگـەوكـردن؛ بووچكەوكردن؛ تەسكەوەكەردەي.

به تنت آهدن: [مجازی] وه ره زبوون؛ وه زاله هاتن؛ ویرس بیهی، ههروه ها: به تنگ آوردن

 تست غسروب: ئسەنگسۆرە؛ هسەنگسۆرە؛ ئەنگۆرى؛ هسەنگىڤار؛ تسەنگى ئيسوارە؛ نزيىک خسۆراوا؛ زەردەى خسۆراوا؛ يسەرەوۆتسەنسگ؛ ويسرەگسا؛ وەرەگسا؛ تاريكسان؛ تاريكسەى؛ رۆژپەر؛ درەنگان؛ ئيوارەى درەنگ.

تنک هم: نزیک یهک؛ له پهنا یهک؛ له پال یان له نامیزی یهکتریدا.

■ تنت دل کسی نشستن: [مجازی، گفتاری] بین دهس لیه کههسیک برینهوه؛ لیه تهنیشت کههسیکهوه دانیشتن؛ لیه بیندهس کهسیک دانیشتن؛ لاو ییویره نیشتهیره. تنگ کسی افتـادن: [مجـازی، گفتـاری] لـه پـال کهسێکهوه بـوون؛ لـه تـهنيـشت کـهسـێکدا بوون؛ کهوتنه پال/ تهنيشت يهکێکهوه،

تنگ کسی گرفتن: [کنایی، گفتاری] تهنگه تاو بوونی کهسیکک؛ تهنگ له کهسیک ههه لچنیان؛ زور بو کهسیک هاتن؛ کهوتنه پیداویستی زورهوه بو چوونه سهر ئاو.

تنگ از پیشواژه. تهنگ: ۱. کهم ا تهنگ از کورت؛ به ههندیکی زورکهم له شتیک (تبک حوصله؛ تبکدست: کهمتاقهت؛ دهستدنگ ۲. کهم و کوور؛ بهرتهسک؛ سنووردار (تبک چشم؛ تنکدل: بهرچاوله داد.

تنگ / tong، ها/:/سم. ۱. گۆزەله؛ گۆزە؛ گۆزى: گۆزەلى، تۆنگ؛ كووزى؛ بەقىۆ؛ تۆنگه؛ گومگومه، ئاقىگىنه؛ گمگمىۆك؛ دۆلكه؛ ئاقىكىنه؛ دەفىرى مىلبارىك بىۆ تىراو ٢. تىراوى ناو تۆنگ ‹تىت را سىر كىشىد: تونگەكەى نايە سەريەوە›.

تنگاب ٔ / tangāb/:/ســـم. تاســکهواو؛ تــهنگــاب؛ خۆراکێکی ئێرانی وه ک راگۆ.

تنگاب ٔ: صفت. كهمئاو؛ خهست؛ خهس؛ ههس؛ ههس و هوّل (بوّ چيّشت).

تنگاتنــــگ / tangātang/: صـــفت. نزیـــک؛ پال به پال؛ پشت به پشت؛ فره نزیکی یه کتر.

تنگ چشم / tangčešm، ها؛ ان/: صفت. [کنایی، ادبی، ۱. پژد؛ چکووس؛ پیسکه؛ ناجگی ۲. بهخیل؛ ئیرهیی، بهر؛ به ئیرهیی؛ چاوچنوک؛ گافیه ۳. بهرچاوتهنگ؛ وورچهمتهنگ \*چشمتنگ

تسكن حوصك / tanghowsele, -ho:sele، مصاد الفارسي المحاري الدين الدين المحاري الدين الدين الدين الدين الدين الدين المحمود المحم

تسكندست / tangdast ها؛ ان/: صفت. امجازی، ادبی ته تنگده س؛ ده سته نگ؛ هه اثرار؛ نسمه نال الله که مده سه ده ست به تال الله ده سوالا؛ ده سوالا؛ ده سوالا؛ ده ست الله خاوه ن باره چه ی هندک و که متر له راده ی پیویست بو به سه ربردنی ریان.

تسكندستى / tangdastî، هـا/: اسم. [مجازی] هـــه ژاری؛ دەســـتهنگـــی؛ دەســـكورتی؛ بێمانگووری؛ ناگوزووری؛ فهقیری.

تنگدل/ tangdel، من/: صفت. [مجازی، ادبی] پهرۆش؛ دلتهنگ؛ خهمبار؛ خهمین؛ ئاخدار،

تنگرس / tangars، ها؛ ان/:/سـم، تـهنگس؛ تهنگز؛ تهنگور؛ تـهنگور؛ تـهنگور؛ تـهنگور؛ تـهنگور؛ تـهنگور؛ تـهنگوری تـهنگوری؛ چالووک؛ چالووک؛ چالووک؛ بنـهداری تایبـهتی ناوچـهگهلی وشـکی کویـستانی، بـه لـهق و پـوّی درکاوی و گولـی وهک هوشـهی سوورکال و بنی زوّر پتهوهوه،

تنگستن / tang(e)stan/: انگلیسی از سوئدی ا /سم, تـهنگستهن؛ ولـفرام؛ تـوخمی کیمیاوی کـانزایی قـورس، بـه ژمـارهی ئـهتـومی ۷۷ و کینشی ئـهتـومی ۱۸۳٬۸۵، کـه کانزایـهکـی پتهو و چهکوچخوّره: ولفرام

تنکسا / tang(e)nā، ها/:/سـم، تـهنگــی: ۱. تهنگانه؛ بهرتهنگی؛ تـهنگـهبـهری؛ تـهنگــژهیـی؛ شویننی کـه ژلــیوه و کردوکوشــی تیـدا نـاکری

تهنگانهوه؛ بیندهره تان داکهوتی؛ کهوتنه تهنگی؛ تووشی باریکی سه خت و نالهبار هاتن. ههروهها: به/ در تنگنا افکندن در تنگنا بودن:/کنایی/ له تهنگانه دا بوون؛ بیندهره تان بوون؛ له تهنگیدا بوون (برای گذران زندگی در تنگنا بودن: بین رابردنی ژیان

تسکنفلر / tangnazar، ها؛ ان/: افارسی/ عربی] صفت. [مجازی] ۱. بهرچاوتهنگ؛ وهره چهمتهنگ؛ کورتبین؛ بیرتهسک ۲. سهختگیر؛ دژوارگر \* نظرتنگ

به بهنگانه دا چونی**ک.** 

هەناسەدانەوە.

تنیک بخلیری / tangnazarî، هیا/: [فارسی/ عربی] اسیم. [مجیازی] بیه رچاوتیه نگی، وه ره چهم ته نگی؛ کورت بینی: نظر تنگی تنیک نفسی / tangnafas/: [فارسی/ عربی] صفت. [گفتیاری] هه ناسیه سیوار؛ پیشووسوار؛ ته نگه نه نه فه س؛ به تاییه تمیه نیدی دژواری

تنگ و تا / tang-o-tā/ ۞ تک و تا تنگ و تـــرش / tang-o-tor(o)š/: صـــفت.

تهنگ و تـورش؛ تـهنگ و ترووسـک: ۱. دلگیر (دو اتـاق تـک و تـو شده داشت که تویشان دلـگیر (دو اتـاق تـک و تـب س داشت که تویشان نمی شـد تکان خورد: دوو دیـوی نـهـک و تورشـی بوو کـه نـهده کـرا لـه ناویانـدا بجوولـیهوه > ۲. زور تـهسـک (بــو جــل و بــهرگ ده گوتری) (پیـراهن سک ه بـرس: کراسـی بـهـک ده مـرس: کراسـی بـهـک

تنگه / tange، هما/: اسم، تهنگه: ۱. ارجغرافیا] تهنگهلان؛ کهل؛ ناوتهنگ؛ باریکه ئاوی که دوو وشکاتی لیّک دادهبری ۲. آفسیمی

سکهی زیری ئاسیای ناوهندی.

تنکی / tangî:/سم، تهنگی: ۱. دوّخ یان چونیه تی تهنگ بوون (تکی جا: ته نکی جی> ۲. اسم، درواری؛ سهختی؛ گرفتی (دست نکی: دهس ته نکی).

تىكى قافىيە: صفت. (كنايى) ناچار؛ ناچارى؛
 ناگوزىرى.

تنکیی نفیس: تهنگهنه فه سی، ههناسه سواری؛ پشووسواری؛ نهخوّشی ئاسم.

تىن و تىوش / tan-o-tûš:/سىم. /ادبى] تەن و تىووز؛ تىووز؛ بىيچم و قىدلاف مەت؛ پىمىكەر؛ ھىمىكىمل؛ پىمىكەرە ‹ئىنوتوش محكىم و ئىرومنىدى داشىت: تىمنوتسووزىكى پتسەو و ئەستوورى بوو›.

تنور / tanûr، ها/: [؟]/سم, تهنوور؛ تهندوور؛ تهندوور؛ تهندوور؛ تهنووره؛ تهنووره؛ توول کهی خری تاگردان بو نان کردن «این نان را تازه از منور درآورده است: تهم نانهی تازه له تهنوور درهیناوه).

تنـــور / tenor: [فرانــسوی از ایتالیــایی]/ســم. /موسیقی] زیّل ترین دهنگی پیاو.

تنصوره / tanûre، هصا/: [۶]/سسم، ۱. دووکه لکینشی زوّر گهوره (وهک دوودکینشی گهمیه یان کارخانه) ۲. تهموژ تهمووره؛ کونیّک که لهویّوه ئاو به سهر پهرهکانی ئاشدا دهرژیت.

تنوره کشیدن: لوور بوون؛ لوول واردهی؛
 خول - خول و پیے پیچ (وه ک بلیسه یا
 دووکه ل) بهره و ئاسمان خیزیان.

تنــوری / tanûrî: [۶] صـفت. تــهنــووری؛ تهندووری: ۱. برژاو لـه تـهنـووردا ۲. بـرژاو لـه بهر تاوی تهنوور بهبی ئاو یان ههلم.

تنــوع / 'tanavvo. هـا/: [عربــي]/ســم. جۆراوجۆرى؛ چـهشـناوچهشـنى ﴿تنـوع گياهـان:

جوراوجوری **روهکان).** 

تنومند / tanûmand، ها؛ ان /: صفت. [ادبی] زنتیوّن؛ نابوّنه؛ شاقه لدار؛ زهگهردوگ؛ زهگرهه؛ زهگورده؛ باهووبهرز؛ چوارشانه؛ که لین؛ زه لام؛ گهپ؛ هرچیمه ندش؛ برمن؛ زبر و زه لام؛ زخم؛ مروّی زه لام و شهستوور (مرد تنومند: پیاوی زسول). هه ووهها: تنومندی

تنویر / tanvîr/: [عربی]/سم, /[دبی] کار یان رموتی روون کردنهوه؛ رۆشن کردنهوه.

تنویر افکار: روون کردنهوه ی بیرورا؛ روّشن کردنهوه ی هزر و بیری خهلک.

تنوین / tanvîn، ها/: [عربی]/سم, تهنوین؛ دوورشهر؛ دووریدر؛ دووریدر؛ ههریه که له نیشانه گهلی فرنیتیکی نووسینی فارسی (و عمرهبی) به شیّوهی « یسی»، «ی» و «\_».

تنسه ' / tane اسم. (گفتاری) ۱. لهش؛ تهنسه؛ پهیکهر؛ گوده؛ کهلهخ؛ لهخت دانه گنده: لهشگرس > ۲. لاشه؛ تهنده؛ بهشی سهره تایی پهیکهری گیاندار، جگه له سهر و دهست و پی (کلکوبال) (تنهی مجسمه: لاشهی کوتهل > ۳. گرژ؛ قهد؛ قوته؛ کوتار؛ کوتهم کوتهای درهخت بهبی پیشه، لق، گهای هدوار؛ پادار؛ ناوقهدی دار؛ بهشی سهره تایی درهخت بهبی پیشه، لق، گهای گهای دره وی گهای گریشه کردنی، قاپیلکه؛ بهشی دهرهوه ی قاپیلوخ؛ قولاخ؛ قاپیلکه؛ بهشی دهرهوه ی شان؛ لاشان؛ لاشان؛ لاشان؛ لاشهی تهنه؛ لامیزه؛ کوتهیه که به قورسایی لاشهی خو (تنه زدن: شان لیدان).

■ تنه به تنه ی کسی خوردن: [مجازی] نان له گهل کهسیک دوو کوتکردن؛ خو و خده ی کهسیک گرتن؛ نان لهگهل کهسیکدا خواردن؛ کیشانه سهر کهسیک (تو هم انگار تنهات به تنه ی هیتلر خورده، که این قدر سنگ نژاد آریا را به سینه میزنی: توش

دەلىپى ئالىدانىدىن ھىتلىدردا دوكىود. كردوود، ھۆندە باسى نەۋادى ئاريا دەكەي›.

تسه خسوردن: شسان خسواردن؛ لاميسزه واردهی،

نسه زدن: شان وهشاندن؛ شانليدان؛ لاميّز دايهنه؛ لاشان داين؛ به لاشان دان له شتى يان كهسيّك.

- تنه : پیواژه. ۱. - قهد؛ سهبارهت به لهش «نیمشه: نیمههدی ۲. -کهسی؛ -تهنه؛ -تهنی «یکسه: تاکه کهسی».

تنها بودن: تهنیا بوون؛ بیهاوری بوون؛
 هاوتا و هاورییه ک نهبوون (در خانه شهب
 بودم: له مالهوه مدنا بووم). ههروهها: تنها
 شدن؛ تنها ماندن
 ننها ماندن
 ننها ماندن
 شدن؛ تنها ماندن
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*
 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

 \*\*

تنها به قاضی رفتن: به بار خودا برین؛ قاور نهدانهوه له بروا و باوه ری پیچهوانه و هه ریهکلایی دیتن (هر کس شبا سه قاضی برود راضی برمی گردد: هه رکه سیک سه بار خوید بیبری دهسپر دیتهوه).

تنها *: قید.* تهنیا؛ به تهنی؛ ئـهمـهو چیترنـا <نبـــ همین را داشتم: تهنبا نهمهم بووک

تنهانی / tanhā'î/ 🍲 تنهایی

تنهایی ۱٬ ثنهایی: ۱۰ دوخ یان چونیایی تنهایی: ۱۰ دوخ یان چونیاتی تا ته نیایی؛ تا دوخ یان چونیاتی تا ته نیایی اورن او از نیایی می ترسید: نه و له تا تا یی ده ترسیای که دیتران (تنهایی برایش بسیار دشوار بود: تا تا یی که که که دروار بوو بوی \* تنهائی

تنهایی ٔ: قید. [گفتاری] (به) تهنیا؛ به تهنی؛

خوارد>: تنهائي

به تهنیایی؛ تهنیا؛ تهنیایی؛ یهکانی؛ یهکینی؛ یهکایهتی؛ یهورایی؛ یهوهیی؛ تاقی تهنیا؛ به تاقی تهنی؛ تاقهکهسه؛ به چهشنی تهنیا (همه را نهایی خورد: به بدیت ههمووی

تسهاسش / tanelaš، ها/: صفت. [محفتری] تهوهزهل؛ تهمبه ل؛ بیکاره و خویسری؛ لهش گران؛ لهش قورس؛ تهنهلهش.

تنیی / tanî، ها/: صفت. دایک و بابی؛ خوینی؛ هاوخوین؛ ئهدا و تاتهیی. بهرانبهر: ناتنی (برادر نی: برای دیک و بایی).

نیا / tenyā، ها/:/سم, تینیا؛ رهگهزیک له کرمگهایی هاوریزی کرمهی کهدوو که جانهوهری ریخولهی مروّق و ئاژهله.

تنیدن / tanîdan/: مصدر. متعدی. // تنیدی: تهنیتهوه؛ می تنیی: ده تهنیهوه؛ بیتن: بته نهوه // تنیدهوه؛ تهنینهوه؛ وهندن هوندنهوه؛ هوندنه هوناندن؛ هونینه مووناندن؛ موناندن؛ موناندن؛ مهوناندن؛ تهنای: ۱. چنین؛ چنیهی؛ تیک کیشانی تهنگی ههودا و تال له یه کتریدا ۲. دروست کردنی هونهیه ک به تانگهایگی یاکیدارهوه (تار نیدن: تار سیدن: تار

■ صفت فاعلى: تننده (\_)/ صفت مفعولى: تنيده (وهتهنراو)/ مصدر منفى: نتنيدن (نهتهنينهوه)

تنسیس / tenîs/: [انگلیسی]/سم، تنسیس؛ گهمهی دوو یان چوارکهسی به راکیتی بلیند و تـوّپی ماوتیهوه له سهر زهوینیّکی گهورهدا به توّریّک له ناوهراستیاندا.

تنسیس باز / tenîsbāz مها؛ انگلیسی/ فارسی]/سمر تنیس باز؛ که سی که گهمهی

تنیس دهکات.

تنیسور / tenîsor، ها/: [عربی از انگلیسی]/سم، تنیس باز؛ کهسی که گهمهی تنیس ده کات و پنی راهاتووه،

تنین / tennîn/: [عربی] 🖘 اژدهاـ۲

تو / to/: ضمیر. تـق؛ تـه؛ ئـهتـق؛ تـوو؛ جیّنـاوی ئامـاژه بـق دووهـهم کـهسـی تـاک (تـو را مـن چـشم در راهـم، شـباهنگام: دوو چـاوم چـاوم پـاوهریّـی تویه، که شهو دادی٪.

تـو '/ tî، هـا/:/سـم, ژوورەوە؛ ژوور؛ نـاو؛ نـاوەوە؛ ننيـو؛ هنـدرۆ؛ هونـدرۆ؛ ئـەنـدەروون؛ هـەنـاو؛ دەروون؛ دلـخ؛ لـەنـاو؛ تـخ؛ تـۆى ‹بفرماييـد تـو: فەرموونه ژوورەوە ك.

- تـوى جلـد: نـاو بـهرگ؛ دیـوى نـاوهوهى بهرگى كتيب و دهفتهر.
- از تـوی چیـزی در آمـدن: لـه نیـو شـتیک هاتنه دهرهوه؛ له نـاو شـتیکهوه دهرکـهوتن؛ لــه نــاو شــتیکهوه دهرهــاتن؛ دلیــو چیویویهنه بـهرئامـهی (از تـوی نـان یـک تکـه کاغذ درآمدا: له نـاو نانـه کــهوه پارچـه کاغـهزیـک هاتهدهرا).

تــو ٔ:قیـــ تــۆی؛ نــاو؛ نێــو؛ لــه نــاو؛ لــه نێــو؛ نهتۆی؛ له تۆی؛ جه دلێ؛ دلێو.

تـوى چـشم: لـه بـهرچـاو؛ لـه بـهردهم؛ وهرهچهموو (توى چـشم مـن دروغ مـىگفـت: لـه بهر چاومهوه درؤى دهگوت).

توی هم 🐨 توهم ً

□ تــو(ی) آســتین داشــتن: در/ تــوی آســتین
 داشتن چ در۲

تـو(ی)/ در بحـر چیـزی رفـتن/بـودن: [مجـازی] چوونـه نـاخی شـتێکهوه؛ زوّر بـوّ شــتێک داچــوون؛ لــوهی تــانوو پــوّ و چێوێــویــهره؛ بـاشـــبـاش توّرینــهوه لــه شتێک ﴿رفته بـود تـوی بحـر موضـوع: چووبـووه ناخی بایدنه کهوه›.

تـو(ی) بـورس بـودن: [مجـازی] لـه بـرهودا بـوون؛ پۆژی خـوی بـوون؛ خوازیـار یـان کړیاری زۆر هـهبـوون (ایـن روزهـا قـالی نقـش ماهی توی بورس است: ئـهم پۆژانـه قالـی ماسـی دهرههم له بردو داید).

تو(ی) جلد کسی رفنن: [مجازی] چوونه بن کلیسهی کهسیکهوه؛ چوونه خصت کهسیکهوه؛ پیای کهسیکه؛ همالخواندنی کهسیک بو مهبهستیک درفیه بود توی حد ازاد که بیا فرار کنیم: جووبوه سن کلیسهی نامده د که وهره با دموچین ک.

تـو(ى) جـوال رفـتن باكـسى: [مجـازى] دۆن دانه دۆن كـهسـيكهوه؛ لـه گـهل كـهسـيكى نهگونجاودا ههلسوكهوت كردن.

تسو(ی) حسرف کسی دویدن: [مجازی] پهرینه ناو قسهی کهسیکهوه؛ دانه ناو بال قسهی کهسیکدا (دوید بوی حیفه و گفت ...: پهریه ناو قسه نه و گوتی...): ههروهها: وسط حرف کسی دویدن

تو(ی) دل چیزی راخالی کردن:[مجازی] ناو شتیک خالی کردنهوه؛ شتی کاردوّژه کردن، انوی کردن، انوی کردن، ناوی شتیک هه الکلوّشین؛ ناوی شتیک ده رهینان دلیّو چیویّوی هورکلاشهی (توی دل باینجانه کرده وی).

تو(ی) دل چیزی رفتن: [مجازی] چوونه نیو/ناخ شتیکهوه ﴿رفته بودیم نو دل جنگل: چووبوینه ناخی جهنگهالهوه﴾.

تو(ی) دل خواندن: [مجازی] له به رخوه خویندنه وه؛ له دلی خویندنه وه؛ له دلی خودا خویندن؛ له دلی خودا خویندن دله به بی دهنگ و بو خو خویندن «دوی دلت بخوان؛ له به رخونه و بخوینه وه ).

تو(ي) دل کسي راخالي کردن:[مجازي]

بو (ی دهبان کسی ددن: *(مجازی)* دانه ناو دهم کهسیکدا؛ لیدان و چوونه گر کهسیکدا، نهخوازه له بهر وتنی قسههک.

نوری ذوق کسی (دن: [مجازی] دانه ناو زموق کهسیکدا؛ خوّشی کهسیک خراپ کردن: **دوق کسی را کور کردن** 

نسو رفستن: چوونسه نساوهوه: ۱. رؤینسه ژوورهوه؛ لواینه دلی (تا در باز شد، سسست تا دهرگا کرایهوه، سوسسسته ۲. قوپان؛ قوپیان؛ چوونه ناودا؛ لوای دلیسره (گلگیسر ماشین درفت: گلگیری ماشینه که سر).

نسوای (وی کسی ایستادن: [گفتــاری] لــه رووی کــهســێکدا وهســتانهوه؛ لــه حــهنــای کــهســێکا وێــسیانهوه؛ ســهریێچکــاریکــردن «خجالــت نمــیکـشی سو بسی د ـــــــــــــ؟: دانارزێی د رووی مند دنودســـهدد؟).

تسو (دن: [گفتاری] ۱. پاشه کشه کردن؛ پاشگهز بوون؛ خو دزینهوه ﴿آزاد تا آنها را دید سورد: ئازاد تا ئهوانی دی سمت کست کسد ) ۲. دهق کسردن؛ نووشستاندنهوه؛ داشکاندنهوه؛ بردنه ناوهوه.

نسو(ی) سسر چیسری زدن: [کنسایی] شستیک مسردارهوه کسردن؛ شستیک توپانسدن؛ نرخسی شستیک شسکاندن؛ بسی بسرهو کسردنی بسازاری شتیک (چرا در سسر سامی سسرسی)؛ بنو سسم نسم مردارهه دیادی کی؟

نو کردنه نیدوه وه کیشانه ناوه بردنه نیدوه کیشانه ناوه بردنه نیدوه وه کردن پیا کردن پیوه کردن به به داین که ده ی پونه داخ را کرد توی سوراخ سوزن به نه که ی درد

سۆكەوە).

بودن دو د سی / جسوی رسی: [مجازی] چوونه ناخی شتیک/ کهسیکهوه؛ ورد بوونهوه له کهسی/ شتیک ( سود سود حرفهای پدرم: سدود سافی قسه کانی

ب د سد : (گفتاری) دانسه ناوهوه؛ قه و کردن خستنه ناوهوه؛ بردنسه ناوهوه؛ بهرهو ناو تاکردن؛ دهق کردن؛ بهردن دلی البه ی پارچه را دست دلی ایتواری پارچه را دست کردن؛ بهرده یارچه را دست کردن؛ بهرده یارچه که دست ک

سید غیره مست د سسی : *اکتبایی، گفتباری]* هـموسبار بـه دهستهوه ببوون؛ کلبک لـه مـستدا ببوون؛ مـشتهنه بیـهی (یبارو را خود مستدا بیدون؛ مستهنه بیـهی دهستهدد

...). ههروهها: تو(ي) مشت گرفتن

حوری سب سودی: [کنایی، گفتاری] به ده ستهوه بوون (اگر یک لحظه زودتر جنبیده بودم موسست سودی که گفتر نهختیک زووتر جوولابام سیست سیک ده کهر نهختیک زووتر جوولابام سیست

نونی سے جیزی بودن: *مجازی ا*له یه ک و دووی شـتیکدا بـوون؛ زور ورد بوونـهوه لهمـهر شـتیکهوه (بو سع بن شرفتن بود: به سوی بن هست. به)،

سوری، هجسل اقتسادی: تووشسی گیچسه ل بوون: به ه**چل افتادن** 

سوری هست اسمان یک ستاره ندانستن: /مجازی/ ناوچاوان رهش بیوون؛ سیاچاره بیوون؛ روّژرهش بیوون (بیچاره سوی هشت سیست سیست سیست بیچاره مدحود سیست سیست سیست بیچاره

دو شم رفين الله توهم

نوب / tavvāb، ها؛ ان؛ ين/: [عربي] صفت. تهوبه كار؛ تؤبه كار.

نوابست / 'tavābe': [عربی]/سیم دهور و بیه را شوینگه لین که لیه لایه نی کارگیریه وه سه ر بیه نیاوه نیدیکن (سقز و نواسع: سیه قر و ددور و بیاب ...

توابر / tavātor/: [عربی] /سم [ادبی] یه ک له دوای یه کی؛ یه ک له شوین یه کیی؛ له پهستایی؛ له پهستایی؛ دوّخ یان چوّناوچوّنی پهیاپهی و پهیتاپهیتا بوون.

بــه سـوانو رسـبدن: زۆر بــاو بــوون؛ زۆر
 گێړانــهوهی وتــه یـان رووداویــک لــه لایــهن
 چهن کــهســهوه، بــه جــۆرێ کــه ئیتــر جــێ
 باوهړ بـێ٠.

سوارث / tavāros/: [عربی]/سے، میراتبدی؛ میراتگری؛ کالکی؛ کار یان رٖهوتی که له پوور بردن؛ میرات گرتن.

سوارد / tavārod/: اعربی السم الدی پسته یان به یتکی رازاوه ی هاوچه هسن که له لایه دوو یان چهند که سهوه، بهبی تاگاداری له یه کتر بگوتری (وه ک نهمه ی که دوو شاعیر ـ به بی تاگا له شیعری یه کتر ـ هه دووکیان زولفی یار به تاف گهیه کی زیرین بشبه پنن، به مهرجی وشه به وشه وه کوو یه کین).

سواری / avāzî، ها/: [عربی]/سم، هاورێکی؛ دوّخ یان چونیهتی له رێکی یهکدا بوون.

تواشیح / tavāšîh/: [عربی]/سے, تهواشیح؛ چـرهی ئـایینی بـه شـێوهی برگـه برگـه و دووپاته کردنهوهی ئایه گهلی قورعان.

تواشسيح خسواني / tavāšîhxānî، ـهـــا/: [عربــى/ فارسى]/سم, تەواشيح خوينى.

تواضع / 'tavāzo': [عربي]/سم. خاكهسارى؛

خاكەرايى؛ بىخدەمارى.

توافیق / tavāfoq/: اعربی ا/سیم، ۱۰ رهوتی پیکهاتن؛ سازان؛ هه قگهان (در این مورد با هیم توافیق داشتند: لهم بابه تهدا پیکهوه پیکهاتبوون > ۲۰ رسیا؛ بات/کار یان رهوتی پیکهاتن (در مورد انحلال شرکت توافیق داشتند: لهمه رهه لیپخانی شهریکهوه بیکهاتبوون > ۳۰ راموسیقی] هاوتایی.

توافقنامه / tavāfoqnāme، ها: اعربی/ فارسی ا/سه, پێکهاتنامه؛ به لگفنامه ی فرسمی الله بارهی ئه و شتانهی وا دوو یان چهند کهس له سهری پێکهاتوون، تا له داهاتوودا ببێته بريارنامه يا پهيماننامه.

توالت / tovālet, tûvālet/: افرانسوی السم، ۱. که ناراو؛ کناراو؛ مستراو؛ مستوراو؛ مه مه بال ؛ مامشاخانه؛ ئاوریز؛ ئاودهست؛ دهساو؛ ئاودهس؛ دهسیه ئاو؛ که شمی ۲. کاسه ی ده ساو؛ سه نگمستراو ۳. انامتداول المشترکی ئارایشت (توالت غلیظی کرده بود: نارایشتیکی توندی کردبوو).

□ توالت ایرانی: کاسه دهساوی کوندار له جنسی چینی یان سیمان که له بنی مهستهراودا دهنریته کار.

توالت فرنگی: مستهراو فهرهنگی؛ کاسه دهساوی وه کوو سهنده لی و له جنسی چینی که له دهساو یان حهمامیدا دایدهنین.

توالت رفتن: چوونه دەسىبەئاو؛ چوونه سەر دەساو.

توالىت كىردن: ئاړايىشت كىردن؛ خىۆ رازاندنەوە.

تسوالي / tavālî ها/: [عربي]اسم. [ادبي]

دوابددوایی؛ له شوینیدکی؛ دوخ یان چونیهتی له پشت سهر یه کتره وه بوون.

تموام / tow'am/: اعربی اصفت. الدبی هاوری (مطسهی نوام / tow'am/: اعربی اصفت الدبی استی المسهی خطسه و بینی: پژمه ی هاوری له گهل ناو له لووت و چاو هاتن > .

توامسان / tow'amān/: [عربی] صفت. [ادبی] دوانه؛ لفهدوانه؛ دوانی؛ جمک؛ جفک ﴿دو پسر توامان داشت: دوو کوری دواندی همبوو﴾.

تبوان / tavān، ها/:/سم، تبوان؛ تبهوان: ۱. وزه؛ توانا؛ تبین؛ تبان، تبویّ؛ تابشت؛ تاوشت؛ توانست؛ توانست؛ هیز؛ هیس؛ هازی؛ هاز؛ دهگهر؛ برست؛ بهرس؛ گرک؛ کیش؛ کار؛ ئاشک؛ ئیاوزان؛ خیووز؛ دهرب؛ کوسه؛ پیشکان؛ شیّ؛ زهبر؛ زدیّ؛ خیّز؛ تبهشه؛ نبهوا؛ حیّل؛ قام (این کار در تبوان من نیست: ئبهم کاره له وزدی مندا نیمه) ۲. (فیزیک) هیّز؛ ئاز؛ ویّر؛ نیان هیّزی که له کاتیکی دیاریکراودا لیّی یان هیّزی که له کاتیکی دیاریکراودا لیّی گیراوه.

در تــوان داشــتن: لــه وزهدا بــوون؛ تــانین؛ تـوانین؛ هازیـه نـهبیـهی ‹آنچـه در تـوان داســه برای آسایش خانوادهاش کوشـید: ئـهوهی لـه وزهیدا بوو بو ئاسایشتی بنهمالهکهی تیکوشا›.

توانا / tavānā، هائیان/: صفت. توانا؛ زوّخ: ۱. شهنگه؛ شینا؛ به بر؛ وزهدار؛ هازدار؛ وهگور؛ کیارا؛ زوّردار؛ هیّزان؛ به قهوهت؛ هیّزدار ۲. لیّهاتوو؛ خیاوهن کارامهیی و راهاتوویی له کاریّکدا.

توانانی / tavana'î/ 🖘 توانایی

توانایی / tavānāyî، ها/:/سم, توانایی؛ بره؛ هیّر؛ کهلیّر؛ تابشت؛ شیّناهی؛ زوّخ؛ هازی؛ همهرهنگ؛ دانستهی کهس یان شتیّک که کبردنی کار یان وهرگرتنی دوّخیّکی بوّههمموار ده کا (او توانایی تحمل این وضع را ندارد: توانایی به سهر بردنی ئهم دوّخهی نیه):

توانائي

نوانخسشی/ tavānbaxsî، هسا/:/سسم، هیزنکسی؛ هیسزدهری؛ کساریسان رهوتی گمراندنموه ی لهشساغی و گور و تین به کمسیک که به بونه ی نمخوشی یان رووداویکموه هیرز و توانای خوی له دهس داهه.

نوانخسسواه / tavānxāh، بان/:/سسم، کهمئه ندام؛ ئیفلیج؛ نه ته واو؛ که سی که ده س یا پیری گوج بی یان قرتابی و هیزی کارکردنی نه بین.

نوانستی: توانیت؛ می تبوانی: ده تبوانی؛ بتبوان؛ بتبوان؛ بتبوان؛ بتبوانی؛ بتبوانی؛ تبوانین؛ تبوانین؛ تبوانسن؛ کارین؛ تاقیه هینیان؛ تباوین؛ لیه دهس هاتن؛ شیان؛ چهالیان؛ تباوی تاوی ویرسین خواستن توانستن توانستن ویستن توانستنی

■ صفت مفعولی: توانسسته (تـوانراو)/ مـصدر منفی: نتوانستن (نهتوانین)

تـوانسـنج / tavānsanc هـا/:/سـم. هێزپێـو؛ ئامرازێک بـۆ پێـوانی هێـز و تـوانی میکـانیکی (له ماشێنێکدا).

توانفر سا / tavānfarsā: صفت. برستبر؛ هیزبر؛ لابه رو له کارخه ری هیز و کار، له به درواری زوره وه (زندگی توانفرسا: ژیانی

تسوانگر المحمه المحمله المحمد المحمد المحمد المحمد المحمد دارا؛ دمولهمه المحمد المحمد

نسوانگر : صفت. *[ادبی]* دارا؛ دەولسەسەنسد؛ دەولەمەن؛ ساماندار؛ پوولسدار؛ دەولسەتسەنسد؛ خاوەن پارە و مال و سامان (پىدرش ماردى ماد بود: باوكى پياويكى دارا بوو).

تــوانگری / tavāngarí:/ســم. دەولــهمــهنــدی؛ دارایهتی؛ سامانداری،

توانمنسد / tavānmand، ها؛ ان از صفت. اردسی استاقست؛ هینز و قسوه تدار؛ نبیرگ؛ خورت؛ دهرقسوه؛ خووزاو؛ شیندار؛ هازمه ند از کارگران توانمند: کریکارانی بدتاقه ت

توانمنـــدى / tavānmadî، هــا/:/ســم، هيــزدارى؛ وزهدارى؛ نيرگـــى؛ خـــورتى؛ توانامهندى؛ شيندارى؛ ليهاتووى.

تونی / tû'î / 🐨 تویی

تسوبره / tûbre، ها/:/سم، ۱. تسوربین؛ تسوهره؛ تقسمهره؛ تسسوهره؛ تسقیده؛ پاریزان؛ قوماشی هه لدووراو بو شت تی کردن ۲. تسووره که؛ تسوره که تسوره که تسوره که تالی فی چوارپیی تیده کهن و له کاتی خواردندا ده یکهنه سهریهوه.

■ هــم از تــوبره خــوردن هــم از آخــور: التــريض) هــهم لـه كـا و هــهم لـه كـادين خـواردن؛ لـه چـهنـد لاوه دهسـت لـه كـاردا بــوون؛ لــه دوو يــان چــهنــد لا (زيـاتر دژ بهيه كـ) پاره دهرهينان.

توبه / towbe, to:be، ها/: [عربی]/سم, تۆبه؛ تهوبه؛ تاوبه: ۱. برپاریک بو دهست کیشان له کاری (زورتر) نارهوا و وهرگهرانهوه له گوناح (توبه کردم که دگر با تو به جایی نروم: توبهم کرد جاریکی تر لهگهال تو نه چمه هیچکوی ۲. به راشکاوی دهربرینی شهم برپاره (سرانجام توبه) او را پذیرفتند و آزاد شد: له ئاکامدا توبهیان لی وهرگرت و بهردرا).

- توبه ی گر گ: [مجازی] تۆبه ی گورگ؛تۆبه درۆینه.
- توبـــه دادن: تۆبـــه دادان؛ تۆبـــهره دهی.
   ههروهها: توبه کردن

توبه شکستن: [مجازی] تۆبه شکاندن؛ تۆبه مارهی؛ گوی نهدان به به لینی دهست

کیّشان له گوناح و کاری نهشیاو.

توبه کسار / -towbekār, to:be، هسا؛ ان/: [عربی/ فارسی] صفت. تۆبه کار.

توبیخ / towbîx, to:bîx ها/: [عربی]/سم، سهر کونه وله؛ مامیزه؛ کار یان رهوتی لومه کردنی که سیک به بونه ی کاریکی نارهواوه (به خاطر دیر رسیدن به اداره توبیخ شد: له به ردیر گهیشتنه مهزرینگه سه رکونه کرا).

توبیخنامه / -towbîxnāme, to:bîx، ها/: اوربی/فارسی]/سم. تـهمـێنامه؛ نووسـراوهیه کک تنییدا کـهسـینک (کارگیـپ یان کـهسـینکی ژیردهست) له لایهن پلهیـه کـی بـالاترهوه لومـه کرابیت.

توپ / مثله ها : [ترکی] اسم، توپ: ۱. توپه المرازی گهمه که خرته و گهوره و بچووک و ههمه پرهنگی ههیه المرازی گهمه که خرته و گهوره و بچووک تنیس: توپی تنیس) ۲. انظامی اتوپه المامرازی الگرین بو شهر که گولهی قورس ده ته قینی (ههم به خوی و ههم به گولهکهی ده لین) (توپ دشمن مرتباً سنگر ما را می کوبید: نوپی دوژمن پهیتا پهیتا مه تهریزی اینمه ی ده کوتا ۲۸. دوو توپ پارچهی دوتحی توپه اتقهی قوماش (دو توپ پارچهی روتختی: گفتاری اتانه ایال ههره شه و گورهشه المجازی گهفایه تایال ههرهشه و گورهشه المجازی گهفایه توپه الله ههرهشه و گورهشه المی که المجازی الله ههرهشه و گورهشه المی که المجازی الله ههره شه و گورهشه المی که که المی توپه بی که مایه تی (که راش توپ بود: کاری زور باش بود).

توپ افطار: تۆپى بەربانگ؛ تۆپى كە لە كىاتى بەربانگى مانگى رەمەزانىدا بۆ كردنەوەى رۆژوو دەتەقىنىدرا. ھەروەھا: توپ سعرى

توپ پر: [مجازی] قرمی پر با تووره قدلس الاتوب رییس امروز خیلی بر بود و به هر کس میرسید دعوا می کرد: سهروّک نهوروّ فرمی بر بروه ده گهیشته ههر کهس شهری پین دهوروّشت > .

توپ تحویل: تۆپى سەرسال؛ تۆپى كە بە بۆنەى نوى بوونەوەى سال دەتەقىندرى.

تــوپ انــداختن: ۱. تــۆپ خــستن؛ تــۆپ
 هاویشتن؛ تـۆپ شـانهی ۲. تـۆپ تــهقانــدن؛
 تۆپ تـهقنهی: توپ درکردن

توپ در کردن 🖜 توپ انداختن-۲

تیوپ زدن: ۱. تیوپ لیدان؛ تیوپ خستن ۲. [مجازی] شات و شیووت کیردن ۳. [مجازی] تانیه و تهشهر لیدان ٤. تیوپین کردن؛ توپان کردن؛ کایه کردن له ههر کام لهو وهرزشگهله که توپی تیدایه.

■ تـوپ کـسی پـر بـودن: [مجـازی] قرمـی کهسێ پر بـوون؛ زوّر تـووره بـوون؛ قهلس بوون ‹دیـدم تـوب خانه خیلی بر است، چیزی نگفـتم: دیـتم خـانم زوّر قرمـی بـره، فـزهم نهکرد›.

به توپ بستن: دانه بهر توّپ؛ جیّگهیه ک دانهبهر گوللهی توّپ (محمدعلی شاه مجلس را به توب بست: حهمه عهلی شا پارله مانی داید بهر توب ک.

تـوپچى / tûpčî، ها؛ ان/: [تركـى]/سـم. تۆپچى؛ تۆپتەقـيْن؛ كـەســى كـه تـۆپ بـەرەو نيـشانه دادەمــەزريْنــي و فـەرمـانى تـەقانـدن دەدا.

توپخانه / tûpxāne/: [ترکی/فارسی]/سه، توپخانه: ۱. هیزی توپخانهی (توپخانهی دشمن روی سر ما آتش میبارید: نوپخانهی دوژمن به سهر ماندا ئاگری دادهباراند> ۲. شوینی ئهو هیزه (توپخانهی دشمن را بمباران کردیم: توپحانه دوژمنمان بوردمان کرد>.

ھەروەھا: ت**وپيدنى** 

تـوت / tût. هـا/: [آرامـی]/سـم. تـوو: ۱. تی؛ تفی؛ تیـت؛ شمـی؛ تـووک؛ بـهری دار تـوو ۲. تفـه؛ داری تـوو ۳. جــۆری شــیرینی بــه شیّوهی تـوو، کـه بـه هـهویـری بـادام و پـسته دروست ده کری.

تـوت خـشک: تـووه وشـکه؛ تـووی وشـک؛
 تیوشـک؛ وشـکه تـوو؛ وشـکه تی؛ تیـه وشـکه؛ تفـه زوهردی؛ وشـکهوه کـراوی تووی سپی.

توت سفید: تووه سپی؛ تـووه چـهرمـگ؛ تیـه چهرموو؛ تفه چهرمێ؛ قهسپه توو.

توت سیاه: رهشه توو؛ شاتی؛ تووه رهشه؛ رهشه تی؛ تفه سیاوی

تـوت مجنـون: شـۆرەتـوو؛ شـهنگـهتـوو؛ جۆرێک داری تـوو کـه لـه نێـو پارکـهکانـدا بهخێـوی دهکـهن و شـێوازی بـهخێـوکردنی به چهشنی شۆرەوهکردنه.

توتـــالیتر / totālîter/: [فرانــسوی] صــفت. [سیاست] پاوانخواز؛ خاوهن خوو یان ئۆگری پاوانخوازی.

توت پرزان / tûtpazān: [آرامی/ فارسی]/سم، توورهسیّن؛ تووگهیین؛ وهرزی پیّگهیشتنی تیوو (در تهران اواییل خرداد توت پرزان است و در کردستان اواخیر تیر: له تاراندا، سهرهتای جیوزهردان تیووردسیینه و له کوردستاندا ناخروئوخری پووشپهر).

توتــستان / tûtestān. هـا/:/ســـــــــ آرامــــــــ فارســــــ اباخی تــوو؛ تــوهســان؛ باخــهتــوو (زمـانی

نسوپر / tûpor، ها/: صفت. ناوپر؛ تۆكمه؛ دلى پهر، بهرانبهر: توخالى (استخوان توبر؛ ئيسكى ناډبر).

تــوپ و تــشر / tûp-o-tašar، هــا/: [ترکــی/ فارســی]/ســم. [گفتــاری] تــهوس و تــوانج؛ تانــه و تـهشهر.

تـوپ و تـش زدن: تـهوس و تـوانج گـرتن؛
 تـهوس و تـوانج تێگـرتن؛ تانـه و تـهشـهر لێدان.

توپــوزی / tûpûzî، هـا/:/ســم. [گفتــاری] دهمکوت؛ ئاکار یان قـسهیـهک کـه لـه جـوابی کهسیکدایه و بیدهنگی دهکا.

توپوش / tûpûš/ 🖜 درونپوش

توپ و کرافی / topog(e)rāfî: افران سوی ا /سم، تۆپ قرافی: ۱. کار یان رووتی شاندانی به وردی و دۆگه به دۆگهی ناوچه یان ده قه ریک ۲. زانستی نیشاندانی شوینی خۆرسکی و دهس نه خواردووی جیگا و ده هم دیک به هیگهلیک له رووی خوریتهوه.

توپـــولژی / topolozí: افرانــسوی اَ/ســم، توپولــوی اَ/ســم، توپولــوژی؛ تۆژینــهوه تۆپۆگرافیانــهی شــویْن یان دهقهریّـک لـه بــاری پــهیــوهنــدی لــهگــهلّ میژوویدا.

سوپی / tûpî ها/: [ترکی] /سهر ۱. [مکانیک] توپی؛ تیکهی خری ناوه راستی چهرخ که نهجووله و چهرخ به دهوریدا دهخولیتهوه ۲. ئامرازی له چیو، لاستیک و سبو کپ کردنی دهرگای کونیک.

گرداگـــرد شـــهر تونسستان بـــود: پۆژگارێـــک دوراندهوری شار باحی نوو بوو).

تسوت فرنگسی / tûtfarangî، ها/: آآرامسی/ فرانسوی]/سم, تبووه زهمینه؛ تبووه فهرهنگی؛ تسوو فهرهنگی؛ شیلک: ۱. بنه گیایه کسی خزوّکسی گه لا برکه برکهیه و به هوشه گلول ده کاتهوه ۲. میسوهی شهو گیایه که سوور کالسی تبرش و شیرینه و له ههموو شوینیک زیاتر له کوردستان بهرههمدی

توتم / totem، ها/: [انگلیسی/ فرانسوی از زبان بومی سرخپوستان]/سم, توتیّم؛ گیاندار یا ههر جیوّره بوونهوهریّکی سروشتیه له نیّو ههدندیّک نه تهوهدا که فهرههانگیّکی ساکاریان ههیه و لایان وایه روّحی باب و باپیرانیان له نیّو نهو شتهدایه و ده گهالیان پیّوهندی ههیه.

تو تمیـــسم / totemîsm/: [فرانــسوی]/ســـم. توتیمیسم؛ بروا به توتیم و پهرستنی.

تـوتن / tûton، هـا/:/سـم. تووتـۆن؛ هـهر كـام له كهساني نهتهوهي كهڤناراي ژيرمهن.

توتون / ششنه هیا: اترکی السم تین؛ تووتن؛ توتن؛ هیتووین؛ تهماکو؛ تهنبه کی: اور بنه گیایه کسی یه کساله ی بون توندی گهلاپانی گول زورد و سپیه ۲. گهلای ئه و گیایه که و شک و وردی ده کهن و دهنیو پهری ده پیچن و دهبیته جگهره یان به قلیان ئاوری پی ده گهینن و دووکه له کهی ههلده کیشن.

توتی / îûî، هائان/:/سم تووتی؛ پهلهوهری ده نصوک کول و قهوی و لار وه ک قولاپ، پای ئهستوور و به پهر و بالی رهنگامهی کسهسک، کسهوه، زهرد یان سسووری بریقهدارهوه، دهنگی بسهرزه و بسریّکیان ده توانن لاسایی دهنگی مروّ بکهنهوه: طوطی

نو تیـــا؛ tûtiyā/:/ســم، تووتیـا؛ تۆتیـا؛ دەرمانێکی کۆنی چاوه: **طوطیا** 

تـــوتى وار ( / tûtîvār/: صــفت. لاســاكهر؛ تووتى وار؛ چەنەوە كەر: طوطى وار

توتیوار : قید. تووتی ناسا؛ وه ک تووتی؛ به بیخ زانین و تی گهیین (درس را جیوریاد گرفته بود: هیویاسا وانه که ی فیسر بیسوو): طوطیوار

توجیه / tavaccoh/: [عربی]/سم, ۱. سیهرنیج؛ لاوه؛ ئیاور؛ کنیه؛ کیار یان پهوتی پوو تیکردن و هیوش و گیوش دان بیهره و شوینیک «انگار بیه حرفهای مین بودی نیداری: وادیاره سیویت نیاده یته قسه کانم > ۱. ایها؛ بات/ چاوه دیری؛ ئاگاداری؛ پاریز گاریده تی؛ کیار یان پهوتی پیدا گهیشتن (بچه نیازمند بودی بیشتری است: منداله که پیویستی به حودی به کی زورتره).

توجیسه / towcîh, to:cîh/: اعربی السیم، پاکانه: ۱. کاریان رهوتی روون کردنه وه و به اسه کردنه و و رهوا به سهر دروستی و رهوا بسوونی کاریک (با این حرفها عملتان خوستنی می شود: به م قسانه ۱۵۵۰ می ره که تان ناکری ۲. /ها؛ این روون کردنه وه یان به لگهیه ک که بو نهم مه به سته ده هینریته وه (اینها که گفتی و حداست: نهمانه ی که و تت سیدی یه).

تسوجیهی / towcîhî, to:cîhî/: [عربی] صفت. پاکانهیی؛ قسه، نووسراوه یان بهرههمیّکی وا که تیکوّشی راست و رهوا بوونی شتیّک بسهلمیّنیّ.

تسوحش / tavahhoš: [عربی] اسم، [ادبی] کؤڤیتی؛ درندایه تی؛ ناژیاری؛ وه حسیگهری داین کارها نیشانه سودش است: نهم کارانه نیشانهی کوشنه کردند.

توحید / towhîd, to:hîd/: اعربی السم، ۱. [نامتداول] کار یان رەوتی کردنه یه کی: ویک خستن ۲. تاکیه رستی؛

تاکانه پهرستی؛ باوه په تاکی خودا (توحید نخستین اصل اعتقادی اسلام است: تاکیه رستی یه کهم بنه مای باوه پی ئیسلامه ک

توحید مساعی: هـهرەوەز؛ زبـارە؛ گـهل؛
 دەسـگەل؛ رەوتى تێكۆشـانى هـهمـوانى بـۆ
 جێبهجێكردنى كارێك.

توحیسدی / towhîdî, to:hîdî/: [عربسی] اورسیتی؛ تساق پسهرسستی؛ تساق پسهرسستی؛ تاکسه پسهره دینهای توحیسدی: دینسه ناک بدرستیه کان > .

توخسالی / tûxālî/: [فارسی/عربی] صفت. ۱. اسها/ هلوّل؛ همه لوّل؛ همروّل؛ قروّل؛ نبور؛ پیفا؛ پسووک؛ کسروور؛ پیفا؛ ناوخالی، خلوّخسه؛ پووچسه ل والا؛ قسویره؛ بوش؛ بهش قروّل؛ دلی هالی؛ نباوک پیووچ، بیمرانبهر: تسویر ﴿ساقهی بوخیالی: ساقه تسهی هیوی ک ۲. [مجازی] پووچه ل؛ بیناوه روّک؛ پیفیاگ؛ بیناوک؛ ناوبه تبال؛ پیچ؛ پیووچ پیفیاگ؛ بیناوک؛ ناوبه تبال؛ پیچ؛ پیووچ

تسوختن/ tûxtan/: مصدر. متعدی. [ادبی] //تسوختی: کوتکردهوه؛ مسی تسوزی: کوق ده که یه یه وه؛ بتسوز: کوّکهوه // ۱. کوّکردنهوه؛ نانه یه کهوه؛ هه مارکردن؛ داخستن؛ کوّم کسردن؛ وسسه ی وریسوّ؛ ئسه وه ماشه ی، جله کردن؛ سهریه ک نیان ۲. به جی هینان؛ به یاگی ئارده ی ۳. ویستن؛ خواستن؛ تواسن؛ واسه ی.

تودار / tûdār، ها/: صفت. [مجازی، گفتاری] ده خهس؛ نهێنبر؛ نههێنبر؛ دهبنهوه بر؛ خوّراگر؛ دهرووندار؛ دهريندار.

تودر تــو / tûdartû/: *صــفت.* تــۆ\_ـتــۆ؛ تــووەن دەر تــوو؛ لــه نێــو يــهک؛ يـــۆ دلـــێ يۆينـــه؛ بنهڵبن <اتاقهای نودرتو: ژوورگهلی تو\_ـتو√.

تــودل.بــرو / tûdelboro: صـفت. [مجــازی، گفتـــاری] ئێـــسکســـووک؛ ړهزاســـووک؛

رەزاشىيرىن؛ زەرەشىيرىن؛ زەرەدار؛ خىوين شىيرىن؛ ونشىيرىن؛ ھىلەسىتىسىڭك؛ دلىپەسىن (بىق مىرۆڤ) (بچەي تودلىرو: زارۆي ئىسكىسووك).

تودماغی '/ tûdamāqî/: صفت. [گفتاری] گن؛ گنین؛ منگن؛ منجهدار؛ مینگهدار؛ خاوهن دهنگی له کهپو دهرهاتوو به هوی لووتگیرانهوه (صدایش تودماغی بود: دهنگی کن بوو).

تودماغی ٔ: قید منگهمنگ؛ مینگهمینگ؛ گیه گنینه وه؛ کنینه وه؛ له ناو لووتهوه (گوینده تودماغی حرف میزد: بیشژهره که منگهمنگ قسهی ده کرد).

تبودوزی / tûdûzî، ها/:/سیم ناودووری: ۱. هههمبوو جنوره دروومانی ناوهوهی جلک ۲. هههمبوو جنوره رووکیششی سهنده لی ناو ماشین.

تسوده / tûde، ها/: اسم، [ادبی] کوگا؛ کومها ناده داردی الله که کومه کومه کومها که که که کومها کامها که کومها کامها کومها کامها کومها کامها کومها کامها کومها کامها کومها کامها کومها که کومها کامها کومها که کومها کامها کامها کامها کامها کامها کامها کامها کامها کامها کومها کامها کامها کومها کومها

■ توده شدن: که له که به ستن؛ کهوتنه سهریه ک؛ به سهریه کا که فتن؛ که له که کردن؛ که لار بوون؛ قه لاپه چن بوون؛ قه لاچین بیه ی، به سهریه کدا کهوتن. ههروه ها: توده کردن

تـــودهای / tûde'î مــا/: صــفت. ۱.

جەماوەرى؛ كۆمەلايەتى؛ كۆمەلى ‹حركت سودەنى: بزووتنسەوەى كومسەدېسەد، ۲. تىودەيى: سەر بە حيىزبى تىوودەى ئيران ‹روزنامەى نوداى: پۆژنامەى تودەس، .

تبودهنی / tûdahanî، ها/:/سبر دهمکوت:

۱. کاریان رهوتی دان به ناو دهمدا (چرا
یک تودهنی بهش نمیزنی؟: بو چی دهمکوت
نادهی؟) ۲. [کنایی] کسردهوهیسه ک لسه
رووبه روو بوونه وه له گه ل دژبه رو نهیاراندا
و به مهبهستی متومو رکردنیان ئهنجام
دهدریت (جواب آزاد یک توسعی به رئیس بود:
وه لامی ئازاد ده کوییک بوو بو به رئیس بود:
[کنایی] سهر کونه؛ لومه؛ وله.

تودیسع / 'towdî', to:dî': [عربی]/سه، [ادبی] مالاوایی؛ خواحافیزی (دیروز مراسم صیب برگزار شد: دوینی ری ورهسمی مادیکی به ریدوه چوو که.

تسور / tûr:/سه، تسوّر؛ تسوّره: ۱. اترکسی ا پارچسهی زوّر تسه نسکچنسراو کسه شهو دیسوی دیساره یسان هسهر شستیّ کسه وا چنرابسی «سس عسروس: سوری بسووک» ۲. [ترکسی] /سها/ داوی تسوّری «سور مساهیگیری: سوری ماسسیگری» ۳. [فرانسوی/ انگلیسی] تسوور؛ گسهشت و سسهیسران «تور اروپا: نووری نورووپا».

تـور سـیمی: تـۆرى تـهلـین؛ تـۆر سـیمی؛تۆرى به ههوداى كانزایى چنراو.

تبور صورت: رووبهندی توّری؛ پارچهی توّری بوّر که ژنان دهیکیّشنه سهر دهم و چاویاندا بوّ نهوهی که دیار نهبن.

تــور عــروس: تــارا؛ پارچــهی تــهنکــی ســپی یان سوور که به سهر بووکیدا دهدهن. تور ماهیگیری: تۆړی ماسیگری.

تور والیسال: تۆرى بالده؛ تۆرى والىبال. ھەروەھا: تور تنيس

🗉 تور انداختن: تـۆړ داخـستن؛ تـۆړ خـستن؛

تۆر ھاویشتن؛ تۆر وسەی؛ تـقر خـستنه نـاو ئاو بـق گـرتنی گیانلـهبـهری ئـاوژی (تـا ـــ یک ماهی بـزرگ افتـاد تـوی تـور: تـا ـــ ماســیه کــی گــهوره کــهوتــه نیــو تۆرهکهوه).

سمر در از کسایی، گفتاری خسستنه چنگهوه؛ بهرهوخوّراکیدشان (دختره آن پسر را در در کچهتیو نهو کورهی سست در در که ته تور زدن

سه نمور ددن: [مجازی] راو کردن؛ خستنه چنگهوه: تور کردن ۲۰

به سور کسی صور در: (کنایی) ۱. بوونه داو کهسیکهوه؛ گیری کهسی کهوتن؛ گیروو یقی نامهی (امروز یک مشتری خوب سود: نهمرة کریاریکی باش میستد ) ۲. تووشیار هاتن/ بسوون؛ بسه تووشیهوه بسوون (امروز ساعت برایم حرف زد: نهمروژ میستد و ساعه تیک قسهی بة کردم).

تــورب / tûrb، حـا/: افرانـسوی]/ســم، تــۆرب؛ بـهردهبــۆر؛ بــهردهخــهلــۆزی کـال کــه رهنگــی قاوهییه و زور سهخت دهسووتیّ.

بورسیائی / tûrbāfî/: [ترکی/فارسی]/سیم، تـۆرچنی: ۱. هونـهر یـا پیـشهی چنـینی تـۆر ۲. کارگهیهک که تۆری تیّدا دهچنن.

توربسوتری / tûrbot(e)ran، ها/: [فرانسوی] /سم، توربوترهن؛ قهتاری توربیندار.

تـوربوحـت / tûrbocet، هـا/: [انگلیـسی]/سـم، توربوجیت؛ جیتی توربیندار،

تسوربین / tûrbîn، ها/: افرانسوی ا/سه. توربین؛ ماشینی که به تهوژمی تراوی (او) یان گازیک (ههاله و با) دهخولیتهوه و کارها بهرههم دینی.

تـــوربيني / tûrbînî: [فرانــسوی] صــفت. توربینی؛ توربیندار،

تسوردوزی / târdûzî، هما/: [ترکی/فارسی] /سم تۆردووری؛ کار یان رەوتی تـۆر دووریـن؛ تۆر وراسهی.

تسورق / tavarroq/: از عربی ا/سسم انامتساول ا ۱. پهره پهره بوونهوه ۲ / اردی کار یا پهوتی هسه السدانهوهی پههره پسهره ی نووسراوه یه ک (کتیب یا گوفار و …) به مهبهستی پیدا چوونهوهی به پهله؛ پهره دانهوه؛ پهره لیدانهوه؛ پهلهوه دهی.

تـــور ک / tûrak/: [؟]/ســـم. چاوســـووری؛ ســووراییهک کـه لــه قرتیـانی ورده دهمــاری سهر سپیایی چاوهوه بهدی دیت.

تسسورم / tavarrom: اعربیا اسسم، هدلمساوی: ۱. پهنهماوی؛ کاریان پهوتی پهرچفین؛ پهنهماوی؛ کاریان پهوتی پهرچفین؛ پهنهمای، ماسهی؛ واکهردهی پهنهماوی؛ ئاماسی؛ هۆرماسهی «دچار نورم شدن: تووشی ناماسی هاتن) ۳. //قتصاد) ئاوسانی ئاماسی هاتن) ۳. //قتصاد) پارهی ولاتیک بهجوری که کالایان کاری پیویست بو وه گهر خستنی نهو پاره کهم بیت و نابووری نهو ولاته نهتوانی بیهینیته کایهوه (در سال گذشته نورم ۲۰٪ بود: له سالی رابردوودا نوستی ۲۰٪ بوو).

تورنسسل / tûrnosol/: [فرانسسوی از ایتالیایی] اسم. [شیمی] تورنوسول؛ تراویکی ئمرغهوانیه، ئمسید (ترش) و بازی پی دهناسنهوه، بهم

جۆرە كە بە ئـەسـيد سـوور ھەڭـدەگەرى و بـە باز ئاوى دەبىتەوە.

تسوری ' / tûrî/: اترکی ا/سسر توره توره توری: ۱. پارچهی توره بارچهی تهنک و شاش (برای پردهها ۴ متر توری خریدم: بو پهرده کان ٤ میتر خورم سهند ۲۰ / سها / کیسهی توری که له همهند یک چرادا له جینی فتی له به کار دهبریت (نوری چراغ: توری چرا) ۳. / سها کیسه؛ زهمبیل؛ زهمبیله؛ قهرتاله ی له توری که دهرک و دهلاقه.

توری : صفت. تـۆرى؛ لـه تـۆړ ‹پارچـهى تـورى: پارچەي تورى›.

تـورىبافى / tûrîbāfî/: [تركـى/ فارسـى]/سـم. تۆرىچنى؛ كارى چنينى تۆر.

توریست / tûrîst، ها؛ ان/: [فرانسوی]/سم. گهریده؛ تووریست.

توریـــستی / tûrîstî/: [فرانــسوی] صــفت. گهشتیاری.

توریسسم / tûrîsm/: [فرانسسوی]/سسم، گهشتیاری؛ گهشت و گیل (درآمدهای حاصل از توریسم: داهاتی بهدهست هاتوو له کهستیاری).

توریم / tûr(i)yom/: [فرانسوی]/سم, توریوم؛ توریوم؛ توحمیّکی کیمیاوی کانزایی رادیوّئه کتیق لمه دهستهی ئاکتیّنیده کان بهژمارهی ئه تحومی ۹۰ وکیّشی ئه تومی و نه کرهری به رهنگی خوّله میّشی که له ئاو و ئه لکول و تهنانه ته نهسید و بازیشدا ناتویّته وه.

تـــوزرد / tûzard/: صــفت. [مجــازی، گفتــاری] فشه؛ بی توانایی یان ژیّهاتی چاوهروان کراو،

■ تـوزرد در آمـدن: [مجـازی، گفتـاری] خویـّـری لـه ئـاو دهرهـاتن؛ بـه خـویّری دهرچـوون؛ ناریّکی، نالهباری یـان لاوازی خـوّ (کـه دوور له چاوهنوّری کهسانی تـر بـووه) ئاشـکرا کـردن

⟨خودش را طوری دیگر نشان میداد، ولی وقتی
کاملاً او را شناختم تـوزرد درامد: خـۆی جـۆرێتـر
پیـشان ئـهدا، کـهچـی کاتـێ بـاش ناسـیم
خویری له ناو دەرهات﴾.

توزیسع / 'towzî', to:zî' اوربسی ا/سسم، دابسه شسی: ۱. پسه خسم؛ کسار یسان پهوتی به هسینه وه به خسه و کسردن (توزیع نامه هسا: به شسینه وه ی نامه گسه ل ۲. پاده ی هسه بسوون یان کهم و زوری شستیک له شسویتنیک (توزیع بیماری بین روستاییان: دابه شسی نه خوشی له نیت و لادییانسدا) ۳. کسار یسان پهوتی دابه شکسردن (توزیع سنی: دابه شی تهمه نی).

توزین / towzîn, to:zîn/: [عربی] اسم. [ادبی] کار یان رەوتی کیشان؛ ههدلسهنگاندن؛ بهراوردکردنی کیش؛ له سهنگدان «توزین کالا: کیشانی پیتهوا».

تــوژ / tûj، ــهــا/: [؟]/ســـه، تــوێ؛ تووشــک؛ تــوژگ؛ تــوژ؛ تــووژ! تــووژال؛ تـوزژك؛ تــووژ؛ تــووژ؛ تــوزژ؛ تـونځ؛ كــاژ؛ توژالـــی زوّر ناســک (وه ک هــی ســهر مــاس و شير يان چهوری سهر ئاوگوشت).

تـوس / tûs. ـهـا/:/سـم. دارتـووز؛ دارتـهویـس؛ جۆرێک داری لێڕەواریه.

توسیرخ / tûsorx، ها/:/سیم، ۱. داریکیی گهلاپان له تیرهی داری پرتهقال ۲. میوهی ئهو داره که له پرتهقال ئه کا، به لام ناوسوور و ترش و شیرینه.

توسری / tûsarî، ها/:/سم چههوک؛ چههوک؛ چههاله په پووک؛ لاپ؛ زهربهتی به پانایی دهست له تهپلهی سهر (چند توسری به او زد: چهن چهپوکی دا به سهریا).

□ توسری خوردن: ۱. چهپۆک خورادن ۲.
 (کنایی) چهوسانهوه؛ ستهم دیستن.
 ههروهها: توسری زدن

توسرى خور / tûsarîxor. ها/: صفت.

[کنایی، گفتاری] ۱. داماو؛ زهبوون؛ قورهماو؛ بهشخوراو (این قدر نوسری حور نباش: ئهوهنده داماه مصابه ۲. چهوساوه؛ سهر کوت کراو (بیچاره خیلی نوسری حدر است: بیچاره زور حدوساوهیه).

توسیط / tavassot: اعربی ا/سیم. [نامتداول] نیوانجیگیدری؛ ناوجیگیدری؛ نیوانجیگیدری؛ نیوبژیوانی؛ ناوبژیکهری؛ ناقیچیاتی (عمویم پیش پدربزرگم مجبور به توسط شد: مامم مهجبوور بوو له لای باپیرمهوه ناویجیکیری بکا).

توسط / tavassote/: [عربی] حرف. به هـ قی؛ به؛ له لایـهن؛ جـه لاو (توسط آرام پیغام فرستاد: به عوی نارامهوه ههوالی نارد).

به توسط: به نیوانجیگهری؛ به هوی؛ به؛به دهستی؛ به دهسوو.

توسیعه / towse'e, to:se'e/! [عربی]/سیم گیهشیه: ۱. پیهره؛ بیلاوه (میسعدی فیضای شهری: بدردی جیگهولوّری شار) ۲. [سیاست] پیشرهوت؛ دوّخ بیان چوّنیهتی پیهرهساندن؛ گهشه کردن؛ پیشکهوتین (له باری ئابووری و رامیاریهوه) (میسعدی سیاسی مستلزم میسعدی آزادیهای میدنی است: کیمسدی رامیاری پیّویسستی بیه کیمیدی نازادی

توسیعه طلبسی / -towse'etalabî, to:se'e. را درسیه طلبسی / اعربی السیم ده سدریژی؛ ده سداگری؛ کار یا رهوتی پهره دان به ده سه لات و ژیر ده ده ستگرتنی ناوچه یان ولاتیکی تر به نیسازی ده سکه و تنیی قازانجیکی زفر تر دوسعه طلبی یکی از ویژگیهای امپریالیسم است: ده سدریوی یه کیک له تایبه تمهندیه کانی نهمپریالیسمه ).

توسکا / tûskā/:/سم, ههرجنه ک؛ ئهرژنه ک؛ به هینهٔ هچیا؛ جوریّک داری لیّرهواریه که له پیشه سازی چیودا زور پربایه خه: توسه

■ توسیل جیسی: دهس بیو بیردن: ۱. [نامتیداول] دهسداکییشان؛ دهسیت دریشژ کردنهوه؛ دهس پهی بهردهی ۲. دهس به داویین بیوون؛ دهسهوداویین بیوون (به هر کس و ناکسی بیدا کند: میدیدیدی ههموو کهس و ناکهسیک ددود بهشکوو کاریک پهیداکات).

بوسسن / towsan, to:san/: صفت. [ادبی] سهرکیش؛ سهرکهش؛ توسن؛ سهرگران؛ چهمسووش؛ چهمسیش؛ سسرک؛ قوشسقی؛ رهوهک؛ سلّ؛ چهتوون؛ تووش ⟨اسب بوسن: ئهسبی سه دسی⟩.

َوْ سَنِي / towsanî, to:sanî، هــا/: /ســـم. [ادبـــی] تۆســـنی؛ ســـهر کێــشی؛ چـــه تـــوونی؛ تووشـــی؛ چــهمووشی.

ىوسە / tûse توسكا

نوسی / tûsî/:/سم, تووسی؛ خولهمیشی؛ بۆر؛ بورگیر؛ بوولین؛ رهنگی تووسی: طوسی نوسی : طوسی نوسی : در؛ بوولین؛ خولهمی خولهمی ۲. خهلک خولهمی ۲. خهلک یان سهر به شاری کونی تووسی (فیردهوس) له باشووری مهشههد \* طوسی

سوس / tûš/: [؟]/سـم. تـاو؛ تـين؛ هێـز؛ لـهش؛ تابـشت؛ كۆسـه؛ برسـت؛ كـار؛ شــێن؛ هــازى؛ وزه؛ شێ؛ دهگـهر؛ گـرك؛ خـووز؛ حيـل؛ خێـز؛ هێس <چـي و توان: پـو و توانا).

نوشک / tûšak/: [ترکی] 🖘 تُ**شک** 

تسوش و سوان / tûš-o-tavān/: اسمر [ادبی] تاو و تسوان؛ هیّسز و تسوان؛ هسازه و تسین ﴿از همهی سوسی و ساز خود بهره گرفت: له هـموو

هبر و بوایی خوی که لکی وهرگرت).

توشه / tûše، ها/:/سم, تۆشه؛ تۆشك؛ تێشۆ تێشوو؛ تێشه: ۱. نان و زاد؛ پێخـۆرێ كـه بـۆ راد؛ پێخـورێ كـه بـۆ راد؛ پێخـورێ كـه بـۆ رابـواردنی ژیــن لـه مـاوهیـه كــدا پێویـسته ﴿ بَالله: نیـشووی یـه ک سالـه › ۲. زمور؛ زمواد؛ ســهرشــان؛ توێــشووی رێگــه؛ ژیوی سهفهر › رتوشدی سفود › رتوشدی سفود › .

توشهبسر / tûšebar/:/سهر، تۆشهبهده؛ تۆشهدان؛ تۆشهدان؛ تۆشهودان؛ واگونی ههالگرتنی باروبنهی مسافر له هیلی ئاسندا.

توشیح / towšîh, to:šîh: اعربی ا/سم، ئیمنزا؛ واژو (بو پیزلینان) «ایسشان شخصاً فرمان را توسیح کردند: ئدوان به دهستی خویان فهرمانه که یان نیمزا فه رموو که.

توصیف / towsîf, to:sîf، ها؛ ات/: [عربی] اسم. کار یان رەوتی گهراندنهوه؛ گیراندنهوه؛ کیراندنهوه؛ ناساندن؛ پیداهاتن؛ گیانایوه؛ ئهوه گیانهی؛ وتنهوه ی چونیهتی شتیک (ماجرای آن شب را برای حاضران توصیف کرد: بهسهرهاتی نهو شهوهی بو دانیشتوان کیراوه).

توصیفی / towsîfî, to:sîfî، ها/: [عربی] صفت. گهراندنهوهیی؛ تایبهتمهندی قسه، نووسراوه یان بهرههمیک که تیکوشی چوناوچونی شتیک نیشان بدا.

توصیه / towsiye, to:siye، ها/: [عربی]/سم, پراسبپٽری؛ قدویسنتی؛ کار یان رہوتی پراسبپاردن (توسیه شده بود او را استخدام کنند: اِستابدو دایمهزرینن).

توصیح / towzîh, to:zîh، هایات/: [عربی] اسیم، شروقه؛ راقه؛ راقه؛ داخویان؛ روتانی و تنهوهیی یان نووسینهوهیی سهبارهت به چونیهتی بابهتیک به مهبهستی ناگاییدانی زورتر؛ روون کردنهوه.

🗉 نوضیح خواستن: لئ پرسینهوه؛ داواکاری

بـــۆ روون کردنـــهوه؛ روون کردنـــهوه ویــستن ﴿رئــیس از مــن توضــیح خواســت: بـــهرپــرس لیی پرسیمهوه›.

توضیح دادن: روون کردنیهوه: ۱. روّشن کردنیهوه ی رووداوگیه (آقای رئیس به من گفت در مورد کارم توضیح بدهم: بهرپرسه که داوای لی کردم که هوی کاره کهمی بو روون کیهمهوه ک. روّشن کردنیهوه؛ دیار کردنی نهزانراو؛ شی کردنیهوه (جزئیات راه را برایم توضیح داد: ورده کاریه کانی ریّگای بوّم روون کردهوه ک.

توطنه / towte'e, to;te'e، ها/: [عربی]/سم، پیلان؛ نهخشه؛ دهسهداو؛ ساخت و پاخت؛ ساز و باز؛ دهسیسه؛ کهین و بهین بۆ فیلبازی.

፱ توطنه چیدن: پیلانگیران؛ نهخیشه
 کییشان؛ دهسیسی چنیهی. ههدروهها:
 توطئه کردن

□ تــوطن اختيار كــردن: جــێگير بــوون؛
نيـشتهجــێ بــوون؛ نيـشتمان هــهــلــبژاردن؛
ياگــهگێرتــهى؛ ياگــێ پــهســنيهى: تــوطن
گزيدن

گزيدن

\*\*Teda:\*\*

\*\*Teda:\*\*

\*\*Teda:\*

\*\*Teda

توطن گزیدن آ توطن اختیار کردن توفال ۱۵ توار؛ ئالسودار؛ توفال ۱۵ تالسه، توفال ۱۴ تالسودار؛ دهپ؛ زهنگه تالیش؛ خیزهره؛ هه لاش؛ پهلخ؛ پسردوو؛ ئهو داره ناسک و باریکانه که له خانوو داپوشیندا ده کهونه سهر دارهراوه.

توفان / tûfān، ها/: [معرب از یونانی] /سم، ۱۰ باسریشک؛ بازریشک؛ با و بوّران؛ واو واران؛ لاسامیّ؛ تالّـوّزی زوّر گرانی کهش و هموا لیمهگهال با ی به خیرایسی ۹۰ تا ۱۲۰

توفسانزا / tûfānzā/: [معرب/ فارسی] صفت. باسریسشکهسین؛ وهدیهینسهری توفسان: طوفانزا

توفـــانى / tûfānî: [معــرب] صــفت. ١. باسريــشكى؛ تۆفـانى ٢٠ [كنـايى] شــيّواو؛ شــلّهژاو؛ ئالــقزاو ﴿اوضاع مُوفَانِي: بـار و دۆخـى شيواو› \* طوفانى

توفند / tûfand، ها/:/سم. گرهبا؛ باهۆز؛ باسمر، باگرۆ؛ باگرۆکه؛ بای توند و به تمورم؛ ئاستهمترین با به زیاتر له ۱۲۰ کیلومتر خیرایی له سهاتدا.

توفيــدن / tūfīdan/: [معــرب/ فارســی] *مــصدر.* لازم. [ادبی] خروّشان؛ ههلچوون؛ توّفنهی.

■ صفت فاعلى: توفنده (\_)/ صفت مفعولى: توفيده (خروشاو)

تـــوفير / towfir, to:fir/: [عربـــی]/ســـم، جیاوازی؛ فـهرق؛ تـهوفـیر (ایـن هـم کـه بـا آن یکی نوفیر ندارد: ئـهمـیش خـۆ لـهگـهل ئـهو دانـهدا جیاوازی نیه).

■ تـوفير داشتن: جيـاوازی بـوون؛ جياكـاری بوون.

توفير كردن: تەوفير كردن؛ فەرق كردن.

توفیسق/ towfiq, to:fiq، ها؛ ات/: اعربیا اسر، سهر کهوتسوویی؛ کار یا رموتی ده سخستن، ده سکهوتسن، وهده سهینان؛ سهرکهوته که (تیکشانی بین بسانهوه دهبیته هوی سهر کهوتوویی).

© توفیسق اجساری/ جبسری: خسوا داو؛ خسوا داگ دهسسکهوتی بسی هسهول دان و بسه هدلکهوت.

■ توفیق داشتن: سهر کهوتوو بوون «در کارش توفیق داشت: له کاره کهیدا سدر کدونود بود).

توفیق رفیق شدن: [مجازی] سهر کهوتن؛ بهخت تهخت/یار بوون؛ دهسدان؛ دهس کهوتن؛ به نامانج گهیشتن.

توفیق یافتن: سهر کهوتین «در امتحانیات بوقیق یافت: له نهزموونه کاندا سهر کهوت ک

توقع / 'tavaqqo، ها؛ ات/: [عربی]/سه چاوه روانی؛ چاوه نوری؛ چهمهوچهمی؛ خوازه؛ رابینی؛ داخوازی (سعی می کنم توقع او را برآورده کنم: تیده کوشم جاوه روایی شهو بهجی بینم).

توقیف / tavaqqof ها/: [عربی]/سم، کار یان رەوتی راوهستان؛ وهستان؛ ویستان؛ ویستان؛ ویستان؛ ویستان؛ ویستان؛ ویستان؛ ویستان، دیار دوقیف کرد: له سهر چوارریان راوهستا) ۲. گت؛ گر (کار دواریوف شد: کار تووشی وهستان هات).

■ توقف کسردن: وهستانهوه؛ ویسسانهوه؛ ویسسانهوه؛ ویسسان؛ ویسسان؛ مدرایره؛ ئهوهمدرهی.

توقفکاه / tavaqqofgāh، ها/: اعربی/ فارسی]/سه، ۱. ویستانگه؛ پارکینگ؛ شهویننیک بو راگرتنی ماشین ۲. گاراج؛ گاراژ.

تـوقیر / towqîr, to:qîr/: اعربـی ا/ســم. [ادبــی] پیزگــری؛ پیــز و ســوپاس؛ کــار یــا رەوتی پیّـز گــرتن، پیــزلینــان، خــهمنانــدن؛ پیّــز چنــه گیرتهی (با کمال تـوفیر بـه عـرض مـیرساند ...: بهو پهری بیلیناهوه واده گهیینری...

توقیع / ˈtowqî', to:qî/: [عربی]/ســــــ ۱. /ــــــــا/ أ

فهرمان؛ ئهمر؛ دهستووری که له لایهن شا و به مور یان ئیمزای ئهوهوه دهرده کرا ۲. یه کیک له شیوه گهلی خهتی عهره بی.

توقیدف / towqîf, to:qîf /: [عربی]/سی، گرتن: ۱. /یات/[قیدیمی] بالسبهست؛ گیران (در تظاهرات دیروز چند نفر توقیف شدند: گیران (در تظاهرات دیروز چند نفر توقیف شدند: لیه خوّپیشاندانه کهی دویّنیدا چهند کهس بالیهست کران ۲. پهیت؛ کار یان رهوتی گلدانهوه (پولیس پولهای مسروقه را توقیف کرد: پولیس پاره دزراوه کانی پهیت کرد؛

توقیفگاه / -towqîfgah, to:qîf ها/: [عربی] اسم. بهندیخانه؛ گر تووخانه؛ گر توخانه.

تــوقیفی / towqîfî, to:qîfî، حــا/: [عربــی] صـفت. گلــدراوه؛ گــیراو؛ گــراو؛ گیریــاگ؛ پهیتی.

توكى ، tûkā / اسم، رەشى شە؛ بالندەيەكى سىترانبىدى چكۆلەي رەنگامە: باسترى

توكار / tûkār. ها: صفت. تووكار؛ ناوكار؛ دلي كار. بهرانبهر: روكار

تو کسین / toksîn، ها/: [فرانسوی]/سه، /پزشکی/ زاله؛ ژاراوه؛ زاور؛ ژههراویک که لهشی بری له گیانداره وردیله کان دروستی ده کا.

توکیل / tavakkol: [عربی]/سیم کاریان رموتی هیوادار بوون به کارسازی له لایهن خوا و پیاوچاکانهوه؛ پیشت بهستن؛ پیشت پیخ بهستن؛ پیشتن بهستن؛ پهشتی پنه بینهی (به خدا توکل کن: پیشت به خودا

ببەستە).

تو کیسل / towkîl, to:kîl/: [فرانسوی]/سم، بریکارگری؛ کار یا رەوتی دەستنیشان کردن یان گرتنی بریکار.

توگـود / tûgowd, tûgo:d/: صـفت. [گفتـاری] قـوول؛ ناوچـال؛ چـال؛ قوپـاو؛ قوپیـاگ؛ قوپیـا؛ ړۆچوو ‹بشقاب توکود: قاپـی قوول›.

تسبولارمی / tûlāremí: [فرانسسوی]/سسم [پزشکی] کهرویشکهتا؛ نهخوّشیه کی چلکی بسری گیانلهباران که وه کو تاعوونه و مسروّیش له پیهوهدانی حهشهرهی پسیس، تووشی دهبیی.

تولب / tûlab/: صفت. [گفتاری] خهمین؛ کهیل؛ وهرهز؛ ویرس؛ وهرس؛ جارز؛ دلخور.

■ **تولب** رفتن: وهږهس بـوون؛ دڵ كـهيـل بيهى؛ دلخور بوون.

تولد / tavallod، ها/: [عربی]/سم، ۱، رەوتی هاتنه دنیا؛ له دایک بیوون (تولد کودک: له داییک بیوون (تولد کودک: له داییک بیوون؛ هاتنه ئاراوه؛ پهیدا بیهی (تولد عصر جدید: پهیدا بوونی چاخی نوی).

■ تولید یبافتن: لیه داییک بیوون؛ بیه دنیا هاتن؛ پهیا بیوون؛ هاتنیه دنیاوه؛ پهیدا بیسهی (میستوره در سینندج تولید یافیت: مهستووره له سنهدا له دایک بود).

تولىك / tûlak/: صفت. [جانورشناسى] تسووك وەراندوو؛ تووك خستوو؛ پەړ/ تووك وەريو.

توك / tûle، هـا/:/سـم. تووتـك؛ كۆكـه؛ تووكه؛

تولسه سسک / tûlesag، ها/:/سسم، تووتک؛ تیتگ؛ سهی سانگ؛ تووته کۆله؛ تیته کۆله؛ توته کۆله؛ توته کۆله؛ تووت کوتک؛ گجسووک؛ کوتک؛ کوتک؛ کوتک؛ کوتک؛ کووته؛ ختو؛ کوچیله؛ گوجیووک؛ گیوجی؛ گوجیله؛ تووتکه سهگ؛ تیتکه سهگ؛ تووله سهگ؛

تولی / tavallā، ها/: [عربی] آپ تولا تولیست / towlîyat, to:lîyat/: [عربی]/سیم، سیمرپیمرستی؛ سیمرپیمرشتی؛ چاوهدیّری (بهتایبیمت شیوینیکی پیروز) (میسی استان پیر شالیار: سعرپدرسی بارهگای پیر شالیار).

تولید / towlîd, to:lîd/: [عربی]/سم، ۱. کار و رەوتی وەبەر هاتن؛ بەدىهاتن؛ بەدهەم هاتن (تولید شدن: بوسر هاس) ۲. کار یان رەوتی وەبەرهینان؛ هلبهراندن؛ وەش کەردەی؛ بەدهەم هینان؛ بەدىهینان (بولید بسرق: ودسر هیاسی کارەبا) ۳. /سما؛ ات/ بەرهەم؛ داهات؛ هەلبەر؛ هلبەر؛ ئەنجام؛ ئاکام؛ حاسل.

تولید انبوه: کۆمـهسازی؛ کار یان رەوتی
 بهرههم هینانی کالاییک به فراوانی.

تولید ثروت: ماڵخستنهوه؛ بـهدیهێنـانی سامان.

■ تولیسد داشستن: بسهرهسهم هسهبروون؛
بهرههمدار بوون الاین کارخانه سالی پنج هزار
تان تولیسد دارد: شهم کارخانه سه سالدا پیسنج
هفزار تون بدرهدی هدید).

تولید شدن: ۱. بهدیهاتن؛ بهرههم هاتن؛ وهبهر هاتن؛ وهبهر هاتن ۲. درووس بوون؛ چی بوون؛ وهش بیهی در این جاشیشه ولید سی شدد: لیرهدا شووشه درووس ددییا.

توليد كردن: بهرههم هينان؛ وهبسهر

هينان؛ بهديهينان؛ هلبهراندن ‹ تفنگ و فشنگ را خودمان وليندسي دسم : خومان چهک و گولله بدرهدم دبيني .

تولیسدات / towlîdāt, to:lîdāt: [عربی]/سم، بهرههم گهل؛ بهرههمه کان؛ شهوهی بهرههم هاتووه (نولیدت کشاورزی: بهرهدمکندلیی کشتوکال).

تولیسدی : صفت. بهدیهاتوو؛ چیکراو؛ وههم هینراو (محصول بولیدی: بهرههمی حیکراو).

تومسار / tûmār، هسا/: از عربسی ا/سسم، شاینامچه؛ تۆمسار؛ کاغهزی باریک و بلیند کسه لید کسه لید کسه سسه ریسه وه شستیک دهنووسری و کومه لیک مۆر و ئیمزای ده کهن: طومار

تومان / tûmān. ها/: [ترکی]/ســـــ تمــهن؛ یهکـهی خومالیانهی پارهی ئیّـران بـهرانبـهر به ۱۰ ریال: تومن

ـتومـانى / tûmānî/: [تركى] پيواژه. ـ تمـهنى؛ بايـهخـدار بـه پێـى تمـهن ‹دوهـزارنومـانى: دووهدزارىمدى ›: تومنى

تــومر / tûmor, tomor، هــا/: [فرانــسوی]/ســم. [پژشکی] تووموّر؛ لـک؛ گــرێ؛ لــوو؛ کوّمـهـیـه ک له شــانهی نائاســایی کـه بــه روالــهت هــهر لــه شانهی ئاسایی ئــه کــا، بــه لام کــاریکی وا ناکــا و

سری جاریش دهبیته شیرپهنجه و هیرش ده کاته سهر شانه گهالی دهور و بهری و ده تهنیتهوه: غدّه: تومور

□ تــومر اســتخوانی: لکــی پێــشه؛ جۆرێــک شانهی نائاسایی که له پێشهدا بهدیدێ. تومن / toman/ ⑤ تومان آومنی / tomanî / ⑥ تومور / tûmor / ⑥ تومور / tûmor / ⑥ تومور / tênor / ⑥

تومــــو گرافی / tomog(e)rāfî، هـــا/: اورانسوی]/سم. (پرشکی) تۆمــوگرافی؛ جــوّری دیتنهوهی ئهندام به هوّی تیشکی کارهباوه. تون / ton/: اورانسوی ثن

تصون / tûn، هما/:/سم [قديمي] تصوون؛ توون؛ تساگرداني گهرماو.

تونتاب / tûntāb، ها؛ ان/:/سه توونچی؛ پهینچی؛ توونهوان؛ ئاگرههلکهری گهرماو. توندرا / tondrā، ها: انگلیسی از روسی] اسم (زمین شناسی) توندرا؛ دهشت و دهری تسهرد و بیدره ختی ولاتانی سهرد و

سهه قلاوی باکووری، که له گیای وهک

ههژگ و چرپی و تووړک داپوّشراوه. تونگ / tûng/ 🞓 **چوب چینی** 

تونگ وز / tûngûz/:/س ونگ ووز: ۱. خیلی زوردپیستی نیشته جیسی سیبری ۲. اسما همرتاکی لمو خمالکه ۳. زمانی نمو خیله، له زمانگهلی نورال التایی \* تنگوز تونل / tûnel. هما: افرانسوی از انگلیسی]/سم، بنک من؛ قمیش؛ قوموش؛ قومهش؛ نمفهق؛ لمغمه؛ تونیل؛ بوارگهی دهسکردی ده ژیر زووی یان به ناو کیودا.

■ تونل زدن: تونیّل لیّدان؛ دروست کردنی بوار به ژیر زموی یان به ناو دلّی کیّودا. تونل کندن: تونیّل که ندن؛ که ندن و کون

تونل کندن: تونیل که ندن؛ که ندن و کون کردنی کیو و ژیر زهوی.

توهم / tavahhom، ها؛ ات/: [عربی]/سم، گومان؛ ساویر؛ تهمژی؛ خهیالات؛ تویش؛ بههرزهوه چوون؛ رهوتی خهیال کردنی شتیک که له راستیدا نیه (گاهی دچار این توهم می شدم که سرم بزرگتر می شود: بری جار تووشی نهم گومانه دهبووم که سهرم گهوره تر دهبیتهوه).

تـوهم \ / tûham /: صفت. [گفتـاری] تیکچـوو؛ پـهشـیو؛ داگـیراو؛ داگیریـاگ؛ پـهریـشان ﴿آزاد خیلــی تـوهم بـود: ئـازاد زور تیکچــوو بـوو›. همروهها: توهم رفتن

تـوهم ٔ: قید. [گفتـاری] ناویـهک؛ نیویـهک؛ لهنیّـو یـهک؛ دلـی یـوّی؛ وریّـو (حلقـهها تـوهم رفتـه بودنـد: ئالّـقه کـان چووبوونـه نـاو یـه کـهوه). ههروهها: توی هم

تــوهمزا / tavahhomzā، ـهــا/: [عربــى/ فارســى] *صفت.* خاوهينهر؛ گوماناوەر؛ بيرئالۆز كەر.

تسوهین / towhîn, to:hîn، ها/: [عربی]/سم، سسووکایه تی؛ هه السروکه و تیک که به مهبه ستی زهبوون کردن یان بی پیز و بر کردنی که سیکه، یان دهبیته هوی ناوه ها کاریک (نباید به کسی ته هین کرد: نابی سووکایه تی به کهسی بکری).

تـویی از tûyî، ها/: اسـم. [گفتـاری] تیــۆب؛ ئالــقهی لاســتیکی نیّــو بــۆش کــه ده نــاو تهگهرهوه ده خری: توئی

تـویی <sup>۲</sup>: صفت. [گفتاری] نـاوین؛ نێـوان؛ ناوه کی؛ دلـێین؛ نـاونجی؛ نـاوگین؛ جێگرتـوو له نێو یه کێکی تـردا ‹اتـاق تـویی: دیـوی نـاوین›:

تویی آ/ها/: ضمیر، نیوانی؛ ناوین؛ دلنیی؛ ناوگین؛ شتی که له نیو جیگایه کیان شتیکی تردایه (تویی را برداشتم: نیوانیه کهم لابرد): توئی

ته ا / tah، ها/:/سم. بن: ١. بيخ؛ قوت؛

ته خت؛ بنه؛ تا؛ ناخ؛ کهوکهوی؛ رووبهری خصواری دیسوار یسان پسای شصوینیکی دهوره گیراو (سد دره؛ ته دریا: سسی دوّل؛ بسی زمریا) ۲. ناخ؛ ئاخر؛ قبور؛ بنه؛ لای خوار؛ بیخ؛ قبوولایی؛ قبوون (سه جیب؛ سه دل: بسی گیرفان؛ ناحسی دل) ۳. ئسهو پسهر؛ شسوینی برانهوه ی دریتره یسه ک. بهرانبهر: سسر (سه خیابان: سهر سهری شهقام) کا رامجازی اینخ؛ بنجی؛ نزیک به ریشه (از سه کندن: له بههوه کهندن).

از ته: له بنهوه؛ له بیخهوه؛ له قوتهوه؛
 بیخهنه؛ پهینهنه.

از تبه دل: لبه ناخی دلهوه؛ لبه قبوولایی دلهوه «زته دل گفتم: لبه باخی دلهوه گوتم).

تا ته: ۱. تا بیخ؛ تا بن؛ تا پیسان؛ تا پهینوو؛ تا گامه؛ تا خوارترین شویّن ۲. تا ناخر؛ تا دوایی؛ تا دمایی.

□ تبه چینزی بالا آمدن ⊕ تبه کسشیدن چیزی

ته چیری را بالا آوردن: [کنایی] یافت شتی برین؛ قرته له شتی برین؛ تاق شتیک برینهوه/ چنینهوه؛ دوایسی به شتی هینان؛ دماو چیویدوی بریهی البچهها ته شیرینی و میوه را بالا اورده بودسد: منداله کان یافنی سیرینی و میسوهبان بریبوو).

نه دل را گرفتن: [مجازی] به ردل خستن؛ نیمه تیر بوون؛ وهردل گیرتهی (یک لقمه بخور ته دلت را بکبرد: تیکهیه ک بخوبا به ردلت بکری ک

ته کشیدن چیزی: [کنایی] دوایی هاتنی شینک؛ ئاخری شیتی هاتن؛ دماچۆروو چیویدوی ئامهی (پولم به کشید: پاره کهم دوایی هات).

ته کرفن: بنگرتن؛ کزیانهوه؛ کزیدهی پوّرهره (برنجه کمی سه فرفسه سود: برنجه کمه کهمی بدر برنجه).

ته - : پیشواژه بنه - ؛ بیخ - ؛ بن - ؛ له بنه ؛ به شدیکی کهم یان ئاسهواری شبتیک مانهوه (مومانده: بندماو).

تهسساتر / tahātor/: [عربسی]/سسم، *[قسدیمی]* ئال وگۆرى؛ واروگۆرى؛ چۆنيسەتى سسەربسەسسەر بوون.

تهاتری / tahātorî/: [عربی] صفت. [قدیمی] سهربهسهر؛ ههمبهری؛ رووتی شت به شت گورینهوهی بینباقی دانهوه (معامله ی تهاتری: مامه له ی سدربدسدر).

تهاجم / tahācom، ها؛ ات/: [عربی]/سم، هيـرش؛ دهسـريّژی؛ پـهلامـار؛ هـهلـمهت؛ شالاو؛ پلار؛ گالا؛ هروژم؛ هورووژمه.

■ تهاجم فرهنکی: شالاوی فهرههنگی؛ کار و رموتگهای ریّکخراو بو گرین، لاواز کردن یان سرینهومی فهرههنگیّک، له ریّی نواندنی بایهخگهل و ویّنهگهای دژ بهو فهرههنگهوه.

■ تهاجم آوردن: پهلامار دان؛ شالاو هینان؛ هورووژم بردن؛ ههلمه بردن؛ هیرش بردن؛ داپرسکاندن؛ دابهرزاندن؛ پاریز بردن.

تهــــاجمى / tahācomí: [عربــــى] صـــفت. هيّــرشبــهرانــه؛ هيّــرش كــهرانــه؛ هيّرشـــى؛ هروژميانـــه <ســـلاح تهـــاحمى: چـــه كــــى هــِـنــ بهرانه >.

ته بسری / tahborí:/سهر بسیخ بسن بر بسن بسن بند بسن بنده بسید بسته بسته بسته بسته بسرینی روه کسان . ههروه ها: ته بر

تهبندی / tahbandi/: اسم. [گفتاری] بهردل؛ وهردل؛ بهرکول؛ خوارده مهنیه کی کهم له نیسوان دوو ژه میدا یان به جیّی ژه میّک ده خوری (دیدم به ایس زودی از نهار خبری نیست، کمی تهبندی کردم: زانیم بهم زووانه فراوین پی ناگا، بدردلیّکم خست).

نه پسر / tahpor/:/سم، تاپر؛ تاپهر؛ چه کێکه له بن لووله که یهوه گوللهی تیده خری (تفنگ ته پر: تفه نگی تاپر).

تهتــــراز / tahtarāz/:/ســــم، بنـــدین؛ خـوارووترین روو لـه بـهسـتێنی ئـاودا کـه بـه هـری ئاوهوه سواوه و چوّته خوارهوه.

ته تغاری : صفت. [کنایی، گفتاری] ئاخرچۆړ؛ نازدار؛ وهرویرکه.

تهجیی / tahaccî/: اعربی]/سیم. حیونجی؛ هینجه؛ حینجه؛ کاریان رووتی خویندنهوه به سهر و ژیر و بورهوه.

تمه چسب / tahčasb:/سه. جۆرێک بهرگ گرتنی کتێب که لاپه ره کان به چهسپ پێکهوه و ئهمجار به بهرگه که یهوه ده چهسپێنن.

تـهچــک / tahček، هـا/:/ســم, تاچــه ک؛ تـهو بـهشـهی لـه پـه ره گـهای دهســته چـه ک؛ تـه لای خـاوه نـه کــه یـه و دهمینیتــهوه و ناسـنامه ی چـه کـه کـه ی تیـدا دهنووسری .

تسه چسین / tahčîn:/سسم، کراشکه؛ پهرده پلاوه؛ خواردهمهنیه کی ئیرانیه بریه تی له برنج، پله گزشت، ماس، هیلکه و زمفهران که یه کته خته ده بیتهوه.

تـــهدوزی / tahdûzî/:/ســـم بـــندووری؛ جــوریّ بــهرگگـرتنی کتیّب کــه لاپــهرهکــان

له بنهوه پێکهوه دهدروون٠

تهدیسد / tahdîd، ها؛ ات/: [عربی]/سمر، هه پرهشه؛ هه په هه هه هه گورهشه؛ په هه گور؛ وهرده؛ گروهشه؛ نههیاب؛ زیت؛ تاپال: ۱. کار یان نههیاب؛ زیت؛ تاپال: ۱. کار یان مهری ترساندنی کهسیک له لیندان، نازار، مارگ یان له دهستدانی شینک؛ ههدیداندن (ارباب ما را تهدید کرد: ناغا ههرهشه ی لی کردین ۲. نهوه ی دهبیته هیوی ترس و نیگهرانی (آلودگی محیطزیست به صورت تهدیدی برای زندگی مردم درآمده است: نالووده یی ژینگه بووه ته ههرهشه یه ک بو ژیانی نالووده یی ژینگه بووه ته ههرهشه یه ک بو ژیانی

تهدیگ / tahdîg ها/:/سم, بنکر؛ بنکرکه؛ بنکرنده؛ لایسه ک لسه بسرنج یا نسان یا سیفهزهمینه که له بنی مهنجه له ی دهخهن و دهبرژی.

■ تهدیک بستن: بنکر بهستن؛ بنخ گرتن؛ بنکرنه گیرتهی؛ برژانی لای ژیرووی چیشت (وه ک برنج، سیفهزهمینی و…) له رهوتی کولاندا.

ته نیب / tahzîb/: [عربی]/سیم. رهوتی پاکهوه بوون له عهیب و کهم و کووړی.

تەرنىگ / tahrang، ھا/:/سىم، شىوينەرەنىگ؛ ئاسىموارى كىملىمچاودەرى رەنىگ (تىرنىڭ خاكسترى: شوبنەرەنكى خۆلەمىشى).

تسهریسش / خtahrîs ها/:/سه، بنسردین؛ بنه ریش، تاریش؛ ریشی زوّر کهم (عینک مین دور کهم داشت: چاویلکهی دونا و بنهریشی نه هیشته وه که.

ته سفره / tahsofre/:/سم به رماو؛ پاشماوه؛ سفرهمهنانه یکه له دوای نانخواردن له سهر سفرهوه دهمیننهوه.

تــه صــدا / tahsedā/: [فارســي/ عربــي]/ســم.

نیمچه دهنگ؛ دهنگی هنده ک خوش (قدیم نهمستای داشتم: چهلان نمجه دسکیم ههبوه).

تهلکسه / tahloke/: [عربی]/سسم. [ادبی] ۱. ناموودی؛ له نیو چوویی؛ فهوتیاگی؛ نهمانی ۲. جیگا یان دوخی که دهبیته هوی له ناو چوون.

ته لهجیه / tahlahce ها/: افارسی/ عربی ا/سم، بیسنزار؛ بنسهزاراوه؛ نیسشان یسان تسوّزه شویّنه واریّک له زاراوه یان زمانیّکی بیّجگه شمو زمانیه قسمی پسیّ ده کسری (فارسی را با سال بجیه ی کسردی حسرف میزد: به سیسیّکسی کوردیهوه فارسی قسمی ده کرد).

نسه مانسده / tahmānde/:/سه. [گفتساری] پاشماوه؛ پاشمه نه؛ پاشمه نده؛ پاشخوان؛ به رماوه؛ بن ماوه؛ پاشخوانه (سماده ی غذا را دور ریخت: پاشماده ی چیشته کهی رژاند).

تهمت / tohmat، ها: اعربی السم، قر؛ بوختان؛ تۆمسەت؛ بوختان؛ تۆمسەت؛ بوختان؛ تۆمسەت؛ رەوتى لكاندنى كاريكى نارەوا بە كەسىپكەوە، تا كاتى كەندىلىمادە،

 تهمـــت زدن: تۆمـــهت لێــدان؛ بوختــان
 کردن؛ درۆ ههلبهستن به کهسێکهوه.

ته مزه / tahmaze/:/سم بن چیرژه؛ بن چیرژ؛ تامیکی زور هندک له چیرژه یه ک که زورتر دوای چیرژهی سهره کی همهست ده کری اشمیرین بود، ولی یک نه میرون داشت: شمیرین بود، به لام مین حصریه کی ترشی همهود).

تـهنشـست / tahnešast:/سـم, بـنخالـه؛ رؤنیـشتهی ماکـێ لـه جێگـهیێـک (وهک بـن سـهمـاوهر، لوولـهی تاقیکـاری، دهمـاری لـهش

و ...)٠

نسدنسسینی / tahnešînî:/سه، نیسشتوویی؛ بن گرتوویی؛ بنخ گرتوویی؛ کاریان رەوتی نیشتنه بنهوه.

تهنست / tahniyat، ها/: [عربی]/سه، پیروّزبایی؛ شادبای؛ مباره ک بایی (عید نوروز را به شما نست می گویم: مورسایی جیّرثنی نهوروّزتان لی ده کهم√.

تىدوتىد / tah-o-tû/:/سىم. [گفتارى] قوولايى؛ ناخ؛ ناوەرۆك؛ تاوتويى؛ بىەشىي داشاردراوى دوور لە بەرچاو.

■ تدوتوی جایی را کشن: کون و قوژبنی شویننیک گهران؛ سهنگ و سوّژن کردنی شسویننیک؛ بساشگهران و پسشکنینی جیگایه ک؛ یاگیوه وشکنهی (نده ترین اسکنهی در ایک عصایم را پیدا کُنی: کدن و شسکنه عصایم را پیدا کُنی: کدن و شسکوو گوچانه کهم بدوّزیهوه).

نسهوتسوی کساری را در آوردن: بسن و بنسه و بنسه و بنسه و بنسه و کاریسک دهرهیننسان؛ وهرد دانسه وه ی کاریسک؛ وردکردنسه وه ی کاریسک؛ وردکردنسه وه ی کاریسک شسی کردنسه وه؛ لسه بنسه جسو دهرها وردنی کاریسک؛ بهرده یسوی شهم هرا خانسه اش را فروخست: براسه بردسی شدم کاره دردسم، برانم بر ماله کهی فروشت .

تهسور / tahavvor: [عربسی]/سسم. [ادبسی] بویری؛ بیپهروایی؛ موکوری؛ ئازایه تی له راده به ده ر.

نهوع آور / tahavvo'āvar/: [عربی/فارسی] صفت. هیر لنجاوهر: ۱. دل تیک دور؛ دل شیوین ۲. /کنایی/ قیرون؛ قیرون؛ بیزهینهر؛ دل هه لشیوین؛ شتی زور ناله بار و نه گونجاو.

تهویسه / tahviye: [عربی]/سیم، ۱. باگۆری؛ باگهۆری؛ کار یا رەوتی گهیانندن و ئال وگۆر پیکسردنی همهوا له شیوینیکدا ۲. /سها/ [مجازی] ئیر کۆندیسشن؛ دەزگیا یسان کهرهسه یه ک که ههو کاره ی پیده کری.

تهیدست / tohîdast، ها؛ ان /: صفت آکنایی، ادبی دهسکورت؛ دهسخالی؛ دهستهنگ؛ هسه ژار؛ نسه دار؛ دهسهایی؛ دهسوالا؛ دهسهولی؛ دهس به تال؛ بی سه رمایه، دارایی یان کاری پیویست بو به سهر بردنی ژیان (مردی تهیدست بود: پیاویکی ددسکورت بوو).

تهیدستی / tohîdastî/: اسم، [کنایی] ده سکورتی؛ دهسته نگی؛ همه ژاری؛ نمداری؛ دهسخالیه تی ننگ نیست: ده سخالیه عار نیه >.

تهیگاه / tohîgāh / اسم، [كالبدشناسی] ۱. بانترین بهشی پیشهی لهگهن؛ پیشهی بینشهی لهگهن؛ پیشهی بسنبال ۲. [مجازی] خالیگه؛ برگ؛ لابرگ؛ كاله كا؛ خاقك؛ پووته گا؛ هالیگا؛ هیت؛ تهموو؛ تهنشت؛ تهموو؛ ته قهورخه؛ لایالوو؛ قهبرخه؛ قه پرخه؛ قهورخه؛ لاقه بسره غه؛ لاکول؛ پهراسوو؛ نهوق؛ نیف ته نیف ته ده کهویته نیف ته وار شوینی پیک گهیستنی دوایسین خوار شوینی پیک گهیستنی دوایسین

پهراسوو به بړېرهی پشتهوه.

تهیم مغیز / tohîmaqz، ها؛ ان / : صفت. [مجازی، ادبی] بیمیشگ؛ بین مدرگ؛ ده به نگ؛ سهر خلوّل؛ گهوج؛ بلحه؛ سهر کویّر المشتی تهیمفز دورش را گرفته بودند: بری بیمیشک دهوریان دابوو › .

تهیه / tahiyye/: [عربی]/سـم، دابـین؛ ئـابوور؛ کـار یـان رەوتی پێکهێنـان (تهیـهی ایـن همـه پـول مـشکل است: دابیـی ئـهم هـهمکـه پـارهیـه دژواره).

تهیه شدن: دابین بوون؛ ئابوورین.
 ههروهها: تهیه کردن

تهیه کننده / tahiyyekonande، ها؛ گان/: اعربی/ فارسی ا/سه. کار گیر؛ کهسی که دابین کردنی خهرج و پیویستیگهلی فیلم یان شانوییک وه هستو ده گری و یارمهتی ده رهینه رددا.

تهیسیج / tahyîc: [عربی]/سم. کسار و رهوتی ورووژان؛ ئارووژان.

تهيـــــيج شــــدن: ورووژان؛ ورووژيــان؛
 ئاورووژان؛ خوێن هاتنه کوڵ.

تهييج كردن: ورووژاندن؛ ئاورووژاندن؛ خوين هاوردنه كول.

تياتر / tiyātr/: [فرانسوى] 🖘 تآتر-۱

تیار / tayyār, tiyār/: [مغولی] صفت [گفتاری] بازر؛ ئاماده؛ تهیار؛ ساز؛ دابین؛ ئابوور؛ حازر و بازر؛ گیف؛ بهرههڤ؛ مق (تخت و تیار: حازر و بازر).

تيامين / tiyāmîn/: [فرانسسوى]/سم. 🖘 ويتامين

تیان / tiyān، ها/:/سم، تیانه؛ تیان؛ قــازان؛ قازانــه؛ بــهرۆش؛ قــهزان؛ دەفــرى گــهورەى دەمباز و زۆرتر بێسەر.

تسسی.ان.تسسی / tî.en.tî/: [انگلیسسی]/سسم، ارمخفیسف، شسسیمی/ تی بئی بتی؛ ترینیتروتولوئهن، تهنیکی بلوورینی زاده و ماکیکی تهقینهوه یی زور بهقهوه ته .

تیسپ / tîp، ها: افرانسوی ا/سه، ۱۰ تیس؛ یه کهی چه کداری؛ بریه تی له (زورتر) ۲۱۵ کهس ۲۰ چین؛ تاقم؛ پول؛ دهسته یه ک له کهس ۱۰ چین؛ تاقم؛ پول؛ دهسته یه ک که به شیوه ی په لیکسی جیاواز دهسته به ندی ده کرین (تب پرخاشگر: چینی جهنگهرانی) ۳. وینه نمانه؛ که سیک یان شتی که خاوهن تایب ه تمه ندی گرو یان ریزیکه ٤. چه شن؛ ریز؛ تاقم؛ چه شمن؛ جوز؛ دهسه؛ دهسته؛ ریز؛ تاقم؛ تاقمی (از این تب کتابها خوشم نمی آید: له محه حه کتیبانه خوشم نایه ک.

■ به تیپ هم خبوردن: به یهک هاتن؛ به یهک خواردن؛ واردهی به همنترینی یوّی درآرام و سارا خوب به تیپ هم میخورند: نارام و سارا باش به یهک دهخون ک.

به تیپ هم زدن: به گرژیه کدا چوون؛ دان که یه که: چوونه سهر و کلاویه کا؛ به یه کا دان؛ پیووره گژیه ی «دو روز نکشید که زدند به تیپ هم و کارشان به کلانتری کشید: دوو روژی نه خایاند به کرژ به کند جووی و کاریان کیشایه کهلانتهری».

تیبا / tîpā، ها/: اسم. [گفتاری] پشته پا؛ پشته پین؛ پشته پین؛ شاپان؛ شهق؛ قاو؛ شه پ پچین؛ پن؛ شهقی که به به شی پیشووی بان پالی ده دری.

تیتان / tîtān/: [فرانسوی] که تیتانیم تیتانیم / tîtan(i)yom/: [انگلیسی]/سم، تیتانیقم؛ تموخمی کانزایی، به ژمارهی

ئه تومی ۲۲ و کیشی ئه تومی ٤٧,٨٨، به رهنگی خوله میشی زیدوی، که کانزایه کی نهره و سووکه و به شیوه ی تیکه ل له سروشتدا هه یه و له دروست کردنی تالیاژگه لدا که لکی لی و مرده گرن: تیتان

تیتر / tîtr. ها/: [فرانسوی]/سم، ۱. سهردیتر دیتر مقاله: سهردیتری وتار ۲۰/شیمی پهیمانه؛ پیوانه؛ عهیار.

تیتـــراژ / tîtrāj، هـا/: [فرانــسوی]/ســم. سهرديربهندی.

تیتراسیون / tîtrās(i)yon، ها: [فرانسوی] اسم. [شیمی] عدیارپیّوی؛ دەرخستنی رادهی ماکیّک له نیّو تراویکدا به شیّوه گدلی کیمیاوی.

تى تىشمامانى / tîtîšmāmānî. ها: صفت. تازه و جوان (واژەيئكى مندالاندىد بۆ جىلوبدرگ كە گەورەگەل بۆ تىز و گالىتە ئىژنى).

تیسر / fîr:/سیم، ۱. پووشیپه و مسانگی چواره می سالی همتاوی و یه کهم مانگی هماوین که ۳۱ روژه ۲. تیر؛ گوله ؛ گروّلیه ؛ گولله ی چه کسی گهرم ۳. زاوه ؛ نزیکترین همساره به همتاوه وه : عطارد ٤ . /سها/ تیر؛ دار ته ل کوّله کسی (نیر برق: سیری به رق) ۵ . /سها/ ته خیش؛ تیری هموالی کموان ؛ ئهوه ی به کهوان ده یهاویژن ۲ . دار؛ داری داره رای میچ ۷ . (مجازی میچ؛ کاش؛ بنق دارا .

© بَــر بــرق: دار بــهرق؛ دارهتــهل؛ دار چرابـهرق؛ پـاچرا؛ تــیر بــهرق؛ دار یــان ئهسـتوونیک کــه تــهلی کــارهبـای پیّــوه رادهگرن. ههروهها: تیر تلگراف

تىــر چـــوبى: تـــيرى چێــوى؛ كۆڭـــه كـــهى دارين.

تير حمال/ بــاربر: كاريتــه؛ گاريتــه؛ حــهمــال؛ أ

خۆمال؛ تیرهک؛ دیـرهک؛ شاتیر؛ بـاهوو؛ ئالــودار؛ دارړایــهل؛ نیرگــه؛ ړاژه؛ راجــه؛ داریکـی پتـهو و قایمـه کـه دارگـهلی مـیچ دهکهونه سهری.

تیر خلاص: تیری خهلاس؛ گولهیه ک که بی دلانی که سی یا بی دلانی که سی یا گیانلهبهریک له کاتی گیان که نشتیدا لیی ده ته قینن.

تیــر ســیمانی: تــیری ســیمانی؛ تــیری چیمــهنتــق؛ تیربــهرقێـک کــه لــه ســیمان دروست ده کرێ.

تىـر شـهاب: ١. هـهسـاره بــۆ؛ ئۆســاره بــوه؛ شــههــاو؛ شــولک ٢. *(كنـايى)* پــهلــهپــاتۆر؛ لەزبەلەز؛ ھەشتاو؛ زۆر بە لەز و پەلە.

تیر غیب: ۱. گولهی ناگههانی؛ گولهی ویل/ ویله کی؛ گولهی لابه لا؛ گولهین که لسه شسویّنی نادیاره وه دهرده چسی ۲. [مجازی] مفاجا؛ مهرگی ناکاو؛ مهرگی کوتوپر؛ مهرگی بی واده.

تیـــر کمـــان: دۆخ؛ تـــیری کـــهوان؛ تـــیر و کهمان: کمان۔۱

تیــر مژگــان: *[کنـایی]* تــیری موژگــان؛ تــیری مژۆل؛ برژانگی دریژ و جوان.

تیر هوایی: گولهی ههوایی؛ گوللهیهک که بهرهو ئاسمان و بهبی نیشانه گرتن ده تهقی

یک تیر و دو نشان: *[کنایی]* به تیری دوو نیشان؛ تیریک و دوو نیشان؛ کاریک که دوو قازانجی ههیه.

□ تیـر انـداختن: تـیرهنـازی کـردن؛ تـیر
 هاویشتن؛ تیر خـستن/ تـهقانـدن؛ فیـشه کـ
 شانهی/ شای.

تیر خالی کردن: تهقه کردن؛ تیر دهرکردن؛ گوله تهقاندن؛ تیرتهقاندن؛ گرۆلیه تهقنهی.

تیبر خوردن: [گفتاری] پیکیان؛ ئهنگوان؛ تیر خواردن؛ وهبهر گوله کهوتن؛ پیکیای «دو نفر تیب خوردند که یکیشان کشته شد: دوو کهس پیکیان که یه کیان کوژرا).

تیر در رفتن: تیر دهرچوون؛ گوله دهرچوون؛ گوله دهرچوون؛ گرۆلیه بهرشیهی؛ گوله تمقانی بیده درشت و زد به سقف: نیر درجود و دای له میچه که که که

تیر در کردن: [گفتاری] تهقه کردن؛ گوله تهقاندن؛ تیر دهرکردن؛ تیرهنازی کردن؛ فیشه ک تهقنه ی.

تیر کردن. [کنایی] تیژ کردنهوه؛ پر کردنهوه؛ هسه لسیتچان؛ هسه لسیتچان؛ هسه لسیتچان؛ هورنیه ی ﴿ اَزَاد رَا اَسِر کرده فرستادم خدمتش برسد: نازادم تیر کرده و و ناردم بیته دهوریا ﴾ .

تیسر کسی به سسنک خسوردن:/کنایی ا تسه واسسیانه وه؛ نسه پنگیسان؛ بسه ناکسام نه گهییشتن؛ ناکسام بوون (وقتی او را در خانه پیدا نکردنید نیرشان به سسنگ خدود: کاتیک له مالدا نهیان دوزیه وه بدواسیانه ود).

تیر کسشیدن: [مجازی] چال وهشاندن؛ چریسکه پنیدا هاتن؛ زریکه ههستان؛ چریسکهنان؛ برووسکی شانهی؛ ههست کردنی دهرد و نازاریکی کوتوپار که له جیگایه کهوه تا جیگایه کی تاری لهش دهروات (سر کسیان پشت: جال بدساندندی بشت:

تیری به تاریکی انداختن: [کنایی] بهرد له ههوا خستن؛ بهره بهره و دوا خستن؛ کوچک به دارا خستن؛ پهل به دارا خستن؛ پهل به دارا خستن؛ سهر له خوا کاری کردن؛ تهوهنی وسهی ئاسمانه ده؛ له پووی ناچاری و بی هیوای به ئاکام گهیشتن، ههروهها بو هه لسهنگاندنی دؤخه که، کاریدک کردن (حالا سوی به سودی به سودی

می ادر مه ببینیم چه می شود: نیستا بحرد سد اند معدا ددخدار، بزانین چی دهبی،

تیراژ / tîrāj/: [فرانسوی]/سه، ئسهژمسار؛ ژمارهی کتیب یا چاپهمهنیه کانی تر له یه ک جاری چاپکردندا.

تبراژه / tîrāje، ها/: [؟]/سم، كۆلكەز يرينه؛ پەلكەز يرينه؛ پەلكەز يرينه؛ هــهورەز يرينه؛ سوورەز ەرىنىه؛ ئــهســتوونەز يرينه؛ هــهســيرەز يرينه، تووشەز ەرىنه؛ هــۆرەورى؛ كــهســكەســوور؛ كيلــستوون؛ پلــوورەوارانىئ؛ مونداى ئاشمە؛ پەينجەوپەيغەمبەرى؛ تــوول ســـهوز و ديــز؛ پرچــى ئايــشهوفاتمــان؛ كــهمــهـيـهكـى گــەورەى رەنگــاورەنگــه، پــاش بـــاران و لـــهبــهر هـــهتــاو، لـــه ئاسمــان دەرده كهوى.

تیراسداز / tîrandāz، ها؛ ان/:/سم، تیرهناز؛ تیرئسهان؛ تیرئسهنان؛ کهسی کاری تیر هاویشتنه یان شارهزای تیرهنازیه.

نیرانسسداری / tîrandāzî، هسا/:/سسم، تیرهاویژی؛ تسیرهازی: ۱. کساریان رهوتی گوله تسفی فیشه ک تهقنه ی؛ تا میره هاویشتن ۲. کساریان رهوتی تیر خستن؛ تیر شانه ی (به تیر و کهوان).

تیسر اهن / tîrāhan، ها/:/سهر تیرئاههای؛ تیراسین؛ شاخه ئاسننگ به ئهستووری لای کهم ۲ سانتیمتر که زورتبر له بیچمی H یا ۱ ده کا و له مال و خانووسازیدا به کار ده چی

 ایسر آهن ریاسی: هیّلی ئاسن، شاخه ئاسنی له بیچمی لک که زورتر له هیّلی ئاسندا به کارده چیّ.

تیر بار / tîrbār، ها/:/سم، تیربار؛ جۆریک چهک که له سهر سی پایهوه دهوهستی و گوله کهی له ٤٠ میلیمتر گهوره تره.

تیرباران / tîrbārān، ها/:/سم، گولهباران؛ تیرباران؛ تیرهباران؛ تیروباران؛ کار و رهوتی کوشتن به تیر هاویژی به کوّمهل «بامداد دیروز دو نفر قاچاقچی سربای شدند: بهرهبهیانی دویتنی دوو قاچاقچی کولدارای کران >.

تیر تخش / tîrtaxš، ها/:/ســم. فیــشه کــهشــێته؛ فیشه ک و تهقهمه نی ئاوبازی.

تیر چسه / tîrče، ها/:/سسر تیر چسه؛ تیرهک؛ تیرهک؛ تیریک له چیّو، ئاسان یان بیتون بوّ کاری مال کردنهوه و...

تیررس / tîr.ras/:/سم بهرپیک تیرهنگاو؛ هه تیری در تیرگیر تیرگیر؛ تیروه را مهودایه ک که تیری هاویژراوی ده گاتی (اگر در نیرس بود حتماً کشته می شد: ئه گهر له سهر بیکدا بیا ههر ده کوژرا).

تبر ک / tîrak ها/:/سم، تیرهک؛ دیرهک؛ دارهک؛ دارهک؛ دارینی کورته بالا.

نیر کمان / tîrkamān ها/:/سهر ۱. قوچه قانی؛ قهفانچۆك، قهداماسک؛ چۆکشمان؛ كێشمانكێش؛ قهداماسن؛ قهداماسک؛ دووفليقانه؛ قهداماسک؛ دووفليقانه؛ هنيک؛ تيرکهوان؛ لاستێقوچهلهمی؛ لهيستۆکی مندالان بۆ بهرد هاويشتن که له چهداهه چێوێک و دوو کێش یان له چهداهه و تیکه چهرمێک دروست دوبێ ۲. [گفتاری] کمان و تیر آن، کمان ۱۰ \*\*

تیر گئی / îtîregî، ها/:/سیر، ۱، تیرهیی؛ تیریه تی؛ دوّخ یان چونیه تی رهش یان بـوّر

بسوون (بیرکی رنگ پوست: نیردیی رهنگی پیست ۲۰ تاریکایی تصاری تاریکان تاریکان تاریکان تاریکان تاریکان تاریکان تاریکان تاریکایی شب از نظرها تاریکان شد: له تاریکایی شهودا گوم بسوو ۳۰ (مجازی ناته بایی؛ دوّخ یان چوّنیسه تی نادوستانه بوون.

تیروئیسسد / tîro'îd: [فرانسسوی]/سسم. [کالبدشناسی] تیروّئیسد؛ دەرەقسی؛ لکسی دوو پارچسهی سهر قورقورانچسک که هورمونی تیروّکسین دروست دهکا.

تیرو کسسین / tîroksîn/: [فرانسسوی] اسسم، [فیزیواسوژی] تیرو کسسین؛ هورمسونی تیروئیسد که توخمی یودی تیدایه و لهشی پی نوقره ده گری .

تیر کمان / tîr-o-kamān/ تیرکمان
تیسود / tîr-، هما/: /سم، ۱. [زیستشناسی]
تیره؛ بهشی له گیانلهبهریان گیاگهلی به
چهند تایبهتمهندی یه ک جوّرهوه ۲. شخط تیره، خط

□ تیردی پست: (کالبدشناسی) بربیره؛ مورهغه؛
گازهرا؛ ریزیک له موردی پیشهیی یان
کروچهدنهیی لسه دریژایسی پسشتی
گیانلهبهرانی موردداردا.

گیانلهبهرانی موردداردا.

\*\*Table \*\*Ta

تیسره ٔ: صفت. ۱. تاریک؛ تنوک؛ تنووک؛ زورتاریک؛ تناووک؛ زورتاریک، تاریکی خسمست و توند؛ تهنگوسته چاو (شب تیره: شهوی ناریک) ۲. تیره؛ تیره؛ تیر؛ رهنگی توخ؛ به پیکهاته، رهنگ یان لوریکهوه که تیشکی خور تا رادهیهک

وهرگری (لباس تیره: بهرگی تیبره) ۳. [مجازی] رهش؛ ناتهبا؛ ناخوش؛ بسه چونیه تیه کی ناحهز و نازاردهرهوه (روزگار تیره: روّژگاری رهش).

تیره - آ: پیواژه. ـ رهش؛ سیا - ؛ سیاو - ؛ خاوهن شـ تیکی خراپ و ناخوّش (نیر دروز؛ تیره بخت: روّژ دهش؛ سیابه خت).

تىرەبخىت / tîrebaxt، ھا؛ ان/: صفت. [مجازى] چارەرەش؛ رۆژرەش؛ سىابەخىت؛ سياچارە؛ بەخترەش؛ كلۆل.

تیرودل / tîredel ان/: صفت. [مجازی] دلروش؛ بیبهزه؛ روشدل؛ دلسیاو

تىسىرەرنىگ / tîrerang/: صفت. تىۆخ؛ رەنگتون؛ پر رەنگ.

تىرەروز / tîrerûz، ھا؛ ان/: صفت. [مجازى] رۆژرەش؛ كلۆل؛ بەدبەخت؛ چارەرەش؛ رۆسياو؛ سيابەخت؛ سياچارە،

تىرەروزى / tîrerûzî، ھا/: اسم. [مجازی] رۆژرەشى، بەدبەخىتى؛ چارەرەشى، سياچارەيى؛ كلۆلى.

تیز <sup>ا</sup>/ tîz مها/: *اسم. [ادبی]* تـر؛ بـای دهنگـدار و بۆگەنی قوونگ.

تیز دادن: (ادبی) ترین؛ تران؛ تر لیدان؛ تر تیدان؛ ترای؛ ترکهندن؛ ترهی؛ ترکهنتهی.

تیز ا: صفت. تیژ؛ تیژ؛ تبوژ: ۱. به دهمی باریک و بوره وه به بارانبه ر: کند؛ کُل (چاقوی تیز: چهقوی تیز: ۲. به نووسکن؛ به سه ریّکی زوّر باریکه وه (نوک تیز: نووکی تیز) ۲. ارمجازی تیزا ۲. ارمجازی تیزا چالیک؛ خیرا؛ گورج؛ تاشک؛ توند له کار و روّیشتندا (تیز پرواز: تیز بال) ٤٠ تن و تولّ؛ به هیز یان خیرا تید و تیز: تون و تیز) ٥٠ [مجازی، گفتاری] هوّشیار؛ وریا (فوشنده صرد تیزی بود و زود فهمید من چه می خواهم: فروّشیاره که پیاویکی تیژ بوو خیرا زانی چم دهوی).

■ تیر کسردن: تیژکسردن؛ تیژکسردن: ۱. ساوین؛ هههساندان ۲. [کنایی/ تیسژهو کسردن؛ هههاننان؛ هاندان؛ دنهدان؛ ههه لخراندن؛ هورنیهی داشتهایش را برای نهار سیز کرده سود: ددانی بو فراوین سیر کدیوودوه).

تیمز کم: پیمواژه، تیژه ؛ ستیدژ؛ به نازایی و خیرایی (تیزبین: چاوندژ).

تیسز اب / tîzāb:/سه. تراویکی بیزهنگی بهبونی تونده که تیکه ل به ناو دهبی و زوربهه کانزاکان ده تاوینیتهوه و لسه پیشه سازیدا زوری که لک ههیه.

تبرزاب سلطانی: /شیمی/ تیزاوی سولتانی؛ تیکه لی سینبهش ئهسیدکلوریدریک و بهشیک ئهسید نیتریکی خهست که ههمووکانزایه ک تهنانه تریکی نیسریش ده تاوینیتهوه.

تيزبال / tîzbāl/ 🐨 تيزپرواز

تیزبسر / tîzbor، ها/:/سه، تیزبر؛ کاتیر؛ ئامرازی برینی موکیّت و شتی سفت و سهخت.

تیزبین / rîzbîn، ها؛ ان/: صفت (مجازی) ۱. چاوتیژ؛ چاوتیژ؛ چاوتیرژ؛ چاقامار ۲. وردبین؛ وردابین؛ دی؛ ریزوین.

تیز پا / tîzpā، ها؛ یان/: صفت. تیـژاو؛ تێـژاو؛ چالاک؛ لهش سـووک؛ بـه پـا؛ پـادار؛ لـهزگـین؛ خاوهن پل و پای توند خێرا.

تيز پر / tîzpar / تيز پرواز

تیزپسرواز / tîzparvāz، ها؛ بان/: صفت. [مجازی] تیژبال؛ فرا؛ فروّک؛ زوّر خیّرا له فریند (پرندهی سوسروز: معالی موسان): تیزبال؛ تیزبر

تیز تـک / tîztak، ها/: صفت. [مجازی، ادبی] کوره ک؛ خوّشبهز؛ لهزگین؛ تاشک.

تيز چنـگ / tîzčang، هـا؛ ـان/: صفت. [ادبـي]

۲. چـرودر؛ بـه خيرايـی و فـرزی زور لـه راودا
 ۲. چنـگتيــژ؛ بـه نينــوک يـان چنگالــی
 تيژهوه.

یردنسدان / tîzdandān ها؛ ان/: صفت. ددان تیژ؛ دیان تیژ؛ دزان تیـژ؛ دگان تیـژ (بلنگ دان تیـژ؛ دگان تیـژ (بلنگ ددان یلدنگی مید ).

نیب ر / tîzer، ها/: [انگلیسی]/سم، تیزیسر؛ ئاگهیی تەلەفىزىقۇنى بان سىنەمايى.

نسسورو / :tîzrow, -ro:/: صسفت. چسالاک؛ خۆشبەز؛ پادار؛ كـرژ؛ گـورج؛ تيـژاو؛ لـەزگـين؛ تاشک؛ تيژ؛ پرتاو؛ سەر؛ خيّرا رەو.

سر سر المtîzkon، ها: صفت [گفتاری] تیژکهر؛ تیژکهر؛ تیـژهوهکهر؛ تیـژهوکهر؛ تیــژهوهکهره؛ تیـساو (چاقو سفت: چهقــق

نير كسام / tîzgām/: صفت. [مجازى، ادبى] بهدهو؛ ههانگاوتيژ؛ بهرزهللوّق؛ تيژگاڤ؛ گاڤگوشاد؛ لوّقللوّقى؛ لاقلوردريّژ؛ پهرتاوه السبال مالان عليمي مدده ).

س و س / tîz-o-boz: قید. [گفتری] لهزېملهز؛ لهزوبهز؛ لهزېلهز؛ لهزالهز؛ گورج و گۆل؛ کرژ و کۆل؛ تیزه-تیزه؛ بهفرته.

سوت / tîze، ها/:/سه, قوته؛ قوتکه؛ سهریال؛ سهرکهل؛ سهرکاو؛ سهرکیف؛ سهرچیا؛ سهرشاخ؛ بهرزترین جیّگای بهرزاییهک.

سر هسوش / غرند المائه عداد ان ان صفت. [مجازی] بیرتیژه بیرتیژه ویراه بهبیره زیره که هوشیاره وشیاره یه کجار وریا.

َیوِی / tîzî، ها/:/سم تیـژی؛ تیـژی؛ تـویژی؛ تـویژی؛ تـووژی؛ تیریــهتی؛ دوّخ یــان چونیــهتی تیــژ بوون.

سی شسر ب / tîšert، هسا/: [انگلیسی]/سسم، تی شسیّرت؛ جسوّری کراسسی بسیّ یسه و قوّل کوّتا بوّ هاوین وه ک پیتی ۲.

نسسه / tîše، ها/:/سم. تهشوی؛ ته پشو؛

تـهوشـوێ؛ تـهوشـوٚ؛ تـهفـشوٚ؛ تـهفـشى؛ تەپشۆى؛ ترێـشته؛ تـهمـشوو؛ ترشـته؛ تـهشـوٚ؛ ترەشته؛ ئـامرازێكى چـهكـوچ ئاسـاى دەم پـان و تيژ بۆ داتاشينى چێو و بەرد.

## 🖻 مثل تیشه 🖘 مثل

■ سه به ریسدی چیزی/کسی زدن:[کنایی] به ریسهی کهسیخ/شیتکدا چوونه خوارهوه؛ به بیور، دان له ریشهی شیخ/ کهسیک (این جنگ سفه به ریسهی سساری د: نهم شهره به ریسشهی زور بکیدا چیووه خوده یک.

نبع / fig، ها/:/سهر ۱. تیخ؛ تیخ؛ تیخ؛ تیخ؛ تیخ؛ بیخ؛ جووزان؛ گوزان؛ دهمهی تیرژ و ببری ههدندی کهرهسه ۲. [گفتاری] چقال؛ دروو؛ درگ؛ درگ؛ درگ؛ درگ؛ درگ گفتاری] گفتاری] گئیسک؛ پیشه؛ درگهئیسک درخ ماهی: گیسک، پیشه؛ درگهئیسک درخ ماهی: درگون سامی کا آرادیی شیر؛ شمستیر شمستیر کون سخ به دست آری، مردم نتوان کشت: که ست گرته مشت، خوین کهس نهرژنی که

اسخ بسران: ترنجــۆ؛ تێخــى تيـــژ؛ تێخــى بهبرشت.

نست، سیلمانی: کافرمان؛ گوزان؛ گویزان؛ گیزان؛ مووس؛ ههستهره؛ کهرهسهییکی وهک چهقو بو تاشینی سهر و ریش.

انت انداخان: تیخلیدان؛ تاشین به تیخ؛ تیخ لیخستن؛ تیخ دایدونه (سرش را نیخ انداخته بود: نیحی داوو له سهری).

سخ ردن: ۱. [کنایی] دهست/ قول برین؛ فریواندن؛ کالاو له سهر نان؛ دهس بریه به زمان لووسی و درو یان زور، شتی له کهسیک سهندن (کاوه باز پدرش را سع ده: کاوه دیسانهوه دهسی بابی بری ۲. [ادبیی] شیر وهشاندن/ لیسدان؛ شیر کوتان؛ شمشیر دایوهنه/ شانهی.

نبئ كسى بدرا بدودن/ بريدن: [كنايي]

خنجێری کهسێک بـهبڕشـت بـوون؛ زۆر بـه دەسەلات بوون؛ دەس چوون.

تیخ کشیدن: ۱. [گفتاری] شر و در کردن؛ لهتوکوتکردن؛ لهتوپهتکردن؛ به شـتیکی تیرژ برین ۲. [ادبی] شـیر دهرکیشان؛ شمشیرکیشهی.

تیسن گسرفتن: دروو/چقسل دهرهینسان؛ جیاکردنسهوه و لابسردنی تسیّخ یسان درکسی شتیک.

تيغال / tîqal / شِكَرتيغال

تیغ زن / tîqzan، ها؛ ان/: صفت. ۱. [کنایی، گفتاری] ته له که باز؛ ساخته چی؛ گوی بر؛ سازوباز کار؛ گری کار ۲. [ادبی، نامتداول] شیروه شین؛ شمشیروه شین؛ شیرباز.

تیغه / fiqe، ها/:/سم, ۱. تیغه؛ تیخه؛ دهمی شیر و چهقو یان ههر شتیکی تیژ ۲. تیغه؛ نیسوان؛ نیوبر؛ ناوبر؛ زهموّمه؛ مابهیات، بهتامان؛ سپین؛ قولههر؛ باریکهدیوار؛ ههره «دیوار یغه است و استحکامی ندارد: دیواره که شووشه شخهیه و نهونده ههالناگری ۳. لام؛ شووشه گهورهی میکروّسکوّپ ٤. سهر یال؛ قوتکه؛ کهپک؛ کهپک، لووتکهی شاخ؛ سهر شانی حیا.

■ تیغه کشیدن: تیغه نان؛ تیغه کیشان/نیان؛ جیاکردنـهوهی دوو دیـو لـه یـه ک بـه تیغـه (سـالن را از وسـط تیغـه تـشیدنـ و دو تـا اتـاق از آن درآوردنـد: سـالونه کـهیـان بعـه ـا و دوو ژووریان لی دهرهینا).

تیمونید / tîfo'îd/: افرانسوی ا/سم, کهفته یی؛ کهوتوویی؛ سووره یاو؛ حهسبه؛ نهخوشییکی پیلهخویه به تا و سهریشه و زگچوون و سستیهوه دهست پیده کا و زور ده گری.

تیفوس / tîfûs/: [فرانسوی]/سم، رهش گرانی؛

ئیساگران؛ گرانه تی؛ نهخوشینیکی تووشه لیه گیانداریکی زور ورد که به ئهسیپهوه دی و تهوی گران، شل و ولی لهش و وړاوهی جاروبارهشی لهگهالایه و پیستی نهخوش جوانهزوی سووری نامال پهش دهردهدا.

تیک / tîk: [انگلیسی]/سم [پزشکی] ۱. پل؛ پروتی فرین؛ فریان؛ جوولهی بیهههستی ماسوولکهی لهش بهتایبهت سهروچاو به هۆی پیداهاتن یان هۆکاریکی پروانیهوه ۲. تیک؛ نیشانهیهک بو دیارده کردنی شتیک (۷) ۳. ساح ۱۰۲۰.

تیک ـ تاک / tîktāk / تک ـ تک

تبلیر / tîler، ها/: انگلیسی ا/سی، تیلیر؛ جوری ماشینی کشتوکال که دوو چهرخ و دهستهیه کی ههیه و کاری جوراوجور ده کات و به کارگهریک بهریوه ده چی.

نیله / fîle ما /:/سم, کهلا؛ کهللا؛ خلمات؛ تیل بیل بیل تیله و شتیله؛ گۆللوو؛ مهرمهر؛ مهرمهره؛ ههرمات؛ ههلمات: تهشبهره؛ دهستکهلا؛ گۆله هول مهرده ک؛ تهبهر؛ زمق؛ گوله کوله مهرده ک، تهبهر زمق؛ گوله کایهی مندالان.

تىلە بازى / tîlebāzi/:/ســــ مێـشێن؛ مێـشان؛ كـــهلامێــشان؛ حــهلـــهوێـــن؛ هــهلـــماتان؛ هــهلــماتانێ؛ هــهلــماتنێ؛ هــهلــماتنێ؛ هــهلــماتنێ؛ هــهلــماتنێ؛ مــهرمــهرێـن؛ چــهلـــهدان؛ تــهشــيلان؛ چــالان؛ چالـــێن؛ مــهرمــهرۆكـــێ؛ كــهلايــين؛ مــهرمــهريــن؛ مـووشـــانه؛ ميتــــێن؛ مووشـــانه؛ ميتــــێن؛ مووشـــانه؛ ميتـــــێن؛ مووشـــانه؛ ميتـــــێن؛ مووشـــانه؛ ميتــــــێن؛ مووشـــانه؛ ميتـــــــێن؛ مووشـــانه؛ ميتـــــــــــن؛

تىم / tîm، ھا/: [انگليسى]/سى، تىم؛ گرۆپ؛ تىپ، دەسە؛ دەستە؛ شاند؛ گرۆ؛ پۆل؛ گۆل؛ گۆل؛ ريزه؛ كۆمەل؛ چەندكـەسىن كـە بـۆ كايـەيكـى تايبەت رىكخراون.

نیماج / tîmāc ها /: [ترکی] /سم، و و یک میشن؛ تیماج؛ پیستی بزن و مهری له تیمی دهباغ دراو که سفت و پتهوه و بو

> تیمار / tîmār /:/سهر نهخوّشیار؛ تیمار؛ چاوهدیّری و پهرهستاری نهخوّش. همروهها: تیمار کردن

> تیمار سیستان / tîmārestān/:/سیمر، ۱. نیمار سیمخوّش خانه ی رموانی ۲. ئاسای شتگای رموانی.

تیماس / tîmās/: [؟]/سم نهرمان؛ نهرمای؛ زموینی نهخت که زورتر له بنچکان، دار و شهخهلانی خورسک داپوشراوه.

تیمجسه / îîmče ها:/سر تیمچسه؛ قهیسهری؛ بازارِوّکه؛ حهوشیّک و چهند دالانی سهرداپوشراو، سهرانسهر دووکان و حوجرهی بازرگانان له نیّوانی بازاردا.

سمسار / tîmsār، هائان/:/سم، تیمسار؛ ژنړال؛ رێزناوێک بـۆ ئـهمـيرانی ئـهرتـهش (لـه سهرههنگ سهرتر).

نسيمم / tayammom/: [عربي]/سم. [اسلام] تيموّم؛ تهيهموّم؛ دەسنويْژ به توز يان خولّ له جياتى ئاو له شوينيّكدا كه ئاو دەس ناكهويّ.

تیمن / tayammon: اعربی اصفت. پیرۆزی؛ بهودمی؛ مباره کی؛ بهودمی؛ ممباره کی؛ بار و دوّخی مباره ک و خوّش قهدهم بوون.

تیمـــوس / tîmûs/: [فرانـــسوی] صـــفت. تیمــووس؛ لکێکــه لــه پــشت چۆلــهمــهی ســینگی مندالانــهوه کــه کـاتی بالــغ بوونیــان زوّر گـــهوره و پــرکار دهبێتـــهوه و پاشـــان وردهــورده دهتوێتهوه و له ناو دهچێ.

تیمــی ٔ/ tîmî/: [انگلیـسی] *صفت.* پـۆلی؛ تیمـی؛ گرووپــی؛ دەســتەیــی <خانــەی تمـــ<sub>ن</sub>: یانـــەی

تىمىي َ: قيد. پۆلى؛ تىمى؛ گرۆپىى؛ گرۆيىى؛ دەسىتەيىى ﴿أنها درأن خانه، ئىسى زنىدگى مىكردند: ئەوان دەو مالەدا بە چۈلى دەژيان›.

تین ایجبر / tîneycer، ها/: انگلیسی اصفت. تازه لاو؛ لاو؛ لاوژوّک؛ لاوژوّک دوژوّک لاوژوّک لاوژوّک لاوژوّک لاوژوّک لاوژوّک لاوژوّک دهم رووت؛ لاوی تازه پیّگه یسشتوو دهنیّوان ۱۷ تا ۱۹ سالدا.

نینر / tîner/: [انگلیسی]/سم, تینیر؛ تراویکی کیمیاوی بو شل کردنهوه و ته کردنی رهنگ. رهنگ.

نیوب / tiyûb، ها/: انگلیسی از فرانسوی ا/سم، تیو تیو ۱. ئالـقهیه کی لاسـتیکی نهرم، نیو خالی و بیندرز که ده کهویته ناو ته گهرهوه و به تهوژمهوه بای تیده کهن ۲. ئالـقهییکی همر بهو چهشنه بو له سهر ئاو ماناوه بو دهوری کهمه بر یان ههم دوو بال ۳. لوولهییکی یان کانزایی که سهریکی یان کانزایی که سهریکی بهستراوه و ئهو سهره کهی باریک کراوه تهوه بو جیگای پهنگ و خهمیر ددان و ....

تیسول / tiyûl: [ترکی]/سیم. ۱. [مجازی] کاپوّ؛ بهردهستی فهرمانه رهوایی؛ مووچه و مهزرای خهلاتی و بینباج ۲. [قیمی] سینجهق؛ دیّ، شار یان ناوچهییک که داهاتی بوّ تاقه کهسیکه.

تیهو / teyhu, tîhû, عدا؛ تیهوان reyhu, tîhû! اسم, کاسه له؛ کاسه که؛ شوشک؛ سووسک؛ سووسک؛ سووسک؛ سویسکه؛ سووسک؛ سویسکه؛ شووشک؛ سویسکه؛ شووشک؛ ماره کهو؛ تین گهمژیله؛ ژهرهژه زرین؛ یه لهوهریکی وه ک کهو به لام پچووکتره، به رهنگی بیوری نامال زهرد، ژیسر سینگ خال خال رهش که بالی خرتوله و گجکهه.



ث / s/: [عربی] حرف. پینجهمین پیتی نال وگور ئهلف و بیتکهی فارسی که ههر وهک «س» دهخویندریتهوه.

ثــا / sā /: [عربــی]/ســم، نێــوی عــهرهبی پێنجــهمــین پــیتی ئــهلــف و بێتکــهی فارسی.

ثابت السناد العربي اسفت. ۱. راوهستاو؛ بسهرده وام؛ چسهق؛ وهستاو؛ پساوه جسي؛ بنسه جه؛ پايا (درجايش عبت است: لسه جنيدا راوه سناوه ۲. بسي جوولسه؛ هادار؛ ئادار؛ لسهرت لهجيي خوولسه راگرس ناهست نگهدار: سهرت بسي جوولسه راگره ناهس در تاكره کي نه کوره کي ايا (دنگش بايت است: رهنگي نه کوره کي

ثابست بسبودن: ۱. پاوهسستاو بسبوون؛
 بیخ جووله بیوون؛ بیخ

ئالوگۆړ بوون.

نابست فسدم / sābetqadam، ها؛ ان/: [عربی] صفت، پسی پسه یات؛ پسی داگر (او در کارش پیست است: نسمو لسه کاریسدا پیست ها).

ئىسساراسە / sārallāh: [عربسى] صسفت. سارەللا؛ تۆلەسىن لە دوژمنانى خوا.

تاقىب / sāqeb: [عربى] صفت. [ادبى] روونكى رۆنكاك؛ رۆشىن؛ رەوشەن؛ روون؛ گەش؛ پرشنگدار؛ تىشكدار.

ثالت / sālesan/: [عربی] قید. سیپههم؛ له سیپههمدا؛ له پلهی سیپههمدا (ماد، ثابت کنید: سیپه، بسهامینن).

نَالنَّهُ / sālese/: [عربي] /سم، يه كه

پنوانی کونج، بهرانبهر یهک شهستهمی چرکه.

تامنا / sāmenan/: [عربی] قید. [نامتداول] له ههشتهمدا؛ له ههشتمهوه؛ له پلهی ههشتهمدا.

ثنانوی / sānavî: اعربی اصفت. ۱. دووههم؛ دووههمه در ملاقات ناموی: له دیمانه ی دووههمه در ملاقات ناموی: له دیمانه ی دور در ملایان دورا (اطلاع موی: دوراید هموال).

تانويىسى / sānavîyye: [عربسى] ص<u>فت.</u> ١. دووههم؛ دووههمين ٢. دوايين؛ دمايين.

ثسانی / sānî/: [عربسی] مسفت، ۱. دووهم؛ دووهم؛ دووهمسین دفسارابی را معلسم سدی لقب دادند: نازناوی فارابیان ماموستای دوده ناوه ۲. هاوتا؛ وینسه؛ وهکسی دآب و هسوای اینجا سای ندارد: ناو و هسهوای نیسره دود ناه ۱.

نانیا / sāniyan: [عربی] قید له دووههمدا؛ دووههم دا؛ دووههم دا (نانیا، مشخصات خود را بنویسید: اسد دووههمدا ییناسه گهلی خوتان بنووسن).

تانیب / sāniye: اعربی السیم, چرکسه: ۱. سانیه؛ یه کهی سهره کسی بژاردنی کات، بسهرانیبه و ۱. ۱. ۱. دهقیقسه و ۱. ۱. ده شسه و و روّژ نیسک ۲. (مجازی اسسات؛ کساتیکی زوّر کسورت (یسک تانید هم از او غافسل نیسود: سسیدیش چساوی لسی دانه ده خست ۱.

تانیسهای ( / sāniye'): [عربسی / فارسسی] مفت. چرکهیی؛ سانیهیی، پیّـوهندیدار یسان سهر بسه چرکهوه (کسار ده مانسهای: کاری ده حرکهی)

ثانیهای ٔ: قید. ۱. چرکهیی، سانیهیی، بیمه میشود: به پیدی چرکه (بانیه ی محاسبه میشود: جرکسه دری که حری که حری که چرکسه ی حیسساب ده کسوری که چرکسه ییسک، چرکسه یال سه هسهر چرکسه یست که انجام میدهد: جرکهیک پینج کاران ده کات که ...

ثانیسه شسمار / sāniyešomār ، ها /: [عربسی / فارسی] /سسم، چرکسه ژمینسر؛ چرکه ژمار؛ سانیه شمار (ساعتم ثانیه شمار ندارد: کات ژمیره کهم جرکه زمیری نیه ).

ثانیسه شسماری / sāniyešomārî: [عربی / اوربی این اسم، بین قسمراری؛ بین تسوّقره یی؛ چاوه پوانی ویّد پای بین تسه شسه یسی (برای بازگشت پسرش تانسه شسماری می کسرد: بیق گهرانه وی کوره کی بی قدراری ده کرد ).

ثبـــات / sabbāt/: [عربـــى]/ســــم. تۆمارڤـــان؛ تۆمارگەر؛ نڤيسەر.

ثبت / sabt/: [عربی]/سه, ۱. تۆمار؛ کار یان رەوتی نووسین له دەفتهردا ۲. مهزرینگهی نووسین و تۆمارکردنی بهلگه.

 شببت نسام: ناونووسیی (رفتم دانشگاه و نبتنام کیردم: رؤیسشتم بیق زانسستگا و ناونووسیم کرد).

 ثبست شسدن: تؤمسار کران؛ نووسسران؛ نووسیان؛ نویسیهی؛ له زابهنددا نووسین. ههروهها: ثبت کردن؛ ثبت بودن

به ثبت دادن 🖘 به ثبت رساندن ــا بـــه ثبـــت رســـاندن: تۆمـــارکردن: ۱.

نووسین؛ تؤمار کردن له مهزرینگهی تؤرمارگهدا (شرکت را به نبت رساند: بهشدارگه کهی نومار کرد): به ثبت

دادن ۲. دابىين كىردنى هۆكارگىدلى نووسىنى نووسىراوەيدك لىد دەفتىد يان بەلگەيەكى رەسمىدا. ھەروەھا: بە ثبت رسىدن

ثبت کی / sabtî: [عربی] صفت. ۱. تومارگهییی؛ پینوهندیدار یان سهر به تومارگههی، ۵. تومارگههی، تومارگردنههه (سند تبتی: به الگهی تومارکراو (وکالتنامهی سی: بریکارنامهی تومارکراو).

ثبسوت / subût, sobût: اعربی ا/سیم، ۱. خوقری؛ چهسیاوی؛ دامه زراوی؛ بار و دوخی چهسیان یان مسوقه ربوون دفرش کردستان به ثبوت رنگ معروف است: قالسی کوردستان به خیوتری رهنگ ناوداره > ۲. کاریک له وینه گریدا که به دهرمانی کیمیایی، وینه گریدا که به یان کاغهزی وینه گرید دوبین و یان کاغهزی وینه گری دهبین و یمان کاغهزی وینه گری خوقر دهبین و ئممجار لهبهر تیشکهوه رهش نابنهوه.

بسه ثبسوت رسسیدن: سسهلمینسدران؛
 سهلمیان؛ سهلمان (جرم متهم به شوت رسید: تاوانی تاوانباره که سهلمیندرا).

شروت / servat, sarvat. ها: [عربی] اسم مال؛ دارایی؛ سامان؛ کلوور: الف) ههرچی له مال و دارایی که بایهخی شابووری ههیه (شروت من همین خانه است: دارایی من ههرئهم مالهیه) ب) سامان و دارایی زیده تر له پیویست (او نروت زیادی به هم زده است: مال بسامانکی زیادی به هم زده است: مال بسامانکی

ثريا / sorayyā/ 🦈 پروين

تفسل / sofl/: [عربی] اسم. / گفتاری] تلته؛ تلف، سلپه؛ پلته؛ تلفاره؛ پهگر (هَلْ چای: سلبه ی چایی).

ثقـــل / seql: [عربـــی]/ســـم، ۱. قورســـی؛ ســـهنگـــینی؛ ســــۆڤ ۲. [فیزیــک] کـــێش؛ هێزی بهرهو خو کێشانی زموین.

انقسل سسامعه: گسوی گسرانی؛ قورسسی گویچکه؛ گویچکه سهنگینی.

ثقـل سـرد: بـرک؛ ژانوپـێچ؛ ئێـشى زگ و گـهده کـه بـه هــۆى خـواردنى شــتگهلى سـارد و نهگهييـشتوو بـهتايبـهت ميــوهى کالهوه تووش دهبێ.

ثقـل معـده: گـرانی گـهده؛ قورسـی و ئاخندراوی زگ.

ثقیسل / saqîl/: [عربی] صفت. گسران؛ قسورس؛ سهنگین؛ سهنگدار ﴿زبان ایس کتیاب خیلی تعیم کتیبه را زمانی شهر کتیبه روز کرانه ).

 فرۆشت>.

ثمــــن / somn/: اعربـــى] اســـم، *[نامتـــداول]* ههشتیهک؛ یهک له ههشت.

ثمــــين / samîn: [عربــــى] صـــفت. [ادبــــى، نامتداول] پربايهخ؛ پربهها؛ بهنرخ؛ گران.

تنسا / sanā/: [عربی]/ســـه. پـــهســـن؛ رەوش؛ تاریف؛ کار یان رەوتی پی ههالگوتن.

ثناخوان / sanāxān، ها؛ مان/: [عربی/فارسی] صفت. پمهسندهر؛ پمهسنبیْر؛ تاریفدهر؛ پمیههالگو؛ پمیهالنخوین؛ خاوهن خو و خدهی بهبالای دیتراندا ههالگوتن.

تىساتو / sanāgû، ها؛ يسان/: [عربى/ فارسى] صفت. پەسىندەر؛ پىيىھەلگۆ؛ رەوشدەر.

ثنایا / sanāyā: [عربی]/سیم, ددانگیهلی پسیّش؛ دگان بهر؛ چیوار ددانی بان و خیواری پیّشهوهی میرو کیه سیهرجهم ههشت ددانه.

تسوی / sanavî: [عربی] میفت. [ادیان] دوانه پهرستی .

شواب / savāb، ها/: [عربی]/سهر، ۱. چاکه؛ سواو؛ سهواب؛ کارچاکی؛ خیر (من خواستم کرده باشم: من ویستم جاکهیه کم کردبیّ) ۲. پاداشت؛ دهسخوهشانه؛ دهسیاو؛ مزی کاری چاکه له جیهانی تردا (بواب این کار عاید تو می شود: باداشتی نام کاره به تو دهگا).

ثوابت / savābet: [عربی] جمع و ثابت شور / sowr: [عربی]/سهر ۱. ک گاو - ۲۱. [تقویم] سهور؛ دووهههمسین کهلوو له کهلووگهلی دوازدهینهی سال، بهرانبهر به مانگی گولان. ثلث / sols: اعربی]/سم, ۱. /عا/ سیّیهک؛ یهک؛ یهک له سیّ ۲. سیّیهکی دارایی مردوو ۳. سولس، یهکیک له شیّوه خهتیهکانی فارسی و عهرهبی (خط سمارازیبا مینویسد: خهتی حوان دهنووسیّ ) ۳. بهشیّک له سیّبهشی سالی خویّندنی سهرهتایی و ناوهندی.

تمسر / samar، ها؛ ات/: [عربی]/سس به به دار . ۱ . [نامتداول] میوه (درخت بی سد: داری بی سد ) ۲ . قازانج؛ که لک؛ به هره؛ به رهه م؛ سوو؛ باهر «کارش هیچ سر نداشت: کاره که ی شراحیکی نهوو) \* ثمره

به نمسر رساندن: پیگهیاندن؛ وهبهر هینان؛ به پایسه گهیاندن؛ هینانه بهرههم؛ به ناکامی دلخواز گهیاندن (این من بودم که بچهها را سه می بسد: نامین بووم منداله کانم محمدهد).

نمرد / samare ا 🐨 ثَمَر

نَعَـــن / saman/: [عربـــي] اســــم. [نامتــــداول] نرخ؛ بايي؛ بايهخ.

## خوێنەرى ھێڗؙ١١

ئهم وشه فارسیانه که لیره دا به مانای عهره بی و ئینگلیسیانه وه ریز کراون، ئهوانهن که ئیمه بهرانبه ریکی پر به پیستی کوردیمان بو نه دیونه ته وه کراون، ئه گهر ئیوه بو ههر کامیان کوردیه کی ره سه نتان زانی، له جیگای خوی داینین و بو ئیمه شی بنیرن تا له چاپه کانی داها توودا ره چاویان کهین.

کردی	انگلیسی	عر ہی	والمراجع المستعمل الم
	_	الماءالقليل	أب فليل: [فقه]
	-	الماءالكّر	أب كر : [فقه]
	lampshade	كُمّةالمصباح	اللزور: [فرانسوی]/سم.
	hydrophobia	رُهابالماء	اب درسی: اسم. [روان شناسی]
	shoal	الضَّحْل	آبتل: [فارسى/ عربي] اسم.
	-	أول طعامٍ يطعمون الطفل	أبحشني:/سم.
	jacuzzi	الأبزن	· Jung.
	aquarium	المستمهى	آبو بخانه: اسم.
	reef	الحدبالمرجاني	است: اسم.
	hydrosphere	المحيطالمائي	آبکو د: [فارسی/ عربی] /سم.
	scoter	دجاجةالماء	آبکو پیل : <i>اسم. [زیستشناسی]</i>
	hydrophobia	-	<sup>آ</sup> نگذ <sub>ا</sub> بر <i>ي : اسم.</i>
	subscription	الاشتراك	آب سان: [فرانسوی] <i>اسم.</i>
	subscribed	المشترك	آبوله: [فرانسوی] <i>صفت.</i>
	projector	مكينة السينما	آبارات: [روسى] اسم.
	projectionist	عامل مكينةالسينما	آباراتحی: [روسی ترکی] /سم.
	pyrophobia	رُهابالنار	آتش فرسي: اسم. [روانشناسي]

		V£7	
کردی	انكليسي	عربى	فارسى
	atelier/ studio	المَرسَم	آتلیه: [فرانسوی] <i>اسم.</i>
	adaptor	المبدّل	آداپتور: [فرانسوی] <i>اسم.</i>
	robot	الانسانالآلى	آدم آهني: [معرب/فارسي] اسم.
	archeozoic	-	آدمزیوی: [معرب!؟] <i>اسم.</i>
	archive	المحفوظات	آرش <b>يو</b> : [فرانسو <i>ي] اسم.</i>
	ascaris	الدودةالمدورة	آسکاریس: [فرانسوی] <i>اسم.</i>
	-	السماءالاسقمرية	آسمان پیسه : <i>اسم.</i>
	pottage	-	آش نذری <i>: [فرهنگ مردم]</i>
	_	-	آغاره:/سم.
	announcement	الإعلانالدعائىالمصورالجدادى	آفیش: [فرانسوی] <i>اسم.</i>
	alzheimer's disease	-	آلزایمر: [آلمانی] <i>اسم. [پزشکی]</i>
	embolism	الانسدادالوعائي	آمبولي: [فرانسوى] اسم. [پزشكي]
	amplifier	المكبّر	آمپلیفایر: [انگلیسی]/سم.
	tuition	أجرةالتدريس	آموزانه: <i>اسم.</i>
	aneurism	التمددالوعائي	آنوریسم: [فرانسوی] <i>اسم. [پزشکی]</i>
	door phone	-	آوابر: <i>اسم.</i>
	phonography	تمثيل اللفظ	آوانگاری: <i>اسم.</i>
	phonographic	التمثيلاللفظى	آوانگاشتی: <i>صفت.</i>
	aorta	الوتين	آور تا: [انگلیسی] <i>اسم.</i>
	-	الأتباع	اتباع: [عربي]/سم.[بديع]
	automation	الأثمَتَة	أتوماسيون: [فرانسوي] <i>اسم.</i>
	rental value	القيمةالتأجيربة	أجرتالمثل: [عربي] اسم.
	rental	القيمةالاسمية	أجرت المسمّى: [عربي] اسم.

		YžV	
کردی	انگلیسی	عربي	فارسى
	sustenance	الارتزاق	ار تزاق: [عرب <i>ی] اسم.</i>
	proverbial quotation	التمثيل	ارسال مثل: <i>[ادبی]</i>
	ergonomics	التقانةالإحيائية	ار حونوعی: [فرانسوی] <i>اسم.</i>
	<del>-</del>	الاستخارة	استخاره: [عربي]/سم.
	strategy	الاستراتيجية	استراتژی: [فرانسوی] <i>اسم.</i>
	theosophy revelation	الاشراق	اشراق: [عربي] <i>اسم.</i>
	increment raise	بدلالراتب	اضافه حقوق:
	planetarium	-	افلا کنما: [عربی] <i>اسم.</i>
	econometrics	الاقتصادالقياسي	اقتصادسنجي: [عربي/ فارسي] /سم.
	-	الإقطاع	اقطاع: [عربي] <i>اسم. [قديمي]</i>
	contentment	الإقناع	اقناع: [عربي] <i>اسم. [ادبي]</i>
	ocean	المُحيط	اقیانوس: [معرب از یونانی] <i>اسم.</i>
	element	سلكالمقاومة	المنت: [انگلیسی] /سم.
	facilities/potentialities	الأمكانيات	امكانات: [عربي]/سم.
	pliers	الزُرَدِيّه	انبر دست: <i>اسم.</i>
	intern	-	انترن: [فرانسوی] اسم.
	uniform	البِزَّةالرسمية	انیفرم: [فرانسوی] <i>اسم.</i>
	phases of moon	أوجُهُ القمر	اهلهی قمر:
	ambiguity	الإيهام	ايهام: [عربي] اسم. [بديع]
	toll road	طريق ذات الجُعل	باجراه: اسم.
	godsend/ unearned	غير مكتسب بعمل	باد آورده: <i>صفت. [کنایی]</i>
	gharbi	الريح الجنوبية الغربية	باد دبور
	anabatic wind	الريح الصاعدة	باد فرارو

		V 2 /	
کردی	الكليسي	يمد الي	فارسی
	katabatic wind	الريح الهابطة	باد فرورو
	trade wind	الريح المساعدة	باد موافق
	-	-	بادسوخته: <i>صفت.</i>
	_	دورة الرياح	بادنقش: [فارسى/ عربي] <i>اسم.</i>
	anemograph	مرسمة الريح	بادنگار: <i>اسم.</i>
	weather- vane	دوارة الهواء	بادنما:/سمر
	inspection	التفتيش	بازرسي: <i>اسم.</i>
	rising	الصاعد	بالارو: صفت. [گفتاری]
	actual	فعلاً	ﺑﺎﻟﻔ <b>ﻌﻞ</b> : [ﻋﺮﺑﻰ] <i>ﻗﻴﺪ.</i>
	potential	في الأمكان	بالقوه: [عربي] <i>قيد.</i>
	vinegar-plant	أمّ الخَلّ	بچه سر که: اسم. [شیمی]
	steam/ vapor	البخار	ب <b>خار ـ٣:</b> [عربی] <i>اسم.</i>
	officious	-	بدمنصب: [فارسى/ عربى] صفت.
	self-evidence	البديهيات	بدیهیات: [عربی] <i>اسم.</i>
	breeder's seed	الزرعة المعدلة	بذر اصلاحشده
	snowline	خطالثلج	بر فمر ز : <i>اسم.</i>
	refrain	اللازمة	بر گردان: <i>اسم.</i>
	interaction/ interplay	التفاعل التبادلي	بر همکنش: <i>اسم. [فیزیک]</i>
	epicarp	قشرة الثمر	بر <b>و</b> نبر : <i>اسم.</i>
	enclave	مقاطعة محاطة بأرض	بر ونبوم: <i>اسم.</i>
	exogamy	الأباعدية	برونهمسری: <i>اسم. [جامعه شناسی]</i>
	-	-	بز اخفش
	on time	الموضع الحساس	بزنگاه: <i>اسم.</i>

		V Z 7	
کردی	انگئیسی	شو ئىي	فارسي
	developer/ jerry-built	البناء المهلوج	سار و صروش: اسم.
	stuff	الأهبة	ساع: [عربي] <i>اسم.</i>
	(sense of) touch	اللامسة/ اللمس	ساواني: اسم
	remnants	المتخلفات	بقيه السبف: [عربي] <i>صفت.</i>
	monument/ trophy	النُصبالتذكاري	ىناي يادبود
	sling arms	تعليق السلاح	ىندفنك / bandfang/:/سم. [نظامي]
	-	-	بند نتَ : اسم. [خياطي]
	vernalize	الإرباع	بهاره کردن
	farming improvement	علم إصلاح طرق الزراعة	بهر راعي: [فارسي/ عربي] <i>اسم.</i>
	-	مكان للمحافظة على المذنبين	بهنگذد: اسم.
	eugenics/ upgrade	تخسين النسل	نهنؤادي: اسم.
	optimization	رفع الإرتقاء	<u>بهینه سازی: /سم,</u>
	indifferent	الزاهد	ئي شاوت: [فارس <i>ی </i> عربی] <i>صفت.</i>
	roost/ bunk	المبيت	بينونه: [عربي] <i>اسم.</i>
	bistro	مطعم صغير	بيسنرو: [؟] <i>اسم.</i>
	-	-	بېس تېمارى: اسم. [روانشناسي]
	biosphere	البيئة الحيوية	بيوستو: [فرانسو <i>ي] اسم.</i>
	biochemistry	الكيمياء الإحيائية	بيوشيمي: [فرانسوي]/سم
	biophysics	الفيزياء الإحيائية	بیوفیزیک: [فرانسوی] /سم.
	parchement	الرِّق	يارشم <b>ن: [؟]/س</b> م
	part-time	بعضالوقت	پارەوقت: [فارسى/ عربى] <i>صفت.</i>
	archaeozoic	الدهرالعتيق	پارین زیوی: <i>اسم.</i>
	plinth	الرهْس	را سن <i>ک : اسم.</i>

کردی	انگلیسی	عربي	فارسى
	-	المسلّمالمستدير	پاشیب: <i>اسم.</i>
	pedagogy	علمالتربية	پدا گوژی: [فرانسوی] <i>اسم.</i>
	godfather	الربيب	پدر خوانده: <i>اسم.</i>
	radiography	التصويرالشعاعي	پر تونگاری: <i>اسم.</i>
	process	العلمية	پردازش: <i>اسم.</i>
	projector	النَوارة	پروژ کتور: [فرانسوی] <i>اسم.</i>
	-	الليف	پر یچه: <i>اسم.</i>
	overpass	مَعبر فوقيّ	پل روگذر
	-	مُعبر تحتيّ	پل زیر گذر
	escalator	السلّم الدائر	يلكان متحرك
	-	-	پوشر نگ: <i>اسم.</i>
	currency	النقود الدائره	پول در گردش
	winder	المتلوى	پیچنده: صفت.
	embellishment	الزينة	پير ايه: <i>اسم. [ادبي]</i>
	presbyopia	طول البصر	پیر چشمی: <i>اسم.</i>
	forethought	التبصر	پیشاندیشی: <i>اسم.</i>
	prefabricated	المعدّ من قبل	پیش ساخته: <i>صفت.</i>
	theosophy	التصوف	تئوزوفي: [؟]/ <i>سم.</i>
	to shine	التطيع	تاباندن: مصدر. متعدى.
	ingratiation	التحبيب	تحبيب: [عربي] <i>اسم. [ادبي]</i>
	-	التدوين	تدوین: [عربی] <i>اسم.</i>
	editor/ compiler	المدوّن	تدوینگر: [عربی]/سم.

التزويج

marriage

تزويج: [عربي]/سم.

کردی	انگلیسی	1.0	فارسي
٧٧٤	<b>O</b>	عربى التشبيب	-
	exordium	التشبيب	تشبيب: [عربي] <i>اسم. [ادبي]</i>
	_	التنميق	تشعير : [عربي] <i>اسم.</i>
	reproaching	التشنيع	نسنيع: [عربي] اسم. [ادبي]
	acclamation	التشجيع	نشوِ يق: [عربى] <i>اسم.</i>
	acclamation/ frame	رسالةالتقدير	تشویق ناعه: [عربی/ فارسی] <i>اسم.</i>
	-	التصحيف	تصحيف: [عربي]/سم.
	sclerosis	التصلب	تصلب: [عربی] <i>اسم. [پزشکی]</i>
	subtraction	الطرح	تفر بق : [عربي] <i>اسم.</i>
	symmetry	التناسق	تقارن: [عربي] <i>اسم. [ادبي]</i>
	recreational	الترفيهي	تفتني: [عربي] <i>صفت.</i>
	distillation	التقطير	تقطير: [عربي] <i>اسم. [شيمي]</i>
	formality	التصنّع	تكلف: [عربي]/سم.
	calcination	التحميص	تكليس: [عربي]/ <i>سم.</i>
	cell phone	الهاتفالخلوى	تلفن همراه
	allusion	التلميح	تلميح: [عربي]/سم.
	telepath	المتخاطر	تله پات: [فرانسوی] <i>صفت.</i>
	contact/ touch	المساس	تماس: [عربی] <i>اسم.</i>
	allegory	الحكاية	تمثيل: [عربي]/سم.
	punitive/ penal	التأديبي	تنبيهي: [عربي] صفت.
	edification	التهذيب	تهذيب: [عربي]/سم.
	commercial	الإعلانالمصور	تيزر: [انگليس <i>ي] اسم.</i>

## كتابنامه

ابراهیم پور، محمد تقی: واژه نامه ی فارسی کردی. تهران، انتشارات ققنوس؛ چاپ اول، ۱۳۷۳.

احمد حبیب، بدران: فهرهه نگی زاراوه (عهرهبی ـ کوردی). هه ولیر (اربیل)، وهزاره تی پهروه رده چاپی یه کهم، ۲۰۰۲.

امینی، امیر: فرهنگ گیاهان دارویی. کرماشان، انتشارات طاق بستان، چاپ سوم ۱۳۷۸.

انوری، حسن: فرهنگ بزرگ (۸ جلدی) سخن. انتشارات سخن، چاپ دوم، تابستان ۱۳۸۲.

بابان، شکراله: فهرههنگی بابان (فارسی کوردی). چاپی یه کهم، ۱۳۶۱.

بحرى، احمد: فهرهه نگى بالنده. هه وليّر (اربيل)، انتشارات ئاراس، چاپ اول، ۲۰۰۱.

جلال غریب، کمال: القاموس العلمی (عربی -انگلیسی - کردی). بهشی یه کهم، چاپی یه کهم، به غدا، ۱۹۷۹.

جلال غريب، كمال: كهمالنامه، فهرهه نگي زانستي عهرهبي -

ئينگليزي ـ كوردي، سليماني، چاپي يه كهم، ٢٠٠٣.

حییم، سلیمان: فرهنگ معاصر فارسی انگلیسی حییم (کوچک). تهران، انتشارات فرهنگ معاصر، چاپ هشتم، ۱۳۸۰.

خالد گولی، مسعود: فهرههنگی گولی (فارسی - کوردی). ههولیدر (اربیل)، چاپخانهی وهزاره تی پهروهرده، چاپی یه کهم، ۲۰۰۲.

خضری، سید شهاب: فرهنگ گیاهان دارویسی کردستان. دانشگاه کردستان، سنندج، چاپ اول، ۱۳۸۱.

دباغ، فیصل: ئینسکلوّپیدیای ئابووری، عهرهبی - ئینگلیزی - کوردی. ههولیّر (اربیل)، چاپخانهی وهزاره تی پهروهرده. چاپی یه کهم، ۲۰۰۱. ذبیحی، عبدالرحمان: قامووسی زمانی کوردی (ئهلف و بیّ). ارومیه،

.. ی . . ر انتشارات صلاحالدین ایوبی، ۱۳۶۷.

سعداله، صلاح: قامووسا سه لاحه دين. ئينگليزي ـ كوردي. چاپى يه كهم، ١٩٩٨.

شرفکندی، عبدالرحمان (هه ژار): فرهنگ فارسی - کردی (دستنویس). شرفکندی، عبدالرحمان (هه ژار): هه نبانه بۆرینه (فرهنگ کردی -فارسی). تهران، انتشارات سروش، چاپ اول، ۱۳۶۹.

صدری افشار، غلامحسین ـ حکمی، نسرین ـ حکمی، نسترن: فرهنگ معاصر فارسی امروز. (ویرایش چهارم)، تهران، انتشارات فرهنگ معاصر، ۱۳۸۱.

عارف، حهمه کهریم: گوقهند و زنار، بهرگی یه کهم (ع ـ س). دهزگای چاپ و بلاو کردنهوه ی موکوریانی، ههولیّر (اربیل)، چاپی یه کهم،

عمید، حسن: فرهنگ عمید (۲جلدی)، کتابخانه ی ابن سینا، تهران، چاپ ۱۳۳۷.

کاویان، فتاح: حموتموانه، سلیمانی ده زگای چاپ و بالاو کردنه وه ی سهردهم، چایی یه کهم، ۲۰۰۰.

کریم، رزگار: فهرهه نگی دهریا (عهره بی کوردی)، (۲جلدی). سلیمانی، وهزاره تی روّشنبیری، ۲۰۰۵.

کریمپور، کریم : خوه رهه الات. فرهنگ گویش کردی کلهری (کرمانشاهی)، کردی \_فارسی، (۳ جلدی)، کرمانشاه، نشر صبح روشن.

کریمی دوستان، غلامحسین: کردی ایلامی (بررسی گویش بدره). تهران، باغ نو، ۱۳۸۰.

مردوخ کردستانی، شیخ محمد: فرهنگ مردوخ. سنندج، انتشارات غریقی، چاپ دوم، ۱۳۶۲.

مو کریانی، گیو: فه رهه نگی کوردستان. هه ولیر (اربیل)، ده زگای چاپ و بلاو کردنه و هی ناراس، چاپی یه کهم، ۱۹۹۹.

نانهوهزاده، عـهلی، فهرهـهنگی هـهرمان (کـوردی ـکـوردی). تهران، توکلی، چاپی یهکهم، ۱۳۷۹.

نجیب سردشتی، بهزاد: سازشناسی موسیقی کردی. تهران، انتشارات توکلی، چاپ اول، ۱۳۸۵.

نظام الدین، فاضل: فهرهه نگی شیرین (عهره بی ـ کوردی). سلیمانی، ده زگای چاپ و بالاو کردنه وه ی سهرده م، چاپی یه کهم، ۲۰۰۲.